بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر **نظم** فسبحان من دام سلطانه • بملک قدیم وعز مقیم • له الملک
والحکم فیما نشا • لجلت عظیم وفضل عمیم • ای سلطان ملک لم یزل وای مالک ملک لایزال وای پادشاه عالم پناه کشور رحمت وافضال بعز بیان وای سطوت کبریا
وجلال در ممالک بقای وجود با وجود بنده نوازیها تؤتی الملک من تشا بملک داری کشور امکان وابقا دادم کوفکان همیشه لجی شرایک وابازی ودر بقای
ملک هیبت شکوه خان عبرت عبر پردازیها تنزع الملک ممن تشا از معوت تعیم ودر نوظهور وعوث ستم وعید وعبره کمال استغنا ودی بیازی ارکان کاخ قرب وحجابت
در عرصه وجوب وجود ودوام متعالی ذات از اندازه کان وامکان تزلزل واختلال وسطوت در بیم تربیت صفات در نهار فیض عطا وانعام وانفصال شالی
ذات از احتمال عروض نقصت وانفصال **نظم مؤلفه** ای برامده نیاز بی نیازی فرد • جز نیازی بروت چرا آرد مرد • جمله شاهان بدرگهت محتاج • فخر شان راشده ز فقر تو
تاج • صفت کبریات عز وجل • شکل هکان بفضل تو حل • الکی توان قادر پرتوان وفاعل مختاری وآن پرورده کار جهان نهان آشکار حکم حکمت اشعار یفعل الله ما یشا
ویختار بر طومار مطوی فلک دوار وبر اوراق منشور لیل ونهار نگاشته قلم مصالح معدلت رقوم کلک حقایق نگار رست وتو آن قاهر شدید الانتقامی وآن حاکم حکیم علی
الاحکام کرتیغ جهانگیر وانزلنا الحدید فیه باس شدید هر روزه در تجدید تهدید بیهان الملس سان یفعل الله ما یشا ویحکم ما یرید عالم را بای سرکشان تهدید وعید
بکاشتن شایسته کار فرمای دست اقتدار و سزاوار قوت بازوی اختیار رست وهذا کاهی تهدید بازوی الفت وزلفت بر مرید نحن اقرب الیه من حبل الورید بطریق
اشفاق اعناق اطواق رقاق اعناق را انکرون بندگان سعید بر دلی وکاهی بتوالی بازوی قهر و تهدید وعید و سلسله وعید پرشدید آن بطش ربک
لشدید را برقبه رقیت گردنکشان نهاده **نظم** کارهای ز کفار مربوع غفار عید بر کاری • بهر یک وبدی کار نهر جهانت • کرم از فنا آن دیگر نهانت • یکی را
پای شکوه خوانده • یکی را بال وپر عادی بر انده • خدایا توان پادشاه بنده پروری وآن شاهنشاه معدلت کستری که کمینه از خاکساران درگاهت بحکم ذره
محقری از خاک سرکوی کان راهت بکرام حیز حاکیت وکان جمع مد نهم المخلص کلی بلکه جمیع حیطه وبلیت ملائکه اطیعو انی جاعل فی الارض خلیفة اورا
از میان خلق ما خلق الله بتفویض خلافت کبری ترابت بواحق وبعلو رتبت وشوحاه وصف خلیفة الله سرهری امر اعرامر اواحق وبنبوعیظل دیوی از شرف نوربت بغایت
برلوح محفوظ اعتنایت عنایت فرمودی ومثل کتاب منشور حضرت کتابت رفیع هو الذی جعلکم خلائف فی الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات است ترقیم
مباهات وبی عدد مباهات بنام او لاد واعقاب بیری چون نفاذ احکام خلافت سروری هر بسیط عالم معتبر و مجر سالحق **مؤلفه رباعیه** رحمی چنانکه لوم انداخت

شکر

شکر که غبار کوی خود ساخته • در راه غم و بلا چو کوهم انداخته • کزمهر چو مهم جو ذره تو بنواخته • تبارک الله این بسطت رحمت وملاطفت از نروی جلال افضال نعمائی
الله این سطوت سلطنت وهیبت کبریا و فرمان جلال که انکرد از ازل بکمال لطف بر مال عظام جم ان الله اصطفی آدم بر ایوان عالی بنیان ملک ملکوت
در پیش طاق معرش منظلت بکرم اعلیحی بکبخت عرش فرسای بحث مسعود ادا بنزول سجودی بر امر نازل عزت وکرامت میان مظاهر وجودی جهت تکمیل شأن
فضیلت بهبودی بر ارکان برقکین فقعوا له ساجدین برافراختی ودر مسند نشیان اوج علیین در بر صدر نشینی معترین مقدم ومکرم ساختی وتالیا جهت اتمام
اکمال شیوه اعظام واجلال این بنده بکر تو و بعبد پسندیده خود میان محرمان حریم کبریا وقیامین محرمان حرم استغنا چراغ آبا را دلهای اهل شوق ولمرائک
انضب منصب واستکبار ابلیس خودبین وارتیابش لهی واستکبار ان شیطان لعین بمقتضای خطاب عتاب آمیز واستکبرت ام کنت من العالین میان خود وفهم
نصب مد کرفتاری وضیم انداختی از اندیشه بعد کین وان علیک اللعنة الی یوم الدین هواره جراغ دلفروز ان اورا چون نرماهای بر شرار ادمضرام واقروخته
بر حسدها ازقیم اشجاد مضطرب ترسان دلرزان وهراسان داشتی وصیلت نیلها القواه ارباب بغیظ فاقتلها را انگیز صعید بر هر دو دنیا نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة لایزال در مشکوة ابدان بخشیته خایفان شمع سان ان نایره شعلهای صیان فرازان وکدازان کداشتی **شعر** در جلیل کبریا دلهای خشتاهای سوخت
هر زمان سوزی و شوری در جهان انداخته • هر که کویا کشته بر وصف تو دست بست • همچو شمع آتشی اندر جهان انداخته سبحان الله این چه سان بدیرم پرورد یها
واین چگونه مهربانیها وشفقت گستریهاست که چهره غبار آلوده در خساره بر زمین سوده فرموده این خاکسار کرد آلود مفتون وآن پای در کل برفته هون علی
الانسان من حما مسنون را جهت تسلیط بر بسیط ربع مسکون دم قهرمانی زدها ووطین مخالف بصیرت وتعلقت فیه من روحی بمرتبه وابن پرورده واز حضیض
این مزلت وسعادت بر اوج اختیار ولختیار وهو الذی جعلکم خلائف الارض به طول القایم وارض تمکین بار مرتک تمکین بر آورده بحکم جهت ظهور مظهر جامعیت
از نعت علم وقدرت وبحکم حکمت اقتضای بعث لسعادت حضرت مراتب تجلی قوالب پرورده اورا در ادراک حقایق اشیا مصقل بو محبت فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف مصیقل ومصفا چون جام جهان نما نموده ایم وبتدریج مالنا ب علم علی علم علم الانسان ما لم یعلم هین تابدان انسان العین موجودات را
صورت ندیدها در اسلا اعلی ومضرت چشمان خوالعین وروشنای چلم خانه سماء اسمی فرموده **نظم** علم آدم صفت پاک اوست • جز ظهور صفت خاک اوست •
شاهد رفته افلاکیان • چهره او آینه خاکیان • ماشاء الله این چه دریای عمان رحمت وعطای بیکران است واین چه محیط سحاب الکبر در اما شکوت واحاثی
که یکقطره نقطه سپید از آن سر زدش شنید خلق الانسان من صلصال کالفخار دوان نیک تحفه ذره کردار آن شمات اسوا کثیوم خلقته من طین وخلقنی من
نار را املا امطار امطار وتربخ امطار شبنمی از بحار زخار نوال بی منال و زلال اطلال کلش وجود وافضال جود از هر دو کلستان پر زبال ابد الایه وجوایم
عناصر انور وارهر فرودی پس ابکار جمهه اعلی اعلام مکارمت آن منظور عنایات خفیه خود اجمالا وتفصیلا بر طبق منشور سعادت ظهور ولقد کرمنا بنی آدم
وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بخلافت عامه کشور بحر و بر سلطنت ومکنت تامه مالک خشک وتر مکی میعزز
نمودی **نظم** تو بی کار فرینده رنگ قطره آب • کهرهای روشن تر از آفتاب • بر آوردی از خاک چو هر پدید • بجو هر فروشان تو دادی کلید • ای پروردگار عالم غیب
وشهادت وای قادر مقدر مقادیر شقاوت وسعادت چون از نهایت غایت نحست دانار تفهدات پرورد بکیت بصلاح وصلاحی از پرتو شارق صبح صادق
معارف وحقایق پیشوای سالکان مناهج مرضات الله بترتیب ونسق طواف ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله شهادی
تابان تر از لوامع قرص سپهر مهر ومعاه برافروختی وشکوه بارقه مهرشارق نامون از لواحق طوارق خاسق بر مرآت جباه معتاجین درکاه ودر آر امکاه مغیادین
بارکاه والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اولئک اعظم درجة عند الله بر عالم کبیر تشعشع کیتی تبرز نمودی ای اشباه والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا احد صحیح اکرمی بصواعق قهر وکین وبوارق شرار اغلار شیرین کر آمیخته بشارت تیغ سیمین فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی
المؤمنین اعزة علی الکافرین استاطین لغبار کفار واریام الانکار رعنیاستیبار مجاهدان کار زار رایهم اختیار داده وابواب فتوحات ملک ومال ومواعید
نصرت وفرصت حال ومآل اهل حق ویقین را رحب وکان حقا علینا نصر المؤمنین بر روی اسید واری موحدان مجاهد پیشه ومجاهدان سعادت اندیشه بر کشاده

نظم اگر کار بنده بسامان شود * ز دریای رحمت چه نقصان شود * بر این [illegible] گر چه تازه ایم * توفیق [illegible] ایم * اکنون رجا واثق و امیدواری
محقق و صادق است که [illegible] از بدایت شبهای تار [illegible] [illegible] لا تزال [illegible] [illegible] و خواب آلودگان غفلت [illegible] را
بر شبهای [illegible] جهل و عدوان ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فهو فی الآخرة اعمی [illegible] [illegible] دولت [illegible] سعادت [illegible] هدایت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] شرع مبین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در طریق مستقیم حق الیقین [illegible]
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلاطین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الاسلام [illegible] [illegible] جهاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] افرایت من اتخذ الهه هواه [illegible] [illegible] میدان دین [illegible] اجتهاد [illegible] شرع متین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و ایام [illegible] [illegible] [illegible] فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] فضل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] * ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عبودیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ذات و صفات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سبحانک ما عبدناک حق عبادتک
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
یهدی الله لنوره من یشاء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بینات من الهدی [illegible] [illegible]
در فضای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] احسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هدایت و ضلالت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لمؤلفه چون مظهر قهر و لطف تو آسان است * [illegible] [illegible] احسان است * [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] استغفار [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] انبیا و مرسلین [illegible] [illegible] [illegible] وما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible] [illegible] [illegible] الاکرمین
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارحم الراحمین [illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] العروة الوثقی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله

وابتغوا

وابتغوا الیه الوسیلة [illegible] [illegible] سلطان انبیا و برهان [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ان الله وملائکته یصلون علی النبی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] *
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والسماء ذات البروج [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالافق الاعلی [illegible] * [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شعر [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آن حقیقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نوع انسان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انبیا و المرسلین
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وهو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لمؤلفه [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible] * [illegible] [illegible] [illegible]

روی مهرت * حبل توانداس وملك در هم كرت * از كرد مفت شب معراج سر فلك * بر كلش بهر خضر كو شبنم است *
رسمی زخلان راه تو انهار كوثر است حای لسان ای تمام كرات * خلق ذات تو مطلع است شهر * كلهای خلد از رخ خوب تو خرم است * ذات چه
جوهریت برون از جهات جسم * وصف معقول كمز از كیف و كم است * در وصف ذات خوب ذات كیخدم * كیف عرض زحروف كرطرف نحوكم است *
كیسوی است حبل متین كز روح قدس * دل بسته اش چو عقد بصوبان محكم است * روی تو والضحی شده والیل كیسویت * هر تار موی او سبب الجلوه ضمات *
از صدق دل بعوده شهادت بتو حصا * هر سنك از ان زمهر نبوت چو خاتم است * از امهات سغل بصورت چو نادهٔ * باشد شكفت جنس كه عیسی ز مریم است *
نادر بیاض وحی زبانت سحر سرات * نطق سخنوران چو لب بحر ابكم است * نانشه كه نعل مركبت از مهر و ماه شد * ذكر ملك بنام خلف خیر مقدم است * از كرد
مقدم تو فلك پر نجم شد * هر ذره از غبار رخت مهر اعظم است * راه سلف منار روش سنتش طلب * كین شیوه از مذاهب اسلام اسلم است *
لیكن طریق سنت او راست مقتدی * مصلح اهل بیت كه مهر معظم است * از مهر آل راه هدی شد عیان بخلق * آنرا كه مهر توی نه مهر ایت اظلم است *
اصحاب او كه انجم برج هدایت اند * پیرو شدند بر روشان مهج اقوم است * كمر ه كذیل آل و اصحاب مصطفی * دست رجا بعروه وثقاش محكم است *
صدیق یار غار نبی بوده از نخست * چون او صدیق یار قدیم است اقدم است * فاروق حق و باطل از ان شد امام خلق * كابلیس از سایهٔ او نفرت ورم است *
مجموعه دو نور و سیم یار جانشین * كش ملك دین و حلم و حیائش چو توام است * با مصطفی چو نسبت حیدر برادریست * نسبت چه [illegible] اكرم و اعلم است
نور ولایتش چو همان نور مصطفاست * در مهد بحر سلونیش اعلم است * ما داد و سیله بهر شفاعت نبی بوده * كو ابن زحمت عامی بعالم است *
زان دو مرد یم دست توسل بآل او * كین خاندان لطف و كرم هم است * سرمایهٔ زطاعت حق نیست كرد دست * كفت تا بدامن این قوم محرم است *
با مهر یحی زمرهٔ اصحاب مصطفی * كین زمره جنس حق زهمه خلق اكرم است * والكه حق جملهٔ اصحاب در شرف * القابشان بمعجز كتب منظم است *
باید مدار دولت و دین را بابی كروه * كردین و ملك را بشان توام است * شان سریر پرور و قیصرشان روم * كین كر بهر قلب بهر نقشان هم است *
شمشیرشان چو بیرراء دولت عزو مد * فر و عدو و شیر شه نیر معظم است * شاهان كرچه مظهر اسمای ایزد اند * این خاندان بزرك اسم اعظم است *
جولان بروم كرده از ایشان لوای شرع * كز مهر شه زشعاعش چو پرچم است * دایت غزا ز ملت اسلام هر كدام * از علم و عدل و فرقد ایشان معلم است
در شیوهٔ جهاد همه اصل ناصح * بالشه شعر كو باشبل اجنم است * منصور باد رایتشان در دیار كفر * چون روم كان بكشور اسلام منظم است *
از تیغ دین چو روز نسب كر كسته وصل * با همه تیغشان چو شب تاریك در هم است * چون مهر خسروان غرابت چنین * ملحق بعفو سرور اولاد آدم است *
ادریس بار زبغت بخود نعل فزود * كز نور مهر او بحیس مدح ملكم است * نا دانیش بخش خدا ابا فضل خویش * كافر ار جهل كرده كه الله اعلم است *

اما بعد بر رای ضمایر اهل تحقیق مصورست و در مشكوه سرایر بصایر اصحاب توفیق مظهر و مبصر كه هیئت عجب عنصر مظاهر اسمای حسنی الهی و عجب نظر
و مقدم جواهر كاینات و تعینات غیر متناهی در مجالی تجلیات لایزالی نعوت جمالی و جلالی بتوالی حوادث ماضی و حالی و مآلی و استقبالی هر مظهری بمقتضای
عالم قدر و قضا اقتضای ایست و هر كوهری را در لجه بحار معانی و صور ارتضایی كاهی سلطان جمال جهانكیرش در كشوركشایی ملك امكان با بین كل یوم هو
فی شان از ظهور است جنود انعم و اسمای دو ای جمال الملك لایسعنی ارضی و لاسمائی در نیابد و كاهی برهان جلال بی نظیرش بمرتبهٔ اعظم عظمت و كبریا وجهت الهما
نوالای همه هیبت قتاهیر رفعت و غزبان و رایات اغارهم جوهر لای العظمة ازاری الكبریاء ردائی نماید رباعیه للمؤلف تا مهر رخش بخش بر دات نقاب * تابید برخ
خور شید زتاب * وان نحس چو خور خود ابود * هم بر تو خارج خود شكست حجاب * و در عرصه كاه سیاه عالم ظهور وصال الظلمات و النور جهت تعیین
حصول مرتبهٔ حساكر و اجناد مظاهر امكانی برای حكمت اقتضای جهانیان بعقل استعداد مقرر و كل شی خلقنا بقدر بعد از كرات جمعه معتبر هر یك پر منع و بهر فرد
كرد انیدند و امداد و غلبات بخشش و داد از سر فضل وداد بحیل متعالی بعث نحیب و داد و الله رؤف بالعباد بهر كدام از ما هیتهای معدوم از قسمت خانه غزا
و ما منا الا له مقام معلوم حظ او فی و نصیب اوفر بهایت است هذا الرطیق حكمت و داد چه رایت جنس انسان هم داد * حواء امید كرد و حواهی بیم *

هم بر نه پای فرعیكم * لاجرم بمقدار حظوظ عدم و بمعیار حصهای حدوث جوم بعضی جواهر نواهر را مظاهر عزو اقتدار و بعضی زواهر را طواهر اشقا
شر و لهب ارساخت و طایفهٔ سعدا را با ستعداد تیار كرده ملطف جمیم خود نواخته و كروه مكروه اشقیا را شارع زلزهٔ قهر اردست تیغ قهر خود
بخلافه او انداخته تا اكر از اغاز این تقابل و تضاد تا انجام اقتضای تقابل و ایمان رسیده و بتعارض بعث طاعت و عصیان كشیده فیما بین اهل نور
معرفت توحید و ارباب ظلمت كفران و الحاد و در میان منتسبان حق و تحقیق و منسبان باطل و عناد آهنك معارك افتاد و آیین مضاده از طریق بنیاد نهاد
رباعیه للمؤلف ایام چو نیك چون مقابل شده اند * در ظلمت و نور هم مجادل شده اند * زین كوشه مخالفت جهان است نظام * زین نكته مخالفان چه غافل شده اند *
ملحقا از ترتیب معركه و منزل و تعقیب دست های ... ساكنان اماكن امكان و قاطنان دیار و مساكن اكوان یكی از دو ایمان حاشی وجود و هوم
و حال و مستنبان ... كه در جامعیت اركان اضداد و ائتلاف ... كار جهان آرای و حضرت كبریا ... انی جاعل فی الارض خلیفة
شان ... بود دیگر بار ... اعیان ... كرد ... ایم
... ظهور اظهار انوار لطف و جمال و بسبب اعتبار و اقتدار ... حكام هیبت و جمال این منتسبان ... برود و قسمت فرموده و بروی
اور ا متصوفه بوده قسم اول از خارسان ثغور ملك و ملت و جالسان سریر عزت و جلالت ... بحیر سپاه كردون پاه كیوان سپاه
السلطان اهل الله ... و احكام عالم انتظام ان كروه ... جهانشاه التعظیم لامر الله ... قانون ... صواب
من اطاعنی فقد اطاع الله ... اولی الامری شریعت ...
دو زمان ... قبول آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر ... شعر رای او ... جهان ... فكر او ... روی او
صحیفه ... رای او ... وان كروه ... عزت ...
تمكن و امكان المقسطون علی منابر من نور ... الرحمن ...
خوشكوار ما اتیكم الرسول فخذوه ... و ما نهیكم عنه فانتهوا
از فراح ... نظم ملوك ... كار ... تا كی ... دو ...
دعوای ... الكتاب و المیزان ...
و ... شرع ...
سر ... اولئك الذین هدی الله فبهداهم اقتده ... الملك و الدین ...
نامهربان ... شعر ... جهان ... آراسته * ... بیغ از جهاندار دین خواسته * ...
و ... تیغ * ... و كان ابن قسم سلاطین جهان ... پادشاه ...
و رای ... الذی ... كل ... قدیر ...
و ...
و تعز من تشاء بیدك الخیر اظهار ... و تذل من تشاء ...
من ... نظم شاكر از لطف ... لطف ... شعر ...
قال ... قسم دوم از خروان ... پادشاهان صاحب اقتدار ...
و ... الناس ... بقضای ...
در ... [illegible]

از خطرات برخطیات سم ستورشان در هر خطه و دیار عزیزان با مقدار از پایمالی حادثات ذلیل و خوار و اشراف اطراف و امصار و اقطار از آسیب تطاول استکبارشان در اضطراب و اضطرار در اجراء احکام ظلم و طغیان و امضاء اهواء بوالحوس نفسانی متمسک بمضمون ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون و در اقامت حکم حکومت و فرمان روایی بمخالفت اوامر و نواهی خدایی پیوسته در بسیط ربع مسکون از زبردستی جود آثار زیردستان زبون چون شمشیر کین و تیغ خونین و بر مثال شفق شام از بام پر ظلوم مظالم و آثام بیرون کشیده زبان سیف و سنان خونخواری اهالی ایمان از تشنه و معاد بوده و انامل دست تعدی‌شان بر مثال چنگال سباع ضاری در مقام اضرار عباد و اصرار عناد مشیر باظهار جور و هلاک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد باشد شعر یا ذا الذی یرکب الفساد و عنده ٭ انی اسود اذا رکبت فسادا ٭ اضللت رایک عامدا او ساهیا ٭ من ذا الذی کره الفساد فسادا بیت جز جهل حاصل این کار چیست ٭ راحت مردم طلب آزار چیست ٭ هر چه نه عدل است چه داد و چه دهد ٭ آنچه نه انصاف بباد دهد ٭ الکون مقصود اصلی از ارسال ادیال کلام در این مقام باعلام افساد ملوک و حکام و غرض کلی ارسیاله زلال معانی از منابع اقلام الکرام اثبات عقد سلطان ملک قدم بابت عنایت غایت ان الله اصطفی آدم در عرصه دهر و عالم وجود و عدم برافراخته و لوای معدلت بر نوع انسانی بر رسد ملک الکی خلعت رحمانی جز بیضا و ماهچه لامع السنا و جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا بر روی زمین دم بدم قایم ساخته لعاد زمان ابوالبشر آدم تا دم ظهور خاتم و ارا وان مظهر خجسته تا انقراض عالم از آن هر دو قسم ملوک و سلاطین در ظهور رنگی و بوی جهت مظهریت جمال و جلال ایزدی بر مسند جهان ارای حاکم و قایم الذ و هر کدام با عتبار تباین مظاهر بمخالفت و معادات مهد بر مقادم و مداوم اند و فرقه اولی و فرقه اولی در اقامت اعلام نبوت و استقامت احکام معدلت و مروت مصدر و مرجع ولی اشباه الاکرام العوام امتی اشقایه باموالله لا تفرهم من خذلهم و لا من خالفهم حتی یأتی امر الله اند و فرقه ثانیه ماخوذ مسلک در سلک شرکای من دون الله انداد الکه فریفتگان حب مال و جاه بهوای نفس گمراه و کرفتاران تیه ضلال افمن اتخذ الهه هواه ٭ چون تکی عهد الکی کرفتن ٭ جان تو از عهد که کیرد برون ٭ و جهت تمیز نفرج حق از باطل و فرز صد و تفرقه محق و مبطل در زبان تا طوق تیغ و قلم جهت تقریر کلمه فصل الخطاب مقرر است و دست تعدی تیغ و سنان عن الخطاب جهت تحقیق مقادیر خطا از صواب معتبر است گویا آن دو زبان دو باد بر جمع ملل و تمامی دول اعیار بحقیق حق یقین اند و مصدق کو هر کرامات تالیف میان ملک و دین در هر دو جوهر مظهر جمال و جلال مقوم مصالح و مفاسد روی زمین اند کوهر او اتیغ معیار جلال بحق تخیله شرع و شبهه و دولت است و صیقل قلم ای مرآت ملک و ملت ارکم وحی بر ایمان غیب محققه زاین دین و شبهه و ریب که و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس و لیعلم الله من ینصره بالغیب شعر السیف اصدق انباء من الکتب ٭ فی حده الحد بین الجد واللعب ٭ بیض الصفایح لا سود الصحایف فی ٭ متونهن جلاء الشک والریب ٭ و کوهر دیگر اعنی کلک جلوه کر نضارت بخش اوراق ریاض امانی است و عز چشمه آب زندگانی از زلال حقایق معانی علم و دانش از علم الاسماء و رسم افزونش آن جوهر پر صفحات عالم اسلام است علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم لمولفه علم علم قلم تا بکشاد ٭ سر بعقل جهان ابجد داد ٭ و لهذا خاتم رسل و هادی سبل صلی الله علیه و آله کاهی جهت ارشاد افراد انسان بزبان تیغ آبدار اولوا تر اما الذین العدیان بکوش دشمنان و منکران ام انجی و اوصلت کو نابالک عالجاس جراحت کفار بی باک را درجوی بار اجنا المابی السیف بزلال شمشیر آبدار و انهار ارتیهای آفتاب از عرصه بسیط خاک پاک ساختی بیت کس از خط فرمان او سر نتافت ٭ که همچون قلم تیغ بر سر نیافت ٭ یقین که در تن کرکب عنصر شرع و ریاست تا سیف ارکان دین و سیاست هیئت مواد جوهر هیولانی شمشیر و الارضی و جسمانی قلم جهة استمداد وثنا بقا کرایست و ماده حدیدی تیغ و حسام در رقم صورت ارقام و دوام حرکات اقلام در اعلام کلام مستدعی صیانت احکام در عرصه تبدیل و تغیرات مراد ظهور مضمر لامع شرایع از مصابیح قلوب انبیا و خواطر اولیا و توابع معاش مسیری قبضه شمشیری است که بخش بار وقار زبیان حق و باطل فارق است و آثار رایات ایمان بر طبق آیات عرفان بیان برهان ساطع تیغ و سنان است که چون اشعه شارق مشرق آفاق مشارق و مغارب است شعر کالنار بالاز لکن یشتعل کالماء بالجرم لکن لیس یتصل ٭ و در احسام صیقل المتن مرتفع ٭ کالملک مالک بحر الحب ٭ اما هر چند ابقاء بنیان مبانی ایمان و انقاذ بحر زخارف دین اهل سعادت منشعا از جریان آلات حدید بر متون متین آیات مبرهن کس ساوی صفحات منیرات و پاس ایمان ملک و سلطان از پاس و هم تیغ و سلطان نیز پاس و جوهر مسیرست

فاما ترجمان لسان قضا و تقدیر از سلطان حکیم و وقایع محضر در سلک کلک دانشوران صاحب تحریرات و تمیز روزان علوم و حکم و مصابیح کرم شرایع و نوامیس بنی آدم مقتبس از چراغ افروزان قلم حقایق تصویرات بیت کرچه کلک است لیکن حیف عمرا ٭ داده او ملک را نظام و قرار ٭ کرچه چوب است مانده بر رخ روز ٭ روز مرویش بموده بر رخ تار ٭ کویا اطمینان و سکون ساکنان ربع مسکون بر حرکات موزون قلم اهل علم عالم علم دایرست بلکه محیط و جنبش سپهر کردون بر سکنات نقاط الرقام مرکز شیون اصحاب معارف و حکم سایرات هر چند از سی صورت مصر جلوه نمایی حسن و لطافت شاهد خم ابروی تمشیر و منیر چهره فرو لعل عید لکن ثبات و جهت تعلق ارادت و بشارت در تغر ای کلش یاد شاهی جو تیار و ربع و سنان چون ابروی کلبه دا دار آن مستعیر لرزیاد بجهت و بها و اضمحلال ادیان بانشو و نمات فاما زیب چهره جمیع الجمال حشمت و جلال اهم از سهم آن تخطو خال است که قلم موشکان مشاطگان طره معانی و در پکار خانه فضل و کمال نکار کرده اند بلکه زیب حسن و خمار باغ غنوده و لال اهل عزو افضال که مستفاد از ملاحت تکلم و گفتار در رعونت غرائش بر نشارت است هر کی از زبان کلک شکر بار و از سر ویش بر روان اقلام فصحای بلاغت شعار مستعار آورده اند شعر لمولفه در کشور بقا ز لب کلک یافته ٭ عین الحیوه هر که طلب کرده خضر وار ٭ در انظار و دیده حقایق و فنون ما ٭ تا انفاس و اجساد ابد کرده انکار ٭ و دلیل متین و آیت مبین بر دوام آثار و مناقب امم و قوام نظام لیالی و ایام محفوظ و ارقام افکار ارباب معارف و حکم و دانایان اسرار ان والقلم در ابقاء فنون و علوم بر صحایف روزگار و صفحات کارنامه کرچه جبیل اشراف اسلاف بزرگوار متمسک بعنان کلک حقایق نگار و مثبت بذیل اوراق نگاشته اند و قوم آثار و اخبار مذهب کیکی از برکات انفاس عیسوی دم اقلام است که دم بدم از قلم بالقاء شرایع و احکام و سیره وار و ازخط سیامس سبز عارض حضرت دنیا روحانی است که از نتیجات انامل قلم فام بحر برکتا نیکو علوم عالم انتظام حکیمه و الحق اجسام کتب و ابدان صحایف زکو باجیات سر نا بید عصر کوه بار در خطوط کلک صرید بر تحدید بخشیده اند و عظام رمیم اجساد عظام امم و رقشان کرام ایام باحیاء ذکر در سلک مقیمان بهشت جاودانی و ساکنان عالم روحانی کشیده اند زیرا که نظم جهان عرجا و دان متصور نمیشود ٭ خرم کسی که زنده کند ذکر جاودان ٭ چرا که مرسوم رقوم ظل وجودی که چون سرو روان از خرامش اقلام رشیق الحرف و دانشوران برکلک در ارمعانی افتاده بحقیقت سواد نسخه صحیح از نامه صالحه الاعمال باعمال طلحه است که مرقوم کتاب صدق و صواب کرام الکاتبین است هر چند آثار شاهیهای هر کام کرانا اقدام کیت اقدام جهان نورد بعضی فکرت ایشان با وجود درشتکی و سرعت سیران آن عرصه پرستان ذکر جمیل و بیاض دعای خیر پایان است اما جد مود ار معنویت ابدی و مرحمت سرمدی حضرت ارحم الراحمین است و لهذا از زمان آدم تا این دم بمیشه سلاطین فضلا پرور و شاهان هوشمند با خبر برشته طول عمر و دوام دولت این جهانی را بعلاقه ارقام ابد پیوند فضلای سخن سرای بسته اند و بخیط خطوط بند بندرهای اقلام فصحای مدایح کرای پیوسته اند نظم خطوط اندیشه که پیوسته اند ٭ در پر مرغان سخن بسته اند ٭ تا جوان نیز سر تن خوانده اند ٭ وان و کران ان در کرتن خوانده اند ٭ ما کر سخن را نظر افکنده ایم ٭ مرده او ییم و باو زنده ایم ٭ انبیاء و المرسلین و سروران ممالک عرب و دین را فضلای ملوک و عظمای سلاطین ان جمیع اعوام و دستور نامه علم و عمل را در مخازن کتاب مسطور و بیاض هیاکل برقی منشور نام و نشور بودیعه گذاشته اند و نشر ذکر خیرات و مبرات را بر صحایف منظوم و منثور سخن وران محصور و مشهور داشته اند بیت سکندر که از نیک نامی ربود ٭ ازان نیک نامی بجی کرد سود ٭ بکیتی کرنیکو سرانجام نیست ٭ بر از نام نیکو دگر کام نیست ٭ چنانچه سلطان انبیا علیه الصلوة انهما و انباها در ضمن حدیث صحیح انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اشعار بحکمت اتفاق کتاب و القاء رسوم صدق و صواب کرده است بلکه مقصود از سنگ اوراث اولو عترت طاهره هم عبارت از ائمه هدایت مآب ابد کرده ایمان کتاب اند و عالمان بمواقف احکام فصل الخطاب لاجرم بدین اسلوب طاهر سعادت مندی از ارباب ادیان و دول و اصحاب طریق مختلفه ملل و نحل از وخیر خیر خود و تواریخ و قصص هر خود را بتعلیقات کتب و اشعار در جهان تا باید کرده اند و نمود اکر در اربیل و بعد از در ضمن مضامین قصاید و اشعار که ببدایع و مثالب اشعار داشته باشد الحال بطراز بغر از داشته اند شعر یلوح خط الطرس اجادم ٭ و یبقی مدی الدهر اثارهم ٭ فالفوا ایا لهم خلدوا ٭ و حسن الاحادیث اعمارهم ذکر بواعث شروع بتالیف این تصنیف و کیفیت تضمن و دولتی بر توصیف تواریخ خلفای قیاصره جنت مآب لکه چون در شهور سنه سبع و ثمانمایه این احقر فقرا و اعز وری بنده مرصد این فیض فقیر ادریس حسام الدین البدلیسی لطف الله بالصدق والصواب فی کل باب و حر سوق زمره من اوتی الحکمة و فصل الخطاب از اقتضای قضا بر سپر بکار دعا خدا و اوطان و

دیار و اوطان باضطرار نه باختیار کرده بوده و بعد از تسخیر جیاد افکار را از او کار ریان منکار در بیابان بپیمایان احزان غربت هجران ره بغزا آورده
بعزقت اهل و یار و وطن که موطن حوادث و فتن بوده دل نهاده و بجرت ظالمان سکن کرسکی صدکونه بلا در محن مسعود بای در کل عقاب مشکل افتاده از
معاقب احکام ملوک و حکام ظالم و بجوارح جوارح ممالک هلکی مهلک و سموم اتفاقا قاعی کشور عجم چون دل پریشان بر هم و مختل اشغش بر هم و غم ابن موجود
محقق و این مبتلای صدکونه محن مضرب المثل ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا
یصنعون شده بود و چکر اکثر اهل ماموره خاک مصر رنج کوفت از شلت متوم ظلم بمجرد دون پیکار زبون بلاهای کونا کون از بیم ریزش خون و قحط و غارت
و بلای طاعون و خوف هجوم کفره ملعون سلسلهٔ این حدیث جامع الجامع شده که سیکون فتنة القاعد فیها خیر من القائم والماشی خیر فیها من الساعی من وجد ملجأ
او معاذا فلیعذ به و طرایق بهبود ابقا از ابقا منحصر در سلوک مسالک الجلاء والجلاء از الجلاء البجلاء بر فرق جنود سپاه اهل الله و فرقهٔ اسلام الذین هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله نموده اخیفی از مهالک عینی میشود که نظم با این همه جهد خویش نمای ∘ توفیق چو هست کار فرمای ∘ و بتواتر اخبار
اخیار و بتظاهر آثار رستاخان امصار معلوم شده بود که میان تمامی ممالک اسلام در این ایام شیوع ظلام ظلم حکام مامنی مامون از تعرض ستمکاران ظلوم
منحصر در ممالک محروسه و ولایات مانوسهٔ کشور روم است و متعین در ظل معدلت سلطان متمکن در مساکن جنت مواطن آن ملک فرخنده رسوم بلکه آن
کشور در هر محل در جهان محل حوطهٔ جمهور همه موم تدبیرکان مظلوم است در هر مجال مجاری جنا بجنت رسوم فضایل و علوم حجر اکرم بر هر دهای نیربت به در قرار
و در هر بهار هو شمر دان اولی الابصار هو بها آثار کارات و از حلقان قیصری اسلام و آن دودمان خسروان اسکندر مقام الحق آسمانیت کواکب و نیرات
مطالع شرف هست شاهان عادل رعیت نواز و نجوم سعود طالع بهشت مجاهدان شرع پرور و کفر گداز که ارباب کمالیه ایوان بارگاه مرحمت پناه ایشان کعبهٔ صفا و منای
سلامت موجه مولای ما امان نامه و مس مخلوکان اعاد است و در اقطار امصار آفاق صیت کرم و اشفاق آن سلطان مجاهد و غازی در همه بی بلده غا
هایان تیر بخت و منار الحماع غاصدای روح فزای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا است که کان ان سلاطین مجاهدین استوار و بای بیجای جا
و دعا اهل حق و یقین است و وسعت عرصهٔ ملک شرع آیین منشور طلعت ان حلقان سوختهٔ طلوع ابی غزای و آنکم مالم یوتت احد من العالمین است ج شکر الله
لنا و هم مالم نوبه ∘ احد اسواه الواحد القهار ∘ لهم علی نصر الهدی فکانه ∘ علی النبی و حول الانصار ∘ ملکوا اقالیم الکفر و اشعث ∘ بهم جبل بعضل نبتها الانهار ∘ و علی
خلیج الروم رعب مهابة ∘ من خوفهم تزلزل التیار لمؤلفه اساس عمر ازان بر حیات افکند ∘ که دست قهر بنیان قوم کافران افکند ∘ بنا علی ذلک که در دل سودای این
عزم کیمیا کب صهور و مقصد دماغ خیال هر جا این اشفته از بار و دیار و دور در داعیهٔ استعداد بجهه بمرز امداد اشتداد پذیرفت و عزم متسم اعداد انجاد سعادت اسعاد
این مجمع عدل داد امت اوکرد که شاید بمعونت توفیق و بمرافقت محرمان بتحقیق حدیث اعان نیهان بهران او از عاصفات آفات ظلم ظالم ستمکری جور راحیون بی‌آسیه لاغری
در پناه عزم سترون قصر قیصری کشیده بتبدل او تو ان موری و چون شکستهٔ حال عصفوری الحمان و حیران در راه طلب وصول استسعاد بارگاه سلیمان زمان امان
و سرعت کسری و سکنه در ملک فضل پروری کوشد چرا کسالها بوکه از استشمام نسیم جان پرور و باستشاق نکهت دهان بر که ایشان کو باحدیث بشارت موادی
لا یجتمع غبار فی سبیل الله و دخان جهنم فی منخری مسلم ابدا هوا و آرزوی این مطلب بود که وجود خاکسار خود را ذره سان در کرد گرد غبار معرکهٔ مجاهدان دین
در لجام نوبل کی عزیمت مرکب همت داد و پای خود را در راه پایان جهان نورد را بطان بتقبیل اینان پای جناد اجکداینان برساند نظم ما خود بکرده چو من
مرد ای عزیمی ∘ بلا نکر کرده امن موری بار رسد ∘ اما از معلولی سیاق آیت هدایت واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم
چون استعلام نمود که جهاد شرایع امداد و مبارزان مضمار جهاد تا از زمرهٔ فارسان جیاد شجاعت اسعاد انداز جملهٔ شاهسواران میادین دین انه لیکن
بعاصفه‌ی تازی عزمی و اجتهاد و لیکن این حقیر کسیر را منطالع و بخت ساعدی بود جهت شبث آنکه آن و مزاعمتا دیبوقتا اجتهادی از برنجه نموانابی
مرز و باز و وم استطاعت اعداد مصالح صالح جهت اقدام بلجم جبال الکفر و سلاح سلاح تقوی و صلاح جبهٔ غزای اکبر نفس کبر ستمکاره بنیت حبیبی و ان مهاجر واجتهاد
لمؤلفه دین نقش کبکر کرده همت ایراد ∘ روزی بود که حیمه سناخ زانعام ∘ اما کاهی از شمع شبستان معانی الهی ارباب ارقام حدیث بلاغت بیان لطف نامی از مضمون

مقتبسات المؤمن مجاهد بسیفه ولسانه بردیده دل تابان بوده و طنین بشارت از رعایت روایت مجاهدان دین بدین عنوان بیان از حدیث مبین
جاهدوا المشرکین باموالکم وانفسکم بگوش جان شنیده بکرات مقتضای امر و خطاب واجب الاذعان سلطان مرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین با حسان
بن ثابت این حدیث ثابت است که اهجوا المشرکین وانا نار الی و اصحاب و تابعین در غزوات و ملاحم اعدای بیکین با انشا و انشاد شعرها و رجزهای شعر از بحر
مقابله و تحریض مقاتله کفار معاند دین مستفاد میشود که اعمال تیغ لسان در هجا و عدو مساوی و مشابه شمشان جهاد در موقع استحسان است و مدیح شاهان
مجاهد و شهسواران غازی مجد بعنوان آثار احسان لاجرم این فقیر ضعیف القلب ناتوان آرزوی فشردن شیر و لانی میدان مردان نموده و در آغاز ثنا با لسان
مرثیان بیهما الا شاهسواران معارک مجاهدان قلم دوز بار ز انجم جنود معانی و بیان نموده و تجرید دلداری بوصف تیغ ذوالفقار سان این خاقان مجاهد
فرموده میکفت بیت سوار جالب در روز میدان ∘ سر الکشت بیان نمود مدح شد دان لمؤلفه کمیت کلک من عز المجیل ∘ سبق از هم عنان در وصف اول ∘ کاوار
سر الکشتان جوشش ∘ قلم نیزه زند در قیص شستش ∘ نخ نیزه کرفته بر سر دست ∘ سنان جان ستانش سینه خست ∘ و ضمیمه این دواعی و محرک بواعث در صرف
نهایت مساعی انکه بعد از تقبیل و الثام آستان و تکمیل طوف و استلام ارکان بارگاه سپهر اشتباه در حین تتابع و التیام عنایت و انعام سلطان متصال مطاع
امیر شاهنشاه سلاطین شریعت شعار پادشاه دیندار مالک مدار احب جانب خسروان روزگار و افضل و اکمل فایض سرایع انتصار مجید و مؤید بن و مؤید در
ایام فتن شاید بدو اس مار تاسعه مقوی و مقوم کلمهٔ جامعه در غزوات ما جمعه اذا دعت الواقعه بهمه حافظ و بهمه رافعه جالس و برکت استعداد اکلیکن در غزوات
بر دلری سپاه نصرت پناه و فضل الله المجاهدین والقاعدین حارس قبهٔ اسلام والیوان متین دین بجنود ظفر آیین فهو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
المؤید از الله المجید بالجد السعید والحد الحمید الموفق بعزمه الثابت بالرای السدید والباس الشدید ابو النصر سلطان بایزید اعز الله تعالی بالفتح المبین انصاره
و امر تمو اخط ابقا الخلافة و دوام العدل والرأفة الیصاره که باعث بسط اوصاف و القاب جهانگیر عنوان این بحث کتاب دو ذکر جمیل محامد افضل الحیت
و این مجموعه ابواب هشت بهشت سلاطین در جناب کیار احوالت باب شنا و مدیح بصنادیق آن سلطان جناب جلیل و نواب کامیاب الحیت و آن سطاقه و کاه
صدق و صواب امر و اجب الاتباع و فرمان با اصطباع سلطانی از سبیل فیض الهامات ربانی و لوامع انوار تاسان خلافت ربانی بدین فقیر حقیر رسانید که
کر جهت توضیح اخبار و تصحیح احوال و آثار این خاقان بزرگوار از بدایت خروج و ظهور این سپاه دین پناه در ممالک روم بر کفار کمراه که در سنه عشر و سبعمایه مبدأ طلوع
سلطنت عثمانی بود و بر سر مخافت روزه سلطنت افادت تا این زمان بسط بساط عدل و احسان که در سنه ثمان و تسعمایه است تالیف این اسلوب و تصنیفی بصنوف
لطایف و ظرایف منسوب و نزد خواص و عام مرغوب ترتیب و تنظیم باید نمود که مجرای محاسن کریمه و فتوحات عظیمهٔ اسلاف مجاهد شعار و مجرای انظار بلغا
فصیح گفتار رود کار نواند بود اکرچه فضلای ممالک روم و فصحای آن مرز و بوم بزبان ترکی که لغت شایع و لسان مطلوع آن دیار است تالیفات بسیار بوسیل
ایجاز و اختصار کرده اند اما در اسالیب انشاها خالی از فصاحت و ملاحت معنی و عذوبت عبارت لفظ و گفتار حکم عاری از تصحیح اخبار فتوحات شاهان غازی
و سرگذشت گفتار آورده اند هر چند لسان الحال بعلی قلم شکسته بال جهت موانع تنوع خطرات ننگی مجال از زبان فصیح اظهار اعتذار صریح بتضیق صدری و لا ینطلق
لسانی تصریح مینمود اما وجود توجه همت علیهٔ سلطانی در انجاح ان مامول عدول از اقبال و قبول ان امر ولی النعم و تخلف از امتثال مستوی خاطر بدفع الدهرها و عقلا منع
و قبیح بود لاجرم از میامن توجه اهل الله استمداد و استعانت کرده و از محاسن بو یطلق آن پادشاه دین پناه همت در جواه نموده ترک عذر و بهانه نموده بزبان
براعه و براعه مقال ادای این دعای اجابت مال که رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی از کلمات تامات قرآنی مذکور گشته در پی
آن از عالم غیب لبیک مبشر سان مسموع ... بیت ... از ... ارتسام از اسعاد سرانجام ان مرام خیر اختتام مسموع و مسبوق
شد و چون اشارت پر بشارت سلطان در بعضی عنوان این تحلیه کاه معانی و بیان بدین نکته اقتران یافت که طرح سخن پردازی این تالیف بوجهی باید
امراحت و رغبت زینت این تصنیف نیکو ترصیف بوجهی باید پرداخت که در صدد تواریخ مرغوب و کتب فصاحت اسلوب سلاطین جنگ خانی باشد که اشهر و ابلغ
ان تالیفات تاریخ وزیر جهانگشای جوینی است و بعد از آن تاریخ کتاب از نواید طبع صاف و صید زمان مولانا عبدالله وصاف است و بعد از آن از مشهورات

تاریخ معجمی است در اخبار آل مظفر که بقلم لطایف نگار افضل روزگار مولانا معین الدین یزدی است و بعد از آن تاریخ ظفرنامه تیموری که از آثار افکار حکیمانه
موصوف یگانه مولانا شرف الدین یزدی است سزاوار آنکه این کتاب لاحق بآن کتابهای لایق از روی صورت و معنی هر جهت معادل تواند بود و مضامین عبارت
و محتوی این مجموعه اخبار که همه مجاهدات اسلامی و تاییدات غیبی است با آن حکایات که مشتمل بر ظلم و ستمگری و تکبر آن بی کیش کافر کیش بوده به جهالی وجوهی جیب
معارض و مقابل توان بود و چون سلطان معارف و اقتدار بهیج لا مکری اجیاد اجادت فکر سیار خود بر عرصه کتب فضلای روم که بعبارت ترکانه نوشته بود و مذکور گشته
بود و مطلقا مقابل نقل و تحویل بر اهل کمال و تکمیل نبود امر ایشان این مجموعه مطبوع بلسان معرب و معبر بارسی فرمود لاجرم بعد از تفاحش بواعث صوری و معنوی
و تأکید بایراد مکنونات این مطلب متوجه چون قلم فصیح البیان را آغاز خود نمائی و جولان میدان جامع سروران سخنوران محتم بود واحکام اقدام اقلام
با تمام انجاح آن مقصود لازم بود ❊ جائی که سرو بوستان با قد چو بن بچمد ❊ ما نیز در ریاض اوریم این سرو خوش رفتار را ❊ چون بعد از ایجاب مطاوعت آن
مامور بر طبق استطاع و صرف مقدور بود که او در طرز اسلوب کتب مشهوره و در سلک نحو پردازی تفصیلات کمال مذکور کلمات نثری نثر شار انجم های منثور
و سلک برصور اوراق بیاض و قلاده یکی از کلک فیاض آویزان مود و گاهی از مطالع سوید شعرهای بدیع المعانی چندین شعرای یاقوت در گلشن اسمائی رخ
سوریا ض کوثر حیاض این بیان میفرمود و از غواصی دریای مواج همت گوهرهای جهان افروز آن من الشعر لحکمة را در ظروف صدف حروف و درج معنهای ملائم
درج مباحث و از درر لالی منظوم غرر آن من البیان لسحرا بسحوار ها جهت دست آویز حرزان روشن رای در رشته انتظام می پرداخت شعر لربات الانوار
البراع بنانه ❊ غرایب من نظم رغایب من نثر ❊ فکم درة فیها الیتیا وطیها ❊ وکم نقطة سلی بمعنی لها بکر ❊ و چون سلطان مجاهدان زمان ابدالله فی اعلاء اعلام
الایمان در هر عرصه انجاح این دواعی در غایت مرتبه اهتمام متقاضی و ساعی بوده بحکم ضرورت انقیاد حکم اولی الامر حیث اطیعوا ثم سیرت و این زاده مادر
فکرت را در مدت دو سال و شش ماه بر حسب کلام حکمت انتماء و حمله و فصاله ثلثون شهرا که معتاد ترتیب اولاد عجایب عجادات ایجاد و ایلاد و ترتیب معتاد
قابلیت واستعداد موجود شد و از نسخات نامیه هشت سلطان از مجاهدان خانواده عثمانیه این کتاب هشت بهشت عدیم المثال از نهانخانه غیب خزانه گوهرهای
یکتا از خیال در عرصه کاه مصر این عالم شهادت بطریق اعجاز و خرق عادت مختوم بختام اختتام التیام نکر اختصار با وجود موانع و عوایق متتابع اسفار و ترددها
از مصادمات اخطار و حوادث روزگار اقداح معارف برافراخته را انا افتتاح و اغاز شعر لمولفه جاشنی از خم برجوش خویش ❊ ریخت بجام و پاوردپیش ❊
زین خم پر جوش بکو خاص و عام ❊ کر بسبو در کش و گاهی بجام ❊ صبوحی ارواح میان مجلس بر مسرت اهل طرب انخواص و عوام در غبوق شام از خام بجام بحث نظم
پرداخته و بچه تسمیه آن مجموعه هشت کتاب به شاه و رعای هشت پادشاه جنت مآب بزبان پارسی هشت بهشت ملایم و صواب بود و نام دیگران لفظ عربی بکتاب
الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصره العثمانیه مناسب بود چون ایشان وارد اچنین مجموعه از کتب اشعار لاجرم شعار و آثار در این مدت قصیر و فرصت قلیل بسیار
امری بر نایه بر مقدار اوفق لهرا بناء روزگار بود و هر کس از مجموعه این فیض فضل کرد و قدرت این مقدار تعلیقات خواص و مرایای جهاد را استبعاد و استنکار
میمود لاجرم بعضی از کم فضلان بی بضاعت و تهی دستان نقود این صناعت از اقتضای مرض قلوب حسد و ما مولی قوت تمیز و استطاعت در بنای این هشت
روضه واسعه در کوثر متورع و تشنیع پر شناعت از تحت اشتغال به این کتاب بود و بعد این و ادر هات غیبیه و نتایج فیوضات لاریبیه اجهد کوشش تلطف و ترتم الجمیع
لیثم انتساب میفرمودند و لا عیب عندهم تا جهان قرآن مبین خبث لهم از واجهار معلول آن هذا الا اساطیر الاولین داشتند و در حین معاینه معانی بدیع
اعمالی و احمال شنیع از کتب رسایل فضلای متقدمین محو پنداشتند و ثانیا بسیرت جاهل شیوه کان کثر المدام و بسیاحت و ارقام اقلام در طول او عرض حجم
کلام وایراد فواید حکمی و زواهر نکات علمی در هر مقام اطلاق لسان تشنیع ما لاکلام را از دست نمیگذاشتند و شیوه نامردان مردم آزار پیشه قاصر طبعان بجام
اخلاص گرفتار افضل و هنرمی گماشتند نظم کس بگفتار است این سخن بجهان ❊ در کیلی گفتگو بار و بخوان ❊ بهر جاهل چرا این چه بلک ستور ❊ کرک یوسف بگ
بود بر کور ❊ این کهر را باش نامحرم ❊ حسد و جهل و بغض و فتنه ❊ جاهلان را بیان افسانه رات ❊ ز الکو جاهل ز علم بیگانه رات ❊ اما بعون الله حسن تأییده
مردود و اعتراض بی نتیجه میکو حاسدان مفسده و مجاهدان معاند بر معجبه حجه موضوع شد و تمام متعلقات قیاسات باطله مجادلات کاذبه ایشان بدوا مکن

کلام مرغوب مسلوب مصنوع کشت اسلوب اقل در گلکده اهل هیچ کلمه با حیرا چون چهره خندان گل حمراء در بستان سرای ارباب فصاحت در محاباه بی
محابا طول و اطلاق کلام در رتبه هشت بهشت عادل نشا بحبهت انتظام اکثر نزد لطفاء و انا هر تطویل بذیل و تقلیل هر اطناب در تکمیل هر تحمیل مجموعه ممدوح
نیست و همچنین هر اجمالی در مقام تفصیل و تعمیل اقتصار و اختصار مقدمات از بین قبیل ممدوح نیست بلکه هیچ تلفیق بقبول این هیچ فصول اما بسیط و طول
از صدیت کشاد روحی انداز کوباخوش ادا و مایطلق عن الهوی در کلمه اهل هیچ کلمه با حیرا چون چهره خندان گل حمراء در بستان سرای ارباب فصاحت طول تا
و حکمت طول کلام کلیم و اطناب تطویل قصه جواب و خطاب و ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکا علیها واهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری سر زد
و المیان اسالیب بیر و حیایات رموز تغییر در حکم ترجمان حکمت بیان مبدا الحالیت فی المثل کر رسول اهیوث و وصول اصیل اوج بین اوای پیغام و برد ایالت عی
جنگاه و ادی محو مکاری ووردار و مستم وارند بیقین که بحریان کوی وفا و مجلسیان انجمن صفا آن سر رشته حیلار اهذیان شمارند نظم لمولفه دمیدم تازه
شود از سخن دوست دلم ❊ آتش افروز گلستان نفس باد صبا است ❊ و اگر انشا فاشانه صدر زبان بچندین لسان دعا و مناجات تطاول ذیل اندازه در او نار کل
کاکل لمولفه جوید و در شبهای وصال سرا کشتان در عرض حاجات مناجات را جمعه در ازی طره محبوب کاعذار بایذار شب ابلد مفارقت و اضطراب آرزو
خواهد هر که شاملکان بزبان مرکان زکار جهت طول حکایت علاقانه قطع زبان در ازی شانه صواب شاید لکانت بلکه شانه را بر چهره بایذ کذاشت و هم
زمان او را بسط دعا و ثنا تطاول سلک بوی جلاله باید داشت که شعر شانه زبان در زلف یار مرا ❊ اصلح الله شانه ابدا ❊ الحق بغمز رای بلبل هزار دستان
میان جوانان بزم بستان حلاوت کردن مهر ینه کوی هر بنه و دی معنی است و اطال لسان سوسن الکن بزبان در ازی عندلیب خوش جوان در معنی گلشن هذیان و لا
یعنی است لمولفه رباعیه از غلغل الملبل زگل آزرده شدی ❊ بلبل بزبان چو برگ پژمرده شدی ❊ گر شمع دلش زبانه هردم نزدی ❊ از آتش شوق در دم افسرده
شدی ❊ بر آیینه برین قیاس چون همیشه لسان تعزیره کرما تر خسروان جهانگیر و دهر تکامل آثار و اخبار ملوک و اعیان صاحب تدبیر و حشمت بیحد مجرد تنگ
مقابع و تعاویذ است پس چگونه بحر الحاق ادهم و اغنیه البیان با بدایع معانی باهیس و ترتیب عبارات بنکات کنایات و استعارات مرتبه در آن ان
مزاوار الهزیج و تنبیهات بکنز دوالبیان اسرار خطاب صواب البته اداء اطناب قیاب رساله و کتابت در اطراء مدیح سواد ما دعا صریح مظاهر سلطانی و مقا
مظاهر جهانبانی معتبر و مجرا از طول عمر ننگانی بر دو جهانی است امارة و حاسدان کرفتار منقصت اوای مراتب انسانی هم بوجهی موجب اطالة الکلام بیدکان
لسانی است بیت زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدا است ❊ کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت ❊ حقا ثم حقا که هر چند میخواستم که زبان سخن سرایی را در حجب حمل
محبوس دارم و در جلوه سازی میدان کلام توسن کمیت اقلام را بر جود مطلق العنان نگذارم اما شاهسوار طبع جوال و فارس جالبه قدم حقایق مقال میل آمال
زمام کلام معارف مآل بود واستعداد تنگ مزاجان تنگ حوصله را در انکار این گونه استفصال معارف در لطایف و سلک قبیل و قال با معنی میمود کرائی
فم مفیض الحکم چگونه از دست گذاردم و در ریزش طاقیان گوهرین قصیر البلاغ با ان بیزن شهسوار شان را بچه سان در میدان عنوان در بایدم که میان مبارزان این
مضمار اجتهاد و نبرد دلاوران جید جهاد این کلک نحیف بخفیف سهم السعادة ات بر کشتان معنوم هوار مصادف بر هدف لصابت بلکه غرزه
الکشت شهادت است بعثت دعوت اهل سعادت بحسب جری عادت اما مشیر بقبول دعا و اجابت فی الکلفه این شاخسار قلم از اطراف خصایل است که قامت معنی
اصل معنی را در حین تنکر عبرت انکشاف بیان تبیان را در حال احکام ارکان احکام عنبر انسو فی اسطوانات بغایت نهاو رحا چه تونیم کرابی قلم
برایع رقم شمع شبستان علوم و حکمات است از نرباهای عالم افروزان مصابیح تولطف الحیان عزوین ان و اصابع و بنان نحریر و مرقوم آن تبیان بر سلک کوه
جهانها فی بر انجمن معانی و بیان چاپخانه این کتاب هشت بهشت سلاطین و الاسعار از آثار رقم ان کلک لطایف نگار و این نوباوه انما را از انتجاد شمرة الجار
مجاهدات جنت قرار اطیب تا معرض تکوار دو روشن لق اما مسل به مکارات کویا در بستان جان از منقار این بلبل خوش نوای لسان این اسلوب مقرر الی
مرغوب بامان لبیک کلیات حینث مضمون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون در داده در تصدی تحدی با سخنوران حیثیت و
مادحان مجاهدان دین از طول سلاطین و مبارزان میدان نبرد و کیس بتغزیر و بحزیر دعوای جوی بغیر فاتوا بکتاب من عندالله هو اهدی منهما اتبعه ان کنتم صادقین انما داده است

7

نظم چون بلبل من ترانها آغازد ٭ مرغان چمن ز نغمه فارغ سازد ٭ از صفحهٔ گل بدیعه خواند چو نوا ٭ با نغمهٔ دیگران کجا پردازد ٭ هر چند بحکم عذارم
در حرکت قدم رفتار بر سطح هوا چمن و گفتار ضعیف تر از پای پیر ازمور است ناتوان ترین سخن سرایان در شرح صدور ریکین سلیمان ملک معانی را
و روش امنای نشانی بر تخت بادپای ارقام و بر سریر جهان وش کلام بجز وی ملک معنوی نشانیده و ذکر جمیل مهر و جان خود را بسلطانی جاودانی
در اقبال عزت دو جهانی رسانیده و از انفاس ثنای بایر و بلجاس علی سواز که بر او جنت مقام سلاطین مجاهد و شاهد کرام کریم المجید دمیده
دمیده و بمهر نفس نام و نشان ایشان را در ممالک زنده دلان و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء در کشیده ام اکنون چو لب پر آب
مقیم حکمت حکیم را تفهیم سر عظیم کیف یحیی العظام و هی رمیم در احیا رمیم الاجسام و عظام سلاطین عظام باظهار آورده ام و لوای معالی صیت
احجنه و ... کیخسرو آوازه لبنان شاهان قیصر تمکین اسکندر آیین را بجهه الکتابی قلوب اهل الله و عکس بر ممالک و خواطرهم و الذین جاهدوا فی
سبیل الله بلند پایه و پایدار کرده ام نظم منم کز سخنم را به چه پاید ٭ برای نسخ عطارد کند زبان من ٭ کند حلقه بر آستانش ملوک جهان ٭
بهر کجا که قلم برکشید رایت من ٭ المنة لله که امروز در عرصهٔ بسیط زمین و بر آفاق اقالیم ارباب علم الیقین کواکب زواهر معانی و معانی در
آسمان خواطر رجال از مطلع دایرهٔ افق این دهان عیان مالک اذهان دانشوران پرتو انداخته و از شفق مستطیل اقلام بر اقلیم ... کلام
شارق ... حسن تعبیر بیان ... برافراخته اگر جا ... نوع و ... بیکو ... تمام
اصحاب بصیرت کمال بهر که در نظری بروی ... خود کا ... هر جا ... رکهاید
نسبت ... جمیل و ... ایشان توان نمود لیکن هر چند ... تمام ... برسند اما البته ... از طلب اجمال
مثل سای آن ... سازان خود ... خواهند بود ... شاهد ... شاهدات ... شعر ... بعزا باید کرد ٭
ره نشد چشم ... چونکه در پرده بود معنی بکر ٭ ... کردم ... آب حیوان روان بهر جوش ٭ اندر او صد هزار
پرده نور ٭ در پس پرده صد هزاران حور ٭ مطلبش ... ساختش ... اسلوب بدیع در جواب ... لطایف این
کتاب ... استراق ... استمداد از کتب ... سابقان اولی الالباب آمد که ... دانشوران ...
نیست توهم کان ... و ... سابقان
سلسله معروف ... و عیاذ ... یحسدون الناس علی
ما آتاهم الله من فضله حال الکه ابواب ... ارباب الالباب گشاده افتاده ... لا یادی
فیض ابدی آماده ... المؤلف چو دست فکر نهادم بقفل مخزن فضل ٭ ... گشاده گشت ... علوم ٭ چو ...
فکرت ... افتادم ٭ والحمد لله تعالی که ... اسعا ... فردوس ... ریاض جنت ... لطایف بار
عالم ... معانی ... الامال ... لطایف ... اولیا و اهل عرفان ... موارد
... شاهباز ... خوش ... گفتار ... روان
در ... آیینه های ... طبع و اعتبار ...
... معنیهای ... رسیده چون ...
آموخته ... افتاده ... داشته ... بیابان ...
... پنهان قلم از آستین ... ظاهر ... و ... تخریج ... وشب

در روز در مقام اقتدار بر تحقیق آثار بوح القلیل فی الهمارات و کروه پر شکوه بالفاظ و کلمات بلیغ المقدار و ادر حین آثار ه عیار سپاه پر اشغام ذخار
تفصیل بر من ... از سار معرفت بوح اللهار فی القلیل بر مناظر هکران اقتدار اقتدار اولی الابصار است نظم نیست عیالکی خاطر ...
بعد بعید ... در محل امتحان ٭ ... منظر الاعین ٭ ... خاطر ... جان ٭ سبحان الله که ابنای زمان از شیوهٔ انصاف
چه بیگانه اند و از مال و اعمال ... جهل ... چگونه ... اکر ... الحال از جایست ظهور دولت ...
بهره ... فضیلت ... استعداد ... اهل علم ... وجود ... احسان
... پادشاهان جنت مکان ... شاهان ... داستان ... واقعه واقعی ایشان ...
از پاس نعمای جلیل الشان ایشان ... انکار ... انعامات ...
در ... شاهان ... ساری ...
آن دیار ... چنین ...
جمع ... اخبار ... حکایات ... شاهان ...
از ... استعداد ... صاحب چندین اخلاف ... کرده ...
... کیف یحیی الموتی ... قدرت
این ... لطایف ... انجام ...
از ... سلطان ... اطناب ... کتاب ...
بوسیلهٔ اختصار و اصحاب ... ابواب ... حقایق و حقوق ... این
... احسان ... سلطانی ... تالیف ... آن
... نظم المؤلف من ... مقلوب ٭ ...
... کتاب ...
... و حالیا باین چند کلمه اقتصار
... شعر المؤلف ... الکنون ترتیب این کتاب
اخبار سلاطین ... اخبار ... کتاب ثانیه در عنوان ... افتاد ... مجاهدان دین ...
صف آرایی جنود ... مقدمة الجیش ... قلب و میمنه و میسره و جناحین ... کتاب ... معروف ...
... برهان ... مطالع ... مطابق بمقتضای حال ... کتاب ... است بلفظ
طلیعه و مقدمه موسوم ... ابواب ثمانیه ... کتاب ... موسوم گشت ...
داستان است ... فتوحات ... و التوفیق من الله المستعان ... فی المقصود بیان
العیون طلیعة کتاب الکتاب مشتمل بر دو مقدمة الجیش ... کتاب ... ابواب ... این کلام
صدق ... منطق ... معرفت علم تاریخ لفظا و معنی ... تاریخ
و تاریخ ... فتح الباب الاول ... تاریخ ... تعریف ... تاریخ ...
الکتاب ... وقت ... تاریخ ... حوادث زمانیه

حاصل شود بوجهی که آن حادثات بمبداء معین از اوقات سبب شد از روی یکیست نهایه اگرچه در معرفت حوادث زمانی با هندسه و طب و نجوم و امثال آن مشترکست
که در آن علوم بحث از حوادث زمانی دینی و دنیوی و اوضاع متجدده آسمانی و زمینی هست لیکن نه از حیثیت انتساب بمبداء زمانی بلکه بزمانی چه حوادث
فقهیه از جهة آنکه احوال مکلفین است که متصف بوجوب و حرمت و صحت و فساد و امثال آن از اباحت و کراهت است و در طب از حادثات بدنیه از جهت آنکه
صحت یا مرض است و علم نجوم را بحث از آن حوادث است که از حیثیت آنکه وضع سماوی و ارضی است باعتبار تاثیر یا تاثر و بدین قیاس سایر علوم و صناعات که از
حوادث زمانیه اخبار نماید و این موضع قریب هم رسید علم تاریخ علی الاطلاق است و اگر مضاف باشد یعنی از اعیان یا معنی از امور متعلقه بموجودات زمانی آن علم
تاریخ مخصوص مضاف الیه خود باشد چنانکه گویند تاریخ عرب و عجم و تاریخ خاندان پیغمبر یا سلطان و امثال آن و از این قبیل است اطلاق اصطلاحی تاریخ عالم بر
احوال محصوره میان این زمان تا مبداء ظهور آدم اگرچه عالم اعم است بحث اگر تاریخ عالم را بخواهی مراتب آن یکایک باز دانی فتح الباب دویم اندر وی تحقیق
علم تاریخ از فروع و ضروب علم محاضرات است که یکی از دوازده علم عربیه و فنون ادبیه است که لغت و صرف و اشتقاق و نحو و معانی و بیان و تراجم که بدیع است
و علم انشا و نظم و علم آثار نثر و عروض و قوافی و علم کتابت و علم محاضرات و آن علمیست که باعث از کیفیت محاوره [illegible] محاضر بیان و هیات ادا
محاوره و مکالمه فصحا در محافل اعیان که از ادای آن کلمه و کلام منافع و فواید معتد بها و محاوره رسیده چنانچه در آن علم فنونی گویند که در مجلس
سلاطین ابتدا بکلام بدعا و ثنا باید و بعد از آن بعرض حاجت ابرام باید نمود چرا که انجاح است در حصول مرام و اوفق و اوجح بمزاج خسروان عالیمقام و همچنین
گویند که در مجلس اعزه خلان و احبه اخوان بمؤیدات اخوت و مغلظات موجبات عزیمت بکلام و محاوره باید نمود که موجب تشویق بر ابقاء وداد و تحریص بر
استمداد لوازم اعتقاد شود و گویند که در مقام سیاسی [illegible] چگونه سوق کلام باید که مقتضی وثاق صداقت و دوام حکم مصادقت و موافقت شود
و در محل مدارات و مواسات [illegible] با حساد و بدخواهان چگونه القاء کلام و عدول از مقتضیات مقام و ملاحم باید نمود که بالمآل موجب پشیمانی و توبیخ
مال و مغرق حال شود و مقتضی شماتت اعدا و نکال نگردد و این علم از جزئیات که [illegible] و ایقاعات و صدور امور و تفاوت محاضر و مجامع جمهور غیر معدود و
نامحصور است اما صاحبی است معول ارباب معانی و در [illegible] الشعوب الافنان است و طبع کامل و فهم ذکی را گویند که باین علم عامل و در این فن مکمل
باشد چه این علم بمنزله مقصود مطالب است و سایر علوم عربیه بمنزله مقدمات مطالب و اعمال این صناعت نزد فصحا بمنزله غایات است و اعمال قوانین ادبیه دیگر بمنزله
مبادی و معدات و بیان این مدعا آنکه جمیع اسالیب کلام را در محاضر بمرتبه شیوع است و یکی در همه محاضر [illegible] و کوچک محتمل الوقوع و لاجرم که اجرای
کلام است بمقتضای حال و مقام در آن مجامع میزان طبایع سلیمه ارباب کمال سنجیده کرده و معیار افهام اهل فطنت عیار [illegible] بالعباره دیده شود و [illegible]
که تکمیل علم محاضرات بتحصیل علم تاریخ میسر نباشد چرا که علم مذکور را اگر فرع محاضرات اعتبار کنیم که محاضرات اعم است و اگر قسم [illegible] از آن عد کنیم چرا که اتم اقسام
و ضروب آن علم [illegible] است البته معرفت تاریخ از الحاج است و دلیل حقیقت این مدعا آنکه در کلام بلیغ النظام قرآنی که ابلغ مخاطبات واقع در محاضرات قسم تواریخ
و قصص بیشتر از اقسام سایر مطالب آن افاده که آیات توحید و احکام است و با وجود آنکه این علم مدار نظم [illegible] جامع است و مدار مصالح دینی و دنیوی در جمیع
ایام و شهور باتفاق مشاهیر از غایت عصور [illegible] مهجور و از تعطیل نفوس نزد طالبان منیع و غیر مذکور است و کتب اکابر سلف که در این فن مؤلف شده
چون کتب منسوخه سماوی متروک و علمایان چون اعمال شرایع امم سالفه غیر مسلوکست و بعضا استقرا و تتبع بسیار از مؤلفان افاضل امصار که باین فقیر رسیده
کتاب محاضرات امام و مقتدای علمای بلاد انام راغب اصفهانی است و الحق گلستان آداب و بهارستان خطبا و [illegible] است مندرج و معتبر است در جمیع
محاضر دلپذیر و [illegible] در بیان [illegible] کتاب مسطورات [illegible] ادله و برهانات بلغا را [illegible] فتح الباب سیم
در بیان آنکه علم تاریخ بر جمیع عقلا و شرعا واجب و لازم است و ارباب شرایع و نوامیس و اصحاب سلطنت و قوانین با تاسیس او احتیاج اتم است و در اثبات
این مدعا که معرفت آن از واجبات است دو برهان عقلی و هفت دلیل خطابی و نقلی ایراد می‌رود برهان اول آنکه چون این مقرر نزد جمیع اهل کتاب و ملت و ارباب
تقلید و ادیان و تبعه شریعت از عقلای کفر و اسلام و علمای ملت و کلام مبرهن و مبین شده که مصالح عالم و مناظم بنی نوع آدم که بمعاش و معاد [illegible] و تمام عباد

بالشریعت

بالشریعت متسق و منتظم گردد با قانون ملک و سیاست منضبط و ملتزم شود و هر دو قانون موقوف بمعرفت تاریخ است و موقوف علیه واجب واجب باشد
بیان مدعا اول آنکه اکثر مصالح معاش انسانی بعمارت عالم و آبادانی ابدان حیوانی ترتیب نظام منزلی و [illegible] انتعاش [illegible] بمظاهرت ابناء
نوع است که بانواع مساعدت و معاونت از شرکا منزل و مدن بظهور رسد و این معاونت منوط بمعاملات معاملان و مربوط بمعارضات و مجاملات [illegible]
و اکثر عقود معاملات و معظم مهمات اهل مجامله موقوف و باجیل انعقاد و انتظام پذیرد و مواعید و مواقیت الایام [illegible] عقود مبایعات فی الذمه و سلم
و اجارات و قرض و مضاربه و غیرها و توقیت آجال و تواریخ آجال بی معرفت تاریخ محال باشد و اصل عقود بی این معرفت اختلال و معلوم است که عدم انتظام
و عروض اختلال معاملات موجب اختلال نظام و اختلال معاش جمهور انام است و خلل نظام مذکور موجب هرج و مرج تمام بیان مدعی ثانی که توقف امر معاد
باین علم آنکه صلاح معاد [illegible] عقلی و نقلی منوط بر عبادات است و در هر زمان صاحب ملتی و در هر واضع شریعتی عبادات مالی و بدنی و مناسک یومی و شهری و سنوی
موصوف بمعرفت اوقات و تعیین ساعات و میقات چنانچه در دین اسلام توقیت توقیف ارکان اسلام از صلوات و زکوات و حج بنصوص قرآنی مبین است
هر آینه اقتدار معرفت تواریخ بهر مکلفی [illegible] امور و امر واجب و واجب بود و شرط [illegible] واجب واجب باشد چون حصول [illegible] آن ثابت بوجوب صلوة است
اما معرفت توقف قوانین ملک و سلطانی و تعلق آیین کشورگشایی و جهانبانی بعلم تواریخ از آن است که سلاطین را از ارتکاب جبایات اموال و تحصیل ارزاق
از بهر انفاق و ادرار لشکری و سپاه و تکمیل اسباب جلالت و جاه ناگزیر است و این دو مطلب باستیفاء منافع و مداخل ملک و ایصال مواجب و مقرریات خیل
و حشم حتمی موقوف است و در هر کدام علم تاریخ لازم و ناچار است زیرا که معرفت مواسم [illegible] زروع و اوقات مقرریات ارباب تجارات و طلوع مواسم [illegible]
[illegible] و مشاهرات و سنویات مرسومات اگر صاحب مسند سلطانی را این معرفت [illegible] حاصل باشد میان [illegible] و سپاه نزاع افتد و موجب تفرقه رعایای
[illegible] شود و باعث بر ضیاع محصولات [illegible] زراع و تفویت مداخل و اموال مکاسب ضایع گردد و این موجب هرج و مرج عالم است و انتظام این امور موقوف بر معرفت
تواریخ ایام برهان دویم آنکه اشرف [illegible] شرعیات [illegible] علم تفسیر قرآن علم است که در آن [illegible] است توحید و احکام و قصص و تواریخ و این رکن [illegible]
در آیات بینات آن بیشتر است و [illegible] بیان اجزاء [illegible] بمعرفت هر کدام تفصیلا موقوف و مقرر و معتبر است که علم بالکل من حیث هو کل موقوف بعلم بجزویات است
تفسیر کلام الهی که مبدا احکام اوامر و نواهی است در حق شارع دین [illegible] استخراج احکام شرع مبین از واجبات معدوده است لاجرم موقوف علیه واجب شرعی [illegible]
شرعی خواهد بود اما دلایل خطابی [illegible] حقیقت این مقصد اول و [illegible] هفت دلیل خطابی ایراد میرود خطاب اول
آنکه جهل بموجب سنت الهی و [illegible] حکمت فیض انسانی که مخالفت [illegible] نهی است نهی شدید بر تهدید و لن تجد لسنة الله تبدیلا و [illegible]
[illegible] التایید و لن تجد لسنة الله تحویلا و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله که شاه سپاه انبیا و سلاطین و ناظم مناظم ملت و دین بوده بتعلیم و اعلام ابنا
ابناء اسلام [illegible] از تمام انبیا و اولیا و کافه سلاطین [illegible] اهتمام ما لا کلام داشته اند [illegible] بمقتضای و ما آتیکم الرسول فخذوه استفاده [illegible]
معرفتی واجب و لازم [illegible] آنچه رسول علیه السلام بیان نموده تواریخ و قصص قرآنی است [illegible] علم اصول از روی [illegible]
حقوق بوجوب [illegible] است هر آینه [illegible] حضرت نبی علیه السلام با جمیع
نفوس انسانی [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین حاصل و شامل است [illegible] تعلیم و تعلم این علم [illegible] اشتغال باشد
یقین که شایسته حال تمام خلایق [illegible] ادراک حقیقت حق و حقایق [illegible] باکاذیب و اباطیل [illegible] نماید
جت [illegible] مشهور دولت بود؛ و بسیار معلوم است که در اکثر کتب آسمانی بخصوص در کتاب عزیز ذکر قصص و تواریخ
بسیار است و در احادیث نبوی جهت ترغیب و ترهیب [illegible] است که تعطیل و عبث در شیوه نبوت ناشایسته و ممنوع است و تکلم
بما لا یعنی و [illegible] تطویل [illegible] مسموع [illegible] تواریخ دولت [illegible] مصالح خفیه
که در ضمن حوادث ماضیه آن [illegible] عبرت [illegible] فاعتبروا یا اولی الابصار

بیت: بری عالم که در ونکیش • تا نقرچی بجهان رنگیش • چشمه سرابیست فریبنده مجوز • قبله سرابیست نمازش مبر • خطاب دویم ارباب شرایع و نوامیس و حاملان
مسند تنزیه و تقدیس را مسلکی اتم از اجرای اوامر و احکام و امضای قضایا میان کافه هدایت عامه برایا براه مستقیم عبادت حق تعالی است و بحث قوم بطریقه
هدی و تجنب از روش خودکامی و اتباع هوا و تحصیل این مقصود بدو امر میسر شود اولا رغبت نفوس بلذات عاجل و تحریص برآن اشیا سعادات آجل ثانیا بترهیب
ارباب تیقظ و انتباه از لحوق شقاوت و نقمت و طریق زوال دولت و نقمت و بتجارب بسیار در بین مطالب معلوم شده که هیچ نوع کلامی در مسامع عقلا ادخل از
حکایات امم سابقه و تواریخ و افسانهای راحت شیوع نیست چرا که دانایان تاریخ بحرکت فکری در زمان قصیر عمر همیشه رفیق طریق و هم مصاحب سالک بوده و عظما ادراک
و قوت حدسی از برکات اهل زمان و مکان تشبه با اولیاء الله نموده و اظهار خوارق عادات و مع ذلک سماع قصص و اخبار پیشینیان بر وجیع طباع جهت تاثیر
و لهذا اذهان از قبیل تا شهدای عرب و نوادی عادی است در گوش شتران بعبارات و بولوی وجه الله و اسماع اسامی هوشمندان بختیار و در تیقظ دیده
اعتبار و استبصار هیچ موعظتی افضل از ذکر حالات گذشتگان و سخنان بلیغان زمان نمیباشد که من لم یتعظ بمن سبق اتعظ به من لحقه شعر اذا المطالع
التاریخ تخص • رای الدنیا و ابصر کالجبل • و یکون ناظر التاریخ انما • شاهد الامة و الرسول • خطاب سیم اگرچه حکمای الهی را بعد از تبحر در علوم و فنون
و اطبای امراض نفسانی را بتجارب و آزمون محقق گشته که بقای ابدی نفوس قدسی از دوام تجرد و توصل بمبدأ اعلی است و رفع تمام اعراض نفسانی و امراض روحانی
مشروط باحمال از تعلقات صوری و نزاهت حیات که حب الدنیا راس کل خطیئة و این معنی کمال با ریاضت و التزام مجاهدات متعسر و ممکن با مدامها
هیچ حالتی در ازعاج نفوس و هیچ خبر با جان و اثر با هیچ واقع و موقع در خواطر حس و بروس از انقلاب اخبار در گذشتن سابقان و ابا و ابنا ابناء و روزگار و گذشتگان
بیت: در تماشای بحر بی پایان بیی • غرق گشته و خبر یار کیی • کار عالم عبرت و حیرت • حیرت اندر حیرت اندر حیرت • و همچنین سنت انبیا و مرسلین
و برسمن کلمات کتاب مبین تمام عارفان کار بقصص و الاخبار و واقعات مراتب حوادث روزگار کالی با این تخویف و انذار و گاهی بشیوه بشارات
حالت خوف و رجا و صفت تسلیم و رضا در نفوس انسانی تکمیل و تعدیل نماید ملاحظه بطریقه و حدان سامعان حکایات و آثار و امرای اعتباری و بنای بی ثبات
و قرار مستقر و متیقن کرده و این حالت و عدای ستعمر زوال العلق الحی از علایق ظاهری شود و مستلزم رفع عوایق توجه و موانع نیز و جهت اقبال بمبدأ اعلی افتد
بیت: همین بود ازین جلوه بغمای جهان • خوش بنمایند پیش از امتحان • این سرابی بر رنج و ابتلاست • پیش چشم عاقبت چنان نیاست • و بدین قانون در خاطر سامعان
اخبار کامنی استقرار می یابد که ملکات کریمه از میان سلف و اهل فضل تقدم و سرعت تقلید و تقلید اولی است و از مقابله مساوی گذشتگان تجنب از اعراض و احتراز
و الطاعات لایق بحال هوشمندان دانا است و تعرض با کثر فطرت سیل طبیعی در آن وقت استماع اخبار اخیار از هر نا شناسی مرتفع شود و حق و صدق در ابلوغ تام
و طالع کرده و از این جهت ذکر قصص در کلام ربانی اکثر بمثال مثل بیعبر عبرت للاعتبار و مشحون بتذکیر و تنبیه اولی الابصار است بیت: چشم راحت و ای دیده که این شوابد
زین سیل هادم که در بین تر انحرافات خطاب چهارم مقرر است که سیل بعضی ساعات در اخلاص انسانی قریب بمعمور طبیعی و ملکات جبلی است چنانچه طبایع
سلیمه از کلام منثور و باوزان و باواز مرغوب و مطبوع الحان رغبت کلی است و اکثر از چه بسیار که بفطرت اصلی اقرب اند و حدیث العهد بوصول از لی حضرت ربالی
جبلی الفا حکایات عجیبه و اصغا سرگذشتها و افسانها مستغرق میباشد و معلوم است که التذاذ بلذات معانی نز مجرد حسی است بلکه در نفوس قدسیه لاحق بلذات عقلی از حسی
آید و لذا الاشیاء تعلقات ظلمانی ابعد نماید تبعم و تفهیم اعنی و انسب باشد بتخصیص کلامی که از قبیل افسانهای حکیمانه و حکایات گذشتگان حزن سعادت از کر نموده و
الاوصاف و متصفان بمکارم اسلاف که بمقتضای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب جهت تنشیط خواطر و تفریح بواطن متحیا باب اعلی و اقرب بود و لهذا
حکام محقق و دانایان زمان سابق القا مقاصد علمی و ادای مطالب دقیقه حکمیه خصوصا مسایل مبدأ و معاد و بقای الذات کشور قدس و فنای عالم کون و فساد در ازل
حکایات و افسانه و در سلک ... صاحب ادراک الفاسیو ده اند بیت: در تو از اجرد جوجان مونس • مقاوم انبعثه و نکس • جهاد ایجاد افسانه است •
زانکه حاصل زعلم یکانه است خطاب پنجم صفت تاریخ اخبار مزید اختصاصی بملوک و سلاطین و صنادید اهل اعتبار و اخیار دارد از آنکه جهت حفظ
صحت مزاج سلطنت علم تاریخ بطبی است روحانی و دولت جو نکو از اراذل آید و معانی زیرا که از تتبع آثار اسلاف و اثر او معلوم میشود که نتیجه مجاری اعمال

مغایه

و عایق مجازات اعمال از عقال اختیار و کره کار با افعال از برچه نسق مرتب میگشته و مآل اعمال و عاقبت احوال هر کس از اکفا و امثال که منصب شاهی سرافراز و معروف
عزت بار نماز بوده اند بر چه نوع از آغاز با انجام رسیده و سر انجام بعاقبت دنیا با محنت و عنا و عنا کشیده • بیت: که شنیدی که درین بزم سپنج خوش نشست
کند در آخر صحبت بنیاد برخواست • هر آینه فطرت سلیم حکم نماید که متابعت محامد و فعال سابقان مقبول و مستحسن است و مباشرت بقایح خصال الاشیان مردود
و مستهجن و مایکار امر ممدوح سعی که ممدوح است و اجتناب بعمل مذموم الکون طبعت پادشاهان تاریخدان و نشا ملک و اعیان آثار و اخبار خوان
مقتضای فطرت اصلی انسانی بخواه و ناخواه مایل بشیوه عدل و احسان شود و میل بمعانی مرتفع و متمنع از ظلم و عدوان کردد • بیت: هر که در این خانه نبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد • عدل شاهان ساز و خرد شاد کن • کار دگر ملکت آباد کن • و مقرر است که این تاثیر و تاثر بکثرت مزاولت و دوام و مداومت مدارات
حکم ملکات فطری کرد و صفات حمیده دیگر با این شیوه تمکن و تعزیر پذیرد لاجرم مدار است این فن شریف سلاطین کامکار را و دیباچه اوراق سعادت ابد ... که خواجه
سپاه و رعایا شود و در مراکب بقا عقبی موجب انتفاع اجر جزیل و استفاده ذکر جمیل و استیفا مدح و ثنا شود شعر: جانبی لک الذکر الجمیل بذومه • فالسوی الذکر الجمیل
بقا • خطاب ششم اگر نقاش نگارخانه ازل و نگار دمنده پرده غیب در روز اول هر چه قبل از این بر بساط دهر و تخته هستی نکاشته و بافلام صنع ارقام حادثات
بهزار گونه طرح در بین سطح زرنگار بکار داشته بر نوادری دیده اعتبار مستبصر آینت والت معیار جهت انظار اخیار مستدرکان و متفکران و بعضی آورده که
بر روی دهر رکهور شهود ثبات حق انکار و تعاضد انظار در نظر با یکی مبوی قرار و استمرار پذیرفته باشد و بغایت محل اعتماد و اعتبار خواهد بود و هر چند
شاهان بختیار و خسروان هوشمند دولت یار از اطبع عالی اول در مزاج عادلانه مساعدت نمایند و بیدار شوند که مرتبت و بنایه الهی از طریقه الهام و روشن
کاهی از عالم غیب لب بایید معاضدت بکشاید و در حدوث واقعات و مهمات بعقوبت عزیزی در رقبت مآثر صایبه پادشاهان از قصاد رشید و عقیدت
خلق برتعیین قوانین حزم با مزقاد ریاشد و اما اعتماد در امور بر آرا و عقول جمهور حیثیت است و وثوق بر اتفاق و تعاون اذهان در مرور زمان از افق
و او در جراگر آن چکیده حالات پیشینیان منجاوز نحصور و مؤثر گشته و متلاحق افکار مهذب شده و مع ذلک زمان بر حادثه را از ازدحام و اقتحام مسائل
بو سید و اقتحام حوادث غیر متناهیه زمانیه کماوکیف گنجایش آن باشد که در هر امری از اختراع تدبیری نتوان کرد یا در هر حادثه از ابداع تفکر و تشویری تعلیق نظر تو
آورد • نظم: ای که از دفتر عمل آتش دل افروزی • نرسم آن نکته بتحقیق بدانی دانست • فقر محجوبی که کل مرغ سحر دانند و بس • نه هر آنکه ورقی خواند معانی دانست
نقاشی که گونه طرح جهانی در نظر داشته باشد هر چند بتصویر امثال قادر بود در تشکیل پیکرهای گوناگون کاردان ماهر و استاد بوده ... که جای تسطیح
تازه نبود و زمانه را اقتضای ساعت قبلی لذات نباشد هر آینه آن طرح پیش که در سابق بجهت این آینه رنگ کشیده و بنایی است متقاعد در رتبه کمال جود
کمال رسم انکار جز در سعادت امور کار مناسب صلاح اولی الابصار و موافق خاندان با اعتبار نماند • نظم: در کارخانه کرم عقل و فضل نیست • فهم ضعیف
رای فضول چرا کند • شاهان عظیم الشان دادگر را اسباب عزم و حزم و وقایع لباس بیم و اثاث دزم و در بین ملک داری و جهان بر دبار قوانین
رعیت پروری و کشورگشایی و رسوم الکه سلف چون دستور العمل استادات ناقل و مأمن حفظ طرایف که بغایت و عملی بیعاد ارقام اخبار اقوام و امم سالفه عبرت را
موزه ادبیت و در نقش بندی طرحهای غرائب و بدایع بیت: که کحسن و خطاد و سند رنظر دارد • محقق است که او حاصل بصر دارد • خطاب هفتم اگرچه
استقراء حالات خسروان و قبایل ماضی و حال و استقصاء حکایات غریبه پیشینیان و قیاس آن بزمان استقبال معلوم ارباب معهوم است که در مواضع خاطر
ملکی و مصالح مصالح حالی و مالی بتحقیق وقایع و تضبیق آن بر واقعات حادثه زمان که موجب مجالست و فراست صاحب وقت و تلقین پذیر میشود بهترین
تدابیر و اکثر آن مطابق تقادیر اتفق و عجب تر ... و تبرک اتیام و سنن اهل عزت که واقعه او اقتضا ارباب حشمت و سعادت که بفضیلت الفضل للمقدم
در بیان این نهاده سبقت یافته اند بغایت میمون و همیون است و البته در ضمن آن متابعت برکات بجد بقلد و تابع آن علیه و معروف و این اطاعت الحکام
که قانون شایع سابق است از این قبیل بعد عقات در رعیت و ابنای ماسلف نزد اهل عز شرف مقبول و معهود • بیت: بکوی یار مرو جز بدلیل راه قدم • که من
بخویش نمودم بس اهتمام نشد • با وجود کمال این تمهید و امداد و حرز از روی هیئت جمیع آثار انبیا و نقل آثار سعادت موجه در اصول دین اعتقادات

وهر مکارم اخلاق و ملکات تقلید ابراهیمی داشت و در احکام و سیاسات و حدود و منکرات در اکثر مواضع خود را تابع شرایع موسوی می انگاشت سنة من قد ارسلنا
قبلك من رسلنا و لن تجد لسنتنا تحویلا و در اخبار نبویه مذکور است که انه کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یحب موافقة اهل الکتاب الا ان [illegible]
احکام مرضیه و قوانین شرعیه بحسب مصلحت وقت و اشخاص گاهی بطریق وحی تغیر می پذیرد اما در اصول اعتقادیه و امهات قواعد دینیه لا نفرق بین احد من رسله
در هیچ امر معتبر پیش پیشینیان رتبت کمی از لاحقان مسالك خلاف نکرده مؤلفه هر که چراغ شرع بر افروخته است ظلمت جهان [illegible] مقتدات چنین بود
شرع هدایت بیت [illegible] چه جهت مقدمه کبری در ذکر تقدیم در جهان سلاطین آل عثمان بر سایر شاهان جهان و تفریع شرف این کتاب
تاریخ ایشان بر سایر تواریخ مشهور ملوك زمان و این مقدمه مشتمل بر چهار فصل الخطاب است فصل الخطاب اول در تفضیل تفضیل این سلاطین مجاهد
بر سایر ارباب دول پوشیده نیست که ملوك و سلاطین شریعت معار و خلفا و خواقین جهانگیر و جهاندار که تایید کردگار [illegible] بر سر پرور سپاه و الذین
یجاهدون فی سبیل الله در تجهیز اجناد غزو جهاد در [illegible] امداد محض اعتقاد [illegible] و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله [illegible]
التاج کرامت و سعادت دنیا و دین فضل الله المجاهدین علی القاعدین بر مثال سر بر سایر اعضای بدن سرافرازی و امتیاز دارند و از [illegible]
حسنه من حسنات المرابط تجمع [illegible] العابدین سزاوارند که همه اسلامیان چون [illegible] اعزاز شمارند هر چند اثبات این مدعی نزد دیده وران
مبنی از حجت و برهان است و در تصدیق این قضیه خرد خورده دان حاکم مجرد تعقل و وجدان که نظم وصف خورشید نه درخور [illegible] مطلب که در بیان [illegible]
صاحب نظران نعرانید فاما جهت مزید کشف و بیان و تیقظ اعیان [illegible] دلایل عقلی و مؤیدات نقلی ایراد می یابد که بر ضمیر عقلا ظاهر است که غرض از
اقدام نفوس بر مخاطرات مقاتله و جدال و ثبات [illegible] صفوف [illegible] آنست که چون [illegible] بشری بمقتضای فطرة الله
التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله قوت غضبی در [illegible] قوت شهوی که جهت جذب ملایمات [illegible] منافرات در هر فردی موضوع و مصلحت [illegible]
استیلا و تسلط بر ملایم طبیعت [illegible] استعداد بر هر احدی مسلط و غالب اما چون این قوت غضبیه در میزان اعتدال از جانب [illegible] و [illegible] افراط
و تفریط موزون شده باشد [illegible] زیور شرع [illegible] مستقیمات و دستیاری عقل که در نظم امور حاکم حکیم است [illegible] رسیده [illegible]
نفس هوا پرست رسیده شده باشد هر آینه آن قوت باعتدال با شجاعت [illegible] وصف ممدوح دلاوری که از ارکان محامد اخلاق است و مدار نظام ملك [illegible]
باتفاق [illegible] در حدیث صحیح آن ملکه را ستوده آن الله یحب الرجل الشجاع و لو علی حیة و اشعار [illegible] این خلق و در مردان حکم [illegible] و نقصان دارد
[illegible] این اخلاص [illegible] لکن بجانب افراط [illegible] و طرف تفریط [illegible] حکم جود و مودت [illegible]
و لهذا جمیع نفوس [illegible] ملکه افتخار کرده اند چنانکه حضرت خاتم اولیا اسد الله الغالب فی الهیجا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در انشاد رجز و اشعار [illegible]
اجهار [illegible] فرموده چنانکه شعر انا علی و ابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة و ذو غضب فرنا اذا الاقی [illegible] من یلق یلقی المنایا و الکرب
و چون ثمره این قوت غضبیه که [illegible] شده باشد [illegible] شجاعت بحکم حکیم الهی و حاکم اوامر و نواهی کارفرمایی نماید لاجرم افضل
طاعات و عبادات است و اکمل ملکات و صناعات چرا که مناظم ملك و دین هر دو بدین قوت مضبوط است و بازوی اقتدار انبیا و سلاطین بیاوری دلاوری
منوط چه که در اقامت ادیان و شرایع این ملکه سابق [illegible] است و این خلق در تحقق دیگر ملکات جز و مقدمات است شعر [illegible]
المنایا یصیب الاعادی [illegible] و کنار الکنوز بسیف صقیل [illegible] الیام [illegible] در عالم صورت با هیولای کشور معنی و اختلاط مزاجی [illegible]
ملکی و دینی رقیق و تلطیف آب صافی است [illegible] تیغ و شمشیر شجاعان در دفع مصاف دشمنان [illegible] و جمال حسن [illegible]
روضه قدس در دیده تیره دلان صورت [illegible] مصقول صنایع و صوارم مبارزان دین در جلوه گری [illegible] بیت [illegible]
بمقدار مردی بود قدر و جاه که زنان برآورد شمشیر مرد که در هیجا برآرد شاه لاجرم از تمهید این مقدمات محقق شد که بمقتضای ماثر این پادشاهان
سیر ملك دین [illegible] شیوه شجاعت و اجتهاد غزو جهاد زیاده از تمام ملوك روی زمین و در زمره ملوك ممالك اسلام بحقیقت و یقین مصداق انهم کانوا [illegible]

فی الغزوات و به جو شنا رهبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین لذا البشر شرف و مزیت بر سایر سروران روزگار و جمهور خسروان ممالک بر او بر [illegible] اخبار و آثار
معجزات ایشان هویدا و آشکار است و عاری از شائبه اخفا و استتار و تذکار مجاهدات ایشان در تمکین دین متین و قواعد مهای معارك و دلاوری این [illegible]
روز کین با طلیعه تیپ فرق مشرکین که سالکان کشورهای وسیع روم و انگروس و فرنگ اند و قوائم بن لشکرهای اهل ملت اند بکثرت عدد و عدت و انامت
جنگ لاجرم معتاد ترتیب سلطانی و جهانگشایی بعد ترفیه دین پروری خدایی بی پایان در عهد حضم افکنی و دوام از زمانی بر سایر ملوك سابق و لاحق راجح و فایق است
تعزا آیینه نتایج غزوات ایشان بر جمیع ملوك شان دیباجه ای ایشان شاهد و ناطق بیت هما اگر چه جهان آرمای جهان استان از ان یک تمام بجای
فصل الخطاب دوم اگر روز روشن دین محمدی را صبحی است که از گریبان ازل آشکار اهمیت جمال بر یوح خورشید تابیدش تا ان مجال است و سالهاست که طراز
اقبال دوام و تابیدش افضالش را با ابد ساله سال [illegible] اتصالات مؤلفه این مهر دولت است عیان گشته از ازل تا روز حشر پرتو آن هست بی بدل لاجرم جمیع
ابواب فتوحات که در ایام دولت اسلام جبهه بختیاران افتتاح گشاید بر کار اقبال آنحضرت منسوب باشد هر بر تو طغرای بر اعلای ملتش که بر روی کار در مجیعه
آمیز کردار سر نهیش جبر کشایی نا پا از تابش آفتاب سعادت بی زوالش معدود و محسوب اند بخصیص بشارت فتحی که از غایت توجه خاطر و نهایت اقتضای همت
عالی سلطنتش کرامت و مراتب طوطیان گویای و ما ینطق عن الهوی صورت وقوع ان نمثال آن هو الا وحی یوحی آشکار او هویدا شده و بلفظ گهربار معجز
در شان آنحضرت نوید بشارت ظهور آن موری گشته چنانکه احادیث منزلت نبوی و کلمات تامات مصطفوی بفتح ممالك الروم در جواد ثروه فتح ممالك فارس
و عجم بسیار واقع شده مهلمان الاصل الله علیه و سلم تغزون جزیرة العرب فیفتحها الله ثم فارس فیفتحها ثم تغزون الروم فیفتحها الله صدق رسول الله و العجم
زیاده از زیاده لفظ حدیث در جزیره روم را عاده علما تغزون دو توقع فیفتحها بر عادت قواعد عربیت اشکار است و امثال این حدیث که استدلال [illegible] توجه خاطر
علیه و مظاهر توان نمود در کتب اخبار نبویه بسیار است و آنچه مستفاد در باب روم از نوید استبشار فرموده اند مکرر واقع مع ارباب انتباه و مبشر خاطر اهل الله
که ستفتح علیکم الروم و یکفیکم الله صدق نبی الله و مع ذلك اعظم شان و اجل و افخم همان که در بشارت فتح بلدان فرموده اند حدیث صحیح تو بحر
الملحمة العظمی فتح قسطنطنیه در بیان این فتح مبین برهانی متین است و در صفت سلطان ثالث و اشعار مکرمت علامت عدت سپاهی بر سیاهی روز
روز بر ساحل کویا در عالم صورت بود دارد فرخنده اثار یعنی کلنا اصدکم و اما الذین ابیضت وجوههم فی رحمة الله انداز گفتار حقیقت مدار نبوی منقول کتب
آثار است که من سنو و دو القرنی رحمه الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یوم الساعة و الروم اکثر الناس اکثر الناس فقال عمرو بن العاص فلان ان
فیهم لخصالا اربعا انهم لاحکم الناس عند فتنة و اسرعهم افاقة بعد مصیبة و اوشکهم کرة بعد فرة و خیرهم لمسکین و یتیم و ضعیف و امنعهم من ظلم الملوك و تحقیق
از کلام کرامت اختتام ان قبله و پیشوای مجاهدان اسلام و امام قایم مقام باقامت اعلام دین بتعلیم علمای اعلام و تکریم بنیان بستگان صوارم و مصابیح الله
الغالب علی کل غالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مروی است از امارات دولت این سلاطین مجاهد خبر داده و با نفاس کرامت کسای کی ما کون مبسوط بسطت ملك و
جاه این خاقان کشور گشا را بوجه عزت و اعتلا گشاده که لیکونن لهذا الامة شان و سیجمع علیها الملك بنی الاصفر و نزد عارفان با اخبار مغازی
اسلامیان بعد از خلفای نبوی و تابعین از سلاطین ایشان غازی را انقدار فتوحات اتفاق کار افتاده و این سعت ممالك و سلطنت لشکری چنگیزی حال
بل حیف چیزی میسر و مقدر نبوده ما که جز غزوات و فتوحات بلاد هند و در سومنات از سلطان محمود غزنوی در محیط اخبار روزگار در این دوره دولت
محمدی و شوکت ملت نبوی سر دفتر ولی همای مذکور است اما در فتح قسطنطنیه و جهاد سلطان محمد غازی قطع نظر از سایر فتوحات غزنوی و غیرو معادل و ابا دارد
صد چندان مثوبات از غایت معابد و بتکده های کفار جاحد معاند مشهور است و عمارت ایا صوفیه که الحق بنای قبه آن متعهد و متعود در زیر
گنبد چرخ کبود است یکی از چندین معابد قسطنطنیه معدود است بیت روم از نقش او چو مانی شد در جهان چون ارم گرامی شد آفتاب اندرو چو جلوه گری
مر نه بود چراغ رهگذری بنا بر مقدمات و متفرع بر منقولات این جمع فتوحات سلاطین مجاهد داخل و مسلک مغازی رسول الله خواهد بود
و وجه کی شان این مظهر نصرت اسلام راجح است دلیلی از این اوضح توان نمود و برین تقدیم محقق است که فتح روم و تسخیر شهر قسطنطنیه در حکم اجلاد و تشییر

فتح ممالک مشهور منصوص و به مزید اهتمام و سبق اقدام مخصوص شد و چه مرتبه شرف از این بیشتر تصور توان نمود که مجاهدان فتوح آن کشور و این شاهان قیصر
مفر رعب گستر به توفیق الله تعالی این دولت عثمانی بنیان سعادت سرافراز شده اند و الحق سلطنت عظمی ایشان مغبوط سلاطین جهان است و ایوان ذکر
جمیل ایشان معنون به منقبه ابدی و لقای ازلی در ریاض جهان است اما جان جاودانی ایشان از آب حیوان شاه باللسان و خلود حیات ایشان از بقای
آثار عدل و احسان است بیت آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست . روشنست اینکه خضر بهره سرابی دارد فصل الخطاب السیم بر انظار اعتبار
اولی الایدی والابصار هویدا و پیدا است که استقامت لوای مرفوع سلطانی و استدامت اسباب مجموع کامرانی در بین حکمرانان عثمانی تابع دست عقد
و تمهید قبضه ثبات در ظل عنایت و سایه حمایت و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض معنی های معنویست که از لحوق شوائب تزلزل و عواصف اختلال مصون
و بابواب مامن و انعام طریان زوال و احتمال تحویل دولت انتقال مامون و برقرار آمده زیرا که از معسکر ظفر شعار و لینصرن الله من ینصره وازو فوج احبار
پشتیبان من کان لله کان الله له مومیات جنود منتظر اند و مقویات سپاه جلال الله مستوثق و مستمر و در ایصال منافع دنیوی و دینی و بستوفی الفضل در
امانت عالی و اعانت بنفس نسبت با ملت مصطفوی و امت ناجیه نبوی از وجوه متعدده میان سلاطین جهان متفرد اند و فیما بین خواقین متقدمین و
متاخرین از جهات متنوعه متوحد اند و در عالم جهان خلافت ایشان بر جای مصالح دایم است و قوام مربع دولت ایشان در بنگاه سروری بنگر حزم محکم و دایم
گشته اند شعر ضیوف النفس واحلها علی ما بربها . تعشق بالبا و القول فیک جمیل . و وجوه مناهج خیرات و مواسم فضایل و صدقات و مبرات ایشان بمثابه در بسیط
ربع مسکون بجمیع اصحاب عدالت [illegible] فاضل بر تمام اهل ملل و نحل اول آنکه عمارات عالیه دینیه و معالم معانی و معارف یقینیه از ابنیه رفیعه معابد و معاکف
اهل توحید و ایمان و امکنه انقطاع [illegible] مبانی خیر و احسان زیاده از تعداد و بیان است چنانکه از صدقات و نظر عاطفت این سلاطین از تبرکات
و این حرمان او مرات عزت و تمکین که فی الحقیقة هر کدام از اتحاد [illegible] ایشان الی الان مجمع مصدوقه این مضمون سعادت آیین است که و جعلناهم ائمة
یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین . چنان در ممالک وسیعه روم و بلاد بسیطه عرب [illegible] الاسلامیة
از رسوم [illegible] انشا نموده اند و از ریاض [illegible] ایشان تبدیل بیع و کنایس به مساجد و مدارس و تغیر بتخانها و صوامع بخلوتخانهای موحدان و مجامع
و جوامع اقدام نموده و در مواضع آن کشور فسیح و لاجدید ترویج چندین بنای خیر و محل نشر صدقه در [illegible] مساکن بحر و بر از آثار معماری همتهای بلند خود دلها
و احیا فرموده اند بحسب عدد علی الاجمال بسیاری افزون از جمله عمارات پادشاهان [illegible] عجم و کشور ایران و توران است با وجود آنکه در امصار عرب و اعصار
و عهد دول ادوار و اقطار در زمره سلاطین اسلام و در عرض نهصد سال [illegible] از این باب اهل خیر [illegible] و سفانی شده بیت
غلام همت آن پادشاهم . که خیر و لطف از بهر خدا کرد . اساس جاه آن شه باد محکم . که کار خیر بی روی و ریا کرد دویم آنکه در اعداد اسباب لشکرهای کواکب اعداد و در تجهیز
آلات و یراق عساکر [illegible] امداد که بعزم غزوات و مجاهدات برانگیزند و در هر نهضت نصرت انجام که [illegible] از معرکه [illegible] خود بر خیر [illegible] آنقدر صرف خزاین
و اموال و بذل اعطا و نوال کند که عظمای سلاطین و اقبال ایام چندین سال در معظمات دولتی خود [illegible] از معتاد انفاق و اشفاق [illegible] عالم نامد چرا که
اکثر اهل [illegible] جنود سلیمان و بیشتر سپاه [illegible] کواکب عدد ایشان زیاده از یکصد هزار مرد لشکری عیان شود و از این جمله چهل و پنج هزار کس از اهل دیوان مواجب ماکول
و مرسوم وظایف و مرکوب از بارگاه خلایق پناه ایشان که منهل اشفاق است و مقر ارزاق بوصول می رسد و مع ذلک که بتقریب کثرت مصارف اموال و [illegible] از
[illegible] بر سلاطین جهان راجح و فایق اند و بر این آیین قلاع و حصون مصون کفار را فاتح و فایق اند چنانچه جهت مصالح فتح [illegible] بحر و بر او لا
در مملکت بری نقل و حمل و نقل [illegible] و [illegible] تهلکه سپاه تفنگهای کواکب احصا و اصابت ترتیب و انشاء انجمن اجرام عظام و اجسام کوه نمایند
و خزاین [illegible] لازم و قیاس برای مصرف و مصروف میدارند و این آیین پادشاهی را از لوازم اسفار فتح و انتصار خود میشمارند و همچنین جهت اسفار و بار
دریابار اجرام سفاین کوه کردار در بحار زخار کشند و ابداع کشتیهای فلک آسا که جهت رکوب عساکر کواکب شمار است اخراجات بیحد و شمار روا نمایند و علاوه
مونات [illegible] بزرگ و [illegible] لشکر جهت مصالح قلع و قمع شوامخ قلاع و دفع و رفع دمار از دیار کفار [illegible] مونت حمل و نقل مهمات [illegible]

منجنیقها

منجنیقها در روی بحر و بر روان از خالص مال خزینه خود متحمل اند و ترتیب اسباب جر الاثقال را در دریا و کوه بدو طریق بی کلفت سپاه و رعیت متکفل و متحمل شعر
کان بابهم لم یخلو لخشیة . سواهم من جمیع الناس انسانا . فلیت لهم بهم قوما اذا رکبوا . شنوا الاغارة فرسانا و رکبانا سیم آنکه از مراسم اشفاق و
عطا و محاسن هدایا و ارفاق انفاق این خاندان فضل و احسان بعینه کافه اهل الصدر آفاق محظوظ اند و عامه خواص عباد الله بنظر مرحمت افضال ایشان
ملحوظ اند بحکم تمام علمای عالم و فضلای بنی آدم خواه آنکه در ظل مرادفات عواطف عالی علم ایشان اند و خواه آنچه در اطراف ممالک عرب و عجم مذکور [illegible]
براحت مرحمت و معدلت و امتنان ایشان آسوده خاطر و مرفه حال اند و خلود دوام دولت و حشمت این خاندان خلافت را به دعا و ثنا شامل و خواهان و
دعا گو خوان بیت از آن شد عالم خورشید معمور . که تا بیکان دولت را دهد نور . سخای ابر از آن آمد جهانگیر . که در طفلی گیاهی داد شیر .
فصل الخطاب چهارم در وجوه رجحان این مجموعه اخبار بر سایر [illegible] و نامهای مسطور در صحایف روزگار . نزد [illegible] عیان است که آنچه
شرف و رتبت هر علمی بشرف موضوع و حیثیت حقیقت اصول و فروع آن تواند بود همچنین شرافت هر کتاب که در حیطه تدوین و تالیف در آید و لطایف هر جمله
که عندلیب لسان بیان بمعرض [illegible] تضمین آن کتاب بحسب موضوع قضایا و مسایل و مناقب مقاصد حسن تعبیر و قابل تفاوت مراتب باشد و ما کل سوداء تمرة
و لا کل حمراء جمرة بیت هزار نقد ببازار کاینات آرند . یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد . و چون مقصود بالذات در کتب تواریخ سلاطین و تلفیق [illegible] احوال
ملوک و اعیان روی زمین معرفت حوادث زمانی و تحقیق ملکات نفسانی و اخلاق سلطانی ایشان است و قبل ازین تقریر و ذکر یافت که بعد از خلفای اربعه
مصطفوی و نواب انصار رایات نبوی بحسب تایید سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین آل عثمان انار الله تعالی برهان السالفین و اعز انصار الباقین
المخلصین [illegible] در شرف [illegible] از ملوک عالم [illegible] ممتاز [illegible] معادل عرش اعظم منشور خلافت شان از منشی دیوان ازل به مجمع منشور سعادت
لم یزل با القاب [illegible] خطاب [illegible] و الذین آمنوا و هاجروا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون [illegible]
[illegible] و الحق مجاهده [illegible] ایشان [illegible] مضار [illegible] و مجاهدان [illegible] ایشان [illegible] در عرصه جهاد [illegible]
اقدام میدان جهاد [illegible] نموده و باموال بیقیاس و رجال صاحب صولت و باس در رعایات ثغور دین و حفظ [illegible] شرع مبین بوده اند
و غرض کلی و مقصود بالذات ایشان حفاظ ناموس شریعت و استواری اسوار حصون کشور ملت شده شعر اذا کانت الاجسام [illegible] فمجد امر بالسیف
فی الله افضل . و ان کن الاموال للترک جمعها . فمن [illegible] بالخیر [illegible] هر آینه ذکر اسامی [illegible] این سلاطین مجاهد [illegible]
درجه [illegible] مظاهر رحمت بمقتضای [illegible] عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة این مجموعه مآثر و انموذج مفاخر ایشان مهبط فیض مراحم رحمانی و
مورد عواید حقایق و معانی خواهد بود و لطف الهی [illegible] ساعدت تام [illegible] در لطیفه این تصنیف [illegible]
حکمت آمیز خواهد بود [illegible] ازین کلمات [illegible] صفات این اخبار [illegible] خواهد [illegible] بجهان ظاهر گردد
نهان باهم این کتاب معنون [illegible] صدق و صواب [illegible] در هر مقصد [illegible] شواهد قرآنی و فواید [illegible] احادیث نبوی از سایر کتب و تصانیف فضلا
و ادبا [illegible] و از جمله مولفات تواریخ فصحا و خطبا اوضح و اظهر خواهد گشت بیت از نتایج قدم از همه پیش . و ز بتوقیع حکم از همه بیش . و در بیان
این بیان آنکه میان این داستان مدح [illegible] منقول [illegible] نقل مفصل [illegible] تطابق تمام است که چنانچه [illegible]
جلیه عقلا و رسول است که در [illegible] فروع و اصول بحکم [illegible] سلاطین [illegible] ذکر تواریخ و اخبار ایشان [illegible] شواهد و بینات آیات
کلام ملک علام و سواطع احادیث حضرت سلطان انبیا و [illegible] اولیا علیه و علیهم [illegible] و مطلقا زبان [illegible] صادق البیان در مدح و اطرای این پادشاه
کشور [illegible] اباطیل و اکاذیب و کلمات [illegible] در سلک [illegible] آورده [illegible]
[illegible] از این کتاب [illegible] آنچنان [illegible] ایشان در هیچ تاریخی [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] اعمال [illegible] ایشان [illegible] و بسیاری از وقایع کلی که تحقیق آن [illegible] لازم التصدیق [illegible] نقل کتب [illegible]

مرتبه حکی را در صحیفه اهمال منسی گذاشته • چو توان راستی را درج کردن • دروغی را چه باید درج کردن • بگو گوی سخن را تقدیم کم گشت • کسی گو راست گو
شد مختتم گشت • و با وجود زینت کلمه صدق و صواب و مقاربت نوشتن این کتاب معروف لطایف امثال و آثار حکمت مدار و سواد سجود معارف …
و حکی بتعریب روایت اخبارات و هم توشیح بظرایف منثورات بدیع البیان و اشعار لطیف شعار در این مجموعه بسیار کرده هیچ تاریخ و هیچ … منقول و
مسموع ارباب انظار و ابصار نبوده • نظم لمؤلفه • نظم و نثری همه لطف و ادا • نور معنیش از کلام خدا • سواد سخن حدیث رسول • بسط لفظش ز … کلام منقول •
آیتی در ادعیت و الحان • حقیقت کلی و گر مجاز • شد حقیقت در آن فتح و جهاد • وصف شاهان ملک دانش و داد • شد کلام مجاز زینت اشعار • باد دایم ز نثر و نظم یاد •
فیض فتوحی بذکر دستانهاش • از معانی نکته بیانهاش • لیکن غرض کلی و مقصد اصلی از ایراد این شواهد آیات و احادیث و فواید خواطر حاوی از تقدیم و تعلیق
آن بود که آنچه مسوده خط خطاکار این فقیر خاکسار هرچه سیاه کرده این دست کلکار رقم رو سیاه شده و معنوی هرچه بوده در سلک کلک زار گشته
اکنون از پرتو انوار آیات کلام الهی و مصابیح احادیث مصطفوی و هم از فروغ آسمانی اسما این خسروان مسند سروری حسینی و دینوی و شاهان کشور صوری
معنوی در نامه اعمال این بنوه نشر کاری پریشان روزگار شاید که بارقام کرام الکاتبین بر صحایف الابرار سیاقات المقربین مرقوم و مسطور و در یافته و مآل
بوجهای خیری و لسان صدق منکر توان شد و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و امید که مکاتب مکاتب بر آثام در آل اقدام اقلام این فقیر سهام در تار العدل
بالشطام یوم تشهد ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یکسبون • بشفاعت خاتمان ابوابست عالم بمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب از جریده اعمال و افعال
نا صواب محو کرده در دفتر ثواب ثبت نماید و این فلوس سیاه ارقام فی مروج و منظام که سکه نام این سلاطین اسلام مرسوم شده و در اثنای نقود طلای تمام
عیار معزز چو از آیات کلام قرآن و حدیث نبی عربی در آمده اکنون در پرتو آفتاب نظر دانایان علم کتاب سخن شناسان ذوی الالباب عیار پذیرفته بمکم قبول افضال
مکان رسد و در خلال قرصهای قریب دینار و نقود در مهای سکه دار کرانهر و مهر محوری المواهب حدیث دهان حقایق بیان احمدی رواج جسته در جمیع مصار انظار
در دست فضلای پر هنرکار شهره و شهر روان شود و از اکسیر کلمات اهل الله در این مس سیاه این تالیف طرحی از زره اخلاص افکار آتش شعار جلی …
رونکار سرخ و سفید بیرون آمده بمعیار قبول خاطر اکسیر تاثیر معیار آن نقود فضل و هنر و سبکهای دلپذیر نظر کیمیا اثر سلاطین فضیلت پرور رسد • نظم لمؤلفه
اگرچه نظم من در چشم آبست • ولیکن آتش از فیض کباب است • حدیثم ارچه مقبول کسان است • گر اخبار غی رطب اللسانست • بیانم شربت قند و گلاب است
شکر از حکمت مرشش جواب است • اگرچه نقد من مس سیاه است • ولی سکه روان نام شاهانست • از آن رایج شود این مس بازار • که نام شهر زر از مس … خواند

علم من آمد بازار معانی • ولیکن … رواجی • ز این نام شاهان مجاهد
درین دستان … آید بس فزاید • بجمع این شاهان فضل برود
بگیرد کلک من هم بحر و هم بر • چو نام پاک شاهان بود مطلوب
طفیل ایشان شد تحفه مرغوب • اگرچه مس
بود نقد تو ادریس • باکسیر خ
رهان از فضل
تقدیس
م

بسم الله الرحمن الرحیم

او مفت من ذکر بسم الله الرحمن الرحیم • من لسان لمعة اودت الحیح العزیم • افتتاح از لفظ بسم الله الرحمن الرحیم • رهنمای ملک معنی گشت مصباح حکیم
نقطة فی بابها کالقطب دارت حولها • نیرات الکون فی الادوار فهو المنتقی • نقطه بسمله چو مرکز شد در ادوار وجود • در ظهور آدم خاکی کتاب در شهود
باء بمعنی عز الباری و عن یوم الظهور • از برای زمره فی الحظائل الفجور • سر وحدت با الف در بسم پنهان کرده اند • با عزو از نقطه آدم و وضع سجود
اسم بحر و موج البحر امواج ترى • من توالی موجه تمثال سین صورا • شعلهای نور بسمل را چه سین منار شد • طرح شکل احمد را جبین شانه شد
صار بیم الامم خامس فی ما و الطین • طینة الانسان تمت فی صباح الاربعین • افتتاح سلک صورت شد ز میم بسمله • ختم آن ملک آدم اعداد …
کحل الابصار ما ضائی میل مکحل • قبل فامن … اسم الله الف فی المثل • اسم الله شد آشکار و شد الف یلی لمعه • تیر آن خط شعاع و چشم جان او شمعه
شهد الاساء ادنی موذن عن مجمعه • سم شم بالطلوع ظاهر لمعه • شد دو لام در هم الله ذروی … • در رها کو وش … تجانس دو لام
صار عینا ها بسم الله یوم … • ینظر الاعیان عن لطف و قهر … • ازو و چشم های آن شد عیان نور بصر • وان دو چشم نور بخش مهر و ماه آید که
دهو فی الدارین رحمن رحیم • ناظر فی الخلق من الحاظ عین لم تنم • فیض رحمانی رهاند چون کسی را زبخت • پس ایجادات کش معوج وز قدرت
کن … و فی … • لو … العاصی فی رحم سوالک • بر جان چو نتوانی دایم رحیم و مهربان • بر دل پدر … بر حمت … یکسان
بالتجلی اعطی بالاسم فضل عمیم • و لهد مابه ثبت للصراط المستقیم • در طلسم حق ز ان ابتدا کردم جسم • تا رسانند بنام در مسمی ذکر اسم
لواجد النطق عن کل البرایا کالشعاء • لم احط شکرا ابا ولاد مولانا آله • هر ساعت کرد معانی کرده در مرموز بان • بکر … حق بنام در بیان
احمد الله علی دین النبی المصطفی • انجلی الحق من مرعو … الصفا • چون کنم شکر و صفت دین هدی • کرده باشم شکر … یکی شکر خدا
فی صلوات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و مدح قیاصره • صلی اللهم ابا سلم علی خیر الوری • و اعطنا توفیق تسلیم لا نحصی ثنا کرا
بین … مصطفی با اهل بیت … • شکر حق باشد که خون کند کسی … • کلما انشدت فارو … • ز … رحمت من … حمدی او صلوات تحیه
چون کتابم از سخن با بی فتاح قبول • میکنم فتح کلام حمد و تسلیم رسول • کشت … ذکر قوم ایدوا دین الهدی • جاهدوا الکفار بل فتحوا ممالک الهدی
ذکر شاهان مجاهد جنت عادل صفات • شد بعت مصطفی لاحق پی انجمن … • آل عثمان فتح الروم قد استنصروا • کلهم سلطان اسلام و لکن قیصروا
انجهاد … دین نبی در بحر و بر • خاندان آل عثمان … • فیهم آبا واعقاب سعید جدهم • وهو عثمان … فی الخلق … جدهم

از آنجا عثمان وشی بر تخت جاه و سروری ٭ در جهان سیر جهان کرده کار حیدری ٭ منهج شرع الاسلام منها امتلی
بود عثمان آسمانی ز فروزان اختران ٭ همچو خورشید خلافت با سلطان زمان ٭ کان مبدعا ... من باشد ٭ او سما لاح شمس الحق منها
مهر طالع میشود هر روز زنکار از سپهر ٭ زان سپهر سلطنت گشته عیان صد گونه مهر ٭ حیث سل السیف ابدا ... تا
از سواد کفر بوم روم و هندو تیره بود ٭ دین رومی چهره را از تیغ هندی وانمود ٭ وارثا الاولاد سلطانا وغزا دایما ٭ فی جهاد الدین بادا موا علیه قایما
دولت اولاد او زاده به هر باب تو امان ٭ گو بیا کجی او گشته آن معنی زمان ٭ ... ابنا آساد غاب فی الوغی ٭ ... الاکباد ...
تیغ او برهان قاطع بود بهر فتح دین ٭ گشته اکنون از نتایج صدق این برهان یقین ٭ حفظ از احیاده بالنصر سلطان الوری ٭ بایزید الوقت فی ملک ...
آل عثمان زنده شد در عهد سلطان بایزید ٭ کرد احیا ذکر آبا را بتایید جدید ٭ حقق الاخبار عن آبائه ... ٭ فی سبیل الله ...
شد با مرجالیش تحقیق اخبار سلف ٭ ماند باقی ذکر خیر خاندانشان از شرف ٭ ... ٭ ساعد ... السلطان فی ترتیبها
بود ادریس ازو حاکی از ان شاه دین پناه ٭ کرد تالیف عطا را مبدا از اجداد شاه ٭ عادت الارواح فی ... ٭ ... الاشباح ...
چون سکندر ذکر این شاهان نمود کی ... ٭ ... ٭ رب یفتی علی ... ٭ واحفظ الاقلام عن ...
فضل حق دارم امید ولطف شاه المحتاج ٭ تا بیارد معانی بابیانی منتظم ... قال الله تعالی فی کتابه المکنون ... القصص ... کتیبه اول
از کتاب ثانیه کتاب هشت بهشت ... الصفات الثامنة فی ذکر القیامة العثمانیه در ذکر اخبار ... السلام ابو
المجاهدین عثمان بیک ... اما طلیعه در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال ... خاندان
عثمانی ... سلطانی ... تا ابو البشر آدم علیه السلام ... و اتصال
... اما مقدمه اولی در ذکر ... و کیفیت اتصال ... سلاطین سلجوق ... اما مقدمه ثانیه در کیفیت ... عثمان بیک ... قیصری
رای ... ایران و توران اما داستان
پانزده گانه در بیان فتوحات و غزوات عثمان بیک غازی ... طلیعه سعادت مطالع در ذکر بدایت ظهور
نور سلطان ... آل عثمان و بیان نسب ایشان تا آدم علیه السلام ... الخلافة العثمانیه ...
التایید السبحانیه ٭ سحر چون علمدار سلطان روم ٭ بر افراخت رایت بر اوج نجوم ٭ بر افروخت رخساره چو شرار ٭ ز جام جم و باده خوشگوار
چو بخت مساعد ... ٭ چو اقبال مقبل ... ٭ چو صبح سعادت ... ٭ ... ٭ دلش ...
... ز انفاس قدسی ... ٭ ... حاجات ... جواب ٭ ... ٭ ...
... انفاس عیسی دمی ٭ ... ٭ ... ٭ ... عالم ...
ز مهر تو جهان ... ٭ ... سپهر ٭ ز کیتی ... سلطان مهر ٭ ... ٭ ... علیه السلام
... ٭ ... ٭ ... ٭ ...
جمال ... اشکار ٭ ... ٭ ... ٭ ... ٭ ...
نواهای ... بر افراخته ٭ جهان ... ٭ جهانی ... ٭ ...
مجالس ... حضور ٭ ... ٭ ... امان خواسته ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ... ٭ ... دلم ...

زحمت تن افتاده در اضطراب ٭ ... ٭ ... خواب ٭ ... ٭ ...
برهان ... بودی سحر ٭ ... جهان ... ٭ ... بلبل ... ٭ ... بود ٭ یا بلبل آواز برکش بلند
بستان ... ٭ فغان ... ٭ ... گلستان ... ٭ ... ٭ ... آفتاب
... استاده ٭ ... آزاده ٭ ... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... سعادت ... ٭ ... عالم ... ٭ ... ٭ ... سوم
... ٭ ... ٭ ... سعادت ... ٭ ... ٭ ...
ز اقبال شاهان احسان ... ٭ سلاطین دین ... ٭ ... آفتاب ٭ ... ٭ ... عثمان ...
سرفرازان روی زمین ٭ ابو الوقت عثمان ... دین ٭ ... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ... ٭ ... سلطان ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ... اسلام ... ٭ ... ٭ ...
... این شاه عالم مدار ٭ ... ٭ ... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... ٭ ... ٭ ... سلاطین دین بایزید ٭ ... سعید
... اقبال او ... ٭ ... ٭ ... سلطان ... ٭ ... ٭ ...
... حکایت ... ٭ ... ٭ ... ٭ ... ٭ ...
... ٭ ... دعای ... والسلام ٭ افتتاح کلام ... آدم چنان
سزاوار است ... بر ... کشور ... لسان ... انسان ... عالم امکان ...
... ٭ ... ... وبراعت ... تقدیم
ذکر انساب ... اصول و اعقاب ... تحقیق تواریخ و آثار ... اخبار ... حکایات ...
... روایات بیان اصل ... اقوام عشایر و قبایل ... ایام ... نظم و نثر ...
کلام ... شعوبا و قبایل ... ونوامیس و شرایع ... تحقیق انساب ...
... خواص و عوام ... اعلام ... اسما ...
کرام و تعلیم ... سلسله اصل و نسب ...
احقاب ... استحقاق سلطنت ... داشته اند ...
... اولیای ... علی مرتضی کرم الله وجهه ...
... ٭ ... الناس ... ٭ بعد النبی المصطفی الهاشم العربی ٭ لاجرم ... کتاب ... انساب ... تواریخ
این سلاطین ... خاندان کریم ... پادشاهان اسلام ...
... سلاطین اسلام ...
... این خاندان ... جهان ...

اهل این خاندان سلاطین اهل ایا سلفا وکلا با خلفاء راشدین و ائمه هادین قرابتی است ما بتی از محبت فی الله والف قربتهاست ما بتی از قانون والذین
آمنوا اشد حبا لله و ثنایا ایثار از ایام پهلوانان دولت مصطفوی و باجلکی شهسواران سپاه دین پناه نبوی مبنی بر برهان متین فان لم تعلموا اباهم
فاخوانکم فی الدین در مرافقت راه دین پروری و موافقت طریقه جهانگشایی و مرتبه گستری رابطه اخوت دینی و سلسله برادری حقیقی یقینی است بلکه بحسب
نیابت شریعت نبوت و بحسب استقامت بر نهج قویم مروت و فتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان مظهر نبوت و منزلت نبوت و فرزندی حقیقت [illegible] ثابت
و بر وفق قاعده کلیه کل تقی نقی آلی لحوق نسبت معنوی و قربت قرابت صوری ایشان متفق علیه اهل ملت است شعر وما الحب الموروث لا در دره بحسب
الآبا خو مکتسب • فلا تشکل الاذا امثله • ولا تحسبن المجد یورث بالنسب • حال الکبر با وجود جهان تمام اطراف نسبت معنوی جمیع احسان حسب ایشان عالی
مرتبان جناب علیه [illegible] اصل انجم مسعود و فضل و ادب بمقتضای یمیون لا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون استکشاف علو انساب از زواید بحث است
[illegible] از لوازم مهمات شعر انما الفتی من یقول ها انا ذا • لیس الفتی من یقول کان ابی • اما بحمد الله تعالی که سلسله اصول و نسج روابط فضایل حسبی و ملکات حسبی این
خاندان شاهی و این منظوران انظار الهی با یکدیگر متقارن و متعاون آمده زیرا که در فسحت اصول و فروع این بوستان خلافت اما کشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء است از جهت اتصال اباء ایشان باصل عالی نبوت و نبوت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین مسمی و متسلسل است و از اینجهت ذکر حال
جاه و جلال ایشان بکروم [illegible] و خاقان ترکستان منهی و متصل است بیت مبارک نسبتی فرخ سریر اند • بطالع تاجدار و تخت گیرند • القصه
بتواتر اخبار صحیحه و بتواتر نقول صریحه محقق و معین گشته که مبدا انشا این رابتان شاهی و منشا اعلا این خاندان شاهنشاهی بحکم اشجار الانجار [illegible] القصص
ثمار و قضارت گلزار اقتدار این زمره کریمه و فرقه [illegible] پس [illegible] از سر چشمه [illegible] انساب خاندان نبوت [illegible]
اعنی آن نبی حمیم کریم بن الکریم اسحق بن ابراهیم علیهما الصلوة والتسلیم بوجود آن حریت که این بحر [illegible] آب حیات جاریست که این جویبار
خلافت از آن منشعب است بجهة وجود عیص بن اسحق بوده که سر و سلسله [illegible] و اصلاح و دمان خانان و خواقین ترکستان [illegible] و
ملک [illegible] است و [illegible] روایت آنکه چون [illegible] نبوت و خلافت [illegible] بشارت ربانی و اشارت یزدانی
در خاندان خلیل حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و علی اجداده بحسب آیت عنایت لیا و لقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکم والنبوة و آتیناهم ملکا عظیما
سپرده و [illegible] بقا سعادت حکم و حکمت در ذریت آنحضرت بمقتضای فکر مبین ویستخلف من بعدکم ما یشاء کما انشاکم من ذریة قوم
آخرین علی التعاقب والتوالی [illegible] کردند لیکن معنی نبوت و [illegible] خاتمه در شیخ حضرت اسمعیل علیه الصلوة والسلام نهادند سید انبیا و خاتم اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله استکمال و استطالت و تاییدات صوری مثل سروری دین و نبوت و سلطنت دنیوی و حکومت بوعده حقیقت اسلوب حضرت اسحق [illegible]
و را اسحق یعقوب با این شوکت یعقوب که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص و منسوب شد و تمام انبیا و مرسلین و ملوک روی زمین بشارت حق و یقین و جعل
فیکم انبیاء وجعلکم ملوکا و آتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین در جمیع آفاق از صلب حضرت اسحق اتفاق افتاد و نزد بعضی علمای تاریخ اصحاب انساب چنگیز
ملوک خواقین توران زمین خصوصا خانان [illegible] مرقی و سایر [illegible] عرب و عجم و روم یکی از اعقاب اغوز خان اند و اغوز از ملوک ترکستان
و سفر خانان است و نسب اغوز برای او و قول آنکه اغوز خان به عیص بن اسحق میرسد و نام او [illegible] خان است و از تواریخ و نقول بعضی مورخان
وثوق و از کتب اخبار جمعی از اهل تحقیق منشا این انساب بر طبق این روایت صدق و صواب حکایت چنان مروی و محکی است که چون نور عالم افروز
وکوکب سعادت کیتی اشراق از ناصیه مقبل حضرت اسحق صلی الله علیه کالصبح و اشراق انبساط انطباق یافته بود اتفاقا روزی مجموعه جذوه حشمت و محفوظه
سوغ عزت و عفت امی مریم جان آن رسول خدا و بانوی آن حاره دین [illegible] حضرت مظهر نبوت بر مثال شمیمه سپهر
منیر مه و کوکب پرتو بر جگه باد و آفتاب جهانگیر در [illegible] شکم بطریق توام حمل گرفت و [illegible] دو دو در [illegible] جهان آب [illegible] و از بلوغ نطفه
بمقر رحم رحمت جانفزا چون شکم مادر بنیاد حرکت با اقتضا حیاتی کرده و [illegible] ظهور قوه روحانی بود آن مادر مهربان از حرکات و سکنات ایشان

در درون شکم عالم معنی بنیاد و فسادی و آغاز فتنه و فسادی میان آن عزیزان دلبند خود فهم کرده و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت
میان ایشان بظهور رسد حالی از اضطرابی نبود و در بین اندیشه از عاقبت اندیشی لب التجا بحق آسود در بزی استدعا حل این عقده و اشکال او عرض
حال احمال خود بر سبیل اجمال بوده میچه عزیزان گفت که یا نبی الله بر ضمیر منیر تو ظاهر است که بنی آدم همیشه مصدر اضداد و مظهر قوای متعارضه بوده
و فسادات و در [illegible] از طوق این دو منظر [illegible] در باطن قالب این ضعیفه توامان افتاده اند و چند وقتی که طبیعت بیکجا و یک
شکم با هم ایستاده اند اما حیث در رتبت تقدم و تاخر اشغال و در ظهور عرصه اعیان جهت مسارعت و مبادرت نزاع و جدال لا یزال اند و در انجمن
قضیان بغوغای [illegible] شایع میان افراد انسان افتاده اند بیت کفتکوی ظاهر آید چون غبار • مدتی خاموش باش و گوش دار • و تحصیل نزاع
ایشان آنکه در حین فتح الباب ولادت و نزول عبارت و پیام کلام در حال ولادت سبقت جوید و آن دیگر از مستقر خود از حین تاخر و بازماندگی تغافل ورزد
و در زوایای رحم و در درون مادر توقف کند و این معنی یقین که منجر بهلاک مادر بود موجب تفرقه خاطر من خواهد شد و التماس دعای مستجاب جهت خلاصی این
اضطراب بود که از این دو نتیجه نبوت از مرحمت یکدیگر در بعد ظهور آثاری سر باد و در ایام نشو و نما از همدیگر بر این امر بنیاد اعز و رساد چرا این
عالم بهجت و احزان نزاع میان برادران نمی ارزد و میان نتایج اولیا و اصفیا این شیوه چندان نمی برد و دنیا آن قدر نیارزد که خاطر دوستی آنکه در
سازد و دل مجموعی را به پریشانی و نگرانی اندازد بیت هر که بجوید دل پرهیزکار • روشنی طبع در تیره خاک • لاجرم حضرت اسحق علیه السلام دست
تضرع و ابتهال بدرگاه ایزد متعال برگشاده و روی نیاز باستان مجیب الدعوات نهاده و جهت نجات از این خطر مناجات فرموده و دعایی با خلاص
جهت خلاصی آن ضعیفه عفیفه نموده هر آینه در آن حال عزت الهی و جهت یاسان کوی بروفق پیمان امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف
السوء ویجعلکم خلفاء در تسهیل و تحلیل این عقده مدد فرموده در اسعد ساعات و احمد اوقات بنیاد طلوع آن دو کوکب مسعود برج نبوت و آهنگ
سطوع آن دو اختر برج سعادت شد آن فرزند که در تولد سابق عیص بوده و آنکه در عقب عیص رسید یعقوب نبی طلوع نمود و وجه تسمیه یعقوب همین
گفته اند که با پاشنه پای عیص را گرفته بود که در عالم کثرت قدم نهاد چون بحسب قابلیت جبلی هر دو در رسید و بوجه مظهر ثمر از کمال بودند و باقتضا
نشا اصلیه هر کدام اصل نهال جمال و جلال میبودند و لهذا عیص که منشا جلالت و بسالت بوده در منصب تقدم دار دنیا تقدم یافت و در پیوستن
عالم غیب با این عرصه دار فنا و منزل تفرقه وقت تغلب بر یعقوب سبقت نموده بیرون شتافت لیکن عیص در مجازات آن سابقت در چنین کری
که اقدام نموده در اول قدم شروع باین منزل ابتلا ابتدا نمود بعدم بقا و محات شود که شعر لدوا للملوت و ابنوا للخراب • لدوا للملوت وابنوا للخراب
و جهت تمرات [illegible] نامرادی و دل شکستگی حضرت یعقوب را از مبدا وجود و منشا فیض وجود بشارت بقای دولت معنوی نبوت و فرزند ظهور جمال
یوسف از مصر عزت بگوش جان رسید و از مقتضای این حکم منصب حشمت سلطنت و حکومت بحسب صورت نصیب خاندان عیص شد و دولت سرمدی
نبوت عزت ابدی بروزی چشم گریان و دیده بگران یعقوب بخشید وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون بیت لیکن اگرچه توان جست که مقصود
بود حال که این کار بیخود الرایکو • حاصل قصه چون باقتضای اقتضای که لا زمه حیات دنیاست چون حضرت اسحق را روزگار عمر با آخر رسید
و انفلاق صبح صادق پیری بندیر رحیل رسانید و کوس الرحیل الرحیل فان العمر طویل بگوش پیر روشن او هر صباح و شام میکشید و ظلمت حواس و
قوی از لوازم شیب کار از تاثیر الهی بصیرت جوینده نصرت بمعاینه میدید خواست که امانت نبوت و ودیعت منصب رسالت الهی چون به پیر دارد فرای
کنار یکی از اخلاف حمیده او صاف خود سپارد چرا که حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند بزرگتر خود اسمعیل نبی علیه السلام را که از حق سبحانه و تعالی بکرامت
نبوت سرافراز بود در ممالک حجاز او را بخلافت و قایم مقامی خود تعیین فرموده و حضرت اسحق علیه السلام را در ممالک شام استخلاف نموده و ترزین
برسنا برهبی خواست که یکی از عزیزان را بخلافت خود مخصوص گرداند تا بخاندان نبوت ایشان نظام نظام را طاهر رسانند و چون عیص که فرزند
مقدم بود بحضور طلب نموده او را خدمت معنوی فرمود که شایسته مقتضای من خدم خدم از برکت خدمت مقبول این قبول خاطر او در افزاید

نمود و بسعادت مکتب رضا الرب فی رضاء الوالد از سایر فرزندان ممتاز گردید بیت عزت دین بیابد از ادبش رتبت اصل یابد از نسبش فرع چون
اصل ابتر نزاید جدا از صلب او ولی زاید و چنان مرقوم بود که در حالت استیلای ضعف پیری و ناتوانی تن و در حین سقوط قوت الفت و جوارح بسبب تغیرت
قوای طبیعی تقدیم بعضی مشتهیات لازم است و باشارت آن النفسک علیک حقا گاهی زمام طبع خودکام را با ادراک مشتهیات بی فکاشتن در ایام ضعف
پیری عقلا و طبعا مستحسن است هر آینه از اشفاق پدر فرزندی با عیص گفت که نفس را آرزوی بریان پخته پیدا شده و باقتضای شهوات این تعلق طبیعت
کام جوزی صید اکنشته طبع را بآن آرزو کامران باید کرد و از بند تعلق آن جوزی بیرون باید آورد چرا که چنین تعلقات نفسانی در حین انتقال بمواطن
روحانی بیرون موجب است و هر که بر نکر آن التفات دنیا مقید و مقطوع مصرع کرمیل با زبان مردان ره نیست عیص جهت تحصیل رضای پدری و بوجود دار
مطلب صید شکاری بصحرا توجه نمود و در صیدگاه دولت وحشی شکار جهت صید مقصود متردد بود که برکت اطعام و اکرام والد عزیز سروری در رضای
خداوند خود بدست آرد بیت دد و دام را شیر از آسیب شاه که مهمان نواز است در صیدگاه لیکن در اثنای این مخاطبت و محاورت پدر و پسر
انقاها زوجه یعقوب علیه السلام ازین آگاه شد و حق جز خواهر مهری و همراهی بجای آورد و آرزوی پدر پیش را با یعقوب در میان نهاد و حق پدر پیش عیص و الجار
نمود یعقوب بحیثی فی الفور بمساعدت توفیق ازلی در تقدیم این خدمت بر عیص سبقت نمود و جهت عیالات بزغاله فربه از رمه گوسفند خود گرفت و بریان کرده
بنظر والد بزرگوار احضار فرمود و بصید خاطر پدری و بقبول دل و توجه بهای خیر سالم رفت و فایز گشت و ادراک سعادت قبولیت دعا جایز شد بیت از قسم
سکندر و آب حیات خضر معلوم شد که رونق کس کس بنخورد و حضرت اسحق علیه السلام در جواب معنی از مضمون ایه و من اسحق ویرا و یعقوب توجیه بخت
نبوت را محقق فرمود لاجرم اظهار امیغی کرده که اسحق اجابت دعوت فرمود چون نصیب یعقوب بود سبقت اعلام آن بعیص بی فایده بود والعبد یدبر
والله یقدر بیت آنچه سعی است من بجای طلبش بجو دم ایمقدر هست که تغیر قضا نتوان کرد بعد از آن دست دعا و کف اجابت انقضا را آینه وار چشم جهت
مقصود آورد و بحضرت عزت عزت کلمه چند مناجات کرد که الهی بحق بی نیازی و استغنا بتو بکمال العظمت و کبریایت که این ودیعت نبوت را که بعد از پدر در
نظر کوار بمن سپرده بودی و در نگهداشت آن بلطف و کرم خود مرا اعانت نمودی و وظیفه خدمتکاری بقدر استطاعت تربیتکم و اوامر و نواهی الهی را
امتثال اطاعت کردم بیت تو بی که اول از خاکم آفریدی بفضلم زافرینش بر گزیدی چو حرفی از احتی چشم برافروزی چو هفت ادیم دایم چیند و ز
اکنون بموضع صدق خود آن گوهر گرانمایه نبوت را ضمیر طلب و خلیفه صدق فرزند یعقوب گردان و انبیا و حکما و حکام عقاید و اخلاق و اوباق بیان
بیت تو بلچندین خطا بنها که داری ضعیفان از کجا ضایع گذاری تو بی که فعل ما فضل تو بیش است اگر لطفی کنی بر جای خویش است چو دعا
این دعای اسحق بیخ بیشی لزایت تشنه بیافت و لمعات اجابت بر خواطر صافی چون خورشید منیر بسطح اقدیر بیافت عیص که بازوی تجلی صید
امکنی کرده بود اما شکاری اصل مقصود را بر اور پیش بدام آورده اگر چه گوسفند صحرای را بریان کرده بحضور پدر رسانید و التماس دعای پدری جهت
حصول دعوت مهود با لطفا رسانید جهت تسکین خاطر و جبر کردی عیص حضرت اسحق ملاحظه قابلیت جبلی و استعداد ازلی او فرمود دعوت و عا بر آورد
باین وجه مناجات و دعای خیر جهت او نمود که ای قیوم بی زوال و ای پادشاه بلکرا و جلال امید از کرم بی نهایت و عنایت بیغایت تو دارم که همیشه تصوری
و حکومت عرصه بر برادر اولاد عیص تا قیام ساعت و ساعت قیام دایم و مستدام داری بیت همتش را تاج خورسندی سر بلندی ده از خداوندی
تا بوقتی که وقت کار بود کرچه در نعمتی اجبار بود چون این دعا هم باجابت قرین شد از اکثر سعادت نبوت و دولت اجری محروم شد دیگر و حزین گشت
و از آن جهت ماده نزاعی که در شکم مادر بحرکت آمده بود و مخمود امور از شد و ظلمات سیاع و قوت غضب با ذیال قوت عاقله او متمسک گشت و در این اثنای
خشم و غضب عیص مغلظه یاد کرد و بخدا و ندی خدا سوگند خورد که خون یعقوب برادر خود را بر خاک بریزد و دست مقاتله او را از ابراهیم و اسمعیل
مخمود احیا نماید و در بین اثنا حضرت اسحق علیه السلام دعوت حق را بامر ارجعی الی ربک راضیه مرضیه اجابت نمود و از سرای غرور بمنزل بقا سرور بران
فرمود عیص بعد از رحلت پدر تمام قبیله و اتباع و اولاد و اشیاع خود را از برادر یعقوب اعلاء و احقاب جدا کرد و بجانب دیار عرب نهضت نمود و در محلی

کار آوا عرب رسید و میگویند مسکن و موطن گزید و در آنجا بچشمی رفیع و سرحدی منیع بنیاد فرمود و هم آنجا طرح سکون انداخت و از نسل او اهل دولت خود ساخت
و یعقوب بحیثی نیز بدیار کنعان توجه کرد با تبع و اقوام و تمام اولاد کرام خود در آنجا مقام گرفت و دلش آنجا آرام پذیرفت شیخ چنان که سکون یعقوب
بکنعان واقع شده بود بر مداخل و مخارج سمعانان اولاد ان دیار غارت گشت بمقتضای غلظ قدیم و عداوت مادر زاد بظهور آورده و بنیاد امارت و ترفع
بر مرام آینده و رونده و بحار کنعانی اغاز کرد و چنانچه از قطع طریق ایشان راه آمد شد مردم کنعان را مقطوع ساختند و طرح مرهم آثاری در میان انداختند
شعر و کان النوی یکفی تشتت شملهم فکیفما اذا کان النوی و النوایب و در بعضی اوقات استمرار معادات در آن حالات مصادم و مساعات
اولاد و احفاد و اخلاف بنوت بنیاد یعقوب علیه السلام بمرتبه عقل کامل و بلوغ خردمندی و موفور مردانگی و هوشمندی رسیدند و از پدر بزرگوار خود
استخاره نمودند که چون مضمون حدیث تم المزه و هوا به صحیح است و بالفت و زلفا تمام اشارت صریح بکار صله رحم با عم خود تقدیم رسانند و سلسله
مهربانی خود را بقرابت عزیز اصلی بحرکت آورند که ام صلوا الارحام و صلة الارحام تزید فی العمر ازین فکر حمیده و شیوه پسندیده بر خوردار گردیده
و دنیا یابند حضرت یعقوب بلند نهایت حال هر ماجرائی که در میان بود کو شکسته از فرزندان نمود و در هر باب حکایتی و تمثالی آورد مکرا از اعراض نفسانی و اغراض
شیطانی اکنون فرصه قرابت در میان بقطع رحم رسید و کار بعد مهاجرت موقت که بحث محبت و یگانگی کشیده رباعیه گرد آمده بودیم دل ایمن ز گزند
چون بعد کهر برادران و رویم چند چشم حسد زمانه در ما نگریست هر دانه بگوشه جهانی افکند بعد از اطلاع فرزندان سیل بخالکی اجمال و تفصیل
بطریقه سالت و صلح جمیل بقانون ملایمت تمام تکلیف و تجمیل رشته سخن را بملاحظت و ملایمت کشیدند و از وقایع گذشته اعراض و در تشایع ما منع
اعاض مصلحت دیدند و مکررا از حضرت پدر التماس کردند که چون مواد شوق و عزام بدیدار عم بزرگوار نبوت مقام غالب شده یقین که این بایرة محبت موجب
اشتعال نوایر الفت در دل عم نامهربان خواهد شد و از یمن مصاحبت و حسن محاورت و مجاورت القاء طرح صلح برقانون ایام و مبنی بر ابقای
احکام شوق و غرام بیان خواهد آمد و چند روزی زندگانی در دار دنیا و اوقات عمر بی مقدار بعد از مهاجرت بحبت و الفت گذرانیده شان
خدان نبوت علایق طور فرمود مروت مصرع دنیا نه متاعیست که ارزد بنزاعی چنان این حکایت شوق انگیز در خاطر محبت آمیز حضرت یعقوب
تاثیر نمود و مودای کلمه نبویه کریمه الوا ارحامکم بالسلام برصفحه ضمیر منیر ارتسام پذیرفت اولاد کرام و فرزندان گرامی را بتوجه خدمت عم کریم رخصت فرمود
و دعای خیر بدرقه ایشان کرد که بمرافقت و ملایمت و مادهٔ حزن کرده و تکمیل مسالمت از هر باره برادرزادها یکی که بحرکت آمده ایشان
نیز اعداد اسباب سفر و اسلحه و اسباب کرو فر نمودند چون آن شهسواران خورشید منظر و دلاوران شیردل عضنفر جگر بقرب دیار منزل عم خود رسیدند
و عیص از مدتهای مدید که راه آمد شد آن مراحل منقطع شده بود و در آن ره سپاه آن آرامگاه دوچار افتادند ایشان نیز از ملاحظه شکل و شمایل
مرغوب و ارم مردانگی ایشان در جبین قیام نیکا و جاه و حرمت بی هیبت ایشان حیران و چشم خشم و غیرت بعمکان هراسان گشت و طیبان حال او را آن
سالوت و رجال ملکیت بیت زنقاطعان طریقت این زمان شود ایمن تو افل دل دانش که مهر و ماه رسید آن رهادان طریقت چون غمکاران
شفیق بالین و دادان یار محبت و الیام بنیاد خطاب و آهنگ اضطراب تام کرده که شما چه کسانید و از کجا می آیید و چرا در این منزل خطر چنین بیباکانه
دو لیره در میان مردم بیگانه و سر و حکومت بی حصر و بکذار کرده اید چندین رهروان ازین ره گذار اسیر تیغ هلاک شده اند و مباد آیر ایشان که ازین کوه و بیابان
در هیمه بیکران بخاک افتاده اند همان بهتر که بر جوانی و زیبائی خود ابی دریغ روا مدارید و از طریق مستقیم سلم العود احمد از بیم خطر آفت و خاجان
سلامت بیرون برید بعد از گفت و شنید بسیار و سوال و جواب از حال این راه شوق و آرزومندی و طالبان صحبت انس و بهرمندی بیت بهر یکی
که میگفت از کجایی بگفت از جاری ملک آشنایی بیاران گفت کز خاکی و آبی بگفتم کی بدین خانه جوابی لاجرم بمقتضای صلاح وقت از روی عقل
تدبیر چنین تقریر کردند که ما همگی غلامان عیص بودیم و در حداثت سن از جهل و نادانی طریق جدایی و فراق اختیار نموده ایم اکنون از کرده خود پشیمان
و بعذر تقصیرات خود بملازمت آستان آمده ایم بیت چراغ ما شود زین خانه بر نور سر ما آستان او مکن دور چون این حکایت عیص رسید

وازین حرف محبت آمیز و مواد اشتیاق بهجت اثر ایشان در صحن سینه بدید آمد آن جوانان را بجهت عطوفت بیمانه و ملاطفت والفت شطاله
نزدیک خود راه داد چون از جبین مبین و غره خورشید آیین ایشان نور تابان اکبری و گوهر علوی و کوکب حسنا ... مشاهده فرمود گفت
که شما هر چند خود را بعلت ... من انتساب نموده اید اما من شما را بعزیزی قبول کردم و قدر سلک سایر اولاد مقبول احرار آوردم اکنون طلب آن
صدق بیان نسبت ... صریح ... کتاب ... اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
ظن غالب من آنست که شما جوانان از نسل برادر من یعقوب باشید و همان ... مناسب ... نظر در ... و اعقاب
آنجانب ... نزد ... این زمانه در ... ظن المؤمن کهانة ... ایشان نیز ... بتحقیق حال و ترقی عرض
مجاری احوال نمودند بعد از ... و ... و اظهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصای ما آنکه
خاطرات ... ترک مخالفت ... تعلق ... شفیق خود یعقوب ... طریق ... و سازنده
مبادرت ... نمایند که میان خاندان انبیا ... صدق و صفا ... طرفین ... و عتاب ... تکرار
بعد الیوم ... در میان ما و طایفه ... و کلام و لطایف ... والتیام التزام رود ب چه افتاد که مهر از ما بریدی
کدامین مهربان بر ما گزیدی ... کلمات صواب ... الکلام ... حکایت ... و بعد ان اظهار حنین آثار
شوق و حنین ... کز حرف حالم در هجر فراق بیاید بالرات کین کار تمام است
با یکبار ... ومهربانی تمام آن جگر گوشهای خود را چون جان عزیز در کنار گرفت و ملمسات ایشان ... قبول
بپذیرفت و از دیده ... حجران جگر پاره ... ب ... در هم آمیخت ... سینه ... غریب ... الحق
منیر ... حسرت ... نعیم ... از ... غضب ... عزت ... این
همین ... برادر ... آمیزم ... ایمان ... در
در میان این ... چنین ... ما آسان است ... عفوت
بحرث ... عفو ... برادر ... اتباع ... و ... عفو و
ریزید ما لم ... برادر ... الفراق ... بجم وردم ... ذکر ... شکایات ... ذکر و قایع و حکایات از
گذشته باو کنید شعر اذا ذهب العتاب فلیس ود و یبقی الود ما بقی العتاب و چون ترجمه موافق ... کلمات د ... عیص
بزهد ... پیغمبر یعقوب ... فرمود و از حرکات ... گذشته استغفار ... د
فرمود ب من آنجه ... تکیم ... کرفتی پایم ... و برادر ... حضور ... و باللقاء القار ... ت
انقضا ... فرمود که ب اگر روشن شود چشم بروی عالم آرایت بجای مردم چشمم کنم در دیده جایت هر آینه حضرت
یعقوب ... ادعیتم فاجیبوا اجابت ... التزام نمود ... و ... استقبال و لوازم
اعظام و اجلال ... اسباب ... مصادقت ... زلال ... حیث ... ذاته
اوساخ ... از ... طهارت ... و ... ما ...
انام ... سبیل اتفاق و همراهی ... الفت و اتفاق ... اشفاق ... خیل ... حشم و تبع و خدم
ایشان ... اسباب ... برادر ... که
چون ... ما ... اولاد ... اعقاب ... کشته ... کراین اخلاف

بنوبت بهر دیار که روی اقبال آورند همگی بلاد در حیطه تسخیر و قبضه حکم و تغییر برآرند ب امیدم چنان شد بنیروی بخت که بستانم از دشمنان
تاج و تخت عدو تا جدا کرد و مرا تیغ هست چو تیغم بود تاج آدم بدست اکنون مناسب چنان مینماید که بممالک شمالی و ترکستان و بلاد
وسیع ... آسان ... و صحراهای فراخ ... جهت ستوران و آماده جهت سهولت ... توجه ... باید ب در پناه ... گیرست ... زمین ... آتش باکرید ... بعد از ... استخاره بخت ... انبیا ... استخاره از عالم ... ویا ... دوستان ...
در آن انجمن موافقت عزم نمودند حضرت یعقوب ... اشارت ... آن رای موافقت نموده ... آن ... فرمود و عیص ... جمیع
اولاد و اتباع خود بجانب بلاد شمالی شتافت ... اعصار ... توالد و تناسل او ... زمین ... انتشار یافت ... نیز ... سعادت
بسر ... رفت ... علیه السلام مناصب ... و ... آن ... او و اولاد او رسید ب ... روز ...
هر روز ... و گویند که ... اکثر اهل تاریخ قایی خان که در ترکستان اشتهار دارد همین عیص است که ترکان قیطان گویند والعهدة علی الراوی اما
برای بعضی مورخان قایی خان از احفاد یافث بن نوح علیه السلام است چرا که قبل از طوفان او را چهار فرزند بود سام و حام و یافث و یام ابن یام در طوفان با جمله
این قران قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و حال بینهما الموج فکان من المغرقین غرق شد و سام بامعارت ربع
مسکون که اقلیم ... است ... و حام را کراصل ... سودان و هندوستان ... و یافث ... شرق و شمال ...
و جمیع ترکستان ... روم از نسل یافث اند اما محصل حکایت ... اکثر ... تتبع اخبار و استقرای کتب تواریخ ... معتبر و محقق شده که اجداد
اعظام و اصول ... مقام ابو المجاهدین عثمان بک غازی ... مقام ... انشعاب عشایر و اقوام ... ملک توران زمین و ترکستان بوده ...
نسب ایشان ... خواهد شد ... قایی خان ... سلطان محمود ... سلجوقیان از ترکستان ...
از آب ... ایران زمین عبور کردند ... سلجوق ... ملک خراسان ... اقدام ... ملتجی ...
تا ... همراه داشتند یکی قبیله قایی خان بود که ... ایشان ... خاقان آل عثمان است و ... قبیلهای ترک ...
تمکن ... سلطنت آل سلجوق ... ایشان میبودند چرا که ایشان را سلجوقیان همراه آورده بودند تا ... سلطنت
آل سلجوق در ایران زمین ... خراسان و عراق و آذربایجان ... در کتب تواریخ مسطور است در اواخر دولت ... سلطنت
... ایشان ... سلاطین خوارزمشاهی و اتابکان عراق و آذربایجان و دیار بکر ... و استقلال پذیرفت
... سلاطین ... سلجوق ... انقضای مدت ایشان ... دولت ... ملوک طوایف مذکوره
ایشان در بعضی ... سلطنت ... استقلال ... خوارزمشاهیان با استقلال تمام ... ظهور دولت چنگیزخانی دولت تمام ممالک
ممالک ... ایشان ... ممالک ایران ... ملوک طوایف منتقل شد و در آن
ولایات ... ترکستان ... آذربایجان ... و اقوام و قبایل بسیار
آرام ... قبیله قایی خان ... ممالک ارمن ... و از ... چنگیزیان
و خوارزمشاهیان در ... و سایر اصحاب ایشان ...
... سلطان جلال الدین خوارزمشاه ... چنگیزخانی ... ممالک عجم ... در
... ملک ... چون ... لشکر ... امثال
چنگ ... جمیع ممالک ایران ... اطاعت ... ایشان ... شیوه ... و کثرت جنود و شجاعت تام
... اطراف ... سلطانی ... ممالک ... پادشاه

ازین بود از قانون حکومت و فرمان پدران ابا و اصول او ابا نمود و جهت اعتماد بر شوکت و قوت خود از متابعت او اعراض فرمود سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
در آن وقت سلطان روم بود و ملک اشرف را طریق اخلاص و قربت و اختصاص مناسبت حق جوار رعایت مینمود هر آینه سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از رو مغرور بعزت و حمیت حرب او را بمقصد وقوف افزار آذربایجان متوجه محاصره شهر اخلاط که از اعمال ولایتهای بعایت معمور و معظم بود و بعد از
چهار پنج ماه مسخر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شد و آنچنان شهری بهشت آسا آنکه کوه سیاه گشت یکسان بخاک راه شد و ملک اشرف در آن واقعه
لشکرها ان اخلاط را کرد بسلطان علاء الدین کیقباد التجا نمود و جهت این واقعه و رعایت ملک اشرف میان سلطان جلال الدین و سلطان علاء الدین کار
بمقاتله و مقابله انجامید و در نواحی ولایت جزیره میان آن دو پادشاه عظیم الشأن قضیه جدال و قتال کشید اما سلطان جلال الدین با وجود کمال جلادت
و جلادت از سلطان علاء الدین انهزام یافت و در سبیل انکسار و از جانب آذربایجان شتافت بعد از این قضایا در ارمنیه صغری فتنه و آشوب تمام
قایم شد و ان اقوام و قبایل اتراک قایی خان که در نواحی اخلاط بودند اندیشه مأمن و مسکنی لازم آمد و مع ذلک اگرچه سلطان جلال الدین در آذربایجان
بوصول لشکر چنگیز خان مقهور و مقتول گشت اما از خوف عساکر چنگیزی هیچ آفریده از رعیت و لشکر را آرام و سکون نماند سپاه ایشان بغارت و تاراج
و قتل و تخریب بجمیع جوانب ثغور اطراف میرسانیدند لیکن در آن اوان سلطان علاء الدین کیقباد در مملکت روم شوکت و استعداد اعظم بود و کار ملک و دولتش از
میلان عدل و دین پروری بغایت منتظم و مستقیم میبود و در شیوه مرحمت و کافه خلایق مشهور آفاق و از نزد پیش و عرصه بلاد و جلای نوع انسانی جای الامن
بود بیت چه خوش گفت زینجهان کوی دولت ربود * که در بند آسایش خلق بود * بزرگی کز آن نام نیکی بماند * توان گفت با اهل دل کو بماند * و در آن اوقات جد
ابو المجاهدین عثمان بک غازی سلیمان شاه بن قیا الپ که سردار و سپهسالار آن قبیله قایی خان بود و در مواضع اخلاط با اتباع و اشیاع پادشاهان
از رشیدان اعداد و استعداد میبود و از جانب شاهان ارمن زمین بتعظیم و تمکین منظور میبود تا آنکه بافتضای حکم قضا احکام انقضای اجلش رسید و از
مزارع بیلاقات دیار رخت حشمتی ملک بقا کشید از وی چهار پسر بیادگار ماند که موسوم بودند هر یکی بسارنتان و زنعر و دندار و دیگر سنقر تکین و کون طوغدی و ارطغرل
و دندار بعد از سلیمانشاه هرچند که یکی از ان قبیله بلیغ فرزند دلاور برادری جوی اختیار کرد اما میان ارطغرل و دندار ملایمت برادری بسیار بود و سنقر تکین
و کون طوغدی را اتفاق و موالات بی اندازه و شمار و ارطغرل بکمال ادوات و کفایت و لیاقت از سایر برادران ممتاز بود و شجاعت و عزم داری بر همگی اقوام ایراز
و در مساکن بصری جهت آن فتنه و فساد دواعی انتقال و سپاه و لشکریان چنگیزی مستحق شدند و قبیله ادهم از این قبیل از نواحی عثمانیها و تار اجها مستقر گشت
چون بنظر رسید کامل در کارخانه ملوک و سلاطین اطراف نمود و بعین حقیقت خروج لشکر چنگیز خانی را بعزم تسخیر ممالک عالم و قهر ملوک عرب و عجم ملاحظه
فرمود رای صواب نمایش بران قرار گرفت که جمعیت قبیله و کسان خود را در ظل حمایت پناه دولت سلطان علاء الدین کیقباد در حدود روم مأمنی یابد و با توجه
اکثر و افتادن ایشان بجنگ و جدال امیکند و بار عزم غزا و جهاد شامند با همگی اتباع و اشیاع که همگی حربی و شجاع بودند بسعادت صوری و معنوی
و بعنوان دنیوی و دینی فایز شوند و نعیم حیات دنیا و اخروی را حایز گردند چنانکه گفته اند شعر واذلم ملك الدنيا جميعا * كما تهواه فاتركها جميعا * ودع
عنك التذلل للمقامي * تعوضهن من طلب المنيعا * فهل في الجود من خير * من الملك الذي يعني سريعا * ومن يقنع من الدنيا فحسبي * سوى هذين عاش بها صنيعا
ارطغرل چون از ملاحظه عبث بلاد و علم شد تمامی برادران با تزاع با دعوت دلالت کرد و اکثر اقوام و عشیرت را براه هدایت آورده برادر
کهترش دندار بعضی از اقوام با او موافقت نمودند و متابعت کردند و دو برادر دیگرش آن رای را اصلاح ندیدند و صواب ندیدند ارطغرل با برادر تخلف
برادران مهر کسل بود ای حدیث صحیح نبوی موافق افتاد که عجب الله عزوجل من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل چون عمخواری ارطغرل بعد از الحاح و مبالغه
بسیار با برادران بجایی نرسید بمقتضای خطاب با صواب انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء در کار خود و برادران معاین دید هر آینه
عنان عزم از صلاح و انجاح مطالب برادران بکلی نثیرت باز کشید و برادر کوچک دندار طریقه همراهی نسپار اخوان که نیز بعضی از اقوام موافق
چهار صد و چهل و چهار خانوار مرد که تمرّد همگی مردان کارزار در روز و نبرد و بیکار با ارطغرل برادرش موافقت همراهی اختیار کردند و باقی اقوام و عشایر و برادران

دیگر روی کرد الله ارطغرل با آن موافقان متوجه دیار روم شد و فرزند خود ساروبانی را پیشتر بخدمت علاء الدین کیقباد فرستاد و اهدای اخلاص و دعا
صورت معها را بخدمت سلطان پیغام داد و محل التماس نمود که مقام و سکون او و اقوام را شاید و همیشه بعزم غزا و جهاد از انجا سهولت توجه نماید بعد از
وصول ساروبانی بحضرت سلطان از ان توجه آن گروه مردان میدان سلطان بغایت خرم و شاد شد و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی و قبول استقبال
کرد و بعز نهضت ساروبانی مراسم انعام و احسان بجای آورد و با سماک الطاف مرحمت تمام بخدمت پدرش باز فرستاد و بانواع رعایت و عنایت اقبال او وعده
داد ارطغرل بعد از وصول اخبار سار سلطان عمکارو ادراک دیدار فرزند بختیار با تفاق تمامی اقوام اتباع متوجه روم شدند و مستظل بظل حمایت
و رعایت سلطان علاء الدین روم گشتند بیت هر کس از نقمه شرف یابد * نور اقبال الحظوظ یابد * آرد آن سوی دولتش تنزل * تا که گفت دولت البقاء دول *
و از ثواب وصنیع آن فرخندگی و سعادت روز افزون و ظهور دولت آن زمره پیروزی اولاد و واقع از اتفاقات حسنه و از موهبات مستحسنه در هدایت شرع ایشان
مملکت روم رهی نمود و آن هر دو مقدمه مبنی سعادتهای عظیم آن خاندان بود و ملهم عنایت لم یزل و هاتف غیبت اولیای نوید فرخنده طلیعی و بشارت
و نرید ان نمن على الذين استضعفوا في الأرض ونجعلهم أئمة ونجعلهم الوارثين بگوش جان ارطغرل عز فرزندان علی رؤس الاشهاد با کرد اول مرتبه
سعادت بنی راه اصلاح حال و مآل ایشان از ائمه و دین و بخت بیدار ایشان نهاد صورت اول اکثر ارطغرل با اتباع چون شروع در قلمرو سلطان علاء الدین نمود
در مراحل سفر او در ان نامن براحت و سلامت باز گشوند ارطغرل بالخاطر رسید که در ان اول مراحل و نخستین منازل هر صورت که پیش آید فالا آزاد در کار
عاقبت مآل خود از خیر و شر فال بگیرد و بعد از ان بر طبق مآل او در هر امری تفکر و تأمل نماید اتفاقا اول قضیه که روی کار افتاد و نخستین واقعه که چون وقت
از بین پرده غیب چهره گشاد آن بود که ناگه به گوش آواز و اخباری دو لشکر عظیم الکر با هم مقابل شده بودند در مقام محاربه و التحام دیدند اما یک جانب
شوکت و قوت بیشتر میبود و یک جانب اضعف از ان و در حال جانب ضعیف مضطرب میبود ارطغرل با همگی اقوام و اتباع خود استشاره نمود و در ان وقت
انعلم غیب اتفاقا عزیمه که چون دفعه ی حوالتی در میان آن دو لشکر افتاده ایم و در مقام رضا و توکل زمام اختیار بدست تقدیر داده ایم اکنون لایق بحرکت
و مروت و مردی آنست که یکی از ین دو لشکر را یاری کنیم و با یکی از ین هر دو خصم مقابل و محاداری نیم که بعد از استیلا و ظفر یکی از ین دو لشکر بعرض آنجانب
غالب بتاراج و نهب امتعه راست بعضی صلاح دیدند که اگر و قلیل العدد و در ملک غربت بظهر و مددیم بهر جانب که کثرت لشکر و توانایی بیشتر است هواداری
ونکوهی او اولیست و کلام آن جانب مغلوب بیش در طریقه جز محض خطاست که مثل مشهور تبع الذهاب الاغلب ارطغرل از آنجا که اقتضای خلق جوانمردی و
آزادگی و سیرت فتوت و مروت شیر مردی باشد فرمود که جانب غالب را چه حاجت اعانت و مدد کار است اما معاونت ضعفا و دستگیری در ماندگان از نعوت
و اطلاق باری حضرت باری است و برین رای جوانمردان معتبر داشته خود و اتباع چست و چالاک بر صاف رجال غیب سپاه املاک بسبق معرفتی و شجاعت
و جهتی همت بر دلاوری را زینهار کشیدند و چون بخت مساعد با مدد ان آن لشکر مغلوب رسیدند و بمقتضای حدیث صحیح خیر السرایا اربعمائة این چهار صد مرد
مردوار ابنوه دلاوران یک انداز ان تا بحل تبرز چهار هزار کس پهلوانان صف شکن نمودند و آنجماعت مغلوبان را همراهی و یاری از پی لشکر غیبی و عنایت خضر رهنمایی در
بیابان هیجان نمودند لاجرم بنابر مدد آن گروه قلیل العدد از جوانمردان دین و مبارزان روز معرکه کین جانب مغلوب غالب شد و لشکر ضعیف بعد از ناامیدی
بر دشمن ظاهر و فایز بمنتهای مطالب گشت بیت کسی که کردن مقصود دست ظفر کند * که پیش زخم بلا جان سپر تواند بود * کلاه ملک طلب میکن و عبادت پوش
که سرفرازی عالم برتر تواند بود بعد از آنکه گرد و غبار جنگ و پیکار بیکبار از معرکه کشاف در هویه بخت این طایفه کوکب اماني احسن وجهی تافت بعد از ان
استکشاف حال نمودند و استعلام اعلام آن گروه ظفر اعلام فرمودند محقق شد که جانب مغلوب که غالب آمده لشکر سلطان علاء الدین کیقباد است و جانب غالب
مغلوب شده لشکر قوم اشرار تاتار و برفتنهای روزگار و مفسدات هر آینه سلطان علاء الدین را چون بحایت شروع ارطغرل و اقوام فرخنده اقدام حجسته
اقدام در مملکت روم بان وجه اثر عظیم و جوانمردی از بدو جود همت عزم و اقدام مردانه معلوم شد و لمعان انوار نتیجه ظفر از تیغ دلاوری آن قوم مبارک اختر
بر خلق و ترتیب و منتظر در نظر سلطان معلوم گشت سلطان بنطق خاطر میل طبیعی مقدم میمون ارطغرل را معزز و مکرم داشت و اسباب سلاح و سپاهیگری

غنیمت و سلب لشکر اترار تاتار بدست آمده بود بر سبیل انعام بارطغرل و اقوام او بگذاشت و مشار الیه و فرزندان و اقوام را بتشریفات پادشاهانه و انعامات
بی تشویه و بهانه مخصوص فرمود و در نواحی ملطیه در نزدیکی شهر انکوریه جائی که علامت و محال العادیه کفار حربی بود و آن حدود ولایت مناسب بیت خاص
و لمؤنت غزا و جهاد ایشان مینمود تعیین نمود و چون انکوریه سرحد ممالک دار الحرب بود و کفار آن دیار و بود و آن کوهسار و نواحی جهت شتا و مصطاف
و قشلاق و ییلاق مردم ترکستان بهترین اقطار بود و سلطان ایشان را اعتمد تمام کرده بآن جوانب فرستاد و باقدام غزا و جهاد فرمان داد و این
اسلوب روایت ایشان است مولانا مرحوم الیاس که از مشایخ و علماء معتول علیه روم بوده تتبع اخبار آل عثمان و تنوع و معلوم و مولانا مشار الیه اخبار مذکوره را از
رکابدار خاص اورخان بیک غازی نقل نموده و او از لفظ اورخان بیک روایت میکرده که در مجالس و محافل بتقریب یاد می آورده است والله اعلم صورت دوم
کرمروی بود آن بود که چون ارطغرل با اتباع در نواحی ملطیه مسکن گرفتند و از غرو و فتنه و فساد روزگار امن و امان پذیرفتند بمقتضای اصل نیت و فطرت
دواعی همت خود مملکی ان شیر دلان صید افکنی و غیر ران صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست برد ها مینمودند و لایزال در صدد نهب و
تاراج و سبی نهاری و ارواح کفار بوده تا چند سال برین اسلوب در آن سرحد بمنافع دینی و دنیوی سرافراز گشتند و میان اهل کفر و ایمان بیلاوری و
بهادری نامدار و مشتهر شدند شعر اذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها ۰ فلیس الی حسن الثناء سبیل ۰ در بین اثنا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی را توجه غزا
و جهاد شد و بدان جهت و صوب که مقام و مسکن ارطغرل و اقوام بود عازم دفع فساد اهل کفر و عناد گشت و باعث بران عزم جهاد آن بود که حاکم قسطنطنیه
با مغول تاتار اتفاق کرد در آن ایام در مملکت روم ایلغار مینمودند در عداوت سلطان و عزم تسخیر بلاد اهل اسلام اتفاق نموده و حاکم اسطنبول با لشکر خود
از دیار کفار خود و جهت جماعت تاتار معبر کلی بعلی کوه که قرار کرده و در صحرا ایکی شهر … و تعیین و معین و مقرر داشتند و این هر دو طایفه
اعداء دین لواء عدو و فساد بر آسمان عناد بر افراشتند سلطان علاء الدین هم جهت دفع آن کفار لئام نفیر عام کرد و جمعیت بیرای از مجاهدان دین
پناه و سپاه اسلام بهم آورده و از طریق توکل و اعتصام بتأیید پروردگار عازم جهاد کفار شد و ارطغرل استماع این اخبار یکباره حمیت دینی و غیرت اسلامی
در حرکت آمد و چون عددهای موعود صد چنین روز معرکه و سرافرازی و مشتهر فرصت اقبال که خدمت اسلام و جانبازی سود مرآید در آن حال اعلام سلطان دین پناه
در جواب سؤال من انصاری الی الله ارطغرل و اتباع و اصوات نحن انصار الله مذکور شد و منطوقا آواز شد بیت کار در گاه او کرد بسیدی ۰ بیائی
سر بهد سر مکشیدی ۰ وگر از راه او دیدی فنائی ۰ بپوشیدی بر خواندی ثنائی ۰ و علی العمو با جمیع توابع و انصار از شیر مردان عرصه کارزار و فرزندان
شجاعت شعار بعسکر سلطان متوجه بود تا بموضع سلطان اوکی مواکب سلطانی را استقبال فرمود سلطان نیز از اقبال چنان مخلص مقبل … نصرت فیروزی
فال گرفت و توقع فتح لشکر اسلام اطمینان و اشتغال پذیرفت از آنکه سلطان از مبادی حال شاه مرزی جنگی و همت قدوم ارطغرل بر خود مبارک دیده بود
از آن جهات او را در آن لشکر بطلیعه سپاه مقرر داشت و بی سپهسالاری لشکر ایل اخچی او را برکاشت و آخچی از مجاهدان دلاور بود که بیا روزی
در انتقش تاراج و شبیخون کفار بودند در حدود دیار معاندان اعلام میداشت فاستوا ان امتهم باسبابا آدمها موری در مقام اخذا ریشان طراق
لیلة ظلمانی و تواریل ایام آسمانی بنور صبحهای ستاره سیاره مراقب فرصت شبیخون دشمنان لئیم و آماده جهت نهب و غارت ساکن معاندان …
ادهم شبدیز این گروه شبرنده را هیئت قطب السبق در مضمار مردانگی از مکان ربایند و اکثر اوقات تیغ غزا بجمل ایشان هنگام سحرگاه چندم صبح
شبیخون خمان آید شعر ادمهم وجوههم و سیوفهم ۰ فی الحادثات اذا دجون نجوم ۰ منها معالم الهدی و مصابیح ۰ تجلو الدجی والاخریات رجوم ۰ ب…
امر سلطان در زمان ارطغرل با اقوام خود بان لشکر اخچی باستقبال دشمنان دین توجه نمودند و تا به سرحد ازینی سلاح از میان نکشودند هیچ شب و روز
چوبین بخت خود نغنودند چون بسرحد ازینی رسیدند تماشا برا طراف در بند بیت عقالم و جنگ آماده دیدند آهنگ جنگ و جدال و بنیاد محاربه
و قتال شد سه شبانه روز در آن تنگنای در بند حرب و ضرب میان غزی کفر و اسلام بهم پیوست و بتوفیق یاوری ید الله فوق ایدیهم انواع دست غیب
دست یاوری توانائی کفار در هم شکست در بین اثنا قوم تاتار که بمعاونت حاکم استنبول عزم مره کفار اترار آمده بودند بیک بار و دیگر با آن جنگ امتداد یافت

بیکبار از آن عرصه کرده کار گروه مکروه تاتار هم در هزیمت از عرصه پیکار برتافت و انکسار عظیم بآن لشکر تاتار افتاد و ضرورت حاکم استنبول نیز
بانهزام در فرار نهاد و خود را با معدودی چند از عرصه بکشتی رسانیده از مهلکه تیغ دلاوران سر خود را بحیله بسیار رهانید فاما قوم تاتار روی انهزام بجانب
کلیبولی نهادند و ارطغرل و لشکر مجاهدان تا ایسکولی در عقب ایشان افتادند و … از ایشان مرد افکنی میکردند و غنایم اموال و احمال و اثقال
ایشان را بدست آورده قبل از وصول بکنار دریا کشتی بسیار از آن مقهوران آب شمشیر قتل و هلاک میدادند از آب چشمه تیغ آبدار بیرون
اسفل السافلین میفرستادند بموجب امر ارطغرل و سپاه همراه او موفق و منصور و لشکر اعداء مهزوم و مقهور گشته مجاهدان دین بهمین آیین بخدمت سلطان
مراجعت نمودند و دیده دولت دین را از جمال فتح اسلام و بجهت فروغ افزودند سلطان در حین وصول این بشارت در نزدیکی اسکی شهر بحوالی بوزاویوك
بود و چون آن منزل مبارك بود تیمنا بان را سلطان اوکی مسمی و مشهور نمودند لاجرم کارنامه ارطغرل و فرزندان و اتباع مذکور السنه و افواه و افسانه
مجالس و آوان و اسماع شد و از جانب سلطان بوفور انعامات و اصطناعات اختصاص یافت و بر رتبت اعیان و اعوان و انصار و خواص ارکان بحیثیت
استحقاق شتافت و جهت کمال اعتماد و اعتقاد در سرحد کفار حربی یکی که گنجایش سپاه و توابع ارطغرل داشت تعیین فرمود و فرزندان او را امرا و اقطاعات
و ولایات و محل ییلاق و قشلاق مقرر نمود که لایزال در آن حدود بغزای ملاک کافر اقدام نمایند و صلوات بکام کرد و اطراف ابخراج گذاری سلطان تکلیف
فرمایند و چون شهر کوتاهیه و توابع هنوز دار الحرب بود و هر دو دولت کفار بنیاد کوتاهی بود میان موضع بلجه و نواحی حصار که بخراج کفاران سلطان
منسوب بود در ولایت سکو کوبرایجی با محاجمت قشلاق ایشان و طوماییچ داغی و ارمین داغی ییلاق ایشان مقرر ساختند و سلطان نزول کنگلی میان
کفار آن ممالک انداختند و ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال از ولایت کوتاهیه و بعضی ها کشور ها میکشودند و آثار مردانگی و جلادت میان بجا
میبودند تا آنکه بسیاری از سکان ساکن دار الحرب را با مزارع و مراتع علف شمشیر خود ساختند و هر چند روز نهب و غارت و اغنام و مواشی ایشان
کفار غنیمت ها گرفتند و غوغا و شوری در کوه و صحرا انداختند لهذا توابع و اقوام او دولت و شوکت تمام بهم رسید و کار دولت ایشان باستقلال انجامید
ما لاکلام که شد و ارطغرل با سریر دلاور بود و چون عوالی کبیر حیات از آن … بزرگتر عثمان بیك و صادق و باقتضای غایب و اقبال
عثمان بیك ولیعهد پدر و پیشوای آن قوم … شدند از کلمات سابق بجای معلوم شد بود که سلسله آل عثمان بقایخان میرسد و برای تصحیح و
و تنوع قایی خان عیص بن اسحق علیهما السلام متصل میشود و سلسله خاندان سیف ابو المجاهدین بموجب مسطور فی الذیل حضرات عثمان بیك غازی
بن ارطغرل بن سلیمان شاه بن قیا الب بن قزل بغا بن بایمور بن قایلیغ بن طغرا بن قرایبو بن بایسنغور بن طغای بن سنغور بن قوتمور
بن بیاساق بن خیدی بن اقلق بن عوارق بن قازیخان بن اسو بن یلواج بن بایتك بن طغرا بن داوغش بن کوج بیك بن اردوق
بن قاری بن چکنور بن طورخ بن قزل بغا بن باق بن باشوم بن جودر بن ابسو بن طغرا بن سونج بن جاربغا بن قورطش بن
قورخلو بن بابحق بن قانی بن قزل اغلن بن سلیمان شاه بن قرخلو بن قورلقان بن بایمور بن نوریش بن کوك الب بن اغوز بن
قراخان بن قایوخان و اکثر از قایوخان بر قصد بر نقل او کر عیص بن اسحق بن ابرهیم علیهما السلام است باشد و حضرت ابرهیم بن تارخ بن
ناخور بن ساروخ بن ارغون بن قالع بن عابر و او هود نبی علیه السلام است و او ابن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است و او از چهار صد و
چهل و چهار هزار و پانصد و مدار که همراه ارطغرل والد عثمان بیك غازی از جانب اخلاط بدیار روم آمدند … امراء بعده اند که از عهد کرام
در زمان عثمان بیك و بعد از فرزندان اخیار … و مشهور آن ایشان این جماعت اند آقجه خواجه و تکز الب طورغود الب ایغود الب
حسن الب صلتوق الب صمصا چاوش و برادر او سولمش چاوش عبد الرحمن غازی آقباش محمود الب قره اغلن قره مرسل بخشلو
قره مکر شیخ محمود طارغال مهاد قرایکی بعضی از … ان مذکور در بین تاریخ هنوز اولاد و اعقاب مانده اند و بعضی در سلك ملازمان
علیزان آل عثمان اند چون احوال والد عثمان بیك و ما قبل آن باجمال کافی معلوم شد و نسب عالی این خاندان که با ذیال ساعات متصل و متسلسل …

رعایت و اکرام ایشان از زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان ثانی تا زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن
فرامرز که آخر سلاطین سلاجقه روم است و خصوصاً سلطان علاء الدین کیقباد سابق است خاطر بغیر از محبت و التفات در میان سلاطین سلجوقی و این گروه شکوه
فایح خاطر مستمر و باقی مانده و ارطغرل با توابع در سکون و مقام معلوم خود بجهاد کفار در حد کار میکرد تا بعد از آنکه از نود سال متجاوز گشته خود را
علی الاتصال متوجه عبادات و طاعات بر ربقه ابرار میرسانید چنانچه از مکارم و مآثر طاعات بولایات معروف بوده و بمجالست علما و اهل الله بمقتضای
من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف مداوم و مشعوف بود و اولاد کرام اش را در ان آخر عمر در سن بیست سالگی بمرتبه بزرگی رسانید و چون پسر ایشان
جمیع اشبال الغضنفری را در رتبه دلاوری بمقام عالی خود رسانید او را سه فرزند نجیب بود عثمان بیک و گندز الب و صاروباتی و ساوجی بیک هم اینها
داشت هر چند تمام فرزندانش در طور دلاوری و مردانگی و در وصف نجابت و عزت یکی بکمال زمان بوده و متفرد بمکارم اخلاق شیمه بود الحجت مکانت
شعر و فضایل الانسان تبع اصله * علی الصواد نابع لحدیدها * ارغ بهامن ولد حامل * لا نجیل الاشبال غیر اسودها * لیکن تمام اقوام و عشایر
و جمهور جنود و عساکر بر تقدم وی سجیها بر تواضع نهرای و عز با هر جهانگیری و مردم داری در عزای احوال ارسلکات و اعمال عثمان بیک چشم تعظیم
سیرده لاجرم چون ارطغرل بیک این عالم مجازی را بتعبیل نشیمن خلد حقیقی نمود و عنان سلطنت آل سلجوق در آن وقت بدست اقتدار سلطان علاء
الدین کیقباد بن فرامرز منتهی بود بمقتضای تفویض ولایت عهد پدر ریبجهان مملکت ملوکانه عثمان بیک اعیان عشایر و سرخیلان قوم قلای جان قایم مقام
پدر بر بال واحد و الیق و بعد بطیب خاطر همگی بر قبضه سکاری رابر قبضه مطاوعت او کشیدند چه اکر از زمان سن صغر تا بادراک رتبت کبر در نظر دید بهم
بزرگان موصوف بود و چون هلال سپهر تابان بلند بود جبین جوان از پیران روزگار در رسید برای تدبیر سابق میبود شعر ماد بحجب امر علو همته
و ستر تجی اوان حشاها * انا النجوم التی تعنی لنا * اسفر ما فی العیون اعاها * چون عثمان بیک باستحقاق حسبی و نسبی منزلت پدر و بیان آن قوم بر وی
قرار گرفت و میان صنادید سرداران اشراف بجلادت و صاف اشتهار پذیرفت بر سنت پدر خود طریقه انقیاد و فرمان برداری سلاطین سلجوقی خصوصا
سلطان علاء الدین کیقباد فرامرز که معاصر بود کما هو حقه رعایت میداشت و سلطان نیز نظر تربیت و تمشیت بامثال شان عثمان بیک میگماشت و لهذا
از جهت روز بروز رتبت و مقدار او در چشم خویش و بیگانه می افزود و از هر طرف ابواب فتوحات غیبیه بر روی اقبال او میگشود و بحسب اقتضاء تقدیر
ربانی و بلیر بقضاء مشیت یزدانی در آن زمان فترت و اضطرابی در بنیان معالی دولت آل سلجوق افتاده بود و از استیلا و استقلال سلاطین چنگزی
بر اطراف کار سلطنت سلاجقه روم روی باختلاط نهاده چه اکثر میان اعقاب و احفاد سلاطین مذکوره مخالفات ملکی بمیان آمده هر کدام ضعیف میبود
استعانه و استظهار از خانان چنگزی مینمود و ایشان نیز به تجدید وقت یکی از سلاجقه را بر آن دیگری تسلیط میکردند و بالقای فتنه و فساد میان ایشان
اختلال و اشتغال بکار خانه سلطنت ایشان بجا آوردند تا اکثر بتدریج باین تدبیر اکثر ممالک روم را در تحت حیطه تسخیر داخل ساختند و خانواده سلاجقه را
بر همین روش از ملک و ارث اخراج ساختند کذلک تلک الایام نداولها بین الناس بیت شکسته شد آن مرغ را پر و بال * که جولان نمودی در جهان ماه و سال * چه
پژمرده لاله بغداد در رو * بچنگال شاهین در آمد تذرو * و این معانی مساعدات زمانی مستدعی اشتغال سلطنت شاهی عثمان بیک شده هر روز زمینی
سبق و تدبیری و عزیمتی بدست و بازوی بکار فرمایی تدبیری بواعث معنی اسباب صوری و هکتی و استقلال او بظهور میرسید و بعد از عاقبت بین
در آینه گیتی نمای حدس و کیاست استقرار مسند شاهی او را مشاهده مینمودند شعر تعرف الساعی والمآثر والعلی * فان حامها ما لهیت ممتنع *
املاک بدولت حصول این رتبت شاهی و سروری و وصول شان این مرتبت دین پروری بر مسند قیصری دو نوع از بواعث کلیه دو گونه دلایل و براهین جلیه
در نظر عقل جلوه گر میشود و در نقول اخبار و آثار ظاهر و باهر بود قسم اول از معدات صوری و اسباب ظاهری در ظهور دولت عثمان بیک غازی و وجه ثانی
سروری حقیقی او در دین ملت حجازی چون ارتباط مبادی این دولت آل عثمان بسلطنت سلاجقه روم بوجهی معلوم شده موجبات اشتغال ایشان و وجه
اجمال مفهوم گشت ذکر مجمل احوال سابق و لاحق سلاجقه روم که مقدمه ظهور این خاندان مجاهد است بر سوم است از لوازم قوانین کتاب اخبار و علایم طرح اظهار

مرسوم گشت عبارت بر سرو در احوال خاص عثمان بیک غازی نموده شود و بالله التوفیق و الاعانة اما مقدمه اول در بیان بواعث اقتضای اصیل الجواد
این سلاطین مجاهد باستقلال خود بغزای منکران در ممالک روم و ذکر کیفیت انتقال سلطنت پادشاهان سلجوقی بسلسله ظهور این خاندان
عدالت رسوم قال الله تبارک و تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین سنت الهی بر این نسق جاری است و عادت
لا یزال بر این نمط ساری که هر کوکب سعادتی که از آسمان اقبال میل بافول انتقال نماید بعد از رسیده دولتی که از سپهر جلال بمرور بین الکمال الاهلة بعد طلوعه الکدر
دایما بتعاقب لیل و نهار بر طبق اوامر ملک دوار آشته سال بخت مقبل دیگر از مشرق سعادت ساطع طالع سازند و مهر شرقی دیگر از جانب مشرق تایید اعلم برای طلوع
تابند انطباق قدرت باری ذی و عطا این مصلح ابدی در تغیر سعادتها و دول و تبدیل احوال ظاهر چنان ملال و نکال بمسرت و تو انگری شد بیت چه دیر بیند روزی کر
آورده بهد * جوان و ولی بسر بر آرد ز مهد * اگر ملک بر جم بماند و بخت * ترا چون میسر شدی تاج و تخت * چنانچه بحقیقت این معنی در استیلای ظهور دولت آل عثمان
و انتقال مبادی دولت ایشان بجانب حشمت و حکومت سلجوقیان مبایت عیان و نمایانست شعر مثل النجوم السائرات افلت * مهاجهم بعث نظائرها المؤلفه
بالملک نعدین اگر برید بر شما از وبال * بازم عیان انجیان بیکی فرخنده بال * و بنوا از محقق شد که در زمان ظهور لشکر کفار چنگیز خانی و سپاه خونریز مغول
و امرای ترکستانی در ممالک ایران و توران غایت بر کفر و الحاد و مذلت صغار که بکشور اسلام از حد و حظاهی تا تغور روم و شام رسید با سفل و ماکب
اموال و اسیری و هزیمان مسلمانان در آن رونق کار ایشان بجایی انجامید که بعضی از ایشان آن روزگار را خبار معاینه و مشاهده روی کار در کتب تواریخ
اسفار نقل کرده اند اگر و ضامن رصدی مکمال الصوالی در آن ممالک که پایمال سپاه چنگیزی شد تو الدانقلب و تناسل اصحاب انساب بحیر طبیعی باقی است و عدد
آنچه از این طوایف را در آن معرکه از کفار لشکر اجل در ممالک ترکانی جا نقطه و عماق بایشان رسیده هنوز نقل را از اعداد هالکان و کشتگان تیغ ستمکاری آن سپاه
خونخوار نشده و چه نقصان از ادکان و مردکان آن روزگار زاید بیت انجمنین طلقان بد کردار * کرده بر جور کفر جود اصرار * بتغما العلکون نخون
کسان * چه بود ده جهان بتر این سان * اما بمقتضای فضل الهی و رحمت نامتناهی در آن ولا ممالک اسلامی روم که سلاطین ممالک روم سلجوقیان از الحکم بود
و آثار ها و سپهر دیگران ممالک عجم از ستم مغولان الظلم بان ملک ملوک القیامه بود و با وجود انقضای نسل سلاطین سلجوقی در عجم بقایای آل سلجوق
در روم با بر قرار و استمرار بکاه داشت و شیوه عدل و انصاف و احسان ایشان را بجابری دل شکستگان اهل ایمان و تماهی حصن حصین علم و هر مان و کا
بیت جباب ظلم بر انداخته چهره عدل * نقاب کفر کشیده ز رخ ایمان * اثار عز بفیضوی گشت بازوی اسلام * که از تصادم کفار گشته بد ویران * و بعد از
انکه خورشید دولت این خاندان بعوارض زمان میل بزوال و افول و صبح دولت و اقبال الافروز خورشید اشراق بین مشارف فروغ بخش دیده اسلام شده و بمد
حق و عدیه صدق ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها بیمامن لطف جهت نتایج مملکت و دین را مجدد بر الو الغ بجد و ما سپیدار شد بیت عز زدل هر چه ستاند
باز دهد * در عوض جا که بهتر آورده * سیکند چون تنج سره کهنه را * تا برویه ز فرق نو از ماورا * چنانچه عیان تزلزل بنیان سلجوقیان ارکان دولت بنوی بدست آل
عثمان سرپلندی گرفت از پیشکش آن مجاهدان فیصر بکمال کار اهل ایمان تمکن ابدی پذیرفت شعر کان الدین من یدم نقی * و عاد مربایما کان نتیجی * علی
الاسلام شاخ العدا لحق * یقول الا ترئ صوحا و امق * و بتوفیق الله تعالی چون مسند قیصری روم بحسب حدیث هدایت رسوم سیفتح لکم الروم نامزد این
بشاهان شرع پرور اسلام پناه و نصب سپاه مظفر الذین یجاهدون فی سبیل الله گشت گویا بنا بر صحیح هدایت انعم زبانه بوحدانی لسان شکر و سپاس نعمت
شاهی و سلطانی از دهان افق بیرون آورده و بجا خورشید عنایت الهی بر روی جبار آلوده گیتی را بدست بر حمت این خاندان شاهی از گرد اسلام و رونق تطبیق صفا
کرده المؤلفه زمین بدولت این خانواده * در رحمت بانس و جان گشاده * شده خندان از صبح سعادت * گرین خانه برویت نداده * القصه بیامن توفیقات القصه
و محاسن اتفاقات زبان مبادی ظهور نور حانیت از ناصیه اقبال آل عثمان دین پرور و رشحات صبوح لشکر مجاهدان مستقر و پادشاهان این پادشاهان گشت
گسترچنان بود که در آن ایام که شهراید دینداری و سپهدار اخلاص شعار ارطغرل بیک با چهار صد و چهل و چهار مجاهد شجاعت شعار در دیار روم بتقویت
سلاطین سلجوقی میان اهل ایمان و کفار مشرکین جنگ اشتهار گرفت و سطوت دلاوری و بیکی ایشان بر خاطرهای دوست و دشمن قرار پذیرفت بر هان اسلوب

لغایه

احوال این خاندان عالیقدر بدانکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی اولاد و اعقاب سلجوق‌اند که از اولاد افراسیاب است و ترکمان قبیلهٔ ایشان را قنق
گویند و سلجوق خود نبیرهٔ چهار پسر با افراسیاب میرسید و او را چهار پسر بود میکائیل و اسرائیل و موسی و یونس و تمام پادشاهان عظام که در ایران زمین بودند
از نسل میکائیل‌اند و سلاجقهٔ روم از نسل اسرائیل‌اند و باعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنست که در زمان سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق چون سلطنت و وسعت ملک او از ماوراءالنهر تا شام انبساط پذیرفته بود و در توسیع دایرهٔ اسلام و تفسیح ممالک اهتمام
تمام مینمود و مناقب اوصاف او در کتب تواریخ عجم مذکور است و محامد اخلاق او در جهان مشهور در کمال استقلال ابن عم خود سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
بر جمعی عظیم فرستاد و در آن عهد شهر انطاکیه هنوز در دست کفار فرنگ بود و سلیمان را تسخیر آن ملک فرمان داد و سلیمان بتوفیق سبحانی فتح انطاکیه نمود
و از برکت تقویت دین نبوی ملک و قوت سپاه او افزود و ملک حلب و اکثر بلاد شام بحکم سلطان ملکشاه متصرف نمود و چون بعد از رحلت سلطان بجوار حق پیوست
بنوعی سلطان و کیخسرو جوانبخت بود بجای پدر بحکومت نشست و بدان نیز ما حسن بسطت ملک او محل افزود و حکومتش بدست سلطان
ملکشاه مقارن عدل و دین پروری بود و با قیصر روم مصاف داد و قیصر را منهزم و مقهور ساخته کار اقتدار او روی بترقی نهاد و بعد از انهزام قیصر شهر
قونیه را با توابع متصرف در آورده آنجا را در شهور سنه ثمان و اربعمائه دار الملک خود ساخت و زمانه او را تا مدت بیست سال بهر نوع که میخواست میساخت
تا الکه مالک اجل تخت ملک بدرود ... در شهور سنه خمسمائه بپرداخت بیت در مین باغ ... ترکیب چو پر ... شکل ... چون ماند خواهد ...
بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان بر تخت متمکن شد و چهل سال علی الاتصال ... سلطنت بکرمت و معدلت متعین گشت و نام او در پادشاهی
بلند آوازه شد و خلفای بنی عباس او را اعظام و اجلال تمام مینمودند و القاب او را از اکثر سلاطین ممیز میداشتند و اتفاقا خلیفه از سلطان مسعود بن محمد بن
ملکشاه سلجوقی که در ممالک ایران بود و حمایت رنجیده بود و سلطنت عجم را بر غیاث‌الدین باسم قلج ارسلان نامزد نمود و او را جهت تمشیت این مصلحت بدار
الخلافه طلب فرمود قلج ارسلان پسر خود سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت و روی توجه بدار الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت
چون در شهور سنه تسع و ثلاثین و خمسمائه بنواحی میافارقین رسید با غوای بعضی توابع سلطان مسعود امرا و ارکان قلج ارسلان با او غدر کرده
پیش او رفتند و او در آب خابور در حین عبور غرق گردید و در شهر میافارقین مدفون گشت و بعد از وفاتش سلطان مسعود بهمان تمکین پدر
در روم باستقلال بسلطنت معزز شد و دولتش روز بروز افزون و امیر و معتمد گشت و در روم ... شهری در قرب قلعهٔ آماسیه در محلی دلکشا و فضای
خوش هوا شهری بتجدید عمارت فرمود و سیمره نام نهاد و در اینجا ابنیه خیرات و ابواب مبرات بر افعال و رواج داد و چنان در ترویج و ترفیه آن
شهرستان کوشید که و فور بهجت و حبور بصفت بلدة طیبة و رب غفور مشهور شد و مدت نوزده سال در روم باشاعت مراسم معدلت و ترتیب علوم
قیام نمود و آخر زمان دولت او مقارن اول خروج چنگزخان در ترکستان بود و بعد از تسلط تمام بر توران یافته شروع در ممالک ایران نمود و سلطان
مسعود در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه هجری هجرت از دنیا بوطن اخری اختیار فرمود شعر حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار القرار
بعد از سلطان قلج ارسلان ولد سلطان مسعود بر تخت پدری جلوس نمود و بکم در روش عدل و احسان بر پدر افزود بیت همان رسم پدر بجای نهاد
دهش بر دست دین بر پای میداشت و او را ده پسر سعادتمند بود و هر یکی را در کشوری از ملک خود بحکومت نصب نمود فرزند بزرگ سلطان رکن الدین
سلیمانشاه را در توقات و توابع و ملک ناصر الدین برکیارقشاه را در نکسار و صامات و ملک مظفر الدین طغرلشاه در ابلستان و اصحاب کهف و ملک
نور الدین سلطانشاه در قیصریه و ملک قطب الدین ملکشاه را در سیواس و اقرای و ملک معز الدین قیصرشاه در ملطیه و ملک سنجرشاه را در ملیر
و ملک ارسلانشاه را در نیکده و ملک نظام الدین ارغونشاه را در اماسیه و ملک مجد الدین مسعود شاه را در انکوریه و ملک غیاث الدین
کیخسرو را نزد خود نگاه میداشت و او بیست و سه سال مهلت یافته و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بعالم بقا و جوار حق شتافت امام جلال حمد
سوت گرک بعد از این خاندانها و مرا ... که چکتر ملک غیاث الدین کیخسرو که بعقل و فراست از همه برادران بزرگتر بود ولایت عهد مفوض داشت و برادران

بزرك

بزرك بعد از چندی باین تفویض رضا ساختند و سلطان رکن الدین سلیمانشاه که اکبر اولاد بود بمخالفت برادر کوچک برخاستند و در حصار قونیه بر سلطان
غیاث الدین کیخسرو آمده و او را محصور ساختند و بعد از امتداد حصار طرح صلح میان آوردند که شهر قونیه را بسلطان رکن الدین سلیمانشاه سپارند و
سلطان غیاث الدین را با سلامت با اتباع خود بیرون گذارند و ما بین سلطان غیاث الدین با دو فرزندش سلطان رکن الدین کیکاوس و سلطان
علاء الدین کیقباد بعزیمت جلای وطن اتفاق افتاده و لاجرم بجانب دیار بکر و ولایت اطراف شتافتند و مکرر نزد ابنای عم خود که سلاطین عجم بودند رفتند و التجا نمودند
که ملک موروثم خواهم شاید در ممالک عجم مستولی شده اند و بقایای سلاجقه عجم در آنجا جز نام ... نمانده بود و التجا بخوارزمشاهیان که ... دولت آن خاندان بودند
معقول نمینمود عمر پوشیده از راه طرابزون و ... داعیهٔ قسطنطنیه کردند و چون یکچندی در ولایت طرابزون نشستند با داعیهٔ مخالف پیدا شدند و ابواب
واقعات ایشان که از طرابزون باد کشتی با اختیار از بحر قسطنطنیه کنار آید در بهجت مسرور ساز طرابزون بعزیمت زمین کرشش ماهروی اث آمال
و پادشاه معزز عبد المؤمن سلطان غیاث الدین را بصنوف اعظام و اکرام بنواخت و بعد از مدتی باز یکچندی قسطنطنیه نزد حاکم انجا قیصر پا سلیوس باز گشتند
و قیصر سلطان را تعظیم و اجلال تمام نمود و در ... ایام غیبت سلطان غیاث الدین سلطان رکن الدین سلیمانشاه بر سریر سلطانی متمکن میبود و در شیوه
عدالت و رعیت پروری و بسط احسان و معدلت گستری بر ملوک عصر برتر آمده و از اطراف عالم علما و افاضل و اکابر و اماثل طالب اتصال بظلال افضال
او میبودند در کاه او را قبلهٔ آمال خود میشمردند چنانچه شیخ ظهیر فاریابی از عجم مدحها و اشعار بسیار است و عطایا و مرایای سلطان در بارهٔ او
مشهور و مذکور کتب اخبار چنانچه در باب قصیده که این مطلع آنست که بیت دلم رشک کرد در مجلس پرشانی کند * جان کنار جان در رخیداره اراعانی کند *
چون بموقف عرض رسانید جایزه و صلهٔ واصله او در آن مجلس بدین مفصل بود که زر نقدی ده هزار دینار سرخ و معز تریا و ده سر اسب عربی بچه
استر رهوار و ده شتر جهت قطار بار و پنج غلام و پنج کنیزک ماه رخسار و چندین وصله از دیبای فرنگی بر نهایت بها دادند و از این قبیل انعامات او
بسیار مذکور و مضبوط است بیت چهار سال سلطنت کرد و در سنه اثنی و ستمائه او را بتنکوس در جبل جیرکاه ملک جلیل عز و کوفت و این یکته
بزبان حال میگفت بیت که در تخت ملک ش بیامد زوال * ناهید بجز ملک ایزد تعال * و بعد از سلطان رکن الدین سلیمانشاه پسرش قلج ارسلان را
بسلطنت ... نامزد کردند که ... سلطان غیاث الدین کیخسرو که در استنبول بود باتفاق امرا و ارکان دولت بسریر پدری باز
آمد چندی بعد از تخت خلافت بحکم ولایت عهد پدر و چون گل نوبهار بر فراز شاخسار نصب کردند و او نیز مدت شش سال در این سرای پنج روزه بر
دل عروسی مبود و از اقتضای گردش فلک کژ نهاد در غزای کفار بجنگ تکوین فخر ... بسعادت شهادت رسید شربت عناد از کاس بقا ایما
ومن یجاهد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما بکام جان فرو کشید و در سنه تسع و ستمائه کوکب عیش بمغرب اعوا فرو رفت و خورشید
عمر و دولتش زوال پذیرفت بیت گلبن عدل بود در بر و بر * چون شکوفه شد از جوانی بر * سنبادی و زین بر چمن * ریخت برابر نجات چون سمنش *
بعد از وی فرزند بزرگتر او معز الدین کیکاوس بر تخت سلطنت موروثی جلوس نمود و حسن و صف عدالت میداری و در شیوهٔ بذل با اهل فضل
و دانش بود و در بزرگی نسل ملوک زمان شد و در شیوهٔ پادشاهی بعقل کامل و عدل شامل موصوف بود و در بسط احسان و افضال خصوصا با اهل کمال
بغایت مشعوف چنانکه از آن صورت عطیات موفور او در کتب اخبار ایشان مسطور است چنانچه در باب قصیده که در حسام الدین سلار موصلی که
مطلع آن شعر اینست که بیت تا معتکف آن حرم طراز بر آمد * لب گویا گرفت سینه مجوا بر آمد * و این قصیده هشتاد و دو بیت است و از موصل هدیه بخدمت
سلطان فرستاده بهر بیتی که قصیده بیاید هزار دینار سرخ طلا با انعام فرستاد و قاصد را که شعر آورده بود در بر خلعت ملحق احسان فرمود و هنوز عذر و تقصیر تقدیم مینمود
و بر حره میسند محقق نیست که این ذکر خیر که اکنون در عزای یک اخبار مجموع گشته بسیاری بمیزان است که آن سلطان بر هنرشناسی محفوظ میبود و بعد از دو دست
از زمان سلطنت بر روزگار رفت بقا از او بر اکنون میشود نظم بکار آمد آنها که برداشتند * نه گرد آوردند و بگذاشتند * پرستان کن امروز گنجینه چیست * کو فردا
کلیدش نه در دست تست * و چند از یکسال و یکماه و هفت روز از سلطنتش بجهان امان نیافت و کوکب اقبالش بمیل و افول اعراض نمود مصرع خوش برخورشید

ملک دولت مستعجل بود • در سنه ثلث وستمایه مرض سل پیدا کرده و عقابان مرگ و نسور آجال صنعوه وجود ش را بمخالب مهالک و چنگال نکال
ربوده و بجانب تیره انداخته و پال شکر فتاو هلاک کردند **نظم** کرا آگهست که کاووس وکی کجا رفتند • کرا گهست که چون رفت تخت جم بر باد •
و بعد از سلطان عزالدین کیکاوس برادرش سلطان علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان ثانی بر سریر عزت و تمکین تمکن یافت
و در زمان دولت او بانواع علم و دانش وری فضلاء اعلام رسید و چتر سیاه اهل فقر و معرفت را بر فرق سروران سدرة المنتهی رسانید **بیت** رای او بجلوه
شهاب ثاقب بود • روی او صحیفه مناقب بود • دست او پای بند دشمن دین • تیغ او دستیار باطن دین • که بروز مصاف وکین بودی • آسمان بر زمین بودی • عدل او دایه ضعیفان بود • خلق او جنت حریفان بود • چه پادشاه موفق عندالله که مستقر سریر سلطنتش مقر اهل الله بود و مفر
سالکان مفروا الی الله زیرا که اکثر اکابر دین و بسیاری از اهل حق و یقین انبیاء ایران زمین بسطوة آفات چنگیزخانیان خیرین بظل رحمت و رأفت
ملک آن سلطان دین پناه التجا و پناه برده بودند و از این جهت تمام ممالک او خصوصا شهر قونیه مجمع اکابر اولیا و مجلس همیشه او مرجع اصفیا شده بود **نظم**
سایه حلو بر سر صحبت درویشان است • مایه محتشمی خدمت درویشان است • دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال • بی تکلف بشنو دولت درویشان است
و چون شهر قونیه از زمان آبا و اجداد جنت معاد وی نشیمن طوایف اهل الله و مسکن خواص عباد الله بود بر آینه در زمان او بمزید رحمت و احسان تجدید
این مکرمت و احسان همیشه در هر صحبت پای تخت سلطان عالم مقتدی از اولیا و اصفیا بهم میرسید و بهر عقد الفت مجالس جمع از ارواح مقدس
در هیکل جسمانی خلاصه افراد انسانی باهم می نشستند و از جمله آن محافل مراتب و از نهضت این مجالس محبت و مودت یکی حضرت شیخ المحققین
مفتاح الغیب کیمیای یقین اکمل حرز سینه حقایق و خزاین اسرار لایزال آمیخته و از معارف و مواجید بطون کلام الهی شرح الله صدره للاسلام و هو علی نور من ربه
بوده امین مصلح خلوتخانه اسرار معنوی شیخ صدرالدین قونوی و دیگر آن سلطان ولایت معانی و ترجمان لسان وحی و ادای قرآنی پیشوای عاشقان
تربیت و قبله عارفان بر وزالت مظهر جمال حضرت نبوی مولانا جلال الدین رومی و علاء الدین که دار ولایت محمد ابن آن پیر و پیشوای هر دو پیشوا ازهر
در هر محقق حقایق و معارف الهی و مرآت مجلای ارنا الاشیاء کما هی آن همه دان همه بین و دانای مراتب علم الیقین سلطان العلماء و الدا و علیها
الدین محمد و حامد سعید و بهر زاده مجید ش در شریعت و طریقت و حقیقت مولوی و خلف خلیفه سلطنت معنوی گنجینه اسرار الولد سر ابیه
سراج تابان مجالس شیاطین محو و العداء احد سلطان ولد و دیگر اصحاب محبت و ارباب قرب ایشان خصوصا آن وارث علوم نبوی و حارث اسرار
مرتضوی بحجت منجلی آل رسول و پیشوای ارباب قلوب و عقول سید برهان الدین محقق ترمذی و آن پیر خرابات اهل توحید و عرفان و مظهر
اکمل جذبه من جذبات الرحمن ست بی شکی خود نمایان ره بر پو بهر ی شیخ شمس الدین تبریزی و سایر علو وان کشور یقین توحید و واقفان مراتب
تفرید و مقتدیان ابیات مثنوی و محبوبان حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی و شیخ صلاح الدین زرکوب تبریزی قدس الله ارواحهم و غمس
بالانوار اسباهم دیگر علمای دین و عرفای حق و یقین هر کدام در آن انجمن اولیائ لقا و حق و ستان خدا بودند و هر کدام در شبستان عرفان
چراغ مجلس افروزی جهت طالبان هدی **لمؤلفه** مقام خال زنهان دلبران بزم • که مسانند جلوه صوفیانش • اگرچه تفاصیل ذکر این زمره اهل الله
موجب تطویل کلام بود اما بر مقتضای عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة این ذکر بعضی از اولیا مشهور معروف کشود التزام نمود و از لطایف
الطاف الهی در زمان سلطان علاء الدین کیقباد هم عصری و حسن مجاورت اولیای زمان حکایتی بکرم اتفاق افتاد **حکایت** چون علو رتبت جاهی
و سمو مرتبت شاهی سلطان علاء الدین مذکور السنه و شفاه عباد و ورد افواه عباد و زهاد شده بود و بسطوت سپاه و لشکری و صولت منزلت قوی
در طباع ترک و تاجیک و در دل او دیده دور و نزدیک بزرگترین سلاطین زمان میبود و خلیفه الناصر لدین الله عباسی جهت سلطان منشور خلافت
و القاب و تشریف ارزوار الخلافة العبادیه مبهود و برسالت و تبلیغ این هدایا حضرت شیخ الاسلام عالم عالم اسرار و مکاشفات و علم آدم محیی سنن سنیه
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه را فرستاده و بعضی مصالح ملکی که جهت تدبیر لشکر متغلب چنگیزخانی بجانب او رده بود

پیغام

پیغام داد و باعث تصوری شیخ این رسالت و هدایا مناسبت و اخلاص کشتی سلطان با هم در ربوبیت بیان نمود بعد از استیناس سلطان بصحبت
صوری شیخ الاسلام و حصول مکاشفات طرفین بر وفق مرام و مقاصد سلطان میخواست که از آن حالت التیام طریق استرشاد و بیعت شیخ به سانده شیخ بعذر تفرج
و مصلحت از ما نفوس سلطان سخت عذر نمود و گفت که از نهادن نسبت باز که در کشور روم عالی فقیر از با سلطان امتزاج و تعلق شده هیئت خاطر شیخ صلاح دو جهانی
و سعادت جاودانی سلطان نمود سلطان آن الذین کشف قلوب شیخ یکی که بر اهل رشد و ارادتش پکن بر اساس سقر او استوار گشت بهدیه گفت **بیت** دل از صبح
ازل با مهر و بر آشنا بوده • نام روزبت بلو آشنای جشم روشن با • چون دل الملک قونیه بقدوم شیخ مهبط انوار رشد بود و مکاشفات در میان مجمع
معارف کشف اسرار و اسرار رشد جمیع اکابر اولیا و علما و مشایخ و اصفیا از برکت شیخ مشرف و متمتع گشتند و بعضی تکمیل حرفه و تلقین طریقت از ایشان متعین
شده و مطالب سلوک خلیفه بغداد حسب اشارت شیخ با خلع اجلاسیه بخچه از سواد مکارم التابع خلیفه جهت مدد کاری دفع لشکر چنگیزخانی بتوجه بغداد و ما ما
داشت و بسبب لاجعفر از برادران بنکر برای حاجت کاشت اجازت توجه شیخ بدستور زمان استقبال الیه مرحله مشایعت شیخ فرموده و در سبیل وظایف
اعظام و رعایت علاء زمان مغدادا سر حالتی با الهجرت اخبار طی نموده و گنجینه شاهی بادر راه ارادت و لا تبرحت اما خزانی وعاوضات و بطور تجرید
کتب اخبار طی ساخت **شعر** وقد کتبنا الیهم بمدح الکرام • فما راها بحاله کتب • ما دیالنوال الکف الرجال • وبالماثرات بطون الکتب • و در مراجعت
جهت شیخ شهاب الدین علیه رسید بحضرت شیخ العرفاء و المحققین کاشف علوم الدین عارف و محقق لسند بابا شیخ نجم الدین رازی قدس سره و او در بلاد طیبات و انواع
مصاحبت و موافقت شیخ نجم الدین را عافیه توجه بظل سلطان علاء الدین شده بود و بوصال العباد را باسم سلطان تو مستقر بود و منظر شریف
شیخ شهاب الدین بطریق استصلاح رسانید و شیخ بخاطر رضای طریقت باستحسان عنوان کتاب مرصاد ابراهیم الهام معلم کردانید و سلطان تو صیه انعامات
و عطاها و کتاب معنون بآن کلام صواب صحو و جواهر کلام را در سلک انعام و اکرام که لا یکون با شطام داد و جایزه و صلات کتاب زیاده بر مرتبه از صرف خوان
کرم شیخ عزیز ساد **نظم** چو شاه گنج بخش آن نغمه بشنید • چو صبح از شرم دیوانه بخندید • در گنجینه گشاد و بر آراست • که کار افتاده را کار سیدرات •
و عدت که اکثر سلاطین سلجوقیه از ابوالعلاء الدین قرطای که از بعد مان بر دوام سلطان بود چنان منقول است که هیچ حالی بالاتصال در حضر و سفر ملازم
مداوم سلطان بود هیچ شبی بستر از پاسی خواب و راحت نمیکرد بمقتضای یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا میفرمود و بستشارت طریقت تهجد و
تلاوت مشغول می بود و اوقات شبانروزی را بر مصالح ملک و ملت توزیع میفرمود و در مجلس اعزاز علما و اهل کمال بود و وقت فراغت و استراحت خود را
باستماع تواریخ ملوک و سلاطین و قصص انبیا و اولیا و متقدمین صرف میفرمود و هر گز کسی از خدم او دشنام و فحش از او نشنود و در ساعات
مضایقها عرفیتی نزد او شطرنج بر آید و عدالت بود **نظم** که ختم شد نبوت بر خاتم نبوت • بروی بر پادشاهان ختم است پادشاهی • و در سنه سبع و
ثلثین وستمایه دعوت الهی را اجابت فرمود و چنان مشهور است که پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو سلطان را مسموم نمود و از بقایا آثار خیرات او
حصن حصین و سور متین شهر قونیه است و در رعایت سلطنت بنا بر رعایت حزم لشکریان چنگیزخانی توسیع شهر و ترفیع برج آن نمود و در سال دوم از سلطنت
خود شهر سیواس را در مجلس خوش هوا و فضایح ملکا ازنیاد تغییر آن شاه فرمود و عمارات و عجزات عمارات استبنا نمود و در آن اوقات شهر آستانه را چنگیزک
دوغه کالج در حیطه تسخیر در آورد و از بعانا اسوری حصین مسور و محصور کرد و با وجود معاودات و مجاهدات اکثر ابعیه لحری بعد از لشکر چنگیزخان
مغول تا آن چنگیز خانی که برایران و توران تا ممالک شام مسلط بود و معاودت مینمود نفع بحبس تریز باختا آن چنگیزی هم صالحه عزر و مسعود
و چند سال بحسن ملایمت و مسالمت با ایشان سلوک میکرد تا ما مقر کریمه تعالیم بر سر شاهی خود بطهور کج آورد و او صحیح مکارم مکارمات آن سلطان
کریم الصفات انکر خیان دولت این خاندان عالی شان آل عثمان از زمان آن پادشاه عالی تبار نسبت ترفع و استعلا نهاده و در طریق قوم و جاهدوا
فی الله حق جهاده گویا آن سلطان دل آگاه مرشد پیشوای رهنمای این خود مان مجاهد فی سبیل الله بود و این طایفه از خلفای ملت اسلام عنبرآلمنبر
خلافت انتظام و وارث حقیقی منزلت و مقام آن سلطان عدالت انتساب شدند لهذا بعد از انتقال دولت آل سلجوق طایفه بذکر کاری در

ارتکاب بی‌وفایی و غداری با خاندان سلجوقیه ملک ایشان بابن پادشاهان ملک دینداری رسید و وسعت ممالک فتوحات لشکری بروم درزمان
خاندان باضعاف آن ملک سلجوقیان کشید شعر اذا کان عون الله فی الامر مقبلا ✿ تاشت له الاشیاء من کل جانب ✿ وان ادبرت دنیاء عنه تعذرت
علیه وا عنیه وجوه المطالب ✿ و مآل الکروه از رحلت سلطان علاء الدین کیقباد ولد او سلطان غیاث الدین کیخسرو بر سریر ملک موروثی قرار گرفت
و در ایام سلطنت او که هشت سال بود کشاکش و مقابلات با لشکر مغول و تتار امتداد پذیرفت و یکنوبت با لشکر هلاکو خان بسپهسالاری امیر بایجو نویان
داد سلطان غیاث الدین را با هشتاد هزار کس با لشکر مغول که چهل هزار بود مقابله افتاد و لشکر رومیان هزیمت نمود و بعد از آن هر روز تسلط چنگیزیان
بر کشور روم می افزود و شهر قیصریه و سیواس را محاصره ساختند و بقتل و نهب و خرابی بسیار در اطراف روم افتادند و سلطان غیاث الدین نیز در سنه
اربع و اربعین و ستمائه فیراغ عیشی با سلاف ابا الاحق گشت و این نظم بر مجری حال او صادق شد بیت گرچه چرخ از تو هم بگشایی ✿ ورتاج زراز
افرخود بربایی ✿ ور آتش و آب گرمی از لطف و صفا ✿ در خاک شوی که بادمی پایی ✿ بعد از رحلت سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین کیکاوس
بسلطنت روم موسوم شد و بضرورت پادشاه ابقای خان بن هلاکو را فرمان بردار و محکوم گشت و برادر کوچک او رکن الدین با او در رتبت سلطانی
منازعت نمود و بطلب جاه با ابقای خان التجا نمود خادم موجب رای شکی فکر سعی قطع الحدید بالحدید سلطان رکن الدین را تمشیت و تائید
نمود سلطنت روم را میان برادران بمشارکت مقرر ساخت و تیغ خلاف و عداوت که تا نیام الهام آخته در میان آل سلجوق انداختند بیت چو در لشکر
دشمن افتد خلاف ✿ تو شمشیر خود را بیاسا در غلاف ✿ هرچند عز الدین کیکاوس خود را بدلیل استقلال متوحد بخیال لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا میساخت
و برادر را با وجود معاونت لشکر چنگیزی در مملکت شریک نمیدانست لیکن با وجود استقلال لشکر چنگیز خانی و استمرار عداوت با برادر جانی معکوس با اعدای
آشنا و بیگانه و ملامت با دشمن درون خانه در غایت اشکال بکار افتاد و حال اعیان بود مصرع کرفت لشکر دشمن درون و بیرون را ✿ لاجرم بعد از انهزام
سلطان عز الدین کیکاوس برادرش سلطان رکن الدین چند روزی بحکومت استقلال یافت اما او هم در دست مغول با امر ابقای خان مقتول گشت نظم
چگونه دو برادر یکام او کرده ✿ که پیش چرخ زبردست زیردست شود ✿ بعد از سلطان رکن الدین پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو با در سوم و سال [illegible]
خانان چنگیزی بسلطنت روم داشتند و از دیوان ابقای خان امینی از قبل خود همراه او بر گماشتند که هر سال مال روم را بدیوان خان فرستد
و مجرد نام او سلطانی بیان طفل حرصا ل باشد و بر همین منوال هیجده سال سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو مقرر بود لیکن بدستور سایر عسکر و جنود در
جمله امور متابعت خان مینمود تا الکه بر تخت خانی احمد خان بن هلاکو خان بعد از ابقای خان تکیه یافته در آذربایجان بهانه جوی سلطان غیاث الدین را
هم قتل فرمود بیت صحبت گیتی که تمنا کند ✿ با که وفا کرد که با ما کند ✿ و چون مسند خانی بعد از احمد خان بر ارغون خان مقرر شد سلطان مسعود ولد
عز الدین کیکاوس را بسلطنت روم تمکین داده او نیز در جمیع اوامر و نواهی ارغون خان را فرمان بردار و مطیع گردید و در این اوقات احوال ممالک
روم بغایت پریشان بود و هر کس از امرا و خدام سلجوقیان مثل منشا و ارضروم شهر لارنده و علائیه باستقلال [illegible] و کرده طاعت
و لی نعمت زادهای خود فرو نمی آوردند و چون در کاره ملک بودند هیچ احدی متابعت تمام التزام نمیکردند جماعت ترکمانان قرامانی در هر طرف بنیاد فتنه
و فساد نهادند و بنهب و غارت و قطع طریق در آن ممالک افتادند و سلطان مسعود را قدرت رفع و دفع ایشان نبود و در بین اثنا از این سرای غرور روی
بسرای حبور ارتحال نمود و رحلت او در زمان جلوس سلطان غازان بعد از ارغون خان بر تخت ممالک ایران بود در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و بعد از
سلطان مسعود برادر زاده اش سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز متقلد سلطنت روم نمود و او جوانی کریم و جهان پهلوان و رحیم و بسیرت آبا و اجداد
طالب بعدل و احسان راغب بود و در قطع مواد اهل فساد و قطاع الطریق مثل مردم قرامانی و غیرهم اهتمام مینمود و همه اندیشه امن رعیت و نظام مملکت
مینمود لیکن اکثر بقایا امرا و ارکان دولت آبا و اجدادش بتبدیل حقوق و نعم آن خاندان دیگران و طغیان میکردند و جهت تسلط چنگیزیان بروم هر یک از
حکام اطراف عاریه خلاف و استقلال با او بظهور می آوردند بیت یکی در حال شد ذره نظر کو ✿ هوای کیست با آن حقیری ✿ و در ایام دولت سلطان علاء الدین

عثمان بیک

عثمان بیک غازی در سرحد کفار لا یزال بغزا و جهاد قیام مینمود و اکثر حجت بار بوی مهر و لکی و حسن اعتقادی و جوانمردی استعدادی تام یافته بود و اما
مطلعا بر مسالک اهل روزگار که غزان حقوق سلاجقه از ارتکاب مینمود در یکجهتی و مطاوعت سلطان علاء الدین مذکور سلوک مینمود و سلطان نیز
از معنی غایت عز سعادت خشنود گشته او را الغایی و سپهسالاری لشکر مجاهدان کاشت و عدم مخالفت عثمان بیک با وجود قدرت و قوت مورد
نظر می نمود و او را اجتهاد و مقابله کفار حربی بیان آر گذاشت و جهت مزید التیام و الفت خاطر عثمان بیک طوق و علم و ایالت و کوس بغیر اهل
جلادت و جلادت جهت عثمان بیک فرستاد و اول تفویض نوبت و علم صولت بخاندان آل عثمان از پیش سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز بود
و این معنی اول ظهور تاسیس شد که دلالت بر استقلال ایالت و استقلال حکومت این دودمان کریم مینمود علاوه اتوحی مؤکدات و مؤیدات سلطنت
عثمان بیک آن بود که خانان و ملوک چنگز خانی با بروفا و شهرت تکالیف ما لا یطاق بر سلطان علاء الدین میکردند و لایزال بنهب و غارت بولایت
روم می آوردند با لشکر ازغایت بی‌تحملی ایران بتحملات فوق الطوق با سلطان غازان جیاد را اظهار مخالفت نمود فاما او را قوت مقاومت
با لشکر نبود و لهذا چون غازان لشکر گران بدفع سلطان علاء الدین فرستاد و او نیز در مقابله بمقاتله و مجادله ایستاد فاما اعدا مقهور و مقید
ساختند و این نوبت بنیاد سلطنت را از خاندان سلجوقیان بر انداختند و امرای عالیمقدار از جانب سلطان غازان بایالت ممالک روم فرستاد
و نام چلبی ولد سلطان مسعود را بحصر ملکی مثل قسطمونیه و بمرج دادند و او نیز از خوف خود بجانب کوه فرار کرد و در آن جانب بغربت او با تمام
دولت سلجوقیان هر کدام بطرفی توسل نمودند لیکن اکثر سپاه و اهل شمشیر بجانب عثمان بیک مایل شدند چون او در سرحد کفار بغزا و جهاد اقدام
داشت بمکی ترکان و تاجیکان و مردم در دوز [illegible] با ایالت او بر سرحد دار الحرب مایل گشتند و جمعی کثیر زمره عثمان بیک جمعیت و اتفاق نمودند و او را
بر تقلد سلطنت باستقلال الزام داشتند و چون بقایای آل سلجوق امیدی نداشتند او لا بخسروی و سروری خود بنیاد کاشتند که نظم کسی را
کرقر تو اش برفکند ✿ بیا مرد کس نگردد بلند ✿ سری کز تو گردد بلندی گرای ✿ بافگندنکس نیفتد زپای ✿ و از این محل صبح دولت عثمانی از مشرق
تایید ربانی آغاز تابیدن گرفت و نجوم سعود آن خاندان از افق توفیق بسعادت درخشیدن پذیرفت شعر الیوم تجد الانام ما وعدت ✿ والدار
المجد تشمی ما تمناه اما قسم اول در ذکر موبدات معنوی و لطایف الطاف مشتمل بر ظهور دولت عثمانی و مبشرات تاییدات ربانیت و این قسم مشتمل
بر دو نوع واقعه اول در کیفیت ابتدای عثمان بیک در بدایت حالات بتعلق عشق بعشق مجازی و مجاری بنهایت
برموا مطالب دینی و دنیوی و دریا کامکاری قال الله تبارک و تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله صدق الله العظیم معالم شوق فی حالم
عشق فضیلت لمولفه ای آنکه نوی بچشم بینش ✿ شاهنشه ملک آفرینش ✿ در مملکت عشق آنچه پیدا است ✿ از شوق تجلی تو شیدا است
عالم همه صورت و تو جانی ✿ جانی که زراه مهربانی ✿ از نور تو مهر گشت ظاهر ✿ در ذات وجود این مظاهر ✿ افتاد چو مهر تو برادم
کشتاو تجلیت مکرم ✿ بر مهر ذوی چو مهر خاتم ✿ کردید حبیب هر دو عالم ✿ عشق است عیان جاودانی ✿ مشتبه گشت کامرانی
از عرش محبت است فرش ✿ آواز استوی علی العرش ✿ شاهنشهی بسیط عالم ✿ بر حرف عشق شد مسلم ✿ فرمان بر پادشاه عشق است
کوه قصر روم در عشق است ✿ در عصر محبت شیدا ✿ مدهوش کر یوسف و زلیخا ✿ موسی که محبتش نهایت ✿ خرسند بقول لن ترانیست
در عشق کلیم و سر عیش ✿ رهبر شده در خور تعیش ✿ طور ارچه هلاک در تجلیست ✿ از عشق مشاهد تجلیست ✿ آن طور که موسی آرمیدی
الفت بخمار شنیدی ✿ اورنگ قدس تخت بلقیس ✿ بر پایه عشق کرده تاسیس ✿ سرچشمه خضر و آب حیوان ✿ عشق است روان سینه بریان
جاوید دلیست زنده عشق ✿ آزاد کیست بنده عشق ✿ از طلوع عشق در تجلی ✿ مجنون شده مبتلای لیلی ✿ افسانه خسرو است شیرین
از قصه عشق گشته رنگین ✿ عشق است بهانه‌های عاشق ✿ عذرا چو عذار دیده وامق ✿ عشق است رفیق مونس دل ✿ بی عشق زجان و دل چه حاصل
جان از چه عزیز در جهان است ✿ معشوق کرین که جان جانست ✿ آنجا که نسیم عشق آید ✿ کل از طرب رو کشاید ✿ هر دل که بعشق گشت خرسند

بقیه اولیا آمدن سلجوقیان هر کدام بطریقی توسل نمودند

دلدار باوست آرزو مند ٭ سرگشته راه عشق بسیار ٭ از بهر وصال کو سزاوار ٭ بر دل که بهر کرشمه پر نور ٭ خورشید مثال گشت مشهود
در بحر ظهور عشق پیدا است ٭ در هر جلوه وجود پیدا است ٭ بی شاهد عشق نیست موجود ٭ شاهد متفاوت و مشهود ٭ از شرح عجیبه دل خالص
عشقش کند بعید فراق ٭ بر هر که او ز عشق نیست ٭ آنچه بمهر می برد دست ٭ این عشق و هر آنکه زو در نیست ٭ ویران کرد در بیخ جهان
عشق ار چه بران تو نشاید ٭ آخر برادر دل ما رسانید ٭ عشق ار چه بهر نکرده ٭ افسانه عشق تا ز من بشنو ٭ عثمان بیک غازی آن از آن
نا محرم عشق کشته ماند ٭ او را چه ز حق عنایتی بود ٭ از عشق دو رهایی بود ٭ چون شاه عشق وانست طالب ٭ میکشت با هر دل اهل صاحب
در عشق که ادعا یکسانست ٭ زنهار مگو که عشق آسانست ٭ در عشق که کار سود فنای ٭ شاهان بکدایش بیای ٭ شد بود ز فیض اهل عرفان
میکوشید بعشق بی ایمان ٭ دعوی بطواف عاشق رفت ٭ و منصور چو عشق در دل رفت ٭ در عشق ز شیخ پرستی کرد ٭ شوریده بان بمجلس آورد
چون شیخ بعشق در سخن شد ٭ اسرار نهانیش علن شد ٭ گفتا که نکات عشق عالیست ٭ والا نکته ز صوت و حرف خالیست ٭ رخساره عشق بی نهایت
وصفش بسخن نمیشود راست ٭ زین عهد بعشق چون نقرانده ٭ خلقش که او ز حرص خود رهید ٭ در عشق بجوی چشم پاک ٭ تا زو بیند نظر او کی پاک
محبوبه عشق هست پنهان ٭ زاینه است حسن ما جانان ٭ هر که بحسن کشته مسرور ٭ آن عشق بود که گشته مشهود ٭ رو در رخ دلبری نگر کن
وانگاه بکوی عشق ره کن ٭ چون شاه شنود قول مرشد ٭ بحشا زره عشق شد مساعد ٭ تا که ز حرم برای عشاق ٭ لیک لمعه حسن زد بر آفاق
شد جلوه گر حسن بابی نظر کرد ٭ عشقش بدرون جان اثر کرد ٭ هر که بعشق بود پنهان ٭ میدید چو عشق شیخ کنعان ٭ دانست که عاشق خطرات
در عشق نهان نگین نقرات ٭ افتاد بکوی عشق ناگاه ٭ وان لمعه حسن برد ش از راه ٭ یکچند طریق عشق پیمود ٭ وز درد فراق هیچ نیاسود
هر چند که حب جاه بانی ٭ از خود بلای عشقبازی ٭ تا از زمین شد او ز صد شد ٭ وان عشق که بی کجی بدید شد ٭ بمود ره وصال پرسش
در زور طره عشق و سکر ش ٭ بر دست بعدرون خلوت خویش ٭ بر داشت حجاب تخت از پیش ٭ شد از چه پیش عشق بسپرد ٭ انا آفت هجر جان بدر برد
خرم دل آنکه یار دلدار ٭ همدم بود ش بعشق همراه ٭ چون دو ستیده دل نوازی ٭ معشوق شدی بعشق بازی ٭ یا رب بهمه رابسا زعاشق
یا رب به آنکه بموافق ٭ از بین شود ز عشق خالی ٭ که طالب دولت وصالی ٭ چون از ید مهر ازلی تا عشق تمام آید جلوه عشق جست
ذاته میان مظاهر جاری در ایام ولیالی علی التعاقب والتوالی مشهور و منشورات و در نشأه ظلالی اعیان امکانی در بنا و ظهور هر یک ز تحقق مستور را
زیرا که چون لمعات حب حقیقی از مشرق عنایت تحقیقی آهنگ ظهور نماید طلعت خورشید حسن و جمال را بنیاد طلوع از مطالع هستی و بود باید نمود و
پرده شام ظلمانی اجرام جسمانی را که عایق جلوه گری آفتاب جهانتاب وجود بود از پیش چهره شهود باید کشود برین تقدیر هیچ مرتبه از افراد کاینات ولی
ذره از ذرات مکونات بی پرتو نوری از محبت ربانی که کنایت از عنایت سبحانی است از زوایای مغارب عدم قدم بصحرای هستی و بود و از شبستان امکان
بر لب خطوه بفضای عیان و نمود ننهاده و نخواهد نهاد نظم بولای تو هر که زنده شود ٭ چند در ملکت عدم ترند ٭ وانکه حسنت ندیده مرده بود
بلکه در مملکت جان قدم نزند ٭ هر آینه در هر نشأه که احکام سلطان عشق و محبت روحانی چتر جاری باشد تا مهربانی و انوار از جهانی
در آن اشخاص امکانی چتر ساری نماید و یقین که بواسطه نسبت علمی محبت الهی که اعیان مظاهر و اشخاص متناسب ظاهر بکمال ارتباط و
از دواج رسند و عقده دریافت خود لذت تربیت اخلاط و امتزاج چند و قضیه کلیه و من کل جعلنا زوجین اثنین کاهی از حسن
مناسبت و ابتهاج و بکمال اعتدالی مزاج حالت ارتباط علاقه و مخالطه از دواج رسد و بیا من آن تجانس امتزاج مستعقب فایده انتاج شود بیت
حق زهر جفتی چیزی حسین آورید ٭ پس نتایج شد ز جمعیت بدید ٭ چنانچه در ترتیب موجودات هر گونه علل امهول الحیاج استعمر مؤثری را
بقابل مرابطه امتزاج آبا علوی و فلکی با از امهات سفلی عناصر با چارست و بقاء نوع آدم را در استنتاج اولاد و عم بلا د بحند اجاد البشر
جوا و او ارتباط هوا نایت اصعادات و جریان این حکم حکیم جهت نظام عالم ترکیب و دوام ترتیب آن ارتباط حسب نهانی با میان آن ها افراد حیوانی در کار

مثل

میل بهوای ابداع بوده اند و سلسله محبت جانی را در اشخاص انسانی متجدد حقایق معانی مناسبات روحانی ابداع فرموده شعر ملک مجید
الحقایق کلها ٭ فسوال فی اجنابها لا یوجد ٭ اما حکم فرمان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی شانی است و منشور محبت عالم افروز او را در هر محفل
جمالی عنوانی کاهی این ظهور مناسبت فطری در افراد بشری از میان طبقات حیوی خیزد و میل صوری آدمی زاد آن رابطه حقیقی را بر انگیزد و چنانکه لطیفه
معنی المجاز قنطره الحقیقه از حقیقت اتصال آن سر رشته دعوی فی انفصال الشعارات و کلام لطایف النیام و لکن الله الفتح بهم از اینان و حبل متین آنحضرت
اخبار است اکنون نشانه روش حقیقی نموده و لان و نمودار نور ایت قلوب عقول لان هیئت از لمعان انوار محبت بوده است و از هیجان مواد عشق و آرزومندی
هویدا و اصول امر جز انسانی را بیان بیماران مرض عشق که تو انی تو ان دید و با کل مظاهر عالم روحانی را بمرتبه عشاق جانی تو ان رسید بیت هر چه بر ذکی
القصه مصعار ٭ ز و تجلی تر انهایا تو ٭ حسن خورشید بیچ بر نیات ٭ عیب در ایات عطر هیت ٭ القصه فتال ابو سطان انجلی و موثر سدر قاین وصف عشق سلطان
اقتضا الکرچون طبع ارادت فطرت سلیم رو نق دل امیران دو قلب حیم ان چشوای طریقت مستقیم شعبان نوعی عثمان بیک غازی از بیدعط بجب اهل الله
معطول بود و همتش همیشه بر استرشاد طریق تویم الطریق الی الله معصور و هر جا که از نعمتان خدا خبری میشنید بر ضوی اخلاص ایشان را بر ادنی و هر کوشه
از وایی که از ره و ان طریق هدی و دیری البته بمجالست و مواتست او شتافتی نظم کجا زاهدی خلوتی داشتی ٭ بحلوتکه ش روی بکذاشتی ٭ بهر جا که گامی بر آن بستی ٭
از ایشان همت مدد خواستی ٭ و در اثنا اوقات بنزدیکی منزل عطات عثمان بیک یکی از عزیزان ساکن و در ویشان منزه بود و بر جاده مشایخ طریقت از اکمل اعیان
سالک بود و در سجاده پرهیز کاری از زمره مکاشفان مجذوبان سالک هم از وجوه حلال و طیبات اموال عیشط وافی جایزه و مهر مند و از مکاسب طیبه خود در سر کوه
انفاق و انعام آبکند و روشن از علوم شرعیه و فضایل و غیره محظوظ و سنن و آداب اهل طریقت نزد او محفوظ و نام آن مرد ملی شیخ اده بالی بود و از معارف
حالی عاطر بش معمور حالی و عثمان بیک همیشه با او صحبتی و هم بود است و در شیوه مخالطت او را در مقام محرمی امکان اکثر اوقات در خانقاه شیخ شب‌ها
بروشن چراغ مصاحبت او از مصباح دل عارف افروزان او نور حق وارکز ایام انتعجلشانام بدوام الفت و التیام در خانه معارف او راه حریم دل آجو دمی انجوه
مستوفیق بود و بر کار رسم صورت کار او در اثنا اوقات مصاحب شیخ نعمت عوی البته موقنانجبر جلیل واجل بودی خواهر کی کرینه محجب شده است دهبراو
همیشه جهره مقصود کشته منظراو ٭ از حسن اتفاق بقانون معهود شبی از شبهای مبارک و شبی چون شب قدر مبارک در خلوتخانه شیخ اده بالی مهمان بود
و در ان صحبت انس هر گونه کلمات شوق انگیز در میان نکاه لمعه حسنی دلفریب احجاب چون سر رشته لمعان شهاب در شبهای تیره شتابی چشم و بینه شیخ
جهان بین عثمان بیک از کوشه بام خلوتخانه شیخ جولانی نموده و آن مظهر بحجب و اتفاق کریمه محذره صاحب جمال ان بنات آن شیخ صاحب اهل کمال بود
شعر یکرها کل یوم من محاسنها ٭ بالکوره الکدیت سوق الیاکیر ٭ الفیت قشیرین لنا شهادها ٭ جمال دانت الذی العوه فی البر ٭ و آن لمعه نظاره بی اختیار
و بان لمعه شاهد و دیوار سیناشکه آتش سوزان از لمعه پرده نابی دفعه در نهاد فواد او افتاده و چنان انکاشته که آن یکلحظه از ملاحظه آن بکری
نهاد و دل بر سینه از دست داد بیت برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ٭ وه که با خرمن مجنون دلفکار چه کرد ٭ عثمان بیک با دل خود بخطاب آید و با جا
پر اضطراب سوال جواب شد که اگر چه این قید و گرفتاری امر دفعی و بی اختیاری بود اما اکنون از آفت که چون امل نیت و صمیم اعتقاد معتاد
من با کتساب فضیلت غزا و جهادات و منتهای همت مصروف بر استعداد سعادت استشهاد این زمان فرصت آنست که بر وفق حدیث المجاهد من
جاهد نفسه با نفس کافر کیش و طبع شهوت اندیش خود محاربه و مجاهده تمام اقدام کرده و در بن بلوهای الهانی در بنهان دوستان جانی شیخ خوم
شیطانی و هوی نفسانی را زرنوی طبیعت و کامرانی قیام نماید و بر سنت شیر مردان دین در بن جهاد اکبر با نفس پر کین باد راک سعادت و شهادت من عشق
وکتم و عف فمات مات شهیدا لنکین دل شیدا کرده آید بیت آن شیر دلا که خود را در عشق کشت روزی ٭ در دین عشقبازان باشد شهید غازی ٭
چون این شهسوار میدان غازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و کشور دل الطریق ملک شاهی چه از تر کتاز و سوسهای شیطانی بخاطر
خود معز زداشت چون این بلای عشق ابلادیست که کاهی انبیا و اولیا را بخواه و ناخواه پیش آمده و دلفریبی حسن آن آفت و فتنه ایست که فقیه

مثل شیخ صنعان در همین ملاله دوم گمراه نموده بیت پس عاشق بیدل که بیک پرتو آن نور جانش ز درا پرده اسرار بر آمد پس زاهد خود بین
که بیک جنبش زلفش از خرقه برون رفت و بزنار در آمد اکنون متعین دفع این فتنه بنکاح شرعی الیق و اولی و اندیشه مرض مهلک صبا به بطبابت
حکیم حاذق هوش اولی و اعلی و بنابرین فکر با یکی از محرمان حرم سرای محبت از نجیبه اسرار عصمت پیغام داد که اسعد های خاطر محبت شعار آنست
که چون در خدمت شیخ زاده بالی بمقتضای حق رفقا الآبا ثلثة اب زوجتی و اب علمنی و اب ولدنی اکنون ابواب ابوت طریقت را هموار میکنیم مناسب
آنست که این پیوند را بابوت حقیقی یعنی اب زوجتی اقتران نمایم و بآن سلاله دودمان مروت و فتوت عطر بقیه نا شوهری الفت ازدواج فرمایم و دل
در رشته عقد الفت رشته های آن مخدره ستر عصمت اصل کلی است قبل از عرض و المدینه کواکب استیفان اولاد حیات نظم در پرده آن جمال ازلی
اندیشکان بچاره سازی در فکر نشست قصد آن کرد که چهره خود فشاند ان کرد آن مه که جهان باو فروزد بر تاج مراد خود بدوزد وان گوهر
سفته زادران سفت با گوهر طاق خود کند جفت از راه نکاح اگر تواند کام دل خود از و ستاند لاجرم از آنجا که مقتضای تعزز و استغنای
جمال معشوق روش اهل حسن است لاجرم لا آن محمل نشین نقاب تمنع و اطول بجواب در این سوال علی و استقبال نمود که این موهبت از عقل
دور است که در شرع هم مفهوم و مهجور چرا که فقدان کفات و مناسبت اهل حکومت و جاه با خاندان اهل الله ظاهر است و نام مربوطی اصحاب تخت و تاج
با تاج خانواده فقر و اختیار منافی رابطه ازدواج و میان الفت و ازدواج چنانکه از زمین تا حد اوج دوری بعد هادش حز زنین کار دستوری هادش
با فسون چه لهوم از سر نهادم حیات چون کنم کو هر نزادم چو آن در کام دادم چو نسفتم همان بهتر که از در چه نسفتم سزد که با من او همدم باشد
ذکس بخت منش زهم باشد چون عثمان بیک را خبر یاس و حرمان و پیغام دوام هجران بگوش دل رسید از جانب جانان رسید آتش اندوه بانجم
بر آسمان زبانه کشید و نگرفت چون صید دل شکاری اصابت از سهام برآلام این پیغام تا فرجام طپیدن نپذیرفت اما بچاره تا چار در فوت آن مقصود
معطل کتمان اسرار و عشق بدلیل اصطبار جاری نبود و روز بروز نوایر محبت بعفت ذات بین متضاعف میگشت و میسوق با یلحق از استبعاد و
استکاف حبیب او را بر این مراد و ... بود ابن معا میکرد شعر سقی الله من اهوی علی صد بنانها واطرح عنی بطول اجتنابها ابی الله الا ان کلفت بحبها
واصبحت فیها امیا و صیانها و در این حال بوندی عثمان بیک بیکی از ده بالی که در توابع اسکی شهر بود بحیی در میان داشت و حاکم آن شهر از ضعف حیر عثمان
بیک او و اشتهادی جاری جیانی بنیات معلوم از استکشاف حال بیک و تحقیق محبت و وصف عثمان بیک هر از عالم هوای مخطوطه و با خط را عیان و خبر
مروت حاکم اسکی شهر اظهار میلان خود بنکاح دختر شیخ زاده بالی نمود و در این معنی مقصود از و استمداد فرمود تا الیه اگر چه ظاهرا انواع مهدات کرد
و نگرانی و اطراح جهت کفایت امر او بجای آورده اما او را از کثرت شعف و تعلق عثمان بیک میل آن نکاح بود و استدعای خطبه آن مخطوبه از شیخ زاده الاشرف
فرموده و چون سابق تقدیر موافق این تدبیر نبود شیخ و اقوام بیک مخطوبه هم از آن معنی اعراض فرموده جهت این تضیع شیخ از سکون در تحت حکومت حاکم
اسکی شهر انتقل اختیار کرده و عثمان بیک او را جهت روابط ارادت مرتبت از لحوقا آورد و اخلاص داد و مصاحبت شیخ را بوصافیومای افزود و بعد از
جلای شیخ از سکون خود حاکم اسکی شهر دیگر آرزوی دختر شیخ را تجدید و تمهید نمود و بنا بر مبادرت عثمان بیک بنقل شیخ نزدیکی خود آغاز عداوت
تمام کرد و بجهت جنگ و جدال اسباب خصومت گرد آورد روزی عثمان بیک را حاکم اینا وکی بضیافت برده بود و حاکم اسکی شهر این معنی را معلوم نمود
با تمامی لشکر و اقوام و عشیرت خود بآهنگ مقاتله و جدال و مقاتله و قتال بر حاکم اینا وکی رسید و چون ایشان در درون قلعه بودند در مقابل ایشان
بعزیمت خصومت کشیدند و بر حاکم اینا وکی الزام کرده که عثمان بیک را بمن سپار و الا دیگر چشم دوستی و همسایگی از من مدار و چون دوستانه این دو
حاکم شهر بر حاکم اینا وکی غالب بود از خوف نهب و غارت و تعرض ملک خود دامت و بضرورت رضای او را از دست نیک ذات اما در سپردن
عثمان بیک که مهمان بود مردد شد و حاکم اسکی شهر در طلب تسلیم او مستبد گشت چون عثمان بیک و توابع طرح سلوک ایشان را معاینه دیدند در صلاح
عمل خود بیان آن طایفه این معنی اندیشیدند که با اظهار آثار شجاعت و مردانگی از جرات و توکل تام باتفاق بر ادهم خود کند الیه صابر اقوام کر رفیق

وهدم آن منزل الحبس و دام بود بنیکه فعل از میان حصار بیرون تاختند و بعون الهی آن قوم را بزخم اسهم سرافکنده اسمی نجابر کنز ایندکه
بیت برداشتم سر چو لاکر در میان ولیک مستی عشق عنان زدست ربود و بامداد بحث معاضد و باسعاد طالع فرخنده مساعد در آن
جنگ کوسریحال که از جمله حکام کفره ممالک حد بین قبای بود در آن جنگ بمددکاری اسکی شهر رفته بود بدست عثمان بیک مقید و گرفتار شد و از کرده خود
پشیمان و شرمسار گشت و چون میحال مردی دلاور بود عثمان بیک او را از ربقه جوانمردی مستود روانه قلعه خود نمود و از بدایت آن غرت انجام مرکز
میحال از مطاوعت عثمان بیک تخلف ننمود تا آنکه عثمان بیک بر مسند سروری و تخت پادشاهی جلوس کرد میحال از کمال اطاعت بشرف
اسلام سرافراز شده ایمان آورد و اعداد ایشان بیرون مرزا الی الآن اولاد و اعقاب میحال از ارکان دولت عثمانی و مجاهدان نامدار در دین مسلمانی اند
الحاصل چون عثمان بیک در دریای عشق صادق بود در هر مطلبی بعون خالق کریم و اوتای فتح اسلام و پیش مقدمه دستیاد و قهرمان غیرت سلطان
عشق بنیاد ظهور نهاد بیت فلک چون کار سازیها نماید عجب از پرده بازیها نماید بیا بیدا و دوری رو نکی چند پس اندوری خوش افتد هر پیوند
و چون عثمان بیک بحقیقت معلوم نمود که آن دختر با وفرهاد اعتنا اهمال اظهار اسرار معشوق در محبت نامهربان بوده و این همه شعف رقیبان و حاسدان
از شامت افشای اسرار است که بر چه در آن در دل نهانی یاد نمود لاجرم بعد از اطلاع بر تاویلات علم غیب و پس از بادی از اوقات این واقعه پر تیس
و صبر افزای خود مهر نمود که بعد از آن گنج محبت تا در بر ایام سینه پر اخزان پنهان دارد و سر درون دامنه در حجاب کتمان باز نگاه دارد که المحبة کنز
والکنز بالاخفاء اولی و ان کانت المحبة مالا یخفی نظم در دم نهفته بر طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند چو این واقعه معلوم
نعشو مدت دو سال استمرار یافت و هیچ محرم و غمگساری بغمخواری و کارسازی او سعی ننمود و اکثر اوقات با شیخ زاده بالی سلسله مصاحبت و
استرشاد را از دست نمیداد بلکه بر ابطه و مناسبت معنوی با رجا و خلوص اعتقاد میداد تا الکیشنی در خانه و منزل شیخ معتمد محبان اهل الله بهم
پیوسته بود و عثمان بیک از غایت ذوق و شوق تا سحر بیدار نشسته این ترانه عاشقانه خود بخود میسرود شعر الی الهوی اسعا یوم النوی بدنی وفرق
الهجر بین الجفن والوسن تا که بعد از تهجد آنجا خواب شب پر نور با جفا دار نماز صلاة تهجد و اوراد عثمان بیک بخانه مهمان غریبی بخواب رفت در خواب خود
دید دو مرغ رسیده نوم و نعاس را که مدتها از آشیان دیده شان پریده بود یکی طرفه العین در منزل مالوف خود دید و دل آرمیده را از وادی غم و اندوه
بکلبه جانان کشیده در عالم غیب بهنگام صبح دولت صورت مناظره و خجسته بحلاوت مقامی چشم دیده دلگشا دید نظر افتاد معنی های او نمایان گشت و بوده
این رؤیای مبشر دوافانی بود که با تفاق کلمه جمیع سادات و اقوام و بمرافقت علو بجهت خواص و عوام هرکه در ممالک آن مدارک با حلیت و بکیش عثمان بیک بر مسند
سلطنت و کامرانی در تصدیع جهاد و کشور گشایی او معزز و متعین شد بود نظم چراغ خلفه تا جداران روم چو ان دولت او بود زان مرز و بوم
تو این ترینما ماماق بود نیازاد عیوانسختی بود جهان داد کابود کو داد خویش دم کرد ثابت بر پای میش کلوی ستم را چنان میفشرد
که بهر شربان او بهره بیک برد و از لسان اهل معنی و ارباب حال و از زبان اصحاب مکاشفه و خواص رجال در آن اوقات متواتر عدل بر حصول
تمکین عثمان بیک بر سریر سروری و ارتقاء و نعت شهریاری او بمرتبه شهادت مرفوع و متواتر پیام ترجمان لسان الحال اتفاقا بر این سعادت
بشیر و اعلام نمودند مبتدا چون از منطوق منطق بیان که ارباب زانو مفهوم حدیث آن نیکو بین که تا دل پیدا و تمام سینه ای و لا نام قلبی و آن است
رؤیت دار الیقظت شد که این کلمه فرموده که لیس لاحق بعدی من النبوة الا الرؤیا الصالحة یراها المؤمن او یری له این معنی چون تلویح صادق بر آئینه
دلهای بحر خیز شار و غشه که خاطرهای مصفای اهل یقین و دل مجلای مردان دین هر یک کدام جام جهان نمایست که از وی عالم غیب اما در اول
احیان شهادت در هر آینه خواطر روشن ایشان مرآت چه کتابیست که محو ساری صباست غیابت بنا بر اسطر لابیت حجب معرفت ارتفاع کوکب سعادت نظم
مرکز الماغر سینه فتح باب او ز هر ذره بجنید آفتاب نور نو چشم خود نور دل است نور چشم از نور دلها حاصل است هر آینه روشن ترین اشارات
و بهترین مبشرات بشارت رضا ما فی آنست که مکاشفان پیش بین از وقوع و اعتماد جهت لیس لوقعتها کاذبة اظهار و اخبار نمایند و تجربه بی تغیر دریای صالی که

اهل حق و یقین بعین الیقین مشاهده نموده بگوشهٔ چشم بیدار خود بار باب بصیرت ایما و اشعار فرمایند چنانچه در رؤیای صادق آن سپهر آبر حقیقت
بین در مراحل مجازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی و تعبیر و تاویل آن مکاشف مقامات عالی شیخ اده بالی بر عالمیان ظاهر و باهر گشته کما قصه شبی
بر سنت معهود جهت اجابت دعوت موعود عثمان بیک بمنزل شیخ حاضر شده بود هیچ یکی از عزیزان سالکان زاد اوراد ان انجمن احضار فرموده و مقدم شریف
جهان مهمانان عزیز را مغتنم پنداشته به نور حضور شاهزاده دیدهٔ حق بین منور گردانید چشم محترم می انگاشتند ب بخانهٔ که چنان مهمان فرود آید •
همای سعادت بر ان آشیان فرود آید • بعد از استیفاء حظوظ ماکولات و مشروبات از نعمتهای الوان و خوان ملیده بر اشتان الضیف اذا نزل نزل برزقه
نهاده بودند و داد استعداد صحبت و مواست داده چون نطاول زلف شب تار سایهٔ ظلام مسام را بر جلوه گاه ابصار لامع الانوار انداخته بر سید پوش
ساجان خواب و جعلنا اللیل لباسا راحت مردم دیدهٔ مجلسیان در ساخت و هر کدام مهمانان در زاویهٔ استراحت بستر آرام و راحت و جعلنا نومکم
سباتا گسترده بود و مهمان خواب را با احترام در خانهٔ چشم خود جای کرده بود لمؤلفه بر امید آنکه شبی خواب بروشن بکرم • خواب را در خانهٔ چشم بمهمانی برم •
عثمان بیک که از برکت صحبت شب زنده داران احوال ایدار بود و هیئت دیدهٔ بخشش خواب غفلت را تبدیل باحیای شب و اسهار اسحاد میسر بود در کنج
زاویهٔ حضور یکلحه بخیر کرفت و بسنت اهل الله بحبس خواب نخاطر متفرق حالت جمعیت پذیرفت و دیدهٔ جهان بین کطرفة العین در خلوتخانهٔ
اجفان نغنود و چشم ظاهر بیا از ان مشاهده شهود خود غایب نبود اتفاقا چون در عالم معنی و کشور غیب بعین بصیرت خود را چون دیدهای هوش
بنظاره گی کشوده در نزهتگاه کشور جان در جولانگاه جنت جاودان که دل آگاه شب زنده داران از ان نمودار است و بمهمانخانهٔ سینهٔ روشن ضمیران
از خلوت اسرار اشعار بعین عیان چنان مشاهده کرده که از بغل و پهلوی شیخ اده بالی که صاحب خانه و خوان بود ماهی درخشان و بدری تابان
بر مطلع دیدهٔ بخت او نمایان بود و در شکم عثمان بیک بر وجه حلول برابر قرار گرفت و همان ساعت از ناف عثمان بیک درختی بزرگ بمانند شاخ و
برگ روییدن پذیرفت و اوراق و اغصان آن درخت باطراف جهان فرا رسید و غصون شاخهای آن شجرهٔ طیبه که با آسمان کشید لیکن
در سایهٔ این درخت کوهها است عالیه رفعت و وسعت عال و رودها نهاد جویبارها است پر از آب زلال و از بن هر کوه چشمه ساری کوثر مثال
در غایت صفا روان است و بر هم گذران انهار و مشارع هر چشمه سار باغها و بستانها پر از گل و ریحان شده و از لی شلخار آن عرصه جای برگ
سبزی بر هیات شمشیر جوهری درخشان است و چند نوبت بجانب قسطنطنیه دست بجنبانید و شیوع اشان نمایان است چون عثمان بیک از چنین
خواب افاقت یافته لوامع بهجت و فرح بر دل آیینه سانش تافته و از ان رؤیا و شهود حسن عالم شهادت حضور کرده و علی الفور روی بجنت فیض
بخش شیخ اده بالی آورده و چون شیخ عارف بعلم تعبیر بود بلکه واقف اسرار اسرار عالم تقدیر بمقتضای افتونی فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون
استکشاف از تاویل آن واقعهٔ غریب نمود کر ب ای معبر فرزانه فرهاکرات افتاب • در شکر خواب صبحم همه ونان قافتاده بود • بعد از استفسار از
مبشران عالم الهام و سرخی آوانه لم یبق غرفوش این حدیث صحیح بگوش هوش شنید که اذا اقترب الزمان لم یکد رؤیا المومن یکذب بعد بیان تاویل و
تعبیر رؤیا این تعبیر و تقریر نمود که بر حسب اشارت معنوی و عبادات بلیغ سوی صدق این رؤیای صالح چون صبح ثانی در عالم صورت و معانی ظاهر شدنی است
و وقوع این واقعه واقعی عالم قریب بر لوح وجود و صحیفهٔ شهود بود دانی نموده است و حالیا آنچه بخاطر آیینه مآثرش رسیده تو بدان عجیبه اداز بود که
چون از صفای پاک دل اغلصان جانی و لمعات سینهٔ نورانی در رویبان جانی که در وقت بیان مثالی از معانی مراتبی است فی الحقیقه آیینهٔ ظهور حقایق
عالی توجه کامل و قصد شامل ایشان مطلوع این خورشید دولت و اقبال ابد و مولت همواره دل این فقیر مطلوع ماه منیر این خلافت و جلال
مشغول است بر آینه در عالم معنی آن صورت از مقدس باد در رویشان بمعجز صورت آمده است ما از معنی این دعا بخواه بر این خیال در عالم مثال متمثل و
جوال شده و چون نار باطن وجود خاکی این درویش خاکسار در روغن دل اخلاص شعار صاحب واقعه که فی الواقع بهره مندی است از طلوع شموس اقبال و فلك
موعود مطلع نیران بخت کامکار آن صورت ماه جهانتاب که غروب کرده و از مغرب آن بدر منیر درخت طوبی مثالی بر آورده و بشبیه مثال عهد و محبت

ذاتی چون است که بحسب ظاهر و باطن نمایان بشکل چهرهٔ عالم افروز شده و بر صاحب رؤیای این مطالعات و مخالصات از طرفین خبر بنزد آمده و آن
درخت سر بلند سرسبز که از ناف آن کریم الاوصاف روییده و آنچه نور آن شجرهٔ مبارکه انها و جبالیتی پرتو ارا ظهور رسیده تعبیر آن عمر بیان اوصاف
همان درخت اقبال و تاویل آن باغ و بستان در کشور خیال بحسب فیض ار سلطنت در آفاق است و امتداد دولت آن خاندان علی الاطلاق است
کثرت شمار و برگ و اغصان آن درخت خوش اب اشارت بتعاقب اعقاب سعادت انتساب است و بودن کوهها و دریاها در زیر آن درخت دولت
پیوند صورت ثبات و تمکین اصول و فروع آن خاندان ارجمندات و بشارت بترفع آن شجرهٔ طیبه طوبی آسا است بر حسب اصلها ثابت و فرعها فی
السماء و معرف است که بر طبق این واقعه دولت سلطنت محروسی از بن چشمه ها رؤیا ظهور خواهد نمود و فروع این اصل اصیل در ظلت الکی مشهور
سنین و شهور خواهد گشت و اولاد امجاد او همگی بظاهر خلافت دینی و دنیوی شوند و سلاطین ملک صوری و معنوی شوند و اشارت شمشیر
که از نیکی شاخ درخت با شجره ولی مشهود شده که بجانب استنبول تیغ افشانی میکرده و آن مملکت جاری آمده جلالت روشن است که موعود
نبوی بفتح قسطنطنیه به تیغ اولاد و خاندان میسر گردد آن کشور کافر زاد از لمعهٔ شمشیر او بنور ایمان و پیغام انا نبی السیف منور شود و اکثر آن درخت
برعشر و آن نهال طوبی ما شد که از ناف صاحب رؤیا بر وی آمده اشارت بتوالد و تعاقب اولاد و احفاد حمیده اوصاف او است که بطنا بعد بطن
ظهور یابند حیطانا ما ع این بشارت عظمای بشارات از شیخ اده بالی عثمان بیک بجانب آن زیبا در رجع اطوار امید و طرب شد و ما در مشاهده آن
ماده که بر وقعه خواب عجلی نموده بود در مراحل خود بحصول ایمان مرادها مسرور شود و این معنی می سرود ب ناگاه بچشم خفته دیدم مرحومه • ای بخت مرا ان
خواب که داری بترم الجنس • الحاصل چون شیخ اده بالی درین صورت رؤیا ملاحظهٔ ظهور وقایع غریبه و استماع حوادث عجیبه از عثمان بیک نمود
خواست که از ابتدای صورت خواب که باو انتساب یافته و صاحب رؤیا جهت تعبیر تقریر هم بجهت انکشاف حالات اعنی این منام را با معبر ترقی اعلام
آن تطبیق نماید و صورت تخمین شود بی ابهام حالت عیانی شهادتی تلقین فرماید لاجرم آن مرشد کرامت شعار و شیخ نیکو شعیب کردار دختر ماه روی
خود را که منظور عثمان بیک بود و بر سر مهر عشق او دستور بود جهت تمهید ساده و نظام و الغامانی بمالات الشیام بر ابتداء اظهار و اعلام بر
بی مختار صلوات الله علیه و علی آله الاطهار را مزار و زوجهٔ عثمان بیک نمود و بر دوفق اخبار بشارت اخبار ان الکحلت اخذ عاتبی حاتین
بامحطلب بجا نمود و که میخواهم میان عالم رابطهٔ معنوی بمخالطهٔ صوری امتزاج پذیرد و بنسبت قرابت مصاهرت بعلاقهٔ همخانگی قرار گیرد چرا که
آن صورت ماه منیری که از بغل من بیرون آمده و در حرم سرای باطن تو در رفته این دختر من با لحو اعدام است که ماه تو او اکنون بدر تمام است
چهار مرتبه اهلال اوداد در مهد فلک تقدیر وجه حسن تدبیر او را تعهد کرده ام و از عزم مشغول ولادتش بجای جان و جگر گوشهٔ خود در بغل تربیت و عطوفت
چهار اناش پرورده ام و نور دیدهٔ جمال بین را همواره از دیدار آن قرة العین تقویت نموده ام و بتعلیم آداب شریعت و طریقت مردان دین تکلیف
نموده ام الکون برتبهٔ کمال حسن و جمال بدر مثال است و چون نعمتیست تمام اصل پرده نشین حجلهٔ رفعت و جلال است الحق والله لا یستحیی من الحق
در کشور خوبی بی یکی و اسماء روی در شبستان بحجلهٔ فرسنامیت اما سیمین بدن و سیمین روی دهان تنگ ایش در مهد حلاوت غنچه یا مار
بر بستان مهر و ماه شیرین بخت حکیده و لب و دندان جانفزایش گویا در حالت گفتار و قطرهای شبنم بر برگ گل چکیده از رشک درج لعل آبدارش آب
روی یاقوت رمانی بخاک تیره ریخته و از لطف دهان در دریای صدف بوار مرید در ژر رفته و ماه آنچه عرق حیایی ابر خیال انحیا چون آب عارض
بو مینو عزو رفته و در خوشنان رنم آبروی عروس سیفرو گوهر و سلک پر چه داری او را با آوازه حتی توارت بالحجاب از زبان پر تحو سیه فغیر
نقش بندان هنرمند و مصوران چند در کارخانهٔ چهره بطاری هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء حسن غریب او را فتح و اور در پس پرده
عصمت در وطاء خدر حشمت چهرکشایی کرده از مفاخر اطلاکان نزد هستی افروز و طراوت بهرهٔ جمال طلعت او در کارخانهٔ تدبیم و لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم نگار نیکوکی کرده ایا بی چون مصوران عالم جهت نمودنی بروی کار آورده اند ب شب افروزی چو مهتاب جهانی • سیه چشمی چو آهوی ختنکی

دو گیسو چون کمند تابداده ۰ دو شکر چون عقیق آب داده ۰ دو ابرو کج بر خالش برابر چین ۰ کشیده قامتی چون سرو سیمین ۰ زبان بسته و افسون چشم بدرا ۰
فسون کرده بچشم خود خود را ۰ سراز خوبیش خود را حال جو ۰ شب از حالش کتاب حال خوانی ۰ بچیرو عاشق مجنون رجالش ۰ بقام رحمت لیلی با جالش ۰
الحاصل این محبوبه در کمال جمال آیتی است و در نهایت حسن صورت و زینت تجلیی که اگر ماه چهارده شب در نظر جمالش مقابله بودی آفتاب چهارده سال
افتادی همان شیاله بیشك بنیاد تحول و ذبول از نهر سفیدکه روی انتقال بغرب و امحای نهادی ولیکن حسن و بهار افزون او در این چهارده سال که هر روز
چون مهر و ماه روز چاشتگاهی بنیاد از نو باد نهاده و از طلب خلق هزار شمیش و بطهارت ذیل فطرت سلیمش بوی مریم و بوی نسیم شمال و گل بحر کاهی افتاده شعر
و معنی وراء الحسن فیه شمائل ۰ بروق عزیزات عیون البصیره ۰ اکنون داعی عزیز حسب بدین قصیم با فشکر بر سنت رسول در تزویج حیدر با بتول علیهم السلم
اقدام نموده شود و ترك عادات آئین مردم روزگار در قوانین که تعلق اصهار اظهار این امتزاج و التیام کرده آید چون عثمان بیك این گونه کلمات محبت فزا
مخاطب از نو انزیج اده بالی شنید در وی کار آمد و مراد دلخواه که چندین سال و ماه در نقاب احتجاب ملوه بود بشاطکی آن کلام الهام مقام جلوه گر گردید
تا شیخ با یمنی خطاب نمود که هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا ۰ بیت ۰ داشتم چون سوس و گل اشاره محبت باك ۰ در زبان بود ترا آنچه مرا در دل بود ۰
این ارتباط و اتحاد همیون و این امتزاج و ازدواج میمون بر وجه حسن به سید و صورت مثلی آن رمانه مقنع از حجره حجره شیخ که بهر رفت بخاطر دل
عثمانی در آمده بود در عالم شهادت بحقیقت و تحقیق انجامید جهت انعقاد نکاح و بسط بساط نشاط شیخ جمعی از اهل علم و تقوی را دعوت فرموده و آن معاقد شرف
آن دو کوکب سعود موای الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات را جهانیان عیان نمود بیت ۰ بفال سعد براورنك شد شاه ۰ مقارن گشت با
ناهید آن ماه ۰ بود آن مظهر تجلی ۰ بمعنی صورت جان از هیولی ۰ بر چهر سا حتی از یمن طالع ۰ قران مهر با مه گشته واقع ۰ در آن وقت مبارك چشم بود در
قران آنجهان نور علی نور ۰ و چون آن کریمه خاندان صلاح از نزمره خیر النساء الولود الودود بود از نتیجه آن مقدمات مرابطه معنا الطه فرزندی خلف
و مظهری کامل در ظهور عز و شرف اورخان بیك نام بوجود آمد و این اسم را جد مادری او شیخ اده بالی تعیین فرمود و فرزند پاکیزه گوهر و سعادتمند دیگر
علاء الدین پاشا از همان معدن ظهور نمود و مقدوم این فرزندان سعود القدوم هر روزه در این خاندان دولت و اقبال را ترا امید بخشید و سال اقبال آن سند
جاه و جلاله متضاعف میگشت ۰ بیت ۰ این دولت چو گشت آنرا چه عذر خواهد ۰ چون بیم شب در آمد روی چو صبح کاهش ۰ کو خوان امیر با خبرا و قرین شد ۰
کو بادشه مکش او همنشین باهش ۰ بعد از وقوع آثار این فرخنده آن واقعه و دنیاکی ما در ظهور تمام آن موعود معهود اشتباه و لریبای نماند و ارباب کشف
و عیار اد در صدق قاچره رویا تردد و اضطراب نشد زیرا که در عرب و عجم بطریق مثل مشهور است و در هر اقالیم این معنی مذکور که خواب چیزی است نیچی در روغ
نتوان خود و جوی اصدقا و احباب را باین سا عهدت هی استظهار و امید و اری افزود بیت ۰ بخت با ای جوان از بهر خویش ۰ چون فرا رسد شود دیر
خویش ۰ از در محسن بیابی امید ۰ دست در فتراك این رحمت زنید ۰ و بنا به تحقیق موافقت توفیق در مطلب عثمان بیك یکی از مریدان شیخ اده بالی درویشی
جا و تمام که میان اهل الله که بکشف و عیان متعین بود و بر اطلاع اسرار غیبی و خوارق عادات سالکی متمکن در این عقد و نکاح عثمان بیك او را الکو حفائی
و بخانه خود احمدا ملك دنیا و دین میان بنی آدم تهنیت نمود و بدستور معهود درویشان از بلاطین التماس احسانی پادشاهانه از بر وزمو و عثمان بیك آن آل
سوال و استدعا را تفال بحصول مطلوب و مدعی نمود بدرویش عهد و میثاق فرمود که بر تقدیر ثبت ابی دولت موعود ملك کشوری از بلاد نصیب انعام نوخواه
بود و هر کس از درویشان و عزیزان که بهت دعا استمداد کنند ایشان را بعطا و وفا خواهم نمود بیت ۰ بیا یم اگر بوسر این سریر ۰ مرا فتاده کانواشوم دستگیر ۰
جهان از بعطا دادم آراسته ۰ سخی ادا به بخشم از خواسته ۰ درویش طرود چون بنا و هر جود را بکم کوی بضاعتها القناعة کنز لایفنی خرسند ساخت
بود و از حشك و ترملك عالم بخراب بیرون خشك الماء و المحراب در خنکاه مسجدی و لب جوی خشنود میبود کنت که اختیار درویشان از جمیع صناعات
و تمام بضاعات استقامت بمسالك العفاف و الکفاف من افضل الطاعات است و مطمح نظر همت در ظهور این دولت و سلطنت عرصه اسلام و تقویت
معاملات بامامت صلوات در هر اوقات و ساعات اما عثمان بیك بعد از جلوس بر مسند سروری وفا بعهد موعود نمود و جهت درویش طرود بنا زاویه و جهات

وایه

وایه جهت خرج او از قریه و مزارع فرمود و تا اکنون آن منزل بر اولاد او مسلم و مقررات است و جهات معیشت ایشان همان دستور معقود بیت ۰ ملکو جهانی
سلطنت جیش نیست ۰ کرا بالا نوار جاه درویش است مصرع ثانی اگر قلیل از خروج و جلوس عثمانی بر مسند حکومت و سلطانی که اندسالکان شهود مکاشفه
و عیان و ارزو الیان ولایت و عرفان که هم مظهر جذبه مرجهان جذبة من جذبات الرحمن بوده وهم مصدر مناسك طاعات در مسالك ارباب طاعات
در انواع و رجال ابقرا آل ابدال اشتهار داشت و در راه خدا جویی بهیچ سنی را المرهمی میگذاشت و لهذا در طریقة الترام بر امانات و مجاهدات و تمام شعایر
اسلام و صلوات صلوات بعد از تکمیل جهاد نفس کافرکیش عزیمت غزای کفار حربی پیش از پیش داشت و در سلوك این طریق او را اکثر بر مضیق کوهساری
که اکنون بدر بیدار مشهور است اتفاق افتاده و در عالم معنی صورت اختلاط و ملاقاتی یکی از رجال الغیب بهمان شان دست داد و در اثنای کلمات کفت
و گوی فی سابقه برسش وجهت جوی آن مرد معنی بزبان فصیح و لفظ صریح بقرار ابدال الاخیار نمود که در نواحی دیار و مرز و بیل این مسالك و لعهادر یکی از مغولان
مرکامه و دست پروردهای آل الفضل بیده در عنا یام بیدا شده کر معالی سلطنت دین و دنیا بدست اقتدار او و اولاد او در آید و تا قیام ساعت نصب
اعلام اسلام و فتح دیار کفر و کفرها با کل اصنام با جهاد او و اعقاب او ظهور تمام نماید چون ترا عزیمت غزا و جهاد شده به قضای رضا و نواحی البر و الثری
مرافقت و معاونت با سپاه اقبال او واجب است و تایید دولت او و تعبیه استطاعت هر کس سعادت عظمی است بیت ۰ یقین که بهر این بساط شاه شود ۰
زهی بساط در آن کشوری که منزل اوست ۰ زهی شریف که بی راکب او سپاه شود ۰ اما هنوز مخبر بخت سالی او در کلبه عنایت الهی متوارث و بنیاوح نهال جلال
اقبال او ملفوف در نقاب ادراق اولیای بحت قبابی لا یعلمهم غیری لکن طریقه شناخت او را نشانه ایست و در یافت ذات مقبلش او را علامت مخصوص
در راه معرفت و آشنایی با او آن است که در زمان زمان بوقت بامدادی که بانو سفید خورشید از آشیان صبح سعادت پرواز و جولان آید و عصافیر انجم سیار
از هراس عقاب زرین بال آفتاب خود را در کلبه مغرب صباح پنهان نماید ناگاه وقت بهار کشاده جمال مرغ بیشتی تمثال و طایری هم بال یرد در بیخ
اهل بینش متمثل و مشهود گردد کوبی که هر بال از جناح فرخنده بجانش آشیان رسان او ادا جهته مقیم آسمان است با الکرم شهری انا الهمای طیلیس
مطارش بود داری انا الصبر جو الادر قله قاف بیهر کردان است بیت ۰ همای اوج سعادت همیشه جلوه گرات ۰ ولیك تا برعنب که کنه پرواز ۰ چون
جولانگاه دید اولی الابصار چنین طایری فرخنده پرواز آید و بروز فرقدسای جوانی آزاده خوش سیمای چهره گشاده نزول نماید و لحظه چون قرار
مستدام بران فیصله مقام آرام کیرد از آن نزول مرغ ملخ مبارك فال و سر بر وری آن مظهر اقبال پیروری آن جوان در عالم ملك استدلال توان نمود در
سر بلندی او در تمام سروران و گردن کشان اهل کفر و ایمان استعلام شاید فرمود بیت ۰ بر این برهانی از رهاتف غیبی بابا قرآل ابدال است رجال الله کرم
ابدال شد رجال نمود و سر و پا برهنه در سیر طریق طلب بادبها میبود تا با امید و اری ان الله لا یخلف المیعاد در ان منزل معهود و اسلوب موعود کوناد
افتاد روزی از حسن اتفاقات زمانی مرافقت توفیق بر بالای عثمان بیك غازی بر حسب ظهور معنی و القیت علیك محبة منی در جهان محل بهمان وقت
که اهل الله نشان داده بودند بهیچ صرور بری مشغول بود و حضور او در آن بحال و آن محال نزد آن طالب صادق بغایت مقبول نمود و بر وفق اخبار آن
مخبر غیبی شاهده کرد که مرغی بزرك بر و الز کنان آمد و بر سر آن فرازجهان نشست و معنی اهل حق بر حق آن مظهر تابید بظهور پیوست و درویشان
آن حال قرآل ابدال را مرغ بال انبساط و انبساط گسترا بید و خود را اقبال شال فی الحال بپایه آن نهال اجلال رسانید و از آثار و اخبار اهل الله و امثال
وقوع و اقعه بر حسب دلخواه او را مستبشر و آگاه ساخت و از برکت محبت آن سالك راه شناسای سر بر بهیر من عرف نفسه فقد عرف ربه شده خود را حق
معرفت و بر نیت خالص و صفای اعتقاد و بشهادت مخبر غیبی بیان نزهره اهل الله منتظر فرمود که گواهی حق بر طبق و کفی بالله شهیدا با اخوای خود
عهد نمود که تا ایات ظهور آن سعادت معهود تا زمان حلول اجل موعود همیشه مسالك اجتهاد در راه جهاد بتقدیم رسانید و در راه دین اسلام لا یزال
بالغیه اصنام خود را طفیل کردانید و هر چند جهاد فرض کفایات است بر خود فرض عین دانسته و غنایم و اموال حاصل را عمر و صرف خود جهت اعلاء اعلام ایمان
و ترویج معابد اهل طاعات و عرفان رسانید چون با قرآل ابدال بوفاء این عهود نذر کرده هر روزه آثار و نتایج آن زمان عهد را بظهور می آورد قرآل ابدال ام

چو عهد در جهت کمال صاحب کلام شود ام

باعثمان بیك میگفت که بیت ترا ملك ابد تهنیت کنم روزی • که تو برتری خود هم زخود ظفر یابی • وعثمان بیك بلکه کشوری مستقل جهت رهبان
و معلمان قراآل ابدال از ممالك کفار که فتح شود مقرر فرموده و قرال الجبال فرموده که در ویشان را که قناعتی کافیست وعذر معیشت ضروری و افی بیت
درویش را سرکوی قنا بس است • ترك متاع خانه متاع سرا بس است • وعثمان بیك بلکه در قدیم عهد یا ابدو بیك بعضه شمشیر خاصه خود را که بحیث غزا
داشت و بلکه مشرب آب بقراآل ابدال برسبیل یادداشت داده بود و در اکثر غزوات قراآل ابدال رفیق میشد و آن شمشیر را بجا برمزکان از ایام
انتقام: اخر جهاد میزموده و تا این ایام اولاد قراآل اجال شمشیر و مشرب را یادگار نگاه داشته اند و در ربیدار مینی زاویه و موقوفات آن
که عثمان بیك برحسب منشور معهود بعد از فتح آن الایذ بقراآل ابدال داده همگی سلاطین آنرا مقرر و مسلم گذاشته اند و تمام اولاد و اخلاف خلافت
مکان عثمانی از آن عهد الی الان بحب اهل الله و مراقبت جانب اولیا الله برذمه همم علیه خود لازم و متحتم انگاشته اند و فروغ شمع وفا این حدیث
مصطفوی صلی الله علیه و اله الاوفی که اذا عهدتم فعوا واذا حکمتم فاعدلوا داد از واجبات شیوه جهانداری پنداشته اند و آبا و اعقاب این خاندان
سلطانی تا دین پروری و ترویج آیین مسلمانی را بمقتضای آن عهد و موثق بر منهج قویم والموفون بعهدهم اذا عاهدوا و دودمان خلافت قانون
مقرر گذاشته اند نظم نسیم دین ز دانش نبی عز اود داد • نبی ملك عدولت که پاینده باد • ازان خاندان خیر بکاستدان • که باشند بجاه خود این خانه

اما مقدمه کبری در ذکر کیفیت اجلاس عثمان بیك غازی بر مسند قیصری وذکر اجمال معاصران او از سلاطین عظام در معظم ممالك اسلام و کشور
کافری ربیعه الجهاد الزمانی و اجلاس السلطنة العثمانی صفت بهار دولت الموالد مبارك ساعتی در فصل نوروز • بجیب این بهار عالم افروز
زمین را عزم آیین بندشانی • بعزت بلبلان کرده منادی • بیار بتعداد بلبلهای بستان • که خواهد کرد عالم گلستان • بکیجی طرح نو افکنده گلزار
شده نرگس بچشم بخت بیدار • بتخت خسروی گل پادشا شد • ز نادر نرگسی برهنه افشان شد • شد عیزو بتخت خسرو گل • فزوده بر جمال خود تجمل
ز شوق انکه گل بر تخت بنشست • بمی افکنده نرگس ساغر از دست • صبا در پیم عشرت گشته بادی • بتبلیغ نوید عیش و شادی • عادت کرده بسیار از اعادل
مگر گل گشته نو شروان عادل • صبا کو یا گشاده راحت فتح • بغنچه کرده تلقین آیت فتح • کلاه بر آسمان افکنده لاله • کشاده طره مشکین کلاله
گل از شاد که کردن تاج مرصع • کشیده بلبل از رستن مجمع • معطر شده ملاغ غنچه از باد • مطرا گشته هر سو زلف شمشاد • دهان غنچه از شادی شکفته
نموده هر چه دارد در دل نهفته • جوانان چون در عشق بازی • عروس غنچه هم در عشق سازی • ز بوی گل دماغ لاله مزکوم • ز کام از نظرهای شاله معلوم
بطرف باغ بر زد سرو دامن • بنفشه فاصرات الطرف گلشن • چو لاله آمده نرگس بیاغش • شده روشن از ان چشم چراغش • بحکم گل هواء اعتدال طبیعت
بروح نامیه بهجت بیعت • شده لاله ز شبنم جام جمشید • نموداز صفحه اش زانه روی امید • چمن شد رشك بیجان عالم قدس • مترجم گشته بلبل از دم قدس
کند بیدار چشم نرگس خواب • خروش رعد بر یخ ابر سیراب • طرب افزا جهان شد لحن بلبل • بشغل چون کشاد گفت بلبل • شده نسیم صبا در غایت نظم
کند تلقین بلبل آیت نظم • صبا اندر دعه خوش نشستر • بر بیمار نشغا داد ام خسته • نوای بلبلان در بوستان • چو بیهی کو بش ما الان آ
چو بلبل در فغان قمری چنان شد • زبان لعل سوسن ترجمان شد • زبان سبزه مثل یکنز دانا ن • شده گویا بنطق چیز بانان • چمن شده فرش بازان آب حیوان
روانش جان بجوی انعربی شاه • جنون چون نه بهار انگشت بیاد • مسلسل گشته چون پای اشجار • بنخجیر سوسن گل کرده بیکار • صبا گشته برای گل هوادار
هزاران مرطرف بر پیر افزاد • شد آنکاه از نغم انجام و آغاز • چمن از ابر نو ایمان چنان شد • که کوی صبح در بستان عیان شد • جهان روشن شد از خورشید ایمان
دل صبحش دمید از جیب عثمان • سرود بلبلان در نغمه سازی • چو گل بر تخت شد عثمان غازی • چه فیروز سیاره طالع بخت • که طالع شد بر او این کوکب بخت
چو صبح او نمود اعلام ایمان • بر نوشتش ملك قیصر شد مسلمان • منور شد بایمان کشور روم • نصیب از ظلم و شرات آن مرز و بوم • بر چتر تخت شاهنشاه غازی
فزوده نخل ایمان سرفرازی • چو ملك کفر را نقش کشاده • خلافت کرده و رقص جاو داده • خلف عبد از سلف کرشاه زاده • خلیفه بر سریر قیصر نشاد ند
چه خوش بر شد نخل ایمان • مباد انقطع زین وضع و حالت • بتخت قیصری ملك آباد • همیشه آل عثمان را بقا باد • خصوصا سایه شاه زمانه

بهای

همای دولت این آشیانه • شهی کز روی او دولت بر بیاست • پناه خلق سلطان بایزید است • طالع عمر و بقاهش باسلام • کشیده باد تا روز قیامت
آمین یا رب العالمین بحر برکنان نگارخانه تصویر و صورت نگاران حوالی اورنك و سریر مقتضای امر سلطان تقدیر و آن مالك ملك تقدیر چون از تمام
احکام حکمت مصون نه اعلام ارقام مصالح مشحون ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض لله یرثها عبادی الصالحون اوراق کل ریاحین حق و
یقین و صفحات بساتین عالم ملك وکشور دین را زینت و توشیح فرموده اند و بمیض عام اقلام حقایق ارقام وفضل الله المجاهدین زمال اقبال شرم دین
دین را سرافرازی و ترشیح افزوده اند جهت مبادی بادی و تهنیت بساری ایام فرخنده انجام فتح اسلام از اوایل ظهور شهور و اعوام طغرا بشارت بیمن
مبلر فی از حدیث صحیح که ان الله یبعث لهذه الامة راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها در دیوان کردون کردان و دیوان ممالك اهل کفر و ایمان انداخته اند
و غوغای پیش افجست گوهر دینی و نوای صدای فتح و فیروزی را این مضمون میمون که لایزال طایفة من امتی یقاتلون فی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فرع
السمع ساکنان ممالك زمین و آسمان وسالکان مسالك امن و امان ساخته نظم تا فتنه چون کتیبه چون اوج ازل • پر شد چو دنیا اجابت از اخته • آدم دمی و یز
عتا الوا • امروز چون او علم افراخته • لاجرم جهت تحقیق این سائل و تصدیق حقیقت حدیث حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله بزالنساء لمبان
کل عصر وملی اتفاقا در راس مایه سابعه هجرت مصطفوی و علوم سرایت حضرت در ریاست نبوی در جبین هجوم لشکر همه در ممالك اسلام و بیم در سینه
شمع و شب رو کشمانه تا کامه در هنگام و هیچ دیگر چون بخت مساعد مقبلان دلفروز بود ما نند روزگار بخت با القبر و فنه دولت اند و فتو ایرانت عنایات
ربانی به مصلحت طالع زمانی آن اوان نجوم سعود آسمانی استعاده نور و بهجت و شادمانی نموده و درینه رصادی عالم المباب اسطرلاب کری فلك عالی قباب از
طوالع کواکب اعالی ان ساعات ترصد نجوم اقبال کامرانی نمودی بیت نظر در هیات اجرام کرده • نماز از احتیاط اتمام کرده • بوزن طالع بخت همیون
بعد اختیار بخت همیون • لیکن در رهیکاری که سلطان او رزنك نشین ملکت بهار حکم عدل باستوای لیل و نهار اصدار فرموده بود و بعد از احضار
خصمان متغلب ادوار و عصا از آن متغلب روزگار را بحری بورزش بنا بر محکمه معدله معدل النهار میان ایشان اجرای حکم عدالت معدل اعتدال لعزات و قاری
معتادانه نموده جهت اشاعت اخبار و آثار دعا جز پروری و لواء اعتقون اطاعت در احکام سروری و احکام فرمان واجب الامتثال سلیمان شهر ستان
بهار را با امتثال حرکات و سکنات باد صبا در انجمن چمن کلزار انتشار میکرد و بعزم سیاست عجایب آثار آذار نیم برهنکان سبزه زار بر اعداد
شکوفه حما شیر حول و انصاف با مصار و امصار میلوا انتشار میفرمود و جشنیکه برتخت کامرانی هنگام جاشتکاه سلطانی بطلوع گلستان و بیم توشن توجه
و عزم را جولان سپاه و بیعت انبساط بساط نشاط و سرود و آهنك نغمه نوای چو ر و حضور بصورت ساقیان سیم تن لالهای نعمانی جیاد کردن سنبلها
دعسکاو کرده بود و بصفیر بلبلان در رعایت خوشخوانی در همدیگر رکهای اعواد و مثانی مالش کوش چو بیاکان اغانی میمود و آیین محتشامه بر صعبارا از بهار
در ایوان پر زینب نگار شکوفه انجار جهت زر فشانی نشسته و بعز نمی پادشاهانه در پیشگاه سرادق اقتدار بهار برای جمعیت جوانان ساده رخسار
مرغزار برآراسته و هم پیوسته و حاز سان شب زند داد ارغوان کلستان پیاله در آن انجمن کو یا غلمان شهلا چشم دعوی خسار بوده نه که از پای شبانه در مجلس عطر
با چشان بیمار و مصداع خمار گرفتار بر بعد هوای سیاقی که محفل مترصد او را آرغ کوس مسرت از سر قدم کرده بر سر پای خدمت استوار بند و بهچنین در ان
امداد نرگس خارش فتح را با دست جهت و فود در مرغزار همگی معاشران شراب در پای ایستاده و برفرق سر سبوها و قرابهای پر از می خوشگوار بر نهاده بیت
جهان اکسر ده هم از هار بر اطراف و شت • برکنان چون قاصرات الطرف بر تخت الخیام • و سلطان کامیاب اعنی مهر جهانتاب بر تختگاه سپهر بلند قباب
که صاحب ز نهان بود و فرو ملوك ممالك جهان در ان حالی بدین مهربانی و بعزیمت گیتی ستانی بر عرضگاه سپاه انبوه بهادی بر عرضه معسکر لشکر کشور بهادی
خو را نگاه میکرد و بر آن محضر بی اندازه و شمار توسن راهوار انظار سیار را بر کنار ممالك و امصار بحرکت وجولان می آورد و طومار گلشن را بتحریر را
براوراق خاطر منیر گیتی تنویر این معنی که داد سیاد کرام در زدرو دی روزگار و میان اخلاف و اعقاب شاهان عالی بارشایسته مسند خلافت و لیاقت منصب
منصوب کسی لایق اند بود و که در کل زمین از ممالك ندیم و در اقطار آن مرز و بوم که بهیج در حسن و بهاکشور یست همیشه بهار و ملکی در مراد جات تجری من

تحتها الانهار و هیبت نبوت دولت و بقیت صولت چون شاهنشاه ملک ربیعی باعتدال فطری و عدالت طبیعی تسخیر زمین بالشکری جرار تر از جوانان
منخیر چمن سبزه زار توانا نمود و بصیقل شمشیر روشن رای صبح صفای آب تیغ گیتی نمای پاس ظلمت کفر و طغیان و تیرگی جور شرک از رخسار آینه کردار
ایمان توانا نمود بیت ذکر وصف او اگر تلقین کند بلبل بباغ * در کلام آید زبان سوسن بالکلام * القصه بعد از مراوده و مشاوره و مراوده محاوره
در مجاوره تمامی اهل حل و عقد و جملگی ارباب میثاق و عهد از رجال و اعیان روزگار دیده آن روزگار و پیران درویش و ترسان اخبار رشیده آن
امصار را رای صایب بر این قرار گرفت و اتفاق کلمه همگنان بر جمعی استقرار پذیرفت که با وجود شیوع فتنه و فساد و شمول تفرقه و عناد فیما بین عباد
که از اختلال دولت آل سلجوق ممالک اسلام روم راه یافته و هر کس از متغلبه و متمردان بحکومت قطری از ولایت مذکور شتافته و بخلاف گرفتاری بآفت
سپاه مغول و تاتار منتظر است و مدخل آن طایفه چنگیزیان در اکثر بلاد سلجوقیان مستمر و مقرر است اینچنین وقت یکی سلطانی صاحب اقتدار و اختیار
و والی استقلال جهت حمایت و رعایت این حدود و دیار می‌باید بود و طریق مداخلت اعدا و طغیان اهل اطراف مامون می‌باید گشت و لاجرم جمع قبایل
و عشایر اتراک اغوز خانی و ایاقات و علاوه ران قبیله قایی خانی متفق الکلام شدند که الیوم شخصی که بحسب حسب و نسب شایستگی مسند خلافت میان اقوام
ترکستان داشته باشد و بجامعیت صفتهای پسندیده و اخلاق حمیده از جمله شجاعت و سماحت در دوره طاقت با قدرت حمایت سزاوار مسند سروری
و شایستگی منصب قیصری باشد منحصر در عثمان بیک غازی است که هم نعمت جان قابلی داشت و هم بکمال بیداری مجیحی سلطانی شعر بلاد الجد اغر الالف
کرام البحر سائر بقی الالف * و بایین اتفاق او را امر داین منصب عالی نمودند و بمکمی بطوع و رغبت خاطر بیعت سلطنت او را معروض نمودند چرا که دوام عالم و نظام قایم
بنی آدم از روی معنی بشریعت قایم است و از روی صورت بپادشاه بتایید و جاریده قاهر دایم نظم دین و دولت توام شده زنده است * زنده در شمس
آن دو دوال پاینده است * ملک دارای شاه منصور است * رای گرفتن منصورات * و الحق لمعان کوکب قبول و اقبال و انوار صبح سعادت و جلال از
غرة احوال و ناصیه اعمال عثمان بیک نمایان بود و ستاره بخت دولتش چون شعرای یمانی از اوج طلوع اعلای درخشان و درخشان می‌نمود بیت هم ملک بود و
هم ملک زاده * داد مردی و مردمی داده * از هنرمندیش نواز بخت * بی هنر کی رسید تاج و تخت * و از دلایل و براهین که بر استقامت این امر آیات
میکرد عنوان شواهد و آیات که بر استدامت آن امنیت و عافیت عاقبت آن اهل حق بدل و زبان معاینه بدیده کوته تهیلت بر لوح تعقید تحریر پیوسته
و بر صفحه خاطر نگذاشته اند منحصر گشته قسم اول دلایل عاقلانه بود و فق تدابیر و عادات خرد و از بود و قسم دیگر شواهد و لطایف عارفانه بود که ان محققان
اما قسم اول که دلایل خردمندانه و علامات هوشمندانه بود اکثر همگی خیلان اتراک و پیشوایان ممالک و الملل معترف داشتند که بحسب قانون و قانون اغوز خانی
دستور این پیران ترکستانی از قدیم الایام اتفاق داشته اند و بر موجب سنت و تواریخ و اخبار ایشان نگاشته که چون قایی خان بکمال استحقاق
و نهایت شجاعت و لشکر پروری اتصاف داشته بعد از اغوز خان میان توابع مضرم و جماعه خیل و حشم منزلت پادشاهی و خانی و رتبه سلطانی و کامرانی
اولا و اولاد و اعقاب قایی خانی تخصیص می‌بوده اند و میان این خاندان بحسب اهلیت و قابلیت تخصیص معتبر بوده اکنون هم بدستور قدیم با وجود
خاندان و حشمت اعقاب این دودمان رتبه سروری باولاد سزاوار است و اعیان روزگار دیده ترتیب ظهور این ستاره دولت امیدوار اگرچه
بواسطه تقلبات روزگار و باقتضای گردش سپهر غدار کج رفتار این مسند ایالت از این خاندان سروری بیرون رفته و آن قانون قدیم فترت پذیرفته اما
البته آب رفته باز بجوی آمدنی است و کوکب غارب هر فلکی باز از مطلع افق لامع شدنی است بیت دهر حوادای بلک زمانه دیگر باره * سعادت بدان
قیاس و شمار * و مؤید این مشاوره و مصلحت و مروج بخش این مصلحت صلاح الکمذرین زمان که اوان جوانی بخت و اقبال و حزم بی‌همال و در اینگی و جلال عثمان سلطان است
نامزد دولت سلاطین سلجوقیه بالکل مطوی گشته و اعدای قوی و طالبان ملک بر بقایای قوت و شوکت ایشان مستولی شده یقین که الیوم از ایشان ضبط
ملک و سپاه روم بیاید و تقیم ملک و جاه موروثی ایشان در این روزگار پریشان برهشان نباید بیت چه باید هراسید از آن کسی * که مار و دهر از خانه زخم
بس * نو فریونی خصم بدکنش * کجا ارگ دید بلی روبرو * این دم شمشیر جهانگیری و تیغ نبرد الکو سروری او را و فتح و ظهور است از تمام انواع اقطاع

القصه

واحکام

و احکام استقرار و استمرار است و بر درجات ارتقا کو باخلاف جوان تیغ و سفاح و بیها الاران ریاح صبح فلاح صبح اهند که بزودی بر تختگاه دست برد
مرو ادکی ایده علی طرف اللسان خطبه البیان در دعوت اسلام بر منبر بام عز و افتخار مقام بمقتضای کلام با نظام اما الاسلام و اما الاعتصام بر خواص و
عوام الناس نماید شعر سبحان الذی اعطاک ملکا * و علمک الجلوس علی السریر * لاجرم همگی باتفاق رای صواب با عثمان بیک بخطاب آمدند که اکنون
تلقی و استقبال بقبول این منصب بلند و سند ارجمند بر ما و مقلد تو لازم شده و اقدام تثبیت این مقصود بر ذمت همت تو واجب محتم گشته و یقین
که این نعمت عظمی را شکر فوق الحد و ثنای لا بدایش بودن و روز بروز در رعایت سپاس منعم بی‌منت افزودن موجب مزید عظایم نعمتهای تاییدات و مستلزم تجدید
مؤیدات دولت بر مزید تأیید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید * تا امروز مورد وی است این کار * که خواهد جز تو بود آن را سزاوار *
شود از تو بخت تخت و افسر * چو چرخ از مهر عالی قدر سرور * بالضرور عثمان مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی جهت وضوح حقیقت آن کلمات و ثبوت آن
آن مقدمات مسلمات گوش اذعان بقبول اولیای دولت نهادن لازم دید و از کفران نعمت الهی که مظهر آن موهبت شاهی است بغایت هراسیده و قدم
مردانگی در میدان مردان دین نهاد و بر نیت تایید اسلام و قمع بنیان کفر و آثام با اقدام اقدام ایستاده که بیت پشت بر نعمت خدا نکنم * شکر نعمت کنم چرا نکنم *
آن نکنم که مقتضای جگر اره * که رسن هیچکس باز ارزه * چون نه بیم من بتاج و تخت بلند * کارهایی کنم خدای پسند * اعتمادی نباشدم بر کس * بر خدا اعتماد دارم و بس *
اما قسم دوم که شواهد و امارات عارفانه است و اشارات و معارف حکیمانه در ضمن دو لطیفه است لطیفه اول که از مطلع فرخنده نشان اسم عثمان
عیان گشته و از چشمه عین آن فایض بر کلک بیان لسان شده اکثر تواریخ معتبره چنان معلوم شده در اکثر بلاد روم و در معظمان امصار آن
کشور تخم آغاز سرافرازی اعلام دین اسلام و سر بلندی لوای ملت سید الانام علیه السلام در ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان اتمام و احکام گرفته چنانکه در
آخر الزمان یمن دولت سلطنت این خاندان عثمانی انجاح و انجام پذیرفته مجمل این روایت آنکه در زمان خلافت جهاد و کشورستانی عثمانی که ترویج و فتح
اسلام و صبحی امصار روم واقع شد بهایت علم لشکر مجاهدان آن زمان از جانب شمال و غرب دیار عرب بساحل که محصور بلاد روم و شام است
رسیده بود و دوران ولاهوز لشکر مسلمانان از فرصت براق فتح دیار دریا بار و مجال تسخیر قلاع و حصون و آن اقطار نبوده و بعنوان آن زمان
امارت بنی مروان که تمام ایشان از بنی اعمام و عم حکومت ترتیب یافته امیر المؤمنین عثمان بودند و اصول ایشان بخویشاوند منصب ایالت منصوب
و منسوب بدولت عثمانی میبود و متکفل خود را آل عثمانی پیدا شد و فتوحات دینی که بحسب تقدیر نصیب دودمان سلطانی عثمانی آخر الزمانی بود و آرزو
داشتند چون باقتضای زمان نا فرجام در حکومت ممالک شام که اکثر بلاد اسلام جماعت مروانی استقلال یافتند و از غایت شوکت سپاه و وفور
مال و ملک بی‌شمار لشکرها بدیار مشرق و مغرب فرستادند از غایت تمام طلبی و غرور در پی آن افتادند که نام موعود نبوی و بشارت معهود مصطفوی
در فتح قسطنطنیه بر برکت شروع در مقدمه دولت عثمانی ایشان از روی نماید و بحسب داخال قرابت عثمانی آن دولت مفتوح بر دست ایشان گشاید
یکی از لطایف اسرار غیبی و اصل بانعدم قابلیت و استحقاق خود از یمنی غافل شده که نظم هر وصفی منجم ستاره سعد نکرد * بهمتی نیز کلید
گنج نیابی * چرا که این سعادت استفتاح قسطنطنیه که موعود نبوی شده در آخر الزمان نصیب آل عثمانی است که مخلصان خاندان نبوت اند و همگی جهان
بآکین اعتقاد در کار خانه ولایت و مروت اند شعر ما شیدا القدس بعد لسانهم * الا و نحن نراه فیهم الانا * و بایین در اوایل استعداد ایجاد امیر دور
زمان امارت معاویه بن ابو سفیان سپاهی عظیم از لشکر اسلام بعد از فتح بعضی ممالک روم بدیار اسلام شام در صحبت کبار صحابه نبوی و انصار ملت مصطفوی
از آنجمله ابو ایوب خالد بن کلیب الانصاری بجانب فتح قسطنطنیه روانه شدند و چون معالی حکومت معاویه متعلق بود خلف ناخلف خود را که یزید بود بسپهسالاری
لشکر اسلامیان نمود و صدقی تمام رخ قسطنطنیه کردند و بهیچ حیله گشادی میدیدند و توقف لشکر با امتداد کشید تا آنکه ابو ایوب انصاری در حین
محاصره با جل مقدر بدار بقا شتافت اما بفضیلت جهاد غازی گشته اجر شهادت یافت و اکنون مرقد ابو ایوب در بیرون حصار معروف بعمارات خیرات
که تفصیل آن در کتیبه هشتم در اخبار سلطان غازی لیث غابات مغازی سلطان محمد ثانی قدس الله سره که بانی آن ابواب البرات مبسوط خواهد شد

و بعد از وفات ابو ایوب لشکر اسلامیان از فتح و ظفر ناامید عودت نمودند و شامت سپهسالاری یزید بن [...] ناامید بود تا آنکه نوبت
امارت بعبد الملک مروان رسید او در اواخر آرزوی فتح موعود قسطنطنیه شده لشکر معظم بروم فرستاد و سپهسالاری لشکر را بتغلب بعمیر و یزید بولد خود مسلم
داد و بشوکت و قدرت تمام بمحاصره قسطنطنیه از دریا عبور کرده سور و شهر بند آنرا محصور ساختند و در ایام اجتهاد و سعی مالا کلام تسخیر آنجا مدت
یازده ماه در مقابله بر افراختند لیکن از غایت متانت حصار و قوت لشکر قیصر و سپاه کفار تسخیر آن میسر نشده و چهره فتح موعود بجمع امیدواران
تجلی ننموده بالضروره صورت فتح ملتبس و بوجه حقیقت و عنوان جزیه پیمان گرفته و بصحبت طرح انداختند چون اصل سلطنت و دولت کامرانی تا ابد درین سلاله را
هم بطریقه نفاق پنهانی برساختند و بالکفار اشرار بعد از کشاکش بسیار قرار دادند که مسلمه امیر سپاه امارت بدرون شهر و حصار با سلاح سوار درآید و مجانان
سواره بر هیات مجاهدان معبد بزرگ ایشان که ایاصوفیه است علی ملاء الناس اذان و کلبانگ دین محمدی گوید و علی الفور مراجعت نموده چنین ازین
کامرانی در ملک و دین بجهد بعد از انعقاد عهد و پیمان باین فتح و نصرت مناجات میان اهل ایمان طیب خاطر حاصل شده با تمام آوازه شهرت خرسند
نشسته و این مقدار ظاهر ملتبس و مزور را بیان سلاطین عصر بصورت فتح اسلام و برکات عامل الحقیقت حقیقت بشارت ان الله لا یخلف المیعاد که در گوش پیر
و جوان بیان افتاده است که اهل اسلام از نصرت فتح موعود اثر و لا یخلف الله وعده وعده بر حله کرده در درون گنبد سپهر آوازه بشارت درداده و آن
فتح موعود مصطفوی بهمین تلبیس و عنوان بی عذر و تلبیس کفار معهود چگونه مقصود و مقصد و موعود بوده و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور لیکن این نائب
بجنس نصرت مرتب بطلایع صبح کاذب مقصود است که جز این صبح صادق در آسمان فتوح اسلام از مشرق خاندان آل عثمان نمایان و عیان شده و لهذا
لمعان نور منقطع الاثر آن فتح مسلمه مروان ملتبس به چشم زبان نبود و فی الحال غایب تابش و پرتو شاهد برقع دار میان ظلمات کفر نفاق آن مروانیان غدار
مکروه کفار عیب نمود الحق چگونه این مروان در تابید نزد مسند در زمان سلاطین آل مروان ظهور نماید که عروس جمله شیرین [...]
خودبین او بمقابله کشاید که منصف مروانی او در راه حق ارتدا ناپایست لفظ او بیدادست و حال و نفاق و تلبیس حقیقی او مزیان لفظ اسلام و سیرت ملحدانه
او هویداست لاجرم این دولت دین پروری نصیب فرزند سعادتمند آل عثمان است که نام یکی [...] سیرت او تابع سنن آل اطهار
احمدی است بیت صید شهباز است این کبک نجیب ∗ خود مگس را نیست از کبکان نصیب ∗ زاغ کی بودی باز صیاد مگس ∗ عنکبوتان کی مگس گیرند و بس ∗ چون نعت
صورت معنی آن [...] قیام اسلام و والد رحلهای مجاهدت مقدم کرام شهر بند حکم از استعداد دولت خلافت عثمانیانست عنوان و مصداق موعود بدار
دین محمدی و در صفحه [...] ثانوی است لاجرم چون بچنین توفیق رب العباد بنیاد فتح بلاد کفار نهاد و کمر حضرت دین نبوی از سر ارادت و اعتقاد میان جان
بسته بعزم جهاد افتاد و بتایید خداوند خلافت عثمانی بالحقوق کدورت نفاق مروانی بر آسمان [...] برافراشت و [...] و نام [...] خود بعد اولاد و احفاد را
بوصیت روزگار دنیا و کار [...] و از برکت دعای جد اعلای ایشان که حضرت اسحق نبی علیه السلام بود ملک سروری دنیوی و رتبت جاه معنوی او در ملت نبوی
اولاد انام اعقاب خلافت انتساب مقدر و میسر گشت بیت داد اسحق [...] ∗ مهتری [...] ∗ جای [...] شاه ادهم ∗ کم کرده [...] کفار شوم ∗
مملکت اورنگ سعادت سریر ∗ روم ستانند و او نیج گیر ∗ او صدف و گوهر شاهی چو در ∗ گوهر او جمله چو دریای پر ∗ لطیفه ثانیه اگر چون مناسبت میان مسمیات
و اسماء موهوم بحادث به تجدید که بر زبان نغز و لسان تقریر بعضی از اهل تحقیق جاری شده که الاسم عین المسمی است نامها اقل ما فی الباب باتفاق دانایان مراتب
وجود اسم را با مسمی نسبت تعلق و ارتباط و امتزاج ارواح است با ابدان و منزلت مرابطه جسم با جان و کلام حکمت انتما الاسماء تنزل من السماء مبنی برین نوع مناسبت
تواند بود بیت لفظ را مانند این جسم دان ∗ معنیش آید درون مانند جان ∗ و دلیل ظاهر بر ربط اسم و مسمی و تطابق لفظ و معنی آنکه ارباب طلسمات و علما
ذو فنون عیانات بتغیرات اسمی متوسل بتاثیرات مسمیات میکردند اکنون سر ظهور معنی خلافت نبوی [...] در مسمی مظهر این دولت عثمانی نیز بلفظ [...]
عثمان عیان توان شد چرا که عثم که بالحاق الف و نون مزید آن عثمان شده شکستگی استخوان را گویند که بر رو دهد و مجبور و صحیح شده باشد و پوشیده نیست که دوام
حرب چنگیز خانی انواع شکستهای عظام در دین مسلمانی و در اوقات و احیان در اکثر ممالک مسلمانان هویدا شده بود و کرهای که تا کنون در [...] استخوان اصلاح جبر

ملت مصطفوی در آن زمان [...] بر آمده بود و شکستهای تغیرات در شب و بناء اسلامیان آن ولایت که سلاطین عادل کامل از نسل چنگیز خان
بود بغایت نمایان میشد و بعون الهی و بفضل نامتناهی با سلطان ابن عثمان که در آن زمان پشت و پناه اسلامیان و ظهیر و نصیر اهل ایمان شد التحام و التیام
تمام پذیرفت و از یمن اولاد صلبی او ظاهرا و باطنا خلفاء [...] کسرهای تغیرات اسلام بجبر نیکی و استحکام گرفت هر آینه اسم عثمانی مسمی چنانی او بوده و از
بهر عالم معانی این نام او از منزل [...] آسمانی نموده بیت پس جراحتها که معماری بود ∗ پس [...] بود ∗ ای بلا کار و قویران میکند ∗ لیک
خار بستر گلستان میکند ∗ چون عیدان بعبارت حکایت لشکر کفار چنگیز خانیان منشور فتح مبین و طغرای [...] المومنین بنام نامی خاندان ابن عثمان آخر الزمان
بر صحیفه طوامیر دولت مشهور و مسطور شد و شکستگیها و انکسارهایی که در عظام سینه و ضلوع [...] مؤمنان [...] رسیده بود منحج و مجبور گشت
ملک ارباب دین و دولت و اعیان ملک و ملت پشت بر پشت و پهلو به پهلو نهادند و تخت سلطنت عثمانی دوش بدوش صف صف بپای جبروت نهادند و در
اوایل شهور سنه سابع و ثمانین و ستمایه هجریه بنیاد بیعت و [...] اقتدار او نهادند و اعلام اسلام را بر فرق خسروی و سروری بر مسند
مفخری گشادند و رایات ایالت بسر [...] اساس عز و اقتدار برافراختند و آوازه معدلت و منقبت او در کشور کفر و اسلام بکلبانگ بلند
انداختند نظم بآن طالع کز و فیروز شد بخت ∗ ملک بنشست [...] تخت ∗ برآورد از سعیدی و بیاقی ∗ ز مغرب تا بمشرق نام شاهی ∗ بران تخت
مبارک شد چو شیران ∗ مبارکباد گفتندش دلیران ∗ چو شد کار حکومت برقرارش ∗ فزون گشت روز بروز کارش ∗ و لسان تهنیت از زبانها اشعه مهر
عالمتاب بر عالم روی زمین تحقیق مبارکبادی باین آیه مبین مینمود که ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین الآیة
تذییل معرفه کبری بذکر معاصران زمان جلوس و ایام سلطنت عثمانی در ممالک بلاد کفری و کشور سلطانی اما سال جلوس ابو المجاهدین عثمان بیک
غازی [...] ایرانی از سر حد آب جیحون تا ممالک شام و روم [...] سلطان غازان بن ارغون بن اباقای بن هلاکو خان بن چنگیز خان
مستقل و متعین بود و در پادشاهی خود بشرف اسلام [...] شده بسلطنت ملک و دین متمکن شده الحق از خانان چنگیزی و اعقاب هلاکو خانی
اول کسی بود که بتقویت دین مسلمانی موفق شده در ایران زمین [...] انصاف او محقق و مصدق گشت و قبل از هلاکو خان خانان چنگیزی که در ایران پادشاهی
مینمودند همان بر کیش بت پرستی آبا و اجداد خود بودند سوای احمد خان بن هلاکو خان که بعد از برادرش ابقای خان دو سال و نیم پادشاه بود و [...]
مقتدرش [...] دین تا مو لشکریان مغول بآب اسلام مساعدت نمود و سلطان غازان در روزی که بدین اسلام مطیع و در [...] خود در آمد چهارصد هزار
کس لشکر همراه او بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مسلمان ساخت و لوای والای اسلام را بر آسمان عزت برافراخت و جهت تقویت آیین دین نبوی و [...]
السلطنه خود که شهر تبریز بود ابواب الخیری مشتمل بر [...] و مجمع علوم و گنبد عالی بنیان که زیر قبه کبود آسمانی نظیر آن عمارت خصوصا آن گنبد مرتفع او دیده جهان
گرد هیچ جهان دیده [...] است و در بلندی و وسعت مثل و عدیل [...] آن گنبد بنیاد آن کسی از سیاحان امصار عالم [...] تاریخ نشنیده و الحق آن
بنیان عالی ارکان بر علو همت و اخلاص آن پادشاه عالی جاه گواه [...] و کثرت جهات خیرات و صدقات موقوفات آن بقاع شاهدی عدل جهت
[...] آن پادشاه دل آگاه بحقیقت شهادتین بایمان کامل شعر ومن احوی ماثره العطایا ومن احوی عطایا الدوام ∗ اقامت فی الرقاب له ایاد ∗ هی
الاطواق والناس الحمام ∗ و در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه جلوس خانی غازانی بود تا شهور سنه ثلث و سبعمایه امتداد زمان سلطنت او شد و بعد از او
بحکم ولایت عهد برادرش سلطان محمد خدابنده که در ترکی نام او الجایتو خان بود و سلطنت خراسان بتفویض برادرش مینمود و بسریر خانی بعد از انقضای
مدت غازانی جلوس نمود تا شهور سنه عشر و سبعمایه سلطان محمد بر مسند خانی قرار گرفت و دارایی او بر جمیع ممالک جد و برادرش بغیر از شام [...] استمرار
پذیرفت و پادشاهی مسلمان دل و عدالت سیرت و مقوی احکام شریعت بود و در ترتیب علما و افاضل و نشر علوم و فضایل اهتمام مینمود چنانچه در معسکر
لشکر خود مدرسه از خیمه و خرگاه ترتیب داده بود و آن را مدرسه سیار نام نهاده و دو مدرس یکی شافعی و یکی حنفی نصب نموده و وظایف مدرسان و طلبه آن معین
و ادرار داده و در ایام پادشاهی خود شهر سلطانیه میان ملک آذربایجان و عراق جهت تختگاه معمور ساخت و در وسط آن ترتیب ابواب البر برادرش گنبد عالی جهت مرقد

خود انشا نموده و او نیز دوازده مدرسه و بقعه جز مسجد جامع بر اطراف آن در غایت زینت و عرصه بنا فرموده و انجهت زیب و زینت در غایت تکلف کرده
و ابواب الخیر برادرش که مذکور شد رواج افتاده و چنان شهرهای معموری را خراب ساخته و شهرستانی از بقاع خیرش در میان آن بنا کرده هیچ دیده چنان در روی دنیا
نشان نداده و در تواریخ چنگزیان خصوصاً کتاب وصاف او صاف آن عمارت مذکور است و چون الجایتو سلطان محمد بموت طبیعی در شهور سنه ست عشر
و سبعمائه رحلت نمود در اوایل سنه سبع عشر و سبعمائه خلفش سلطان ابو سعید خدابنده بمسند الجلالة جلوس فرمود و او نیز بسیرت پدر بعدالت شرع پروری
مایل بود و در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمائه ملک سلطنت را بملک الموت سپرد و نام نیکوانه بیادگار بر اطراف بگذارد **شعر** ان الزمان اشی معبدها تر
من ان یعبد بمثالنا لا ❊ و بعد از وفات ابو سعید دولت الخانان هلاکوخانی بنیاد تزلزل و اضطراب نهاده و فتنه و فترت عظیم در خاندان ایشان افتاد
و بحسب قاعده مستمره و دوران کار عوام در مقیم و حدیث مودای فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احادیث ظهور نمود و خروج و جلوس عثمان بیک غازی که سال
قبل از ارتحال غازان بود بعد استقرار و استقرار دولت و مجاهدت او در غزوات و کشورگشایی در عهد سلطان محمد و سلطان ابو سعید خدابنده روز
بروز بلاغزود و چنانچه بهترین اعصار جهانداری خانان چنگزی در ایران زمین زمان آن سه پادشاه سلطان بود و اعظم تاییدات الهی در ترویج
دایره اسلام بظهور عثمان بیک در آن عیان اخبار میشود که با پرتو نور اخلاص و دین پروری او در ممالک قیصری بهمگی سلاطین روزگار یافته بود و
مخاصمت بالکره اعتقادی خاندان عثمانی فروغ انوار عدل و انصاف در اطراف عالم تافته میشود **بیت** عدل و حقی که شمع افروزند ❊ کرک را گوسفندی آموزند ❊
و چون عثمان بیک غازی در شهور سنه احدی عشرین و سبعمائه بملک ابدی و سلطنت سرمدی پیوست عظمت خانوت شعار او و رخان بیک غازی بر مسند
قیصری اسلام و نشسته در ان و لاهوز سلطان ابو سعید خدابنده محمد در تخت ایران بعالی باقی بود و تتمه ایام و انجام او در کتیبه دویم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی اما در ممالک روم از معاصران دولت عثمانی هنوز در بدایت حال سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز سلجوقی جزوی رونقکاری بنده و بر
سلطنت موروثی خود مانده بود اما چون با سلطان غازان جاده مخالفت و عناد نمود سلطان غازان لشکر عظیم بدفع او فرستاده او را منهزم کرد و کل
ممالک روم را بتخت تصرف در آورد و با ایران زمین ملحق ساخت و بقایا و اعقاب سلاجقه را از درجه اعتبار انداختند و صورت قبیلی ولایت سرم
و سینوب و قسطمونیه مقراجی ایلی و صاروخان ایلی ابایسم غازی چلبی ولد سلطان مسعود مقرر داشتند اما جهت استیفا مقرر رایت دیوان خود بر ان و
نواب و محصلان میگماشتند و غازی چلبی نیز بام و روز بروز ضعف و تفرقه در ممالک لشکری او زوده در هر طرفی هر کدام از بقایا غلامان و چاکران آبا و
اجدادش با و آهنگ مخالفت و معادات میمودند و در اطراف بلاد و ممالک روم هر یکی باستقلال حکومت میکرده و سر مطاوعت و انقیاد او فرود نمی آوردند
و بقایای این حالات در کتیبه دویم از اخبار او در جای است ایراد خواهد یافت هر آینه بنابرین انقلابات مشهوره که در روم روی نمود گویا بر فتنه و فسادی
مؤید دولت و ممهد قاعده سلطنت عثمانی بوده در نواحی بلاد کافری و حارالحرب که در همسایگی و نزدیکی کشور عثمان بیک بود ملوک طوایف همگی با یکدیگر
مانع و مخالف بودند با وجود جمیعت قبایل و عشایر بزرگان و جنود و عساکر نجمان نزد عثمان بیک منحصر و کفار بغایت سهل و آسان میشود تا آنکه
بتدریج اکثر ممالک کفار باسلام انتقال نمود و مهاجران و انصار دولت عثمانی غنایم ملکی و مالی با ممالک شوند و اکثر اعدای دین جمیع ممالک رقاب جنود
مجاهدین هالک گشتند **بیت** بدو ماند ملکش بشرح تخواهد برد ستش ❊ که بر کردن نوده وایم ملک بر کردن اعدا ❊ اکنون شروع در ذکر داستانهای فتوحات
و مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی میرود و این برد و قسم است قسمی که قبل از جلوس مشار الیه بسلطنت اتفاق افتاد و قسم دویم آنچه بعد از
استقلال او بسریر قیصری منتوج دست کلید آسای جود ابواب جمیعی را گشاده و آن هر دو قسم مشتمل بر پانزده داستانست شروع میرود **داستان اول**

در غزوات سابقه عثمانی قبل از تعلق سلطانی در ذکر توجه عثمان بیک بقتال اینه نقولجه حاکم اینه کول و بیان مکر کفار مکار و اطلاع اسلامیان بران و قهر خصمان مخذول

قال الله تبارک و تعالی والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین آووا و نصروا اولئک هم المؤمنون
حقاً لهم مغفرة و رزق کریم بر آینه دل مخلصان صادق العقیده و بر آینه جهان کردیده مجاهدان و مهاجران نیز لوامع اسرار از بیده این معنی مبین است

دلیل مقصد

واین مقصد متین معین که در جهاد خورشید کوار ایمان در هر زمان تا هنگام انقراض بر نشسته از زمان از آیت جلا یافته تیغ مجاهدان او لادر نظر محجوبان
ظلمت کفر و عصیان مشهود و مرتفع بوده و در بیت العزت معارک مخالفان بر تیغ چشم جسم و جان از زبین و لمعان سیف یمان مرصود شاید بود **بیت**
هچو عکس قمر بگیری ملک ❊ چون بتیغ و سپر بگیری ملک ❊ با رخ چون عکس بر فلک رانده ❊ تا نزد تیغ ملک نشاند ❊ و لهذا سالکان طریق قویم جهاد از
عساکر و اجناد مطلق قتال تیغ اجتهاد هادی سبیل هدایت رشاد و مصباح وضاح سبیل رشاد در باح و مهای مسالک ارشاد بوده و ازین سبب سلاطین
سلاطین غزاة و مجاهدین و شارع قوانین ملک و دین اولادر ابا ابا بنبوت و اظهار هدایت و دعوت تیغ زبان محجوبان تیغ ازنیام دهان
صادق البیان بکلمه انا النذیر العریان بیخراب ساختن و بعد از ظهور اسرار تنوین اشراد و کسر بتاکید و تشدید الکفار با جهار حدیثه بحی کرد انا نبی السیف
خوشحی دربلاد ابار بعد کار انداختن **بیت** که فراز دین بوی رحمت و بیم ❊ انجیس نوبتی بزیر گلیم ❊ ملک تن را خرابی از کینش ❊ شهر دل را عمارت از دینش ❊
چنانچه در ابلاغ دین نبوی و در اسماع این حدیث مصطفوی که من مات ولم یغز ولم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبة من النفاق ان پیشوای مجاهدان
مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی چون در شیوه غزا و جهاد قطب السبق در میدان جیاد اجداد ملوک باعد در ربوده و با وجود قلت اعوان و امداد
از طوایف غازیان بجماعت جیاد با سعادت و عون ابدال غیبی اسعاد بمقتضای اذکر مثلیا و فکر بهر استعداد نموده و بضرب تیغ جهانگیر در نصرت شرع منیر
توفیق بنیه ملک کافری و ستیز بر مسند قیصری یافته **بیت** شاه قوی طالع فرخ جنگ ❊ کلین او کلش فیروز رنگ ❊ سلطنت او رایت حلاوت شیرین ❊
دوم ستانده و از تیغ کیر ❊ القصه چون والد مغفورش ارطغرل غازی قدم در جاده فرمان و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده جهت نهاده بود و بعد از که
و مغفرت با جمعی معدود از اعوان و انصار خود در راه دین بجان بودل مردانه ایستاده لیکن جهت بعضی عوایق بعد کار و عدم معاونت سلاطین
از انقطاع و هیچ کشوری معتبر از کشورهای کفار حربی او را بدست نیفتاده بود و بمجرد محاربه و قتال و اغتنام بغنایم اموال حاصل اقتناع مینمود تا آنکه
در همان شیوه غزا چون کسی در سن هرم و شیب اجابت داعی اجل متوجه نعیم جنت شد و چون عثمان بیک را بقایم مقامی خود بهمان عساکر و اقوام قبایل خاص
بحکم وصیت و لایت عهد بگاشت و او نیز بمقتضای کبیر الحکم من اشبه اباه فما ظلم علم مردانگی در راه دین پروری بر افراشت اول غزا که بجهز لشکری
که قبل از جلوس سلطنت در اوان سلطانی سلجوقیان ارتکاب نمود جهت خصومت و قتالی بود که در شهور سنه اربع و ثمانین و ستمائه با حاکم کوک اوکر و
اینه کول اینه نقولجه اقدام فرمود و باعث بر تقدیم ان محاربه چنان بود که در زمانی که ایل و الوس موروثی عثمان بیک از مساکن خشلاق خود بطرف بیلاق
بر فتنه یا ریشک آفات معتبر خود عزیمت مینمود جمعی از جوار ان کافر مردم ❊ انان اکثر مردم الوس عایق جان از ضرر مترددان و قطاع الطریق آن مرز
لعین هیئت متفکر و این و هیکس مینمودند و در حین حلول و نزول ابکرات با آن کفار معامله و کار زار میمودند اما در همسایگی این سپاه مؤمنان حاکم
دنکور ولایت بلجک از کفار ملاحیت و مسالمت با اقوام و عشیرت عثمان بیک میمون مینمود علی الدوام از و هدایا و هر اسلاعت مخلصانه بعثمان بیک میرسید
در بعضی اوقات عثمان بیک از اینه نقولجه حاکم اینه کول و اعاکم بلجک شکایتی بجام داد و جهد التخصی بخوان جهت این مراسل پیش او فرستاد که عشیرت ما را
از آمد شد بیلاق و قشلاق ناچار است و مردم ما را جهت با ولایتهای نزدیک کفار تردد و معاملت بسیار روا میشود و راهزنان اینه نقولجه از
با نجاعت مادیر سعد البته مآل این تعرضات بمقاتله عظیم میکشد توقع از او آنست که در وقت توجه بیلاق بعضی احمال و اثقال مردم ما را در حصار خود
بامانت نگاه دارند و در حین معاودت بیلاق کسان ما بازگردند و متاع امانات خود را باز آرند نکور بلجک این استدعا را قبول نمود امادر از و عهد
بدین بود که در حین نقل مردان مسلح بیرون حصار در نیاید و جنگی احمال را عورات و صبیان بهر جا خواهند و به ناید بر همین عهد و نکور بلجک
رجوع و انتقال عثمان بیک را جهت معظم در حاشیه خود نگاه میداشت و سایر امتعه توابع با در جاهای توابع مردم قلعه میگذاشت و از جانب جماعت غازیان
هم رعایت همسایگی بجدی میکردند که در حین عود از بیلاق بدستور اتراک فرشهای رنگین و قالیهای نفیس و ظروف پنیر و ماست و روغن که
متاع مردم اتراک است بهدیه او آوردند تا چون اینه نقولجه ترک نفاق و عداوت با غازیان نمود و همواره قاصد تغیل الخراج و نهب اموال

ایشان بود روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که با این عدوی دین و دشمن پرنفاق و کین پیش ازین مساهله در مقاتله نمودن منافی غیرت اسلام و سپهگری
و بیم و هراس از قوت و قدرت او نمودن خلاف شأن مردانگی و عدول از منهج رضای درگاه حضرت باری همان بهتر که بر حسب وعدهٔ کریم و من اوفی بعهده من الله
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم در توجه این غزو و جهاد بالطاف نهانی رب العباد عنان اختیار بسپاریم و در دفع اعدای دین و
دولت بغایت اجتهاد و سعی در رضای حق و خلق بدست آوریم بیت ز راه خود و خدمت شایسته باید * که شاه دوران عزت را نباید * و او چون بدیگمان کوش کرات
ز حدت بیک کار را کرد با برین عزیمت توجه تمام بغزای ملک اینکول نمود و هشتاد کس از امرا جهت طرح شبیخون از آن غازیان تعیین فرمود اتفاقا
از آن کفار اشرار جاسوسی میان مجاهدان بود و تمام طرح تقریر آن ایشان را بحاکم مردم اینکول نموده ایشان این ترتیب و حزم تمام لشکریان آن دیار را مجموع
داشته و جمعی دلاوران خود را بر سر راه مجاهدان در کمینگاهی گذاشتند و چون معدودی قلیل با عثمان بیک از آن تنگنای در سید بگذرند جمهور لشکریان
خود را در آورده جماعت از کمینگاه در عقب ایشان ناگاه در آیند چون کفار غدار این مکر و تلبیس را الجود مقرر ساختند ملهمان غیب در دل عثمان بیک
و انصار او این ترتیب مکر و فریب را بالقای مرحمانی انداختند و چون عثمان بیک را بر بود و جاسوسی از اهل ذمت بود [illegible] اتفاقا جهت استخبار احوال
میان لشکر اینکول بوده و تفصیل اندیشهٔ باطل ایشان را تحقیق نموده و بسرعت نزد عثمان بیک آمده و از تزویر کفار در آن کمینگاه اسلامیان را آگاه
ساختند و عثمان بیک با رجلان قوم خود مثل اخی خواجه و عبدالرحمن غازی و قونور الب و طورغود الب و ایعود الب در [illegible] طرح [illegible] انداختند چون آن
مجاهدان اخلاص شعار در راه حق متفق الکلام بوده ملکی در رکاب این غزا با جمعی موافقت نمود مذکر چون این کافر معاند در زمان حیات ارطغرل [illegible]
عثمان بیک را بارها خون در دیده تخیل کرده ایم و بکرات شبیخونها و تاراجها بملک و سپاه او آورده ایم همان صید زخم خوردهٔ ماست و همان مغلوب دست
تیغ مؤید این غازیان جان فدا چون بحسب کلام الهی و مکروا و مکر الله و مکرنا مکرا وهم لا یشعرون وثوق تمام است و نصرت اسلام موعود این مجاهدان [illegible]
انجام جزا المبادرین قوم کفرا را سپاه را از لشکر پر مکر و تزویر ایشان نرسیدند نظم تو حذر از اشوا گر جمله عالم دریاست * بخدا گر سر موئی قدمت تر گردد * عثمان بیک
از کلمات دلیرانه و سخنان مدبرانهٔ جماعت مبارزان کار دیده و دلیران مشقت کشیده بغایت قوی دل و شادمان شده و تدابیر عاقلانه بعمل امکان کرده
بیهمان جمعیت خاطر و اتفاق بر سر ملک اینکول نهضت نمودند و چون بمحل کمینگاه کافران بود در رعایت آگاهی و حزم تمام فرمود چون کفار مکار از کمینگاه
بیرون آمدند و قتال عظیم بهم پیوست و تیغ و سنان طرفین [illegible] جانبین در هم شکست [illegible] و چندین مال
و ملک اعدا را [illegible] آجال [illegible] شد بیت فتاده بود هم از موج خون چو سایه در آب * ز تاب حمله بر برگشته اسب و سوار * ز خود و جوشن هم [illegible] دشت پر زد
چو سطح آب که باشد حباب ازو دیدار * از لشکر اسلام در آن التحام و التحام با بخواجه و لد صارو بیلی برادرزادهٔ عثمان بیک بدرجهٔ شهادت رسید و این [illegible]
بیلا چنین عزیمتی با استداد و برزاده کشید اما بامداد [illegible] با وجود قلت لشکر مجاهدان بر کثرت انبوه اعداء الله منصور شدند و کافران روی ادبار باهزام نهادند
اکثر مقتول و مقهور گشتند و معدودی مطرود [illegible] مشقت خود را بقلعه انداختند و غازیان متعاقبا در پی ایشان می تاختند [illegible]
و ملک ایشان را با سرو نهب و تاراج زیر و زبر ساختند چون عثمان بیک در آن قتال [illegible] آوازهٔ تهور و دلاوری او در گوش اهل کفار رسید
و رهب تمام افتاد [illegible] غازیان منصور بمقام خود سالم و غانم مراجعت نمودند و غنایم [illegible] غزای اکبر را بر مردان کار قسمت فرمودند بعد از آن ملوک و [illegible]
کفار که در نواحی ایشان بودند آغاز ملایمت و مسالمت نموده [illegible] نظم [illegible] ازان همی شیر [illegible] گریز
که هر فتنهٔ خفته را کرد خیز * و در عقب این جهاد دیگر بعزم تاخت و تاراج [illegible] لشکری
[illegible] مبارزان دلاور تعیین فرمود و سیصد مرد برگزیده بطریقهٔ شبیخون [illegible] ولایت قلعه [illegible] جهت
کمال غرور و غفلت و از خواب آلودگی بخت و دولت کافران [illegible] قلعه [illegible] محافظان قلعه و حوالی بودند
از حصن [illegible] بیرون انداختند و ولایت آن را بتاراج و اسیر داده و قلعه را از بیخ و بنیاد بر کندند و آتش [illegible] آخرت بیرون جان

ودر عرض

و در عرض [illegible] خان و مان کافران افکندند و علی الصباح که خورشید جهانگیر بضرب تیغ و شمشیر گیتی را [illegible] کشورگشایی پرتو ساخت و بنا بر
صبح روشن رای رضا خواطر صادق ضمیران اهل ایمان را [illegible] پرداخت مجاهدان [illegible] با غنایم و اموال بسیار بمسکن خود مراجعت کردند
و مشرکان [illegible] از صدمات قهر خود در شهر و ولایت [illegible] العین انداختند [illegible] حادثه [illegible] حصار خود
آمد محافظان قلعه [illegible] آتش [illegible] اهل و عیال و ضایع اموال ایشان را جهت [illegible] غازیان [illegible] ایشان نرسید
و دم [illegible] عثمان بیک آن سپاه [illegible] شکار را با صناف افضال و انعام ممنون ساخت و دیگر باره [illegible]
[illegible] بیت چو او شکر کرده [illegible] ملک و مال * [illegible] داستان دوم از غزوات سابق بر جلوس عثمانی
در بیان [illegible] اتفاق ملوک کفار [illegible] عثمان بیک غازی [illegible] ملک [illegible]
[illegible] در نهایت خذلان و نگونساری * رباعی [illegible] محمود همه خلق جهان ساخته اند *
[illegible] آتش بدل حسود [illegible] انداخته اند * [illegible] اهل فطنت [illegible] ملک [illegible] پوشیده
[illegible] حسد [illegible] اهل دنیا [illegible]
[illegible] در مقابل [illegible]
[illegible] استقرار پذیرد
[illegible] نظم [illegible] فاصل حق و باطل [illegible] *
[illegible] عثمان بیک غازی [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] عثمان بیک [illegible]

و تقویت بازوی متین بقوت اخلاص و یقین و کان حقا علینا نصر المؤمنین میبود هر چند گروه انبوه سپاه کفار مکروه بکثرت عدد و بسیاری عدت
و عدد اعتماد داشتند و غلبه و ظفر را مرتب بر افزونی لشکر و اسباب می پنداشتند اما اهل اسلام را توکل و اعتماد بر توفیق ربانی بود و وثوق با قتضاء
بتایید عنایت یزدانی بیت هر که او را عون حق حاصل شود ✱ از پی حفظ وجاه نفس نفیس ✱ اگر جماعت مجاهدان را قبل از آن ایام التزام اقدام بر قتال
کفار لیام بر سبیل تطوع و ادای فرض کفایت بود اما درین خصوص چون جمع کفار کبار طغیان بر دیار دار الاسلام بودند این غزای اکبر از قبیل فرض
عین بود لاجرم بخلوص عقیده و صفای ضمیر بمال و جان از در راه دین باد اول پیش نهادند و بجانب ناموس شریعت محمدی بمجاهده ایستادند و معرکه
کارزار که معروف درپای کوه طومنیچ بتقابل صفین التیام و التحام پذیرفت و از شدت مصادمات دینی و دنیوی و از حدوث موانعات ظاهر شد که
از هر دو جانب نائره قتال حرب بر آسمان غبار مواکب جانبین انعقاد گرفت و مقتولان طرفین بجانب جنت و نار انقسام یافتند و هر کدام از کشتگان
معرکه بمناسبت معنوی یا بفردوس برین و یا اسفل السافلین رهسپار شده می شتافتند و از هر جانب چو پارهای خون از دیدهای زخم شمشیر و سنان روان
گشت و بر وادی انهار سیوف صاف ساقی و چندین عیون پر خون از چشمهای زره و جوشن پوشان کوه هیکل عیان شد نظم همی خاک با خون برآمیختند ✱
بنیزه فراوان سر آویختند ✱ درین طوفان پر طغیان قتال که فرو ایمان بسیاری از نهنگان کوی انتقام در دریای خون خصمان غرق افتادند و صد ان کرداب
خونریز بر قتال بسی از رهگذر آتش افروز جدال سر و مال خود را بباد فنا دادند اما انجاب اهل اسلام که نزد آب برادر که شهر عثمان بیک چون آفتاب
مغرب در عین خونریز رزمگاه مغارب شد و تاج سر افرازی خود را که متوج بتعز معرفت بود از لعل آبدار دم شهادت در تاج ساخت و متابعت
آل عبا علیهم السلام آل شهید الله را بر فرق شفق سپهر بر افراخت و در آن شهدا و درخت صنوبری بود تا اکنون بر پای است و در آن قندیل و جام نام است و عجب تر انکه
چون درخت وادی ایمن از آن شجره مبارکه قندیلهای نور تا اکنون درخشنده از آن مقام است و هر و آزاده از روی صدق و استغاثت اعتقاد در گلستان
شهادتش بفروغ شمع تابان تا غفران التماد میباید بیت هر نیزه که از دست رسید ره احکام ✱ سروی شود و سایه کند بر سر حاکم ✱ و همچنین در مقابل آن قبیل شهید
از قبیل سرداران کفار رهید قلاد در برادر حاکم قراجه حصار که بمقام مقابل برادر خود ملک آمدن بود متوجه قرین شرار جهنم شد و عیاوها حنیل القرار شد و مقتضای
مناسبت و مشابهت در اطراف فرقه اهل اسلام کما ورد فی الحدیث و کفار بغیر اختیار کقتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار رحمت اظهار یافت و دو چین
لو اختیش نکد در تعیین عثمان بیک از غایت غضب و عطش شدید با انتقام برادر شهید و سعید خود فرموده که بولایت قاتل اشکشته یعنی بکم این سک را
بشکافید و اکنون آن سرزمین از نجاست آن سک جهنمی بصحرای ایتا شکته بنام شده و هنوز هر که بر سر گور آن سک میرسد سنگی می اندازد و بدشنامی
دل خود را تسلی میسازد اگر از طرفین جوی پر خون از رگهای دلیران میان میدان روان بود و سیلهای دمادم از دم ماه دلاوران از مجاری انهار
عروق شریان ریزان اما هر کدام بهری که بشهد شهادت از منابع خون شهیدان نابع بود در صحرای رضوان بر چشمه حیوان میکشید و طراوت سرسبزی
دلکشا از ان سر جانب جناه شهید بجنت علیا و سدرة المنتهی میرسید شعر و تبقی الاحفظ العزیز مدیحها ✱ صبا علی اطرافها الدم جاریا ✱ فاما آن جگر
بخار رخس انما المشرکون نجس هکی قاذورات مجیف جرک شرک و عار و حمل نبوکه که در ارض او در مصب جوی زقوم جحیم و ماء صدید جهنم را
اباشتن میکرد شعر فی مرام المرتعی و اشتعال ✱ بحب البخیر بها تحیا ✱ هر چند در میان این معرکه قتال وجولانگه مبارزان و ابطال برادر بسوی عثمان بیک
در راه رضای ایزدی بشهادت و سعادت لبیک رسید و طایر روح پرنور قدسی آشیانش بمنازل خیر المأوی و مشهد شهود لقا پرشار خسار سدرة المنتهی
آرمید لیکن بشمار هر قطره خون او در عرصه هیجا گویا یک مبارز تکاور سوار بادید آمد از سپاه مجاهدان از معرکه سپاه ظفر آیین انی ممدکم بالف من الملائکة
مردفین مترادف و متضاعف گشت و بعوض هر چکیده عرقی که از جبین مبین آن مبارز دین در میان میادین مجاهدان از کرمی آتش کارزار بعد دنظرات
باران بهاری از لشکر غیب روان چندین هزار چابک سوار بمعاونت مجاهدان از مهاجران و انصار در هر صنم بکار معاون و ساتل شد بیت هر قطره
خون شهیدان بوم عشق ✱ لیک لا اخوتی دل از دشت بر آمد ✱ معهذا استمداد قتال و اشتداد جدال چون بعون عنایت ربانی بود ان اعلم فتح نصرت سپاه

میان

میان سپاه ملوک پناه محمیان بر افراختند سرهای سران مخالفان را جدا از ابدان زیر نعال خیل از هم سوز ان غازیان با خاک تیره یکسان کردند
و جولان مطارد ان کون و بخت خوبی را دون کفار لئام و رایات منکوس ایشان را همچو بازوی بر تافته خصم مغلوب برتافتند و از ضرب شمشیرهای مخلب
آسای شیران بیشه دغا همگی آن خیره سران چون هباء منثورا گردید کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی بسوی هزیمت و ادبار شتافتند اکثر لشکر
مهزوم ایشان از سطوت شمشیر مبارزان هم در راه جان بجهنم پرداختند و بقیه از عطای سواران ایشان خود را بهزار محنت بقلعه قراجه حصار انداختند
بیت از رمح چو ثعلب جلیل باز آمد از هوا ✱ که نخلی یا ز کمر بود ز آسیان ✱ چون لشکر منصور اسلام بقایای آن کفار نگونسار را در حصار اضطرار آوردند
و مملکت ایشان را تاراج و ابتر و خراب کردند غنایم وافر و بغنایم بی شمار بازگشتند و از رجال ابطال و رجبان مشرکان ضلال گروهی انبوه زاد
مو دمار کشتند و این فتح در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمائه دست داد و این مقدمه منتج تسخیر قراجه حصار افتاد داستان سیم از فتوحات سابقه بر
جلوس عثمانی در بیان کیفیت اتفاق ملوک کفار کفار بر دفع عثمان بیک و استمداد از سلطان علاءالدین کیقباد و توجه سلطان به تسخیر قراجه حصار
و ظهور فتنه چنگزخانی و تفویض تسخیر آن بعثمان بیک و تمکین او در ممالک سلطانی قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفاسفها
اعلام نصرت آیات ملک و ملت در عرصه مکارم اخلاق آنچنان معتلی اوج سپهر بر افرازد و آوازه دلاوری و صیت داوری صاحب اقتداری بگوش املاک
ملأ اعلی آنگاه رسد که ماه چهره علم همتش با آفتاب خاور و جوای باری کشفه شهاب عزمش از لمعان نوک سنان بجانب دست و امید مسابقت و همسری نماید که
کوس دولت متین مردان دین در فضای گنج گاه یا گنبد آوازه گردد که ایقاع طنین و نقرات طبل کشور ستانی از صدمات گوز گران سازد و غلغل نوبت جهانگیری
بنای برجین بریاح در عالم اندازد و طرة سنجق شیرنگار [illegible] نسیم ظفر نظر تواند کرد که جعد زره خصمان را باظفار شمشیر و سنان محلول سازد
نظم کسی بکردن مقصود دست حلقه کند ✱ که پیش زخم تو جاه سپر تواند بود ✱ بلند همتا هر جوان که همت تو ✱ چاکه من [illegible] آفند تو اند بود ✱ در تحقیق
این معنی که همیشه رفعت همت در هر عزیمتی موجب علو قدر و ترقیات درجات است و سعت نیت در تصمیم عزمات مستدعی فوز بادراک مطالب و حاجات حالیا
شاهد عادل و دلیل کامل مبادی عزم صایب و اندیشه ذهن ثاقب سرور رایت غزا ان سرفرازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازیست که القصه از روزی
که مبرزات صادق و مخبرات واقع نامی [illegible] داعیه او بعد از آن ملک جهان کرده بود و از دلایل التمیمه تاکید عزم دایم برونی اهل ایمان میبود بیت
سر پیش بودای تاج حرز فی عیان است ✱ بدست آورد چون دراین نوع است ✱ هر آینه باقتضای همت عالی در تحصیل آن امنیت متعالی دواعی جهاد و غزا
متضاعف میگشت و در صورت نصرت و استیلای او بر تکوران کشور رانه کول و قراجه حصار خاطر منتشر و مجتمع و ممالک میشد و در ان غزای کفار بدفع
دشمنان دین مرد های جنگی صاحب دهر اهی بود و بعض و حسد و بد خواهی ارا عدا الله بحقیقت جنات عین خیر خواهی بود شعر لولا الذی و تلی
من حل بعض ✱ ماکنت صاحب ابوال والباب ✱ فاما در عالم اسباب چون تقدیم تدبیر صواب در هر مطلبی مناسب و در ادراک مقاصد فکر صایب فیاد
طالب است لاجرم بعد از تحریک مواد عداوت با اعدای کفار و تحریک آن سباع خونخوار ضرورت عقلی آن باعث آمد که در دفع ضرر آن دشمنان خاک بر آن
کافران هر چون کلب کلب باستمداد و استعانت سلطان علاءالدین که در ان زمان از سلاجقه پادشاه بود متوسل و معتصم کرده و بعد از اعانت
و اعانت او بر دستور معهود مقید باستیصال دشمنان ملتزم شود با بر وی اقتضا برادر زاده خود آی تیمور و غازیان صلحا اعیان خود را که نزد آب جایغور آب
و حس آب بخدمت سلطان فرستاد و کیفیت فتنه اکبری ایشان و تکور قراجه حصار و سایر کفار را بتفصیل بیان داد و در انتقام خون برادر بیضا و با
و سایر مجاهدان شهید از سلطان استعانت نمود و ابطال [illegible] آن مشرکان لعین را بر خاطر سلطان معروض داشت و سلطان الزام خونخوار
آن کافران لعین را از عزیمت سلاطین و مصالح ملکی لازم انکاشت و بلنظر [illegible] بود که باعث برین [illegible] کفار حاکم کرمیان ایلی است که اینجا غریب و
مهمان را بنزدیکی و ولایت خود میخواهند و آوارگی و جلای اوطان آن گروه مجاهد را از آن سرحد خود میجویند آن مشرکان معاند اکنون با آن مجاهدان
معاند شده همان اسکر نقض عهد و دفع ذمت کرده اند و لشکری که در سر آن سپاه غازی آمده اند همان اسکر خروج لشکر بر ثغور اسلام آورده اند شرعا

العزم

اکنون دفع ایشان واجب و لازم است و گوشمال آن بی‌راهان بتیغ قهر و غیرت پادشاهی و دینداری متحتم است **بیت** شه که خواهد که جاه دارد و ملک
بسیاست نگاه دارد ملک ؛ پاسبان دین و ملک دائم است ؛ شاه را تیغ ابلغ تبلیغ است ؛ و سلطان باین عزیمت از قونیه خود با لشکر آراسته
متوجه غزای آن کفار شد و اول نوبت متوجه محاصره قراجه حصار گشت عثمان بیک نیز با جمیع اولاد و اقوام خود استقبال سلطان کرد و تبرکات و هدایا
لایق بدرگاه اعلی مکان آورد و سلطان انواع نوازش و عاطفت دربارهٔ غازی عثمان بیک و غازیان بظهور رسانید و دل المؤمنین ... کشید و اورا
بدیدار مهر آثار مسرور و امیدوار گردانید و در باب محاصرهٔ قراجه حصار و دفع اضرار اشرار کفار با عثمان بیک مشاورت نمود و ... حصار قلعه بیلجک
انام او سپاه تفویض فرمود اما جانب قبلی را بعهدهٔ مردانگی عثمان بیک و اتباع او فرمود و تعالی این مرعی اشارت بآن شد که نور تابان فتوحات بنی عربی
بدست ایشان از جانب قبله روی خواهد نمود **بیت** مهر آفتاب کز افق دین بر تافت ؛ نه زوال غروب دید و نه نقص زوال یافت ؛ چون چندی روز از دو
جانب بر حصار جنگهای انداختند و کافران را از تواتر نوازل البیان هراس و هیبت اختند که حاکم قلعه بتضرع و زاری قبول تحت ... عهد و عقد ذمت
خدمتکاری نمود و باداء جزیه چند ساله متکفل و متعهد ارکان دولت متحمل گشت سلطان از غایت شفقت و تعصب ... مسلمانی بان ... رضا داد و
بخواه و ناخواه جنیلم قلعه فرمان داد لیکن بعد از چندی وقت از اقتضای حوادث آن روزگار و از پی آن رفع ... که الشرم سوخته اند
و نایرهٔ فتنه و فساد را مجدد بار او برخته دانسته که ... سلطان ... روند و متوجه تسخیر حصار و شهر بند آنجا شوند لاجرم ... خاطر
سلطان ... هجوم لشکر هموم بر انگیخته شد و شربت ... کامی ... کام رسید ... مجال توقف بر حصار کفار ... وصات
عزم ... قلعه برگرداند و عثمان بیک را بحضور آورده ملاطفات بسیار با او بظهور آورد و فرمود که چون ... و القصر ... بود
دیدهٔ امیدواری از کمال مردانگی و جانسپاری تو آن شد که بعین اسلوب حالی این قلعه کافری محصور داری و هر روز به معونت الهی مستظهر گشته جنگ و جدال با
دشمنان خدا از دست نگذاری که کار این حصار با اضطرار رسیده و مهم ایشان بتسلیم قلعه و ملک کشیده و سلطان عثمان بیک را بمواجید پادشاهانه
هرچهای و سفارشهای پدرانه مستغنا نمود که در میان همه امرا و ... تو را سعادت تمام ... قابلیت تو بسیار ... آثار نجابت و اقبال ... ام و ترا بجای
فرزند صلبی ... کار ملکت داری ... بنظر عاطفت برگزیده ام و در این سرحد کفار رایت اسلام بدست مردانگی تو سپارم در جهت حفظ ثغور ...
در این حدود دار الحرب ... و دعای خیر ... خلف مادر ... کامیابی ... قابلیت تو ... قبول افتاده و نظر عنایت ... همت ...
مقاصد دینی و دنیوی تو موصل گشته **نظم** روزی که شر ... اشراف ؛ هر دم ز ... ؛ آنم ... سپاه نصرت ؛ ... الفته ...
و سلطان تمام اسباب فتح حصار را از توپ و تفنگ و سایر آلات کارزار با عثمان بیک ارزانی فرمود و خود با ارکان دولت و سپاه صولت متوجه دفع لشکر
مغول فرمود چون عثمان بیک مؤید من عند الله بود و همت متوجه سلطانی او را استظهار و شوکت افزود بعد از اندک فرصتی قلعهٔ قراجه حصار را فتح نمود و
کفر ... اهل و عیال و توابع و اموال بدست آورد و ... با متعلقات خانه و ... بجهت سلطان روانه نمود و سایر غنایم
و نقود و اجناس را بر مجاهدان تقسیم فرمود و خانهای کفار را در شهر قراجه حصار بغازیان تملیک و اقطاع کرد و ... رعایای مشرکان بعقد ذمت و
رابطه مرحمت گرد آورد و ... روز ... شهر و ملک را معمور ساخت و لوای ... بپایهای عدل و احسان بر آسمان برافراخت و معابد ... اشراک را جامع
پاک از رجس شرک ... تبدیل نمود و کنیسه ... اصنام و رفع اعلام شعایر اسلام را در آن کشور فرض فرمود **بیت** کافر اسند ... و نوبت خانه
ایشان ... است ؛ چون ... مقابله سلطان با لشکر مغول این اخبار فتح رسید موجب مزید ... و استظهار عساکر سلطانی گردید
و سپاه مغول که متوجه سلطان با مقاومت چنین حضرت و تا بیک ... دست تطاول ایشان از تخریب و تعذیب مردم ... منقطع کرده ... لشکر
مغول میل ... کشور ... و ... بود ... آنجا ... خاطر ... لشکر خود ... مستظهر ... سلطان با لشکر آراسته ... بر ایشان
تاخت و بمعونت توفیق الهی سلطان با ... سپاه مغول را ... جون ... بشتهای ... مغولان از سابق و لاحق و ... بودند

کار قتل و نهب و اسر و تعیین ایشان محزون و مغبون تیغ انتقام بی آرزو ماند و سپاه مغول بماندند و داد خونخواری و قصاص ستمکاری ایشان
دادند بجاوان ... که با اهل و عیال مسلمانان آن دیار کرده بودند و معاقبه‌ها از دستها که بر دستان بظهور آورده بودند سلطان فرمود
که از پوست ... مغولان ... نو خلود الآن ... از ... که ... پوستهای مرکب ...
در دیوان ... انسان ... آن ... به ... ... بکار ... مظلوم باد کاری
از آن قوم شوم ... **بیت** اگر کینه نشانی از کینه‌ور ؛ ... خود بسته ... کر ؛ اگر برنیارم تیغ از نیام ؛ مرد ... بنیاد ... نام ؛ چون
سلطان از جمیع جوانب فتح ... و نصرت ... گشت ... جهد و مردانگی عثمان بیک در حدود کفار بر حکمان ... برادر زاده خود را عثمان بیک
بلاقی ... و ... بجهت تبلیغ تفاصیل تسخیر قراجه حصار و ... آنجا بحضرت سلطان کامکار تعیین نمود
سلطان ... میمون ایشان را ... و در مقابله آن جهاد ... از آن ... سلطان ... ترتیب ... جاه
و منزلت عثمان بیک فرمود ... آن نصرت دین ... سلاطین ... سعیدی ... پادشاهانه خود با کوس دولت و نقاره
و علم و سایر مصالح ... عثمان بیک تعیین نمود و منشور ایالت ... با شمشیر ... کمر خسروانی و اسب ... بجهت سلطنت
مقام و منزلت او ... فرستاد ... سعید ... سعیدی ... دولت عثمانی بود که از طلوع خورشید ... بشارت میداد
و ... سلطنت بود که ... از ... ساحت ملک و ملت افتاد کوس دولت و ... کوی ... ملک ... کردون
بود که بصدای ... بصدای طول زمان پادشاهی او را ... میدمد و در ... گنبد گردون
... **بیت** از صدای کوس سلطان این ندا آمد بگوش ؛ کین سرا ... پادشاهی را بنوبت ...
... اقبال ... رفتار ... بجلال ... از ... افتخار او ... آید
و زمام امور عالم بقبضهٔ اقتدار و اختیار او ... سر ... جهان ... اطاعت او ... بقبضه مردانگی او دهند
تیغ ... تیغ ... فرمان ... احتشام ... اقدام ... مجاهدان
خواهد نمود **بیت** صورت ... نشان ... ساخته ... عثمان بیک ... سلطانی ... رسانیدند
هنگام ... بشارت ... نمود که ... ولی ... نوبت طبل و کوس ... هنگام ...
عثمان بیک ... سلطان ... تعظیم ... نهاده بود و ... سلطانی بر اقدام ... ایشان
و دست ... عثمان ... زمان سلطان ... قانون عثمانی ... نقاره نواختن ... بوده ...
سلطانی ... آن عادت ... احتشام ... سعادت ... تعظیم پادشاه ... سال ...
سلاطین ... احترام ... احتشام ... **بیت** ...
... و این ارسال ... پادشاهانه ... از سلطان علاء الدین ثانی ...
عثمانی ... واقع شد و ... فتوحات ... متابع گشت **نظم** چو کردون که
گردون ... بلند ؛ ... کند ؛ ... آب ؛

داستان چهارم از وقایع سابقه برجلوس عثمانی در ذکر سلطنت عثمان بیک غازی در شروع کشورگشایی بعد از حصول ... سلطانی و بواعث ... باستنباط مسجد جامع در قراجه حصار جهت اقامت جمعه و جماعات و اختتام خطبه با القاب عثمانی

ای ... اقبال ... سعادت ؛ ... از ... بدست تو
افراخته ... اسلام ؛ ... تا ... سعادت ... من ... کشور ملک

استمرار یافته و بر بو طاق نه رواق فلک اشتهار پذیرفته همیشه سرافرازی که رایت جهانبانی را چون آفتاب جهانتاب بمهربانی و غمکاری با خاک ارا[ئی]
دیار عجز و افتادگی انداخته و پرتو مراحم و اعطاف جاودانی را شمع انجمن تیره روزان حاکمان نمایند که البته از مهبط الطاف ایزدی بخت جوید مسند
شید جهانداری و کشورگشایی را بر و مسلم دارند و علم اعدال کامکاری او را بر مستظل خلق عالم گمارند و جهت امداد آن دولت پرامید او از ارواح قدسی علوی
عساکر و ایدکم بجنود لم تروها در حریم جاه و جلال او مقرر کرده خود الکهنوس افراد انسانی از شعشعه مهر مهربانی او چون ذرات غباری جهت [illegible]
منتظر شوند شعر افاض الله بجود دستغاث بری ۰ فو کبه الاقبال والسعد یرکب ۰ چنانچه القصه به بدایت ظهور رایات دولت عثمانی مهبط اتابش مهر اقبال
این خاندان خلافت مبانی که آن مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی که از انجانب حق تاییدات متوالی او را استعانت میشد و بعد از [illegible] او بر مسند جدید تخت
اسکی شهر و قراجه حصار و نکبی سلطان علاء الدین او را در حکومت کشورگشایی آن اقطار آوازه ابتدا او کوشکاه و مسلمان رسید و صدای تلفل جهت
[illegible] و سپاهش را بر بیضا و شمال بکافه اهل ایمان رسانید بیت چو بیک بر شد بعد شاهنشهی ۰ شد از فتنه بازار عالم تهی ۰ هر آینه جوانان عثمانی
و غازیان قدیم که از فطرت ره تکابی بر دار و سامان مانده بودند گروهی از قبایل و عشایر سپاه سلاجقه که بضعف سلطنت ایشان برگشته از اوطار
و اوطان میان آن ممالک دوران میزدند روی توجه و التجا بان مثابات سلطانی نهادند و جمیع افواه عالم بر حسب الارتجاع مدد الکون از
استغاثه الا و بر مسند سروری بشارت میدادند یا اکرم مستقر حکومت و مسند بخت یا القش گروهی پرشکوه از مردم کار هم پیوستند و سلسله اقبال آبا بعزت
جهاد فی سبیل الله در خدمتش بعهد جد مکاری او دست بیعت بهم پیوستند و با بر درواعی و براهت صرف [illegible] را بمعاقراتش بر مثال هجری که در
از رفعی ماه جاه بنیاد معد و انبساط عیاب ساحل نماید و [illegible] چشمه خورشید کرده جیح و لشکر اطراف آفاق ممالک افزاید او را بر عهد عز توسیع دایره
ملک و مال و طرز روی ایصال منافع ان جماعت رجال الابطال پیدا شد چرا که حکایت عکت غایت لا رجال الا بالمال از سخنان شاه هوشنگ پر فرهنگ مشهور است
و مقاوین مصالح سیحون لا مال الا بالرعیه در اثر سلاطین جهاندار مرویات و بنابرین خواطر رحمانی عثمان بیک از طریقه اقتضاء حزم [illegible]
با اقارب و اقوام و با حواشی دولت و خدام پیش آورد و هر کدام از جوانان نو دولت و نو رسیده و پیران معمر کاردیده داعیه استشاره و استخاره کرد و دو[ر]
فیروزی از شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه [illegible] احضار مردم [illegible] معهود مطرح داعیه فتح بلاد و ابتنای غزا و جهاد وسعت
اسباب معاش عساکر و اجناد استشاره فرمود که چون حضرت حق جل علاوه و مقاد سلطنت بر حسب وعده کریم و لطف جسیم خود خورشید اسلامی و کوکب
نورانی دولت روزافزون ما را از مطلع اسعد واری یوما فیوما پرتو فروزان میفرماید و اعلام تاییدات آسمانی در تحصیل مطالب جهانی هر روز بمنصه
عیان و نمایان مینماید سزاوار است که در مقابله هر نعمت و احسانی تقدیم خدمت و ادای شکرانه مهیا کرده آید تا مدلول وعده و لئن شکرتم لازیدنکم در
تتابع نعم مجدد لایزال مدد نماید و آنچه قبل از این در بارگاه مناجات نیاز و مسالت حاجات [illegible] شده بعد از این [illegible] بر حسب مقتضی مودای
و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما هر لحظه بفزاید که نظم نعمت آرد غفلت و شکر انتباه ۰ صید نعمت کن بدام شکر شاه ۰ اکنون در ذکر
[illegible] این مسند و جاه تقدیم سعی و اجتهاد در راه جهاد فی سبیل الله است و این امر عظیم موقوف معونت لشکر و سپاه [illegible] لشکری [illegible] و مدخل و مال
ضرورت در هر کاه و این ممالک که اکنون در تحت تصرف و اقتدار ماست وافی باخراجات و جمعیت سپاهی [illegible] و غازیان نامزد و جوی دیگر کرده شود
[illegible] اکنون درین باب صلاح برادر جانی و همدم رازهای نهانی در پیش این معانی چیست چون برادرش هنوز [illegible]
جوانی بود در اوان عنفوان رجولیت و فطرت ترکستانی جواب گفت که الحمد لله تعالی که دولت خداداده مساعد است و بازوی مردانگی با ما معاون
و معاضد اولی آنکه هر چند مملکت کفار زیاده که کفار چه لایق است غارت کنیم و از آن غنایم اموال لشکریان را محظوظ گردانیم و چون آوازه یغماگری چنین بسیار
بگوش ترکان و سپاهیان رسد لشکر متضاعف شود و اسباب کشورگشایی سامان کرده چرا که دام دلهای کامجوی غارت است [illegible] ترکان یغمای
نهب و تاراج امصار بیت چو [illegible] از سپاه و چه تیغ ۰ دریغ آید بر دست بردن به تیغ ۰ چه مردی کند در صف کارزار ۰ که دستش تهی باشد از روزگار ۰

صدا

بعد از مشاورت عثمان بیک برادران [illegible] قبل از قاپی خان [illegible] و رفقا والدین مکانی خود را مثل [illegible] آب حسن آب و [illegible]
بحضور آورده و همان حکایت با ایشان مشاورت کرده چون همگی مردم کاردیده بودند در وقایع بتحقیق [illegible] کاری رسیده و گفته اند بیت
برای جهاندیدگان کار کن ۰ که آزموده است هر سید کار کهن ۰ در جواب گفتند که کار سپهداری بدوام انتظام گیرد و جمعیت ملوک و سلاطین بدوام
کلی انتظام پذیرد اولا رعایت جانب اجناد و عساکر و دیگر مراعات حال رعیت [illegible] که هیولی ماده جهانداری رعیت و ولایت است
صورت جهان افروز کامکاری سپاه و اعیان [illegible] هیچکدام از این دو اصل بی آن دیگر میسر نشود و هیچ جانبی بی آن جانب دیگر مقرر نگردد و بقای
صورت شاهی [illegible] سپاهی است و سپاه مواد حیات [illegible] ذات رعایا و ودایع الهی بیت نزد مردم آوری باشد آن رهنمای ۰ که [illegible]
رساند بخلق خدای ۰ هر آینه لایق دولت آنچنان است که [illegible] رعایت است [illegible] فرمان برداری و خدمتکاری ایشان
باستمرار سابق [illegible] حالیا درین ایام [illegible] قوت و هنگام ازدیاد شوکت و قدرت [illegible] بحسن معاشرت و ملایمت سلوک
موده شود و با امرای قدیم و دوستان دین [illegible] که در شیوه مخالفت [illegible] دولت [illegible] با معاونت سپاه اخلاص شعار غازیان [illegible]
معهود کرده ایم و از غنایم ایشان کفایت علوفه سپاهیان و لشکریان رسانیم و از جمع مطیع که قبل از این [illegible] طریقه [illegible] و تدارک [illegible]
بجای آورده اند درین اوقات بسطت بلاد ممالک [illegible] اقتدار [illegible] شامل باشفاق کامل مرفه الحال باشند دیگر اشباه و امثال ایشان بمتابعت
فرمان برداری راغب و مایل گردند و مستقر حکومت [illegible] آید و شمار ارباب ثروت اموال شود [illegible] حال اصناف تجار
و مردم صاحب ثروت و مال گردد و ایمنی موجب کثرت اسلحه و اسباب سپاهگری و مستعد [illegible] توانگری رعیت و لشکری شود چون رای پیران مبین
کار مطابق پند حکیمان [illegible] حقیقت صدق کلمه حکمت آثار ما خاب من استخار و ما ندم من استشار آشکار نمود نظم مشورت هر
صواب آید ۰ در همه کار مشورت باید ۰ کار آنکس که مشورت نکند ۰ نادره باشد ار صواب آید ۰ لاجرم عثمان بیک بر وفق [illegible] محمود خود
[illegible] با اولیاء صادق الاعتقاد خود التزام نمود و بر [illegible] سلسله الفت [illegible] همسایگان از روی اهتمام اقدام نموده از آنجا همسایگان
کفار و ملوک جوار یکی حاکم [illegible] عثمان بیک با حاکم اسکی شهر کرده در داستان [illegible] منقول شد بسبب [illegible]
گرفتار شده بود و از قید [illegible] آزادی [illegible] ملوک [illegible]
انصار لشکریان [illegible] و نکار خود را با مخلصان این دولت [illegible] کفته اند نظم هر کاو
سر بر آستانه نهد ۰ پای بر تارک زمانه نهد ۰ و دیگر حاکم [illegible] از زمان ارطغرل مرحوم بر عهد وفاداری [illegible] خدمتکاری [illegible] قدم و
صادق قدم بود [illegible] حال [illegible] احوال و اثقال ایشان را در قلعه
حصار خود با مانت نگاه میداشت [illegible] حسن محافظت در مجالست و مخالطت [illegible] عثمان بیک [illegible] ایشان را
نگاه میداشتند [illegible] شعر [illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
جانب [illegible] حاکم [illegible] و اکثر اوقات [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] حاکم [illegible] ایشان [illegible] غزا و
[illegible] لشکری [illegible] اهل [illegible]
شده بودند که [illegible] معاملات و اوقات [illegible] و بازار و
بازار [illegible] عثمان بیک [illegible] حصار [illegible] و حسن معاشرت [illegible]
حصار [illegible] و [illegible] مسلمانان [illegible] جهات [illegible]

معتبر می‌بود و از هر متاع در آن بازار سیر می‌یافت و در ممالک اسلامی که در حوالی ثغور بودند چون این گونه امنیت حصول امنیت آنجا ملاحظه نمودند
با آوازه دولت نامه عثمانی هر کسی از قاضی و اداتی آن مجمع مسلمانی روی بنهادند و ایام جمعات ارباب صلاح و عادم مجتمع می‌بودند تا ما اهل مسجد جمعه
خطاب و اقامت جمعات پیدا شده بود و صلحاء امت بلده آنجا جامعین الجمعة حج المساکین و عید المؤمنین همیشه آرزو می‌نمودند و کتیبه این
آیین دین را بخدمت شیخ‌زاده ادبالی که پیر طریقت و پدرزن عثمان بیک بود عرض کردند محضری جهت انشاء مسجد جامع و وضع جمعه و اقامت خطبه التمس
آوردند چون آن کشور هنوز بتجدید از بلاد اسلامی شده بود و از جانب سلطان علاء الدین بخصوص آن ملک قاضی نبود شیخ‌زاده ادبالی این
امر خیر را بعثمان بیک باین نوع طرح نمود که چون کار دارد از جهت عرض این حاجت قاضی بجامع و خطیب بخدمت سلطان ارسال می‌باید نمود چون عثمان بیک را
باقامت شعار اسلام در آن کشور سعی بالکلام بود در جواب ادبالی این معنی استقبال نمود که در کار خیر تأخیر جائز نیست و فی التأخیر آفات و در نصب
قاضی و خطیب چه حاجت این همه ارتکاب ملامت چون این ملک را بضرب شمشیر خود استعداد [illegible] الاسلام در آورده‌ام و این جماعت
اسلامیان را امکان بر بنا اقامت شعار اذان و اقامت انعقاد جمعه و جماعت کرده‌ام نصب قاضی و خطیب درین جای بمکه در هر جا که بعد ازین از بلاد و دار
الحرب کشتیم آن همه کتاب خواهم نمود و سلطان علاء الدین را با وجود آنکه با طبل و علم اذن شیخ‌زاده و کشورگشایی داده و کفار فرموده در نصب قاضی اعتنایی
نخواهد بود ارکان دولت قدیم ایشان در هر زمان که بر آن نعمت در ممالک بود و فی ابنا در جمعات جوامع ایشان خطبه استقلال خود می‌خوانند
و خود را نام و منصب بشرعی میدانند ازین خاندان قایی خان بغیر از وفاداری و دولتخواهی دو جهان باین آستان بظهور نرسیده و در مواضع جان سپاری بها در
عوض بکارم آن خاندان باین قبیله قایی خانی انواع خدمتکاری و کنجهی تقدیم رسیده و اکنون بحول الله تعالی [illegible] باب احتیاج بعیت عزیمت از
عون الهی حرامی شمارم و بیکار جهاد و غزا ام کاری بکار دیگر نمی‌دارم شعر سیکفینی الاله و حد سیفی • لدی الهیجاء تحسبه شهابا • و بنابرین که گفتگو کها جانها
کفار و مساکن خلال آن دیار را احتساب شهر قراجه حصار را باقطاع تملیکی بر مجاهدان تقسیم فرمود و کلیساهای آنجا را بمساجد اسلامی تبدیل فرمود آنچه
بهر کرد لایق‌تر بود مسجد جامع نمود و منصب قاضی و امام و خطیب و امر بانعقاد جمعه و ذکر القاب و دعا در خطبه جمعات بدستور ملوک مستقل فرمود نظم
چو صرف همتش بر جهاد دین شد • بعهدش جمعه عید المؤمنین شد • جهان شد دین بر گوهر خلافت افروز • ز بخشش گشت روز شرع فیروز • وجمعه [illegible]
تنبیه و [illegible] شیر مردان مجاهد اما موصوف بکاردانی و مسلمان دلی در شهر و بازار معززات و در هر امری که [illegible] سیاسی موقوف بود [illegible]
آن دانشمند [illegible] کار کات چنانچه هیچ کس را در داد و ستد معاملات و بیع و شرا از قضایا مطالبات معاملات و مطالبات بادای تطاول دست تعدی
[illegible] بود و باین شیوه شریعت پروری و داد گستری دولت خود را [illegible] کافر و مؤمن بود بنوعی که [illegible] مبارک
[illegible] باشرکان و لازم سیاست [illegible] شب و روز افزونی [illegible]
بوی و لیالی کار را بامانت [illegible] و بنام مستشعران [illegible] سپهر و دیبا [illegible]
رعایت بر سکای شبانروزی گشاده [illegible] بهار بیرون [illegible]
اعتدال اماده میداشت بیت آن خداوند که چون [illegible] عدل [illegible] • در تن نوشیروان نوشی روان می‌افکند • ذکر عدل او که در دو زمان پاینده شد
نفضاد رو استان یاد لال می‌آورد داستان از بیم [illegible] و اتفاقات سابقه بر جلوس عثمانی در بیان بواعث آن تون عثمان بیک بعضی ملوک کفار جوار را در
دعوای مصادقت و موالات و مشاورت با کوسه میخال در عزیمت غزای ولایت بر عزیمت شهر مطورنیه و کوپلیه و تکیجه طارقچی و ولایت آن فرخنده زمانی
و نخجیر اوانی [illegible] از نسایم ملاحان غیب و شمول انار العطف مهیا مصون از حجب [illegible] در غنچهای دولت روز افزون را از نسیم جان پرور آن فتح
فتحا کم الفتح طیب کریبان و عنبر چه رسید هر جهو و مشام مشام مجاهدان دین را نشاط بخشی از جاء نصر الله والفتح نسایم بسطت اهل شهادت
آرد و از مهب مهر پرور دانی لاجد نفس الرحمن نسیم صبحگاهی روایح نوید نصرت اقتضای نصرت بالصبا رایحه معطر جان اهل ایمان متواتر کرده الحق در امداد روز

شاهی چنین شمال اقبال القا حکایات فتوحات متوالی در گلشن دولت بگوش عاشران رسانید که شعر اذا هبت ریاحک فاغتنمها • فعقبی کل خافقة
سکون • ولا تغفل عن الاحسان فیها • فلا تدری السکون متی یکون • و اگر چنانچه گاه گاهی تسویلات وهم پر وسواس و تسویلات خیال اضلالات ابلیس مواقع
بیم و هراس و هوای خوف و یاس را در پیش راه اندیشه اصابت بر فراز مبارز صف شکن صف نجات ازین بیم حکم باستظهار ان ینصرکم الله فلا غالب لکم
جلکی نزهات راه طریق توجه و تحکم از پیش راه توفیق برانداختی و آوازه فرصت و کامیابی بوعده وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه
کاه سپاه تحقیق مشتهر ساختی و لوای فتوح سپهدار اسلام بر شواهق جبال کفار بکمال برافرازد که بیت ز خورشید تابان عنانش بپیچ • ز بهرام آرامش
بر پیچ • شود صید زاغ کمانش عقاب • ز تیغش بلرزد دل آفتاب • چنانچه القصه مصداق انطباق این مقدمات آلات سعادت سمات عثمان بیک القصه
غازی آن بود که چون شمار ایل از کمال امیدواری و خلوص اعتقاد و صفای نیت و وثوق همت و اعتماد لایزال و لم یزل اندیشه استجابت دعای لازم الاجابه
نبوی که اللهم انجز لی ما وعدتنی در روز و شب مهیا و آماده بود و مبنی بر بیم رجای واثق و توجه صادق تفکر کشور کشایی افتاده و بنابر معهود میفرمود
لایزال از زوایای دور حکام قلاع استوار کفار و مالکان حصون عالی حصار جوار خود را که قابل قبول اسلامی انگاشت بعضی را بدایت و سلامت
و بعضی را بوعید و تهدید بمقتضای حکمت ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن در مقام تألیف قلوب و تحبیب می‌خوانده
میداشت و اگر جمعی در مقام غضب و عصبیت بموجب عصبیت استعداد و استبداد میورزیدند بامر جاهدوا الکفار واغلظ علیهم علاج آن قوم بر جدی شمرده
بر حدت و شدت تیغ فولادی میفرمود و مداوات امراض قلبیه آن سیاه دلان منافق و مردود بشربت زهرآلود تیر و ارسال تیر [illegible] و صدود
میفرمود و مذاق جوی خالص از نفاق را بجام خوشگوار نصایح و مواعظ باشفاق و بانعام طیبات ارزاق تألیف قلوب [illegible] میفرمود
بیت ای ز تیغ کفت مجاهد آن • کرده با آفتاب هم بازی • بر تیغ ملک ستانی • بر تاز [illegible] ازانجمله آن همسایهای [illegible] بود
کرایالت ولایت و قلعه [illegible] می‌بود و هرگز در رعایت خدمتکاری عثمان بیک [illegible] تغافل و تجاهل نکرده و همواره در اسفار غزوات طریقه همراهی
مصدر مخلصانه بجای می‌آورد و همچنین تکور حاکم [illegible] خصوصیت قرب جوار خود ادراسال تحصیلات مخلصان فرمان بردار میداشت و از
استماع بشارت [illegible] و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله خود را [illegible] احکام الله [illegible] روزی
عثمان بیک غازی در مستقر حکومت خود بفراغت نشسته بود و اندیشه فتح کشوری از ممالک غازی در خاطر خود نقش بسته و مقدمات نهضت [illegible]
غازیان مشهور طرح انداخته و اسباب جنگ و جدال [illegible] ساخته [illegible] مصاحب و احاطه اختصاص
جشن داشت بحضور خود طلب فرمود و [illegible] مصلحت اندیشی پرسید که اکنون بخاطر رسیده که بجهتی ازجهات بلاد کفار عزم جهاد کنیم توجه
افواج سپاه [illegible] ساکن اهل کفر و فساد [illegible] نصیب ولایت [illegible] احوال
آنجا نقل میکند که [illegible] قصبه و ولایت [illegible] مردم آنجا [illegible]
و کیجهای [illegible] اهل آنجا [illegible]
شانه چند [illegible]
سفید [illegible]
[illegible]
[illegible]
لمؤلفه [illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
این کشور معمور را از [illegible]

در زمان جمعی پهلوانان بیکار را نیز بکار آید و بانشاط برنشاط افزود و آنچه اموال کافران بر مال و منال بیکار رها بود بهم رفته خاطرهای مجاهدان را که
مدتها چون زلف سمن بویان بر کشیدن معطلی که برآورده بود شاد کرد و از انشراح و انبساط بخشیده و دلهای پریشان مبارزان را چون شطاط در
سلک جمعیت کشید چون عثمان بیک آن مشاورت را از روی آزمون بکوسه میخال القا فرمود او نیز از سر صدق و اخلاص طریقه صواب راهنمونی نموده که
این اندیشه در غایت صواب است و در این توجه شریف ظفر و فتوحات بحساب و شمار بحسن مآب لیکن در هر باب رعایت حزم و احتیاط
کامل باید نمود چرا که در رفتن و آمدن رودخانه صغری که آب عظیم است بر ممر گذر لشکر ظفر پیکر خواهد بود و عبور از آن آب تند و لشکریان را از
سایر موانع است و از اطراف محالهای خطیر واقع است آنست که از طرف صاریقیا و قوچ حصار قوناق نهضت نموده معبر کرده و حصار کارتارا از
گذرگاه آسان عبور صبور [illegible] و از آنجا او لا ولایت مطرنیه در آید و دست نهب و غارت آن کشور معمور گشاینده و فرصت اغتنام آن غنایم
مالیا غنیمت است و در این سال خاطر ایمن از تعرض اکفار و عزیمت **بیت** مکن وقت ضایع به بیکار حیف * که فرصت عزیز است والوقت سیف *
عثمان بیک را این مصلحت بغایت پسندیده افتاد و تدبیرات مخلصانه کوسه میخال بسیار پسندیده افتاد و دلیل تام بود بر خلوص نیت و صفای اعتقاد هر آینه
عثمان بیک بر حسب فی الحال اعمال آن رای خجسته مآل اشتغال نمود و بعزم ادراک آمال عنان توجه و تجهیز رایات جلادت نمود چون
لشکر منصور اسلام بمواضع صوریقون رسیدند صمصه چاوش که یکی از نبهاء الاوان ارطغرل غازی بود و مدتها میگذشت که از اهل سطوت [illegible] صوریقون
آشنا بوده و [illegible] و از آنجا باستقبال عثمان بیک مسارعت نمود و جهت رهنمائی [illegible] معتقد مجنون رجال الغیب حق تعالی او را بعینه آورده
مردم ولایت که یکبار این لشکر مبارزان را دیدند [illegible] و قبطاعت [illegible] متابعت کشیدند چه اکثر صمصه چاوش آشنائی سابق داشتند ادا
بتوسط و تشفع در میان بر گذشتند و بقبول [illegible] استقبال نموده چهره کرد آلود [illegible] غنایم
طراوت و ابتهاج افزود **شعر** سوء العلا حق اذا ما اصابها * انت العلی تبعی الیه کاسی * و بعد از استیفاء منافع از ولایت صوریقون [illegible]
کوینک نهضت کردند و از آن مملکت هم اموال غنیمت بحساب بدست آوردند و لشکریان را از آن مغانم معمور و قوی حال ساختند و از آنجا بجانب شهر [illegible]
بیکچه طرانجی پرداختند و بغارت و تاراج اموال آنجا چون شاه سلطان [illegible] لشکر دست تسخیر گشادند و مال بضاعت مردم آنجا که چون [illegible]
خوبان مجموع بود بدست شاه مثال غازیان بر باد میدادند و از غلامان و جواری پری رخسار و از نقود و اجناس بیشمار از این مملکت [illegible]
و بعد از اشباع سپاه از اموال و غنایم تسخیر حصار معید نیز باز کشتند و از مملکت [illegible] عبور نموده در آنجا چون اکثر هاها بودند اسیر و برده [illegible]
فاما سایر اموال هر چه پیش آمد بالجود آوردند و از آن حوض [illegible] که ولایت کوسه میخال بود و گذر کردند و بقراجه حصار که مقر قرار غازیان ظفر شعار بود سالما غانما
عود نمودند و در این سفر عثمان بیک و مجاهدان بر کوسه میخال اعتماد و وثوق تمام کردند فاما سایر حکام اطراف و همسایگان از ملوک کفار بعد از تقصیر از غازیان
در مقام خوف و هراس افتادند و یکدیگر را در رفع و دفع ایشان برعایت حزم و احتیاط امداد و همراهی میدادند هر چند عثمان بیک بدستور معهود با حاکم بیلجک
رعایت دوستی و حق جوار میکردند فاما او را دم و رعب تمام از این سپاه غازیان ناشی شده بود و از دلالت و رهنمائی کوسه میخال را آن ناسعک بود لیکن در
ظاهر مع ما از او مراسم رابطه و مخالطه میبود و یوما فیوما با سایر ملوک اطراف در نهان اورا اتفاق تمام در نفاق عثمان بیک افزود و در خاطر [illegible]
آزار و تعرض جوار او خطور میکرد و هر گز از وی ترکان ایقاع و افسادی در میان صلح حقیقت مثنی آوردند تا حدی که میخواستند که این کافر بزه بیلجک را الهی
قدر رعایت و تکریم حرمت و ترجیح او بر سایر کفار اثر بر خطاست عثمان بیک میگفت که در محل تنگنای عزیمت و چون لیکه با این سرحد آمدیم از حاکم بیلجک بسیار
مهربانی دیده ایم و اکنون که باینقدر استطاعت تعالی رسیده ایم رعایت اسلوب کرم یا سزاوار و سزاوار است اللهم انا انعم علیک وانعم علی من شکرک با همکی دوستان
سابق و یاران قدیم موافق لایق مینماید **شعر** ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا * من کان یالفهم فی المنزل الخشن * و این معنی ترکان برضایع در عهود سابق
وتعیین وسمت وقوع شد **داستان ششم از تایید سابقه در جلوس عثمانی در بیان کیفیت اتفاق کلام کفار بیلجک در قصد عثمان بیک غازی اگر**

محبت و مودت دوستانه و اطلاع بر مکر نهانی آن مظاهر شیطانی و اشتعال آتش عداوت آن کفار بکار بی بهانه همیشه زمره اولیا و دوستان
خدا و طایفه رهروان منهج هدی بعنایت سابقه عنایت ربانی از نکایات اعدا و جانب مصون اند و لایزال بمرافقت ریحه حمایت هدایت از سرایت
مزجهاد مخصان بر غوایت در پناه عنایت ربانی ما مونند کما قال الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون هر آینه از انفاس اشرار المنس و از
تلبیسات منافقان بر وسواس خناس که در شیوه دو روئی پرده ظلمانی شیطنت نهانی را بر چهره اعمال خود پوشند و بر مثال صبح کاذب در تلون دو رنگی
دم بدم در اخفاء اشراق خورشید جهانتاب کوشند هیچ کامیابی بر صبح صادق در احیز بکیستانی و بتیغ اقبالی شارق درخشنده مشارق ماه آن
زمان آمیزی منافقان از تلبیس و تلبیس نفسانی نتوانند پوشید و در هنگام آشکار شدن مطالع انوار اظهار صدق پاکان در بلستان بروزگار رشحه
مدید صلح و روی سعید از ایصال یوم هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم هر گز باز نتواند کشید **مزاله** جمال صبح چه غم دارد از نسیم سحر * آه سرد که
طره اش بجهاند چرا که هر بختیاری که چتر عالم پناه من کان الله برفرق سرفرازی او باقی باشد البته خیام حفظ و صیانت کان الله لایزال که ما عزت
ابدا چون سپهر اقبال محافظ و واقی خواهد بود و از چشم زخم دیو پتیره دلان بدخواه و از عین الکمال انفس عنان بکراه در امانات رحمانی او را چو
لعبات شوکت صحیفه ثالث رانی خواهد شد **بیت** مرده های غیبی تراچون رسد * چه چیز و زحاسد بغیظ و حسد * و لهذا معهود و مرصود آنست که دشمن خانه
بدخواهان بکراه و سامت شامت دلهای سیاه منافقان عاقبت بناه بر وفق وعده صدق لا یحیق المکر السیئ الا باهله هم غالب و لاحق بروزگار تیره
و بخت برگشته ایشان گردد و شرار نیران بغض جانی و دخان تیره دل عملی از نفاق نهانی باکهای بخواست چون التهاب آتش خرمن سوختگان از سوز تیره
دهان ایشان زبانه کشیدن گیرد و سوء عاقبت حسودان و ظلمت عقیدت عنودان از فتنه المصدر بحسب بغض حسد ایشان و از انفاس سرد تحیر و
حزن بدخواهان بود ای قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر جیش حجب پنهان از ارباب استبصار بر صفحه عیان آشکار شدن پذیرد **بیت**
آدمی از دشمن پنهان بلی است * آدمی با جذر حاقل کجا است * و تحقیق این مثال از تحقیق حال عثمان بیک غازی هویدا شده که از ابتدا که عثمان بیک الحصر
در ایالت علاقه قراجه حصار بوده با ملوک اطراف خود از کفار چنانچه مراراً مذکور شد رعایت حقوق جوار میفرمود فاما با کوسه میخال احترام بمرافقت میکرد
و اکثر اوقات او را بمهمانی می آورده روزی کوسه میخال در لغردی بوده که دختر خود را بولد نکورفلانوس بنکاح میشود و همگی امرا و حکام همسایه را دعوت کرده و با
عثمان بیک نیز این التماس حضور را بظهور آورد و چون خاطر او نزد عثمان بیک بغایت مرعی بود دعوت مومن و معین کرد که منزل کوسه میخال را مشرف سازد
و سایه دولت بر خانواده او اندازد و میخال از جمیع حکام همسایه از کفار دعوت است که چون آن شهریار رو کان مرسها لا داهل ایمان بمکارم اخلاق بوده و تمام
وجوانمردی و نیکو سیرتی او همگنان را معلوم در آن جهت همگی خاطر بملاقات سالیام او رابحثند و خود را در سلک نیکو نان و مصاحبان او در کشند
چرا که نشان اقبال روز افزون در جبین او نمایان است و معمور نشان دولتهای عظیم از ناصیه احوال او عیان **بیت** جهان شادمان از رخ شاه او *
هر ملک بر سند از داد او * بنابرین چون همه نکوران و حکام کافری از صداقت و یگانگی کوسه میخال با عثمان بیک غبطه میبردند و بوسیله
خواهان صداقت او میبودند چرا که هر جانور که در وادی السباع او با شیر نر آن همسفری و همدوات همیشه از تعرض و آزار برکنار بود در پناه
در رفاهیت میزیست **بیت** کسی که بود زیر نخل بلند * همان سایه زو باز دارد گزند * چون روز معهود و مردم نیکو رسید و عثمان بیک با اقوام خود از بیشه مصاحب
بلدکه بادی آن مجلس دید بعد از جمیع ملوک و حکام اطراف آن مجمع سرور حاضر آمدند و سه روز بعد از آن عزیمت اخلاط معاشرت و نشست و برخاست
همدمانه با آن ملوک طوایف اتفاق افتاد و تمامی مکارم اخلاق و لوازم مطاوع اتفاق صید خاطر کرده و دل آن قوم رهزن و طمع را بانعام و اکرام بجای آورده
اگر در نهان خانه دل اکثر ایشان آن کفار عداوت جهانی مستوی بوده و اکثر ایشان از کرامت عثمان بیک در محفل موافقت در طواهر خرمی طوی گشتند اما چون کوسه میخال
صاحب دعوت مخلص عثمان بیک بود آن جماعت را در پیش آن غدر و حیله یا او دید و ادویه چیز میسر نبود و از سطوت شوکت و شجاعت عثمانی آنجماعت را
باوای اظهار نفاق آن جانی بود و از بیم استیناس مضمون والله یعصمک من الناس آن شیطنت و وسواس که در خناس سر الناس از بزیره دو

هیبت و باس ظهور نموده بود بیت نکو کار مردم نباشد بدش ❊ نورزد کسی بد که نیک اندیش ❊ اگر کژدم در سر بود ❊ چو کژدم که با خانه کمتر رود ❊ و چون
میان عثمان بیک و حاکم دوستی و همسایگی بنوعی که مکرر اشارت شد محکم بود فاما در هیچ محل با همدیگر ایشان از مصاحبت و مجالست ظاهری میسر نشده بود
و جمیع حکام اطراف بعد از تقرر قرار مجلس عروسی و دامادی و متوجه هر کس بمنزل خود از ولایات صحاری و بوادی ملک انجمن بر انگیختند و همگی با هم
آمیختند و کوسه میخال و حاکم بجلک را غافل ساختند بطریق مشاوره شدند و لتخواهی این طرح انداختند که چون تمام دولا این امیر مزبور …
محبت و دوستی در میان است جهت صلاح عاقبت همکنان و بار خطر تدبیر ملک و مال همگنان مناسب چنان است که یکبار دیگر … و اندیشه دوستی
خود و ما همگی حکام را در این مجمع احضار برد و عثمان بیک باعتماد دوستی ما اجابت دعوت خواهد نمود و با معدودی از خواص خود بمجلس تشریف آورد
فرمود آنگاه جهت تقویت ملت عیسوی و جهت تحصیل نام و آوازه در مرتبت عیسوی این مرتبه … کار و این … ارتکاب تمکار را از میان ملک خود
براندازیم و خود را با فرزندان و رعایا و بازماندگان خود از آفت و مخافت او تمام آسوده سازیم بیت خاک با خون او بیامیزیم ❊ گرد او با فلاک برانگیزیم ❊
کوسه میخال چون مرد هوشمند بود و … مطلقا اتفاق ننمود اما حاکم بجلک که در محبت نا پایدار بود علی الفور استقبال این مشورت نمود و با آن
جماعت کوران دل کوران این اندیشه غدار از طرح انداخت و با جلکی چنین مقرر و معتبر ساخت که بحضور همگی این سرداران … فرماید و چون …
با این همه سوق محبت عروسی خواهد چونکه از اجابت دعوت تخلف کردن نمیتواند بعد از آن هر چه کردنی باشد در آن مجمع کرده آید و امید که از پس پرده هم
احتجاب عروس مقصود چهره بنماید … عروس شیاطین و مجرم این سودای خام را در دماغ خود پرورده … در آن موعد موجود در
مجمع عروسی حاضر گردند کوسه میخال را معتبر داشتند که بطلب کاری عثمان بیک توجه نماید و او را بر وجهی که مطابق این مطلب باشد چنان کند که بصحبت آید بیت
چو تیره شود مرد را روزگار ❊ همه آن کند کش نباید بکار ❊ چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فیکون منشور ایالت ملک آن کافران نادان را با قبال تقدیر
معقد و محرر بوده بود امری که هرگز مینوی خاطر عثمان بیک نبود بی اختیار در طریقه خیر و ایجاب اظهار فرمود هر آینه آن حکام کفار غدار را باعث … بوال
ملک خود ساخت و تدبیر خطای خود شان همه ابتلا … کما قال الله تعالی و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول
فدمرناها تدمیرا نظم چون خدا خواهد که پرده کس درد ❊ میلش اندر طعنه پاکان برد ❊ حاصل چون کوسه میخال با ابلاغ پیغام ظاهری حاکم بجلک اقدام
نمود و جهت حضور مجلس عروسی او برحسب معهود عثمان بیک را با جمیع اهل و عیال او اقوام دوستانه تکلف فرمود بیت … منظر چشم من آشیانه تست ❊
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست ❊ عثمان بیک از صفای خاطر استدعای حضور را قبول نمود و اعداد اسباب تجهیز تکلفانه با جمیع اتباع خود فرمود و چون
کوسه میخال از رابطه دوستی با عثمان بیک علاقه روحانی بود و از روز الست میان ایشان … فطری برادری ایمانی نهانی هر چند در آن ولا هنوز …
اسلام را از … بود اما بمقتضای سرنوشت ازلی رقم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بر ناصیه افعال و احوال او … ظهور نمود و در خلوت حقیقت غدر
و مکیدت رفقاء و اشقیاء خود را بسمع عثمان بیک رسانید و ذمت عهد خود را از عهده دوستی و یکدلی باز رهانید چون عثمان بیک را حقیقت مضمون حکمت
آیه و لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین خاطر نشین شد و عدم الفت حقیقی میان اهل اسلام و کفار لئام … یافت ع
در طرح اندیشهای صایب بدفع آن مکاید و مفاسد و ترتیب قانون میمون جواب الفاسد بالفاسد اقدام نمود و دانست که شیوه وفا و صدق و صفا در
اهل دنیا حکم وجود عنقا و کیمیا دارد و صداقت کافر در حکم … کفر و ایمان را یکجا آرد بیت غیر حق جمله عدو ودوست ❊ با همه … نیست که
نیکوست ❊ و تدبیر … عثمان بیک اول آن بود که … از میخال پیغام باز فرستاد که کار خیر بر برادرم مبارک باد چون عالم محبت و اتحاد
در میان است دوستی را … بر عالمیان عیان میخواهم که چون عروسی آیم از عالم یکانگی عورات و مخدرات هم همراه باشند تا هر طایفه را از زنان و مردان
با همدیگر صحبت و الفت بهم رسد و بعد از این علی الدوام این طریق یگانگی فیمابین سلوک کرده و چون … همگان … شود همگان
بیرون بردن ستوران … آمده و چون از کار عروسی فارغ شویم هم از انجا توجه بیلاق کنیم و بدستور هر ساله احمال و اثقال ما را که هر ساله حفظ میکرد

هم آنجا

هم آنجا نگاه دارد و خود بییلاق رویم چون کوسه میخال در … این پیغام دوستانه را رسانید خاطر حاکم بجلک را با سایر شرکاء مکر و غدر بعنایت
فارغ گردانید و در نهانی با همدیگر از سر بهجت و سرور میگفتند که … از غایت سادهدلی خود این بار با اهل و عیال … ما خواهد افتاد و چه …
… از خواتین و مخدرات ایشان در این بزم سرور دست خواهد داد غافل از آنکه کی اگر لطف حق نگهبان امانت است کید و غدر اعدا او را خاطر در مقام
امن و اطمینان نظم بخ شاخی که لطف حق پرورد ❊ کی ز کید زمانه … کرد ❊ بلبلی را که چرخ کرده عزیز ❊ قفسش … دشمنش را نیز ❊ و عثمان بیک
پیشتر از وصول موعد جمعیت … جهت اظهار کمال محبت و ارتباط بحکم تهادوا تحابوا … گوسفند … جهت عروسی با جهوی دیگر از
تحف و طرف فرستاد و بحضور مجلس سرور و سرود روزی معین وعده داد چون موعود حضور نزدیک رسید چند کس از شیر مردان … جهت همراهی بر گزید
و بجای چهل عجوز که جهت نقل اسباب مقرر فرموده همگی مردان کار دیده در لباس عورات همراه ستوران بار و اقمشه معین نمود و مقرر داشت که در روز معین
آن اسبان را با ستوران در پای قلعه بجلک در وقت … جهت نقل … بکشایند و همان … موجود بود که مردم قلعه تفریج نمود و … عروسی نکور
خصوصا جهت آن مکر و غدر معهود بیرون آیند و چون عثمان بیک در روز مقرر بنزدیک آن مجمع عروسی رسید اکثر جوانان دلیر را در لباس عورات محتشم
خود ملبس گردانید و پیشتر کس بحاکم فرستاد و اینچنین پیغام رسانید که عورات ما اهل اسلام روی بنا محرم نمی نمایند و در چنین محل میان مردم اطراف
… البته خود را … و نزدیکی حصار که … تنگ افتاده جهت اختلاط عورات کافر و مسلمان … جایگاه جهت رقص و سماع
و نشاط لایقات از محلی کشاده اکنون موقع آنکه … جهت … ما معتبر دارند … مخدرات ما را در مجمع عروسی با عورات و همسایگان با
همدیگر گذارد نکور … از این خبر هم بغایت مسرور شده در محلی کشاده منزل ایشان تعیین کرد و عثمان بیک را با مردم خود بان محل در آورد و چون هنگام شام
پرده ستاری بر روی کار و روزگار کرده چشم … کفار را در لباس زنان آشکار … بودند در تاریکی شام بقلعه بجلک فرستاد و آن … و احمال که …
بعد … در آرند … کاوان بار … پای قلعه برده چون مردم قلعه اکثر غایب بودند همان که آن زنان را با احمال و کاوان در آن قلعه در آورد
ایشان همگی سلاح مردانه خود را از … زنانه بیرون آوردند محافظان قلعه را که معدودی بودند فی الفور … ساختند و هر که … بود در درون قلعه بر داختند
و همان شب عثمان بیک بحاکم قلعه فرستاد که چون عورات ما مستوره اند اگر فردا که روز مجمع عروسی است در شب تعیین نمایند و آن زنان هم بشب بمیان عورات
ایشان در آیند انسب مینماید … جهت کمال اختلاط و ملایمت … طریق راضی شد و حاکم قلعه و شرکا کفار مکار فی الحال بطریق استقبال عثمان بیک
شتافتند و عثمان بیک را بتعظیم در محلی که خود مصلحت … بود فرود آوردند و … را غنیمت یافتند و فی الحال بعد تقدیم لوازم تعظیم و استقبال
جهت تمهید مقدمات کید و مکر بمنزل خود بازگشته … و … خرسند … کیدهای الهی غافل بودند که بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ❊
کانجا همیشه باد بدست است دام را ❊ در همان محل اتفاقا که عثمان بیک خبر فتح قلعه آوردند و فی الحال آن گروه مردان … صورت عورات …
ملوک و صنادید کفار که از کید او آگاه شدند … همگی … از رعب او روی براه گذاشتند و عثمان بیک در
براه با جهوی در کمینگاه توقف نمود و … چون کفار مکار با آن محل کمینگاه در گذشتند عثمان بیک با آن جوانان مجاهد پیشه
از عقب … متوجه گشتند و بیک حمله … آن نکوران مغرور و کافران مقهور را مخذول و مقهور ساختند و … از ایشان … بدوزخ
بخاک تیره … و در همان شام تار سرداران کفار و خصوصا نکور بجلک را هلاک ساختند و علی الفور بصوب مراجعت … عزیمت … ساختند
و محل عروس رسیده همگی اهل سرای آن قوم کفور را … اموال و اسباب بی نهایت … بغنیمت گرفته بقلعه بجلک رسانیدند بیت
در این ماتم سرای آبنوسی ❊ کهی ماتم بود که او عروسی ❊ و علی الفور … حصار که دختر حاکم بجلک داده بود … بردند و بعضی …
عروسی ایشان در بیرون قلعه بسر ایشان شبیخون آوردند و نکور … حصار را با اهل و عیال خصوصا دختری که عروس … اسیر کردند و همگی مردم …
… بودند مقید ساختند و چون قلعه … حصار … فتح … و ملک عظیم و قلاع آن بعطیه الهی کشاده گشت

وچند قلعه و کشور دیگر از پرتو صبح این امداد فتوحات آمده شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین وبنا بر این اقبال وجهت فتح
وفیروزی علی الصباح که صباح مرغ سحر و بهروزی تهنیت این نصرت وفیروزی کلبانگ کشورگشایی ومسرت انفیروزی برکشیده بود وبمبارکباد انجمن
تایید یعنی مجمع مسرات وافراح این ترانه میرود بیت بر عزم کامرانی والی مردم کهر روزی ٭ یکی کرکوی فرصت در آن میان توان زد ٭ ودر هنگام صبح و
دولت ودر بادی این اخبار هیبت وصولت ایلغور آب بالشکر ظفر آیین در جهان دور برا اینه تغولر فرستاده قلعه اورا بمحاصره وزمان داد تا مبادا
امحو وسیطرف فرار اختیار کند وبدست آوردن اینه تغولر که اغلظ کفار واعدی عدو این لشکر نصرت شعار بود دشوار افتد ایلغور آب نیز بجمع اهل
ظفر نشان برشال برق جهان وباد وزان متوجه کشور اینه کول شدند و قلعه آنجا را در حلقه محاصره درآوردند تمام ملک را از روی استقلال تصرف کرده
وضمان ملک بعد از فراغ از ضبط ومحافظت قلعهای ملوک و بار حصار و تقسیم اموال و غنایم بمردان کاری تیغ حوشیز بر قلعه اینه تغولر توجه نمود و
فی الحال در باب اعمال عنیت ابجاحکم بنفاذ نمود غازیان که بغنیمه فیروزی حریص و جری شده بودند عمر کشورگشایی وخطر افلکی بغایت جری و دلیر گشته وفی
الحال اینه تغولر را اسیر نمودند و اینه تغولر که سالها غازیان را از زخم جکر پر خون بود ومخصوصا او واسلاو میان از زهر افزون بدست آوردند و احوال
جرجیم اعدام مثل مال غنیمت بشمشیر و صال بر لشکر اسلام تقسیم فرمودند هر عضو کشتیغی را بضرب تیغ آتشبار معروض با رجیم نمودند و اهل و
عیالش بجز مواسیر آوردند و توابع و لواحقش را هم طعمه نهنگان شمشیر کردند و قلعه و ملک او را داخل دارالاسلام ساختند وبجای معابد اصنام
طرح بنیان مساجد معابد اسلام انداختند و این فتح سر ملک وکرو فر سرداران کفار در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه دست داد و سوابق این فتوحات
عظیم و حقوق مرتبت بازوی تقویم بر روی بازوی یاد نهاد بیت چو بر ملک این عالمت دست هست ٭ برار ملک آن عالم آری بدست داستان هفتم از فتوحات
وتاییدات متاخر ولاحق بجلوس سلطنت عثمانی در ذکر کیفیت تعیین عثمان بیک امارات وغنایم باجود ما کن کفار عالم را متوجه بر سیار زنان عمارات ابنها
وترویج دعوت بامروصان خلف خود اورخان بیک و تفویض امر التسخیر حصار با بتوابع با جود الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوا منها
حیث نشاء فنعم اجر العاملین فالحمد والمنة که آثار صدق مواعید الهی و انوار توافق توفیقات نامتناهی بر مانیها بشواهد عین الیقین در شاهد حق
الیقین پیش دیده بخت مسعود مشهود گشت و از طلوعات اشارات بشارات غیبی و مبشرات فتوحات دینی هر گوش و هوش دهر نیز ...
موعود و کلمتی بوهر رود و سروش شد از اشراق سعادت مشارق بر آفاق صبح صادق ... آیینه آثر ... ناظر انبعی مرتسم و
نمایان شد که کلید فتوح بلاد و مقالید اسباب سعادت اسعاد بمقتضای حدیث صحیح البیان آن کوپای حقایق و حی نشان ثم تغزون الروم فیفتحها الله تعالی
در ان اوقات زمان و در ان میقات نصرت اوان بدست بازوی اقتدار و بقبضه اختیار و کف اجتبار دولت عثمانی و اعقاب او از پادشاهان دیم
شالدین مسلمانی در آید شعر یلوح ضیاء الملک فوق جباههم ٭ اذا احتفت وانا هم وبنودهم ٭ اما چون مبدا ظهور این سعادت روز افزون و مقتضا
انجاز وعده این همیون از ... خورشید اقبال و سطوع کوکب افضال آن مونس کتیب و صفوف مغازی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی و
بجلوس مبارک او بر تخت سلطانی و تمکن او بر مسند جهانبانی دیده بخت منتظران اهل اسلام ... روی چهره مقصود و مرام شد لهذا جهت
تقریر سپاس معبود این نعمت بقیاس و احکام بنای بنای این سلطنت عالی اساس اولا لشکر دعای بلسان ... و طاح بجای آورد و ثانیا بجز ... و
وعامه کافه این معنی را مقالات افصاح میکرد که مؤلفه شکر خدا که سر و عهد بر زمان شدم ٭ در ملک مراد چو خسرو کامران شدم ٭ در مسند خلافت او ... ظل
ظل الله سر حلقه جهان شدم ٭ هر مژده که داد نبی بهر فتح دین ٭ دولت بمن که مظهر فتح جهان شدم ٭ دادم بتیغ نصرت دین ... ٭ در ملک کفر فتنه آخر زمان
بادوستان چو عید خورشید بهار ٭ در ملک سپهر که جای ستان شدم ٭ شد تیغ نیز شرع چو مال الامر ... ٭ فیض علم گشتر ... ٭ در دین گو مؤلمان شدی
تیغ تیغ کشور ... ٭ روی زمین که ... ٭ کشور کشای ملک ... ٭ در ملک دوم ... ٭ واستعداد تیغ برتیغ ...
بودی ... ٭ بخت بلکه ... ٭ مردمی که ... ٭ کرداو ... ٭ خالی ... نیاز

ابن بخت بیرکه محی آن خاندان شدم ٭ شد بوستان شرع طری زابر نظم من ٭ در روضه نبرد دران گلستان شدم ٭ کو هر نشان بزم کلام سخن دری
ابن نکته میرود که وزو زبان شدم ٭ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم ٭ القصه بعد از نبات قوایم ارکان
سور سلطانی و شیوع و استفاضه ذکر جمیل عثمانی جبین بهروزی و کیتی ستانی چون هر روز منا شیر یانشیر صبح صادق مشتمل بر نوید عاکر
جهت نشر مژده تایید برسید از زبان شعاع اقبال خورشید سعید کوش فلک آواز مبارکبادی مرحبا بالصباح الجدید والیوم السعید شنید
ولشکریان منصور و مجاهدان دین کشورستان روی زمین جهت نصرت آن سلطنت همایون بر غبت تمام می شتافتند و از اقطار عالم جمیع
بنی آدم بچنین شعف و غرام استعداد بظل مستدام این سلطنت خلافت انجام میرافتند و در کام ملک پناه ممالک انتباه عثمانی جمیع مآرب
مطالب و امانی بنده بود و محفل همایون باصحاب معالی و معانی گشته بیت آن سرّی که هر یک زاجرام هفتگانه ٭ میباخت کو زگوی سوی درش
وسایل ٭ لاجرم در تحقیق حال هر کس شیوع جلادت و مردانگی بر وجه مینمود و به تعمیق و تدقیق در معرفت بخش ... هر کدام از اعیان مجاهدان
اقدام و ولوع مینمود تا مراعات و مراتب هر یکی بمقدار سزاواری استحقاق نماید و تعیین مقادیر مطالب بحسب استحقاق اتفاق فرماید و
تعمیم ... بر افراد و آحاد بقانون عدل مقرر دارد و استیلای حظوظ سپاه ... بر قانون نصفت و داد انگارد و در آیینه عثمان بیک نفس
نفیس و طبع ... تاسیس بنیاد اجرای احکام نهاد و اولا ... بر ترتیب اولاد امداد و اقوام ... بجاد ... قانون ... وآت ذی القربی
وضع الهی است و از لوازم آیین خسروی ... چون تقدیم در جمیع جهات و افزونی در جمیع مکارم اخلاق و محامد صفات از روحانیات و صفات
اعمال فرزند مقدم و مکرم ... ارباب علم و حکم اورخان بیک بر همگان واضح بود چرا که در مجامع داوری ... خورشید جهانداری و پرخورداری
از جبهه او آیینه سان او تابان بود و شعشعه تیغ جلادت و مردانگی او در دیده دوست و دشمن نمایان هر آینه اولا او را از روی عطوفت ... جهه
رعایت اسلاف ... پدری باو خطاب کرد که در عرصه جهانداری نسبت ... و ... میان ... نصفت گستری ... و مجهورات و در وصف
مردان ... مرد آن باشد که ... شعر اذا وعوا في وغيه ... ٭ ... چنانکه
مؤلف ... آیینه ... ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا ... مجاهدی ... و دلیران شرع
... ان الله يحب البطل ... پ مرد مردانه کر چنین باشد ٭ لایق مدح و آفرین
باشد ٭ ... سروری اگر بپای ... ٭ اگر کوهر شجاعت و مردانگی را چون جوهر ... در فطرت اصلی ... الآن
میان بزم دلاوران و معرکه شیر مردان ... آن بشواهد و بینات است و وقف ... تحصیل مرحمات ... مکاتب ... از جمیع جهات هر کرکی
در روز کین ... دلاوری ... کارزار ... خو ... دشمنان ... داشت البته در روز ادراک حصول
... خواهد بود ... خواهد و ... گرد و ...
... چون لوای دین ... باشد و چون ... مردم ... آنست که بابالات
ولایت لوای ... آسمان سازد و این ... دلاوران ... مانند ... بر افرازد
بیت ... ٭ ... او رخان بیک ... کلمات ... انظار ...
... مناسب ... ادب ... و ملایم ... در جواب سوالات ... باقتضای ... ایقعد ... نمودکه
اگر آفتاب ... جهانگشای ... ایشان ... و اهل ... اورا ... بی ... باید
و اگر ستاره ... خورشید جهانگیر ... از ... جهان ... روزگار ... ازدیکر روزی
در ... مرا ... مؤلفه ... خود نمایی ... روی آفتاب ٭ تیغ افشانی که یار ... از التهاب ٭ مرا چه زهره

و با رای آنکه در حضرت چنین پدری شیر صولت و در حضور چنین پادشاهی خورشید دولت در مهر و امید سروری و سروری آرد یا آرزوی کلاه خسروی
در مملکت دلیری و جنگ آوری کند امّا در نظر دیده وران مردم شناس و بصیرای هنرشناس و زیرکان افضل مخفی نیست که از بچه شیر ژیان هرگز روبهی
نیاید و در آشیان عقاب علیین جناب هرگز کرکس و غراب نزاید شعر واولاد الملوک اللیث شبل ، و سید اطلعت البدر الهلال بیت بوم چو کرد [illegible]
ملک هنوز ، تا باد صبا بر تو وزید بلبل هنوز ، لاجرم در این اوقات که در اخی حضرت آیات در اطراف ممالک جهانگیری افتاده اند و هر صنف دلاوران [illegible]
قدم جولان در میدان دلاوری نهاده اند از اصل گوهر قابلیت مردانگی و از حقیقت جلادت و [illegible] که در جبلت [illegible] و بحکم لم یزلی در فطرت این [illegible]
کمتر جوان بید و خلقت مظهر نهان بوده گاه گاه لمعه جوهری بر آینه شمشیر جهانگیر دلاوران پیش دیده مجاهدان عیان شده امید است که این برادران [illegible]
ملتمسین در میدان را بحسب و کین مقتضای علم الیقین بحکم عین الیقین بحسب فحوای ما شهدنا الا بما علمنا و ما کنا للغیب حافظین در این مجلس و لشکرین
و این محفل مجاهدان دین البته تیغ زبان را باجرای شهادت حق باید چرا که در هر جایگاه مثل مشهور است که مردان از خود نگویند هر چند هر [illegible]
از بهر در هر جهت باشد کار این خود ستایی بجز [illegible] فالحال همگی خیل مجاهدان و تمامی ارباب سیف بوستان بصد زبان تیغ گیتی ستان او [illegible]
گان و مجهز شکویان شده و سوسن آسا بوصف شمشیر آبدار [illegible] این مضمون رطب اللسان گشتند بیت حسب [illegible] بود هم چشم خورشید ، [illegible]
رزم جمشید ، علم بالا همت او بلند دارد ، عدو را عزم او در لنگ دارد ، بمیدان چابکی [illegible] دلیری ، بهر آهو بکین چون شده شیری ، چو [illegible]
نوبت شمشیر بازی ، خطیبا زاده هند شمشیر غازی ، سنانش چرخ را آهسته دارد ، سم خیلش زمین را خسته دارد ، برخش از زمین [illegible]
بماندست ، بمیدان گر شتابد شد بادست ، باقبال [illegible] استقبال دارد ، چو هستا قبال کار اقبال دارد ، بنابرین چون [illegible] خاطر خاقانی آن
بود که هر که این غازیان از کارنامه مردانگی [illegible] غزای شمشیر او تا [illegible] یافته باشد بمزید اشفاق و انعام و مزید اکرام اختصاص بخشد و [illegible]
حصول نیابد که در [illegible] تصرف در آورده بر امرا و لشکریان و سپهسالاران مجاهد تقسیم [illegible] هر آینه او را قسمت را از خلعت
وظیفه خود اورخان بیک غازی آغاز نمود که بحسب استحقاق و اهلیت اشفاق که او را از دیگران باتفاق بود تخصیص و ترجیح فرمود [illegible] از جمله جواری
حواری چهار دختر حاکم یار حصار که سابقا امر نکاح حاکم بیلجک شده بود و در همین شب [illegible] فتح اسلام [illegible] تقدیر ربانی بود و فی الواقع
گل رخ چین آن گلستان شمایم آن گلشن حسن و جمال بود و کوکب درخشان چهره آن محبوبه مجلس نشین [illegible] شبستان [illegible]
و در حسن و لطافت رخساره مهر افروز [illegible] بیت میخواستم که وصف جمالش
کنم ولیک ، یادش بخود ببرد و سخن در دهان بماند ، [illegible] بیک را از مطالعه جمال آن لعبت خندان و ملاحظه نوشکفتگی غنچه بخت آن [illegible]
یعنی اورخان بیک مضمون حدیث دلپذیر نبوی بخاطر رسید این رقم کامکاری بر صفحه معاشرت آن جوان دولت نو رسید کشید که انما الفنا لعب
فی اتخذ لعبة تلاعبها [illegible] عروس مملکت پادشاهی در رخسار آن [illegible] بر شاهزاده نیلوفر [illegible] بود و [illegible] ظهور آن دو
زمان اتصال آن دو کوکب سعود بود [illegible] شمشیری [illegible] دلاوری اورخانی در خطبه آن نو عروس بزم [illegible] نظم [illegible]
کی در کار کرد [illegible] ، که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند ، چو این ازدواج مبارک انتزاج باعث ظهور هر گونه یمن و بختیاری شد و موافق حکم [illegible]
انکحوا الودود الولود و لهذا از آن دختر پاکیزه گوهر دو پسر متولد گشت یکی سلیمان پاشا و دیگر سلطان مراد غازی و نام آن مادر [illegible] خاتون
نهادند و ابواب خیر و برکت را بر حرم سرای اورخانی یمن قدم او گشادند و از آن ملکه خواتین انواع حسنات و خیرات بظهور رسیده از آنجمله
در حریم حصار شهر برسا [illegible] خیری در سلک ترویج و تعمیر کشید و بر آب نیلوفر [illegible] عالی [illegible]
صحبت [illegible] مردان [illegible] زنان معدود بود بیت کالعشقین [illegible] ، و گرنه من همان خاکم که هستم ، چون خاصیت خانه ترویج عذار
سیمین عذار و [illegible] صدق پرورده کار که وانکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله آغاز نما

دولت

و وسعت ارزاق [illegible] نتیجه این که خدای تعالی [illegible] کثرت اموال و اولاد لازمه این قانون که خدای تعالی گشته هر آینه بعد از [illegible] اورخان [illegible]
که خدای جهان کبری و جهانبانی عثمان بیک ایالت ولایت قراجه حصار که موسوم بسلطان اوکی است باورخان ارزانی داشت و او را [illegible] جوانان
مجاهدان [illegible] جهت تقدیم مراسم کشورگشایی برگماشت شعر وحمت بالعلیا من کل جانب ، کاحفه باطراف العزیز الحاجه ، و بعد از تعیین نصب
و منصب اورخانی بر حسب لازم الاذعان [illegible] واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی حکومت ولایت اسکی شهر را برادر خود گندز آلپ
مقرر داشت و قلعه اینه گول و [illegible] حصار را [illegible] آلپ تفویض نمود و [illegible] آلپ [illegible] و ولایت ملک و قلعه یار حصار را بحسن آلپ [illegible] نمود و ولایت
اینه گول را [illegible] آلپ مقرر فرمود و تمام محصولات مال و [illegible] ولایت بیلجک را در وجه اخراجات [illegible] بخش ادبالی که پدر زن عثمان بیک
بود [illegible] کرد و عثمان بیک خود این شهر را جهت مستقر سلطنت خود مقرر داشت و جهت توابع و لواحق خود و سایر عساکر و نزدیکان در آنجا مساکن محتشم
بر افراشت و در ترویج شهر و بازار آنجا باعلی مرتبه کوشید و جهت اهتمام اهمیت آنجا که کمال رسید [illegible] یکی شهر نام نهاد و شهر و بازار [illegible]
اسکی شهر نام داد و فرزند کوچک خود علاء الدین پاشا را در بیلجک نزد والده مقرر نمود و خود [illegible] یکی شهر توقف مینمود و در تمام ولایات تصرف در آورده
بنوعی اشاعت قوانین عدل و انصاف میکرد که مردم اطراف از کافر و مسلمان را خاطر به [illegible] ملک او مایل میبود و هر کس [illegible] ظل امن و امان او [illegible] ممالک
دیگر سایل و مایل میگشت و بنابرین عمارت [illegible] آباد [illegible] ولایتهای او افزون [illegible] کسب و صنایع در تحت حکومت او ازدحام تمام نمود نظم
فراخیها و نیکیهای اطراف ، ز عدل پادشاه خود [illegible] ، و این تقسیم ملک و مال در ماه و سال [illegible] اتفاق افتاد و این سال سیصد از [illegible]
سلطنت او بود که مقدم [illegible] جهانگشایی نهاد بیت [illegible] انصاف در جهان آورد ، [illegible] بر آسمان آورد ، کرد با اهل مکرمت یاری ، با ستمکاران
ستمکاری ، داستان [illegible] قلعه کوپری و تسخیر آنجا با توابع از قلعه [illegible] دور و نزدیک و توجه باستقبال
قلعه [illegible] جهت [illegible] تسخیر ملک و حصار آن [illegible] در خجسته زمانی که [illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible] بوستان عالم غیب
[illegible] بستان [illegible]
[illegible] و جهانگیری در آیند و هجوم لشکریان [illegible] حصار [illegible]
[illegible] سلیمانی [illegible] فرمان [illegible]
بیت صبا [illegible] بلبل [illegible] زبان [illegible] ، [illegible] بوستان [illegible] ، [illegible]
چمن [illegible] سبزه [illegible] ، [illegible] ابر [illegible] ، [illegible] ، گل از [illegible] خلوت [illegible] ، القصه [illegible]
روزگاری [illegible] توحید و ایمان [illegible] عثمان بیک غازی اعلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مجاهدان [illegible]
سپاه دین [illegible]
ابواب [illegible]
کرد [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
اسلام [illegible]
[illegible] سلطان

وارکان بران اقران یافت که چون بکرات بولایت کوپری حصار رفته بودند و تسخیر قلعه میسر نشده بود و این نوبت عزم جزم بر تسلط و غلبه حصار
باتوابع آن دیار متوجه بایستی بود و بعد از اتفاق جمهور عثمان بیک دخار البته تنهایی بر منع آن توجه اصرار مینمود و از بهانه غزا او عثمان بیک اثر
نفاق و حسد استنباط فرمود چون از غایت صبا الغوز بر راه ایستاده لشکر را مانع و عایق گشت در نهایت احتیاط و نصیحت عثمان بیک و توابع از حد
گذشت مواد غضب بجوش آمد کار به عثمان بیک اشتعال پذیرفت و این شکر را بر زبان حال و مقال او دران مجمع حال ایلکت نظم مرا بالعجب کو تا غالی
عم چیست و از ایشان حاصلی جز درد و غم نیست در بین حال کشاکش عثمان بیک تیر دلدوزی بر غم خاطر بر عم انداخت و بهان سهم هلال فی
الحال عم جان از قالب تهی پرداخت و عنان بسر راه کوپری حصار او را دفن کردند و روی بفتح قلعه مذکوره آوردند موفق بر قلعه جنگ در حرب سلطان
می انداختند و اهل قلعه تعصب جاهلیت بصلح و تسلیم پی ساختند بعزم و همت چون مدت حصار بامتداد کشید در اندیشه فتح قلعه حکم بکار اسلحه
دیده و رونق اسباب قلعه گشایی ترتیب داده ساعی بجاه و اد مسپاه و چنان مؤید من عندالله روی بتبع حصار نهادند اکثر ایران مضاربع محاربه
جمع کثیر بدرجه شهادت رسیدند اما عاقبت بیک کام فتح داد در زیر زمین راه در کشیدند و چون جوانان چالاک سوار بر پشت قلعه بر آمدند لوای
ظفر را بر بروج حصار بر آوردند از غنایم بضاعات بسیار بی اندازه احصا و احصار بدست عساکر نصرت شعار افتاد و بعد از تسخیر قلعه ملکت را
نیز بآیین اسلام زینت داد و دران کشور بدستور سایر بلاد ابواب مساجد و معابد اسلام بر گشاد و شیوه عدل و احسان برعایا و صغار را
امان داد و قوانین نصفت و تعمیر ملک در میان نهاد بیت دو دوام هر جا نور کش بدید ز کیتی بنزدیک آن آرمید بعد از انصراف از فتح کوپری
حصار چون در جانب قیون حصار در قریه صور قلعه بود مر سر نام و مبانی ارکان دولت آن محکم و استحکام عیل مردم خام تجبر غشانی و تسهیل
صعوبت آن قلعه رفیع المبانی مصروف شد و از لذت تسخیر کوپری حصار تحصیل این قلعه هم مشعوف گشت جماعت کفار اشرار چون از صورت حصار
و دیار کوپری حصار عبرت گرفته بودند و از کیفیت قتل و نهب و اسیر مردم آنجا رعب و هراسی تمام پذیرفته راه استشفاع بطلب صلح نمودند بجز دادن تن
و جان و آزادی فرزندان از اسیری چاره ندیدند عثمان بیک که در جمیع مهمات عفو و سلم مایل بود الناس اهل آن قلعه را بر وفق مدعی قبول
نمود چون قلعه را ابواب کامیاب سپردند و از جانبین و عهد عهود نمود حاکم را بخلعت نوازش و حصول مدعی سرافراز کردند آن سرور مملکت را ابتهج بعهود
در سلک جنود اسلام منعقد نمود و مملکت را داخل دار الاسلام فرمود و مواضع را بر عایت رعیت و تکریم عادت عنصر اعت مقرر کرد و آن اطراف مردم
متفرق آنجا را بعمارت و مسکن و قوم خود آورد بیت زنان شهرها خوب بنهاد مرجوان آن به بنود نیک افتاد چون از مهم قلعه مردم فارغ البال
گشت و شادکام و منصور بمقر ایالت خود متمکن بر مسند جلال شد لیکن علی الاتصال دغدغه فتح کشور از نیک در خیر فرخنده تصور ترکش نامه کرسی
و شب و روز از فکر تسخیر آنجا بی آسود چرا که استوار ترین روی و مسند سرفرازی و سر بلندی نهال آمال او درین تشیس کار سازی پیرایه کتاب شداید
مخاطرات و پی التزام اسلوب خطوب و مشاجرات مقارن دوام و ثبات نتواند بود و آرزوی راحت تن آسانی بر سر چاه جلافت و جهانگشایی
نباید بود هر آینه هر که بقوت بازوی تایید دست طلب مآرب نزد در کمر بر کوه پرشاهی تند و بعید داعی همت بلند بر مثال جبال جودی متوال بر بسیط عالم اجلال
علو قدر بقدرت و جلال نه بطول و صلاح جوان سازند البته منظور نظر دیده گو با چون معادن زر و سیم بجوهر تیغ حدید ترصیع و تزیین بایدی نمود و هر کرا
چون آفتاب جهانگیر در سر سرفرازی اندیشه تاج زرین سلطانی افتد فکر احاطه ملک زمین ببطوت شوکت شود بر دیده خود شب بر روز خواب
و آرام حرام باید فرمود و همیشه بر توسن اقدام امداد با دانائی شوق عزام در تردد و نهضت و حرام باید بود و تیغ عدو بر والنیرا از بنجه بازوی خود دیلم
بایدا... هست و بر پشت سمند بادپای عزم و حزم جا نشین و لطیف نهانی خود باید پنداشت فواعد چون سنان ار سرافرازی باشد شو در صدد جلی
هر کرا بازوی دلیری شد چو نیزه دستگیر با برین مقدمات عثمان بیک اناهم مهام فتح از نیک را مستعد میبود و سر انجام اهتمام با قدام ان انامی الفرق
داشته بود چرا که او جود قریب جوار ان معطلات جمعیت عظیم روم و رونما و کثرت غم از شاهیر بلاد آن مخدوم بود تا کاه علی الغفله روی به تسخیر آن کشور

آورده و غازیان را بفتح آنجا بعد از شاهده مشعوف و معین کرده و متوطنان آنجا که مرتها بفتنه کفر و ضلال ذاهل الفعروحش نهال ملک و طارد اجلال
بوعده و بیجی غارتانه از تسکر طوارق قبایل خواب و آرام نموده غافل از ان غدار بوقلمون بحسب مضمون فامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
یکبار و صباحی که حربه ملک سپهر از جیب خفتان آهنین افق بیرون آورده مکلاه قبة الارض بلعه الذاج و عاج شعاع جهانتاب منقل کرده چون
اهل ازنیک سر از گریبان حصار بدر آوردند خود را لشکر بیحد و دست و کریهان زینت و بازوی شهر را محصور سپاهی یافتند که هلالی رایات اسلام را
در روم صباح بمجوق نور افق صباح با آفتاب جهانگشایی مقابل بر افروخته بودند و حصاری آهنین از مغافر و دروع خورشید ملمع بر کرد ایشان
می افزودند شعر و بیض جهم و السیف الیمانی حلیم لان الیمانی علی لامانی باصر و هیچکس از حکام محکوم آن کشور یارای مقاومت با آن لشکر ظفر پیکر
بنود و بغیر از تحصن بحصن استوار آن ملک چاره دیگر نیمود اما تمامی نواحی و مواضع دو دیره مستوران مجاهدان پایمال شد و از لگدکوب جنود او
جیاد اجاد جهاد در معرض استیصال گشت غازیان نیز از روی صولت در خرابی و جلادت دست تطاول نهب و غارت گشادند و بتاراج و یغمای چنان
ملکی پر ملال خواسته بفراغ خاطر افتادند و سمند عزم فتح را از روی مردانگی تا بعمارت شهر راندند و حومه نواحی نزدیک را چون طره پریشان کفار خراب و
ویران ساختند لاجرم از هیبت و سطوت این سپاه ملایک پناه جان لغو هنگان ایشان هم بکنار رسد الحمدان بلب باریکی دهان ایشان بر رسید اما از
کال رعب و هراس هر دم بفتح حرز ثبات بیرون حصار تو با زمیجستند و از مشاهده قتل و نهب عام در مردم بیرون حصار چشم اشکبار شهریان چون دل غمگین
ایشان آغشته بخون بود و دل سعیون باحزان کوناکون ایشان در شهربند غم بعد بلاطبون بعاهات کوناکون مشحون مینمود چون لشکر منصور اسلام از اموال
و غنایم اغتنام تمام موفق نمودند چند روز بر کرد حصار از نیک باحاطه مداخل بعیک آنجا امعان نظر فرموده معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار در اندک
فرصتی بعنایت شوار است مخیل ستعرم ورددی در آنجا و المثل مر بست عقبی از هر آینه رای صوابنمای عثمانی که بر هنمایی دولت همیشه بانجاح مقصود معروف
بوده و در صنایع کوناکون هدایت آلهی او را رهنمون چنان اقتضا نمود که در حوالی شهر ازنیک قلعه محکم بنا کنند و در اینجا چند کس از دلاوران معتبر بر صادی کذارند
کرسب و روز و کاه و بیکاه را شیفته کنانی اهل آن شهر معظم را مسدود کرده باشند و صادر و وارد انجا را از هر جهت تعرض رسانند تا بکلی هیچ ذخایر و
مصالح المعاش ایشان بتنکی و قلت انجامد و بعد از تضعیف ضعف و تقویت و تقریب از قوت و قوت سپاه اسلام بکرد اکرد شهر حرامه چون باتفاق
عقلا این رای متین مطابق صلاح بود بر حسب تقدیم این تدبیر مجز بقلاع و بنای لازم قلعه مختصری اما در استواری کالنقش فی الحجر بر کوهی نزدیک
انشا نمود و طارعای نام یکی از دلاوران مشهور که از مهاجران اول بود و در جمیع مهمات دینیه و دولت معتمد علیه و معقول بالجمله مردانه و دلاوران یکانه با او
رفیق بود و الی الان اثر عمارت آن قلعه مشهود و مشهور است و بحصار طارعای مذکور و انشواهد و امارات اصابت آن رای صوابنمای آن بود که در عین بنا
آن قلعه آسمان انما المعترات بینی و الفعات معنوی عثمان بیک از بهای صلاح روی نمود و ما حصل آن منام شوم بحصول مرام الکفر اکرچه و عده آلهی بظهور
فتوحات اسلام و در خاندان بحقیقت خواهد انجامید و عهد زمان و الدوعلا و حاضر واحد ابعد واحد آن مقاصد بظهور خواهد رسید فاما چون در جمیع
فتوحات سلطانی هر یک از مجاهدان و لشکریان در منام دین شریک و سهیم است در ترغیب جهاد و بجاهد در هر کاه سلطان قادر رعایت معتبر و مستحق
تکریم اینکه آل عثمان با خلفای خود عهد نمایند که هر کز حقوق اجتهاد ارباب جهاد را فراموش و مهمل نکذارند اکر چنانچه مجاهد و سپاهی با جل موعود یا در صف
قتال انتقال فرمایند از بقا رجات نامیه کسی از اولاد و اعقاب او بماند بمقتضای سنت نبوی و قانون شریعت مصطفوی او را از سهم بیت المال و فیء غنیمت
بر حسب اللفنا بهم ذریتهم ممتع دارند و از رفق پدر و میراث خود محروم نکذارند و هر چند اولاد صغار باشند کفایت معاش ایشان از وجه رزق پدر ایشان
مقرر سازند و بعد از بلوغ برشد نام او را در وظیفه سپاهی انارند بیت بفرزند بنده است نام پدر ز فرزند حاصل نظام پدر تا نام و نشان پدران
ایشان در صفحه روزگار دین مهجور نماند و دعای خیر به سلطان آن مرتبت بر بع پدر رسانند چون از اعلام این منام حکمت انتظام انواع مصالح دین و دولت
نظام عنایات اولاد عثمان بیک خلف خلافت مقام خود اورخان بیک را بحضور آورده مفصلا آن مبشر فتح و ظفر و کیفیت انشاره تعیین در حفظ سپاه مجاهدان

باو تقریر کرد و باین اشارت ... وصیت ... فرزندان ... سفارش فرمود ... خیر دین و دولت و موافق
بقای زینت شوکت ... و اماما بالعز العظیم ...
معنا قاما اشد علی الذین ... ان الله ... علیم **داستان نهم در ذکر کیفیت اتفاق ملوک کفار خصوصاً ادرنوس حاکم ... و اقوام ... کشتل ...**
... و بیان قتال عثمان بیک با سپاه مجاهدان در یکی شهر ... و قتل ... و قرار ...
هیئت بموجب ... اتفاق بجوای اهل کفر و نفاق ... ارباب ... موای ...
آلات و مخافات ... باعث بر انعقاد ... الخیال ... شیطانی خواهد بود ... انتظام ... انجام ... اخبار ...
از ... بود کما قال الله تعالی تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی لاجرم اهل حق ... اصحاب ...
... انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله
فلیتوکل المؤمنون هر آینه ... اهل ایمان ... شیطان ... کلمة الله هی العلیا ...

[illegible]

جهت توثیق این عهد متین نیز رسالت علیین شانی ارسال انجامیکند بود و اگر سعی با جادت بعد یکی نشسته شهریاری ممنوع شیر پر بند چون کمکی کوربا بجهت
عثمان بیک رها یافته بودند عزم تسخیر قلعه و ملک امر معروف کردانید بجهت تیغ و شدت رعب قلعه استوار اورا در حیطه تصرف در آوردند و در
برابر حصار حیدر بود را و او را بچندین پاره کردند و قلعه و ملک را با عام اسلام مزین و محلی ساختند و طرح شیوه عدل و انصاف در تعمیر ملک و ترفیه رعیت
در میان انداختند **شعر** زان البلاد و اهلها بک ما سوی ۞ الاموات و الاحیاء فی الابد ۞ و چون معلوم بود که منشأ احداث این فتنه و فساد این
پیشوای زمره اهل کفر و عناد تکور بود بعد از آن کر و انکار بی توقف لشکر اسلام بعزم تسخیر حصار شهر او توجه فرمودند و تا در دروازه شهر
تمام ملک را نهب و تاراج فرمودند و تکور مقهور التجا چون مرغی بی بال شکسته و از ضرب گرز گران مبارزان در حصن و بال پار ریخته بود مطلقا ملک مقدم
بطریق مقاومت از درون حصار بیرون نتوانست نهاد و از درون معاف باز یعنی شهر خود هم آوازی بیرون نمیداد چون عثمان بیک محکمی قلعه و استواری
حصار را دیدند و طمع از تسخیر دفعی آن کشور بریدند و توقف عساکر بعد از این استعداد ایام جهاد و قتال کاری دشوار بود لاجرم مطالعه ظاهر تسخیر آن قلعه
بر وجه صواب فرمودند و با غنایم اموال و اغنام عودت نمودند و این واقعه فتح مبین در شهور سنه سبع و سبعمائه اتفاق افتاد و ازل الحق فتوح عینی اهل جهاد
در همین سال فتح جزیره علیوس از توابع ملک کستکو بود که در نزدیکی کشور الویاد عثمان بیک بتسخیر آنها با توابع امر فرمود و قراعلی و ابعود الب را بجهت عساکر
ظفر مآثر بآن جانب فرستاد و قراعلی بیشتر آن جزیره را بطریقه صلح از کفار انتزاع نمود و در آنجا کلیسای عظیم بود و در آن معبد جمعی از کفار مقیم که
بیان اهل ملت مسیح صاحب شان بودند و از اطراف مالک کرمان حیوان آستانه او را طاعت و زیارتگاه خود میخواندند و آن رهبانرا با اهل و متعلقان بجهت
عثمان بیک آوردند و او را دختری بود در کمال حسن و جمال و میان آن دیار دلیران بی حصار بخوبی متوحد چنانک آن دختر با برادر اعلی علیه وی آن جزیره عزلت
فرمودند و میکفت **شعر** امکنت بها المنی من قبل مقدمها ۞ فالان اکرمها عن ذلک الامل ۞ و این فتح جزیره در شهور سنه ثمان و سبعمائه دست داد و الله رؤف بالعباد

داستان دهم در بیان عزایم خیر و از عثمان بیک بفتح قلعه بلبلوجی و کجه و کوی و داوی حصار و ظفر یافتن بتسخیر آن ولایت بعون و عنایت رب عزیز

تیغ آتشبار استوارت استقامت اعلام خسروی و شاهی و اقامت قامت رایات شوکت پادشاهی وقتی تقرر و تمکن پذیرد و کاهی قتو و تعین پذیرد که مسند
مسند جهانداری و ممالک زمام شهریاری را علی الدوام همت رفیع معروف توسیع حیطه ملک و مال باشد و مخطوط ضمیر فلک مسیر اوشکر سپاه مبارزان و ابطال
با عداد مصالح جهاد و قتال چرا که قناعت بحوت حاصل و تقاعد از اکتساب مواصل آمال کردن شیوه مردانی کوشش تغرق و فنا و شیمه منقطعان از قیود محنت آباد
دنیاست نه قانون مالکان از مه ممالک جمهور جهاد و دستور مقتدران مصالح امور جهان کون و فساد **بیت** بطالب العلی بر بزرگی جاه ۞ کز طلب هیچ بودی کوه واه
زیوران نوازی برای طلب ۞ اشهب مهر زاد و ادهم شب ۞ و از جهتی است کرد اتان حکیم و حیش روان عهد قدیم فرموده اند که معیار عالم نظام و مقوم اکثر مظاهر
قوت شهوی و غضبی است در کار آبادانی هر کشور جهانیات و طبایع مرکبه بعلت صفت حرص و شدت بر افزون طلبی است لیکن وقتی اعمال این قوتین در
اکتساب اعمال مرضی طبع حکمت که مالم بکار برد و بعقل مستقیم و عامل بارشاد شرع قویم باشد تا این دو قوت جبلی هر موالید حیوانی و نشاء نفوس انسانی
خصوصا مظاهر ملک سلطانی مطابق حکمت خلقت برانی و ملایم مصلحت بقای نوع در کشور ملکات نفسانی قرار گیرد **بیت** چون نفس هرمان است ۞
باده بها درکه بهشت آیت است ۞ از جرس نفس برآورد هر دو ۞ بنده دین باش بر نزد دیو ۞ لاجرم سعادتمندان دین و دنیا و بختیاران نشاء اولی و اخری
کسی را سیمی جاه خروی و شاه بشر بت سروری دانسته که بحسب مصالح اقتضاء ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة انتظام مطالب دینی را
با سندهای شریعت نبوی مقرر دارد و اقامت قوانین دین را مطرح نظر همت فکار دانسته مصلحت امور ملوک و سلاطین دین بر سر توجه بر دوام بکار بسته جلال
در توسیع ارزاق و اموال بر عموم رجال بر وفق آمال افزون تر مآل است و بقای احتشام حکام اسلام با علاء اعلام شریعت سید الانام است بتیغ شاه و
کفار و ترفیه احوال اجناد جهاد بتکثیر اموال از مداخل طیبه و مخارج بر وفق آیین نصفت و اعتدال **نظم** ملک با نصاف توان یافتن ۞ دین بستم نیست
جهان یافتن ۞ چنانچه القصه مجاری حال مبارز مضمار مغازی عثمان بیک غازی بود که همت کلاهت و حل همت او در تقلد سروری و مراعات نظام

القصه

مهم

مهام رعیت و لشکری مجبور بر اتباع سنت انبیا و اولیا بود و فضای عرصه مقصور بر ترجیح دولت دین و دنیا بود هر آینه بعد از اقدام بعزم
اسفار غزوات و استعداد تزود لشکریان در معارک میادین و عرصات چندی بر آن جماعت المجاهدین و زمره مجاهدان مشقت کشیده را رخصت داد
که چندگاهی به عیش و جمال خود را در کوشه سکون و سلم و در کنج معاشرت بادلهای خود کام آرام دهند و اسبان میدان مسابقت را در مرغزار استراحت
و آسوده که بجهت رخصت بر ماه معطنع و مقام بخشد و ترتیب مصالح منزلی و مدنی و بتقویت مزاج و بعد و حسن معاشرت با اقوام شریف دون و التیام
معاملات فیزو عیش چند وقت برفاهیت بگذرانند بعد از استیفای حظوظ معاش و استقرار اسباب و دوام انتعاش تمام پهلوانان دین و سواران
میادین معرکه مهر و کین نزد عثمان بیک عرض کردند که تعطیل نفوس در شیوه جهانگیری مذموم است و تن آسانی و طیب پروری کم پیش مردان دین مجهول
معلوم **بیت** زان افزون تیغ فرمان دهی ۞ حرام است کز سرما و این نهی ۞ لاجرم عثمان بیک را این تقاضای مجاهدان در اقدام کشورگشایی بدین پروری
بغایت ملایم طبع و موافق مسوی خاطر او در شیوه سروری بود و بی توقف چنان مقرر داشتند که کوسه میخال که از مخلصان یکجهت بود حاضر شود که
مصلحت اسفار غزوات او در میان آرند و در این نوبت امر اتباعین کلمه توحید و ایمان مکلف او بود در رفیع طرق دار او را از مملوک و معترف بمفتاح
دو زبان شهادتین برکشایند و اگر در مخالفت دین اصرار نماید مملکت او را اتراغ نمایند الحق چون کوسه میخال از بدایت حال بدوام ملازمت و استرار ساخت
خود و لار بتبرعی لهذه قلوب صعود و سیادت و در نهان آنکه کار هر که اهل اسلام را بهیچ وجه از دست نیکذاشت در این نوبت که عثمان بیک او را
بحضرت احضار کرد او نیز مخلصانه با صاف برکات پادشاهانه متوجه ادراک ملازمت اهل سعادت شد و در مجلس اول بی تکلیف برغبت خود
عرض کلمه شهادت کرد و دست متابعت سلیل را بعقد بیعت اسلامی پیش آورد و خود را بالقاء بانی و اقرار زبانی قبل از ان بالمرة در اسلام مصدوقه
و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام کرد چون میخال بعلو همت و صفای نیت بشرف ایمان رسید بسیاری از کفار جدید خلیط او نیز بالقای
کلمه حق از قید ضلالت رهانید و برکت شهادت زنار کشایی و بت شکنی آن معیدان سلاسل تقلید نمود و امید عظیم با عاقبت خیر و ملاحظ ابدی
هدایت فرمود **شعر** فان فتی الفتیان من راح و اهتدی ۞ فضرعه و الجر صدیق ۞ بعد از رسوخ میخال در کمال اسلام عثمان بیک غازی او را
پیشرو لشکر جهاد و بدرقه میدان اجتهاد فرمود و بهدایت شعار شاد او دلالت توجه بفتح قلعه بلبلوجی نمود چون رایات منصوره اسلام نزدیکی قلعه
منبسط کردانید حاکم آنجا از خوف استعداد جدال و اتهام امر بجذلای و مال خود را بالاترمت رسانید و در متابعت و فرمان برداری اتباع سر میخال کرد
و تمام ملک و مال را بطفیل ملحظ آورده عثمان بیک نیز او را بنوازش خسروانه و الطاف بیکرانه مخصوص داشته لوای شکر را از لسان سپاس گزاری آن
توفیق الهی بر آسمان بر افراشت که **بیت** شکر خدا کر حسب بخت کار ساز ۞ بر حسب آرزوست هر کار و بار ما ۞ بعد از آن فتح عینی متوجه تسخیر ولایت لفکه شد
و بدستور همکی حاکم محکوم و سپاه و رعیت آن مرز و بوم باستقبال قدوم فرخنده رسوم آمدند و بحصن بحصین اسلام التجا نمود استوار اقرار بکلمه
توحید و ایمان را بر استظهار بفلاح استوار و اعتبار خود توجه کرد ملوک و کجه و توابع نیز شکرانه اشباه و امثال خود نمودند با امتثال اوامر و نواهی عثمان
در آیین مسلمانی اقرار آوردند و مداخل ابواب قلعه و حصار خود را بر روی مجاهدان کشادند و خسارت و مطاوعت جزیه نمودند و فرمان بری
نهادند و این فتوح متوالی و نصرتهای حالی قوت و استعداد ایام لشکر اسلام لاحق شد و مقتضیه مرضیه و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا متوالی
و متحقق گشت **بیت** آن تیغ زبان بالنصر ۞ بر تیغ نوشته بلرب انصر ۞ بعد از این بیدات متعاقب عثمان بیک چنان مناسب دید که حصه چاوش کمانچی
دیو کلا او ولایت بود بتفویض ایالت اجلوب لمدار کرد که مبادا از آنجا حاصلان مولد قلوب ضعف ایمان و آهنگ خلاف پیدا آید انجماعت که برغبت خود
ظاهر اقبول اسلام کرده اند بی سوء شقاق سر و رانجی بر وی توجه بدرگاه مروت اهل ایمان آورده بیکبار از مساکن و اوطان خود محروم نمانند
و هم باسطا ز نصب حاکمی مستقبل آن بوستان اکثر مخالفت و نفاق منهدم شده و لهذا قلعه حصین از توابع لفکه در محل ملتقای آب بکی شهر و آب صقریه است
بحاصله حصه چاوش ارزانی داشت و او با غازیان شجاعت مناقب در ان نواحی بمنظاهده برکات و مصنوعات زیر آنجا بنیاد عمارت و آبادانی

بمنه

وسیاست [illegible] آبدار [illegible] تیغ آتشبار [illegible] از لعاب تیغ زبان عقلاء کرام است و [illegible] از زلال الکلام [illegible] سلوک و جلادی سیوف [illegible]
صفوف مبارزان [illegible] رای روشن [illegible] معارک اغتنام و [illegible] اگر چه [illegible] بسته [illegible]
و شمشیر [illegible] و حاجتهای طبیعت [illegible] مجاهدان [illegible] ممتحن [illegible] مصور است لیکن [illegible]
جوارح و ارکان [illegible] منح آمال و منتج محاسن اعمال تواند بود بیت در مصالح [illegible] در ممالک [illegible]
هر آینه [illegible] در تحصیل [illegible] و مساعدت [illegible] جهانگشای [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] اجسام و ابدان [illegible]
[illegible] چشم [illegible] شمشیر [illegible] زنده [illegible]
هر آینه [illegible] در دفع مضار [illegible] مقصود
[illegible] ارکان و جوارح [illegible] تیغ زبان [illegible] مطلوب [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] نظم چو کار [illegible] بهتری و
خشم و درشتی مکوش چنانچه [illegible] این فضایل در آن سرور سپاه مغازی عثمان بیک غازی هویدا بود و همیشه
در جمیع مطالب [illegible] تیغ [illegible] امیدان [illegible] سیف [illegible]
[illegible] الاولی الابصار [illegible] حصار
[illegible] حصار [illegible] تیغ مجاهدان [illegible]
و [illegible] کافران [illegible] اهل اسلام [illegible] صلح [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible] مردم [illegible] الکفر [illegible] اسلام
[illegible] قلعه [illegible] کار کفار و اهل
حصار [illegible] تیغ [illegible]
منصل [illegible] جهان [illegible]
[illegible] اهل حصار [illegible] لشکر اسلام [illegible]
حصار [illegible] شعر [illegible] الحرب [illegible] و ان [illegible] الحرب [illegible] قلعه از دو
جانب [illegible] اسلام [illegible] آن دو قلعه [illegible]
[illegible] عثمان بیک [illegible] مردی [illegible] شجاعت [illegible] سعادت [illegible]
اولاد [illegible] حصار [illegible] دو قلعه [illegible] عثمان بیک [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible] اهل حصار [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] اضطرار [illegible] ایشان چون
[illegible] سال [illegible]
و در شهور سنه [illegible] و سبعمائه [illegible] نیز [illegible] چنانکه در داستان [illegible] دولت

بود و محل معطل [illegible] معمور [illegible] اکنون آنجا [illegible] و اعقاب [illegible] محل و مسکن و وقوف عثمان بیک
[illegible] امور آن نواحی [illegible] عزم [illegible] حصار [illegible]
مجاهد و ولاور [illegible] غنایم [illegible] حصار و [illegible]
لمؤلفه سپاه [illegible] چون آن کافر [illegible] بود و [illegible]
و استقبال کرده سپاه مظفر اسلام [illegible] معاودت ایشان
[illegible] لشکر [illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible] اهل و عیال [illegible]
و [illegible] حصار [illegible]
سیف مبارزان [illegible] لشکر اسلام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] وادی [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible] استوار [illegible]
[illegible] بیت اگر چه [illegible] استوار [illegible] کفار [illegible]
در کوه [illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] اموال و اسباب [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
و [illegible] قلعه [illegible] استوار [illegible]
[illegible] عثمان بیک [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
غنایم [illegible] اموال [illegible] عثمان بیک [illegible]
[illegible] عثمان بیک [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible]
قلعه [illegible] حصار [illegible] شهور سنه [illegible]
و سبعمائه اتفاق افتاد شعر [illegible] داستان [illegible] ذکر [illegible] واقعات [illegible]
و سبعمائه [illegible] قلعه [illegible] استوار [illegible] جهت [illegible]
لشکر اسلام [illegible] معادات و منافات بود [illegible]
[illegible] مبارزان [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

عثمانی مذکور خواهد شد و در بین مابین هر سال عثمان بیک بمصالح ملکی و دینی در دیگر اطراف قیام می‌نمود و کار قلعه [illegible] علمهای اسلامی
بر گماشته بود و کافران در درون و بیرون [illegible] در این اوقات [illegible] آن [illegible] را قلع
و قمع نتوانند نمود بیت [illegible] ❊ [illegible] ❊ و از جمله حوادث [illegible]
همسایهای اورخان بیک بود [illegible] لشکریان و توابع خود را [illegible]
و خود [illegible] عثمان [illegible] حصار [illegible]
[illegible]

[illegible]

چندوقتی برای العین تراکوتر چشم زنگکانی بتور روشن است در مطاق و مصاف جشوای جوانان رزمگاه چشم داد زال الوالی اقبال را در عرصهٔ
معارک منبسط دید آنگاه دامن زنبکی را در کوشهٔ انقطاع در چیده اورخان بیک نیز بعد از عرض و علاستداد نقیای پیری و استمداد همت در حصول
بحضور جاری از منصب عروجی استعفای جزری نمود عثمان بیک نیز درست بیان نجیبگاه بعمرد کارساز بگشود و فرزندان ابابید یزدانی و معونت
وجوانی دعا فرمود و اولاد را بنامداران سپاه بفتح و تسخیر ولایت خواجه ایلی و آق یاری ترغیب و تحریص نمود و از جملهٔ سپهسالار قدیم و بهادران
روز خشم و کین بیم آمیخته توجه و قوکور آب عبدالرحمن غازی و کوسه میخال را افزار ارکان اربعه در ترتیب دولت او نصب فرمود و تمامی رجال و ... نثار
واقوام و مبارزان عرصهٔ اقدام و امیران برعاری اورخانی مقرر و معین نمود و جملگی جوانان مبارز پیشه حکم سپهسالاری اورخانی باجان و دل
اذعان و قبول نمودند عثمان بیک را بدین نجیب عملت بخلف جوانبخت خود در عهد پیری و ضعف بدنی استحسان افزودند و اورخان بیک نیز در
بدایت شروع بمهام سپاه حضرت پناه قیام نمود و جمیع مبارزان متعین را از تربیات و انعامات و عطیات انعام فرمود و جوانان نو رسیده را بجای
جهان نورد و اصیل و اسباب نبرد خرسند و مسرور ساخت و رایت رعایت عصابت را بر آسمان کرم و سماحت برافراخت و چون اورخان بیک در وقت
بازوی توانائی در حالت رزم آزمائی بمثال سیف مسلول یکتا و بی همتا بود و همچنان در اصابت رای و فکرت جهان آرای چون خورشید تیغ افشان
خطیر بود و از وفور مصافات و رعایت آن سعز غزا و جهاد بخاطرش رسید و از نبیرهٔ ایران خود مند و نصیحت جگان هوشمند که مالم تفعل فاطب
و کریحت اولتی منزل ... ملک معتبر ... چنان ... مستفاد میشود که هر مبارز پیشه صاحب اندیشه را اول رای متین متوسل بایدبود بعد از آن
بایکار نهایی تیغ کین شروع نمود چند الکر توان کرد و کافران تیره دل را برای روشن خاطران توان در ظلمات آباد عدم و فنا انداخت چرا باید تیغ زدن
مجرد از نام بیدار ساختن و حبیبهٔ صفایح صفاح سلاح را با آلایش خون بخشم دشمنان آلودن و با سایه دست و بازوی دلاوران دماء
بخس کافران بالودن شعر ولت معار جاحیاة الکی ✱ رای یستقی دو حالة ✱ لاجرم چون بعضی قلاع کفار در طریق خجه ایلی جرسک راه بود و بحرب
تردد سپاه خصمان بقطع طریق محل التجا و پناه هر آینه تقدیم تسخیر آن حصون و قلع بنیان آن قلاع باید نمود و بعد از آن بتقدیم جرات و اقدام چشم
بایدنمود از انجمله قلعه که الکون بقراحیش مشهور است بر سر راه پیش آید عبادت بیران رزمکار دیده در فتح آن مصلحت اندیش شده بخاطرش
چنان رسید که مردم لشکر را بسه گروه سازند و یک گروه در پشت ایشان در جانب بر قعای مبارزت افزایند و یک گروه دیگر در کنج کوه و کمینگاهی از کفار
و یک جماعت را از حصار کفر آیند بازخوانند و بین اسلوب چند روز با اهل حصار معامله میکردند و یکروزی بعد از جنگ و جدال عاجز شده مکر را
از صف قتال بجانب معسکر خود روی انهزام آوردند چنانکه کفار بلا عین از درون حصن بیرون خرامیدند و بطریقهٔ ظفر و استیلاء از عقب مجاهدان
حرکت میکردند چون مقداری از درون قلعه به بیرون افتادند آن سپاه کمینگاه که مقدم ایشان قراجیش بود روی به حصار نهادند و راه عود درجوع
قلعه را بر کافران مسدود کردند و حیله حربیه از بطریق وحیل چهم و بین ما تشتهون بجنگال سباع اجال انداخته و فی العز بحصار قامت ساخته
اصل حصار را مسخر ساختند و اموال بیحکومت بیچند و غلمان و جواری بعمانند بدست آوردند نظم المطلع منعقد شد چو خم بند وقلعه کشای ✱
بجست و تیغ همی تاج بخش و ملک ستان ✱ گشاده لشکرشان حمله حصنهای منیع ✱ بجسته هیبتشان رهگذر لشکر حدثان ✱ بعد از فتح و استیفای غنایم از آن
قلعه ایالت آنجا را بقراحیش ارزانی داشت و او با بعضی مبارزان بمحافظت آن حدود بر گماشته و در آن قلعه تا آخر عمر توطن میبود و لهذا آن قلعه
بقراحیش مشهور بود و اگرچه اکنون آنجا ویران است اما مزار و مرقد قراحیش در درون آنست و اورخان بیک بعد از فراغ از تسخیر آنجا متوجه فتح قلعه
مشهور بآب صوفی شده آنجا را از کفار بطریقهٔ صلح ستاد و آنجا را بطریقهٔ اقطاع بقوکور آلپ داد و از آنجا از پل کبود عبور نموده روی بفتح آن حصار
آوردند و ناموس سپاهیان آن قلعه را امان داده داخل عساکر ان مجاهد کرد و بحکومت قلعه جمعی را از اهل اسلام گماشت و رعایای ولایت آن
قلاع را بعمارت و زراعت داشت و سرداران هر قلاع را در صحبت قراعلی جهت بشارات فتوحات بخدمت سلطنت انتساب فرستاد و از خدمت پدر

استخاره نمود جهت تسخیر قلعهٔ قراجکین از پدر سپهسالار قراعلی پیغام داد از بعد وصول این اخبار شادی چشم انتظار عثمانی افروخته و تمام افزوده و خاطر سکران از
فشار جهانگیر فرزند سعادتمند چون لوای فتح اسلام بگشوده بیت چه خوش جام بر قدر فرزند راست ✱ بیاید کرسار فرزند خواست ✱ و قراعلی را
بخشش و تحفای حالی و انعامات حالی و مالی مخصوص داشته و منشور تحسین و تربیت نامه تقریر و تمکین اورخانی بر او بیک جهانبانی بقلم کرام الکاتبین
مینگاشت و در مصالح توجه فتوحات قلاع و معاودت هوش و ولایت بقلع بالکل کار رها را برای فرزند سعادتمند باز گذاشت و بنابر آن اورخان بیک اولا
لوای فتح بصوب قلعهٔ قراجکین برافراشت و او لاحاکم آنجا پیغام داد که بعهد و امان اگر قلعه را بسپارد و وظایف اتباع و انقیاد بجای آورد در ایالت
ملک بدستور پیر و مقرر و معین میدارم و او را ایچ سابر نکو بها و حکام منقاد در سلک عواطف مرغوب و اهل ذمت منخرط ساختیم نکو معز و در جوار
بیعلم بر دوام کار را اقدام نمود و در عناد و استبداد و فساد فزود طبعا اورخان بیک نیز جز اسباب قلعه کشائی و آلات جنگ آزمائی جمهور دلاوران را
مامور داشت و بحکم یعاو تاراج قلعه باعث تحریض و تحریص غازیان را از ایشان مسدود داب آن بر گماشت چون در روز معین جنگ برامراف حصار انداختند
وهجوم لشکر منصور اسلام مثل مکمل اکبین برج حصار قراجکین را محیط خود ساختند هر چند برهین جبال العین مجاهدان جوال شهید شهادت بامکام
جان می چشیدند اما بر مدلول حق هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین سعادت شهادت را با ظفر بر انواع غنیمت در یک سلک میکشیدند هر آینه اینچنین
مجاهدان مجید در بهترین دین اکر روی بقلع قلعهٔ متین املوک و حصن حصین روی زمین نهند البته صورت وقوع و اقعه ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما در منظر اعیان بمرتبهٔ عیان آید هاکر بعزم قمع جبال رواسخ بترفع طود شامخ نظر همت گمارند بر حسب مقال الحقیقت مالکهمة الرجال تقلع
الجبال کوه را هامان و انجاد را مرادف ابر بکون گذارند بیت حاکدان چکونه برتابد ✱ آنچه را آسمان نداره تاب ✱ لاجرم همان روز لشکر مظفر اعلام ... حصار
بان عصات با ستحکام را در تحت احکام عساکر نصرت انجام در آوردند و حاکم و محکوم از نامه وامیر از صغیر و کبیر عروس و کبیر ایشان را گرفتار و اسیر کردند
و تکویر معهود را در رقید و زنجیر بحبوحهٔ جان بخش جهانگیر رسانیدند و تمام اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال را در سلک اسارت کشیدند و هر کدام
مظاهر حسن انظار را که از چشم حیرت میدیدید و دیگر عشاق عقل را از صحرای جنون و بهوشی بان عشوات کشید مؤلفه فلوانهم فی عهد یوسف قطعت ✱
قلوب رجال الاکف نساء ✱ اورخان بیک دختر نکو رو که در خوبی آیتی بود در دفترخوان پری نژاد و متوازی بود و از بیکرهای نکار خانهٔ چین امادر هیکل
آدمی نزاد و پیش قامت رعنایش سرو آزاد در مقام بندگی و از رشک شمائل عطر پیز عنبر مشک تا به عزانه متواری از غایت حجاب و شرمندگی بیت از لطافت
هر جا اندر هم مردم بکند ✱ بیعادو ستکل جوب مصور نیستر پای او ✱ در خرام دیدش هر زاهدکه یکبار نوجیید ✱ شعر دستار خبرت بنهاد در پای او ✱
و بر سبیل تحفه آن باکره بلع بهشت و نوباوهٔ میوهٔ رضوان تربیت بحضرت عالیه والد اعظم شعار فرستاد و هر یکی از آن خوبان بدیع الجمال را بیکی از حسن
پرستان بر سبیل احسان داد اما تکوراکه فخر اف بود که بحضور آوردند جسم کثیفش را با عظام عضادیف از روی اعظام بچند قسم تقسیم کردن تاکلاب
سلح تازیان هر یکی بعضو و اقی از غنایم حایز کردند و جیفهٔ کثیف او را مصداق الدنیا جیفة و طالبها کلاب نمود سکان انجا مال الله حاضر شوند
در عین قلعه چون جواری و غلمان بسیار بدست مجاهدان افتاد اورخان بیک باربنیان مجید قلعه را بنا نهاد و هر یکی اسیران را از غازیان
بهای کرامند خریده هم آنجا جهت آزاد و آبادانی نگذاشت و هر یک خانوار مردم اسیری را بکار عمارت و زراعت بازداشت و بعضی از غازیان
و مجاهدان را بسپهسالاری منصور جاوش نگهبانی آن حصار و ملک تعیین فرمود و از آنجا کلکا رومظفر توجه بصوب دیگر نمود و در آن حدود
یک قلعه بقوکور آلپ و یکی دیگر بقراجیش ضمیمهٔ اقطاع سابق ایشان افزود و مقرر کرد که لاینزال از آن جوانب بطرف ازنیک که بغایت نزدیک
بعظمت و ناحت رهند و مردم رعیت و سپاهی آنجا را المرکوچ و بیرون بکسیری او ندهند و باغات و بساتین و ساکن رکیهای آن را بآتش و آب
خراب سازند و لاینزال در میان آن ملک شورش و آشوب انداختند تا هنگام وعدهٔ فتح آنجا نزدیک شود و اراده عنایت الهی متعلق بفتح شهر و حصار
ازنیک کرد و این فتوحات عظیم که مقدمهٔ سایر تایید این اورخانی بود در شهور سنه سبع عشر و سبعمائه روی نمود داستان پنجم در بیان غزای

تاختن اورخان در عهد والد بزرگوار خویش بولایت بغاء کر بساحل صغریه اتفاق افتاد و توفیق یافتن بفتح بلاد و قلاع متعدده و جمیع الغزای مذکوره
بقمع فتنه و فساد اولاد علیشیر حاکم کرمیان بامداد بخت خداداد • مؤلف • مژده فتح سعادت نگین ایمان • رسانید فرزند فتح از حریم عالم جان •
نتائج لمعات اقبال اینچنین که شده روشن • چراغ مهر فروغ در بلند ایوان • دماغ روح معطر شد از شمیم فتوح • شکوفه شد چو گل باغ دولت عثمان • فروغ دیده
عثمان غازی آن شاه • که کرده همت او قرین بخت جوان • کلید فتح گشاده ممالک اسلام • ابو الغزاة مجاهد خصال اورخان خان • بعنوان مناقب او زینت
صحیفه مشهور • برای پیروی از روان و عاطر خوان • همیشه باد خلافت نصیب اولادش • لوای شرع معلی پادشاه زمان • ملاذ دولت اسلام بایزید
آن شاه • که شد جناب رفیعش معاذ اهل جهان • صحایف مآثر و مناقب عثمانیان والواح ارواح متقی گذشتگان که ای صون تذکر جمیل و دعای صلاح شود
و رفیق مطلب و معطر نفحات محامد و مدایح کرده که صوالح اعمال آن اشراف اسلاف بتحصیل مراضی الهی محصور بوده باشد و دواعی آمال خجسته مآل ایشان
بتکمیل خیرات موفوره و مبرات مشکوره مقصور بوده باشد از آن که صفای جوهر جان در هیکل کلمه ایمان چنانچه مستدعی سکینه مطلبان جان نجات آن
اما معرفت توحید و حقیقت مسلمانی پنهان نیست جمله ارواح در ابدان اعمال الارکان بخلوص اعتقاد انسانیت از هواجس نفسانی و آرزوهای
ناپایدار جسمانی بت خود نفی باطل اول لفظ شهادت • اما اعوذ والکهی الجهد والضحی است • و چون افضل عبادات جسمانی و اکمل قربات روحانی
در جمیع ادای فریضه جهادات مادام که خالصا لوجه الله مخلصا فی سبیل الله و شائبه ستایش این حدیث که لرباط یوم فی سبیل الله خیر
من الدنیا و ما فیها و ما سواه بود چرا که چون معنی جهاد جان بازی است در راه خدا و طفیل کردن زندگانیست در سبیل رضا بتصاعد آیه طاعتی که اقامت
آن بدل و جان و جوارح و ارکان آنانکه بتائید سلاح و اسباب تقدیم آن معین که بخلوص جانی الیق و بصفای عقیده نهانی احق و اوفق خواهد
بت کار تو پروردن دین کرده اند • کارکنان کار چنین کرده اند • والحق از روی انصاف اتصاف این فضایل که در کتاب و جهاد مردانه در
کار جهاد و رضای خدای ملوک و حکام اسلام خاندان آل عثمان را خصوصا ان مبادی سلاطین خلوت مقام اورخان بیک را در جهان نام و نشان
مالا کلام است چنانچه از شواهد این معنی این داستان کارزار و غزوات که القصه در فصل زمستان از شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه که جیوش قوای القصه
طبیعی از جوش و خروش خود فرو نشسته بود و [illegible] سلطان نامیه چون کهسار از غلبه سرما و ثلوج و امطار تختهای جلیدی در هوا بر روی
خود بسته و از جهت شدت سرما [illegible] اشجار و آبهای روان چون باد شمشیر آبدار و تیغ آتش شرار مجاهدان روز کار
کارزار بوده که در [illegible] طویل الحاکیج و جلید و در [illegible] برف شدید ادکار فرمای استاده بوده و جهت حمایت صنایع بعجلات از خلوت نوازل سما
[illegible] بصیقل جلید بروی [illegible] در زمستان [illegible] برودت [illegible] سحاب و لحاف
ابری [illegible] جبه و جوشن و
پوشیده شعر لبسوا الزمان من الجلید جلودا • و کسی الشتاء البرود برودا • و شاه جهان و ملک کامران ابو الغازی اورخان خان در آن موسم
زمستان بصحبت پدر بزرگوار سرافراز بوده و در اکثر مجالس پدری استدعای رخصت غزا و جهاد طرف از دیار کفار میفرموده با پیران سال خورده
و پیش بینان معرکه نبرد خصوصا انجه خواجه و [illegible] آب و قراجیش مطارحه غزا میکرد و [illegible] در آن زمستان بار دو کر [illegible] معرکه قتال بیاد می آورد
انجه خواجه جان رای دیده که در کارزار [illegible] بعضی قلعها محکم مانده که آن جماعت چون بقبضه اقتدار مجاهدان در آید مظاهرت آن حصون بسیاری
از ممالک تا ساحل دریای [illegible] بسهولت جهت اسلام میگشاید و اسباب معدات فتوح آن قلاع بسیار مهیا و مرتب است و قلاع [illegible]
و [illegible] آب و قراجیش که آن قلعها اقرب است اعظم مقدمات این مطلب چرا که محافظان آن قلاع کافری چند قریب جوار ایشان [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] اتفاق همکنان مناسب بود در آن اولا اورخان بیک اهل استخاره [illegible]
آن غزای قلاع نموده و بعد از رخصت والد بزرگوار و رفاقت همه مردان خدا بحصول [illegible]

نمایان

نمایان شده و نوبت دولت کفار و محافظان قلاع آن اقطار را چون سپاه مقهور و پیاده موعد انقضا و نقصان برسید اورخان بیک بیمن صدق نیت و
بر مقتضی دولت شریعت عزم فتح آن قلعها نموده و [illegible] اطراف [illegible] عام نموده اولا از جانب آن حصار شروع کردند و قلعه گلی را در میان حصار عساکر نصرت
شعار در آمده و [illegible] بتوفیق یاری [illegible] قلعه [illegible] آمد و موعد آجال کفار و [illegible] شرکان کفار از مهلت توقف بر آمد بت
دست و تیغش چو پای کفر ببست • هیبتش گردن عدو بشکست • چون بروج قلاع آسمان ارتفاع را بسناجق و اعلام شرایع و احکام اسلام تزیین فرموده
از آن منازل [illegible] عزیمت قلعه [illegible] حصار نموده و در دایره آن حصار [illegible] سنان [illegible] فرمودند و هر روز از اطراف حصار
دلاوران روی آینه کردار بر مقابل چهره فتح مظفر آوردند اگرچه اهل اسلام [illegible] کفار از [illegible] کردن کشی شرکان [illegible] خشم
[illegible] آنگروه مکار [illegible] اهتمام در شیوه جهاد رسید اما [illegible] از اقتضای آسمانی [illegible] جان فشانی لشکر سلطانی حاکم قلعه کافری را در اثنای جنگ
زخم مهلکی رسیده و اثر آن جراحت جانگداز [illegible] حرکات [illegible] اکثر اهل قلعه را از دوام حرب و قتال اعضا و اجزا مجروح شده و [illegible] ایشان
از [illegible] اموال [illegible] بحکم ضرورت قلعه را [illegible] حاکم [illegible] سپردند و [illegible] حصار را [illegible] کفار [illegible] اتراک
پاک کرده و از آنجا [illegible] فتح قلعه [illegible] توجه نموده در آنجا نیز اگرچه چندگاهی [illegible] محاصره [illegible] اما کفار برگشته روزگار چون صورت عجز و اضطرار
خود را در آیینه تیغ مجاهدان معاینه دیدند و آوازه فتح [illegible] از دور و نزدیک [illegible] شنیدند لاجرم [illegible] رضا بتسلیم قلعه دادند
و بعهد و میثاق و قانون امان [illegible] قلعه گشادند بعد از تسخیر حصار قلعه استوار [illegible] عساکر ظفر آثار در آن دیار [illegible]
و توابع و لواحق جمیع آن حصون و قلاع [illegible] با توابع اورخان بیک یکی از [illegible] موافق [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] تمام مملکت [illegible] محافظت [illegible] کفار [illegible] سپاهی [illegible] معاونت
در آن [illegible] عبدالرحمن غازی را [illegible] استنبول [illegible] قلاع و بلاد [illegible] جهت نصرت دین اسلام
و توسیع دایره ملک اهل توحید مظفر اعلام رایات مجاهدین [illegible] لاجرم آن [illegible] کفار و [illegible] جهاد [illegible] بوده
در یکجانب قلعهای روبین حصار [illegible] تسخیر [illegible] اسب [illegible] آرامگاه خود مقرر داشته [illegible]
معیاد جهاد [illegible] خواب راحت و آرام [illegible] آسایش [illegible]
سپر آجیده [illegible] کواکب
با [illegible] حصار فلک [illegible] نظم سپاه تو [illegible] صلای
کوس [illegible] جوان • و آنچه [illegible] خاندان آل عثمان [illegible]
[illegible] تمام آن ولایت [illegible] ساخت بت اگر [illegible]
داستان [illegible] فرستادن عثمان بیک اورخان بیک را بفتح حصار شهر برسا و تقدیم آن توجه [illegible]
یافتن بلاد [illegible] و فتح مملکت [illegible] محاصره [illegible] مؤلف [illegible]
شاهنشه گل [illegible] جلوه گان • [illegible] از اختر شکوفه گل شاد [illegible] ایام [illegible] نوروز [illegible]
هر ساعتش [illegible] وصول [illegible] وصال بود [illegible] روز [illegible] بخت [illegible]
طالع [illegible] در کشور [illegible] شاخسار [illegible] سلطانی کشور [illegible] آرمیده بت کوه بالیده ز ذوق [illegible]
ز شوق • [illegible] • آنگاه شاهنشاه زمان جهت [illegible] لشکر [illegible]
شکل [illegible] فضای چمن [illegible] تماشای [illegible] کشور باغ و بهار [illegible]

نظم سایهٔ ابر اگر بر سر بستان آید ٭ سایه‌اش موجب سرسبزی بستان باشد ٭ در آن اوقات چون نظر اهل حشمت و جاه جهت ترتیب عرصهٔ کارگاه سپاه و پیاده
روان جلالت از سبزه و نوخیز چه پهلوی سبز رنگ سر نیزه در عرصهٔ کوه و دشت بر سر دست گرفته سودای وحشم سلیمان نمود در زبان نطق تزیین و زبان الهام [illegible]
بمعقد و چاوشان هادی فضای [illegible] کوه و صحرا نوای یومئذ یصدر الناس اشتاتا پر آوازه ساخته و یکان [illegible] سیار و سرجان جهان پیمای
از پیش روان بنفشه زار بر تیغهای رنگین بر دوش نهاده و چوش پیش جوانان باغ بر قدم خدمت بر پای ایستاده بودند و جوانان عالی نژاد از قشون عرعر
و آزاد بر [illegible] نیزهای دراز و در صفوف کتاب چون صفهای جماعت در وقت نماز هکی مثل [illegible] خود سر بلند و سرافراز [illegible] کار شده و بخوش پوشان
غنچه مغفرهای زرنگار و خودهای زرنگار بر فرق سر بلندی خود بر افراشته بر کنت باد پای شاخسار میان صف سواران سوار گشته بودند بیت بود
آب [illegible] زره و خود حباب ٭ چو [illegible] رفت یکیس ساز برد و [illegible] ٭ و در بین مجمع [illegible] و این محرم عالم نظام سوسن آزاده در جبین ادای کلام خنجرهای پولادی
سبز فام را از غلاف دهان و تیغ زبان [illegible] بیرون کشیده با زبان حال دوستان مبارز در میان مردمان میدان تکرار میکرد و سپر از گل صد برگ سپرهای
آل [illegible] خورشید مثال از [illegible] بحر [illegible] زده و قبهای فولادی غنچه نا شکفته را بران استوار کرده در تماشای سپاه شاه کامکار می آورد بیت شده آب
بر سبز خیزران سبزه شبنم ٭ حباب وار درع آب بقطره باران ٭ و کردنکشان عالم علم افروز و سفید [illegible] و سرفرازان [illegible] صنوبر و چنار [illegible]
و [illegible] را آماده داشته و چاوشان صبا و شمال ترتیب صفوف جوانان کارزار گماشته بودند و سوسنهای ده زبان با [illegible] بثنای سپهسالار اهل ایمان رطب
اللسان شده و عندلیبان رجزخوان در وصف صف غزا [illegible] گلستان [illegible] لا تنفذون الا بسلطان عندلیبان گشته بودند نظم کشیده
سوسن آزاده در زبان فصیح ٭ هزار دست سوی آسمان گشاده چنار ٭ همی کشید دعا در [illegible] دوام ٭ چون شاخ جوانی خویش برخوردار ٭ القصه در چنین
روزگار بهاری سپه جوانی عمر و دولت شاهان کامران و [illegible] و یاری بخت جوان خسروان با قدرت و توان آماده بهنگامی که سفیدهٔ صبح پیری مثال شکوفه
سحری از شاخسار [illegible] و از غصون [illegible] درخت [illegible] تمام طلوع کرده بود داعی از اصل راسخ و [illegible] شامخ آن شجرهٔ مجاهدان دین و آن سید
سلاطین شریعت آیین منبع زلال التوحید کشور [illegible] و مشرع سلسال شرع [illegible] مغازی [illegible] بوادی مجازی عثمان بیک
غازی یرحمه الله تعالی برحمته و شامل الی ساعة القیام فتوحه در آن بهار روزگار [illegible] بر عرصهٔ چمن خلافت بنیاد کمال [illegible] کرده بود و
برگهای شکوفه بزبان حال آیت [illegible] و اشتعل الراس شیبا را [illegible] باشتهار آورده بود [illegible] از دامان آن سرو بن [illegible]
اقبال نهال اجلال در غایت [illegible] سر بدیر کرده و از میان شکوفه و شیب [illegible] ثمرهٔ شجرهٔ طیبه در سرابستان خلافت جهانبانی روی بکمال نشو و نما آورده و
عساکر نصرت اثار اسلام و غازیان [illegible] امام [illegible] زبان [illegible] و مرغزار جهت [illegible]
جهاد و امیدواری سپاه ظفر نگار [illegible] دولت [illegible] بشارت [illegible] و اذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون
فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فاواکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون هر چند عثمان بیک را [illegible]
و [illegible] مصالح کشورستانی تامل می‌نمود لیکن جهت غلبهٔ پیری و ضعف اسباب اقدام و دلیری از تردد اسفار و مقاومت شاق و اخطار بازمانده بود و بار الجهاد
بر عهدهٔ جوان خلف صدق خود [illegible] مرض نقرس و مفاصل قدم از معاودت مغازی باز کشیده [illegible] نظم بپای خواستن از دست برنخیزد ٭
از آن [illegible] قیام آغاز ٭ دریغ عمر گرامی که رفت [illegible] ٭ دریغ زور جوانی که رفت در تک و تاز ٭ ز ضعف زانوی خود [illegible] ٭ ز ضعف پنجه
[illegible] ٭ چو استوار نبوده بنای عمر چه سود ٭ چه اعتبار باشد بجاه و مال و منال ٭ هر چند [illegible] پیری و ضعف [illegible] بر عثمان بیک غالب بود [illegible]
طاعت و تقدیم عبادت بقدر استطاعت [illegible] جوانی دولت و علو [illegible] آن فرزند خلف و وارث مسند [illegible]
[illegible] عثمان بیک میکرد و در آیین جهانبانی و کشورستانی [illegible]
که در بقیهٔ ایام حیات [illegible] فرزند بختیار [illegible] کمال [illegible] استقرار [illegible] مصالح [illegible] سزاوار شاد

مصالح

مصالح خسروانه بقایای مطالب [illegible] عثمانی که بواسطهٔ عدم مساعدت فرصت زمانی موقوف وقت بود بدست مردانگی و بقوت قدرت و فرزانگی [illegible]
تمشیت پذیرد بیت چو خواهی که راحت [illegible] ٭ پسر را سعادت [illegible] ٭ مکن تکیه بر دست کاهی که هست ٭ [illegible] ٭ و از جمله
معظمات امور مهمه [illegible] صرف نیت و همت عثمانی اتمام شهر بروسا بود و یازده سال [illegible] مقدمات [illegible] آلات مهیا ساخته بود و جهت [illegible]
تسخیر [illegible] انداخته چنانچه سابقا مذکور شد که دو قلعه بر دو طرف شهر بروسا [illegible] برادرزادهٔ خود آق تیمور و غلام خاص خود [illegible]
بترتیب مصالح آن مقصود گماشته بود و آن مبارزان ثابت قدم و مجاهدان [illegible] مقاومت [illegible] اهل حصار
کار [illegible] مقیمان آن [illegible] باضطرار رسانید [illegible] عثمان بیک فرستادند که حاکم [illegible] و مقیمان بروسا از نکایت قحط [illegible]
طول مدت [illegible] از عمر و زندگانی خود بجان آمده اند و بکلی [illegible] از ملک و مال و جان [illegible] حصار و شهر را [illegible]
سپارند [illegible] حاکم و توابع و خواص [illegible] عهد و میثاق [illegible] بیان آید و حاکم
بعد از اطمینان خاطر از جان و عرض مال خود در حصار را بگشاید اما در تمشیت این مطلوب توجه عثمان بیک [illegible]
[illegible] عثمان بیک [illegible]
تمام بود [illegible]
[illegible] ادرنوس [illegible]
[illegible] ادرنوس [illegible] عثمان بیک [illegible]
[illegible]
آن بود [illegible] شعر [illegible]
[illegible] چون اورخان بیک [illegible]
شیخ محمود غازی و اخی حسن [illegible] بحسب [illegible] عثمانی [illegible]
[illegible] ادرنوس [illegible]
[illegible] قلعه و ولایت [illegible]
اسلام چون [illegible] ادرنوس [illegible] حصار و ملک [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible] ادرنوس [illegible]
اگر چه طریق [illegible] اورخان بیک جهت خود
و تمام لشکریان بطریق پیاده [illegible]
چون اهل ملک هجوم [illegible] سپاه مظفر [illegible]
[illegible] اهل ملک [illegible] استقبال [illegible]
در عنایت اهل اسلام [illegible] بیت جهان کام و ناکام [illegible] ٭ [illegible] ٭ بنا برین ادرنوس [illegible]
استیصال [illegible] ادرنوس [illegible] لشکر اسلام [illegible]
بیان [illegible]
[illegible] السلاطین [illegible]
[illegible] اورخان [illegible]

خود بخود کشته شد بصد خواری ٭ اهل حق را بر اکبر چه خواه است ٭ دو ناو شام وجاه او چاهات ٭ چون سلطان ادرنوس این جنس بلای الحالی را
دیدند و از تعجب عنان مسارعت باز کشیدند غازیان نیز بر سال الملاک اجال متعاقب ایشان رسیدند و لاجرم ادرنوس با انجیل کثیغش جهت بوداد
فتح عینی جدا کردند و تمامی اموال و اهل و عیال او را غنیمت آوردند و بعون الله فی نزاع با اهل اسلام بازماند و نگهداشت قلعه او را چندان وثیقه نماند
هر آینه امرکان حصار ادرنوس با چون دولت برگشته امتیح و بنیاد کردند و اسباب جمع تحمل کفار بخالف با الله هم برا کندند و بعضی بغرق با بستور
اول مقام و مسکن خود آوردند و همگی را بعدل و رحمت بیدریغ تالیف قلوب کردند و جملگی با باز بعمارت و زراعت و آبادانی مشغول ساختند عدل المرتع
برایشان کاشتند و اورخان بیک از انجا مظفر و منصور با سپاهی بغنایم و سپاهی سرور متوجه تسخیر بروسا گشت و بطالع مسعود بر حسب ترقی فتح موعود
تا ان آن منزل بهشت آسا شد و برج حصن شهر بدیع کار ساختی خیام اقبال برافراشت و بدستور معهود شهر و قلعه را احاطه عساکر منصور مسعود و محصور
داشت اگرچه ضعف حال اهل قلعه [illegible] لشکر اسلام بغایت رسیده بود و اضطرار [illegible] مردم شهر بجان بجهت بر کشیده فاما حاکم قلعه و اعیان مملکت
جهت توثیق بنای عهود و تحقیق طریق ایمان و وضع قاعده امان موجود از اطراف برج و بارو گاهی اظهار زور بازو میکردند و بار بکار حرکة المذبوح اقرار
بضعف و ناتوانی می آوردند ملتمس ٭ هم وقت در فیدیم مبتلا ٭ یکی دست برد الحق بدعا ٭ اورخان بیک جهت تسهیل امر تسخیر و تحصیل مطلوب بحسن تدبیر
کوسه میخال را با بروسا بین مصادقت با حاکم بروسا بدرون حصار جهت اظهار ملایمت و مسالمت فرستاد و اولا بنا بکلام را در پیغام بر وعده اکرام و انعام نهاد
فاما در اثنای کلمات حاشی از کلمات پر ارت و عید و تهدید هم پیغام داد و در شیوه وعده امان بجهت جان اهل و عیال و جان و مال بطریقه سنت نبوی کرمی
امن [illegible] یوم القیمة افتاد و همگی باکان و میمان مملکت را [illegible] و جملگی را بحفظ مال و منال و استقرار
هر کس بر مقام خود [illegible] ونظام صغیر و کبیر آن کشور [illegible] انجام [illegible] و الحق بعقل و
هوشمندی از امثال و اشباه مرجح میبود بکه حفظ وافی از علوم و تنجیم و کلمات [illegible] مطالب [illegible] خود [illegible] کیات
[illegible] جب [illegible] در پرده افلاک ٭ و در جبین مطار [illegible] پیغام کوسه میخال [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] و تمام [illegible] صلح [illegible]
[illegible] اهل قلعه بخواری [illegible] حاکم بروسا [illegible] مصالحه [illegible] طریقه امان [illegible]
از کوسه میخال بقبول نصیحت و جز خواهی او استقبال [illegible] اورخان بیک [illegible] عهود [illegible]
ملوع و محبوبات [illegible] اهل و عیال [illegible] ناموس دولت خود [illegible]
واسباب و غلمان [illegible] جمیع توابع [illegible]
[illegible] جب [illegible] کوسه میخال تمام این ملتمسات را [illegible] اورخان بیک [illegible]
[illegible] میثاق [illegible]
سی هزار فلوری [illegible] اورخان بیک فرستاد اورخان بیک در مراعات وفای عهد [illegible] والموفون بعهدهم اذا
عاهدوا [illegible] و مردم [illegible] تاکار [illegible] بالمحافظت [illegible] بعد از خروج [illegible] حصار چون او را بکار
کشتی رسانیدند قلعه حصار شهر را [illegible] امان مسخر کردانیدند جب [illegible] ٭ [illegible] ٭ بعد از تصرف شهر و
حصار تمام اهل [illegible] اورخان [illegible] و [illegible] از اهل شهر [illegible]
بنا [illegible] و عمارت [illegible] و [illegible] و عمارت مملکت و
[illegible] سی هزار فلوری که [illegible] فرستاده بود و بسیاری از اسلحه و اموال و دواب

وخزاین [illegible] آماده و افتاده بود [illegible] اضطراب و عدم مساعدت و اسباب جهت حمل آن احمال از مطایا بوده و اب چیزی بغراز
جواهر [illegible] بکنار کشتی و ساحل آب [illegible] آن اموال با چندین تحفات دیگر از مال خود وسیله التفات و اشفاق اورخان بود
بکی این جهات اورخان بیک [illegible] غازیان [illegible] و تخصیص [illegible] سبق داشتند [illegible] انعام و کرم
تخصیص [illegible] غارت و تاراج شهر معلوم نبود که [illegible] سپاه ظفر پناه [illegible] و این نوع سوء [illegible]
در اختصاص [illegible] هیچکس [illegible] و کفایتی [illegible] بجای آورده و بوسیله آن
[illegible] در نظر عنایت [illegible] دولت [illegible] ادر بود
جب [illegible] اسلام [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ والحق [illegible]
[illegible] جمیع اهل آن ملک [illegible] اهل اسلام [illegible] آثار [illegible]
اعدا اورخان بیک در جملگی محاورات و کل مشاورات [illegible] امور دولت [illegible]
[illegible] تمام [illegible] جواب
این سوال [illegible] اهل استبصار [illegible] و بعضی اسباب
[illegible] اول [illegible] عثمان بیک غازی [illegible]
استوار در میان این کشور [illegible] آن [illegible]
شهر و ولایت [illegible] مردم [illegible]
اصلاح [illegible] مردم رعیت [illegible]
[illegible] اهل [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] ٭ دویم اگر حاکم ملک
[illegible] مال [illegible] مصالح ملک و
لشکری [illegible] اهل [illegible] اسباب معاش [illegible]
وجوه خزانه [illegible] نظم ملک ویران و گنج آبادان ٭ [illegible] ٭ گنج در زیر ملک آباد است ٭ [illegible]
از یادات سیم اگر چون والی ملک [illegible] مصالح رعیت [illegible]
آفتاب [illegible] خواب [illegible] ملک [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] ملک و دین [illegible]
اهل [illegible] بنیاد [illegible] ٭ کنذ [illegible] چهارم اگر [illegible]
سنة الله معهود است [illegible] اختلاط و انحطاط
آید [illegible] عزت [illegible] طالع [illegible]
اعمال و احوال اهل عزت [illegible] زوال [illegible] ملک و مال [illegible] آن سوال [illegible] آینه خاطر
اهل بصیرت [illegible] دولت خاندان عثمانی [illegible]
جهانگیر جهانگشای ایشان [illegible] شاهد [illegible]

امتثال محامد خصال مطالع است سواطع افضال از کمن مطالع بخش ایشان بر عرصه دلهای رعیت لامع هر چند حق تعالی ملک و مال را بر ایشان بیشتر
توسیع مینمود ایشان نیز سپاس نعمتهای مواهب بعدالت مرحمت داری می افزود و امر و احسن کما احسن الله الیک در شکر گذاری منعم حقیقی بادعان
مینمودند معرکه ملک مدار ابتغیتیه ابر احسان و مرحمت منعم فرموده بهر آینه تمام نفوس رعیت و مردم از کافر و مسلمان ملک کافر فریق دوستان رو نهاده
بقبول سلطنت ایشان طوعا و رغبة مایل شدند عوام ملک و قوام دولت ایشان را آمل گشتند بیت همت آنان که آنجا که نظرها کنند * چاره بیچارگان از ها
همت چنین نفس پیغمبر باد * با تو بر هیچ نیاید کند وقف کار * هر که در این خانه تنها داد کرد * خانه فردای خود آباد کرد * گردن عقل از هنر آزاد نیست *
هیچ هنر خوبتر از داد نیست * لاجرم اورخان بیک را این طرز کلمات حکیمانه و نزد دلپذیر افتاد و بنا بر وثوق و اعتماد بر هوشمندی مشار الیه
او را در مهمات نظم دولت حضور حصول تمام داد خاتمه کتیبه اولی در بیان مجاری احوال و مراعات ارتحال عثمان بیک غازی از این سرای دولت
مجازی و کیفیت تالیفه بنصیحت و وصیت جهت تفویض ولایت عالی و صلاهای ملک دین با اورخان بیک غازی از مو معهوم حقیقت مفهوم
کل نفس ذائقة الموت و الینا ترجعون چنان مصور نظر خرد و مصلحت دین و دنیا میشود که هر چند بنای ترکیب این چهار دیوار بدن انسان را اساس
تا بانیار عناصر چار ارکان در غایت متانت باشد عاقبت از تزلزل بهبوب تند باد حادثات در نهایت حیات ابدا اما البته انحلال اجزاء اصلیه از هیکل
ترکیب جسمانی از لوازم است و انفصال عناصر اولیه آن مرکب جسمانی از جوهر روحانی مفارقت بدیهیه چرا که هر چند این طلسم گنجینه روح مقتدی باد در قالب
ابدان در کمال انتظام و استحکام بهم پیوسته باشد و روابط اعتدال مزاج و حسن امتزاج ترکیب بدنه جسم مجاز را بهم پیوسته باشند چون لایزال الجوهر شریف
نورانی و جوهر لطیف آسمانی را میل صعود بعالم اعلی است و جرم کثیف ظلمانی و کثایف مواد هیولانی را میل مرکز زمین تا حد اسفل سافلین [illegible]
این تنافر از یکدیگر و تباین این دو گونه گوهر لازم و مفارقت ادوات [illegible] بر تفرق مجتمعات هر آینه جلال دوام این التیام از قبیل محال
مرکبی بهم بر بسته موقوف حلول الاجل و حکمت ازلی خواهان آن که همیشه حالت تجرد [illegible] در آینه و تجلی مصقل اجل بر جمیع اشیاء آشکار کرده که
کل شیء هالک الا وجهه و لجمان عنود کان خواب غفلت از طنین کوس رحیل آخر کار بیدار شود کالناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا شعر بالقرب
کم حسرة [illegible] * فذکان یعر باللذات و الطرب * طارت عقاب المنایا فی جوانبه * فصار من بعدها الویل و الحرب * القصه بنا بر مقدمات سابقه و قضایا القصه
حادثه اتفاقات در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه بحکم و فرمان خدای بیچون و بمضمون اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
کرموت استعداد هر سلطنت و جهانگیری ابو المجاهد عثمان بیک غازی چون سال عمرش به دو و سی [illegible] باجل سبعین و ثمانین کشیده
بر ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة طیبی گوش انتباه و سمع دل آگاه او شنوانیده مبشر غیبی صورت صفای سر او از
حصول موعد و وصول لقای الهی بمرآت شهود او منکشف گردانید و بنابر آنکه مستعد حضور درگاه [illegible] اجیبوا داعی الله رسانیده بود در حالت
صحت قوا و خردمندی و هوشیاری تهیه اسباب رحیل بیار کاه زمان بر داری سپاه [illegible] و بعد از طریان مرض الموت و ظهور علامات انتقال
فرصت تقدیم وصایای عادلانه و نصایح مصالح حزم از جمیع اخلاف حمیده اوصاف خصوصا اورخان بیک را که در آن چند روز از شهر [illegible]
بخدمت رسیده بود و سایر اشیاع و اتباع که اعتماد دینی و دنیوی بر ایشان میبود مثل شیخ اده بالی و اخی شمس الدین و اخی حسین و طورغود آلپ
و صلتوق آلپ و مولانا قرا خلیل چاندارلو و قرا علی و غیرهم را بحضور آورده و او لا بالغی تضرع کرده که [illegible]
همین اوقات سنت غزا و جهادات و ادامت تقویت دین نبوی بکمال اجتهاد و لوای شریعت پروری بهار [illegible] داعیه [illegible] خدمت اسلام را
عبادت من معطل مگذارید چون در زمان حیات [illegible] حق تعالی این بنده ضعیف خود را بفتح بلاد کفر و ترویج امر مسلمانی تایید [illegible]
کرد و موفق [illegible] حکم الاصل یسری فی الفرع قوانین مجاهدت و دین پروری در این خاندان مستمر و مستقر باشد و الحمد از مواهب الهی منتظر
دیده امیدواری در بین شیوه غزا و جهاد و اشاعه کلمه توحید و ایاله دین جدید [illegible] در زمان اعقاب و اولاد ایجاد [illegible] باشد * بیت

چشم دارم که بعد از این ایام * ملک و دولت بدین قرار بود * و هر کرا از نتایج و احفاد و توابع و منتسبان این خاندان شریعت بنیاد این طریقه قویمه
معتدل جو بعید بر منهج عدل و شرع پروری در مسلک و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین مذکور گردد و در روز جزا از شفاعت پیغمبر
مصطفوی محروم و مهجور شود * بیت آنچه پیمبر گفت بآن داورش * یکدم از این باد فرزند کش * در پی خود سگ ای ساده مرد * سنت او گیر و سر
کو چه کرد * بعد از تقدیم وصایا و تتمیم نصایح عامه برایا بخصوص فرزند دلبند اورخان بیک خطاب نمود و بالاتر [illegible] عطوفت و مهربانی [illegible]
که بیت ای کان گهر کشاده من * پشت من و پشت زاده من * ایزد بخودت پناه داراد * از چشم بدت نگاه داراد * چاکرم هیچ گریه از ملک ملالت
از دایره فلک ادوار کل شیء هالک بیرون نمانده و نخواهد ماند و هیچ هوشمند صاحب تمیز خود را در کشور حیات از لطمات آفات ممات مامون و مصون
نماند و نخواهد ماند نظم فلک را سرا [illegible] شد سرشت * نشاید کشید از سر نوشت * اکنون بحکم حاکم قدیر و بامر سلطان خبیر از این درگاه
عالم پناه بی اشتباه انا لله تلقین گوش انتباه شده و بجوار الله درگاه و بیگاه جان بعالم او امیدوار بشارت نامه لا تقنطوا من رحمة الله گشاده
در این دم آخرین نفس و اپسین قطع تعلق از همه جهات دنیوی جهت بیکاری این سفر معنوی لازم است اما تعلیق امور دینی بطریق عادت امیدی و
پیش بینی هم مناسب حال ایم است لیکن جهت امیدواری از بضاعت شفاعت نبوی توسل بآن خدمت شریعت مصطفوی مذکور خاطر و منظور
نواظر مانده و در این هنگام قطع علاقه نفس و تجرید روح بجانب حریم قدس هنوز خود را از دلبستگی جهاد فی سبیل الله و تقویت دین حق جهت
عفو جرم گناهان جان و دل را نهاده هر آینه این زمان و دیعت امانت مسند امامت سلطانی بتولای فرزند نجابت سپارم و نظر همت [illegible]
برجوار داری تو از خود بنگاری اسلام میگذارم و ترا بخدا میسپارم و ودایع حق را بعهده تو در آوردم و چند وصیت بر سبیل اجمال گوش هوش تو میکنم
و در روز جزا و حساب این ودایع الهی را از تو بپرسیم بیت [illegible] بوی برومند * کز دل بنوای پیر بر بند * وصیت اول آنکه در جمیع وقایع دینی
و دنیوی در جمله مطالب صوری و معنوی پیشوای اعمال و مقتدای افعال و احوال خود همیشه شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی سازی و از
جاده مستقیم فاستقم کما امرت بهیچ حال و بهیچ وجه دیگر نپردازی و از احکام اوامر و نواهی از معدل حکم الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عدول و
تخلف ننمایی و در امور مهم و مجهول از فرموده خدا و رسول و رهنمایان و پیشوایان دین و فتاوی ائمه و علمای راسخین بر وفق مضمون فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون عمل فرمایی و این وصیت مجلی شمول خیرات و سعادات کلیات بیت دین حق تاج افسر داست * کار دین خود سر سری کار [illegible]
تاج نامور دانند جوهر داسته
ملک و دین را مرتب است وصیت دوم دوام احسان و افضال و تعمیم انعام و نوال بر جمله محکومان بعد از است و تخصیص هر کدام از خواص و عوام
بقدر مرتبت و مقام بحصه از مکارم مراعات و استمالت و تخصیص خواص اهل السلام بمزید اجلال و اعظام چرا که تحقق بمکرمت و احسان موجب جمال اخبار
مظاهر سلطانی است و کمال احوال متخلقان باخلاق رحمانی ادراک سعادتهای جاودانی است چه بدین ملک جهانبانی بحقیقت احسان بنا بر روح ضمانی
و معمور قوت قوی و اعضا از مزاج این روح انسانی بجاری [illegible] است هر آینه صاحب مسند سروری همه افراد بشر را باید که در مرحمت الهی با خود شریک و سهیم انگارد
و در این شیوه فیض الشانی و منفعت رسانی خود را از محبوبان درگاه یزدانی شمارد الا ان رحمة الله قریب من المحسنین شعر واحسن کما احسن الورى [illegible]
و این کن لهم کما منهم وصیت سیم آنکه چون و دیعت خلافت اعظم امانتهای الهی است و امانت سلطنت و شاهی اعلی و اجل مناصب و مراتب جاه و چرا که [illegible]
و شهامت عظمی بنوع آدم [illegible] لطیفه انی جاعل فی الارض فرموده و در مواضع کتاب الهی نفوس بشری را بسمت امانت علوی این رتبه سروری بمقتضای
[illegible] و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض ستوده اکنون چون حکم عنایت یزدانی محل این خلافت رحمانی شوی شرط امانت ادا و لوازم ارکان
آن را که محل آن رعایت عدل و احسان است بر ذمت همت خود [illegible] واجبات شماری لیکن از شفقت و احسان که رعایت شفقت و مرحمت بر زیردستان از نوع
انسان بلکه بر افراد حیوان است درگاه و بیگاه بر حسب التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله سررشته اهتمام و اهتمام نگاهداری و تمام محکومان رعایا و [illegible]
از غزو جنود مجاهدان و جمهور رعایا و لشکریان در حالت اولاد و اقرب خود انکاری کما [illegible] درین حال آن دولت [illegible]

در ستر او حشر او در عداد مهاجران و انصار نظر همت بر قبول خدمت گماشته بر مقتضای مضمون هدایت مشحون والسابقون السابقون اولئک المقربون
نهایت حق گذاری و حرمت داری بجای آورد و جانب ایثار او در صفو اخلاص از جرایم و عادات ضمایم مراحم در پاداش مکارم مطلقا فروگذاری و اولاد
و احفاد ایثار او بعداد فرزندان خود شماری و اما جمعی از ابنا و عقب کارگزار از سایر اقطار و اطراف جلای اوطان و ترک اوطار با سید مرحبا این
خاندان اختیار کرده باشند دلداری و مهربانی ایشان بهر گونه مردمی و مردم داری التزام نماید و دلهای غریبان و خواطر مهاجران اوطان را
بنوازشهای حرز بازو و اضافات عالی همت تألیف و مجموع فرمایند و مساعدت و معاونت حادث و مقیم را با مخلصان حمیم بهیچ غرضی از اغراض دنیوی
یکسان شمارند و دوستان جانی را بملاطفات نهانی و دشمنان خالی را بملاحظات پنهانی از نظر عاقبت بین و از مطمح دیده فراست آیین خبرداری جست
اگر مقبلی معتبر را شناسی * که اقبال را داده اقبال را بس * نهانی بخواهندگان خبر ده * که خشنودی ایزد از آن خبر به * [illegible] نظرها نهانی بود * حصار
آسمانی بود * جهانبری که هنگام سختی و ناز * بود لشکر از حزم [illegible] * چنین چند نصیحت مشفقانه و پندهای پدرانه عثمان بیک غازی تمام
مکارم و محامد را حاوی بود و نگاه داشت آن جمله جزئیات را شامل و عزم و کفایت آنها با همگی مساوی و مصادق در آن حال اضطرار احتضار
باین جوامع کلم اختصار نمود و همگی فرزندان و ارکان ملک خود را وداع فرموده و بعد از آن بیکدم بحسب عقل و فضل مضمون انا لله و انا الیه
راجعون شد چون سلطان روح علیین مکانش از دار ابی دار الملک بدن عنصری میل توطن بوطن معزز علوی نمود و آهنگ نقل و تحویل
اخروی فرمود همگی جنود ارواح قدس و لشکریان ملائک ممالک انس مسند عزت و جاه او را ابرار [illegible] معزز [illegible] رضوان [illegible] آرامگاه جان
قدسی آشیانش را در فردوس اعلی [illegible] داشتند و [illegible] این [illegible] هجران [illegible] آن [illegible] جاودان بعد
زبان افغان بر داشتند شعر یوم البلاء [illegible] احشاؤنا [illegible] ذکرها [illegible] * و بر قانون سنت واضع شریعت [illegible] تسلیم [illegible]
هیکل جسمانی و قالب هیأت [illegible] شاهنشین روح پاک [illegible] مطهر [illegible] در مخزن [illegible] از خاک پاک [illegible]
شعر [illegible] * [illegible] * [illegible] * [illegible] چون [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] سرای مجازی بود [illegible] و [illegible] اورخان بیک و دیگری علاء الدین پاشا [illegible] بعد از رحلت و ایصال [illegible]
خلود [illegible] ولایت عهد [illegible] باورخان بیک مخصوص گشت و باتفاق آرای جهان آرای ارکان بمقتضای عنوان دولت نشان
[illegible] اهل [illegible] و [illegible] وزارت [illegible] سپاه و لشکری [illegible] نام [illegible]
[illegible] علاء الدین پاشا [illegible] شد [illegible] اعلام دین [illegible] آیین شرع [illegible] مقتدای جمهور بوده و مولانا [illegible]
خلیل [illegible] عالم مشهور بوده [illegible] و مولانا [illegible] امام [illegible] عثمان بیک [illegible] عثمان بیک را [illegible] سپرده [illegible] بعد از
چند مدت [illegible] و عمارت [illegible] شهر [illegible] بحسب وصیت عثمان بیک [illegible] عمارت [illegible] عظیم [illegible] بوده [illegible]
و [illegible] عثمانی اورخان بیک آن [illegible] مساجد و جوامع اسلام تعیین فرموده و [illegible] خالص و اعتقاد صادق [illegible]
که آن وسیله خدمت دین [illegible] معبد [illegible] توحید [illegible] کرده [illegible] عمل صالح [illegible] کرده
و [illegible] از [illegible] مشاهده لقا از جمیع جهات [illegible] شود و [illegible]
[illegible] فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور التام یوم القیمة عالم
امکان و ظلمت آباد [illegible] در سلک اولیا و شهدا [illegible] عالم انوار
[illegible] مشهود [illegible] و داخل زمره [illegible] شد
وما ذلک علی الله بعزیز

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ سرورق دفتر حکیم ٭ مطلع انوار قدم در کلام ٭ فاتحهٔ مصحف وحی کلام ٭ بر بجمل وجه چه عنوان شده
منتخب آیت قرآن شده ٭ نقطهٔ باکره بی نکته حرج ٭ مکتب توحید در آن منطوی ٭ نوزده حرف و الف مثالش ٭ همچو آن عالم [illegible]
هر الفی آیت توحید ذات ٭ هر رقمی منبع آب حیات ٭ شمع هدایت الف الف است ٭ ثمرهٔ آن بین بچراغ اشارت ٭ شد الف بسم نهان در رهها
تا سر توحید سر آید نهان ٭ رهبر یعنی شمع بجد صفات ٭ مقصد طلق وسم او رهنمات ٭ شمع فروزنده بمهر منیر ٭ حرز فرازندهٔ چرخ اثیر
نام وران برده زنامت نشان ٭ گشته عیان حسن تو در همه شان ٭ چرخ و ملک نقطهٔ کلکت شده ٭ ملک و ملک گوهر حکت شده ٭ مومن و کافر همه از خیل تو
جمله جهان طالب و مایل تو ٭ تا که قبول تو کرد در دباب ٭ با تو کند جلوه و کرد حجاب ٭ گر چه فروغ رخ دین نور تست ٭ کفر جهان بندهٔ مقهور تست
گر چه رخ کفر تو کردی سیاه ٭ کار خلافت همه پیش تو ماند ٭ کفر با اسلام مبدل کنی ٭ خود مغلات همه کل کنی ٭ ملت و دین را تو کنی مرتبه
دولت اسلام تو از حد ٭ ملکت و دین را بهم آری چنان ٭ در کم چرخ شود توامان ٭ کار بجنبی بکی سروری ٭ تا که کند شاه و دین پروری
ظل خدا اسم شه انجمن است ٭ نور حق از لوح جبینش عیان است ٭ شاه چنین سایه پیغمبر است ٭ دولت آن شاه که دین پرور است ٭ صورت عقل گر کرم فرع سمع
در نظر عقل فروزنده چو شمع ٭ آینه صدقش تمام عیان ٭ آثار شاهی ختما نبان ٭ سبب شاهان خلافت مدار ٭ بود چو عثمان ولایت شعار
عمر تو شه مرحبه راه خدا ٭ در ره حق کرد دل و جان فدا ٭ هر چه از او هیچ و داد کرد ٭ خاطر ایمان بغزا شاد کرد ٭ گر چه اجل از ره شبین رسید
یافت ولی اجر غزایان شهید ٭ دید چو چرخ از چه آخر جفا ٭ بر دیگر دعوت علم مصطفی ٭ تخت خلافت بخلف داد [illegible] ٭ گوهر شاهی بصدف داد [illegible]
یافت کنار شه دم [illegible] ٭ حوزه یکی [illegible] ٭ گفت دم [illegible] ٭ کم نشود دولت این خاندان ٭ ای خلق چون [illegible]
[illegible] ٭ عالم قدس از چه [illegible] ٭ لیک [illegible] آدم است ٭ با چه [illegible] هوش شاد ٭ ایند و [illegible]
اول آن [illegible] ٭ [illegible] ٭ کار [illegible] جهاد [illegible] ٭ جهد کنی در ره دین ناتوان ٭ دم چو فرو [illegible]
ختم [illegible] آخرش ٭ دعوت یزدان چو عثمان رسید ٭ نوبت اقبال او رجان رسید ٭ نقد خلافت با ورجان سپرد ٭ از [illegible] جان سپرد
بود او رجان شه نکو نژاد ٭ پند پدر [illegible] زیاد ٭ هر سخنش را چو در گوش کرد ٭ جام [illegible] نوش کرد ٭ داد و دهش [illegible] کار

رایت دین گشت از او پایدار ٭ شاه غزا پیشه و صاف اعتقاد ٭ بود علی فضل جهادش زیاد ٭ گوهر شرع از رخ او پر فروغ ٭ از دم تیغش دم باطل دروغ
پادشه ملک عدالت شد او ٭ صاحب منشور ولایت شد او ٭ دولت و دین کرد دین بهم ٭ صورت معنی بچه آیین بهم ٭ روز فزون بود چو اقبال او
شد ابدی سلطنت آل او ٭ آیت رحمت بزمین هر کدام ٭ باعث شرع ره هر کدام ٭ شد هر شاه از این خاندان ٭ یافته ترتیب از این نام و نشان
از همه مفضل جم آمد ٭ ختم کنم نامه بآثار شاه ٭ شاه سلاطین جهان بایزید ٭ حرز عدل او علمش مزید ٭ بادهٔ ملک بندهٔ فرمان او
باد ملک چاوش دیوان او ٭ مرغ کنار در پس خان بیان ٭ تر گمان گوهر نظم از بیان ٭ منظم نظم از چه بود طرفه کاخ ٭ عرصهٔ نثر است فزای فراخ
وصف شود و قصهٔ او در جهاد ٭ ترک کن و در بفضای گشاد ٭ ولهذا فصل هذا الفصل بقوله تعالی فی فصل الخطاب هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا
انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب کتیبه دو بهار از کتاب الثمانیه فی اخبار القیاصرة والخلفاء العثمانیه یعنی دفتر ثانی از تاریخ
هشت بهشت در ذکر سلاطین عدالت سرشت از آل عثمان [illegible] الله تعالی الی الرضوان کاملکین سلطان الزمان [illegible]
وآن دفتر محتوی است در بیان مبادی سلطنت و کیفیت مسند خلافت آن قیصر دوم از قیاصرهٔ اسلام و ثانی شاهان خلافت مقام آن خسرو کشور
سر فرازی و معین و معارات مغازی سلطان اورخان غازی قدس الله تعالی [illegible] و این کتیبه مشتمل است بر طلیعه و مقدمه
و مقاتره داستان اما طلیعه در شرح حکمت اشتغالات خلافت و علم سر او تبت و مقدمه اولی در بیان خصایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ اورخانی
و مقدمهٔ ثانیه در کیفیت جلوس اورخانی بر سریر موروثی عثمانی و داستانها در بیان فتوحات و غزوات و وقایعات زمان دولت اورخانی طلیعه [illegible]
[illegible] در ذکر حکمت اشتغالات رتبت خلافت انسانی و [illegible] سلطانی حکمت بالغهٔ رب الارباب و مصلحت تامهٔ [illegible] سبب
الاسباب در فضای کون حدوث و فنای عالم قدم [illegible] نظام مصالح عالم امکان [illegible] جسم و جان در میان
ابنا جنس حیوان و بنی نوع انسان هیئت ارتباط سلسلهٔ موجودات و اتصال روابط مخلوقات [illegible]
علت و معلول و با سلسله تا آخر فروع از اصول ظاهر پدید آید چنانچه در پیشگاه ایوان ازل و در بارگاه جهان پناه سلطان لم یزل [illegible]
از پرتو نور بهجت و تابش کوکب [illegible] الظهور دین احمدی روشنی [illegible] در طول و عرض از بسط الله نور السموات والارض [illegible]
باکان فضای هستی [illegible] ظهور چراغ عالم افروز اول ما خلق الله نوری [illegible] اول ما خلق الله العقل [illegible]
عرصه وجود و فروغ افزای دیدهٔ شهود و نمود شد بیت ظلمات عدم و آمدی پیش و آدم ٭ چراغی لیک در هستی هم از نور نخستین است ٭ و از
ابراز این در مخزون این لطیفهٔ شریفه بظهور رسید که [illegible] آدم معنی و صاحب ظهور [illegible]
مذکور است و میان حکما بعقل اول مشهور [illegible]
علوی و امهات سفلی متفرع بر آن [illegible]
ذات پاک و گوهر تابناک نبوت [illegible]
لما خلقت الافلاک [illegible] شعر [illegible]
علی [illegible] شاهد بالابوه ٭ لاجرم آن علت غایی عالم و آن سبب ظهور وجود بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
خاص [illegible]
غایت [illegible]
اکنون [illegible]
عرب [illegible]

وبجهت اخلاص خادمان آثار آنحضرت بر مسند شرع و دین اند و صیت وصیت علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین بخیلت ابتلاغ ابتلاع ایشان
و اشارت بابتلاع و اشباع آن زمرهٔ عالیشان شعر اللّه اکرمهم بنصر عزیز * وبهم اقام دعائم الاسلام * وبهم اعز خیره و کبائره * ما فرّهم بالنصر و الاقدام * و ان گروه وهم
اند و علمای اهل یقین اند و فرزندان طریقت سید المرسلین صلوات اللّه علیه و علیهم اجمعین و این عزیزان مسند ارشاد اند در کشور دین هدی و معارسان
ملت مصطفی اند بحسب دعوای حیثیت الاقتضاء العلماء ورثة الانبیاء چ پادشاهان مظهر شاهی حق * عالمان مرآت آگاهی حق * لاجرم پادشاه کامکار
و هر سلطان بختیار که لوای خلافت خود در ظل رایت والای شرع بغیری استقلالت و استعداد دهد در بنا ملت اسلام اعلام معالی و عدل گستری بر اوج سماک
عز و علا بر افرازد و در تثبیت شریعت غرا تیغ ظلمت زدای جهاد در ابرهان لامع الاضواء و حجت بیضا سازد از هر دو قسم وراثت نبوی نصیب اوفی بهره کرده
و جنبه گوهر پاسبانی دین و دنیا فیروز مند شود و اول الباب اهل تحقیق سلطان صورت و معنی خوانند و در میان اعیان انصار ایمان او را خلف صدق خلیفه
بحق حضرت نبوت دانند صلی اللّه علیه و آله و سلم چ الکه بیارگاه خدا سر بر آورده * کز جان پاک پیرو آثار مصطفاست * بی او کسی بصورت توحید ره نبرد *
زیرا که خاص حاجب درگاه کبریاست * و نزد اصحاب الباب و ارباب ابواب خلافت مآب از مقتضای تاییدین نجح بین در حدیث سید المرسلین صلی اللّه
علیه و آله و سلم که لا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة واقع شده این معنی روشن و هویدا است و مبرهن و پیداست که بهمت خافقین رایات در
رأس مایهٔ سابعهٔ هجری کوکب دعوت و اقبال ابوالوقت عثمان بیک غازی مظهر تجدید دین اسلام و باعث اعادهٔ بنیان منهدم ایمان گشت اما هرچند بر رشته
معقد عمر دیرینگانی بحدود و اوکوتاهی و تقصیر بود و صرع اجل مقدر پیغام رحیل بعجیل در زیده در ادراک بسیاری از مطالب دینی و ملکی تسویف و تاخیر کرده
اما در زمان حیات خود بتقویت دین حق چندان کتاب کرد جلیل فرموده بود و باتحاد اخلاص صدق تقریر و تنکیل سر بر سر ورد تکمیل بود چنانچه هیچ
نام آوری و اسم سامی او در طغرا ایراد و اوراق دفتر کی ابدی مسطور خواهد بود و چون طغرای منشور دولت و اقبال او بر صدر دواوین اخبار خلفا و شاهان چنین
در روی زمین برقم کرام الکاتبین مشهور خواهد گشت بلکه روز بروز از تجدید شوکت معلول و مجدد امثال در افضال آن عمیم النوال اوجات جاودانی
و سلطنت ملک و جهانی او در ابا و اولاد امجاد او مقرر و مقدر خواهد شد شعر ما مات من مات مذکور بآرائه * مقامات قوم وهو فی الذل احیاء نظم دل زنده
هرگز نگردد هلاک * تن زنده دل گر بمیرد چه باک * تن زنده دل خفته در زیر گل * به از عالمی زنده مرده دل * و روشن ترین برهانی و فصیح ترین بیانی در برهان
اکثر از بهات جلوس آن لیث غابات مغازی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی است که تاریخ تألیف و ترتیب این کتاب جهان کشا در مقدمهٔ حال استفتاح
موروثی این خاندان هشت آیة الدین لمعها فورا و احدا بعد واحد ماجدا بعد ماجد باسلوب میراث انبیهٔ عادل بهر چیزی بقبیل منتهی و متصل شده و بی
مداخلات اطراف و قبایل از برادر و عم و غیر ذلک در دار الملک عالم شاقب و مسلسل گشته و هر یک از اخلاف که در مسند اسلاف تمکین یافته اند در اتصاف بمکارم
اوصاف و در ترتیب ملک و الحاق اطراف طریقهٔ تضعیف جاه شاهی و ابراب اضعاف پیموده اند و در تکثیر خزاین و توفیر لشکر حضرت سواطین تألیف الوف الالوف
کرده اند شعر هم ورثوا المجد اباءهم * و ما بر اوحدهم لم تغب * اگر چه ابو المجاهدین عثمان بیک غازی مبدأ سلاطین و قیاصرهٔ مجاهدین بوده
اما از تفاصیل آثار و اخبار عثمانی و این عزیزان خلف خلافت مکان او اعنی آنحضرت بمعارک مغازی اورخان بیک غازی معلوم میشود که در تحقیق و اثبات
دولت و دودمان ارای و تمهید ملک و ملت ذات عثمان در ایام حیات خود مانند هیولی سلطانی بوده و صورت منتهی آن دستانهٔ دولت بر صورت از سیاهی اقبال
اورخان النیام جهانی و تألیف معانی یافته و همگی آیین شوکت پادشاهی و اوضاع ایالت میان رجت مسیا هوره تصرف سلطنت او را وج آسمانی رسیده چ
بعهد دولت او بنهایت این رفعت * نبوده ملکت رسم خود باین آیین * صدای نوبت عدلش بهر طرف چو رسید * بطاق چرخ زد آوازه او که فرطیین مقدمهٔ اولی
در بیان حسن حال پسندیده و خصایل حمیدهٔ سلطان اورخان بحر دمندان روزگار و در هوشمندان اولی الابصار چون نهین و آشکار شد چون بنیاد
بتجدید دین متین نبوی و ابنیهٔ اعلا آن سلطان ملک صورت و معنی اعنی عثمان بیک غازی باساس جدید و تأسیس بوده و بر دیوار استوار تیغ بای
شید احکام و ترصیص فرموده و سطوت تسخیر جهانگشای و قوت بازوی توانایی آن پادشاه غازی فی سبیل اللّه و اولاد او خصوصا اورخان بیک و اعقاب

قوی

قدسی نهاد همگی طول و عرض ممالک که از کیش کافری بدین اسلام در آمده بنوعی اتساع پذیرفته و لوای علیین ارتفاع دین مصطفوی چنان اعلام کرده
که اکنون چالمه سوار بجبال الجبال و اراضی عرصهٔ حشمت و جلال سیاحت بعشت چندین ماه و سال بمحال اسیا اند و مرغ تیز پر هان از دشت و ابر بلوغ با ارتفاع
آن ممالک بطال اعمال بودن از قبیل استکمال قدم هر سایر مرغ شکسته بال است اما جهت اتساع ملک و جلال و معمورهٔ اجتماع اسباب حشمت
و جلال ایشان آن گروه پرشکوه آل عثمان از بیامن جلوس همایون و مجالس سلطنت روز افزون آن وارث حقیقی ملک و سلطانی و شمع عالم افروز
خاندان عثمانی پادشاه حقیقی در ملک مجازی و مؤید دین تازی ابوالخلفا اورخان بیک غازی انار اللّه برهانه مصونا من المخازی بعوث نشاء
سعادت در عالم معالی و سعادت بظهور پیوست شعر بعزی دین اللّه والمصحف * المرء تکشف الحجب * ما لیس لو لا ابدیه * والتبر لولا هو لم یرقب
زیرا که نشاء تأیید دین و مبدأ ظهور سلاطین ملک ملتقا این پادشاهی بود که اسلام را بشد پناه و سپهر اعالی جاهی بود فرمان روان میان خیل و سپاه
مظهر جامع بصفت جمال و جلال آفریدگار روشنی که کامل جهت تکمیل دین و تنقیص کار رجال صورتش مثالی از آیهٔ جمال ان اللّه جمیل یحب الجمال و مثال
سرکشی نالی او معبد الظل لیکن همای لطف و افضال ایزد متعال و همای سایهٔ مهر و سخط حضرت ذوالجلال او در روز جلسه جدال و اقبالی بود اما از
سرپای هر تیغ دو دم تحشیر و در وقت صحبت انس با اهل فضل و کمال او در آمیزش کل و کامل بود لیکن باسلوب عز عنوب سرشت که لقد بآثر ابهٔ اپذیر دیگر
شکر مذاب بود در افتتاح شیر کشادگی که غدیر از آن تش تکی جهت بعاطفت و افضال بود و کرفنگی دست مقالش محض در قبض قبضهٔ تیغ جهاد و قتال
رخسار مهر افروزش در روی اهل ایمان مایل خندان از بهار مینمود و شمشیر قهر دشمن سوزش بر کفار همواره آتش بار و پر شرار بود بیت نیم ناطقش
جود دار رهان بخشید * جبال تیغ و عدا لغیث العسیرا نید * زهر زمین که غبار بیار خواسته بود * کفش بآب سخا آن غبار بنشاند * همیشه از افضال
همای رفعت همت گردون مثالش بال اقبال از لوای مرفوع اسلام ساختی و آن جناح نجاح سرفرازی بر اوج بروج سپهر فتوح بر افراختی و از صدمت
سطوت و ضربت جهاد و دین منکوس اصنام و رؤس کفار بی دین را در خاک مذلت آتش تیغ عذاب بگداختی و علم جلیل و صلیب هر اسم را بر بومه
نصیب را از اوج عزت بر زمین صغار و مذلت انداختی و آوازهٔ عدلش بهر سو معتاد و فریاد جهت استغاثه و استمداد در حریم رعی داد و بیداد از
معدلان و عباد هباد بکلی بر افتاده در ریت انصاف و داد ش صدای و امحواه مغرا از کوفت خاطر از نقاره و کوس در گوش گنبد گردون هیچ شنوی
نشان میداد نظم سریر سلطنتش بارگاه عدل افراخت * حسام معدلتش گردن ستمگر زد * چنان زمانه بر انداخت رسم دست انداز * که باز کس نتوانست
بر کبوتر زد * و یکی از دلایل روشن و مقدمات مبرهن بر شمول عدل احسانش و انصاف افضال و امتنانش اگر در معامر اجداد و مفاخر آثار آنحضرت
شریعت مدار بروایت ثقات از حکایت رهات چنان محکی است که در زمان دولت معدلتش که جهان یکسال سوالی بود با وجود که معطلات بازدروم درحیطهٔ
تصرف و تسخیر جنود در آمده بود در ان اماکن و قوانین معدلت گستری میان مکه و قطره هر جانب تردد میان ضعیف بحرم و توابع بکرم او معکس و چنو
عنقا و کیمیا نایاب و فنا در الوجود بود و فقیر و کار جاحد در عرصهٔ مملکتش چون معجون آب در لجهٔ سراب مینمود از عموم مکرمت و هجوم هیبت و نعمتش کاد
مستقل سلطنت و سلطان معدوم با النفس کلا حقیقت معنای کاد الفقر ان یکون کفرا محقق و هویدا شده و از مهابت اخلاق کریمانه و عدالت ملکانه
عادلانهٔ او در زمان او فقر و حکش کسی را که مصرف صدقه و مستحق زکاة باشد مطلقا نمی یافتند چرا که اگر فقیر نادرا با عتاب رسیدی بیک لحظه او را بحال غنی و
افتقار بازنمی گذاشتند و دست سوال او را بی توقف از سیم و زر چون صدف پر از گوهر و لآلی غنا انباشتند بنوعی که ارباب عنوا و ثروت و اهل
مکنت و عزت جهت تسلیم زکوة و ایصال وجوه صدقات خود انواع تردد و تعب میکشیدند و بدست گدایان بسیار شهر شهر بجستجو فقیران و یافتن عاجز و
مساکین و اسیران بسیار تردد و سرگردانی کشیده بهر جانب میدویدند چ آسمان در جود ایشان چو صدف نوش * آفتاب از جود شان زر یافت بگوش *
و چون سلاطین آل عثمان بیمن اجتهاد در اعلای اعلام ایمان هر کدام اهلیت مظهر وعدهٔ نبوی اند و هر یک مصدر این بشارت مصطفوی هر آینه زمان دولت
او در خلق اوان ظهور این موعود پیغمبری شده که خطاب بعدی بن حاتم رضی اللّه عنه فرموده که و لئن طالت بک حیوة لترین الرجل یملأ کفه من ذهب و فضة

يطلب من قبلهم انزلنا عليهم [illegible] وسا لها بربعا نون عرصه ممالک او در خلق آرامگاه اهل فضل و کمال شد بود و کف تهی دستان از ارباب
سؤال اموال الجاهل افضال السؤال الامال گشت در عرصه سلطنت شرايع معارف بنای مدارس و خوانق و بقاع الخير بسيار اتفاق افتاد و در ايام دولت فروغ
اسلام فرايض ابواب البر متبع الارکان در چند محل باز نمود و بتکدها و قديم اهل کفر و ضلال را بمساجد بروج و معابد بروج نمود دار جنت نعيم ساخت
و در فضای جای بيع و صوامع اهل شرک طرح منبر و محراب انداخت و ماکل و شارب کفار بر قشو بر را آب فصل الخطاب تحت منبر و آيت انما حرم عليکم الميتة
والدم ولحم الخنزير منبر و مضبوط کردانيد و بمقتضای امر کلوا من طيبات ما رزقناکم خوان اطعام و احسان ميان اهل ايمان بر طبق انما نطعمکم لوجه الله
لا نريد منکم جزاء ولا شکورا مبسوط داشت نظم خرم آن شه که او بعث نماز * فخر اولاد [illegible] * با چنين شيوه پادشاه يافت * کار شد آن
بو مکان کيا و يافت * جود ميکرد و گنج می پرداخت * چاره جان هر کسی ميساخت * بود دعوت خور [illegible] کان بسيار * ليک [illegible] خوار *
مردم ايمن شده بدشت و بکوه * از [illegible] کان کروه کروه * در جهان [illegible] کجا باشد * کش جهان شاه کدخدا باشد مقدمه ثانيه در ذکر کيفيت
اجلاس سلطان اورخان بوراثت و ولايت عهد بر مسند قيصری جدی و کيفيت احوال الملوک ممالک ايران و توران که معاصر سلطنت او بوده اند
در سروری لمؤلفه در صفت شب تعرض داری و طلوع ترتيب شهواری شبی [illegible] بر ظلمت سپهر * جدا [illegible] گيتی مهر * چو نگرد [illegible] عميق
کرده چيد از عمق آتش عرق * شاده در ابحر [illegible] * نمايان چو [illegible] * ز انده عاشق تيره تر * ملاجمع اميد آن [illegible]
کواکب نمايان در و چون شرار * ز دود دل عاشق انگار * چو [illegible] کهنگی زير پای دهر * فرو برده گيتی چو يونس بقعر
چو گيسوی ليلی دراز و سياه * بموی سياهش فرو رفته ماه * گران ناگران فلک [illegible] کون * گرفته فلک زان سياهی سکون
بعزق فلک چون زبی ماتمی * سيه متنوع هم برنگ زنی * سياه سياهی بعزم محبوم * بجاه سيه کرده [illegible] م
در آن شب ره انتهادی آموختم * چراغی ز فکرت برافروختم * ز پير زمان ديده کهنه سال * بهر جهان ديده کردم سؤال
که يا رب چه شد صبح گيتی فروز * که دارد کسان را در اين تيره روز * چرا شد چنين صبح نامهربان * که بگذاشت ما را در اين تيره دان
زمانه ز کرد عون شکايت رساند * که اين شب بچاک سياهم نشاند * چو اقبال صبحش بپی دور شد * زمانه ز غم خون شش سير شد
در اين شب زمانه بر بخت سياه * چو جويد بجز وقت صبح از آه * فلک در زمان گفت کم کن شتاب * که [illegible] روزی رسد آفتاب
ز صبحش گل بخت اگر شکفت * با بنای دهر اين حکايت بگفت * چو عثمان غازی ز عالم گذشت * چو روشن کم گيتی تيره دشت
چو او ظلمت کفر کم کرده بود * هم انوار اسلام گسترده بود * شدی مهر هر صبح مهمان او * فروغ دلش نور ايمان او
چراغ شدی از دل روشنش * دم سرد از حسرت مردنش * گرفتم که روشن کم آسمان * زمين را ز ظلمت که [illegible] امان
در اين غم کواکب چو اشک از سپهر * فرو شد چو باران بدامان مهر * و [illegible] گردون بدم بامداد * خروس سفيدی ببام فتاد
بگوش از خروش خروس سحر * رسيد اين نوا و رساند اين خبر * که امروز صبح سعادت دميد * بشد ماتم و روز شادی رسيد
که از ظلمت شاه ادهم سواد * سيه پوش ماتم زده سوگواد * عيان شد که مهر عالم فروز * هم از خرد اد هش صبح روز
اورخان غازی نکو نهاد * ضميرش چو خورشيد پاک اعتقاد * بهر کو چه بود کش چو بدر دجی * برآمد چو خورشيد ادهم بجا
بعدل از عدلش بسی روزگار * همان ملک و دولت شود برقرار * ز تيغش شب کفر بر تافت روی * ز دين آب رفته بيايد بجوی
از معتمرات امور و مسلمات جمهور است که سلطان ربع [illegible] و شهنشاه [illegible] معادل اکاه و درگاه او [illegible] ملک و بدن عنصری بحال نزول
و استقرارات [illegible] دست تصرف و تغيير سلطنت و شاهی او را در کشور هيکل بشری دوام و استمرار که از مهب نفحات لطف الهی و مصب فيض حکمت
نامتناهی نسيم جان پرور عزم [illegible] بستان ابدان از بهار ربيع اعتدال آورده و نسيم ربيع گستر هوای فضای عالم جان را چون قوای طبيعی [illegible]

وشمال

وشمال بار خدا چنانچه نابغه [illegible] صبح صادق اين کلمات حکمت غايات و راية کی نفس ناطقه [illegible] که حيات و ممات او ظاهر است حقيقت اين دو حال در اقتضای
عمر بشری و ابتدای ايام جوانی پيداست و فروغ در جهات سن شباب [illegible] آن بعد از انهدام بنيان [illegible] روزگار شيب و هرم [illegible] هويدا است و پوشيده
نيست که چنانچه ناطقه [illegible] اعيان انسانی حکم ترتيب حرزی و سلطانيت [illegible] طريق وجود سلاطين [illegible] در ميان اعيان ملک امکان مرتبه رفيعی
و منصب جاهی است هر آينه هر چند مزاج ربيع جوانی بحالت [illegible] طبيعی [illegible] باشد [illegible] بحال اعتدال ربيعی اسباب بعد نظام و ترتيب
ترکيب از آفات و مخافات روزگار [illegible] ماند و [illegible] انظار محاسن ايام [illegible] زمان مصون [illegible] ترکرده و اگر چنانچه
عوامل نيابات و شعايد حادثات [illegible] اقبالی را اصول و اغصان شاهی و سلطانی در ايام خزان عمر و جوانی [illegible] عاصف از نفس [illegible] لان مرغ
شکر [illegible] شکوفه [illegible] واشتعل الرأس شيبا گويا شود و عبارت جگر
کوشکان غنچه دهن [illegible] لاجرم [illegible] شاهی و گلستان [illegible] جوان بخت سعادتمندی تواند بود
که چون گل [illegible] پيشه سرافرازی بکج کلاهی [illegible] اقبال خود مباهی باشد بيت شکوفه ميوه [illegible] بچند
شد نهال [illegible] آرای * [illegible] * در آن زمان که گل [illegible] جدای * ولهذا اين معنی که سلطان [illegible] نامبرده
او [illegible] کشور گلستان است و [illegible] باغ و بستان در هر سال [illegible] باغ [illegible] شکان چمن
و مرغزار را [illegible] شاهزاده [illegible] رسيد [illegible] ملک [illegible] شمر از اين نکته باشد که روزگار دولت خزانی چون
[illegible] ملک [illegible] زمستان [illegible] بواسطه سقوط قوی و انحلال اعضا [illegible] از
شاخسار عمر [illegible] چنان [illegible] دولت جهان بهار بمقتضای سنة الله لازم است و قيام
العصر صبح بر خورشيد جوان بخت جهانگير را ضرورت متحتم است مصراع پيران خويش لست دولت خود را بجوانان دهند * العصر بحسب اقتضای اوان دوجيب
عادات [illegible] انسان چون [illegible] مقتضای وقت [illegible] الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم [illegible]
طالب ميشود [illegible] گلستان [illegible]
تازه گلی از [illegible] بهار دولت دميده بود و جوان [illegible] نهال اقبال [illegible] افضال [illegible] آسمان کشيده و بغوص
صغار و کبار از اهل آن روزگار [illegible] سلطنت و جهانبانی [illegible] اين جهان گشتی
بعد لاجرم [illegible] ماتم [illegible] پادشاه کشور ستان غازی ابو المجاهد
عثمان بيک غازی رسيده بود [illegible] سلطان [illegible]
جهان مداری [illegible]
آن مجاهدان [illegible] اميدواری بکام
مرام [illegible] شعر [illegible] * [illegible] * [illegible] * چو عثمان بيک غازی
[illegible]
[illegible] اورخان بيک غازی بود [illegible] علاء الدين چلبی [illegible]
[illegible]
[illegible]

برادر علیحده میکاشتند و برخورداری خود را از مکارم اخلاق و طیب اصول و اعراق در تاکید مضمون اخوک من واساک فی الشدة می انگاشتند **لمؤلفه**
بکردون فرقدان نزاد نشد برادران • کاخوان صفا هستند ایشان • بیکدیگر اخوت کرده صادق • برای هدم و ایم مرافق • هر آینه جمیع اعیان نواحی از
اعوان و انصار دولت عثمان جهت تقدیم مراسم تعزیت و پرسش اولاد و امجاد آن سرور مجاهدان مجتمع شدند تا خواص و عوام جهت مصلحت امر خلافت و حفظ
آن حرم خاقانی کلام متشاور مشاورت اقتضا استماع کشتند و عمدهٔ ایشان نزاد ارباب صفین آن خاندان اولاد اخی حسن ولد اخی شمس الدین برادرزاده شیخ الاسلام
شیخ اده بالی معلم رای و تدبیر بوده در انجمن مشاوره و محاوره میان همکی سپاه و رعیت مشاوره میرفته باتفاق اکثر اعیان غازیان و بهترین نواب قدیم آن
خاندان چنان صلاح دیدند که اولا هرچه از اموال و مخروبات عیانی باشد میان هر دو فرزند بموجب شرع تقسیم نمایند آنگاه یکی از آن برادران ارجمند سروری را مسند
رفیع بهره در قبضه تقدیم فرمایند چون همه متروکات آن پادشاه جواد در ضبط احراز آوردند و از هر چیز احصا ساختند و اطلاق اسم مال بران اطلاق نمایند جمع کردند
همین چند طویله اسبان تازی بود که در راه جهاد در رباط سبیل الله بسته بودند و چند طویله مادیان که جهت انتاج جهاد بمقتضای حدیث رابطوا یوم فی سبیل الله
خیر من الدنیا و ما سواه ابهم پیوسته بودند و چند گله گوسفند که جهت مصالح اطعام ایام جمعیت و اطعام و بسبب انفاق مستحقان اشفاق از لشکر اسلام نگاه داشته
بودند امور معدای این مجموع هیچ نوع مالی ظاهر و خفی نداشته و بغیر آنکه جمیل در خزاین الستر والواء بجای گذاشته چرا که همواره در ایام حیات دنیا از موارث
نبوت و اخلاق مروت تشبه بسنت سنیه نحن معاشر الانبیاء لانرث و لانورث را اختیار نموده بود و همیشه جهت ایراث فرزندان کامکار همین بضاعت
ذکر خیر و نام نیکو بجهاد و غزا را و عده میفرمود و میگفت که **بیت** ملک دارا تو ملک غرب و شرق مکیر • چون نمی ماند تو آنرا برف مکیر • هر آینه بعد از اطمینان خواطر
از این قسم میراث مالی و قطع نظر از تمول و تملک اموال و املاک حال علاء الدین چلبی از کل اجزاء دنیوی و ثروت سلطانی و جهت ملاحظهٔ تثبیت نظام مصالح سلطنت
جهانبانی این معنی با تمام حاضران علم نمود که این محقر متروکات چه ذی اولی و اصوب که بهمان نسق که پدر بزرگوار مقرر کرده و اسبان و مادیان چند که موجودات بمقتضای
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل جهت شهسواران میدان غزوات مربوطه اند و هیچ احدی اختصاص بیکی معین و مخصوص نکنند **لمؤلفه** خود
وارث ممالک و مال • کی بجز هرون عالی برآل • و اما منصب رفیع خلافت و علو مرتبت عدل و نصفت را بمرحبی که در زمان والد مغفور برادر بزرگ اورخان بیک
مقدم و ملتزم بوده و همیشه سپهداری عساکر اسلام و سالاری اجناد جهاد اقدام میفرموده اکنون بهان دستور بحکم ولایت عهد متعهد مسند خلافت کرده و از
روی استقلال متکفل لوازم ایالت و جهانداری شود و از آنکه اورخان بیک چون برادر بزرگ و قایم مقام پدر است و منشأ عقل و دولت از هر چیز در حیرت الیوم
مراکز برادر و وارث ملک و عالم از متابعت و متابعت او عدول و انحراف نیست و مطلقا از اوامر و نواهی او حرج و انحرافی ندارند بطور موافقت و موافقت علاء
الدین چلبی ترجیح بیها الاذان و مناد قوم محل آفرین شده و زبان در زمین در ریشیوع و عافیت نفاق برادران طوطی شاهد بخشیدن اما اورخان بیک
از برادر شادا بالیه استدعا نمود که بر حسب الحکم میان برادران این موعود معهود معهود و کرد کشت و عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا مظهور آرد و ذکر
مانق رواجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری بادر در مسند سلطنت بوزارت چنین برادری مهربان معنوی و مهنی انکارد
و علاء الدین چلبی از عمر بجالت بقبول التماس او رجا نی التزام و اقدام فرموده و هر دو مسند رفیع اسلوب را باستظهار و تعاون یکدیگر در رعایت انتظام
و انتظام نمود **بیت** شاه کشته بعز عدل چو باغ • در شب ظلم آن وزیر چراغ • شاه مهر و وزیر ماه شده • زان دو اسلام در پناه شده • بنا بر این مقدمات
باتفاق رای صواب نماجمیع اقبال ارباب اقبال متوجه ترتیب جلوس اسباب اجلاس و تحصیل ارکان سریر سپهر اساس شده میگفتند که **شعر** وکان رجی ان جا ملی
برتقی • فیبو تو متوهان • و سیبو نا سیل اللوی بنفشی • سوا سیده هر مولع بها ان • و در عین جیون و طالع سعود از اوقات زمانی و بوضع مناسبی
از اوضاع زمینی و آسمانی که هوای کار و مقتضای روزگار مشعر بود از دوام ایام کامرانی و مبشر از قوام دعایم دین سلطانی امادر هنگام صبح دمیده از کمی
آن شام با مام وا نمود و بکار مجری در تعقیب هلال غرای آن پادشاه با هیبت و شکوه تمام سروران خیل و سپاه در انجمن مهبط سعادات آسمانی
و در نشیمن مورد تاییدات ربانی تخت بلند استوار بر پایه عدل و احسان برافراختند و اورنگ ملک مانند بنیانش مزین براستهٔ عقود و عهود ولایات اهل ایمان

ساختند بساط آن سریر همگی جمع مواد مواد سرور بود و بسیط آن از هر طرف مرجع شواد امن و حضور جود **بیت** حرم حریم ابکامش مورد اقبال و بخت •
جیم فضای پیشگاهش مهبط جاه و جلال • سعادت مسند رفیع هم مهندسان بصف بار و عطا عمارتش مرکار شاه نشین سلطان بهار برانتبار و فراز
آن سرو کار کرده خیل بنیان مجلس سعد پرور سرور جهت نومروسان حریم کرا از انفاس قدسی شعار اهل دعا و ثنا و دم کرای پاکان حرم سرای زهد و تقوی
عزالی آن بزمگاه قایم مقام صبا و شمال شده و ارباب التی آثار همگی رجال غیبی ترتیب آن انجمن و تزیین آن شبستان معین و دستیار بصار اهل
اقبال آمده بعد از ترتیب این آیین دلفریب دست تایید کردگار بانعوت آن سزاوار مسند سپهر ایرو گرفته بالای آن تخت عرش منزلت برآورده در رتبه
خلفاء صاحب مکنت او را ممتاز و هو بالافق الاعلی رسانید و آن سپهر خورشید اقبال را بر مستقر شاهی برکرسی فرمان دهی او امر و نواهی نشانید **نظم**
بالیاذین مشاطش تخت بر زمین • مکذ نشاط زین شاط سریر تاج از آسمان • و تمامی ارکان دولت و اقتدار از جانب یمین و جهت یسار بر طبق قوی
و اعضای انسانی هر یکی با شغلی از امور سلطانی موکل و منصوب داشت و اعیان ملک و ملت و اعوان انصار دین و دولت را چون حواس ظاهر بدنی جهت مصالح
ملکی و مصالح منزلی و مدنی بمراقبه و ملاحظهٔ احوال جهانیان گماشت و ممالک موروثی پادشاه مرحمت و احسان بر شاک باغ جنان و حضرت بهشت رضوان ساخت
و دیار کفار را بجوار دائمی خار و خلل بیخ جهد و بشوکت شوکت سنان مورد غمیه گلستان اهل ایمان میفرمود و معمار رای صائب بعد کار دولت و تزیین و
تحسین آیین مراتب بنیان حکام و حرمت آهنگ اقدام بتقدیم وصایای پدر مرحوم مقدم غزو جهاد نمود و در اتمام اعلای اعلام دین پرور بیا سید سعادت جهاد
دست همت بر بنیاد جهد و اجتهاد نهاد و الله الموفق علی الرشاد **بیت** اجود بکار ملک پرداخت • هر کسی را بقدر خود بنواخت • در جهان دولت
دوستان داد دست • پای امید دشمنان بشکست • از عنبر بدو بستها • کرد کوته دراز دستیها **ذکر ملوک و سلاطین معاصر علوس اورخانی**
چون در کتیبهٔ الکتاب قیصرا اول و دفتر ذکر ابو المجاهدین عثمان بیک غازی حال جلوس پادشاهان ممالک ایران خصوصا سلطان محمد خدابنده و سلطان
غازان از خاندان اولاد چنگز خان که معاصر ظهور و عروج عثمان بیک بودند علی الاجمال مذکور شده و در بیان اوان جلوس اورخان در ایران زمین از
اعاظم خاندان چنگز خانی سلطان ابو سعید خدابنده هم عصر و جلیس مسند الجلاسی بود و از سرحد آب آمویه و شهر بلخ تا لب نهر فرات و جانب شام پادشاهی
میفرمود اما بر سر تمهید سلطان محمد و عم خود غازان خان اکثر ممالک سلطان سلجوقی که در روم و شام بودند تملک و دارایی میفرمود تا عهدی که از نعاج
و کاخ و تق فاق و خان آبادان ماسیه و نکساری و چنتر ولایت یونانی که اکنون بقرامان مشهور است عمر بقرفرمان امراء عظام او در آمده بود و در اکثر اوقات
سلطان ابو سعید امیر چوپان بیک کامیر الامرا سلطان غازان و سلطان محمد بود و ممالک خراسان را داشت و از آن سرحد روم والی بود و بعد از جمله تمورتاش
ولد چوپان از اولی آن حدود بحشمت و شوکت پادشاهانه میفرمود و تسلط احتشام تیمورتاش در آن ممالک بود با فی ما ازدیاد و روز بروز بیش جهت استیلا
بر ملک معال سلجوقیان که اکابر آن ایالات از اکراد و عهدی رسید که در اوایل دولت سلطان ابو سعید با وجود آنکه برادر بزرگش دمشق خواجه جد الملک سلطان
ابو سعید بود و پدرش امیر چوپان معدار سلطنت و ملک الامرای آن خاندان بود خیال استقلال و قیصری روم در دماغ تیمورتاش بخرکت شد و سکه و خطبه
بنام خود نمود چون این خبر انتشار یافت و در پیش سلطان ابو سعید حقیقت آن بظهور رسید امیر چوپان جهت دفع این انفعال از سلطان استجازه
نمود که بر تیمورتاش آمیده لشکر امرا را تقدیم فرماید و با لشکران بر سر پسر خود توجه نموده بند او بر صایب قبل از معاینه تیمورتاش جمیع امرا و ارکان تیمور
تاش را انکرده پشیمان ساخت و بر سر علم استمالت نموده بجنس تدبیر در دام انداخت و قید و زنجیر کرده بخدمت سلطان آورد و جهت ملاحظهٔ خاطر پدر
و برادر پیش سلطان جرم او را عفو کرد و بعد از چند وقت دیگر ایالت ممالک روم با و تفویض یافت تا آنکه ایالت خراسان با امیر چوپان تفویض شده و سلطان
از حکایات دمشق خواجه و استقلال او میرنجید و روزی با بعضی خواص خود خصوصا امیر غیاث الدین محمد ولد خواجه رشید عزیز طرح قتل دمشق خواجه در
مجلس خود صلاح دید و مهم او را باین بعد در محل پرداخت امیر چوپان در خراسان از یعنی هر اسان شد و با سلطان مخالفت نموده با لشکر عظیم عازم معاتبه سلطان
گشت و در صحرای قزوین نحو با سلطان معارضه و مواجهه نمود چون با اولی بعث خود عصیان در پی سلطان بتوفیق الهی غالب و چوپان مغلوب شد **بیت**

باوا ابوغا ایر بورن آیی ❊ کرسهری کرسرنکون آیی ❊ و بعد از انکسار لشکر چوپان بخراسان فرار نمود و بامر سلطان ابوسعید ملک غیاث الدین غوری اورا
گرفته بقتل آورد و یکدست اورا بسلطان جهت اعلام حال ارسال کرد چون امیر چوپان را مقهور ساخت و منسوبان اورا اکثر برانداخت تیمورتاش که از بیم
صورت واقعه شد از اعمال سابق و لاحق خود نادم گشت و بسلطان مصر ملک ناصر التجا نمود چون آن امارت و حشمت را بمصر برد آنکه برای سلطان مصر تقبل و فرع
او معتبر شد و در رهان تیغ او را بقتل آورد و سر او را بسلطان ابوسعید فرستاد و سلطان باین وسیله زیاده دوستی نهاد و اموال و علایق و عبید اورا تصرف نمود
بعد از آن سلطان ابوسعید در ایام برمین از آب آمویه تا آب فرات و ممالک روم بعد از پدر قرار گرفت ابتدای جلوس ابوسعید در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه مقارن اوائل
سلطنت عثمان بیک غازی بود زیرا که سلطنت عثمانی در شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه بوده و اورخان بیک غازی بعد از آن در سنه عشرین و سبعمایه
بقیصری اسلام استقلال پذیرفت و امتداد سلطانی ابوسعید خدابنده تا سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود و بعد از زوال استقلال امیر چوپان و مقهور شدن
فرزندان او امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید در دولت ابوسعیدی بوزارت تمکن و استقلال تمام گرفت و در ترتیب نظم و علما و فضلا و مدارس و معالم
عدی توفیق مالاکلام یافت و بواسطه مکارم اخلاق و طلب اعراق محبت او در دلها راسخ شد عطای عمیمش نام و نشان آل برمک را از صحیفه ارباب سخا و امجاد
ایادی ناسخ گشت چنانچه تصانیف علمی از اطراف ممالک عرب و عجم باسم او موشح شد و بکمال فضل و احسان نام او را بر صفحه تواریخ عالم ثبت میکردند چنانچه از
مولفات مشهور باسم او شرح شمسیه قطبی و مواقف ایجی عضدی و جام جم شیخ اوحدی و شرح فصوص شیخ داود قیصری و شرح منازل السائرین شیخ عبدالرزاق
کاشی و غیر ذلک که تفصیل آن احصا پذیر نیست و اکثر مشهور انظار افاضل است و ابنیه خیرات و ابواب مبرات او در شهر تبریز و سلطانیه بر علو همت او
اوضح دلایل است و علامه علمای زمان قاضی عضد الدین ایجی صاحب مواقف در مرثیه او این چند بیت تبلیغ فرموده و نقل جاه او را بر وجه بلیغ عبرت نموده
شعر یا ما ملاذ الوری بر سوطة ❊ فوق القضیب فنحت حلیة ❊ ما بالها دلت و کان مخرم ❊ بعض فقرا و معین ذلیلة ❊ مهلا فتلک یدیعود و میطها ❊
بذل النوال و ظهرها التقبیل ❊ چون دولت اولاد هلاکو خان چنکزی بسلطنت سلطان ابوسعید بعین الکمال رسید بعد از وفات او که در شهور سنه ست
و ثلثین و سبعمایه از اولاد هلاکو چند طفل خورد سال مانده بودند در عرض پنج شش سال بواسطه کشاکش امرا و حکام باستقلال ان اطفال را بعرض زوال
رسانیدند و سلطنت هلاکو خانیان بلکه دولت چنکزیان در ممالک ایران منزلزل شد و ملکی که خان ممالک خانان هلاکو بیان بملوک طوایف منتقل گشت
و در بین فترت فتنهای عظیم بممالک عجم لاحق شد و بسیاری از شهرها خصوصا تبریز و سلطانیه که تختگاه ایشان بود خراب و متفرق گشت و هر کس از امرا بر شوکت
و اقتدار در قطری از اقطار و امصار در حکومت و ایالت متمکن و متوقف شد و تمام ممالک ایران زمین مملو از ملوک طوایف گشت چرا که بعد از انکه سلطان
ابوسعید از سریر خانی در گذشت منصب شاهی و منصب خانی اولاد هلاکو خان که شاهان ایران بودند متفرق گشت و بعد از فوت سلطان ابوسعید خواجه
امیر غیاث الدین محمد وزیر صاحب مکنت و جاه بود و بهیچ احدی از امیران مغول تنزل ننمود و در تخت دار الملک تبریز ارپه خان نامی را از احفاد هلاکو خان
بسلطنت برداشت و هر کس از امرای پای تخت را منصبی بر گماشت و علی پادشاه اویرات خال سلطان ابوسعید که حاکم بغداد بود بر غم و عداوت امیر غیاث
الدین محمد وزیر او موسی خان نامی را از اولاد هلاکو خان بپادشاهی برداشت و از بغداد بعزم تخت خانی علم مخالفت برافراشت و چون بنواحی
مراغه رسید امیر غیاث الدین محمد وزیر ارپه خان را از تبریز بمقابله و معارضه بیرون آورد و در بیرون شهر مراغه فریقین را محاربه عظیم میان آمد و امرا
ترک که از جانب ارپه خان بودند از غیظ و حسد اختیار و اقتدار امیر غیاث الدین محمد آهنگ غدر و مخالفت نمودند و در خفیه با امیر علی پادشاه موافقت
کردند و در محل آورد و کار با علی پادشاه موافقت بجای آوردند و کسر علیه لشکر ارپه خان افتاد و امیر غیاث الدین محمد تنها با اتباع خود در جنگ دلیرانه داد
امانچون لشکر مخالف از هر دو طرف بود امیر غیاث الدین محمد را بعد از مکاوحات بدست آوردند و در مراغه شهید کردند و علی پادشاه بر تخت تبریز و سلطانیه
مستولی شد و موسی خان را از سلطنت بهره نامی بود در بین وقت امیر شیخ حسن جلایر و امیر حسن کورکان که داماد ارغون خان بود و او ولد آق بوغا امیر جلایر بود
که امیر الامرای گیخاتو خان شده و شیخ حسن از دختر زاده ارغون خان بود و در تاریخی که سلطان ابوسعید متوفی شد امیر شیخ حسن در ملک روم از قبل سلطان

بدستور تیمورتاش ولد چوپان والی بود از روم بر اغیه استیلا بر تخت خانی محمد خان نامی را از اولاد هلاکو بسلطنت کاشت و با موسی خان در
نواحی الاداق صف مقابله مرتب داشت و در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بر موسی خان غالب آمد و موسی خان را بقتل آورده استقلال بر تخت ایلخانی طالب شد و
بعد از آن بدو سال امیر حسن خود را بسلطنت معتبر نمود و بر ملک آذربایجان و عراق استیلا یافت و در بین اثنا امیر شیخ حسن ولد تیمورتاش بن چوپان که در زمان
استیصال چوپانیان از سلطان ابوسعید در قلعه کاخ محبوس بود خروج نمود و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه طغای تیمور را از اولاد هلاکو خان سلیمان نام بپادشاهی
برداشت و با امیر شیخ حسن جلایر معارضه نمود و مشار الیه را منکوب و مقهور گردانید امیر شیخ حسن جلایر را منهزم یافته ببغداد افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی بر ممالک
آذربایجان و عراق استیلای تمام یافت چنانچه در مدت شش سال حکومت خود عمارت ابواب البر مشتمل بر جامع و مدرسه و زاویه در شهر تبریز انشا نمود که از جمیع
عمارات سلاطین بزیب و زینت و تکلف مرجح بود آخر شبی بعضی از زنان و کنیزکان در حرم مغول بکام او را بزهر که در حضیره او را چندان نافت که هلاک شد و بعد از او
برادرزاده او ملک اشرف ولد تیمورتاش چوپانی در آن ملک بسلطنت معتبر شد و در بین تاریخ که سنه اربعین و سبعمایه بود امیر شیخ حسن جلایر در بغداد
پادشاه زاده خود جهان تیمور را از سلطنت خلع نمود و خود را پادشاه معتبر ساخت و تمامی ممالک عراق عرب و دیار بکر و بعضی ممالک روم را در حیطه ضبط
آورده دولتشاه خاتون دختر تیمورتاش که منکوحه سلطان ابوسعید بود بنکاح خود در آورد و سلطان اویس از او متولد شد و در همین تاریخ در جدود روم و شام
اولاد قرامان هم بتقویت امیر شیخ حسن چوپانی شهر قونیه و اکثر دیه مستولی گشتند و حکومت ایشان روز بروز در آن ممالک در ترقی بود تا آنکه در دولت آل
عثمان معاصر سلطان محمد غازی ایشان را استیصال نمود و امیر شیخ حسن جلایر در بیت اوقات کردی بعضی حدود روم که بعراق و دیار بکر بود مستولی میبود و طریقه محبت
و اخلاص با پادشاه مجاهد اورخان خان سلوک میداشت و از وی در بعضی امور سلطنت خود استمداد مینمود و امیر شیخ حسن جلایر در سنه سبع و خمسین و سبعمایه
در عصر سلطنت اورخان بیک متوفی شد و ولد او سلطان اویس بجای او بر مسند سلطنت متمکن گشت و در عصر سلطنت اورخانی سلطان اویس چهار سال در
عراق عرب و دیار بکر پادشاه بود و در سنه احدی و ستین و سبعمایه که سال جلوس سلطان مجاهد اورخان که سلطان غازی بود دارالسلطنه تبریز و ملک آذربایجان
و عراق عجم را هم مالک بود و در آن اوقات او لاعظم ممالک خراسان خصوصا شهر هری در تصرف ملکان غور ملک حسین ولد ملک غیاث الدین بود و او
از امرای تاجیک و ملازم ترغیب سلاطین چنکزی بود داماد در ملک فارس و کرمان هم آل مظفر خصوصا شاه محمد بن مظفر که پدرش در خدمت سلطان محمد
خدابنده از مرتبه وضیع بمناصب رفیع رسیده بود و اگرچه از مردم تاجیک بود اما بغرور و انکی و عصبیت از سلطان صاحب طبل و رایت شده و محمد
پسرش در زمان ابوسعید خدابنده بمقام مقامی بهتر رسید و بعد از وفات سلطان ابوسعید بهنگام ظهور ملوک طوایف در حدود سنه خمس و اربعین و سبعمایه
بتدریج ملک فارس و کرمان و یزد و اصفهان ایشان را میسر شد و تا زمان امیر تیمور و ولد شاه محمد شاه شجاع پادشاه بفضل و عطا بود و در زمان امیر تیمور
متوفی شد و بعد از آن امیر تیمور آل مظفر را برانداخت و فارس را بعد از ایشان مسخر ساخت و در ملک دیار بکر شهر ماردین حاکمی علیحده مستولی شد و در شهر
قلعه و حصار یکی از حکام قدیم معاودت والی و مستقل گشت در ماردین و آمد از بقایای سلاطین آرتق که از ایام قدیم دیار بکر را حاکم بودند در حصن کیفا
و هرزن و شیروی بقایای آل ایوب که حکام مصر بودند آن ممالک را متصرف میبودند و سلطنت سلجوقیان روم چون در زمان غازان خان و سلطان محمد
خدابنده و سلطان ابوسعید نقصان و زوال پذیرفته بود و از بازماندگان اولاد و احفاد و بعضا میان آن بقایای سلاطین معتبر و معاوضه
سلطانی و قیصری موروثی ایشان اشغال و اختلال کرده ... کردند تا این تاریخ آق شهر از ولایت قرامان یکی از اولاد سلاجقه منسوب میبود و در آن
اوقات ایالت و تصرف احفاد و اعقاب سلطان مسعود سلجوقی منحصر در شهر شهره و سیغب میبود و باقی ممالک روم بعد از سلاطین سلجوقی در اول فترت
سلطان ابوسعید در دست هر کس مستقر شد و حکومت ایشان در هر ولایت مستقر گشت مثل آنکه ابدین نام یکی از بزرگان قتلوقشین در ولایت قوچ
لبکری بود و آن ولایت اکنون بلبدین ایلی مشهور است و الان در آن ممالک شهرهای معمور است مثل شهر تیره و بالکوغ و هکوان ملک را اولاد آیدین
ملک بود و از ایشان شده در آن ولایت والی مستقل میبود و بچیس منتشا و حید هم از نسل ملوک بود و نه در ایام دولت و نوبت سلاجقه در ملک را

اکنون مشتمل بر بلاد طلیت و منتشا ایلی و حمید ایلی معروف ساخته بودند و بهمان منوال که نام [illegible] زاده شهرها کرده بوده و در اواخر
زمان سلاجقه در طریق سپاهگری رشد و مردانگی چند بوده در ملکی که معظم بلاد آنجا شهر اطالیه است که بعد الیوم اشتهار دارد لوای حکم و حکومت بر افراخت
و تمامی آن ولایت را مسخر ساخت و اولاد او در آن ملک را تکه ایلی میگویند و همچنین سارو خان و قراسی که هر دو بزرگ و ترتیب یافتۀ سلطان مسعود
سلجوقی بودند و سالها در ظل عنایات و الطاف سلاطین سلاجقه متقلد مراتب و مناصب میبودند آن دو ملک که اکنون بساروخان ایلی و قراسی ایلی
مشهور است و در هر کدام شهرهای قدیم مثل شهر مغنیسا و برغمه و میخالیج و بالیکسری و آیدینجیک مشهور است هر یک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه
آن ملک را مقر حکومت خود ساختند و طرح استقلال در آن ولایات هر دو ولایت انداختند تا در ایام ظهور آل عثمان حضرت مکان هر ولایتی از آن منسوب بحکام
این خاندان شده بر همان ولایت قسطمونیه و [illegible] سوابق و توابع که جملۀ ولایت سلاجقه بود و در اواخر زمان ایشان بعضی امرا اسفندیار بیک خصوصا
کوترم بایزید آن ملک را املاک خود و بمناسبت قدمت خاندان سلاجقه حکومت ایشان در آنجا اقرب بوده و در بلاد قونیه و لارنده و غیرها که از اقلیم معظم
بلاد یونانست در اواخر سلطنت سلجوقیان بعد از انقراض ایشان اولاد قرامان که رجل بعضی ترکان بلیه و قشین در ملک ارمن زمین بوده حاکم
باستقلال شدند و قبل از آن استیلا و استقلال بر ملک قرامان و ولایت تخت سلاجقه اکثر اوقات در ولایت ارمینیۀ کبری بتقطیع طریق و نهب و غارت مردمان
در ایام فترات اقدام مینمودند و بتدریج بطریق تغلب متعرض در بین ولایت تسلط و اقتدار پیدا کرده دفعات با استظهار حکام شام بر شهر لارنده اولا استیلا
شدند و در بدایت حال سکه و خطبه را باسم سلاطین مصر توشیح میکردند تا آنکه بتدریج بر تمام ملک یونان که اکنون بقرامان معروف است استیلا یافتند
و در ان ممالک بطنا بعد بطن حکومت میراندند تا آنکه سایۀ اقبال و کشورکشای سلاطین آل عثمان بر تمام ممالک که فرمانروایان مذکور گشته و هکذا بلاد بحری
و بری آن ممالک ملوک طوایف با اهتمام خدام این خاندان منضبط شد و الآن دار الملک قرامان که قونیه است تخت سلطنت یکی از اولاد عظام سلاطین
السلاطین مجاهد از ذات معراج تا بود چنین بود و چنین خواهد بود داستان اول از فتوحات و غزوات او در خانی دره و کیفیت فتح حصار
شهر جنت آسای بروسا بطریق اصلاح صلح و سوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وضع حلی و [illegible] سلطنت [illegible] الملک والدین [illegible]
جهانگشای ذو الفقار [illegible] ملت و اسلام چهره جهان آرا نماید لاجرم برهین نسبت و قانون [illegible]
بلاد را احیا نماید دولت اصلی و سعادت ازلی [illegible]
دعوی و تمثال این مدعی [illegible] مسعود الاثرام [illegible] سلطان انبیا
و سید اولاد آدم است [illegible]
سریر پادشاهی [illegible]
واقبال شود [illegible] پادشاهی عدالت [illegible]
از [illegible] جهانگشای [illegible]
از اشعۀ [illegible] لوای اسلام [illegible]
سود جب مبارک [illegible] شعر [illegible]

ومصداق این سخن مقال و مصدق این منوال الحال اکثر القصه چون در زمان دولت و مملکت کشای پادشاه سعید عثمان بیک غازی انار الله برهانه
مفتاح همت کشورکشا و بکلید عزیمت نصرت اقتضایش بنا شروع در فتح الباب حصار استوار و شهربند آهنین دیوار خطر بر ساقی بوده بوجهی که
در کتیبۀ اخبار قیصر اول مشروح گذشت از آن روز با یوما فیوما ضعف [illegible] در قوت و قوت ایشان در ضعف تضاعف میبافت و اسباب
معدات فتح مجاهدان دین حق و الف می پذیرفت فاما بواسطۀ تراکم امراض مزمنه و غلبۀ ناتوانی سن هرم بر مزاج عثمان بیک اتمام فتح آنجا در
معرض توقف مانده بود و بموجب اقتضای قاعدۀ الامور مرهونة باوقاتها آن مطلب یعنی و آرزوی عاقبت [illegible] شد و در حین اشتغال
بفتح اسلام او رخان بیک اگر چه خاطر الهام پذیر و ضمیر منیرش بموجب اشارت بشارت المعتقد که این هیئت مطمئن و ساکن بوده و در وقوع آن
موعود الهی اصلا تردد و اشتباهی نداشت و مطلبی که در آن ولایت شعارش پیش گرفته حق تعالی آن مقصود را در حجاب قوت و مکون باز نخواهد
گذاشت بیت مرچه کرد از ل بآن نه زبان نیست ٭ گردن تطلبش کار خرد سندان نیست ٭ وان چه کز بهر تو مقدر گشته ٭ گر میطلبی و گر نه زان محرومی نیست
خصوصا که آنچنان کشوری و ملکی که در شکل و دیار و بلاد اعلی استوار آن خطۀ رفعت و صفا که غیرت نگارستان چین و خطاست و مدت مدید
از هشت سال علی الاتصال باهتمام جهان و الذی مجاهدت شعار و بندان آن شهر حصار کرده بوده و مفتاح تفتیح آنجا که سالها در شهر بند استحکام و
امتناع ابواب شعو بدستیاری توفیق واجب الوجود بقبضۀ امکان در آورده بود و لهذا جهت تعظیم و نصب الدوه بهداب بخت مسعود
و طالع مساعد قاصد فتح آنجا گشته همیشه در محافل تنابر ملکت کشای ارکان دولت و مبارزان معرکۀ رزم آن جانب مجاهدان کشورکشا را
تصمیم آن عزیمت و تحصیل اصناف عیش اصناف تحریص و تحریض مینمود و جهت اکثر مرغبات نفس این خطه از واردات عالم قدس یاد از اوصاف
و نعوت آن کشور دلکشا القا میفرمود که لوکنه در وصف بروسا اتم الربع من لقائه بروسا ٭ بان انس و وادی منزه انسا ٭
چه باد استاین کز آن بوسا و زیده ٭ که بوی آشنایی زان رسیده ٭ مکر باغ بهشت آنجا بیانست ٭ که طیب باغ او عنبر فشانست
فضایش چون بهار عالم جان ٭ نسیم روح از آنجا کرده جولان ٭ ز بزم عیش او رسا مکشت ٭ ملک روم چون باغ ارم گشت
غلط گفتم که جنت زان مثالست ٭ ببرروی زمین از حسن و حالست ٭ متاع حسن را آنجاست بازار ٭ ز اطراف جهان آنجا خریدار
جمال البته باشد وصل رضوان ٭ بنغعایات در وهم حور و غلمان ٭ ز بس کان حور و غلمان دلپذیرند ٭ ببا عاشق دلان کالا پذیرند
غلامانش همه یوسف نژاد اند ٭ سعود از دوام در مزاد اند ٭ بهر بزمش کزان نعره ماند ٭ بگیسو ار چنگی کرده پیوند
اغانی را عوانی ساز کرده ٭ برقص انچنک گیسو باز کرده ٭ تقاضا کرده عشرت اهرایش ٭ که جام خرمی بردار و برکش
غم محنت از آن اطراف دورست ٭ که گویی سور آن کشور سرورست ٭ هوایش عنبر جان را تازه دارد ٭ فضایش در بهشت آوازه دارد
بهر سو پیش تماشاگاه عشرت ٭ ز خوبان بزمگاهش پر مسرت ٭ خرامان هر طرف خوبان مه رو ٭ بطوف گشت آن دشت چو مینو
بران کشور مسلط آسمان سا ٭ یکی کوهی بطور طور موسی ٭ تک کوه بلند آن شهر انبوه ٭ چو گلزار ارم و ساده در دامن کوه
عیان گشته عیون انجیل کهسار ٭ چو از جنت عیون خلد و انهار ٭ د میده هر بهارا آنجا جهاست ٭ ز گلگشت جوانان انجهات
چه بزم عیش خوبان شد مرتب ٭ شد آن کوه فلک سیما کوکب ٭ در آن کوه قدسیان را جلوه گاه است ٭ بزم قدس از آن بلحظه راهست
زمین دولت شاهان غازی ٭ شد آن کشور مقام سرفرازی ٭ زمین عرش آن دار الامانست ٭ ز آفات زمانه هم در امانست
چه شد دار السلام آنجا ز اسلام ٭ سلامت باد سلطانش بسی ایام ٭ اگر روزی بسی آنجا تو ادریس ٭ تماشا کی در بزم تقدیس
الحاصل چون در تاریخ سنه [illegible] و سبعمائه توجه و عزیمت حضرت انجام ابو المجاهدین عثمان بیک تقدیم مقدمات فتح بروسا موفق بوده و با تمام عنان
عزیمت اورخان بیک معطوف جهت اسباب و انتظام اوردن عساکر مجاهدان انجهات ببعۀ قهر دعوی نصرت مردان خدا ییان مدولت دین هدی

از طریق مستقیم توکل و رضا متوجه بر ساکت و براقت رفیق توفیق و به محبی همه اهل حق و تحقیق نزول عطوفت ظلام شهر بنکو و بر حشمه
موسوم بر کار دانی فرمود و صنوف کتایب نصرت مناقب مجاهدان بر مثال قطرهای باران نیسانی از سحاب فیض و تایید بر بالای اطراف آن
حصار انزال نمود و مجوج دایره امواج محیط اکردار بر مراکب سفاین سیار آن شهر بند را بجرهای سپاه ظفر محصور کردند و از شرار تیغ آفتاب
و لمعات تابان نوک سنان آتش سوز انجم در دیده و دل کفار حصار در طلوع لمعان آوردند **بیت** فرو شست ازان لاشه این بوم را ٭ سترد از زمین
شرک شوم را ٭ زمانه از نو بهای آلوده شست ٭ نکرد اشت بر طلق دین درست ٭ چون متوطنان و سکنه آن شهر و حصاره و قاطنان آن کشور
و دیار از امتداد محاصره هشت ساله بجان تحصر و اضطرار رسیده بود و بمقاسات قلت معاش و تنگی اسباب زندگانی و انتعاش در ان مدت
مدید کشیده و جهت مجاوره آن دو حصار و عقلوه سلطان کرمان بیک جهت مصلحت محاصره آنجا در بیاب حال ساخته بود و حاکم و محکوم آن شهر را
بان نعیم متین در بهره طاعت تیرا بیاما اختند و بیرون نهان کرچنین پادشاه جوان بخت ظفر آیین و ان خسرو بیهمالا اران دین با هتمام تمام بعزم
تسخیر آنجا بر سر حصار نشست بالکل خواطر کفار ان از امیدی و بیچارگی در هم شکست اگر چه اهل شهر و اعیان ملک در درون حصار ظاهرا جمعیت
و موافقت داشتند اما در دیده تفکر در مقام مخالفت آرا و مشاورات میزدند و بمقتضای تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی هر کس جدا جدا بانه بشه
سر و مال و تفکر خان و مان و اهل و عیال خود گرفتار بود و تبعد و سیله مهید هر گونه اعذار و بطلب انگشتری زنهار عقد ذمت و امان را بضاعت
دل و جان خریدار بودند لهذا ملاحظه مصلحت وقت اورجان بیک کوس مجال را که در میان مولفه قلوبه کار دین قویم بر جاده مستقیم
بود و در الیم ضلال قدیم با حاکم بر ساهما یه مصدوقه [illegible] و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر ساله و پیغام نزد والی بر سلغر رساند
و شار الیه بنیاد کلام را بر ارشاد در راه حق و دعوت اسلام نهاد اما استمالت عهد و میثاق استیمان هم سپاه و عدم تخویف و انذار در مال الخال
و امرا بر عادت زبان پیغام گذاری بر گشاد چون تکور حاکم بر سا بر قرار عهد کوس مجال اعتماد داشت با و بر داشت عهود و مواثیق خرم ازی
نموده تسلیم ملک و جلاء وطن را اصلاح حال خود انگاشت مسعود ازانکه نفوس مال و عرض اهل و عیال الامان یافت در روی توجه باستنبول بر تافت
مبلغ سی هزار فلوری بر سم جهت حق الجعاله از اورجان بیک متعهد نمود که او را بمقتضای عهد از میان شهر بر ساحل دریا و مراکب که قریب بیک
مرحله است سالم رساند و او را طماع لشکر این و بیغمای کران آن لشکر محی کرد الدار جان بیک چون صادق الوعد و درست پیمان و متعهد بود جمعی
کثیر از خواص خدام خود همراه تکور مذکور کرده او را با توابع و لواحق بکناره دریا رسانید و از ورطه غارت و خسارت مردم لشکری باز رهانید کافتاد
بیت چو فیروز کشتی مشو در ستیز ٭ مکن جنگ بر خصم اگر کرد نیز ٭ بنا برین بمساعدت توفیق ایزدی بی سبق مشق و آهنگ کین خواهی بمجرد بعدی
دولت بی ارتکاب جنگ و جدال و استعداد و مکاوحت و قتال چنان خطه فردوس آیین بشارت نامه نصرت آیین و کان حقا علینا نصر المؤمنین نازل گشت
والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین **داستان دویم در بیان بواعث اختیار اورجان بیک خطه بورسا را جهت تخت سلطنت و**
جهانداری بعد ذکر بعضی خواص و مزایای آن شهر جنت آیین بیان ممالک و جهت جو شتغات و کامکاری چون از تقریر و بیان سیاحان
امصار که در برابری بحاری مثل باد صبا همیشه سیار بوده با خبار و نقل سیاحان بلاد و سواحل دریا بار که در اکثر اسفار بر مراکب تیز گام سفاین
سوار بوده چنان محقق و مبین شده بود که نصف نعیم مقیم و نفحه شمیم نعیم آن شهر بهشت آثار و ستایش خوبرویان ماه رخسار آن کشور از اندازه
زیاده انداز ره تحریر بیان قلم گفتار و شمارت و استیفا و استقصاء محاسن آن مدینه فاخره افزون از مقادیر تعقید احصا و احصار اولی الابصار
بر آید [illegible] ان شاء ملوک انبیاء کرمظه اکمل قلب المعرز [illegible] بود چنان خطور میکرد که اینچنین شهر [illegible] آسا الحق [illegible]
بر سار امعر بر طریق مصر [illegible] و مقام [illegible] عدالت [illegible] ایدانکه وضع بلدی آن کشور جهت این مطلوب مناسب و مرغوب بود
و هر مزایا بلدی و منافع [illegible] بتعمق تمام مقبول قلوب جا هر میکند و بلاد شمال و جنوب میبود **نظم** کرد برکو آن شال [illegible] سر [illegible]

سبزی کشت ٭ بادیه چشم کوهسار ازیس ٭ بادش از نافه برگشاده نفس ٭ دو در از او شهر بکوی با دختران ٭ بر سر او صبا همیشه وزان
شده چو برج حمل جهان آرای ٭ زانکه خورشید کرده بود ش جای ٭ وجهت اختیار این داعیه صلاح اختتام با بعضی از مردم عاقل دل اسیران
رهنکار دیده مشاورت نمود و با دانایان حکمت نظری و عملی و با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلی مجاورت نمود با تفاق کلمه گفته اند
چنین مسامع آن پادشاه صافی جنان رسانیدند که هر جا که سلاطین حزم سند منزل اقامت شان نصب ایشان بر سلطانی خود در ابو قضای عرصه
کشور برافرازند ملاحظه دوام و مراقبه دو سر لازم است اول تحصیل مداخل مال و ثانیا تسهیل وجوه معیشت عموم رجال **اما قسم اول** از محلی
انتظار توان داشت که کسب زراعت و تجارت در آن ساکن است هر چند وجوه معیشتی که اسند توان اثبات نمود که هر کشوری بنای معاش ابنای آدم بضاعت
مزراعت چندان است که بر نوافل عبادت و طاعت از آن ترجیح نموده اند چنانچه در اخبار نبویه مذکور است اوحی الله الی داود علیه السلام لا تسبوا الاکرة
فانهم عمروا ارضی بالزراعة از مکاسب پسندیده و از مداخل کرامند امر تجارت و معامله سود مند است و کلام نبوی که من اراد الدنیا فلیتجر شاهد آن
مستغار چند چو شید بیت که خطه برسا در جامعیت این فواید و منافع مصری است جامع و میان عظیمه بلاد روم شهری محفوف بچندین
قصبات و توابع و از قری و مواضع و جهت تختگاه شهر یاران بهتر کشوری واقع مجمع جهت سپاه در حیطه لشکری منصور بتواند بود الحق
در عرصه جهان بکده جای چنان سواد اعظم که مردمک دیده جهان گردیده [illegible] منزلی بر سر تختگاه عالم خیال هم
بهیچ تاریخ نشنیده لطافت گلهای همیشه بهارش و نضافت چمن و نضارت گلزارش جلا بخش دیده اولی الابصار است و صفای عیون و انهار
چنارش و فضای بی کران بحارش نور بخش انظار شموس و اقمار است **بیت** باطلش سبز چون جان خردمند ٭ هوایش معتدل
چو نه مهر خرسند ٭ نسیمش خوشتر از باغ بهشتی ٭ زمینش دیده را کحل الجواهری ٭ و از خواص و فضایل که میان بلدان بان شهر منسوب و مشهور است
و از تنعمات که مخصوص آن کشور بحور ملک بخصوصه مقصور است آنکه اولا در عین این شهر چشمه ایست چون شربت برد الیقین و شیرین
و سرد و خوشگوار اما منبع از کوهسار جنات تجری من تحتها الانهار و طرفه تر آنکه روی بروی چشمه سار مذکور هر صباح بدو حوای هم چشمی
در مقابل عین منبع الانوار خورشید بشیوه سرعت انجار و مقام مباهات و افتخارات غالبا در ذیل آن کوهسار و قریب کوه از جانب
بسیار چشمه سار بسیار جاری از منبع روح حیوانی با آن فسحتگاه رطوبت عزیزیت از آب زندگانی در جویبار عروق تر زبانی ولطفا از [illegible]
چندین هزار خلق آن دیار را آبشخوار است و در درون خانهای اهل دیار [illegible] و انفسا را آبها از آن جویبار در مثال مجاری [illegible] کار [illegible]
لیل و نهار است و آفتاب جهانگرد که سیاح بر و بحر است [illegible] عالم نورد که سیاح کوه و دشت هر خطه و شهر است هر روزه اندرو دیده حیرت
و چشم حسرت در چون آن جلوگاه و مرغزار آن تماشاگاه میگشود [illegible] عین الکمال بر ان انجمن سیاه ماه رویان و ان مجمع [illegible]
خوبان هر دم صبح افسون [illegible] عین الله میخواند **بیت** بگرد چشمه مهر دست مهر کید ٭ تو عین آب حیاتی ظلک عین الله **وهمچنین ثانیا**
در جانب مغرب این مطلع جمال و مرجع اقبال چشمه ایست [illegible] نام و عین حیات ایست [illegible] آبهای حامله همیشه چون چشمه خورشید در کوهسار
افق مشرقه [illegible] انجار کرم و جوشان است [illegible] آگاه است [illegible] عاشقان [illegible] در بیان [illegible] هوا [illegible]
و در چشمه سار جوشان است [illegible] حوض کوثر [illegible] خوبان [illegible] مایا آبش [illegible] چشم [illegible] منظور [illegible]
مغبران [illegible] عاشقان [illegible] **لمؤلفه** در ان چشمه [illegible]
گلعذاران ٭ گل و سنبل [illegible] ٭ چگویم کلش افتاده در آب ٭ در درون حوض از ان کلهای سیراب ٭ میان آب نیلوفر شکفته ٭
در آب نیلگون [illegible] ٭ ز موج آب کاکل شانه کرده ٭ میان حوض با نخانه کرده ٭ [illegible] ٭ گلستان میان حوض دیدم ٭
والحق نمیدانم که آن [illegible] مجمع البحرین [illegible] ازدواج و امتزاج [illegible]

بچاشنی لب عرقناک محبوبان معلوم شده و نکهت کلاله گرفته ماند تحکامی بر زبان نالان عاشقان چاشنی صبوحی شراب پذیرفته و با کوان شیمن
کل اندامان رطب اللبن و آب مجمع نازک بدنان سیمین تن مکرمن الغرافت بر لب حوض صاف کرحبت و نادرا بهم پیوسته و آب حیات و آتش
عذار در سرشت خلقت بهم بسته‌اند که هم از مقدم جوانان ماه روی همیشه رغیم بهار است و هم از دم حسرت و اشک نم عشاق مجرای آب آن خونکوار
کرباشی از جیم جحیم است فی نظم عکسان برکمال الامال از مظاهر نور رو صفا آن حوض کوثر مانندی پر از غلمان و حور چشمه آب از تاب رخسار خورشید
وشان بر مجوشد و از غیرت غوطه خوردن رقیبان افسرده دل و آمیزش پری وشان کرم اختلاط سکین دل آن چشمه سار خود بخود میجوشد
بگداز با کرکی ان نازک اندامان حوض آب چون طلای مذاب آفتاب و چشمه رعش سیماب در عین کرم مهری بر آن ماه وشان [illegible] اضطراب
آمده و لمعه تابش روی آتشین ایشان و انوار بی‌نظر ماه سیمایان آن چشمه آب حیوان مجهولات سرابی از تابش آفتاب در بسته تاب
افتاده است با اکثر مدبر معاش آن اقوام بهشتی مقام بترتیب آب حمام از عین حمیه ملک شام در جانب مغربی آن کشور آفتاب وشان نخواهها
برکناده است بیت مهوشان در آب ان کرده شناب • یا در آب افتاده عکس آفتاب • و بعضی دانایان مجوی تفسیر و نکات نامیل
وجه مه وشان آب بر ندکانی از جام سلسبیل در قصه اسکندر جهانگیر بعد و لیدبر و در تفسیر اشارت کلام حکیم جز کر حتی اذا بلغ مغرب الشمس
وجدها تغرب فی عین حمئة هذا وما بیان نزول آیه دابر بن حالات بهجت سرات نطبیق و تنزیل نموده اند که غروب آفتاب را در عین حمئه فوجدها
بغوطه خوردن رخسار خوبان در ان آب کرم و چشمه سار تمثیل نموده و بمو دار آن حال در مطالعه علم آفاق با الفس باین شیوه خوش جمال
صاحب جمال تخیل کرده اند و از حسن تاییل این وجه مجرد و ملاحت این تمثیل و تشبیه اگر این معنی نازک را بآیت چند و اما ان تتخذ فیهم حسنا
بر سبیل تعقیب متذیل آورده بیت در ان حوض کوثر چو چندی دید • بهشتی وشان از چپ دید • پر از حوریان کشته حوض بهشت •
کشاده در آن موی عنبر سرشت • پر از کوهر ان حوض حوراوشان • ز مژگان چشم چند کوهر فشان • ز مرکان و دریا بهم ساختند • هم کوهر آنجا
در انداختند وهمچنین ثالثا در ان شهر دلگشا و کشور پر تماشا وادی است محفوف بباغ و گلستان و رود بار ربیت بهر سوی آن آب جوی روان
که بکولت در مشهور است و در زیر سبز زار والله نیلکون مجمع تماشا و سرور است اگر بحقیقت کوئیکه صحاری و کوهستان آن گلستان جهان
بی شایبه مشابه باغ رضوان حکم در عموم منفعت زیاده بر آنست این کلام محل صدق و تصدیق است بیت بعدا مرو رشد آنجا بهشتم •
مرا با وعده فردا چه کارست • و دلیل و برهان و تحقیق باشد اگر درون و برون آن خجسته مقام نسبت با اهل کفر و اسلام منفعت بخش ارباب
کام و آرزوست و هکی دشت و کوه آن کشور چون بستان میوه زار باغ و بستان خدایی است و میوهای درختانش اکثر خود درست و بی
بکسب عمل و بی جر است دهقان پر امل نعمتهای کوناکون و فاکهه تماشبهون در حصول حرارت آن بعد همینه نصیب مسلمان و کافر و بکام دل
درویش و توانگر میرا است بیت راحت آسته و چون دل آید بکار • ورنه باسعی عمل باغ جنان این بهشت • کویا در حصول منافع و شیوع ارزاق
نافع آن خطه از عالم صورت مثال معنی بر از حضرت آفرید کار در شهرستان خیال مثالیست اما از جامعیت فیض وجود که از مبدأ فیاض فرط
وجود و برعرصه ملک شهود رسید آن بهارستان جمال در عالم مثال نمونه و تمثالیست از اکثر آن شهر و نواحی که کل از ریب هزار هزار اسواد اهلی که
در بر و مسندی ثمرات الوان و حبوبات انواع محل تعجب و موقع تعجب الزراع است و کشتزار آنش بجز سعی دهقان سحاب و منت سقای جوی
آب برومند از محصول سحاب است و با اصالت حاصلات در ربیع جمله انجار از انار و غیر آن از ترشح صنت باران نیسان همیشه تازه
روی و شاداب است اما قسم دویم از معاملات تجارت سحاب است و سودا و معاملات آن شهر بهر سرت بر سابه است که عوام و قافله سالاران تجار و جمله
سیاحان براری و بحار در جمیع معاملات روزگار سرمایه عمر جاودانی کسب دراز و کوتاه سال و ماه نهاده بضاعت و کفایت عمل خود ساخته اند
و محوام عقود درة البیضا ایام و مهرهای سیستبه رشته‌های پرظلام را در رشته طول امل در سلک پکدیکر منتظم داشته اند و افقی مطالب را

در ایام عمر همین معنی را پنداشته اند که روی سرخ و سفید شاهدان دلفریب نقره و ذهب و چهرهای رنگین جواهری و غلمان سیمین عنبویا
مرمری دیار بکام دل پر او طار دیدار چند و طامعان سیاحت چشم جهان کرده و کاسبان هنرمندکیتی نورده همیشه از آمد و شد سیر و سفر و از
ارتکاب شدایدغربت پرخطر در آن بلد معنی اقتضا هیچ صنعت و کسبی بغیر از این دیبا و منع از آرزوهای بهم در هفت بیج در بیج نشمارند و از
تالیف پود و تار افکار بغیر از بهم بر آوردن درهم و دینار و بجز نقش بند انواع شبهای هیچ در هیچ در روزگار دستانی بر روی کار رندو ر ربند همیشه
با اضعاف چنان سرمایهای بیمقدار در آن کشور بهر سودهای بی‌نقصان پاینده و بالاف و الوف اهل مال در ان معاملات رنج و صون از
خران کنند و مدر باست بازار این دیار سالها بر طبق کلام بشارت انجام من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سود و وهای سودای آن کشور بیاد ل
محظوظ و بهر مند شوند و در ان مسکن بهشتی نشیمن اقامت و سکون اختیار نموده این ترانه سرایند بیت مدد در پی آنچه روزی نبود •
چو روزی بباشد دعبت چه سود • به بال روزی چه باید دوید • تو بنشین کر روزی خود آید پدید • عجب تا انکه کروهی از راغبان تحصیل
آمال و جمعی از حریصان جمع مال جهت اکر جیبی و مال آهیشه روی توجه و آرزو بصوب آن شهر پر جمعیت عطوکرده همکی به وجود خود را
در تیز بازار مرادات انداخته اند و نقود بضاعت و امتعه از ار میته خالص با آتش محبت و اخلاص اهل الله گداخته اند کشایه‌های درهمای
هل ادلکم علی تجارة تنجیکم ابنا از ابح نام و نمود سرمایه مرام و هدایت بخشند و در سلک صادقان التاجر الصدوق مع النبیین
بر ابحات کرا مایه در معاملات دینی و دنیوی کرامت و عنایت نماید و آن جمع دیگر حریص فریفتگان مزد کار رند و دل بسکان بحصول
اوطار علی الاتصال بکارکاه مهر بصیرت و کارخانه خیال بر دست عنکبوتان حرص چشم جولاه مثال تفاتشهای کوناکون آثار و آن د
و در کارکاه سینه با افندم کرم پیلم و ار مهر کونه حبل حیل با و تار تارهای آرزو و عمر رشته عمر با بهم بافند و همیشه از سود و سرمایه تجارت
محلا فندم کر قرابت بکار دنیا باشند و هرکز فکر انفاق ما سفاق و مصارف مستحقان و فقرا و مساکین نکنند و صدق حقیقه
فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین کردند بیت چه چیست در عالم پیچ پیچ • که صحرا است از سود و سرمایه هیچ • ملحاصل از این هر دو قسم
تاجران و ان هر دو کونه انفاتران و حلم ران بان شهر پرخیر و برکت روی آورده و بهر وجه از آنجا منفعتهای وافر برند و ما انفضای مغرب
زمین و مملکت زنک و انتهای حد بلاد شرقی ترکستان تا املاک شبه بکان زنگ همه کس زرهای سرخ مغربی و درهمهای قرنی و نقود ذهبی
چون میریان شرق قرب طبقهای سیم و زر کرده و بیان ز کسی سمن برکه دست دینار طلاه و بیعوق سر نعره مصفا نهاده بشوق نزول
و حلول آن کشور قدم سیاحت در راه سیر و سفر نهاده اند که از هر کونه متاع مالی و مظاهر حالی چون غلمان زرین کمر و کنیزان سیمین بر بکت
آورند و با زوی آرزوی در از دست داد بر کردن محبوب مرغوب خود بر مثال کاکل خوبان و کیسوی دلبران کمند وار حلقه سازند اما معانی
طامع در مطالعه جمال و بهی کیکان ما منع مباله حظ خیالی از حالت وصال با تضایع عمر و اوقات ضایع بغنیمت مشاهده دیدار ایشان عالم
از آن قانع شده اند و بزبان حال با اهل ثروت و مال میکویند که مصرع زین به که فروشند چه خواهند خرید • الحق باین جمعیت صوری و معنوی
و با تمه ماهیت دینی و دنیوی آن کشور سعادت مقر و حلوه کاه خوبان پری پیکر از بلاد ربع مسکون ممتاز است و بر جمیع اقالیم عالم مرجح
و سرافراز بیت امن آبا دیت ابجاد دوستان • همچو باغ و گلستان در گلستان • کام خواهی کام می باید نهاد • تا که در صحرای او باشی کشاد
و این جمله خواص مزایا ، مزایای او بهر خواید عواید کلی از میامن شیوع معدلت و احسان و سطوع کوکب آل عثمان در آن کشور بهرست بستان و
منازل جنت مکانات است شعر معاینهم معمورة بیقاتهم • کاعمرت ایام کریم عوائد • و چون از بدایت دولت اورخانی تا این زمان مظاهر
سلطان اباً مجید و احداً بعد واحد قریب بصد و بیست سال استولای آن کشور سلطنت مقر و حوالی این تختگاه شاهان جمشید منزلت بوده و در
ایام حیات و جریان احکام خسروی ایشان در جهان تا بجاهت آن بلده طیبه را مستقر سریر خلافت خود نموده اند و هرکدام از سلاطین مکرمت شعار

بقاع خیرات وابواب مبرات بتفاصیل صدقات وفضایل احسان در ان خطه استیفا وانشا فرموده اند ووظایف وافیه ومنافع کافیه جهت علما
وفقرا وضعفا تعیین فرموده ومقدار حسن فی مرتب ومعین داشته اند وبهر ایشان مرتب وشام خود را ابقاع طیبه کذاشته اند وبر خوان احسان بی
مناع واتفاق عموم راتایع ساخته اند که اتفاقا اکر مسافری غریب آواره از ماهیت تحصیب که از جهان وعمان خود آواره وکرسنه باشد
ودر حالی منزلت افتان وخیزان بآن کشور از کرده راه برسد در دار الضیافه وبقاع بر اشفاع آن پادشاهان عمیم النوال وبر خوان احسان آن خسروان
شفقت منال در عرض محل الاتصال هر روز که بدستور شرط واقف در باب بقعه واقف شود وهر روز اصناف اصناف ماکولات ومطعومات را از
مطعم واقف اداراند ماکول ومشارب بهره مند شود وبی آن تردد معیشت مطمئن خاطر وآسوده دل شود لمؤلفه بر بستان کرم این شهریاران
برای نرنجک نافع چو باران ◦ هم احسان بر ایشان بهره دستور ◦ … ایشان بهره زیشان کعن معهور ◦ هر شاهان چو حاتم حاتم نجو ◦ چه حاتم حالی ابنجو معبود
اکر حاتم شنیدی این کرم را ◦ نبودی در کرم دست قلم را ◦ بر بخت جود اکر … نشیند ◦ اکر میرد کز این نرخ به رخیند ◦ همیشه ملک آن باغ جهان باد ◦ چنان
کاینجا شد آنجا چنان باد داستان سیم در بیان نیجان شدن کوکب مراد از برج سعادت امر خانی وطالع شدن مسعود امانی اعنی ولادت سلطان
غازی مراد از برج مطلع خاندان عثمانی از حکمهای بالغه صنع بدایع وار مصلحتهای سالفه مندرج در سابقه رحمت رحمانی که محقق ومتبین از موده الی کلام
حکمت اقتضا ومنطق مصالح اثما وجعلناکم ازواجا معنی داین سر پرده پوشیده از پرده تغیر ونقاب تغییر منکشف وطرح کلان میکردد که مستوری که در
نهان خانه اسرار انعواج عناصر وارکان نهانست وآن کوهر مکنونی که در قانون امتزاج میان ازواج عالم امکان عیانست همین نقل نوع تمام اعیان
اکوان است لیکن بطریقه بقاء اشخاص وتعاقب افراد … کلی غرض اصلی … معین هر دو ام … ومکنت اسلاف … نوع انسان است
… اجداد اعقاب واولاد سعادت نهاد بیت بفرزند ماند … نام پدر ◦ بفرزند زنده است نام پدر ◦ هر آینه استدامت خاندان سلاطین هم بر
تعاقب اعقاب کامیاب مصلحت واستقامت ارکان دولت خواقین بر تخلف اخلاف … الکتاب معصوم چنانچه از موادی دعای اجابت استدعا
ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین اما محقق میشود که در قانون شرایع انبیا هم اتقان بنیان خاندان نبوت ودوام بقای این سلسله انساب
منبنی بوده است ودر احکام اساس احکام امامت وخلافت هم باین معنی بوده اند زیرا که ظاهر است که وراثت ملوک سلاطین زمان از علت نظم دولت که
در شیمه الملک العقیم افتد امری قریب بمحالات وجانشینی انبیا وائمه دین از امثال این زلال در هر کهن سال از قبیل اعاده جوانی وباز آوردن عمر ماضی
محالات ولهذا همیشه همت بخت سعادت … پادشاهان عالی مقام بعد از ترویج … معالی با ایام حصول کام مرام مراقب بشارت انا نبشرك بغلام
وهو لازم منتظر … از انتظام سلسله دولت بر دوام این مرابطه تعاقب اعقاب سعادت انتظام اند شعر … شمس علی … ◦ … وعاید
عز طلعت اسعد چنانچه القصه در تاریخ شهور سنه … وعشرین وسبعمائه که سال جلوس سلطنت سلطان اورخان غازی بود مبشر اقبال بتوالی … وتبالی کرم ایزد متعال
اورا تبشیر فرموده کر آن عالم غیب مسافری فرخنده پیام … رسیده واز آشیان قدسیان طایری ملائک پیغام … دوده
ملک آشیان آل عثمان پر و بال کسترده بیت فرخ اختر اختری … شاه آشکار … ایام را آمد …
بخت ◦ قرة العینی … کردون … وقعه مبارک … ساعت همیون از آمدن عید … بود طالع طلعت میمونش فروغ بخش چار
… طالع فیروز مینمود وانشواهد … فیروزمندی او … طالع سعد … برج سعادی … از سعود … ساعت
زمان … مولودش … احسن تقویم … صاحب برج طالعش خورشیدی بوده … بحالات نجوم مسعود او
… طالع … دوستی … ناظر … اتصال … اختران … اعدا وخصوم … عداوت … متصل ناظر … سیارات
… ارتفاع … اوضاع … از آسمان سعادت … روح القدس … سلطان غازی مراد نام نهاد ودر عالم ملک و
شهادت نام او باسمی موافق ومطابق افتاد نظم مبارک طالعی فرخ سری ◦ بطالع تاجداری تخت کیری ◦ کرامی دری از دریای شاهی ◦ چراغ روشن نور الهی

مقدم همایونش اهل اسلام را بعوام اقبال کامرانی آن خاندان سلطانی بشارت نمود وفروغ رخسار عالم افروزش بنور بخشی کجرهٔ اسلام ایما واشارت
فرمود کویا مادر دهر … طفولیت میان ایوان … بر کاری … عنایت آن یکانه … محفوظ … بلطف سبحانی …
واین شبل غضنفری را از شیر آسمانی … کرده … کامرانی … وداید … فطرت او … پروری را
بشیر … اقبال ودلاوری بهم … وحلاوت … ایمان … صدق وایقان … بکام … بخت را له
سلطنت … قرة العین … وصفا … افزود … الهام … ایوان … جانشینی تخت
شاهی میشود بیت باش تا این مرغ دولت … ◦ باش تا این شاخ حکمت … ◦ باش تا … ◦ باش تا …
کردون … کرده سوار داستان چهارم در بیان مقدمات شروع اورخان بیک غازی در تمهید آیین کشور کشایی وسرفرازی وتقدیم اسباب فتح و
توسیع ممالک اسلامی واتفاق تسخیر قلعه … اشای کارسازی خردمندان سلف … تتبع اعمال خیرات … و
از استیفای حوادث کاینات بحسب … الحسنات والسیئات چنان … اصول اعقاب … اتصال الاسباب …
ماسول … دهقان مزارع باکسب کشت وکارات … از ظهور … بمنزله ثمار … انجارات … عمل کرد در مزارع
امل … وتسل … حاصل آن کشت وکار … محصول … خود … آمال کرد در … اعمال …
… اصل نبات … طبق حدیث … انما الاعمال بالنیات وانما لکل امرء
ما نوی بیت … اصل … ◦ … نهال … ◦ … نیکی بکار … ◦ … شعر …
… ◦ … جون شاهنشاه … مجاهدان عثمان بیک غازی … از اول
… رضای … الدنیا مزرعة الاخرة نهاد ودر ایام حیات … عقیدت … اعمال صالحات …
… ایشان … غزا وجهاد … ارم ذات العماد … و
نظم … ◦ … ◦ لیکن … ◦ … ربیع …
… فتح … چندان … اعمال … اجتهاد
… جهاد در راه ایزد متعال … حبل … اتصال … اتصال … بود …
توفیق … واقبال … بقایا … اعمال صالح … نهال … آن … آسمان … و بال
کسترده بود … دولت … غرای … مقدم … آن … آن … سرفرازی
اورخان بیک غازی … نجوم سعود … خورشید جهان افروز … فروغ بخش دیده اهل ایمان و
… بیت … سلطنتش آن نهال بر کشید ◦ … احسان ◦ …
چو آب باز آید ◦ … چنانچه در زمان عثمان بیک غازی چون … سپهسالاران …
… خواجه … عبدالرحمن غازی … عثمان بیک … ولایت … آب …
واقع بود … عثمان بیک … ولایت … آقازی … بابقوت …
… دولت اسلام … فتح … سپهدار … غازیان … ولایتی که …
معروفست … افتاده … شکاری … بسیار …
… میبودند واز جمله آن سپهسالاران اسلام … خواجه غازی … ولایت …

تیغ دشمن پرداز تفتیح و تسخیر کرده بود متعهد ضبط و محافظت آن ولایت را بعهدهٔ مردانگی بعضی غازیان و مجاهدان نموده و آنگه خواجه غازی باتفاق
فوج کالآب عازم فتح قلعه و ولایت صمندره کرد در وسط ملک خواجا ایلیات والیوم معمور است دل داشتند و شب و روز مزاحمت را میکاشتند
چراکه مستقر حکومت کوروون ولایت آن حصار بود و بر تقدیر فتح آنجا چندین ولایت دیگر در معرض تسخیر میبود هرچند کفار آن حصار و ولایت همواره
در مقام احتیاط میبودند و بلسان تیغ و شمشیر لایزال با اهل اسلام تکلم مینمودند لیکن ظلمات کفر و اشراک دیدهٔ بصیرت ایشان را بعمای ضلال
تیره و خیره ساخته بود و عقل دوراندیش ایشان را از موارد قضا و مکاید قدر و از خسران عاقبت و عقلان خاتمت ایشان و در الغافل ختم الله
علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم بیت ای بیا بیدار چشم خفته دل * خود چه بیند چشم اهل آب و گل * باقتضای سابق قضا
پسر حاکم صمندره وفات یافته بود و عالم در دیدهٔ جهان بینش چون عرصهٔ دل تنگش تار و تاریک میبود در هنگامی که آن پسر حاکم را جهت دفن و نخلاء سپردنی
به بیرون قلعه آورده بودند و همگی اعیان ملک و لشکر از جهت احترام همراهی کرده بودند زمانی از رعایت حزم و احتیاط اهمال کرده و از ملاحظه هوشمندی
و فرصت جویی غازیان غافل شدند ناگاه آنگه خواجه و فوج کالآب از ملهمان عالم غیب صدای بشرت نوای فرصت الکوس دل شنوده با جمعی لشکریان بدستور
معتاد خویش بپای قلعه و کشور پ سبق اجادی به نزدیکی حصار گذار مینمودند بعین الیقین دیدند که قلعه از لشکر و محافظان خالی مانده و روزگار کینه
گذار کافران ادبار مآل از نحالت بیرون نشانده لاجرم آن جالب سواران میدان مبارزت و جهاد و آن مخلصان پاک دین صادق اعتقاد بامداد بخت
خداداد و همعنانی توفیق و اسعاد رب العباد عنان توسن عزم را تا بدرگاه قلعه جلوه ریزان مصروف داشتند و زمام توجه برایات آن رفقای مجاهد پیشه
بانجانب بازگذاشتند وحیل بینهم وبین ما یشتهون یک طرفة العین حایل و سد شمشیر را میان حصار و آن جماعت کفار بیان آوردند و قطع ریشهٔ
امید ایشان از مراجعت و محافظت قلعه نمودند و سهام الحو و ضلال قضا را بر سپر بر کشیده آن کفره گشاده اوفتاده بر مثال آتش سوزانی در میان دل و جان و
خان و مان کافران افتادند و لشکریان کفار از غایت عجز و اضطراب حاکم خود را بجای انداخته هر یک خود را بگوشه و پناهی آواره کردند و جمعی از غازیان
بی اعتداد قتال حاکم قلعه را بدست آوردند و جمعی از گرفتاران را دلیل و رهنمای فتح الباب حصار ساختند و بی مشقت در بندان و محاصره بچنان حصار
و کشوری علم نصرت برافراختند و تمامی اموال و غنایم بی حساب و چندان غلامان و جواری … بتصرف در آوردند و قلعه و حصار را بی توقف از
وجود معاندان مشرکان بجوی آب تیغ بدیع پرداختند و بعضی از محافظان … بر مداخل و مخارج حصار را مستحکم ساختند و حاکم و لشکر قلعه صمندره را
چون بعضی ملوک کافر در مقام خرابی بودند … قتل و غارت او بجد شده … مراجعت نمودند حکم او در جانی صادر شد که از الجنان کافر …
مختفی اگرچه فساد متصورست کراو را بقتل آرند اولی لکن مبلغ مال از بهای او بمصالح الجهاد سایر کفار رسانیده او را در این حین واخذ ملک و مال باز
گذارید بعد از عرض مشار الیه حاکم ابدوس و کوتوال استنبول از هر جانب استیلا نمودند بجهت اظهار معادات و انتقام مجاهدان نموده ترتیب لشکرها بجمعیت
مرتبه از نمودند و یک دفعه لشکر بسیار بر مجاهدان قلیل اقدام و مبادرت کردند و غازیان نیز توکلا در راه خدا بجان بود دل بر تیغ خصمان کفار در روی
آوردند و بتوفیق ربانی بعد از کشش و کوشش بسیار دیگر لشکر اسلام مظفر و غالب شد و بسیاری از اعادی دین دستگیر و مقتول شده بقیة السیف از
ایشان مکسور و مقهور و هارب و بادو چو خزان دنیا و دین مصدوقه وانقلبوا خاسرین شدند بعد از وقوع این فتح و ظفر و حصول اموال غنیمت
حاکم شهر اذکنید طالب خریداری حاکم صمندره میبود بالای کرامند او را از خزانه و بیت المال را جهت مصالح فتوحات دیگر خصوصا جهت تسخیر
همان شهر اذکنید انداختند بعد از فیصل مهمات و وضع خراج اعدا از جهات تبرزیان حکم او در جانب آن ملک صمندره را آنگه خواجه مستقر حکومت
خود ساخت و جهت قرب جوار با استنبول اکثر اوقات بعزم سبی و غارت نواحی شهر و ولایت استنبول را میتاخت و لایزال با کافران حربی در مقام قتال
و جدال میبود و بضرب تیغ دشمن پرداز مخالفان را از آن نواحی آواره مینمود و لواحق صمندره را اکثر بلاد همت سالمت تابع و طایع ساخته بود تا
بشدت و حدت تیغ تعوید و مطیعان را برجهت و لاطفت خلوجهید … تا الکوفی باغت و راحتی تام آن ملک را داراللی نمود و آنجا مستقل و مستقر شد

وآن ولایت بنام او بخواجه ایلی شهره و مشتهر گشت بیت رفیع جاوید شد اهل وری * مرده این نام و زن نمرده خدا داستان پنجم در کیفیت توفیق
لشکر اسلام و مجاهدان اورخانی بفتح قلعهٔ ابدوس بلطیفهٔ ربانی مغرب ایت الفاقات و تدبیرات دختر حاکم ابدوس در ظاهر آن حصار بسته های
محبت دین سلمانی عروس دلفریب بنا محفوظ اینست در اوج ایست در وای نوع عزت بغایت زیبا اگر در حبالهٔ مردان خدا بمقتضای الرجال قوامون
علی النساء با بهترین طبقات ایام زینتگاه کار غب رعایت حیات سرمایه بهترین وسایل جهت تکمیل اعمال صالحات و اجل دلایل در تحصیل رفع درجات
ازین که به شرع مقدس … دنیوی حیث رعایت الکتاب و مطالب معنوی است بعضی محققان اهل تفسیر او یل معنی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة را بر منکوحهٔ جامع او
جواری نسا و مخطوبه از کواعب حسنات تنزیل فرموده اند زیرا که هر مشفقهٔ مهربان و رزاق آراسته بحلی زینت الحیاء من الایمان همیشه شریک مردان دین اند
در حفظ منزل و معاونت و مظهر راحت تن و جان اند در حسن معاشرت باعث اتفاق صلاح دنیا با سامان دین و با زواج ازواج مطهره است بامراحل اجیل
و عوارض مضرت و معرت که همیشه در روی شوی خود چون کل خندان رخسار باشد و بحیه وار در وای نوع مقت مستور و احتجاب جوی شوند لو لاه کان بود
لمعان غالب متغلبات که از کلاه سر غیر شوش مرا رایت * در درون پرده صحت چو غنچه مستوره * بشوهر شی مر امید و در کار داریت شعر فیا سالف و سالطالیا
لعسل بیع و دهر باعرس * خصوصا که باعث بر مقارنت زاشوهری او ملامت ملایمت دینی و دنیوی باشد و داعی بر مواصلت صوری مخالفات معنویت
در مقامات معنوی کرده و جهت تایید این معنی و تاکید و تشیید این مبنی در اخبار نبوی و حالات خطاب بعضی از صحابه که در غایت چنین واقع است که
الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته واذا امرها اطاعته واذا غاب عنها حفظته و موافقت این حدیث صحیح الروایه بر آیات وقایع
المص این حکایت چنان است کر القصه چون از میان مبارزان میادین دین وازهر … جانبازی در راه شرع مبین فوج کالآب و عبدالرحمن غازی
باتفاق سپاه سلطانی بر حسب الامر و فرمان اورخانی عازم تسخیر قلعهٔ ابدوس بودند و همواره مترصد فرصت این نصرت میبودند تا اکثر شهور و سنین آن
قصر برو سعادت بحری … کر و اجاد جهاد کردند با علم سعی و اجتهاد در اطراف آن حصار گستردند انا اتفاقات حسنه حاکم آن حصار را دختری بود
در کمال حسن و جمال بعد در مهر و وفا وحیدهٔ زمان عدیم المثال و در آینهٔ صورت دلفریبش نور قبول اسلام جلوه گر و جمال نظم مجمع حسن رشیق قد
ملیح حد یقی ثغر * تعشب ابن علیعلیها * مثال حسن عروس خدر * ناگاه شبی که مسفر رخسارش مانند ماه رخشان در چاه خواب سحاب مانند متواری
و پنهان شده بود و دیدهٔ بخت بیدارش را صورت واقعه از مبشرات عالم قدسی عیان نمود در حالتی که نرگس خواب آلوده مانش با نعاس استراحت
ربوده بخواب چنان دید که خود بر مثال قرص ماه مقنع در چاه مظلمی عمیق افتاده و آن چاه مغاک را چون است چون سینهٔ منافقان و کفار تنگ و تاریک
اما دهن چاه بغایت گشاده است و هرچند در این تنگنای هولناک که افتاده آه و فغان کنان جهت خلاص خود فریاد برمیکشید مطلقا هیچ احدی از
پدر و مادر و قوم و قرابتش اجابت او نمیرسیدند و جواب نداو اغاثت او نمیگویند ناگاه جوانی در شکل و شمایل بغایت محبوب و منورسیمای بهجت
فزایش مقبول اعیان و قلوب بر شفیر و کنار آن چاه تاریک پیدا شد و از روی ترحم و عطوفت دستگیری آن دختر مضطر کرد و با دو حسارتی بر
ابتهاج و مسرت او را از آن چاه مظلم بمضرت بیرون آورد و از الآیش و گل و لای آن تیره دان بر وحل او را پاکیزه گردانید و ملباسهای فاخر و زر
زینت و بهادر بر پوشانید و در دلداری و تسلی و تسکین خاطر مترددا او بانتهی الغایه کوشید حاصل القصه چون آن دختر حاکم از این خواب غریب بیدار
شد و در تعبیر این واقعه باندیشهای گوناگون مستغرق و گرفتار گشت و از تردد در مضیق هجوم خیالات و افکار انکار گشت این بخاطر پاکیزه
ساطرش خطور نمود و این صورت در ضمیر آینه سیمایش حضور کرد که حضرت پروردگار محول الحول والاحوال است و نجات بخش گرفتاران چاه ظلال
باوج ماه و جلال البته اوضاع و اوراد از نزدیکی با حسن حال استبدال خواهد نمود و از تنگنای بیچارگی و مضیق بلیه نوع تحیر و اختلاف کار او را
گرهٔ عظیم خواهد بود اما آن سر عجیبی با هیچ کس از مادر و پدر و اقارب اظهار نمود و همواره مترصد ظهور این صورت واقعه در عالم واقع میبود در بین
اثنا لشکریان اورخانی و مبارزان معرکهٔ سلطانی که سپهسالار ایشان عبدالرحمن غازی بود بجانب قلعه پویچ قلعه جنگ انداختند و اعلام اقدام

در مقابلهٔ اهل حصار رفیع بر آسمان بر افراختند آن دختر بامنظر با نگاه بخاطر رسید که بر یک برج قلعه تماشاگاهی و نظاره گاهی آید هوا حرس جانی
تقاضا نمود که از طرف باروی قلعه متعدی چون دیدهٔ عاشقان تماشا نکشاید کرده مثل انجمن موری گفته اند که بیت بام برآ و جلوه ده ماه
تمام خویش را • مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را • بعد از فتح الباب از حسن اتفاق نظرش بر صحیفهٔ رخسار عبدالرحمن غازی افتاد و مشاهده
نمود که آنکس که او را از چاه اندوه در آن واقعه بیرون آورده و در عالم معنی او را افزایده همین شخص مبارک روی است که در لشکر اسلام سپاه را
غازیان است و متوجه حصار و عازم تسخیر دیار ایشان است چون مقدمات صدق آن واقعه و خواب در بیداری ظاهر شد و بحقیقت دانست که وقوع
آن واقعه ساعقه ان قبل اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة خواهد بود و چون تعلق بی صادق در آن چند روز حقیقت آن رؤیای شبانه روی
خواهد نمود بنابرین در خاطر دختر حاکم داعیهٔ استسلام و عزیمت انضمام و التیام با اهل اسلام پیدا شد و چون حفظ و ترقی کاچنی میدانست
و انتشار کتابت محال است خود بخود میتوانست کاغذی مشتمل بر صورت واقعه و ماجرای حال محرر ساخته و کاغذ را بسنگی چسبانیده در عین
جنگ و جدال از قلعه بیرون انداخت و هم در مکتوب نوشته بود که اگر داعیهٔ فتح این قلعه دارند هر اد در هواخواهی خود و محبت دین محمدی مخلص
و صادق میشمارند و وقت شب معین چند کس از غازیان بپای باروی قلعه آیند تا بتوفیق حق یکبند تعلق خاطر بجانب اسلام و سلسلهٔ ربط دل
بر حبل آن لشکر ظفر فرجام آن جماعت را بالای حصار برآرم و طریق فتح ابواب و مداخل بر ایشان نمایم لیکن صلاح چنان است که لشکر اسلام بطریقهٔ
انهزام ملیه معروفانه حصار برخیزند و بعد از غیبت چند روز در شب معین بر وجه معهود مراجعت نمایند و آن طرح موعود بیجش تدبیر برانگیزند
که فتح قلعهٔ معقود بر ظفر ایشان میسر خواهد شد اتفاقا آن سنگ که دختر حاکم بر کاغذ بسته و چسبانیده بود چون لگو تر سبک پر و جامه نامه
بر پیش اسب عبدالرحمن غازی مثل ارمغانات آسمانی بر زمین افتاد و بر مثال سنگ مقناطیس میل طبع سلطان روی بنعل سمند آن حرام
معقول الشمایل نهاد و بزبان حال میگفت که شعر قبل الحمام الذی اوفی علی الغصن • انّ سعاد فما عدوی علی نجیبی • در هیچ حال عبدالرحمن غازی
آن سنگ را چون نعمای غیبی قبول و اقبال فرموده و مانند حجر مکرم کعبه تقبیل و استلام نمود و کتابت آن کتاب را بارباب فهم و خط شناسان
اوان نمود اما و اقعه بالقاء فیض رحمانی در دل او ابواب فتح و شادمانی جمیل امانی کشوده و سنگ را برداشته نزد آمخیر خواجه کبیر و پیش قدم غازیان
بود رسانید و در آن باب مشاوره کرد و مصلحت شارالیه بجی از کارروانان و هوشمندان بهم آورد و بعد از استماع واقعه حکم حاضران را در اکراهی
داد که این همه واقعه مبتنی بر مکر و تلبیس نخواهد بود و مجرد ما و اعتبار آلهی در صورت غریب جلوه گر خواهد بود و در روز سپهسالار پیر و جوان را
معزون [illegible] چنین شد که جب اتمام رای و مصلحت چنین دختر او لا انتحالی [illegible] و توابع قلعه را آتش زنند باستعجال اتمام از سر قلعه مراجعت نمایند
و کفار سوخته تیره روزگار را از جانب اهل اسلام بهر نوع حوادث در کمان اختیار بند که مگر پادشاه اسلام را الهی عظیم پیش آمده که سپاهش را مضطرا
ازین محاصره بر مهجر و بعضورت کفار غافل دل را انتهی صورت فراغت تمام پدید آید و در حضور مجالس عشرت و شادکامی گوشیده هر کس خود خود
کامی و غفلت افزاید و چون هشان آن وعدهٔ معهود و هنگام موعود بعهد دختر برونق موعود شد بعد از اتفاق برین صواب دید بتوفیق مفتح الابواب
شبی بر وعده معهود و برقانون موعود عبدالرحمن غازی بشوق و غرام و رغبت تمام با هشتاد نفر شیر مردان لشکر دستگیر [illegible] کرده بپای حصار
رسیدند و با اقتضای ارادت مسبب الاسباب و از خاصیت اخلاص آن دختر مشکین نقاب در همان شب و همان ساعت او را انکار برج حصار
در مقام انتظار دیدند و آن محبوبه شوق و احتیاط در [illegible] صدق و بر خلاف عادت خوبان پری رخسار دعا از بابنا، روزگار یا فتند
کر مکیفت بیت یادت بروز و شب همه تو کوی • نزاید کسی بوده است سیرم • بنابرین مقدمه آن دختر سلسلهٔ موی و آن مجعوب الفت
جوی بند کمند چون زلف دراز بر تاب خم پای قلعه بر تاب کرد و عبدالرحمن نیز بسبب عشاق گرفتار خود را [illegible] و جان در رتبهٔ محبت و بند
ملامت و الفت آن دلبر مه دا در آورد و عنکبوت وار بر رشته رابطهٔ طوبیا لای دیوار حصار بدستیاری آن پری رخسار بر آمد و بعد از

وصول آنجا ان نگاری محو از لمعات نور ایمان در چهرهٔ آن ماه رخسار در عین شب تار مشاهده و دیدار میسر شد و چند کس از غازیان چالاک را
هم بالای قلعه سهمناک برآورده و بعد از آن آهنگ دربان و در قلعه و حصار کرد با زبر همو تیغ آبدار مهربان غازی عبدالرحمن همراه فضای آسمان
بر سر دربان آمده سرش را از تن جدا کرد و کلید قلعه بدست آورده و بر افتح هر چه تمام تر در قلعه را کشود و تمامی رفقا و غازیان اسلام عام در داد
و اهمین جمعیت بطریقهٔ شبیخون بر سر خانهٔ حاکم و تکور قلعه شتافتند و تکور را در شام کفر و عقاب [illegible] و فتوحد بر فرق [illegible] حضور یافته
و سایر سرخیلان قلعه را بر همین دستور در سلک تکور مقهور ساختند و قلعه را با آب تیغ صاف از خباثت وجود کفار پرداختند شعر
لو ان هذا الفتح طول کفت • منازل الفلک بکیف و هو متین • صباحی که خورشید جهانگیر بکلید پر غلاف شعلهٔ مهر در کاه قلعه صبحگاه بر جهان بگشاد
و جهت رفع ظلم ظلمانی آوازهٔ نوبت صدا در طبقهٔ قلاع آسمان در داد حکم از سپهداران منصور اسلام و آن مجاهدان بنصرت چیره و مقرم قلعه
مذکور را با اموال غنیمت بیشمار در حیطهٔ ضبط و اقتدار در آوردند و تکور مذکور را با تمام اسباب حشمت و جاه و آن خورشید عصمت دو محبت
عبدالرحمن غازی بخدمت اورخان بیک غازی روانه ساخت و بر برج قلعه کافری اعلام شعایر اسلام در کمال استعداد و احتشام برافراختند و اورخان
از کیفیت نصرت قریب بغایت مبتهج و شادان شد و شمول ملاحظات ازین حالت بسرحد بسام و شادمان گشت و جهت موافقت با مودای
بشارت با اقتضای الرؤیا الصالحة جزو من ستة واربعین جزأ من النبوة در تعبیر آن رؤیا دختر حاکم ابدوس با عبدالرحمن غازی عزیمت عالم غیب را
بصورت کشور شهادت منطبق داشتند و آن دختر با جاویش یوسف خانم را جهت همسری و همنفسی عبدالرحمن باز گذاشتند و زبان و لسان حال
شکر آن یوسف عشق جمیع الجمال بر حسب واقع حقیقت مودای هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن بگفتار
آمد و از سجن کفر و چاه ضلال بمقارنت و معاونت عبدالرحمن خلاصی یافته بلباس تقوی و طهارت اسلام تشریف پذیرفت و از حسن ازدواج
و یمن امتزاج ایشان فرخنده ازواج بحکم حکمت اقتضای تناکحوا تکثروا در کشت زار تمایل ایشان محبوبه عفیفه بر طبق لطیفه تزرع فی البلد الطیب
یخرج نباته باذن ربه فرزندی سعادتمند از عبدالرحمن غازی حامل و حامله شد و فرزند سعادتمند از او بوجود آمد که بعد از پدر بغرا عبدالرحمن
مشهور و با انواع غزا و خواص مشارکت و میان غزات و مجاهدان در دلاوری و صف آرایی و معارک برابنای زمان فایق و سرافراز شد و همیشه
با کفار حربی استنبول [illegible] مجاورت و همسایگی محاربات بود از [illegible] مجاهدانه میفرمود و [illegible] هیبت و سطوت او در خواطر اهل کفار
استقرار و استمرار پذیرفته بود که مادران اطفال کفره فرزندان خود را با آمدن بغرا عبدالرحمن میترسانیدند و هر شب بر وزن [illegible] چراغ [illegible] روشن
خود را ازبیم شبیخون او نمی‌توانایدند شعر لو عاین الاسد الضرغام صورته • ما لیم انعل رعبا من الاسد داستان ششم در بیان توجه
اورخان بیک بعزم تسخیر حصار و شهر ازنکمید با توابع و اشتراع از تصرف بلاد فرنگ نام دختری از بقایا، قیاصرهٔ قدیم و توفیق فتح آن کشور
بانعام بر عمالک و غنامات و ظهور اسلام در آن ملک بطریقهٔ صلح و تسلیم چون مبانی شرایع و نوامیس نبوی بر حکم و مصالح آلهی
و قوانین ملت غرای آل مصطفوی مشتمل بر اسرار پوشیده است لیکن متضمن حکمتهای غیر متناهی است و از قانون کرم و حکمت آن برهر جز بی مند
پوشیده نیست ملاحظهٔ این معنی آنست که توقف و اشتراط سلطنت و ایالت بصفت مردی و مردانگی و بغت و ذکوریت و بلوغ عقل و فرزانگی است
زیرا که زنان معذرات را بسبب اصلی نقصان عقل و دین در غایت کمال آشکار است و ظلمات الجور [illegible] کمال دانشکی و بیداری ناچار [illegible] از اخبار
نبوی منقولات که جهت قطع تسلسل الکاسرة بنی ساسان و انحصار نتایج ایشان بعد [illegible] دختران در آخر دولت خسروان عجم و در عهد ظهور نبوت بر مسند
شاهی و تخت سلطنت دارا و جم پوران دخت نام دختر خسرو پرویز را چند روزی بخسروی نشانیده اند و چون این حکایت را حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله شنیده اخبار [illegible] حکمت اقتضا فرموده اند که ویل لمن علی امره امرأة • بیت فروغی نباشد در آن خاندان • که بانگ خروس آید از ماکیان
و لهذا بحسب تجارب روزگار و در همه امصار و تمام امصار چون از اعتدال [illegible] زوال دولت از خاندان ملکی متعلق شود البته کار امر و نهی در احکام

دین و دولت بدست زنان و کودکان انداختند و مقاتلیوا [illegible] برای [illegible] انقصات العقول [illegible] لمؤلفه دین و دولت چو از زنان افتد
هر دو را بچو عقلشان نقصان * دولت و دین ز عقل کامل جوی * وان نیابی بکودکان چو زنان * و از این قبیل واقعه و تمثیل است که القصه چون
بمقتضای روش قلم تقدیر و مفعول ارقام تغییر و تبدیل ظهور و استقامت آل عثمان در ممالک قیصری عزیز و معتبر شده بود و در زمان ایجاد و عهد انجام
عهد نبوی بملوک خاقان قیاصره روم نزدیک میشود اتفاق در زمان پادشاه مجاهدان معارک مغازی اورخان بیک غازی در شهور سنه
ثمان و عشرین و سبعمائه از بقایای قیاصره و اقوام دختری [illegible] در شهر و ولایت که ازنکمید الان موسوم است و در ممالک قیصری بهری بنام
دیگر معروف و معلوم است بسبب ابهت و شوکت ملکی در آن کشور حکومت میشود و آن شهریست بغایت خوش آینده در وضع بلندی در کوه بلندی افتاده
از جانب جنوب و مغرب ناظر بر روی دریای روم است و از اطراف و شمال [illegible] بغایت خوش هوا و نزهت از مرابع و قری بیت هوای خرم
چمنهای فراخ * درختانش بارآور و سبز شاخ * چو سیاح آگاه آنجا بدید * که از خرمی سر بمینو کشید * و در زمان خروج دولت اورخانی و انتشار دعوت
حشمت سپاه سلطانی آن شهر فتح شده که در این اوقات مشهور بازنکمید شد و در قدیم بشهر ماکدان معروف است پای تخت والد اسکندر بن فیلقوس
بوده و مولد اسکندر آنجاست [illegible] اسکندر [illegible] مشهور است و در آن زمان معموره بزرگ بوده و آثار عمارت قدیمی در آنجا نمایانند و بنا ظاهر
و از عجایب مخلوقات و بدایع مصنوعات متنوعه که در حوالی آن شهر واقعست آنکه در مسافت چهار فرسخ از آن شهر فضاییست فسحت آن دو روزه راه
که در طول و عرض نباتات و میان فضاء [illegible] آن مکان [illegible] در پیش ناظر و مرابع آن شهر
روانست و بر اطراف آن بحیره [illegible] رنگارنگ [illegible] درختانش در استقامت چون خطوط
متوازی [illegible] سر بر آسمان کشیده و بر آن عرصه زمین از تراکم اشجار لمعات خورشید [illegible]
[illegible] جرم آفتاب بر عرصه آن سرزمین [illegible] تراکم الاشجار [illegible] باد صبا و شمال را مجال نفوذ [illegible]
و چون نقاط کواکب ثوابت خطوط اقطار اشجار را در آن عرصه [illegible] مطلقا معدود [illegible] بیت لمؤلفه
ما اشجار بتلک الاماکن رحمة الی الحب لو یری بها النجم ما اهتدی * تزاحمت الاشجار فیها تراکما * فلو دار فیها الفکر حار [illegible] * معبر امور عالم و مقدر
اسباب معیشت آدم هیولای ترکیب مواد ترتیب کشتیهای ممالک روم و فرنگستان و دیار مصر و اسکندریه و دیار سواحل شام تا حدود مغرب زمین
بکر آلات چوب و تخته بندی خانها و مساکن و دیار [illegible] درختان مقدر و مقرر کرده [illegible] جهت تسهیل نقل و حمل این اسباب از آن خط
بجمیع بلاد مذکوره خصوصا مصر که دو ماهه راهست حق سبحانه و تعالی خلیج بحر فرنگ و روم را باتصال این شهر ازنکمید متصل ساخته که اکثر کشتیهای
بلاد دیار مصر [illegible] بمراد [illegible] مطلوب میرسد و باقصای مغرب و ممالک فرنگ [illegible]
میگردد و این بحر از دیار روم [illegible] دیگری [illegible] دریای [illegible] مشهور است و [illegible] ممالک عجم و ولایت [illegible]
و اما سیر بجانب قسطنطنیه از این چشمه [illegible] الحاصل چون [illegible] آن ملک [illegible] متعلق بوده هم از میراث آبا و
اجداد اموال و ذخایر بحساب [illegible] تسخیر آن ملک [illegible] عساکر مجاهدان بغایت قریب الحصول شده بود چراکه
آقچه خواجه غازی و سایر سرخیلان معارک مغازی [illegible] و ولایات نواحی آنجا [illegible] و جهانگیری آن
مجاهدان ملت محمدی در میان کفار آن دیار شایع گشته بود و آوازه فیروزجنگی غازیان از اطراف بسامع آن مشرکان برگشته روزگار متتابع شد
هرچند حصار و شهر نیکمید بسیار مضبوط و استوار بود و با وجود کثرت و انبوهی آن شهر مشهور [illegible] تسخیر آن
دیار نزد مردم روزگار دور مینمود و چون ملوک و سلاطین روم و فرنگ خصوصا ملک استنبول که بغایت بآنجا نزدیک بود از آن ملک مانع بسیار
داشتند و همیشه امداد آن [illegible] بروج استوار آن حصار [illegible] بیت حصار معاد که چرخ معظم *

موذی

القصه

[illegible] معروف [illegible]

موذی بالاش جاه معظم * و لهذا تسخیر آن کشور بمجرد توجه آن مجاهدان دلاور که در جوار آنجا میبودند متصور نبود و ملک آن ملک و ظفر باموال
و اسباب آن کافر در خاطر اورخان خان هم بهیچ وجه مقرر بود و در این اثنا که امداد و تهیه اسباب [illegible] فتح آنجا میفرمود از خواجه ایلچی خبر رسید که
آقچه خواجه دعوت حق را لبیک اجابت گفته و از این سرای عاریت بوطن اصلی در کشور قدسی رفته و در ولایت قندزی بر سر کوهی [illegible] مقام قرار داد
معزز و مکرم ساخته اند و اعلام نور و الواح مغفرت بر سر مزار او افراخته چنانچه از آن وقت تا این زمان مزار او مطاف خواص و عوام است و بجهت
جلوس و تقرب بعز زیارات و نذور باجابت موجب اجابت دعوات و انجاح حاجات هر مطلب و مرام است لیکن چون در مسامع عز اورخانی رسانیدند
آقچه خواجه بلسان حال تقاضای توجه بعزیمت شهر ازنکمید میشود و جهت وقوع فتح قریب طلوع کوکب نصرت غریب بجوار بلسان حال این نوای دلکشا در
گوش هوش اورخانی میرود که بیت ازین بار که رخ بباغ نشست * فرمود جو خورشید بجای هست * زمانی که بخت روزش توبی * چمن روزش
فروزش توبی * چون نسبت ولایت خواجه ایلچی که آقچه خواجه غازی فتح نموده بود باین شهر ازنکمید [illegible] حاکم استحقاق آن ولایت [illegible]
از روی مصلحت دینی و ملکی بغایت ملایم اورخان خان بنابر وصیت آقچه خواجه محل حکومت او را بفرزند بزرگش شاهزاده اعنی آن مجاهد دلاور سلیمان
پاشا ارزانی داشته بود و عزم عالی بتسخیر شهر ازنکمید و الحاق آن بحکومت سلیمان پاشا جهت رعایت حقوق [illegible] از روی اهتمام تمام برگماشته
و در این اثنا خبر رسید که قوگراآب غازی که در ولایت [illegible] دست و تیغ جهاد او بود و بنابر آن آن مملکت را بنام خود مشهور نموده هم آنجا از
عالم ملک و شهادت ارتحال بکشور دارالبقا و ملک بی نهایت نموده و مزار پرانوار او نیز در آنجا حاجتگاه مسلمانان است و محل اجابت دعا و قبول نذر و قربان
شعر اذا المرء لم یهدم علیه حیاته * فلیس له الموت الجلیل بهادم * بعد از وفات قوگراآب ولایتی که بسلطان ایوکی معروفست و در قرب سرحدی بود که ضبط
آن بقوگراآب مفوض بود اورخان بیک بفرزند دلبند خود غازی مراد تفویض فرموده و خود از نیکی شهر با سپاه مجاهدان بعزیمت فتح ازنکمید رایات همت
بلند [illegible] پل آب صغریه [illegible] بود جهت [illegible] کفار عساکر نصرت شعار آن پل را بر بنیاد متین ساخت و
یکصد و پنجاه خانه وار از مردم اهل صنعت و پیشه کار در کنار آن پل توطن نموده [illegible] و اهل صنایع آنجا که اهل ذمت بوده از جزیه و خراج [illegible]
تا الکنی محافظت آن پل از غدر و مکر کفار قیام نمایند اگر خللی در آن پل حادث شود اصلاح فرمایند و قبل از این اوقات چون عبدالرحمن غازی حاکم [illegible]
بحکم ازنکمید [illegible] بود و بآن رسیده بیرون شهر و حصار ازنکمید در آمده سواحل و [illegible] جنگ را [illegible] احتیاط نموده هر آینه اورخان بیک او را
در این غزا [illegible] نموده بود و چون شهر و حصار مذکور را با سپاه اسلام محاصره نمودند و از اطراف ممالک کفار مسخر شده ضبط
و محافظت هوشمندانه میفرمودند که از جانب بحر و بر بامداد و مدد کاران ایشان بدرون حصار در آمدن نتوانستند و مردم [illegible] جنگی و یراق [illegible]
و غله و غیر یکی از آن حصار محصور [illegible] رسانید [illegible] بود قلاعون نام در قلعه که اکنون بقویون حصاری معروفست تکور و حاکم
بود با شکوه و شوکتی تام و جهت آنکه آن قلعه میان ولایات ازنیک که دارالاسلام شده بود و معبر دریای خلیج که باستنبول میرود و اکنون بزبان ترکان انرا
دیل [illegible] معروفست حاجز و حایل بود جهت بسیاری از اهل آن حصار قلاعون لشکریان و آینده و رونده مجاهدان [illegible] میفرمود هر آینه در [illegible] اوان محاصره ازنکمید
محاصره قلعه قلاعون را پادشاه غازی با دلاوران معارک مغازی [illegible] و قرا علی رجوع فرموده و قلاعون از روی غرور [illegible] مال و ملک و جاه و جوانی با اهل
اسلام در مقام مقابله و مقاتله [illegible] اقدام مینمود روزی از ایام مسعود که سهم السعاده در قبضه قدرت غازیان بود در اثنای جنگ و جدال [illegible]
در حین قتال [illegible] آجال [illegible] شصت پنجه مبارزان پرواز کرده و روی بآسمان [illegible] سینه قلاعون آورده و آن کافر لعین چون کمان [illegible]
خورده از بالای برج قلعه بخاک و خون غلطید و شهر بند تن استوار بدنش را از محافظت روح حیوانی معطل گردانید و اهل قلعه از آن تیر کمانی و قضای
آسمانی بغایت هراسان گشتند و طریقه امان سر و جان از اهل ایمان و اسلام جستند و تسلیم قلعه رضا داده از سر ملک در گذشتند و غازیان از سر بهجت و سرور قلعه را
با جمیع اموال غیر محصور در حیطه تصرف در آورده [illegible] قلاعون را [illegible] بخاک آستان پادشاه غازی [illegible] کردند شعر [illegible]

مرغ

ودم ماسبب منصور الموالی • بنابران اوزن حسن بیك فرمود که سر قلعه را بپای حصار برد و از سر کشت او بجای امیر سر لختی دیار احاد ناید نظاین حادثه ادا
تخویف و انذار کند چون پادشاه قوی بنیه برادر را برای العین آغشته بخون دید بهری خود را باخان حصرت مشجر ساخت و از وجه امانی در امان برادر پیوسته
وا زوجوه جبه مال املاك و مال کرانمایه و اموریکان میسا لید و از سرعت سهولت فتح قلعه برادرش که محال می بنداشت اضطراب با اضطرار تمام میان و ار کان
او افتاد و با اعیان و اصول شهر و حصار خود بنیاد مصلحت پیش نهاد و تفصیل آن را از روی مداراء و مواسا میخوان یا ایها الملأ افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا
حتی تشهدون ملکم کشت هر چه روز دول مجرد حیات برامی کشته از سر ملك و ولایت در گذشت و کوتاه کرد این سپاه و لشکر پادشاه چنین مظفر و سلیمان حشم که
در هر توجه غالب و عزیز رجعت آید بلکه در صدد فتح معظمات ممالك روم و فرنگ و شهر و حصار ما را بطوعت اجناد ظفر شعار ولنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
ولنخرجنهم اذلة وهم صاغرون بنوعی ور اکرفته که از هیچ محل حصار استنبول و سایر ممالك از جوشیان وهم کیشان باین حصار مددی نتوانند رسید و نهایت
لجاج در معاونت و صبال در آخر کار و عاقبت و مال معلوم است که بجز چه خواهد انجامید بیت هر که با فولاد بازو پنجه کرد • ساعد سیمین خود را رنجه کرد • اولی
و انسب آنست که چون نمار اقوت مقاومت کار زار و توانائی محافظت و معاونت نگهبانی حصار نیست حالیا ملك و مال را بطفیل زندگانی و بقای خاص و عام
سازیم بعهد و میثاق خود را بمیان کشتهای خود رسانیده خود را با استنبول اندازیم چون مردم سپاهی و شهری در جلکه خود دیدند که باقتضای طبیعت زمانه
کار بدین مضطر باز در افتاده و طرح کار اهل حصار زیر و زبر شده و دل بر وی نهاده • همگی اعوان ملك بلاد قوی بنیاد استصواب این رای او نمودند بلکه در قرنه
صلح کار اصلح بحال همگی بود دلایل و مرغبات افزودند و علی الفور بعد از صلح غیر و حیلی از معارف و مشاهیر را با هدایا و تحف بجانب و تضرع و ابتهال در عفات
اضطرار بخدمت اوزن حسن بیك فرستاده و تسلیم ملك بر تقدیر سلامت عرض و سلطنت شاه الیها او ایتاع و عبید او رضا داد که از روی مروت او اسلامیت
بکار دریا کشتی رساند و پیش تعرض اوزار رواند جانب استنبول کردانند چون اوزن حسن بیك پادشاه بسیار مکارم و کریم الاخلاق بود و میان تمامی اهل کرم و سلم
معزز و مسلم بوثاقت و متانت عهد و میثاق بلا توقف بعد کوه را با توابع و جمیع خواص امان و اجازه داد و مفاتیح ملك و مال و متعالید جزائن چند سال را
باسهل وجوه از وستاد بیت چو دشمن بعجز اندر آمد ز در • نباید که پرخاش جوید دگر • چون شهر و قلعه چنان معمور و زیبا و حصار و قلعه از آن رنگ
که دنیا با سهل و اصلح وجوه بقبضه اقتدار در آورده همگی شاه و سپاه میل تماشاگری آن شهرستان پر حور و غلمان کردند چون پادشاه مظفر غازی از روی
شادکامی و سرفرازی بدرون شهر شروع فرموده و شهری دید از هر جهت معمور و آراسته و در آنجا ابنیه زمان قدیم و معابد و بتکدهای عظیم همگی رفیع البنیان
و استوار و از بقایای اسباب و آثار ملوك سابق در آنجا غنایم بحد و شمار از هر چه از اموال و غنایم از قبیل منقولات بود بر لشکریان مجاهد قسمت فرموده
اصل ملك بحصه غنیمت خود مقرر فرموده و مبارزان و لشکریان که بمحافظت قلعه ابدوس مامور بودند بحفظ و نگهبانی این حصار و شهر نیز مقرر کرده و چون
با وجود این شهر قلعه ابدوس که در قرب آنست مناسب بود حصار آن افزوده آورده و جهت اعلای شعایر توحید و ایمان چند کلیسا که بهترین عمارات معابد قدیم
از کفیه بود مسجدهای مروج و معبدهای مروج ساخت عمر درون و بیرون آن مبانی کفار از وجوه مظالم پرستان و هیاکل اصنام بتیغ آتشبار احکم
و ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا حسبی جهنم بکلی از ان و پای پرداخت و یکی از کلیساهای عالی بنا را جهت مدرس و سکون علما و طلاب مرتب فرموده جهت هر کدام از آن
معابد اسلامی اخراجات و اوقاف وافی تعیین نمود بیت کرم با عادت او همنشین بود • ظفر با موکب او همعنان بود • جهان ملك زابنجز او است • بجوی
نظر تشنه آب روان بود • بعد از ضبط و نسق شهر و حصار ایالت معموره و لایت را از توابع و نواحی آن یکی از ارکان دولت مرجوع داشت از انجمله کرالان
بلد و قوابام آن حاکم شهر از نکیمه مخصوص بود و اشتهار یافته در آن ولایت معمور و مزروع و مرفه الحال بوده و سوطان و سکنه آن کشور مستغرق اسباب اطلال
و اسباب معموری و آبادانی آنجا از مقتضیات حوادث زمانی باخبار راویان اخبار فیاصرح بیانی چنین منقول بود حکایت از سوابق ایام حاکم استنبول
دختری بوده در نظر پدر عزیز و خودهم در کمال جمال متحلی بزیور عقل و تمیز ناگاه او را مرض جذام طاری شده و هر طبیب حاذق از معالجه او گرفتار مرض عجز
و عجز امر گشته چون مرض سار برا اقتضا انقطاع از اختلاط اغیار و بعضیشان است و ملازم اش انقطاع و ارتفاع از مجاوره و همدمی ایشان ضرور بود

البخشی

از بعضی بیمارد لشکسته بود و محلی در نزدیکی استنبول جهت خوش هوائی از پدر استدعا نموده که در آن کنج تنهائی بامید علاج خود پردازد و در بین روزی از
مردم خود آنجا آرامگاهی و مسکنی سازد بعد از جست و جوی بسیار در سرزمین ملایمی که آب و هوای مناسب در سر پشته که پهلوی آب گرم باشد قوی است
جهت دختر منزلی الحاح مرتب داده و او را با بعضی خدمتکاران آن گوشه فرستاد و گاهی باقتضای عطوفت پدری بکنجی می نشسته و جهت ملاقات فرزند
خود آن طرف دریا میگذشته روزی دختر در مسند با دل اندوهگین مستمند از منزل خود با اطراف بساط آنجا نگاه میکرد و در اثنای پیشتر بیمار آن بیماری خود
بخود هم میخورد اتفاقا در مقابل منزل او چشمه بود که در آنجا آب گرم بر ترشح میبود • ناگاه در عین نگاه خوکی را دید که مرض حکه و جرب بر اعضای او استیلا
یافته و از اضطراب آن خارش و فشورش بکنار آن آب گرم شتافته و چون مدتی پای او در آن مجموع بنشسته و هر چه در ای بیش ... آن در چنان کرد خود و مردم
کل ولای آن محل آب گرم میغلطید و اعضای خود را سراپای از کل و آب بیالود و میرود و هر روزه تا چهل روز بهمین محل تردد میکرد و بهمین منوال خود را
آن محل کل و آب می آورد بعد از چهل روز تا آن مرض که داشته تمام باز رهید و بعد از آن همه اعضای آن حیوان را عجائب صحت اول دید دختر فقیر از بین
معلومات و ملاحظات آن خوك بر معالجه جرب و سودا منزوی آن در آن مجرب بالهام غیبی بعلاج خود مخدوش شد و بعطر بنیه اصلاح خود مشغول گشت چون
بنیاد معالجه خود آن اسلوب نهاده خدای تعالی بعد از چهل روز او دام صحیح و سالم از آن امراض موهوم خلاصی داده و بعد از صحت کامل اعجاز طوطی و دل
گشاده بشارت صحت خود بر پدر و مادر فرستاد که شعر شکو سالی الزمان بخول الی • فلم یشغلی الزمان الجدوانی نظم باهمه نامرادیم گشته دوای من بمن
زانکه بحال صابری بوی مراد میدهد • پدر و مادر بشارت این بعالت شادمانی بیاندازه دست داد و فقیر استنبول جهت ظهور آن خاصیت آب و زمین
در تعمیر و ترویج آن تشمیر افزود و عمارتهای کلی از آنجا بنیاد نهاده و بتعمیر و سکون آن منزل مردم بسیار را فرمان داد و اکنون هنوز آن آب و زمین کاکان
معلولان امراض مختلفه جرب و سوداوی با دایم مقام دار الشفای شده و هر روزه بسیار از مرض فقیر بوده در آنجا آباد اوای مستوفی گشته بیت برهنری که غالبه
موی کند شنت است • با جزو کلاه نیکو از رسته است • ولیک باعث دیگر جهت از دحام عمارت و زراعت و جمعیت آن ولایت آن بود که در اوایل ظهور دولت عثمانی
چون آن نامدار جهانگیری و کشور کشای بمجاهدان مشهور شده بود و اکثر متوطنان کفره و مجرد جهان محلهای حصین توطن بحصن میبود و مدتی تعاون یکدیگر
در مقام مقاومت با عساکر غازیان میبودند چون آن ولایت مضبوط بین آن نواحی بود اجتماع و آبادانی بوده بود مادر آنجا ترقی میبود تا آنکه بتقدیم معبود
مجاهدان زمان او مرحوم خاوجیب دینی و دنیوی در آن کشور افزوده نظم در ممالک بزمان تو بجز کنبد کل • خانه را تو آن یافت که ویران باشد • فقدر بحوی
کتب اخبار آل عثمان فتح و تسخیر آن ولایت را بنا بر ولایت و کرامات یکی از مجذوبان اهل الله کو یخواهایا نام داشت نسبت کرده اند که آن مرد ابدال همیشه با لشکر ایشان
در محاربه همراه میبود و او را شمشیری چوبین بوده و آثار سیف و سنان حدید از آن شمشیر چوبین او ظهور میبود و در اکثر اوقات در آن ولایت خوارق
عادات اظهار میکرد و جمعی کثیر از کفار را با اظهار کرامات و تصرفات مجذوبانه بدین اسلام در آورده بیت روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند • مظهرش آینه طلعت درویشانست • از کران تا بکران لشکر استغفار • از ازل تا بابد فرصت درویشانست • واکنون مزار آن مجذوب حق
بقرب آنست که بر کوه شاهی واقع است و از صدقات و تبرعات سلاطین و حکام و مجاهدان فقرا و مساکین را الی الان فوائد بسیار و منافع است الحاصل چون
ولایت بلاد قوا باین عنوان از اسباب صوری و معنوی مفتوح گشت و کیش کافری چون دولت ملوك مقهور آنجا مفتوح شد و اوزن حسن بیك جمیع مجاهدان
دلاور را بر موافقت آنجه خواجه مقرر داشت و باین ولایت که سرحد نزدیك استنبول است بحفظ ثغور سلاطین دین برکات و تمامی مواضع و قرای آن ولایت را
بر غازیان قسمت فرمود و آن ولایتها که با جهاد آنجه خواجه فتح شده بود مثل ازمیر و ازنیق و قیصری بمبارزان نامدار و دلاوران یکانه آن ایش غازی و غازی
غازی ارنا و غیر داشت و ایشان را بانعام مقامی آنجه خواجه برکات و از آنجه اعقاب سعادتمند ماند و از جمله اولاد او مولانا اعظم مولانا افضل الدین چلپی است
که عمارات و خیرات او ابواب بر او ده در شهر کلیبولی مشهور است و ذکر او بمکارم اخلاق ممدوح و محمود است چون آنجه خواجه در آن سرحد استنبول المرام رکز
در مقابلت کفار بر سر حد روم پرداخت یعنی بار دیگر با دریا که در پهلوی آن ولایت بود میان شهر انکیه و بلاد قوی بنیاد سلطان غازی که از ولاة آن مشهور بود

از بانی دولت که هر قدر محال که در آن سرحد جزیره باروی مبارز رفته خود بکشاید در وجه لشکریان خود تصرف نماید و آن موضع و ولایت که اکنون قرار گرفته
معروف از انجمله محلهاست که شاد الیعقوب شیر خود گشوده باسم او شهرت نموده و از زمان اورخان بیک تا زمان فتح قسطنطنیه هیچ معتبر بوده که
برستقر ارسال غازی در آن محل کنار دریا بار از هجوم لشکر و کشتیهای کفار روم و فرنگ محافظت شبانروزی و پاسبانی نماید و بر کنار دریا بر محلهای
رفیع دیده بانی بر پا نمایند **بیت** در جهان کو که حادثه سر انگیزد • کردان مرحله تیغ تو نگهبان کرده • هر کجا تیغ تو بازار جدل تیز کند • جان خصم که گرانست چه
ارزان کرده • و همچنین در توابع ازنیکمید قلعه بود هر کدام که بر سر راه استنبول عمارت و اکنون در زمان اهل ایمان بر کنده و ویرانست معروف بعضی کفار
جهت انتساد بر محکمی حصار و استظهار بر استواری آن دیوار داده بودند و از تسلیم قلعه و توابع با اهل اسلام امتناع مینمودند لاجرم اورخان بیک
متوجه تمام مواد فساد برفع آن اهل عناد نهاده و در آن والا علی بیک پسر تیمور تاش بیک را با بعضی غازیان بفتح آن قلعه فرستاد و چند وقت در محاصره قلعه بجهد
و جدال قیام نمودند تا روزی از سهام قضای بکچشم علی بیک را زخم تیر کفار قلعه اعمی کردند و در عین جهان المی که لا وجع کوجع العین از سعدستان محبت عبارت
بلدار آن جراحت اغماض نموده لم یطرفه العین از دعوت جهاد و قتال اعراض ننمود و بیک چشم صحیح مطمح نظر بر استقامت سهم السعاده مقصود میکماشت
و قلعه کفار را بالحفظ از آفت جنگ و جدال آسوده نمیگذاشت تا آنکه از حفظ نگهبانی قلعه عاجز شده بطلب امان در حصار را گشودند و غازیان ملکم و
سپاهیان الخراج نموده باقی مردم را بحیثی اذن سکون نمودند و بعد از فتح قلعه تمام توابع ازنیکمید در تصرف اورخان قرار گرفت و بعد از آن تا اکنون آن
ولایت بر بین سلاطین خاندان استوار پذیرفته **بیت** کرد امان عدل الوسط فضای ملک • ذات ملک صفات او معانحدای ملکت • **داستان هفتم در بیان**
کیفیت شروع اورخان بیک غازی بتعیین قوانین حشمت سلطانی و جهانگشائی و بیان بجاهدان ملت سلطانی و سمت تمیز چگونگی شعار و بلبلی عساکر
نصرت شعار در اوقات سکون و نهضت بعزمیت کشورستانی باتفاق ارباب دین و دولت و بانطباق اهل ملک و ملت وجود سلاطین جهان در هر زمان
و مکان باعث بر ترتیب مصالح و مناظم امور است و عقل و دولت ایشان بمنزله هیولی و صورت التیام نظام جمهور است لاجرم مواد هیولانی و عناصر اصلی سلطنت
کاوامر و نواهی هر پادشاهیست در مصلحت پردازی و مهمسازی رعیت و سپاهی اوست و هر کلمه که صورت دلپذیر تحقق پذیرد که مقبول نظر عقل و تدبیر باشد در خوف
تقریر کرده که پسندیده دین ارباب قلم و اهل شمشیر شود یعنی کار آثار فرخنده آن بروزگاران دیر بر دوام و از زمان بزمان متمادی شود و موجب بهجت
انبساط اولیا و مستدعی انکسار خاطر اعادی فخجال کرده هر آینه تمام پادشاهان بختیار را اصطلاح رسوم سپهداری با وجود ملاحظه مصلحت رعیت
داری موجب دوام ملک و قوام بختیاریست و حسن شعار و اوضاع و تحقیق کیفیت اختلاط و اجتماع میان رعایا و لشکری و بدوی و حضری باعث بر
نظام مهام کشورگشائی و مملکت داریست بنابرین چون قرار بنیان ملک و توسیع عرصه ایالت بر اعانت ضبط ارباب تیغ و شمشیر منوط است و نظم احوال
آن گروه بر نشان بتعیین سرداری و منصب سپهسالاری بر ایشان منصوبست و همچنین توفیر و استحصال مال و تکثیر اسباب معاش و رفاه احوال اولا
بر عایت رعیت موقوف و مدار کار ایشان باستقامت رای پرکیش حیران اهل قلم و حساب و کتاب مربوط توانند بود چنانچه آن پادشاه حکیم با فرهنگ
ملک هوشنگ بکلمه جامعه مجمع این قوانین اشارت بدین عبارت نموده که لا سلطان الا بالجیش و لا جیش الا بالملک و لا ملک الا بالرجال و لا رجال
الا بالمال و لا مال الا بالرعیه و لا رعیه الا بالسیاسه **شعر** نواحی ملک از تیغ سپهکار • نگه کی میدارد لشکر عال • چو داری تو گنج از سپاهی دریغ •
دریغ آیدش دست بردن بتیغ • خرابی تو با لشکر بود • نه از بهر آیین و دستور بود • سپاهی که خوشدل نباشد زشاه • ندارد حدود ولایت نگاه •
بنا علی ذلک کلمه در میان هر کدام از این طوایف مختلف تحصیل از اهل تدبیر و تقادیر با امثال شیر یا امثال الکلانند و جهت محافظت رسوم و عادات تخصیص
و تعیین باید نمود و هر یک از این اقوام و اصناف با آیین و شعاری تخصیص و تعیین باید نمود چرا که عالم کثرت و ملک صورت را در هر انجمن جمعی البته
ترکیبی و صفت وحدت و الفتی لازم است که باعث بر ربط و التیام آن متفرقات و داعی بجمع الطرو و انتظام آن کثرات متباینات تواند شد و وجه اتفاق و
اتحاد میان افراد و آحاد کثیر الاعداد بهم آید و حالت اشتیاق و در میان آن مظاهر اختلاف بوجه احسن ظهور یابد که **لمؤلفه** از سلسله زلف تو دلها مجموع

رفع مواد فساد آن اهل

بکلکی

بکلکی انجم برنشان شده مرفوع • و علامت بشارت شعار قلوب و موافقت گروه سپاه و مناسبت و ملایمت میان اقران و اتباع ظاهر الدلیل و شعار
و در ایام جهت اجناد کثیر الاعداد تمیز و تفرقه معاملت اعلام و الویه و ملابس خاص در هر روزگار لابد است تا هر کدام از خدام و خواص سلاطین
عالیمقام بشعار میان عوام ممتاز شوند و بالعمارت امارت و بکسوت اهل جلوت هر کس بقدر خود ملحوظ نظر ملاحظه و اعزاز کردند **لمؤلفه** تا شاه بخشد
بکوه تاج عطارا • در مجلس سلطان که دهد او کرا را • و مصداق این مسلک کلام از تعیین قوانین ملوک و سلاطین عظام انکوا القصه چون در زمان امارت
القصه
و استقرار دولت اورخانی شوکت و استقلال حشمت سلطانی بعون الطاف عنایت یزدانی در خاندان عثمانی بمرتبه اعلی رسید و رایت سعادت سرایت
این دودمان چون شعاع آفتاب طرف سر بر آسمان معلی کشید برادر شفیق شفیق تحقیق اورخان بیک که علاء الدین پاشا بود بر مسند وزارت بکمال عقل
و دانشمندی و بوفور معدلت گستری مرکز مرکب خلافت برادر میبود و در هر باب مناظم امور دولت را بر وجه صواب کارسازی میفرمود و در حیثیت تهنیت
برادر بزرگ بتایید و اختصاص فتح و تعبیه ولایت شهر ازنیکمید در تهنیت شرع و عرفی و سطر سبع المثانی بر برادر رسانید که در آینه رخسار این دولت روز
افزون و در چهره آیینه کردار این سلطنت همایون هویدا و آشکار است که یوما فیوما اسباب جهانداری و کشورگشائی متضاعف خواهد شد و عساکر
منصوره مجاهدان از اطراف و اکناف عالم باین لشکر کامل تلاحق و تناصر خواهد گشت اکنون از وضع قانون چند کلی و تعیین آیین جزوی بقاعده
اصلی لا بد است و از بیشتر اوضاع سپاه و رعایا و ترتیب اوضاع هر صنف از برایا ناچار **اولا** در زمان والد معظم شما در ولایت شروع بتسخیر بلاد و
کفار جهت ملاحظه خاطر بقایای سلاطین آل سلجوق سکه زر و درهم نقود مسکوک در آن ممالک تغییر نیافته بود و چون شهری معتبر هنوز مفتوح نشده بود دار الحکومه
سکه زدن مقرر نمیبود اکنون جهت صلاح عباد و تکثیر اموال و بلاحظه مروه ارباب صنایع و اعمال در پای تخت سلطنت که شهر جهان آرای بروسا است نقود
خاص بالا از زر و سیم باسم بلیغ اورخانی مسکوک داشتن ضرور است چرا که زر عیار سکه های سلاطین سابق سلجوقی مانند دولت ایشان مهجور است **لمؤلفه** ابتدا
سکه سازات • رسم خطبه شان اعزاز است • سکه و خطبه کر مخادیو شاه • فرق نبود میان شاه و سپاه • **ثانیا** الکاه که ملوک و طوایف در ممالک روم هر یک
و شعاری خاص بودند سپاهی و لشکریان ایشان بر سم خاص ممتاز و معلوم بودند هنوز این اجناد و مبارزان جهاد هیچگونه لباسی و آیینی مخصوص بخصائص
نظاره اکر ملوک روم بر سر کلاههای زرد و زیر برمفارق سپاهیان خود میگذارند مفرد زینت تاج بسیار سکوت شد و چتر کلاه زمرد رنگ میپوشند
اکنون لایق چنانست که لشکریان خاص پادشاه مجاهدت آفتاب تجشه و سیف خیر الثیاب البیض تاج سعادت و امتیاز از آن بند سفید سازند
و کلاه مرغزی خود را بمتابعت سنت نبوی بر سر سروران جهان بر افرازند **نظم** ادب جهان از یدبیکی • بر سر بزمم چه اکر خواهی **ثالثا** اکر چه
خصومت دینی و دنیوی و عداوت صوری و معنوی میان این سپاه اسلام و تمام ملوک عظام کفار عیسوی و اسلام جنانزع مال و مال کشیده و بنازع معارک
قتال العیاذ بالله رسیده البته در ترتیب آیین کارزار با کفار این دیار و جهت مصلحت توسیع بلاد و تسخیر قلاع استوار بچند قسم از لشکریان و مجاهدان احتیاج
خواهد بود و جهت آیین لشکر کشی ضابطهای جهانگیر از وضع محاسبه باید نمود **شعر** فی فیصل العزم بعد از • متی رایهن الینوع الصوارم • اذا المرء ابقتین
رایه عزمه • بیده بتعیف فلیس بحازم • اورخان بیک از سیاق این سخنان برادر مهربان بغایت خوشدل و فرحان گشت و علاوه اختیار آن مصلحتهای ملکی
و ملکی برای متین آنجان برادر شفیق هوشمند منوط داشت و در هر سیاب بنظر توجه و همت حرف این کلمات **ب** کای برادر از تو خواهم این مدد
باش در فکر صلاح از نیک و بد • اولا صحایف نقود از زر و طلا را که در آن ولایت اکثر بصورت اسلام و اسامی کفار لیام ارتسام پذیرفته بود بار قام همایون
انجام کلمه توحید و اسم مبارک سید الانام علیه الصلوه و السلام بر مثال کل سرخ زرین و مانند قرص قمر و خورشید سعادت آیین زینت ترتیب فرمود و بر صحیفه دیگر
نام نامی خود و القاب مقام سلطنت نمود **لمؤلفه** شد رایج میان شهر و بازار • نقود از مهر شد چون لعل دلدار • ز نام شد در مهرش جوهر زرین • ز رایج نام او شد نقش
کشته رنگین • دیگر چون در رسم لباس ممالک فرنگ و روم باقتضای آب و هوای آن مرز و بوم از زمان مشیمی تا این حین اکثر لبس لباس پشمین است مثل جامه صوف
و سقرلاط و کلاه بغین و جهت کثرت امطار و مرطوبات پوشش ایشان از اسباب لباسهای چنین مبست لاجرم باقتضای زمان و مکان و ملاحظه اهل الایمان میان لشکر

خاصه و غلامان مخصوص خود کلاه نمد سفید مقرر فرموده و از آن زمان تا ایام سلطنت پادشاه صاحب تاج سلطان یلدرم بایزید لباس مقرر عثمانیان از شاه
و سپاه همین تاج سفید میبود و در زمان یلدرم خان جهت صواب دید تیمورتاش بیک که امیر الامرا بود بسبب رفع التباس و امتیاز منسوبان سلطان
از سایر زمان ارکان کلاه نمد سفید را مخصوص منتسبان سلطانی نمودند و کلاه نمد سرخ را جهت لباس چاکران و غلامان امرا و لشکریان مقرر فرمودند
تا رفع بی تمیزی میان مالک و مملوک شود و سبب تفرقه میان ملازمان درگاه سلطانی و سایر مردم معلوم کرده شود مولفه تشریف توجهم لایق نزد هر چه بر پای
کان خلعت شاهیست نزد هر گدایی اما وضع اسکوف که عبارت از همین کلاه نمد سفید است لیکن بتقدیر حصه آن که در بر کرده سر و چیلانی زرین دوزی
مینمایند و در روز کثرت انواع تکلفات میفرمایند در حشمت و رضای تاج زرین سلاطین شبیه است و در ترک عمامه سرفراز از تکلف اهل الله و ابناء ترک
و تجرید عدیل در پاکیزگی و تنزیه است و این تکلف و رعایت در این کلاه در زمان پادشاه بهشتی معاد سلطان غازی مراد میان افتاد و این شیوه را
شاهزاده غازی سلیمان پاشا جهت باعث مجانبت اتحاد اولیای روم مولانا جلال الدین رومی قدس سره بنیاد نهاد و بعد از آن در هر زمان سلاطین آل
عثمان همه شاهان و شاهزادگان و متعینان ارباب عمامه و اهل دیوان در انجمنهای بزرگ این کلاه اسکوف بر سر نهاده اند و بغیر از تجار و مشایخ
همه اهل عمامه را در محافل الباس این کلاه میداده اند فاما از زمان خلافت سلطان دین پرور و ظل خلافت شعار اعنی سلطان زمان هر چند هنوز آن
وضع اسکوف و آن آیین تکلف زر دوزی متروک ... شده فاما عادت دستار بندی بر وضع متوسط میان قانون عرب و عجم معهود یافته زمان
شده و سلاطین عظام و شاهزادهای با احتشام و ارکان دولت و عظمای سپاه و ارباب صولت را تلبیس عمامهای بزرگ که از قانون ایام جهت تزیین گشت
و این خسروان عدالت شعار در فرزندان دیندار جهت اعلام مخالفت کفار در البسه عساکر مجاهدان بعمامه و دستار بمقتضای رعایت سنت نبوی
و حدیث مصطفوی که فرق ما بیننا و بین المشرکین العمایم علی القلانس شیوع تعمیم در تعمیم میان شاه و سپاه شایع شده و این قانون سلاطین دین هم
آیین خسروان سابق و هم سنت ارباب عالم را جامع گشته مولفه از تاج نوازش شده آن شاه سرافراز که طرة او مهر ستاده سر دستار سلطان جهان از سر زد
آن کسوت شاهی که بروی ترتیب شده آن شاه موفق دیگر قانون سیم از آیین سلطنت ... تمکین او نظایر آن بود که جهت تشییع قوانین شرع مبین
و ترویج در تقنین ممالک کافران ... یکقسم لشکری معروف بجماعت یایا یعنی پیاده و یکی چری یعنی لشکر نو ... در انواع اینمعنی بود که جهاد و غزا
داعیه بکثرت عساکر و سپاه جهت استعداد قدرت و قوت و علو جاه پیدا شده بود بدستور معهود با برادر و وزیر خیر خود علاء الدین پاشا و مولانا قرا خلیل
که قاضی القضاة و در مملکت عثمانی صاحب اختیار بود مشاورت فرمود و مولانای مشار الیه بعضی مقدمات معقول در مصلحت ازدیاد لشکر مجاهدان تقدیم
نمود از جمله رعایات و موید است بر آن مقصود که فرمود که چون بعد از این بحسب تأیید ربانی شوکت و استقلال خاندان عثمانی یوما فیوما متضاعف و
متزاید خواهد بود و بموجب مواعید ... در تمام ممالک قیصر علم لوای شرایع و احکام ملت حق متعالی و متصاعد خواهد گشت و در تخریب بلاد و تسخیر قلاع
اهل کفر و عناد بلشکر پیاده بیشتر از سپاه سوار احتیاج تمام است و در هر مجمع مجاهدان لشکری آراسته از پیادهای جلد جهت اقدام مصالح آن امام
باعث مزید احتشام بیت پیاده کم باشد که جنگ آورد سر پهلوان زیر سنگ آورد اگرچه تا آن زمان میان لشکر غازیان هیچ پیاده ... مقرر
نبودند و بدستور مصاف ترکان همگی سواره جهاد مینمودند لیکن اورخان بیک این طرح اندیشه را بعنایت پسندیده دید و بمصلحت نواب انساب ... توزیع
پیادهای ممالک خود رقم کشید و از جمله فرزندان ترکان جوانان چالاک بیرون آورد و هر یکی را هر روز یک آقچه روزی که ربع درهم نقره است
علوفه مقرر داشتند اما چون ایام سفر و غزا و کارزار جنگ بانجام میرسید آن ... را قطع میکردند که بحسب مفصل نام بنام در روز احتیاج متوجه معسکر مجاهدان
کردند و باز علوفه خود را بقانون مقرر رسانند و خود در عدد سپاه غازیان ... و سرانجام و توزیع این سپاه را بعهده مولانا خلیل فرمود و نام این
نوع لشکر را پیاده مقرر بود و بر سر هر ده کس یک کس و ... کس بترتیب الاری مقرر مینمودند و ایشان آن جماعت را آداب لشکر و صنعت سپاهیگری تعلیم
مینمودند اما چون این جماعت ... در سفرها و لشکرها ... شایع مینمودند اورخان بیک در اندیشه ... و ضبط این طایفه

میبود

میبود بعد از مطارحه با ارکان دولت قرار رای بر آن فرمود که بعد از آن از اولاد اتراک این قسم لشکر پیاده نستانند و عوض آن جماعت از اولاد کفار
و مشرکان اهل ذمت ممالک اسلامی ستانند و آن عزیزها را بترتیب و تعلیم مرشد خدام خاص برسانند که در این طرح هم فواید دنیوی حاصل است و هم ثواب
جزیل اخروی ... چون اکثر آن ... معبود و جنگ متوقع میشود و در ... کفار ... بطریق استرقاق مملوک
میکردند و چون همگی ... اما سلطان غازیان باشند استخدام ایشان در جهاد بغایت مقبول و اجرا احکام سیاست برین غلامان ممنوع و معقول
خواهد بود و هر چند سال چندین هزار کس از اولاد کفار در سلک اعوان و انصار عساکر نصرت شعار در آیند و بحسب ... بطریق
با جماعت غزا نمایند مولفه ز اقلیم ترک شاه برون کرد این سپاه که دل عدو ... وچون بمقتضای میل اصلی و باقتضای سعادت
ازلی کل مولود یولد علی فطرة الاسلام البته بمجاورت و ملازمت مومنان میلانی پیدا کنند و بلا ... از لباس ... بیرون آمده
... ایمان ... بعد از آن ... سلاطین ... چندین هزار کس از ضلالت کفر
بنور هدایت اسلام مهتدی شوند ... این گروه سایر الکفار ... اسلام ... این مصلحت ... شرعا
... متوقع انواع آفرین و تحسین شعر ... علی المهمات من رای سدید لاجرم اورخان بیک
بعد از آن عمل ... قانون ... بابای ترکان ... فرمود ... این طایفه را ... خدمتکاری
میکرد و این قسم جوانان ... در مقام ترقی ... باین قانون همگی سلاطین این خاندان این طایفه لشکری
بندگان ینکی چری ... محافظت حرم بارگاه سلطنت ... بحضرت ایشان ... در طریق جانسپاری
و خدمتکاری ... پادشاه خود معتقد و خاین نبوده اند شعر قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم لم یحسبوا ان المنیة
یخلق بیت ... این قوم در نبرد ماننده ... بهار ... آفتاب ... ازدهای
تیغ بعد از ترتیب اینچنین لشکری ینکی چری ... در هر توجه غزا و عزم سفر جهاد احتیاج تمام لشکر پیاده ترک هم باقی و مقرر است
و بعضی ... عساکر و ... از آن طایفه پیاده ... بدستور سابق حکم ... سپاه پیاده از میان ترکان
هم مقرر فرمودند اما جهت معاش ایشان ... مزارع تعیین نمودند که بعد از سفر ... زراعت و حراست خود قیام نمایند و هیچ تکلیف دیگر
از جهت ... و مال ... تکلیف ننمایند و میان این جماعت ... مقرر و معین گشت ... این گروه ... معین
گشت و دیگر از اولاد اتراک و جوانان جلد ... دیگر از لشکریان مجاهد یعنی سواران ... عزا ... کردند جهت امداد اجناد سواران
جهاد این طایفه را بسواری مقرر داشته بمعسکر آوردند و معاش ایشان نیز بدستور لشکر پیاده از مزارع تعیین نموده اند ... عمارت خود ...
و اسباب جهاد لشکر ... و در روز جنگ ... سواران مجاهد ... بدستور ینکی چری ... و کیسه ... و حاکم
... میان ... سپاه ... لشکر ... و خدمت ملازمت این جماعت نیز ... ایام غزا و سفر مقصور است و بقیه اوقات هر کس از ایشان ...
بعمارت و زراعت و کسب معاش خود ... است بیت سپاهی در آسوده ... کار ... سپاهی که کارش ...
... از این ... جهان ... پسندیده ... ممالک کفر ... کشور
... شد و سپاه مجاهدان ... الکلام ... و ان الفضل بید الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
داستان ... در بیان کیفیت توجه اورخان بیک ... فتح ... از ... بزرگ ...
اسلام در تسخیر آنجا و توسیع ممالک و اغتنام ... و لشکری ... مومنان و ... معالیک چون حضرت عزت ...
و علت عظمت ... برگزیده خود را بتایید تولی الملک من تشاء ... سرافراز ... آن ... مقبل ... الاقبال ...

وعن صدق الحق یعلو ولا یعلی و باعلاء اعلام شریعت والالال وتصغیر اعدای ملت بکار دو بهترین امارات عنایت یزدانی و روشن ترین علامات عون ذو الجلال
و مطالب و امانی این معنی تواند بود که همواره مبشران صادق البیان ما شاء الله در شان آن عالی مکان بشارت نامه سعادت انتما، آن
یستفتحوا فقد جاءکم الفتح بگوش اولیاء مجاوران این گنبد دوار اخوانده وره روان طریقه مستقیم والذین جاهدوا فینا [illegible]
لنهدینهم سبلنا بحقایق امور و امان بجلایت ایام و شهور رهنما سازد هرکاه او را ترکی انگاشتی همچو خورشید ش منور از اسمی و نظر
اسلوب مقصود در عالم عیان و شهود اکثر القصه چون شهور و دهور و ادوار بحسب تاریخ هجری بر بعد کار رسید احدی و ثلثین و سبعمائه رسیده بود بحر نو
قلم حقایق تصویر عارفان بر حروف عدا اسماء بطریق [illegible] ذال الطریق زبر و بینات حرفی بعنوان نکات حیزی صحیفه سواد و بیاض
لیل و نهار کشیده نزد آن شهسوار معارک مغازی سلطان اورخان غازی بطریق الهام غیبی چنان محقق و هویدا شد که در عالم ملک و شهادت
از اقتضاء جلوه کرمای حق اسم المعز بر لشکر مجاهدان دین اسلام شده هر آینه بحکم تقاضای اضداد و بعز بتر حروف واو فاق اسماء متقابل اسم المذل
قرین حال و قرب آمال کفار و عبدة اصنام گشته و رسیدن تاریخ هجرت بسال بلفظ البته الا اشیه ذل خذلان بها انان ملت نبوی و این اقتضای جلوه
اسماء متضاده مستلزم عزت مجاهدان دین مصطفوی است لمؤلفه فالشی بالشی مسکت دایم دال و این بدانست که آن دال دعدال از آنجا ستی
هست مواد لال عدو زان نقطه جمال دولتش کمال دال و در بنیاد اوقات اتفاقا بخاطر آن سرور مجاهدان رسید که چون شهر حیث آسا از ثنق کوه در
کشور روم بمثابه عین الجدود اعضا بود و هنوز بنای رایات ملت نبوی بر هامات بروج ابراج آنجا نکشوده بود لیکن از زمان قدیم تا اوان
تسلیم آن خطه دار الاقتضاء جمیع ادیان و از زمان سالفه مجمع دانشوران فنون علوم و مسکن ارباب حکمت و فهوم بوده و در زمان ابو المجاهدین عثمان
غازی آن ولایت به تصرف اولیای دولت مستغول [illegible] استقرار داشت و از قوم سلطان لشکر اسلام و سپاه عثمانی که نزدیک آنجا مدخل بود و
نظر همت بر محافظت حصار و دیار آنجا با علی مدارج میگماشت و مکر و اقتدار [illegible] مراکب مجاهدان و اقبال کشور ادعی کوشش به جا به و جدال بر بال
حلقه زرین هلال در کشیده بود و هم حصار کردن معراو از نیق از اطبال ابطال و مبادرت از سپاهان جدال او کرده حدیث علاوه ستفتح لکم
الروم فیبلکم الله مشید بود لمؤلفه و عدی بفضای شهر از نیک شدم ه دریکی زمان از بعد و بلک شدم * کفنا کردم لم ز دیر و رهبان برکرفت
در کوی جلب بکعبه نزدیک شدم * و بواعث توجه بفتح آن کشور بجهت عز او لا آن بود که موجب که در کتب کتاب شیر اول الاسلام اخی عثمان بیک
غازی مذکور شده جهت تسخیر آنجا قلعه در نزدیک آن شاکرده بود که بقلعه قراکین اشتهار یافته و دو نوبت عثمان بیک با سپاه و مجاهدان آن
ولایت بغارت و تاراج متفرق ساخته بود و چون بمهابت فتح آنجا معقود بود آن قلعه را جهت دوام تعرض مجاهدان در نزدیکی از نیک در کهسار
معروف ابداع و طرح انداخته لیکن فتح آنجا منحصر بروزگار عثمانی بود تا اورخان بیک اتمام عزیمت پدری را احیا فرمود و جهت تاکید آن ما عبر
در زمان اورخان قلعه دیگر مشهور به طارغان در کوه او ر دادر نزدیک حصار شهر انشا فرمود و طارغان یکی از نهادران غزاة بود با جمعی
دران قلعه اسکان فرمود حیث چون شاهباز نیک از نشیمن کهسار عزم شکار نماید و هر صبح و شام جهت طعمه خود صید کبک و دراج آید آن
غازیان او لاجعل از تواج مردم از نیک راه رو دنه سیر بید و لا بر ال الراز قلعها در صدد سبی و تاراج نوابع بودند اکثر بجانب رسید از خوف
غازیان مردم شهر را استطاعت قدم از حصار بیرون شدن میسر نبود بلکه در یاچه کوه رهبان حصارات جهت صید ماهی به حیوانات خود
متعذر بود و از هر طرف مصالح معاش اهل شهر را مسدود فرمود و از بین کونه تعرضات بر دوام کار مردم شهر را از غازیان آن
دو قلعه باضطرار کشید و آثار جراحت تیغ مجاهدان کاره با استخوان ایشان رسید و روز بروز با بن تدبیرات ضعف حال آن طایفه متضاعف
میگشت و بتدریج زبونی کافر اهل شهر و حصار از تدارک اصلاح گذشت لاجرم اورخان بیک چون نیات حلول آجال و مجال خذلان و استیصال آن کفار
بر مقلد الاز نیک را باعث نزدیک دید بر همنونی دولت اقبال توجه استفتاح آن خطه جنت مثال کرد و با سپاه ظفر و جنود موید بفتح و ظفر روی

جستجو

جستجو آنجا آورده و چون اهل از نیک را هر ملال دل غمکین ایشان بر روزگار بر نکان بر ایشان پریشان شده بود و اکثر مردم آنجا را از وضیع و
شریف مایل بطلب امان از رحمت و احسان گستر حمی از کاشکان نکو معهود بحجت جاهلیت و ناموس کافری مانع بوده و بغیر و رستا ظهار
مقاومت معهود بایی میبودند سپاه اسلام چندان که بر آن معیشت بر نکان بر گلوی اهل حصار افزودند و آن مرتبه هلکی نفوس محصوره را نومیدیها
جنگ آوردند که بیلدهای رهنما فرون از قتل و قحط و طاعون و سایر بلیات گوناگون و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال و الانفس
والثمرات مشغول شده برابر آن از محیط دور و چون جاران متوقف در حالت احتضار بغیر تسلیم جان گرفتار از شهر بیرون بار جابی بحیا فشدید چون
اعلام این حال حیی اضطراب با حاکم استنبول جهت استعانت شتافتند که دیگر اهل حصار را طاقت و طاق رسیده و نکهبانی ملک چنین تکلیف بالا یطاق
کشیده چرا که حصان ملک باعلی مرتبه جری یغالب افتد مردم ملک جهت عدل و رحمت ایشان را طالب شعر اعز املاک البلاد اذلة لعیر و سعت
الحادثات ذلول * بنابر یعالی و نکو استنبول که زوال ملک خود و ابعاب نزدیک دید هر آینه بغیر و رحمت تعجیل مرحله زاین و اموال کرده لشکری
عظیم بهم رسانیده بعزم ساختکی از راه دریا کشتیها با سپاه ما ماز و لا بلا دو توم بساحل بیرون آید به عطریقه شیچون بر سپاه غازیان
نهضت نمایند جهت مردم حصار از نیک مردم و معدوم رسانند و اسباب معاش ایشان را بکشتیها ابقد نرمعود رمه تیکروانیده اتفاقا جاسوسان غازیان
در حالت لشکرانگیزی حاکم استنبول حاضر بوده تفحص از عدد و عده خود دیده منکر گاه اسلام رسانیده ایشان را از کید کافران آگاه نمودند
و اورخان بیک هم باغ بر زمان و ارکان دولت جهت المجلس غزای بغریت اقتضای لشکرها مرتب داشته و شاهزاده سلیمان پاشا را با بعضی امرا در
کمینگاه کشتیها در کوهسارهای شرف سپه با بی گذاشته چون قریه و مردم معین لشکرگاه در راه خود بر ساحل دریا بیرون آمده نزدیک از نیک رسیده
و نیکو جهت شیچون میان ایشان موجود بود کشتیهای اعدای دین بادبان سیار رحمت اعبوق بر کشیده اتفاقا شبی از آن نیمچیش آمده
بغایت تیره از ظلمت ابرهای سیاه و هجوم باران و باد تاریک تیره کفار بعادت موحش و تاران خالبا تاریکی آن شب عود اری بود از دل سیاه خلا
کفار و در تیرگی امور چی انعدوه دل مهجوران گرفتار و شام بی صبح آمد از هر طرف قلعهای نه ستون آسمان و حصون هشت باروی گردان کردون
عربده و آشوب رعد و صاعقه از غرغاهای رجاده سپهر غران شده و از هر گوشه حصارهای مطبق افلاک لمعهای برقهای از تیغ مجاهدان تیغ
افشان آمده گویا کواکب نورانی از هیبت آن شام ظلمانی بعضی در بحار و افلاک نیلگون و بعضی در قلاع پر از تفاع سحاب الحان پناه جسته بود و یا اکثر برفرق
آن گروه مشرکان نکرده از طالع برگشته و بخت سیاه بر مثال جرم خسوف گرفته ماه بجای هاله ابر مظلم کلاه بسته بود * بیت شبی چو جیب چون بکی زیر و جاه *
فتاده در بر حیث خورشید و ماه * غالبا در ان شب تا ربه انوار اهل ایمان مواکب املاک بعد معطرات باران برمراکب سریع السیر سحاب رسیده بودند
و با اکثر فرشتهای سپهر عالم اعلا با تفاق ملاککه جبال و رفیع مقدار و بر ادهم شدید ابرهای باد رفتار سوار گشته بمدد کاری مجاهدان ظفر شعار و اور
دمار کفار مکار به میدان کارزار از لشکرهای بسیار کشیده بودند یا اکثر لشکریان هلاوستان به تیغهای هندی بر قیمت ابر حرطوم و دندان پیلان
ست سحاب بر مدار استوار کرده آمده و سرا یای هر فیلی بجوشن شب تاریک پوشانیده و بعضار معاره صف و مقاتله کفار لشکرهای ستاره شمار آورده عجب
شامی که یکساعت چو لنبرد و در روشن بود اما از برقیات تیغ و دشمن و طرفه شبی که در حیث حمی چون صبح سعادت بود اما از لمعات کوکب بخت مجاهدان
و لیکن بجز آنکه دران یکزمان انفاس رحمانی بر اهل ایمان مدد ما فیوض فتوح اساله و لازال با ران بود و بر همان ساعت آن شب از ظلمات ابر
مطیر و از نیحلات سحاب بر نقیض قطرهای جانکذار و امطرنا علیهم مطرا فساء مطر المنذرین بر سپهر قضا و تقدیر بر لشکر کفار که هیکل او بر چون
ریک روان بر زبان میبودند و هنلا دران شب تیره مکر ظلمات آباد و والله لا یهدی کید الکافرین بود همگی مشرکان شبخون خوی هم بکید خود گرفتار
و معکوس شدند و سپاه اسلام بمصابیح برای و صواب هند چون نجوم آسمانی بمطالب اهل بر هنون گشتند و لسان شکر و زبان حال سلیمان پاشا که آن شب
میان اهل ایمان سلیمان زمان بود از هیب نسیم عنایت ولسلیمان الریح جهت اعطار امطار ظفر و فیروزی از آسمان الطاف ایزدی بوزید

و بشارات فتح و بهروزی باین عنوان ابتهاج نشان کوباره طب اللسان شد لمؤلفه فی وصف الغازیان باوامر شعیع البخر الظلمة العظمی ابیاتا

شبی همچو زلف شب قدر ٭ که ماه دین در وی شب عید بود ٭ نکویم شب که روزی گشته تاریک ٭ بچشم دشمنان اندو روز ولیک

بچشم خصم شاهی تیره چون قیر ٭ چراغ دین شمع و شمشیر ٭ شب افروز چو فکر هوشمندان ٭ ظفر آن شب عیان از راه پنهان

شب معراج نور دین اسلام ٭ نکوساران بجانک تیره اصنام ٭ سواران غزا و سالک دین ٭ براق نفس را آورده در زین

شبیخون چون شده بر نفس کافر ٭ جهاد اکبر آن شب گشته ظاهر ٭ شبی چون چشم خوبان فتنه انگیز ٭ چو ترکانشان سپاهی جمله خونریز

سیاهی مجتمع چون زلف محبوب ٭ در آن لشکر سپاهی بیش مطلوب ٭ سپاه دین شبیخون کرده ز اسلام ٭ سپاهی در سیاهی گشته پنهان

سیاه ابحار ز غوغای شبیخون ٭ زده خندق ز باران کرده گردون ٭ شب باران علی مظلم سحابی ٭ بچشم بخت خصم از وی حجابی

ز بیم آن شب پر شور و غوغا ٭ کرده مجمع گشته ثریا ٭ سپهی پر صاعقه از برق شمشیر ٭ فشوده تیغ جرات در دل شیر

شب مظلم در آن شب غازیان شاد ٭ ز نور دین بظلمت حجت ارشاد ٭ مثل بوده میان ترک و تاجیک ٭ شب روشن میان روز تاریک

سلیمان وش زجیلش مجاهد ٭ شب جنگ عدو بادش مساعد ٭ ز برق تیغ و بجوشش آتشش بود ٭ سپاه مقر آتش قوم حبشی بود

بدفع کافر روم و فرنگش ٭ مرصع لشکر شاهی و زنگش ٭ بعزم جزم شبخون شده موید ٭ که شب هنگام دو روز میان چند

فروزان شمع دولت در سیاهش ٭ دلیلش بخت و هادی پیش راهش ٭ سپاه خصم رانده خواب غفلت ٭ غنوده چشم بخت هوش و دولت

هدست عزوران قوم خود کام ٭ منام کعزه شان بر آرام ٭ پناه خویش دیده شام دیجور ٭ امین از مکر شب آن قوم جانور

زمانی شنید اللیل حبلی ٭ ندانستی چه زاید مهد اعلی ٭ بگوش عقل گفتا بخت بیدار ٭ که زاید آن مولود هشیار

چو در از جام کهنای دلیران ٭ در آید نطفهٔ صمصام شیران ٭ چو زاید ساعت مولود شبیخون ٭ بجز نصرت نشاید نام هایون

در آن شب کوس مردی این بر آید ٭ که از شبگون بنام تیغ زاید ٭ بگوش شهره ها نقا این صدا گفت ٭ دگر چشمی بخواب آن شب نخفت

ز تابع بر کوش و فکر شب افروز ٭ شبیخون را دشمن دید فیروز ٭ یکی گفتش بکن ای شه تحمل ٭ که در هر کار چون باید تامل

سواد لشکر دشمن بغروست ٭ اساس حربشان را محکم بنیست ٭ بگفتا دشمن ار چه پر سپاه است ٭ چه غم زهره مرا نور اله است

جهان بیشم چو دشمن پر غرور است ٭ ز نور عقل و چشم حزم کور است ٭ دلیران را شبیخون کرد تحریص ٭ که کوه میرم برون شب جهت تخصیص

شنید ستم ز ارباب تحقیق ٭ که باشد شان ظفر بر طالب توفیق ٭ سپاهی کو بداند نور ذات است ٭ بتاریکی در آن آب حیات است

چو شاه شیر دل گفت و روان شد ٭ طفیل راه او روح روان شد ٭ براق برق رفتار سواران ٭ جلو ریزان روان شد همچو باران

غریو کوس و شور بحثر انگیز ٭ زدند اطراف دشمن گفت برخیز ٭ رسید آیت سپاه فتح اسلام ٭ ز برق تیغ سوز و کفر اتمام

ز هول مرگ شدند کافر ز مست ٭ سراسیمه ز خواب جست بر جست ٭ ز آب تیغ ایشان از سر برون شد ٭ چو کوه زند بداز انوار کن چون شد

کشاکش شد در آن بحر سراسر ٭ کشاکش تا بعد زخم کافران ٭ بهر سو چون چو دریا بحر خون رفت ٭ بجانسار ز آن کین دریا برون رفت

نرستا بحر خون آن قوم اشرار ٭ مگر آن سر که شد در بستر دار ٭ بجانب از بحر حجت آن قوم جاهل ٭ ز دریا شده برون و غرق ساحل

بتاریخ گذشته دین اسلام ٭ چنین منحی بدارد یاد از ایام ٭ بگو از دل شاد ز پس هر روز ٭ بروح آن شه و شمع شب افروز

چون سپاه اسلام پناه در آن شبیخون تمامی لشکر آن کفرهٔ گمراه را معمور ساختند و هر کس را از ایشان که در آن شب از کشتن بیرون آمده بود غازیان بخت جو دانیار از عرصه هستی بپرداختند چنانچه وقت سحر که خورشید جمشید بکر ناف اکاه صبح انور بر آمد دماء مشرکان شعق وار تا گریبان عرق خون بود و فضای صحن شب پر شفق را استغراق خون داد آن شبیخون دید بسوی که خورشید جهان گرد هم چند

مرکب

مرکب گیتی نورد خود را باطراف کوه و هامون دوانید تا وقت چاشتگاه لیغاتان سیاکاه خون و از افق عرصه رزمگاه شفق گون بمجن بیا بکار رسید و آن جماعت لشکری که بجانب کشتیها آمده بودند بغیر از چند کشتیبان از آن طوفان بلا نجات یافت و هیچ احدی از آن دریا هلاکت به بیرون نتوانست شتافت و چندین کشتی بزرگ که در دست مجاهدان افتاد در استیلاد یافرهٔ حرب سوختند و بسیاری از کافران را با آتش جهنم در چاه دریا برافروختند و بعضی از آن سپهسالاران لشکر کفار و عظمای آن سپاه فجار در سلسله اسار و خسار در آورده شد و جهت مصلحت فتح قلعه و حصار از بیلت همراه بپای قلعه بردند و صباح آن روز فتح که حضرت عزت عز شانه ابواب نصرت و اسباب فیروزی بر ابتها برروی آن عساکر کشورگشا گشاد آن پادشاه دین پناه غازی بروی تضرع و ابتهال ابکار از این فتح جدید و احسان جزین رکوع و سجود خضوع نهاد و الغلو ختان توجه و غربت علی العدو بجانب حصار از بیلت مصروف داشت و عیان جلال و حشم و شوکت سلیمانی او آی مسلمانی را برا واوج درجات آسمانی بر افراشت و روز دیگر بتوفیق الهی وقت سحرگاهی با چندان سپاه و بمثال الجبل سیل بهار عرب هنگام صبح بکنار اطراف شهر بند و حصار استقرار از بیلت را فرا گرفت و بجوار آن مساید کفرهٔ استنبول که در قید زنجیر بودند طرح فتح قلعه و شهر انتظام پذیرفت زیرا که امیدواری جزوی اهل قلعه و شهر بامداد و معاونت آن لشکر معهود بود و غرقابه دریا و انبار گرفتاران بلاها که تا کنون مطلع و منتظر میبود و چون از پا در میان خود را از خود گرفتار دیدند و صدقی بود که آوازهٔ فتوت و دولت و کمال معدلت او چندان بتواتر می شنیدند لاجرم همگی اعیان مملکت و متعینان شهر و ولایت روی توجه و نیاز بدرگاه او روحانی آوردند و از روی استغفار و استعذار طلب امان و درخواه عفو و احسان کردند چون آن والا جناب پادشاه کریم الخلق عمیم الاحسان بود تمام مردم آن ملک را مشمول مرحمت بیدریغ خود فرمود و ملتمسات ایشان از احسن الفقات قبول مبذول فرمود و اهل شهر و سپاهی و اهل صنعت را بر توقف و توجه مختار ساخته و حاکم شهر که از اقوام نکور استنبول بود با حشم و اموال و خود رخصت توجه با جانبی نمود و بغیر از نکور کور دل هیچ احدی ترک اقامت ننمود چرا که در ظل سلطنت او جهانی جهت شمول مراحم و الطاف از جمیع بلدان روی المعه آورده بودند و در روز دخول او جهان پناه بحصار و شهر چنان زینهار و باغستان پر سرو صنوبر و لیلیا از روی شوق و عزام همگی خواص و عوام باستقبال آن مظهر اقبال مبادرت نمودند و گروه گروه خوبان پری نژاد و جوانان متوافق همگی رعنا تر از صنوبر سر افراز تماشاگری و کوچه ها و در بجهت انتظاره کنان سرها بر کشیده بودند از حسن منظر و ادراکی و ملایمت آن حرکات غازی خاطرها را آرمیده فرموده میگفتند بیت

بامرو باغ آری گذر سرو صنوبر بنگر ٭ عمری به نظاره در سر بر کرده از دیوارها ٭

و از نغمات شادمانی بموجب دخول آن جهان پادشاهی مهربان در مجمع گلشن و فضای بوستان آن کشور جنت مکان جملگی اشخاص از بیم و زبان در بهاء کویی آن حضرت اهل ایمان بر لب سبزهٔ لب جوی هزار زبان کشیده بودند و از روی حزن و تماشاگاه صفها کشیده گویا بر سم خیل مستور و عدم تاب پای آن سپاه پر بهجت و سرور والراشال فیض نعال آن مواکب ابهت و جلال همگی روی زمین چشمهای جهان بین گشاده بود و غبار اقدام مراکب آن مجاهدان همایون اقدام را دیدهٔ انتظار و امیدواری جای کحل مبانی داده و بزرگان سبز و ساق خاک راه کفار شهسواران میدان جهاد را میرفتند و لبان حال بمبارکباد و مقدم آن مواکب سعادت مناقب اهلا و مرحبا میگفتند که بیت

شد غبار کسب تیره رنگ ما ٭ آخر باخر آمد و بوی بحر رسید ٭

چون آن سلطان مجاهدان موفق و لشکریان مجید بر احق بدرون حصار و شهر رخت اقامت کشیدند و چند روزی بر سبیل سیر و شادکامی بر بساتین و اماکن بر تربیتی آن شهر آرمیدند شهری یافتند جنت مثال المطایب بستانها و گلستانها محفوف و عمارات و لطایف هوا و نظافت فضا مانند موسم بهار میان فصول بر اماکن و مساکن از روی سر بلند و سر افراز و پایندهٔ دولت روز افزون است نظم

ای قهرت اعرصه عالم برگی ٭ از ملک تو تا ملک سلیمان بر بی ٭ هر دو کف عرصه عدو العزم زنهید ٭ هر کس که توجه کند امروز نبوی ٭

لیکن توقع از الطاف بدیع و منتظر از مواطل عنایت فرخنده میغ الکبر بین مطیع بنده فرمان ابتیاء بضاعت حیات تن و جان بحفظ عرض و ناموس خان و مان بمقتضای جوانمردی و مروت خود منت نهد و خون و مال و اهل و عیال مرا بنهب و غارت بزهد بعد از قبول عهود و انعقاد عقود معهود شاهزاده بمقتضای خلق کریم و مروت جوانمردی قدیم خود در باره نکور بنکو ظهور

رهانید و بعد از تسلیم حصار و ملک او را از جمیع مخافات و آفات رهانید بیت چون شدی مشغف رهی [illegible] کرم و بودی شوی نام و لا
بعد از تملک و عمارت این ملک شاهزاده وضیع و شریف ملک را در سلک رعایت و مراقبت کشید و همگی سکنه و متوطنان آنجا بصنعت و کسب شاهزادگی
و ملعقه سازی مجد و معاد و هم بنوعی که این متاع آن پیشوران و صناع در تمام مملکت روم تا حدود فرنگ مروج و مقبول افتاد و از اقصی بلاد [illegible]
طالبان مبیع و شرای آن بضاعت بر در سرای ایشان ایستاده گویا شاطر [illegible] دستان قوم را [illegible] تمثالی جهت صنعت شانه تراشی ساخته
بظاهر و باطن [illegible] کاسبان از ایشان التی جهت عمل کجه و ملعقه و مطعومات خواص و عوام پرداخته لمؤلفه هر کس چو صبا بشانه سازی * با طره یار کرده بازی
اهل این شهر مشغول کرده [illegible] * شاهزاده بعد از تمام مهام و بسط العلام فتح اسلام از ولایت بکجه طرفی [illegible] فتح شهر و حصار
کونیک نمود و با سپاه مظفر پناه خود آن شهر را احاطه فرمود و بدستور معهود تالیف خواطر [illegible] آنجا باظهار مراحم ظاهر و پنهانی میکوشید و ساعت فساعت
باشاعه قوانین مرحمت و عدل خواطر آن طایفه بر عناد را از مقام استبعاد بر تبه استبعاد و مخلصان اهل وداد می آورد تا اکثر حاکم و تکور کونیک
نیز [illegible] سایر ملوک جوار صلاح کار و تدبیر [illegible] کار خود در طلب امان و استدعای زنهار از ان شاهزاده اهل ایمان دید و طریق اسلام التیام
بر شیوه مکارم و معاداة آن لشکر ظفر پیکر برگزید و بعد از معاهدات کلمه و کلام و توثیق عهود و عقود برسالت و پیغام حصار و ملک تسلیم شاهزاده
غازی کرده و خون و مال و عرض خود را در حصن حصین ملک و رحمت اهل توحید و ایمان در آورد و بعد از تصرف شاهزاده در ان کشور و رعایت هر کس
بقانون مقرر همگی را [illegible] و بمکارم و مراحم قریب تمکین و مطمئن گردانید و همگی اهل این ملک را بحرفت و [illegible] مشغول و مشعوف
یافت و معاهدت همگی کسب حلال و [illegible] باقی مقصور گشته هر کس جهت صالح الجهاد اجناد اهل جهاد کسوتی [illegible] چون مصلحت کلی اخیل و حشم مجاهدان
ازین ملک مهیا بود در سراسر بهجت و مسرت میان مجاهدان بفتح این کشور اسبان و الاغان شاهسواران مجاهد [illegible] این نصرت عزیز و مهیا بود لمؤلفه
لباس [illegible] می بافند * شهزاد [illegible] بیافند * زنیسجان خیل گرفت جوش * سمند شاهزاده ستان [illegible] پوش * بعد از فتح ثانی
شاهزاده در شیوه گیتی ستانی قاعده معتبر لا تقتنی الاینات را مطرد داشت و لوای غزای [illegible] را لعزوم مطربه بر مسالک مجاهد کشور کشا
برافراشت بعد از [illegible] در ان مملکت حاکم و تکور مطربه [illegible] از شامت حال و [illegible] مآل معاندان و مخاصمان و حصول امن و امان طایعان و
متابعان که در قریب جوار او بوده معطو و متفطن گشته بود و براهنمونی عقل مصلحت اقتضا مسلک العاقل من اتعظ بغیره نزد او مناسب و ملایم بود
هر آینه بمقتضای مقام و استدعای حال عنان عزم از مسلک معاندت و قتال باز کشید که حکمای زمان فرموده اند ان الدنیا اذا امتلأت مخاطرات
وجب علی العاقل ان [illegible] حذرا شعر وما الحمی وان اکثرت الا * محاماة علی الشیء الیقین * با جلد تکور مطربه [illegible] کردن تسلیم اطاعت و قبول
ذمت از ان شاهزاده مالک رقاب مطوق ساخت و شفقت [illegible] محافظت و محاماة ملک [illegible] التماس نمود [illegible]
و طوق عبودیت و خدمتکاری [illegible] رقبت انتظام داد و قلعه و شهر و مملکت را [illegible] شاهزاده غازی تسلیم کرد و خود را در عداد مخصوصان
و مخلصان معاهدان در آورد و از میامن تقدم شاهزاده غازی آن خطه بهشت آسا دار السلام اسلام گشته بنوعی بسط قوانین عدالت نمود که مردم
آن ملک تاسف میخوردند که کاشکی پیشتر ازین دارای این ملک بچنین [illegible] منصب بوده [illegible] ملایمت [illegible] حسن معاشرت [illegible]
چندین توابع و مواضع دیگر [illegible] تابع و مطاوع شدند و بسیاری از ساکنان [illegible] از بزرگ و کوچک و از پیر و جوان و کودک بی حق تکلیف و
ارتکاب علت و عنف بسعادت اسلام سرافراز گشته و از منزلت صغار اهل ذمت و تکالیف خراج و جزیه برتبه اعزاز و امتیاز رسیدند شعر
[illegible] حلل الاعزاز معتزا * وارتع الدهر فی روض من النعیم * بعد ان [illegible] ولایت بکجه [illegible] و کونیک و مطربه با توابع بطریق صلح و امان داخل
حوزه اهل ایمان شد و اولاد و اموال مقیمان آن ممالک بر حسب عهد و امان [illegible] از تعرض لشکریان ماند سپاه مجاهدان را بدستور سایر بلدان کافر
از منافع ظاهری و فواید دنیوی از نهب و غارت [illegible] هیچ جزوی بدست [illegible] و مطلقا [illegible] چون [illegible] غازیان [illegible] لاجرم شاهزاده بهمه [illegible] مقدار

اقدار

اقدار هر کدام از عساکر نصرت شعار [illegible] املاک و مزارع و ضیاع هر کس بقانون تملیک و اقطاع تعیین فرمود و خواطر همگنان را بآن عطایای
نامعتاد الیف [illegible] و چون از مجاری احوال [illegible] بتفصیل معروض حضرت والد سلطنت پناه داشت استحسان و آفرین تمام از جانب والد
سلطنت شعار یافته اقطاعات شاهزاده را بر همان قرار مقرر گذاشت و جمیع آن املاک و اقطاع میان آن مجاهدان عقبا بعد عقب و بطنا بعد بطن
مستمر ملحوظ است و باشتغالات شرعی میان ایشان منتقل میشود داستان [illegible] بر عزیمت سلطان اورخان بفتح قلعه کیلیوک و توابع
آنجا و توفیق یافتن بر تسخیر و کیفیت مجالس [illegible] ارکان دولت و موافقت تدابیر با موافق تقدیر بر رای رزین ارباب فطنت و زیرکی و فطرت صایب اهل
فکرت واضح است که در جبلت افراد انسانی همیشه حب استیلا و استعلا [illegible] مفطور است و بمقتضای قوت غضبی بر [illegible] ملایم طبیعت همیشه
مجبول و مجبور هر آینه هر چند ارباب سلطنت و اقتدار را اسباب تسلط و اخطار بر اقطار و امصار فراهم کرده البته ترقب انتظار افزونی جاه و جلال و مزید
عرصه ملک و مال هم متضاعف و متصاعد میشود چه اگر مقتضای قوی انسانی همیشه [illegible] لازم و باقیست لوازم طبیعت خود کام بقید مساعدت
اسباب سعادت و ترقی لیکن [illegible] طالع مقبلی که این طلب استعلا و استعداد او بر طبق رضای رحمانی باشد نه از محض محبت لذات شهوانی و از آرزوی
حرص جاه و مجرد کامرانی نظم تو جهد کن که نهی پای خویش بر نفس * که خاک پای تو گردد سپهر مینایی * و استدعای مزید جاه و سلطانی در دعای اجابت
مآل سلیمانی که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی [illegible] است چرا که سعت عرصه ملک و رفعت منزلت جاه انبیا و اولیا و سلاطین نصفت دستگاه
که موجب رفاه حال عباد [illegible] جهت صلاح حال الجمهور محمود و ممدوح است بیت آن را که جاه باشد [illegible] * کو [illegible] کن که [illegible] هفت کشور است *
و مثال این نوع تمنی سلطنت معنی و آرزوی خسروی [illegible] صورت پادشاه اسلام و آن شهسوار معرکه معارک سلطان اورخان
غازی بود که همیشه کوشش او در توسیع ملک و ترفیع پایه شوکت جهت تایید دین و تمهید صلاح اسلام و المسلمین مصروف القصه بعد از سلطان اورخان
در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمائه [illegible] بر مستقر سریر حکومت نشسته بود و در [illegible] جهت مصالح مهم
پیوسته اتفاقا بخاطر خطیر بگذشت که حصار کیلیوک که از حصارهای [illegible] اسلامست و فتح آنجا بتوفیق حق مقدور عساکر نصرت انجام تا اکنون بحکم تسخیر
آنجا متوقف است بالکل توجه همت بالحاق [illegible] کفری بدار الاسلام همیشه مشغوف است چون از پیران کاردان مجاری احوال زمان نقل نمودند که در
زمان حیات ابو المجاهدین عثمان بیک غازی نور الله مرقده [illegible] بداعیه فتح آنجا فرستاده بود و [illegible] تیمورتاش را بامرافقت و معاضدت او
فرمان داد اکنون او را از کیفیت مداخل و مخارج آن حصار و از [illegible] فتح و تسخیر آنجا وقوف تمام خواهد بود چون اورخان بیک تیمورتاش را احضار
فرمود و از مصلحت تسخیر آنجا استخبار نمود او در جواب چنین نقل نمود که باتفاق غازیان آن زمان عثمانی را بر آن مقرر داشتند که در موسم پاییز
یکدفعه عساکر اسلام متوجه آن کشور و نواحی حصار آن باید شد و جمیع محصولات و غلات و اسباب معاش ایشان را که محل [illegible] نهب و
غارت و حرق و [illegible] بود چون زمستان [illegible] معیشت انجماعت بدشواری بگذرد و در اول بهار پادشاه اسلام با انبوهی از عساکر
منصوره [illegible] آورد چون متحفظان آن حصار را چاره بغیر از اسلام یا رضا بتسلیم نخواهد ماند [illegible] و حاکم آنجا [illegible]
کردن اطاعت بقلاده فرمان [illegible] و طاعت مطوق خواهد نمود چون این رای [illegible] تیمورتاش مناسب صلاح نمود در همان مجلس اورخان بیک
تیمورتاش را با لشکر آراسته [illegible] تسخیر آن حصار فرمود و [illegible] با آلات و اسلحه و اسبان بادپا برافق او
از میان مجاهدان گزیده و [illegible] که مصلحت دید بود تمام محصولات اهل قلعه را بتاراج و غارت [illegible] و حبوبات مواضع و
نواحی حصار جهت خورش سپاه اسلام کرد [illegible] قلعه جهت نقل و حمل اسباب معیشت بیرون [illegible]
و برین منوال انجماعت را در ان زمستان بغایت در تنگی و مخمصه داشتند تا اگر در مبادی فصل ربیع که کوه و دشت پر از سپاه ریاحین و سبزه های
گشت زار گشت و لشکر [illegible] جوانان چون [illegible] فضای کارزار شدند و عساکر [illegible] بسیار از [illegible]

کشورچین را در تحت تصرف اقتدار در آورده و سلطان کامل بر مبنای اعلام سعادت فیروزی رایت بسته [illegible] صبا بر مفارق سپاه مجاهد پیشه کرار
منبسط کرد **بیت** بیک نفس همه ملک جهان اگر گرفت * بتیغ بازغ شد هر نفس ازو کیراه * و سلطان اورخان غازی با لشکریان هر یکی از کماة ابطال
و دلاوران مضمار جدال متوجه تسخیر آن قلعه که از دیرباز در استیصال ملک و استیصال قلعه اعدای دین مترصد نصرت غیبی گشته و بعد از انحصار قلعه
محصاره بیک روزی کار بر اطراف لیل و نهار جنگ سلطانی بر انداختند و لوای ظفر را بر محاذات قلعه برق زد ملک تأیید افراختند چند که اهل
قلعه از دوام مقابله و اهتمام و قطع مواد خواب و آرام بغایت عاجز و زبون گشته و اتباع فوقی و فوقی با انواع مناعب و نوایب مغبون گشتند ناچار گرد
حصار بخواه و ناخواه قبول اصدق خدمت و طلب عفو و امان نمودی اورا همچو سایر ملوک کفار ترک عناد و جدال نموده ابواب قلعه را بر روی غازیان گشوده
و سلطان غازی قلعه و مملکت را بزینت ایمان و توحید مزین ساخت و هر کدام از مردم سپاهی و رعیت بر اصناف احترام و اشفاق عام خود
بنواخت و کمال مهربانی و مرحمت جذب قلوب و خواطر فرموده و بدین ملایمت چندین قلاع و مواضع که در نواحی آن مملکت بود بطیب خاطر اهل آن مملکت
محصول گشود **بیت** کلید جامع فتحات نعل مرکب شاه * که هر کجا که رسید او گشاده گشت حصار * نصم تیغ تو زان نام گرم کر اندیشه * بر یکسر
چو برتیغ تیز کرد گذار **داستان دهم در بیان توجه همت عالی اورخانی با علا مبانی خیرات و انشاء ارکان معالم صدقات و مبرات بر سبیل سنت آیین**
و بکوی ترتیب بارگاه آن عمارات اسلامی به تعیین منافع و ارزاق فقرا و مساکین و کافه اهل حق و یقین قال رسول الله صلی الله علیه و آله السعادة
کل السعادة طول العمر فی طاعة الله تعالی **بیت** غنیمت است جوانی و دولت دنیا * ز بهر کسب سعادت بموطن عقبا * چاپخچه بیامن تقویت دین مسلمانی
و از محاسن عنایت تأیید یزدانی از بدایت ظهور جوانبخی اورخانی و در زمان مساعدت بخت طالع زمانی روی جدید کار ملک دین را آیین قوانین
شرع مبین منتظم مهدات و چندین بر روزگار اعادی را بسطوت شوکت خرد از خود آشوب در ملک خواطر المواخذه جمع شمل اساز املتهم مکذا ...
هر آینه در شیوه دین پروری و کفر گذاری و شیمه مرحمت و دلنوازی اولیای دولت با طور و عمود پروازی بنعوت محامد و الخواه والذین یجاهدون
فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله فیما بین خسروان مطلع و جهانگشایان اطلاع مستغنی نامدار شد و ظل عهد در مراحم و الطاف او در سایه
علما و فقرا و متوحدان مکارم اوصاف بر طبق ظل الهی در پرتو شاه جهانداری و شاهی ثابت الاقدام و پایدار گشت اما بدیده بصیرت و اعتبار حالت بی
اعتباری این جهان ناپایدار را بعین الیقین مشاهده میفرمود و وجوب انقضاء حیات این جهانی و انفصام دولت بی بقاء این دار الفناء نزد
حق الیقین محقق فرموده بود که از منبر این عالم مقدس و ملاء اعلا این نوای شوق افزای بگوش دل میشنود **بیت** مقدم مزبر بر کیتی که هست این پایه اولی
و رای این مکان جایست عالی جای تست آنجا * تر با لای جسم و جان مقام وانده افزای دل * مکن در جسم و تن منزل که این دونست و آن والا * لاجرم در
ایام تو اناوی دولت دنیوی اذخار مثوبات اخروی و ترتیب منزلهای معنوی با تمام مهمات و مطالب و اهم مساعی و مآرب خود دانسته و در راه حق بجاهدوا
نفس و مال جهد و اجتهاد نمودی بهر قدر که توانستی مجرد فات ذخایر مال فانی و کنوز خزاین جهانی را با خرت معمور صرف انفاق و اشفاق بمقتضای لن
ما عندکم ینفد و ما عند الله باق تبدیل نمودی موافق صلاح حال و مال شد غلط و منازل مروح و فسحتهای مروج این دار دنیا را جهت ملاحظه نظر
اخلدل و تبدیل لایزال از حال انحلال جهت اقامت و سکون خاطر بر عزمات و بعثرات اخروی هر که نیکو دید و بتعمیر مسکن دار الخلود دنیا را
خرابات اختیار میفرمود و بوعده صدق من بنی لله مسجدا بنی الله بیتا فی الجنة که جمعیت خواطر و تسکین دل میفرمود و همواره در تعمیم خوان احسان
و انعام و تعمیم موائد افضال و انعام بمقتضای حدیث جامع ما من عمل افضل من اطعام که بجامع ابواب خیر و صدقات را بر روی مستحقان و فقرا
بیست و بر امثال خود میکشود و بنابرین ملاحظات و جهت تدبیر و تفکر در عواقب این جهات القصه در شهور سنت و ثلثین و سبعمایه بر نیت صادق
و همت مانند صبح صادق اولا ابتدا بنیاد ذکر خیری بتأسیس بنیان ابواب البر در شهر فردوس آسا بروسا فرموده و عمارات جامع الله و طلبا لمرضات الله
من لا آمر سواه در آن کشور ابتدا بتعمیر مسجد جامع فرموده که دعایم و قوایم آن بر پایه معنوی نحوای لمسجد اسس علی التقوی موسس و مبنی بود و دو بکرانشا

من سه و بر قانون [illegible] هو سی بود [illegible] عالم هدی محتمل مجاول دین و تقوی از جهت ترویج اهل علما و امثال آموزگاران و عمارات من ابنا
علما و مجتبین جهت ابناء سبیل در راه مدارس اتقیا و رباط و بقاع احداث نموده که ساکن حال بنیاد و محله مواطن مورد و مناخ مسافران بلاد و نظر
عساکر جانی در آن بنعم مقصود و نزول و حلول زهاد و مایل آسایش انتفاع عباد و افاده و در آن ابواب الخیر مطلع معمور شد ما لامال از نعمتهای نوال برای
و مناخ فقرا و ضعفا طامع برشال فیض آسمان متوالی و سیال و با عقیده خالص از ریا مزارهای بزرگ سیم صفا و قنطارهای نقود سرخ و سفید را
بر عمال شیره و بطریقه دهقانان مزارع جشم پاشیده تخم برومند حیات بر نهال اثمر صدقات و بر کوان را در کشت زار اعمال صالحات می پاشید
تا شاید که بر طبق موعود این کلام حقیقت نظام الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء
مر یک هر یک ... دنیا که من حرث آخرت بحاصل کامل آمال گردد و جهت ترویج بقاع خیر و ترفیه وجوه انتفاع املاک و اوقاف بر حاصل در محال محروس
خود تجویز نموده و وظایف مرسومات بوجه شهری که سوی جهت علما و طلبه و محصلین و کافه مستحقان از فقرا و مساکین مخصوص و منصوص فرموده
و تولیت آن بقاع خیر را باتفاق حاکم شرعیات برسانی تفویض کرده و از آن زمان که بدایت انشاء آن بقاع بوده در روزگار اولاد خلوف متعاقب
آن خیرات و صدقات مستقیم و باقیست بلکه فزاینده آن موقوفات متضاعف و مترقی است و برکات دعوات متنعمان آن بقعهای مروح بروح حضرت
بانی متصل و متوالی است و فیوض مغفرت و رضوان در دار و ملحق و آخرت بر روزگار سالفان و مخالفان آن خاندان متوالی و متواترات **شعر**
بحجت منع ربیع العماد * فیها تهدم بیوت الاعادی * فیها العطایا بصیب الحوالی * و فیها الزرایا قرین المعادی **داستان یازدهم در بیان**
بولعث توجه اورخانی بجانب مملکت قراسی ایلی و الوباد در ایام انقضاء ایالت عجلان بیک در بیم مملکت استعداد و کیفیت آن مملکت بطالع فتح
تسخیر او رادور زوال ایالت کفار در آن ناحیت و بلاد هر چند رای منجلی انظار اولو الابصار المفاز سعت ملک و مقدار اقتدار هر سعادتمند
بختیاری از بخت تلت هفت وسعت عرصه تیا و در بدایت احوال پیداست و سر بلندی لوای معالی بلند جای بر وری او در طلوع نامی شاه اقبال بر
مطالع کواکب آمال هویداست لیکن گاهی باقتضای محض عنایت ازلی بی سبق توجه و عزیمت ان مقبولان الطاف الهی بر خسار مهرا ثار مقبلان ابواب لطف
و کرم کار فرمایان تقدیر قبل از تحریک الامل بر بحسب تقلیب مفاتیح عقل بحجت بر ضوء بر گشاده کردد و اسباب حصول مطالب ارجمند و معدات حصول مرات
بلند کاهی زیاده بر مقدور ترتیب و افزون تر از موقت احتیاج سبب مهیا و آماده شود بنوعی که عقول خردمندان در ترتیب مقدمات اتفاقی آن مدهوش
و حیران ماند و مهر روزگار در جنبه سپهر در استعمال قوانین براهین بر خلاف قیاس آن در ورطه سرگردانی و هیمان افتد تا آنکه محقق شود که کار فرمانی
مشهور ها عل مختار است و ترتیب مقدمات و اسباب حصول مقاصد اعاظم منوط بر توفیق و تأیید کردگار است یفعل الله ما یشاء و یختار **رباعیه** آنانکه
بصحرای امل تاختهاند * بی واسطه کار او بپرداختهاند * فرزانه هر آن شود که دی ساختهاند * امروز بطالب در انداختهاند * و در مجاری امثال این معنی
ظهور نوادر این کونه وقایع در کشور بسیار اکثر القصه چون در بعضی اوقات اورخان بیک غازی بر مسند سلطنت و سریر اقبال تمکن و استقرار تمام گرفته بود
معهود بر توانر فتوحات و مقاصد تأییدات بخت شایع اقبالش بسط ملازل بر کار آن بپذیرفته اتفاق در شهور سنه ... ثمانین سبعمایه از حسن اتفاقات و ...
و میمون فتوحات ربانی که کلمه حقیقت اشعار اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه آن را معنی اجازات صورتی از غرایب اتفاقات روی نمود که چون مملکت ...
بر موقع دور خصوصا ملک قراسی ایلی از کشورهای اهل اسلام و با ولایت الوباد کفار جار و قریب جوار بوده است یکی از اعقاب امرای سلاطین سلجوقی
عجلان بیک نام در آن ایام بولایت قراسی ایلی با بعضی استقلالی یافته بود و با اهلیت اسباب و اموال و معونت سپاه در حال بر جمیع حکام نواحی غالب و فایق بود
اما همیشه با دولت خاندان عثمانی خود را صادق و مخلص میبود و از ابتدای ظهور عثمان بیک تا زمان سلطنت اورخانی رعایت قاعده مصادقت و موافقت
معهود میداشت و ادعاء قدم سابقه اخلاص با این دولت دم از ثبوت قدم میزد و همواره جهت علایم خدمتکاری و علامات لوازم مخالصت و وفاداری ...
پرامعان پسون نام بلادزمت آستان دولت پناه اورخانی میبود و بتقدیم خدمات مقبول الورود در سلک مقربان منخرط ... عنایت میفرمود و قضا را

عجلان بیک در عین شوکت و استقلال بعروض سپاه ارام مغلوب ملک الملک آجال شد و فرزند [illegible] عجلان که در خدمت پدر شیخ میبود قایم
مقام والد خود در مملکت بر مسند حکومت نشست عموم ارکان دولت و اعیان مملکت چنانچه با او دست بیعت اما بعد از چند وقت آن فرزند
عجلان آنچه توقع داشتند بر خلاف مطبوع و منتظر ایشان بود بظهور رسید و از ستمکاری و ناسازکاری او اکثر متوحش از حکومت او رسیده و فرزند
دیگر که در خدمت اورخان بیک میبود و اعیان ملک چند عرض فرستادند و در صاحب حکومت و ارادت او عود دادند و عجلان را وزیری بود بغایت صاحب اختیار و
میان ارکان دولت او هیبت و صاحب شان و اعتبار او را حاجی ایلبکی نام و همگی سپاه و رعیت با او در مقام متابعت و اعظام و در تبدیل حکومت بطور
فرزند کوچک همه متعینان ملک با آن حاجی ایلبکی متفق بستند و در تمشیت آن مدعا در ظاهر و باطن جهد پیوستند و تفصیل و اجمال حال را ابواب
اورخان عرض کردند و طورصون بیک را جهت ایالت قراسی ایلی طلب نمود و بقبول همگی اعیان بعضی از ممالک را بر سبیل هدیه نشانه اورخان بیک العهد نمود
و طورصون بیک هم بهوای تملک بر سریر حکومت شهر بالی کری که مقر حکومت عجلان بود و شهر ایدنجک و ترخالا و میناس و اچکلی اورخان بیک نمود
کاو نیز بعقوب و تایید اورخانی در شهر ادرمیت و قرجه دوزلو و [illegible] حصار [illegible] و توابع این بلاد تمکین فرماید ب چو خواهد دولت از
[illegible] در آید * ز نهیب [illegible] در آید * بنابرین مقدمات اورخان بیک بجهت صلاح حکومت طورصون بیک که راه فرزندی داشت و خاطر
او را لمرعی میگذاشت بمصلحت اتمام این مقصود امر بجمعیت عساکر و تهیه اسباب فتح آن بلاد فرمود و چون درین توجه عبور سپاه بر ولایت الوباد لازم
بود و حاکم آنجا خود را اعتداد معاهدان آن خاندان عظمی نمود از آن سمت توجه سپاه مجاهدان را بصوب قولیس و المتوس که بر معبر طریق بود کنار
فرمود و آن قلاع را از دست کفار انتزاع نمود و بولایتی که اکنون بکرماستی معروف است عبور کرد و حاکم آن ملک عورتی بود از کفار رقیم و بقلبای قیام و اسم
آن عورت کرماستو بوده بود و اکنون که آن مملکت دار الاسلام شد بهمان اسم عورت حاکمه بکرماستی مشهور است و در حین وصول اورخان بیک
غازی آن عورت از کمال قوت عاقله در مقام تذلل و انکسار و بشیوهٔ تنزل و صغار از حصار خود در پیوند آمده رایات اقبال اورخانی را استقبال نمود
بجای جانب و مروت و فتوت اورخانی تحصن و پناه آورده و خود را در حامی امان اهل ایمان از تعرض آثار محفوظ و مامون کرد و بقبول عهدهٔ ذمت
و اداء خراج و جزیه کردن حرمت خود را مطوق بطوق بندگی و خدمتکاری ساخت و اورخان بیک او را بر امراحم بی دریغ خود نواخت و [illegible]
برادری بود مخلیچ نام در شهر و ملکی که اکنون بمخالیچ معروفست و از شهرهای قدیم و بلدان معتبر روم بوده باستقلال حاکم و والی بود و بهدایت [illegible]
عاقلهٔ منعمهٔ خود با استقبال رایات اقبال اورخانی مبادرت نمود و از راه اطاعت بقبول ذمت و ملازمت درگاه خدمت مسارعت کرد و تحف [illegible]
افشره را نیز بار جهت پادشاه غازی و ارکان عالیشان آورد ب بی کج در پای خسرو فشاند * ز سکه و ز شکر انبار باقی نماند * و اورخان بیک
غازی هم مخلیج را از [illegible] بنظر اعزاز ساخت و بمزید التفات و اشفاق او را بنواخت و بهچنین نکو و حکم الوباد هم بتقلید همایها
و هم کیشان واز خوف [illegible] طغیان و عصیان ملاذمت درگاه اورخانی شتافت و نیز در سلک سایر اکفا و اشباه تشریف عنایت و التفات
یافت چون علو اسکان غزی که در حوالی قراسی ایلی بودند از راه مطاوعت مسارعت نمودند و در طریق توجه عایق و مانعی نماند رایت منصوره اورخانی
اول بشهر بالی کری که مستقر حکومت عجلان بیک بود توجه فرمود و جمیع اعیان و ارکان شهر [illegible] اقبال رایات همت و جلال تبشیر نمود و والد
عجلان که در مملکت بعد از پدر قایم مقام شده بود از عزیمت اورخانی منزل النعال و منکر الیاک گشت و بدید و رای العین مشاهده کرد که او را قوت آن
در بالی کری در مقاومت چنان پادشاه ذی شوکت نیست و خیل سپاه و اعیان ملک با او بمخالفت مستمر شده احتمال موافقت و متابعت نه
لاجرم طریق فرار پیش گرفت و بشهر برغمه گریخت و بیرون حصار آنجا روی آورد و غافل از آنکه خود را در آن حصار گرفتار خواهد کرد و در آن ولا حاجی
ایلبکی که وزیر قدیم عجلان بیک و صاحب اختیار مملکت بود با جمیع ارکان او لشکریان از آن حاکم ملک خود و از عجلان روی گردان شدند و بهوای اورخان
در صون بیک بر برغمه عجلان بیک فرار کرده شتابان گشتند و هر کدام با انواع هدایا و تبرکات بعتبه بوسی اورخانی سرافراز شدند و همگی باملاء

ملاذ التفات منظور انظار اعزاز گشتند و در همین آن تحقات اعیان ملک رایات منصوره اورخانی از شهر بالی کری بجانب برغمه نهضت فرمود
و قلعه عجلان را که در درون حصار تحصن نشسته بود مسور و محصور نمود چون اصل توجه و همت اورخانی با تمغی معروف بود که چون طورصون بیک را
معرف نوید که در سلک فرزندان خود مرعی داشته و اکنون با این توجه جهت تمکین او در مملکت پدری اعلام امداد و اسعاد او برافراشته بسهولت او را حکومت
قراسی ایلی بدو مقرر شود و برای [illegible] صاحب حق ابی مملکت این سند بدو مقرر کرده هر آینه در صون بیک را بحضور آورده و نصایح مشفقانه و مواعظ
بعد از در باب ادراک مطلوب ادا کرده و او را گفت که چون تمامی ارکان دولت پدری ترا طالب اند و عجلان برادر ترا غضب اندر برادر مبغوض سازد باتفاق همگی
اعیان و متعینان ملک بپای حصار برغمه رو و بمواجهه مشافهه در باب صلح و صلاح با برادر بزرگ خود مطارحه کن و او را بحسن تدبیر از مقام سرکشی و
مخالفت باز دارید و نصایح دلپذیر برادر را براه ملایمت و مسالمت آرید تا مملکت در میانه شما برادر از تقسیم کرده شود و هر کس بنصیب خود خشنود شده
مباد از فتنه و فساد در میانه جانب رعایا و بقهرم آزرده کرده در صون بیک بر حسب امر واجب الاطاعه اورخانی و باتفاق حاجی ایلبکی و متعینان ملک
بپای حصار برغمه حاضر شدند و از برادر خود التماس مواجهه بر بالای حصار و طرح مشاوره با یکدیگر کردند چون در صون بیک از صفای خاطر اعتماد بر
مهر برادری کرده بود و عجبا لات و احتیاط روی بمواجهه آورد و لیکن برادر بزرگ از کمال نامهربانی که شایع میان اکثر ابنای زمانست و باقتضای عداوت
و بغضا که در اولاد آدم معهود اخوان است از غایت جوکیشی تیر جویی انگیش کانه کاتحار حادثات الافلاک فیه و الحوادث سهام بیرون آورده و بی آزرم
برادر خود را از چشم زخم نمازی بیتر قضا و هدف عشا زکرده بعبا با در مجابهٔ آن کلمات برادر تیر زهر آلوده و بر پوشیت هلاک برادر انداخت و قضا را
بان تیر در صون بیک را هلاک ساخت چون این حادثه دغری سبق معقود بنظر رسیده و بسیار بزرگ و کوچک را از این حادثه الم و ماتم موجب موجب حسرت شد
و اعیان قراسی ایلی بی برادرهٔ مقتول خود را چنین مظلوم و مقتول دیدند بعز و رت عنان کلام انطریق مصلحت صلاح باز کشیدند و زیاده بر حد کان
نیم و ندم حرمان بخدمت سلطان اورخان باز گشتند و بحضرت معطی اندرپیشی را چون طومار عمر جوانی میرزاده شهید پیوستند الحق اورخان
از الم این ماتم و جراحت این اندوه و غم بسیار آزرده خاطر شد و جوان اثمونت آن جوان که حکم فرزندی داشت بغایت متزجر و متحرک گشت شعر الم تر بالیلم
کیف مجعتنا * بریم شملکم کنا بالمانم * لاجرم بنابر غلوای حمیت غیرت سلطانی و جهت تدارک آن قطع رحم و نامهربانی حکم اورخانی نافذ شد که
در اطراف ملک منادی نمایند که بعد الیوم مملکت قراسی ایلی از جملهٔ ممالک اورخانی است و آن طاغی برحم و آن باغی قاطع رحم که مصداق مضمون این حدیث
بی اشتباه الرحم متعلقة بالعرش فیقول لمن وصلنی وصله الله و من قطعنی قطعه الله شده الکنون اعدای عهود دولت خاندان عثمانی است چون اهل مملکت
قراسی ایلی از وضیع و شریف مایل بمتابعت والی بودند و از الخلوق و اطوار ناپسندیدهٔ ولد عجلان بیک بیزار و لاجتناب متنفر و اجتناب مینمودند طوعا
و رغبة دست توسل بذیل مکرمت و معدلت اورخانی در آویختند و از صدق و اخلاص همگی با بناء ابناء اسباب آن خسرو عادل غازی در ابواب مجد
و ابواب حصون قلاع را بی توقف بر روی خدام عالی مقام بر گشادند و یکبارگی دل بخدمتکاری و فرمانبرداری این دولت مستدام نهادند نظم
بسا لطیفه که در ضمن نامرادیهاست * خدای مصلحت کار بنده بر داند * هر چند بعد از این آن حاکم زاده قراسی ایلی در قلعهٔ برغمه متحصن بود و باستحکام
حصانت حصار برغمه نیز اعتماد میکرد اما چون جملگی اعیان دولت و خردمندان مملکت مطیع و رغبت و رهبت رعب تابع دولت اورخانی شده بودند
و نام رهبت و رغبت تمام بحکومت آنخان پادشاه عادل و شجاع و فرمان برداری آنخان جهانداری مطاع مینمودند اهل قلعه برغمه از سپاهی و شهری
آن طاغی ستمکار را باطاعت و دولت اورخانی تکلیف کردند و همگی مردم حصار از صغار و کبار سخن را یکی کرده بدو باز آوردند که چون جمهور خواص
و عوام مایل بمطاوعت این پادشاه ممالک پناه شده اند و جماعت مطاوعت او موجب همگی خیل و سپاه گشته اگر در این مسند حکومت مطیع او
خود متابعت و معاهده با این خرد و بیدار بیکی نها المطلوب و ما همگی بجان و دل ایستاده ایم در باب التماس عفو تو و در خواه خطایا و ذنوب و الا
باکراه و اجبار ترا مقید و بند کرده بخدام اورخانی بسپاریم چرا که داعیهٔ مخالفت و عصیان چنین پادشاهی با عدل و احسان نداریم شعر ماقیل ما قیل

فی الامر فاصبر جابا جابا طیبا رجیبا • لاجرم بحکم ضرورت و ناچار قراجی اغلی با روی مرسند که و سپاه و اعیان از حرکات ناشایسته و تباه پا •
بعفو و اغماض کرام ایشان را و جانی آورده و بنیاد در اسلام و تمهید مقدمات اعتذار در استغفار کرده و از کمال مرحمت او جانی از خون امان یافت و بجواهر
و اخوان بلاد زنان او جانی شتافت و بجور و ابقاء زندگانی او و ابنهر بسیار روان ساخت و عرصه ملک را از نجاست عجاست غدر و خیانت او پیراخته و بالک
بلاد قراسی ایلی بحضرت و مراحم خاقان متصرف نواب اورخان بیک در آمد و مستظل اظلال عدل و احسان شد و اعیان ملک را هر کدام مرتبت و مقام
خود تمکین و استقرار بخشید و امرا و سپاهیان را در سلک خواص و خدام خود در کشید و تو بید مرحمت بدیع تفضلات و آثار الطاف و انعام بر انها بهمگان
رسانید که شعر ابشروا یا قوم قد جاء الفرج • افرحوا یا رهط قد زال الحرج • و ایالت آن ممالک را بعزیز بزرگتر خود سلیمان پاشا ارزانی داشت و همگی امرا و
لشکریان قراسی را بدستور والی سابق بملازمت او برگماشت و ضبط ملک و سپاه را بدستور بقبضهٔ اختیار حاجی ایلبکی و غازی فاضل و آجه بک و اورنوس بیک
بازداد و بکوشکام و شادمان روی توجه بدار الملک بروسا نهاد و اورخان بیک در ین حالت عوض بر ضبط معهود و قانون قدیم حاکم اولو آباد را بر عقد و دست
و رسوخ خدمت او بجای استواری بداشت هیچ وجه ازو کمان خلاف و نفاق نداشت لیکن باقتضای شقاوت جبلی و بانسد های کفر و شقاق اصلی از
توهم باطل و تخیل فاسد خود از ملازمت خدام هراسان گشت و بطریق مخالفت و امتناع از خدمتکاری کریزان شد و هر آینه چون صلاح ملک و دین مقتضی رفع
دفع نفاق آن عدو و شرع مبین بوده بحکم لازم الاتصال لحق کاه زید الاقتضا وقت استدعا اختصاص عرصه ملک از وجود نحس آن مشرک لعین نمود و
بانواع نعوذی ملکت اولو آباد را در جهان نهضت سعد محمد الانجام داخل دار السلطنت و بعلاوه دیم و عدل انصاف و برضایت مراحم و اصناف الطاف اعلام مراحم
احکام برادران دیار و اقطار برافراخت شعر فقد تبین ان الحق فی یده وقد • و تعین بان الله کان ناصره • لاجرم الباس حفظا کان کاسره • و لاجهض
عطا صاره جابره داستان دوازدهم در بیان توجه اورخان بفتح قلعهٔ انا حور و تسخیر ولایت امرو ایلی از سواحل دیار دریا بار و توفیق حاصل
بر ان حصن حصین و ملک انجمن ملکت بهشت آیین با فلاح و بقاء و حج و صلاح امداد جلیل و کارزار چون تواتر و آثار الطاف و عنایت
ایزدی از مبدا انشا تعز من تشا • اسباب معونت اولیا مهیا کرده و از سطوت قهر ان قضا منشا تذل من تشا • در مرآت عزم غزای کوهستان جلوه یابد
و با عتبار تقاضای اصداد در جانب نقصان تاثیرات ارباب فساد ملاد البتر آیات خذلان و زوال اعدا و خصوم ظلوم نهاد هر یک افتد لو کم چون آفتاب دولت
از برج توجه یابد شد • دولت شقاوت رهی عدو نهان شد چنانچه مائل این مدعی و شاید این منهج دعوی القضیه چون نوبت شاه و مرات بلند جاه آن
لیث معارک و مبارز اورخان بیک غازی بعد از استداد سنین و اعوام باستمرار موجبات توفیق او ترجیح کوشش نامه الاسلام و حرارت دشمنان اللد الخصام
کوشید و بعطالات لسان تشبیه جا بکر کلمهٔ توحید و غزا آب حیوان در کام تشنگان زلال اسلام اجرا یافت و بهر روزه بتعاقب فتحات و تشاعر فیروزی
دعوات او متعاقب الیه فتحکار و معطات ملاح و بلاد بلاد ممالک و ممالک نامی شکافت و هر دم مهر اقبال از مشرق قهر و استیصال کفار و منافقان اهل ضلال
بشارت نامه فریقا یقتلون و تاسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطوها در تمام دیار کفر و ایام انتشار و اشتهار میداد
و بهر کشور و کران لشکر ظفر پیکر او آغاز توجه و نهضت میبهاد هر کس از ساکنان بلد بر فساد و ما الکان از بهر عناد و عباد بخواه و ناخواه توسل و پناه بانزار
کلمهٔ لا اله الا الله و تصدیق شهادت محمد رسول الله لسان تعبیر و زبان تقریر تعبیر مبکشاد شعر جلا ظلمات الکفر من وجه امته • اشا لها ارکوکب الحق افلا
اما در نواحی و بلاد دریا بار و در ساحل بحر از ساکن کنار ولایتی بود که هنوز بر طریقهٔ ضلال کفر و عصیان مستمر و مانوس بود و در ان اوقات آن ولایت
امرو ایلی معروف بود و قلعهٔ اناحور بالاترین حصون آنجا اهل قرل و ابدالی میمود و در بسته هر مشهور نشان و کلیسیا و معابد برای جهانکشای اورخانی الحاق
آن حصار و بار ممالک اسلام و قرار یافت و در ان زمستان بدار الملک بروسا تهیه اسباب غزا اقدام نموده اول بهار بعصل تسخیر آن کشور شتافت و لشکری
از مجاهدان دین ظاهر آیین بترتیب احکام شرایع چون نجوم الان نوخواسته کلزار آراسته و سپاه فریقی بصدق و یقین اما باطنا المواضع انوار هدایت
پیش بین و مانند صبح سپیدار بین بنور ایمان و ایقان پیراسته کوه وهم فرمز جنگ در معارک جهاد و هجوم یک بلکه شکی پر روز ملحمه وغا و کارزار امور

و معاد بیت سواران زره پوش زیر مویی • بچوکان پرده از ترک ملک کوی • و نحر و سپاه مغازی بعد از تصمیم عزیمت نصرت و سرفرازی اولا
بحصار عمده بند قلعهٔ الاحوری اقدام فرمود و دایرهٔ حصار را سپاه ملک اشتباه در حیطهٔ احاطه مسور نمود و در صدمهٔ اول و قتال نخستین که مجاهدان
آثار غبار معرکه کین کردند بالقاء رعب و بیم در دل تکور لئیم او را از مقام تمنع و امتناع فرود آورده حاکم قلعه مستحفظان از چاشنی جنگ و جدال مبارزان
کرد رعایت کارزار چشیده بر زوال ملک و مال خود دل بست و ملاقات اجال معاینه دیدند و نیز در ایشان یقین پیوست که بوت استواری قلعه و استظهار حصانت
حصار مقاومت با آنجنان لشکر خونخوار محال است و پشت اعتماد بدیوار استوار بخت و پندار خود دادن موری بقلع جبال عمر و زندگانی در امال
امانی و آمال است و بحسب تقادیر ملوک و حکام عالی مراتب التجا و پناه جویی بجانب مروت معهود نزدیک آن خسروی غازی بصلاح حال اقرب و الیق است و آن خط
مغضب چنین خسروی کریم الاخلاق با برکت و احسان او که بخشش انسب و اوفق است بعد از آنکه بعد از قرار رای و تدبیر تکور و حاکم آنجا باتفاق سعی کثیر
آغاز مراسله و پیغام جهت استیمان و استسلام نهادند و از راه تضرع و تخشع جهت تسلیم ملک و علایه رضا دادند چون از جانب معاندان طریق ضراعت و
طاعت بواسطهٔ مراسلات گشود اورخان بیک نیز بر عادت معهود بر تکور و حاکم آنجا بخشود و بعد از تسلیم ملک و حصار انواع مراحم و الطاف لاحقه
مخصوص فرمود شعر یملک القناة و ینفی العداة • و یعفو الذنب و الجاهل • فهنالک بالنصر معطیکه • و لا مثالک سعیک فی الاجل • چون قلعهٔ مسلم اهل
اسلام گشت بنیان احکام آن حصار را باستواری احکام شرع متین استقرار فرمود و ما انجا بفتح امور مختص ولایت امرو دلو توجه فرمود چون بامجود شوکت
و اقتدار دولت قاهره اورخانی ملوک و حکام ان اقطار را مجال معاودت و ممانعت محال بود و شکوه سپاه انبوه مجاهدان بر ممالک ولایت جاذبیت
غلبه و استیلا میزد تمامی حکام قلاع و مستحفظان بقلع بتنابعت و ملازمت مبادرت نمودند و ابواب حصون مصون را بر روی اقبال و اياب ظفر با آل
با مضا بقبول اعمال اسکود و بعد ما الکر تمامی آن ولایت را در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار آن خسرو مجاهدان قرار گرفت و هر حصار که مصلحت ملکی و دینی
در ابقاء آن بود محافظت نمود و هر چه شایسته هدم بود تخریب کرده مملکت مذکور انتظام تمام پذیرفت بیت گرد دار الکفر چندین سال دار الاسلام
گشته روشن کشور ظلمی ز آب ظلام داستان سیزدهم در بیان کیفیت شروع در اندیشهٔ فتح و تسخیر ممالک روم ایلی و عبور عساکر اسلام از دریای روم
و ذکر بدایت شیوع ملت اسلام و کفار عساکر نصرت علم و بموت سلیمان و جولان غزای آن ممالک مینو رسوم بر دیدهٔ جهانگرد سیاران ممالک
براری و سالکان مسالک ساکن بحر بار هویدا و آشکار است و در صحایف صفایح ز صور اقالیم و در صحایف کتب معالیم بیان و ایان علم مساحت و مسافران غرایب البلدان
بتقدیم قدم سیاحت در کمال اشتهار است که ربع جانب معموره عالم ما خط متین ساکن بنی آدم بعضی ساکن بلدان که بعرض شمالی بر یکجانب اقلیم رابع واقع است
آن اکثر بلاد اقلیم خامس و سادس تا نهایت معمورهٔ سابع است و بعضی در مقابل این بلاد که مایل بخط جنوبی افتاده بر طرف معادل آن در اقلیم از آنها اقلیم رابع جهان
السلوب بلدان اقلیم ثالث و ثانی تا نهایت عمران خط استوا شایع است بمقتضای حکمت ربانی و عجایب الحدیث نهانی سبحانی کثرت عمران شمالی و تفاوت بلدان
در بین دو طرف اقالیم بیشتر اتفاق افتاده و در هر جانبی حق تعالی خاصیت خاصی از الوان اشکال و ولادت انانیت و احوال نهاده چنانچه مقابل رنگ سفید
ساکنان بلاد شمال و کثرت بعد و ثلوج و امطار رجال ایشان بالوان رخسار و سیاهی چشم که اهل جنوب و هندوستان و غیر هم از حرارت هوا و حمائم
ابدان ایشان مشهور اعیان جز مستدانت و تقابل احوال این دو جانب مقابل و نسبت تباین لون سیاه و سفید ابنا زمان از قبیل و العیان لا یحتاج الی
البیان است اما از ساکنین ممالک شمالی جهت ترجیح ایشان بجانب اقصی لمحصر در دیار روم و فرنگ است و لهذا اکثر اوقات ساکن ایشان مشکلا
دهر مندان صاحب جزم و هنر است و از جملهٔ آن کشورها ملکی شمالی از ممالک است کنون بروم ایلی موسوم و در قدیم الایام آن مملکت بوده ماکدون مذکور است
مجون منشا اسکندر فیلقوس بوده اسکندر در کتب تاریخ نسبت ماکدونی مشهور است و مقر سلطنت فیلقوس در ین ملک بوده و دار الملک اصلی اسکندر
هم در ین عرصه ملکت بمدینة الحکما شهر اثینه شهرت نموده و آن بلاد بعضی اکنون منهدم و معمورات اما مواضع و بلدان حادث انجا سکون معمور است
و الی الان اطلال و آثار حشمت و جلال ایشان در ین مدت بجاوز از دو هزار سال باقی است و از ائمهٔ سلطنت قیاصره عظام فرنگی و یونانی چند شهر معظم

در بین عرصه روم ایلی مشهورترین بلدان و دار السلطنه بزرگ قیاصره بعد از زمان اسکندر شهر قسطنطنیه است و در زمان این قیاصره اسلامی
و حوالی آن کشور بلاد نامی شهر [illegible] ادرنه و شهر اسکوب و شهر صوفیه و غیر ذلک از شهرهای معمور در همین مملکت روم ایلی بارکان ایمان و بنیان
عدل و احسان معمور و مسکون گشته لمؤلفه کرده آباد قصر دین هر یک ◦ برده بنیاد شرع را بفلک ◦ بیت معمور هر عمارتشان ◦ علم آباد از آثارشان
الحاصل بجاده تصویر این کشور پر اتساع و تقریر خواص و مزایای این خجسته مساکن و بقاع که بروم ایلی مذکور السنه و افواه است الحق خطه بی نظیر و عدیم المثال
میان فسحت ارض [illegible] است و آنچه این فقیر حقیر بعد از تتبع احوال اماکن آنجا در خلال اسفار برای العین دیده و هرچه تخمین قریب بیقین برکارگاه
مصوران خیال کشیده آنست که این کشور [illegible] محصور بچند دریا و محفوف بهر گونه صحاری و جبال و [illegible]
در طول و شکل آن [illegible] آنست که این عرصه از جانب جنوب و غرب محاط و محصور بدریای روم و شام و خلیج ممتد بممالک فرنگ افتاده و از
جانب شرق و شمال در اکثر بلاد شمالی محوطه محدود است بدریای شمالی که مشهور بقرادنگیز و دریای کفه است و نهر عظیم که مشهور بطونه است از جانب
شمال غربی روم ایلی تا نزدیک بلاد بوسنه آنجا را احاطه کرده و بغیر از [illegible] جایی از ولایت بوسنه تا ممالک [illegible] که احاطه آب دریا بها دایره محیط آن
سر بهم نیاورده فاما از آن طرف کهسارهای [illegible] صعب و [illegible] است و در آن کوههای استوار تا با ساحل دریای فرنگ پیوسته مساکن بسیار و خلیج
بحقیقت همگی روم ایلی یک جزیره بزرگی است مشتمل بر مواطن بلدان و مواضع بیشمار و محلی در درون آنجا غیر مسکون نیست مگر بطون اودیه و متون اتلال
در بین عرصه اکثر مساکن و بلادی است داخل اقلیم خامس و حدود سادس و بعضی از مواطن اقلیم رابع هم در بین فضا [illegible] است که این عرصه
جزیره مثال روم ایلی است بر وضع مثلثی افتاده و [illegible] مثلث از جانب شرقی شمالی شهر استنبول در ملتقی دو دریا نهاده یکی بحر روم و آن دیگر
بحر شمالی [illegible] از قرار تحقیق و اعتبار [illegible] است و در آخر اقلیم خامس متصل بسادس واقع است و در یک زاویه دیگر این مثلث که غربی جنوبی
روم ایلی است شهر آتینه که مدینة الحکما و جزیره موره است [illegible] آن [illegible] حکایت و جزیره موره [illegible] اقلیم رابع است اما متصل بساکن
اقلیم خامس واقع و در زاویه شمالی غربی این مثلث مملکت بوسنه است که اتصالی از جانب شمالی بممالک انگروس وارد و اتصالی از جانب غربی [illegible]
فرنگ خصوصا توابع بندقیه که بونه دیک معروفست و در میان مثلث همگی عمارت و آبادانی است و عمران و قصبات و شهرهای معتبر [illegible]
که بعضی معمور است و تفصیل آنها در این صحیفه غیر مقدور است و بعضی دیگر از ابنیه اسلامی که در زمان دولت این خاندان اسلام حادث شده مثل
دار السلطنه ادرنه و اسکوب و غیر ذلک از شهرستانهای [illegible] و بقاع [illegible] آب و هوا و در وسط این مثلث کوههای بلند [illegible] بسیار
فاما دو کوه [illegible] اعظم و اکبر جبال افتاده و سایر کوهها یکی از این دو کوه متصل نهاده و هر دو کوه قریب بوضع موازات ممتد است و در میان
این اودیه و صحاری و مساکن [illegible] است که اکثر مساکن ربع مسکون از منافع این دو کوه بر حسب [illegible] آن کریم [illegible] والقینا فیها
رواسی و انبتنا فیها من کل شیء موزون و جعلنا لکم فیها معایش و من لستم له برازقین از نعمتهای حیوانی و نباتی و معدنی این دو کوه و
مواطن بلدان فیما بین محظوظ و منتفع اند یکی از این دو کوه ببلقان معروف است و [illegible] و میان این کهسار ممتد است از جانب شرقی [illegible]
دیار اناطولی و ممالک ارمنیه مثل طرابزون و ولایت گرجستان و شروانات و باب الابواب [illegible] البرز کوه مشهور است و از آنجا بر حد
چرکس و ممالک اوروس میکشد و [illegible] آن بولایت روم ایلی [illegible] دو دریا است که در قرب استنبول [illegible] اسکندریه مسمی است [illegible]
آنجا بر ساحل دریای شمال و بر کنار مصب نهر عظیم طونه تا بممالک انگروس واصل [illegible] کوه موازی دو ماهه راه ممتد است و بر هر دو طرف این کوه چندین
شهرها و ولایتهای معمور است و در وسط روم ایلی مشتمل بر معادن و فواید غیر محصور است و آن کهسار عظیم دیگر در روم ایلی و در هر محل باسمی مسمی است تا اکثر
بکوهستان مملکت بوسنه و [illegible] و ساحل خلیج فرنگ میکشد و از آنجا میان ممالک فرنگستان میرسد و تا نهایت [illegible] میرود و درون این
کهسار در هر دیار خصوصا در روم ایلی منابع انهار و منابع است و در این کهسار معادن بسیار از نقره و طلا و آهن و غیرها واقع است جانب شمالی این

کوه

کوهسارهای [illegible] شهرها و قصبات و مواضع سردسیری است جنگلی [illegible] شمال و [illegible] از آن انهار جاری [illegible]
لمؤلفه زهی [illegible] ◦ بجان [illegible] هوایش [illegible] ◦ هوایی چون [illegible] ◦ فضای [illegible] ◦
و در بین کوهسار جای بلاد بعضی شوامخ [illegible] جبال افتاده و در آنجا [illegible] مستقر [illegible] است و از آنجا اودیه و [illegible]
مفیده و درختان سرو و صنوبر و بید و [illegible] لمؤلفه از لاله و گل [illegible] معدن [illegible] ◦ [illegible]
از برف ◦ و اما از جانب جنوبی این کوهستان همگی بلاد معتبره [illegible] حصون [illegible] عظیم تا ساحل دریای [illegible] هر کدام [illegible]
و در بین [illegible] این سواحل جزایر یونانی است [illegible] اما بعضی الحال داخل دیار مسلمانی است مثل جزیره موره که تفصیل
ذکر آن در کتیبه [illegible] مذکور خواهد شد و جزیره [illegible] که الطف ممالک [illegible] جهان است و ذکر آن در کتیبه [illegible]
هفتم [illegible] و دیگر قریب این جزایر بسیار است [illegible] و شهرستانهای [illegible] از انجمله شهرستانهای [illegible]
[illegible] است و قصبات و مواضع سواحل [illegible] زیتون و نارنج و لیمو و انار زیاده
از مقدار [illegible] نعمتهای معتاد [illegible] در غایت وسعت و فراوانی و در بین سواحل [illegible] جاری [illegible] جمهور
رعایا و نواب سلطانی شعر فی کل بلد [illegible] ◦ [illegible] ◦ انهار [illegible] ◦ [illegible] چون سلطان اورخان
غازی [illegible] و اقدام بر مغازی و حصول استقلال سلطنت [illegible] اکثر بلاد معتبره ممالک [illegible] اهل کفر [illegible]
[illegible]
حکم [illegible] ممالک [illegible] است [illegible] روم ایلی است [illegible] کشورهای معمور و مسکون [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] و آبادی [illegible]
آن کشور [illegible] معادن [illegible] مالی [illegible] است [illegible]
[illegible] حکومت حکام [illegible] کوس نوبت [illegible]
از ایشان [illegible] آن بلاد [illegible] آن ممالک کفار [illegible] استوار [illegible]
[illegible] استوار ایشان [illegible] انهار [illegible] کفار [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون [illegible]
[illegible] کافران [illegible] مسلمانی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مؤمنان و مسافران [illegible] ایشان [illegible] عذاب الیم [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] اهل اسلام [illegible] مسلمانان [illegible]
در میان آن مملکت [illegible] آن [illegible] حدیث [illegible] الکافر افتاده لمؤلفه
ای چرخ [illegible] ◦ [illegible] اهل ایمان [illegible] ◦ [illegible] ◦ [illegible]
[illegible] استواری [illegible] روم ایلی
[illegible] وسایل [illegible]
و [illegible] آن ممالک [illegible] دریاهای [illegible]
والبحر المسجور است [illegible] آدمی [illegible] آب و آتش [illegible] ناامیدی [illegible]

الطاف الهی یأس جریان انغراب نیز نیفات اهل ملت حضرت رسالت پناهی سزاوار اعتقاد کافران اضلال ملکه اهوایست انه لا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون بیت دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید بنا برین مقدمات او لاجهة حصول
مقصود و سایل بعید الحصول عدد تیسیر آن امول متعذر الوصول همت مجاهدان دین مقرون به برکات و در مرآت خلوص اعتقاد و در جام جهان
نمای صفای دل با اعتماد صورت آرزو و مراد را بتوفیق رب العباد معزز و مصور داشت شعر هم الغنی فی الارض احسان الغنی عرصه غایات
بوماء یوبرق و چون خاطر [illegible] و دل حقایق [illegible] آن پادشاه اخلاص شعار مطرح انوار غیبی [illegible] بود کیاست مطرح ملهمات لاریبی
لمعان این کوکب سعادت و فروغ [illegible] اشراق این خورشید اقبال بهره‌ندی از غره ماه سیما جبهه آینه نمای آن فرزند سعادتمند خلف ارجمند
خلیفه ماندش اعنی ان منظور انظار واهب [illegible] من یشاء سلیمان پاشا معاینه میدید اما این مطلب چون بغایت بعید و از حیز
وقوع دور بود و مهربانی و عطوفت پدر هم تخیل چنین مقصد خطیر را [illegible] خود ممنوع میبود و هرگز [illegible] این بحر اندیشه که چون صحرای
امل دور و دراز بود و از [illegible] این دریای فکرت که مثل [illegible] میبود هیچ [illegible] گوهر نطقی ازین مطلب متوی خود بساحل بیان بیاوردی
و با ارکان دولت [illegible] از خلجان این خواطر [illegible] اظهار نکردی اتفاقا در بین اثنا توجه او رجای [illegible] بتحصیل این مقاصد و امانی فرزند نجیب خلف
نبیل سلیمان پاشا بسبب معهود [illegible] تقدیم وظیفه ملازمت و خدمتکاری [illegible] مستقر بود و امان از محافظت و احتیاط در مقام
ذهول و نسیان [illegible] چون این تدبیر و تقریر دلپذیر کافر اسیر مقبول و معقول بود شاهزاده بی توقف بصدد تقریب [illegible]
بمقابل قلعه چینی توجه نموده نزول فرمود و [illegible] برافراشت بروجه معهود اعداد اسباب [illegible] شعر
یکاد من صحبة العزیز بنا [illegible] و باتفاق رای [illegible] و مصلحت [illegible] اعیان و [illegible] اولاد [illegible]
کفار [illegible] غنیمت [illegible] کلوا مما غنمتم حلالا طیبا مجاهدان شادمان
[illegible] باسلوب [illegible]
[illegible] و سلاح و اسباب [illegible]
[illegible] اندا ختند و چون [illegible] ولایت [illegible]
بسیار [illegible] شاهزاده با جمعی از مجاهدان
[illegible] و با شاهزاده بیعت
جان [illegible] باتفاق
هم دل [illegible] بیت تن و جان [illegible]
و بهین موافقت و اتفاق مخلصانه آن مجاهدان [illegible]
سلطانی [illegible] حضرت [illegible] فاذا استویت انت و من معک
علی الفلک فقل الحمد لله [illegible] کشتی نوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برکنار دریا باد قرار [illegible] مقصود شاهزاده [illegible] و منهم من یعز المؤمنین

مشحون بود و بصوت عنایت غیبی [illegible] بجواب [illegible] فانجیناه و من معه فی الفلک المشحون شد بیت
چو عزم او [illegible] بیت
[illegible] جون شاهزاده نصرت شعار
با این گروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالدین فیها [illegible] عظیم بود
[illegible] آن اهل غفلت
[illegible] آن قوم
بمرده را از خواب النوم اخ الموت آگاه [illegible] الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر لئن [illegible] اهل الارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طیبة ایمان بابازوی سیوف آبدار مجاهدان یوم یقوم الدین بغیرت معرفت حرمت کفر و عصیان از عرصه آن کشور انا اشتداد و امتداد
نسیم فتح و ظفر غازیان انصلاح و انقطاع می‌یافت صفای دلکشای این مملکت که ربیع الجمال الدهر بعد از انطار سحاب بامداد تیغ آبدار بجو نوبهار
نمود از طراوت ریاحین بهار سیلاب خون از مشرکان در مجاری کثرة الانهار و جویبار بستان معرکه کارزار گلستان ظفر و نصرت را
سیرابی تمام داد هر آبشخواره بیدار میکند **لمؤلفه** شاه جوان کشور ان بوستان * کلبن ایمان بعد او بوستان * خدنگ کمان غنچه گلزار دین * ازفرخ
منتظر آن جبین * رایت دین بر سر دریای غزا * گستر از زخم چو سرو چمان * کرده فرح غنچه ایمان او * بود جوان هست چنان او * تیغ چو دود آتش
سر دشمن ربود * عرصه بستان غزا میکشود * ملک زکفر اچه هم چشم بود * شاه غزا پیشه درویش بود * آب جان بیغ زتیغش روان
سیل که خونش دل کافران * کشور عدم انکند آن غزان * باغ ارم کشته از آن روز باز **داستان چهاردهم در بیان فتوحات غزوات شاهزاده**
سلیمان پاشا از مداین و قلاع ممالک روم ایلی و فتح فرق قسنجه قلعه قوکر حصار و کلیبولی و غیر ذلک از مواضع و بلاد و اغنام و غنایم و مغانم کلی
شعر اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل * والطعن عند محبیهن کالقبل * ما تصحب بها الاعلی طرف * ولا وصلت بها الا الی الامل * سنت الله در عالم ملک
و شهادت همیشه بر این نسق جاریست حکمه الله در جمیع ازمان میان اعیان ابجیس ساری که صور منتجر زیر ترتیب و صغار را بیش دیده اعتبار اهل بیدار
بلطیفه جبیاه آرد و کیفیت بی اختیاری و اضطرار ابنای روزگار را پیش چشم دعوی ران حشمت واقتدار بخوبی حادثه آشکار الکار انداکر
حقیقت وجودی بود خود بنیاز از اهل تکبر و جاه برمثال بکری نماید در آب مغاک جاه بر شکل صورتی معکوس و بر وضع هیکلی منکوس چشم ظاهر
بینان هر بیار سازد و اوهام تغرا به قدرت بکمال ولهادلالت نماید بیشتر و در لم یزل و لایزال الایاشکال المختلف الحال در قانون جوال الخیال میان این
سپهر دوار انظار ارباب الابصار بجلوه گری لعبان بند **بیت** هر ابر شکل برآرد زمانه و نبود * یکی چنانچه در آینه تخیل ماست * چنانچه ارکان ابقدرت تام
و تحول و دوام سلطنت عامه همیشه خیال باطل تواناین این نشاء بتری و اندیشه فرزانه این ترکیب ضعیف عنصری بامرادهای گوناگون و گرفتاریهای
نفس زبون بتا اساس و مادهٔ مکر و خودبینی را از دماغ مهجبان و کلاه مغرر متکبران لطایف گوناگون بردارند که کاهی خرطوم پشه ناتوان را مرکب
نمرود سر بیان اثقل ارکن زکران نمایند و گاهی شکوه فیلان کوه تمثیل را چنگال مور مثال طیرا ابابیل از ثقل حجارة محترجیل باندلنکر برا کنده
موران خاکسار و پریشان نمایند **بیت** چون در آید حکم تقدیر آنگاه * عقل و دولت خیره گردد هم تباه * چنانچه بوداراین گفتار در مجاری حال بعضی ملوک
کفار بعضه اظهار رسید که القصه چون میان ممالک وسیع روم ایلی و معظمات آن اقطار دیار حاصل میان ملوک و سلاطین تفریق گفار آوازه این حکایت
و واقعه استشهار و انتشار یافت که گروهی قلیل العدد و سپاهی بی استظهار و مدد بر مثال گروه عفریتین برقلاده قلعه محترازین سرزمین افتاده اند
و چوب پارهای چند را بعوال بهم برستر مرکب در بانام نهاده اند و آوازه حکومت و کشورکشائی را بطریقه اطفال از اطبال و نقارهای چوبین
و مغالیس در میان مردم انداخته و بطریقه دزدان و قطاع الطریق شبی بر سر جمعی مردم غافل تاخته در قلعه‌های مختصر آن سرحدها علم سلطانی برافراخته اند
مدتی‌ها در مجالس عشرت سروران ملوک و صنادید مشرکان بوعزهایر این قصه و حادثه را بطریقه ضرب المثل بمحضر یکدیگر مشتهر یاد می‌آوردند و بعضی که
خود را خردمند و عاقل می‌پنداشتند اقدام این مجاهدان مقدام را بر چنین امری خطیر حمل بر سفه و جنون میکردند و نظر بر استطاعت و توانائی
پیش از پیش خود آن صورت را بچشم حقارت می‌نگریستند بعایت سهل و آسان می‌انگاشتند و در مقام استغنا و اعتماد بر بازوی توانائی خود دفع این طایفه
قلیل البضاعت امر محقر می‌پنداشتند ذلک بانهم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا **بیت** از تکبر بباید ایمن بود * که تکبر بر در آیی زود
تا زاحلق عجب و خودبینی است * باز مار اعداوت دینی است * ولی باعث این کلی بر ظهور استقرار لشکر اسلام و داعی اصلی بر اقدام مجاهدان بان
تعرض بممالک بزرگ اعدا اسلام آن بود که در آن اوقات تمامی روم ایلی بجند کس از ملوک و صنادید متعدد منسوب بود و از بقایاء قیاصره واعقاب
جابره بحسب میراث هرکدام در مملکتی یا در شهر و حصاری بحکومت استقلالی منصوب بود و هرچند بیات و کیش کافری و قرابت و مناسبت سروری

بالیکری موافق بودند اما در اینمیجی زیان متابعت یکی از ملوک مذکور رم کمر اتفاق و جمعیت نمی‌بستند و بمقتضای طبیعت حیوانی همین بر محافظت
منزل و مقام و صیانت منافع دنیای خود نیت و توجه خود صرف می‌نمودند کما قال عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل لاجرم هر کدام از آن ملوک و
صنادید متعدد در روم ایلی جهت حفظ منازل خود بکثرت ملک و مال و بقوت اسباب حشمت در حال و بصیانت قلاع و حصانت بقاع خود مستظهر و امیدوار
بودند و جهت قلت اعداد مجاهدان چندان اهتمام بجمعیت و اجتماع جنود و عساکر اطراف نمی‌نمودند غافل از معنی که رایات علاوری و لشکر کشی این
سپاه ملایک اشباه ممالک پناه بآیت نصرت ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون معنون و مشحون است و هیئت
معهود است که جمعیت اهل حق در چشم صورت بین طالب باطل کم نماید تا شجعان خوار دم شتی اعدا خود پسندی حطا آخر موجب استیلاء اولیا و استغلاب
ارباب هدی شود و همچنین همین معنی در این آیه فتح افتضا نگاشته صحیفه املا و ابلاست کرواذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی
اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا و بر طبق این تقریر در تاریخ مشهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه که شاهزاده غازی با آن گروه مبارزان معارک مغازی
در آن سرحد روم ایلی بقرب شهر و معبر کلیبولی مدخل یافته بودند و بغیر از آن معدود لشکر لاتزال اقدام تام بمجاهدات و دلاوریها بکثور کشائیهای مشهور را نه
داشتند و شب و روز مانند شاهبازان شکاری صید افکنی کفار اشرار و بهب و سبی حدود مشرکان از دست نمیگذاشتند از جمله همانجا کفار
کرخربی بودند تلوقو نیزنام یکی از ملوک اصیل مشرکان در ولایت قوکور حصار و حاکم آنجا بود و با تکور و حاکم کلیبولی جهت قرب نسبی و قرب منزلی
در مقام یکدلی و استظهار بود و شاهزاده غازی چون دلاوران مجاهد را به بها الاری غازی فاضل و اجه بک را در سرحد کلیبولی گذاشته بود با دود
کمال شجاعت و مردانگی آن غازیان مشهور اند لاوری و جرأت تلوقو نیز حاکم قوکور حصار بغایت شاکی و شکی میبودند و از دوام مجادلات شبانروزی
او بکرات شکایت به بغایت شاهزاده عرض مینمودند چرا که از روزی که اهل اسلام از آب دریا گذشته بودند شب و روز تلوقو نیز بر سر اسپا که و کوه خود
چون کرکس در هوا در مقام انکار و در معرض کر و دار سلطان میبود و هیچ روز بر بستر حکومت خود بآسایش از جنگ و جدال نمی‌غنود و از
معاداری جبال آن جانب غازیان هر گز عنان توسن جلادت باز نکشیده بطریقه نهب و غارت و شبیخون دهریع خود با اطراف سپاه اسلام و
منازل ایشان میرسانید و بنابر آن شاهزاده غازی از غیرت اسلام و بجهت دینی متوجه دفع فساد و عناد آن کافر پرجسارت و مشرک اجاصت
گشت و روزی علی الغفلة راههای آمد و شد آن کافر دلیر را در حین خروج از حصار بجمعیت عساکر منصوره از هر طرف در حیطه ضبط و دربانی
در آورد و شاهزاده خود با جمعی غازیان در محلی نهانی منتهز فرصت بود و آن کافر از غفلت خود کمین کرد چون کافر دلیر بر قانون معهود از حصار بیرون آمده متوجه
تعرض سلطان شد یکبار شاهزاده از کمینگاه لوای پیکار رفعت برافراشت و اعلام مردانگی بازوی برروی آن کافر حربی بمعاینه برداشت و سایر غازیان
بهر نوع معهود میان یکدیگر از هر طرف حاکم حصار را در میان گرفتند و راه فرار او را بر کس از هر طرف بموانع و عوایق تیغ و شمشیر مسدود کرده هر آینه
کافر برگشته روزگار در معرض هیبت بیجاست که انجاء فرار خود را به درون قلعه حصار انداز و بجهت قلعه دیگر لوای عبور و مجاوره برافرازد غازیان
قبل از تحصن بحصن استوار او را محصور اعوان سیوف و رماح بیکار کردند و بلند افرة العین آن غزا را بر عناد را با ابدام انتقام در آوردند و تمام لشکر آن
او را دستگیر کردن بسته بسلاسل و اغلال امثال احوش بکار کرده بنظر شاهزاده غازی حاضر کردند و شاهزاده در دم او را به حصار خود پیش آورد و امر
جنبلم حصن و تسلیم او کرد چون مستحفظان قلعه حاکم و والی خود را خوار و زار باعمال خود گرفتار دیدند و آثار ادبار دولت و هلال سپاه با صولت او
بچشم دیدند از شاهزاده بجان در حرص و حزن امان خواستند و برج و دیوار قلعه را جهت قدوم اهل اسلام برآراستند **شعر** حتی قام علی ابراجها حذر
تشکی برالروم و الصلبان والبیع * للسبی ما نکحوا و القتل ما ولدوا * والنهب ما جمعوا والکل ما زرعوا * و شاهزاده ظفر شعار در درون حصار ملک
مداری مثال خورشید لامع الانوار در آمد چون درون آن کشور حلو و با لاموال از هر گونه بضایع اموال بود شاهزاده غازی و جماعت مجاهدان با انواع
خزاین و دفاین مشرکین را اغتنام نمودند و آنمقدار زر و سرخ و سفید که از حیطه ضبط کتاب و حساب بیرون بود در ملک و خزائن فرمودند **بیت** چو شاه آن

شاع کران سنجیدید • چو دریا کی دست بر کنج دید • هم از زر کان و هم از لعل و در • بسی جرم قنطارها کرد پر • ز سیم چو کافور صد پاره کوه • ز کافور چون
سیم صحرا ستوه • ز بس غارت آوردن از پادشاه • که غارت بگنجید در عرصه گاه • چون با چنین غنایم عید شاهزاده فایز شد و خیرات دینی و
دنیوی را حایز گشت با وجود آنکه اکثر غنایم خزانه بود که لایق اقتنا و حفظ در خزانه میبود لیکن شاهزاده مکرمت شعار تمامی آن اموال را از زر و
مجاهدان مصروف داشت و نقد طلا و جواهر از درم و دنانیر عطا کرد و چیزی مطلقا نگاه نداشت و در اخبار فتوحات آن شاهزاده منقول است که
در آن غزا آنقدر نقود سیم و زر مسکوک و مسبوک از خزاین آن کفار صاحب معادن متصرف شاهزاده در آمده بود و قناطیر طلا و نقره در دو نظر مخزنی
در نظر غازیان بیچون کلبهای کلهای سوری شکفته و خندان مینمود و شاهزاده دریا نمین کان نیار جهت ادای نعمت پروردگار عمل با مر و احسن کما
الیک فرموده و هیچ نقره از آنجمله نقود و اجناس جهت خزاین خود مخزون نمود و کلاهی از کسوت اهل ترک و تجرید جهت یکسال آن زر سرخ و سفید مقرر ساخت
و آن یکسال کلاه درویشان جهت خلوص اعتقاد در شان ایشان آن خزاین نقود را بر فرق مجاهدان دین و عامه مستحقان از فقرا و مساکین نثار ساخت
و میگفت که بیت ندر فشان را سزا گوهر درویش بس • جوهری را بوکان کاه برابر کم کر • و بعد از ادای سپاس و شکر از این چنین نعمت عظمی و مغفرت
و اغتنام و استدامت مراسم ضیافات و انعام منعم بر دوام حکم فرمود که در مقابله این عطیه الهی دولت و شاهی که بر فرق اخلاص ما نهاده اند و این جلا اسباب
سروری و کامکاری ملکی و جاهی که بمحض عطیه الهی یاد داده اند هم از برکت ارادت و وسیله محبت خرقه پوشان و تاجوران اهل فقر و تجرید و ارباب
معارف و توحید خصوصا آن حضرت عاشقان ملک حقایق و تحقیق و مقتدای کار مجاهدان طریق توفیق مولانا جلال الحق والدین محمد رومی نور الله
تربته و سر کل لیلی و یومی میدانیم چرا که در اوایل کار این سفر جهاد شاهزاده را تصمیم عزیمت شده بود و از مردان حق استمداد همت و التماس دعا
مینمود یکی از خلفا و درویشان حضرت مولوی آن کلاه زرین یکسال را که از لباس و کسوت درویشان مولوی بود بهدیه آورده و شاهزاده
آن کلاه بر تاج فخر سلاطین استیتمی و تفال کرد که بیت جهان را بست تصرف در آیم • چو بر فرق اعز فخر زینم • چون بجانب اخلاص و
اعتقاد و صفای عقیدت شاهزاده دار ارزی دینی و دنیوی بهمان تاج را انداز و چاشنی عطا و احسان خود فرموده همان کلاه را از زر سرخ جهت
تعظیم جلال مولوی تزیین نمود بلکه تمام مقربان و منتسبان و همراهان خود را آن آیین تاج زر دوز تعیین فرموده و کلاه سرداران سپاه مجاهدان
رفیع خود را نیز همرنگ کرد و جهت اظهار خلوص مخالصت از این جالس ... این و زینت میان لشکریان خود بظهور آورد که بیت ملک دولت
زعل زین و لال را فتراد • علم از عالم این طایفه بر خوام کرد • و چنانچه بیت کاران روزبازیم شاهان آل عثمان و عادت و آیین جوامع جلو ایشان
این شیوه شد که کلاه ... سفید ... سازند و آن کلاه اسکوف نام نهاده ... تاج بر افرازند و خود را در پی لباس کسوت
سلسله درویشان حضرت مولوی و مرید و این همه حشمت و جاه دنیوی خود را در سلک نیاز مندان فقرای معنوی شمارند لطف الله الرحمن هست بر کنفه
درویشان یوما فیوما افسر سلطنت این خاندان ... و دوازده ترک فلک اطلس برتر آمده و ... خلافت ... آنجان ... ولایت
و عدالت ... لعل آتشین خورشید انور را ... کاران ... ایشان هر کدام صف شکنی در معارک کفار و ظلوم اند و ... فرو مانده
صادند و قیامت کشور روم اند و غلامان اسکوف پوش و بندگان زرینه کمر مرصع کلاه ایشان همگی سرداران لشکر غزا و جهاد شدند و سپاه لاران
عسکر مجاهدان در خصومت اهل کفر و الحاد گشتند • بیت اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل • کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی • و از جمله این معارک
کو درین اوقات سعید شاهزاده کامکار شده کشور کلی شهر کلیبولی است و در آن روزگار شیمه یکی از ملوک کبار کفار تکور بولی نام بود و بعد از دو ماه که
شاهزاده با لشکر اسلام از دریا عبور نمود باین جانب ... و تکور بولی چون اعتماد تمام بر قوت مال و لشکر خود داشت دفع استیصال این طایفه
مجاهدان را که بحسب ظاهر قلیل العدد بودند بغایت آسان و سهل انگاشت و بنابرین لشکریان خود را مجتمع ساخته از مستقر حکومت خود که کلیبولی است بقصد
شاهزاده سلیمان پاشا و توابع او نهضت نمود و عجب بود که ... شاهزاده با معدودی از غازیان که گذشته بودند در مقابله و مقاتله آن کافر خود بنفس استقبال

کرده هر چند که در بادی الرای بنظر صورت بین سرکان حرب جمعیت مجاهدان اندکی از بسیاری مینمود اما دل مومنان بوعده صدق یمددکم ربکم
بخمسة آلاف من الملائکة مسومین مستظهر و امیدوار بود که بیت دعوت که یار شود جمله جهان دشمن باش • بخت چون یار شود دوری زمانه کم گیر •
چون تقابل صفین و تلاقی فئتین و تقریب فریقین بهم رسید میان این جنگی بهم پیوست که آدمی زاده با یکدیگر در مقام منافات اند و کفر و ایمان در
برابر یکدیگر در مقام معاندت و معادات هیچ آفریده این جنگ و خونریزی در عرصه خیال هم نزده و چنین ملحمه اکبری یاد از آن کرده
نشنیده اما بمعاضدت عون ربانی و مساعدت جنود املاک ممالک روحانی سپاه مجاهدان فیروز جنگی تمام زدند شد و خصم مغرور بقوت کر
و زور معتمد خود منکسر و مقهور گشت و تکور بولی حاکم کلیبولی بهزار مشقت از میان جنگ گاه نیم جانی بیرون برده بحصار خود مکسور و گریزان در آمد
و اکثر سپاه کفار گرفتار و تیغ هلاک شدند و لوث اجساد انجس انما المشرکون نجس را بآب تیغ غازیان از ملک وجود پاک گشت بیت بآب تیغ
تو آتش فشان اجل • در این مقام که او زخمی تو آتش کین • چون تکور بولی بحصار پناه برده شهر و قلعه را بمدد و یاری ایشان بوده مملکت را
تمام با ایشان داد آن مجاهدان مردانه و عیاران یکانه در اطراف ایل و تمار و جهت تسخیر شهر و حصار نهادند و بتعیین مقاطرات جوانب
ملک را بشمشیر ... میکشادند تا بلاد ... و ملاجی که اکنون باجا ... مشهور است بساحت تصرف شد و از آن زمان الی الان آن ولایت بنام
او مشهور و معروف گشت و درین معجب هر روزه محلی را تسخیر مینمودند و کافران حصار از خوف لشکر جهان ... خود را ... و غلبه مجاهدان
بجدی رسید که آمد شد کشتیها را از معبر دریا مسدود ساختند و از جانب بر و بحر بر اهل ... و آن مقهوران غضب یزدانی را با تمام
... حوالی کلیبولی تا قور حصار و ملک قولتوقیه بالتمام دار الاسلام شد و از ... مجاهدان ملک
سلادی تمام ادخلوها بسلام گشت چون تکور حاکم کلیبولی دیده اعتبار ملاحظه نمود که اطراف و جوانب شهر و حصار بلشکر مظفر اسلام محصور گشت
و سور ملک و حکومتش چون عرصه شطرنج ... مهموم ... گرفتاری مغلوب و مکسور شده ... که مآل حال حصار او بحلول سپاه آجال خواهد
انجامید و عاقبت امر روزگار برگشته کفار ... نوبت اختلال ... هنگام زوال ملک و مال خواهد رسید ... کار خود در آن دید که
بکثرت ... و استیمان خود را از آن ... هلاک بر هانند و به فحوی من نجی براسه فقد ربح درین تیز بازار قتل و نهب خود را بامن بجانی رهاند
و ملک را قبل از تسلیم اضطراری بتوسط ... کاری باجماعت غالب باز گذارد و ... اهل و عیال خود را از آن ...
و اسیر و غارت بیرون آرد بیت با قضا بود ستیزه سود مند • جز بتسلیم رضا کردن نخند • و با اعیان دولت و اصول مملکت خود این مشاورت را
قرار داد و پیغام ملایمانه و کلمات متضرعانه نزد آجه بک غازی فاضل فرستاد و ایشان نیز طرح صلح را اساس ساختند ملک و دین ... تفصیل ماجرا
بخدمت شاهزاده عرض کردند و فیصل امر را مابین برین صورت مصلحت قرار داده آورد که تکور ملک و حصار را بخدام شاهزاده کامکار بسپارد
و تمام رعایا و سکنه ملک را بحال خود باز گذارد و خود با توابع و مخصوصان خود در کشتی نشیند و بجانب استنبول الحاق ... خویشان و هم کیشان خود را
بگذرد چون آن ملک برونق ... لوای دولت میسر شد و شهری چنان جنت مثال معمور و معبری آنچنان مشهور در ربع عالم اهل اسلام را
مسخر گشت از حلقوم ... شکر نعمت و فتح و نصرت بر مزید بر زبان ارکان و جنان بتقدیم رسید و شاهزاده جهت سپاس مجازات اجتهاد و اهتمام
مالا کلام آجه بک و فاضل غازی که در آن امر عظیم بر سانیده بودند اصل مملکت و ایالت آنجا را با ایشان مسلم داشت و جهت مزید توسیع عرصه
اسلام آن دو سپهدار مجاهد را در آن سرحد بحر و بر باز گذاشت و تا هنگام آن هر دو مجاهد دین در آن ولایت والی و مستولی بودند ...
فتح و ادای ... ارباب جهاد در هر ... لشکر ... صرف مینمودند و مزار هر دو ... غازی فی سبیل الله در آن آرامگاه ...
و تربت ایشان مطاف اهل الصفا و مزار کافه عباد الله شده شعر و مالکی بسوی قتل الاعادی • ... • و این شهر و مملکت
کلیبولی معمور و معروف و مشهور ... و تمام روم ... بلکه در جمیع ممالک مشرق و مغرب معروف است و معلوم چرا که در ... دریای روم ...

وازانجا متصل بدریای شمال میگردد و از تنگنای استنبول بجانب کفه و قرم و حدود افلاق و اروس میکشد و بر مضیق جانب جنوب مغرب این
مرج البحرین کلیبولی افتاده و در تنگنای این خلیج مجمع دو دریا از طرف شمال و شرق شهر قسطنطنیه نهاده و مابین ایشان مسافت سیر روز مسیر
سازان برست دوازده شصت میل مابین استواده نهاده دریاها از این سر تا آن سر است و مرکبان تجار و قوافل امصار عرب و عجم بعزم عبور ممالک
روم ایلی و انکروس و افلاق و بغدان و جزر آن از این معبر میباید و هر کس که از اقصای مغرب زمین و دریای مصری و شام و تمام فرنگستان
هم داعیه ممالک مذکوره یا دیار شمال از کفه و قرم و ممالک روس داشته باشند از این گذر معبر می آیند و تسخیر این معبر کلید فتح ممالک روم ایلی
فلاتات در بند عبور سالکان مسالک اکثر ممالک و طوایف نام مشهور این معبر و شهر کلیبولی است و والی آن کشور صاحب عزت و لم الجوار المنشآت
فی البحر کالاعلام میان حکام دریا بار و ملوک دهر است **لمولفه** بر هر که کشود قفل اقبال ٭ زین ملک نمود فتح آمال ٭ شهری که مدار بحر و بر است
این کشور پر نعیم و شر است **فتح دیگر** از جمله ولایات و بلاد این کشور که در ایام دولت و کشورگشایی شاهزاده سلیمان پاشا داخل حوزه دارالاسلام
شده و قلم احکام تسخیر ان شاهسواران مبارزان عزم اقدام گشته شهر بتالان معلقره مشهور و مابین شهر قسطنطنیه و کلیبولی واقع شده
نهاده و بوصف بلده طیبه و رب غفور در زمان تملک آن شاهزاده مجاهد حقیق افتاده و در بدایت شروع بفتح آن بلده که از عبا بالت معدود
آن ولایت را شاهزاده بجانب الیکی ارتلو داشته بود و جهت فتح آن شهر غزا و رابحی غازیان بازگذاشته و ان شهر در نهایت ملاحت و صفا
و در غایت وسعت منظر و سعت فضا سواد خط او چون خط سبز خوبرویان بو سبزه زاری دلگشا کشیده و معموره شهرستانش چون گلزار
ابنوهی درستی که هر یده میوه از هر طرف شهرش محفوف بباغ و بوستان و از هر جانب حصاری آن صد کوه مرغزارها و گلستان و از خواص آن شهر
و نواحی سایر شهرهایست بغایت مرغوب و محفوف چهار رود جوشکواری و سازکاری و نواز بادهای ... کو با مکمل انگبینش در کل زمین فقها الانهار من
عسل مصفی جریده و چاشنی شیرینی از شبنم نکوهای کلزار جنت چشیده پنداری که در بطون شکر زنبور ریش گلزار بیت برکار چو بارهای و انهار
من خمر لذة للشاربین در مصانع البخل و بعیش کارزار بیت که بجای جوزنبور شهد و قوت وانگ و چون آب زندگانی در سبو مندی فید شفاء للناس
اما در جهان و میان چون ما معین **بیت** مذاقش چو شکر سفید چو شیر ٭ گوارا چو پند حکیمان پیر **فتح دیگر** از جمله شهرها که در همان اوقات عزت
فتوحات سعادت اسلام مزین شده و بمیامن شمشیر جهانگشای سلیمان پاشا در حوزه دارالاسلام از سایر بلاد جوار خود الطف و اشرف گشته
خطه ایبت باصل مذکور و موسوم و آن ربع منزلیست قریب بدریا بار روم در سمت شهر کلیبولی و معلقره محلی است خوش آینده پر مراتع و چمن
و سبزه زار و کشوریست وسیع الفضا همیشه از نوای مرغ سحری و صدای خوش الحان پر غلغله و صدا از رواج و مراتعش بر کنار شطوط عظیم و همیشه مهب قوافل
نسیم عنبر شمیم بر اطراف آن باغات و بساتین حاکی از جنت نعیم و در شش جهت آن مطاف بساتین معروف بعواکر و بنا رود در چهار حد وی مرغزارها که
دلفریب و گلزارهای بسیار **شعر** ربیع ثمر الربیع فیها فکنتنی ٭ بها ارجا موج الریح الحواجم ٭ و همچنین در این اوقات سرافرازی شاهزاده جهانگشای
غازی همراه کتایب جنود و جیوش غازیان بفتح بلاد کفار و بکار حصوت و قتل و نهب اسلام دیار کفار قیام مینمودند و هر روز و شب چون دیو
خورشید و چشم کواکب مترصد و مترقب انهاب و غارتی آن گروه فجار میبود و تو ظلمت کفر و ظلام را از صحیفه گیتی بمصقل تیغ زدوده کوهر مزد و
... السبق مردانگی در میدان جهاد انام سابقه ... اوقات کفار آن ... معارک اجتهاد بجانب شهر خیر بولی
... در کوهستان ... معطاف ... ایشان ... تابع و ...
... بیت جهاد ... کوهستان ... بوستان مفتوح شده ... آن ولایات
... الاسلام ... دین محمدی علیه السلام منبسط و شایع شد ... دولت او شایع گشت ... سال علی الاتصال

بو سند

بر مسند ایالت و دین پروری و تسخیر بلاد و مسالک قهری استقلال تمام یافت و دین مبین لا یزال بتوسیع عرصه مسلمانی و تضییق گریبان زندقه
مشرکان عادی و طایفه اجتهاد مردانگی بجای و آورده و روز بروز بر اعدای دین موفق و منصور و محفوظ بحفظ جهان خورشید عالمگیر در بارده ثمان سلطان
و کبیر افروز نیکیشت نامکرمت مردانگی و دلاوری و آوازه فیروزی جنگی و جهانگیری او در اطراف آن دیار کفار اشتهار گرفت و سپاه داری او در معارک
مبارزان و ابطال بکمال استحقاق و اشتهار ... اهل حشم و جلال انتشار پذیرفت و کردن کشان ممالک کفر از نهیب تیغ کشورگشایی او سپر زبونی
در نبوی حشمت او بر زمین انداختند و روس ملوک سرکشان ممالک روس و انکروس و لاس و فرنگ و افلاق و بلغار از بیم دهراس شاهزاده کوهسار اشجار
گرانبار در تزلزل و تردید ... معارک و ملاحم بر افراختند و لوای شوکت و شاهی او از بیم همچو رجال الله و از میمنت خاصیت اخلاص من کان الله
بر سر بال سایر افراشت و هر روز کار شاهی و مملکت کشایی خود باتفاق جمیع ملوک کفر و اسلام عدیل او ثانی ذات و الله یؤید بنصره من یشاء

شعر وفاق علی الاقران عزا و رفعة ٭ و نضر او باسعاد او زهوا و موزا ... استان ... و ... کیفیت ... عین الکمال بر رخسار اقبال آن ...
معروض آفت چشم زخم زمانی بکمال آن شاهزاده غازی در ایام جوانی و بیان نحوی ... سرکشی ... دوران از صید گاه
آمال عرصه بساط شاهبازی روح بلند آشیان شاهزاده و اظهار کرامات ... رحمانیت خود ... بجوم کفار در آن مجال **بیت**

از گردش چرخ و مهر ناخوش بترس ٭ از خنده صبح و شادمانیش بترس ٭ گر در ره مهر تو بخندد چه عجب ٭ از گریه شام و در دو نامیش بترس ٭ همیشه مقتضای
دهر این دایره مزورکار و عادت عقد او وضاع فلکی از عقد حبیبان لیل و نهار آنست که اگر چنانچه رایت خورشید اقبالی را از مشرق بهروزی
بمطالع سعد و فیروزی بر افرازد و در رخسار جهان افروزش را در فروغ رابعة النهار پیش دیده اولی الابصار بتضاعف انوار روز افزون و آشکار سازد
یقین که در حین وصول و کمال بر دایره نصف النهار در عین کمال چشم زخم زوال او را ... جهانتابش را در مغرب با نواع آفتاب زردی زوال
مبتلا گرداند که اول ... اقبال ... بدوری عنهای کمال رسیده که بازو ... ومنقصت ... خورشیدی
بر سپهر احتشام بر آمده که بر ... شهور بالا ... زمان ... کلف کسوف ... بنهاده **بیت** کردون عنایت
گرانمایه ٭ کاخر چه جمال اوش ابتدا بقانکرد ٭ نعمی ... که حالی وصل ... ٭ نقشی ... تا کرد ٭ هر آینه ... سنوال الکرجانچه ...
مقبلی را شکل ماه نو در مشکوة سپهر جای شمع شعله فروزی بر افروزد و اگر بر مسند بلندجای و علو قدر بتضاعف نور درجه بدر مشعل ... جهت پابانی
این جهان تیره دوان نگهبانی این خاکدان بر افروزد ... ساعات از بیم مهری جرخ تابش چراغش را در معرض نقصان آرند ... طبقی نهان در
محاق تحت الشعاع در آورده در شام تیره پنهان دارند **شعر** فلا تسأل تصرف الدهر کیف جری ٭ فان الدهر غول ذات الوان ٭ یوم سرور و یوم ...
کلا مامضمحل ... ٭ چنانچه القضاء در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه که شاهزاده ماه سیما سلطنت عنا سلیمان پاشا ... بفضل الصالحات
با ... در کار کشورگشایی و مهم دین پروری اقدام بکارهای خطیر مینمود و تمام تدبیرات و مواقع تقدیر و مقالید ملوک و حکام عظیم القدر
در چهار کفر ... اقتدار او درآمده و از کثرت غنایم میان سپاه عسکر او اموال و اسباب بیشمار گشت لاجرم همیشه حاسدان کور دل ... چه
شکست ... آن شاهزاده جوان ... بچشم ... اهل کفر ... حسد ... رجال شوکت و جلال او عین الکمال
میباید لاجرم بمقتضای حدیث العین حق از چشم زخم زمانه ... رخسار شاهانه ... رسیده بود و باصابت عین الکمال آن بیت ... النظر
... دولت ... **شعر** ... و ... منور ق ٭ و ...
ظاهرا ... بمقتضای ... آن ... جیات ...
کرمان ... ملحق شد ... معطع ... آفات ... ثرات ...
... **بیت** ... جهان ... ٭ ... الحمد ... مرآید

الدهر

سیر ترش شاهزادهٔ غازی روزی این معنی بخاطر مبرهن جلوه نماید که رعت سیر در اختر سعادت اکثر منتشر ابتدا و قیض آفتاب اقبال زوال است و منتقل بهبوط
کوکب دولت ابدیع منقص و عدل الحیاة جنانچه نهال ربیع الثمار را در بهارستان این جهان لحوق آفات و خزان در پیش است و چشم باشد و حوادث زمانی
متوالی آسمانی باخبار ناپسند گلستانی زود تر رسید و باعث بر حسن توغل در بحر تامل شاهزادهٔ کامکار را از آن شد که عالی بر روزگار رو داده بحفظ
صورت موت و فنا در آینه ملاحظه دوران و لا آن بود که اتفاقا در آن اوقات بنابر آن خطر احتیاط که لشکر مجاهدان را بر ولایت معبر کافران روی
نموده بود بعضی ملوک عظام از کفار جابر از خوف زوال ملک و مال خود در مقام اضطراب و اضطرار میبودند و لا یزال احوال اشغال حکومت و مملکت
روم ایلی را قیاس بر اجداد الماده ولی بعلاجات و شواهد ظاهر شاهده میبودند لاجرم هکی آن ملوک اطراف روم ایلی مثل حاکم سلانیک و حاکم جزیرهٔ
اغریبوز و حاکم جزیرهٔ موره و حکام ولایت لاس و لعاد و غیر ذلک رسول و پیغام بوالی و بکور قسطنطنیه فرستادند و چون شار الیه اقدم ملوک کفره
و صاحب تاج و سریر قیصری بوراثت و اصالت بود باو پیغام دادند که از روزی که لشکر سلطان از دریا بگذشته سهل و آسان عبور نموده و چند حصار را
در کنار دریا بعز تسخیر خود کشودند هر روز این کشورگشائی ایشان متضاعف و متزاید است و از بعضی قلاع و حصارها غنایم بسیار بدست آوردند
در کار ملک کشائی و طلع حکومت فزایی تو کرد و عمارات و بتدریج اینمعنی منجر بتمامی ملک و ملت عیسی خواهد شد و آخر الامر بود ابنجا آیین دینی
و باشغال دولت دنیوی این طایفه منتهی خواهد گشت و بنابرین ملاحظات تمامی این ملوک در باب خصوصا قسطنطنیه و سلانیک و موره و اغریبوز
و بعضی از مردم فرنگ در پی مصلحت و عاقبت اندیشی متوافق الکلمه گشتند و شصت کشتی غراب ترتیب کردند هر کدام از آنها صد کس تمام از کس سپاهی
جنگی مهیا کرده بودند از اطراف عبر کلیبولی و نواحی آنجا گذشتند و مقرر شد که بعضی از لشکران ایشان با این کشتی بکنار دریا از عقب طوزلر
و سیدی غازی بیرون آیند و بی کشتی یا پیها الادان آن لشکر در کلیبولی بر این لشکر سلطان خروج نمایند و از طرف ممالک بری روم ایلی نیز سایر لشکرها
بهمین موعد بر سر سلطان تمرند و این گروه قلیل مجاهدان را از همه اطراف بر پی لشکرهای پر یراق و اسباب مکمل محصور سازند تا نوعی که سپاه سلطان بعد از
انهزام بهیچ طرف از معابر بحر و بر [illegible] هیچ خلاص نتوانند گشت و ملک خود را از او ایشان بطرف اناطولی هم بکرین نتوانند گذشت و ممکن آن ملوک
نکوران نا باکر رجلان کفار غافل بود [illegible] که دولت روز افزون اسلام از مزاحمت و ممانعت آن مشرکان لیام خیبر انتظام خواهد یافت و چراغ
روز افزون نور محمدی بدم حسرت و ندامت آن اعداء حاسد و دشمنان در ظلام اللیام آن سیرلان یکسر خواهد یافت یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون لمولفه شعاع نفس حاسد او وضحر تیره ویش ویس عطر در کرشمه ما از باد شود در ویش و بنابرین اجتماع
انطرح افکار کفار و اشتهار توجه لشکر اکبری این ملوک مشرکان در اطراف رفته و غوغائی تمام میان مجاهدان افتاده بود و صدای این مجمع عظیم دشمنان
خدا آرام و سکینه از دل لشکر اسلام مقدم سکون و اطمینان بیرون نهاده بود روزی شاهزادهٔ مجاهد شعار در اثنای هجوم این اندیشها و افکار میان ارکان
دولت خود بطریقه وصیت آغاز حکایتی چند از سوانح ای روزگار میفرمود و باخواص خود بنا بر اینمعنی که ملقی از سبحان عالم غیب بود تقریر میفرمود که مرغ تقدیر
حلول اجل موعود که برات و وفات رسیده باشد و قطع طالع مرکز شمع وجود [illegible] که از بن مهلت تیغ سید ریغ خود بریده باشد مباد این غنغری
کرسالها مرکب روح فتوحیه کان بوده و این ترکیب تن کرد [illegible] تها و قیمس شهبان جان جنت آشیان بوده در دست نا پاک بدجای کفار در بعد از رحلت این
هیکل بی روح را مرده پژمرده انگارند فلا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریدهٔ عالم دوام ما الحال اکنون برتقدیر توجه کفار بعزیمت مقابله و کارزار به هیچ وجه باید که از کثرت دشمنان و قلت اعوان و انصار نترسید و در معرکه
و مکاوحت آن اعدای دین تا یکی و چپتر لشکر نرسید که روحانیت حضرت رسول علیه السلام بمدد سپاه اسلام را بیشتر پناه است و بعون بعد از انتقال
از ملک حیات در تحت لوای محمدی منزوی و مساعد آن سپاه دین پناه چون شاهزاده بی سبق [illegible] مرضی بخوف و عیش ظاهر و خشتی بزندیک بافزام اتمام وتطلع
صنوف این گونه کلمات وصیت [illegible] کرد بر زبان آورد هر کس از مستمعان آنرا باستماع [illegible] بگریه و بعضی بخوف و هراس از هجوم این ملوک کفار محو آن گشتند

دبعی

و معنی کو دلاوری او را بحقیقت مبدا انشدا این کلمات انضمت بحق به و اعزا غازیان بر اقدام انکار شدند لیکن چون شاهزادهٔ راد دلی بود
آینه سان نور ایمان محلی و زبان صدق بود ترجمان ملهمان ملا اعلی و طوطی لسانش در آینه عالم غیب صور بتی مشاهده میدید و کلمات بوفق
حدیث محققانه ظن المؤمن کهانة در سلک ادا میکشید بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم بنابرین مقدمات
چون قضیهٔ المقدر کاین امری مقرر است و مجاری عالم اسباب بر وفق سابقه تقدیر مقدر با که در بینا روزی شاهزادهٔ کامکار را بمقتضای
طبیعت سلطانی و هوای بهار جهان افزای هوای تفریح خاطر عاطر از صید و شکار و بعزم تفرج کریبا انکار سر و دی بر آمد و پای عزیمت سوار شده و شاهبازی
عقل [illegible] بمقار [illegible] بجنگ شیر شکار خود رسانید و سمند خوش خرام را چون عرض بند رفتار در عقب شکاری صید رانید و در
پست و بلند دشت و کوه و در مرج و چمن و مرغزاری بطلب تذرو و کبک کهساری کوه بکوه میخرامید و در مسلیه جبال و صحاری بهر طرف در گذشت
میجولید بر اطراف گلزار میگذشت ناگاه در اثنای اسب تاختن و در حالت شهباز [illegible] بشکاری انداختن در فضای عرصهٔ قضا دامان کوه بلچی بای
بکلک هراس بهم در پیچید و سمند عمر دولتش چون مرکب مواکب از اینکار سکندر خورد و آن شاهزادهٔ صاحب تمکین از سریر زین افتاد و تاب
کوه شمائلش بر بالای بدن نازک مفاصلش معرض [illegible] بحفظ افتاد و دستار [illegible] اختلال کرده کام در راه عدم نهاد و فی الفور مرغ بهشتی منزل آن
روح پاک از قفس کالبد خاک میل عالم قدسیان کرده و شاهباز جان جنت آشیانش از لکر [illegible] عنصری رهائی یافته آهنگ صعود بذروهٔ
آسمان آورد لمولفه شهباز روح چون برود زآشیان تن جولان کنان بروضه قدسی کند وطن گویا که آواز پر یدن آن شاهباز باعث پرواز
آن روح معجم شاهزاده بامرغان اهل الجنه ملک آسمانی شد ناکه بمقتضای حدیث صحیح عن هدی علیه السلام مرغ جانش با ارواح شهدا در هیاکل
طیور سبز شاخسار سدرة المنتهی آرامگاه آن جهانی کرده کما وقع فی الخبر ان حال الشهداء جعل الله ارواحهم جوف طیر سبد انهار الجنة یا کل
ثمارها و یاوی الی قنادیل من ذهب معلقة فی ظل العرش لاجرم آن شاهزادهٔ مجاهد یا کبرغ بجاد در این جهان چون بمرغ شهیدان راه خدا مقتدی
و در آن نشا [illegible] معنی بر طبق عالم صورت در خیل شهدا خواهد بود کما قرر سید البشر صلی الله علیه و آله من فصل فی سبیل الله فمات او قتل او مات
شاء الله فهو شهید و در غرفات جنات عالی درجات و در عرصات مقامات نجات بزبان حال از [illegible] روزگار ولعلهم بی لحاجی عاقبت کار این
تا زه میرود لمولفه مرثیه ای دل مجو ز منزل گیتی قرار خویش و ز دهر جان ملک عدم کن شمار خویش آزاده شو که بر شرب هرجهان شد بند
بگذار تا تمام همه کار و بار خویش غافل مشو ز چنگل تیز عقاب مرگ کو کان زبای بهار آرد شکار خویش ای مرغ شان بمطلعیت [illegible] باغ دهر
باید بجام مرگ شکستن خمار خویش بگذر ازین خرابه دنیا که پیش از این محکم کسی نکرده بهستی حصار خویش دل با قرار چون بود از چرخ بیمدار
کو میدهد بجون عزیزان معار خویش مرکب بر نعش کرده روان آن سوار بخت چندا اهل بهر بدان بهر بار خویش ای چشم خاکبار ز مهل اجل بخیز
آگاه کن بگریه دل سوکوار خویش ای در بیوفاک راه باشک قدم بگیر در زندگی سیار هرچی مزار خویش چون شاهزادهٔ صادق الاعتقاد
در ایام حیات پی بنیاد هیئت عمارت ستیم [illegible] اهری قیام میبود و در موضع بولایر که مقر حکومت منشا کشورگشائی او بود ابواب الخیری مشتمل بر طاق و خانقاه
مجاهدان بطرح افکن اشتس بنا [illegible] علی القوی مرافقه و رضوان بنیاد نموده بعد از این واقعه فاجعه نواب خدام بحکم سپاه اسلام چون نقل
تابوت آن شهسوار مجاهد را بجانب اناطولی موجب ظهور فتنهای ملکی و دینی دیدند بطریق سنت شهیدان دفن او در همان محل نوبت
و موت تسلیت میان عمارت تعزیت خود در تربیت طلب جهت لحد او برگزیدند چون بحکم الهی شاهزادهٔ خود را اید [illegible] ساختند و عالم آه و ناله را
میان آن سپاه او [illegible] سپاه بر افراختند این جماعت [illegible] و نواب [illegible] برادر و کو [illegible] و اندوه روی نمود و لا [illegible] زوال
از هجوم اعدای دین خصوصا در زمان جمعیت و اتفاق تمام ملوک و حکام مشرکین و یکی دیگر حوقا اختلال ملت نبوی میان آن بلاد ان مفتوح نبوی
که از هر جانب بر و بحر مجموع بود بممالک ملوک کفار صاحب اقتدار و هکی لشکرهای ایشان قبل از این مقدمه مهیا بود جهت دفع این غازیان

نصرت شعار اما هنوز این خبر واقعه و احوال واقعی بسمع نواب سلطان امرخان نرسیده بود و خاطر مجروح آن پادشاه دین پناه هنوز از الم
این مرهم ماتم فرزندی چنان دهن بهم نکشیده بود و جواب پیغام این جماعت ماهیان و تدبیر سکون و اطمینان این بازماندگان میان آن
دشمنان نشین بودند که منهیان اخبار متواتر رسید که تمام ملوک کفار با لشکرهای بسیار در معبر طونه که بآن سکون و قرارگاه لشکر اسلام
یکروزه راهست بکناره بهار رسیده اند و آن شصت کشتی که سابقا ترتیب داده بودند از بادها مخالف خبر رحلت سلیمانی و انقضاء عهد جوانی شنیدند
با بادبانهای مرتفع ابتهاج را بر آسمان مطالب و امانی برکشیده گویا از خبر موت سلیمان سپاه دیوان از زندان بی پایان رهایی یافته و هر کس از آن
قوم اشرار از مقام خود با تکبر فتنه و قصد فساد شتافته اند و همان دم از ان حین ایام ماتم داری و سوگواری مجاهدان یکبار لشکریان کفار از
اقطار و اطراف با استماع این خبر بسیار ابتهاج و استبشار نموده اند و یکبارها از ان جمع بسیار بجانب بولایر که لشکرگاه و مزار شاهزاده مغفرت
پناه بود موازی پانزده هزار سوار آهن پوش خونخوار روی اضطرار و آثار بان گروه شکسته دل سوگوار آوردند و در ین حالت پریشانی
و غمخوارگی چون این خبر وحشت اثر شنیدند توجه بمددکاری و معاون آن زیدکار کردند و متعاقبا لشکرهای کفار علمهای جدال در عرصه
قتال برکشیدند اما آن مجاهدان پر اضطراب و اضطرار باین بشارت الهی امیدوار میبودند امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء
و در مقابله و معانده همگی آن گروه اتفاق کلمه نمودند که چون زحف فرار از معرکه شرعا حرام و منافی مردانگی است و عقلا ایستادگی در ین
مرحله دلیل توکل و نهایت عزم و نامردی است چرا اگر کرت این لشکرگاه اهل اسلام را البته بگرفتاری و هلاک موذی شود و بعد از خلاصی از راه
برو بحر که کفار احاطه کرده بودند هیچ جای امیدی نبود لاجرم پای تمکین بر رکاب صبر و تحمل نهادند و عنان امید بدست رضا و تسلیم دادند
و کفه عذار چون ماهچه لوای فتح و ظفر بر آسمان تضرع و ابتهال بر افراشتند و همگی از خود گذشته در راه خدا زمام اختیار را بفاعل مختار
باز گذاشتند بیت خدایا دگر یاد بار ره دهی * ز شیدان ز رستگار ره دهی * هم بیکس و کس ما تویی * هم ناتوان و توانا تویی * چون الطاف
ایزد آن فتنه عظیم زیاده از وسع و تدبیر و صلاح وقت در تفویض امر بمالک تقدیر همگی لشکران اسلام که بر سر مزار سلیمان پاشا در آن مجمع عزا حاضر
بودند اسباب صلاح خود را مقدور ترتیب نمودند و بر وفق وصیت شاهزاده از روحانیت او استمداد کردند و باستقبال آن سپاه کفار در
بدایت کار رو در اول یکبار با اعتماد قوت اقتدار تامی جمعیت غازیان را از روی دست آزرش برداشتند و تیغ بیدریغ قتل و اهراق دماء شهیدان را
از نیام انتقام آختند و بخواه و ناخواه جمع قلیل مجاهدان را مغلوب و مقهور ساختند لیکن لشکر اسلام بمقتضای وصیت سلیمان پاشا در هزیمت
روی بفرار او نهادند و بر بیان و تضرع و دعا استعانت نمودند و بنیه حیوة بابیداد لا رهی افتاد لیکن از لطایف الهی در آن کر و انکار چندین مصلحت
نهانی از فضل یزدانی باظهار رسید اولا آنکه چون لشکر مرکان چون از کشتی بیرون آمده بودند اکثر این جنگ پیاده بودند و جهت حرص
بر قتل و نهب غازیان بعد از کر لشکر غازیان اسلام سر در پی ایشان نهاده اما هنوز شاهسواران مصادمین نرسیده بودند و تیغ سفاک
خود را اشتیاق غازیان بیرون کشیده که ناگاه سپاه رجال الغیب در صورت سواران سبک عنان صف جدال کشیدند و وجود ملاعین کفار در آن
لشکر بی مدد شکسته دلان اهل ایمان رسیدند و بودیم تا ان کفار چنان متمثل شد که لشکر عظیم از کمینگاه ظاهر شده و جلو ریزان تیغ
کشیده بجلگاه حاضر گشت و کافران کور باطن چنان پنداشتند که مکر اهل اسلام مکر کرده لشکر بسیار در کمینگاه گذاشته اند و اگرچه
بحسب ظاهر کرچه اما ما در ان کره جیله واشناند لاجرم بروفق وعده صدق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب کفار شرار روی ادبار
بصواب انهزام و فرار نهادند و بیم و هراس و کثرت لشکر و سوسه دریکرو بجانب دریا کار کشتیهای خود را فتادند و در ان فرار از غایت
اضطرار اسباب جنگ و سلاحهای خود را بریختند و از اهل اسلام و کردان میگریختند و سپاهیان چون یکبار در عقب خود لشکر
دشمن را شکسته و منهزم دیدند بلحظه عنان اختیار را در عین تعاقب از کفار کشیدند و بعد از تحقیق هزیمت که منهزم شدند جنود بدو را از تعاقب

وکردن

بر وفنا آوردند و گروه گروه پیادها که ملازم بودند در عرصه معرکه و راه گریز بضرب تیغ هلاک میساختند و فرقه فرقه بسالاران و سرداران
دشمنان غدار با بحال بعضی آغشته راه بر او می انداختند چنانچه از چنان لشکر غالب آمدند و سپاه انبوه یک فرد سالم بکشتی نرسید و میان
کشتیهای ایشان بغیر از کشتیبان از تیغ غازیان سلامت نرسید و بصورت اعطیه فهزموهم باذن الله میان لشکر کفار و دیگر بار این خبر
میان بیکر آشکار شد و حقیقت مصدوقه و من یتوکل علی الله فهو حسبه بدیده اولی الابصار بظهور رسید بیت بنای مخالف بر انداختند
نگاه دیوان دشمنان تاختند * چون تمام سپاه مسلمان بعد از قطع طمع از زندگانی بتوفیق غیبی بر اعدا منصور و دو شکام شدند و فایز و
بهرمند غنایم مالا کلام گشتند بعد از انقضاء غایره حرب کار دریا از جمعی کفار گرفتار و سرداران صاحب اعتبار آن گروه بجا رسوال کردند
که چه باعث شد که آنچنان لشکر انبوه در چنین عرصه تمام ببیند گروه صحیح ظاهر روی بفرار نهادند و خود بخود در راه ادبار افتاده در ین آیه
گوناگون افتادند اکرم دم هوشمند وثیق از روی مشاهده و تحقیق چنان نقل کردند که در چنین عرصه لشکر انجانب مسلمانان گریزان ناگاه از
یکطرف صف آراست از سواران همگی بر اسپان اشهب سوار و بند آستند و بر مقدمه آنجماعت یلی جوانی بود در غایت بهیبت و نمایان و علم دو رنگ
مزور زنان میکرد که اینک رسیدیم و تیغ انتقام از نیام کشیدیم چون سپاه کفار این شوکت لشکر ناگاه پیدا آمد همگی را طمع غالب بر آن شد
که گریز سپاه مسلمانان و هزیمت ایشان یکبار جهت حیله و باختیار بوده و اکثر لشکر آراسته خود را در کمینگاه گذاشته و این کوه فریب در نهایتخانه
دل ایشان نهان داشته اند و آنجماعت نماینده هم بیحابا و متقلل روی داوری بجانب این جماعت آورده‌اند و بر مثال بهاری که میان لکرد کیک
کهساری افتد صیادی مکنی میکردند چون این اخبار آن مردم صاحب اعتبار بمرتبه تواتر رسانیدند وعده صدق هذا یمددکم ربکم بالف من
الملائکة مسومین را هر کس از دوست و دشمن بعین الیقین دید معلوم شد که وصیت و دعوی بقوت روحانیت حضرت مصطفی علیه السلام روح
سلیمان پاشا را با تصرف و تسلط او در حالت انقطاع تعلق صوری از کشور معنی موافق صدق بوده و حق تعالی مرتبه کامرانی و سلطانی
جاودانی او را کرامت فرموده شعر الدهر کالدهر والایام واحدة * والناس کالناس والدنیا لمن غلبا * و ستر بکلمه الهی و بقیه هدیه عون حیات
ناتناهی در ین مرز و بوم لشکر اسلام آن بود که از جمله بی کشتی مرتب با سپاه مکمل که در هر کدام پانصد و ششصد مرد آراسته بودند و از هر طرف بمعبر
کلیبولی توجه نموده شراع خصومت و نزاع را در هر سفینه بر افراشته عزم نمودند که راه آمد و شد غازیان را از جانب اناطولی جهت نواب امیرخان
خان منقطع سازند و هر که از لشکریان کفار روم ایلی هزیمت نموده از غازیان و مجاهدان سلیمان پاشا یکبار در آینه همگی را بتیغ هلاک بپردازند
بعد از وصول این کشتیها کاشتکان شاهزاده که مستغرقان تکلیف بودند از واقعه مصیبت سلیمان پاشا هنوز خبر داشتند و اخبار
وصول چنین لشکر عظیم از روی دریا بتفصیل بشاهزاده عرضه داشتند چون بسواحل روم کلیبولی باستغاثه باستان شاهزاده رسید همگی
لشکر اسلام را تعداد ماتم شاهزاده و اضطراب وصول لشکر دشمن دید اما چون ان فتح غریب اسلامیان را در همان و لا بمعاینه مشاهده کرده چند
کافر گرفتار را از ند جهت بوئیا استبشار مردم کلیبولی همراه آورده و غلامان چند کس را از کافران اسیر جهت تعزیه حال مرکان و کر میان کشتیهای
دشمنان فرستادند و ایشان از روی تحقیق و شهود حال نکونساری لشکر خود را بر اهل کشتیها عرضه دادند بیت عنان باز کشتی کاندها بر ره
فسانه در اراسته در کوتران * بجای بخشید هادر دیر * که آبی توان هشتن او را بزیر * چون لشکریان از دریا در آمدن کشتیها با لشکر کفار سابق
بجنگ سابق عهدی بسته بودند و با یکدیگر در مواعید جهت دفع سپاه اسلام عقود بیعت و مواثقت بهم پیوسته بودند از استماع خبر هلاک و خسار ایشان
و از بیم گسستن جمعیت ایشان انکار تمام بخواطر آن طایفه دریایی رسید و از هیبت این حادثه از غنی هر دو عیان سفاین ایشان بساحل نجاح نا رسیده
روی ادبار علی الفور بجانب فرار نهادند و از غایت الامید چون کشتی شکستگان در لجه دریای حیرت و خسارت افتادند و جابجا از دور قرینه
ازند باد حادثه بآب دادند و موج کردار کشتی وجود خود با سیر یجان بکنار ساحل بفتادند چون تایید عنایت احوال دشمنان دین بتفرقه و پریشانی

انجامید لکن الآلام سابق هجران ماتم شاهزاده بتجدید این تاکید و تایید در جوالهای سوگواران نا امید باستعداد و اشتداد کشید و این خبر وحشت
فوت شاهزاده را با اخبار بهار فتح غریب که از چون زهر و تریاق در هم امیختند و رسولی جهت عرض تفاصیل ماجرای احوال او استخبار مصلحت آل
بجانب درگاه سلطانی او جاقی برانگیختند بیت مزاج حادثه گیتی چنین است • که گاهی زهر و گاهی انگبین است • یقین میدانم که این دوران
بعهد • بغم بلبل دارد سر که باشهد • نزولک آهن یابی آب جیبی • مسلم نیست از هنگی سبوئی • جهان تا شکند پشت دوتایی • یکی پنهد یکی
چون مومیایی داستان یازدهم در ذکر کیفیت وصول پیغام پر آلام از شکست نهال اقبال فرزند عزیز نواده سلیمان پاشا و زخم
تاریک شدن چشم جهان بین از ظلمات آن شام ماتم و عزم بعد عزیمت سلطنتش در همین شب مهیج غم و دشتاشاه لوامه با شام کجم
که چرا غناکی وی صبح چه دیدی که گریبان چاکی • گفتند شنیدیم در بیغ خاک سیاه • خورشید نهان و ماه در بیغ چاکی • نزد اهل بصیرت و اعتبار
و پیش هوشمندان والید این قضیه مسلم و مصدق است و این واقعه مقرر و محقق که در بهارستان دولت و سرابستان حشمت سلطانی هر چند خار
کلهای بساط را هم صحبت و انبساط است و در کاکل گره کرده لاله و زلف پرچین سنبل در عشرتگاه مرتبه هر شام الیام و از بیابانی کش [illegible]
هنگام چاشتگاه در میان عرصه گلزار بجا • و بخواه کاه حزنی کل و خنده رخسار از نشاط خسار عرفی و اعتبار هم او [illegible] بجلا تیره هوا باید شد در بین
سیاه خوار زار با یکدیگر و هیئت در جمعیت سپاه بر سپاه و لاله زار از باد صبا در صبا بود عدم و فنا صدکوه پریشانی صد دل از کس [illegible]
خواهد شد بیت در جاکه زیستان در بین باغ • ملک لاله کونیست برد لش داغ • معذر است که هر روز زمانی در هیچ مجمع گوشانی ایمن از آفت تندباد
زمانی کس ندیده جهان دیده و هر که بقا و دوام ایام بهار پدید در عهد جوانی مصون از لحوق برات دی خزانی هیچ کوکبی در انجمن هوشمندان
نشنیده ملکا البته روزی شاهنشاهی ادهم نشیبان سکو و بر تخت رفیع رخساره در ایوان خوشی باد فنا روده با وجود سرابلندی در بخت بحب
روعجالم البته در جواهر صفدبور دیار از باد هوا هبا منثور گردد بیت شرط است که وقت برگ ریزان • خونابه چکید ز برگ ریزان •
رخساره زباغ زرد کرده • قامت ز ره آب سرد کرده • شمشاد در افتاد ز تخت • نرگس بخمار بر نهد رخت • کل نامه غم بدست گیرد • سیمای سمن
شکست گیرد • چون باد مخالف آمد از دور • افتادن برگ هست معذور • در معرکه چنین خزانی • زخمی برسد بگلستانی • مقصود از این کلمات
حسرت آمیز و تقدیم مقدمات شورانگیز آنست که القصه چون چند وقتی در گلشن فتح و فیروزی از بهجت کلهای خندان فروغ بهارستان دولت بخت
جوان شاهزاده سلیمان پاشا انبساط و کشادگی پیش از پیش در گلبن ایمان و غنچه توحید آشکار شده بود و دهان خندان کلهای توفیق و تایید
آسمانی و مهر کامرانی حشمت سلطانی او کشاده دهانی بهجت و استبشار میبود لیکن برعادت قدیم روزگار غدار و بر شیوه معتاد سپهر کج رفتار در آن
اثنا بچشم زخم نرگس خمار و بعین الکمال انجم سیار گرفتار گشت و صدای جانسوز ماتم غم فزای او در اطراف ممالک عزا و پایان اشتهار و انتشار
یافت بالضروره شرح این فزع اکبر و اخبار آثار قیام آن قیامت مصور عنتریب حکام والا اسلام پناه او عرض نمودند طلب ماکی چه جانشینی
شاهزاده در بین طرف مملکت میان دشمنان ملک و ملت نمود و بعد چه اکراه صورت ارتحال آن شهسوار غازی ازین سرای مجازی و اتفاق فتح
لشکر اسلام بعد از آن بکامکاری و سرفرازی احتمال الواع فتنه و آشوب از اسلوب آن و خصوص در منقار رفت آن کوه قبض و بسط مناصب
مترتب بود و در آیینه خاطر سه زمانه هر که را اختلاد در کار خانه ملک و دین در آن میانه منتظر و محتمل میبود و جهت اضطراب نوس و اشتداد
وحشت و نفوس بر بدیع جستکام و بر عجل برمثال بلبل سریع اصل کرده از درگاه او جاقی کرده بودند لاجرم شاه مجاهدان را از وصول آن
پیک کم روبا خبر ع چنان جانسوز آتش فراق فرزند در درون دل آغاز اشتعال و اضطرام کرد و صبح و شام خواب و آرام بر دیده گریان و دل پر
خفقان او حرام شد چون کتب که اقتدار بر کریبان سوگواران کشت تحت اگر کشود بر مثال نامه سر بمهر عاشقان مهجور بر خود پیچید و از پاس
معنون بماتم آن مصیبت نامرهالت وابیضت عیناه من الحزن را بچشم بصیرت معاین دید و از شدت نیران هجران و شدت معاسات حرمان

از پاشش شعلهای دلسوز موت الاولاد حرقة الاکباد دم بدم چون دود دل مظلومان زبانه آسمان میکشید اما دموع حسرت و غمناکی
ست القلب یحزن والعین یبکی بر آتش سوزان دل سوخته اش می افشاند شعر ولولا زفیری اغرقتنی ادمعی • ولولا دموعی احرقتنی زفرتی •
و حزنی غما یعقوب بعض اقله • وکل ابتلا ایوب بعض بلیتی • کاهی از هجوم لشکر هموم عذر اوان آزاد از سپاه کافر نهاد و عموم النجا بمتابعت امر
واستعینوا بالصبر والصلوة میفرمود و در درگاه تضرع و مناجات وسیله حبل میجود و این کاه و بیکاه فغان و فریاد انما اشکو بثی و حزنی الی الله
بمسامع ارباب انتباه و بگوش هم بیان بارگاه میکشید که گوش کنار هرکه آن میبود لوامه شد سرجمله یعقوب اندر خانمان • بود پیغام مرگ شاه جوان
کر او اگر زمرون پرسش • بلکه پیغام مرگ بود برش • گر زبخت مرگ نیست تاج و تخت • از هلاک ماه بی سرپرست • چون از او کم شد آسمان پرسش
شد چو یعقوب بیتی و برسرش • کرد سیکو بر جوانی او • تلخ چون زهر زندگانی او • چون شنید آن صدای پر آلام • مهر کجست بنفس خرابها م
گفت ای زود دو بعیق بیرد • که دخشم و دو بیت از من برد • چو بگو کرسنه نماند باغ • لاله زرفت بعدل با ندم داغ • کیست کو بر زمین فراز بخت
کافرش هم زمین بگیرد بخت • بعد کام چو کرده آزرده • کشتم از جا و عملات آزرده • جوانی بیش کم نبادی میل • چکنم شاهی و چه دارم خیل
کرد ای اش بگرد کار جهان • کرد بر مت برهم مدار جهان • بو معرز زمین بجان بپیوند • چو بگو کرسنه گسست بکسل اینک • وقت آن شد که کار ساز شوم
از همه خلق بی نیاز شوم • بعد پیام سپهر کر طاعت • بکنم جز نیاز بکساعت • بود کام چو خدمت اسلام • شکر حق با حنیم از دی کام
کامران از تیغ و لاغستم • بهر نابیدوین کمر بستم • کام شاه و چشید ام جلال • تلخ شد زهر کامم اما ل • چو بگو بری پیام مرگ پسر
هر کرا مادرش بماند بر زرد • مادرم از حق مراد و در بندم • کرد هجو ملایمن بغیر زندم • در خلوت چه وارسی دارم • وقت مرگ است پس عزم دارم
این مناجات کرد و میبالید • هاتفش بایک داد گوش کشید • کر مراد و ملت عنداماده است • هر چه هستی تر جمله آماده است • شد خلوت نصیب خلوت
تا قیامت مصون شداز آفت • چون بواسطه عروض این ماتم جانکاه و بجوق چنین مصیبتی قرین با الم و آه چند وقت سلطان اوجاقی از تنسیق
قوانین جاه و جلال بالتمام اعراض نمود و از ملاحظه ملک و مال بالکل اغماض میفرمود تا اکثر هکی علمای حقایق شعار و عرفای حقیقت دثار آن روزگار
بسمع اصغاء او جاقی رسانیدند که امر خلافت سلطانی و دیعت بزرگ حضرت خالق است و این مسند عالی بنابر انتظام امور و رواج میان خلق منصب
کرانبار حال منبط و نگهبانی و محافظت آن امانت یزدانی و تغافل از بقایا مواهب سبحانی جهت زوال یک نعمتی از نعم این جهانی از مخافت مواخذه
الهی متنظرات و منقصت رتبت جاه و مضرت عزت مسند پادشاهی هم مبین و مقررات بالضروره سلطان اوجاقی بعد از استماع این چنین نصایح
و ارتداع از امتناع قیام بنظام مصالح در انجمن خواص و عوام و در جمعیت تمام اعیان ملک و دین در بین ایام حر چنین سلطان اجابت دعوات و باتفاق
افواه والسنه باکان درگاه حرص جایات جهت اقدام بتقویت ملت اسلام برونق معتاد و تمکن بیهما لاری سپاه جهاد دعای مستجاب شد فی نهایت
من لدنک ولیا برثنی را از حضرت رب الارباب مسئلت نمود و بمصلحت تعلق مسند سروری و بقای عمر دولت دین پروری در بین خاندان خلافت مکان رتبت
ولایت عهد و قایم مقامی خود را در حمایت و وقایت ملک اسلامی جهت خلف صدق خود امین شاهزاده عدالت نجاد سلطان جانو مرادکه برادر کهتر سلیمان
پاشای جنت معاد بود وصیت و تعیین فرمود و آن فرزند سعادتمند را از محل ولایت خود بحضور طلب فرمود و بعد از بسط ضیفهای شفقات و تلقین
حکایات و کلمات مخصصانه اولا او را بتقویت و اقامت اعلام اسلام و ضبط الویه در ایات جهاد در تمام ایام و براقبت سپاه مجاهدان بوظایف ملاطفت و داد
و برعایت و وقایت جانب رعیت بشیوه عدل و داد و بمصاحبت و متابعت اهل الصلاح از علما و فقرا و زهاد و عباد هدایت و ارشاد فرمود و جمعی بلاد جهت
این تفویض ولایت عهد و تفاصیل وصیت و وعده ترتیب نمود که بیت تو سر سبز باشی بتا منتهی • که من کردم از سبزه بالین تهی • که با ملهان عالم غیب ربانی
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة هر لحظه در گوش روح معادش میدادند و هاتفان نسیم انس هوای پر تقاضای والاخرة خیر لک تو از ادم خیر عقبی هر صباح
و مسا ما احد مسلح بی آخرت و عقبی او را بعد بگاه سمع بر سروش او میکشادند که نظم شاد بنشین که در سرای سپنج • کی توان بود بی مصیبت و رنج •

چون گیتی سرای محنت و غم * زحمت او فزون ز راحت کم * ثابت آخرین بز رو رنجست * ملک انده کهن محنت است * گر چه جای عز است غم نخوری
دست بر غم زنی و در گذری * در عین این اثنا بمقتضای صلاح ارکان دولت و باجماع اهل حل و عقد میان امت و سلطنت و ایام سرور الهی و قایم مقامی
سلیمان پاشا را اسم سلطان غازی مراد مرقوم و مرسوم داشت و چون خلف خاقان مآب بموجب اشارت والد کامیاب متوجه اعداد اسباب توجه جانب
روم ایلی شد و جهت ضبط جنود و عساکر غزاة و مجاهدین که رفیق و ملازم بودند و صلاح اندیشی احوال ایچو که قبل از این در آن جوانب سد ثغور ملک و
دین اقدام فرموده مدت دو ماه در پای سریر سریری توقف نموده در مهم مصلحت سلطنت و احکام وکالت و خلافت پدر بزرگوار عالیمقام تقدیم
فرموده ناگاه در اوایل حیان سلطان اورخان با آیین خسروان جهانگیر کوس رحیل جهت سفری طویل فرو کوفت و خانه دل را از غبار تعلق این خاکدان
کرد انگیز فرو رفت و بر سنت مراد دین و حق برد آن راه حق و یقین طریق مستقیم رضا و تسلیم پیش گرفت و در تحصیل مرضات الهی و تکمیل توجه کامل
بکشور نعیم نامتناهی امر ارجعی الی مغفرة من ربکم بالعیان فرو دل پذیرفت و هکی با زمانه کار از عزیزید علی العهد و اعقاب و اتباع صادق
الوعد را بحضور آورده و جملگی را بطریق قویم هدی و رشاد و بوجوه عدل و عداد و ادامت مترادف غزا و جهاد و ادامت معاونت و مقابله با اهل کفر و عناد
و هدایت و ارشاد فرموده و منزل عاریت جهان دنیا و نشیمن پر آفت و عنا را بجای گذاشته مظهر لغرب پادشاهی و مسند بزرگیت و زینت شاهی را
بوارث حقیقی خود تسلیم نموده و بعروض عارضه مرض موت از بستر محنت الم بالین تهی ساخت و از روی شوق و غرام از مسکن
خلل پذیر این هیکل عنصری بنیان عسقلا آرای اورنگ روح قدسی آشیان پرداخت و از مدت ملک
سلطانی او چهل و یکسال گذشته بود و مهلت سنین عمر و زندگانی او در این جهان فانی
بهشتاد و کری منتهی گشته بود در آخرین نفس بکلمه توحید و ایمان تسلیم
ودیعت جان بجانان نمود و بزبان بی زبانان باین مقولات
ملفق از عالم غیب می‌بود که لمؤلفه از ملک جهان چو
رحلت ماست مرور * احرام در تربت بایم
بحضور * کل نفس ذائقة الموت ثم الینا
ترجعون والصلوة علی سیدنا
محمد و آله و صحبه
اجمعین ه

بسم الله الرحمن الرحیم

هست بسم الله الرحمن الرحیم ٭ مطلع انوار قرآن حکیم ٭ کر چه یک نقطه بزیر بسمله است ٭ نکته وحدت هزاران مسئلات
این چه منکاتیست نور افروخته ٭ کز الفها شمعها افروخته ٭ کلشن توحید الفها سرو اوست ٭ مد بسمش ظل سرو آب جوست
چون الف خط شعاع از جم جانست ٭ نور او در چشم و از اهیان نهانست ٭ حرف باشد صورت و معنی الف ٭ صورت و معنی از ان شد مختلف
از دو لب خیزد چو بای بسمله ٭ شد دو یی ره با جیان نزان مرحله ٭ چون دو لب بکشاد ناطق در کلام ٭ در ز دندانش چو سین شد در نظام
چون بنام حق تکلم میکند ٭ زان تبسم بسم الله میکند ٭ زان تبسم سین و میم آمد نشان ٭ در دهان و دندانها کشته عیان
سین که در تبیان باشد خطاب ٭ هست دندان بخ مستطاب ٭ میم بسم آمد بر پیغمبر پیام ٭ کز دهان تو شود ختم کلام
پنج معنی از لفظ الله زان کلام ٭ مجد نوریت پیدا از ظلام ٭ میکند حرف الف وحدت بیان ٭ کرده انکشت شهادت را عیان
شد دو لام الله آن حبل متین ٭ کز سپهر آمد دو رشته بر زمین ٭ از ولایت داد یک لامش خبر ٭ لام دیگر از خلافت در بشر
های الله باد و چشم پر ز نور ٭ از نمود مهر هدایت شد ظهور ٭ آن الف چون ظل وحدت آفتاب ٭ کشته از مهرش الف در پیچ و تاب
شد ز ظل سایه ظلمت نمایش ٭ این حروف مختلف کرد پیدایش ٭ سر ما بین بستان وحدت بود الف ٭ در چمن شد طرح سایه مختلف
شد الف چون شاخ سوسن بر زبان ٭ تا شود در چمن چو رطب اللسان ٭ چون بجا حق الف شد وصل جو ٭ شد بنام احمد این یک نقطه کوی
چون لوا از اختر محمود رود ٭ سر بلندی یافت در لوح وجود ٭ زان الف از انا فتحنا جلوه کرد ٭ تا علمداری کند روز نبرد
کرد بشکل کلک آید در عیان ٭ کاه در دست مجاهد چون سنان ٭ بعد خطی بن الف در کارزار ٭ کشته با شرح بیان ذو الفقار
سر فرازی زان الف اسلام را ٭ کفر را سرکوب شد کو ز اصنام را ٭ مرد میدان آن بود روز مصاف ٭ کو برارد چون الف تیغ از غلاف
همچو شاهنشاه میدان جهاد ٭ پادشاه پر دلان غازی مراد ٭ بود صاف دل چو شمشیر جدید ٭ آنکه از تیغ او باش شد شهید
اعتقادش در ره حق پاک بود راست ٭ چون الف مجنش بر بنیو کواست ٭ داشت بر پا شرع را با عقل و داد ٭ وز سنان جهاد و قایم جهاد

جهانبانی

جهانبانی را آن حق لیکن تقییل ٭ دین حق از روی او خلق جمیل ٭ کر چه چون مژکان آلوده بود ٭ ذیل عصمت از کنه نا آلوده بود
مسقل تیغش زدودی ظلم شوم ٭ با سواد کفر از رخسار روم ٭ تیغ کیشش چون ضمیر ساده بود ٭ رایتش در راه دین استاده بود
رایت دین از قضا بر پای داشت ٭ شحنه شمشیر بر شرک کاشت ٭ کشته ایمان زوقت لعین و امان ٭ از زبان تیغ تیز شد ترجمان
لمعه تیغش چو برکی بتافت ٭ ملک روم ابی اناواسلام یافت ٭ از صفای کوهر او چون صدف ٭ کوهر شاهی بود از هر خلف
مانند شاه در جهاد پاک ام ٭ بود دولت بسته فتراک او ٭ از فروغ تیغ او بکر عیان ٭ نور ایمان آل سلطان زمان
شاه اسکندر مکان خان بایزید ٭ در میان کز و دین سد سدید ٭ باد عمر شاهیش با امتداد ٭ باد افزون فضلش از رب العباد
وصف اجداد مجاهد پیش اش ٭ حلوه خواهم داد بر اندیشه اش ٭ از ثنای شاه دین غازی مراد ٭ بشنو این تاریخ کاوردم بیاد
بود در ملک شهادت پادشا ٭ کشت سلطان شهیدان دو جا ٭ داستان وصف او باید شنید ٭ کل آیاتی علی الدعوی شهید
کما اشار الله تعالی فی کتابه المبین ان هو الا ذکر للعالمین ولتعلمن نبأه بعد حین **کتیبه سیم** از کتاب کتاب الصفات الثمانیه
فی اخبار القیاصرة العثمانیه وان دفتر ثالث است از تاریخ مسمی بهشت بهشت در ذکر سلاطین معدلت سرشت قیاصره اسلام علیهم الرحمة والرضوان
واسکن خلد نهم فی خلود اهل الایمان واین دفتر محتوی است بر طلیعه و دو مقدمه و هفت داستان **اما الطلیعه** در ذکر مبادی مقصود از تحلی تعقل
رتبت جهانداری اسلاف و اخلاف **اما المقدمة الاولی** در ذکر جلوس سلطان بن سلطان بخلافت **مقدمه ثانیه** در ذکر اجمالی سلاطین معاصر این
پادشاه مجاهد در ممالک ایرانی و غیره **و اما هفت داستان** در داستان تفاصیل غزوات و فتوحات و مجاری اتفاقات این پادشاه مجاهد
سمات **طلیعه همیون در بیان سر حکمت اتصال نسبت خلافت صوری بخیر معنوی بوراثت بری در نشاء بشری و ذکر مبادی انتقال سریر**
قیصری باین آل قیاصره ملت پیغمبری امینی سلطان ولایت بجاه و پادشاه صادق الاعتقاد و سر سلاطین با نصفت و داد شاهرادی
سعداو شهداد مضمار جهاد سلطان غازی مراد اسعد الله تعالی فی المعاد و یوم المیعاد قال الله تبارک و تعالی وهو الذی جعلکم خلائف فی
الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات حضرت آفریدگار که حکیم و مدبرست علی الاطلاق و مالک کشور سپاه و عید لیل و نهار جهت الیف بیان
عالم انفس و آفاق چون ضابطه حکمت در رابطه رحمت نوالم ملک و ملکوت را هموار و به بسلسله فیض وجودی بهم پیوسته و بکمال قدرت و جلال احدیت خود
سر رشته خلق و امر هر دو جهان از حبل المتین هستی بهم پیوسته لاجرم از شمول لطف و عنایت عجب شمول از فضل و هدایت تنسیق تنظیم انواع
و ترتیب اجناس مراتب تن و جان بنوعی فرموده که سقف مطبق سموات را طباق بود و ای و بنینا فوقکم سبعا شدادا بر اوج علیین بر افراخت
و بام بلند این هفت سپهر دوار را بر بالای طبقات ارکان تا بزمین متوافق و متوازی ساخته مدار استمرار زمان و محل استقرار هر مکین و مکان
شود ٭ ابروت نکاشته افلاک ٭ برده بر باد آب و آتش و خاک ٭ زیر کردون بامر وضع خدای ٭ ساخته چار ضم ریک جای ٭ چار کوهر چو صحت اخر
شده این وضع را که از رش کرد ٭ جمع ایشان دلیل قدرت اوست ٭ قوت فرش نقش بند حکمت اوست ٭ بر همین سبیل کارخانه معاش ابناء روزگار
و معاد را منعاش موالید ثلاث را در تمام ادوار بر حرکات شبانروزی این چرخ عالی مقدار منوط فرموده و هر یکی حالات جنبش و سکون این معیان
ربع مسکون را با ادوار بر حرکات سنوی و شهری و یومی این فلک دوار الی یوم القرار بر بنای قرار مقرر و منوط نموده هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا
فیه والنهار مبصرا لیکن لایزال بحسب حرکات مهر و ماه و نابدار تجدد اوضاع خورشید کامیاب اوقات شب و روز را کاهی مظهر سعادت و فیروزی
کرده و کاهی مصدر شقاوت و تیره روزی و از آن جهت همیشه تبسم صبح خندان لب شرار تجلی مهر تابان بر احیان جهانیان است و هر آه سوکواری
شام بر اهزار نشیده از هبوط و سقوط دولت خورشید مهربان از زینت جهانیان بجانک تیره هجران او حیران **نظم** صبح سعود در رخ خندان اوست ٭
شام ادبار دم هجران اوست ٭ و تحقیق این نکته دقیق و استکشاف کوهر این بحر عمیق چنان است که چون حضرت رب الارباب در ترتیب علل اسباب

روشن عالم غیب را بصورت دلکشای عالم شهادت منطبق فرموده و بمثال عاشق و معشوق مظاهر ملک و ملکوت را بر نسبت روح و بدن باهم ملاحق بود لاجرم همگی حالات انفس و آفاق را در جمیع صور و امثال متشابه و متماثل آفریده و کیفیات نشات انسانی را بامثال کشور معانی مکافی و مشاکل آورده و اصدق اخبار بتصدیق طرق این معنی است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اوضح لوامع این ظهور مماثلت و اصرح لوامع مشاکلت در طور لزوم ما اتفاق و موافقت انفس و آفاق و مشابهت اوقات و ساعات زمانی است با اطوار و ادوار و اعصار انسان و انفاق بجایی فصول اربعه سنین و اعوام را با ایام زندگانی اشخاص انام تطابق تمام است چرا که نشاء و نشاء بحرکاه تا هنگام چاشتگاه از روز عمر بر شباب بالایام صبا و عهد حزم شباب بغایت روشن و هویداست چنانچه از وقت طلوع آفتاب روح حیوانی از مشیمه صبح ولادت یعنی هنگام ولادت افراد انسانی در صبحگاه روز زندگانی این جهان هیچ الای این حالت مماثلت بغایت پیداست که دم بدم از ارتفاع خورشید روح در آفاق و انفس حیوانی نشاء حرارت در اعضا و ابدان بر نسبت تزاید آن کیفیت در اجزاء زمان متزاید است بنوعی که از بدو طفولیت تا وقت شباب و طلوع آفتاب از مشرق انسانیت بر وفق هنگام طلوع خورشید صبح در تزاید شدت معدت و لمعان نورانیت لحظه لحظه متوجه ذروه کمال است و مامون از طریان منقصت و زوال لمؤلفه چو گل در چاشت خندان باش هنگام جوانیها مبادا آفتاب عمر را وقت زوال آید و همچنین مشابهت و مضاهات سن وقوف با آن هنگام که باستواء شمس معروف است در صورت استکمال نشاء عزم مندی و فرزانگی و استقامت مزاج و قوی در سن چهل سالگی امری ظاهر الرشد و این مراتب الاصول است که لمؤلفه ظلمت چهل میشود زایل ز آفتاب عزو بستی چهل و بر همین نسق ملاحظه شاهد متوارى هنگام عصر بسن کهولت بر طبع حکمت اندوز منکشف و بهویت مینوا اند زیرا که چنانچه انفاض کیفیت حرارت در مزاج زمان مبنی بر انحطاط و انخفاض مهر سیار است بجانب مغرب زمین و رسیدن او بحد انقطاع بوجهی محل ابین برهان نسبت منقصت تدریجی در مزاج انسان بجهت نقصان در قوی و ارکان برآینه دیده بصیرت و مرآت فکرت آیات لمؤلفه چو گلهای صبح پریشد خود انده هکین ماند که روز عیش و شادی هم بهنگام پسین ماند و اما مناسبت سن شیب که هنگام توجه نفس بعالم غیب است در روزگار ظهور منقصت طبع و نمایش عیب تا وقت شام از ساعات ایام این روزگار رحلت انجام چون ظهور شعله نور در ظلام ظلام و نمایان است الحکم بران چهره که روی چهره خورشید جهانگرد و سفیدی نحسنه شفق شام در عقب آفتاب زرد مندی است از قوت ضعف و غلبه بیماری در مزاج زمان و متوی است از انحطاط حرارت خورشید طبیعت در ابدان اعیان جهان آن اسلوب صفرت چهره بر انار ناتوانی چاشنی در جان هیچ جوان و هم با مشاهدت محاسن و شوارب ایشان ابرازیست از افول کوکب ایشان چنانچه از سیاهی جوانی این تیره خاکدان و اشعاریست از تواری خسار روح حیوانی بیدار در چاه خواب تراب و چادر شب انضبار در کور بی منبع که یکی مقدمه غیبوبت کوکب نهادی در زندگانی است از سپهر ابدان بظلمات آباد وجود شعر شتاء الشیب فصل فی البرایا حوی اجال تفصیل العیوب زمان یرمز الاعضاء بردا الا احبوبه بنقب الجیوب و بر همین سیاق مناسبات کرمیان ساعات و اوقات زمان تا حالات اعمار و اسنان انسان است هر یک از فصول اعوام سنین و اعوام را نشابهت تمام مسمی نام باهم سن آدمی زادست چنانچه بعنوان مبالغه بعیان ربیع جوانی از اعمار روزگار مطابق اوایل بهار رو وقت شکفتن از هار و گلزار است بیت چو گل را این زمان وقت جوانیست جوانان چمن را شادمانیست و فصل محاسن تابستان در موسم زمان قایم مقام سن کمال طبع عقل انسانی و محل بهره‌مندی از منافع اثمار زندگانی است که در چهل سالگی و سن وقوف هر کس از افراد کامل الخلقه آن صورت است بیت ای خوش آن موسم تابستان که میوه دلچیده تابستان روی هر کس از افراد کامل الخلقه مرقوم است بچنان موسم خریف بر انبیذان اشکلی ظاهر یاس کهولت انسانی است زیرا که در سبزی درخت عمر از شبنم صبحگاه و نازنیاکرده و بهار عمر از نضارت دست دو بهار بلبل زندگانی بترک سلطنت بی عوض و خود نمایی نموده سر در کستار انجام طبیعت بزم نشاط فنا و اشتعل الراس شیبا شود بیت چو ظل زایل کردد جوانی و ورود در باغ تن باد خزانی برسبزی نباشد طمع باید که سبزی از رخسار گشت زایل

وهمچنین موسم زمستان مناسب موسم پیری آسیب شیب است و نمودار جلال ضعف درخت عمر و زندگانی از زوال ایام الیایات عالم غیب سخن شتاء العوامی السیاق معنی مقام بعنایت دارد الکون نتیجه این مقدمات و ما حصل از این مناسبات اکه الفضه چنانکه آن خرو ملک حقیقی و مجازی و معبر شاهسواران مضمار مغازی سلطان او رخان غازی در اواخر عمر و نهایت امر خود از نهایت ضعف طنین معترک المنایا ما بین ستین و سبعین شنیده و بلوغ سن عمر که سلطان خود را متجاوز از عشر سبعین دید و مع ذلک در قضیه جانگداز فرزند خلف سلیمان پاشا این معنی را محقق دانست که چون از شاخسار گلشن امانی او یکباره برک و بار باغ زندگانی بر زمین افتاد و موسم شتا ضعف پیری او بصرصر بادی آثاره دخان و دود کاری بنیاد از بیاد اختلاف و فساد بهاد بر قانون عقل و حکمت با خود مقرر داشت که بحسب تطابق احوال عالم آفاق و انفس حال امال نفس نفیس او بعود از موسم دیماه و زمستان افتاده و بمقتضی ضروریه اذاتم امر دنی نقصه درخت پیکر نزد و لطف روی بهنگام پی برکی از کسوت حیات نهاده و جمیع حالات آفاق و انفس او مستوجب تمهید مقدمات زوال چنانکه اسباب عادی او دلالت بر ترک تعلقات ملک و مال نظم اکه مردی بیش او سر فتح باب سار عوام آید او را در خطاب بهر یعنی را ماتم پیر مرده باش تا شوی ایام شهر عالم اجبابش ار فوم مرد کس در بر فتکاست چون رهی ران ز بیر کر پاییزکت و چون بحسب اتفاق دولت مصیبت فرزند سعادتمند شهسوار مجاهدان سلیمان پاشا از اقتضای تصاریف روزگار ناپایدار در اواخر فصل خریف چون بظهور رسید و برک هستی شاهزاده جوان بر شاخ نهال باغ بموسم خزان از غرارت سلطنت و اقبال فرو ریخت و در زمان سلطنتش که چون عهد گل حرا کوتاه عمر و کم بقا بود ناگاه عاصفات اجل در آن بهار ستان جوانی بر سم برگ ریزان بر کنجبت و اوراق حیاتش از شاخسار عز و عکس که هواره چون گل سواره بر پشت اسب و زین العز فی ظهور الخیل بود در کرد الکبری عاصفات آجال و منایا بخاک راه افتاد و رخسار رنگین جوانیش که بسبب فزایی زیب و دولت سلطانی بود از تندباد خزانی رو به بی آبی و اصفرار نهاده و در آن موسم پر احزان و ایام هجران بی پایان واضح گشت که او برگ نشان باغ راهکاه برترک کله حزوی که از او روز معارفت از نتایج نجره و بخت شاخ حکم مصلحت نتیجه رنگین تاک باد دستیار از داغ ایام زندگانی و کامرانی اشعار است ساکنان شهرستان گلشن و بوستان بر سم سوگواران و عادت ماتمیان از لباس تزیین و مفاخرت عریان شده اند و تا الحریان رخساره گلگون خود را در پوشش کری ماجرات از دختر در نجله خود میخراشیده و پیراهن مشوش طلوع بنا الکرم تا بدامان چاک کرده یا انشاء این مقدمه را بیدکه بیت در بهار کر بمرد سبزه تا کهانی گل باغ دولت بود جوانی و بنابرین صدوث حادثات روزگار و نوایب مصایب از روش چرخ کج رفتار سلطان اورخان را از غلبه هجوم آفت هوا خواه کم موجب نقصان حرارت غریزی انسان و زمردگی خاطر المدبره هجران است در آن اوقات حالت برودت زمستان از بار هنگ اشک دم بدم نم و آه سرد بی اندازه در غم و ماتم نمایان شده بود و آن معارف کل خندان از گلستان سلطانیش علامات دیماه پیری و ناتوانی شاهد و معاین اعیان اهل بصیرت و ایقان میشود بیت شده بخون شفق چشم ماه هر شب پر که هم سپهر برابناء دهر کریه دار لیکن زبان حال زمان بان سلطان مجاهدان بخطاب آمده و از امور رامی و حال اوده رعقام سوال مجاوب شد که از درجات از منایت و مرحمت محول الاحوال راضی شاکر باید بود و الطاف سابق و لاحق یزدانی را یاد کرد و متذکر باید کشت که در جمیع اسنان انسانی آن مظهر سلطانی روزگار او بتوفیق ربانی صرف مراضی الهی و خدمت ملت حضرت رسالت پناهی علیه صلوات الله شده چرا که در سن عنفوان جوانی در وقت سرسبزی نهال کامرانی همیشه گلشن جهاد کفار را از رشحات خون بار تیغ خونبار سیرابی داشته بود و در اوان استحصال جاه و جلال و در سن وقوف و وقوف بر کما هی احوال ارباب ملت اسلام را از نتیجه برکت فضل و احسان خود در گلشن رضوان دائم خرم با اصناف ثمر از انواع ثمار بفصل تابستان در وقت چنین که بر ملکت بدن عواصف برگ ریزان و مزید و ارکان پرکین زمان با پوشش و برک ریکیں خزان شبیخون بر باغ زندگانی رسیده هر چند که نو باوه بستان آمال او امانی از تو در مهری روزگار در پژمرده شده و آن ثمره الفواد که حاصل روضه عمر و جوانی بود از فرو افتادن بخاک تیره آزرده گشت

امانکرجون که در بهارستان کامکاری مقدمات ترتیب سرو آزاده دیگر ترتیب یافته و در ریاض حشمت و جهانداری میوه مرادی حالیا از
آفات زمانی بر معافات نجات پذیرفته و مستحق آنرا که در بهارستان دولت این خاندان سرو فرازی دیگر مرتبه اعلی الاکتساب و سبزه زار بهار
دولتش در بعث زمستان پیری چون نهال نوخیزی بزیب و صلاح و زینت خود نمایی رسید اگر چه این پیر شکسته خود کام منقطع شود
چه نقصان و اگر مرکب بدن نحیف از تمتعات بهار ممنوع شود چه زیان بیت امید نامراد از مراد کم نیست · چه شد حاصل مرادم از نعمتم غیبت
الحق این زمان نزول رحمات که در چند روزه بقیه عمر که هنگام آخر رسیده در سایه حمایت آن تازه نهال مراد و در ظل ممدود آن سرو آزاد
خود از غم افزون سرداری و سروری سر بر بالین راحت نهاده کنج آسودگی اختیار نماییم و بار امانت خلافت را از گردن بدن این نحیف از دوش
منحنی این تن ضعیف برداشته متعهد توانایی آن جوان دولت عزیز نیکبخت بار نکنایم که اکنون وقت کمال توجه بدرگاه میسر است و زمان
ترصد و مراقبت صدای صلایی بجلوه خانه نزار نظم کی بود حارنا جدا مانده · من و دور رفتن و تنها مانده · امید که از تابش آفتاب عالمتاب عنایت
رب الارباب برج شرف این خاندان مکرمت کوکب اقبال و جهان افروزی بحسب مراد این خلاصه خاندان جهانگشایی و جهاندیگان شود و از
تابش این اختر مسعود طالع لوامع برخورداری از گلبن شاهی بر افق مراعی الهی نمایان کردد شعر ولتحلل فی افق المکارم رفعة · وللریح فی جو الریاض
هبوب · چون دعای خیر والاده نشان از زبان بیشبهه مقرون باجابت است و سهام دعوات این سلطان اهل ایمان همیشه بر هدف اصابت
بنوعی که در ذیل کتیبه سابق اورخان مذکور شد بحکم تفویض ولایت عهد و اشارت لله الامر من قبل و من بعد آن عزیز زنده خلف صدق و عزآ
خلافت بحق اورخان خان اعنی پادشاه قدسی نهاد غازی مراد بعنوان عز و جوانی و در جبین نشو و نمای نهال کامرانی بجلوس همیون سلطان
ممالک سلاطین تمکین یافت و در اوایل فصل دلگشای ربیع عرصه ملک دین بقدوم میمون او ساحت دیده امیدواری اعیان را ابرار فروخت
و قلوب خواطر اهل ایمان را بقدوم شاهی او چون مراتع جنان و مراقع رضوان بنعیم مقیم افروخت و بتهنیت این اجلاس کردون اساس بلبل
خوش نوای ایشان بهموم انفاس باصفای صبا بر عود قادری بلبل ترانه نو بنواخت رباعی در تهنیت جلوس سلطانی گوید شکر ایزد را که دور روزگار
ساخت گیتی را همه باغ و بهار · از خزان ایمن شکفته شاخ بخت · گل نشان گشته بامان هر درخت · گل چه در فرمان دهی شد دلفریب
تهنیت گفتش ببلبل عندلیب · از نشاط دم زده باد بهار · زان جوان شد پیر زال روزگار · غنچه با غنچه در باغ جهان
ساخت زنده مرده های بوستان · گل زگلبن تخت کاووسی نهاد · هم بنفشه بر طاووسی کشاد · کشتها کز سرکشی شد نیست
زنده شد چون باغ جنت شد پدید · گل شکفت چون خزانی دیده بود · ابر بهار اینک تن خوش نمود · بلبلان بزم صفا انگیخته
بوی گل را با هوا آمیخته · گل سلیمان باغ شد ملک صبا · تخت او شد بر هوا با صبا · فرصت گل گشت گلگشت چمن
دست بر کردن شده گل یاسمن · از درخشان رسته شد بر نوزده · طوطیان بر گشته بالای سرو · از فغان بلبلان جسته ز خواب
چشم مست نرگس از جام شراب · غنچه در ملک چمن شد تاج ور · از گلزار ارشد کهسو · بسته شاخ از عقد شبنم گهر
هم مرصع تاج نوروزی بسر · در چنین وقت بهار پر نشاط · شد گل خندان بزم انبساط · گفت ایزد را ثنا سوسن بباغ
چو بکرد زسوسن شد لاله پر چراغ · گفت در کیتی مرادم آنچه بود · شد بکام بخت یاد بها نمود · از چمن کرشد جاری با العزرد
شاخ از طرب چمن را تازه کرد · باغ آراسته نهالی سرفراز · ملک و ایوان تخت کرده باز · ملک و دلها را چو شد سلطان مراد
باغ جان شد بهار و داد · گشت نیغش چو بهار باغ دین · چراغ شرک شسته از روی زمین · کافران غنچه دلها زبیم
شد ز تیغ آبدار او دو نیم · چون درخت کفر را از بیخ کند · در چمن شد شاخ ایمان سربلند · شد بهار عدل او دوران او
شد گل خندان ولا از احسان او · غنچه دلهای کفار لعین · شد زغم مقبوض و بس اندوهگین · بوستان شرع از تیغش خوش آب

عرصه بستان شرع چون شراب · عبداز ین ادریس وصفش کن بیان · بلبلی شو در شمار طب اللسان مقدمه اولی در ذکر کیفیت
جلوس حضرت جهان در خدیوی سلطان غازی مراد بر سریر خلافت قیصری بتفویض ولایت عهد پدر فرخنده کی آن مجلس ارادت
همیون باقتران طالع اختر مسعودی اعنی ولادت سعادت عهد اعنی یلدیرم بایزید بر مهد پرورش مبشر ان دولت بر دوام آمد
و منهیان بشارت سرانجام که اخبار بخت نکنی ایام به عبارت شامت انشا نشان هم کاره و الآم مطول مدت کدورت از شبهای تیره فام
در مصیبت عام آن صاحب سریر ملک حقیقی در کشور مجازی اعنی حضرت سلطان اورخان غازی روح الله روحه و قدس نفسه بوده بود
بتبلیغ پیغام فرخنده نظام و اداء هوا نظام مواد ابلینا اکبر مکانا یه والله اعلم بجا یبز احل هر مشکل اهل دل شد و به تدبیر عقل حکم استقرار سریر
شاهی اورخانی و مژده استکمال ارکان استقلال پادشاه خاندان عثمانی بقدوم مبارک سوم آن حضرت باعزاز اعداء ابوالغزات سلطان غازی مراد
در محفل خواص و عوام اهل اسلام در دادند و قفل دلهای مشوش و بند خاطرهای گرفتار را یکبار گشادند که نظم کار عالم ز نو گرفت نظام
بر نغمها گشاده گشت مقام · آب رفته علل باز آمد · کار بر رونق نیا باز آمد · و بنا بر این جمیع اعیان دولت و جماهیر ارکان سلطنت
انجمن جهت نظم آن مصلحت برانگیختند و وضیع و شریف مملکت در مجمع جهت عقد بیعت خلافت او برآمیختند و جهت اسماع اسماع
استماع اشارت تعیین وصیت اورخان خان جهت ولایت عهد سلطانی و ترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهانبانی
و وظایف هنرمندی و جانفشانی بجای آوردند و در تعویض حضرت پرورندگان بنجره امانی مصروف و مقرر کردند بحکم تفویض آن
پادشاه سعید آن خلف ارجمند را بر مسند و سریر سروری و بتمام مقامات ادراک قیصری پدر بر نشانیدند و باتفاق کلام مبایعت و متابعت
آن حضرت پادشاه سلطانی بعوده العقد در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه مطالع وقتی چون طلوع صبح صادق فرخنده که ابتدای ساعت
زمانی چون احیای ادراک امانی محتاج انجا جلوس سلطان غازی ابجت ساعد بر تخت میمون اتفاق افتاد و تقریر سریر شاهی و تمکین
مسند پادشاهی با جلوس آن شهسوار مجاهدان دین بنیاد نهاد و جهت اختیار طالع وقت انچنان جلوس سعادت آثار را کر عطارد حکمت شعار
که منجمی است عالم بهیئات اوضاع علوی دو ار و راصدی است ستاره شناس و سرار رصاد کرده عالم مدار سالها باصطرلاب خورشید فکرت
ترصد چنین وقت ساعت سعود نمودی و فرقهای بسیار بحیله نظر و فطنت در منظرات ارتفاع فلکی اگر اختیار و تعیین انچنین طالع زمانی
عاقبت محمود فرمودی در هزار دوره فلکی بچنین فرخنده هنگامی نرسیدی و از این روز فیروز بر تر در شهور سنین مزیدی چنانکه رخت
شد بشهنشاهی · ناموس نشد بر روی کامی · بیعت شهری کیساهی کرد · دستگیری بلطف شاهی کرد · گشت فرخنده آن سربلند · چون
بر او شد جهان زمان فرزند · دلیل ظاهر بر میمنت و فرخندگی آن اجلاس و برهان لامع واهر بر ساختن ارکان آن ادراک گردون اساس آنکه اتفاقا
در آن و لاسعادت آن لامع الانوار فرخنده اختری از صعود آسمانی و دیدار پر شرت بری تابنده تر از آیینه گیتی نمای اسکندری از کنگره
آسمان فرهای ایوان خاندان عثمانی تا پیداگرفت و از جلیه جلوه بهر تعظیم صدای بشارت افزای انا نبشرک بغلام حلیم در ایوان آذان و
اسماع معتکفان حریم سلطانی حرمت رسیدن پذیرفت نظم کرچه اقبال بود نامزدش · شادمانی یکی شدش بصدق · اکه در عرش استوا داد
بر مراد مش امیدواری داد · ودانایان اسرار نهانی از آیینه مجلای کشف عیانی از اقتران این دو نوع تایید و ساعت از عالم غیب
و اتفاق هر دو نوع از معونت بخت سعیدی مانوس از عروض نقص و عیب استفهام خبرات دینی و دنیوی و استعلام لمعه معانی صوری و
معنوی فرمود مقدمه استدلال بر خلود و دوام پادشاهی این دودمان علیین آشیان نمودند و استفتاح تاییدات متعاقب از ولادت همیون
در این خاندان عالیشان کردند بنابر این معانی عارفان حقایق و علم ادم الاسماء و دانایان سر و لله الاسماء الحسنی جهت ملاحظه این فضل احسان
بر مزید مراقبت مناسبت لفظی و معنوی بزیادتی عون و تایید پروردگار حمید مجید چنان مصلحت دیدند که تسمیه انچنین لعل تابناکی از کوکب بانی

وامر د نمودن این طلیعه فرخنده مطلع از طوالع نیران آسمانی ابوالقاسم بایزید اتفاق افتاد و بمقتضی طالع ازمایش عزم هلال آن ماهتاب طالب و
مقدم لمعان آن شهاب عز رشید المآب چشم حیرت دوست و دشمن فروغ و ابتهاج تمام چون لمعان شعرای یمانی یافته بود و دیده‌ها دیده حیرت اعدا را
از درخشیدن برق پرتو کوکب بس ازدحمی کور و پشیمان نمود و از حوت برتو و معض لمعان آب دیده دشمنان بجای اشک روان گشته هر آینه فزود
این اسم مناسب از آسمان فضل سبحانی بران مظهر نامی سعید بزبانی بحسب ایاء الاسماء تنزل من السماء مناسبت نام ابوالقاسم بر دیده جهان بین مردم دانا
دل نمایان گشت و اسم مبارک ابا یزید که اباش کاچات از شعبه فروع برومند اعقاب علی الاعقاب و لفظ مضاف الیه اب ایصال فعل مستقبل
اشارت باستقبال اقبال برمزیعی از عنایت رب الارباب چون سلطان میدان معارزی دا انجیبی دو موهبت آلهی انا اقرآن ولادت فرزند فیروزمند
و تمکن مسند شاهی باهم میسر گشت و از نمودار دولت چنان این اصل اصیل و فرع نبیل ملاحظه ساطع حاصل و آجل مقرر شد شعر و تاج العرش
فی استیفاء شوکته ٭ دعا بکل منیب الغلب لقاه ٭ لاجرم تمام ملوک و سلاطین کفره اسلام و جماهیر ملوک حکام آن ایام در تهنیت انجیبی دو بشارت سلاطی
مبادرت نمودند و کافه اولیاء دولت و ادعیاء حضرت روز انروز و شبانه تا لیالی این طرز انشاد شعر و ترانه در مجامع افراح و مسرت فرمودند قصیده فی
و تهنیت سعود هذا المولد مثنا ایزد را که طالع شد بهرج ملک دین ٭ افتاب صبح اتکم بسلطان مبین ٭ یافت از صبح سعادت کوکبی گیتی فروز
یافت اکلیم ولادت قهرمان ماو طین ٭ آسمان سلطنت را افتابی شد نرد ٭ آمد از الطاف یزدان آسمانی بر زمین ٭ مادر گیتی نپرورد مهد فلک
هیچ مولودی چنین تابان رخ از برج برین ٭ نیر نژاد سلطنت آباء علوی نژاد ٭ در جهان ملک کی شد چنین مثل کین ٭ جانشینی یافت سلطان دین غازی مراد
هم دران روزی که شد بر تخت شاهی جانشین ٭ بیعتی آمد گوهری از بحر فضل حق پدید ٭ کش آب لطف او گشته کل آدم عجین ٭ لمعه نور آلهی دیده‌ام جان ابا یزید
برقه عزمش سوزدش شمع عالم تابدین ٭ طالع فرخ نگر کز برج خورشید مراد ٭ شد پدیدار و زشاهی طلوع او قرین ٭ دیده بخت پدر کان ماه خود را عز و شد
آفتاب سلطنت میافت او را از جبین ٭ تهنیت میکنند خلق در حاضرت شاه را ٭ هم خاص عز در آورده نعولو چنین ٭ شاه را آمد کنون از بحر عمان در کیف
بخت یاور شد بعیت آمد سلیمان را نگین ٭ بهر بزم سور او افروخته کردون چراغ ٭ در بهشت عدن رضوان شد بهر جشنی قرین ٭ بهر مهد او شد چرخ شبک زرنگار
کرده آویزان بر پروین بسی در ثمین ٭ چون گهواره شده رنگین نسترن بهار ٭ پرده مهد شکوفه بود برگ یاسمین ٭ پرده غیرت بخت شاهی بسکه برکوه آتش
دید آخر از عقد عقد فرق خواسته نشین ٭ چون نمایان شد فرخ اقبال او ماه جبین ٭ آفتابش رونما بخشید جهان نازنین ٭ بر منجم چون عیان شد اصل و فرع طالعش
کف خورشید جهانگیر است این طالع ٭ داده از پستان مادر مهر شیر او ظلمت ٭ چتر شه بر عما کاه منش ظل رب العالمین ٭ تا نخیند چشم نخم هر نظر آلوده
برده گشته بر سر مهدش برد حبل المتین ٭ تا شود حامی شرع و در غزا کشور کشا ٭ فضل یزدان شد بکرم مهد او حصن حصین ٭ شد بخت خسروی آن خسرو مالک رقاب
قیصر از اعدا که خواهد کین تزکین ٭ گر کجا در بس مع آن شحنه مکان ٭ قدسیان و خاکیان گویند بر تو آفرین ٭ لطف کردار رحمان نضارت
فزای خود را از نظر فی برک دیر غران بر او مر ساند و ان لو استقاموا علی الطریقة فاسقیناهم ماء غدقا بیت گر بکوی تو کل آری برخت ٭
در زمانت پذیره آید بخت ٭ چنانچه القصه چون نجامیت نور صدق و اخلاص کامل و صفای جوهر ما نساب دل در بجهه امان و احوال آن سلطان
غازی همچو صفوت چهره خورشید بر عالمیان تابان بود و بر مثال جام گیتی نمای صفای دل بی نفاق و کدورت او در مجاری خصایل و شمایل او نمایان
میبود لاجرم شاه کمال توکل اعتصامش بعون عنایت سبحانی بعیرتی باعث بر سابقت و مبادرت میبود و اما صفت خلوص عقیدت خالی از
مکیدتش در باره ملت نبوی و حامی بر دوام مقابله و مجادله او با اهل کفر و نفاق بکمال الکمال و مظاهرت میبود اگر شمشیر کین از نیام انتقام بر آوردی
آن تیغ صافی را خود را ایجر بیضای آیات السیف چون ذوالفقار حیدری بمتابعت قوانین پیغمبری تزاماه ساختی و اکثر لوای و الای شاهی با
بعزم جهانگشایی خود نمایی چون صبح صادق بر گشادی شمه آن رایت را در میدان مجاهدت خورشید منیر شریعت در در رزم آرایی بجای نعل الاسود
والاحمر برافراختی شعر و کان رماح الخطا عن قصیره ٭ عند یخو الهند غیر کلیل ٭ بنا برین بواعث صوری و معنوی و جهت مصالح استقامت ملت

نبوی اعلا از زوال مغفرت پناهی چون متمکن بر سریر سلطانی و شاهی قرار گرفت و چند گاه در میان جیل و سپاه برعایت لطف و مرحمت علو او پر ولای
رعیت و سپاهی و ترویج قوانین شریعت حضرت رسالت پناهی بتعیین پذیرفت لاجرم دران اوقات جهت آنکه مصلح ضروری ملک و دین تا خیری
در اکثر لشکر جهاد و توجه بدفع مفاسد اهل نفاق و عناد اتفاق افتاده در جانب اناطولی بعضی از ملوک و حکام قرامان و روم ضغری و غیرها بوقع
که از جهات ظهور دولت ابن عثمان هیچ در مقام نفاق مبالغات میبودند دیگرانه در وقت عرض عجز و اضطرار مبادرت باظهار متابعت
و انکسار و تضرع طلب تسلیم الکتری زنهار میکردند و بنابرین چندگاهی در زمان سلاطین مغفرت شعار با وجود اقتدار بر دفع و قمع دمار ود یار
ایشان چند وقتی مهلتی در تمکانی و املای در سبیل ایمانی یافته بودند چرا که بشیوه مروت و جوانمردی سلاطین مبرور و آباء مغفور سلطان غازی
آموزکار کرده بودند که نظم بدی را بجای بد نمی بود ٭ بنا کردن نیک از من بود ٭ چو کردون نگشت خم کردن نترنم ٭ چو دد ره دشمنی تن نزند و زنبم ٭
اما درین چند روزه تبدل و انتقال دولت سلطانی از سلوی تخلی و در اثناء فرصت شغل بمصالح ضروری چنین مظهر فروشری هکی آن طایفه
نفاق شیوه از کوتاه بینی نظر فکرت و از نادری مدت عمای بصیرت در بقای کلمه نفاق و مکر نسبت با سلطان غازی هر کونه بدایتها الکجها اند
و در مانند و فتنه الکبری بعقد موافقت بهم آمیخته اند و مصداق مظهر آینه حقایق اثر المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یامرون
بالمنکر و ینهون عن المعروف گشته لا یزال و در اثر الامر فتنه و فساد میبودند و در اقدام بتعرضات ملک و حمایت دولت علیا کدلی و هزلی میبودند
بیت بلاد بر سر خود فرود آورند ٭ که با پادشاهان سر و آورند ٭ و میان یکدیگر بطریق بجای شیطانی و مصلحت پنهانی بنهانی برین مقرر داشته
که چون بر سنن عهود و قانون معتاد سلطان غازی را در جانب روم ایلی سفر غزا و جهاد پیش آید و با دشمنان قوی مثل ملوک عظام انگروس
و فرق فلاس و غیرهم و غیره مشغول استمداد نماید هر کدام ازین حکام اطراف بمیان ممالک اناطولی با سپاه کینه خواه تا زند و اصول ملک و
تختگاه بر سا و از سیلاب النهب و غارت و حرق و خسارت خراب سازند و این اندیشه منافقانه را املوک کفار و اعدای ملت مختار اعلام و اخبار نموده
و تا هکی آن مشرکان در بین نفاق شریک غالب شدند و زوال دولت سلطانی را از ان ممالک روم ایلی بعیط و بعضا خاندان عثمانی طالب گشتند لولمد
کفر و نفاق چون نیک اصل ندیر شبط ٭ اهل نفاق و کفر بدانند مختلط ٭ و درین اثنا بالمجاد ابناء منیری از منافقان خبر چاه و منذری از دولت
خواهان بی اشتباه بکوش الهام بذیر سلطان غازی از میان بطل اتفاق آن منافقان اندرون کار ان مخالفان دولت از اهل کفر و الیان تمام
آن اکثرهای وحشت آمیز و بدخواهی آن قوم فتنه انگیز بتفاصیل واصل شده و برجمیع اطراف مکر و غدر ایشان وقوف حاصل گشت لیکن چون آن
سلطان غازی مانند هر بیخشمناک و ایب معانی کوبار تابای هکی دل بود با جگری همچو جگر شیران وار فرق تا قدم گویا از چندین آفتاب
مولف بود اما لمعات رحمت حارش هکی در دیده دشمنان ربع و تشمیر لیکن جهت قوستان در مهربانی از پستان مهر لمعان و تنویر چون چشمه شهد
و شیر بود نظم چشمی که آهوییست که خورده است شیر شیر ٭ دارد ببر دن دل مردم دلیر ٭ اما درین مضمون آیه کلام مبین جاهدوا الکفار
والمنافقین متردد خاطر میبود که آیا کدام جهاد را تقدیم باید اولا تیغ دشمن بر جاز را در اول دفعه بکردن تمرد و عناد کدام بین فرقه واجب الدفع
بیار نهایت و از علما و ائمه فتوی شعار در رخصت تقدیم یکی ازین دو فرقه استفتا و استفسار میفرمود که در اقدام بدفع این دو طایفه اقوام آیا اولا
اولی کدام است و از روی صلاح ملک و دین دفع ضرر و دفع شر کدام ازین دشمنان پرکین معقول و مستحسن عقلاست و بعضی از محققان طریق
دین پروری و موافقان مناظم مصالح نوع بشری چنان مقرر داشتند که تقدیم رفع منافقان شرعا و عقلا اقدم است چون بطریق نفاق و بدخواهی
ملک و دولت اتفاق کرده اند دفع ضرر حالی ایشان از کفار اقطار اهم است چرا که وصول اثر ضرر ایشان بتمام ممالک سلطانی و تعرض هکی بجهات ملت
سلطانی جهت قرب جوار و آمیزش حدود و اقطار رعایت ظلم و آشکار است و افساد و اضرار کفار روم ایلی امری مشکوک و بعید از مرتبه تحقق و الظهار
بیت کر بار و عزت با شی قرین ٭ بر کریا شی با منافق همنشین ٭ لاجرم سلطان بنابرین رای متین متوجه دفع مفسدان منافق آیین گشت و از سر

استقلال تمام با سپاه بهرام انتقام از روم ایلی بجانب اناطولی گذشت شعر ینام العدی عن کیده وهو ساهر * ویغزو تمام وهو دود ب
یشیعه بنا یرومن فؤاده * اذا خان ابناء الرجال قلوب * و این سلطان غازی بحشمت جم و جلال سلیمانی و تدابیر آرای جهان آرای اسکندری از دار الملک
بر سایر [illegible] مساکن منافقان و سد ثغور ملک از طغیان معاندان با وجود اتصاف برحمت و انصاف در بین بلاد کسوت سطوت قهرمان و جلال
تجلی نموده و بتمام عساکر و سپاه مجاهدان افاضه سحاب افضال و احسان متواتر و متوالی فرموده [illegible] ملوک و حکام قرامان
که اغلظ منافقان و اکثر ارباب فتنه و فساد میان مخالفان بوده بجانب انکوریه و حدود قرامان نهضت نموده کشور انکوریه و نواحی با مضافات [illegible]
سپاه نصرت فرجام ساحت [illegible] از طرف تدبیر و مقابله دشمنان و بدخواهان پرداخته چمن دولت قاهره و از لمعان خورشید سلطنت باهره
تمامی جایهای افکار و خللهای اسرار بداندیشان که در ظلمت آباد [illegible] داشته و خاطر سلطانی را از
اکتناف آن مواد نفاق خالی از ذهن می پنداشتند یکبار در [illegible] حرکت و اسباب لشکر عساکر ظفر شعار بچهره اظهار آشکار شد و بهبوب نسیم فتح
و کشورگشایی پرده پوش عیبهای نهانی و نقاب گشای [illegible] مکرهای مستور در خواطر خائنان از میان برخاست و شنایع شایع افکار حاسدان و
آرای فاسد مفسدان بر روی کار افتاده [illegible] بدخواهان [illegible] و ابتلای ایشان بالتمام بکاست و آن بداندیشی که در باب کشور [illegible]
و توابع و سایر ممالک سلطانی در دل داشتند بحکم ولا یحیق المکر السیء الا باهله نهان بلیات گرفتار شدند و از کمینهای استوار و کرهای
بی هنجار خود [illegible] گشتند * کلوخی که با کوه سازد نبرد * بسنگ [illegible] نبرد آورد گرد * چون جمعی کثیر از سپاه [illegible] ملک اعدا
گرفتار شدند چندین کوه از توابع و لواحق و منافقان مستاصل و نگونسار گشتند رای سلطان بر ضبط و تصرف شهر انکوریه قرار یافت [illegible]
بآن عزیمت خطه شهر و حصار آنجا شتافت و در اندک وقتی [illegible] که انکوریه را والی مستولی و حاکم معین مستقل نبود و جماعتی اعیان ملک بوده
که ایشان را اخیان میگفتند با تفاق یکدیگر ملک را ضبط و نگاه داشت میکردند و هیچکس از حکام و ملوک آن اقطار سر فرود نمی آوردند لیکن چون
توجه [illegible] سلطان ذی شوکت را بجانب [illegible] و سلطان [illegible] و بشواهد و امارات تحقیق دانستند که اگر
بدستور سابق که با ملوک اطراف بگردنکشی و خودکامی سلوک میبودند درین زمان [illegible] عساکر سلطانی هم بظهور آرند [illegible] ملک خود [illegible]
اختیار و اقتدار شمارند مآل حال ایشان هم قیاس بسیار [illegible] و امثال [illegible] زوال [illegible] خواهد بود [illegible] منتهی در مآل
خواهد شد هر آینه اعتماد بر خلق ملکی و وثوق بر عفو و مروت و بخشایش ملکی سلطانی کرده [illegible] مطیعانه و با تبرکات و هدایا و
اموال و پیشکشهای پادشاهانه از حصار و قلعه انکوریه بیرون آمدند و کلید قلعه و شهر را بدست اختیار [illegible] در [illegible] سلطانی
سپردند چون قلعه و شهری چنان معتبر [illegible] مسخر شد و اموال و غنایم بسیار [illegible] سلطان مروت شعار بر ان [illegible]
انکوریه مرحمت و بخشایش فرموده [illegible] شهر و قلعه مردم صاحب اعتبار از بندگان صاحبان
[illegible] و آن ملک را که از کشورهای [illegible] جامع است [illegible]
خود فرموده [illegible] ضبط و نسق آن ولایت توجه تسخیر ولایات [illegible] و توابع نموده و فتح آنجا را نیز [illegible] و فتوحات [illegible] فرموده سپاه مجاهد را
در آن سفر از اموال [illegible] منافقان و [illegible] غنایم [illegible] روزی گشت و از اول این سفر تا آخر هر روز
فتحی جدید مقرون بفیروزی شد نظم چو نیزه تو [illegible] * بیک زمان بگشاید حصارهای حصین * شود ز خنجر تیز تو ملک را آرام
شود ز برق عدالت [illegible] دین تزیین * چون مهمات و [illegible] درین سفر مقرون بظفر بر وفق مراد میسر شد بجهت غزای کفار در ایلی مراجعت مقرر گشت
شعر [illegible] * [illegible] داستان [illegible] ذکر [illegible] سلطانی [illegible] بجانب جهاد ممالک کفار و
توفیق فتح قلاع و امصار بسیار از اقطار روم ایلی بعون عنایت کردگار بر دیده [illegible] گلشن [illegible]

لاع

لامع الانوار آشکار است که عرصه ملک دیار از [illegible] و فضای کشور حکومت و فرمان روایی گلستانی در غایت نزهت [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] توحید و ایمان بر مثال [illegible] حشمت و اقتدار [illegible] فرمان کرده و موسم
خزان [illegible] که دست ظلم و ستمکاری فجار [illegible] لطف و احسان [illegible]
فرخنده بخت [illegible] سلطان اهل ایمان چون سرو سرفراز [illegible] طالع [illegible] و امصاری که [illegible]
عدل داوری بر مثابه چمن [illegible] آغاز و بموجب معتاد روزگار [illegible] تبدلات حال بحال و زوال املاک و ممالک سریع الانتقال بود [illegible] کم ترکوا من جنات
و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین [illegible] از اهل کفر و ستمکاری بارباب شرع و دین
داری باشد و این تغیر دول و تبدیل از ارباب جهل [illegible] کرد شعر الم تر ان اللیل یعقبه [illegible] * علی الاسعاد
الصباح و [illegible] الم تر ان الشمس [illegible] العیون [illegible] و مثال این [illegible] سلطان المقصد
غازی [illegible] احوال مخالفان و تادیب و تعذیب حاسدان و منافقان ممالک اناطولی فراغت تام یافت خورشید نظر همتش بر اندیشه غزا و جهاد کفار و
معاندان روم ایلی [illegible] دار الملک بروسا [illegible] جهت تهیه اسباب سفر غزوات کفار احکام مطاعه
باقطار امصار البلاد [illegible] و در اوایل بهار [illegible] و فرمان روایی در عرصه زمین
و زمان انداخت و سپاه سبزه و ریاحین [illegible] کشورستانی بر روی زمین [illegible] سپاه منصور [illegible] ساخت شعر وقد نطق الاوراق [illegible]
وما کان ینطق [illegible] کلام * و سلطان غازی با بخت مسعود [illegible] مجاهد نهضت فرموده و در بدایت این سفر [illegible] چند نوع
آیین و نسق در میان لشکرگاه مجاهدان نهاده [illegible] اوامر و احکام و تطبیق با قوانین شرایع سید الانام علیه السلام [illegible] در زمان آبای
جنت مکان [illegible] قانون نصب قاضی عسکر [illegible] دار السلطنه [illegible] میبود تقدیم میبود دیگر
اگر از زمان [illegible] منصوب میبود [illegible]
کشورگشایی عثمانی [illegible] سلطنت [illegible] سلیمان پاشا [illegible] منصوب بود لیکن سلطان غازی [illegible]
[illegible] بود این [illegible] امیر الامرایی و سپهسالاری [illegible] توقیف قاضی [illegible] جهت فیصل قضایا ملازم
بود هر آینه اولا جهت کمال اهتمام بنظام اوامر و احکام شرایع [illegible] دار الملک بروسا بود [illegible] از زمان
[illegible] سلطنت [illegible] قاضی عسکری معسکر مجاهدان [illegible]
و منصب امیر الامرایی [illegible] سلطان [illegible] در زمان [illegible]
[illegible] امیر الامرایی و سپهسالاری [illegible] ترتیب جنود و عساکر [illegible] سپاه
مجاهدت [illegible] امرای عظام [illegible] سلطان [illegible] سپهسالاری عساکر [illegible]
و جهت [illegible] ممالک اناطولی بجانب روم ایلی [illegible]
جهت جنود [illegible] ممالک روم
ایلی را [illegible] سلطان [illegible] چون سلطان [illegible]
رسید [illegible] برادر [illegible] سلطان [illegible] سلیمان پاشا [illegible] جهت [illegible]
[illegible] برادر [illegible] انواع خیرات [illegible]
مجاهدین [illegible] میدان [illegible] کشورگشایی [illegible] جمیع ممالک کشورگیری

مدفن بیوری در ایام دولت تسخیر ممالک کافری ابواب نیت خالص بجا آورده و اول شروع در فتح بلاد کفر بعضا دار حصار و ولایتی بنیاد نهاد که موسوم
بنطو بود و آن کشور در الکوره حاکمی مستقل بود اما از سطوت سپاه سلطانی رعب و هراس تمام در دل او تاثیر عظیم نمود و تسخیر قلعه و حصار خود را
در پیش آنچنان لشکری دلاور و سپاهی ظفر پیکر محقق و مقرر انگاشت و از روی عجز و مندی و اظهار تضرع و زاری مندی از نواب سلطان قبل از
اقدام بمقابله و ابرام طلب امان و استسلام نمود چرا که بکمال مروت و جوانمردی سلطان مرحمت و منقبت بغایت مستظهر و امیدوار تمام بود و بعد از تسلیم ملک
والزام الجهاد و پناه جویی از مراحم بی مزاحم سلطانی بنوازش و اشفاق خسروانه منظور گشت و بعفو و بخشایش و باحسان و نوازش بدیع سرافراز شد
و قلعه و حصار بتصرف نواب سلطان غازی در آمده مملکت داخل دار الاسلام و مکمن رعایا و عجزه در مهاد امن و امان مقتضی المرام گشت بیت اطراف
بلاد خوش شده از عدل اعز بس * اسباب راحت و امن شد از فتح مهیا * و بعد از فتح آن دیار بداعیه تسخیر حصار شهر چیر بنو توجه فرمود و تکور و حاکم عنید آنجا که
کافر مرید بود کشیوه محاصره و مقابله با سپاه سلطانی بنیاد نهاد و هر چند مردم مصلحت اندیش ابواب القا طریق صلح و قبول اخراج و دفت میزدند بصلاح عنیداد
گوی اکوش هوش باز استماع نصایح و مصالح اصحاب اصلا ای از عد و دیده عاقبت بینی او در ملاحظه صورت تسخیر و صلاح مبادی بعاد چلا هم آینه
موادی فاعتبروا یا اولی الابصار در رخسار پی انوار او مشهود دیده اولی الابصار شد و لمعهای باطنش آخر الامر کور بختی ظاهر او باظهار آمده چنانچه
روزی سلطان غازی که در طریقه سهم الغیب ماهر بقدر مجلی بود و در اخبار مغیبات ملهم و ملقن از مقیمان ملا اعلی حکم فرمود که امروز لشکر اسلام
در حین القاء حرب و جنگ قلعه اهل حصار کفار را به تیر باران بدهدف آفات قضا نمایند شاید که از استقامت سهم السعادة اسلام این کوه کوهه
مثال حصار را بتیر این تدبیر بگشایند تا که از اتفاقات توفیقات در حین جنگ یک تیر خدنگ از شست مجاهدی غزی بر جلد چون
طایر سپهر پرو بال اقبال برکشاد و منقار پیکار رهنه ... آن کافر شریر را بحشم کرده روی تیر و از نهاد و بر مثال سهم محرز علی از شعاع بطرف نوک
منقار آن طایر تیز پر و بنقطه جوف صاحب تعصب افتاد و نظر آن سهم صایب این نکته تعریض میکرد اما بزبان خطاب بآن کافر شریر که ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هرچند تکور از کرده خود کور و پشیمان شد و در صدد عذر از تکبر و غدر خود در آمده طلب امان کرد
گویا آن سهم الغیب پیش رو بود در فتح حصار و کوری تکور سعکوس بر ... چشم روشنی مجاهدان می رسانید از مرحمت حضرت سپاه ظفر شعار لاجرم
سلطان بمقتضای امر واجب الامتثال حرض المؤمنین علی القتال در تسخیر قلعه حکم بهجوم فرمود و مبارزان را در اقدام بان غزا اغراء نموده در
ساعت سپاه شجاعت پناه بیکطرفة العین همچو شعاع بصر بر قلعه بر آمدند و بحبل متین توفیق کمند ساعد و ساعد را در کمر آن حصار کوه
کرد اندر آوردند و تکور لعین را با چشم خونالود بخت کور و کبود از قلعه بیرون بردند و جواری و غلمان جواری مثال را در قید اسیری سلسل
کردند و از نقود و اجناس غنیمت و جواهر و سنگپاره های قیمتی بضاعتی بحد و حساب از قلعه فرود آوردند و سلطان سر آن تکور کوردل از بدن تلاش
او جدا کرده نمود سایر سروران کفار رحمت نمود از فرستاد بیت ملک آن شب تیغ گواه است بر بیان * بر خصم خونش میکند از این زبان گواه *
بعد از فتح قلعه و حصار چنان از حصن کافری را ماننده کاشان و مان و دیران آن کافر مرده یکبار از بیخ و بنیاد بر کندند و هیاکل معابد و
کلیساهای آن کفار بمعابد را قلع و قمع نموده با خاک سیر یکسان و برابر کردند و از آن کشور کافری که داخل ملک و ملت پیغمبری شد متوجه حصار ...
گشت چون حدود و تخم مملکت ملک ابخاز امصار بر جام لشکر اسلام نمود تکور آنجا از حال کور بختی تکور چیر و لو بچشم حیرت تنبیه و عبرت گرفته بود فی
الحال درگاه و دروازه قلعه و حصار خود را بر روی لشکر سلطان گشوده و کلید خزاین و دفاین و مفاتیح فتح فری و مدائن را تسلیم نواب سلطانی
بطیب خاطر و کمال بازگذاشت و باین شیوه هر قسم ... از جور و مال خود را محفوظ داشت * معظم گر قلعه هفتم ... تو کیوان *
صد بار بود آری از آن قلعه زحل پا * بعد از فراغ از آن صورت تسخیر آهنگ قلعه و تسخیر حصار و قلعه ... که یک مرحله ... روست نهضت
کرده و روی اقبال باستیصال کفار آن محال آورد لاجرم محافظان حصار و عار قلعه و فصیل با چون بلند بجان و مال خالی از امان معطل و ویران

ساختند

ساختند و مثل ابوجهل لشکر ذبابات از حصن نسیم فتح آن حصار سلطان غازی میان یکدیگر ... توی قرار تاختند چون لشکرهای اسلام بحصار ...
خانهای قلعه را تهی از اغیار بمعنی فهی خاویة علی عروشها سلطان ... فرمود که یکبارگی آثار آن قلعه را از عرصه روزگار قلع نموده بالکل منهدم
سازند و مساکن آن کفار مقهور را از بیخ و بنیاد بر انداختند و آن کشور را بزیب و زینت اعلام و معالم اسلام بیاراید و بآیین عدل و انصاف تزیین
آنجا را بفزاید شعر فی راحة الامن و الاجل * و بوزینیک العدل و الزلل * داستان دوم در بیان عزیمت سلطان غازی تسخیر بلاد و معظمات سرفرجه
جهاد اکبر و توفیق یافتن بفتح شهر ادرنه و ... لطف از مثنوی ... فی المدح بامدادی کرسیج ربیعی ...
مژده فتح داد تا بخش * کز هجوم سپاه کشور روم * طالب کفر نیست و معدوم * سر اعیان چراست از غلش * حال ... گشت کفر ...
از تماشای چرخ جز روزی * گشت منشرح از فتوح نوروزی * شاه غازی بر او کشورگیر * گشت خندان لب از کلام بشیر * شکر فضل خدای کرد آغاز
کز تو فضل آید و ز بنده نیاز * تاج شاهی نهاده بر سر م * سرفرازم چه سان بود دگرم * گر رسانی سرم بر اوج سپهر * منم آن ذره کز تو جویم مهر
در ره التجی من رهای تو بس * سایه رحمت از برای تو بس * از تو دارم امید ها بیا د * اولش لطف تو در آخر کار * نیم شد غزا براه خدای
راه توفیق را بمن بنمای * شاهی ملک گرچه شد جا هم * خدمت دین مصطفی خواهم * کرده در دین چه جهدها سلفم * کز نجوم جهاد تا خلفم
کرده ام نیت جهاد امسال * گر کنم جمله بر غزا سر و مال * چون شنیدی زمن مناجاتم * خود بر آور بلطف حاجاتم * حاجتم کز کرامت خویش
فتح و نصرت دهی تو بیش از بیش * چون از این پیش لشکر اسلام * کرده در ملک روم دخل تمام * هم بروم ایلی از حصون و بلاد * جایهای کلان بدست افتاد
تخت آن ملک شهر ادرنه است * شهرها همچو شهر او سنان است * خطراتش بجمع سه نهر فرات * هر یکی کوثری بر آب حیات * مرجع بیش او کو بیت
نیل پیش سه نهر او جویت * چون بهشت برین بحق وعد * وسعت و رزق و داش مظهر * در هوا و فضا چو خلد برین * خوب رویان او چو حور العین
بوستانهاش پر نمار و بهشت * مرز و بومش همه زراعت و کشت * حیف باشد که در چنان کشور * غیر شرعی بود دریچه و در * فتح کن بر من آن خجسته مقام
سازد ار السلامی از اسلام * تا مساجد چو مثل شود دارد بر * کز مسجد این و شرع با خیر * بانگ ناقوس با اذان سازم * غلغل فتح دین در اندازم
هم بر ز دیلک ادرنه شهر است * چو بهشتش بهر طرف نهر است * دیده تو فاتت کشور حزم * تو مگو شهر بلکه باغ ارم * جنتی لیک پر نه و زنجیان
طالب از کفر چشمه حیوان * کز تماشا بهشت شد موجود * هشت آنجا نه هر نه موجود * یا الهی بوعده جنت * غازیان را نهاده منت
کو دعا میکنی بوعده خویش * دین بهشتی به بندگان خویش * این دعا کرد خسرو غازی * رایت اعز احب از سرافرازی * کرد عزم غزا چو رایت شاه
گشت محوتی رایت از ماه * فتح و اقبال اهر شش پویان * در رکابش همه دعا گویان * گشته در باب دین همه یکدل * دولت ملک و دین شان حاصل
ملک روم ایلی از تو خبر شاه * منزل فتح گشت چون آگه * ناگهان هاتفی ز عالم غیب * مژده دادش بصبح جیب ... * کا بچه همچو مستی ز حق بدعا
گشت حاصل ز عون لطف خدا * چون بگوش شاه این خجسته پیام * مرز بان بر سید از الهام * رایت اعز احب سوی ادرنه شاه * کار کفر و ضلال گشت تباه
تیغ کافر کزان کش از تب قهر * شعله زد همچو برق بر در شهر * برق تیغش کداخت در تیغ ... * سور و باروی شهر و هم کرد دو * تابش مهر شاه چون کم تافت
حاکم شهر از آن هزیمت یافت * همچو طفل نصیحه شد هارب * کرد شبگیر و هم شد غارب * نعره قیس در رود آب انداخت * شهر کو را ز لوث خود پرداخت
تا بخانات نشسته شهر مریح * انجمن کند کی بشد بتحریج * تیغ شه شد زبان این گفتار * لیس فی الدار غیرها دیار * شد در آمد بشهر با بهش
منزل شهر گشت از بهشش * ملک او دین را دگر بهم پیوست * ملک از ظلم کفر برد و رست * از سپاه ملحدان دلیر * دید فوتا دگر بشد تسخیر
وعده حق شد و فا بمود * جنتی با بروی او بکشود * دید توفیق باید و سخر شاه * ساخت منزل در آن خجسته جاه * شرح عهد جهاد شاه و سپاه
چون نه رو بست از بیان تباه * عرصه نظم تنگ از آن دوستان * چون نگنجید در لسان بیان * گشت وقت دعا کنون ادریس * بهر آن شاه کشور تقدیس
نام شد را چه میکنی مشهور * شرح این فتح را بکن منشور * از کتاب خطاب رب الارباب که با حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

بترتیب آمده هو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین تمییز فرموده چنان مستفاد میگردد که هرچند که فتح و نصر و معونت هر کدام پادشاه منحصر در توفیق وما النصر
الا من عند الله است اما ظاهر الحال ترتیب علل و اسباب عادی ظهور اعانت عنایت آلهیه موقوف بتوسط اعداد اخوان فی الله و با تعاون انصار از خدم
و سپاه است و همیشه موهبت بخت مساعد و مساعدت طالع مدد سببی از اسباب ظاهری و باعثی از بواعث صوری تحقق پذیر بوده و بمقتضای عادة الله
در عالم شهادت هر گونه تاییدات باب سعادت هم برین نسق تقریر کرده در شیوع و اطراد این قانون در جمیع سکنه ملک ساکن ربع مسکون بتحقیق و یقین معروف است
تا بحدی که در دریدن حصار استوار گردون و در سور دایره افق این چرخ بوقلمون بر قیاس اشخاص و افراد عباد تمام اقالیم و بلاد را هم طالع مسعود یا نحس
می باشد و بواسطه علل و اسباب ظهور آثار طالع الهیه بر صعود میکرده چنانچه بختیاری سلاطین کامکار بفیروزمندی اعوان و انصار است شرف
احترام حریم هر کشور و عیار پاسبانی مالکان ملک معدلت مدار انصار و در اوایل کشورکشایان حیات شمار است عار خراش قامت باستقامت آن
رایات و ازان رحمت رحمانی مجاری انهار نزکانی اهل جهان مسکن امن و امان سلسال زلال لطف و کرم و حسن تاب جریان باید جهت ساکنان آنجا
کشوری هم منور بانوار ایمان و در جزو غیرت انوار دیان نامید بیت گیتی ز فروغ دولت تو نامه جان ؛ نام تو برصد چمن و بر روضه جنان ؛ در هر طرف
کز چشم کی جلوه نظر ؛ در هر طرف که گوش نبی مژده امان ؛ مقصود از این مقاصد حکایت آیین و مضمون این مطالب حقایق قرین آنکه القصه در زمان خروج
مجاهدان اورخان بیک شاهزاده جنت مکان سلیمان پاشا بجانب روم ایلی بعزم غزا توجه نموده از ارکان دولت اورخانی و اعیان اعوام دولت سلطانی
چند کس نامدار از سپهسالاران به رنگ کار همیشه ملازم سلیمان پاشا بودند و در وقت تقدیم مقدمات تدبیر و در حین اعمال او کارفرمایی بهر تسخیر بلاد
و مساعدت و معاونت یاری اقدام تمام مینمودند و عکس بود که در میان غزاة و نواب کرام بحسب رتبه مکانت علو مقام اقدم بودند و در شیوع کشورکشایی
و رزم آزمایی هم بحسن [illegible] در میان مجاهدان کفار علم میبودند یکی حاجی ایلبکی که در طرز ریاست ملک و سپاه از هوشمندی و دانشکی [illegible]
بود و در [illegible] و نجابت در هر معرکه لشکری چون تیغ هندی میان کفار روم بصرحت ضرب المثل هر انجمن بود شعر المرء یغنی و یبقی ذکره ابدا
بالرزق والعروف [illegible] ؛ و دیگر امیر اورنوس غازی که در صایب تدبیر ملک گیری ثانی آصف سلیمان بود و در فیروز جنگی معارک و تسخیر بلاد کفار
و ممالک ناسخ داستان رستم دستان نظم ولی او پشتبان رایت شاه ؛ روی او قبله ابر سپاه ؛ و در زمانی که با سلیمان پاشا از دریا بجانب اقلیم
بحسن تدبیر آن دو مدبر کاردان عبور نمودند و هر روز مملکت و حصاری مسخر نمودند بر اعادی دین و دولت موفق و منصور میبودند سلیمان پاشا فتح ممالک
روم ایلی را بعهده آن دو مجاهدان مقدام و از بین [illegible] سپهدار لشکر اسلام کرده بود و از جانب شهر مغلقره تمام دیار کوهسار و قلاع شهرهای سور
بحصارهای استوار بعهده حاجی ایلبکی فرموده بود و از جانب شهر [illegible] و ولایت دریابار و معظمات بلاد چهار آن دیار را بعهده اورنوس بیک نموده [illegible]
از یک طرف در توسیع دایره مسلمانی و در تفتیح کشور مطالب امانی وظیفه اجتهاد در معارک غزا و جهاد بجای می آوردند که کمال سطوت و هراس و جلال شوکت
و باس ایشان چندانکه در خواطر ملوک کفار قرار گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشا و مفارقت انتقال سلطان اورخان از سریر شاهی و [illegible]
و اضطراب [illegible] سپاهی ممالک روم ایلی که تصرف اهل اسلام در آمده بود و با وجود آنکه [illegible] ملک با سایر ولایات و امصار کفار و لشکر اسلام
در جنب اعدا و ملوک و اجناد [illegible] بسیار میبود در مدت یکسال لشکری آن مملکتهای اسلام تنها محفوظ از شر کفار نگاه
داشتند و در آن مدت برکات و حرکات اعلام نصرت فتح مبین در ملاحم اعدای دین بر معالی افراشتند از آنجمله یکی غزای عظیم در ایام غزای سلیمان پاشا
با ملوک بر و بحر نمودند [illegible] در هر طرف با وجود انقطاع معونت و امداد از پای تخت سلطان غازی چندین کشور را [illegible] در این اوقات
که سلطان غازی [illegible] هر قلعه و هر حصار [illegible] فتح مینمودند تا آنکه در [illegible] حاجی ایلبکی
در کنار [illegible] حصاری که آن را [illegible] ساخته و آن حصار را جهت لشکر خود [illegible]
چون آن محل [illegible] حاجی ایلبکی [illegible] جهت فتح حاجی ایلبکی [illegible] ملک خود [illegible]

رفع حاجی ایلبکی بحسن تدبیر و صرف تیغ تسخیر کرد و شبی از دیر برق آن کافر بعزم و بد حاجی ایلبکی و لشکر اسلام شبیخون آورده بود و غفلت و مرده دلی
چشم اهل اسلام را بر دیده دل او بخت خواب آلود خود قیاس کرده چون ملهمان غیبی اهل اسلام را در زمان شبیخون مانند حرز و سان [illegible]
آگاه کرده بعد از وصول لشکر کفار حاکم دیمتوقه حاجی ایلبکی از قلعه بیرون آمده با کفار جنگ بهم پیوست و حاکم دیمتوقه در قید حسار و بند اسار گرفتار
گرفتار شد نظم هر که تصویر کرد حشر شود ؛ دشمن خود بخود شکسته شود ؛ [illegible] با حاجی ایلبکی از خوف قتل خود [illegible]
بسیار کرده و تسلیم قلعه و شهر برقانون دولت کیش خود سوگندهای مغلظ خورد و چون ضبط ملک و مال و صلاح حال و مآل در ابقاء او بود نکو در را
بحالت [illegible] قلعه و حصار دیمتوقه بود و بحسب موعود قلعه و شهر را بوسیله آن مهلت و امان بدست آورده کشور بر اکثر سلاطین پادشاهان میسر شد
بر معجزا سهل تصرف نموده و ابواب غزا این چندین ساله که معمور را کشوده و غنایم بقیاس از هر گونه اجناس بدست افتاد و سپاه مجاهدان از نقد [illegible]
بضاعتهای گرانمایه بدست افتاد و کیفیت اخبار این فتح غریب و حکایت آن واقعه عجیب و غریب را بحضرت سلطان غازی فرستاد چون در این حالت سلطان
تسخیر ولایت [illegible] متوجه بوده و موفق شدن باین آرزوی بعید الوصول و فوز آن ما مول سلطان را افق [illegible] بود و شکر این تایید الهی هم
بزبان حال و قال از اول اعمال و هم بجمیع جوارح و ارکان بطریقه هل جزاء الاحسان الا الاحسان بتقدیم رسانید و این معنی را انما الاعمال فتح شهر ادرنه
مقدمه و اجب الانتاج گردانید زیرا که مطلوب کلی سلطان از مغز روم ایلی در بین توجه فتح ادرنه بود و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب عزیز مقدمات
و در مرتبه معدات میبود که هر چه آن کشور خرم و آن نظیر روضه ارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشرار طاهرا چون بهار شادابی بود در غایت طراوت
ملما سبزه زار بیهشت با وجود خباثت انما المشرکون نجس بنوعی از خضراء الدمن بود و هرچند بروج شهرستان مشرکین در غرض عدم الحج ... بود
گل صدبرگ شکفته و خندان بود فاما در دست مشرکان که بر ضد فی مرتبه سینه ملوثند همچو باغ ارم جسته دیار ؛ لیک ساکن در و همه ادرار
و از جانب عالی سلطان دولت روم ایلی که در بلاد استان اورنوس بیک بفتح آن مامور بود و ابن دولت دین [illegible] شهر و کشوری منصور بود و اتفاقا
در همین ولا که شهر دیمتوقه بدست حاجی ایلبکی مفتوح شده اورنوس بیک از قلاع ساحل دریا قلعه گشن را ضمیمه سایر فتوح نمود و چون سلطان در این فرصت
سایه اقبال بملکت روم ایلی انداخته بود و بترتیب ولایات که بر سر راه لشکر ظفر پیکر پیش بود اعلام فتح بر همه اماکن بر افراخته و شهر و قلعه جورلو و سلطان
در آن ولا مسخر ساخته و قلعه برغاز را که کافران بجای انداخته بودند از بیخ و بنیاد کنده بآتش از چوب و سنگ و چوب همه کل اصنام را با بتکده ها
تمام سوخت از دو طرف ملکت اخبار امرای کبار و اخبار فتوحات کلیه رسید و تسخیر شهر دیمتوقه که مقصود کلی سلطان بود از رسول حاجی ایلبکی بمجامع
بشارت مجامع شنید و اورنوس بیک هم چون فتح قلعه گشن کرده ملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود و حاجی ایلبکی نیز ضبط قلعه و شهر
دیمتوقه کرده مبادرت دولت عتبه بوسی سلطان سارعت فرموده در این حالت که سلطان حکم خیش قلعه برغاز کرده بود آن هر دو رکن دولت
دین و آن دو سپهسالار جنود مسلمین بمعسکر همایون سلطانی رسیدند و نفایس امتعه و اجناس غنیمت را پیش نظر سلطان برسم نزل و اقامت کشیدند
بیت بسی گنج در پای خسرو فشاند ؛ ز لشکر و ز لشکر اثر باقی نماند ؛ سلطان را از قدوم آن ارکان دولت و هدایا فتح و نصرت و سرمست ابتهاج
عیش از پیش بیش آمده و اندیشه فتح شهر ادرنه که مقصود بالذات از این نهضت و سفر بود پیش رای مصلحت اندیش آمد علی الاستعجال امیر الامرا
کرلا لا شاهین بود با امرا و عساکر رزم با جواد نامداران کار دیده نامزد توجه ادرنه فرمود و از قصبه و قلعه بابا اسکی که در آن روز سلطان
مرور نموده مسخر آن بود لشکر مجاهد از آن روانه نمود لالا شاهین چون شاهین صیاد بعزم شکار پر و بال اقبال سلطان پرواز آمد و چون بکنار
ادرنه خبر توجه لالا شاهین شنید باهنگ جنگ لشکر اسلام تا موضع سازلوده پیش واز آمده و در آنجا میان سپاه کفر و ایمان و لشکر موحدان
مجاهدان جنگ عظیم بهم پیوست و از طرفین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متغایره مراتب مبارزت و آن دیگر را میکشتند از هر دو طرف
سرهای مردان در خاک و خون غلطان شده و مغفر و خود و جوشن بوشان از کار باز ماندند ... مثل [illegible] و رخنها از [illegible] نمایان گشت و چون

کافر و مسلمان همچو لحم و دم اقارب برهم آمیخت وارد ما. سایل کشتگان موحد و مشرك بشهد مغاب بازهر هلاهل باهم در آمیخت بیت دلاوران
بر یمنی بیان نیزه و تیر • بر آمده خوش و خندان چنانچه نخچیر رخار • ز حلقهای زره خون بردلان جوشان • چنانچه از شکن طره ترکان چهره نگار
چنان کنار سنه نیزه از مسام زره • بگاه حمله که آید ز پوست بیرون مار • در یک کشاکش دلیران و معرکه و جهد سربستان ناکاه نسیم فتح و فیروزی
از جانب اسلام وزیدن گرفت و غبار معرکه را در چشم بخت دشمنان میریخت بنوعی که هیچ چاره بغیر از فرار نیافتند و روی ادبار بجانب خذلان و
خسار بر تافتند و حاکم ادرنه [illegible] و تلبیس خود را از میان معرکه بکنار انداخت و تا بیرون حصار ادرنه [illegible] بتاخت و تمام لشکر را در پای
کریز چون برگ ریز خزان بخون آغشته در خاك ریختند و مبارزان مظفر متعاقب تکور تا بیرون دروازه مردافکنیها کردند و بتسلط
کرفتاری او می تاختند و در زیر قدم سمند عزم توسن اجتهاد مجاهدان کرنجکان کروه کروه را بخاك راه می انداختند و از ان محل لالاشاهین
سر خاین کفار را [illegible] بدرکاه سلطان کامکار فرستاد و بشارت فتوح لشکر اسلام و هزیمت کفار مرده داد و با همان لشکر منصور برپای
حصار و سور رفت و شش جمادی ادرنه را محصور کردانید و صورت ضعف و اضطرار انکور را بمسامع نواب سلطان رسانید و جهت اتمام مقصود التماس
قدوم همیون بظاهر ادرنه نمود سلطان بر حسب صلاح وقت و بشاورت ارکان متعاقب لالاشاهین بجانب ادرنه توجه فرمود چون لمعان رایت آیات
و اعلام سلطانی بر در و دیوار حصار پدیدار شد و شعشعه صوارم و مشعل سنه شهاب کردار بر دیده آن تیره بختان آشکار کشت کویا آتش الهی
از قبیل نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در درون شهر بند سینه کفار لیام دست بهم داد چون [illegible] از فصل بهار [illegible] طغیان داشت
و حاکم ادرنه از کشتیهای حاضر در بهر طرف پنهان در همان شب اهل و عیال و نفایس اموال بار داشت و بجانب دیار ساحل بکشتی نشسته دل بر باد داده
و ملك را بجای کذاشت نظم خراب کشت زسیل اجل مبانی او • فتاد کشتی عمرش در میان بحر فنا • صباح چون از فرار انکور اخبار نمودند اهل شهر چهار
در مقام قبول [illegible] استغفار بودند لاجرم در قلعه و حصار را بر لشکر اسلام کشادند و لشکریان و عامان بجمع غنایم و اموال حلال افتادند و شهری
چنان مالامال از اموال و خواسته و کشوری بحور و غلمان آراسته در حیطه تسخیر و اقتدار در آمد و چون ضبط سلطان غازی در آمد سلطان شهر و قلعه را
مضبوط ساخت و رایت عزم [illegible] شهر دیه توقه آن صوب بر افراخت و لالاشاهین بمزید [illegible] پادشاهانه اختصاص یافت
و خورشید نظر اشفاق [illegible] سلطانی بصفحه رخسار او بتافت و سلطان ادرنه را جهت مسکن لالاشاهین و قرارگاه سپاه دین [illegible]
[illegible] بعکس شهر دیه توقه و تماشای آن بقعه بانزهت و صفا پرداخت چون نزهت مرغزار و فضای دلکشای دیه توقه را ملاحظه نمود جهت مسکن و
ماوی [illegible] آنجا را پسندید و [illegible] خود در مملکت روم الی آنجا را معین فرمود شعر بلاد الله فی الدنیا کثیر • ولکن ارضنا
بلد الکرام • شهر ادرنه اکثر [illegible] زیاده بوده اما در زمان دولت این خاندان خلود آشیان بعد از دیه توقه شهر ادرنه دار السلطنه
کشت و در ظل امن و امان این خسروان ملك ایمان مجمع طالبان و مسکن قطان و سکان شد و چون تکور آنجا ملك را کذاشته فرار نمود اندر ایام
بود جهت کثرت استعمال آنجا بنام آن تکور معمور شهرت نمود و از حکومت آن کافر مقهور [illegible] نامی در آنجا باقی ماند و از مخالفت دولت اسلام
خود را بخذلان ابدی رساند داستان سیم در بیان فتوحات بلاد و افتراع قلاع از حکام روم الی [illegible] سلطان غازی خصوصا
شهر قلبه و زغاره و کلیجه و ولایت آن بلاد [illegible] ملك [illegible] سابقه عنایات ازلی [illegible] کرد در عالم صورت باسم دولت [illegible]
مشهور است [illegible] در مظهر سعادت و اقبالی ان شاء [illegible] قوت و قابلیت
جلوه در مجالی [illegible] کرد [illegible] سطالب [illegible] روی توجه
[illegible]
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسك لها [illegible] بعید الحصول مصروف داد

ونظر

ونظر بکرت و تدبیر بر همونی خورشید تقدیر بر اکتساب مقصودی متعذر الوصول کار در در حین [illegible] امانی و در وقت از نایید آب
آسمانی بعنی کر نتایج انفاس قدسی استیناس کرمشنام نسیم انی لاجد نفس الرحمن است کلزار مطلوب را چون نسیم [illegible] صباحی
متبسم و خندان کردانید و لواحظ انظار و کیمیا آثارش کر در کانون خورشید عنایت الهی تربیت یافته کار عالم اکسیر هو الذی جعلکم خلایف
الارض چون طلای مذاب یافته وجود خاکی مقبولان خود را در نظر صیرفیان راست بازار روز کار مرتبه سیم خالص و زر تمام عیار رساند
بیت هر کس که در حمایت آن پادشا بود • کارش همه موافق طبع و رضا بود • اکرچه مظاهر دولت سلطانی همکی منظور ان عنایت ربانی اند
اما اکبر اعظم نظر تربیت آنچنان پادشاه است که ملاحظه انظار رایش مقصور بر اقامت نوامیس الهی کرده و مطلب اعلی همتش مقصور بر
متابعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم باشد و همیشه جمیع خیل و حشم و تمامی سپاهی و معظم خود را بجد سنکاری شریعت نبوی باز دارد
و [illegible] برداری احکام مصطفوی مجبور پندارد و مقصد افضالش از تعنیم مالك و بلاد و تعنیم مداخل مراد مجرد تحصیل مراضی رب العباد باشد
و محصل تکمیل آیین شرع و ارشاد و رفع قوانین کفر و الحاد آنچنان پادشاه را بلسان نبوی مجاهد فی سبیل الله کویند و کافه اهل الله همیشه
تایید حضرت او را درکاه و بیکاه از خدا جویند کما قال رسول الله علیه السلام من قاتل لیکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله بحکم جمیع
اعوان و انصار و سپاه نصرت شعار او را در زمره اولیاء الله شمارند و در ترتیب اولی و احری آن طایفه اهل حق را بر مطالب صوری و معنوی
موفق دارند انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون بیت امیدها که کویش روا شود • هر جا رود غبار رهش توتیا شود • القصه
تمثال صدق این مقال مجاری احوال و اعمال آن سلطان غازی و آن خسرو کشور [illegible] است که چون [illegible] ادرنه و دیه توقه
توفیق یافت و هر یك از ارکان دولتش همیشه [illegible] کفار [illegible] مجاهدة فی سبیل الله باخلاص [illegible] با اقدام آن مبارزان کلید
فتح قلاع و بلاد بود و مساعد ساعد شان صورت مفتاح جهت ابواب ظفر بر جواهر کفار اهل عناد هر آینه سلطان غازی [illegible] شهر دیه توقه تخت خلافت
برافراشت و هر کروهی از سپاه را با یکی از ارکان بتوجه جانبی متوجه [illegible] سپاه مظفر پناه آن بود که چون [illegible] فتح ملکی نمایند او بتجهیز
اجناد جهت سبی و غارت آن بلد [illegible] شده آنرا باصطلاح این کروه آقین کویند و باین تدبیر کشور کشایی اول احصار اضعیف میکردند و کار آن
و ویرانی بر ملك و رعیت ایشان [illegible] شبیخون و غارت بر خسارت می آوردند پس آنگاه متوجه تسخیر قلاع و ملك بقاع میکردند علی هذا سلطان غازی
در ان سال که فتح ادرنه و دیه توقه و سایر قلاع نمود از روی تدبیر ملکی توقف در ان جوانب لازم بود و هیچکی را از ولایات [illegible] در معرض تسخیر و تدبیر در آید
بتدریج [illegible] امرا و حکام و عساکر مجاهد را [illegible] بطرف شمال روم الی دیار و مساکن جبلی مثل ولایت [illegible] و ولایت [illegible] فرستاد
و بهمان [illegible] از ابطال لالاشاهین [illegible] بجانب روم الی که بطرف دریا بار [illegible] بود مثل کلیجه و توابع آن روانه ساخت
و اورنوس بیك [illegible] سابق بران سپاه سرداری کاشت و هر کدام [illegible]
کردند و اسیران غلمان و جواری ماه پیکر و خزاین بحد و مر از سیم و زر بغنیمت آوردند و در شهر [illegible] اورنوس بیك قلعه
و شهر کلیجه را مسخر ساخت و آن شهر و ملك را از کافران معاند و مشرکان [illegible] کفار [illegible]
داشت و در هر محل که حصار و قلعه نکاه داشتنی بود کسان معتمد بمحافظت [illegible] و شعائر دین [illegible] بلاد فتوح [illegible]
[illegible]
کلیجه [illegible]
که هر سال چندین کس [illegible] آن قدر [illegible]
[illegible] و فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم [illegible]

در فضیلت عمر جاودان او بر اهل آن روزگار آیت و برهان واضح است **نظم** کرمش در کشود و جان انداخت ・ لطفش آوازه در جهان انداخت ・
مانده جاوید نام او بجهان ・ زو عزیز زنده مجمع عزیزان ・ در همین اوقات لالاشاهین بان فرقهٔ مبارزان دین که بجانب شمالی رفته بودند
شهر و ولایت زغرم را که از اطایب بلدان و از غرایب مداین و عمرانست فتح نمودند چون آن شهر و ولایتی است بلاد مین هوا و عذوبت ماء
و کثرت فواکه و ثمار و وسعت عرصهٔ معیشت روزگار نمودار از سعت رحمت و نعمت حضرت رب العباد و تمثالی از ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد و خوبرویان جواری و غلمانش بعدد گل و شکوفهٔ اشجارش بسیار و شمایل دلفریب ساده رویان جوان و سنبل مویان ضوان ابجا
معطر اوت بهار از انوار و ثمارش بحر ابصار **شعر** بهار الحسیم و نعیمه ・ صفة بحاکی جنة الرضوان ・ چون از ین کشور دلکشا و ازین ملکی [illegible]
و نعمت بی انتها لالاشاهین و رفقا را امیر دم شرکت و بر قلاع و حصون که ضبط آن لایق بود کوتوالان و محافظان معین شد لالاشاهین
با غنایم بحد و قیاس و مغانم گوناگون از اجناس و غلامان پریچهره دلربا و کنیزان ماه سیما بشمار گلهای گلستان دنیا به معسکر سلطان ملحق
شده و آثار سپهداری و صف شکنی مشار الیه بر [illegible] بر ضمیر پادشاه غازی محقق گشت و قوت شوکت لشکر اسلام و وسعت ملک
و مال آن مبارزان مقدام بجای رسیده که محسود السلاطین روزگار شد و از روی تسلط و اقتدار قاهر اعدای دین کشاد سلطان غازی
شکرانهٔ [illegible] نعمت متوالی و جهت سپاس توفیقات حالی و مالی در بسط مایدهٔ احسان و افضال و فرش خوان انعام و نوال مبالغه فرمود و از
غنایم اطراف سهام وافی با اهل علم و کمال و ارباب فضل و افضال رسانید **لمؤلفه** قلم ز وصف کرمهاش تا اراست چنانکه ・ کسی ندیده ز دست
عنایتش تقصیر ・ و درین اثنا یکی از علمای مبرزان مولانا قرا رستم نام که در علوم شرعیه و مسایل فرعیه احکام تبحری تمام داشت بصیت لطف و احسان
و بجاذبهٔ محبت او با اهل دانش و عرفان از دیار قرامان متوجه آستان آن خسرو گیتی ستان شده بود در روزی مساعدت ارکان دولت را [illegible]
خمس معزز سلطانی که از آیهٔ کریمه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه مستنبط است ملاحظه نمود و به یاران [illegible] سلطان که مولانا
قرا خلیل بود در ین باب مباحثه و مکالمه کرد و جهت حمل تقصیر و وهم ارکان دولت در ستادن خمس غنیمتهای کفار دلایل از کتاب و سنت آورد و این
سخن مشروع و معقول در مجلس همین سلطان مقبول افتاد و سلطان بنای حکم را بر نص کتاب قدیم و حدیث رسول کریم علیه الصلوة و التسلیم نهاد و ضبط
خمس تمام غنایم را به مولانا قرا رستم تفویض نمود و چون اجناس غنیمت در آن ایام ارزان بها و بسیار بود خمس هر یک سر اسیر از قرار یکصد و بیست و پنج
اقچهٔ عثمانی اصل بها بیست و پنج اقچه مقرر فرمود چنانچه هر غلام و کنیز با پنج درم و ربع درم [illegible] مقرر نموده باشد و بدین قانون قیاس توان
کرد که سعت سایر اموال و اجناس در چه رتبه بوده باشد چه گاهی که غلامی یوسف نهاد و کنیزی پریزاد باین درام معدوده و بضاعت مزجات در بلاد
بوده باشد معلوم است که سایر متاع سهام چه مقدار اعتبار و بها داشته و مجاهدان را چه غنیمتهای بی اندازه روزی شده و اهل اسلام را بر کفار چه قدر
استیلا و فیروزی بوده است **شعر** اماله الدهر من [illegible] عجبا ・ ما ان سمعت فی سالف الامم ・ الحاصل چون توقف سلطان در ممالک روم ایلی
بامتداد کشید و تاریخ شهور ایام به تمام سال ربیع و شتی که معاشر رسید شاه و سپاه را محبت مساکن و اوطان و میل عود بجانب شهر بروسه [illegible]
غالب آمد و هر کس را از لشکریان که بغنایم فراوان مغتنم شده بود در غیبت معاشرت و استراحت بموطن مالوف شد و سلطان هم بمقتضای مثل مشهور
مرة جیش و مرة عیش بمعاودت مشغوف گشت چون خاطر از جانب ملک روم ایلی مطمئن بود امرای عظام خصوصاً لالاشاهین و اورنوس بیک
و حاجی ایلبکی را بر سر کار جهاد و غزا گذاشت و خود با لشکریان آناطولی معاودت نمود **بیت** بهر کار که از اقبال تو رهبر باشد ・ چون ظفر بر همه آفاق
مظفر باشد ・ اما لالاشاهین را بفتح شهر و ولایت [illegible] مامور داشت و سایر امرا و اجناد را هر کدام بیکجانب بکار غزا و جهاد گماشت چون سلطان
از دریا عبور نمود و بر سریر خلافت در دار الملک بروسه بکامرانی برآسود و هر کس از لشکریان که با سلطان جلای اوطان نموده بود بنا اسباب
[illegible] بلاد از معاودت بمساکن و منازل خود خرم و شادان شدند بعد از توجه سلطان بجانب آناطولی لالاشاهین بر حسب امر سلطان

لشکریان

لشکریان روم ایلی را بهم آورده متوجه بفتح شهر قلبه شد و حاکم مذکور آنجا را کرام طلس پولی بود یعنی بسیار دوست و قلبه مشتق از نام اوست
چون لشکر اسلام قوی بود بمواجهه و مقابله نتوانست نمود و در گاه قلعه محصور و متحصن شد و بعد از امتداد محاصره چون غلبهٔ لشکر غازیان
متیقن گشت طلس پولی کسی پیش لالاشاهین فرستاده تسلیم ملکت بخواه و ناخواه رضا داد و [illegible] عهد و پیمان کند و اورا از
خون و مال و اهل و عیال امان دهد لالاشاهین هم با ملتمس او رضا داد و تاکید عهود و مواثیق نمود و [illegible] در قلعه و شهر را با سهل وجوه بر
غازیان بکشود و با توابع و لواحق خود از حصار بیرون آمد و رخصت توجه بجانب ولایت سرف کرده چون [illegible] بود که او در توقف میان اهل
اسلام و توجه بعشیره و اقوام خود مختار باشد در توجه آنجانب مرخص و مجاز شد و بالکل آن ملکت و نواحیات آن [illegible] پاکیزه شد
بطهارت اسلام مشارکت **شعر** ابن المفر ولا مفر له ・ و احیطان [illegible] ・ و بشارت این فتح را معروض خدام سلطان داشته و جهت
ضبط قلعه و شهر جمعی از مبارزان را در آنجانب گذاشت و لالاشاهین با سایر امرا و اجناد به شهر ادرنه معاودت نمود [illegible]
و سبحانه کرده بود که این ملکت پر نعیم و ثغور اکشود بند بر ممالک اسلام افزودند و این شهر و کشور [illegible] در وسط ملکت روم ایلی محفوف بمواضع
و مزارع بیشمار و قرا و مساکنش مشتمل بر فواکه و ثمار و صحرای گشاده در وسط دو کهسار افتاده ما بین این فضا همگی زراعت و معموری از انواع
محصولات و نهری عظیم که بمریچ مشهورست از میان شهر روان از آب عذب [illegible] و از خصایص این نهر الذکر [illegible] بی حد و قیاس در یک آب
زمین هر ساله واقع است و برنج تمام ممالک روم ایلی منقول از این مزارع و مواضع است و محصول این مزارع و مواضع چنانچه هر سال [illegible] سلطان
زمان از حاصل آن زراعت برنج [illegible] چهل یا بصد هزار اقچهٔ عثمانی در [illegible] آن گشته است و از بقایای آثار عطایا و خیرات سلطان
غازی در ین شهر پلی است که در میان شهر بر آن شط مریچ بسته اند که الحق لسان توصیف از ابرازه تعریف آن کوتاه است اما مجمل وصفش آنکه
طول پل موازی دو تیر انداز زیاده است و عرض آن چنانکه اگر دو عرابه برابر در میان پل ملاقی گردد بغیر تشویش و مصادمتی از هم میگذرد و جهت
ابقاء این عمارت پل چندین خانوار خدام و عبید وقف کرده و هر سال [illegible] جهت اخراجات مرمت و اصلاح آن معین فرموده و ناظر و سرکار
امین جهت قیام مصالح آن معین نموده است و هذا حسنة من حسناته و آیة من آیات صدقاته و خیراته **لمؤلفه** انچنین کاسان شد پولش
عبور کوه و دشت ・ در قیامت خواهد از پل صراط آسان گذشت **داستان در بیان کیفیت هجوم ملوک کفار باتفاق [illegible] مملکت
سرف بعزم تخریب شهر ادرنه و داعیهٔ استیصال لشکر اسلام از روم ایلی بجهت غارت تمام سکنه و ظفر و توفیق یافتن مجاهدان بر دفع
و هلاک آن ملوک جبابره بمجرد شبیخون و توجه سلطان غازی از بروسه بمعسکر روم ایلی و فتح قلعه [illegible] در عین توجه بیرون** قال الله تعالی
و قوله الحق و کلامه الصدق فی کتابه المبین و خطابه المتین مع النبی الامین و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین چون مناسب جبلت پر حیلت و ملایم فطرت مذموم سیرت کفار و عبدهٔ اصنام و منافرت و مباعدت
ایشان از اهل اسلام بمقتضای [illegible] و اختلاف ارواح و ائتلاف [illegible] انتظام اجسام و اجرام [illegible] الارواح جنود مجندة فما تعارف منها
ائتلف و ما تناکر منها اختلف هر آینه علت مظاهر جهل و اشراک [illegible] ناپاک شوند و [illegible]
ناپاک ارباب توحید و ادراک گردند **مصرع** همه دانند کز الجنس الی الجنس یمیل ・ این معنی در مجاری حال تکور [illegible] حاکم قلبه با لالاشاهین امیر
الامرا سلطان ظاهر شد [illegible] آثار معاندت و منافات [illegible] مصالحه و امان که از آن پیش لشکر مجاهدان
با تکور مذکور در میان آمده هیچ نوع [illegible] با اهل اسلام ارتباط و التیام نمیگرفت [illegible] سلطان غازی [illegible]
و بعد از اندک زمانی که در میان مسلمانان بود استیخاره کرده با اهل و عیال و تمام اسباب و اموال از جانب [illegible] سلطان توجه بمحبت و ملازمت
[illegible] و الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت اعنی حاکم ملکت معروف سرف که [illegible] بود و در طریق مرابطه با [illegible] کیشان خود [illegible]

ذلک بانهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون المؤمنین مسلمان داشت چون بحضور دستور سید لالاشاهین شکایت آغاز کرد
ما ضر تضرع واستغاثه التجا دنیا بجانب دستور آورد و چون نعت جاهلیت دستور باعث بر حمایت سلیمان شد از وی متعهد شد که باتفاق جمیع ملوک
و حکام کفار در پی دفع و مخاصمت مجاهدان و تفرق و تفریق لشکر مؤمنان هم زبان کردند و ترویج دین منسوخ و کیش باطل خود همگی را مساعد
جابره از ممالک بوسنه و لاتین و انکروس در پی دفع هم دل و هم عهد و پیمان شوند و از سر استغنا و اعتماد بر بازوی توانائی خود دفع لالاشاهین
از روم ایلی بغایت سهل انگار میداشت و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر را کاری آسان می پنداشت حال اکثر غایت حتی این کروه
مجاهدان را ناصر و معین بود و قلت تأیید ایزدی این زمره را همیشه غیب قریب و قرین شعر زمانی العدو حتی الیس نذالة ؛ لعمری المنایا ان
ذا العجب ؛ و کیف بالی الخطوب و انما ؛ علی من الوا الحفیظ رقیب ؛ الحاصل در سنه ثلث و ستین و سبعمائه دستور با جمیع ملوک دیار کفار
لشکری بعدد مور و مار و معسکری در مقابل آن سپهر دوار ترتیب و تزیین دادند و بنیت قلع بنیان اهل ایمان از نواحی روم ایلی بدر از دیشه
و فکر اخراج لشکر سلطان بجانب اناطولی در افتادند و صدای غلغله و خروش کوس در کوش کنبد کردون در انداختند و بقصد سرداران
اهل جهاد بنیان بنیان شعبان بیان را بر دوش عجائب سیر تاز کفار بر انداختند نظم بروز آنکه ز پیچاش جلجل از کوس ؛ بلای خفته فتنه
ز خواب سر بر کرد ؛ زبان طعن بجوش و مر از کوشمان ؛ اجسام جسم ز شکل مغفر کرد ؛ چون لالاشاهین از بن جمعیت مشرکان بدین آگهی یافت
و معلوم بتحقیق عدد و عدت کافران غازیان را عرض آن سپاه مشرکان در معرفت مقابله و مقاتله مواجه با آن جماعت غلبت و ملکت و هیبت
هم بر بغایت و حمایت میتوانست کذاشت در معنی استعانت از جناب سلطان غازی نمود و هر لحظه منتظر ورود امداد و وصول اجناد
سلطان میبود و اما در پیش دیده ظاهر بینان رسم و عادت مترددکو رجالان از شاهده مبادی شهادت و سعادت احتمال مغلوب شدن
آن ملوک سهمناک و مقهور کشتن چنان غلطان بیباک و مبارزت کان جالاک از قبیل محال می نمود اما اهل اسلام را از وقوع اعتماد تمام
بر امداد غیبی و لطایف الطاف الهی بر قانون معتاد و وثوق معهود بود و هر یک از آن مبارزان دین بسمع اشتیاه و یقین صدای بلیه بر ودی
و ندای مرحمت کستری امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض میشنود در بن اثنا لالاشاهین خبر رسید که سپاه
دشمنان دین بغایت نزدیک رسیده و در دو مرحله ادرنه بر کنار نهر مریچ خیام شوکت را طناب به طناب افتاب کشیده اند و در یک دو سه روز
بر شهر ادرنه چون بلا از آسمان و بلیات زمانی نازل خواهند شد و یقین که با وجود آن اسباب مهیب کفار جهت فتح سور و حصار شهر ادرنه را
با خاک راه هموار خواهند کرد و بعد از انحصار لشکر اسلام در دایره حصار و احاطه آن کافران خونخوار از فرو رو نمود ممکن و اقتدار طریقه نجات
و فرار هم مقدور نخواهد بود و از هیچ رهکذر تدبیر این کار دشوار نشاید نمود و چون سلطان هنوز از دریا عبور نفرموده و یابی تعجیل هم آغاز
و امداد آن لشکر تمنای باطل و فکر دور بود و چاره و تدبیر این واقعه همین است که با این قدر لشکر اسلام که موازی ده هزار بوده نود در دفع شر و ضرر
این حشر بی شر دست یابی باتفاق نهیم و جان و دل را در راه خدا طفیل کرده تدبیر این حادثه بعون توکل و طریقه موالاة و وفاق کنیم که
کفته اند شعر متی ما تلق دهرک وهو حرب ؛ فان اخاک در علیه العلم ؛ نصام المرء منفردا وحیدا ؛ و بسیوا اخاه فلا یضام بیت بیا تا همه تن
بکشتن دهیم ؛ مبادا که فرصت بدشمن دهیم ؛ از تمام سپهسالاران و مبارزان در این کلمه اتفاق و اتباع پیوسته لالاشاهین باتفاق جمیع مجاهدید
غزاة میدان مردانگی بعزم قتال کفار بمواجه بر بست و چون حاجی ایلبکی یکی از امرا و سپهسالاران آن سرحد بود در فیروز جنگ و تدبیرات رزمگاه بر
جمیع اقران اعرف و ارشد مینمود همگی امرا برین مقرر کشتند که او با خدم و اتباع خود بر مقدمه لشکر طلیعه چشتر رود و از دشمنان زبان کیری کند
و بعضی جهاد از ارز محلهای نمایان بر بیابان فرستد و بهر چه رای صواب نمای او مهتدی گردد اعلام نماید امید که رحسانه ظفر بر بین کروه عاجزان
و این زمره مؤمنان جلوه کری نماید بیت مبا قفل کره ما بیابد کلید ؛ کشاینده آن کر آید پدید ؛ القصه حاجی ایلبکی بعضی از مهم سواره بر یکی تکال

استوار کشت و بدین کمان لشکر کفار الیغار کرد و جمعی کثیر از سپاهی انشام ادبار معضودان حق جولان نمود سپاهی ملاحظه نمود در ایام
ماریا طال از سوی اولیاء آن کفار تا بنا کثر و انبوهی آن کروه ستوه و حشمت اسباب آن سیاه دلان بنسبت با لشکر اسلام زیاده از
مرتبه اضعاف خارج از اصناف تضعیف عبرات الآفات است چنانچه اکر همکی ایشان فرضا در شب بخواب غفلت و ضلال باشند و فی ذلک
همکی در قید سلاسل و اغلال شوند این جمع با اندک مجاهدان را بچند روز قتل ایشان متعذر بیت و مقابله و مواجه خود بهیچ وجه میسر
مبدأ از صرف اندیشه و تامل و قرار امر بر صبر و تحمل بغیر از توسل بعون و بفضل الهی پناه نیافت و در پناه سپاه توکل و تسلی شافی که
نظم جز توکل جز کز تسلیم رضا ؛ در غم راحت همه مکر است و دغا ؛ در حذر شور بعین از شور و شر است ؛ رو توکل کن توکل بهتر است ؛
فاما چون نکشبانه شبی از اوقات انکشافی در اوضاع لشکر کفار نگاه میکرد و هر زمان از راه دلاوری و سپاهیکری اندیشه بخاطر پر در زد و آرزوی
آورد ناکاه بالقاء خواطر رحمانی و بالهام ملهم از عالم روحانی این معنی بر دلش فرود آمد که این جماعت جبابره کفار و قیام بر صاحب اقتدار
بینش که چون قلت عدد و ضعف این کروه مجاهدان را محقق داشته اند و چشم نظر کوته بین خود بحسب ساعدت اسباب خود را یقین غالب
و موافق پنداشته اند و النشاز طغیان و غنای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بزور بازوی دولت و شوکت خود مغرور شدند و هو اره
صبح و شام مستغرق شرب و مخمور و در طاعت کفر و الحاد خود شب مستند و روز مخمور مصداق این دستور من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
بر این نهاد بر جزم است که در طریق جزم کرد عبارت از سوء ظن است تقصیر خواهند نمود و هر شب بامید فیروزی روز ظفر مهجوری و شکایت بر یکدیگر
خواهند نمود و باقتضای النوم اخ الموت هر شب نگاهی اجسام فرده و دلهای غافل پژمرده ایشان بر بستر راحت و ناز و بر مسند نعیم
و اعزاز باستراحت تمام خواهند غنود الکنون مناسب مقام آنست که در بن فرصت بامید واهب ظهور نصرت انقراب صنع و قدرت بامین معبودی
از ابلاغ خود برین جماعت شبیخون زنیم شاید که در راه دین هدی در بن شب تار مقصود در همچون کردیم و این کروه محتزکر وهم مانند خود را بسواد اعظم
سیاه شام اللیام دهیم و لشکر جبالی لوای شب بر ظلام را در مقدمه این لشکر مختصر معتبر کرده از برق تیغ و شمشیر شمع هدایت انجام بر افروزیم امید که
بهت جنود شب بخران و عبده توجه بر کوشش ممیزان اهل ایمان راه نظر چشم بینه ما عیان و طریق فتح بر نظر اخلاص ما نمایان کردد نظم خدایم در بن کار
یاری دهاد ؛ ز چشم بدم رستکاری دهاد ؛ و در بن رای از بواطن اهل حق استمداد کرد و در ادراک بلای کار خطیر جهد و استعداد پیش آورد
و آن معدود اعوان و انصار خود را پیشتر تیم ساخت و هر فرقه را بیک جهتی از جهات متنان لشکرگاه کفار عزیمت الکبری در انداخت اتفاقا
بحکم بغایت مظلم و باران و هبوب ریاح حوا صنم آواز غلغل و لیران غزاان تاریک شب سیاه بخت کفار جهت منای دیده ایشان مقارن شد
و ظلمت سحاب ریده بوسحی مجاهدان و چشم بندی مشرکان معاون کشت آن کافران مست با بخت غنوده و مستان غفلت با اجداد فرموده یکبار
از هیبت صوت تیر او آوازه و لوله مجاهدان در بن مست و بسیمه از خواب بر جستند و بهوش از تعب اللیل بر این باده مرد افکن دردم و
اضطراب نشستند و ارشش میت آواز طبل و نفیر می شنیدند از تاریکی ظلام شام نیره بخت و باطن و ادبار بسیاهی و بحث کی را امید بود هرکس
در منزل خود چنان پنداشت که دشمن از هر طرف او را مجوم کرده و شبیخون در سر خوابکاه و آرامکاه او آورده اند هر که لاور و صاحب تدبیر بود تیغ و باکی
بر کشیده هر که ملاقی و مصادف میشد از قبیل اسیر تاریکی تیغ دریغ میداشت و آنکه از غلبه خوف و هراس محال عار بر ندانست بعضی بر لب تیغ حفظ را
می انداختند و بعضی سواره یا پیاده بکوشش جهت نجات و خلاصی می تاختند و یکدیگر را بکمان آنکه شاید لشکر دشمن است بشمشیر هلاک می پرداختند
و تا صباح این کروه سیاه بخت تیره درون همدیگر را می کشتند و از حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نکشتند تا آن هنگام که شام الم و غم مجاهدان
بصبح مقصود انجام رسید و بر فتوح خورشید مراد مؤمنان از افق کوه اندوه سر بر کشید و امتداد سیاه دم صبح تیغ ظلمت پرداز را از نیام افق بر کشید داد
هجوم لشکر هموم شام الم که خود را بر روی روزکار کذاشته بود و اعلام ظفر اعلام از صبح سعادت آن غازیان ما به خجسته روزی از سپهر فیروزی بر افراشت

و این نوای شنید بیت ولادر برلك تبجیر ادن کر اذ القوم نکوزی ٭ دم فرصت بشارت تماشای از صباح آخر ٭ حاجی الیکی با آن معدود خدام و
توابع معسکر کافران را بنوعی حصیدا کأن لم تغن بالامس مشاهده کردند و بیشتر کشته کفار بی آنکه دست مجاهدان بتیغ سپهداران لشکرگاه
افتاده دیدند و چندین کس در آب مرج هلاک گشته متوجه نار جحیم بودند و بسیاری [illegible] در کوران گرفتار عذاب الیم میبودند و اموال
خزاین بیحد و قیاس و اسب و استر و ستور و غرایب هرگونه اجناس بی صاحب ایستاده و هر یک بی ضابط و محافظ افتاده و از غرایب این فتح [illegible]
سبحانی آنکه [illegible] آسمانی [illegible] چون تیر و کمان [illegible] میکردند در زبان شکر و سپاس [illegible] خود از بام
دهان بیرون کشیده میکنند نظم چو هر تاریکی شام فضا کرده اجل کرم ٭ سوی جان بد اندیشان چراغ او سنان کرده ٭ و ایشان هم بقیة
السیف کرده که پنهان گرفتار بودند بحکم اقتلوا المشرکین کافة عرضه تیغ انتقام ساختند و هر کرا [illegible] دید کفره و الحاظ فجره بدست افتاد
در دم بشمشیر تیز انتقام [illegible] ساختند و چندین اسب و استر [illegible] معسکر از سروران [illegible] بار کردند و جهت خود [illegible] لشکرگاه اهل الاسلام
آوردند و [illegible] کردند که ضبط و استیفاء آن اموال و غنایم [illegible] از جهات غنایم زیاده از اندازه اقتدار آن گروه معدود توابع حاجی
الیکی است هر آینه بشارت این فتح [illegible] معسکر مجاهدان رسانیدند و آن لشکر را [illegible] ضبط آن اسباب و اساس [illegible] حاجی الیکی و
جماعت تابعان او این حکایت خارق عادت را روایت میکردند [illegible] جهت عدم جریان
عادت بوقوع چنان [illegible] باور داشت نمیتوان نمود [illegible] خصوصا لالاشاهین که سر لشکر بود [illegible]
آن لشکرگاه کردند و [illegible] آن حضرت [illegible] بودند و باتفاق تمام مجاهدان [illegible] حاجی الیکی [illegible]
[illegible] رسیدند و آنچه نقل و حکایت [illegible] و غنایم [illegible] تمام رسیده [illegible]
[illegible] این فتح [illegible] حاجی الیکی [illegible] تمام امرا و سرداران و محسود جمیع سپهداران شد
لالاشاهین [illegible] حاجی الیکی [illegible]
[illegible] لالاشاهین [illegible] شهادت حاجی الیکی [illegible]
جمیل و اجر جزیل او را در زمره و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء [illegible] در سلك شهدای [illegible]
[illegible] نظم هر امور یکه این جهان داشته است ٭ بر عهد کسی نه هر جهان داشته است ٭
[illegible] که جهان چنین است ٭ [illegible] ٭ و از [illegible] سلطان غازی [illegible]
فتح لشکر [illegible] سلطان [illegible] لالاشاهین [illegible] لشکر کفار از سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اسلام [illegible] سلطان
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان از
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مساجد اسلام [illegible]
حصار اهل ایمان [illegible] فتح شد و خبر

فتح لشکر [illegible] بشارت غلبه لشکر رسید و فتح لشکر اسلام متحقق گشت و این بشارت آن ملوك سلطان [illegible] قبل از توجه سلطان بروم
[illegible] حاصل شد سلطان هم بجانب [illegible] گشت بیت تا که خبر رسید که بر اهل ملک ٭ کاین مژده [illegible]
شاه جهان رسید داستان [illegible] در ذکر انتظام [illegible] و احسان سلطان مبارز [illegible] جهاد و کیفیت [illegible]
[illegible] در ذکر [illegible] خیرات [illegible] عمارات [illegible] و بیان کیفیت [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات [illegible]
ذکر جمیل و مستوجب فضل جلیل کرده اند [illegible] شهادت [illegible]
درجات ما علوا [illegible] بیت [illegible] ٭ [illegible] ٭ القصه این سلطان مجاهد غازی [illegible]
و استحقاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] نظم [illegible] ٭ [illegible] ٭ و لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ و از جمله [illegible]

القصه

و معاینات که در صحیفهٔ مرآت دل آن سلطان صافی اعتقاد تابیده از سوانح حالات غیبیه و کرامات که در آن اوقات بر خاطر آگاه آن پادشاه
طالب انبیاء رسید این روایت که بنقل روات و ثقات بصحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار این خاندان ولایت آشیان تسطیر پذیرفته
العصر روزی سلطان از شهر بروسا بعزم شکار اتفاق سیر باین محل عمارت قبلوجه افتاده بود و سمند آهو خرامش در عقب گوسفند صحرایی
روی نهاده و آن شکاری بالای جبال و صحاری بسیار دوانیده و توسن بادپای گیتی‌نمای را بجز دلیل تعب رسانید و آن شکاری در حالت
اضطراب باین محل که اکنون عمارات خیر سلطان است در همین ثلث رسید و بیرون سلطان بدیدهٔ حقیقت‌بین خود معاینه دید و بگوش پرهوش
خود صریح لفظ شنید که در این حال اضطرار شکاری بیکبار بگفتار آمده بزبان فصیح سلطان مخاطب نموده که آیا اصفای تعالی را جهت آن آفریده
کرده که امرا در مقصد آزار بندگان خدا هر طرف مرکب هوا و هوس را بدوانند یا اگر از جهت آن مخلوق شده که بعبادت آفریدگار اقدام نمایی و
نفعی بخلق الله رسانی چون این سخن بگفت از پیش نظر سلطان غایب شد و سلطان از شهود این حالت نفس خود را عتاب و عتاب گشت
و حالات لذات لهو و لعب را بباد داد عیب باتش بغایت حیرت و حاضر شده و در همان زمان در آن مکان از اسب فرود آمده سر نیاز بر زمین نهاد و تنهایی
در آن حالت تأملی می‌کرد و از روی استغفار و نیاز روی بدرگاه احدیت آورد تا اکثر امرا و نواب از عقب سلطان رسیدند سلطان را
بموجب ظاهر متفکر و متأمل دیدند و با ارکان دولت خطاب کرد که مرا در این محل حالتی عجیب دست داده و در این جایگاه منظرگاه عزم عمارات خیر
بخاطر رسیده علی العجل باید که بنای مهندس چیره‌دست پیدا کنید که طرح آن عمارت اندازد و آنچه منوی خاطر است بزودی عمارت ظهور سازد ارکان
دولت همگی باتفاق گفتند که این محل بغایت از شهر دور افتاده و در راست محل هر مسکون و معمور چگونه علما و فقرا آنجا قرار و سکون توانند نمود
و ارباب استحقاق شهر را بگذارند و تردد بانجا خواهند نمود سلطان بجواب ایشان ترجمان ملهمان غیب فرمود که زود باشد که بتوفیق حق
انجام شهر بانجا شود و مطاف مسافران اقطار و نزهتگاه همه شهر گشتگاههای امصار گردد چون توجه همت خسروانه بران مطلوب گماشت
و در آن صورت غرض تحصیل مرضات حق و نفع خلق داشت از اتفاقات حسنه در آن چند وقت حاکم استنبول احمد کشتی هم سپاهیان جنگی و مردم
کاردیده فرستاده بود که بلاد قوه راه زنی و غارت نمایند و اهل اسلام را اسیر و گرفتار باستنبول برند اسلامیان آنجا را بدولت سلطان غازی
توفیق رفیق شده بود و بجماعت تمام مقید ساخته بودند و اکثر را جهت مصلحت ملکی در حبس و زندان انداخته از انجمله یکی معماری کاردان
و مهندسی پهلوان بود او را از قید خلاص کرده باین خدمت مقرر داشتند بنیان عمارت خیری که منوی سلطان بود بر ارکان تقوی
بر آسمان احسان برافراختند باین عبادت صوری و معنوی و ملاحظهٔ مثوبات و فواید دینی و دنیوی در خارج شهر بروسا موضعی که اکنون
بقبلوجه مشهور است و بیامن اهتمام آن سلطان بغایت مروج و معمور است امر عالی باعلای مبانی معالم علوم اصدار فرموده و فرمان طالعش بانشاء
ابواب البر بهترین اوضاع و رسوم انقیاد نموده بنای رفیع مشتمل بر مسجد جامع و مدرسه و خانقاه برافراخت و جهت ساکن اشراف فوق آن
منزل و اماکن طرح انداخت تشبیه جمله اشیا نموده که معمار نقش کل هر کاری مزد آورد آن کارگاه در آن کل زمین که ما حرت ساحت بر
کنگرهٔ چرخ برین برافراخت و مهندس عقل فعال مبانی انعام و اساس انفاق و اطعام را بر پایهٔ آن عمارت رفیع البنیان مرصوص ساخت بیت
کهی کل دیده روی زمین نیست ۂ که بروی چون چندین آفرین نیست ۂ اما عمارتی که پادشاهان دل آگاه جهت عالم آرامگاه خود در فضای
جنت عرضها جهت برای که ساخته باشند در منزل عبور رگذرگاه و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله طرح انداخته باشند
بنیان بقا و ثبات ذکر جمیل الا بان احکام توان داد و بنیاد بر اعتماد و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا بر پایهای استوار آن
اساس توان نهاد هر آینه طریقهٔ تحصیل آن دولت مستدام و تکمیل این سعادت الی یوم القیام جانب بقا محض بر انشاء خیرات جاریه و ابداء صدقات
و مبرات ساریه است که بمقتضای مؤدای اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث ولد صالح یدعو له و علم ینتفع به و صدقة جاریة این سلطان

مرحمت

مرحمت شعار را هم سلطنت صوری و منزلت معنوی و سعادتهای دنیوی و اخروی میسر و مقرر شده و علامت استمرار دولت دنیا و دین
اگر از زمان استقلال او بر مسند خلافت و از آن تاریخ انشاء این عمارت خیر جهت نشر مآثر عاطفت در آن که مدت یکصد و پنجاه سال
از غوامض صدقات و فضایل حسنات آن ذات مکرمت صفات جمیع جهات نمایند و اطراف و مداخل ادعای او در آن بقاع معموم مخصوص
گشته و امضای اخلاق خلافت انصاف و بر تنفید علما و قضاة جمیع الاوصاف مضی به منصوص شده و از رعایت رفاهیت معیشت و وجه
ارزاق عیش اهل کمال و ارباب استحقاق از اطراف ممالک آفاق چون جمعیت غراب در حریم آن بقعهٔ جنت مآب بر سر خوان نعیم آن سلطان کریم
مجتمع و مقیم شده اند چنانچه آن سرزمین که محل آن بقعه و منزلگاه اهل الصلاح است و اثر توصدق و اخلاص سلطان بانی مورد معنی افمن اسس
بنیانه علی التقوی من الله است بموجب اخبار و بشارت آن سلطان دل آگاه حالی شهری مشتمل بر دکاکین و بازارها و معروف مطاف و نجبت
جای خدا آفرین و محل دلخواه که طوایف جهانیان و زایران شهر بروسا جلگه گشتگاه ارباب معاشرت در صباح و مسا است و شرح لطافت و نظافت
حمام قبلوجه در ذکر اوصاف خواص شهر بروسا در کتیبه و کتاب الرحال مذکور شده و بتفصیل و اجمال وصف جمال آن مکان و کیفیت مسطور گشته
بیت چون رواق سپهر بی‌بنیاد ۂ هست بر کره خاک و آتش و باد ۂ خانه‌ها آخرت تو بساز ۂ منزل از چار مختلف بهار ۂ و بخار
و معتقدات آن بنای خیر و آن اماکن یکی صورت مکاشفهٔ سلطان بود در مقام ترتیب نظرگاه در حالت اختتام عمارت هم از علو مقامات و کرامات
و کیفیت اجابت دعوات آن سلطان جهان پناه این اثر غریب بنقل صحیح مذکور افواه است و صحت آن بمشاهده الیوم هم معلوم اهل اشتباه
از آنجمله آنکه در آن اوقات که آن عمارت صورت پذیر افتاده در حالتی که بیرون آن بنای تقوی فنا در آمده شاهبازی بر دست سلطان بوده
و در چه درون عمارت از سر دست سلطان میل پرواز بر کنگرهٔ غرفات آن منزل بهشت اقتضا نموده بر چوبی از درختهای درون گلزار
نشسته و جهت صفا و روحانیت آن محل این آشیان فضای ارکان دل بسته و پیوسته هر چند سلطان بدستور معهود او را باز خواند
که مگر بخواند شاهباز آهنگ نزول مائل و مطلقا میل هبوط از آن لطیفی نکرده و هیچ بازداری او را بهیچ تدبیری از آن بلندی فرود
نیاورده سلطان از روی خشم بزبان صادق بیان بد دعا در آن باز نفرین کرده که الهی بر جای خود خشک و بیجان بماند و از آن تاریخ
الی یومنا هذا بهمان وضع اول خشک و مقید مانده است و بعضی متولی سلطان گرفتاری بترتیب خدا و از رهانیده عرض که مراجعه بدعای
آن سلطان صادق الاعتقاد شبهتی نیست و در شان جذبهٔ رحمان که مقارن اوقات روحانی او بوده رتبتی ندارد لمؤلفه دلش بود از صفا مرآت نور
باخلاص درون خورشید خاور ۂ زبانش در سخن چون صبح صادق ۂ دم او در دعا بر باد سابق ۂ و در همین تاریخ سال در فصل خرم بهار و در آن
رعنایی گل و گلزار در شهر جنت آسای بروسا که موسم فردوس اعلی و تمثالی از جنت المأوی است شاهزادهای بختیار را خلعت دودمان خلافت
و اقتدار شاهزاده علیدم با برید برادران یعقوب چلبی و ساوجی چلبی را ختنه سور فرموده و جهت رعایت سنت حضرت ابرهیم علیه السلام خوان
خلیل جهت اطعام عام و انعام خواص و عوام ترتیب داده و بشکرانهٔ نعم بیکران و امدها کم باموال و بنین در درج دهان نگلهم سواء انعام
و احسان ما الکلام برافکند و انجمنهای سرور بر صحبت سرود هم بپیوست و شمعهای محلیان ریاض انس را بعقود این محافل پر مسرت درهم
شکست نسیم باد صبا از بهشت خاوری تهنیت آن بزم مسرت گستر صبح ملازم محفل جشن بود و باد شمال در عقود الاصال از اقصای
دیار سرود بفراغت آن محفل شادکامی و سرور مبادرت می‌نمود و صریر حروش سحری این نوای خوش ادا میبرد که لمؤلفه در سورخان پهلو
شهزاده بود ۂ اسباب نشاط جمله آماده بود ۂ شد ختنه سراج چه بیست ساقی ۂ زانبوه روان چو خوان او باده بود ۂ داستان الخاتم در بیان
بواعث تعیین شهزاده جهت مستقر سریر خلافت آن سلطان غازی و ظهور اشارت عالم غیب و مساعدت بخت بتعیین منزل سلطان
محل بشاعر امرات و وقت سرفرازی و گشاده می‌نمیت این داعیه بعمارت فتح قصر حرمین در ترویج ارادت و انتظام عمارت آبادانی الیلم

رعایا و سپاه سلطانی باسکان [illegible] و تمکین وقطعه لمؤلفه آنرا که عنایت الهی قرین * چنانست دلش که چشم او ظاهر بین * درهر چه صلاح
دین و دنیا نی بود * ملهم شود او بخیر هر کار یقین * چون حضرت وهاب بی منت و فیاض مواهب بی منت علم جلیل القدر سلطنت و سروری
و عطیه کبرای خلافت و مهتری را بمقتضای وعدهٔ صدق و لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم روزی سلاطین و خلفای
آل عثمان خلد الله سلطنتهم فرموده والحق هر خلفی را بعد از سلف الحاق سعادتهای دینی و دنیوی مظهر مزید مجد و شرف نموده [illegible]
حق سپاس و شکر قولی و فعلی را تقدیم فرموده اند و در تقویت دین و تقویت اهل حق و یقین در [illegible] جهاد افزوده اند لاجرم حق سبحانه
و تعالی بر حسب وعدهٔ کریمه و لئن شکرتم لازیدنکم روز بروز وسعت ممالک شاهی و بسط ملک پادشاهی ایشانرا مضاعف ساخته و هر کدام را
بر خوان نعمای ملکت و بر بساط [illegible] حشمت متوالی الاقبال نواخته و مع ذلک شجرهٔ خلافت ایشانرا از زینت لباس تقوی و دینداری [illegible]
گلبن پاکیزه دامان در گلستان ملک جهان آراسته و احتشام آیات ظاهر ایشانرا بصفای باطن و ولایت همچو خورشید عالمتاب [illegible]
شعر وفیهم نجوم الارض [illegible] * اذا ما احد منهم [illegible] واحد * چنانچه این سلطان غازی فی سبیل الله این پادشاه مکاشف دل
انتباه [illegible] کار [illegible] کامکار دلش مرآت عالم انوار و خاطرش مطلع الهامات [illegible] کار بود
واکثر اوقات قبل از وقوع واقعات [illegible] مهمات از ملهمات غیب بسبق اخبار باظهار رسید بیت ضمیر روشنش آیینه ایست
کاندرو * هر [illegible] * القصه از [illegible] قبیل [illegible] تمثیل آنکه در تاریخ [illegible] که سلطان [illegible] خان
[illegible] جهاد [illegible]
[illegible] عمارات و خانهای پادشاهانه [illegible]
در آن شهر [illegible] توقف فرمود چون [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] لشکر اسلام را
با [illegible] کشور [illegible] عساکر مجاهدان
[illegible] آسمان [illegible]
انداختند هر روز [illegible] حاکم [illegible]
هر زمان میسوختند بیت چه [illegible] تیغ تو [illegible] * [illegible] اعدا * بعد از آن که [illegible]
[illegible] مهلت حیات از
جمیع مطالب و امانی [illegible] سلطان [illegible] قلعه و حصار را [illegible] اهل اسلام [illegible] انجام این [illegible]
سلطان چند روز در [illegible] فراغت [illegible] اهل الله [illegible]
حالت منام در [illegible] اضغاث احلام [illegible]
و بگوش [illegible] سلطان [illegible] از روی [illegible]
میگوید [illegible] مبارک و میمون و هم
سپاه اسلام و مجاهدان را مرجع [illegible] چون سلطان [illegible] استقبال نمود آن
شخص سلطان [illegible] این خاندان [illegible] سلاطین غازی

القصه

هنوز در آنجا بر پای و منصوب [illegible] سلطان امر فرمود که در بجا [illegible] خانه [illegible] و سکنی بسازد و در [illegible]
طرح انداز [illegible] چون از خواب [illegible] شهود را [illegible] ظاهر [illegible] با این اشارت عالم غیب [illegible] ارادات امر معنوی
تامل میفرمود تا آنکه صباح [illegible] دولت [illegible] سلطان [illegible] از اعلام [illegible] الهام [illegible]
و سلطان امر فرمود که [illegible] متوان [illegible] مشاهدهٔ آن محل شهود [illegible] فرمود چون دیدهٔ حس
[illegible] آن [illegible] شاهدان [illegible] سلطان [illegible] صورت [illegible] در آن محل [illegible]
[illegible] دولت و [illegible] حصار نبود و
آن فضا و اطراف [illegible] سلطان [illegible] بنیان این [illegible] خاندان اهتمام فرمود از جهت
[illegible] و سپاه [illegible] عظیم [illegible] اطراف شهر و حصار هر روز افزود تا آنکه [illegible] سلطان
روی نهادند [illegible] مساکن [illegible] بنا [illegible] آن کشور [illegible]
[illegible] جامع محاسن [illegible] آن [illegible] شهری [illegible] چون [illegible]
خاصه چون باغ شود [illegible] * هر اطراف [illegible] * سمن و یاسمن و نرگس و سرو [illegible] * چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که تخت و قرارگاه سلطان باشد و بمقتضای [illegible] معلوم میبود
که تخت ملک روم ایلی آن [illegible] باشد [illegible]
بر جمیع بلدان [illegible] سلطان [illegible] اسباب معاش و [illegible]
بلدی [illegible] ملکت و در میان [illegible] بلدان افتاده [illegible]
[illegible] و توابع [illegible] ترکستان [illegible]
مغولستان [illegible] ایران [illegible]
هر ولایت و قصبات [illegible] قسطنطنیه [illegible] دریای شمال [illegible] روم و فرنگستان [illegible] ولایت
[illegible] روم ایلی [illegible] لشکریان [illegible]
انواع [illegible] کشوری جهت پادشاهان [illegible] تخت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] * چون سلطان غازی [illegible]
[illegible] و این شهر [illegible] دار السلطنه [illegible] تخت ممالک روم ایلی فرمود و از زمان سلطان [illegible] سلاطین این خاندان
[illegible] اصحاب جاه و ارکان [illegible] پادشاهان این خاندان [illegible]
امارات [illegible] عمارات آن [illegible] سلطان [illegible]
تمام [illegible] جهاد و غزا امر فرمود
از آنجمله [illegible] سپاه مجاهدان جهت تسخیر [illegible]
و [illegible] صحرای [illegible] جهت [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] خراج [illegible]

ملات را مقراعت سپردند چون آنجا در حیطه ضبط و تسخیر در آمد متوجه انبولی شد و کفار آنجا با متاد ابو و حصار در مقام مخالفت و شقاق در آمدند
و مدتی مدید جنگ و جدال میکردند ولیکن فصل ربیع را تمام صرف مکاوحه و منازعه نمود سلطان حصار انبولی [illegible] از ایشان گرفت و ملکی صیفی در
میان درختان محلی گرم هوا و پر رطوبت بجوع بود و بان تنگی ما کل جمیع حور و حوریش ایشان با وجود کم یابی و قلت کردند بخواه و ناخواه قلعه را باهل
اسلام سپردند و [illegible] از آن [illegible] ملک بیرون بردند و چنان ملک معمور و مسکون را بحیطه تصرف نواب همیون سلطان زمن در آوردند و جماعة
غازیان از اغتنام لا یحصی غایت لمالی بهره ور شدند و آن وجه سالم و غانم بدار زینت سلطان معاودت نمودند و تهنیه سرای جنت فضا کلید فتوح بلاد
و چندین جواری و غلمان پری نهاد بخدمت آوردند **لمولفه** زغلمان جواری کشته مملو ٭ هم از روی شه چون بهشت مینو ٭ و همچنین لالاتناهی
که بعزیمت سبی و غارت رفته بودند که ولایت صمقو و صحراء اخمان را بغا و تاراج کرده معاودت نمودند نفایس اجناس و جهات و اطایب اموال و
تبرکات و بهترین اساره از کزان معتبر در خشنده تر از زهره و غلامان پری وش و گلچهره بدرگاه تخت سلطان و مبارکبادی آن منزل عدالت
مکان آوردند چون بنای پایه تخت سلطنت بر سلطان و ارکان و جمیع غازیان و لشکریان بغایت خجسته افتاد و از اطراف ممالک کفر و اسلام جهت
تهنیت گوی آن خجسته مقام رسل و رسایل روی نهاده و کوکب مسعود اقبال در حیث شرف بجوش حالی طالع شد و خورشید سپهر دین و دولت در اوج
برج ابهت و جلال بنظام درستی بر آفاق لامع گشت لاجرم باین فتوحات علیه لشکر اسلام را بهجت و سرور افزود و تاریخ سال در شهور ثلث و ستین و سبعمائه
از هجرت نبوی بود و زبان زمان در ثنای لطف و احسان سلطان و در مدح لمعان تاج سروری از تخت قیصری و در ممالک اهل ایمان این
نوا میزد **شعر** لقد البل الطلابده و اهلها ٭ فتضحك ناحا المجال مرجعا ٭ بقیت بقاء الدهر ترجی و تتقی ٭ فما الفخر الا فی فتو و تنفعا ٭

داستان هفتم در بیان تفاصیل فتوحات سلطان غازی در پنج سال اقامت متوالی الطالقان بروم ایلی اتفاق افتاد و ذکر تسخیر ادرنه و [illegible] فرق
کلیسا و جنین بولی و ذکر تسخیرات سلطان الوست داد چون همت منتهای مطلب و اقصای مراد سلطان غازی از احیاء اقامت سنت غزو جهاد و ابقای
آیین معمور رشاد از مجاهدات اهل کفر و عناد که کتاب فضیلت اقتضای لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی
سبیل الله بود و بر جمیع الاولین روی زمین و درجات و تفوقات اولی [illegible] مینمود و لهذا جهت فوز ان فضل جسیم و اکتساب او
تاییدات عظیم مرکز آن پادشاه مجاهد و خسرو مجد بر سریر گردون مصیر از ترود و سیر چون خورشید منیر آسوده و بجوار [illegible] تیغ و شمشیر
[illegible] بود **نظم** چه شاه و چه سالار لشکر بود ٭ که نازش تن و ناز پرور بود ٭ لاجرم بروز راحت و نشاط [illegible] معرکه جدال [illegible]
و ایام دعت و استراحت و قت [illegible] او در وصف قتال و سرفرازی دولت دیار ادر نصب رایات ملت غزا مصمم [illegible] و مقدم و
سروری و برتخت جاه [illegible] سپاه دین و مقدم بر اسم اقدام [illegible] مشرکین [illegible] لاجرم از زمانی که بر سریر خلافت تعیین و استقرار
گرفته بود هر که یک سال متوالی در آرامکاه حشمت مقام خود کرد دار الملک بروسا بود قرار نگرفته بود **القصه** در اواخر شهور سنه [illegible] و سبعمائه [illegible]
دیار روم عبور کرده به نیت تجدید آیین غزا بروم ایلی توجه فرموده و جهت [illegible] ایام اقدام بالتمام دار السلطنه ادرنه را مقام آرام و مقر نمود و بعد از
اوقات بر محاسن زمستان [illegible] که از شدت صدمات و غلبه سرما [illegible] سپاه [illegible] طبایع و ارکان با
نشو و نمای هر نهان خانه کون و اختفا پنهان شدی [illegible] در پناه سپهر [illegible] روی کردان گشتی **شعر**
فقضت فقر الجبال من جهد ٭ بها فلك [illegible] ٭ چون سلطان غازی [illegible] زمستان فراغت [illegible] خیال جنگ و جدال [illegible]
[illegible] و بر تخت [illegible] استراحت معطل [illegible] روی زمین [illegible] آن سلطان [illegible] موافقت طبیعت غالب
[illegible] اقتضای [illegible] جهانگیر [illegible] جهاد [illegible] دولت [illegible] فتح
و ظفر [illegible] **شعر** کان [illegible] ٭ [illegible]

از نهور

از شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه در مملکت روم ایلی تا شهور سنه سبع و ستین و سبعمائه اقامت و سکون فرمود و لاینزال [illegible] کشور گشایی و توارد
و توالی سوانح حالات در محاربات و رزم آزمایی بود بجانب دار الملک بروسا نهضت نمود و بتوفیق الله تعالی در مدت شش سال چندین ممالک
و ولایت پر مال و منفعت ضمیمه حکومت و ایالت نواب سلطان گشت و چندین هزار نفوس ناقصه [illegible] از ظلمت شرک و کافری رستگار شده منور
بنور مسلمانی شد اما بعضی از فتوحات بلاد از آن قبیل بود که بتوجه ذات همایون [illegible] تیسیر پذیرفته بود و بعضی مداین و حصون از آنجمله بود که سپاه
اسلام [illegible] بقوت بازوی اقتدار [illegible] کارزار آن دلاوران ظفر شعار گرفته شد اما فتح قلاع و مداین [illegible]
[illegible] بود که چون سلطان در زمستان سنه سبع و ستین و سبعمائه در دولتخانه خود [illegible] کرفته بود [illegible]
هنوز دولتخانه ادرنه اتمام نپذیرفته بود چون ایام بهجت انجام بهار رسید بر عادت مالوف سلطان [illegible] سپاه ظفر پناه مشغول گشت و
لشکریان اطراف و مبارزان [illegible] جمع ساخت و بعزیمت [illegible] اعلام ملک گشایی بصوب ابیص برافراخت چون حاکم و والی
ابیص [illegible] مبارزت آن سلطان ظفر شعار [illegible] مقدمات صلح و استسلام نمود و مملکت [illegible]
کرد و از آنجا سلطان بجانب صحرای [illegible] توجه فرمود آن [illegible] بطریق سهولت در قبضه تصرف نواب در آمد و از آنجا
رایت نصرت آیات بجانب [illegible] بولی نهضت فرمود و والی [illegible] بولی باعتماد حصانت حصار اولا از اطاعت و انقیاد امتناع نمود لشکر سلطان
حصار را [illegible] ظفر آثار در آوردند [illegible] حصار استواری از تیغ و شمشیر [illegible] کفار [illegible] چندروزی که از
هجوم لشکر مجاهدان مقدار توانایی و مقاومت و قوت [illegible] کفار حاکم آنجا [illegible]
و امان [illegible] اهل ایمان نهاد و آن کشور و حصار [illegible] اسلام مسلم گشت و حاکم آنجا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کشته [illegible] قلعه [illegible] ولایت [illegible]
در [illegible] خراج [illegible] آنجا سلطان [illegible] معاودت فرمود و چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] احتشام [illegible] این نوبت [illegible] همیون فرمود چون [illegible] مسعود حلول نمود
لمولفه ماه از برج شرف آمد پدید ٭ بار [illegible] دیگر در آن چند وقت چون سلطان بجمعیت خاطر و شادکامی در دار السلطنه ادرنه
[illegible] مصالح ملکی و مسائل اسلامی اهتمام فرمود در فصل زمستان سنه [illegible] و سبعمائه در ادرنه [illegible] قرار گرفت و بهجت [illegible]
[illegible] چون [illegible] از برج شرف [illegible] روی زمین طالع گشت و اختران مسعود [illegible]
بر اهل ملک و دین لامع شده سلطان غازی [illegible] کشور گشایی [illegible] خورشید [illegible] فتح قصبات
و ولایات [illegible] کلیسا [illegible] و خیام حشمت و اقبال [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] بر دیوار حصار [illegible] مخالفت [illegible]
و سلطان [illegible] پادشاه [illegible] باستیصال [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] آن قلعه [illegible] آن کشور [illegible] کثرت [illegible]
[illegible] غازیان افتاد [illegible] جواری و غلمان [illegible] موجود [illegible]
[illegible] اهل [illegible] غنایم [illegible] اموال [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] کلیسای آن قوم [illegible] اهل جهاد [illegible]
اهل هدایت [illegible] **شعر** [illegible] الارض [illegible] ٭ [illegible]

لشکر اسلام از سر شوق هر ایام متوجه فتح بکار حصار شدند و آن قلعه استوار هم لشکر کوب بستوران غزاة مجاهدان بارنین هم اد کشت و جمیع معاندان
فرقه کلیسا و مشرکان معرد هر دو جا را در یکبار از تیغ سیاست هلاک کرد چ سر دشمن جدا ز تن او ۞ بزیر خاک بهر سکن او ۞ و در زمانی که رایات منصور
فرقه کلیسا را محصور داشتند سلطان بهما الاری بعضی لشکر را از امرا با میخال اغلی داد و بمحاصره قلعه ویزه فرستاد و در بین مدت که سلطان فتح آن
دو قلعه و حصار توقف نمود میخال اغلی قلعه ویزه را در میان کرده و از جانب جنگ و جدال هر روز اهل حصار را بتنگ آورده بود سلطان بعد از فراغ از فتح آن
قلعه توجه بویزه نمود و مدتی کماه لا یزال لشکر بار از اطلاع بر مبرز موده چون نکو روالی ویزه از خصومت عاجز و زبون شده از هلاک و توابع و جمع محافظان
حصار مأیوس و مغبون گشت از سلطان طلب عفو و امان نمود و سلطان کریم خون و مال او را بخشود و نکو قلعه را تسلیم نواب سلطانی کرده و بپای بطلل
مرحمت آن پادشاه سلطان آورد و این قصبه ویزه بعمارت بغایت خوش هوا و مجلس بسی دلگشا و بر طرف الفضا جویبار ها در اطراف آنجا روان تر از آب حیات
و در بهار حال عذب فرات و باغات و بساتین آنجا بسیار و لذیذ تر از رحمات در کمساری از دو مرحله محلی مشرف بر جانب قسطنطنیه واقع است و بیان
آنجا و اداره لطیف تر بیع مواضع بر منافع است که با اقصای آن کشور مطاف و مصطاف استنبولات و هیئت سلاطین با در کرماع تابستان از کشور
محل نزه و تیمن معتبر آنچه در آن زمان شهر استنبول در تصرف قیصر کفار بود و آن قصبه بهر حق تعرض آن متوالی ملوک از آن در آینه سلطان آن بعد را
بغلام خاص خود میر مردم و مبرد الکو میر دلی معروف میان اهل اسلام بود تفویض فرموده جهود لاوران را در محافظت آن سرحد یاور رفیق نموده شعر
قصد ترا الایات فها ۞ نعب الجیان ولحت الفتیان ۞ این فتوحات متوالی سلطان را دست داد و بمقتضای حکم وطن هوای مساکن قدیم و مواطن و …
نسیم در هوای جان افتاده و لمعات برق بیان از مساکن دوستان جان و دل و دل عنان نهاد شعر بدا البرق من نجد فحن إلى نجد ۞ ایا الوجی ما زادنی برق الوجد ۞
بعد از ین اوقات سلطان عازم دار الملک بروسا شد و لالا شاهین را فرمود که در اندیشه توجه بجانب ولایت صمقو و احتمان کرده و جمیع عساکر روم ایلی را
در بین غزا همراه برد لالا شاهین نیز بر حسب فرمان جهان مطاع تمامی امرا و لشکر یار را مجمع عسکر اجماع نمود و با لشکری آراسته متوجه فتح آن دیار شد و در
بدایت شروع چون لکونر لشکر بدیر بند قلیونا چادر بود و آن در بندیست که در زمان کفار تنگنایی او را به دیوار محکم استوار ساخته اند و بر آنجا درگاهی بجهت
عالی بدستور قلاع برافراخته اولا لشکر با تسخیر آن در بند مأمور داشت و بنظر هر چه تسخیر آنجا مستحکم گاشت چون دولت اهل اسلام از آن فتح آ…
که استواری و بوا دیش بر ایظهر ایشان نکرد و شوکت مجاهدان شیر دلان از فرو رست کمال حصار عاق تعرق و استیلای ایشان بهیچ
کله کرده لاجرم بیک صدمه محاربه سد سدید در بند را از میان برداشتند و هیچ کفار محافظه در بند را در بیدا بری هلاک و در بحر نار ایلجار
مسجون نموده در حجرهای جهنم آباشتند چون لشکر در بند بگذر یافتند بصحرای احتمان و توابع آن شتافتند چون در آنجا کی رای الی مقابل و محاربه
نبود هیکی بکر کردن اطاعت بسلسلر خراج کفاری عکر مطاوعت بیت حد منکار ریعه در آوردند از آنجا و امیر تسخیر صمقو و توابع کردند چون از توابع
احتمان بر چه صحرا لحجور لو رسیدند سپاهی دیدند که از جانب بحایف لالا شاهین متوجه جانب ملک و مقابله غازیان شده بود بجهت مدد سپاه
کفر از لشکر اسلام زیاده میمود نظم بهم در آهنگ پیکار کرد ۞ سبد جامه بر خشم جو کار کرد ۞ روان کرد در کین آوردگاه ۞ بروید کردکش کی اید براه ۞
و در صحرای جیور لو فریقین کفر و اسلام با اتفاق جنگ و کار زار شدند و از طرفین بسیار کافر و مسلمان بر خاک هلاک … هر چند که لشکر …
بغایت عالی غریب بود نمود در هلکت خود باستظهار حمایت علمداداخوان و انصار اعتماد نمود و نها با توفیق اعتقاد لشکر اسلام موفق و منصور گشت و لشکر
کفار منهزم و مقهور شد و لالا شاهین ولایت صمقو نزول کرد و مواضع و توابع آنجا را بدست آوردند و اهل ولایت چون از جمیع اطراف عاجز
بودند طرح مصالحه را با غازیان القا نمودند لاجرم بیک سوی معهود سلطان مطیعان از … ها کرده ندو اهل ذمت را که بخراج گذاری داشتند وجهه
محافظت ایشان از شرور مفسدان اسناد کاردان گماشتند و لالا شاهین ایشان ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود و بمقتضای فرمان سلطان
شهر فلبه را لالا شاهین مستقر ایالت و حکومت خود ساخت و علی العود بسنت کریم سلطان غازی و اندیشه تجهیز لشکرهای دیگر پرداخت لشکریان جلال آن

نهب غارت

نهب وغارت اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بدماغ ایشان نرسیده بود و طوق شریف معارف توحید امداف باطن ایشان نخشیده تعیین فرمود و الحق
از هر طرف عالم طالبان غزا و جهاد سپاه اسلام را ناصر و معین بود و در آن زمستان لالا شاهین با لشکریان غزاة در شهر فلبه و آن کشور را ایلغار
و در اول بهار با همان لشکر جرار و با آن صیاد آموز کار متوجه فتح صحرای خوش هوای صاروبار و مواضع و اراضی آن دیار شد و آن کشور بیست در پای کوه
دلیه که اعظم جبال روم ایلی است افتاده و هر بقعه آن قرا و دیار کوه پایه مانند سواد خال بر رخ خوبان نهاده میان هر کوه کاکان آن ولایت معمور مطیع اهل
اسلام شدند و همگی بجزیه و خراج دادن گردن اطاعت بخواه و ناخواه ملزم گردند و لالا شاهین از آنجا بار و عوم فرمود و سعود الوهیه با غیه نهب غارت
ملک صوفیه بشکیر لمبو فرمود و علی الصباح چون نسیم سحر دم صبح بر افق آن دیار طالع گشت بیر شمال سپاه منصور از آن شعله خویش سید لشکر کفر را درهم
شد نظم بهم در بایسته دمساز گشت ۞ با غنیمت کر باز گشت ۞ و در آن مملکت مال و اسباب و اثاث کشور خوبان مه رنگ آفتاب چهره بر غنیمت غازیان
شدند و اتفاق هم عالم و کبیر را مالک و حایز گشتند که مردم لشکری از ضبط و محافظت آن انبوه عاجز آمدند و از آن نهضت مبارک با دو غنیمت و هم حرکت
خود که شهر فلبه بود معاودت فرمود و اخبار این فتوحات با نفایس ترکات که از غنیمت بدست آمده بجانب سلطان جلال الملک برسالت ارسال نمود
و توفیق لشکر اسلام با این گونه تأییدات ملکی و مالی و تقویت ملت نبوی با بهجت سرایند بشارات متوالی در تاریخ سنه اثنی وسبعین وسبعمائه اتفاق افتاد
والله رؤف بالعباد داستان ششم در ذکر فتوحات سلطان غازی که از تاریخ ثلث و سبعین وسبعمائه الی سنه ست وسبعین وسبعمائه در روم ایلی واقع شده
و اتفاق فتح ولایت قسطنطنیه بذات شریف سلطان و فتح سیروز و فولاد و دراما و زخنه و قلعه بورلی و اسکه و مارونیه که بسوار ایلچیها …
متتابع گشت حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کریم الصفات سلطان غازی را بر اصحاب اصل جبلت فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
بر ملکات کریمه و اخلاق عظیمه منطور داشته بود و در جمیع امور دین و دولت مطمح نظر همت او را بر ابلاغ و استقرار قوانین ملت نبوی گماشته و لهذا در
امور دینی و دنیوی که عقول عقلا در اشکال او حیرت منوی بود بر حسب فی اهل علم و ایقان مهتدی و با انوار معارف اهل حق و یقین مقتدی بیگشت که
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون مر آینه از میان این ملکات قدسیه و صفات محموده اسباب دولت و شوکت ظاهری و معدات جمعیت سلطنت
جهانگشایی و مملکت گیری بر جمیع ملوک عصر فایق و رایج شده بود و علاوه روی فیروزی بخت و طالع در هر عزیمت منضمن افکار صائبه و عزمات ثاقبه اش
در کام یابی باج و بخره دستا … کلید دار مغالق حصون را مفتح میمود شعر و کنت حسام الملک والله ضارب ۞ ولت لواء الدین والله عاقد ۞
وتفتح الحصون المشمخرات فی الذری ۞ و تجلی فی اعناقهن قلاید ۞ و بنابرین مقدمات در خاطر سلطان از تعزیز امر طهرا و جاهدوا فی سبیل الله
حق جهاده ما یمنعی مستقر و مستمر شده بود که با وجود مساعدت اسباب از نهایات مدارج ارابه در تاریخ تسخیر بعضی ممالک کافری که فتح آن بر ذمه همت اوست
و از اهمال در تبیغ آن اماکن بر هر اباء مجاهد … اهل اسلام مرتقب و منتظر است ودر تسویف آن تعوق و تعلل آن مساعی کفران نعمت استطاعت
واقتدار است و تضییع فرصت دولت اختیار نظم چو تم گیتی بروی تو در جواب ۞ فرصت از دست میرود دریاب ۞ و لهذا این سلطان غازی چون نصرت
فتوحات متعاقب و بکرر در اکثر توفیقات متناسب با اعدام آینه دولت و در آیینه ما جرای اقبال و صورت خود نمایان میدید و بر مسند فراغت دعوی کامی
انعقدت دین اسلام مطلقا در مستقر بر خلاف خود نمی آرامید چنانچه الفضه در شهور سنه ثلث وسبعین وسبعمائه چون سلطان از بواعث توجه غزای ممالک
روم ایلی بحدود و مسالک گشت و جهت عرض حال و مصلحت جنگی سپه سالاران که در حدود کفار بجهت امر جهاد اقدام داشتند استدعای توجه همایون از حد
گذشت بنابران در هنگام حلول موسم ربیع و فصل دلگشای بهار و در اوقات جلوه گری سلطان گل بر اورنگ رفیع شاخسار و اقتضای هوای باعتدال
ربیع حرکات مرکبات را بجد کمال و تقاضای لطافت نسیم شمال از روی ابهت و جلال ب آب را شد چو سیمها روشن ۞ کوه شاداب گشت از گل و ۞ بوی شوکت
آمغان روی و شاد کام ۞ سلطان غازی هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز و بوم شده از بر سای بجهت آسایش فتح بعضی ممالک روم ایلی
فرمود و از آنجمله فتح بلاد که در ولایت قسطنطنیه بجهت لالا شاهین دست داده بود تقاضای صلاح ملکی و دینی چنان مینمود که در انجام آن مقدمات

الفصه

فتوحات کلی کرده شد و همگی آن ولایت لطافت سمات را در تحت تصرف نواب سلطان اسلام در کشید و چون قسطنطین در آن ایام حاکم ونکور و ولایت انغار
بود و بکثرت مال و اسباب مملکت و بجانب تعیرات متعرها شهر سایر ملوک کفار ممتاز میبود و لالا شاهین را آن مرتبه استطاعت و آن مقدار اقتدار
نبود که باستقلال خود متصدی استیصال او تواند شد و قبل از این تاریخ بیک سال ولایت حماق و احمان را اگرچه تاراج و یغما کرده بود اما سوز نیست
و تمکین سکنه و رعایای آنجا نتوانست نمود هر آینه سلطان جهت تکمیل فتوحات آن ما حاطر قدرت بر جمیع جهات آن ولایات توجه فرموده اولا عزم
تسخیر ملک قسطنطین نمود که اکنون بکستندیل موسوم و مشهور است و آن مملکتی در وسط ممالک روم ایلی مجموع بکوهسار عظیم که مدخل در آن
کثیر هیچ سوار است اما قصبات و معادن خرم و دلپذیر در آن ما بین بسیار است و از شهر آن مملکت که معقو و احمان است تا شهر قلیه دو مرحله
راه است و کشورهای معظم در آن ولایت هست محال انقاع اهل خیل و سپاه است و یکی دیگر در آن جوانب شهر و ولایت صوفیاست که مجمع لشکر و عرض معسکر زمان
ملوک کفر و اسلام محل و مقام معین معتبر است و دیگر از بلاد آنجا قصبه ایجا است و آن هم محلی حاصل الزنو اکره ربیع و تمادات و شمول ولایتهای مشتمل
بر معادن سیم و زر بسیار چون سلطان براهنمایی رای صایب و علامات اقبال مطالب با حشمت شوکت سلیمانی و جمعیت سپاه ظفر پناه سلمانی متوجه آن ولایت
شد و قسطنطین که پادشاه و والی آن ممالک بود از استماع توجه سلطان و جود شرف بر هیبت و سطوت لشکر سلطان مسلمانان تزلزل تمام پذیرفت و از خوف
و بیم زوال ملک و مال اشغال اسباب زندگانی و مآل ابو زهانی آرامید و تنها باحث و با ارکان دولت و اعیان مملکت خود بطریق مشاورت مطالعه
محاوره نمود که با وجود مرحمت و استیلاء چنین پادشاه غازی که مصلحت خیر است عزم مصمم برای و تدبیر معارضه و مقابله معاداة از طریق عقل دور است
چه اگر با شیر ژیان پنجه زدن بسیار است مساوات در قانون حزم و حزم دستوری مهجور است لیکن چون تواتر و توافق کلمه اهل کفر و اسلام بر مروت و جوانمردی
معتبر و مشهور آفاق است و در ملک مرحمت و شفقت میان ملوک دین دار و صنادید کفار مسلم علی الاطلاق و هیچ آفریده از ملوک و دیار کفر با او بمعاندت
سر بر داشت کار رای در نیاید و هیچ احدی از راه مسالمت و ملایمت با او سلوک ننمود که از آن مسلک پشیمان و ملامت او را اباید بیت قضا نتابد رای
رو پیشش بکند + که واجب است تتبع طریق املاء + چون این ... از جمله قضایای مشهور است و بدیهیات بود هر کس از عقلای ملک و عظمای
دولت بر عین راه موافقت نمودند و این تدبیر را ترجیح و سایر آرا و مشاورات کردند قسطنطین در لوازمه تبرکات و هدایای پادشاهانه افتاد و بعد از
ترتیب اسباب تحفه لایقه رهی بدرگاه جهان پناه سلطان نهاد و مفاتیح قلاع و معاقل و بقاع ملک را ضمیمه هدیهای عالی نمود و از روی اخلاص نیت
قلاده عبودیت و کمر خدمت بر گردن و میان بسته ملکی درهای حضرت استوار از رخسار اقبال سلطان بکشود و چون برین وجه عتبه بوسی سلطان سرافراز شد
و ملحوظ نظر اعزاز و اکرام گشت آثار حلم و عطوفت از قبول خراج و عقد ذمت لایح نمود و سلطان هم بمقتضای و ان جنحوا للسلم فاجنح لها جهت مصلحت ملکی و دینی
او را بسوی سایر ارباب امان و متابعان ایمان مخصوص لطف و احسان فرمود و بجز عنایات او را سرافراز کامکار و اوان نمود و وضع خراج و
جزیه بر ملک او فرموده بجانب دار الملک عودت کرده ممالک اناطولی را دیگر بظل الطاف و معدلت در تحت خراج مرحمت در آورد نظم شهریار از
قدوم موکب سلطان دین + شد بهشت عدن خاک دامن کش چون ماه معین + چون سلطان در دار الملک چند وقت لشکر را از رخصت انصراف عطا کی
خود داده و بقانون معهود و نسق معتاد بنیاد بسط بساط عدالت و نشر موائد افضال و مکرمت نهاد ناگاه از جانب روم ایلی از حاکم دیره چنان خبر
رسید که حاکم قسطنطنیه بعضی لشکریان فرستاده و ولایت دیره را که در نزدیکی ملک او است بغارت داده بنابر اعتماد و وثوق بر حصانت استنبول این چنین
گستاخی اقدام کرده و از غایت بی تاملی در عواقب امور خود را معرض آفات و مخافات در آورده بیت دشمن آنجا که آتش افروزد + خرمن عقل و عاقبت
سوزد + لاجرم سلطان از مواد غضب و سخط هیجان نمود و علی الفور بجمع عساکر مجاهدان فرمان فرمود و از معبر کلیبولی عبور نمود از آنجا بشهر ملغره
نزول فرمود و احکام مطاعه با حضار امرا و سپاه الاران روم ایلی اصدار یافت و برحسب الامر لازم الاتباع لالا شاهین و اورنوس بیک با سایر
سپهداران در نواحی ملغره سلطان را استقبال کردند و لشکر آراسته هر یک جهت خونریز اعدا مستعد مهیا همراه آورده بودند و چون همه در پای

مواجب از سپاه اناطولی و روم ایلی بمثال مرج البحرین یلتقیان بهم رسیدند و صفوف کتایب فریقین را عرض دیدند آن سپاه زیاده از کجا ایش
نواحی استنبول بجمعه در نارات شد و فساد تکور و حاکم استنبول بآن انبوهی لشکر احتیاج نبود سلطان جهت انتقام گستاخی تکور قسطنطنیه
بجانب تریغیا رکاب فرمود و لالا شاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر فرجوک از نواحی ایبصله فرستاد و سلطان چون بنفس نفیس بنواحی
استنبول بواسطه تسخیر قلاع و حصون توابع آن روی عزیمت نهاد اول قلعه ایجوکز که در پایه بر دیوار استنبول است نزول الجلال فرمود و مدار آن حصار را
لشکر بی حصر و شمار در حیط انضباط در آورد و فی الفور با اثاره و نایره حرب و قتال آتش در نهاد مستحفظان حصار انداخت و در دو سه روز قلعه را
در قبضه تسخیر آورده کوچکان آنجا را بدم و ار سیاست و بزرگان و غلیظان را از تیغ کفر بردار بپرداخت و از آنجا از جانب چپال برغاز که از حومه
استنبول است توجه فرمود و حاکم و کوتوال قلعه را از حال بحران ایجوکز مشتبه شده فی الحال بتسلیم حصار مبادرت نمود و از حسن اتفاقات در عین
حین که سلطان را فتح چنین شده بود لالا شاهین فرجوک را فتح کرده تیر ان ظفر را باسماع سلطان تبشیر نمود و خود هم متعاقب اخبار سار با لشکر
ظفر شعار متوجه ملازمت سلطان شده و در نواحی ایجوکز قلعه دیگر بود از لواحق استنبول که قلعه لولو موسوم است و در بنا و غایات کان آن قلعه
نکری متین بود و بقهر حدلی ... سلطان متوجه تسخیر آن قلعه و حصار استوار شد و یازده روز جنگ و جدال بسیار کرد و مجوز فتح از شق
احتجاب بروی نمود و این معنی که تاخیر در تسخیر آن قلعه و حصار استوار اتفاق افتاد بر مزاج سلطان بسیار شاق نمود و روزی از کمال ... خاطر
خطیر زبان دعا و نفرین بر این تقریر گشاد که مگر نکری بود قلعه بعاید که گویا از عالم غیب اخباری بود و از کمال حق کل بر عنایت کرده کار اشعاری چه سلطان
از معدن آن محاصره انتظار یافت و جمعی را بر ابواب حصار مسلط ساخته خود بجانب یلاق کوچ کرد که از عواطف عثمان عزیمت بر تافت و در آن محل در
زیر درخت عالی فرود آمده بود و در سایه آن درخت اوقات تنزه و صحبت با مصرف جمعیت خاطر میبود متعاقب معتبری بخشنده پیغام و ملحقی بتبلیغ الحکم ملحق
امرا لشکریان که بر سر حصار بود در رسید که بمقتضای ادعای سلطان حضرت حق که سامع الدعوات است در آن روز دعای سلطان سمع اجابت شنیده و قلعه
بآن استواری بی موجبی ظاهری یکبار از بنیاد منهدم شد و حال اهل قلعه که بعبث و کم قصمنا من قریة کانت ظالمة موسوم بود قیاس بر مسکن
ایشان هم معلوم گشت سلطان از این بهره و خبر فتح بشیر بهجت و سروری پیش از اندازه پیش آمد و این خبر ملایم خاطر آن درخت سلطان را که ... برآن
نموده از غایت انبساط سلطان فرموده که این درخت که اکنون تکیه گاه من شده و منزل شجره وادی ایمن گشته دولتلو اغاج گویند و همیشه از ظلال
میمون این درخت تیمن و تبرک جویند و از برکت نظر کیمیا خاصیت سلطان آن درخت تا این زمان سرسبز برپای است و بهمان اسم مشهور در
جمهور و بهمان دستور بپای برجای نظم زمین التفات بید بختی + سزد این سرفرازی با درختی + درخت وادی ایمن چنین بود + که چشم موسی را
نور بخود + بعد از فتح قلعه سلطان لالا شاهین را فرستاد که جمیع اهل قلعه که بیشتر رعیت ملک بودند اسیر و استمالت داده هر کس را در مقام و مسکن
خود تمکین و تسکین نمود و قلعه را چنانچه مقتضای مملکت بود ضبط فرموده و از اموال مخالفان و جهات اعیان مشرکان که در آن قلعه مضبوط و
محفوظ بود غنیمتهای بسیار بدست سپاه و وکلای سلطان رسید و هر یکی از مجاهدان و امرا و غازیان از آن غنایم حظ و بهره دید چنانچه
در کتب اخبار نقل بعضی اخیار متواتر است که یکی از اهل لشکر را طاس طلایی از غنیمت آنجا بدست افتاده بود و او طاس را جهت ضبط و ستر از نظر دیگران بجز
استرذهاب کلاه تاسکی کرده بر سر نهاده بود از آنجا که تماشای سلطان بود در سر گذری بر سر آن کس کلاهی خلاف معهود مشاهده نمود پرسید که این
چه کلاه است که بر سر داری و چرا بر دستار و دستار متواری میگذاری چون بطبع کریم و خلق عظیم سلطان اعتماد داشت فی الحال کلاه از سر برداشت
و گفت که از دولت تو این کلاه بغنیمت بمن رسید و از جهت ملاحظه منع ضابطان کشیدم سلطان از آن وضع بغایت خوش وقت شد و از ادب صدق
در راستی آن کس اعتماد و شکار خود طاس را هم باو داد و طلبان حال الملوکت بیت ادب تاجیست از فضل الهی + بر سر بنه برو هر جا که خواهی + و با ارکان
دولت از غایت انبساط خاطر فرموده که کاسکی کلاه اکثر غازیان و جاکران مخلص را برین وضع ترتیب یافتی داد و خواص و عبید از آن کوز تاج ...

شاید بهادر ارکان دولت گفتند که اگر فرمان سلطان باشد کلاه مذین سفید که لباس خاص غلامان سلطانی است بزردوزی مزین سازند و در روز عید
انواع نقشها مطبوع پردازند سلطان بترتیب آن کلاه زردوزی اشارت نمود و برای بعضی مرجان حدوث این وضع مطبوع و تسمیه آن بکلاه
اسکوف از آن زمان موضوع شد و بعضی اولا حدوث این اسکوف را از زمان پادشاه سعید اورخان غازی و طرح شاهزاده سلیمان پاشا نسبت میدهند
چنانچه در کتاب لعرخانی مذکور است و حدوث جریان این وقایع در شهور سنه اربع و سبعین و سبعمائه واقع شد چون سلطان در اوقات زمستان از غزوات فارغ
شد و عازم قشلاق در دار السلطنه ادرنه فرمود خیر الدین پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع و بقاع مونابلی و اسکیه و باردولیه که بطرف غربی یعنی الی زغله
دریا بار است معین کرده و روانه داشت و چون شار الیه از اهل علم و دانشوری بود و در تدبیرات عقلی بر جمیع ارکان راجح مینمود دائما در طریق سپهداری
و لشکرکشی اورنوس بیك برو فایق بود و سمت تهلمه ان سرحد غزاها کرده چندین قلعها و مداین را گشوده شار الیه را با خیر الدین پاشا رفیق نمود
و سایر امرا و سپهسالاران و لشکر را از متابعت ایشان اشارت نمود و چون باتفاق بقصبه یکوبلجه رسیدند مصلحت چنان دیدند که خیر الدین پاشا
در آنجا متمکن جنبید و لشکریان باتفاق اورنوس بیك بقلعه لوریه و اسکیه توجه نمودند بکن که قلعه بنا بر صلابت و استحکام تا فتح آن مدد میسر کرده و چون
اورنوس بیك از مهمات آن سرحد کما ینبغی خبر بود و در طریق سپهداری هم دلیر و هم صاحب رای تسخیر آن حدود قلعه و توابع را بحسن تدبیرات و طریق مصلحت
ساخت و جمیع رعایا و سکنه آن ولایت را بانعام و احسان بنواخت و هر کدام را بمحل خود مقرر و ممکن داشت و بر همگی قلاع و مواضع کدبان و پاسبان
گماشت بعد از آن متوجه قلعه ماروليه شدند و هر چند حاکم آنجا که ماروليه نام و سرقی بود مصالحه و تسلیم ملك و ولایت کرده تا شلیم نمود و استظهار اکنه
قرابت قریب با حاکم سیروز داشت از متابعت اهل اسلام ارتداع و ارتفاع ورزید و کرد بضرورت قلعه و حصارش را محصور ساختند و کرات و مرات جنگها
بقلعه انداختند و آن مرد کار بمردانگی بظهور میرسانید و ان محاربه و مقاتله سپر مدافعه پیش می انداخت و روی میکرداند چون مدت محاربه و محاصره باستداد کشید
و از هیچ طرف او را از ملوك کفار و حکام و افواج جهار جدوی نرسید بجز وره او هر بعضا مایل گشت و تسلیم قلعه و مملکت بر تقدیر بعضی عهود و قوایل شد
قلعه مذکوره که اکنون بعورت حصاری مشهور است در قبضه اهل اسلام در آمد و اموال و غنیمت بسیار از آن ولایت بهم رسید و خیر الدین پاشا آنچه حق
سلطان و پنج یك بود از جواری و غلمان ماه رخسار و از نقود و اجناس غریبه که محض جهاد بود جهت سلطان منضبط کرده به بارگاه جهان پناه راجعت نمود
و خزاین عامره را از نقود سرخ و سفید و نفایس امتعه و اجناس بالامال ساخت و در درگاه اسلام پناه از پیکر جواری و غلمان حور سرشت طلع نگارستان
ارم و بلوغ بهشت انداخت و این فتح فرخنده انتظام در تاریخ شهور و ایام سنه خمس و سبعین و سبعمائه میسر شد و آن ولایت پر مداخل و منافع مسخر گشت و در هنگام فرح
از توافق اسباب توفیق ایزدی میان سپاه اسلام چنان بود که سلطان غازی قبل از آنکه خیر الدین پاشا عودت نماید جهت فتح سیروز و تسخیر قلعه یکی از
امرای ولایه چنه که بدلو طبان نام دار بود روانه کرده و چند گاه قلعه سیروز را بالمحاصره در آورده بود مطلقا طریقه فتح باو رخ نمینمود و چون خیر الدین
پاشا از آن جانب باز گردید و وهن عظیم در جهات قرالیان در اثنا اطراف محال الوقوع دید هر آینه سلطان لالا شاهین پاشا لشکری انبوه بجانب سیروز
فرستاد و لالا شاهین که متوجه آن جوانب شد او لا قلعه قوالره را تسخیر کرده و معدن نقره که آنجا بود در حفظ و ضبط در آورد و بعد از آن قلعه دره را
باهتمام تمام مسخر ساخت بعد از آن لوای فتح را در قلعه و ولایت زخنه بر افراخت و هر کدام که ملك را اگر مسخر مینمود با رعایا و سکنه آنجا ملایمت و
مهربانی سلوك میکرد و هر کس را بمقام و مدخل قدیم خود ساکن و مطمئن خاطر نموده باز می آورد و تالیف قلوب همگی مردم آن ممالك را بر وجه احسن بظهور
میرسانید و طباع مقیمان دور و نزدیك را با ایالت اهل اسلام مایل و راغب کردانید بعد از آن متوجه سیروز شد چون اطراف و جوانب همگی در سلك الطاعت
خدام سلطانی در آمده بود و همگی نفوس از اطراف بدین مسلمانی رضا میدادند حاکم و محکوم سیروز نیز بخواه و ناخواه رضا بصلح دادند و ابواب فتح را
بروی مسلمانان گشادند چون حصار سیروز را مضبوط داشت و بر محل از شهر و ولایت مردم گماشت و اهل و ذمت را بخراج معین قرار داد و قوانین
عدل و امان ایشان نهاد و از آنجا متوجه فراوز شده در آن مملکت بطریق عهد و پیمان و بقانون عقد و ذمت امان با هر ساز کاری و تالیف خاطرها جای

آورد و بر جمیع مملکت و منع جزیه و خراج نموده ضابطان ملك و مال گماشت و انواع غنایم در زمانه اندك جمع کرده آنچه انفس و اعلی بود بحضرت سلطانی ترسیم
داشت و بعد از آن بنهایت احترام از سوی شوق و غرام بصوب حضرت معاودت کردانید و این فتوحات در شهور سنه ست و سبعین و سبعمائه اتمام یافت **نظم**
طبع گیتی راست شد در عهد تو زان سان که راست ٭ نشود صورت مخالف هیچ کس از هیچ جا ٭ هر که روی بر در کهت بنهاد کارش شد چو زر ٭ خاك
درگاهت مکر دارد خواص کیمیا **داستان ششم در بیان توجه سلطان غازی بعزم مملکت سرف و اقدام لاس اغلی بمهارشه و توفیق ظفر سپاه سلطان**
و اتفاق تسخیر مملکت نیش و اطاعت لاس مرا الامر بقبول خراج سالیانه و اهتمام لشکر سلطانی ای دل از جای دهر مکین نشوی ٭ و در بخت بد
کند تو خود بین نشوی ٭ در راه طلب تو تا زمی بحق ٭ فایز بمراد دینی و دین نشوی ٭ و دلیل دوام دولت و اقتدار و علامت مزید رتبت جاه
و جلالت آنست که گاهی مقابل ان معاد و تمند را در اثناء مساعدت طالع بنیل مطالب مصادف بنایب و مثالب پیش آید و در حال کامرانی بخت معاند
بچشم زخم زمانه شکستی بساغر و پیمانه مجلس مسرت و نشاط برسد تا غرور نفس خود کام از آن تنبیه منتفا و از میانه زایل کردد و عقلت طبع خود پرست
بهوشیاری عقل عاقبت اندیش متبدل شود **نظم** که هر وقت بی الم باشی ٭ دولت این چشم زخم کند ٭ دولتمندان را روز ازل از راه حکمت و بلاد
امتحان کند اما در راه دین که و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین ٭ مقبولان انظار حق عز و جل را هواره از عروض الام و مشاق در
طریق رهنمائی بکنار برند اما از قبیل و بیاد دون کو ولانك فی ضیق ما یکرون محنت روزگار موجب آگاهی دل انسان از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار
و انفتاح عزایم و انحلال او طار مستدعی بیداری جانب از غفلت خود بینی در عاقبت کار **بیت** آدمی بهره نیفزاید ٭ در درد و محنت جز آدمی نیست ٭
و لهذا جمیع انبیا و اولیا که دوستان خدایند همیشه بهره کوه بلیات و محن ممتحن و مبتلا بوده اند و هر که در راه حق ابتلای محنت خوشتر دارد
تمیز مند و چون در راه دین نبوی و در اوقات قوانین مصطفوی همیشه سلطان غازی با خلوص کامل اجتهاد مینمود و خود را مرشد سلطنت و
خلافت خادم شریعت و معین اسلام ساخته بود بیقین که جمیع الات دنیوی و اخروی او مطابق حال انبیا خواهد بود و ذکر جمیل او در سلك الالا
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون انتظام و اهتمام خواهد یافت القصه چنانچه در موسم بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه از درالملك بروسا سلطان غازی
عازم مملکت سرف شد و در مرتبه عزیمت هم نسبت سایر عزایم مرادش رضای حق و قربت بود لاجرم در این نوبت مشقت چند در راه خدا کشید و در ابتدا
حال بمقتضای البلاء موکل بالانبیا ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل امرا و بهادران لشکر چون فرزند خلف خود سلطان یلدرم بایزید را
در بروسا بجانشینی تخت سلطنت خود گذاشت و تیمورتاش بیك را جهت مراقبت احوال او تربیت او در آنجا گماشت و بحشمت و اساس بسیار پادشاهانه
و با لشکری بانصار حزر و ازو معسکر متوجه روم ایلی شده و کلیبولی از دریا عبور فرموده و بی توقف متوجه مملکت سرف و عازم استیصال لاس اغلی حاکم آن
مملکت کافری شد چون آن کافر بجاه از صورت توجه سلطان با چنان لشکران بیحد و کران آگاه گشت بغایت مضطر و پریشان و با نواع امکان
خیره رای خود مشورتها در تدبیر آن بلیت ناگهان نمود رای بر تدبیر همگی بر آن قرار یافت که طریقه مقابله و معارضه با چنین سپاهی بیحد و در حوصله توانائی
ما نیست و در وعید بری با این پادشاه و شجاع مؤید بمواجهه جنگ کردن هم موافق عقل و مصلحت اقتضاء نیست اولی چنانست که جمیع مملکت را خالی گذاریم
و اموال و اسباب و رعایا و سکنه ولایت را بمحلهای مستحکم و کوههای بلند بر آریم و دربندها را استوار ساخته خود بمحافظت راهها و مداخل هر طرف
اشتغال نمائیم و مطلقا از قسم ماکولات اجناس و اقوات در مملکت بهیچ وجه نگذاریم چون لشکر چنان معظم بملکت خراب برسند از جهت معاش نیز
تنگی خواهند افتاد و چون فصل زمستان نزدیك شود باز آهنگ مراجعت و بنیاد تعذر خواهند نهاد و بعد از آن هر کدام از این لشکر که از جانب الوطن آنان
در خدمت سلطان خود بجانب مساکن و اوطان خود مراجعت کنند و هر کس از ارباب نعم بمواطن خود از روی استراحت توجه نمایند در آن وقت ما نیز
لشکر خود را از عقب ایشان فرستاده منزل بمنزل جنیاد انتقام کنیم و اده که غنیمت است از بیخ و بنیاد بر کنیم و بر بینا شق تمام ملك خود را خالی ساخته
و از برای احتیاج معیشت بکل پرداختند از آنکه بحقیقت دانستند که از نیکو نیز لشکر ظفر کردار که همگی از جام دونکای عجوز خواری عاکس کرسنه اند و بجای

شر شعله در مقاومت حصان جری بعلو گشته در سر لا مجال مقاومت مخاصمت ایشان محالات که کان غزو هندی در مقابل چنین عسکری ان
تشویلاست و هم و خیالات بیت کاه کوشش خورشید چون پدید آید * ستارها بحقیقت فرو شدند کاه * سلطان با لشکری چنان انبوه که آن
ولایت رسید و تیغ جهاد را بغیت آن کافران عنید از نیام برکشید هیچکس را در هیچ جانب در مقام مقابله ندید و در هجوم موجهای سپاه آثار خارت ندید
سلطان تا مدت چهار ماه در چنین ملکی خراب مترده و متوقف بود اما رخسارهٔ مقصود از درون پرده خانهٔ منع و احتجاب جلوه‌گری ازهم باز نمود
و با سپید واری صدق و حسن یقین و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین سلطان خاطر مترده را تسکین میفرمود بیت زمانه هرچه عاجز نوازی کند *
بر شعائرها همو بازی کند شعر فیوم علینا و یوم لنا * و یوم نساء و یوم نسر * اما جماعت لشکر با زاد آنجهت که رنج کرو داروی سیماز ارقلت و اعسار
ضعف قوت از قوت قوت و علفی از لشکر بسیار در تنگی افتادند و بیاد اضطراب و تنکا بی نهادند چون زمستان نزدیک رسید و کار سپاه
بضعف و ناتوانی کشید باوزرا و امرا و ارکان دولت در این امر مشاورت نمود و جهت تدبیر این ورطهٔ پر مشقت علم باز چون سپاه مجاهدان
محاوره فرمود بعضی عقلای حزم مند و امرای هوشمند عرض رسانیدند که چون لشکر جماعت تحصن بکوههای بلند کرده اند و پناه بدربندهای محکم برده ظفر
بر ایشان اشکالی عظیم دارد و الا اکر چون هنگام توقف درین جوانب تنک آمده و اقدام توسن عزم در سنگ کوههای بلند رسیده چون لشکر الغ قلعه
و شهرت معمر نزدیک سمندره که مشهور بر چتول است و اسباب معیشت لشکر در آنجا بیش از پیش او الا اکر جهت کشادگی از معلقات مطالب این سپاه
اسلام و تدبیر دفع الم آن مخمصه و تنکی خورش و طعام و بر تیاین کرفتکی و فرو بستکی و رفع انقباض خاطر عساکر نصرت شعار متوجه تسخیر آن قلعه جنگی
شویم که جمیع نفایس اموال و جهات این قوم لاش در آنجا مضبوط است و تسخیر این ملک بر فتح و تسخیر این قلعه موقوف و مربوط است چون در چنین تخییر
این رای متین سلطان از مکمن غیب بعین تدبیر تعریف یافت مصداق فکان و لا خیر الا علیه لا انک فی صنع ما یکرون از عالم غیب بشیر بکشاد جهات
و تیسیر مقاصد موعود به یکباره سپاه را برین اندیشه هوا و کجب مساعد و موافق شد و خواطر اهل اسلام بتسخیر آن قلعه پر غنیمت و ملک پر
نعمت بتوافق و تلاحق شعور کشت چون سلطان بپای قلعه نشیب آمد و بوقوع جماعت از اسباب معیشت معمور و وجوه ارزاق آنجا موفور هرچند که
در حصانت حصار و متانت سور و دیوار محکم ترین امصار آن دیار بود لیکن حکام آنجا بلحاظ اکر آن حصار از هر کذر مجاهدان بر کارات
سپاهیان محافظان نیکو در آنجا گذاشته بودند و هر کوکب را با اموال و جملت رعایا و شهری آنجا شتر در آن ... حصار همه کامضوره
محصور شده و توجه خاطر سلطان بر فتح و تسخیر آنجا مقصور کشته بایشان محاربات عظیم کذشت و از طرفین مردم بسیار هلاک کشت رای صواب نمای سلطان
بر آن قرار یافت که روزی بیان لشکر مجاهدان منادی یغما و تاراج نمودند و بسیاری از دین بعضی جهت تحصیل الاجر و ثواب بجان و دل جنک قلعه در آمد
و از لادر بشتیچراو دست بر بر قلعه هجوم محشر کردند معدا در برابر نحت الکبری و ... بیفری محل اکبر کشیدند و روی بحصار آوردند
و آن کفار مقتون حصار در مدافعه و محافظه آن حصن استوار بهر نوع اهتمام اقدام نمودند و از هر جانب مضطرانه با مغاث ابرام افزودند
بمقتضای حکم قضا جریان بورد کار بچون ... بحسب مضمون انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون چون مجاهدان منصور تمام تسخیر
قلعه آوردند کافران مدبر بغیر از جان سپردن از میان حصار تن خود ندیدند و پناه بغیر از تحصن بحصن فنا و عدم نیافتند و بعد از عجز و
اضطرار بعضی از معاندت و مقاومت عجز و بیرون برنافتند هر آینه سپاه اسلام قلعه را بضرب دست بقبضهٔ اختیار و تسخیر در آوردند و جمیع اموال و
غنایم که از اطراف و ولایات در آن قلعه مضبوط بود و یغما کرفتند و جواری و غلمان ماه روی و فرزند و اعقاب آن کفار را بجهت رسم عبودیت سلسله
رقیت در آوردند و چندان اسباب حرب و قتال و اساس و یراق مبارزان و ابطال رجال بدست آوردند که لشکر اسلام را قوت توانائی سابق بر تبه
اضعاف مضاعف رسید و توالی سپاه ایشان در عدد و صورت آلاف الوف کشید و اسباب معاش و ارزاق که قبل از فتح حصار تنک و ناهموار کشته بود از
فرصت مضرت آرت بجز نالکی بفراخی بسیار رسید شعر فتمتوا و عادوا غانمین فوارسا * بکل ما تشتهوا من الارباب * چون خبر فتح حصار بر مثال الیش دم اکرد

بجان

بجان بداندیش مثل لاس اعلی و تقارب او از کفار رسید و کیفیت غلبه کامرانی سپاه سلطان را بتفاصیل شنید و در دلهای پر الم و جانهای پر
آلم اقوام لاس مرید سواس رعب و یاس کارکر آمده و تردد اضطراب بخواطر مشرکان بمرض مهلک خفقان منجر شده و در یطول جیحون ایمن
هویدا کشت بدین صورت مقدمهٔ مضرت انواع فتوح و فرصت متعاقب خواهد بود و طلیعهٔ سپاه کشور کشائی و بشارات مناسب خواهد کشت بنا
برین لاس اعلی که هم تمندان و اعیان متعینان مملکت سپاه خود را جمع آورده استشاره نمود و در کیفیت سلوک با این سلطان و استجاره
از غضب قهر او خود بجود استخاره نمود و رای همکی حاکم و محکوم بران قرار یافت که بعد ازین با سلطان بطریق استعفا و استغفار سلوک باید
نمود و از راه طلب امان و زنهار طلبی ابواب تضرع و تخشع باید کشود و بنا برین رای ... ایلچیان معتبر با تبرکات و هدایای خسروانه بدرکاه سلطان
فرستاد و تعزیرات ... تقصیرات جاه معذرت نهاد و جهت انعقاد رابطهٔ اخلاص و جانسپاری و ثبوت انعقاد عقد عهد و مستفرکاری
خراج سر سالی قبول نمود که یک دفعه بخزانهٔ عامرهٔ سلطان رسانند و خود را از سر حد عصیان و سرکشی باز رهانند فیرا با رسولان
و ایلچیان فرخنده پیام فرمود که هر کس از عظام ملوک که بتقریب جوار بسوابق محبت مخصوص بودند و جهی دیگر که میان مخالفت و موالات را
با وجود بعد مزار ابقر بمحبت و مصافی موسس و مرصوص میبودند مثل سلطان مصر و شام که با سلطان غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت
اخروی بودند و چون سایر ملوک دیار جوار بدوم خواه منافقان مستور العداوه و خواه اولیا خالص الولا اند مثل حاکم و والی آذربیجان و والی ... دمشا
الی و حاکم قسطنطنیه و حاکم قرامان هرکی را ایلچیان مصحوب تبرکات و هدایای مرغوب بهر طرف فرستاده بود سنت معهود و قانون معتاد هرکی را
با اظهار محبت اسلامی و وداد از کار خیر جهاد و سیاد این جمعیت مبارک در فصل بهار بنواحی و فضای همیشه بهار شهر برسا نهاد و سلطان
بنفس نفیس خود و جمیع وزرا و ارکان باندیشهٔ اعداد و اسباب جهاد و آمادکی اساس و تجاوز زیاده از تعداد افتاد و در ان زمستان
تا اول بهار بجمع مصالح ان مجمع سلاطین مکب و ضبط ماهتن خراج ان بر حسب انتساب اهتمام تام فرمود و خزائن چندین ساله را جهت
ابواب آن مصارف کار میمون بر حسب اقتضاء لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون در هاکشود و کوهها و دریاها بمود بیت کشاد از کنج
در هر کنج رازی * زدیا کشت هر کوهی طرازی * ریاحین زیر پا و باده در دست * در ان صحرا بیاسودند سرمست صفت ترتیب بزم آرائی
سلطان دریا کوهر قیام سلطان ایلدیرم بایزید بهر اهم بتوفیق رهنمون و بتحقیق طالع وقتی همایون که سلطان چار بالش کردون از غرب تا شرق تجهیز نمایش
نبات نبات بجلوه کاه چمن و مرغزار ... بسط ارکی میفرمود و خرداد ... نشین ملک بهاری بنیاد مجلسی سازی نوخروسان خرم سرای کلزار ... لک
در چمن نارکی میبود بیت کشیده بر سر هر کوهساری * زمردکون بساط مرغزاری * در فضای صحرای پر روح و فزای شهر بهشت آئین برپا
کودر زیر طاق مینا قوس از صحن مینو سعد فسحت جای دار دنیا مجمع کلرخان سیمبر و ماه رویان دلجو ستطرح بای این انجمن سرو دنیاد جان
این نشیمن حضور در محلی اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوب فضیق انظار بود و در دلکشائی و نزهت محاضر جای رشک ... خواطر
مینمود و بسط بساط ابتهاج و فرح هوایش منافع امتزاج در سرزمین فرح فزای طرح زد انمود بیت زمینش کلی کوهساری چو جد * زمستان
نسیم بهاری چو مد * فکیف که زمان رعنائی عام تمام ربع ربیعی بود و اوان زیبائی اجسام طبعی لحو فرصتی بود که از لطف اعتدال و طیب اعراق ...
نیکو نام در روی زمین در ان ایام بر نظام نام تحکامی بزبان هیچ فردی نبود مکر از لب جام شراب و از صدای صراحی مناب و لیکن آن هم در باده
صد کونه مسرت و شادکامی شده و باعث چندین نوای خوش رایحهٔ ... و لمدو فشان انقباض ترش روی در هیچ رخساری نمایان نکشتی
مکر در روی سحاب نیسان و در چهرهٔ ابر کریان و لیکن آن هم موادی بخندان لب غنچهای کلستان شدی و منتهی تبسم ازهار بستان کشتی
بیت در روح جز نوای ابای حزین * در وجه جز بهار لبانش بقام * معلوم که از کفاک بوشش کند * ملوک و ملوک معطر مشام * و جهت مغنت
عنوان این بیان حکمت لسان عدل السلطان خیر من خصب الزمان در ان حالت آن اوان و ربعات شهرستان زمان هر دو حالت بهم توامان

افتاده بود و هر چند که ملک بهار نزهت نمود داری از توالی بخت جوان شاهزاده جشید مکان بود و از امتزاج بهجت و با مخدرات سراپرده
کلزار اشعاری از قران سعدین میان اخزان بهجت نشان بود بیت پری پیکر جوانان جله گلخوش * بهم بنشسته با جمعی پرینوش * هم مطاهر
جمال در جلوه گاه باغ و گلستان بمقام خود نمای آمده حلقی آیات و جلال بلاد بیت تقریر معانی بلبل بعجاله الترنم و بخوش نوایی برآمده و شاه
صبا نوعروسان چمن را آراسته بمجلس سماع عندلیبان ریاحین جان آورده و مجمر لاله انعام غنچه خوشه را از لآلی غلطان مطرز و مکلل
حریر پاره دعوی پر کرده مجمر گردان صبا در عود سوز لاله جهت تجمیر مجلس و دود خوشها افروخته و سبب طیب مشام و تطییب نسیم بهشتی مشام
لخلخه گردان شمال عنبربار را در مجمر شقایق نعمانی افروخته بود بیت بوی آن بوستان لطف هوا کامد ز چین * مرده را چون غنچه بخشد نوبت
نشو و نما * مطربان خوش نوای بلبل و نغمه سرایان ملایم صدای سار جهت تفریح خواطر اهل دل از کل شبنم دیده دف بر جلاجل بسته آورده
بودند و از نعره نسیم سحری و از صریر اوراق شجری جهت محو نقش غم از صحیفه سینه با الم جا دمودت معلی کرده بودند شعر والروض عن الغناء فنا
مز جا تغرد البلابل * و سلطان غازی از حسن معاشرت در بین ملک مجازی بر حسب اقتضای زمان و بر موجب دعای سعادت نشان در آن
بزمگاه نشاط و در آن نزهتگاه ارباب اعتدال انتظام مجلسی پر تزیین از بزم شاهوری رضا دکشور بهار در مقابل مجمع رنگین پیکار روز پیکار
مجاهدان ظفر شعار ترتیب فرموده و سرادقات عظمت و اقبال و سراپرده های شوکت و جلال را در نزهتگاه جوانان چمن و منظرگاه مخدرات
گلشن برافراخت و شیردلان معارک جهاد را از زمانی کوس جنگ شد امید و عدت کاهی بیشتر کرد بساحت امل مجاهدان که همیشه مضراب جود
ترک کافران بعزت بمحیز رو و بحیه شیر مردان دین که چون دست نبود که بر طالسی فرقه دشمنان دست بروی پیکر دو در آن بزم عشرت چون دست بحیه
مطربان در کردن الات سرود حایل شد بود و مکمند به باسط مبارزان که چون بر روز معرکه چون سلطان حالی بستر زخم محنت و اسب پیشه د
پهلوی حوض دی در آن وقت بر مثال جام مینا از طلای مصفا و از نسیم شراب صهبا کامل کشته بود و در عوض شیهه و صهیل جیاد فریاد چکاوه
اسنه و رماح در آن وقت بر زمزمه چنگ و عود بجوش نوایی با آوان آمده و بلبلان و قاری بر شاخسار سرو سرود خوش نوایی آغاز کرده بیت
شبها ابرش تو در خم کردون چون شب * طفل بزم تو در محفل کیوان باشد * و چون با اقتضاء مزاج زمان و استدعاء العطاف موسم گلهای الوان
سلطان غازی شادروان کامرانی و سرت خیام حشمت و عزت بر مثال گل صد برگ بر فضای دشت و صحرای مهر بر سایر افراشت و ارکان دولت
و اولیای حضرتش بعدد کواکب آسمانی و بساط طوالع مطالع زمانی بر افق شهرستان چمن و بر حوزه ایوان کشور و سور گلشن هر کدام را در محل مناسب
مراتب مناسب منزلگاهی مقرر داشت و ماشاء الله معسکری بر روی زمین از سپاه این سلطان دین بر عرصه بساط زمین پیدا آمد انبوه تر از
مجمع کواکب مسعود محصور در حریم حضرت خلافت فرام رسید که از کمال انتظام نظر جهت معانی قدسیه در خواطر کشاده ارباب کشف مشهود بود
بیت شد حریم در گه تو مجمع اقبال بخت * شد زمین و آستانش معدن جاه و جلال * دور همایون زار بخت مبادی و مصاحبی نشاط اکبر ز
از مواصلت معشوقان سلطان غازی بحضرت ... جهت ملاقات رسولان ملوک و سلاطین ... جهت اجلاس و احضار فرستاده ارباب ملک
و دین در آن نزهتگاه خیل سپاه معین فرموده ... سریر شاهی بکران اصل خلق ... احسان مرتبی بود تکلمات ظاهرا از جلد
نه جواهر ... فرمود بیت جهان بینی نبود بر پیک نامیت * دیگر بینی نه بر بنیاد کامرانیت * و سلطان دین مسلمانی در وقت جانشکاه
سلطانی بارگاه کامرانی و جلوه گاه ... خلافت و جهانبانی بحشمت سلیمانی و بشوکت و سطوت
اسکندری ممکن پذیرفت بیت ... ثریا ملک ... خویش * بپای تخت تو هر بار بکشاید * ... طالع سعد *
نظر بطلعت آن شهریار بکشاید * او لا رسول سلطان مصر که حسب اکرام ... بعضی زاده ... و ارد
احق و اکرم بود و از روی محبت و مصافات مخلصانه سلطان غازی از جمیع ملوک زمانه ... عطای ... سایر ملوک

تقدیم نمود و مبالغات و مراعات جانب او تعظیم و تکریم فرمود و رسول مذکور کتاب مسطور سلطان مصر را مواجهه تسلیم کرد و هدایا و تبرکات
که چندین اسب بدوی عربی بدیده آهو چشم و ماهی دم بکر جلکی از فتح خیول سلیمانی میان نور میان و کودم شعر مکرمعر مقبل مدبر معا
کجلمود صخر الشیل من عاد * با سایر امتعه کرامایه مصری و اقمشه نفیسه اسکندرانی و نفایس عزیزه خزانه سلطانی بحضور سلطان غازی
کشیدند و بعد از رسول مصر سایر رسل ملوک و حکام ممالک کذرانیدند و بعد از اتمام پیشکشهای سلاطین پیشکش وزرا و امرا و ارکان دولت
سلطانی را بنیاد نهادند و بترتیب مناصب و مراتب هر کدام انواع تحفهای غرایب مقدور همت و باندازه قدرت دست خود کشیدند از آن جمله
امیر یونس بیک غازی که از امرای عظام روم ایلی بود و میان امرا و مجاهدان صاحب رغبت کلی رغبت در کثرت جاه و مالی بود به بین جبه هدیه کذرانید
اول که صد غلام یوسف عذار همگی در زلف عنبرین چون سرو آزاده و در صباحت خند و همچو گلهای نو شکفته در بامداد اگر غریزه حسن او بیشان
که نظر بیدی دیگری ایجاد او را جهان دل از مهر ایشان باز نکشیدی و یکصد کنیزک از ابکار کواعب همگی پریچهره و مشکین ذوایب که اگر نعره روزی
بیان مجمع آن ماه رویان افتادی سراسیمه چون شعاع آفتاب سر در پای ایشان نهادی و بر دست هر ده غلام از آن غلمان رشک ملوک و کرت
هر پری از آن غلامان سیمین بر یک طبق سیم لیکن پر از زر همه مسکوک از طلای مغربی مسکوک بود چنانچه نرگس زرین طبق با جود
مخزن چون پر زر و ورقی در پیش دست آن غلامان گنجینه او الصعلوک مملوک و بر دست ده غلام دیگر ده طبق سیمین پر از نقره مسکوک بر مثال گل او
زرین اما همه آن نقدهای تمام عیار با اسم سلطان غازیان نامدار بود و روی آن مایل گل رخسار خندان نارنگوفه نوبهار بود ست
هشتاد غلام دیگر جلکی سرخهای اباریقها و کاسها از نقره خام و اقداح زرین و پیاله و جام گویا آن جمعیت در عالم صورت تمثالی از حقیقت
مؤدای کلام حکمت آیین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین بود الحق هر کس آن آستانه که آن وضع پیشکش
پادشاهانه و نثار ترک آن مجاهدان عالی همت در میان بنظر آورد به هزار زبان آفرین و تحسین کرد و بعلو همت و سماحت ایشان اقرار
آورده و از آن طریق حشمت و طرز صاحب جودی جهان ایشان اقرار آورده و از آن توانایی و ثروت او در یونس بیک استدلال بر نام و ناموس
و اندازه احتشام و همت بلند سلطان غازی میسر بود و از استطاعت و اقتدار یک خدمتکار سلطان هم بقدر منزلت سلطنت و
سایر ارکان قیاس مینمود نظم بیا کان زمین کرده اند یاک ندا * مجاور ان فلک فانظروا الی الاثار * چون این پیشکش و نثار با تمام
رسید نوبت بسط خوان انعام و اطعام کشید و در آن جمعیت از الوان نعمت بهشتیان و از اصناف مطعومات نوع انسان چندان
مبسوط کشته بود که کویا مایده عیسی از آسمان بهزار بعثاد آن بر زمین آمد و خوان خلیل ها گر بیرانت آن سلطان رسیده بیت کاسه
خوان فلک چیست که در مطبخت * روز ضیافت ازان کاسه هزاران شکست * خوان فلک گر چه هست رزق جهانی درو * سفره انعام تو ما یه ضران
خوان شکست * چون مجلس معاشرت و مسرت صحبت حضور بوانت امتداد کشید ایلچیان ملوک و حکام را رخصت مراجعت دادند و مردم مهمانی
کز اطراف آمده بود همه اجازت معاودت کردند و تمام تبرکات و پیشکش و نثار خواه از غلمان و عبید و خواه از نقود و اجناس همه تحدید
او در یونس بیک غازی آورده بود با ایلچی مصر بخشید و اسباب سلطان مصر با امیر یونس بیک غازی که مستحق سزاوار آن جان اسبان غازی بود الحق
دید و سایر نثارها و تبرکات لایق را که از سایر ملوک و حکام رسیده بود بطایفه علما و مشایخ و اهل الله قسمت فرمود و یک مطلع حجره بیک
ارباب سن واجناس دیگر جهت خود قبول نمود بیت با وجود جود طبع حسن اخلاقش چو خلق * بهره ور اکثر از الطاف او احسان یافته *
قصه یوسف جهان در مرحله انداخته * نامه حاتم فلک در طی نقصان یافته * بعد از استیفاء مراسم و لوازم عروسی و استقصای لوازم عشرت
در آن بخت پر حشمت کار و عمل جمیع از علما و قضاة و امرا و معتمدان شان مثل قاضی بر سایر جلیلاتش همراه عاز اعیان دولت علما آن ستر آغا
میر علم باشکوه اهل جاه و از دیهای شهزاده ملیدیم بایزید خان بعضی خاتونان معتبر اره و رسم دان و لزم خدم خواص و محرمان خادمان موالی

یکهزار مردم کاردان جهت نقل عروس از مملکت پدری و احضار ابن عم برای شاهزاده سریر قیصری تعیین فرمود و کرمیان ائلی چون بنیاد ترتیب ولیمه
نکاح و تنسیق انجمن مسرت و افراح در شهر کوتاهیه نهاده بود و فرستادگان سلطان و جماعت خاطبان چون بشهر کوتاهیه نزدیک رسیدند در محلی
که بقرب یک مرحله بود آن رسیدند بحری که شاطر صبح جهد مشکین شب تا را انتظام را بمو خورشید مقنع صباحت و عروس جمال ثابتین آفتاب
پرده مقنع و احتجاب مشکین نقاب ظلام از چهره جهان تاب خود برانداخت نظم صباش غالیه سای و شبم مجمر سوز شمال چهره کشا و زلال آینه دار
کرمیان ائلی خواص ارکان و عامه اکابر و اعیان مملکت و سپاه خود را باستقبال فرستاد و باحترام تمام تقدیم مراسم نزل و علوفه اقدام نمود و وظیفه
اعظام و طریقه اجلال و اکرام مجری رسانید که انعقاد بقدوم آن واردان بزم سرور و از کرده آن مهمانان مجلس سور پرحضور آینه خورشید
اقبال را جهت تجلی جمال آمال بکردید … استطار که چهره افضال مجلی صباحت و از بهی … مطالب سعادت مآل خود کاف کلفت بخاک …
آن دعوت طعام عام می پرداخت و بزبان اعتذار عذر مقدم خیول فرخنده وصول مهمانان میخواست و آستین لطف غبار از پر و بال طایر
قدسی موارد رسول مجسته نزول پاکیزه میساخت و میکفت که بیت مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام یا رب این
قافله لطف ازل بدرقه باد که از او خصم بدام آمد و معشوق بکام لاجرم بعد از انعام سلطان را چنانچه شایسته منزلت او بود منزلهای بهشت
مثال تعیین و انزال او فرمود و هر کدام را … خوانهای کوناکون از هر کونه اصناف مطعوم و اقسام رسوم مخصوص در خوان نوال … نمود
و بعد از استراحت واردان از مناعب راه و شادکامی بمجلس فرح پناه … که جهت جمعیت جشن ولیمه کاه مقرر بود مجمع خاص و عام …
بر وجه احسن ترتیب داد و … فرستادهای سلطان را … خلعتهای فاخر پوشانید و در بزم عشرت … خود کامیابی
از انعامات متواتر چشانید چون … آن محفل … بانجام رسید و هنگام … بانجام کشید کرمیان ائلی
جهت مراقبت و نکهداری و رعایت احوال … دختر خود در این مفارقت … قطعه قرابت و آشنائی از جانب خود با تاجی
و منکوحه او … بزمام اختیار مهمات …
او بقبضه اختیار ایشان در آورد اما تسلیم شرعی بحضور قاضی … آق سنقر آقا و منکوحه او کرد که معتمدان سلطان و دربار شاهزاده
یلدیرم خان بودند و از جانبین محل اعتبار و اعتماد همکنان میبودند و سفارش تعهد حال و تنشیط مآل او … نمودند و …
نوادر وداع میرود مذکر بیت یا رب آن نوکل خندان که سپردی بمنش میسپارم بتو از چشم حسود زمنش و چون بحسب عهود و مواثیق
موعود شهر کوتاهیه و ولایت سماو و قلعه اکری کوز و قلعه طوشانلو را بجهاز دختر مقرر داشته بود تمامی با آق سنقر آقا رجوع کرده مفاتیح قلاع
و مقالید امور آن مجموع را باو کذاشت و او نیز در تمام کشورها و حصارها مردم خود را باستقلال کماشت چون نوعروس دولت بمنزلکاه
و نشیمن شاهزاده یلدیرم خان جلوه ساز بود … از ملک و دولت بفتح اقبال در حرم سرای مواصلت داد یکبار کوکب شاهزاده
آفتاب اشراق کرد در برج شرف … که در … ساخته بود در برج … نهادی بر مسند سرور و بهجت و مهر در
طاق کردون منزل سکون انداخته اکنون بر حسب مضمون حکمت اقتضای و جعلنا الازواجا با ماه طلعتی اختلاط و ازدواج پذیرفت و چون
آمیزش شیر و شکر … امتزاج کرفت کویا شاهزاده یلدیرم خان لمعه برق یمانی بود که بر پای محبوب جانی بر دوید
امانی … آغاز کرد یا اشراق نور محبت بود که در کوه طور تجلی بود یا اهتزاز آورد که کوکب فرخنده آسمان اقبال بیک درجه و یک برج
با … اقتران یافت و مهر منیر فلک حشمت در خلوت خانه حریم عصمت سر از دریچه صبح دولت بر آورده بر اعیان عالمیان تافت بیت
چندانکه … سور و عشرت … کشته چشم بد از حریم … دور مطرب بزم بلبل … کل برقص صبا فشانده دست از خمخانه …
… جلوه حسن … هرکجا بی منع … دست ستم بکردن … و در همین عقد مجلس شادمانی و در … صحبت

معاشرت

معاشرت و کامرانی سلطان غازی یکی از جمله عطایف مخدرات حجله خلافت و سرا پرده شرافت که نوباوه نهال سلطانی بود با کوهر از کلستان خاندان
عثمانی … حاکم قرامان فرمود و جهت الفت و همخانکی … مباعدت بیکانکی او را بمعز مصاهرت مشمول الطاف جهان
نمود زیراکه از علی بیک سلطان را ترقب الطاف و خدمتکاری بود و چشم داشت مراعات و طایف … لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان
از و ظهور انجامید و آخر الامر بجزای عمل خود رسید نظم با هر که نمودیم … جفایی عاقبت شکری نکرد از هیچکس این بخت ناخشنود من
داستان هفتدهم در بیان فتوحات کرمیان سنه … و ثمانین و سبعمایه که سلطان را دست داد و در کیفیت … و تسخیر
بر بلک شهری و سیدی شهری و یلواج و قراآغاج و اسپارته …
لمؤلفه اکر … حق معین شد و اقبال … چون همای … اقبال … آشیان کیرد
و طایر فرخنده بال … سکون و اطمینان پذیرد هر متصدی که بمساعدت قوت سعادت از نهان
خانه غیب بفضای شهادت آید اکرچه آن صورت نماید پیش چشم ظاهر بین مطلوبی جدید … اما بحقیقت آن مطلب … مقدمه …
دیکر باشد از مطلوب … در حصول نتایج متعاقب متشعب … لا یحصی چنانکه سلطان غازی را در
صورت مواصلتی که در میان شاهزاده یلدیرم خان و صبیه حاکم کرمیان اتفاق افتاده بود چندین شهر و ولایت آماده با جهیز فرستاد و بجهت
با ما داده بود و چون شاهزاده جهانکیر بکوش الهام پذیر صیت وعده صدق وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم
هذه میشنود و این معنی … تصویرش رسید خیر … اهلها علی العیش حدیث صحیح و عبارت صریح
و مبارکی منکوحه همایون قدم قضیه ثابت بکلام فصیح بیت سرای جهان را ابد … بنای کرم را بتحقیق بانیست والحق میمنت ازدواج
آن پرده نشین نهانخانه عصمت و مبارکی قدم فرخنده رسوم آن مجموعه شرف عزت و حشمت اولا … اموال کلی بود و تصرف مملکت
کرمیان ائلی که … بر حسب اشارت و مغانم کثیرة تاخذونها … از عقب آن ملک چندین شهرهای
دیکر از کشورهای … از قبیل و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها بمجرد مساعدت الطاف … الهی مسخر شدن و تفصیل
آن بتعاقب و توالی فتوحات … تسلط بر ملک کرمیان ائلی بجهت سایر ولایات اکر القصه در تاریخ سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه که سلطان
غازی در مجمع عروسی … ایلچیان و رسولان حکام را دستوری مراجعت داد … حسین بیک حاکم حمید ائلی در حالت وداع … اشارت الیه
پیغام داد که برادرم حسین بیک را بکویید که از جهت تقاضای محبت … التماس دارم و جهت جواب این مدعی در انتظارم که چون همیشه از سلوک …
حاکم قرامان علی بیک خاطر مشوش میشود و در همسایکی مملکت قرامان از ولایت حمید ائلی چند قلعه و حصار برادرم بیع و شرای … فرزند
تا جهت سکون و اقامت بعضی لشکریان انجانب مامنی باشد و هیبت حدود و اطراف مملکتم بواسطه آن نکاه داشت محروس و مصون ماند
چون ایلچی حسین بیک تبلیغ این پیغام نمود حسین بیک … از مردم قرامان رنجیده خاطر بود این ملتمس سلطان را بحسن قبول تلقی نمود
و حسین بیک … با اقتضای حسن اتفاق و مساعدت دولت جهت تماشای شهر کوتاهیه … و …
کناری آنجانب عزم نمود چون شهر کوتاهیه بولایت حمید ائلی قریب جوار … حسین بیک حاکم حمید ائلی آن توجه سلطان را حمل بر قصد تسخیر مملکت او نمود
حال آنکه اصلا در مزاج سلطان … آیینه خاطر … نبود اما بر حسب … حسین بیک موجب حصول
… شد شعر … سیرة شهر فی کابة الرعب لاجرم چون خوف سطوت و غضب سلطان علی الفور …
مبادرت بالقا این حکایت نمود و کس … جهت اظهار اخلاص بکمال اطاعت فرستاد و بفروختن بعضی … و قلاع حمید ائلی تکلف فرمود
سلطان را ازین معنی بسط عظیم … ظاهر شد و … فروخت آن چند شهر و قلعه … و … پیغام فرستاد که

بکبهری و سیفی سهری و بلواج و قراآغاج و اسپاره را بطریقهٔ مبایعهٔ شرعیه از اصحاب و طالبم حسین بیک چون خود بسبقت در اظهار رضا
نموده بود عنان اختیار را از وعدهٔ معهوده منصرف نتوانست فرمود و بخواه و ناخواه بلاد مذکوره را بوکیل سلطان غازی بمبایعهٔ شرعیه
فروخت و وثایق و صکوک شرعیه در ان ابواب بسجل قضاة الاسلام مقرون ساخت و آن ممالک ملکیت شرعی و سلطنت طوعی نواب
سلطان منسوب شد و آیین نهضت طوف تر بعهد بخت مسعود در انجمن بلاد عالم لوای سلطنت و اقبال منصوب گشت شعر چو شد زد و
عالم ظفر انصار مرفرق و معتدا فزا رای و سلطان بعد از تسخیر ممالک جدید بجانب دار الملک برسا بازگردید و چند وقت در برسا بنزهت
خاطر و بضرورت از تسلی باطن و ظاهر و صحبت اهل الله و خواص عباد الله روزگار میگذرانید و در شهور سنه اربع و ثلثین و ثمانمایه بعادت
معتاد و باقتضای طبیعت مادرزاد داعیهٔ اقدام بمراسم جهاد در خاطر قدسی مناظرش پیدا و جلوه گر آمد و در بوم الی جهت بعضی مهمات بالذات
فتح شهر صناستر و پرلیه و توابع و ولایات آن ابتدا افتاد و بنا بران فرمان جهانمطاع بتیمور تاش بیک ملک الامرا روم ایلی نفاذ یافت که جمیع سپاه
ممالک روم را مجتمع گرداند و بعزمیت مجاهدات و بنیت مجاهدات چون قیام فتوح بخش خود را بمقتضای آن بلاد بنودی برسا منعزم شد آن ممالک
طیبه را از فاروقات وجودات کفار و منافقان مصفا گرداند و جهت اعلاء اعلام شریعت در اعلاء هرچه تمامتر در ان ممالک برافرازد تیمور تاش
بیک برحسب اشارت سلطان و بعزم تقویت دین سلمانی متوجه غزای ولایات بلاد مذکوره شد و با سپاه گران مجاهدان عازم تسخیر آن مداین موده
گشت اولا بشهر پرلیه نزول نمود و سور حصار آن را بسپاه انجم محاصره فرمود محافظان حصار مذکور بتقدیم مقدمات نقل حکایت صلح را
در میان آوردند و بوجه صلح افتتح تفتیح شهر و قلعه را تسلیم نمودند و از انجا تیمور تاش با جمیع سپاه بر سر شهر صناستر نهضت نمود و آن حصار را هم در
دایرهٔ لشکر اسلام محصور فرمود و منجنیق بر حصار دو روز چند ان گذشت و مطلقا طریق فتح آن میسر نگشت و هر روزه تیمور تاش غازیان را جهت اعمال
در تسخیر آن حصار توبیخ و سرزنش میکرد تا اکثر با اجتهاد تمام و سعی بغیرت انجام جالب فتوحات سرانجب احتجاب بیرون آوردند و بعضی بتیغ نهنگ
کشایی غزاة و مجاهدان آن کشور هم مسخر دین نبوی شد و در پیام آن شهر غنا محمود بنور ظهور و حضور جناب مصطفوی گشت و کوس ناموس
الهی کوش ناقوس موفوت از ملاهی و مناهی با اذعان مودای اذان از تعبدا ذان و اصغا کلمهٔ توحید و ایمان آورد و زبان تیغ و سنان بالقای
نور شهادت و تهلیل در سینه تیره دلان بر تضلیل ایمان شهر بنیاد جولان کرد بیت شد شرع محمد کلیدی و دران فتح و ظفر دم تیغ تو صباح شکرات
و ضلال کرده خیل توشده دیدهٔ نصرت بکحل پرتیر تو شده طایر نصرت را بال چون حصار شهر صناستر گردد ان اطراف ممالک روم ایلی شهری
دلپذیر بود و ولایت و نواحی آن ملکی مملو از نعمتهای گوناگون و هم مشمول ابناء نعمی بنظر بود در دایرهٔ اسلام و حوزهٔ اهل ایمان درآمد و لشکریان
مجاهد را از غنایم سامت و ناطق و مغانم لایق و ترکات و افر دست دیدی نصاحت و غنا بی عقب عقلیات و از انجا غازیان عزم تسخیر آن
اسبابات و قلاع برتافت اهل آن ولایت بزودی در سلک انقیاد درآمدند و جمعی که بقبول جزیه و خراج کردن امتثال اهر دادند و آن ولایت را
هم از مزاحمت مخالفان پاک کرده مضاف صناستر و پرلیه ساخت و اوضاع شعار اسلام را در ان بجامع بکشور سایر دیار اسلامی اشاعت
از انجا بهمان لشکر مظفر اسلام متوجه شهر سلانیک و توابع شده دو سه روز بر حصار آنجا محاربات و مقاتلات متتابع گشت تیمور تاش بیک از وضع
آن حصار استوار و از انبوه مردم آن شهر آهنین و دیوار استحکام نمود که تسخیر آنجا زیاده بر حوصلهٔ قدرت و اقتدار اوست و فتح آن کشور بتدابیر
دهر و دوران و مهلت چندین روزگار متوقع و بجوی است و لشکر غازیان را از معاملات صناستر و پرلیه آثار بسیار رسیده بود و وقت مهر و سرمای
محاصره هم مشکل بنظر گشت از سر حصار سلانیک برخواسته توابع و لواحق آنرا دعوت بمتابعت اسلام کرد و مطاوعت و فرمان برداری
پیام داد و بعضی که مبادرت بمتابعت و در هیچ کار عصیان بطریق سارعت نمود همگی ایشان را بتیغ امن و امان خوشدل و شادمان ساخت
و هر که تمرد و عناد نمود بطریق اسر و غارت و نهب و خسارت مساکن و مواطن ایشان را مستأصل ساخت و صیت جلادت و مردانگی خود را

در تمام

مقالیح

در تمام ولایات فرنگ انداخت شعر لما ابرجج الاسلام واضحة * صارت سیوفهم فیها مانهم حججا * سموا حسامک والهیجاء مضرمة * کرب الفعانج
وسوا الیک الفرجا * دیگر چون مجددا سلطان غازی را داعیهٔ جولان در معرکهٔ مغازی شد و از دار الملک برسا در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه
بنیاد نهضت مسرت ازدی کرد و به نیت غزای بعضی بلاد کفر بروم ایلی عزیمت فرمود و بسوق شوق این عزیمت اندریا گذشته بدار السلطنه ادرنه
نزول اجلال فرمود اتفاقا در مجامع محاورات و در انجمن مصلحت جنبها و مشاورات که با ارکان و اعیان حضرت سخن از طرف غزوات کفار
و ملوک جوار میگذشت و هریک از جبابرهٔ اهل کفر و ضلال نامزد اهلاک و استهلاک میگشت و اتفاق صلاح ارباب رای و تدبیر و مقتضای
حدس و تفکر آن سلطان صاحب رای در باب تسخیر انجمن منعقد شد که از ملوک و حکام صاحب اقتدار میان کفار بعیر از حاکم ولایت پیوسته
و بلاد ارنوت و قرب جوار کسی صاحب اعتبار نمانده که الیوم کردن مطاوعت از سلسلهٔ خراج گذاری سلطان اخراج نماید و در دفع و قهر ایشان سلطان
بنفس نفیس خود احتیاج شود فاما چون این دو مملکت از صعوبت مداخل و مباعدت منازل و مراحل و استواری قلاع و دلاوری ساکنان بقاع از ان
قبیل نیست که در اوایل فکر بدفع ایشان رایت منصورهٔ سلطان توجه فرماید و بی استعداد و معدات گذشتن مهلتی از شهور ایام در مقابله و انتظام
انجام کار فتح و تسخیر بلاد و بقاع با نجاح رسد و قیاس بر سایر ولایات کفار د بسهولت محکوم احکام اسلام شود هر آینه صلاح حال و مقام چنان
تقاضا مینماید که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود متمکن نشیند و بعضی از بندگان کزین و خادمان دیرین خود را که بکرات در مقابله
دیانا و دین آزموده از میان برگزیند و هرساله جهت یکی ازین دو مملکت لشکر غزا تعیین نماید و هر گروه اول غازیان را در نهب و غارت و تخریب ممالک
و تحریص نماید تا بقوت مقادات این گروه که فاتحان بلاد اند مزرعهٔ زراعت کرچون دهقان کاردان در ریکیال نهال اعلام و رماح رجال
ابطال را در ان سرزمین اعدای دین مغروس سازند و بقدر مقدور اصول و حشر کفر را از بیخ و ریشه برکنند طود و را ملح شرک و الحاد ایشان را
منکوس اندازند تا بیک از ان میان برآید و از ان غرس اشجار قصبی ثمار اسنه و رایات اسلام که در ان عرصه نشانیده اند بتدریج و مرور ایام
عمرهٔ مرغوب آن نگار مکرگفته اند بیت نهالی که پیشینیان کاشتند * پس آیندگان میوه برداشتند * بنا برین مقدمات سلطان
در ان ولا در تخت خود متمکن گشت و تیمور تاش پاشا با تمام عساکر مبارزان و شهسواران روز میدان بغزای ارناوت و علی العمور متوجه
فرمان نمود تیمور تاش نیز بمملکت ارناوت شروع کرد و از ین طرف بتدریج روی توجه بفتح بعضی قلاع آورد و لشکر را به نهب و غارت اطراف
امر فرمود و خود با بعضی در اندیشهٔ فتح قلعها و حصارها میبود هرچند مسافت مسافت آن ملک زیاده از حد تقریر و تحریر است اما قوت
فیروزی مات اسلام هم افزون تر از مد لغت شمشیر و سنان حصانت تیر است هر آینه همای بلند پرواز اقبال بمدد همة الرجال تقلع الجبال
در بیخهای و هاد و تلال و در تنگناهای انجاد و اغوار جوال آمده بسهولت و آسانی بسیار از قلاع و حصون عالی مبانی مسخر اهل الایمان شد
و از جواری و غلمان معسکر مجاهدان نمودار جنت رضوان گشت از اکثر بجانب تزار اصناف کفار و عبدان استقصای فرق و قبایل اهل شرک
هر دیار بحسن و جمال و دلبری سرآمد قوم از ناوت تقدیم المثال اند و هر مجاهدی چندین حور مثال شاهدان کردن فراز را ملک یمین دست
در گردن کشیده در کنار آورده و از غلامان ماهرویی که در قید اسار آورده از دست تنگی مال و رجال بسط و یسار رسیده شعر لما محت
عزت اهالیهن نوی * والمزن تقلو فروی الارض فی الدیم * چون بعضی قلاع و حصارها فتح کرده و اموال و غنایم بحد بیحد بدست آورده
و از ان جمله غنایم خمس سلطانی از جواری و غلمان منضبط ساختند و بر اکثر حکام آن مملکت طرح خراج انداختند و مدخل عظیم در جمیع بلاد و املاک
آن مملکت مقرر نمودند و مداخل و معابر آن مملکت را که بعلایق صعوبت مسدود میبود جهت سهولت توجه اسلام گشودند و بخاطر جمع عسکر منصور
از جهت زمستان بخدمت سلطان مراجعت کردند و چندین نفایس حصون استوار و اموال غنیمت و اسیران نامدار جهت خاصهٔ سلطانی آورده
بیت مملکتی را که برد فهر تو شبخون برو * بیضهٔ محض ملک درکند و ران شکست * چرخ بخیل جهان مال از استدعان * مال امکان برفلک از نقصان

جلال طلوع بانه تابیچی ج

وجمیع عساکر و امرای سلطان در زمستان بعد از آن در ادرنه ملازمت سلطان بودند جهت اتمام عزیمت غزو جهاد و استفتاح معظمات بلاد اهل
عناد و چون موسم دلفریب بهار رسید باز عرصهٔ گیتی با آواز صلیل هزار آیین صدای پرنوا می شنید که بیت جیحها کشیده اند از بهار بر اطراف
چمنها چون ناصرات الطرف فی تحت الخیام سلطان غازی تجهیز عسکر مجاهدان جهت فتح ولایت بوسنه و لاب هر سه اقدام فرموده و از اطراف
و جوانب لشکر منظم اسلام را حاضر نموده باز همان سپهسالار صاحب رای و تدبیر و سپهدار کشورگیر محمود پاشا را بیلربیکی ممالک لشکریان تمام
روم ایلی و آناطولی را با امرای نامور از جانب ... بر حسب فرمان متوجه غزو جهاد شد و چون ولایت بوسنه از قبل بارها ...
املاک و ولایت او ... جابجا رسید دست غارت و تاراج ... و بعضی قلاع که بر سر راه بود بمحاصره و مقاتله در حیطهٔ تسخیر کشید
چون اکثر ممالک را بنهب و غارت خراب کردند و مجاری میاه و منابع ایشان را خراب کردند از آنجا متوجه دیار هرسک شدند این مملکت را هم سوزانیده
و یغما و تاراج داده غنایم عجایب بدست آمدند و بهای غلام و کنیز این مملکت بوسنه و قوم هرسک بحسن صورت و جمال و مقارنت شمایل پسندیده
و محسن خصال میان جمیع فرقهای کفار ممتاز ... آنجا را چنانکه سایر بلاد ... اند و از غلامان آن سفر جهت ... چندین
هزار اضافهٔ عساکر نصرت شعار شده جمیع امرا و سپهسالار ان منصور و مظفر شدند و از فواید دینی و دنیوی محظوظ و بهره مند مراجعت نمودند و در
ادرنه بعتبهٔ بوسی شاه نیز ... مشرف نمودند و بعد از دعوت ... ملوک و حکام بوسنه و هرسک بدرگاه سلطان فرستادند و بقبول خراج
هر ساله رضا دادند داستان یازدهم در بیان حدوث عصیان و عقوق فرزند کوچک سلطان غازی بعوای اختلال سلطنت
بر سادهٔ غیبت والد کامکار و مراجعت سلطان از سفر جهاد جهت تدارک فتنهٔ اولاد بمقتضای مضمون وانه لایحب الفساد و از فحوای
حقایق مؤدای انما اموالکم واولادکم فتنة وان الله عنده اجر عظیم بر آینهٔ قلب سلیم ... این معنی مستفاد میشود که هر چند در عالم ظاهر
میل خاطر باولاد و فرزند بسیار است اما در عالم حقایق و معانی محبت این و تعلق صوری مشوق محبت بجهت ثمرات است بلکه بتحقیق پیوند تعلق فرزند
روز کلفت است بیت عدوی خویش را فرزند خوانی زخود بیگانه خونبا دخواهی لیکن شاه میکرد حب ابو الطیب بطاعت رایج رایجات و
بمقتضای نعم المال الصالح للرجل الصالح خزاین دل سلاطین عادل معونتی در اکتساب مصلحت و از دفع مفاسد و منافع است فاما میل طبیعی و
مهربانی نشاء انسانی بجانب اولاد و اعقاب که حکم جزو بدن حیوانی وارد بمقتضای شغل اوقات از طاعات و عبادات و مقتضی بحرمان نفس از مطالب
علویه و سعادات ابدیه باشد جا بجا در اخبار نبوی منقولست که بعضی صحابه را اهل و اولاد و جهت مخالفت دینی بطریقهٔ اظهار عطوفت پدری
فرزندی او را از راه حق و غزای فی سبیل الله باز میداشتند هر آینه این آیهٔ کریمه در باب فتنهٔ اولاد در شان عباد نزول یافته که یا ایها
الذین آمنوا ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم وان تعفوا وتصفحوا وتغفروا فان الله غفور رحیم موداد این که فتنهٔ اولاد در
زمان سلطان سپهسالار معارک جهاد اکبر المقصد در ... چون سلطان غازی بطریقهٔ معتاد بعزیمت جهاد بر روم ایلی از
دار السلطنه برسا توجه نمود و جهت محافظت مملکت و مراقبت سریر سلطنت فرزند کامکار خود را در ممالک آناطولی گذاشته بود سلطان غیاث الدین بایزید
در ولایت کرمیان ایلی و حمید ایلی که دار السلطنهٔ حکومت او در شهر کوتاهیه مقرر داشت و ولایت قراجه ایلی با یعقوب چلبی فرزند میانه را
تفویض فرموده و محافظت دار الملک برسا فرزند کوچک که ساوجی بیک بود تعیین نمود و بعضی لشکریان از امرای شهر معتبر کرده خود با لشکر
گران بغزا روی آورده هر آینه غیبت چند روزهٔ سلطان موجب گستاخی نفوس بی اعتماد و باعث اثارهٔ مواد فساد گشت چون شاهزاده ساوجی بیک
با بعضی مفسدان مجالست نموده و بحسب اصل فطرت هم از کمال عقل بی نصیب بود و با وجود مستی جاه و سروری بغرور اکبری شیاطین انس مفتون
گشت و بماخولیای استغنا و بالیخولیای الشباب شعبة من الجنون مفتون شد یکبار از ملاحظهٔ جزوی اقتدار و اختیار که بحقیقت پرتوی از
خورشید دولت والد خود بود ... بمواد سفر و جنون در دماغ شاهزاده متحرک شد و بداعیهٔ استقلال پادشاهی تخت پدری را

مملکت

ممالک گشته روزی بقانون جلوس سلاطین بر سریر قیصری نشست و با بعضی مفسدان عقد بیعت سلطنت را ابهت ... و منابر و مجامع اسم
شریف سلطان را بنام خود تبدیل کرده و خزاین اموال سلطانی را از مخازن بیرون آورده با آن بضاعت جمعی از اهل فساد را گرد آورده
و با سلاک آن قوم اشرار با عزاز رعیت و احتمال و مملکت اجهار و اصرار نموده و از مجالست نفوس خبیثه و مواسات طبایع خبیثه که از ...
عواقب بدیه بخشکور بغایت تیره تر در نقیر صلاح حال و مال مهجور با چنین گستاخی اقدام نمود نا بر خود ... بسخط الرب فی سخط الوالد
فیدید شده و عاق بر والد و دولت الخصام گشت بیت هر که از نعمان بساز دوست فلا از دوستان دشمن او دست تا زخود دیعی ...
در نیفتی تجود بی آیی چون تفاصیل این حکایات مشوش بسلطان رسید باین مرتبه اقدام فرزند خود در عقوق حقوق پدری ... از
دار الملک ادرنه بجانب تخت الطولی متوجه دفع آن مفسده کلی گشت و از راه گلیبولی عبور کرده حکم واجب الامتثال خود بساوجی بیک اصدار نمود و
مضمون مشار الیه آن گستاخی ظاهر آن جاهل فرمود و چنان پیغام داد که فرزند ساوجی باستمکال ... بموضع ... از برسا بیرون آید که داعیه ...
چنانست که در آنجا شکاری بزرگ اندازیم و آن فرزند نیز در آن صیدگاه باتفاق ترح شکار نماید چون منشور سلطان باو رسید بر همان مسلک
عناد لجاجت رفته از طریق مخالفت سر کشید و در طریق ناشنوی و گمراهی آیهٔ ینادون من مکان بعید بگوش ... عقل شنید ... شنید بلکه در جمع لشکر
العاقبه و تهیهٔ اسباب حرب و قتال مبالغه مینمود و در شیوهٔ گستاخی هر ساعت بنوعی ... بسلطان ... از تحقق حال ... الملک برسا لازم شد
و در دفع مفسدهٔ آن فرزند عاق علمی جازم گشت چون رایت سلطان ... کنار ... رسید ساوجی بیک نیز لشکر عصیان و سپاه بغی و طغیان
خودرا در کار ... صفوف کشیده مانند شیر ... در مقابله و مقاتله ... نهاده ... بروی خورشید مثال سلطان چون
بعکس ... در بهار تیغ عناد و آثار ... فساد ... بیت در بوقتی که گه تیغ افکند بموم حاصل زین چه باشد با پایان بیوم
چون محقق است که تا نشین وجود قطره ... چندانست که لطمهٔ امواج عمان بر رخسار او ... نرسیده ... در ... است که خورشید جهان
از دوری وجود خاکسار او ... منزلت بجانب آسمان ... برکشیده لیکن هر گز اقطار امطار ... که ... موج امواج طوفان
دست مباراة و مساواة پیدا نخواهد شد و در هر زمان جویبار سایل با انهار های ... اگر عناصر جزوی ... مصادفت
با تیار محیط امواج بالضروره متلاشی ... گشت و در مصادمت ... بیت و چو قطره ...
عمان بهر چه ... در لحظه نهان چو ذره ... پیش خورشید جهانتاب شود ... نایاب لاجرم بابتدای اقدام از سپاه ظفر ... سلطان
اقدام ثبات آن گروه شقاوت انجام متزلزل گشت و بیک ... العین آن لشکر ... ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده گریزان و پایمال و مخذول شدند و شاهزادهٔ بوالهوس را ... غضب سلطان ...
چون ... بسوی ... و از جمعیت لشکر ... چون ... از یکدیگر متفرق
نمودند و شاهزاده را بجزای ... و گستاخی خود گرفتار ... و بحضور ... آوردند و آن گروه مفسدان که سر ... این کار ... فساد
... مواد ... بودند ... پادشاهانه گرفتار شدند و سلطان فرزند ... را بحضور آورده مواجهه ...
او خطاب و عتاب کرد لیکن چون ... سلطان بعفو و صفح جمیل مایل بود و مهر عطوفت پدری هم بخشایش گناه او آمیخته و دعا ...
سلطان اگر چون ... خطا ... ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا اعتراف بگناه و ...
کند او را با ... مخصوص باید ... بیت ای ...
چون شد خلاف ... ای ... مخالف بتاب تیغ مکش ... آفتاب شاهزاده چون در اصل فطرت از
عقل و ادب محروم بود و از ... بجانب سلطان ... بکلمات گستاخانه پرداخت

اقدام نمود و با خویش و بیگانه بکلمات جانسوز زبان بملامت گشود بر آتش چون آب عصیان و نافرمان برداری انه عمل غیر صالح برو صحبت او
مشهود شد و اسید های مصالح الملک و ملت باحتمام بلیغ او در صورت کرد اگرچه آنجناب فرزندی نور چشم است قطع الفت و رحمت او
نموده او را بالکل از درجه اعتبار انداخت و شر و ضر جهان نظر استبداد و فساد را از خلق خدا مدفوع ساختند لیکن عطوفت جبلی و رابطه اصلی
هنوز در صدد تقبیل و ملاذ او میشود و اعوام و افنای فرعی از جهان اصلی پیوستند هم متحمل خاطر جهت تأثیر پیش نمود بیت آب ما کو چرا بیخ
فروع برد ٭ حیف آید نور فرزند ملت پرورده خویش ٭ لاجرم رای منیر سلطان باین قرار گرفت که نور چشم جهان بین آن فرزند ناپسندیده خود را
ابطال غایبه و میل آهنین قطع رشته شعاع بصری او فی الحال کند تا بنظر عقل ملاحظه نماید که نقصان نور چشم را چه قدر الم بوده و این جزای
آن عمل است که او با نور دیده خود التزام نموده و این مسلک مؤاخذه و مجازاتی است در کلام حکیم قدیر فرموده فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما
عوقبتم به و با وجود آن گستاخی که در کارخانه سلطنت نموده بود ظهور مقتضیات الملک عقیم مهران مهربت لازم میشود در افتاد جهت سلطانی
تقاضای لطف نمود و در مجازات فرزند کرانه قانون عدل الحرای مثل بمثل بود عدول نفرمود بیت نه هر کز شنیدیم در عمر خویش ٭ که بد فعل را
نکو آید بخش داستان ... در بیان کیفیت فتح شهر صوفیه ... بمیامن دولت قاهره سلطان و ذکر چگونگی
گرفتاری حاکم و نکور آنجا باهتمام ... مجاهدان ... لشکر اسلامی چون ... ابا
فتح و اقبال و تعدد فتوحات مبارزان معارک جهاد و قتال سلطان غازی را هر روزه بر اسلوب ... کشور ... رسید و
بتدریج جمیع قلاع و حصون کفار لشکر اسلام را مسخر ... لا الانشاهین لشکر غازیان را از شهر ... الاعزال الجعار ... نمود
و نواحی صوفیه مقرر ... اهل آن ولایت را که در مقام تمرد و عناد بودند ... خوف و هراس حالی ... و اتمام اهل حصارها
و شهرهای کافر خصوصا روم ایلی ... احتیاط میشود ... کفار معاند و والی و تکور شهر صوفیه بود که همیشه
روز و شب در کاه و بیگاه در کار حصار خود را محفوظ ساخته بود و باستظهار حاکم ملک ... با اهل اسلام طرح نزاع و جدال انداخت ...
و نواحی صوفیه را اکثر غازیان خراب کرده بودند اما چند ... شهر ... حصار و التفات ... مجاهدان ...
آن کشور ... و هر کس جهت استیصال تکور و حاکم آنجا ... تا شاید آنجناب ملکی ... چنان و لشکر و جیب
دل آزادگان صافی ... سلاطین ... در روم ایلی ... ملک صوفیه و توابع آن احتیاج بسیار ...
وجهت وسعت مراتع و عذوبت مشارع و کثرت آب ... ستوران و تمکین جنود لشکریان ... در فصل بهار و تابستان لشکر ... آن دیار را
و لطف هوا و نزهت فضا ... روم ایلی ... است ... سلاطین جهت مصلحت مهمات لشکرهای اطراف
آن ملکت متعلق به بیهسالار لشکر و امیر الامرا است و الحق آنچه از روی مشاهده و عیان ... بیان را بر مجرای سلک بیان آید اگر آن خطه
در بهارستان ... سلاطین آل عثمان خصوصا در زمان سلطان سلاطین الزمان خلد الله تعالی ظلال اجلاله علی اهل الایمان
گلزار ... شکفته و خندان ... آن ... سیاه ... استیان ... مکان ... از آن
انها مان ... ارتفاع ... از نهر ... تمثالی ... مقصود ... آن
کشور ... شمار ... انسانی ... انواع حیوانی مثل ... و فراوان است ... آن
... رضوان مکان ... حیات ... اعتدال الهوای ... سکان آنجا ... اهل صلاح و تقوی
باشند ... مهربانی ... آشنا و ساکنان ... اوطان و ماوی ... کوه ...
و ضمیمه حسن مناظر و ... در جنوب ... کوه بلند ... از ممالک ایرانی ... و کوه ...

وفضائل تلال و جبال او که هر یک هم مذکور و مائل منازل طیب شهر تبریز و همدان است و بلبل ناطقه ... بهشت آن گلستان
ترجمان لسان الوقت ... دبستان ... قصیده مولانا ... صوفیه ... خوش صوفیه و طیب ... که جان قدسیان باشد مقیش
هوایش از فضای عالم قدس ٭ دمد ... آدم از دم قدس ٭ ز عطر ... خوشبو که ز میتش ٭ که ... ادیا ... سمیتش
بهشت ... گلشن ... ٭ بجولان ... صاحب جمالان ٭ ... اهل کشور ٭ ... چاشنی چون ... شکر
رخ خوبان آنجا عالم افروز ٭ ... ز ... ٭ ... آن جان ... ٭ که ... جان ...
فرشته خو ... پری روی ٭ ... ملک ... و خوش خوی ٭ بحسن خلق ... موصوف ٭ ... مشهور و معروف
... ٭ ... ٭ هر جوی ... ٭ ... و تقلید
... کشور ... آسمان ... ٭ ... ٭ ... آن شهر ... ٭ ... این دشت
... کبک ... ٭ ... ٭ ... گلشن ... ٭ ... کوه ...
... تبریز و همدان ... ٭ ... کوه ... ٭ ... چشم ... آب
... آنجا ... ٭ ... یاران ... ٭ ... ٭ ... شاه
... سرفرازی ٭ چراغ خاندان شاه غازی ٭ همیون طایر این آشیانه ٭ ... دولت ...
شهنشاهی که ... ٭ ... سلطان ... ٭ مهیا باد ملک شرع و اسلام ٭ ... آن شاه ... انعام
... در تسخیر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی مشهور است ... تمام اهل اسلام ... آن
زمان ... حاکم صوفیه ...
مصاحبت میکرد ... دوام ... افتاده و اکثر خدام و
... آن ... و اصل اعتقاد ... دین حق ...
علی العقل حاکم و تکور ... لشکر اسلام ... میان اهل ...
... آورده مجاهدان ...
در باب ... فتح صوفیه کرده ... لشکر اسلام ... حاکم ملک ... آن ... حصار ... کشوری ...
لطف ... مجاهدان ... آن لشکر ... سلطان غازی است ...
آن ملک ... آن ملک بسیار اهتمام فرموده اکنون ... مجاهدان ... جهت مصلحت لشکر
امیر الامرا سلاطین ... حاکم آن شهر ... و توابع آنست مصرع تا باد چنین باد و چنین خواهد بود داستان ... در
کیفیت ... و آغاز ... علی بیک حاکم قرامان در ایام ... سلطان ... روم ایلی ... غزاة و مجاهدین ... سلطان
جهت دفع ... قرامان ... و توفیق فتح و ظفر ... سلطان ... ٭ ...
شنیدستم من از ... سال ٭ ... احوال ٭ در ابنای زمان ... حکایت ٭ ... کرد این حکایت ٭
زمان ... ٭ ... ٭ ... ٭ ... تغییر ٭
مباش ایمن ز ابنای زمانه ٭ که چون ... خانه ٭ ... کرد ... ٭ ... ن ٭
برآورد ... عالم افروز ٭ سپاه انجم ... ٭ ... ٭ ... ماه ٭

کنده بلبستاره جوهرنمایی * که عالم را ازین شد روشنایی * مرو انجم چو فرزندان دهرانند * بر ... عهد همه مشهور ... اند
دو رنگی و نفاق شیوه ... است * سیاه چون دل شب ... هویدا است * سحر چون شاه مهر آید بدو رنگ * رود از چشم انجم نور ... رنگ
بر ... طلعت خورشید تابان * چو خفاشان همه کور و پشیمان * نشسته گرچه بر تخت شاهی * بگم فرصت نماید روسیاهی
همان ... را ... * نمودار دگر بشنو زاخبار * ستوده افسر سلطان غازی * بهر دشمنان از دلنوازی
لا وفاء للملوک محقق است که هیئت مصادقت ... بین ملوک و حکام و الفت ... نظام ایام دایر بر محض صلاح وقت و مقتضای حالات
... مبنی بر صفای خواطر و ... و محبتهای بی زوال است چرا که دوستی اهل دنیا نمودار ... است و ...
و در ارباب ... دنیای مکار * بیت * دوستی کز برای دین نبود * دل در آن دوستی امین نبود * و ابنای زمان ...
... و ... و ملوک و حکام ... و ... از ... از بطن
... مکر و احتیال ... چند ... زمان ... بی علوی ... در ... ایل ...
در ... معنی ... است * شعر * ... واخلاد ... * ذوو العز ...
اولو العز ... الاخری * المقصد ... در ذکر ... اعمال علی بیک حاکم قرامان
آنست که با سلطان غازی ... در مقام محبت ... سلطان
صافی اعتقاد ... در ... ولی ...
شده بود و ... مملکت و سپاه ... ارباب اختصاص ...
بود و ... ایام ... سرافراز ...
سرا ... سایر ملوک ... تا آنکه ... سلطان بجانب روم ایلی بنیت غزا و جهاد ... ولایات از محافظان
و اجناد ... حاکم قرامان ... غدر و طغیان ... و تعرض و مزاحمت ممالک اسلام را ... محقق ...
فاما در تاریخ سنه ... چون باز سلطان متوجه ... دار السلطنه ... قتال ...
فتح ولایت ... حصار ... روم ایلی ... خیر الدین پاشا ...
پاشا در موضع ... همان سفر غزا ... شهادت یافت کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من سال الله الشهادة
بلغه منازل الشهداء و ان مات علی فراشه الحدیث چون خبر موت خیر الدین پاشا بسامع سلطان رسید سلطان ...
دولتی که ... علم و فقاهت ... پاشا ... در آن ... سلطان ... وزارت و لیاقت ... سپاه ... جهاد
بجای ... سفر ... بیت * الا ...
اهله * ... از جانب ... علی بیک حاکم قرامان ... عصیان و طغیان ...
غدر و ... قطع ... مصداق ...
الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض ...
... سلطان ...
کرده ...
متعرض ممالک ... شعر * ... اهل النفاق ... * ... الکفار * ...

شاسف کردید و پدر او را او
یتعرض ایل

رسول صاحب اعتماد و ایلچی بزرگ ... از تیغ و ... بخدمت سلطان غازی رسید ... تعظیم و اکرام ... رسالتی مشتمل
بر وثوق موافقت و التیام رسانید و در ... اوصاف سلطان ... سلطان الغزاة و المجاهدین ... بود و در وظایف ...
و اجلال ... در ... موافقت سفرهای جهاد و غزا این معنی ... یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما
وار نفایس عطایا و ... اسب و ... اسباب ... شمشیرهای مصری ... مصنوع
کشته ... اصحاب غزو و جهاد بخدمت سلطان ... نموده بود ... اخلاص و اظهار ... اختصاص آن ...
الکلام ... پیام ... ایام ... بیت * چو خواهی که ... * ز خلق تواضع ... * سلطان
... چنین ... حاصل گشت ... اهل نفاق ... بود ... تقدیم
وظایف تعظیم ... ایلچی در مجالس ... بجواری و غلامان ... زبان
... مقام اقامت بود * شعر *
... * بعد از فراغ سلطان از ضیافت چنان مهمان ... تمام با ...
جهان نمود ... عساکر ...
جانب ... روم ایلی ... حکم ...
... حکم شد که تمام لشکر غزاة و مجاهدان و سپاه ملوک و حکام لشکر ...
... اهل بغی ...
هم تمام عساکر ...
لشکرگاه سلطان رسانیده ... سلطان و سایر امرا و ارکان سپاهی ...
... صحرای ...
جوش و خروش * شعر * بجیش ... * نظم * جهان ... لشکر آراسته * ز فولاد کوهی بیاراسته * چون
اعلام و رایات سپاه منصور ... سلطان ...
... سلطان صاحب شوکت متوجه
سرحد مملکت قرامان ... حاکم قرامان ... این جهت
و توجه سلطان بغایت پشیمان شد ... نادم و پشیمان شد * بیت * چه تدبیر آن کار ...
کار ... کرده ام * اما جهت ... آن ... ارکان دولت و ...
... و سایر ...
اعیان و اعوان ... سلطان ... لشکر ...
حدود ...
... و بعد از معاودت ...
بر مقتضای وقت ... اهل اعتبار
جهت رسالت ... سلطان کامکار ... استغفار و استصلاح نهاد و ...

سپاه دعوی نفاق و ترک حجاب غدر و شقاق را بتمویهات و تکلیبات زبانی پوشیده و پنهان داشته و در ظل امن و لطف و رحمت سلطان مجدداً
لوای عذر را بوسیلهٔ تمهید عذر برافراخته و چون در آن وقت علی پاشا وزیر اعظم بود و بعلم و عقل بر سایر ارکان مقدم و در جمهور امور ملک و ملل
صاحب اختیار بود در تدابیر صایبه باتفاق حکام مشیر و مشاور در حین وصول رسول حاکم قرامان ایلچی با ارکان دولت انجمن کردند و جهت
قبول شفاعت و ضراعت مشارالیه هر نوع محاورات بهم آمیختند و بعد از توافق تمام آرا و مشاورت و امعان نظر در صلاح و فساد مهمات بعرض
سلطان رسانیدند که قانون سلطنت و شاهی بر دار و طلی ارکان خانهٔ الهی استوار آینه هر کس از بندگان که بمعصیت و گناه عظیم جرات نماید
یوما فیوما در عصیان و طغیان خود افزاید و بر قانون عدل بمقتضای عقل بقبایح اعمال خود مجازات باید نمود و در معطلات مفاسد
که آثار سوء عاقبت و وخامت خاتمت آن متعدی بعموم خلق است عفو و اغماض نشاید فرمود و اذا لایحب الفساد نظم انصاف که شمشیر تیز
با آن همه تیزی · با خصم ستمکار نمی کرد مدارا · بر عهدی که با سلطان مجاهدان بعد از تاکید عهود و ایمان کرات عصیان ظاهر نماید و در حین
توجه غزا و مرابطان جهت مساعدت اعدای دین و معاونت کفار معادات با پادشاه اسلام اجهار کند و با وجود حقوق همسایگی و قرب جوار
و سوابق عنایات و عواطف سلطان ملاطفت شعار در چند مرتبه غیبت سلطان بجانب جهاد مشرکان قصد ملک سلطان و نهب و غارت
اموال مسلمانان نماید اکنون عفو و اهمال در مواخذه و عقوبت با وجود قدرت و شوکت از طریق دین پروری و مملکت داری دور است فاخر و
اهمال در استیفای حقوق رعایا و عجزهٔ اهل ایمان با وجود قوت و توان در ناموس خلافت الهی مذموم و محجور است بلکه در عاقبت کار شامل
امثال این وقایع موجب اختلال احوال ملک و مداخل مال و مؤدی بزوال رفاهیت رعایا و عجزهٔ ممالک در حال و مآل خواهد شد بیت
عذر دشمن را نمی باید شنید · مرغ را وقتی پرش باید برید · عذر دشمن چه تراند پرش بود · عذر نادان زهر ویش درجان رود · بنا بر این
مقدمات که مطابق رای سلطان بود جواب ایلچی قرامان بوده تمام او بی سلول آمد و بایلچی در مشافهه پیغام داد که چون هر کرار از این جانب
باعلی بیک تقصیری در رعایت عنایت شده بود و بدستور معهود رایات منصوره توجه جهاد در راه حق مینمود این شیوه در مسلمانی چگونه
روا باشد که بمملکت اسلام تعرضات فاحش رسانند و سپاه مجاهدان را از سعی غزا باشاعهٔ فتنه و فساد بازگردانند و نقض عهد و ایمان را
با وجود دعوای ایمان رها داده جهت خبث عامیت تجربه شد و مقرر چنانکه اکنون بر عهد و سوگند او اعتماد نمانده و ارتکاب عصیان را
حلو و شکر رسانند بیت از نفس بدان چشم نکویی نتوان داشت · هرگز ندهد تخم حنظل ثمر حلوا · ایلچی قرامان بعد از ملاحظهٔ ناامیدی و
یاس و زوال هراس و یاس در حضور سلطان سخنان گستاخانه و کلمات بی ادبانه آغاز کرد و آنچه در باطن ضمیر بر نفاق رسول مرسل منوی بود
بروی کار آورد که التماس صلح از آن نیست که از روی عجز و شکری و جهت مردانگی مارا از کسی هراسی باشد و یاد ربه دلیران سپاه با این توجه
سلطان اضطراب و سوابقی نظم نه شمشیر تنها تو داری بدست · که ما را همان تیز شمشیر هست · از این کلمات گستاخانهٔ رسول آتش غضب در نهاد
سلطان در دل تاثیر اشتعال افروخت گویا از نفس تیز آن بی ادب لهب شهر و غضب سلطان دم بدم مشتعل افروخت و فی الفور ایلچی را
از مجلس حضور امر انصراف و عودت فرمود و باشارت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها پیغام و اعلام نمود بیت بجایی رسانم که
جنبش نجای · نه از دم پرش باسیل بای · و متعاقب آن ایلچی قرامان بیک امراء امواج لشکر مواج و سپاه ظفر ادا از هبوب نسایم فتح مبین
و بجنبش در آمد و قهر و کین متحرک ساخته کوچ بر کوچ و منزل بمنزل بجانب شهر قونیه که مقر ایالت و بیع حاکم قرامان بود لوای سعادت
افراخت چون ایلچی بحضور علی بیک رسید از مجاری حالات و مقالات رسید کار مملکت را با ناامیدی و قطع رجا قرار داده و تمامی سور
شهرها و حصارها را جابجا استوار کرد و تمامی الوس و صادینا تاتار و ترکان ورساق و غیرهم استعداد نمود و لشکر بازرا بآنچه مقدور وی بود
در ظاهر شهر قونیه جمعیت فرمود که سلطان با لشکران صاسیان مبضایقی که مشهور بار جی است نزول فرموده و در آن محل هم کوسها کرد ارتیب

داده

داده قول تول نمود هر یک از فرزندان که انبکار سلطان یلدرم و یعقوب چلبی را بکو تست مقرر داشت و جماعت ینگچری و لشکر عزب را با بعضی
خواص و مقربان در قلب سپاه کرار آمکاه سلطان عالم پناه است بگماشت و بعضی را با یعقوب چلبی و بعضی امرا مثل صاو وجه پاشا
و لبان بیک و الیاس بیک با جمعی دیگر از امرای اناطولی معین فرمود و در میسره یلدرم خان را و فیروز بیک و خواجه بیک سقطو میر و لشکر بان
لاوس و هزار مرد آهن پوش را جای داد و قراتمور تاش را با توابع و انامرای روم ایلی و لشکر خاصه امیه در عقب تمام لشکر بطریق کذانت
که هر جانب از میمنه و میسره و جناحین که بمدد احتیاج داشته باشد او مدد کاری نماید و از احوال تمامی اطراف لشکر گوشداری کند و بانی
سق صفوف آن لشکر ملایک استعداد را ترتیب داد و عرض عنان عزم نموده باستیصال لشکر عدو و معاند روی نهاد و از میمنه و میسره نهان
صور بجوش آمد کر کشیده و هر طرف کوه و دشت دو دریای لشکر بهم رسیدند نظم بجوشیدند از هر دو سو اران · دلیران نبرد و نامداران
دلیرانی هر چون نیزه سوار · کمر هابسته بهر رزم و پیکار · زمین تیر و کمان و کیش و قربان · بشمشیر و ملک حیران و لرزان · ز گردان سپردار
کمان کش · جهان پر شد چنان کز تیر ترکش · فضای دشت پهناور شده تنگ · ز انواع سلاح و آلت جنگ · بر عیان لشکر با ساز و آیین
نکین الیوم عرصی کرده پرچین · چون حاکم قرامان با تمام انصار و اعوان غبار موکب سلطانی با بدیدهٔ جهان بین خود دید و آوازهٔ کوس
دولت مجاهدان که قایع صلح کرده بود بگوش خود می شنیدند در بیرون شهر قونیه صف معارضه و بحث جنگی در برابر سلطان
برآراستند و باستظهار محکمی شهر و حصار پشت بر دیوار استوار داده بمقابله و مقاتله پیوستند و علی بیک در قلب لشکر بنفس خود با پیاده
جماعت طورغود لو و تاتار و ترکان ورساق و بایرده و لو اگروه گروه با سروران هر قبیله در میمنه و میسره جا داده بود و هم چنین جوانان سلاح دار
و حراث روم آزاد بحسب محل قرار او استواری حصار پناه برده بود بعد از اغتنم پای تجلد و اصطبار بر جا افشردند شعر اذا لم یکن الا الا
مرکب · فلا بری للمضطر الا رکوبها · و در آن فضای برفتنه و آشوب و در آن صحرای قیامت اسلوب التقای فریقین و تلاحق صفین
پیدا شد و آتش حرب و پیکار از نعال اسپان سواد بر احجار ریزان شرار برکرهٔ نار کشید و از تلاطم طوفان خونریز در دشت معرکهٔ
آن عرصه موج خون بهر طرف و کنار رسید گویا بازوی مجاهدان دلاوران کمند صبا داخل بود که در هر دریایی بحر لا میزد و خصمان را
بدام انتقام در آورده از دست میر بود و پنداشتی که نوک سنان مبارزان منقار مرغان اوطا جنحهٔ مدلت آشیان بود که حبوب مغز
رؤس اعدای ابدل نخطار روی زمین بر میچید و از انتقام سرهای سرداران می انداختند آرامیدند غالبا سهیل و شیههٔ
اسبان شهسواران میدان بباد صبا هم می میکرد که سیل نفس حبان مظلم انفاس مخالفان و معاندان را از عرصهٔ جدال پراکنده و
پریشان ساخت و لمعهٔ سهیل سیف یمانی در کف مبارزان بمودار تیغ جهانگیر خورشید بود که ظل ظلمت فزای خصمان از عرصهٔ زوال
در حالت تیره دانی می انداخت و دلاوران مجاهد رزم آزمایان معارک سعی و جد بهر کدام از کمال طرح لو مرد بیاد او نند و بضرب تیغ جهانگشا
ابواب فتوحات را بروی هکان گشادند بیت کیتی ز فر دولت زیان جهان · گردید عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان · از هر طرف که چشم کنی
جلوهٔ ظفر · در هر صدا که گوش کنی مژدهٔ امان · چنانچه در مقابلهٔ سلطان یلدرم خان از لشکر دشمن جماعت ورساق و تاتار
افتاده بود و در تیراندازان ایشان شاهزاده چون جوانان ایشان جلوه کنان در برابران مبارزان ایستاده بود هر تیر دشمن گویا سهم قضا
بود که از نظام بر گشته ایشان گریزان بپیچ قوس بند کانش بتحویل میشود و اکثر سهمهای ایشان سهام طایر اقبال بود که از قفس کیش فرزبان
ایشان پرواز کنان بآشیان سپهر جدام شاهزادهٔ عالمیان فرود آمده بال اقبال میکشود و لهذا مطلقا شاهزاده از نوادره سهام
ایشان هرگز چون سپهر چین در پیشانی نمی انداخت بلکه دم بدم آوازهٔ فتح را بیشتر می افراخت تا اکثر بکبار چون برق لامع و شهاب ساطع
آتش تیغ صاعقه کردار در میان خرمن دشمنان افروخت و خرمن عمر و زندگانی همگی را بسطوت قهرمان بسوخت شعر صولا اذا

ما الخوف امر عدا الهلع * عجبوا اذا التفت علیه المجامع * اذا الحرب فالابصار خزری شواخص * وان صال فالاعناق میل خواضع * از اطراف
وجوانب جنگ گاه سرداران سپاه چون غلبه صف شکنی شاهزاده یلدرم خان دیدند هر کس بحرکت چاوش عزت و ناموس از محل خود از
جای جنبیدند و به مثال لمعان شمشیر برشان تا فرقه دشمن در هیچ جا بار نیافتند از انجمله تیمور تاش بیک اتفاقا در مقابله علی بیک
قرامان اغلی افتاد چون شاهزاده یلدرم خان مقابل خود را مقهور ساخت تیمور تاش هم رو بمقابل خود نهاد و انصرمان آن لشکر
منصور علی بیک را پای ثبات متزلزل گشت و رایت جولانش از غلبه سپاه منفعل شد و قوت معاودت و توانایی اقامتش از عزیمت تیمور
دلیران روم ایلی که بجنگ آوری کافران و اسیر ساختن آموزگار بودند بضعف قلب لشکر اطراف متبدل شد و آهنگ فرار به شهر قونیه
کشاده معبر ازین بیشه بتحصن بقلعه و حصار شهر افتاد در بیرون شهر باین دریای لشکر چون از اطراف و جوانب یکبار بجانب شهر سیل
شد و این کوه آهنین بیکساعت برسر اهل ابیل طیبی پامال گشت سپاه دشمن چون خس و خاشاک از هوای آن سیل تند ویران
گشت و لمعه سر گردنکشان و دلیران سرهای سرداران ایشان با خاک رایکسان شد بیت انوار آفتاب چه پیدا شود ز شرق * پیدا بود که چند
بود فروغ سها * لاجرم درین حال که تمامی لشکر قرامانیان مقهور و غلب جناح سپاه شان منکوب گشت علی بیک حاکم قرامان با معدودی از نیم
کشتگان معرکه کین بهانه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین روی فرار به بیرون شهر و حصار نهادند و تمامی امرا و سرخیلان و صنادید
عظام قرامان در سلسله اسارت و قید خسار گرفتار شدند و اموال و اسباب لشکریان تمامی بعساکر نصرت شعار در آمد و در عرض
این بهجت و کامرانی و از نهر استقلال بسریر مسرت و شادمانی سلطان لشکر از فتح چنین لسان سپاس بحمد الطاف پروردگار و شکر
عنایت لطف چشم را او بر گشاده و هر کس که در آن معرکه مبارزان آثار مردانگی بظهور رسانیده حضرت خود در صف جدال مشهور گردانیده بمزید
انعام و احسان ملحوظ شد و بمرتبه های عالی و جاهی و ملاطفات گوناگون شاهی محظوظ گشت مصدر و جلادتی که در آن جنگ باسم شاهزاده
یلدرم خان مسلم گشت و بعد از آن چون تیمور تاش در حضور مواجهه قرامان اغلی را بتیمور تاش بیک تقاول الملک لمن غلب والسیف لمن سلب
ارزانی داشت و جاه و مرتبه او را از ملک الامرایی روم ایلی بوزارت کل مقرون ساخته رتبه منزلت او را میان ارکان دولت بعیوق
برافراخت و جمع میان وزارت و ملک الامرایی یکی در خاندان آل عثمان اول بتیمور تاش بیک را میسر شد و در دیوان ملک و دیوان
لشکر مرد و مصدر گشت بیت هر که از فتح و ظفر پیغام داد * گشت کارش جملگی بر وفق مراد * هر که امراو باشد لطف یار * غالب آید در میان کارزار
و سلطان جمیع امرا و لشکریان را بقدر سعی و اقدام بمزایای لطف و انعام مخصوص فرمود و بعد از دلداری تمام عساکر و جنود شهر قونیه را در حصار
در آورده و مجال مزنگانی را بر قرامانیان و حاکم طاغی ایشان مضیق کردند و کافه ملک و رعیت را بمراحم لطف سلطانی مرفه گشتند
و هیچ جا از لشکریان برعایای مملکت تعدی و تطاول نمی گذاشتند تا حدی که بعضی از لشکریان لاس که هم درون لشکرگاه بعضی تعدیات
بظهور رسانیده بودند جهت دفع ظلم و استقرار شیوه عدالت چند کس از آنجماعت که متعرض رعایا و عجزه شده بودند بسیاست رسانیده و
ایشان را عبرت دیگر ستم پیشگان گردانید چون اهل ملک از آثار عدل و مرحمت سلطان مرفه الحال شدند و چند وقت شهر قونیه هجوم جنگ و جدال
نمودند علی بیک از امارات محقق گشت که دولت قاهره سلطان مرا البته رفع حصار موفق خواهد بود و استیصال او و دمار حکومت او بدست
معاشر مبارزان سلطان محقق خواهد گشت چون آثار ضعف در لشکریان و محافظان حصار آشکارا بود و علامات غلبه و استیلای
سلطان بغایت پیدا هر چند که از کرده های خود پشیمان بود و از نتایج حرکات خود در مقام استعفا از سلطان اما از شرمندگی قبایح افعال
خود اگرچه امید نجات نداشت اما بوثوق و استظهار تمام از مکارم اخلاق و ملکات حمیده ملکوی سلطان امیدواری بسیار داشت
و حرم خود افتخار الخواتین بقیة الخواتین سلطان خاتون که صبیه سلطان بود وسیله استشفاع و مزاعت و واسطه التماس عفو

ازحرکات

از حرکات پرشناعت خود ساخت و او را با جمعی از ائمه علما و اهل فضل و شفعا در میان انداخت چون صبیه سلطان بخدمت پدر
خلافت و رحمت رسید مهر پدر فرزندی را بتضرع و تشفع بسیار متحرک گردانید و محل رحیم و خاطر رحیم سلطان که از جانب شوهرش
آمیزوار غبار داشت باب گریه و زاری مصفا و مجلا ساخت و میگفت که نظم ای کرم بحر کین کنهای جهان * محو کرده پیش عفوت یکزمان
جز که عفو تو که را باشد سند * هر که با امر تو بی باکی کند * غفلت گستاخی این مجرمان * از ظهور عفوت ای عفو دان * از عفوی تو عفو زاد
چشم سیر * روبهان بر شیر از عفو تو چیر * من که باشم تا بگویم عفو کن * ای تو سلطان خلاصه این زمن * کر ز تو من لاف کان شاه جهان *
بهر بنده عفو کو و از مجرمان لاجرم سلطان ملک لطف مقام برحسب صلوا الارحام جهت استعطاف و استرحام فرزند بقبول التماس دختر
شوهر او را بنواخت و از جرایم سابق علی بیک بلطف و کرم بدیع خود درگذشت و بمقتضای فاصفح الصفح الجمیل از مقام مواخذه و عقاب
بجانب احسان و تفضل مایل گشت و چنان مقرر شد که علی بیک از حصار بیرون آید و بپای بوس سلطان سرافراز گشته تجدید عهود و حلف
و تاکید مواثیق و ایمان نماید و باز بتفویض ایالت قرامان بدستور سابق آن زمان از اقران ممتاز گردد و چون سلطان بعفو و صدق اقوال
و استقامت در جمیع احوال مسلم سلاطین نواقبال بود علی بیک اعتماد تمام بلطف سلطان کرده بتقبیل بارگاه سلاطین پناه مبادرت نمود
و این معنی بزبان اعتذار میسرود بیت گر من کنم آنچه در خور اینم * ور تو کرم آنچه عفو آئی * سلطان هم بر خاک گردآلود او را از شرمندگی سابق
بزلال افضال لاحق جلا بخشید و لگام توسن قهر و انتقام را از صوب مواخذه و اعقاب بدست لطف و مرحمت باز کشید و از مضیق خوف
و هراس او را بمتحکم امن و امان رسانید و بتشریف ایالت ملک موروثی او را مشرف فرمود و مقالید حکومت دیار قرامان را با و
باز داد و بتجدید عهد و میثاق تاکید مبانی مخالفت و اتفاق بنیاد نهاد بیت ذکرناکم ایام القیام من العدی * فلما اصطلحنا انسینا
الشکاویا * چون مآل حال بصلاح انجامید سلطان هم بصوب مراجعت عزم امیده مراجعت معاودت تامی ولایات بیک شهری و
سیدی شهری و سایر بلاد و قلاع را که از حمید اغلی خریده بود در حیطه ضبط در آورده و همه را بمردم موثوق به از سپهداران شجاعت شعار
و مبارزین شکار مهروز کار سپرد و بعضی امرا و ارکان دولت سلطان را جهت تعرض عیسی بیک حمیداغلی اغراء و تحریص مینمودند و
در آن تصنع علی بیک او را موافقت ضمنی نسبت میفرمودند که مکر متوجه استیصال او گردد از آنجا که لطف و مرحمت اصلی سلطان بود بارکان
دولت فرمود که خلاصه ملک او همین است که ما به بیع شرعی خریده ایم و اکنون در حکومت او بلیده و قصبه شهری مختصر منحصر گشته و دیگر با او تعرض
از مروت بعید است و در ملاحظه عاقبت نفاق و اتفاق قرامان اغلی او را تنبیه بدیاست که السعید من وعظ بغیره و از آن اطراف سلطان
توجه بدار الملک برسای تخت آسا نمود و لشکریان اطراف را رخصت و انصراف فرمود و العود احمد الودود و منه بدا و الیه یعود

داستان هجدهم در بیان عصیان لاس اغلی با نواب سلطانی بعد از مراجعت سپاه ظفر سلطانی از سفر قرامان و کر لشکر کرام
بتوجه لاشاهین بر سر ملک لاس و کیفیت تدارک کفران آن کفار فجار بتوجه علی پاشای وزیر و توفیق یافتن بفتح قلاع و بلاد آن

شر الناس * للمولفه آنها که بدوستی امین اند بدان * این شیوه بغیر اهل ایمان * ایمان چو نیست از کج دستگیر * تصدیق وی و ملکوی
از پی ایمان * چون همیشه توفیقات سعادت ازلی و تحقیقات عنایت لم یزلی نسبت باشاهنشاه اهل جهاد سلطان غازی مراد
سبب ظهور الطاف و تاییدات کلیه بود و مستوجب حصول رتبت شاهی و ابد درجات علیه میشد و از جمله آثار تایید الهی و از امارات
ترقی دولت مویدا که در شهور سنه تسع و ثلثین و سبعمایه از عالم غیب لطیفه حقیقت آیت ولا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین
در ضمن حادثه از حوادث زمان خوان در دیده بصیرت سلطان جولان نمود و از حضرت عزت جهت جمع اسباب جمعیت اهل اسلام
اسلوب تفرقه و پریشانی در دلهای اهل ایمان باز نمود و بوسیله طغیان و کفران بعضی ملوک کفار خراج گزار اول آشوب انگیخت اما

فتنه را باعث فتوحات کلی نموده پریشانی را بجمعیت خواطر در هم آمیخت بیت از لطف آید عادت مطلب کام من که جمعیت ازان
زلف پریشان کردم و حقیقت حال و مآل این مقال آنکه چون سلطان غازی را در سفر قرامان از لشکر لاوس [illegible] ده هزار جبه پوش
دران سفر همراهی کردند و انواع خدمتکاری و جان سپاری در هر باب بظهور آوردند بعد از ظفر بر شهر و نواحی قونیه آن جماعت کفار
اعتماد بر نیکو خدمتی و رسوخ بر جاده فرمان برداری خود کرده در نواحی قونیه بعضی مسلمانان آنجا بعد از فتح سلطان انواع تعرض
و نقصان رسانیده بودند و از آنجا که نعت مرحمت و صفت معدلت سلطان بود هر چند از روی تعصب و تعرض منتسبان اعوان و اتباع
سپاه را مرعوب میبود اما جهت رعایت الفت با اهل اسلام و از روی شمول رحمت و اشفاق عام سلطان هیچ تفوق در رعایات آن
رعیت بر رعایای ملک خود نمی نهاد و بتوجه خیر خواهی در اندیشه حمایت و رعایت جمیع بلاد و عباد می افتاد و لهذا بعضی از کافران و لشکریان
لاوس که بر مسلمانان تعدی و زیادتی کرده بودند بمواخذات بلیغ مغضوب شدند و از جهت انصاف مظلومان و دادخواهی ستمدیدگان
بعضی منکوب بلکه مصلوب گشتند لاجرم ازین آثار و اهانات کدورتی بود بعدازان [illegible] که آنجا کشیده کینه دیرینه آن سرکشان
عنود و عداوت اصلی آن ظالمان مردود دران ایام که ملازم معسکر همایون بودند همیشه مخفی و مستوی میبود و [illegible] در دل اظهار عداوت
دینی و دنیوی میبود تا زمانی که لشکر سلطان از سفر قرامان در رکاب همایون عود نمود و هر کس را از عساکر خصوصا لشکریان لاوس را سلطان
رخصت توجه بمقام خود فرمود آن گروه مدبر بعد از برگشتن از ان سفر نزد لاوس ملک و والی خود آن بعضی مؤاخذات و عقوبات سلطان را
از روی نفاق با چندین حاشیه و الحاق بگوش لاوس رسانیدند و بهر نوع ایقاد و افساد یکبارگی خاطر لاوس را از متابعت و خراج گذاری
بازگردانیدند و او را بر مخالفت و اظهار طغیان عازم و جازم ساختند و در میان کسانی که در سلک لشکرکشان و اعوان اهل ایمان بودند
فتنه عظیم انداختند بنوعی که لاوس حجاب موافقت را از میان برداشته لشکرها بر انگیخته توجه همت و نیت تخریب بلاد اهل اسلام گماشت
و بعضی ولایات پادشاه اسلام را بنهب و غارت [illegible] اهانت و خسارت و تعرضها و آزارها میرسانیدند علی رؤس الاشهاد
از دار الحرب خود با مخالفت لشکر میکشیدند نظم آسمان کینه دیرینه ارباب وفا در درون داشت بعد از ان نو بیرون آورد
چون سلطان را این صورت تعدیات و عصیان لاوس بحقیقت پیوست و از نوران مواد غیرت و طوفان آتشین جنگ در میان آمد
آتش نشست اولا چنان صلاح دید که فی الفور لالاشاهین را با بیست هزار سوار مبارز بیشه معارک بطریق الغار و سرعت هر چه تمامتر متوجه
غزای ممالک مخالفان کردند و نگذارند که ملوک کفار با یکدیگر در امر مخالفت موافقت و مصادقت در میان آید چون توجه لشکر سلطان
بجانب غزا مقرر شد و لاوس این معنی را یافت [illegible] بملوک صاحب اعتبار کفار استمداد و استنصار نمود با قرال ممالک بوسنه
که از بقایای قیاصره عظام و اعظم حکام جوار بود در این باب هر گونه سخن گفته شد و مصلحت اندیشی کرده شد و از وی مرد و مدد و استعانت خواست
و مقدمات رسالت و پیغام را بهر گونه تواضع و تکلف بارادت حاکم بوسنه بقبول ملتمسات او تملق نمود و او را بر اطاعت سابق و خراج گذاری
سلطان غازی انواع توبیخها و سرزنشها فرستاده و در باب امداد و اسعاد و استمالت بسیار و دلداری داد و این معنی را تقریر نمود که [illegible]
ملوک قیاصره ملت مسیح این تنزل و صغار [illegible] را چرا و لا از مسلمانان ارتکاب میکرد و بی ملاحظه ناموس کیش و آیین
عیسوی گردن اطاعت و متابعت و خدمتکاری محمدیان را [illegible] آورد اگر او و لشکر و سپاه [illegible] شوند هر ملوک
مسیحی باتفاق یکدیگر امداد خواهیم کرد و در روز مصاف هر ملوک اطراف لشکرهای مرتب بامداد خواهیم آورد چون میان لاوس و قرال بوسنه
این عهد و میثاق استحکام گرفت هر کدام از طرفی باستمالت و اغوای خراجگذاران سلطان شروع نموده این سلسله میان ملوک کفار اللئام
تمام پذیرفت و این رای و مشاورت را با همگی هم مذهبان و هم کیشان در میان انداختند در اظهار عداوت و نفاق پادشاه اسلام اتفاق

کلمه مخالفت و نفاق بهم ساختند از آنجمله حکام خراج گذار صوصمانوس که در [illegible] و [illegible] و ولایت دیگر والی بود [illegible] از متابعت
و مطاوعت سلطانی نیز و خود را از مخلصان معتمد مینمود بعد از ملاحظه اتفاق ملوک کفار در رای و اندیشه ایشان صوصمانوس
هم موافقت ورزید و بمناسبت اصل و فطرت جبلی آن قوم مشرک شریک فتنه و فساد گشته خود را از سلک متابعت سلطان غازی باز کشید
و همچنین حاکم اسکندریه [illegible] که از جمله ملوک سرحد بود میگذشت که ملتزم خراج سلطان بود اما بواسطه قرب جوار و مناسبت کیش با قرال بوسنه
طریقه دوستی و همسایگی را مرعی نموده و جهت خوف زوال ملک و مال با سلطان غازی انقیاد میورزید و ظاهر مسالک اطاعت میبود اما بمقتضای فطرت
و نفاق و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن در چنین حالت
اتفاق ملوک کفار آن کافر غدار صوصمانوس با همکیشان خود موافقت را اخفا و اسرار نمود و ظاهرا طریقه یکجهتی با سلطان اظهار نموده و در چنان
جمعیت کفار و عبده اصنام و توجه لالاشاهین و لشکر اسلام حاکم اسکندریه از جمع ایشان بحسب ظاهر روی اعراض و نفار آورده و مخلصانه بخدمت
سلطان آمده در ظاهر صاف ضمیری بخلاف سلطان خود را براستی و موافقت [illegible] و از کمال نفاق جهت تدبیر توجه لشکر اسلام و لالاشاهین
مصلحت اندیشانه عرضه داشت سلطان میرسانید و الزام مینمود که رهنمونی و بدرقه لشکر سلطان نماید و ولایت بوسنه از روی انتقام پایمال ویران کند سلطان را
این [illegible] اخلاص او مقبول افتاد که تدبیر او ظاهرا در تدبیر اذلال کفار معقول نموده لاجرم او را برهنمونی لشکر اسلام و مرافقت لالاشاهین مقرر ساخته
و در بعضی بلاد عساکر بجهت فتح ممالک بوسنه او را گماشتند اما آنحضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده شعر اما تعجب فانی لست معتقدا اهلا و شیعة فی الدین اقروا
فقد یبیعون فیما [illegible] و ما کروبی فی الاعداء اذا مکروا در واقع اعتماد سلطان و امن لشکر اهل ایمان از مکر و غدر بهتان آن ولی شیطان
صادق آمد و تمثالی ظاهر مضمون محکم آیت الذین یتربصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا الم نکن معکم و ان کان للکافرین نصیب قالوا
الم نستحوذ علیکم و نمنعکم من المؤمنین با مرافقت و رهنمایی اظهار محبت و آشنایی آن ملعون منافق موافق نمود آنکه چون لشکر اسلام
بولایت بوسنه در آوردند و دست غارت و تاراج غازیان بنهب و غارت آموزگار کرد و در بدایت حال بسیاری از مواضع و قرای آن ولایت را بتاراج داده و جواری و غلمان
بسیار اسیر کرده و بسیاری از سرکشان و سرداران مقید و گرفتار گشته و بشغل و ضبط آن وجوه غنیمت و استیفاء اخذ و لذت مستغرق غفلت از
حال دشمنان ستمکار و منافقان غدار شدند لاجرم لالاشاهین با یکهزار مرد در یک محل ایستاده بود و هر کس از لشکریان بفکر غنایم افتاده قرال بوسنه
بار و سیق مطارحه با حاکم اسکندریه چون مترصد فرصت بود همیشه جیوش را مراقب چنین غفلت غازیان را آرزو مینمود با لموازی سی هزار مرد مکمل از کمینگاه
مکر و حیله بیرون جهید و در رسید [illegible] با امداد لالاشاهین رسیده بر سر آن گروه قلیل العدد هجوم کرده اند و جنگ بهم پیوسته
یکبار آن جزوی سپاه را از پای در آوردند و چون اکثر مداخل و مخارج عساکر بسیار تنگ و محکم بود و محل جلوه میدان مبارزان بغایت کم
لشکر اسلام یکبار انهزام یافته لالاشاهین با هزار محنت از ان مهلکه بیرون شتافته و بسیاری از غازیان برتبت شهادت رسیدند چنانچه
از بیست هزار مردم لشکری اسلامیان موازی پنج هزار کس جان بهزار حیله بیرون جهیده و چنین چشم زخمی از زمانه غدار و کید اعدای مکار بمجاهدان
معارک غزا رسید نظم چشم زخمی بجانشان برسید روزگار انتقام خویش کشید رفت آن رونق روزگار بباد غیرت روزگار [illegible]
چون سلطان دران اوقات در صحرای ینکی شهر از ناحیه برسا بفراغت نشسته بود و در بعضی اوقات [illegible] ساعات را صرف [illegible] متعدد
و سالکات [illegible] میبود چرا که با والی قسطنطنیه که قیصر اعظم ممالک روم بود و در مراسم تاجداری و علو جاه و خاندان میان ملوک کفر بتقدیم موسوم
بمابین طریق ملاطفت و رابطه انداخته بود و دختر او را بحباله مناکحت خود در آورده [illegible] ساخته با برین فرصت و ترتیب صحبت چنین
[illegible] بطریق نکاح چنین بر آیین [illegible] فارغ از کار دین مشغول خاطر بود و با وجود چنین سروری و بزرگی شهزاده خود را که هم فرزند سلطان
علیهم بود و در روز قبل آن عروسی و دعوت نشسته نمود و بالکل از سنت پدران کامل توجه باسباب نشاط و شادکامی از مکر زمانه غدار متغافل

و شاهی نموده بود و بحکم طبیعت بشری چند روزی باقتضاء لذات حتی و استیفاء مشتهیات نفسی صرف اوقات میشود غالبا غیرت الهی جهت
عبرت چشم آگاهی بمجازات دو نوع مساهله و اهمال که آن مظهر تایید حضرت ذی الجلال باد ازان چند روز واقع شده بود علم غیب لطائف
آثار معاقی بزواجر آفات و آیات مخافات تنبیه و اعلام فرمود اول آنکه در مواضع و مسالک واردات با وجود دین نبوی حاکم استنبول
جهت امور دنیوی و دوام اشتغال خاطر سلطانی در مهمات تمدید و تجهیزات جسمانی و ولوع لذات و تمتعات بدنی با غفلت از مصالح اسلامی
هر آینه هاتف غیبی این مضمون پر تذکیر را در گوش هوش سلطانی کشید جهت تذکیر و تشهیر ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
و یعفوا عن کثیر و ما انتم بمعجزین فی الارض و ما لکم من دون الله من ولی و لا نصیر چون سلطان مؤید من عند الله بود و از زمرهٔ خواص
و عباد اولیاء الله از وصول اخبار موحش و حکایات مشوش بمقام تنبیه و استغفار آمد و باز متوجه کار دین و رضای پروردگار شد و رای
همایون در تدارک آن کسر و جبر انکسار اهل اسلام و ترتیب جراحات آلام عبدهٔ اصنام بدین معنی قرار گرفت که امرای کبار و وزرای عالیمقدار با تمامی
عساکر نصرت شعار از اطراف ممالک و اقطار بصحرای بنگی شهر مجتمع کردند تا از آنجا بدفع اعدای دین توجه فرمایند و از مقام انتقام بصفت جلال
و قهرمان باز آیند و حکم همایون اولا بشاهزاده ییلدرم بایزید نافذ گشت که چون غزای اکبر خواهد بود او نیز با سپاه و عساکر خود مهیای غزای
کفار غدار شود و بدستور معهود بجمیع ملوک و حکام انصار دین و کفرهٔ اسلام تبلیغ احکام نمود که با این مجمع مجاهدان و عسکر مؤمنان مبارزان
حاضر گردند و ملوک عظام کرمه که سالها در سلک اطاعت و فرمان برداری بوده و در بعض غزاها همراه میبودند مثل حاکم قره بغدان و مجاربی یکی را
کسی فرستاده لشکر غزا طلب نمودند و اخلاص و نفاق ایشان را هم آزمودند صوماویس اظهار مخالفت نمود و قدم از جادهٔ انقیاد و اتباع
بیرون آورد و جواب رسول سلطان بر خلاف معهود و بر وجه عناد بعنف و عناد داد و پردهٔ نفاق را از میان برگشاد و این صورت مخالفت
صوماویس بر طبیعت سلطان بغایت شاق نمود چه اگر با وجود الطاف سابق سلطان در بارهٔ کفران بچنین کفران نعمت از و صدور نمود
اما مؤمن عقلاء مسلم عرصات که ابنای زمان اکثر همچنین فعل لجبهه و زهشتی اند چون از اصل جبلت عدو ملت و دین را و مخالفت
دین و مناوت اعتقادی آن اهالی ملک و ملت بر نفاق ایشان اول دلیل است و از ایشان چشم داشت امداد معونت از قبیل محالات
رای بیهوده کلام بالتفصیل و ما کان لهم من اولیاء ینصرونهم من دون الله و من یضلل الله فما له من سبیل لا جرم آن سلطان محق مبدا
تحقیق منافق و موافق و تمیز میان دو رو و یک رو میان مخلصان صادق نموده مجدد از در فکر اقدام باستیصال آن عاصیان و بر انجام
شده و نصب عین تدارک آن شکست خاطر اهل اسلام افتاده و در طلیعهٔ عساکر نصرت مآثر چپ تر علی پاشا وزیر را با سی هزار سوار مرد کل
دلیر روانه و مقرر ساخت که از معبر کلیبولی بجانب روم ایلی علی الاستعجال بگذرند و ملک و مال ولایت صوماونوس را تاراج و تاخت نمایند و در جمیع
مقدور باشد از قلاع و ممالک او بگشایند تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دریا عبور نمایند و عقب ایشان بامداد لشکر مجاهدان آیند
علی پاشای وزیر بر حسب امر واجب الاتباع سلطانی از دریا بر عنیق مسقار را نابر تابادونهضتی مستفاد بخلوص نیت در جهاد عبور نمود
و او لا بدار السلطنهٔ ادرنه رسید و فی الفور که بسبق مقدمات و پیش لرزه فتوحات اعدا بوصول رایات نصرت شعار پنج هزار مرد مکمل برگزیده
از مبارزان معارک دلیری و دلیران روز جلادت و ملکت کری با بخشی بیک و تمور تاش بیک روانه ساخت و لوای نصرت ظفر را
بیامن دعای اهل الله در میان مجاهدان فی سبیل الله برافراخت و جهت غزا و تسخیر ملک صوماونوس ایشان را پیشتر فرستاد و اول
توجه بفتح قلعهٔ بر ابعاد ایشان ازرها و جاد ایشان هم بر مثال برق خاطف و صواعق آسمانی بر سبب تا در آن دو قلعه طیل انی برگرد و دود و باد
آن قلعه و حصار دود آمو نید و متعاقب گروه گروه مبارزان از عساکر وجود در سیدند و رهان سواد شام کردند سیاهی لشکر البتام
بود از اطراف حصار را فرا گرفتند و فی الفور حسین بیک نام یکی از دلیران سپاه بود بر سم شب ها از طوارق بلا سیاری نزد و صاحب

ورای موافق کنند بتوفیق الهی بعد از استمداد از روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و صحبه بالای کنگرهٔ قلعه بر آمد و جمعی دیگر را از
غازیان از عقب خود بر بالای حصار بر کشید بنوعی که چشم ستاره و گوش فلک اثر بیوش و خراش ایشان منوده و نشنیده و عین خواب غفلت مردان
محافظ و پهلوانان مستحفظ را سراز تن جدا کردند و قلعه را با اموال و اسباب و مردم و زن بیت تصرف در آوردند علی الصباح خبر فتح و نصرت
و نوید این توفیق فتح و بهجت را بتفاصیل نزد علی پاشا فرستادند و بعد از آنجا در اندیشهٔ فتح سایر قلاع صوماونوس افتاد علی پاشا بعد ... قدر
آن فتح قریب و بر همونی آن نصرت عزیب بقلعهٔ مذکور توجه در روی داشت و حافظان و کوتوالان با یراق و سلاح بمحافظت قلعه کاشت
ما نا بجا شوکت تمام بهیبت بی انفصام توجه بفتح قلعه طرنوی نمودند و با اندک روزی آن قلعه و توابع را کلید تایید گشوده و دران اثنا
کلید قلعهٔ شومنی را هم محافظان آنجا از خوف مستولی باستقبال علی پاشا فرستادند و اهل قلعهٔ مذکوره را با براتیان بعهد خدمت امان
دادند چون انتظام لشکر حال السلام روز بروز بواسطه توارد تاییدات می افزود و مجموعه تنوع عزیمت فتح و پیروزی که چند روزی از دید مجاهدان
متواری شده بود دیگر باره بوجه احسن جلوه نمود بیت ظاهر اگار ... دیران میکند ؛ لیلیٔ خاور بر اکلستان میکند ؛ در عین این احوال ...
دولت و اقبال خبر عبور سلطان غازی با مواکب جلال از معبر کلیبولی رسانید و غلغل بشارات اثار تعاقب فتوحات و تلاحق تاییدات در اطراف
ممالک اسلام و ولایت عمل گردانیدند و علی پاشا جمیع قلاع و بقاع که دران ایام فتح شده بود کما هو حقه مضبوط ساخت و دربایت قلعه و حصار ها
بکوتوالان و ضابطان پهلوانان سپرد و ماندهٔ نیرو اعدا را بپرداخت و باستقبال رایات ... مبادرت نمود و مجدد ادعیهٔ دولت خود را مطالعه
طلعت همیون نکبود و بعد از عرض مباسط بوسی معروض تفاصیل خدمات بصنوف تحسینات و با نواع تشریفات و انعامات سرافراز گشت و دیگر
باره بر حسب اشارهٔ علیهٔ سلطانی توجه بفتح شهر نگبولی و طاوس سلو نمود و هر روز بنا یکجانی و استظهار دولت سلطانی تعجیل گشوده گشود
لمؤلفه طاوس مراد چون بجلوه آمد بینی ؛ در جلوهٔ بخت عقل حیران بینی ؛ هر دم بمراد دل ... کامی ؛ چون آمد اقبال زیر و زبانش بینی ؛
داستان ... در ذکر رجوع و پشیمانی صوماونوس از ارتکاب بغی و طغیان و توسل بعلی پاشا در خواه عفو و احسان و کیفیت مراجعت
و ارتداد او از عهد خدمت و طاعت در دفعهٔ ثانی نسبت با خدام سلطان و تدارک نمودن علی پاشا آن ما... اجازت فتح مملکت
صوماونوس بعنایت یزدانی سنة الله قد خلت من قبل ؛ از ازل است العنایة حبل ؛ کز تقاضای لطف سبحانی ؛ هست پیدا نشانهٔ سلطانی
هر کرا ابر فرح هرایت بخت ؛ بر کشید بر فراز تخت او رخت ؛ هر کرا او بلطف بنوازد ؛ دست قهر کسش نینداز د ؛ نور مهرش چو پرتو افکند فاش
کو جهات تمام دشمن باش ؛ چمن شود بحر لطف او مواج ؛ قطره را انجا بحت بدنباج ؛ در صدف قطره را ز بحر عمیم ؛ ایمن از موج کرده در یتیم
هست دریای جود او پر در ؛ لیک خوش بود صحبت پر ؛ موج دریای لطف او عام است ؛ موج را حضن ... ناکام است ؛ از چه بالا و زیر دارد موج
تاکه کشتی بساحل آرد موج ؛ موج دریا چه پست و بلند ؛ تا کردی ز ... خر سند ؛ هم بایتی ز ... جایت ؛ کر نباید بحال خود واقف
موج بحر کرم یکی هستی است ؛ ز آن ... پستی است ؛ شد نهان چو بحر کشتی مرد ؛ دولت این موج ها کرباد ی کرد ؛ موج دریا چو خوش بود از باد
کرونده بر سفینه باد مراد ؛ دولت تیز همچو طوفان است ؛ موج بحر که ... و خیزان است ؛ دولت تیز ... سخیز بود ؛ دولت آن ... خیز بود
در هر دوری از ادوار فلک اقبال دارم کردش از مدارات کوکب جاه و جلال اکر چه اختر دولت مسعود طالعان را با وج برج سعود ترقی و
صعود فرمایند و از ذروهٔ فلک عز و شرف پرتو فروزی و فروغ فرخندگی انجم بخت ایشان از او ماده خود بازنمایند اما در هر دورانی
سیارهٔ سعد دایم بر حضیض مدارات بضرورت مرور اتفاق افتد و در حرکات آسمانی اشتغال درجات ارتفاع را حالات انحطاطی در
جمیع آفاق باشد مرغ نه پر بال خورشید هر چند هر روزه بآشیانه اوج ارتفاع جولان کرو سیارات اما او را افق ارض هر صبح و شام بر
هر ذره گذار است جنگ او کار طالع با سعادت که در جو آسمان نصرت پرواز کرد و پر و بال او را در قبض و بسط اختیار است هر آینه در جو آفاق ...

بغایت رسید انقباض الخاصیه ظاهر بایستد دهر قبض و دلتنگی که بنهایت انجامد البته شکفتگی و انبساط بالمآل مظهر عاقبت آن آخر خواهد شد
شعر اهون بیروز الدهر ان لم * حوالذا اقاومنه اکراً * وافرج لصدر اذا لوجزعا * تبدی بلایای ولاتبراه * القصه مورد این طرز کلام و مآل
این بیان حکت انجام آنکه چون سلطان غازیان را بعد از جریان احوال بمقتضای طبع راحت اقتضا و استقضای نفس و شهار هوا مدتها
انقضای ایام عرو بیهاده نهیبا چون شکستهای هولناک او بکر عساکر جهاد بسط لوای شادمانی و فتح جناح امانی شده بود و بازپروبال آن
شاهباز شکار امنی رایت حضرت سلطان اسلام مدار سایر و طایر و وقایت بر ممالک نعم الهی انداخت و اعلام دین پروری بر مناجق
سعادت گستری بر حدود و ولایات کفار بعزم جهاد و غزا برافراخت و علی پاشای وزیر بسعادت اقبال مستعد گشته دیگر مأمور بتوجه
دیار صوصمانوس شد بعد تیر تسخیر ولایت آن کافر بعد و اهانت ناموس افتاده بتوفیق عون الهی و یمن توجه ملک شهنشاهی علی پاشا و عساکر
ظفر القتدار هر روزه حوالی ولایت و حوالی فتوح سعادت متوالی روی مینمود و دست غیب هر زمان پرده تواری از چهره نصرت و بختیاری
میگشود و هم بیم عرصه ملک را بر صوصمانوس چون دل مغبوص تنگ آورده بود و حکم مردانگی او را بر زخمهای دلدوز بی اختیار زوال ملک
و مال الحتلخت میکردند و چون قبل از ورود سلطان علی پاشا قلعه شومنی را محاصره نموده بود و باز بر سر کار رجوع نمود فتح آن قلعها رجوع
نمود با ملاحظه فرصتی قلعه شومنی را فتح کرد و مال و اسباب بسیار از آنجا بیرون آورد و اورا با سپاه بهالهم متانت و استحکام داد و از آنجا
باملاحظه فتح قلعه طرنوی افتاد و ابواب تسخیر آنجا هم بانک تعذری بدست توفیق برگشاد و مصالح قلعه را از هر باب مرتب و مهیا ساخت
و توابع و قری و مواضع آنرا از مزاحمت کفار بپرداخت در بین انتاظرات تایید الهی و اقبال سریر پادشاهی متعاقب رسیدند و خبر
وصول مواکب کواکب مناقب رسانیدند که شهباز بلند پرواز عزایم سلطان که همیشه مترصد صید زندگانی مشرکان است سایه احتشام
و ظل ملک الشیام بر نواحی بانبولی و طاوس لو انداخته و از سر اهتمام و اجتهاد اسباب استیصال اهل کفر و ارباب نفاق و الحاد مهیا
ساخته و چون مسامع علیه رسید که صوصمانوس حصن بلغه بگر نولی برده که بر ساحل نهر تونه استحکام و استواری آن قلعه امیدواری دارد
و هنوز با علی پاشا و آن لشکر که بفتح قلاع و بقاع او اقدام نموده اند سر فرو نمی آورد هر آینه از هیجان بحار غضب قهرمان سلطان و تموج
دریای لشکر مجاهدان بهر طرف طوفانی برخاسته و صمصم عساکر ظفر کردار بعزم چون دیر کفار جمیع سیول جبال در حال انحدار کوه را
هامون ساخته است بیت زمین حسنه گشت از خرام ستور * ازان کوه را در سر اگنده شور * مکر کوکب شاه بود آسمان * که ناسوده بر
جای خود یکزمان * صوصمانوس را از استماع این اخبار هول الکبیر و از تحقیق آثار روز محشر و ساعت رستاخیز از الهب دل و رشک
دیده او در میان آتش و آب افتاد و جان بطاقت و توانش چون کشتی غرق گشته بنیاد تردد و اضطراب نهاد لاجرم در بین اندیشه که
اکثر ممالک و قلاع را قبل از این علی پاشا از قبضه اقتدار او بیرون برده بود و اکنون که سلطان بنفس نفیس خود از روی غضب متوجه
این دیار آمده و این یک قلعه هرچند استوار باشد چون صدمات قهر سلطانی پایدار نخواهد ماند و باندک فرصتی که دمار از روزگار ما
برآورند الکاه الحال خون و عرض خود را چگونه توان رهانید چون حسن خلق و بخشایش پیش از پیش سلطان محقق همگان بود صوصمانوس
در مقام استغفار درآمده با وزیر علی پاشا توسل والتجا نمود و تمهید مقدمات بتقبل عبودیات صد گونه تضرع و زاری و بهره و جا اظهار
تذلل و خاکساری در پیش امر علی پاشا را وسیله ساز وسیله استخلاص و واسطه عرض بندگی و اخلاص خود نمود شعر ولولا رجاء العفو ما ثبت
ساقه * ولولا رجاء اللطف لم ینجع * علی پاشا نیز هادی راه صواب و رفیق طریق نجات و حسن مآب صوصمانوس شده او را بدرگاه
جهان پناه آورد و بتعهد خون و مال مترصد او کرد و او نیز آنچه مقدور بود از هدایا و پیشکشات لایقه و تحف و تنسوقات رایقه باخراج جزیه چند
سال و خزاین و اموال و اجناس بدلالت دولت سلطانی و برهمونی مرحمت عنایت آن حضرت و ملک الیمانی بمعسکر همیون رسید و تیغ زبان

عذرخواهی را همچو شمشیر آبدار بدهان گرفته معاهر کفن وار در گردن انداخته سر گردن کشی را در خاک پای سلطان انداخت لولعه بودم وفا
نموده بنفشه صفت کوفت * انعطاف پای تو بدتر آرم چو سبزه سر * والحق در بی حال پر اهوال و در آن خوف مواخذه قبایح اعمال که بوده و چون خود را
در جنب عمان شوکت و جلال سلطان تند لجتی میدید و از دهشت و سطوت سطحی موج میبود و از شرمندگی کوتاهی خود طرز مثال آب جوی
بی بها انفعالی چنبش دریا بر خود میلرزید و از اعمال ناصواب و گناهان بیحساب در عقل پر تکوه خود را در محشر یوم حساب در اضطرار و
اضطراب میدید اما سلطان ملاحت شعار سر آن مجرم گناهکار را از زمین ضراعت و شرمندگی بدست رحمت و فرخندگی برداشت
و بمکوبت ملاطفت و ملایمت توجه التفات بر حال او گماشت و بنصایح مشفقانه و کلمات دلفریبانه تسکین خوف و هراس او فرموده و دفع
دغدغه طبیعت و وسواس باظهار شیوه خیر الناس من ینفع الناس فرموده و باز بدستور سابق و قانون معهود ایالت مملکت او را بعد از
توثیق عهود باو ارزانی فرموده و خبر نعمات خسروانه و عنایات پادشاهانه او را سرافراز اعالی و ادانی نمود بیت چو بنده خشم کریم بکرد آزرده
جوانا آمدی ماجرا در نوشت * اما سلطان قلعه سلسره را از جمله متصرفات صوصمانوس استدعا نمود که لشکریان اهل ایمان را در آنجا توطین
نماید نعشه حوادث زمان خوار را در آن سرحد آن تیر تسخیر تسکین کند و در حضور ملازمان بیعون این مدعی را صوصمانوس بحسن تلقی قبول نمود
و سلطان علی پاشا را بتصرف و تملک قلعه سلسره امر فرموده چون صوصمانوس از معسکر سلطان معاودت بر خوبی مجاز شد بیان مملکت خود
عود نموده بقلعه سلسره باز گشت و قلعه را استحکام داد هر چند علی پاشا کس بجهت قلعه فرستاد قلعه را نفرستاد های علی پاشا فرستاد و
فرستادها را جواب بانسواد چون مخالفت و نقض عهد او را علی پاشا شنید از جهت آنکه در میان او و سلطان متوسط امان او بود از
جانب سلطان شرمندگی بسیار کشید و کیفیت حال را عرض نواب رسانید دیگر باره علی پاشا بمقتضای لمن نکث فانما ینکث علی نفسه فرمان
شد که تمام ولایات و قلاع آن بدعهد کافر نعمت را در حیطه تسخیر درآورد و دیگر جمعی از امرا و عساکر عبده کاری علی پاشا فرستاد که جگر بهانه
در فتح آنجا عذر تقصیر نیاورد علی پاشا بر حسب حکم جهان مطاع از قلعه شومنی بقلعه دربجسه توجه نمود هنوز قلعه را در حصار نیاورده که
کلید قلعه را باستقبال آورده و همچنین آن قلعه و توابع را کشود و از آنجا حاکم و کور کوس او اکنون فرستاد که با طاعت و انقیاد مبادرت نماید
و بخدمت پادشاه آید آن کافر ملزم از اظهار عصیان نموده و رسول پاشا را اهانت نموده هر آینه علی پاشا نیز طوغان بیک یار الور اکر کی ای نعبادران
امداد نمود چون باز شکار عرصه کارزار بنهب و غارت کفار با چند هزار سوار بجزایر الیغغار دیکوس او فرستاد و طوغان بیک در حین غفلت
رعایا و مملکت باغار رسیده دست تطاول بیغما و تاراج نهاده اسیر و دستگیر بسیار بدست غازیان افتاده و جزای بی ادبی و گستاخی حاکم آنجا
بر اجری داد چون کور کوس او دید که تمام اهل و عیال و پنا و رجال رعایا و مملکت را غازیان باسیر بردند و مملکت را از حلیه آبادانی عاطل و
باطل کردند کس خود برسالت بعلی پاشا فرستاد که اسیران مملکت خود را از غازیان باز ستاده و بجای خود بازگذارند و بعوض قلعه جرم را
از ملک ایشان در قبضه تسخیر و تصرف درآورند علی پاشا این معنی را ظاهرا قبول نمود چون قلعه را تصرف کرده اسیران را ایشان نداد بلکه آتش از
حرمت و ملامت در درون آن کافر بعانداز افتاد و از آنجا علی پاشا متوجه حزوانه شد و بی توقف آنجا را هم فتح و تسخیر نمود و از آنجا بکنار
نهر تونه نهضت کرده و هر قلعه و حصاری که در کنار نهر تونه در تصرف صوصمانوس منسوب بود در قبضه تسخیر درآورد و صوصمانوس جهت اعتبار در استحکام
و استواری قلعه بگر نولی با اهل و عیال و اسباب و اموال خود با آنجا متحصن جسته بود و از صدمه قهرمان مجاهدان بان حصار جسته چون علی
پاشا با لشکری چنان مویده سپاهی بر عده و عده دایره حصار او را چون ملک قضا در میان نموده از روی اجتهاد و اهتمام بتسخیر آنجا اقدام
فرموده و صوصمانوس را محقق شد که باندک وقتی فتح آن حصار بهم سحر لشکر ظفر شعار نخواهد شد با وجود قبایح افعال و شنایع اعمال در نقض عهود
کره بعد اخری و مخالفت موعود سلطان مره بعد اولی بتحقیق دانست که بعد از فتح قلعه تضرع و تشفع سود نخواهد داشت و کار التعود و مجال

در خواست را هیچ محل و موقعی نخواهد گذاشت و بحقیقت میدانست که هر چند گناهان او در حضرت سلطان بیش از بیش است اما جهت تخلق سلطان
بخلق الهی و اعفوا و اصفحوا حتی یاتی الله بامره هر لحظه نوبت استغفار او را عفو سلطان مرحمت اندیش استدعی میکند لا جرم با فرزندان و اهل
و عیال اجود از قلعه بیرون آمد و در دست و پای علی پاشا افتاد و از روی تضرع و تخشع و استغفار از جرایم خود بر زمین افتاد و علی پاشا نیز
قلعه مسخر گردانیده را در قبضه اقتدار در آورده و آنچه در الم استحکام است قلعه و حصار را استحکام کرده مصحانوس را با اولاد و اتباع در [illegible]
بمعسکر سلطان آورد و کیفیت چنانچه جاری بود در حضور منیر سلطانی اظهار کرد چون در بدایت حال واسطهٔ استعطاف سلطان در باره مصحانوس
علی پاشا شده بود بان دستور سابق اعتماد بر خلق کریم و کرم معهود سلطان کرد و در خواست خون و عرض او نمود اگر چه در این نوبت هم مصحانوس از
بکارهای ناخوب بالکل از عفو مایوس بود و دیدهٔ امید و اره چشم خونبارش را میان دریای اشک ندم و طوفان خوناب بعینه چون کشتی
حباب بر روی دریای امواج مشرف بر فنا و خراب بود در عین تزلزل و اضطراب یعنی پیداست و دل پر خون و جان محزون خود را [illegible]
شبنم حباب صرف حباب بحر شتاب یا اکرم هکذا رسیده چشمه آفتاب بلیغه فی تابش معرض ترده النهاب بحالکات تا کرا آورد کی
معاصی کفر و طغیان و ارجاس و انجاس بعفو و غفران او را از آب جویبار تشیر تطهیر خواهد نمود یا اکرم باز چنانچه لایق شرب دریاسان سلطان
عمیم الاحسان است تا و لوث کدورات وجود او را از نعمان چیبایان عفو و غفران خود طهارت پذیر خواهد کرد و این مضمون کلام در دل
امیدوار و جان پر بیم و اضطرارش میگذشت بیت صد بار بامتحان نکنم خوار کرده با جرم هست پیش یار رحمت تو خرم الهی لئن جلت و جمت
خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع اما چون همت سلطان بر فطرت مستقیم رحم و مهربانی معطوف بود و با اظهار ملکات سبحانی مجبول
مجبور بحال آن عاصیان گنه کار در عین تردد خاطر و بیقراری بود در آن موج خیز در کرم و سکوت ای ترحم فرموده بمقتضای رحمت تمام پروردگار
در باره بندگان گنهکار عمل نموده که از حدیث نبوی شنیده چندین کرت کرماً ما اصر من استغفر و ان عاد فی یوم سبعین مرة للمولف ازعها
گرچه آلوده دامن بگناه تا که هفتاد توبه توبه تو هست مقبول رحیم اکبر هر آینه سلطان کریم با مصحانوس با ابن اهل و عیال امان داد
و امادر تمامی ممالک و ولایات او حکام اسلام مقرر کرد آیین خود در هر جای نهاد داستان شانزدهم در بیان توجه سلطان غازی بعزیمت جهاد
اکبر در مجمع اکثر ملوک الطوایف و سلاطین اطراف روم و فرنگ و توفیق یافتن فتح مبین دین و استیصال سلاطین مشرکین و در اداء
آهنگ جنگ کفار در کیفیت ادراک سعادت شهادت بعد از ظفر و استیلای تمام بر عساکر حکام کفار و معلوم آن وقعه واقعه فاجعه
از دست یک کافر گرفتار بعد از فرار جانکاه آن گروه اشرار فی الخبر عن السید المرسلین صلی الله علیه و آله انه اقسم بالله عز و جل یقول لو
والذی نفس محمد بیده لوددت انی اغزو فی سبیل الله فاقتل فی الحدیث رباعیه للمولف دائم چو شهید عشق تو زنده بود جان قتل تو اهیش
چو بنده بود کر تیغ تو دم بدم رسد احدی دل وان را ستدم جمع خوش آینده بود بر نکته دانان امور و اسرار کلام نبوی و نزد مشاهدان
مشاهد مشاهدات صوری و معنوی مستور نیست که مطلب اعلی از توجه سپاه ارواح بمعسکر هیاکل عنصری و اشباح مختصر بر تحصیل
خیمت معرفت ربانی و کمالات نفسانی است در عالم ملک و شهادت و مقصد اقصی از توطن و تمدن اهل شقاوت و سعادت بنی آدم بر اتمام
و انتظام انجمن جمعی از افراد انسانی است بجامع طاعت و عبادت چنانچه شاهد و حقیقت این مدعی مضمون حقیقت مشحون و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون است و الا تالیف اجتماعی از طبایع ارکان که البته با افتراق و انفکاک اقتران پذیرد کما اشیست بعلق بیت
حکیم خیرات و ترکیب ترتیب الفت مصحوب که عاقبت وجهت ایشان بفرقت و هجران کشد بجا سازی و از حکمت مصلحت سلطان ملک لا وزیر له
للمولف از آن هجران کند آزار هر صدره که کرده وصل ما افزون بوت قدر چو نار باط کار خانه خرد بیت بندگی و انبساط میان مظاهر
شهادت و فرخندگی با قامت شرایط عبودیت منوطات و با دامت روابط طاعات حضرت الوهیت مربوط لا جرم هر سعادتمندی که بارتکاب

افضل

افضل و اعظم عبادات اقدام نموده باشد و بالتزام اتم اقسام عبودیت اهتمام نموده یقین که در حریم قرب حضرت عزت کلمهٔ مستحق رفعت منزلت
در سلسلهٔ معوذات خواهد گشت و در بارگاه پادشاه با عظمت بوسایل قبول خدمت بر اقصای مدارج همت خواهد رسید بیت آدمی را به
همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن نبود چندان کرد لیکن مراتب توجهات و عزمات در ابواب عبودیات که کل یعمل علی
وجهات متفاوت الاقتدارات و هر بندگی و خدمتگاری را در انظار سلطان صاحب اقتدار رتبتی از اعتبارات که کل یعمل
منه بمقدار هر آینه هر عبادتی که بجمیع جوارح و ارکان شود و مکه مقرون بصدق دل و خلوص جنان بود و در آن خدمت جان و جهان را
در میان نهد آن انجا و آن عبودیتی انجا اگر بر سر زبان باشد تا بعض از اجزاء و اعضای ایشان و آن هم در بعضی اوقات و احیان
و مدلول الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله بر صدق این مدعی عالی درجات گواه است و کفی بالله شهیدا
و در ضمیر منیر مخصوصان درگاه عالم پناه و منظوران بارگاه کونوا عباد الله معتبر و مبرهن است که هیچ عبادتی از مجاهده فی سبیل الله
اکمل و اتم نتواند بود و هیچ خدمتکاری چون بذل نفس براه جانان در کار خطیر من کان لله نشاید نمود زیرا که مجاهدان براه خدا و سالکان
مسالک هدی را در اول مرحله جان فشانی لازم است و حدیث المجاهد من جاهد نفسه از آن معنی حاکی و حاکم است للمولف ای دل بجوی سود
ز سودای وصل دوست کاول در این معامله جان از زیان کند و حسن نظر اجتهاد چنان مبارزان معرکه جهاد البته همگی بضاعتهای جانی
را بیادر بغایت تبع و اخبار خواهد نمود و بحسب ظاهر غزوات و مجاهدات با کفار اشرار چون از آن جهاد نفس نمودار عات و اقدام بر مهالک
و محاربات با اعدای ملت مختار هم از اشعار مبارزان جان فدا اشعاری است لاجرم رتبت نهادند که بجز از قبول مجاهدت عبادت باشد
و جان و مال را طفیل راه حق کردن کار عادت اهل سعادت بود هیئت در حضرت آن سلطان کریم با بهانه غائبه حیثیت و دوام ابرار خواطر و قلوب
آن اسلوب عبادات جانی بغایت مقبول و مرغوب افتد و این طور خدمات و عبودیات مخلصان صادق الاعتقاد در درگاه صمدیت [illegible]
و نزد ارباب محبت حق و اصحاب حق محبت این شیوه محبوب آمد بیت تراملاک ابد تهنیت کم روزی که تو بر سر دی بر خوی پیش ظفر یابی
اگر بلاد و صنعت رسد بر تو خوش عیاش که که بود که با بجدا الجسیر یابی و الحق بواسطه این فضل عظیم و این موهبت جسیم سلاطین آل عثمان
و خواقین اهل ایمان را بر شاهان ممالک جهان تفضیل و رجحان است و این معنی عقد مات بدیهی و مشاهدات واضح البرهان است
اما جامعیت فضایل جهاد و سعادت سلطنت ملک با وسعت الذین احسنوا الحسنی و زیادة بر حسب بیان این داستان در فعل اجداد
آن سلطان مجاهدان غازی سلطان عیان خواهد شد و مجمل این تفصیل اکثر القصد [illegible] و تعیین یو سجانه چون در آینه
خاطر آن سلطان دل آگاه و در ضمیر مهر تنویر آن حزر و کثیر الاخبار پادشاه ملایک سپاه که صفحات لوح مرآت معرفت الله بود و سفینه
سینای شکوه اولئک الذین هدیهم الله ان ابث معانی حقایق مبانی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله این صورت
ارتسام پذیرفته بود و این مقصد عالی انتظام گرفته چون بعون بیدریغ ایزدی و بسعادت ساعدت دین محمدی اکثر بلاد در روم و بیشتر
از کشورهای ضلالت رسوم از ظلمت کفر و ضلالت قدیم و الحاد و تاریکی شرک و عناد در جلوه گاه خورشید ایمان و آرامگاه عدل و احسان سلطان
محل امن و امان و مستقر سکینه و اطمینان شده لکن در اطراف و حدود مملکت مسلمانی از وجود ناپاک ملوک کفار و از ارجاس انجاس آن
شیاطین انس و ابالسهٔ اشرار در بعضی اوقات تفرقهٔ خاطر و پریشانی متواتر و ساکنان دار الاسلام میرسید و از وحشت همسایگی و مجاورت
و از دهشت مخالطت و مقاربت و الجار ثم الجار بالصاحب بالجنب و ابن السبیل همیشه آینه ها و روزنهای دیار اسلام معروض و معرض
و ملازم در معرض آثار و الام می باشد که گفته اند مصرع همسایه بد مبادا کس را لا جرم سزاوار مسند خلافت الهی و شایسته زبان روایی
احکام اوامر و نواهی آن تو امد بود که شکر از نعمت عقوبت پادشاهی و سپاس عطایای فتوحات نامتناهی علی الدوام در خدمت دین

اسلام وظایف اجتهاد واهتمام بجای آورده شد و علی الاستمرار در لیالی و ایام جهت اندیشه اقدام بالتمام و باهتمام در انتقام اعدا ما اقفه خواب و آرام بر خود
حرام کرده آید چرا که در شیوه خلوص شاهی که مطلع عظمت و قوت شکوه است تغافل در مصالح دین و تساهل در مراسم جمهور مسلمین مذموم و ملوم است و مصروف اوقات
دولت بلهو و مناهی در کیش پادشاهی نامبارک شوم **بیت** مرد دولت حاصل بطالی چه کار ۰ از کار خیر خیزد دنبال کار کیر ۰ کر میزنی تو خود دو خوره لا
زیرکی ۰ فاق کز آن دست پی پایدار کیر ۰ بنابرین ملاحظه مقدمات معدلت شعار و رعایت اصحاب [illegible] و تطبیق اسباب عادی بمقتضیات تقدیر بر وجه
معنی تصمیم عزیمت و تهیه بنیان همت فرموده که در عقب فتح و تسخیر ممالک [illegible] و الحاق آن ولایات ببلاد اسلام و ملک محروس در اندیشه انتقام سایر
ملوک و کفار که در طریقه عناد و اصرار اظهار نموده بودند بواجبی بتقدیم رسانند و از انجمله لاس حاکم سرف که بعد از [illegible] و خدمتکاری آغاز نهاد و
و ماوزبان برداری نموده بود و از ان قبیل قرال و حاکم بوسنه و اسکندر بیاراووت که بخون ده یازده هزار غازی در [illegible] دست آلوده بودند
و مع ذلک اتفاق کلی بر معادات و مکاوحات با سلطان اسلام کرده لشکرها بعزم تخریب بلاد اسلام فراهم آورده بودند لاجرم شرعا و عقلا [illegible] آن
که نام [illegible] سابق آن مجاهدان [illegible] فتنه و فساد معاندان بر ذمت همت لازم [illegible] از طرفین کفر و اسلام در باب ملک و دین معارضه و محاربه اعلی
مرتبه قیام شد [illegible] آن روزکار و باعث کلی بر اقدام آن اقوام بر کار و اغوای کفار کفار لاس [illegible] الناس میبود و غیظ و کین و شنایع افعال و مجالات
قبایح اقوال و اعمال او در دل اهل ایمان خصوصا سلطان مجاهدان [illegible] وطن [illegible] بود و کشادن [illegible] دلهای آزرده مومنان [illegible]
کشور کشای ایشان متصور بود و سلطان غازی جهت این داعیه در زمستان سال مذکور در شهر فلبه سکون نموده تا در فصل بهار جهت نهضت جرار کفار شکن [illegible]
آسمان [illegible] و هرکس [illegible] از اطراف ممالک در فکر اسباب جهاد و عزم غزا [illegible] کرده و چون [illegible] سلطان [illegible] جمیع ملوک [illegible] اضطراب
پیدا شده و [illegible] عزیمت سلطان بغزای [illegible] و مسلمان ظاهر و هویدا گشت لاس [illegible] الناس [illegible] رسولان خود را باطراف ممالک کفار فرستاده
سلاطین دین مسیح را از حدوث این واقعه خبر داد که این نوبت پادشاه اسلامیان عزم استیصال ملک و جاه و ازاله [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] ترتیب [illegible] هرکس [illegible] و حکومت خود [illegible] اتفاق جمیع
[illegible] هرکس [illegible] ملک و لشکر خود مراعات نماید [illegible] پادشاه مسلمانان در میدان مبارزت [illegible]
[illegible] مملکت روم ایلی [illegible] ملت مسیحی [illegible] دین [illegible] جهاد [illegible]
بوسنه [illegible] حکام [illegible] جمیع ملوک آن اطراف [illegible] عداوت [illegible]
[illegible] اهل اسلام و اقدام [illegible] معادات [illegible]
[illegible] ایام [illegible] لشکر غازیان [illegible]
تمام [illegible] اهل [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] ملوک [illegible] پادشاهان اطراف [illegible]
و چون اسباب [illegible] الناس [illegible]
اعتبار [illegible] سلطان غازی [illegible] معنون بعنوان [illegible]
سلطان [illegible] برادر [illegible] برادرم [illegible] مملکت خود آمده [illegible]
و [illegible] جنگ [illegible] تمام [illegible] استیصال ملک و سلطنت [illegible] اکنون برادرم هم
[illegible] لشکر و اسباب [illegible] فرزندان خود هر دو [illegible] جنگ آورده و هیچ کس از ارکان دولت خود غایب نکذارد
که من هم در بن جنگ و مصاف با تمام فرزندان خود حاضر خواهم بود و آنچه [illegible] اعوان و انصار [illegible] احضار خواهم نمود یا اکر ازین جانب برادرم را

فراغی

فراغی تمام حاصل شود و هر یک طرف ممالک قرار کیرد یا اکر ما اجداد و اولاد و اتباع او را از اولاد و اجداد ازین مملکت روم ایلی پاک سازیم و بکشور قدیم ایشان
ماهت را از آیین کیش و مذهب محمدی بپردازیم و بر دل [illegible] بوده [illegible] مضمون این حدیث قدسی [illegible] یافته بود که اما تریدون ارید
ولا یکون الا ما ارید **بیت** [illegible] مرکب توان تاختن ۰ که [illegible] باید انداختن ۰ و بر حسب کلام [illegible] مضمون ان [illegible] فسنخر منکم
کما تسخرون فسوف تعلمون سلطان غازی [illegible] رسول لاس را بحضور آورد و انواع ملاطفات و مراحم با ایلچی کرد و از احوال لاس [illegible] نمود و اجرای
کلام در جواب پیغام بمقتضای حال و مقام نموده گفت انشاء الله العزیز بهار که قوای [illegible] لشکر اکبری [illegible] نماید و سپاه کافر [illegible]
[illegible] بزمین [illegible] با تمام لشکر اسلام و فرزندان [illegible] مکان [illegible] غزای [illegible] و ستمکر خواهم [illegible]
و آنچه تقدیر حق باشد [illegible] سلطان [illegible] **مصرع** تا در میانه خواسته کردکار چیست ۰ اکنون هم برادر [illegible] کار خود آنچه مقدور و میسر
باشد اجتهاد نماید و [illegible] والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد
کبیر لشکر خود [illegible] در کثرت جنود از اید و لشکر معاندان را کا [illegible] آید [illegible] که هر چه مقدر الهی است بظهور خواهد رسید و البته
مهم [illegible] بیکطرف بفیصل خواهد انجامید **بیت** [illegible] کاری ۰ [illegible] چه داری ۰ و ایلچی را بانواع انعامات پادشاهانه
ملاحظه نمود و [illegible] رخصت معاودت ارزانی فرمود **نظم** [illegible] ۰ [illegible] الا بالکلم ۰ چون ایلچی لاس
رسید و شرح مجلس سلطان و [illegible] سلطان از آن [illegible] از سلطان [illegible] سلطان [illegible] پروردکار
معلوم نمود [illegible] ملازم لازم آمد [illegible] لشکر و ترتیب [illegible] و [illegible]
[illegible] ملوک و سلاطین [illegible] عهد و میثاق [illegible]
مصاف [illegible] این امر عظیم [illegible] خواب [illegible]
میشود **نظم** [illegible] ۰ [illegible] خواب ۰ [illegible] سلطان غازی از اقتضای غیرت [illegible]
و جهت مآل اندیشی و پیش آهنگ ترتیب جنود عساکر اسلام و ما [illegible] لشکرهای اطراف از ملوک و حکام فرموده [illegible]
سعادت [illegible] شاهزاده [illegible] کشورستان و آن چشم حساد و اعدا [illegible] سلطان
[illegible] روز معرکه [illegible] دوستان [illegible]
چشم دشمنان [illegible] **نظم** چون فلک [illegible] جهان افروز ۰ [illegible] جهان افروز ۰ و آن خلف [illegible]
معنی [illegible] مردم داری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ممالک اناطولی [illegible]
[illegible] نظام ملک و ملت [illegible] جهاد [illegible] پادشاه سلطان [illegible]
در [illegible] فرزندان [illegible] اهل اسلام [illegible]
نمود مثل حاکم [illegible] و حاکم کرمیان [illegible] و حاکم صاروخان و حاکم منتشا ایلی و آیدین ایلی و حاکم حمید ایلی و تمام ملوک
[illegible] موافقت [illegible] فرمان [illegible]
جهت [illegible] جهاد [illegible] اسلامی و تعصب دینی [illegible]
از اطراف [illegible] عساکر اسلام [illegible] از ممالک اناطولی و روم ایلی [illegible] سلطان
بهم پیوستند و جنود [illegible] واعدوا لهم ما استطعتم [illegible] سپاه اسلام پناه [illegible]

جانچه در فصل بهار مجمع آن سلطان دین انه نصره ظفر آیین حسبک الله ومن تبعک من المؤمنین بغایت مسلول منتظم و پراسین بهم رسید
ومقویات تایید لدنی لایخفی الّا انّ الاهلی مقیدبشارات فتوحات از عالم غیب رسید چون هوای بهار مایل باعتدال شد
وتقاضای روزگار بانگیزان لشکر منصور نار بر عرصه کارزار آمد سلطان خواست که از آنجا عزم سیر نموده بر غزو و قتال لوای فتح برافرازد
هر چند سپاه اعادی بحسب اعداد و امداد افزون باشند مقدمة الجیش توکل را پیش لشکر اسلام سازد تا چون نهر بغایت طغیان آب
کنار بحر مواج لشکر اسلام از کنارها متعذر بود از آمد فی آن دریای لشکروان نهر کران از هجوم سیول عبور بر طوفان جهانگیری از حالات مرج البحرین
یلتقیان مشهود میشود هر آینه در نواحی آن چند روزی توقف نموده محل الوقت بر حسب نحوست طالع و باقتضای آن وقت سیف قاطع در طالع عقاب غازیان
دین و در مقدمه لشکر ظفر آیین بخشی بیک ولد تیمور تاش با چندین سپهدار نجابت شعار و بخشی از جوانان نبرد آزمای و کارزار از حرب ساخت
بجانب نهر کوی که در آن روزگار سر حد ممالک کفار بود روان ساخت و آن جماعت سواران شیردل و صف شکنان مقابل در بهار چون باد
صرصر و هیبت خیزی مثل نسیم بحری بر آن دیار تاختن کردند و از تمام آن ولایت احشام و اهل و عیال و محصول غارت و غنیمت بسیار ربوده آوردند
و باز بهر مقام طریق معاودت پیش گرفتند و از مکر کفار و کید اشرار هر تنگنای طارق و مسالک خطرناک احتیاط بجای آورده تا چون در حوالی شهر قریه
معسول افتادند و از غضا و ختم بازده هزار سوار جنگجوی خونخوار بتدارک آن کار فرستادند تا در بندهای مهالک و گذرهای خطرناک سر راه
غازیان را بسر تیغ و تیر مسدود سازند و سهام زهر آلود پیکان سواران و غازیان را بر خاک هلاک اندازند و تمام برده و اسیر غنیمت را
باز رها سازند بجای آن اسیران سپاه غازیان آزاد سنگر کردن بستر از کرد اند اما بر حسب کلام حقیقت مآل و ما کید الکافرین الا فی ضلال
تا رسیدن آن کافران بآن محال تنگ مجال غازیان لشکر اسلام مانند صبح صادق شبگیر ها کرده بودند و چون باد صرصر عبور از شاه ورق کار و
مجال جوار و وطن برابود بتعبیر از ذات و تحریر آثار ایشان چیزی نیافتند و بحیرت چشم حسرت خود بغیر انغبار ستوران ایشان
نگشودند و هر روز ما از کرده نغال آن لشکر حضرت ما الاین معال بسیل مثال بر زبان میراندند مصرع چون بگردش نرسی باری گرد صحرا آن
لشکر مظفر بمعسکر سلطان رسیدند و انواع غنایم آن سعر از در نظر سلطان کشیدند لاجرم بعد از آن وقایع بواعث جنگ و جدال و اسباب
نزاع و قتال بهم رسید و از میان غبار فتنه و آشوب که از پرخاش جنگ و جدال برخاسته بود گردن کشان کافر در مقابل و مجابه سلطان نیز
دکاب عزیمت را بحرکت آورده و صحرای احشام را مضارب خیام سپاه ظفر فرجام کرد و مباد حرب و مبارزت خصام و سارعت در مصادقه اعدا
اوله مید نظم بخرام سوی هیجا تا تیغ تو جهان را صاف کند ز غوغا همچون نصیر عاقل و در جا هر چه در جهد برهموزی تا بید ببیغ خصم توجه فرموده از
دو طریق که موصل مطلوب بود یکی راه صوفیه و یکی راه قسطنطین این طریق را اختیار فرموده چرا که قسطنطین حاکم آن ولایت در سلک مطیعان
و خراج گذاران سلطان بود و در آن اتفاق ملوک کفار از طریق مستقیم مطاوعت و جاده قدیم استقامت مطلقا انحراف نموده دران وقت
بعاون و معهود در مقام اطاعت و فرمان و اذعان ملوک احکام سلطان بود و چون رایات منصوره سلطان بحدود ولایت او رسید مراسم
استقبال و مواکب اقبال بتقدیم رسانید و جهت سلطان و ارکان دولت او خلوص نیت و حفاظت و اقامت آورد و در تمام
قصبات و قری ولایت خود مراسم ضیافت و مهمان داری مهیا کرده و هدایا و تحف پادشاهانه بطریق عبودیت مخلصانه بنظر میر سلطان
بکشید و خود ملازمت قیام نموده لشکر ان خود را با سپاه اسلام ملحق گردانید و این خدمات مقبول او بر مزاج سلطان بغایت مستحسن افتاد
و سلطان نیز هم تشریفات پادشاهانه و انعامات مشفقانه با او داد و چون اخبار نهضت میمون سلطان و عساکر مبارک مقدم مجاهدان
بکیش بی همچون آن مجمع مشرکان رسید و سپاه ملاعین اشتباه سلطان غازی ظفر فرجام اجلال نبرد یکی که و رسید سر بر آسمان قتال برکشید ملوک
کفار را هر چند بحسب اعداد لشکری بسیار و در اعداد اسباب شوکت اقتدار بهیچ جز الوجی منصور نبود از لشکر و هیبت پادشاه ملک صاحب اعتبار و

واقتدار

واقتدار کفار در آن لشکرگاه حاضر شده بودند و از پادشاهان دیگر لشکرهای مرتب از سرداران و سپهسالاران امداد در آن مجمع لاتعد باز نمود و معاونت
کرده لیکن شوکت دین نبوی و رعب و هراس سپاه مصطفوی که بحسب وعده سریع سرکشان بود تا بر عظیم در دل ایشان بر سکنه ایشان نموده بحسب وعده
سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا پر بنائی تمام بخاطر فریق ایشان راه یافت که با خبر توجه سلطان تشدید صبح بود که چراغ تیره
دوران مضطرب ساز ندو آوازه کینه خواهی مجاهدان صلح شیران چه هولناکی بود که تحرق فر در مرحمت کوه ان اکره وجوه و میفایر بریه کانهم حمر
مستنفرة فرت من قسورة انداخته نظم بگوش هر که شد آن نظاره فرمانش ظفر کشاده بود چشم و فتح بسته میان مجمع ملوک که چاره کشت لشکر خصم چو تیغ
تیز تو اکنون سایه بر سر شان لاجرم همگی ملوک انجمن جهت مشاورت بهم پیوستند جهت مطارحه و مقابله و مقاومت سلطان اسلام بهم نشستند هر کس
بمقتضای رای اصوب خود مصلحتی میدیدند و دلایل بر رجحان اندیشه خود در سلک تقریر میکشیدند بعضی از ایشان را رای آن در استقبال و مبادرت
اجابت حکم سلطان قرار داده و دلیل آنکه لشکر اسلامیان هر چند با تسلیم کثر خاما هر چند بیشتر آید بیشتر شوند لشکریان کفار جهت
کثرت امداد و تنگی معاش هر چند مکث در لشکر کنند کمتر میکردند و بعضی برای مصالح در توقف لشکر ایشان و تاخیر بوصول لشکر و سر رشته تخیر
و تعلل در جنگ لشکر اسلام نمایند و بآن فرستادن ایلچی کیفیت کثرت لشکر اسلام باز دانند و انجانب از تعصب دینی و غیرت مردی او اختیار بر دیده
خود آورده چنین شنیدند که در معابر تنگ و بحثهای کوه و کمر با اسلامیان مظفر و موفق کردند تا قبت الامر بر این رای همه اتفاق جمهور نموده ایلچی
فرستادند و سلطان را بتعلل و امهال بر فرشها نموده پیغامهای دلیرانه دادند چون رسول کافران بخدمت سلطان رسید پیغام چنینی ادبانه
بمسامع علیه رسانید که چون دعوی مبارزت و مملکت کشایی دارد چرا بعرصه رزمگاه و معرکه جنگ کاه دیر می آید اگر بعد کار میخواهد بتغافل و
تکاهل لکنه از ما چه آیم و قوت مردانگی و زور آزمایی با و غازیان باز نماییم بیت چو نیز پرده الطاف سایه پرور بهی حرم مرد ضرب تیزی و
تعابل بی سلطان را از کلام رسول آتش غیرت و غضب در التهاب آمد و ناپیغ تیغ جهان افروزش چون لمعات آفتاب باضطراب لاجرم در
حضور رسول جهت تجلد و اشعار عرض لشکر اسلامیان برای ایلچی کفار فرمود شعر وبحسن الطهار التجلد للعدی ویجهز عنهم ضد الاجر
آن رسول فضول رهانت عرض لشکر موج سلطان در مواجهه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه تخویف و تهدید ماست بحسب عدد و عدت سپاه ما
دو الای لشکر شماست سلطان از آن گستاخی رسول فضول را از تفضل و تجرا او کثرت لشکر ظلوم جهول خاطر بغایت متغیر گشت و ضمیر منیرش آینه وار
از نفس تیره آن کافر رسول متکدر گشته بآن ایلچی باین شیوه خطاب کرد که اگر کثرت عدد موجب غلبه و استیلا بودی چرا سپاه ابرو و لشکر بحار
بشود باب از باد صبا تغالد و تنزل بجوی و اگر بسیاری اسباب رهانت جوانی و شباب امت دوام و استقلال قوام ارکان بقا بودی هرگز
شاخ شکوفه رعنا و اغصان گلبن زیبا معرض تصادف باد خزان و مقهور تاراج زمستان نبودی الحمدلله که همیشه زمره اهل حق با تجوید
قلت اعداد و کثرت اضداد بر ارباب باطل منصور بوده و همواره بتعاون سوابق دهور و بمستور آیت مشهور قد کان لکم آیة فی فئتین التقتا
فئة تقاتل فی سبیل الله واخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین والله یؤید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار از تواریخ اعوام بصار
و شهود مآثر ابو لعو و مذکورات اکثر لشکر اسلام در عدد بجمع قلت منصور بوده شیران بر صولت نیز در شکارگاه از گله حمار و حشی کمتر نباید
و اکر بسیار کثرت مجاهدان دین کم نماید اما در کیفیت روزگار زنار و در قوت عقار و متحرم در پیکار بجامعیت متفق و احد عیدل الفا
بر اعداد ان کمی چیز آید شعر بعیرنا انا قلیل عدیدنا فقلت لهم ان الکرام قلیل بعد از مخاطبات شیر دلانه و مکالمات دلیرانه سلطان
ایلچی کفار را رخصت معاودت داد و در صحرای کوسوا در برابر ملاعین وعده نهاد و متعاقب رسول متوجه مقر اعادی دین گشت و جهت اقدام بآن
ملجاء محل انتظام وقت تلاقی تعیین شد سلطان نیز جهت تدارک جنگ و جدال اسلوب صفوف و کتایب فقال با ارکان دولت و اصحاب جلادت
و صولت مشاورت آغاز کرد و هر یکی سپهسالاران لشکر قرار در مجلس همون چون جمعیت خواطر اهل الله بهم آورد و اولا باور روش پیک فتح ابواب کلیم

کرده هر جنگ با اعدای دین موفق و شادکام بوده طرح جنگ هر طایفه از اقسام کفار و اساس و اسباب قتال ایشان نیکو از سر صدق
دانسته اهتمام نموده و باستصواب رای منیر و بافاضت مراسم ملاطفات با رعیت و سپاهیان رایت فتوح را در میدان مردانگی برافراخته با
اینچنین دشمنان پر قوت و توان چگونه مقاتله توان نمود و چه چاره در روز معرکه باید نمود امیر یونس بیک بعد از عرض دعا و ثنای سلطان
بادل بیاید که چون موجود ... براین قوم معتبر ... رسیده اکنون هر چند در تعجیل جنگگاه مبادرت نماید کرد و جایی که بهتر باشد
بقرب ... آورده در روز جنگ در مقابله این جماعت ... میباید اقدام نمود و بتدریج شروع در معرکه ... میباید کرد چرا که لشکر
کفار به صف ایستاده اند و در جنگگاه دست بدست یکی کرده اند لشکر ایشان کوه آهنین است و مانند سد اسکندری متین هیچ وجه ظفر
بر کتایب و صفوف ایشان مقدور نیست ... بتدبیر ... سلحشور ... هیچ نوع میسور نه اما چون بعضی از مردم ایشان
... بخاطر رسید و از انثای قشون بعزم مبارزت بیرون آید ... تایید ... آسان است و کثرت ... انجنان کافران که
... سلطان را با جمیع ارکان این رای ...
... لشکر ... سلم ... لشکر ...
... از کفار ... جون ... مرکز ... لشکر ...
... کفار بمحافظت ... ایستاده بودند و هر کدام ... انتظار نهاده امیر یونس بیک ...
... جهان ... و از مقابل ... ایشان ... مبارزت ... امیر یونس بیک ...
... اکثر ... روز معرکه ... مقابل ...
از جمیع بیرون کشید و چنان ... سینه ... طبقات ...
... برجان ... این کار ...
رسیدند ... مرد ... کفار را ... مجاهدان ... سلطان ...
مقدمه فتوحات لایقه بوده ... بتوفیق مفتح الابواب بر اهل اسلام گشوده ...
... عبور کردند ... مبارزان و دلاوری ...
جولان ... نظم آستین افشان علم در رقص برآواز کوس • پای کوبان از تزلزل ... کوه ... • ملوک کفار ...
... اسلام ... کیفیت آن لشکر ... اهل ایمان ...
در روز مصاف ... آن ...
ایشان ... سپهسالار ...
... سلطان ... پادشاه ...
قلعه ... حاکم ... ملوک ...
اقدام میکردند ... مبارزان ... محاربات و دلاوری ... نظم خصمان ...
صف ... • سالار قبیله ... • ... • ... از نعره کوس و ناله نای •
... سلطان غازی ... پادشاهزاده سلطان ...
... ایشان میکردند ...

لشکر جلوه گر ساخته ... سپاهیان ... مشاهده نمودند ... سلطان
... جمع لشکر ... علو سپاه ... روز مصاف ... لشکر
اسلام ... ستاره ...
و اتفاق سلطان و ارکان ... لشکر ... اهل ایمان ... صلح و حرب و مقاتله ایشان ...
... ریختند ... لشکر ...
... بحکم ... لشکر ... صف سازند و بعد از صفوف ...
از عقب سواران و پیادگان جنگ ... کفار را چون پیاده ...
پشت برکردند مجاهدان ... دلاوری ... ایشان ...
کران ... سلطان ...
چگونه ... شاهزاده ... پاشا ...
و موفق آمدیم ... روز مصاف ...
لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین ... الکون ...
لشکر اسلام را ... حضرت ...
... شاهزاده ...
این مصلحت ...
و اتفاقا ... این آیه کریمه ... یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین ... اسلام ...
نظم مبارک ... • ... • این ... سلطان ...
... سلطان ... پاشا ...
... کفار ...
... ایشان ...
ایشان ... لشکر اسلام ...
...
... دولت ...
... اسلام ...
مجاهدان ... کفار ...
سلطان ...
...
... نظم ...
کرده ... • ... • ... •

هم از بلند خصائل خاطر سلطان را که یاد جهاد عام شستشو بوده یعنی که تکوی از قفل سکوت در تنهایی بی ریو خلوت بستر از این معنی بعات
پریشان که از این تنهایی کراست و زبدین کرفته و چنین ظلمت تاریک انابر و باد در هر صبحکهی شیوع پذیرفته فردای بعد تجلیک موجب اضطراب
پرچم علم فتح و اقبال مجاهدان خواهد شد و بسبب انکشاف تمشیر لوای ملت اسلام چشم چشم کوستان و دشمنان خواهد کشت و در این غم و اندوه
توجه ببارکاه سلاطین پناه حضرت الوهیت نموده رخسار تضرع و تخشع بر خاک نیاز نهنده و اخلاص عبودیت استدعای نجات تفرقه
و پریشانی و مسئلت توفیق بادراک منتهای مطالب و امانی ظفر و نصرت مجاهدان دین و بعض خذلان و اذلال مشرکان بعداوت و کین در ان
شب تاریک در نشیمن خود به تنهایی نشست بعدت خود در تعلق جهانی و حشمت سلطانی نصرت و اعضای ظاهر را بطهارت صوری بر
مثال باطن دل اصحاف عقیدهٔ خود بیاراست و بر حسب اشارهٔ الوضوء سلاح المؤمن چهار اندام خود را بچهار پاره سلاح طهارت بجزم فوز بجلاح
و بنیت فتح و ظفر مسلح ساخت و بهانخانه سینه را از غیر حق بپرداخت و بعد از ادای صلوات و نوافل طاعات دست دعا را آینه وار برابر چهره
مقصود بکشاد و بوعدهٔ صدق ادعونی استجب لکم بمعنی سوال العبد کاه انفصال نهاده و در عرض حاجات و رفع مناجات باین توجه بنیاد تضرع و
زاری کرد و لحظه لحظه عبرات اشک بر چهرهٔ عبودیت خود می آورد و میکفت الهی تو آن قادر پادشاهی که هر سبک کار از کافر و مسلمان تو امیدگاهی
و هر بوا و ضرا و شدت در هر جا عباد را پناه و دوستان را از رحمت بی دریغ خود محروم مساز و سنت معهود این مومنان خاطر پریشان را
ملطف خود بنوا اعلام دین حق و ملت اسلام در فضای فتح و نصرت برافراشته دار و جمعی شکسته دلان ناتوان را از مرد دشمنان غلیظ القلب
زبردسته رحمات خود در آر **فی المناجات** چو ما بر ضعف خود در بند آییم ٭ کر بکذاریم حضرت ناتوانیم ٭ تو با چندین عنایتها که داری ٭
ضعیفان را کجا ضایع گذاری ٭ اگر خواهی بما خط در کشیدن ٭ نه زنهارت که خواهد سر کشیدن ٭ وگر کردی بدین خاک حشر و د
ترا سود در زیان ما نباید سود ٭ خلاصی ده مکر روی از خود بتابیم ٭ بخدمت کردت توفیق یابیم ٭ در ان ساعت که ما مائیم و هر چی
نخستین ره مکذار سوی ٭ خدایا عالم السر و الخفیاتی و دانای ضمایر ارباب حاجاتی و علم محیط تو شامل است با کم این بندهٔ حقیر را
کر بخدمت دین کماشته و بتحریک جمعی از مجاهدان ملت نبوی معزز داشته در هر وجهی با مامت تهنیت جهاد و بهر غرض که ترجیح باده و اذلال
اهل کفر و عناد در منتهی مطلب و مراد و همین بتحصیل رضای تو مطمح نظر داشته ام و غایة القصوی از این مسند سروری تکمیل این غرض را
انکاشته ام اکنون غرض کلی جز بذل اقدام بالتمام اقامت ناموس اسلام است و مقاومت این کروه انبوه عبدهٔ اصنام جهت مصلحت عام
چرا که مدتهاست که در ایام دولت اهل ایمان از نواحی اقصا و ادانی زمان چنین مجمع عظیمی از اعدای دین هیچ کز بهم نرسیده و هر کز
دیدهای تیزبین فلک ماه و سال چنین انبوهی کثرت اجتماع و مقابله حق و باطل را در هیچ مجمع ندیده و نشنیده است و با وجود اکثر اعداد لشکر اعدای
دین با اضعاف غزاة مجاهدین میبود و عدد سپاه مشرکان زیاده از نسبت تفاوت ما بین الالف و ما بین بوده در زمین آورد کاه
و عرصه معرکه جنک که محل رجوم و بوم رزم و صحرای کرد که بود میان لشکرهای طرفین از بسیاری طرد و غبار اصلا تمییز اهل کفر
و اسلام ممتاز نبود **شعر** و مهم غیرهٔ ارجاؤه ٭ کان لون ارضه سماؤه ٭ و از این جهت سلطان غازی را خیالات و تشویش خاطر بیشتر کشته
بغایت خایف و هراسان میبود چرا که در چنان روزی پر کرد و غبار که هبوب ریاح از جانب مخالف بوده خوف ان داشت که مبادا عدد لشکر غالب تکاد
کو جلوه آسان است و استقراء اهل سلاح و مبارزت اکثر غلبه سپاه از جانب موافق باد است و آن لشکر را بر موافقت ریاح کمال اعتقاد
و اعتماد و در هر شیم **مصرع** اذا هبت ریاحک فاغتنمها ٭ مذکور و مشهور است **بیت** از فلک بر آید غبار کرد دلکی ٭ چون بود ٭
غرابت این فتح خضراء ٭ و بنا بر این حادثه بی اختیار سلطان را خوف شکار در چنین مسطح دعا و کشف حاجات و در ان ساعت رفع بلیات و حصول
مطالب حاجات بجنبای خود مینالید و قطرات عبرات از ابر سیاه دیده باران های اشک بر عرصه رخسار غبار آلوده خود میبارید که الهی بحرمت

وجه

و جبرئیل و برکت شریعت آن حبیب حیث که چهرهٔ این زمرهٔ مجاهدان راه دین را و عارض نورانی این مجرد سپاهیان حق و یقین را در این
عرصه معرکه جهاد غبارآلوده غم و اندوه سپاه دشمنان و غرهٔ غزای ایشان را در این عرصه کاه غزا هر چند بر شرف و دلنوازی فتح و نصرت
برافرازی **بیت** آب بریز آتش بیداد را ٭ زیر تر از خاک نشان باد را ٭ هر چند استغنای جبروت الوهیت العزة از ترجیح جانب اهل کفر و
ایمان است و آنجا که بی نیازی و عظمت است هیچ محل چشم داشت ملاحظه و امثال ارباب توحید بر اصحاب کفر و عصیان است **بیت** کفر و دین هم
در رهت پویان ٭ وحده لا شریک له کویان ٭ اما این بندهٔ عاجز و غیر دان میدانم بسلطنت هیچ کس بی دل شکسته و کسی را چون بر مقتضای
تقدیر بر سالار این جنود جهاد کماشته میان افراد انسانی این پرورده دست تربیت و رحمت خود را باسم غازی و رسم مجاهدی میان ممالک
کفر و اسلام سالها نیکنام داشته اکنون مرا در این عرصه پر فتنه الآن طفیل راه دین و فدای مسلمین ساز و به شور معهود ان عنایت عتیق خود بعز
محروم مساز و برافرازی مرتبت سعادت و شهادت بنواز و رایت سلطانی را این بار بر زمین خواری و نکونساری میندازی **شعر** الهی عبدک
العاصی اتاکا ٭ مقرا بالذنوب لقد دعاکا ٭ فان ترحم فانت لذاک اهل ٭ و ان تطرد فمن یرحم سواکا ٭ چون سلطان غازی در ان شب تار
بجنون زاری عذر عرض مناجات بحضرت آفریدکار نمود و کریمانکاه بکبار بعد از اظهار عجز و نیاز بر سر سجاده نماز لمحه ای او را خواب در ربود بکیطرفة العین
سر بر بستر زانو نهاده غنود از جانب ترکش خوش دلی و صفای اعتقاد ابواب نهانخانه غیب بر وی کشود و از میمنت اخلاص ضمیر و صفای فواد
بر محبت و عداد در ان لحظه در عالم معنی مشاهده نمود که ملکی از ملائک سماوی نازل شد کویا ملک موکل بر اسطار بود یا آنکه فرشته از فرشتکان
مقرب در میان کار روا بسلطان مخاطب شده که مناجات تو در حضرت آفریدکار بنده نواز باجابت مقرون کشت و سعی تو در جمیع ابواب حاجات
مقبول و مشکور شد سلطان در حین مشاهدهٔ این معنی بر وحانیت از دهشت و عزت و کبریای سبحانی و هم از شادمانی ادراک امانی از خواب
برخواست و زبان و سایر جوارح و ارکان ما بشکر حق بیاراست و فی الحال که در عالم شهادت شد ملک چشم بکشود انان آثار حاجات که به
طلب کرده بود دید که آسمان فیض رحمت رحمانی بنیاد باران شد و غبار از روی دلها الا النحوف ما صفات باد و کرد بخاطر رسیده بود تمام
فرو نشانید بحقیقت دانست که اجابت دعا در پی بلند مدعا است کامکاری در مهات اجرای ان رویای صالح سلطان است و حصول
مقدمات فتح و فیروزی دلیل وصول انتهای مراد هکان است **نظم** چو کیتی در روشنی باز کرد ٭ جهان بازی طرفه آغاز کرد **حکایت شروع**
لشکرهای طرفین و التحام جانبین بمکالمهٔ زبان تیغ و شمشیر و وقوع مقاتلهٔ عظیم میان فریقین از کروه فریق فی الجنة و فریق فی النار د
علی الصباح که خسرو سپهر از بطلمر سراپردهٔ حشمت صبای بیرون خرامید و لوای معلای جهان افروزی بر بالای سقف آسمان بر کشید و در هر صبح بجوم لشکر کاه
نجوم پرتوی از شمسه رایات نورانی خود بجهان کشای برافروخت و برافراخت و در بهای موت را الذین افراشتن رماح شعاع آفتاب و لمعان برق
تیغ پر التهاب چون کوهر شب چراغ ایمان روشن و تابان ساخت از جانبین لشکرهای مقابل و سپاه مقاتل از اهل حق و باطل صفوف
عساکر برآراستند و از هر دو جانب میان کین تیصد یکدیکر محکم بسته بر رزم آزمایی بخواستند **بیت** ز بسیاری لشکر از هر دو جای ٭ زمین
کویند راه ستوه ای ٭ دو صف بر سر ستادند بر جای جنک ٭ نمودند بر روی دشمن درنک ٭ اما صنادید ملوک کفار که در ان مجمع هفت پادشاه
عالی مقدار بودند در شب جهان رو نکار نیز با یکدیکر در یک مجلس مطارحات بسیار در باب مکاوحات با لشکر اسلام بعد از میبود تند و بعادت لشکر
مصلحت اندیشی خود صحبت ترتیب ساخته و با وجود عدم ادراک کلی و زوال عقل جزوی هر کدام در باب جنک و قتال مصلحتی نهید کر طرح انداخته
و لا سیما کر در میان ایشان بر زیادت رای و تدبیر ممتاز بوده در آن مرحله بکین و اغرار در جان بخشی که سلطان غازی با حضرت آفریدکار در خلوتخانهٔ
طاعات در مقام تضرع و مناجات بود با سایر کفره و فجره معروض در مین انکار بطوق و فجور صلح اندیش بودند که اکنون بر لشکر مسلمانان
بشبخون لوای عزم برافرازیم و چون عساکر ایشان نسبت بان مجمع کفار قلیل المقدار است ایشان را در ان شب تار تار و مار کرده از عم بر ویشان بازیم

واکثر ملوک کفره باشارات ایشان استصواب همین اندیشه اطلاع نمودند و هم در پی فکر باشارات الیه متفق الکلام بودند فاما یکی از ایشان برای جهنم و صنادید
کفار بود که بهایم که بکثرت خدم و حشم مستظهر و امیدوار بود و پنجاه هزار مرد لشکری نافذ الامر و صاحب اختیار در این انجمن مشاوره و در حین
محاوره گفت که بر تقدیر شبیخون اگر جماعت مسلمانان بطریقه فرار از ره طرف هلاک و اسارت بیرون میجهند و بیشتر مردم ایشان در سپاه تاریکی شب
از پیش تیغ انتقام ما در هر گوشه کوه و هامان میرهند این گروه محتر سلطان طغرا جماعت گاه این نهنگان دریای سپاه ملت چرا باید بیت
خود صیادان صیدگاه جهانیم و چگونه شاید شکارهای خود را از غرض خود اگر رها کنیم بیت بران خبر مردم شکست آوردم همه روبان را
بدست آوردم و از غایت غرور و اعتماد برانبوهی سپاه و از نهایت غفلت و جهالت از تخلف و تقادیر با تقدیر الله کار جنگ و کارزار به صباح روز
دیگر انداختند و در صفهای لشکر در هر محلی یکی از ایشان صنادید را مقرر کردند و لاس اغلی از خویز را که اعظم ملوک آن گروه ملعون بود باتفاق همگان
در قلب لشکر آوردند و ملیق اغلی که خواهرزاده لاس اغلی بود و عدد دلاوری و سپهداری بر جمیع ابنای جنس خود تجبر و تجبر مینمود در دست راست
لشکر کفار بازداشت و قرال بوسنه و لوبه اغلی را با سپاه آن ممالک بر دست چپ بگماشت و صنادید اکروس و افلاق و بلغار و وارنا و تاتار جماعت
چتر بر جناحین سنگ تال خود گذاشت و هکوبالاتیبن بر حسد و کین قدحهای شراب رنگین باز نوع خونخواری اهل اسلام میکشیدند و
آن جماعت بهور جاهل که از مستی جام و سرهای بر سر داشتند عبد اولا اقدام سلام بر سلام آرام ملکه فر بری جلادت و دلیری میپنداشتند
و هر کدام از ایشان در صفت دلاوری اقدام اقدام پیش نهادند تا می خدام و ضعفا و صبیان لشکر خود را از کال کوفت و خود هیچ اسیر
و تاراج اهل اسلام و معرها امیدوار دادند تا حدی که حکم کرده بودند که هر سواری از لشکریان یک طناب استوار جهت بر بستن مردم اسیر و گرفتار
با خود مهیا دارند که چون لشکریان مسلمانان و غازیان را دستگیر کنند همگی را بهای عالی بمردم فرنگستان بفروشند و از بهای آن جماعت جامهای
دین قدحهای بزرگ سنگای خویش در مجالس عشرت شاد کامی نوشند آری شعر کل من ینبغی الله القدر … لعمر حیاة او بعد مرنان
چنانچه یکی از لشکریان را از اهل … مطایبات میان ایشان مشهور بود و ملطایف کلمات کالا اند در صحبت ملوک و سلاطین ملت خود بهر نوع گستاخی
مینمود و از ملاحظه مبالغه لشکریان در ترتیب طناب و تهیه اسباب گرفتاری اسلام در میان جمع عام میگفت که هیئت آنچه مشاهده میکنم اندرات
میبینم و از آن ماندن ناچار بتکرار شنیده ام که لشکر ترک از غایت جرأت و دلیری طوایف کفار را ادبا در سلسله رقیت و اسیری در زنجیرها
و طنابها در میکشیده اند و هر کرده هیچ وقت مبارزان ترک مردم در قید دام کفار نیفتاده اند عجب باشد که طنابها را جهت تهیه اسباب ظفر اسلامیان
مهیا سازند و چون کرم ابریشم رشتها تنیده در رسنهای بافته خود جهت هلاک خود می آویزند نظم ببافد اگر از بازیچه بر خاست
چه اختر میکند بست آن فال شد راست کسی باید که فال بد بگیرد اگر گیرد برای خود بگیرد و اما لشکر سلطان غازی بآداب سایر فتوحات و
مغازی صفوف مبارزان و شعوب عالوف دلاوران الوف الوف را مرتب داشتند و هر کدام از فرزندان سعادتیار سلطان و سایر امرا و ارکان را
در کتیبه از کتایب جهاد جهت فتح ابواب نصرت و گشاد کلید داشتند و چاوشان از چپ و راست صف آرا ایستادند امرا و حکام و چهل اعلام
و طره رایات جنیم فتوح و نصرت گشاده بودند بیت همه با آلت و اسباب پیکار قدم در ده نهاده تاج بر سر سواران تیغ برق افشان کشیده
هزبران سر بر مرد آن کشیده غریو کوس داده مرده را گوش دماغ زنگیان را برده از هوش فرو بسته دهان غوغای ترکان زبانهای ترک
نای ترکان سلطان غازی در قلب لشکر منزله روح در بدن خود یکبار علم عالم آرای جهاد را بر آسمان تایید رب العباد بر افراخت و میمنه را
بطلعت میمون و هزاب همایون خلف ارجمند خود سلطان یلدرم بایزید و جمعی دیگر از امرای کبار خصوصا صادق … پاشا مزین و محلی ساخت
و میسره را بسنجق مهاراتراق فرزند دیگر سلطان یعقوب چلبی با بعضی از امرا مثل اکثر جلبان … بیلان آراسته داشت و اورنوس بک
غازی در جلو من قبل ایشان مجاهدان این و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین برگماشت و آینه بک سوباشی که از امرای عظام بود جلو

برع جهت عزیر و تیر و بیش و تبری صف معین کرده و همگی بیان میدان مبارزان در آورد و از ملوک و حکام اسلام که در این غزا مرافقت و ملازمت
سلطان غازی سرافرازی یافته بودند در جوانب قلب سپاه نزدیک سلطان چون کواکب سعود در حال قران اجتماع نموده بودند بدستور
سلطان نایب صاحب جان و قهر علی پاشای وزیر عزیز سادعین عین مساعدت ایستاده و امیر عالیمقدار تیمور تاش بیک بر جانب یسار سلطان
آغاز معاونت نهاد و سپاه ینکچری با اسباب طوب و تفنگ و قرقانهای پیاده چون صف پیاده در پیش پیشاپیش شاه و بر مثال فرزین بندی
و فیل بندی در هم پیوسته بر جای ایستاده و بنوعی ضابطه لشکر را بندبانی بهم پیوسته بودند که فیل محمودی این سپهر جوشن پوش با قوت و قدرت
کشاد آن سلسله محال مینمود و سلطان مجاهدان رایت عدل و نصرت را برکار بساط در هر ای شاه رخ بسته بود و خیل و حشم و اوده و بازار
و سایر متعلقات عساکر نصرت شعار را در قفای لشکر بجای محکم ساختند و دو هزار جوان تیرانداز که در مصاف دلاوری فتح معاد میبرند
و سهم السعادة ایشان در برج قوس اتفاق در درجه طالع افتاده از اقران غصب السبق میربودند و بیرون ملعوز ایشان از پر چرخ دوار گذران
مینمایند و نظایر او در جو آسمان هم فتح معادی خود میدانستند و در بار پایان اندازی که کوکب طالع امر … نظر در قدح خود چون
قلعه بر جنبا آفتاب نشانه مابان مینداختند هر آینه جماعت قراسان ادر تعیین لشکر مقرر داشتند و از آنجمله کمنه از تیراندازان میمنه
و کمنه از میسره کاشتند و چنان صلاح دیدند که چون ارباب تجربه دیده اند محاربه سپاه کفار را ان غازیان بنصیب سهم السعادة
می شمارند علی الخصوص بالای تیراندازی قوت دست داده بقیه بدار بند حکم در در برون جبه و جوشن آهن و فولاد حکم جسم کثیف اند داده اند ایشان ما
بعمر جنگ تیز و خشیر از مقابل هیچ کو جنبی از یمین و شمال … محالات مدر تیسا سل و اتال انعطفا جیه دره … گرفتار
میباشند که بجنب حلقهای ایشان آن در سر اسپان ایشان بغیر از تیغ و تیر زبین مرد اکثی جدا کردن محالات و صلاح اسلامیان بران
مقرر شد که اولا آنچنان تیرانداز و تخشی انداز در حالت التحام قتال هر چه زودتر در جنگ شروع نمایند و از هر طرف بر جماعه اتیرهای جوشن
کفار را از شصت یکباره کشایند و بزخم تیر تیز مرغ جان پر هوا و هوس کفار را بجانب راه افکنند و چون سهام زره کشا و تیرهای بادصفت
متین و کوه آهنین کفره را از هم بگسلند و پراکنده کنند مبارزان جوشن پوش و شیر دلان پرخروش بنصرت اسلام از عقب آن گروه
ناسان از هر طرف کتایب صفوف چون تیر از کمان بیرون جهند و داد مردانگی در میدان سعادت و مضمار شهادت دهند و ما النصر الا
من عند الله بیت دهد بخششان آن زور او بید کند بهتان مغز و کوت بناه که و شمت ایشد بعزشان دل دوستان بخشم
بر سپاه و در بدایت شروع در میدان جهاد حاجی اورنوس با جازت سلطان در میدان معرکه مردان در آمد مجاهدان دین را صلاه
در داد و تیراندازان را کشاد سهام دلدوز بر آن کفار لیام اجازه داد تا کافران مقدم را به تیرهای زره شکاف بر خاک راه انداختند و
ابدان اسپان و سواران را به تیرهای خدنگ سوراخ سوراخ کرده گویا برتن هر یک درع میساختند بیت از سهام آنچه غیب بدی پرتاب دو جوشن
زده بر آنچه بود صواب بعزورت سپاه آهنین پوش مشرکان بر مثال اجساد دریای از نهیب امواج سپاهی چون بحر قلزم شد زم الامواج در تموج
اضطراب در آمدند و خولکه هیکلان تیر خورده از کفار یکبار بر آن جماعت تیراندازان دست چپ غازیان هجوم کردند و از تراکم رماح و تزاحم
صفاح صفهای مجاهدان میسره را بغایت تنگ آوردند و صف صف لشکر اسلام را بر مثال سیل باردو بر یکدیگر … کهسار از پیش برداشتند
در هم میشکستند و جوق جوق سواران و پیادگان غازیان را بر کوبانید بنحلی افکنده و با از ایشان بهم پیوستند چون لشکر اسلام شیران جهان بارها را
بنوعی بهم بسته بودند و جمعیت احمال و اثقال را چنان بهم پیوسته که از آن مجمع عبور کفار در غایت اشکال بود و بیشتر مجاهدان چشم بر وحشت
بر عقب آن خیل و حشم افتاده بود که تغلغل و فتنه در آن … خان … محال مینمود لیکن بسیاری از لشکر اسلام در آن زمره خود در زیر خاک هلاک
افتادند و گروه عظیم از غازیان بمرتبه شهادت رسیدند بیت سپاهی که بر سر خون کشان چنان سیل کرد … چو آن سیر گشته …

بشد همینه همچنان استوار چون شاهزاده عنود آن برق تابنده پر بوز یلدرم بایزید این کر و شکست مردم یکبست لشکر اسلام بعاینه دید که از هجوم
غیرت جبلی و حمیت اسلامی عنان توسن تهور و شجاعت را در میان میدان مبارزت باز نتوانست کشید و چون برق خاطف و شهاب ثاقب
مبین مرکب مسارعت را میان میدان مردان دین آختر امداد مهمیز داد مغلوبان مجاهدان رسید چون لمعان برق شمشیر ابی یلدرم خان مزلزل
شهب عنان آسمان بنیاد تبرق ابصار کفار رسانده و هنوز از ظلمت غبار معرکه خیره خیره چشم حیرت دشمنان بزبان معنی یکاد البرق یخطف ابصارهم
کلما اضاء لهم مشوا فیه واذا اظلم علیهم قاموا درآن حالت اضطراب عجز افتاده از شرار نعال السنان برق سان و از حدت برق لمعان شمشیر دلان از
میان سپاه یلدرم سلطان آتش سوزانی بمیان جان کافران در گرفت و تو ابر فتنه و فسادی که از التهاب سیوف و رماح آن جوانان زمان بر افروخته بود
بآب تیغ شاهزاده فیروز جنگ انطفا بلکه انتفا پذیرفت بیت درخش و سنانش چو فیروز شد ٭ درخشنده تیغش عدو سوز شد ٭ چون این اقدام شهزاده
شاهزاده را سایر امرا و سپهسالاران دیدند هر یک از طرفی توسن مبارزت را بر صف دشمن مصروف داشته بمعاونت یلدرم خان رسیدند و اوزن علی بیک
و تخی بیک و ملغچ تیمورتاش و لالا شاهین و عیسی بیک و صاروجه پاشا و حمزه بیک سوباشی و فیروز مقبل و ایجه کلیان و امیر شیر و دستجاب سوباشی و سایر
سپهسالاران در آن حالت اتفاق یکدیگر دشمن در آویختند هر یکی سرهای خونین اعدا را بر فرق رماح چون کلاه سرخ لاله روی کاد بر هوا بر افراختند
و بیک حمله شیرانه و پایداری صدمه دلیرانه اعلام سرفرازی کافران ماشکوس نگون سار و رایت سر بلندی مشرکان را چون پیکر دوخته میان آب معکوس
و خاکسار ساختند و هر حیث پادشاه آن سپاه کفار آثار را مقهور و منکوب کردند و بانک زمانی چنین جمع عظیم را از هم پریشان کردند و هر سلسله
زنجیر و قید کرفتار عبارتهم کردآوردند و درآن فضای جهاد در زیر کنبد خضرا چندین قبه تشنه آسا از سر و ران اعدا بر سر طاق میابر افراشتند و
بلطایف رفعت اعلام در امات آسمان سای منارها از معارف و مفاخر جهان دین محمدی در آن عرصه غزا یادگار گذاشتند و جمعی کثیر از کافران مدبر
و مشرکان خاسر که بر توانایی اسب خود اعتماد داشتند از میان معرکه فرار اختیار کردند و مرا امدبار و عدم پیش گرفتند و شهسواران میدان غزا بر اسبان
باد پای جهان پیما از عقب ایشان میرسیدند و یکیک و کروه کروه را مرتهب کرده ایشان را آهن شمشیر در طوق میکشیدند و هر که از ایشان اسیری و در قید
میدیدند سلسله اطاعه و بند کمر در میکردند و عطای جبابره و قیاصره ایشان را بحالت پای سلطان می آوردند و همان سر شتها و طنابها که کفار جهت
قید و بند مجاهدان معد و مهیا داشته بودند بکی با دست کردن بسته در صال شکارهم در دام افتاده اضطراب و تلواسه میبودند و از هر طرف
این صدا میشنودند مصرع بجیده شود بپای هر کس علتش ٭ و از وقت عصر تا نزدیک شام به همین حال گذشت و سلطان غازی از این فتح عظیم اسلامیان بغایت
شادمان گشت بیت هر کرا فتح و ظفر پیغام داد ٭ پیش او یکسان مراد و نامراد ٭ هر کرا بنیاد او شد وصل یار ٭ او نترسد از نهیب روزگار ٭ فاما سلطان
صافی جنان را از این انجاز وعده صدق و استجابت دعوت حق بخیری دست داد و خود بخود در کشور معنی و سلک انفس با یوشیده این معنی افتاده که
چشم مرضیات و ملتمسات که در آن شب مناجات از حضرت قاضی الحاجات استدعا رفته بود بظهور رسید ما هیچ امری که داعی بر ادراک سعادت
شهادت او باشد که یکی از جمله حاجات و مقاصد او بود در عالم ظاهر نمیدید بلکه اسباب عادی هم که غلبه سپاه کفار و استداد جنک و کار زار بود بیکبار
با نجام انجامید و در بین اضطراب افکار بهیچ وجه خاطرش نمی آرامید تا آنکه از نهانخانه غیب صورتی غیر معهود روی نمود و حضرت عزت شانه بر خلاف
سلک باقتضای تقدیر حادثه غریب اظهار فرمود نظم چو وقت آمد که وقت آید بخاطر ٭ نهانیها کند از پرده ظاهر ٭ قدم در ره که چون رفتی برنگی
همان انکار کیش ده را تو بیکی ٭ در این خیمه چه بندی بند بر پای ٭ کلو را زین طناب سخت بکشای ٭ ز تخت بر ستم کوچیم در بست ٭ بدین تدبیر طولی از
فنون رست حکایت خاتمت و خاتمت حکایت سلطان غازی مراد خان و کیفیت ادراک سعادت شهادت باشتغال او بملازمت حضرت جان
در حالت ارتحال از این سرای مجازی بجهان بجوار رحمت رحمان از غرایب کارخانه تقدیر و از نوادر وقایع سلاطین معارک شمشیر اکر معاینا تا انهزام لشکر هفت
ملک و سپهسالار کفار و خذلان آن هفت زبانیه جهنم از صنادید مشرکان بقتل و اسارت انجامید سلطان غازی در روز فتح هنوز در قلب لشکر اسلام با شوکت و سکینه

تمام

تمام ایستاده و منصور و مظفر بر اعدا و مخالفان دین و دولت شده مقتولان و اسیران کفار را کروه کروه ملاحظه مینمودند و شاهزادکان با اکثر
امرا و عساکر از عقب کریختکان چون مرغان اجل متوجه شتابان بودند و سر سرداران و سروران شرك اعانت نموده سرفرازی در دار دنیا بر سر نیزها و
حربهای بلند افراختند و کروه کروه دشمنان دین را اسیر و دستگیر ساختند شعر فان تکن الایام ابدین بصحبتهم ٭ فقد علم الایام کیف تصول ٭ و در بین اثنا
از سپاه مدبیا اعلم کفار و از ان مسلوع غطا و اعیان آن قوم غدار اشرار که در آن معرکه قتال پیشوای عساکر ایشان بود بکفر و ضلال و باصلاح آن کافران انجاهت
پایان بزرک و قرال بعد یکی از آنجمله که معروف و مشهور بود میلوش نام که در اثنای جدال تازیان اورا از اسب انداخته و در میان خاک و خون غلطانیده
بقتل او هنوز نپرداخته و کسی از اهل اسلام او را بشخصه نشناخته چون در آن ولا لوای ظفر اقتضای سلطان غازی نزدیک آن میلوش ملعون
افتاده و او نیز دل بر قتل و هلاك خود نهاده با خود در دل مقرر داشته که در میان کفار و اقران و نیابین اولیاء شیطان نامی بزرك میان مبارزان
معارك میدان مردان بر هاند و با بروی هلاك و خون غلطیده همچو مرغ بسمل ببکرات موت طپیده روی توجه بپای علم سلطان آورده و فغان
برداشته و داد خواهان میکفت که من مسلمان شدم و سخنی سری هم با سلطان دارم و خاك را بر خوب پای خجسته سلطان می آرم هر چند چاوشان
منع و ردع اقدام او میکرده اند او از ضرب لکد و چوب و جفا و عذاب او را از آن راه متوجه باز نیاوردند چون مجاهد خلق و رخساره کشاده سلطان
مشهور باوصاف خلق بود از آنجا که مقتضی رحمت و اشفاق ذاتی سلطان بود بر وفق رحمت عام او که در ظل لطف سلطان نسبت با کافر و مسلمان
برابر می نمود چاوشان و ملازمان آن کافر لعین را منع فرموده او را بپای بوس و عرض مدعی خود اذن و رخصت نمود آن منافق قدیم و آن مظهر
شیطان رجیم در آستین خود خنجری زهر آلود پنهان همراه آورده و در حین تقرب بپای بوس سلطان خنجر کاری محکم کاری بر شکم سلطان
حواله کرده است بیت بشد نزدیک بزخم پهلو کداز ٭ که از خون زمین گشت چون لاله زار ٭ در اثنا سلطان بان زخم تیز بر یکی
بر آمد بی استخیز هر چند که آن کافر معاند خود را با اعتقاد فاسد خود میان کفار فدا ساختن و باقدام این کار مشهور و نامدار کردانید فاما سلطان
مجاهدان را میان خسروان جهان بدرجه شهادت رسانیده و صورت بهره و بقضیه معهود و یوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم و
جئنا بك علی هؤلاء شهیدا هو که در آن روز قیامت آسا مشهور نموده سلطان سعید شهید هم در حالت نقل و ارتحال او اختصار در مدام آب
توحید و یاس آن یسکن قرح فقد مس القوم قرح مثله وتلك الایام نداولها بین الناس بکوش هوش آن پیغام سروش میشنود و بعد
منبسط و فرحان و ... بالات بچنین زخم مهلك هجران بی تام از آلام هجرت ابدی از اولاد و اوطان و حرمان از ملك صوری و سلطان بیان
شکر و ذکر لطف حق میفرمود که در شب عظیم القدر مناجات و در آن نشام بر رغایب از برات اجابت دعوات و حاجات از بارکاه سلطانی بی
نیاز بپادشاهی جاوید از سبع جان بر باد رسید و در آن عبر معنوی در جاه شهداء اسرار معنوی مزید بجلی و بشارت کلی از ملهمان عالم غیب شنید
چند داعیه معین بود که در ضمن مسئولات درج نمود و هم چنان مقدمات شرایط مطالب و سایل بود بتزیینی که است شعار رفته بود بتوفیق الهی بر احسن وجه
سوی مقام ما خاصت دعای و نتیجه این اجابت و ساعی آن بود که هیچ آنکه مقدمات دنیا حضرت وهاب العطایا این بنده ناچیز خود را بدولت جهاد و
باستطاعت غزا با اهل عناد میان کافر عباد خصوصا اعاظم ملوك ممالك دنیا مفاخر و مباهی کردانید و با منتهی مطالب اوطان ما نظیر و استیلا بر عطای
کفار و تسخیر اهالی و امصار حسب الخواه و بتأت رادها نید هم بر اواخر سن شیب باحباب و اعانت لشکر اسلام و حمایت مسلمین مؤید و مخصوص کرد
ولیکن در تمنا اول و معرا ایام حیوه با بپایه دنیا بسعادت شهادت در رفاقت زمره اهل حق و یقین و سلک رفقا اولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین سلطنتی که موجب سرفرازی دار این است رسانند و هیچ انجا این بنده حقیر اجزعمات عبول السلام مباهی ساخته در تنا اخروی
هم در سلك سعداء شهدا مقبول جنان ابدی و همراهی اینه هری حلقه دین محمدی مسلك کرده اند و در تفکر و اندیشه بودم الهی که از مقرب ... رحمت بینیام
چکونه خواهد بود اکنون بحمد الله تعالی که صورت کشف و الهام ربانی و آن واقعه خواب و رؤیای طرار مطابق این خاطر رحمانی افتاده و آخر الامر آن منتهای مراد بر شاه

مبشرات لطف و مراحم الهی برکنه حاوی سؤال با نهاد ان الله لا یخلف المیعاد بیت هر که را کرد خدا عشق گشت روزی ٭ در ره حق عشقبار ا
باشد شهید و غازی ٭ چون در وقوع آن واقعه و طریان آن حال خلف خلافت شعار سلطان صاحب سلطان یلدرم بایزید در قرب دیار سلطانی بود حکم
اشارت سلطان بلیاقت استحقاق خلافت در مسند پادشاهی اسلامیان و سروری مجاهدان بآن ترا عظم حقیق و سزاوار میبود ارکان دولت
و خواص حضرت یلدرم خان ابجسور و الا معفور رسانیدند تا سماع حضرت شاه نهر تفویض عهد باو نمود سعادت ملک و دین ایمن خلفای راشدین
و سلاطین چنین بر بود و بتقاضای داعی فحوی سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات والارض دعوت حق البیک اجابت
لبیک بجای آورده و سرای فانی را بجای باقی تبدیل کرد لمولفه شاه غازی مراد کشورگیر ٭ کرد هم ملک و دین را تسخیر ٭ کشت ساعی قرآن
بکشور دین ٭ یافت عزی بسلطنت مکین ٭ سال عمرش که شهادت یافت ٭ ای خوشا آن شاه کین سعادت یافت ٭ باد جاوید در فضای بهشت ٭
روح قدسش چو حور در بهشت جواب سؤال العقل مر روح در رتبه قضا و قدر و ظهور مرتبه رفیع سعادت سلطان از دست کافر ستمگر
مثنوی لمولفه کرد عقل فضول عجبی ٭ جست از سر این قضا سببی ٭ کای خداوند ملک لم یزلی ٭ جبروت و جلال تو ازلی ٭ آفتابی و تو شهان چو ظلال
ظل زایل بود و فرض زوال ٭ ملک شاهی ز فضل تو قسمی ٭ تو ز سلطان و دیگران اسمی ٭ عدل شاهان ز پرتو ولت ٭ نام جلیل ز لسان عزت
قلم الهی بود ستون اسناد ٭ ذهن که گفت گر تو گوید باد ٭ چیست حکمت در این چنین تبدیل ٭ قتل این شاه بی نظیر و عدیل ٭ کر چنین تو از بغیر سیف
بکند بت جنین ابو حیف ٭ این چه چیست و این چه بیداد است ٭ جای بیداد و فریاد است ٭ دوست امیکنی بدشمن کام ٭ غرض قدر چون کنی و حال انجام
هر کو امر تا بجای آورد ٭ لطف او چنین نباید کرد ٭ زین سو کار دره ه مدهوش ٭ عقل حیران بخرد ان بیهوش ٭ عقل گستاخ و شوخ و بی ادب
ان بی نهایت سزد اظهار ٭ با سخن داد هاتفی ناگاه ٭ گفت ای بو الفضول این درگاه ٭ پرسش سر بسر بهر مکن ٭ انکار اعمال حکمت کن
بهر بکین طبع بو الهوس ٭ نکته گوش کن که دست پس است ٭ گفت هاتف بعقل کوته بین ٭ بشنو این هم تو قول ان یقین ٭ از سر عشق حل سلطنه
من قتلته شهواا دیته ٭ دوستان خدا شهید انند ٭ این شرف ابرار نهوم اند ٭ همچو مانعده وحید کرار ٭ هم حسین علی و چند هزار
یکدم از قتل تیغ برده بهات ٭ تا فیات کشیده آب حیات ٭ جان فدای بقای یار شدند ٭ با رخش جنت اختیار شده ٭ در ره عشق هر که گشت شهید
در بهشت لقای دوست رسید ٭ هر که جان از فدای یار کند ٭ یار او هر چه کار کند ٭ دشمنان از الم بیازارند ٭ دوستان از بلا چه غم دارند
منزلها که در بهشت عدنست ٭ بهترین رتبه منزل شهدات ٭ رتبه عاشق چه در بهشت وصال ٭ از شهادت چشید شهد زلال ٭ مقتل عشق گشت عشاقش
تیغ معشوق برکه بعاقش ٭ مرحبا ای چنین دل الآلا ٭ گل صد برگ جان بر گل لاکش ٭ تن خونین بزخم کلش ادست ٭ خنجر قتل بر که سوز دوست
زخم خنجر بود دهان عاشق ٭ شکر گوید بآن زبان ناطق ٭ در چنین قتل چون حبیب آرا ٭ طالب قتل بدست پیار آرا ٭ چونکه جانان عوض بجان آید
جان جان خود بجای جان آید ٭ هم تو که هزار جان بودی ٭ در عوض یار یکان بودی ٭ جان من که هزار باشد پس ٭ میدهم عوض بیار خویش
جان فزون بود در جهان بسیار ٭ لیک دلبر یکی بود هشدار ٭ کر شهادت بیابی از ره عشق ٭ بر که ملت خطا و هم ورق ٭ باز عقل فضول هوی دار
مشکل بس و قوی کرد اظهار ٭ گفت با بحر جز از غیب ٭ پرسش بیکم که کم عیب ٭ مانده بیک که بهان اینجا ٭ خواهم از کی بیان اینجا
از پی قتل بیکم خبر غ ٭ خوف طعن دارم از دگری ٭ مومن کر بیا خود چاری ٭ آن مجازات باسعادتکاری ٭ هر ای از پی بد بنوع بشو
آن جزای عمل بود یکسو ٭ قتل شد هم جزا و اجر جهاد ٭ شاهد انجا این خبر افتاد ٭ که چو عصل شهادت بنزلت ٭ جست باعث باین بلای سترک
بازها اتف ندا کشید بلند ٭ گفت ای عقل چه حرف چند ٭ سر عشاقان زتو نهانست ٭ جان عاشق برای یاوانست ٭ بهر عاشق بلا چو آماده است
کار عشق از عشق مشکل افتاده است ٭ که بغیری دلی شود مشغول ٭ کرده از تیغ غیرت او مقتول ٭ خون عاشق هدر شود دگر عم ٭ که بغیری چو میشود هدم
خنجر تیرش انجا آزرده ٭ که بغیری دلی نظر کرده ٭ کشته عشق کام خود یکدم ٭ دشمن دوست کرده او محرم ٭ کافر کشتش مصطفا ل

کرده

کرده ٭ رحم و نوازش و افضال ٭ اقتلوا المشرکین چو امر خداست ٭ روز و قهر و خشم بهر چراست ٭ شاه اگر یافته مقام عطا ٭ در ره خشم او خطا و عطا
اند ره انتقام شد ز نهار ٭ رحم بر دشمنش مکن اظهار ٭ هر که معشوق رام او کرده ٭ کیست عاشق که کام جو کرده ٭ هرچه جز مهر دوست کین باشد
خواه دنیا و خواه دین باشد ٭ دعوت نازک مزاج چو دکام است ٭ فکر کام از خلاف او خام است ٭ نامرادیست چو خواهد آن نخواه ٭ آن مراد دلش بجان میخواه
قتل عشاق چون بود مرغوب ٭ عاشقان را جان بود مطلوب ٭ شاه غازی مراد عاشق وش ٭ در ره حق چه مخلصان بغش ٭ روز اول که در طریق جهاد
همچو مردان مردانه پای نهاد ٭ اول از جان خویشتن بگذشت ٭ پیش پاهای عاشقان بنشست ٭ ساقی عشق گرچه باوه است ٭ جام کامش بزهر آلوده است
دعوت کام چه چو پیدا از حوران ٭ مرد مخمور نیش کشید پس از آن ٭ حمله تیغ گشت مهر منیر ٭ شد درین ملک دهر عالمگیر ٭ لیک دور زمانه ای هر شام
عزتی خون شفق کند ناکام ٭ گرچه خود شید شرع کرد غروب ٭ ولت عین کمانه شود مغلوب ٭ گرچه خانی مراد شد ز جهان ٭ شد جهان بجان پسر آن زمان
ملک دین خود نظام گرداند ٭ ای خوشا حال شه بجمال آن ٭ هر که همچو یلدرم خلف است ٭ ملک دین ز عیشه با شرفست ٭ یلدرم بایزید عالی قدر
بر سریر خلافت آمد چو بدر ٭ برق تیغش چو آفتاب منیر ٭ میشود خصم سوز و عالمگیر ٭ کفر را خانمان بسوزاند ٭ برق تیغش جهان بسوزاند

او شهاب مبین او کلکش ٭ چو کواکب کز آسمان زادش ٭ همچو این مهر شمع هم ماتش
دفتر بر فرقه فرقدان کامش ٭ حرز وقت بایزید دوم ٭
ملک و ملت ز شاه عیش خرم ٭ خلق و عالی از وهر ایمنی ٭
باد مستقبلش بر از ماضی ٭

م
ا

در ره اسلام شهی هر زمان • دولت این قوم ببین پایدار • خود نخستین سروری سر رشته • صفحهٔ تاریخ خروج و اصول • یافته نادفتر رابع وصول
قیصر چالدران وی نوشت • کوکب کفر همه در شکست • کفر ظلمت شده او آفتاب • در تحلیل سلطین بدو چون شهاب • کیست او کو عجان بایزید
بلدرم کشته علم از اهل دید • بود چو خورشید بچارم سپهر • تیغ نشان عدو دین مهر • لمعهٔ تیغش چو شهاب مبین • گشت از آن سترده از زمین
از دم تیغش شده سرخ لاله • فتنه‌ی نخسا بجا اصغری • از اثر خون نخود تیز چنگ • بود ابن اصغر از رو در رنگ • توسن خیزش شده بر قیچاق
لعل سانش چو پلاد کمان • بود جهانگیر تر از آفتاب • تیغ جهادش شده مالک رقاب • در ره اسلام فزوده ز تیغ • فیض ثنا کشته در و بیدریغ
ساحت میدان جهادش فسیح • تنگ دل از وی همه قوم مسیح • جزیه چو هشو انکرس دم فرنگ • داده خراج و خود پی در تنگ • باز سپهی مالک در ایران زمین
از عمو استاد بشمشیر کین • همچو قمر آن شه صاحبقران • کرد مسخر همه ملک جهان • مملکت مشرق و توران زمین • کرد با ایران همه زیر نگین
خواست که ملک عرب و روم هم • تابع فرمان کند از بیش و کم • یلدرم آن شاه غیور جری • عار نمودش ز چه سروری • کز تمرّ او عار مذلت برد
باند بر دستی او هم خورد • شاه عجم احمد سلطان اویس • کرد فرار از تمر از راه کیس • بر در شاهی چه برد به قیصری • داد پناه قیصرش از سروری
تا که تمر داد به قیصر پیام • کفت دشمن بده قیصر سلام • دشمن من شاه عجم بود پیس • منزه طبع بجهان نیست کس • اوست که از بیت منم معتقد
در ره اسلام من او را مدد • او بجان هم بچه رای آورد • با عدویم لطف بجای آورد • ز دوستی آن عدوی جرم را • راه عدو پیش خود آن تیره را
طالع عزم چو جهانگیر گشت • بیش سپاهم چه بود کوه و دشت • قاصد تیمور بسلطان رسید • بر قصعهٔ قهر نهادش جید • کفت بیا جنگ بر دای ز کول
بار که این سخن نا قبول • من نه آن خصم که ترسم ز جنگ • هم که دم نیست ناموس و ننگ • همچو حیا ارزد مهمان خویش • غدر روا داشت که یا ز پیش
کرچه نبی تیمور معنی حدید • یلدرم هست حدیم حدید • کر تو شوی عازم دحیلت آوری • تکبر همکم نتود لشکری • فتنه‌ی انگیخت چو چرخ دنی
کرد مهیا سبب بد دلی • کشت مقابل دو سه کامکار • لشکر شان هر دو برون از شمار • کشت دو دریا بهم آمیخته • موج بلا کوه و دشت انگیخته
موج زد و کشتی تقدیر گشت • تیمور از ان بحر بلا کو برست • توسن سلطان سکندر خصال • خورد شکست به میان جدال • شاه فتاده چو شهاب مبین
یلدرم آسا زسما بر زمین • خصم جلاد دید چو از لر کیش • یافت ظفر بر دم انا فنا که بیش • وه که یکی مطلس یاران بر زمکاه • در کرامای افتاده برا
کوهر یکتا و دو شاهوار • یافت غنیمت چو اژ کارزار • قدر گهر بود ز نقدش چو هوش • برد بهمان تحفه بر شاه خویش • چون تمر آن کوهر شاهانه یافت
منبع او بود سعادت بیافت • کرد یقین کان گهر بر هدیت • بیکدرتاج شرف قیصری است • کشت ظفر همدم اقبال او • لشکر مصر همه پامال او
چو که سپهرش بمعونت نواخت • دست تسلط چو علم بر فراخت • از ستم لشکر آن ظالم • ز یرو زبر گشته همه ملک روم • چونکه کون شد علم قیصری
ماند با خلاق شد آن سروری • با نه توفیق خدای کریم • ملک با این قوم شد مستقیم • نسل بنسلش همه شاهان دین • جمله شده حامی ملت مبین
آیت اقبال همین خاندان • هست عیان از رخ شاه زمان • حرز اسلام بحق حمید • شاه سلاطین زمان بایزید • نوبت شاهی چو سلطان فتاد
دولت دین گشت بعهدش زیاد • رایت دین را بفلک بر فراخت • اهل جهان را بعدالت نواخت • سایه او باد بشاهی مدید • باد فزون دولت شه بایزید
قال الله تعالی و هو اصدق الصادقین و قوله الحق و كذلك نقص علیك من انباء ما قد سبق كتیبهٔ رابع از كتاب هشت بهشت دفتر چهارم از تواریخ
واخبار قیاصرهٔ شریعت مدار ضوابط ارشاد و ذكر قیصر چارمین از آل عثمان ایلدرم خرمعیا هدان و شیراز ف ابو الفتوحات سلطان
بایزید یلدرم خان اسكنه الله تعالی ارائك الغفران بروح و رضوان واین كتیبه مشتمل است بر دو مقدمه و شانزده داستان مقدمهٔ اولی
در بیان عنوان استخلاف یلدرم خان از جانب والد سعید سلطان غازی شهید پادشاه ولایت جهاد سلطان غازی مراد مقدمهٔ ثانیه در ذکر بعض
اخبار سلاطین ایران زمین و توران برسبیل اجمال و کیفیت معاصران این پادشاه غازی جهت توطیهٔ تواریخ این پادشاه مجاهد در عاقبت
و مآل احوال ایشان جمع ممکن در ذکر فتوحات غزوات و ماجرای معارک و واقعات سلطان یلدرم تا زمان وفات است داستان اول در ذکر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم • لوحه نور است ز لوح قدیم • بسمله عنوان کتاب حیات • مفتح مغز صحف و هدایت • هر چه نه بسم الله از آن مطلع است
که بود آن نحبه مهر افطع است • تاج سران تاج سرا زوی کند • نام سیاهان ز قرش طی کند • تاج کلام ایچه که جدّ هر است • دیده آن تاج ولی بسمله است
آیت رحمت که بود در کلام • بسمله شد منتخب آن تمام • چار کلم بسمله را داده زین • اهل اثر ان چار ز انوار ثمین • نقطه در حرف همچون خط و خال
یافت از آن چهرهٔ معنی جمال • نقطه شده مردمک چشم جان • کشته سویدای دل از وی عیان • باش بود نخل نو نو بهار • کو بشکفته چو گل از شاخسار
ثمر آن نخل همان نقطه است • میوهٔ شیرین دل آن نقطه است • نخل ببالیش ز باغ بهشت • بر کل آن منبع حور از سرشت • رخ نه سین است بر اندام نخل
صورتی از بسم برو نام نخل • اصل چو اسم از رقم میم اوست • حرز عجب آمد و مفرع دوست • شد الف اسم ز اعیان نهان • میل بکحل شد در چشم جان
چار کلم بسمله و اسم ذات • چار ز حروف بروج عالیات • شد الف از صبح سعادت دلیل • لمعهٔ نور است که شد مستطیل • از ره تعدیلت رقم لام او
نور تجلی کز ان شد نام او • لام در کشت چو شام برات • زین مه و طلعت جان نور ذات • روزنهٔ عالم قدس شد چو هست • روزنهٔ مهر به پیش سهاست
کرچه که هر جان همه خاص لوست • رحمت او عام محبت عدوست • و صحیفه رحیم است بخلق جهان • خاص بر حمد علی مؤمنان • میمنت اسم و صفات خدای
چونکه شدم بسمله راهنمای • جمع صفا و بجای آورم • تا ز همه انا اثری این دفترم • هم ز سپاس تحفه مدح رسول • جا کند این نامه بصدر قبول
چونکه شکر بتوفیق حق • کز همه اصحاب بردم سبق • هشت بهشت از سخن انگیختم • شیر فصاحت بشکر ریختم • هشت بهشت ابجاد شعار
کشته مجمع سخنم را مدار • کشته بهشت هشت نعیم • ذکر یکی شاه مجاهد معتنیم • معنی جنت چو خراج شرابست • صورت معنی همه انجاز هاست
کرد مرا جان نفس چو مسیح • ذکر سلاطین گذشته صریح • زنده شده جمله از این نام ام • آب حیاتست درین خامه ام • شاه جهان ز جو دو نیم سپاس
فیض معانی رسدم بی قیاس • مبدا دین پرور و فتح روم • بود چو عثمان ولایت رسوم • قیصری انکه زدین کرد نقل • ملک کشاده است بشمشیر و عقل
رفته بمیدان غزا از ابتدا • همت خلف کرده با و اقتدا • شد و ملک ذات بروج او مکرر • از عقبش هفت سپهر و که • روز فزون کشته در این خاندان

تفویض ولایت عهد و سریر قیصری اسلام از جانب سلطان شهید جنت معاد سلطان غازی مراد با بن خلف خلافت نهاد سلطان بایزید یلدرم
و وصیت او باقامت اعلام غزا و جهاد قال الله تعالی و سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
بهجت جمال سعادتمندی و فرخندگی مآل خردمندی که بر حسب مؤدای این آیه عز شانه و بمقتضای توفیق ربانی در زمان استعداد حیات دنیای لازم
الانقضا در اوان بایدی بخت سعادت اقتضا او را نامی اقسام تمتع و بختیاری و جمیع جهات تمتع و برخورداری در چند روزه مهلت زندگانی
میسر شود و درگاه اکتساب جاه دنیا و دین اسباب کامرانی و کامیابی او معتبر گردد چنانچه بر طبق ترتیب مفاصل آیت سعادت سرایت اولا کمال مال را
در عاجل و مآل از منابع منافع جاه و جلیل بیرون داشته باشد و ذخایر عقبی را به بذل نوال و تصدق و انفاق اموال در بین نشات اولی و زمان حال
اباشته که حدیث صحیح آن مشعر است نعم المال الصالح للرجل الصالح از فروزی جان اموال ارباب ثروت و اقتدار و خجستگی آن ترتیب و دولت
و استطاعت و اختیار اخیار است بیت مال را کز بهر دین باری حمول ۝ نعم مال صالح گفته رسول ثانیا اگر سرابستان خاندان اقبال از غرس
برومندی همچو شجرهٔ اقبال سر سبز و نضارت ساخته باشد یعنی بانتاج اولاد نیکو سیرت حمیده خصال و بتعقیب اعقاب با شوکت و افضال
در گلشن سروری سرابستانی بنزهت و طراوت طرح انداخته باشد و آن ترتیب اشجار میوه دار بوالغ اثمار از ابقای دولت خاندان و استقامت مصالح
جهان استثمار و اجتنا نماید عبارتی حق ادوار و مناقب اعصار استدامت ذکر جمیل و فضل جزیل استکثار و اقتنا نماید شعر صن النعل واجمل
علی مازنها ۝ نعش بالماء والغول بایک جمیل ثالثا اگرچه بحسب صورت انفصال و انقضای ایام حیات جسمانی و انصرام و انزام سر رشته وجود کار
کامرانی از شر غرض قواطع آسمانی و لحوق آفات حوادث زمانی نصب العین بصیرت خود دارد و هرچه از توابع نشات حیات دنیاست تا از لذات نفسانی
آرزوهای امیال کثرت اموال بتزئین و تعدد اولاد و بنین حکم سراب از ایعای این جهان که در دولت و دین است بهیچ وجه مغلوب تیر زبان کل شیء
هالک الا وجهه [illegible] و مبانی افکار [illegible] و تذکار هادم اللذات [illegible] در چند روزه ایام زندگانی کمال توجه و همت بر اکتساب سعادتهای
جاودانی و اقتناء خیرات دو جهانی و ابقاء باقیات صالحات و القاء طرح بنای مبرات مصروف دارد و اصل نیت و مقصد رای انسیت ما بر تحصیل مطلب
باقی و تکمیل انکامل مقصد [illegible] اتفاق مقصود [illegible] بیت [illegible] تو از کریمی [illegible] بخش شادمی و زر بحرمت خوری ۝ لیکن این قسم التجیب
اشخاص انسانی و مقدار اینهمت هر کس از امانی متفاوت المراتب است و بتوفیق این اقسام بختیاری دو جهانی [illegible] بجاه سلطانی
بغایت لایم و مناسب است از آنکه آثار منافع و مضار سروران روزگار بعموم خلق آفرینش شایع و شامل است و نتایج اعمال و عواقب آمال و افعال ایشان
بهر رذیل و جلیل پایدار و عز و زایل است و در جامعیت هر قسم از سعادات که در هنگام اختتام آن ایام حیات و بتوفیق الهی با شمول آن سلطان مجاهد
دین رو الد و پیشوای حزبیان [illegible] امتی سلطان و لایت عباد غازی مراد واصله الله تعالی فی ریاض الخلد یوم المعاد و الله لا یخلف المیعاد
سابق بر پادشاهان عالیشان و فایق بر جهانداران رفیع المکان شده و در مدت ایام سلطانی و در هنگام مهلت بتحصیل مراتب [illegible]
علی الاتصال [illegible] روزگار و قرین مزید جاه و اجلال همگی آن اقسام عزیزی بختیاری و جملگی آن تاییدات دو جهانی و سعادت دنیا و اعلی بخت و اقبال
و همت فایق [illegible] و استحقاق استحصال [illegible] نظم کلید گنجهای آسمانی ۝ بدست آورد و از راه امانی ۝ چنانچه در قسم اول و بخشش آن نوع
بخشش که اقتناء اموال و توسیع دایرهٔ ملک و اقبال است از هنگام جلال غنایم کفار و از وجوه جزیه و خراج امصار از وفور [illegible] مجتمع
نصرت شعار چندان مرتب داشته بود و تسخیر ممالک معمورهٔ اقطار [illegible] بسیار روزگار بسیار که عطا و نوال [illegible] اباشته کرده
مقربی هر سال آن ملک و مال بسیاری از ارزاق مواجب عساکر نصرت مآثر حاصل میبود و بر حسب مقال حکمت مآل خیر الاموال ما اکتسبه من الحلال و صرفه
فی النوال لا نزال بمصارف سد ثغور دین و مصالح اسلام و نفقات عموم مسلمین مرفه و مقرون [illegible] و خزاین [illegible]
و موسدان و محافل افواه و السنه عارفان و دانشوران بلدان را بعقود جواهر عطیات وا باشته و بذخایر ذکر جمیل و مبقای اجر جزیل

گنجهای

گنجهای خزاین [illegible] خزینهای پنهان جهت نوایب دو جهانی و مصالح جاودانی مهیا میداشت شعر هو الکنز الذی [illegible] ۝ ولا یخاف
علیها الحادثات الغیر ۝ واما در قسم ثانی بعون توفیق ربانی باین مضمون صحیح قرآنی دعای اجابت اقتضا رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء در بارهٔ آن پادشاه مخلص صافی اعتقاد و اعقاب سلطنت بنیادش بحیز اجابت مقرون و مقارن دولت و حشمت روز افزون
گشته بود چنانچه در حین حلول موعد اجال و در آن حال پر اهوال و در آن وقت تنگ مجال که [illegible] سبق ذکر یافت ناگاه سطوت تجلی جلال
الهی طور هستی وجود شریف [illegible] و بمطلع طوالع [illegible] و بمنبع لوامع توجهات معنوی بضاعت ملک و جاه را
در [illegible] عساکر و مجمع سپاه بپرداخت فی الحال در دم اصفرار آفتاب روح قدسی [illegible] در مغرب افول [illegible] غروب جوهر [illegible]
[illegible] در افق اختفا و قفول از مشرق اقبال خاندان و از مطلع اجلال دودمانش لمعه جهان افروز آن شهاب مبین [illegible]
و مبین [illegible] مظهر تایید حق مجید سلطان یلدرم بایزید [illegible] فروغ بخش [illegible] جهانیان باقی و پاینده شد و در آن شام [illegible] مفارقت رحلت
آن سلطان مجاهد شهید از وادی ایمن توفیق خلافت [illegible] آن نور بخش دیدهٔ امید [illegible] گشت بیت مردی که بچراغی
بکند آتش طور ۝ چاره تیره شب وادی ایمن چکنم ۝ واما در قسم ثالث که اکمال اصناف سعادتها است و اشتمال اقسام خیرات ایام دولتها است بقای آثار
صدقات و مبرات و دوام اعلام صوالح اعمال و باقیات صالحات است که چون آن خسرو مسلمان [illegible] و آن پادشاه دین پرور [illegible]
در مدت مدید سلطانی و در فرصت اقتدار بر صنوف لذات کامرانی در دار دنیا بهیچ لذتی و سرور جهان مشغوف و مالوف نبود مگر بتحصیل رضای حق
و ذکر جمیل و بهیچ خزینه از جواهر [illegible] گنجینه از ذخایر نقود بیکران پادشاهانه راغب و طالب نبود الا ادخار مثوبات اخروی و اجر جزیل [illegible]
سعت ممالک و حاصل از اموال حلال غنایم و معادن [illegible] کمال الاستطاعت و بسط آیین حشمت و جمع کنوز [illegible] صرف مال و بسط نوال در
مصارف [illegible] ایصال اموال بمصالح مسلمین اعمال افضل است سلطان انبیاء و اکرم المرسلین صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین [illegible] نظر اتباع و اقتدا داشته هر چند نواب شوکت نصاب [illegible] رفیع الجناب [illegible] سلاطین و قیاصره را
احتشام [illegible] حکایت [illegible] اسلام [illegible] آیین مجامع و دعای ترغیب [illegible] گنجهای بخشش [illegible]
[illegible] ایوان [illegible] بیت [illegible]
جهان نقش [illegible] ۝ لیکن آن سلطان [illegible] حکایات [illegible] مصطفی
ارکان دولت [illegible] روایات [illegible] مساق ما عندکم ینفد و ما عند الله باق را
بجان و دل جای داده [illegible]
[illegible]
نزهت [illegible]
[illegible] شعر [illegible] شنیدم [illegible]
[illegible] ۝ [illegible] ۝ [illegible]
[illegible] ۝ [illegible] ۝ [illegible]
[illegible] ۝ [illegible] ۝ [illegible]
[illegible] ۝ [illegible] ۝ [illegible]

برازایوان وقصر کلابسته * عمارت کن دل ویران وخشین * در هوای تمول الزهری تمکین * نشیمن کن تو در دلهای آگاه * نشیمن زنان شاه ایوان و کاه
چه دل شد خانه خاص خدایی * در آن خانه در آ چون سر خدایی * اگر روزی قبول دل بیابی * بیابی گنج و گوهر بی خرابی * شود ویران سرای جهانی
نشیمن ساز ملک جاودانی * بساز اندر پس منزل کن فضا * که باشد جلوه گر آنجا خدا را * هر آینه دلیل روشن و دلپذیر و برهان لامع و ستیز بر
استدلات و امرین و استقامت ملک سروری منزلین آن سلطان مجاهدان دین هدی و فخر شهدا و سعدا الست که در روزگار زندگانی بتمکین بر مسند
سلطانی و بتقویت دین مسلمانی زیاده بر پنج قرن از سنین زمانی تا بز نشد و بتقدیم معاملات نجات و تمهید اسباب ارتقاء درجات در ایام حیات بخشش
خیرات و مبرات و مواظبت بر اعمال صالحات مراتب خلفای عدالت آیین و پادشاهان مؤید دین را مالک و حائز گشت و در هنگام حلول اجل و در وقت
انقطاع رشته امل در طریق عمل هم انتهای سلطنت ملک صورت را بحزری کشور معنی متلاحق ساخت و در چنین جهاد اکبر بر حزری تقویت ملت نبوی
و بتوفیق فتح سپاه شریعت مصطفوی رایت نصر من الله مین در مراحم کفار بر پهر شارق بر افراخت و لوای والای آن شهادت را در میدان سعادت بنوید
امید زندگانی جاوید بر وفق آیت مجید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله میان
مجاهدان عالم بر فرق فیلمرزان عالی پرافراشت که بیت سایه یزدان شد و مرد خدا * مرد این عالم زهی مرد خدا * و از علامات تائید دولت مؤید حق
امارات تقلد اسرار سلطنت با نایب تو اکد در حالت وداع مصلحان مهمات قوای جسمانی و نواهی و سفارش ارکان سلطانی او را جهت وصیت
ولایت عهد طاوت و تعزیت تفویض صریح در مسند امامت و نصت خلت خلافت منصب و آن فرزند جای نشین سلطنت در بته که الحق نصفت
و معدلت باران رحمتی بود و لمعات برق یمانی مرحمت جهانبانی از رنامان و در جویه دوست و دشمن از آسمان سطوت و جلادت شهاب مبینی بود و لمع
ملک علی رعیت نوازی و شواظ و دشمن برداری و کفر گذاری انجبین مبیش درختان بر وفق کلمه حقیقت انما الاسماء تنزل من السماء در
روز قهر اعدا عید مجید نازل برق شدید معرفت بحدت اشداد نعمه و در وقت بعد تقویز دین و تشید ارکان بر کین مومیه بیطش
شدید مزید تایید الهی ایلدرم بایزید در دم آخرین جمیع نواب و خواص و تمام حکام و عساکر را در مجمع خاص بر سر بالین تسلیم امر الهی و بر بستر حزن آلود
شاهی خود حاضر کرد و بروجه مهربانی روی لطف بر آن بزرگان آورد و گفت الحمد لله که عمر را صرف تعمیر دولت و در معارک مجاهدات و صولت در عباد
مجاهدان فی سبیل الله بهر بزرگاه موفق بفتح و نصرت سپاه موحدان و اهل الله اعلان کلمة الله بوده ام اکنون بر همه مردان دین و در سالک وفاداران
سید المرسلین در شمار شهدا معترف بیمن من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه خود را منسلک و مرتبط ساخته ام اکنون
خاطر بر سکینه و اطمینان باشارت بابشارت آن مخبر صادق مرات گفتار که المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار بعنایت استوار و امیدوار
و این دم که محل ادای کلمه شهادت و تقدیم مقدمات ابرام دوام سعادت تا ابد الابدین است بمضمون کلمه طیبه لسان بیان را انطاق العز و الجلال یکتا یم
و انا اشهد بما شهد الله و استودع الله هذه الشهادة لیوم حاجتی و هذه الشهادة لی عند الله ودیعة حتی یوتیها یوم القیمة و دیعه امیدواری
بعنایت پروردگاری آنست که در عالم قدس و منازل انس چون خلوص اخلاص و صفای اعتقاد و حسن مراعیه الهی در باد اشن الام شهیدان معرکه جهاد
مژده اول و مرتبت ابدی و نوید اصول با درجات رهیدی از معرفت ایزدی بر وفق بیان مبین یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی
من المکرمین بگوش هوش مکان رسانم فاما در حین تفصیل آخرین خود را از زبن و دیعه خلعت باز رهانم اکنون منصب خلعت و شاهی که اعظم ودایع
الهی و مهم ترین بای فرزندم سپارم و تو را با همگی باز ماندگان از ارکان ملک و دین و مقصد بیان قوانین شرع مبین اولا بعدل و انصاف سپارم
و مقارن امر و نصیحت اتم کرد و معنی التماس که همگی هر یک بمتابعت و تقویت دین سلطانی کارید و اقامت مراتب جهاد و غزا بر ذمه خود
از فرایض شمارید و ضعفا و زیر دستان رعیت را با سایه مرحمت و شفقت مرفه الحال دارید و کام سپاه اسلام و مجاهدان متقدم را همگی اطلاق
این بنده و یادوران خود ادا کارید بیت ایزدت کو داد جوانی و ملک * ملک ترا داد تو دادی و ملک * چون این حالت وصیت در میان عرضه و مکاه ه

اتفاق

اتفاق افتاد و هنوز اکثر کفار در معمور و هایب بعید مذکور سلطان شهید منصب خلافت با نجاب صاحب تائید تفویض نرمی داد چون بعضی امرا و سپاه
اتفاقا همراه بعضی چلبی پسر کوچک سلطان بودند و غافل از حدوث آن امر و تنز عزیمت باز مجمل فتح وارد و کامرا جعت نموده ای و مصلحت تمام ارکان
دولت و خواص مقربان حضرت که بر سر بالین سلطان شهید بودند که چون مرتبه سلطانی مثالی از الوهیت بود انیات و مایش ظلی از افتاب ربوبیت با
لاجرم در وصف تفرد و تمام ظل با صاحب ظل تماثل لازم است و ظهور سایه هم با خورشید وحید تو تعدد نا کلیس و ایم و بحسب تجارب بصیغه وجود آیات
متفرقه در حد ملک دین مودی بمفاسد کلیات و مالک سرزشاهی بر طبق سنت الهی یکی اولی ههنا اولیت و چون هر دو برادر از انجا دوح خلاف
ثابت در رتبه شاهی و جهانبانی بودند و بمقتضای وصیت ولایت عهد با نجاب سلطان سعید تقدم شان رتبه ذاتی سلطان یلدرم بایزید همگی
اتفاق کلمه در سلطنت او نمودند لاجرم برحسب اقتضای مضمون و الفتنة اشد من القتل در دفع فتنه اسلامی کوشیدن و بموجب ترجیح سلوک سنن ادفع
بالتی هی احسن در دفع مواد فساد رقیق بر صفحه ظهور کشیدن لازم نمود و علی العقل فی بق کفت کشتند یعقوب چلبی را قبل از ورود بالین والد معزز
شهود شهد شهادت چشانیدند و او هم با والد سعید خود رفیق طریق گردانیدند و جهت توافق عالم ملک شهادت تخت تابوت آن حضرت ملکت را
بآن عزیز مقار چند بر افق ساختند و هر دو تابوت شهید اندادر شهر برسا بگوشه مهیای سلطانی دفن کرده عزیز بانی در شهر سعادت انداختند
کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون شعر طواه الردی عنا فاضحی مزاره * بعید او علی قرب قربنا مقدمه ثانیه در ذکر احوال بعضی از
سلطان از سلاطین ایران زمین و توران علی سبیل الاجمال و بعض حالات که موقوف علیه سلطنت در خلال ایام قیصری تا ماقبت چون از
مودای مقال حکمت مقال اطوال زمان دو تو رجال جهان مستفاد میگردد که دار الدنیا دار فنای بی بقا است هر چند روزی که در ویرا معمور و مسلم کرده با اقتضای
روزگار بنیاد استیصال اساس ایوان و کریاس آن قوم سابق بر حسب و تلک الایام نداولها بین الناس با جمال حوادث زمان و ظهور طریان عدم سازند
و گروه دیگر را بنوازش و کرم خود معزز و مکرم داشته رایت سعادت ایشان را بیان اشخاص نوع انسان بر آسمان تایید بر افرازد شعر الدهر یجیع بالمنی
و یعفص وان * هنا و یمضع ما بنی بواره * و اذا رجوت المستحیل فانما * تبنی الرجاء علی شفیر هار * و نظر بصدق این تقریر مومادی از عزایب سیت
مسبب الاسباب در عالم تقدیر اینکه معلق میدید باقتضای ترتیب اسباب و علل حادثات زمانی که مبنی و متفرع بر اواداث زمانی است در عاقبت و مآل
مستتبع ظهور حکمتهای نهانی چنان اقتضا نمود که بعد از انقضای ایام شوکت و جهانداری سلاطین چنگزخانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی لوای
استیلای آن طایفه سلطنت منزلت اگرچه بر فلک اطلس بر افراشته بودند و از اقصای ختای و ملک چین تا حدود مغرب زمین کار جهانبانی بدست
اقتدار آن طایفه عظیم موکول داشته بودند در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه که پادشاه سعید سلطان ابو سعید بن سلطان محمد خدای
بنده که بهترین خسروان مستقل بر سریر ایلخانی بود از مسند رفیع سلطانی این جهانی بجوار رحمت رحمانی رحلت نمود و بعد از او در ایران زمین از آن
قبیله چنگزخانی کسی که قابل تاج سروری باشد باقی نمانده بود ممالک ماوراء النهر و ترکستان بلکه تمام توران زمین و مغلستان هم در آن اثنا از احفاد
چنگزخانی پادشاه و جهانگیری صاحب اقتدار بود لاجرم مطلق العنان و الاختیار بر مسند ایلخانی متمکن و استقرار یافت و هر کدام از عزیزان
چنگزخانی در میان قوم معین از مغول خود را پادشاه مستقل می پنداشت تا آنکه در تاریخ ثلث و ثلثین و سبعمائه از عزیزان چغتای خان
قزان سلطان بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافت و بحسب فطرت چون بظلم و ستمکاری مجبور بود از سیرت آبا و اجداد عادل برتافت
تا آنکه همگی رعایا و لشکری را بستم و بیداد از وجود خود متنفر ساخت و منعقد نظام و دعای بیداد در میان جمهور رعیت انداخت و او را یکی از امرای
عظام بود قزغن نام که جلادت او برعایت قوانین شریعت و سلطانی مشهور بود و در میان جمیع خلایق بعدالت بزرگی مذکور و مشهور آفاق
از هجوم مظلومان و ستمدیدگان و گروه انبوه از خیل قبایل و شیاوهر ترکستان از قزان خان بر وی گردان شدند و بمتابعت جهانبانی
قزغن گردن انقیاد نهادند و سر اخلاص بر خط و قلع ستم قزان خان افتادند و بعد از جنگهای عظیم و مصافهای بزرگ آخر الامر بر قزان غالب

مقرر نیز جنگ شدند و آن پادشاه ستمکار را از میان برداشتند و تمام زمام اختیار سلطنت و جهانداری با نکلانشتند و او نیز جهت رعایت رسوم الجانی
یکی از فرزندان اوکتای خان ولد چنگیزخان را نام اوقلی اوغلان بن دوه خان را پادشاهی و خانی برداشت و ضابط اصول سیاست شرع را بر سر رعیت
و سپاه برگماشت و اهالی الوس و اهل ملک در سایه معدلت او آسوده حال و مرفه البال گشتند **بیت** هوا مسکر دوداد معبر بود خلق از و راضی و خدا
خشنود * اما بعد از چندگاه که قرعه نیک بجوار رحمت آن بحیث دیگر باره نظام ملک و دین در هم شکست و فتنه‌های عظیم در ممالک ماوراء النهر قائم گشت
و شورش تمام در آن ممالک از تغلب حکام ظالم لازم شد چه باری که پادشاهی متمکن مستقل نبود امرای عظام که صاحب عشیرت و اقوام بودند بر ممالک
توران استیلا یافتند و هر چند روز چون فرزندی سرورت بعزل و ملکی مشغول شدند و در آن اوقات شهر کش با توابع از لواحق سمرقند به پادشاه
صاحبقران امیر تیمور گورکان امیر طرغای نام منسوب بود اگر چه امیر شاه والیه در اواسط حکام آن ایام و امیری که قبایل و اقوام بود اما دولت قاهره
امیر تیموری چون کوهر شب چراغ از صدف وجود و اخلاف شبان و مابان پیمود **نظم** چو نور اختر دولت دود بود * فروغ اختر شان از برج جود
تا آنکه بعد از رحلت امیر طرغای امیر تیمور را منزلت او به رتبه رسید و در ضبط و نسق رعیت و لشکری که در تحت حکومت او بودند کما هو حقه میکوشید
و آثار امن از قبال از ناصیه حال او مبرهن و ظاهر بود و بر صفحه احوال و افعال او میان میدید در آن اوقات خبر امیر قزغن امیر حسین که از اعاظم حکام آن دیار بود
با امیر تیمور صداقت و یکجهتی میبود و او نیز طریقه ملازمت و متابعت امیر حسین را جهت حمایت عصابت جاه و مرتبت خود اختیار فرموده الحق ان اتفاق
و اتفاق امیر تیمور با امیر حسین معظمات مطالب ملکی و جاهی ایشان در ممالک ماوراء النهر تمشیت پذیر میبود **مصرع** آری باتفاق جهان میتوان گرفت
و امیر حسین همشیره خود را بنکاح شرعی با امیر تیمور داد و از امیر تیمور میان امرای توران زمین شهرتی عظیم بخشید و چون متعیر اتفاد و چون در آن
اوقات مخالفات بسیار میان حکام ماوراء النهر افتاده بود و بنابر متابعت و مظاهرت امیر تیمور با امیر حسین او را استیلا و استقلال تمام بر سایر
پهلوانان زمان ظهور نمود لیکن قوم جته بر بعضی ممالک ماوراء النهر غلبه کرده بودند و بر شهر سمرقند هم برات جهت محاصره لشکرها آورده تا در تاریخ
خمس و ستین و سبعمائه امیر حسین با استظهار امیر تیمور سمرقند را از دست تسلط قوم جته باز گرفت و جهت مصلحت تمشیت ملک و سروری کابلشاه نام
نام از فرزندان جغتای خان که در لباس درویشی پنهان بود بر مسند خانی و سلطنت برداشت و ملک فی الجمله قرار گرفت و بنابر شیوه بغض و حسد که در
طبایع اهل روزگار مرکوز است میان امیر حسین و امیر تیمور مردم حاسد بانگیزهای فاسد فتنها انداختند و هر دو جانب را بر یکدیگر بدگمان ساختند و این
ابقاع و افساد دیگرات در میان ایشان جنگها افتاد و در اکثر مخاصمات خدای تعالی تفوق و رجحان بجانب امیر تیمور و روز بروز آفتاب دولت تیموری از
آفاق توفیق تصاعد میبود و چندان خصومت میان امیر تیمور و امیر حسین در تضاعف بود که امیر تیمور نیز برغم امیر حسین سیورغتمش خان نام شخصی را از نسل
چنگیزخانیان پیدا کرده بر مسند خانی نشانید و از سر استقلال تمام در دفع امیر حسین که در بلخ بود نهضت فرمود اتفاقا امیر حسین را چون مقاومت و جنگ
روی بروی ایشان طاقت نبود بحصار بلخ متحصن گشت و باندک وقتی قلعه را تسخیر نموده امیر حسین را از میان برداشت و از ممالک توران بلخ و چندین
ولایت دیگر را در تحت حکومت خود در آورده مقرر باشد که چون کار دولت امیر تیموری بعد از این فتوحات کلی از مرتبه امارت و ایالت خانی بدرجه شهریاری
و جهانداری مترقی و روز افزون گشت و پادشاهی و خانی اولاد چنگیزخانی که جهت مصلحت روزگار و بر حسب ارادت و اختیار بود از درجه اعتبار در گذشت
هر آینه جمیع امرا و ملوک و حکام ماوراء النهر خصوصا سادات قبایل جغتای بمقتضای وقت رای عهد و میثاق بر آن پادشاهی و استقلال امیر تیمور قرار دادند
و بعد از اتمام این مصلحت مقربان کلیه آغاز نهادند و امیر تیمور را در تاریخ عاشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه در خطه بلخ من حیث الاستقلال ایالت
برداشتند و ممکن را از روی صدق و اخلاص نظر همت و اهتمام بر جهانگشایی ابد کماشتند و میان شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه تا ظهور سنه
اثنین و ثمانین و سبعمائه تسخیر و تمشیت ممالک توران زمین و بعض ولایات خراسان قیام نمود و تمامی آن جوانب را تابع و بخت ساعد گردانید و بکثرت معارک
و تعلیل معاند فتح فرمود و آهنگ تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد و همعنانی توفیق ربانی باندیشه ملک گشایی و جهانبانی افتاد **بیت**

بکاکام زد خنگ بد رام او * زمین یافت سرسبزی از گام او * و در آن اوقات ملوک غور خصوصا ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصا
شهر هرات استقلال تمام داشت و در حین مقاومت و مخاصمت امیر تیمور خود را متوجه و مدافعه او قادر میپنداشت تا آنکه امیر تیمور با لشکری گران
از جانب توران زمین عازم استیصال ملک غیاث الدین و تسخیر هرات گشت و چون معرکه قتال و روز رزم و جدال نزدیک آمد و کار از تقدیم
تدبیرات در گذشت ملک غیاث الدین را محقق شد که او را قوت مقاومت و جنگ روی بروی با امیر تیمور نیست بالضروره بدرون حصار هرات متحصن
شد و اهل هرات که با شدت با وجود دولت تیموری و انحصار او مغلوب و مقهور شدند ملک غیاث الدین مشغول گشت **شعر** و اذا اراد الله امرا
نزله * فلیس لمخلوق الیه سبیل * و ان هو لم ینصرک لم تلق ناصرا * و ان جل انصار و عز قبیل * تا آنکه عجز و انکسار ملک غیاث الدین در درون
حصار روز بروز ظاهر میگشت و از جنگهای پهلوانان لشکر جرار امیر تیمور پیاپی فیما رخنها در دیوار دولت او متواتر میشد و بحکم ضرورت و اضطرار
با امان خون و عرض خود و تسلیم انگشتری زنهار و سپردن مفاتیح ملک و خزاین بشمار و فتح در حصار رضا نمود و در ربقه ملکداری و بندگی اقبال امیر تیمور
گشود و بعد از فتح شهر جنت مثال هرات و دغدغه کشورگشایی در نهاد نواد امیر تیمور متضاعف شد و اسباب جهانگیری و آلات شوکت و ملکستانی
متضاعف گشت در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه بعد از فتح هرات جهت دفع بعضی حکام و ملوک نامدار خراسان تا ملک مازندران عرصه ملک را از
وجود مخالفان مصفا ساخت و باز جهت مصالح ملک توران زمین بسمرقند عود نموده بعد از آن بجوانب پرداخت و در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمائه
باز از سمرقند نهضت کرده با لشکر بیکران بیشمار و با اسباب و آلات حشمت و اقتدار روی بتسخیر ایران زمین نهاد و چون بولایت ری و حدود عراق رسید
اخبار توجه سلطان احمد بن سلطان اویس پادشاه عجم که در حدود سلطانیه رسید اما سلطان احمد که خبر عزیمت امیر تیموری و وصول
وی بحدود ری استماع فرمود بی توقف روی بمعاودت بآذربایجان و بغداد نهاد و از ممکن و استقبال امیر تیمور امتناع و ارتفاع نمود و امیر تیمور در
متعاقب و متواتر بلاد عراق را تا سرحد سلطانیه تحت تصرف در آورده و در اوایل سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه بحر لشکر از دواعی همت و تجربیس رهنمون
دولت بی‌راق سپاه از سفر عازم تسخیر آذربایجان و بغداد شد و از غیب عالم غیب بگوش بسروش این نوا میشنید **بیت** عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است * چون سلطان احمد که سپاه او در آذربایجان خبر وصول رایات امیر تیموری را شنید آذربایجان و تبریز شنید طوی نتوانست
راه نخجوان و دیار بکر روی بجانب بغداد نهاد و ترک ملک آذربایجان هم نموده بعضی امرای امیر تیمور را از عقب او ایلغار کرده و در نواحی اوجیک و اوزن
الروم سلطان احمد را هزیمت کردند و او هنگام تاسف و حسرت را الزغر ابا زینی کشید **نظم** و ببیچ منزل ثالثة زمان بی آرام **نظم** کشته زاندیشه
تیغ تو بیلند بشبان دل * نطفه از صلب کریزان و جنین از ارحام * لاجرم امیر تیمور بدار الملک تبریز در آمده اکثر آذربایجان را مسخر کرده و از آنجا عاود
نموده اکثر ممالک آذربایجان و کردستان و گرجستان تا حدود احلاط و حیطه تصرف و اطاعت در آورده و باز از آن جوانب جهت تفتیح و تسخیر بقایای عراق عجم
و فارس معاودت نمود و تمامی بلاد معظم عراق و فارس را تا تسخیر از تسخیر سرادقات اجلال خود فرمود و در آن اوان ممالک فارس و کرمان و خوزستان در تصرف آل
مظفر مقرر بود و سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع معروف بشیراز پادشاهی مشغول میبود و چون شاه شجاع در حین مرض موت تکفل رعایت بر بنت
باشاه اطمینان بولد خود با امیر تیمور نوشته بطریقه و صیت و التماس فرزند خود را با امیر تیمور سفارش کرده بود و امیر تیمور هم قبول وصیت تلقی کرده در زمانی
که امیر بعراق رسید سلطان زین العابدین را بحضور خود طلب نموده و بر حسب عهود و ملاحظه با انواع ملاطفات اظهار فرمود اما سلطان زین العابدین
از غرور جوانی و قلت تجربه بر رسول امیر تیمور چندان التفات ننمود و امیر تیمور بنابر آن در کینی او در این نوبت بجانب شیراز نهضت فرمود چون خاطر او
محاصر با لشکر مظفر تیموری پیاده بر حسب زین العابدین هر طریقه فرار اختیار کرده و در آن فرار بدست شاه منصور گرفتار شد اگر چه مملکت
شیراز مسخر امیر تیمور شد اما از ماوراء النهر بهمان احوال چنان خبر رسانیدند که توقتمش خان آهنگ فتنه و فساد نهاده و سرایت عداوت در ممالک
ماوراء النهر بر طرف گشاده است و بعضی دیگر تیز از عقاید و ابرار آن المظفر سلم داشته بجانب سمرقند عودت نموده بجنگ و مقاتله توقتمش خان رعایت

دشت ازبک نهضت فرمود و دیگرباره بر جهان پادشاه پر لشکر منصور و مظفر شده توقتمش خان روی بفرار آورده و در همین فرصت امیر تیمور حضرت خواجه
احمد کرخان ملتان و الوس جته بود ویران و معمور ساخته نهضت عظیم نموده این واقعه در سنه احدی و تسعین و سبعمائه دست داد باز امیر تیمور
از میان ملتان و نحوت ازبک موفق و منصور بسمرقند بهجت عودت نموده و بعد از استیفاء حظوظ عزت و کامکاری و استقراء مصالح جهانگشایی
و مملکت داری دیگرباره داعیه اتمام فتوحات ممالک ایرانی پیدا و کوچ جهت اختیار سفر و یورش پنج ساله را سپاهی اسباب بهم آورده و درین نوبت تمام عراق
و فارس را از آل مظفر انتزاع نموده و تمامی صنادید قبایل که دران ممالک استقلالی داشتند از ربقه حیات و زندگانی معزول ساخت و مملکت را بالکل
از شایبه مخالفت مخالفان بپرداخت و بآهنگ تسخیر بغداد و دفع سلطان احمد ولد سلطان اویس عنان عزیمت معطوف داشت و چون سپاه تیموری
بنواحی بغداد رسید و سلطان احمد در خود قوت مقاومت و اقامت در بغداد ندید بطریق اضطرار بجانب شام و دمشق گریخت و احمال و اثقال و نفایس
اموال خود را امیر امیر بجیت و در شهور سنه تسع و تسعین ... بعهد ملک الظاهر پادشاه مصر و شام برد امیر تیمور با لشکری گران بشهرها که نزدیک
رجوع شام است نزول نموده از جمله حکام آن بجواب که مطیع و منقاد خود کردن اطاعت قبول نه نمودند امیر تیمور در آورده قراضمان یک باینده
بود و از جمله ملوک عظیم دیاربکر سلطان عیسی ملک ماردین در تسلیم قلعه ماردین امتناع و تمرد نمود و از آنجهت بقید حبس امیر تیمور مبتلا بود
و درین نهضت اکثر شهرها و قلاع معتبر دیاربکر را جبراً و قهراً در تحت تصرف در آورد و ایلچی صاحب اعتبار مشتمل بر بشیر و انذار و محتوی بر وعد و وعید
سلطان احمد نزد سلطان مصر روانه داشت فاما چون مقصود کلی درین سفر استیلا و استقرار آذربایجان و عراق عرب و بغداد بود و درین ایام
قرا یوسف قراقوینلو در آذربایجان خروج کرده دعوای سلطنت مینمود و قلاع بلاد معتبر آنجا را بدست آورده بود لیکن چون امیر تیمور بطرف
آذربایجان متوجه شد قرا یوسف را قوت مقابله و معارضه او نبود و بضرورت برجوع ممالک روم در پناه سلطان ایلدرم بایزید خان
التجا آورد و سلطان ایلدرم هم ایشان را بانواع ملاطفات و مردم داری رعایت کرد و زمستان این سال که سنه سبع و تسعین و سبعمائه بود امیر تیمور در
قراباغ آران مشتا و قشلامیشی نمود و در آنجا دیگرباره خبر خروج و طغیان توقتمش خان در دشت قبچاق بسمع رسید و میشنود که آینه از در بند آذربایجان
و لشکر بسیار بعزم جنگ توقتمش خان فرمان داد و از انجا در بند شروان روی عزیمت بدشت آورد نهاد اما توقتمش خان این نوبت سیصد هزار
مرد سپاهی جرار بجهت معرکه کارزار مرتب داشته بود و توفیق ظفر با کثرت لشکر منوط پنداشته اما بیت سعادت ز بخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است • حاصل آنکه چون این دو پادشاه پر شوکت و سپاه را در دشت ازبک مقابله دست داد و از طرفین تیغهای کین
از نیام انتقام کشیده در بعضی از معارک خونریزی بسیار اتفاق افتاد و دیگرباره نسیم ظفر و دلگشای فتح و ظفر در میان غبار فتنه و آشوب بر آینه
تیغ تیموری برقع استتار برگشاد و روی دولت توقتمش خان بجانب ادبار معروض داشته فرار کار بر قرار بر هزیمت نهاد و امیر تیمور از عقب بایلغار روانه
شده بر بوده لشکریان بازمانده او گرفتار آفت نهب گشته الکه بعید و دی و کیل در اقصای شمال بیابان ... سلوک میان ... ستان
انبوه و غرسنگ ... و در آنجا جنگلی بعرض ... را محال مینمودند و طریقه ... سباع و بهایم وحشی آن
... لاجرم امیر تیمور لشکریان منصور را بجانب ... جهت نهب و غارت و تاراج فرستاد و تا ممالک چرکس و اروس و کوه البرز جهت
اغتنام غنایم داد و خود بجانب ترخان که تختگاه جدین کامیاب چنگیزی بود و معظم اساس حکومت اعیان و ارکان دولت ایشان حلول و نزول
نموده همگی را بغارت داد و سراوق و بارگاه شاهنشاهی ایشان را بالحراق و هدم با خاک یکسان کرده هر چیز قابل حمل و نقل بود بیرون آورده و بعد از
خرابی و ویرانی تمام دران کشور ترکستان و تخت علیجی ترخان ولد اوروس خان قوزی اغلون که مدتها ملازم امیر تیمور بود بجای توقتمش خان
بمسند الجایی نصب نمود و زمام اختیار و دارایی الوس جوچی خان را بدست اقتدار او تفویض فرمود و درین اثنا اخبار آشفتگی آذربایجان و عودت
قرا یوسف از جانب شام برحد آذربایجان بسپاه بسیار از ترکمانان قراقوینلو بمسامع تیموری رسانیدند بالضروره علی الفور با اندیشه خاطر ایشان آن

مفسدها افتاده و دار الملک تبریز که تخت هلاکو خانیان بود بولد خود میرزا میرانشاه تفویض نموده از سرحد شروان تا بغداد و از همدان و در جزین
تا سرحد دیاربکر با تمام سپاه و ایل و الوس برو مقرر داشت و او را با بعضی امرای عظام آن جوانب روانه ساخت و خود نیز متوجه در بند شروان شد
و دراه براه همگی کفار و متمردان البرز کوه را بقتل و اسیر و تاراج فرمود و بآذربایجان عودت نموده این رجوع در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائه بود و تعجیل
از راه سلطانیه بعراق در آمد و بعضی فرزندان و امرا و لشکر را از عراق بعهده مملکت فارس تمامی فرستاد و خود بعد از تفتیش مهمات مملکت فارس روی اقبال بتخت
سمرقند نهاد که بیت بهر کشوری کوکبش رخت تاز • زهر کار خطش گره گشت باز • چون بنا یافتگی کار سلطنت جهانگشایی امیر تیمور بجایی رسید که
دیگر او در ایران و توران قسمتی که محل خوف و شایبه فتنه باشد نماند و از حدود شام تا حدود هند بتصرف کاشتگان خود مقرر داشت و در هر حد
معتبر یکی از اولاد خود سلطنت برگماشت و از جمله فرزند زاده پیر محمد جهانگیر گرامی ترین احفاد او بود و از غایت محبت و تعلق خاطر اکرات ولایت
عهد خود را باو وصیت نموده در زمان حیات خود او را سلطنت غزنین و قندهار و کابل و بیلادت تا حدود هندوستان مقرر داشته و شاهزاده بزن نظر
همت تسخیر ممالک بلاد هند برگماشت و دران اوقات که امیر تیمور در شهر سمرقند بود با لشکر گران از ممالک غزنین و قندهار بعزم تسخیر ولایت ملتان
توجه نموده دار الملک و حصار آنجا را محاصره کرد و اکثر ممالک ملتان را بعز و دست بتصرف آورد و صاحب ملتان که مدار حل و عقد سلاطین دهلی بود
و برادرش ملو نام خان نام در کارخانه سلطان محمود پادشاه دهلی اختیار تمام داشت چون پادشاه ملتان از انبالشکر شکسته آینه نوبت حضرت
و جدال با ملوخان و پادشاه دهلی رسید و چون امیر تیمور این اخبار فتح و شروع پیر محمد جهانگیر را شنید میل خاطر بتسخیر ممالک هندوستان کشید
لیکن دران ولا لشکری عظیم و اثاث و یراق پادشاهانه بعزم توجه ختای بهم رسانیده بود و بعد از مشاورت با ارکان دولت مرغضان آن سپاه بجانب
هندوستان اولی و انسب نموده در شهور سنه ثمانمائه جهت تایید و امداد پیر محمد جهانگیر از سمرقند متوجه ممالک هند گشت و از راه کتور و سیاه پوشان
که کفار حربی بودند غزا کنان عازم ملتان شد و دران حدود پیر محمد میرزا مستظهر بالطاف جدی بملازمت درگاه تیموری سرافراز گشت و در دوازدهم
محرم سنه احدی و ثمانمائه از آب سند عبور نمودند و روی توجه بدار الملک دهلی نهاده بر روز ملکی وسیع از کشور هند تسخیر فرمود تا آنکه در نزدیک
تخت دهلی سلطان محمود و ملوخان لشکری عظیم بعدد مور و ملخ تیغ زن تیر انداز و فیلهای محمودی آراسته بجهت جوشش برابر جنگهای هندوستان
ترتیب داده بودند و از روی غیرت و ناموس پادشاهی و بغاوت آن سلطنت پیدا آمد با سپاهی پر یراق و سپاه بلند همت مقابله و مقاتله افتاده لمؤلفه
سپاه هر دو پوشیده روز نبرد • سیاهی و سپاهی ز زاد و نژاد • فراوان که سپاه از سواران • بجوشش میل محمودی هزاران • بعد از تقابل طرفین
و تقاتل صفین لشکر پر سپاه هندوان برابری سپاه ترقی مقام تیموری چون سیاهی شب از آفتاب جهانگیر روی برتافتند و فیلان
محمودی که مدار جنگ و کارزار هندیان است از ضرب تیغ و سطوت سنان دلیران عجم و ترک انهزام یافتند و سلطان محمود و ملوخان بهزار مشقت
و حیله خود را بدرون شهر بند دهلی رسانیدند و لشکر مظفر تیمور متعاقب شهر دهلی را محصور و حصار حدید کرده ایستادند بعد از چند روز غلبه و شکوه لشکر
تیموری بر عزیمت شهری مشتمل شد و از امداد و در بندان و حصار ملاذ خلق بسیار آن شهر بزرگ در حصار انقطاع یافت و معین گشت سلطان
محمود و ملوخان از درون حصار بهر گونه تدبیرات و حیل خود را از زور سطوت پیرون انداختند و چون لشکر تیموری از فرار ایشان آگاه
شد اگرچه در عقب ایشان چند مرحله تاختند اما چون از راه دریم ملک جزیره بود و مردم ملک سلطان خود را بامنی رسانیدند و بعد از
آن لشکر روی لشکر تیموری شهر را مسخر کردند و شهر دهلی مشتمل بر هفت شهر بزرگ است بهم پیوسته و هر کدام در روزگار معمور پادشاهان عادل بهر گونه
زینت و زیب آراسته هر کدام این معموره آوازه سکونت بیکانه شنیده و روی دیگر ما لشکر بیکانه بر خواب بودند از نهب و غارت لشکری و تاراج و یغمای
ترکتاز سپاه تیموری مردم آن هفت شهر را حال ثروت و غنا بفقر و فنا تبدیل یافت و از هر گونه اموال خصوص اجناس مرصعات طلا و سیم و از مکلل
جوهرهای قیمتی و دریتیم هر یک بضاعتی سلطنت باج و گرخزانه شده بود و بعد از استیفای غنایم و غارات و امثال آن حوصله لشکریان از اموال

و نفایس و جهات امیر تیمور در ربیع الاول سنه احدی و ثمانمائه از شهر دهلی کوچ و نهضت فرموده بعزم جهاد بلاد کفار هند توجه نموده و بسیاری از
ممالک کافری که از سلاطین معتبر کفار انتزاع فرمود چنانچه بغیر مصاف سلطان محمود با چندین پادشاه بزرگ کفر و رای هندو رای ملوک و توابع در
یکروز با سه پادشاه عالی مرتبه کفره مصاف داد و مقاتله در هر سه معرکه جهاد خصمان مغلوب گشته فتح و ظفر دست داد و ممالک کافری را سر بسر تاخته
و اسیر و غارت و نهب و خسارت منهزم ساختند و بعد از ادراک فضیلت جهاد و غزا و فیروزمندی و دولت غزا روی توجه بجانب سمرقند بهشت
مانند نهادند و راه براه ملک کفار را بباد فنا میدادند بیت چو صبح دو تیغی در پادشاهی ۞ جهان بستد سپیدی و سیاهی ۞ و در شهور سنه
اثنین و ثمانمائه مستقر سریر خلافت سمرقند رسید و چهار ماه آنجا اقامت نمود و لشکریان را اجازه توجه بمساکن خود نموده رخصت رفاهیت و
استراحت فرمود ناگاه از جانب آذربایجان خبر رسید که بمقتضای تقدیرات ربانی میرزا میرانشاه که در دار الملک تبریز بسلطنت متمکن بود بعزم شکار
بجانب خوی و سلماس رفته بوده و در اثنای شکار توسن کیهان نوردش که از عقب قوچ کوهی میتاخته از عنان زین بر روی زمین افتاده و از
شدت آن سقطه مرفوع القلم شده بعد از زمانی ممتد از حیاتی بیتی از پرورش بهبود آمده لیکن از آن صدمه مزاج و دماغش را فترت تمام
عارض شده حرکات شنیعه از او بظهور می آید و بالکلیه از کار مملکت و پادشاهی دست کشیده اوقات را بشرب مدام و بیخودی و بیهوشی صرف میکند
و در بین اثنا قرا یوسف که بطمع آذربایجان افتاده بود و در آن صدد لایزال بتحریک مواد فتنه و فساد میبود اکنون دیگر باره با میرزا باری فترت
حال میرزا میرانشاه بنیاد خروج کرده و سلطان احمد نیز از جانب روم و شام ببغداد آمده و روی تسخیر آذربایجان آورده و میان سلطان احمد
و قرا یوسف اتفاق کلمه در ایام گرفتاری محبس در مصر و شام بوده اکنون آثار اتفاق ظاهر شده و هر یک آرزوی مملکت نموده لاجرم امیر تیمور
از سمرقند با لشکر عظیم متوجه آذربایجان شده زمستان در قراباغ قشلامیشی نموده و ممالک گرجستان را غزا فرموده و در آنجا باندیشه دفع
و رفع قرا یوسف و سلطان احمد میبود و در رخت جهانگیری چون داعیه آیین اسکندری داشت در آنجا همت ما بر تسخیر ممالک مصر و شام
منعطف برگماشت و بنابر آنکه سلطان مصر سابقا ایلچی امیر تیمور را بطلب سلطان احمد رفته بود انواع اهانت نموده و در بین مدت جهت عروض
حوادث مذکوره فرصت انتقام از ممالک مصر و شام نبود و دیگر چون امیر تیمور در بیولا بعزم دفع قرا یوسف و سلطان احمد بآذربایجان رسید
هر دو از سطوت تیموری فرار نموده التجا بسلطان مجاهدان قیصر چهارم سلام سلطان یلدرم نموده بودند چون امیر تیمور بنابر بن توفیق
تعویق و استیلا بر سلاطین عالم و نفاذ احکام او در اکثر عرب و عجم گمان داشت که سلطان یلدرم از قوت دولت و شوکت او هراسان باشد
و طلب آن دشمنان ملک نماید سلطان احمد و قرا یوسف از و آسان نبوده هر آینه او را از تغلب و قراباغ با رسال رسولی معتبر و ابلاغ هدایای
خسروانه و مکتوب ملاطفت اسلوب اما مشتمل بر شیوه تهدید و تحدید و ملایمت مخلوط بتشدید و تنذیر اقدام نموده و حاصل پیام رسول و پیغام آن
بود که چون در میانه ما و یلدرم سلطان برادری است و دشمنان این جانب در بعضی ممالک معمور و مخذول شده اند اما سلطان احمد و قرا یوسف
بآنجانب پناه آورده اند شایسته طریق محبت خاتمین آنکه دشمنان این دولت را بی توقف سپارد یا که از سایه حمایت و رعایت خود اخراج
نموده نگاه ندارد و دوستی و برادری و الفت را سبیل مخالفت نگرداند که هیچکس از آن اتحاد فتنه این عهد میان دولتین طرفین بسته و مؤید عالم
غیب بر قاعه هر کردن کنان جهان را برغبت یا رهبت مقلده فرمان برداری این آستان برسالت است شعر و ذلت لما شرق البلاد و غربها
و ذلت لما شوس الملوک و صیدها ۞ بعد از ارسال رسول از سر استغنا و اقتدار او لا بعزم تسخیر شام نهضت نمود و از اول سیواس و ملاطیه
که بحکم یلدرم خان بود عبور فرموده جهت تخویف و تشدید در قبول امر ان هر دو مملکت قیصری را بعزم بیت تسخیر کرده و چون بسرحد شام و
ولایت عینتاب روی آورد رسولی دیگر بسلطان مصر که در آن وقت سلطان فرج ولد سلطان برقوق بود روانه ساخت و بانواع تهدیدات او را
در مقام اضطراب انداخت که از پدرت برقوق نسبت با خدام این دولت بسیار بی ادبیها و حرکات ناپسندیده صدور یافته و سابقا ایلچی ما را که

یکی از

یکی از علمای دین و اهل الله بود بحلق و آداب سلاطین کفر و اسلام با توابع و لواحق بی وجهی بقتل آورد اکنون مجازات آن اعمال و جزای آن بمسلمانی افتاد
اما هنوز از آنجهت که ... تقاضای الدین النصیحه جهت خیر عاجل و صلاح آجل او
بعضی نصایح بتقدیم میرسد و او را بطریق صلح دلالت کرده میشود که چون بعد از برقوق طریقه حج و راه حجاج بیت الله الحرام استعداد یافته و او را
وقت ضبط امور مملکت و دین قوت استطاعت این شرع مبین نبوده اکنون داعیه رایات منصوره آنست که در این نوبت جهت ترفیه حال
مجاوران حرمین شریفین راه حج را از شر و اشرار مامون کرده شود اکنون لایق دولت او آنست که بر خلاف پدر خود با نواب کامیاب طریق انقیاد
و فرمان برداری سلوک دارد و در سکه و خطبه القاب همایون ما را چون سایر ملوک عرب و عجم در آورده خود را از مطیعان این سلطنت قاهره شمارد
و بعد از ارسال رسول بمصر این شیوه مآب بحظاب حصار و شهر را تسخیر نمود و از آنجا متوجه تسخیر حلب شده قلعه آنجا را محاصره نمود و بقوت
بازوی دولت و سطوت هیبت و صولت قلعه حلب البلاد روزی مسخر ساخت و از آنجا بحمص و حما و بعلبک توجه نموده همه را از مخالفان
دولت پرداخت اما رسول امیر تیموری چون بسلطان مصر رسید و عطیه المبلغ کتاب و خطاب باو رسانید سلطان فرج بخیبر حیاتی دست
بهم یوش کرده ایلچی و توابع را مقید داشت و با لشکری عظیم التماس در جزاء اهالی دمشق مبادرت نمود بنابر استعداد مواد فساد با وجود تقدیم سلطان
مصر بشهر دمشق امیر تیمور بعزم مقابله متوجه آنجا شده شهر را با سلطان و لشکریان محصور ساخت و هر روزه جنگ سلطانی بر شهر و لشکری می
انداخت و بکرات در آن جنگهای عظیم در میان اتفاق افتاد و جهت غلبه آثار عجز و انکسار سلطان مصر از خوف انحصار در روزگار روی فرار
بجانب مصر نهاد بیت چو دید جنگ غیر ز انیش دو بیم بود ۞ فغیر ز جنگیش ترسیده بود ۞ چون سلطان مصر علی الغفله با جمعی معدود راه گریز پیش گرفت
بعد از اطلاع لشکریان تیموری تعاقب نموده با وجود شدت و صعوبت راه مصر از عقب او چندان رفتند که الاعیان ایشان ضعف پذیرفت و
در آن وادی بی آب و علف در آن راههای مخوف از هر طرف میدید که ظفر بر خصم متصور نبود لشکر تیموری بضرورت عودت نمود اما با ملوک روزی
شهر و قلعه دمشق را تسخیر نمودند و ابواب معلق و مطلوب بابست امید بر روی دولت خود گشودند بدست معهود خود ستم بسیار بر اهل
دمشق کردند و اعلام قهر و استیصال از آتش ظلم و بیداد در آن کشور بر کردند برآورده شد و میگفت که بیت من آنم که چون بر کشم تیغ تیز ۞
برآرم ز روی زمین رستخیز ۞ کباب از جگرهای شیران کنم ۞ سپهر جهان را بایران کنم ۞ در بین اثنا که امیر تیمور بکار دمشق و معارضه سلطان
مصر مشغول بود سلطان یلدرم بایزید بمقام مجازات انتزاع سیواس و ملطیه که از دست ... یلدرم خان ... بود لشکر عظیم کرده
ارزنجان را که جنس طهرتن بیک از توابع امیر تیمور بمحاصره و جنگ تسخیر نمود و اهل طهرتن بیک با اعیان و اکابر آنجا بشهر برسا آورد و مال
ارزنجان بخزانه سلطان احمد بغدادی که مقید گذاشته بود شرط اگر هر ساله حال ارزنجان بخزانه سلطان فرستد و بانحکومت آنجا گذاشت
چون طهرتن بیک از ترتیب کردهای امیر تیمور بود که سلطان یلدرم با او چنین سلوک نمود مجاری حال با حضرت امیر تیمور عرضداشت کرد و
جهت اهل و عیال خود بسیار تعلق خاطر بظهور آورده و امیر تیمور را بعد از فتح دمشق و ولایت شام مصالح ملکی تقاضای عودت نمود بجانب ممالک
آذربایجان و بغداد نمود و زمستان آن سال در قراباغ قشلامیشی کرده دیگر باره کتابی در رسول بسلطان یلدرم فرستاد و دلالت او بطریقه
موافقت و وداد نمود و نهایت کلام و اصل مقصود برین مقصود بود که هنوز چون فیما بین امر کلی واقع نشده البته ملتمسات سابق که فرستاده
دشمنان ملک تیموری است و بازدادن اهل و عیال طهرتن بیک بجای آورد و الا توجه رایات جهانگیری را بآنجانب محقق و مقرر شمارد و چون رسول
و رسایل تیموری باین وجه بسلطان یلدرم رسید آتش غیرت سلطانی که اشد از برق یمانی بود اشتعال پذیرفت و رسول امیر تیمور را بقانون
والله یعلم المفسد من المصلح پیغام داد و طریقه مخالفت بقول و عمل پیش گرفت و در این اسلوب جواب مکتوب نوشته باز فرستاد شعر فبلغ اعادینا
انا ۞ اتانا و سرعنا الفرج ۞ بنا الخیام علی شاهق ۞ نرع جانبه فاشمخ ۞ بعد از این ارسال رسل آتش مخالفت و نزاع میان این دو پادشاه

عالی قدر اشتداد گرفت و این مقدمه را جهت تمهید واقعه آخرین سلطان تسطیر پذیرفت چون از بدایت جلوس سلطان بایزید یلدرم تا انقضای ایام سلطنت او بر مسند رفیع کلف از ملوک عظام ایران و توطن فی هذین امیر تیمور متمکن برادر رایت جهانگشایی و جهانبانی بود و انقضاء طلوع دولت یلدرم خان هم باقتضای تقدیر ربانی از وقعه قیامت اسلوب تیموری اتفاق افتاد و بنای مقدمه مذکوره را بر محل اخبار او نهاد

داستان اول در ذکر جلوس همیون قیصر چهارم سلطان سلیم بن بایزید خان بر اورنگ خلافت پدری و بیان مجملی از اوصاف ملکات کریمه او بر تخت قیصری و ملحقات دولت او در آیین سپاه و ملک و سروری

از روزی که مبشر عالم غیب نوید لطف و کرم ان اصطفی آدم بمسامع مجامع کروبیان رسانید و ملهم اشارت بی ریب حکم علام مطاع انی جاعل فی الارض خلیفة بآذان معتکفان صوامع آسمان شنوانید همیشه بر قاعده مستمره وراثت و عادت مسندپیرای مجمع قابلیت و استحقاق فطری و پیرایه بیان عموم نتیجه نوع انسان خصوصا مظاهر سلطنت جهانبانی مترتب و معهود است و بر این قانون مراتب سریر رفیع سروری بسریرت فرزانگی و سعادت دلاوری و مردانگی اخلاف خلفای اسلاف معزز و معهود و دال دلیل برهانی و احکام حجت و بیانی بر بنای ملک قوم سلف همیشه پسندیده خلقی بر تربیت خلف و ترفیع شود و از نتایج گروه سالفه و جانشینی مناسب و لایق در ایام لاحق متحقق کرده

بیت

رفت از جهان بادشاهی بهر که چون خود خلفی اسرافراز کرد

چنانچه در ایام ظهور سلطان کل میان عرصه کشور کلزار و در مقام استشمام مستنشقان از هوای عرصه فزای بهار کلوحا بچه نسیم انس از طیب طیب شکوفه و یا کمت عالم ... از خلعه کردان فتح در پیچ و ... نسیم شکر منقطع و منقضی گردد البته نفحات میوه شیرین و خوشبوی دیگر از همان شاخسار پر انوار در بهجت افزایی و چون آرایی بقرار اصل و البته عطر بخش کوی و بام الزمان بزم باغ و بهار و بمقام معالی خود بیاد کار دست ماند

لمؤلفه

حرم آن کلبن که چون برمرده شد فرین او غنچه خندان دیگر شد بجایش مشکبو

الکنون مقصود از توطیه این مقدمات و تقدیم این مقوله کلمات عنایت سمات آنست که القصه چون اتصال انساب خلافت با اتصال این خاندان سلطنت مکان آل عثمان بتوفیق و تایید یزدان بر وفق انتظام بر دوام مقرر گشته و اسباب ارتباط انساب جاه و جلال این طایفه امامت انتساب از بدایت ظهور نتایج و اعقاب از ظهور اصول سعادت انساب همیشه بر مسلک توارث الابا للابنای عالی مقام معقود شده هر آینه بعد از ارتحال پادشاه مرابطان و ولی در مضمار مردانگی و جهاد و جد او غزاه ملوک اسلام بمظاهرت طینت و مجاد سلطان غازی مراد بحبل المتین دولت ابد پیوند و رشته سعادت تمسک بعروة الوثقی جسته با نوی زورمند حلول ارجمند ابوالفتح کشور تا پیک سلطان ایلدرم بایزید متسلسل و مربوط شده بود و بحکم وصیت و استخلاف پدری و باستحقاق ذاتی از فیروز طالعی و پاکی گوهری بر تخت شاهی و سروری تخت قیصری را بوجود با جود خود کامل و منضبط فرمود

بیت

عمر بسیار کشید پدر پیر سپهر تا از آن مادر گیتی چو تو فرزند آمد

بر وجهی که سابقا مذکور و محرر شد بعد از ارتحال و انتقال والد سعید شهید و توحید بمقتضیت استحقاق خلافت آن منتهج منهج کشور تایید باتفاق آراء عقول کاردانان از اصول و ارکان دولت این خاندان از عرصه جهاد پیشه بعزیز تختگاه قیصری بسرعت تمام رجوع فرمود و در مستقر سلطنت روم ایلی که دار السلطنه او بود اختیار روز مسعود و جهت سعود بر ورق سپهر بر بد برین نمود و نظر بر مصلحت استقلال و استقرار شکوه حکم در قلوب ... و منافقان لئام و صنع مجمع اجلاس همیون در ان کشور دلاور دار السلام انداخته و از الیل خلافت و شاهی بسیادی بعزت الکی ... آن تختگاه معلی برفلک اعلا برافراخت

بیت

بفرخ ترین زمان شاه جوان بخت بدار الملک خود شد بر تخت

و در تاریخ رمضان المبارک سنه احدی و تسعین و ثمانمایه تمامی اعیان و انصار و اعوان حضرت و جمیع ارکان ایوان سلطنت در پای تخت سلطانی صف صف بپای خدمت ایستاده و ناظمان مصالح ملک و ملت و حافظان مناظم مملکت و مال از نفرمن المومنین رجال دست بیعت نهاده هر طرف صادید سپاه و لشکری بعبودیت خدمتکاری ثابت الاقدام و از جانب اصول و اکابر عالک علیا بمزیت و جانسپاری در مقام اقدام

شعر

تضادم تیجان الملوک ببابه • و کثر فی الیوم الجلوس ازدحامها

و جهت نثار قدوم فرخنده رسوم هدایا و صلاحیت انفود و اجناس و صلات مهیا ساختند

مقتضای

ومقتضای شهر و صحرا از آیین گوناگون تزیین نموده رایات و اعلام عشرت و مسرت بگردون برافراختند و در روزی فیروز تر از صبح اقبال مقبلان که طالع افق نیران بنجوم سعود قرین بود و در ساعتی فرخنده تر از زمان وصل دوستان که طالع تولش متعین بتعیین راصدان ارصاد چرخ برین میمون دارالکیوان بلند ایوان از کنگره هشتم آسمان بپاسبانی آن انجمن ابتهاج و سرفرازی منصوب گشته و جبین بحراست انجم زخم ایام آفت نحوست زمان بر محافت بران محفل بهجت اعتقاد دیده انجمن منصوب شد

بیت

شده چشم زحل مخواب زلاس • قسیم تیغ را بیکرد برکاس

و اختر سعید برجیس که صاحب سعد اکبر و در امیلی سعادت تاسیس قوانین معدلت در مجمع دین و دولت با همه بیان آن محفل سمی و جلیس گشته

نظم

شده برجیس صاحب رای مونس • سعادت را نشان داده بمجلس

و بهرام پرصولت و احتشام در ساحه و بنحو آن محشر بار پر هام با اقدام خدمت قیام و اقدام مینمود و از سطوت حمایت تیز شمشیر مریخ جام بیان جان بسته و کوزه نفیس خون رشید دل پر درد ستکرفته خود را معدود در زمره خدام ثابت الاقدام کرده بود و بترتیب صنوف عساکر زن و حسابیدی بتنسیق رمز عرض دیوان ابابین سلاطین کیوان مکان فروغ بخشی دیده دوستان و کوری چشم دشمنان مینمود

بیت

شده رام سپاهش مهر بهرام • مطیع حکم او این چرخ بدرام

و خورشید جهانتاب بر بسیط مایده صبح احسان در هنگام چاشت سلطانی و عصران احیان نشر خوان بهجت کامرانی ظروف و اوانی زرین و کاسهای مالامال از باده رنگین برکف دست اقامت آیین گرفته و مدام جام دلفروزی بمجلسیان آن بزم فیروزی می پیمود و علی الدوام رحیق مختوم از چشمه صبا غبار می لبیاد بجهد می آن مجلس جرعی بعذر وسع مشرب میرسانید و از کرم مهر ساغر زرنکاری در نهایت استلذاذ من کاس کان مزاجها زنجبیلا بحریفان آن مجلس خاص و ندیمان آن مجمع عام میچشانید

شعر

لست ادری برقة و صفاء • می فی الکاس ام الکاس فیها

و ناهید بهجت انگیز در ترتیب اغانی و عنوان و عمرا هنگ ساز نشاط آمیز فرح افزای املاک سرود و بربط و رود مرتب و و میان مجلسیان ان حبیب سور شور مثال می انداخت و گاهی بر ستهای اوتار انوار جهانتاب تارهای پنیدوم بر کاسه عود آفتاب مرتب میساخت و گیسوی مشکین شب تار طرح پر چم آنجهودار شطاکه در عرض پرداخت و زاهی حسن معاشرت در شبستان آن مجمع می نواخت

بیت

گردون هزار دیده بیک نغمه ... بداد • از خرمی زلذت چنگ و سماع او

و عطارد حکیم طبع پر فطانت در آن محفل بتدبیرهای بایسته دبیرانه فکرت با نزدیکات ارقام آن سپاه کامیاب با ارباب احساب و انتخاب بصحیفه نهار انوار و افتاب میکشید و در انشا منشیر شیار نامهای آن طلوع همیون بنشر و انتشار طایر فتح نامهای آن مظهر مهر تنویر بسته و زبان میگوشید و ماه بدر منیر در فروغ تنویر فلک مستنیر ماهچه اعلام آن آفتاب جهانگیر و سرطوق آن شهاب سپهر تنویر را مصقل حیله هلال و بخیع بانی آن سهیل اقبال جا جعاده بود و سمند گردون را بزین مطلای ماه نو مسرج و مزین ساخته طبل بازی از فرج ماه چهارده شب بر بلیرگی آن شهسوار میدان بزم و رزم کار زار و شاه میران کاب بارگی کرده

بیت

مه نو از رکاب بارگی کرم • بتخت سلطنت تشریف آورد

الحاصل در چنین جشن عظیم و در ان انجمن پر شتم و آن مشتمن بزمک نعیم در معالم آن نعمت سلطانی که از نتیجه مواهب و نعم سبحانی است و افضل مراتب صوری میان افراد انسانی است بزبان سپاس کره کار کریم را حامد و شاکر شد و بخاطر مجموع و قلب حاضر با این گونه کلمات متذکر گشت

بیت

بر آنم کز این جای برتنگنای • بخشنودی تو زنم دست و پای

حفاظت جهان باد در کار من • که خشنود گردی ز کردار من

و بعقیده خالص از ثواب راغب میل در تحصیل رضای خدای و تقویت دین هدی همیشه از برکات توجه بواطن اهل الله و ارشاد همت رجال الله در هر کار و بیگاه مستمد گشتی و خود را بسیرت خلفای راشدین در رامات حال کافه عباد الله محکوم و مستعد داشتی و چون در مشکوه سر پر جلال پرتو بر مثال استعانت شمع منیر مجلس افروزی عرصه جهان و بهجت و فروغ شام احزان هجران و الدحیف مکان لامع و تابان شد و بر منوال این الروح الانسانی در کالبد اورنگ سلطانی بر نسبت حلول سریانی با بر بهیات صورت جسمانی در اجرای هیولانی بر فراز تخت سلیمانی بر اعیان جهد دوران و بیانات اسرار نهانی توفیق ربانی

جلوه گر و نمایان شد بیت هم از تاج او شد فلک سربلند * سر خود کشتاران سپهر و فیروزمند * ز شکر وی انعام افزون بوی * ولی نعمتی
پیش از آن چون بوی * ولیکن همیشه جهت تقدیم اتم اقسام شکرگذاری نعمت شاهی و بپاداش بعضی از اصناف تایید و توفیق الهی جلوه گاه
انوار رحمت و احسان و درپیشگاه ایوان حشمت و مقام نگاهداشت نظام بنی نوع انسانی هر کدام از وضیع و شریف مملکت و بومی و غریب
سپاهی و رعیت را بحسب تفاوت مراتب باقلام هر کو بمطالب خصوصا تفویض مناصب باصحاب استحقاق و استعمال لوازم عدل و مآرب
محفوظ میداشت و در جلو داری ارکان دولت و اعیان خدام مقرب لحاظ مهر انجمن عنبه پرور میگماشت و معزبان سابق الخدمه
محبان سپاران ایام شده بمقتضای ما کون عزل و الکل در جهات ما عملوا و لیوفیهم اجورهم از اصناف الطاف هیچ کدام را محروم
نمیگذاشت شعر تواصلت عز فواده هم * ملقوا و الزمان اداها * و در حین وضع قوانین پادشاهی و تمهید آیین خسروی و شاهی اولا تمهید
قواعد دین و شرایع الهی و اشاعت رسوم شرایع حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه بغیر انقطاع و التناهی و بیان تحکم او امر و مناهی
از فرق رعایا و اقسام سپاهی و تعیین و در تقلید مناصب اهل جاه و مناصب و در ترتیب اصحاب مراتب هیئت اهلیت و سزاواری رتبه ها را
باقتضای ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها قاعده معتاد معین بود و در روش سپهداری و جهانگیری قدم بسوی جلادت
در جهاد بجها اهتمام و عالی مسالک قوم اولو الحرب تبع آباء الغزا لایزال مرعی میداشت و جهت کهایت مناظم دین و ادای فریضه جهاد کفار و
استیفاء مؤنت و ما یحتاج عساکر و غازیان نصرت شعار با اعداد اسباب مجاهدان و اعداد استعداد اهل شوکت و هیبت حرو از اجهاد
عظیم میمود ناحیه کرده جهان ز بستان کرسعد از غزای شهادت انتساب بهرهمند جمیع سپاه را اقران جهانگیری و رزم آزمائی تاکید و
تشدید مینمود و همیشه بر طبق این اداهی در هر مجلس و انجمن ارکان دولت و خدام راد کلات میفرمود که مثنوی منم آن برق دشمن عالم سوز
که سوزم خرمن دشمن بیکدم * بود عزمم چو برق از ابر شمشیر * کر سیل چون بیادم روز تشویر * بیاسایم دمی چون چرخ دوار
سپاهی چون ستاره هست بسیار * بیارام چو خورشید جهانگیر * ز دست من بیفتد تیغ و شمشیر * چو کیلعه تیغ زند برق
علت عزب آدم غارت از برق * نابر دست من برق جهان تیغ * ز دست شاهیم مهر جهان تیغ * ز برق رایتم خورشید تابان
شهاب آسمان یک لمعه آن * ز تیغ جستر بعث ملت افروز * عودم را اکر سیر دوز * من آن ابر بهار و تیغ من برق
سیلم همچو دریا دشمنش غرق * چو در صف جلادت تیغ رانم * بتیغ آن سبع خون کامزا نم * بباید چاکرم از حزم غافل
بخون ریز عدو چون زهر قاتل * ز کرد موکبم هر کو عقب ماند * بحلک تیره اش خواهم فرو نشاند * سپاه نصرتم باید مهیا
بصد شمشیرشان برابر دریا * منم اسکندر روی درین دور * بر اندازم زکیتی ظلمت جور * خردمندان ز بون من بتدبیر
بنیروی شجاعت ملک کیر * در آرم زیر فرمان بحر و هم بر * مطیع تیغ سازم هفت کشور * سریر سلطنت دارم اسباب
عنایت یابدم از رب ارباب * والحق تدبیر و عزائم روزگار و هوشمندان اولی الابصار چون استشعار نمودند که این سلطان جوان
بخت کامکار و این پادشاه بی نظیر سیرت مجاهدت شعار در تمام نعوت ملکات خسروی و در اتصاف بکمالات دینی و دنیوی عجوبه ایست که
با معجوعیت ملوک کامکار در انوار روزگار و صوامعت واتفاق کلمه فرخ فضاوه و معاونت مظاهرت یکدیگر در اطراف و آثار اهل ملت مختار در
هر وجه و نهضت ایجاب غزو الکروس و الادوق و در ... معاینه و معارضه سلاطین آفاق و معارک در هنگام او کار ... ناسخ
داستان رستم دستان و افراسیاب و در مقام التحام و آورده کاه و معال حلول حیلوله سپاه او نشانه ایست جهت عبرت ابصار خردان کلیات
و محرت انظار اولی الالباب بیت شکوه سلطنتش هر که امتحان آورد * در حالت خشم الکیری بعروض
حوادث زمان جهت استیصال اهل کفر و عدوان شهاب ثاقب بعد المطلب بر عطش در میان جان دشمنان و میان جان ستانش اذ جمیع

آسمان بدعای با کهاف بوده ارباب بغی و طغیان و در کار تقویت دین مطهر و در ترتیب مردم وانشور آیت حتی بود از آیات عظیم الهی انا
مشعر بمضمون بشارت آیین نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین و در اعلاء اعلام اسلام و اعظام علمای اعلام لوای همت و توجه عالی نهمت
او رایتی بود از رایات انی انا الله بسلطان مبین بیت بود خورشید در شیان بخش * پادشا بلکه پادشاه بخش * و با وجود این همه
توفیقات و یاری باری و مساعدت ساعد اقبال و بختیاری اعدا و سپاه دین پناهش بیرون از حساب و عطا داری بود و افزون
از ضوابط عقود الوف و این علو و خاصت ظهور پیش از پیشی پیش پادشاهان با مکین مقوی ثقوبات و امدکم باموال و بنین و با وجود
توانایی بازوی کامکاری و نیرومندی ساعد معاصدت باسباب جهانداری عزت پادشاهی و سرفرازی و اصل اصیل شجره دوستداری
و دشمن پروانی او با فضال بهشتی انسان اولاد سعادت نجاد سرسبز و شاداب بود و از ثمار سعادت ثمار چندین مظهر حشمت و اقتدار
برومندی و سیراب از اکرجهات مملکت داری او بشش خلف سعادتمند محفوظ و مضبوط بود و در رشته صحت جبلت ملک و زیبائی او از آن
سته ضروریه ملتئم و مربوط و اسامی آن نجوم سعود از آسمان فیض و رجا و نگین سلیمان عالم روحانی برین ترتیب بوده ارطغرل امیر سلیمان
سلطان محمد موسی چلبی عیسی چلبی مصطفی چلبی اما از جمله آن شش ثمره شجره سلطنت ارطغرل در زمان پادشاهی پدر بجوار حق پیوست و پنج دیگر
بعد از سلطان محمد منصوص الحال هر کدام و عاقبت زندگانی و انجام همگی از اقتضای ایام در محل دیگر هر یک مذکور خواهد شد والعاقبه للمتقین
ولا عدوان الا علی الظالمین داستان دویم در بیان آغاز شروع سلطان یلدرم خان بکشورگشائی و مملکت ستانی و کیفیت انشاء عمارات
خیر و بقاع رفیع المبانی و الحاق مملکت آیدین الی و منتشا الی و صاروخان الی بالملک الموروثی بتوفیق ربانی هر بامداد عید
در عرفه شاه صبح دولت بیدارست خورشید بخش منور از نور جمال * پیداشد از آن صبح که بر روی زمین * تیغ تو نمونه ز انوار هدایات
نزد ارباب بصیرت روشن و بر اصحاب حکمت مبرهن است که هر آفتاب دولتی که از افق عنایت تؤتی الملک من تشاء تابیدن گرفته
در هر نیمروز اینکه در حساب اعیان تابیدات تعز من تشاء بیست نامیان لوای شریعت غرا سیما اهل جهاد و غزا در خشیدن پذیرد هیچ
کوکبی از ماهقت تیر بختان خصوم از تطاول عنایت موسوم بسعادت معلوم محروم باشد که یهدی الله لنوره من یشاء و در هیچ صورتی حالت سیاه
بختی حساد و خصمان ظلوم در آیینه دل روشن مقبولان حضرت قیوم منتقش و مرسوم نگردد که ینصر من یشاء بلکه هر لحظه هادی اقبال ساعد فتح
مرشد لطف و جمال الف فدای مادولت اعادی با عیدی اعلی اجلال مثلی آن مقبول الطاف ازلی و منظور سعادت لم یزلی را بسر منزل و راه
طلب و انقرام بهتر بهر مرام آورده و بحریر قلم تقدیر در صحیفه دل الهام پذیر او ابقاع ارقام شوق و عزم در ادراک معانی امور با جهاد و اهتمام نماید

الفقر

نظم مکونات نه بجنبد ز بهر ثبات * اگر نه دست بداری نغیر فرموده * و نظایر این بیان حقیقت عنوان اکثر القصه دوران اوقات فرخنده
ساعات که سلطان مجاهدان اسلام بعد از تعلق و قبول و دیگر پرور دگار که مسند خلافت و جهانداری است در موسم زمستان مستقر
و سبعانه دار السلطنه ادرنه روزگار بعشرت ایام خود را بر ماهیت و کام باب کذرانید و صیت معدلت و آوازه سطوت سلطنت خود بگوش
دوست و دشمن رسانید و در ایام اوایل فصل خرم بهار و در هنگام ظهور خجستگی رخسار گل در عرصه گلزار که خورشید جهانگیر سربرج شرف حمل
گرفته بود و از بهار اعتدال مزاج زمانه آثار اعتدال ربیعی بر بسط غبرا تجدید پذیرفته و باقتضای حرکات طبیعی اجسام در میل نضارت نیرات
اجرام آیینه آفتاب دولت سلطانی هم از هنگ سطوع بروج سما تایید بود و مع ذلک سلطان جوان بخت در چمن گلستان بخت بچشم بصیرت
وصیت فکرت معاینه میدید که از تقاضای دور زمان و تقلب حالات دوران اکنون در چمن باد صبا گنج زمستان خانه بر شغول عازم را
سودای فتح و کشورستانی مانند گلستانی افتاده و بحرکت و غرا نسیم شمال اقبال در سر اغنیه سرو خیال بی غنچه گلشن طمع و رعی بر تاج و
چمن و دامن خرامش با چراغان رعنایی سرو و سمن نهاده و بحرکت و جنبش نهاده بیت از نسیمی گشت گل از غنچه پیدا چون نسیم * باد در خشان کلاه

رفت بلبل چون کلیم • ومعمر رخسار گل صد برگ سلطان اورنگ نشین بوستانست از شجر کشور باغ گلستان در جمیع مساکن و بلدان
آثار کشادها و نشاط فرح و نشاط بر باطن و ضمایر و ابتهاج ظاهر بهر سرایر روی باظهار آورده و از لمعان آفتاب عدالت و اقبال روزافزون
بهار رونقهای میکرد در جریان نهال آمال باقتضای وقت مواد و مایه بیار بود و از جانب علوی استناد در صحیفه اوراق حدایق گلزار (?)
اشکار بشکل کرده • بیت • نبینی خویشتن آمد برون بگلی گل • از آن کشاده دل و خندان روی خندان است • لاجرم زبان حال سلطان کامران (?)
نشان بخن الزمان بجلای عیان بمعرض بیان آمد و معراج بخش سلطنت و کامرانی و در مجمع چمن قدرت و جهانبانی بر چراغان دولتش را سیل بر بلندی
و سرفرازی پیدا شد و دواعی جز امید انده رسیدن ملکت بعزیمت توسیع بیاض شاه هویدا گشت و بهر زمان بر وضع گوهر جوان بخت که تخت نشین کشور
بلاغت و دبیرست حرو کامران گل رعنا کرد بنامه ملک و آفاق عرضه داشت اسکندش بر سر پوش خود بنوای بلبل و حی الهین واحضوض خاطر لمن
اتبعك من المؤمنین باهل استماع نهاده بود و غلغل التفات و اشفاق بر فرق همایون نشینان گلشن خلافت خود می‌گستراند و از نکهت دهان
برغنچه غنچهای جزو شادی و از طیب شمایم عطرهای نسیم سحری که در اکثر بر عزیز ساکن و بادی است هواره مجمر گردان صبا و شمال الکلین سلطنت
و جلادل بوی خوش نفحه حضرت عرق طیب کامیابی و حضرت بشام خدام آستان دولت آشیان و جماع بندگان بارگاه گلستان سانش می رساند • نظم
از غنچه پیکان مراد دم تشیر • بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد • اعنی چو اختیار نهضت و حرکت از مقر سریر خلافت اولا بشاه و ملکان دولت فتاح
نمودهای همت بلند حیش بروان توجه و عزیمت تسخیر ممالک بسط جانب بحار فرمود و بشور بشاه او نوابد بر سمای طریق صواب و عزیمت فتح الانهر و
توابع از تتمه دیار و بقایای مساکن کفار را طول و اهتمام تمام تسخیر ممالک آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی بر سایر ولایات تقدیم یافت چرا که
مدتها بود کار حکام مقیم آن ولایت بسلاطین جنت مآب و آبا و اجداد رضوان قباب سلطان انواع نفاق و مخالفت صادر و ظاهر شده بود
و لذا آسیب تعرض ایشان بکرات فتنهای بزرگ بممالک آل عثمان رسانیده و متواتر گشته و معتبر است که عرصه ملک را از ضرر دشمن همسایه و از شر
اشرار کم فرصت عزو سایه مأمون و مصون داشتن و بتدارک مفاسد متعددان جوار بارد و عرصه اهمال گذاشتن مناسب جلال جاه و جلال ولایق
دولت متفکران در عواقب و مآل است • شعر • ومن ترك العواقب مهملات • فایسر سعیه العثار • هر آینه حکم سلطان بنفاذ پیوست که تمامی امرا
و لشکریان روم ایلی چون از دفع غلبه کفار از بکلی مأمون شدند و از سیاست فتح مبین سلطان سعید شهید که از هجوم مشرکان آن جوانب آسوده
دل و مصون مانده بعیاد غزای بعضی ولایات کافر که در ان ولا مقرر شده بود بی توقف با یراق و اثاث همیون مبادرت نمایند و سلطان با خواص و ملازمان
از دارالسلطنه ادرنه متوجه دارالملک بروسا شد فاما از بروسا اولا میرزاتاش بیک را با بعضی امرا و لشکریان تعیین نمود که بر سر ملکت لاس رفته و بنهب
غارت و تخریب آنجا لشکریان رعیتهای روم ایلی مغتنم بغنیمتهای فراوان شوند و جمیع معادن نقره که در ان ولایت است خصوصا معدن نقره آباد
از تصرف کفار انتزاع نموده بقبضه تصرف در آوردند و از امرای عظام روم ایلی فیروز بیک را در سرحد لکروس با ایالت ولایت و دین بار کفار بد حسب
معین از لشکریان را جهت نهب و غارت نواحی حدود کفار هم آنجا برکار برند و حکومت شهر اسکوب و توابع را با میر معظم پاشا اکلی که از غازیان
مشهور بود تفویض فرمود و اورا هم با بعضی امرا و سپاه بغزای اطراف نزدیک ملکت خود مقرر نمود و همچنین اورنوس بیک غازی که از تعیین حکم
سیروز بود مقالید فتوح فیروزی ایجاب یافتند در دیار کفار را میکشود بغزای ولایت قریب و قرب خود اشارت فرمود لاجرم هر یک از آن مجاهدان
مضمار جهاد بغیرت اسلام و ضبط نیک نام جهت اطاعت امر سلطانی و اکتساب مرضات یزدانی صرف مقدور و بذل اجتهاد در تقدیم وظایف
جهاد نمودند اولا میرزاتاش بیک در ولایت لاس شروع نموده سر خیمه و سر جنبه تمامی ملوک و صنادید ممالک لاس را مطیع و منقاد سلطان ساخت و
معادن نقره را تمام از تغلب و تغلیب آن سپه لاری و دست خیانت مشرکان بپرداخت و همچنین فیروز بیک از حدود ممالک خود که در مقابل ملکت انکروس بود
از آب تونه با لشکر بسیار عبور نمود و بعد از محاربات و مکافحات بسیار با اعدای دین غنیمتهای بیحد و قیاس از نقود و اجناس جهت آورد

وغلمان و جواری حور اللباس بزاده از تعداد اسیر نموده خمس سلطانی را جدا کرد و پاشا اکلی هم از سرحد اسکوب جهاد عظیم با کفار منکوب نموده
تمامی لشکریان از غنایم و اسیران ماه سیما صبیح الخدود رشیق القدود غنی و شاد کام نمود و پنج یک را بر قانون معهود به درگاه سلطانی انفاذ فرمود
و همچنین اورنوس بیک بر سمت ملکت خود و ولایت درنه و جیرو ز را بالتمام فتح کرد و غنایم بسیار گرفته اصل ملکت را بتصرف اسلام در آورده و چون
از جمیع جوانب سلطان اسلام را توفیق غلبه و استیلا بر وفق مراد دست داد و عروس دلفریب فتوحات ملکی و مالی خود را در جلوه گاه فتح و نصرت برای
بجلوه گری نهاد • بیت • کرد عروس بخت بتو جلوهای که چرخ • هر ساعتش بروی تماشا صبحیان دهد • چون امرا و لشکریان روم ایلی فیروز و جنگ و توفیق
فتوحات باز گشتند بر وفق اشارت سلطانی متوجه حضرت معسکر همیون شده اند پای کوفته شدند و از دارالملک بروسا عقب بر سر سلطان رسیده بود
تحف و هدایای سفرهای جهاد و غزا در نظر همیون کشیدند و بسیار از خزاین اموال و نفایس از صامت و ناطق و بترکات از طیبات اموال از غنایم
رایق بخزانه اصل شد و از هر جانب هر گونه متاع از نقد و جنس بحضرت خاصه سلطانی حاصل گشت • شعر • و سلامة موصولة بمواید • و مواهب مقرونة
بفواید • و سلطان نیز جهت شکرانه نعمتهای متوالی الهی و بسیار و اری منتهای متتالی در این رتبه شوکت و شاهی آن وجوه اخماس غنایم را بر طبق
کلام الهی که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول و بر طبق سنت نبوی اولا بر مصالح اسلام و مسلمین و وجوه اصلاح و سد ثغور دین
مصروف داشته جهت اقامت شعار شرع مبین و انفاق فقرا و مساکین بعضی ابنیه خیرات و ابواب مبرات و الخیرات الشتائی بربنیت تصحیح اسقام ضعفا
و بیماران و تشفی خواطر ایمان غریبان و معتبران در دارالملک بر سلطان احداث و ثانیا مدرسه علما بجهت مسکن طلبه علوم و ترویج رسوم ادراکا
و فهام بر سطح ایوان اساس نهاد بر افراخت و ثالثا زاویه و خانقاهی برای انفاق و طعام درویشان و فقرا و مساکین در غایت رواج و صفا استیفا
فرمود و از وجوه حلال غنایم و غیرها بر حسب اشارت و انفقوا من الطیبات ما رزقناکم بر ان ابواب خیرات مقرر نمود و در میان مصالح و مصارف
دینیه غایت اهتمام و التفات فرمود • شعر • کف کفاه آمال البرایا • کلوا الصنفین من بعیع حضر • و بعد از تعیین وجوه خیر و احسان بر وفق
همت عالیشان دیگر متوجه توسیع عرصه ممالک و تفتیح فضای جهانداری بر انواع مسالک اسپاه و عسکری چون مواکب کواکب بیکرانه را بجنبت
و آمین مضبوط اعیان زمانه از دارالملک بعزیمت تسخیر ممالک بعضی از اعدای دین و دولت که در اطراف ولایات اناطولی بود توجه فرموده بود
و نهضت مبارک و میمون بتسخیر جنود ملک مثبون جهت معسکر همیون در ممالک کوه و هامان نموده که سلطان اسلام بحضرت عزت عهد کرده
تصمیم اعتقاد بخاطر آورده که چون ولایت الاشهر حصار را از دست مشرکان کفار بدر آن عزیمت بغزوت انداز انتزاع نماید تمامی اراضی و رقبات آن را
بر مصالح ابواب البر که در بروسا انشا نموده بود وقف نماید بهمین نیت صالح سلطان بر بسته بهر هنر از جانب شرقی آن ممالک که تسخیر آن منظور خاطر
بود بر آن آفاق جبهه سرادقات اقبال جلاجل حشمت و جلال بر آن حدود گسترانید و به هر چند بر حصار قلعه و شهر چند دهان از ان ولایات اعدا
شعاع بهره ها سجن میکرد شاید و مطلقا در جلال سلطانی توجه نماید اجنبی میگذاشت و بهر جا که در تحت قبضه تصرف وی در می آمد رایات عدل
و احسان و اساس امن و امان بکردون گردون افراشت • بیت • بهر دیار که آب حسام زد و سپس فروشاند غبار حوادث و فتنش • که آفتاب که برست
طالعش نبود • برون کند بخوم از میان انجمنش • و در اندک فرصتی جمیع ملوک و حکام آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی را از پای توانایی
مقاومت در انداخته بدست آورده و بعضی را بجلای اوطان و ترک مساکن و خانمان بجلاء عمی نفس و عرض امان داده ملکت ایشان را تصرف کرده تمامی
آن ولایت را از زحمت ظلم اشرار و سراحت تصرف اغیار مصون ساخت و اماکن بهشتی ساکن آن کشورهای بی نظیر از وجود اهل نفاق و شقاق بپرداخت
بنوعی که صورت و سیمای مخالفان و اعدا در آینه خیال بطریقه تمثال و بشکل اشباح عالم مثال هم آشکار نمیشود و گوش اندیشه کوس مخالفت و جواهدا را
جلاجل جواب لبی زاد صبا صدا نمیشنود • نظم • تیغ تو گرفت مغناطیس جانها پس چرا • میرود جان اعادی سوی او بی اختیار • تا ابد اقامت اگر بر کوه آیینه (?)
لرزد اجزای آن کردد همچون شرار • و در حین توجه بحضرت انجام چون حصار الاشهر را محصور ساخت کسضورم مجاهدان کرده و نکو و حاکم کار بجا د

آنجا را در درون قلعه و حیطه در بندان در آورد چند روز آن کفار بر گشته روزگار در رفع و دفع حصار را بر غایت خوف و اضطرار بر آوردند
و بجنگ و جدال اقدام نموده از تسلیم ملک امتناع میکردند لاجرم سلطان قهار بحدت غضب و قهر برق کردار لشکریان امر فرمود که آن طغاة کافر بد
بیغما مسخر کردانند و بهر وجه که توانند از درون دیوار حصار راه فتح و ظفر را بگشایند چون آوازه یغماگری بسلیر از آن کوش کور الاثر و مقیمان آن خطر
و شهر رسید و غضب و خشم ناکی سلطان را می شنیدند بنیاد تضرع و زاری و آغاز تشفع و قبول خراج گذاری نهاد و مفاتیح حصار و مقالید مملکت را
بتصرف نواب سلطانی باز داد چون اعتقاد صلح و استسلام بجهة امان نفس و شرط جان او طان شروع بود مملکت را بعد از تسخیر بر وفق عهد الهی بر
مصالح عمارات خیرات وقف فرمود بعد از تمشیت الاشهر و توابع عزیمت نهضت ملک آیدین ایلی فرمود و آیدین ایلی حاکم آن ملکت محقق داشت که
بر تقدیر معاوده این توجه و کار و مقابله را از سر شیخ و اصلاح بیرون برند هنوز سلطان در نواحی الاشهر بود که ایدین اغلی بشرف ملازمت سلطانی
مبادرت نموده ملک و ولایت خود را باختیار تسلیم نواب سلطانی کرد و التجا و پناه بر رحمت و اشفاق سلطان مرحمت شعار آورد که بیت چو آستان
سر خویش از در رحمت جدا نکنم * اگر بتیغ سرم را ز تن کند جدا * اگر ز سایه لطف تو بر سرم افتد * مرا سپهر بسوزد در آفتاب فنا * سلطان هم از روی
لطف و کرم ولایت ازمیر را بر آیدین اغلی مقرر و مسلم داشت و سایر بلاد و بقاع آیدین ایلی را بممالک محروسه ملحق ساخته در هر کشوری مردم وثیق برکات
و مهر قدر املاک و اوقاف که از آبا و اجداد ایدین اغلی مخصوص بود بدستور شرع مطهر تصرف و کلاء او ممکن و مقرر فرمود و شاهزاده اکبر که ارطغرل بود
در ممالک ایدین ایلی با ایالت و سلطنت مضمون ساخت و لوای سعادت فرزند بختیار در ابر سپهر اقبال برافراخت و چون از اندیشه آیدین اغلی فراغ تمام
بظهور رسید جهت عزم بجانب ولایت صاروخان ایلی کرد این فتح و تسخیر آن ولایت هم بطریق انقیاد و تصالح میسر شد و بعد از تصرف قلاع و بلاد آنجا
تا ملکت قرامان ایلی که متصل بجوار سرحد بهم ضم نموده بعز ربعه دو شنبار خود امیر سلیمان مقرر داشت و بعد از آنکه خاطر همایون را از جانب صاروخان ایلی
اطمینان شد رایات اعزام و الویه احتشام بتحصیل بلاد منتشا ایلی برافراشت و حاکم آنجا منتشا اغلی از سطوت جلادت سلطانی خایف و هراسان شد
و از قبض و انحصار میان شهر بند بعضی از آن امصار ترسان گشت و بضرورت فرار نموده التجا بکوزم بایزید بر اسفندیار حاکم قسطمونیه نمود و چون امثال
شدایده بحث جهان ملکی آراسته از هر جهت بتصرف خدام سلطان بلد کلات و سلطان نیز نامی شهرها و قلاع دار الصافی که مشهور است بعد از استحقاق
معتبر داشت و باندک روزی ایدین اغلی و صاروخان اغلی از ملکت وجود باس آباد عدم انتقال نمودند و فرزندان ایشان نزد کوزم بایزید بخاری تمام
میبودند نظم خود بمیرا کان همه ایرانشیر شاه * بجهد امروز و بمکیر تیکیک چون نراد * داستان سیم در بیان توجه سلطان بجانب قرامان
جهت تدارک تاراج و خرابی علی بک حاکم آنجا در حین ایلی بعد از اظهار متابعت و ولا و اتفاق توفیق بتسخیر ملکت بکوزایلی قبل از شروع بملکت قرامان
و قزار علی بک و تسخیر شدن بلاد و وفور غنایم کلی برحسب کلام بلاغت نظام لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة چون ایالات ولایت و مدائن کثیر از تایید
سلطان عظیم الشان مالک الملک بیان تؤتی الملک من تشاء خصوصا ملک منتشا و ایدین ایلی بتصرف نواب در آمده بود و مفتاح دستگیر کشور کشای
سلطان مجاهدان اسلام هم کشور و مقطع احصار و نامیه دران ولایات و حدود از ضبط و تصرف نواب همایون مهمل و معطل میشود و عساکر منصور را
از امتداد زمان مهاجرت و مجادله اهل و عیال و تمادی ایام اقدام بر محاربات و التحام قتال یکبار ساتمت و کلال حاصل شد هر کس باقتضای میل اصلی و شوق
جبلی حب الوطن من الایمان مراجعت اوطان و موافقت لهزم و خلان را طالب گشت شعر ایا عز النعل الی دیارها * و الورق نازعة الی اوکارها *
الطیر لیطرو و تمر حیاحها * عن و کره الماوف المکارها * لاجرم سلطان نیز جهت ترفیه حال سپاه ظفر پناه و استراحت لشکریان از متابعت اسفار و مشقت راه
بعد از تعیین و تسخیر ممالک مذکوره بروفق دلخواه بدار الملک برسا مراجعت فرمود و در آنجا که از نغمهای فتح و کامکاری و بسط لوای معدلت و داوری
قیام مینمود و در ضبط و نسق مهمات و تنفیذ و تحقیق اعمال محاسبات کارکنان عمال ارکان و نصل بداد کری و انصاف مظلومان مصروف میداشت و امنا
و مستوفیان بهر طرف از ممالک بتحقیق و تفتیش جهت امور ملک و دین میگماشت بیت بابه سلطنت از نهایة قدر ترفع عالی * رایات مملکت از ثبات رایت منصور

القصه

القصه در بین اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که قرامان اغلی علی بک از سرحد مملکت خود تجاوز نموده بی سبق مقدمه بولایت حمید ایلی که در تحت ایالت نواب سلطانی
بود علی الغفله در آمده و رعایا و عجزه را نهب و غارت انواع مضرت و خسارت رسانیده و علم فجور و خلاف در فضای فتنه و فساد ظاهر کردانید سلطان را
در وقوع این گونه ظلم و بیداد بر رعایا و عجزه مامون در سایه عدل و داد او تجاوز و انکار و خاطر همایون دست داد و نیران سخط و خشم غیرتش چنان زبانه
باسمان کشید که برشال التهاب آفتاب تموز هر ضمیر غیر آب ماء آن حرارت و شعشعه شهاب چون تشنه سراب مساخت و نظر سپهر منظرش از لمعات
شهب عیان آن آتشبار خان و مان اعداد در معرض احراق و خراب انداخت و بنا بر تعالی احکام قضا جریان بحضور سپاه امرا و لشکریان اطراف اصدار
نموده ووفور جنود نامعدود از ممالک روم ایلی و اناطولی در معسکر همایون جمعیت نموده در بین توجه باستیصال مفسدان قرامان صلوة دولت اولاد فتح
تسخیر ولایت تکه ایلی میسر شد از راه ولایت کرمیان ایلی نهضت فرمود و بحدود آن ولایت رسید و این مقوله کلمات سطوت انگیز و نصایح حکمت آمیز از لطایف غیب
میشنید نظم که چون کینه ور زد دل کینه خواه * همه خسته خاطر شد و روی تباه * تو نیز آتش کینه را بر فروز * که فرخ نبود آتش کینه سوز * بر خیز و این
دولت تازه عهد * عروس ظفر را بر آری بمهد * قلم در کش آیین بیداد را * کفایت کن از لطف خود داد را * نخستم تو چون ملک گشت سیر * بجز ملکی
پای مردی دلیر * لاجرم در بین نهضت چون بولایت کرمیان ایلی عبور فرمود و یعقوب بک حاکم آن ولایت که پدر زن سلطان بود باستقبال رایت سلطانی
مبادرت نمود اما سلطان بنابر تعدی آثار نفاق ضمن از مجاری احوال و اعمال او و اتباع حکم حبس فرمود و قرابت سببی و لحوق نسبی را در میان اعتبار ننمود
بیت خطرها شده در کار شاهان بسی * که با شاه خویشی ندارد کسی * و از ولایت کرمیان عبور نموده بمملکت تکه ایلی رفته سرادقات جلال در حدود آنجا بر
افراشت و تکه ایلی را با سر ها با مزاف ترجمی بر سر پسر عساکر ظفر شده و دران محل مردم خود خصوصا فرو بیت را بر کاشت و بعد از فراغ از اخذ بیت تکه ایلی از
راه حمید ایلی و بک شهری بجانب قرامان توجه نمود و حاکم قرامان از کرده های ناصواب خود پشیمان شد اما از مذاکره چه سود و بحقیقت که او را تاب تعرض دانسته
مصاف و قوت دو چاری با آتش پر التهاب غضب و خطاب سلطانی نیست بی توقف روی ادبار بصوب فرار نهاد و بکوهستان داش ایلی متحصن گشته مملکت را
از دست داد سلطان متوجه قونیه شده شهر بند حصار را لشکر بیشمار محصور ساخت و با وجود که هنگام ادراک محصولات شهر و ولایت بود طرح عدل و انصاف
انداخت بنوعی که چون مردم مزارع محصول ایدیع و زروع خود را جهت نقل درون حصار آورده بودند جهت حصول رایات منصوره هیچکس در میدان بیرون
شهر انداخته قرار بود و حکم سلطان نافذ شد که هر کس متعرض آن غلات شود و یکدانه جو و گندم و یک بیما ز از زن بر مردم بغارت عسکر سلطانی آورد او را
سیاست عظیم رسانند و آن جزوی با محل خود که زانند بیت بغیر کاه ربا در زمان معدلتش * کسی بغصب بکاهی نبرد برگ کاه * چون لشکر را از مخالفت امر
سلطان معتقد بود و نقل قوت و خورش آدمی و ستوران از محلهای دور از حزم و احتیاط بعید مینمود بعضی مردم کاردان زبان آور از مردم عسکر
بکار سوار آمده و مردم حاصل الکار با روی حر آکنده او مذکه سلطان عادل جهت رعایا و ضعفا هیچ آفریده را اذن تصرف در خرمن محصولات نداده و آن
حاصل اوقات تباه ساختی و ضایع و تلف افتاده و طعمه مرغان هوایی و خورش وحوش صحرایی میشود سزاوار آنست که بعضی مردم خود را بیرون حصار فرستد و هیچکس
حاصلات خود را فراوان واضبط نموده بهای بکو لشکریان فروشند چون رعایا این مقوله کلمات عاملانه شنیدند و این عدل و انصاف سلطانی را
معاینه دیدند بعضی مردم رعیت بیرون آمده خرمنهای خود را ابرادوا ببادداده بعد از جانب سلطان بعضی مردم امین با نجار دفتر تسعیر بدلخواه صاحبان
نهادند و حکم شد که هر کس هر چه بهر که فروشد بهای آن را بدست خود ستاند و امین سلطان آنکس را با بضاعت خود سالم به پیمان شهر رساند مبادا
کسی در آن با رعایا طمع و تعدی بخاطر آرد و هر کس از رعایا و عجزه بخود داد و حمایت و وقایه عادل عدل سلطان مجوعه سازد نظم شه چو عادل بود در قحط سال
عدل شاهان بود فراخی سال * چون اهل شهر قونیه مرحمت و معدلت سلطان را معاینه مشاهده دیدند و روی نیاز بضراعت بدرگاه سلطان آوردند و داد
و تسلیم شهر و حصار رضا دادند ابواب شهر بند را بر روی خدام سلطان برگشادند بنابرین بسط آیین عدالت تمامی اهل شهرها و ولایت را لحوق و اشتمالات
در بر شهر دیگر مثل آق شهر و نکده و اقرای که سپاه سلطان توجه نمود متابعت و انقیاد نشان داد و سلطان تیمورتاش بک را با بعضی امرای عدالت صفات

جهت ضبط بلاد و ولایت و حمایت و وقایت کافه عباد میان ملک عزبشاد چون تمامی مملکت قرامان بسعادت نواب سلطانی مسخر شد علی بیک قرامان اغلی دیگر باره
آغاز تضرع و زاری کرده و طریق استعفا و استغفار از جرایم سابقه خود پیش آورده و ارباب جهت و اعزاز جهت عرض ضراعت و نیاز جهت آستانه سلطانی روانه
داشت و نظر عفو بر رعایت مسالک خدمتکاری و نیکو بندگی کماشت که چون اثر اولکا با صفت مروت و جوانمردی آن سلطان عمیم الاحسان مقصود
در صورت و صفت عفو و صفح جمیل خاندان آل عثمان نسبت با آل قرامان از قدیم الزمان مشهود و معهود الکون هرچه از ممالک شایسته نواب رحمت
انتساب است برضای خود مسلم میدارد و اکر بعضی از ان ولایات بشارت ایشان ارزانی اشفاق کذارند شکر آن عنایت بطریقه خدمتکاری بجای می آرد بیت
زبان شکر با الطاف شاه کویا باد ◦ که شکر شکر برساند در اجابتهای مراد ◦ سلطان شفقت شعار دیگر باره مقام تعطف و ترحم در آمده بعضی ممالک قرامان
مثل ... ولایت ... ایلی بعلی بیک ارزانی داشت و چهار سنجق سوری را سرحد تعیین کرده در ... بلاد نواب خود برکماشت و با علی بیک عهد و میثاق
مقیم با تجدید نموده دیگر باره اورا بعفو و اعراض از کناهان خود سرفراز فرموده صدق و کذب او درین نوبت هم آزموده و بعد ازان بجانب
دار الملک خود عود نمود **داستان چهارم در بیان توجه سلطان بجانب قسطمونیه و صوب عثمانجق جهت غزای املاق و ظفر یافتن لشکر اسلام بر غنایم**
و استیلا بر ساکنان آنجا و تجدید عهد و ذمت حاکم آنجا با تاکید عهد و میثاق چون مبدأ ارتباط اهل محبت و عناد و منشأ انبساط اختلاف و اتفاق میان
اهل نفاق و ارباب عناد و اتحاد ... مناسبت یا منافرت در ملکات نفسانیست و متفرع بر منشاء تکوین ... مساعدت قوای ... چنانچه حضرت ...
حکم آن ... المنافقون والمنافقات بعضهم اولیاء بعض حاکی ... و بجانب ... تمام ... صدق این دعوی
در مظاهر صورت ... ظاهر است شعر اهل کمال ... مع الصفا و ... مع الکدر ◦ و بنابرین قاعده ... مستمر ...
کفر و نفاق را باهدیکر توافق و تلازم لازم است و در اکثر اوقات و احیان بر همدلی و همزبانی کفار و منافقان در مخالفت اهل ایمان و موحدان
جمیع کتب اخبار ... و از نوادر وقایع ... این معنی آنست که القصه در ... و ... چون اولاد
... بجاه ... و حکام ... ایلی ... بنابر ... خلق ... از سطوت ... سلطان اسلام انجام کورتم بایزید
حاکم قسطمونیه ... اسفندیار بیک ... اعزاز ... امیز ... بیت کسی کو را بود در
طبع سستی ◦ نخواهد هیچ کس را تندرستی ◦ لاجرم ... فتنه الکبری ... وسواس ... الناس و آن ... من شر الوسواس الخناس
کورتم بایزید و اسفندیار ... اصلاح ... موافقت ... نفاق در آورده باسپاه ... معاندان ... و
بعضی ممالک سلطانی آورده ... اهل اسلام ... سلطان چون این کستاخی و جرات آن معاندان را
بآن وجه شنید ... تدبیر ... استیصال منافقان آورده
متوجه ولایت قسطمونیه کشت ... انتقام ... کورتم بایزید ... سلطان ... غضب ... شنید
... آن سلطان ... کورتم ... بایزید ...
چرا ... بیت عقل ... ◦ ... ◦ هر آینه ...
... سلک
خراج ... سلطان ... جیفه ...
دروغ ... ممالک ... املاق ... دلالت
... اعوان ... و ملازمان ...

کرده و بعضی مسلمانان را در آن مکامن شهید نموده و ذراری اهل اسلام را اسیر و اتهاب فرموده هر آینه امرای حدود روم ایلی این صورت را
بمسامع علیه عرض داشتند و هر کدام از ان محل جهت عزیمت مدافعت آن کافر طاغی برکاشتند سلطان اسلام نیز بحکم شرع و فتوای فضل و لامید
نمودن دین و اعلای رایت ... مشرکان ... تقدیم فرموده ... چرکات ... قطع
منازل و مراحل بری و بحری ... زمان ... اولاد السلطنه ... بعزیمت ... بهادر ... اقبال ... عزیمت ... ج
بربیع سال ... اعتاب ... صادر شد که لشکریان ... ایلی ... جهت جهاد مرتب و مهیا کردند و از هر طرف و جهت
عزم ... آمده ... با عساکر روم ایلی ... بهم آمیختند ... سال ... عظیم ... بهم
متموج میشود بر ... آشوب ... لشکر ... موج در هم ریختند **لولهمز** دو دریای خوانخوار آمد
بجوش ◦ برآمد بکردون ... و خروش ◦ سلطان باین حشمت و شکوه و آن سپاه مبارزان انبوه متوجه ساحل ... عظیم ... ممالک املاق
معزم استیصال آن کافر عاق ... اعناق ... اهل کفر و نفاق ... چون باد صبا ...
عبور نمود و یکبار در میان ظلمت آباد آن تیره بختان املاق ... لامع الاشراق ... ظفر اعلام آن سلطان آفاق ... و
لمعات ... اسلام ظلام کفر و آثام ... مجاهدان و غازیان ... غارت ...
کشوری ... کافری ... اجسام کفار ... آتش عذاب ... قتل ... حکام املاق
... لشکریان ... مظاهر ...
... مجاهدان ظفر
نهاد ... سلطانی ... مجاهدانه ... مبارزان
فتح ... املاک ... کوهها ... مغاره ... آن جمعیت ...
... آن شیران معرکه جهاد ... سواران آن سپاه اهل کفر ... اسیر
تیغ و کرفتار ... غازیان ظفر ... آن ... املاق ... هلاک ... خونین و دل
... ملک و دولت خود ... جهت تقدیم مقدمات
تضرع و زاری ... انواع وسایط و وسایل ... اعذار ... عصیان ... منافقان
... مسامع ... بجبر و نقصان مسلمانان و غارت ... ملک اسلامی
کند ... اموال مسلمانان موجود ... آنچه تلف شده ... خراج و جزیه ... هر ساله را مضاعف
بخزانه عامره برساند ... سلطانی ... مجاهدان ... ارکان دولت ...
ضبط ... سلطان آن ... حاکم املاق ... قبول ... بمطلوب
... سلوک ... بتحصیل ... خراج ... و تجهیز لشکر در تمام ...
سپاه سلطان ... سلطان نیز ... عازم شد لشکریان را
جهت حمل و نقل غنایم و اسیران املاق رخصت توجه ... خود فرمود و جهت تدارک ... علی بیک قرامان ... طغیان او در ممالک
سلطانی ... دار الملک برسا عود نمود **داستان پنجم توجه ثانی سلطان ... بعزیمت انتقام و مجازات بغی و**
طغیان علی بیک حاکم قرامان و کیفیت فتح ... قرامانی و کرفتاری علی بیک ... سلطان

قال الله تبارك وتعالى واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها العذاب هیئت … عالم ملک برین نسق … و حکمت
نامتناهی افعال الله در کشور شهادت برین اسلوب مقدر که هر رقم سعادت و شقاوت که از خامه تقدیر بر صحیفه پیشانی شخصی سعید یا شقی از ازل اثبات
کشیده اند که از نعمت و مغفرت اکثر ایران جهان آفرینه بواعث اسباب ظهور آن نشانه را در کشور شهود … صحایف اعمال و افعال او پدید کار آرند
و بیاد داش هر عمل و مجازات هر فعلی از نفع و ضرر و اجر و بهتر آن مظهر را در مسالک سعدا یا اشقیا شمارند بیت پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک
نامی و نیل بد اختری. وچون سلاطین جهان را عامل اقتدار … حکوم فرمان فرمایی نواحی الملوك … از هر آینه گاهی … اعیان
اعیان مظهر رحمت رحمانند جهت تربیت و تقویت معتقدان و گاهی مرآت جهان نمای غضب و قهر ایزد سبحان بجهت سخط و سوء اعمال غافلان نظم
بحکم تجربه آثار سعد و نحس جهان. ز لطف و عنف تو کردند از سپهر حکیم. چنانچه این سلطان مجاهدان اسلام در هنگام اجرای احکام و رعایت نظام امام
گاهی مظهر لطف و رحمت الهی است و گاهی چون تیغ آتشبار در امضای قوانین سیاسات پادشاهی چاشنی شربت الطاف … مذاق مقبولان
طعم قند و کامیاب … و مرارت سخط … کام مجرمان و کینه کاران زهر هلاهل و سم قاتل می پندارند و براولیای دین و دولت سحاب … فیض بخش
دیمه احسان و بر اعدای ملت و ملک برق خاطف بود اما بصولت قهرمان قهر پیمان بیت ای وجود از مهر و قهر و لطف و حلم و حزم تو. هفت جوهر در
ازل ایجاد گوهر کرده ام. اما در ظهور قسم ثانی از این مظهر رحمت سلطانی استدعای مجاری احوال علی بیک قرامانی چنان اقتضا نمود که با وجود …
مراحم و ملاطفات سلطان در شان مشار الیه در ممالک آقاربه قریب و اخوان … خود در درون دل بمقتضای نفاق فطری بروفق اخلاق
موروثی پدری همیشه مترصد فرصتی بوده جهت اظهار معاصی و ذنوب و ابداء دعوای برادری بر وفق اسلوب اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب
منتهز فرصت اقدام بوده مصدر حرکات نامقبول و عامل عیوب بیت دوستی بود که در دم نقصان. چشم گریان و لب بود خندان. هر که وقت بلا
تنگ گریخت. بحقیقت بدان که رنگ آمیخت. القصه چون علی بیک قرامان بعد از توثیق عهود و ایمان در زمان نهضت سلطان بدیار قرامان در آن
و لاکه سلطان متوجه غزای ممالک افلاق بوده مراسم نفاق و آثار شقاق دیگرباره بتجدید ظهور رسانید و همگی حقوق مروت و جوانمردی سلطان را
در زمان تسلط … ملک و سپاه او از صحیفه خاطر منسی گردانید و در آن زمان که سلطان در سفر افلاق بود و جهت دارایی اناطولی تیمور تاش بیک
امیر الامرای … را … تعیین فرموده و امیر مشار الیه علی بیک را بانواب سلطان برهمان عهد و میثاق سابق مقرر و مستحکم … و از شرایط
حزم و احتیاط … اهمال گشته شعر اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه. فذروته للحادثات و غاربه. علی بیک را سپاه وساوس شیطانی بر مسلک …
مخالفت … روی نهاده زمام اختیار بدست نفس اماره و طبع ستمکاره باز داده … حفظ عواقب امور بالکل بتغافل و تعامی گرایید و آن
غیبت سلطان و مکث چند روزه در غزای افلاق را غنیمت جهت خود کامی دیده و یکبار علی الغفله از قرامان … بطریقه الغار و
شبیخون بر تیمور تاش بیک تاختن و امیر مشار الیه را با اقوام … مقهور ساخته و قطع نظر از عاقبت … نموده امیر مشار الیه را
مقید و محبوس نموده همراه بقرامان برده و آنکار و خرابی بسیار بمردم رعیت از نهب و غارت کرده مصرع وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بکند. بعد از
عودت آن معتمدان قرامان … آواز فتح و ظفر سلطان در افواه و السنه افتاده و از بهر جهت علی بیک و معتمدان قرامانی او روی بصوب ادبار
نهاده چون در حین سرانجام مهام حاکم افلاق و توجه سلطان و سپاه مجاهدان بطرف دار السلطنه این اخبار وحشت افزا باناطولی و اکثر … رسید
و سلطان صورت عذر و … علی بیک را شنید علی الفور از … بجانب دار الملک برسا و اناطولی نهضت فرمود و علی بیک معاودت سلطانی را
موقوف … بدار الملک … شنود … از کردهای ناصواب … پشیمان شد … افعال ناپسندیده خود غرق
دریای حیرت و ندامت گشته در گرداب تحیر سرگردان ماند مصرع که کس باد از کردار ناصواب … و فکر ناصواب آن قرار گرفت که بر عادت منافقانه
چند کس که بسلطان سعید غازی مراد … که در کتیبه سابقه مرقوم گشته از راه استغفار و طریق استغفار در آید شاید که بکلید زبان تملق و تضرع

نقل

نقل استوار اضطرار ابواب انکار … خود گشاید و بنابرین … تیمور تاش بیک را با تمام گرفتاران از قید بیرون آورده و خلعتهای فاخر
و انعامات متواتر او را بنواخت و همراه ایلچیان و … برکات پادشاهانه بتقدیم کلمات عذرخواهانه بخدمت سلطان روانه ساخت چون
تیمور تاش بیک بدرگاه عالی رسید و سلطان از مجاری احوال و اقوال … و کلمات اعتذار … آینه ضمیر … تیمور … سلطان …
… تمام اعذار آن منافق غدار … الوقت … بر حالت نفاق و مخالفت … امرا چون مزاج اصلی
سلطان از طایفه مذموم شر الناس ذوالوجهین بغایت معرض … ابطال … ترین افراد صادق …
… در تعظیم مصالح ملت و دین و تقبیح … اهل نفاق و کین … آتش … ان
… شعر ان هاج غیظا حب العدو بجندل. والریح عاصفة والموت یختلم. لاجرم در جواب پیغام عذرهای منافقانه علی بیک …
… المبطلون …
… آیة … و حاصل بیان
… بیت ماچه آتش … هرچه هست میگوییم. بعد از …
و اعلام عدم قبول اعذار … علی بیک … سلطان … ایام … بالعزوره
در … العزیز … گشته بود و … بجانب …
… اطراف … بود و جماعت ترکان
… بیت … لشکر
… روز مصاف … سلطانی … ولایت قرامان رسید …
… علی بیک …
… بیت وقت … دست بگیر …
… مثال … آمیزد …
آن … سلطانی … لیکن …
… نظم … ابر … نیز
بحر محیط … زمین … العزوره لشکریان مخالفان … آن معرکه
… امان … یکدیگر …
… و هر کس … مخالفان … خود …
بجای … ایشان … سپاه منصور … اجزاء هبا … از زبان
تیغ مجاهدان متعاقب آن سرداران لشکر … مصرع چو بار … لشکر
مخالف … آن … علی بیک در اثنای … صحرای … سپاه … بفکر
… از اقتضای … بر … آوار …
خطیات سابقه … افتاد و … آسمان … زمین … تنکیل
… افتاد … بیت و لا … کرت

بلغ زدای · فرشتات بود دست عنانکه داره · لیکن چون از سپاه منصور سلطانی جمعی بر مثال امثال آجال با استعجال او را جویان در آن حال
افتادکی جسته جوی سواری بازکی عاقب او رسیدند پای دولت او را بکار کی بر تیغ انتقام پی کردند و در قطع مرحلهٔ خلاص و نجات دست و پای
حرص را بکمال قید و بند علی نموده بپای علم اسب طالع الجناح سلطان دست و گردن بسته آوردند و بعد از گرفتاری علی بیک پسر خلفش محمد بیک راهم بر
اسلوب به بند معز کردن منظر رسانیدند پدر و پسر را و برو یی سلطان کریم النفس بر بهایاوی آن زرهای خود شرمنده ساختند بحکم سلطان محمد بیک
والد علی بیک و علی بیک را بر بغان دار الملک بر ساف رستاده و علی بیک را جهت صلاح تسخیر تمامی قرامان بر تیمور تاش بیک سپردند و تیمور تاش او را بمقام
خود برده انتقام برده و بمشاورت و مراجعت سلطان از کمال غیظی که داشته بقتل آورد بیت دختر کر طلا سر افکنده بر · لشکر به جهد پراکنده شر
چون این صورت بسمع سلطان رسید بغایت متألم و منزجر گشت و از آنچه تأملی در سپردن علی بیک جسته بتمیز کینه خواه نادم و متأثر شد و بمواجهه تیمور تاش علی
مواخذه تمام فرمود او در جواب این عذر مقبول خود را از خطاب خلاص نمود که چون بر مزاج سلطان عفو و بخشایش غالب بود و آن منافق قدیم
ناگاه خود را از قید سلطان خلاص میزد و بجهت مصلحت حال اعمال نیکوی پریشان جان ده تمی حسود و مساوی حسود منود بهیچ وجه بدولت لایق
نمود چون آن واقعه تدارک پذیر نبود و بقانون ملکداری عذر تیمور تاش معقول می‌نمود سلطان صادق اعتقاد مضمون لا تثریب علیکم الیوم را
تذکر نمود و آن جرات بیجا را به تیمور تاش بر اغماض نمود شعر فلا تترک العفو عن کل ذلة · فان العفو منه و ان عظم الجرم · و سلطان بعد از فتح
و استیلای جنان و استیصال دشمن بسا مقاصد خراسان بجانب قرامان عنان توجه معطوف داشت و اولا در شهر قونیه که تختگاه قرامان بود رایت
نصرت آیت بر آسمان اقبال برکشود و آن شهر مشهور بخطر پر جوهر و شور را داخل ملک معمور فرمود و بعد از آن سایه احتشام بر فضای جنت مقام
آن شهر فیض بر انداخت و همچنین تمامی اصول الجهد معظم ولایات قرامان را سوی سراچه داخل ملک محروسه ساخت و از آنجا موفق و منصور و
دو سه کام فصر و بدار الملک بر ساعود نمود بیت بتایید الهی جیر بار بیما کرد · عالم بگرفت و کامکار بپا کرد · داستان ششم در بیان کیفیت خروج قاضی
برهان الدین بر صوب سلطنت در ولایت سیواس و قیصریه و توقات و توجه سلطان غازی اسلام بدفع آن فتنه و اتفاق قتل قاضی برهان الدین و توفیق
فتح سیواس و قیصریه و توقات در آن اوقات در مقدمات ارقام و احکام این کتیبه بعزت اعلام مرقوم اقلام اخبار اعلام شده بود که در اوقات اشتغال سند
قیصری اسلام باین سلطان عالیمقام بحسب اقتضای زمانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی هر کس از ملوک و طوایف بلکه بعضی از مردم خامل الذکر داعیه
خروج بر هر طرفی از ولایات و طمع مسند سلطنت در قطری از جهات پیدا شده بود بسیاری از ساده دلی قبایل و عشایر با اتفاق اقوام و جمعیت مردم متفرق
از جنود و عساکر ممالک مالک معزز گشته و خیلی از صاحبان خیل و حشم چشم طمع بر حکومتهای کی عالم گماشته بایالت و دارایی بسیار از اقطار و امصار
موفق و معزز شدند چنانچه حکام اقوام ترکمانان آق قویونلو و قرا قویونلو در اکثر بلاد ایران زمین از آن زمان سلطنتهای بزرگ بقبضه اقتدار در آمد
و بعضی پادشاهی آن هر دو طایفه در عجم استمرار و استقرار پذیرفت و از همین قبیل مردم بهمین اسلوب در ایام امیر تیمور در توران زمین بوجهی که بجای
در معقد مذکور شده شروع در جهانگیری نمود و صحیح ابواب فتوح ممالک عالم بروی او میگشود و بر همین قیاس در نواحی حدود قیصریه و سیواس بسیاری
از اقوام و قبایل متفرقه ترک که اصحاب خیام از بقایا قبیلهای چنگزخانیان قشلاق و ییلاق مینمودند و مدتی مدید در اوقات فترات در ایران زمین
مر جهانبانی شهریاری بیبها الاری صاحب شان روزگاری متفرقه میگشت و از استماع خروج قبایل و عشایر و اشتیاق از اخیال ترقی و ترقب سروری در بطون و ملع
متحرک میگشت در میان ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل شرف و از اخلاف اکابر سلف بود و بنابر رسوخ خواطر جلالی صورت مبانی از صور مثالی
در باره خود دیده و چشم دیده غفلتش در رهنام الناس بام آن صورت عاشقه کرد از اضغاث احلام بود بحقیقت واقعی باز نمود تعبیر رؤیای خود بسلطنت و
جهانگیری کرده و بهر جانب که روی توجه آورده در سلک ضبط اولات خود در میکشید و اهل آن الکا بیت به هر که طرف کلهٔ کج نهاد و نبند نشست ·
کلهٔ داری و این خسروی دانند · اما باعث کلی قاضی مشار الیه برین اقدام بجز د اقتضای منام آن بود که اخبار رؤیای صالحه و منام الهام مقام پادشاه سعید

غازی ابو المجاهدین عثمان بیک که در مقدمه کتاب و در اوایل کتیبهٔ فتوحات آنحضرت مسطور است در آن ایام میان السنه و افواه خواص و عوام مشهور
شده بود و تأویل و اعتماد واقعی مذکور را ملک و سلطنت و درویش مکاشف عالم مقامات و منامات حالی بخواده بالی نمود و قاضی برهان الدین
هم قیاس مشاهده بر حاجت کرده بتأویلی که مراد نفس خود بخود کرده همان حالت را بخاطر آورده غافل از آن که دقایق علم تعبیر مخصوص انبیا و اولیا و
و طریقهٔ تأویل رؤیا شان سالکان جهات و رفع اشتباه رؤیای صالحه با صفات احلام و عکس آن کار حقایق دانان و حق بینان کشور غیب است
و با وجود مکاشفات و الهامات انبیا و اولیا در تأویلات و منامات ایشان مواقع اشتباه و ریبت چنانچه واقعهٔ حضرت ابراهیم بذبح اسمعیل
از این قبیل و تأویل آن بظهور آن معنی بذبح کبش برین معنی دلیل است بیت اگر دانستی بودی همدان · یکی بزان نقشها در وادی آواز · چنان
کردا فریبش را ز آغاز · کزین بر دن خارج هیچکس باز · القصه چون قاضی برهان الدین در بعضی خواطر از القاء خواطر شیطانی و هجوم لشکر ابلیس
جهت کارخانهٔ سلطنت خود بنیانی بر اساسی یعنی بر الباس نهاد و با غوای جمعی از اشرار الناس و گروهی وسواس سیرت خناس الذی یوسوس فی
صدور الناس آوازهٔ پادشاهی او میان عوام الناس افتاد و در بدایت حال اگرچه نسب خود را ظاهرا نسبت بسلطان مصر میکرد و مأذون او مینمود
اما باطنا خود را مستحق استقلال امر سلطنت او مینداشت چون این معنی مکرر بمسامع علیهٔ سلطانی رسید و غیرت سلطنت و حمیت جهانداری
در صدد بنهاد مواد فتنش جنبید و در جبین این اعلام هم کشیده و بخندهٔ قهر آلود متبسم فرموده گفت که حوالهٔ کار شیر ژیان کی شکار کام ارباب و ثعالب
تواند بود و حریم حرم سرای خسروانه چگونه جلوه گاه سپاه بیگانگان تواند بود شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة · فلا تظنن ان اللیث یبتسم ·
چون سلطان را در ملاحظهٔ عواقب و حیثیتهای مطالب عزیمی بود و در اصابت رای بغایت مناسب مع استقامت و اصابت چون سهام صایب
عزیمی بود در صورت تحصیل مآرب بهر زوی سهام ثاقب · بیت چون صاعقه است عزم تو و تیغ تو چو ابر · آری چه تیغ کی بود از ابر صاعقه · هر آینه
ساعد اراده را بر امر خروج خارج جارح از قانون عاقبت اندیشی داشت و با وجود استطاعت و اقتدار بر دفع مکاره و مضار در پوشش جهانداری
مهلت چنین مدعی ملک در همسایگی بادان نتوانست و علی الفور با عساکر ظفر آیین متوجه دفع قاضی برهان الدین شد هر چند قاضی مشار الیه امیان
ملوک و حکام آن عهد مقدار و اعتبار کلی پیدا شده بود و روز بروز در توسیع ملک و مزید شوکت و شکوه متسلطان می افزود لیکن بر دانایان و ارباب
عالم عیان است که چهان از بزی کواکب صغار در شبهای تار و نمایش نجوم بیمقدار چندان است که گوی خورشید جهانتاب از اوج سپهر بر آید
یکی برافراخته و صد بروی انهار صغار را باین زمان کم تلاطم امواج طوفانی تعین وجود او را در بحرهای هالک ساخته است بیت خیال حوصله
بحر می پزد هیهات · چه هاست در سر این قطرهٔ محال اندیش · چون اخبار عزایم سلطانی صاحب تایید بقاضی برهان الدین رسید از لسان تیغ چند
لوامع یاس ننگین قیصر اسلام بر دیدهٔ اعیان آن طایفه تابید و بزبان سنان مبارزان معسکر سلطانی در مضمار مقاومت و مقابله دم بدم آوازهٔ
پیغام طنین هاتف برهان کفر ان کنتم صادقین بگوش هوش میشنیدند هر آینه نزد قاضی برهان الدین عالیملو و اتباع او سیمین و عبرمحن نشد که
روشنی چراغ دولت بابتذال بادر برابر پرتو آفتاب جهانتاب و شعلهٔ صباح برماح نیزهٔ سلطان عالیجناب بهیچ باب نمایش فروغ و تاب نخواهد
بود و وجود قطرهٔ بیمقدار در جنب جناب محیط ناخار محتمل نمایش سراب چیزی مر پای برآب جواهد نمود نظم بآب تیغ تو اندک کشتگان اجل · در آن مقام
که از وحشی نزار آتش · هر آینه بمشاورت عقل مصلحت بین الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین پیش گرفت و با جمع سپاه پریشان خاطر متفرق
الحال خود بر جمعیدیار بر کرمیل که در صدد بعضی کوههای قریب عزیمت سکون و اطمینان پذیرفت با امیدواری الکذورنکاری در آن محلها البته عجمی
کنطاح بیلو مالیا خود را از مخالب عقاب آنچنان پادشاه خشمناک باز رهاند بحیل که از حادثات دور نگار در ممالک دشمنان و کفار سلطان را
از کل سایر و ظاهر کرده و مراجعت رایات سلطانی بتدارک آن حادثه لازم آمد او نیز بر جمع ملک و منزل حکومت خود قادر شود لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا شعر و بین طرفه عین و انتباهها · یقلب الدهر من حال الی حال · اتفاقا در آن حال غزا عثمان بیک بایندری که در ممالک دیار بکر و آذر

مستولی بود واز خروج قاضی برهان الدین دران ممالک بسیار اندیشه واحتیاط مینمود چون توجه سلطان اسلام وفرار قاضی برهان الدین را
ازان مقام شنود فرصت آشفتگی وپریشانی مردم قاضی برهان الدین دران حدود فکر استیصال اعدا مغتنم دانسته مبادرت نمود وبعد تمهید
مقدمات ومعدات تخییر وقبل الکفار توجه او بالشکر علی العقد علی الغفلة با جمع مردم دلاور از قوم آق قیونلو بر سر قاضی برهان الدین تاخت فتح وظفر
وبعد از محاربه عظیم اورا مغلوب ساخته بحکم الوقت سیف قاطع کار او در آنجا پرداخت واین قضیه اگرچه در نظر عثمان بیک نعمت غیر مترقب بود
ودفع چنان متغلب خونریز عظیم مینمود لیکن آن نعمت را در حین توجه سلطان مجاهدان بدفع قاضی برهان الدین وسیله تقرب جناب شریف
سلطانی کرده کیفیت ماجرا را عرضه داشت وباین ذریعه تاکید بنای اخلاص ودولتخواهی را نسبت با خاندان آل عثمان احکام وتمهید نموده مراسم
خدمتکاری را بر صحیفه اعلام نگاشت ولمّا از ابواب تاییدات غیبی وانوار مقتضیات طالع فرخنده سلطانی ظهور این لطیفه حکمت اقتضا
ومن سعادة المرء قتل عدوه بسیف غیره محقق گشت وبعد از دفع آن فتنه ملکی فتوحات متوالی جهت سلطان متحقق شد لیکن بعد از
قتل قاضی برهان الدین بعضی از منتسبان وتابعان او پسرش را که زین العابدین نام میخواندند بقایم مقامی پدر بر مسند حکومت نشانیده
آن چند مملکت را که در تصرف او بود دیگر باره محکوم زین العابدین کرده اند اما اکثر مردم حزم مندان استصواب این امر کرده توجه سلطان را
جهت تسخیر سیواس وقیصریه وتوقات در عدم ثبت آن رای فاسد باشتها آورده وبهمان نهضت رایات نصرت آیات را متوجه ملک قاضی برهان
الدین برافراشت ودر هر ولایت که نزول وحلول مواکب همایون اتفاق افتاد رعایا ومعتبران را بنوازش ودلداریهای عادلانه مرفه الخاطر داشت و
جمیع آن ممالک را در تصرف آورده عزیمت بصوب دار الملک برافراخت واین فتوحات در شهور سنه اربع وتسعین وسبعمایه روی نموده بیت ملک را از نوی
داد رواج دگر * شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر داستان هفتم در بیان توجه سلطان بدفع فساد معاندان قدیم وتعیین خصوصا کوتوال دزد
معلعا واسفندیار وکیفیت فتح قسطونیه وشابنی وصامصون وجانیک دران نهضت رایات نصرت آیات چون از مضمون بشارت
نامه کلام ربانی از منطوق صحیفه وحی انتظام بر دلون عنوان عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم یوما فیوما بشارت جنبی ملهم الهام پذیر
سلطانی رسیده هر زمان آوازه وعده نصرتهای بی اندازه را از منهیان مبشرات متوالی بگوش دل میشنید وهمیشه میگذشت که از جمله
نابسندیده وکشاکشهای بکوهیده کوترم بایزید وجمعی دیگر از اهل ادبار آن روزگار خصوصا اولاد منتشا وآیدین که بمناسبت شقاوت جبلی
یکدیگر آمیخته بودند از بیم بطش شدید خدام صاحب تاییده بپناه حمایت او درگریخته وهر چند روز آتش فسادی وانگیزش سپاه عنادی
در ممالک وبلاد سلطانی میکردند وبلاد وتوابع خود را نهب وغارت وقطع طریق جنگ می آوردند وچندی بجهت موانع کلی ومصالح ملکی وعزایم سلطانی
دفع آن مفاسد بتاخیر وتسویف افتاده بود وبتعویق مواخذه آن ظالمان بر طبق کلام مصالح انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب جزای اعمال
ومجازات افعال ایشان مهلت داده تا آنکه انتقامات سبحانی در مطلع مواخذه سلطانی درباره آن مجرمان ظهور پذیرفت وباد آتش عتابهای سلطانی
حرکات نحس ایشان بمقتضای لهذا بعد بیان آن بطش بنیان لشکر بهم ایشان از گرفت بیت خدا وجه ایشان بدیهی را * خدا داد فرصت شهنشاه را رقعه
القصه در موسم دهقان بهار خیمه تعیین وسواد دران خیمه سپاه عالم گیر گل ولشکر ریاحین خیام الوان وبارگاه منقش شاه رنگین را در صحن
گلستان بطبقات آسمان برافراشته بود وهمه کشورستان نامور ملک کشای سپاهی از پیادگان سبزه زاد وسواران اغصان شاخسار در
جوق جوق میان بوستان مرتب داشته وسلطان کامران زمان وخسرو آن عصر وامان هم خورشید آسا از منزلگاه فصل زمستان سیل انتقال منزل
بهارستان وآهنگ اظهار احتشام در جلوه کامرانها والوان فرموده بر سال سهبار رسیده بهر لانگاه از اهیر بهار وهنگام پرواز حواصل شکوفه طیار
عزم شکاری نموده در میان مطارلیلیادن کلاه راحت صبا نشر رسیدگان کل الوان بوعده حجاب چند غنچه در زیر بال کبوتران وقریان از نهار خلع
لوای فتح فیروزی را بمطاربقیه ملاطفت بگشود نظم رایت رایت فیروز رتبه چتر آفتاب * سایر بر ربع ربیع از رخت ارتبات الشباب * اعنی سلطان

اسلام معز بیت فتح ممالک مطالب اوطار بر طبق ظهور فتوحات پروردگار در شکوفهای پرده داران شکوفهای روزگار بهار از نخست آراسته
خود در شهر بروساخت متوجه مملکت قسطونیه وسایر امصار آن اقطار شد وحکومت آن بلاد بملکی کوترم بایزید تعلق داشت وچنین شاد الیه
ازان حدود باتفاق امرا حدود لوای غدر وعناد بر می افراشت هر آینه سلطان با سپاه گران ولشکر بیحد وکران کوهسان کوه برپشت ودشتی
باز احمال اثقال آن معسکر بعالی نبود وصحرای فسحت فضا وعرصه هامون غبرا گنجایش بسط الطناب خیام وسرادقات احتشام
آن مجمع اقبال واهل اقبال تنگ مجال مینمود والا بهمونی تاییدات ذو الجلال توجه رایات اجلال بجانب قسطونیه تصمیم یافت ودر پیش گام دبود
جهان اغبار دمار اهل ادبار بر جهت هر امرای نشان عالیا بجد واستماع اخبار توجه سلطان نامدار کوترم بایزید شنیده ودر صحیفه اعمال خود
ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره معاینه دید لاجرم بتحقیق دانسته که دیگر متاع زندگانی ومسند حکومت وکامرانی بر حرام ودر دولتش را هنگام
شام انحطاط رسیده وازخوف وهراس مجازات معاصی وذنوب مکافات بی آزرم وارتکاب مظالم وعیوب خود هر روز هزار بار مرگ خود بدید مشاهدات
معاین کوترم بعلل وعاطل گرفتار شد اول اوهجوم امراض وهراس چون اندام محرومان مدعی قدم بدم میکاست واطفا امراض مزمنه سابق با
امراض نفسانی بیم ویاس لاحق ومتلاحق گشت واسباب ظهور واستیلای ان غم متابد برصحای ممالک نفاق وآن معمور بهاری خلاق و
شقاق متوالی وحاصل آنکه از غایت ضعف وناتوانی قوای روحانی یکبار جوهر کثیف روح حیوانی او از کالبد جا زعقالب افکارش مفارقت نمود
وعلم تقدیر مخبر بسبب از فرد بهیچ هلاک آن عدو بیم مرده باتمام ارکان سلطان موفق در بهجت نصرت نقاب افتتاح نموده با برین آمد کار و
ساعدت طالع عجبا در مطلقا سلطان را حاجت نشد که اینه تیغ کین را بالایش خون عدوی بد بین مکدر سازد واعلام نظام آلهی را بوسیله اعدا
دع وتشمیر کینه گذاردیش وی اعتبار اولی الابصار بر افزود شعر ملک عدو اگرچه چون سانرسد * ملکش ز تیغ دست بیابد رسد * سیاس
شکر این توفیق ربانی وسپاس این الطاف نهانی سبحانی بتقدیم رسانید امرا وعساکر منصور مر ابر تسخیر اطراف آن ممالک فرستاد وملک قسطونیه
که فی الواقع پادشاهان عالی مقدار آخر سراسب ما الامال از نقود وسیم وزر بحساب وپایان گنجینه امید نجوم وعمارت کز معمورات از کانستی
ومعدن آن ازانکه از مس که آنجاست تمام ممالک اعراب واعجام بلکه جمیع بلاد کفر واسلام متاع مزید وی عکس نقل مینماید وجهت اشتغال آن جوهر روح
انهر کشور کاروان بان گنجه وار بر می آید چنانچه در معادن هر روز موازی هشتاد هزار اقچه روی گرچه هزار درم شمره باشد از خاک کیمیای
خاصیت آنجا حاصل است وهوا و بی شعف آفات سماوی محصول آن سرزمین بخزانه سلاطین واصل حاصل که اینچنین ملکی پرمنفعت بسهولت
بتصرف خدام سلطان استقرار گرفت وانجا از خزانه مال حلال وطیبات اموال جهت مصالح اسلام ومسلمین وصدد خرج مجاهدان دین متین چندی
اموال ابو خاندان استرار پذیرفت نظم جهان بکام دل وکام دل بجان پیراید * زمانه تابع فرمان وآسمان منقاد * وهمچنین دران نهضت همایون قلعه
وشهر شابنی وتوابع که مشتمل بر قصبات وولایات پر منافع است بحیطه احاطه بندگان سلطان در آمد وهمچنین ولایت سامصون وجانیک
که در ساحل دریای طرابزون است واز اطایب بلاد دریا بار در بسیط ربع مسکون در تحت ایالت مستقر ومستمر شد بیت چو دید ایشه
آفتاب گیتی کمند * که کار رستم است کرم جهانداری * واسفندیار بیک ولد کوترم بایزید که بقلم معاقل وولایت سهل معتبر شده بود از مهابت
سپاه مواخذت سلطانی از حدود قسطونیه بحصار سینوب فرار نموده از انجا رسولی حامل صحیفه ضراعت وبندگی ومشکل عرض خجالت وشرمندگی
بخدمت نواب سلطانی روانه داشته بود واز عرضه داشت خود این مقدمات میگاشت که چون سلطان اسلام مرجع اعمال واحوال سایر حکام
کلام آلهی است وبا تمام اهل اسلام در مقام مراحم والطاف یا مشتاق متین که بر وفق ولا تزر وازرة وزر اخری که بجد بیاراز بر نخواهد گرفت والی
بنده مطیع وفرمان بردار امیدوار است که بملاحظه لطف واشفاق مخصوص خواهند ساخت اکنون اگر بجهت فرمایند که گوشه ولایت سینوب با این
بنده عنایت کنند که تا جان در بدن باشد از جاده خدمتکاری عدول نخواهد نمود بحکم اسلام جان سپاری ونیکو بندگی بر سایر بندگان نخواهد

ازبود و سلطان نیز بر بین باستغاثه و تخشع او رحمت فرموده ولایت سیوب را بر رسم داشت و تسلیم کند و قوم او را سرحد تعیین کرده آن طرف ولایت
باسفندیار بیک بازگذاشت و بعضی بقایای سیف قهر سلطانی از تغلب و اولاد ایدین و منتشا که آن جواب الجبابره بوده بودند و هواره کرفتار شعله
ابدی شتکین شاه کشتاسفندیار بیک را امداد امیدوند از انجا بجانب ممالک امیر تیمور فرار کردند و سلطان ایالت قسطمونیه را بعیر بیند
ارجمند خود امیر سلیمان ارزانی داشت و سایر بلاد را بر امرا قسمت کرده بضبط آن عهود کذاشت داستان هشتم در بیان توجه سلطان بتکمیل
فتح و تسخیر کرمیان ایلی با تمام مضافات و تفویض تمر و قنواب سلطانی بر قلاع و محصول شهر قرا حصار و لیک شهری و سبک شهری و انا و قلاع
پیش دیدهٔ بصیرت هوشمندان هویدا و آشکارا است و در آیینهٔ خواطر عقلای حکمت شعار در غایت انکشاف و اظهار که چون در صحیفه عنایت ازلیه
و بر لوح محفوظ اراده اولیه کر نهرست مجموعهٔ سعادت و فیروزی و سرجریدهٔ بخت مسعود و بهروزی که کل ذلک فی الکتاب مسطورا الکر تحقیق از ارقام
احکام قبول و اقبال بحروف چندان عنوان عنایت و افضال بر ناصیه کروهی از معیان ساکن عالم مرقوم شود و نام جمعی از قطان مجمع اوطان
بخادم مسطور و مرسوم کردد البته حکم ایالت و منشور ارائی آن کروه و دیار و فرمان روائی ایشان آن منازل و امصار بطغرای رسم سلطان عادل
دین پناه معنون سازند و در رعایت رعیت و وقایت ترتیب اعلام احکام او دایر و معارف آن طایفه فیروزمند بر افرازند اقضای آن کشور و جبر
و جنود بر حسب مصحف بلدة طیبة و رب غفور موطن ابتهاج و سرور و مادی و مسکن مرغوب محبوب شود بیت همی نیستی کلید در آنجا انجاد
ماهی خجسته عرصه کاروان بخارج جان شاهی ۰ چنانچه قبل از این مقدمات از مجاری حالات ولایات منتشا ایلی و ایدین ایلی و صاروخان ایلی
اخبار نموده شد و کیفیت شروع سلطان اسلام بتسخیر آن ممالک و ترفیه حال سکنهٔ آنجا در ظل معدلت انجیس پادشاهی حالی از آن اشعار
کرده آمد اکنون القصه چون اهل کشوری چند از ولایات مذکوره در ظل مرحمت سلطانی آسوده حال بودند و ساکنان شهر قرا حصار و سبک شهری القصه
بنابر قرب جوار بر رفاهیت حال ایشان اطلاع میشدند و همیشه در مقام غبطه و حسد بر محکومان سلطان میبودند چرا که از زمان سلطان و حکام سابق
خود همیشه در معرض انواع آفات و مخافات مانده بکرور از تعرض فتنه و فساد دمی آسوده نبوده از تلاحق ظلمات ظلم ظالمان بپریشانی حال و عجز
حکام خونخوار غنچزاری و کشهای و ما آرزوی استظلال بظلال اقبال سلطان میکردند و چون ملوک ایشان از عادت محافظت ملک نامون بود
هر یک ... همیشه ... بنیاد فساد و مخالفت با نواب سلطان میبودند
و از رهگذر آن مخاصمت همیشه عرصه مملکت ایشان خراب و پریشان و از جاه و مال خود محروم و آواره خان و مان میبودند و از آنجا حق
آفات و تقارد و مخافات بهر جهت و هر سال ... او لایرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لایتوبون و لا
هم یذکرون مطلقا متذکر و متیقظ نمی گشتند بنابرین بواعث همکی اعیان مملکت و متعینان و ارباب حکم شهر در رجوع بطاعت سلطان
عادل ... و استصواب عقل متوسل شدند و در صیانت عرض و مال خود بشواهد و دلایل مشروعه متمسک و مستدل گشتند و رای عاقبت بین
جمهور بدان قرار یافت که مردم معزل القول بدرکاه سلطان فرستادند و آغاز تمهید مقدمات استعطاف و استرحام نهادند که اگر رای جهان
آرای قبول و استصواب اندیشه این کروه عجزه و ضعفا فرمایند و از تعرض آفات و ستمکاری این جمع مظلومان را استخلاص نمایند همکی قلاع
و حصون آن بلاد را بی زحمت محاصره و در بندان و بی التزام تعب لشکریان و مرد مسلمانان سپارند و بطوع و رغبت رعیت پرستان
والی و ضابطی کاریند چون بتوسط جمعی از ارباب دیوان و خواص نواب اعلی مکان این عرضه رعایا در مجلس سلطان عالم نشان شد بحکم سلطان
بر حسب حدیث صحیح و امر صریح یسروا و لا تعسروا و بشروا و لا تنفروا بشارت نامهای ... و مناشیر ... بنام هر یک از عظما
و اکابر و اعالی آن بلاد و حوالی شرف نفاذ یافت که چون آن جمع ... عاقبت اندیشی را هادی سعادت بختیاری بطریقه مستقیم اخلاص
و حذر از مکاری در خود نموده و همکی را امان ... و سلامت ... عاقبت ... جهان پناه

درمجازاة

در مجازاة اخلاص و فرمان برداری انواع مرحمت و دلداری خواهند دید و در مجازاة ان مخالفت و خیره خواهی این دولت قاهره پایمال و مراتب
والمیعاری خواهند رسید بیت هرکه مطیع دولت این آستان شود ۰ در روزگار مظهر امن و امان شود ۰ و چون ... آن کلمات امیدوار ای
حق ... خود و ... راستی ... مسامع و عواید خیر ... دینی و دنیوی بروزگار خود مطلع دانند و اکر ... مخالفت عهود و تخلف معهود
معاودت نمایند استحقاق بلا و محنت با روزگار خود متواتر شد ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها بیت چون روزگار کس نهد
پند آدمی ۰ خواهی که پند کیری از روزگار کیر ۰ بنا علی ذلک اکثر علما و اشراف و متعینان آن بلاد و اطراف بالحضرت درکاه جهان پناه از روی
امیدواری شتافتند و جمیع اصناف خلق بقدر مراتب و مناصب بتشریفات خسروانه و انعامات مشفقانه سر افرازی یافتند و بر حسب نشان و مطلوب
بر منهج و اسلوب مرغوب تمامی حصون و قلاع و معظمات بلاد از قرا حصار و لیک شهری و کلیاب بلعه کرمیان ایلی و نکر ایلی با شرف نواب کامکار
سلطان کشورستان استقرار یافت و تمامی آن بلاد قضات و حکام عادل بسبب جهت ترفیه حال پریشانی ایشان تعیین پذیرفت و باشاعت معدلت
و داوری و بسط قوانین شریعت کستری و رعیت پروری متوطنان و قطان آن مساکن و اوطان را آسوده دل و مرفه الحال ساختند صیت
مرحمت و معدلت خسروانه در اسماع و آذان معتکفان حق ... و آسمان انداختند و به توالی این فتوحات جدیده و تاییدات عدیده در شهور
تسع و تسعین و سبعمایه بر چهره دولت سلطانی جلوه کری نمود نظم ظلمت آباد جهان کشت چنان نورانی ۰ که افتاب فلک خود شده از باده ۰
داستان نهم در ذکر بواعث عزم وصول سلطان ... باطراف ولایت ... جهت استرداد ... سلطان ...
... و کیفیت ... رجوع سلطان از غزا ... و ... جهانبانی بتوجه دفع ... و فتح شهر ... و نیکی شهر ...
بیت شاهی که ملک و دین بود پشتش پناه ۰ ملکش ... شرع پناه ۰ از دشمن اکر ملک او کزند رسد ۰ ... شود آن ... ناکاه
حضرت عزت عز شانه و علت حکمته بهر کاه که یکی از مقبولان درکاه و مخصوصان حرم اهل الله بکرامات تاییدی دینی و دنیوی ممتاز کردانید و اکر
چنانچه از میان طوایف متفرقه امم و جماهیر خلق عالم سعادتمندی را بتاج سروری انا جعلناک خلیفة فی الارض سزاوار نموده بر مسند سلطنت
ملک و دین نشاند ... از نوادر نعمت کامرانی نثار حق موهبت کشورکشائی و کیتی ستانی باقتضای ...
منشور و قلیل من عبادی الشکور را کار اولیاء ادای حق شکر ... سهو و نسیان ... در قضای مواجب سپاس منعم مطلق
چون کمالات ... آسان بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف رب الارباب و شمول عنایت مستفاد ان لدعنا الزلفی و حسن مآب از عالم
غیب تنبیهات معنوی کوش هوش ... و صورت عجز ... اعتبار و استبصار او
جلوه کر کردانند و عدم ثبات مرغوبات ... دنیا و ... مشتهیات نفس و هوا ... کامیهای طبع دعوی
دار را ... اضطرار ... خاطر ... هویدا و آشکار سازند نظم زمانه داد خود ... بستاند ۰ تو نیز داد خود جهد
کن که بر بایی ۰ هر آینه خلفا و جانشینان ... نبوت و سلاطین ارکان ملک و ملت ... صوری و معنوی در اقامت نوامیس دینی
و جاه دنیوی چنان سزاوار است که مجاری حالات ایشان ... قضایا و واقعات
ایشان بر طبق احوال انبیا و اولیا الله مستمر و مستقر کردد چنانچه در ایام سلطنت و جهانداری سلطان مجاهدان اسلام از این معنی ...
شداید ایام ... فتوحات ملکی و جاهی ... ملوک و سلاطین کفر و اسلام بتاییدات الهی روی نموده ...
و ... مساعدات بخت همایون ... سعادت افروز ... جهان ... حاصل بود ...
جنکاه جهت اشتغال بمصالح ملک و مال و استیفاء حظوظ نفس ... ضبط حدود و کنار و تجهیز عساکر
القصه مجاهدان جهت حفظ ثغور آن اقطار اتفاق افتاد بیت ... مطلب ۰ ... نبود ۰ القصه

اعظم اسباب غفلت سلطان و الهم هواجس مهر چون شغراقت در ذهول از حدیث اسلام و حمایت اهل ایمان آن بود که چون در غزای اعظم جهاد اکبر والد
سعید شهید سلطان آنجهان جهت استخلاص کفار را بتیغ جهاد فتح نموده بود از جمله ملوک کفره که در آن ملحمه عظمی آن شمشیر مجاهدان شربت هلاک و فنا چشیده
بود و خود را در سلک مغلولان سلاسل و اغلال جحیم در کشیده حاکم ممالک لاس بود که بتوابع آن مرکز بزنگاه شده بود و بعد از گذشتن شغل آن
سرخیل مشرکان از عزا و امرا و حکام ممالک اسلام که در جوار ممالک لاس بودند شق از ولایات او را استخیر نمودند چنانچه سابقا مذکور شده و چون تمامت
اکثر معادن و مواضع پر مداخل آنجا را بتصرف در آورده و بلق اغلی که ابن ملک دیگر آنجا نام کفار بود و بعد از آنها به وغزای اکبر از بیم سطوت بلادم جانی دم از
انقیاد و خراج گذاری سلطان میزد همیشه بتقدیم خدمات مقبول لتقرب بخاطر همیون مینمود و از آنجمله مقدمات آنکه او را همشیره بود در نهایت
حسن و جمال و از غایت قبول ابتهاج اقبال از ازدواج اهل حشمت و جلال ایمان پری چهرگان جلوه در ملک خود نمایی و از صد ماه رویان کشور آرا
چون ماه نو انگشت نما بود و در مجمع گلرخان سر حلقه الفت و سرو بالایان صبیح الخد چون غنچه نوخیز در گلشن لطافت از روی طراوت در افق در شو
و نامور شکسته دام دلهای مه جبین و بوی طره عنبر شمیمش روح فزای جانهای آرمیده بیت هر لطف که هر جان و هر دل نگفتی کس که هست آن حور
از گل معان خورشید را گفتی سجده که از ماه نقش بود غافل و آن لعبت بتخانه چین و آن نزهت فزای نگارخانه حور العین را بنام زده
حرم سرای سلطان کرده بود و در خدمت و تقلب احتجاب او را بهمین دو اعیه با ناز و نعیم پرورده در این اوقات که سلطان کامیاب بر مسند
خلافت و دارایی ممالک اسلام استقلال تمام یافت و بلق اغلی مبارکباد جلوس همیون با رسال هدایا و تحف مشغول شد از جمله هدیهای پیدا نظر
که بخدمت سلطان فرستاد و خاطر همیون را بآن تحفه دلفریب بنیاد دلربایی نهاد آن همشیره پری بود که با انواع اموال و اسباب و سرخ و سفید چه
و حسب بخدمت سلطان روانه ساخت و همشیره را برسم پرستاری و خود را در سلک خدمتکاری بجهة خاطر سلطان برقم مقبول نگاشت
والتفات زلفت تمام و بواسطه این تحفه مقبول بر وفق نهاد دوا اتخاذ بنیاد آورده همشیره و اجنبی را موافق نمود که چون سلطان با آن عروس کار
ملایانه نمود در حریم حرم خلوتخانه خرم با او خوش آید و انظار عنایت و التفات درباره تو افزاید و کستاخی بمحالست و مصاحبت بمرتبه عرض کلام
و از روی التفات گوش اذعان باصغا ملتمسات تو دارد اجنبی را عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص سلطان است و در طریقه بندگی
و فرمان برداری اخلاص بندگان اکثر ولایات لاس مسند و کو کرجیلک را سلطان با و شفقت فرماید یقین که از تمام خدام و فرمان برداران دیگر
ملتزم عبودیت و بیعت سپارد ع ازو بیشتر می آید بیت او غلام حلق جان افزای تست چاکر مخلص ترین لالای تست سلطان جوان و حرف
کامران را چون از وصول آن هدیه بهشتی عنوان و مشاهده جمال آن غنچه نو شکفته گلستان حرم شعله خاطر محبت آیین بیشتر می افزود و دل خود کام
سلطان را قید عشق و گرفتاری لحظه بلحظه متضاعف میشد زیرا که آن مهرلت نگار خانه مانی و آن سرمایه حسن مرتبت و شادمانی هوا اره
بشیوه های مطبوع در دلربایی و از حلیه های خوبی و خود نمایی سلطان کامکار را بکمند دلبری خود هر لحظه بیشتر مقید و گرفتار میساخت و آن بت بی کیش
در بند جعد های زلف مشکین و سلطه معقول جز بن خود که دام گاه دلهای مفتون بود در حبل متین پریشان خاطران شباب الشباب شعبة
من الجنون هر دم بکرشمه سلطان را بایام معاصی و آثار بر انداخت نظم امید و شمن هم بود ستم شد بنیادی که دوستی دارد و آن حور فریب بکلام
شیرین کلمات آن لبهای میگون فرامیشد و معمور لاخته بود و بافسون چشمهای جادو او را در ملاحظه صلاح دین و دنیا عاجز و بیهوش ساخت
بیت هم عشق و آرزو دمی غلط کرد در الطاف سنبله سیفر او مجنون زنو عشق و آرزو هم مست و ز روی نازش چه رخسار مهر آثار و زوار از و خشکی
عارض آتش گرد او شعلهای عالم سوز در خانه فواد محبت بجای آن شاه جهان بر ملاحظه محبت و سلطان اسلام را بر نیاز زلف خود در کمند عقل
در آورد چه از امور مصلحت ملک و دین برآورده مذهب کیش و بت پرستی می آموخت و سلطان بزبان حال از دو رو نیل این ترانه بخود میگفت که
شعر بصورة الوثن استعبدتنی بها فتنتنی و قد با هیمت الی الفتنا لا غرو ان احرقت نار الهوی کبدی ما زالت حق علی من عبد الوثنا چون

اهل دل را معلوم است که زمره خوبان دلجو و جمله دلبران ماه رو هیچ خاطر نگران بضاعت ایمان و لا زال الباعث انبار هوای و راحت کهکاری
عاشقان لموالفه عصمت از کار عاشقان مطلب مشو و عصمت محال میگیرند خصوصا که معشوقه دلربای باشد که از جاده و بکیش و عاشق
هر آینه و اخود کام و طالع محبوب ستم اندیش بیت بت ترسا بچه کردست غارت دین و ایمان بیدلی کیش زنم طعنه که بنداره سلمانم لاجرم
همیشه آن دلبر ترسا بچه دلبر در حلوه دلربایی بعنایت کستاخ و چیره بود در خلوت انس و تنهایی و در بهانه خانه دلداری و گرم کنایی سلطان
مجاهد را بجرعه جام مدام و باستیفا مرضیات خاطر خود کام ترغیب میفرمود و با خود در همدمی و همواره مثیر شراب لذتهای دلفریب میفرمود نظم
ای دل ایا بکوچه زندان قرار گیر در کوی عاشقی نتوان یک نام بود و وجه اجرای حکم و فرمان شاهنشاه حسن جام مطلع دهر بجمال الحظ
صبحگون شیوهای منع و دلال آن سلطان پاکیزه فطرت را با آلایش شیوه مه رخی معبد او معتصم کاسگی خود در هر خوشی و راه زنی میفرمود
نظم جان نثره اسلام غرقه ساقی که احتراز زصهبا مکر صهیب کند لیکن سلطان سلمان دل اهیشه درین تامل بود و خود بخود این اندیشه
مینمود که از بدایت فتوح دولت آل عثمان در مملکت روم از بدو ظهور سلاطین سابق این خاندان شریعت رسوم محکم از آبا و اجداد سابق
اعتقاد سلطان بر مسند خلافت و پادشاهی و سلطنت از ارتکاب کبایر مناهی نموده اند و اوقات خود را تمام صرف مصالح اسلام و معصور بر تجهیز عساکر
جهاد علی الدوام میفرمودند لموالفه سلطان به پرهیز و دین بوده اند بجای آمن و اسباب بوده اند و بنابرین افکار سلطان را در قبول ایحا ان
فریبنده و دو کلمات برابینه آن محبوبه مرغوبه تاملی تمام بود و جهت اختیار خاطر خواه آن دلبر دلفریب در ارتکاب بعضی معاصی خصوصا
شراب مدام بعد از آن معشوقه خود کام در تردد ما لا کلام بود بیت سرمایه دین و خرد از غارت خوبان هر بار نکه داشتم این بار نداریم
افتاده بآن غمزه فتان سر کار و تا باز کجا میکشد این کار غلام و در دین و دولت در مجامع زهد و عزت رجوع این مشاورت معنی
با شاه وزیر و لد خیر الدین پاشا فرمود چرا که باعتقاد سلطان او مردی خردمند دانا و کاردیده بود و در هر مصلحت دینی و ملکی برقول او اعتماد
مینمود و با شاه الیه در باب ارتکاب شراب و تناول اقداح مولدا با آن منطق که کام بخش کامیاب اونیز صاحب تدبیر استشاره فرمود که
تعلق خاطر دلدار و کام بخشی آن مخطوبه مرغوبه بیش از بیش است و رغبت آن دلدار مسیحی مشرب در مجالس ابتهاج و مسرت بطوق آیین
موروثی آن بت بیکیش و آن صورت مبطل قانون تقوی و دینداری سلاطین این خاندان از بن بیش لیکن بر مقتضای نفس و هوا آن دلبر
دلجو میل طبع و متابعت سلک آن النفس لامارة بالسوء شعر و ثمر کرم بر جهانم مرحبا و مرحبا الساق و معز بها فنی خلوت جویه بملک
دین احمد فخذها علی دین عیسی ابن مریم اما طلب پاشا بجواب با صواب این مشورت سلطان کامیاب بحتی خاطر شیوه دنیاداری بر شیمه
دنیاداران بدین سرچوخ داشت که سلطان را امانت عدل و داد و صدق دل ایضا اعتقاد لازم است و پادشاهان عادل عفو و مغفرت
الهی در ارتکاب مناهی بر مقتضای ان الله یغفر الذنوب جمیعا متیقن جازم است حالیا که اقتضای طبع در ایام شباب و زمان کامکاری معهود
و مرغوب امر ارباب حشمت و شهریاریست بیت ز دنیا هیچ دانی چیست حاصل یاران نشستن یکنفس با یار و آوردن دم بیغم چون
سلطان بر علم و دیانت علی پاشا که از علمای زمان معدود بود اعتماد کامل داشت و هر سخن او را در امور ملک و دین عین فتوای ائمه مجتهدان
می پنداشت هر آینه بتسویلات طبیعت نفسانی و تمویهات وساوس جهانی سلطان را تمسک بقول آن متفق احق و معتصم بفتوای آن وزیر
بر او زار و صفای ساخت و پرده تقوی و طهارت را در این خاندان خلافت بجلوه گری دلبخواه هوا و هوس چون نگرمان یوسف چاک کرد و بمیل
سهو القوه امانت پاک عقل و ادراک را آلوده ساغر بهوشی و دل اهر سال فرمود بیت عقلش که زین بر الملق الام می نهاد آخر بتازیانه عشق
تو رام شد چون بعد ازین مطارحات با پاشاه شادکام و مطالعه حرم سرای مشرب آغاز کامرانی نمود و هر روز بکشش طبیعت خود کام می پرستی و پادشاه
با معشوقه دلخواه دلارام در اکثر اوقات بهل مصالح الدینی امور سلطانی افزود لاجرم جمیع نفوس محکومان را باقتضای طبیعی میل بشرب اکثری

شده رعیت و سپاه با اقتضای اهل طبیعت و هوای نفس بر عیت بجانب هرج و عیش آموزی گشت بیت در دور پادشاه خطابخش جرم پوش * مفتی قرابکش شد و قاضی پیاله نوش * چون منشاء شیوع و اختیار این شیوه فسق و فجور و استکبار آئین عشرت و غرور بمقتضای من یضلل الله فما له من هاد شامت سوء عاقبت و خذلان خاتمت علی پاشای وزیر افتاد و بضاعت دین را با متاع ناپایدار دنیا فروخته و عوارض لذات ابقی را از دست داده بتوهمات عیش فانی دنیا مغتر و بیراهه کار جهان پرخراب فخره فاجره اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة بصوب [illegible] ضلال و اضلال [illegible] با وجود انتساب بخاندان علم و تقوی [illegible] الذین ابسلوا بما کسبوا لهم شراب من حمیم رضا بسخط الهی داده و [illegible] علم و [illegible] و اضله الله علی علم سیاه نامه ابدی داشت و اسم [illegible] بیت چون حسن عاقبت [illegible] آن به که کار خود بعنایت رها کنی * و مع ذلک [illegible] سلطان ساده دل [illegible] در ترویج آئین فسق و فجور [illegible] غفلت و غرور [illegible] سلطان [illegible] مجالس معاشرت [illegible] سلاطین کامکار [illegible] خدام صاحب جمال در محفل ملوک و حکام [illegible] سلطان این شیوه را معتبر بوده و در مجلس [illegible] استخدام غلمان ساده [illegible] هر آینه هر کس [illegible] هوا و هوس [illegible] سلطان [illegible] کلمات [illegible] حکایات [illegible] شنیده [illegible] ملکت روم [illegible] سلطان [illegible] نظافت [illegible] انواع شنایع گشت [illegible] سلطان [illegible] عوام [illegible] مفاسد دینی و دنیوی [illegible] غفلت سلطان و عصیان [illegible] عاقبت الامر [illegible] **حادثهٔ اول** اکثر اهل علم و فتوی و مالکان [illegible] احکام شریعت و قضاء اکثر تابع محکوم علی پاشا بودند بحکم الاصل یسری فی الفرع [illegible] مسند عالی قضا [illegible] در کار خانه دین [illegible] علی پاشا [illegible] رشوه و [illegible] باطل افتادند و مجالس فسق و فجور و شرب مدام و ارتکاب [illegible] اهل زندقه و مباحات حلال و حرام [illegible] در مناصب دینیه [illegible] و محجوب گشت [illegible] احکام شرایع [illegible] و بعضی از شنایع [illegible] بالمنکر و ینهون عن المعروف [illegible] سلاطین [illegible] بیت [illegible] بحر زمان [illegible] وحیله و تزویر قضاة و حکام [illegible] سلطان [illegible] و زیر معصیت [illegible] مظلومان و [illegible] متظلمان را

زجر و منع و اهانت میفرمود بیت چرا که [illegible] مستوجب جام میخواهی [illegible] تا اکثر از زمین و زمان شکایت و افغان مظلومان بقبهٔ آسمان رسیده [illegible] سلطان عدالت نشان رسید بیت صدای ساز و نوای [illegible] نگذاشت * [illegible] سلطان عدالت نهاد را [illegible] اهل ظلم و بیداد [illegible] و معدلت فطری و حقانیت جبلی [illegible] ظلمت غفلت [illegible] لامع النور [illegible] اشراف [illegible] علماء [illegible] بتحقیق و تفتیش احوال آن حکام [illegible] اعمال ظالمان و مظلومان [illegible] قضاة و احکام شرایع و حکام [illegible] فی الجنة [illegible] فی النار [illegible] سلطان [illegible] ظلم [illegible] سلطان [illegible] حقوق [illegible] ظالمان [illegible] آفاق فرماید بیت علم و فضل [illegible] تیغ دادن [illegible] اما چون آن [illegible] سلطان [illegible] این طایفه [illegible] سلطان [illegible] ظالمان [illegible] سلطان [illegible] کلام علی پاشا [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] استنبول [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] قضاة [illegible] سلطان [illegible] بیت [illegible] علی پاشا [illegible] مصالح دین [illegible] سلطان [illegible] احکام [illegible] مشاوره تمام صلاح [illegible]

نقره مضروب باشد بقاضی دهند و از عقود و مناکحات سوی درم نقره و از تقسیم ترکات بهر کهزار درم نقره بیست درم رسم القسمه رسانند که بعضی ائمه سلف تعیین این
قدر جهت معاش قاضی و حکام تجویز نموده اند بیت تا اگر صعوبار آید در عمل ٭ در کف او کس بکیرد یک دغل ٭ از تمامت هیچ کس عیان نشد ٭ و نیز بعضی هیچ دل
شادان نشد ٭ بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک و احتمای آن قاضیان ستمکار که کار از ممالک بر کی را بعلم کاهان تعزیرات بلیغ نموده
و بعضی را ضرب شدید و تشهیر و از عیب عیبه کشادند حادثهٔ ملوک اگرچه سلطان باغوای رهزنان شیه ضلالت و ائمه متوغل در شیوه کامرانی شده
بود و اکثر اوقات ذاهل از تدبیر ملکی و مصالح سلطانی گشته لاجرم حق سبحانه و تعالی بالطاف خفیه و عنایات وفیه که در شان اصلاح حال و انجاح آمال
سلطان ذات از عالم غیب بعضی تنبیهات و موقظات بر دل پیچم آسوده و دیدهٔ دولت خواب آلودهٔ او برکماشت و صور تشعر بشریت او بچشم بصیرت
و نظر عبرت تعجیل کری آورد و بی اعتباری بر عنایات دار دنیا و بی بقائی شهوات نفس و هوا از بر آن خاطر هدایت پذیر با علام پیغام بشیر و الهام تحذیر
نذیر هویدا و آشکار کرد نظم خلق را با این چنین بیخود کند ٭ تا ز یکباره بدان سو کند ٭ چنانچه در زمانی که رایات سلطانی در دار الملک بر ساء
جنت آسا در غایت عز و اقبال با هر جا حال بعیش و طرب نشاط کاهی روز بروز بر کار میکشایند و خود و ارکان دولت و جمیع حواشی از کاه حشمت و بزم
عزت و کامرانی آهنگ سرود و سرور بکوش ناهید رسانید و کار بجوی رسید که در این ایام مداومت شرب معلم السنه خواص و عوام جبیط اسلام و فشو
مقام قیام مینمودند و اکثر ملوک و سلاطین کفر با سلام در مقام مخاصمت و بدخواهی بودند هیئت متربص هنگری آن سلطنت در جهد انجام بودند باد
غفلت عجب بر والی پادشاه و بعضی ... و الوصه سپاه طمع کلی در ممالک و جاه آن خاندان اسلام پناه نمودند و کفار دیو مرهنک ممالک فرنک بر الیه ابطال
در ابطال آیین دین حق از بقاع اسلام و مرزم ایلی در تهیه اسباب جمعیت سپاه و لشکر میجویند و پادشاه ونزیک و انکر و جنویز و پولیه و اسفانه لشکرهای
آماده در کشتیهای مرتب ساخته و از راه دریا متوجه روم ایلی شدند و در شهر سلانیک لنکر مقابل خود انداختند و علی الغفله بی سبق شر اخبار و اظهار
آثار نهضت اسفار بیکبار در یاکار روم ایلی باب نهب غارت و قتل و اسیر و یران و پریشان کرده و روز بروز بیشتر و بیشتر در جمعیت و تضاد
... سلانیک و آن امصار روی بتجر آورده و در اکثر ممالک روم ایلی مردم از اوطان خود جلا نمودند و از خوف هجوم دفع کفار با آرام خاطر روزی
نمی آسودند و هیچ شبی بر اسنی بخم نمودند و عرض ایمنی سلطان نمودند بیت اگر تو سایه بر این خاک توده نندازی ٭ غبار فتنه شود طالب در ابلیان
چون تفاصیل این فتنه و فساد شایع و کیفیت ورود آن سپاه فتنه بسامع علیه سلطان رسید و کار اختلال ملکی بنهایتها کشید پیچاره سلطان
از خواب مستی و غفلت بتنبهات زواجر آلهی منزجر و متیقظ شد و هران جوغای فتنه و آشوب از صدای صیحه بیداری واقعه ولکم فتنی من الخوف
اندرون دل بجهت خوف فتنه و متیقظ گشت اما چون تحصن و تشنیع و اقوم دفعه و وصول الجمیعین اخبار مهیب در اثنای موسم زمستان روی نموده بوجه خوف
که هر کس از ایشان که بوده در آن آمکان و لایق آسودگی و راحت بر بستر استراحت غنوده و مثل نباتات و اشجار در کنج ان زوایای آسوده و از ظلال لشکر
نوازل آسمانی و نزول هجوم برف زمستان مطلقا ... و کفار از توجیه و استطاعت انتقال از مسکن معهود نبود که سپهسالاران کشورستان
از بیم مخاطر بکران هولی زمستان بیرون حصارهای بلند شاخسار قرار بر قرار کرده بودند و اصحاب سیف صارم و صارم جویان در حصون آهنین
حلیه از نهایت رعشه و نقصان از زبان تحصن میزودند ساکنان دیار کفار از خوف غارات و آزار ... کران ... بغارات کوههای حصین
و در کهوف ... مکانهای زیر زمین در مقام متواری بودند و جوانان کشور چمن و مرغزار از جلوه گاه عشرت خانهای بهار در زوایای خمول در غار
مذلت و خاکساری مسجون ... حواری عیان زاری نمودند بیت دلتنگ و چو آچو طالب در کار آب ٭ خلق نشسته بکار بحار و رق ٭ لاجرم
سلطان ابو الفتح را بمقتضای زمان جهت اقامت ... سلطنت و تمشیت ... اهل ایمان نازل ... بود وسیله از دو نقاقل بعد از ان در دفع کفار و وقع
شر از آن معنی مفاسد بسیار در روی روزگار آتش غضب و غیظ سلطانی در آن موسم صرصر زمستانی بنوعی اشتعال گرفت و از تابش آفتاب دولت
در همین ایام برف ... بنوعی حرارت بپذیرفت که مقتضای فصل بهیج در ... طبیعی با اظهار آمد و التهاب شعلهٔ حمیت غیرت

و از گرمی مزاج سلطنت بهوا زنش این عار مضرت و معرکه آتش اضطراب در میان سپاه اسلام بر سبیل اضطرار و اضطرام آشکار گشت
در آینه سلطان نظر با سپاه منصور از عساکر ترک و دور کرد با ر مطلع شرحضور لامع النور بود تا اقبال بیقع آن فرنکان ضال آورد و قطع شانل
بر و بحر با ملک مجال کردند بیت بالله که چنان شاهی چون تیغ جبار طارد ٭ از هیبت او مرکز با کج نهد عز بزرین ٭ چون سلطان غازی از تراکم ابتدای
و سرفرازی از راه معبر کلیبولی بممالک دریا کار روم ایلی نهضت فرمود و اولا عازم شهر و حصار سلانیک شد که مع در فرنگ بلاد و معز اعتمادی آن
طایفه بی دین فرهنگ بود و بر سمت هر چه تمام تر در ان شهر و حصار ربط لوای انقلام فرمود و از جانب خشکی آن شهر بند حصین و ابکر مطلع محصور
حصار حدیده بصام نمود و بهمت بلند خوارزم و بعزیمت ارجمند پادشاهانه تعلق خاطر همایون بفتح آن حصار استوار محکم ساخت و اسباب تهیه کشایی
و آلت صلاح جنک آزمایی برای فتوح آن شهر با فراخت شعر اصاف الی التدبیر فضل شجاعة ٭ ولا فتح الا الشجاع المدبر ٭ هر چند از جانب کشتیهای
کوه مانند و مراکب ابر رفتار بعد کار کفار و اهل حصار بر سبیل امانت عالم غیب فتح و ظفر از در و دیوار حصار بزبان ضیج کنکرهای برج آسمان
کوه بسامع مومنان مجاهدان میرسانید و هر صباحی بامید نصر موعود و وعد آن جنود مسعود با فسون دعا و فاتحهٔ که کشای عقد و فتوح معهود بر آن
حصن مسدود میدمیدند بعد از ان در هنگام لمعان تیغ جهانگیر آفتاب در جبین سطوح شواتق نصرت بر سطوح بروج سپهر عالی قباب ... اقتدار
بامان حصار کردون مدار میرسانیدند شعر جرهه سیفهم امضی من الموت حده ٭ ولا شی امضی من مضی عز ماده ٭ و جمله پوشان دلاور و آهن بازوی
پولادسر که هر یک کوهی از وقار و اصطبار بودند بر شدائد جنگ و کارزار و هر کدام سیاهی سپاهی بودند از پردلی و اقدام بر مصادمت و مقاومت اخطار
بمقتضای مودای یوم تسیر الجبال و تری الارض جامدة آن حصن کوه مانند با هامون می پنداشتند و نظر همت بر صعود برج و باروی آن بر اسلوب
زمین هموار میگماشتند بعد به عمور کنکرهای اسوار عالی بنا و حجمه در آن یعالم طم و زحمت نظر میکردند و از جوانب اطراف دیوار آن سور محصور
و دیوار از تلاع آن کشور پر نمو شو چون مسعود جنود در مقابل سقف معالی معماری آورده اند دیگر و بموجب امر همایون سلطانی بفرمان سپاه بهادران
در روا نمودند بهجوم و جمعیت تمام از اطراف بروی بتفتیح حصار کفار نهادند و بآن اقدام مجاهدانه و اهتمام مردانه و مجاهدانه هر چند از طرفین نوازل
آتش بارود تفنگ بعید بستارهای آسمان در جو هوا سیار گشت و طیور عقبان و نسور بلند پرواز سهام خدنک و تیرهای پر زنک بر فضای برج
و سور بعضی در دیوه کنار آشیان کرفته بعضی پران وطیار رشد اما بتوفیق حق ربانی و بیامن دولت سلطانی هم از روز بهجوم سپاه دین پناه چون ملایک
آسمانی از هر اطراف آن حصن بهر باشند راه کردند که بجبل المتین توکل دست تعلق و توسل در آوردند و از چنین محل بمعارج ملاقعه بسم السماء
... نمودند و درهای دولت و فتوح از هر جانب حصار بروی مجاهدان کشودند و آوازه تکبیر و تهلیل جهت اشاعت ناموس مسلمانی در برج
معلی انداختند و رایات فتح و اسلام و سنجقهای سپاه مرفوع الاعلام بجای کنکرها بر کنار دیوار آن حصن کردون مدار بر افراختند نظم آستین
افشان علم در رقص بر آواز کوس ٭ پای کوبان از تزلزل بجواسبان کوه ور ٭ چون شهرستانی چنان آراسته که نظر اسنبول است بانواع مال و غنا
در تحت اقدام مبارزان مقام موطی سپاه توحید و ایمان گشت و معابد اصنام و معالم اوثان ایشان از تماثیل طواغیت و اشکال بتان مبدل بشعائر
اسلام و منتقل با رباب عرفان شد و بزرک و کوچک لشکریان غزاة و مجاهدان را غنایم بحد و افزون از نعایم موعود و ارزاق ... داد و هر کونه
نفایس اموال از مرجان و غلمان و جواری صاحب جمال و سایر عروض و امتعه گرامی و بضاعتهای بی جا شد قبضهٔ تصرف لشکریان اسلام افتاد و مضمون
فتح مبین بتقدیم مغفرت ... طلعت آیین وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمومنین جهت آن
حضرت عالی و رفعت ... امید سپاه و حضرت ملک الملک کلید آن خطهٔ پر تزیین که مرجع شاک مشرکین و مامن اعدای دین بود بدست اقتدار
مجاهدان نهاد سلطان بر سپاس آن تایید هیچ تقدیم رسانید و جهت محافظت آن سرحد ممالک بر و بحر و بروج و لایات ... و فرنگان ستمکار عامل
دلاور و کاردانان هنرور تعیین فرمود و درون حصار را بسکون اهل اسلام و تبدیل بتخانهای قدیم بمساجد و معابد فرخنده مقام توحید و تزیین ...

نظم چو آفتاب تعین شد که اهل ایمان را • همیشه سایهٔ آن شه رسد چو ظل ارکان • بعد از ضبط و نسق آن خطهٔ مشهور و اخراج معظم فتنه و فساد
و قتل و ازهاق ارباب مخالفت و عناد شروع در تسخیر قلاع و حصون معتبر آن ولایت دریابار فرموده و شهر مکی شهر و توابع سایر مواضع که هرگز نور اسلام از
افق بلاد ایشان نتابیده بود در تحت تصرف نواب سلطانی مقرر و مسلم گشت و در آن جوانب هر محل و مقر که مظنهٔ خروج و مخصوص لشکر زنگ بود بجد بسیار جدید
بجهت صادم مرتب دیدبانان نصب کرده شد و چون فصل خزان تمام شد بعد دفع اهران و استفتاح قلاع و بلدان بانجام رسید از پی سیر ربیع مشتوی
تخیم و دفع و راحت اوطان تمام ممالک [illegible] بر جام میسر به سلطان ملاطفت شعار لشکر را باز از مشاعب اسفار رخصت توجه بجانب خود ارزانی
داشت و سلطان موفق بر شاد کام از فتحهای جدید کامران از خذلان و استیصال کفار عنید رایت توجه بدار الملک بر سایر اوقات و این فتوحات
بروفق دلخواه و بهبود در شهور سنهٔ سبع و سبعمائه روی نمود داستان دهم در بیان توجه سلطان بداعیهٔ محاصرهٔ غزای فتح قسطنطنیه حرسها الله عن البلیّه
ممالک کافری بحمایت و وقایت آن حصار و کیفیت هجوم قرال العین انکروس و سایر پادشاهان کفر منحوس و ماجرای محاربان آن مکروهات عظیم در آن
روزگار چون از سیاق احادیث نبوی و از میثاق مواعید مصطفوی انجاز وعد صادق و تمهید فتح ممالک روم علی العموم بکار از آثار و اخبار صحیح معلوم بود
و بشارت آیهٔ شریفهٔ لکم الروم و یکفیکم الله مبیان حقیقت آن است که سجری ملک کاهنان و رهبانان ممالک قیصری از کتب سابقه مفهوم میشد اما تسخیر
شهر حصار قسطنطنیه بخصوصه از فحوای حدیث نبوی مقتضای خروج الملحمة فتح قسطنطنیه نزد اصحاب تحفظ و اثبات و اقعه رب بید الاشتباه بود و [illegible]
آیات قرآنی و امارات ظهور آن موعود و معهود در ایام هر کدام از سلاطین خاندان آل عثمان مجاهدان و احد بعد واحد و الله الحمد تاسف بود و هر یک
ازین شاهان غازی باصابع حسن تدبیر و بلا تامل عرض الاطفار تسخیر قلاع و حصون آهنین دیوار کفار و امتناع طلسم ارتفضه تسخیر خود مقرون
و تدبیر میفرمودند و در جام جهان نمای شاهی اعنی ضمیر منیر سلطنت پناه صورت فتح قسطنطنیه در ایام دولت ایشان مرتسم شده بود و از سر امیدواری بمضمون
وعدهٔ ان الله لا یخلف المیعاد ان فرصت منتظر معهود از جملهٔ اعتقادات یقینی بلکه منزلهٔ مشاهدات عینی میبود چنانچه وقوع آن واقعه صادق را منتظر
امید طلوع صبح صادق در بامداد فرداهای امکان است و انجاز آن وعدهٔ شایقه ساعتی را در منازل تحقیق بتأمل انتظار ظهور چون رسید صبح دیر مخفی مغتنم بدولت
چرا که دیده بصیرت سلاطین غازی از مرتبهای عالم غیب وقوع این واقعه را که از قبیل لیس لوقعتها کاذبه بود در مرآت صور مثالی و مبشرات
مشاهده نموده بود و لایزال باعتقاد میعاد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بشیر اوقات بتسخیر فتح قسطنطنیه ارکان دولت خود میفرمود
بیت در خواب خوشم مژدهٔ فتح آمده در گوش • در دولت بیدار شنیدیم خبر فتح • القصه چون در شهور سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه که هنوز در شهر و نواحی
استنبول تکور و قیصران بقایای قیاصرهٔ یونانیان پادشاه و مستمر داشته تکور مذکور را جهت علو نسب قیصری و تقدیم رتبت اجلالی و سروری میان
سلاطین کافری هر ملکی از ملوک کفر او را مقتدای سلطنت قیاصره و مطاع خود می پنداشت و در این ایام سلطان غازی در دریا بار در شهر
محصار سلانیک را که [illegible] قسطنطنیه بود تسخیر فرموده لهذا آمد و شد سفاین فرنگ و ابقاع معاملات و تجارات آن قوم لجوج فرنگ منقطع شده بود
و از این واسطه عداوت و تعصب عداوت دینوی اقران و اشتداد مزید رفته بود و مواد جدال و نزاع با تمامی ملوک و طوایف فرنگ امتداد گرفته آن خرو
مجاهدان هم بجد و اجتهاد در قطع عرق فساد و دفع مواد کفر و عناد بشر جهاد میکوشیدند و لا یزال بمقتضی امر الهی که خذوا حذرکم و اسلحتکم
در روع و پوشش غزا و مجاهدان را بر جنود منصور خود می پوشید چرا که هر کی سلاطین مسیحی در باب مقاتله و مصلحت لشکر اسلام اتفاق کلمه و کلام داشت
و در مجامع آرا باطل ازان مظاهر طغیان بالیام انجمن انما النجوی من الشیطان در مخالفت سلطان مجاهد و مواضعهای خود اتفاق می انگاشتند
لیکن در میان تمام آن گروه ملوک ممالک کفری قرال انکروس باعداوت و بغضای دینی و دنیوی از دیگران بیشتر بود و بقوت و عزت ملک و لشکر
از اکثر پادشاهان مشرک او فزون اقتدار میبود لاجرم سلطان اسلام در دار السلطنهٔ ادرنه جمیع سپاه و مجاهدان و بهادران غزاة اهل ایمان را
بعزم قتال مشرکان بجدال دران بجمع اقبال بر شال جمعیت خاطر اهل حق و ارباب کمال انجمن ساخت و انجمن مشاورت و مراجعت آرای ارکان دولت

وایمان

وایمان ملت را از نامحرمان بپرداخت بیت بتدبیر منشین با انجمن • چو سرو سهی در میان چمن • بحق گشت زالغازه کار خویش • ز تدبیر و عزم
بکار خویش • و باتفاق آرای صایب خردمندان و بالتحاق افکار سعادتمندان توجه غزای انکروس مقرر شد و فرمان سلطانی بترتیب اسباب
سفر ان کافری بر جملگی سپاه و لشکر معتقد گشت و در اثنای این مطارحات جاسوسی از تکور استنبول گرفتند که از جانب قرال انکروس و ملوک و آستیه
و جمیع مجاری عمالات و [illegible] سلطانزاده مکاتبات خود نگاشته و جاسوس را چون تشدید و تهدید کردند از بواقی مطارحات ملوک کافری
نشانها بیت آوردند چنان معلوم شد که تکور سر جاسوس دیگر متعاقب بقرال انکروس و سایر سلاطین حدود فرستاده و در راه مصادقت و هوا
خواهی با همکیشان خود بجان و دل ایستاده بعد از جمعیت شاور ارکان خلافت از میان امرای کرام تیمورتاش بیک بعرض رسانید که چون حقیقت
اتفاق و اتحاد کلمهٔ ملوک کفار بر انظار اهل اعتبار آشکار و محقق است و سلطان اسلام و مصالح ملک و دین بتوفیق حق موفق چون استنبول در میان
ممالک اسلام افتاده و تکور در گوشه آنجا میان ملوک کفار و اهل ایمان بنیاد نفاق و افساد نهاده لاجرم اولی که بر نفاق و شر او مبادرت [illegible] و سبق
نموده است تکور استنبول است که حالیا هم از روی حرمت و منزلت چشم دوای امرای کفار است چرا که دشمن حق و حسود در درون خانه گذاشتن و
بجاهای دور دست همت و غیرت بر مقاومت گماشتن از طریق حزم دور است و نزد مردم عاقبت اندیش مهجور که دانایان گفته اند شعر احذر حسودک
ما استطعت فانه • ان نمت عنه فلیس عنک براقد • ان المحسود و ان تودداه • سر اضرّ من العدو الحاقد • چون باتفاق عقلا و استحسان این مصلحت
نمودند سلطان با جمیع امرا و سپاه که مجتمع بودند عنان توسن عزم را بصوب قسطنطنیه معطوف داشتند و عازم فتح و غزای آنجا که هوا و امنیت
خاطر همایون بود پیش داشتند هر آینه بالخجان سپاه دین و [illegible] حرّاق عالی جاه که چون جیش بر جوش الملوک در کثرت و تسخیر مشکو بود
و مانند امواج دریای مواج در اعزاز یکدیگر بر غزای اکبر آن کبر میکوشیدند شعر ملا صدور [illegible] الخطب ضیق • ولا تقبلهم من طالب الحرب تابع •
در کار حصار استنبول نزول الجلال فرمود و مواکب کواکب مناقب سلطان از جانب بر فرمود چنانچه از کثرت سارة خیام لشکر جانب برشی بحر و جانب
بحر شی بر گشت و بدایرهٔ سایهٔ سپاه سیار محیط سور چنان شهر وسیع را مانند [illegible] کوتاه کفار در بند [illegible] و مدت هفت ماه شبانروزی اطراف
قلعه و شهر بند با نواع سنگ [illegible] تفنگ و به تیرباران غازیان [illegible] و جنگ بر مثال سینهٔ [illegible] کفار حصار [illegible] ساخت
و سهام ظفر بجام لشکر اسلام در کوشش بروج آن [illegible] مقام آوازه و طنین ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین
[illegible] بیت بچندین نشانهای فیروز مند • بد اندیش را چون بیابی گزند • تا آنکه تکور کور دل و آن گروه مشرکان بجدال از محافظت
آنچنان شهر با وسعت جنگ آمده عاجز و زبون شدند و محصورین کفر [illegible] از تنگی وجوه معاش و از تعطل اسباب انتعاش مغلول و محزون
گشتند و از محافظت راه دریا بار در معبر کلیبولی [illegible] آمد و شد کشتیهای فرنگ مسدود بود و از سلسلهٔ [illegible] سپاه اسلام [illegible] منقطع
و مسدود میبود لاجرم تکور مقهور بناچار و اضطرار کسان متعاقب باستعانت و استمداد نزد قرال انکروس فرستاد و بهمکیشان خود بملوک اطراف
پیغام داد که بسبب اشتداد عداوت و امتداد خصومت با سلطان اسلام که با وجود همسایگی [illegible] حال میبودیم و در روزگاری مسلم و بلا دیت معیشت
مینمودیم این صورت بود که جهت خیرخواهی حال آن هم دیان جاسوسی چند بخدمت قرال بروانه داشتیم و این معنی را موجب مزید خلت و اتحاد پنداشتیم
اکنون که بواسطهٔ [illegible] ما النجیس [illegible] حال و نقصان ملک و مال [illegible] داده و اینچنین خصمی غالب و دشمنی قادر [illegible] بر این دیار غالب
چشم داشت از همگی ملوک و همکیشان [illegible] بخویشان و تمام محبت اندیشان خصوصا قرال [illegible] ارکان او چنان بود که هم جهت تعصب دین و ملت
و هم رعایت ناموس مسند سروری [illegible] از اطراف با جمیع سپاه و لشکریان خود متوجه دفع و رفع چنین دشمنی زبردست توانا و پادشاه قوی
[illegible] کشته و دار الملک ملت مسیحی را که قسطنطنیه است از بند محاصره بیرون گذارند شعر [illegible] • و ما
ساد الری [illegible] • با وجود این مراسلات [illegible] بآن همه مکالمات [illegible] قرال انکروس را بتعذیر توجه سپاه با مات تکور و خلاص

داده‌اند و از ان تنگنای شهر محصور بجز این پادشاه ما را زجا اهمی و بقوم عموم داده و مبالغه کرده‌اند در باب اخراجات لشکر او نهادمات قرال این بود از
محصول این مراسلات و بحرکت غیرت و حمیت جاهلیت از جمیع جهات این مشاهیر از غرایت بالخدمت باب اعظم که مقتدای سلاطین کفار است و مطاع در
اوامر و نواهی جملگی ملوک مسیحی دیار انتظار اعلام نمود و پاپ نیز مبالغات هر چه تمامتر قرال و سایر ملوک کفره را ترغیب و تحریص بر دافعه سپاه اسلام فرمود
بنابران قرال باتفاق ملوک کفار و عموم هواداران و انصار موازی یکصد و سی هزار مرد مکمل بعزم خصومت اسلامیان مرتب ساختند و علم بغی و طغیان بالیار
ارباب کفر و عدوان بعداوت اهل ایمان برافراشتند و در راه ملکت املاق از آب تونه عبور نموده بر حصار شهر بلگرد بولی باولا از ممالک اسلامی که بر سر
راه بود حکم محاصره فرمودند [illegible] و مساعی [illegible] وقایع [illegible] آن خطار اعلم [illegible] میکردند و در تقدیم تسخیر آنجا اهتمام عظیم
و مبالغه زیاده بظهور می‌آوردند زیرا که آن حصار چون بر سر راه لشکر کفار است محفوظ [illegible] و آینده‌ها و روندهای ایشان از آن رهگذر است مستخلص
گر چون آن کشور را بدست آرند بعد از ان بفراغت بتوجه مداخلت سایر بلاد روم الی کناره دریا [illegible] دار السلطنه [illegible] و آن پایتخت
سلاطین مجاهد را با تمامی نواحی خراب و منهدم نمایند و بمقابله سلطان در نواحی استنبول خود را بروی رسانند و سلطان اسلام و لشکریان غزاة را
انجا [illegible] کرده اند **لو لعمر** سپاه شهنشاه غازی شعار ❊ بجز اندازه آن حصار ❊ برآوردند [illegible] سپاه کران ❊ [illegible] ایمان بر باید امان ❊
چون این اتفاق مشاهیر کفار و توجه ایشان بان شوکت و اقتدار بمسامع سلطان اسلام رسید تمامی اعیان دولت و کاردیدهای معارک جهاد و صولت را
بحضور خود طلبید و بر سبیل مشورت او لا استخاره بمصحف مجید و استجازه از ائمه و علمای ملت بیضا سدید فرمود که تقدیم مقابله و مدافعه قرال ابن الحال
استنبول از ان مجال مناسب مقتضای حالات با آنکه چون اجمالی بعضی عاجز کرده اند تقدیم فتح این موافق قوانین دین است چون آن گروه مکروه کفار
بر ممالک اسلامی خروج کرده اند غزای ایشان بر همه مسلمانان فرض شرعی و واجب در آیین سلطانی است و تکرار استنبول حالیا در مقام استغاثه و طلب عهد
و امان است و طریقه تسلیم و حکم سلوک داشتن مطابق سخن خوان اهل ایمان و ظاهر است که تقدیم اندیشه دشمن قوی لازم می باید و از دشمن ضعیف
بالفعل و المآل اجتناب نمود [illegible] بهتر آید بنابران متوسطان ارکان دولت با تکور استنبول بر وفق نص کلام الله و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله طرح صلح
بیان انداختند و تکور مشهور نیز از تنگنای حصار و از مخافت تسخیر آن لشکر ظفر شعار بعقد عهد و مدت بقانون قدیم مایل شد و بتقدیم مراسم خدمتکاری
و فرمان برداری در حال و مآل قبول گشت و خراج مقرر و پیشکشات و هدایای پادشاهانه بخدمت سلطان فرستاده و خط امان و اکثری بنهار غلات و مآل داد
و سلطان بعد از توثیق مواثیق آن عهود و تحقیق عزم غزای هر عهد از جهاد اصغر بجهاد اکبر روی توجه نهاد و بترتیب مقدمات جنگ و جدال قرال اهمال
افتاده و کوش اذعان با امر و جاهدوا فی سبیل الله بر کاشت و از شاهراه فاذا عزمت فتوکل علی الله عنان عزیمت بقتال قرال ضلالت مآل
منعطف داشته و مجاهدان غیور و مبارزان جسور و هم چو شیران منصور بدفع مشرکان بعزم دیگر یکدیگر را تحریص بر غزای اکبر و تحریص و اغراء بر جهاد کافران
سنکو میکردند و میگفتند بیت
باما هر تن بکشتن دهیم ❊ مباد اگر فرصت بدشمن دهیم ❊ **داستان یازدهم در بیان کیفیت مراجعت سلطان اسلام محمد خان غازی**
بعزیمت جهاد اکبر بر قرال انگروس و سایر ملوک کفار و ذکر محاربه و قتال عظیم میان سپاه اسلام و لشکر کفار بدیار و هلاک اعدای دین بتوفیق کردگار چون منادیان
علیا الحق و مقرران حکم و مصالح انسانی بسامع مجامع خلفای ملت نبوی و جای نشینان مسند عالم پناه مصطفوی بتبلیغ و تبشیر بشارت نامه الیوم اکملت لکم
دینکم میمانند و گاه از نهایخانه تقدیر و انوار ای حجب مشکین نقاب حسن نظر بر رفع برقع خفای سر پوش سرحجبت محجبای عمی این نکر هرا شیا و هو خیر لکم
بر میکشایند که بیت
رهنمای دوست طلب میکنی چهانکش باش ❊ که خار و گل هم با یکدیگر توانند بود ❊ مقصود آنکه منظوران عنایت سبحانی و مخصوصان
بلطایف الطاف یزدانی در آینه مصفای فکرت صورت تقدیر ترتیب را ملاحظه کرده نظر بر توکل و اعتماد را بر پیکر فتح و ظفر گماشته و ما النصر الا من عند الله مقصود داشته
و در هنگام اختلال دواعی و اغراض و اختلاف مقدمات ابتغا و مرام ذکر بیان مسند از و کلا مخلصانه و ما توفیقی الا بالله را در مخاطرات محظور خاطر عودی داده
حق را لا بد درین جهان خاکی نگذارند و بعلم الیقین بحکم عین الیقین مشاهده نمایند که ما انتظام عالم صورت پرست بحبل متین مشیت حکیم قدیر است و صلاح

کشور تقدیر پیشوای دو رهنمای سالکان مناهج تدبیر است لولا القادیر بطلت التدابیر بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست ❊ چرا مجاری
تقدیر بر خلاف رضاست ❊ و نظیر این تقدیر از مجاری تقدیر اکبر المقصود ران هنگام که سلطان اسلام بمحاصره شهر بند استنبول آثار فتح قریب
مشاهده مینمود و صورت ظفر از استادی سپاه مجاهدان بر چهره یقین تحقیق رسیده بود هر چند که منشور فتح نامه آن کشور در دیوان قضا و قدر
بر نهضت بخت همیون آن خاقان خلافت معزز بوده اما هنوز پرده دار نهانخانه غیب نقاب بر چهره آن شاهد فتح و نصرت داشت و از الوان و وجوه
بر عیون منتظران مجاهدی شهادت نگشوده بود و چهره آن مقصود موعود را پیش نظر ظاهر بینان جهت بعضی حکمهای پنهان ظاهر و عیان نمیشد
بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود ❊ یکی چنانچه در آیینه تصور ماست ❊ لیکن سلطان اسلام و سپاه نصرت انجام را چون مدت مشقت و متاعب
محاصره استنبول از حد گذشته بود و هفت ماه گذشته در شهور سنوات و شعبان سبعمایه بواسطه خروج قرال انگروس با مجموع سی هزار کافر منکوس قصه
تسخیر استنبول با آن مانع معروض شوییف و تاخیر گشت و با علام آنجا مصالحه و عقد بیعت و عهد مودت قرار داده از آن جهاد اصغر روی بجهاد اکبر نهاده
رایات منصور سلطانی بالجنود و عساکر دین سلطانی متوجه سرحدی که در دار الاسلام خروج نموده بودند نهضت فرموده و جهت استخلاص حصار حفظ بکرد بولی از صدمات
اهل اعدا و اغاثت و استغاثت مستحفظان ان جوانب از ازاحت و تسنان ملت هدی باستعجال تمام متوجه معرکه انتقام شدند و در حین نهضت سپاه
اسلام چند روز جهت استعلام احوال آن کفار لئام سلطان در یک مقام چند روز اقامت نمود و بعضی مجاهدان معمر و مبارزان پیشوای لشکر را
از آنجا در منوبیلک که از مشاهیر غازیان سالدیده بود و در از منه سلاطین سابقه بکرات و مرات بمعارک سهمناک شمشیرها کشیده و در پلو
غبرا و عزیز تاکی مجال اعتبار و اعتماد و در روز معرکه و شمشیر پیشوای اهل جهاد سلطان اسلام او را برسم طلیعه بر زبان کبری بجنود معسکر کفار فرستاد
و بتحقیق اوضاع و احوال و مکث و کیفیت اعداد و استمالت فرستادن بر سر حصار نکر بولی بتقدم سپاه سلطانی فرمان داد چون میان اهل مملکت و
سپاه چنان معکوس و عدد افواه و السنه این معنی مشهور بود که لشکر معمور اعدا بعد و عدد چون از حیز حد و نهایت معرور است و کیفیت و کمیت ایشان را
بنظر عقل و احصا احصار نمودن و اقصا فرعقد و راست هر آینه صلاح رای ملک آرای سلطان و تمامی اعیان و اعوان بر آن قرار یافت که جهت تجربه
سپاه و تجربه سپاه آور دیگاه در ان منازل عرض عساکر اسلام ملاحظه نمایند و جمیع سپاه انجمن و مبارزان ده الی ده را احصا نموده معرضگاه آیند و نیز
ما بهیان هجوم اهل اسلام در یاد شد و جهت اعلام این ملحمه کبری بهر طرف منهیان فرستادند بیت هر چه زبان هیچ کس کند برای ملت و دین ❊
گشته زمانه مستمع کرده سپهر آفرین ❊ و در روز عرض سپاه مجاهدان ساعتی مسعود بتایید یزدان معتبر داشته بر عادت اهل سعادت و قانون معهود
نامی کتایب صفوف و جنود صفهای جابجا برآراستند و در عرصه عرضگاه بمثال محشر یوم موعود پیاده و سوار بر قدم خدمتکاری و جان سپاری
برخواستند و سلطان اسلام در حین ترتیب صفهای دلاوران بتماشاگری را قبیحه چون خورشید جهانگیر بر توسن گردون سیر راکب گشت بجنیه
لطف و مهربانی بران عرصه لشکر سلطانی میدید و بنظر مراقبت و دیدبانی بهر کدام از آن مجمع فرصت تمامی میرسید و کل واحد از سپهداران عالیجاه مثل
فرزندان سلطنت دستگاه و سپهسالاران بلا دلیل اشتباه را با معان نظر در اعداد مردان جهاد و اسباب اسلحه مجاهدت اعداد نگاه میکرد و بتوجه
اثار اجتهاد مجدد بقدر عدت و عدد و کیف و کم مرد و مدد تحسین و آفرین می آورد و بر وفق بیان مبین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین
بر صبار زان قلب و جناح یسار و یمین چون خورشید سپهر چارمین سایه گستر گشته و سواره بر رخش دولت میان گلستان آراسته آن لشکر که مظفر بحج
صبح و نسیم بهر جان پرور میگذشت **نظم** باد لطف تو لعل را ببرد و نعل از پای ❊ زخم تیغ تو عرض را ببرد از جوهر ❊ و در ان عرضگاه سپاه مجاهدان
و در ان جمعیت مبارزان روز اسرار را الکونی و جاو گروه گروه از سابقان مضمار دار الکی بجا دست و حشم و از عیان میدان سعادت چون صفهای
مرتب صفها از موحدان و اهل سنت و جماعت و خدام صفوف اهل عزت و استطاعت بر خیمه خاص هر لحظه شعار اسلام و بهیبت و لا در اوامت اسقاط
الاعلام بهشت صفیه الانام علم آسمان سای اقدام و اهتمام بر خواسته و میمنه و میسره سپاه دین پناه را بمیمنت اقدام برآراسته بودند و جوق جوق از آن دلیران

ساحت تیغی و لوا و فرقد از مغویان و مغومان شریعت غرا در عرصه جهاد و غزا بر سبیل [illegible] فرشتگان آراسته [illegible] و اصحاب ملکی
جناح بجناح را از برق علمهای مبسوط و از شعار سناجق مربوط پرهای آسمان مطار برساخته و ماهچه علم [illegible] لواهای زرین [illegible] سپهر افلاک اطلس
[illegible] بیت [illegible] ؛ [illegible] بچشم دشمن دین بیاید اژدها ؛ و [illegible] بر مثال سیف مسلول [illegible]
پولاد زره پوش شده [illegible] مضاعف در بر کرده بودند [illegible] نیزه داران که بر وضع عصای موسی در دفع کید و خداع [illegible] تیغهای چون ید بیضا
بیضا در لمعان و بعض از آستین [illegible] بیرون آورده درخشان [illegible] اسلام [illegible] با معاندان و
معاندان [illegible] کرده بودند بلکه هر یک از [illegible] لوای ثنا و دعای فتح و ظفر سلطان مجاهدان بلسان الحال تیغ آبدار [illegible]
سوفار سهام کینه گذار رطب اللسان و عذب البیان بیان آورده و این [illegible] از جهت تحریک قوای دلاوری [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] مدح سلطان و هجاء مشرکان [illegible] [illegible] هزار آفرین از جهان آفرین ؛ سلطان اسلام باد آفرین ؛ شهنشاه گیتی و دین [illegible]
سپاهش مؤید چو [illegible] ؛ شهاب مبین [illegible] ؛ فروزان جهان از [illegible] ؛ [illegible] شده دین باقبال او ؛ شده کفر [illegible] پامال او
تو خورشید [illegible] ظلام ؛ [illegible] تیغ از نیام ؛ کف پنجه مهر و تیغت شهاب ؛ [illegible] ؛ [illegible]
تو نیروی اسلام و نصرت نصیب ؛ [illegible] ؛ شجاعت تو داری [illegible] ؛ [illegible] اعدای [illegible] ؛ [illegible] تیغ
[illegible] ؛ [illegible] ؛ خداداد فرصت [illegible] ازل ؛ [illegible] ؛ تو خورشید دینی و ما ذره وار
[illegible] در چشم خصم غبار ؛ سرافراز و منصور و ثابت قدم ؛ [illegible] ؛ [illegible] میدان [illegible] ؛ [illegible]
سپاه عدو [illegible] آراسته ؛ [illegible] کاسته ؛ [illegible] ؛ [illegible] قوم لا یفقهون ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] شمشیر مهر
[illegible] رایات اعلای دین ؛ سرافراز اعلام شرع مبین ؛ چون سلطان [illegible] سپاه [illegible] توسن جهان نورد [illegible]
جولان داده و [illegible] شاهسواران معرکه [illegible] قتال [illegible] و اجتهاد دیده [illegible] جان فشانی در
میان میدان جهاد [illegible] در باب قتال اهل عناد [illegible] دین نبی مختار [illegible]
و هر کدام [illegible] فاستقم کما امرت در راه دین پروری ایستاده [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] احکام اقدام [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ؛ سیوف سهام غزاة [illegible] ؛ هر آینه سلطان [illegible]
[illegible] مجاهدان مهاجر و انصار [illegible] رباعی
ای دل [illegible] بر سر کاری نرسی ؛ [illegible] ؛ چون شانه [illegible] ؛ هر گز بسر زلف نگاری نرسی ؛ [illegible] سلطان [illegible]
عرصه گاه [illegible] سپاه [illegible] اسلامیان [illegible] جهاد [illegible]
[illegible]
که الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة [illegible]
بشارت [illegible] وعد الله الحسنی [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] سلطان اسلام [illegible]

اعلام را از بحار انفاس دعای اولیا [illegible] و زاری فقرا و ضعفا اهل صدق و صفا بر آسمان توکل [illegible] این حالات [illegible] جهت
[illegible] اعادی عادی [illegible] کار [illegible] انکار کفار [illegible]
[illegible] احوال [illegible] حصار [illegible] و استفسار [illegible] چنان نشان داد که آن سپاه کفار اطراف و
اقطار لشکرگاه خود را [illegible] محصور ساخته [illegible]
[illegible] سوال و جواب [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] سوار و پیاده [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اهل قلعه و حصار [illegible] کفار [illegible]
[illegible] قلعه و حصار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
و تاریکی آن [illegible] آسمانی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ؛ آن سلطان [illegible] حرکت مانند برق جهان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] واللیل [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] چون شهاب [illegible] لشکر منصور
[illegible] ابر بهاران [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سپاه مجاهدان [illegible] بیت [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حکایات و سوالات سلطانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة [illegible] الیک [illegible]

ظاهر بین آن کور دلان منبسط کرده هر چند مثل الموت خطا بینان بطالب مطلوب چپ و چپ شتافتند هیچ جوانب ازان محترز عالم عجب دیدن
حوالی یافتند اما ازین جرات و تهور سلطان و ازین سرعت حرکت آن برق یمانی بمقتضای القای ربانی و بفحوای کلام ربانی که انا انذرناکم
عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا از آن مصحوب سلطان هوا و هیبت روز واقعه در جان کافران کار کرد انا
و هر کس میان آن گروه انبوه از ضعف محترز گریز از انهار عزایم قیامت نشانه میداد و میان آن سپاه روز اعدای الله صورت معنی سنلقی فی
قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بالله اشتهار و اشتهار یافت چنانکه هر کس از ایشان دست و پا گم کرده و سراسیمه بعد او از طرفی آورده بطالب
و یراق فرار میشتافت شعر یا امین معین الدهر موقظة فتوحا من وقتا الامام المجیب تا الکروه بامداد بامداد سعادت سعادت روز
جمعه مبارک که روز سعید عید موضان بود در زمان جمعیت شمل موحدان سلطان مجاهدان زمان بداعیه جهاد مجاهدانه و عالی عزم شتابانه نمود و در دفع
آن لشکرگاه بی لانه و دشمنان بیگانه اهتمام بر توفیق پروردگار یگانه فرمود و کوه پولاد را از [illegible] اگر چه از روی کثرت شمار سلک و شغال بتعداد
سلک و شغال بصحاری و بیشه و جبال بودند اما در غفلت و غرور بکثرت مال و رجال بتجاهل از احتمال عجلوا لاجال مینمودند و ازان سرعت نزول برق
سلطانی و جهت مبادرت بدعه آن حصار از ان جنود غیبی و الملائک آسمانی خاطر جمع ایشان بسیار پریشان شد و از طرفان بوحاره مضرت با رب اموال
بجبال در جهر و ن جان ایشان حیران گشت شعر وذا املاک بنعل الاعادی برعب قبل صولته یصول و سلطان بان لشکر موفق منصور آن سپاه
مؤید بتایید حق بعکس و نقیض مشرکان اگر چه خیر موید الحول و نظر ترک بین مشرکان جمعیت صوری جنود ایکی و در رتبت تضعیف میداشتند
اما بجیب عزت اسباب و شدت محلب سپاه خود را تضعیف کفار ضعیف پنداشتند و لیکن از حسن تایید ملا اعلی و معونت توفیق و نصرت الهی
ما استظهر بطول قد کان لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین والله یؤید بنصره من یشاء
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار استظهار بسیار داشتند بیت از تیغ زبان یاد نصر بر تیغ نوشته رب انصر چون از طرفین خصومت آغاز
بمقابله عواج صفین رسید و از جانبین بر سنت مقاتله و معاودت بین صفها سپاه و میمنه و میسره کشیده در مقدمات مطالب که علیه و حیله
و قهر اعدا و استعلا بود قضیه متناقض ایجاب تجدید سلب ترک رسیده بحجت بضاربه تیغ و بخطاب فاصل از لسان شمشیر واضح و باهر گشت از اکثر
دلاوران میدان مبارزان و شیر مردان زمره مجاهدان مضاربات هکی بجا [illegible] سیف و سنان دست تطاول بگریبان دشمنان خدا در
آوردند از غبار انگیزی جدال و پرخاش خصومت و قتال گرد معرکه بر وجه تیغ یمانی را صیقل و مجلی کرده و بیک خطا از جمله نهنگان حصن القام
از هر دو کوه انبوه و آن دو کوه پر شکوه انصار کوه خروان با ستوه در عرصه روی زمین حالت اذا زلزلت الارض زلزالها و از التقا و امتزاج
لطمات امواج آن دو دریای خونخوار و دو بحر مواج کره ارض با طوفان خونریز محیط و جاحل شد و تراکم نیستان تیر و نیزه و سنان باد
صبا در ان تنگنای ضیق النفس و خفقان پیدا آمده از تزاحم تیر تیز پر در حین مبادرت دلاوران بمعانقه یکدیگر از هر دو طرف نعره و جاب
حصار ادا غیظ ایران هویدا شد و در خلال اعضا و جوارح جنگ جویان و لر جوهرهای آبدار شمشیر عتابه جریان آب [illegible] حکم حلول سریانی
گرفت و از سریان آن دو بحر متموج انصار کفر و اسلام گویا تمثالی از التقا خلیج زلزله و دریای علانی [illegible] از هر دو جانب سپاه
خصمان بمیان میدان در هم آمیختند و از طرفین صفین چنان مبارزان متخاصم در هم آمیختند که گریبان نهنگان هر شاهی بدست گدایی افتاده
بود و در ان حالت رزم و خونریز اهل ترک و ایمان در معرکه هر صاحب جاه و هر خیل سپاهی علم سپاهی ایستاده بود و در ان بحر اکبر و رستاخیز
محشر هر کس بحال خود گرفتار بود و بزرگ و کوچک از مخافت آن روز کار [illegible] رتبت و هیجا [illegible] مینمود بیت شه موزون از فتح را چو شتافت
تیغ را تو معوده بن پرداخت لشکر خویش با نیروزی کشت هان روز کار هان روزی اما از قضای سرنوشت قضا در حین جریان این احوال
بر احوال مقابله و ذات سلطان [illegible] سلطان [illegible] افتاد و بیالات

آن

آن خصم دیو سیرت با گرز گران روی بسلطان نهاد و الحق چشم مردم از کراهیت منظر و کثافت جسم مقرمز او هراسان میشد و دل شیر ژیان از
شرزه صولت او ترسان میگشت و هیچ دیده مظاهر کفار و درید و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم کانهم خشب مسندة چنان عظیم جثه و فجیج و مهیب
منظر بود و در هیچ صورتخانه دیوان چنان پیکری از عفاریت دیوان سلیمان هم نشنیده بیت بصورت که و بسیرت چو دیو کشیده
ز شکلش سپاه عز غریو والعیاذ بالله آن دیو زورمند در اول حمله بر ستور گریز گرانی که در خود آن چو آهنین بود و شش پری پر رخنه که
در ثقل همچو کوه آهنین مینمود در ان حالت مقابله خصمانه بر کله کله خود آن تاجدار زمانه و بر کله گوشه آن سر و تاج بخشان یگانه
حواله کرده و بضربت عنیف آن چنان جسم ثقیل بکلاه مکلل و تاج زر بین آن آفتاب روی زمین فرود آورد که الله کسوفی از ضربت آن سبزی
لعین بر آن خورشید کشور دین رسید بلکه چو نجم مهری مایل شفق عزیمت خاک و خون غلطید و آن صدمه بلا از قوس سپهر
رفتارش فرو کشید و بر تبه که دیده جهان بین آن کوکب نورانی شهاب مبین نیاد تیرگی و خیرگی نهاد و مسلوب الاختیار از مرتبه رفتار برج زین بر روی
زمین افتاد بیت کسی یاد رین بزم ساغر دهند که داروی بیهوشی در دهند و در ین حال یکباره فریادی از میان جان اهل ایمان بر خواست و خروش
از نهاد عالم اعلی و زمان چنان بر آمد که مگر عالم فرو روح از ابدان نوع انسانی یکتا یا الکر حسیم غیظ ایشان ملک اعلی از نظام عالم الاسفل خبر داد انقاد
و گویا مهر عالم تابی از میان اجزای سحابی چون برق سریع اللمعان از جو آسمان روی بر زمین نهاد لمولفه آسمانی بر زمین آمد نگار قضا عرض کبی
جنت آمد بیرون آن قضا اما املاک سماوی از شهر جابت بیر شال بر فرق آن سرور دولعین نگاه داشتند و فرشتهای مقاوم و عوالی جنب قطابت
آن مظهر جلال بالسلو و الفت از اجنحه نمی زنند شمشیرهای خود دم اختند تا الکرد دیگر باره رایت خلافت ابر آسمان عنایت بر افراختند بیت
ولا اله الا چنان کی کردت مغزد و پای فرشتان بدو دست دعا که دارد و در ین اثنا بیشیاری مدد خدای یکی از غلامان فدایی سلطان
لب بسلب معانی و بار یکی پر قوت و توانایی پیش آورد که همچون سریر دولت سلطان بقوایم اربعه قایم و استوار بود و مثل ارکان بخت علاوه قبش در [illegible]
استحکام پایدار بود لمولفه مرکب چو غزال پای بجای بر چار ستون چو فیل بر پای فی الحال سلطان اسلام را میان کفار بعان بار دیگر چون
کوه پا بر سوار ساختند و ماهچه علم فتوح اسلام را در ان معرکه باز دهام بگردون بر افراختند اگر چه حدوث این واقعه نمودار از حالت القارعة
ما القارعة وما ادریک ما القارعة بود از ولیک آن سپر و کلشوکت دین محمدی و سطوت سپاه و ملت ابدی از سما رفعت بر زمین مذلت یکسان
شود و باقتضای چرخ نگون و سپهر بوقلمون در عرصه ربع مسکون بنیاد دولت روز افزون شرع میمون و دولت همایون با خاک راه بر زمین هاوی
منهدم الارکان گردد لیکن بنقل مورخان ثقات و اخبار راویان ثقات چنان مذکور و مشهور است که در ان حال افتادگی و شکستگی بال آن
سلطان مجاهدان و مبارزان ابطال در جیش نظر اکثر امرا و ابطال اردو بشهود بمر چشم متصوفیان قتال آنچنان متمثل شده که یکی چند با مهابت
در صورت اشخاص انسانی و هیاکل بزرگ هیات سپاه املاک روحانی در عرصه رزمگاه بامداد لشکر سلطانی در رعایت هر سو او آشکار نمودند
و جانب اسلامیان را اعانت و پادشاه مجاهد را امداد از شر کفار مکار فرموده لذا ما بیش چشم آن گروه آثار آن تماثیل و امثال در پیکر الحق
اجال مصور گشته و قلم رایت مقاومت و کامرانی مسلب آیت درایت بکار روانی آن لشکر مستحکم فرموده بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم
هذا یمددکم ربکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین هر آینه از لطایف الطاف سبحانی و مساعدت اسباب نهانی صرت تایید اسرافیل با وجود چنان کثرت و
ازدحام اعدای علوی بآن همه استیلا و استعلا در زمان متمادی بیکار کار با دفع مشرکان در میان کارزار بهت و توجه مردان دین در کار
شد و صورت فتح اعلام پادشاهان کفر خصوصا قزل ارسلان بر نگون گشت بیت از بیم کره تیر چون خنده ایست مرد آخر بین چه گونه بود آ
بنا برین لشکر اسلام بار دیگر دست اعتصام بعروة الوثقی اقبال سلطان اسلام در آوردند و از اطراف و جوانب بر مثال مکمل لکین بر کوه ابر الجبل خود
آهنگ جمعیت کردند و دیگر باره از سر استقلال و استظهار بجنود معنوی نبوی امانت ناموس نبوی نمودند و تیغ انتقام و تحسیر کین را آغشته

بر ماه رکاب بر روی منکوس مشرکان شوی فرمودند و چنان سپاه مجاهدان را استیلا و غلبه بر خصم دست داد که چندین هزار سوار از آن گروه
بخار بلیه طرفة العین چون چشم پر خون شفق غرقه طوفان خوناب شدند و مانند حباب بر آب و کواکب ثابته در دریای گردون گردان
بگرداب اضطراب افتادند و در عین انهزام و شتاب در تنگنای طریق فرار بصوب لهار بنگر با صواب روی بسوی نهر آب عمیق تیز و طوفان عذاب دادند
و مصداق انتساب بمصدوقه جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب گردیدند و عقاب اجال بمخالب عقاب و چنگال عذاب از عقب ایشان در آن دهان
بلا ایشان فشرده بود و چنگ و منقار چون نهنگ از رمح و سنان مجاهدان کامیاب کرده و در آن حالت فرار با اضطرار با وجود آنکه شمشیرهای
غازیان کامکار جهت انسداد طریق نجات مشرکان هزار نهر از سیلاب خونبار در پیش راه ایشان روان ساختند اما نهر تیز بر شال ...
بود که گویا از نیزه آب آهن تا بوم گذار آن معبران برانداختند و اکثر گریختگان برگشته روزگار خود را از هول مرگ و بیم جان در چنان
آب روان برانداختند و باقتضای طبیعت کثیف ... ابدان ثقیل و اجسام کثیف خود را در آب آدم خوار ... در درک اسفل ارض مقر
قرار ساختند و هر ... در عقب آن سپاه کرام مجاهدان تعاقب نموده گلوی تشنه آن دوزخیان را با آب شمشیر ... سیراب نمودند
و غبار فتنه و فساد را از ... که عساکر منصور بسیلاب خون اعدا ... اجزای اعضای ایشان را هباء منثورا ...
جهاد خونریز آن کافران فتنه انگیز ... باب تیز ... ازطریق ... جان آن کفار نگون
سار ... بحر عمیق ... **مصرع** که گفتا ... در آب ... **نظم** ... ولکنهم کانوا علی الموت اصبر
و تمامی احمال و اثقال و ... اموال ... و غنیمت ... نقود ... و ... سایر جواهر ... اسباب شوکت ارباب
حشمت و ... اجناس و امتعه اهل ثروت و نعمت چندان بدست افتاده بود که جهت اجمال الاحمال ... سلطانی و ضبط حصه پادشاه
از هر گونه بضاعتهای ... و ... ستوران بارکش ... ناتوانی نهادند و محاسبان ... قلم ... از ... صحایف دفاتر
حساب ... تفصیلات آن ... و ... اموال و اسباب ... **بیت** بچندان ... لشکر ...
معنم آورد • که نتوان ... • و ... سلطانی ... سهام امرا و حکام و
سپاهیان از خاص و عام ... ملوک ... چندان ... سپاه ظفر شعار
با وجود کثرت ... ایشان ... اسیران و ... کافران ...
رفتار ... و اسباب و اسلحه سپاهیگری ... لشکری ... از سپاه مجاهد ...
کالعف گرفته بود و فقرا اهل ایمان ... آن ... مردم ناتوان ... و وصلت عائلتهم ... تحقیق پذیرفته **بیت**
... آن شاه کشورگشا • ... • و سلطان اسلام ... موهبت عظمی ... این ... کبری
... چندین عمارت خیر از مسجد جامع و سایر بقاع و صوامع ... در رویات صدقات و وظایف ... علما و فقرا و ارباب استحقاق
بتضعیف و الحاق ... سلطان ... رجوع بتوبه و استغفار از
معاصی و ... عبودیت و ... معبود تذکر امر
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ... **بیت** ... کار جهان ... پذیرفته • ... داشت کار •
... آرد داستان ... در بیان توجه ... صادق سلطان ... بتوبه از معاصی محرمات و ... بمجالع ...
در ... و ... خیرات و مبرات ... سعادتمندیکه ... خلعت ... باحکام بلوغ کمال عقل
و ... طینت خود را ... کل مولود یولد علی فطرة ... و تقدس ... حاد و ... آزاده که

در آلایش ... شهوات و آمیزش طبعیت بشهوات مزاج حیوانی ذات مقدس انسانی خود را بتطهیر ظاهری و نهانی از آب توبه
و استغفار و غسل ... استغفار و استعفار در آخر کار ... مصداق ... و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا
انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم در مقام ... و پشیمانی آرد که **بیت** اگرچه ... معصیتی • ... آب استغفار
و مع ذلک بوسایل اعمال صالحات و ... فضایل خیرات ... تبدیل اخلاق و ملکات ... رجوع از منکرات ...
... ان الحسنات یذهبن السیئات ... توبه و انابت و ... تقوی و
طهارت در مصالح دین و دولت و ... ملک و ملت ظاهر و باهر ... جمیع انبیا و اولیا در ارشاد اهل علم و هدایت ... آدم در ... موعظه
انیبوا الی الله و در ... توبوا الی الله ... و در ... حق و یقین
و پیشوایان دین ... الاقدام ... **بیت** ... توبوا الی الله ... لیکن ... حال
بختیاری ... ابوالبشر ... خجالت و
... و ... طاعت و ... خالص ... ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا
و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ... ابواب بهشت و جنت ... امیدواری نجات و تحصیل ... بمناجات
اجابت ... الحقنی بالصالحین ... **بیت** ... شیطان ...
... عصیانش • چنانچه ... حال سلطان ... جهاد ...
... سلطان صادق
الاعتقاد ... در ... حالت ... سقوط و نزول از تخت
سلیمانی ... یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم ... استبصار
... اعتبار ... زوال است ... ایام زندگانی بحالت
... **بیت** ... کون و فساد • ... •
هر چند ... لیکن ...
با ... بندهٔ شکرگذار ...
در طریق بندگی ... و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نأی بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض **بیت**
لا تواخذنا ان نسینا ... • ... • ... ورنه ... • بنابرین ...
سلطان دل آگاه ... توجهات مخلصانه ...
و استیفای ... محرمات ... اما از جمله ...
در خلوتخانهٔ دل ... معبود ... لا ابن ... چون
... کمال عقل ... چهل سالگی است ... ظهور ضعف و
... عاقل و بالغ ... چهل سالگی ... زندگانی ...
... من جاوز الاربعین و لم یاخذ العصا ... باشد ...
... نفس اماره ... احترام ... نبوت

یعنی ترتیب سلطنت و ایالت از کتاب مناهی جوامع و اجتناب بمحرمات و منکرات احتراز نموده مستعین و مستغفر شد شعر اذا المرء وفی الاربعین
ولم یکن * لدیه عما یهوی حیاء ولا ستر * فدعه ولا تنفس علیه الذی انقضی * وان جر اسباب الحیوة له الدهر * و باعتقاد صادق و دلایل متوافق
بر نفس خود حکم فرموده که بعضی حوادث و نکبات ملکی و مالی و چنینی از بلیات حالی و مالی که قبل از این ظهور یافت مثل توقیف و تسویف
فتح قسطنطنیه بر وفق دلخواه و تاخیر و تسویف در ظهور ما صدق اشعار رسول الله علیه سلام الله با وجود قرب حصول آن مامول و امثال این
اسباب و معدات آن مسئول از آثار شامت بعضی مخالفات است که با اوامر الهی کرده بود و در آن اوقات بروی مناهی و ملاهی آورده بیت
شد بعهدت بارها بسیار رسوا بی بدل * من یکی زان بارهایم که رسوا گشته ام * لاجرم سلطان صافی جان نعبد خواهی معاصی و شنایع تناهی
و جهت شکر گذاری الطاف مجید حضرت خالق عهد و عهد توبه و استغفار و ادای منذورات مستوی در میان او و حضرت عالم الاسرار بتقدیم رساند
و آن انابت صحیح را میان انجمن علما و ائمه دین بلکه کافه مسلمین اعلان و آشکارا کرده اعتماد در محکمه عدل و شهادتگاه شهد الله انه لا اله الا
هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط ان توبه را جهت ثبت محکوم علیه و مسجل سازند و بگواهی شاهدان عادلان که خدا و رسول است و
شهادت ملائکه مقربین و کافه اهل علم و ارباب حق و یقین که شهود عدول آسمان و زمین اند بار رقم کرام الکاتبین در صحیفه اعمال خود معاف
افاذه و در چنین حالت که سلطان با این عزیمت از سفر غزای قرال بعاز الملک بر سریر راجعت فرموده آغاز ادای نذر و وفای عهود متعقد
فرموده باعث کلی دیگر بر ثبات آن ثبات و رسوخ عزم بر ادای منذورات از توبه و انابت و تلقی دعوت الهی باجابت آن بود که حضرت ولایت
منقبت سیادت مرتبت مقتدای عارفان بالقصد هادی سرگشتگان بادیه گمراهی افمن اتخذ الهه هواه پیشوای مقبولان لطف ایزدی شمس الدین محمد
بخاری المشهور بامیر سید قدس الله سره که از اکابر اولیای زمان بود و مسلم و مقدم ارباب طریقت و حقیقت در آن اوان و در آن هنگام که
سلطان طرح مسجد کبیر و مدرسه انداخته بود و بعضی از ارکان قوایم بنیان آن بنای آسمان برافراخته روزی حضرت سید بسر عمارت مسجد عتیق محلی
ساخته و در ابراز لطایف وضع آن بنا و نزاهت فضای آنجا هر گونه کلمات بیان انداختند و سلطان چشم داشت از زبان استحسان در بنای
چنان مسجدی از سید بمیامن داشت و سید را چون مرحوم روزگار مایل بمخالفت سلاطین فی الامنت و خطاب بنا نهد فرمود که آیا این مسجد قبول
نظر شریف افتاد سید فی الفور این نوع جواب داد که مسجدی بغایت در محل و بنای دلپذیر است فاما بلبل خلل و قصور عظیم در طرح اول آن
تعمیرات که ضمیمه محاسنات را متزلزل کرده اند و آنچه دلخواه و مقبول سلطان است در این بنا مهجور داشته سلطان التماس نمود که سید آن
قصور را تصریح فرماید تا معمار مهندس بجهت این تدارک و استدراک آن تقصیر نماید سید فرمود که در ارکان اربعه این بنیان بهر گوشه خمخانه
جهت شراب مدام سلطان جو باید عمارت نمود و آن خدمت مقبول بخاطر میمون شریف ... فرموده و این سوق کلام مجدانه سید
سلطان را تحیر دست داده و در مقام استغفار و استعذار از حقیقت این کنایت آن مظهر هدایت زبان گشاد سید فرموده که ای پادشاه دین
پناه چرا از اعمال ناشایسته خود منفعل نمیشوی و امروز هم کلام خدایی را بسمع اذعان نمیشنوی املا وجود آدم آن عمارتی است که معمار کارخانه
قدرت در ربایت طرح بنای نظر حضرت آنرا از کل حکمت نمود خلق الانسان من صلصال من حما مسنون برانگیخته و بتیسار ارادت
وجود خاکی این صاحب طینت طیبه در باطنه در زمین سپهر بر حسب مضمون خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا باز لال رحمة محبت خود
بهم آمیخته و بجهت معبدی برخت اقامت نماز بنیاد نهاده و فرخنده خلوتخانه جهان را از در گوشه سویدای دل آگاه عباد الله بر وفق حدیث
دلخواه قلب المؤمن بیت الله معمور ساخته و مصباح معرفت بفروغ محبت پرتوی از نور رخسار مهر کرده و در پیشگاه ایوان آن انداخته که بیت
دل چراغیست که نور از رخ دلبر گیرد * و در یمه شیشن ... انکه زر گیرد * و آن عمارت ... آگاه و خلوتخانه قلوب اهل الله عبادتکاه ملائکه
آسمان است و خدا طلبان را محل توجه و مناجات با حضرت یزدان است و آن منزل انس که اهل انس جان گفته اند که بنده راه و ران راه خوب ...

الحرام را

الحرام را در آن نزد بوم و آنرا در روز علم جویند بیت مسجدی کان در درون اولیاست * سجده گاه جمله است آنجا خداست * نیست مسجد در
درون سروران * آن مجاز است این حقیقت ای خران * ای سلطان السلاطین چگونه در مسجد آب و گل جهانی محل شراب انجم خروانی تحریک ...
و در باطن خلوتخانه حق و بیرون بیت الله حکیم مطلق که هیکل بشری سلطان است و شاه جامه خانه عرجانی دمبدم یکایک از دوات خروش
مراحی پر عصاره رنگهای مرجون خفقان و صداع خمار بنیاد خانه حقیقی حق را میکنی و مانند ساغر باده و جام از سر خوشی با لب خندان بر روی
آن رباب لیت ... لهو و لعب سجده و اکنون از این ترس سخن حق میرنجی و از دو خور غیرت و خجالت در چو میگنجی بیت شکم سبان طرحی
معدام پر ز شراب * سجود میکنی و زان سجود پر از راست * سلطان را از این کلام ... انفعال و انزجار تمام از کردار خود دست داد و از شرب
مدام دست داد و از خجالت و شرمساری گناه کاری خود مثل جام باده سرخ و زرد برآمده یکبار چون خم پر جان لا اراد مسلوب الاختیار قدح
باده خوشگوار بر زمین نهاده و همان دم دست انابت و کف اجابت از صمیم اعتقاد بسید حق گوی حق شناس داد و تلقین تقوی و زهادت
از آن مرشد اهل سعادت ستاده و جهت ترویج این شیوه توبه و تقوی با شهادت اولیا و انقیا مجمعی عظیم که بنور حضور ائمه اسلام و علمای اعلام
مجموع بود و مجلس عالی که بمحالست مقدم خواص و عوام مصروف بود در آن روز مبارک استنابه مجمع کرده توبه و انابت آن سعادت اثر را
میان اهل زمانه مسموع و مرفوع ساخته و بر آن عهد و میثاق از سر باز زهدی و اشتیاق بو شغر کلام مجید که کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من
عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم در طلب آمرزش اعتماد تمام نمود و این خبر خیر انجام را که و هذه الشهادة لی
عند الله و سیلة اعطیها یوم القیمة از هادیان طریق نجات شنیده بود در آن مشهد عظیم بر تمام اهل اسلام القا نموده و در حضور همگان
بشهادت موحدان و مؤمنان این توبه و انابت تقریر و اقرار نموده آنرا از برکت خلوص عقیدت و میمنت صفا نیت سلطان بر حسب اقتضای
الناس علی دین ملوکهم چندین هزار مسلمان از مسالک عصیان باز گشت نموده بعضی بتقلید و بعضی بتحقیق در شرف توبه و تلقین سرافراز
گشتند و یکبار گروهی از اهل استکبار و عاصیان صاحب اصرار بیمن المیه و استغفار بتشریف ولباس التقوی خیر ممتاز شدند بیت
خلق زمعدان صلاح آمدند لیک * زینجو ... المکنت فساد شد حال الحال * و در این مجمع شریف سلطان بتقریر لطیف فرمود که چون بگوش
جان و سمع اذعان رسیده و توجه خاطر نبوی و اهتمام همت مصطفوی بر حجه و جماعت و اقامت شعار اسلام بتقدیم هر گونه طاعت زیاده بوده و با
بر ترویج این سنت سنیه و عود صدق من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنة فرموده اکنون این بنیاد و بنیان جامع که انداخته ایم و سایر ابواب
خیرات را بآن بنای اساس و بضاف ساخته اولی آنکه چون بنای عمر و اعتبار بر اساس بنیادی است نا استوار و ارکان سریر مسند سلطنت هم
مبنی و بر یک مکان است پر اعتبار و آن هم بر سبیل سریع الانحدار از حوادث روزگار قرار هر آینه اولی آنکه بر چه زود تر این جامع کبیر
و سایر ابنیه خیرات این زمان اقتدار با تمام رساند و کارها نشاید که از رهگذار صلوة و دعا مقبول اینه مقبلی و از توجه باطن اهل دلهم
باعث بانی و اوزید رجات جنات میسر گردد محصول نجات اخروی از این رهگذر معتذر شود بیت چو دنیا بهر حال می بگذرد * خداوند
دولت غم دین خورد * غم و شادمانی نماند و لیک * جزای عمل ماند و نام نیک * و بنابرین مزید اهتمام در آن ایام اولا در توسیع و ترفیع بنای
مسجد افزوده و در اتمام مهمات و مصالح مسجد بعد مدرسه و موقوفات غایت سعی و توجه ما لا کلام فرموده و بعلاوه مستحسنی آن عمارت خیر
خصوصا آن مسجد جامع وقوع آن خیرات مذکور در حیز قبول و موقع آن بود که از تقریر سالکان مسالک تحقیق چنان مروی است که حضرت
قطب الاولیا و مصباح طریق هدی مرشد طالبان حق و یقین وارث حقیق علوم و معارف سید الکرامین علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس الله
سره و افاض علینا بره که با وجود ... ارباب کل اولیا او در اسیر بوبت سیاحت ارض از جا بلقا تا جابلسا اتفاق توفیق دست داده بود و
مراد از این مسافرات و طی مراحل مسافات اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم تکمیل نفس در مناهج حالات

جابر سا

و مقامات ارباب سلوک بود و در بین سیر و تتبع سیر هر ارچهار صوفی کامل با ملاقات و مصاحبت نموده و از نوزده مرشد کامل مکمل اجازت
ارشاد و تکمیل یافت [illegible] طریق خلوت در جامع اسکال و افاضه بافطار عالم میشتافت و جهت آرزوی صحبت حضرت میر سید محمد بخاری
بدیار روم توجه نموده در زمانی که سلطان عمارت آن جامع میفرمود حضرت سیادت مآبی را جهت احتیاج سه روز از مراحل سه روز مزد دوری
بنای آن جامع دست داده و آن [illegible] مصارف آن مسجد صرف [illegible] اشتغال آن حضرت افتاده الکون آن جامع واهبین شرف و
برکت آنجناب [illegible] در عهد الدبیت معمور آورده و اتباع آنجناب بزرگوار [illegible] بآن سه روز مزد مزدوری جهت احتیاج مزدوری حضرت حق از
صاحب خیر حسن بحق متقبلها بقبول حسن تقبل کرده **شعر** لقد ربح الجزاء مرحا بالله * باو توفیق بیان فیا نعم ما ربح * چون از برکات این توجه
[illegible] سلطان با انوار تقوی و پرهیزکاری لحظه لحظه می افزود و لوامع هدایت و نور طاعات باعث اقامت و ادامت سنت جماعت بود
و لهذا مداومت صحبت علمای معارف شعار و بموافقت مشایخ و عرفای حقایق آثار مستانس و معتاد شده همواره باستماع تغنی و ترتیل کلام مجید
در محافل و مجامع [illegible] میکشت و اکثر شبهای مبارک و اوقات متبرکه را احیا داشتی و هرگز از یاد خدا و ذکر [illegible] زبان خود را
غافل و ذاهل نگذاشتی و بنابر کمال اهتمام باستکشاف معانی قرآنی و التزام تعلیق احکام سلطانی با اوامر و نواهی ربانی شخصی از اهل علم و تقوی
شیخ رمضان نام در ظل سلطنت مشهور بود و در علوم شرعیه و معارف ملیه [illegible] سلطان او را مصاحب و همدم [illegible]
محرم بخدمت خاص خود مخصوص فرموده و در سلک مقربان [illegible] و چون آثار رشد و کاردانی و انوار
صدق و دیانت [illegible] بظهور رسید [illegible] بمعیار اعتبار و میزان انظار [illegible]
آثار بر کشید منصب قاضی عسکری و حکومت شرعیات ممالک بجانب او تفویض فرمود و او را بتحقیق حال قضاة و حکام نصب نمود تا هر کس از ولاة
زمانه و قضاة حدود بلاد و [illegible] علم و دیانت متحلی می بود [illegible] و هر کدام که [illegible]
و اعمال [illegible] مهم و مشغول بود [illegible] و جهت [illegible] محققان متدین و کاردانان [illegible] باطراف
ممالک فرستاده [illegible] عدل و داد [illegible] **ع** ملک از طاعت است عدل آباد * این چه [illegible] ملک و جاه باد *

داستان سیزدهم در بیان توجه سلطان محمد ثانی بعزم تسخیر قسطنطنیه و [illegible] رسوم و ضلالت دیرینه کفر و شرک [illegible] و توفیق
تعمیر کوزل حصار بر معبر [illegible] خلیج آنجا جهت صلاح فتح و اطاعت و تعهد خراج و جزیه [illegible] اسلام در آنجا جهت اقامت جمعه و جماعات
و مراسم شرعیه و سنن سنیه

چون سلطان اسلام بنای ارکان شریعت شریفه را باوج قبه ایوان کیوان بر افراخت و بنیان متین توحید و
ایمان را [illegible] صلاح و سداد و بنیاد عدل و داد ممهد و مشید ساخت و بعد از مراجعت غزای قرال الکروس [illegible] چند وقتی جهت
وفای عهود حضرت معبود و استیفای اسباب تقدیم [illegible] دار الملک [illegible] بناهای خیرات را از جامع
کبیر [illegible] تکمیل و تتمیم نموده [illegible] معاصی و ذنوب [illegible]
فرموده [illegible] توبه و تقوی خود را [illegible] التائب من الذنب کمن لا ذنب له معدود [illegible]
[illegible] رحمت الهی [illegible] فتوحات [illegible] **نظم**
[illegible] * یکدم [illegible] * [illegible] * و بعد از [illegible]
صلاح امور و تقدیم [illegible] مصالح جمهور روزی جهت توطئه مقدمات غزا و جهاد و مشاورت آن [illegible] ائمه
و علمای زمان [illegible] سلطنت نهاده [illegible] این سوال را [illegible] استفسار فرمود که از مضمون [illegible] ان الله
یامر بالعدل و الاحسان [illegible] ایمان [illegible]

تمام

تمام در آیات قرآن مشهور است آیا فریضه جهاد در کدام قسم از عدل و احسان اندراج دارد و لسان شرع و حکمت امر غزای کفار و دفع شر اشرار را
از چه نوع میشمارد [illegible] علمای ایام و علمای راسخ الاقدام در جواب سوال سلطانی ذکر این گونه نکات و معانی فرمودند که انضمام امر غزا و جهاد در
قانون معدلت عدل و داد بغایت آشکار است چه اگر حقیقت [illegible] همین تبدیل مزاج اهل زمانست [illegible] توحید و ایمان و
تکمیل نفوس ایشانست بمصالح دینی و دنیوی ایشان خواه آن شیوه هدایت و رهنمائی از طریق لطف و احسان باشد و خواه از راه تکلیف و عنف [illegible]
بازوی حکم و حکمت از تحذیر حدید تیغ و تهدید سنان چنانچه مکنون حدیث صحیح این معنی را تصریح فرموده که عجب الله تعالی علی قوم یجرون
الی الجنة بالسلاسل **الحدیث** هست صلاح عالمی در کف [illegible] تیغ نهان * [illegible] * بنا بر آن [illegible] مقصود سلطان
در محضر علما فرمود که باقتضای شیوه وفاداری در عهود الهی و باستدعای رعایت ناموس دینداری و شاهی [illegible]
بعد الیوم در تتبع و استقصای جمیع اصناف طاعات اجتهاد مصروف داریم و بقدر استطاعت در تقدیم هر گونه طاعت [illegible] مهمات
دینی معطل نگذاریم الکون بمقتضای قضیه ثابته العادة طبیعة ثانیة میل جبلی [illegible] بتجدید آیین مجاهده و غزا [illegible]
[illegible] این عبادت جهاد بگوش [illegible] چون قبل از این [illegible] استوار استنبول را بنیت غزا و فتح [illegible] مصطفوی [illegible]
کرده بودیم و روزگاری [illegible] آن مطلوب مجاهده نفوس و اموال صرف فرموده ایم اما بواسطه حدوث نایبات زمان و ظهور [illegible]
در میان اهل ایمان بخروج قرال الکروس با سپاه روس [illegible] منکوس [illegible] ممالک محروسه [illegible]
مقصد [illegible] بتاخیر [illegible] مواد و فساد [illegible] آن مطلوب الکون با معونت جمعیت اسباب
و [illegible] الکون [illegible] جهان [illegible] جزم شده و [illegible] کلی بتحصیل آن مقصود اجل مقرون بجزم و عزم گشته
ع کم [illegible] * تیغهای نیام فرسوده * هر آینه تمامی اهل ملت و دین [illegible] حق و یقین [illegible] همیون آفرین
گفتند و بیان ترتیب مقدمات [illegible] سلطان نیز استدعای دعای [illegible] توجه آن صوب صواب [illegible]
جهاد با سعادت [illegible] مجاهد [illegible]
[illegible] حصار را با اموال و اسباب و ملک [illegible] سلطان
[illegible] فتوحات [illegible] حصار استنبول بر ساحل دریا [illegible] فرمود و از جا
توجه [illegible] تنگنای خلیج استنبول است و [illegible] اسکندر [illegible] قلعه و حصاری بر کنار تنگنای دریا فرمود [illegible]
موسوم و مشهور گشت و [illegible] حصار بر کنار معبر دریا چندین [illegible] طوب نهاد [illegible] دریای [illegible] کافری با استنبول
نمیتوانست گذشت و بعد از اتمام این حصار [illegible] استنبول [illegible] حصار
قسطنطنیه را ابواب [illegible] و اگر بجانب فرنگ و سایر ممالک [illegible] اختیار دارد [illegible]
حصار [illegible] محصور خواهیم داشت [illegible] دار الاسلام [illegible]
[illegible] ممالک کفار [illegible] ازیشان استمداد [illegible] قوم [illegible] جنگ و جدال [illegible]
و تا چندین سال [illegible] بیرون دایره حدود ممالک [illegible]
بالصلح یا بقهر و قتال لشکر اسلام [illegible] تیغ جهاد را بجهت غزای آن [illegible] کشور [illegible] اقدام [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]

چون تکور استنبول عجز و ناتوانایی خود را در مدافعت و ممانعت لشکر اسلام بطریق تجربه و آزمون سابق دید و این نوبت با میعادی که امداد [illegible]
انکروس و وزرای محاصره و معاداه سلطان الاسلام نیز توانست هر آینه بر عادت قدیم معتصم بحبل تضرع و تذرع و زاری گشت و بقبول بندگی و خدمتکاری
متوسل بتوسط ارکان دولت خداوندگار شد باتحاف و اهدای هدایا اکرام اعیان امرا و نواب سلطانی را فریفته کرده و بتعهد خراج و قبول
عقد ذمت و لوازم اطاعت و عزات روی نیاز پیش آورده و معجلة الوقت مقدار هفتاد هزار فلوری سرخ با انواع ماکولات و ملبوسات برسبیل نزل و اقامت
مهر کاه اسلام پناه ارسال داشت و چند قطعه ماهی بزرگ [illegible] بجای جوهره زر درون هر ماهی را [illegible] اشباع نموده با بعضی
مطعومات و ماکولات دیگر جهت ضیافت علی پاشای وزیر که در تمام مهمات ملکی و مالی مشار الیه و مشیر و مدار بود ارسال و انفاذ نمود و چون نزد علی پاشا
همیشه مهم دنیا بر امر دین راجح بود ماهیان زر درون را [illegible] بر وفق ما الفقمة الحوت [illegible] بالتمام [illegible] فرمود شعر
اذا دخل الهدیة دار قوم · اطار الدیانة من کواها · بعد از وصول آن هدایا ایلچی تکور چون اظهار تضرع و زاری زیاده بر وجه مذکور بمسامع رسید
وعلی پاشای وزیر بحسن تدبیر و تقدیم مقدمات خود هم و تشویق سلطان را بعفو و صلح ترغیب نمود و سایر امرا و نواب [illegible] او در این باب با وجود
کمال الاختیار با خود شریک فرمود اکنون در هیچ طریق [illegible] و مسالمت هم ضبط [illegible] و مصلحت ملکی مرعی است [illegible] هر سال [illegible] مالی که از استخراج
خواهد رسید و بر تقدیر منازعه و محاکمه کار باستعداد محاصره و کارزار خواهد کشید که سلاطین سابق اسلام بکرات با وجود استقلال و وسعت
مجال هجوم کامل این حصار را بجنگ و دست نزده گرفته و در هر ترجیح انتقال مالی و تنزل حالی عقود عهد و مالی آنجا را پذیرفته اند و در مصلحت ملک و دین
شیوع اتباع حضرات [illegible] سنت الاولین اولی و انسب است و از احتمال نقصان و دین با موجب سلطنت اسلام است بیت الکفیل زوری
و گر شیر جنگ [illegible] ماصلح بهتر زجنگ · مزن تا توانی بر ابرو گره · که دشمن اگرچه زبون [illegible] · سلطان کامیاب در جواب خطاب بوضوح
صواب فرمود که هر چند از روی صورت ظاهر و مصلحت امور دنیا این اندیشه عاقلانه [illegible] بصلاح و صواب [illegible] بطون مهمات
پذیر مقصود از این کتاب این مهم خطیر [illegible] کفر و ظلم و تقویت اسلام است و اجرای احکام شرایع نبوی در هر فرصت ایام و [illegible]
تمام اکنون این چنین مطلب دینی را بطمع دنیای دنی [illegible] الکرایم [illegible] احتیاج و اعتبار دنیا را [illegible] سعادات
اخروی [illegible] حال الکریم اعتقاد بر صدق کلام حق [illegible] بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة خیر و ابقی بعبارت [illegible]
و [illegible] است و مطلب اصلی ما [illegible] مصلحت دین مبین است بیت [illegible] · باعقل [illegible] اسباب [illegible]
لاجرم علی پاشا و سایر شرکا چون سلطان را بر تقدیم مصالح دینی بغایت ساعی یافت و فی الفور در ترویج حیله و تدوین [illegible] و تلبیس سلطان
صادق العقیده شتافت و بر مضمون یخادعون الله و رسوله والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون [illegible]
احیال و افعال ایشان و بوکالت تکور استنبول مبادرت کرده و از قبل تکور استقبال این مطلوب نموده مسلک تنزل و قبول فرمان سلطان
پیش آورده باین عنوان که در درون حصار استنبول یک محله نیز از اهل اسلام و خدام سلطان با احتشام در آید [illegible] مسلمان جهت
اجرای احکام شرع [illegible] نصب فرمایند و مسجد جامع و جماعت جهت [illegible] اسلامی میان آن شهر [illegible] معمور نمایند که سکه و خطبه جمعه و
جماعت و سایر شعایر اسلام بنام پادشاه اسلام مقرر شمارند و حکومت [illegible] و ایالت اهل ذمت [illegible] از جانب سلطان و تکور
مفوض دارند و آن خطه را هم داخل سایر بلاد اسلام شمارند چون این طریق [illegible] شیطانی [illegible] بادی الرای هم مقبول بود
و هم مسموع سلطان ساده دل صافی اعتقاد [illegible] خداع و خداع این دنیاپرستان [illegible] شیاطین انس [illegible]
ان الشیطان لیجری فی جوف بنی آدم مجری الدم جای گرفته [illegible] آن مصلحت [illegible] خراج آن سال را با انواع [illegible] و
نفایس [illegible] از ولایت [illegible] باستنبول آورده [illegible] و قاضی

مترشح جهت اجرای احکام شرع [illegible] نصب نمودند و مسجد جامع میان ایشان استبنا و تعمیر فرمودند که هر روز جمعه در منابر اسلام و اعلای
کلمه توحید و شعایر مصطفوی [illegible] القاب و اسم همایون را بر اعواد منابر [illegible] شعر [illegible] الاعادی باسمه قبل جسمه · [illegible]
الصواری برهبا · و تختال اعواد المنابر باسمه · [illegible] بالملک [illegible] · و این قاعده و قانون تا زمانی که سلطان اسلام پسند
خلدمکان داشت همیشه مرعی بود اما بعد از ارتحال سلطان از دار الملک جهان [illegible] زمان تکور [illegible] اهل اسلام و قاضی را
از میان شهر اخراج نموده و مسجد سلطان را [illegible] دولت خود از بنیاد برکند [illegible] در حوالی قسطنطنیه [illegible] آن جماعت
اسلام که ایشان را اخراج نموده بود موضعی است [illegible] قسطنطنیه [illegible] تقدیر [illegible] الفتح
رسانید حضرت خداوندگار سعید سلطان [illegible] قدس الله [illegible] لوای شریعت [illegible] بر اوج [illegible]
[illegible] · [illegible] داستان چهاردهم در ذکر فتوحات سلطانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون ابواب فتوحات متوالی و تاییدات متتالی بر رخسار اقبال و چهره آمال صاحب [illegible] کشاده گردد و بمیامن [illegible] و توفیقات ازلیه
بواعث و اسباب

داستان یازدهم در بیان بواعث اتفاق فتنه و نزاع فیمابین سلطان مجاهدان اسلام و امیر تیمور کورکان و اظهار کارهای جهان
از بعضی اوضاع زمین و آسمان و کیفیت التجاء سلاطین عجم بسلطان قیصرنشان و طلب امیر تیمور ایشان را با ارسال رسالت و امتناع سلطان از آن
بیغامهای ایلچیان زبان تیغ و سنان در انظار ادراک حکمای اصحاب طلاقت تقدیر و ستاره شناسان اوضاع و هیأت اجرام علویات بایکدیگر
این صورت از آفتاب روشن‌تر است و این معنی جداد از قرص قمر اظهر و اشهر است که هرچند اصحاب ارصاد جهانی و منجمان کج اعتقاد این زمان
حادثات عالم کون و فساد را با ادوار چرخ دوار منوط داشته‌اند و حوادث ارضی و تغیرات بدو تغیر اوضاع آسمانی مضبوط پنداشته اما فی الحقیقه
نزد دانا دلان خبیر معین است که در میدان سپهر گردان این گوی گردون در خم چوگان آنجنان سلطان کامران گردان است که هر جنبش ملک شهادت
از بلند و پست زمین و آسمان و کوه و دشت هر محل و مکان با یال توسن مسلط عنان حکم و فرمان اوست که و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
بیت چرخ جنبیت کش فرمان اوست هفت فلک غاشیه گردان اوست و در نظر راست بینان حقایق تصویر مصور خاطر منیر است که تمام حوادث
زمانه در آماج حاذق سپهر تیرانداز و همی این فلک کمان ساز نیست کاسمان در تیراندازی است که سهم قضا تا تیرش هرگز در اصابت بر هدف خطا
نکرده است و هیچ نشانه از آن سهام صایبات او جان نبرده و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا بیت هر که از
تیر او سرون داره و یا ها از پی هدف داره لاجرم در صحیفه دل دانا که اسطرلاب که بجهت مطالع حقایق اشیا ملکه مطالع بیرات انوار هدی
مقابلست روشن و هویداست که حرکات اجرام و کواکب نورانی و نیران دوایر افلاک جسمانی فی الواقع دایر جنبش فلک اعظمی است که محیط کل آن
اما در عوالم نورانی لیکن آن فلک بیرون از احاطه ابعاد و مقادیر است و حرکت و سکون کشتیهای آسمانی سایر بر حرکات امواج آن بحر
بیکران است فاما فضای سواحل محیطش گذرگاه سیل قضا یاست افزون از اندازه اودیه بحیره و بادیه تدبیر نظم با فضا سود کی کند حذرت
جز نمکن تو به بهده حرکت هر آینه جزئیات و کلیات حوادث عالم را با اقتضای فلک تقدیر معتقد داشتن شایسته نظر حکم حکیم است و ارتکاب صعب
وافعات بنی آدم را با مرقضای کار در بیابان قضا مطابق انگاشتن سزاوار رهروان سالک رضا و تسلیم است بیت جز که تسلیم و رضا کو چاره
در کف شیر نر خونخواره چنانچه مصداق سیاق مقال در بیان احوال ارباب جاه و جلال مضمون این داستان غرایب مآل است که القصه در شهور
سنه اربع و ثمانمائه که اوضاع اجرام سماوی تقدیر بحسب حکم حکیم قدیر مقتضی شورش و تموج دریاهای فتنه و فساد در روی زمین شده بود دو موجه
بغزتهای میان فرق اسلام و ضعف شعایر دین گشته چنانچه از تصادم دو دریای موج اعنی دو پادشاه صاحب تخت و تاج یکی سلطان مجاهدان
اهل ایمان و یکی مظهر فتنه اکبر هادی آخرالزمان تزلزل و اضطراب در مساکن خطه ربع مسکون افتاده بود و ابواب پریشانی و تشویش بر روی جهانیان
در اکثر دیار مامون گشاده گویا سپهر فتنه اکبر و این فلک غدار چشم بر مکر و دوار عظمی و قرانات کبری اسباب اجتماع این دو کوکب علوی را
سالها مهیا نموده و در ضمن این قران اعظم حدوث حادثات غریبه در آیینه خورشید جهان‌گیر پیش نظر همه دوران رو نگار آشکار کرد این نظم
از پس این پرده رنگار کون فتنه جا بنده نهایت فزون دیده دل محرم این پرده ساز نامه برون آرا این پرده باز اگرچه سلطان
مجاهدان اسلام بعد از وصول رسولان و استماع رسالت و پیغام از جانب امیر تیمور در باب سلطان احمد بغدادی و ولد سلطان اویس که از امیر تیمور
فرار کرده با قرا یوسف یک پادشاه آذربایجان ملتجی بعدالت سلطان مجاهدان گشته بودند و شرح این قضیه سابقا گذشته مجددا طلب قرا یوسف
از سلطان نمود که سلطان در جواب امیر تیمور حدوث و تندی برقآسا تابش در خارج از حد ادب و سوا بنیاد نهاد و از سر استغنا و استبعاد
جواب ایلچیان بخشونت و اهانت تمام داد و از کمال اعتماد بر قوت بازوی مردانگی و جلادت و از وفور و ثوق بمددکاری بخت و سعادت
ایلچیان امیر تیمور را اهانتهای متنوع و حرکات ناشایسته‌ای موهم و موجب فرمود و الحق آن مسلک مناسب شیوه و قاعده سلاطین که حکیم بود که از منهج
عاقبت اندیشی و دوام عافیت دور و بعید می‌نمود و بنابر آن خصومت و عداوتی که سر تا و عناد لازم بود با امیر تیمور ارتکاب فرمود و جواب ایلچیان

آن عنوان شکسته خاطر و متنکر و در غایت آزردگی خاطر و دشمنی با امیر تیمور بر رفتند مجاری کلمات و حالات را با چندین طامات و مضاعفات
باز گفتند مصرع سرنگون باد آنکه چنین کوکبی را صید نمود لاجرم امیر تیمور را از استماع حکایات آتش افروز و اصغاء پیغامهای جگرسوز ایلدرم خانی
گویا شعلهٔ برق ناپاکی در خرمن ارواح جان او افتاد و شرارهای غیرت و حمیت پادشاهی از نهاد غضبناک و از جبلت خشمناک امیر تیمور روی بعالم
اثیر کرهٔ نار نهاد و با فرزندان پرشوکت و ارکان دولت خود مطارحه نمود که اکنون مدت سی و چهار سال که ایام سلطنت ماست همیشه بعنایت
دولت و تاییدات آسمانی و بقوت بخت و مساعدات یزدانی از حدود دیار ختا و چین تا سرحد مصر و مغرب زمین تمام سلاطین عالی مقام بصد تحقیر
انتقام با ماهیت والتیام تابع اوامر و احکام و مطیع فرمان و مدام احتشام خود کرده ایم و جنگجویان گردنکشان عالم را در سلک سلسلهٔ اطاعت و متابعت
و مطاوعت خود در آورده ایم و این سلطان روم را استیلا و استظهار و افتخار بسیف و ملک و شوکت قیصری است لیکن میان سلاطین دور و قریب مرادی
جهانگیری و غیبت اسکندری است نظم گران تا کرانم همه لشکر است ⁂ جهان زیر بیمم چو اسکندر است ⁂ هرچند آن قیصر روم را داد و در شیخ خاوران چینی
اما آیین مردم دلیری و جوانمردی در مراعات رسولان چنین اسکندری نکو چنین است نظم بناکس نکوییست دور از خرد ⁂ که کیهان نبود در خود ملک بد ⁂
هر آینه امیر تیمور در مقابلهٔ خطابات آتش افروز و کلمات و پیغامهای خشم افروز آن تهاب چنین و آن مخاطبه و زکین سخنان آتش بار النار و
العار مکرم مسود و شمشیر آتش افشان در غلاف چه پارسائی چون زبان تیغ کردار در نیام دهان آتش بار شد در حرکت و اضطراب افتاد و بجهت
عساکر و سپاه و جنود ممالک بجد و فرمان داد و احکام مطاعه خود را برای کوچ تبریز بعجلت چون باد صبا در بجانب ممالک شرقی تطایر ساخت
و مراسلات بر فرزندان و امرای اعظام داد و بجهت ایلغار و استعجال ممالک شمالی بر سبیل استعجال و ایلغار و تواتر فرستاد اولاد فرزندان ارجمند سلطان
محمد میرزا که والی ترکستان و تخت سمرقند بود و در دیار شرقی دعوی مقابله با خورشید جهانگیر مینمود با تمام لشکرهای ماوراء النهر بعسکر پیروز لشکر
مهر خود طلب فرمود و فرزند دیگر شاهرخ میرزا که والی خراسان بود با سپاه کابل و سیستان و قندهار با لشکرها خود احضار نمود و جنگجویان ایران
و امرای ممالک فارس و کرمان را با سپاه خوزستان و لرستان با ملوک و حکام ممالک عراق و آذربایجان و شیروان و گیلان و مازندران
و دیار بکر و کردستان چون جهت مصلحت غزای گرجستان و در آن زمستان بقشلاق قراباغ ملازم رکاب همایون او بودند چنان مقرر داشت
که هر کس که از طرف بلاد متفرقه تا موعد شش ماه بلشکرگاه آن سپاه در آمیزد و از خلف وعده و موعد بپرهیزد بیت تو گوئی که دو جیش الیکم بصره
کالسجر و الملوک جداول ⁂ و در ایام زمستان اتفاقا از حوادث عالم کون و فساد و مقررات خرابی ممالک تشویش عباد و تفرقهٔ اجناد در اکثر
بلاد ولایت یک ستارهٔ ذوذوابه در غایت مهابت و سهمناکی در برج حمل نمایان شد و منجمان صاحب احکام و کهنه کاران آن ایام در الکه
آیات آن صورت موحش آسمانی و آن حادثهٔ مشوش زمانی هر گونه اختلاف میزدند و هر کدام بجانب و بیشی خود رجما بالغیب در تمام
اخبار احوالات عجیبه میبودند و از جهت انواع کذب و گزاف و هر گونه حکایات و اخبار ارجافی میان مردم افتاده بود و در اردوی چون توجه
امیر تیمور بدیار روم نزد جمیع ارکان دولت محقق شده بود و هر کس از ارکان جهان سفری بر حسب از روی دنیا و دین بخصوص هم بجلادت
و دینداری استعداد مینمود و سپاهیان امیر تیمور را اعیان زمان بر تیغ خود شوم میدانستند و از روی مسلمانی و اخلاص معارضهٔ سلطان
مجاهدان را مذموم و ملوم میپنداشت بیت شهنشاهی کاو پیوسته غازیست ⁂ خصومت با چو اوئی خود نه بازیست ⁂ براه حق بود شاه مجاهد
نشاید با چو او کس شد معاند ⁂ هر آینه اکثر ارکان دولت و بعضی نجوم اهل آیینه ملت جهت اتفاق نموده شمس الدین المالفی که یکی از خواص بود
حضرت امیر تیمور بود به بلاغت کلام و حسن ادا و لذت پیغام ممتاز بود و همیشه در مطالب کلی مشکل و در مهمات معضله سر کار ارکان دولت
بود از این جهت منظور نظر اعظام و اعزاز بود باتفاق او را بحضور آوردند و از روی دولتخواهی این قصه را با امیر تیمور پیغام کردند شمس الدین مالیه
نیز در وقت مناسب از راه گستاخی مصاحب و از روی استفسار از توجه امیر تیمور بعزم او بنهضت روم استخبار نمود و سخنان مصلحت آمیز ارکان دولت را

بتفاصیل

بتفاصیل گوش گذار نمود و این معنی را جهت تقویت مدعی بر آن کلمات افزود که در این سال منجمانی که بر حذاقت و فراست ایشان اعتمادات
و در اعمال احکام رصد و نجوم حکم مردم را بر حدس و کیاست ایشان اعتمادات بلکه دیدهٔ تصدیق ایشان جام جهان نمای اسرار خانه
آن زمان لیالی المرصاد از اوضاع سماوی و از جنسی بحادثهای غریب و غیبتهای مهیب در بنی نوع انسان اخباری با غرامی نمایند از سقوط
رتبه ها و جلال و هبوط کوکب اقبال شاهی و حال ایشان از سلاطین دین شعار اشعار میکنند تا اگر این حضرت میفرمایند که لشکر جغتای را عزم
تمام پیش آید و مخافت آفت عظیم در کار خانهٔ ایشان مینماید و مع ذلک بحسب صلاح ملک و دین و جهت مصلحت شرع مبین مناسب حال
فسخ عزیمت دیار روم است از آنجا که از اوضاع و احوال آن ملک آنچه معلوم است اکثر آن کشوری بغایت کوهستانی و در آنجا حصون
و قلاع محکم رفیع و اکثر بلاد آنجا بار اکثر دریاهای بزرگ و کوههای بلند و مسالک مخوف میان ولایت آنجا در غایت صعوبت و استحکام
و سلطان روم با وجود کثرت لشکر بیشمار و با آن همه جمعیت و شوکت بی احصا و احضار همیشه بقوت دینداری و مردانگی متوجه غزای کفار است
و حامی و حافظ اسلام از عروض شرور و آسیب کفار تبهکار این معز پرمتاعب چندگاهی تمادی شود و آن توقف موجب شماتت اعدا و حصول
عادی گردد و از اوضاع سماوی هم علامت صحیح نتایج و مساعدات نظم که داند که احوال این بنده چیست ⁂ که غالب کدام است و غرقه کیست ⁂
اگر چه ایچ زمان را بجا مطلع باشد اصلاح ذات بین هنوز امکان است و این صلاح اسلامی موجب رفاهیت اهل ایمان و خرسندی — از طرفین هم
جمهور اسلامیان لمؤلفه بیت این ملک دهر را حاصل ⁂ ملک باقی طلب نه راحت دل ⁂ دین و دولت بحال تیغ تو ماند ⁂ کفر و اسلام
در پناه تیغ تو ماند ⁂ دین حق در حمایت تو نکوست ⁂ اهل حق در ولایت تو نکوست ⁂ قیصر امروز چون علی است دلیر ⁂ در ره شرع
بر کشیده شمشیر ⁂ نیست جز عزو در مقالات او ⁂ جز حدیث و حدیث آیات او ⁂ جان بیان را تو هم مساعی باش ⁂
در ره دین حق مجاهد باش ⁂ بنابرین مقالات هوشمندانه و کلمات دولتخواهانه شمس الدین المالفی امیر تیمور هیچ گوش استماع و اذعان اصغا ننمود
ما از اطراف هر گونه حکایات مردم را میشنود و جهت اکثر خود جهات خود بر اثبات و مشاهدهٔ آن آثار سماوی با وجود ذوذوابه بوده بود و از
استماع کلمات اهل صلاح که گوش هوش خود شنود فی الجمله در مقام مصابرت و تامل و تفکر و تحمل شد و جهت دفع این دغدغه احکام نجوم
و تفحص وضع آن هیکل منحوس مشوم مولانا عبدالله لسان که از فضلا و ستاره شناسان آن زمان بود و پیشوای ارباب علم ریاضی و از خواص
مصاحبان او بحضور طلبید و از کیفیت اوضاع فلکی و انظار نجومی بتفصیل پرسید چون مولانا عبدالله لسان اهل طبیعت و میل دنیای پادشاه را
بجانب نهضت و طغیان میدید هر آینه عنان کلام را بصوب خوش آمدگوی و رضای پادشاه خود کشید و معلوم است که اسراف کلمات منجمان ضعیف
الایمان بر خلاف رضای کلام مرتضوی که سلامة الانسان فی حفظ اللسان جاری است و هیئت منطق اهل زمان بر وضع زبان عبدالله لسان
از لباس امانت و دیانت که تا امن و امان عاری است بیت زبان را مزن تیغ بر هیچ احدم ⁂ بچشم مروت تا تیغ برم ⁂ نباشد بجای تو ترو لیک تو
ز تیغ زبان تو تیغ دگر ⁂ چون بر طبق دلخواه امیر تیمور اجرای کلام در ادای احکام نمود و بدلایل نجومی و شواهد حادثات یومیه بنا بحث را احکام فرمود
که اوضاع طالع این سال آینده و نوروز رفتن را دلالت بر قوت پادشاه و ضعف حال مخالفان از هر گونه سیارات و ظهور کوکب ذوذوابه
و ذوذنب در اواخر فصل قریب بتحویل شمس بجهت در جانب مغرب نمایان شد بر وضعی است که دلیل این شکل منحوس بجانب شرق است و ذنب
آن بطرف مغرب درخشان است و این صورت هم از روی احکام کلیات جو بر غلبهٔ پادشاه و نکبت جانب مخالف بیخواه دلیل است و تصدیق
این احکام و بر مصداق این مرام خود که او از تالیفات مولانا محی الدین مغربی که از منجمان احکامی معاریف است بحضور امیر تیمور رسانید و این نسخه
با این معنی مشحون بود که هر گاه ذوذوابه و ذوذنب در برج حمل ظاهر گردد و مغربی باشد لشکری بزرگ از جانب مشرق بر بلاد مغرب مستولی گردد و قهر و
نعم الکتب و آن سند لاجرم خاطر امیر تیمور با این دلایل نجومی آسوده و مطمئن ساخته مجدداً او را در اندیشه و عزم توجه روم و خصومت

قلم رسالة المراتب لمؤلفه چو چشمان بنجوم چرخ غدار • شد از روی چشم فتنه بیدار • مکن چشم تو در ملک دل • بکین اهل حق بر بسته آیین •
واکنون چو بعضی دقایق اسرار حکیمانه و معانی متفرسانه هم درین مسلک احکام از سوق کلام او بازمانده اما کرآن مجملا باقتضاء مقام و بتلقین هادی الحکم
جعد دقیقه رقیقه املای لسان قلم دوزبان و ملحق کلام مولانا صاعد اصفهانی لسان بوده شد دقیقه اول آنکه چون معروف است که احداث ذوذنابه و ذوذنب در هر
مقابل از آفاق که افتد و در محاذاة هر برجی که از منطقة البروج این شکل کائن گردد دلیل حدوث نکبات و آفات در آن جانب باشد و بحسب اطراد
این حکم معلوم و محقق است و اکثر این حادثه باحوال ملوک و سلاطین متعلق است اما آثار آن متعدی بسایر اشخاص نیز بحادثات آن مملکت و متبدیان
دولت و نکبات و بلیات آن اوضاع تا نخی در همان اقلیم و آن سرزمین است لاجرم ظهور آن شکل ذوذنب که در آن تاریخ مغربی بود و مع ذلک در برج [illegible]
فی اری برج حمل میبود و اتفاقا در آن ولا امیر تیمور در قراباغ قشلاق فرموده و آن کشور در کتب نجومی و زیجات اما آن زمین [illegible] و بحسب طول [illegible]
از اقلیم خامس و ساکن مشرق ممالک روم و علاوه این معنی آنکه ظهور دولت امیر تیمور شرقی بود چون طلوع آن شکل از مشرق و ذنب آن بطرف مغرب میبود
مقرر است که آن وضع منذر و مشعر خواهد بود بآنکه فتنه و فساد بسبب تاثیر و فعل از جانب مشرق [illegible] بظهور آید اما آثار شرور و مقتضیات سماوی
در ایقاع نوایب و مساوی جاریه تاثر و انفعال بجانب مغرب محطا و مهبطا ماینبغی این شیوه فرح آثار علوی و سفلی در قانون احکام معهود ارباب [illegible]
النجوم مسلک و مهابی [illegible] استمالات است دقیقه دوم که بر طبق اشارت حیثیة ارباب نجوم [illegible] بر عادت رموز [illegible] نکات
جفری پوشیده نیست که سلطان روم ایلدرم نام بوده و مفهوم آن بزبان ترکی برق تابان است و آن سمی از همین قبیل کاینات جوّ است و شهاب [illegible]
حقیقت [illegible] از حیثیت تاثیر طالع و وضع مطالع از منسوبات مریخ است و برج حمل که دران ولا محل ظهور شکل ذوذنب بوده خانه مریخ است لاجرم ازین
وضع حادث متحرک شده دران برج بالحوق اسباب سماوی و ارضی تجدید این معنی میتوان بود که البته نکبت و بلیتی بمنسوبات مریخ در خانه ایشان [illegible]
خواهد شد و علاوه این امارت مطابق اسم ایلدرم بایزید که منسوب بمریخ است البته لحوق آفت و نکبت او اقرب و انسب خواهد بود با آنکه تیمور بترکی آهن است
و از کائنات معدنیات که از منسوبات زحل است و در حین ظهور آن ذوذنب آفتاب که کوکب سلطنت و علو رتبت در خانه دوازدهم حمل که اواخر
دلو و حوت است بوده و دوازدهم بیت الاعداست هر آینه دلالت بر قوت حال دشمنان و معارضان منسوبان طالع حمل باشد که بحدوث ذوذنب [illegible]
و چون آفتاب دران ولا متوجه بشرف و شروع حلول بتحویل نقطه اعتدال ربیعی بوده این معنی نیز دلیل قوت حال و حصول آمال و علو رتبت جاه و جلال
دشمنان و خصمان صاحب بیت دوازدهم خواهد بود [illegible] چون اوضاع و انظار آسمانی مطابق مقررات نجومی بود امیر تیمور بعزم خصومت سلطان
روم از ولایت قراباغ بولایت مذکور متوجه [illegible] روم شد و در همان ولا اتفاقا از موجبات عزیمت [illegible] آن بود که شاهزاده [illegible] و امیر تیمور را در
[illegible] این سفر [illegible] طالع مسعود [illegible] نام نهاده [illegible] احتشام [illegible] لسان حالش [illegible]
شعر اهلا بمقدام ابن الاولاد • خلف الملوک سادة الامجاد • طلع السعود به و تلک بشارة • سکرت بها الارواح فی الاجساد • و با وجود این
همه [illegible] دیگر باره امیر تیمور رسولی [illegible] بتعجیل تمام بجانب سلطان روم فرستاده و مکتوبی [illegible] و مضمون پیغام داد
که [illegible] سلطان ایلدرم بایزید [illegible] اعتبار [illegible] هر چند که [illegible] مصادقت و وفاق این جانب
بکرات [illegible] آثار خشونت و شقاق [illegible] ظاهر شد اما چون پادشاه غازی و مجاهد فی سبیل الله است و همیشه ایام [illegible] ساعی در ترویج
ملت رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] مخالفت و جدال [illegible] اعمال و افعال
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جان سپاری این آستان و طریقه همسایگی آن خاندان عالیشان ثابت است و دیگر آنکه قلعه کماخ را که [illegible] داخل ایران زمین بوده و قیاصره روم را
هرگز بران دست نبوده [illegible]
که قابل اصلاح باشد و از لشکریان اینجانب تا اکنون بممالک روم چنان [illegible] خصوصی [illegible] زیرا که بر عهد و میثاق سابق که در
صحبت [illegible] پیغام داده بود بصدق [illegible] از اینجانب [illegible] بوده و در
امر جهاد و دین [illegible] معاونت [illegible] خواهیم نمود بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] یکی از ارکان دولت خود را باینجانب روانه گرداند که در هر باب کامل و سخن شناس باشد
که [illegible] عهد و میثاق و تاکید مواد اتفاق نماید [illegible] مصالحه نماید [illegible] از روی راستی [illegible]
[illegible] چون دیگر بار ایلچی امیر تیمور بخدمت سلطان [illegible] رسید و رسالت و پیغام پادشاهانه [illegible]
برهان [illegible] ایلچیان امیر تیموری [illegible] بود با وجود آنکه ایلچی امیر تیمور
از [illegible] با کلاح [illegible] بطریقه [illegible] چیزی
[illegible] سلطان بایزید ایلدرم [illegible]
[illegible] اهانت [illegible]
دوست و دشمن [illegible]
[illegible] شعر صنعت [illegible] المدام [illegible] چون امیر تیمور [illegible] کماخ رسید [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] سلطان ایلدرم با وجود [illegible] امیر تیموری [illegible]
[illegible] سلطان ایلدرم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] تیموری [illegible]
[illegible] بیت [illegible] باوجود [illegible] کماخ [illegible] عالم است و در ایران زمین
[illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible] بروج فلک [illegible] سپاه تیموری
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچی امیر تیمور [illegible] سلطان ایلدرم [illegible]
[illegible] سلطان ایلدرم [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] سلطان

محکمی [illegible]

[illegible] آتش خشم تیموری [illegible]

بقدم را بحضور آورده و بر تمامی لشکر و سرتاسر معسکر مطلع گردد و شاهد و مواجهه با ایلچی سلطان شکایتهای گذشته را باظهار رسانید و باین اسلوب
خطاب و عتاب نموده گفت بپادشاه خود بگویید که جهت چه سبب امر جزوی که از راه محبت و برادری باز و التماس کردیم و بکرات و مرات و مکاتبات آن
ملتمسات را بظهور آوردیم مضایقتهای بی آزرم باز و تخفیفات ناجوانمردانه بکار آورده و هر چند برخلاف سیرت سلاطین سلف و
بیرون از اسلوب اهل عهد و شرف با مردم سلوک کرد لمؤلفه نخجهای انقره جز خونش کشت ۔ فرزندان خود خونش هم پیش گشت ۔ بهم بر زد و مشتند
باد عز بود ۔ فکندش ز هر چه بهبود دو ۔ حالیا یکی از ایشان سجده گر ساختر قلعه کماخ بود و بوجه اجل محصل شد و آن دو امر دیگر از غایت
حقارت قابل اعاده نیست و با وجود مقدرت و توانایی بر کشور و کشایی عزم آن بانی جز از پادشاهان عالی شان از رسم و عادت نیست
چون او در امر مقابله و اندیشه مجادله بود و ما را هم عزیمت و توجه آن جواب تصمیم یافت بعد از تصمیم قلب و اهتمام تمام بهر ملک و سپاه ما و
خواهیم شتافت تا هر چه خواست و اراده حضرت مسبب الاسباب و رب الارباب باشد ظهور پذیرد و آنچه در صحیفه کتاب مکنون تقدیرات مسطور است
تحقق گیرد شعر ما لا یکون فلا یکون بحیلة ۔ ابدا و ما هو کائن سیکون ۔ سیکون ما هو کائن فی وقتها ۔ واخو الجهالة متعب محزون ۔ و بعد
بعد ایلچیان سلطان را بخلعتهای فاخر و انعامات و عطایای وافر مباهی و مفاخر ساخت و از همانجا رخصت معاودت داده عزم رزم و قتال
و رسوم مقابله و جدال پرداخت ما ماختم کلام در حین وداع و دست بوس ایلچیان با ایشان شفاها گفت که با پادشاه خود بگویید که الحق تو سلطان
غازی و مجاهدی و بر خاطر ما گرانست که از جانب ما مملکت اسلام آزرده گردد و سپاه کفار بمجاهدان تعرض و تضرر رسد و این صورت موجب شادی اهل دین
و مسرت شادکامی کفار لعین گردد اما از این معنی عار و عفو و اغماض منظور است و اصلاح بروفق طریقه اصلاح جهت صلاح اسلامیان مقصود
هنوز باوجود این همه بجاوزه آنجانب از حد اعتدال و با این قدر بی آزرمی و بی باکی و حالا اگر جانب سلطان یلدرم یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد
و این صورت در نظر اولیای دولت و اعوان بر تقدیم معذرت محمول گردد آن عزیز سلطان را در سلک عزیزان خود معزز و گرامی داریم و او را
از اعزه اولاد خود شماریم و فرزندان ملوک شایان را بار دیگر باو فرستیم تا بتفرقه بساط ازدحام میسر جا نیز بازداریم که نایره این فتنه منطفی
بهمین تقریر منطفی خواهد گشت و غبار و عکار انگیز دانگیز حرکات ملایم آنجانب بحالم آسوده منطفی میتواند شد شعر ولکا رضی العدو انارا
ملک الجبیل فضا رعیر معاند ۔ بعد از آن که ایلچیان ایلدرم سلطانی را روانه کرد متعاقب بعد از ایلچی روی توجه بجانب انگوریه نهاده کوچ بر کوچ
و مرحله بمرحله بسارعت طی می نمود و هر روزه باین جنگ بخصوصیت تصعیف و تصنیف صفوف سپاه مینمود داستان شانزدهم در بیان
کیفیت مبادله طرح و مجادله و مراسله میان سلطان مجاهدان اسلام و امیر تیمور و ترتیب آیین مقابله و جدال و حدوث انهزام سپاه سلطانی
و انکساف خورشید دولت سلطانی از معرکه قتال ایلدرمی بمقتضای قضای لم یزل و حلول اجل قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تقوم الساعة
حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة الحدیث چون همیشه سلطان مجاهدان اسلام و آن
برق ظلمت زدای ظلم از رخساره ایام در تمام مطالب دینی و دنیوی و مساعی امور اولی و اخروی متابعت سنت مصطفوی و سیرت خلفا و ائمه
هدی ملت نبوی مجبول بود و در اقدام بمخاطرات معارک اقتحام و در التزام معادات و محاصره با اهل کفر و ظلم کثیر الاهتمام همواره هر سخن که
و عملی از زبان نبوت و رسالت نزد او مرجح و مقبول میشد و از مضامین آیات بینات و از منقولات حدیث صحیح مذکور در اخبار روات ثقات
که مشعر و منذر از ظهور و خروج امیر تیمور و قوم ترک بر ممالک اسلام بود و مخبر از جریان ستمکاری و تعدیات او در اکثر کشورهای اهل ایمان
میشود آثار و علامتهای فتنهای آخر الزمان و اشراط الساعات قیامت میان سلطان نهایت هویدا و نمایان میبود ... از آنجا که حزم
بمعالجت دین ۔ ملک و دین برافکنده دار امیر ۔ ای خداخلق راچو برهانی ۔ جمله را زان کوه بر هانی ۔ و پایان حکم حرفی که در لفظ حوت
وقوع محاربه و قتال او شیوع عزت دینی و ملکی در آن مجال بود همیشه برحسب اقتضای تغیر و تبدیل این آیه قرآن و از وجوب الاذعان نزول ک

قاتلوا الکفار والمنافقین واغلظ علیهم مبارزان میدان جهاد و مجاهدان روز رزم اعادی از اهل نفاق و عناد را تحریض میفرمود و جهت
ظهور آیین ستمکاری و ظلم سپاه تیموری بجادله و مقاتله ایشان را تعیین و تخصیص مینمود و لعنا هر چند جز دستان مصلحت بین و عاقبت
اندیشان موافقت این در راب جانبین و القای التیام و ائتلاف فی البین میکوشیدند و کلمات صلح و صلاح میان این دو پادشاه عالی قدر
در سلک مقدمات معقول و منقول اصلاح میکشیدند چون فطرت جبلی و طبیعت اصلی سلطان بر خصومت مخالفان دین و معاداه ستمکاران ظلم آیین مجبور و مفطور بود
مطلقا جهت رفاهیت و تن آسانی از اقدام باخطار و مهالک نفاق و ظلم باز نمیداد و بحق سواهد و جهاد با اعدای ظالم پیشه بهیچ معبر نرفت و مقبول الیه افتاد
و درست قضیه این خاندان خلافت فیر شیوه کرمهای این دو دمان مرجب ارادت بنای کارخانه دوستی و دشمنی خود در الصحف در بوستان جنان صادق الجنان
من احب لله وابغض لله واعطی لله ومنع لله فقد استکمل الایمان میدانست که لمؤلفه هر کرا دوستی و دشمنیش ۔ باشد از بهر روی حق همه جا ۔ هست ایمان کاملش حاصل
در دل آن پر فروغ ز نور خدا ۔ و همیشه جهت نسبت تشبه بسیرت حقانیت مرتضوی و در شیوه سلاطین ملوک صوری و معنوی صورت تزویج و
نکال و حالت احتقار و تنزل را در کارخانه خلافت و جهانداری برخلاف مراضی الهی و ارتضای کردگاری روا نمیداشت و منبع قویم کلام اهل حق را عین
رجال العجب علی الحق بعض علی الحق بود دست همت خود و لب طلق و کاث که شعر و کان یعنی ان یری المرء جازعا ۔ اشاز ترا و کان یعنی التذلل ۔ کان الثری
عنک الیمین ۔ تعروان الصبر الجاهل ۔ و همواره این طرح سخنان مردانه و کلمات صادقانه متوکلانه در جواب مصلحت اندیشان خایف و در پاسخ دادن معاندان
مخالف بلوایر سانید که غایت مخاطره و نقصان و معاداه با اهل نفاق و طغیان زوال چند روزه حیات دنیا و سلطنت بی اعتبار این جهان بی امانست
اما منتهای حقانیت و محاربه فی الله و عداوت اعدای الله فوز بر جنت حیوان روضه جنان است و اغتنام سعادتهای جاودان ما خود اول روز که اقتدا
بسنت آبا و اجداد کرده ایم و در پی روی شیوه دین پروران و مجاهدان روی آورده ایم علم جان نثاری و جهاد در مضمار اجتهاد برافراشته ایم و صورت
سعادت شهادت را از مراتب والدرجة السعید شهید بر صحیفه خاطر خود باین عنوان نگاشته ایم تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم شعر هش
عزیزا و مت و انت کریم ۔ بین طعن القنا و خفق البنود ۔ لاجرم چون انجام رسالات و پیغام میان این دو پادشاه جم احتشام بمخاطبه لسان حسام کشید و کار
مکالمه زبانی به پیغام گزاری سنان و صمصام رسید بنابرین مقدمات فرمان داد که نامی فرزندان سعادتیار و جگرگوشه اقبال بختیار را که هر یکی سلم اعیان
نامدار بود با امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی چلبی و عیسی چلبی و مصطفی چلبی و هر یک اولاد امرا و اعیان دولت و مجاهدان سپاه دین ملت از ممالک روم
ایلی و انطولی در لشکرگاه هیون و معسکر سپاه نصرت شیون حاضر و مجتمع کردند و بعضی از طوایف سلاطین کفر و اسلام که در زمره اعیان و انصار سلطانی
منتظم بودند و جمعی که همیشه در ایام رفاهیت دعوای جان سپاری و عقد ستکاری مینمودند احکام مطاع ارسال یافت که بی توقف و درنگ با اسباب پیکار
و جمله در عرض لشکرگاه خود را بنظر خورشید اثر سلطانی رسانند چون در موعد معهود این جمع سپاه دین پناه منتظم شد و صفوف صفوف گشت
مجاهدان ملتزم گشت و در روز عرض هر یک از شاهزادها و امرا و حکام و صنادید عظام با تمام لشکریان خود هر یک علیحده بساط والا احتشام کردند
و یراق و آلات مجادله و جوانان جنگی و مبارزان دلاور بر مثال بولاد و سلاح سر و صنوبر و برت و آراسته نموده بنظر سلطان در آوردند ۔ یکی بود ز
کارکردش روزگار ۔ بدست آمدش طالع کامکار ۔ بفال همیون بترتیب داد ۔ بر نمود که جای چند سپاه ۔ اولا شاهزادهای خورشید سپاه که از کرام در
سرابستان انظار شاهی چون غنچهای خندان مسکن و بتهای سرخ و سبز از کلهای صد برگ بجز یک نسیم عنایت در رعرض عرض کشادند و انجم لوامای
معلای خود را چون پروبال الوان رنگ جلوه میدادند و طرهای رایات سرودی را چون پرچم هلال طرازی شاهکی بادشمال الجهت کنند امکنی ضمان پرداخته
بودند و بهجت هر دلیلی گروه جوانان مبارز پیشه در زره و تراکم اسلحه بر مثال ابا بسیار رخ شیران بیشه صف صف و صحاح و آسمان ساحه را از بیان انتقام آخته
بودند شعر تراکون علی الاسنة فالدرع ۔ کالمبیح لمس علی نجوم الشهب ۔ تمشون تحت ظلال السیوف کما ۔ مشی العطاش برود الشرب ۔ و سپاه ملازمان
اشتیاه خاص سلطان که جمعی از پیاده و سوار و صفدران معارک پیکار و جنگ جویان روزگار کشور دلان روزگار با اسلوب جوش و خروش سبز هلوی بهار

در عرصهٔ کارزار مرتب و منتظم ایستاده بود در چپ و پیش و یمین و یسار آن سلطان اسلام مدار صفها ترتیب دادند ب فولاد پوشان لشکرشکن •
تن کوه از زره برخود پوشیده • و نیزه خطیان شعله روی خاک • زکوپالها کوه گشته مغاک • و ملوک و حکام و امرا و صنادید عظام و سپهسالاران کرام
هر کدام بمقدار اقتدار و احتشام صفوف جوانان از غریبان فرشته سان در کریان آراسته از جوانان بوستان مرتب داشتند و ماهچهٔ سنجقهای سپهر ارتفاع
بر سطح ملان اعلا برافراشته و از ازدحام رماح و سرنیزه های سهمناک و سلاحهای برق کردار چندین نیستان پر از شیران نر بیان برانگیخته گلستانهای
فروزان از لمعان تیرهای برق سان در میان آورده گاه با هم آمیخته و از نمایش یلک و پوش الوان و از تابش تیغ و جوشن و ختان و انار بهار انهار چمنهای
آبدار و جویبار نیزه های سینه گذار در آن مجمع محیط کلش و فضای گلستانی و در هر کارش سبزه و آب روان در دیدهٔ نظارگیان جلوه گر ساختند و
باواز پرمهابت کوس و کرنای و بصدای با صلابت نقاره و سورنای و غلغلهٔ محشر انگیز و ولولهٔ دهشت آمیز در گوش کوس جار کرده و نداها در انداختند ب
برآمد خروشیدن طبل و کوس • شد از گرد لشکر زمین آبنوس • و سلطان مجاهدان بنفس نفیس خود میان آن عرصه گاه بر توسن گردون سیر
سوار و بمیان فوج فوج از ان سپاه انجم اشتباه جلوه کنان بر سبیل طواف گشت سیار گشت و هر یک از امرای صاحب بخت و علم و آن صنادید محتشم
مصاحب جیل و حشم را بر طبق ترتیب نفوس مروحانی املاک و بر نفوس و صور منتظمة الاحوال بتدبیر مهمی از اشغال پرورکارزار برگماشت و با جمعی
قطرها از انتظار معرکهٔ کبرودار مقرر داشت فرقه فرقه امرا و عساکر و جوق جوق سپاه آهنین مغافر با بروضع جنود و لوای ایمان انسانی [illegible]
سپاه حواس و مشاعر روح حیوانی بنگهبانی ثغور [illegible] دولت مضبوط و حمایت حمای حسب و صولت تعیین فرموده و در موضع ترصیف و تصنیف
کتاب تصنیف و تالیف مرایای کواکب ثاقب قواعد معتبر برین آیین بود که اولا بر قانون حمیت عثمان و بضابطهٔ چنگیزخان آن روی معرکه کارزار جنود
مؤید سلطانی در آن معرکه سپهسالاران و دلاوران ممالک اناطولی را در میمنه میمنت آثار محل مقرر داشته سرداران و سپهداران ولایت روم ایلی را
در میسرهٔ میسرت شعار بجای خود برگماشت و شاهزاده امیرسلیمان که جگرگوشهٔ خلافت و فرزند دلبند بود در جانب یسار برنگ کوه لاور روم ایلی سالار
ساخت صرع که دل در جانب چپ باشد از تن • و حاکم ملک لارس اکران مخلصان خاص و ساعدان با الباس بود و میان ملوک اهل ذمت و
عهد و بسبب مصاهرت که با سلطان داشته هم نشیر کو در عقد نکاح خود داشت در مقام سرداری و جان فشانی میبود با بیست هزار مرد مکمل جوشن
پوش از سپاه معاهدان و از انصار و اعوان مجاهدان که هر کدام از آن سواران بر روی زمین کوهی آهنین بودند و از کثرت حمل آلات حرب و سلاح
مرایا از پشت پیل و فولادی و عبابت حصین میبود ب کوهی جوانان رزم آزمای • همه غرق آهن زسر تا بپای • جهت اعوان و اجناد اناطولی که بر میمنه
عساکر مقرر بود تعیین فرموده دیگر امرا و سپهسالاران آنجانب را در محلهای معتبر مکین نمود و سلطان مجاهدان در قلب لشکر که مستقر پادشاه روح
ممکن شده و لوای علم آرای سلطانی با نفس شاخ طوبی بر مقام ثبوت و قوام ثابت الاقدام و متمکن گشته و لشکر ینگچری که دوازده هزار مرد مردانه
بودند بالشکوان غریب که شمار ایشان ضعف ینگچری مقرر است در پیش پیش رایت سعادت سرایت بر مثال پیادهای پیش شاه مصفوف شدند
و جماعت صولاق و الغلاقی مغرب ایکوی و قلوقچیان در حوالی قلب و جلجین سلطانی بظل رایت و اعلام شاهی مجتمع گشتند نظم و رسیدند
لشکر کوه کوه • تا آهن زسر تا قدم کوه کوه • و شاهزاده محمد چلبی سلطان محمد که عزهٔ ناصیهٔ سلطنت و اقبال بود و نامزد طلیعهٔ سعادت ممالک
همگی پاشایان و وزرای عظام مثل علی پاشا و تیمورتاش بیک و عیسی بیک و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و شاهین بیک و خلیل پاشا
و اورنوس بیک و یعقوب بیک و یوسف بیک و ایل طرخان بیک و ینگری و پیرمش و طیان بیک و داود والی و شاه بیک و آلاکوز و احمدی بیک و طاهر
و محمدی و منتل و پاشاچق و سایر امرای نامدار روم و مجاهدان مشهور و صف شکنان مرسوم را در طلایهٔ پادشاهزاده مشار الیه تعیین فرموده چون
آن شبل غضنفری و آن خورشید خاوری در طلایهٔ دلاوری چون بود هر آینه میان بازران او از ترتیب سروری در میان مسعودی ترتیب یکمین نموده
ب ماه و خورشید با شد در طلایه ما را چه غم • هست ما را آن دو رخ خورشید و مه یارب کرا • در پیش پیش صفوف سواران و سروران سرباز صف

فروغ

بیادهای کامزار تیرانداز یازده است و کوه هی نعل داران و نخش انداز نیز عبد کوه هی ستاره هلویب تار برکاشت کار از سهم تیر جوشن کناد
و انفرست تکمهای جانگداز ایشان جوشن نتوی ملک ذرم و ادهم از نقب و سوراخ میبود و خورشید سپهر پیر او از سهام اصابت ایشان بخطوط
شعاعی تیردوز میبود ب نیزه در دستشان میان غبار • چون بسیلاب پر ماهی بیجان مار • کرده در رشته نیع مردافکن • مهرهٔ گردن یلان کین
انجاس چون ماه و صفهای کتایب مجاهدان را بنظر در آورده نعره رئیس عساکر جنگی و مردان کار را استعداد کرده بودند و هزار مرد دلاور لشکری جوانان
جنگجوی میدان دلاوری در سیاق اعداد در آمده و همگی بنظر خورشید آثار سلطان در معرض استعداد بر جلوه ضابطان معروض بعدد دادند ب
جوانان شیر افکن جنگ جوی • همه کرده چون شیر آهنگ جوی • چو شمشیر سرتا قدم آهنین • بعزم هماورد حزم زمین • و از صفهای انار و اجبار و
رایعهای سالک انتطار سلطان دار اسلام شد که امیر تیمور هم در صحرای سیواس عرض لشکر خود دید و از اقصای ما وراء النهر و هندوستان و نواحی ایران
و توران زمین لشکرهای انفر رسیده و بر موجب سپاه بیشمار و انبوه تمام از اعوان و انصار که بیشتر کس از سلاطین نامدار و ملوک ممالک امصار بعسکر
خود احضار کرده مثل سلاطین مروانات و کیلویات و ملوک دیار بکر و کردستان و شاهان سیستان و بدخشان و خانان ترکستان و امثال این
ملوک طوایف و حکام زمان و چندین فرزند صلبی او که هر یک بپادشاهی ممکن بنزد باستقلال ایستاده و هر کدام خود در اوای الملک سلطنت و
سریر تاج و تخت و مملکت میبرداشتند همگی را با لشکریان آراسته در صف معرکه برقانون معتاد مخلوق او در زبیت و مقام خاص فرزندان و
اعیان ارکان ترتیب تعیین فرمود در جوانغار یعنی دست راست بر داری لشکر میرزا خلیل و بعضی فرزندان را با امرای عظام امیر سلیمان شاه و امیر
یادگار و بسیاری از حکام و سپهداران ماوراء النهر و خراسان مقرر داشته و فرزند دیگر میرزا سلطان حسین را با امیر سردار صاحب طبل و علم مثل
برغلی سلطان و امیر موسی و غیرهم جهت مددکاری بخلج یعنی باز کذاشت و بر دست چپ که بر انغار میگویند پسر بزرگش میرزا امیرانشاه را با امیر سیف
الدین و امیر علی بوبعق و امیر علی قوچین و امیر شیر و امیر شیخ ابراهیم پادشاه شیروان و طهرتن بیک والی ارزنجان و الجی عبدالله عباس و سلطان
سنجر و اقران ایشان از ملوک و حکام تعیین کرده بود و جهت امداد و اسعاد این دست چپ پسرزاده اش میرزا ابابکر و امیر زاده امیرانشاه و قرا عثمان بیک
بایندری حاکم دیار بکر و امیر جهانشاه و توکل برلاس و امیر علی سلدوز را مقرر فرموده و اطراف قلب لشکر خود را که مستقر علم و رایت کیتی آرای امیر تیمور
بود از جانب یمین با شمر اغلان که از اولاد چنگیزخان بود با فرزند خلفش میرزا شاهرخ و خواص معتبران مثل امیرشاه ملک و امیر جلال اورجی
و اسکندر هندو بوغا و خواجه علی یلدا یزدی و محمود قورچی و ادریس قورچی و شمس الدین الماتقی و بهرملک تواچی و صوفی خلیل و محمد تواجی و عمر بیک
و عجب شیر و امیر بیرلشچاکو و سایر ارباب تقرب و خواص محرمان مجلس اختصاص مقرر کرده و اما در دست چپ از قلب ایلچی دیگر از امرای تزدیک و
مصلحان و خدام از ترک و تاجیک مثل جلال الاسلام و توکل قراعلی و حاجی بیک و ینگری و پیرمش تواچی و سلطان برلاس و عبدالکریم و الجایی سیف الدین
و شیخ اصلان کبک خانی و دولت خواجه برلاس و یوسف برلاس و علی عباس و سید خواجه و الوس شیخ علی بهادر و عثمان تواجی و اسکندر شیخ و شاه سلطان
والی سیستان و امثال ایشان معین فرموده و اما در تحت لوا و علم خاص امیر تیموری فرزند عظیم الشأنش میرزا محمد سلطان که والی سمرقند بود
و میرزاده اش میرزا ابو محمد عمر شیخ اول الملک و شیراز و برادرش میرزا اسکندر حاکم اصفهان و از امرای عظام شمس الدین عباس و امیرشاه ملک و الجایی خوارزم
و امیر الیاس خواجه حاکم قم و نظایر ایشان از سرداران ممالک و سپهسالاران دیگر بود ب سپاهی که پیش از چونه چند • توی هیکل
و عیار زیبند • جهان در جهان زیر آهن کلاه • زمین در زمین زیر اگرفته سپاه • بر از خار و نیزه هر دشت و در • گل و خشت کشته شکل سپر •
محیطی از آهن شده موج بار • همه ماهیش خنجر آبدار • دم کرنا رفته تا آسمان • بلرزید بر خود زمین و زمان • چون این ترتیب امیر تیموری را
بسامع سلطان مجاهدان رسانیدند و عزیمت خصمان را از راه توقات آگاه کردانیدند حکم سلطان نافذ شد که طرق و مسالک توقات را از
در بندها و تنگنایها که در راه بود تمامی مسدود و مضبوط داشتند و مضایق طرق را بسنگ و چوب و نیزه و شمشیر جوانان دلیر چنان انباشتند که رعنان

هوا اگرچه از آن مسالک متعذر میگردد بر سبیل امتناع میبود و باد صبا از آن تنگناها و تیهها صعود و هبوط متعسر میکرد در مقام ارتفاع بود لو لم
سمند فکر جهان گرد در مسالک آن. چو اعتقاد ملحد و منافقان گمراه. بر تنگنای طریقش مجال وهم محال. ولی ز روح خیال اشارت ره پیدا. چون
امیر تیمور رسید که آن طرایق و اصوار بر نهجی مسدود الابواب کرده اند که گذر لشکر گران از مداخل آن مجال محال است و چنان لشکر انبوه را از آن مخارج
ذهاب و ایاب بی مجال هر آینه عنان عزیمت از آن صوب برتافت و بجانب قیصریه و انگوریه شتافت چرا که در آن جوانب متسع صحرا در صحرا است و
عبور لشکر بی ازدحام بطریق آسان و اسباب ایشان معدود و مهیا است با وجود این چنین لشکر انبوه و از آن افواج گروه گروه از خوف هراس لاوری
سلطان مجاهدان و انیم رحمت عزم بجانب حزم آن برق یمانی در هر منزل که امیر تیمور توقف مینمود البته گرداگرد معسکر چنان انبوه خندق
عمیق میزمود و بطریق حصارها و شهربندها الا چند محل دروازها میگشاد که مردم از آن راه معین تردد میکردند و در هر وقت شام تا صبح دواب
و متعلقات خود را در درون خندق می آوردند بیت کرد و خندق سبک چون اهلهٔ نو. خود از آن رفعه مهر تواش هم هاله. الکواکب
تیمور با این چنین بهجی لغات و شمار بحوالی انگوریه رسید و سلطان مجاهدان هم از جانب توقات بقیادت عنان توسن دلاوری منعطف گردانید
وجهت مصلحت قتال و جدال با آنچنان خصم صاحب سطوت و جلادت انجمن مشاورت از ارکان دولت خود فراهم آورده هر کس از عزم و مبادی روزگار
دیده و از مبارزان معارک بسیار رسیده در کیفیت مواجهه و استقبال او در وضع موضع معارک و قتال بقدر دانش خود حکایتی میگفتند که
کلام را بالمآل بتفکر صایب می بستند از میان ارکان علی پاشای وزیر که مقدم کل بود بر این اسلوب مصلحت دید که چون لشکر تاتار [illegible]
سپاه مجاهدان افزون است و اسباب مقاومت ایشان از حد حصر و احصا بیرون و در قانون حزم و احتیاط جنگ جویی روی بروی با آنچنان
خصم غالب از معقول استطاعت ایشان دور است و اقوام این سلک تهور و دلاوری زیاده بر معهود بر نهج ارباب شجاعت [illegible] بیت
مزن با سپاه از خود بیشتر. که نتوان زد انگشت بر نیشتر. چو نتوان عدو را بقوت شکست. بتدبیر باید در فتنه بست. هر آینه اولی آنست که چون
لشکر خصمان بمیان ملک روم در آید از هیچ جانب راه آمد و شد عساکر را بر ایشان بر جهت او منقطع گردانیم و طریق نقل و حمل اسباب معاش با
از ایشان مسدود و ممنوع سازیم چون لشکریان ایشان همیشه در میان خندق محصور بند لا بد از طول حزم و عاقبت اندیشی خود از عزم و [illegible]
معدو بلاجرم از اطراف لشکرگاه او را بتدبیرات شبیخون و قطع طریق مداخل معاش ایشان را مسدود میتوان ساخت و زود در مضیقهای [illegible]
رایت خصومت در مقابل او نمی باید افراخت بعینه که هر چند بمیان ممالک روم و کشور پیکار در سوم در آید در مزید حفظ و احتراز خواهد افزود و بیان
چنان ابواب اسباب معیشت و مصالح رزم کامی و عیش تنگی خواهد نمود شاید که در بعضی از تنگنای آن عرصه بر ظفر توان یافت و الا در این
حال که لشکر پر حشر خصم در عین غلو و جوش است و در دریای لشکر بی ساحلش بتصادف ریاح قهر و غضب سابق و لاحق در موج و جوش در حال الاهم
عمانی در ورود طوفانی دو جاری نمودن موجب ندامت و پشیمانی است و با استظهار قوت و شجاعت و با اعتضاد نیروی جلادت و استطاعت با
دشمنان ابو قت مکابره و مشاجره نمودن مخالف قانون جهانبانی است بیت بآن جنگجو در ستیزه مپیچ. ستیزه با او مصلحت نیست هیچ. و اکثر مردم
پر تجارب و رزم آزمایان معارک و محارب بر ترجیح این صلاح بودند و رای علی پاشا را تلقی نمودند اما خواجه فیروز که از اعاظم امرا و بکلربکی بوم
ایلی بود و در طول دلاوری و جنگ آوری بر تمام ارکان دولت مباهات و مرا میبود در معرض علی پاشا در آمده گفت که اگر خصم روی بروی با زمانی
بیرون آید راه و رسم مردانگی است و کار رزم آزما خارج از روش مصلحت اندیشی اهل حزم و فرزانگی است مبارزت پیکان دلاور را همیشه تمسک بحبل المتین
سنان جان ستان و قبضهٔ شمشیر است که سلاطین شجاعت صفت را توسل بجهت توکل اعتماد بر ثبات قدم و جلادت و تحمل است اگر عمل بتقاعد
تشبث بحیل و تعلل و تقید بکید بجای جد و تدبیر است شعر سیکفنا الالد و حد سیف. لدی الهیجا بحسبیه شهابا. چون اصل مزاج فطری سلطان
مقصود بر تهوری بیرون از اندازهٔ تدبیر بود و هیئت توجه و نظر همتش در ترجیح استعداد بارتکاب جلادت و تهور و ترک آیین تامل عاقبت اندیشی تهور

وتفکر

وتفکر مینمود و بمقتضای کل یعمل علی شاکلته آن پادشاه صاعقه کردار و آن سلطان یلدرم آثار از روی حدت و شدت عزیمت صرا بجرای قوت
غضبی و عدم مبالات مقدمات سبب تصمیم عزایم برق آثار بمواجهه و مقابله اعدا بر قوت و اقتدار کرده چون لشکر امیر تیموری در صحرای چبوق اوابی
جهت نزول و طول روی آورد سلطان نیز با لشکریان خود بقرب انگوریه بآهنگ اختصام و انگیز التحام معرکهٔ اشتعام بمقابله او نزول کرد و چگونه که
شعر فکم منحرق من خطوب ملم. صبرت لهام تا لم انخشع. فاثاری والذی قد ادرکتم. تلاحق فی اعناقکم لم تقطع. و در روز جمعه نوزدهم شهر ذی الحجه
کران طریق طلایع لشکرهای جانبین یکدیگر نمایان گشت و از هر سوی دریای متلاطم از سپاه آهن پوش بر مثال ابر بهاران در عرصهٔ آسمان غبار
خروشان شد و لمعان سیوف و سنان در میان تاریکی گرد و غبار بر وضع برق شهاب تابان و عیان نموده از هیبت آن روز زیر و زبر و غوغا و سطوت آن
لشکرهای پر هیجان الیام معرکه و غاغای شیران جنگجوی به رایات و اعلام را لرزه بر اندام افتاد و شیر مردان مقدام را هیچ اقدام ثبات و اصطبار
چون دست رعشان بنیاد تزلزل نهاد و از هر طرف [illegible] لواهای ایشان اشجار ابر کردند بر افراختند و از دو جانب ترک و تتار
جنگ و جدال را برسم معتاد خود مرتب و مهیا ساختند بیت روان شد سپاهی برون از شمار. [illegible] نامدار. بر افراخت از
بهرام تهدار. شد آتش [illegible] از قفای شرار. وانا انفاس آتش بارود لاوران آن معرکه کارزار از شعلهای جدال و پیکار بر افروختن گرفت
و از درخش و لمعان تیغ و سنان آتش هزیمت و رعب در نهاد مولاد مخاصمان افروختن پذیرفت بیت سپه جمله خرمن آتش بر افروخت
بآن آتش جهان سوز بر در آموخت. اولا در مقابله بخصوص شاهزاده امیرسلطان که در مقدمه سپاه بود میرزا ابابکر و الوغ میرزا امیر شاه
با تمامی امرا و حکام آذربایجان و عراق بجانب افتاده بود و در جانب میمنه که امرا و لشکریان اناطولی و ولی اعلی حاکم ملک لاس و چند هزار
لشکر معاهدان مقرر بود محمد سلطان میرزا ولد امیر تیمور که پادشاه سمرقند و ماوراء النهر بود بمقابله ایستاده بود و از عقب دار میرزا سلطان که
شاهزاده دلاور سلطان محمد با لشکر میمنه صغر او امرای ممالک روم ایلی بود و سلطان حسین و داد امیر تیمور و امیر جهانشاه و قرا عثمان
بایندری و امرا و لشکریان ارمنیه و دیار بکر روی بمقابله نهاده بود و از هر جانب جوانان دلاور در مقدمه لشکر میان میدان جهت توسن
مبارزت [illegible] و جلادت و دستیاری [illegible] تهور کریمان جان خصمان مهیا نمودند نظم بجلد از
معجاب شتابان شدند. بهم جلد دست و گریبان شدند. ز تیغ سواران صرصر شتاب. شعاع [illegible] چشمه آفتاب. و در این مجمع مقاوی
لشکر و در مقدمه الجیش آن محشر پر شور و شر بیک طرفة العین از [illegible] شرارهای نیران فتنه و پیکار در بحر هستی [illegible] سوار
شیر شکار در گرفت و بیک لحظه چندین هزار تاج وران [illegible] و مبارزان آهن پوش از پیاده و سواره بر [illegible] بر خاک
معرکه کارزار چون اوراق منثور هر آن انتشار و انحدار پذیرفت بیت قلب [illegible] بهم در افتاد. هر تیغ که بود بر سر افتاد. از خون روان
گر رنگ شفت. از بس که روان عقیق بر بست. شمشیر [illegible] زسر بریدن. دل ما زهم از جگر دریدن. و در جانب میسره نیز شاهزاده سلطان
محمد بر مثال آفتاب رخشان بر میمنه و بیار چندان تیغ افشان شد که دیده اعتبار [illegible] گیر و دار او مدهوش و حیران گشت نظم
بر دلیران چنان گشاده دهان. حمله کن که به تیغ و گرز [illegible]. تیغ بر هم کجا زدی چالاک. کشتی از هوش و زندگی خالی. چون در جانب میمنه امرا
و حکام اناطولی مقرر شده بود سپاهی عظیم از جماعت ترکان بودند که از قدیم الایام اقامت در دیار روم مینمودند و لشکر میان ایلی و آیدین ایلی
و منتشا ایلی و صاروخان ایلی در جانب جماعت اینطرف مقرر بودند آنگاه ترکان مذکور بمناسبت اصلی و میل جبلی بر امیر تیمور
راست کرده میل بجانب خانقه کردند و لشکریان ولایت [illegible] هم بنابر آنکه ملوک و حکام قدیم ایشان در خدمت امیر تیمور بودند مانند شمشیر
دو روی در عین محاربه و جدال از لشکر سلطان روی گردان شدند و بجانب دشمنان روی اخلاص آوردند لاجرم [illegible] دست راست سلطان
خود بخود در هم شکستند و یکدفعه در میان جنگ و جدال بلشکر تیموری پیوستند و در میمنه سلطان بغیر از ولی اعلی و لشکر معاهدان

بمقابله سپاه معاندان بر مقام مقاومت کمی ثابت قدم مانده بودند بغیر از جماعت از اهل عهد و وفا از ترکمان منافق سیرت هیچکس توجه بجانب
مخالف ننمودند هر چند علم اعلی با توابع خود داد مردانگی و دلاوری دادند و چندانکه ممکن بود در میان میدان حضرت پای برجا ایستادند لکن
امیر تیمور جهت امداد سپاه میسره و چون نقارخود که در اول لوای علی مقابل افتاده بود از سپاه بسیار همراه فرزندان و امرا و سپاهداران جهت امداد و معاو
نت ثابت العزم رسولی اعلی را با وجود مخالف لشکر تاتار و غدار و فرار لشکر بسیار از رو میان میان که دشمنان خونخوار دیگر قوت مقاومت و
ثبات نمانده بود هر آینه عنان عزیمت [illegible] بصوب انهزام و فرار منعطف نمود بیت میمنت رفته و میسرت بگریخت * قلب در
ساق مقدم ریخت * و بعد از آن لشکر اناطولی بکلی از مقابله هزیمت یافتند و لشکر روم ایلی که با سلطان بودند بجانب کریوه شتافتند و وزرا
و امرای اناطولی و روم ایلی بترتیبی که مقرر بود تمامی از هم فرو ریختند و هر کدام بحکم ضرورت بیکی از شاهزادها در آویختند علی پاشا و مراد پاشا و آینه
بیک سوباشی و حسن آغا سپهسالار ینگچری شاهزاده امیر سلیمان را برداشته بجانب روم ایلی گریختند و امرای روم [illegible] و اما شاهزاده سلطان
محمد را از میان ازدحام معرکه اقتحام عنان بر کشیده بجانب اماسیه فرار نمودند بار مردم مقدم سلطان بهم آمیختند شعر خلیلی ما وفی الخلد الحر
ولا دنیا الا [illegible] الدهر * چون از میمنه و میسره مجاهدین سلطان اثر فرزندان و اعیان دولت پشت دادند و لشکر تراکم خصم غالب از هر طرف
روی بمقابله لشکر سلطان نهادند مست بیک که از بزرگان امراء روزگار دیده بود سلطان را مبالغه و الحاح نمود که چون از اطراف همه لشکریان
روی بهزیمت کرده‌اند چندین هزار خصم خونخوار از جانب مخالف روی بقصد سلطان آورده‌اند صلاح وقت در آنست که سلطان تغیر صورت و
آیین سلطنت و پادشاهی کرده هر چه نفیس‌تر از زین و برگ و اسباب خود را بیرون انداخته دست بیک را در میان ینگچری و خواص خود در پای علم
خود مقرر دارد تا در یک لحظه توقف ینگچری سلطان تدبیر خلاص خود نماید و پیش از وقوع واقعه اندیشه کار خود فرماید بیت جهان بر ابلق زین
سوار است * لکه خوردن غلت دادر بشمارست * فلک آن سرخنگ تند و تیزاست * که رایش عقل را جای گریز است * اما سلطان بیکباره
از روی تهور و ناموس سلطنت از آن نصیحت بیک اعراض نموده عنان بکران عزیمت را بر بالای پشته [illegible] بر همه لشکرهای [illegible]
منعطف نمود چون از بلندی بنظر استبصار بجمعیت لشکر مین و یسار خود از هر جانب بیشتر نگریست از لشکر خود و سپاه کینه‌خواه دشمنان دیگر
ندید بیت سر انگشت حیرت بدندان گرفت * بدندان غیرت گریبان گرفت * و در این حال تمامی لشکریان خصم را معلوم شد که این رایت بلند که
بر بالای پشته بر آمده لوای مرفوع سلطانی است و حال فرزندان و سپهسالاران لشکر قیصری که بمنزله میمنه و میسره او بودند در غایت تفرقه و
پریشانی است و باعث دیگر ضعف و انکسار سپاه سلطان آنکه در آن روز مصاف اثنا موسم صیف بود در حین تحویل شمس بطالع الاسد
اما در محلی بی‌آب و از هر طرف لمعان شمشیرهای آتشبار بهم لمعان سراب و در میان سپاه مجاهدان پیاده بسیار بود و در بارهٔ حرب پیاده کارزار
تشنگی و کم آبی از پای انداخت و سواران را از تاب آفتاب و اضطراب جنگ و جدال در چمن ثبات و رسالت و طاقت و تاب ساخت شعر
و حاجزة تعذیب الدهر بحتی * حسبت الاشج تدبیح فضو اولا * و جرت البحار الدان * نبوت المیاه فیعزن الله * چون امیر تیمور دریافت حال سلطان
و هزیمت اکثر لشکریان او معلوم شد و توقف سلطان بر بالای پشته با معدودی مشهود و مفهوم گشت بار امیر تیموری از هر طرف فرزندان و امرا و سپاه
متعاقب بجانب پشته و تل سلطانی بسیاقت تاختند و سلطان را که دو تیل از جماعت ینگچری محصور ساختند هر آینه سلطان چون
خود را بمحاصره سپاه محیط کرد او مخالفان یافت بغیرت و اقتضای تهور چیلی از بالای پشته بعزم مدافعت عنان برتافت و مثال برق یمانی در
نوازل آسمانی از بالای پشته بر سر خصمان فرو ریخت و بمخالب تیغ و سنان بهم شیر غران در گروه اعدا در آویخت و با وجود کثرت دابنوه مخالفان
چون تاب مقابله آن شهاب جهان افروز نداشتند اما از هر طرف تیر اندازان جفای لعنت تیرباران کرده بضرب تیرهای مرد افکن فرقه معدود
سلطان را بتدریج فرود آوردند اما سلطان با خواص بر وضع برق جهان و لمعه درخشان میان صف صف از مخالفان گذار میکرد و بقدر هجیه

ابنا زاد رهم می شکست و کلوی از نامدکار از رکاب همیون خود می پیوست که شعر فقیدت الاقدام مطلق باسهم * و اطلقت بهم کل احمد مقید *
تا آنکه سر چهار فرسخ راه از میان معرکه جنگ کامیرون رفته بود اما گروه گروه لشکرهای تازه نورد دشمنان او در اتعاقب میبودند تا سپاهی بی
اندازه روی بسلطان آوردند و تا وقت انتشار ظلمت شام بر الام رکب اعدا پای کردند بیت جدا شد جیحون یکی تند سیل * بالیل تخت
آورده میل * لاجرم هنگام هجوم سپاه بر سیاهی شام که آفتاب عالمتاب را هنگام افول در ظلام احتمال نزدیک شده دیده بخت اسلامیان
از ظلمت ظلم و انطلاع تاریک گشت و بمقتضای قضا و تقدیر رب سبق در حقیقی سمند تیز بیکبار توسن باد رفتار سلطان را چون بر و تیر
بیهوده کج رفتار پای نکس ببست آفت حزینک طریق مخالفت خورد و بعثرهٔ بی اختیار روی بپای تعز سمند دولت ناپایدار سلطان را
از تخت زین بضرب هیچ هیچ تمامتر بر زمین آورد بیت بیکلحظه در این خاک کی ماند * بر جست بجرخ سر برافشاند * که پی مانا این چه شور و
نخوات * باست رکابی این چه نخوات * چون ساعد اختر برافروخت * زان برق هم او فنا دوهم سوخت * اتفاقاً محمود خان
یکی از اولاد چنگز خان با جوق بکر از لشکری که سلطان را بر پی میبودند در آن افتادکی بسلطان رسیدند و سلطان را با معدودی
از خواص بکام دشمنان افتاده دیدند لیکن با وجود آن حال فرقهٔ خاصکیان جان فشان آهنگ جنگ دلیرانه نهادند و بقدر مقدور
در حمایت سلطان داد مردانگی و جان سپاری دادند بیت ز سر هر که بگذشت در کارزار * ز دشمن چه غم گر یکی گر هزار * چنانچه خواجه فیروز
که امیر الامرای روم ایلی بود و مست بیک و مصطفی بیک و اولاد تیمور تاش خصوصا علی بیک در همان محل شهید شدند و بخشی بیک ولد تیمور تاش با
جمع کثیر در آنجا طعمهٔ اژدهای تیغ گشتند بالضروره سلطان مجاهدان چون خورشید تیغ افشان بر مثال برق درخشان بجرم مظلمات تیره
روزی بساعد ابر سیه جوشن پوشان سیلی و مقبوض شد باقتضای اراده زمان آمات زمان بپایمان بیت از آن کرچه شود آفتاب بکلی
که او ز تیغ زن روی بر نکرد او * چون از بدو ظهور دولت چنگزیان اکثر فساد اهل ایمان بدست تعدی آن ظالم سرکشان بر آمده و مغرات
اصلی آن طایفه چنگزی ابا عن جد مضبوط بر آثار قیامت الی آخر الزمان شد محمود سلطان آن سلطان اهل ایمان در آن حال پای در آمدگی کر
کرده آن وضع بی آزرم را آن بیکانه را دست بسته بحضور امیر تیمور آوردند اما امیر تیمور پیش از وصول بمجلس کس فرستاده دست سلطان را
از هم گشاده و سلطان را فی الحال بحضور آورده و چنانچه لایق تعظیم آنچنان پادشاه غازی باشد استقبال و مصافحه کرده است

چون بر صحیفه ماجرای مجلس ملاقات و کیفیت محاکات و مکالمات ایشان در مقدمهٔ کتاب

و کتیبهٔ اخبار ملاحت نصایح عطف و جانی فتح سلطان مجاهدان

اعنی سلطان محمود خصال در مطلب این کتاب اخبار حقیقت

مآل ایراد خواهد یافت خاتمت مقال این

منوال اختصار نمود منه الله

واللّه المعبود

ه

بسم الله الرحمن الرحیم

هست بسم الله الرحمن الرحیم ٭ مخزن اسرار قرآن حکیم ٭ کرده نقطه سر وحدت اعیان ٭ قطره آن گوهر جود دریا نهان
بای آن از بدو خلقت نکته گوی ٭ کرده از وحدت دوی وجستجوی ٭ زان الف گشته بیان در حضن او ٭ تا احد کرده عیان در کنه او
سین آن باشد کتاب اسلام ٭ ور ز دیار عقیق می آرد پیام ٭ میمش از نعت محمد شد بیان ٭ زان بجمل بوده سال شد عیان
شد الف پیدا ز الله در ابد ٭ تا با احمد شد عیان سر احد ٭ در دو لامش منبع نعت کمال ٭ ملتزم در هم جلال او هم جمال
از نعوت های او مخبر بود ٭ در عین آورد هر آنچه سر بود ٭ رحمتش عام است جانش علم ٭ در عدم کرده عیان سر قدم
رحمت خاصش نهان از هر دو کون ٭ در رحیمی گشته جاز ابیم عون ٭ سر قرآن که ز اوراق مسلسلات ٭ مندرج در تحت بای بسمله است
هر چه بنگاری تو در لوح وجود ٭ باشد از بسم الله او را همت وجود ٭ گشته سرلوح کتاب کن فکان ٭ افتتاح هر سخن باید بآن
خاصه تالیفی که شد از اصطفا ٭ مدحت شاه سمی مصطفا ٭ آل عثمان ملبباسش افتخار ٭ مظهر رحمت مفضل کردگار
از پدر ماند یتیم و هم صبی ٭ در صبی گشته چو عیسی نبی ٭ در صغر کار اکابر میمود ٭ در عداوت هوش بر بیرون فزود
خرد سالی هوش پیش از شیخ و شاب ٭ در جهان بخشی چو صبح کامیاب ٭ آفتابی بود زاده ز آسمان ٭ بخت سری ملک شیر زیان
بود سلطان و محمد نام او ٭ روزگار رفعت اعداد ایام او ٭ آل عثمان را چراغ دودمان ٭ دین و ملک روم در ظلش امان
چون بطون باشد عزت ملک ٭ گشته فتح خاندان تیغش چو فلک ٭ گر ز تیغ از غزو انش رو میبود ٭ ملک روم از دست بیرون رفته بود
بود در جنگ تتر او صف شکن ٭ معترف بر مردی او مرد و زن ٭ داشت قایم خانمان قیصری ٭ بعد قهرهای ظلم تیموری
داستان جنگ او در اوستان ٭ ثبت کرده در بیان داستان ٭ هم شجاعت داشت هم عدل و کرم ٭ نام او در صف مردان شد علم
گوشمال دشمنان دادی به تیغ ٭ گشته بر مظلوم و محسن همچو میغ ٭ ماند باقی نسل آن عالی نژاد ٭ تا کنون در تخت شاهی برقرار
تا قیامت باد نسلش متصل ٭ جمله بر اورنگ شاهی مستقل ٭ همچو این سلطان شاهان جهان ٭ ملک و دین در ظل عدلش در امان
شاه عالم بنده سلطان بایزید ٭ ظل عدلش در جهان هر دم مزید ٭ ظل او بادا بگیتی مستدام ٭ هم برادر بس غریب مستهام

قال الله

قال الله تعالی فی کتابه الکریم لرفع المسموع من القصص نحن نقص علیک احسن القصص **کتیبه خامسه از کتاب هشت بهشت در اخبار فرخنده**
از قیاصره اسلام و سلاطین معدلت سرشت واین دفتر مخصوص است از کتاب الصفحات الثمانیه فی ذکر الخلفاء القیاصرة العثمانیه و مطالب این
کتاب مشتمل است بر مجاهدات سنیه و فتوحات دینیه آن پادشاه نیکونام حضرت عالی مقام سمی سلطان انبیا محمد مصطفی علیه صلوات الله وسلامه الذی فاز بحق
السلطان محمد المعروف فی الآفاق بالسلطان محمد الاطلاق انار الله تعالی علی مرقده لوامع الاشراق ونشر اللقاء والتلاقی یوم المآل
واین دفتر مرتب بر یک مقدمه است و بیست و هشت داستان و خاتمه و چون در مقدمه مجلس سلطان ممدوح اکثر ما للجهان خصوصا ایران و توران
محکوم حکم و سلطان پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان بود و یکی از ملوک عظام و سلاطین بلند نام نامزد بود که مقصد تاریخی بود کرانبان منوط
باشد در رشته حکایات و اخبار این دفتر نیز بایراد آن مربوط کرده هر آینه مقدمه امقصور و محصور داشته شد بایراد بعضی حوادث و فتن که بمالک
روم و این خاندان خلافت رسوم لاحق شده بود و بدایت شروع این سلطان عالیشان بضبط و نسق سلطنت این دودمان و کیفیت اجتهاد
این پادشاه جوان بخت در ترتیب رسوم عادلانه این قیاصره اهل ایمان تا بودیعه اعتبار و اختیار سلاطین و اخلاف ملوک دین مقدار سعی و
آیین دلاوری این حیدر المحمد سعید الجد در احیا و ابقا خانواده آل عثمان بیان کرده با وجود گرفتاری و الد خلافت مقام او با تمامی برادران
وارکان بیست اقتدار تیموری و وقوع فترت و خرابی کلی در ممالک قیصری و هلاک جمیع اشخاص و اسباب سپاهی و لشکری چگونه دیگر مسند سلطنت
پدری و تمام ولایات متفرقه قیصری را بعد از استیلای دشمنان قوی دست یافتن ملوک طوایف بهر قطری از عالم عوری او بحسن
مصطفوی و رعایت قوانین مروت و جوانمردی مرتضوی باز تملک و تصرف فرمود و بعلو قدر همت و قوت شجاعت و صدق عزیمت با وجود
حوادث مصر و مراوات تقصن هلاک کهنه دشمنان روزگار دیده را ابقر نجیبی و حسن تدبیر مرفع و مدفوع نمود **شعر** فاد الحبیب للحسن صبحه ٭
باز بر فلک سود دامن مولد **نظم** مثل ابتدای دولت شاه ٭ بود چون یوسف بلاد ببچاه ٭ بود از آغاز رنج و غم خوردن ٭ عاقبت بر رتبه آورد

اما مقدمه در ذکر مجاری حالات و حوادث ممالک روم بعد از گرفتاری سلطان مجاهد ان یلدرم بایزید بدست امیر تیمور و سیاهقلام
فترات قیامت رسوم در نواحی و ولایات قیصری و شروع سلطان محمد خصال ابجاد مودی کشور روم قال الله تبارک وتعالی فی کتابه المکنون
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا
الیه راجعون **مناجات بلسان حال السلطان ولکم مستغاثا من نوایب الزمان لمؤلفه** ای کرمت ملجأ عجز ارکان ٭ وی بدرت چاره بیچارگان
رحمت قبله حاجات ما ٭ لطف تو امید مناجات ما ٭ رو بتو داریم زنا بوکرده ٭ پاک کن این چهره خاکی زگرد ٭ جز تو کرداریم درین دو که
کس بد کم گشته بیار دبره ٭ دست کرم گر بجایی رسم ٭ دستگیرم گر بجی بکسم ٭ از همه عالم چو ترا خواسته ام ٭ بازرهانم چو فرو مانده ام
در کرم گریزم که پناهم شود ٭ عجز تو کی رهبر راهم شود ٭ همنفسان رفته و ماندم پس ٭ دل شده تا الحق و هم نفس ٭ از همه کس مانده من از دو اپی
بیچاره بخت جغد یکسی ٭ لشکرم تاخته بر ملک دل ٭ رفته رفیقان و مرا پا بگل ٭ شمع کجا و این دل پر سوز غم ٭ عالمی از زحمت هر چند
انده عالم باینجند ٭ تلخی از جام بلا غم خورم ٭ بازرهانم از دو کار از سرم ٭ کوه تا چیم را اندوه من ٭ دل بجگر باغم انبوه من
کربلا میکنم امتحان ٭ محنت غم چون بیجان ٭ ازو کر باشد که شکیبا بود ٭ رحمت رحمت تو زیبا بود ٭ هر چه کنی با دل من آن تست
غم بنوا دهیش جان تست ٭ گرچه دلم گشته بغم مبتلا ٭ محو شود با تو چو غم از بلا ٭ گر شود باو رب یار من ٭ کیست عکر دل غمخوار من
پیش که نالم چو تو چاره ساز ٭ من بتو نالم تو مرا دل نواز ٭ کس بجهان نیست مرا دستگیر ٭ در تو گریزم که تو بی یار گیر ٭ وقت شد ار چاره کار کنی
گوش باین ناله زارم کنی ٭ دستگیرم که فتادم زپای ٭ راه نمایم چو تویی رهنمای ٭ این همه دردی که بمن داده ٭ شربت آن نیز فرستاده
لیک بهجران چو شدم تاب ٭ میکندم از سر قید حیات ٭ کیست درین کنبد فیروزه فام ٭ مالکان چون من و برسینه ٭ رفته ز من آن همه کامیاب

تیره تر از روز سیه شام من

برق صفت کشته نهان در سحاب • بلبل و چو پیکر شد ناپدید • کشته نهان رایت خان بایزید • سنجق عثمان مجاهد کشت • رایت عین کشت از بن بار گرفت

از پی هر ملک گرفتی بقهر • چون بر آن کو کند علم زهر • تاج سر کرده دو بر دوش فلک • داده خود باز ستد یکیک • قیصر اسلام بپیست عدو

رفته ز نهیبش همگی آب رو • آفت تیمور بی سامانی بروم • باز رهان کشور ازان ظلم شوم • ما هو چراغی چو ازین خاندان • لمعه لطف تو درین دودمان

باز بر وزنان بکرم شمع ما • باز بپیوند بهم جمع ما • لشکر اسلام پراکنده چند • سلطنت کفار در آن خطه چند • داد من از چرخ ملامت رسان

وین علم از جور زمان عار هان • جان نوی ده تن افسرده را • باز بر وزنان دل پژمرده را • دعوت غازی تو دشمن کدان • بنده خود را بحث نواز

بار خدایا بحق آن رسول • کز نفسش هست شفاعت قبول • شد چو نهم نام او و نام من • حرمت آن نام ببر کام من • نام محمد چو شدم افتخار

هم بحق نام که کارم برآر • نصرت من کن ای دلنواز • بازکن رایت دین سرفراز • سنجق کفار کن سرنگون • چند بود چشم علم دین نگون

در صف میدان مجاهد سیر • زنده کنم نام پدر را دگر • تازه کنم سنت اجداد خویش • سکه زنم دولت اولاد خویش • ملک تو ای اکرم سربلند

گرچه رسید از فلکش صد گزند • کشور روم از اثر عدل و داد • میکنم آباد زمین جهاد • بهر رضای تو شوم جان فشان • جان و علم را بر رضایت رسان

عاقبتم خیر کن از فضل خویش • هرچه طلبم بود آوردم پیش • ابتدای ابتلای انسانی از آغاز روزگار زندگانی درین جهان فانی و عرصه کشور

زمانی چون از نتایج حضرت ابو البشر و از زمان تقرر قاعده تعاقب و تناوب خیر و شر معتقد رسول و این عبرات بادکشی و گرفتاری

و آن محن یادگاری هجران سوگواری در ابنای نوع بشری از وقت ظهور اضافت بجد و پدری و از هنگام تفویض خلافت بآدم در روز نخستین

تا دم آخرین و نفس پسین مقرر گشته زیرا که این دار دنیای ناپایدار که مشتمل است بر رواق سپهر پندار و این طاق رفیع پیما مستقر قرار

فی الواقع محنت خانه ایست که در و دیوارش از طینت دامن گیر غم سرشته با خاک تیره اندوه بهم آمیخته اند و این سقف زرنگار این

سطح مقرنس زرنگار گویا بخون دیده محزونان آغشته برخی شنگرف آلوده از چشمهای خون فشان • الوده اند بت ای جهان

محل ثبات و قرار نیست • دست انجهان بمداد کرآن پایدار نیست • لاجرم هر سعادتمندی درین معرض پرشور و شر که همین ناپید آسمانی و

بحسن ساعات زمانی بارگاه حشمت و سلطانی در نشیمن مروج کامرانی برابج شرف عزت کلاه کیوانی برفرازد و آرامگاه خود بر غرفه قبه

عوالم روحانی سازد • عاقبة الامر از سیلگاه زمانی لعقا در صواعق سپهر اندوه و عنا اساس عالی بنیانش از بیخ و بنیاد آغاز ویران

شده نگیرد و کنگره عرش فرسایش با خاک راه یکسان بپذیرد شعر تقدیم صروف الدهر ادفع حایط • مرتب دعایه علی الاعلی انت •

و برین نسق هرچند شاهان بختیار و خسروان عالی اقتدار لوای عزت کامرانی و چتر گردون سای سلطنت و امانی در فضای گلستان

اقبال عمر هوای مرادبشان جاه و جلال بر افرازند بالاخره از تند باد خزانی و اصفرار مرور آثار زمستانی اوراق نهال رایت

ایشان را موسم برگ ریزان رسید و مصرع بلند مقدرت شان را هنگام انکسار اغصان آید بیت هیچ کس این رقعه بپایان نبرد •

کس بجهان از المش جان نبرد • منزل فانی است قرارش مبین • باد خزانست بهارش مبین • دست این گل چو وفادار نیست •

روی درآن مصلحت کار نیست • آنچه مقام تو باشد مقیم • بیم کهی شد چه کنی جای بیم • القصه بر وفق این مقال حقیقت مآل بر طبق مجاری

حال روزگار بالخناول الکرد در شهور سنه احدی و سبعمائه آن شاهزاده ممالک اقبال و آن پادشاه محمدت خصال چون روزگار زاد

و الد خلافت مدارش سلطان مجاهدت شعار خرد وین پور پادشاه بابا یید سلطان یلدرم بایزید با آن پادشاه ممالک ستان در فرخنده

روزگار موجود در آخر الزمان امیر تیمور گورکان جنگ کرد در کتیبه سابق مذکور شد صورت بیوفایی چرخ غدار و ناهموار رفتار سپهر

برگشته مدار را که گاهی بسبیل حکایات شنید برای العین مشاهده و معاینه دید بعد از آن عرصه نبردگاه قیامت اسلوب بعد از حین انطواء

مکتوب لمال العاجال بجست فتنه و آشوب آثار داد و محالات بهنگام یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه بظهور رسید شعر

رقعه

تصاریف

تصاریف ایام الزمان عجیبه • و فی ذلک الیوم للزمان غرایبه • گویا آن رزمگاه پرآشوب و آن ملحمه خطرناک جولانگاه جوانان غالب و مغلوب

از کشتگان افتان و خیزان در معرکه پیکار عرصه حشر اجساد مبارزان و موقف نشر اجسام دلاوران شده بود و نشان روز رستاخیز

در آنجا آنکه آسمان سلطنت را که سپهر اعلا در جنب جیب رفعتش حکم ملک سیری بفعالیت حقیر داشت یکبار از زبر دستی فلک غدار بر طبق

در آنحالت بوده

یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در هم نوردید و سپاه و از سرداران معارک معانی که بمرتبه در ثبات قدم و سرفرازی از کوه آهنین

افزون بودند و چون شوامخ جبال از حوادث مامون بودند هجمات حادثات آن رزمگاه بر مخالفات سراپای بیوفائی آورده چرا که در خلال

عروض آن احوال پر اهوال الجبال اطراف و جوانب معرکه قتال بهم پیوسته بود و دایره وسیع آن ملحمه التحام و التئام چون حلقه زلف دلبران تنگی

سیاه بود و دل عشاق گرفتار در آن فضای کارزار بهم بسته که سهام اوهام با رایت جنان را از آن تنگنای قفسهای بیکران بغیر از مر تار رانیده و

و آه و افغان همچو دارد دخنه دیگری در نظر از هیچ سو نمی نمود و بغیر مقری عاقبت و گریزگاهی اقرب از شاهراه ففروا الی الله بهیچ وجه طریقی

جهت بیرون شدن نمایان نبود بیت در دل مردم آن زمان نوک پیکان سنان • چون مژه در چشمها شوق فرو خون جگر • رمح بازان

کرده مکوتر بر اجل راه دراز • نای رویش گشته بر بالای کشته نوحه گر • بنابرین حضرت شاهزاده شیر دل آهو شکار و آن خلف شاهسوار

میدان جهاد بنیروی مردانگی و جلادت و بقوت بازوی تاییدات سعادت چندین صف از دشمنان غالب و چندین حصار استوار از تیغ

و سنان سالکان ادراک از آن غوغای فتنه و آشوب در آن غلوای سپاه خطوط کروب بر مثال تیر شهابی از خانه کمان صفوف کتایب را

شکوه ساخته گاه یمین و یسار بیساخته سرهای سران اعدای آتش نهاد را بر سر نیزه خرد کرده کارد علم بر هوا برده و میکفت شعر

کر و فلکی حرب الرجال • مثل عادی فلکی المعالی • اما چون با وجود هجوم لشکر قضای آسمانی مقاومت با آن سپاه دشمن غالب محال بود

و با زدحام امواج اعدای الکلان متیر ماند و بعد از لعنا امرعی محال آن شاهزاده غیور چون شبل هژبری مقصود ضرب چنگال دشمن کر بات

صفوف دشمنان را چاک میکرد و جهت راه بیرون شدن از آن صیدگاه روی تهور بیک طرف آورد شعر اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه •

فکل رداء یرتدیه جمیل • بعد از استغاثت بر منهج خلاص در رستکاری جهت تعلق خاطر بحال پریشان سپاه قیصری از کنار معرکه بگوشه

چشم اعتبار چون بامعان نظر دید و جهت نگرانی و انتظار خاطر عاطفت مآب الدخلافت شعار و برادران سلطنت مدار عنان توسن تیز گام

خود را باز کشیده نشانه گرفتاری و انکساری و آثار انهزام از عساکر مجاهدت شعار معاینه مشاهده فرمود و هر چند غیرت مردانگی و شجاعت

مطاع اموراتان معنی اعزا نمود که یکبار دیگر بر مثال برق خاطف در میان مصاف تیغ کین و شمشیر خونین خود را از غلاف کشیده بی محابا خود را

با مداد پدر بزرگوار رساند شاید که از آن تاریکی غبار معرکه پیکار والد خلافت شعار را باز رهاند بیت نبود آگاه شاهان جامه راه •

دگرگونه کند از بیم بدخواه • اما چون ارکان دولت که در آن طریق نجات معدود همراه بودند از روی اضطراب زمام اهتمام شاهزاده را

اسالت نمودند و چون همگی مردم روزگار دیده و مبارزان معارک عدیده بودند بامعنی تصریح نمودند که اکنون بمشاهده معلوم است که

از برین ورطه هلاک و این ملحمه هولناک هیچ یک از سلطان اسلام و عزیزان شجاعت انتساب راه نجات نخواهند یافت و بعد از این

یک قدم ازین دامگاه بیرون نمیتوان شد شتافت حالیا سرمایه امیدواری خاندان آل عثمان و بضاعت کرانمایه علاج این دودمان

بر شاهزاده جوان بخت منحصر است و دیده انتظار همگی خدام که ازین واقعه سالم مانند بر روشنی این چراغ خانواده منتظر شعر باخیر من ولد

خلائه والده • و سیم ظما فلم ینصف خلائه • من لیلوا فتبت الدنیا ایاك فان • احسن الصبر ما رجی استدامه • اکنون ظاهر است که لشکر

غالب اعدا دریاییست که بشناوری جنگ و جدال با ساحل نمیتوان رسید و بر تقدیر شروع درین کرداب مخوف دیگر کریبان رستگاری را

از چنگال کف امواج خون ریز آن بحر زخار نمیتوان رهانید بیت عنان باز کش کاژدها بر رهست • مبادا که از استعدار کوه لست •

یارام و تندی بر هاکو بردست • که الماس ذره نیز نباید شکست • صبوری بخود جوی چون از خدای • که دولت بدین هر دو ماند بجای •
واین گروه نیکان خیرخواه و عقلای خردمند از عواقب امور آگاه چنان صلاح دیدند که چون در ممالک پدری شاهزاده بلاد تختگاه عجز
از ممالک قیصری شهر توقات و حصن امانست و ممالک رومیه صغری که در نواحی آن دار السلطنات اگر محفوف به قلاع بالا رتفاع و
مشتمل بر معادن و قلاع کثیر الامتناع و دشمنان را طریق ظفر بران کشور با آسانی میسر نیست و شاهزاده و بندگان را حالیا در آنجا از اعادی عادی
توهم مزید که خطرات همان بهتر که در مقر ولایتهای خود بنشینند و پروانه را بازو او انقطاع در اطراف آن کوهسار معروف دایم و ساحت مراکب بطلایع
در هیچ خیر طوفان لجه آن جبال جودی مثال موقوف کنایم ب نومید مشو که کار امید ماند • کس مرهم روزگار با دید نماند • بعد از تمهید
این مقدمات جهت رای صواب انتما و باقتضای آن نصایح مصالح انعقاد شاهزاده بجانب توقات توجه فرمود و باطراف و جوانب جاسوسان و
قاصدان روانه نمود تا از مآل حال امرا و سپاه چریغ و کیفیت گرفتاری و خلاصی اصول و اعیان لشکر قیصری استفسار نمایند و از افعال و اعمال
ستمکاران لشکر تیمور عصر و لایت استشعار نموده باز آیند چون از هر طرف قصاد و منهیان برسیدند گرفتاری سلطان و عزیزان را
بتفاصیل رسانیدند مجاهدین موجب هر یک مبین شد و از مجاری حالات اینقدر محقق و متعین گشت حال سلطان اسلام یلدرم
بایزید از واقعه پر تشدید آن مظهر ولنا الحرب بینه با بن شهید از تأملون اخبار آن روزگار و از حضار آن معارك آشنا کار از زاد
امیر تیمور و گرفتاری سلطان مجاهدت شعار چنان مسموع و منقول شد که چون سلطان مجاهدان بهادران عساکر غازیان را از پیاده و سوار
سعید شناوره میان معرکه پیکار آشکاره دید و از راه غیرت ناموس دلاوری کوه مثال با وجود تحمل و وقار بر بالای پشته با معدودی پای
تمکن فشرده و قرار یافته چندانکه از اطراف و جوانب لشکر دشمنان محیط دایره آن پشته گشته اند معر پای پشته از هجمات جبل و کار زار
از گشته پشته دیگر پیدا گشته و اقدام اقدام بدخواهان بر هامات و رؤس مرداران مجاهدان افتاده روی توجه صعود بر فراز تل
وقرارگاه سلطان نهادند اما از صولت تیغ دشمن برداز سلطان مجاهد هیچکس را یارای بر آمدن بران مقام عالی نبود تا اگر از جانب
سلطان تا نزدیک شام حفش با مضا تیغ انتقام و ثبوت اقدام در مقام اقدام اهتمام نمود ب تبارک الله روزی که در کشاکش جنگ
ذکر دعاش سعجت آسمان جراین • خم گشت کنف خاک و حبل و رید • لب خنک سر غنچه بر لب شریان • فتاده خود چو الکشتوانه در زی •
سکست نارات و بروی نیزه چند شان • علم وز سایه پرواز چه سان بپرهیزد • که میگریزد از سایه عرش سلطان • و این کشاکش جنگ
و کشاکش بی امان تعدیک تا زمان که رایت جهانگیری آفتاب از حالت انتصاب در حین تزلزل و اضطراب بر حال تیره سرنگون شد انگشت
مقراب باشاست شاخ جناح ظلمات الظلام جهت خوابگاه دیده فتن بر منظر دیکان دوست و تحن کشادن بپذیرفت در ان حالت تیره
دعوی کیتی جیع غارت شیخ چراغ تیر از لوامع تیغ خونخوار و مشاعل سنان آتش بار هویدا بود و چندین هزار تشنه جان برکشن دلان
مجاهدان شکوه اعلام ایشان چون لاله زار بستان فروزان بود از سرعت حرکت بهای تیرباران قضا در هاکدان تیره طبایع طاها و انتقا
نموده ب که بلالستان کن چو ناله رخاک • غریق خون همه سرهای تاج و دیهیم • چون بعضی خواص و مقربان از سر جان گذشته ملازم
رکاب سلطان بوده تحقیق دانستند که کار آن معرکه کارزار از آن گذشته که بقوت بازوی شجاعت در صدد مانعت و مدافعت آن
سپاه قضای آسمانی توان بود و یا اگر بهبوب نسیم فتح و ظفر در آن غبار اکبر طیات بر دامن چهره امید را از گرد نکبات باز توان گشود
لاجرم بنا لهز والخلع تام سلطان اسلام لجام توسن برق رفتار و دولت تا پایدار را بدان راه مستبین الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین منعطف داشت و آتش سوز لبی انا الهاشمی کیمیا از و زمان ترا هسای نازک در یلح عالم سوز خود در میان سپاه دشمنان
افاخت و بعد سعد شده تیغ برق کردار صف صف مخالفان بهجواره را از رزم کذا از برد و برق یکاد سنا برقه یذهب الابصار بتعرفیه تر

انصار

انصار پرداخت و با معدودی قلیل الاعداد از خواص دلاوران مجاهدت نهاد در میان ظلمات سحاب آن لشکر سحاب که در کمال تراکم و ازدحام
و از کمال انفعال الشام بود از بعث امواج موج عون بقوت سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بود از میرون شد خود و بندگان خاص که همراه
بودند بضرب شمشیر میگشود ب میکند پر ناب تیغ از دست عنان • معز کین کز حمله بر خورشید تابان عهد • چون در میان آن
گروه انبوه که در گرد آن پشته گرد جمع آمده بودند بقصد سلطان از هر طرف دلیرها میبودند سلطان راه بیرون شد گشاده چندی میدان
اسب سبک عنان بیرون تاخت و مسافتی دور فرسنگ راه جوق جوق سپاه متعاقب دشمن را به تیغ آتشبار همچو قطرهای سحاب نیسان خاک
هلاک نولغاجت لیکن چون لشکر عدو از عقب و اطراف بحدی گران بود و عمکی صحرا از کران تا کران صفهای لشکر تازه نفر ایشان اتفاقا محجوب
یکی از احصاه حکم خاک که آبا مجد مظاهر آیت ملک سلطان بود و مرآت سخط راق با بعضی امرا و لشکران از عقب سلطان مجاهد رسیدند و تیغ کین با
انیام ظلام در آن وقت تیره شام برکشیدند بحسب تقدیر و اقتضای آسمانی چون بلیتی از سپهر بلند بر روی زمین راه حلول کشاید در بر راه هر کاهی
کوهی باید معجون نوازل و نوایب بر ذات بر سطح غبرا راه نزول کرد لید هر یکی جهتی در صحرای هامون برکوه بیستون افزاید آن عسکر الله بعزیز
کاسف ب مقدرات قضا که غرا سعی گیج • بهیچ وجه میسر نشود مقتدر • لاجرم چون آن سلطان بر عکس از سر بر زین بر روی زمین
افتاد حضم کافر نهاد مثل قابض ارواح که در بند گرفت و کبر و نخوت پیر و کار تقدیرات سلطان در آن حالت افتاد که مشعاعیل رسید و مصد
و سمند مرادش بجهات ناگاه منزل مقصود آرمید و گوهری بر خاک راه افتاده دید و علی العود آن دو تمیش شاهی را در رشته قید و زنجیر
کشید و با آنچنان دستاویز و هدیه خرما بصحبت امیر تیمور شتافت و در هنگام حضنکاه آن گوهر شب چراغ دولت و آن شمع کیتی افروز
صولت را مجلس بی عنا امیر تیمور آورده رضیه تحسین و احسان یافت و امیر تیمور بر عایت آداب مردم داری فی الحال آن پادشاه کشورگشا را
از قید و بند معهود گشود و باقدام استقبال او را تعظیم و اجلال نمود سلطان را هم بر مسند شاهی خود بنشاند آنزل الناس منازلهم
شانید و کلمات عذر خواهانه و ملاطفات ملاطفانه غبار اندوه از رخسار کرد آلود سلطان برمی افشاند که شعر لا تلمنی فهکذا مقدر الله •
وکل قصاید التقدیر • و طرح کلام لطایف نظام بر منوال نمود که هر چند مقدرات ازلی بیرون از حیطه عقل و تدبیرات و مدار ظهور
وقایع زمانه را بر حرکت سپهر تقدیر لیکن باعث کلی و سبب اصلی در حدوث این طرح کینه گذاری و انگیز مخالفت از راه شد حقیقتا سار گار
از جانب ما نبود بلکه از بدایت حال تا این غایت از ینجانب هر گونه رعایت و مجاملت مرعی بود و با وجود تعاقب رسل و رسایل و ورود مساعی
و سایل از جانب شما غلظت و خشم اکثری محاذیر و دور سولان و فرستاده انجانب را بتخفیفات و اهانتهای گوناگون در هم و اسلحه نظر
میرسید و چند نوبت کظم غیظ نموده مطلقا میل خاطر بمخالفت چنین سلطان مجاهد دین جهت طمع ملك و مال نمیکشید ب عهد و
میثاق بی بیت میان من و تو • عهد شکستی و زنهار فراموش شدت • مردم من همه از جور تو خواری دیدند • حق اخلاص بیکبار فراموش شد •
حالیا چون بعنایت حق بکام و آرزوی خود رسیده ایم و هر چه منتهای همت و نهمت بود در حسب دلخواه دیده لیکن با خدای خود عهد کردم که بغیر
نیکوئی و مردمی با چنین پادشاه و مردم او بظهور نرسانم و بار دیگر دو شکام و مکنی المرام ممالك روم را بمقدم و جلوس فیض ملازم مزین کردانم
ب آن کن که خدای بگذارد • که من اصل دولت بیازارد • سلطان مجاهدان درین حال ملبسان اعتذار بگفتار آمده و در مقام تدارك
تقصیرات ما فات اقدام تقدیم اعذار نمود که بر رای مهر پرتو پوشیده نیست که معالید اختیار هر یک بدست تقدیرکارات و زمام اختیار
هر کس از معاود بکار در قبضه اقتدار فاعل مختار است اگر دست بر بندگان با اصلاح حال و مآل خود بودی هرگز هیچ مخلوق قادر بار تکاب
نا شایستی نمودی و کرد کار کریم را صفت عفو کار کاه اظهار نفرمودی و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء • شعر
علی المرء ان یسعی لیحتسب حاله • ولیس علیه ان یساعده الدهر • اکنون چون سرنوشت ازلی بدین وجه مقرر بود و فعل و عمل ما را چه اعتبار و قدرت اختیار

جزوی بنده مجبور را در نهایت جمعیت و معذور و بر تقدیر وقوع این واقعه اگرچه مقتضای اخلاق کریمانه و شایسته ملکات ملکانه فیها و نعمت بفعل آید
والاحکم معذور و مقرر فالحکم لله الواحد القهار سزاوار بمنتهای همت عالیات بیت ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ؛ خواهی ببار و خواه بکش رای
رای تست ؛ بعد از این کلمات خردمندانه امیر تیمور بهمان منوال دریافت مبانی کار او افزود و دلداری بجا آورد [illegible] هر آینه در
اثنای مجلس بجلالت سلطان بر سبیل استعطاف فرمود که خاطر بغایت نگران حال فرزندان موسی و مصطفی و عیسی است که در چنین گرفتاری همراه بودند
و معلوم نشد که در چنین گرفت و گیر لشکریان با ایشان چه نوع سلوک نمودند اگر حکم واجب الاطاعه نافذ شود که بر تفحص [illegible] آن فرزندان بلحظه جهت
وداع دیده آن نور دیدگان دیده شود همانا جمیع مواهب و الطاف و احسان مکارم اوصاف مضاعف خواهد شد علی الفور امیر تیمور بر حسب ملتمس
سلطان مهمان و جاوشان را باطراف لشکرگاه فرستاد و باحضار فرزندان و تعریض و آثار فرمان داد و بعد از یکی دو روز موسی چلبی را بحضور آوردند
و بهیچ وجه از آن فرزندان دیگر خبر نبود و امیر تیمور موسی چلبی را بحضور خود آورده و بنوازشهای پادشاهانه و تشریفات خسروانه دلداری کرد و بی توقف از
روی تعظیم و تکریم او را مصحوب والده بر کوارتی فرستاد و مقرر فرمود که همیشه باهم متنفس باشند تا [illegible] سایر اولاد و جهت سلطان خرگاهی با آیین
پادشاهان در جوار بارگاه حشمت و نشیمن خلوت خود برافراخت و جهت موسی چلبی هم بپهلوی پدر مسکنی در غایت عزت و احتشام مقرر ساخته و
تکلفات خسروانه در شان و مطالع ایشان معین بود و هر چند روز در خلوت خاص و مجلس سرور با ارباب اختصاص سلطان را طلب فرمود و همیشه
او را بر پهلوی خود بر مسند شاهی می نشاند و در صحبت موافق بکلمات دلربایانه و حکایات مصاحبانه ترویح خاطر و ترفیه کربت غربت ظاهر میرساند
شعر اذا انقادت لک الدنیا وجادت بالمباشر ؛ ترتب بین ازهار علی صوب المزاهیر ؛ تا آنکه روزی در شهر کوتاهیه مجلس بزمی ساخته بود و لوای عشرت
از زلف مشکین زهره زهرا برافراخته و غلغل اغانی و نشید مغانی در پیش طاق سپهر زنگار [illegible] میان آن بزم سرور در سرود بر وفق عهد معهود
و ملاطفت موعود امیر تیمور بر سلطان جام [illegible] پیموده مسند قیصری روم را بسبق سابق بسلطان تصریح لفظ تفویض نمود و چندین محل دیگر
از ممالک بر ذمت آنجا بر سبیل انعام و سیورغال ضمیمه آن سلطنت مقرر نمود و سلطان نیز تواضع بر طبق آداب و رسوم معلوم بجای آورد و امیر تیمور
بعد از آن مجلس [illegible] دوستانه کرد و طرح وصلت و مصاهرت میان اولاد سلطنت نهاد بمیان آورد و خاتون [illegible] و متعلقان سلطان را
که از شهر برسا آورده بودند نزد سلطان فرستاد و دختر بزرگ سلطان را جهت فرزند زاده خود میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه که احب اولاد
بود بعقد نکاح شرعی او در آورد و میان زوج و خاندان سلطنت طرح اتحاد و یگانگی مقرر کرد و این عزیمت پادشاهانه بخاطر آورد که در مقابله ملاطفت و
ساحت اسکندر ذوالقرنین که با خاقان چین کرده و در تفویض ملک و پادشاهی بعد از حصول ارتباط متابعت [illegible] آنجهان مکرمت
معروف اسکندری که با خاقان بجای آورده او نیز که قایم مقام خاقان است مجازاة و مکافاة آن با قیصر روم بجای آورد و ناموس رغبت خاقانی قایم داشته
[illegible] تا در بعضی روزگار این طرح حکایت [illegible] آن اخبار کرده و سالهای بسیار این مکرمت در روی صفحه روزگار
شود اما جهت حدوث واقعه مرض و فوت سلطان چنانچه بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد زمانه در تمشیت این مقصود مساعدت ننمود
و نسیم توفیق پرده احتجاب را از رخسار این آرزو نگشود شعر و لیس لمقدر حط القدر دافع ؛ و لیس لمن شاء الله دافع ؛ فاما سرگذشت فرزندان
سلطان بجاهدی آن بود که در روز جنگ [illegible] از فرزندان کامکار که آن برسند دولت و اقتدار بود [illegible] امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی چلبی
و مصطفی چلبی و عیسی چلبی بود و از این جمله [illegible] امیر تیموری سلطان محمد بسعادت و سلامت با جمع کثیر از امرا و چلاون سپاه بجانب [illegible]
اما سبب [illegible] اما مصطفی چلبی در آن حجم آشوب [illegible] چون یوسف کنعان یکبار از چشم [illegible] هیچ
آفریده از لشکریان امیر تیمور و سپاه روم خبر وجود و عدم او نگفت و [illegible] سایر گم شدگان [illegible] گشت بیت چه تیرهای [illegible] باغ وجود ؛ زمانه
گشت و بس برسید انتهی [illegible] ؛ و اما امیر سلیمان چلبی با بعضی امرا و سپهسالاران روم ایلی از جنگگاه بطرف برسا افتاد و از آنجا با معدودی از راه دریا

روی

روی بادرنه نهادند و هر چه از نقود و نفایس اموال سلطان در آنجا بود به روم ایلی همراه بردند و باتفاق اندیشه کلی در حفظ معابر و گذرگاههای دریا
کردند و اما عیسی چلبی با معدودی قلیل از سپاه از درون معرکه بیرون بگوشه آرامگاه رفته در حوالی برسا خود را متواری و مکتوم ساخته و چنان
در جوانب او از واکوشیدند که کسی از لشکریان دشمن بجستجوی ایشان نپرداختند اما موسی چلبی که در جنگگاه گرفتار شده بود در خدمت پدر
سلطان شعار در معسکر امیر تیموری ملازمت میفرمود تا آنکه بعد از وقوع ارتحال [illegible] که مذکور خواهد شد توجه بمملکت پدری نمود شعر لما وازرت
الایام تعینی ؛ واسقطت برجها اوراق اغصانی ؛ وصلتنی الامانی بعد ما هجرت ؛ علی رغمی [illegible] حال ممالک روم بعد از قیصری
در اثنای اوقات استیلای لشکر ستمکار تیموری چون از شرح حالات امیر تیموری محقق شده که مقتضای جلوت سیرت و مطمح نظر سریرت او تخریب بلاد
و اثارة فتنه و فساد در مجامع عباد بوده در هر کشور که بدست تطاول در قبضه اقتدار آورده همگی اندیشه ستمکاری و مردم آزاری و ویران ساختن کرده
[illegible] اخبار ستمکاریهای او در ارض دمشق و شام چون افسانه محنت افزای ایام است و قتل و نهب تبریز و بغداد از جمله احوال جنود لشکر
ستمکار او از کثرت اشتهار مستغنی از بسط کلام است لیکن مرحمت سلیمان و شوکت سپاه [illegible] عظیم بود اما مطابق مدلول ان الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون میبود و اگرچه ظاهرا متعلق احکام اسلام بود [illegible] ممالک سلطانی بسیاری در شیوه
ستمکاری که از آن جگر خاکی [illegible] بود بیت جهان سوز [illegible] ؛ ز [illegible] روی جهان ترش ؛ ملکی که دست بکردی دراز ؛ نبودی لب مردم
از خنده باز ؛ الحاصل چون امیر تیمور و سپاه او با چنین سیرت ظالمانه و با این آیین شرارت کرانه بر ممالک سپاه سلطان [illegible] اقسام و فرزندان عالی
مقام استیلای تمام یافت از فرزندان عالی مقدار میرزا محمد سلطان که حاکم سمرقند و ماوراء النهر بود با برادر خود میرزا ابابکر میرانشاهی که والی آذربایجان
بود با سی هزار سوار خونخوار بتعجیل و ایلغار از عقب شاهزاده امیر سلیمان و سپهداران روم ایلی روانه داشته بتخریب و اسیر و نهب شهر جهان آرای
برسا و ازنیک [illegible] کنار دریای استنبول [illegible] اما تا رسیدن این لشکر ازنیک امیر سلیمان و لشکریان روم ایلی از دریا گذشته بودند و در ممالک محروسه
و کشور و قلاع و حصون روم ایلی [illegible] سپاه اعدا مامون گشته و از ولایات ازنیک تا ولایت [illegible] تمام را غارت و تاراج کردند و هر کس از سپاهیان
و لشکر غازیان یافتند دست گردن بسته مقید و مسلسل آوردند و امیر شیخ نورالدین را که از امرای عظام تیموری بود بشهر برسا که تختگاه سلاطین عثمانی بود
فرستاد که خزاین و اموال قیصری و جهات و اموال رعیت و سپاهی و لشکری را جهت خاصه امیر تیموری ضبط نماید در محافظت اموال و اسباب خاصگی
دیگر را اسلام و شارات نماید و آن شهر و توابع را از این جهت بآتش ظلم و ستم برافروختند و مساکن و بیت آسایش مردم نشیمن تا آنکه مساجد و مدارس و مزارات
اکابر دین را بسوختند و تمام آن کشور را از وضیع و شریف بهر گونه تکلیفات [illegible] خوار و عقار ساختند و اهل و عیال ارباب [illegible]
در سلک جواری و ممالیک [illegible] کاری اخذ کردند بیت [illegible] ؛ که او که بجز از دست ساییدی نکرده ؛ بر پشت پای [illegible] زده
و حوش سباع ؛ رخی که بجز که آیینه روی ننموده ؛ رخی که سایه بر او [illegible] زده ؛ لبی که [illegible] ؛ زبان تیغ بلب بر روی آن نهاده
دهان سیل بر آن کام این پالوده ؛ و بالجمله جمیع اقسام ستمگری در کتاب کریم و خطاب عظیم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا
اعزة اهلها اذلة بود با دیگر ملحقات و مضافات از بلیات و آفات در آن کشور بظهور آوردند و آثار آن [illegible] بعموم مسلمین تا ابدی [illegible]
دین رسید هیچ ملاحظه ای نکردند چنانچه از جمله ارباب حق و یقین حضرت قطب الاقطاب و الاولیا بقایای ائمه هدی سید محمد بخاری که اکنون
مزار و مرقد شریفش در برسا بقعه منیر [illegible] مشهور است و در آن زمان [illegible] بودند و امام المحدثین شیخ القراء و المجودین شیخ شمس الدین محمد جزری
که استاد محدثان عرب و عجم بود و سایر علماء و فضلا [illegible] خصوصا استاد العلما و استاد الفضلا مولانا شمس الدین محمد فناری را اسیر و مقید و مکبول
و مسلسل و مغلول با اهانت و ابتذال تمام پیش امیر شیخ نورالدین آوردند و از هر کس [illegible] ناسزا و تکالیف [illegible] میکردند چون شیخ نورالدین صحبت
اکابر دین رسید بعد از تقدیم اعذار همگی آن بزرگواران را مصحوب امیر تیموری فرستاد و امیر تیمور همگی ایشان را تعظیم و تجلیل نموده و امیر سید محمد بخاری را

در عود به وطن اصلی و در توقف بهمان مسکن اول خود مختار داشت و حضرت سید بنابر مراعات شیوه و ملاحظه انزوای خود در هر باب اذکار داشت
و شیخ جزری ملازمت و مصاحبت امیر تیموری قبول نموده بجانب بلاد عجم هجرت نمود و علی الدوام در تمامی ممالک معظم و معزز شیخ الاسلام میبود و
فرزندان او را در عهد رعایت مید اشتند تا اکثر اوقات بحکومت ملکی و مالی در ممالک فارس کامیاب شدند و مولانا شمس الدین محمد فناری ترک موطن
و مستقر نمود و بعد از آن فرزند در بروسا مع بعد آن چون پادشاه زاده که بطرف ازنیک رفته بودند تمامی ممالک و ولایت در ربا کاررا از ازنیک تا شهر
بیجا و قراحصار ایلی تاراج نمودند و خانمان مردمان که سالها در سایه معدلت آل عثمان اموال و املاک اندوخته بودند همگی را ویران و مستاصل فرمودند نظم
چو کس آورده دهر با عالمی * نمی ماند در پنجه ظالمی * و فرزند دیگر امیر تیمور سلطان حسین نام با بعضی امرای عظام خصوصا امیر سلیمان شاه بطرف ممالک
قرامان و حمید ایلی و تکه ایلی توجه نمودند و ایشان هم دست ظلم و بیداد متطاول ساختند و در آن مساکن علم ظلم و ستم و صولت بر آسمان بر افراختند
و در هر شهر جمیع مال املاک و عوارض و اخراجات که ممکن بود اخذ کردند و همگی آن مواضع از اموال صامت و ناطق پرداختند و همچنین امیر شاه ملک حاکم خوارزم
با امیر عبد الکریم و حاجی لطیف الدین بطرف منتشا ایلی و آیدین ایلی تا ساحل دریا بار فرنک فرستادند و ایشان نیز داد ظلم و بیداد در آن ولایات دادند
و اموال و اسباب مردم را بتشدیدات شکنجه و سعایات گوناگون ستادند بیت با کیک تو دلو چه کند مخلب شاهین * با کرده آهو چه کند پنجه شیران *
و چون این مقابله و مقاتله پادشاهان غالب و مغلوب در وسط تابستان و تحویل آفتاب ببرج اسد بود تا اول زمستان تاخت و تاراج ممالک روم علی
الاستمرار و امرا مشغول بودند و در آن ایام که معسکر امیر تیموری در کرمیان ایلی و نواحی کوتاهیه که ییلاقات مصطفی و بیلاجیکی کرده مغفور موسم پاییز و زمستان
نطرف آیدین ایلی و نواحی شهر تیره روی آورده و حکم شد که سلطان محمد میرزا و میرزا ابابکر در شهر مغنیسا قشلاق کنند و شاهرخ میرزا و امرای خراسان
در شهر ایاسلق قشلاق میشی نموده مصالح معاش زمستان از آن ولایات بهم آرند و همچنین سایر فرزندان و ارکان دولت گروه گروه در ممالک المولد
بحسب تعیین دیوان اعلی میبودند و هر چه از نقاب الغارت قتل و الحساب بود در وجه مصارف زمستان خود صرف مینمودند بیت بگفت نه بهار از خیل
خیل * که طوفان ظلمی در آمد چو سیل * واحسن اتفاقات در این اوقات که امیر تیمور در آیدین ایلی بود در محل سکون او با قلعه از میر بلدیه مرحله فیما بین
حیثی بود و لایزال در آن ممالک آثار مساعی سلاطین آل عثمان در ترویج دین و تقویت شعار اسلام و تثبیت مسلمین بعینی برای العین میدید
و بعضی از ولایت کار و امان در جهان آن کشور می شنید و الحق بزبان تحسین و لسان ثنا و آفرین آن پادشاهان مجاهد را می ستود و همیشه از آن نوع
و آثار آن خاندان مجاهدان در جمله خاندان نام میبود و در مجالس و محافل بمعذرت آن جور و ستم رجوع بحکم البادی اظلم مینمود و از ریشک دعبط ده
دولت عادت و تمکین آن خسروان مجاهد میخواهد که نام غزای بکی و مجاهدت او در راه دین میان اسلامیان بر تعریف آن سلاطین مجاهدت آیین مذکور
و مشهور شود فاما در مثنوی خرد اولیاء روم در شیل این مقصد معهم فرموده که مثنوی صد هزاران انجمن از شاهین * فرشتان هفتاد سال راه بین *
کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گر چه ماند در نوشتن شیر شیر * چنانچه امیر تیمور شنیده بود که سلطان یلدرم بایزیدخان قلعه ازمیر را که بمعرض کفار
بود و هفت سال علی الاتصال محاصره فرموده نزدیک شد که در حیطه تسخیر در آید که این حادثه امیر تیموری پیش آمد از آن مقصد دینی عاطل افتاد و کشاد
آن حصن رفیع بمفتاح کلمه توحید او را دست نداد و امیر تیمور در اغیز تیخی بحرکت آمده خود بنفسه متوجه تسخیر و انتزاع آن ملک از دست کفار گشت
و چون که در آن اوقات زمستان با هتمام و اجتهاد تمام آن قلعه و ملک مسخر غازیان نصرت شعار شد و بواسطه تأثیر مجاورت و مقاربت آن خاندان
مجاهدت آشیان این شرف غزا و جهاد در دولت تیموری سرایت نمود لیکن فی الحقیقه بر طبق تسلیم هذا من برکة البرامکه این فعل جمیل هم بمجاهده مجاهد
سلاطین غازی عاید و ایل بود بیت نکوان رفتند و سنتها بماند * و ز سنمکر ظلم و لعنتها بماند * سنت نیک از کس اول الزاد * ورین کسوی کرد قدم
بروی نهاد حال احکام مقیم تقوم و ما جرای احوال اصحاب و خصمان قدیم خاندان آل عثمان و کیفیت تسلط و تعرض دشمنان بامداد تیموری در آن اوان
سابق در کتاب آثار و اخبار سلطان اسلام مذکور شده بود که چون سلطان بر والی مملکت قرامان مظفر و منصور شد و حاکم آنجا محمد بیک را با اولاد

جهت منت قرابت بجان امان داد و ایشان قریب به ده سال در حبس و زندان بشهر بروسا میبودند چون سپاه تیموری بر آن کشور مستولی شدند حاکم
قرامان را از قید خلاص کرده بخدمت امیر تیمور بردند و علی رغم آل عثمان اورا تعظیم و رعایت کردند و بدستور سابق او را بر ممالک قرامان بحکومت
گماشتند و در ممالک حکام و فرمان بر داران خود معزز داشت و دیگر بار ماده فتنه و فساد دیار روم را بر پای کرد و بمقتضای الفتنة نائمة ملعون من
ایقظها چنین معدن ملک سلاطین مجاهد را بمیان آورد بیت ملک را کار شود تیره بی شر * و کل اصعب ما کون کدر * و همچنین یعقوب بیک
حاکم کرمیان ایلی که از سطوت تیغ دشمن پرداز سلطان آواره از خان و مان شده بود کوکب بخت بحضیض زوال ایاب تمام اشغال بود در این
اوقات که آوازه استیلا و تسلط امیر تیمور را شنید بوا هتمام تمام در تقویت اعدا و خاندان سلاطین مجاهد و ادیوم و ملاقات خود را بملازمت
امیر تیمور رسانید و تقریبات خواهد و تکرار بات شفعا را در اطراف کرد و انبعه و میر امیر روم بیم یعقوب بیک را بحکم گذشته دولت خود در گرش
ساخته و ملک کرمیان ایلی خصوصا شهر کوتاهیه و لادقیه و قراشهر را بدستور قدیم با و ارزانی داشت و از قبل خود بر آن ممالک حاکم گماشت و همچنین
حکام قدیم منتشا ایلی که از سطوت قهر سلطان یلدرم فرار کرده نزد ملک کوتوم بایزید حاکم قسطمونیه التجا کرده بود و بعد از استیصال کوتوم بایزید و تسلط
سلطان بر ممالک او حکام منتشا ایلی از آن جوانب فرار نموده بدرگاه امیر تیمور پناه برده بودند بنابران بسبق ملازمت ملک منتشا ایلی را هم بصاحبان
قدیم ارزانی داشت و ایشان را هم بنام حق شکاری و بیابت خود بر آن ملک گماشت که تا عرصه حیات چون نواب تیموری نایب در پرچم کرد و جار و تق
او حاضر آیند و غرض امیر تیمور از تقویت و تربیت اعدای خاندان آل عثمان آن بود که چون هر که بدستور قدیم در قطری از اقطار روم استقلال یابند
و در مقام مخالفت و معادات در آیند با استظهار مساعدت دولت تیموری کردن مطاوعت از فرمان اسلامی بتابند دیگر سلاطین آل عثمان را آن استیلا
و استقلال نخواهد بود که توانند با دولت و عسکر امیر تیموری کردن کشی نمود و کار ممالک روم بطوایف ملوک طوایف مقرر خواهد گشت و در این باب تقلید اسکندر ذی
القرنین بر نصب ملوک طوایف در ممالک عجم بحکم آیین و تمهید قوانین نمود بیت عدو را از خورشید بر کشید * کرم را خط منسوخ بر سر کشید * و از این نکته
غافل بود اهل ایمان که چراغ دولت خاندان آل عثمان از نور معدلت دین پروری تا دامن قیامت فروزان است و کوکب طالع آن دودمان آسمان ارکان
همچو شرای یمانی بجانب سعد و پرداز و موی مجید جود آسمان شعر ملوک سری حسن الثناء ظلمهم * ما منهم حید الجهام و نعیدها * اذا ما اطلق الاکفیة
و ان نجومها * و اقبل من کل الجهات سعیدها * اگر از هبوب عواصف آفات و هجوم صرصر فتنهای زمان بر صفحات چراغی از انجمن اقبال این خاندان
سلطنت و جلال منطفی شود و تمود از محمل جمیعت این دودمان مکرمت و افضال منتفی گردد البته پرتو خورشید جهانبانی در برج سعادت مستدام این
خانواده از روزنه دیگر لمیعان آن اهل السلام سلطع خواهد شد بیت اگر از این بار که چراغی نشست * فروزنده خورشید آید بدست *
و اگر چنانچه شهاب ثاقبی از آسمان حشمت این آستان چون ستاره سوخته اماقی چون برق کم ز رنگانی بر زمین افتاد تا قیام قیامت و ساعت قیام
کواکب سعود و نجوم مسعود علی التعاقب بر مطالع و مطالب بندگان آن درگاه اسلام مکان نمایان شود بیت این خود نه آن بنا است که گردد خلل پذیر
لو دکت السماء و انشقت السماء * چنانچه مصدوقه این مدعی ظهور دولت روز افزون و صیانت ذات همایون سلطان محمد خصال بعد از حادثه
و الدخلد منقبت او در هزیمت امیر تیموری و عود ملازم سر بر قیصری باین سلطان بعد از بن در چند داستان محرر کلک تحریر خواهد شد نظم
کشاد چشم بیدار او زمین و زمان * نهاد کوس بکتا را و مکین و مکان داستان اول از فتوحات سلطان محمد خصال در بیان شروع آن
مظفر تایید یزدان بدفع اعدای خاندان آل عثمان و ظفر یافتن سلطان بر قرایجی خواهر زاده اسفندیار بعد از مقاتله و جدال و دفع فتنه و فساد او
از میان ملک محروس یامن و امان از مدلول بشارت نشر برفع و بها ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها این معنی مستفادات که اگر گوهر
گرانمایه قابلیت سعادتمندی در جیب اقبال ارجمندی در بهار خزانه لطف الهی در رة التاجی افسر شاهی با مزد سازند و بعنوان زیوری بر کلاه تاج وری
جوهر فطری با و را در کجینه عنایت ایزدی بر مطرح نظر اعتبار نهند بر حسب اقتضای سنة الله و ابر قضای فطرت الله در بدایت حال آن گوهر را در صدف پرورده

آسمان بترتیب نهب اسطار خیسان معنی در تنگنای لجهٔ بحار گرفتار رهبان باز نفوسها از مخافت آفت مرتبه ادی باز نوم تغریق امواج و طوفان
فسادی آزاد در بغور بحر حول لوا نزوا در مضایق همان محنت و عنا بنجابت تواری و در پردهٔ تلخواری و زاری انوار خود را مختفی کرد هنوز بدست
مرکبهری در یاز ار صیرفیان بی بصارت چندین بار کرشمال جز و مع ذلک از ستف خطوط شعاعی نظر هر بی بضاعتی و از مصقل دیدهٔ هر نای
هر اهل اصنعی جامه سفکی ندید تا در نهایت کار و در عاقبت تحمل و اصطبار از آن کونه جوهرهای روزکار بر فرق تاج سروری قرار کرد و خورشیدوار
بجهان افروزی سر برآورد شعر ومن تسعی بالصبر المراد ٭ ولو بعد حین انجز سعد ٭ و نزد مبصران کوهرشناس و بر صیرفیان جواهر خبر الناس
در راستهٔ بازار حال اخبار و آثار هویدا و آشکار است که بحسب موافقت اسمی و رسمی و در مطابقهٔ آثار خَلق و خُلق مناسبات کلی در اطلاقات خوانچلی
بمابین سلطان انبیا و قبلهٔ منظوران عنایت حضرت علیه صلوات الله الاوفی و این مظهر لطف یزدان و مصدر حسنات زمان سلطان مجاهد اسلام اعنی
سلطان عهد نام محمود المقام بیت محمد خداوند شمشیر و دین ٭ برو باد از ما هزاران آفرین ٭ نزد کاردانان روزکار محقق شد و تبرکات آن مناسبتهای
معنوی و صوری در روابط ظاهر و مینوی بتایید دین حق و تشیید آیین مصطفوی موفق گشته و از جملهٔ آن موافقت احوال و مشابعت روزکار در ماضی و
استقبال اکر این پادشاه منظور لطف ایزدی و این معنوی دین محمدی بر سنت معهود اولا در ایام صبی از مهر بی سپهر جفاجو چون دریتیم بکوچکی از برج
اصول آبای علوی مکان مهجور مانده و از سایهٔ عطوفت پدری بعید افتاده و خاندان دولتش مستقر سریر فتنه و آشوب و پریشانی و تفرقه کردید
هبوط شده چنانکه ملک و کشور موروثی او بدست سپاه اعدا استیصال و منهوب [illegible] دولت و دوران [illegible] منکوب گشته اند بیت
کیف الرجاء من الخطوب تخلصا ٭ من بعد ما انشبن فیه مخالبا ٭ اما آن سلطان محمد خصال با وجود خردسالی سلطان بزرگی فطرت بر کمال حسب
امر حزم و حاجر کامر اولی العزم بر هر مشقتی و محنتی مصابرت مینمود لیکن هر زمان از قاطعان طریق امن و امان در ایام زمان اهل توحید و ایا
حاضر [illegible] متعرض روزکار داشته می لرزید بیت نظم خم گشته چو آتش و خشم ٭ [illegible] ٭ تیغ داران [illegible]
مستان ٭ هم در جستن و بجستن میان ٭ کشته کیهان رفته چون دوده ٭ فلک از دود و [illegible] ٭ القصه چون سلطان محمد خصال را از خطر دشمنان
و بدخواهان لایزال یکی اسفندیار حاکم [illegible] بود از جام او بود که قبل از حدوث حادثات ایام [illegible] و الدخلاء در مقام [illegible]
آن دشمنان و حساد و کافر اهل فتنه و فساد کم نام بود و بکر وجود ایشان در حکم اعدام میبود و در آن اوقات بر آمات باعتماد ظلم و استیلای
امیر تیموری هر کدام از مخالفان و اخیال بر داری در برابر افتاده بود و باعتضاد و امداد سپاه تیموری هر کس از آن مفسدان بنیاد انواع فتنه و فساد
نهاده در آن حال که سلطان محمد خصال در میان جنگ بطریق ملامت فقروا الی الله توجه نمود و با بعضی امرا و اعیان روم داعیه از زوا و انتهای
بجانب اعلیه و توقف نموده که در اثنای مراحل از یکی از دشمنان بخواه سیاه بختی بد سرانجام قرا یحیی نام که خواهرزادهٔ اسفندیار بود و بنگ
خود در معرکه کارزار خود را رستم روزکار تصور میبود و از آن جهت که امیر تیمور با اسفندیار انواع التفات نموده بود قرا یحیی نیز باد نخوت و پنداری
در دماغ خود جای داده و علم مخالفت برافراخت و بر سر راه سلطان جمعی کر بختکان از نوایب منکان بر افراخت و از کمال بیغیرتی و ناجوانمردی نام
عذر و مکر و فریبی بر کنونی کماه ایشان افراخت و آن لشکر شکسته دل و آن شاهزادهٔ صغیر السن ضعیف القلب مضطر الحال و نا لشکریان خاص خود
و اسفندیار را [illegible] طریق ایشان مقرر داشت و محاربه میان ابنای ابنیاء مثل مشهور و قصهٔ موت الفریضه غصهٔ اشتهار مینمود و از استعجال شیطانی
تعجیل و تاکید معانی القرض بمر السحاب را ارتکاب استصواب میفرمود بدانیر الکران شاهزاده بختیار چون یادگار سلاطین کامکار آن تمام بتایا
عساکر و چاکران خاندان بوجود همین او امیدوار کرده و غلبه و فیروزمندی دست عهد هر آینه بعد الیوم مالک موروثی ما از مرجع آن عثمان باز بده حایا
دولت دهر مساعد و موید ظفر و فیروزی است و آنچه سالها آرزو میخواستیم اکنون آسان بار امیر روزی است بیت مراحاجت از کرد کار جهان
همین کو نبود آشکار و نهان ٭ که روزی بدنیش من آید بجنگ ٭ کوی آمد نیست جای درنگ ٭ بعد از آن توجه آن عدوی پی آرزم و قطع طریق سلطان

رفضه

بالنکریان بی مروت و نبرد در آن مقام معاودت و اقدام شد که الکون آنجنان دشمنی ساقط از نوبتی نشو لذکشید و با وجود امیدواری بعون و
امداد ایزدی از کمی اعوان و اجناد نباید ترسید بیت نشوم خاسع عدو هر کز ٭ کرچه برآسمان کند مسکن ٭ باز کنجشک را برو زبان ٭ شیر روباه را
زهنکرون ٭ چون امرا و خدام از شاهزاده کلمات دلیر انه شنیدند همگی بطوع و رغبت پیر و جوان در میلان متابعت کوشیدند و به حال و ثنای سلطان
اقدام نمودند بیت غم از کردش بروزکار رت مباد ٭ ز اندیشه در دل غبارت مباد ٭ دلت باد بیوسته چون دین درست ٭ بداندیش را دل چو دین
سست ٭ و همگی اعوان انصار شاهزادهٔ کامکار تعیین معنی متفق الکلام شدند که با آنجنان مردی ساقط قبل از مواجهه و مقابله مطلقا
طریقه پیغام و رسالت ممنوع است و هنگام تکلم بزبان شمشیر و نصال امری مقطوع و اکنون هنگام فرستادن پیغام برسول تیر کام نصال و سهام است
شعر ومن یبغ ما یبغی من المجد والعلی ٭ تساوی المراحات عنده والمقاتل ٭ چون قرا یحیی بکثرت لشکری بعنایت قوی دل و مستظهر بود و بصغر
سن سلطان با حشم کمی و کوچکی نظر لاجرم بی توقف و محابا بنیاد دست برد و کارزار نهاد و از طرفین لشکرها بمقابله ایستادند لیکن فتوحات
جنود سبحانی سپاه متوکل سلطانی بیک حمله انبوه دشمنان پرشتاب برشال انبوه هوا بکان و ذباب از نسیم صبا بیکدیگر ترنجیدند و از هم فرو
ریختند و مانند گله حمار وحش از جنبش شیر بیشهٔ نیوشکار و بیکبار دگر بگریختند بالضروره چو لشکر هزیمت لشکر خود را دید و مخالب پر توان شمشیر و
سنان بگریبان جان او در آویختند او نیز آب روی نخوت و حمیت جاهلیت را بر خاک مذلت ریخت و از فضای جنگ کاه فی الحال بیرون حصار
طوسیه کریخت لشکر مظفر سلطانی اکثر آن لشکر غدار را از سر بهکذار جیفه او به تیغ آبدار ساختند و اموال و اسباب بسیار در آن حال
انکسار و انقلاب از غنیمت سلب و غارت ایشان بمحیط تصرف خود آوردند و این صورت فتح و نصرت را مقدمهٔ فلاح و نجات تمام از شرور اعوای ایام
در خاتمت و انجام دانستند و بلسان شکر و سپاس این فتح و نصرت را تایید بدایا چون اعلام فتح و فیروزی بر افراشتند بیت این فتح طلیعت کار کار
کشای ٭ وین نظم حجت لطف بار خدای ٭ چون کرد ز ابر تیغ ملک چو خور ٭ بخت کفتش ز ملک خود بر خور ٭ و بعد از فتح و غنیمت غرض بجانب
ولایت بولی متوجه گشتند و در آنجا چند روزی توقف نموده جاسوسان و بهادران بر اطراف طرق و مسالک گماشتند و چند کونه تدبیر آن جهت
توجه سلطان بخاطر می آوردند و هوشمندان کاردیده در نفع و ضرر جهت و هر طرف نظر میکردند بعضی چنان رای میزدند که از آنجا حرکت نمودن خود را
بشهر برسا رسانند و اکر سپاه امیر تیموری در آنجا هجوم کنند بکوهستان اطراف خود را متحصن کردانند و عقلای کاردیده دیگر چنان اختیار نکنند
این رای با صواب نمی بیند و بدلایل عقلی خطای این اندیشه را ثبوت رسانیدند که با وجود چنین ضعف لشکر خود را یکبار بدان چنان سپاهی
انداختن و با وجود قلیل با چنان دشمن غالب و پادشاهی کواکب مواکب برابر مخالفت انداختن البته موجب خسارت و کرفتاری و منتهی بقطع حبل
امیدواری است بیت دشمنی چون متوجه شد بنیاد جان افزوده چنک ٭ بر امید صبر پنبه با دندان زیستن ٭ و مصلحت این کروه و دوستی رای چنان
اقتضا نمود که بر همان عزیمت سابق و صلاح موافق بجانب اماسیه و اطراف روم بر سوی روند و در آن جوانب [illegible]
جوانب بکوهستانهای رفیع و مسالک منیع بر مثال تیغ بهادران در ابرهای پر باران علم تیغ و استعداد در پی بدخواهان برافرازند و اکر خصمی از حقد و
عداوت بر سوم بیداست و ماننده برق بهاری بر سم تیغ افشانی و ابو غیابی بکره ابرو و سخن جنانی در پی بدخواه خیره راتیره و تاران سازند
بیت نکهدار اکر عاقلی جای خویش ٭ ز الوالرزم بیرون منه پای خویش ٭ در پی این اندیشه چون چند روز در آن منازل توقف نمودند اکثر جاسوسان
که باطراف رفته بودند از هر جانب رسیدند و از تفاصیل حالات و ماجرای طیبات که در عهد و زمان امیر تیموری بود العظمت انساب برادران سلطان
الکتاب رسیده بود و بسمع اعمال رسانیدند و بحقیقت پیوست که در آن سال جهت قشلاق امیر تیمور ولایت آیدین ایلی معرکه کشته و متعلقات آن ولایتها
و مالک از حیطهٔ تدبیرات ایشان کذشته و صلاح توجه اماسیه مطابق صواب افتاده و تصور توجه برسا و عزم هکی از خیالات انداز اندازهٔ معقد
ایشان زیاده بنا بر بین بواعث بی توقف توجه اماسیه توقفات رجحان یافت و سلطان بی تسویف و اهمال آن جوانب شتافت ٥

داستان دویم در ذکر خروج قرا دولتشاه توزبان امیر تیمور بر ممالک سلطان محمد خان بعزم قهر و استیصال و توفیق الهی در دفع آن بلیا و دواعی هلاک و سپاه بجنگ شاه البرز بعد از مقاتله و جدال و غلبه سلطان بر آن گروه اهل ضلال

ای چرخ کج رو جفا شد پیشه تو ٭ ما را غم فرسود دل بر اندیشه تو ٭ یکلحظه فضای دل نکردد خالی ٭ از شر دد و دام در بن بیشه تو ٭ چون ظهور حوادث زمانی بحکم ربانی بر طبق حرکات آسمانی همیشه متجدد است و اوضاع فلکی دم بدم جهت احداث وقایع پر شنایع در این عالم کون و فساد متعاقب و متعدد هر آینه اگر جنبش فلک کج رفتار باقتضای کار فرمای صنعت قهار بر محیط کجی دوار کرده هر لحظه حادثه در روی روزگار بر انگیزد که انظار اعتبار در حین استبصار چون ابصار کواکب عالم معلم حیران ماند اما اگر باز طاوس جمال [illegible] جلوه دیگر کون نکرد اند و تابش انوار عنایات [illegible] آمیزی بوقلمون رساند هر آینه دیده امیدوار [illegible] طلعت مقصود فروزان سازد و جمال دلفریب آرزوی مقبلان را از مطالع نظر جهان بین ایشان درخشان نماید هر آینه [illegible] سعادت [illegible] مصایب [illegible] متوسل [illegible] مصابرت کرده [illegible] متعاقب [illegible] جهت حصول مطالب و رفع [illegible] تقدیم رسانیدن جهت دفع مکروهات و دیگری سپاس اقبال مقاصد [illegible] شعر الم تر ان الدهر [illegible] ٭ وانها [illegible] ٭ فشکرا [illegible] وصبرا [illegible] ٭ چنانچه این مسلک متعاقب [illegible] احوال فرخنده مال سلطان محمد خان مصدق و محقق این مقال بود القصه [illegible] در آن اوقات که هنگام شیوع فتنه و فساد در اطراف بلاد آل عثمان و در آن ایام [illegible] سلطان نوجوان [illegible] ساعت آفت [illegible] شاهزاده [illegible] بیت هر دل که [illegible] ٭ داغی [illegible] داغ نهاد ٭ چنانچه بعد از نزول سلطان جوان بخت در نواحی [illegible] قرا دولتشاه [illegible] آل عثمان [illegible] و در میان [illegible] امیر تیموری [illegible] و فرمان [illegible] امیر تیمور [illegible] تمامی ولایت [illegible] کشور کشائی [illegible] سلطان [illegible] در [illegible] مردم آن اطراف [illegible] امیر تیمور [illegible] جهت [illegible] محبت و مطلقا [illegible] مخالف [illegible] نظم [illegible] کر این دم حال [illegible] در حال [illegible] سلطان [illegible] شعر لک الحکم [illegible] ٭ سلطان بعد از تحسین و آفرین بسیار بخدام اعلام شعار چنان

مصلحت دیدند که جاسوسان بجانب مخیم قرا دولتشاه فرستند و از کیفیت و کمیت لشکر و جمعیت او خبر آورند بعد از آن مقتضای صلاح از تدبیر و توقف بکار برند بعد از توجه جاسوسان و رصدان چنان خبر آوردند که قرا دولتشاه در موضع [illegible] و کمال استغنا و استقلال نشسته و مردم لشکری خود را اکثر جهت یغما و تاراج در هر جانب فرستاده و جمعیت خود را از هم گسسته و با کمتر کسی نفر بیادران تحمل بعیش و کامرانی و معاشرت و شوق [illegible] مستغرق است هر آینه سلطان باتفاق ارای مصلحت چنان توجه [illegible] و در این حالت مناسب دیدند که مبادرت بادراک فرصت چنان بکلیه [illegible] شعر با در [illegible] الزمان [illegible] ٭ فان [illegible] ٭ و [illegible] سلطان حکم فرمود که [illegible] چون برق [illegible] یکدفعه بر قرارگاه آن عدوی غدار بتافتند و او در آن حال که جاسوسان [illegible] غافل [illegible] اطراف یافتند اما بعد از اطلاع بوصول سپاه سلطانی او نیز با آن سپاه حاضر [illegible] مقابله [illegible] سلطان خطاب کرد که ای طفل شیرخوار [illegible] الصبی صبیا و لو کان نبیا [illegible] سلطان [illegible] کرفتار است [illegible] ایران [illegible] بیت [illegible] ٭ [illegible] شاهزاده جوان بخت [illegible] سلطان [illegible] بیت [illegible] ٭ [illegible] الولفه [illegible] ٭ [illegible] ٭ عقل [illegible] ٭ [illegible] ٭ شیر [illegible] ٭ [illegible] و بعد از این کلمات سلطان نوجوان [illegible] کرد و [illegible] خصم [illegible] قضا در آن [illegible] بر چشم او [illegible] در همان لحظه قرا دولتشاه [illegible] و تراجعش پرداختند [illegible] فتنه و فساد [illegible] سپاه سلطانی [illegible] باقتضای [illegible]

فتنه و فساد بوده بجزای اعمال خود رسیدند و کوه عبارات آنجان فتنهای بهره‌ک ما آب تیغ مرداکی فرو نشانیدند و سلطان مهمی تحصیل کوه کام
و کامیاب بجمیع امور مظفر و غالب بجمیع حال بتزاید معاودت نموده و بر شکر و سپاس این نعمت جلیل و موهبت کبری افزود **بیت** بر حوادث باد فرمان
از آتش سنانش • تیز شد در فتنه از تیغ آبدارش • دیدیم فکر او دل اعادی صف بصف بکاهش • صد تیغ برکشیده چون خور بروز بارش ٥
داستان سیم در بیان کیفیت خروج قباد اغلی و مآل محکوم سلطان محمد خصال و محاصره قلعه تکار و ذکر توجه سلطان بعضی آن ظالم
ستمکار از حصار تکار و انکسار لشکر خصم بعد از جنگ بسیار و فرار دشمن غدار مقهور نکونسار هر چند بر حسب مؤدای نصایح
لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی • حتی یراق علی جوانبه الدم • هر مظاهر دولت و اقبال چون ارتکین و مسند سروری و اجلال اکثر اوقات مکاره
و شداید از مون یابند و چشم زخم وصول برتبت استقلال و حصول امانی و آمال چون آن باشد که بتفرقه خاطر و تیغ درهم کوه مخاوف و اخطار
و ابتلای شقاق اسفار بالاخره بر منزل مقصود آیند چنانچه آن اتابک بشقهای سابق کو با مقدمات منتج مطلوب بسر لاحق گردد و محصول
شکستگی و آشفتگی هنر از معدات مقاصد شاد می‌شود چنانچه الحضرت سلطان محمد خصال الاده در بدایت حال و در عین عنفوان جوانی بجهت اقبال
جهت ظهور خیرات عاقبت و مآل اگرچه بهره کوه شمار ادبها ابتدای عظیم روی نمود و صبح چند روز از جور جفای اعادی علوی آزار و اضرار بی متعا
و شادی می‌افزود و صحیفه خاطر آینه سمات او و معیار افکار پرشانی مور کار کودکانه می‌بود لیکن رحمت الهی در آن مناسب عواقب توجه منوط
مطالب گشت که اولا او را از احجت و معاودات اعدای ستمکار گرفتار کرده و بعین میمون کوکار و بحسن طالع میمون کامکار در هر سعت ارشویش
بلاختیار بر دشمنان فایق و فایز عنهای او طار نموده نام امانی و امانیان سلاطین که اورد برکار در ارو برفند و امراد چنین را امکان و تیغ عظیم
جمیل گرفت و در قلوب اعداء و احباب شاه سعادت سرپرو عکس بر بعادت و دلاوری او ارشکار شد **بیت** آتش الحجت هر داد عن: دستان تیغ
دارو قلعه شکن • چو کوه در حصار و کین باشد • آسمان چنین او زمین باشد • و بنا بر این چون امیر تیمور کیفیت بجانب عز جنود آوازه شجاعت و
فیروز مندی آن فرزند خلف قیاصره اسلام و آن نور حدیقه المدینهای انام و اکثرات علوم کرد همیشه در مجالس سلاطین و حکام آن شاهزاده جوان
بخت را بتزیینهای خسروانه و نوازشهای نمایان بستوده و میان او لاد سعادت نهاد سلاطین خصوصا در همین منزلت فرزندان بپهلوی کس خود آن
سلطان محمد خصال را بتعظیم و اجلال برابر ساخته بود کار بر افزود لیکن جهت علو همت که با خلفان قیاصره داشته و هیبت باقتضای وجه
نهانی هر کونه مهوامی جهت آن دولت قاهره می‌انگاشت ایخواست که از اندرون طلبیات که خاندان آل عثمان را افتاده شاهزاده سلم بیرون
بود و در آخر کار دیگر چراغ دولت آن خانواده از فروغ اقبال او برافروزد هر آینه از هر طرف ادنی بهانی بدشمنان قدیم آن خاندان در خصوص
و دعوجاری شاهزاده میداده و ظاهرا هموار مراسلات فرستاده و ملاطفات بپراثر خوش آینده بر او مبذول داده و چون فتنه صوری و بخت
اماسیه متوجی داشت تمشیت آن آرزو را بسبب بیران کاروان از دشمنان قدیم آن خاندان باز گذاشت که **بیت** بسته بر گران دشمنی آید
که دست و دل از پند هیچ آزاد • و از انجمله اعدای همسایه و از آن معول خصمان فرومایه قباد اغلی ام که یکی از رجیلان ارزان بود و بسراهیه تسخیر
بعضی ولایات و حدود جوی کثرت از اشرار به تفکار را بجمع نمود و از نواب امیر تیمور استدعای رخصت تعرض آن ولایات کرد و بموجب جرح خود
فرمان بجوری بیان کرده منصوبان آورده در اول شروع حصار تکار را محاصره و در بندان کرد و توابع و نواحی و مواضع آن کشور را در
قبضه تصرف در آورده و هر روزه بر بازوی شهر بند جنگ می‌انداخت و تسخیر آنجا بزودی نزد خاطر خود مقرر می‌ساخت لاجرم از اهل حصار و رعیت
مملکت استعانه نواب سلطان رسیده انکوه خبر و ضعف مستحفظان حصار شکایت نموده که عاقبت کار اهل قلعه با ضطرار خواهد کشید
معیدار اطلاع سلطان و ارکان علی الفور متوجه جمعیت لشکر و سپاه شدند و بموافقت جنود ظفر بنیاد بعزیمی کامل و جزمی شامل عازم دفع
عدوی بدخواه گشتند و در آن عزیمت چون دیده خورشید خواب و آرام را بچشم خود راه نداده و بر مثال الف منقطه البروج کمر دوالکی را از

میان همت محکم نمود و بی توقف یکبار که بسبق مقدمه بعد از چهره کشور ستانی بر طبق بواز آسمانی بر سر خصم غافل از اطوار قضا مانی نهضت فرمود
و در عین فراغت و مشغولیت خواب آلود دشمن را مجال کشاد نداده و خصم تیره دل را در بازارسه گی خواب غفلت لشکر فرصت بتربیت اسباب و اعداد
اجناد ما بسیار نداد اگرچه در مقام مقاومت لحظه‌ای پای مصابرت افشرده اما بیک طرفة العین نهیب هیبت سلطانی قدم اقامت او را از جای برد
و بر همان صدمه سپاه مخالفت را چون غبار تبعا رهباء منثورا ساخته و گرد وجود پامال ایشان را بر سطح هوا بر افراختند و از برق سیوف
و وميض سنان زبانهای آتش اجل در میان جان متعادی اعدا بر افروختند و دو دهای عزایب جهت آبجات جهمیان در دروی دل ایشان برافروختند
و قباد اغلی از میان معرکه روی فرار بصحرای ادبار کی نهاد و مغرو راحیله و تزویر از صدمات تیزی تیغ شیر خود را تنها بقلعه طاشان اغلی **بیت** انداخت
چه جهات که آورد تیغ تو بر خصم • چه طعنهاست که زد نیزه تو بر اعدا • هزار سیل که آن سوی عدم برده • که عدو که روی نیابد ز تیغ تو برجا
چون نواب سلطان الخط اموال و اسباب سپاهیگری از هر گونه بدست آوردند و ملک و رعیت بنوازش عدل و رحمت مطلق و مأمون کردند و قوام
قباد اغلی از مردم جاسک و غیرهم که مقصود عمده فتنه و آشوب شده بودند بعضی را مقتول و بعضی را مقید و مغلول ساختند و آوازه مردانگی میان
مجامع دوست و دشمن انداختند سلطان را بخاطر رسید که قلعه طاسل که متعلق بآن خصم مقهور بود و در حصانت و متانت میان آن
ممالک مشهور و مذکور و قبل از این با وجود فتوحات آل عثمان بتصرف هیچیک از اجداد سلطانی در نیامده بود و بجهت دشواری تسخیر آن کسی دم
فتح آن حصار نمی‌زد و چون همای همت سلطانی برکنگره قلعه آن کوه متانت سایه التفات انداخت و اسباب محاصره و مشاهره قلعه مذکور را
معد و مهیا ساخت و در بدایت شروع جوانان دلاور ان میدان مبارزت را هم صادق العزایم برایان مهر دف و یکهزدی کمند توجه را بر اوج
آن قلعه انداختند و سهام ادوند و تفنگهای جهانسوز مردم حصار را عاجز ساختند و چنان تمهید کردند که یک دو دیگر البته علم فتح را بر بروج
باروی آنجا برافرازند و کار قلعه را تمام چون مهم دشمنان بر حسب خاطر خواه بپردازند فاما بمقتضای رضای الهی چون سلطان را انتباه نظر
مؤدای ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله معاین گشته این معنی مغز برزده شده و سپاه معین شد که بی سبق مقدمات تمهید
اسباب و معدات تو بهر حکم لمعان شمشیر در جهت مفلوح بپردازد و بمنزلت هیکل منقوش مبادرزان دلیر صحیفه آینه با نور برات **بیت**
مکن بیک دو برزور بازوی خویش • که بهاد رودن تر از روی خویش • و لهذا چون از سر تصمیم عزیمت در توجه بجنگ آن حصار لوای کشورستانی
بر افراشته و آنچه وظیفه جرأت و مردانگی بود مصروف داشتند اتفاقا از طرفین مردم بسیار زخم دار شدند و چون خساره مضرت از شرفات
و عرفات آن قلعه دریغ نمود و بلیه روزن از برجهای حصار جهت مشاهده دیوار مقصود نگشود دیگر بسیاری از جوانان نامدار و آن دلیر کردند
و از هر طرف جمعی کشته و مرده گشتند هر آینه خاطر سلطان نوجوان بهمچو غنچه نو شکفته از صرصر باد مخالف منزجر شد و در کشاد کار فرو
اندیشناک و متفکر گشت اما بمحض نواب خردمند کاردیده سلطان را از این صنیع لشکر بیرون آوردند و بابن کلام بلیغ الکلام تسلیه داد
کردند که **بیت** بهر کجا که روی با همه چو عزم آری • اگر موفق مراد تو بر نیاید کار • مگر که خشم بگیری و تنگ دل نشوی • که بخت خفته زمان
با زمان شود بیدار • و هر چند از روی مکرمت و مرحمت بمحافظان پیغامها فرستادند و باب مراسلات چند بر تقدیر تسلیم قلعه وعده
دادند اما در جواب بتواضع محض و تملق میشد ندو مطلقا بتسلیم قلعه و خروج از درون حصار راضی نبودند چون امرا و استبداد حافظان
قلعه را سلطان شنود هر آینه در مزید توجه بر تسخیر آنجا کمال اهتمام افزود و حکم جزم بمویرش قلعه و تخریب برج و باروی آنجا صادر شد
و ناصیه خورشید شاکی در مقابله قلعه چون مرات محرقه آتش ظهور انوار القاهر گشته مسکوت که **شعر** ولسوف ارقی معارج همة
علونا اقصی بها اوطاری • حتی اروح بالنزاع معرقی • واسوق من حزم الجلال سواری • لاجرم روزی در غایت غیرونی که از دم مجرکه
که خورشید جهانگیر با تیغ شیخ حصار کردون مرایات نورانی برافراخت و رشتهای شعاع گیتی افروز دلمهای کسمان فرساجهت صعود

بر بروج این قلعه مینا فام و آوازه کوس جنگ و جدال در قلعه صماخ چرخ بیاشوب کشت و آوازه پرمهابت قوارع و صواعق در پرده های گوش فلک متتابع
شد یکدفعه از اطراف و جوانب سپاه سلطانی اهل قلعه را ابهام حکم کرده بنوعی مجروح و مزخم زده ساختند که هیچ آفریده را در بیرون قلعه نظر کردن
نماند استادان با رایات افراز سطوت و تفنگ بر حصار ازهر طرف چون اهل عشاق آنرا بر سر پایه بند بهجوم سپاه و لشکری و بقوت بازوی دلاوری
کمر بستگان حیدری ابواب خیبر حصار را بر کندند و جوانان چالاک سوار چون تند باد اعصار اسب عنان را بدرون حصار تاختند جهت قلعه را
بر اکندند گرد و از گرد سم ستوران که بر برج حصار متصاعد بود دیده خصمان را تیره و تار کردند و بقوارع سنگ و رعادة منجنیق اجزای ارضی قلعه را
بجو هوا رسانیدند و اجزای علوی ابراج آنرا بمرکز زمین نزدیک آوردند **بیت** از زخم گرز شد عجبی نیست گر زمین ۞ بر طبع عکس گرد خود را کند رها ۞
ناگاه اگر بکوه رسد باد او شود ۞ اجزاش در رسان متصاعد سوی هوا ۞ بالضروره مردم حصار ان کال تزلزل و اضطرار امان طلب کردند و مقدمات
تضرع و الکار بزبان گذار رسانیدند سرداران و کدخدایان آنجا معاذ سرفرازی را از بالای قلعه بجانب راه تذلل و تخشع در پای پیل سلطان
انداختند و طلبیده الامان الامان بگوش زمین و زمان انداختند سلطان کریم الاخلاق شکر این فتح چون منشرح خاطر بود بنظر عفو و بخشش
بحال آن گرفتاران معترف ناظر شده همگی را استمالت و دلداری بخلعتهای فاخر مباهی و مفاخر ساخت و چون خورشید جهان افروز سایر لطف و
عنایت بر اهل درون و بیرون قلعه برابر بسبب اغماض و یکی از خواص غلامان را بمحافظت قلعه بگماشت و مصالح استحکام و محافظت آنجا را
مرتب داشت و بعد از بیرون بانصاف مواهب و ظفر بر اعدا تحصیل نادر بیخنگا معترف و بر بر معدلت معروف گوی فتوحات بود مراجعت فرمود و بسیار
بوصال الدین و دولت اقدام نمود والله الموفق علی نهایة المقصود داستان چهارم در بیان کیفیت خروج اینال اغلی با سپاه خونخوار بتعرض
ولغزار ممالک سلطانی و توفیق سلطان محمد بعد از خصال بنصرت بر دشمن شار الیه در معرکه قتال و فرار عدو و گرفتاری سپاه او بجنگ قبل بیزدانی
چون عادة الله در اکثر معارضات و مناقضات سپاه بر این نسق معروف است که مواکب حضرات ملوک و دین در بدایات ظهور دولت فرخنده آیین و مستعد
اجابه رفیع المراتب والله غالب لکم کرما و بهدد نماید جمع نفتاشیان ابطال قلب از عهده کار عدو جنود در صف قربی الم یکفیکم ربکم ان یمدکم
بثلثة آلاف من الملائکة مسومین ابواب فتوحات بهشت مال الغیب برکشاید و با وجود کثرت عدد و عدت اعدا بهت بر دم مجاهدان راه خدا بر
منتهای مطالب جایز اکثر معالیه سابقه و مراتب شوند و بعضی کوکبی اعوان و انصار دوستان خدا در آخر کار منتهی باستکبار عساکر نفوس متعاد و انکار
ارباب استغنا و استکبار افتد **بیت** هر کرا بخت مواقف بود و دولت یار ۞ لشکر اندک او به ز سپاه بسیار ۞ و نظیر این مدعی و مثبت این دعوی
اکثر القصص چون در ممالک وحدود روم در اثنا و وقات خرابی قوم ظلوم امیر تیمور که روز ظهور بعد از آن بود و هنگام طغیان ظلم و عدوان اتفاقا
اینال اغلی یکی از ترکان معتمد بود و دوکوه از سنیم چنگال ترکان باو ملحق شده در جزایر بلدان معتبر معبد از اهل احتشام بسیار داشت و نظر
همت بر افساد ملک و دین میگماشت و بطمع کشورگشایی علم سر امید عاری با مداد و اسعاد امیر تیموری بلند بیست هزار خاطر ترکان بدایان برکت
تو نمات خصوصا فاز آباد نزول و حلول نموده هر روز مقداری از اقطار ممالک سلطانی غارت و تاراج میفرمود و این معنی بخاطر آورده که در این فرصت
که آن شاهزاده قیصری رتبت ضعیف الحال و از جمعیت لشکر و اعوان و انصار خالی است و از هر طرف دشمنان قوی بر ممالک قیصری ایشان مستولی
معوت شنیده و لشکر و یورش بر انوری سپاه و چتر شاهزاده حدیث السن را از ملک اساسیه و توقعات و توابع منخلع سازد و اگر در مقام مقاومت در آید
کار شاهزاده و سلامت زمان قلیل العدد اورا بالکل بپردازد و مملکت را الالطنق غالب جهت خود مسخر نماید و ایالت اجانب را بوجود معتبر فرماید **شعر**
ونعالبة الاعداء ثمة عنوالة ۞ کما غالب بین الیف رقاب ۞ هر آینه سلطان محمد خصال بعد از استماع تفاصیل احوال و مشاهده رعایا او بعجز
باستغاثات از آن ترکان مغتال خاطر رحمت مخاطر از بیداد جار مظلوم و از غیظ آن ترکان ظالم برشال اللهبه بحر کاهی عجابت تنگدل و متوجع
شده ماننده بقشه نموده سر بزانوی تفکر فرو برده و میگفت **بیت** این بلا دها که جفای چرخ آید بسرم ۞ با که گویم که شود در غم و رفیق یاورم

بعد از مشاورات و مطارحات با اولیاء دین و اساطین اقلیم عزیمت و عشق ارباب صولت همگی بر آن عزم با اتفاق کلام مقرر داشتند که بی مقاومت و
مدافعت با چنین دشمنی که بعضات ترک عرض و مال و ملک نتوان نمود و با وجود تقاعد و تجنب از محاربه هیچ جهد بعد از نظر المحسن دشمنی
امید نیکنامی نشاید بود و اگر زنده باشیم اذین ذلت پاموس دیگر میان مردان چگونه سر برآریم و چه طور با وجود آمیدواری نتایید ازدی ملک
موروثی سلطان را بدشمنان چنین ساقط گذاریم همان اولی که اقامت ناموس را مرد انگی نیم بسازیم و از روی تضرع و ابتهال بدرگاه پروردگار
کارساز لوای دعای مخلصانه برفرازیم **شعر** سافل بنی الاعمار بالسیف جالیا ۞ ولا قضا الله ما کان عالیا ۞ هر آینه در اعدا داسباب مقاتله
بقدر مقدور کوشیدند و سپر صبر و تجلد را در مجادله و مقاومه بر سر کشیدند و امیدها و اتق و نیت اعوان حق صادق کردند که دیگر باره بتوفیق
حق و رضای اعوان و انصار سلطان جوان بخت بختیار خواهند بود و محمود ابصفت لعلم بر اعدای خویش فرصت ظهور خواهیم نمود **بیت** شود چون
قبا سینه خصم چاک ۞ چو شمشیر بنهاده ز آهن کلاه ۞ چو روی تو چندین بلاتوش را ۞ نمانیم پشت کرده بناه ۞ لیکن در بدایات امور صلاح چنان
نمود که رسول کاردان آگاهی با بفعمران آشنای آینده پیغام کنایتی مصالح در یکاده امر بداد بفعد بر تقدیر تقریر امر بر جانب و حیل اهکی
خدام و جارا در باره سلطان مخلصانه ترشتان شده و بعونت تاییدات غیبی شانیک کرده قنند و غبار شاد و لاده میدان مرد انگی بحویز اعدا را در
نشانند **بیت** حالی میان ببندم چون نیزه در رکاب ۞ مرگ گرو مید نصرت در صف کار زارت ۞ آثار دولت این خوش باش بکرانند ۞ انور ز ماغ
کردون آشوب کار زارت ۞ بنابر این مصلحت سلطان رسولی از خواص معتمدان تعیین نمود و مکتوبی مشتمل بر اعظام و اکرام اینال اغلی استکتاب
و املا نموده ما حصل آنکه چون نتیجه رعایا ملک و ودایع الهی است رعایت حمایت ایشان از لوازم ناموس پادشاهی و در بدولا چنان استماع افتاد
که از توابع و حیل و حشم آن جانب بسیار امرا رعایا آنکه بمردم ولایت رسیده و دست تطاول ایادی متغلبه و مفسدان بتفرقه بلاد و تشویش و
پریشانی عباد کشیده ملایق چنان مینماید که مردم خود را از میان ملکی که موروثی اجانب است بیرون برده و رابطه محبت و علاقه یگانگی و انقطاع
مخالفت از هم ببرد **بیت** سیرت مفسد جوی مرو تخت ۞ حال غدار جز پریشان نیست ۞ باستمکر سپهر بستیزد ۞ خون او ما بجان آمیزد ۞
اکنون اگر او ملک را نصاحب محافظ خالی پنداشته و عرصه این ولایات را از نگهبان معطل انگاشته و در امر مخالفت و عناد مجد و
مصر است و از طریق اسلام و موافقت معرض و میرزد بعد از این خطاب بزبان شمشیر خواهم کرد و زمام مرام را بدست تقدیر قادر مطلق خواهم سپرد
ایلچی سلطان چون نزدیکی لشکرگاه اینال اغلی رسید اقتدار جمعیت سپاه و انصار او را برای العین دید مراد آنچه بطریق اخبار می شنیده
زیاده بوده و اسباب سپاهیگری و کشورگیری از حد افزون تر از مقدار استطاعت لشکر و بودن ایشان ملاحظه فرمود و اینال اغلی که خبر ورود رسول سلطان
شنیده در مراعات احترام مساهله و رزیده و در روز ملاقات ایلچی جمیع صنادید و اعیان سپاه خود را بحضور طلبیده و در حین پرسش احوال
سلطان هم استخفاف تمام نموده بمهری ابر زبان برده باین نوع گذرانید که این زمان محمد کجاست و در چه کار است و رسول در جواب
گفته که سلطان با جمیع ارکان و لشکریان در تخت سلطنت خود در کمال استقرار است چون مکتوب سلطان را با اینال اغلی سپرده و او نیز
مضمون آنرا مطالعه و ملاحظه کرده ایلچی را در مجلس اهانت بسیار فرمود و در همان مجمع حکم قتل رسول نموده جمعی از اعیان و قبایل و عشایر
خون ایلچی را درخواست نموده نه کنند که سیاست ایلچیان در هیچ قانون معهود نبوده و تعجیل ایلچی را امر بعفو دعوت کرده و در جواب
مکتوب این کلمات چند را بر زبان برده قلم آورده که ای محمد تو طفلی ترا با امر شیر سلطنت و مملکت داری چکار است و با وجود این همه عجز
و خواری که بجان از تو رسید دعوی لشکرکشی و مقاومت با ما چرا داری از جانب ما اباداعیه آزار تو متعرض سر و مال و خانه تو نیست مرا چندان
حرصی بخشدار نبری همچون تو طفل امیر ابری و امر از نه همان بهتر که از آنجانب سر خود را بر داشته بگوشه سلامت و ماسی روی آری و کار
مملکت را بدست تواب ما گذاری که این مملکت را خود متصرف نموده ایم و لوای عزم را بر شهر سایر بلند و در دم بر آسمان دولت کشوده بعد از نمودت

المجیء عرض اجناد دیگر سلطان را توقف و اهمال در کار دفع دشمن صواب نبود از آنکه هر روزه شوکت اعدا در تضاعف میبود که بیت چو اکنون در
مهربانی غطا است * تو هم جنگ را باش چون کینه خواست * چو با سفله کردی بلطف مدارا * فزون کرد سرکشی و گردنکشی * چو دست از همه حیلتی
درگذشت * حلال است بردن بشمشیر دست * و لهذا سلطان رایت نزول بر سر فرازی جوده برافراخت و سپاه غیب امداد اکبر سنجیده لجق
و معلون ساخت و با یک هزار مرد مردانه بی محابا بیست هزار مرد مکمل ایال اغلی تاخت بیت عنان تاب شد شاه فیروز جنگ * بیابان
بر کین بدخواه تنگ * ز شمشیر پولاد چون شیر مست * بکشور کشائی کلید بدست * و در هنگام صبحگاه که سلطان خلد جاری بی تیغ
انتقام کین از مشرق نیام اختر بود و صحن گیتی را از دمیدن داران وجود نایابان کواکب کلی برداخته سلطان محمد خصال بر مثال خورشید
درخشنده از روی کمال جلادت و جمال بطلیعه اقبال روی آورد و مانند صبح صادق از مشرق سعادت شبگیر بلند بر سر اعدا کرد هر چند
ایال اغلی بقوت و اقتدار خود مستظهر بود و بچنین جلادت و سپهداری از چنین شاهزاده صغیر السن ترقب نمینمود اما القضیه مانند
شیر در روز الوقت پیل و بر سپاهی موازی بیست هزار مرد جوشن پوش در مقابله دولت روزافزون محمدی برافراشت و از شعله
اعلام ظلم تیره انجام خود را در میدان نبردگاه بر پای داشت و فریقین مانند دو جوی پر سیل تند رود در صحرای قازآباد در هم آمیختند و بسم
ستوران جبار رفته و فساد و عباد و فساد در فضای آسمان و زمین برانگیختند بیت دو لشکر رو بروی چو کشیدند * جناح و قلب را
صف برکشیدند * سواران تیغ برق افشان کشیده * هزبران سر بر دیغان کشیده * سنان بر سینهها تیز کرده * جهان از روز رستاخیز کرده *
صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر * دریده مغز فیل و زهره شیر * ناگاه جنود تایید سبحانی و سپاه عون یزدانی از روی دلداری و مدد
کاری برغم دشمن پرنخوت و بحکم بلاغت نظام اذ کنتم قلیلا فکثرکم لشکر کم عدد و سپاه بیمدد سلطان محمد خصال را مؤید و مضاعف
ساخت و نسیم فتح و ظفر از افق صبحگاه ان الفضل بید الله تقویت جانب اهل الله نموده جهت عدوی بدخواه را چون توده خاشاک بباد
فنا برداده متفرق انداخت و ایال اغلی با مثل اجناد چنین طاقت قرار و ثبات نماند و بارگی عزیمت و اسب و بادپا را بتعجیل راند و از میان
معرکه کارزار بعنایت خسار روی بهزیمت و فرار نهاد و کثرت آن لشکر موفور و سپاه معتبر سلطان بغایت در عاقبت بعید افتاد از
الکه بیست هزار خانوار مقبول و غنیمت ایشان لشکری آراسته با براهای کامل بتصرف جنود سلطانی درآمد و بزرگ و کوچک این دلاوران
مظفر را توانائی تمام از عطیه یزدانی شد بیت مظفر بر اعدائش کامیاب * غنایم بسی برده هر جا و ایاب * و از غرایب بیانات این سلطان
عالی مناقب آنکه در این چنین جنگی که یکبار روز متصل بهم پیوسته بود از مردم سلطان نقصان جانی و قطع عرق نه که از اتفاق افتاد
اما سپاه دشمن را با وجود خزانه بی وجد وسیعی چندان نقصان مالی و عرضی و هلاک جانی دست داد که تفصیل آن در کجا تحریر و مانند
حساب نبود و از سپاهیان سلطان بغیر از دو کس از مجاهدان نامدار ناپیدا نبود یکی را نام جبلة اغلی و یکی نغرجی یعقوب خانم آقا
بهر صعوبات متعلق دیگران بود و از مردگی و زندگی ایشان بعد از تفرقه عساکر دشمنان و تفرج خاطر مجاهدان بتماشای جنگ کاهی آنجا
خبری و اثری نیافت و جهت کمال توجه سلطانی باستخبار حالت آن هر دو کس بهر جانب شتافتند بعد از چند روز معلوم شد که
هر دو عزیز و سلامت لیکن در حالت گریز و فرار ایال اغلی هر دو را از سر اسب ربوده و بجبر و قهر همراه خود بگریزگاه خود برده قید
و زنجیر نموده ناگاه نغرجی اغلی خود بخود از قید زنجیر گریخته خود را بخدمت سلطان رسانید و بعد از مدتی قلیل جبلة اغلی را ایال اغلی
از قید خلاص داده او هم بلا فرصه رسیده سلطان را از این نگرانی خاطر رهانیدند و خود هم بسعادت و سلامت بمقصود کلی رسیدند و سلطان
در غایت خوشدلی و کامرانی با ارکان دولت توجه بجانب تختگاه خود نمودند و چون غنچهای خندان خواطر منفرح و ابتسامات
عنایات الهی در سرابستان اقبال گشودند للمؤلف بر تخت خلافت گرباز گشت * بعدل و کرامت سرافراز گشت *

داستان نهم

داستان نهم در بیان کیفیت خروج کوزل اغلی با سپاهی بسیار بمحاصره و عزم تسخیر قلعه قراحصار و ذکر توجه سلطان بدفع
آن مفسدان غدار بطریقه ایلغار و دفع شر و ضرر آن قوم اشرار از نواحی آن دیار بضرب شمشیر خونخوار از مقتدای عارفان
کشور هدی و آن مظهر گوهرباری فیض باری خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره الساری منقولست که ظالم اگرچه بسیار برآید و ظلم اگرچه
بسیار است روزی برآید مصدوقه این کلام حقایق انجام چون در ایام انتظام برحالات مأمون مردم بعایت و انجام انجامیده بود و انتظام اسباب ملک
و بیداد از معدن ظلم نهاده در بنای انطار و دو بعایت شیوع و انضرام رسید حسب المنشور بران فرمایه گروهی از ترکان ظلم پیشه وقت پایدار اینه
ملک گیری و جهانبانی سلاطین عالی مقدار در سطوت دماغ شکن شد و صوات ... و معالیک و از نال را خیال سروری و سرداری در سر پیچید و
هوس مقر و سقیر گشته بود اما محقق است که هر زنجی را مستحق تمکین نمودن سزاوار است در هر مرتبه و مسند عزت را بوجود شایسته آن نامرا و
استقرار بیت پایه مسند بلا لایق دشمن نبود * هیچ بوی نهند تاج سلیمان بر سر * گر نشیند مگس لجم تو بر زرین تخت * و اگر چون سگ خورد زخم
نابان بر سر * چنانچه در اواخر شهور ... غاشیه اطاعت آل عثمان ظهور
نمود آن بود که القصه چون سلطان محمد خصال را از تدارک و اصلاح مفاسد ایال اغلی فراغتی حاصل شد و با سپاه ظفرپناه خود بمستقر سلطنت خود
عاید و آیل گشت در همان چند روز خبر رسید که کوزل اغلی از فساد بد انجام ترکان صحرانشین برداوراه داعیه ملک گیری شده و باعتماد آنکه شاهزاده را لجوه
صنعت و لکارنکر کرفتاری ... ایال اغلی است او نیز در آن فرصت یکدفعه در هنگام غفلت مردم قراحصار بداعیه تسخیر قلعه شهر آنجا توجه نموده
و شهر را علی العموم کرفته اکنون محصور ... در مقام فتح قلعه بجنگ حصار و آلت محاصره ... کرده میخواهد که بحیل و تدبیرات قلعه را در تحت
تصرف ملک ... اهل قلعه اکثر مردم بی اعتبار ... با وجود آن بی اعتباری رعایت ... و افتقار در تنگی حصار ... و افساد و
سختی ظلمان آنجا شرح حال بسلطان عرض نموده اند و تعجیل تمام طلب امداد و اسعاد در هر باب فرموده سلطان جوانبخت را از استماع این اخبار و حشت
مطر بیعت ... و افکار خطر متحدد گشت و ارکان عزت ناموس و فطری که داشت در این فتنه مجدد پریشانی بسیار ... عاید شد و از غایت تضیق
و بی قراری و از آن جدید اسباب پریشانی و سوگواری هر گوشه بیت الاحزان بدرگاه خود مناجات نمود و بتضرع و ابتهال استدعای خلاص و نجات نمود
که این تفرقه و پریشانی که نهاده است و این گرفتاری ... هجوم و لشکر را تا کون ناچند ... شادی شود بیت جان همه روز از لکد کوب خیال
و ... زیان و سود و از خوف زوال * نه صفای ... نه زسوی آسمان راه سفر * اما از تلطفات غیب و از کتاب ... بشارت
لمنه سعادت شیون و سلی لامه صدق و ... و لاتک فی ضیق مما یمکرون چون گوش الهام نیوشید در مقام سکون و
استعاری ... از تشویش دل پریشان آرمیده و این مضمون شیدا انشراح و انبساط مناسب دید که بیت بعد یک گنج جوی بکن رو
تشاید که هشیار دل خوردن * هنگام سختی مشو ناامید * کز ابر سیه بارد آب سفید * و همچنین همگی ارکان دولت و اولیاء سلطنت جهت تسلی خاطر
سلطان ... رسانیدند که از دو واژه اخبار انشاءالله تعالی بیاس بهر باب سلطان و بندگان را ... استبعاد خواهد ... الکتاب
غایم اسباب عجایب عاقبت این حادثه هیچ نگران نخواهد بود ... نیز بر اعادت ... آسمان ... بلند پرواز است
و شاید هلال ... گردد ... سر شاه راه دلیران شیر شکار بیت آمد خصم با تو در میدان * رحم مو ... بر خوان * طالع گشته
جنگی بخوش * بخت عادون اوشد منکوس * هر آینه سلطان و ارکان بی توقف و اهمال اعداد اسباب جنگ و جدال کرده و جانیه ایلغار در سرعت سیر
توجه بمعرکه پیکار و دیگر باره لوای مردانگی در عرصه مبارزت برافراشتند بعد از شروع در آن نهضت سعادت انجام و قطع بوادی مسافت از صبح تا شام
ناگاه صباحی از قبیل فساء صباح المنذرین بسوی بر زخم خواب آلوده رسیدند که کوزل اغلی چون با مواد کاملان از غفلت خارج حصن بخواب
کنوده اتفه ماهیچه علم سلطان دید ... را بر ساخت و انعوت ... مبارزان دین جهان پیش متفرق گشت و از ...

فراوان
کوزل اغلی کو
القصه

قوت عقل و بصارتش بالکل مفارق شده و با اعیان و خواص خود در آن حالت اضطراب با جمعی از مردم خطاب میکرد که شعر اذا استعطف
عینی برات ما بیوها • وان عجبت لاقت امروا او جماء • و با مردم خود این مطارحه بود که اگر از روی اضطراب زنجیل فرار دامن شکست واو بار دیگر
که از دست اینچنین گروه جاهل سوار شریر هیم اولی آنست که با همین لشکریان خود بقدر مقدور مثل دلاوران غیور بمحاربه و جدال استقبال نماییم
شاید که بوسیله تجلد و جدال از میان این مبارزان و ابطال راه خلاصی گشاییم [illegible] در گریز از چنین جو جلدی مجال و گرفتاری بجنگ اجال
محقق و یقین است که چون دل بهلاک نهاده ایم بهترین مردن مردان بر طرف [illegible] است شعر [illegible] السیف [illegible] حلفت • اذا [illegible] البیض [illegible]
چون آن رجل [illegible] مقاومت جنگ و ثبات و ایستادگی با سپهبدان مرد افکن [illegible] غیرت جاهلیت او را بمیدان
حرب و قتال کشید و عساکر منصوره این صورت را [illegible] مغتنم شمرده دست و بازوی غیرت جاهلیت او را بمیدان دستگیر شده آورده [illegible]
منصوره بیکدم فضای [illegible] کشور حیات را بر چشم اعدا [illegible] تنگ کرده و عرصه رزمگاه را از خون ریز دشمنان نظیر گلستان [illegible] نموده
چون [illegible] اجل دست بگریبان جان [illegible] آورده و تحته جان ستان شمشیر [illegible] در میان [illegible] هیچ مرد دیگر بغیر فرار [illegible]
[illegible] و [illegible] بخت برگشته از آن [illegible] فیروزجنگ روی مقابله بر تافت و تمام ایل و الوس و خدم و حشم را [illegible] راه آخرت
در منزل بجای گذاشت و ما حصل چندین ساله خود را [illegible] کفار خود هباء منثورا گذاشت چون از آن اجناس مال و اساس و براق
سپاهیگری بی قیاس بضاعتی [illegible] عساکر ظفر مآب [illegible] دلاوران جلادت نصاب افتاد و سلطان با جمهور خدام و ملازمان از ساعت بخت
خرم [illegible] بجانب [illegible] مراجعت نموده و در تقدیم وظایف سپاس [illegible] و تنسیق مصالح رعیت و سپاهی افزوده شعر [illegible] ملکات
واقبها • [illegible] الناس [illegible] سلطان • داستان ششم در بیان [illegible] کوچ اغلی با گروهی از سگ نشان ترکان بر ممالک سلطان و توجه سلطان
بدفع آن سگان [illegible] و اخراج [illegible] رعایا و عجزه [illegible] طمع آن سگ سیرتان [illegible] نزد ارباب نفوس قدسیه و [illegible] مراتب ملکات
انسیا [illegible] ثابت و محقق است که هرگاه در شهرستان ابدان بشری یغماگران قوای شهوی و غضبی استیلا یابند و بر [illegible] حواس [illegible] از [illegible]
آن دو حاکم خودکام انقیاد یابند [illegible] انتظام معاش و معاد بنی نوع آدم بحکم سلسله ارتباط [illegible] عالم احکام [illegible] اعتدال [illegible] و چون [illegible]
نفس [illegible] سیرت [illegible] ان النفس لاماره بالسوء بمردم آزاری اقدام نماید و [illegible] مردم آزاری و خونخواری
التزام کند البته انجمن ائتلاف نوع [illegible] البتام [illegible] از نظام مستحسن مالوف و از ترتیب و نسق معروف [illegible] کرده و [illegible]
خلوت آدمی با شخاص موسوم بنام آدمی بود [illegible] شود بیت خود [illegible] بر سی • خوک بر تخت و کلب بر کرسی • خوک از شهوتش
بجوش [illegible] • سگ ز خشم آت کین چنین [illegible] • والحق بعد از استقراء معلوم است که لوازم سگ نفسی طبیعت و مرام [illegible] و سبعیت
پرستیغه [illegible] اقوام اتراک [illegible] صحرانشین و آن طایفه ترکان [illegible] از سایر امم اکثر و اتم است و ضرر ایشان با اهل عالم در بیشتر
اوقات اعم و اکثر و مصداق این مدعی [illegible] و کشورها که پامال عساکر و عشایر ترکان تیموری و مسخر [illegible] سپاه آن [illegible] شده
خصوصا ممالک اسلامی [illegible] و ساکن رعایا و قطعه آن مرز و بوم نمایان است و از [illegible] ستمکاری ایشان الکه در شهور سنه [illegible]
القصه باغوا و اغوای نواب امیر تیموری کوچ اغلی نام از ترکان ظالم پیشه [illegible] و از اجلاف و [illegible] سگ نشان [illegible] با گروه انبوه
از قطاع الطریق و اشرار که با او در اخلاق و ملکات تابع و هم سیرت او بوده [illegible] در راه زنی و مردم آزاری [illegible] مانند کلب عقور [illegible] سگی
مواظبت مینمود و هنگامی که کوچ اغلی اتفاق کرده و بطمع ملک ستانی و غلبه ترکان بر الکه [illegible] آمده بود بر عادت معهود بنهب و غارت
خان و مان اهل ایمان و آزار عجزه و ستمدیدگان اقدام مینمود و [illegible] لشکر و اسباب [illegible] و حشم [illegible] استکبار و استظهار بود
لمولفه کوچ اغلی بود [illegible] سگ • پسر سگ [illegible] بود [illegible] سگ • سگ [illegible] بود [illegible] از آدم • واجب القتل [illegible] آدم • چون اخبار [illegible] آن

قوم

قصه

قوم اشرار بمسامع سلطان رسید و تفاصیل مفاسد و مقابح ایشان را استماع نمود لاجرم بر عاجزان ستمدیدگان مرحمت و رافت و بر آن ستمکاران
غضب و نقمت و غیرت عدالت منقبتش بحرکت در آمد و بنابراین جمیع ارکان دولت و لشکریان را امر باعداد سفر و مقاتله فی سبیل الله نمود و حکم
بتمهید مقدمات محاربه و مقاتله آن مظاهر الذین یحاربون الله [illegible] که تقدیم و دفع مواد افساد آنجماعت ظالمان پیش از انتشار و استعداد لازم است
در دفع شر و اشرار آن قوم ظالم قبل از استمرار و استقرار واجب و محتم بیت لطفش بکرم چاره بیچاره کند • عدلش ستم از زمانه آواره کند •
در موسم عدل او صبا را نبود • آن یارا که پیراهن گل پاره کند • و سلطان با جمیع خدام و لشکریان بدستور معهود بنفس نفیس خود [illegible]
و در [illegible] مهتدی بلطف و تایید الهی گشت و عزم [illegible] مجاهدان [illegible] متوجه استیصال آن [illegible] گشت و بجزمی صایب چون
توجه اهل [illegible] با استجابت دواعی و ملحات • عازم قتال [illegible] لاجرم [illegible] مبشر فالق الاصباح بعام فتح و نجاح رسانیده
بود و صدای آواز یا ایها المدثر قم فانذر بمسامع [illegible] اما چون مقرر است که سگان نفس پرور [illegible] در وقت سحر خواب غفلت
میربایند و مستان جام غرور [illegible] در ساعت [illegible] خواب آلود [illegible] بهمان قاعده [illegible] آن اهل [illegible] مستغرق [illegible]
و خواب غافل بوده که [illegible] کوس دولت سلطانی از خوابگاه خود برخاسته و در [illegible] و ترتیب اسباب غارت صنوف رایات و اعلام خود
مهیا استند و بضرورت همگی اسباب سپاهیگری و اسلحه و براق لشکری در آن موقف [illegible] سر هر چه خود بجای گذاشتند و سر خود
دستگرفته روی در صحرای ادبار و پای در بیابان [illegible] نهادند و کوچ اغلی با آن جماعت [illegible] ایران ولایت آواره
شدند و هر آنچه [illegible] و [illegible] و غارت چندین دیار [illegible] بود بجای گذاشتند و همگی آن اموال که از
جامع و مجهول المالک بود نواب سلطانی بفتوای شرع مطهر مصالح عساکر اسلام مصروف داشتند مصرع الله الله که تلف کرده و که اندوخته بود •
بیت بدخواه را چه ضرر گر کرده معارضت • با شیر خود چه پنجه تواند زدن شغال • با دولت چکار کند بحث عدو • با اقبال چه پهلو زند
شغال • داستان هفتم در بیان کیفیت ظهور [illegible] با جمعی قطاع الطریق در توابع [illegible] و تجهیز سلطان سپاهی را بسپهسالاری
بایزید پاشا جهت دفع آن اشرار لئام و [illegible] سلطان عالی اساس چون [illegible] و حکمت بالغه [illegible] فی
در خلق [illegible] انسانی [illegible] جهت مصالح عموم ناس [illegible] نظام [illegible] جهت
صاحبان [illegible] مالک ایالت لازم باید که جهت رفاهیت عموم خلایق از افراد [illegible]
[illegible] خیر الناس من ینفع الناس را ترتیب [illegible] از قبیل شر الناس من یضر الناس [illegible] باید که
بوسیله اساس شرع و حارس عقل تبدیل ملکات [illegible] و تحصیل اعمال [illegible] شعر ومن یزرع الخیر
یحصد ما یسره • وزارع الشر منکوس علی الراس • و اگر [illegible]
معاقب در مجازاة [illegible] بیت همین باشد جزای آنکه در نیت کند کژان • چنین باشد سزای آنکه ورزد
در عمل عصیان • و [illegible] سلطان [illegible] و آن [illegible]
[illegible] بدید [illegible] اقدام و [illegible]
تیموری [illegible] کیفیت سلوک ناپسندیده آن [illegible] بتفصیل [illegible]
مشار الیه [illegible] و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید [illegible]
از [illegible] در مسجد [illegible] که مشهور و معروف بجامع سلطان [illegible] بیان [illegible]
بکام خود [illegible] و اکثر اوقات [illegible] مردم [illegible] عادت [illegible] مردم

الله

از آن ولایت بیرون و جماعت بیاکان آنجا از آثار و معرض اعتبار او کار رد استخوان رسیده عاقبت آن ولایت بشهر جهان از هم خواهد افتاد که
بعد از عهد دهر بیابانهای آنجا مقوطنی نماید و بجز وحوش و طیور غیر جانور بمین را از اماکن جهت خود مساکن نکرد اند نظم اذا ما ترع النظام المشتمل
کصدع الزجاج لا مطمع فی التیام * سلطان را از این خبر پر وحشت عرق حمیت جبلی و مواد معدلت اصلی بجنبش آمد و از پریشانی رعایا و عجزه [illegible]
متوحش شد اما امرا و ارکان دولت خود مطارحه نمود که هرچند سد ثغور دین و رفع فتن و مفاسد از مساکن مسلمین بر ما فرض عین است و
از این کوه فتنه جویان و مفسدان را در عرصهٔ مملکت کذاشتن در کارخانهٔ خرد وی چنین نشین بیت اکر زیر دستی درآید ز پای * حذر کن
ز نالیدنش از خدای * حذر کن ز افتادکان کسی * که از قطرهٔ سیل جوید همی * فی الحال سلطان اعظم ارکان و اشجع امرای کاردانان خود را که
بایزید پاشا بود و بمزید شوکت و علو شان میان سایر نواب مستثنی فی العبور بالشکریان مکمل معین فرمود و توجه ایشان را بطریق شبیخون
والمبادره مقرر نمود بایزید پاشا نیز در حین عزیمت بنوعی مسارعت التزام کرد که باد صبا را برابر او سبق جستن مجال نبود و نقل خبر لشکر او کبوتر نامه
بر هم محال مینمود و پیشتر از هنکام صبح صادق که هنوز مرجان سحری از آشیان خود نپریده بود و غراب شب تار هنوز از زنکار زمین که بر
پای جبح بسته … بود و مزید هیچ رای با جماعت و توابع خود در آن مسجد شبوکی آرامکاه کرفته بود با خفاشان مشکوک عقل موافقت نیز … بد
و مرغ دلشون بعزلت چون کاه دیکر بپرید که بیکبار بایزید پاشا با لشکر ابرهم عنان نسیم اسحار بدر مسجد جامع رسید و اطراف و جوانب
مسجد را چون نفس الحق محصور کردانید و مزید و جماعت اصحاب درب مسجد را محکم ساخته بمحاربه و مقاومه ایستادکی نمودند و در جنک و جدال
با جماعت خود اظهار مردانکی میکرد بایزید پاشا بر حسب رسم سلطان اولا آن جماعت را بعهد و امان مستظهر و استمالت کردانید و مواعید اشفاق
سلطان را بواسطه وفق تاکید … ایشان فیها دلها مزید با ایشان در میان نهاد که از کناهان سابق در مقام تضرع و استغفار آیند و در مسجد را
بکلید توبه و استغفار بکشایند از جانب سلطان بمراتب و مواجب لایق و با نعامات عنایات عامه سرفراز خواهند شد لیکن هر چند از راه
ملاینت و مسالمت با مزید مذکور و توابع سلوک نمود و در طریق نصیحت و دلداری ایشان معاملهٔ املا فرمود بیت با قضا پنجه مزن
ای تند و تیز * تا نکیرد هم قضا با تو ستیز * اما مزید و توابع او در خصومت و عناد او می افزود و جنک و محاربه را فزونتر مینمود چون بایزید پاشا
از اصلاح مفسدهٔ ایشان علامت نا امید کشت و در معالجه و مقاتلهٔ آنجماعت بحیلهٔ … اعتبار در بند ناموس شد امر کرد که از اطراف و جوانب
دیوارهای مسجد را نقب و رخنه کردند و بعضی همکی آن جاهلان روی بمنارهٔ مسجد آوردند دیکر باره بایزید پاشا فرمود تا هیزم بی نهایت
در سوراخ مناره در دود و آتش سوزان بر فروختند و همکی آن جماعت را آتش غضب … بطبطب بهر جانب میرجستند و بیچاره و ناچار
از اضطراب و اضطرام نار شیطانی که در نهاد ایشان حاکم شده بود قبول تنزل از مقام مکاره نموده از سر منار فرود آمده در روی
خصم غالب کشود که کفته اند نظم خاک بر سر کن که خار شوی * ور کنی زانان لئیم و زبانه * بایزید پاشا دست و پای مزید و توابع او را بسلاسل
و اغلال نکال بربسته بخدمت سلطان آورد و مزاج سلطانی را از این خدمت مقبول خرم و شادمان کرد و همکی اعیان ملک بر قتل مزید
و توابع اتفاق نمودند و جهت عبرت سایر مفسدان چون که بر سیاست ایشان متفق الکلمه بودند اما سلطان را چون ترحم شان ارباب شجاعت
و دلاوری مزید اهتمامی بود جوانان حلیه‌دار را بشفقت و احسان استرقاق سبز بود و مزید مذکور را بمجلس حضور خود آورده و مبالغه
با او خطاب کرد که همه مردم بر قتل تو مجد و قایمند و کافهٔ نفوس بر کناه کاری تو متفق و بسیاست تو راغب و مایل لیکن جهت شجاعت
و جرأت مرحمت درباره تو حاصل است و ظلم عنایات و ملاطفت بنهایت تو شامل کر چنانچه با عدا و خلق مدینکی که دیکر آثار و سلامان
و تعرض بعرض و مال مردمان بنفس خود حرام کنی و این فکار دلیری و جلادت که بجا میکری و قطع طریق و منابع میکنی در راه دین بوری و جهاد
فی سبیل الله التزام کنی و این اوامر سیاست ترا عفو و احسان مقابل میکردانم و ترا در سلک خواص خدام مراتب جند … مزید میکرد

وجی

در جواب این کلمات سلطانی که در سمع او منزلهٔ وحی آسمانی و بمثابهٔ بشارت نفخ روح در ابدان انسانی بود بعد از قطع طمع از حیات در زندکانی
کفت که من بندهٔ عاصی و کناه کار از اعمال نکوهیدهٔ خود خجل و شرمسارم و بمقتضای مجازات کردار با داش حرکات ناپسندیدهٔ خود کرفتارم
اکر بمحو و لین عفو و الشایه و بوسیلهٔ استغفار و آب طاهر الاصابهٔ سلطان صاحب مروت از خون چنین کناه کاری بکذرد و رقم عفو بر جریدهٔ
اعمال سیئات من کشد بعد ازین که تا زنده باشم در مقابل این نعمت زندکانی جدید و شکرانهٔ این موهبت بر مزید سر خود را طفیل راه اخلاص
و بندکی خواهم ساخت و از قانون شریعت محمدی و از آیین امر و نهی این دولت سرمدی سرمویی نخواهم طرح عدول انداخت و در سلک بندکان
درم خریده کمر اجتهاد بمیان جان خواهم بست و داغ غلامی و اختیار این آزادی چون خود بر جبین زندکانی و بر ناصیهٔ امانی خواهم نهاد
بیت اکرچه جرم من کوه کران است * ترا دریای رحمت بیکران است * نه تنها کر جرم من عفو تو بیش است * اکر رحمی کنی بر جای خویش است *
اکر کردی بکشتن خاک و خون * ترا نبود زیان ما را بود سود * اکر خواهی به احسان کشیدن * زهی احسان که بار دیکر کشیدن * فلهذا سلطان
مجد خصال و آن خسرو جمیل العفو و الافضال بمقتضای قانون بسط المکرمات ما تا من تاب و آمن و عمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
مزید مذنب را باصناف مراحم و ملاطفات مخصوص داشت و میان بندکان قدیم و جدید سر فرازی او را بتاج مباهات اشفاق برافراشت
و در همین ولا ایالت و امارت ولایت سوس را بمشار الیه ارزانی داشت و چون از مدت تعذیب … آن ولایات متفرق الحال شده بود و عمارت
و آبادانی و جمعیت رعایا از اطراف مهجور … ناید و بجبر کردن شکستکان بلوازم مرحمت و احسان اهتمام فرماید و الحق مزید مذکور در
هر کونه عبودیات هر قسم از خدمات بعد از آن بنوعی اجتهاد نمود که فزونی آن از هیچکس از امثال اقران و اقران او ظهور ننمود بنوعی که
توجه خاطر سلطان تربیت و تمشیت او مصروف و لبث و ابواب مراحم و اشفاق خسروانه هر روزه بکلید اخلاص مفتوح میکشت مصرع
هل من مزید میزدی از بهر امیات * و در اندک زمانی شهر و ولایت سوس را بحلیهٔ عمارت و آبادانی سابق در آورد و هر جا که خرابی و ویرانی
دست ظالمان ستمکار رسیده بود بسیط آبادی و نشر معدلت منادی مسکون و مانوس کرد و بر حسب کلام حکیم انما الاعمال بالخواتیم عاقبت
روزکار رعایت کار و بار مشار الیه مستحسن طباع جمهور شد و بیان این ماجرا بلاغت مشهور و در زمرهٔ و قلیل من عبادی الشکور مشکور و
مذکور کشته میکفت که بیت دانم بجهان کز من انجیر بعذر کار * از خاک تا بودم از این بیش خوار تر * چون آفتاب رحمت خاقان ز
بمن فتاد * کوهر شدم اکرچه بدم سنک بیخطر * بودم چو خار اکرچه برهنه و بی کنون * چون سرو بر فراختم از دولت تو سر *

داستان هشتم در بیان عیان شدن آثار دلاوری و پهلوانی سلطان مغفور و جنکی او در چندین مصاف با جنود جمال از تزات
امیر تیموری و سلطان احمد امیر تیمور با اولاد خلافت انتساب جهت طلب مجمع عساکر او از آن ممالک و پیری بوجه مهربانی و عز نهی پروری

چون حق سبحانه و تعالی شانه قابلی را از خاندان سلطنت جهانبانی شایستهٔ مسند … سلطانی سازد و از وراثت تاج سروری مدار … زینت
جاه و جهری بتایید آویز بر افرازد کو چنانچه در عنفوان جوانی و در ریعان شباب آثار انسانی بکرامت و آتیناه الحکم صبیا میان
ابنای روزکار هم سرفرازی فرماید و رایت سعادت سرایت او را بطرز … ولقد اصطفیناه فی الدنیا بر فضای ملک جهان
و جاه و دور بسیط ملک کیتی بر حسب دلخواه برکشاید محل استغراب و موقع استعجاب نباشد رباعیه از لطف تو هیچ بنده نومید نشد *
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد * لطف تو کدام ذره پیوسته … که آن ذره به از هزار خورشید نشد * لیکن لا تزال العبد … و چنم
مرسود از مشهود سر و الله بصیر بالعباد چون هیچکاه و بنسبت ملک رحمت ایزدی … در روزنهٔ بصر بصیرت را بفضای حرم سرای ارادت
ازلی نسبت تفکر و تدبیر بکشاده … اکرچه آنجهان سعادت … باز داشتن آن مقبل از نظر فتور اعتقاد رات
یا الکر مقدمات توفیقات سبحانی را موانع و روادع تخیلات شیطانی منع و دفع نموده از ری … و میسور است حال الکرام فرخنده رقم تقدیر

الله م

هیئت در صفاتش بود بعد ازین دعا ما نوشته است و بالواح اسما و حضار داده ان این مناجات سطور که اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت

بیت از قسمت بندگی و شاهی • دولت تو دهی بهر که خواهی • آنجا که دهی ز لطف بی‌باب • ذره گردد ز خاک و قطره شود آب • و مصداق این

مقال القصه مثال الکثیر مجاری احوال سلطان محمد خصال است که القصه با وجود تسلط و استیلای امیر تیمور بر تمام ممالک روم و خاندان آل

عثمان و کمال اهتمام او در دفع خصمان غالب خود در روز کار تسلط و کامرانی در ان ایام که بهر طرف از ممالک روم لشکرهای آسوده و پر یراق

فرستاده بود و در هر صوب ملک و کامکاری بسیتهای خاطر خود داد ستمکاری داده بود و امام در تعرض بعرصه ولایت متعلق سلطان محمد خصال

تغافل و اهمال میشود و جهت تعیین مصالح در فرستادن لشکریان خاصه خود بر کشور و لشکر شاهزاده اغفال میفرمود تا انکه دران اوقات روزی

یکی از معتبران بحرم و مصاحبان حرم اخبار و آثار مردانگی و کیفیت جوانمردی و فرزانگی او را بسمع امیر تیمور رسانید و بر تفاصیل مصافهای

جنگ سلطان با دشمنان متعدد انتشار بر کامل اوراطلاع کردانید و این معنی را بر سبیل تعجب نقل میکرد که با وجود فترت ملکی و انقلابات

و این کرفتاری علیدم بچه رفتن برادران او در بین اوقات چندین مصاف بزرگ با اعدای قدیم خاندان خود کرده است و با وجود استظهار آن خوادین

قبایل و عشایر و ترتیب و تقویت این آستانه سلطنت در بهر هوم که با امراء لشکری در رعایت چه یراق کارهای بزرگ از پیش برده واز اعقاب

سلاطین ازین فرزند بدین سن و سال باین جلادت و مردانگی محال است و چنین مظهر اقبال شایسته ترتیب و تقویت بانفع و دفع بی کمال آل

بیت جوانمردی حسن و خلق عمل • جوان علم و در شجاعت و کرم • مظهر بخت شریف و لطیف • سیرت و صورتش بدیع و ظریف • ماه نو بود در روی فرخ او •

خنده زنان سپهر بر رخ او • در طریق حکومت در تدبیر • ماه حکم است و آفتاب ضمیر • از آنجا که کمال درمنی و عاقبت اندیشی امیر تیمور بود و صلاح

حیکم آن پادشاه زاده را بهر چه از ملایمت و تدبیر در مسالک ملازمت و حیطه تسخیر در آورد و چون فرمان و لوا با چه رفتن طرح امان و ایمان بیان

آن بود در وسیله رساله و مکتوب بچه رفتن او را طلب عذر بر کاه خود فرماید چرا که از ان جراءت زیاده بر معهود جهت مغارت باعدا و بجهود دمال الامم

بوجوه سالم و متاسل شده و اصل عظمت جهانداری او از بین قضایای عجیبه شاد الیه مشار و منفعل کشت و لاجرم وقت در مجالس امرا و حکام

و در حضور فرزندان عالیمقام محامد و صفات آن شاهزاده را می‌ستود و ببطاعت و بهجور جاری عرض دعا میفرمود تا اگر دعوی با سلطان

یلدیم عقد صحبتی با امر بدستور معهود دست بدهد و بحسن معاشرت و انبساط با همدیگر نشست شاهزاده را بسیج الدیباد آورده و از آنجا انتعوت شجاعت

و فرزانگی او مشغول شده بود با چه رفتن مطارحه بر ستایش میکرد و از ان وقایع حضرت با اعداء و محاربه با مخالفان و ظفر یافتن بر همگی خطا آنجا

میشود و سوکند غلاظ و شداد یاد فرموده که اگر او بی تکلف بحضور آید بتربیت و عاطفت مشفقانه زیاده از فرزندان خود بتقدیم خواهیم کرد و اگر

چه اعتماد بر قول و کتابت الدین نکرده از خویش خواهد بود بهر حیله که صلاح است او را بحضور باید آورد دهر آینه با توقف عرضه وثیق از اعیان بار که

تیموریه یکی و دیگر از جانب والده والا طوطی شعار شیخ بوسالت نزد سلطان تعیین نموده دو راحکام مشار الیه امیر تیموری و در مکاتبات شوق

آمیز بهری طلب فرزند او بحضور مبالغها فرمودند و سلطان یلدیم بوفق المامور معذور و کیفیت عهد و مواثیق و مواعید امیر تیموری را اعلام نمود

و آثار شوق و نگرانی بلعید از جانبین فرزند جانی باین اسلوب تحریر و تقریر فرموده که شعر الی که ابکی کلما جن الدجی • حمامات اغصان بحن و

تنعب • احن الی اهلی و اهوی لقاهم • و این فراق شتاق و شقاء مغرب • چون از قبل امیر تیمور خواجه مهمانی از معتقدان و معتمدان درگاه

سلطنت با مکاتبات و ملاطفات نامهای تیموری نزدیک رسید سلطان نیز جمیع امرا و ارکان دولت خود را باستقبال ایلچی امیر تیموری و

فرستاده بچه رفتن خود فرستاده و صنادید تعظیم و تکلیف مهمانداری بجلی پادشاهانه ترتیب داده ایلچی امیر حضور خود رسانید و چون مکاتبات

و احکام تیموری و مراسلات و مجاملات بچه رفتن برادری را بعد از مطالعه دید نامه‌ها و خطابات کرامی ایشان را تبعا ما احترام بوسید و بعون ترق

سعادتمندی خود بجای درة التاج سلطانی نهاد و حکم تیموری و اشارت بچه رفتن را بر وجه انقیاد و سعادت و طاعت جواب داد شعر فقال الشیخ من

الاشواق بالراس • فهات لمن شئت من اوراق قرطاس • هر چند ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق مطلقا رضا بتوجه سلطان

نمیدادند و در توقیف و تسویف آن داعیه مجدا ایستادند اما سلطان بالذات باقتضای جنس النهاف بمحبت الدولة و ملاطفت شعار

و برادران سلطنت مدار وجوب اتباع حکم تیموری را ترجیح میشود در بین جماعت از مطاوعت هیچ کس را ظاهرا یارای مخالفت بارای

جهان آرای سلطان نبود هر آینه اسباب یراق پادشاهانه جهت آن سفر مهیا و مرتب کردند و انواع تحف و هدایا جهت جناب ذکا و

رفیع الارکان بهم آوردند و برهنمونی و پیش روی رسول امیر تیموری از شهر توقات بالماسیه نهضت فرمود و در آنجا اعیان ملک و دولت

در مقام فسخ آن عزیمت بوده مطلقا قبول ننمود بمقتضای و اذا عزمت فتوکل علی الله بی مبالات باحتمال مخاطرات روی براه نهاد هر چند

دران توجه مخالفت جمهور مخالف قانون حزم بود و احتیاط بود و جهت چند مانع کسی را رتبت ابرام و اظهار در نفی آن داعیه نبود

تا انکه و اختیار را اقتضای عنایت پروردگار آنچه طریق بهبود بود و موجب عاقبت محمود بر وجه عنف و اضطرار پیش براه آمد و آن معانی

سلطان موجب تیقظ و انتباه افتاد و حقیقت فحوای و من یهدی الله فما له من مضل چشم دیده مستبصران شهود و معاین شد و از جهت

رعایت عنایت کبریاء ذات فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین هر چه اصلح و انجح بود بی خواست مبین و معین کشت بیت لطف الهی چو

کند کار خویش • مژده رحمت برساند ز پیش • فضل خدا بیشتر از جرم ماست • نکته سربسته چه گویی خموش • داستان بهم پیوستن حوادثی

چند که در اثنای توجه سلطان محمد خصال بحضرت امیر تیموری عبد الدین کوارش از عدم مبالات و مشاورت دولتخواهان و اقدام قراچی

اسفندیاری محمد داد و التزام سوجی علی‌بیه بقطع طریق سلطان و ظفر یافتن سلطان بر تمام اعدا بمیامن توفیق معبود • از مضمون

کلام نفیس از تجارب دانایان حکیم این معنی بحقیقت پیوست که هر کس از جوانبختان سعادتیار که در تحصیل مطالب و طالب بمقتضای امر

و شاورهم فی الامر مائون قشاور با پیران پرهیزکار و مخلصان هوادار مرجح دارد و بقین که از وخامت عاقبت و ندامت خاتمت مامون و مصون

ماند و هر صاحب اقتدار کامکار که باستظهار بخت و طالع بر خورد ار و ساهل در تدارک آرای مشاورت عقلا و احرار در طریق وصول مطالب

متغوش نماید بانواع آفت و مخافت معرض است در هر اگر بتعاون افکار و تلاحق انظار جمیع مصالح دین و دولت میراث و هیئت بوجه خود رای

و مخالفت رای دوستان دولتخواه منتهی بتضییع مطالب آمال و امانی و لحوق هرگونه مفسده و خطرات بیت مشورت ادراک هشیاری

بود • عقل را هر عقل یاری بود • گفت پیغمبر کن ای رای زن • مشورت کالمستشار مؤتمن • لیکن در شاه کامکاری سعادتمند آن

ازلی اگر در حین غلبه رغبات نفس خود کام متوسل بحبل متین بی انفصام و من یهدی الله فهو المهتدی شده باز براه صواب راغب

شود و از طرف منازل پر جبال بعاد کثیر الفساد و من یضلل الله فما له من هاد مجتنب و هارب کردد بیت کر بلائی رسد از محنت

و غم باک نیست • هم ز لطفش سبب دفع بلا‌ها برسد • چنانچه القصه در زمانی که لطایف الطاف ربانی و دقایق عنایات نهانی نزدیک مساعد

احوال آن سلطان محمد خصال بود هر چند در بدایت حال با ضلال اکثر اهل بادی در ارتکاب توجه بعسکر امیر تیمور را ز نصیحت دولت

خواهان تخلف فرموده اما در اثنای نزدیک و اقدام بآن سفر خطر چون از مملکت اماسیه عبور فرموده بمنزل اغما نجی نزول و حلول نمود

قراچی اسفندیاری که سابقا چون عادت ارضربت تیغ دودم سلطان پر دم زخمها خورده بود و بر مثال سباع خونخوار از شست سهم

شاهزاده جراحتهای کارگر در جان و دلش کارگر کرده همیشه مترصد آن که وا امرای عظام سلطان میبود و بر هکذار فرصت در کمینگاه

ابرام و اضرار صرف روزگاری با انتظار میشد چون استماع نمود که سلطان با معدودی از خواص خدام و ایلچی تیموریه اسباب جنگ و

جدال از زین نزدیکی عبور خواهد نمود با تمام اتباع و اعوان و انصار بر کاه خود اتفاق کرده و با یراق مکمل جنگ لشکر و امیر را براه آورد

آورده میکفت که جهت ظفر بر مقصودی که همیشه مترصد بودیم اکنون فرصت بهتر ازین میسر نبود و در یاد فتح خود در این هنگام توقف

نمود **شعر** الی ماوی الرجاء اعذر کنا * مطایا الدهر من بیض و سود * چون قرانجی با آن گروه کینه‌خواه از ولایت اسفندیار بسر راه رسید و تیغ
کین در روی سلطان از نیام انتقام بیرون کشید سلطان شیردل ظفرشعار را بالضروره اقدام بدفع صایل و رفع غوایل از سر راه لازم نمود
و معدودی از خدام که همراه بودند امر بمقاومت اعادی نمود و چون تلاقی طرفین که جنگ و جدال بهم پیوست و صورت جانبین از تقابل و تقاتل آدم
شکست دیگرباره رفیق طریق توفیق گردد کاری سلطانی بنواب او را معاونت و مددکاری فرمود و بخت مساعد و طالع مؤید غمخواری نمود و خدام
سلطان شجاعت‌شعار ایران دشمنان بی‌مروت غدار فرصت غلبه و استیلای تمام دست داد و اکثر مخالفان را سرهای بیخوت بر تیغ آبدار جدا
آتش‌افروز معرکه کارزار میان خاک و خون بر رهگذار افتاد و باز قرانجی با روی سیاه و رخسار بی‌حساب از معرکه آن آفتاب اوج اقبال مشرق ب
ادبار هزیمت یافت و سر خود را بهزار بخت از تیغ دلاوران رهانید در راه فرار می‌شتافت و چون مؤید بعون و مستعد موفق دست شد مجدد اساس
آنجهان نعت جدید مستظهر و مستمکن گشت **بیت** اگر خاطری یاری دل افروخت * بحمد الله که کار ما بر آمد * و بعد ازین ظفر و کامکاری از آن منزل بر اوش
شده چون بعسکر خود را فرود آورد در همان مرحله فتنه دیگری سر از گریبان اغوا بر آورد که علی بیک مشهور بسوجی اغلی که براه نفاق و غداری میان
قوم ستمکار نام تعیین و اشتهار داشت و میان بدکاران بغیه نحواری و راه‌زنی باشیوه و شعار بی‌بنیاد شد درین حال که سلطان الفرخی
و فساد قرانجی بجا یافت با آن گروه انعظام المدینه بجدال آمد علی بیک سوجی اغلی باقتضای شرارت ذاتی بقصد راحت و براه نتی شاهزاده
بر رهگذار رسید تحقیقاً ام مصطفی نام در باب رسالت و عذر قدوم خواستن بخدمت سلطان فرستاد و باین عنوان بتحقیق مکنت افراد کیفیت
قوت و ضعف اجناد افتاده در مقابله آن جهت تهیه اسباب مقابله بایده سراق و آنی مستظر طریق سلطانی آید **بیت** ز الکه هر بیخت عزمی چنین
می‌نخواهد خمکس از وخته * هر کرا باشد مزاج طبع ست * او نخواهد هیچکس را تندرست * لیکن با علام مهیاه توفیق و بالهام فرستادهای
کشور تحقیق از آن مکر و حیله آن غدار محقق و متنبه شدند و با سید لطف خانی سبحان برسید ظهور منطوق و لا یحیق المکر السیئ الا باهله کشته
ولهذا سلطان بلکنزار سوار مردان کارزار از عقب ایلچی علی‌تار بالمغاربه برخصم جالوتش رسید و تیغ دو روی را در برابر آن منافق دورو
بجوی کشید و علی سوجی اغلی چون هزیمت ایجنین ساده چون ترقی این گونه نیز هوشمند و مبادرت رفیق الکشید سلطان ذات وایار
نیز قیاس بر عفلت و کوری ول خود کرده ازین کونه حیله و دستی و سار هیچ فارغ می‌پنداشت چون علی العفلة سپاه مظفر سلطانی بمحو لاشی آسانی
بر سر او رسید او را تاب مقاومت نماند بهزار حیله سر خود را تنها از آن ورطه هلاک بیرون برد و اسطر ارتمام کریزان منعقد سلاسل کرجت
جمعیتش چون بنای عمر و زندگانی آن بدبختان از هم فرو ریخت و خود تنها در سلاسل و اغلال الغیر و پریشانی افتاده از هر جهت سلطانی ای خته
بود مقدم نهاد **نظم** در جهان مثل این شادی بس است * اگر چه از عدو هر دم شکست * بعد از فراغ این فتح عزیب و از نوادر این کونه فتنه و فساد
بوین ترتیب با آینه حضرت سلطان حقیقت خیرخواه ارکان دولت و حقیقت مشاورت تعجیل از کاتب ازل سعرا اولیای حضرت بر روش شد
و بتقدیم معذرت تعالت با قدام اخلاص مقام حاصیت استشاره مبین گشت کر **بیت** من را ای کرده‌ام بر کری سلامت * عوغای غش از در و
دیوار در آمد * و با خواص محرمان خود مطارحه نمود که با وجود اکر هنوز تا اردو ولشکرگاه امیرتیمور چندین مراحل مخوف و خطرناک و
منازل مخوف با اعدا و خصمان و بال در بیابان استوار لقای عدو مهلکی اجتناب و احتراز نمودن باعث سلامت و امان هنوز تا اختیار توجه
و توقف در دست عقلی از اندیشه عاقبت این توجه منازل پرخطر باید نمود و عنان عزم العیاذ بالله ازین تامل چند و بیش از این ارتکاب نشاید فرمود هم
معترض چنین قد بهره و حرکت که در نواحی ملکت خود نمودیم دو نوبت دشمنان بدان ترف و بدانه بستی قیام نمودند و با وجود اکثر میدانند که ایلچی امیر
امیرتیمور همراه است همه چنین گستاخیها هر دم می‌افزودند اگر چه در اثنای مرحلهای استوار و از آن منازل که مار بسبب جای ممالک بیگانه
منزل سازیم و فرقه فرقه اعدا با وجود تقویت و تمشیت چگونه از طریق توجه بر آییم و مع ذلک در لشکرگاه امیرتیموری نیز جهانخان مفسد

صاحب مکنت و جاه اند و در باب افساد این خاندان نا بجی بر اه و جد بنیه کردار اکرچه ظاهر مرعی و مکرم است فاما در دست عداوت و تغلب بودن
اعظم بلیات و آفات مردم عالیجامات هر آینه همکی رای ارکان سلطانی که اصلا استصواب تحرار این سفر مینمودند در هر منزل سلطان را بر توقف
و تشویق ترغیب مینمودند درین حال بجودت سلطان را ملک و منزل خود دلالت کردند و دولت برجان آن رای از هر جهت آورده **بیت**
این مرده کمن آمدم کام استانی دل * تا باز رسوم که کار بهام استانی دل * لاجرم سلطان برو فق رای ارکان دولتخواه در اثنای توجه موکب
در نواحی ولایت بولی از سمت طریق بشاه راه بجانب کوهستان انیند و راههای بی‌جولامایل شد و در اول انصراف از سمت عزیمت مجلس بر
تزیین و صحبتی با اسلوب و آیین بهارات ایلچی امیرتیمور که همراه بود بحضور مجلس بسرور طلب فرمود و در اثنای ملاطفات ملایمانه و محاورات
در سلسله با ایلچی تیموری مشافهه مطارحه نمود که هر چند درین سفر پر تعب با ایلچی پریشان خاطر پریشانها کشیدی اما بحمد الله که کیفیت
سلطه و گستاخی دشمنان بی‌حافظه و بدخواهان لا تعد مار ادیدی اکنون ملتمس آنست که این حالات را ملحوظ و توجه از دست درگاه معادیت تموری
کرده بوده در خدمت نواب عالی‌جناب عرض نمایی و معاونت و متربصات اعدا را که از هر جانب تحقیق نمودی بتفصیل عرض فرمایی **بیت** چه توان
کرد کرم دست عزا بسید * خضر راه نیز درین بادیه کم کرده راه * و صوفی با یزید را که معلم دربار سلطان و امام اوقات صلوات بود و در فضایل علمی و عملی
میان اقران و امثال مرجح از جمیع جهات برافتاده ایلچی امیرتیمور معتبر بود که تفصیلات موانع و حصول الجعد مقصد در کاه عالم پناه بسمع اعلی رساند و معذرت
تقصیر ملازمت و التبیه که از مقررکرد الله و عذر مقبول کامیاب کرد و چون موانع طریق خدمت و عدم این عزیمت از سمت مقصود مرتفع کردد
و مراجعت و معترض اعدا و خصما از بر را ممنوع شود شاید که سعادت حضور بر درگاه عالم پناه استسعاد و تقبیل ایادی کریمه بشفاعت عزیز خواهیم
و معترض شود لیکن معلوم است که زمام حصول مرام در قبضه تقدیر حکیم قدیر است و مجاری قضا با اقتضای یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بیرون از
حیطه تدبیر بندگان حیرت است **نظم** عاقلان از نامرادیهای خویش * با خبر گردند از مولای خویش * چند خواجه محمد ایلچی امیرتیمور را با انعامات لایقه
و اکرامات فایقه مخصوص نمود و مکاتبات مشتمل بر تفاصیل اعذار و حقیقت اخبار و صحبت صوفی بایزید همراه ایلچی روانه نمود و در حوالی بولی چند
با انتظار مراجعت فرستاده خود و صوفی بایزید مینمود و چون ایلچیان بخدمت امیرتیمور رسیدند و برکات و مکاتبات عرض رسانیدند بعد از اقتضای
در آن چند روز سلطان ییلدرم در معسکر امیرتیمور دعوت حق را بر بعض مرضی فراجی اجابت نمود و کوس رحیل را ازین محنت‌آباد دنیا را اطلاع
خود با آواز بلند تشهیر نمود و امیرتیمور اکرام و احترام ایلچی بجای آورده فاما رخصت عود ایلچی را چند وقت موقوف کرد که جهت جواب بجانهای رسول
و تراویح فرزندان سلطان ییلدرم هر جا باشند کی امرا تعیین نماید و تبرعات و عنایات مخصوص بهدیه ایشان اتحاف فرماید بعد از چند
روز ایلچی با کمر شمشیر مرصع و تاج کچی ... جهت فرزندان سلطان محمد ترتیب نمود و باز آگاهی و اخبار سلطان از واقعه فاجعه پدر و تیسیر
بتفویض آن ممالک رومیه سعی باز نمود استحقاق بجانب شریفش کس معین از خدام فرستاد و سلطان را از فوت پدر عزاداد **شعر**
ابوا ابو نعیم الخلافة مشبله * ترتجاه ادم الخلافة تشبیه * داستان دهم در بیان قاصد و ساعی فرستادن امیرتیمور جهت ارتحال العالم و ف
انتساب سلطان از کشور بیقرار کیای دنیا و کیفیت عروج ابن عزاوامات اعظم در جوار کافه اهل اسلام خصوص آن شاهزاده محمد **شعر**
هوی الایوان والکبر السریر * واخرج من ولایة الامیر * و خر التاج واخترت جلاده * و حف الترب و انهار الثغیره * و غاب المال الکل الخطیر
له فی کل ملحمة زئیر * و صب علی العدا ادهم یوم * بورث فیه الکواکب قمطریر * فصار معتبئا المانوس و صار * و معقلا من طوف بر غدیر
نزد دانایان اسرار و اوضاع سماوی و در اصطرلاب عاشر دل احکامیان اجرام کاینات الجو در اصدان اثار علوی معروف که هر گاه که از جرم
مظلم سحابی و جسم نابنده شهاب بر و سع کوکب تابان حسی از آسمان بزمین افتد و گاهی که بر هیئات برق یمانی از جهات آسمان هیکلی مشتعل و نمایان
شده در زمین محقق کرده اهل فن آن را اشاره سوخته خوانند و ترکان و صحرانشینان آن را ییلدرم دانند و بحسب تجربه و استقرا البته در آینه صحیفه

روزگار و بر وفق اندازان آنچه ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار از این صورت حادثه نشانه خرابی او بود و علامت تفرقه احوال غبار باشد که از آسمان
حادثه بر جان او از سپهر اقبال ملک سلطان آفتاب تابان ابو حجه عروض کسوف عمر زوال او ... خاکدان افتاد از فضای جو آسمان طیبه آسا شهاب
ستمی در خاک مظلم این تیره دان فرو رود مبدا آن فروغ آن آفتاب جهانتاب فضای گیتی را سحر خبرا چه سان نور سیما ماند و دیده بخت اهل ملک روم را
تابش لمعات شهاب صایب در این ظلمت آباد جهان چه بهجت و صفا باشد شعر فقد اسودّ راس اللیل حزنا لفقده ✽ وکان کان بوجهه غرة التاج ✽ با علی ذلک
از احکام ارباب نجوم بخصوص ملک روم چنین معلوم شد که چون سلطان اسلام علیه رحمت خان را خورشید اقبال از نجوم مظلم صفو قریه از آهن سیار تحویل
کسوفی تمام طاری شد و آفتاب خلافت پیغمبر مثال در حجاب وزنخان سیاه آن سحاب ظلمت نصاب سحاب بزاری و خواری گشت و در هنگام شام شام
ملکت روم کوکب اسناد بخت هر مظلوم برمین تیره افتاده و کواکب سعود اسلام روی بتواری نهاده بیت در هر صد و دهر گر چه باشد سلطان ✽
این چرخ کند بخاک راهش یکسان ✽ ور خایت ار رفاهش آید چه زوال ✽ در شام شود بطلوع خاک نهان ✽ القصه در عالم صورت تمثال این مقولات سجیه
واقع مصدوقه این مقال طبع النظام آنکه چون سلطان اسلام بعد از جنگ مصاف و گرفتاری به عقل و تعقیب و تمن برخی اختیاری روزگاری جمله
شکستگی و جگر خواری میکذرانید هرچند امیر تیمور آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود کما ینبغی بتقدیم میرسید و هر روز از اوقات مر سلطان را بجهت
معاشرت تطییب بطریقه موانست با او سلوک میفرمود و بکرات و مرات معاهد خود را بمعاقد ایمان مؤکد میداشت که مسند قیصری با دستور معهود مع
سابق برو مقرر و مسلم باز خواهد گذاشت و المحق از مجاری احوال و اقوال و افعال امیر تیمور ظاهر بود که در این عزیمت جزم و از نهایت حازم است و همیشه
بتقدیم مقدمات آن مطلب عازم است و چند روز توقف در تسویف انجاز آن وعده جهت آن ملاحظه بود که فرزندان و لشکریان او چون باطراف
ممالک روم منتشر و پریشان شده و جهت تدارک خرج و مشقت آن سفر پر خطر بغارت و استیفای منافع از آن ممالک خواهان گشته بود و چون
همگی اولاد و امرا و عسکر از اطراف بهم منتفع و مغتنم باز گشته مجتمع شوند رایات تیموری بعزم نهضت صوب دیگر روند و ایالت ولایت مملکت اسکندری
بالجانان مروت پادشاهانه بآن قیصر اسلام بظهور آرد و این ذکر جمیل را بر صحایف روزگار جهت نام نیک در اعصار این سپهر دوار باز گذارد و این معنی را
قوی ترین عظیم در کارها کاری و جهانگیری می پنداشت و مع ذلک تعلق خاطر تمام بجانب ماوراء النهر و ترکستان هم داشت و با خود میگفت که بیت
در پاکی کون که دولت هست هست ✽ کی دولت ملک میرود دست بدست ✽ لیکن چون سلطان مجاهدان در صنوبری حکم بر قبح آن بی قرار دولت
در جنبش های جسته بر جسته اهل روم خود را آفتاب کج افروختند می پنداشت و در اثنای آن اوقات تغیّر در گفتار او چنان مشخص می شد که تالم سیری بود و در نهایت
ظاهر متصل با ایشان میان آن شکوه محبوس و از استماع و شهود خرابی و ویرانی ملک موروث خود بغایت منزجر و مأیوس و جهت کثرت افکار و
هموم و از هجوم مواد تفرقه خاطر مغموم بعضی امراض و علل با سوء مزاج جسمانی ملاحق شد و از بسیاری اندوه و اعراض شامل ارجو و خواب
بازمانده ضعف قلب بازاری اعضا و قوی متوافق گشت شعر واشرب بعوفلی ما یضر ✽ واکل من کبری ما یضر ✽ اجرع من شراب یأس ✽ واجرم
من امر بر ما بیسر ✽ هر چند امیر تیمور در هر مجلس انس و عشرتگاه و بهر فضای بستان و نزهتگاه بجهت خاطر مقبوض سلطان را مایل به تفرج ساخت و
ومداومت مبسط میساخت اما در دل سلطان از هیچ و در چون لاله خونین جگر بود با آن فنون افسانه خوش دلی مرد در رونق دل نمی پرداخت
و میگفت که نظم نشان شادی و وانیست در تشییع گل ✽ بنال بلبل بیدل که جای فریاد است ✽ چون با امتداد مواد غم و اندوه بموجب تضاعف ضعف
روح حیوانی است و اجتماع افکار متفرقه گسستگی پریشانی دل افکار و نهج حرکات نفسانی و هیئت لوازم ضعف قلب و هجوم مواد فاسده در دل
سودای او لاحکی نفس و تجوصد که منتهی به حقعقان است و بوسواس و مالیخولیا و غشیان فلهذا سلطان را مرض ضیق النفس و خفقان طاری ان
پذیرفت و در نصف رجب هشتصد و پنج آن امراض اشتداد گرفت و ضعف جلد روز بروز تزاید میبود و چون سلطان صاحب فراش شد
و خبر شدت امراض او امیر تیمور بشنود اطبای حاذق خود را که هر کدام جالینوس زمان بودند و مظهر حکمت لقمان مثل مولانا جلال الدین فضل الله

وبعد مولانا فخر الدین مسعود شیرازی را ملازم شبانروز سلطان فرمود و اطبا از آنچه وظیفه تدبیر علاج بود بتقدیم میرسانیدند و بهیچ وجه تقصیری در معالجه
با فعل نمیکردند مشهور میان عوام است که چون مرض موت دامنگیر دارویی بتداویر و کاوش و مداوا نمیخشیدند و گاهی که مقتضی اجل دست
در گریبان جان بیمار در آورند تدابیر طبیبان حاذق نافع و ناجح نماید شعر وما ینفع فی السلامة ابدا ✽ ایس الطبیب وقل العلاج ✽
و در این مرض صبر و نجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس و ثمانمائه در آق شهر قرامان که اردوی امیر تیمور در آن بوده بود شاهباز طبیعت او ز
ربع آن سلطان مجاهدان از مضیق قفس تن خلاصی یافته با سیاحت اوج حریم پرواز نمود و از محنت آباد دنیا و از این ملک
ملک محمود بازمحروم نا بر گشته همراهی ارواح اولیا و انبیا و صحبت اعلی خلفا و شهدا و ائمه هدی اختیار کرد و اولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بیت چنین است آیین این پر فریب ✽ ببین هر فرازی نهادست شیب ✽
بکار کسی یا از این کوه پست ✽ چرا بر رهی بیم زهر چه گشت ✽ چون خبر وحشت اثر موت سلطان با امیر تیمور رسید خاطرش بسیار منزجر و متالم شد و
مردم از این واقعه متحیر و نادم گشت و از این حیف میخورد که چه توان کرد که تدبیر در این قضیه مقیم بعمل ما موافق تقدیر نشد و داعیه ترتیب و تکفین
و احترام سلطان علیه الرحمه بسر پر قیصری یکجمت دیگر صورت پذیر گشت حالا حکم فرمود که نعش سلطان را در آق شهر در مزار شیخ محمود حیران امانت
سپردند و بعد از چندگاه بر حسب وصیت سلطان بعمارت بهشت آیین که در بروسا ساخته نقل نمودند و بفرمان امیر تیمور تابوت سلطان را
تزیین داده و خلف سلطان موسی چلبی که همواره رفیق پدر بود با صندوق سلطان بطرف بروسا فرستادند موسی چلبی را لوازم عزا پرسش و مراسم
دلداری و نوازش بجای آورده و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و طبل از طلا با خلعت فاخر بازپوشانیدند و یکصد اسب تازی و تاتاری که لایق سواری
بود سرافرازی شد انعام داد و منشور ایالت او را بر حصه مملکت موروثی او ارزانی داشته او را بمملکت خود فرستاده و مکاتبات عزا بجهانبانی بر
فرزندان خصوصا امیر سلیمان بجانب بعم ایلچی با ایلچی زبان آور روانه ساخت و بر همان جواب ایلچی سلطان بهمه حال اکار رسانی نمود با الطاف
زیاده بر معتاد بنواخت شعر صبرا بنا یحق عنه کرما ✽ ان العظیم علی العظیم صبور ✽ فلکل مجموع سواکم منتهی ✽ ولکل مفقود سواه نظیر ✽
بعد از معاودت تصوف بایزید بار رسول و رسالت جانسوز امیر تیمور چون سلطان خبر پدر بزرگوار را از ناعیان اخبار ماتم سوکواری شنید
اندرون جان بجد نالید و مضمون این مقال در رسالت تنظیم کشید مولانا فضیله در واقعه غریب بگوش شد نوای بی نوا بی ✽ جیاد سوار بی دل
شنیده نالهای آواز موحش ✽ چو بانگ دشمنان دل را مشوش ✽ چو آواز رقیبان ستمگر ✽ بگوش عاشق مهجور غم خور ✽
صدایی پر ز صوت سوگواری ✽ سراسر نوحهای بیقراری ✽ چه شد بشنیدم آن صدا را ✽ بگفت این کس چه میگوید خدا را
بدین آواز بی قیاس بسوز ✽ در آن دم دیدم آه آتش افروز ✽ مکر درش بپیغام و حکایت ✽ فرستاده بیامی پر شکایت
چه سان پرسم ز مضمون کلامش ✽ که دارد تاب پرسش از پیامش ✽ چه میدانم خبر دارد بخیرم ✽ بگو بید هر چه میگوید بعینم
بگفتا آن رسول شوم پیغام ✽ که از عالم شد سلطان اسلام ✽ بدر حسرت روی تو جان داد ✽ قیامت شد علی دیدارها د
شدیم بیهوش شاه هوشیاران ✽ نهاد آغاز کار سوگواران ✽ چه گویم تا چه شد حالش در آن روز ✽ ز آه و ناله و افغان دلسوز
فتاده برخ گلگون بر ستان ✽ ز دیده قطرهای ابر نیسان ✽ بنوحه بلبلان زاید از هوش ✽ بجیب مطرا کرده مغشوش
چو غنچه سنبل جیب دریده ✽ ز غمهای جهان گشته دلش پر ✽ کل احمر شده هر چشم پر خونش ✽ بهار ارغوان روی همایونش
بنفشه سان لباسی کرده نیلی ✽ نه نشستم بچهره خورده سیلی ✽ چو نرگس چو دیده اش از گریه پر ✽ ز شب بیدار ماند چشم افکار
سواد دیده اش با اشک خوناب ✽ شده چون لاله اش از ژاله سیراب ✽ شکوه سان فتاده بر لب فرات ✽ چو زین کشته یلی تن زخم حسرت
یکی گفتش که ای شاه جوان بخت ✽ که بادا از تو خجسته تاج و هم تخت ✽ اگر از باغ شد سر و کهن سال ✽ نهالت تازه بادا ز آب اقبال

شکوفه کرشدان پری زبستان * شکفته باد این غنچه گلستان * چار پیر باکرباد افکند * سهی سرو جهان باد ا برومند
چو گل بنشین بباغ کامرانی * همیشه برخور از عمر و جوانی * جوانش پادشاه کیتی افروزد * که غم خوردن بود کام من امروز
مکن منع من از جان غمین است * که ماتم نام روز این چنین است * بر بستان چون روم در بزم شادی * که بلبل کرده ماتم را منادی
بباغ عشرت اکنون چه من ترنم * شده از سایه شمشاد سرو م * چه سان فارغ نشینم در گلستان * که مرا افکنده دیوار دبستان
نهال ملک را از اصل کنده * چنار باغ دولت را فکنده * چرا آزرده نبود جان غمگین * که چرخ استاده بر جا پر سرکین
نسیل حادثه شد ملک ویران * نماند اکنون درین کشور نگهبان * شب اندوه من عمگین با ...م * کریبان سحر هم چاک از این غم
فغان آمد من شد مجلس افروز * سرودم ناله گشته تا دم روز * حذا بخشد مکر صبر جمیلم * درین محنت دهد اجر جزیلم
چه افروزد ز لطف خود دلم را * کناه چرخ بیداد مرا ر ا داستان یازدهم در ذکر عزیمت امیر تیمور از ممالک روم با ایران زمین
و کیفیت حوادثی که در این حالت معاودت روی نمود و حکونگی پریشانی خاطر از توهم توجه لشکر ادهم جیش عبور بخراسان و توجه
سلطان سعید از امن و اطمینان بملک برسا با عساکر وجنود رباعیه ای دل زبلا و محنت دهر مترس * بالطف خدا از عدوی پر قهر مترس
چون شربت لطف حق بکام تو دهند * در کشتی فتح مراد از زهر مترس * چون سنت الله همیشه برین نسق جاریست که دلهای درازمنهای نا ...
محنت و اضطراب منجز از باکرهان صبح یوسف لقای مسرت و شادمانی در روزگار مکاری مبهم دوزند و لایزال شبستان دل محنت زده گان را
در ظلمت سوگواری بشمع محفل فرح و شادمانی از لکن بر توسن الم نشرح لک صدرک بهنگام دلداری برفروزند و مطالبق مصابق ایام زندگان را
بمثال ان مع العسر یسرا آخر الامر تا بید جانی برگشایند هرچند امتداد و اشتداد محنتهای زمانی از اندازه طاقت افراد انسانی بیرون
نماید عاقبت الامر مقدار آن مقادیر قضا و تقدیر بنهایت آن شدت با تسهیل اختتام فرمایند بیت نومید مشو مکو که امید نماند
کس را غم دهر کار جاوید نماند * و ظاهرترین تمثالی برصدق این سیاق مقال الکرا القصه در زمان حدوث فتنهای ملک روم از ستمکاری
سپاه تیموری با استمرار آن مکت متعاقب واستقرار آمان متعاقب واستقرار ملک بر شاه ای خاقان قیصری سیر مزاج زمانه و بین مملکت از
عروض بحران هر که برلب نشانه بر شاهی مملکت و بیماریهای مزمن کشیده بود که سلطان قیصرنشان یلدرم خان از جور و جرع غدار زهر نا کامی
بکام جان بیناله کشیده و اخلاف آن خاقان بخلاف یا از هر جهت نومیدی تمام از ملک شاهی دست داده بود و رایت سلطانی که بدست
کشورگشای مجاهدان سرلند بود در این چندگاه بر خاک مذلت افتاده بود در این ولایت تملکی کلی که بر جاویت جل ال انعکس مقتضای
لطائف غایت ربانی دیگر اسباب ابتلای وانیام مفقود شادمانی دست بهم داده که بر دست و ابواب صلح و مجلس و عیش و مدی با امل کلیه حال
نکارنگان رقم بختیاری و بهروزی کشاد بپذیرفت بیت ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن * وین سرشوریده بازآید بسامان غم مخور *
هان مشو نومید چون واقف نه از اسرار غیب * باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور * و چون اسلام البابر بر ظهور مصلح این خاندان
خلعت اندفاع مفاسد و فتن و ارتفاع ظلم و محن لشکر امیر تیموری بود * در زمستان سنه خمس و ثمانمائه که آن سپاه ستمکری در ممالک روم
تا موسم بهار بتخریب و نهب بقاع آن دیار اقدام کرده بود در بهار سنه مذکور جهت مصالح ملکی خود بتوجه جانب ایران زمین عنان روی آوردند
و در اوایل فصل ربیع که محل نهضت و حرکت قوی نشو و نماست و موسم خروج لشکریان با بسته منظمای تجارات از ملاحظه ایل و الوس ممالک روم بجمیع
جماعت تاتار که متجاوز از چهل هزار خانه وار بودند امیر تیمور را خاطر رسید که همگی جبل ایراک خصوصا اقوام تاتار از آن روم اخراج باید و چون
آن جماعت از بقایای لشکرهای کوخانیانند که در ایام مکاوحات و محاربات سلاطین هلاکوخانی با ملوک پادشاهان چنگیزی در روم ..... افتاده اند
و آن پادشاهان معزول الجمات با جمعیت معارضه و سرکوب جلوچیان در آن سرحد ها کذاشته بودند و بمرور ایام تمام آن اقوام در آن ممالک آسان

معاش

معاش و توطن و سکون نموده اند و جمیع آن اقوام و عشایر تا ا ... در نواحی سواس و قیصریه و اماسیه ییلاق و قشلاق داشتند و هر کز در میان انها
میان خود نمیگذاشتند و بعد از انقراض ملوک و خوانین هلاکوخانی این طوایف بعزت بازوی شجاعت و کثرت عدد اقوام در نواحی
اطاعت ملوک روم و عجم هم نمیکردند لیکن چون سلطان مجاهد ایلدرم خان جمیع ولایات سواس و ملطیه و ارزنجان را بسطوت تیغ سیاست
در ضبط غلاف و دارای بر اب خود در آورده بود و اقوام تاتار را بچاره ناچار بحکم او امر و نواهی خود کرده بود امیر تیمور را جهت اندیشه
نقل و تحویل آن اقوام و احشام از ملک روم بماوراء النهر و ترکستان چنان مصلحت دید که فرزندان سلطنت شعار و امرای نامدار خود را بر سبیل
بطریق از چند جهات ممالک ارسال دارد و از هر طرف مسالک و آن ایلکاه ایشان بنوعی لشکرهای انبوه کارند که بران طایفه چنان محیط شوند که هیچ
آفریده از ایشان بجایی نتواند رفت بنابرین طرح اولا محمد سلطان میرزای پسر را با سپاه خود در اطراف توقات و اماسیه فرستاد و بعضی امرای عظام را با
سپاهی آراسته بجانب قیصریه و سیواس و ... تیمور فرمان داد و انطرف عوم خود معسکر موجش تیموری باستقبال آن جماعت بر توجه بودند و درین حالت
سرحلیل و بزرکان ایشان خصوصا بترا ... و مرد ... در الطریق رفیق و مدار او بود فی ملازمت دولتسرای بایه سریر اعلی طلب فرمود و هر کدام
خلعت فاخر و کرمی ... انعام نمود و طرح مقصود این ادا زبود که چون اصل و تبار اقوام تاتار از مملکت توران است و در روم بطور غربت افتاده
افتاده اند اکنون اولی و انسب آنست که بر آنند و اهل و عیال و مردم خود شوند و در ملک تیموری در آمده بمقام اصلی خود روند چون از اطراف و جوانب
تاو مردم تاتار را محصور بود بودند هیچ احدی از ایشان قادر بر فرار و توانایی نبود بناء العزمه با اهل و عیال و اسباب و اموال و دواب و مواشی
و صامت و ناطق از اشعه و حیوان کوچ و نهضت کردند و هر چند خانه وار را بیکی از امرای عظام سپرده که از ممالک ایران بتوران زمین برسانند
بیت هر راه وانت ا ... و آهن و مرد * خیل ... چنین بدست آورد * شد بتلخی نگاهبان ... * همچنین بر ... آخر * و همچنین در نواحی قرامان هم جماعت
ترکان صحرانشین بود که سرخیل ایشان خضر بیک و ابرهیم بیک بودند و در زمان سلطان مجاهد ... از خدم و حشم آل عثمان شده بودند و در ان
اوقات غلبه سپاه تیموری بکوههای مستحکم تحصن نموده لاجرم امیر تیمور بر خویشتن داری حشم و غضب فرمود و جمعی از امرای عظام و لشکریان انبوه
با براق تمام بتسخیر و تعذیب ایشان نامزد فرستاد و بقتل و نهب و غارت ایشان فرمان داد چون سپاه تیموری بحصر و عد بود و آن جماعت کروهی قلیل
العدد مبتلی معاونت بود هر آینه بحکم دست غلبه تمام آن اقوام مغلوب و منکوب کشتند و بارها با اسیر و غارت کرفتار شدند سرداران ایشان را
هلاک کشتند بیت ... بیت ... و همچنین چون مردم شهر و ولایت قیصریه از انتظار عبور و
کذار لشکر تیموری واشتند تمام مردم خود را در محلهای حصین و در مغارهای سنکین که در آن مملکت بسیار است پنهان کاشتند و اکثر با سید در
کذشتن لشکر و کهون و مغارات با اهل و عیال خود نشسته بودند و مداخل آن کریگاه ها را بر روی سپاه تیموری در بسته لاجرم ازین طور احتراز
اجتماعت و کثرت اعتماد تیموریان بر قوت و استطاعت میان کار بجنگ و جدال کشید و در اثنای محاربات بیکاری از مردم آن مملکت بجنیم یکی از
امرای کرام امیر تیموری که بحمی سلطان مشهور بود در رسید و آن بر قضای اهل شد و ازین معنی این سپاه کینه خواه بغایت خشمناک کشتند باران
مبالغه و سعی تمام در تسخیر آن کریگاه های مردم قیصریه کردند و بکثرت معاون شده سنکهای دلاور تمام آن مغارها را در حیطه تصرف در تحت
تسلط در آوردند و تمام مغارات و شکفها را بآتش ظلم چون تنور افروخته خشنود بر ادهم سلطان ... چون برادر بود که همگی مردم آن
اکناف و مغارهای پنهان را بیرون آورده بتیغ بیدریغ پرداختند و اهل و عیال ایشان را اسیر و بند کردند و ظلم و ستم بسیار در آخر کار نیز
در ان دیار بظهور آوردند بیت ای خون خلق ریخته واکر در آن خون ریختی * مندست قوارد مقیسه بتیغ تو آلودکی * و امیر تیمور از
طرف قیصریه متوجه ارزنجان شد و بعد از آن ببجیل متوجه ادربایجان کشت چون سلطان محمد خصال در آن اوقات عبور امیر تیمور از ولایت
سواس و نزدیکی ممالک توقات ... و مخافت تعرض بممالک خود ... شدند و ... از تکلیف امیر تیمور او را بلازمت و ملاقات ... و ...

در کوهستان بولی و کرده که محلهای محکم بود روزگاری میگذرانید تا آنکه وصول امیر تیمور بازربیجان تحقیق پیوست و سلطان از آن اخبارهای پریشان و
پریشانی خاطر بازرست و در نزدیکی ولایت مطرنیه اتفاقا امیر یعقوب و لعامیر فیروز پاشاکه از دلاوران مقرب بودم و از امرای عالیمقدار بود بخدمت سلطان از
طرف بروس بوصل رسیده توجه او و ابلاغ بهشت آستان سلطان موجب عنایت حمیده و شکرانه وصول بخدمت سلطان حوابخت میگفت که نظم اللهم الذی
رفت آن رسید کیها ۰ کو به دشمنان از دوست آمد بهیم ۰ سلطان نیز او را بخزینیات خسروانه و تعطیلات مستغنات مخصوص فرموده سپهسالاری عساکر
منصوره را تفویض فرمود و امیر یعقوب از آل سلطان از ترتیب و توسیع مملکت و طلب تخت و تاج پدری از بهر تحقیق و علاج میبود و چنان مصلحت دید
که چون مستقر سریر قیصری اسلام و اصل الباب مشتاق طهور این خاندان عالیمقام در دار السلطنه برسات استحقاق جهانی نشین تخت خلافت میان برادران
اکنون تراست اما در آن اوقات که امیر تیمور از عرصه روم دور شده و صول اسپاه او بادر باجان مقرر و مشهور گشت عیسی چلبی که در ایام فطرت تیموری در
زوایا انزوا و انقطاع متطوع المجرد بود بر نواحی بر ساسواری بوده او نیز جهت لشکر براد ر بزرگ سلطان ۰ در بر ساخروج کرده و لشکری عظیم بر خود گرد آورده
هرچند این آوان از دیاد جاه و جاه عیسی چلبی را می نشید اما بنور هدایت شاملی که سید خلعت داران حیله صفات خود میدید در ان توجه بخت
ملکت بر سا مطلقا تعلل و تهاون نموده و رایت ظفر برایت نصر من الله میان سپاه هوا خواه منبسط فرمود داستان فرازدهم در ذکر عزیمت و تصمیم
سلطان محمد خصال بدار السلطنه برسا و مقابله و مقاتله با برادر خود عیسی چلبی و تحقیق بن رخت به پهلو تمکین سلطان و غلبه او در جلبه و جدال
بر عیسی چلبی و فتح ممالک بخت آسا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یحب معالی الهمم همیشه همای همت که آشیان اصلی او بر فراز فلک سپهر اقبال باشد
مرکز دراوکار صعاد مرغان تنک حوصله قرار نگیرد و شاهباز عزم همتی که جولانگاه اول او صیاد کبک و تذرو و پرند و چالاک عجز با بدانگاه عصافیر
حقیر آرام و استقرار نپذیرد بیت همت اندر نهاد عالیزاده ۰ دل از بن تنگ مرحله آزاده ۰ دل چه بندی بدین سرای مجاز ۰ همت بیتک سطیر ازه هر آینه
هر اولی هر چند مختار برکر مجتوق هر ایت اقتدار اعلای دعا کرده او حوصله ابتلاع و استماع از معطلات باید و امضای باشد که گوهر جهت علو و برزی
شاید بر برزی منکار که ضعیف عقل و صعود بحیف جهتار افتتاح نماید و هر سعادتمند که امکار که دولت قائم ارض نهنگ دار بکبار در معالم القلزم کر
وسعت دریا باز محالفان عذار را بشکافد و در مضایق انهار و در تنگنای آبجوی بار و جان اطلاع کشاید بیت زآب خرد ماهی خورد خیزد ۰ نهنگ آن به که
با دریا ستیزد ۰ چنانچه القصه هوای بخت ساعد و بواعث سعادت معاضد آن سلطان محمد خصال و پادشاه بزرگ همت خود حال بر تصمیم عزیمت القصه
و توجه عنان همت جهانگشای بر تختگاه شهر برسا جازم و باخراج ملک موروثی و مسند زیبنده قیصری از تصرف غیری عازم شد و با جمعی از امرا و نواحی بولی
و مطرنیه رایت فتح سلطانی و لوای کشورکشایی و گیتی ستانی بجنب آن مقصود برافراخت و از اطراف و جوانب سپاه ظفر شعار و سرایای بجا افکار پرت
ساخت شعر فلاحظ اعقاب الامور کانما ۰ تبایه ذوا العیوب طلائع ۰ و در حین عزیمت سلطان جهت سپهسالاری بر ستور معهود امیر یعقوب را تعیین فرمود که
مرایای انطاع امرا و ارکان را امصلحتی از مصالح دولت راه نمود چون به نزدیک در بند ازمینی رسید خبر رسانیدند که جمعی از لشکریان عیسی چلبی آمده و در
دربند ۰ در بند مجادله و عناد اند و در اکثر خصوصیت بمقام مبادرت و مسارعت بعضی از عقلا و امرا چنان مصلحت دیدند که از راه طابع متوجه کرده و کومه
لشکر انان مر آسانتر است و تعب معاودت اخصاد را ان طریق کتر است امیر یعقوب با غیرت مردانگی و حمیت فرزانگی بر ان داشت که بعرض سلطان رسانید
که در اوایل مراحل از دشمنان روی توجه بر تافتن و از مسالک محاربه و مقاتله بجانب سهولت و تن آسانی شتافتن نشانه عجز و زبونی است بلکه علامت
قصور همت عدوی بیت میان دو لشکر چو یکرو بود راه ۰ بباید برآنجه بریز کاه ۰ که او پیش دستی کند غم بدار ۰ در افزا سیاست بعرض بیاد ۰ بنا
بر این رای امیر یعقوب را معاونی الهی و نکال نموده تدبیرات قاهر سلطان توسل فرموده و از همان راه در بند ازمینی پای تحفظ و هراسی بود و عرض تحاست
و پاسی توجه و عزیمت اختیار کردند و بنوعی نزدیک هم رسیدند که روی بروی اعدا حملهک آوردند و لشکریان عیسی چلبی بطریقه ساهله و اسلوب ادنی و
اعراض عن تولی در ان و لا تعیلادی ترض و ماعنت نشدند و عسکر سلطانی نیز ایشان را تعاقب و تعرضی بمبادرت کردند بیت همی کوبد آید تدبیر کار ه

مرا تا بدشمن بازنگار زمان ۰ و چون لشکریان سلطان از سهولت لشکرگاه در بند عبور کردند امیر یعقوب بعد از گذشتن در بند بلکه بلند کرده
بتعجیل هر چه تمامتر بجانب شهر الکری روان شد و در راه اتفاقا با آینه بیک سوباشی که از اعیان امرا و حاکم الکری بود و بجانب ملحق شده میان
ایشان اختلاط و اتحاد واقع شد و چون آینه بیک بشارت مراتب سلطانی نموده و از توجه سلطان خبر یافت بیطیب خاطر و میل نهانی باستقبال
مواکب نصرت مناقب شتافت بعد از شرف آستان بوسی سلطان در سلک خواص ارکان عالیشان التیام پذیرفت و سلطان با شهر الکری در آمده و چند روز
سوای ضیافتهای شخصانه و عقوبتهای محاسبانه تقدیم رسانیده و نکبت سنتها مرتب کرده چون عیسی چلبی از وصول سلطان بالکری آگاهی شد و از اتفاق
دل عیسی چلبی را و سلطنت قیصری جهت ذات محمدی خصال بر عیب نشست و سپاه و کشت او لاد از استماع فتح الکری و معالی اتفاق دل عیسی چلبی را در بر الکری افتاد
مادر بخت مطلوب بر مال جراءت دو و مالکی را بمقاومت سلطان بر گماشت و لشکر جرار ان بر دستان ما مر جمع ساخت و سمند عزم با ان شهر بر سا عنان عزیمت
و تجاوز افراخت و با ارادت استقبال سلطان جهت حرب و قتال نهضت و اقبال نمود و هر روز در مسارعت و عجلت افزود شعر اسد من الرامح
جلنا ۰ ما سرع فی اوطانها هیولا ۰ و از جانب سلطان نیز بعد از مشاورت با ارکان دولت و اصحاب نجابت و صولت اکثر بیگان سابق الخدمه صادق
العزیمه رای نزرین بر طرح جنگ و کارزار قرار گرفت و همگی عزم قویم را اتفاق کلمه بر طبق این مصلحت التیام پذیرفت اما آینه بیک سوباشی چون مردی
عاقل و کار دیده بود در این ما بین شاهزادها چنان مصلحت دید اصلح ذات بین میبود که چون عالی قدر برادر در سلطنت اخوت و صله رحم را که ... کش تعداد ... شد
جنگ و جدال لازم گسستن مناسب ملت این خاندان نیست و مفرب چیزی مقطوع نظر بانقضاء صلوا الارحام نمودن لایق جاندان سلاطین حقانی
نیست بلکه باتفاق جمعی معتمدان دولت چنان مناسب دیدند که ملک موروثی را این دو سلطان زاده میان خود بر ادر انه تقسیم نمایند و تخت بر سا ابواب
سلطان مقرر و مسلم نمایند که از شهر بر سا جانب شرقی و مشای اعلی که ولایت آسر حد سیواس و توقات و ارزنجان نواب بندگان سلطان بالحکومت
نصب نماید و از بر سا طرف مغربیه جنوب که ولایت آیدین ایلی و صاروخان ایلی و کرمیان و قرامان ایلی در ترامان است بعیسی چلبی مخصوص فرمایند چون
صلاح و رای آینه بیک میان ارکان دولت معتبر و معمول علیه بود که سلطان هم بر طبق مصلحت او قرار داده و بر برادر خود عیسی چلبی مکتوب ملاطفت شعار با
حصول صلاح احتیار فرستاد چون مضمون نامه و مرقوم خامه بر کرامه بنظر عیسی چلبی معروف و مکشوف شد کوکب ضمیرش فی الحال از سواد ارقام ان کتاب
مکسوف گشت و مواد خشم و غضب بر طبیعت او مستولی شد و با ایلچی سلطان بمواجهه بخطاب آمد که من خود برادر بزرگترم و الیوم بر سریر پدری مستقل
و متمکن چگونه توانم بود که این ناموس را قبول کنم و از مسند موروثی معزول بمانم آ جمعی مفسد بوهای صلاح خود کودکی را بر تخت پدری نشانده و مرا
در مرتبت متابعت و مضمون کاری مقرر کرده اند بیت ز طالب من انقطاع من میدهند ۰ بر انتهیل از این میدهند ۰ و مقطع کلام در جام سوال
این شد که جواب این مکاتبه که آورده ما جز بزبان شمشیر شاهنشاه از نیام و هر کس که در مصلحت مشیر و مشاور بوده باشد بمواجهه او را بجای خود
نشانم شعر بعض الصفایح لا سود الصحایف ۰ متونهن جلاء الشک والریب ۰ و ایلچی میبایست خدمت سلطان حاصل کلام عیسی چلبی را
بموقف عرض رسانید و کیفیت مسارعت اعدا در ان توجه بسامع ارکان شوانید که ایشان باعث رای و مصلحت صلح بود و خطاب کرد که اکنون از رتبه
اصلاح بیرون رفته جرا که کار ملک و شاهی بحرب و ضرب و خون ریز شمشیر است و اکثر مصالحه سلاطین منجر مکاره و حیرت شد بنابر ان سلطان همگی
جوانان دلاور و متعینان لشکر را طلب فرموده و با هر یک جداجدا بملاطفت مهربانی خطاب نمود که امروز روز بازار مردانگی است و هنگام تحصیل نام و نام
و در جنگ که معلوم است که گنج و تخت خسروی و شاهی و پایه سروری بلند جاهی را متعلق نمودن بی التزام مرتبت شمشیر و ابرام اقسام محالات است اما هر چند
خداوندکه میدان مقابل جانبین رخساره اقبال در آینه حسن جمال گرام بلیناز طوالت اقبال معلوم است اما بحجابه الحصر و غالب الاراءة که هیئت نظم
ملک و عهد بدست جوانمردی در آید که بازوی ساعد او را بقبضه شمشیر آبدار محکم و استوار کرده اند و بر دیده طالب علو و اسباب رقی عروس ملک از جمله
تارو پود با تدبیر تیغ آبدار در آینه الجمال بخت کامکار ساند و چون اکنون برادرم عیسی چلبی با را تیغ حدید تخویف و تهدید فرموده سایر همچو آینه

سیف مسلول امیر محمد از روی برهنگی کردیم بیت من آنم شبان از نجم زراه کز پاس بهم با سنان کلاه تو پنداشتی در جهان خیت کش
جهان از تهمتن تهی بود و بس تو مردی و من مرد وقت نبرد بمردی بیاید از مرد مرد ز شیران همان شیر چون تیز تر که دندان و چنگش بود
بود تیز تر بعد از ملاحظه اقدام و کمال توجه و اهتمام از سلطان همگی ارکان دولت و امیان سپهسالار دلاور ثنا گستری بیام نمودند و بصد
زبان در اظهار جان سپاری و عهد نیکو بندگی افزودند و جهت حضور معرکه کارزار چون تاسیان تازی بر یکدیگر سبقت میجستند و جهت
سبقت محاربه و پیکار شمشیر حیدری را بمیان جان بستند و همگی جوانان مخلص عقد عهد را با یمان و سوگند تأکید کردند و وعده همراهی
و معاضدت را با علاء مصالحه مهید و تشدید نمودند که هر کس که فردای مصاف رهی مرد افکنی را از صیقل تیغ دوروی تابنده دارد و کس بجمع دلیران
و مواجهه مردان نیاید و هر که در هم خونریز شمشیر صفت آبروی خود را بدست خود نکاه ندارد دیگر خود را میان جوانمردان از کرسیکان نشمرد یا ن
شماره نظم هر کرا رنگ برقا و صیغ بود حرز و تعویذ بمه و تیغ بود مثل چون بوستان نخند و خوش بگلکر دستان چون آتش چو
جریان کالات مردانه جهت انعقاد و میعاد مواجهه دلیرانه بمقابله عدو که دلیر شیر وش همگی یکدل و یکزبان شدند و در جان ستانی چون عاق تیز
پیکان انگیختند با یکدیگر متفق الکلمه و همزبان گشتند و در جانب خصم سپاهی بشوکت و اسباب آراسته داشتند و طوق برق صفت گان
میدان را چون شعلهای آتش سوزان بر آسمان افراشتند و در حصه ولایت البیاد از جانبین التقای صفین اتفاق افتاد و از طرفین هر کدام
شاه و سپاه دل بهلاک و مردن با یکدیگر نهادند و از میدان بیرون بردن نهاد و لشکریان متقابل ملبوس کمر با هم عهد داشتند پای ثبات در عرصه مردانگی
کاملا افشردند و آن قدر که در حیطه استطاعت بشری و شایسته مرتبه دلاوری بود مقابله دلیرانه ایستادگی کردند بیت زباد حله چنان برفروخت
آتش کین کز آنها شد آورده چرخ را دوران ز بس برخیل سر تیغ را نماند فضا ز بس تو تیغ جان برلب رسانید توان در میان این معرکه
هولناک آینه بیک سوباشی هم در میدان کارزار بعینی چلبی دوچار شد عیسی چلبی از غایت غیظ و کینی که از مخالفت او در خاطر سلطان مهر
داشت او را اسیر تیغ انتقام نمود و در اثنای معرکه آینه بیک را از سران لشکر عیسی کام فرمود لیکن چون لشکر سلطان محمد خان مؤید من
عند الله بودند و جد و جهد و اقدام لشکر مخالفان نفع نبود مرتفع ابرام و الحاج میفرمودند الحق در آن روز هولناک که بود از یوم تنذیل فیه
بود و هیچ دلاور متقدم را در آن التحام تا آخر معرکه مجال اقدام نمیبود لاجرم بیشتر لشکر عیسی چلبی از رو فرار کردند و پیش جمله مجاهدان پر جاذبه
تحمل ثبات نیاوردند و چنانچه بجز دولت محمدی نصرت آیتی السیف تا که دولت دین مبین شد عنان امداد سپاه رجال الاه عرصه رزمگاه المرام
از جنود الله محمد آسا گشت هر آینه عیسی چلبی نیز از گرز بهنگام چاره درانده و جان گاو یافت عنان توسن رهوار اقتدار را بی اختیار بصوب گیلان
ولایت دریا بار برتافت و بر ساحل دریا فی الحال بر مرکب تیز رفتار کشتی سوار گشت و بر سبیل اضطرار نزد قیصر دیگر استنبول که عیسوی کیش
بود رفت سلطان موفق نام ملک و سپاه او را بدست آورد و از آن جمله تیمورتاش بیک که اعظم امرای قیم روم بود و بدستور زمان سلطان حمید
یلدرم بایزید بنسق ملک و سلطنت عیسی چلبی بحث اختیار و اقتدار او میبود اتفاقا در جنگ گاه براسب تازی سوار روی بگریز نهاده
در کار دار محرم و صفت کار هیچ داشت در عقب اعادی اسب افتاد و اسب او که بختیه دیگر گرفت آن متعذر بود و خدا او پیاده بوده و از روی
ترحم او را بر عقب اسب خود سوار ساخته و از روی عطوفت او را بجای نفیذ ساخته اتفاقا از غایت بدگوهری آن رکابدار بی مروت و وفا بدی
با تیمورتاش بجا طرآورده و بحنجر ستم ضربه بهلاک بر شکم تیمورتاش حواله کرده و متحمل بزرک هیکل بآن ضرب از اسب بی اختیار افتاده بخاک
و خون غلطیده و مانند مرغ نیم بسمل بر زمین جست جان کند می طپید بعضی لشکریان سلطان را چون از افعال و اعمال او خبر و خشم
بسیار در دل مانده بود او را بجزای اعمال خود رسانیدن امر فرموده و سر تیمور تیمورتاش را جهت مژده فتح سردار برادر بزرگ خود امیر سلطان که بادشاه
روم ایلی بود فرستاده و تقادو کار و اران آنجا گفته اند که چون تیمورتاش بقتل آمد دیگر جهت عیسی چلبی پریشانی مهیا و آماده گشت اگر چه

جو از خواص سلطان میخواستند که عیسی چلبی را هم از پی برند و بهر وجه با شد او را که گرفته و خاصیت بود بدست آورند سلطان از غایت معرفت
سلطانی و جهت حرکت عرق برادری و مهربانی بگرفتن او چندان رغبت ننمود و بتیغ بیدریغ قطع صله ارحام جایز نفرمود و میگفت بیت
چو دشمن شکستی بیفکن علم که بازش نیاید جراحت بهم داستان سیزدهم در بیان توجه سلطان بعد از هزیمت عیسی چلبی بجانب دار السلطنه برسا و تسخیر
شهر از نیک و لواحق و طلب نمودن سلطان سعید یعقوب بیک حاکم کرمیان ایلی و آمدن موسی چلبی همراه او بخدمت سلطان و اتفاق برادرانه با سلطان
بمهر صادق محقق و مقرر است که در ایام ظهور دولت قاهره محمدی و در اوقات فتوحات سپاه مظفر اجری هیچ روزی نزد سلطان ابیاء علیه الصلوة و السلام
انتها و انما عزیز و فرحی روز فتح مکه شریف نبوده و بشارت نامه های انا فتحنا لک فتحا مبینا از بزرگی قدر مبارکی آن یوم اشعار بوده چرا که حرم
کرامت ختامی بالذات معدن مقدس مسکن اصلی بوده و محبت منازل اولیه کی نفوس قدسیه را جبلی بوده بموجب بیان فصاحت عنوان حب الوطن من الایمان
شعر اتشوه الحیام ذکری بهیجنی من اهل ودی و نای لا وطانی بیت یقین چون بیهیچی سرانجام کار بشهر خود استاد بهتر آید هر آینه سلطان
محمد خان را با مناسبات نهانی همان حالت انبساط و شادمانی حضرت رسالت در یوم فتح مکه در تسخیر و دخول شهر برسا روی نموده چرا که مستقر دولت سعادت قرار
آن خاندان خلافت آشیان بود چون بانشراح خاطر و بسط سواد دولت ابدمقرون اقبال آن خطه بهشت مثال آورده و هر کس از وضیع و شریف باستطلاع
طلایع خورشید رخسار آن پادشاه فرخنده دیدار به پیداری خداوندگار خود استقبال کرده و سلطان نیز همگی را بقدر مقادیر از روی بهجت و مهربانی
محترم و منظور داشت و چند روز بعد از جلوس بر سریر قیصری و مسند سروری بهیچ دقیقه در ضوابط دادخواهان امری فرو نگذاشت و بعد از تمهید
قوانین عدل و احسان و بسط موائد مکرمت و امتنان مجالس بزم و صحبتهای کامرانی مرتب ساخت و بندگان وفادار و دلاوران جان سپار را با بخشش معطلی
و امانی و ترتیب اسباب عشرت و شادمانی بهر گونه بنواخت خواجه نشسته بر سریر کامرانی چو گل خورده از عمر جوانی شده فارغ ز غمهای زمانه
بعیده گوی عشرت از میانه به نیروی سعادت گشته فایق بحکم خویش از بخت موافق بتخت قیصری گشته موفق شده مالک بملک از یاری حق
چراغ خاندان را کرده روشن بنور عدل ملکش گشته گلشن سمیهای نیو را کشته جابر شده بر تخت ایام صابر بنور عدل چون شمع شب افروز
غم مظلوم شبها خورده تا روز سپاه خود دعا کرده مؤثر باحسان کرده دلها را مسخر ز الطاف دل دارای کشته دلدار بتاج سرور بیک گشته زا ر
لوای عدل بر کردون رسانده بشهرها نام خود نقش خوانده شده بر تخت با بخت موید سرافراز جهان سلطان محمد از آن شد جاه او هر روز افزون
کز روز افزون شده از عدل هیچون و چندی که سلطان جهت نظم مصالح رعیت و سپاه در خطه برسا متمکن گشت و بجبر خاطر دلشکستگان و
دلداری آزردگان و ستمدیدگان امیر تیمور در آنجا ساکن شد و بمجدد تعیین قوانین عدالت جهت آیین آبا و اجداد ملک طلعت عنایت فرمود و اساس
بنای دولت دین محمد را پایه نصفت و داد تمهید بکرز زیاد فرمود بعد از آن استیفای طرق رعیت پروری و لشکر داری بعزیمت استفتاح ابواب
سعادت بجانب از نیک و توابع توجه نمود چون انوار جمال شاه و اطوار رحمت و عدالت خواهی بر ابصار ابنای روزگار شد بهر جانب که وجه عزیمت
کنانیدی درهای اقبال بر ناصیه جمال و جلال او میکشودند و بجاه و جلال داری ملک جهت تولای او میبودند هر آینه چون بشهر از نیک رسید
مردم آنجا با تفاق اولیاء دولت بی مدافعت و مزاحمت ملک را تسلیم خدام همایون فرمودند و میگفتند شعر دخلت علی المدینه و هو ارغد فیا
حبذا ذاک الدخول و بعد از نظم مصالح این کشور بجانب شهر کیی شهر که مستقر جلوس جد اعلای سلطان امیر عثمان بیک بوده توجه کرده چند روز
در آنجا توقف فرموده از جمیع اطراف بلند آفت رسیدهای رعیت و لب تشنگان زلال عدل که دوام با امیدواری انتعاش و خلاصی از الم ایام الظلم
بر حسب مثل اذا عطش قام المنهل العذب بکثر الزحام جمعیت ملازمت و عام نمودند جهت نظر و داد خواهی هر طایفه از مردم رعایا و سپاهی از هر طرف خصوصا
ولایت صاروخان ایلی و عزیمتا توجه بارکاه سلطانی مقام کردند و هر کس بمطلب و مدعای خود فایز و خشنود شوند و تمامی قواعد ملت و دین برونق
صلاح و بهبود گشت بیت چو شد در کار خود نمودستی بدید آمد جهان از آن درستی خرابی و آشار از کار جهان دست جهان از دست ظلم

این جهان رست • وچون از ضبط وربط ممالک وسپاه فراغتی فی الجمله دست داد آنگاه بانوقیر تجدید آیین اجداد وپیران جنت معاد
افتاد وبخاطر خطیر سلطان خطور کرد که چون از زمانی که والد جنت مکانش از این ملک فانی رحلت نموده وامیر تیمور بمقتضای وصیت آنحضرت
مغفرت کرد نعش سلطان را حاکم کرمیان الی یعقوب بیک با امانت نگاه داشته وطریقه جد مکاری باشاهزاده موسی چلبی که همراه نعش پدر بود جلی
آورده تا زمانی که یکی از فرزندان سلطان با استقلال بر تخت جهانبانی قرار گیرد وقایم مقام وتخت قیصری بر آن فرزند سعادتمند استقرار
پذیرد وطلب تابوت نعش چه قدر نقل بزار ربه عادت حضرت سلطان که در برسا ساخته کسی معتبر فرستد بی توقیف امانت دلبست موسی چلبی سپرده
نعش را کمر جانه سلطان مرده ساز کرده اند موسی چلبی را بتعظیم واکرام تمام فرحد بوسله رسانند چون اتفاقا بمیامن توفیق سبحانی سلطان محمد
خصال بحکومت تخت برسا گرجانه جاهان ایشان بود استیلا یافت فی الفور بطلب تابوت والد مغفرت مآب وطلب برادر ملاطفت ایاب موسی چلبی
مردم صاحب اعتبار نزد یعقوب بیک فرستاد بعد از ارسال رسول اوقصد یعقوب بیک امر سلطانی را بحسن تلقی وقبول او تعظیم واجلال
نعش سلطان مبالغات نموده با موسی چلبی انواع خدمات ومردمی بجای آورده وباکرام هر چه تمامتر بصحبت برادر روانه کرده وچون خبر وصول تابوت
سلطانی را مغولی برسا سلطان محمد خصال شنید که با [illegible] جراحت کهنه مفارقت والدی تازه تجدید رسید واین معنی را بطریقه تشبیه جهت تشدید
الانفجار در زبان میکرد اینکه رباعیه او [illegible] هرگز گره بسته مباد الکشاد • هرجا که دلی دید که داغی داده • داغ دگرش بر
آن داغ نهاد • سلطان با جمیع ارکان واشراف واعیان باستقبال تابوت پدر بزرگوار از برسا بیرون رفت وهر کس از خورد وبزرگ از رعیت
ولشکری بزرگان جیب گریبان دراه قدوم سلطان سعید امیر رفت والحق از سر مصیبتی عام وماتمی تمام بعبوده از ملک جهان گشت چون آن جود شریف
سلطان جوان بخت جابر کرخاطرهای سوکوار شده بود ومرحمت واشفاق او مرهم جراحت دلهای کثیر الانکسار گشته هر آینه جمیع اشراف الناس وعامه عوام
الناس دعای مغفرت ورضوان سلطان سعید ابا ادعیه استدامت ملک دولت واستقامت روزگار یکی [illegible] ومرحمت [illegible] ساختند
[illegible] بیت چو رفت آن شهنشاه بیدار بخت • ترا باد جاوید هم تاج وتخت • اگر شد تهی سروی از گلستان •
تو سرسبز باشی دراین بوستان • چون سلطان سعید را در مرقد ومسند رضوان مقام خود نهادند وملایک رحمت از مغفرت نورانی او دری بسوی
گلشن جنان بروفق القبر روضة من ریاض الجنة بر گشادند وآن سلطان عالی همت حقیقی وارث ملک ودولت تحقیقی بطریقه سنت سرور [illegible]
تعزیت وماتم داری قیام نموده آخر روز که ختم عزا بود بمقتضای اذکروا موتاکم بالخیر بعد از ختمات قرآن ونثر صدقات وخیرات آنکار
[illegible] سلطان مغفور [illegible] مقارن ساخت وجمیع [illegible] که سلطان در روزگار سلطنت خود
انشا نموده بود با جمیع جهات [illegible] شعر واحیی [illegible] وجوده
چون سلطان [illegible] ممالک [illegible] ساخت [illegible]
[illegible]
پادشاهی متوجه مجالس [illegible] در ان اوقات انبساط متوجه [illegible] بیت [illegible]
چو [illegible] • [illegible] داستان چهاردهم در ذکر کیفیت
تماس وضبط شاهزاده امیر سلیمان پادشاه روم ایلی بر شکست عیسی چلبی بدست استیلای سلطانی وطلب عیسی چلبی از انکوره وولای استنبول بجهت تقویت
وتوجه او بممالک اناطولی ومخالفت سلطان محمد با او [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]
خصال وآن مظهر جلال وجمال [illegible] دولت واقبال او [illegible]
او را [illegible] بیت [illegible] • [illegible] • چون [illegible] سلطان [illegible]

لمغ

لمغ نقل ودرایت رسیده کمال نشاء تیول وتامیلش بدرجه نهایت سعادت کشید از دیوان احسان سبحانی بادولت نامه فلما بلغ اشده اتیناه حکما
وعلما بر جمیع اقران وتمام اخوان تفوق ورجحان یافت ورخساره دولت اقبالش چهره پرتو جمالش چون حسن یوسفی مصر خوبی محسود تمامی برادران
چلبی اوشده ومنظر [illegible] وبانظار محبت الهی مغبوط اخوان نامهربان از ابنای زمان واقارب بیگانه گشت بیت چو یکی اخوان داد کینه ورزیست
یوسف را آن عزیز بهترست • لقد کان فی یوسف واخوته آیات بیان سلطان محمد خصال وآن یوسف مصر جمال با برادران مخالف صفات اجرای
غریب بیان آمده بمقتضای حسد وغبطه که بر جبلت ابنای دهر مفطورست هر کدام از برادران طالب سلطنت دولت سلطان گشته وهمگی اخوان
[illegible] بروفق اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب [illegible] با همدیگر کریان گشتند بیت واخوان
حسبتهم دروعا فصاروها ولکن للاعادی • وخلتهم سهاما صایبات • فکانوها ولکن فی الفوادی • از آنجمله برادر بزرگ سلطان امیر سلمان
که در ممالک روم ایلی بعد از واقعه [illegible] سلطان یلدرم [illegible] سلطنت باستقلال یافته بود وشهر ادرنه را پای تخت خود نموده چون صورت
فتح برسا وگرفتن عیسی چلبی از جانب سلطان محمد خصال شنود این معنی بخاطر امیر سلمان گران نموده وفرستاده سلطان [illegible] امیر سلمان
خشم ورا بسیار افزوده وهمیشه در مجلس باستقباح وتشنیع وانکار سلطان [illegible] میبود ومیگفت که برادرم محمد در اخراج عیسی چلبی که از
اسن بود بسیار بیراهی کرده [illegible]
دریا مکذریم وممالک اناطولی را تمامی از قبضه اقتدار او بیرون آوریم زیرا که او هنوز در سن صغر وایام صبی است [illegible]
عقل ودولت محل انکار وابات بیت عزیمت آن کودک خورد سال • شود با بزرگان چنین بد سگال • [illegible] •
[illegible] • چه سان [illegible] • [illegible] • چو [illegible] استحقاق میراث آن مسند اسن
واقدم اولاد است در طلب تحصیل وتمشیت آن تغافل وتعلل در طور جهانداری خطاست الحون صلاح آنست که با تمام لشکریان روم ایلی بجانب
اناطولی عبور نمایم وتخت برسای بهشت آسار را بجلوس همایون خود سرور [illegible] اگر چنانچه برادرم محمد آداب خوردی [illegible] در حوصله او
ملکی جهت حکومت او تعیین کنم واگر [illegible] بر جمیع ممالک را از دست او انتزاع نمایم نظم [illegible] شود بر درست
بر جان [illegible] • بعضی ارکان دولت وارباب عقل ودرایت [illegible] این کلمات [illegible] امیر سلمان رسانیدند که
این قضیه مسلم جمهورست وقاعده معروف مشهور که کار دولت [illegible] اسباب شوکت پادشاهی وکثرت لشکری و
سپاهی [illegible] سال در جنب استغنا وقدرت ایزد [illegible] استحصال جاه سلطنت [illegible] بیت بزرگی بدولت
بود نه بسال • لمغ [illegible] حالا این برادر پادشاه اعنی سلطان محمد با وجود صغر سن در جنگ امیر تیمور کارهای بزرگ [illegible]
رسانیده [illegible] مجالس شاهزادهای ایران وتوران گردانید وبا وجود آن جنگ [illegible]
معرکه [illegible] با [illegible] دشمنان [illegible]
شکست [illegible]
[illegible] بیت [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] •
حالا چون [illegible] برادر [illegible] عیسی چلبی [illegible] وتخت والساس ولشکر بسیار [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] بیت [illegible] • [illegible]

ابن خیال او وهم بر چون شد بدید • صد هزاران مادر ارانم در رهید • اکنون سال و وقت آن است که کس معتبر بحاکم استنبول فرستاده عیسی چلبی را از دست آن
کافر بی دین ستانده شود و او را رعایت و تقویت نموده بجانب ولایت اناطولی عبور باید کنانید و او را در مقام معاودت با برادر خود فی الجمله موید
و معتوی باید گردانید و چون سلطان محمد اکنون در حدود رومیه صغری است و اکثر این حدود مثل برسا و ولایات نزدیک آنجا جهت تسخیر رسیده مهیا
اگر چنانچه بعد از این تقویت عیسی چلبی را فرصت استقرار حکومت و استمرار دولتی باشد البته مضبوط و منسوب این آستان سلطنت خواهد بود و در
اوامر و نواهی متابعت و فرمان برداری خواهد نمود و اگر مهم بر سلطان محمد قرار گیرد عذر او در معاودت عیسی چلبی بر این جانب نخواهد بود چون این
معود کلمات ملاحت آمیز بر سلطان بالمعقول افتاد و بنای تدابیر اعمال مختار بر رای متین نهاد معتمدی از خواص بحاکم استنبول فرستاد و طالب
نموده تکور استنبول فی الحال عیسی چلبی را بایشان داد و امیر سلیمان عیسی چلبی را اعزاز و اکرام نموده ایراق و اسباب پادشاهانه او را از معبر کلیبولی
بآن طرف دریا بولایت اناطولی فرستاد و او را بتصرف دار السلطنه برسا و معاودت با سلطان محمد خصال امر او اغرا کرده و در این باب آنچه وظیفه
همراهی با ارسال اسلحه بجای آورده هر آینه عیسی چلبی چون از آب دریا گذشته فی الفور ولایت قراسی ایلی که بر ساحل بود بتصرف آورده و آهنگ جمع
لشکر و تسخیر برسا عزیمت کرد لیکن در اکثر بقاع و قلاع معتبر که میرسید طریقه خدمتکاری و ملازمت بر تضایف بجای می آوردند لیکن من جمیع الوجوه میل
تسلیم ملک و اعمال اطاعت و انقیاد نمیکردند و ملاحظه حسن اداء امر میشود که اولا کار مملکت با برادر خود سلطان محمد فیصل یابد او ایکاه
در صدد تفوق ملک و جاه باید افتاد بنا علیه عیسی چلبی تأمل خطر اندازی سرکان توجه نمود و چون در کار سلطنت خود فروغی ندید ایلچی خود با مکاتبات
مخلصانه نزد سلطان محمد خصال بر ما فرستاد که مرا با برادر مطلقا داعیه مخالفت و منافرت نیست بلکه محض خاطر و منوی ضمیر طریقه مطاوعت بآن مظهر
سعادت است اکنون بر سبیل التماس از ولایت اناطولی محلی جهت قشلامیشی و سکون زمستان جهت متعلقان مرز و بوی آن جانب عنایت فرماید و
هر چه لایق مروت و جوانمردی شایسته عطوفت برادری باشد رعایت نماید که بعد الیوم بعهد و سوگند رابطه برادری را در رعایت احکام و نهایت
ایام دایم و بعد الیوم متابعت دولت قاهره آن برادر فیروزمند بجای آورده روزگار در ظل رعایت و حمایت او گذرانم **شعر** انما العهود [illegible]
[illegible] • لیس [illegible] هذا الفؤاد المعذب • ائتنی بالاحکام [illegible] • کالملک عیسی [illegible] • [illegible] ذکر اکرام [illegible] • واعلم ایها الملک
فی تعقب چون این عیسی چلبی بر این اسلوب رسول و پیغام و کلمات حکایت از الفت و التیام بظهور رسید هر آینه سلطان محمد وظیفه رعایت در ادب — انجم
مهمان جانب بظهور آورده عیسی چلبی نیز یکبار دیگر به تعبی و بلیتی بعهد و سوگند معتبر ساخت که در ظل حمایت و رعایت او در یوم سلطان در ولایت
بکانلاری براق زمستان آن مهمان با تمامی متعینان و متعلقان جا بجا مسکن باشد تعیین نمود و در آن زمستان علی الاستمرار [illegible] ایوم نوروز بهار
بر همین اسلوب سلوک [illegible] میشودند و در اوایل بهار باجازت سلطان از برای سوری حصار متوجه ولایت قرامان شده با محاربان قدیم قرامانی
محاربات و معارک و حالات بظهور آورده و بعضی نواحی قرامان را بمحاصره بدست آورد و بعد از چند وقت از قرامان مراجعت نمود و میان ممالک سلطان
سرکان معاودت فرمود و بهر جا که میرسید باظهار مخالفت و استمرار مصالحه با برادر خود سلطان محمد خصال مردم را بخدمتکاری خود تکلیف مینمود
تا اینکه بر نسق حوالی برسا رسید و میخواست که بهانه عام فریب خود را به برون حصار اندازد و لیکن مردم برسا که استشمام آن معنی نموده او را در نزد
ملکی عکس نکردند و اکثر مردم برسا بدرون حصار در آمده مداخل شهر و دربهای حصار را استحکام و تمکین کردند چون عیسی چلبی از دخول حصار ممنوع شد
بیرون شهر را تمام غارت نموده و آتش زد و [illegible] و عجزه را [illegible] نشانید و هر کس را که بدست افتاد در آن ولایت تعذیب تمام [illegible] کرده پریشان
حال گردانید چون مجددا عیسی چلبی از طریقه معتاد و سلک صلاح و سداد قدم بیرون نهاد و سواد فتنه و فساد را [illegible] داده **شعر**
غاض الوفاء و فاض الغدر و انفرجت • مسافة الخلف بین القول و العمل • بالضروره سلطان از مستقر سریر خود که اماسیه بود با سپاه ظفر پناه در
عرض [illegible] بمحل [illegible] شهر برسا شتافت و عیسی چلبی که توجه سلطان را دریافت [illegible] جمع لشکر و معاودت با سلطان افتاد و موازی ده هزار

سوار

سوار مکمل عیسی چلبی عرض لشکر خود دید و عساکر سلطانی که بتعجیل و ایلغار از راه دور آمده بود در چشم خصمان حقیر نمود که سلطان بدستور معهود توکل بر حضرت
لطف معبود فرموده با همان لشکر جزوی که همراه داشت بدفع و مقاومت عیسی چلبی اقدام نموده [illegible] روزگار تحمل و صابر التزام فرمود که حکم این بیت
این خطاب میشود که **بیت** مکن ز حضر شکایت که در طریق طلب • براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید • جمعی از جانبین جنگ برده از هم پیوستند و از
صبح تا عصر چنان در میان زد و خورد حرب بودند که کسی بغلط نفس زدن هم نمیتوانست لیکن آخر نسیم فتح و اقبال بر پرچم علم سلطانی وزیدن گرفت خواطر
منزعج دوستان منبسط ساخت و عرصه [illegible] شورش لوای بخت عیسی چلبی را چون جمعیت سپاهش پریشان انداخت دیگر باره چون کار معاودت
و امرای عیسی چلبی میان عرصه کارزار را با اضطرار رسید طریقه فرار را مناسب حال دیدند با معدودی قلیل [illegible] بسیار از جنگگاه بر کنار افتاد و در
[illegible] بجانب [illegible] روی نهاد **بیت** [illegible] • [illegible] • و در آن ولایت مردم [illegible]
میخواست که عیسی چلبی را بدست آرند و [illegible] نزد سلطان برند عیسی چلبی از این قصد ایشان آگاهی یافته بکوه بکوه از آنجا فرار کرد و
بولایت قسطمونیه نزد اسفندیار حاکم آنجا پناه آورده و اسفندیار این معنی را موجب مباهات و مفاخرت خود شمرده و بنا بر نفاقی که با خاندان آل عثمان
داشت این وقوع فتنه و آشوب را میان اولاد سلطنت نهاد موجب کامرانی خود دانسته و چون مدتی اسفندیار در ملازمت سلطان سعید یلدرم
بایزید میبوده و والد عیسی چلبی اسفندیار را بسیار رعایت و هواداری مینمود رعایت حقوق نموده مراسم تعظیم و اجلال عیسی چلبی تقدیم رسانید و مراسم
ضیافت و غمخواری زیاده از متوقع ظاهر گردانید لیکن سلطان محمد خصال [illegible] لشکر خصم از بقایای اسباب سلطنت عیسی چلبی و جماعت
لشکریان او و غنایم بسیار بدست افتاد و از غایت انبساط جهت استیفای مراسم معاشرت و نشاط روی بدار السلطنه برسا نهاد و خواطر آزرده رعیت را
بلطف و مرحمت [illegible] بدست آورده و جمعی که خانمان آنها بآتش ظلم و عدوان عیسی چلبی سوخته و ویران شده بود معاونت و مساعدت کرده و زبان ایشان
[illegible] این دعا بظهور میاورد **نظم** در همه وقت جهان تابع و کردون مطیع • در همه جای عنایات امیر و عدل شفیع • **داستان پانزدهم**
در بیان کیفیت التجاء و استعانت عیسی چلبی از اسفندیار حاکم قسطمونیه بعد از فرار از معرکه کارزار و ذکر آثار مخالفت با سلطان محمد خصال و
محاربه نوبت ثالث و مظفر شدن سلطان بکرامت [illegible] کردگار هیچ خردمندان روزگار سعادتمند کسی را دانند که نظام مصالح دین و دنیا [illegible]
[illegible] اختیار و تالیف دوستان [illegible] کوشد و سعادتمندان زمان خردمند کسی را گویند که در تحصیل مطالب دنیوی و اخروی از زمره احباب و اوداد و از
دشمنان مخالفت و عناد متوقع و انتظار [illegible] لاجرم هر کرا از ایام در بستان سعادت [illegible] و از [illegible] قرابت [illegible] قطع پیوند [illegible] بحیث خاطر [illegible]
و هر که با دشمنان قدیم معاودت ورزد و از خویش و تبار خود تبرا کند در هیچ مطلوب پیروزمند نگردد و حال [illegible] آن اهل [illegible] حرمان [illegible]
و عاقبت [illegible] **بیت** هر که از دولت شود یکباره درویش یکبارگی • افتد از کوی سعادت دور و در آوارگی • هر که از دشمن
بجوید چاره دل [illegible] خویش • عاقبت افتد بحسرت در غم و بیچارگی • از [illegible] غمخواری برای کار خویش • وای بر حال کسی کش غم کند غمخوارگی • و تمامی
این مقدمات [illegible] اسلوب کلمات [illegible] چون عیسی چلبی را در طلب سروری مطلقا توفیق ایزدی رهبری نمیشود و بسبب اتفاق [illegible] — القصه
مخالفت صواب میبود هر آینه دیگر نوبت مقابله با سلطان محمد خصال [illegible] از معرکه کارزار خود بحاکم قسطمونیه اسفندیار رسانید و دشمن قدیم
خاندان خود را بر حال پریشان و دشمن کامی خود خندانیده با وجود مخالفت با صاحب دولت [illegible] اختیاری و بیش از این [illegible]
[illegible] کامکاری از [illegible] عقل و هوشمندی [illegible]
متعلقان [illegible] اسفندیار جهت [illegible] کار خود را اظهار [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] اوقات که برادرم سلطان محمد باستعداد فتح سابق در مملکت خود [illegible] نشسته و هر کس
از امرا و لشکریان بگوشه فراغت [illegible]

مساعدت و همراهی با شعبان مصاهرت مترتب و متوقع در عواقب است اسفندیار چون ملاحظه کرد که القای عداوت و بعضا میان این برادران او را
بحسب حال و مآل بکار جهت مصلحت ملک و مال باعث انواع خواهد بود است و اکثر منافع انجنین اقدام بر تقدیر انجاح و اتمام بجانب او عاید است التماس شهزاده
عیسی چلبی را بحسن قبول استقبال نموده و فی الفور تمام لشکریان و اعوان خود را تجهیز یراق فرمود و بعد از جمعیت عسکری با یراق و اسباب از روی مبادرت
و تشلب با اتفاق یکدیگر متوجه سادسل و شهر انگوریه توجه نمودند و قصد کشور گشایی و ختم انگوری میبودند که این خبر بتوجه ایشان بعزم تسخیر انگوریه
و قلعه بمسامع سلطان رسید و در ان حالت سواری سه هزار مرد کار دار با بعضی امرای صاحب اعتبار نزد سلطان هم رسیده بی توقف جهت اجتماع سپاه
اطراف مهمات لشکر دفع خصم نهضت و مسارعت نمود و متعاقب سپاه لشکریان امر بحضور فرمود و در چند روز از نواحی اماسیه آن گروه قلیل العدد بر اعدا
هجوم طوارق لیل فرود آمدند خود را بامداد اهل قلعه رسانیدند و در ساحت مقابله دشمنان با لشکر مظفر خود بر طبق صفوف ملائکه و جنود آلهی صف کشیده
هر آینه مخالفان را سرعت توجه سلطان الکشور گیر چنان متوات گردید و انعقاد اقدام دلیران خود دادم شده هراسیدند که گویا از مشاهده ارقام
مضمون سلطانی سیل بی بخی بچشم امید و ادعای ایشان کشید و آواز کوس پرخروش آن خرد و دلاوران صدای خفتان اعدا بگوش خود می شنیدند
بعد از تقابل صفوف مبارزان بمجرد مشاهده سواد عساکر ظفر نشان سلطان جهان پرده بخت مخالفان تیره و تار پاره شد و او باد از غبار لشکر خیل
و سپاه حضرت شکاه پیروز کار دشمنان تیره روز نزدیک گشت و در چنین مقابله که آخر روز بود و شب ظلمانی حجاب تواری عیان کشید از هیبت
دولت و سطوت سلطان در چنین نجی که چشم حاسدان چرخ عقیم بنابران در ان شب لشکرها در مقابله یکدیگر بر نسبت تقابل نور و ظلمت و زمین
و آسمان ایستاده و جنود آسمانی جهت خون ریزی خصمان کینه ور تیغ کینه خواهی را از فسان سینه دم صبح صیقل و جلا میدادند و هنگام صباح که
موبج وار کوه دون بچوگان زنی پلنگ مستطیل صبح بر کوس روبس سپهر طلعت و اقبال النواخت و شاهسوار ملک گردون طبل باز زرین خورشید را
بر کوهه زین افق بر تگتین بنواخت سلطان مبارزان نایره لاوران را بخشم انگیخت و در میان سپاه سواد و ترم ابی نغم دلاوران خال
تیره در چشم بخت عدا میریخت بیت که چندان بکوشم درین کارزار ، که دشمن بمیدان بگیرد قرار ، زنم تیر بر چشم اسفندیار ، کنم کار رستم درین
کارزار ، چون از جانبین جنگ و قتال انضمام پیوست شکوه ابوهرار حاذران و نیزه داران سلطانی در دل اعدای خصم نشست یکباره هر یک از
دلیران سپاه مظفر سلطانی و آن شیر دلان معرکه جان فشانی بر مثال شهباز در میان کوه کبک کهسار بر عدو افتادند و بهجو شیران گرسنه بر گوره ابوه
حرکوران بروی حمله کردند بیت عقابان افتاد بر کار و کین ، چو بلبل ، ز تزاران ورکش بوم دنبال ، و یک حمله جمعیت خصم را پریشان برشان و مغلوب
ساختند بیک حمله آن نوبت طالع ساعد لشکر دشمنان منهزم و بعضی بدنامی مغلوب و مکوب ساختند اسفندیار چون برای العین دید که اکثر لشکر دیگر در میدان
معرکه موقف کند او نیز بعلیل عیسی چلبی دستگیر و گرفتار خواهد شد و عرصه مملکت بر نسبت آن سپاه نگونسار خواهد گشت مولف چنین گفت ایمنی اسفندیار
که برگشت از ما دگر روزگار ، بیا زود ازین بزم بیرون گرای ، که ما را دگرگونه شد کار وای ، من از چند کُنم که رو بس تهم ، چو دولت نباشد چه سان زین تهم
نهر شود دیگر اسفندیار ، بشمان دگر راز هر گیر و دار ، چون در چنین فتح لشکریان سلطان معدود هر یک از بغنیمت بسیار بود و دریای هم
ستوری همه سر بر وی افتاده بود و اموال و اسباب بسیار بغارت گرفتند و جز او بار که بر دشمن با انعام چند بر زد بر سعادت شد لاجرم چون
سلطان باین نصرت غریب و فتح عجیب بتوفیق حق موفق و منصور شد و شکر این نعمت جلیل و استیلا سلوک داری کرد و از آن جایگاه روی اقبال
بجانب برسا آورد و در آنجا چند وقت بعشرت و کامرانی افتاده و داد دل مظلومان از ستم زمان کاه میخواست و در اصلاح حال رعیت و سپاهی و در
دفع مظالم و مناهی کوشید و ملوک و حکام اطراف جهت تهنیت فتح سلطان الجهان با هدایا و برکات فرستادند و هیچ که قبل از آن از اداء مجاملت
سلوک میبودند بنیان و استظراب افتادند از تجلیات فرامان هر یک از سلاطین سابق و لعداد عیسی چلبی ادم و دشمنان شده و مجدد اکردن
اطاعت بنادره مطاوعت و اذعان اوامر سلطان در آورده و مکتوب خود را جهت تبلیغ مراسم اخلاص بحضرت فرستاد و همچنین حوالی حاکم ذو القدر

مردم

مردم معتبر را برسالت و مبارکباد فتح روانه داشته بنیاد خصوصیت و مصادقت نهاد و سلطان محمد خصال نیز بقانون قدیم مکرمت صلح جبل با دوست
و دشمن مسلوک داشت و تمام قضایای سابقه را کان لم یکن انگاشت و در ان ولا حاکم ذوالقدر استدعای تاکید رابطه مصاهرت سلطان یکی از
مخدرات حرم سرای حسن و جمال و دختری از فرزندان آن بهار لاد احتجاب نکت و جلاد نموده بود و سلطان نیز بقبول آن الفت والتیام اقبال
فرمود و بعد از آن روابط مودت لایزال الحاق اخلاص از آن نشاء اختصاص مامون از اختلال میبود داستان ثامن و دوم در ذکر کیفیت
توسل عیسی چلبی با زمیر اغلی جهت مخالفت با سلطان و اقتران معاقبت و انجام آن التیام با اعدای وی که انجام آن کار قتل عیسی چلبی است بدست برادران
و مخالفان چون منشور سعادت و شقاوت مردودی بر صحیفه لوح ازل اسطورات و طیبان قلم تقدیر حروف خیر و شر بنام احاد نوع بشر رقم زده بود
هر آینه بر آیینه چنین موسیقی که رقم دولت رفعت افزون از تقابل لوح محفوظ ممثل و متعاکس شده ستودن آن بمونه ارقام تقدیر بر تیغ و تدبیر
خلاف عناد ظلالات کلا مانع لما اعطیت در صحیفه پیشانی بخت هر بدبری که خطوط در هم معارات و صفار کشیده اند بسیاری اعوان و انصار
تحریر آن منشور معشوق بحرف دولتمندی و فیروزی از تبدیل سواد طره شب بسیاض رخسار نهاد و اعاده روزگار ماضی بحال و
استقبال الات کرد و لا معطی لما منعت بیت چین از رسن و تو بر رخ جانها کشیده اند ، طغرای نیک نامی و نیل بد اختری ، چنانچه القصه
عیسی چلبی را چون از سابقه عنایت ازلی کافی نبود هر آینه عمخواری و مددکاری هیچ آفریده آن بی اقبالی الحق نمود و هیچ معاون و مددکاری
یکی از اولیا بخشتین ادبی کاست و هیچ متر دهر سعادت بختیاری او نمی افزود بنابران وقتی که مرافقت و موافقت اسفندیار حاکم قسطمونیه
عیسی چلبی طریقه فرار از جنگ سلطانی اختیار کرد و هر دو مخالفان برافقت و موافقت یکدیگر چون بخت برگشته خود بقسطمونیه باز گشتند و سلطان
با سپاه ظفر انتها از معرکه مجادلان مایوس و معتنم بجانب توقات گذشت دیگر باره عیسی چلبی را در اوساوس شیطانی در حرکت آورد و از حاکم قسطمونیه جدایی
شده با بعضی ملیجان برگشته روزگار در کوهی جدا از معتدان بنه کار از راههای بیهوده کوه بمیان مورد و طرایف به بیابانها و امی افتادند بطریق
قطاع الطریق روی بنهب و غارت رعایا آورده و شغلها دند لاجرم از این مردم آنا که بشیوه ستمکاری همه مطابقا از ایشان متنفر گشته مطلق
او را اتباع و انقیاد میکردند و او بدستور سابق از طلوع باطل امانی و عجیان حکام طمع و امانی سامی در اطراف و ولایات سرگشته و حیران و مثل روزگار
پریشان خود در تیه حرمان و بیابان هیمان سرگردان شده بی اسلوب کاینها از بخت افزون میکرد بیت چو شد کز حوادث ایام روزگار
مردم بنام من عم دیگر نوشته اند ، در دیگر کو در دفاتر ایام شبت است ، گویا برای این دل غم خود نوشته اند ، ناگاه مهیان اخبار از تعرضات
عیسی چلبی با اهل ملک و از نفوذ او در میان ولایات بطریق شرارت نهب و غارت انها و اجبار عمود نمود سلطان بعد از شعار بر سبیل تعجیل
و الیقار از نواحی توقات متوجه ضبط ملک و اعانت مظلومان بنواحی برسا شد و با جمعی لاوران جان سپار عازم رفع طغیان و دفع عدوان
مخالفان گشت عیسی چلبی در ان ولا در ولایت صاروخان ایلی از وصول رایات منصور سلطانی آگاهی یافت و بتحقیق دانست که اکثر آن ضعف و ناتوانی بمحاربه
سلطان در آید این نوبت از میان معرکه جان سلامت بیرون نمی برد بضرورت از صاروخان ایلی فرار نمود و بازمیر اغلی حاکم دریا کنار آیدین ایلی التجا و
توسل جست و معرکه ازمیر اغلی جهت معالجات جت عادوان انواع مقاومت در طلبهای عام انداخت و مثل چنان ساخط فرو سایر ملحق کشته خود را
بعد ساخت و در درون دل اسکنر شعر لقد حبت اسوی لقوم لاخذهم ، لو انصف القوم کان القوم من حنفی ، هر آینه ازمیر اغلی باین معنی
متعذر و مباهی شد و جهت عداوت قدیم با خاندان آل عثمان در پی القای فتنه و فساد ساعی و ساهی گشت ظاهرا از عیسی چلبی عهد و لعداد بحال و
رجال و اعداد اسباب معاونت و جدال نمود و ازمیر اغلی واسطه گشته حکام صاروخان ایلی و منتشا ایلی و آیدین ایلی را که همسایه او بودند در باب عهد
اتحاد و ترتیب و موافقت نمود و عیسی چلبی از هر کدام از آن حکام که هوا المطلوب معتمد آل عثمان بودند بعهود و ایمان تعهد و تقبل کرد و تدبیر
تمشیت و استقرار او بر حکومت و خلافت موروثی مالک ایشان از تعرض و مزاحمت من کل الوجوه در امان باشند و خود قانع بممالک موروثی خویش باشند

همیشه با آنجانب در مقام ملاطفت و احسان بود چرا که بیت چو روزگار بستیزد ستیزه نتوان کرد ٭ ضرورت است که با روزگار درسازند ٭ لاجرم
تا می حکام الوس مذکوره لشکرها آراسته آماده کردند و در موضع معین همگی با مجمع لشکرگاه شاهزاده فرستادند چنانچه موازی پنج هزار سوار
ترتیب نمودند و عیسی چلبی با انبوه سپاه خاطر قرار گرفت اما سلطان محمد خصال دیگر باره بدستور معهود توکل و اعتماد بر امداد لطایف الطاف
معبود نمود و با ده هزار سوار حاضر [illegible] جنگ [illegible] اندیشه قلت جانب و کثرت اعدا نفرمود و در استعجال بجرگه جدال گویا بر وفق خاطر
بود که بیلی طرفة العین بتزریق ابصار دشمنان شتافت با خود سیل که [illegible] از ایام بهار بود که یکدفعه هر چه پیش آید بانهزام خواهد یافت
شعر فکالماء ان جد فی الانهار ٭ وکالنار ان یجری فی الاشتعال ٭ وکالتیار ان هیجت للنزال ٭ وکالغیث ان سمته للنوال ٭ و قبل از آنکه
حماة میدان خصومت مقدمه چند پیش آید و سهام معادات را از قبضه اندیشه کشایند سلطان مؤید آن عدد لشکر منصور خود با آن جمع پریشان
روزگار رو در انجمن مفسدان ستمکاران رسید چون بر خلاف مترقب آن گروه مخالفان را خبر وصول رایت سلطانی واصل شد یکباره وسواس
[illegible] خاطری میان جمعیت ایشان حاصل گشت و مضطرب از صفهای لشکر خود را در مقابله آماده داشتند و از طرفین همت ابطال دلیران
جنگ و جدال گماشتند و از جانبین بهر بهادری چون شیر خشمناک خصم خود را بمخالب تیغ دستان بخستند و [illegible] بپولادین نهام و نصال
اعدای مخالف بجنبید و جناح در پناه سپرهای ستیز پرکینه کج بکج بجستند بیت حمایل سپر کرده تا همکنار ٭ چو مرغ دو پر بر سر مرغزار ٭ و الحق
از طرفین داد دلاوری و مقاومت دادند و چند تن دلیران از مسند رفیع زین بر زمین میان خاک و خون افتادند لیکن دیگر باره با امداد الطاف
الهی و با عداد اسباب بفضل نامتناهی سطوت فرمان دولت سلطانی آن جمعیت [illegible] و [illegible] زمان پریشان و [illegible] ساخت و
اعلام سرفرازی و رایات کارسازی ایشان را سرنگون و نگونسار ساخت و عیسی چلبی بسبب معهود و عادت مشهود خود بر سبیل فرار
سرعت و مبادرت را لازم دید و اکثر سپاه پراکنده و دوستان ببعضی جا افتاده خود را بمحنت بولایت قرامان رسانید چه شقاوت
و ضلالی که دشمنان قدیم خاندان خود را ملجا و پناه کردانید و مع ذلک حاکم قرامان از خوف انتقام سلطانی و [illegible] تشویش و پریشانی [illegible]
و وقایت او را قبول نکرد و فی الحال در دفع و منع عیسی چلبی عذرها پیش آورده لاجرم سررشته امید [illegible] و کار حکومتش از هم
گسسته شده در نواحی قرامان در کوهها خوف و هراس [illegible] بر وی پوشیده گشت تا آنکه نام و نشانش از صحیفه وجود بکلی ناپدید شد
و در اثنای اختفا و تواری اسم و رسمش از [illegible] معدوم گشت و خبر [illegible] او بتحقیق نرسید که بر چه وجه بوده و از این
محنت آباد دنیا چگونه [illegible] بوده لیکن در بعضی تواریخ چنان مسطور است که بعد از آنکه سلطان بجانب بروسا رجوع نموده بعضی
جاسوسان خبر آوردند که عیسی چلبی با معدودی قلیل در خطه اسکی شهر مختفی میبوده و هنوز خیال خروج و ظهور [illegible] چند مینموده سلطان
بی توقف جمعی از محرمان خاص علی العقد بسر او فرستاده و بهلاک و اعدام او فرمان داده چون آن جماعت باسکی شهر رسیدند عیسی چلبی
در حمام بوده در ساعت او را بدست آورده [illegible] او را [illegible] خفه کرده اند و عرصه ملک را از فتنه و فساد او بحالت عافیت و صلاح
آورده شعر ولم تزل قلة الانصاف قاطعة ٭ بین الرجال وان کانوا ذوی رحم ٭ بعد از آنکه نام عیسی چلبی [illegible] سایر ملوک و حکام که در فتنه و شر انگیزی
ساعی بودند [illegible] قرار میگرفت و اکنون سلطان باقتضای انتقام و حمیت شاهی و بایستهای سیاست و مواخذه پادشاهی
بعد از فراغ از طرف برادر متوجه تادیب آن جماعت مخالفان [illegible] شد و اولا امیر [illegible] که بادی و بانی امر مخالفت بود بعد از فرار با قلعه و حصن
خود متحصن بود و [illegible] و تردد بهم ملک و مال [illegible] او [illegible] کار خواهی [illegible] بنا بر اعتماد
تمام کرم و بخشایش سلطان عمیم الاحسان داشت خود را در مضیق [illegible] گذشته
گذشته نادم و پشیمان و از اعمال [illegible] بمقام استغفار و استیمان [illegible] بوسایل ارکان دولت [illegible] جرایم خود نمود و از سر

امن

استدعای این معنی را بر نواب سلطانی عرض فرمود شعر وکلت الی المولی امری کله ٭ فان شاء احیانی وان شاء هلکا ٭ و سلطان بموجب [illegible] احسن الی
المسیء [illegible] متفضلی ملکی کریم [illegible] جرایم و گناهان امیر اعلی در گذشت و هر گاه سابق او عفو بخشایش [illegible] بالعزه
امیر اعلی هم از حصار [illegible] استوار عصیان بیرون آمده تیغ برگردن و کفن بر کردن بدرگاه مرحمت پناه روی آورده هر آینه لطف شامل سلطانی او را از [illegible]
ساحت عمل بر خلاف خود با من امن و امان در آورده و بدستور سابق ایالت ولایت امیر [illegible] تفویض کرد چنانکه گفته اند نظم کریم کار [illegible] و
میان [illegible] ٭ چو دشمن بزنهار خواهد زنهار ده ٭ که آید که تا کاری [illegible] پناه ٭ و شاید سیاست باو کناه ٭ اما سایر ممالک آیدین را جهت خاصه شریفه در حیطه
ضبط آورده و آنچه در نوبت زمان تیموری از حوزه تصرف بیرون رفته بود بدستور زمان والد سعید بتصرف کرد و بعد از آن چون حاکم صاروخان
ایلی خضر شاه بیک فارغانه در مملکت خود نشسته بود و سلطان جهت انتقام او [illegible] بنفس خود با معدودی [illegible] توفیق معبود
بر مسکن خضرشاه [illegible] اتفاق افتاد [illegible] وصول رایت سلطانی او در حمام [illegible] تمام [illegible] خود خلع نموده بود و از کمال
غفلت و غرور باکثر اوقات زمام اختیار خود را بدست نفس خودکام داده روزگار خود را صرف عشرت مینمود چون سپاه منصور سلطانی [illegible]
نوازل قضای آسمانی حمام را محصور ساختند و او را از مسلخ حمام بیرون آورده بدست سلاح اندازان چون برابر سلطان رسید و از قبایح
اعمال خود شرمندگی کشید لاجرم جزای مجرمان [illegible] بیرون آوردند [illegible] سلطان
بتضرع و زاری بسیار دعا و التماس از سلطان نمود او را [illegible] آبا و اجدادش در شهر مغنیسا مدفون سازند و مثل گناه کاران
دیگر او را در صحرای [illegible] گذارند [illegible] آنکه موقوفات [illegible] و عمارات خیری که [illegible] ایشان در آنجا منسوب است از
تغیر و تبدیل محفوظ دارند و [illegible] صرف آن مصالح [illegible] و مصارف [illegible] سلطان [illegible] ملتمس او را قبول فرمود آنگاه قطع
اجل [illegible] و چون ولایت صاروخان هم در حیطه نواب سلطانی در آمد از آنجا توجه [illegible] بتدارک مملکت کرمیان
ایلی فرمود و حاکم کرمیان [illegible] خدام سلطان را اطاعت و انقیاد نمود و سلطان نیز [illegible] لطف و مرحمت بیدریغ اظهار فرمود
و ایالت مملکت [illegible] مقرر داشت [illegible] و چون ولایت آیدین ایلی و صاروخان ایلی و تکه ایلی
بدستور والد سعید بدست آورده و آن سرحد [illegible] مقصود [illegible] ببروسا مراجعت کرده در آنجا [illegible] کامرانی و بسط
بساط نشاط و شادمانی مینمود بیت رایت نصرت ز بخشش بر شده در شرق و غرب ٭ زان سبب هر روز فتح تازه دیگر میکند ٭ **داستان هفدهم در بیان**
کیفیت توجه امیر سلیمان از ممالک روم ایلی [illegible] تخت بروسا و انتزاع ملک از تصرف سلطان و ذکر محاربات و معاملات
میان برادران و استقرار [illegible] و حوادث و موت [illegible] امیر سلیمان نزد اهل حق و دانشوران موفق این معنی محقق است که کثرت
ارتکاب مناهی و ادمان معاصی [illegible] آیینه دل [illegible] خاطر را از انطباع انوار روحانی و ارتسام صور اخلاق [illegible] تیره و تار و سیاه کرداند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مخالفت و معادات بجایی منتهی میشود [illegible] مصداق و القینا بینهم العداوة و البغضاء گردد و [illegible] قطع ارحام و [illegible]
مواد عداوت و دوام انفصام [illegible] برادران [illegible]
بیت دست [illegible] برادران [illegible] ٭ کر برادر بند برآورد دل ٭ [illegible]
مقدمات [illegible] اخلاق و صفات [illegible] امیر سلیمان برادر بزرگ سلطان که در روم ایلی پادشاه کامران بود

داز خاصیت اتباع شهوات و ارتکاب مداومت بر معاصی و محرمات بر حسب لوک لا ارحام بین الملوک مهر برادری با سلطان بالکل مهجور و متروک
شده بود بلکه هوای رعایت حسد و بدخواهی با او سلوک می‌نمود و او در دار السلطنهٔ ادرنه استیلا و تمکن تمام داشت و از غایت استقلال بر این
دامان بساط احکام او گشاده اما چون سلطان محمد خان از عتبات [illegible] در امر سلطنت و اقتدار رهرو بود از گردش روزگار بجادهٔ مجاهده [illegible]
و بامر [illegible] متصدی محاربات خطیره و مخاطرات بی تعبیر اقدام کرده همت بر فیصل کردن کار مطلع و کامکاری گشت و با اعدای کثیر الاعداد از مخالفان
مقیم مصافهای دلیرانه نموده و برادر [illegible] چنانکه مذکور شد کارهای [illegible] فرموده [illegible] فصل الخطاب [illegible] رسانید
و مهمات ممالک [illegible] بفیصل معروض کردانید بنابران چون اخبار [illegible] اعوان و انصار مملکت و اقتدار از سلطان [illegible]
[illegible] امیر سلیمان رسید چون [illegible] بمخالفت [illegible] اتحاد یافته بود و [illegible] بر [illegible] و مسند شاهی [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] لا یمین [illegible] و مجالس فسق و فجور [illegible] اسماع
[illegible] غفلت [illegible] بیت صدای [illegible] کرنا جا آینه تیره روی اما در اثنای
استغنا و غرور [illegible] کامکاری و جرات [illegible] بر تخت [illegible] منال [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] سلطنت آنجا برادر [illegible] لایق [illegible] کرجه [illegible] ممالک سپاه
کران لشکر [illegible] حضرت سلیمان [illegible] سلطان محمد
از جادهٔ متابعت و مسلک مطاوعت بیرون نهد [illegible] زبان برداری و
طریق [illegible] ولایت [illegible] بیت فراغ دام [illegible] جو میدان
فراخ است [illegible] چون خبر امیر سلیمان [illegible] بسمع سلطان رسید و آن قدرت و شوکت برادر بزرگ را بتفصیل شنید بعد از مشاوره
با کاردانان ارکان دولت [illegible] امیر سلیمان [illegible] کیفیت
[illegible] لشکر سلطان است [illegible] برادر بزرگ [illegible] خاندان آل
عثمان است لاجرم [illegible] امیر سلیمان [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] امیر سلیمان [illegible] کثرت و اجتماع [illegible]
سپاه سلطان [illegible] اهتمام [illegible] لشکری انبوه [illegible] مردم [illegible]
در قید [illegible] میتوان آورد [illegible] مصالح [illegible] میتوان کرد [illegible] سپاه [illegible]
با چنان لشکر [illegible] میتوان داشت [illegible] دشمن غالب [illegible] طالب میراث پدری است سهل و آسان
میتوان انگاشت بیت [illegible] کشاید [illegible] دیگری لشکر سلطان نیز [illegible] مشاوره [illegible]
[illegible] صاحب اقتدار [illegible] اقوام و عشایر [illegible] آورده و [illegible] و
[illegible] سلطان [illegible] سلطان نیز [illegible]
با مردم [illegible] امیر سلیمان [illegible] متوجه [illegible]
جنگ و جدال است [illegible] سلطان [illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] استیصال [illegible]

معدلت بین [illegible] سابق نیست [illegible] این سلوک [illegible] اندیش شایسته مخلصان صادق نه
شعر اذا کنت [illegible] [illegible] اکثر ارکان دولت خصوصاً بایزید پاشا و اقبال [illegible] بعرض رسانیدند که
هرچند [illegible] سلطان مسلم آفاق [illegible] آنحضرت [illegible] الاخلاق [illegible] و جاه است و از روی اقتدار
صاحب شوکت و سپاه [illegible] دشمن [illegible] کثرت [illegible] ارکان جانسپاران
سطوت و کثرت [illegible] سلطان است [illegible] این خاندان و مردم [illegible]
از مغلوبیت [illegible] هیچ کس [illegible] خدمتکاری [illegible] لاجرم صلاح دولت
آنست که سلطان قلعهٔ [illegible] و شهر انکوریه را [illegible] خدمتکار [illegible] امیر سلیمان [illegible] و در تسخیر قلعه اهتمام نموده
فتح [illegible] سلطان آسان است [illegible] آن قلعه [illegible] امکان است [illegible]
محافظت قلعهٔ انکوریه را [illegible] در آنجا [illegible] انکوریه [illegible]
خدمتکاری [illegible] سلطان [illegible] روان شد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] بنگ و
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] امیر سلیمان [illegible] انکوریه [illegible] حصار انکوریه [illegible]
و مردم شهر [illegible]
با محافظان حصار [illegible]
[illegible] امیر سلیمان [illegible] یعقوب بیک [illegible] لشکریان قلعه [illegible]
و آنچه [illegible] یعقوب بیک [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مبالغه نمود
که کار حفظ قلعه [illegible] سلطان [illegible] بیت
آب بریز آتش بیداد را [illegible] سلطان که کیفیت حال یعقوب بیک و محافظان قلعه معلوم فرمود در جواب استمالت
و دلداری ایشان چنین املا نمود که [illegible] حفظ قلعه [illegible] اقبال [illegible]
و [illegible] خواهد بود و این مکتوب [illegible] امیر سلیمان [illegible]
امیر سلیمان [illegible]
[illegible] سلطان مکتوبی [illegible] یعقوب بیک [illegible] حفظ قلعه [illegible]
[illegible] امیر سلیمان [illegible] حصار [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]

کردن اغماض نمود بعد از وصول بیلیت رسالت را از مضمون مکتوب بخیر تمام دست داد و ما نقایت اضطرار ابواب حصار را گشاده از قلعه نزول نموده بپای بوس امیر سلیمان رسید
و کلید ملک را بر سبیل هدیه در نظر نواب او کشید چون اخبار این فتح [illegible] بسمع سلطان رسید خاطرش ازین صورت انکسار و انزجار تمام یافت و بران
تقدیر بمقابله و معارضه خصم [illegible] لشکر نتوانست شتافت [illegible] از آنجا بطرف
توقات و اماسیه [illegible] آن جواب [illegible] اسباب [illegible] نظم
ز راه خرد ناتوانی بخیز ✱ ولیکن مکن با قضا پنجه تیز ✱ و بعد ازین واقعه امیر سلیمان را داعیه تسخیر قلاع و بقاع دیگر سلطان شد و آن لشکر را بجانب
[illegible] بر کشور [illegible] و حصار [illegible] سلطان [illegible] حیله و تدبیر [illegible] امیر سلیمان
[illegible] تسخیر [illegible] هیچ حصار و دیگر [illegible] سلطان [illegible]
معاودان جنگ [illegible] متعذر میبود [illegible] از لشکر سلطان [illegible] امیر سلیمان [illegible]
گروه از مردم لشکرگاه امیر سلیمان بدست آورده در سلک اسارت [illegible] معاودت
بجانب برسا دیگر طریق صواب نیافتند [illegible] بجانب برسا [illegible] در شهر برسا امیر سلیمان بدستور
معهود خود بعیش و عشرت و کامرانی و مداومت شراب [illegible] اوقات [illegible]
ملک داری و کشور گشایی نمیبود بیت جهان [illegible] چون لب معشوق و جام [illegible] ✱ کان [illegible] کار دگر توانی کرد داستان هجدهم در ذکر کیفیت توجه
سلطان بجانب برسا جهت [illegible] امیر سلیمان و [illegible] سلطان [illegible] امیر سلیمان [illegible] رجوع
[illegible] سلطان [illegible] حصار ✱ نظم [illegible] ✱ [illegible] اضطراب توچراست ✱
چون فرصت هر کار بوقتی است رهین ✱ [illegible] ✱ چون [illegible]
بمقتضای آیت [illegible] الانسان [illegible] هر آینه صاحب دولت [illegible] طالع [illegible]
اوقات [illegible] مطالب است لیکن محقق است که هرچه [illegible] لوح [illegible] الکتاب [illegible]
و حقایق [illegible] معنی الحکم [illegible] قابل تغیر و تبدیل نیست
[illegible] تقدیم و تاخیر [illegible] اسباب [illegible] تقدیم [illegible]
[illegible] الامور [illegible] شعر [illegible] ✱ [illegible] ✱ [illegible]
آری [illegible] اسباب [illegible] مطلوب [illegible] توفیقات [illegible] روزگار [illegible]
مقصود [illegible] توفیق [illegible] در تحقیق آن [illegible]
آنست [illegible] مقدمات و اسباب [illegible] الکتب [illegible]
در زمانی که امیر سلیمان در تخت برسا [illegible] سلطنت ملک [illegible]
خصال [illegible] سلطان [illegible] سعادت [illegible] دولت [illegible]
احوال امیر سلیمان میبود و حالت [illegible] تحقیق [illegible]
کل [illegible] دولت [illegible]
گشت بیت امیری که باده دمادم خورد ✱ [illegible] ✱ اتفاقا روزی سلطان [illegible] امیر سلیمان [illegible]
شهر جهت [illegible] برسا [illegible] بیت جوان [illegible]

واکرده است

آزاده است ✱ هر روز با روز دیا باده است ✱ در عین این کلام یکی از خدام مجلس در آن عرض کرد که جاسوسی از برسا حالی رسید و انگس [illegible] بحضور
طلبیده از ماجرای حال او پرسید آن شخص با مار رسانید که اکثر اوقات امیر سلیمان در حمامات برسا [illegible] مشغول است و از سستی جاه و
جوانی دامان خود در اوان و سماع [illegible] ارکان ملک و سپاه [illegible] سپاهیان و لشکریان جهت مصالح خود و [illegible] ذخایر و اموال
در ملکهای انا طولی پریشان شده و از جانب سلطان و لشکریان او بنا بر کمال ضعف و ناتوانی در کمال فراغ و اطمینان سلطان از مطالعه این اخبار
با تخییر آن سلطان [illegible] شادمان شد و [illegible] اسباب توجه بجانب [illegible] کان [illegible] بیت
وقت تاخیر [illegible] ✱ [illegible] ✱ هیزم خشک [illegible] آتش [illegible] ✱ مرد [illegible] ✱ و باین [illegible] با بعضی
خواص نواب و [illegible] اقبال [illegible] بجانب برسا [illegible] اعلام [illegible]
سفر [illegible] جان [illegible] اعتبار [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ✱ [illegible] ✱ چون سلطان این [illegible]
[illegible] بجانب برسا توجه [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] سلطان بکنار آب [illegible] هزار مرد [illegible] چون آب [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] سلطان سلیمان [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] آب [illegible] احوال [illegible] اوضاع [illegible]
جمع [illegible] سلیمان [illegible] حال [illegible]
و سلیمان معلوم کرد که [illegible] دوست [illegible] ایستاد و چون
به برسا رسید امیر سلیمان بدستور معهود در حمام [illegible] شاهد [illegible] سلیمان را
[illegible] اخبار را معلوم کرد لاجرم امیر سلیمان [illegible] حمام [illegible] اندیشه [illegible]
از دست [illegible] صورت [illegible] نشاط و کامرانی [illegible]
شاهی [illegible] نقصان پذیرفته بیت زمانه [illegible] اقبال [illegible] ✱ [illegible] نظام [illegible] ✱ [illegible]
[illegible] ✱ [illegible] ✱ لاجرم جمیع ارکان دولت خود را بحضور آورده جهت [illegible] مشاورت میکرد و [illegible] تردد
خاطر و اضطراب [illegible] صواب [illegible] دریا [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] معنی [illegible] برادر [illegible] مقاومت [illegible] ملک [illegible] خواهد [illegible]
علی پاشا وزیر [illegible] پادشاه [illegible] این رای [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] اصحاب سلطنت [illegible] اندیشه [illegible]
سپاه [illegible] پادشاه [illegible] خصم [illegible] غالب [illegible] انهزام [illegible]
اطراف [illegible] لشکریان [illegible] شعر [illegible] ✱ [illegible] ✱ [illegible]
فی الانام [illegible] ✱ [illegible] ✱ [illegible] دولت [illegible] خصم [illegible]
[illegible] معروف [illegible] محکم [illegible]
در آنجا [illegible] لشکر [illegible] بظهور باید آورد

تا اگر از هر طرف لشکرها بهم آید و شکوه سلطنت و آیین مقاومت معز اید و چنین است که مخالفان را روز بروز ضعف و ناتوانی طاری خواهد شد
و کار لشکر پراکنده ایشان میان مملکت بیگانه معروف بناکامی و خواری خواهد گشت بنابرین رای صایب وزیر امیرسلیمان این نصیحت را گوش اذعان نمود
و باقتضای عزیمت سلطنت اقدام و استقبال خصمان را التزام نمود و فی الفور بعزم حرب [illegible] شهر آورده و در آن محل که [illegible] نزول کرده و حاجی
اورنوس بیک که اعظم امرا بود با بعضی دلاوران بطلیعه لشکر طرفین جنگ عظیم بهم پیوست بعد از آنکه مردم بسیار در میان بقتل آمد لشکر امیرسلیمان در هم شکست
و بعضی از آن لشکر شکسته بمعسکر امیرسلیمان رسید متعاقبا سلطان محمد خان با هشت هزار سوار نزدیک لشکرگاه برادر رسید آمده و رایت عبارت را بر آسمان
دلاوری برکشیده در عین توجه امیرسلیمان بتحقیق حال لشکر منکسر و تدارک حال سایر سپاه مشغول ناگاه از مقابله اعلام سطوت سلطانی دلاوران پایان شد و هجوم
نسیم صبا از تعرض [illegible] برقهای پرچم ایشان علم دولت امیرسلیمان را بر باد میداد و پای استقامت لوای سلطنت سلیمانی پا متزلزل بود و قلب لشکر در خفقان افتاد
و سپاه طرفین بهم نزدیک رسیده که از اطراف صفوف یکدیگر گفت و شنود میکردند و از جانبین بر خصمی اشعار حرب خود حمله عبارت کرده و بهدی
روی آورده لیکن چون لشکر امیرسلیمان در محل بغایت مستحکم نشسته بود و مداخل و مخارج ظفر را از اطراف بهم بسته لاجرم سلطان که بنزدیکی لشکر
خصم رسیده امد در آمده رخنه دخول در آن محل نیافت [illegible] در مقابله خصم نزول نمود و بطریق جنگ [illegible] تا شام محاربه آغاز نمود در آن
اثنا علی پاشا حیله و تزویری برانگیخت و مکتوبی مشتمل بر اظهار اخلاص نوشته بعضی کلمات دولتخواهانه بآن آمیخت و بخدمت سلطان فرستاد که
چون این بنده خدمتکار دوستی و خادم دیرین این خاندان است آنچه لایق دولت است بمسامع نواب میرساند و خود در رکاب اهل دولتخواه
میداند البته سلطان در کار خود باحتیاط باشد که اکثر امرا و ارکان دولت با جانب [illegible] در میان [illegible] اندیشیده اند که سلطان را [illegible]
بیست برادر بزرگتر سپارند چون این مکتوب بمطالعه سلطان رسید مکر و حیله علی پاشا بسیار شنیده بود و در صورت قلعه انگوریه و یعقوب بیک
ولد [illegible] بموجبی که سابقا مذکور شد برای العین دیده بود مکتوب چون [illegible] بعینه پاره پاره کرده و به هیچ وجه از امرا و نواب باظهار [illegible]
ولایزال بدستور معهود لشکر با زاد [illegible] و تحریض بر جنگ دلاوری میفرمود تا آنکه هفت شبانروز بر این وضع محاربان اتفاق افتاد و بر محل کارگر
ظفر میسر نبود و از حوادث روزگار در آن هفت شبانروز اکثر علی الاتصال باران [illegible] لشکریان سلطان را عاجز نموده و مع ذلک در این اثنا
الماس نام [illegible] از غلامان خاصه بود بجانب امیرسلیمان فرار کرد و این صورت فی الجمله سخن علی پاشا را تاکید و تمهید نمود و سلطان را در مقام تردد آورد
لاجرم در عین پریشانی خاطر کیفیت مکتوب علی پاشا را با بایزید پاشا که بوزارت و کارسازی او آن زمان ممتاز بود در میان نهاد امام مشار الیه تسکین اضطراب
خاطر سلطان بامعنی نمود که این صورت حکایات از مکر و حیله معتاد و تزویر علی پاشا مجرب [illegible] و کار فتح و ظفر موقوف تمشیت حق و اقتضای تقدیر
لاجرم از آن مکتوب مطلقا تردد خاطر نباید آورد و بمقتضای تجربه [illegible] و تلبیس احتیاط باید کرد شعر اذا ما الناس جربهم لبیب ۰ فانی قد اکلتهم وذقنا
فلم ار ودهم الا خداعا ۰ ولم ار دینهم الا نفاقا ۰ الحق در آن مدت هفت شبانروز لشکریان سلطان آنچه نهایت جان سپاری بود بظهور آورده و در
جنگ و جدال مطلقا خویشتن داری نکردند اما چون ارادت حق جل و علا متعلق بگشاد ابواب فتح نباشد خیل سپاه را در میان چه گناه و این دوام
بارندگی که موجب اختلال اسباب و پراکندگی لشکر گشت خود باختیار کی بود مگر بامر فاعل مختار و حکم من لا اله سواه بمحل حکمت الهی باعث برین تسویف
و تاخیر باشد والخیرة فیما یختاره الله بیت ما چو شطرنجیم اندر برد و مات ۰ برد و مات ما ز تست ای خوش صفات ۰ حاصل چون میان لشکر سلطان
بی فتوری و کلال و بی قوتی و پریشانی روز بروز می افزود و در جانب امیرسلیمان بر عکس آن بود و از اطراف روم ایلی و اناطولی لشکرها بمدد میرسید
و از هر ولایت معموره اسباب معیشت بمعسکر خود میکشید هر آینه صلاح رای کاردانان ارکان سلطان بطریقه عودت بمملکت و مستقر حکومت خود
مقرر شد و توکیل امر باقتضای رضای ایزدی و بتقدیر از معرکه گشت که بیت کار توفیق دارد اندر راه ۰ نرسد کس بجهد در دلخواه ۰ جهد بی [illegible]
توفیق ۰ فانکه توفیق و جهد هست رفیق ۰ چون سلطان بجانب اماسیه مراجعت نمود امیرسلیمان بعزم انتقام و بدعای اتمام فتح بر [illegible] زمام همت عزم

بجانب

بجانب ممالک سلطان برتافت و رای نواب امیر باستفتاح قلاع و بلاد و حوزه سلطان قرار یافت اولا از جانب [illegible] حصار بعضی مردم با امیرسلیمان عرضه
داشتند که اگر پادشاه بخود عازم این جوانب شود قلعه و شهر را باختیار خود بخدام ایشان میسپاریم و از جاده عبودیت و فرمانبرداری [illegible]
و امیرسلیمان بطمع آن مملکت با لشکر گران توجه فرمود و هر چند در حوالی آنجا انتظار انجاز وعد آن جماعت نمود مطلقا کسی ابواب حصار را بر روی نواب خدام او
نگشود و مع ذلک در این ولا حاکم قرامان را بخاطر رسید که چون سپاه امیرسلیمان در اطراف ممالک سلطان پریشان شده [illegible] لشکریان [illegible]
خود بر سر معسکر امیرسلیمان بطریق شبیخون برق آسا کمین نهیم و [illegible] غنیمت اموال بسیار آوریم و اگر فرصت کلی جهت قهر و استیصال او دست دهد
اعلام کینه دیرینه که با آن خاندان داریم بتقدیم رسد اتفاقا منهیان اخبار امیرسلیمان را از آن قصد [illegible] قرامان اخبار نمودند [illegible]
احتیاط و حزم سپاه خود را آگاه کرده اتفاقا از آن ولایت عودت فرمودند حاجی اورنوس با لشکرهای آراسته بجانب مملکت قرامان فرستاد [illegible]
[illegible] قرامان که شهر آقشهر [illegible] و حاکم قرامان را [illegible] عادت نبود لاجرم مکتوبی بتعجیل بخدمت سلطان محمد خان ارسال نمود که اگر
اشارت سلطانی باشد با تمام سپاه خود در موضع [illegible] خود را بملازمت سلطان رسانم و بعهود و ایمان [illegible] سلطان [illegible]
کردم [illegible] سلطان [illegible] امیرسلیمان [illegible] ممالک [illegible] سلطانی [illegible] تیغ کشورگشا [illegible] بیت اگر [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] ۰ من [illegible] ۰ چون این سلسله عهد و میثاق میان سلطان و حاکم قرامان التیام و التحاق [illegible]
حاجی اورنوس [illegible] لشکریان امیرسلیمان [illegible] قرامان [illegible] و بتعجیل خود را بپادشاه خود رسانید و از انعقاد این عقود و عهود او را آگاه کرد
لاجرم میان لشکریان امیرسلیمان [illegible] عظیم [illegible] امیرسلیمان بالضروره از آن سرحد که محل خطر بود [illegible] معاودت نهاد و چنان مصلحت [illegible]
دولت خود دید که [illegible] بمحروسه انکوریه که در تصرف ایشان بود باز آید و از آنجا دیگر لشکریان مجموع را متفرق کرده [illegible]
نمایند و [illegible] استحکام آن قلعه و مملکت [illegible] مقابله [illegible] و الا [illegible] صلح وقت تقاضا نماید تمهید مقدمات مناسب نمایند نظم
[illegible] ۰ از [illegible] قرامان شد داستان [illegible] موسی چلبی برادر سلطان محمد خان [illegible]
پادشاهی ممالک روم ایلی [illegible] امیرسلیمان [illegible] عهد و میثاق میان آمد [illegible] موافقت [illegible] امیرسلیمان [illegible] موسی چلبی و [illegible]
سلطان [illegible] آن چون سابقه عنایت [illegible] ظهور [illegible] مکونات عالم غیب [illegible] ملک و شهادت متعلق بود [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] جریان عادت [illegible] سعادت متحقق کرد [illegible] اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه در مجلای [illegible]
[illegible] سلطان ممالک [illegible] و [illegible] یفعل الله ما یشاء [illegible] بیت [illegible] عنایت پاک ۰
[illegible] ۰ لطف او چون جمال بنماید ۰ دل دولت [illegible] ۰ فضل او [illegible] ۰ [illegible]
چنانچه [illegible] کائنات و نقش [illegible] حوادث مکونات [illegible] ظهور [illegible] موسی چلبی [illegible]
[illegible] القصه چون حاکم [illegible] احسان و الله علی کل شیء قدیر [illegible]
سلطان محمد خان [illegible] سلطنت [illegible] ارکان [illegible] حوادث روزگار [illegible]
[illegible] اکثر [illegible] سلطان [illegible] خصال [illegible] امیرسلیمان [illegible]
[illegible] برادران شاهزاده موسی چلبی [illegible] سلطان [illegible] شفیق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
شعر [illegible] ۰ [illegible] امیرسلیمان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] موسی چلبی [illegible] سلطانی [illegible]

بود و فی نفسه مظاهرت حضرت موسی چلبی بود و ما حصل اندیشه موسی چلبی که جمع سلطان بجانب او آگاه و اجازت و رخصت یابد که از راه
دریای قراداکیز و معبر صمصون و سینوب به ترکیستان خود را بممالک روم ایلی رساند و علم سروری و دعوای ملک پدری باظهار کرده اند و یقین که چون
این صورت در روم ایلی حادث شود امیر سلمان را جهت تدارک سلطنت روم ایلی که اصل البلاد مملکت قیصریست از دریا گذشته ممالک اناطولی بحضرت
برسانند بجای پدر بگذاشت و سلطان از عقب امیر سلمان رایت اقبال در بحث بر سایر اعالی خواهد برافراشت و چون بتوفیق کردکار ملک روم ایلی
مسخر گردد سلطنت آنجا از امیر سلمان انتزاع نموده برین برادر مغرور مقرر شود بدستوری که در حضرت سلطان در بین موت مراسم متابعت و فرمان
برداری مسلوک میدارد ملک آن ملک نیز جمیع اوامر و نواهی سلطان را اطاعت و انقیاد بجای آرد و سکه و خطبه بالقاب اسم شریف سلطان
موشح سازم و بمقتضای کلمه حکمت معرون المره کبر باخیه باتفاق رایت همیون سلطان را در جمیع ممالک موروثی برافرازم و یقین است که غایت
این اندیشه بهر تقدیر موجب صلاح دولت سلطان است و با سلطنت و مالکاری این خاندان بیت غایت آنست که من در هر کار بود روم • مرات را
بالش باشند چو بقای تو بود • بعد از آنکه موسی چلبی این فکر صواب خود را بوجه معقول بر خاطر سلطان عرض داد و نزد سلطان و ارکان این مشاوره
مقبول افتاد و سلطان برادر چنین شغل را اجازه توجه بآن مقصد عالی داد و جهت فرستادن او اسباب یراق پادشاهانه بروفق استحقاق برادر آماده
مرتب افتاده همان روز از سلطان استدعای دعا و توجه تمام نموده در حالت وداع این معنی کلمات علاوه باشد تلفظ فرموده که بیت همت بدرقه راه کن ای
طایر قدس • که درازست ره مقصد و من نو سفرم • بعد از معاودت از حضرت برادر موسی چلبی توجه بجانب ملک اسفندیار حاکم قسطمونیه اختیار کرده
و اسفندیار مقدم موسی چلبی را بلوازم اعظام و اکرام استقبال بجای آورد لیکن موسی چلبی بر ذات و حدس صایب معلوم نموده که او در این مقصد با خلاص
مساعدتی نخواهد بود و نفاق قدیم که با آل عثمان دارد اقدام مخلصانه اظهار نخواهد نمود بیت چو بکرد دشمن حسود و بهر جاست • بلکه او همچنین
معلوم باشد • خصم خود را تو چون صدیق مدان • مرد مصروع را طبیب مخوان • بنابرین موسی چلبی چند روز که مهمان او بود از جابای مطلب خود چندان
خبری باو اظهار نمود و بعد از چند روز بعزم ملک قرامان هم او را بانواع تعظیم و تبجیل استقبال نموده و جهت عداوت تام که با امیر سلمان داشت
او را لشکریات و تاییدات لایقه فرموده و مصراع اندیشه موسی چلبی بجان و دل مرافقت و موافقت کرده و در ترتیب مقدمات آن مقصد اهتمام
تمام بظهور آورده و چند وقت موسی چلبی را نگاه داشت که شاید از جانب آقچه کرمان از ساحل ولایت قرامان انطالی بروم ایلی بفرستد و فرصت نبود
باید و بلکه بعد سال موسی چلبی از آن طرف با یراق و اسباب لایق شتابند اتفاقا در بین اوقات حاکم افلاق که از قدیم الایام خراج گذار و مطیع آل عثمان بود
دار سلوک با ملازم امیر سلمان و امرای او ناخشنودی بسیار اظهار میداد از اندیشه موسی چلبی را در امر عبور بروم ایلی میشنود و جهت مصلحت حال خود
باین قضیه رغبت عظیم نموده و از راه دریای قرادکیز ایلچی و مکتوب بر دلا اسفندیار حاکم قسطمونیه فرستاد و مبالغه بسیار التماس فرستادن موسی چلبی
پیغام داده و با اسفندیار هر گونه منت پذیرفته در خواه موسی چلبی باین وجه بر خیال که گر او را چون شاهزاده ملک این مخلص قدیم و تمام مملکت را
باو تسلیم میدارم و دختر خود را بطریق پرستاری در حباله او در می آورم و در تمامی مقدمات ملک گشایی او بمال و رجال امداد و معاونت بجای می آورم
و بجان و دل در راه اخلاص او قدم استوار دارم بیت اگر همچون تو پادشاه دارم • هر دارم چون نه دارم • بعد از وصول ایلچی بصحبت اسفندیار
و تبلیغ این اخبار او را از اهمال که سابقا در امر موسی چلبی نموده بود نادم و پشیمان گشت و این قضیه را بتفاصیل بحاکم قرامان و موسی چلبی فرستاد چه
مقام اعتذار از تقصیر سابق بزبان شد لاجرم حاکم قرامان از این طرح معقول بغایت خرسند و خشنود شد و یراق موسی چلبی را کرده او را با اسفندیار
روانه داشت از این جانب مناسب بهبود نمود بعد از وصول موسی چلبی با اسفندیار و تقدیم مراسم تعظیم و تبجیل او بتقدیر سزاوار در راه اندیشه انتظام مطالب
و اوطار موسی چلبی وظیفه اهتمام اظهار نمایند و از معبر سینوب کشتیها مرتب داشته موسی چلبی را بالعظام تمام روانه مملکت افلاق کرد اند و چون
کشتیها بروفق مرغوب باد مراد با ملک روزی او را بعبور افلاق رسانیده حاکم افلاق با جمیع اعیان و لشکریان خود چند مرحله متوجه استقبال او

متوجه کردید و حاکم قرامان
صح

کردید

کردید و بموجب عهود او را مساعدت بمال و رجال نموده بروم ایلی کذرانید و بی توقف بمایعو و داوع اکثر ممالک آن حدود روم ایلی مسخر موسی چلبی شد
و بسیاری از امرا و سپهسالاران بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و اکثر مردم سپاهی و رعیت بدل طالب توجه و ظهور او میبودند بیت سر ان غلام
بکوم شد بخدمت امیر ان • بآن طریق که سر را بود بسجده رای • بخدمتش همه از سر نهاده افسر خویش • که آلحق او بود بر سر افزای • چون خبر خروج
و ظهور موسی چلبی در روم ایلی با امیر سلمان در برسا و ممالک اناطولی رسید و موافقت و مساعدت حاکم افلاق را ایلچی انار او و لشکریان بتواتر
شنید آتش ضبط و تاسف در نهاد خود او در افتاد و چون ممالک اناطولی را ملک خارجیت خود میدانست بی توجه بمعاودت روم ایلی بخت
او بر نهاد و مطلقا هیچ اندیشه دیگر از مصالح ملک و مال نیفتاد اتفاقا در آن نزدیکی چلبی پاشاه وزیر که مدار مصالح ملکی و رکن اعظم سروری
و شاهی امیر سلمان بود در روم ایلی انگوریه وفات یافته بود و مهمات سلطنت او بفوت موت او بغایت پریشان میشود و چون او وفات
امیر سلمان را ایا کار عشرت و عیش مشغول بود و ضبط از مصلحت ملک و دین غافل و در رونق ارکان اخلال کارخانه دولتش بظهور میشود و روز
بیوما از هر باب پریشانی در مهمات سلطانی او می افزود چنانچه بعد از وصول اخبار خروج موسی چلبی برای استوارش چنان داعی شد که فی الحال
قلعه انکوریه و ملکت انکوریه را بدستور زمان سلطان محمد خصال بیعقوب بیگ ولد فیروز بیگ سپارد و منصب امیر الامرائی اناطولی را باو ارزانی داده
و باستعجال تمام از راه گذار و معبر گلیبولی بروم ایلی توجه کرد و بعزم موسی چلبی روی آورد چون موسی چلبی از عبور امیر سلمان آگاه شد متوجه جمعیت سپاه
و لشکر گشت اما در حینی که متابله و معرکه قتال نزدیک شد بعضی از امرای روم ایلی که بحکم ضرورت اطاعت موسی چلبی کرده بودند بجانب امیر سلمان مایل
شدند و در حین تقابل صفوف و التیام معرکه و اقتحام جمعیت موسی چلبی بانجای که داشتند اعلام عذر و مکر و پامیان جنگ کاه برافراشتند
بیت کشیدند صفها با بین جنگ • که زآن زمین و علم ارسک زنگ • چون یک دو ضرب کرد از یکی یک چلبی در میان کارزار که بحیثید و امرای قدیم امیر سلمان
در آمیختند موسی چلبی با دیگر مجال مقاومت نماند توسن عزم را آنان در بله هلاک بیرون جهاند و با بعضی خواص با اخلاص از جنگ گاه بیرون رفته بجنب
کوههای محکم در آمد و بطریقه قطاع الطریق بهر زمان از گوشه خروج میکرد و امیر سلمان را چون این فتح طالع مساعدت نمود و اصل طبع او مایل
بجنس تربیت خود کای شکیبت نمود بجز فتح مذکور و فات نموده متوجه دار السلطنه ادرنه گشت و اوقات بدستور معهود بمراعات انزیشه ملک عیش
و کامرانی میگذاشت و از جهت ادمان شراب این ملک عالم را خاکروای خراب و الیام نهنگان ارادت حکم المعاذ شراب می شد اشتهار که صاحب سند جشیدی
چون تمام آسایش اللیل والنهار مستغرق باده عشرت باشد در جام گیتی نمای متعقل بجشم هوشمندی چگونه صورت صلاح ملک و سپاه توانه دید و او رها کنیش مجلس
کامرانی چون گوش خود اسماع اغانی معتاد ساز و لاجرم آواز پرمهابت صیت بر صلابت نفیر کوس و غلغل انبوهی سپاه پر عیار الجایکوش فراغت
نتوان شنید بیت جوش می و نوش می و ساقی یک دو سه • جوش سیل خون باید از حلقه جوشن • حاصل چون حکومت و امارت نفس اماره
بر ملکت وجود امیر سلمان فرمان روا و غالب بود و موسی چلبی شب و روز در کمینگاه فرصت میدانی متقل و هوشمندی متصد امیر سلمان مراقب و واقف
مرآینه در بین مکاوحوا اخلاق و معطلات ولایات و اطراف بدر تزلزل و اضطراب بود و کار غزا و جهاد که طاعت معهود این خاندان بود بالکل
متروک و مسدود الابواب ماند در اثنای این کشاکش مهاجرت این دو برادر مقدمات فتوحات سلطان محمد خصال در ممالک اناطولی ترتیب یافت
از آنجمله یعقوب بیگ ولد فیروز بیگ که از مخلصان قدیم سلطان بود و لاجرم ایالت بیدان دولان او بدرگاه سلطان میشتافت که چون سلطان را
معلومات که تسلیم قلعه انکوریه با امیر سلمان از قصور مروتی و اخلاص او نبود و بموجبی که سابق بمفصل مذکور شده بحیله و تدبیر چلبی پاشا آن ترتیب کی
او را روی نموده اکنون همان بنده جان سپار سلطانم و خود را در این امارت اناطولی و ایالت انکوریه خدمتکار سلطان میدانم و الحمد لله تعالی که
الآن بخت خواب آلود این بندگان صادق الاعتقاد در طلوع صبح دولت سلطان بیدار شده و دولت نموده مخلصان صافی و داود انطوع خورشید
مراد جلوه گر گشته و سبوع امیدواری و چشم انتظار بر شاهراه مطاوعت که عاقبت رایات اقبال سلطانی بر عرصه ملک سابق خود و فرق بندگان صادق

بر قوم ازده و آفتاب حشمت جهانبان بعد از این چند ماه احتجاب در حاوره سحاب عالم اسباب بر افق کامرانی مرایا بتافت **شعر** ملک در همه الحالات وجه الدهر فانك لاتدری بعضارها اهدا ها چون سلطان را از مخبران و تبعان این بشارت بتمام رسید هیچ توقف نموده بسرعت عزیمت پا در رکاب مسارعت کشید و از توقفات بامراء و وعده ای آنکه بر توجه حرمود و بعضی بیلیه هم از شوق و آرزومندی خود امیر بیک که با سلطان رسانید و بعضی از طلاعات خود بر احتصاصات و ملازمت بیک هر کس از امرا و او سهاالاکبر المطرق از جواب عبد یا عزت سلطان شتافت و از آنکه چه کمال و شکایی و خوشدلی سلطان متوجه دار السلطنه بر رسالت و تخت مرورق مجدرا بجلوس همچون آسمان ساکت و بعد از آن دیگر بار تمامی ولایات آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی و کرمیان ایلی و ابواب سلطانی در تحت تصرف در آورده و رعایای عجزه و ستمدیدگان مالک را معمول و دست سلطانی خوشدل کردند و عرق غالمان دولت دین و بیخ و بنیاد دشمنان ملک دین را از روی زمین بر انداختند **بیت** چو در قلب سپاه فتح در سلیمان و دیم آمد ظفر شد بهر تو لازم عدو و در طاقت ملازم در انگشت اگر دیوی سلیمان خاتم دولت سلیمان را با من ای همه دهان انگشت چون خاتم

داستان چهارم در بیان توجه موسی چلبی نوبت ثانی بقصد استیصال امیر سلمان و ظفر یافتن او و شهادت امیر در حین عشرت در حمام و در آن واقعه شهادت و عزم موسی چلبی و جمع ترکان اقتضای قدرت الهی و انتصاح حکمهای نامتناهی در بزم آرای عرصه روزگار رو آراسته نهانه نمکی سواد لیل و بیاض نهار است که بر بیت تعاقب هزیمت طلبت و تناوب سعادت و شقاوت اهل دولت و مکنت تمثال یا اولی الابصار باز نماید **مصرع** یکی همی برود و دیگری همی آید تا برایناء روزگار از این آمد و شد بی اختیار کمال اقتدار و اشتمال حکمت بی شمار حضرت آفریدگار به تجلای انظار با ظهار آید و تا غافل دلان پرپندار را از خواب گران غفلت و خود بینی بیدار گردانند و کوه مکون این مضمون مکنون و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض رخساره تحقیق عواقب کار را از حجاب استار بازنماید و این تیقظ دیده اعتبار و آگاهی اخوی و البق با اهل سلطنت و شاهی است زیرا که پادشاهی حبل رشتنه نگهبانی گروهی از عباد و اقتضات شهریاری آگاه بودن از مصالح اهل شهر و سپاه لاجرم هر که در ملک وجود خود از کاس غرور و جام غفلت وجود خود را بجز و بیهوشی داده وجود عالمی را چگونه نگهبانی کند و هر شاه و شهریار که کشور عقل و خرد را چون قبای حباب سافر و ساغر بنیات حباب مجاب بسیل عب معاودت شراب هر دم خراب انگاره و تشبیه لسان ظلم و بیداد را چگونه از زلال معدلت و رحمت سیراب داده انا اکر بنای استوار ملک و ملکوت بر اساس هوشیاری استوار است و بیرانی فلک وجود را بر محیط سپهر عقل و عقل امر و سیر و مدار و ملاعب شهوات نفس چکار رساند ظهور و آثار عقل عالم مدار چنانچه از این کلمات حکما ایشان اخبار است که اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول واذا ادبرت الدول خدمت العقول الشهوات **نظم** هر آنکس که بر بخت شاهی نشست نخستش نوشت باید بدست اگر عقل شد از آن به چه چیز که باشد بهوش آدمی بس عزیز القصه وضد لایل جهت ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاش و معاشرت امیر سلمان است که در ایام سلطنت خود همیشه زمام اختیار بدست هوای نفس داده بود و شب از روزی بپیوی ساقی و همنفی جام باده افتاده و با وجود آنکه مثل موسی چلبی دشمنی در نگاه نکاه خصمی در رون خانه نزد شاهسته بود و میان ملک روم ایلی همیشه شب از روزی دو نگو فرصتی بجوئیده روی و مترصد انتزاع مسند دولت فیروزی او می بود و چنانچه چون باد صرصر لمرادی در اطفای چراغ دولت امیر سلمان و اشتر بازار صد و ناتوانی سیل اسیر سحار بهار عمرم که اندر این کوشش آنان انتظار میکرد است و آن پادشاه غافل از ملک و سپاه پاس وجود خود در رعایت رعایا و و دایع الاحکام نمیداشت **نظم** کذشت عمری ازدم آن شراب که کذشت که مستخوام از این عالم خراب کذشت و معولان از اسیل و فتنه ملک ببواد و شی جهان عمر مرا بچشم حقارت میدید و با اعتماد قوت دولت و جوانی تا هم ساله سلمان آرزوهای باطل باز نمی کشید تا آنکه موسی چلبی از منهیان اخبار و جاسوسان عهد استشاد حقیقت کار و بار بکبار چنان تحقیق نمود که امیر سلمان تمام اوقات خود را صرف شراب و شاهد مینماید و هر گز نام و نشان سنی یاد او نمی آید لاجرم یکدفعه موسی چلبی باجمیع معدود الصمادی در پرستیده و چون لعمر تیغ دلاوران از نوع بکی شهر ادرنه در رسیده در این دم وان حالت و اتفاقا امیر سلمان را در آن حالت در حمام ادرنه مشغول شراب و شاهد و امر یافت و چون مجال التی هلیک برمغمره آنکه شتابان بود و قرین موسی چلبی بجمیع جوانان چست چالاک با او همان

القصه

فتان ترسن

ودران وقت یکی از خواص امیر سلمان بیرون حمام در آمده او را از وصول لشکر دشمن خبر داده و فرموده که آن مخبر صادق را چنان که گفته کر زبان گفتگوی او از کار افتاد و خندان خندان مثل تیغ مستان خود را از نشاط انبساط بازنداشت و مانند کوشهای زود پر سرود آواز لشکر را آواز باد صبا بیان گلستان می پنداشت و بقرار از میان محبت عیش و بحوانات بیکار بزم خاصکیان که خبر وحشت آورده مجلس را بکلیانک سکران و عامات بر گلزار یار راست و آواز بلند میگفت که **بیت** من و جام شراب و روی نیکو اگر جمشید هم آید بیا گو چون معتمد لشکر موسی چلبی بمیان باغات ادرنه رسیده و لشکرها از طرف شهر و کوچها صف کشیده حاجی ادریس که اعظم امرا و مرد بسیار الدیده بود بیرون حمام در آمده در پیکار گفت که ای شاه کامران و ای خسرو فارغ از نیک و بد جهان کار مملکت و دولت تو از دست بیرون رفت و لشکر عدو بمیان شهر آمد یارب ترا این چه غفلت و خود کامی است و بیان همه پریشان این چگونه حالت بی خبری و بیدادی است شاهزاده ما چنان شراب غرور را از هوش برده بود و جام عمر و دولت خود را پر کرده نشانه این کلمات میبرد که ای حاجی لالا لام ما را از ذوق عشرت و بسط خود باز مدار و دیگر این اخبار شوش را در این جمعیت مجلس مرد بسیار موسی چلبی ملکان مقدار است که بر سر این لشکر عظیم کشید و با آن حقارت و ناتوانی با چند اوباش حقیر بر سر تخت شاه ما تواند رسید هر آینه چلبی ادریس خایب و مأیوس از درون حمام شتافت و با حسن آقا که رکن دولت و محرم صحبت بود گفت که پادشاه ما از خود و کار عالم خبر ندارد و سخنان ما را از روزگار ما و یوه را باز بچه طفلان می پندارد با رها از روی شفقت و دولتخواهی به بیرون حمام در آی و او را بهر نوع باشد از مرتبه غفلت آگاه نمای که همین دم بچنین پادشاه می پرست بجام خونین کف دشمن خواهد شد حسن آقام بیرون حمام شتافت و هیچ دقیقه در تلطف و مبالغه بجای نگذاشت و او را از عالم گذشته یافت بلکه امیر سلمان بار دیگر حسن آقا در این باهانت گستاخی کرده محاسن او را بتیغ دلاک حام قطع نموده از حمام بیرون کردند و او را بی آبرو نموده انواع دشنام و خواری از مسلخ حام بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و از غیظ و غیرت آن بجر چهی با واز بلند میان امرا و لشکریان بگفتار آمد که در این پادشاه دشمن عمر و دولت با آخر رسیده و من بخدمت موسی چلبی خواهم رفت و جان در کار هر کس که همراه است بسم الله که بیاید و از چنین شاهزاده غافل و گمراه و جاهل چه آید و چه شاید **شعر** اذا جاء موسی والقی العصا فقد بطل السحر والساحر اکثر مردم نزدیک وارباب قبلها همراه حسن آقا روانه شدند و در بیرون باغات ادرنه بخدمت موسی چلبی رسیدند و کیفیت حال را باو عرضه کردند همراه او متوجه شهر گردیدند و از امرای خواص امیر سلمان بغیر از قراجه بیک و قرامقبل و اوروج بیک نزد او کسی نماند و هر کس خود را از یکدیگر به لشکر موسی چلبی میرسانید لاجرم چون اوضاع و احوال امیر سلمان را بحقیقت معلوم نمود بی تحفظ حرم در ساعت بتعجیل افزود و امیر سلمان در این مضیق مجال و هجوم سپاه دشمن بر تمام محال دیگر در درون حمام آرام نتوانست بلکه شراب غرور از دماغش بیرون رفته در سر خاوجاه و سلطنتش فرو گرفت و جام عشرت چون لالا جاشنگاهی از دست بر زمین افتاد و انکسار پذیرفت و همین مقدار مجال یافت که بی یراق و سلاح بر اسب سوار شد و بجانب استنبول متوجه طریق فرار گشت چون روز دولتش با آخر رسیده بود و آفتاب عمرش در پرده افق شام در کشیده شب تار یکی در راه پیش آمده که تاریکتر بود از بخت تیره مدبران سیه روزگار و هوای شورش از مرصد بلا معنون رکم غام و عوم اما مقبوس تر از دل ایشان اهل ادبار **بیت** بهم برزده تند باد غرور که بکنده بس زسر تاج اقبال دور همه از اسباب ضلالت و سرگردانی آنکه جهت بدرقه راه ترکان قجایا یافت پیدا کرده بود که گویا عوی لیر راه زن بوده که او را از ارشاد و رهنمونی بتیه ضلالت میبرد بلکه باستعجال او را باستقبال ملک الاجال میباد رتبه بود و مشادکال ترمیم و سیه روزکار را و اکثر میان همه ارکان دولت و معتبران حضرتش همین قراسمعیل و قراجه بیک بمنزل اصفر و اکبر دو آن شب تار همراه او مانده بود و آن بدرقه طریق هلاک را در آن امیر سلمان را بموضعی رسانید که آن را دوغنجی کوی کویند و اتفاقا در آنجا جمعی از مظلوم ماده ستمدیدگان امیر سلمان بودند که هلاک او و خلاف او را شبهای دعا بجراغ آه میجستند و مع ذلک بدرقه و جمعی که رفیق امیر سلمان بودند او را میان آن قوم بدخواه بازگذاشته خود بطرفی جستند و آن جماعت ترکان بر آن امر اکیفیت فرار و انکسار امیر سلمان آگاه ساختند و میان خان

بیرون جم

طایفه که بخون شاهزاده تشنه بودند این آوازه انداختند که ما امیرسلیمان را بشما رسانیدیم و فرزند او موسی چلبی او را از شما طلب خواهد نمود و اگر
ساعتی در قید گرفتاری او ظاهر شود موجب مؤاخذه و سیاست پادشاهانه خواهد بود لاجرم آنجماعه نیز بالطبع الطوع مردم الوس خود را
به یراق و اسلحه مرتب کرده روی بکرمان امیرسلیمان آوردند اگرچه فی الجمله قراء معتبر و قراجیک بنیاد حرب نموده روی بجمیع آنجماعت آوردند لیکن
در بلقیس این طایفه انبوه همگی را بمهالک هلاک انداختند و اسب امیرسلیمان را پی زده امداد لشکر ساختند اتفاقا در حین این کشاکش جمعی از
لشکریان موسی چلبی بالمقار [illegible] امیرسلیمان را تعاقب کرده بودند بمیان آن معرکه رسیدند و شاهزاده را بحسب خواه گرفتار و اسیر دیدند و فی الفور
یکی از ایشان عشقه خبر بموسی چلبی ازین واقعه نمود و او [illegible] باستعجال باستقبال او فرستاد و او نیز حکم موسی چلبی را بمقتضای قضیه [illegible] موسی
متوجه [illegible] امیرسلیمان اجرا فرمود و سراپستان جوانی و سلطنتش را بآب تیغ قهر و انعام سیراب نمود بیت بگل ار کجی در چمن نیست که ماند از
جفای تبر زنده رست بیت جهان دام خویش از تو بکبر برد بجرعه فرستد بسا [illegible] برد و ابتدای استقلال سلطنت و کامرانی امیرسلیمان در کشاکش
[illegible] واقعه تیموری [illegible] و ممالک قیصری [illegible] حتی تمامه تا مدت هشت سال و دو ماه و ده روز بود و در سنه [illegible]
و ثمانمائه سر رشته عمر و دولتش [illegible] انقطاع اجال الانفصام و انفصال نمود و الحق شاهزاده [illegible] بود بجمال صورت در حیات خوش آینده و بحسن
رخسار و شمایل زیبا [illegible] بحکمت و سخاوت و در بخشش و عطا [illegible] سپاه و رعیت از [illegible] احسان او خشنود و خرسند
میل خاطر او توجه مناظرش برعایت اهل فضل و کمال و در احکام سلطنت بدستور آبا و اجداد متابعت و انقیاد شرع شریف [illegible] و در زمان او
او مولانا احمدی اسکندرنامه ترکی را باسم سامی او توشیح نموده و انعام و احسانی که در جایزه آن تالیف داده زیاده از [illegible]
بوده و از [illegible] فضائل او [illegible] اکثر [illegible] از ممالیک خود [illegible] آزاد [illegible] و درین عمل صالح موقع از فضل [illegible]
[illegible] بحکم حدیث صادق الوعد من اعتق رقبة فی سبیل الله اعتق الله [illegible] من النار
خلاصی از عذاب [illegible] و از خیرات [illegible] مسجد جامع [illegible] که در زمان پادشاهی خود [illegible]
اما در ایام سلطنت او فرصت اتمام آن [illegible] موسی چلبی هم شروع در اتمام آن مسجد کرده [illegible] از
مسند شاهی [illegible] و تکمیل آن مسجد شریف در زمان استقلال سلطان محمد [illegible] اتفاق افتاد و آن عمل صالح [illegible]
[illegible] من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة [illegible] امیرسلیمان
و اخوان [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
در معرض کم تخت سلیمان [illegible] **داستان بیست و یکم در بیان کیفیت استقلال موسی چلبی بسلطنت مملکت روم ایلی بعد از**
قتل امیرسلیمان و آغاز اختلال [illegible] با سلطان محمد [illegible] و اتفاق محاربه و قتال در میان
چون [illegible] گردش روزگار [illegible] و آنست که اگر کواکب اقبال بختیاری [illegible]
[illegible] آسمان جهانبانی [illegible]
چرا که اجتماع اضداد در جمیع محالات [illegible] متناقضان در فضای [illegible]
دو پادشاه کامکار بر مسند سعادت [illegible] و اجتماع دو [illegible] متناقضین [illegible]
در معرض [illegible] بیت [illegible] یکی را بر دیگر آره بجای چنانچه [illegible] مدعی بیان

شاهزادهای قیصری بجاده خصوصا امیرسلیمان و موسی چلبی چون اسباب استعداد فتنه و فساد مرتب افتاد و دولت بسوی برملک سلطانی غالب
ظاهر شد و تمکن و استقلال موسی چلبی بعد از زوال [illegible] اقبال سلطانی در ممالک روم ایلی ظاهر گشت [illegible] بر تختگاه
[illegible] قیصری [illegible] سعادت عنوان این [illegible] تقدیر [illegible] فی الفنا موسی سلطانا مبینا بظهور آمد موسی
چلبی بعد از استحصال مرتبه استقلال [illegible] پادشاهی [illegible] سلطان محمد [illegible] لمن الملک الیوم القهار
توحید و انفراد کرده در دار السلطنه ادرنه بر تخت شاهی اجلاس نموده بعضی امرا و حکام [illegible]
سلطانی که مقتضی [illegible] شیوه [illegible] مقبول طبع او نبودند [illegible] بیت [illegible]
بکذشت [illegible] در جهان [illegible] عالم [illegible] آشکار [illegible] کار فرو [illegible] شاهی [illegible]
خلعت جاه خویشتن برخوان [illegible] و درین حالت تمکن و استقلال [illegible] مصالح جاه و جلال [illegible]
که آن جماعت [illegible] روم ایلی [illegible] نفاق با برادر امیرسلیمان سلوک داشتند [illegible] و در حین [illegible]
حاوی [illegible] اگرچه آن صورت مخالفت ایشان موافق مصلحت دولت او بود اما [illegible]
[illegible] آن جماعت نفاق [illegible] تیغ انتقام [illegible] و این طایفه [illegible]
[illegible] بیت [illegible] سزای [illegible] لشکر [illegible] امرا و اعیان ملک را
جمع [illegible] هلاک ساخت و [illegible] استیفا [illegible] آن جماعت [illegible] ایشان پرداخت و همچنین [illegible] عظام
اطراف [illegible] و حکام اطراف [illegible] استنبول [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] مبالغ [illegible] منطوعه [illegible]
در خیال خود [illegible] استنبول ابرهیم پاشا ولد علی پاشا که وزیر زاده
آبا و اجداد او بود [illegible] استنبول [illegible] تعیین کرده بود خاص
[illegible] ابرهیم پاشا این معنی را [illegible] موسی چلبی [illegible] بعد از وصول باستنبول
تفاصیل [illegible] موسی چلبی را با سلطان محمد [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابرهیم پاشا [illegible] بحضور خود طلب نمود و این
معنی خود [illegible] ابرهیم پاشا بود [illegible] سلطان [illegible] اعظام و اعزاز [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] ملکت داری [illegible]
عبودیت [illegible] **شعر** فاذا [illegible] السعود [illegible]
[illegible] وزیر مذکور [illegible] السلطان [illegible] روم ایلی [illegible] لشکری آراسته [illegible] اسباب [illegible] از
[illegible] استنبول [illegible] سلطان [illegible] استنبول [illegible]
بضبط [illegible] موسی چلبی [illegible] سلطان [illegible] وزیران لشکر [illegible] روم ایلی [illegible] استنبول [illegible] استنبول
بتاکید عهود و مواثیق [illegible] سلطان [illegible] روم ایلی [illegible]
سلطان و تقدیم خدمات [illegible] پادشاهانه [illegible] موسی چلبی چون از توجه سلطان [illegible]
تمام [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

استنبول است سلطان با عزم قتال استقبال نمود بیت لشکر انگیخت چون ابر از آب ● کینه ورتاو کشت و کین تازه ● چون لعوباد شاه قهر
بعاد و دو برادر چهره بود او یکدیگر رسیدند و از جانبین صفهای سپاه کینه خواه کشیدند از جانب سلطان اولا لشکر تاتار پیشتر
شتافتند بعد از ایشان ترکان اناطولی بجهت اقدام پا فشردند بعد از ایشان سپاه بیکی الکوبه روان شدند آنگاه لشکر طایفه از محل
خود جلادت مرد از کردند و در هر طرف معرکه قتال نوعی بهم التحام پذیرفت و مضاربه و محاربه تا بحدی اشتغال کرفت که کویا طوفان خون
احاطه ربع مسکون خواهد کرد یا کف مواج آسمانی بر سطح زمین تیره یکبار بزلزله و غلغل رهی خواهد آورد نظم چو دریای خون شد
هدف شد رایات جهان چون شب تیره چون چراغ ● و در بین اثنا جنگ رجال محمد بیک میخال اغلی با موسی چلبی طالع بود که قدری از
لشکر از مردان میان پیش همراه و همساز این بنده فرمایند تا بضرب شمشیر آبدار استوار صف خصمان را از جای خود برکنیم و بنوک سنان
جان ستان یکبار از میان قلب دشمن سر برکنیم موسی چلبی این سخن را ازان مشار الیه بصدق و اخلاص حمل نمود و جمعی از دلاوران نامدار را همراه
او مقرر فرمود بیت بدین عشوه داد او چو شیر را فریب ● یکی برد ازی یکی بر فریب ● همان قاصدان نیز کردند جهد ● که بر خون شد بسته بود
عهد ● چون محمد بیک میخال اغلی با جمع کثیر از نامداران و مردم صاحب اعتبار هم دل و یکزبان شده بودند که از موسی چلبی روی کردان شوند در میان
معرکه یکبار اعلام خود منکوس ساخته متوجه لشکر سلطان شدند چون بقیه سپاه موسی چلبی انجمن مخالفت امرا عالم بعد از دیدند دست
و پای خود کم کرده عنان از مواجهه خصم بر تافتند و هر کس از محل خود بصوب فرار با اختیار و اضطرار می شتافتند و لشکریان سلطان غالب
و فایق شده در هر قوم سواران را پیاده میساختند و پیاده ها را بضرب تیغ حدید سر کوب کرده از پای می انداختند و موسی چلبی هم راه فرار
کرده با بعضی روی بجانب نهر آمدند بعضی از مردم نزدیک و لشکریان تکیه کرده با بیش هفت هزار مرد بودند موسی چلبی را از فرار منع کرده
که چون به تیغ جلادت خصما با بد کرفتار شد چرا باید بر کشت عار کریز در فرار کشت بیت آخر کار چون بباید مرد ● این همه عار چه باید برد ●
لاجرم در بین حالت اکثر لشکریان سلطان با تمام دهرنیت خصمان از عقب سر جان و کریختکان می تاختند و سلطان زاده جنگ کاه با
قلیل کذاشته بکار پان پس دیدن می پرداختند و سلطان با دو نفیسه مرد از خواص خود معهود را از عزیمت قلب لشکر موسی چلبی بود و حال آنکه
هنوز از مردم یکچری و خواصکیان او هفت هزار کس مانده بود و مطلقا با قتضای شجاعت جبلی بر جانب حزم و احتیاط نپرداخت و از
دلاوری بعزم موسی چلبی پی بالات بر افراخت نظم همه را بر بهار کار کین ● تیغها کند و کینها تیز ● جوشن سر چو بخت جو بخت کرد ●
لشکر شاه مست کوبخت کرد ● زیرا که آن هفت هزار کس پیاده و سواره یکبار چنان تیر باران برین کرده معه سلطان کردند که کویا سهام
حوادث فلکی یکبار از آنجا بظهور آوردند چنانچه از این دو دست مرد که همراه سلطان بودند همه را بزخم تیرهای خدنگ در پرده و خود و جنگ
مضطرب و مزمن تهتک ساختند و چندین جان ببادیه را از بالای اسب بزمین تیره انداختند و بجایی رسید که سلطان را با اسب و جوشن
خود هم زخمهای متعدد رسید مظنون سلطان عثمان بهور و جلادت را از اقدام باز کشید و در آن حال الیک کس از لشکریان رفیق خود
نیافت و بجان تنها و مجروح از معرکه عنان عزیمت بجانب استنبول بر تافت و چون با کور استنبول بوده و دیگر بر تقدیر هزیمت باز از
محل عبور بود دست خواهند نمود که دیگر وفا عهود در عهد داشته و سلطان ولاد و اسعاد نموده از معبر استنبول بولایت اناطولی کذاشت
شعر ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی ● اذا عرفت منه الشجاعة بالامس ● بعد از انکه طرفین غالب و مغلوب چون لشکریان سلطان از
تعاقب سپاه منکوب باز کشتند و جمعیت قلب موسی چلبی را بجمع سپاه مظفر سلطان پنداشتند همگی یکبار گرفتار خصمان تمام دور نماند
دشمن کامی ننار و خوار شدند اما چون موسی چلبی از تهور ناسازکاری سابق خود درباره امرا و لشکریان متاسف و نادم بود همگی بعدم
مغلوب بالمره نیست مهربانی نمود و بخشایش فرمود و مردم لشکر را در امثال این وقایع مخالف برادران چه کامات و خصوص سپاهیان چاکران

صبنکان بلیه ها ماذا را جع بان نه و پادشاه است اکنون هر کس را از بین لشکریان برادرم را چنین ملاحظت او باشد در بر شجره ماذون و مختارند و اگر
در پیت جانب توقف نمایند هم بدستور زمان آبا و اجداد معهود در سلک بندکان و خدمتکارانند اما چون پیشتر طبایع مایل بخدمتکاری سلطان بود
بتدریج لشکر ایلی شکسته از راه استنبول بطرف اناطولی عبور نمودند نظم چنین است رای سرای سپنج ● کر کاهی برنجد همکاه کنج داستان بروم

دیهان خروج ازمیر اغلی جنید بیک بر ممالک آیدین ایلی و صاروخان ایلی و اضرار و آزار بر رعایا و مظلومان و توجه سلطان بجهت استیصال او
و عجز و اضطرار او و توسل بطلب زنهار و معفو شدن سلطان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوایقه
چون رعایت حق جوار از اخلاق عظیم کرام است و رعایت همسایه ملاحظت شعار از ملکات کریمه اهل اسلام و سلطان محمد خان را موهبت فطری
تخلق بخلق محمدی بوده همیشه در صدد رعایت نیک سیرتی میان خود و ابنای مینمود بیت و الکرخوش حوال بود کافر چول ● باشد از نو خوی
جو فلادن خول ● چنانچه القصه چون قبل از بنیاد نمایش ازمیر اغلی جهت تزییه و جوار او بممالک سلطان در زمان خروج عیسی چلبی انواع اعلیع و افساد
میان برادران نموده بود و هر کونه خرابیهای او بولایت سلطانی تطرق نموده و بعد از استیلا و انقیاد سلطان بر استیصال خصمان از میر اغلی از
در تشفع و استدعای امان تمامی جرایم او را سلطان کریم الاخلاق جهت ملاحظه حق جوار بعفو و اغماض مقابله فرموده بعد از ان مو نهاد رمقام
متابعت و زمان برداری و بدعوای اخلاص و خدمتکاری لایزال استقامت خود را اظهار مینمود نظم هر جا که هستی کر بیستام ● بخدمتکری باز بوستام
چنانم ما بیکر از هر دیار ● غلام در بر جزو زبهار ● لیکن در زمانی که سلطان از رحیم زخم زمانه بر چاره دولت کلفتی رسیده میان او و موسی چلبی کار
مقابله کشید و خبر آن وحشت تفرقه سلطان از هر کونه از دشمن و دوست شنید از میر اغلی کو با کمواد نفاق در بیند در عز بشر کسته پر کسته مظهر آورده
و در ان اوقات پریشانی سپاه و اعوان و انصار سلطان کم ترضیها ارتکاب کرده حق ملاطفات و مروتهای سلطان را در باره خود فراموش
انکاشته و از غایت بی آزرمی و حق ناشناسی نظر قاصر بر تراحت ممالک سلطانی بر کماشته شعر و لا خیر فی حب امرء متلون ● اذا الریح مالت مال حیث تمیل
دست برد رعایای ولایات همسایه خود از آیدین ایلی و صاروخان ایلی دست تطاول بتاراج و غارت کشاده و میان رعایا و عجزه بهر کونه مزاحمت و تعرضات
متعدد افتاده شهر البلوغ را اکثر و بعد از آیدین ایلی است محاصره کرده و طبع در تسخیر حصارهای دیکر نموده روی با فساد بلاد و تعریض عباد آورد
بعد از اطلاع سلطان محمد خان فی الحال متوجه تدارک احوال آن ولایات شد و از سلوک غدار انه و حرکات ظالمانه ازمیر اغلی در مقام مکافات
و مجازات آنکونه میفرمود که بیت دلیری کند با من آن نادلیر ● چو کودی کند حمله با نره شیر ● سر خس بلیت اکنون دهاید بجواب ● که تیر از تشی خورده
باشد کباب ● و چون تعقب دستور او امرا و بهاء الدین تجهیز عساکر وجود امر فرمود اما لشکر الکوبه چنانچه بعهده یعقوب بیک شمر و زاغلی بود او
در این توجه تقدیم بعضی اعذار اهمال نمود که چون الکوبه سرحد قرامان است و بر تقدیر توجه او ان الکوبه آن مملکت در معرض تعرض دشمنان است
هر چند عذر مذکور معقول بود اما در ان هنکام متلق خاطر سلطان در آن معذرت نا قبول نمود و از عدم مطاوعت فرمان جام جهان نمای دل سلطان
شکست و غبار آزار و کدورت بر صحیفه ضمیر او نشست و سلطان با امرا و لشکریان حاضر متوجه دفع ازمیر اغلی کشته در مقام انتقام او در آمد و معلوم است که
هر کز خفاش را تاب دیش آفتاب نبات نخواهد بود و روباه حیله را قوت بازوی معاودت با پنجه شیر خشمناک نخواهد بود مر آینه چون سلطان
بنزدیک حصار السلوغ رسید ازمیر اغلی بی قوت بتکم حصار خود فرار اختیار کرده و او از کرده خود نادم کشته در مقام تقدیم معذرت و استغفار
در آمد بیت چون روز کار کس بنهد بند آمد ● خوا هو که بند کرید باز روز کار دیگر ● اما ازمیر اغلی هنوز اعتماد بر عفو و مروت سلطان و اشت و همان
شیوه تملق و تخشع سابق را از دست نکذاشت و بوسیله ارکان دولت همت خود را بر استعذار و استعطاف سلطانی مصروف ساخته و کار خود
بدان مرحمت و جوانمردی سلطان انداخته میکفت بیت سرم را از آستان خود مکن دور ● چراغ را المطلب خود مکن دور ● بخود شا زود کر ضدیم ما
بکس مکذار حاجتنیم را ● غلام جرم کس آن زور باز و ● که با عفو تر کرده هم ترازو ● بان اسیدهای شاخ در شاخ ● که های شمار کرد کستاخ ● سلطان را

انعم مراعات و تقدیم شفاعت امیر ایلی باعث ترحم و تعطف شد و بعد تعمیم مرحمت خود بخلق جلیل آلهی بر وجه در انتقام او در مقام توقف آمد که
شیوه دلخواه لا تقنطوا من رحمة الله و بشارت تمام ان الله یغفر الذنوب جمیعا مقتضی صفح جمیل و عموم الطاف بود و بنابران رخصت توجه
امیر ایلی بجهة کار ما قبل ابناء اصدار فرمود چون امیر امید واری اعتماد بصدق عهود و وفای مواعید سلطانی داشت از سر قدوم کرده تیغ و کفن بر دست
پای بوس سلطان را فرا رکب و دیگر بتجدید تاکید عهود و میثاق خدمتکاری و التزام عبودیت و طاعت داری کرده بدستور سابق توجیه سکه و خطبه بالقاب
سلطانی بمیان آورده و سلطان بعد از فتح مهمات امیر ایلی آیدین ایلی و صاروخان ایلی را بنظر مرحمت در آورده بتفویض کامیاب مقرر کرده و عنان عزیمت
بجانب دار السلطنة بروسا معروف است و درین اثنا توجه جانب لکوریه را در ضمیر منیر منتقش می گشت که دران اثنا که هنوز سلطان در آیدین ایلی بود که یعقوب بک
حاکم لکوریه با لشکر و سپاه عدیده و سپاهی خود را بملازمت سلطان رسانید و معذرت تقصیر خود در ترحم لشکر کام سلطان بنشانه خدام عرض میداشت آخر
الامر بجهت حال سلطان او را بجرم مخالفت دولت و بغاوت ورای سلطانی بسیاست و مؤاخذه او مقرر بود و اعذار او لایق صدق او مقبول نبود
و ارکان دولت در صدد اصلاح آن صورت افتاده بعد لایل و شواهد عقلی خشم و غضب سلطان را تسکین میدادند چون سلطان بدار السلطنة بروسا عزیمت
نمود روزی یعقوب بک را اندرون خلوت خانه خود طلب فرموده و عتاب و مواجهه گناهان و تقصیرات نامعدود او را بر او تعداد نموده بعد از تحمیل ام کرد
تقصیر و گناه گفت که بنابرین معانی اکنون قتل تو لازم است و خاطر همیشه بر نفاق سابق تو بود مؤاخذه آن جازم و او نیز بتواضع و تضرع در جواب
گفت که هر چه جرایت از باطن و ظاهر این بنده از اول تا آخر در وجود اعتذار اخلاص بندگی محفوظ و خاطر بود و ارتکاب تقصیری اگر بوده باشد بنا
بر بعضی معذرتهای ظاهر الوقوع بوده اکنون حاشا که از معدلت سلطان که بجنون بیگناهی دست معذرت بیالاید و تیغ سیاست را در جز مجرمان از
میان کین بر کشاید بیت حقوق خدمت دیرینه من • منازد حاصلی جز جان فقیر • این زمان نه زمان بندگان سلطان را نیست و بنده را غیر جان و تسلیم
چه چاره و یارا است بیت خواه صلاح جو خواه جنگ و رضا • هر چه بود مراد تو هست مراد من همان • و در عین این حال یعقوب بک بر پای
ایستاده و دست بر دست نهاده گردن بنده و اگر گناهی هست تسلیم در ضامن تیغ هلاک نهاده ام و بعدم صدق و ثبات در معرض سیاست سلطانی ایستاده ام
بیت دار بهر هوس گشتم اینک سر و خنجر • تقصیری اگر بود از جانب ما نیست • سلطان هم قتل او را موقوف داشت و بالتزام اعلی امر فرمود که او را
مسلسل و مغلول گناهکاران مقید ساخته در قلعه توقات نگاه داشت و بعد از ترتیب مصالح ملک و مال در بروسا دیگر بجانب انقره و توقات نهضت
فرمود و شب و روز در اندیشه که بر خروج موسی چلبی و تحصیل ملک روم ایلی بود و بنابرین مصلحت با مکتوب مصادقت اسلوب سلیمان بک ذوالقدر
که پدر زن سلطان بود روان کرده و کیفیت داعیه توجه روم ایلی و معارضه موسی چلبی با پیغام نمود که لشکر و مردم استعدادی بظهور آورد که جهت اقامت
ناموس سلطنت و طریق یکانگی و معونت از و منتظر و متوقع خواهد بود و او نیز امر سلطان را مطیع و در جنب اذعان نموده توجه لشکر را بخود و فرزندان
و لشکریان خود تعهد فرمود که سلطان را بنده و خدمتکار بفرمان و بجان و دل و سر و مال در تقدیم خدمات اهتمام تقدیم مقود و رتقدیم رسم نظم
مصدوق اراده تکرار نمام • با مر و اشارت نظر بسته ام • داستان بیست و سیم در بیان توجه ثانی سلطان محمد صاحب العزم بمحاصرت موسی چلبی و استمداد مونس الملک روم ایلی و تعقیق یافتن سلطان بعون عنایت یزدان و تزاید انصار و تضاعف اعوان و هلاک موسی چلبی در اتمام معاداه جبلی بر دیده استبصار اهل اعتبار و در نظر اختبار اولی الابصار چون تقاضای بدیهه انکار است که الفت میان بنی نوع انسان و ذات
میان قریب و بعید ابنای زمان مبتنی بر ملایمت اخلاق و ملکات و منتهی بمناسبت اصلاح و مبادی نخوت و صفاقت و التیام سلسله جمعی که
تالیف آن بروابط موافقت و مناسبت فانی کرده باشند و ربط ضوابط آن اخلاط و الفت بر رشته مهربانی و مصادقت بهم آورده یقینی که رشته
دوام آن التیام و انتظام در کمال استحکام خواهد بود و مرجع شملی که میان کرده بهم پیوسته نظم اجتماع که از افراد مختلفه بهم بسته باشند چون آن
چوبکی از قوت بلا مزوی نشاند در شیخ و بد خوی ها مخالفت عزم و قوای ضمنی و مفر تجویف بهم سیله فی الواقع استدامت استقامت آن جای انجمع توان

داشت بلکه مقرر و مبرا کند که یار جمعیت جنان مرجع و مرتب با بر الکانست چنانچه در وحی قدیم و قرآن حکیم برو بتعلیم اسماء ثنان خلق ذمیم فرموده که
ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک شعر وکن الاخلاق و اوفا • خلیق او هر لاتک احقود ابیت بیت دامست کوی که آن صید دلکه
مرغ دل انسان نه چرا بسته بر ان صید • چون قید تراداده صید کناده بیت • زنهار مبست آز تو آن صید آن قید • و مثال این دو گونه جمعیت
متعارض و نمودار این دو طور مجمع متناقض الی العصر چون سپاه ظفر مآل سلطان محمد خصال بالتیام محبت و ثبات اخوت اسلام انتظام گرفته بود
و از غایت مهربانی و خوش خویی آن پادشاه ملاطفت سمات بر رابطه یجبهم و یحبونه بنیان ایلاف در سپاه مختلف الاصناف او تقرر و استحکام پذیرفته القصه
و در مقابل آن مجمع نفاق و خلاف سپاه باشقاق و اختلاف برادرش موسی چلبی که شاهزاده ناسازکار و خشناک بود و جوانی هواپرور در میان سپاه
خود بیگانه و بیکار و خون ریز سفاک و ظالم و در فتوی هلاک از و بر جون ترا زمرا حی بی درستان شار رعب از دهشت و سطوت بی اندازه او اکثر نفوس از و
متنفر و هراسان بوده و گویا شد خویش خون ریزی و تیزی اخلاق بر تر از موسوی المحول سیف مهند تیغ مسلول و هوای جرعه خون و با بکشاده عفو
و غفران او بر گناه گناهکاران بلکه بر اکثر بیگناهان مسدود میفرمود و لا یزال بر امداد بزبانه بیصرصادق زبان حال امرا زمان موافق و منافق او
این خطاب بیان را اظهار مینمود که یا موسی اتریدان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض و ما ترید ان تکون من المصلحین و بر
خلاف این شیوه معهود هکی خواطر عساکر جنود میل چلبی و بارادت کلی بجانب سلطان محمد خصال جهت محمدت اخلاق و اعمال و استقامت در تمام
احوال بود لنحو اهی و استعداد او میال بصنوعه حصور و بغیب و سترد جهارا او را بر دفع و استیصال موسی چلبی و انتزاع ملک و مال او ترغیب و تحریص
مینمودند تا الکه از جانب امرای عظام روم ایلی مراسلات و مکاتبات متوالی رسید که در خواه التماسات ایشان بالحاح و ابرام کشیده و در دولتخواهی و
یکجهتی او بدل و جان متفق الکلام شدند و بعهود و مواثیق و تبلیغ ان پیغام اتفاق ما الکلام کردند که بیت فرس بیرون جهان میدان فراخ است •
نوبت سبزی و دولت سبز شاخ است • هائی همچو بیکفی سایه بکار • ملایت ایکام چند بکذار • هر آینه سلطان باقتضای بواعث انتقام آن مرکز
انهزام و بلاشد های ننگین بهر بر قیصری مقام توجه روم ایلی با عزم جزم اقدام فرمود و از هر جهت دواعی و اسباب صوری و معنوی از عالم غیب بتحقیق آن
نیت ایم پیوست و مشاطه تقدیر مقدمات جلوه سازی مطلوب را چون عروس طره دلاویز بر بزم بت نظم شعاع فیض آن زیبا سریر • که با تیغ هندی بگیرد
روم گیر • و بنابرین مقدمات از جانب اماسیه و توقات سلطان او لا بولایت لکوریه توجه نمود و در آنجا احکام مطاع بلشکرهای اطراف
اصدار نمود و لشکری آراسته از پیاده و سوار در فضای یاران منحصر مدار عرض دید و موجبات آن داعیه بوما فیوما باجتماع و اتفاق بهم میرسید
از آنجمله بر حسب وعده سابق سلیمان بک ذو القدر با تمام فرزندان و لشکر بی حد خود بمعسکر سلطانی وارد شد و صدق قول را با اخلاص عملی مقارن
و متعاضد داشت شعر و اکثر من تلقی یسرک قوله • ولکن قلیل من یسرک فعله • چون مراتب نسبت مصاهرت بموبدات مخالفت و ظلم
اقران یافت و سلطان محمدت خصال هیچ دقیقه از مراسم اعظام و لوازم اکرام او نامرعی نگذاشت و بعد نزول ایشان دارالسرور مجلس ابتهاج و سرور بهشت
آسا مرتب داشت و بدستیاری چنگ و عود و بزم افروزی چغانه و رود لوای شادکامی با بین خسروانی بر فلک ماهی برافراخت بیت تاج زر بر فلک
چون خورشید • جام زر بر کف چون جمشید • و جهت کمال تعظیم و اجلال او شیفله رسوم مکرمت و افضال تمام ارکان دولت و امرای صاحب شوکت را
جهت خدمتگاری و تقدیم فرخ رسوم او فرستاد و جهت حصول ادامه جهت منزلت سلطان هکی هر انجمن و محفل نشر غایت صلای
دعوت عموم مجمع فرزندان و لشکریان او در داد و در حالت ملاقات در آن محفل مجلس همیون سلطان از سریر برخوا سپر چون نشاط اقبال چند قدم او را
استقبال فرموده و در چین دست بوس از روی مهربانی معانقه و مصافحه او را سرافراز نمود و چون فیما بین صحبت ملاقات که بهم پیوست مقرون بصفای
اعتقاد و خلوص و داد بود و هر آینه در ورد رها را چون جام باده مروق آهنگ صفایی و تمام مجلسیان را مانند لب خندان ساغر نشانه کلمات
مسرت زاوی بمیان آمد و لسان بلیغ البیان سلطان بپرسشها و من خواهیهای شنا ناموی سپاس گذاری و ثنای موافقت این کو همیان بجاه

رسید که بیت بیادا جهان از دلیران تهی ⁂ که ایشان بود فرّ شاهنشهی ⁂ و در آن محفل اخلاص اساس بر انبساط جهت اتمام نظام الایام والارتباط
مناسب هم عیش سلطانی مبسوط ساخت و خوان نوال و مایدهٔ افضال با الوان اطعمهٔ لذیذه و خورشید کردون و صیده کوس نجوم سپهر بوقلمون
در میان انداخت و بیکدیگر از بخشش بی دریغ و سخای بی اندازه و کرم خسروانه بزرگ و کوچک جماعت ذوالقدر را غرق در عنایات گرانمایه و ملبس
بملابس گرانمایه نمود و بکمر شمشیرهای مرصع و آلات ظروف و اوانی نقره و طلا هر یکی را مخصوص و محظوظ فرمود و هر پیشکش پادشاهانه
محتشمانه که در سرای سلطان جمشید مکان بود و هر چه از آلات و اسباب عشرت انعام و صراحی و قرابهای [illegible] و هر قدح چینی و اقداح و کؤس
گرانبهای ثمین که در مجلس مملو از مطعومات و مشروبات در میان بود با اسباب مرکوب خاصهٔ سلطان که براق مثال [illegible] زرین [illegible] ایشان
با زین طلای مرصع بجواهر که چون [illegible] بکواکب سعد اقبال میبود بخاصهٔ سلیمان بیک ذوالقدر انعام فرمود و هر کدام از فرزندان
او را بخلعتهای زرین طراز و کمر شمشیرهای طلا ساز ملحوظ نظر اعزاز و امتیاز نمود و هر یک از اعیان [illegible] مردم ذوالقدر بقدر منزلت از خلعت
و اسباب [illegible] مستغرق [illegible] عنایت ارباب [illegible] کرده [illegible] آن ترکان [illegible] بملبوسات رنگین [illegible]
[illegible] از مجلس عشرت [illegible] که گویا [illegible] هو الذی یصورکم [illegible] فاحسن صورکم خلع خلعت خلق اصلی و لبس خلق جدید
از لباسهای عالی [illegible] بود و هر کدام از صورتها [illegible] بحقیقت [illegible] میشود بیت ازان دیوان که بر بستر طراز ⁂
نمود نقشهای [illegible] ⁂ بعد از انعقاد صحبت استیناس و التیام و بسط [illegible] و کلام [illegible] در میان افتاد و بحسن تدبیر سلطان
آن [illegible] سلیمان بیک [illegible] و آن مقصد [illegible] توجه [illegible] که اصل مطلوب [illegible] توجه [illegible] و همت
[illegible] سلطنت اکنون [illegible] بجانب مخصوص است [illegible] سلطنت اکنون [illegible]
جانب مخصوص بتوفیق [illegible] کرده [illegible] این خاندان [illegible] اهل کفر و ایمان [illegible]
و معارضه [illegible] خاندان [illegible] نشاید [illegible] عزیمت [illegible]
برخیزد [illegible] غزا و جهاد [illegible] آبا و اجداد دیگر باره [illegible] و بمقتضای امر الهی [illegible] این خاندان شاهی بود که یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله [illegible] صادق [illegible] بتوفیق موافق دیگر باره بتحصیل [illegible] کرده [illegible] و بکتاب

ذکر جمیل و اجر جزیل [illegible] و وسیلهٔ نجات یوم آخرت [illegible] در [illegible] عزم [illegible] صادق [illegible] و اولیای حضرت
موافق [illegible] و در تقدیم وظایف اجتهاد در خدمت سلطان [illegible] بجهاد [illegible] موافق شدند و سلطان نیز
[illegible] و ترتیب [illegible] بهره دار
برافراشت نظم برارات سلطان روی بجهاد ⁂ سپاهی که مثلش ندارد نژاد ⁂ و در دار الملک بروسا چند روز با عداد اسباب لشکری و اسعاد
سپاه ظفر شعار از هر امر ضروری [illegible] توقف کرد و بعد از آن [illegible] جهاد [illegible] استنبول [illegible] اقبال [illegible] آن ولایت [illegible]
و بر حسب [illegible] استنبول [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] بر [illegible] مهیا [illegible] سلطان [illegible] بر استقبال [illegible] و کشتیهای خود [illegible]
[illegible] بود و [illegible] دریا [illegible] جام [illegible] انتظار [illegible] مطعومات و مشروبات [illegible] جهت نزول
[illegible] کشتیهای خود [illegible] بیت [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] سلطانی [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]

آن

آن جناب نزهت امداد از آن ملک [illegible] بر بوق [illegible] سلطان [illegible] که ان الله سیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر و [illegible]
داد و تکور استنبول [illegible] از [illegible] موسی چلبی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اظهار اخلاص [illegible] و الطاف [illegible]
[illegible] بیت دولت [illegible] جهان و الطاف ⁂ [illegible] ⁂ و تکور [illegible]
[illegible] موسی چلبی [illegible]
سلطان [illegible] امداد و معاونت [illegible]
لشکرهای اسلام استعانت [illegible] بیت در کار [illegible] ⁂ از [illegible] ⁂ بنابرین
ملاحظات سلطان تکور را [illegible] استنبول توقف [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] امیر الامرای موسی چلبی بود [illegible]
بخدمت سلطان [illegible] لشکرهای جانبین [illegible]
داد و بعد از [illegible] امرای [illegible] موافقت و مخالفت [illegible]
[illegible] امرای [illegible] موسی چلبی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاهانه پیغام داد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] موسی چلبی [illegible]
[illegible] امرای [illegible] لشکرهای [illegible] آماده
[illegible] سلطان [illegible] موسی چلبی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکرهای [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] لشکریان
[illegible] سلطان [illegible] سبحانه و تعالی جانب سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
لشکر سلطان بود از جانب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بیت [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] موسی چلبی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] موسی چلبی
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

مشکل

تا جز اصل مقصود است اولی انکه املاک ان توجه و اهتمام بدفع خصم خود مصروف سازد و عرصه ملک را از اختلال شرکت غیر بپردازد بعد از استیلا
برخصمان چندین حصار دیگر هم بی تعبی مفتوح خواهد شد و اختصاص سنه قیصری بسلطان اصل الباب چندین مفتوح خواهد گشت چون این
معذرت اهل شهر و حصار از سر دولتخواهی و معقول بود سلطان نیز از ان مطالب عنان کشیده اعذار اهل حصار را قبول فرموده و از انجا بجانب ولایت
نغره توجه همیون کرد و موسی چلبی از عقب سلطان خود با لشکر آن فضا وسیع روی آورده و از سر تهور و جلادت میخواست که در انجا اقدام بمقابله
و جدال نماید اما ملاحظه نمود که لشکریان سلطان مضبوط و محفوظ اند که تعرض بایشان نمی‌تواند و خطر بیش [illegible] الحرب خدعه بر ایشان ظفر محالات
و هم بجرب [illegible] روی با آن لشکر متعهد که با او همراه اند کاری خطیر و بی مجال بیت ازان کل یکسر دست کز توان خار کند آستین پاره ساعد
نگار هر آینه بالضروره دیگر بار در میان تپه‌های متراکم و در کوه پایه‌ها و در جنگلهای متراکم متواری و متحصن گشت و سلطان بقانون معهود وجود
ایشان را عدم انگاشته سپاه خود را نیز بتعرض مردم خصم رخصت نداشت و از ولایت نغره بحوالی شهر فلبه توجه نموده در فضای ان کشور نزول اجلال
فرموده و چند روز در انجا بکفایت مصالح لشکریان خود اشتغال نمود و دیگر روی براه نهاده بجانب علایی لاس از راه دکرمن [illegible] بر کنار آب مریچ
و کوه بلقان نهضت فرموده و موسی چلبی در عقب ایشان همواره دربند فرصتی بود که در تنگنای دربندی و کهساری دست بردی نماید و از میر اعلی حمزه بک
با پاشا ایکدی و دو هزار مرد سوار زبده در میان صعبی دربندهای پرخطر بطریق قطاع طریق فرستاده و بتعرض لشکران سلطان در ان مسالک بر تضییق
فرمان داد و سلطان نیز بایزید پاشا را جهت احتیاط بر طلیعه لشکر مقرر داشت و میخال اغلی را با دو هزار مرد مسلح در عقب لشکر [illegible] اول بار که
اتفاقا میان میخال اغلی و از میر اعلی جنگ عظیم روی داد و بیامن اقبال سلطانی میخال اغلی در ان تنگنای سپاه خصمان را در هم شکست و چندین
مردم معتبر خصمان را دستگیر کرده بنظر سلطان آورد و خود را باین مردانگی و خدمت مقبول مستحق احسان و تحسین کرد و در این فرصت لشکریان
سلطان از دربندهای کوه بلقان در گذشته صحرای دلگشای صوفیه را مخیم سرادقات عز و اقبال نمودند و خیام احتشام و شادروان ابهت و
جلال بر افراختند [illegible] خوش هوا کشودند و از عقبات خوفناک خطر برهنمونی توفیق باز رهیدند و بمنازل سکون و اطمینان رسیدند شعر
ترکوبک فی طلب العلیات * بطون الهلاک و ظهور الجبال * دیگر موسی چلبی [illegible] عقوبت انان عقبات پرآفات بر عقب لشکر سلطان آمد و جهت [illegible]
فوت مردم خود [illegible] میبود اما مقامات [illegible] او بر حسب فوت الفرصة غصة سود مند نبود و سلطان در ان ناحیه صوفیه مصالح و ضروریات
لشکر را از قوت و علف و غیرها آماده فرمود و از انجا بجانب شهر کوکیه [illegible] و [illegible] از دربندها آنجا عبور نمود و موسی چلبی
هم در ان تنگنای خطر فرصت دست بردی روی نمود و دیگر باره اندوه سابق بر این غصه فوت فرصت افزود و از [illegible] در منزل شهر کویی
قاصد [illegible] سنان بیک حاکم [illegible] و حاکم امرای آن حدود بخدمت سلطان رسیدند و برحسب [illegible] حاجی اورنوس سپاه سلطان را
بجاذبه اخلاص و بندگی بانجانب کشید و وعده نهاده که بعد از ان [illegible] سلطان [illegible] خواهند شد و [illegible] از سپاه [illegible]
و آراسته [illegible] خواهند یافت و بنابر ان سلطان از شهر کویی باستعجال کوچ فرموده نزدیکی شهر [illegible] نزول فرمود و دیگر باره
چون موسی چلبی را از عبور و نزول سلطان و عدم اطلاع [illegible] فرصت او در این زمان [illegible] بجدید [illegible] کوه [illegible]
و از سر اضطراب از جهت جاسوسی و دیدبانی احوال خصم خود [illegible] در کمینگاه [illegible] در آمده بمیان لشکرگاه
سلطان در آمده و تفاصیل ان اطوار [illegible] کار سلطان و وقوف برای العین [illegible] و مشاهده معلوم نمود که آن جمعیت بر انتظام و آن تألف
با التیام [illegible] آن لشکر و نظام سپاه [illegible] از طریق حزم و احتیاط دور است و تعرض با آن جماعت [illegible]
بیت ازان بحر در شکل آری کیف * که دارد نهنگان بگرد صدف * ازان کوه لعلت کجا آید بچنگ * که کانش بود خوابگاه پلنگ * هر آینه
نا امید و مایوس ازان وضع [illegible] بازگشت [illegible] دلیرانه خود عودت نمود و در مراعات حزم و احتیاط بعد از ان بیشتر افزود و چون سلطان

بگذار رود خانه [illegible] از نواحی لاس نزول نمود و بایزید پاشا را جهت تألیف خواطر حاکم لاس پیشتر فرستاد و چنانچه در میان موعود بود او را
باستقبال سلطان آورده در ان نواحی فرمان داد در ان اثنا امرای [illegible] خصوصا پاشا ایکدی [illegible] حاکم [illegible] با لشکرهای آراسته و اسباب
جنگ و براق تمام از مال و خواسته بعتبه بوسی سلطان رسیدند و خود را در سلک سایر مخلصان جان نثار در کشیدند و متعاقب ایشان نیز حاجی اورنوس
با حشم تمام و سپاهی [illegible] التیام و التحام حسب وعده صادقانه خود را بسلطان رسانید و مجموع [illegible] از سپهداران [illegible] خود ملازمت
سلطانی سرافراز گردانیدند و در همین فرصت حاکم لاس با لشکر [illegible] بخدمت مبادرت نمود و بدین نسبت [illegible] اعیان مملکت و [illegible] آن
ولایت بود و خود در معسکر همیون لاحق فرموده و بفضل [illegible] تأیید الهی چنان جمعیتی بجهت تقویت سلطان بهم رسید که [illegible] و انتظام ممالک
آن چنان مجموع الیف [illegible] و بحسن اخلاق و مکارم ملکات که از سلطان میان همگنان محقق و معلوم بود جلب خواطر و ربط سلسله موافقت
بواطن و ظواهر آن گروه [illegible] نموده حقیقت مضمون آیت لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم بر ارباب
اولی الابصار ظاهر و باهر گشت و بنابر وثوق بعون معبود از ان منزل کوچ [illegible] و مجمع [illegible] آن حدود [illegible] مرحله پیشتر بولایت
ولی اغلی نزول فرمود و حاکم آنجا که ولی اغلی بود بخدمت سلطان سبقت کرده و سپاهی مکمل با انواع تبرکات بمعسکر همیون آورد و از ان حدود [illegible]
کوس [illegible] در آمدند و بولایت [illegible] عبور کرده [illegible] در ان محل حمزه بیک امیر اغلی که سپهدار معتبر [illegible] مقرب موسی چلبی بود در چند محل بطریق
جلادت و مردانگی دستبردی چند با لشکر سلطان اظهار نموده او نیز [illegible] حکام از موسی چلبی روی گردان شد و متوجه ملازمت سلطان گشت
و بعد از ان در مجمع موسی چلبی از مردم صاحب اعتبار کسی نماند و حوادث متعاقب و نوایب غیر متناسب موسی چلبی را بمرتبه یأس و حرمان رسانید لاجرم
از امتداد ایام خلافت زمام امیدواری از [illegible] و ملک از دست داد [illegible] انتقام [illegible] اما الملک و اما الهلاک [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و ان [illegible] در بین سلسله [illegible] سلطان نیز فیصل کار را فیما بین [illegible]
و رایت [illegible] موسی چلبی [illegible] برافراشت و موسی چلبی از پیش سپاه سلطانی گریزان میبود و چون [illegible] لشکر خود [illegible]
جلادت خود اقدام مینمود تا انکه [illegible] الدین [illegible] از نواحی صوفیه معاودت نمودند و خبر موسی چلبی را در میان آن کوهستان [illegible]
و [illegible] گروه گروه مردم او [illegible] همایون سلطان میگریختند و جهت [illegible] سلطانی می آمیختند بنابر ان
مصلحت که بقایای مردم او در ان میان کهسار و بیشه‌ها [illegible] ملحق شوند و [illegible] تیغ سیاست [illegible] اطاعت [illegible] مطوق
کرد سلطان در صحرای [illegible] موسی چلبی هم [illegible] معلوم نمود [illegible] استعداد و استقلال [illegible]
ملوک و حکام [illegible] بنوعی سلوک ناسازکار [illegible] که در ان تنگی مجال یکی از ان ملوک [illegible] نمود و همراهی او بغیر [illegible] هزار [illegible]
از [illegible] و محمد بیک میخال اغلی و [illegible] بیک ولد تیمور تاش [illegible] سلطنت و شاهزادگی [illegible]
معنی [illegible] چون [illegible] کار بر قتل قرار خواهد یافت و [illegible] اسکل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کند شعر [illegible]
[illegible] بیت [illegible] هر آینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
کار [illegible] شعر ولربما الحتف [illegible] چون موسی چلبی [illegible]
[illegible] و سلطان نیز [illegible]

بمحل خود باقرب مطلوب متمکن و استوار گشت و در آن مسارعت جاهلانه خصمان که گستاخی متهورانه آن مخالفان این نکته تقریر می‌فرمود که ولد شاه‌جهان را از
تندبادی که موجه خاشاک را بباد فنا تواند برداد چه باک است و طور را بخدا از سرعت سیل سریع الانحدار کی اندیشه و باک است بیت هزار سیل بلا گر بجوش
آید * چه غم بصورت شیرین و تیشه فرهاد * هر آینه مبارزان کاردیده و یلان [illegible] کلمه اعراض جنگ را آن گروه نموده [illegible]
و شیران کارزار را چون دام شکار بکمان جهت صید آن وحوش برگشادند تا هیچیک از آن گروه مخالفان [illegible] بگریز راه خلاص بجویند
و همگی در صیدگاه اجل بپای خود بپوستند چون غبار ایام معرکه الحام و آهنگ التهاب [illegible] اضطراب شده میان رزمگاه [illegible]
صاحب اعتبار موسی چلبی سپاهی خود را بهم درشکستند و با صوف تیغ و بکتایب [illegible] سلطان می‌پیوستند چون لحظه بلحظه موسی چلبی را از اخلال [illegible]
انکسار تمام دست داد لیکن او با خواص خود دست بقضا داده از [illegible] جنگ و جدال باز نمی‌ایستاد که شعر الموت اعض لی والعار احلی لی * والدرع
والدنیا لمن غلبا * ناکرنا کام با خواه جنابی میان جامعی از لشکریان ترکان و تاتار دوچار شده جنگ کنان متوجه کوشه گشت چون [illegible]
نمی‌شناختند میتوانست که خود را بکوشه رساند [illegible] دست برده دشمنان [illegible] ابایزید [illegible]
و دلاوران [illegible] موسی چلبی را شناختند همگی تعصب [illegible] خود را میان [illegible]
خود رسانیده [illegible] اجل خود را [illegible] خواص و جان [illegible]
[illegible]
خود را از میان [illegible] بیت چو سالار از دشمن افتد بجنگ * بکنش
بورش کرد باید درنگ * تا اگر در همان صحرای [illegible] موسی چلبی [illegible]
غلطید و مالک آجال [illegible] دختر موسی [illegible] ابایزید پاشا و میخال اغلی و براق بیک [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
شاهزاده جالب سوار [illegible] بی‌اختیاری فخسفنا به الارض [illegible] را
قضا [illegible] ولقد خلقنا الانسان من صلصال کالفخار [illegible]
رسانیده اند [illegible] بیت [illegible]
[illegible] لاجرم چون [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
ساعت [illegible] سلطان [illegible]
مجازات [illegible] بیت
[illegible] *
چون [illegible] شاهزاده [illegible]
سلطان آورده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت
منبر جهان [illegible] * چو [illegible] * [illegible] * [illegible]

داستان بیست [و] چهارم

داستان بیست و چهارم در ذکر کیفیت نقض عهد و طغیان حاکم قرامان در غیبت سلطان و مقابله موسی چلبی از تخت بروسا و نهب و احراق آنجا
و معاودت سلطان بعد از فتح روم ایلی بانطولی جهت انتقام و گرفتاری قرامان اغلی محمد بیک بدست سلطان [illegible]
قطع [illegible] بر هوشمندان واقف [illegible] حقیقت [illegible]
ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت در [illegible] * نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد * [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible] *
[illegible] سلطان [illegible] موسی چلبی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] قرامان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاصل [illegible] قرامان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الفصه

محاربات متواتر میکردند تا بعد از سی و چهار روز محاصره ناگاه آوازهٔ فتح و ظفر سلطان میان شهر و بازار اشتهار گرفت و شعاع صبح لوامع طغرای
غرای امانی و نشان بشارت نامهای سلطانی چون طلوع صبح صادق بر دیدهٔ دوستان و دشمنان انتشار پذیرفت و محقق و مقرر است که دیدهٔ
خفاش تیره روزگار در آفتاب تابش خورشید تاب مشاهده نخواهد بود و کرم شبچراغ را تماشای درخشش پرتو مهتاب نخواهد بود بیت مخالف که نزد ان شد و
بی وقار * چو ظلمت که از نور جوید فرار * و در همین اثنا تابوت مولی چلبی را بمزار اجداد او در قبلجه فرود آوردند و بنوعی که معهود است ترتیب
دفن او در عمارت تعبیه کردند و قرامان اغلی را ازین واقعه ماتم عظیم دست داد و از نزول آن تابوت سکینهٔ دل بیقرارش بنیاد ازدیاد اضطراب
نهاد و هر روز [illegible] بتعظیم و اکرام بر سر نعش مولی چلبی آمد و بسیار رقت و سوگواری بظهور آورد و فی الفور چون خبر قدوم سلطان مشهور شد
سوختن شهر و بازار را [illegible] کرد و [illegible] بصوب [illegible] خود نهاد و تا ولایت کرمیان [illegible] نمود [illegible] ایستاد بیت چندان
بود که شمع ناز سهی قدان * کاید بجلوه سرو و صنوبر خرام ما * و در آن استعجال قرامان بجانب [illegible] منقولست که او را [illegible] بود
و در مطایبات و مباسطات [illegible] رجوع از [illegible] کند که ای شهریار [illegible] نواز
مرده [illegible] آل عثمان چنین [illegible] میکردی اگر [illegible] خاندان [illegible] میکردی چون [illegible] بغایت [illegible] قرامان اغلی
[illegible] نظم کن کان [illegible] جرش [illegible] چون
امیر [illegible] حکومت [illegible] سلطان [illegible] استغفار [illegible] آتش [illegible] نفاق [illegible]
افتاد و از [illegible] سلطانی نهاد و از [illegible] ملک [illegible]
کشور و [illegible] جای داد و [illegible] مشکل [illegible] بیت شغالی [illegible]
آورد * [illegible] سلطنت آورد * چرا رد حامل [illegible] چنان * کز آخر شود عاجز دشمنان * لاجرم چون غیرت سلطنت و ناموس [illegible]
سلطان مقتضی ظهور اسرار این کلمات حکیمانه بود السلطان [illegible] الملک [illegible]
ملاحظه آن کرد [illegible] قرامانیان [illegible] آن کشور [illegible] ظلم و طغیان [illegible]
دل [illegible]
و هیچ [illegible] شعر [illegible] الملک [illegible]
و بنابرین عزیمت سلطانی بجمع ملوک و حکام [illegible] قرامان [illegible]
ملحق کردند [illegible] سلطانی
انواع اسباب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
آنجا [illegible] قرامان اغلی [illegible]
مجتمع گشتند [illegible]
[illegible]
جهانگیری [illegible] باشد [illegible]
امواج طوفان [illegible]
چه [illegible] سلطان [illegible]

باشد

باشد بیت چو پیدا شود صورت تند باد * خس و خار بر جا نیارد ستاد * هر آینه [illegible] العین [illegible] لشکر
قرامان [illegible] سپاه مخالف [illegible]
و محمد بیک قرامان اغلی [illegible] مصطفی [illegible] سپاه بیکران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سپاه [illegible]
بود و هر روز سلطان [illegible]
ایشان بود لاجرم محمد بیک [illegible] اختلال [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
طریقهٔ عجز و انکسار [illegible] استغفار [illegible] و چون بایزید پاشا [illegible] ارکان دولت سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
بود و از حوادث [illegible] سلطان [illegible]
بود و جمیع اطبا [illegible] الدین [illegible]
که طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
آن [illegible] مرض سودا [illegible]
[illegible]
بایزید پاشا [illegible] المزاج
[illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] قرامان اغلی [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
طریقهٔ [illegible] بیت [illegible] بایزید
پاشا [illegible]
ولاکن مولانا [illegible] سلطان [illegible] قرامان اغلی [illegible] بایزید پاشا در
کارخانهٔ سلطان صاحب اختیار [illegible] قرامان اغلی [illegible] قرامان [illegible]

خواهد داشت و هر گونه تحرکات و مبادات آن مقصود واده بیان [illegible] تا اکنون [illegible] بایزید پاشا [illegible] صلح را مستحق الوقوع [illegible]

[illegible]

فرصت اظهار نمود که بمقتضای عفو و کظم غیظ از طبع سلیم با منافقان بی‌عهد دشمنان و تقدیم مخالف رای حکیم و انتقام علاج نفس لئیم بوده که نظم
نکویی با بدان کردن چنانست ٭ که بد کردن بجای نیک مردان ٭ اما در همان چند وقت وخامت خیانت غداری و شآمت عادت [illegible] و مکاری
بمقتضای کلام باری که ان الله لا یهدی کید الخائنین در مجاری روزگار او جاری گشت و چون قرامان اغلی بجانب حصار اطالیه که اکنون بعلایه
مشهورست و ناحیه تسخیر آنجا نمود از درون حصار طوطی بیرق محمد بیک انداخته و قالب پر نفاق او از مجاورت روح حیوانی پرداخته و در دار دنیا
گرفتار جزای اعمال ناهنجار و در آخر کار آخرت از خلق و خالق [illegible] زیانکار شد ٭ بیت ٭ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ٭ شرمنده رهروی که
عمل بر مجاز کرد
داستان بیست و پنجم در بیان بعضی وقایع که سلطان را [illegible] با ملوک کفر و اسلام روی
نمود و کیفیت عزیمت غزای افلاق [illegible]
[illegible] از مقتضای [illegible]
[illegible]

و توافق آن باشد حکم شهادت زور و بهتان دارد و عم الیاس و انضمام کرده شد تا مطلوب آن منظم شود و البته ساختن ازار و منادی تفرقه جا
باشد و لهذا اهل ایران آثار تعارف میان اتحاد متفق الاعتقاد بموافقت و تالیف مودات و بعلویت و معاداتی بحسب اصل اجلبت و تجاد شعر ذو الود
مدعی القربی بعزلة و اخو لی و لصوته منعه و خلقی و لهذا منطوق وحی مبین و نهی ایها المؤمنین و لا تتخذوا المؤمنون الکافرین اولیاء من دون
المؤمنین در تمام مجاری احوال موجب طغیت و عاقبت مال است چنانچه بنیاد ظهور دولت آل عثمان غازیان جهاد همیشه موسس بر صدق اعتقاد و خلوص
وداد و مواد بوده و از نتایج کریمه آن شیوه همیشه صدود و جود منافقان و کافران صاحب مکنت و مکان منتهی بعلیه و استیلای جنود غازی اولیا و فرو
ایشان بر مخالفان منوط می بوده که فتنه کائنه و العاقبة للمتقین مبین حق و یقین است بیت بسر آید کو هر تیغ تو در بد نبرد * بسر آید هر که از تو بت
بلمعه بر شرش * از آنجمله وقایع انکه القصه در تاریخ سنه عشر و ثمانمائه که سلطان محمد خصال حمید خارات قبایح افعال منافقانه و لخوص شنایع اطوار
غدارانه حاکم قرامان در آن ولایت چندوقت توقف افتاد و بنابر رابطه موافقت و مصاهرات در منافقت و معادات المنافقون بعضهم اولیاء بعض عقد
دوستی و اتفاق میان حاکم قرامان و حاکم کفار الافلاق بهم پیوسته بود و با وجود آنکه حاکم افلاق از قدماء معاهدان خراج گذار این خاندان بود بحکم دوستی
قوم الی باظهار آثار مخالفت و نقض عهد و دست اقدام مینمود و با حاکم قرامان در جنبی مخالف سلطان مجاهدان ابواب مراسلات گشوده هر آینه سلطان
کامکار از سفر قرامان فارغ البال گشت بی توقف بقوم الی بدار السلطنه ادرنه در گذشت و متوجه تادیب و تنبیه حاکم افلاق شد و عازم مواخذه و انتقام
آن کافر بوقت اتفاق گشت و ناکاره توجه با سپاه مجاهدان نهضت فرموده و در حین عزیمت غزا الحکام مطالبه جمیع حکام اهل اسلام فرستاده و از جمله
حاکم قسطمونیه جلبی روانه کرده پیغام داد که با این سفر غزا خود با جمیع سپاه توجه نماید و اگر عذری بوقوع انجامد فرزند خود را با لشکریان مکمل ارسال نماید
اوینز اطاعت سلطان نموده قاسم بیک فرزند رشید خود را با سپاه مکمل بحضرت سلطان فرستاد و آن حضرت در آن سفر جهاد بعنایت صمد الاحد
و از ساحل تونه سپاه غازیان و جنود مجاهدان را بیرون ملک افلاق روانه فرموده با وجود نفاق و مخالفت سابق از حاکم افلاق ترتیب
مقابله لشکر اسلام میبود اما از ترس کی خود مطلقا روی کاه کار و دادر هیچ حال آن سپاه کینه خواه غازیان نمود و از مقابله و مواجهه تجنب و
اعراض کرده در مضایق جبال و در مواقع بعد اعمال متواری میبود بیت آن خداوندی که هست از نهیب خنجرش * در میان آب و آتش سنگ
و آتش در تعش * چون جنود غزاة و مجاهدان در اطراف افلاق از صنوف غنایم و انواع مغانم معتنم گشته و با اموال و اسیران بیشمار بعسکر سلطانی
بازگشت حاکم افلاق بعد از این خان و مان و ویرانی ملک بغارت و قتل و لیمان از سوء الفعال اعمال ناپسندیده خود در موافقت منافقان نادم و پشیمان
شده از نقض عهد و مخالفت دیگر ملتجی باستغفار و استیمان گشته بوسایل گوناگون بارکان دولت همایون متوسل شد و از روی تضرع و تخشع
اظهار فروتنی و صغار و مذلت گشته و خراج سالهای گذشته همراه رسولان خود روانه خزانه سلطان کرد و آنچه تمهید معذرت گناه کار آن باشد از
روی طاعت داری بظهور رسانید و بعد مقرری خراج سابق انواع هدایا و تحف زیاده بر معتاد از ارکان التزام نمود و عرض داشت کرد که بندگان خاص و ملوک
افلاق که بحضور او بدرخواه بدرگاه سلطان روان کرده و استدعای عفو جرایم گذشته روی اخلاص بآستان سلطان آورد و سلطان بموجب فضا اسکر
باده از روی مرحمت و افضال بعد از تاکید و تجدید عهود و میثاق و تعیین مقرری خراج هر ساله افلاق از جرایم گذشته در گذشت و آن لشکر مظفر و منصور
و خواطر مجموع ملتزم بدار السلطنه بازگشت شعر و منتهم فی ادمهم جز صحیحة * علیهم و قد او لا هم الجود و الکرم * بعد از عود از این سفر قاسم بیک ولد اسفندیار در
استیناس بحضرت سلطان تدارک احوال ... الرسوم از سلطان استدعا نمود که او را بحضرت بر دوام در سلک سایر خدام باز دارد و از میان برادران
متقلب العدار رهاید یکی از آن سایر غلامان درگاه شمارد و سلطان با مقدمه جمعیت و الطاف سابق شد و او در سلک فرزندان مرعی بود بعد ایا
چندی بوا و اتو گشته میگفت که بیت شاها بحضرت جو برود رسلام در رو امید * ملجا و مامنی بجز این آستانه نیست * و سلطان با وجود اختصاص او بمزید اشفاق
و احسان انجاد و لایات بدی جهت اهمه و اتو بیان برادران او اسفندیار بیک طلب نمود و چون از سلطان واجب الاتباع و فرمان ممتنع الامتناع بود

پدرش کوه الیغار از حد تعیین نموده بعضی ولایات که بر بین ایشان که بود مثل ولایت کنغری و طوسیه و قلعه جونی بسلطان باز گذاشت و سلطان
کانغری را با بعضی محال بقاسم بیک ارزانی داشت و شاه الیه الالتزام از راه خلوص صفای اعتقاد در بارگاه حضرت سلطان میبود و از بندگان آن آستان رفیق
منزلت منزلی متوقع میبود که بیت هر که او سر بر این آستانه نهاد * پای بر تارک زمانه نهاد * دیگر سلطان چون همراه احیان ایالت ولایت روم ایلی صغری بجهت
اما سیر امیر زید سلطنت نجاد سلطان مراد ارزانی داشته بود حمزه بیک را بجهت ضبط سپاه و ملک اتکا شته در مهور سنه تسع و ثمانمائه در ولایت روم ایلی کبری
کمجاهد روم ایلی صغری عبد و فتنهای متنوع و فرزندهای متتابع دست داده و بواسطه مجاورت همسایگی شاهزاده سلطان مراد را اکثر معبوطین کرها آنفرانی لازم افتاد
زیرا که چون ولایت آذربیجان و ایران زمان بر قرایوسف قراقونیلو قرار گرفته بود و اصول امر بقراعثمان والی دیار بکر خصومتها در میان آمد از یزیدرفته بود و حبت ایالت
آذربیجان و ایلبورد همیشه ایشان را مکاوحات در میان میبود و در آن سال قرایوسف لشکر تحت تصرف در آورده بر عمر بیک تفویض نموده و چون عمر را با اسطار
قرایوسف استقلال بیداشد طمع در ولایت قرا احصار کرده و لشکر کشیده آنجا را در محاصره در آورده و قرا حصار بجنس بیک ولد ملک احمد متعلق بود و او را بجهت مکاری
و در زمان روم ایلی بملتشاهزاده سلطان مراد مرعی میداشت و از تسلط و تغلب عمر بیک از نواب شاهزاده استمداد نموده در ولایت جانیک هم تشریف فرموده و در همان
زمان حاکم قسطمونیه قلعه سلطان مصون قدیم را تسخیر کرده بود و حضرت بیک تفویض فرموده و در داعیه تسخیر صمصون کافری هم کرده کفار صمصون چون قادر بر
مقاومت اسفندیار نبوده در کشتیها نشسته در قرار دیگر قرار نموده و قلعه را خالی گذاشته لاجرم شاهزاده حمزه بیک را با لشکر آراسته جهت قلعه کافری صمصون
فرستاده و بی مانعی در حیطه تصرف در آورده و داعیه تسخیر صمصون سلطانی کرده و کیفیت این قضایا را بعرض نواب سلطانی پیغام داد و سلطان نیز متوجه ممالک الطای
گشته توجه در جد روم ایلی صغری فرموده و چون بولایت عرزبان رسیده خبر قایم آن حدود بمیامن قدوم سلطان آمده و جمیع اصناف عشق و هر کوه عرفان و هجن
تسکین گرفت بعد از آن ولا انفا واسطه دوری کار تعلق الاتصال و در تابع ولایت روم ایلی صغری از حدود توقات و ولایت قسطمونیه و غیره لایزال از اثر انسلاک تواتر احوالی
شده بود و بسیاری از مواضع را خراب نموده و مردم آن مالک همگی خانهای خود را انداخته در خیمه و خرگاه آرام ساخته بودند سلطان در آن وقت بجانب صمصون
نهضت فرمود و قلعه الرحضر بیک ولد اسفندیار که در آن حصار بود بر وفق مرادیت طلب نمود و او نیز بی مضایقه و تعویق بحضرت سلطان آمده حصار را بر روی
نواب سلطانی گشود و بجهت آن شیوه فرمان برداری و سیاد در خدمتکاری با حضر بیک ملاطفات مشفقانه و انعامات پادشاهانه نموده و مصداق بیان
مکرمت عنوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان را در شان او کار فرمود شعر المدلی فی الوغاء وفی الندی * تقتل الاعادی و یبذل الایادی * فهذا العطایا
الموالی * و منشا المنایا بنصیب المعادی * و سلطان حضر بیک را بجهت کمال اشفاق ترغیب نمود که برقاعده برادرش قاسم بیک ملازمت ایمن درگاه جهان پناه متوقف باید
و او معذری ابرام نمود که میان او و برادرش مباینت منافرت است و اجتماع هر دو در پایه سریر اعلا موجب نزاع و مکاوحه بر دوام چون عذر او معقول داشت
سلطان نیز او را بتوجه حضرت پدرش باز گذاشت و در همین اوقات ولایت جانیک را نیز نواب حضرت مآب داخل قلمرو احکام سلطانی نموده و در جمیع مسالک آن
ملک محافظان و ضابطان ملک و مال تعیین فرموده بعد از حصول فراغت از ضبط و تمشیت مهمات روم ایلی صغری و روم ایلی کبری سلطان عنان اعتزام منعطف
بر معمولات عام جابر الملک بر سامان تجهیز نموده و در حین عبور چون بنواحی ولایت اسکلیب رسید ملک محل یلاق چندین هزار خانوار از صحرانشین یکجا مجتمع
دید و از کیفیت احوال و اوضاع آن قوم پرسید چنان بسمع عالی رسانیدند که آن قوم تاتار بتوست بیک میان ایشان بتقدم سالاری متعین و در آن مرز کار
سلطان پرسید که از این مردم ترکمان لشکری چگونه در این ایام تردد سفری همچکس بعسکر سلطان حاضر و نیامد جواب گفتند که در حدود طاغار اغلی
از همین قوم تاتار که صاحب تیغ قبیله بیارات دعوت عرض و طایفه بزرگ بوده و بیک ایم آن مهم برده و چندی در آن جانب بعیش و عشرت الایام
میکرد سلطان فرمود که من می پنداشتم که امیر تیمور تمامی این اقوام تاتار را از ممالک روم بیرون برده باشد و این اطراف از فتنه و فساد آن گروه انبوه آسوده کرده
باشد لیکن اینقدر جمعیت جماعت که با امرای خود بی استقلال توانند نمود که می معاش نموده و بیمایه در عقوبت بیشتر خواهند افزود و چون بی اذن
همیون این نوع جمعیتها و انجمنهای بزرگ نمایند و در چنین سفر و اجتماع لشکر که ما را اتفاق افتاده بود مطلقا بی اتفاق نمایند و بعیش و طرب مشغول اند بلکه

وفساق بنا بر اطراف و حدود این ممالک از شرور و مفاسد ایشان طایفه چگونه مامون توانند بود و بعد از چند روز بهر بهانه که باشد انواع فساد و عناد
انچه از مقتضای طبع ایشانست بظهور خواهد رسید بیت کی که در زمان شر برکشد ✿ با وجه خط خطا در کشد ✿ و وزرا و پاشایان از ان آگاه بوده در ان اهمال و تاخیر نموده آن
جماعت فتنه و ضرر احداث بسیار نموده و فی الفور کسی را باحضار ... ارسال نموده و لا بد او که جاهل آن طایفه بجانب روم ایلی فرستاد او
و ... و جماعت او را با کوچ و اهل و عیال و تمام جهات و اموال از آنجا باکثر ایشان در بر نواحی قلیه موضعی که آن را قونیه گویند منزل اقامت تعیین نموده از زمان
سلطان الی الان مردم ... و جماعت او در ان محل میبوده که در عمارت و آبادانی ... از نجا ... جماعت تا این روزگار از ایشان بوده و بعض حری
چند از مسجد جامع و مدرسه و سایر خیرات که در انجا موقوف بود ... تغییر نموده و معمور فرزندان او در سلک لشکریان سلاطین معتمد الله الملک الکریم
و توابع ایشان اکنون پریشان و مفقود اند داستان بیست و ششم در بیان کیفیت خروج قاضی بدرالدین محمود سماونه قاضی عسکر ... و
... شیخ ... مریدان ... دعوت ... مصطفی ... آیدین ایلی ... قاضی ... روم ایلی ... الحاد
قال الله تبارک و تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاوهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات چون هر ... در
... اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ... محجوبان ... طریق هدا ... محجوب ... کرده
نظر ... خلوتخانه ولایت ... محرومان ... منظوران ... اولا ... پرده ... حجابهای ... چشمهای ... ان
... معنی ... مشایعت ... طریقت ... آفتاب ... اولئک
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده چراکه بمقتضای ارشاد ... طالبان ... باشارت ... من یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
در زمان ظهور دولت ... ملت ... هدی ... قدم ... مرشدان ... قد تبین الرشد
من الغی ... برهان ساطع ... لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر ... نجات و ... تحصیل ...
منحصر ... بیت ... ✿ ... ✿ ... هر آینه ... هر احدی که ... متابعت
... بهانه ... اظهار
... شیطان ... خوارق عادات ... استدراج ابلیس ... بیت ... کرده
... ✿ ... ✿ ... ✿ ... ✿ ... ✿
چنانچه مصداق صدق این بیان ... اهل ایمان ... در ان قصه
در ... افتاده ... القصة ... قضاة ... علم شرعی و عقلی ... بوده ... مولانا بدر
الدین محمود ... علوم ظاهر ... طریق سلوک ... احوال ... خوارق عادات ...
و ... اجتهادی ... مذکور ...
در زمان پادشاه زاده سعید موسی چلبی مشار الیه ... علوم دین ... اهل حق و یقین بمنصب قاضی عسکری و صدارت مامور و ...
و چون ... مولانای مشار الیه ... علوم دینیه و حقایق یقینیه و ...
طالبان کال ... بطریق سلوک و مکاشفات ... اوقات ... ریاضات و مجاهدت
... کشف و کرامات ... خوارق عادات ... حاصل کرده
بود آن ... عبادت ... طاعات ... خودپسندی ... مریدان بسیار شد
و این ... هدایت ... ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی

القوم الظالمین شد و مصطفی نام یکی از مریدان خود را بعنوان مشایخ ارشاد داده و جهت دعوت مردمان بجانب آیدین ایلی فرستاد و مشار الیه در ان
جوانب تلبیس و تدلیس بسیاری از ... نموده و جمعی کثیر از جاهلان و ساده دلان را از ... تزویر ... بیت ... صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ✿ هر چند ... ما اتخذ المضلین عضدا ... و آخر کار ... لیکن چون ...
نفس پرست ... مشایخ ... طریقه ... شهوات نفسانی ... شیطانی ... بالجمله ...
... مصطفی مذکور ... مریدان ... شبهات ... سلطانی
... قریب ده هزار مرید ... چون کار شیخ مصطفی ... مولانا بدرالدین ... رواج تمام گرفت ...
... الا ... قاضی بدرالدین ... آن مرید و
... مصطفی ... قاضی ...
... حاکم
... علی ... روم ایلی ... آورده ...
... خروج و فساد
الحاد مصطفی ... آیدین ایلی ... سلطان ... شاهزاده سلطان مراد ... پادشاه ... امیر
... مصطفی ... آیدین ایلی ...
و وصول شاهزاده ... مصطفی ... و ... اهل
فساد در مقام ... آیدین ایلی ...
... مصطفی ...
... اهل ایمان ... کلمه اسلام ...
گفته اند که شعر ... ✿ ... ✿ ... سلطان ... توجه
فرموده بود لیکن چون ... آن
... قاضی بدرالدین محمود ... خروج ... سلطانی ... و ...
... مریدان ... روم ایلی ... ساده دل
... اهل فتنه و فساد ...
کالانعام ... مصطفی ... خلیفه ...
ایشان ... مریدان ... اهل ارادت و
اعتقاد ... تحقیق ... توحید ... تقلید ...
... مولانا بدرالدین مذکور شوکت و
شهرت تمام گرفته و این فتنه ملکی و دینی ... روم ایلی شیوع پذیرفته بیت فتنه ملک و دین بهم انگیخت ✿ فتنه جو هر طرف بهم آمیخت ✿ چون سلطان
... شاهزاده سلطان مراد ... آیدین ایلی ... فتنه
مصطفی ... مولانا بدرالدین ... قاضی بدرالدین ...
و جرات تمام اقدام ... سلطان ... جانب حق غالب و باطل ... لیکن از

میان مرزنگاه گریخته دیگر میان چشنه لو او رهان سوار شد و پنهان گشت و مجددا جمعی ازان سفهان و طلوان را گرد آورده فتنهای انگیخت و هر روز نهجی ازان
طایفه باوی آمیخت بایزید پاشا دیگر بتدبیرات صایبه جمعی مردم را بقصد قاضی بدرالدین در همان چشنه مقرر داشت و از لحوق و وصول اخبار استیصال
مصطفی و توابع او چراغ کذب قاضی بدرالدین هم چندان فروغی نداشت و بیاری تألیف و تکلیف بایزید پاشا جمعی مردم در سلک متابعت مریدی قاضی بدرالدین
در آمده و بتدبیری چند هم از میان چشنه گریزگاه او تجسس و معلوم کرده و پنهان گرفتار ساخته بالفعل او سر نهند و نتایج اعمال خود بخدمت سلطان آورده
چون شیوه علما و دانشوری قاضی مذکور مشهور بود و در طریق حل مشکلات فتوی مسلم جمهور بود سلطان هم در پرسش حال او احضار علما و ائمه دین نموده و
در ان زمان مولانا حیدر هروی که از نحاریر مشاهیر اهل فضل بود و از بلاد عجم بتجدید رسیده بتدریس و فتوی قیام مینمود جهت آن مجلس معارضه دینی
با قاضی بدرالدین سلطان او را تعیین فرموده مولانا حیدر از تأییدات عقلی و مؤیدات نقلی چون القا کلام کرده و در ترویج و تصحیح حجت بر مشار الیه استشهاد بحدیث
صحیح من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد یرید ان یشق عصاکم و یفرق جماعتکم فاقتلوه آورده و هر کس از علما و افاضل در ان محفل بر فضایل او خطاب کرده
که او چون این همه تبحر و مناسک در علوم شرعی و عقلی داشتی و این همه ارقام تألیفات معتبر که بصحایف روزگار نگاشتی چگونه بر حسب امر نفس شیطانی منهاج
شریعت مستقیم را از دست گذاشتی و در احکام حلال و حرام که جهت انتظام قواعد شرع عالم انتظام بود میان اهل اسلام بدعا داشتی و با این همه فتنه و فساد [illegible]
غدر و خروج بر معامله سلطان اسلامیان برافراشتی اکنون خود فتوی بمکافات اعمال و مجازات این افعال بده و بجای خود در آیین فرمای چون قاضی مسئله
عذر را بر طبق و اصله القصه علم آن ضلالت و گمراهی و استدلال خود بطریق واهی و ساهی اینی از غلبه اغوای شیطان بود [illegible]
در مسایل کفر کفران مینمود هر آینه خود بخود بیان ساخته و شرح واقعه را بعجز صواب ادعا نمود و استحقاق خود را جهت ادای حکم شرع شریعت بتفصیل بیان
فرمود و اعتراف کرد که چون در ین اوقات خروج از طاعت و سلطان کرده کردن مطاوعت از رقبه اسلام بقول و فضل بر قتل آورده الملک السیف محاء
الذنوب اکنون بشمشیر سیاست الحق کردن قبول نهاده ام و جهت اجرا و امضای حکم حاکم ابا بی السیف نامر قدم کرده بپای ابتلا دام بیت کرم چه بود ببوزند
نیست کس را جرم که من بیده دل خویشتن گرفتارم چون قاضی مشار الیه بخصومت و مباحثه در هیچ امری نایستاد و علمای حاضر را از تفتیش مباحثه و مکاوحه
خلاصی داد سلطان هم حکم فرمود که او را بر دار منصوری بر آویزند و چنانچه [illegible] آبروی اهل الله را بر خاک تیره بختی خوار داشت [illegible]
رهگذار آبرو [illegible] سایر مفسدان دین و [illegible] سلاطین شریعت آیین شود اما سلطان تمام اموال و اسباب او [illegible]
او در اکثر الحاد و زندقه معتبر بود [illegible] و بعضی را که صلاحی در استمالت و استشاره ایشان بود بتجدید اسلام کرد و [illegible] ایشان را از
عرصه ملک بیرون آورده شعر فسفک ما کان الصلاح بسفکه و حقن بعض [illegible] استصلاحا داستان [illegible] در ذکر [illegible] سلطان با بنا
بقاع خیرات [illegible] کفار [illegible] اوقات [illegible] آن عمارات [illegible] مهندسان بنیان [illegible]
در عرصه فضای خوش هوای کشور [illegible] عمارت [illegible] و طینت آب و گل آن بنای [illegible] معمار خانه [illegible]
آدم [illegible] و جهت ترویج [illegible] مرغ [illegible] اسوة [illegible]
در ان [illegible] عالم امکان [illegible] جهت امداد [illegible] چل روز [illegible]
سبب گل آدم [illegible] [illegible] اهل حق [illegible]
هیئة الذات [illegible] بمبادی عالیه [illegible] بصفات [illegible]
و هیچ [illegible] کشور امکان [illegible] وجود [illegible]
و جوبست [illegible] زوال [illegible] امکان [illegible]
نفوس [illegible] مرغوب [illegible] کرا [illegible] مرغوب [illegible]

وثبات

مزید

مزید بقا و دوام وجود کرده البته مانوس و ملایم طبع عالی خواهد بود [illegible] و اقبال خواهد گشت و پوشیده نیست که حالت بقای
نفس انسانی [illegible] باکتساب علوم و معارف حقیقی است یا باکتساب مکارم ملکات خلق لیکن ابقای نفوس [illegible] الانتصار مختص
[illegible] جمیل است [illegible] و ما انفقتم من خیر فهو یخلفه و هو خیر الرازقین [illegible] ابیات
[illegible] اگر [illegible] و بهترین طریق [illegible]
در [illegible] خیرات [illegible] و اقامت [illegible] کامکار [illegible]
[illegible] معالم اسلامی [illegible]
ذکر [illegible] و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله [illegible] چار [illegible]
تا مکر آن [illegible] چنانچه القصه اصل [illegible] اسلام [illegible]
سلطنت عالم [illegible] استیفاء [illegible] سلطان [illegible]
استقلال بر کمال [illegible] سلطنت [illegible] چون بعد از
[illegible] جامع [illegible]
[illegible] بامسجد [illegible] نظم رضوان که پرده دار حریم سعادت است [illegible] معتقد
[illegible] ابواب [illegible] اثار [illegible] از
[illegible]
شهر [illegible] در ایام حیات [illegible]
بیت [illegible]
[illegible] آن [illegible] اصل [illegible]
[illegible] موقوفات [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] جهاد [illegible]
قسطنطینیه [illegible]
بود از [illegible] امیر تیمور [illegible] ایام [illegible]
استنبول [illegible] آن [illegible]
وقف آن [illegible] مجاهد [illegible]
[illegible] کان الله له [illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible]
زمان امیر تیموری [illegible] استنبول [illegible]
اهل اسلام [illegible] استنبول [illegible]
کرده [illegible] قلعه [illegible]

القصه

و باسهل وجه قلعه کیکبزه را مسخر ساخته و بیرق اسلام جنانچه ما فی الکلام فایز و مغتنم گشته و شهر و توابع را بقوانین دین و آیین عدل مبین منتظم کرده

و حاکم و قاضی تعیین نموده و وظایف مملکت داری معزز نموده و از انجا متوجه موضع [illegible] شدند و از [illegible] سیاست مجاهدان

[illegible]

[illegible] داستان [illegible] در ذکر [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] استیصال [illegible]

[illegible]

[illegible]

خاتمة الکتاب [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

امراض متلون بخیر و سقیم محقق و معلوم است آیا کدام دوحه آمال و امانی در بر ایشان حشمت سلطانی بکمال نشو و نمای خود رسید که عاهات و
آفات شتائی از هر سو لشکر ستمکاری بر شاخ کشید و چه نخل بارآور دولت و اقبال در بهارستان ابهت و جلال بمنتهای برومندی منتهی گشت که در آخر
روزگار برگ ریز موسم پاییز نزار آن بود که انقراض شجره وجود منتهی شد **بیت** شرط است که وقت برگ ریزان · هر کس بکناره بر نهد رخت · خواهد چکید
نیرک ریزان · نرگس بکناره بر نهد رخت · شمشاد در آب و از زر ریخت · سیلاب چمن شکست گیرد · کل اشکم بیست گیرد · چون باد مخالف
آید از عدد · افتادن برگ هست معذور · چنانچه القصه در اواخر فصل خزان برگ ریز لشکر عادیه زمستان در اوایل محرم سنه اربع و عشرین
و ثمانمائه سلطان محمد بصداع ... از غزای انکروس بدار السلطنه ادرنه عزیمت نموده در موسم برف ریزان ... رحلة
رحلة الشتاء والصیف از تصرف تعاقب حرکات عنیفه ریاح صرصر در فصل خریف از زرد و سپید بازمانده بود و سپاه سپاه کاری ... زمستان و بند
بادهای نسیم خزان آهنگ شبیخون بر ملک گلستان نمود **بیت** بهار ار چه کند کشور زینی · بادش برهد تا که روزی · درختی اگر بینی تازه
بخش کند روزی بخشی جای بخش · و سلطان محمد ... در کشور ... بر سر اغصان و اوراق
مرجان طرح ... و اکثر سپاه و عساکر ... اطراف ... ساکن ... سلطنت اعتمادی ...
ناسازکاری هوای این ... هلاک ... مخالف مزاج معتدل ... بکلی ... الذام
سلطان ... ضعیف ... مزاجی بود ... کاری ...
و ذبول ... و ضعف طبیعت ... سلطان ... فصل زمستان ... حکیمان ... دم
و طبیبان ... سلطان ... معالجه ... ضعف ...
... السکنجبین ... روغن ...
میفرمود · بنابر آنکه آن خرد ... استیلای مرض ... معاینه ... الهام ...
... ارکان دولت ... احضار فرمود ... فرمود کار شواهد
آیات ... چنان مفهوم میشود که ... **شعر** قطع الرجال
عن البقاء یقیننا · ان التفرق غایة المجتمع · اکنون چون ودیعه خلافت و سلطانی و امانت حق تعالی ... آبا و اجداد
و اسلاف ... ضعیف سپرده شده بود ... اجیبوا داعی الله فرموده که
نظم ... خاک ... چون ... راه · ... بگذشت
کشی ... نگست · ... این خانه ... بیدین · تا شود ... کریز · و در بین طرح کلمات مشتمل بر شیوه وداع و در بیان
آن ابجن اجتماع و صیت ... سلطان مراد فرمود ... آن ... بود و در ان حال
شاهزاده ... سلطان ... فرمود که ...
... **بیت** ...
کل ... ارکان دولت ... سلطان مراد ...
و حقیقت ... سلطانی ...
و سلطان ... الملک الیوم لله الواحد القهار ...
برآورد **شعر** ومشی الی الموت الزوام کانما · هو فی جنان الخلیل · فاما ارکان دولت جهت ... ازکما ... فقال

لعین

لعین اظهار موت سلطان نمی نمودند و بدستور معهود در ایام دیوان توجه تمام بقطع و فصل معاملات میفرمودند و عرضداشتها و دعاوی را بموضع آنکه
بدرون مجلس سلطنت میبردند و سلطنا انا دهرین ولادت را بر روی خود می آوردند اما از آمد و رفت ایام تراوی احتجاب سلطان و وقوع ...
زبان دوران در زبان ... موت سلطان ... مردم شهری و لشکری شد و این ... خاطر سپاه ینکچری گشت و با ایران ...
بوده دیوان ... ارکان دولت استفسار کردند که ... پادشاه خود را ... ایام ... را از ... اهل الجواهر
... میخواهیم ... ارکان دولت ... بخواهیم ... ملاقات
سلطان با ایشان ... یکی از طبیبان ... معالجان ... خواص مجلس سلطان
بود از ارکان دولت ... سلطان ... منصوب ... او را در
پوشانیدند ... سلطان نشانند ... آن کودک ... مکر ... تحلیل میباید و
... ملاقات سلطان کرده بودند ارکان دولت ... ینکچری ... حرکت سلطان
از درون خانه ببیرون ... ببیرون ایوان دیوان ... اوشان را ... آرامشانه
خانه ... سلطان ... حیات سلطانی
معاین و مشهور بود ... سلطان مراد ... بعضی از ارکان مثل حاجی
عوض پاشا ... سلطان ... التزام کرده که در ... و تخت
روان آن جانب ... کسی از خواص ... لشکریان ... سلطان را از ادرنه بجانب برسا نقل و تحویل کردند
و در آنجا ... خانه خود آوردند و از روز وفات تا روز دفن که اظهار موت کردند چهل و دو روز گذشته بود و سلطان مراد
نیز در برسا نزول اجلال فرموده اگرچه مرض موت ... سلطان را
معاینه دیده ... معهود ... بود و **بیت**
... سلطان ... **بیت**
... چون ... آمد ...
آن خطه ... چون ...
...
...
افسوس ... حالتی
... حالتی
خلق ...
ه

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای صار بسم الله الرحمن الرحیم * اذ مرادی هنا ذکر الخطب عظیم * اشرقت من باء بسم الله نور ساطع * نقطة سوداء لکن تحته نور جسیم
والف التوحید اذ ان امرا واحدا * احرف الارحام لاحت عنه فی الذکر الحکیم * جال فی الالواح حتی الف منه الالف * نقطة منها سارعت صارت کخط مستقیم
فیه بیعة الصحف منها ایة منبثة * انه انا واحد اشار بالوصف القدیم * صار باءا حیث نال الالف عن تقدیم * اذ بباطها او عرض فی استواد قدیم
امر فی باء بسم الله الف شعرا * ان کل اثنین فیه لحق فرد مستدیم * من کلام الله هبت نفحة فی جوده * من فوالی الموج لاحت صورة البسم الرحیم
رحمت من نقطة الله بحرف اول * اذ باسم الله جمع الخلق فی الصبح القدیم * فتحلوا من ترقیة بین باد فی اسمه * دورة الایجاب والامکان فی الدهر الحکیم
ابصر الروح بعین فتحت من بهائها * کوة من انجت منها الی الروض النعیم * نفحة الرحمن هبت من ریاض البسملة * اطلقت انوار جود فی الوجود کالنسیم
خص منه الخلق من رب رحیم رحمة * ما لها من بسم الله بالقلب السلیم * حیاه الله بالوحی الذی من فضله * نعمة التوفیق والالهام بالنطق الحکیم
افتح اللهم باب الفیض فیما رمته * اذ نعت فیه ذکر هو الدر النظیم * هذه آثار ذکر من ملیک عادل * عنده ذکر الصالحین نزل الفیض العمیم
قیل لی من نعت سلطان عم اسمه * درة التیجان فی الاخبار کالدر الیتیم * من رای آثاره بالدوم یعلم انه * انعم الخیر به جاء الله بالطبع الکریم
حصل الذکر الجمیل اثر اخیرا تره * بالعطایا قر الاقطار عمرانا ادیم * کان بابی له الکفار عن اسیفه * صار ظل الله احسانا ایواء للعدیم
خلفه ابناء الاهل الذین خلدوا دایما * سیف الکفر لهب نار نار الجحیم * جاهد الکفار دهرا کل عام جنده * غزوة منهم توازی الغزو فی القدیم
ازهد الفضل کنز بطاق فی سخط * محسن فی کل سوء وفی الغیظ الکظیم * اعقب الاخلاق حتی الله والی ذهب * اورث الامصار ملکا وانجال الملک العقیم
معتمد فی امر دین ومعی بعده * ابقا الدین سمی المصطفی وابن الکریم * فاق آفاق العلی براو بحرا بالذی * اشرق العرب والعجم باحسان عمیم
انهت جرثومة السلطان هذا حافدا * خیر من یحیی بر الاباء بالعظم الرمیم * بایزید الوقت مالک سلطان الوری * اصطفاه الحق سلطانا بل الحق العلیم
خلد الله من الخلق طرا ظله * کی یتیم العدل منهم البعث المقیم * وترحت لجارح العز بالقسمة * فی کتابه والعون عن رب الرحیم
کما وعد فی کتاب الکبیر و عهد فی خطابه القدیم ذلک تسکو خلیله من الایات والذکر الحکیم کتیبه شسم از کتاب که خبث بهشت
در ذکر سلاطین و قیاصره رضوان مرتبت و هر ساده انبعث مجلد تاریخ الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصرة العثمانیه و این دفتر در ذکر

اخبار الطایف آثار قیصر ششم است از قیاصره اسلام اعنی سلطان ملک عباد و پادشاه عدالت نهاد مظهر محبت و وداد عدل و داد از واحق
کز وصادق شاهسوار میدان جهاد سلطان مراد اعاده الله یوم البعث و المعاد علی ارائک المغفرة بحق المیعاد و این کتاب مشتمل است بر دو مقدمه و
چند داستان اما مقدمات محتوی است بذکر کیفیت استخلاف سلطان محمد خان ابن خلف خان علی الامر حالت انتقال و کفایات در شرح سوانح امور
و مجاری احوال دوران جمال و استفصال ملوک و سلاطین کشور مراد بسبیل اجمال مقدمه صغری در شرح استخلاف سلطان و شروع بولایت عهد
بوصیت پدر و تمکن و استقرار استقلال او در تکیه گاه اورنگ قیصری حضرت حق سبحانه و تعالی چون بمقتضای سابقه عنایت ازلی و پاسدهای
رابطه لاحقه سعادت لم یزلی بجهت اعراق کریمه آل عثمان و جرثومه عظیمه این خاندان عدل و احسان را بجامعیت دولت دنیا و دین میان پادشاهان
روی زمین مظهر کلام مبین و اتیناه فی الدنیا حسنة و انه فی الاخرة لمن الصالحین ممتاز و سرافراز داشته و در رعایت شعایر شرع مبین و دعوت
اسباب تجدید جود مجاهدین لوای مخاطبت را بدین خطاب مستطاب آیتین که و جعلناکم ملوکا و آتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین باعلام رایات اعزاز اکرام
و بوسایل عقود سلسل الولادت تا نیو برات سعد ما و پر ترتیب ترقی و تعالی بر مناصب مفاخر و معالی عزت دوام و ثبات در رفع بعضکم فوق بعض درجات
بهم بکر پیوسته انعقد بلیان از اطواد و خلاف اعصاف ایشان واحدا بعد واحد و عقبا بعد عقب و جانشینی بعد الد بحبل متین منصل الکرم از ابوالکرم
ثبت و منعقد چون رشته مروارید اصول الارکان مواصلهم متصل و مسلسل بند اند لمولفه این سلسله نظام ارثانی * پیوسته بود بحالت روحانی *
ازدواج شیر صورت آنکه ربطه اند * پیوسته آن یک همه سلطانی * چون بدلایل نقلی و براهین عقلی محقق و مصدق است که ترجیح خاطر و دعای والد در
شان فرزند موجب استعداد عمر و زیادتی ثبت و مع ذلک القلق و التحاق بنوی نبوی بر قبول ماقبل الکیان نظام و رودی مستدعی استعداد نحو
و غیره و زیادتی عمر از اوقات و جهانیست از انکه رابطه تعلق و محبت میان منبع اسرار اسماء ار امر جلیل القدر صلة الارحام تزید فی العمر است چنانچه از
سیامن هم علی او صیه سیاه این خاندان خلاف و از کمال توجه بواطن آینه صفا اهل توحید و معرفت هکی این پادشاهان عظام و قیاصره اسلام ابا
عن جد بسعادت ملک و مال و بسط عمر و برخورداری از انواع آمال بمقتضای حدیث صدق من احب ان یبسط فی رزقه و ینسا فی عمره فلیصل
رحمه مخصوص و ممتاز شده اند که ان دولت ایشان از زین جامعیت مکارم اخلاق و صفات هکی مقرر و متمکن بر بنیان مرصوص لمولفه داده حق شان
فضیلت متناهی * و اهل حق جلد در بیاض خواهی * چنانچه مصدوقه این بیان حق و نمودار این عنوان مصدق و محقق در حین ارتحال ایدی جنت
مآل آن سلطان محمد خصال و تعاقب استقلال و تمکن آن ولی عهد این خاندان حسنه و امثال او چنانچه رعد کار آلتمل حضرت جهان مدار عظام و
سلاطین کشته که القصه چون بر تکیه معز این زمان آماده جهت تعارف حدثان معهود بود و کرد در منزل که او قریب بجهان و این سراب سان میانی و امانی
و در این عرض شد مجال مجالی نفوس انسان جسد ابعاد حقیقت نوع خیر بر تو اطاق یکی از اطلاق حمید او صاف پدر سیادی تایید جان تقایم مقام
را طلوع مناسب زندگانی و قاطعان علاقه تعایل از تن ترکیب بدارکان طبعیت بهم لاحق برکار شده انتزاع آن اصول بالاتمان نگهبانی این منازل
خالی و محافظت این نظام حالی و حالی فرزند بختیار نیک پیمان آرزد تا همیشه تذکر بنکو جیل امر سلوک چیات باقی فرزند خلو در حکم عمر جاودانی و عمر دراز
عز مقیم دو جهان کرد د بیت زنده است کسی که در جهانش * ماند خلقی بیادگارش * لاجرم سلطان محمد خصال بزبان حال و قال اسم حالت ارتحال
و انتقال از تن شیمن زوال ملک رحلت انتقال با این شیوه سخنان حق و صدق بر ارکان دولت خود التماس بوده و در ان مرض موت جهت نظام دین
و ملت این نوع کلمات هوشمندانه ادا نمود که چون برست قدیم زمانه و بر تکیه معز این کاشانه ویرانه چون روی بختانی بعض اشراف اسلاف
و چهره نکو ساقی بعض از پادشاهان جلیل و مرحوم آباد شهرستان امکان معدوم خراب آباد ملک کون ان زیر ساری بود بی بود و جود این
مستعار خود در پرده حجاب بعقاب کل شیء هالک الا وجهه کشیده روی پنهان کند فاما طلعت خورشید مثالی از مطوران انظار افضالی بکر و آل
در آینه جمالی بیان ظاهر اقبال از انعقاب خلف صدق الاتصال او لطف جوان باشوکت و اجلال از مطلع تأیید و ابقاء و بیقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام

معاصر سلطان

الفقه

و نمایان شود یقین که رونق سابق مراوقات لاحق منظام کافه امم و قوام ملت اسلام از آنجهان قایم مقام بر جای ماند و پایه انتظام شرایع و احکام
جهت معدلت بر دوام و سپهر اعلام بر مانند بیت روان رفته باز آید زبان بسته بگشاید هر دلها بیاید هر جان شادمان کرده اکنون اگر چه
از برج سلطنت و اقبال و برج سانان این خاندان افضال و اجلال خورشید سپهر مقام آغاز کسوف و زوال کرده و مهتاب حیات زندگان در سحاب
و عنا روی باستتار و اختفا جمال آورده اما بحمد الله که تر تصدر وجه ذات ... هستک پیتو آفتابی ... امید از مشرق صبح جهان افروزی شعشعه
مهر منیر متولد از سپهر بخت و مهر و هیبت آغاز طلوع بر کشور جهانبانی نماید و با هلال نو بختی و فیض انسانی در اعلی ... آید لاجرم
کشور هستی بعد از ان از ظلمات حادثات چراکه ... شبستان ... از تراکم ... چراغ با وجود آنچنان گوهر
تابناک است ... فرزند دلبند ... سلطان کشور ... که در آینه ... اقبال بدوام ... شده و در این حالت دولت
ملک و جاه تفویض و لایت عهد آن فرزند ... موعود و معهود گشته المنة لله تعالی که ... اسلام سزاوار است و انتظام مسعود ...
عزت و اقبال این خاندان منتظر انتظار ... بیت ... کار او چون تو شهزاده ... خاندان باشد
اگر چه ملک شهی ... گاه اجدادت باقبال ... چو بخت تو جوان باشد ... از تخت ... دیار
آن فرزند بختیار ... باد همراه ... اختصار ... اختصار فرمود که لولد ... از
مرا نفرمود ... کین ... بنیاد ... چون ... افضلی ... سلطان
اد ... ولی ... جان ... کرده
کیفیت سابق ... ارکان دولت سلطانی ... بجانب شاهزاده سلطان کشور ... فرستادند و ... ولایت
عهد ... حالت ... امیدی ... جهان فرزند بختیار ... لیکن چون وصول سلطان بتاخیر افتاد ... اشغال
خود ... کشاد ... چشم جهان بین سلطانی ... امید ... قیام ... کرفت ...
متعلق ... شعر العیش یوم والمنیة ... لیکن ... خواب
گران سلطان ... در زمان دولت ... از
... حالت بیخودی ... کاران
ماتم آن سلطان جهانیان ... از ... اعلام دین اسلام
... سید الانام ...
... بیت لشکر دیو ... چون سلیمان از
ملک انس و جان خالی گذاشت هر چند قبل ... سلطان ... از زبان جمیع ارکان بجانب ...
شاهزاده روان ... سلطان کشور ... نمود
شعر ... الامکان و چون ... سلطان کشور ... دولت
... تخت دار السلطنه ... جانب روم ...
طوفان حوادث ... و طغیان ... اطراف ... استنبول ...
... بتوفیق ایزد متعال ...
از ... اقبال ... نظم ... با تو ... ذکر حوادث زمانی

قبل از نکبتی وقوع سلطانی حادثه اول آنکه چون بر اهل بصیرت کردید محقق و هوشمندی ایشان از ... حادثهای ماضی صورت حال
استقبال هویدا و آشکار است یعنی از یقینیات معدود و این صورت همیشه در مرآت شهود مرصود که میان اخلاف خلفا آنجهان فرزندی ... نامدار
شایسته ... باشد و آن ... بختیار ... سروری ... کوکب اقبال از مطالع محامد
خصالش چون صبح صادق بر تمام امیان شارق ... گوهری ... جبال علو همت و از معادن ... باطن ...
امیدوار ... بنده ... نشان شود ... کرامت ... ایصاف ...
ارتباط ... ذات ... جام جهان نمای باشد و ... صورت جامعیت ... اوصاف چون
سپهر ... بیت جهان ... سپهر ملک را
خورشید ... شاهی ... افلاطون یونانی ... اولاد ... شجاعت و سخاوت
... سحاب ... عطا ...
از مقتضای ... بسان ... کوه ... لیکن
لیکن ... شعر ... وهمچنین ...
... آینه ... مهر
افزایش خورشید ... همواره ... آتش ... نمکدان
حافی ... بیت ... ره آینه
طالب جاه و سروری چون ... باسی ...
... سلطنت و جهانبانی را
... استقرار ... مسند
سروری و جانشینی ... مردم ... و الواطر
بالبر ... فی الارض ... ملک و جاه او
... بیت ... برکرفتند
... ربوبات
... العصر ... تقدیر سبحانی و بارتضای قضای
آسمانی آن سلطان ... اشکال ... اوصاف ...
... شعر ... المنابر ...
... سلطان سلطان مراد
... مصطفی چلبی ... قیصری ...
... سلطان مراد ... مصطفی چلبی ...
منصوب لاجرم اهل دین و دولت ... این خاندان ... دشمنان
دین ... کشور قیصری ... استنبول ... بود که ...

در زمان سلطان مغفور بواسطه خدمات مقبول که در فتح روم ایلی و معاونت موسی چلبی بظهور رسانیده بود و خود را آن وسایل در ظل مرحمت سلطان
در کجا نیده و آسوده مردم سلطان استنبول به توجه مرحوم او چه که قبول چندان شده بود که بر جابای احوال و اطوار سلطان و برادران و عزیزان اطلاع
داشتند و خود را در سلک یکجهتان و ملازم آن آستان می انگاشتند چون صورت ارتحال سلطان محقق و مشهور گشت و موت عزت آن حضرت
مردم لیوبقای کفر مواد فساد و ضلال فتنه نیم بظهور آمد و بعضی از نتیجه آنست که همیشه در معاملات دین و دنیا از زمره اولئک الذین اشتروا الضلالة
بالهدی بوده بعد از فرصت و نکار بجهت مصلحت کار خود متاع آخرت را وده دنیا را ببضاعت فنا پذیر حیات لازم الانقضا استبدال نموده و
بمناسبت اختلاط و ارتباط سابق با کفار استنبول طرح همراهی انداختند و حسب الاستدعا کفر بر بعضی اولاد سلاطین فتنه دینی و دنیوی بر ساختند و باده
آن فتنه و فساد در این نهج نهادند که او بی صواب خود را این نسق ترتیب دادند که چون بعضا از جمله سلطان سعید سلطان یلدرم بایزید با لنگر تیمور
و اتفاق تفرقه و فساد در میان سپاه تیمور در میان جنگگاه از جمله پنج پسر سلطان یلدرم مصطفی چلبی نام در آن غوغای قیامت اسلوب بی نشان
و ناپدید شده هر چند امیر تیمور بالتماس یلدرم خان در طلب آن عزیز بلند سلطان بسیار کوشید لیکن کسی مرده و زنده او را نیافت و از او خبری
هیچ کوشی نشنیده در ایام سلطنت امیر سلیمان و موسی چلبی و در زمان مکاوحات سلطان محمد صاحب کسی بوجود و بقای او قایل نبوده ما در این غزوات
موت سلطان آن گروه پر فساد با منافقان پیشنهاد کرده ایشان مصطفی نامی را برانگیختند چندین علامات و شواهد تصدیق عزیزی او از سلطان
یلدرم خود و کمینی شبیه بیقین بتحقیق مردم آمیختند و بعضی نشانها که در اعضا و اجزای بدن آن مصطفی چلبی حقیقی مشهور بود و با اعلام و تصدیق
کرده مذکور و هر کس آن صورت را در عیان می نمود و بگواهی چند از مظالم کهنه پستان صدق دعوای آن مصطفی چلبی مجهول را معترف و مثبت داشتند
و با حاکم استنبول عهد و میثاق موافقت بر خر چپ عودند که چون او را با مدد لشکر کفر از جانب روم بحر بر سر قلعه و شهر کلیپولی که کلید ممالک
و دری روم ایلی است توجه نماید بعد از تسخیر آن شهر و معبر که محاذی بحر روم و دیار شرقی از امراست بجانب کوچ تسلیم نماید و سایر ممالک روم ایلی را
بمعونت لشکریان کفر و سایر اولیای شیطان بکشاید لاجرم کفر نیز در مقرون ملکی چنان طامع و جهت ادوات ادیان شرایع در ترویج آن تزویر و تلبیس
و در تقویت اتباع و اشیاع ابلیس سعیهای موفور می نمود و هکی مردم از سلامان و کفار اتباع و فرمانبرداری مصطفی مجهول مینمود بلکه بحقیقت
نامی خلق را از متابعت مصطفی حقیقی صلوات الله علیه ممنوع میداشت و کفر مان و مضل از کیش مسیح خود تماماً دعوت مصطفی مذکور بعنفوان عند
و تعنید و جبر مبکاشت مجاد عون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون **نظم** چگونه جلوه نماید مجهول بوالعجبی چراغ مصطفوی
از شرار بولهبی وجهت امداد این خیل و تمشیت این گروه زنده وار بعداد لشکرهای آراسته و کشتیهای حربی در آراسته از جانب روم بحر ترتیب داد
و همراه مصطفی مجهول بمعموله باعیه فتح و تسخیر کلیپولی فرستاد که شاید بدین بهانه را ایشان را از ایلی کفر و برادر از تفرقه و پریشانی در چنین
ممالک اسلامی آغاز نهند یقین که چون مرو معبر کلیپولی بدست کفار در آید دیگر عطا سکون و قرار اهل اسلام در چه کوچ لایلی روم ایلی شاید از
اطراف و جوانب اعدا و اعدای دین در زمره و وضع بلیه مسلمانان آن جوانب بیفزاید چون مصطفی مجهول با آن مفسدان نامقبول بکلیپولی رسیدند
دیر اطراف حصار و سواد آن دیار صفهای سپاه عناد کشیدند اتفاقا از جانب سلطان مغفور یکی از امرای نامدار شاه ملک نام در آنجا حاکم و نگهبان
بود و مجید و مردانه از قبل سلطان کشور مراد در مقاومت جهاد ایستاده کی قریب دو مضمون این مثل را با آوازه بلند قریب میبود اکفر بعد ایمان ام اتخاذ
لزنان **بیت** مرا که جانب اصحاب ما نگهدارد • خدایش در همه حال از بلا نگهدارد • اما بدلالت شهادت کفر استنبول و اغوا و اضلال آن غول بیرتاب
بعول بامعلت فتح اکثر لشکران اسلامی روم ایلی را تابع مصطفی مجهول ساختند و طرح سلطنت موروثی او در میان آن گروه بی نیکان نادان انداختند
تا آنکه بحادثه هزار سوار از امرا و پر خیلان مجاهدت شعار رجعی از انصار با بر خود از اقوام کفار مصطفی مجهول را بپادشاهی برداشتند **بیت**
بنده چنین زانعم بخواه • رعیت را عطا کرد خانه شاه • پس آنگاه کی کرد از جای برخاست • امور جلیل کردن با پادشاه • چو لند از ...

که در زمان سلطان محمد خصال را بها رمسند وزارت کل و منصب امیر الامرائی منصوب بود و بکمال عقل و دانشکی میان ارکان دولت بر چشوا ایشان
الحلوا میبود و بعد از سلطان هم کسی مناصب او را تغییر نداده چون سلطان کشور مراد بعد از پدر او لا بر دار الملک بروسا بجای والد سعید بر تخت نشست جهت
تحصیل ممالک روم ایلی و تخت دار السلطنه ادرنه کمر در اکوی و جهانگشائی بمیان بست امرای عظام روم ایلی خصوصا اورنوس بیک و اولاد حاجی اورنوس و کلای ایلی
و سایر صنادید و عظام تقلید یکدیگر بیکبار صدق و صفوت در درجه متوجه عسکر او گشتند و از اطراف اناطولی نیز همچنین الا امیر اغلی جانب مصطفی مجهول گشتند
و امیر اغلی نزد او منصب وزارت یافت و هر کس امید زیادت منصب و جاه بخدمت او می شتافت چرا که نفوس خبیثه همواره در طلب آرزوی طبیعت و کام چون
حیوانات و بهایم همیشه در صحرای ضلالت بر روی یکدیگر هجوم کردند و از تامل در عواقب امور و تحمل امر اندیشه ظهریان سر و رعیت را و لاد اهل و ثانیا نادم شوند
بیت اعدای بروز که ناگه سپاه اجل • بر سرا خانش بکیر خیر کوی عنبر • تیغ چون سوسن هشتی در اقشر بباغ • تیر چون غنچه بود در افق بصر
بعد از آنکه سلطان مراد از ضبط ممالک اناطولی و جلوس بر مسند پدری در بروسا فراغت تمام یافت و با قدام همت بلند بجهت تکمیل سلطنت فتح ممالک روم ایلی
و تخت دار السلطنه ادرنه مضطر با نمی شتافت چنان ظاهر شد که کارخانه حکومت مصطفی مجهول الغیب رواج گرفته و چراغ دولت حیاتش از لمعات سراب
کواکب مکر و تزویر فروغ تمام پذیرفته هر چند محقق بود که **مصرع** چراغ کذب را نبود فروغی • اما ظاهر بود که لشکر و قوت سلطان مرادی را در این زمان تاب مقابله و
مقاومت آن لشکر خصم خصیم نیست و استطاعت عبور از کلیپولی و معبر دریا چنان فخیم سلطان کشور مراد در حیب اندیشه با ارکان دولت پدری خصوصا
بایزید پاشا و ابراهیم پاشا و اولوعلی پاشا و طلحی چوبیان پاشا و جمعی که از ولایات اناطولی در چنین حال بر تخت بروسا فراهم آورده بود مثل اولاد تیمور تاش بیک اوبوز
و اوروج بیک که سلطان سعید هریکی را در ازمنه عنایت فرموده بود در باب مصطفی مجهول مشاورت نمود هر کدام از ایشان امری رفتند و صلاح اندیشی رای و تدبیری
چنان که چند هر کس آنچه صلاح دید بود عرضه میکردند ابراهیم پاشا با اتفاق طلحی چوبیان پاشا عرضه داشت که چون بایزید پاشا وزیر اعظم و امیر الامرای روم ایلی
مصلحت چنان است که طالبا و دابه ... از معبر استنبول بجهت بلاد روم ایلی فرستند تا جمیع امرا و لشکریان آن جانب را از متابعت فرمانبرداری
مصطفی مجهول باز دارد و جهت عبور لشکر سلطان از معبر کلیپولی اجتهاد نماید بیان تیظهور آید و اگر فرصت و قوت محاربه با مصطفی مجهول داشته باشد با اتفاق
امرا و لشکریان آن جوانب عنک و جدال اقدام نموده ممالک روم ایلی را از اعدا و منی فرماید که **بیت** کر فرومایه سری بفراخت • اندکی خویش خنجی ساخت •
من که صاحب سرو ابوالهم • تیغ دارم بر تیغ بستانم • جای من کر گرفت غداری • عنکبوتی قید بکاری • اژدهایم رسید بر در غار • کی من آن
عنکبوت خواهم ماند • اما در این انجمن مشاورت اولاد و اولاد تیمور تاش بیک که مخلصان دولت سلطان مرادی بودند و از یکجهتان صادق الاعتقاد معارفی
ایمن المستشار مؤتمن ... در حضور سلطان تخطئه رای ابراهیم پاشا در ارسال بایزید پاشا کردند و در منع آن مصلحت اصرار لا یلیق عادت
آوردند که چون مصطفی مجهول را دعوی فرزندان عمالی است ... ایام روم ایلی معروف است ... سلطانی بایزید پاشا با وجود قوت سپاه
چگونه با بر چنان مقاومت میتواند نمود و الحق این اندیشه موذی بهلاک بایزید پاشا و مزید تائید خصم خواهد بود لیکن چون بایزید پاشا در مسند وزارت
مرتبه خود مستقل و مطاع بوده در کار وزارت و سپهسالاری بغایت عاقل و شجاع و ابراهیم پاشا و عوض پاشا را با وجود او چندان استقلالی در مسند
میسر نبوده در هر دو در دفع او از آن مرتبه سعی بلیغ مینمودند و سلطان مراد را در خلوت بر آن داشتند که بایزید پاشا را بجهت توجه روم ایلی مامور و مجبور دارد
و مطلقا در منع آن رای سخنان کسی را معتبر نشمارد و با بر سلطان نیز روزی بپاشا گفت که جهت خاطر من با این خدمت تصدی باید نمود و با جمعی
لشکریان بطرف روم ایلی عبور باید فرمود بایزید پاشا در جواب گفت که حکم سلطان واجب الاتباع است سر و جان و مال و جان طفیل این دولت است جمیع
اتباع و اشیاع حال این قدر وصیت دارم که اگر دیگر و رنگ این بوصول خدمت سلطان سعادت نمایند از اموال و جهات متروکات من موازی چهل هزار
اقچه بنذر ... وصیت با مرور سلطان عنایت فرماید و در طریقه برادر اخوی ... خواهند که میان شریکان جاری و ارکان دولت پادشاهی نحو محافظه
جهت دولتخواهی سلطان از وساوس شد و از دیگران بعرض خود و صلاح حال خود مصلحت ملک سپاه پادشاه ظاهر گشت چون معلوم شد که مقصود از این تکلیف

والزام مخالفان این بنده دیرینه سلطان است جهت احترام کلام مطاع سلطانی اکنون سر و جان در راه خدمت در میان است بیت نام‌آوری جهان پردل
خود خوش کردم • چون از من لحظه همین بود مراد • اما در معارضه سلطان اختیار نمود که چون کار پادشاهی مصطفی چلبی رواج تمام گرفته و در نظر مردم
عظمت و شوکت او عظیم قبول پذیرفته اگر در روم ایلی جماعت امرا و لشکریان آنجانب به حالت خود در متابعت او امرا بپایند و از مصطفی روی گردان نشوند و نزد
سلطان بیایند مظاهر اخلاص این بنده از پیش لشکر ایشان محال است و فراهم آوردن طریق در پای خونخواری بی تدبیر و تجمل حالیا بنده را اختیار
سازند که باقتضای مصلحت وقت پیش مصطفی چلبی متوجه شده بمظاهر اظهار فرمان برداری او نموده در روز مصاف با سلطان بیان موافقت بجا آرم
و آنچه در باب پریشانی امر و کار او باشد بحسن تدبیر امکان بهم رسانم و مردم خود را از نظر او بدلایل معقول استفسار کردم بیت بر سبیل کی
هر جا معینم ورزد • چه کار آنجا ندر مخالف ظلمانی • و سلطان مراد بخش این التماس بایزید پاشا ملتفی نمود مساعدت داشت و چون اعتماد بر ثبات رای
و اخلاص او بود جملگی مصالح را باصلاح او باز گذاشت هر آینه بایزید پاشا تمام امر نیکنامی خود در گذشته و کار و بار خود بمحض تقدیر باز گذاشته متوجه
روم ایلی گشته بهر تدبیری که ممکن بود با جمعی قلیل از لشکریان بآنطرف دریا گذشته مجموع لشکر استنبول جهت هواداری مصطفی چلبی از کنار استنبول
بایزید پاشا را راه نداده از پیش گرفته حصار بر بالای استنبول که متصرف نواب سلطان بود چند روز کشتیهای مجرد بسته آمده و از کمال تهور گذشتن
دریا را با خود معتبر کرده و بعد از تصور رای توقف متوجه ادرنه شد و چون نزدیکی آنجا رسید طریق ظهور و جمعیت مصطفی چلبی را زیاده از اندازه تدبیر
و تشویش خود دید چرا که تمام امرای عظام و لشکریان روم ایلی بالطبع و منقاد مصطفی چلبی اند بضرورت خواه و ناخواه متوجه معسکر شده او هم طریق
اظهار اخلاص بعبودیت شتافت و در بدایت وصول او انضمام مصطفی چلبی الطاعت و الجا او را تصدیق نموده قبول او گشته و مسند وزارت بزرگ او را
برکاشت و جهت تصدیق بایزید پاشا صرف دعوای عزیزی بیدرم چلبی را بعضی عادات جراحتها و زخمها که در بدن او در جنگ تیمور بهم رسیده بود باز
نمود و اکثر امارات آن مصطفی چلبی مفقود در بدن این مجهول مشهود بود و بعد از بایزید پاشا چون جنید بیک از امرای ایلی هم از ولایت خود
بملازمت مصطفی چلبی مبادرت کرده و در میان شاراليه اهتمام تمام نموده او را هم بمسند وزارت دیوان آورده در مهمات ملکی و مالی مصطفی مذکور مدخل
تام داشت و از سر اظهار خلوص اعتقاد بمصالح سلطنت اهتمام و توجه الاکلام بر گماشت از آنجمله باصلاح او حکم شد که در ممالک روم ایلی عزب پیاده
بیرون آرند و میان هر یکصد مرد سرداری بر گمارند و هر یکی آن لشکر پیاده را انعام داد و تمامی آن لشکر را با زر فرنجیه سلم نام نهاد و آن لشکریان عزب پیاده را
بسیار معزز و مرعی میداشت و چون از سوار و پیاده شوکتی عظیم پیدا کرده نظر توجه بتسخیر دار الملک بروسا و ممالک اناطولی برگماشته و بایزید پاشا
از میر ایلی بایزید پاشا را بمخالفت باطنی متهم داشته در ساز و درع او اعطای بیعت قربان تمهید ساخت و علی الفور از معبر کلیبولی دریا گذشته
لوای سلطنت و احتشام را بر اطراف آب در صحرای عالیه برافراخت بیت بهر سو کاه با سپید و سیاه • بر ایشان کرد فیض خود بر افراشت • کز آن
کو دولت جهانداری بیابد • که نادان پادشاهی را نشاید • که اینک من رسیدم تنگ چون شیر • شما گیرید پا ستی با شمشیر • رعیت دست استیلا
برآورد • سپاه از هر طرف دستی در آورد • و بدین عنوان خبر عبور مصطفی چلبی بسلطان کشورگیر او دار الملک بروسا رسید بعد التحقیق
کثرت و قوت لشکر خصم مصلحت در جزئیه از بروسا عزیمت اماسیه و توقات را بحال خود انسب دیدکه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و در حالت دفع
اضطرار و اضطراب لا یزال بخدای کریم خود واثق و متوکل بوده و همیشه استعداد همت از اهل دل میبرد و لهذا از روی نیاز منددی و خلوص اعتقاد از اولیای
زمانه استرشاد مینمود و در این اوقات هر کشور بروسا هنوز از سیاداتی زمان مقتدای سادات عالیشان وارث مسند هدایت مصطفوی و حایز و حامی
ولایت مرتضوی منبوله بکاه حضرت باری امیر سید شمس الدین محمد بخاری که در روم مشهور و معلوم است بسید سلطانت و در شهر بروسا الهام میبود
بجهت خلوص عقیدت سلطان مراد همواره متوجه باطن و دعاخوانی نامیده و توفیق او میبود و تبرک شور معهود در حالت تردد و اضطراب حال مرا سلطان
در اختیار توجه بجانب اماسیه و ترک تخت بروسا التزمت مقابله و معارضه مصطفی چلبی روزی بزیارت سیادت مآب مرتبه بوده در میان صحبت آن

ترده خود را بطریق استشاره و طلب استخاره از خدمت سید التماس فرمود مصرع کای پیر ره بکوی طریق سوالیست • سید هدایت شعار بعد از استماع
آن سوال از علم اسرار و کشور انوار نور علم غیب را جهت حصول ظفر بر مطالب آمال بکوشش سلطانی رسانید و عنایات ربانی و تاییدات یزدانی تشویق
مژده کافی دل قوی و امیدوار کردانید که سلطان از روی توافق خصم مضروب وا بانی و تعبیر نمود و طریقه توکل و تصمیم عزم جزم را با ورهنمای فرمود
و جهت تسکین و اطمینان خاطر سلطان و ارکان درگاه طرح مصحف را بسیاق فال و اذا عزمت فتوکل علی الله اجرا کرده و بعضی کلمات امیدوارانه
جهت دلداری سلطان بمیان آورده که هر گاه خورشید عنایت از مشرق ازل آغاز تجلی نماید و مهتاب جهانتاب توفیق در وسط السماء تایید براوج برج دولتی
برآید دیگر نمایش نابینی کرد و ماه منبع اطل باشد البته در خلوت سجات جلال حق مثلاشی و مضمحل گردد و چون لمعات صبح صادق الطاف یزدانی
از مشرق عزجنود مطالع آمال بنیاد گیتی افروزی فرماید جلوه کردنهای شهاب شب افروز با طیل جاسوس از اثرات نمود کرم چراغ در هنگام ظهور روز جز
بلغ باشد بیت مخور غم چون بروز نیک زادی • طرب کن چون بدولت کشادی • جوانی دارم بخت بر شاهی • طلب کن باری صاحب کلاهی • ولایت را زفتنه
بازکشای • یکی ره دست بر خویش بپای • اکنون چون بتوفیق این طریق جنود همت اهل الهدایت بعد از آن چه حاجت بکثرت قوت لشکری و سپاه است
و مثر بحضرت دفع قریب پادشاه مصدق و گواه این اشتباه معترض کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله نظم بیاید دشمن جاهت سپاه پر سواد •
با دماغ مملکت شوریده زان سودا شود • زود بهر دفع آن سودا بجوش گردش • روی بیضای حسام لشکرت حمرا شود • چون حضرت سید کرامت شعار مجلس
سلطان صافی جنان نوجوان از ایحوات مخلصانه و توجهات بواطن کاملان زمانه فروغ تام و بسطت مال الکلام داد و غنچه دل مقبوض شاهزاده بنفحات
لطایف الطاف الهی چون گل جاشگاهی بر گشاده سلطان کشورمدار باستظهار توجه اولیا الله متوجه دفع اعدا الله شده لوای همت والا و رضای
غرایت متوکلانه بر کاشت و دست بخجه مخلصانه بستیهای دعا چون معرق اعلام فتح بر آسمان بر داشت و حضرت سید هم متعهد فرمود که چند شبانروز
در خلوتخانه توحید جهت مزید نصرت و تایید سلطان متوجه عالم قدس شوند و بصوامع جوان صالحه همت مصالح مرادات سلطان زاده کنج انزوا
و انقطاع طلبند لاجرم جهت از وفا مبعود در توجه معهود آن سید ولایت شعار انکار پی سبق سبب ظاهر مصطفی چلبی مجهول را دفعه مرض بطول طاری
شده و چند شبانروز که سید در خلوت بوده خون بی ترتیب از دماغ سروری او جاری گشته و درین سه روز مرض دفعی بی توقف از برکت باطن قوی اهل
حق در جمعیت اهل باطل ظاهر شد و بنابرین بتوفیق عزم اعدای سلطان را جهت اجتماع لشکر و تغیرات دیگر از موبدات متواتر و متوارد گشت بیت
ستیزه پادشاهی چون شود لنگ • بدشواری مراد آید فراچنگ • چو وقت پادشاهی در برآید • مراد خود بخود اندر برآید • و ظهور این کونه کرامات
دفعی از سید در تقویت دل سلطان مراد و ترتیب اسباب تاییدات نفع و فایده کلی دارد لاجرم از سر جرات و مردانگی با کمال امیدواری با اعتماد بعون
باری حضرت باری سلطان بی توقف تا محلی که نزدیک الوار بتعجیل استقبال خصم کرده جهت مسارعه عبور از نیل الوار دپیش از عبور خصم هر چه زود تر
بآن بحر و معبر روی آورد بمصطفی چلبی مجهول از این سبقت جنگ و جدال آهنگ از سلطان نوجوان بغایت متعجب و متغیر شده خاطرهای عالیان از
شاه و چاکر بسیار متفکر شد و تنافی تغیر کرد در باب جهانداری و کشورگیری با خود انکار کرده بود باطل گشت و اسباب کامکاری در سروری که بحیله
و تزویر بهم بسته بود متخلخل و باطل شد بیت همان سودا گرفته دامنش را • همان آتش بسوزد خرمنش را • لاجرم تدبیری دیگر میتنی بر حیله و تزویر
برانگیخت و مواری پیچ از کس مکل انخاص ان خود بهم آمیخت که از سراوباد شبگیر کرده از آب گذر نمود و بیکباره در خواب غفلت بر معسکر سلطان کشورمراد
شبیخون آورند اما تقدیر غیب فی الحال این مکر و غدر اعدا را بسمع ارکان سلطانی رسانید و سلطان نیز در مقابل آن کید اعدا تدبیرات موثر اندیشه
مواد و تربیت کرده ایشان در کمینگاه سر آب او باد با پانصد مرد مکمل از جوانان جریی بیکجری جهت محافظت راه معبر را داشته عصمت بیک و لعل تیمور تاش را با دو هزار
مرد مبارز در کمینگاه خصم گذاشت عدو فوق و لا یحیق المکر السیئ الا باهله چون در هنگام شب آن گروه سیه بخت و خذلان اوبار برگذرگاه رسیدند و لشکریان
سلطان ایشان را در تنگنای گذرگاه کشیدند و یکبار از هر جانب از کمینگاه با آن سپاه اشباه بیرون آمده و شمشیرهای کینه گذار را از غلاف کشیده از ظلوم یکستان

قرار ساختند و یکدم انکار و بانی تیغ انتقام آن بچه‌زاده را در آن تنگنای حیرت بیرون انداختند بیت زهر سو کشاده شدی چون نهنگ بکردون در
افسار یا الحذر و بعد از ظفر و فیروزی از اتفاقات حسنه آن بود که محمد بیک ولد میخال اوغلی که بعد از مقاتله سلطان محمد خان و موسی چلبی در ربیع
او را در قلعه توقات محبوس داشتند و بحکم این سلطان کشور مراد او را از حبس گذاشتند و چون بمجلس همایون رسید بنوازش خسروانه باقتضای مراد خود
نایل دید و او در زمان تقدیم میان سپاه روم ایلی اعتبار تمام بود و هیچ آفریده از امرا و صنادید آن جوانب از اطاعت او تخلف ننمود در مجلس شاورت با ارکان
دولت سلطان جهان رای دید که بدون سلطانی تنها ابکار آب اولیاد که در میان فریقین حایل بود توجه نماید تمامی امرا و اهل اعتبار روم ایلی را از مقابل آب
احضار نماید و بواسطه مراسلات و پیغام بشارت و دعوت کلام تغیط ایشان در متابعت مصطفی مجهول باید و بهر کوینده لایل یشواهد بر بطلان نیابت سلطان
با سلاطین و رشته بیان باز کشاید کوید که بیت چو صاحب نظر کرد بحث تشنوی چو در کار آیی پشیمان شوی بعد از استخاره و توجه محمد بیک
میخال در مقابل خیام و منازل امرای روم ایلی آواز بلند نام بنام همگی را احضار نمود و الحق همگی را شوق و غرام فوز بدیدار او بود و چون آواز او را
شناختند خود را بلقای او شادمان ساختند بعد از عرض اشواق و شرح مشتاق ایام فراق زبان طعن و توبیخ بر ایشان کشاده و در اوصاف مکارم اخلاق
سلطان و تزویر و احتیال پادشاه ایشان همگی را پندهای دوستانه داد و جلگی را بجلالت معتدل و بی‌احتیاطی خود در قبول سلطنت جهان بخشی مجهول
شرمنده و نادم ساخت و پریشانی تمام در دل آن طایفه صاحب اعتبار انداخت بیت چو بد دل شدند آن سپاه دلیر ز شمشیر کاشته گشتند سیر
لاجرم هر کدام از آن امرای عظام در تدارک ... سو اسواب خود سلطان بیک میخال توجه و چاره سازی مهم آغاز کردند و ابواب مراسلات و ایما
کشادند و بعد از تحقیق و صلح جمیل سلطان کشور مراد در هر باب آنچه مصلحت بود پیغام داد و بعضی از آن بمحمد بیک باتفاق امرا بیک و بر اوران
که معتمدان دولت سلطان مرادی بودند از روی غیرت و ... اهانت بمعنی را عرض نمودند که چون ... عظیم از تردد خواطر امرای روم ایلی میان سپاه کمی
افتاده هر کس بقیه ... خود در روی بناء حال خود نهاده الکون اولی الکرقیل ان اتهای ارجیک و حیل ... امر جانبین بشمشیر ضال و اولاچم حلم از
بر تزویر ابرای ... حسن تقریر ... رسانیم و بوسایط ... و مراسلات مدعا ... و فتنه‌شایع میان انجمن خصمان انداختیم شعر سیری الامور شکات
تمزقت خطلا ... الموقد و مبنی بر ... اولاد تیمور تاش ... برادر که همگی رکن دولت سلطان بودند جنید بیک از میر ابلی که جلد الدول
والملک مصطفی مجهول بود ... اعیان سپاه او که ... نهانی ایلاغ نمودند و بعد ... کار دیده واده میان لشکرگاه اعدا فرستادند با وجود اکثر
آب اولیاد بعلت عمق بود و گذر از آن پیاده و سواره محال می‌نمود و چنین کس ... که از آب ... مترصد و دیده‌بان بودند اما بریده سول مذکور
مثل پیک صبا و شمال بیک طرفة العین باشنا از روی دریا گذر نموده و بر شمال مغبر از ... اسعار ... بیلک بابی ... آن نگهبانان عبور نموده پیغام
الطاف سلطان مراد بخش باز داده و امرای روم ایلی رسانیده و روی دل جلگی آن ... لادان را از شیرین زبانی بجانب سلطان کرداینده و ... تفرقه
در میان آن جم پریشان روزگار انداخت و همگی بندگان قدیم خاندان عثمانی را از متابعت مصطفی مجهول رهی کردان ساخته بیکت بیت کاف ...
بجای انجم سوز کز جراغ نوبت بکردوده ... لیکن در حین تبلیغ رسالت جنید بیک از قبل اولاد تیمور تاش بیک مکتوبی سر بمهر و مستور بدست ایلچی بود و آن
رساله مشتمل بر مضمون بود که چون نزد تمامی امرای عظام و لشکریان روم ایلی محقق شده که دعوای نسب مصطفی مجهول محض بهتان و زور است و با وجود
تزویر سلطان مراد بخش که تمکین شخصی مجهول النسب از قانون عقل بعید است الکون ... باشد که آنچنان شخص مقبق که در حال الله دم در مقام ملوک
عظام و از خاندان کرام است در آخر همگی بحسن تدبیر و فوق شمشیر ... اسلام بتقلید جمیع ملوک گذار ... ما روم ... اسرار ... عرف خود با ... جهان
شخصی مجهول ... از اصل فرو آورد و در آن کار ... ولحاح خود را باید و بادی الکار ... حالیا تمام امرای عظام روم ایلی ... مطلع بر مکر و تزویر
مصطفی مجهول گشته‌اند و از روی جراحت و شفاعت بدولت سلطان متوسل شده از جرایم و خطای ایشان ... اولی الکار او نیز قبل از وقوع واقعه
موضوع خود را بجیل متین ... باستشفاع الطاف ... سلطان مراد بخش چنگ ... آنچه سابقا از مصدر ... عدم تعقل ارتکاب کرده .

استغنا و استغفار نماید که ما هم برادران ضامن و متعهد صلاح حال و انتظام آمال او میشویم مصرع باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم و در ذیل
کتابت نصیحت این تهدید هم مسطور بود که تمامی امرا و سپاه روم ایلی در خفیه و نهانی بواسطه محمد بیک میخال با سلطان عهد کرده‌اند که در اول شب چون
سلطان با لشکر خود شبیخون بر خصم آرند آنجماعت بر مصطفی مجهول او از امیر ابلی جنید بیک که وزیر اوست دست کردن بسته در لهو جهت دست آویز عفو و بخشش
جرم خود بپادشاه باز نوبه و هم‌زبر کردن با بواب سلطان سپارند و بر مضمون نامه عوض پاشا کاتبی نوشته مشتمل بر اظهار خیرخواهی بیک الوینجی و بر د
مصطفی مجهول فرستاده در مکتوب انعم قسم سوگند بغلاظ و شداد یاد کرده بود و دلایل بسیار بر صدق مدعای خود آورده و چون این مکتوب جانبی عرض
پاشا را مطالعه نمود فی الحال جنید بیک امیر ابلی را بحضور خود آورده و مضمون رسائل للوا اظهار کرده جنید بیک کتابهای اولاد تیمور تاش را پیش مصطفی
مجهول گشوده و تصدیق مطابقت این دو مضمون یکدیگر نموده هر کس از سلوک اعمال و احوال امرای روم ایلی هم بعضی شواهد و امارات بنا بر این معنی
دیده است و باتفاق پادشاه و وزیر رای صواب بر عودت روم ایلی بخاطر رسید و امیر ابلی جنید بیک چون بسخنان اصحاب اولاد تیمور تاش در دو موثر
افتاده بود این مصلحت معاودت او بروم ایلی ترویج و ترجیح نمود که چون ممالک روم ایلی حالیا در تصرف اوست عرض او با وجود این نزد دخاطرشان
بجنگ و قتال ساقی حزم و احتیاط و بکار دان لاجرم شاهد مشاورت با این برگشتگی قرار داد شد و با خوف تمام از ندر با صعوبه ادبار افتادند بیت
روی دل چو زبخت اقبالت چونکه برگشت آن بود ادبار چون انداد ننیع مکاتبات ... اسلامت آنجانب واضح گشت حاجی عوض پاشا
نیز بموجبی که در مکتوب بمصطفی مجهول اعلام کرده در همان شب معهود با لشکر سلطان از سر بالشتا از آب اولیاد در گذشت و انجملباب بنیاد و نقیر
و شمار نوحان بیاده و خوغای شبیخون بمیان لشکر مصطفی مجهول انداختند و آنچه در ارسال تبلیغ مراسلات مظنون بود محقق ساختند مصطفی با
یقین شد که این شب موعود مخالفت امرای روم ایلی است و مقصد گرفتاری او که مباد این لشکر خصم را امید ولی آن اثر بیت آورده لاجرم مصطفی مجهول
از سر اضطراب و اضطرار با بعضی از خواص خود بجانب ... بقصد عبور از دریا بطرف روم ایلی سار رهسپت نمود و وزیر صاحب تدبیر هم او را باز گذاشته
بجانب آیدین ایلی ملک اصلی خود گریخت و احوال و اثقال خود را در حین گریز بیجا و آوارگی بریخت و مردم روم ایلی فی الحال پل آب اولیاد را مرتب ساخته
سلطان مراد بخش را از آب گذرانیدند و تمامی اسباب پادشاهی و جهات لشکر جاه مصطفی مجهول که کشته رونکار را نصیب بولی سلطانی کردانیدند نظم
چو آن حزبی شاه را کشت جفت چو گل‌ها رخندید و چون گل شکفت چون امرا و سپاه روم ایلی بپای بوس سلطان سرافراز شدند تیغ در کف و کفن
در گردن کرده از کرد از خطای خود تشبث استغفار و استعذار آغاز نمودند ابراهیم پاشا و بعضی امرای دیگر سلطان از قبل امرای روم ایلی با ... تمنود
و حاجی عوض پاشا و اکثر امرا خصوصا محمد بیک میخال و اولاد تیمور تاش در صدد حمایت مصر خواهی ایشان بودند بنوعی اهتمام کردند که بر ضمیر منیر سلطانی
واضح شد که مصطفی مجهول بچنین گواه زور و با قیمت امارات مزور و علامات مشهور خود را بمرتبه حسب سلطان یلدرم معزز ساخته و اکثر مردم
از مرتبه شبهه و کمان در تشدید حقایق مدعی بمرتبه اعتقاد یقینی انداخته و بنابر این همه امرای روم ایلی کار دانستن مسلکی طریق مروت و عدالت
مینماید و معاذرات طلل امرای و نوال ایشان بعفو و صفح جمیل بادیم ملکات کریمانه و مراحم پادشاهانه و معلمت ایشان الاظهار منطوق ربنا
لا تواخذنا ان نسینا او اخطأنا مطابق امر تخلقوا باخلاق الله گویا آید شعر فاذا السقاك الدهر الاسائة مرة فاقدان ثواب برایت اشمع
و چون مصطفی مجهول از آن رزمگاه بجانب گلیبولی گریخت اغلب امرای عظام و لشکر او با جنید بیک از میر ابلی که وزیر اعظم او و کلی او بنا بیخت ملازمتو
خزانه وی را که خود را از زر سرخ و سپید اکثر همراه برده بود و در حدود بیغا با اضطراب تمام گذرگاه بهر عظیم بحاسیطلب ... محل گذر راه بحات بیغا قاطر
بیغا را از زر سرخ بسیار بخشید و او بطمع مال رهنمائی او نموده از معبر او را از آب گذرانید و با ده کس از خواص خود بکشتی از معبر دریا بگلیبولی گذشت و
معابر دریا و کشتیها را مضبوط ساخته تمکن در گلیبولی نشست چون سلطان و لشکریان او در تعاقب نموده به بیغا رسیدند و بعد از تحقیق حال اشارالیه
قاضی بیغا را بجهت سیاست در شوره‌زاری معهود خود بدار برکشیدند و بعزم تدبیر عبور از گلیبولی بطرف روم ایلی افتادند چون تمام کشتیها را مصطفی

محفوظ ساخته وخود در كليپولي جهت همين مصلحت لنگر انداخته ديگر بار بباد انديشه وتدبيري جهت گذشتن از دريا ميديدند وهر كس از اركان
هوشمند بحث وجوه اسباب گذر دريا در فضاي فسيح افكار ميكرد ديدند تا آنكه ابرهيم پاشا شخصي از ملاحان شناور ويكي از سياحان معتبر دريچه بر
پيدا كرده واو را بر عزيمت طبيعت از امال معاوضه چون ماهي دريا بدام آورده ودر آن اوقات حامل معبر سفاين كليپولي شخصي بود از منتسبان خدمت آبا و
واجداد ابرهيم پاشا نام او طهارت سرخطيب ودر كار دريا وكشتي او را تصرفات غريب ابرهيم پاشا آن مرد شناور را با مكتوب استمالت نامه سلطاني پيش آن
دوست خود طهارت سرخطيب روانه ساخت واو را بعنايات سلطاني اميدوار نموده در طمع كلي انداخت ملاح مذكور شناوري آن شكاي درياي كليپولي را
جلدوار بشتاب امانت شناب گذرانيده طهارت سرخطيب كه از آن پيغام ورساله او آگاه گشته در تحصيل كشتي جهت عبور اهتمام تام نمود اتفاقا از جانب
جنوب ترك چند كشتي بزرگ بر سبيل تجارت بر ساحل معبر رسيده بود ويكي از بزرگان انديشه وكان همراهي ومعاونت مردم اسلام وآنجا بي نمود طهارت
سرخطيب مبلغ خطير از زر طلا بري بر سر هر كشتيهاي ايشان الجاره نموده بر ساحل ودر پنهاني سخن با [illegible] كشتيها را بآن طرف سلطان فرستاد وجهت
رواج فتح وفرصت بادبان كشتيها را بر وفق مراد گشاد في الحال از لشكر اين سلطان كشور مراد سپاهي عظيم از آن دلاوران بر آن سفاين برنشسته روان شدند
وبمعاونت بخت مسعود در كنار معبر با مردم خصم جنگهاي مردانه كردند وفي الفور كشتيها را باز پس فرستادند وديگر باره امداد خود آوردند وچون لشكر بسيار
شد وهمه سفاين مجبوس وابتر وبيت از مخالفان بشاده در قبضه اقتدار در آوردند تا آنكه سلطان يكبار با جميع سپاه مظفر گذر كرده واتباع واشياع
مصطفي مجهول را از محافظت گذرگاه مايوس گردانيدند وچون او راهم قوت توقف ومقاومت نماند بود او دام گريز بايستند چت رواد ور زمان
اي رهبر زنند سراپرده بر رفت پروين بر زند كشادند از نقل اقبال بند بجز اكنيد عمامه بلند چون رايت منصور سلطان كشور مراد در
ميان دريا برافراشته بظاهر شهر كليپولي رسيدند ودر فضاي خوش هواي صحرايگاه آن كشور دو لشكر زير اوراق اجلال برافراخته كردون بر كشيدند سپاه عدو
پشه سان از نهيب شيم اقبال گريزان ومتطاير گشته ومصطفي مجهول الحال بسمت از معامله آفتاب بي خلعت ويري گردان وناورشد وبا معدودي قليل
بجانب ادرنه طريقه فرار واد بار پيش كرفتند اما در قلعه كليپولي جمعي از توابع مصطفي مذكور بار نمانده بود در بدايت امر بنياد مخالفت وعناد با سپاه
ملك الملوك امداد نهادند چون حال بركشتگي بخت پادشاه مجهول خود دريافتند تقدير را بر قبضه حبي داده اسباب فتح قلعه وشهر سلطان منصور از معب
خصم مقهور متوجه دار السلطنه ادرنه شد ومصطفي كه از وصول اقبال سلطان آگاه شد از آنجا بطرف كافرستان افلاق متوجه از راه ويرا ركت
وبرقابي اهل عالم وملت وارباب دين ودولت مشبه شد كه دعواي باطل مصطفي مجهول باطل بكر پادشاه جعلي بوده در صنعت لعب بازي
ومجازي حال شاهي مجازي او در مو لعب بازي بود ازنيت شاه شطرنج باز بر با سلطان حقيقي در سر از باي اسب چت بيا شد چو كل كيك
وبوي كل بيا شد چو خوش شب چرا جهل بسا وغلغله سپاه پر دل بفتح عالم كير جاه الحق وزهق الباطل آوازه خروش سروش بكوش اهل خرد وهوش
انداخت وبنواي بلند وآهنك دلپسند اهل يقين بصداي خوش اداي آن الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين بر نيغ باريخ
ميان عالميان انداخت لاجرم از نهيب قهرمان سلطان جوان بخت كامياب واز هيبت نهضت سپاه موبد نصرت اعتساب آن مصطفي بي سر ودر
بيابان آوارگي نهاد وهر كس از توابع ولواحق در انديشه تدارك سرساري وچاكري گرفتار گشت خود افتادند چت چو بيند خصم بيعواند آويزيت
خدا دانند كه آشامت حال او چه سان كرده وبر آن سال سلطان زاده عزيمت ايجاد كمال ملوق بموضع قزل آغاج يكي بيا افتاد وجمعي اشقيا را
بواهيد متوجه وا دل پر مشاهده ساده تا اكرمي عي از آن كروه كه وا او بوده اند وبرگشتگي روزگار روح خاصيت خاصت وانجام كار را در ملاحظه نموده با نفاق
او راصعيد وسجون ساختند وجهت طلب عفو وشفاعت جرايم خود او را در بلاي گرفتاري انداختند ودر دار السلطنه ادرنه او را بمجاس سلطان
ومغلول بدر كاه سلطان رسانيدند وبحكم قضا جريان تيغ انتقام او را بقعر ادرنه بر وضع دروان مصلوب كردانيدند چت بلي هر سر زيره وآمد شد
بكان آن فتح كرمنتاج جهان بود در آمد ذكر واقعه دعويمادرگعب جلوس سلطان كشور مراد بعين توفيق وبخت خدا داد وتمكن بر تخت حو وفتح جهري

باهر كشيري بدار السلطنه ادرنه جهت بسط قوانين عدل وداد قال الله تبارك وتعالي في الكتاب هو الذي جعلكم خلائف الارض
ورفع بعضكم فوق بعض درجات ليبلوكم في ما آتاكم ان ربك لسريع العقاب وانه لغفور رحيم لمؤلفه شكر ايزد را كه شد شاه جهان سلطان مراد
يافت چون آل كي ابنجان سلطان مراد اهل حق را كام دل شد جمله بر وفق مراد تا خلف يافت از توفيق آن سلطان مراد چون بشارت نامه
حضرت رب الارباب بعز سلطانه مطراي جهان آراي انشاي توتي الملك من تشاء بنام نامي سعادت مندي صاحب اقبال الانشاء بو الدين بوان پادشاه
حكيم وتقدير بتوقيع غرايب نگار تعذير توجيه نامه تعز من تشاء موسوم ومرسوم باسم سامي بكزيده منظر افضال يختص برحمته من يشاء كرده هر آينه نام
ونشان خلاف مراد در عالم كون وفساد از صحيفه روزگار بتيغ آتشبار تنزع الملك ممن تشاء محو ومنسي سازند واسم رسم مخالفت ومعاندت را
از نهاد امن سريعزت پادشاهي واز پايه پايه تخت شاهي او بحسام قهر وانتقام از الواح روزگار ويرا اعتبار بكلي بر دارند لاجرم از نويد بر امنيا
واستقلال چنان سلطاني بر تخت ملك داري وجهانباني وتعيين وتمكن از آن نظر انظار عنايت الهي در هر چند ملك كشور مسلماني مهدم
نفس مشيران صبا وشمال در اطراف عالم باتصال آن فرخ كالي چوال شود ونسيم سحر يا از نفس عيسوي دم صبح صادق نويد ظهور خورشيد شارق
از مشارق اماني بجايا شم اهل افضال برساند چت صبح ملكش چو بدميد از شرق جز نباشد وعنادي از زرق چست خورشيد وي فرخ او
خلق دو دهم سپهر بنج اود وهر برج چم برخم اعلام اسلام از شوشات مهر مهر ايام ورهم خاطر صحري ورزگار بي پايه كرد وانام تير از ل ويريان
كشته واكر تا هيچ رايت توحيد وايمانچو تا دراقتر بتان شاخسار موسم خزان بي برك وعريان شده بلند اما سعادت آل روزگار بر ثبات
انجمن اتحاد از مهب نسايم اخبار رسار وازمنشع اپروانه زار عهد وصل ولكشاي بهار بدماغ جان استشمام فحات فتوحات ان لربكم في ايام
دهركم نفحات خواهد بود وخيابان جان وجهان وفضاي رياض جان جنان انبار اشتاق نسيم با شماكل المتقين في جنات وعيون
خواهد بود چنانچه اتفاقا در اوايل موسم بهار وايام المسار از نهوي رسالع دهر بين وتمامان در اواني كرا واوي واقداح شادماني وافراح كه شكوفها
مصابيح از كوهر شبچراغ باده سرپست وشكوهاي افروخته كشته بود ومعشر صبا از جوكاني قدم سلطان كل وسپاه شكوفه الوان دهان پر نويد از زر
سرخ وسفيد لاذرخته شده ورايات افراز شهر يار كامكار كلزار رابا جلوس خسرو بخشيا در انجمن ازهار رايت بلند رسالت بخار چون قامت فراز
سرو چادر مستقيم الحال وسرخوش مال آسيد جهانباني چون توحيد وهر بار از احكام حلبي كري بمواصلت عرش كال وجال كشت وحيام سر بلند سامعان
كفار وسمحق ناهموار طلوع واشرار كه چون كوه برهمين دستاه دعواي سرفرازي ولبند رحيق جاشنا از نامش سر اعلام خسرو اسلام وارباب علما
عرع عزاي خورشيد بخت اسلام روي بزوبان واغلول آورده ومانند برف نهاري چو ابر بهاري بر زمين سيه فرو رفته اهنك كداز واضمحلال
كرده لاجرم از لطافت نسايم ربيعي وانبات اجسام طبيعي برحمت المعري كلزار را رجام نبات ابكار غنچهاي پرده دار درهنگام اسحار بكار
بهد نسيك شكارس بهار جنين هزار نسيج در كاشت پرتو ربيع ولادت نموده بود چت چنيني درخاك بيدا شيد از انفاس باد باد كيا
اندم عيسي نشان آورده بود اي اكر چنين هوني در اوقات افرد كي زمستان وعهد زمان نهيمر ونحيم باغ وبستان از كرمي مجلس ساقيان و
مزكان آتش نهاد وانرم افروز انجمن دو وزخ مثال الحلال افساد بدوامت حام وشرابهه بعز وزغ ساخر بر تاب عنايت كابون فواد
آن عزيزستان حبي بجا دود آتشدان ستظل الدايشان حيد كاهي در بحكام امتداد ولشيداد بو وشام انا كه از نفخات روح بر ور
انفاس بهار جهت دفع كدورات برودت زمستاني در فصل ربيع وموسم بديع دولت دين بهار آتشناك دودا جمر وعجبهاي رنكين حق بصيرت
روشن بود زا فروخته تر بيكت وارلوامع خورشيد شرع انور ناتش انوار كلش عنايت فرا فروخته تر نشود ودر بهارستان صدا واحسان خسرو كشور
مجاهد ان سرير تيغ در جت ظالم وبخت بجاي آتش وادي ايمن در انجمن كل زار حسن كلهاي سوري دميد نكرفته بود وهو نباده نا خوشكوار كفار اشرار
ميان ساغر لاله از خم طلقه دواي قطرات باران نيسان چكيدن نپذير فته بحيه نوجوان كه شاهزاده كشور كلستان است هر چند كاه ديباه اكرچه از آمال وتمنا

اولاد الزنای برف وصعوه که ایاران برهوا اند در حصار استوار اشجار و اغصان از خوف خصمان متواری و پنهان نشسته بود ولیکن بتوفیق کردگار
دران پهنه کارزار بعد ازانکه تخت شاخسار بسلطنت و فرمان روایی برآمده ملک گلشن و کشور گلزار را بزیب معدلت و نصفت آیین بسته بود و دایما بنوک
خار آزار سیف و سنان جان بر بغی و عصیان ترکان خسته ساخته و مجروح میساخت و افواج شادمانی معاشران و کوس کامرانی حاسدان از امکنه و مواضع
می انداخت و فتح نامهای آن پادشاه کامکار را در تسخیر ملک گلزار بر صحایف اوراق شکوفه کاتب سطوت بر رقم منشور می پرداخت و در صحبت عزازان
صبا و شمال اطراف عالم منشور و مشهور میساختند بیت بلبل نفس صبح ملک جهان میگرفت • و نفس صبا کرد رخ صبح الجبین کرد • القصه درین موسم
دلگشای بهار بوقف این گفتار بعینه اگرچه سلطان جوانبخت جم جاه پادشاه قیصر سپاه شاه اسمعیل سلطان کشور مراد بر ان عدو و غدار دست
مکاره مصطفی چهل الف فی بادیا چیم اعوان با بر خورد و ارواز گروه مکروه منافقان و کفار بعینه مکرر کار مستم تمام یافته و کامکار گشت و داد
مظلومان و ستمدیدگان از ظالمان ستمکار ستاده و انتقام آلام و اسقام خواطر اهل ایمان کرده زمان خروج آن نابکار بسیار دیگر کفار دست
بود که اهر حضرت ستاده و وجود خبیث آن مظاهر فتنه و فساد را بقعر مغز سقر و بسفر خط جهنم یصلونها و بئس القرار فرستاده و بمناسبت ماجرای حال
و مقام این کلام بلیغ النظام را چون گوهر جهان افروز در مخزن منطق و سخن گذاری جلوه میداد بیت و اذا اتت حاسد منم اکمل الحسن • ولد از الذکی
آمد چو ستاره یمانی • و بعد ازان اتفاق فتح نصیب و در رفع دشمنی چنین بر همنون بخت کامکار در زمان جلوه نمایی معاشران بزم بهار بجانب شهر جهان آرای
دار السلطنه ادر بیجان کرده دار دنیا نمودار از اجابت دعوت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة است بدایته الجنی باستعداد ایمود و فی ومالک فیروزی
فرمودی جانم گشت و نواحی اطراف آن شهر بهشت اوصاف بطرح فضای ریاض جنان از تابش جام گردون سای خدام و سایه بانهای الوان و نواب
بهرام احتشام شکوه زنهای ارزگلهای گوناگون شده و از لکوکب اعدا خیل سپاه وان در هوم غبار جیاد اجناد آن شاه ظفر پناه بر انوار طالع چون
و بر اعضای زاهر مرغزار بر طب البدن شاخهای سرو ستاران گل گل شاهد عیان گشت و چوان نرگس چشم در کشور باغ و در چشمان لا له شکین
دماغ دیدهای انتظار براه قدوم سلطان نهاده بودند و جهت نثار مقدم سلطان جوان مقیمان شهرستان گلستان طبقهای زر سرخ و سفید
بر فرق ملاحان و بحی شرقی نرگس و نسرین نهاده مخدرات بوستان از دریچهای شاخسار بهنگام اسحار بخشانچا از چشم پرخواب خمار
تماشاء جمال آن شاه جوان بخت بختیار نظاره گیان علوه میمودند و مستورکان سراپرده شکوفه و ارغوان از روزنهای اوراق قبای اغصان
و شبکهای رنگین اغصان دران مجمع پرمهرگان نظاره کنان بودند بیت نگرید درنگس بالحادرهر چنین ره بود از عیان باغ رو زحیس •
نهاده لاله کلاه کج بشبوه حزیر • کشاده غنچه دهان خوش غنچه شیرین • هر چند سبزهای نوخیز مرغزار برمثال لشکر موران بیشمار از غرابت
وازدحام اقدام سپاه سیارهان لکلکوب جو لرزخیول علیا السلام صاکر شترشعار بایکدیگر بزبانهای فصیح باین خطاب صریح که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده از بر چون حافظان قرآن برمیخواندند لکن از سهولت خلق کریم و کرم آثاری موکب سلطان حلیم رحیم سواران
جهان نوز و حشمت و ناقلان تخت روان موکب سلیمانی آساده با مورقایق آزار صوری بکرداری و گفتار غیر بیاید بیت سلیمانی که از خیل سپاه هست
خیال آزار یک مور حقیری • و در حین دخول و حلول ایمان شهر و بازار و در حالت در آمدن و نزول سلطان بمسکن استقلال و استقرار سریر دوام
دولت با استمرار بظل ممدود رحمت و مرحمت داری با وجود علو قدر و کامکاری بسان بسط سایه ابر بهاری بر وضیع و شریف شهری و غریب بزرگ
و کوچک بعید و قریب برقرانست وان ظلال اجنحه رحمت و راحت و پناه بال بسط رحمت و رافت همگی را بهره و نصیبی تمام از اشفاق و انعام بهره مند
داشت و ملتمس کل صبحگاه بهاری بخندان رویی گشاده رخساری در مواجهه پیر و جوان مانند سرافرازان و ضعفا و پای افتادگان از
روی مباسطت و مهربانی خندان خندان در حریم بزم گلشن وصل و احسان مکان آرای مراحات و بار عام داده بیرون بزم پر احتشام خود
کشاده است بیت دور پیروزیش صبوح ملک طراز گرفت • با دهان جان چو جام عمر ببالب خنده شد • لاجرم در حالت زبان سبزه سان اهل

رفعه

بیان الحال زبهر زبان از دهان پاکیزه طوطیان غنچه دهن بوستان بدعای دوام و قرار سریر دولت آن شاه جوان هر صبح و شام رطب اللسان شده بود
و بمدح و ثنای مجلس ملکان فرشته سان او لسان حال و قال البلابل فصیح المقال عذب البیان گشته که بیت نهال جاه تو سرسبز باد در همه عالم • بزیر خاک
چمیخ مدحت تلهدا • چون آن مظهر رحمت الهی بتخت سلطنت و دار السلطنه پادشاهی طالع گرد و دار الرحمن علی العرش استوی شد در ان عرصه پر عز و آن
کشور دلپذیر نظر کل آباد را دم از میامن برکات مجلس اوصاف و مراحم بدیع و اشفاق الطاف محکی کرد و ان صاحب صباح از وار الشعای خوش هوای
باغ و اهل ترتیب طبع در تفتیش ترطیب دماغ نسیم مرغ گل و شمیم نسترن و سنبل ابتسام بلبل مرسانید با وجود پرده دری نسیم ال جنت
پرده داری مخدرات صاحب جمال در فضای پر آب و هر چه حادث شکوه در ابریق پرده های نبات بنات و گل اندامان حریم حرم جنات از روی حیا همچو
ابر بهار بیکتر اندید بیت همیکشید کس چون لاله دریوست • نشسته شاد مان هر دوست با دوست • که این میگفت بر سر سروی • که آن میخواند
بر سلطان در دوی • در عز فیروزی از شهور سنه مذکوره که فرخنده و میمون چون صبح نوروز بود در ساعتی سعادت افروز مانند دولت
مقبلان بمقتضای اختیار حکیم صاحب اقتدار و اختیار و بدستوری بقضل الهه پادشاه و تجار در اسعد وقتی از هنگام منصف ایام او ما در ان
فصل خجسته بهار بطالع زمانی که از صحیفه اسطرلاب انظار اولی الابصار نیر اعظم بر دایره بالای افق طالع دو درجه علی شرف برج محفوظ از حبوط و الملایمه
و نجوم سعده در او تاد سابع و رابع مستقیل بوده بر تبه طالع جلوس آن مظهر جلال و جلال میمود و نحس اکبر بر عمر در جه قاطع بخیر طالع دشمنان نیز بد واقع
شده و نحلس بر رهاء مخصوم بجموعات اعدای کوجان چون یکری لحضیب بسیف صلولیه پیشکر فته بخونریزی مشابه طالع کشته و سایر کواکب
سایر از ثوابت سیارات بر بهترین او ضاع بوده بر سر کرسی فلک تقدیرات باسعدین حالت ناظر و اجتماع مینمود نظم مبارک طالعی ز الم
نو روز • خجسته ساعتی بر جلوه فیروز • و آن پادشاه ملک نجات و آن سلطان کشور مراد از عفو و توکل الصمد بر توفیق تایید رب العباد و فیروزی
بخت خدا داد قبل الجلوس و ورود تخت سپهر مثال سلطانی و پیش از عروج بر مدارج سعود فلک مسیر کامرانی امانی جهت سپاس شکر ایزد
بی نیاز اولا سر فراز را سجده شکری در بار بر نیاز ان منعم مراد بخش کارساز بر وجبین سپاس خاری نهاده و غره آینه سیمای اخلاص را
بیایید نیختان سجده کاه صقیل و جلا داده بیت کنک کافر خدای داد بن • این خدا داد شاد باد بن • بر خداوند آفرینده سپاس •
کافرین باد بر خدای شناس • بعد از ادای محمدت افضال خدای متعال و الحق بنا نعت شاهی و اجلال بایین خرامش خورشید عالم تاب
از افق صبح اقبال بر درجات مطالع ابهت و جلال ایما و عدکت و عنبرات ارتفع آن اورنگ سپهر مثال متصاعد شد و پای همت بر پایه فرخ
فرمانی سریر فلک مصیر و بر معارج ارائه ملک سیر بر قرار نهاده استقرار گرفت و بر فراز ذروه تدبیر آن تخت سپهر تنویر چون نقطه اوج
قرار پذیرفت و چهره فرخنده لمع درخشان تر از کوکب یمانی در کمال لمعان و تابان بر جت الرای اهل ایمان بر اقطار امصار جهان درخشان شد
و لوامع معدلت و احسان نور بخش ایمان و فیض نشان انظار و ابصار گشت و همگی سران ملک و سروران انصار و سپه سالاران نامدار
ببایعت و متابعت آن سلطان ملک دولت و پادشاه بارحمت و صولت مبادرت و مسارعت نمودند و در حین دست بوس سلطان دین هر یکی متعین
ایمان گویا عقد دست بیعت آن شاه با انامل مژگان میسودند و حزم مجاهدان نیز بحلقه دست بازوی مهربانی در کردن شاعران و متابعان
کشیده بودند گویا همگان دامن تقلید قلاده بندگی و طوق عبودیت میفرمودند بیت دولت اغرجسته جوی او فزاوان هی کرد • بست ایزد را که
آن جوینده در یابنده شد • بعد از انعقاد سلک ارشاد و خلاف وسیل آرایش طرز ایام و قاعده مرحمت و رافت بتجدید قوانین شرع مبین و مراعات
شعایر حق و دین آیینه رخساره سلطانی را جلای تازه فرمود و مرآت پاکیزه عدالت را بصیقل تیغ مجاهدان صفای پلید از تازه افزود شعر تری کل
کسب البیض بالسیف نشبه • دعا را علیها الاعز واشغا • و چند روز بعد از تکمیل فراغت از قوانین سلطانی و تایید قواعد حسنه دین مسلمانی
و تمهید او ضاع و رسوم شاهی بسط بساط انشاط و کامرانی بخوا و ابقات و رخنده ساعات مصروف داشت و ناوچا هدان و پیکاران آستان را

رخصت استراحت بتنعم وقت آسانی فرمود و مراد دل خود باز گذاشت بیت بکام دل چو شاه آمد برادر باد • فزودش هیچ شوکت عقل و فرهنگ •
سپرد ادات از احسان برنج • بعیش خوشدلی خود شادان مرد • والحق این سلطان کشور مراد بوفور عدالت و دادگری آیتی بود از آیات
رحمت عام که کار عدو در حالت جامعیت مکارم اخلاق جمیل و پاکیزگی گوهر ملکات اصلی که هر صورت محمود بسیرت مرغوب هیولائی بود آماده جهت
التیام مواد سلطنت و اقتدار در هیکل مطبوع انسانی بمحاسن خصال و شمول عطایا و افضال منعوت و موصوف بود و در خوش خوئی و دلجوئی خلق ما
خلق اظهار نمودی لطف و احسان بزبان پیر و جوان مذکور و معروف بیت بخلق حسن خلق را بنده کرد • چو عیسی بسی مرده را زنده کرد • چو دریا
چکیم کران سایه بود • بکوهر چو کان هم گرانمایه بود • صحیفهٔ دل آینه سانش مجلای صفای نیت و اعتقاد بود و ظاهر اعمال و صورت افعالش آراسته
برسوم نصفت و داد بود و چون رتبت سلطنت بلند و مرتبت خلافت ارجمند خود را در حقوق ... اسلام بندهٔ ... ساری می پنداشت و آن هم اجتهاد
نهاد او در معارات جهاد و بسط ظلال حمایت بر کافهٔ عباد و محافظت ثغور ممالک و دین از تطرق فساد خود را هنوز تخمین عاجز از ادای حق عبودیت کردگار
میدانست و الحق در شیوهٔ عطایا ... اجداد کرام ... سخای حاتم و فیض عام را نسیا منسیا فرموده بود و در اشاعت خیرات و اقامت حسنات
ذکر جمیل را بر صحیفهٔ روزگار در جریدهٔ ... نمود شعر رآه الله العلیاء اهلا • فاعلاه علی قمم الکرام • و جهت ادای حق سخن و القای سخن حق در هر
انجمن از جملهٔ ... آن پادشاه عالیجناب نمودار از فصول ابواب و انموذجی از حکایات معروف بصدق و صواب درین صحیفهٔ مآثر و این ...
جریدهٔ مفاخر ایراد میرود تا همگی سلاطین جهان را چون جام سکندری نمودار جهت شیوهٔ ... باشد و ... ابصار اهل اعتبار
در کارخانهٔ این دنیای ناپایدار دستور العمل جهت طریق جهانبانی و کامکاری شود بیت شنیدکه هیچ تیغ زبان تیز کنم • کار وصف شاه کنم
باین جسم لاغرم • و دو حکایت از کمال صدق اعتقاد و خلوص نیت حضرت او ایراد میرود لمؤلفه از بهر بنای مدحت شاه نهاد • از مهر شادی
بخت بگشاد • زان روز ... آن که کرد بیت • و مدح و بهشت جاودان روی بداد حکایت اول صفت عدل و احسان در مقابلهٔ با پیرزالی
الکرد ... که آن سلطان کشور مراد در شهر ... بجهت استشفاء بنیاد عمارات خیر بنیاد داد و مبانی متین آن معابد اسلام را بر اساس خلوص
اعتقاد نهاد و شعایر شرایع اسلام را از طرح مسجد جامع کبیر باوج آسمان ... احکام بر افراخت و جهت اتساع اطراف آن معبد اسلام و در هم
طرف مقصوره جامع ... بنای عالی ... مسجد جامع و ... عجوزه عاجزه منتسب بود و آن عجوز ... از بیع مسکن خود ... امتناع
مینمود و ... ابرام و اصرار آن پیرزن مکرر ... سامع جلال رسید و ... سلطان ... چنان شد که در تضعیف بهای آن خانه ...
کوشید و بهر وجه که متصور بود در استرضای آن پیرزال سعی بلیغ نمودند و جهت خشنودی خاطر آن ضعیفه اضعاف ... المثل آن خانه
افزودند اما پیرزال ... دستور معهود ... در ابا و امتناع ... افزود و کسی هیچ وجه نتوانست ارضای او نمود با اکثر تضعیف بهای آن خانه ...
در اصغای ... و اصرار ... رسید و استرضای پیرزال از ابتیاع ... بملایمت و عناد ... رسید و روزی در میان کلمات پیرزال با وکلاء سلطان
و جماعت متوسطان گفت که من ملک خود را ... نمیدهم که در ثواب آن عمارت مرا هم با خود شریک و سهیم سازد و در روز جزا مکافات آن
حسنات ... سلطان ازین سوق کلمات رضا آمیز بغایت شادمان شد و جهت تبلیغ این بشارت
در قضای حاجت ... کشتند و چنین عرض کردند که کار عجیبی مشکل بهم رسید که سلطان ... و جماعت
ارزانی ... چندین مبلغ ... سلطان صادق الجنان ... شد و ... این صلح را ... گفت زیرا که از کمال ...
کرد ... آن عمارت ... داشت ... که ... ازین بنای خیر تحصیل رضای حق است و قربت عاجل و نهایت نظر همت مقصور بر مثوبات
اخروی و حظوظ عاجل ... مسلم و محقق است که سلطنت و مملکت دنیوی ... زایل است و مال ... مایل و معدوم آیل بیت ای دل چراگهی که
فنا از پی بقاست • این آرزوی ده روزه از بی ثبات است • چون ... عیش ... ملک متاع دنیوی ... در بی خانه ...

کوهربار

کوهربار از رواج دنیا بمرتبهٔ اعلی رسیده و سرمایهٔ ... در بیع معاملهٔ ... رغبت بها کشیده و هنوز تمنی ادراک سعادت سرمدی و آرزوی
ثواب اخروی و نعیم ابدی نموده آن متاع مروج خود را در ... لطف حق تعالی معاوضه مینماید و از کفایت سود اضعاف این سرمایهٔ خود گذشته
در بیع و شرای آن سرای کهنه بنای خود مجامله در معامله منظور میباید اکنون ازین جانب با وجود توانائی اسباب قدرت و حشمت این چه صنعت
مخصوص هست باشد که در راه خدا از پیرزنی ... روز رستخیز ... امید مغفرت ... عجوز ... رحمت کرده کار
بازمانیم لاجرم از دنیا ... اموال ... حسن اعمال و حسن عاقبت و مآل را از دست نتوان گذاشت و چون بدون همتان
ناجوانمردی ... اخلاص و سعادت اخروی سهیم نتوان داشت لمؤلفه کرم ملک صوری عبث شود ابادا • چگونه دولت سرمد بکس ... باز
لاجرم سلطان عالی همت مکرر در تضعیف بهای خانه مبالغ کرامند افزود و در ... بازار بضایع خرید و فروخت متاع مراد خود را با تمام آن
عالی و اضعاف ... خرید باری با عجوز فرمود مصرع که حسن خوب ... هرچه دید خرید • و بعد از آن ... احوال از نخوت و کبریای پادشاهی
فرمود و بر در کاشانهٔ گدایانهٔ آن عجوزه ... ملازمت و ملاطفت آغاز نمود و صاحب خانه را ... بکلمات ... فرمود
آورد و با او خطاب نمود که ای پیرزال ... کار دیده ... رسیده هر چند رغبت همت تو ازما افزون است اما کار ...
ما در درگاه حق و امید مغفرت از حصر و عد بیرون است اکنون از روی افتقار و نامرادی از در مروت و همت توقع داریم که درین بنای بیت الله
ما را ... سلطان در راه حق ...
تمام دست داد و خانه را ... بسلطان تملیک کرد و نثار قدوم سلطان در میان نهاد و سلطان هم ... مبلغی زیاده
برآن ... کرده بود ... عجوزه رسانید و فرزندان پیرزال ... در کشید و مراجب
و مراتب ... بهره مند ساخت و تتمهٔ عمارت مسجد را در فضای سرای عجوزه طرح انداخت و از ... خلوص عقیدت و صفای نیت
و علو همت سلطانی اکنون آن گنبد عالی بنا قبة الاسلام ... گردانیده ... باغ رضوان است و در علو ارکان و
شموخ بنیان هم عنان هفت اورنگ آسمان چنانچه تفصیل اوصاف آن عمارت خیر بمحل خود خواهد مذکور شد بیت شد از معمار
عدلش ملک معمور • بنام خیر ازو چون کشور نور حکایت دوم که مجملست از صفای اعتقاد سلطان در شان اهل بیت مصطفی و تعظیم اولاد
منتسبان ائمهٔ هدی ... علیهم ... روزی سلطان ... سیران و گشت صحرا بود ناگاه ...
مشهور الساده ... دادخواهان بر راه سلطان ایستاده و بشیوهٔ متظلمان بنیاد شکایتی نهاد سلطان جهت احترام سیادة او ...
عنان ... خود را باز کشید و در غایت تواضع و عذرخواهی از مقصود او پرسید سید هم در مواجهه و مشافهه عرض کرد که بواسطهٔ مبالغه و مزید
اهتمام سلطان در محبت و ولای ... سادات و اشراف ... بعضی متسیدان خود را در لباس شرافت سیادت و زهادت جلوه
داده اند و بتهمت و افترا نام نیکان را بتلبیس بر خود نهاده و ازین جهت سادات ... الاحساب از ... مجهول الانساب ممتاز
نمیشوند و در خبر است که لعن الله الداخل فینا بغیر نسب و الخارج منا بغیر سبب بیت جای آنست که چون موج زند ... • زین ... که خزف
... • و سید عرض ... نمود که سلطان نقیب الاشراف و ... سادات کریم الاوصاف بتحقیق این امر مأمور و منصوب باید
... پاکیزهٔ اهل بیت ... فرزندان ناخلف متمیز و ممتاز باید سلطان جواب گفت که ... و توقع ... مالی و جاهی
بودی و ... دنیوی ... که کفایت آن در وسع مقدرت ما میبودی ای عزیز ... درین مسند سلطنت و خلافت ...
فی الحال ... سروری و شرافت ... که تحقیق نسب ... اشراف اطراف ... اسلاف ...
و وراثت خاندان نبوت و رتبت عالی ... آن اهل بیت رسالت ... ثبوت نکند ... اهل بیت یقین ... و استحقاق

واستیهال وراثت منزلت امامت وشرافت صورت نسبی وبکری بر بخت خلافت که حق اهل بیت است چگونه نوشت وازین که علم کین اهل بیت مصطفی را
این بی انصافی چه نوع صورت بست شعر ان کنت اصدق فی ادعاء ودادهم * فالحق ان احق اعتق اولادهم * اکنون رغبت پادشاهان ایران بر زمان
در حمایت همین عقیده بیطرف سپاه وبعد کافه نوات واستیعاری که از شعار مصطفوی بهمین عقیده است عقلتونا واقف است بیت شرط انصاف
نخواهد چه کابیرات * ما را ازل اتباع نبی خیر اخبار است * بعد انجر یا این معنی از کمالات سلطان علیجاه وماجد دیت هر گونه مکرمات عقد جواهی
آن سیده داد خواه نمود واورا اعطایای مالی هم را امثالی ملاحظه فرموده از آثار مکارم اخلاق وصفای عقیدت واخلاص آن سلطان کشورمراد اخبار
غریبه مروی است وحکایات عجیبه نیز بسیار که طینت الکریم که نیز آثار محکی که بعضی بتقریب تواریخ وجاوال روایات مذکور است وبعضی میان السنه
وافواه مستفاد میشود شعر مدحنا فصدق منه ... ان الکریم تصدق المدحا * ملوا ... نفس امر الکما * یوما ... النجوم ...

مقدمه کبری در ذکر اجمالی ملوک وسلاطین معاصر آن سلطان کشورمراد در ایران زمین وکیفیت محبت وبغض ایشان وماجرای احوال اولاد ایشان با این سلطان دین

حضرت رب الارباب مسبب الاسباب که در امر خلق وآثار مصنوعات مخصوص بمعنی کل یوم هو فی شان است ودر بقا و
سرمدیت شوکت الهیه موصوف بعنوان لا یشغله شان عن شان چون ظهور موجودات وصدور مکونات را بقانون منتظم بر ترتیب علل ومعلولات
مرتب ساخته وحوادث عالم کون وفساد را منطبق بر تقدم سببی وتاخر مسببی منتسب ساخته وقوام ملکوت وعالم جواهر وقوت آسمانی که گاهی
بلا علیه سماوی تعبیر نمایند وگاهی بعقول ونفوس تعبیر فرمایند تسلط واستیلا بر طبقات علیه وعقیدت عقل ما تاثیر داده وازجهت احاطه وشمول اجزای
آسمان را بر پستی زمین در جهات طول وعرض وسوسی بر بنا ارکان نهاده بیت عرش را بنیاد بر آب او نهاد * خاک را از آهو بر باد او نهاد * وجهت
تقدم رتبت فاعلیت وتاثیر ورابطه ازدواج آن تقدیم وتاخیر اجرام سماوی را آبا علوی واجسام عنصری را امهات سفلی نامیده اند وحکمای الهی که علم
بانطباق عالم انفس وآفاق وعالم جانرا مطابقه این مدعی تا واقع بحسب لزوم واتفاق اند که در تحقیق تاثیر فعل فاعل بر شرط قابلیت قابل معتبر است
واین قابلیت در بین عوالم کون وفساد مستدعی ظهور آثار اجرام علوی افتاده بحسب شهود حسی وبدلایل یقینی از اجرام سماوی ونجوم در مادون افلاک
وکره دوره نیم محقق ومعلوم است ولیکن توام این رابطه نجوم سموات وارض مخصوص است واقتضاء این اسباب بحسب کار وفرمای اراده الهی ثابت و
مخصوص ولا ابخله تاثیرات اکثر هر چند که بر حسب اقتضای این مرابطات مذکوره وبواسطه تقلبات اوضاع آبا علوی وامهات سفلی در بین معموره معلوم
فرو ونهوی انتخاص ونفوس وظهور استعداد واستکمال جنس بر مروس ومقادیر اقطار عالم چیزی ظاهر است ... اختصاص نزد دانایان ظاهر
تاثیر این کواکب انور بر مدار نوعی احکام مقدرات بیت هیچ بر بیت نقطه بیکار نیست * کر حفظ این دایره پرکار نیست * لعبت بازی هر پس این پرده هست
در نبرد این هدف کوکب است * وشاهد بر اطراد این مدعی اکثر حالیا در این دوره زمان ظهور اسلام وشیوع شعار شرایع واحکام او الهدایه جوز شید
تایید معنوی از جانب جنوبی ربع معموره مسکون ظهور یافته بود چنانچه این اسلوب تا زمان انقراض خلفاء عباسی بطریقه استمرار ظاهر میشود تا انکه
باقتضای قران کلی واجتماع سباعی نجوم که در شهور سنه اثنین وثمانین وخمسمائه در برج میزان بود اکثر ظهور دولتهای بزرگ سلاطین عالیجاه
وغلبه وتفوق معظمات جنود وسپاه از طرف شرقی شمالی شده بود واز سال قران مذکور گردش سپهر ودوران آسمانی ترتیب اسباب چنگیزخانی فرمود وظهور تیموری
هم از بقایای آن آثار علوی بود وازان قبل در ممالک اسلام وکافری روم نیز دولت آل عثمانی از این جهت شرقی ظاهر شده بود ولهذا اهتمام
ساکن این سلاطین که شرقی ممالک روم بوده همیشه اعلام ظفر ظهور میشود ودر اکثر اوقات از اناطولی هر لشکری که بروم ایلی توجه میفرمود بر آنجا
غالب وقاهر میبود چنانچه سلطان محمد خان بر برادران خود امیرسلیمان وموسی چلبی که پادشاه روم ایلی بود غلبه نمود وهمچنین در دولت سلطان
کشورمراد استیلا وظفر سپاه اناطولی ... بر مصطفی مجهول الوجود وقوت سپاه ولشکری بوجهانی نسبت ... وظفر از لشکر روم ایلی که بود
وبنا بر این قاعده مطرده چون القصه در زمانی که جلوس همایون سلطان کشورمراد اولاد را دار الملک بروسا اتفاق افتاد وتمامی ابواب فتح وظفر نیز ...

دست

دست غلبه در جانب روم ایلی هم بر روی دولت او برگشاد ودر اکثر زمان سلطنت والد سعید ش سلطان محمد خان در تمام ممالک ایران وتوران شوکت
پادشاهی امیر تیمور منبسط شده بود واسباب جهانگشایی او در غایت کمال انتظام ومرتبط گشته اکثر ممالک غربی وشرقی ودیار شمالی وجنوبی
وعرب وعجم را احکام خود ساخته بود وهمگی آن ممالک را از دشمن قوی ومخالفان عنوی پرداخته بود ولیکن چون از مملکت روم بعد از فتح آن
تمام از حدود بلاد شام بجانب ایران زمین نهضت نمود وبی توقف مهمات ایران را مضبوط ساخته بجانب توران بتخت سمرقند عودت فرمود لاجرم بحسب
استدعای صفت عقیدت استغناء ان الانسان لیطغی ان راه استغنی جهت تملیک سپاه سکندری در جهانگشایی وملکت گیری میخواست که آثار واخبار جهان
گیری او بر صفحه روی روزگار از نهایت تا الی که طالع فرخنده وبخت ساعد یاری نماید ودر تردد اعصار خود را بمراتب بلند رساند بیت چو آفتاب بیاسود از نوزه
بشرق وغرب رتعش بود یک سر زمان * واین داعیه بخاطر خطیر وطبع کشورگیرش گذشت که ممالک خطا وچین از حدود کاشغر تا نهایت مشرق زمین مملکت
بغایت واسع واز جهت آماده جهت فواید ومنافع ودر این هشت هزار سال از ظهور آدم صفی علیه السلام اکنون سلطنت آن مملکت بزرگ در میان خاندان پادشاهان
استقرار داشته ومطلقا بیگانه کسی از جهات ایران وتوران وهندوستان بر آنجا ظفر نیافته اند چه هر که در هیچ عصری باسیف فتح آن کشور مضبوط پادشاهان
عالم با تفاق شناخته اند چون اهل آن مملکت واسع همگی بت پرستان بت کیش اند وکراهان خطا اندیش وبه فتح آن جای هم نام ونشان دین پروری وتقویت
دولت تیموری است وهم موجب توسیع دایره عظیمه مملکت سروری وبنا بر این اندیشه عقل دور اندیش ترتیب اسباب توجه ممالک خطا که یک سال راه بیش است
واز دار الملک سمرقند براه کاشغر ... بسیر ان عزیمت را مصمم داشت وتمام همت امیر بتجهیز عساکر بی قیاس وتکثیر اسباب لشکری شایسته چنان ملکی
عالی اساس بر گماشت چون در شهور سنه سبع وثمانمائه این لشکر عظیم خطا العام را معز رحلت واز راه ختن وطرخان طرح عزیمت انداخت ناگاه در اثنای راه که لشکر
گاه او باطراف اترار رسیده بود در سرادقات عزت او واولاد وارکان او در صعوبت برکشید بمقتضای تقدیر پادشاه مدبر ممالک اجل قطع رشته امل امیر
تیمور نمود ودر انفکر خطا شد از احل ار نعال بصوب ممالک وسیع عدم فرمود شعر لاتعرکن الی الدنیا وزخرفها * فان اوطانها لیست باوطان * والمهد لیس لک
من قبل الممات ولا * تغترن بکثرة الملاک واعوان * والمیرتیمور در حالت مرض موت واحتضار در میان فرزندان سلطنت شعار خود پیر محمد جهانگیر را که
نواده او بود ودر حدود هندوستان والی کابل وملتان وبعضی از هندوستان میبود غایبانه ولیعهد سلطنت ساخت وبا وجود آنکه چندین فرزندان صلبی او
بودند وهر کدام خود را مستحق جهانداری تصور مینمودند بجهت جهانگیر از اعظم اولاد امیر تیمور چهار پادشاه در بود وفرزندان او ... در عسکر
چندی وبعضی بر مسند حکومت وسروری کشوری ... بود لاجرم بعد از فوت امیر تیمور رای مشاورت اولاد وارکان وامرا حاضر مجالس
موافقت در هم آمیخته وهر کس بنوعی در بنیان فکر وتدبیری برانگیخت لاجرم جمعیت آن لشکر انبوه چون افکار نوع خطا از هم فرو ریخت ودر هر دیار ...
فرزندان با برمیخ فتنه وآشوب سر آویخته فرزندان حاضر هر کس بجانب آبا واجداد در کشتی نهاده بعداوت یکدیگر افتادند وبامید استقلال واستقرار در دار الملک
سمرقند روی براه نهادند اما بحسب اتفاق وبلکه چون از اهل نفاق ووفاق تخت سمرقند در تحت تصرف میرزا خلیل ولد اکبر امیر تیمور قرار گرفت خزاین
واموال چندین ساله امیر تیموری یکباره در قبضه اقتدار او استقرار پذیرفت لمولفه هرچه اندوخته بود داد بر باد خش * الله الله که خاک کرده که اندوخته بود
وفرزندان دیگر که در ممالک ترکستان وخراسان وعراق وهندوستان بودند هر یک در مستقر حکومت خود دعوای استقلال نمودند اما در میانه همگی اتفاق چون
میرزا شاهرخ در وسط معموره ملکت در خراسان بحسب اراده قوی حال بود وبعضی امرای عالیقدر متابعت او مینمودند اورا بنام بقاء سلطنت موروثی موثر
فرمودند وبعد از فوت امیر تیمور بعد سالی دیگر میان میرزا خلیل که برادر بزرگتر وصاحب تخت ... بود با او مقابله وکارزار شد وشاهرخ میرزا بر او ظفر نمود
وتخت سمرقند را با ممالک دیگر مسخر فرمود وبا وجود آنکه میرزا شاهرخ ضعیف ترین اولاد بود بتدریج بر اکثر ممالک تیموری مستولی شد واز حدود آذربایجان تا کاشغر
ترکستان با ماوراء النهر وخراسان وعراق وخوزستان وفارس وکرمان وکابلستان همگی در تحت حکومت او مستقل گشت ودر هر ملکی فرزندی یا یکی از امرا
وخدام خود بر گماشت ودر عرصه مملکت ... بیشتر دری از مخالفان خویش وبیگانه کسی نگذاشت لیکن چون پادشاهی خاطر نرم کم آزار بود ونسبت بسایر اولاد

نمود و بجهت متابعت و مطاوعت احکام شریعت میبود لاجرم مدت مدیدی که متجاوز از چهل سال متوالی بود بر مسند پادشاهی تمکن گرفت و در تحت سلطنت
اصلی خود که شهر جهان آرای هری بود بعدل و انصاف تعیین پذیرفت و چون فرزندان صاحب شوکت بسیار داشت در زمان حیات خود اکثر از ایشان
سریر خود بحکومت گماشته بغیر از میرزا الغ بیک که بتفویض امیر تیمور حدود و الی سمرقند بود دیگری از فرزندان را غایب از پدر نرسته نگاه نمیداشت و
میرزا الغ بیک که اکبر اولاد بود و بسلطنت سمرقند مدت مدید بعدالت و رعیت پروری و ترویج علما و تجدید آثار حکمای ما لا کلام فرموده و خود در
فنون علوم عقلی و نقلی متبحر و بعد افشوری مانوس بود و لیکن در علوم ریاضی و ستاره شناسی ثانی بطلیوس میبود و از آثار حکمت پروری او بنای رصد
سمرقند است و زیج میرزایی که اکنون معمول علیه و معول به جهان کاروان است از نتایج فهم حکیمانه آن پادشاه دانشمند است و از برکات دانش پروری او
بسیاری از فحول حکما و علما که بعضی بتلمیذی و شاگردی او مفتخر بودند در ربع مسکون بیادگار ماندند و از هر یک تصانیف و آثار متعلق گشته ذکر
خیر او را بگوش آیندگان از سلاطین و علمای اهل یقین تا یوم دین رسانیدند لمؤلفه نام نکو یافت ز دین پروری ◦ زنده جاوید ز دانشوری ◦
و ملیت فرزند دیگرش میرزا ابراهیم سلطان در ممالک فارس و دار الملک شیراز سلطنت داشت و او نیز مردی عالم و عادل بود و در حسن خط ناسخ خطوط
یاقوت بلکه با ابن مقله معادل بود و در تعمیر بقاع خیرات و مبرات و تربیت علما و فضلای آن ولایات مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و دو فرزند دیگر میرزا
شاهرخ که نامدار بودند یکی میرزا محمد جوکی و دیگری میرزا بایسنغر بود و اکثر اوقات هر دو در ملازمت پدر میبودند و هر دو در حیات پدر وفات
نمودند و هر یکی در فسحت از خصایل پادشاهانه بهار السنه و افواه یگانه زمانه بودند میرزا جوکی در کمال جلادت و دلاوری و بلوازم شجاعت صفدری
و بای سنغر بهنرپروری و لطایف گستری و ارباب صنایع را مثل خطاطان و مذهبان و مصوران و نقاشان و مجلدان و سایر صناعات هنروران
ترجیهای تمام میفرمود و در لطافت طبع و حسن معاشرت میان پادشاهزادها ستوده و یگانه ایام بود لمؤلفه نامور آن شاه که در پروری ◦ کرد دلی
هنرپروری ◦ و میرزا شاهرخ را چون ممالک پدری ... دست افتاده و در حریم ملک او شخصی قوی از اهل فتنه و
فساد پای فتنه پیش نمی نهاد بنابر آن اکثر اوقات در شهر هری بفراغت نشسته و التزام سفری نمیکرد و بملک موروثی که بعنایت حق بود قناعت
کرده در پی تسخیر هیچ ملکی نمی آورد لیکن سه نوبت بحسب ضرورت بممالک آذربایجان نهضت نمود چرا که قرا یوسف بعد از فوت امیر تیمور باستظهار
تقویت آل عثمان تسخیر ممالک آذربایجان و عراق عرب نموده و نوبت اول که میرزا شاهرخ بعزیمت دفع قرا یوسف نهضت نمود قبل از وصول سپاه
طرفین قرا یوسف از تبریز باوجان استقبال خصم نموده و میرزا شاهرخ با سپاهی بیحد و شوکتی عظیم بسلطانیه نزول فرمود اتفاقا قرا یوسف از رخی
مهلک در اوجان رحلت نموده با جل موعود در اوجان ... اجل التسلیم نمود و حق سبحانه و تعالی میرزا شاهرخ را بغلبت تامه ... که
بی مشقت جنگ و جدال بفتح و ظفر بنواخت و ملک بعد از قرا یوسف از حکومت روح او پرداخت و مشهور است که چون خبر این واقعه در سلطانیه
بمیرزا شاهرخ رسید خواجه ... که منشی دیوان شاهرخی بود در فتح نامها که بممالک انشا کرد اقتباس آیت هلکت عنی سلطانیه در ان مناسب بوده
بلین حسن توشیح نمود بیت بسوا شاد یوسف در تک چاه ◦ ... ◦ و این انشا مشهور با استحسان میان همگنان مشهور گشت
و میرزا شاهرخ چپاول و تعاقب بدار الملک تبریز نزول نموده و ممالک آذربایجان ... فرمود زیرا که اسکندر میرزا ولد قرا یوسف سپاه
او را جمعی داد و برداشته بجانب روم که گریزگاه و پناه موروثی او بود فرار نمود لاجرم لشکر شاهرخی را التفات و اعتباری بتعاقب اسکندر ملک آذربایجان
نماند و اکثر اعیان و اکابر آذربایجان را الجلاء اوطان فرموده بخراسان و سمرقند رسانیدند و ... آنجا ملکی زیبا و شهری بهشت آسا
روا داشتند و سنگهای یشب و مرمر و ... که در عمارات شهر تبریز بود مثل محراب مسجد رشیدیه و غیاثیه بهراة نقل کردند و هر چه
و ناطق که قابل حمل و نقل بود بممالک خود همراه آوردند و دو نوبت دیگر میرزا شاهرخ بجهت مخالفت اسکندر میرزا بعزیمت اخراج و اطراح او از ملک
آذربایجان آمده هر نوبت اسکندر بعادت معهود دست ... چون از مقاومت میرزا شاهرخ عاجز بود التجا بپایه حمایت و رعایت این

حاکمان

حاکمان عاطفت و مروت آستان آل عثمان آورد اما چون میرزا شاهرخ بخراسان عودت میکرد باز اسکندر بضرب شمشیر در آذربایجان ملک گیری شد
و چون اکثر قلاع آذربایجان بدست اسکندر میبود و مردم میرزا شاهرخ را مجال و قدرت تسخیر آنجا نبود قلاع در ... امتناع میبود بالضروره بعد از عود
هر باره اسکندر باستظهار قلعهای ملکت را متصرف میشد و در ممالک قرار می یافت و چون آذربایجان را مضبوط ساخت همیشه ... تشویش
و تفرقه منتسبان شاهرخ میرزا میشد اکنون محقق شد که سلطنت میرزا شاهرخ در ممالک ایران و توران مقارن خلافت سلطان محمد ... بوده ◦
و بعد از ان در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه ... معاصر سلطان کشورمراد بوده ... میرزا شاهرخ در ... در ولایت ری بموت طبیعی خود
رحلت نموده و سلطان کشورمراد در مسند قیصری اسلام پنج سال دیگر معاصر اولاد میرزا شاهرخ بوده بیت بود قرنی بعدل عالمگیر ◦ لیک قرنش نبود در تسخیر ◦

ذکر حال ملوک آذربایجان و بغداد

آنکه در مقدمه گذشته و کتاب سلطان سعید یلدرم بایزید مذکور شد که سبب باعث کلی بر معارضه و مناقضه سلطان یلدرم
با امیر تیمور التجاء سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف بود که از سطوت امیر تیموری و توجه او گریخته و بذیل عاطفه و حمایت سلطان یلدرم در آویخته هر آینه چون
امیر تیمور بر ممالک روم و لشکر سلطان ظفر یافت قبل از انعقاد آن معرکه قتال سلطان احمد از سلطان استجازه نموده از راه قلعه الروم و نواحی حلب از آب فرات
گذشت میان حله و بغداد رجوع نموده بملک اصلی خود چند روزی متصرف گشت اما قرا یوسف در میان معرکه سلطان با امیر تیمور همراه بود و بعد از ان واقعه
قرا یوسف فرار کرده بجانب بیر اعراب میان شام و عراق عرب اختلاط ... داعیه التیام و امتزاج با سلطان احمد بغدادی نمود چرا که در سابق نیز مهاجرت
اوطان و در هنگام حبس زندان سلطان مصر در شام و گرفتاری هر دو بیکجا در زندان ... و عهد ... میان ایشان هم پیوسته بود
و فیما بین بیعت و عهد و پیمان استوار بود که در جمیع احوال و اوضاع مساعدت و معاونت یکدیگر نمایند و بر تقدیر رجوع بسریر مملکت و
تحصیل رتبت سابق ... مملکت آذربایجان را قرا یوسف بازگذارد و ... با یکدیگر سلوک برادرانه نمایند و ...
نوایب زمان بود کاری که دیگر آید بر آنکه قرا یوسف بسلطان احمد ملحق شد تا او ولایات بغداد را ... در سلطان احمد مقرر داشته و
در هر شهر و حصاری منصوبان و معتمدان برگماشته دیگر باره چون امیر تیمور از یورش روم بر وجه معلوم عودت نمود و لشکران برفع سلطان احمد
و قرا یوسف فرستاد قرا یوسف هر چند در چند مصاف جنگهای دلاورانه با لشکر تیموری نمود مردانگی داد اما چون کثرت سپاه و شوکت و جلال امیر تیموری با
حد و اندازه نبود ... دفع آن تیغ دلاوری با جمعی محدود ... دیگر باره بجانب بیر اعراب شام نهضت کرد و سلطان احمد هم بجانب ...
و قرابات بمیان جماعت اعراب پناه آورده میگفت بیت مرد بیابان ... چند که ◦ باری نخیم نشنوم نام و نشان ... ◦ چون ...
قضا و تقدیر عطیه عمر زندگانی امیر تیمور بآخر رسید و هنگامه و حصر و نزاع میان اولاد امیر تیموری بامتداد کشید قرا یوسف بر حد آذربایجان آمد و با میرزا
ابابکر ولد میرزا میرانشاه که ... خود در آذربایجان پادشاه بود مصاف و قتال کرد چون دولت آل تیمور در روی بانحطاط نهاده بود قرا یوسف بر
میرزا ابابکر مظفر و منصور شد و میرزا ابابکر را بقتل آورده سلطنت آذربایجان را بضرب شمشیر دلاوری بر خود مقرر کرد و سلطان احمد نیز چون ...
از خصوم غالب خالی یافت از میان اعراب بطلب ملک موروثی خود بجانب بغداد شتافت و تمام عراق عرب را مسخر کرد و بقایای سپاه و بندگان دولتخواه
خود را بدست آورد شعر مررت علی الروضة الغناء ... ◦ فما علی الطیب من روح و ریحان ◦ هر چند میان سلطان احمد و قرا یوسف عهود و ...
دوستی و برادری بسوگند و پیمان موکد شده بود اما چون سلطنت آذربایجان بر پادشاهی بغداد ... رجحان بود سلطان احمد ممالک آذربایجان
که از قدیم ملک موروثی او بود باز طمع نمود و ... اعتبار و اعتمادی بر عهد و پیمان او نبود هر آینه بداعیه مملکت آذربایجان از بغداد روی
بتبریز آورد و با قرا یوسف در ظاهر تبریز در جنب شنب غازان مقابله و مقاتله کرد و قرا یوسف بعون ایزدی و زور بازوی مردی بر سلطان احمد ظفر
یافت و بازوی دولت او را بپنجه مردانگی بر تافت هر چند قرا یوسف مردی ساده دل و درست پیمان بود و بعد از استیلاء بر سلطان احمد و گرفتاری وفا
بعهد قدیم میفرمود اما چون سلطان احمد از اصل جبلت اخلاق و اطوار مذموم داشت و در زمان استیلاء و سلطنت خود امرای عظام بلکه خواص و عام را

آسوده دل میگذرانید چه امرای آذربایجان و اکثر اکابر و اعیان استدعای قتل او کرده بودند و اکثر حیله قرایوسف در حفظ عهد خود [illegible]
عذر ع[illegible] آورده که اگر پادشاه ما را قبل از ایام سلطنت در حبس زندان عهدی و اضطراری شده باشد ما را با او هیچ عهد [illegible] و در
دفع او صلاح ملک و دولت حرکات سابق او یکی را از آنها در شرح [illegible] اخبار قرایوسف سلطان احمد را بقتل آوردند چون سلطان احمد را از
رشیعه قابل سلطنت نمانده بود و قرایوسف را از زندان بلاد و اقوام همراه او در حال سپاهیگری تمام ایشان مسلح بودند لاجرم ملک بغداد را هم
بتصرف در آورده و میکل از زندان را بالاستقلال گرفت و کار دولت قرایوسف روی بترقی نهاد و کار دولت امرای بغداد ضعف افتاد چون مدت هشت
هشت سال در تبریز و بغداد استقلال یافت طمع ملک زیادتی بخاطر آورده و بنیاد دست درازی بعراق عجم خصوصا همدان و قزوین و سلطانیه کرد
آذربایجان است کرد اکثر آن ممالک در تصرف امرای نواب میرزا شاهرخ بود و کثرت لشکر او خوف نداشت و او را با لشکرش مغلوب تیره دلاوری خود
میپنداشت لاجرم بحکم ضرورت میرزا شاهرخ جهت تنبیه و دفع فتنه لشکری و کشاکش او از خراسان با لشکری گران و سپاهی بیحد و کران عازم آذربایجان شد
و چنانچه سابقا مذکور شد قرایوسف قبل از مواجهه و مقاتله با خصم جان خالی کرد و بمنزل اوجان جان بجانان سپرد و بعد از قرایوسف ایلوالوس قراقوینلو
اسکندر را بپادشاهی برداشته او نیز سپاه و اقوام و عشیرت را برداشته بطرف روم برود و الحق اسکندر در مردی و شجاعت و دلاوری مسلم مبارزان جهان
بود و مع اشتهای رستم دستان در حسب علی افسانه او سبزه افسانه مبرز الجهان میبود و آنچه از اخبار مجران [illegible] و اصحاب کلام در طور سپهداری و
شمشیر او مسموع شده اگر در سلک تحریر آید بحمل که محمول بر گزاف و لاف کرده داستان جلد و اتفاق او که بود از سایر وقایع نوادر اخبار را می نماید اگر در حین
مقاتله و جدال که با میرزا شاهرخ کرد بعزاجی طاس مود با وجود اکثر لشکر اسکندری از ده هزار کس در جایب اعتقاد و اعتبار بود و لشکر میرزا شاهرخ
باتفاق همه از یکصد هزار کس بیشتر هم در جایب براق و اتفاق و در لشکر کاه شاهرخ چند عدد فیلان جوشن پوش در قلب لشکر خود داشته و چندین
هزار دلاور دادران [illegible] خود برگماشته اسکندر با آن معدود سپاه خود چند نوبت حمله بر جانب آن لشکریان بیشمار آورده و صفوف کتایب معتاد
و قلب و جناح را بصدمت شمشیر شق کرده در نزدیکی علم خاص شهرخی که فیلها ایستاده بود چون فیلها را برابر آورده خرطوم فیل را با شمشیر خود جدا
کرده بر حال انداخت و علم را نگونسار خود را بهیچ خرطوم فیل ببرید و دلاوران برافراخت میگفت که بیت ترسم رسد بخرطوم فیلان سنه که آن آستان
خالی زدست ◦ و مشهور است که میرزا شاهرخ از هول و هراس لشکر اسکندری میان معرکه سواری شده و در رتق ضمن [illegible] پناه برده بود اما چون لشکر
چند شاهرخیان از انداره آن بیرون بود که با آن جمع قلیل میان ایشان توقف توانستی نمود و باز بضرب شمشیر راه معاودت کشوده در حدود چند از
هفتصد کس همراه او نمانده بود و بعضی رستار حیثی آن لشکر انبوه بطرف روم بازفرار بود و تمامی قلاع آذربایجان را التجی و دست بند و اعز و کوتی
درناد و کوکجه قلعه او را بحلقه تهذیه تسکین در دست و کلاه اسکندر بیاند بود و چون تسخیر آن قلاع امری بعید بود شاهرخ میرزا بکرمش
آن قلاع و حصارهای استوار متوجه خود اما شهرهای آذربایجان اخصوصا شهر تبریز بالکل مستاصل ساخت و همگی ملک را بعد از نهب و غارت باز
معطل انداخت و بجانب خراسان معاودت کرد لاجرم بعد از عود او اسکندر از حدود روم روی بآذربایجان آورده و ایلهم بسیار در آبادانی ملک
خراب خود میکرد و نزدیک بود که شاهرخ مرتبه جمع اسکندر نمود و در این نوبت میرزا جهانشاه برادر کوچک اسکندر با او در مقام مخالفت بود و بعضی
برادران التجا و توسل بمیرزا شاهرخ کرد و میرزا شاهرخ نیز بموجب بقیه سیوا اقطع الحدید بالحدید قطع مواد خصومت قدیم و جدید بآن نمود که میرزا جهان
شاه را معزز بنوی و مناصب خود برگزید و ایالت آذربایجان بموجب منشور بعهد میرزا جهانشاه مفوض و مرجوع کردانید و برادرانی که حسن را در مقابله
مقاتله مصحوبت بمحاصره معاودت یکدیگر بازنکرد که مضم جان علی را آن برادر صاحب شمشیر و تیر بر دو چار کرده بر کوچک او بر کماشت چون میرزا
اسکندر ترک فاسق و بد معاش بود و بد اهل و عیال خدام و سپاه بدان نمود طمع میشود تا بر آن اکثر ارکان دولت و اعیان ملک از و متنفر بوده و بموجب
باطن میرزا جهانشاه را که هر واقعی بعث دادند ایشان بود و هواداری میشود چون در آن نوبت که از اینروم معاودت نموده بود در نزدیکی تبریز بموضع

میان

میان هر دو برادر با یکدیگر معارضه کردند اکثر امرای کرام پیش از معرکه بجهانشاه روی آورده بودند و اسکندر چون تنها و بی معاون مانده بود بضرورت
از جنگ کاه بطرف قلعه النجق بطریق فرار روی آورده و در همان ایام پسر بالکبر اسکندر در خواب مستی پدر را قتل کرد و بعد از قتل او ملک و پادشاهی
بجهانشاه قرار گرفت و اکثر ممالک عجم بتدریج بقبضه اقتدار او استقرار پذیرفت و در بدایت تفویض سلطنت آذربایجان بجهانشاه که در سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه بود از جانب میرزا شاهرخ هشت سال معاصر ایام خلافت سلطان کشور مراد بود و بقیه زمان پادشاهی او که منتهی بشهور سنه اثنی و سبعین
و ثمانمائه شد معاصر سلطان المجاهدین سلطان محمد غازی خلف سلطان مراد بود و بقیه ذکر آن در کتیبه سابع مذکور خواهد شد شعر [illegible]
[illegible] و جهان ملک فانی الملک حال ملوک ممالک دیاربکر و قبایع اگرچه زمان استیلای امیر تیمور بر ممالک شام و روم قرا عثمان بیک بایندری که
والی معظمات ولایات دیاربکر بود و طبقه مساعد در زمان برداری امیر تیمور بسلوک میداشت و از امیر تیمور انواع تربیت یافت و او را در آن حدود
و شام مکین نموده برگماشته چون مردی بجابت بخلاء و صاحب ایل و الوس و سپه معارض ترکمه بود و تقویت و ترتیب امیر تیمور حکومت او هم ترقی یافت و حالا
معارض و دشمن قرایوسف و قوم قراقوینلو بود در آن باب امیر تیمور از غیظ قرایوسف او را در آن جوانب مسلط ساخت و قرا عثمان را با قرایوسف مکرات
مصاف و مقاتله در میان میبود لیکن حرب و قتال الیشان لا یزال الحرب سجال کاهی غالب و کاهی مغلوب میبود و از قرایوسف این عداوت
بمیراث باسکندر انتقال یافت و هر چند گاه لشکری از طرفین در حد ملک وایل و الوس هر کدام بدشمنی می شتافتند در حد ملک ایشان از هرجان
و با یکدیگر بوده کاهی اسلطان و خلیفه آمدند در [illegible] میبود تا آنکه اسکندر از لشکر میرزا شاهرخ فرار کرده متوجه بجانب روم داشت قرا عثمان
آن فرصت را غنیمت شمرده با اهل جند تیغ و شمشیر سر راه بکذر او را اشته و این حالت مغلوبی اسکندر را مجال انتقام کینه دیرینه موروثی و هم مذمت
مشغول امیرزا شاهرخ پنداشت و با ده هزار مرد مکمل عثمان بیک بر راه در آمد و تیغ بیدریغ خصومت قدیم را پی آزرمانه از غلاف کشید و هر چند
بقانون مروت و جوانمردی اسکندر آثار امان طلبیده جواب بخشونت عیوب آن بیرون از فرستاده تواضع و تضرع اسکندری بجای نرسید و اسکندر
با وجود همچو قلیل که از جمله عشر عشیر سپاه میرزا شاهرخ از ما نرم بود بقرار انهزام بخلاف جبال العادر پیشید لاجرم متوکلا با اسکندر رجل آورده که
توفیق نصرت و استیلا منوط بکثرت و قلت و صنف و قوت سپاه نیست در روز مقابله مردانه با عثمان بیک مصاف کرد و عثمان بیک در حین غلوبت
ناکاه مغلوب افتاده مقتول گشت و لشکر آق قوینلو انهزام یافت و اسکندر با فیروزمندی و فتح و نصرت بعزایب ت در توجه بجانب روم با اهتمام تمام
شتافت چرا که میرزا جوکی ولد دلاور میرزا شاهرخ با لشکرهای مضبوط موازی چهل هزار سوار بعزم او از بیجان در عقب اسکندر افتاده بود و چون
این واقعه روی نموده سال عزیمت از تعاقب او کشیده داشت بعد از عثمان بیک در این میان باتفاق کلاه عشایر عشور تفویض شاهرخ میرزا
و شهر بار یوم آق قوینلو یعقوب بیک ولد میرزا عثمان بیک مقرر شد و بعد از یعقوب بیک حکومت مذکور برادر او علی بیک ولد سلطان حسین بیک
منتقل شد و او را اخذ و ملزوم بر مسند حکومت تمکن داشتند و بعد از او جهانگیر بیک ولد علی بیک برادر کیخلدیه بزرگ حسن و اعیان خود والی
برکاشتند لواعم بهر چیزی که تحقیق جهان کرد جهانش کرد آخر وقت تقویم داستان او امر دیار ابوالفتح سلطان بغرابی قسطنطنیه
وانعقاد محاصره آنجا و نهب و غارت و قایع آن و استماع خروج مصطفی چلبی برادر کوچک سلطان در بیسار از بیک و بحوم سلطان بنقدر
فتنه کل و توفیق فتح و متارکه حال العنادان چون معنی مراد از حدیث حقایق رسوم و کلام حکمت لزوم السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل
مظلوم این است که چون سلطان زمان بر مسند خلافت رحمانی و ترتیب حاجب ملت سلطانی اختصاص پذیرفت و آفتاب مثال الینه عز و جل این برور
مساکن گستری پیش گرفت لازم مقتضای خلافت ربانی و ارتضای حکمت یزدانی آنست که در طلب آلهی و در سایه بوعدن از خورشید اطوار ماه ماهی
تشبیه و تخلق بصفات رحمانی در سیرت سلطنت و جهانبانی التزام نمایند و در حرکات و سکنات خود را مثالی از منامع ظل باشا حضرت ذی الجلال و زمانه
و انوار اعلی در مطابقه و مضاهات کرسایه در جناب اعتبار است و صنف و صدق و سیکای که در سلک صورت است موافق تعبی ربوبیت آن بلد ملکات است

لمؤلفه سایهٔ حق بحق بر زمانه · ظل خورشید و مطلق هم اند · چرا که در عالم کثرت چون شاه معدلت موجب انتظام و انتساق کثرات با تفرقه
و تفرقه است و انحصار ربوبیت موجب التیام احکام ربوبیت [illegible] ارادت و عقوبت بنابر آن هر کس از ناظران عالم ملک و شهادت و متوسلان
او به سلطنت سعادت باقتضای سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا در رعایت و وقایت این حبل متین [illegible] جمعیت
تالیف بتوحید مبدأ احکام شاهی بیان و ضبط و تشریف [illegible] و احتیاج بیکتایی و یکتایی هر ملک ظاهر چنین بر وفق اصطلاح [illegible] باری بسند
جهانداری و شهریاری آشکار است · بیت · کشوری با دو پادشاه بلاست · در یکی تن یکی دل از دو بلاست · یکجهان [illegible] چرخ را خود
آفتاب و بس · و لهذا اگر ترجمان لسان [illegible] کلمهٔ القای توحید همگی یک زبان است چون اقرار [illegible] بر ساکنان عرصهٔ ملک [illegible] تقریر
و تلقین یابد و از فصل الخطاب حسام که گوشهٔ تیغ وحدت پیام است قطع رقم شرکت میان [illegible] روی زمین نشود یقین که ساکنان ملک
از انوار خورشید دولت مطلقا بهجت و بهایی [illegible] رضای کلش ایمان که توحید از ریب و آیین ملت [illegible] اثری نیابد لمؤلفه کلمهٔ ایمان
چو توحید حق · سایهٔ او نیز بتوحید اوحق · و مصداق صدق این سیاق و مصدق این [illegible] باتفاق اکثر القصص چون آن پادشاه ملک نجاد و آن ظل رحمت
حق [illegible] در جامعیت صفات خلافت الهی [illegible] نبوی موحد روزگار بود و در ظل حضرت ذو الجلال میان اهل اقبال متفرد در [illegible] جهان
هر آینه [illegible] صفت وحدت و سطوت پادشاهی جهت اظهار [illegible] ملکی [illegible] که اول [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] مشرکان دایم العاده قیام نماید [illegible] ابطال دعوای [illegible] در دیار اسلام [illegible] کفار [illegible]
اقبال و اقدام فرماید و در مرآت خاطر سلطانی باقتضای [illegible] حاکم استنبول [illegible] نفاق [illegible] جبلی او محقق بود
آن [illegible] که در زمان ارتحال والد مغفرت مآب سلطان [illegible] سلطان کشور
مراد [illegible] قیصری [illegible] مصالح [illegible]
عبور از دریا بروم ایلی [illegible] استنبول [illegible] سلطنت انواع نفاق [illegible]
فتنه و فساد در میان لشکر اسلام ظهور آورده و مصطفی چلبی مجهول [illegible] پادشاهی در استنبول [illegible] الاباطیل و الاکاذیب
درهم آمیخت لاجرم از این غیظ و [illegible] شاهی [illegible] و از طلب آن حیف و فتنهٔ [illegible] استنبول
هیچ روزی براحت [illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] تا اکثر [illegible] دفع خصوم [illegible] و دفع فتنه و آشوب از اطراف روم [illegible] عزم غزای استنبول
فرموده و در [illegible] کفار [illegible] جهان را [illegible] روم ایلی و اناطولی
بهم جمع آمده و [illegible]
انحصار حصار [illegible] و تسخیر [illegible] اخبار [illegible] خبر رسید که مصطفی
چلبی [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible] استقلال سلطنت در ممالک اناطولی پیدا کرده [illegible] مخالفت و عصیان [illegible]
کشته و چون [illegible] صواب [illegible]
اعظم او الیاس [illegible] سلطان [illegible] و فساد [illegible]
بوده [illegible] ملک [illegible] اصل [illegible] صورت
[illegible] احکام [illegible] و اجناس [illegible]
بهر سابید [illegible] شهزاده بیرون فرستادند و باتفاق پیغام دادند که هر چند شاهزاده جلف

سلطان ناست اما حالیا بر مسند سلطنت بولس [illegible] ملک و ملت مادام که شاهزاده با برادر [illegible] نکند و تسلیم این شهر کرده و تحفه
قدیم این خاندان کریم است منصور [illegible] اکنون اولی آنکه شاهزاده بمحل دیگر رود [illegible] حصار [illegible] آسانی [illegible] ارکان دولت مصطفی
چلبی [illegible] این کشور [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بسیار معمور و مسکون بود [illegible] حال شهر را
ضبط [illegible] حصار [illegible] شهر محصور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] استنبول [illegible] ارکان دولت
آن [illegible] حصار [illegible] دولت [illegible] بافکر مملکت [illegible]
دفع دشمن [illegible] بموجب حدیث [illegible] اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما لازم است حاکم استنبول [illegible]
[illegible] خراج [illegible] حاکم استنبول [illegible]
اموال [illegible] پیغام دادند [illegible]
با ارکان [illegible] سلطان مصطفی چلبی [illegible]
[illegible] مصطفی چلبی [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] مصطفی چلبی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت چگونه [illegible] سلطان کشور [illegible] آن
[illegible] الیاس [illegible] مصطفی چلبی [illegible]
[illegible] مصطفی چلبی [illegible] الاطراف
محصور [illegible]
الامرای اناطولی [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مصطفی چلبی [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظم [illegible] چون سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حصار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الیاس [illegible]
[illegible] مصطفی چلبی [illegible] سلطان [illegible] مصطفی
چلبی [illegible] سلطان کشور [illegible]
سپاه [illegible] سلطان [illegible] الیاس [illegible]
[illegible] شهزاده [illegible]

بداد و محمود تاج الدین فرار کرده در خانهٔ مرد مغربی در آشیان مرغ خاکی پنهان شد و از هیبت نهیب عقاب عادت پناه بزیر بال ایلکیان آورده اجار
شاهین مراد ناکهان آیت یأس اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة بر وی خواندند و از احدام سلطانی از آن کریکاه عدم بیرون کشیده بتیغ بی امان
بمجازات اعمال ناپسندیدهٔ خود رسانیدند که عبرت دیگر مفسدان فتنه انگیز و موجب تنبیه سایر بی ادبان شر انگیز [illegible] کردد لمؤلفه کوشمال دشمنان داد
جشن اقتدار کرده از جشن سعادت [illegible] کار داستان دویم در ذکر بعض فتوحات و واقعات مسرت اقتضای سلطان که فیما بین سنهٔ سبع
وعشرین وثمانمائه تا سنهٔ تسع وعشرین وثمانمائه اتفاق افتاد و بواعث محاربهٔ اسفندیار و غزای ایلاق و فیروزی سلطان بر اعدا و حصول [illegible]
بر وفق آرزوی خاطر و مراد قال رسول الله صلی الله علیه وآله من خرج عن الجماعة قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه الآن بموجب مقتضای جوانی بخت
واقبال و توانایی دولت در اکتساب امانی و آمال [illegible] مکارم [illegible] مستتبع [illegible] صاحب ترتیب [illegible]
و مطالب [illegible] آرزوی دل بر وفق مراد و در خواستاری [illegible] مطالب [illegible] در مقام [illegible]
و لا یزال [illegible] معقوریت [illegible] آرزو [illegible] مقصود حاصل باید [illegible]
[illegible] انتظام [illegible] سعادت [illegible] کاشانه [illegible]
که بر وفق سیرت شیر مردان دین [illegible] الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم [illegible]
مراعات حکمت [illegible] معاشرت و عاشروهن بالمعروف [illegible] انتظام [illegible] الشام [illegible]
ملک و ملت [illegible] لمؤلفه عروس ملک [illegible] دین [illegible] چنانچه [illegible] منهج مستقیم و سلوک این طریق قویم
[illegible] سلطان مراد [illegible] جهاد [illegible] جوانی بخت سعادت [illegible] و اقتدار از جمیع اهل اقتدار
آن روزگار [illegible] لیکن در اوایل جوانی و [illegible] مخالفان ملک و ملت [illegible] انواع تفرقه و
[illegible] سلطان موفق [illegible] جمیع مواطن
عباد و [illegible] سلطان [illegible] مصطفی چلبی
برادرش چنان [illegible] اسفندیار حاکم قسطمونی [illegible] مخالفت و عصیان لشکرهای [illegible] جمع کرده [illegible]
در میدان [illegible] سلطان [illegible] لمؤلفه [illegible]
شغالان [illegible] چو شیر [illegible] کو [illegible] و همچنین [illegible] سلطان
در اوقات [illegible] حاکم ایلاق [illegible] خلافت [illegible] ولایت [illegible] مقابل
ایلاق [illegible] لاجرم سلطان [illegible] مصطفی چلبی [illegible] سپاه و اسباب [illegible]
از نواحی [illegible] اسفندیار [illegible] حاکم ایلاق [illegible] سلطانی [illegible]
غازیان [illegible] جهاد ایلاق [illegible]
با نواع غنیمت مجاهدان [illegible] ایلاق [illegible] افتادند
مساکن [illegible] حاکم ایلاق [illegible] مقابله [illegible]
چون شیر [illegible] درمانده [illegible] مهالک [illegible]
در مکامن کوههای پر شکوه [illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] غازیان [illegible] اولاد [illegible]

استرقاق

رقعه

استرقاق بیرون آورده لمؤلفه [illegible] غازیان [illegible] ایلاق [illegible] و در این تاریخ چون سلطان با سپاه مظفر متوجه
دفع اسفندیار شده بود در [illegible] بانقضاء [illegible] اسفندیار [illegible] پسران اسفندیار بود از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] مملکت کشایی [illegible] نیز [illegible]
هزیمت کرده [illegible] سلطان [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] حصار [illegible] سلطانی [illegible] اسفندیار [illegible]
انحصار حصار [illegible] در مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] آن
[illegible] بیت غبار فتنه [illegible] سپهر [illegible] دیگر [illegible] اسفندیار [illegible]
خود که بر توسن [illegible] سوار [illegible]
[illegible] آفتاب جهانتاب [illegible] صبح صادق
[illegible] نظم [illegible] لاجرم [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible]
[illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] سلطانی
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطانی
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

سلطان روی بآن درگاه مرحمت نهاد **بیت** خواهم بروی خویش نیاری گناه ما ✱ آنرو که عذر گناه نباشد گواه ما ✱ چون همواره طریق لطف و صفح جمیل
آبا و اجداد معدلت اساس در هر باب خصوصا در باره اعجاب بظهور رسانیده و طریقه مروت و جوانمردی را همیشه بر اجرای حکم و انتقام برگزیده الحق
کرده شیوه مروت آن سلطان زاده بخشش مشهور عالمیان است و در مراحم الطاف فایق و راجح بر شاهان جهان اکنون اما تعهد و میثاق بعهود و شفقت کاری
و جانسپاری خالص از شوایب نفاق میرود که در هر غزا و جهاد و هنگام جهد و اجتهاد با فرزندان و لشکریان خود بعسکر سلطان حاضر شوم و بر جمیع
خدام در آستان سلطنت آشیان مبادرت جویم و یکی از مخدرات بنات خود که در صحیفه روزگار مصحف جمال او آیتی و در کشور حسن جوانی [illegible] سرایی
بخدمتکاری حرم عزت و جلال سلطانی نامزد کرده ایم و ما بین همه وسایل توسل و فضل شاید که خود را در معرض انظار در آوریم **بیت** [illegible] کرد
از الطاف [illegible] ز هر بضاعت ✱ چون اسفندیار درین سلک استعداد توسل بجمیع وزرا و ارکان دولت سلطان شده بود و تقدیم
معذرت و حسن تحمل بوسیلت آن مظهر جلال کرم عمومیه سلطان بود [illegible] سلطانی را انعام [illegible] اوند
و در القاء صلح بنیاد توثیق عهد و پیمان نهادند که **نظم** جاوید زی که با تو بیرون کرده اند ملک ✱ آن سرکشی که عادت [illegible] جهان بود ✱ لاجرم چون اصل طبیعت
سلطانی باقتضای کمال اصل و رغبت نهانی بار دولت آن محفوظه سراپرده املی التفات فرموده باجابت مسئول او ابواب استقبال کرده
عنان توسن عزیمت از صوب انتقام اسفندیار و تسخیر بقایای ملک او مبادرت نمود و [illegible] آفتاب سطوت با برغزای ممالک الحق برکات
ولت جانب المولی بحدود روم ایلی توجه همیون مصروف داشت و چون بدار السلطنه ادرنه نزول اجلال فرمود و حکم همیون باحضار سپاه غزاة و مجاهدان
اطراف اصدار یافت هر آینه حاکم املاق [illegible] از استماع عزم نهضت و تجهیز عساکر سلطانی خایف و مضطرب و متفکر گشت و از [illegible]
اعمال و تبلیغ اعمال خود بر [illegible] و هیچ [illegible] بصولت [illegible] جمیل عفو و مرحمت سلطان مراد بخش
[illegible] بتقدیم مقدمات [illegible] غالب اعتماد بر مروت و بخشایش سلطان [illegible] کلمات خود [illegible] کرد و ایات
ملک خود با دست آویزهای لایق [illegible] متوجه درگاه مرحمت باشد [illegible] اخلاص و اعتقاد [illegible]
خوانان آن سلطان کشور [illegible] تیغ و کفن برگردن نهاده و رضا بقضا و حکم آن خسرو کریم داده [illegible] بارگاه خلافت [illegible]
بیکفت **بیت** باز آی [illegible] ✱ شاه بخشنده [illegible] ✱ با برین معنی که [illegible] برمروت سلطان کرده
و خود و فرزندان خود را از سر امیدواری تمام [illegible] جمیل سلطانی بانواع [illegible] کال
اعتقاد و اعتماد بخاطر [illegible] از روی اعتصام و استمساک بعروه وثقی [illegible] الطاف بدیع خود را ابواب [illegible] رسانید
سلطان [illegible] معقول افتاده [illegible] من اعتصم [illegible] حاکم املاق [illegible]
با فرزندان و اتباع بانواع تشریفات و خلعتهای فاخر و انعامات متوافر [illegible] بخشید و ملک املاق [illegible] بدستور سابق باو مسلم داشت و دیگر او را
بمراجعت و حکومت ملک خود بازگذاشت و جهت [illegible] خراج سال بسال [illegible] و از آن زمان الی الان [illegible] املاق هرگز از سلک اطاعت
و خراج گذاری عدول ننموده و سلاطین مجاهدان در [illegible] ایشان [illegible] حاکم املاق [illegible] سلطنت [illegible]
از حاکم املاق ~~[illegible]~~ [illegible] و استغاثه [illegible] ممالک روم ایلی ضبط و نسق پذیرفت سلطان
مجاهدان [illegible] ممالک [illegible] جهت [illegible]
و بسبب [illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible] اسفندیار که محفوظه [illegible] سلطان بود
و هنوز [illegible] بعزم عروسی توجه بدار الملک [illegible] نکاح [illegible] عروسی مستقر
سریر خلافت نهاد [illegible] در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه این واقعات اتفاق افتاد **ذکر انعقاد [illegible] عروسی سلطان بدختر اسفندیار حاکم**

قسطونیه

قسطونیه و الحاق عقد نکاح همشیره های سلطان با رکان دولت [illegible] فصل در صفت عروسی سلطان لمؤلفه

روزی از روزگار در فصل بهار ✱ شاه خوشدل بخت دولت یار ✱ عالمی خرم از قدوم ربیع ✱ شاه خندان چو گل بخت رفیع ✱ روزگار بهار [illegible]
باعث عیش و خوشدلی هر روز ✱ گل بر او رنگ خود تجلی کرد ✱ روی لاله ز رنگ [illegible] ✱ لاله چون [illegible] از کهسار ✱ همچو از سنگ خاره [illegible]
شمع لاله میان شب در باغ ✱ گشته ساقی جان میان چراغ ✱ قرة العین هندوی لاله ✱ همچو نرگس فرحت از ژاله ✱ چون صبا در چمن [illegible]
بکری غنچه زوال آن یافت ✱ شد [illegible] بنات جلوه نما ✱ کرد [illegible] ✱ نوعروس گل از [illegible] ✱ کرده جلوه بخویش [illegible]
بهر آذین عروس گل ✱ با صبا کرده گفتگو بلبل ✱ آب حیوان بشیوه دلجوی ✱ کرده جولان میان سبزه و جوی ✱ بهر پیوند سرو گل با هم
شد صبا و شمال هم همدم ✱ بلبل از شوق سوز بستانی ✱ کرده در بزم باغ خوشخوانی ✱ شاخ سرو از صبا فتاده برقص ✱ [illegible] بزم گلستان بی نقص
کرده بلقیس گل ز نیرنگ صبا ✱ هدهد غنچه و ملک سبا ✱ پرده در شد صبا و پرده گشود ✱ شاهد غنچه از تتق بنمود ✱ چون شد جلوه ساز فصل بهار
زانکه بود عروس گل دیدار ✱ موسم قمری بعیش اشارت گشت ✱ لحن بلبل همه بشارت گشت ✱ بلبلان هر طرف منادی گر ✱ در خروش [illegible] مرغ سحر
ز اعتدال هوا و لطف مزاج ✱ شد جهان از دواج در ازواج ✱ [illegible] جانوران ✱ شورش شوق در زمین و زمان ✱ سبزه ناطق شده از لسان الحال
کرده آغاز این مقول مقال ✱ باشه نوجوان خطاب نمود ✱ کای ز بخت طالع مسعود ✱ دایمت بزم شادمانی باد ✱ عقد مجلس بکامرانی باد
گشته عنوان ملک نامزدت ✱ طالع یار و بخت معتمدت ✱ [illegible] منتظر خویش ✱ گوهر جوی [illegible] خویش ✱ [illegible]
ساز مجلس [illegible] ✱ کز تو زمانت آگاه است ✱ وقت عیش جوانی شاه است ✱ آنچه [illegible] ✱ [illegible] معشوقه دلنواز است
جنت عشرت و صال دلداری ✱ بهر یاران جلوه بگلزاری ✱ یار با یار دست در گردن ✱ چشم امید شان بهم روشن ✱ [illegible] آغازند
[illegible] ✱ [illegible] ✱ همچو شیر و شکر در آمیزند ✱ شه چو بشنید این مقول کلام ✱ همچو گل بر شکفته شد ز مرام
دل شه شد بدلبری مایل ✱ که بوصلش نهاده بود دل ✱ دختر شهریار این بود ✱ نسل اسفندیار و بهمن بود ✱ آهوی چشم [illegible] پری
رنگ رویش چو کوکب سحری ✱ نوعروس چو [illegible] ✱ همچو خورشید [illegible] ✱ خود چو غنچه نهان ببرگ طری ✱ غلغل حسن او [illegible]
معنی حسن او شده پرده ✱ صورتی در تتق نهان کرده ✱ لب او [illegible] نقاب ✱ دهن گل ز رشک او سیراب ✱ در نقاب حیا چو گل مستور
همچو روی نهان ببرده نور ✱ شاه دایم ز فکر او افکار ✱ بیقرار [illegible] قرار ✱ روز و شب منتظر که یار آید ✱ در گلستان او بهار آید
بود موعود وصل دلدارش ✱ گشته نزدیک وعده دیدارش ✱ [illegible] ✱ [illegible] ✱ هر چه [illegible]
دامن وصل دلبر افتادش ✱ بود سلطان چو طالب دیدار ✱ کرد شوق وصال را اظهار ✱ [illegible] فرشته نجاد ✱ بود اسفندیار [illegible]
داد اسفندیار و انعام ✱ کرد عهد و وصل را انجام ✱ دختر خویش را چو کرده نامزد ✱ [illegible] ✱ میل شه دید چون بدختر خویش
حکم شد [illegible] در سر خویش ✱ گفت من بنده او پرستار است ✱ بنده فرمان شدن مرا کار است ✱ کرد ترسیل بشیوه دلخواه ✱ [illegible] بدرگه شاه
[illegible] گوهر بدر آورد ✱ تاج شه را بدر مکلل کرد ✱ شد عروسی و عشرت افروزی ✱ مجلس شه بکام فیروزی ✱ بزم شادی نهاد شاه جهان
شد [illegible] ✱ شاه را جام وصل بکف است ✱ دلبرش در نظر چو نرگس مست ✱ [illegible] در بر شاه ✱ ماه و مهر قرین هم در جاه
شه چو در طرب [illegible] شد ✱ عالمی پر ز سرور شادی شد ✱ سور شه گشت [illegible] ✱ شد خلق بکام دل مسرور ✱ آنچنانچه رسید شه [illegible]
هر [illegible] برساد ✱ چون مقتضای جوانی و دولت [illegible] سلطانی در اقتضای عنفوان شباب با جمعیت اسباب کامرانی آنست که
چون بر مسند [illegible] عروس ملک را بقبض قبضه شمشیر در حیطه تصرف آورده باشد بحسن [illegible]
صید کرده باشد [illegible] بازوی اقتدار [illegible]

وشلخ زبید سینه کردن شاهد شیرین لب شکرین نمودار باشد بیت شاه ملکت در جنگ کی کو بیچو مهر • دست در آغوش یاسمن و خوبکند
لاجرم آن سلطان کشور مراد در وهلهٔ اول عنفوان جوانی بخت کامرانی بود و بمقتضای شباب اغتنام بالایام و امتزاج محبوبان جلیل از آنکه جوان
معلق سلطان در ایام شباب شاهی بود و در خلاصهٔ زمان سند نشینی و بلند جاهی هر آینه داعی حسن معاشرت با خوبان پریچهره بود و باعث بر
استلذاذ از لذات [illegible] از رواج مطارح بیت جوانی و شاهی و آزادهٔ • همان به که با یار رو با باده • بنابرین مقدمات چون سلطان از فراغت
از ضبط کار رونق ملک و ملت حاصل بود و بموجب موعود میان سلطان و اسفندیار بیک حاکم قسطمونی با انعقاد عقد عروسی [illegible] بزم سور [illegible] و در
تاکید پذیرفته بود هوای تمتع و کامیابی عزم و عزام بعقد سلسلهٔ زفاف [illegible] تشدید گرفت و بهمین داعیه حضرت اقتضا انوار السلطنة [illegible] بعد از
رجوع سفر [illegible] در شهور سنهٔ ست و عشرین وثمانمائه از معبر کلیبولی از دریا اسرع از باد صبا [illegible] گلستان عیش [illegible] دار الملك برسا عبور نمود و اعداد
اسباب عروسی آن محظوظهٔ سراپردهٔ عصمت و مخدرهٔ نقاب حشمت که از اسفندیار بیک نامزد خدمتکاری حرم حضرت سلطانی کرده بود اهتمام تام فرمود
و هم درین نهضت مسرت اقتضا [illegible] خود را از محذرات خلوات قیصری و از عفایف منتقب در استار پاکیزه گوهری نامزد کسی از ارباب سعادت
مرتبت نمود یکی را از خواهران بقاسم بیک ولد اسفندیار مذکور که ملازم آستان سلطان میبود و یکی دیگر را بابراهیم پاشا که ملک الامرای
اناطولی بود و یکی دیگر را بمحمود چلبی ولد ابراهیم پاشا که حاکم ولایت بولی و توابع بود و اقتران این [illegible] ملایم با عروسی سلطانی • از قبیل مقارنهٔ نیرات
آسمانی بود [illegible] عظمت و اوج احتشام شده [illegible] ابواب انعام و اطعام گشت و جهت آوردن دختر اسفندیار [illegible]
کامیاب [illegible] چاشنی گیر و خادم محرم را از خدام محرم مقرر گشت و از خواتین معظمه [illegible] سلطان مغفور سلطان محمد [illegible] والدهٔ
سلاطین عظام داشت با شکوه [illegible] ولایت کرمیان و حلیلهٔ خلیل پاشا و [illegible] سایر خواتین ارکان بطرف قسطمونیه فرستادند [illegible]
هم بر رسم استقبال [illegible] خدام سلطان مبادرت نمود و باین مواصلت همیون مباهات و مفاخرت می افزود و محظوظهٔ سلطان سلیمان مکان را با
حشمت بلقیسی و با بهترین اسباب و اثاث عروسی جهت تسلیم مرتب ساختند و لوای والای عزت جهت کامیابی سلطان از همان ولایت بر افراشتند
و آن محجوبهٔ خدر عزت و محبوبهٔ [illegible] عالم و [illegible] آن سلطان کشور مراد و مالک الامانی رسانیدند و در حین ورود بدار الملك
برسا اهل شهر و مملکت از بهجت و شادی بحکم عموم ارکان دولت شاهی باستقبال انجمن سور و ابتهاج و بهیرایی آن واردان [illegible] و امتزاج
مبادرت کردند و همگی مهمات واجب الاحترام باعظام ما لاکلام و اکرام اهل احتشام جلة الملك برسا در آوردند و چندین روز متوالی بحکم موقت [illegible]
ایام و لیالی در هر کدام [illegible] نکاح و سورهای پر بهجت و لوازم عیش و کامرانی [illegible] آوازهٔ مجلس نشاط [illegible] و الحان مرغان گلستان
بگوش گل و ریاحین رسانیدند بیت هر کس ترا از نوا سازه • آهنگ [illegible] در نوا سازه • در قهقهه همچو کبک کهسار • ابریق زباده [illegible] منقار
از بزم نشاط کوی ناهید • آوازهٔ عیش و نوش بشنید • داستان سیم در بیان توجه سلطان مراد بخش [illegible] بضبط ممالک اناطولی جهت
اقدام دفع منافقان قدیم [illegible] و فضولی مثل جنید بیک ازمیراغلی و فتح جدید ممالک آیدین ایلی [illegible] گلشن حادثه
جهانداری چون گلهای [illegible] و بر تماشاگران گلستان سلطنت شهریاری مثل شکوفهای بهاری ظاهر [illegible] در ترتیب نهالی [illegible]
ازبستان اقبال [illegible] شاهان کامکار و سلاطین [illegible] کار داشته و هر یک
بجمعیت [illegible] تیغ آهنین کین و انتقام بر دست اقتدار ایشان [illegible] قطع [illegible] ناهمواری
فروع و اغصان [illegible] اصول و شجر [illegible] در قبضهٔ کف معدلت اقتضای ایشان [illegible] قطع و قلع خار [illegible] هر چه
در بستان نامقبولات و موجب خلل [illegible] و محصول [illegible] ناهمواری [illegible] اعوجاج [illegible] بوسیلهٔ
[illegible] تیغ [illegible] بستان [illegible]

نشان

نشان دهد بستان جنان و گلستان جهان [illegible] تا عرصهٔ [illegible] و بوستان گل و ریاحین عدالت نضارت پذیرد و قامت سرو
سرافراز دولت در پایداری باستقامت [illegible] نگرد و سرو دامن کشان شوکت را شوکت خار فتنه دامن گیر نشود و در بستان خلوت بجای
صوت بلبل و قمری از مرغان [illegible] زاغ [illegible] جای گیر نگردد [illegible]
جویباری از خون اعادی جاری نشود [illegible] اغصان [illegible] گلشن کامیابی [illegible] آبی سیرابی نپذیرد و در بهار
سلطنت و دولت در بستان مقاصد و امانی [illegible] از گلهای مراد بهجت و بها
نگیرد و مزرع ارادت و حصول [illegible] حالت نضرت و نوا نپذیرد بیت سر کشد شاخ نهال سرو بین • تا نزنی گردن شاخ کهن • هر آینه بر طبق این
عنوان القصه چون سلطان کشور مراد در تماشاگاه ریاض ملکت و بوستان [illegible] ایوان دولت [illegible] گلهای امانی در نهایت شکفتگی و
کامرانی می بود و در بهارستان بخت جوانش هر روزه نهال آمال هم جلوه گاه [illegible] در نهایت تازگی و ریعان جوانی بود بیت بالیده نهال
دولتش راست • چون سرو سهی که از چمن خاست • لیکن از اطراف و جوانب حدایق ملك شاهی [illegible] خود روی [illegible]
بدبوی در ایام فترات آغاز نشو و نما کرده بود و از تعطیل چند روزه در اصلاح [illegible] کلزار هر گونه نباتات
بی حاصل [illegible] سر فرازی بر آورده و باعث کلی بر حدوث آن اوضاع ناملایم و ظهور فتنهای قایم [illegible] روزی چند بواسطهٔ [illegible]
ترتیبی و پریشانی حوزهٔ گلستان ملك و دین از [illegible] بود [illegible] شجرهٔ ملعونهٔ مخالفت منافقان ناموافق [illegible] غیر صادق بر مثال
نبات اصل الفرع و درخت کدو که ضعیف الاصل والفرع سر بر افراخته بود [illegible] سایه افراز
انداخته شعر لقد وجد الواشون [illegible] • [illegible] ان الوفاء حرام
و بنابرین سلطان مراد بخش [illegible] فضای مملکت را از خبائث وجود مخالفان و منافقان [illegible] حاسدان [illegible] زوال [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] آینهٔ [illegible] صولت [illegible] کدورت [illegible] سلطان
از جانب روم ایلی در شهور سنهٔ [illegible] و ثمانمائه متوجه بعضی ممالک اناطولی گشت و تمامی عساکر روم ایلی را در سایهٔ رایات [illegible]
و چون بساحل [illegible] رسیده بود که جنید بیک ازمیراغلی [illegible] در ولایت آیدین ایلی و منتشا ایلی [illegible] فساد قیام می نماید و در تفریق جمعیت عباد
[illegible] میان آن ملکها در می آید و از ازمیراغلی بکرات آثار نفاق و مخالفت بظهور آمده بود [illegible] مصطفی چلبی مجهول
اتباع [illegible] با وجود استقامت و استقلال سلطان از [illegible] شیوهٔ مخالفت [illegible] و موافقت شیطان رجیم از حرکات
ناپسندیده متقاعد نبود [illegible] سلطان [illegible] مردم [illegible]
آیدین ایلی و منتشا ایلی [illegible]
[illegible] سیاست سلطانی [illegible]
مؤلفه [illegible] و جهت [illegible] ازمیراغلی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]

الاکثر

از نواحی صاروخان در آن حصار با جماعتی کثیر متحصن شد از عقب قورت حسن و لعل جنید از امیر اغلی رسید و در او محل ابی الفتح ایشان و لاوری به غرضی کارزار
برکشیده جنید و قورت حسن مذکور بعادت معهود به محاربه و مکاوحه مشاجره دلیر بوده حاضر لشکر به پیش حمله و در صدد محاوره و قتل پر چون مقابله
حمزه بیک و سپاه سلطانی آغاز مقاتله نهادند با وجود آنکه داود لاوری در میدان مردی داد و لیکن هیچ کدام خسارو و بهره ای کار را افتادند و قورت حسن
بتنها از میان معرکه خود را بیرون کشیده خود را به پدر خود رسانید و در عقب او حمزه بیک و لشکر سلطان چون بقلعه اسیلی رسید دیگر بار جنید با اتفاق
پسر خود قورت حسن لواء عصیان و معارضه در میان معرکه برکشیده و از طرفین جنگ و جدال عظیم به هم پیوست و بیک حمله از سپاه مظفر سلطانی رایت مخالفان
در هم شکست و لشکر شکسته مجنید جنیدی مصدوق خطاب جندما هنالک مهزوم من الاحزاب افتاد و قورت حسن و دیگر گرفتار شده و جنید
روی به گریز نهاد و خود را به هزار مشقت بقلعه مستور ساخت و حمزه بیک متعاقب او بر در حصار رسیده قلعه را با سپاه مظفر محاصره نمود و مدت محاصره
اگرچه امتداد کشید و کار به الحاح و لجاج رسید هر چند قورت حسن را به مقابل قلعه برده به تخویف به قتل بیم کردند جنید مذکور قلعه را تسلیم نمی نمود و جهت
حمایت حصار از هیچ مرد کشادی بر قلعه نبود و در میان آن غرایب نمود جنید آن بود که از غایت اضطرار از استوار حصار روزی به تنهایی با یکی
مکمل سلاح سوار شده یکبار به مثال برق خاطف از آن کهار حصار بیرون جسته روی به ولایت قرامان آورد و از نحو بیک و الد قرامان استعانت
نمود اما او با جمعی تمنی و اقدام نکرد و چون از آن معنی مایوس باز گشت و بنواحی قلعه خود آمده بهمان وضع اول به تنهایی یکبار از میان لشکر انبوه
لشکر گذشته بیرون آمده بدرون قلعه خود در رفت و به نوع بی هاری آیات جست و جلالت از آن مرتبه هلاک بیرون جست که هیچ لشکریان بر آن نه تو
و بر دلی او آفرین گفتند و آنجماعت باد و جود آن حالت از جبن او بر ... دعا مادر آخر کار میان قلعه از نزول نوایب آسمانی و حلول الم غیر ربانی امراض
ساری در قلعه طاری شد و بعد ...صورت اضطرار مردم حصار را طاقت توقف نماند و انقیاد و اطاعت با چاره گشت لمؤلفه بود بچیزه تدبیر بی شایبه فن
بهیچ وجه بر صورت با نوعی تقدیر ❊ قضا چو دست عطاول دراز بکردن کس ❊ بغیر کردن تسلیم بود هیچ تدبیر ❊ لاجرم بخواه و ناخواه از امیراغلی از حمزه بیک
امان طلب نمود و امراسله با تاکید عهود و میثاق ایشان اعتماد نمود و حمزه بیک سوگند بعهد خلاص و عاد داد کرده که قصد جان او ننماید و معاد از
تسلیم قلعه و خروج جنید بیان مآثر سلطانی بعزم حمزه بیک بعضی امرای عظام مثل یحیی بیک و نیان اغلی و خلیل بیک باتفاق عطار حمزه بود مذکه ماده این
مفسد فاسد الاعتقاد مطلقا مهمل و سرکنی در میان نهاد و صلاح دولت سلطان و مصلحت اکثر مسلمانان در دفع او سر ماندن است و مولانا یحیی بیک
تیمورتاش و عوی قتل برادر خود بر او داشت چه آنکه سنان بیک برادر او را جنیل از آن بقتل آورده بود و با آن امرای عظام در قتل برادر مبالغه
نمود اذن و مراجعه و مشاوره به حمزه بیک مراد آن سرخسته روزگار را با مر بدنعد او در مهد اگر دند و عرض داشت حقیقت حال و ماجرای کار را با سر
ایشان مقدم مقام سلطان فرستادند و از فتنه و فساد را آن غرض سرکرده بر باد فنا بر داده و سعادت دیگر مطلقا خلل مکوک از آنجانب بظهور
نرسید و تمامی ممالک و قلاع بتصرف نواب سلطانی در آمد و بلهای شکسته اهل آن بلاد بعدل سلطانی آرمیده گردید لمؤلفه آرمید از عدل شهر جان
رعایا و سپاه ❊ فتنه سرگردان ملک نیستی بیرده پناه ❊ داستان چهارم در بیان عزیمت سلطان بغزای ممالک لاس و اتفاق فتوح و غنایم
بی شمار در امرای عظام و سپاه مجاهدان و کیفیت خروج بعضی منافقان در جمعه ممالک اناطولی و استیصال اعیان ایشان با اتصال
ملک باولاد منتشا و تکه اغلی و هلاک حاکم قرامان بر جا منتقر او تمام و تمام در واقعات و حوادث ایام بر وفق نص کلام حقایق نظام در ... تبشیر
و تهدید و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید این معنی بحقیقت و یقین پیوسته که شکر از دستیاس منعم موجب افزونی خیرات
دینی و دنیوی است و کفران نعمت مودی بزوال نعمت و مکال برخصومی و قصوری و الحق چگونه سزاوار عاقل سعادتمند است که در عوض نیکی و احسان و در
مقابل تفضل و امتنان نسپاس و تولی فضل آن ولی نعمت با وجود جبلت طبیعت حیوانات در تعاون یکدیگر و کافران به دنی و مکافات اذای آدمی کجا شاید
هر آینه فطرت سلیم انسان مفطور بر اظهار مضمون هل جزاء الاحسان الا الاحسان است بلکه مقتضای تخلق بخلق رحمانی سپاس و مجازات با منعم

بدانها

بدانها من جاء بالحسنة فله عشر امثالها مشوق ارباب مروت از جانب زوال است ❊ برو صد باد آن عمر بود جنت ❊ که در سایه او توان بود جنت ❊
بنابرین مقدمات باقتضای حکم استعداد هیئت جبلت کافر نعمتان بی پند و رشاد از ربقه اعتبار از جبلت عم از ادراک و تمیز عاری بودند بحسب خاصیت عروق
حقوق بد عاقبت و مال آن ناپخته ناسپاسان بی اقبال الاشر بتبدیل دول و طراز خلل در محل ظهور رخ نماید و در باب نتیجه مآل حال اکثر اعادی
و کافر نعمتان این خاندان حلافت مکان صدق این مقصد و صوب است که القصه در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائة تا اثنای شهور سنه ثلثین و
ثمانمائة که سلطان کشور مراد و خسرو شهسوار میدان مضمار جهاد چون از ضبط مهمات جزوی و کلی و از تنظیم مناظم ملکی و ملی فراغتی یافت و جهت
سپاه و لشکری بجانب دار السلطنه ادرنه شتافت و دیگر بار به اقتضای اصل فطرت با کرم بجاد و عزم تجدید آیین آبا و اجداد در تقدیم مراسم
غزا و جهاد در بطون ضمیر سعادت تصویر و صحیفه او بارز و بادید نهاد شعر ❊ و احیی سبل الغزو بعد دثوره ❊ و انهج طرق السلاطین نعمت ❊ لیکن چون صلاح دولت
مقتضی تجدید نهاجرت و دوری از آن دستور بر عادت بود در رعایت حزم و احتیاط انکیه اعادی موافقت مخالفان این دولت علیا لازم بود لاجرم لشکری عظیم
از معسکر همیون بعزیمت غزای ممالک لاس تجهیز فرمود و چون از حکام و معاهدان آنجا مخالفت عهد و نقض پیمان ظهور کرده بود در جانب روم ایلی بغیر میل
مناقب با جار میشود و بنابرین بواعث سلطان بالشکر گران تا حدود ممالک قلبه نهضت فرموده و در آن غزا بعضی اخبار و آثار و حشت و کلالت از بعضی
ملوک و ضیابهای لختنود مسموع شده و جهت مصلحت ممالک اناطولی بیشتر از آن مبادرت نقل از عهده نفصدان حصول مناسب بنود و قابلیت اقدام
بجهاد ملک لاس لایق نفور و مهالکی مجلاوری سنان بیک امیر الامرای روم ایلی شاهد و فرمود و بهر ساله الامرای سپاه و غزاه و مجاهدان را با او تفویض نمود و آن
جمعیت سپاه حسب یاد را بغزای ملک لاس امر فرموده منبر طالع آن جوانب خصوصا الاجه حصار فرمان داد لمؤلفه چو تیغش روان بود فرمان او ❊
شتابان سوی فتح اعوان او ❊ و سنان پاشا بر حسب فرمان بر رفیق توفیق و اقبال و یمن تهر مان دولت سلطان کریم الخصال لشکر مجاهدان را بمملکت
لاس رسانید و تمامی سپاه را از تحصیل غنایم حلال و مرفه الحال و بی ملال گردانید بعد از آن شهر و بقعه الاجه حصار را که غره دار الملک و لایت لاس بود
بقوت بازوی دلیری و حسن تدبیر از کشور کشایی ملک گیری بعد از لشکر از کار جنگ و جدال او لای کفار بی قیاس از آن کشور بساط حیطه تسخیر درآورد و
شعایر اسلام را در جمیع آن نواحی قایم و پای بر جای کرده و معابد و کنایس مشرکان را همچو خاطر تیره و دل پریشان ایشان ویران ساخت و
هیاکل اوثان و تماثیل بتان را در زیر اقدام خیل بر احتشام اسلام بخاک برهکذار یکسان انداخت و هر کدام از ملوک و حکام آن کشور بعهد اسلام
کردند در مقابله معاداه و معارض شوند بصمصام انتقام اقتلوهم حیث وجدتموهم کار ذلک فی ایشان را با نجام رسانده و اکثر و لایت لاس را در قبضه تصرف
در آورده و اهل دار الاسلام گردانید شعر لئن طلعت نجوم منهم ❊ فقد طلعت نجوم ملک ما بعود ❊ چون حسن خلق و مکرمت و شیوه مهربانی
و ملاطفت سنان بیک خاطر لشکر را از استوار ساخته بود و لوای شکر و رضا از زبان بزرگ و کوچک در آن معرکه بر افراخته از جانب سلطان بصنوف
تحسین و الاف احسان اختصاص یافت و مخصوص بمرتبه افراد عند الله هنالک رای و حسن مآب گشت و سلطان ایالت ملک لاس را که بر عهده
ایشان بود و قریب بدهسال به کفار مسالک با امرای عظام مزید بیک کرد و او نیز در سلاطین ... بر تمامی جرات مجاهده ممتاز بود و معوض در صحیح داشت و دو روز روز
در آن سرحد ولایات بهای بجهت شمار اظهار مینمود و ولایتهای جدید کفار را بعزم تیغ کینه گذار بر ممالک محروسه می افزود بیت ❊ بهر سو که لشکر کشیدی
بغزا گشادی نصرت آوردی ❊ بهر جا که هوش علم بر کشید ❊ با پی بنده فتح ملکش رسید ❊ و در بیشتر مجید بیک قرامان اغلی که بکرات و مرات ممنون
منن و احسان این خاندان بود و مجدد انقض عهود و ایمان و عهود نمود و در زمره همسکان نکار نعمتان الذین ینقضون عهد الله من بعد
میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض معدود بود چه اگر در ین زمان سلطان بعزم غزای لاس عزیمت توجه نمود و آوازه
بعد منازل و توغل سلطان در ممالک کافری بالشنود دیگر بار به فساد خاطر اتقدیم پیشی گرفت و عثمان بیک تکه اغلی را که از غضب قهر سلطان فرار
نموده بود در کنف حمایت و رعایت خود پذیرفت چون ملک تکه الی خصوص انطالیه که اکنون مشهور بعد الیه است در آن اولاد حیطه ضبط و اولیای

سلطان میمون باد عاء امداد و اسعاد کرد اغلی محمد بیک متوجه محاصره انطاکیه شد و عثمان بیک نیز باستظهار تقویت محمد بیک تا یایلاق آستود
کرنوبیک عز الیاس نهضت نمود و در آنجا توابع و دوستان خود را که الیمات و تالیف خاطر ایشان نمود و چون خود با جماعت خود قادر بر محاصره علائیه بود
و در این یایلاق انتظار لشکر محمد بیک میکشید و مدتی توقف نمود اتفاقا از فوت طالع عزیز سلطان و از نکبت طالع اقبال مخالفان این خاندان
عالیشان عثمان بیک کره اغلی را در این یایلاق رنجی قوی طاری و لاحق شد و ضعف دولت و سوء مزاج بعضی رسید او را از توجه انطالیه عایق گشت
شعر فیا طالبا غالبا للرذیة ◦ بل الموت لا شک الذی هو غالب ◦ اتفاقا در انطالیه از غلام سلطان کشور مراد فیروز بیک تیمورتاش که بحکومت
منصوب بود وفات کرده و ولد فیروز بیک که حاکم قراحصار از توابع بکر اغلی بود چون خبر فوت پدر خود دانست بجهت حصار انطالیه در معرض طمع
خصمان مبتلی العوز بجای پدر با انطالیه روی آورد و در محافظت آنجا اهتمام تمام میکرد در این ولا خبر رسید که محمد بیک و لود قرامان جهت امداد
عثمان بیک بکر اغلی بمحاصره انطالیه می آید و عنقریب حصار را بمحاصره عثمان بیک تفرقه میدهد حمزه بیک چون جوانی دلاور و مدبر بود از این جهت
و اتفاق کلمه اعدا ابعاث متامل و متفکر گشته بخاطر آورد که چون عثمان بیک بکر اغلی بجانب نزدیک حصار آمده و عنقریب محمد بیک قرامان و لشکر
بلو ملحق خواهد شد بعد از آن از ازدحام ضبط ملک و مملکت مشکل خواهد بود قبل از لحوق و اجتماع آن جماعت شبیخون بر سر عثمان بیک باید
آورد و همت را بر دفع آن ماده مقصور کرد و این مصلحت توجه حمزه بیک را اهل حصار و شهر صلاح دیدند اما فرستادن لشکر با یکی از امرا
دید و بعد از رای صواب جمعی جوانان دلاور را بر سر عثمان بیک بشبیخون فرستادند و آن جماعت ضرب تازی بر سر اول محالفان ساقی
روی بعز عثمان بیک نهادند اتفاقا عثمان بیک نیز ظاهر و باطن مشغول بود و بنابر استظهار و اعتماد بیک بیک سپاه قرامان غافل
غایت مکوث بود و ایشان نیز دلیک حصار منزل اقامت نموده و از خروج اهل حصار بیرون و ظهور چنین مکری در شام شبیخون بر وفق مضمون
ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون من جمیع الوجوه غافل بود بیت باز چرخ فسون بی چند کار ◦ زیرا که عرض شد با اهل ارکرد
در توفیق یزدانی عساکر سلطان با وجود قلت عدد و عقرب نسبت باجمعیت اعدا با کثرت مظفر شده و عثمان بیک در بستر مرض بدست ملک
اجل سپرده گشت و سایر سپاه او نیز و زبر گشتند و عثمان بیک را جهت بیماری و ضعف جامعای بزرگ تیغ آبدار جدا ساختند و بدن ملک او را
از اغراض امراض فتنه و فساد او رهانیدند و خواهر عثمان بیک را با جمیع اموال و جهات آن جماعت تاراج کردند و از هر گونه اسباب سپاهیگری
از آن جماعت بتعلم آوردند بیت شخص هیبتش آنکه سیاست عزیز بود ◦ رشته کردن جانش بالشتر آن کرده ◦ چون خبر توجه ایلچی لشکری
بعزم شبیخون آنجا ناده مقصود در راه مرحله محمد بیک قرامان رسیده و قتل عثمان بیک رکسید ملک کبری او بود بشوار شنید و خار غم
از فکرهای پریشان پریشان ترکشت جکر از آن کار باکردی از مردم ماتم داری عثمان بیک پشیمان و متاسف تر شد لیکن چون نزدیکی قلعه
حصار با لشکر و یراق بسیار رسیده بود و مصالح هان شبا النحاق لشکر خود نیز با جمعیت عثمان بیک تخمین مینمود از این صورت بی اختیار بیل
در مقام سرسختی بوالمظفر ارشد و بلجاج و عناد با امید فتح قلعه و حصار بمحاربه و کارزار روی نهاد و از اطراف حصار قرقاها طوب و منجنیق نصب نمود
در اندیشه چران شبیخون افتاد تا الکراین محاصره و مشاجره بمدت سه ماه کشید و در این مدت جهت شغل سلطان بغزای ممالک لاوان عساکر
منصوره معهودی اهل حصار نرسید ناگاه بعد از سه ماه آواز فتح و ظفر سلطانی بر ممالک کفار و تحصیل غنایم بحصره و نماده شهره و منتشر شد و خبر
عود سلطان جهت مصلحت انجه و دیجانب الحوالی متوالی و متواتر گشت قرامان اغلی از این صورت بغایت مضطرب و پشیمان و مضطر و پریشان
شده هر روز در اندیشه احتمال ظفر بر قلعه در اطراف حصار متردد میبود و داعیه یورش و محاربه حصار بطریقه میبا با خود مقرر مینمود تا اگر شاید
قبل از وصول ایدی از جانب سلطان مسخر کرده و بعد از تسخیر یقین که ملک در تصرف او مقرر شود و روزی سوار در حوالی حصار جهت طرح
جنگ و اندیشه محل تسخیر میگشت و محلهای جنگ را احتیاطا معتبر داشته از برج بیرج دیگر میگشت اتفاقا در پای برج قلعه طرح بزرگی نهاده

بود و محمد بیک در آن حین در مقابل آن برج تفکر جنگ گاه قلعه میمود که اهل قلعه برخت هلاک اعدا الملک سنگ طوبی کشاده داده و در رسید
جمعی از لشکریان و کثرت مقابل برج افتاد مغار قضا آن سنگ رها ده که گویا از آسمان بود که میان بلا رسیدن در هراهان محمد بیک بر زمین خورده و بار
دیگر از زمین اهتزت تمام رسید محمد بیک خورده در هم جان بمالکان آجال سپرد شعر عرضا لهم شهب اذا ما انقض ◦ تابها علی الشیطان حرزا حباب
غر صیت تو بدفع عداوت بیجی قضا ◦ کز آسمان بسرت ناگهان قضا آرد ◦ بنابر عبدالله اصابت سهام قضا تفرقه و پریشانی تمامی میان لشکر قرامان
افتاده هیچ یکی در آن آشوب پیر خود را نمی ایستاد و محمد بیک را دو پسر در آن جهت بود یکی ابراهیم بیک و دیگری علی بیک در منصب قایم مقامی
پدر و ادعای حکومت میان ایشان خصومت تمام افتاد و هیچ یک را باستقلال آن دیگری رضا نمیداد اما جانب ابراهیم بیک جهت کثرت اعوان و انصار
بر علی بیک راجح بود و بنابر این علی بیک از خوف غدر و قصد برادر از آن مجمع فرار نمود و از میان لشکرگاه بمیان حصار بعد الیه بگریخت و جهت ملاحظه حمایت
در جانب او از حصم رها بندگان سلطان در آمیخت و این صورت موجب تفرقه و پریشانی تمام میان قرامانیان شد و ابراهیم بیک بضرورت ناچار
پدر را برداشته جهت مصلحت ملک بر توی روی بقرامان نهاد و بنابر احوال و اثقال خود و لشکر را از خوف صاعقه های تفنگ بپای قلعه بجای گذاشته شدند
ما بر سر آن حربیات جهت خوف ترک ملکی هر کشتند میگفت که شعر الدهر یصکیل اهالی و یقیضی ◦ من العزیمة ملکه بالفشل ◦ چون بجلد
ابن احمد شر عینی و اخلاق حسن لطیفه الهی به تقدیم سیما اهل قلعه نجات و شادمانی یافتند و بعرض این عرایب توفیقات بارگاه سلطانی
جمعی به بارگاه سلطان شتافتند و علی بیک قرامان اغلی را برسم هدیه و تحفه این حضرت بارگاه سلطنت فرستادند و آن سنگ طوب که
محمد بیک را هلاک کرده بود بتعظیم تمام مثل حجر مکرم بزنجیرها مسلسل ساخته در دروازه علائیه جای دادند و آن سنگ را داده در سرکوچه کاشه
نعمان و توبیخ ستا مطان مظهر مکافات و آیت فاما بهم سبیات ما عملوا آیت تقریع و سرزنش جماعت قرامانیان شد و تا الکنون اهل انطالیه
آن سنگ قرامان را از ختم اکثری میمایند و کیفیت آن اضطراب و کسار ایشان تذکر و یادآوری میفرمایند لمؤلفه هست که جامه مردان
قرین هش خصم بکر نکران ◦ چون این اخبار مسرت افزای بمسامع مواب سلطانی رسید علی بیک قرامان اغلی که در مغزه قرامان دست آویز تمام بود در سلک
خدام عالیمقام در کشید و حمزه بیک را در آن حالت مردانگی و آثار فرزانگی منظور انظار الطاف و احسان خسروانه فرموده و حکم حکومت تمام تکه ایلی
با ایالت هعد الیه با قریبات خسروی از تشریف و کرم مرصع و اسبان آهو تک و خلعتهای فاخره ارسال و اهدا نمود و علی بیک قرامان را ایالت مملکت
صوفیار را و افراشت و بعز مصاهرت خود بنکاح یکی از دختر های عظام سلطان فرق مفاخرتش او بر آسمان بر افراشت شعر الود العزبی و لکن
نطفه ◦ للابعد الاوطان صنعف الاقرب ◦ و بعد از این وقایع عزیمه بر حکومت قرامان فتنهای عظیم قایم شد چون محمد بیک را سه پسر بود ابراهیم
و علی و موسی و برادر دیگر داشت در حکومت شهر نکیده میبود او را علی بکی میگفتند و در زمان پدر او را شانی بیود حکایات عجیب نیز
ملکشده و شنفتند و بعضی صنادید قرامان علی بیک را بر تخت سلطنت مقرر داشتند و ابراهیم بیک و عیسی بیک را اصلا در ملکت نمیگذاشتند
لاجرم ابراهیم بیک و عیسی بیک از خوف غدر صنادید قرامانیان و از غم هجوم غم هادیه کسسته الناجه بدرگاه همیون کشور پناه نموده سلطان نیز مقدم
آن هر دو برادر را بغایت معزز و مکرم داشت و هر دو برادر را بعز مصاهرت دو خواهر خود سر فرازی بر افراشت و علی بیک که سابقا در انطالیه آمده بود
و عیسی برادر دوم را ایلی ملکت تعلو و دکلی تعیین فرموده و ابراهیم بیک را بایالت و قایم مقامی پدر تعیین داد و در قرامان تمکین نمود و جمعی از امرای عظام
و سپاه منصور شعار را بمعاونت و امداد او بقرامان فرستاد هر آینه ابراهیم بیک باستظهار دولت سلطان چون بقرامان رسید و عم خود علی بیک را
از ملک پدری خود اخراج فرمود و ملکت حیله الی با جهت معونت سپاه سلطان بتواب همیون مسلم داشت و چون مهر و ولایان با سلطان
در مقام فرمان برداری توجه کامل بگماشت از میمنت دولت قاهره سلطانی بجمیع بلاد قرامان استیلای تام گرفت و مدتی از میمنت صدق
نامی پس هر دو مملکت در حکم ایشان ملک ماموری نشستی و آرام پذیرفت لمؤلفه از لطف تو ملک دل ما را تسکین ◦ آرام ده ملک تو ناصر دین ◦ و از

حوادث آن اوقات و مزید تایید سلطان از جهات اکثر دران ولا بنابر بعضی وقایع ولایت منتشا ایلی بنواب سلطان اختصاص یافته مامون از تعرض
خصمان الد الخصام و اولاد منتشا آواره و گمنام گشت و ماجرای احوال اولاد منتشا آنکه یعقوب بیک حاکم قدیم منتشا بود چون وفات یافت از وی دو پسر ماند
الیاس و محمود و بعد از پدر سنه ایالت بالیاس بیک اختصاص داشت و الیاس بیک جهت اظهار موافقت و خدمتکاری [illegible] ملازمت حضرت سلطان
برکات رسید و سلطان هم فرزندان الیاس را در سلک خواص خدام خود منزل داده بود و در ممالک خود محلهای مناسب جهت معیشت ایشان معین فرموده تا

[illegible]

قوی جوی را میان مردم تشهیر فرموده و باکثر مردم خود را بغایت خسته و ملول ابراز نموده و خواص مقربان و سرداران سپاه را این طرح مکاید این قوم
آگاه ساخته در ابطال مکر ایشان با آن مردم متعهد دلیران معتبر طرح جهاد علاوه انداخت چون نهر چهار برادر با توابع و لواحق بلده مرزبان رسیده
بی توقف فرمودند که خود حضرت پاشا را با بعضی مردم معین باستقبال آن جماعت فرستاده و معذرت بیماری خود را در ترک استقبال پیغام داده و مراسم
لوازم تعظیم و اکرام و تهیه اسباب ضیافت و اطعام مبالغات نموده و با حضرت پاشا بایشان سفارش کرد که چند روز شهرها پیاسایند با مردم خود چند
روزی در شهر بیکدیگر نظر بیاسایند با یکدیگر ملاقات و مصاحبت نموده در هر باب مصلحتها آغازیم و مطالب رجات و شادی و تدبیر توجه سوی
سلطان امر فرموده بشاید مقرر سازیم امید که مرض این جناب بیمن قدوم مبارک ایشان بصحت مبدل گردد و از برکات توافق و اخلاص جمیع مطالب
محصل شود و حضرت پاشا دم رفقا آن کلمات متواضعانه بورکچ پاشا را با آن جماعت رسانیدند و بعضی مکلدان جناب علاوه از آن ملحق کرد باید بعد از آن تجاهل راه
از روی محبت و تکلیف بایشان خطاب کرد که هر چند مرض بمزاج پدرم مستولیست اما چون شما در این محل رسیده اکنون بجای پدر و برادر شما را
میدانیم اگر از روی اقتضای قضا صورتی بپدرم را روی دهد باتفاق برای شما آنچه امر سلطانی است از جمیع مساکر و توجه سنجر جایگاه اقدام نمایم و آن
ولایت بلکه سایر امصار و مساکن الکناییم بیت بهنگام کین و بروز نبرد ، ز ملک مخالف برآریم گرد ، چون این طرح کلام حضرت پاشا مطابق مدعی
منوی و موافق تمشیت افکار خفی ایشان بود اعتماد تمام بر کامیابی و اصابت رای مفسدانه خود کرده و شهرها را سیده در آمدند بنوعی که معهود بود همگی را
در مساکن طیب فرود آوردند و جهت چهار برادر مجلسهای ملحوظ در غایت تکلف گشادند و مردمان ایشان را هم بلوک بلوک در خانهای متعدد جای
دادند و اسباب عیش و تنعم و اصناف بجستو زیاده از عادت آنجا الزام جهتهای ترتیب کردند چون ترکمانان صحرای آنجهان تنعمات کونا گون
و از مشتهیات بغیر کوثر شراب و طعام از حد بیرون دیدند مقتضای جبلت خود خطای خود را فراموش کرده و توجه تمام بکامرانی و سیل کل معیشتی درو
روی آوردند لیکن بر بیخبری غافل عالم محل نوید بلاهای پنهانی مقتضای آسمانی اینجا آیة لیغ المجرمون ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم
الامل فسوف یعلمون ذاکوش گذار ارباب عقل و هوش میشود و ساقیان ترکیبات الکهانی پهوش دارو در مقابل جام و نیخ ایشان آمیخته دوشکمهای
پرخمار بر آن ترکمان غافل بی هوش بیت کم خور قدح مراد از ساقی بزم ، وز دل کرت حمل کاشت مستی ، لاجرم بشبی که ظلمت شام ادبار فایض
ابصار بخت خواب آلوده آن مفسدان غافل شده بود و همچنان مساکن عزت آن مفسدان بغافل شده بود و در حوالی مساکن عزت آن مفسدان
بحصار آهنین شب راستوار بوده میان جمعهای متفرق ایشان حایل میبود دلکاشکان بورکچ پاشا بنا بسبعیت برده بفعل الله ما یشاء اول
آن چهار برادر را که سرخیل مفسدان بودند بیکدفعه گرفتند و کلاً ایشان را که سرفتنه و فساد بود از تن جدا کردند بعد از آن بفصل بهم سروران و پس از
جدا کردن رؤس ایشان از مرؤسان بلوک بلوک و جماعت جماعت را که در مساکن متفرق بودند جای بجای کرفتار اعمال و سیات مفسدانه خود کردند
و همگی را بعد احیاد دست گردن بستند بیرون آوردند و در زندان کشیده بمحل تعیید کاهکاران همگی را مجتمع نمودند و در زندان را بسنگ برآوردند
بوده آتش جحیم آن جهنمیان رحیم را بعذاب الیم سوزانیدند و بهر گونه عذاب و عقاب هم را هلاک کردانیدند علی الصباح که از ظلمت وجود آن مفسدان
عرصه ملک را سعی ساخته و بلند منفس از میان آن تیره روزگاران نماند بود و در آتش و دود مظلومان بسوختند و فی العور بورکچ پاشا چهل الان
دو اسپه را بعزم ضبط و تاراج جایهای آن ترکمان مفسد بموضع چورچو کمسکن و مامن ایشان بود بتعجیل تمام فرستاد اگرچه اکثر متعینان آن قوم
مفسد را در قید هلاک شده بودند اما بقیه که در سر جایهای ایشان مانده بود همگی را بمحیط دستگیر کردند و جمیع سلاح و اموال و ظروف الاغنام و دواب
ایشان را بتاراج آوردند بنوعی که از بهای اموال ایشان که بمدتها بقطع طریق و ظلم و نهب بلاد بهم اندوخته بودند چندان مغتنمات بچنگ یاران مکاید شد
که گوسفندی یک انجه که چهار گوسفند بیکدرهم فروخته باشد بهار رسیده بود و بقیه آن جماعت که از آن ورطه بیرون رفته بودند بجانب ملک دیار بکر
فرار کرده تمامی ایل پلنگ و الدعمان بیک بایندری رفتند و کوی اعدا از فتن آن مفسدان عرصه آن ملک و زمینه صحرا را از غبار فتنه و فساد

بجاروب فنا فرو رفتند و بیداری که قطع طریق قطاع الطریق و دفع آیین تاراج و تالان ترکمانان موقوف آن قتال بر جاهیت آل بوده و انتهی اعمال
و سیاست سلطانی معالم چند وقت کسی خبر نهب و غارت در آن حدود و امصار هیچ حال نشنوده بیت سر جنگی را ایشان بجنگ ، که تا الله سپاه
سر نجنگ ، و از غرایب اتفاقات که در عقب این حادثه مشهور بروی نمود آنکه بعد از هفت روز از این قتل ترکمانان قزل احمد بواسطه مشغله پرزالی بربورکچ
پاشا خبر داد خواهی آمد که در میان این جماعت ترکمانان کمانه کاری بالغ فرزند بیکانه مرا در قتل آورده نیاکرا در امیدی و جهه غیر از این جماعت بغیر از اجرت
مزدوری خدمت نبوده و در حرف و اهالات آن بیکانه را با ایشان شراکت سهیم کرده و مرا بغیر از آن فرزند بسری نبود و بغیر از او کسی غمخواری این
ضعیفه عاجزه نمی بود بورکچ پاشا از روی ترحم فرمود که همگی کشتگان را آن سر بتن باز نمایند تا مقتول خود را پیدا کرده بعد از تعیین حال بعد از آن خاطر
او فرمایند چون کشتگان که در مغاک زندان از هول عذاب جهنم بالای هم افتاده بودند از بالای یکدیگر برداشتند و یکی یکی را بیرون میبردند
کریر او دام در میان مقتول ایچ پیدا نشد تا کاه از زیر هفت مقتول شخصی را زنده و سلامت بیرون آوردند پیرزن بمنظر او در اضطراب در
آمده در آویخت که فرزند من اینست که اکنون پیدا کرده در زندگی آن شخص در آنچنان مهلکه مهلک و اژدهای پر شرار صدق پیرزن و صلاحیت پکاهی
فرزند او بیقین شده موجب اعتبار دیده مستبصران عاقبت بین کشت و ما ربک بظلام للعبید بیت نبود ظلم اگر ز نیکو نداری ، خلیل آسا
در آتش پرستکاری ، و از عقب این فتح ترکمانان قزل احمد اجلو فتح دیگر بورکچ پاشا را دست داد و دفع و رفع آن مفسدان بر او چندین مطالب و اخوان
دیگر را باعث اعتماد فتح اول در حوالی عمادیه قلعه بود مشهور بچرقیابی که در آن ایام حیدر نامی والی آن قلعه حصین بود و با وجود آنکه در سلطنت
ممالک آنجهان پادشاهان صاحب اقتدار بوده هر کرا از محال خود بخدمت یکی از سلاطین تقرب اعتصام نموده اما کاه فرزند خود را رهن ایستاده
زمان سپرده اما هیچ قلعه خود را بکسی نداده و کردن اطاعت بقید ملازمت هیچ احدی نمی نهاد و هر چند سلاطین وقت اقدام به تسخیر
آن قلعه میکردند اما با وجود جسارت میسر نبود و آن حیدر تا علم خود برای چندین ساله جهت محافظت قلعه مهیا و مقرر نموده بود و فرزندی تمام
هوا که با پدر بطارحه میشد که با وجود امید بچنین قلعه محرز بستن با وجود این خزاین کشورکشا بطریقه مخالفت در انحصار نشستن وظیفه حاقت
اخذ فتح و شوکت مجیب نیست و مال این لجاج و ستیز بغیر استیصال اعقاب و اولاد خاندان ما چیست اما حیدر با پسر میگفت که هر من با آخر رسیده و هر کز
بدر خانه کسی بخدمتکاری بناکامی و ناچاری نبوده ام و حرمت عزت خود را تا امروز محافظت نموده ام بعد از من هر چه صلاح شما فرزندان
باشد بظهور آرید اما در این روزکار بیری مرا بذلت معوازی میکذارید رباعی آنکس که بعمر نیم نانی دارد ، و ز بهر نشست آشیانی دارد ،
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی ، گو شاد بزی که خوش جهانی دارد ، لیکن از اقتضای قضا که اکثر بر خلاف مدعای عقلای خودکام جاریست آن شد
که در قلعه مذکور شخصی بود طیفور چلبی نام و نزد حیدر حاکم قلعه او را عزت و قربت تمام بنوعی که او را از عداد فرزندان خود میداشت و در هر باب جهت
خلوص نیت و اخلاص او را محل اعتمادی میداشت بورکچ پاشا با آن طیفور بنیاد ملاطفت و مصادقت نهاد و بتدریج جهت اعطا و انعامات کلی
میفرستاده در میان هیئت آشتی شد و پیغام متوالی بوده بعد از بروز این نسبت صداقت ترقی و تضاعف نمود تا آنکه در وعده بورکچ پاشا از کمال اعتماد
بر صدق وعده او خبر فرستاد که اگر طیفور چلبی در ایثار قلعه حیدر آشتی انداز و بنوعی او را از قوت حلیه بر چاند هر چه موهی او باشد بعد از تسخیر
قلعه از وی دریغ نخواهد بود و بعهود و ایمان این موعود را توثیق و تحقیق نمود و طیفور که در آن معنی با قبول و تعهد کرده و شبی آتش در انبار قلعه زده
و تمامی خرمن ذخایر اهل قلعه را آنچنان سوخته که خاکستر آنرا باد فنا بر داده و کیفیت را بتفصیل نزد بورکچ پاشا فرستاده هر آینه در حال
بورکچ پاشا لشکر بمحاصره قلعه مبادرت کرده چون تمامی قوت و زوادی چندین ساله قلعه سوخته بود و حصطلقا در آن عرصه قلیلی از
محل ذخیره باقی مانده حیدر صاحب حصار بضرورت قلعه را به بورکچ پاشا سپرده و رخت اقامت از منزل چندین ساله خود بیرون برده و بورکچ پاشا
بشارت فتح مذکور را معروض موقف سلطان نموده و سلطان از روی اهتمام امر شریف محافظت قلعه و توابع فرموده بیت شد آن ملک لایق مد آنجا

[illegible]

[illegible] فتح دویم [illegible]

[illegible]

این خانواده خلافت معدود دو مجموع بیت همه روز بود دوز و برکت روز [illegible]

داستان ششم در بیان بواعث عزیمت سلطان مرد دار السلطنه ادرنه جهت مصالح ملکی و دینی و تجهیز لشکرهای مجاهدان بغزای اقطار و دفع استیلای ملک قرمان و توجه بمعونت ... حاکم بمعونت سلطان و وصیت سلطان خود ... و شیعه و ...

[illegible]

التماس وی سلطان نیز بسمع رضا مکرم آن سفارت بهات اشود و سلطان حقوق اخوت اسلامی و برادری اخروی منعقد و نیز سلطان جهت شاد الیه
وجمیع اتباع او از کوچک و بزرگ تشریفات فاخره و انعامات متواتره ارسال فرموده و بعزت و احترام تمام باز رخصت معاودت بملک و مرز ایالت شود
مقرر موده از جمله مصاحبان و خواص یعقوب بیک مولانای فاضل کامل عمدة الحکما و اسوة الافاضل مولانا ابو سعید مشهور بمولانا شیخی مترجم کتاب خسرو و شیرین
ترکی کرده در فنون حکمی و مزایای علمی از متعینان مشهور بوده در فن نظم و نثر بیلدعت مجامعت فضایل از رسلم جمهور بوده در مدح سلطان قصیده در کمال
فصاحت آورده بود معانی آنجا از حقوق سابقه خوبی اخلاص که بوالد سلطان سابقا در سفر قرامان داشته اظهار کرده بود چنانچه در کتف سلطان محمد
جمال در داستان فتح قرامان قبل از این مذکور شد و سلطان او را مزید انعام و صنوف اعطام بر همکنان منتسبان یعقوب بیک ترجیح و تقدیم موده و معالجه
والد سعید بیک او در سفر قرامان مذکور گشته مجازات آن سوابق حقوق او مواهب و انعامات خسروانه و عطایا و صلات عالی همت انه بجای آورد شعر ملوک
والحبوی مطوق بنانه ❊ معاد لتقبیل الملوک ظهورها ❊ چون یعقوب بیک بمعاودت ملک خود مجاز شد و در هر اسلوب منظور نظر اعزاز گشت از نو
بندهای تخت سلطان چندان کرم و سخاوت بارز و ضبع و شریف آنجا بظهور رسید که در حین عبور از کشتی کلیبولی در جزایر او اجرت کشتی بان و
اخراجات سفر و رسم تصویر نامی بود و بنا بر هجوم ارباب جوع طمع کرم کریم به تبع عبور سند انعام منزل کشتی بنوبت سلطان عمیم الاحسان فرستاد
وازروی اعتماد بر الطاف عمیم سلطان کلی خرج و مصروف سفر خود را عرضه داده با وجود علو همت سلطان در صرف نوال و اتو صد لمخزن معدن بر فضل
وافضال برجاحت و جاه مزوی یعقوب بیک استغراب نمود و چنین بیدرو زر بود و اقتضای تعیین که شایسته همت چنان پادشاه معضال اورا فرخ
خرج چنان منتهی و مقابل چنان مسایل و سوالات که انفع بود ارسال فرمود شعر مجود فی نفسه راح اذا ❊ فاد احب علی الذی بناه ❊ اتفاقا
چون یعقوب بیک از سفر جهت خود عبور یکسال تمام نبود که شاد الیه رخ موت کرفتار و منیات کشت و مملکت خود را در حین وصیت بطیب
خاطر جهت سلطان برحسب وعود معهود بتفویض فرموده سلطان نیز برحسب وصیت او مملکت کرمیان را بالکل داخل ممالک محروسه خود ساخت
و ایالت آنجا را بعثمان بیک ولد امیر بیک تیمورتاش رجوع فرموده رایت حکومت او را در آن مملکت بر افراخت بیت بکسوط مهر نشی جهان ساخته
زلی سوکش جهان فشانده ❊ بعد از آن وقتی که سلطان در ادرنه اقامت فرموده در باب عمارت متظاهر کنز نوجه همت علیا مصروف نموده امیر بیک
که حاکم سرحد لاس ایلی بود و از ولی اغلی حاکم آنجا که از اهل ذمت بود شکایت بسیار عرض رسانید و مزاج سلطان از شنیدن آن کار نهایت متغیر
گردانید بنا بر آن لشکر عظیم بغزای ممالک لاس و تادیب ولی اغلی فرستاد و بعد از آن در اطراف جان اوانی و کوکرمنیل و بعضی قلاع و بقاع دیگر
از ممالک لاس مسخر لشکر اسلام شد و غنایم بحد و قیاس و در آن نوبت از مملکت لاس بعموم ناس رسید و کار ولی اغلی در این توجه عساکر مظفر
بامضطرار کشید و مشیت داشت که از ترس و غضا او تمام مملکت را از تعرض او عما قریب برون خواهند آورده و سپاه غازیان بعد از آن هر روز
ولایت را به نهب و غارت خراب خواهند کرد و بضرورت و اضطراب رسولی با انواع تبرکات و اموال هدایت بدرگاه سلطانی فرستاد و این معنی را در انیا
استعطاف و استعفا جرایم خود پیغام داد که چون سلطان اعظم ایلدرم خان حضرت از ایشان بخدمتکاری و خبرسازی قبول کرده بود و او نیز
بنابر آن عادت حضرت خود را ملتزم کرد که در رقیت سلطان مقرر بوده و امیدوار است که این خدمت از وی قبول فرمایند و ولی اغلی را در سلک
غلامان و چاکران معدود نمایند و التزام ادای خراج هر ساله باز با دستم نموده و مبلغهای کلی خونبها قطع کرد جهت این کار سازی قبول و تعهد فرموده
لاجرم وزرا و امرا و اعیان ملک این التماس او را مصلحت دیده در انجاح و انعام آن کال سعی و اهتمام کردند و سلطان قبول احضرت ولی اغلی و خراج
هر ساله بمقام رضا آورد چون مقرر بود که هر ساله جهت خراج محصل از دیوان سلطان متوجه ولایت ولی اغلی شود و اولا استیفاء خراج سلطانی
از رعایا نماید و بعد از آن ملک را باوباز گذاشته باز آید چون بمعطلات قلعه و بلاد مملکت لاس تصرف مرآمد و ولی اغلی جهت ستر و لایت که در تصرف
داشت خراج و اقرار قبول نموده سلطان در حضرت ولی اغلی کر مجهت توحش جمال الدین بیک ملاح شهود حرم محترم منسوب فرموده و از ولایت تراحصار

بران طرف کفار بالتماس حضرت ولی اغلی برپدر پیش معتبر داشت کرم قلعه و ولایتی که بتصرف مجاهدان در آمده بود مضبوط داشته بعید البلوک داشته
و در این تاریخ ابرهیم پاشای وزیر وفات یافت و ولد او خلیل پاشا که در آن ولا قاضی عسکر سلطان بود بجای پدر بمسند وزارت اعظم ایالت و انوار
عنایت حضرت بید آثار سلطان بر ساحت مراتب مطالب شد الیه تافت و این وقایع در اواخر سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه و شهور سنه اثنی و
ثلثین و ثمانمائه اتفاق افتاد والله اعلم بعد العباد داستان هفتم در بیان کیفیت موافقت و مصادقت سلاطین کفره خصوصا پادشاه قرال
و حاکم قسطنطینیه در محاصره سلطان کشور مراد و کیفیت توجه سلطان بعزیمت جهاد اکبر و تجدید عهد فتح سلادیک و غارت و نهب ولایات
کفر و بدعت و کفر و فساد ❊ لمؤلفه خدای داد که ملک دار فته امان ❊ فروخت لمع سنان تو چهره ایمان ❊ پناه جسته ز سپاه کفر لشکر دین ❊
مقابل رایت سلطان کشور احسان ❊ حق سبحانه و تعالی چنانچه برابطه توحید و ایمان و بحبل متین معرفت و ایقان و ایا صبط الفت و مرابطت میان
مومنان و موحدان بهم پیوسته و بواسطه توافق و تعاون افواه در سلک ارتباط داخل او والذین امنوا اشد حبا لله سررشته مربوط اهل اسلام را
بعروة وثقی ولکن الله الف بینهم بهم بسلسلت لاجرم بحکم تقاضای اضداد در تضاد و بمقتضای شیوع لجاج و عناد میان اهل توحید و الحاد
بمناسبت یکجهتی و سوء اعتقاد بمجانست موافقت ایشان را استلحق و ملاحق ساخته و هواه میان آن گروه مشرکان که محروم از نور حق و توفیق
طریق موافقت و جانفشانی در باطل مستمر و باقی ساخته لمؤلفه در جنایت همین یکدیگر ❊ همه در بند معتدی و ضرر ❊ از ره دین و شرع برگشته ❊
همگی مظهر ضرر گشته ❊ واز اینجاست که از جانب حق تعالی هر گاه مجاهدان مومنان بتطلع علاقه مرابطه کفار و آلات شمشیر و نصال و تیغ کینه کفار
مانوس شدند و مشرکان در تصدی معادات اهل ایمان بطبع الاتفاق هم بقیه عهد و بمنافات اهل توحید مجبور شد الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض
الا تفعلوا تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر بیت نا باب اجزین مزید و نخت ❊ ملک افزا کسی بخت ثبت ❊ اما چون ظهور تیر مصادقت و حی
و صفای خاطر و نورانیت باطن میان مومنان از صبح صادق ما صحبتم بنعمة اخوانا بر مثال مهر گیتی افروز هست رایت النورات و میان موافقت
مشرکان و منافقان بنا بر الکر مبتنی بر افکار فاسد و فتنه الکبری و فساد است و منتهی باغراض کاسد و مفاسد حسد هر آینه هر کاهی در طریقه صداقت
و کرامی یابی و اخوانهم بهم بعید بهم فی الغی دیکیوا از همعنان خود در حمو شد و در ظلمات کفر و نفاق با نفاق یکدیگر معتقد سجود چنانچه این دو
صورت موالات و معادات دائن بطالان ذاوصاف مضاعفات و مناقمات تدریس کراجیا دعیات آشکار است که القصه چون سلطان کشور مراد در بدایت
شروع بتجدید آیین جهاد و بنیاد جاهده ارکان استنبول نهاد زیرا که در بعضه جلوس سلطان والی استنبول ایقاع فتنه عظیم ملکی و دینی انگیخته بود و مواد
فاسد و فساد را بفوریت مصطفی مجهول در هم آمیخته و بنا بر مواقع چند از حوادث دور کار فتح و تسخیر حصار استنبول با تاخیر افتاده بود و تکور استنبول از
خوف مکافات اعمال ناشایسته خود همیشه هراسان میبود و لا یزال در صدد فتنه الکبری میان سلاطین کفر و اسلام می بود که شاید باین حیله و تدبیر از هر طرف
اعداء دین را بحضرت سلطان معدلت آیین بازداره و باین مشاغل مشاغل ملک و جان خود را از تعرض سپاه اسلام محفوظ و مامون کذارد و بدین شیوه
کاهی پادشاهان قرال و کاهی بزرگ الکروس اتباعات فتنه اکبر برپا میشود تا آنجا که در میانه چند روزی سالم تواند بود چون ملک استنبول از
اطراف محفوف بممالک اسلام شده بود و دیوه بجت خواب آلوده حاکم آنجا هیچ شبی از خوف و هراس لشکر سلطانی بی خود شعر لقد زرت هذا الدهر ربما
وهیبه ❊ کالمت فی جید الزمان نجاد ❊ تا اکر بالکره و تلبیس حاکم استنبول از جانب قرال کشتیهای بسیار از بهر سلادیک که بنده و معبر بر ای قرال بود
میان ممالک اسلام برون آمده بنفاق حاکم سلادیک از روی غفلت کفر و لجاجت مسلمانان را که در آن جوار بوده خراج و تعبیه کرده و بسیار علما و اموال او جند من
اهل و عیال اسلامیان از اسیری و غارت برده و والی استنبول با حاکم سلادیک معتبر داشت که هر کاه که سلطان اسلام را داعیه تعرض اینجا شود از اینجا
بر روی دریا کشتیهای خود را بعده رسانند و اگر قضیه بعکس انتد او هم از سلادیک مردم خود و سلاطین قرال را با مداد و اعانت روانه کرد اند چون
سامع نواب سلطان رسید که از جانب ادیک این چنین خشم بر پای شده و انواع جهاد بر مردم اهل اسلام گشته از غلبه غیرت اسلامی و حمیت حرمی ولی اغلی

سلطان از غرور غیظ و ضیق بر مثال دریائی که در تموج طوفان بهبوب ریاح مخالف بجوش آید و سایر اهالی که هنگام حرکت بحارات بحار از
عواصف بهاری بعزیمت و جوش آید از بیم حیف و تأسف اهل اسلام بغایت متحیر و مهموم الکلام شد و بعد از تردد افکار بتقدیم اهتمام [illegible]
ناسلاطین دلیر از [illegible] قرار یافت که بمقتضای اشارت و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به معاقبه و کینه جوئی اهل [illegible]
مناسب می‌آید بیت شرح جوشن و ملک چو اندیشه است ✽ خفتن در ره بود آب خطاست ✽ شرح چو دریا بگذارد شود ✽ [illegible]
شاه ماهر [illegible] باد و خیر ✽ حزم بدل هست و عزم دلیر ✽ اول حزم چیست رای بر زدن ✽ بعد از آن عزم و دست و پای بر زدن ✽ و بر لب و خواص
معروض رسانید که مبدأ این فتنه و فساد حاکم استنبول است و باعث اصلی سایر ملوک کفار فکرهای نامعقول آن کافر نامقبول لیکن فرصت
انتقام و کینه جوئی حاکم استنبول [illegible] مملکت قریب بممالک اسلام [illegible] غزای سلاطین آن بود که در زمان
سلطان سعید یلدرم بایزید آن حصار و مملکت بعنوه مفتوح شده در حوزه اسلام قرار گرفت و مدتی در تصرف این سلاطین [illegible] اما جهت
شیوع فترات امیر تیموری و سایر نوایب متعاقب باز بتصرف کفار در آمده و تمام هیاکل اصنام که معابد اسلام شده بود دیگر باره از ظلمت کفر و
اشراک تاریک [illegible] اکنون اعاده آن مملکت بحوزه اسلام [illegible] سلطان عالیشان لازم آمد [illegible]
و ناموس حامی اسلام [illegible] اهتمام سزاوار [illegible] سلطان غزای سلاطین معروض شد و در ساعت [illegible] احکام
بممالک و عساکر [illegible] داعیه فضیلت جهاد داشته باشند متوجه معسکر ظفر [illegible] گردند بنابر
حکم جهان مطاع سلطانی [illegible] سپاه [illegible] جنود ممالک ملکوت از حیطه
اعداد [illegible] افزون لشکر [illegible] سلطان مجاهد آن حشمت و لشکر [illegible] متوجه تسخیر حصار [illegible]
شد [illegible] سپاه [illegible] اسلام [illegible]
هر چند [illegible] حصار [illegible] بسیار [illegible] کشتیهای بسیار [illegible]
حصار [illegible] سپاه [illegible] ملوک کافر [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
[illegible] حاکم استنبول [illegible]
[illegible]
معهود [illegible] بیت [illegible] میان ما و تو عهدی که کهنه شد [illegible]
اگر چه حاکم استنبول [illegible] کشتیهای استنبول
[illegible] کشتیهای [illegible] سپاه استنبول [illegible] لشکر اسلام [illegible]
معاونت [illegible] حاکم استنبول [illegible] حصار [illegible] آن سلطان غازی [illegible]
[illegible] زین لهم الشیطان اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما ترائت الفئتان
نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] حصارهای [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چهل روز [illegible] محاصره

برآمده

برآمده بود و سر رشته امید اهل حصار از معونت [illegible] لاجرم دیده روزگار دیده فتح و ظفر [illegible] سپاه سلطان [illegible]
لشکر [illegible] دیوار آن حصار [illegible] نظر [illegible]
جهت [illegible] آن حصن [illegible] حکم [illegible] چهل [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] اربعین [illegible]
آن [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکرهای [illegible] حصار [illegible]
[illegible] بیت سپاه [illegible] حصار ✽ [illegible]
[illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible] ✽ [illegible]
[illegible] ✽ [illegible] ✽ هر چند [illegible] حصار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
آن سپاه [illegible] اقتلوا المشرکین کافة [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] ✽ [illegible]
[illegible] سلطان مجاهد
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ✽ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حصار [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] السلطنة [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] داستان هشتم در بیان طلوع خورشید خلافت و تولد ماه برج سعادت از مشرق [illegible] دودمان
سلطان کشور [illegible] سلطان محمد غازی [illegible] ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا
وعملوا الصالحات [illegible] سلطان [illegible] اللهم [illegible]

بشارت آمد بسمع جمیع خلفا و بگوش جوانمردان ملک مروت و وفا القا نمودند که بختیاری از سلاطین موفق میان بنی آدم و هر سعادتمندی معین حق
از حدثان عالم کرامت عطاکند و دست سخاء او و جود منبع آب حیات مظهر شایع فضل و احسان باشد و بمثابه ابر نیسان محل نوال و در انهار
بلاد مکرمت و امتنان کرده یقین که در عالم صورت هر اثر فیض از و بمنزله نتیجه مطلق کرده و در کشور معنی هر گونه حسنه از حسنات او در دولت صدق باکرد دی
هیچ شرفی نشود چرا که او لا استشناج ذکر جمیل و استیلاد و اولاد اجر جزیل کرد در اعمال صالحه بنا بر این مضامین اشارات بشرین مطالع اعمال او لوا الابصار
آئین شیوه فیض گستری و صنایع پروری اشطار توان داشت شعر سلفوا ابر و بالذکر عقبا سلفا و مضوا یعدون لحوا الثنا خلوا و مع ذلک کلام
بحسب تجارب اهل اشتیاق و بمقتضای آزمایش ارباب اخبار از حالات آباء روزگار چنان محقق شده که همیشه جوانمردان را اولو العزم و اخلاف و اعقاب حاتم
بر طبق الولد الحر یتبع ابائه الغر یادگار دار باقی و پاینده مانده و هواره لیمان بخیل و بیالان کم حاصل را یا قطع انساب و اعقاب شود یا فرزندان بی خرد و اقبال
مانند که با وجود دنیا بما و صاف مظهر تبذیر و اسراف بر طبق اللهم اعط کل منفق خلفا و اعط کل ممسک تلفا اظهار رسید بیت همه اعمال تو در عالم جان کی ابواد کرده کاه بیرا
چنانچه مصداق این بیان در مجالی العیان از کیفیت حالات سلطان کشورمراد هویدا و عیان شده که القصه در ایام سلطنت و جوانی دولت کامروایی و
در پیرو کار شادمانی فتوح و کشورگشایی که هواره بخشطه عروس ملک و بخواستکاری حجله سلطنت دست آرزو بکردن هر گونه مرادی در آورده بود و همواره
در انجمن عشرت و شام راحت و کامرانی با شاهد دل فریب مطالب آسوده دل میغنود اما با وجود اهتمام و اجتهاد در اعلا و اعلان شعار ایمان و اذعان عنوان
بیان ان الله یامر بالعدل و الاحسان بشیوه عدل و داد و داوری و انصاف بخیع لوکنام و نشان کسری نوشیروان را از صفحه لسان بیان و از فضای خاطر جهانیان
بگوشه هجران و زاویه نسیان انداخته و بمثال طایر برکت منشور خرمی و سلوی ساخته و بر کافه نوع انسان دست کرم و احسان بنوعی باسط ساخته که
کاسه در هم حاتم را چون نگین سلیمان و خاتم حاتم از حیز ذکر شاهان جواد بر کنار صحایف اذکار نهاده شعر ما ضی سبیل العدل بعده نوبه و انهج
طریق الجود حین تعفت لاجرم حق سبحانه و تعالی بوعده حق و یقین منجز ذکر جمیلش را بمثابه اعقاب و اخلاف صالحه در ذکر مبین و ادخلنی برحمتک فی
عبادک الصالحین در آورده و در مقابله اعمال الصالحات من صالح اخلاق خلعت صالحاتش و مایعده و جعل له ذرتهم الباقین کرده و در مجازات اخلاق
کریمش خلف صدق مؤید بملک عظیم کرامت فرموده و در مکافات انعام و انفاق عجیبش در سلسله قال الله الخلقان و الذی سعادتمندی ارجمند مظهر اشفاق
خلفان و استحقاق دولت تا قیامت فرموده بیت حضرت در کار او و عطاء او اماحل دین و ملک ذات ملک و ملای او اصل بقای ملک الحاصل در تاریخ
شهور سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه بحسن عنایات ربانی و میامن سعادت نهانی سلطان کشور مراد را بگوش هوش و سمع پر سروش آگاه مبشر عالم غیب
جانفزا رسانید و عواصر عامه اخبار بعبارات الفاظ در شاهوار اداء پیام فرخنده الهام انا نبشرک بغلام با همایه در دل سحاب غیاث در صدف گوش ملک
چکانید و ما حصل بشارت آنکه از برکت دعای لجلب آثار سلطان کامکار کو اصلح لی فی ذریتی اشعار سبیر بود اکنون انار نظام روزگار و ابوالمظفر
دولت و دین بهادر عکس انا نعلم اله العلی و الاحیا در بیدار آمد و در ساعتی همایون که مقرون بدولت روز افزون است طالع بلند مولود مسعود بنظر ستاره شناس
ملک وجود اشتب مرصود و مشهود گشته و راصدان رصد خانه جواهر زواهر و عیانان اجرام علویات و قاصدان معرفت آثار احکام حوادث کاینات و دین
شیعه نموده ولادت و در ینساعت طلوع کوکب سعادت کتابعا طرف کبری و بدیعه بصیرت و نقشبین مردمک چشم حیرت با معان منظرات نظرات بر طالع
زمان انداخته اند و در اصطرلاب ضمیر منقوش خطوط سواد مرکزان و ابجای ارتفاع مقنطرات ارتفاع الکاظم ترتیب ساخته در حین ولادت هر چه
طالع مولود مسعود از مطلوع کواکب سعود و صاحب طالع چون شاهد طالع در خانه شرف مستقیم و مسعود بوده و صاحب بیت السلطنه حاشر بنظر تراعظم که
سلطان هفت کشور سپهر است در غایت قوت و استعلا بوده و برج سابع طالع که خانه اهل بیت و ازواج است بنظر دوستی اهید سعود و دلجوی او المرحی
ملک و خرمی میمنون و در خانه رابع از بیت طالع چندین کواکب سعد از ثوابت و سیاره مثل کوکب بافی و برجیس سعادت تاثیر لامع شده بود و در خانه
اعدا و خصوم بکی از تواطع بنظر خصومت شاد میمون و بهرام شدید الانتقام لمعات شمشیر خون آشام چون لمعان کف الخضیب در شفق شام شامت انجام

بخون همگی خصمان الد الخصام او بحر اشتلام را آغشته بخون ایشان کشاده و در خانه امید و نیل مراد کواکب عطارد در حالت فرح و ذلیل النور و صاعد لا یزال
مستقیم الحال افتاده لمولفه چشمه روز کی کو بمی طالع سعد نظر لطف آن شهریار بگشاده و اتفاق تولد آن آفتاب سپهر جلادت اگر چه در شب اتفاق
افتاده اما آن شب با وجود شب لیله القدر خیر من الف شهر بوده و هر چند ظهور مولود مسعود سلطان در لیالی رجب مذکور شد اما لمعنی مشتمل بر تمام
رغایب میمون بوده است لمولفه فی ولادة السلطان در شب سر ز بیان شد بتی کز افق تافت چنان کوکبی اختر دولت شده عالم فروز
شب شده از تابش او همچو روز کوکب اقبال در خشان بود کوکب دین محمد فروزد کشته فریدون بعلاء عدل و داد
مهر و کرد در دل سلطان مراد گشته شبا بت زیاد سحر داده جوان مولد شاهش خبر زان شب کربلای چه زاینده شد
آب حیاتی که فزاینده شد اکر شبی کشت آبستن است مولد خورشید بود روشن است گشته فروزان شب همچو زاغ
از مه و شمع فلک ذوب چراغ یافت شب انجلا و ت کهر کوهر تاجی که بهد تاج و در مهد فلک خوابگه جسم او
دوی ماه مهر از آن ماه روی داده بپستان مهش دایه شیر شسته رخش چشمه مهر منیر گشته از آن روی رخش شمع دین
کرده مسخر همه روی زمین طالع او سعد تر از آفتاب کرده سعادت ز رخش اکتساب ماه منیر از رخ او برده نور
زهره از این مولد او کرده سود بر رخ او کرده عطارد نگار احسن تقویم در این روزگار تیغ که بهرام برون میکشید
بهر عقیقه بره راس و برید بچه برجیس کشیده رقم حرز بیاضش بنوک قلم دیده کیوان همه شب تا سحر
پاس گرفته است بر آن پسر طالع او دیده بفرخندگی منطقه بستش کمر بندگی عقل کل از چرخ نهم تا سمک
کرده در آن وقت بکوه صدای گر چه شبش وقت ولادت نشاد صبح سعادت رخ خوش بکشاد ماه رغایب شده مولود شاه
چشم شده هفت زمین چو ماه گشته شب قدر بماه رجب قدر رغایب بهم آمد عجب گشته بهر اخلف عجائبی
بلکه کرمت او همه روی زمین کرده یکی سلطنت پر شکوه با کرم بحر شکوهی چو کوه بود عزیزی شه صاحب قران
داشت و لیعهد چو فرزند از میان هست کنون شاه جهان با زید باد فزون شاهی و عمرش مزید داستان نهم در بیان بواعث توجه
اسکندر میرزای ولد قرا یوسف قراقوینلو بجز و ممالک آذربایجان بعلل جاه و رفایت سلطان کشورمراد از سطوت و فکر میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور
و کیفیت بعضی حوادث و وقایعات که در آن اوقات از دیار کفر و اسلام روی نمود از غرایب حوادث و نوادر امور از منقول اخبار و آثار ملکات
و احلاق ملکیه سلطان کشورمراد و از بعضی مآثر آن خصال پادشاه فرشته نهاد چنان مستفاد است که طریقه حمیده ساحت فطرت و صدق صفای
اصلی بر ذات سلطان چنان غالب بوده که بیرون مواثیق استوار انبار روزگار از صفحات خاطر وی که صحیفه دل ساده خود را اعتماد مینمود و همگی عموم
در راستی قول و فعل قیاس بر جبلت و حیات خود قیاس میفرمود و بنا بر این بکرات از اهل زمان غدار که اکثر در شیوه کردار و گفتار الذین لم تقولون
ما لا تفعلون معدود اند در طریق مستقیم و نهج قویم راستی و درستی که آن طایفه فی الحقیقه از منهج مروت و جوانمردی بیرون اند تخصیص از بعضی ملوک و حکام کفر و
اسلام خاطر آنحضرت اذیهای بسیار کشیده بود و از هیچ که بجوانمردی و مردی در بهای حرمانت سلطان بکرات محظوظ و مخصوص شده بودند در مقابله انواع کفران
نعمت و عصیان دیده بود و میگفت که بیت با هر که ورزیدیم وفا دیدیم جفایی عاقبت شکری نکرد از هیچ کس این جان نخشودمی لیکن چون جناب
حق بر باطل در عاقبت غالب است و در نهایت وبال هواره کار اهل نفاق و غدر پریشان حال و پشیمانی و ندامت از جمیع امال امانی با ایست بیت دیدیم
چند بار و بیا دیدی نکو فرجام اکثر غدر با بی خانمان بود چنانچه القصه در خرمی و سال که در دار السلطنه ادرنه بتعجیل مصالح دینی و ملکی توقف نموده
چند صورت حادثه غریب از طوایف ملوک در اطراف ممالک روی نمود که التفات و اهتمام پادشاهانه بتدارک آن هر کدام لازم بود و بتوفیق جهت لوازم دقیق
و جزوی و جزئی بمقتضای جوهر البطل باطل بامر بجامت خیر و صواب جو الحق الی الساید بر دخشامان روی او زیر از روز بعضی سلاطین کشور حادثه اول آنکه چون

بعد از فوت امیر تیمور قرا یوسف قراقویونلو از یمن همت و مساعدت و حسن حمایت و معاضدت خاندان آل عثمان از ورطهٔ محنت چنان غالب جهانگیر گردید
یافت و بعد از فوت امیر تیمور بر حکومت و ایالت ممالک آذربایجان و عراق عرب استیلا یافت و پس از فوت قرا یوسف ولد او اسکندر میرزا بر مسند
سلطنت باتفاق خیل و حشم خود تمکین گرفت و میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور که بر مسند پدر استقلال تمام پذیرفت چند نوبت بجهت استخلاص آذربایجان
و عراق عرب از تخت هرات با لشکرهای گران بعزم دفع طایفهٔ قراقویونلو آمد و تسخیر آذربایجان بکثرت سپاه و بقوت حشمت و جاه میسر نمود فاما بر
استیصال قوم قراقویونلو تمام قادر نبود از آنکه اکثر جماعت ترکمان خصوصاً پادشاهان ایشان در کمال دلاوری و شجاعت بودند و چند لشکر معدود بودند با
میرزا شاهرخ و لشکر بسیار او مکاوحه و مخاصمه مینمودند اگر از کثرت هجوم لشکرهای بسیار شاهرخ بهالک و مضایق می افتادند بی سود معهود در وی
التجا و پناه جسته بحدود ممالک روم بظل سلاطین مرحمت رسوم میفتادند و میرزا شاهرخ در آذربایجان بسیار توقف نمینتوانست نمود و در التزام معاودت
و مسالمت با سلاطین مجاهد روم نیز قادر و راغب نبود از آنکه در زمان تو جا امیر تیمور شاهرخ میرزا هم چاشنی مردانگی و اقدام عساکر مجاهد از ادیه بود
و در شهور سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمائه که اسکندر میرزا با لشکر شاهرخی مقابله و جنگ و مصاف نمود و از مقاتلهٔ میرزا شاهرخ فرار کرده دیگر در ولایت روم آورده
بحدود توقات با تمام متعلقان سپاه قراقویونلو رحل سکون و اقامت گشود و کس معتبر با مکاتبات و تحفه جات بخدمت سلطان مکرمت شعار فرستاده عرضه داشت
نمود که چون پناه قدیم و ملجا و مرجع این طایفهٔ قراقویونلو همیشه سایهٔ مرحمت این خاندان جوانمردی بوده توقع آنست که درین زمستان بهار گوشهٔ آرامگاه این
سرگشتگان آواره در ظل حمایت و سایهٔ رعایت خود عنایت فرمایند که چون میرزا شاهرخ عدو غالب بوده و همیشه زوال و استیصال ما را طالب اکنون با
لشکر بی نهایت بآذربایجان آمده مرا قوت برابری و مواجهه و تاب و توانائی مقاتله نمانده و ابستگان ما را از ان ممالک بسطوت و اهمال خود بیرون برانده
بیت ستیزه نه بر جای دیوانگی است ✽ گریزی بهنگام فرزانگی است ✽ چون سلطان ظفر شعار بحسب جبلی و طینت اصلی خلق مروت و مردم داری و سلوک کریمه دادن و
غمخواری بالنسبه بیکان مصروف بحال گزیدگی و خاکساری بود حکم همیشه بهیچ باشا حاکم اماسیه و توقات نافذ شد که قاعدهٔ ضیافت و مهمانداری اسکندر میرزا
و توابع او بجای آورده و از هر نوع مصالح معاش زمستان ایشان از غله و گوسفند و روغن و برنج و عسل و سایر حوایج مرتب دارند و جمیع جزویات معاش آن جمع
کثیر را بحسب امر سلطانی چنانچه لایق همت سلطان و سزاوار مرحمت چنان مهمان باشد مهیا دارد چنانچه از جمله براق ترکمانان ایشان که زیاده از کسیک الاف
و دو هزار جل و توبره و پالان بامایحتاج ایشان فرستاده و سلطان بزرگی از مردم نامدار با نفایس تبرکات پادشاهانه از اقمشه و اجناس و نقود و جواهر
خدم و دینار و درهم نزد او فرستاده بر سر او علی الرسال بلطف و انعام و اهتمام و دقیقه از دقایق بزرگواری و روش مروت و جوانمردی فرو نگذاشت و اسکندر میرزا با
توابع خود در نواحی توقات فارغ و مستریح بودند اما در فصل بهار که اقتضای طبیعت روزگار سپاه سحاب هوام و حشرات از زمستان خانهٔ گوشه مکامن زمین
بنیاد خروج و هجوم نهاده و گروه انبوه کاینات و نفس حیوانات بر آن کار از جمیع اطراف آسوده کان ساکنی امن و راحت افتادند آن ترکمانان ظالم پیشه قراقویونلو
باقتضای فطرت اصلی و سیرت مذموم جبلی خود بر شکال گرگان دیوانه و مانند سباع ضاری ویرانه طور برزده دیگر ره پیمان گوسفندان رعیت پیش گرفتند
و آن طایفهٔ ترکمانی جهت نعمت خدمت که با اسکندر داشتند بحکم اسکندر با در ضبع این گونه احکام عدل قبولی پذیرفتند بیت سم که بد بود مردم رعی
بعد جهد که شود نزار پیمیس ✽ لاجرم از اطراف رعایا و ساکنان آن اماکن کمینه دار دستی ترکمانان در آن ساکن نزد یورکج پاشا که حاکم مملکت بود در شکایت در وم
آمدند و از بعدی آن ترکمان بی انصاف بظلم و اعتساف و بیداد فزونی بر دند یورکج پاشا الحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حمایت و دو قلب آن رعیت
از دست آن گرگ سیرتان لازم نبود احتیاج بفارش سلطان تاکید و تهدید و شیوهٔ مردی نیز بود لاجرم کیفیت احوال ناپسندیدهٔ آن ترکمان را
معروض نواب سلطانی نمود و خاطر همایون از این صورت آزار دیده و بعض مسلمان از بعد تمام رسید و آن کفران نعمت و بی ادبی ایشان را با وجود آن چندان
مرحمت و الطاف بر تقویم بعقابت مستوجب دید بیت بر اکس جهای زجر بود ✽ که اطوار شان آزار مردم بود ✽ لاجرم حکم سلطانی بتفاذ یافت که امیر ایلک
تیمور تاش که امیر الامرای اناطولی بود با امرا و سپاه ممکن متوجه توقات شود و کس اسکندر میرزا فرستد که چون موسم سختی زمستان گذشته ...

و صوا مقدم بهار هر گلستان گشته و شاهرخ میرزا که عدوی غالب ایشان بود از آذربایجان باز بخراسان رفته ملک ایشان بحال تسکین پذیرفته و مردم
سپاهی و توابع ایشان بشیوهٔ ستمکاری معتاد اند و رعایا و سکنهٔ ممالک سلطانی مانوس بکمال عدل و مرحمت و او چشم از آن لشکر داد خواهی و مظلومان
بسامع علیه رسید از این حدود بولایت خود مراجعت نمایند و در ابتدای سلسلهٔ محبت سابقه سپاس مکرمت این خانواده اهتمام نمایند بنا علی ذلک اسکندر میرزا
چون توجه بکلربکی و لشکری چنان که از آن شنید از شرمندگی قبایح اعمال مردم خود توقف نتوانست نمود و مع ذلک آن ترکمان ظالم نهاد بسیاری از اموال و
جهات رعایای حدود را بطریق نهب و غارت با خود می بردند و بعد از استیفای حظوظ از نعمای احسان و خوان احسان سلطان آن ولایت کر بیراه بود چون کوه
بهانهٔ تاراج میکردند نظم ز بد گهر دملند و فی الکس کار ✽ ان و لک خورده در خوان نکو آن نکند ✽ نون لطف از اشچو نشاختند ✽ کردن
آن طاغیان چه از طغیان سکت ✽ لاجرم بعد از معاودت میرزا اسکندر بر سر مملکت خود باز لشکر حق تعالی دولت و ملکت را از او انتزاع نموده برادر کوچک
او میرزا جهانشاه را تسلیم نمود و جمله شعوا الله یوتی ملکه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و عودت اسکندر از روم نوبت آخر بطرف آذربایجان در شهور سنهٔ خمس
و ثلثین و ثمانمائه اتفاق افتاد حادثهٔ ثانی آنکه چون سلطان کشورگیر را جهت ملاحظهٔ بعضی مصالح ملکی و دینی در آن سال در دار السلطنهٔ ادرنه سکون و
آرام داشت اما سپاه مجاهدان را در آن اوقات از کار کشورگشایی بیکار و معطل گذاشت و سنان بیک بکلربکی روم ایلی با لشکر غازیان و انجمن
بممالک ارناووت که هنوز در آن ولایات اهل الحرب بود بجهاد فرستاد و قرا آلیجا چون کافری بود مستبد در کوه و طغیان بقهر و استیصال او بهانهٔ لشکری نیز بدان داد تا
نیز با تفاق امراء و سپاه لار از غازی و لوای مردانگی و اجتهاد در تقدیم مراسم غزا و جهاد برافراشت و بعد از شروع در حدود ممالک کافری از دولت لشکر اسلام بغارت
و تخریب خسارت داشت و هر کس از آن کفران حربی بدست افتاد در رسم اعیان و اصول ایشان را تیغ دودم از غرض ملک و جو دی بپرداختند و ذراری و
اطفال و عیال و بنات و مخدرات ایشان را اسیر ساختند و چون قرا آلیجا کم آن جا را قوت مقاومت با سپاه غازیان نبود تا آن که لشکرهای اسلام در آن ملک بود
مطلقا قرار آلیجا در هیچ محل رو برو نمیشد ولکن در محلهای حصین و کوههای گریوگاه و چند سین و سواری متحصن میبود و سپاه لار غازیان نیز چندان توقف
نمودند که نامی سپاه از عزیمت کوچ اسلامیان هیکی بغنایم بی شمار و حساب چندان مالک حازر و با اموال و ادوات غارت حاکم و سپاه لار مغتنم و غانم شدند و
چندان غلام و کنیز ماه روی بدست افتاده بود که لشکرگاه غزات و مجاهدان از مظاهر حسن جمال گرباء عرصهٔ عالم ارواح در کسوت صورت خیال بتمثل شده و فضای
معسکر سلطانی از جهت حسن و سفر گوی با از ایشان بود که چندین هزار پریروی خوب لبان طوق گری شمایل میبود چنانچه هر طرف چندین غلام پوسف نژاد پرامی
معدود دو و شمعی خوش رو آزاده بوده و گویی مطلقا جهت بهار نفایس بهاری پرستاره و هیئت بجز یوار رحمی میبود و غلام و حور اطلس بربت و حسن بخوبی و گریزی بی
چهره در عنایت محجوبی از چار صد و پانصد اقجه و دو بهای امی از نموده و چون لشکر اسلام در عنایت سلامت و اغتنام معاودت نمودند و هر یکی از آن امرای نجاد
از انکاب غنیمت خود خشنود بودند سلطان بولایت خاطر در زمستان آن عام خفض و عیش و تمامیه هم در دار السلطنهٔ ادرنه اقامت فرمود شعر
فشودوا او تر دوا وا غنوا او تعودوا ✽ و دو موا و حیوا و تعوا و توعوا حادثهٔ ثالث آنکه چون عادت معتاد دیرینه سلطان مجاهد آن بود که همه
لشکر جهاد بهاد و در هر سال اجاده غزای کامل افتاده بذات شریف خود توجه نمودن ما جهت مصلحت چند ملکی و اندیشهٔ تفرقهٔ بعضی جنود توقف نمود و
ولشکرهای ممالک محروسه روم ایلی با سپاه لار ان علی بیک ولد اورنوس جهت غزای ممالک انگروس تعیین فرمود و این سپاه لشکر اسلام چون آن آب
تونه گذشتند و در ممالک وسیع انگروس فرقه فرقه گشتند و بقطع غنایم اموال اطراف ممالک مذکوره متفرق گشتند و در دین لوای سپاه لار مردم قلیل
العدد ماندند و قرال انگروس اگر چه با اجماع لشکر اسلام در مقابلت حال الاقدام نمود فاما در این انتهاز فرصت بحملهای خود جهت تعرض مقابله مهیا بوده و
حال که جمعیت سپاه مجاهدان نزد سپاه لار لشکر کمتر مانده و هر کس بغارت خاطر خود را بولایتی پریشیده رسانید قرال کثیر الاحتیال با لشکری عظیم در هنگام
تفرق لشکر اسلام بر امیر و سردار لشکر غازیان که علی بیک لشکری با ایشان بود و بنسبت سپاه کفار ایشان را زیاده از رتبه اضعاف میبود در محل معاینات تنگ
مجال هجوم نمود هر آینه چون علی بیک را قوت مواجهه نبود و جنود مجاهد از ما پدیده دست داده و هر کس که جهت اغتنام غنایم بولایات پراکنده بود دنا از محل

روی بولایت نهاد هرچند که بجمعی که همراه داشت دلاوری از فرصت دشمن نداده بتدریج و تدبیر روی بجانب معاودت نهادند اما از زحم سفر و قطع راه
بسیاری گرفتار شده بودند در بندها و محلهای تنگ اسیر کفار گشته و علی بیک بهر تدبیر که بود از تنگنای دربندها و مضایق کوهها و آبهای بزرگ
خصوصا نهر عظیم گذشته و سپاه اسلام درین نوبت منهزم و شکسته دل باز گشتند **بیت** کرزات اثان جلبت بهر نبی • کدمش شود حنوه زنبرکی
و این چشم زخم مجاهدان در شهور سنه ثمان و ثمانمائه روی نموده درین سال از حوادث کاینات چو کوکب ذو ذنب پیدا شده بود و گویند تاثیر هم در
عقده ذنب ظهور نموده و حکما شعر از ظهور آفات و فتن در ممالک بود و لیکن از طالع سلطان کشورگیر او در میان سپاه و جنود او چیزی ازین فتنه و فساد ظهور نمود
اما در سایر ممالک شرق و غرب بعرب و عجم آثار مفاسد عظیم اتفاق افتاد **شعر** و کانت اساآت اللیالی کثیرة • فاوحت حتی سکرا اللیالیا **حادثه چهارم**
آنکه در اثنا ایام که سلطان در ادرنه متمکن بود و در ان زمستان تا بهار اسباب و مصالح جهاد ترتیب مینمود که با شمام کفار انکروس بولایت ترمین خود نهضت
فرماید ناگاه خبر رسید که ابرهیم بیک حاکم قرامان دیگر بار مخرب بلاد فتنه و فساد اقدام نموده و با لشکر عظیم بحد ایلی آمده ولایت [illegible] که بتصرف سلطانی
بوده محاصره فرموده و الیاس [illegible] که حاکم ملکت بوده و قوت مقاومت با لشکر قرامان نداشته [illegible] گرفتار شده و این خبر هم محقق شد که ابرهیم بیک
با قرال انکروس پیوسته بارسال رسل و رسایل در انکیز مفاسد و مقابل بوده انکه خود را در سلک حاضران [illegible] و من یتخذ الشیطان ولیا من دون الله
در آورده و با بو جرات تعرض مملکت سلطان مصلحت و استظهار قرال انکروس بوده و عهد و میثاق آن اهل کفر و نفاق با یکدیگر معقود نموده که او حیلها [illegible]
بر آن سرحد مملکت نماید و قرال انکروس از طرف دیگر با سایر ملوک و صنادید کفار در ممالک روم ایلی آید و ولایت ایلی حاکم لاسوس را با وجود انکه از معاهدان قدیم سلطان
بود با این انکیز [illegible] انکه قرال در بدایت شروع به فتح روم ایلی اولا متوجه کرخیلان که بولایت ایلی متعلق بود معتقدم نماید تا بعد از آن بدیگر ممالک در آید
غافل از آنکه کید ایشان [illegible] و وبال اعمال ایشان [illegible] **بیت** هر ولایت که چون نوشته داده • ایزد از هر کیش نگهدارد
چون نواب السلطنة در ادرنه این چنین اخبار [illegible] از هر طرف رسید هر جانب اهل کفر و نفاق [illegible] لوای عزیمت الکشید سلطان با تمکین اتکال توکل
و اعتماد بر عون کردگار نهضت فرموده [illegible] سنان بیک امیر الامرای روم ایلی را بر سرحد مملکت باستقبال قرال انکروس تعیین فرستاد
و بجانب [illegible] کرخیلان [illegible] فرمان داد و [illegible] تمام امرای روم ایلی و انجیان و سپاه مجاهد همراه سنان بیک بودند [illegible] سپهداران نجات شعار
سنان بیک حاکم [illegible] رسیده الکروس [illegible] هرچند که مسارعت نمودند که قبل از وصول لشکر کفار بمحاصره کرخیلان [illegible] قرال انکروس پیشتر از
وصول سپاه ظفر [illegible] بود و چندین [illegible] جنگ عظیم بر قلعه انداخته سنان بیک امیر الامرا با جمیع سپهداران و امرا و کاردیدگان در کرکر
حلبک مشاوره نمودند اما از انبوهی سپاه کفار و دشواری مرتعه از جانب اسلامیان در مقام خوف و هراس بودند اکثر امرای عظام درین باب توجه و توقف
تاملی داشتند و از تعرض اعدای خصمان معترض [illegible] بمحال [illegible] ازان میان سنان بیک حاکم [illegible] با همگی اهل مجلس مشاوره و خطاب نمود که
مقتضای حق [illegible] و جانسپاری سلطان تقاضا چنان مینماید که چون ملک [illegible] اعدای دین و دولت رسیده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کفار رسیده اکنون توقف و تعلل [illegible] سلطان است و [illegible] سپاه اهل ایمان [illegible] اقدام اقدام
پیش نهاد [illegible] **بیت** هر که در کوی هوا [illegible] • [illegible]
مغز نیکند • چون سپهسالار لشکر سنان بیک [illegible] و این کلمات سنان بیک حاکم [illegible] و تعرض [illegible]
شده [illegible] خطاب کرد که چون درین سرحد [illegible] حکومت [illegible] و احوال و اوضاع این حدود و کفار انکروس [illegible]
درین خدمت [illegible] اقدام [illegible] سنان بیک [illegible] مرد [illegible]
و [illegible] الحال از مجلس برخاسته این حدیث [illegible] قبول نموده و بجنب کفار [illegible] قرال انکروس [illegible] جانب خصمان [illegible]
خطاب نمود که هر کس که در راه دین و جهت دولت سلطان [illegible] داده و خود را [illegible] مجاهدان [illegible] وقت [illegible] آزمایی است

وهنگام اقامت [illegible] حصار جرات و جان [illegible] **بیت** بمیدان بیکبخت آتش نهاد • [illegible] • چون [illegible]
و شعیان لشکر سنان بیک [illegible] کا قرال العین مصروف داشته و آن [illegible] معسکر لشکر متوجه کاستند [illegible]
که [illegible] جهان آرای [illegible] بر افراخت و انوار [illegible] اهل ایمان [illegible] آن گروه [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] هر طرف همگی تیغ دشمن [illegible] و بعون خود [illegible] کفار [illegible] نمودند و [illegible]
سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب [illegible] و اقدام غازیان همگی [illegible] مضاربه تیغ و سنان منهزم شدند و از حوالی قلعه کرخیلان
کوزان [illegible] عقاب آجال [illegible] و منعدم گشتند و قرال [illegible] و [illegible] در [illegible] خود را با [illegible] آب [illegible]
و لیکن تمام احمال و اثقال و اسباب حشمت و اموال او معروض نهب و غارت مجاهدان ساخته [illegible] تا ساحل آب [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] از کثرت کفار [illegible] در سلک سلاسل و اغلال کرده و چندان غنیمت از [illegible] غازیان افتاد [illegible] غلام جوان ساده روی [illegible]
[illegible] خنده [illegible] از [illegible] معتدم [illegible] سپاهی [illegible]
و لشکر [illegible] از [illegible] اسلام [illegible] شوکت سلطانی [illegible] کفار [illegible] آن گروه جان [illegible]
ذکر [illegible] مبارزان [illegible] **شعر** الا رب [illegible] الکریم [illegible] • [illegible] سیفا [illegible] • [illegible]
[illegible] **اما حادثه عظیم** که دران ایام و شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه [illegible] قضای آسمانی و از [illegible] زمانی و در ممالک
اسلام و کفر [illegible] آنکه دران روزگار در ممالک روم [illegible] عظیم روی نمود و دران وبا عام حضرت [illegible]
[illegible] مظهر انوار هدایت [illegible] امیر سید محمد بخاری قدس الله روحه [illegible] شهدا [illegible]
الشهداء [illegible] فی سبیل الله و المطعون الی آخره [illegible]
[illegible] انعامات و اکرامات سلطان [illegible] عالی [illegible] آن [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] اهل [illegible]
[illegible] **بیت** کرم [illegible] •
[illegible] • [illegible] • و دران وبا عام برادر [illegible] سلطان و اوزخان
و [illegible] سلطان [illegible] رحمه الله تعالی اهل هذا البیت السلطانیه من الاسلاف و الاخلاف بکمال المراحم و الالطاف

داستان [illegible] در بیان کیفیت توجه سلطان بممالک قرامان با انتقام ابرهیم بیک جهت سوابق مخالفت و نفاق و لواحق معاودت و توفیق تسخیر مملکت قرامان و انتها امر با استغفار و استعذار ابرهیم بیک عفو جرایم و تمکین او در مملکت قرامان از روی مرحمت و اشفاق
[illegible] که در مشاهده صورت [illegible] افعال و کفار ایشان [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] احوال و استیفای [illegible] ایشان [illegible] مطابق و موافق [illegible]
[illegible] مصادق [illegible] لیکن در ایام [illegible]
و [illegible] و معادات [illegible]
خواه در کار [illegible] **شعر** [illegible] • و ان کان من اعدائک القران •
و [illegible] افعال [illegible]
چنانکه باید **نظم** کر تو [illegible] دشمن شود [illegible] • [illegible] • که هکی [illegible] • و [illegible]

مقدمات محبت حقیقت این کلمات الکرام الفقه چون سلطان کشور مراد را اساس فتح سلادیك میسر گشت وجهت اعلام آن بشارت اسلامی فتح
نامها بر سولان بملوك و سلاطین معتبر شد تا هر کس از مدعیان محبت و مخالصت که دعوای ایشان بصدق مقرون باشد شادمان و خرم جان سازند
وبا علام اخبار نصرت وفیروزی دوستان خالص الاعتقاد را بان تبشیر و تفریح بنوازند و آن تقریب ارسال رسل حال ادعیان دل تیره منافقان و دوی
ودشمنان مسلك دوستی را استشعار نمایند وانه لایل ظاهری واحوال صوری کیفیت ضمایر و سرایر را عمرد عاوی محبت و مبغضت باز نمایند بنابرین
رسولی با منشور فتح نامه سلادیك بجانب ابرهیم بیك حاکم قرامان فرستادند بنابر اسلام بر مجاملة او بر مناسبت قرابت سببی و موافق حقوق
مروت واشفاق حسبی و نسبی بنیاد نهادند اما چون قضیه کلیه الحب یتوارث والبغض یتوارث غلط پذیر نمیبود و ضمیر سلطان نفاق نهای او
کاهی متجلی میبود و مجدد امیخواست که منقد خالص مخالصت را از مموهات مودتهای قلبی بمعیار نقش ممتاز کرداند و زر تمام عیار مخالصت را در بوته امتحان
ملاحظه داده بمکر قبول ایات بازاله رواج رساند لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا بیت آنهم که سکه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد و چون رسول فرخنده وصول سلطان بنوید فتح سلادیك نزد ابرهیم بیك حاکم قرامان رسید و بعضی کلمات ملایمانه در
میان گفت و شنید از سلطان او برسانید بجاری کلمات او از پیش حرکات و سکنات ابرهیم بیك آثار نفاق پنهان را عیان دید و با وجود دعوی مسلمانی
آن فتح دیار مشرکان بر طبع او بغایت مکروه و ناخوش آمد و از عکس آن واقعه بعلیه کفر بر اسلام خود دو ذمیمه اسباب اظهار مسافقه و عدوی اکرد ان ولا
سلیمان بیك ذوالقدر را با ابرهیم بیك قرامان الملی که در بیان آمده بود و منشا و مبدا آن تعکی خاطر در میان ایشان آن بود که سلیمان بیك را کاهی
بود در غایت خوش آیندگی و میان شهسواران میدان مشهور بیرنگی و در خوش رفتاری با کبك کهسار در یك مسلك مذکور بود و در تیکی
نوردی با آهوان دشت وکاوکوه خطب السبق در چنین میدان میربود بیت سوی بالا ربیت همچو شرر سوی پستی از فراز همچو قمر سوی پستی
رسیده همچو جبال سوی اعلا رسیده همچو خیال پای او دست مرکب رامانت که کسی نیز کر نیز نتوانست کم بود از سیاره در تکاپوی که بر دست
بود خنجر کوش و ابرهیم بیك چند بار آن اسب را از سلیمان بیك طلبیده بود و سلیمان بیك اجابت مسئول او نمیبود تا الکه ابرهیم بیك از جماعت
ورهاق و اعیان خود کرده دزدی و عیاری که حیتی از اعراب بعدی میربودند و در شبهای تار سر مار از چشم الکحل بارها ربوده بودند بجانب ذوالقدر
فرستاد و آن اسب را از طویله سلیمان بیك دزدیده از جهت او آوردند و سلیمان بیك بعد از آن دو سه بار فرستادن جواسیس اقطار و امصار
آن اسب خود را مطویله ابرهیم بیك رسانید و مقدر بمکر او دال بود و دانست مخالفت و معادات را معتبر کردانید و از ضبط و حفظ آن اسب مذکور سلیمان بیك
بسلطان پیغام داد که چنین اسب که خود را شهره بود فراد بود بهر نوع تدبیرات بریب کاب عذاب همیون سلطانی معده مهیا نمودم و در جهت ارسال
بخیل خانه سلیمان مکان میبودم که ابرهیم بیك بحیات و ناراستی از طویله این مخلص بدزدی سرقه نمود و اکنون ظاهرا در طویله خود بسته مکرات جواب
پیغام ایجاب بعلطت و نامعقول الرسال نمود و سلطان بتقریب فرستادن فتح نامه سلادیك برسول خود مشافهه سفارش آن اسب نمود که چون
نزد سلیمان بیك آن اسب لازم رکاب همیون بوده نقش کرد در ارسال آن توقف نخواهد نمود و چون رسول بحسب وقت تبلیغ بشارت فتوحات
قضیه اسب را بر خاطر بیك رسید و مکلو عرض نمود و هیچ کس بر آن مسئول را از روی آداب شیوه مروت کمان نمیبود اما از غایت نفاق و سیزه دی
در جواب رسول در قضیه اسب مضمون کلام لم تر سمات واذ ا تلی ابرهیم ربه بکلمات کلمه چند بر زیاده از حد خود بسلطان پیغام داد و طلب را رسول
و بشارت نامه او را اعتبار وقعی ننهاد چنانچه رسول از سوق کلمات و از مسلك حرکات و سکنات او بغایت متاذی و منزجر شده و هر قدر تعظیم و
احترام که توقع داشت خلاف آن بکلام خشونت انجام بسیار مکدر خاطر و متضرر گشت بیت زبان خصم جان و بلای سر است زبان ورکلوله بر
از خنجر است چون رسول امیر از طرف ابرهیم بیك بخدمت سلطان مراجعت نمود و از استخفاف و آثار ناهنجاری و سلوك بر مسلك اهل نفاق خصوصیت
جنانی از ابرهیم بیك والی قرامان شکایتها و حکایتها بعرض سلطان رسانید هر آینه سلطان غیور از اهانت ایلچی و کلمات کستاخانه ابرهیم قرامانی اعلی

بملایت رنجید و میزان معیار کردار مقدار خلوص مخالصت از درون خواب نفاق تقویم او را کاملا منبغی سنجید و آن نفاق مضمر او که بیکان و تخمین برضمیر منیر
جلوه مینمود یکبار از مکامن قلب حیدر بیرون او بر صحیفه اظهار آشکار گشت و بتحقیق پیوست که مرض مزمن نفاق و حسد که از علل المهلکه و امراض
درونی است مطلقا قابلیت علاج نداشته و زهر خورده حیات و عقارب معاداة و منافات قابل برقیه و افسون نبوده و ناهلان ممکن نا شده
جکر مسموم نفاق را بهترین علاجی قطع و فصل است بتیغ مجازاة و انتقام و ماده فاسد سمی را نافع ترین تدبیری دفع و اخراج است از بدن زهر
انسان مبتلا بسموم و انتقام شعر والنار بالماء الذی هو ضدها تعطی النضاج و طبعها الاحراق هر آینه ماده غلیظ نفاق اگر منعقد شده
یا فسرده باشد دوای انفع آن داغ کردن بحدید بجهای شمشیر آتش فشان سودمند آید و سموم خطی که در اعماق بدن مدتها شدت پذیرفته باشد مشروب
کوار اکر نفیح را نشاید شربت تیغ خوشاب آبخان ماده را بیخ را نماید بیت تیغ نعوده باید محنت زدای عاشق که صیقل ایمن نتوان زدود اوزا
بنا علی ذلک کله سلطان بعد از فراغ از هموم و هجوم قرال انکروس جمیع امرا و حکام را با سپاه عظیم احضار نمود و جهت تدارك عصیان و طغیان
قرامان اعلی و لایت حمیدایلی و تسخیر مملکت مذکوره سپاه بزرك ترتیب نمود و صارو جه باشا را امیر الامرا و بر جهت محافظت و نسق مهمات روم ایلی
بلز کذاشت و سلطان عالیمقام با احتشام تمام طلطم و سطوت و عزت مالاکلام النصر کلیپ الی النصر باد در کذشت و دار السلطنه بروسا را بیمن معدلت
بقدوم میمون مزین داشت و جمیع سپاه اناطولی را هم آنجا مجتمع ساخته لوای عزم در اجبار آسمان همت برافراشته عهد رعایت تشریع در قرامان آق شهر را بلی
کرده و مرعیان بروز قلعه و شهر را تسخیر نموده روی بجانب قونیه آورد و مرعیان ان عالی حصار قونیه را بعز بیت تسخیر کشاکش نمود و در آن اوقات ابرهیم
در شهر لاریده بود و از استماع فتح قونیه اقدام اقدامش متزلزل شد و پای تمکن و استقامتش در موقف و سکون آنجا مستحیل گشت و روی دولت
از مقابله بر تافته هیچ مفر و مقری بغیر تحصن بحصن توارهم و اختفا در کهوف و اکناف جبال ولش الی چاره نیافت و بجلهای متین و استوار
آن ولایت شتافت چرا که نمایش نجوم آسمانی در شبهای ظلمانی تا آن هنگام تواند بود که سرادق صبح صادق از افق بطرف و جانب آفاق برافراخته
شود و پرتو شمع تا آن حد انجمن شبستان چندان باشد که لمعات آفتاب جهانتاب در فضای کیتی بعوم افروزی افروخته کردد مولفه شمع چندان مجلس
افروز بست کز مشکوی مهر بر تو عالم فروز روز نمود ست چهر چون تخت قونیه با توابع و مضافات بفتوحات متوالیه موطی اقدام مواکب همام
شده بود تسخیر داش ایلی تهیه اسباب فتوح کوهستان و جنگلستان اقدام نمودند در بیان مامن و کریزکاه معتبر قرامان اعلی را بدست آورد
و عرق مخالفت و نفاق بل از ان از عرصه ممالك قلع نموده اثار مالك خار آنها را از ابر براورد بیت مدح مجال العلاء سیدان کریم بحید خلا و نیو از
حرکتهای کتید دوار بود هول توآن بر کم نزدی کوند بکوشهای خود اندرکواکب سیار چون ابرهیم بیك این نوع حادثه دید نوبت
سلطان را در استیصال و مواخذه او ملاحظه نمود و انعکاس اعمال و عواقب افعال خود دید بتاب ندم در پشیمان بعد دیگر بار بجاعتادی کربخلق کریم
سلطانی داشت توسل بذیل شفاعت و ضراعت از دست نگذاشت و بوسیله قرابت نسبی که با سلطان داشت که حلیله او همشیره سلطان بود
همان همشیره سلطان را جهت استشفاع از جرایم سابقه متوسط ساخت و شیخ الاسلام اعظم عارف چلبی را از نبیرگان حضرت سلطان ولایت قدم
سید العارفین مولانا جلال الدین رومی قدس سره که معتقد فیه سلطان بود در میان انداخت چون ارادت و اعتقاد سلطان درباره خاندان
مولوی زیاده از حد و اندازه بیان بود بعد از شفاعت بسیار و ضراعت بیشمار التماس عارف چلبی را مردود نفرمود و مشفوع ساخت صله رحم را با همشیره هم
مقطوع و مرفوع نمود و مجددا عقیده تاکید عهود و مواثیق ایمان کردند و ابرهیم بیك را اعلاط و شداد سوکند داد که از بند باشد از طریق یا موآ
خلاف و شقاق و از شیمه ذمیمه نفاق معرض و محترز باشد و در هر نهضت لشکر سلطان موافقت و همکاری بمال و رجال بتقدیم رساند
و هر چه ملکا و مالا از بلاد سلطانی خصوصا حمید ایلی گرفته تسلیم نواب کامیاب کرده اند سلطان غیرت شعار با وجود اختیار و اقتدار شهر
و مملکت قونیه و آق شهر و توابع را که مسخر ساخته بود با ابرهیم بیك ابقا ارزانی داشت و او را مجددا بسرخیلی با یالت دار الملك قرامان بر کماشت

و سلطان چون از کتاب محمود غزالی و عنوان کتاب را این بیان فصل الخطاب مبهج ساخت و قانون نموده بود و موافق این بود مسلک کلام الهی آمده
که ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف وان یعودوا فقد مضت سنت الاولین بیت چه دشمن بعذر اندر آید ز در • بتاریک بر خاش جویی دگر •
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن • ببخشای و از مکرش اندیشه کن • و در این تاریخ که سلطان از غزو قرامان شادکام معاودت فرمود و ترا از بعضی
قصور جانو ملکی که سابقا حادث شده بود کاهو حصن بوسنه و ... ایران علی بیک ... با سپاه مجاهدان و اخچیان روم ایلی بغزو
ملک ... رخصت فرستاده بود و آن سپاه مظفر و مجاهدان بعد از غزو در ولایت بر جمیع ساکن کفار ... بر حسب دلخواه ظفر و استیلا
دست داده و غنایم بیحد و شمار از ... و کثرت ... و سایر اشیاء غنایم مجاهدان این است افتاده در حال ... سلطان ...
ادرنه غنیمتهای گوناگون از آن غزو ... آورده و معسکر سلطان را از نظاره چون ... موجود نمودند بیت آخر چو ...
بکر خنده باز کرد • آن آدمی ... از غصه تنگ بود • و در این ... بشارت ... فضل الله ... و هم در این اوقات ...
حاکم ملک ... که سابقا از خدمتکاری ... سلطان ... بود دختر را با اسباب ... بجهت ... حرم اقبال فرستاد و چون ...
و اموالی که همراه فرستاده بود زیاده بر معتاد ملوک زمان میبود ... که آن جهات ... خدام آستانه سلطانست که بلطف و رحمت
آن ضعیفه مجبوره را در ... جواری و سرای حرم ... سلطان ... تمامی اموال و اسباب ... دختر ... حکم
فرمود که هیچکس ... و آن دختر را ... و مخدرات حرم اقبال ... و منزلی لطیف ...
لطیف جهت سکون او تعیین کرده او را در دار الملک ... ساکن ساخت نظم ... در کوش زمانه ... خبری داد •
داستان یازدهم در بیان کیفیت عبور و گذار قرال العین الکروس از آب طونه بعزم تسخیر آلاجه حصار در حالت غیبت سلطان بغزو قرامان
و توجه سلطان بالذات بعزم انتقام اولا ... علی بیک اورنوس بالامرای روم ایلی بجهت تخریب و استیصال ممالک و تعاقب سلطان باتمام شیوه انتقام
بعد از آن قال الله تبارک و تعالی و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا چون حدوث حادثات
عالم کون و فساد همیشه بر طبق سنت الله و بر وفق عادة الله جاری ... معتاد است و باقتضای سابقه ... ارادات ...
مسبوق ... افتاده است تا ارباب تیقظ و انتباه ... علل و اسباب ... اصل ... نشیان ...
مطلوب ... فاذا عزمت فتوکل علی الله از ترتیب ... و مهمات ظاهری ... عاقبت اندیشی ...
این قانونست و آخر هیچ ... ازین آنست که سود ... بیت • ...
جز من بود هر که ... • ... لیکن ... الهی ... و من لم یجعل
الله له نورا فما له من نور ... بر مقتضای طبیعت خود کام ... امر ... نفس ... و انجام ... منافع و مضار
مطالب ... طبیعت ... ضلالت ... هوای نفسانی را هادی خود انگارند و هذا
در انجام ... چنانچه اکثر اوقات ... مشرکان و عبده اصنام ... فرق ضلال کفار ...
که صورت پرستان ... خیال ... و ... ظاهر و باطن ...
و استیلا ... حرکات ... بیت چه ...
و ... چنانچه ... اوقات که سلطان کشور ... بجانب ممالک قرامان ... اتفاق ... قرامان با
قرال الکروس ... با سلطان مجاهدان کرده بود ... تخریب ممالک اهل ایمان اتفاق ... حاکم قرامان چنانچه
در داستان سابق مذکور شد ... سلطان ... آن ... قرامان ... الکروس خبر رسید که قرال ...

صنادید کفار را چون بواسطه فتح آلاجه حصار که تصرف خدام سلطان ... بود و این ... کفار ... قرآن ... آن ملک که
در ... کشورهای کفار ... اسلامی ... اهل اسلام ... کفار ... سلطان بجانب
قرامان توجه داشت کفار ... فتنه ... و فساد ... اهل ایمان ... مراد ... بی توقف لشکری
عظیم مهیا کرده بر سر آلاجه حصار آمدند و بعضی ... غارت ... و ... ساکنان آن ولایت را سوختند
و ... اموال و اسباب ... آتش ظلم ... سطوت سلطانی ... آلاجه
حصار ... سلطان ... عاقبت اندیش ...
خواهد ... بیت ... عاقبت اندیشی است •
... عاقبت اندیش ... • بنابرین سلطان ... از غزو قرامان ... آن طغیان ...
افتاد ... اهل اسلام ... مشرکان ... آثار ... ضعفا و مظلومان ملاحظه
مال کرده است ... مؤمنان آن سلطان ... عنایت ... و سلام ... اشارت ...
دم ... میشود که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین ...
میدان دین ... و فضل الله المجاهدین علی القاعدین ... علی بیک اورنوس ...
که ... سلطان ... بجانب ممالک انکروس ... توفیق سبحانی ... سلطان
از آب ... جمیع ... جبال و صحاری ... انکروس ... استقرار ...
کرده ... سلطان ... ان شاء الله تعالی ... جهاد اعظم ...
رسانند ... اقبال سلطانی ... سلطان ... جمیع سپاه •
مجاهدان روم ایلی و اخچیان ... در شهور سنه اربعین و ثمانمائه ... سپاه مجاهدان ...
با انکروس ... ممالک مذکوره تاراج و نهب ... سپاه مجاهدان ... کفار ...
لشکر ... اسباب و اموال ...
... غنایم ... اسیران ... غلمان ...
... نظم چو خواهی ... حذر کن ...
... سلطان ... سلطانی ...
... جهاد اکبر ... انکروس ... جهاد
... سپاه ...
... ازدهای ...
... بیت از ... •
... • و سلطان کشور ... در شهور سنه احدی و اربعین و ثمانمائه ... دار السلطنه ادرنه
مسجد جامع ... کفار ... خالص ...
فرمود و با آن ... سلیمانی ... کشتی ... اولاملک ...

محیم سرادقات اقبال بود و چون حاکم افلاق از زمرهٔ معاهدان خراج گزار سلطان بود از میان مملکت او بولایت انگروس شروع فرمود و خان غزیت
بیار الملک آنجا که شهر بیدون مصروف داشت و چون آن شهر مستقر ایالت قرال بود هر روزه منتظر میبود که قرال با این معارضه و جدال مقابله
و استقبال نمود که قتال آید اما ماه هم و هراس و رعب و ماسوای آن لشکر مظفر بر وجهی بود که کفار استیلا نموده بود که هیچ وجه روی مقابله و مواجهه با لشکر اسلام
نداشتند و قرال با وجود کثرت اجناد و انبوهی مظاهر فساد و دعوی مردانگی و ازدحام بر سپاه اسلام در مقام معاودت با این جنود مؤید مقدم اقدام
اقدام ننمود بیت بود گرگ هر چند گردد دلیر ✻ شود عاجز از پنجهٔ نره شیر ✻ اگرچه لشکر مجاهدان سلطان بر مصداق مضمون همایون و ما ارسلناه
الی مائة الف او یزیدون در حدود صد هزار مرد مجاهد میرسید اما قرال بی اقبال میدانست که هر چند سواد لشکرش در انبوهی بمقدار سیاهی شب تار است
و هیکل لشکریانش در گرمی معرکهٔ کارزار بمرایهٔ سواری تیز از شعلهٔ ناری با ایلغارهای تیغ و سنان آتشبار و جوشن پوشان سیاهش هم چون کوه آهنین ثابت
الاقدام فاما یقین است که ظلمت شب تار اهل الظلمات تاب مقابله با آفتاب لامع الانوار نخواهد بود و هیکل استوار اجسام قلعه کردار آهن پوشان آن زمرهٔ کفار
و اظهار توانائی و ثبات در معرض برق آتشبار و صواعق شمشیر و رماح آن لشکر غازیان تمام بیحجاب و آزموده چندین بار نمیتوانستند نمود بیت
نه دانی که بر نارش مهر جهد ✻ نشاید زدن تیره و تیر تیغ ✻ بنابرین هیبت و سطوت لشکر سلطان هولی عظیم بر دل آن لشکر منکر اقبال چنان افگند که هم پیاده و هم سوار از مردم
اتباع و اشیاع خود را دلگیر و قلعهٔ حصین استوار کرده از ارتکاب مقابله بسیار زار دو هر روزی بمسافت دوران مضایق جبال و در مجال مکر و احتیال بهر جا
میشتافت چون سلطان مجاهد با انجمن سپاه و جنود بر کمال شوکت و شکوه و آن جهت انبوه پیاپی عقب طلب لشکر روس رسید چندین هزار کافر علیه را در سلک
و اعداد الذین اخذوا الیم شدید در کشید و از آتش قهر و غضب چندین شهر و ولایت و عمارات چند ساله قرال بی حاصل را در هم سوخته و نموده اعلان شعلهٔ نیران
جهنم در دار دنیا در دل و جان آن کافران بدار خسته بودند پس چهار ماه بمقتضای ارواح الجلال فسیحوا فی الارض اربعة اشهر در آن ملک وسیع و کشور دو سه جهت
تکمیل جهاد سیاحت فرمود و از تسخیر چند آن ملک پر نعمت و وسعت سپاه غزا دار بمضمون صدق و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة
هم بالکتاب فضیلت جهاد و هم با انتهاب غنایم کثیر الاعداد تحریص و تحریض نمود و چندین قلاع کفار که در سمو و شموخ هم شان آسمان بود و در رسوخ چون جبال الشوامخ
و احکم از بنیاد و عمار و ارکان در حیطهٔ تسخیر در آورده بجان هامون یکسان کرد و بتاب تیغ آتش افشان کردند از آن سلک مقاتل … مشرکان بر آورده
اما قلعهٔ بیرکوکی که از معظمات قلعهای انگروس بود و صعب التسخیر در سلک دار الاسلام در آورده محافظت آن کوتوال امین مامور و مکون نموده بر
موجب چنان توقف فرمود که از اطراف مملکتها لشکرهای غازیان تمام غنیمتهای بیحساب باز گردیده از اموال صامت و ناطق هر یکی لشکر زیاده بر مرتب
در سلک ملک در کشیده و غوانی ابکار حورا نژاد و کنیزان و غلمان پریزاد و هر گونه نفایس امتعه و اجناس و ستوران و چهار پایان بی شمار و قیاس غنیمت
آورده و منافع الیف غازیان و صعالیک مجاهدان را بغایت ثروت و غنا و از بلای بحث و افتقار و عنا مستخلص گردانیدند بیت رسید … ان
لشکر شکن ✻ سلامت طلب لشکر خویشتن ✻ اما بعد از چهار ماه جلوه سازی این دلاوران سپاه چون هوای آن بلاد شمالی از نفس برد آن کافران مجرور
بنیاد افسردگی نهاد و نسایم صبا و شمال البلاد اعلام منصوب انجار بهار لشکر خزان بکوش گلهای بوستان در داد سلطان کشور مدار با لشکر مجاهدان مرفه
کرنام سکن آن مشرکان آواره و ویران ساختند چشمهٔ زندگانی و انهار آمال و امانی ایشان از ابطال سراب اطفا نمود و عزم معاودت جهت ایصال غنایم
ذهاب و ایاب بر وفق دعای اجابت انتساب طلب … آب باز کرده از نهر طونه در مقابل نیکوپلی بطریق ممالک اسلام عبور کرده بدار السلطنه
ادرنه نزول فرمود و وصول توده ذکر در غایت سرور و نشاط سامانی و در عین فرو نعمتهای امانی در شکر گذاری نعمت الهی و فرمود با مر خطایای بامشایخ و زهاد
شعر فیمن ایام اللواتی نصرت بها ✻ و بمن ایام … داستان دوازدهم در بیان کیفیت اکثر غزوات همایون سلطان … علیه الرحمه تاریخ
… سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه بممالک … و فتح … و اتفاق فتح و اغتنام … سلطان …
سلطان … و اخراج آن ملک از آن … بیت … و صفا سیرت …

چون

القصه

چون محبت دنیوی و اخروی هر کجا ثابتی از مناسبات صوری و معنوی است و ربط سلسلهٔ الفت و وداد بر ملاءمت فطری و اتحاد میان نفوس مبتنی و مشروط
و در میان هر صنف از نوع بنی آدم حالات مصادقت ذاتی سنت الهی واجب است و تعبد خاطر و مخالفت اعتقاد مستوجب معادات و اختلاف
هر آینه هیئت اهل حق راجع بموافقت کلاسیق القول الذین امنوا در باطن و ظاهر شامل قلوب و خاطر حاصل است و اولیاء شیاطین از الکفر و
طغیان مرابطه نسبت والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض با یکدیگر تعاون و تظاهر کامل است شعر عن المرء لا تسئل و ابصر قرینه ✻ فکل قرین
بالمقارن یقتدی ✻ اما از اقتضای صفت بقاء ابدیت و ارتضای سرمدیت حضرت احدیت همیشه شان حق را در مقابل باطل غالب الامر بقوت و استعلاء
الحق یعلو و لا یعلی است و سعادت مؤید دولت مؤید الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون هوارهٔ دین
شاه دین و دنیا هویدا است چنانچه بنور ظاهر و شامل باهر از جمعی است که القصه چون در زمان خلافت سلطان هنگام ظهور آیات حق و علو آیات
صدق خدایان بود و دولت سلطان بر تیغ منصور که جهانگشای معاندان جاحد و کافران ستیزه جو … ایالت آن ولایت با اهل آدم
منتسب و علیه شود و بقرب جلوه سازی فتوح مجاهدان با غنیمتهای گرانمند اصل آن ملک کافری بر دیار اسلامی و اصل فرماید گردد باران شهور
سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه سلطان مجاهد … ممالک … حبیبی بیک ولد اسحق بیک … ولایات را بر … فرستاد و خود جهت بعضی
مصالح دینی و مناظم ملکی در دار السلطنه ادرنه ایستاد و بعد از توجه لشکر اسلام … در ممالک … مدخل نمود و … ماسکن و بقاع و جبال
صوامع و قلاع و آثار را تسخیر فرمودند چنانچه بر اکثر معظمات آن بلاد و اماکن ظفر و استیلا یافتند و عاملان نیز با اطراف و اماکن و گریزگاههای ایشان راه یافته
در طلب غنیمت میشتافتند تا اکثر مساکن سهلی و جبلی ایشان را نهب و غارت بباد فنا بر دادند و غنیمتهای بیشمار و حساب از هر قسم … بستاند
و از جمله کنیزان و غلامان آن دیار که چون ماه و خورشید انگشت نمای نظاره بودند و نظارگیان حسن و جمال ایشان را بمثال شاهدان حور و غلمان بهشت موعود و … ابصار
بلکه بحقیقت پیکر بهشت خوبان آن دیار بود … و شیوهٔ خوبی و دلبری محبوبان آن کشور … بیت …
آن نگاران نگارین ✻ شده رنگ رخ از نگار خانهٔ چین ✻ … پر از نور ✻ شد آن … پر از حور ✻ و هر یک از اهل جهاد برقیت
مالک چندین رقیقه یوسف … و هر غازیی … چندین سلسله اسباب بیحساب و بتعداد شده بعد از استیفاء حظوظ از فتح و ظفر
و استقصا اشتغال بتملک ممالیک پری پیکر در غایت اغتنام هر یکی شادکام بحضرت سلطان معاودت نموده و سپاه شاهی … از صاحب …
بیت غنیمت کشان بود در شهریار ✻ غنیمت کشیده چنین از شمار ✻ بعد از تنشیط خاطر سلطانی و تقویت لشکر سلطانی بنیل الامانی و امانی سلطان کشور
مراد بنا بر داعیهٔ راسخه جهت غزا و تسخیر ممالک انگروس و دفع کفار لعین و اظهار اعلام از سوابق اعمال قرال … صواب … تقاضا
نمود که اولاً فتح شهر و حصار بلغراد و سمندره قیام نماید و بعد از آن داعیه شروع در معظمات امور کفار … چه اگر آن دو حصن حصین بتصرف آید
فتوح آن ممالک راست و بمنزلهٔ کلید کشاد مغلقات آن کشور بر مخاوف و مهالک و عبور و گذار لشکر کفار بجزایر ممالک محروسهٔ اسلامی باستظهار قلعهٔ
سمندره و بلغراد میبود و از اعمار این دو حصار استوار در ممالک روم ایلی هر گونه فتنها ظهور میشود بنابرین … سلطان جمع سپاه اناطولی با لشکرهای
روم ایلی فراهم آورده و از مستقر خلافت خود اولا … بلغراد کرد و چون قلعهٔ مذکوره بالحصار شهر بند آن از دو طرف در ملتقای آب عظیم طونه و نهر
ساوا محصور است و از جانب خشک که بمملکت روم ایلی متصل است محوط و مسور بحصاری آسمان اعتلا و خندقی بمثال اسفل السافلین که از احتمال
تسخیر عاری بوده است بیت محیط الملک خندق آن حصار ✻ … دست … کرده کار ✻ و سکنهٔ آن حصار و شهر هر یکی مردمان دلاور متجاوز از
ده هزار هر یکی از سپاهیان نامدار و مشهور را اسباب جنگ و جدال از طوب و تفنگ و تیغ و تیر نامعدود و غیر محصور سلطان را بعد از امتداد ایام محاصرهٔ
آن شهر بند و اتفاق محاربات و مقاتلات بسیار کی چند بحقیقت پیوست که تسخیر آن قلعه بمحاصره و محاربه میسر نیست و … در روی
زمین آن … بغایت از عرصهٔ امکان دور بیت شنیدم که بود اندر آن … کوه ✻ … حصنی که دیدن شکوه ✻ هر آینه باتفاق … کار …

صاحب دین و دولت در آن موکب سپاه غازیان از آب ساوا گذر کرده و تا ولایت بلیز [illegible] که ملکی وسیع و معمور از توابع [illegible] است و بادهٔ معموره و [illegible]
آن قلعه محروس او [illegible] و اماکن آن ولایت را نهب و غارت و تخریب و خسارت نماید و بعد از اقدام و [illegible] تسخیر آن کشور [illegible]
و بنا بر رای [illegible] لشکر مجاهدان از آب گذشته و [illegible] غنیمت بسیار از [illegible] و مساکن آن ملاعین مالک گشتند و آنچنان لشکر انبوه [illegible] مستغرق
اموال [illegible] شده بودند که [illegible] قابل [illegible] و [illegible] احوال [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] زیاده از اعداد [illegible] میشود [illegible] در میان آن انبوهی [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] و میان [illegible] سلاطین [illegible] مجاهدت [illegible]
[illegible] بود که در [illegible] لشکر [illegible] سلاطین آل عثمان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

اقبال از لمعان تیغ آبدار سپاه نصرت شعار در مستقر جهنم یصلونها و بئس القرار استقرار یافت و بعد از قضیه ابحق بیك چون نفوس کفار ضلالت
آن دیار را معلوم شد که غازیان زاهد و عابد را از نهب و غارت و اسلام ترغیب فرمود لشکر غزاة و مجاهدان بغنایم بی اندازه فایز شدند و بفتح بلاد و قهر اهل عناد توانا
دین و عباد جاری گشت از اتفاقات حسنه در همین ولا سلطان از فتح سمندره دست داده بود و در عین فرصت سلطان حاکم افلاق در مرو کردار با دو
فرزند که بعسکر میمون بر سبیل عادت آمده بود حکم قید و حبس فرمود و در حصار کالیپولی بزندان ابدی مقید نمود و همچنین چون تغلق و لیق [illegible]
سمت سلطان از اتفاق با قرال الکروس در افتاده معلوم شد و پسر او نیز که جهت اظهار متابعت و قانون همه لشکر سلطان آمده بود نیز
قید و بند فرموده شهر و قلعه سمندره از فروغ ایمان و توحید مزین ساخت و علم اسلام را برغم کفار لئام بر برج و غرف او حصن عالی بنیان بر افراخت
و قاضی و حاکم جهت اجرای احکام الهی در آن مملکت بگماشت و تمامی دیرها و کنیسهای آن شهر را بمعابد و مساجد مقرر گردانید بیت منشئان را که علی حلم اسلام
منصور گشته رایت سلطان کامکار آمده مغرب بارز [illegible] ایید بجیش و اقبال بر سیار داستان سیزدهم در بیان کیفیت انهزام عساکر
مجاهدان در مملکت کفری افلاق و نقض عهد ابرهیم بیك حاکم قرامان و ذکر توجه سلطان بانتقام اقتضای عهد از اهل کفر و اسلام و عزیمت ثانی سلطان
بتسخیر قرامان و انهزام ابرهیم بیك باستعداد و استیمان شعر ایا ملك الاملاك هل انت علم بیسعك فی هذا الزمان المکدر هر آینه صنع این
زمانه غدار و شیوه معهود این چرخ دوار آن است که در هر بعلی از تصاریف لیل و نهار از اقتضای کجروی و رفتار ناهموار با ابنای روزگار
طریقه غدر و ناراستی خود بدستور هر بار باظهار رساند و بهر عهدی از او صلح و روز نصب ادوار آثار بیوفایی و بدعهدی خود را هویدا و آشکار
نماید چندانکه از سطوت تیغ جهانگیر خورشید منیر چهره در روی مردم روزگار نصدیق و صفای خود را جلوه گری نماید ما در هنگام عقوبت
سیف شفق خون آشام شام در هر ابر ظلام تیره دلی خود را بیدار آرد و اگر چند روزی در گلشن مطالب خاطر اهل صدق و وفا لاجرم سینه گلزار
نیز بنگ بهجت بر بار سرو مترجم سرور ساده لمابان تبصاریف ریاح خزان برگ و بار گلبن شادمانی را در معرض تاراجی لشکر زمستان باز
کذارد و هر چند بعضی اختران مسعود بیج اقبال را اقبوده بجهت شرف باوج جلال رسانند لیکن ترجیح کوکب سعادت او ثبوت ثبات و
استقامت گرفتار حضیض و بال گردانید بیت شادی بی غم کرد در سرای سپنج نتوان بود بی کشیدن رنج و بنظر این مقدمه لیپذیر مجاری بعضی
از حالات آن سلطان صادق الاعتقاد کشور را داستگر در سنه ست و اربعین و ثمانمائه تا شهور سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی
منافقان مدعی اسلام و هجو از اضداد و حساد از فوق کفار لئام ظاهر گشت که المقصود چون سلطان در حین توجه بغزای سمندره در مرو حاکم افلاق را
باد بر قید و حبس فرموده بود و قرال الکروس برغم مخالفت و برغم نقض عهد اهل افلاق با اهل ایمان ممالك افلاق را یکی از اقوام حکام سابق
آنجا تفویض نموده بود پاس تقویت و تایید آن منصوب خود در مقام امداد و اسعاد میبود و در محاصره قلعه سمندره آن حاکم منسوب با الکروس باتفاق
سپاه الکروس از آب طونه گذشته بودند و از ممالک اسلامی چندین مواضع و ولایات را نهب و غارت نمودند و چندین مردم از اهل اسلام
خصوصا فقرا و عورات یکبارگی بغلامی بردند و خسارت بسیار بآن ولایت نزدیك افلاق کردند مصرع وای بر ملکی که دشمن از میانش بگذرد
لاجرم سلطان بعد از فتح سمندره بی توقف مزید بیك که یکی از امراء معتبر بود با سپاه اخچیان و مردم روم ایلی جهت انتقام و اخذ ولایت افلاق ابجا
فرستاد و تخریب بلاد و دفع فساد آن حاکم کافر نهاد فرمان داد و چون مزید بیك با جمیع امرا و سپاهیان از آب طونه گذشتند و طلب بعاجری
مکاو صبا و الی ولایت افلاق کشتند و آن کافر که الی قرال الکروس استمداد و مقاومت سپاه اسلام برامری بالاحتیاط دید از پیش لشکر غازیان
بمحلی چند دشوار و کوههای مستحکم تحصن کردند و جهت استعداد از قرال الکروس فرستادند امرا و جیاد با سعادت قرال الکروس انجا آوردند و استعانت
همراهی در اندوه جهت افلاق کرده در رعایت حال حاکم مذبذب افلاق انجا مجاهدان که جهانرا یافته بودند اکثر مجاهدان چنانچه سابقا تقریر یافته شد
بطمع غنیمت هر کس بکشوری میشتافتند و مزید بیك با برقلت بخیر و ادعای تحصیل ثواب اقدام بهر حال کی وافیال اسلام الله و ادبار کشتی روزگار

بالجمله

بالجمله بناء اعلام نمود و در میان مملکت خصم مبارز شده خود کاوش شروع و ولوع فرموده هر چند بار امرا و بیکی شان از روی تجربه او را نصیحت کردند مردم
کار دیده او را از تفرقه جمعیت سپاه بازمی آوردند بقوت شجاعت و بازوی دلاوری خود اعتماد نموده مطلقا نصیحت امرا کار دیدگان را استماع
نشنود تا اکر لشکر عظیمی از الکروس بعزم اهل اسلام رسید و حاکم افلاق هم مردم مملکت خود را مجتمع کرده با امرا و رجال الکروس متفق و ملحق گردید
و چون اکثر سپاه غازیان متفرق شده و هر جهت و جوی تاراج و غارت مشغول بودند و از رعایت حزم و احتیاط اساءه نمودند لاجرم لشکر الکروس و افلاق که باتفاق
اتفاق و کثرت بکیفیت حال مملکت واقف تر بودند بر فرقه قلیل العدد غزاة هجوم آوردند و سپهسالار مذکور را با امرا و نواب در میان جنگ و جدال
قتل کردند و اکثر لشکریان متفرق غازیان که بحرص و طمع در آن منزل و آن ناحیه کامیابی از مراد ادراک ایشان در ولایت افلاق گروه گروه بغنیمت چپقی رفته بودند
بالکل مقتول و مقهور شدند و بعضی بهزار مشقت و اضطراب از آب طونه خود را بساحل نجات انداختند و اموال و اسباب سپاهیگری بالکل بر باد رفت
شعر لقد ذقت فی الافاق حتی رضیت من الغنیمة بالایاب چون از این کوه چشم زخمی بسپاه غازیان رسید و تفاصیل این واقعه بسمع سلطان رسید
از کمال غیرت دینی و حمیت سلطانی جهت جبر و تدارك آن حیف و اکسار همت شامل میبود و با ارکان دولت هر گونه مطارحات میز نموده در این امر
امرای کبار شاهین پاشا کر ابیرا الامرا بعد از سلطان استدعا نمود که بتدارك و انتقام آن شکستگی اهل اسلام اقدام نماید سلطان نیز آن
امرا و مجاهدان بهم ایلی را اشکر سپهسالار صاحب طوق و علم الامراء ان المطاوعات همراه و متابعت شاه بمعز و معین گردانید و او را جمیع سپهسالار و مقدم کار
چون با این لشکر آراسته شاهین پاشا بپایان مملکت افلاق شروع نموده در رعایت حال کی با ادای مقاومت و مواجهه ایشان نبود هر آینه سپاه غازیان را نهب
و غارت اذن فرمود و چون سپهسالار مذکور هم لهو و لعب و شرب خمر و استماع اغانی و مزامیر گذرانید ناموس ملت و دین خود را از دست شهوات نفسانی حمایت
نتوانست نمود مغرور آنکه بیابد ارغاغل نفس پرست خود کام دشمن از پهلوی خود سپاه شود و مانند عدار در زمین خار معروض خذلان و انکار شود
بیت ای که با دین و ملت داری کار از سر خوی حرص خود کار مدار ای همچو مرا نجات طلبی خود را مشوق چون تیر و کمان آید میرد که هرم از ملاحظه غفلت و بی
احتیاطی سپهسالار سپاه اسلام دیگر باره حاکم افلاق که دشمن بیان خانه بود باتفاق لشکر بی شمار قرال الکروس در چنین پریشانی لشکر مجاهدان بی نظامی
کار سپهسالار بسیار زیاد بر سپاه سلطان مجاهدان هجوم نمودند با وجود تفرقه لشکر غازیان یکسان روز نشان دیلیمی یکدیگر مواجهه و مقابله اقوام فرمودند
لیکن هنگام صباحی که تیغ خورشید از نیام افق نمایان شد و شعشعه سیوف و رماح سپاه بران در دیده اعدا چون برق یمانی تابان گشت شاهین که از لشکر
اسلامیان بود بر شکال عزالیمان که در چنین هجوم لشکر نجوم روی بانهزام آورده بجانب مهربنه گریزان شد با وجود اقدام مجاهدان بمقابله خصمان از ضعف
قلب و ناجوانمردی از صف مبارزت روی گردان گشت اگر چه بعضی امرای سپاه بمتابعت لشکر شکسته روی بفرار نهادند و بعد از فرار سپهسالار بجنگ نایستاد
فاما عثمان بیك تیمور تاش که مرد مشهور مشهور بود بدلاوری و دو میان امرا بصف نویسی مسلم و معتبر در بعضی سپهسالاران شجاعت شعار بر مقاومت کارزار قرار
داده و با همدیگر گفتند که اگر شاهین ترك نام و ننك خود کرده همچو ماکیان از پیش صدمات عقاب بجراءت و شهادت گریزان شود و نام خود را از جریده مردان
میدان بکران ساند ما همچو مجاهدین جان کریزان از کفار و انم زخمه معرکه کارزار قوم مجاور را بجود و امید داریم شعر سبیل الموت غایه کل حی و داعیه
لاهل الارض داع فصبرا فی مجال الموت صبرا فما نیل الخلود بمستطاع اما هر چند عثمان چلبی و سایر امرای دلاور با چنان لشکر انبوه خصمان مغرور و
دشمنان مقوی بر زور و بر طریقه جلادت زد و خورد کردند و فرجهای آوردند و آنچه مقدور بود در کار دلاوری کوشش و کشش کردند اما چون سپهسالار
باقدام بی اقدام مردانه از میان معرکه گریخته بود و آبروی تیغ مجاهدان را بخاك تیره ریخته معروف است که اکثر لشکر در فرار با او رفاقت کرده بودند و بیشتر
مردم اطراف بعدو بی بانهزام آورده و مع ذلك سپاه کفار باضعاف لشکر مجاهدان بودند هر آینه عثمان بیك را هم در میان برتبت رفیعه شهادت
فایز نمود و باقی امرا و لشکر با آنکه بی سر و سامان بودند دشمنان سر در دستی بودند و بسیاری از جوانان نامدار در سلك شهداء سعدا داخل
گشتند و چندین کس از شیر مردان راه دین در ظل الوای شهیدان کربلا بمغفرت الهی واصل شدند بیت سبك شد زمین زایمی زان حشر

سازی با رخود دوش از بار سر * نکرد سوار ایذ دشمن کین * زمین آسمان آسمان شد زمین * چون از این کوه دو شکست عظیم در لشکر سلطان متعاقبا
دست داده و آوازه این دل شکستگی اسلام در گوش و زبان منافقان افتاد اول کسی که رشته نفاق در جباو نقض عهد و میثاق نهاد حاکم قرامان
ابرهیم بیک بود که با عنعنه و مرة بعد اخری هم خود بشیوهٔ مذموم عهد شکنی اقدام نمود و بالطبع و بمیراث بذمیمهٔ شکست سوگند و پیمان مجبول و مجبور بود
در بیولا باز بممالک اسلام که بهمسایگی او بود آغاز تعرضات کرد و طور عهود اهل حسن کرد اما ابرهیم بیک بود لشکر کفار بسیار رمیان ایل و اکثر سلطانی
آورده و تمام مردم بولاد و بین و لحشام و اقوام چند که در بلاد و کوه و طالع و سایر جوانب بود غارت و تاراج تمام نمود و با اهل و عیال مردم مسلمان دست درازیها
فرمود و از آن طرف بجانب شهرهای بازاری متوجه گشته و به هر جانب که میرسید بخرابی و یغما میکرد و میرفت و میکذشت * بیت * هر کاو در حرمت بحکم است *
تو الدهلف و فضل ابتدات * چون این دو صورت وحش متعاقب در شهور سنه اربعین و ثمانمائه روی نمود و سلطان در دار السلطنه ادرنه به سکینه
و تمکن میبود اما در سینهٔ غیظ و غمخواری گرفتاران دیار کفار دل تنگی مینمود و بحال ضعفا و مظلومان از آن بی ایمان قرامان دل تنگی میفرمود لما چون عون
عنایت الهی چنان اثاث و شوکت شاملی بود که تدارک و انتقام کفار و منافقان به یک جهت معقود میبود و بنابر آن بواعث سلطان اولا بعزم انتقام
حاکم قرامان تمامی لشکرهای روم ایلی را با سپاه ممالک اناطولی متاع حرب فرمود و بعزم تخریب و استیصال جان و مال منافقان سست پیمان نادرست
ایمان سپاهی از اهل دست بقصد قهر قرامانیان همراه نمود و در آن ولا چون شاهزاده سلطان علاء الدین از قبل والد خود حاکم در حکم اماسیه پادشاه
بود سلطان او را امر بجمیع سپاهیان تابع او از روم صغری با این خدمت طلب فرمود و چون آن سطوت و قهرمان سرادق جلال سلطان بنواحی قرامان
رسید تمام لشکر با افواج و دستور غارت شهرهای قرامان و او باین سنت و صفت تا شهر قونیه بعزم استیصال ابرهیم قرامان اغلی روی نهاد و چون
ابرهیم بیک را قوت تعاب و پای مقابله و مقاومت عساکر سلطانی نبود بر شال لشکر منهزم و از جانب ابرهیم بیک با شمال تنبیه نمود و با خواص و متعلقان
خود ولایت داش ایلی در کوه و کمر بر شال سلاح و حصن تحصن ساخت و تمامی ممالک و رعیت خود را بدست خصم غالب بالضروره انداخت و بلدان فرصتی
سپاه سلطانی چندین مملکت قرامان را با اموال و اقوام سپاه بجنه یکبار با خاک یکسان کردند و روی بتسخیر ممالک داش ایلی آوردند * بیت * هر
کجا چون تار بر حصاری بکشد * دشمنان همه بسته در او ننداند * و در بین فرصت هیچ آذوقه بر بوای معموری مملکت و رعایت رفاهیت نبوده
و مطلقا قرامان اغلی کان خطر بر معز و متر و منو مقدر خود مینمود اما از سر حد اهتمام سلطان بالکل بخرابی آن بلدان منتظر و مترقب بود لاجرم
بخواه و ناخواه و بعود گرگ نفس و طبیعت نظر بر اکراه جهت نظام ملک و دین از سر راه استغفار و استعذار در آمد و منکوحه خود را که همشیرهٔ سلطان غازی
بود وزیر اعظم خود خواجه سرور را با تبرکات خزاین و نفایس هدایای پادشاهانه همراه آن وسایل نمود و دیگر باره حامی سلطان العرفاء و المحققین
مولانا جلال الدین رومی را جهة استشفاع عفو و بخشایش وسیله کرده و اقرار بعجز و ذلت گناهان و معاصی پر خلل اورده که * بیت * بیدی لعدی بهول کشد
سواء * بری را نکوئی جز شد و اقتدرا * چون همشیرهٔ سلطان با جمیع اعیان قرامان بعد بعد شفاعت و ضراعت پیش آمدند و بمبالغه و الحاح با ستدعای
عفو و اغماض از گناهان سابق خود و عاقبت اندیشی شدند سلطان در جواب شفیعان فرمود که ابرهیم سپاهی عهد شکنی کال العقرب فی شهر میان مردان
دیست و طور موافقت و مصادقت با کفار لعین موجب شرمندگی در درگاه رب العالمین همشیرهٔ سلطان چون بسیار نزد برادر عزیز خود با احترام بود با سلطان
از روی انبساط جواب گفت شوهر خود الحاح و ابرام نمود که اگر در طریق مروت و جوانمردی گشت بکرم و شیوه قدیم سلطان ذات مقصور بوده باشد
و شاید مردان و شیوای جوانمردان فرموده اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة هر آینه سلطان از کثرت معاودت ابرهیم قرامان
اغلی در نقض عهد و حلف و بعد بعنایت متاثر بود و معذرت و ضراعت او را چندان اعتباری نمینمود اما جهت احترام همشیرهٔ محترمه دیگر باره با مهلت
قرامان و ولایت قرامان نهاد و در میانه دیگر بتجدید عهد و میثاق با ایمان غلیظ فرمود و سوگندهای غلیظ با ابرهیم قرامان اغلی نهاد و مجددا حکومت
و ایالت مملکت خود را بلو تفویض فرمود و شاهزاده سلطان علاء الدین را جهت عودت بجانب اماسیه محل ایالت خود رخصت نمود * شعر * هون علیک

مروف الدهر والزمن * تعش حمید البال و لا حزن * و کن علی آیات الدهر مصطبرا * فالحر ما عاش لا یخلو من المحن * داستان چهاردهم در بیان کیفیت خروج
قرال انکروس لعین با اغوای اکثر دسپوت لعین بر ممالک اسلام و موافقت کام کفار با بنفو قرال و اتفاق جرایی بسیار در بعضی ولایت سلطانی
و گرفتاری بعضی امرای مجاهد و برگشتن عساکر کفار بر سبیل انهزام بعد صلح سلطان با دسپوت جهت صلاح گرفتاران در آن محال * ازین بالا
ره نگار جهان منقولات و از شیخ دشاب لیل و نهار لبیان حال جهان منقول که این فلک حقه پوش و این کرده نیل گون بوالعجب پرده پوش شعبده باز نامرتب است که جهت
ملاعب لهو و لعب دنیا در صفت بازی هر زمان طرحی نو و بحیله ای ظاهر میسازد چنانچه دیدهای بیرون فلک در صفت بر منازعت او کشاده حیران مانده و سپهر دوار
طاس و ابرقاد بریات که در عرصه میدان ملاعب مهرهای فلک را بعد کواکب ثوابت و سیار در مساحت تصویر داد نرد ظاهر کرده اند و بجد مکر و تلبیس هیچ
چند مهرهٔ کا او آورده که همه خورده و دان هیچ آن از در کردان مانند * بیت * هزار شکل بر آرد زمانه و نبود * یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست * زیرا که این
چرخ اطلس پوش هر چند ساده گی مشهور است و این سپهر مزور قدیم بهوا بی میان مردم معتبر لیکن چندین مکر و ضرب در هر گوشه اشکال مصور در زیر هر قطعهٔ
بازی او پنهان است و چندین بند و بازی در هر گوشه لعبت بازی در هر تنیده حیله سازی او عیانست و همیشه طارم علی العداد آفتاب جهانتاب از تیرگی در درون
حیله و تندیر او در معرض کسوف و افول افتد و رخسار آینه کردار ماه عالمتاب از کدورت غلظت ملون و از آن پر تشویر او در محاق انخساف و ذبول افتد هر آینه
حرکات اقبال او را چندان در دیدهٔ اهل استبصار اعتباری نیست و حالات ادبار او را هم در چشم ارباب معنی مردان کار رونق و مقداری نه اگر چه در حال اجتماع
و صحبت دو دو حسین گشاده روئی و سرعت بسجع و مهر شارق بر رویکی خود را خندان و شادمان نماید اما ساعت فساعت شاهد اقبالش را از تلون احوال او
ترقب و صدمتای بعود و بنای انعاش را در عروض زوال الایزال منتظر و مشاهد باید گشت * بیت * تکیه بر اختر شبگرد مکن کین عیار * تاج کاوس ربود
کمر کیخسرو * و اگر چنانچه بعبوس رخساری و آیین عزیز کی سوگواری خود را همچون شام غریبانه نظر تیره روزگاران طلوع نماید چشم ولوله و دیدهٔ بخت و اقبال از
ظلمت و غبار شب او اهل ادبار مقبوض نباید داشت که الستر میم است که طلوع صبح شادکامی و ارزال علی آفتاب از سر باغ رنگ کانی خواهد یافت * شعر *
فان اللیالی اذا یزول نعیمها * تبشر ان النایبات تزول * فصبرا علی الانواء اذ عن حادث * فعاقبة الصبر الجمیل جمیل * و موداری این حالت قبض و بسط
متعاقب نمان و تمثالی از شدت و رخا این روزگار پهلوان اکثر القصه که سلطان کشور مراد بفتح حصار و شهر سمندرم موفق گشت و کیفیت حال مملکت
رز بوان و دسپوت لاییز قرال انکروس را از اضطراب زوال ملک و مال و گرفتاری اهل و عیال خود در سرزمینها و شعبات بسیار مینمود و بتسخیر بعضی از غزای
ملک و اعمال ولایت قیم او کرمند و مرد بسبب موافقت و مصادقت قرال المیدان چون در حال توجه سلطان بغزای ممالک انکروس بسیار غیظ و کین
مجاهدان در خاطر کفار آن دیار مانده بود و بتنزل کوه کیلان لشکر ایشان توجه فراهم کرده آثار بر بهانه و قرال با وجود قدرت بر مقاومت و
توانایی اسباب و لشکری عدوان از غزای سلطان هیچ وجه در مقام مقابله و جدال در نیامده بود و بی غیرتی نهاده و حدود ممالک خود را بدست تعرض
و نهب و غارت غازیان اسلام داده لاجرم دسپوت این صورت را ماده تغیر و توبیخ قرال مینمود و صورت غزای مملکت و حکومت خود را بدان واقعات می افزود
و بهر حیله و تعبیر و بهر کونه اکثر و تدبیر قرال انکروس را بطوع العین که نایب قرال بود و در شوکت سپاه و کثرت اسباب و مال متوحد بیان آن قوم گمراه بی بال
الزام و ابرام نمود که اکنون بر جمیع ملوک و حکام و مملکت آن قوم مسیح لازم است که انتقام ممالک خود را از دیار اسلام باز ستانید و بر طبق مدلول حقایق
مشاء الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء غبار فتنه و آشوب لشکر ابر الکفر انگیزاند * شعر * و لیقظ ایه الضلال فتنه * تمالک فیها ساخط و غضیب *
لاجرم با یتو لعین با جمیع مناوید انکروس بموافقت و همرهی دسپوت از معاقل حصار طغرا ط از نهر تنه عبور نمود و با لشکری بکثرت افراد و سپاهی که
در تعداد احاد اجناد از نفوس خبیثهٔ شیطانی بیشتر و از سباع و بهایم در فضای مساکن حیوانی اکثر بود و با انبوهی و ازدحام اقوامی بی حصر و مر که در ایام
مساوی لشکر از شبهای تیره بوزقرار اجرام نجوم و ظلمت ظلم عشوم او در میشود * شعر * سیاهی که کینه و رجون سیل * و لحچو نبهایم که اجتمع * شروع در
دیار اسلام نموده اولا از آنجا حصار بنیاد تخریب عالی بنیان و آثار بخشی خانهای مسلمانان نهاده و اهل اسلام هر کجا بدست افتاد در زیر شکنجه

میکردند و بغداد و دیربکر که بدیار خود می بودند و تا ولایت غیش شهر کوی معصومیه کوچ کرده میخواستند که از دربند ازلادی بطرف ملک قلعه دار السلطنه
ادرنه عبور نمایند و تمام شهرها و ولایتهای آنجانب را خراب و فساد کنایند سلطان کشور مراد با اجناد ملوک اسلام در دربند ازلادی بمقابله آن
گروه کفار اشرار رسیده و رایات اجتهاد در میدان جهاد بکرده و زد و دار برکشیدند چون کثرت کفار زیاده از آن بود که لشکریان مجاهد چاره دفع ایشان
بتقابل توانستند کرد بایمن تدبیر شمشیر رفع منافع آن گروه شریر بتعبیر بطهور رسانیده آوردند لاجرم سلطان مجاهدان در دربند ازلادی با اسکندر وار سد آهنین
شمشیر و لادران مستحکم ساخت و چون موسم زمستان تمامی راهها و دشمنان دین را آب افراخت و مساعدت زمان تمامی یعنی بزمین جهت امداد
عساکر اسلام از جلید و جلید پوشش پوشیده گشت و از جوی بارهای آب روان سلاسل و اغلال آب منجمد گرد آن افتاد آن کفار مدهوش شده و لشکریان شرارت را
بواسطه راه تنگ مطلقا شروع و آهنگ حرکت با چنگال آهن پوش در زنجیر سپر نمیتوانستند که معونت مدد کار ساعد از صدمات نوازل آسمانی و از نظر سپاه
اینچنین سرمای زمستانی بلاهای کوناگون بر سر آن کفار منکوب فرود آمد و اسباب معیشت و مدار زندگانی از ایشان ممنوع شد و معبر بر جا و امتناع ریح حوالی
آن جمع پریشان منقطع گشت و از جهت کثرت برف و سرما و قلت خورش و طعام کار آن جماعه بکلی مختل گشت و چاره جز معاودت نیافتند و دریای ناکامی
ناامیدی و خذلان چون بخت برگشته جانب دیار باد خود شتافتند سلطان کشور مراد فی الفور جمیع عساکر و اجناد را باتفاق ایلیان پاشا که حاکم توقات بود امر
فرمود که بر اثر و عقب آن جماعه رسیده در تنگنای کوه رسانیده و ایشان را به تیغ جلادت قطع نمایند و اعقاب آن شرکار را در مسالک اهل تغلب جهنم جای
برشته تیغ موسان منسطو فرمایند بیت چو لشکر کوچه زیر کمان کین بستند ظفر کلید زمین و سیار بکشایند ناگاه آن گروه بیراه از آمدن لشکر
اسلام آگاه شدند و در دربند ولایت غیش لشکری را در محلی پنهان ساخته بقصد کینه خواهی مجاهدان تیغ کین از نیام انتقام آخته و لشکریان
سلطان دین پناه از این صورت تلبیس و حیله کفار غافل و در عقب خصم مقهور چون منتزع اجل مستعجل چون از محل دربند و تنگنای کوه در گذشت
یکبار از کمین هیولی شیران لشکر اسلام آن کفار اشرار را فرصتی بکام دست داده و اکثر لشکر مجاهدان در دام آن حیله و تزویر افتادند و محمود چلبی برادر خلیل
پاشا که اعظم امرای اناطولی و حاکم مملکت بولی بود گرفتار شد و بسیاری از غازیان شربت شهادت چشیدند و بمقتضای عادت روزگار غدار چنین
چشم زخمی کشیدند بیت ز رفتنها نمود تیغ دوروی خیل صفدر حیله کرده جوجوی گر ز کوه بخت کوه گران محنت اشتر رسیده گران
لاجرم ملوک کفار را از این فرصت و کامیابی موجب تکبیر غلو امکنه و جرکیو در تاراخ خوان شد و علی العمیر از آب نیز عبور کردند و روی ادبار بصوب ممالک
خود آوردند و بسیاری از لشکر اسلام را صید دکنگیر نمودند این قدر فرصت العدا از غرض بشارت و مناصب بسیار غنیمت عظیم بردند بیت
اعدا آن لشکر و دار ساده اجل حبس برهن علی بکر وحیل سلطان مجاهدان بعد از آن اعراب آن لشکر مخالف و عروض مقروض انقد حصار شمار و
مناقع یجا نهاد و بر عودت نمود و در اندیشه این صورت هر کونه افکار و تدبیرات مینمود و دعای همشیره سلطان که در عقد نکاح محمود چلبی بود جهت
استدعای خلاص شوهر خود مکتوبی متضمن بحکم سلطان رسید چون سلطان همشیره را در لباس ماتم زده ها مهموم و مغموم دید و اقتضای عطوفت القرابه
و دم بر سوکواری و غمخواری همشیره مرحمت فرمود و او را باستخلاص محمود چلبی وعده صدق نمود و در آن ولا از جانب دسپوت با ارکان دولت ابیاد
آمده شد و مراسلات شده بود که اگر سلطان قلعه سمندره را بایشان با معمالت فرماید و فرزندان او را از زندان بیرون آورد دیگر اطاعت و فرمان برداری
و وظایف انقیاد و خراج گذاری بجای آورد و از افعال و افساد که شیوه و شعار خود کرده استغفار نماید و این سلسله امان را بعهد و سوگند کرد اند
ارکان دولت بتقریب حیله سلطان با همشیره خود مجال عرض حکایت و التماسات دسپوت دیدند و مطالب و معانی دسپوت را در عرض کشیدند
چون مقتضای صلح وقت الصلح خیر و استیمان بود سلطان التماس دسپوت را تلقی و قبول و اقبال نمود و فرزندان قرة العین دسپوت را که میل بها
کشیده بود در عوض محمود چلبی فرستاد و ایشان نیز محمود چلبی را بخواب سلطان دادند بعد از جریان این وقایع طریقه امن و امان در میان
آن ممالک استقرار یافت و در امتداد دهاهیت تام و ممدود و بلاد اسلام و شیوع و استمرار بر بندرفت و بندر ولایات و اثرهای سابق که سلطان رسیده

بطهور پیوست و هر کس بمقام و مسکن خود آسوده خاطر نشست و ولایتهای مرز اهل اسلام در این صدد بلاد اهل ایمان امان و آرامش پذیرفتند نظم
ملک این شد از آنانیکه از پولاد تیغ ❊ پیش یاجوج بلا سدی کشید اسکندری داستان پانزدهم در بیان جلوس سلطان کشور مراد خلف
خلافت مآب خود سلطان محمد بر تخت شاهی و قیصری و اخبار سلطان ولایت آیدین و منتشا و سار و خان الی آخر حصار و عزیمت
و فراغت از غزوات پادشاهی و سروری لمؤلفه دین محمدی که جو خورشید انور است ❊ سلطان محمدش بحقوق ملک مظهر است ❊ شد بهر او خلاف آن شاه
شیر دل ❊ چون جلوه ساز معرکه شبل غضنفر است ❊ عادت معهوده شیران شکار پیشه در رسم معتاد غضنفر صید افکنی در عرصه صحرا و براری که بچه شیر
نو شکار را در صیدگاه خود میان هیجان باز دارند و اشبال خود را در شکارگاه خود بکمین صید وحوش بیرون آورند تا آنچه از فطرت اصلی شبلی از
شیوه دلیری بالقوه هنوز مستور و مکنون باشد در پردهٔ نیروی بیدی از مرتبه قوت بفعل اظهار پذیرد و آنچه در ساعد ساعدات و توانایی شیران نر از
حجاب امکان باشد باستظهار آن شیر دل در شکار جری و آموز کار کردد چرا که هر چند صفت قابلیت جبلی بصورت استعداد اصلی در بدایت خلقت مجبلی
مهیاست و آماده بود آینه اقبال الاشیا قابل معقول او و وافی افتاد اما بمقتضای حکمت رب الارباب سنت الهی بدین اسباب جاری شده که بر طبق نشأه
قابلیت آدمی او را در مکتب خانه ازلی بتعلیم امد و علم آدم الاسماء کلها آموزگار سازند و از آنجمله طراز مطرز محمدی را جهت تعلم قوانین آداب غایت
نامه ادبنی ربی بدست آموزی تربیت جبرئیلی امتیاز دهند بیت روح القدس اوست هم آیش ❊ گر چه رسد بجان رایش ❊ الغرض چنانچه مصداق سیاق
این مقال از نهایت مجاری احوال ماهیه قابلیت خلافت مصروفه از ناصیه آینه مثال او بدیعه مراد پدری درخشان میشود با وجود قرب عهد سال تمیز
و صلابت سن و مدار بالکمال ادراک غصن لایزال بزبان حال و لسان استعداد متقاضی تکلیفهای صوری و مادی دولتهای صوری و معنوی آن نواحی
خویش را بکوش جان پدر میرسانید که بیت چار چیز است که در کوه اگر جمع شود ❊ لعل و یاقوت شود گوهر بلاد کاری ❊ پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ❊
تربیت کهن از ابرفلک مینایی ❊ با من این هر سه صفت جمع بدید ❊ تربیت لا تو که خورشید جهان آرایی ❊ لاجرم سلطان کشور مراد چون همت
دیده امیدواری خود را بدان کوکب برج شاهی بر فروغ و روشن داشته بود و برسنت حضرت داود بنی فرزند قابل خود را سلیمان نبی علیه السلام متوجه تمام
در حال حیات خود بر مسند سرافراز یا داود انا جعلناک خلیفه بر کاشته بر تخت قیصری اسلام را بدان عزیز خلف خود بر سبیل خلافت مفوض
داشت که شعر فکن فی الملک باخیر البقایا ❊ سلیمانا و کن فی العز نجما ❊ و چون سلطان کشور مراد از ممالک سلیمانی و بسیری دولت سلطانی
خود تمامی ممالک محروسه روم را بآیین سلیمانی آراسته بود و قوانین خلافت را در خاندان عثمانی بزیور امن و امان و رتبت عدل و احسان پیراسته و جدلت
ناهر تمام اعدا را مقهور داشته و حکم بر تایب ملوک کفر از مرحلت عبودیت مأسور و به تیغ دلاوری بکسو گذاشته و از هیچ طرف جهت نظام مملکت تفرقه
خاطر و نکرانی نداشت و حقیقت عدل و داد را بطریقه وضع قانون میان اهل خاندان باز گذاشت شعر با ولی کل اعدو چو بن خار شد ❊ هم اشدا علی
الکفار شد ❊ اعلام شریعت و رایات ملت را میان ممالک مرتفع ساخته و در تقریب بر عایت نبوی و توسل بشفاعت مصطفوی آن فرزند سعادتمند
خود را بحمایت اسلام و خلافت خلفا سید الانام علیه السلام مهربانی بمسند سلطانی بر افراخت انوار ظهور رشد محمدی از ناصیه دولت او مشاهده مینمود
و از عهده سلطان اینا سلوات القصه عاقلانه معلوم بمهمات ملت و دین او میسر بود در حین اقتدار و اختیار آن خلف خلافت انتساب را در معیت
مصر و بر تخت مملکت سیر جواهر اجلاس نموده از ارکان دولت عظیم خود خلیل پاشا و شهاب الدین پاشا و صاروجه پاشا را که دستور زمان سلطنت خود بود از تربیت
سلطان دین محمدی منصوب داشت و مولانای اعظم و اعلم مولانا خسرو که اعلم و اقدم آن زمان بود بمباحثه که فی الحقیقه سعادتمندی کاشته و فرائض پاشا را جهت
بکلربکی ولبرالامرایی روم الی الیعتین فرمود و سایر مناصب اکابر را که مناسب بود بکمین فرمود و نصایح عادلانه و مصالح زمان بکوش هوش خلف خلیفه بجا
یاد داد و بدین گونه کلمات دولت انتساب از خیاد نصیحت داد لمؤلفه ز روی مهر بگفتا بدو سرید ❊ که ای چشم جهان بین از تو خرسند ❊ منم صبح جهان افروز افروز
تو خورشیدی که من زاید فیروز ❊ چو خورشید جهانتابم بر آمد ❊ مرا صبح جوانی بر آمد ❊ شفق سان زین افق کرم کذاری ❊ بکفه جام هلال غمگساری ❊

معاینه
الفقیر

چو پیمانه عزیاد چه بودیم ۞ ز جام ات صباحی بر و زنیم ۞ اگرچه خم شاهی بود خندان ۞ هم صبح صبحی شد جام ابان ۞ کی کی بود [illegible]
بو سلطان وقت خویش آزرو ۞ منشتم من بکنجی مارغا نه ۞ مرا نحی وانع از جور زمانه ۞ نوای [illegible] ۞ مکنی خورشید وش جام الملک
بجای خود نشین بر تخت جمشید ۞ تو جام عدل بر کن همچو خورشید ۞ چو مهر از نور بر کن [illegible] ۞ [illegible] ۞ چون سلطان مراد بخش
بمقتضای اصل فطرت با اظهار علو همت و بعلو دولت بیان مشعوف بود و از غایت تقدیر نفس توجه نظر همت بلند بود و از شرف بی قیدی و قطع علایق مصروف
میشود و همیشه همت همای بال او بر میان قلل جبال شوامخ عزت و انقطاع از علایق جبال [illegible] بود و جهد تمام جست صحبت بیرون از
خاطر و شواغل اشغال از وی جمعیت احوال و فراغ بال میشود و جهت ترقب [illegible] گوشه فراغت و انقطاع و طرح انخلاع از مهمات دنیا و تعرض [illegible]
[illegible] روم و آن ممالک را هیئت رسوم ولایت آیین اهل و منشا اهل و مصار [illegible] راحت ضروریات معاش [illegible] فرمود و از میان خواص بندگان
[illegible] اعوان و بعضی ندماء صحبت مرتب و همه زمان مجلس عشرت را [illegible] خود امیان نمود و سبب [illegible] آن ولایت بتوطن و سکون اختیار
آن کشور ها بیان آنکه ممالک معمور و مسکون آن بود که [illegible] متصل متقارب و اصناف نعیم بسیار است و نعمات که در مواطن سردسیر و گرمسیر میسر باشد
کدام اوقات آنچه خواهند میسر شود و در چند کشور بیرون از حد احصاء و احصاءات [illegible] صورت مطبوع خوبان آن دیار بغیرت حور و غلمان بهشت
رضوانست [illegible] الوان آنجا [illegible] جان و چون بحسب اعتدال هوای آن بلاد در وسط ممالک ربع مسکون از اقلیم رابع و خامس ربع معمور است مزاج
[illegible] ساکنان آن اماکن بحالت اعتدال [illegible] مذکور و مشهور هم کل فصول و مواسم آن اقطار بر مجاری طبع جاریست و در هر فضای [illegible] در ایام موسم
هوای دلگشای بهار عبارتست چنانچه در فصل دی ماه و موسم زمستان و هنگام [illegible] بستان مواضع سواحل دریا و کوهسار [illegible]
و در پای نهال سرو صنوبر از بوی بنفشه و نرگس [illegible] و [illegible] است [illegible] اغصان درختان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] آسمان [illegible] بساتین [illegible] شعر کلها حسنها روضة ۞ [illegible]
الانس والحرم ۞ کانما الشهب نثار علی ۞ [illegible] ۞ و اما در بهارستان [illegible] گلستانش ازهار
[illegible] الانوار [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] نظم زمین جنت بود [illegible] ۞ چو دامان [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] ۞ و اما در فصل تابستان [illegible] جنتی است [illegible] و شبهات [illegible]
آن کشورهای بهشت [illegible] وصف [illegible]
[illegible] چت [illegible] ۞ [illegible] ۞
آماده هر صباح [illegible] و اما در فصل خزان و هنگام [illegible]
آن کشور [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ۞ الحسن والطیب [illegible] ۞ [illegible] ۞
[illegible] تابستان [illegible]
میان کوههای بلند [illegible] شعر
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ لاجرم سلطان کشور مراد [illegible] آزاد کی
واسعاد [illegible] شاهزاده [illegible]
بر مسند سلطنت [illegible] چت پر کردون [illegible]

بهمه بخت بدانش رسید ۞ که [illegible] زمان دوران اوست ۞ و بنابر این از تمام اطراف و جوانب جماعت ملوک و سلاطین کرد بان و جماعت
همسایگان صاحب امان [illegible] و مثل حاکم [illegible] و حاکم [illegible] و سایر حکام اطراف [illegible] حکم [illegible]
[illegible] جوانی و کمال اجرا حکم [illegible] سلطانی [illegible] سلطان بجهت [illegible]
[illegible] سلطان مراد بخش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بنیاد نهاد و این اتحاد
واجلسو [illegible] اتفاق افتاد نظم دو لشکر را [illegible] ۞ کار ملک و دین بابن سلطان برباید ۞
داستان [illegible] در بیان کیفیت طغیان [illegible] قزل اکوس [illegible] اتفاق [illegible] و بغداد در اوایل سلطنت سلطان [illegible]
[illegible] سلطان کشور مراد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنان مستفاد میگردد که در [illegible] بنیاد سلطان نهاد و در آغاز
[illegible]
و [illegible] حضرت نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible] ۞ [illegible] ۞
چنانچه [illegible] سلطان [illegible] سلطان دین [illegible]
[illegible]
دولت [illegible]
آن سلطان کشور [illegible] سپاه اسلام [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] من الشیطان [illegible]
سلطان نوجوان [illegible]
[illegible] قزل اکوس و بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان نوجوان [illegible]
چت دشمنان کرده [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ هرچه [illegible] ۞

القصه

بحشر و بر کرده نادیده ❊ بر تو در خصم مکر و حیلت خولت ❊ از خدا مکر او نیابد دولت ❊ چون کیفیت ماجرای احوال مبارز سلطان کشور مراد به سید بولث
ظهور پیوست و مردانگی از دو جهت در وجه انتباه اولاد جهت ظهور مهر بود و فرزندی و دیگر ملاحظه اسلام بطریقه خردمندی بعزیمت پادشاهانه بغزای آن
جمع کفار از روی صرامت بشتافت و تمام امرا و سپاه الاطراف را مجتمع کردانید با آن جمعیت خود را باستعمال تمام بکنار بحر کالیپولی رسانید چون نهنگان
اقبال ابر کار دریا جهت رکوب بر مراکب بادپای بارکشید لشکرهای فرنگ را بالباس محنت تمام با کشتیهای مرتب بطولها و جادهای نهنگ الفعام بر کنار
معبر آماده دیده بود کذاران رهگذار و معبر مرجان هوا از اهیمه عبور بود بجای کاه کروه سنکهای جاده از میان شکل مقوس کشتیها بهانه آن
مرغان برچه کشاده بود اند و هر جانبان سعاین کاهی که از جانب مخالفان بحرکت آمدی شاهین تیز پر طرب هوای بحکم انداختی می انداختند
و پر و بال از بادبان بر کشاده بر عقاب فلک آسمانی برکوه بکوه بر اکوه میساختند ❊ اگر کشتی بعد بحر کشتی ❊ نهنگ طوفش افکند هم نوشتی ❊
و کر از باد کشتی راستی بر ❊ بر ایشان بر شدی در بحر و در بر ❊ سلطان کشور مراد چون این هجوم کفار ظلوم و فرنگیان شوم مشاهده نموده
و برای العین هر کونه تدبیرات ایشان انتظار استبصار نموده فرمود بعنایت ازان مکر کفار مضطرب حال و متفکر البال نبود کما کان القلب خواطر رحمانی
و مهبط الهام ربانی با وجود شاهدت اهل عبرت و اعتبار و بمصلحت سپاهان در کار معتبر داشتند که از ولایت توجه الی از محل که سپاه غزا آورده
متهور است در مقابل یکی حصار تیز بلند بر کنار اسکندری عبور نمایند و بی سوال کشتیها با آن محل چشتر فرستاده یکبار بکنار دریا آیند و آن رای
و تدبیر موافق سابقه تقدیر افتاده قبل از انتشار اخبار ازان محل دریا کنار فرمودند و خلیل پاشا ار آنجا از سلاطین پادشاه مؤید سلطان محمد
باستقبال آن سپاه و اقبال رسیده ما نا بجا عرب هر چه تمام تر جد لو السلطنه او ترسید و سلاطین اسلام اعنی آن اصل اصیل و آن فرع جلیل
بهم پیوستند و لوای الجهاد و مبارزان ملاحم جهاد بر مقابله کفار از کال الجهاد متفق بهم بستند و از انجا همت رجال الله و بعد قرب الفالوس بحر
دل آکاه عزیمت مقاومت و مصادمت لشکر قرال و سایر ملوک اهل ضلال نموده بر مقدمه لشکر او اوپک کمیر الامرای اناطولی بود روانه ساختند و کوچ
بر کوچ با مداد بحصار ادرنه که مجمع کفار شده بود در رسیدند فامادر جیش انبوه و سپاه و عوض بوشان و مهرچی از جمله آن اقوام اشرار بشمار کثرت
بدامن این کثرت بر سواد آن سیه دلان بعد بر نقطه خال چشم روی بر نکی جوال میمود و بعلو کوکب تواتب و سیاره در حالت حساب امداد آن لشکرهای خونخوار
بشابه صغری چندانه عموم الحق ایشان بود هر آینه سلطان کشور مراد در این میدان جهاد اعتماد بر عون و توفیق رب العباد نموده مدد جنود هم موید خود از
روحانیت اولیا خواستند و صفوف صفوف لشکر اسلام بالوالجاهم الغالب انا فتحنا الک فتحا مبینا آراستند و سلطان از راه تضرع و ابتهال و از روی نیاز زمیگ
حبکه ایزد متعال بنیاد مناجات و آغاز تضرع طلب کرده دست بوجه بر خاره بر زمین ساده نهاده و بی حایل و حجاب سجاده روی بر خاک سجده نهاد
و این دعای مصطفوی را که در غزوات ماثور بود که اللهم انت عضدی و نصیری بک احول و بک اصول و بک اقاتل بنیاد استغاثه نهاده و در ضمن الحاح
مناجات این کونه استفتاح و استنجاح میفرمود که خدایا چون بر ضمیر هر بنده مطلع و آکاهی و بر درون هر دلی بنای کاه و بکاهی که انک تعلم ما نخفی و ما
نعلن و ما یخفی علی الله شیء که در پی اقدام بخطرات محاربه و التزام مهالک و مضارب مقصد اصل همین تحصیل رضای تست و مطلب جهیم بر نصرت دین
مصطفی و هدایت اقتضای تو هر چند این دشمنان عناد جاهد بحالفان و اعدا بکثرت حشر و غلبه لشکر مستظهر اند و مظاهرت اعانت صاد دید کفار و صاحب انتظار
مستوفی و منکر ند اما این سلطان با قدرت نه توان تو آن توانایی که بعاد کان ضعیف را همیشه دستگیری و ضعفا بی توان را در هر بلا دی تو مغیث و مجیر
تو آنی که توانی دماغ کبر و پندار بر زود مردود و ابخر حلوم کر زکر دار ایشان لاغری ابجو موم که از ان ساری و در رهادن سپاه جلیل اصحاب فیل هیکل ملدع کوه
تمثیل و فیلوار ابضر بججیل طیر ابابیل تبه و قرار از طوب و فارهد دشمنان انداری و بجرار خود بیرون از عرصه وجود بر داری اکنون که مخالفان
شرع و ملت و دشمنان ملک و دولت بیرون از اندازه شمار بند و باصناف لشکر مجاهدان فرهت شعار بند و بامید و اری عون عنایت تو بهمین وفات
جنبی اقدام با این معرکه کبری کردیم و بنیت جهاد میان این ملحمه بحاطرات الیام بیلار زیت عطای امداد ربی آییم بعنایت خود ده هم کان الله کان الم

امیدوارم و لینصرن الله من ینصره در غایت انتظارم ❊ مناجات مولفی ❊ خدایا من همان خاک حقیرم ❊ تو مهری من چو ذره دست کیرم ❊
منم سایه تو بی خورشید امید ❊ پناه سایه نبود غیر خورشید ❊ چو با دعا در خوام سبیلم ❊ بمهرت همچو ذره در کریزم ❊ غبار آلوده رویم از کنار ملک
جز از من بد بیاید از تو جز نیک ❊ برای خویش کردم بد بدرت خاصی ❊ مناعی بنیت که هستم جز اخلاص ❊ بالطاف بی نیازم کن ز رحم ❊ کناهم را بحر عفو کن کم ❊
از ان لطفی که دایم با تو بت بود ❊ بر خواهم که بعز هستی بمن زود ❊ بر افت جان غذای سکینم با ز ❊ بهتر دشمنم ای دست خون ❊ چو نازد دشمنم بر ز و بازو
بلو مارم که بشتم هست باز او ❊ چو مهر تو حق نبود ز تو کم ❊ جهانی کر بود دشمن چه با کم ❊ بلطف و مهر تو آموز کارم ❊ مکن در چشم دشمن خاکسارم
بهر مشکل که آید پیش راهم ❊ کشایش هم ز الطاف تو خواهم ❊ شود اعدا همه مجموع یکجا ❊ پریشان جمعشان کن در هم اینجا ❊ برافروزی ز تیغم شمع دین را
برافرازی ز تیغ مبین را ❊ بود روح رسول الله مددکار ❊ بروح او که کارم شد مکدر ❊ کلیدم ده برای فتح اسلام ❊ توانم بخش بهر کسر اصنام
رضای تست مقصودم در پیکار ❊ رضای خویش را باری نکهدار ❊ بعد از تقدیم دعا و سوال و کثرت اعتماد بر امداد ذو الجلال سلطان کشور مراد با سپاهی
هم شهسواران میدان مردان بر فتار سیل بهاری در ان دریای پر ظلام مجمع کفر و اثام فرو ریختند و با آن لشکر مخالف پرخاش جوی خصومت کار در آ ر
بر انگیختند و فیما بین جنگ سلطانی بهم پیوست و از طرفین میان دلیران چون سیرت کسی با هیون نیرت ناجی که در صحرای کارزار موج خون جوی روان
چیحون بر خاست و از آثار غبار معرکه طبقات آسمان می افزود و طبقات زمین میکاست ❊ ز سم ستوران در آن پهن دشت ❊ زمین شش شد و آسمان
کشت هشت ❊ وانه طرق هر لحظه چشم غبار مراحهای شهیدان بر حال افتادی بود و چنین از وقوع چنین کریان شد و در حالت بای عرصه جهاد از اسرار
کشتکان کفار و از جیفهای مشرکان مواد سلحها و مزابلیان کشت اما چون لشکر کفار از اندازه تعداد بیرون بود چندانکه و کاستی اندر قتل و عدد ایشان
ظاهر نبود ولیکن عساکر منصور اسلام چون بعضی کشته و بعضی بعز از راه جنایت نقصان پذیرفت اعلام کفار و رایات اشرار استیلا و استعلا گرفت چنانچه
اکثر سپاه اسلام از امرا و مردم روم ایلی و آناطولی روی بغرار نهاده انهزام آورد و غیر از قلب لشکر سلطانی که بیکی و بیلان آن شهسواران شیر دل پای و جای بود
چند لشکر این با منظر از کریز اختیار کردند با یجرعه که معروف است که کنجکان اسلام از غایت هول و هراس تا محلی که بنجی مشهور است و از رزمگاه که صحرای
طویحه بود سه مرحله راه دور است دران کریز مضطر بانه بیکروز رسیده بودند در بین احوال بر احوال سلطان مجاهدان از سر سکینه و اطمینان با خواص و نزدیکان
خود فرمود که چون از جمله کریزان معرکه کفار از کبایر کناهان است و در یافت مرتبه شهادت منتهی بار امکان بهشت رضوان این زمان طریقه صبر و تحمل در مقابل
دشمن غالب پیش آمده و فرار از مقابله دشمن دین ازمن بطلبه چشم داشته ایدتا آن مرتبه کرون الحال است شهب کیتی نورد خود را بقیاد هم آهنین فرمود
و این سکون و سکینه دلاوری با بندکان جانفدای خود باز نمود که ❊ در آن شور و غوغا فشرده بپای ❊ نظر باز نکاه چون چشمه ز جای ❊ کسی کو توانند
کمر کرفت ❊ کریبان دشمن توان در کرفت ❊ چون آن جماعت خواص و نزدیکان سلطان قوت قلب حشر و مجاهدان خود دریافتند ایشان از اهل غیرت اسلامی
ناموس مردانگی معرکه کشته از تیغ و تیر با دو روی بر نتافتند و کفتند ❊ دشمن قوی و معرکه پر فتنه است ایک ❊ داریم دل قوی چو تو پی پادشاه ما ❊
در بین حال ناکاه کرد معرکه جدال نسیم فتوحات غیبی بر شکافت چون قرال پر ضلال لشکر اسلام را ظاهرا مغلوب و پریشان یافت از روی تکبر و تهور عنان
یکران خود را بصوب قلب سلطان مجاهدان انداخت و علم شادمانی ظفر کامرانی بر آسمان افراخت و اسب مراد در میان مبارزان در میدان مردان جولان
داد و بنفس خود از قلب سپاه سپاه خود تو جه بصفی که بکنکر اسلام در وی بست و علم منصور سلطان نهاد و آواز بلند بکفت که پادشاه ترک و خر و سلما مارا
همین زمان بخود بسته مولای ظفر را بلار زوی افتاده میان بر عرصه کار زار بر اوج بلندی می سر افراز دارم و اکنون بعطر نقد فرا این عمل ان نکند بازوی شاه نکار
چکونه توانم رسید و این وضع کشت لشکر تو از بیش سمند جهان پای من بچه جا تو انم جهید ❊ نظم ❊ ببین و بیارش بر کند کشت ❊ سران سپاه هش براهکده کشت ❊
نساده در بن سبز کاخ بلند ❊ عزیمه بکیر و بحز ترش بلند ❊ و هر چند قرال پر ضلال را از اقدام آن معرکه بر انجام منع و نصیحت نمود خط افکند و اوده مقام
تمکین و ثبات قدم او شاد مانی ننموده و سلطان مجاهدین در حال بجوالدن پنکری در آن مبارزان جان فشان جری سفارش فرمود که چون قرال نحس

حیس خود متوجه خودنمایی و دست آزمایی است در صف سپاه غازیان جهت درآمدن ادا و لکوچه دهید و از پیش صف اول آن کافر مغرور چند نفر مجید
چون تمام بمیان صفوف جبارزان درآید پیاده‌های جلد مجلد ینکچری اسبان کافران را بشمشیر کین پی کنند و از هر طرف این جمعیت اسلامیان برتیر
و شمشیر و نیزه و حربه بجان خود و ایشان هلاک الکفره لاجرم قزال پرغرور چون از کمال جهل و نادانی و از مستی کامجام کامجویی بحصول امانی خود را
بمیان مجاهدان انداخت و مطلقا از رعب خود باز نخبه ازان مردم که در جهت اعانت عسکر بهیچ جانب نپرداخت و لشکریان سلطان بر حسب امر و بیان
چندان قزال بی اقبال را امان دادند که بمیان صف جبارزان روی توجه آورد و قصد ظفر بر قلب چریکیه سلطان غازیان کرد هر کس از پیاده‌های ینکچری
بشمشیر دودم یکدم دست و پای اسب آن کافر را پی زده کوه کوه کافران کوه پیکر را از سر زین بزمین هلاک فرو می‌آوردند اتفاقا جعفر خواجه
از ملازم سلطان سمند تندرفتار قزال العین را پی زده و علی الفور در قزال را بتیغ دشمن بر دار سر او را از بدن کثیفش جدا کرده و کلاه معز او را بالتاج
مکلل بجواهر جامع بر سر نیزه نشان خود برافراخت و رایت نصرت اسلام را بنیر بخت از دست مردان غیب مظاهر ظفر بلند ساخت **لمؤلفه**
کویا ملکی که خسرو کشته بود • سر بر کشته کفر و طغیان میبود • آمده آن طفل بر وضع قزال • تا که طغیان در ان کفر و ضلال • خسرو زنده کرده بومی بلیان •
حکمت قتلی کرد او پیش لزان • بازگشته بازگشت آن مرد • سرحق شد ظاهر انجام باد • چون لشکر این قزال سرخویش افتاده با تاج قیصری را لادار بر سر
نیزه و علم سبز مجاهدان آویخته و خون و پرلش با بیجی شفق شام برخاک تیره ریخته دیدند هر کس از صادید کفار اشرار سرخود را بر دو دست گرفته با اضطراب هرچه
تمامتر از معرکه کارزار بیرون می‌شتافت و بطریق من یحیی برای سر فقد ربح بخلاصی سرخود نوری می‌یافت **بیت** بسر بر نیزه چو دید خلق سردشمن •
کفت بسا سر که شده در سر زخم زبان • چون لشکر کفار منکر برگشته روزگار در معرض ادبار فرار آمدند در اطراف صحرای و در جبیا د انکار کرده سلطان
کشور بر اداره روی کامکاری آورده بر کام فؤاد داود ببیلک بکلربکی یا بانک روم ایلی از عقب آن مشرکان بادبار الیغار فرستاد و تا ساحل آب
دو شبانه روز سراه فرقه فرقه آن کروه مکروه کافران برانبوه ماده براه بقتل می‌آوردند و غنایم اموال بیشمار از اسباب اغنام واقی را استیفا میکردند
شعر ولست بحالع یحیی ذواتمی • اذا اضر الکماة ولا ارانی • ولکن یحوی اللهو یحیی • الی الغارات بالعصب الحسامی • و بر کار دیدهای معارک دیاسحان
مسالک مهالک ظاهر است که چنین لشکر انبوهی از کفار ستمکار در میان ممالک اسلام فرار اختیار کنند و مجاهدان مشیر شکار با اسبان با در فتار در پی
ظفر واقع از عقب آن قوم با اضطراب برسند و معلوم شهری چه یاساء الحیاة آب رویه آن برکشتگان روزگار را مانع عبور و عایق کفار بجانب دیار خود
باشد لاجرم لشکر شکسته را مآل روزگار عاقبت و انجام کار بکجا خواهد رسید و بعد از آن تمیز از الیا ظفر یافتگان ایشان بچکونه خواهد آمد رسید فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **نظم** زهی مرتبت کز آسمان بجوی مملکت آلو • زحد تیغ سلطانی بفیض فضل ربانی • و سلطان کسران رو زتمام
از قتل عام کفار لیام تیغ خونآشام آرام یافت و چون آفتاب جهانتاب بالوامع تیغ و سنان بر ان قوم اشرار بصفت انتقام می‌تافت و جهت اقامت قانون
سیاست و لعقد ایوان حراست سروری و ریاست نامی که بحبهای اجداد و سادیه با اعتبار و اعتماد اهل جهاد در افزونای سر و امتعام فرمود او ادامه پیش
بازخواست کیسه دو سروران جمع کان صف مبارزان مردان نموا انکار کرده بودند معتقبهای بر آمن بجای علامت عجشان بپوشانید و آنچه نهایت تصغیر
و تحقیر و غایت تعیر و تشهیر بود جهت اعتبار دیگر اهل اخبار ظاهر کردانید و بعضی امرا که از صف قتال بیادرت بغیراکرده بودند حکم قتل فرموده و هر کس
مردم که بجنبه را بغفد ربتبت خود سیاستی بلیغ نموده ما بعد از توسط بعضی مصلحان و ارکان دولت که التماس عفو تقصیر کردند بتعهای مردیانا از بارکاه
اقبال پناه محجوب منکوب بیعیدلت و مکی بار بر مدر دریغ نامرس و ننک بیرون انداختند برلند دم میم و سرزنش برده و ام و هالوا مستلم الکاتب **نظم**
کای زن نهادان بی ننک و نام • شده پوشان امام مرد حرام • نه ناموس و ننک و کر راست • سرت سلاما دستان معجر بهت **داستان هموزم در بیان**

بواعث مجیع و قبول استدعای جهانیان سلطان استدعای جلوس سلطنت انتساب سلطان محمد غازی بجای نساب بر نوع معان
و العوام سلطانی بجهت سلطنت و توجه شکن و الله بن کوار بشهر مغنیسا بضبط الملوک و الدارای و باد شاه زده مغفرت سلیم و ایالت حلیم کریم آیت

کرچه

کرچه بضابطه حکمت عملی و قانون ذاتی مطابق بلید و بالحکام نوامیس نبوت انبیا موافق آید هر آینه حرز مسند سعادت بیا روی حشمت بختیار را لیق تعلیم توفیق
و قبل التعین معین و مربی در مجاری اعمال مرد مصادر احوال بالطبع و الاختیار اظهار رفتار در مجرد اقتضا جبلت حکما از آن حرکات و سکنات و لیحدانه
از و بظهور آید و لهذا امیت موید ان من عند الله و سعادتمندان دل آکاه هر کن اصول مسائل عالم و امهات مهمات اصناف امم انجام بی سبق مقدمات فکر و تانی
و بی توقف تامل و توانی بخطور خاطر الهی ربانی و بمرور در ضمیر مستنیر بانوار هدایت ربانی مرتبه معین کردانیده اند و بعد از اخطار خواطر رحمانی آنرا
بتطبیق و ترفیق الهامات ربانی با بحی آسمانی بهم رسانیده اند و حدیث حلوا اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بر صدق این دعوی کواهست **بیت**
فطرت پاک تو در کتم عدم میدید • آنچه اسکندر جم دید در آینه و جام • و مصدق این معنی بصدق مضمون اگر القصر یدوفی کلام الخفت بشنون ارباب
الدول الملوك چون پادشاه محمود و خسرو مؤید سلطان محمد را جبلت و سجیت کریمه بید اخلاق عظیمه محمدی موافق و ملایم و طبیعت مستقیم و تعریج در احکام
دین و دولت بروفق قوانین حکمت الهی حاکم و جازم و با این مرتبه کمال در عهد آن سن و سال بترتیب الدولتین مرتبه اختصاص یافته بود و در طور اوان مولد
با استحقاق منصب خسروی و شاهی امتیاز پذیرفته لکن هیشه در حین تسلط سلطان بتوسط و الدولتین مکانی بحضر الهام پذیرش و بر خاطر خطیر این معنی جلوه کر
بود که ترتیب بر تخت بخت ساعد و طالع مسعود آنحضرت ممدوح و مجوز نشکر ترتیب امور مراتب کلیه وجوه ترانه بود و دولت خداداده بطریق میراث
اصولا بعروج و بانتقال السلاطین با خلاف موروث و مشهور تو انداکشت هر چند بمقتضای عطوفت و مهربانی پدری در تفویض مسند سروری قیصری در مرتبه
پدری شاهزاده سعادتیار تعیین و مکین یافته بود و بجانب حال بتقاضای هواو هوس جوانی و میلان طبیعت انسانی بر غایت غرایب کامکاری و کامرانی
با وجود آنحضرت پدر عالی مراتب قبول تفویض آن منصب رفیع المناقب شتافته بود اما بحقیقت میدانست که با وجود حقوق اصل تقدم فرع در نظر عقل
و شرع مستهجن و عرف مستحسن نباید اجرای احکام سروری و اختیار با وجود آنحضرت پدر عالیمقدار بسوء ادب محول آید **بیت** بیرا اصلت ببین فرع نباشد •
برام پدر بدید ربلیس • و بر اهل ادراک و قابلیت پوشیده نیست که مرتبه بلند جاه خصوصا مسند خسروی شاهی بالذات مستدعی تمنع و استقلال است و بجهت
خاصیت شاهی طراز انکار و استبداد بمحملی که حکولزاحکام حر و اختیار با عز اختیار بر خلق عرض بهانی آن و الکوهسلطان الغالب قاه و هر چند در ظاهر
صورت بالکار و مخالفت اتفاق نپذیرد لیکن بحسب معنی نوعی از تفرقه ضعف در آن و کران بتوطی حسان و اشتغال متعلقات خواهد بود و حال الکر
مراجعت پدری تلف مراتبی اولی است و قبول اوامر و الدی الحقیقه سابق بر مطالب شاهی و رعایت جانبی است چنانچه حدیث رضا الرب فی رضا الوالدین
بین معنی شاهدی فصیح و اشارتی صریح است **شعر لمؤلفه** و آبا نا العزمنا استوا • من المجد ثم المبانی لنا • فان لم نراعی رضاهم اذن • سیهدم ملک واله البنا
لاجرم از اظهار چنان است که اعتزاز حضرت مفر محمدیت و ظیفه خدمتکاری در کار دنیا و دین بپدری ظهور یابد و از جانب والدین پیران هوا و ولی بختیار را بلوازم
و نواهی محکوم و مأمور داشته بمطاوعت و فرمان بردار می‌شتابد که سلوک بین منهج حدیث صواب که الوالد اوسط ابواب الجنة فحافظ علی الباب **لمؤلفه**
با بهشت بود چو خلد ابی • رای حرمت بسته چیه باب • و بنابرین ملاحظات و بتقدیم این مقدمات چون سلطان کشور مراد از غزای قزال و استیصال
کافران ضال بخت ادبر بعود شد و چند روز بجهت استراحت و ترفه از مشقت آن سفر پر خطر و پرهیز واقعات به تنعم و عشرت فراغتی میبود و میخواست
که بدستور سابق خلوت خاطر خود را از مرتبه بلند سروری باز کذارد و عنان حکومت جهت فراغ بال و ترفیه احوال روی بمغنیسا آورد و آن خسرو مؤید سلطان
محمد را آن اوقات که محظور ضمیر منیرش شده بود بالارکان دولت خود مطارحه و مشاوره فرمود چون آنحضرت مؤید را نهاخاطر غیب و مطلع مصحف علم
ارکان حضور خلیل پاشا و اسحق پاشا و هیبت پاشا و سایر امرای کار دیده هر کدام ایشان نعو دست سلطان مراد بخش بر تخت سلطنت جهانبانی مایل بودند
و در استصواب این رای سلطان دین دولت استقبال نموده جکو دریحقیق و تقریر این قضیه انواع مقرات ترتیب فرموده منار لاشاهزاده را با این
مصلحت دلفریبانه و کلمات دلپسند عربانه رهنمایی کردند که این تواضع سلطان ابو الدولت عنوان موجب رضای یزدان است و موجب توجه همت عیبه
مهربان با حسان و امتحان و علامتست که مسند سلطانی را محید از نیت تمام تفویض خواهد فرمود و بعد از این ایام هم که بعضی و اتفاقات کلیه روی دیکر

بامداد همت و اسعاد عزیمت مبادرت خواهد فرمود خصوصاً که جهت مصلحت انتقام سپاه فرنگیان و تدارک خرابیهای ایشان در مساکن اهل اسلام درین
معاونت و همداری قزل ارسلان و در اظهار معادات صریح ایشان و حال و مآل توجه حرو از جانب ولایت موره لازم است و دفع مضرت آفت کشتیهای فرنگیان از ساحل
دریا بار و قلع و قمع ایشان از آن حدود و اقطار بلیغ کینه گذار مستقبا متحتم است لمؤلفه بگیر راه عدو را به تیغ حدید چو دفع لشکر یاجوج و سد اسکندر
هر آینه درین مطلب نیز الکو توجه و اهتمام سلطان مصروف شود و ازین تواضع جاهی بجمیع قبول شاه و دیگر بواعث مهر و محبت چه فرزند کامکار … تقدیم …
رسید بنابرین مطاوعات رضای … انبساط سلطان کشورمراد منبسط عرایض از انواع نعم و عشرتهای چند او ادا سلطان جوان بخت باتفاق … ارکان دولت
بلاد همت والا و علو عزایم توجه فرمود و دران مجلس فسیح بکشاد … مشاهده کردند … هرچند سلطان عاطفت شعار از روی
اشفاق و اهتمام بسیار این … خود را ترتیب … فرموده و جهت تاکید و تمهید معنی ولایت عهد این فرزند خود را باین تفویض و تقلید مسند شاهی تخصیص
و تخصیص نمود فاما الناس … روز بهجان بسیار چنان است که جهت بعضی مصالح روزگار بقصد … بعضی بدخواهان … چندگاه دیگر
باصالت … مهد … بطالع مسعود … باشد … لمؤلفه آن شهنشاه که قدرت بر
سریر سلطنت تکیه کرد زین بالش سبز منور میکند هرچند سلطان کشورمراد … طریقه نوازش و مهربانی …
نمود … بیت ز عمر خود ای … بتاج کئی و بخت جم …
کی … همان سعادت … چون التماس سلطان محمدی … سلطان
مرادی … احوال … سعادت … التماس او را قبول نمودم و توجه
بجانب مغناسیه … اطلاع … شکار … موقوف … بعد از …
و … شکار … تقدیم خدمات …
سیر و شکار سلطان … سلطان محمد … سلطنت …
اگر این معنی … سلطان …
… اعتقاد … سلطان کرده این قضیه … سلطان …
لاجرم سلطان … سلطان …
و فرزند سعادتمند … سلطنت …
… بیت چون سلیمان نشست باد کر
…
و پادشاهی امر فرمود … سلطان محمد غازی … سلطان …
کرد … سلطان محمد …
و درین … سلطان کشورمراد …
… سلطان …
… داستان هجدهم
در بیان توجه سلطان کشورمراد بغزای ولایت موره و اتمام … قلاع … حصار … و تفتیح ابواب مملکت
عظیم و جزیره موره … چون بجانب … احوال …

چنان محقق شده که در اکثر ربع مسکون و در بیشتر مواطن اهل اقامت و سکون جمعی که در کیش و ملت اعوجاج و اختلال است بلوا ارتکاب اعمال
تصور و اباحت افعال در محلهای حصین و حصون متین اختیار کرده اند و دوری با اینچنان مساکن دشوار و استوار جهت توطن آورده … احکام
مقام و آرامگاه در … بلاد کفر و الحاد هموار در پناه اشتباه وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله اند و اکثر فرق مشرکان و طوایف عبده اوثان در
دو جهت متقابل معموره جهان مثل اقاصی روم و ما الی خطای و هندوستان باعتماد حصانت اماکن و باستظهار … مساکن از سعادت تعلیم احکام
و وصول دعوت عالم محمدی بکافه انام محروم و بی نصیب مانده اند و در … تعبد اصنام و پرستش اجسام عالم اجرام خود را از فیوض عالم القدس بی بهره
کردانیده … مکان … در بیشهای پر اشجار و کوههای استوار … چون آتشام و حیتان
بالتمام … بحار مقر و قرار … و همچنین … هر وطن … نفوس
بشری بر حسب جبلت فطری … تام است و مستدعی … و مستوجب محامد اخلاق و ملکات با انتظام لمؤلفه هست گیتی چو خانه تنگی
ساکنش هر کسی به نیرنگی صفه بار جای شاهانست آستانش محل … مربهد آفت اندر و دیوار …
… و خطر مانند بنابرین قاعده مقرره … از دو جانب اقالیم عالم بحسب طول مفروض و از دو جهت معموره … در ارض
جهت … از اعتدال طبیعی که تابع تاثیرات اجرام سماویست … ارض است آن طوایف متوطن
در اطراف عالم با وجود ظهور نور نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله الکرام هنوز … کافری … گرفتار … از پرتو
خورشید توحید و عرفان در مغاره … بیت … اما حضرت اجتهاد سلاطین این خاندان
آل عثمان … عیانست که اطراف و اکناف کشور روم … رهانیده و با وجود خشونت و صلابت طبایع
متوطنان جزایر و حصون آن مرز و بوم بوسعت ولایات و کثرت طوایف کفار … که اکثر … دریاهای … و حصارهای
… است بتوفیق ایزد متعال و … بخت مساعد و دولت مامون الزوال این پادشاهان دین پرور و این سلاطین …
… آفتاب آسا بضربت تیغ و سنان … ایمان نفوس غلیظ آن ممالک … جاهلیت کافری … ملت اسلام …
و نواحی کشورهای بری و بحری آن اقالیم را … نور صفای توحید و عرفان از ظلمت جهل و شرک رهانیده اند شعر کیف التخلف عنهم …
من بعد تقوی الله … و مختص این مقدمات و مصداق این کلمات … از جمله فتوحات غریبه اسلام و … این سلاطین
خلافت مقام فتح … ولایت و جزیره معظم موره است که تفاصیل وصف آن کشور زیاده از … و میان جزایر یونانی بوسعت ممالک
… که چون آن مملکت در حدود روم ایلی از عجایب مخلوقات دوران
و غرایب … دریاها و جهات جهان است و لطافت و نزاهت آن ولایت زیاده از جزایر یونانست … آن کشور … در جهت غربی جنوبی ممالک روم
ایلی واقع … اهل آن مملکت سلاطین … و از جهات … اکناف محصور …
… فرنگستان و در ساحل دریا … جزوی بر کنار آن جزیره … دریا که محیط …
خشک از طرف روم ایلی آن جزیره … متصل … سلاطین اسلام … آن سرحد
فرموده اند … دار الاسلام … در درون آن جزیره … در آن کشور که مساکن گرمسیری
و سردسیری … منافع و فواید … آن جزیره … آن هشت روزه راه
… ولایت قلاع … شهرهای … و کوه …
آن همه … والتین والزیتون … کوههای بلند … باران

سبزهای نوخیزان در وقت برف همچو طوطی بچگان از بیضه آشکار کرده و باغ و راغ آن از آبهای خوشگوار و چشمهای پر طراوت و سبزه زار همه بود از جنات
تجری من تحتها الانهار و مساکن که هر یک بهترین و آراسته با باغات میوه و از مثل نارنج و لیمو و ترنج و انجیر و انار و ستوران از هر نوع در آنجا بسیار و گوسفند
آنجا که از انعام علفخوار در زمستان و تابستان شیردار و بره و بزغالهای گوسفندان ایشان هر سال دو بار و سایر اکثر اسباب معاش و وجوه انتعاش ملک فرنگستان
بدین جزیره دایرات و بعضی امتعه آنجا تا دیار مصر و شام سایرات و در جزیره شهرها و حصارهای دریا بار آنجا را جهت آمد شد کشتیهای روم و مصر و شام
اصناف فرنگستان بنادر و معابرات شعر فاحسن بها من جنة ذات بهجة نظرتها ما ابهی و ظلام چون در ضمیر منیر شهریار حسینی و غمامه سلطان
کشور گیر در حرم السلطنه ادرنه قبل ازین مستقر بوده و لا یزال در اندیشه فتح این مملکت معموره موره میبود و باعث کلی اهتمام الکرام آن اقوام فرنگ بود
که سابقا با قرال انکروس اتفاق کرده بودند به اجلاس آن همگنان خود شصت کشتی پر لشکر و اسباب به معاونت جهت مدد سلطان آورده بودند
و مصر را لشکر سلطان عالی و اسبه فرنگستان موقوف و منحصر آن جزیره موره است و ظفر بر هر کشور در یک مجری ایشان وابسته هدم و تخریب حصارها
و قلعها است یک سردار از معبر بحر آن استانبول از جزیره از جانب دریا که عکس متصل به سواحل طوایف فرنگ است عبور نموده و فتح ابواب ظفر بر آنجا از جانب آن
جزیره زمین خشک که متصل به روم ایلی بود لازم مینمود و ما در بن محل اتصال زمین روم ایلی که تخمینا میل را خشکی افتاده از قدیم الایام دیوار عمدی
سد عظیم عالی از الات رصیص و تحویل کشیده اند و از هر گوشه دیوار حصار را بر بالای دریا رسانیده خندق عظیم برپای حصار و دیوار از هر طرف
جعبهای سید و در بین سر پل ساختند قلعه رفیع و برج منیع ساخته اند و در هر قلعه چندین اسباب قلعه و ماهر از مدافع و توپهای حرب و تفنگ بر آن خندق
بنوعی که اگر تمام اهالی خود جنگ و جدال از آن محل خشکی اتفاق افتد از قلعه ایشان یکی از اعدا میرسانند و تعرض به سنگ و توپ بر سر راه حصار از الف تعرض
دیوار از سر کوب انداختند بیت چه گویم پیر و شش به عقر بود سخن از حد احتیاط حزم بود و در آن اوقات در حیان علیا که مدتها در این حد بغزا و کشور
گشاییها قیام نموده بود به اتفاق مغضوب سلطان گشته در تاخیر اوقات موقتی مصیبت که سلطان او را اسپهی و معتمد بوده در آن چند گاه همین
مصلحت او را اطلاق فرموده و در حین مشاوره غریب موره بود و حیان علیا مراجعت فرمود اول نیز بنا بر تجارب سابق چنین عرض کرد که مصلحت تسخیر آن ممالک
بدین اسلوب است که با لشکر عظیم از آن محل خشکی زمین موره که حصار گرد بر آن ساخته اند باید بر آن حمله آورده که یکبار به هر پنج حصار جنگ اندازند
و اهل قلعه را اندیشه حال خود معتمد سازند و خندقها را از هر طرف به سنگ و چوب با بیابانی و بعد از هموار کردن خندق از طرف پشت حصار به تیر و یا بد
برانداخت امیدهاست که با امداد جنود غیبی آن منیع حصین تسخیر کرده و استیصال آن قوم نادر و قتال و تعمیر آن قلعها که سبب معتمد شود بیت
عکس تیغ تو اگر کوه بیفکند به عکس کوه را از زمانان وهم فکند با امام و بنا برین رای و رحان بیک سلطان مجاهدان تمام ارکان دولت را امر بر اقلاع آن غزای
مرغوب فرموده و احکام مطاعه جهت آن غزا با لشکرهای اطراف اصدار نمود و در اواخر رستال ستا سلطان عازم تسخیر موره از راه شهر سیرور شد و در جانب
اسپهی و لاوران بر مقدمه لشکر فیروزی اثر ساخته و متعاقب ایشان سلطان با لشکر بیکران رایت عزیمت بر مراحل آن جوانب برافراخت هر چند مجاهدان
که طلیعه سپاه ظفر بودند و اوضاع آن حصار آهنین دیوار که بر هر ملاحظه نمودند بیلا اعقل از تسخیر آنجا آن حصار استوار با وجود اقتدار و قوت کفار
یاس تمام دست داد با وجود آنجا از خندق عمیق عریض عابر و اعرابها و آن دیوار که ساطر تقبیه آن حصار خاکه نهاده با سلطان کشورستان بالاعتضاد
توفیق خدا داده و از کمال خلوص اعتقاد بلطایف رب العباد بتوجه خویش و بمضی سوکار شر تا پای حصار آن لشکر ظفر شعار مبادرت فرموده تمام جبال
بالمباشرت خندق حصار که از یک گوشه دریا تا طرف دیگر متصل ساخته بر حصار و دروازه جهانگشای حطام نموده بنا بر فرموده خندق چنان حفاک که عمیق تر از
تنگی حکمان بود و مهیب تر از درکات جهنم و نیران بود در دیک و اهالی سنگ و چوب مشغول الاشغال کردند و بعد از آن از برابر هر پنج قلعه و حصار بلر ایسکر
ظفر شعار عرض شد که اسباب قلعه گیری بیش آوردند و حاکم مملکت موره در آن لا معروف و موسوم بود باج کوچک با لشکر بسیار با اتفاق اعوان و انصار
از ملوک و سلاطین فرنگ و سایر کفار بحفظ و بر محافظت و معاونت اهل اسلام و محافظت حصار صرف مقدور مینمود بیت سلاطین در بیکر عزم ای ... با اماحق

عداوت کرده اظهار ... تا آنکه در زمان ایام حضرت انجام سلطان مجاهد عقل تمام مجاهدان ابرار اقدام آن پناه کفار ایام ترغیب و تحریص نموده و جهت غزا
و مزید رغبت حکم عالی به غارت و تاراج فرموده و یکباره بر قلاع مجمکانه حمله جهاد جنگ انداختند و شعشعه شمشیر روشن اعلام اسلام را جهت تعزیت انصار کفار تیره
روزگار بر مقابل حصار برافراختند هر چند از طرفین طبل و تفنگ و سهام و قوارع بر حکایت حالت بر صاحبت آذا وقعت الواقعه آشکار گشت و قوای
سامعه را از هیبت تصادم زلازل و صواعق بهادری در عالم صورت معنی القارعة ما القارعة هویدا و پیدا ارشد شعر لو کنت جوکردی ترغ سمع کس قوارع
در پیچ پردهای گوش سامع ... فاما دلاوران مجاهد و قلعه کشایان مجد با بخت مساعد و بر مثال سهام انتظار تاقب بلند پایه الفیین هر حصار مرتفع بلاد
بلند و مانند شیر و عقابان طلیعه پرواز که بر شواهق جبال بر بال اقبال جهت صید کبوتران بروج و تاکل بر کشایند بر یمین و یسار هر پنج حصار جهاد بر آن
کردند و علمهای فتح اسلام را بر مثال الاهای کسار بر بالای حصار منکین و دیوار بر آوردند و به مقتضای مضمون بشارت مصون ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسک لها محافظت و اساس آن حصار حصین نتوانستند نمود و سعادتمند در میان آن کفار مشهور کسی بود که خود را
به پاکی کشتی متحصن نموده و لشکر اسلام بعد از استیلا بر آن حصون و ظفر بر چنان سدی مصون مملکت و مال مستوفی و اغنام یافتند و بعد از
تسخیر سد حصار و فرقه فرقه به اطراف بلاد آن کشور به کسب غنایم غلمان و جواری شتافتند چنانکه از صنوف اموال و خواسته و اسیران ماه روی
آراسته دست تصرف غلامان در آمد که احاطه آن به ضابطه احصا و شمار میسر نبود و از هر گونه اجناس بر نفاست و از اسباب و اثاث حکومت
ریاست فراهم آمد که مقتضای کثرت اصناف و اموال منقولات و جهت نقل حمل آن منقولات عاجز و مضطر مانده بودند و هر چه که از نظام
حسن و جمال و غرایب عروض و اموال از کثرت و تشیع چنان بقدر و قیمت شده بود که یک اسیر که در حسن منظر بود به چهل اقچه رومی بیع و شری
میشد و سایر امتعه نفیسه جهت عزت نقل انتقاد میسر بود شعر متاع دهر هر جا کم بها زبسیاری است ... بعد از استیفاء حظوظ بهره وری
از غنیمتهای محصور و تکمیل تحصیل اموال و امتعه موفور حکم اعلی شد که دیوار حصار که مذکور شد که سلاطین سابق آنجا در مرور دهور جهت
حصونت آن ملک از هجوم لشکر اسلام برافراخته بودند عجب بنایی که در طول سیل و در سمک دو نیزه بالا و در عرض پنج ذرع شرع بود همگی از
سنگ تراشیده و اهل ساخته با هر پنج قلعه که در غایت احکام در آن مقر و مسافت سبیل جهت احکام در پشت بلای آن حصار عالی مبانی در غایت
بلندی و متانت برافراخته بودند و خرابی اموال عظیمه بر تعمیر آنجا عادت قیمتی صرف نموده داشته به مقتضای صلاح ملکی از بیخ و بنیاد هدم و تخریب
و تمام خندق عمیق آن را از سنگ و گل آن حصار انباشته فرموده چنانکه فتح قریب مسعود به سمت حایز شد سلطان با ارکان ضبط ممالک نموده
کرده روی توجه به دار السلطنه ادرنه آوردند بیت خانه کفر را فرو آورد حشم کفار بر نمود از گرد بایه دین از نو بعلیین کفر را کرد اسفل از زمین
داستان نوزدهم در ذکر امداد توفیق مجید و اسعاد سعادت بخت سعید بطلوع خورشید خلافت از آسمان فضل مزید بولادت فرزند حمید
از سلطان ملت مهدی و کیفیت فروغ یافتن دولت مراد سلطان بنور رحمانی سعادت نشان اعنی سلطان زمان سلطان بایزید
روزگار عید حمید بعید سعید بصورت نشاندن ازلی و کفایت ابدی رباعیه للمؤلف فتری الک باهر بعیش رغد هنیئالک فی الیوم لغد فتربت لها
یزید فی شوکته تا یبید علاه عن قدم الولد حضرت واجب الوجود و واهب بر الوجود مولود چون انبعاثت تمام مرتبه ظهور ابوالبشر آدم صلی الله علیه و سلم
کمالات کلیه کلیات و حالات مکونه مکونات در ایجاد من ابواب انواع موالید کثر بفضیلت شریفه انی جاعل فی الارض خلیفة در مولود آدم خصوصا
حضرت خاتم بجلاوی ظهور رسانید و از رخسار آینه سان انسان منظری که مجموعه حایق اکوان با شد بجلاوه کشور وجود نشانیدن امر بر پوشیده نهم
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در سرایشان جهان متجسد اجمال و تفصیل انجام ... کان کرده و لهذا مخففات مراتب وجود و شاهدان مشاهد شهود
شاهد و مشهود این مجید زیرکه تمام امکان و این قرة العین جهان بین پیر کرده و العالم سیر حکم کبیر گرده الو مجموع مصنوعات و مقدورات
حکیم قدیر را با انسان کبیر تعبیر فرموده لاجرم آینه آینه اسکندری مشی انظار اولی الابصار رخسار آینه کردار چنین مولود مسعود تواند بود و جام جمشید

مظفری

نودار و تمثیل جهت تمثال انجمن فرزند فرخنده روی منظور شهودی خواهد بود لولهذا ای روی مه تو جام جمشید شهود * در صفحه‌اش کمال حسن از نو [illegible]
بعروه شبیه ماه مه راست رخت * کی دیده چنین خجسته منظر مولود * بنابرین نزد آمیز مکان صور عالی در مجلای مناظر حسن از مضمون مکنون و حسن کلی
شیء جهان از وجهین کر کلیات از تزویج مجردات ازواج است و ازدواج طبایع و اجسام و اشارت باستنتاج مقدمات علل معلولات بحدود [illegible]
نفوس قدسیه و اجرام آن مولود مودودی که [illegible] افهام اهل کشف و الهام [illegible] آن نتیجه مقبولی که طالع سعد [illegible] عقول سلیم
نزاده این نکته معقول است که علت غایی در ازدواج زوجین عناصر و ارکان و حکمت اصلی در امتزاج [illegible] امکان همین ظهور مولودی است
در عالم شهود و حصول آن فرزند خجسته طالع و هم خجسته [illegible] اقبال او در کشور اتحاد [illegible]
و شهود تولد بود و بر ضمیر منیر حکیم خبیر پوشیده نیست که بعد از انتظام این نظام [illegible] عالم ترکیب آن
نتیجه [illegible] تمام یعنی نفوس قدسیه ظاهر [illegible] جامع جامعیت و اعتدال امزاج از روی او کمال حسن صوری و معنوی [illegible]
بجز فرد کاملی از نوع بنی آدم نیست و فی الحقیقه آنچنان مظهر [illegible] بغیر از شخص انسان [illegible] بیت بیا که بر همه خوبان شهنشاه تویی * چو غنچه در همه [illegible]
صاحب کلمه تویی * زهی نشاط در آن خانه که مولد تست * زهی معراج در آن کشوری که ماه تویی * و بحسب [illegible]
قوانین حکمای راست گفتار و کردار هویدا و آشکار شود که بهترین میعاد جهت میلاد [illegible] جمیع افراد آدمی زاد خصوصا سلاطین [illegible]
تولد آن فرزند سعادتمند است که در اوان جوانی و ریعان زمان بخت و کامرانی [illegible] عنفوان شباب [illegible]

[illegible]

الفصه

[illegible]

کبعد عالم ملک ما از نزول این روح مجسم و تجلی این نیّر اعظم اقوام بر دو امید خواهد بود و تن ملائم بر دو صغیری و ملک حشمی موروثی چه بر پایۀ سریر او ممتد شدی
و دین پروری این فرزند بهر آنکه در ممالک اسلامی بطول اعمار قرار مستقلی خواهد ماند ثانیا از دلایل عاشر من رأی محلی از عنه السابع حکم جهان
باست جهت استدلال بر استقلال جامع استیلا چنان معلوم میکردد که رب البیت عاشر چهره ایره ارتفاع آسمانی بر وضع صاحبی است جهت علو و بقاء ملک و سلطانی
و بیشتر الکوکب یاتی بالکمشل کل العنوان بنظر سعودی ساطع است که مرکز عاشر بجانب طالع که کلش بطالع بقا و القاست ثالثا و دلایل رابع که خانۀ شعور و زینت
از حسن طلعت و مطرح نور فیروز زینت انبیاس این طایفت چنان معاین میشد که صاحب آن طالع زخرف در جهان افزونی چون صبح ملائک اللوح خواهد شد کما
شعرای یکی آرا او را اطلاق همیشه منبع بر سر دو زخواهند بود رابعا و دلایل سابع طالع که خانه شرکت و سهام است و نشان از دولت ازواج و همچنین چنان معلوم
میشود که نظر صدید بهرام بر انعام جهان جوهر صمصام برق شرایه ملال با صاحب این طالع مفروض انفصال و انفصام کرده اما بسطوت سلطنت همه جنس
آمد بصورت مملکت را به پیچ تیغ دشمن که از در چنبه تربیع با کف انعام او در آورده است ب اکنون بهر ستاره قدم میپرستی دو انجم جز انعکس از ثبت الحال
ابن حو الکبش در اول آراسته شد * مهر روشنه اعلواء الجزاء لال * و اما دلایل هفت ستاره و ثوابت سعود الا ظاهر الاثار که در این طالع بخت سلطانی بر وضع
بوده و حکیم احکام دان میشل دلیل حکم بر سعادت آن مولود میبود و دو میشود اولا آنکه کیوان رفیع المکان که کوکب بعلو بیان خانان است و در شهان کلش
ترجیع ایالت ان بعید چون سواد و رحمت انده دو شقایق فواتی بر این طالع کاز ارتباطات و چه نبادر مقام حرارت و با اسبابی است دوم اکثر الحمد اکبر کوکب اسعاد
کر بیاسته و مطالع عظمی و کبری سپهر آن مباد دولت سعادت چون کل القران میان نشستان آن بنیان مرز و سعادت بوده و در فروه درجات ارتقای و مطالع آن
طالع مستولی میبود سیم آنکه بهرام پر صولت و احتشام که میان اجرام فلکی سایس احکام استیلاد است والی سرنجاش از فروغ لمعات رخسار او شمشیر خونین چون برق
بهاری درخشنده و بعولش نحوس انده جانب طالع آن بختیار شش بری دزین برلک کلفار کشیده چهارم آنکه خورشید جهان مدار که کوکب چهار طالع و اقتدار
وامر لک نشان او بر لک شیان روزگار در اوضاع طالع فرخنده ماهر شه در زمان ظهور طلعت میرتش بر وضع شقایق کارش آشکار بوده و در جانب شکالا ب بهار الاربع
الاقوال و تابش خاوش در رابعۀ النهار بر نقطۀ اعتدال معدل النهار در کمال لمعان و اشراق بوده و در بجث الشعاع درجه ارتفاعش که کوکب اعداد بیماق
احراق بوده پنجم زهره زهرا که بانوی عزا عروس عجله نشین گنبد خضرا است بیشه عطاره که ان انجمن این طالع چون کلاهی رسانه طبل بشارت بر پرده
کرفته آهنگ سماع و رامشکری بنوده ششم عطارد حکمت شعار که رقم نویس تقویم کواکب سیار است در زمان ظهور این مولود مطلع مهر محبوب و صحیفه
کل بر چهره وجه جهت استخراج احسن تقویم آن رخسار مهر آثار بخط و لهای شنکرف رقم میبود و در صحیفۀ قرئی برک شکوفه از خطوط و ارقام نو و ار جهت
اخراج احکام بخت ایام او وضع مینمود هفتم آنکه قمر انور که کوکب سیاری است در صورت مهر دوار و در حسب هیر چهل براشکوفه بهار یغر ابشر یثاقلا
همیشه که تا ارا الحوال ابوده وانفاع این طالع بخت بجشم مجسرا نظر بصورت جدا علی فرح و ضحال الملک از تزویج و انقطاع و تعلیل این طالع همی بود
و از جام یقم بجز هر و احتراق بحت الشعاع مامون و مصون میبود ب چنانکه این رباعی ستاره شناس * طالع شاهی تو ای اشتر پاس * خالی ز کلام ادحکام
این اجرام کفر دان معرفت امسدان سپهر تقویم ستاره شناسان اطول الملک غربال الیسرا از ملاحظه این طالع فرخنده اسعاد و دلایل این بخت خداداد محقق
کراز ظهور این نور خجسته اعیان جهان در میان عالم ترکیب عناصر و ارکان انتظام تام میر وایت مالاکلام پیدا خواهد آمد و حسن نظام و ترتیب عالم انتظام خواهد
امن و عافیت میان کافه انام همی لخواهد کشت و ببرکت بهارستان کشور ملک و سعادت در زمان هر برلک یاکوی بر حاوشای این منظر اعلی کوی باغ و آذان
از غان عمر و رق بر اغصان دوحه ایمان بحیب این بشارت عالم گیر نشو اکشت و حمامات بهرستان ربیعی و طلعاق بر رسید تولید بیمحبت سوالید ثلاثه ملو
این میلاد سعادت میعاد در باوه بود و هکی سیاه شکوفه دو چهار با عبد الطفال شیمهای فرخ زاده هکی از حرکی این مولود پرورده همهای جود از شاد ما
کشاده و هم کشت جان پرور این خبر خیر اثر که از هر ای بدقین سر پور از کلزار خواطر یزت آثار تعو بود مراد نسیم ابتهاج و شیوع و انتشار جدید و علما
جهانگیر بلاد ت اوار بحر ویش ملیان بشارت جان بیابی جوالانج استقاضه و اشتهار کرفته ب مولد او چونکه خاک روم را فردوس ساخت *

لکن

لکن چون شهر هری ازان اقلیم شد فصل بهار * کی بنظر رونق زاده از فیروزه چرخ و اختران * کی زمرد خیز دار فیروزه کردی خاکسار * و بنا بر این مقدمات نوربیدع
حق بین اهل بصیرت بنظر ارباب خبرت محقق شد که چنانچه خلافت الهی در بیانه مولد ابو البشر بر فرزند آدم مسلم است بهمان دستور علم فتح دولت سرمدی
و رایت عظمت سرایت در دولت مهدی ابا جنین فرزند بهشتی در دو بارش و الکتاب موسوم و معلم است و چنانچه وراثت منصب خلافت الابا علوی را میان کروه
موالید عالی نهبین نوع انسانی وراثت جاری و متعین البلدات بعالی حق دارش سریر ملک بدری و حیات عوالی مرتب قیصری و عبید بچیزی بدین
خلف خلافت خاندان سلطان محمدی منصوص شد و سلطنت بلاد اسلام و استیلای ممالک کفر بران مظهر مجاهد و منصور شد ب زباغ سلطنت آن ینک
نهال بر کشید * کز ابر او همه عالم است بر او احسان * چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را * بهشت سایه شاه از نجود چار ارکان * و بحسب اتفاق و تطبیق
و بموجب انطباق احکام ابواقع این سلطان محمدی سخن برنه لیند بشنات لعضاد رتبه در پرده خلافت او بدید آمد سلطان که خلف صدق بود تا
دل انسان سلطانی کشور ایمان تایید یافت و خلف خلافت الهی بتعدیر فوا و مزرد موزر کشت و سلطنت موروثی در مکتبی بر این مظهر مخصوص و معزز آمد نظم
جان ملک و جهان فرایش * ازین ملک بجهان آمد * باز بر تخت ملک حکمش * کاو فرمانروای انس و جان آمد * هرچند بر جهات دولت و اقبال و خصایص
مکت و اجلال این خلف خلافت مجاهد هستم ازین کتاب هشت بهشت مفصلا معز کو خواهد شد و معانی ایم همیون باز بیطلی با انواع لطایف و حقایق موج
لغات لطیف سبحانی بهم بر رشته خواهد کشت اما حالیا لسان الحال در بیان حال ماضی در زمان استقبال بنظم جواهر لال و بیان بدایت ظهور آن نظر اقبال
برشال جلیل بجمی برای منزح البال با دای تحفه مقال در کنکو و قیل و قال آمد قصیده للمولف فی تهنیة المولود المسعود السلطانی
فرخ آن ساعت که طالع شد ببرج اقتدار * آفتاب اوج شاهی ظل الله کردکار * در بهارستان شاهی غنچه دولت شکفت * و ز نسیم لطف او شد شهر بی نیسکنار
کل شکفته در چمن یا خود همیون کوکبی است * کز سپهر اوج دولت کشت طالع بختیار * ابر نیسان از صدف شد آسمان از بهر وی * قطرۀ او بهر ای چه نکشت در شاهوار
چون بخندید کل بوی و مزاو در چمن * کز گلستان خلافت غنچه شد تاجدار * رسته شمشاد باغ شاهی شاخسار بار ور * غیرت طوبی شده چون بهر نشو نهال بار
غنچۀ سر شاهی و جهانبانی بخت * چون کل شادی بروید از گلستان بهار * کرده از عرش خلعت ظل یزدانی ظهور * بر زمین آمد سپهر مجد با سپهری بر قرار
سایۀ از چتر رشید بر ملک شیواد مکان * کشته خورشید منیر از ظل یزدان آشکار * آفتاب ملک و دین سلطان محمد کز شرف * کرده شاهان بر در او از دولت افتخار
مه لقش چون چرخ اطلس همی خالی النجوم * شعلۀ مهر منیر از خاک نعلش در شمار * عرش اعظم حرز اسلام سلطان بایزید * آفتاب دین و دولت ملک ملت را وقار
شد ظهیر سلطنت ظلمی برای اسلام و دین * یعنی آن شاه غازی که دیار از این شهریار * کرچه مهر شکرده در کیتی که الملک عقیم * از تو روشن کشت کیتی بر بین حکم این مسار
نام مولود مسعود تو سلطان مهر * کرده استاد ازل طفل مهد طفل او را از نکار * شیشه ساعت برای او زیب دوران کرده سپهر * تا کشد وقت ولادت طالعش انتظار
اسطرلاب کری جوز شید و میخ طالعش * کوکب اقبال بوده برج طالع را مدار * مصطفا لابی بصدد شاهیش پرورده است * تو امان ملک و دین کشته طفیلش سر بدار
زاسمان سلطنت چون ابر رحمت شد پدید * زاده از فیض جهان اچی بحر موج دار * ابر چتر سعد و ظلش بر جهان کسترده شد * چیغمبر از آدم او بهلی حیدر کلمکار
عاقبت البرهان خلعت آن نهال * همچو سر وظل کند بر ملک ظل پایدار * چون ستاره بزم عشرت بیتی و لاعت انس و جان * چون ستاره دین تقوی نیغ ان بهر ادار
ز کلفی اساس الکون قبای کل استاد * طواف عرش را کشاده دو دعا دست چار * در ثنای شاه را ایام خلافت کن شروع * بعد از این ادریس ختم دعا کن اختصار
زاده طبع از این مولود اکر شعره پسند * دیگران طالع شام جو عرب برکنار * تا بود آبای علوی را مو الید ثلاث * بعد ربیع امهات سفلی ابور یاد کار
تاکزالید طبع مریم سان عارف بکنها * کز ره معنی کند روح اصالهٔ ابیات * ظل سلطان باد چون آبا علوی مستدام * جمله طفلش باغ آدم چو مادر غکسار
داستان بیستم در بیان ترجمۀ سلطان بغزای ملک ارناوت و توفیق فتح و فیروزی در ان جوانب و رسید اخبار متواتر بحر بیع قرآن و ذکر کسوف
جهت مزاولت در سلام اعلام بعهتان متعاقب واقعات خواص الماکن ملیان و تایعات اوضاع و اشکال و هیات ابدان بمعکوم * که بمقتضای خطاب
حکمت انتساب انا خلقناکم من تراب چون از ترکیب عنصری بشری از جوهر خاکست طلاق و ملکات بکتر بع کون بر وفق مولای عناصر ثمنیه و لقد خلقنا الانسان من

حاصل این جماعت سوزن مضرع بخیر [illegible] هر آینه مزاج ابناء روزگار مطابق آب و هوای زمین و موطن اصلی ایشان باشد و اوصاف [illegible]
و طبایع موافق طینت اولی ایشان کرده چنانچه اهل جبل را جهت خشونت و رفعت منزل صلابت جبال آن و کلاه [illegible] و قوای طبیعت صلابت
و شناعتی ملازم است و در اصل فطرت طبیعت بشریت و حیثیت معادن معلوم است لازم است و مجاوران سواحل بحار و محلهای پر طراوت [illegible] بسیار لطافت
و لینتی و بردباری حلم و سالمتی بود و لازم است و برین نسبت در بقاء آثار اخلاق و ملکات فطری در جمیع نفوس [illegible] بمقتضای خیارکم فی الجاهلیه
خیارکم فی الاسلام آن صلابت طبیعت و هوای باستحکام و متانت عقاید دینی باشد و مستعد اشتداد و استبداد در هر آیینی کرده هر آینه چون بسعادت استعلای
ترقی اسلام و [illegible] قدیمی خود مهتدی گردد [illegible] هدایت و دین [illegible] اعتماد تمام را شاید مولفه چون طالب حق بوده در [illegible]
در راه طلب [illegible] از شرع هدایت [illegible] و نظیر این [illegible] الکلام القصه چون در میان طوایف و اقوام مختلف [illegible] ممالک روم اخلاق و ملکات
طایفه ارناوت که بر طریق [illegible] اماکن خود در هر طور [illegible] و اکثر اوقات که ایشان [illegible] طبیعت خود کذا [illegible]
و سلاطین [illegible] ولیکن بعضی از آن طایفه که بسعادت [illegible] و سلاطین [illegible]
صرف [illegible] در کار [illegible] و اکثر اوقات در خدمت این
سلاطین [illegible] برسند [illegible] و در زمانه [illegible] و قبل است
و چون سلطان کشور [illegible] بجانب [illegible] اقدام [illegible] ارناوت [illegible]
جبال [illegible] و بعضی از [illegible] آن قوم [illegible]
آغاز مخالفت [illegible] دار السلطنه [illegible]
عزت [illegible] ارناوت [illegible] سلطان بود [illegible]
و بنا پس [illegible] و بعضی از [illegible]
مقرر [illegible] و خراج [illegible] خود [illegible]
اسکندر بیگ و اسمعیل [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
بعد از [illegible] سلطانی
[illegible] سلطان [illegible] احوال انواع
احوال [illegible] شعر [illegible] الکلام [illegible] هر آینه سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چون سلطان کشور [illegible]
ارناوت [illegible] اسلام [illegible]
اسلام [illegible] احوال [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
خدام سلطان [illegible] مواصلت
و استمالت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظم

ای مانده زیر سنگ [illegible] توده [illegible] وی یافته سپاه تو بر [illegible] حصار دست [illegible] اقبال [illegible] المعین [illegible]
آن امیر [illegible] سلطان ظاهر شد که منبع آب [illegible] آن کافران حصار تمام مقطوع و
ممنوع شده [illegible] آب [illegible] حصار [illegible] احتضار [illegible] کار کفار [illegible]
بجان [illegible] آینه بکام [illegible] حصار [illegible] احکام [illegible] سلطان [illegible] انحصار
حصار [illegible] تاریخ [illegible] کردند [illegible]
ضبط [illegible] سپاه مجاهدان [illegible] سلطان [illegible] فتح [illegible]
در [illegible] آن کفار [illegible] کار عالم بکام [illegible] پیغام خویش [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قرال انکروس دیگر
[illegible]
[illegible]
مولفه [illegible] داستان [illegible] قرال انکروس [illegible] کفار
[illegible] سلطان [illegible] جنگ [illegible]
اسلام با جهاد ارباب جهاد [illegible] اصحاب اخبار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] علیه صلوات الله [illegible] آن قوم
[illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible]
[illegible] آفتاب هدایت مصطفوی [illegible]
[illegible] آفتاب جهانتاب
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] مصطفوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلاطین [illegible] و آن السلاطین [illegible]
[illegible] ایام [illegible] سلطان کشور [illegible]
القصه در تاریخ [illegible]
[illegible]
[illegible] مولفه [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]

نور بخشی [illegible] شبهای [illegible]

القصه

بر جهان معلوم میشود که حکیم احکام حکم دین عیسوی را بملت مصطفوی برقم تفوق در جهان کشید و بغیر جهات اقتضا و بدلالت فطرت صادق لسانها پاک
اعظم که بدیهای آن گمراهان طریق حق بجای ثبت عیسوی بروح آیت و امام و پیشوا و ارباب تعطیل آن قوم کرامات همیشه هم پادشاهان کفار را بلکه بکرات [illegible]
الکلام میبوده و بتوجه رایات اسلام و مجاهدان این سلطان مجاهدان بدان باب امر میفرموده که شاید انتقام چندین ساله و ادبار کفار [illegible] اسلام ستانند [illegible]
تواند و استیصال اسلامیان [illegible] این سلطان اهل ایمان [illegible] که در این محال و مجال [illegible] اهل کفر و ضلال بود [illegible]
و جاهدوا [illegible] ممالک [illegible] ابطال دین [illegible] الاصال [illegible]
عظیم [illegible] بر مقتضای آیت و الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض
الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر مجد و مساعی بودند **شعر** یرید الجاحدون لیطفؤا و یابی الله الا اتمام ما شاء چون این اخبار مشوش و حکایات
مدهش بمسامع نواب متواتر شد و خروج جمعیت آن قوم گمراه از هر جانب متکاثر گشت سلطان بر مضمون اجادت [illegible] تمام ممالک اسلام فرستاد و [illegible]
اجتماع در معسکر همایون فرمان داد لیکن جهت تحقیق کیفیت اوضاع و کیفیت اجتماع آن سلوک کافر [illegible] که از جمله خدمتکاران
بارگاه [illegible] بر سان آسمان [illegible] قطع منازل و طی مراحل [illegible]
برگوار کوی [illegible]
[illegible] الرجال علوم [illegible] بعید المنال [illegible]
خود را چون [illegible] کلم الناس بما یعرفون [illegible]
[illegible]
[illegible]
لمؤلفه هشیاری چو پیران بتجارب ❊ بعیاری جوانان [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] سلطان
لشکر کاه مشرکان شد و بر تفاصیل حالات و مقالات آن طوایف [illegible] وقوف تمام پیدا کرد [illegible] الاعمال [illegible]
فی الحال [illegible] سلطان باز گشته [illegible] جماعت کفار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن مشرکان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آن مشرکان [illegible]
[illegible] من الله [illegible]
[illegible]
بیت سپاهی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکرها [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]

واقدام

واقدام سلطان مجاهدان بجمعیت پریشان کفار رسید و بکار کوس آمد ادای عزم کوس و آوازه کوه [illegible] سلطان نازیان [illegible]
بجای کوس شوار کشید **بیت** [illegible] ❊ [illegible] تا الکوس [illegible]
بعد و هنگام شادمانی مردان میدان تیغ جهانگشای [illegible] خورشید عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible] اصل [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ اصل [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
اصل [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ چنانچه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
در آمیخت **نظم** [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] **بیت** [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ لاجرم سلطان [illegible] سلطان [illegible] مقدمات

معرّم [illegible]

[illegible]

این داعیه نهاده و مقرر داشت که از خواتین ملک و وزرای عظام و بعضی از محرمان حرم سلطنت و احتشام که در دیده وری و حسن شناسی بر شاهدان روزگار
فایق بودند هر کدام شهری شاخ جمال از آیینه دار مهر عالمتاب سابق میبودند یکی را اختیار نمودن یکی از آن پنج دختر ماه رخسار سلطان بیگ مقرر داشتند
و آن جماعت را بالبراقع و حجاب پادشاهانه از آستانه دولتخانه روانه ساختند و سلطان بیگ نیز از این طرح مرابطه و التیام با ظهار خلوص [illegible] مقام استبشار
و افتخار افزوده و در تحسین ورود این مهمانان همایون قدوم وظیفه تملق و استقبال نموده در جواب سؤال او بدوستداری این اسلوب و اجابت سؤال
و اطاعت والی خطاب نمود که من خود بنده ای از بندگان آن خاندانم چه دولتی از آن بزرگتر که یکی از صبیه [illegible] این خانه بندگان مخصوص بقبول بارگاه
اقبال شود و چه سعادتی از این بیشتر که بسبب عبودیت و خدمتکاری این طایفه نسبت جاریه از جواری آن آستانه ضمنی با ذیال اشفاق و افضال آن بهانه [illegible]
جمشیدی جام واصل گردد بیت کردنش بطوق مهر برآریم • بالطوق زرین بشه سپاریم • بنابران شاه آن پنج دختر سلطان بیگ که فی الواقع بفروغ حسن
و محبوبی بر مثال پنج کوکب از سپهر خوبی درخشان بودند و [illegible] پنج حضرت معجزه آسمان در تابش رخسار ایشان مانند مه [illegible] حیران میبودند
امعان نظر یکی از آن مظاهر جمال را از روی [illegible] شیوه زیبایی بهتر برگزیدند و آن عذرای محجوبه نقاب خوبی را شایسته [illegible] حشمت و عزت
سلطانی دیدند و بعد از تجهیز اسباب تزیین و تعیین مراسم زینت لوازم آیین گوهر شبچراغ [illegible] مطالب و امانی بدست آوردند در کرانه [illegible] از
صدف عفاف جهت تکیه سلیمانی تعیین کردند و روی توجه بصوب آستان دولت بعزم التیام عقد مواصلت آوردند چون آن خواتین معظم آن محجوبه
خدر عصمت را با طلعت و [illegible] آراسته بودند آن مخدره سرادق جمال را جهت مسند نشینی جمال سلطنت و اجلال شاه ملکی نمودند بعد از نزول اجلال السلطان الاعظم
سلطان کشورگیر مراد بنیاد آیین جشن و جمعیت اهل حسن و خوبی نهاده و بر تزیین آیین [illegible] فرمان داد و از اطراف ممالک ملوک و اعاظم
اجداد کفر و اسلام را بحضور این جمع همایون صلای عام در داد و باختیار طالع وقت بحکم ستاره شناسان حکیم تشخیص زمان از [illegible] تنجیم و تقویم
در ساعتی نهایت مسعود بطالع عاقبت محمود آغاز این انجمن شادمانی شد و شروع در ترتیب تالیف این صحبت کامرانی کرد گویا آبای علوی با امهات سفلی
مجدد از انعقاد آن محفل الفت و التیام را [illegible] افزوده بود و در اوضاع اتصالات کواکب سعود اقتران دو ستاره مسعود روی مینمود بیت مبارک
باد و میمون باد و فرخ باد و فرخنده • وصول سعد این کوکب ببرج نیر اعظم • چنانکه نیر اعظم فلک [illegible] و مناسبت در مقام مقارنت طالع [illegible]
از شعلهای [illegible] بحضور در آن محفل پر سرور برافراخته بود و سعدین [illegible] از برج [illegible] بکمال [illegible] بنظر سعدی از دوستداری رایت
سعادت و کامرانی در آن انجمن افراخته و نحس اکبر و اصغر در خانه اعدا [illegible] رجوع نموده و نظر عداوت از مطالع آن مجامع ممنوع فرموده و [illegible]
طالع وقت [illegible] شروع در کمال استقامت و [illegible] تمام بوده و صاحب [illegible] سلطنت [illegible] در نهایت [illegible]
سابع جهت تشهیر و ترویج [illegible] مقام ترویج اقدام نموده و [illegible] احکام [illegible]
بممالک علوی و سفلی شایع [illegible] و صاحب خانه رابع جهت استقامت و استدامت حسن عاقبت بهرام [illegible] با وجود صولت منقاد احکام این دولت
و طالع کرده بیت نه عجب بود طالع دولت پرست • بنده دولت شود هر جا که هست • و در ترتیب اسباب [illegible] و احتشام [illegible] الایام [illegible]
فلک منطقة البروج [illegible] بکواکب [illegible] مسعود [illegible] اطلس [illegible]
[illegible] بیت نهاده [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
اما اکثر این صحبت ولیمه سور و نکاح و طرح بزم این جمع پر سرور [illegible] در [illegible] است
و بغرب مکان و مکین مصدق فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین خیام احتشام را چون سلطان گل در کشور گلستان بر افراشتند و مظل
ممدود الظلال و جلال [illegible] آراستند [illegible] در عالم صورت [illegible] و شهادت

وارزوی

وارزوی لطف هوا و طیب روح افزایش [illegible] بود از نشیمن قدسیان بسط سرایت بیت بساط [illegible] چون [illegible] عروسند • هوای معتدل چون [illegible]
مجلس [illegible] • و در آن جمع انجمن میان صحبت و گلزار چمن اسباب مجلس جهت بزم عشرت خسروانه در هم ریختند و از هر کوی نغمات مرغوبات در آن
مجلس ساز برانگیختند بنوعی که دیده مخمور چشم نیم خواب خوبان [illegible] از اکثر فتنه و آشوب زمانه آرمیده بود و عطر عنبر [illegible] نسایم آن [illegible]
[illegible] وحوش وحشت [illegible] از پیرامن آن نشیمن رمیده بود شعر الا ان اهنی العیش ما سمحت به • صروف اللیالی والحوادث نوم • در هر گوشه آن
مقام خجسته فرجام مطربان نوای نغمات اغانی را بهم آوازی عنادل گلستانی بهم ساز کرده و [illegible] بمضراب بربط و عود [illegible]
[illegible] مناسب الالحان آواز آمده و ساده رویان ماه روی دف آسا [illegible] در میان و حلقهای طلا در گوش اهنگ سماع برداشته [illegible]
[illegible] نغمه روح [illegible] خواب آلودگان صبوح مستان جام [illegible] زلف [illegible] چنگ [illegible] مجلس [illegible]
ساخته و از [illegible] عود [illegible] مجلسیان [illegible] عشرت [illegible]
در صبح [illegible] احیا [illegible] پروین [illegible] آفتاب [illegible] جام شراب [illegible]
[illegible] بیت [illegible] • [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم [illegible] • [illegible] •
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] •
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] •
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] • [illegible] •
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] • سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]

و پیشگاه سپهر بنا نام برافراختند و از دیبای زرد وزی فلک اطلس سترها بر بالای یکدیگر مجلس آراسته کردند مرتب ساختند و نظم زرنگار سپهر ابر سطح
بر پرتو عجایب بساط انداختند نظم سنبل سرافراز بار کرده • گل دست او فراز کرده • نعلین بنفشه از عماری • دیبای قبا دوخت ابری • مطلع
گردان صبا از نفحهای لاله عود سوزها جهت تعطیر مجلس از مشک و عنبر آگنده بود و نسیم سحری جهت آتش افروزی مجمرهای شقایق دمادم از نفس روح
پرور جو باد و میده بود و سپهر زال چرخ در آن شب دلاجی آل نعوتی بالان زرافشانی کواکب مطلا و معطر کرده و جهت تقلب بندی جمال بر عروس آن مجموعه کرم اجمل
معطره مجلس آرای اقبال آورده و در صحن آن گلشن عروس و عبهر قراولی متعین فرار شان باد صبا و شمال الراونق شکوفه الوان سراپرده اجلال بر آسمان
برافراشته و از برای گل نسرین و ارغوان حجله ناز و مشق بهجت و اهتزاز کرده کرد آن تخت و امادی بر دوش برافراشته زبان سوسن آنجا به پرده نشین
غنچه پری عباد طلبان جمال این نوای بر بشارت سپهر و مکر مصرع جمال حسن بر آرای کرد اماد آمد بیت سحر که باد شکین دم بیوش داد کل داد ادم •
از آن دم شعر و سرو گل چو روش آمد و حرم • چون دران محفل البیانها سان آیات علوی مقام سعد اکبر قاضی نافذ الاحکام و جالس مسند شرایع انتظام بود
معمور امر ما عقد رحبت عزت و احترام عقد بنظام از دو اسع الایام میان عروس فلک فرخنده اقدام و اصهار ملوک و حکام عقد در صورت نکاح شرعی
انشا خطبه موشح با یک کرامت آیین مزوج جام بجوهر عین موزون جلالت بین تخت جمال را بلقیس وار بسلیمان و زنگار مهر و کابین فرمود نظم
قاضی چرخ چشم در عین جلالی نوشت • بر سعادت قندی آن انجم را دواج شمس مهری • معجم کرم انور و مهر شوقی شرع دین اظهر اطراف معون
ادخلوا الجنة انتم وازواجکم تحبرون در شبستان وصال آن چراغ مجلس افروز اقبال را در اوبند به سپهر سعادت مجلل انظر سعدی با قران و انصا
از جمال سرا صغر و اکبر حواله کشت عد زبان نطقه کرسا تما و لاحقا در آن خاندان بهشتی مکان تهنیت جوی شده و بهجت دوام جشن معاشرت از عنایات اجرای
احکام شادمانی وعابر دوام میشود و مبارکبادی آن مجلس سرور و محفل سور و بسوز تلقین چهر و منیر نمود تهنیت نام سلوکه مبارکباد این بزم همایون •
کشت شمعش فروغ چشم کردون • شبی چون طره لیلی دلاویز • چراغش جام وصل عشرت انگیز • شد آفتاب چرخ رقصان کواکب • هزاران شمع در دست کواکب
سپهر انداخت آتش کر دماغش • بجای شمع شد شب چراغش • جوانان چمن چون شمع انور • همه فانوس الا اللّه بر سر • شبی لیلی صفت طره کشاده
چو طاوسی بگیسو جلوه داده • کشیده دختر رز پرده بیرون • چو ساغر لیلی هم کشته شوی • فزوده روشنی در باده گر شد • که رخ بنمود شاه از جام جمشید
شده حسن آیینه ناظر سکندر • بمستش آینه از حسن منظر • عروس غنچه بیش مجلوه سازی • درون پرده کرده دلنوازی • درون حجله عالی چو فانوس
چراغی جلوه کرما نند طاوس • فلک پرواز شوق آن شام و آل • عروسی باد درون حجله آل • افق را از شوق تران شادمانی • عروس کشت دست در باغ امانی
سر شام عروسی چادر بسته • درون کلبه مادر نشسته • بکرد غنچه ار کل حجله آغاز • درون لاله نار کشته غماز • به بستان عروس گل شکفته
تذروی در میان لاله خفته • بهاده رو بروی مجمرات • شب عطرش جهان ملو غلات • بنام تخت شاه از بخت بیدار • شده محمول یار و ودادار
چو بروی آینه در هم مثالی • بدو فرکشته شد الصالی • ز وصل یار و محبوب دلارام • دلا خرم به شیرین کشته خود کام • کشیده کلبن دره صبا دش
شکفته غنچه بر باد هوایش • مبا سا ن دیدها فکل شد نباه • شکفته غنچه سیمین بحر کاه • چو جوی شیر در جوی شیرین • همی آمیخت آن خسرو شیرین
درون کل کلاه بیگ شادی • بپای سرو جوی کشت جاری • طبرزین کاسه ولد شیرین • بجام عیش خسرو کشته رنگین • هیولای جاوف بود داماد
بجنس صورتی هم جفت افتاد • سلیمان از بلقیس در آغوش • رخش انس بجن حیران ز منطق • عروس سلطنت ملک سلیمان • شده داماد شاه ملک ایران
جوان بخت زمان سلطان محمد • مرادش حاصل از بخت مؤید داستان پنجم در بیان توفیقات سلطان کشور مراد در انشا مبانی خیرات و ابواب
مبرات و تفصیل معظمات معابد و مساجد و مدارس و خوانق و قناطر و منافع و غیاب آن مبانی عالیه در کشورهای روم و توابع و ولایات هر چند
در معموره و شهرید ترکیب طبیعت که اساس ارکان از اجرام علوی است در مطموره فنا بنیه عالم صوری که تألیف فراق از اجسام و جواهر هیکل ارضیات
این بنای بعد بنیخ آدم برفعت مرتبت و وسعت دلخواه و ملزمی زینت الاولو بنیان الها انعقد معلای مهر و ماه بر تراست و از ابواب نه ایکلو فلک البروج در

فروغ خیرات جهان افروز بیشتر و مبرات لیکن بر ضمایر دیده جهان نمای اهل بصیرت تابانست هر بر بنا مبانی اصحاب سریرت منکشف و نمایان
که هر بنائی که بر چهار رکن عناصر مختلف القوام قرار گرفته باشد و آنچنان عمارتی که از چهار پایه اجسام متباین الطباع التیام پذیرفته باشد البته روزی
بهای پایه قصر مذکور اختلال و قصور پذیر گردد و ناکام از رهجان غیران یکی از ارکان متفاوت القوام در جهت ثقل انهدام و انحرام گیرد بیت
ای بیخبران شکل مجسم هیچ است • وین دایره سطح مخیم هیچ است • هش دار که در نشیمن کون و فساد • وابسته یکدمیم و آن هم هیچ است • ونزد مهندسان
فلک تقدیر و مؤسسان مبانی این قبه سپهر اثر معلوم است که غرض اصلی از طراحی این بنیان هیکل انسانی و از طرح مزج تالی ارکان و ملاح جهت قسمی ربع
نفسانی همین است که انوار بقای نفس انسی در عوالم قدسی تحقق پذیرد و آثار دوام ذکر جمیل بر ابجی انس صادق و متوافق گیرد که در حقیقت حیات
ابدی از آن کنایت است و عمر جاودان از امتداد آن حالات عبارت بیت جز نام عمر جاودان متصور نمیشود • حرم کسی که کسب کند ذکر جاودان • اما
استدامت ذکر خیر از نتایج اخلاق و ملکات حمیده انتظار توان داشت و استقامت دعایم دعا و نام نیک از تحسین افعال و تزیین صالحات اعمال
استکمال و استقرار توان نمود و بنی نوع آدم را عملی که جامع آن دو فضیلت در عبارت دنیوی و اخروی تواند شد و استیفا و استبقاء سعادت
صوری و معنوی ابد بعده آن فراهم تواند آورد مقصور و محصور بر بنیان است که با قدام همت بلند بر عرصه خیر بنیانی متین بر آید که بنا صحیح
مبانی حسنات بلند پایه و متعالی کنگره باشد و طریقه پرواز بجناح نجح ارجمند از کتاب نماید که از نصیص انجم اساس خیرات حکومات متواتر و
متوالی شده باشد نظم ای جان سائر است کردند • ساید کرچش و کاه پس باشد • از جهان کرد ذخیره مطلبی • نام نیکو ذخیره بس باشد • و لهذا
هیئه صاحبدلان آگاه و پیش بینان با تیقظ و انتباه بر حسب اشارت دلخواه و ما تقدموا من خیر لانفسکم تجدوه عند الله در نشیمن بی بقای
دار دنیا و در حریم حضیض الفناء این منزل لائم الفانثا عمارت خیرات و اعلاء ارکان احسان و مبرات را وسیله نیل اجر جزیل اخروی و ذریعه
کسب ذکر جمیل دنیوی نموده اغاز انکرد رو بنا پایه هیجانه بر اساس متین نقاب بعد از کاخ رفیع جنت الله نتوان نهاد که من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا
فی الجنة از آن منزل باقی اخبار است و هیچ مکرمت و اشتیاق و ارم معهم برای خصوصا علما و فقرا و اهل الله از عمارات خیرات جاریه انفع و انقی
نتواند بود که در سیاق انفاق انما نطعمکم لوجه الله بان فضیلت اشعار است بیت کرم کن که فردا چو دیوان نهند • مراتب بمقدار احسان دهند •
کلی را که حسن عمل بیشتر • به درگاه حق منزلت بیشتر • چنانچه مصداق جامعیت این خیرات و انفاق مبالغه در انفاق و اشفاق تحلیات بر وجه مذکور
از بقایای اعمال سلاطین و از نتایج شمایل مبانی مکرمات سلطان کشور مراد در زمان دوم بیادگار زمان و آثار طول زمان او در بیان قسم حسنات یکایک سلمان زمان
بلکه بر عامه مردمان از ابنای زمان بر شهیه بلندتر از امکان زمان و هر چند بحسب تعداد این گونه عمارات و خیرات او در ممالک وسیعه روم که بتدریج
مفتوح دست اقتدار و مسخر سپاه آباء و اجداد مجاهد شعار اوست زیاده از سعت صحایف بیان است فاما آنچه از الجمله نزد انظار نظارگیان
بعجایب اشکال و عجایبات این چند محل است به تخصیص ذکر اشعار و به تن کار نموده میشود شعر هو الذی یحیج الزمان بذکره • و تزینت بحدیثه
الاسمار ذکر عمارات دار السلطنه ادرنه دوغلاجی ترجمه بنای مسجد جامع کبیر که بتجدید در دار السلطنه ادرنه مشهود ابصار و مذکور السنه است
و آن مسجد آسمان ارکانیست که در وسط شهر معمور ادرنه ساخته و بر چهار ضلع آن مسجد چهار منار بر سمک فلک مینا فام برافراخته مشتمل بر مقصوره
رفیع و عرصه صحن و طاقات وسیع و بعد بیرون دیار آن مقصوره معموره ره قبهای کردون ساخت و بر پس و پیش فزای صحن آن جامع جوانب
دوابر از بلغ فلکی طاقها و صفهاست صحن بیرون مسجد بغایت خوش نام و هوا الماچون دل ادام روشن و فسیح و صنوف صنوف صفهای
پر زینت و بهاء آنچه مثل غرفهای جنت در غایت تزیین و ترویح نامی زمین مسجد از فرش مرخام بر بنک نقره خام و سقف صیاد سرای سقوف
و در و قیه آن منقوش تر انجام کیتی یا سخت جات استعاش نقوش فرخنده ارسام کاشی با شیوه نامه و چهار منارش از سنگ تراشیده
و آجر پر نقش و نگار و هر کدام بطرح عجب در از نقشها و تعطیلات پر کار ادب پر کار اما منار جانب یمین قبله از سنکهای نقاری استل

اگر خود را مرتبط بسلسلهٔ محبت و ارادات نهانی حضرت مولوی نموده و درین بقعه بنا بر اعتقاد حسب اهل اعتقاد مسجد جامعی در غایت تزیین و صفا
انشا فرموده که زیب ظاهر سطوح و جدران در و بام آن چون جمعیت باطن اولیا و سقف چون ... معمور است و زینت باطن آن مسجد چون زینت سلطنت
ظاهری بانی در آیین جهانبانی نادرهٔ اعوام و مشهور است و این بقعه پر صفا بزبان حال هر عالم صورت از روی ... یعنی مثال الجامع و اشعار بتوحید
حضرت معبودی زوال دارد و در کشور معنی بدعوای الظاهر عنوان الباطن در جامعیت جمعیت دلهای موحدان از تفرقهٔ اشراک بر چندین مسجد الحرام
و مسجد اقصی اشتمال دارد بیت چون سلیمان کرده آغاز بنا • پاک چون کعبه همایون چون منا • هر درخت میوه هم آب زلال • باشتی هر حدیث
در مقال • اما وصف ظاهری آن مسجد انگیز زیب و ... در ... و در پوشش ازاره‌ها کاشی کاری مشغول است و بطرز غریب بیانی پر تکلف ملک هم ...
بر انوار سطوح جدران و پایه‌های ارکان همگی کاشی تراشهای موشی بهر گونه نقوش است و در میان صحن و فضای جنابش و در جنگلی آسمانهای
بیانش سنگهای رخام تراشیده مفروش است و در هر گوشهٔ آن زاویه نشیمن و سکونی چون جنت مفروش و در صحن آن بقعه آن طبقهٔ پایه کی همیشه فوارهای آب
خوشگوار از چشمه‌های کهسار بر مثال چشمهٔ سار خورشید در فوران مجوش است و لذکال الانس و الالفت آن ساکن منام و عامر طیور و ... است و درین میان
جماعت خانه جهت حضور سماع رهانشا و معین است و درین ... جهت مولوی جهت محفل اجتماع هر طرفش مشتمل بر مناظر و غرفهای رفیع و در موقف و هر کس که
بانجا رسد خاطرش مجذوب آن مجمع مشعوف ... بهای آن در روح و صفا مثالی است از مجامع ارواح محبوبان عالم قدس و در ... بهچو شبستان حرم
اهل مراقبه منور است محبت الانس از هر طرف روزنها و منظرها هست چون اعیان اولی الابصار بر مناظر با نزهت آن کشور ناظر است و در غرفهای باروح و بهانش
بلد صبا و شمال با اخوان صفا و اهل وفا در وجد و سماع حاضر است بیت ای عشر دلفروز که عشر کلا انسی • یا رب که لاد آفت الیم حزات • در هر روز جمعه بعد از
ادای جماعت جمعی در ین جماعت خانه بهم می آیند لیکن حالی از عقود ... خوبان در غایت انبساط و التیام و در دست افشانی و سماع اهل وجد و حال آن
مجمع ارباب کمال النشاء رها باشد بر همونی ادخلوها بسلام در آن محفل هیئت اهل دل ... صوت حوای و ترتیل القرآن ترتیلا اثرات و اصحاب
صفهٔ صفا الدر ... کوش هوش بر صدای ... طرقوا طرقوا الی المولی است نظم قصر فردوس که رضوانش بعبر بانی رفت • منظری از چمن نزهت
در دیبا است • و نشانهٔ قبول این خیر و احسان سلطان و علامت قوت و رعایت مریدان در آن بقعه موحدان انکه بر توفیق مولوی و از ذوق
شوق الکبری ابیات مثنوی هیئت در جبین مجلس عام و محفل عام خواص که در آن بقعه انعقاد می یابد پر تو انوار عالم قدس از بواطن اهل حال در آن
انجمن در روی بیابان می تابد جمعیت تام آن مجمع از ارباب کمال و صحبتی از اصحاب حسن و جمال در آن نیش قدسی و طن بنوعی اعتقاد می پذیرد که ...
عارفان دقایق جمال عشاق و مصداق حدیث صحیح و کشف صریح رأیت ربی فی صورة شاب امرد و خط عامیان جمال میآید و در دم انگیز وجد و سماع از دم
خوبانی در مجلس پر سرود از رشته نار ممدود علی الاتصال تمثال امتداد نفس رحمانی بسمع اصفیا مسموع و غیر منقطع است و از صدای دف و نوای نای
در آن دایره اهل صفا الصلای دیدار فکوی بگوش جان مرفوع و غیر ممنوع است و در حالت تواجد از حیرت و چرخ و سماع موحدان هوای هوی نداردها ن
مشاراليه بهويت ذاتیه ضمیر سرهکی واجدان بطریقه مذاق و وجدان محقق و معاین کرده و در جبین رقص سروقدان سهی قامت رهانت تقدالید
الفا عدت در دیدهٔ اهل وجدان مؤمن از جلوهای مطبوع سر چمن در آن انجمن شیئی نشیمن باشد و در اوقات صحبت الفت و اجتماع الخاطرة
معقود و زلف عنبرسای باد صبا و نفس گره گشای بوی سنبل‌های ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات را گشاد داده و در چرخ و صعید عارفان چرخ
پوشان و از پیراهن تن عاشقان و سینه چاکان هر دم آه آتشبار شوق و هزار سر از گریبان دهان بیرون آورده بکلمهٔ سلطی لیس فی
جبتی سوی الله ایمان صوفیان از اوه را بباد داده لمؤلفه آمد پر خوش جامان کاکل گشاد داده • من چون حباب رقص ایمان بباد داده • و همچنین
درین بقعه پر سماع و صفا هر صباح و مسا نغمهای مستوفی مرتبه و مهیاست همه متوطن بمهری و ساز و ده کذری با سفره و خوان و کاسهای طعام
الوان آنجا منوا اصل و موصول است بنوعی که هر روزه مبلغ سه هزار الجند دعوی که عبارت از مقصود و بجاه درم نقره باشد صرف مصالح و ادام مدام

برسوخ بنیه و سر راه نردبان در هر بجا از احدا احدا فاصلهاست در میان داخل اصل مینار هر نردبانی که باسلم السمایی است که صعود از هر یک بر
معارج منازل آسمان آسانست و هر روس عرش مرا بتمایی که در هر بجره بجره مجرش آشیانست و مؤذنان اوقات خمس اجابت الباحسر بحجره کواکب
لیکن در دو در غرفهٔ آن منار همه بر روز نکاو در ... کیوانست لمؤلفه هر منارش چو محور افلاک • رفته بر اوج آن ز مرکز خاک • کرده محکم مهندس فلکی
چار قطب فلک برین او تاد • و یک منار سنگین دیگر بر محاذات آن منار از جانب یمین از صحن زمین تا سقف آسمان بالا کشیده و ما هکی بدن
عمارتش از سنگهای پیچ و پیچ و رنگین تراشیده سنبداری که چوب شکر محافات که در دست بجانب صحایف بر و نگار و در جهت صفایح اوراق این فلک
دوار کاتبان و مدوا اجزا و احزاب ليل نهار بان نظم ترتیب پذیرفته قطب آیین صفحات آفاقی اصطرلاب سپهر را بهیکر در سنگ گرفته باکره عصای
ثعبان مثال موسوی است که مطرح مار پیچ بر مجادی اعیان عیان منکران نمایان شده بحکم بعینه بعینه و دیعه عالی علی از ایات ملت محمدی است که از
محبوب بیانیه فتح ابدی بیرق رنگین بر بست آن بنیهٔ علم عجان گشته لمؤلفه بیرقه رنگین بر زمین نماید بر فراز آن منار • بر مثال آتش موسی
کافروزند زنار • و دو منار دیگر در جانب بیاد جامع بهمان دستور از سنگ رنگارنگ منقوش و مصنوع است و هر کدام بر مثال گلدسته در
دست مطبوع مطبوع و سایر تکلفات و بدایع صنایع آن اساس سپهر اقتباس بربین قیاس و هر روز که عید مؤمنانست آن جامع بهشت التباس
مظهر ذلک یوم مجموع له الناس نماید و مداخل و منافع آن جامع از صدقات واقف و مصارف آن بر جمیع معارف و مشاهیر و سایر ارباب مطالع
مثل خطبا و حفاظ و مذکران و وعاظ و مؤذنان و معرفان و مؤذنان چندانی معین و مقرر شده که تحصیل محاسبات آن و وظایف و کیفیت
و کمیت آن صدقات و صوارف الغرویت از و ظیفهٔ لغط و عبارت تمام تمویدن ارزان و وظیفهای مستوفی آن جامع در موضع آنکه حق التولیه
آن مسجد جامع هر روزه بجا انجه و می یکرد و دوازده درهم نقره خالص است و وظیفهٔ خطیب در تمام ایام هر روز ده درم و پانزده حافظ هر کدام را
هر روزه یکدرم نقره مقررات و سایر خدام از قوام و سایر علما بر این قیاس معتدلات شرح عمارات ابواب البر سلطانی که حاوی بر اصناف
حسنه در سپهر جهان آرای ادر ثانی است وآن چند بقعه خیرات که بجای بر نزاهت و صفا ساخته لمعه مجموع ارکان آزاد در غایت اهتمام
بر سطح کردون بر افراخته مشتمل بر مسجد جامع در کمال نزهت و تکلف ظاهری و باطنی و خانقاهی در جنب آن در نهایت رعونت و روشنی در محل
مرتفع و عرض سیح و مطبخ جهت فقرا و ساکنین و امکنه و لکها جهت نزول و حلول اصادرین و واردین و معلم خانه جهت تعلیم و تادیب ایتام و اصطبل
عظیمی جهت ربط الاغنام مسافران و نازلان آن مقام همگی این ابواب بر تلی بلند بسیج خوش آینده و خوش هوا و در زمین بقعه شرف و مستعلی بر سطح
تمام خانهای آن سپهر بهشت ... در ... آن بقعه شریف انوار قبول خیر و اقبال لامع و تابان و کتابهای ایوان آن بنای منیع الارکان معنون
بعنوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان و این بقعه بعید بنوع ترتیب مستثنی و ممتازات از همه عمارات اعصار و اربابع و بجامعیت در
مرتبه و رفعت بلند پایه برزاست از جمیع بقاع بقاع بقاع و فلک ارتفاع بکل انکه معمار همت رفیع بانی در وضع این اساس جهت مبانی بنای کار را
بر محض اخلاص و محبت لله فی الله اهل الله نهاده دیگر انکه مطرح نظر سلطانی در سطوح و اوج عرفت در آن بقاع مینو مکانی جین تقرب بجانب نشه
دلان از فقرا و ارباب الله و محض مناسب بر وحانیت اولیا الله افتاده از انکه آن سلطان مصدر خیر و احسان اگر چه بصورت خسرو کشور مراد بود
و لیکن معنی خود را مرید صادق الاعتقاد آن قطب او تاد و غوث ابدال و فرا و معنی فرموده که فی الحقیقه از سلطان و لایت بوم است خداوند کار اهل
حق و یقین است در ممالک معارف و علوم امیر خسرو عاشقان ملک توحید و خسرو سالکان مناهج تفرید و تجرید مست بادهٔ محبت قیومی مولانا
جلال الحق والدین محمد رومی قدس الله سره و افاض علینا بره بیت حق همی گوید که دیوار بهشت • نیست چون دیوارها بیجان و زشت • زنده
باشد خانه چون شاهنشهی است • چون در و دیوارش با آگهی است • زانکه جنت مرتلت بسته‌اند • بلکه از اعمال و نیت بسته‌اند • آن بنا حاصل
خویش و الله برخلاف • وین با صل بود که علم استغلال • و مقصد باعث بر توجه انشاء این عمارات و داعی بر احداث این رقبات چیزات

و جملة و ...

الخ

و وظایف خدام و مرسومات علما و فقرا است و اهل وظایف بعد از خطبه امام اوقات خمس و سی حافظ خوش ادا و دو معرف و معلم و ادیب دار الایتام
و طبخ و کناس و طباخ و فراش و سایر خدام و قوام را هر ساله موازی دویست هزار درهم نقره معروف میگردد و مصحف هرات بقدر رتبت از مرسومات و روایت
مقرر است و هم که کیسه درهم نقره هر روزه مرصد حق التولیه متولی آنجاست **لمؤلفه** هست عالی آن سلطان و دین • در همین ملک بعد از خرج بسی بین •
کو هر شاهان ملک سروری • ذو بیاموز ز مسکین پروری **شرح ابنیه مدارس سلطانی که در دار السلطنه ادرنه مبنی است و فواید و منافع دینی**
و دنیوی که بر آن مبانی مبتنی است اول مدرسه دار الحدیث است که بنای آن ارکان و علو بنیان آن مدرسه از سوء اعتقاد و صفای نیت
حضرت بانی مخبر و مبنی است اساس پایه متین آنجا بر صدق عزیمت و رفعت همت مصری مشعر و مبنی است چون آن سلطان صادق العقیده در تمامی
مطالب ملکی و دینی باقتضای فطری و له رضای جبلی بعلما و دانشوران علوم دینیه مستند و معتقد است و مضمون همایون کلمه الله کو الله الذی
نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله صادق بر دل آگاه و ضمیر روشن آن ملک
انتباه آن شاه ملایک سپاه بود و توجه تمام بانتظام قوانین افاده علوم حقه و یقینیه از کتاب الله و احادیث صحیح سید المرسلین صرف میشود هر آینه
مدرسه دار الحدیث در دار السلطنه ادرنه معمور و مروج ساخت و مقید و مستعد ابدا او مدرسه زیاده بر سایر مدارس بلطایف الطاف جود
بنواخت چنانچه هنوز از آثار مکارم اکرامش و لزوایا مخصوص با وجود انعام عامش پایه تدریس و افاده آن مدرسه از رشاد اکرام و کلام و
حدیث هم انام بر رتبت سایر مدرسان ممیز با اعتبار رعایت ممتاز داشته و از برکات آن خلوص عقیدت سلطانی در انشاء مبانی اکثر ارباب
تحصیل را در آن مدرسه رتبت تکمیل و ترقیات علم حاصل است و مدرج از مدارج فضایل و معارج فواصل آن درسگاه همواره متواصل است
لمؤلفه کشته اخلاص نیت سلطان • وضع دار الحدیث را ارکان • کرده معمار همتش معمور • خانه علم و دین با من و دستور • از زمین برده
با بن تعمیر • پایه علم را بچرخ اثیر • شاه بگذشته زین خراب آباد • ماند بنیانش که نهاد • گرچه بگذشت طور شاهی او • این اثر میدهد
گواهی او • گر ز دار الحدیث کرد رحیل • ماند از دار الحدیث و اجر جمیل • جز نشد اخلاص چو کرد قبول • شد شفیعش بحشر روح رسول •
بهمین طریق مدرسه دیگر در قرب مسجد جامع جدید خود بغایت اهتمام ساخته و لوای علم و دانشوری را از مجرق قبه درسگاه آنجا بعیوق
برافراخته و آن مدرسه نیز از اعاظم مدارس آبادان است و حق التدریس آنجا بموجب تعیین سلطان بانی از جمیع مدارس سلاطین زیاده است چرا
که آنجا چون افاده علوم عقلی و نقلی بسبیل عموم مقرر و معین است هر آینه مدرس آن مدرسه نیز از اعالی فضلای متبحر و علمای کرام بر جمیع علوم
قادر مقتدر و معین است و حق التدریس آن مدرسه بمولانا علی الفضلاء هر روزه بتعیین واقف یکصد اقچه رومی مقرر بوده و حوزه درس
دار الحدیث نیز در همین مرتبت مقدر بوده و رعایت طلبه فضایل شعار و قانون سایر دیار با طعام و وقت ایشان تصدقات سلطانی در آن
شهر بقعه مولویه حاصل است **نظم** بکشاییم نکو کوش و بکب درم • که نام نیک بیاید ز صد هزار گنج روان **شرح عمارات ابواب البر و قنطره**
عظیم ارکنه که یکم جا خفیف شهادر شده است و آن محلی است که بر جاده مسالک ممالک اما طولی خصوصا دار الملک بر سا واقع است و سالها آن وادی
مورد آفات قطاع الطریق اکنون نیز مهبط مخافات متنوعه و متتابع است مع جهت سهولت عبور و مجاور مسافران سلطان عالی همت در آن منزل
قنطره ساخته از غرایب ابنیه ربع مسکون و جهت ترفیه مسلمانان و کافه آینده و رونده پهلوی آن پل عمارات و ابنیه خیری چند برافراخته جهت نزول
آسایش صادر و وارد آن آفت گاه از عجز و ضعفا زبون قبل از آن انشاء قنطره و آن عمارت خیر آن محل از قدیم الایام مقر اکراد و دیاری عرق دزدان
و قاطعان طریق و آرام گاه • و بنیان جایی جهت راهزنان برکنار آن رود عمیق در ایام زمستان و بهار و پاییز قریب ربع فرسخی که در عرض وادی
و سیل است عمیق و در طول از نیلید و مرحله حمیل ابناء سبیل که از زلال بهر اعلاف بالی ارزاب که لو وامی آن وادی مجبور و متعذر و جاده عام
آن محل منقطع بان و صل جیحل و کنار آن متعذر بوده و سکون در کنار آن وادی و چشم بعبایت خطرات میسر و میشود جایی بود که عزلان بیابان

ازنکا هم انحدار آن چشم برانداخته همیشه راه کم کردهٔ وهم و خیال بیاور شده بعد رفته گرد به انبوه از مقدمات عقلی از آن مضیق هلاک جان
سلامت بکنار بیرون بردی هوا و آفتاب جهانگرد در حین عبور از سمت الراس آن منزل خطرناک از غایت رعایت عزم و احتیاط تیغ شعاع
و سپر زرین کشیده میبود و ماه شب رو در حین مرور از آن سرزمین مشرق بعد از کوکب سیاره در آنجا هر کجا شبگیری نمود وقت در سلوک طریق از آنجا
از خار بیابان کرده بر سر راه دستار از سر مسافران میربود و آب رود خانه آنجا از امواج متوالی ام بر راه رهروان نهاده بقطع طریق بالطبع اقدام مینمود و لسان
حال سیاحان امصار دران کذرگاه این نوا می سرود **بیت** فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز • تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم • لاجرم ازین صعوبت
منزل که تاکنون جماعت تجار نقال شیره و آب سیاه و زر نقی و هر روزه چندین چهارپایان مردم پی سپر دپای بکرا اقدام فقیران ناتوان را در آن گل
جای چون انسان مشکل دست و پای تهیدستان کال والا فی وزو کرفتی و مع ذلک اگر بهزار تعب و مشقت راه و از گردش آن وادی آن آب بکل یکجا
بیرون آمدی لیکن از نهب و غارت دزدان و قاطعان طریق خلاصی محال میبود و در اکثر اوقات آبدکان عمرو بکار اقدام عافیت از عرصه حیات
و ملک آنجا سپر میسود **نظم** راه از آن کرده به رهیکیم • بستر بیابان جلا آثار کین • همچو اجل قاطع آمال علی • بی ترحم بر احوال خلق • تا اگر سلطان
مرحمت شعار از رعیت ترحم و اشفاق و بکمال لطف و ارفاق در ان جنس محل در قصبه معمور بود و جانب آن مضیق آبادان نموده در میان هر دو قریه که
سیلگاه حوادث متواصل و هر محل بر کوه طباع از آن بسیاری آب و گل بود قنطره عظیمی مسلسل بر فیع المبانی و با شبیه طاقهای استوار چون هوا بر آسمانی
در آن سیل آب و گل طرح انداخت و بابهای آسمان فرسای آن قنطره را از سنکهای کوه مانند بر فراخت طول این قنطره یکصد و هشتاد و چهار طاق بالجمله
که تقریبا ثلث فرسخ بعد مسافت این طاقها متصل در میان عرض ثلاثی پل چنانکه اگر ده عرابه و کرده متعدد با احمال و اثقال همه به صف بهم مقابل یکدیگر
در میان پل مسند نشینی مضایقه بکسانی از یکدیگر گذرند حرج بنای هر قنطره از آن مقنطرات بالرتفاع از زر و سیم مصروف انقطاری و صرف لعرض رتبت
طاق از عمارات یا لاجیبه بل از نقد خالص جز داری شده و از هر طرف قنطره اصل بر پهلوی سیل از دو طرف یمین و شمال موازی یک تیر انداز از سنگ تراشیده
دیوارهای استواری و بر سطح زمین هم سنگ انداز جهت سهولت عبور بر آن محل پر وحل راهگذاری از غرایب بطول سلسله آن عقود طاقات معقود چون
مردم جهان کردیده در بادی الرای چنان مینمود که حلقهای طاقهای آن بر روی زمین کوبا ریسمان از زلف پرچین و نمود از طره خوابی با دل سنگین بود که بر روی
آب رود خانه عکس نکس است یا لکه مقنطرات ارتفاع فلکیات که از شرق تا مغرب بطریق تعاکس در دو عقد جاری نمایند است هر حکیم مهندس که اول
آن تمثال سلم السماء در عرض سطح زمین دیدی برهان سلمی را در اثبات تناهی ابعاد بدیهه در معرض ابطال کشیدی هر چند نزد حکمای ریاضی فهم
فلکی در نظر و هم مخیال از تصد لعد از هم بیرون است لیکن این قید طاقهای مقوس و معقود دوایر مغروس در نظر احساس از مقیاس عقل هم اولی از قوت
اگر چه انکه دوام آن دوایر قناطر بر روی آب هم در شهور مناظر بسمت تقاوتیات داشتی و دیده وهم تخیل در بادی نظر بسیاری آن طاقهای مستدیر متصل را
حبابهای بر روی آب می پنداشتی و اگر چه انکه اکثر اوقات جنس آن طاقات در حرکت بانکی داشتی دیده متعجب بعکس آن طاقهای سلسل الحلقها
موج بر روی آب هم انکاشتی و اگر نه آن پل بر افق اعظم ابهم پیوستی هر آینه سر رشته اتصال زمین از هم گسستی و اگر نه زنجیر آن عقود و قناطر
عنصر آب و خاک را بهم بستی بند باد و حادثات و سیول آفات ترکیب بند طینت عالم را در هم شکستی و جهت هدایت صرف بضاعت بقای ابقاء ذکر
جمیل و دلالت بر اهادل و افنا اموال صایع در بناء مراعات فقرا و ابناء سبیل لسان حال از دهان هر طاق آن قنطره این حدیث صحیح تلقین
فصیح بنصح فصیح بگوش جان میرسید الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها **لمؤلفه** عمر آب روانست و نظر قنطره • بر آب روان ملک بود
قنطره • زین منظره پل چو بگذری آخر کار • بکشای بباغ خلد خود پنجره • چنانکه آن سلطان محسن موفق و این پادشاه متقی بر راه حق
در منتهای این پل که بر راه عبد اساخته بنقعه شریفی مشتمل بر جامع مسجد و حمام و خان و دیگر طرف برسا بر افراخته و در جنب عمارت در دو وقت طعام
عام مرتب و منهای غیر مترقب و شبانروزی از طعام و جید برد رباط مرصد ببود و مسافران و فقرا از برکات احسان در طلبیده هر روزه جهت ایلام

اوقات خمس و خطیب جامع و حفاظ و سایر خدام مبالغ کرانمند معین گشته و جهت خرج طعام و سماط و اخراجات صادر و وارد بآن رباط وجوه
کرانمند مقرر و معین شده چنانچه هر روزه یکصد اقچه حق التولیه موقوفات و محصولات آن بقعه مقرر است و هر گاه به عمارت بر قلم اشارت از زبان
سلطانی جاری میشود بحیرت میگفتم که این جهانی الفاء این معانی میبایند **شعر** نزلنا ههنا ثم ارتحلنا ٭ کذا الدنیا نزول و ارتحال **بیت**
دنیا چو رباط و ما در و مهمانیم ٭ نا طی بنزی که ما در وی جانیم **شرح عمارات و ابواب البر سلطانی که در شهر هرات ساخته بوده** و آن مبانی مبرات و مواد
مبرات مسجد جامعی به کمال تکلف و صفات و منارهای آسمان سای آن از کره و عنبر یا و معدنهای عالی اساس و زاویه و خانقاهی که در جنب مرقد
و مقام سلطان در ایام خلافت بنیاد نهاده در اهتمام تمام اتمام فرموده و چنانچه در ایام حیات دنیا که دریا انعامش بر عموم اهل عالم در بسط
نوال بر تمثال سیال بود هر آینه عمارت مرقد و مضجع خود را از کنار سیاره ندی و سوال از ابر کاه لطف و جناب بر دست تعالی مزار و
تمثال و نمود و طیبان حال میکنند که **مولف** آنم که بجان امر قدوم بسپارند ٭ بر تربتم از ابر کل رحمت بارند ٭ بر خاک من از سحاب رحمت باران ٭
چون نخل ترم برا ز سبک بر آرند ٭ و هر روزه بر موجب شرط واقف جمعی حافظان قاری جاری بر مزار سلطان ملازم بوده و بتلاوت کلام مجید و ترتیب
اهل توحید بر روضه مطهر و هر کدام به مخطه طعام برده و ام از بقایای صدقات عام آن حضرت مرجع و ملجاء طوایف و از مساومات مقرری هر روزه چهار اقچه
و پنج اقچه هر یک بلا تغیر و تعلیل محفوظ الله چنین کس دیگر از مستحفظان بوسیله خدمتی معین مثل قولی و فراش و معاملی از بقایای صدقات سلطانی
بهره مند بوده اما مبانی خانقاه عمارتی و زاویه که بحسب صورت مضار کانش در کمال جمال است و بحسب معنی چون حقیقت بقاع الخیر و ابواب انفاق و اطعام
و وظایف انعام و احسان است و محتوی بر نعمات بنیم خلد برین بهشت چه زوال است و از انکه جمعی کثیر هر روزه از طعام موظف اند و مساکین و زوی
با اهل و عیال ازان خان مبسوط نوال آن بنیان احسان بهره مند میدارد مقرر است که هر کس از جماعت صادر و وارد علما و فقرا و سایر واردان که بعد از
الضیافه آن خانقاه آیند تا سه شبانه روز از مطعوم و ماکول مردمان و ستوران بقدر ولا استیفا نمایند و بعد از سه روز اگر از جمله فقرا و مجاوران شوند
در جمله سایر مستحفظان بمقدار کافی و در مرعی و مانند اگر از اهل سفر و ارتحال باشند منزل بمنزل با حمل که محصل نقل نمایند و هر روزه مطعوم و مطبخ آن بقعه
خیر چندان نعمت و طعامهای گوناگون مصروف موطنین و فقرا و مساکین میگردد که در ایام دیوان و جمعیت سلاطین عظام آن قدر طعام و انعام
معهود نیست و بعد از ملاحظه آسمانی چنین خانی موعود **شعر** فکانما حمل الامالیکم ٭ فیض النفوس و قبة الارزاق ٭ واما فواید تربعات که
مخصوص بآن مدرسه عالی بنیان است و ترتیب امام مفید و طلبه مستفید آنجا مرجح بر جمیع مدارس سلاطین سابق از ازمان چندانست که هر روزه وظیفه مدرس
آنجا از اکرام علما و اقدم فضلای آن کشور مقرر است مبلغ هشتاد اقچه رایج روی معین شده و موازی چهره که جهت طلبه متبحر و مستعدان اهل فضل مقرر گشته
هر چهره دو اقچه نقد و دو وقت طعام مستوفی میرسانیده و دو معید و مفید اگر هر کدام در رتبت تدریس لنهایت هشت اقچه میدهند و سایر خدمه مدرسه
مثل نوآب و فراش و غیر ذلک هر کدام را وظیفه لایق خدمت مقرر شده و جهت جمیع مصالح دیگر مداخل از اوقاف مقرر گشته **بیت** نظر روی چو ملک بلیغ ماه
هر دم هر دمی بکار برند **شرح بنای قنطره عظیم قرانسو** و آن بنای عمارت قنطره از غرایب ابنیه سلاطین است و بعید ترین آثار خیر جهت صادرین
و واردین که پیش تر ما بین شهر هراه و یکی شهر سایر ممالک تعمیر با اراده اتفاق فرموده اما در محلی که موازی مربع فرسخی تمام در تحت طاقات و مقنطرات واقع شده
چرا که در اکثر مواسم و فصول آن فضای وسیع سراسر آب میگردد و اگر آب بعضی محلها منفصل شود کل بر بنه می باشد که عبور هیچ جوانی و ستوران از آن محل ممکن
نیست و الحق این قنطره عالی همتان جمله عمارتهایی است که در جمیع ممالک سوای قنطره که در اکثر ساخته متوحد و مستثنی است و هر آینه آن قنطره بر اساس
اخلاص و صدق نیت موسس و مبنی و مقیس که در مجازاة مجازاة آنجهان بنای خیری که یکانه و متوحد به انظار است در دار عقبی باضعاف مضاعف مغفرت
در رضوان قرار خواهد گرفت و در دار دنیا سالهای دراز بذکر جمیل و ثناء بی منتها رسیل متقبل و مکافات خواهد رسید **داستان بیست و چهارم**
در ذکر حلول وقت رحلت سلطان کشور پناه در جلب ندای اجیبوا داعی الله و کیفیت انتقال سلطان بجوار کرامت الله و نقل خاک پاک ابا بفشق

بجوار رحمت الهی حکمت بالغه سلطانی و قدرت کامله ربانی هر تالیف نشاء جامعه انسانی از اجزای مختلفة الطبایع جواهر جسمانی و روحانی آنست که
چنانچه اجرام متخالفه عناصر سفلی و ارکان معارضة الاثار اجسام ثقلی اهمیت اقتضای تفرق انفصال است در ترکیب بدن بنیت متحمل و هو اجرام سماء
اختلال نظام و اختلال التیام است همچنین تالیف جان روح در طبایع آثار معنی **بیت** در جهان اندیشه بیاد کردن باطل است ٭ هیچ بنیادی
برین اندیشه باطل مبر ٭ لاجرم روح قدسی آشیانه از رام بتعلق قفس تن در ایام حیات دنیا محبوس است و مرغ بهشتی مکان چنانکه جام و دانه الوان نشین
آب و گل مانوس است میل طبیعی جبلی الحد بهر طالب جولان سوی آشیان اصلی خود خواهد بود و بعطریت انحلال ازال و بحسب طراز بر فضای فسیح المجال
عوالم کلی خواهد بود لیکن بدان شاهباز بلند پرواز جان جهت علاقه نقل لنکر جیب نقل و انتقال الذین انجح دار المحن بعنایت و شوار نمات و طبع دون
همت از اهمال عزیمت و توجه و اهمال در تعقیص و تیره همت طالب تسویف امروز و فردا در مقام اقدم ره طبعی او در اخوی است ما مذکور ضمیر برین حلاوت ازال
حالت موت و فنا و تفکر خاطر ساحت این حالت نو سلطان خوجه در حالت تمام دانسته اند بر تهیه اسباب رجوع بوطن حقیقی از طریق حسن
مآب و داعی مالا کلام ساخته اند و باعداد زاد و راحله سفر طویل اخروی و آن ذهاب بلا ایاب **بیت** این همه جانهای کام و هوا است ٭ منزل فنا
حریم دار بقا است ٭ زیرا که گوهر بیها بهای روح انسانی و جوهر بلبهای جان آن جهان از آن گرانمایه تر است که آنرا بضاعت ناپایدار این حیات
مستعار بانبیغ و بحث و مصباح دل از آتش مفارقت و تعلق این مجزه غدار شایداو زینت هر آینه صاحب همت عالی بکار رهبری چند روزه ملکی باین مجری
فرود آورد و چگونه منتهای همت او سکون و اقامت این خاندان پر وحشت بر کار و تحصیص که لحظه ملحظه از آتش خورشید بر وجود بر فضاء عالم امکان
و حدوث بر آشوب از لسان استعداد موجودات چون ابد فضای کشور مثال از زبان حال هر سیط از اجزای این خاکدان منتهی بر وال نکته کل شیء هالک
الا وجهه در گوش جان نکته دان شنوده است و حقیقت حقیقتش در دیده دل اعیان مشهود **نظم** اگر تغیر بپذیرد تو نی ٭ اگر بمرد است بمیرد تو نی ٭
ما همه فانی و بقا بس تراست ٭ ملک تعالی و تقدس تراست ٭ بنابرین مقدمات سعادت شعار دین و مظهر سلطنت و صاحب همت این بختیاری تواند بود
که در عالم توانایی و اقتدار قبل الحوق بجودی موت و فنا باستظهار قطع علاقه و مهاجرت اختیاری ازان تعلقات ملک حیا اهل خود بپذیرد و ترک انابت
مألوفات و مانوسات طبع هوا پرست بنمود از انقطاع و منع عنه هیچ حیثی کرید و بدیده اشارات شاهراه و تو بوا الی الله توجه دل و جان بقرار الصوب جوار
عزیز غفار مصروف فرماید و بطیب خاطر از زینت آرام کاه مپاید **قل ان الاخرة خیر** و او القرار اثبات و اختیار بلید بانظار اعتبار و ابصار اختیار مرتب ناتی
این عالم ناپایدار و مقر او غیر برگنار خود دار مقام استبصار و اصطبار روا دارد و پیوسته جان بحث **الموتون لا یموتون بل ینقلبون من دار الی دار**
خاطر بی سکینه و قرار استقراری باستمرار بخشد چنانچه النصیحت ابن پادشاه موفق و آن سایه رحمت حق امین حرز پایان انقیاد و پیشوای نهضت
معارک جهاد سلطان کشور مراد حشره الله تعالی مع خواص العباد من الاقطاب و الاوتاد در زمین هیکل طول وقت اجل نزدیک درجات انقطاع عطیه او و انفصام
رشته عمل و امل بتحقق بحالات مذکوره موفق است صفات و هنوز تا ما و ناشر بود و دوی در تاریخ غره محرم سنه خمس و تسعمائه در شهر هرات در نیجات
مطاف و سیرگاه آدم بر مجمع انهار جاری کشور سلطانی بسیران بجلوی انفاق افتاده و دیده دل بروشنی بر جاری انهار و تامل آن بانضمام آثار
برکنار در مقام تأمل و تفکر چون عمر ای بی ساحل خود بجود فرو رفته بود و از زبان سبزهای لب جوی بگوش این گونه صدا و نوا فکر سرایی میشود **نظم**
چه روزها بشب آمد به راحت نفس ٭ چو باشد از بعنایت بشی بروز آری ٭ که پیش اهل دل آب حیات در ظلمات ٭ دعای رزین دلان در شب تاری ٭
و تفکرکنان در حین مراجعت از گشت کنار جوی بر قنطره کنار شهر انفاقا معقدی و معبر گشت و بطریقه مستغنی در کنار حقیقت انها کن فی الدنیا کانک
غریب او عابر سبیل آن آن بلی میگذشت ناگاه شخصی در کسوت اهل صلاح و معرفت نیك طلعت در هیئت درویشان و سیمای حضرت سیادت مآبی مقتدای حال
عزت بادی سید شمس الدین محمد بخاری قدس الله سره که از تقریر لسان الغیب ترجمان و سفیر بود و از مقال حقیقت مآل رجال غیب تبلیغ رسالت و اخبار
با مقیم نموده روی بروی سلطان آورده بهت اضطراب و مواجهه بخطاب و گفتار آمد که ای پادشاه دل آگاه بدانکه موعد رحلت این ملک بجازی نزدیک

رسیده تا اگر بیداری که هنوز دوران و عمر مهلتی داده است و الحق ببلوک مسالک و مناهج خسته سار هو الی مغفرة من ربکم و جنة توبه و انابه
نزول رحمت ایزدی معنوی داشت این سخن با این درویش حواله [illegible] و ما علی الرسول الا البلاغ مصرع ای الاقبال و القرب المنه
حبذا هر نفسی کان بندگان بود ؛ سخن [illegible] بود ؛ چون سخن حق در دل و جان نزول کرد جای گرفت صدق در خاطر مومن
موجب اثر و تاثیر سلطان سلطان [illegible] و خواص خصوصا [illegible] پادشاه [illegible] بر نفس خود گواه گرفته که از هر معصیت
و گناه کبیره که [illegible] نفس و هوای طبع گمراه [illegible] اقدام [illegible] توبه نصوح کردم و جهت تدارک خطیات گذشته توبه با استغفار و استعذار
آوردم شعر انا العبد المقر بکل ذنب ؛ و انت سیدی رب غفور ؛ فان عذبتنی فالذنب منی ؛ و ان تغفر فانت به جدیر ؛ و امیدواری بحدیث
صدق التائب من الذنب کمن لا ذنب له چنانست که شاید که [illegible] ایمان [illegible] و لیتامن تاب و عمل صالحا
فله جزاء الحسنی [illegible] عاقبت محمود [illegible] کریم [illegible] عطای قدیم [illegible] حدیث
صحیح الصدقة تطفئ الخطیئة کما تطفئ الماء النار حسنات و صدقات [illegible] از هر باب بسوابق اعمال [illegible]
و لسان استغفار [illegible] شعر کلی من [illegible] ؛ از [illegible]
که هر [illegible] ؛ [illegible] ؛ اما در طلب آن درویش [illegible] آن کلام
نصایح انجام [illegible] تدارک ما سلف [illegible] حضور آن درویش [illegible] آن درویش [illegible]
گشت اما حسب اتفاق [illegible] روزی سلطان [illegible] سپاه [illegible]
سلطان [illegible] معلول [illegible] هر چند اطبای حاذق [illegible] معالجات موافق و تداوی [illegible]
[illegible] مواد امراض و اعراض [illegible] مصرع شنیدم از حکما این راه دواییست ؛ چون آن مرض [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] شعر علی [illegible] العلی و المکارم ؛ [illegible] الصوارم ؛ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible] ارکان دولت [illegible]
معروض داشتند [illegible] سلطان [illegible] دیوان [illegible]
زمان سلطان [illegible] سلطان سعید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]
گردانید [illegible] صدقات [illegible] مطعومات [illegible] چنانچه

لا بد است چنان پادشاهی رفیع القدر باشد [illegible] رسانیدند و بعد از انقیاد حکم
مضمون [illegible] کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون
در اندیشه ضبط ملک و دین بجلوس همیون
سلطانی [illegible]
گردانیدند و الحمد لله رب
العالمین

قال الله تبارك وتعالى فی کتابه الکریم ان هذا لهو القصص الحق وما من اله الا الله وان الله هو العزیز الحکیم کتیبه هفتم
از کتاب کتاب هشت بهشت در تاریخ اثار واخبار قیصر سابع وسلطان معدلت سرشت اعنی سلطان المجاهد المؤید
والامام المؤید للدین المؤبد بمتابعة النبی المصطفی محمد صلی الله علیه واله وصحبه والتابعین لهم ما ولد لوالد وولد ودفتر این کتیبه
مشتمل است بر مقدمه که مؤلف است از دو طلیعه وقلب الکتیبه که محفوف بدو جناح یمنی و یسری ومیمنه میمنت آثار ومیسره
مبشرة الاسمار اما مقدمه در ذکر مبادی تمکن واستقرار آن سلطان ملت محمدی است بر مسند قیصری وتخت سروری یعنی
وآن دو طلیعه هشت است طلیعه اولی در ذکر اجلاس سلطانی بر سریر خلافت رحمانی وفروغ یافتن خاندان عثمانی از تجلی
طالع آن مطلع خورشید امانی طلیعه ثانیه در ذکر اجمالی معاصران سلطان از سلاطین وملوک وائمه وعلما ومشاهیر طبقات
اهل ایمان اما قلب الکتیبه در ذکر خصایص کریمه واخلاق عظیمه سلطانیست واین مطلب مذیل است بجناحین جناح یمنی
در ذکر اولاد واخلاف امجاد آن مظهر خلافت جناح یسری در ذکر اعاظم ارکان دولت آن مصدر عظمت وشرافت اما میمنه
میمنة آثار در ذکر محاربات وفتوحات سلطان بهرام انتقام است بحکم ضرورت با ملوک وسلاطین ایام از متقلدان بدین اسلام و
درین باب هفت داستانست اما میسره مبشرة الاخبار در ذکر معظمات فتوحات وکلیات غزوات سلطانی با طوایف کفار است در
اقطار بلاد وامصار ودرین باب بیست ودو داستانست مقدمه الکتیبة در ذکر مبادی ومقدمات استقرار واستمرار
آن سلطان دین محمدی بر مسند قیصری اسلام وولایت وشواهد اتفاق یاری دولت واستحقاق وراثت خلافت وجهت تقویت دین نبوی علیه السلام
قال الله تبارک وتعالی فی محکم الآیات وهو الذی جعلکم خلایف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات دانندگان حقایق شرایع ودقایق
احکام ونگارندگان پیکر معانی روحانی بر صحایف افهام این معنی را مقرر داشته وبر الواح افکار نگاشته که شکرگذاری منعم حقیقی
وسپاسداری مفضل تحقیقی شرعا وعقلا واجب است واطراد این حکم در سپاس هر مظهر نعمتی ومصدر رحمتی ملایم ومناسب نزد ارباب
کمال آنکه اگرچه هر شکر ومحمدتی بمبدء اول لطف وکرم عاید وآیل است وهر لسان ذکر مبتنی فی الحقیقه بستایش واهب نعم
اقدم تالی وقایل است لمؤلفه برای شکر وسپاس تو در فضای ریاض زبان طوطی گویا همه بجای گیاه مصور ازل
از نوک خامه تقدیر لسان حال بشکر تو میکند گویا ومقرر است که بمقتضای آن خطاب فرقانی اعظم مواهب یزدانی
میان ابنای نوع انسانی واتم واعم عطایای ربانی در شان منتظران عنایات سبحانی عطیه عظمی خلافت وسلطانی است و
رتبت نگهبانی حوزه ملک وعرصه دین سلطانی هر آینه ادای حق ثنا وحسن ذکر وابدای وظیفه ستایش بطریقه تقدیم شکر در

منشعب

شان ولی نعمتانی که متمکن بر مسند خسروی وسروری اند ودر باره داریان سایند قدرت وتوانایی که موسوم بسطت نعمت
ودین پروری اند بحقیقت ویقین از ادا محامد نعتهای ایزدی استعمال معدود نماید وبوجهی احصا افراد شکر بر سبیل اجمال در
مقابل تمام افضال ارزانیان شاکری بوجود آید از آنکه رضا راینه کردار پادشاهان دین دار مجلای ظهور اقتدار حضرت آفریدگار است
واحوال واعمال فرخنده مآل ایشان نسخه جامعی از آثار کمال وجلال کردگار نظم هر که صرف ملک یار دین باشد در خور شکر وآفرین باشد
شاکر شاه عادلست جهان عدل شه غیث وظلم از طوفان الحق سزاوارترین سلاطین روی زمین بتخصیص ذکر جمیل ودعا و
احق والیق منعمان عمیم الامتنان در تخصیص شکر نما جزیل وثنا این سلطان دین محمدی است واین مصدر تایید ذات
سرمدی که یادآورد صفات وسلکات کریمه وتذکار فتوحات دینیه واخلاق عظیمه او باعث توشیح وترصیع این جواهر ارقام است
بر نحو ارقام در انتظام وداعی بر تزیین لوح شهود وعیان است بتصویر دقایق حسن وجمال آن مظهر تمام اقسام افضال وانعام
یقابل فضل نعمته بشکر وهذا الشکر داعیة الدوام بنابرین مقدمات بدستیاری توفیق کردگار وبمساعدت ساعد قلم
لطایف نگار نمودی از اصناف اوصاف آن خداوندگار خسروان روزگار بصفیر خوش تقریر طوطی نطق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق
گوش گذار پادشاهان عالم مدار خواهد بود وبمساعدت بازوی کلک شکرین گفتار که عیسی وار در دران اثنا که بالبان شیرخوار رضیع
لبان از پستان دولت حقایق نثار است در مطارح افکار ومسارح انظار اولی الالباب بمحوای انی عبد الله آتانی الکتاب
آغاز سخن سرایی باطاف بلاغت لسان خواهد نهاد بیت ودفود شکر المؤمنین وعزمهم تأتی الیه اجما وفصاحا هرچند که سرانگشتان
قلم عطارد رقم در تعداد اعداد محامد صفات قدسی سمات آن ذات بر محاسب خرد بعقود اصابع اشارت شمارد وهر
نغمه دلربا که بلبل براعة براعت صناعه در ستایش آن سلطان کشور قدرت واستطاعت بمنقار ترنم وسرود باآهنگ وساز
آرد یکی باشد از هزار چندان واندکی باشد از بسیار آن وهر ذکر جمیلی که از اجمال آن منظور نظر افضال بلسان لسن سخن وران سحر آیین
فصاحت مقال گفته آید بمثابه ابراز نکته باشد از دلربی نقطه خال یک پری چهره بدیع الجمال اگرچه مصرع حسن خداداده را حاجت
مشاطه نیست لیکن جهة ابقا واستدامت آثار عظیمه آن سلطان غازی در جمیع اعصار وامصار عالم والقا اخبار فتح
انباه واعتبار در تمام ادوار بیان کافه بنی آدم ابراد می نماید وزبان حال بمعذرت تغیر وتقصیر میگشاید که لمؤلفه زبان خامه ام ارشد
بوصف او معذور هزار بار بود معترف بعجز وقصور وازجمله مرجحات وبواعث جلوس سلطانی وجهة انموذجی از نتیجات
لوازم خلافت آن بانی ارکان سلطانی دو قسم کلام در مقدمه تقدیم می نماید وشرح تقدم ورجحان سلطانی در آن دو مسلک بجلا می آید
قسم اول که شاهد صدق آن امر کشف وشهود بانی ومصدق حقیقت آن محققان مراتب وجود از مدلول حدیث صحیح القوانین
واین خبر مصلحت آیین که فعلیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین در مرات مجلای فواد اهل استعداد این صورت صدق
مستفاد میگردد که هرکدام از خلفای سلاطین ملک زمین وجانشینان مسند انبیا سلیمان تمکین را که نسبت تشبه در مناسبات
صوری ومعنوی ودر مضاحات دینی ودنیوی بآن سلطان انبیا محمد مصطفی علیه من الصلوة اتمها واتمامها اوفر واقوی است
انجنان سلطانی که خلیفه خلیفه حق بحقیقت وتحقیق است وبدعا وثنا بی انقضا سزاوار وحقیق تخصیص پادشاه دین
پناه وخسروی مؤید من عند الله که بحسب اقتضای مناسبت ازلی وارتضاء عنایت لم یزلی در دوره نبوت محمدی ودر ایام ظهور
دولت ملت احمدی از روی صورت خورشید مثال بجهانگشائی مذکور است جمهور باشد واز جهت رتبت وشرف معنوی در
مضمار اجتهاد ودین پروری بفضیلت جهاد وشرع گستری ومتابعت سنت اصحاب وخلفا پیغمبری معروف ومشهور شود

تحریر

افتاد

حقیقت بو

ومع ذلک در اظهار آثار حشمت و اقتدار ناسخ اخبار فریدون وجمشید عظیم الاقتدار بود و در شیوه بسط لطف و عطایا عمیم
نشر مزایا اخلاق کریم محیی سنن نبی عطوف رحیم و منعوت بمظهریت وانک لعلی خلق عظیم تواند بود و در نمایش شرایع
و ادیان و در تشدید و تشدید لعون بر مشرکان و منافقان لایزال بدست ممالک کشا بنمودار اعجاز حضرت موسی آیت غرا
واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء در دور فتوحات مصطفوی اجرا امضا حکم ذو الفقار حیدری تواند نمود نظم
خدایش تیغ نصرت داده در جنگ ٭ که آتش نقش داند بست بر سنگ ٭ جوانمردی نماید تند چون شیر ٭ زبانش
گه کلید و گاه شمشیر ٭ والحق این سلطان ملت محمدی و این مالک ممالک سعادت ابدی که سر رشته نظم این کتاب
بگوهر مدح و دعا مستطاب او منتظم شده با وجود کر در جامعیت از صفات حمیده و نعوت پسندیده چون فرد و جدی
خورشید اکرم واحد بالنوع است اما بعنصر هر گونه فضل و شرف ممتاز است و در تخلق باخلاق ربانی بی مشابهة و مناسبت
ظلیت رحمانی بر مثال الف الوهیت سربلند و سرافراز است و مانند ظل استوی آفتاب در اطراف نهار دولت و اقتدار بی
شریک و انباز است بیت لو اقتسمت اخلاقه العزلم تجد ٭ معیبا و لا اضحی من الناس عایبا ٭ و ظاهر است که این گونه
تاییدات گوناگون و این جمله سعادتهای روز افزون از لطایف الطاف وهبی است نه از قبیل دولتهای مرتبهای
کسبی و این نوع اتفاقات جامعیت محامد صفات بفضل الهی مقدر است نه آنکه بجد و اجتهاد بشری میسر و مقدور
بیت بخت قوی گشته از آن بارگاه ٭ روی در آورده باین کارگاه ٭ و لیکن الطف لطایف و اشرف نکات
و ظرایف در وجوه رجحان خلافت این سلطان ملت محمدی بر سایر خلایف خلایق اولا توافق و تطابق میان
اصول حقایق با این مبارک اسم اسامی و هم نامی نام نامی سلطان انبیا علیه الصلوة والسلم بکرة و عشیا ست
زیرا که نزد عارفان علوم بی انتها از تعلیم خالق وعلم آدم الاسماء کلها مقرر و مبرهن گشته که رابطهای نهانی میان
اسامی و مسمیات و در اعلام مشهوره اتفاقیات محقق آوازه عالم غیب و کشور معنی بر نسبت علاقه نامه روحی و بدنی خصوص
چندان مناسبات میان هر نام و نامدار هست و معین و مصدق است و منشا آن مرابطه همین مساعدت بخت خداداد است
و واضع جمیع اسما مثل مادر و پدر بلکه شخص نام هر نامور بحقیقت ترجمان لسان استعداد است و کلام حکمت انتما الاسماء تنزل
من السماء ایماء باین نکته معنوی است و موید این سر معنوی در حدیث صحیح نبوی که سموا باسمی محکی و مروی و در
اخبار ابن عباس رضی الله عنه این معنی که ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان یحب الاسم الحسن هم مقوی است
هر آینه این سلطان ممدوح را این شرف نام نیک میان خلفاء روی زمین مسلم جمهور است و این اسم و رسم بمفاخرت
و مباهات کافی که بهم نامی و نیابت نبوت محمدی بسلطان محمد غازی میان نامداران جهان مذکور و مشهور است
نظم ای جز باحترام خلافت نبرده نام ٭ وی سلک انبیا بوجود تو با نظام ٭ زان نقش کرده بر صفحات
وجود خویش ٭ عرش مجید نام ترا از برای نام ٭ و بی شبهه خاندان خلافت آل عثمان جنت مکان بهمین ذکر خیر و
ثناء جمیل ممتاز است و دودمان قیصری ایشان باین نیک نامی نامور و سرفراز که اعیان این خانواده سلطان بموافقت اسمی
و مطابقت رسمی مصداق حدیث دلپذیر و مصدق این کلام حقایق تصویر شده اند که ما ضر احدکم ان یکون فی بیته
محمد و محمدان از آنکه درین خاندان خلافت آشیان دو محمد نام عالیشان بر سریر قیصری استقرار نموده اند و هر کدام بجامعیت
سلطنت و معدلت نامدار روزگار بوده اند لیکن این نسبت این محمد ثانی با جد مجید خویش که ثانی آبا سلطانی است

چون

چون ترقی فضل خاتم الانبیا بر آدم ابو البشر علیهما السلام مقرر است و کمالات و محامد بشری در ین نشا فرزندی و پیری اوفی و اوفر است
مصرع نقاش نقش آخر خوشتر کشد ز اول ٭ والحمد لله تعالی که سالها چنانچه آن محمد اول بلسان سریع الجریان شمشیر غرا غزا اسم مبارک
محمدی را گوش زد جان مشرکان نمود این محمد ثانی نیز بخروش سپاه جهاد و نام نشان سعادت امتداد خود را باحکام عالم نظام شهادت
ثانی اشهد ان محمدا رسول الله قرع سمع کروبیان ملاء اعلی و خاطر نشان اهل کفر و ایمان فرمود بلکه بر حسب موعود نبوی و کلام وحی ورود
مصطفوی که لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی این محمد نام خلافت مقام ابواب
فتوحات اسلامی بدست اقتدار خود کشود و بموافقت توفیق غیبی توافق صوری و معنوی خود را با شاه نبوی مسلم و محقق نمود
نظم آن محمد ختم شد بروی در پیغمبری ٭ وین محمد فتح فرموده در دین پروری ٭ آن محمد از حق آمد رهنمای جمله خلق ٭
وین محمد گشت سلطان بهر راحت گستری ٭ آن محمد رحمة للعالمین آمد ز حق ٭ وین محمد بر خلایق ظل حق از داوری ٭
تا بود منزل محمد دین تازی پایدار ٭ باد آل این محمد بر سریر قیصری ٭ امید که تا در صحایف روزگار فواید و نتایج حروف
و اسما باقی است و ثبات من حقایق اسمی و حرفی و دقایق خواص جفری مظاهر اسما و صفات الهیه را حامی و واقی است بر وفق
کلام بالهام آن سرور عارفان خصایص و اسرار حروف و پیشوای ائمه اهل بیت و در علم اسماء و حروف امام تمام اهل معارف و
حقایق امام جعفر صادق علی آبائه و علیه السلم که باین بشارت اشارت فرموده که اذا کان یوم القیمة نادی مناد الا لیقم
من اسمه محمد فلیدخل الجنة الکرامة اسمه علیه السلم که روحانیت مقدس محمدان این خاندان را در ظل شفاعت محمدی درجت
اعلی بسعادت مغفرت سرمدی ممکن و برقرار دارد و بمقتضای نقول ائمه تابعین و بقول منقول از سلف صالحین که
ما من بیت فیه اسمه محمد الا نعمه ارزقوا نهال عمر و دولت اخلاف خلافت اتصاف این دو محمد نام محمدی اوصاف را چون شجره
طوبی همواره در نشو و نما تا با علی مراتب عز و علی پایدار بدارد و از نمایش اصل و فرع بانشو و نما بفزایش بهجت و بها ساله و ملت
این خاندان علیا روضه دین اسلام و چمن بقعه رفاهیت جماهیر انام را بنضارت و طراوت علی الاستمرار دارد نظم شه که
هم نام مصطفی باشد ٭ این شرف بهر او تمام بود ٭ خسرو نیک نام عادل دل ٭ تا ابد خطبه اش بنام بود قسم دوم در ذکر خواص
و نکات اتفاق خلافت سلطان در مرتبه سابع و شرح شرف هفت قطب اسلام بوجود آن مظهر جامع چون نزد علماء دین و عرفاء اهل حق و یقین
معین و مبین شده که صفات ذاتیه الهی هفت است که امام همه اسماست و منشا خلافت آدمی بر اتصاف باین هفت صفت
الهیه انبیا و اعتبار است و سلاطین انبیا و شاهان ملت هدی را در ظلیت خدا مظهر این صفات سبعة الهیه ساخته اند و لوا
خلافت بشری را از این جهت جامعیت بر فرق هفت اورنگ آسمان و زمین بر افراخته اند بر این تقدیر و تقریر خاصیت عدد
سبع و سبعات را در امر خلافت رحمانی تاثیری تمام است و استعمال هفت و نتایج و فروع آن در کتاب و حدیث و کلمات
بلغا ما لا کلام است و از این سبب عارفان رموز و خواص اعداد گفته اند که خاصیت عدد سبعه از حد عد و حصر بیرون است
و یکی از خاصه این عدد آنکه اول الاعدادی است که بر جمیع اقسام عدد مشتمل و مشحون است چرا که واحد که مبداء اعداد است
باعتبار مبدأیت خارج مراتب تعداد است هر آینه اول مرتبه تعدد زوج است و مظهر بسیطان دو است بعد از آن اول
عدد فرد و بسیط سه است بعد از مرتبه بساطت عددی اول مرتبه ترکیب زوج است بمثل خود و آن چهار زوج الزوج است
و آنگاه ترکیب زوج است با بسیط فرد که عدد پنج و زوج الفرد است آنگاه ترکیب فرد بسیط است با مثل خود و آن شش است
و فرد الفرد است و هفت برین جمله مراتب عدد مشتمل است لاجرم میان اعداد آحاد از این جهت موسوم بعدد کامل است

و از حسن اتفاق این خلیفه سابع وقیصر هفتمین اسلام چنانچه از روی معنی باتصاف صفات سبعه الاهیه کامل و سرافراز است
در رتبت سلطنت صوری میان قیاصره هم باین خاصه خاصیت همایون متوحد و ممتاز است بیت فان کنت مرتابا بقولی فهذه
مناقب سلطان قاین عدلها ٭ وجهت ثبوت این مزیت وظهور لطایف این خاصیت هفت وجه وجیه توفیق وتوجیه نموده شد
وجه اول انکه این خلیفه رحمانی چون در دارائی ملک عثمانی و دین سلطانی میان خلفا و قیاصره خاندان عثمانی در وراثت ملک
و لهیا املت و توسیع مملکت اکمل از شش بطن مقدم شد و از تمام سلاطین و مجاهدان قدیم و حادث اقدم کشت هر آینه بمقتضای
حدیث نافع و کلام جامع ان صلاح الرجل یدرک البطن السابع هم وارث گوهر گرانمایه اخلاص نیت وصفای عقیدت از جد اعلای
خود عثمان بیک غازی شد و هم بعد از ادراک آن دولت و صلاحیت موروثی بتکمیل صفات کمال و نعوت خلافت و جلالت تمام
آبا و اجداد مظهر اکمل و افضل در دین پروری و سرافرازی کشت بیت وغایة هذا الفضل ورانت و انما ٭ یؤل الی الغایات فی آخر
الامر ٭ وجه دوم انکه چنانچه فاتحة الکتاب در میان سور فصل الخطاب مجموعه ایست محتوی بر امهات مطالب و حقایق کتاب
بهان سؤال ذکر جمیل و ثنا شایع این قیصر هفتمین و سلطان سابع در صحیفه اخبار و جریده آثار بمنزله ام القرانست نسبت با سایر اذکار
سایر خسروان جهاندار زیرا که جهت جامعیت اتصاف بصفات سبعه الاهیه و وراثت رتبت خلافت رحمانیه میان اشخاص
انسانی و مظاهر سلطانی در اقامت ارکان و مبانی دین سلطانی چون ایات سبع المثانی فاتحه و فهرست صحیفه دین پروری
و جهانبانی آمده لمؤلفه فاتحه فتح محمد از وست ٭ خاتمه دولت سرمد هم اوست ٭ وجه سیم انکه چون ظهور این سلطان
دین محمدی را از روی اسم و رسم صوری و معنوی مناسبات بسیار با ظهور دولت و ملت مصطفوی بود همچنانچه نوبت نبوت
محمدی بحسب ادوار روزگار و باقتضای سعادات هفت کوکب سیاره در دور قمر و هفتمین ادوار اتفاق افتاد و از بدایت هبوط
آدم تا زمان عروج خاتم در الف سابع قدم هدایت در بسیط عالم نهاد زمان خلافت این سلطان هفتم هم در سابع ادوار قیصری
این خاندان دست داد و چون جد سعیدش ابو السلاطین المجاهدین عثمان بیک بمنزله آدم این دودمان بود صحیفه مهر
خاتمی در جهان کشائی و شرع پروری بر روی همایون او کشاد بیت کان لخر الله النبی محمدا ٭ و قد ختم رتبة الفضل والقدر ٭
وجه چهارم انکه اختصاص این قیصر اسلام ببطن سابع وظهور تقویت شرایع از و بقوت دولت شایع اشارت باین نکته
تواند بود که در تدبیر حفظ ملک و دین و جامعیت نعوت عظمای سلاطین نازلی منزله نزول روح است بر هیکل اعدل انسانی
و بمثابه عقل فعال است در تدابیر نظام اعیان کیانی که بعد از صورت جمعیت هفت رکن عالم ترکیب از عناصر اربعه و موالید
ثلثه تصرف در مملکت ابدان نموده و احکام عالم نظام اش را چون عقل فعال اجرا و امضا در کشور اعیان فرموده بیت
محمد که سلطان این مهد کشت ٭ ز چندین خلیفه ولی عهد کشت ٭ وجه پنجم انکه چون ترتیب آفرینش کردکار بتعلق ارادت
و اظهار اقتدار در هفتمین مرتبه خلق و تقدیر اقدار ادوار بر عرش کریم استقرار پذیرفت و تطابق کارخانه الافاق
و الانفس از ان طرح نظام ایام فرخنده فرجام حالت استقرار پذیرفت بمقتضای خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی
علی العرش چون اقسام غیر محدود اجسام محدود از جمیع جهات است بفلک محدود و عرش مجید رتبت تعیین
و تحدید گرفت و سلطان مملکت سرمدی بر طریقه استعلا و استیلا بر ان استوا پذیرفت از ظهور این ظل مدید خلافت
و تایید که او لا شهنشو جهت عالم بیشتر از رفت و تایید و در ایام شش کوشش اصول عالی نجادش کارخانه دولت متراید کشت و در
دور کار جسته دانش جامعیت اوصاف خلافت متقارن و متاکد شد لاجرم ظلیت رحمانی در ایام هفتمین نوبت جهانبانی

او چون عرش مجید بر کشور دنیا و دین شمول و احاطه یافت و بر مثال فلک اعلی مظهر استکمال نشات کاینات شد و پرتو نور الهی از وجود فایض الجودش
بجهانیان تافت نظم هفت فلک با کمر شرحه ٭ هشت بهشت از علمش شقه ٭ قبله نه چرخ بکویش درست ٭ غیرت شش روز بمویش درست ٭
وجه ششم انکه کوکب مستقیم طالع همایون سلطان در علو مطالع کیوان مکان بود و در دوام و ثبات عمر و دولت معادل هفت اسمان لاجرم
نوبت شاهی او نیز در مرتبه هفتم از اجزای زمان محمد و محمد و دولت این خاندان ظهور در کشور اعیان فرمود و از غایت تشابه مدت ایام سروری
و اوقات جهانگشائی و دین پروری او بمقتضای حرکت خاصه کیوانی بمقدار یک دور کامل کیوان از ساعات و سنین زمانی استدادی پذیرفته
و سی سال شمسی بر سپهر خلافت و قیصری اسلام استقرار گرفته لمؤلفه پیش قدر عالیش کیوان بچرخ هفتمین ٭ مینموده همچو مرکز رتبت
در زیر زمین ٭ وجه هفتم انکه سالکان منازل توحید که بحقیقت سلاطین کشور تقرب اند در ترتیب سالک کمالات انسانی تا نهایت
سلوک و ریاضات نفسانی بحسب جامعیت مقامات و اطوار و از طریق استکمال نفس در تمام اکوار و ادوار عالم انوار هفت منزل لعدد اطوار
و انوار سبعه مقرر داشته اند و تکمیل خلافت آدمی را در سیر کشور وجود بوصول و عروج ان منازل سبعه منوط انکاشته اند چون سند
خلافت صوری ظل سلطنت معنوی است و جمیع مراتب کمالیه همان عدد و مقدار در وجود سلطان دین پرور مطوی است آینه
از بدایت سیر مسالک دولت و اقتدار درین خاندان خلافت شعار اطوار ملک صوری هم بر طبق اناد سبعه نوری درین مظهر موعود
محمدی استکمال پذیرفت و پرتو انوار سبعه ملک معنی بر صورت شهادی ملکت و اقبال این هفتم قیاصره اسلامی لمعان گرفت لمؤلفه
روی تو قبله ساخت جان و دل از شش جهت ٭ کرده طواف درت هفت سپهر برین ٭ خاک ره خیل تو ملک اقالیم سبع ٭
مشعل هفت اسمان لمعه نور جبین ٭ طلیعه اول در ذکر سلطان دین محمدی بر سریر خلافت رحمانی و شرح فروع دوحة التاج قیصر
اسلام بتاجوری آن مطلع افتاب امانی چون ایات سعادت و شواهد بینات بختیاری یک مقبل بختیاری بر لوح محفوظ تقدیر
بخامه تصویر حکیم قدیر نگاشته کرد و بنوک کلک کرام الکاتبین منشور عنایت لم یزلی بنام نامی سعادتمندی ازلی محرر و مقرر
داشته شود هر چند بر صحیفه خاطر ضمیر دانشوران جز از تماثیل ان ارقام حقایق ارتسام بر وفق نسخه صحیح المودی کان ذلک فی الکتاب
مسطورا تحریر و تسطیر نپذیرد یقین کران رسم و رقم کثیر الحکم بر سر درف صحایف روزکار منقول از مجموعه عنایات رحمانیت و نقش
و نمودار حالی از کفایات ربانی نظم همه صورتی پیش فرهنگ و رای ٭ بنقاش صورت بود رهنمای ٭ ز حق بینی این هر چه پیدا شد
که هستی بود ذات سازوار ساخته ٭ چنانچه بر حضوری الهامات یزدانی و باستماعی خواطر رحمانی اتفاقا آن شاه سوار میدان جهان
وان خسرو کشور عدل و داد سلطان الغزاة فی البلاد سلطان مراد تغمده الله بغفرانه و اسکنه فرادیس جنانه در حین استقرار بانی خلافت
و جلال در عین استمرار استقلال بر مسند جاه و جلال را چون بنظر تفرس و کیاست اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله و بدیده حدس
و فراست اولئک الذین هداهم الله در رخسار آینه سای و در ناصیه کریمه و محیای خلف خلافت مناقب وان ثمره شجره طیبه مطالب
خود اعنی اورنگ نشین سریر سرافرازی و شایسته تمکن بر کشور دلنوازی سلطان محمد غازی ملاحظه انوار لطایف الطاف
الاهی نمود و مطالعه آیات بینات تاییدات نامتناهی میفرمود و این معنی بر مرات بصیرت و فواد ان سلطان صافی اعتقاد
جلوه گری نمود که از ان طلعت جهان آرای گلشن مراد دم بدم است که طیب جانفزای عدل و داد بجانشیم کام عباد و بمشام
سکنه جمیع بلاد خواهد افتاد و از ان سحاب رحمت رحمانی که زاینده از آسمان موهبت ربانی است باران بی دریغ فضل و احسان
بر عامه اهل اسلام و قاطبه اهل معرفت و ایقان بنیاد بارید نخواهد نهاد نظم و هو الربیع وکیف یوجد موضع ٭ وصل
الربیع به فما احیاه ٭ لو اتسل المعروف صرت بنائله ٭ او کان مولود الکنت اباه ٭ و بنابر این آن پادشاه نافذ الاحکام بر سنت

حضرت داود علیه السلام منصب سلیمانی را بان فرزند ارجمند خود تفویض فرمود وان خلف خلافت شعار بطریقه مرضیه
رضاء الرب فی رضاء الوالد باوجود جلوس بر مسند قیصری خود را دران کامکاری باوجود صغر سن وخود کامی خلیفه ونایب
والد بزرکوار خود تعداد میمود چنانچه تفاصیل این معنی در کتیبه سادس وکتاب سابق مسطور ومذکور کشت نظم خسروان
زیرکه در حجر پدر کودک بود ❁ ملک او بود همه روم هنوز اندک بود ❁ همچو جان در جسد ملک روان بود امرش ❁ اندران
وقت که چون نطفه دل کوچک بود ❁ نوبت ملک سلیمان نه کنون یافت که اصل ❁ همچو هدهد کلهش پاره از تارک بود ❁ واکر
چه از چندگاه در نقش سلطنت ومملکت داری دیکر پدر خود ان والد ملاطفت شعار استدعا جلوس بر تخت خلافت نمود
وخود بطریقه خلافت خلافت متوجه باعداد اسباب جهانداری ومعدلت در استعداد دین پروری واسلام مداری محو بود
لیکن بنابر این مقدمات بر عالمیان ولایت عهد سلطان ارجمند والد عظیم الشان مشاهد وعیان تمام اعوان وانصار شده اعیان
بود بحکم بر مثال خورشید جهان افروز وارث مملکت ومستحق دارائی مملکت سعادت اندوز منحصر دران فرد کامل می نمود چراکه در
کشور صورت وولایت معنی جهت مسند شاهی چون یکانکی توام استدی الهی طل وتمثالی از وصف لم یکن له کفواً احد بود وقدم
عرصه مملکت جهت تصدی خلافت بشری وایالت قیصری متعین البلاد میمود بعد از پدر رجحت مفر چون در یتیم در صدف شرف
یکتای بی همتای درخاندان سلطانی عثمانی بود در ظلّ حضرت احدیت فردی وحید بی عدیل وثانی می نمود بیت افسر وتخت
سرابای ممالک کشتند ❁ خود تو بودی بجهان وارث ملک افسر ❁ القصه چون مسند قیصری سلطان مرادی واورنگ
خسروی ازجهان احسان وایادی جهت رحیل آن سلطان کشورمراد بجوار رحمت رب العباد بر مثال قالبی تهی از روح وروان
برزمین افتاد وارکان متین دین ودولت اسلامیان بنیاد تزلزل نهاد تمامی سلاطین اورنک قیصری واعیان متعینان نواب
وخدام انجناب علیه سروری چون بحقیقت معلوم داشتند که چهار پایه تخت شاهی وجهانداری وعناصر اربعه ترکیب ذین سروری
وشهریاری که وصف درایت وعدالت ونعت شجاعت وحراست باحماست همکی بروجه کمال در ذات عدیم المثال سلطان محمدی
مجتمع است بحمد الله تعالی از هرجهت موانع وعوایق استقرار این امر منتفی ومرتفع لاجرم همکی ارکان ازصفای جنان وخلوص اعتقاد و
از غلبه مواد اخلاص ووداد در مکامن فواد بعد از انعقاد محفل جمعیت واتفاق وتوافق کلمه طیبه از شایبه نفاق وشقاق غایبانه طوق
بندکی وفرمان برداری را بر رقاب عبودیت خود مرتب داشتند وجهت احضار سلطان جوان بخت در مکاتبات خود باثبات
معنی مراد صورت واقعه ومدعی فکنار انکاشته اند المؤلفه سروران زمانه خود دو بزرک ❁ انجمن کرده بهر کاستر ک ❁ طاعت
شاه فرض کرده بخویش ❁ دست بردست ایستاده به پیش ❁ جمله یکدل به نیکخواهی او ❁ جان فدا بهر پادشاهی او ❁ همه کرده بحکم او
اقرار ❁ سلطنت را بشاه داده قرار ❁ نفسی فداء محمد ووفاءه ❁ وکذب کل العالمین فداؤه ❁ چون سلطان در زمان والد
سعید در مملکت مغناسیه می بود وجهت سرعت حلول متقاضی اجل در مرض موت سلطان سعید محل تقاضای اخباران ولی
العهد خلافت بنمود وثمره شجره طیبه اصل دین ولا علی الاستعجال امضا حکم قضا امتثال این مضمون کل نفس ذائقة الموت
ثم الیه ترجعون سلطان کامکار از رحلت والد بزرکوارش خبردادند واستدعا سرعت توجه بدار السلطنه نموده اسباب
عبور از معبر کلی بولی باستقبال بفرستادند چون از توتیای غبار قدوم ان خسرو جوان بخت بختیار دیده های انتظاران کروه
محزون سوکوار روشن کشت وباز مرابستان حاندان عثمانی از جریان جویبار دولت بر مرقدیم ومجرای نعیم رشک بهشت
فرخنده کلشن شد بیت لم ینا عنهم مطلب ومجد ❁ عود عیذ الیه سلم ❁ در شهر عالم آرای ادرنه که شاهان غازرا

ادرنه

اعیان

القصه

مشید دار السلطنه بود بلکه محل استجابت دعوت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة طرح اجلاس همایون انداختند ودر فضای ملکشائی که
جلوکاه نجوم سعود بود ومطلع نیرات کاورباجین وردرو بجهت ورود سرادق احتشام بر سریر قیصری اسلام برافراختند ودر افتتاح صباح
ظاهر الفلاح روز پنجشنبه شانزدهم شهر کرم وماه محرم که مبدا شهور سنین هجری است ومبدا ظهور دولت پیغمبری از عام خمس وخمسین
وثمانمائه اعنی در صبح روزی که از نفس روح افزای آن رسول صادق الانبا علیه من الصلوات اجلاها وازکیها بسیار کیادی بارک الله فی
سبتها وخمیسها برآینه آفتاب جهان افروز مبدع بود ند ویکسان شب چراغ کواکب نحوس مخالفان واعدا مایوس از عرصه شام شات
درمانم وتیره روزی برسامت ان مهب نسیم صبح سعادت رسیده بودند وازاعتدال حرکات سحری صبا وشمال پشتهای کواکب بنات النعش
بادرفنا از هم ریخته وصطرلاب تام خورشید جهت تعیین طالع وقت جلوس بعلاقه رشته سفید صباح از سر پنجه منجم سپهر آویخته بود
واز ملایمت هوا وسلامت قوای نشو ونما التیام وارتباطی میان ارواح واشباح هویدا آمده وخسرو سریرکردان از شادروان
سحاب حشمت نقاب دم بدم سایه مهربانی بر سر جوانان چمن می انداخت وخورشید کرم مهر دران سحرکاه چراغ دولت کل محمدی را
دردم صبحکاه در انجمن کلشن روشن میساخت ومرغان سحرخیز با الحان شکرهای تکبیر نوای بکرا صاحبی فان السعادة فی
التکبیر در مسامع لاله رعنا وکلها را کوش کذار کرده بودند وبادصبا وشمال دران صباح از صیاح وخروش خروس سحرخیز فالق
الاصباح میان غنودکان ارامکاه وسکنی وجعل اللیل سکنا چشم خواب الود اقحوان ونرکس پرخمار بیدار مینمودند نظم
صبحکاهی که صبا مجمره کردان کشته ❁ کل برافروخته ومرغ خوش الحان کشته ❁ دهن غنچه لبالب بشکرخنده نان ❁ قامت
سرو سراسر همه دستان کشته ❁ آب در رود نواهای تروتازه زده ❁ بلبل از شوق خروشان وغزلخوان کشته ❁ در چنین
اوان جوانی دولت وبختیاری تخت قیصر منزلت را از جلوس شهریاری بلند پایه وبهنی ساختند وغلغل تهنیت ومبارکبادی
در قبه طارم اعلی انداختند وسلطان جوان بخت کامکار بتایید کردکار واجتهاد اعوان وانصار بر مثال سریان جوهر روح در
قالب وجسد وبرنسبت طلوع آفتاب منیر در برج اسد بر تکیه کاه خلافت واقتدار تمکن واستقرار یافت وبر مناظر نواظر دوست
ودشمن وبرجلوه کاه دیده منتظران سرو علن کالشمس فی رابعة النهار در نهایت افروختکی واستبشار بتافت بیت سریر سلطنت
اکنون کند سرافرازی ❁ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی ❁ وارباب حل وعقد مصالح امور وجمهور اهل اعتبار از ملوک و
حکام مشهور درین مجلس همایون وجلوس میمون بعد از تقدیم مراسم زمین بوسی واظهار اثار بهجت از عقب عبوس ملالت ویاس
دست بیعت بعقد خلافت ان پادشاه اسلام پناه وبنیان جمع السنه وافواه اهل جاه آوازه وصدای مسرت مودی ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله در دادند وشمه رایت ملت محمدی از مرابت انوار صبح سعادت واقبال موفق بتایید ایزد تعالی
عالمیان تابیدن کرفت وشعشعه بخوف اعلام دین اسلام از سفیده دم تیغ جهانکشائی ان شارق مشرق احتشام بر اعیان جهانیان
درخشیدن بر نرفت نظم بدا عند الایام عن سخطاتها ❁ وعدلها بعد المساوی المحامد ❁ فلیس یری الاشفاه لواثم ❁ تراهم
خضوعا اوجباه سواجد ❁ موارد فضل ما نفت وفود ها ❁ اذا صار منها راحل حط واحد ❁ وسلطان جهاندار النون سریر
جهانداری بعد از این جلوس همایون بدولت وبختیاری دو مجلس عام طرح انداخت ومصالح ملک وملت ومناهج ارباب ظلام
وخلت رادران دو عقد محفل بوجه احسن پرداخت بیت همین باشد نصیب زندکانی ❁ که باشد کامرانی وجوانی ❁
عمل اول جهت تدبیر مناظم امور وتعیین مناصب ومراتب جمهور چون از مضمون حقایق شیون ارباب الدول ملهمون
چنان مفهوم ومعلوم شده که تمامی صور ومعانی روحانی وجمله پیکرهای خواطر رحمانی که برابر بندل اهل دولت وجهانبانی

صفت مجلس جلوس خلافت سلطانی

وصف صبح بهاری

چشمان

آن سلطان

جلوه نماکرده فی الحقیقه نموداری است منقول از نقوش الواح تقدیر ونشانه ایست از نسل نوربده عالم غیب در مظاهر ظواهر تدبیر بنا
علی ذلک خسروان سپهر تمکین را جهت نظم مصالح سکه روی زمین مراتحدس وکیاستی باید مقتبس از مطالع خورشید شرایع انبیا و مرسلین
ومقیاس تدبیر ریاستی شاید منطبق ومعدل قوانین سلاطین پیشین تا درصدور اوامر ونواهی احکام بر طبق ظهور انوار کیاست والهام
خود بالسان کلام وحدیث وحی انتظام را ترجمان سازند یا بتلقین زبان باطلاق حسام ممالک اعتصام اسلوب مرغوب نظام انام
درمیان جهانیان اندازند لاجرم درتتبع اثار اسلاف ودر اقتدا بمآثر محامد اوصاف اولچیزی که در ضبط قوانین ملت ونظم آیین دولت
سزاوار تقدیم بر سایر مطالب واوطارست تفویض مناصب دینیه است باهل درایت ودیانت وتقلید مراتب دنیوی است بارباب
استقامت رای ورزانت وثانیا حراست ثغور ملکت است بنصب اصحاب حماست وسیاست وتالیف خواطر کافه رعیت است
ببسط مایده مردم داری وریاست بیت یرضی الکتیبة والکتابة والندی ٭ بفعاله وبنانه وبقاله ٭ هر اینه ان سلطان ملت
محمدی وان مظهر لطف ابدی اولا در تمکن براورنگ خلافت خدایی ودرحین تعیین بند تعیین قوانین جهان آرایی محفل خاص
وانجمن از عوام وخواص محتوی بر اصناف الطاف ونعم ومنعقد جهت استیفا شیوه وفا بعهود نشر کرم بهم پیوست لمؤلفه
اقبال به پیش نشسته ساده ٭ بوخوان کرم نو نهاده ٭ پیشانی نشه براهل حاجات ٭ چون عرصه آرزو کشاده ٭ اولا قوانین عثمانی را
که تمام مبتنی بر آیین سلطانی بود وجهت توسیع دایره اسلام ونظام اهل ایمان وانتقام اعدا دین وعبده اصنام امضا وابقا فرمود
وبر سنت خلفا راشدین مقدما اندیشه مهمات تقویت دین نموده وبمواجهت تمام اعیان ملک وملت بمشافه ادا این کلمات
بر صواب کردم که مطلب کلی آل عثمان از قدیم الزمان الی الآن همین تقویت شریعت محمدی محصورست واکنون مطمح نظر همت بر تضعیف
آن سیرت شریف مقصور واتبید واری انکه چنین هوا می ببیند اتمام علیه السلام مواعید نبوی در تضاعف قوت وفرصت اسلام در این
ایام باقطار ممالک روم مذکور صحایف شهور ولعوام کرده ود در مرات مجلای تیغ جهاد این مخلص صادق الاعتقاد بشارت فتح بلاد نامهای م
اهل شرک وعناد مشهود دیده خلاصه عباد شود لمؤلفه جو دمجاری تقدیر ایزدی این بود ٭ که کار ملکت ودین را جو توان
آرد ٭ ندا رسید که سلطان محمد غازی ٭ بشارت ظفر شرع در جهان آرد ٭ سرای علم فرازد اساس عدل نهد ٭ نهال کفر کند خوف را
امان آرد ٭ صلیب وخاج بسوزد کلیسیا بکند ٭ بنای معبد دین را بر آسمان آرد ٭ تو باش تا شرف قصر او تمام شود ٭ بسا فتور که
در قصر قیصران آرد ٭ چون سلطان مود ودادا مقدمات مقصود بر وجه معهود فرمود شروع در تعیین مناصب اسلامی وتبیین مراتب
مجاهدان نامی نموده بی توقف جهت صدور بمقاصد اقطار وصدور دکتار عنود بر قاعده معهود والدرجت ورود جمعی از ارباب
شوکت واقتدار وبعضی که از متعینان معارک پیکار یا ایها الذین امنوا جاهدوا الکفار بودند بدستور نصب وتعیین قدم
ومسند قضا وولایت احکام وولایات ورتبت درس وفتوی وافاده واعاده بر سبیل معتاد واعاده بر سبیل معتاد وعاده معتمدان
کشور علم وکمال ومتفردان مجامع فضل وافضال بتجدید تقلید وتایید مبین نموده در تلو ایشان مسانید دیوان ابضا بطان اموال
مرابطان ثغور واعمال بمقدار استحقاق واستبدال وباندازه استقامت اعمال واحوال مفوض داشت وهمگی ارکان دولت و
اعیان حضرت والدرجت رتبت خود را برساند خود محترم ومعزز گذاشت وجهت روحانیت قدسی منزلت بدر بهشتی مقر
منتسبان آستان آسمان ارکان شوکت حال خود مقرر کرده وقضیه الفضل للمتقدم را که مسلم عالم است وسلاطین جوانمرد امر اعات
قدم خدم اهم واقدم درکارخانه دولت بظهور آورده وهر کدام از خدام وخواص که در مسلک ارباب قربت اختصاص بخدمات
روزافزون در منزلت السابقون السابقون اولئک المقربون بود بمزایا عطایا وتوالی مواهب بی انقضا بنواخت وود

تضعیف

تضاعیف ایام تضعیف رتبت ومقام هر کدام را بر دست همت خود منتهی ساخت نظم جهانداری چون اثر بخشید ٭ باندازه بخشید
آتش هم آب ٭ باندازه هر کران مانده ٭ دهش کرد واحسان بهر پایه ٭ بدریا شده در فشانده زد ست ٭ شش کرد کوه را
لعل پست ٭ بنور هدایت چو گیتی فروخت ٭ که نازش خرید ونوازش فروخت ٭ مراتب نگهداشت تا وقت کار ٭
شمردن تواند یکی با هزار ٭ ازان شد بروافرین جایگیر ٭ که در آفرینش نبودش نظیر مجلس ثانی جهت توجه سلطانی با انعقاد
بزم شادمانی واستیفا حظوظ امانی از عطیه جوانبختی وکامرانی چون باقتضا حکمت بالغه یزدانی در بارتضا طبیعت
انسانی در هر وقت وزمانی خواهان وضعی وشانی است ودرهر سنی از انسان دواعی فطرت انسان طالب وضعی وعنوانی است لاجرم
طلوع تباشیر صبح دولت وادراک روزکار کامرانی وفیروزی خورشید حشمت را در نهان بهار عمر وجوانی البته تقاضای نشو ونمای قوای
طبیعی است واستدعا نضارت رخسار عشرت درمواسم ربیعی بیت چودارد کسی راجوانی بجوش ٭ خنک باشد ار آنکه کرد دخروش
ولهذا همیشه یکی از آئین شاهان کامکار وزیباترین شیوه خسروان صافی مشرب مسرت شعارانست که در اوان نضارت وسر
سبزی نهال جوانبختی ولمعه جابی کاه گاهی روزگار دراخوشدلی وحسن معاشرت کرد ارند وانجمن خواص خدام ومقربان ومقبولان
همدمان وندمان بانضمام شیوه الفت والتیام تتمه موانست وزلفت فراهم ارند نظم یقول لصحب ضمت الکاس شملهم ٭
وصاقی صبابات الهوی ترنم ٭ الا خذوا بنصیب من نعیم ولذة ٭ فکل وان طال المدی یتصرم ٭ الا ان اهنی العیش ما سمحت به ٭
صروف اللیالی والحوادث نوم ٭ لاجرم سلطان جوان دولت صاحب اقبال روان پادشاه عالی جاه بختیار جهت کفایت ارزوی دل
ودلداری لشکری وسپاهی وتفریح خواطر خواص خدام وبسط مقربان محفل شاهی مجلس موانستی ومحفل الفت ومباسطی برانگیخت همچون طب
بادصبا از امیزش گل رعنا وباهمنشان وهمدمان خوش برامیخت وانعقاد ان بزم شادی وانضمام ان جمع محبت بنیادی در فضای گلستان
اتفاق افتاد واسباب بساط آن بساطگاه در محلی هم دست داد که دم بدم از استنشاق هوای جان فزایش جوهر روح حیوانی جون
نمایش اجسام نباتی ایام در فزایش نشو ونمای بالید وصفا بخش زلال انهار ان صحن گلزار رطوبت جلیدیه را در دیده اولی الابصار
جلا وضیای بخشید وجسم خاک مرده دل وتن فسرده آب وگل دران گلزمین چون سینه عشاق پر ابتن وجنون بتحریک قوای نامیه
بجوش وخروش افتاده وچمن سبزپوش وغنچها سبو بدوش بتهنیت قدوم خسرو معاشران باده نوش بنیاد این ترانه بر سرو بنی
نهاده بود که بیت بهر زمین که چو آب حیات بخرامی ٭ دهان مرده بزیر زمین پر آب شود ٭ بزمگاهی بود جلوه رعنا که مناظر
زیبایش پیش دیده بینا بر شال رخسار خوبان برنگ گلگون در منظر عاشقان مفتون بموج آرزو وهای گوناگون فیها ما تشتهیه
الانفس وتلذ الاعین می نمود واز اطراف وجوانب ان مجمع مطالب جهت حیرت انظار نظار خطوط شعاعی دیده اولی الابصار
گویا مصداق اظهار محاسن فیها انهار من ماء غیر آسن بود نوجوانان باغ وبستان وتماشاگران داغ وگلستان هنگام انشراح دل
صباح براقداح از جام گیتی نمای مهر وضاح صبوحی کنان کشته وجهت راحت بخشی ارواح لاله بوتر المداقداح راحت فزای راح
کمشکوة فیها مصباح بر انگشتان شمع سان خود میان بزم مستان گلستان برده نظم یا حبذا الساقی بتدویر بنانه ٭
راحا بفیدک واحة الارواح ٭ لم یشرب المحزون منها قطرة ٭ الا تزنح هزة المرتاح ٭ درمیان ان مجلس پر سرور وبزم
شادکامی وحضور خوبرویان مطبوع وچالاک وسمن بویان وسنبل مویان همه باطرهای تابناک که در شوخی وعنایی
رشک غنچه وگل بودند ونظیر شاخ یاسمین وسنبل بوسربپای خدمت وملازمت ایستاده دست بردست ادب نهاده
بودند وکف مباسطت ونشاط بالاکلام بمناد لرجام مدام الفت والتیام برکشاده لولی چکان للالمعان وابریق داران

صفت بزم سلطانی بوداوان بهار کامرانی

غنچهای ناشکفته دهان برمثال غلمان حدیث الاسنان در میان روضه جنان دم بدم کاسات رنگین بر مجلسیان عشرت
ایثار می نمودند و در عالم صورت بنظر اهل معنی تمثیل مضمون سعادت قرین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب
واباریق وکاس من معین می نمودند نظم غلامان خطائی صف کشیده ** بغمزه قلبها را صف دریده ** بهر سو ترک
چشم و لعل لبی ** نهاده بر طبق بادام و شکر ** کواعب کواکب پیکر جواری حواری منظر جهت تعطیر دماغ امانی و تطییب
مشام زندگانی از نکهت خال مشکین و طیب طرهٔ عنبرین مروحه جنبان صبا را در عطف دامان و آستین عنبرآگین
میکردند و مجمره گردان شمال را دامادامان آهو چشمان لاله رخان مشک تتاری در جیب و گریبان می انداختند و کبرا جنگ
نواز نواهای دلنواز در رقص و سماع آن خوبان طناز بر صدای چنگ و عود خوش آواز می افزودند بزخم ناخن آن خوبان
طناز ** گره بگشوده از ابریشم ساز ** مغنی را بکف ساز مغانه ** ز می حلوا صراحی بر ترانه و سلطان غازی بر سریر فرازی
در بزم خسروانه و مجمع معاشرانه بجای آفتاب عالمتاب خندان روی و شادمان بران صحبت رشک گلستان طالع شد
و برمثال صبح بسام بامداد فرحان بفروغ بخشی دیدگان ارکان بجای نرگس و اقحوان لامع و ساطع گشت و از جانب یمین و شمال
آن موقف اقبال برمثال نسیم صبا و شمال امرا یمین و یسارش و خواص مقربان آستان جهان مدار هم نفسی بزم سرور و عهد
صحبت حضور میکردند و سپهسالاران نامدار و سرداران پیاده و سوار از روی دلنوازی واستغنا رجوع جوق همچو شاخهای
شکوفه و بهار میان آن محفل رشک جنان در می آوردند لمؤلفه جوانی همه چون سرو آزاد ** سپاهی سبزپوش بیرون ز تعداد **
و آن پادشاه جهانبان در نظر جهانیان بطلعت همایون چون آینه خورشید آغاز خودنمائی کرده و از روی مهربانی چون
جام جهان نمای جمشید بنیاد چهره گشائی نموده هر کدام را از پرتو جام عالمتاب احسان و انعام مبتهج و شادکام می ساخت و
بکاسات دوستکانی عطیات و باقداح فرح بخش مکرمات همگی را همچو ساغر مدام خندان لب و بسام می ساخت قلم بتوخلق
لم بیرون حضوره بیت وهن لذ شرب مورد المشارب ** و سبزه زار از زوو چمن خرم اسید خواص و محرمان عبید و نزدیکان
خدام و مقربان را به پنجه دست عطیه پاش که رشک آفتاب نورافشان و غیرت شاخ شکوفه گشاده بنان بود جاروار گلرخ
وسفید درم و دینار گل افشان فرمود و از کف دریا افاضت خود که صدف لآلی سخا بود قاتنا در نثار و سحاب نیسان احسان
بود لیکن باران آن در همه روز گاه دانهاد کیسهای مخزون بحر و کان برابوان بزمبان بزم کامرانی و متجرعان کوس امانی می نمود
فاتنا بزبان حال بلبل شیرین مقال تلقین این سرود می فرمود که طلیعه دوم در ذکر اجمالی بعضی ملوک و سلاطین عظام که معاصر
سلطان دین محمدی بوده اند و جمعی از اکابر اهل الله و علماء اعلام که در ممالک برابطه دعاگوی سلطان توسل می نموده اند
بر مراصد انظار راصدان کواکب معانی از افلاک عالم روحانی این معنی لامع و لایح است که خجسته ترین پادشاهی از
خسروان روی زمین و افضل سلاطین فلک تمکین صاحب شوکتی تواند بود که باقتضاء مطالع خداداد و بحسب بخت
ساعد و امداد توفیق و اسعاد باقامت نوامیس الهی موفق کردد و در ایام او حقیقت عدل بنظر عقول محقق و آنچنین
دارای ملک زمین یا از قبیل انبیاء مرسلین است یا در عداد خلفاء راشدین هر آینه او را ارباب اهل الله پادشاه ظل الله و خلیفه
بحق گویند که بخت و متابعت او جمیع نفوس بالطوع سبقت جویند بیت فال مبارکت نظر رجال او ** مصروف
باد عین کمال از کمال او ** و بر اهل استبصار در جمیع امصار از اخبار اخبار لحبار نمایان و آشکار است که از این نوع جلاد اجتهاد حقوق
و از این طرز فتوحات غز و جهاد که این سلطان دین محمدی و مبارز میدان شیرمردی را خالصا مخلصا لله جهت

جهت ساز مجلس شادکامی ابریشم
ساز از او تار طرهٔ مشک
طراز خود از هم بگشودند
و چندین نواهای
دلنواز
صح

تقویت اسلام و بعزم اعلاء اعلام غزا در هر مقام بظهور آمده و نمودار از آن آثار در این صحیفه تواریخ و اخبار اشعار پذیرفته دیگری
از سلاطین دین بعد از خلفاء راشدین بمثال آن تائیدات موفق نشده و در هر طور جهانگشائی و دین پروری او را عدیلی مطلق
محقق نگشته بیت هذا المجد الذی لم یتصف ** الا به من نابیات الزمان ** والحق در ایام ظهور کیش سلطان ابن قیصر
اسلام در کشورگشائی اسکندر ثانی بود و با وجود تحقق باخلاق عظیمه محمدی متشبه بخصال حمیده پیغمبری جامع را این قیصر
در ملت سلطانی گشت و برهان این معانی آنکه اکثر ممالک کافری روم را بحلیه ایمان و توحید آراست و در کینه خواهی دارای
عجم غالب و فائق گشته ملک و جاه اعدا دولت خود را بکاست و بنام نامی و باسم سامی تمام ربع مسکون را تسخیر نمود و بسط عطا
و نوال و نشر مرحمت و افضال فضلا و دانایان عرب و عجم را بخط اوفی توقیر فرمود بیت لا شیء احسن من ثنا سایر ** و بدا من فی
افق السماء و سایره ** و در زمان اقدام او بلوازم جهاد جمیع سلاطین بلاد منت پذیرش از تخفیف فریضه مجاهده کفائی بودند
و بوظایف صداقت مخلصانه و ضراعات و اصطناعات محبانه طریقه مراسلات و مجاملات سلوک میداشتند
نظم شهنشاهی جهانگیری که از رخسار ملک و دین ** فروشستی آب تیغ گرد شرک ظلمانی ** برای دفع یاجوج فساد
و فتنه انگیزی ** کشیده آهنین سدی بد تیغ اسکندر ثانی ** چون تفصیل بعضی احوال و اخبار این سلطان مجاهد داعی ایراد
حال ملوک ایران و توران بود مجملی وافی از ذکر سلاطین معاصر سلطان خواه از اهل محبت و اخلاص جنان و خواه از سالکان
مناهج مخالفت و طغیان جهت مصلحت تاریخی از این مقدمه محرر و مذکور شد حال بلاد و اولاد میرزا شاهرخ ولد امیر
امیرتیمور و چگونگی انتقالات ملک و دولت ایشان در مجاری امور چون در کتیبه کتاب سلطان بهشتی معاد سلطان
مراد ایراد یافته بود که مدت پنج سال تقریبا بعد از انقضاء سلطنت شاهرخ میرزا در ممالک ایران سلطنت سلطان مراد بیک
بر تخت قیصری متمادی شد تا در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه نوبت جلوس تخت قیصری بسلطان دین محمدی
موروثی گشته و در ممالک امیرتیموری بعد از سلطنت متمادی شاهرخی در ماوراءالنهر و خراسان و عراق و فارس انواع فتنه
و مخالفات بدید آمد از آنکه در زمان حیات میرزا شاهرخ در ماوراءالنهر و تخت سمرقند فرزند بزرگتر او میرزا الغ بیک
بتفویض جدش امیرتیمور بسلطنت آنجا منسوب بود و در مدت سلطنت پدر بی تبدیلی بآن مسند منصوب چون
پدرش در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در ملک ری وفات یافت میرزا الغ بیک که اسن و اقدم و اعلم اولاد بود
داعیه قائم مقامی پدر نمود و با لشکر گران از ماوراءالنهر بتخت پدر بهراة آمد و اکثر بلاد خراسان را تا نشابور و دامغان
بدست آورد اما چون مقر سلطنت قدیم او سمرقند بود و از کثرت فتنه و مخالفات بلاد عراق و خراسان متنفر بشد
و از ملوک ترکستان و مغول همیشه جهت ماوراءالنهر هراسان و مضطر می بود بعد از تمشیت سرد ستی از خراسان قدم
سارعت بر رکاب مراجعت نهاد و نفایس خزاین اموال پدری و خلاصه ملک پدری را بسمرقند فرستاد در اثنای چون
اولاد شاهرخی بسیار بودند و هر یک بروزه انگیز فتنه و خروج می نمودند و تفصیل آن باملال مؤدی است حاصل که از میان
آن اولاد میرزا بابر بن بایسنغر بن شاهرخ بسلطنت خراسان قرار گرفت و میرزا عبداللطیف فرزند ناخلف
میرزا الغ بیک در ماوراءالنهر بر پدر خروج نمود و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه بعد از مقابله و مقاتله با پدر خود
الغ بیک غالب آمد و پدر و برادر خود میرزا عبدالعزیز را بقتل رسانیده بر تخت سمرقند استقلال یافت اما جهت
عقوق حقوق پدر عمرش وفا نکرد و در شش ماه منتهی شد و سال بسر نبرد بیت پدرکش پادشاهی را نشاید ** اگر شاید

ظ
وستشعر

عمرش بشش مه نپاید ∴ و باباحسین نام یکی از ملازمان شیخ ابراهیم هلاک هدف اصابت نمود و در تاریخ او گفته اند بیت برادر مقتول نشی بو
باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر ∴ تاریخ قتل اوست که باباحسین کشت ∴ بعد از عبداللطیف میرزا عبدالله بن سلطان
ابراهیم بن شاهرخ که داماد الغ بیک بود بر تخت سلطنت سمرقند مقرر شد و در این اثنا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن
میرانشاه بن تیمور که در زمان عبداللطیف محبوس بود قبل از واقعه او باتفاق جمعی از حبس بیرون آمده در بخارا خروج کرد
و بی توقف متوجه سمرقند و دفع میرزا عبدالله شده سلطنت بدست آورد و در این اوقات در تخت هرات میرزا بابر
مستقل بود بداعیه تسخیر ماوراء النهر بسمرقند بر سلطان ابوسعید لشکر کشید و مدتی مدید شهر را بر وحصار کرد فاما
بهیچ وجه محاصره او بفتح نینجامید و در خراسان انواع فتنه و فساد پدید گشت و از اولاد تیموری جمعی داعیه ملک ستانی
بظهور رسید بضرورت میرزا بابر با سلطان ابوسعید مصالحه آغاز نهاد و روی بخراسان و تخت هرات آورد و برادر کوچک
او میرزا محمد بایسنغر ملک عراق و فارس را بدست آورد و نوبت چند با میرزا بابر جهت تخت هرات مصاف داد و در آخر بدست
میرزا بابر ملک حیات را بباد فنا داد و میرزا بابر اگرچه پادشاهی بغایت سخی و درویش نهاد بود اما جهت ادمان شراب و عیش مدام
چندان توجهی بضبط ملک و دین نداشت و از بقایای خزاین و اموال شاهرخ چیزی نگذاشت و آن بتبذیر و بی ضبطی اجوامردی
و عرفان می پنداشت و در مدت سلطنت خود جمعی فرومایه و ظالم را بر ممالک گماشت تا بکثرت ستمکاری و فجور و تکلیفات غیر
مقدوره ملک خراسان در معرض فساد افتاد و از شیوع مفاسد و فتن و دوام فسوق میان مرد و زن همچنین میرزا بابر با یکی از امرا
ارتباط و اختلاطی پیدا کرده و با نیکویان مفسد خاین برادر خود میرزا بابر را زهر هلاک چشانید و شامت و معصیه آن مفسد
بجمیع ملک و عساکر رسید و میرزا بابر را پسری خرد سال بود شاه محمود نام بعضی امرا او را بپادشاهی برداشتند و سایر احفاد
شاهرخ از هر طرف مملکت رایات تغلب و ستمکاری برافراشتند تا از اطراف تمامی اعلام دست تسلط بممالک شهر ممدود کردند
و بداعیه تسخیر ملک از هر جانب روی بعراق و خراسان آوردند از آنجمله سلطان ابوسعید از سمرقند باستقلال داعیه ملک
خراسان نمود و چون مزاج او بر خلاف اولاد شاهرخ بجانب عدل و مسلمانی مایل بود بر حسب من عدل ملک ملک را بتدریج تسخیر
آورد و بسط ملک خود را از حد کاشغر تا سمنان و کابل و قندهار مقرر و مسخر کرده و در ایام سلطنت خود با سلطان دین محمد که
غایبانه طریقه اخلاص و محبت می ورزید و صادران و واردان ملک روم را بچشم تعظیم و احترام می دید چنانچه در زمان او
اتفاقا جهت تحصیل کمالات علی قاضی القضاة مرحوم علی چلبی فناری بصحبت علامه علماء زمان مولانا شیخ حسین محتسب بهرات(?)
رفته بود بعد از چندگاه بداعیه معاودت و سرافرازی بظل سلطان غازی داعیه مراجعت وطن مالوف خود نمود بمجرد آنکه
مشار الیه باستان سلطان او را بانواع انعام و ملاطفت خسروانه بنواخت و بتعظیم و اکرام تمام روانه این صوب ساخته میگفت که
بینی و بینک یا بان الحمی نسب ∴ انی و انت الی الحبیب منتسب ∴ و از این قبیل مرابطات فیمابین آن پادشاهان استحکام
یافته بتواتر رسل و رسایل و تردد تجار و قوافل دوستی تمام میان این دو پادشاه عالیجاه می افزود بیت اگر بهر یکی [illegible] خط
سروری ∴ چو بنگشی بلدی بهند دیگری ∴ و انتماس این توافق قلوب سلاطین که موجب خیرات دنیا و دولت
سلسله دعاگوئی اولیا و توجه خواطر علما و فضلای ممالک ماوراء النهر و خراسان نسبت باستان مجاهدان چنانچه اولا
از زمره اولیاء زمان و از فقرا اهل حق و عرفان حضرت مقدس ولایت پناه سلطان مشایخ و قدوه اهل الله خواجه عبیدالله
قدس الله سره و افاض علینا بره بود که در سلسله مشایخ نقشبند و فیمابین آن طایفه ارجمند بجامعیت کمالات صوری

ومعنوی

و معنوی وحید روزگار بود و بقوت روحانیت و تصرف نفس قدسی متبوع ملوک و سلاطین اقطار نظم
مقتدای مقتدایان طریقت خواجه ∴ که از ازل مسعود بود و تا ابد شد بختیار ∴ شیخ بالاجماع بر سجاده تمکین و صحو ∴
رهبر مستان تلوین جانب دار القرار ∴ خاکروب درگهش گشته سلاطین جهان ∴ عارفان سجاده اش کرده ردای افتخار ∴
چرخ میگوید که تا من بوده ام در رفعت پشت ∴ هیچ سلطان ولایت را نبود این اقتدار ∴ با وجود متبوعیت سلاطین
و مخدومی سروران روی زمین هیچ کسوت جاه خود را اگر در راه خاک نشینان کوی فقر و فنا میفرمود با وجود سعت
ارزاق و اموال که بمصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح بتوانائی و استطاعت پادشاهی بود هرگز دامن تعلق بتمتعات
دنیوی گرد آلود قیود صوری نمیفرمود بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ∴ ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ∴
اما توجه خواطر پیران خواجه روشن ضمیر بمناسبت معنوی بدعاگوئی مزید تایید آن سلطان مجاهد مصروف می بود چرا که
از مولانای علامه زمان و فرید علمای جهان مولانا علی عراقی(?) مشهور بطوسی کرد را او خرس شیب(?) و تفاعلا(?) از علوم رسمیه از ملک
روم بداعیه تکمیل نفس و تحصیل مراتب قدس بخدمت خواجه عبدالله استسعاد یافت و تفصیل تفاضل عدل و کرم و داوری
و دین گستری و دلاوری سلطان مجاهد را بسمع خواجه میرسانید بیت شکر افضال تو اوراد صباح است و مسا ∴ طیب
اخلاق تو همراه جنوبست و شمال ∴ و از جمله اکابر فضلای خراسان و از گروه اهل توحید و عرفان آن وحید زمانه و موحد یگانه
بلبل هزاردستان در بهارستان معانی و طوطی شکرفشان در انجمن شهود و وجدان مولانا عبدالرحمن جامی روح روحه که در طریق
تحقیق مقاصد اهل حال و تطبیق مطالب ارباب کمال و جمال محققان روزگار بود و در تحدی و مغالبه فنون ادب با شعرای عجم و
عرب انا افصح چنانچه خود میگوید و الحق حق میگوید بیت جا با مرد حقیقت بین بمعنی راه برد ∴ هر کجا افسانه عشق
مجازی میگذشت ∴ چنین سخن سرای از ملک خراسان بعلاقه تولای فضل و احسان سلطان همیشه خود را حسان احسان
این خاندان میدانست و از زمان سلطان ابوسعید تا این عهد خلافت سلطان زمان بورات دعاگوئی تحف تصانیف
و طرف تالیف از نظم و نثر باین خاندان خلافت میفرستاد و همگی بانظار قبول و استحسان معوض بصنوف الوف لطف
لطف و احسان می افتاد بیت مالقا مکرمه حسان ∴ وحی بالتحیة و السلام ∴ و همچنین از زمره حکما مدقق و دانشوران
محقق علامه علماء زمان و راصد اسمان ایقان ناسخ ذکر حکیمان ریاضی و حلال مشکلات علماء مستقبل و ماضی مولانا
علی قوشچی اطار الله طایر روحه فی مطار اطیار الجنان که بالاتفاق علی اوهم کدام ایتی و بینتی است بر توحد او در فنون
دانشوری و تحقیقات حکمی او هریک در مسالک تدقیق محیر عقول بشری است بیت از آن فزوده کمالش بعقلها حیرت ∴
که برده رتبه ضمیرش سپهر را پرده ∴ با وجود اسلاف اوطان بماوراء النهر و خراسان بمرعیات انعامات غایبانه سلطان
عمیم الاحسان ترک منزل و کاشانه نموده الطاف متعاقب و شفقتهای متناسب سلطان مغناطیس وار مولانا را
بیکبار با جمیع اقوام و خویش و تبادین بدیار روم کشید و در اخر عمر بمزید عطیات سلطانی بمنزل مراد و مامن لطف و
احسان رسید بیت در پناهش رسید او بمراد ∴ بشد اخوز جور گردان داد ∴ چون ذکر این مقوله افراد از حیطه
احصا و اعداد افزون بود بذکر این چند شخص مشهور اقتصار نمود حال بلاد و سلاطین عراق و فارس و آذربایجان
و ذکر نسبت مصادقت سلاطین ملک و دین این ممالک با آن سلطان مجاهد ان در کتیبه کتاب سابق از زمان
پادشاه مغفرت نجاد سلطان کشورمراد حصه الله بلطفه فی المعاد معلوم شد که مملکت آذربایجان بعد از سلطنت

قرا یوسف و اسکندر میرزا پسرش جهانشاه میرزا پسر کوچکتر بتفویض میرزا شاهرخ در سنه اربعین وثمانمائه انتقال یافت
و در زمان حیات میرزا شاهرخ شیوه متابعت و پیشه فرزندی و فرمانبرداری مرعی میداشت اما بعد از وفات شاهرخ
با اولاد او شیوه مخالفت و استقلال آغاز نهاد و بر شیوه پدر و برادر خود با ایشان بنیاد معادات و منازعات ملکی
نهاد و لشکر عظیمی با فرزند خلف خود میرزا پیربوداق که در شجاعت و سپهداری یگانه روزگار بود و با سپاه اجیار تمام
و اسفندیار بجانب عراق فرستاد و بعضی ممالک که متصل با آذربایجان بود مثل سلطانیه و قزوین و همدان و درگزین
بضرب تیغ تسلط و استیلا کشاد و در آن ولا چون معظم عراق بمیرزا محمد بایسنغر متعلق بود و او را پیوسته با برادر خود
میرزا بابر بر سر تخت هرات منازعات بود بحکم ضرورت میرزا محمد بایسنغر نصف عراق بطریقه مصالحه بمیرزا جهانشاه
گذاشت چون بعد از چند مصاف بدست میرزا بابر گرفتار شد و بتیغ آن اوج دلاوری بخاک هموار شد بتدریج بقیه ممالک
عراق چون اصفهان و کاشان و قم بدست ترکمانان جهانشاهی در آمد و میرزا بابر اگرچه ملک شیراز را چند روزی بعلاء الدوله
برادر تصرف نمود اما از کثرت عشرت و بی پروائی با وجود قوت و قدرت لشکر جهانشاهی و ظهور فتنه و فساد در خراسان
مملکت شیراز را بجای گذاشت و بتخت خراسان عودت نمود لاجرم میرزا جهانشاه دیگر پیربوداق را با لشکر آراسته باصفهان
فرستاد بعد از ظهور مخالفت و مقاومت اهل شهر و مملکت بهواخواهی میرزا بابر اصفهان را محاصره کرده بضرب دست تسخیر
نموده قتل عام فرمود و بی توقف روی توجه بفتح مملکت فارس و شیراز آورد بی توقف آن کشور بهشت آسا را باندک فرصتی
گشود و تمامی عراق و فارس بتصرف جهانشاهیان که جوان دولت و شجاعت منقبت بودند مقرر شد اتفاقا در این اثنا
میرزا بابر در خراسان هلاک شد و بنابر شیوع فتنه و مخالفت میان امرا و لشکر خراسان جهانشاه میرزا طمع در ملک
خراسان هم اظهار رسانید و در سنه ثلاث وستین وثمانمائه بشوکت تمام بحدود استراباد شتافت و با ابراهیم
میرزا نبیره شاهرخ در انجا مصاف داده فتح نمود و فرصت تسخیر ملک تا بتخت هراة کشاده یافت اما چون لشکر ترکمان بغایت
ستمکار و بیدادگر بودند اکثر مملکت خراسان را بنهب و غارت و اسر زیر و زبر نمودند لاجرم اهل خراسان سلطان ابوسعید را
که در سمرقند بود طالب شدند و بنابر بواعث و دواعی فتح خراسان از آب آمویه عبور نمود و روی بمقابله لشکر جهانشاهی
آورد لیکن بجهت قوت و دلاوری لشکر ترکمان چندان مبادرت بخصومت و مقابله نمیکرد تا آنکه بیمن همت اولیاء الله
و از تلاحق تائیدات و آثار الطاف الهی فترت و آشوبی عظیم میان سپاه میرزا جهانشاه افتاد و از آن حادثه
کار سلطان ابوسعید روی بصلاح نهاد و آن چنانکه یکبار بر جهانشاه میرزا خبر موحشی و حکایت مشوشی از آذربایجان
رسید که حسنعلی نام پسر بزرگ جهانشاه که سالها محبوس بود از قلعه ماکو از بند خلاص یافته بر تخت سلطنت پدری
نشسته و کمر عداوت و خلاف با پدر بر میان بسته جمعی کثیر از امرا و لشکریان بسلطنت او بیعت کردند و خزاین بسیار
پدرش را از قلاع بیرون آورده هر آینه از غرامت ملک و مال میرزا جهانشاه را مجال توقف نماند و با ضرورت با سلطان
ابوسعید طرح صلح انداخته روی بمراجعت کرد الله و مملکت هراة و خراسان باو باز گذاشت بیت شادی که ز من بای بحمد الله
برو مبند • غم زاد بود الست بی غمک اکبر • چون لشکر ترکمان روی بعودت نهادند داد ظلم و ستم و نهب و اسر در
ملک خراسان دادند چون بتعجیل جهانشاه میرزا بآذربایجان رسید شد دیگر حسنعلی پسرش را تاب مقابله نماند و همگی
لشکرش را چون ذرات غبار بتند باد صبا پراکنده نمود و دیگر حسنعلی را مقید و مقهور بدام گرفتاری انداخت و در حبس

هلاک

کرمان و عراق را با سمنان سلطان ابوسعید بر جهانشاه بحکم اقتضاء مسلم داشت و او هم بخت

ابو

ابدی بجاه عقوبت مسجون ساخت و سلطنت جهانشاهی در ممالک عراقین عرب و عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و سایر ملحقات
آن استقلال تمام پذیرفت و هر ملکی بفرزندان و امراء او قرار گرفت و فارس را به پیربوداق ارزانی داشته او شوکتی عظیم پیدا کرد و در
این خسروی ختمهای پرویزی بمیان آورد اگرچه در شیوه ایالت و سپهسالاری جمشید آئین بود اما در بیدادگری و خونخواری
حجاجی سفاک و ملحدی بی دین بود و چون در قبول احکام الهی و اطاعت شرع حضرت رسالت پناهی مبالاتی نداشت مطاوعت
پدر را هم از غایت تمرد و عصیان باز گذاشت بلکه دست تطاول بممالک عراق هم دراز کرد و انواع اطماع مالی و شنایع بظهور
آورد چون پدرش هم پادشاه جبار قهار بود و در حکم سیاست بخت النصر رونق کار هر آینه با لشکر عظیم از آذربایجان بعزم تدارک
حال پیربوداق عنان توجه معطوف داشت نظم بفرمود تا کارسازی کنند • بخت عجم ترک تازی کنند •• سپه چون
بصحرا علم برفراخت •• زمین را بچشم جهان تنگ ساخت •• لیکن بحسن تدبیرات عاقلانه و بنصایح و پندهای غایبانه بی
ارتکاب جنگ و جدال پیربوداق را از شیراز بمملکت بغداد روانه ساخت و ملک فارس را از لشکر و حشر پرشور و شر او بپرداخت
اما پیربوداق اگرچه ظاهرا فارس را بجای پرداخت اما خلاصه مردمان و هنرمندان و اموال و اسباب انجا را بالکل بپرداخت
و باندک فرصتی بغداد را مصر جامع نمود و ظاهرا با پدر ملایمت مقرون بمخالفت باطنی می افزود تا آنکه دیگرباره بنابر ظهور
آثار نفاق و تواصل اسباب شقاق جهانشاه میرزا با فرزندان و لشکریان بدفع پیربوداق متوجه بغداد شد چون او را قوت مقاومت
و مقابله روی بروی نبود باعتماد حصانت و استواری حصار بغداد در درون بغداد تحصن نمود و مدت دو سال قیام
محاصره با امتداد کشید و از طرفین جهت امداد و اشتداد آتش یک طرف حصار بیرون رود و بهر طرف ممالک اعدا و تشویش هر
کس بالقاء صلح فیما بین میکوشید تا آنکه میان پدر و پسر بعهد قرار یافت که پیربوداق از یک طرف حصار بیرون رود و بهر طرف
ممالک که رود فتح نماید با او مضایقه و ممانعتی نکنند و شهر و حصار بغداد را بوکلاء جهانشاهی سپارند بعد از قرار عهد و پیمان
میرزا جهانشاه بتقدیم شیوه قدیم الملک عقیم قطع صله رحم بتیغ بی دریغ التزام نموده و بدست فرزند دیگرش میرزا محمدی
پیربوداق را قتل فرمود و اکثر ملازمان و خواص او را هر کدام را با قریب اقارب خود سپرده حکم اهلاک نمود کما قال الله تعالی
فی کتابه المکنون وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون جمع همان ظالم کردن زنت • دهر همان خصم قوی
کردنت • چون جهانشاه تسخیر بغداد نموده بدار الملک تبریز عودت نمود و علی الاتصال از جانب دیار بکر اخبار متواتر می شد
که حسن بیک بایندری یوما فیوما به تیغ دلاوری ممالک اطراف دیار بکر را بملک موروثی خود می افزاید و شمشیر شجاعت کشور
کشائی او در قراب و نیام آرام نمی آساید و بکرات هم امرای بزرگ جهانشاهی را مقهور و مکسور ساخته و لوای تمرد و مخالفت را
بدستور آبا و اجداد خود برافراخته هر آینه از روی مصلحت پادشاهی دفع و رفع حسن بیک را اهم مهمات خود پنداشت و
تدارک امر او را با وجود آن حشمت و اقتدار سهل و آسان می انگاشت تا در شهور سنه احدی وسبعین وثمانمائه باین عزم
خیام عظمت و جلال از شهر تبریز بیرون برد و از راه صحرای موش روی بمملکت دیار بکر آورد و بلشکرهای آراسته دشت
و هامون را تزیین می نمود و دیده روشنان فلک مدتهای مدید از آن جمعیت سپاهی ندیده بود و چنانچه این فقیر حقیر در زمان
والد خود با آن مجموع عساکر رسیده بعد از آن در مجامع لشکرهای سلاطین بایندری و غیرهم از عرب و عجم بارها لشکری
سپاهی ندیده و مردم خبیر اخبار میکردند که هشتاد هزار مرد مسلح همراه است و در اسباب و اثاث بی اندازه بیشتر
و بهتر از هر سپاه و با وجود چنان حشمت و اقتدار دولت جهانشاهی در آن سفر باندک حادثه معروض زوال و سرشته

واشتداد

اعدا

سلطنتش تیغ فصال حس یکی بالکل موذی بانفصام وانفصال شد :. لما انقضت تلک السنون واهلها :. فکانها وکانهم احلام :. وچون اصل
دولت جهانشاهی از برکت امداد ومعاونت سلاطین آل عثمان خصوصا سلطان محمد یلدرم بایزید و پادشاه ارباب جهاد سلطان مراد بود چنانچه
در کتب این دو کتاب اشعار بان معانی سبق ذکر یافته جهانشاه میرزا هرگز حقوق نعمت ورعایت وپاس حمایت ووفای این خاندان خلافت
مکان را فراموش نمیکرد وشکر الطاف این دودمان مکرمت واشان را در محافل یاد می آورد وجمیع اکابر اهل الله وجماهیر علما وفضلای وخواص
عباد الله که در ممالک جهانشاهی متوطن بودند همیشه بوظایف دعاگویی ودولتخواهی سلطان دین محمدی ملازمت می نمودند واز جمله
توجه خواطر اولیا الله که غالبا همیشه فاتحه خوان وهواخواه آن دولت بودند آنکه این حقیر از والد مغفور واستاد ومقتدای عرفا مولانا مولای
حسام الحق والدین علی البدلیسی که از دعاگویان این خاندان سلطانی بود چنین نقل فرمود که شیخ ومقتدای ایشان بلکه هادی عرفا وکاشفان
اهل ایمان اعنی امام ارباب توحید ومرشد سالکان مناهج تجرید وتفرید خورشید فلک هدایت وجنید کشور کرامت وولایت
مظهر اسرار ملت نبوی مجلی رخسار آثار مرتضوی انسان عالم قدس را در خشن سید الاقطاب امیر محمد نوربخش افاض الله علی العالمین
انواره وقدس الله فی العلیین اسراره که الحق بعد از ائمه اثنی عشر از اهل بیت بجامعیت کمالات نوع بشری محقق وحید وموحد فرید
بود وطنطنه سلطنت هر اینچ طغرای کرامت وولایتش رعشه واضطراب در دل القاب انداختی وباظهار ید بیضا در بیعت خلایق
وباستین افشانی در افشای اسرار نهانی حقایق زلزله ولرزه در اندام اعلام سلاطین روزگار ظاهر ساختی **لو لفه** امام وسید اقطاب
هادی آفاق :. که نور بخشی بحوبست زخور یابی :. علوم عالم غیب از تو مقتبس کرده :. ز شعله نفس کن تو کیش ریابی :.
بحر بواسطه کشتی هدایت او :. ز موج بحر ضلالت کجا عبر یابی :. ز سر لطف نبوت سلوک هر قدمش :. بسا دخایر حکمت که
مدخر یابی :. نشان درخت ارادت بیاد او در دل :. که در بهشت ازان شاخ ترثمر یابی :. همیشه در صحبت قدسی منزلتش که مجمع
اکابر اهل الله ومرجع سالکان الطریق الی الله بود جهت مزید توفیق وتایید آن سلطان مجاهد آل محمدی در تمشیت اسلام ورواج
شریعت احمدی دعا باخلاص میفرمود وبسیاری از اوقات بسط فواید ومعارف میان عارفان آگاه این معنی را القا می نمود
که چون این درویش بموجب امر الهی واشارت پیران طریقت مامور است که دعوت اهل اسلام باقوم طرق صلاح وسداد نماید
ونفوس ناقصه را از فسوق وفجور وتقلید واثام منع فرماید وسلاطین ممالک عجم از خوف ملک صوری خود از این شیوه دعوت
وارشاد هراسان شده مکروه میدارند وبواسطه میلان بلذات حکومت وبقاء ایام حشمت درویشان از اجلای واجلای ساکن
همیشه می آزارند اما بحمد الله تعالی که بحسب صورت از جمله سلاطین دین واز مظاهر خلافت روی زمین سلطان محمد غازی در کشور
روم متمم این هدایت سعادت رسوم افتاده وچنانچه میان آل محمد این درویش بشرف همنامی محمدی علیه افضل الصلوة سرافراز
وبمصداقیت این حدیث صحیح ممتاز که **لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل
بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا** اکنون چنانچه مظهر اسرار شریعت مصطفوی
وکاشف طریقت انوار مرتضوی بحسب حقیقت این بنا نام نبویه این درویش است وشیخ ومقتدای او خواجه اسحق ختلانی مطابقة
وجمیع مکاشفان زمان او مصدق این معنی اند لیکن در عالم صورت آن سلطان محمد نام علی صمصام که مصدوقه رجل من اهل بیتی
بعنی من امتی است مقوم ومقوی معنی این حدیث نبوی بی اشتباه است وبواطن درویشان در عالم معنی موید سلطنت
وخلافت آن پادشاه مجاهد فی سبیل الله هر آینه منطوق حدیث از روی صورت ومعنی در این زمان باین دو مظهر مقوی اسلام
کمال نظام وانتظام یافته **بیت** از یمن این سوابق تا پیر آن همم :. هردم زعیب دولت او الواحق است :. وجهت تاکید وتایید

این مناسبت

این مناسبت آن حضرت هدایت منقبت دو شخص کامل از خلفا خود بمملکت روم بخدمت آن سلطان مجاهد برسوم فرستاده بودند
اولا سید وعالی ارشاد مآب وعارف کامل بعلوم ظاهر وباطن درهرباب شیخ محمد سمرقندی وثانیا سید عالی نسب ومرشد ارباب طلب سید
سلطان علی پدر زاده وداماد حضرت امیر نوربخش روح الله ارواحهم وسالها در ظل عنایات آن پادشاه درویش نواز منظور انظار اکرام
واعزاز بودند وبعضی اولاد ایشان الی الآن در ولایت مناسبه بعطایا ونعم صدقات سلطان معزز ومنعم اند واز بقایا برکات
ایشان رسایل واشعار عارفانه وسالکان ومکاشفان یگانه در دیار روم بجای مانده **بیت** بگلستان معارف ز عالم جبروت :.
مزیده چون گل ونسرین نفایس نفسش :. **حال سلاطین بایندری وخروج ایشان در ممالک ایران ومجاری مقدمات مخالفت
ومخالست ایشان با سلطان مجاهدان** چون ارادت ازلیه از فاعل مختار باعث بر اظهار مقتضای **یولج اللیل فی النهار** شد انتقال
حوادث عالم کون وفساد در ممالک دیار بکر وولایات عجم ومعظمات آن بلاد چنان اقتضا نمود که میان جماعت ترکان آق قویونلو
وقراقویونلو بعد از تمادی عداوت موروثی صورت محو واستیصال سواد ظلم ظلمانی که پیرایه سراپرده حشمت سلاطین قراقویونلو
بود در بیاض صبح با بها وضیاء روز کار سلاطین آق قویونلو باظهار رسد وبمؤدای تذکره با تبصره **فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار
مبصرة** تیرگی ظلام ظلم اقوام واولاد قرا یوسف در سفیده دم صبح دولت آق قویونلو خصوصا در پرتو پادشاهی یعقوبی در اقطار امصار
بغایت خوبی آشکار شد که **مصرع** پایان شب سیه سفید است چنانچه **القصه** چون شاهنشاه قوم قراقویونلو اعنی میرزا جهانشاه
که اعظم ملوک آن طایفه بود در حالت سلطنت ومال وعلو جاه وبا کثرت خیل وتبع وسپاه چنانچه سابقا اشعار رفت بعد از
قتل پسر خود پیر بوداق میرزا متوجه دفع ورفع حسن بیک پادشاه آق قویونلو ودیار بکر شد واز کمال عجب وتکبر وباعتماد مال وملک
ولشکر بسیار صورت غلبه واستیلای خود را بر جماعت ضعیف آق قویونلو در ضمیر خود مقرر داشته کار دولت را مبتنی بر
قوت بازوی قدرت وتوانایی جاه وجلال پنداشته بود غافل از آنکه **بیت** چو آید سیل آفت از سر کوه :. فرود آرد خس وخاشاک
انبوه :. ومع ذلک یکی از خواص ملکات ناپسندیده جهانشاهی آن بود که اکثر اوقات بمناسبت معنوی که میان سیاهی شام
بر ظلام وفطرت ظلام قراقویونلو مقرر بود صحبت واختلاط بلکه معاشرت وارتباط با ارکان دولت وندما ومنظوران بزم عشرت
از اول شام تا دم صبح انور می نمود وچون طره رایت ظلمانی شب بنفس روح پرور صبح صادق مشوش وپریشان شدی فی
الحال همگی همدمان ملاعب ومنظوران کواعب مثل مواکب نجوم وکواکب از نظر خورشید ظلمت سوزان پادشاه شب افروز
غایب وپنهان گشتندی وندمای ومصاحبان در دم صبح همچو کاکل ترکان وزلف شاهدان در بیاض عقد دستار وقناع مقنعه
غایب می شدند وبرین نسق همیشه خواب وآرام او در روز بودی واز غایت تجرد تمتع هر کز روی خود در روز نمودی وقانون
سلوک او در اسفار ونهضت اقطار آن بود که در حین انتقال بمنزلی در عین سواری جهت احتراز از مزاحمت انبوهی سپاه
وبرهیز از غبار وگرد راه همگی لشکریان را باحمال واثقال پیشتر بمنزل مقرر میفرستاد واز اطراف راه بسیاست چاوشان مجال
عبور کسی نمی داد تا آنکه با معدودی قلیل از خواص در آواخر روز قریب شام در غایت جبروت واحتشام متوجه منزل معهود
می شد وبر باد پایان صبا رفتار سوار وبسرعتی چون گذار اعمار تا یا بلیه یکبار می آمد وخود تنها تنها مواری یکصد قدم از میان
خواص جدا وممتاز روانه می شد واگر در عین رفتار احتیاج بحضور یکی خواص شدی گوشه دستارچه را بیکطرف متحرک
میساخت علی الفور آن خاصگی بتعجیل پیش می تاخت واستماع امر ونهی آن نموده بهر چه مامور بود اقدام می نمود وبعد از خدمت
بمحل خود مترصد اشارت می بود وباین طریقه اکثر در اول شام یا خفتن بمنزل رسیده دیگر باره سراپرده عزت در بزم عشرت

بر وضع خیام شام بر آسمان حشمت می افراخت و هر کس که از حاضران بارگاه که مرغوب بودی حاضر میساخت و میگفت **شعر**
از آن زمان وقت می صبح فرو رفت که در روز ٭ گرد خرگاه فلک پردهٔ شام انداز زد ٭ بنا بر رسوخ این ملکات متغیر شد و در زمان توجه بتسخیر ممالک
دیار بکری و داعیهٔ استیصال قوم آق قوینلو و ملوک بایندری بدستور معهود از غایت استغنا و اقتضای اسباب زوال و فنا حق
تعالی و تبارک را چنین استکبار و استیلا در حسب الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فیه ادخلته النار مستحق قهر
و انتقام پروردگار قهار جبار شد اتفاقا چون معسکر سپاه جهانشاهی نزدیک لشکر قلیل المقدار حسن بیگ رسید و بنا بر قضاء
مقام سرادق انتقام در میان ممالک برمهالک و در صحاب شعاب مسالک برکشید شبی با این پیشین بنیاد عشرت نهاد و بعد
از استیعاب شراب غفلت روز تا نیمگاه بخواب نکبت افتاد و تمامی لشکر با او بیشتر بمنزل فرستاد در آن حال جاسوسان آق
قوینلو در آن مرز و بوم بر مثال العیون شب بیدار نجوم منتهز و منتظر چنین فرصتی ایستاده بودند و حسن بیگ چون شیر گرسنه در
کمینگاه شکاری با جمعی جوانان شیر شکار ردیف برادر اکث فرصت نهاده علی الفور در تنگنای کوه و کمری که فاصله بود میان منزل
جهانشاهی و مجمع امرا و سپاهی سد سدیدی از تیغ حدیدی استوار کردند و بهنگام شام شامت که موعد سواری جهانشاه بود
بهدایت بخت و طالع مساعد از راه یغوله لوای مقابله و معادات بر افراختند و بر مثال سپاه بلیات آسمانی و بطریقه حلول قضاء آسمانی
از کمینگاه کوهی بر سر جهانشاه میرزا تاختند و توسن دلاوری را در میدان مبارزت در جولان انداختند و از بعضی مردم موثق
مسموع شد که با وجود که صفوف لشکری حسن بیگ نمایان شده بود کسی از فرزندان و ارکان را جهت سطوت قهر و غضب
جهانشاهی مجال اخبار و تنبیه او نبود تا آنکه یکی از فرزندانش که اقدام بود بحکم ضرورت گستاخی نمود اما بعد از نزول نازله و نایبه
بر مصداق اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة اگرچه با معدودی از فرزندان و عظماء و خواص سوار شد و متوجه
جنگ و کارزار گشت اما از تقدیر حلول اجل از زند پیرا قصی بی محل چه گشا و از چنین پادشاهی غافل با وجود غیبت سپاه و اعوان
چه آید **شعر** وقد کانوا اذا عدوا قلیلا ٭ فقد صاروا اقل من القلیل ٭ چون بیکساعت جملگی جمع جهانشاهی و فرزندان
و سپهدارانش مقتول و مقهور و گرفتار شدند و بیک لحظه چندان اسباب و حشمت چهل ساله جهانشاهی بدست آق قوینلو
در آمد که صاحب مکنت و اقتدار گشتند کار استیلای و سلطنت حسن بیگی بعد از آن یوما فیوما در ترقی می بود و اسباب جهانگیری
و کشورگشائی او می افزود و لیکن بعد از آن واقعهٔ جهانشاهی پسر بزرگ او حسنعلی نام که سالها در قلاع پدر مقید و مسجون بود و جهت
حبس سابق از تیغ هلاک حسن بیگی مصون باتفاق بعضی بقایا السیف از امرا و لشکریان قراقوینلو در آذربایجان خروج نمودند
و او را بپادشاهی برداشتند و او را بمجرد فرزندی جهانشاه مقبل و قابل پادشاهی پنداشتند اما حسنعلی را خلل دماغ و خلل جبلی
و سفاهت و جنون اصلی بود و مستی جاه شاهی غرور استیلا بر خزاین بی حساب بر مواد دیوانگی افزود و لاجرم حرکات شنیع
و رسوم بدیع خصوصا در فسق و فجور و دست اندازی زور بظهور آورد و مراسم ظلم و ستمکاری مورد و ثنی رابه بی خردی شایع
ساخت و دفاین چندین ساله پدر را بخلاف مواد ی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما بیکبار بتبذیر و
اسراف بر باد داد هر قدر کوه طلا و نقره که پدرش در قلاع آذربایجان مثل معادن جبال اندوخته بود بباب تیره بخت و بخاک
سیاه انداخت **مصرع** الله الله که تلف کرد که اندوخته بود ٭ و چنان مسموع شد که این سی ساله خزاین که از خراج چندین خاندان
بهم رسیده بود و از نهب و غارت و ستمکاری چندین ممالک در مدت پادشاهی جهانشاهی مجموع و مخزون گردیده مبلغ نقد
نقرهٔ مسکوک آن یک صد و بیست هزار تومان رسیده بود که هر تومان عبارت از ده هزار و پنجاه درم سیم خالص

باشد

باشد و زر سرخ و طلاء آلات و اقمشه و جواهر و نفایس اسباب خسروانه تقریبا برین قیاس میتوان نمود لیکن از غایت سفه و جنون او در
اقصای ابد بر طبع دون کاهی یکی بی هنر سفیه خری خرواری زر بی ملاحظه فائده مقرر انعام نمودی و کاهی غلام پرستاری به بهرهٔ بابه
خدمتکاری از زر و سیم قنطاری وظیفه افزودی تا آنکه بدین آوازه و اشتهار مقداری سیصد هزار سوار بی اعتبار بر وجه شدند و از شدت
با وجود سعت مملکت آذربایجان و کثرت هجوم رسوم ظلم و عدوان قحط و گرانی جمیع اجناس مطعوم و ملبوس از حد گذشت و جمیع ساکنان
اسباب معاش بکلی خالی گشت **شعر** ولن تصادف مرعی ممرعا ابدا ٭ الا وجدت بها آثار ما کول ٭ و کار ملک و سپاهی عدل و داد بر طبق
متاد و یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد روی بافساد نهاد و در زمان او اعراض اهل و عیال مردم در معرض هتک و بی ناموسی
افتاد تا آنکه امراء عظام و اکابر اهل السلام از بی آبروئی او متضرر شدند و از خوف عرض و جوف و مال همگی ترجر و شکر گشتند و همگی نفوس وضیع
و شریف آذربایجان جهت شیوع عدل و دینداری حسن بیگ طالب او متوجه مقابله و رفع ظلم و عدوان حسنعلی شده بودند و بعضی از امراء صاحب
اعتبار قراقوینلو هم از متابعت و استنصار او اعراض نمودند حسن بیک چون بر ضعف حال و قوت جنون مظالم گرای حسنعلی اعتماد تمام داشت
و کثرت جمعیت و آوازهٔ حشمت و سطوت بی اعتبار او را حکم بازیچهای اطفال می پنداشتند چون از دیار بکر متوجه تسخیر ممالک جهانشاهی و
رفع جمعیت و انبوهی حسنعلی نمود و در نواحی خوی و سلماس نزدیکی بمجمع خصم رفع لوای دلاوری فرمود و هادی اقبالش بصوب منزل مقصود
رهنمون آمد و توفیقش در رهنمائی مقصد فروغ بخش شمع شب افروز و بالنجم هم یهتدون شد روشن تا یکبار از بخت برگشته قراقوینلو و
از امراء کبار حسنعلی از عین ستمکاری و بدکاریهای او فرار نمودند و بنواحی خوی بعسکر حسن بیک پیوستند التماس سارعت بدفع او کرده
پریشان روزگار فرمودند هر اینه حسنعلی را که مولد سودای بر قوت و اهبه غالب بود و از کال بدلی و سیاه بختی از سپاهی سایه خود هراس
لاجرم کثرت سواد لشکرش هم مادهٔ سودائی او را افزوده بود و از گریختن امراء عظام وهم و هراس بی قیاس بملک و وجودش غلبه نموده با وجود
چنان لشکر پر قوت و توان بعد از گریختن امراء معدودی از بیانان در مجمع عرصه گاه لشکر صریح لفظ خود گفته که فلانی و فلانی گریختند و مکر بند گشتند
که من هم گریختن میتوانم و راه نجات من فی الحال میان چنان تجمع سپاه و چنان خیامهای بتکلف و خرگاه همه را در میان لشکرگاه آورده و فرمود
که آتش زدند و خود بجانب شهر تبریز راه گریز پیش گرفت و بیمار یک لشکرش تفرقه و پریشانی پدید رفته و بی تعب جنگ و جدال بیک لطیفه از
توفیقات ایزد متعال حسن بیک بر چنان لشکری بیشمار موفق و منصور شد و بادراک مقصود بی مشقت سپاه و لشکری منتهج و مسرور گشته
و بعضی فرزندان و امراء و دلاوران را از عقب حسنعلی روان کرده و بعد از قلیلی بی زار شقت از ورطهٔ هلاک بجانب عراق سری بیرون آورده
چون در این اوقات فترات اخبار ممالک و خزاین جهانشاهی بسلطان ابوسعید در دار السلطنه هرات میرسید و بطمع ملک و مال حادثهٔ این
ما السابر بحرکت بی اختیار بمملکت عراق کشیده و بوسیله دعوای ملک موروثی تیموری و بین میرزا میرانشاهی داعیه تسخیر آذربایجان هم نموده و حسن
علی هم در این فرار بسلطان ابوسعید ملتجی شده آن دواعی در دماغش افزوده که **شعر** و من طلب العلی و ابتغاها ٭ ادار له رحی الحرب العوان ٭
چون شیوهٔ جهانگیری بتقلید وراثت تیموری در خواطر سلطان ابوسعید جایگیر گشت بطمع مملکت آذربایجان که تسخیر حسن بیک در آمده بود
از راه اردبیل و مغانات متوجه بدفع قوم آق قوینلو شد و در آن حسن بیک در قشلاق قراباغ بود و سلطان ابوسعید از سر تکبر و تجبر تمام ابلاغ رسول
و اعلام پیغام بحسن بیک نمود که از آن جا که زادهای بدیه ماست و قرا عثمان جد تو در زمان امیر تیمور همیشه بخدمتکاری ما و جان سپاری ما مقبول قیام
می نموده باید که او نیز رسم جد خود را با این آستان سلطنت سلوک نموده فی الفور از ممالک آذربایجان که مخصوص جد ما میرزا میرانشاه بوده باز
بحال خود بدیاربکر باز گردد و چون در رسالت بنده مارا داعیه فتح روم و شام است بدستور جدش قرا عثمان او را مقدمه سپاه بخدمات شایسته
ماسور خواهیم داشت و از آن ممالک که مفتوح کرده سعی او بدستور تفویض ایالت قلعه آمد که میرتیمور بجدش عثمان بیک ارزانی داشته

بجلدوی جنگ دمشق با این با و ملکی را نو خواهیم بازگذاشت هرچند حسن بیک در مقامات بملایمت و تنزل ابلاغ نمود و باین طرح علاقه جواب
او فرمود که اذربایجان را بضرب شمشیر خود از دشمن قدیم ما و شما که قراقوینلو بودند ستاده ام و بعد از پدر هم بانواع خدمات سلطان ایستاده ام
اما توقع است که اذربایجان را باین مخلص خود بازگذارند و مرا هم از سایر منصوبان و منسوبان شمارند و بعد از تبلیغ رسالت سلطان ابو سعید
باین تواضع و تضرع التفات ننموده بلکه در تجبر و تکبر افزود بحکم ضرورت حسن بیک بمقابله لشکر سلطان ابو سعید که در مغان قشلاق
کرفته بود بر طرف آب ارس در قراباغ بمقابله قیام نمود اتفاقا زمستانی بغایت سخت پیش آمد و از اطراف اذربایجان و عراق بعضی بواسطه برف و سرما
و بعضی بواسطه قطاع الطریق حسن بیک راه نقل قوت و مصالح لشکر سلطان ابو سعید مسدود شد چنانچه اکثر ستوران اردوی او هلاک
شد بلکه قوت ادمی هم مفقود گشت و لشکریان حسن بیک که پاسبان بادپای جهان پیما سوار بودند علی الاتصال از آب ارس عبور می نمودند و در
معابر و شوارع مستعد فرصت قتل و غارت لشکریان جغتای می بودند تا آنکه لشکر آق قوینلو مثل گرگان گرسنه بار روی اسبان و شتران
ضعیف جغتای شبگیرها میکردند و مثل شیران دلیر بنخچیر بر صید خود حریص و چیره شده روی بجمع ایشان اوردند تا آنکه ضعف و قوت
سلطان ابو سعید روز بروز بقوت و ضعف انجامید یوما فیوما شکست بر لشکریان او هر باب میرسید و برین حال روزی
امیر مزید ارغون که اعظم و اقدم امراء سلطان ابو سعید بود با چندین هزار امرا کبار و لشکریان صاحب اعتبار بر کنار معسکر جغتای
اق قوینلو دستگیر ساختند و بعد از ان واقعه لشکرگاه سلطان ابو سعید از اطراف محصور نموده هر زمانی از طرفی جنگ می انداختند تا آنکه
تمامی سپاه و امرا چون دل مقبوض ایشان مقید و اسیر کردند و سلطان ابو سعید داعیه فرار نموده فی الفور بیک حسن تعاقب نموده او را
زنده بدست اوردند و عورات و جواری پری سیمای پرده نشین ایشان را به برده برده غارت و تاراج در حجم ایشان افتاد و این اتوچی
که زیاده بر صد هزار کس بودند روی بتفرقه و پریشانی نهادند چون سلطان ابو سعید را بمجلس حسن بیک احضار کردند بنشاندند
مواجهه از ناسازگاری و اهانت و بی حرمتیهای او استفسار می نمودند بر طبق و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم در جواب
اعتراضات حسن بیکی سر خجالت بزانوی پیش پای خود برداشتن مجال نبود بیت قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه ❊ بشکر یا بشکایت بر آید
از دهنی ❊ اتفاقا میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغر بن شاهرخ که در جنگ جهانشاه بدست حسن بیک افتاده بود و او را بامداد و اعانت
سلطنت موروثی او وعده امید وار ساخته بود حسن بیک در این فتح سلطان ابو سعید را که قاتل جده او گوهرشاد زوجه شاهرخ
میرزا بود بطریقه شرع بیادگار محمد میرزا سپرد و او نیز سلطان ابو سعید را بقصاص جده خود بقتل اورد شعر اتاه قضاء الله فی دار غربة
فصار غریب النفس والقبر والقدر ❊ بعد از فیصل این واقعه ممالک و خزاین و سپاه جهانشاهی بنابر عنایت بتصرف حسن بیک باز ماند
و فرزندان و امرا و لشکریان خود را هر کدام بقطری از ممالک عراق و فارس و کرمان متوجه کردانید و سلطنت خراسان بالخلافت و اصالت موروثی
بیادگار میرزا تفویض نمود و پسر بزرگ خود سلطان خلیل و امرای عظام و لشکریان مقدار همراه او جهت تسخیر تخت هرات فرمود و در آن ولا سلطان
حسین بایقرا که ابن عم سلطان ابو سعید بود چند روزی شد الیه بر تخت هری ظفر یافته بود و طرح سلطنت و سپهداری در خراسان منبسط نموده
فاما چون لشکر اق قوینلو و مویدی رفیق یادگار محمد میرزا بودند سلطان حسین را قوت مقاومت با چنان خصمان نبود لاجرم تخت هرات را با ایشان
بازگذاشته غیبت نمود و بصحرای خوارزم روی نهاد و ملک خراسان با آنکه لشکر اق قوینلو بدست یادگار محمد میرزا افتاد چون سلطان حسین
در کمال شجاعت و سپاهیگری بود و سالها با وجود استقلال سلطان ابو سعید بکرات از اطراف خراسان خروج می نمود و لشکرهای سلطان
ابو سعید را بمدد دو سه قلیل با وجود ضعف و صبر اکثر فتح می فرمود چنانچه مقرر است که در چهل و چهار مصاف از جمیع لشکریان خود
سبقت بخصم افکنی نموده و جلدوی جنگ باتفاق همکی لشکریان باسم او می بود لاجرم بر شکست قدیم خود در بیابانها اطراف خراسان خود

کرساخت و یادگار میرزا بر اقتضاء سن جوانی و دولت بی مشقت بپادشاهی موروثی خود مغرور شده کاینبغی بحال سلطان حسین نپرداخت
شعر از خواب گران فتنه سبک برنکند ❊ کو بنده حرم نو بود روشن و بیدار ❊ و سلطان حسین چون در برج نجوم همیشه از چندین روزه
وا نمود ستاره نحوامیس از حال یادگار میرزا آگاه می بود فاما یادگار میرزا هفته هفته و ماه ماه در نزهتگاه هرات خرم از مستی و خمار بر کنی و اسرار
نمیکشود تا ناگاه شبی چون صبح وصال خوبان سریع الزوال و شامی پریشان الطره بمجموع شاهدان پریشان مآل که با اسباب مرتب خود کامی یادگار
میرزا در باغ زاغان هری بر تخت عشرت بهلوی فراغت افتاده بود در قصر خسروی با شاهد شیرین لبی نشسته کوی از گیسوی مجعد صراحی
بر کشاده زبان زمانه در آن شب تا صبح این ترانه می سرود که شعر یا راقدا باللیل مسرورا باوله ❊ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ❊
و بر همین منوال همکی امرا و لشکریان بتقلید پادشاه خود کام همدم عیش مدام بودند و بغیر از پاسبان چرخ عذار کمی به بیداری و هوشیاری
اقدام نمی نمودند چنانچه شعر بر امد از افق کلدسته صبح ❊ هنوز از نرکسان در عین مستی ❊ لیکی چون چشم بد زمان و عین الکمال
دوران بر انجمن نشاط ناظر بود لسان الحال ندیمان فرخنده آمال بران نشیمن فراغ بال این بیت فصاحت منوال می سرود که شعر
شبی که آن مه بدمهر همنشین منست ❊ ستاره وار بسوی بیرون در کمین منست ❊ حسب بخت و اتفاق در آن ایام که سلطان حسین
از تنگ دشمن گاهی بغایت تنگ آمده و از محلی که تا هرات شصت فرسخ بوده در این هنگام غفلت یادگار میرزا آگاه شده و ان محل بعین الیلغار
نموده در آن شب معهود جهت عشرت هنوز یادگار میرزا در شکر خواب استغنا بوده و دست آرزو در کردن شاهد مرغوب حائل نموده
ناگاه سلطان حسین با یکهزار سوار چون صبح صادق شبگیر بلند کرده اند و سپاهی در دلیری و همچو مرحون طوارق نجوم بر سر دشمن
غنوده دل شبیخون آورده اند و پیش از دم سحر دم تیغ و خنجر جرات و دلاوری را بگشان شفق احمر چندین حد ساخته اند همان دم
مثال مهر انور بلمعه شمشیر کشور کشائی آغشته بخون کردن کشان صاحب تاج و افسر پرتو انداخته و بر طبق بلاهای آسمانی
قضاهای ناگهانی همان شب برد در آرامگاه خصم نزول فرموده و هادی اقبال الحال او را بنزدگاه دشمن بچرخ در باغ زاغان راه
نموده و یادگار میرزا را بر بالای تخت خسروی در شیرین خواب مستی بر بستر راحت دریافته و چون متقاضی اجل در مرکت مفاجات
بخوابگاه استراحت او شتافته و یکبار صبح و کالامع الانوار خود را در گلشن باغ زاغان بر چهارم آسمان آسمان برافراخته و چون
نوبتیان هنگام بامداد با مداد خروش خروس کوس و کورکه کلبانک پادشاهی و فتح خود را در گنبد سپهر انداخته و بشاهزاده یادگار
میرزا بکفتار آمده که کسی را که همچون من دشمنی بیدار بخت و عدوی آگاه دل باز و بخت در کمین باشد چگونه بر تخت پادشاهی بخواب الرام
رود و غافل دلی را که همچون من غافلی بر دل ابد دست یاری تدبیر و شمشیر در صدد انتقام باشد چگونه همچو تختی خطیب بر سر تخت و
رسوم نیام سکینه و آرام کیرد شعر بر آمد دست و خنجر کشیدا از نیام ❊ در خانه بکوفت و برگفت نام ❊ در و بام او را سواران شاه
گرفتند بر روی و بستند راه ❊ سواران گرفتند گرد اندرش ❊ چو سالار شد سوی بسته درش ❊ بزد دست و برکند از بندش ز جای
بجست اندرش در میان سرای ❊ ندید چون بدشمن در افکند چشم ❊ بجوشید خون در تن او ز خشم ❊ بلرزید بر خویش و بیمانک
کرد ❊ که بشناس راه خود ای خیره مرد ❊ چنین باید آمد بجنگ شهان ❊ که بر بست خفته تو ناکهان ❊ چنین داد پاسخ شه نامور
ز شاهی و غفلت چنین جوی اثر ❊ کسی را چو من شاه دشمن بود ❊ کجا در شبش عیش و خفتن بود ❊ زره پوش خسبند مردان
چنان ❊ که بستر بود خوابگاه زنان ❊ بخیمه در آن مرد شمشیر زن ❊ برهنه نخسبد چو در خانه زن ❊ بباید فغان جنگ را ساختن
که دشمن نهان آورد تاختن ❊ برین منوال صباح زود که تیغ خون آلود شعاع از کف خورشید جهانگیر نمایان شد و لشکر ظلمت
آسا از هراس خسرو مشرق متفرق و پریشان و کم نام و پنهان گشت سلطان حسین جهت صلاح وقت و رعایت لوازم

ربما
امن وامان سیان تمام امرا وعساکر ترکمان آق قوینلو انداخت وبعضی حکام عظام که میان شهر هری در عشرت خانه متفرق بودند بدلداری
مهربانه بنواخت تاآنکه اکثر امرا ولشکر ترکمان بحمیت والم ازمقام خود روی براه عراق نهادند وهمکی بجانب مشهد که مستقر شاهزاده سلطان
خلیل ولد حسن بیک بود براه افتادند سلطان حسین رسل ورسایل محبانه بسلطان خلیل فرستاد که ما واین عم وبر ملک پدر بی مخاصمت بودیم
میخودیم چون عنایت الهی اقتضای این جانب نمود وشمار الخیر وشر مدخلی نبود امید که میان این جانب وسلطان حسن باید بری طریقه
برادری بهم پیوسته شود واین رابطه تا روزکاران پیوسته ماند وبعد ازین صورت متواتر درسل وانفتاح سبل وتدابیر صایبه میان
این حسن وحسین اخوت ومروت تمام بهم پیوست وازطرفین سرحد خراسان وعراق بدستور زمان سلطان ابوسعید وجهانشاه
ازجمان ودامغان مقرر شد وبعد ازین انعقاد وداد حسن بیک بخیال تفتیح بلاد شام افتاد وبعضی ملوک قرامان را که اعدای سلطان
مجاهدان بودند مدد میداد تاآنکه این شیوه نفاق وشقاق هادم دوستی سابق ایشان شد ودرمآل احوال بنوعی که مذکور شد در
داستان اسباب نزاع وجدال فیمابین اتصال یافت ودرآخر واقعه قتال سپاه سلطان موفق بفتح واقبال واق قوینلو کرفتار نکال کشت
والعاقبة للمتقین ولاعدوان الا علی الظالمین اما قلب کتیبه کتاب در ذکر خصایص ذات مستطاب سلطان است
ازهر باب واین مقصد مشتمل است برچهار فتح الباب فتح الباب اوّل در شان شکل ومحیا وسیما جهان آرای سلطان فتح الباب
دویم درتعداد مزایا اوصاف وملکات کریمه واخلاق عظیمه سلطان میان خسروان جهان فتح الباب سوم در ذکر لوازم سلطنت
عظمی سلطان درمقادیر شوکت واقتدار از سپاه بسیار وبسط ملک ومال بیحد وشمار فتح الباب چهارم در بقا آثار سلطان در جهان
ازعمارات وابواب خیرات ومبرات فتح الباب در خلقت خلقت صورت ومحیا سیما همایون فرخ که حسن شکل وشمایل سلطان او در بیان
درحین معاینه عیون لمؤلفه تا قبله دل آن رخ دلجوی شده ❁ روی ازهمه روی کشته آن سوی شده ❁ وروی تو بود مظهر حسن است
حسن تو جهانکیر ازان روی شده ❁ تانکارنده بیکر وجود ورسوم صحیفه هستی وبود چهره پرداز صور اعیان برلوح ابداع نموده
وسرّ تمثیل حسن وجمال را در هیکل انس رستان ترکیب ابداع نموده وبجامعیت محاسن وجه جمیل وبقابلیت مظهریت ونموداری برتر
جلیل حسن در لفریب ادمی را مثل ملکی هو الذی صوّرکم فاحسن صورکم بود دیده نظارکیان ملاء اعلی جلوه نما ساخته وسیمای دلربای وجهان
خوش نمای بشری را در عین خود نمانی ودرحین چهره کشا در محاذات مرآت وجه کریم بدست معدلت وضع قدیم خلق الله
ادم علی صورته بغایت نمایان ونیبا پرداخته بیت روی دخال دلبر ولب چون عقیق ❁ کویا حق تافت از پرده فریق ❁
ولهذا دقایق معانی روحانی که در صورت زیبای انسانی پنهان است ایتی ظاهر از کمال قدرت صانع حکیم ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم امد وصفحه رخسار این مطهر انور نوع بشر که آینه کیتی نمای ملکات خیر وشر است کتابتی باهر از حقیقت کار خانه تعلیم
تعرف فی وجوههم نضرة النعیم شده بیت بر روی دوست آیت رحمت نوشته اند ❁ فرخنده دیده که برو بش نظر کند ❁
وازاین جاست که حبیب خدا ونبی هدا صلی الله علیه وآله وسلم ابدا بطریقه استدلال از صورت جمیل مظاهر جمال بمحامد خصال
ومکارم خصال در حدیث حقایق منوال اطلبوا الخیر من حسان الوجوه هدایت ودلالت فرموده وسیاق نظم حکمت
مواد قرآنی جهت تحدس وتفرس باحوال نهانی افراد انسانی بر انظار اهل استبصار وشهود آشکار سیماهم فی وجوههم نموداد
من اثر السجود را اظهار فرموده بیت رخش از نور خود برآورده ❁ پیش دیده هزار ویک پرده ❁ بنا برین مقدمات یقینی
وهیئت شواهد عینی چون اشرف مواهب غیبی والطف لطایف وهبی که نوع انسان بان ممتاز است واشراف افراد آدمی
سیما مظاهر سلطنت وشاهی را آن عطیه الهی بهترین هر زیب وطراز است صورت مقبلانه وشمایل محبوب است وحسن

ورخساره و وجاهت سیمای مرغوب چرا که در ایادی الهی هر کس را از ارباب دانش وبینش نظر ادراک بر ملاحظه شکل منظور ومقصورات
واهل حدس وفراست را همیشه دیده تفرس بر مطالعه طلعت وشمایل مشهود خود محصول است وسبحان الله ماشاء الله که آن سلطان
ملت محمدی را سرشت طینت اصلی بفضل ایزدی بر بهترین اشکال وصور مفطور ومخمر کشته بود وچهره جهان افروزش از دوی
صورت ومعنی خلافت نبوی را مظهر شده وبروفق کلام حضرت مرتضوی که در حدیث واخبار اثار رخسار ظاهر الانوار مصطفوی
علیها الکرام فرموده که من راه صلی الله علیه واله بدیهة هابه ومن خالطه معرفة احبه چهره بشاره وجبهه لامع المسار این خداوندکار
مجاهدان روزکار را اکرچون دیده خورشید بتجدید نظر ونیدی وتیزی شعاع بصر دیدی از هیبت شیرانه وصورت هزبرانه
او هیبت ملک السباع وسطوت پادشاهی خشمناک شجاع نفرس نمودی وروی بر روی مخالفان وبد اندیشان غره پیشانی چه
درفشانش را تیغ افشان تحدس فرمودی اما بعد از بوانست واختلاط وپس از مباسطت در مکالمه وارتباط سیمای محبت انکیزش
افتاب وش کرم مهر ومهربان وفروغ بخش دیده دوستان بودی ومحیای مصادقت امیزش چون تیغ مجلای صبح وفا
کردنکشان درغایت حدت وملیمان بی لسان بودی وبر اهل صدق واخلاص بیار صافی دل وخندان نمودی در درون
دلبروی سخنان محمیرات محرقه مهر رخشان آتش پر التهاب باحراق افروختی ودر درون کاشانه تنکدلان از غریبان
عریان بحرارت بیخیه اشفاق وانفاق لمعات اشراق اشواق اندوختی اسایر وجه کریمش در اثنای بسط وشادمانی برق ثنال
برق کوکب یمانی میان تبسم ولب خندانش بیک طرفة العین خرمن عمر اعدا را سوختی وهم سحاب مقبوض خواطر ابر نیسانی
رابسط نوال افضال وکوهر افشانی اموختی وبااین کونه مناسبات صوری ومعنوی با مظهر مطهر مصطفوی موافقت
اسمی ورسمی او میان بود لمؤلفه انچنان کز کاینات ایزد محمد را کزید ❁ از برای رحمت حلق وپی اعلای دین ❁ زان برای حفظ
ناموس شریعت کرده است ❁ لطف حق امروز این سلطان محمد را کزین القصه ازحسن اتفاقات ویمن موافقات توافق
اثار وطلعت ظاهری وتطابق مضاهات شکل وشمایل صوری از اجل سلاطین دین با سلطان انبیا ومرسلین سلام الله علیه وعلیهم
اجمعین است که از تتبع اخبار وبمشاهده تصویرات مصوران شمایل نکار وبنقل مصاحبان ومشاهدان دیدار آن خداوندکار روز
کار از تیقظ واستبصار مشابهت جوارح واعضا خصوصا سیمای خجسته لقای سلطان با هیکل قدسی اسما آن روح مجسم عالم اصل
وخلاصه طینت طیبه ادم صلی الله علیه واله وسلم محقق ومقرر کشته ودر آخر دوره قمر جمال افتاب مثال انحضرت در آینه
رخسار این مظهر تا ابد دین پیغمبر مرئی ومتصور شد بیت این شرح بی نهایت کز حسن دوست کویم ❁ حرفیست از هزاران کاندر
عبارت آید ❁ چنانچه از حکیم بن حزام رضی الله عنه در شرح اعضا واجزا محاسن اقتضا شهنشاه انبیا واولیا صلی الله علیه واله
وسلم بکرة وعشیا برین موجب مفصلا مروی ومحکی است کان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازهر اللون ای شبه
الزهر فی النضرة والبهاء انجل العینین ای ذو وسعة فی شق الاجفان ابلج ای بسام الوجه اقنی ای ذو رفعة فی طرف انفه افلج
ای ذو تباعد بین الاسنان مدور الوجه واسع الجبین کث اللحیه ای متراکم المحاسن والشاربین واسع الصدر عظیم المنکبین ضخم
العظام عبل العضدین والذراعین ای ذو قوة وکبر فی کلیهما رحب الکفین والقدمین ای ذو بسط فی الاکف والاقدام انور
المتجرد ای قلیل شعر البشرة دقیق المسربة ای دقیق الشعر المستطیل المتصل من الصدر الی السرة ربعة القد لیس بالطویل البائن ولا با
لقصیر المتردد ومحقق است که بهترین قیافت اعضا وملایمت وتناسب اجزا در احاد بنی ادم آن هیکل وسیمائی است که
اقرب واشبه بجمال بی کمال ان حبیب خدا بود وهیئات مجموعی وافرادی هر فردی از افراد که اشبه وانسب بان خلاصه ابنای ادم

باشد شعر چون کل هرانکه داشت بروی تو نسبتی ٭ خندان لب و لطیف رخ و نیک منظر است ٭ هر اینه بحکم حکمای
و بقانون قیافت شناسان متفرس اوضاع اعضا مذکوره بر اخلاق حمیده و ملکات پسندیده دالست و جامعیت ان دلایل و
مدلولات مخصوص ان مظهر کمال و جمال اول ان سلطان ملت محمدی احمر اللون و شکفته رخسار بوده اند وی قیافت این
رنگ و روی دلالت بر کمال حیای او می نموده مرع رنگ رخسار خبر میدهد از سر ضمیر ٭ والله ان روی پر شرم که هردم همچو گل سرخ
بری ابدار تاب تماشای کسان دوم انکه بصفت اکحل العین یعنی فراخی در میان چشم داشته و اشهل و در میان چشمش شهلا بوده یعنی
متوسط در سیاهی که مفرط باشد و اشهل العین اکحل میان چشمهای منظوران اجمل و افضل است و بشجاعت و فطانت و مهربانی دلیل — چشم سیه
لمؤلفه تا فکندم بکنظر بر نرکس شهلای یار ٭ همچو نرکس سرخوشم از دو قدح چشم خوشکوار سیم انکه ابلج و بسام الوجه یعنی چون
مهر منیر خندان روی بوده و این وجه قیافتش بر سماحت طبع و بسط دلالت می نموده لمؤلفه بنکر برخ خلق همیشه تو بهر ٭
خندان لب و رو کشاده چون مهر سپهر ٭ کل زان شده محبوب دل خلق که هست ٭ بکشاده جبین و بر تبسم در چهر چهارم
بصفت اقنی یعنی به بلندی بینی موصوف بود و لهذا برفعت همت و شجاعت معروف آمده و ازین قیافت که نزد قلیفا
عرب ممدوح است دلاوران بلند همت مشهور بشم الانوف گشته اند شعر ملکوا الزمان بهمة و شهامة ٭ شم الانوف الانوف
من الطراز الاول پنجم مدور الوجه و واسع الجبین و کث اللحیه بوده و کردی روی و فراخی پیشانی با تراکم موی لحیه دلیل حلم و
و بختیاری و احتراز از خفت مزاج و سبکباری بوده لمؤلفه تا شده مانند روی کرد او مهر منیر ٭ گفته عارفا احسن الاشکال
شکل المستدیر ششم صفت افلج یعنی فرجه در میان دندان دلیل صدق لهجه و استقامت اقوال آنحضرت بوده لمؤلفه
دندان که بمثال یارم سین است ٭ زان سین که با و بسم را تزیین است ٭ شد سی و دو دندان تو تسبیح ملک ٭ زانروی
ناید رو که تو یاسین است هفتم صفت واسع الصدر و عظیم المنکبین و عبل العضدین والذراعین این هیات شیرانه — بنام
است و صورت شیره مردانه که سلطان را هم سینه کشاده و دوش و کردن بزرک و بر اعلاه بوده و هر دو بازوی و ساقهای
قوی اندام می نموده و چنین قیافت دلیل شجاعت و دلاوری و قوت در اقدام بر شداید و مخافات بشری باشد و این وضع
دار المهر و پردلانست و دلالت این اوصاف بر شجاعت در اکثر حیوانات صیاد بر یکسان لسان افراد انسان است و نزد اعیان
اهل تجربه و قایفان اعیان لمؤلفه ز اهو چشمی دلارجان عالی تیره لست ٭ و لیصیادی دلها ز شیر ابداعیش پیدا است هشتم
صفت رحب الکفین والقدمین که دلیل سخا و کشاده دستی در عطا است و در کف دریای افاضت سلطان بحسب قیافت ظهور
اثار قریب بران بغایت هویدا است و لهذا دست اهل جود را در فراخی بدریا تشبیه و تعبیر کنند و مفلسان و لئیمان را بتنک دستی
و کف مقبوض تعبیر نمایند شعر پیش کف بحر بود تنک دست ٭ در قدم همت تو کوه پست نهم وصف انور المتجرد و
قلیل المسربه که کمی موی بر اندام آدمی است و باریکی موی میان سینه و ناف انکه ظاهر بشره سلطانی پیدا بوده و مدلول انکه فطانت
و صفای فهم است از اثار و اخبار او شایع و هویدا است شعر دلم خواهد غبار موبر اندام کم بینم ٭ که بر اندام خورشید سخن
کرد ننشیند دهم صفت ربعه القدی یعنی قدی که چهار شانه و معتدل و متوسط در طول و قصر که دلیل عقل و هوشمندی
است درین نوع بشر و این وصف در قامت سلطانی با ترتیب نتیجه و اثر آن بلندی قامت سرو و صنوبر بلند آوازه تر است
بیت هزار سرو که در حد اعتدال بر اید ٭ بقامتش نرسد که هزار سال بر آید ٭ و دلایل حکمی بر ملت دلالت این هیات بر
مدلولات مذکوره از صفات و ملکات که مخترع خاطر فقیر حقیر بود و در کتب قیافت و حکما مطلقا اشعاری بران استدلال

نموده بود در کتاب هشت بهشت کبیر ایراد رفته بود فاما از خوف اطالت و ملال خاطرهای مایل باجمال درین منتخب ان دلایل را اجمال
نمود فتح الباب ثانی در بیان اوصاف و ملکات طبع کریم و ذکر محمدت خلق عظیم آن سلطان محمد خصال و شاه حمیده فعال
بر حکیم خرد و هوشمند بصیر پوشیده نیست که اعظم عطایای سبحانی در فطرت تمام الخلقه انسانی و اکرم مکارم و هدایای ربانی — حکیم
در جبلت دولت سر افرازان بشرف خلافت و جهانبانی اصول اخلاق حمیده باشد که بمنزله عناصر و ارکان اربعه حقیقت انسانی
است و فروع ملکات پسندیده بمثابه زیب و زینت نکارستان این بنای عالی بنیان است و همچنانچه جمال صورت ظاهر در تماشای ارباب
فهوم و شاعران حسن خلق و شمایل است محمدت اخلاق حسنه و منقبت ملکات مستحسنه هم مبشر سعادتهای عاجل و مذکر نعمای
اجل است چرا که انجانچه مبدا خلقت صاحب خلق و خوی نیکو البته بر فطرت سلیم و طبیعت قویم خواهد بود بی شبهه معاد و مال — مجبوله
سیرت محمود و صفات ممدوح در عالم صورت و معنی هم منزل بنعیم مقیم و مبدل بفضل رب رحیم خواهد بود بیت جو دارد خوی
تو نیکو سرشتی ٭ هم اینجا هم انجا در بهشتی ٭ بهشت دیگران کن خوی خود را ٭ مکن دوزخ بخود هم خوی بد را ٭ مقرر است که بهترین
جلوه گاه حسن صورت و زیباترین تماشاگاه جمال سیرت چهره جهان آرای شاهان آگاه نیکو فرخنده منظر دارایان جهان والحق سلطان
مبارک سیما و پادشاه همایون محیا آیت رحمتی از عنایات رحمان است و جمال شمایلش آیینه چهره محبت و اخلاص جهانیان بیت
شد سپهر مملکت دا روی و رایش افتاب ٭ یافته از روی و خویش افتاب و ماهتاب ٭ و چون اصول و امهات اخلاق کریمه منحصر در
چهار است و در تحقق کمال نفس انسانی بتخصیص در مستقل مسند جهانبانی از این هر چهار ناچار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
است که هر چهار بمثابه علل اربعه ماهیت خلافت و سلطانی اند و فروع این چهار متممات و مرتبات سر حشمت و کامرانی و بتوفیق
موهبت یزدانی ان خسرو ملک عدالت و مکمل ملة سلمانی مجموعه بود از جامعیت ان اصول و اخلاق ربانی و اثار عظیمه
ملکات کویمدانش تا انقراض عالم دستور العمل ابنا زمانی شعر ویصدق فیه المدح حتی کانه ٭ یستج من صدق المقالة و اصم
و درین ترصیف بنای توصیف هفت صفت و نعت از سیرتهای شریف سلطان که در میان اصول و فروع اخلاق برای
هر پادشاهی که سایه یزدانست این هر هفت صفت ظلال سبعه ذاتیه الهی است و هر کدامی از این ملکه مدار انتظام ملکت و شاهی
بر سبیل اختصار بجود ار ایراد میرود اول صفت عدالت سلطانی چون تحقق وصف عدالت که مظهر صفت جناب الهی است
از اعتدال جمیع نعوت و صفات است و منفعت ان سیرت در بدن ملک و جاه بمثابه اعتدال مزاج روح است در ابقاء
نشاه حیات و کلمه حکمت اشعار بالعدل قامت السموات والارض از این معنی اخبار و در ذات سلطان ممدوح ظهور این صفت در
زمان اقتدار و اختیار در صحایف روزکار بغایت اشکار لمؤلفه عالم همه یکتن است و سلطان جانش ٭ اعضا و قوی رعیت ارکانش
بایکدکر بود بناه صحت و سقم ٭ در ملک بدن مدبران سلطانش ٭ معلوم عارفان بتواریخ زمانست و محقق نزد واقفان احوال
پادشاهان خصوصا بعضی سلاطین جهان که فیما بین سنه خمس و خمسین و ثمانمائه تا نهو سنه ست و ثمانین و ثمانمایة
در ممالک عالم می بوده اند و درین مدت که استداد خلافت این سلطان ملت محمدی بود در بلاد کفر و ایمان پادشاهی می نمودند
همکی ستمکار و جابر و اکثر در اظهار فسق و ظلم مجاهر بوده اند اما شیوه عدل و دین پروری این خسرو غازی جمکی این نقایص
و نقایص را در روی روزکار متمم و جابر می شد و در اعلاء کلمة الله و بسط معدلت میان رعایا و سپاه مداوم و مبادر
میکشت کویا صفت دادکری او جهت بقاء نوع انسان بمنزله اب حیوان بود میان طوفان اتش ظلم و عدوان و ابدان
دیار اسلامی را باب عدل کستری و ملکپروری ان مرده دلان کافری را به بسط قانون شرع و داوری احیا داده بود و هرکه

ازعین الحیوة معدلت ونصفت آب زندکانی بخورشید درزمره **اموات غیر احیاء** افتاده بود درایام کار خجسته خلافت ودولت بسط
قسط واربعش نام ونشان تفرقه وخاطر پریشانی که خاصیت لازمه تقلبات زمانی است هیچ احدی از مردم کاردیده بچشم بصیرت درخواب خیال هم
ندیدی ونشنیدی وجهت نظم انجو بیداد فردی از افراد آدمی را بخون فغان وفریاد عاشقان نامراد از تطاول زلف خوبان پری نژاد کسی بکوی
آه درد ناک نکشیدی در زمان پریشان داوران راحت نشان او بمونه تشویش وخاطر پریشانی بکو در طره پریشان شاهدان ودل کرفتاران
عاشقان ظاهر وعیان بمودی لما باسلسله محبت بر دولم وعلاقه شوق وغرام مشعر از غایت ارتباط ونهایت التیام مآل وانجام آن بودی
وشیوه فتنه انکیزی و اثر قتل وخونریزی مکو در چشم خمار شبانه ترکان تتار ولبهای خون خوار دلبران ستمکار بیاد در دیده خونبار
مهوران اشکبار شدی لیکن آخر کاران حالت فتنه جوئی منجر ومنتهی بدلجوئی وان طور خونخواری مودی بملایمتهای مهربانی ومعذرت
کوئی بود **بیت** عالم از عدلش چنان اباد وخرم شد که نیست ❁ فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان ❁ والحق انوار عدل
شامل و انوار رحمت کاملش بر هر صنف افراد انسانی از اشخاص ممالک اسلامی از قاصی ودانی فرا رسیده بود وسایه مبسوط دادکری
داوریش بر فرق هر فرقه از فرق اهل عالم خواه از ارباب علم وعمل خواه از اصحاب حکم وحکم مظله شمول کشیده بود **بیت** رعیت هرکه
بود از دور ونزدیک ❁ بعدل وداد او خوش دل شود کند ❁ ز مظلومان عالم جور برداشت ❁ همه ایین ظلم از دهر برداشت **اما کیفیت**
عدلش میان اهل منصب وجاه و تعدیل امور فیمابین رعیت وسپاه انکه همیشه بقدر جاه خدام بمقدار اهتمام ایشان درخدمت تعیین
اسلام فرمودی وباندازه اهلیت واستحقاق مرتبه ومنزلت هر یکی را افزودی هرکز هیچ زمان را در حریم عزت ودرانجمن کبریا وحشمت راه
احترام وقربت معهود ومعتاد نبود وهرکز حقوق عبودیت مقبولی را از بندکان از هر کوشه خاطر علیمی ناظر منسی نمیفرمودی بکاه
دبیت هوشمندان وسمند انجمندان را بر ناقابلان وناخردمندان روا نمی داشت وهرکز خردمند را در پایه نازل با فرومایکان
هم عنان یا سر وهمزمان نمیکذاشت کاهی غلامی کمترین را بیک نظر خسروانه بر تبت قیصری زمانه رسانیدی اما با قضاء شامردانکی
روز جرات واقدام یا باستدعای عقل وفرزانکی در معظمات وقوایع ومهام وکاهی قیاصره روم وجبابره ظلوم را در سلک کمترین غلامان
مستذل ومهان کردانیدی اما جهت تعلم آداب اسلام وترک توجه بعبادت اصنام **بیت** منتظم از عدل او کار جهان ❁ لطف وخشمش کشته
معمار جهان ❁ هر مجاهد مبارز پیشه که در معرکه غزا وجهاد ومضمار سعی واجتهاد بارها پای مردانکی بیفشردی وبکرات سر سروران
اعدا از فتراک هلاک بیلم سیاه سرداری سپاه دلاوران وپیش روی صفوف دلیران اورا سربلند داشتی وهر خردمند صاحب
اندیشه که بمقدار عیار کوهر هوشمندی وادراک او را بارها بمعیار نظر حدس درک خود بیان بودی وبانداز خط مستقیم شعاع بصر خورشید
منظر خود استقامت احوال وهموار فعال او را معتبر ومقرر بودی بر تبت مکانش را بر مسند رفیع ایوان ومسند مهام سلطانی
مقرر وممکن نکذاشتی وهرکس از اهل شمشیر وشیرمردان دلیر که بکرات نیزه وار زخم افکنی در صف مبارزت سبقت نموده از پرده
چشم خونین دشمن بیرقهای رهکین بیفراختی هرکس لوا امرا از رایت اشیانا ویا بسر فرازی علم ساختی وهرکس از اهل دانش وتدبیر ودانایان
خبیر وبصیر کرد در مضمار راستی ودرستی بکمیت تیزکام کلک بیان وبخطوات قوایم اصابع وبنان بارها قصب السبق از نیزهای تدبیر
فلان بیرد دربودی کجا او را از سهم السعاده مراتب عالی ومناصب متعالی معزز ومکرم ومنظور نظر لطف وکرم فرمودی از اینجهت
همیشه اسمان خلافتش کوکب بخت وطالع بختیار امرا بقطع درجات قابلیت بذروه ارتفاع رسانیدی وخورشید تابان رافتش غنچه
اقبال مقبولان از اکمام مهربی بمرحمت وکرم چون کل خندان در کلستان ارم خوش دل بشکفانیدی **بیت** چو کل از اب روی دوستان
شاد ❁ چو سرو از اب خود در عالم آزاد ❁ مودبان بارکاه سیاست وضابطان قوانین واداب جراسته رؤس زیردستان وزیردستان را

ازتطاول ایادی تعدی بر زیردستان وقهر تهدید ووعید وتشدید رعب وباس **اعوذ برب الناس من الناکس** از عاشق وضابطان سپاه
جهاد ومرابطان عساکر واجنادش را بمهنوق قاعده عدالت اسلوب **المجاهد من هاجر الخطایا والذنوب** در میان عموم رعایا وکافه ضعفا نسیق
برایا کماشتی وجهت تضعیف مواسات وتالیف عباد وتعمیر وتسکین نفاع بلاد قانون ملایمت دلخواه **کونوا اعوانا فی الله**
را معهود ومعتاد داشته وکردن قوی قوای نفسانی ورقبه غلیظ طبیعت انسانی را بغیغ قیود اغلال وغلال سلاسل اضلال در هر جهت محبوس
از نبدا فرمانی **ان النفس لاماره بالسوء** ازاد کذاشته بود آسوده دلی خلق در زمان خلافتش ورفاهیت اصناف بریت درایام عدالت
رافتش بنوعی شده بود که در عرصه ممالک مبسوط وولایات معنوط ومضبوط او اثر ستمدیدکی در لبای روزکار بغیر از صبح کریبان چاک
ودیدهای ابر غناک اشکار نمیشود وفغان تظلم وفریاد جز نالد مرغان اسحار از بیم وفا بی عهد کلهای نوبهار وغیر از هر برا اوراق شکوفه
وازهار از تعرض نسیم صبا بتفریق جمع اغصان واشجار بدید نبود **بیت** جو در بستان عدلش کل دمید ❁ بغیر از بلبل که دیده است ❁
چنانچه بعضی از فلان احبا را اخبار نموده اند که جهت فرهاد رومی بهرزفی کافر که تظلم نموده وچند جوان بیکی جرکه معزز ومرهونین سپاه
لن هفت عدد تخم مرغ او را بتعدی زیاده بر بها ستاده بود بعد از تحقیق بلیغ هفت کس معتبر ایشان را بعدد هفت تخم مرغ تیغ سیاست
بیضه وار بدونیم تقسیم فرمود واز رطوبت بیضی دنبهای خونین آن چند ستمکار روی تیغ آینه کردار را جهت اجلای ابصار دیدها
اعتبار شستمان ونظیر نموده که **شعر** انکه عدلش ننمود درخواب ❁ ملک او رهکن نظلم خراب ❁ وبیا بسر جبلان سپاه ولشکری
جهت جواب اعتراض این کونه سیاست عظیم درامر محقری باین سیاق فرموده که ساهل در داد خواهی ظلم محقر بودی بستمهای
بسیار است وظالم طغیان روزکار بیرون از تعداد وشمار اکر هفته وهر روز از این کونه هفت ستمکار هفت بیضه چنان بی نکی بجای
واتعدی شناسند یقین که در سرسال وماه باوجود این انبوهی سپاه تخم مرغ از عرصه مملکت پرداخته کردد وتخم مرغ انها وکار عدم و
اشیان عنقا مبرانداخته شود **شعر** به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ❁ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ ❁ واکر چنانچه در آشیان
سیدنهای این چرخ دوار بعدد کواکب ثوابت وسیار بیضهای هر کونه مرغان طیار مهیا وطیار سازند یقین که بعدد هر یک از این لشکر
بسیار ستاره شمار اکر یک عدد تخم مرغ بتعدی برد ازند در سر سال نام ونشان بیضه از روی روزکار برانداخته بود **بیت** ستم در مذهب دولت
روا نیست ❁ که دولت با ستمکر اشنا نیست ❁ وروزی در دیار عجم یکی از دوستان که بدانش وعلم علم بوده وسابقا در سلک ملازمان وخدم
سلطان غازی معزز ومحترم در بعد صفات عدل وداوری سلطان بیان جمعی از طغاه زمان وسروران ملک معانی وبیان کفت که موجب
کلام در تحسین مقدار معدلت شایع سلطانی ببیان جمعی از بلغاء زمان وسروران ملک معانی انست که اکر کسی تعلیق اعتاق نماید که در ایام
دین پروری وعدالت کستری ان خسرو بجا هدان بمقدار یک درم نقد از حقوق ومداخل دیوان از رعیت کافر یا مسلمانی جست ستم وبحساب
باتفاق اهل ایمان
ثواب روانمی داشت اما همین مبلغ جه بتقصیر ضابطان اعمال ملک ومال در هیچ محلی از محال باقی نمیکذاشت معلق علیه ایمان واقع نخواهد
بود وازانجا که کمال کیاست وشمول عدالت وسیاست او مشهور کشته استبعاد نباید نمود **شعر** چون نظر عقل برای درست ❁
کو دجهان دست بر او درجست ❁ **اما عدل سلطان میان اشراف الناس زمان از سادات وعلما وافاضل وهنروران کامل**
اولا باقتضاء رسوخ وداد وثبوت ارادت واعتقاد ودرباب کافه اهل الله خصوصا اشراف اهل بیت رسول الله وسالکان منهج مستقیم
الطرق الی الله همیشه در درون خلوتخانه دل اکاه محبت وولاء این خواص عباد الله را محرم وانیس داشتی ودر خلوت وجلوت
از اعظام واجلال شان عالی ایشان دقیقه فرو نکذاشتی هرکس که رقم سین سیادت را بر منشور فرق سعادت کرده بود وشجره نسب ونقش
را از روضه جنت مثال نبوت وولایت اورده مقدم مکرمش را بهزار کونه اعزاز بمنتان میدانست وبیعه دست سوال العدا از حس

مغانم بعضی از ایشان انجمن مصور ضمیر و مخطور خیال بود بهر گونه عطیه و افضال ایشان را بناخت بیت محسن و مشفق ترا بنا جود عالم
عاد از اهل وجود و منزلت خاصان درگاه الله و محرمان حریم الله اولیا و اصفیا پیروان منهج هدی را بر آسمان احترام و فلک اعظام
مقر و مصدر میساخت و همواره همم علیه مرتب این طایفه را بر مقدمه فتح بلاد و رفع مظاهر فساد می‌افراخت بیت همت چندین عزم
مرد موحد بدر قد تاج و تخت افزا بود و همچنین لا بین العلم علم آرای و رایت مستقیم آرای اهل درس و فتوی را پیشوای اعمال
و مقتدای فضائل خود ساخته و مرد اصبح آسا العلماء ورثة الانبیاء را برشقه لوای والای جهانگشای خود بر افراختی دانشوران قادر
شعار را با اعلام رایت و اولای مناصب مخصوص میداشت و پایه قدر ایشان را شأن و رتبت ایشان اعیان بصیرت همایون و بقانون هل
یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بیان اهل ربع مسکون از همه بیشتر می‌افراشت هرگز اهل فضل و کمال را از مواد مرحمت
و افضال محروم نمی‌ساخت و هیچ گاه بهیچ منزلت فروهیده نظر بوجرم و گناه دانایان را از پایه نمی‌انداخت نظم کسی را که حق سر بر افراخته پای
کشش در بند انداخته برای عطایای شامل و افضال عام کامل خود علمای روزگار و فضلای اقطار امصار را علی سبیل العموم بیکران امید
و فاضلان قابل و دانشوران پر فضائل دیار خود را بسند عالی ارباب معالی می‌رسانید و اکثر ارکان دولت و مقربان حضرت خود را اهل علم و فضل
تعیین می‌نمود و کار دین و دولت را اکثر با این زمره جلیل القدر بعقل قابلیت و استیهال مقرر فرموده بیت فطرت ثوب العلم
ما صنعه و صرت بعون الله خیر بطانه هنروران هر قسم از حرف و صنایع و متفردان کشور غرایب و بدایع را هر کدام بقدر شایستگی
فضل و هنر بهر گونه ملاطفت می‌نواخته و مرتبت هنروری ایشان را بیامن تربیت و مرحمت مترقی المراتب می‌ساخته و لهذا در زمان
شاهی او از اقصای عالم هر گونه هنرمندان روی بآستان احسان او می‌آوردند و پایه سریر اعلای خلافت او را از جمیع اصناف هنر مشکلان
مصری جامع میکردند بیت قد شرف الله ارضا کان مالکها و شرف الناس اذ سواه سلطانا ثانیا خلق و ملکه حکمت سلطان و علت
که از سلاطین زمان بکمال آن ممتاز بود و آن بر دو قسم حکمت نظری و عملی بر اهل ملک و ملت سرفراز چون ملکه حکمت در فطرت
با فطنت ارباب ملکت و شاهی ظل و نموداری صفت علم غیر متناهی الهی است هر آینه هر سلطان که بکمال دانشوری موصوف باشد و بحق
معرفت حقایق اشیا کماهی شهره است و معروف بیقین که مناسبت او با مبدا اعلی جل جلاله و اعلی افتد و مظهری ایت عنایت غایت
اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعلو رتبت شاهان نبوت فطرت حکمت سیرت اشارت است و آینه سکندری الخواطر
الهام پذیر خسروان دانا از عبارت نظم تا هم فیه الحکم والعلم والنهی و زهر المعانی والبیان المصرع چنانچه این سلطان دین
محمدی در مظهریت صفت حکیم علیم میان سلاطین اقالیم بمثابه عقل اول بر سایر عقول اقدم و اعلم بود و مانند عقل فعال در نشأه جامعیت
دین و دولتش جمعیت شرف حکمت و ایمان نمایان تر و اتم از سایر افراد حکم و حکومی نمود چراکه در طور جهانگیری حکمت سلیت یونان را با
فضیلت توحید و ایمان اقتران داد و سهیل یمانی طبع منیر و ذهن مستنیر او از تأییدات سبحانیه با آیت لمعات الایمان یمان و الحکمة یمانیه
با هم توامان افتاده بود بیت کار آن گشته گزیده بود که حکیم و زمانه دیده بود چنانچه در مملکت صورت شهر قسطنطنیه که مستقر
سریر خلافتش شده اگر چه ظاهر مجمع البحرین بود اما در معنی مرج بحر عذب فرات شریعت با نیل حقایق حکمت پای تخت خود را مرج
البحرین یلتقیان فرموده اما در قسم حکمتهای نظری و ادراکات فکری فطری سکندر مثال بر ممالک معانی او فرمان روائی بود و خضر
وار بر چشمه زندگانی معانی فایض بر زندگانی جاودانی هر صباح نسیم روح پرور صبا که از طیب مهب انفاس قدسی او فایح گشتی
در شبستان اهل فکر و نظر چون گل مجمری در بستان از هر واد هر گونه چراغ علم و حکم بر فروختی ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
و هر شام در انجمن عوارف بدهن نهفتی ذهن وقادش در مواقف لا او از رطوبت شبنم آسمان حکم چندین نخل حقایق

علم بر می‌سوختی که یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار المولفه چون ضمیر خورشید چراغ مهر افروخت قرص خورشید گشت شکوفتش
باغ فکرش چو غنچهای بشکفت شد نهال شکوفه را یافتش و لما آثار فطانت و انوار رزانت بر ساحتش در اقسام حکمت عملی و نفاذ
ذکا و ادراکش در تدابیر معرف و منزل از شرح و بیان مستغنی است چرا که مصروف آن معنی در اندیشهای صایبش جهت تسخیر قلاع
و بقاع که بفلاح نفخ آنها در سور استوار استحاله و امتناع بود ظاهر است و نوادر این نوع وقایع در قسم ذکر فتوحات سلطانی
شروع با خبار متواتر در ایام دولت جهانگیر هیئته بکمند فکر و تدبیر که مانند خطوط شعاعی مهر منیر بر کنگره هر حصن حصینی
ممتنع التسخیر می‌انداخت حبال ممدود خیالش بر قلل شوامخ جبال بر مثال خطوط نورانی بصر چه بیک طرفة العین و فی الحال
بتأیید اقبال مسخر می‌ساخت و در افکار عمیق الاغوار که برای تعمیر بلاد و امصار کردی و ساکن خالی از سکنه و سکونها در ربع مسکون
که بر اعید تسکین و اسکان در ضمیر منیر اخطار و احضار نمودی معمار همتش کارهای چندین ساله را بیک پیغام و رساله انهاد
فرمودی و ما یحتاج جمعیت ضعفا رعیت را جهت توطن امصار و مدن و ضروریات معاش خلق را در کار تقریر و تمدن در
دور کار عبرت دیده مهندسان روزگار نمودی و در فتوح کشورها که دریا بار و تالیف سفاین باد رفتار کارنامهای چند بر روی
کار گذاشته که عقول فحول علما و حکمای یونانی که سیاحان بحار افکارند و فتاحان اسوار انظار استوار در فتح بعضی امصار
دریا کنار و جزایر آن اقطار کشتی وار بجای بادبان انگشت تحیر بدندان میگرفته‌اند و فهوم دراک ملوک ممالک ادراک که
سیاحان دیار افلاک بوده‌اند از دهشت محاسن تدابیر سلطان در تسخیر ملکهای بر و بحر جهان همچو لنگر در یاد دور نطق
بر خود لرزان و هراسان می‌بوده‌اند شعر صیت سنانش بحر کوش نهنگان بسفت زخم عمود شیر مهره ثعبان شکست
ثالثا خلق و ملکه شجاعت سلطان که در معارک جهاد و تفتح بلاد بکرات عیان شده چون ملکه شجاعت سلاطین ظل
صفت قدرت رب العالمین است هر آینه اجرا احکام اوامر و نواهی و ابقاء نظام عرصه ملک و ملل شاهی این ملکه کمالی در
مظاهر جمالی و جلالی تحقق کرد و اثر این وصف در جمیع اشخاص بشری خصوصا ارباب ریاست و سروری اولا انبساط حوزه ملک
و سماط و ما یدع مال است و ثانیا وقایت حوزه مملکت و مرتبت عزت از مخافه آفت اعدا و خصوم بی وبال و نکال شعر فلک مشام
کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او بیاد ملک چو آب حیات نوش کند کسی که خون عدو مجیر بود و شام
او و چنانچه این سلطان غازی که در وصف دلاوری و شیر دلی غضنفر و از ملک السباع شاهان با تهور و اقتدار بود و هم خورشید
کردار در مواجهه خصمان سرتا پای همه تیغ و سنان آتش باری نمود در همه معرکهای وغا و ملاحم جهاد و غزا قامت استقامت و ثبات
علم آسا در میمنه تردد و جولان ثابت قدم و پای برجا بود و لوای مظفریتش در قلب لشکر بروز هیجا چون سفینه پر سکینه از موج خیز
بلا در روی دریای وغی دلاوران را ملجا و منجا و کران سنگی تیغ حدیدش و صلابت بأس شدید سد شرع متین را لشکر استقلال
و استقرار بود و ارکان دین متین را باعث دوام قوام و استمرار سیر لجی نهال ایمان از جویبار تیغ روان و خنجر خون افشان او و عدل
بر سر سبزی اغصان توحید و ایمان و از سیلاب جوی پر خون سنان او نمائی و بازوی پر قوت و توانش در استین درع و
خفتان گوهر پولادی بود در دل کوه پنهان بلیف مهندی بود لباس نیام را در میان زبان خون آشام حسام او در طلاقت
لسان باجرای کلمه توحید مذکور الالسنه و الافواه و صریر پروان عقاب سهامش در پیغام هلاک عدو پیش هر جحفل و سپاه
بیت وما احد فی کتبه او کتیبة باسمع منه فی الکلام و انجما در اثبات این مدعی که سلطان در اتصاف بشجاعت
دلاوری نمود از ذو الفقار حیدری بود و در صولت و جلادت غضنفری محیی سنت غزوات پیغمبری داستانهای فتوحات

او در ممالک پرمهالک کافری و اخبار جرات و اقدام او در انده حام چندین معارک و اقدام سپاه و لشکری او بهترین شواهد و بینات
است و گواهان معدل جهت تصدیق و تحقیق این مقدمات **شعر** مکانه فی کل معرکه ❁ لیست بری تا صوره المنتصب ❁ فالبیض کف
بدیه شرف ❁ ابدا و فضله الایادی غرب ❁ **رابعاً صفت علو همت سلطان که ظل و نمودار ارادت و مشیت ازلیه یزدانی است**
این وصف ممدوح انسانی و این سیرت ممنوح مظاهر خسروی و سلطانی موجب بلندی مقدار افکار همگنان باشد و فضل ممیزه او از
فضل مربع سعادتمندان سرفرازدین نعت خسروانه و ملکه دولتمندانه متر دماغیان زمان عیان شود و سرقبان معارج سروری و مترقیان
مطلع معالی بتری بقدم همم علیه طی منازل مبتد توانند نمود و صعود مراقی ترقی بدیروه هر مطلب ارجمند و نهایت مقصود بوسیله مرقاة
همتی بلند میتوان فرمود لاجرم سلاطین عالی شان بلکه جمهور صنادید و سروران اعلی ایات کمال اتصاف بملکه پسندیده **ان الله
یحب معالی الهمم** بمساعی بلند برهما گرفته اند و در غایت اضطرار احتراز و اشمئزاز از موذی **و یبغض سفاسفها** بسعادتهای ارجمند رسانده
و از خست و رذالت همت سفاف در ارتکاب ظلم و اعتساف باز رهانده عروج بر اوج جاه و جلال و تصاعد بر قلل جبال سرافرازی
و اجلال بی تمسک بحبل متین همت بلندی محال است و دست آویز کردن مطلوب در اواهر دن پی آنکه ابر و ه و نقی عزیمت ارجمند جانی باطل منتهی بضلال اشعه نور افق خورشید از بلند همتی بر کنگره عرش تواند در اویخت و خطوط شعاع دیده
بد ستیاری نیت رفیع رتبت بیک طرفة العین بر وشنان سپهر تواند در امیخت **شعر** هر کرا یک ذره همت داد دست ❁ کرد
خورشید فلک را ذره پست ❁ در حریم همت ار راهت دهند ❁ هر زمانی ملک صد شاهت دهند ❁ چنانچه این سلطان
محمدی بر رفعت لوا نیت و عزیمت همت بنصب اعلام دین و دولت فرمود و همت تمسک و اعتصام بهمت سامی همت در اعلاء
معالم معالی شریعت و بسط حشمت افزود و نشانه هم متعالی و نمونه بلندی مابین عالی او آنکه از تصدی امر خلافت و شاهی
مطلب اعلی خود تحصیل مراضی الهی نمود و غایت امنیت و نهایت نیت را از توسیع عرصه مملکت همین بر بسط دایره شرع
و ملت مقصور فرمود منافع و مضار دینوی جنب دین همتی در غایت استحقار و مکاره و مسار صوری پیش دیده حقیقت بینش با
خوار و بی اعتبار می نمود شادمانی او در بنیان امانی محصور بود بتقویت دین سبحانی و شیوه کامرانی جهانبانی او مقصور بود بر بسط بقاع
صورت بلذات روحانی و مصدق این سرحی و محقق این دعوی این علامات علو بنیان او در اقطار امصار و بقاع الخیرات و الاثار
و خیرات جاریه و اذارات و خیرات اوست در روی روزگار چنانچه بعضی از آن اخبار بعد از این در محل خود مذکور و مسطور خواهد
شد انشاء الله تعالی **شعر** علو همت او داس ازجهان افشاند ❁ سپهر با همه قدرش غبار دامان شد ❁ **خامساً صفت تیقظ و انتباه
سلطانی که ظل و نمودار صفت سمع ربانی است** محقق و مقرر است که هر نشاه انسانی که بقوت روحانیت و بصفاء باطن
و صدق نیت با مبداء عالی مناسبتش اتم و اجلی باشد و غایت اعمال و احوال او باقدس سبحان او فرزوانی گوش جان او نسیمه
از صدای حدیث قدسی **فاذا احببته کنت سمعه** شنیده و اگاه باشد و بملاطفه شریفه **فبی یسمع** لا یزال بیدار دل و صاحب انتباه
گردد **بیت** چون که هر حالی که باشد بگذرد ❁ دولت آن دارد که جان اگه برد ❁ چنانچه این سلطان دل اگاه و مهبط الهامات
الله که از غایت تیقظ و بیداردلی کاخ صماخ او گویا روزنه ملهمات و خواطر رحمانی بود و بمقتضای مضمون **ارباب الدول ملهمون**
همیشه صدای موزون معانی مکنون را بگوش جان می شنود و با وجود غوغای خیل و سپاه و فریاد و لابه حزین متظلم و دادخواه
را بیشتر از همه کوشها می شنید و بفریاد مظلومان بیشتر از حجاب و نواب میرسید همواره جهت استماع داد و فریاد ستمدیدگان
مظلومان و اصغای صدای آزردگان از ظلم شام مردم ظلوم گویا مانند سپهر بلند کاخ با چندین هزار سوراخ صماخ سراپای

وجودش گوش بود اما گوشی ملهم از سروش عالم بالا و سمع بشارت طارم اعلی و با وجود مملکت وسیع و جاه منیع بر جزویات احوال و حکایات
هر توانا و فقیر مطلع و خبیر و بر بعضی و قطمیر امور اهل ملک خواه دانای کامل و خواه نادان جاهل هم سمیع و بصیر چنانچه بسیار از شبهای تار تا سحر سنان و
دار بمراقبت ابناء روزگار و حفظ بندگان کردگار از ظلمهای پنهانی مردم ستمکار بیدار گردیدی و بر شبروان و عسسان شب گرد شهر و بازار سبقت
گرفته در محل کار چون باد صبا سبک رفتار پیش از طوارق لیل و حوادث اسحار رسیدی و در اطراف ملک خود همیشه کارگزاران با کیاست و درایت
وارباب فراست از راه پنهانی چون فرشتهای اسمانی بتحقیق اعمال حکام و عمال فرستادی و مردم غافل الذکر به تعیین را متجسس نهانی ظلم و عدل حاکمان
و متصدیان اشغال فرمان میدادی **شعر** شه چو بیدار است حارس خفته گیر ❁ جان فدای خفتگان دل بصیر ❁ و جهت این رسوخ سلکه حس
و هوشمندی و شمول تیقظ و خردمندی اکثر اوقات بر سنت سلطان محمود غزنوی با معدودی قلیلی از خواص و نزدیکان در کسوت شبروان
و بصورت مردم پاسبان شبها پنهان شهر و بازار مترددد و بسیار می بود و در هر محلی و هر جائی از ماجرای احوال سپاهی و رعیت و غیره استخبار و استشعار
می نمود اما هیبت بلباس شبگون عیاذ الله و کلاه سیاه شبروانه که هر شب چراغ شاهی را چون خورشید شام در سیاهی متواری می ساخته و
دام تدبیر صایب جهت شکار او باشان باز ار ستمکاری انداخته لاجرم همواره از پاس پاس و آگاهی آن پادشاه هوشمند دلواپسی و مردم
شاهی هیچ فریده را یارای گستاخی بارتکاب محظورات و مناهی نبود و چشم بصیرت کار اگهان مانند منصبی و جاهی در عرصه ملک او بغفلت
و فراغت همچون دیده مرتکبان ملاهی نمنغنود **نظم** سائس الانام برای شتی ❁ بالکیس لا سام و لا مدل ❁ مرعی اذا اغفلوا و بهران ❁
ناسوا و یحکم کلا اغفلوا ❁ و از بعضی افاضل مجم کرد در محفل آن سلطان قرب و محرم بوده بشافهه غرایب حکایات درین شمول علم و آگاهی
سلطان در امور جلیل و حقیر پادشاهی مسموع آذان اذعان شده و در کتاب هشت بهشت اکبر درین محل آن بعضی روایات منقول
و محرر گشته **سادساً صفت ملکه سخاوت و کرم سلطانیست که مثال صفت کلام بی پایان یزدانی است** از مودی دلیل الحوامل **التعظیم
لامر الله و الشفقة علی خلق الله** مستفاد است که شیوه اشفاق و مهربانی بیان کافه احاد از متممات صفت اطاعت و انقیاد اوامر
رب العباد است و صرف آن با دین و داوران شیوه شفقت و داد نسبت با جمیع افراد از محکومان او در بلاد بهترین خصائل و ملکات
خداداد است چنانچه در فطرت قدسی جلت این سلطان مهربان لطف و شفقتی شامل بجمیع اشخاص و افراد انسان چون شیوه نور بخشی
عام مهر منیر بر جهانیان بر یکسان بود و بر صفت بصارت و بازدید حال مردمان و بشیوع لموع نور مهربانی بر عامه بندگان نظر رحمت
گسترش مظهر انوار **لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار** می نمود و الحق دیده بانی خلق حق چنان با آگاهی بود که لا یزال چشم و دل خود را بر
مصلحت عالمیان می گماشت و جهت روشنی چشم جهانداری و فروغ دیده اشفاق و مردم داری سواد مملکت و سیاهی سپاهی و لشکر را
کحل الجواهر سروری و عالم داری می انگاشت جهت اعیان نظر در کار سازی و دلنوازی جهانبانان بر مثال چشمه آفتاب جهانگشای تمام چشم
بینا بود لیکن چشمی از نور محبت پر از روشنی و ضیاء خاطر روشنش و چشمه پر صفاء چون آینه سکندری همه رخسار لطف و مرحمت در وی
پیدا هر برگ کاهی از غم خاطر ستمدیدگان و الم سینه ظلم رسیدگان بر دل دریا فسحتش همچو کوهی می نمود و بر دل رفیق و ضمیر شفیق او چه استیفای
شفق شام نامهربان جهت تاریکی کاشانه سیه بختان و تیره روزان بار اندوهی بود بغایت گران **بیت** لطف تو معروف و لایت شده ❁
و زتو شکایت بشکایت شده ❁ و اثار شفقت و عطوفت سلطان در صحایف اخبار خصوصا کتاب هشت بهشت اکبر بسیار است اما
اقتضاء این منتخب میل عنان قلم بجانب ایجاز و اختصار **سابعاً صفت ملکه سخاوت و کرم سلطانی است که مثال صفت کلام بی پایان یزدانی است**
چون فیض بی انفصال قرانی و ایات بینات کلام قدیم سبحانی را بصفت سخاوت و کرم مضاهاتی عظیم است و بخشایش بی انفصال ابحار موافقت و مشاکلت
عمیم با کلمات تامات کریم قدیم و بانقضاء این مناسبت از دریای بی کران معانی قران و از بحر زخار کلام یزدان یک نمودار آشکار و تمثال ظاهر ایراد رفت

بدل
سادساً وصف شفقت و مهر سلطانی که نمونه صفت رحمت سبحانی است

[illegible]

ودل دریا نوال وکف فیض بخش آن مظهر کرمت افضال الغنی سلطان دین محمدی وان سایه مرحمت وعنایت ابدی آنگه خطهای کف
کف عطایش چون ارقام وکتابت کلام افاضت مقام کتابت از سعهٔ دست وبخشایش یزدانی استمداد فیض جود ورحمت رحمانی
بوده وبتلاطم امواج سخا از دریای دل سماحت افضایش باوجود افزایش بتوارد سؤال اشارت متوالی بوارد نوال آن سلطان مفضال
می‌نمود وچنانچه حرکت انقباضی هر موجی از نیل بکرمت وبسطت عاشش بدست افشانی طلب طالبان انعاش ایما واشعار می
بتوجه ومسارعت سایلان ساحل افضال او میکرده یعنی که هلموا الیّ ایها الطلاب وحرکت انبساطی هم آن موج خیز دست عطا
چون کفهای درم نمای دریا فشانهای نمایان بمد افشانی انفضا وانفصال اوی آورده که هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب
ماشاء الله از آن چنان سلطان عمیم الاحسان که خورشید مرحمتش در حال افاده انوار جود وعطا بر روی هر توانا وگدا بر مثال گل شکفته
رخسار در مواجهه خوشه چینان شمال وصبا لایزال متبسم وفرحان بود ودر سرابستان مکرمتش طبقهای زر سرخ چون رخ اهل [illegible] کامی
ودرمهای سکه دار مانند گلهای نسرین صبحگاهی بر رخسار سالکان علی الاتصال شکفته وشادان می‌نمود هر تنگدستی [illegible] که
غنچه‌سان در سایه گلبن افضالش دهان بسؤال درم ودینار گشودی پر زر ودینار چون نرگس تاجدار بر سرایی وجودش [illegible]
نثار نمودی وهر خاک نشین کوی مذلت وافتقار که گرد وارد دست نگه در داس حشمت واقتدارش [illegible] شمال اشتمال
بر عطیه وافضال وجنبش یمین ویسار ایسار ماحی غبار اندوه واعسار وتیره روزی افتقار از شبنمهای سحاب در نثارش
عزو نشانوی بلکه امطار مواهب امطار از نیسان احسان گهربار بر صفحات گلزار مطالب واوطارش فشاندی شعر
یمین محمد بحر خضم * طموح الموج مجنون العباب * ویحسب مایفید بلا عطاء * ویعطی ما یزید بلا حساب * وعزیزی از افاضل
دوستان در شرح کمال جود وموهب سلطان اختصاری لطیف العنوان بدو مقدمه بلیغ البیان نموده مقدمه اول آنکه نشانه کرم
موفور وعطای غیر محصور سلطانی آنکه جمیع جماعت علما وفضلا کافه نوع ادبا وشعرا که لایزال بعد حرص وطمع ایشان بر
من من جمیع [illegible] وبر مزاج خلق وطبیعت فطری ایشان علت شره وآنند کمال استبلاد در زمان بسط خوان افضال و
ستانند نواله نوال سلطان اعتراف صریح بسیری اسعاء اطماع واقرار بحصول حقیقت اشباع میکرده‌اند بلکه عمده ای که بر ایشان آن
پادشاه منعم وجود ومایده با اشفاق مطعم وانفاق از خبز وسفق مطعم از مرض مجاعت وگند چشمی مرهید [illegible] واز نوال [illegible]
خوان کرمش بمعارضه هیضه واستلا مرهید [illegible] بیت نایاب وتنگ گشت متاع نیاز تا از * در دهر دیار کن کرم شاه خوان [illegible] رسید
مقدمه ثانی آنکه آن پادشاه شفق پرحسب مفهوم وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر همیشه خود را [illegible]
دانایان علی الاطلاق ومنبع زلال اشفاق بر هنروران آفاق میدانست وباقتضاء مقام وحال هر کدام از یگانهای روزگار را بعد
از تذکر وتذکار در حرم وخلوت خانه اسرار با نعامات بی خواست وباحسانهای بی سؤال یاد آوردی میفرمود وهر کرا تقرب
شاهی هنری یا بذکر ابوی وخبری یاد آوردی خواه آنکس در سایه ممدود خلافتش بودی وخواه از بلاد بعیده ذکر او شنودی
البته یک نوع عطای علاحده وشفقتی بغایت مطبوع وملایمانه حاضرانه وغایبانه آنکس را مخصوص وبانعامهای غیر
مترقب وبه بخششهای بی تعب سؤال وطلب یاد آوردی چنانچه ناگاهی بر مثال عطیه الهی [illegible] ارسال جواری وغلامان پری
رخسار ودرهای [illegible] درم ودینار بر کاشانه [illegible] دری از روضه رضوان گشادی ودل [illegible] دیار خود یا
ساکنان محنت خانه سایر اقطار [illegible] ملاطفتهای متعطفانه وملایمتهای مشفقانه التیام وایتلاف دادی ومع ذلک
بالجنین عنایتهای معتود به پیغام اعتذار معتذرانه وابلاغ سخنان دلپذیر [illegible] کار را در سلک عبودیت واسار

تا قیامت گرفتار کردی بیت لو انه جاد بالدنیا باجمعها * لاساله لاستحیی من ذاک واعتذرا فتح الباب سیوم در بیان قدر شوکت
وسپاه ملایک اشباه سلطانی وشرح بسط ممالک ومداخل اموال وخزاین ومعادن او بر دکشوره سلطانی بر نظر حقیقت
بین کاردانان خبیر وبر بصر بصیر مخصوصان بموهبت وفور عقل وتدبیر روشن ومبرهن است که انتظام تمام مهام ابنا ایام والتیام
اسباب احتشام جهت احکام مبانی احکام از جواهر سلطان وحکام از چند وجه وجیه موقوف بنظام ملک وقوام مال است
بلکه عنصر اصلی در تعیش افراد انسان بضاعت خواسته ومال است از آنکه سرمایه اعمال بمنزله غذای مقوم اجزای اعضا
بدن سلطانی است وبالحقیقه علی العموم ناظم قوی وحواس نشاه انسانی است چنانچه در وحی قدیم بدین معنی ایما است که
ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما مال وملکی که باشد خوش خوش است * بازوی شرع را نکو نیرو است *
وهمیشه انتظام مصالح ارباب جاه وجلال والتیام روابط آمال اهل نقص وکمال مقتضای عموم منت حضرت ایزد متعال که
وامددناکم قیاما باستمداد از عطیه مالی مترتب است وتحصیل مقاصد کافه نوع بشری را بهترین [illegible] باعث وبیشترین [illegible]
است شعر یا الناس الا مع الدنیا وصاحبها * فحیث ما انقلبت الدنیا به انقلبوا * واز وجهی چند همچنان صورت جمعیه
خلافت وهیأت تالیف عدل ورافت بجمعیت سپاهی از رجال ابطال انعقاد پذیرد وبمعونت فحول مبارزان مدت حکومت
استداد گیرد چنانچه کلام مبین وهو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین اشارت بدین قانون متین است ولهذا سلاطین
حشمت آیین وپادشاهان معین شرع ودین را اعتضاد تمام بمساعدت سپاه روزبکین است وقوام سریر جهانداری
را این وجود طایفه چون رکن رکین وحدیث صحیح المواردی مثل المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا را مستوالی است
مطرد وشایع در جمیع مناظم ملک ودین نظم شد چو حق پرور چنین باشد * ملکش از بهر عقل ودین باشد *
این چنین شد چو تاج خواه آمد * همچو شمع انس این کلاه آمد * بنابرین مقدمات همیشه سلاطین روی زمین وعلم افرازان
دولت ودین را جهت توجه تمام با بقاء ملک وابقاء مال سمند خوش رفتار فکر واندیشه اصابت مآل را بر ابر از مضمار
تدابیر جوال باید ساخت وبدستیاری سیوف ورماح رجال ابطال در تبقیه مداخل اموال وتنقیه ملک از عوارض لازم
الزوال بکار فرمایی واعمال در دفع شواغل وموانع مطالب وآمال باید پرداخت از آنکه قوت فکری شاهان اگر نه پیوسته
مصروف بتدبیرات مصالح ملکی ومالی ومقصور بر انتظام مهام حالی ومآلی باشد یقین که موهبت عقل وخرد ملکی
او را ماده غرامت شود وعاقبت وانجام آن بی تأملی بکلی بعجز ومؤدی بنا امیدی وندامت گردد شعر اثارة علم
العارفین ومالت * به الرسل فیه برو سقام * مفاتیح علم الله فی الخلق من غزا * بهاید نظفر بکل مرام * وبر همین
منوال تیغ جهان گشای خسروان با عدل وداد اگر نه آنکه لایزال معطوف ومشعوف بجلوه گری معارک پادشاه
واجتهاد جهاد شود وسیف مسلول از نیام عناد اگر نه آنکه مشغول ومصقول بعزم فتوح بلاد گردد این چنان تیغ فاصل
در دست وبازوی صاحب حکم مخراق لاعب دارد بلکه بمنزله آهن پاره هنوز در بطون معادن نهان وسایر
مخزونات تراب که از انکار [illegible] بیت کان سیوفهم عند الانسلال * مخاریق بایدی لاعبینا * چنانچه این سلطان
دین محمدی ومظهر سعادت ابدی را این هر دو قانون جهانداری همیشه مسلم ومضبوط وتوفیر مداخل اموال
وتکثیر جنود ورجال او محسود ومغبوط می بود وتربیت الهی در کارخانه شاهی او تعطیل نفوس از تدبیرات بلکه
وافکار نظم امور منزلی ومدنی محال می نمود وباوجود بسط ملک ومال صوری ومعنوی پدری وبا این همه فسحت ساحت

سلطنت قیصری بجست و دو مملکت وسیع دیگر که هر کدام پادشاه و والی مستقل داشت بممالک عثمانی مضاف ساخت و در افزونی اعداد
اجناد و لشکری و در تضعیف و اعلاء اساس حشمت و سروری لا یزال تالیف الوف بآلاف و ترصیف مداخل و منافع بر تضعیف
از حدود و اطراف میسر بود هر روزه بقانون تضعیف بیوت شطرنج بر خانهای خزاین و مخازن گنج می افزود و در تکثیر حاصلات معادن
و تعیینات جزایر و فرضهای سواحل باعوث اکثار سپاه و اجناد اجتهاد میفرمود **بیت** ملک لولی ما اقتنی بسیوفه
و زاد علی ما اورثتها حدودها و چون جهات جامعیت این سلطان عالی همت از روی کمال شوکت سپاه و وسعت ملک و وسعت
مال و حشمت بر پادشاهان عالی قدر متعالی رایات فایق بود و در هر باب از آثار و آیات آن جهات حکایات و روایات رایق نقبات
شایق مراینه در ذکر این مطالب چهار حکایت ایراد یافت **حکایت اوّل** در شرح کمیت اصناف سپاه ملایک اشتباه سلطانی
و کیفیت این حشمت و علوجاه اسکندر ثانی **حکایت دوم** در شرح و بسط بسطت مملکت موروث و مکتسب سلطان و مجمل مکتسبی
ممالک محکوم آنحضرت از دیار کفر و ایمان **حکایت سیوم** در بیان سعت ارزاق و اموال حلال و ابواب مداخل و مخازن
معموره او از صنوف اموال **حکایت چهارم** در وصف مبانی عمارات آن سلطان رفیع الجناب و ذکر معظمات ابنیه خیرات
و ابواب النواب **حکایت اوّل در ذکر کمیت اصناف سپاه ملایک اشتباه سلطانی و کیفیت حشمت و علو جاه
آن اسکندر ثانی از جمله قوانین** مبارکه آل عثمان و از عادات و رسوم سلاطین این خاندان خلافت مکان اید الله تعالی
السالفین منهم بالغفران و ابد اللاحقین بدوام العز و السلطان معهود چنانست که چند قسم مردان مبارز پیشه و لشکر جلادت
نگاه میدارند و بر حسب اقتضاء مصالح ملکی و دینی هر کدام را بمعارک غزا و جهاد در می آرند و هر قسم را در تحت ظلال اعلام
فتح و اقبال در سایه لواء ابهت و جلال خود در روز جنگ و جدال محلی معین است و جهت هر کدام از آن اقسام از خدمات و مهمات
کشورکشائی و رزم آزمائی امری مقرر و متعین است و هر فرقه از آن گروه گروه هد مثال و هر کدام از آن جماعت ثریا اتصال از جهت
کثرت و ازدحام در کمال ایتلاف و التیام از تالیف آن ثریات نجوم آسمان نمایان تر اند و در مصادمت و مقاومت اعدا از
طوارق لیل قاهر تر و مثل اشعه خورشید ظاهر تر و گیتی ستان تر اند **شعر** اساد غاب مخدرات مالها الا الصوارم و القنا آجام
مسترسلین الی الحتوف کانما بین الحتوف و بینهم ارحام **قسم اوّل ارکان سریر خلافت اند و اعیان خدام بارگاه نصفت
و رافت** و این گروه سعادت امداد و آحاد پر اخلاص و وداد این فرقه مظاهر عدل و داد جمعی ملازمان دایم الخدمة بارگاه
اسلام پناه اند و خدمتکاران خاص درگاه شاه درگاه و بیگاه که در حومه و حریم مسند قیصری و در حوالی و حواشی دیوان
سلیمان مکان معدلت و داوری بر مثال لمعات انوار در تمام اوقات و ساعات روزگار ملازم و مصاحب خورشید
سلطنت و اقتدار بوده اند و بعینه چون خطوط شعاعی ابصار فیما بین اعیان اعوان و انصار در اطراف لیل و نهار مراقبت
مشاهده دیدار آن سلطان می نموده اند و متعینان این زمره چون لازم بتی بملازمت مجلس سلطان متعین بوده اند و بعضی
سپهر کردار گرد آن قطب فلک اقتدار لا یزال دوار و جمعی چنانچه نجوم سعود به انجمن افروزی دواوین جهت تعیین قوانین
ملک و دین لامع الانوار **شعر** فروغ جهانند ازان بحر دانش ازان دایره دور چشم بدان شهنشاه عادل دل آصف
شکوه چو شمعی که افروخته انجمن امار و وس این ارکان دولت و رؤساء این دیوان معدلت بر طبق ارکان طبایع
عناصر در عالم ملک و شهادت بر چهار صنف بزرگان صاحب جاه ذو شوکت و سعادت منحصر است و بر وفق ادعیه اربعه
متناسبه نظام مهام و احکام عالم انتظام بر این چهار صنف از مظاهر اقتدار متعلق و مقررست **شعر** زین چار خلیفه ملک

مندرات

شد راست خانه بچهار حد بنا است زامیر تغ این چهار کامل شد خوش نمط این چهار خانه **صنف اوّل**
و گروه معول اعیان وزراء آصف صفات و امراء و سپهسالاران رفیع دیوان و هنگام مصادمات و این فریق وزراء عظام اکثر
اوقات متعدد هر کدام داشوری و عدل گستری متوحد و منفرد می باشند اما وزیر اعظم در رتبت جاه و منزلت حشمت این
از اهل خطاب **واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین** مناط و مناظم ملک و دین می بعده و در ایام دیوان اجراء احکام و تنظیم مهام خواص
حصانت و عوام برای رزین او منوط و وجوه اموال و مهمات پادشاهی بمحافظت و حمایت و کفایت او مضبوط است و از جانب بعضی
بعث انابه حدود و زیر رتبم و بیکار با خواص غلامان و ملازمان شجاعت شعار قرار و استقرار میگیرد و تمامی مجامع سپاه اسلام در غزوات
بسپهسالاری او استظهاری میپذیرفت و وزیر ثانی هم مناظم مهمات سلطانی است و محافظ مهر همایون و نگین سلیمانی و در روز
عرض قضایا و مصالح ملک و مال در مجلس همایون وزیر اعظم را رفیق و سهیم است در تعیین اعمال و تبیین مراتب ارباب آمال
و در روز حرب و قتال علم و سنجق رفیع او در میسره بشیره قایم و جوال است و در مقابل وزیر اول در سرابستان اعلام و رایات
ابهت و اجلال مصداق تکمیل و جلال جمال **چنان وزیرین و شمال** است **لمولفه** ببین از زمین طالع کشته منصوره بسار بش
صد چو قیصر بلکه فغفور و در رتبت قربت و مصاحبت سلطان اگر چه احیانا وزیر ثالث و رابع هم منصوب میباشد
و جمیع قضایا و مهمات دیوان برای و صلاح سایر وزراهم منسوب میگردد فاما در هر مرتبه از مراتب منصبی و جاهی و در هر
امری از امور ملکی و سپاهی اعظم و اقدم و اجل در شان و رتبت وزیر اوّل است و ترتیب منزل و منزلت هر وزیری بعد از او
معتمد علیه و معول است **نظم** دایره گفتان نقطه قطب فوج اینها را بشان شرف خورشید روح و دو وزیر و
پاشای دیگر بملک الامرای و اسم بیگلربیگی منصوب اند و بضبط و نسق سپاه و لشکری و سرانجام مهام مخصوص بعسکری
منسوب و در یوم العرض مهمات بر مجلس سلطان باتفاق وزراء عالیشان مطالب سپاهیان و امراء و حکام و لشکریان
بسمع همایون میرسانند و در داد و ستد رسوم و مواجب و ساخت و پرداخت مارب سپهداران و سرداران لشکر و عموم
اجناد در ممالک و بلاد علی الاستقلال بعد از عرض بمسامع علیه سلطانی قیام و اشتغال مینمایند و چون از این رتبت مستحق
مزید منزلت و تربیت شوند بمرتبت وزارت کلاه نیابت اصل میروند و بر سبیل اکثر یکی کدام از این دو وزیر لشکری مخصوص
بممالک روم ایلی است و دیگری متعین بملک الامرائی ملک اناطولی و هر یک را در میان سپاه آن کشور مقرر نفاذ امری است
بر مثال امضاء حکم تیغ و شمشیر و هر کدام را بر اهل سلاح تسلط و فرمان روائی است شبیه باحکام قضا در کشور تقدیر و عالم الله
بیت کرباز مان رفته بگوید باز کرد کرد در دفق موکب اسالمال ایان **صنف دوم** قضاة عسکر پر فطانت و صدور مسند
عقل به زینت اند و حاکمان اسلام میان خیل و سپاه بحسب امانت و دیانت و جهت کمال اهتمام باعلاء اعلام شرع و دین و امضاء
احکام ملت مبین قضاة و صدور علماء اعلام را برفعت منزلت و جاه در تایید و تقویت ایشان جهت اجراء حکم الله حیثیت
مصدر بر امثال و اشباه کرده اند و در خلوت و جلوت بولت و مجالست خود ایشان را باعلی مراتب جاه بر آورده اند امر و نهی
ایشان را ثانی اوامر و نواهی آلهی داشته اند و بحقیقت مرتبه اولی الامری بر امر شریعت و حکم آن قضاة مقرر و معین انگاشته
و در ایام دیوان اوّل کسی از ارکان که بعز حضور سلطان میرسد ایشانند و جهت احترام شرایع و احکام بمصاحبت و مکالمه اسبق
جمیع مصاحبان عالیشان زیرا که وقت شریف صباح که افضل ساعات روز و محل افراح روح است باستماع قضایا شرعی و مهمات
ملکی که اقدم مهام کلی است مصروف کرده و از غایت تعظیم شرایع و تکریم قوانین ملت مبادا جهت مشاغل دنیوی و مهمات خسروی

کار علما وفقرا وصلحا وانقیا موقوف شود وبعد از عرض مقاصد ضروری اهل مطالب ومسائل وتعیین مناصب وارزاق اهل علم وافاضل از مجلس خاص سلطانی بقطع وفصل مرافعات دیوانی توجه نمایند وقفل معضلات اقضیه و احکام شرعیه بکلید لسان شرایع بیان کشایند **بیت** کرده ترویج کار ملت وملک ٭ سر قران کشیده اند بسلک ٭ روی ایمان بشسته زاب بیان ٭ سر بدعت زده بتیغ زبان **صنف سیوم** همکی اصحاب اقلام وارباب کلک عطارد ارقام اند و منحصر حساب حساب ارزاق بغیر حساب وکتاب مناشیر واحکام عالم انتظام ومقدم این جماعت دو قسم اند و هر کدام موسوم بیک اسم مقدم اهل حساب از کتاب جهات مال وضابطان مدخل اموال از مباشران وعمال اعمال باسم دفتردار مشهور ومعروف است ووقت ایشان بمصاحبت سلطان وعرض قضایای مالیه در روز دیوان مصروف وقطع وفصل مهم مال ونصب وعزل عمال برای متین این بزرکان دیوان موکول است اما اصلاح وصوابدید شان بموافقت ومراجعت وزرا العظام منفذ ومقبول است واکثر اوقات قانون برین مقرر است که دو کس باین رتبت تقدم مخصوص اند ویکی بمهمات ممالک روم ایلی ودیگری بولایات اناطولی متعین ومنصوص اند وبیشتر این رتبت مفوض بفضلای یکانه وعقلای زمانه می باشد که در فنون علوم وفضائل خصوصا حکمت علی الخصوص تامل ودرایتی کامل داشته باشد ودر تدابیر منزلی ومدنی وبمقادیر مصالح شریف ودنی علم دانشوری میان فضلا اعلام برافراشته چنانچه کویند **شعر** پیش نور ضمیر روشنشان ٭ دیده آفتاب راسبل است ٭ کوهر از فکرشان برشک چنانکه ٭ دعوی روشنیش بی محل است ٭ اما مقدم محرران مناشیر احکام وپیشوای راقمان فرامین کیتی انتظام طغرای اسم سامی سلطان است ونکارنده مرسوم همایون رسوم حکم ونشان واو نیز اکثر اوقات از فاضلان روزکار ومنشیان بدایع نکار باشد که دبیر عطارد پیرد رجنب سطور ارقام حقایق تصویرش بر مثال سدیان صورت نویس وکودکان مکتب خانه تقدیس صور معانی بدیع البیانش را بر لوح ضمیر جهت حفظ وتقریر بتکرار نکارند وکرام الکاتبین در صحایف اعمال مجاوران دوی زمین نقل طغرای غرای اوراد سر ورق کتاب مقبولان جنات نجات از روی تیمن وتبرک جهت قبول حاجات اهل مناجات همچو تعویذ برو فرق خود برده اند **بیت** طرازآفرین بسته قلم را ٭ زده بر نام شاهنشه علم را **صنف چهارم** نواب وخواص مقربان بارکاه اختصاص اند واکثر از جمله غلامان وخدم محرم وبندکان وچاکران ثابت قدم که بعد از تقدیم خدمتها مقبول وطی مراتب ملازمت وحصول رتبه قبول هر کدام بمنصبی از مناصب علیه رسیده اند وایشان از ابا لاری وپیشوائی کروهی از خدام وقوام بنا نظم مهام سلطانی برکزیده اند واقدم جمیع آن سالاران خدم حاجب الحجاب وبواب ابواب خلوتخانه رفیع الجناب وسدانی خلوتخانه بیرون دیوان وضابط کریاس سلطنت آشیان است ومعهود است که هیچ از نفر غلامان خاص جبینه محکوم امر ونهی حاجب الحجاب باشد وپانصد نفر دیکر از جماعت خاص وازنوکران مهمهای خویش در حکم وفرمان بواب درکاه خلایق مآب باشد وهمچنانکه یک سالار دیکر از عبید صاحب اعتبار ومحرم ترین مقربان مجلس بهشت ائین خازن وکنجور خزاین معمور ملت ودست تصرف او کلید مخازن سلطانی است ورای هوشمندی هوشمند او طلسم کنجهای شایکانی وده نفر از غلامان مقبول لا یزال محکوم او بند وخدمتکاران کنجهای مقسوم او **بیت** بفرق دشمنان بوینده چون تیر ٭ زره پوشان دریای راشکوه **قسم دوم امرا وسپهسالاران اجناد جهاد اند وضابطان حدود ممالک وثغور بلاد** واین قسم بر دو صنف مقسوم اند وهر کدام باسم ورسمی موسوم صنف اعظم امرا صاحب طوق وعلم اند ودر حین اقدام بملاحم ومحاربات بر سایر سپهسالاران اقدم واحکم واقل مرتبه عطیه سالات وادرار این صنف مبلغ دویست هزار اقچه معهود است واکثر آن بحسب

استحقاق وعنایت شاهی معهود فاما بحدی نا متناهی وغیر محدود است **وصنف** دیکر را صوباشی کویند وازرتبت اصحاب سنجق انزل اند فاما ادرار ایشان در ما للسنه دویست هزار اقچه اقل وپانصد هزار اکثر مرتبه اقل محتمل است **وصنف** دیکر محتشمان سپاهیان تیمار خوارند وپهلوانان سلحشور که سوار وادرار ایشان از بیست هزار وپادون ایشان تا پنج هزار است وهر کدام ازین اصناف بحسن خدمت وصدق عزیمت بمرتبه اعلی میرسند وبطی مراتب بترتیب مناسب بپایه بالا ومنزلت اولی میروند وباین طوائف مختلف روز وشب در مقام اقدام واعداد اسباب جهاد اند وهمواره معدو مهیا جهت قلع وقمع بنیاد اهل عناد وحمایت عباد وتوسیع بلاد **شعر** بطل المنایا حیث ظلت سیوفهم ٭ وتضحی فتوح حیث اضحت خیامها ٭ اذا طلعت رایاتهم لعدائهم **قسم سیوم سپاه وسپاهیان دلاور جری لشکر مظفر نیکوجری اند** این طایفه همکی غلامان خاصه سلطانی اند وممالک دست پرورده درکاه حشمت وجهانبانی هر کدام در بساط رزم آزمائی چون رخ بعرصه جان سپاری راست روی وکشور کشائی چون اژدها وپیش از هد نام بنک وکلبانک برآرند ودر روز کارزار هر یک پیل تنی که در بازی فرزین ولا پیش است شاه صف مردانکی را محکم دارند ودر جمیع اوقات بر لوازمات اسفار ودر حین اقدام بوقع مخافات واخطار ودر هنکام نزول وارتحال ودر ایام حلول منازل وانتقال در رکاب سلطان از سر قدم سازند ویک قدم سر از پای حضر جهان نورد شاهی بر نتابند بهیچ امری بهیچ وجه بر ندارند وچون سپاه نوتوفیق همیشه رفیق طریق خدمتکاری وبر مثال دیده بانان کواکب مراقب ومترصد فرمانبرداری بزبان حال ومقال کویند **شعر** سر ما وپای ما آن که پای شاه ٭ نه چیم هم کردن از رای شاه ٭ بخاک ره شاه روی زمین ٭ چو خورشید مالیم هر دم جبین ٭ قانون سلطانی ومعهود آیین عثمانی آنکه هر کاه که خرکاه سپهر رتبت وسرادق وخیام علیین منزلت پادشاهی را در منزلی برافرازند بیک طرفة العین همکی این لشکر ستاره منظر با اسلحه واسباب کرد اکرد سراپرده خلافت چون منطقه فلک حلقه دایره سازند وصف صف از هر طرف بترتیب مناصب واندازه مراتب بر طبق ستارهای ایمانی مرکز محیط سلطنت وجهانبانی را در میان کیرند وهر شب تا بروز هاله وار از اجرام شفاف تیغهای آبدار واجزای رشته شمشیر وسنان لامع الانوار بر حول آن مهتاب جهانتاب شکل خرکاهی بلند قباب عیان دارند کویا استخوان خرکاه از چوب نیزهای متلاصق ملتئم سازند وپوشش رنکین آن شاه نشین را از دیبای پر نقشها ملاحق منتظم پردازند **نظم** بهر منزل که شد رجای کرم مند ٭ بر ایشان بارکه بر پای کردند ٭ کرفتند آن غلامان کرد خرکاه ٭ ثریاوار کرد خرمن ماه ٭ وهمچنین در ایام مسیر کواکب عالم کبیر سلطانی بر نسبت احاطه خطوط شعاعی آفتاب برد وبر آن خورشید جهانتاب از خطوط شعاع بصری واز اشعه خطی سنان وخنجرهای نور برافروزند وخیمه ابلق باصره را بر شتهای طناب نور نظر بر فرق خدام حریم خلافت جهت محافظت از آفت عین الکمال ومخافت برافرازند بنوعی که اشعه دیده حدید بدان نیزان وسهام مخروطی چشم زخم ایشان از تراکم استه ورماح واز تراحم نصال وقداح مطلقا راه نفوذ وحلول در حریم بارکاه سعادت دخول نتواند یافت وبر بدیع السیر شمال که در هر نشیمی بسبک روحی وخال است وسبک پی کام صبا که در هر انجمنی بچستی وچالاکی جوال است از کثرت التیام آجام نیزه وسنان واز شدت وحدت صفایح مترتمان بی اذن حاجب ودربان بدرون محفل سلطان نتوانند شتافت **لمولفه** تا صبا کستاخ ناید در حریم کوی یار ٭ دم بدم سازم ز آه خود بکرد او حصار ٭ ودر هر سو عادت مقرر این لشکر خجسته منظر آنکه هر منزلکاه شاهی از جبال وصحاری بر طبق عمارت این سپهر بنا عماری حصاری متین از آلات واسلحه آهنین بیک دم بسازند وسوری بلند رویین بت دربیک طرفة العین از روی دست در دایره کریاس عالی مقام وبر اطراف کریاس خیام خدام بهرام احتشام بر روی کردون برافرازند

لیکن بنای اساس آن حصن استوار از آلات حدیدی نیزه و شمشیر و کنگره سور از نوک سرتیز رماح و سنجقهای عالم‌گیر بود و خشت
بنا، دیوار آن حصار از چهره و رخسار این خاکساران غلامان زرین تن و خشب درود رکاهش از تخته سرسینه آن جوانان سیم‌بر
بدن **بیت** سرسبز و رونق دولت از تیغ لعل‌سا شان ٭ زهر است عیش اعدا از آن پیچ‌پیچ ثعبان ٭ در هنگام التحام جنگ و جدال اعدا در
مقام تسویه صفوف قتال بدست هرکدام ازین میان زان معرکه مضاربه از آلات و اسلحه محاربه او را لاینک حربه‌ایست ثعبان مثال
و بر کلوی هرچه مبین آن مانند زبان مار است و در میان میدان کارزار گویا چندین هزار عصای موسی بشکل حیات زهردار در
ید بیضا آن جوانان روئین‌نژاد متحرک و سیار است یا آنکه هر نیزه سوفم بولای آن طایری است فرخنده بال که در فضای آوردگاه
بدست ایشان جوال شود و بنوک اسنه شنقار مثال و بچنگال تیغ و خنجری چون عقاب جان‌ربای آجال ایشان مرغ روح خصمان
گرفتار دام وبال گردد **نظم** زبس رخنه کز نیزه در تن کند ٭ نفس راه گم در مر اشتباه ٭ و همچنین بر کف هرکدام یک انبوبه تفنگی
است بر وضع شهب و نیازک فلکی مضطرم و پر شرار و هر دانه روئین از تف تفنگ آتشبار چون ستاره سوخته در طالع اعدا
علی‌الله بنابر شراره ناری حکم کرده و جان گداز و هر کوه هر تاب بر دست آن گروه متفک انداز و در هر باب چون کواکب ذات
الاذناب در پرده زره نمای دل دشمن پر اضطراب شعله اضطرام والتهاب اندازد و جوشن سینه پر کینه دشمن را چون غشا،
روغن اخشاییک دم بجای شمع مذاب بگدازد **لمؤلفه** تفنگ در دست شان در رزم خونریز ٭ جهنده چون شرار از آتش
تیز ٭٭ و همچنین میان غوغای وغا در عین الهیجا صفوف هیجا شمشیرهای پرجلا در دست این جوانان رعنا از خفا
دماء اعدا بجای انگشت درخشان و بیح کف الخضیب است و گر شمشیر مرصع جوهردار در صدد حدت تیغ خونریز ایشان لاف
شمشیر خطیب و همچنین سهام مرگ پیام ایشان ابو یحیی تیر کام است که منذر از حلول آجال دشمنان گردد و خدنگ نسر پرواز
ایشان را همیشه آشیان از پرده‌های دل مخالفان باشد **لمؤلفه** بود لمع سنانشان پر شکن ٭ که شام کرده هیجا کرده چون روز
ز تیغ هریکی آتش فروزان ٭ که جان دشمنان زان گشته سوزان ٭ و همچنین هرکدام ایشان را سپری است مربع باندام سبنده دلا
دریش مجمع تیرهای بلا را هدف و از بیم مروارید پیکان و نصال مقلدان گویا هر سپر ایشان چون تخته سپهر سپر کردار طبقی است
مصدف در هنگامه جنگ و قتال و هنگام مصادمه معرکه مصارعت و جدال از آن جهت همیشه پیاده کرده‌اند که سر سران
اعدا را در زیر اقدام خود آغشته خاک و خون سازند و هرچند فارسان خصمان بر سر ایشان تازند تا دم مرگ پیش تیغ عدو
سپر نیفکنند و در روی روی دشمن بر روی گردانیدن و گریز نیاورند **بیت** بر هر طرف که روی نهند این سپاه فتح ٭
اقبال بر یمین بود و بخت در یسار ٭ ولهذا همیشه اعتماد تمام سلاطین دین در روز معرکه غزای مشرکان برین گروه صادق
الاعتقاد است و بنای فتوح حصون و بلاد بر اجتهاد این دلاوران اجناد جهاد هرگز در هیچ عهدی کسی از این جماعت با وفا بکیش عدو
و زحف نشنیده و هیچ اوزبیه در مضایق معارک بطلب خلاص فراری ازین قوم با خلاص نشنیده و این خسروان سپهدار در
در تکثیر اعداد و شمار و توقیر توفیر عنایت درباره این طایفه جانسپار کوشیده‌اند و در حفظ حریم سریر خلافت و نگهبانی
حمای الجیوش معدلت و نصفت این گروه خدمتکار برگزیده‌اند و در زمان این سلطان ملت محمدی این جماعت را کیست عدد
کمتر از دوازده هزار جوان برگزیده نمی‌بود و در بی مقدار موافقت حدیث نبوی که **لن تغلب اثنا عشر الفا من قلة**
را دعایت میفرمود و موجب مزید اعتقاد سلاطین کامکار برین بندگان شیار وفادار آنست که منشا اختیار این طایفه
و مبدا احوال انسلاک ایشان در سلک عساکر ظفرشعار بدو نوع مقرر است و طریق بندگی ایشان بدو وجه

متفق

متعیّن و مقرر یا آنکه گروه از جمله اولاد و ذراری کفار اند که در غزوات بغارت و اسارت آمده‌اند و بحسب ملاحظه قابلیت
و شاهده دلایل قیافت ابن هم بعد از طی مراتب ترتیب در این سلک در آرند یا آنکه هر چند سال بتصرّ قایف و معتمدان متبصر
واقف در فرس با اخلاق و ملکات انسان میان جماعت کفره اهل ذمّت فرستند و از آن جماعت که در بلاد و ولایات
متحمل حقوق رعیت و متکفل خراج و جزیه اند از هر چند خانوار یک پسر که پسندیده گردد و سن مراهقان باشد شایسته
زیرا که چون فتح و تسخیر بلاد مذکوره بعنوه و شمشیر بود رقاب جمیع اهالی ممالک مملوک سلاطین غازی است و ابقاء شان
جهت مصلحت آبادانی ملک بزراعت و عمارت در مساکن اصلی بنا برین مصالح اسلام و انتظام اسباب مغازی آنست بعد از آنکه
این پسران حدیث الاسنان را بدرگاه سلاطین آورده‌اند و باسم و نسب در سلک غلامان خاص سلطان ثبت کرده‌اند
همان در آن حداثت سن و رطوبت غصن که هنوز غنچه وار در باطن ایشان غبار شرک و کدر الحاد و عناد متراکم نگشته
و شکوفه‌سان جهت طهارت ذیل از صلاحیت استشمام طیب نکهت ایمان نشکفته اولا در دهان نوشکفته ایشان زلال کلمه
طیبه ایمان بر مثال قطره‌های سحاب نیسان در ثغور غنچه‌های بستان چکانند و آن نوخواستگان گلستان توحید را مانند اقنان
نوجوان و اطفال اکام در گلشن جنت مقام **کل مولود یولد علی فطرة الاسلام** نشانند و بتعلیم آداب سلطانی و قوانین خدمات
سلطانی سرافراز سازند و بمقدار درخشندگی کوکب قابلیت و بقدر رتبت حسب و نسب او در حال جاهلیت بر طبق حدیث حکمت
انتظام **خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام** نامزد خدمتهای لایق درگاه اقبال نمایند و بعضی را بآداب سواریت و تعلیم کون
حرفت و صنعت از مهمات لشکر و جنگ و کار فرمائی قوارج و مجانیق و طوب و تفنگ معین فرمایند و برین نسبت ترقی
بمناصب مناسب فایز شوند و بتقدیم خدمات شایسته و دلاوریهای بایسته باقصای مطالب فایز گردند و الحق با وجود تقلد
قلاده عبودیت سلطانی انواع اجتهاد در تقویت دین سلطانی بظهور آرند و در تنظیم مصالح اسلامی و تعظیم اوامر و نواهی
الهی آوازه نیکنامی برآرند **قسم چهارم از خواص سپاه جندگان سلطانی غلامان خاصه‌اند معروف بایچ اوغلانی**
این زمره جوانان فرخنده منظر و این زبده فرقهای لشکر سعادت اثر گروهی نوجوانان پری رویند و انبوهی ساده رویان
فرشته خوی که هم کوچنین شمایل و جمال خصایل اگرچه بصورت آدمی وش اند اما بسیرت ملک کردار و در مقام قیام عبودیت
خداوندگار همچو سرو آزاد ثابت قدم و استوار از روی محاسن مناظر هرکدام را چهره ایست مقبلانه که بدلفریبی رشک رخسار
حور و غلمان است و در نظر ادراک عین الیقین چشمان نرگسین و عارض رنگین هریک غیرت نرگس جانست و شکوفه
ارغوانست همیشه در درون سرای جهان آرای سلطان ملازم اند و بقدر قبول و قابلیت باصناف عبودیت مداوم
شعر سرایی پرنگاران سرایی ٭ چو فردوس برین در دلگشایی ٭ هرگز یک طرفة العین هیچ یک چشم بخت بیدار
خود را از آستان خدمت و از خاک درگاه سلاطین بر ندارند و در تخلق باخلاق ملکی و فرشته خویی و در تحقق باداب
بندگی و سازگاری در عبودیت خداوندگار خود مضمون **لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون** مرعی دارند
و همواره سر اخلاص بر عتبه دولت ابدی نهاده و پهلوی خدمت ایشان از خوش استان فرشته مکین و ساده آرین
نجات وحشی که در بی کوی میم پهلو ٭ چنان خوشم که سگ و بستر حریر نیست ٭ و این فرقه فرخنده خصال را چون در بارگاه
حشمت و جلال در اوان نوبهار اعمار و سلامت جبلت و عنفوان سن قابلیت او رسد و این نورسیدگان چمن اقبال را چون
اطفال غنچه تازه نهال در شبستان اشفاق و افضال پرورند لا در دبیرستان تعلیم **وعلم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم**

تعلیم خط و سواد رقم تعلیم معلم سازند و مسائل واجبات و سنن اسلام و بدایات و قرائت آیات و سور کلام ملک علام علم برافرازند
و کاه باشد که بعلوم متداوله شرعیه و بمعارف دینیه سمعیه هم مأمور دارند و جهت تعلیم اعمال تیغ و شمشیر و اعمال رماح و صفاح جهانگیری ایشان
استادان کاردیده در شیوه تیراندازی و نیزه بازی و در صفت سپه شکنی و اسب تازی بر مثال عمرو و حمزه کان ترکان سرآمد روزگار
شوند و بصف شکنی و سرداری همچو ستان دلاوران انگشت نمای روزگار کردند و بعد از طی مراحل قابلیت و استعداد و کسب فضائل
آدمی زاده در نظر قبول سلطان بمراتب بلند و مناصب ارجمند سرافراز کردند و بامارت حدود و اقطار و بسپهسالاری لشکر
نصرت شعار مخصوص و ممتاز شوند و بر اقتضاء صدق وعده ملتزم من خدم خدم از برکت خدمتکاری و وفاداری برتبت مخدومی
و سالاری رسند و در مضمار مردان دین و در میدان معارک جهاد شرکین برتبه سروری و جهانداری نشینند لو لافه بندکات
همه جانباز و مطیع اند ولیک ۞ به از بن قوم بنده هیچ وفاداری نیست قسم پنجم از سپاه شوکت و جلالت رسوم جمعی اعیان
جوانمردان اند بمتفرقه موسوم این طایفه گروهی انصار و اعوان اند که هر یک بشخصه و جبینه منظور نظر عنایت سلطان اند و اکثر
این فرقه از مردم صاحب شأن و مراتب بلندی باشند که از دیار و اوطان خود جلا کرده اند و باستحقاق ذاتی خود را بتربیت فایق
و شفقت لایق نزدیک آورده اند یا که از عداد اولاد امرا و وزرا و عظام اند یا از اکابر و اعیان بلاد اسلام و لهذا این جمع از تاج حکم
و ملوک امر مهم حکم و سپهسالاری از خدام آستان امرای عالیمقام نشان اند و در حرکت و سکون و در جمیع احوال با خدام همایون
تابع و مشایع مسالک ایشان و اعتزاز ایشان و مرجع مهمات ایشان وزرا و صاحب دیوان اند و بمزید احترام و اعظام مرجع و ممتاز
شعر لهم من تقسیم الاسناد ۞ ینادیهم الی الرتب الجسام قسم ششم از سپاه معسکر سلطانی موسوم و نامدار بسپاهی اوغلان
اند و این جماعت همه فرزندان خلف اعیان سپهداران سلف اند و اعقاب و اولاد غازیان اهل منزلت و شرف و در صف
بازان دین جوانان نورسیده اند و چون مردمک دیده میان اعیان روزگار عزیز و برگزیده و جهت ملاحظه قابلیت فطری
و مراعات حقوق خدمات پدری هر یک بعنایات کافی و برزق و معیشت مرعی و متکفی کردند و یکی از خواص بندگان خاص
و سالاری این طایفه منصوب کردند و در معرکان رزم آن صف رزمگاه در میمنه قلب میمون و در دست راست رایات همایون
بجان سپاری ایستادگی دارند بیت چو باشد وقت رزم آن آزرم مندان ۞ کشند از شیر چنگ از فیل دندان ۞ و بنا بر این قانون
و اسلوب هر کدام از ایشان همچو سپهر سعادت فرزانگی هلال برابر بدالنور قابلیت و نیکو بندگی خود را از انظار خورشید اقبال کمال
جهان افروزی و تابندگی ... و در فضای معارک دلاوری نخل بلند سعادت و سرو سرافراز جلادت خود را از زلال تربیت سلطانی
موسوم بنهایت نضارت و فرخندگی کرداشند و لا یزال پروانه مثال در کرد سر شمع علم و رایت سلطانی سر تصدق سازند و جان
افشانی باشند و بر سنت اصول و آبای نا خلفی استنکاف و ابا نموده شیوه مهر و مند عبودیت را با آب حبوه اخلاص ناظر و نامی
سازند و نهال امانی و آمال را بسدرة المنتهی لطف و مرحمت شاهی پیوند ساخته سر بر فلک برافرازند شعر و لم نر مثلهم اشبال اسد
کفیتهم و لا مهری رهان قسم هفتم از سپاه مکرد در ظل لوا معلای پادشاه جمعی بلاد دار شهم السنه و اوزار انه
منشاء این فرقه جوانان شیرگیر و مبلا این زمره شجعان دلیر اند فرقه ای از غلامان خاص سلطانی اند لیکن همه
جوانان نورسیده چالاک اند و در مضمار جلادت سابع و بیباک در شیوه سپاهگیری نظر همت را بر تیغ اعمال
سلاح گماشته اند و در دین و فطرت بلکه شجاعت انصاف داشته اولا در طور تیراندازی سهم سعادت ایشان چون
دعای مستجاب مظلومان همیشه بهدف اجابت آید و هر یک در کار نیزه داری قصب السبق در مضمار بمیدان

از سماک

انسال داغ ربایند و لعل او امضاء حکم تیغ و تمشیت مجوز قضاء آسمانی فصول عروق و مفاصل تنزیه نمایند و روز معرکه در قلب لشکر در پیش
رایات سلطانی اعلام مردانگی کشایند و همیشه یکی از مخصوصان مقرب بسالاری این طایفه مقرر است و عدد این گروه بر دو هزار
جوان بر اکثر اوقات مقدر است بیت روز رزم از گوهر تیغ عقیق افشان نشان ۞ لعل او رحبل الورید دشمنان منظوم شد
قسم ششم از لشکریان متعین در ظل رایات نصرت هدایات سلطان فرقه معروف بعلوفه جیان اند و این فرقه از سپاه
هم از غلامان معتمد علیه پادشاه اند و میان از آن سرامد در رزمگاه در شکر کیادی و لی نعمت خود بجانسپاری و سربازی محاذات نمایند
مرحمت و ملاطفت خداوندگار خود بلسان تیغ و سنان بروز صف در پرداختی ادا فرمایند اکثر اوقات بدو صنف بر میمنه و میسره قلب لشکر
مقسوم اند و بر هر یک فرقه یکی از خواص بسپهسالاری ایشان موسوم بر هر طرف تا بکهزار مرد سکالی مقرر است و هر کدام از ایشان بدلاوری
انگشت نمای سپاه لشکر بسپهسالاری بیت بر ابطال محرهم اضعاف منظرهم ۞ بین الرجال و فیها الماء والآل قسم نهم از سپاه عز
این خسروان میدان جوانمردی جمعی دلاوران اند معروف بغریب یکری و این گروهی همه مبارزان کاردیده اند و مجاهدان
جهان کردیده از اطراف عالم و ممالک عجم و عرب جلای اوطان برگزیده و بنیت خالص و اعتقاد صادق فضیلت جهاد را اقصی
مراد از سپاهگیری دین و مصداق مضمون بشارت مشحون الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله
و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون شده و در زمره غلام خاص این سلاطین غازی داخل اند
اجناد مجاهدان و دلاوران مغازی بر وفق الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا معکم فاولئک منکم معدود و مشحون کشته در حین
اشتداد و امتداد زبانه آتش بازار جنگ و عناد سر از مقدم گردون فرسای علم و رایات سلطانی بر ندارند و سر کردار بال آن حضرت تمکاد
خود همیشه رخسار خاکساری خود را در طریق جانبازی بجای خاک راه انگارند شعر جوانان جنگی و مردان کار ۞ کمر کرده از
خنجر کارزار ۞ همه سلب و دین پرور رزم ساز ۞ غیور و عدو سوز دشمن گداز ۞ اکثر اوقات این طایفه میان اجناد جهات عقاب
امور و حظوظ ملوس و سپه شکنی و خصم افکنی معروف و مشهور و بیشتر این جماعت از اقوام و قبائل کردستان عجم اند و جوانان دلاور
طوایف خیل و حشم نزدیکان طایفه کرد و مردم کرد بجلادت و شجاعت در جنگ چون شیر و پلنگ ممتازند و در خلوص اعتقاد
و کمال سعی در فضیلت جهاد بوفور دین داری و تتبع سنن اصحاب مهاجرین و انصار مجتهد و مباهی و سرافرازند شعر
التارکین من الاشیاء اهونها ۞ والراکبین من الاجیاد اصعبها ۞ ان المنیه اولاهم و قفت ۞ خرقابتهم الاقدام و الهربا ۞ و اعداد
این گروه اکثر اوقات تا بدو هزار مقرر است و یکی از خواص بر میمنه و یکی بر میسره این جماعت سپهسالار و سرور است قسم دهم آن سپاه
مظفر سلطان جماعتی اند موسوم بعزبان و این فرقه جمعی همه جوانان نورسیده صحیح الابدان اند و گروهی دلیران در روز معرکه
و میدان ایشان از جمله اولاد و اعقاب ساکنان بلاد روم ایلی و اناطولی گرد آورند و از اهل اسلام جوانی چند که متعلق کرد خلایق
مقید و مبتلا نشده اند میان سپاه غزاه و مجاهدان برند همیشه توجه همت ایشان مصروف بر تحصیل نام و ننگ است و شادمانی
و بهجت ایشان در روزگار پیکار و جنگ در وقت مصاف همچو تیر بر اندهد لشکریان بیشتر بصید دشمن شتابند و در حالت
مقابله سپر وار از مواجهه و مصادمت اعدا روی برنتابند در دعوای شهادت سان دهان سوفار تیر و زبانه پیکان جویند
و در عین خطاب روی بروی خصم بلسان حربه و سنان سخن گویند و معهود است که هر یک جمعی را سردار هم صد و هزار
مقرر باشد و در روز مصاف میان خود بیرق چون برق تابان بر افروزند و طعمه تیزه و شمشیر نیازک آتش بار در دل بدخواه
اندازند و در اکثر غزوات کلی عدد این جماعت از سی هزار مرد متجاوز می باشند و از دست این گروه در معرکهای تیرباران چون قطرات

اصطار از ابر نیسان می باشد نظم مجرومن دم الابطال الضلیم کانما تصلوا الارماح بالنعم قسم یازدهم از سپاه غزاو مجاهدان
جان فشان جیجیانك موسوم باحضان این طایفه همگی مجاهدپیشگان مقدام اند در روز خصومت سپاه با اعداء الله
و مرابطان دین اند همگی مأمور با مر واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله لایزال به نیت شبیخون
و غارت و قتل و جسارت دیار کفار اگرچه هر یک وحید روزگار و هر کدام یگانه در روز کارزار بیکی هیئه دولبه متوجه اسفار نشده
و یک اسب ایشان سنین و بر اهوار و اسب دیگر دونده و برونده و سبک رفتار و هیئه بر نهضت ربع و ظلم سیه دلان کفار چون
صبح صادق و سفیده دم اسحار شبگیرهای بلند کنند و بر مثال طوارق لیل شبیخونها بر کشور دشمنان بجا برند در قطع مراحل جهاد و مسی
اهل ولایت بکرامت طی مکان معروفند و در دفع فساد اهل کفر و عناد بخونخواری کفار معتاد و مشعوف عادت معهود ایشان هول
سبی و غارت اموال و ذریات عبدة اصنام است و صنعت تخریب و انهاب بقاع و مساکن مخالفان اسلام گاه هنگام
جواری و غلامان پری نژاد از وطن و مسکن خود چون برگ شکوفه و سمن بر بایند و دماغ جان معاشران از این نکهت گل و ریحان
ان نو رسیده‌ها بستان نوع انسان عطرسائی نمایند گویا دلال حسن در بازار خریداران یوسف جمال برایشان محصور است لکن
دولت جواری جاری سیما بر نوکهای اسنه و رماح شانه کرده ایشان مقصور است شعر کانت لهم غربات لو یتبعها
یوم الکریهة ... بیت اذا هم نکصوا کانت لهم عقلا وان هم جمحوا کانت لهم لجما اعداد این اجناد شریعت امداد در
ممالك روم الی ... از حساب بیرون است و از سایر ولایات اناطولی آنچه بحسب تقاضای وقت بهم آورند بیرون است از حد احصاء
و شمار و جماعت مغربی این طایفه را از رعایا شمارند و زراعت و جهات دیوانی ایشان را برزق و معاش ایشان محسوب دارند
قسم دوازدهم از سپاه جمع سپاهی که در ممالك هیئه سهیا موقوف اند جماعت مسلم موسوم و بجانی معروف اند
این گروه در هر مملکتی بزراعت و آبادانی و کسب معاش خود مشغول و دهکارند فاما اسامی ایشان بیان لشکر مجاهدان ثبت
و اعداد سپاهیان در شمار ند از غایت چالاکی و دلیری سر همه پیرستان بوما اعدا شیر گیرند و چون سرمستان جام جوانی
بخونخوارگی کاسه سر خصمان دلیرند و بمقتضای قوانین سلاطین پیشین از املاک فی و غنیمت بهر کدام ضیاع و مضایع
باقطاع استقلال دهند و بنا و فرز ملازمت و خدمت ایشان بر مقدار املاك و رقبات اقطاعات ایشان نهند اکثر این جماعت
مردم روزگار دیده اند و جوانان شداید و محنت کشیده اند در حین استراحت از سفر جهاد و طاعت بصنعت عمارت
و زراعت کوشند و در حین توجه بفتوحات و غزوات بضاعت دین خرند و متاع دنیا فروشند فراخی معیشت لشکرهای
مظفر منوط بر کسب دست ایشان از مزارع و مراتع سفر ... شمشیر است و سعت اسباب سپاهیان در معسکر موقوف
بر تضییق معاش کفار و کف کفایت قوم مقاتلم و دلیران تیغ زبان صاف و عضو بر تیغ نوشته ... قسم سیزدهم از سپاه سلطان
مجاهدان قومی اند موسوم بسپا یعنی پیادگان و این گروه جمعی مشقت کشان اند و قومی پیاده روی شوکت و علو
شان بر قانون سلاطین سلف بحسب صورت این جمع را از ولایت بیرون آورند و یکی از اعیان متعینان را بسروری و کار
فرمائی ایشان بر کارند و اکثر ایشان جوانان چست و چالاک اند و در اقدام بر مخاطرات بی محابا و بی باک در حین توجه سلطان
بغزو و در وقت گذار لشکر مجاهدان از محل پر خطر همگی گذرگاهها و راههای صعب را هموار و آسان گذار سازند و در انهار
و مواضع پر اخطار بیک طرفة العین پلها و بندهای استوار بپردازند و در حالت تنگی آب و علف چاهها و جویها
کنند و در تنگنای بی علف و علوفه لشکر مهیا کنند و در هنگام تعمیر حصون و تجدید حصارها و در ضرورت تخریب بناها

وانباشتن

وانباشتن خندقها و آبکندها باید چشم زدن کوههای سنگین را چشمه سارهای عیون سازند و در دریاها و غدیرها قلعها و کوهها بر افرازند
گاهی جبال شوامخ را با خاک برابر و فضای هامون کنند و گاهی حج مستوی اراضی را بلند پایه تر از قلعه گردون نمایند و بر حصار مانع
و قلاع مخالفان بنایت صبوری ... و در فرمان بردار پای مناعب و مشاقه ... بیت آهنین روهمه چون آینه
هنگام مصاف گرچه در بزم تنشان ... واکثر اوقات این جماعت بحسب اقتضای موقع اسفار مابین ده هزار و
بیست هزار اند قسم چهاردهم از انصار لشکر اسلام از نصاری اهل ذمت اند و از بقایا سپاهیان قدیم آن ممالک قبل از استیلاء
سلاطین ولی ... قوم بجماعت ... معروف اند و در میان ذمیان نصاری بسپاهیگری و لشکرکشی موصوف سلاطین مجاهد
در ابقاء این طایفه ساعد ملاحظه دینی و دنیوی نموده اند و هر چند که از ایشان بخدمت اسلامی و مصالح عسکر مجاهدات
تخصیص فرموده مقرر آنکه همگی اشراف و اعیان ایشان سلاح و بحمل لشکرگاه حاضر کردند و کم بضاعتان ایشان را بخدمتهای
کارخانهای حشمت آورند چنانچه بعضی را بخدمت اسباب نقل و حمل خزاین سلطانی و بعضی بخدمات جبه خانه و قورخانه
و بعضی را بخدمت طوایل جیاد جهاد و سایر مراکب و دواب و جمعی را بر قابت شتران و احمال و اثقال جمال باز کردند اسباب
... اگرچه در تقلید قلاده ذمت و صغار در ورطه تقلید انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون مسجون
و گرفتارند فاما از کثرت مجاورت با غازیان و پرورده نعمت عنایت سلطان در خصومت و مقابله کفار حربی در رعایت
استعداد و اجتهاد اند و در جمیع اوقات محل تعویل و اعتماد اند بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم
شد الحاصل تعداد اصول اصناف اجناد و عساکر سلطان دین محمدی که اکثر بر طبق اوضاع آبا و اجداد آن مظهر دولت سرمدی
بود و بعضی از آن قبیل که بحسب کمیت و کیفیت در این اقسام الحاق یافته بود و جمعی که قسم ایشان از این اصناف پانزده قسم می افزود
این چند گروه اند که اجمالا بر وجه مزبور مذکور گشت و اما ذکر افراد سپاه و آحاد متفرقه از هر گروه که مردم دوران درگاه عالم پناه چون
غیر محصور و ضبط آن در صحایف اخبار غیر مقدور است از آنکه حصر اشخاص غیر متناهی در ظروف حروف متناهی خارج از مقدرت
اهل ایمان است و این صحیفه ذکر مجمل محملی بر سبیل نموداری از آن اوصاف و آثار بی پایان و از جمله جمل صفات و نعوت این سپاه
مجاهدان این نظم بدیع البیان که حکایت دوم در بسط کلام بشرح بسطت ملك و مال سلطان و ذکر مداخل ممالك و املاک
و حاصل خزاین معادن و معابر بحار و امثال آن قال الله تعالی مخبرا عن عمیم فضله المتواتر له مقالید السموات والارض یبسط الرزق
لمن یشاء و یقدر تا منظوران عنایت ازلی با نعام فیض فضل لم یزلی از مقسم مواهب همایون منشاء تؤتی الملك من تشاء مخصوص
اند و سبب بختان شوم شقاوت در زوال خورشید سعادت و حمایت بآیت خذلان و نکایت اقضاء تنزع الملك ممن
تشاء منصوص اند سنة الله بر این معنی جاری است که همیشه طول مدت ملک و جهانبانی و عرض مملکت و بسطت مال
و کامرانی سعادتمندی را مقدر و میسر گردد که در امتداد زمانی عمر و زندگانی سر رشته طول امل و حبل متین حسن عمل را
با یکدیگر متعاضد و متقارن سازد و در این نشیمن منزل دنیا و در چنین مسکن لازم الانقضا همیشه خیوط خطوط
شعاعی نظر همت را بحبل متین معدلت و صفای نیت متوازی و متوازن دارد نظم عقل و عمر را بهم زادند
عاقلان اینچنین خبر دادند اگرچه بجد باستدعاء دعاء و سائل مستحسنه ربنا آتنا فی الدنیا حسنة ملك واسع
و رزق نامی از خزانه مواهب بی کرانه آلهی طلب نمایند اقصای همم را بر بسط شیوه عدالت و اشفاق و نشر عطیه رحمت
و انفاق مقصور دارند و اگر از گنجینه دیرین ولله خزائن السموات والارض داعیه اقتناء غنایم اموال و اکتساب اسباب

مزید جاه و جلال فرماید غرض اصلی و مقصود جبلی از اقدام باتمام و انجام مصالح سلمین و اهتمام در صرف تصانیع دنیوی بکفایت مناظم دین و سد ثغور از شرور مفسدین باشد **بیت** چاره دین سازنجوی دنیات هست ⁂ تا مکران نیز یاری بدست ⁂ انکه از پی دین اثر تیغ داده اند ⁂ زان سوی عالم خبر تیغ داده اند ⁂ لاجرم قوت ساعدت دولت در شیوه جهانگشائی رتبت مسند بلند رفعت سلطنت و فرمان دوای شایسته آن جهاندار است که در مجامع عالمیان بتلقین زبان سیف و سنان کلمه الفصل توحید و ایمان اعلام و اعلان نماید و بصدق دل و صفای جنان همت لسان بیان را ناطق بعلامت و سلاطین عهد با عالمیان و مستحکم ببسط قوانین معدلت و قبض آئین کفر و طغیان فرماید و برهان سوال محزونات اموال بحر و کان و کنوز نهانخانه معادن جبال و محصولات اقطار جهان در قبضه تصرف سلطانی زیبنده است و خزینهای مالی در تحت مقالید خوشنامیده که بحر بر گوهر دهانش چون خزینه بر دفینه دلهای پر سکینه عارفان لا یزال مقسم حظوظ طالبان و شرع زلال افضال بجماهیر واردان و سایلان کرد و همیشه باران نیسان احسانش بر بوستان آمال نوع انسان سؤالهای نوال کاسهای کشکول غنای دست سایلان از صدف شال از جواهر لآل سنی و سالامال نماید و بحر لهر سند سلیمانی در عرصه کفایت مآرب و امانی بسط خوان افضال و عطیات و نصب قدور راسیات جهت اشباع بطون اطماع اهل حاجات فرماید **بیت** نایاب فوت کشند متاع نیاز و آز ⁂ درهم دیار کز کوس کاروان رسد ⁂ و چون جامعیت این دولت دینی و دنیوی و سیعتی و وسعت ملک و مال در زمان جوانی بخت و خسروی این سلطان دین محمدی دامیسر شد و در هر قسم از این اقسام موهبت الهی بر اقسام سلاطین سابق و لاحق حصه مقدرت مقدار او فرد اکثر گشت لاجرم نموداری از اخبار و آثار اتساع ممالک موروثی و مکتسبی و اجتماع وسعت مداخل اموال و سعت عرصه حشمت و عظمت حسبی و نسبی او در سلک ترتیب و سلک تنسیق در آورده زیرا که جهت سرزنش قلم دو زبان که بگفتاری کلام التیام دانش در میدان زبان آوری و سحر آفرینی علم فصاحت بر آسمانهای افراشت با آن همه طول طیلسان و طی لسان سخن میان و با وجود رعنائی ردای اصابع و بنان بر دوش نمایان کلک بیانش زبان تیغ روان با قلم طال اللسان آغازی نمود و در تفصیل تعبیر از اوصاف آن خسرو جهانگیر توبیخ و تعییر سر نمود که المرء بطول لسانه لا بطيلسانه زبان تیغ صافی دل چنین گفت ⁂ دی کو گهر معنی همی سفت ⁂ کشوده از دهان خود زبان دا ⁂ برعنا کرده از میان تیغ زبان را ⁂ طاله باقلم بنموده اغاز ⁂ که چون از مدح سلطان مانده باز ⁂ بآن هر دو زبان و حسن تقریر ⁂ چگونه فارغ آن نطق و تحریر ⁂ من ابجد در ستایش یک زبانم ⁂ ولی ممدوح شد رطب اللسانم ⁂ قلم کی سرزنش از تیغ بشنود زبان زاد در سپاس شاه بگشود ⁂ قلم با تیغ گفتا من مکن پاس ⁂ بجنبیت میزیم بالعین و الراس **القصه** از ناظمان گوهر منضود در سلک حکایت و از بحران بدایع بر لعت بکلک روایت در حکایت چنان مروی است که این سلطان سلیمان محمدی نور الله مضجعه و قدس سره بعد از تمکن بر تخت سروری بی بدیل و تعین با مامت و خلافت بعیبری بر سر یر قیصری چون با وجود جلالت رتبت و سمو مکان سند آرای پایه معلای علو الهمة من الايمان بود هر اندیشه پیش کله گوشه همت اسمان رفعتش درة التاج شاهی ممالک بر و بحر را بمثابه قطره شبنمی محقر بر کل سیراب می پنداشت و در سرافرازی بافسر سلطنت بر فرق مفاخرت خود قباب گردون را بمنزله حبابی بر روی محیط ربع مسکون می انگاشت که **بیت** اذا غامرت فی شرف مروم ⁂ فلا تقنع بما دون النجوم ⁂ لهذا با وجود وسعت ملک موروثی که از هفت پدر باو رسیده بود و با آن همه سپاه و خدم و حشم آبا و اجداد جنت معاد در سلک بندگی و چاکری کشیده بود لیکن هر گز توسن عزم جهانورد چون اشغر المجمل آفتاب کمینی کرد یک ساعت از تردد فکر عالم کشائی می آسود و نیرات افکار عالم مدارش چون عیوب بغیر از ملاحظه مصالح کشور کشائی یک لحظه نمی غنود

بیت تاج دمی بخت ستانی نمود ⁂ چون خلفا کج فشانی نمود ⁂ بود بتمشیر صلابت پذیر ⁂ تاج ستان آمده و تخت گیر ⁂ تا انکه در مدت اقدام خدام عالیمقام او بادا فریضه جهاد و در ایام فرخنده فرجام تجهیز و فود اجناد جهت فتح بلاد اهل کفر و عناد عرصه ملک و ایالت اکثر پادشاهان و ملوک دیار کفر و ایمان بممالک اصلی خود منضم و مضاف ساخت و لوای ولای تربیت نبوی را در معظم آن ولایات شرکان براوج سپهر خسروی برافراخت چنانچه مجمل اسامی ممالک معتبره و حصون و قلاع سوره وی موجب تفصیل است و فتوحات کلیه و توفیقات علیه آنحضرت بر این ترتیب مجمل و از این قبیل است

فتح

اول و اقدم تسخیر دار السلطنه قسطنطنیه و در الملک قیاصره پیشین است و شرح مرفتح معلامات انجا بعد از این معین در دداستان نصرمبین است

فتح

دیگر ممالک و بلاد طربزونات که سالها محل حکومت آل کمنوف و خلاصه ملک یونان بود و قبل از این عکوم آل قرامان و غیرت بلسم لیشان نموده

فتح

دیگر ممالک آل اسفندیار است که مشتمل بر معادن نحاس و غیرها و کشورهای محتمل مداخل فی قیاس است و معظم بلاد قسطمونیه و غیر جزیرة العشاق است

فتح

دیگر مملکت طرابزون که دار الملک ارمنیه کبری و مستقر حکومت بقایای قیاصره کبری بوده و متصل بممالک کرجی و بعضی ولایات ایران زمین است

فتح

ممالک بوسنه که خلاصه ممالک کفار و مرزبان ساکن و دیار قیاصره را مقرر بوده و فاصل است میان ممالک فرنگ و انکروس و ممالک روم الفسیح الحجم

فتح

ولایات ارناوت که اصعب جمیع بلاد کهسار کفار بوده و مستقر و مقر دوران ملوک و صنادید انزار و بر ساحل شمالی دریای فرنک متصل بدیار ماکرونیه است

فتح

ممالک لاس که مشتمل بر معادن نقره و طلا و حصون و قلاع کفر و کشورهای آبادان بود و در میان مملکت روم ایلی و دیار انکروس و قرب آن توننه و اقع و حکومت انجا علیحده بعضی ملوک کفره قضا سپاه و توابع

فتح

ولایات هرسک که فیما بین ارناوت و بوسنه محلی حکومت یکی از ملوک عظام شرکان و مشتمل بر محصولات سواحل بحر و کان بود و مجاور و فاصل میان مملکت بوسنه و ارناوت

فتح

مملکت و حصن کفه از دیار دریابار بحر شمالی و بر ساحل متصل بدشت قبچاق و بقایای ملوک فرنک بران مملکت و توابع مستولی بوده

فتح

ممالک معظمه از ولایت موره که اعظم جزایر یونان و مستقر حکومت بقایای قیاصره عظیم الشان بود

فتح

جزیره و ولایت اغریبوز که اطیب و ابهی جزایر یونانی است و سرحد فاصل ولایات ساحل فرنک و روم ایلی و از ملک سلطانی است

فتح

جزیره مدلی و ولایت آن که حد فاصل ممالک اسلامی اناطولی است و محلی مشتمل بر ساکن بر اثمار و محصولات کلی و حاکم انجا بعضی ملوک فرنگ می بوده

فتح

قلعه استوار و دیار قرا حصار که از جمله ممالک ایرانی است و حد فاصل ملک عجم و دیار روم از دیار سلطانی است و از ممالک حسن بیک پادشاه عجم بغرب دست تسلط نشاده بود

فتح

ولایات جانیک علیا و سفلی است که بر ساحل جنوبی بحر شمالی است و از جمله دیار ارمینیه کبری فاصل میان مملکت طرابزون و اناطولی است و حکام قدیم از ملوک طوایف ترک داشت

فتح

قلعه و ولایت طرول است که متصل بطرابزون بود و از بقایای ملوک ارمینیه کبری در انجا حکومت مینموده

فتح
شهر حصین و ممالک علانیه است که بر ساحل دریای فرنگ و مغرب دیار اناطولی است و از بقایای ملوک سلاجقه بحکومت آنجا سالها مقرر و مستقل بودند

فتح
قلعه و ولایت قونیلو حصار از ممالک ترکمانان بود و در قرب طرابزون و ارزنجان و توابع و قلاع بسیار داشت

فتح
قلاع و ولایت ابنوس که بر ساحل دریای فرنگ بقرب ادرنه واقع بود و ایالت آنجا یکی از بقایای ملوک کفار مینمود

فتح
ولایت ازوق که فیما بین ولایت سمندره و بوسنه افتاده و بقایای حکام خروات در آنجا ایالت می‌نمودند

فتح
قلعه و ولایت اماصره که در کنار دریای شمال است و بعضی بقایای ملوک قرمان مقر حکومت در بیت آل بوده

فتح
ولایت غربونی که در قرب ممالک و نزدیک ... است و از ملوک قزل ... شاه

فتح
ولایت سنکوب که ولایت کفه ... است بر ساحل بحر شمال

و شرح معظمات بلاد مذکوره و بعضی کشورهای مشهوره چون متمم شروع فتوح سلطانی بود مجملی بعضی از اوصاف آن ممالک را تذییل این تفصیل
نمود **وصف کشور قسطنطنیه** این شهر مشهور که الحال استنبول هم در السنه مذکور و در صحایف اخبار مسطور است دار الملک آن
انواع شهربندی بغایت وسیع و سه حصار متوازی چون دوایر سپهر بر یکدیگر محیط اما هر کدام سوری منیع رفیع وسعت دایره خطه این
از حیطه احاطه خطوط شعاعی افق برون است و بر روی زمین حصون مصون تنی از آن از جهت تعیین ساحت محیط گردون
سیار نیز فنا الذی بنه سالها بسرعت انتقالات حدسی و بجا لاکی اقدام مقدمات فکری سیاحت محلات و ساحت جهات آن
نمیتواند نمود و سرعت سپهر اعلی بحرکت یومی گرد باروی گردون فسحت آن کم از یک شبانه روز سالها دوران نمیتواند نمود و حول
و مدار حلقه کنکره توهم و کمان بر شرفات کنگره‌های سور بلندش بیرون از اندازه امکان و خارج از عرصه مکان است شهری
عظیم است در وسط خامس و سادس اقالیم و بطول ... و عرض ... معین در زیجات و تقاویم از منشآت قیاصره قدیم و نگاه
پادشاهان حکیم حصن حصینش بر وضع مثلثی بر ساحل دریای اخضر روم مشتمل بر هفت کوه و هامان و درون آن حصار
بند همه معمور و مسکون ساخته‌اند و ارکان بنائش را بر اوج سماک برافراخته و سمک مغاکی خندقش را تا پشت سمک نقب
انداخته در تنگنای خلیج ممتد از دریای روم و فرنگ تا بدریای شمالی که مجمع البحرین است و بر جانب غربی شمالی دریا و محل مرج البحرین
واقع است و قریب بیکماهه راه در طول و عرض بلاد و بقاع معمور متصل از ممالک روم الی الحال المحکوم و تابع است و این محل
ملتقی دو دریای مذکوره از غرایب مصنوعات ربع مسکون است و معموره این شهر با انواع مبانی غریبه و اوضاع عجیبه و این محل
التقاء دو دریا که قریب بچهار فرسخ جای زبانه کشیده و در میان هر دو خلیج بحرین بهم رسیده و بحر شمالی که بممالک گرجستان
و کفه و قرم و دیار روس محصور است در این ملتقی متصل بدریای فرنگ و بحر جنوبست و در اکثر تواریخ معتبر این مجمع البحرین از
آثار ذو القرنین اصغر یعنی اسکندر رومی است و احداث آن خلیج بتدبیر او منسوب است و او برای بعضی پیغمبر اما باتفاق
کل هم صاحب حکمت و حکومت و ناموس است و هم منشأ و مولدش از روم ایلی که بدریای ماکدون معروف شده و از نسل
فیلقوس است و دو اثر عظیم در سلطنت و جهانگیری او در ربع مسکون منقول است یکی احداث ملتقای دو دریا که اجرای
آب دریای شمال است در میان چهار فرسخ کوهها و پشته‌ها تا ساحل دریای فرنگ که مدد بر تسخیر ممالک قید انقیاد کرده باغراق
و اهلاک خصم بی تعب شمشیر جنگ بعین تفکر و فرهنگ **نظم** کفاه عن الاعوان اجناد رایه و اغناه عن الجیوش حدوده

واگرچه این امر عظیم از اندازه صنعت بشری بیرون است و از مقدار استطاعت و مقدرت پادشاهان افزون لیکن شواهد
صدق این مقال و علامات تحقق وقوع این حال الکنون برای العین مشهود است و بقایای آثار این عمل موجود از آنکه در آن محل که باسکندر
بغازی اشتهار دارد و در عرض ربع فرسخی و در طول و امتداد چهار فرسخ تقریبا تا محاذی شهر قسطنطنیه آب دریا از جانب بحر شمال
بسرعت سیال و بی روانی آن نمایانست و گیاهها بر روی دریا در آن محل روانی آب گرداب و کشتیها را در آن محل تندی و تیزی
آب جهت شتاب حرکت هیئت خطر تمام و اضطراب است و با سمان نظر بعضی علامات اعمال انسانی بر دو طرف آن تنگنای خلیج
شاهد و عیان است و در مصب و مجری در حین جریان و سفاین در درون دریا عمارات بنیان و بناهای سنگی
و بلاد معاین العیان است **لمؤلفه** درین دریا فرو رفته بسی شهر که صد طوفان عیان گشته درین دهر و نزد غواصان بحار افکار
قدرت ربانی و بر سیاحان دریای اعمال و صنایع غریبه انسانی این معنی مستبعد نمی‌نماید چرا که اگر یکی از مظاهر بشری با وجود شاه
موید بقدرت اسکندری و مقوی بتدابیر حکمی و هنروری کرده امثال این خوارق عادات از و مقبول است و نظایر این غرایب از
انبیا و حکما قدما مروی و منقولست **بیت** لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد چنانچه یک اعجوبه دیگر از اعمال اسکندر
آن سد سدیدی است که مؤسس و مرصص بر اجزای رصاص و حدید است در نواحی دربند و باب الابواب که از ممالک
شروان هنوز معمور و برجای است و بمقتضای نص کلام فرقانی چون امر ربانی باسکندر در انشای آن مبانی بر حسب مودای **ان یأجوج
و مأجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا** اظهار و ابدا یافته هر آینه آن دیوار سد الحال الان
قایم و برپای است و در زمان نوشروان بن هوازاد آن سد سکندری سدی دیگر بقرب آن ساخته‌اند و شهر دربند از حد میان آن
دو سد سدید طرح انداخته **نظم** ساخته سدی برای دفع یأجوج فتن کرده زنده نام خود را لیک از وجه حسن **القصه** از تتبع
تواریخ قیاصره روم و از قصص اخبار احبار حکمت رسوم چنان معلوم می‌شود که قسطنطین نام که منسوب الیه این شهر مشهور است و
در صحیفه ذکر قیاصره مسطور چهار قسطنطین بر سند قیصری مقرر شده و همگی بعد از بطلیموس و جهانگیری اسکندر بوده و قیاصره
دو قسم بوده و طایفه اندیکی فرنکیانند و طایفه بعد از ایشان یونانیان سه‌اند و قیاصره فرنکیه اغطوس است و بانی اول این شهر و حصار قسطنطین
قسطنطین بن ... از فرزندان اغطوس است و او معاصر حضرت عیسی ع بوده و در قسطنطین مذکور تمام فرنگستان و روم را
در تحت تصرف درآورده و قسطنطین از دختر پادشاه اسفانیه فرنگ است که بعد از استیلاء بر اینجا خروج کرده و بعد از پدر بکمال
عقل و عدل بر سند قیصری بدار الملک متمکن شده و میان سلاطین آن زمان که در دین یهود بوده‌اند بدین داری و جهانداری مطلع
و متعین گشته و از اقتضای عالم کون و فساد او را مرض برصی دست داده و دو ماه که آن عارضه مرض در عرضه استداد افتاده بیت
حکما و اطبا زمان ابواب صحت و سلامت بر روی نگشادند و در ایام سلطنت او سغلس روس که پاپ سیم و چهارم یعنی خلیفه و قایم
مقام حضرت عیسی ع است در علم و حکمت و تقوی متفرد و بزهادت و کرامات متوحد بود بعد از عجز اطبا زمان ابواب صحت
و سلامت بر روی نگشادند و در ایام سلطنت او سغلس روس شروع در علاج علل بدنی و اصلاح امراض ملکی و مدنی او فرمود
و در آن ایام مخالطت با اظهار اعجاز عیسوی در معالجت **داء الاکمه و الابرص** نمود و از میامن صحبت و موانست و برکت استعلاج
و اختیار مجالست آن حکیم ربانی و طبیب روحانی قیصر بعد از تحقیق حقیقت ملت عیسی پیغمبر تابع و مرید پاپ و معتقد دین
مسیح شد و کیش و آیین عیسوی را بارشاد پاپ مشار الیه در مقام تصحیح و تصریح گشت و بهدایت توفیق و مرافقت اهل حق
بتحقیق در اوقات طاعات با قسیسان و رهبانان رفیق طریق شد بعد از استقلال سلطنت دنیوی و دینی و تمکن بر سند

قیصری و دولت صوری و معنوی بداعیه تسخیر بلاد شمالی و شرقی دریای فرنک که دیار روم است از دار الملک خود رایت عزیمت
برافراخت و چون دیار افرنجه و اسقانیه و غیر ذلک بر و مقرر بود شهر رومیه کبری را تخت قیصری خود ساخت وان دار الملک را [illegible]
پاپ تفویض نمود او را بدار الملک و دین انجا کذاشت و خود با شوکت عظیم اعلام اعزام را بجانب ممالک مذکوره برافراشت و سند
حکومت و حکمت و هدایت را به پاپ مذکور در رومیه کبری مقرر نمود و خلافت و جانشینی حضرت مسیح در دوام ملت و دین برای
و پیشوای قوم که در هر زمان باشد تعیین و مقرر فرمود و از ان تاریخ الی الان سنت و قانون مقرر قسطنطین مستمر شده و در شهر رومیه
کبری که الیوم بشهر رم مشهور است حکومت و پیشوای جماعت پایان مستقر کشته بنوعی که پاپ سابق که وفات یافت کسی از پایان اعلی
کشیشان که سزاوار جانشینی اوست بر مسند مذکور می نشیند و جمیع پایان و کشیشان با او بیعت میکنند و تمام سلاطین مسیحی تاج و کمر و منشور سلطنت
از دست آن پاپ منصوب میکیرند چنانچه الیوم چهارده پادشاه عالی قدر میان مسیحیان از اقوام نصاری که صاحب تاج و تخت اند بممالک انکروس
و فرنک و سقالیه و المان تا مغرب زمین دست نشان پایان اند و در حین پایان تقلد سلطنت بدست بوس پاپ می آیند و رکاب
او میکشند و پاس سلطنت منسوب و منصوب میکردند و میان ملوک و سلاطین مسیحیان و عبده اصنام منزلت پایان بمثابه
خلافت سابقه بنی عباس است میان سلاطین اسلام و بقایای آثار مسیح مثل مهد که در ان کهواره بطفولیت تکلم و کویا کشته
صلیبی که از ان مولد منبع صلیب متصاعد بسما رابع شده در دار الملک رومیه بدست پاپ اعظم است و معبدی که ان آثار در انجا نهاده
و نزد مسیحیان بمثابه بیت المقدس و بمرتبه بیت الله الحرام اسلام محترم و مکرم است نظم زنده کرده هر زبان نام مسیح لکن از
آثار و اخبار صحیحه الحاصل چون تاریخ عالم از هبوط حضرت ادم بپنجهزار و هفتصد و پنجاه سال رسید قسطنطین بن دلرقوس
مذکور با حشمتی بی اندازه و قیاس و با سپاهی افزون از کنجایش عرصه حواس ملکت ماکرونی حلول و وصول فرمود و بدین محل که
اکنون قسطنطینیه است بعزیمت تسخیر نزول نمود در انجا حصنی حصین یافت در غایت متانت و شهر بندی مختصر که اثار نهایت
حصانت عنوان انشا بنیانش و کتابه مبانی ارکانش موشح و موشی باسم پادشاهی نامدار و ملکی ورزنده نام صایب تدبیر صاحب اقبال
از ملوک کذشته آن امصار و اعصار که پیش از ظهور قیاصره والی ان دیار بوده و بعد از پنجهزار و هفتاد سال از هبوط حضرت آدم
ان حصار استوار را در ان محل تعمیر و استقرار نموده و تا زمان خروج قسطنطین مذکور دوازده کس از اولاد و اعقاب او در ان ملک
والی بوده اند و در ان مدت سلاطین بر سبیل توالی در ان بنای دار الخلافه سلطنت پادشاهی متوالی میبوده اند چون نوبت دولت ان جماعت
منقضی شده و بتصاریف ادوار عطیه عمر و سلطنت ایشان منتهی کشته قسطنطین ان ملک را در تحت تصرف در آورده و تخت
سلطنت خود را در ان محل تقریر کرده و در توسیع و ترفیع مبانی ان حصن منیع اهتمام تمام نموده و در درون ان شهر کرسی سلطنت
خود بزینت و رتبت مالا کلام اتمام فرموده و چندین عمارات خیر و ابنیه عبادت از صومعه و دیر در انجا بید طرح انداخته و دار
العدالی جهت روز داوری و بسط بساط عدل کستری بر وضع سپهر کردون در سطح زمین هامون بر آسمان برافراخته و از آثار آن
بنای عالی القباب و از نشانهای کرایس کردون جناب چند ستون فلک سای از سنک رخام هنوز بر پای است و در محلی که اکنون بآت
میدانی مشهور شده ابجو بجند جهت عبرت دیده حیرت اهل خبرت تا این ایام برجای است نظم ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار و شرح بعضی مبانی و معابد که از بقایای اثر اقتدار آن قیصر ممالک مدار است در داستان فتح قسطنطینیه و ذکر ایا
صوفیه مذکور و مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی چون قسطنطین قیصر تا مدت سی سال بر سریر فرمان دهی استمرار پذیرفت
و بعد از و خلف صدق قسطنطیوس بر مسند قیصری پدری بحکم ولایت عهد قرار کرفت مدت پانزده سال کوس دولت او

بشرف ایوان عز و شرف میکوفتند و او را هم باسم و رسم پدر قسطنطین میکفتند و بعد از انقضای عمر و دولت و امل او بقلع بیخ نعل
نبیره قسطنطین بزرک رایت قیصری در ممالک پدری برافراشت ولیکن دین و ملت پدر و جد خود را که ملت عیسوی بود باز کذاشت
و کیش بت پرستی را با ضلال جمعی بد کیشان بنیاد نهاد و جمود انوار بجا رب بیت المقدس که مندرس شده بود فرمان داد و چون آتش دین
حق برکشت زوال ملک و دولت او مقرر شد بعد از دو سال و هشت ماه از سلطنت با لشکر کران بکنار نهر دجله بدیار بکر آمده
با کسری عجم مصاف داد و در ان جنک بدست یکی از سپاه عجم بر خاک هلاک افتاد و بعد از او پانزده کس از نسل قسطنطین قیصری نمودند
و با قیصر بولسطیناوس که پانزدهم احفاد است بر تخت مملکت مستقل میبودند و مشار الیه جهت انتقام و کین قدیم دیکر با کسری عجم
در ان عصر قباد پدر انوشروان بود در شهرها و دیار بکر مصاف کرد و از قباد انهزام یافته روی به فرار آورد و با سعد و دی شهر انطاکیه افتاده
و حضرت عزت عز سلطانه ملک قیاصره و فرنک را بقیاصره یونانی داد و پادشاه این طایفه تا بزمان فتح سلطان دین محمدی منتهی شده
و ضعف دولت ایشان از قوت دین اسلام بتدریج بجایی رسید که بالکل در زمان ابن سلطان غازی منتقل و منقضی کشت
و قیصری که معاصر بعثت حضرت رسالت پناه علیه الصلوة است از این طایفه یونانیان هرقلیس نام است که بهرقل عظیم الروم مذکور اهل
اسلام است و او رابع قیاصره یونانی است و زمان دولت او قریب ظهور دین سلیمانی پادشاه صاحب جاه و عادل و حکیم بود و بسیار ماهر
در معرفت تواریخ و احکام نجوم و تمام روم و شام و فرنک را دارای می نمود و در تقلید دین مسیح بمقتضای بشارت عیسوی ترصد
ظهور مظهر موعود محمدی میفرمود و در مجالس و محافل دانایان هیبت آثار حضرت نبی موعود را می کفت و می شنود و مدح و ثنا
و اعظام و تبجیل و اکرام تمام آن مظهر را می ستود تا انکه نامه نامی حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام الاوفی باین عبارت بلاغت
اشارت باو رسید که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد بن عبد الله رسول الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد
فانی ادعوک بدعایة الاسلام اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین فان تولیت فان علیک اثم الاریسیین و یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون چون این کتاب عالمتاب در مملکت شام باو رسید و قدوم قافله تجار مکه شرفها الله شنید اهل تجارت حجاز
و مکه را تمام نزد خود طلبید و از ابو سفیان بن حرب بن امیه والد معاویه قبل از دخول او بدین اسلام تفصیل احوال و اقوال ان
حضرت را پرسید و تفصیل ان در کتب صحاح مسطور است و مکالمات و محاورات او با ابو سفیان و رفقا او مذکور بعد از
تحقیق و تدقیق در شواهد نبوت و صدق دعوای رسالت ان حضرت تصدیق بحقیقت پیغمبری نمود و در آخر کلام با ابو سفیان
بیان بجمع دیوان خود باین کلمات خطاب فرمود که فان کان ما تقول حقا فیملک موضع قدمی هاتین و قد کنت اعلم انه
خارج و لم اکن اظن انه منکم فلو انی اعلم انی اخلص الیه لتجشمت لقائه و لو کنت عنده لغسلت عن قدمیه این عبارت کتب حدیث صحیح
است و قول مشعر او بحقیقت نبوت رسول علیه السلام صریح فاما جهت ناموس سلطنت صوریه و حمیت جاهلیت اظهار تصدیق
و ایمان ننمود و اجهار و اعلان اذعان نبی آخر الزمان نفرمود و بعد از و پسرش قسطنطینوس نامی بر تخت قیصری متمکن شد
و بخصال حمیده و صفات پسندیده میان قیاصره متعین کشت و خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در زمان قیصری او بود
و در عصر او فتح و ظفر اهل اسلام در ممالک مصر و شام و بعضی محلها که محکوم قیاصره بود عیان شد و در ان ولایت المقدس
که داخل ایالات هرقل بود مسخر عساکر اهل ایمان کشت و بعد از سی سال که مدت قیصری او منقضی شده تخت موروثی بخلف
او قسطنطینوس ثالث از این طایفه یونانی رسید و او هم در پادشاهی خود بنیکو سیرتی و عدل و احسان میکوشید و با اهل اسلام

وخلفاء ایام بمدارا و مهادنه روزگار میگذرانیدند تا زمان دولت او [ملک] به پسرش فیلوس انتقال نمود و او نیز بر مسند قیصری
متابعت سیرت پدر در هر باب التزام فرمود و استاد در علوم و حکمت بسیاری بر پدران خود افزود و در علم اخلاق و تدبیر سیاست
تالیف کتب و انشا ابعالم نمود و بنابر عقل کامل و حدس شامل از اهل اسلام جزیه و خراج تعهد و قبول کرد و با حسن معاشرت
ملک و مال خود را از ورطه زوال بیرون آورد و بعد از انقضاء زمان کان مقتضیا سلک بفرزندان او رسید تا در هشتمین مرتبه
از اولاد قسطنطینوس سابق دیگر ملک قیصری بقسطنطین نامی رسید و او پادشاه عظیم الشان بود و خود در قسطنطنیه
و پسرش در افرنجه سلطنت می نمود اما چون عساکر اسلام تمام مغرب زمین و حدود خطای و چین گرفته بودند و هر روز
حوزه دین را الحاق می نمودند و قیصر مذکور و سپاه اسلام ایشان هراسان می بودند و نوبت حکومت اسلامیان بعبد الملک
مروان رسیده بود و سپاه اسلامیان با مسلمه ولد عبد الملک بمحاصره قسطنطنیه توجه نمودند و چون تسخیر انجا میسر نشد بمصالحه
قرار داد معاودت فرمودند و میان قسطنطین مذکور و لشکر اسلام از جانب جنوب و شرق روم مقاتلات بسیار
بمیان افتاد و همچنان قسطنطین که در افرنجه بود در جانب مغرب با لشکر اسلام بکرات مصاف داد و خلق بسیار
از طرفین مقتول شد و اگرچه فتح افرنجه نکردند اما مساعی اسلامیان مشکور و مقبول گشت لمؤلفه مجاهدان ره دین
بقدر قوت خویش ** نموده سعی ولی صعبا بیش از بیش ** اکنون قسطنطنیه که شهری … قسطنطنیه باسم او منسوب است
از جهات پادشاه قسطنطین نام آن قیصری است که در اوایل قیاصره از نسل اغسطوس مسطور است و بانی آن شهرستان و حصن
معمور آنکه الی الان باقیست هم آن قسطنطینوس فرنگی است لیکن چون در بدو ظهور اسلام این شهر دار الملک قسطنطینوس
والد هرقلیس عظیم الروم بود بعد از … چهارمین هرقلیس باز قسطنطینوس نام معاصر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قیصر روم
… تا در زمان عبد الملک مروان هم قسطنطینوس از اولاد قیاصره مذکور یونانی چنانچه قبل ازین مذکور شد مالک
فرنگ و روم و صاحب تخت قسطنطینوس بود هر آینه این شهر باسم قسطنطنیه انتساب و اشتهار گرفت و همیشه چون مستقر
سریر قیاصره بود و تخت خلافت سلطان ملت محمدی نیز در آنجا استقرار پذیرفت و آخر قیاصره یونانی این والی … است که
بدست لشکر اسلام کم نام شد و وعده شریف نبوی که یهلک قیصر و لا قیصر بعده در انقراض ملک و انقضای قیصری او تمام
گشت و قیصر اسلام در تحت قسطنطنیه بموجب موعود مصطفوی که لتفتحن القسطنطنیة سلطان ملت محمدی مقرر و مستقر
شد و دولت دین و قیصری اسلام بر این خاندان سلاطین غزاة و مجاهدان مستقر گشت و در تعمیر و ترویج آنجا کوشیده آنرا دار
الخلافه خود ساخت صفت دیار قرامان و بلاد جزر آن مملکت قرامان در قدیم الزمان الطیب بلاد یونان بود و همیشه مستقر سلطنت
پادشاهان عالیشان و موطن حکما و دانایان و بحسب وضع اصلی میان بلاد در وسط اقلیم رابع واقع است و مشتمل بر هفت …
و چندین قصبات و قری و مواضع اصلی میان … مزارع و مراتع است برزخی فاصل است میان ممالک روم و ارض مقدس شام
و از جانب شرقی ان مملکت را ییلاق ایران زمین قرب جوار و التیام بوعد فرح فزای هر کشورش چون مزاج روح انسانی در غایت
اعتدال و فضای مسرت اقتضای هر کشورش چون … صاحب جمال و ترویج طبیعت روح
و در تفتیح مشام فتوح هر نسیم ان مهب … صبا و شمال است و هر چمن و گلشن آن مصب انهار سلسبیل و چشمهای آب
زلال هیاکل و ابدان سرو جوانانش جهت استقامت مزاجی و ملایمت طبیعی بر مثال قامت خوبان چمن در نهایت … در سحی
و رعنائی است و اشکال طلعت کامل الخلقه مردمانش در کسوت جمال و در لباس حسن بر کمال خوش آینده ترین اقسام

و زیبائی است لمؤلفه ز عکس روی ان خوبان رخشان ** شده هر سنگشان لعل بدخشان ** ان علات امزجه جبلی بقیمان
ساکن سهلی و جبلی ان دیار بهشتی اقطار اکثر رنگ عارض مهوشان ایشان چون خرمن ماه بدر گندم گون است و صفحات رخسار
گل اندامان انجا چون چهره مهر منیر مشحون بحسن و روز افزون بیت رخی از آفتاب الله و هکش تر ** شکرخند بدیف از صبح خوشتر **
امارت رجحان آن بلاد و آیت طیبت آن طینت پاکیزه گوهران انکه خاک پاک ان سرزمین همیشه منبت شجره طیبه ولایت بوده
و بلدی و مساکن ان منازل شعفناک همواره مهبط انوار حکمت و هدایت شده قبل از ظهور اسلام لا یزال از انکاه حکیمان الاهی و دانایان
یونانی بوده و در زمان سلاطین اهل ایمان مستقر اساطین محققان و مشایخان کیش سلیمانی شده از قدما حکماء … و مقر
قبور ایشان تا این عهد معروف و مشهور است مسکن و مدفن استاد حکیمان اشراقی و مشایین و مقتدای دانشوران عهد کهن و دین
عارف اسرار الهی افلاطون یونانی است و جهت مراقد عرفا و اولیاء علماء دین نبی مکی مدفن مطاف اصناف اضیاف از شریف
و وضیع است از هر کوچه و بازارش متاع عشق و خدا جوئی ظاهر و پیداست و از الحان مرغان سحرخیز بساتین و گلستانش نغمه شوق
ذکر و شکر و ثنای معبود مطلق باهر و هویداست بیت نشیمن خوشتر از باغ بهشتی ** زمینش در بدیهه ساکل کشتی
اول شهر جنت مثال قونیه است که مقر سلاطین عالی آل سلجوق بوده و همیشه اکابر دین را فراغ دل قدسی مطار … دیار
می نموده و مشهور است که دوازده هزار کس از اولیا و علماء در ان خاک پاک مدفون اند و کیمیاء جوهر خاکی ایشان در ان زمانی
دفین و مخزون چنانچه یکی از ان گنج سکون … ان بقعه قدسی … طلسم جسم نورانی ان سلطان ولایت روم است و آن
مستغرق وصال حضرت حی قیوم جلال الحق والدین محمد البلخی که مشهور بملای روم است و مرقد مقدس ان پیشوای اهل
وجود … القبر روضة من ریاض الجنة اعنی مزار والد مولوی که ملقب بسلطان العلماء بهاء الدین محمد و خاقدا و خلف صدق
مولوی اعنی سلطان ولد … قدسی الشان ان عارف موقف تحقیق و صدیق شفیق و شقیق حقیق حضرت مولوی صدیق
بن الصدیق شیخ حسام الحق والدین خلیفه شیخ عشق ابابکر … مدفن قدوة اهل حق و یقین شیخ صلاح
الدین زرکوب که مصاحب و انیس معنوی حضرت مولوی است و ذکر شریف او مسطور در مثنوی معنوی آنست و مشهد مقدس محبوب
جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین شیخ شمس الدین تبریزی که پیر نظر و مقتدای رهبر حضرت مولوی و مرآت انوار است
علماء ربانی و سند عرفاء حقانی سید برهان الدین که مربی و مقتدای علوم و معارف حضرت مولوی است و بسیاری از اکابر
موحدان و مجذوبان حق و کوه بیشمار به نجیب و رضوان الله … است قدس الله ارواحهم … قلوب المحبین …
در آنجا اهل ولایت در زوایای خمول ان سرزمین سر در نقاب تیره خاک کشیده اند و اکثر داخل ان ارض قدسی تربت … معقد
صدق در جنت لقای حق رسیده اند و از اولیاء بسیاری هست که مستور در وحدتخانه قبور و کم نامی و مستوری در …
اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری تا روز ظهور در مجمع بعث و نشور نظم و ما ذاک الا ان فیها ودائعا من الله تسترها … و لی الله
و دلیل ظاهر بر طیبت آن طینت طاهر انکه از افق یمین ان عرصه زمین خورشید هدایت و ولایت ان قطب اهل حق و یقین و امام
اصحاب علوم دین شیخ صدر الدین قونوی ابصره الله تعالی بنوره المعنوی طالع گشت و از مطالع نجوم علوم او در ان نجوم جمیع رسوم انوار
معارف بر اعیان عارفان لامع و از ین قبیل ارواح مطهره و اشباح کرام بهره از اکابر اولیا و نحاریر علماء که در ان آب و گل منزل ساخته اند
و سایه یمن و برکت وجود خود بر ان مراح ارواح و مناخ اشباح و مطلع اصباح تقوی و صلاح انداخته بیرون از اندازه حد و شمار
گویا هر گوشه ان شهر جنت مثال نهال چمن قدسی مغروس گشته و در هر آشیان گلبن ان گلستان طایر دیار انسی مانوس شده

تعالیم — او از لشکر صح — الهی — حضرت صح

نظم بهر بستان صدای عندلیبی ❁ سماع انگیز در شاخ رطیبی کشور دوم شهر آق سرای است که خطه ایست بر شمال سرای خلاص سرای
مدحت و آرین و چون فزای دل دانا سور ازبر توجه و یقین و بخوبی آب و هوا و بصفا، عذوبت مانعه چون سرچشمه دهان خوبان
همیشه مشتمل بر دم عیسی و آب حیوانی است و بساتین جنت آئین آن کشور را گلها مهب نسیم فرح و شادمانی است هر بستانی در آن شهر
ستان نمونه باغ جنان پر از میوه الوان وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة و هر گلستانی از آن رشک چمن رضوان مفروش بفروش
زمردین منقوش بطرح نقوش لاله زار و نرگسدان غنچهای الغوان بر طبق وفرش مرفوعة واکواب موضوعة نظم سلسل گشته
بر گلهای جری ❁ نوای بلبل و آوای قمری ❁ از آنکه آن کشور تمثالی از عالم ارواح است و عرصه آن دیار نموداری از بهشت پر افراح چندین
کامل و اصل از اهل ولایت و اصحاب ارشاد و هدایت در آن سر منزل روحانی در ایام حیات آرامگاه ساخته و در تربت فیض تربیت
آن دیار قالب خاکی را از جوهر زندگی پرداخته اند چنانچه در زیارتگاهی که در آنجا بوادی در بهشت مشهور است میگویند که
دوازده هزار کس از مردان حق ساکن قبور است شعر کثرت بهم تحت التراب وخایرا ❁ وکم کثرت تحت التراب الذخایر ❁
کشور سیم و چهارم شهر قیصریه و هرقله است که از ابنیه قیاصره یونانی است و هرقلیه منسوب به هرقل عظیم الروم است
وقیاصره که ملک شام را با روم در ردای ایالت بهم پیوسته بودند در آن کشورهای با نزهت و صفا تخت حکومت نموده اند
زیرا که با وجود خوبی آن منازل ملکی است متوسط میان روم و شام جهت ضبط هر دو جانب بجهت نظام توطن و سکون
انجا ملایم بحال سلاطین و حکام هر دو ملک جهت انتظام است و اختیار سکنی قیاصره حکمت شعار در آن دیار دلیل رجحان
آن ممالک بر سایر مساکن و امصار است نظم آن زمینی است که منزلگه شاهان بوده ❁ جای امید شد مصدر و مرجع امان بوده ❁
کشور پنجم اقشهر است که محلی در کمال نزاهت و خوشهوائی و مراتع و مراتع محلهای پر حاصل از فواکه و ثماری در نهایت
رعنائی لطافت هوایش همچو نسیم بهار مروح روح و مجاری انهار بی شمارش چون عروق شریانی در جسد انسانی سرمایه فتوح است
نظم بهر فصلش مهیا گشته جائی ❁ بهر کنجش در آن شکین هوائی کشور ششم و هفتم شهر لارنده و ازنیکده از معظمات
بلاد و بقاع و محلهای نقاع محفوف است بربوع و ربوع بانواع اکثر اوقات سکن ملوک و حکام عظام بوده و بیشتر نشیمن
حکومت اولاد و سلاطین کرام و ازین و مندی زمین پر محصول و فواکه مصداق والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه
آمده و سایر ثمرات و حبوبات آن شهرهای پر سیب و به از هر بساتین روی زمین بیشتر و بهتر افتاده نظم کم اهدت
القطار فی اطرافها ❁ للارض من تحفه و من الطاف ❁ و نحن نیفعه الریاض و زرعها ❁ اهل المنازل السن الوصاف ❁❁
و این چند شهر مذکور قرامان که امهات بلاد آن ولایت مشهور بود با سایر قصبات و مواضع معمور مدت دویست سال تقریبا
در تصرف حکام شجاعت شعار آل قرامان می بود و آن قوم را بسبب نسبت قرابت سببی با خاندان خلافت اشیان آل عثمان
هر کدام از این سلاطین بجاهد رعایت و حمایت می نمود لیکن در هر انتقال سلطنتی از آن جماعت کستاخیها نسبت با ممالک
عثمانی ظاهر میگشت و هر کدام از سلاطین سکونت شعار که بر ایشان تسلطی یافت جهت قرابت از زلات اقدام ایشان از
مقام انتقام میگذشت اما بحکم حکیم که الملک عقیم هرگز آن ملایمت و مواصلت ایشان نتیجه صادقی در موافقت این خاندان
بظهور نرسید و هیچ گاهی سر رشته وصلت در میان بصادقت حقیقی نینجامید بیت کار کز انصاف بنت توسل بحر زوال
جانی چنان بلند بهمت توان رسید ❁ و تفصیل بیوفائیها آن طایفه در اکثر داستانهای هشت کتاب هشت بهشت مذکور
است و در داستان اول از فتوحات سلطان ملت محمدی مخالفت این قوم بعد از این سطور هر اینه آن سلطان پر سطوت

ا
الحوات

وشهربان بعد از ملاحظه نفاق اولاد ابرهیم بیک قرامان بر طبق مضمون بتعصب مقرون انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
اگرچه همگی خواهرزادهای سلطان بودند اما ازقبیل الولد الخبیث اشبه بالخال نشده انواع مخالفت و اقسام ملک و دین در حال
سیمود مدهر اینه این سلطان خرد مند دراگاه بمقتضای حکم حکمت اقتضا کلام الله وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله جهت رفاهیه عباد الله و تنقیح امر ملک و دین ارشو شان
بدخواه لازم دید و در طریقه صحیح بنیان مملکت و اقبال بدفع ماده سوء مزاج و رفع اسباب تفرق اتصال کوشید تا آنکه آن جماعت مفسد
بانفاق را از عرصه ملک آن کوره آفاق ساخت و الجنان مملکت بهشت آسا را از ظلم و اقسام آن کو وه و کثیر الفتا بالتمام بپرداخت و نائره
فتنه دیرینه ایشان از قطرات مسبع خونبار تیغ انتقام فرو نشانید و لهبات سینه پر کینه ایشان از ابر شحات جویبار سنان و صمصام
ممالک نظام خاطر مکر دانید که گفته اند بیت آتش زبان عداوت ساب ❁ باز نشاند تو بتیغ خوشاب ❁ تا نکونی که هم
چشمه باک ❁ آب تر آید ز سرچشمه خاک ❁ تا آنکه در ملک آوارگی و غربت و در فیافی سرگردانی و نکبت تمام اعقاب و اولاد
آل قرامان منقطع الآخر گشتند و بمقتضای تعلیل این حدیث صحیح من آذی جاره ورثه الله داره ملک موروث را بکام و ناکام و جار و ناچار
باخوان جار صاحب اقتدار بازگذاشتند و تفاصیل این مطالب در داستانهای فتوحات سلطانی بعد از این مذکور است و الله اعلم
صفت ممالک اسفندیار این مملکتی است بعضی جبلی و بعضی سهلی و دریا بار فاما هر دو قسم دیار آن بغایت معمور و بقاع و قلاع
معمور و چند از بلاد و بقاع و قلاع و معظم مدائن آن قسطمونیه است که در کنار آن دریا است و شهر سینوب که بر ساحل دریای
شمال معبر سفاین تجار است و مدتی در زمان اسلام مستقر حکومت سلاطین سلجوقیه بوده و بعد از انقراض ایشان بعضی امرا
و ملازمان ایشان که از نسل خالد بن ولید بوده اند استقرار نموده و اسفندیار بیک از آن جماعت است که معاصر سلاطین آل
عثمان بوده و جهت علو نسب و مراعات جهت حرمت و ادب اکثر ایام مرعی این خاندان عالیشان و سلسله الفت ایشان بمصاهرت
این خانواده خلافت التیام پذیرفته و بنا بر طریقه متابعت و مطاوعت مذکور بر ایشان استمرار گرفته و جهت بعضی بواعث
ملکی سلطان دین محمدی بنوعی که در داستان فتوحات مذکور است بطریقه مرحمت و اشفاق تبدیل ملک و حکومت از طایفه
اسفندیاریه فرموده و در ممالک روم ایلی و اناطولی اولاد اسفندیار بقدر اقلا اعتبار حکومت و ولایات و امصار شفقت نموده
علی الاستمرار تا این روزگار بمراتب جلیله و درجات سامی و مطالب جزیله مخصوص اند و از آن ممالک بندر قسطمونیه معمور و آب
در غایت خوشهوائی و محل استیناس مردم انجا مداخل بی قیاس خصوصا معادن نقره و نحاس که بجمیع بلاد آن متاع مس محمول است
و خزینه پادشاهانه هر ساله مداخل آن حاصل و محصول و همچنین شهر سینوب بر ساحل بحر شمال محل آمد شد تجار روس و کفه
و قرم و سایر ممالک اقطار است و ازین مرصاد ره گذار عشور و حاصلات کلیتها در آمد بسیار و شهر دیگر ازین ولایت طوسیه است
که در آنجا متاع صوف بی شمار باطراف عالم نقل مینمایند و لا یزال قوافل جهت آن بضاعت بانجا می آیند و دیگر قصبات و مواضع و
قلاع آن مملکت برین قیاس محل انتفاع اصناف اجناس منافع الناس بیت زمین محتشم گشته از خواسته ❁ زباغ و گلستان
هم آراسته ❁ و در ذکر سایر ممالک از دیار کفر و اسلام که سخن این سلطان اسکندر مقام است و تفاصیل اوصاف هر کدام زیاده
از گنجایش ظروف حروف کلمه و کلام اکتفا بذکر اجمالی نموده که سابقا در صدد قصد اسم باسم و مجملی از وصف و رسم هر یک
تفصیل یافته است اکتفا نمود چرا که اعتماد بر شهرت حالات و اوضاع هر یک و رجوع بمحل خود از داستانهای فتوح که بعد از این
خواهد آمد اولی و انسب بسلک اختصار بود نظم در افاق سخن بستم حصاری ❁ بذکر خیر کردم اختصاری ❁

صمصام

شهر م

حکایت سیم در بیان ارزاق و اموال جلالی سلاطین و سعت کنوز بالاموال مداخل ملکی و درامدهای خزاین

از اشتمال ظلال حکومت و افضال حضرت سعدی زوال بمقتضای کلمه کریمه وامددناکم باموال یکی از ان نظا
وشهادت مزید اختصاص واشیان بخشند وان بیادی البادی بفتح الابواب بر وفق خطاب سلاطین
نامن اولئک بغیر حساب یکی انکه بیان رایکجهوری خزاین مرحمت و بکلید داری کنوز نعمت و حشمت در سلک
بختیاری جهت تقدیم حق سپاس داری خزینه سینه را بجواهر اخلاص اندوخته دارد و حقه درج زبان
از بخشش انکارد و ذخایر اموال را بضاعت استحصال ضمایم مکارم از غنایم اصفی ایزد تعالی شمارد لاجرم هر روز
حسن حال و خزینه خزینه موهبت و افضال ادخار جهت کنجینه والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا بر خوان انعام و بافزونی
علم هل من مزید بر کشند و دهان شیرین بیان را بشکر کلک یجری من شکر چاشنی بخشند بیت شکر الاله علی النعما
فی الشکر نوع عبادة وثناء ☙ من فیضه و ایادیه والنعمه ☙ للخلق رزق و اموال و املاک ☙ و مزید عنایت بی غایت
امر آن مظهر هدایت انکه روی رخشان درم و دینار که چون شاهدان مهر اوزند و ماه رخسار همیشه در کسوت دلپذیر احسن الاشکال
شکل اللیث... احیان اوطالابصار باعث فروغ و تنویر انظار مطلع حسن معاش و بضاعت مال رابح نعم المال الصالح للرجل الصالح
بر دیده امید او جلوه گر سازند و لوای معلای اسباب حشمت و جهانداری او را از شرق اضحی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
واعملوا صالحا بدست کسب حلال بر قبه کاه سعت رزق و بسطت جاه و جلال بر افرازند بیت درا ریده بهر مصالح بکار ☙
نعیم زر و سیم را در شمار ☙ چنانچه مصداق این مقال در روزی حلال و قسمت ارزاق بحساب معروف بانفاق و افضال القصه
مجاری احوال اموال ان سلطان دین محمدی و مداخل و منافع و خزاین ان کان کرم و بحر جود ایزدی که بعون مالک ملک و ارزاق
ارزاق ان سلطان غازی از جهتی چند احل و اطیب همه اموال و اجل و افضل طیبات بحال بود چرا که اصل البابا مداخل و مقر حاصل
و اصل خزانه معمور و اتو از عشر و خراج ممالک بلاد و اراضی و مراعی استیفا می بود شرعا و جزیه و اخذ جبر و قهر بر کفار ممالک
بود و یک قسم در امداد خزاین و کنار بر خسروانه و مخازن و معادن خرج که اند اش از وجوه فیء و غنیمت کفار حربی و یا رعایا اهل ملل المطیع
بهم میرسید و یکقسم دیگر از جهت و نهب طوایف کفره و غارت و تاراج ولایات فجره بود و یک قسم از محصولات و منافع معادن و منابع
بود مثل کان نقره و طلا و مس و نمک زارها و منافع و یک قسم دیگر از عشور و اجارات معابر و سفاین بحار و مصاید مرغ و ماهی در یا
و انهار بود و هر قسم از بن مداخل بسا لمبالغ کرامند و تخمین مقادیر آن بیرون از اندازه چون و چند است چنانچه جزیه و خراج رؤس
نصاری کفار که مخصوص بخزانه عامره خداوندگار است سوی جزیه رؤس که در مواضع موقوفات و سلمان بقای سلاطین
و ارکان دولت و دین است موازی چهارصد و یکصد هزار فلجه رومی بوده که هر چهار اقچه یکدرم نقره خالص سکوک است
و این وجه خراج سوی کمال سلاطین و ملوک است مثل مقرری ولایات بغداد و اخلاق و ورندیک و جزیره دوبروسک عاریند
و هر کدام بخود سر خود را قیصر مقرری پندارند بیت کو از قیصر خراج روم جستی ☙ بیاوردی و خیر و شر نگفتی ☙ و با وجود
حلیت و طیب وجوه این مداخل شرع و عیب جهات این هر گونه برابد و حاصل هر کس در تحصیل و ایصال این اصناف متمولات
و اموال و آزار شکستی بدل هیچ مردی از رعایا و عجزه بلاد نمیرسید و هیچ گونه تزلزل و اضطراب بحوالط ارسید احدی از
احاد کسی در ان ممالک لاحق ندیده و نشنیده چنانچه در سرکار معدن و کان از جور و ستم زیردستان بر زیردستان تغیر ان
مقر صالح سندان که گاهی سرزنش لسان مطرقه سبا کان درم و دینار کشیده کسی نام و نشان از زدگی نشنوده و در زمان

زر بخشی و افضال الش بجز از ضرب بی هنجار کاز و چکوش ایان کسی آواز ناله و انین از آزرده دلان استماع و اصغا نموده
نظم ظلم را اشیانه ویران بود ☙ عدل را کارخانه محکم هم ☙ با وجود این فراوانی وجوه اموال و دوام دخل خزاین ملال اما
لا یزال معادن بلاد کسالها امساک مال فرزید ابود و سدتها در جوف مخزن معدن و کان کانی از خوف اتلاف کف جوادش
در تهای بخانهای کهوف و مغارات بضاعت خود کشیده و هر روز احاصلات روزکار در ان خود را تسلیم سایلان دست در
نوالش می نمودند و اندوخته سالهای خود را در وقت زر فشانی آبادی ایادی بفضایش سکیشودند فاما از بمن و برکت عطاء
بی انقضا و سخای عام بیحد و انتهایش هر کونکی و کاسق بان مداخل متواصل بمیرسید و بر شال دلکشاده و دست همش
و داد سلطان عمیم الاحسان را صد خزاین ارزاق و فضای مخازن انفاقش هر کز تنگدستی نمی کشید لمؤلفه خزینه ایست عطا
برای بخشش تو ☙ ودیعه وار تو بحر است و بر شر آل ☙ ز دست جود تو خونین دلست معدن لعل ☙ که سید هی بسوال
بضاعت صد سال ☙ ز رو سیم و زر که بیند و حبت کان و داد ز دست ☙ برون ز جود تو معدن نماست دست سؤال ☙
برون شدست ز معدن رذیل امساک ☙ زمین تربیت پادشاه بحر نوال ☙ و ذکر مجملی از مخازن معادن سلطانی که در خزاین
قلوب و افواه محفوظ و مخزون بود و بر سائر ممالک ربع مسکون در کمیت و کیفیت افزون در این صحیفه اثار خسروانه ایراد
نمود و نمودار از وسعت دست نوالش بعقود انامل اقلام معقود داشته بکلید ورد نانه کلک اعلام ابواب کنجینه بیان
را بکشود و اجمالا چون معظم اصناف معدنیات قسم نقود است تقدیم ان لازم کشته در دیگر اقسام اختصار نمود اما مخزن
اول معدن ذکر مداخل طلا و سیم قال الله تبارک و تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم از جمله عطای الهی و از اقسام
حشم جاه شاهی ان سلطان ملت محمدی معادن زر و سیم بود و بحقیقت کنجهای بی نهایه و اندازه چندان ان نعمتهای جسیم
چرا که شب و روز و ماه و سال منافع و مبالغ این دو جنس سیال از کهسار جبال و کان افضاله حضرت ذو الجلال مقصال بر آینده
می کشت و در عرصه ممالک روم ایلی بمعدن و در ولایات اناطولی معدن فزاینده می شد بیت خاک باقبال تو زر می شود ☙
زهر بیاد تو شکر میشود ☙ و محصولات و مستغلات ان معادن بر منافع را که اصحاب کیاست تخمین کرده اند و در امد
مواد امتلاء و اشباع مخازن این قیصر سایع را که محاسبان چالاک بر صحیفه تعیین و تبیین آورده اند گفته اند که اکو زر و سیم این
کانهای سلطانی بکدازند و سباکان از بوته امتحان این دو جوهر معدنی را ذایب و سیال سازند بقدر انکشت ابهامی لا یزال
شب و روز سیم خالص بدر برون خزانه روانه می تواند بود و بمقدار انکشت ابهامی لا یزال شب و روز سیم خالص خنصری زر
ابریز خلاص یافته در بطون ان کنجینه عبرت قارون محزون میتوان نمود بیت چو ایزد به بخشش کشاید کلید ☙ ز سنگ
سیه کوهر آید پدید لیکن از فرط ضبط و حسن احتساب و بمقتضای مسطور دفاتر کتاب بر این موجب محرر و مقرر است ☙

ممالک ولایات اناطولی

اما مخزن ثانی معادن حدید ان کانهای قدیم و جدید روم ایلی از غرایب کارخانه صنع استاد تقدیر و از غرایب صنع و پرورش صانع
قدیر که اشارت مبین و عبارت متین والارض مددناها والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل شیء موزون وجعلنا لکم
فیها نکته ایست باعث بر مزید شکر و انتباه و لطیفه ایست داعی بر سپاس نعمتهای بی اندازه آله خلقی بغایت عجب افرینش
کوههای شامخ است و بر و لسی جبال راسخ که چون اوتاد متین اهنین جهت تمکین ربع مسکون بر روی زمین برافراخته
و مع ذلک بطون ان شوامخ کوه و مناس ان مخازن کنجینه علی الاساس وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس

ساخته بیت زمین از تب لرزه آمد ستوه * فرو کوفت بر دامنش میخ کوه * نهاد آهن و لعل در صلب سنگ * گل لعل
در شاخ فیروزه رنگ * و از آن جمله کوههای رفیع و جبال پر معادن منیع و سیع در دیار روم خصوصا روم ایلی بسیار واقع است
و حکمت الهی جهت تسکین و قرار این ممالک که در میان بحار و امواج زخار و در محل آثار زلازل و تحرک بخار است بر سطح اراضی آن
دیار کوههای چند بر افراشته و لنگری چند برای استقرار آن کشور محصور بلج بحر چون سکان کشتی در روی دریای بر پا
داشته که گویا از رفعت کنگرهای آن کوه و از مصادمت قلال آن رواسی بر سطوح بام گردون پر شکوه ثقبهای نجوم ثوابت
و رخنهای روزنهای کواکب پدید آمده و در سلک اتمام نعمت کون و مکون بر اهل سکون آن بقاع معموره مسکون در آن کوههای
آهنین گون آن منابع منافع سیم و زر و جوهره معاش و اسباب التماس خلق بی شمار از عبید و احرار ابداع و ایداع فرموده چنانچه سوی آن
معادن زر و نقره کانی چند از حدید افزوده که مداخل و مصارف آن بحیر عقول است و در تنظیم مصالح ممالک بحر و بر خلق
معدن آهن بر کمال عنایت الهی محمول است زیرا که از محصول آهن آن کانهای جمیع اعمال و صنایع اهل کفر و ایمان از دیار
ترکستان و مغلستان تا اقاصی مغرب زمین و فرنگستان و اکثر دیار مصری و اسکندریه و تمام ولایات روم و ارمنیه تا حدود
بلاد عجم و ایران زمین و نواحی بغداد و صقصین بمتاع آهن این معادن روم ممکن و مهیا میگردد و اسباب ترکیب کشتیهای
دریای فرنگ و بحر شمال از بیخها استوار و لنگرهای کوه سنوال از این کوه حدید نقل و حمل بهر جانب و هر جا میشود و با وجود
که بعدد حبات حساب کشتیهای بحر مملو از این آهن باطراف بلاد جزایر یونانی پیوسته روانست و بمطایای قوافل تجار
و مکردونهای بار بر صادر بضاعت آهن و آلات حدیدی نقل بلدان است لیکن در بلاد روم مصالح حدیدی بسیار
کم بها و ارزانست و از غایت بی قدری عدیل سنگ و چوب در اساس هر بنیان گویا میرود کار صنع یزدان در مخازن
معدن و کان و بدست یاری حوادث و کاینات جو آسمان هرگز بمقدار یک جو کاهش و نقصان بحجم آن کانهای بی
کران نمیرسد و بنقل یک خردل از نقل این همه احمال و انتقال آن محل کاهش در ارکان و اجرای آن کوههای گران عیان
نمیشود پنداری که هر روزه بکلید آهنین از مخازن کهسار ابر آوسعت نعمت بر خلق جهان کشاده و فتح درهای
ارزاق بی اندازه و پایان از ثقبات آن کان وسیع الارکان بر عالمیان افتاده بیت خاک زمین در دهن آسمان *
بهر تو بیش تو بند دهان * الحق این منت و افضال بی انفصام و انفصال که از مکامن مخازن جبال بر ملک و دولت
این شاهان مجاهدت خصال اتصال پذیرفته و از این کوه بکوه سد اخلاص و کوهر که از مکر آهنین کوههای چون حکم
و مصالح سلطنت این خاندان خلافت محال بمقتضای وسخرنا مع الجبال انقیاد و امتثال کرده گویا جهت ظهور
حکمت قد بدلحوم اسلام بستن سدی فضل بر مزید آتونی زبر الحدید و جهت مصلحت تشدید امر کفار عنید جهت
سد بر حد فاصل میان حق و باطل از تیغ حدید آن مجاهدان الی صاحب تایید و شاهان حامی حوزه شرع مجید *
بیت مسخر گشته شد از کوه آهن * بداود وی شده الحق معین اما معدن ثالث که معدن نحاس است و محتاج
الیه جمهور بر گوهر شناسان اعیان کاینات و بر عارفان خواص فلزات و کاینات ظاهر است که بعد از جوهر حدید هیچ
یک از جواهر کانی و منطرقات معدنی بخواص و عوام انفع و در استعمال آلات و ظروف اطوع از مس موجود نیست و چیزی
که قایم مقام نقدین سیم و طلا بود بغیر آن در معاملات و داد و ستد جهات معدود نبود و در چین تتنیه و مو خرفا
شبه بی زر سرخ و نقره خود بی مانند تر از آن بحکم استقرار نایاب است و اصل ماده مس با نقدین سوی در تفاوت وزن

ناس است صح
صح

وصبغ

وصبغ از نیک باب است و از محاسن عنایات الهی که در شان سلاطین آل عثمان مذکور است تملک معدن نحاسی که در ربع مسکون
عدیم النظیر و مفقود الاشتباه است چرا که بجمیع اطراف عالم از ممالک هند و ترک و عرب و عجم از این کان مس روم این بضاعت محمول و
منقول است و اگر چه در بعضی از بایجان و کردستان جزوی معدنی است اما جهت حقارت منفعت و پر خرجی در حکم معدوم
و کم محصول است و معدنی چند که در فرنگستان است تلخی و سمیت تمام دارد و ظروف و اوانی از آن شاید و بغیر از قواریع و مصالح عمارات
کسی از آن بکار نمیدارد اما این مس دیار روم در ملایمت استعمال و صنعت آلات عدیل نقره و طلاست و منافع و محصولات آن معادن
سلطانی زیاده بر قدر احصا است و معظم مکون آن معدن در دیار قسطمونیه و توابع است و از قرار ضبط کتاب و حساب بعد از
اخراج حصه اخراجات و اجاره عمله از اهر سال ابریز موجب مداخل و منافع است بیت نحاس تا مس گردد زر ببدید * زعدل شه شود
هر مس چو اکسیر اما معدن رابع که از محصولات حکمای کان است و بعضی الحمد که معقود از آب روان بر عقلای عالم خواص نوع
آدم پوشیده نیست که بعد از مطعوم و مشروب که ناگزیر انتعاش است و ضروری بدل ما یتحلل از وجه معاش نمک در اکثر مناولات
ناگزیر است و جهت دفع عفونات اخلاط در راحت حیوانی هیئه طبیعت از ملوحت میل بی تدبیر و لهذا در حدیث صحیح آنحضرت الکلام
علیه الصلوة و السلام وارد است که ان الله تعالی انزل اربع برکات من السماء الی الارض فانزل الحدید و النار و الماء و الملح و جهت اصلاح
رطوبات فضلی ابدان و احد خصوصا از طباع ساکنان اقلیم خامس و سادس که دیار روم از آنست استعمال ملح در اکثر مطاعم لابد
و ناچار است و مجاورت بحار و تواتر نزول امطار ایشان موجب غلبه رطوبات بی هنجار باعث لزوجتها و التهابهای امزجه اهل آن
اقطار و لهذا در اقاصی بلاد شمال و ترکستان نمک بسی عزیز الوجود است و در ممالک و بلادی که بلاد روم محفوف است معادن نمک
مفقود و محل کون نمک معدنی و آبی در بلاد معموره روم محصور بود داد و ستد این متاع بر ممالک ملوک و بقاع بقاع این سلاطین
غازی مخصوص بنا بر این مقدمات مال حلال که از این ممر بخزانه این سلطانی میرسد از تمامی معادن افزون است و در هر طرف اناطولی
روم ایلی از محال نمک و از محصولها و در آمدهای این پادشاهان از حد و حصر بیرون است چنانچه بغیر از اخراجات عمله و حصه فعله
نمک زارها هر ساله مبلغی بی حساب بخزانه سلطان واصل میشود و چندین منافع دیگر باهالی مملکت و انعام و دواب ایشان حاصل
میگردد بیت ملوحت شد برای طبع حیوان * ملاحت سان قرین خوان ایشان اما معدن خامس که حاصل سواحل بحر و معابر دریا
کنارات و فواید مصاید بحار و انهار چون سلطنت این خاندان قیاصره اسلام از حدود مصر و شام تا بثغور ترکستان و بلاد اعجام
همگی بلادی است مجاور بحار و انهار و کبار و جزایر یونانی و ممالک روم ایلی و اناطولی اکثر و در دریای فرنگ و بحر شمال بر کنار و آشنا
اهل بلدان و مدن اکثر بمطایا مراکب و سفن است بیت ملک شه دان بحر و بر معمور * دشمنانش بهر دو جا مقهور * و معلوم است
که این قدر کشتیها که در دیار روم و فرنگ معمول است و این مقدار امتعه و اجناس که باطراف عالم با این جواری و سفاین ایشان محمول
در سایر بلاد و دریا بار سایر و دایر نیست و در صنعت ساخت و کشتی داری کسی از اهل هند و غیرهم بر غرابت صنایع این قوم قادر
نه و مع هذا تمامی مصالح صنعت کشتی در جمیع فرنگ و مغرب زمین و دیار مصر و اسکندریه و شام از ممالک روم بهمه اطراف منقول
و مقسوم است و قیاس بر این مقدمات آمد شد سفاین بسواحل و معابر آن مداین محقق و معلوم هر آینه مقرریات معابر بحار
که سلک مفتوح این سلاطین مجاهدت شعار است یقین که زیاده از اندازه تعداد و شمار است و عشور تجار و کفایت معاملات
کفار با ضابطان دریا کنار افزون از گنجایش حصر اعداد و اعداد احصار است و عشر مقرر صیدگاههای مرغ و ماهی هم قیاس
بر آن حساب و مرغان بی نهایه بحقیقت غیر متناهی است فلا انحصر حسب تقریب و تحمل در حیطه ضبط حساب و در ضابطه

دفاتر اُمنا و کتّاب در آمده و بموجب سطوره الذیل است عشـــور مصـــایـد
(معابر غیر المتناهی — مرغ و ماهی)

حکایت چهار دهم در ذکر بیان خیرات و عمارات سلطانی و صفت ابنیه عالیه و مساکن طیبه ایشان در ایوان جلالت و جهانبانی

هر چند بنای هستی انسانی درین منزلگاه سپنج و کلبه ارکان متضاده بی پای است و اساس بنیان زندگانی درین ترکیب بند بدن
از عناصر و اجزاء متعانده پای بر جای نیست لاتأسیس بقا و دوام درین آرامگاه آفت مقام از قبیل استبقاء قباب حباب است بر مجرای
سیل سریع الانحدار انهار بحار و فی المثل بمنزله استدعای ترصیص بنای منزل از خاک نمناک است بر ساحل بحر زخار **شعر**
این عالم فانیست و فانیست در او ** وین طرفه جهانیست و جهانیست در او ** خواهی که درین دهر مقامی سازی ** این آب روانیست
روانیست در او ** لیکن در میان شهرستان وجود دود مراتب سوهیت وجود از ترکیب بند بنیه بنی آدم که مؤلف است از جوهری
صافی تر از جام جم و جسمی مبنی بر جوهر مکرم بهبوب نسایم انفاس رحمانی از دم قدم طیب جانفزا دمادم نسیم صبوحی از مهب **فاذا
سویته و نفخت فیه من روحی** مشام روحانیان و خیاشیم مقیمان جنان میرسید لاجرم بعد از اختلال آن تالیف مستحکم از
اساس ملتئم آن حجر مکرم جوهر روحانی البته بنشیمن جاودانی شتابد و بنای هم بسته سنگ و گل در سیلگاه اجل مستعجل
ویرانی باید و بمقتضای ادای وحی آیین برلین اد ابسین **للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة و لدار الآخرة خیر و لنعم دار المتقین**
آن جزو گوهر نورانی بر مثال قندیل فروزانی در پیش طاق ایوانی برون تنگنای عرصه مکان و زمان افتد و بعد از بسط بال اقبال
از مضیق آشیان کشور امکان مقیم آستان منزل جانان گردد و آن طایر قدسی بطار قفص رنگین و محبس سنگین تن خاکی بر زمین
پی ندارد و یک پرواز ازین تنگنای بدن خاکساد عزم اوکار سپهر انوار آغاز د **بیت** پرواز چو بمنزل جانان نمیکند ** روزیکه مرغ
جان بپردار آشیان دل ** بنا برین مقدمات مسلمات و نظر بملاحظه مهمات و ملهمات هر چند ارباب جاه و حشمت بسیاری
کمال قدرت و علو همت درین خاکدان پر غرور و درین تیره دان منزل زور نشیمنهای در غایت بهجت و بهای سازند و کنگره ایوان
جلالت را بر شرف بیت کیوان بر افرازند البته در حین انطفاء چراغ فروزان روح و روان فرا اوان انطفاء مصباح شبستان ابدان
آن کاشانه خراب آباد تیره دار بی نور گردد و خاکدان غیر معمور و نا مسکون ماند **بیت** درین سراچه بینداز طرح کاخ امل ** اساس
عمر چو بر رهگذار سیل فناست ** اما تدارک و تلافی بی ثباتی این نشیمن ناپایدار و استقرار و استمرار بقای آثار درین جهان بی اعتبار بدو طریق
توفیق انحصار دارد و این دو مسلک مستقیم راه که خردمند عاقبت اندیش ثالثی نمی‌شمارد طریقه اول استبقاء نفس انسانی …
معارف حقانی و موبدات تحقیق حقایق ربانی چراکه آب حیات آن جان پاک از سرچشمه علم و ادراکست و بقاء ابدی انسانی …
و زندگی جاودانی باعتبار این جوهر دراکست **نظم** وان امرأ لم یحی بالعلم میت ** و اجساده قبل القبور قبور ** و طریقه ثانی
تحصیل بقاء ذکر جمیل است و تکمیل ملکات حمیده بثواب و اجر جزیل کردها ، استدعاء حضرت خلیل الله جلیل ابراهیم علیه التحیة
و التسلیم **واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و اجعلنی من ورثة جنة النعیم** اشارت باین مسلک قویم و هدایت باین صراط مستقیم
نعیم مقیم است و مسلک اول از آن دو باب احق و الیق بارباب الباب است و مسلک ثانی شایسته اکتساب اهل قدرت و اعتبار
از ملوک و سلاطین روزگار چراکه خسروان جهان از طریق تحصیل رضای رحمان و تکمیل سعادت دارین در زمان قوت و
توان بترتیب اسباب اذعان امر و حکم **ان الله یامر بالعدل و الاحسان** است و نتیجه این دو ملکه که بمد استداد عمر و دولت ابدی است
و فایده هر یک بقاء ذکر خیر و استبقاء عنایت و فرمان سرمدی و جعل آثار نتایج داد و دهش را درین نشاء بشری …
سازند و بقایا عطایا خود را میان بنی نوع آدم بطریقی ادوم و طرح اقوم اندازند یقین که درین نشاء اولی دنیوی موجب

استدلا

ملتئم

بینداز رد

استدامت و استقامت و عامل دعاء صالح از جمیع السنه و افواه شود و در نشاء اخروی معنوی مستوجب و قابل عوض و جزا
و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله کردد **بیت** پیش از خود دنیه بیرون فرست ** توشه فردای خود اکنون فرست **
چنانچه **القصه** از شواهد و آیات بینه و از امارات و آثار مستمره آن سلطان دین محمدی و آن سُلّم بانی خیرات ابدی ختم الله
قدر اجوره و شرف بالابر ذکر بهره در زمان فرمان دهی و کامرانی درین عرصه ملک فانی ابقاء ذکر مرحمت و مهربانی خود را بین جمیع افراد
انسانی و القاطع خیرات باقیه خود را در عرصه ممالک سلطانی فرموده و بنوعی که در ایام نفس بر سریر حیات و زندگانی خود خوان
علم مکرمت و احسان جهت کافه افراد انسان گسترده بود و بنوالهای نوال خود خواص عباد الله از علماء و صلحاء و اهل الله را مخصوص
بمزید احسان گردانیده اندیشه عدم انقضا و انفصال آن مایده و افضال و همچواری فقرا و ساکنی بعد از زوال ملک دنیوی خود و تقوی
آجال توجهی بوجهی فرموده بود که تا انقراض عالم و انقطاع سلسله توالد بنی آدم هرگز دعاء خیر او از زبان مخصوصان نعمت و احسان
او منقطع نشود و ذکر جمیل او بر سر خوان انفاق و سایر اشفاق او که ابد الدهر مسموع گشته ممنوع نگردد **نظم** لقد احیی المکارم بعد موت **
و شاد بناها بعد انهدام ** چنانکه در ایام عظمت و حشمت از بسطت ایادی آبادی و علو همت عمارات عالی بنیان جهت اعلاء
و اعلان ارکان ایمان در عرصه ممالک عدل و داد خود ساخته از وجوه اموال حلال و از طیبات مداخل و اموال سانی بقاع …
در بلاد سبع الاوتاد رفیع العماد خود بر افراخته بنوعی که هر بقعه خیری از آن ابواب مبرات انجمی با امصار است و منافع هر کدام …
مقام محیر ابصار است و شرح معظمات آن عمارات خیرات جهت نمودار از آن سلطان جهان مدار ایراد می یابد که موجب
تیقظ دیده اعتبار پادشاهان روزگار شود و باعث ذکر جمیل و دعاء خیر آن خیر بالذات در جمیع اقطار امصار گردد **نظم**
الا ان اوصاف الملیک جواهر ** وان مدیحی سلکها و نظامها **ذکر عمارات جامع جدید و ابواب البر سلطانیه و مدارس …
تمام ثمانیه در قسطنطنیه** بر عارفان معانی قرآنی و واقفان مبانی سبع المثانی محقق و هویداست که از بدایت بنا کارخانه وجود تا نهایت
تعمیر کاشانه شهود در درون مبانی متین و میان ارکان بناها بهشت آیین از مرکبات عنصری و مرتبات جواهر علوی و کواکب دری
بمقتضای ترتیب آفرینش **الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن** هیات مطبوع ترکیب بشری بنیه بینه آدمی که بر سر سریر
موجودات موضوع است و سرشت عجین او که از جوهر سماوی و طینت ارضی مصنوع در مرتبه مثمن خلق آسمان و زمین
افتاده و باعتبار این جامعیت بهشت در بهشت رضوان ازین بنیان جنت مکان او برو نها گشاده **نظم** رشته جان بر گهر تن
بسته اند ** گوهر تن بر کمر تن بسته اند ** هر اینه خردمند سعادت نهاد و هوشمند بختیار کسی باشد که درین سرای فانی جهت ابقاء
هیکل روحانی خود در نعیم جاودانی مصلحتی انگیزد و درین ایام نعیم زایل و در نخستین مراحل و منازل جهت نشیمن جنت لقاء
دایم البقا باشارت **و للدار الآخرة خیر و ابقی** بوسیله تقدیم خیرات و مبرات آن نسق حسنات با اهل نعیم مقیم در آویزد و درین
آرامگاه فانی و در اوان استطاعت بدنی و مالی و زمان جهانبانی ناحیه کاهی رفیع المبانی جهت نشیمن آن جهانی و انجمن …
محفل روحانی گردد **نظم** ز روغنت آید کسی را بکار ** که دیوار عقبی کند زرنگار ** بدی نانوان آخرت یافتن ** بان پنجه شیر بر
تافتن ** چنانچه این سلطان دین محمدی و این بانی اساس سعادت سرمدی که معمار همت بلند و مهندس نیت ارجمند نیز ملاحظه
بلند نامی ایام دولت و خود کامی را در تعمیر ارکان اسلامی و ترفیع منار شعار دین سامی نموده از سیاق مضمون …
فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال این معنی صواب را نقش … و این فعل نتیجه قول
غرض فرموده که نیک نامی سلاطین روی زمین و رفع شأن مکانت و مکان شاهان دین همین است که پیشگاه ایوان

الفقره

فواید از … مملکت و …

مثلهن

حسنات را بر قبهٔ آسمان بر افرازند و پایهٔ مبانی خیرات را بر قبهٔ عرش همت رفیع الارکان سازند و هرچند معبدی از توفیق شهر قسطنطنیه
آن کشور را با اعلاء کلمهٔ توحید قبة الاسلام ساخت و جمیع معابد قوم معاند اعلام ملت بر افراخته هیاکل اصنام را بجلت و اصلاح
تیغ و صمصام بر انداخت اما بدین اعتبار چشم اختیار مشاهده میفرمود که در آن شهرستان معبد اوثان هم در زمان دولت
خسروان زمان و ارکان دولت ایشان عبادتخانها در غایت زینت و بها و صوامع و بقعها در نهایت رفعت بنا — عظیم الشان
انشا و استیفا نموده اند و قریب دو سه هزار سال پیوسته بتعاقب زمان و تلاحق مذاهب و ادیان خواه آنکه بشیما باطل و صحیح
مثل طوایف بنی اسرائیل و قوم مسیح جهت کسب اجر اخروی و ترقب بقاء سعادت معنوی عمارات خیر از امن یدالهقام
مهنی و مروج و مروح تکلفات فرموده اند از آن جمله معبد ایاصوفیه و اشباه آن که طرح مبانی هر کدام محیر عقول و افهام است و محیر ابصار
و عظم شان همه آن مالکان زمام ایام و دیده خبرت و چشم عبرت در تماشاگری هریک هر لحظه انگشت تحیر از اصابع مژگان ساخته
انامل غیرت و رشک را بدندان اهداب و اجفان میگزیدند و در نظارگی آن مناظر دلفریب در عین حیرانی بی‌اختیار و تشکیک الحق بر
مثال صورت بیجان اصنام آن هر مقام اوثان از بیخودی بیشتر بر دیواران بنیان میزد **بیت** تحیر الانسان فی تصورها
تحیر التصویر فی الانسان لاجرم سلطان غیور را آن حالت تصور همت بی‌قصور از روی غیرت اسلامی و جهت ظهور ذکر خیر و نکونامی
این معنی را استفتاح نمود و از این صورت هم استکراه فرمود که اهل اسلام را در ایجاد کشوری شهرنام در اوقات توجه بعبادات
و طاعات میان آن معابد کهنه که برهایی نقابات اشکال و صور اصنام پیش دیده حقیقت بین شاهد و معاین نماید و در نظر
منظر تماثیل الحاج و صلیب کفار بر سطوح در و دیوار پیش دیده خداپرستان چهره گشاید و محراب سجود معبود که بقبله عربی مقرر معهود
است در هر معبدی خلاف اصل وضع بنیان معابد مشرکان بود و در حین تحویل جهت عبادت اهل اسلام بر طبق احکام — احرام
فول وجهک شطر المسجد الحرام از سمت استقامت آن بنا کجی منحرف و منحرف میشود هر اینه باقتضاء همت خسروانه و بر وفق
ارتضاء نیت سدید بنا نطبع مستقیم سلطان مایل باقتدا امر فاستقم کما امرت گشت توجیه وجهه دل و تعکب دیده توجه بصوب
قبله حقیقی فرمود و محراب ابروی دلجوی محمدی را منظور نظر همت بی‌منتهای **فلنولینک قبلة ترضاها** نموده میگفت **بیت**
محراب طلب کردم اندر همه مسجدها شیرین‌تر از ابروی تو محراب نمی‌آید بنابرین مقدمات عزیمت تصمیم یافت که در آن شهر واسع آن
کشور کثیر الجامع انشاء مسجد جامعی نماید جامع محاسن صوری و معنوی و چند مدرسه و خانقاه و دار الشفا بر اطراف آن مسجد بر صفا
استینا و استقتا نماید بنوعی که اوضاع ظاهران جمله پیش طباع سلیمه اسلامیان پسندیده است ابتداع و استقامت اوضاع مقبول — استغنا
و مانوس باشد و بصنایع غریبه مهندسانه و متانت ارکان معمارانه مبانی آن بقاع از بلا اختلال مامون و محروس بوده و همواره
مصابیح قلوب اهل توحید و عرفان بر شرف غرفات آن چون قنادیل انور نجوم در پیش طاق ایوان سپهر عالی قصور فرخنده نجوم
فروزان شود و در عرصه صحن و حریم حرم و دیوارش که از بیت الحرام نمودار است مرغان اولی اجنحه املاک از اطراف و اقطار
جولانگاه فرشتگان رحمت رحمان گردد **بیت** بیت الله بناه آن حرم ایمن و امان روح الله فناه آن وطن روح امین
و مقرر است که از این سقف مرفوع باساطین ایمان و شکل بناهای مطبوع مامون از شر شیطان تا آن بناهای بی‌بهای قدیم که در
قسطنطنیه در زمان بت‌پرستی افراخته اند و در اوان غفلت و سکوت کوس هستی ساخته و بر سقوف و قرفی
آن اشکال جلیپا و صلیب نگاشته و بر در و دیوار آن هیاکل اصنام و اوثان بتماثیل غریب افراشته از زمین تا آسمان
فرق خواهد بود و جهت عبادتگاه اهل الله این چنین مسکن دلخواه بسیار مجموع خواهد بود کما قال الله تعالی فی کتابه المحکم

انی

افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان امن اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به الی نار جهنم **نظم** عارفی کنند در منزل
امان سازند چو خاک پست بود کی بر آسمان سازند بنابرین مقدمات سلطان پاک دین بنیاد بیت خالص و صفای اعتقاد
طرح آن جامع عالی بنا بر ارض طیبی از کدورات شرک در بالا انداخت و در محلی رفیعی از محلات شمالی اسطنبول که فراخ‌ترین اماکن آن کشور
و بخوبی آب و هوا و نزهت از تمامی مساکن بهتر بود پایه متین آن عمارات خیرات بر افراخته در جانب قبلی آن فضای دلکشا مقصوره
جامع را گنبدی گردون مناب و بر اطراف گنبد همگی قباب منیع الجناب بعدد نه سپهر مرفوع و بهر کدام غرایب صنایع معماران بر وجه
مطبوع مصنوع آن قبهای یمین و یسار در جنب آن مقصوره چون افلاک ادنی صغار در جنب فلک اعظم نمایان و طاقات ایوان
میان صحن و فضای بهشت فسحتش چون دوایر ارتفاع افتاب تابان و بر دو جانب مقصوره مقابله صد ذرع زمین فضا
فاصل هشت مدرسه موسس بر اشکال هندسه بیکدیگر متصل و چهار چهار متقابل و در پیش گاه هر مدرسه و وسط حجرات
قبه درسخانه بر وضع گنبدی نشیمن بر جیس جهت مجمع افاده و تدریس و در داخل هر مدرسه ساده زمین مروح از گل و ریاحین
و فضای باغ مروح بانواع زمین گشته **شعر** گشته گل افشان وی از بهشت باغ از همه گلبرگ در وی چون چراغ قبه آسمان کات
مقصوره بر قباب هشت باب مدارس جنت مناب چون نمایش استعلاء عرش اعظم بر افلاک ثمانیه ظاهر بود و از بیان آن که
علما آن ساکن نمایند حالت قوام نظام چرخ بنام از حمله حمله عرش رحمانی بر وفق **ویحمل عرش ربک فوقهم ثمانیه** در عالم شهادت
بنایت منطبق و باهر مینمود گویا جهت طاقهای رواق آن مقصوره عرش فرسا اندازه دوایر گنبد خضرا همه قالبها از دایره منطقة
البروج ساخته و از طبقه آخرین زمین تا غرفه آسمان اولین همه سنگهای آهن آیین بروابط مربع و رصاص بر مثال بناء عقاید اهل
اخلاص جهت استحکام بنیان آن بهم انداخته و افراخته اند و ارتفاع آن قبه فلک مانند بالا و بر افلاک کیوان همچو آسمان همعنان
و از خراش و خلش کنگرهای سقوف و رفوف آن رخنهای هر آسمان از سفیدی ثقبات کهکشان نمایان غالبا عکسی از نیاز
مجوف آن تافته بر چرخ چهارم افتاده خورشید منیرش پنداشته اند و چند شد از حدت دندانهای کنگرهایش بر سطوح گردون گردان
بعید گشته شهاب ثاقبش انگاشته اند و گویا گنبد با امر رفیع البنیان آن بر اساطین و عمد عمده مبتنی گشته و بناء استوار آسمان دنیای
با بهای **الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها** مبنی بر اصدان افلاک راقبه در اصدان آسمان رنگ معنی را اثبات فلک محدد
جهات محمود بود و اگر نه ستونهای ابعدان قبه با آهن و ارزیز در بند بودی و ستون زمین منجوق بر دایره مدار افتاب محرک تو بودی
دایره ارتفاع آن مقصوره را بر چهار ستون قطب باشد مهندس رصد بند دایره سار با قطاع اربعه توهم فرمودی **شعر**
سمو بها ایوان کسری ابن هرمز فاصبح فی ارض المداین عاطلا ولو ابصرت ذات العماد عمادها لالقت الیها حاسدا ایا الدها
در خارج مقصوره و قبهای مسجد به صفه و ایوان است همگی معقوم و معقود بر ستونهای رعنا از احجار سماق و یرقان و هم
ستون اسطوانی از سنگ موشح بخطوط و نقاط رنگارنگ مثل گلهای بهاری بر سطح عرض و طول کهساری شکفته و خلال
و سطح سقف و جدران و صحن هر طاق و ایوان از زمین تا آسمان همه از سنگ مرمر و رخام و بدن عمارت و بنا با کمال از
مرمر املسی بر مثال ابدان سیم تنان روی بخار درخشنده نقره خام چنانکه پای عقل هوشمندان از ملاست آن فرش سینو رنگ
در عین تحیر دراین ثانی کلشامانی و از شرف بعضی اتفکر و تدبیر را توان افتاد و در صحایف بر صفای آن سنگهای
مجلی و در آینه روشن آن سطوح مصیقل چون جام جهان نما چندین اشخاص انسانی چون انسان العین دیده بینا در مقام
شهادت و اشهاد **بیت** مهر و مه را از برای خشت باشی ساخته ان یکی از زر پخته و آن دگر از سیم خام در ربع سکون

از جوار او هی کبیر خطر ﴿ سقف مرفوع ارجاد او هی کبیر قولم ﴿﴿ بر دو جانب مقصوره دو منار است از سنگ سفید که لامع الانوار
سر سرفرازی بکشیده و ار برافراخته و بر فرق هر یک مجوف نه بکاری چون اکلیل خورشید تابنده انوار استوار ساخته ان هر دو میل
میل که هر یک بمنزله محور فلک دوار دست باد و شهاب ستواری اقطار در افاق امصار در جنب ان گنبد عالی ان دو منار متوالی گویا دو چراغ
یک مشکوة از شمع کافوری افروخته اند و زبان هر شمع را شعلهٔ مجوف سهر کرده سوخته و هر صبحگاه پنداری ان منار با پرتو نوری است
از سفیده دم مستطیل صبح سبزمیان اسمان بید المده و مجوف‌ها بر فرق فرقدسای هر کدام در وقت کلبانک محمدی تاج زرین بر چرخ
عرش هو یاشد بلکه بی اشتباه نشیا شیا ذوایب شریعت بیضاست که بر قبهٔ الاسلام برافراشته و بر بالای هر کدام رایت از آیت
نور محمدی مجوف مرتب داشته شعر و سایة الاعلام للخلد و نهاه ﴿ سنا الصبح عن هاماتها شعشع ﴿ در پیشگاه ان صفهای
جامع ملایک صفوف و در رحاق وسط ان صحن بصنوف الوان احجار مجفوف حوضی است لایزال ممتلی از اب زلال و در
وسط حوض فواره و شادروان جوشان چون سرچشمه خورشید ظاهر الانوار و منبع عین حیاتی در عین انهار چندین انهار
از و در انفجار در ان حوض کوثر رنگ اب صافی چون اعتقاد خاطر بی مصفی از شوایب سمعه و ریا و از شادروان آب بهر
طرف ان نهر طاهری جهت طهارت باطنی و ظاهری دلها و تنها بهر سو جاری یاد رپاکی معادل اب روی اهل حیا و بر چهار
رکن حوض چهار سرو رعنا هر کدام در استقامت و راست روی چون قامت خوبان قایم الصلوة در حال قیام و اعتدال و بر زبان
هر یک از ان هر چهار سرو چهار هر شام و صبح بهم دمی صبا و شمال مصروفه اذکار **سبح له فیها بالغدو و الآصال** گویا ان چهار سرو رعنا
در درون فضای ان گنبد خضرا و صحن فرخنده اجتماع چهار فرشته سبز پوست از ملایکه **اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع** که از اسمان
رحمت بر روی زمین جنت نازل شده یا انکه چهار علم سبز محمدی است که از شهپر جبرئیل بیان طارم اخضر بر سر و صحن شامل گشته
لمؤلفه بجای سدره طوبی نشسته ﴿ بهر شاخی دل مرغی است بسته ﴿ در درون مقصوره منبری است مؤلف از هر گونه سنگهای
رنگارنگ مقطع ساخته و پایهای او برابر سر ذات الکرسی با چهار مرتبه بهر گونه نقش و نگار مزین و مرصع طرح انداخته بر یمین
و یسار منبر و محراب چندین اجزا سی پاره و احزاب از کلام مبین و مجلدات مصاحف در غایت خوشخطی و تزیین الکتاب نزد
محل الی **کتاب مسطور فی رق منشور** مکتوب و منقول و هر کی منظور ان صحایف مزبوره بمدادی منظومش بلمعات نوری بر صفایح کاغذ
چند مائل صحف رخسار و بیاض عارض حور و هر کی رقاع ان مصاحف یاقوتی خط چون صحایف چهره جوانان مخطط و خط و عذار شاب
قسطاطی و محقق بتوقیع رقاع و ریحان و نسخ منسوخ اساطیر اولین و افسانه پیشینیان بقلم خط شعاعی بصر که ابن مقله زمان است
ثلث تعلیق ارقام ان سی پاره عیان هر یک از ان مصحفهای مجیده بر کرسی کتاب و رحل زانوی اهل تجوید بر مثال صفحهٔ رخسار
خورشید پیش ناظران کشاده و حافظان خوش الحان در اطراف لیل و نهار مثل بلبلان خوشخوان گلزار در موسم بهار بمقتضای امر
و رتل القرآن ترتیلا ﴿ بنیاد قرائت و تلاوت نهاده قاریان سبعه و عشره بر روایت ائمه ثمانیه در هر صباح و مسا و ایام متکرره در زمره
الماهر بالقرآن مع السفرة الکرام البررة ذاکر و مذکور شده و باواز بلند و حسن صوت در اجهار و اعلان حدیث بلیغ البیان
لیس منا من لم یتغن بالقران صرف مقدور کرده **بیت** همه عالم صدای نغمه اوست ﴿ که شنیده است این صدای دراز ﴿
و در ان جامع جدید مجید از فواضل صدقات سلطان صاحبقران هر روزه بموجب مفصل ذیل بر خطبا و وعاظ و حافظان و موذنان
مصروف میکردد

امام	خطیب	واعظان
[illegible]	[illegible]	[illegible]

حفاظ	معرف	معلم	خدمتکاران
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اما مدارس ثمانیه که مجمع معارف روحانیه و مرجع علما و ائمه و طلاب کمالات نفسانیه است بر دو طرف مسجد جامع واقع است
و هر چهار در یک ضلع شرقی و غربی متصل بیکدیگر و متابع کرده در رتبت افاده معارف بمرتبه عقل مستفاد رسیده و در شیوع دانش
بعقول مجرده در رتبت مدارج ترقیات **والذین اوتوا العلم درجات** علم اعلام بر فرق علیان بر کشیده بمنصب تدریس منصوب
است و تشنهای مسالک تحصیل علوم و شتیبان بذکاوت و حدت طبع در افادن فهوم در هر مدرسه جمعی مجاور و ملازم اند و باهم مطالعه
و مذاکره و افاده و استفاده مداوم اند و بحسب قابلیت و بتقاضای فضیلت انجا الی این مدارس هر چند سال جمعی از قابلان فاضل
و مستعدان کامل را بملازمت درگاه خلافت ممتاز میکردانند و نواب همایون آن جماعت را در بلاد و ممالک سلطانی بقاضی
و مدرس ساخته بتدریج بمراتب و مناصب اعزاز میرسانند و بمقتضای تفاوت مقادیر فهوم و زکا هر کدام را ابو وظیفه و مرسوم
میسازند و درجات رعایت و عنایت هر یک را بمقدار درجات درایت او می افزایند **لمؤلفه** ز لطف شه نشد یک تن محروم
نشد نومید از و مجهول و معلوم ﴿ و از ضمایم این هشت مدارس علوم هلالی و تمایم این ثمانیه بهشت اساس که هشت
مدرسه کوچک که مسمی به تتمه است بعدد ان مدارس عالی برافراشته و هر کدام را متمم مصالح سکنی و تحصیل مبتدیان دانش
جهت طلبه و محصلان ان تتمه هم قدر وافی از طعام و خرج ضروری مطالعه تعیین کرده و بکمال اعتماد التفات را در تربیت علم و علما
درین شانزده مدرسه اصل و فرع بظهور آورده و بموجب مفصل ذیل خرج یومی این مدارس مقرر است ﴿﴿﴿﴿

مدرس	طلبه	خدام	جماعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و همچنین در جانب قبلی این جامع و ابواب
خیرات دو بنای خیر عالی همتانه و ارکان سان هر یک را باندازه همم علیه خود بر اسمان افراخته یکی دار الشفای است
در نهایت نزهت و صفای و دیگر خانقاه و رباطی مشتمل بر مساکن طلبه و نعمتهای مستوفی **اما دار الشفا** که در ضلع شمالی [illegible] جامع
سبحانست عمارت و بنای است بسیار بتکلف و رعنا در فضای دلکشا و کشاده تر از فسحت دل دانا و هوای روح افزایش معتدل تر از
نسیم فرح بخش بهار و سقوف و رفوف ساکنش رنگین تر از عرصه گلزار گویا هر کنگره از ان ایوان عالی اساس بآیت اسپداری **فیه**
شفاء للناس بزبان حال گویاست و گوش خستهدلان بیماران گوش شربتهای سازگار انجا صدای **لا یذوقون فیها الموت** همیشه
مسموع سمع اصغا و حرکات نبض نسیم صبا و شمال در مساکن مستمندان انجا بر یک منوال لایزال منتظم و باعتدال است و قارورهٔ
اب زلال را از جنبش نسایم اسحار در ان محال قدسی مجال حالت قطرات ابر نیسانی در اصداف که لاملال است بر هر طرف ان بقعه
نشیمنهای خوش هوا و مضاجع مرضی جهت مرضی و خوابگاه بیماران انجا محفوظ از حوادث ادوار قضا، هر ضلعی یک شربت خانه
چون کلبه عطار آراسته بادویه و اشربه نافع و منافع ماکول و مشارب انجا بر فقیر و غنی شایع و حاضر و غایب را سایغ و شایع از
اغذیه و مطاعم انچه الذ و انفس است در مطبخ انجا مستعد و **فیها ما تشتهیه الانفس** مرتب و مهیا و از اقسام لحوم طیور گوناگون
بقدر اشتها و میل اعیان **ولحم طیر مما یشتهون** اماده در وقت تغذی صباح و مسا، در درون صحن بقعه جوئی است
روان نابع از سرچشمه اب حیوان و رطوبت غریزی را نامی تر از باران بهاران و در پیشگاه ان محال دلپذیر مطبی مرتب جهت جلوس
حکما و مسندهای مبنی بر مراتب اطبا در پیش طاق چون فلک چهارم فسیح و در رو و دیوارش بسبب انفاس مسیح هیئت جمعی از حکیمان
عیسی دم و طبیبان جامع فنون و حکم در انجا مولف و منصوب اند و صباوش با انفاس شفابخش بر سر مرضی و دردمندان معبوب

متنزه دار شمال وجنوب هرکرا الم راه یعلت استقام وشفا الکبری کو قالان الام تقسی آمت چون نسیم صبحگاهی ملایم مزاج ودم کیرایی چون نسیم مشفوق بعاشق جهت تسکین جنون نعم العلاج لمولفه جان عیسی نفس به نفحه روح * چون دم صبح ساکنان فتوح * هیئت نظر هست ایشان در طریقه تداوی رنجور را بسر حد اعجاز یبرء الاکمه والابرص مقصور و نور بصیرت و حدس صایب ایشان نافذتر بر تیو خورشید رخشان در دیده آشفته بر مدیدکان مهجور بوخز اغراض هیکل موقانون معالجت بقراطی الکه اوکالبحر دندان بر حفظ الصحه شامل هرکس را درد و دوای بر الساعه کامل الصناعه سازند و در تصحیح مزاج بنسق علاج الشرح جالینوس جهت دوای دردمندی کارنامهای افلاطون دقتی پرداز لمولفه جملکی بقراط این علم نفیس * چون فلاطون هریکی شیخ رئیس * و وظایف و مرسومات و مخارج شربوات و مطعومات دار الشفا بموجب مفصل ذیل استیفا نموده اند

حکمای — جراح — خدمتکاران — اجزاجات
[illegible]

اما بقعه رباط وخانقاه که بر ضلع قبلی جنوبی جامع واقع است بنائیست مشتمل بر چندین ساکن وحجرات وایوانها همکی مزین وآراسته بصنایع مهندسانه و منافع شایع و مطاعم عام سایغ آن بقعه کفیل اشعاش ابنای زمانه هیئت محط رحال و مهبط رجال از اصناف اضیاف است و مورد صادران و واردان واکناف بسط بسیط و ظروف پر نعمت آن بقعه ضیافت انتالی ظاهر است بر حقیقت عنایت الله یبسط الرزق لمن یشاء ، و خوان انفاق والطعام انجا نمونه و مثالیست از نزول مایده عیسوی جهت تصدیق واجابت دعا ربنا انزل علینا مایده من السماء ساکن بزول بهمانان هم نشینها منقش و مفروش بفرش مخصوص کاری مصنوع و مبانی هر سکنی بر ستونهای مرمر سنکین موسس و مرفوع و اصطبلهای کشاده جهت سکون و حل بار ساوران مرتب افتاده و در یک ضلع بقعه آشپزخانه جهت طبخ ارزاق ارباب استحقاق ممتاز ساخته و هر صبح و شام سماط عام چون بساط مرموز بکلی مقبلان فراخ روزی جهت تنکدستان دران میان انداخته و مطبخ خاص بعلما و طلبه تعلق تعیین نموده و جهت احترام منتسبان علم از تبدیلان طلبه محل علیحده جهت اشتغال استثنا فرموده و در جوانب بقعه مخازن و بیوتات جهت مدخرات حبوبات و اصناف اقوات همکی چون خواطر اهل الله مامون از خیانات ابنا روزکار حوائج و مصالح و منقولات سفره و خوان در ان هر جزوی محفوظتر از معلومات اهل علم و ایقان از مبدا طلوع سماط فجر تا چاشتکاه و از وقت بسط مایده صبح تا هنکام غشا عشا و بیکاه بعدد روس نفوس ظروف نعمتهای الوان و کوس بشمار قصعا کواکب و طبقا نجوم ازنفایس ماکول و مطعوم مرتب و آماده و صلای عام انعام و اطعام تام انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا بیان کافه اهل اسلام در داده و همواره درکاه وسیع آن بقعه خیر بر مثال دهان موهبت جوانمردان منعام بدعوت خواص و عوام ادخلوها بسلام کشاده و سفرها از نعمتهای الوان در پیش آینده و رونده اقطار جهان نهاده نظم کان النار ابن جحیم اناخوا بی احسان وجود * بغادو یستغاد سدی و شکوی * فاکرم بالمفید المستفید * و بالجمله مقرر است که هر روزه موازی پنجهزار کس مقرر بر خوان اطعام و جهات وقفیه آن مقام از علما و طلبه و صادر و وارد و موظفان ارامل و ایتام جهت انتفاع و اشباع شتابند و بموجب تفصیل ذیل هر روزه از خرج مقرری آن بقعه خیرات انتفاع یابند

طلبه — جماعت
[illegible]

نان — طعام
[illegible]

ذکر بانی خیرات خداوندکاری بر مزار حضرت ابی ایوب انصاری علیه رضوان الباری از معظمات خیرات و مکرمات سلطانی در بقاع مبرات بقعه ایست متبرک و بنائیست مبارک که در خارج قسطنطنیه از عمارات قدسی مبانی و شهرستانی بلکه بصورت و معنی کلستانی تعبیر فرموده و بطریقه احیا اموات در کوه پایه مصدوق بلده طیبه ورب غفور و کشوری نظیر تربت المعمور باسم ابو ایوب انصاری

موسوم و مشهور بوده و باعث بر انشاء آن بقاع پر انوار و استبناء آن مجموعه مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و مزار آنست که در کتب تواریخ آثار صحابه و تابعین و در اسفار اخبار غزوات و وقایع خلفاء راشدین صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین چنان مرویست که در شهور سنه ثلث و خمسین هجری که بمقتضای تصاریف روزکار ناپایدار و از تقلبات زمان ظالم پرور عقد عهد خلافت خلفای نبوی و جهانداری چهار یار مصطفوی بانجام رسیده و از زمره صحابه پیغمبری که جهت محافظت کسوت نهضت کافی و ایستاده و کرفتار محکومیت ابنای زمان بی امان بوده و متابعت اوامر و نواهی ملوک بنی امیه و بنی مروان می نمودند یکی از عظمای صحابه در ان تاریخ حضرت ابی ایوب خالد بن کلیب الانصاری رضی الله عنه بود نظم لقد صار یبغی له قوم تخذهم * لو انصف الدهر کان القوم من خدمه * واکرچه ملوک بنی امیه اکثر جابر و ظالم و فاجر بودند و جهت سلطنت دنیوی معادات با خاندان نبوی می نمودند فاما بمقتضای احادیث صحیحه و بشارات صریحه که لن یبرح هذا الدین قایما یقاتل علیه عصابه من المسلمین حتی تقوم الساعه الحدیث وان هذا الدین لیؤیده بالرجل الفاجر آن طایفه جافیه لاینزال جهت توسیع دایره ملک و مال و افزونی عرصه حشمت و اجلال خود باقامت سنت غزا و جهاد و فتح معظمات ممالک و بلاد اهتمام و اجتهاد میکردند و جهت تیمن و تبرک بفتح و فیروزی کار در تمامی غزوات صحابه کبار را که معاصر ایشان بودند برافقت و موافقت خود بطریق استمداد و استرشاد می آوردند و العناد در زمان ملوک مذکور اکثر مغرب زمین و ممالک ما وراء النهر تا حدود کاشغر و ختن و چین در حوزه اهل اسلام در آمد و قیاصره روم و فرنک بخراج کذاری ایشان مطیع و رام احکام آن حکام شد چنانچه در عهد حکومت معاویه بن ابی سفیان از قسطنطینوس قیصر که حافد هرقلیس قیصر بود خراج کرفت و بطریقه مطاوعت او را عقد دست پذیرفت چون معاویه بسماع حدیث صحیح فتح قسطنطنیه را از مواعید و بشارات نبوی محقق داشت و وقوع آن موعود را در زمان حکومت خود مطموح و متوقع می انکاشت در حین کمال استیلا و استقلال بر ممالک اسلامی سودای فتح قسطنطنیه در بطون دماغش افتاد و عساکری بیشمار از جانب بر و بحر بعزم تسخیر آنجا ترتیب داده و سر خود یزید را سر لشکر ساخته بجانب قسطنطنیه فرستاد و از مجاهدان دین و مصاحبان سید المرسلین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین ابی ایوب انصاری رضی را برافقت و همراهی آن لشکر فرمان داد چون مخالفت امر مذکور از و متعذر و غیر مقدور بود و در غزا و جهاد مداومت و عدم تخلف آن حضرت معروف و مشهور لاجرم عمل بحدیث صحیح الجهاد واجب علیکم مع کل امیر برا کان او فاجرا اختیار فرموده چون سپاه کفار قیاصره آن روزکار را قوت مقاومت و مواجهه با لشکر اسلام نبود و الی قسطنطنیه بحصار آنجا تحصین نمود اکرچه عسکر اسلامی بر مناکب مراکب و جواری منشآت اعلام و رایات اسلام برافراخته و از جانب بحار و صحاری همچو بادصبا از معابر انجا در کذشته بلشکر منصور مجاهدان حصار را محصور ساختند و مدت هشت ماه از جانب خشکی هر قدر که قابل انجا بود شهر بند را در بندان کوفتند و از جانب شهر خندقها و سایر مواضع جهت تضییق امر کفار زور آوردند اما از هر طرف دریا لا ینزال ممالک فرنکستان و ولایات دریابار اسباب مقاومت و امداد میرسید و یزید مطلقا تدبیری برای سد بند در باب تسخیر انجا نمی دید چرا که بیان وی توانائی دست ارزو بکنکره بروج شده آن نمیتوان رسانید و بی دستیاری رفیق تایید با صلایع فکرت و ایادی قدرت حبل مدیدان آرزو و تمنی بعید را نمی شاید کشید بیت چون سوار دست ایمن از صدمه نزول * هم دور او ست سالم از وصمت تبدیل * در آن استداد ایام محاصره واشتداد نیران مخاصمه و مشاجره اکرچه حضرت ابی ایوب انصاری با وجود ضعف سن شیب و غلبه سپاه پیری میان جوانمردان دلیر و بر مقدمه مجاهدان بر مثال شیر صدای صلای من انصاری الی الله در میداد و هیچ سر کجهاد از صف مقدم مبارزان مقدام موخر و متخلف نمی ایستاد و قصارای

واقصای امنیش ادراک منزلت رفیع شهادت وفوز بسعادت نعیم مقیم بعد از رحلت این عالم ملک وشهادت بود هرچند دران
زمان محاصره باجل موعود فوت ومرض موت وفات فرمود اما شرب فنا فی الله وبقا بالله را بچاشنی شهد شهادت شهود وذوق
نمود چراکه وعد صادق نبوی برین معنی مروی ومنوی است که من سال الله الشهادة بصدق بلغه الله تعالی منازل الشهدا وان
مات علی فراشه چون دران ولا ابجنین مقتدای از صف مردان میدان جهاد بخاک تیره افتاد وکفار را ازین شکست رکن دین
بهجت ومسرت زاید بر معتاد دست داد لاجرم چون صیت دشمن کامی وکر خاطری بجنود وعساکر لاحق شد وبسبب استوای
حصار وغلبه تعاون کفار یأس تمام از تسخیر حصار بان واقعه متلاحق کشت بحسب ضرورت القا صورت صلح باقیصر کرده سپاه
اسلام را از ان مضیق دیار اعدا بیرون آوردند وجسم قدسی طینت ابی ایوب را بموجب وصیت در سد فتح عزیز معروف در ظلم
سور قسطنطنیه مدفون ومستور ساختند بعد از ان طرح نهضت ورحیل از ان محاصره بطریق نا امیدی تمام درمیان لشکر انداختند
اگرچه مقبره ومدفن آنحضرت نزد کفار مشخص ومتعین نبود فاما در دو محل که محتمل می نمود اکنون نیز بر ان حضرت استشهاد
کرفته ودر هر دو جا صورت مرقدی اظهار پذیرفته ودر زمان قیاصره وکفره هم ان مرقد ومقام بسیار محترم ومطاف حاجتگاه
معزز ومکرم بوده وبیان کفار باین عنوان شهرت داشته که تربت یکی از خواص درگاه الله است ودر لیالی متبرکه موقف اجابت
دعا وجای برآمد حاجتهای ملحوظ است وهمیشه در ان عرصه جهت مرضی وبیماران خود استشفا میکرده اند ودر ایام حاجت
بدعای باران مجمع مردم را در ان ارض مقدس باستسقا می آورده اند ولهذا چون سلطان دین محمدی بقوت نصرت ایزدی
تسخیر قسطنطنیه نمود واز حقیقت مزار آنحضرت که از علما احادیث وتفسیر می شنود تفحص فرمود از منطوق عبارت
امام محی السنه بغوی در معالم التنزیل که برین موجب مسطور بود بتقریب تفسیر ایه کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
که فاز ابو ایوب یجاهد فی سبیل الله تعالی حتی کان آخر غزوة غزاها بقسطنطنیه فی زمن معاویة فتوفی هنالک ودفن فی اصل سور
قسطنطنیه وهم یستسقون به چون در دو مرقد ومحل آثار زیارتگاهی می نمود ویکی از ان دو مزار در درون سور بود ویکی در همان
سمت بمقدار دو هزار قدم راه از سور دور وبر اما آن محل که اکنون در درون حصار افتاده در ان زمان بیرون شهر بند بود
ویکی از قیاصره متاخر پیش ازین بسیصد سال تقریبا آن عرصه را داخل حصار نموده بنابرین تعارض روایات اهل کفر وایمان
سلطان طلب مرجحی از اقوال اهل کشف وعیان فرمود وبعضی از ین ارکان دین وجمعی از ارباب حق ویقین که ولایت وکرامات
ایشان متفق علیه جمهور بود وبحسب تجارب سلطان در معارک ومحاربات صدق مکاشفات ایشان بر صحیفه خاطر نقش
ومذکور وخفایا امور واسرار قلوب وقبور را از خواطر غیب نمای ایشان استکشاف میفرمود لمولفه علوم غیب شد پی تقدیس
بهمتشان ❁ چو شعر از درون یکی شدی اظهار ❁ شدی مقارن دولت همه مطالب شاه ❁ چو داشت باطن این قوم را باستظهار
واز ان زمره شیخ ومقتدای مکاشفان پیش بین وسالک مسالک اولیا متقدمین وایه هادین آق شمس الدین قدس
الله غره عزه بنور المغفرة کطلعة الشمس وقدس مرقده اللامع منه صفا النفس که دیده مشاهده اش بکحل الجواهر
الله نور روشن بود وخبیات لطیفات آسمان وخفیات جهان زمین در پیش چشم حق بینش مکشوف ومبرهن مینمود
بعد از انکه بکرات ومرات مرآت انظار کشف واعیان را برابر صور عالم غیب داشت وبتکرار ادارت ابصار استخاره
وتوجه باستعلام مصادر الهام واشارت مدفن حضرت ابو ایوب را درین محل خارج سور تعیین نموده وبر نظر صحیح
وکشف صریح باتفاق جمعی از سالکان مکاشف این مزار را تشخیص وتعیین فرمود چون سلطان از مواکبات نقول کتابی وحرفی

بمویدات

بمویدات عیانی وکشفی متفق کشت وبشواهد وامارات حسی فیوض عوالم قدسی معاون کشته حکم فرمود تا باشا عمارات
خیر دران فضا خارج سور صدور یافت وابتدا مسجد جامعی مقارن مدرسه وخانقاهی در جنب آن محل ظهور مزار پر نور
ومقصوره جامع را در پیشگاه ان عمارات بسنگ تراشیده سفید بر آسمان تایید برافراخت ودر هر دو ضلع یمین ویسار مسجد دو منار
خوش اندام با جهار استوار بر سیم پیکر مرتب وپرکار ساخت وهر کدام از ان اعلام اسلام در دیده نظارکیان برعنائی چون سرو آزاد
بود وبسفیدی اندام مثل درختان عرعری بوند شمشادی نمود ودر هرگوشه مسجد ان منارهای علی بود معلم بشاعل انوار الهی
ودر هر جانب انجانی فضائی کشاده تر از خواطر آزادگان در دم شادمانی ومدرسه عالی الاساس المجابر ارکان علوم ومعارف
حقیقتی وساکنان مرافق وحجرات انجا معنی بمعنی حدیث من اکرم عالما فقد اکرمنی ودر محاذات مسجد ومدرسه کنبدی
بر مرقد نور ابی ایوب در نهایت لطافت وخوبی چون مواطن اهل الله منور باطن ساخته وخانقاه ومطعم ومطبخ ولواحق انرا
مشتمل بر مطایب ساکن ومواطن طرح انداخته ودر زاویه عالی بنیان از فواضل صدقات سلطان هر صبح وشام رواتب اطعام
عام مرتب ومهیا وعلما وطلبه وفقرا ومحرومان از خوان افضال واحسان بی نقصان انجا عیشی مطیب ومهنی بیت ترشح تمطل الام
فیها ❁ ویقسم فیها ارزاق العباد ❁ وهرساله جهت اخراجات ان بقعه شریفه موقوفات وافر ورقبات اراضی ومزارع ملاحق
ومتصل بهما انجا مقرر ومعین فرمود وبموجب مفصل ذیل جهت ارزاق ومرسومات مدرس وخطیب وطلبه وقوام وفقرا واهل
استحقاق معین نموده واز انعامات وتصدقات سلاطین آن محل معمور شهرستانی شده در غایت تزیین وهر از مجاوران وخدام
راحظی وافی از طعام وانعام تعیین مدرس شیخ امام خطیب
موذنیان ذکر بنای دو سرای سلطان در قسطنطنیه وشرح بواعث تعدد وتجدید سرای مساکن سینه
قال الله تعالی فی محکم کتابه الحکیم وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن طیبة فی جنات عدن
ورضوان من الله اکبر ذلک هو الفضل العظیم چون بنا متین بنیه بنیه انسانی در دار الملک حیات دنیای فانی مجموعه ایست
مؤلف از خلاصه ارکان وعناصر وترکیبی این قصر مشید بدنی وصرح ممرد سفلی معمور ایست نشیمن سلطان روح علوی
مناظر الاجرام هرچند این پیکر جسمانی از روی لطافت طینت واز جهت نضافت منزلت ولیت مناسب وملایم ان کوهر ومعانی
باشد وشایسته استقرارگاه واورنک سلطان کشور روحانی بود یقین کران هیکل نورانی مورد الهامات عالم قدس خواهد شد
واین لطیفه ربانی مهبط واردات کشور انس تواند کشت ولهذا همیشه منازل درون وبیرون اهل حق مثل مظاهر نوری بطهارت
ونظافت صوری حالی است واز اجناس انجاس باطنی واز انجاس ظاهری خالی لمولفه مهبط نور الهی نشود حجره دیو ❁
جای ناپاک کجا منزل سلطان کردد ❁ بنا برین مقدمه مسلم چنان سزاوارست که همیشه منازل افراد کامل انسانی در رفع
ولطافت اشبه بعوالم روحانی باشد ومظاهر خلافت وسلطانی را که مظاهر رحمت رحمانی اند چنان شاید که نشیمنها
ومسکنهای نمودار بهشت جاودانی بالانهار خاکی از آب زندکانی کردد نظم نام شاهان بر ان بنای بلند ❁ از بلندی بمه
رسانید کند ❁ ولهذا خلفا راشدین وسلاطین کشور ملت ودین همواره جهت استحصال مصالح مسلمین واستکمال
حاجات مؤمنین هرقدر لوازم سلطنت صوری ایشان می افزوده در توسیع مساجد وجوامع وتفتیح الحجن تواقع اهتمام
می نموده اند وجهت مجامع دیوان ومراجع ارباب حاجات ومتظلمان در فسحت بارگاه وایوان میکوشیده ونزهت
ونضافت منازل را چون طهارت بدن ودل لازم دیده اند بیت ساختند انجنانچه می بایست ❁ منزلی کو سرای

القصه

شایت ٭ چنانچه این سلطان دین محمدی و مظفر رایات ابدی القصه چون بعد از فتح قسطنطنیه طنطنه حشمت و شوکت
سپاه و عظمتش روز بروز متضاعف می‌شد و اسباب وسعت ملک و بسطت جاه و منزلتش دم بدم متالف میگشت و درکاه
اقبال پناهش مرجع قاصی و دانی و ملجاء شریف و دنی افراد انسانی شد و جهت انبوهی سپاه شرهمت حاشیتش عرصه کرمایش بر امثال
سلاطین تنگ مجال بود و مجمعی که کروه انبوه سایلان کف دریا افشانش دران بجهد بغیر وسعت دست و فسحت دل کرفتن عالیش
و در مجالس بطول افضال محال می نمود نظم کر دل و دو دست بحر و کان باشد ٭ دل و دو دست خدایکان باشد ٭ بنابرین
بواعث در وسط شهر قسطنطنیه در محلی که از هم اماکن اوسع ساکن بود جهت طرح نشیمن خلافت محلی پر نزهت تعیین فرمود
و عرصه زمینی که بطول و عرض سه هزار زراع باشد مسور و محصور بحصنی متین و بدیواری شبیه بکوه آهنین نمود و در میان
ان فضای دلکشا بنیاد نشیمنهای پادشاهانه انداخت و بناها از لحن تر از بستان ارم و بناهای چون اساس دولت خود محکم در آن میانه
ساخت لمؤلفه سرای خوشهوا چون عرصه دل ٭ زمینش صحن مینو را مماثل ٭ در آن سرای فیض و الهام ٭ برونق بخشیده کاه
کفر و اسلام ٭ بهر جانب فضای پر ریاحین ٭ نشیمنها در وی سرو و نسرین ٭ میان آن سرا و باغ و بستان ٭ خرامان کلرخان
نابستان ٭ دل بلبل بهر شاخ صنوبر ٭ مقید کشته بر حسن منظر ٭ بهر سو ... خراسان ٭ و طیر روان از حور و غلمان
زمین انجا کلاه جو شبوی کشتند ٭ نه کویی خاکش از عنبر سرشتند ٭ بران درکه صبا جاروب کش بود ٭ ز رفعت مهر آنجا
جهوبی سود ٭ بنای پایه‌اش بر عدل و انصاف ٭ ثبات رکن او بر حسن اوصاف ٭ میان آن سراد ... سرافرازی ٭ نشیمن حضرت
سلطان غازی ٭ پناه دین شده ان خاک درکاه ٭ روان انجا دعا درکاه و بیکاه ٭ و مدت بیست و پنج سال تقریبا
ان سرای پر سرور مسکن سلطان دین بود و اکثر اوقات در قسطنطنیه که دار الخلافه ~~کرد...~~ ساخته دران منزل دلکشا
سکون می‌فرمود تا آنکه در شهور اربع و ثمانین و ثمانمائه که فیما بین پادشاه عجم سلطان حسن بایندری و پسر نامدار محمد بیک
اغورلو قطع رحم و مخالفت عظیم برونق الملک عقیم دست داد و بعد از شدت مخاصمت و عجز از مقاومت با پدر خود
انطرف شهر از بیعداد و از اتخابیر کاه سلطان پناه روی نهاد سلطان غریب نواز او را بملاطفات خسروانه ممتاز کردانید و
بعطوفات و تربیت پدرانه و شفقتهای بی کرانه بر بنت اعزاز رسانید و در مجالس مباسطت و مکالمات و در اثنای مخاطبات و محاورات
کما اوضاع سلطنت و احتشام پادشاهان اعراب و اعجام تا از و می پرسید پادشاهزاده در عرض تفوق و رجحان حشمت و ابهت
سلطان بر جمیع سلاطین زمان بهر قسم از اقسام احتشام می رسید که بیت سکندر شکوهی کرد بجدا سان ٭ شکوه سکندر پیتو کشتن باز
تا آنکه سیاق کلام بذکر منزل و مقام خسروان ایام منتهی شد و در طرح انتظام مساکن اکابر و عظام سخن بدو نکته خرده بینانه رسمی
کشت یکی آنکه پادشاهان ایران زمین در هر زمان البته بنای نشیمن خود بیرون از میان شهرستان واجب می شمارند و در استنباء
مسکن و بارکاه خود استثنا از آنکه رعایا لازم می پندارند چرا که دوام مشاهده و اختلاط اسقاط و ادانی سقط شکوه و هیبت
سلطانی است بیت با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا ٭ کز باد صبح شنیدم خبری چند ٭ نکته دیگر آنکه انبوهی نفوس
و انفاس خبیثه و ازدحام طبایع اشخاص دنیه خسیسه لایق نزدیکی مساکن سلاطین عالیشان نیست و اختلاط و امتزاج کدورات
جسمانی شایسته طبیعت و مزاج مظاهر سلطانی نه بلکه سزاوار شان شاهان ذوالاقتدار آنکه مستقر سریر سعادت مصیر در
محلهای دلپذیر و کوشهای خالی از مزاحمت صغیر و کبیر کیرند و بغیر از روز بار و دادخواه و ایام اجلال او امر و نواهی غوغاها
و وحشت انکیزی و کدورات کثرت عفونت آن ازدحام حریم حرمت خود نه پذیرند نظم چه باید شدن زین خانه ناچار ٭

سلاطین صر

فراغ از غم بشادی زنهار ٭ چون در خدمت سلطان این کونه کلمات خردمندانه مقبول افتاد و بعز قبول قرین کشت
و موجب استحسان و آفرین شد لاجرم بر ذمت همت خسروانه نقل و تحویل از آن نشیمن و مکان لازم و متحتم افتاد و حکم قضا جریان
بتبدیل منزل از آن جایکاه معهود اصدار فرمود و در استبدال مساکن سابق با اماکن طیبه لاحق این آیت حکمت غایت را تذکر نمود
تبارک الذی ان شاء جعل لک خیرا من ذلک جنات تجری من تحتها الانهار و یجعل لک قصورا نظم کر بشن ملک جهانت
دهند ٭ کر بپسندی به از آنت دهند ٭ با وجود آنکه بر سرای عتیق کوه کوه زر و سیم مصروف شده اماد ... علو همت و وفور
قدرت سلطانی بقدر برک کاهی نمی نمود و توجه ضمیر قضا تاثیر با حداث و انشاد و ابتدا از جدید در محلی بسند بره مصروف شد
و بطریق معهود اول الفکر آخر العمل طرح بنای منزل پادشاهانه و منازل محتشمانه بتعیین عرصه دلپذیری موقوف کشت و باتفاق
آرا صائبه مهندسان زمان و باتفاق مشاورات از جهان دیدگان و سیاحان کاردان در درون حصن قسطنطنیه لیکن
بر یک طرف حصار بر جانب شرقی شهر بر سمت ساحل و دریا کنار محلی اشرفی بر هیات مثلث که ناظر است بر جمیع مساکن شهر
و محلات از جانب جنوب و شرق و شمال الخلیج دریای روم محفوف از جهات و فسح سطح زمینش بتقدیر ربع فرسخ جریب تقدیر
تقریبی اهل ساحت و وضع رفعت و اشرافش بروی دریا و معموره جهار شهر از اسطنبول و غلاطه و اسکوده در واقعا محیر و عجب اهل
ساحت بود بیت فضایی بر سپهر خوش سرفرازی ٭ سر سبدانش فراخی و درازی ٭ و بلندی آن منزل رفیع بمنزله سد سکندری
است میان ملتقی بحر شمالی و دریای جنوب و دره‌ها داده زبان دریا که کوهی اسکندری موسوم و منسوب همیشه از آن جانب بحر شمالی
نسیم صبا و شمال فایح و غنچه دل مقبوض را هبوب نسایم سحرکاهی انجا فاتح است نظم ربوع مر الریح فیها فتکتسی ٭ بها ارجا
موج الریاح الهواجم ٭ تفتق فیه المسک حتی بدانی ٭ علی صوبها هو الریاح النواسم ٭ اکرچه آن فضا اکثر از محلات مردم شهری بود
و مساکن و اماکن جماعت رعایا کافری فاما تمامی را برضای ملاک بثمنهای غالی خریدند و هم کی بیت و دو و معموره را تسطیح نموده فرح
مرتبه سبها و جنها کردانیدند و بر فوق آن تل بلند در فضای واسع طرح اساس کوشک سلطنت انداختند و ارکان قصور و صروح
ان دار الخلافه بر آسمان حشمت برافراختند و پیشکاه بارکاه فلک اشتباه از جانب معموره شهر و سمت ایاصوفیه کشادند و بیان درکاه
ممالک پناه را بر پایه عدل و داد و برای دعاد با اعتماد استقامت و بنیاد نهادند و ایوانی چند در اتساع با اندازه و در ارتفاع
بر سطح محدب قبه تکوه افلاک برآوردند و چندین طربخانه و نشیمن مشتمل بر تکلفات و زینتهای فریبنده تعمیر کردند و عمارات از قرابیل
تا بساحل دریا باغات و بساتین و طبقه طبقه نشیمنها و کوشکها در غایت نزهت و تزیین ساختند نظم یک شمسه بر ایوان تو خورشید
منور ٭ یک قبه درکاه تو کردون معلی ٭ هر قطره از آن ساکن صرح و غرفات چون دل دانا منبسط و فسیح المجال و هر منظره منزل
عالی و مشرفات آن کشاده تر از دیده عاشق در حین شاهد جمال منظور آن با غنج و دلال و قصور بقصور خورنق الیمن و صرح ابرا
محفوف بصنوف نوح حصور و ایوان دیوان عدل و کریاس روز بار بهشت نظیر بیت المعمور و صحن سرای حشمت اقتضا انجاد روسا
اطراف و ایجاد وسعت در دیوان خانه رفیع اشمال الملوک ثابته جمعیت جای وحشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم
یوزعون و مجمع هر ایوان آن موجع حوران اشان از بغلها کوئی کوئی لم یطمثهن هر قصر قیصر ترتیب دلکشا از صروح بیسبهر بهرام و علم
عمارت نباتات آن انجمن کامرانی ممتاز بمرتبه اعراف حور مقصورات فی الخیام نظم بنای روزکار که این خشت زر بکار ٭ بر طاق چار بنی
بلند آسمان نهاد ٭ چون اوج بارکاه جلال تر ابدید ٭ بر کنده مهر از او و برین آستان نهاد ٭ و حریم هر کلشن دلستان که معروف بعنوان
ویره و نهاجستان ازد و جانب محفوفست بمنظره شمالی دریای اخضر چون سبزه زار بهاری از صحن زمین جوشان و از دیکر جانب

بمعارفی

ر
باغستانی

دیگر متصل بمعموران شهرستان جنت نشان واین مستقر خلافت و محل پر لطافت ونظافت دران ملتقای بحرین جنوب وشمال
ود در وسط باغستانی مصداق جنتان عن یمین وشمال محل اشرف بر معبر کشتیها استاده دران بحار زخار است وهر منظری از مناظر آن
غرفه جنت واقف ناظر بسفاین مسافران و واردان اقطار امصار مثل در معاداة هر مرغزار و چمن و مواراة هر غرفه از ان مسکن دولت
نشیمن آن دریای اخضر امواج بمنزله حوضی آراسته از قواریر زجاج در غایت خوش نمائی نمایان است و کشتیهای بی حد و انتها همچو حباب
آسا در عین عبور از ان شکنای آب دریا بجای مرغابیان در ساحت وجولان است نظم زهی مناظر لطف تو شرح آمال ٭ زهی منازل
جود تو منبع احسان ٭ فی الجمله محافظان ان منزل و بستان در جمیع ازمان واحیان از قسم حور و غلمان اند و بر طبق حدیث دلپذیر اکثر
اهل الجنة البله خدمتکاران ان نمودار باغ جنان همگی بممالیک حدیث الاسنان اند که بشره بشرهٔ ایشان هنوز باقی بر اصل خلقت و معرا از فضلات
ابدان انسانی است و شجره طیبه طینت ایشان ناشی ونابت از جویبار عین الحیات مصفا از کدورات طبایع کثیف حیوانی است حافظان
آن بستان در روضه رضوان و ناظران آن ان منازل بهشتی آشیان همگی گویا نوباوه های ریاض جنان اند از زمره پاکیزه سیرت کل مولود
یولد علی الفطرة ونورسیده های حدایق لیان اند لیکن از دست پرورده های خدام بارگاه عزت و مقدرت غالبا انهار ما معین آن بستان
جنت آئین جهت آبخور گل ونسرین از آب رضا در عرصات آن جوانان سلاف سلسبیل جاری است و بوی جان پرور نسایم سحری ان
طره شمشاد و کاکل الطری بمجاورت و همدمی زلف سمن بویان و سنبل مویان در مجاری دماغ ساری است و نمایش قامت سرو
و عرعر دران بستان سرای طالبا نمودار ساید مطبوعی است از قد رعنا ان گلرخساران سیم اندام در مناظر نظارگیان و لب
صباحت خدود ریاحین و ورود ان گل زمین بر احد ود هما عکسی از فروغ چهره آینه کردار ان غلمان روی خسار است در تماشا
گاه شهود اعیان نظم سایه و نور از عمل نا خسار ٭ رقص کنان بطرف جوی بار ٭ چشمه اش از فرح خنده زنان آفتاب ٭ خضر حو
خضر ایش ندیده بخواب ٭ چون فلک الخاعم آراسته ٭ سبزه بر بیشی به با خواسته ٭ اختر سر سبز نکو بامداد ٭ گفت زمینرا
که سرت سبز باد ٭ صفوف مرصوف از سروستان ان بستان همگی اعلام فتوح اسلام بر اطراف آن نشیمن خلافت مقام بر افراخته بکمال
وهر نهال سروی شهپر طوبی سبز فام است از ملائکه مقربین که بر فرق سرافراز سلطان دین سایه وقایت و حمایت گسترده این
و هر صنوبری شقه از اطلس سبز فام سپهر اخضر است که بسایه بانی انجمن سلطانی بر ستونهای آسمان سای اصول حدیقه خلافت
وجهانبانی برپای کرده اند بیت چون سما ذات البروج و چون ارم ذات العماد ٭ چون جنان ذات السرور چون نجوم ذات الا
دراکش مواسم و فصول اصول اشجار آن سرابستان چون درخت سدره در روضه جنان مثمر اثمار مما یتخیرون است
و هر نهال طوبی مثال دران حدیقه ذات بهجت و هر عرصه چمن و مرغزاری از ان باغ رشک جنت همیشه مطلع نجوم ظاهر الانوار است
اما از ثمار خوشگوار و گلهای خندان همیشه بهار و از صفیر بلبلان هزار دستان بر سر سرو وصنوبر ان بستان جوانان آن لا یزال در
تواجد و اهتزاز اند و از صریر اغصان درختان و بهزمواوراق ان سروستان هواد باد صبا و شمال با مرغان سحر دم هم دم وهمراز اند
و بزبان حال سبزه شبنم دیده در اسحار و لسان متحرک اوراق خوشاب آن اشجار در ستایش ان منزل بهشتی مقام و سپاس
گوئی سلطان بانی آن نشیمن روح التیام ترجمان دعای گوی مؤلف این نظم منیع النظام اند و طوطی صفت ناطق الثنا و لسان
این قصیده مسکی الختام **ذکر بنای سرای سلطانی در دار السلطنه ادرنه و شرح بواعث استغنا از ان منزل خرو اد**
متان بمزایا و خواص حسنه چون سلطان موفق منصور و پادشاه کشور محاسن و حیوه از غزای ممالک لاس بدار الملک
ادرنه اعاده الله الیه السرور بکل شهر و سنه در شهور عام ستین و ثمانمائه باغنایم اموال غیر محصور عودت فرمود و اثاث

وطن

سبز مهدی است
که جهت اعلام م

طنطنه پادشاهی و کثرت اموال وانبوهی سپاهی او چنان افزود که اماکن ومساکن سلاطین سلف جهت گنجایش اسباب
عزت و شرف واتساع ظرف مقام اخراج سلوک هر طرف تنگنائی بی فسحت می نمود بلکه بطریق تخاتکی آن خسروشاهان زمانرا هم
وافی نبود بیت حریم کوی ترا فسحت حرم تنگست ٭ ز کعبه تا سر کوی تو هزار فرسنگست ٭ اگر چه دولتخانه جنت مکان
سلطان مشتمل بر قصور مروح بود همگی رشک روضه رضوان و عشرتگاه ان سرای بهجت افزای در تکلف و رعنائی غیرت
فزکنبد بهرامی مکان بود و در زینت و خوش نمائی غیرت دیبا و روشنائی طاق زرنگار هشتم آسمان لیکن چون بر عد و رو کار
از جوانب بسکنهای خواص خدام محفوف شده بود و در وسط معموره آن شهرستان از تراکم بیوت و دو رعیتان و مجاوران
بر در و حرم ان مکرلت وانبوهی محصور و ملفوف مینمود لاجرم خاطر بهشتی فزای و ضمیر وسعت اقتضای سلطان چون
سیمرغ قدسی اشیان بداعیه تمکن در قلهٔ قاف عزت پر و از فرمود و همای همت بلند رتبتش تجنب و تجافی از کدورت
کثرت بکوهسار منیع و ترفع خلوت اغاز نمود و باستدعا این داعیه خسروانه بعد از استقرا واستقصا محلی شایسته
ابنیه واسکنه پادشاهانه در سمت شمالی ادرنه بر کنار رود خانه تونجه فرا بیرا اختیار فرمود واز وجوه خمس غنایم
غزای لا سی جهت خرج ان دولتخانه مجد ذخایر ایشان نمود و بارگاه و دولتخانه عالی همتانه و سرابستانی در لطافت
و نزاهت یگانه زمانه استبنا فرمود والحق از هر جهت خصوصا رفعت بنا و وسعت فضا و لطافت اب وهوا
و طراوت و خوشگواری ریاحین و ثمار بانشو ونمای نظیر عدیم المکافا بود غرایب غرایب اقطاع و مناعت ارکان شامخ
الارتفاع آن نشیمن خلافت و ان موطن ظرافت و لطافت محیر چشم جهان بین سیاحان جهان و مخبر از علو همم و سمو قدر
و عظم نعم بانی آن ارکان گشت بیت الله این خانه معموره باغی نه سرای ٭ بل بهشتی که بدبنات فرستاده خدای
بوده نقاش خرد در تحریر سواری ٭ هم شده فراش صبا در جنتش نافه گشای ٭ و بمقتضای شهود وعیان قصری
که در میان ان سرای و بستان بر اوج غرفه کیوان بر افراشته اند و کوشکی که جهت نشیمن سلطان رفیع الجناب بر وفق
امر معمار همت منیع الارکان مرتب داشته در دولتخانهای سلاطین عرب و عجم هیچ جهان دیده ندیده و در عالم حس
وخیال امثال ان بنای آسمان سای بی زیب و جمال در ایوان دماغ و پیشگاه سماع هیچ سمیری نکشیده و نشنیده و قیاصره بنی
را قصری بان بلندی در بن عالم ترکیب آب و گل هرگز میسر نشده بلکه از ذی کبندر دون بیارتک هرگز منجوق فهم
مرجحانرا برتو مبصر نگشته بیت کوشکی در ولایت تقدیس ٭ صحن او بام خانه ادریس ٭ الحاصل اگر چه بسیاری
از ابنیه علیه و عمارات خیرات سیئه در سایه دولت روز افزون و از معماری همت گردون ستون سلطانی بعد از فتح
بلاد کفار و تسخیر ولایات و امصار احداث و ما تجدید یافته و بعد از احتیاج ساکنان ممالک سلطانی و صادران و واردان
اقطار کافری و کشورهای سلطانی مثل مدارس و جوامع و مساجد و اربطه و قناطر و معالم و معابد ترویج و تجدید پذیرفته
لیکن از کثرت تعداد افراد ان بناهای در بلاد قابل حصر واعداد در سیاقت اعداد نبود باین چند بنای مشهور اختصار و
اقتصار اولی نمود بیت پای سخن بعقد مدحت نمیرسد ٭ زیرا که نیست کنکره استان تو جناح سنجر کنبد هفتمین
کتاب هشت بهشت در بیان احوال و اثار اولاد و اعقاب خلافت نصاب سلطانی محمدی و شرح سبب اسلام
اولاد نامدار انجام و معاد ایشان باسعاد خلافت سلطان بایزیدی همیشه ها ملل رحمت رحمانی وغمام ماطر عنایات
ربانی بر اصداف قابلیات انسانی بشیوه امطار نیسانی چون در داوان سلطنت و کامرانی بار بر ن کیرد و مسمط منظری مرخنده

چندم

ر
فضائی

چمن

عقود دُردانهای مظاهر سعود در صورت فرزندان خجسته مولود و برهیات عقود تجلی مقصود بدستیاری نخل
بندان ساعدات ربانی در سمط عضون نهالی بالغ شکفته از سلالی و امانی ایام وارتباط پذیرد یقین که در انتظار سیما
شعار صیرفیان دوزکار بمیزان مستقیم وكل شیء عنده بمقدار هرکدام از آن دردانهای یگانه و گوهرهای پرورده در صدف
زمانه در دو کفه ترازوی عدالت لیل و نهار بحسب اوزان و مقدار شایسته ترصیع تاج و گوهر و اند کرد و از میانه آن جواهر
شاهانه البته یک گوهر بی بهای و یک جوهر بیرون بها بدرة التاجی بر سر امتلاء مخزون درج برج خزانه شود نظم هزار نقد ببازار
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد * و لهذا مصلحت ملکی و حکمت رتبت ملکی البته مستدعی تسلسل سررشته توالد و تناسل است
و مقتضی تکثیر نتایج و اعقاب بطریقه شعب افزون جزو از کل است چه اگر هر چند حبل متین مجد و معالی را ملاحق و نعاق
عقود لآلی زیب و زینت بیشتر کرده در جلوه گاه هر انجمن و در نظر هر دوست و دشمن بزیور شکوه و احتشام فروغ بیشتر پذیرد
لمؤلفه نخل زهر نفت سر دولت فزاید * نسب را دست او پیوند سازد * چراغ شاهی از فرزند افروز * بپیدریج سلطنت درجی
بیند و نره * هر آینه در شیوه جهانداری همیشه ارباب انساب را مفاخرت و مباهات بتکثیر اخلاف و اعقاب است و فروغ
چهره دولت صوری بوجود فروع سعادت طلب بر وفق مودای صواب المال والبنون زینة الحیوة الدنیا بیرون
از مظان ارتیاب است چنانچه القصه از میامن خلافت این سلطان دین محمدی و میامن ارکان کرامت و سلالت
این خاندان سلطنت ابدی اتفاقا در بدایت جوانی بخت و اقبال در مطلع سطوع آفتاب جاه و جلال با قتضاء جد سعید
و باستدعاء بواعث تایید جدید در ایوان جهانداری والحمد لله که از حرم سرای سلطنت و از حریم خلوتخانه شوکت و مکنت
مولود مسعودی و خلف موعودی ظهور نمود که غرّهٔ غرای دولتش مطلع فرخندگی ابدی بود و پیشانی بهرامیش ابتهجت
چهره بختیاری و چنانچه در کتیبه سادس و کتاب سلطان مرادی ولادت نامه همایونش مفصلا مذکور است و تاریخ ولادتش
در شهور سنه احدی وخمسین وثمانمائه سطور جهت تفأل و یمنت بطول عمر و تایید جهانست و بمقتضای حسن اسماء
اولادکم آن مظهر خلافت جدید و مصدر فضل بر مزید را که الیوم سلطان سلاطین جهانست و ملاذ و پناه کافهٔ اهل ایمان بهم
نامی جد مجیدش سلطان بایزید جعل الله عمره و ملکه باجزاء الزمان مدید او سدیده عن الحادثات سدا سدیدا مسمی نام داد نمود
و اسم سامی او را بر مطالع روزگار سر دفتر شاهان اسلام سالار فرمودند والحق قدوم همایون مرسومش بر وجه نیکو اثر نیز
شد از تعاقب اولاد خلافت نژاد و قدوم میمون الورود مش عالمیان را مذکور و نوید کشت از استعداد ایام عدل و داد
فیما بین جمیع بلاد و عباد نظم زکان سلطنت لعلی سزای تاج پیدا شد * که لولو با هم لطافت بر کوششان مثل لالا *
همی کشت از افق طالع که چشم طالع سعد ش * که چون نوابات خورشید جهان آرا * و چون کنبد شامن متکفل و
ضامن ذکر آثار کریمه و اخلاق عظیمه این سلطان خسروان زمان است ان شاء الله تعالی صحیفه دعاء ابدکران پادشاه
اسلام پناه تو شیخ نموده شود و بنموداری از مآثر خلافت علیه و فتوحات جلیه اش نسخه اخبار صحیح را توضیح و
تصحیح کرده آید و همچنین در شهور سنه وثمانمائه دیگر باره از مشیمه فلک نتیجه برجیسی فرخنده جبین تر از ماه
منیر بر کنار قابله و مرضعه نو اسان فلک و دین افتاد و از بطون سپهر غیب وارد ی خجسته ظهور جهت مزید فروغ در
دیده دولت لامع النوریای در وادی ایمن اقبال بنهاد و سلطان دین محمدی را از وصول این نوید بهجت افضا کوپا در قریب
گیتی افروز از کوش بر سرش تعلیق یافت و از برج سعود دولت کوکب مسعودی بر شرف شهریاری کو یا در ایام عهد

و تشریق

و تشریق یافت بیت همی از آفتاب اندوه کوش بر * لب خندید نش از صبح خوشتر * لاجرم سلطان صاحبقران بعد از شکر منعم
متوالی بزوال از جهت تشیید تقویت بازوی پادشاهی و از غایت خلوص عقیدت خاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله
وصحبه تسلیما دایما بعنر الشاهی بر حسب اشارت بشارت نبوی که سموا باسمی آن فرزند ارجمند را تیمنا و تبرکا باسم شریف مصطفی
مسمی و نام ورداشت و در وضع اسمی آن خلف ارجمند صورت تقویت و تمشیت دین محمدی را بر صحیفه ضمیر انور نکاشت لمؤلفه
از آن شد مصطفی نامش بتجدید * که دین مصطفی زو یافت تایید * و بعد از مراعات سنن مصطفویه در تعقیب تسمیه بولیمه
شایع نعمت عقیقه و تعیین مرضعه عفیفه و ربیبه شفیقه چون روزگاری در تربیت و پرورش او گذشت و در ایام صبح صباح
سعادت از غره غرای او فروزان و عیان گشت و آن بچه شیر دلیر از رضاع پستان طالع همجهان کوچ چون به هنگام فطام
و سرحد عقل تمیز و فهم بر رسید و با فضیلت و خلق کریم در دبیرستان دانش آموزی و تعلیم قلم رقم جهان بحرف قابلیت خرد
کشید و در تخلق باخلاق ملکانه و شعوف در اداب و اسالیب دلیرانه شجعان زمانه بی مثال نمایش فراین در نو باوهٔ باغ
امانی بر اسمان جلال بالیدن گرفت و مانند طراوت گلی نوشکفته روضه شادمانی حبور و مرغنچه قابلیتش خند یدن پذیرفت
امارات جمال ایالت و امارت و علامات جلالت و شهامت از قامت شمایل افعال حمیده و از استقامت حرکات قویم و خصال
پسندیده اش هویدا نمود بیت چو کار از مهد با سپدان فتادش * جهان اندوستی بر جان نهادش * و بنا بر این شاهد محاسن
آثار سلطان عطوفت شعار از روی الطاف پدرانه و بطریق تربیت خسروانه ایالت و دارائی مملکت قرامان که در آن ولا تجدید
در حیطه تسخیر در آمده بود نامزد آن شاهزاده شیر شکار نمود و در آن سرحد مملکت اعدا و مجاورت خصما او را بخصم افکنی و لشکرشکنی
اموز کار فرمود تا اهالی بلاد و رعایا از آفت دیده و ضعفا و زیردستان الم کشیده در سایه ممدود تیغ و شمشیر مردانگی شاهزاده فراغ
بال و رفاه حال از شرور معاندان و ظالم پیشکان در مشام امن و امان توانند بود و ستم بدکان ایام فترت از مخافت افت مفسدان
مامون و مصون در حمای حمایت موقات او آرام و سکون توانند نمود بیت بکاه لطف جهان او وفا کند تعلیم * بکاه کینه بر آرد
زروزکار دمار * و مدت هفت سال که مقالید سلطنت آن ممالک بقبضه اقتدار شاهزاده شجاعت شعار بود عرصه مملکت
و فضای مضمار بر مثال نشو و نمای چمن گلزار در ابوان ایام جوانی بهار در عمارت و آبادانی می افزود و بیم آفت و بقایای ظلمت ظلمه
و مفسدان از صحیفه خواطر رعایا و ضعفا بصیقل تیغ مجاهدی زدوده و بنوعی که صیت سپهداری او مسموع سلوک ممالک دور و نزدیک
گشت و اوصاف الطاف سخاوت و شجاعت او مذکور افواه ترک و تاجیک شد و نموداری از آثار سپه شکنی آن شاهزاده
بهرام انتقام و از اخبار دلاوری آن شبل غضنفری نهنگ انتقام دفع و استیصال لشکر ترکمان و بقایا اولاد قرمان بود که در زمان
فتنه انگیزی حسن بیک بایندر پادشاه عجم ظهور اورده و ابن عم حسن بیک یوسف بیک بایندر را با سپاه عظیم و امراء عظام اق
قوینلو و قاسم بیک و لد ابراهیم بیک قرامان او علی در قرامان مصاف داده مقهور و منکوب کرد و در وقت مقابله والده
خلافت شعارش با حسن بیک شهامت مردانگی و صفدری تمام بر اورد و چنانچه در محل فتح ایرانی سلطانی مذکور خواهد شد لکن
چون شاهزاده غرّهٔ شوکت و سلطانی و در سر پر نشاط ایام بهار جوانی اکثر اوقات خود را در بسیط انجمن عشرت و شادکامی
مصروف میداشت و با ندیمان مدام برد و ام و شرب شراب و بتقاضاء شباب عهد شباب بر تناول صبوح و غبوق باده ناب
زمام طبیعت خودکام را از دست کفایت عقل و خرد باز گذاشت لاجرم توسن کمیت هوی در غلبه هوس عنان اختیار

از دست خرد سنری اوده ربوده و از افراط و مبالغه تمام در متابعت ارزوی طبع بی فرجام هرگونه امراض جسمانی و اعراض نفسانی
در مملکت وجود شاهزاده حلول نموده و افتاب دولتش قبل از وصول بوسط السما اقبال در معرض زوال افتاد و ماهتاب عهد
شباب و جوانی پیشتر از وصول بمرتبه بدر نورانی بکسوف ارض کثیف ظلمانی روی بحضیض و وبال نهاد نظم یا کوکبا ما کان
اقصر عمره ❁ وکذاک عمر کواکب الاسحار ❁ عجل الخسوف علیه قبل اوانه ❁ فمحاه قبل مظنة الابدار تا انکه در شهور سنه سبعین وثمانمائه
مزاج اعضا رئیسه شاهزاده جهت دوام شرب مدام اختلال تمام پذیرفت و سپاه اسقام و لشکر آلام بر کشور بدنش تاختن کرفت واز
طغیان جنود امراض بمسالک مهالک افتاد و تخت سلطنت کیقبادی جهت بکرود و جام شراب برجا فتاده و اسهال کبدی یکبار
بر و مستولی کشته استعلاج اطبا ملازم درکاه او مطلقا فایده نداد و بعد از اطلاع و الاختلاف مکانش فرمان قضا جریان جهت
استعمال در استعلاج ارتحکم او بثق زمان اصلا فرمود فلما قبل از وصول حکیم سلطانی از غار تکران نقد زندکانی این صدا کجا
شنود که نظم بیمار مرکرا زمداوا چه فایده ❁ فارغ اشوای طبیب که بکذشت کار از ان ❁ بعد از ارتحال روح جنت مهال ان نشیمن
انس و انتقال خسرو ملک بدنش بصوب دیار قدس قالب خاکی شاهزاده بجوار مرقد سعیدش سلطان جنت معاد سلطان
مراد بن بهر برسا اورده و طینت طیب او را در ان زمین پاک بملائک و خاقانان مخزن خاک سپردند لمولفه درد لکیتی اگر بود نی وفاء
کی روا دیدی جفا بر مصطفی ❁ تکیه بر مهر فلک مکرم خطا است ❁ زانکه مهرش را زوالی در قفاست ❁ که چشیدند از جام مهرش جرعه
کو نزد بهر هلاکش قرعه ❁ جام کیتی کشته بر ابنا دهر ❁ یکی روزی شهد اخاش جو زهر ❁ جان نبود از کین او شاه و کدا ❁ مهر اینها
او مکرو دغا ❁ دعوی مهرش بر از مکر و فریب ❁ هر فراز دولتش را نشیب ❁ و در شهور سنه اربع وستین وثمانمائه چون باقتضاء
علالت طبیعت روزکار و ارادت رضا استقامت مزاج نسایم اسحار بهار در کلشن سلطنت و اقتدار سلطان مجاهدان و لایت شعار
این قاعده معهوده در کارخانه فلک دوار بمنصه اظهار رسید که در هر سال و نوروز بطالع فرخنده و بخت فیروز از بطون بنات مریم
سار شاخسار اطفال غنچه دهان از قماط دامان کلزار فرود آید و نقد مهر نکین اغصان نو نهاوکان ثمار الوان در مجلای دیده اولی الابصار
از ورا سوق اختفا و استتار رخسار بهجت و استبشار برکشا بد هر اینه بر حسب مشیت فاعل مختار در کلشن دولت خداوندکار سلطان
روزکار در عین شکفتکی نهال دولت در ربیع شباب و در حین طراوت بستان بر از هار بخت کامیاب نوباوه تازه از باغ مراد در چمن
خلافت اغاز جمیدن نهاد و ثمرة الفؤاد ازدرخت ثمر عدالت وداد بیا لبدن افتاد و در ان وقت و ساعت سعود که بشارت ورود مولود
مودود بمسامع پرنوید سلطان رسید خاطر مسرت اقتضایش بتجدید ائین جام جمشید و تمهید بسط انجمن معاشرتی بدید کشید بیت
دمی فرخ و ساعتی ارجمند ❁ بود شادمانی درو دلپسند ❁ و دران حالت انبساط در مجلس نشاط و بیان طرح الفت و ارتباط با همدمان
فرخنده اختلاطان فرزندرا جمشید را باسم جم نامدار روزکار ساخت و نام همایون او را چون جام خورشید بمسامع مجامع مسرت و بهجت انتجاع
انداخت و از طلوع شاه طالع سعیدش ترقب ترقی بر مطالع خورشید تا یند سفر بود و از فرخندکی اینه کیتی نمای رخسار دولت اثارش
تحویل و تقریب و وصول بمراتب ما رتب جمشیدی می نمود تا انکه ان نتیجه دودمان خلافت در کنف تربیت عنایت و رافت کردکار تبدل نمود در کنار
دایکان مهربان لیل و نهار بر تربیت از ادهای حکمت ترتیب بمنتهای اوطار رسید و عطیه مشت عمر بس بلوغ عقل و فرزانکی کشید و ان
عطوفت پناه در مرآت قابلیتش شایستکی جهانداری و مملکت کشائی دید لاجرم ان نهال نورسیده کلستان شاهی و اقتدار را در جلوه کاه
کاه جولان چمن و کلزار برای داشتن مناسب نمود و افسر سرفرازی ان فرزند بختیار بدرة التاج ایالت و سطوق علم جلالت برافراشتن
متمم ماآرب بود بیت فروغ شاهی از ان پادشاه دارد طمع ❁ که ملک و مال بفرزند کامیاب دهد ❁ اتفاقا در عین این اندیشه مهربانی

سلطان

سلطانی باقتضاء قضا اسمانی ناکاه سرر شته عمر و زندکانی و حبل بسیط امال و امانی برادر مهترش سلطان مصطفی بقواطع اجال انفصام
و انفصال پذیرفت و از سر بر شاهی ممالک قرامان بارامکاه جنان انزوا و انقطاع کرفت نظم جهان خرمن بسی دانه چنین سوخت ❁
شعبد را چه حاجت بازی اموخت ❁ کدامین سرو را داد او بلندی ❁ که باز ش خم نداد از سمندی ❁ بنا علی ذلک سلطان
مرحمت شعار تدارک این جفا روزکار نتید بل حکومت ان شاهزاده مغفرت شعار بلاد مملکت و جهانداری ابن خلف بجاو تبار
مناسب مقام ملایم مقتضای حال دید و بر لیت ایالت او بر انجای نهال شکسته بال برادرش بر اسمان جلال کشید و شاهزاده جم اقتدار
بعد از حلول و شروع بسلطنت ان دیار بقوت بازوی مردانکی استقلال و استقرار کرفت و در ظل خلافت والد جهانبان مدارج استیفاء
حظوظ شاهی و کامرانی در اوان عنفوان جوانی استمرار پذیرفت لمولفه فیا حبذا العهد شکر الشباب ❁ اذا کان العهود علی التمام
تا انکه طایر قدسی مطار روح سلطان جنت مهدی باشیان جنان و نعیم ابدی پیوست و بحسب وصیت و لایت عهد عقد منظوم
خلافت را بنوبازوی اقتدار سلطان سلاطین روزکار بربست و دست تصرف از ماسر حیات دنیوی باز کشید و پای اقامت
در کشور امید مغفرت نهاده رخسار صورت را با نقاب تتق عزت بوشیده و مجاری احوال شاهزاده جم سلطان در کتیبه
نامه سلطانی بایزیدخانی مرسوم خواهد شد ان شاء الله تعالی بیت عروس سخن را ز بستان سرای ❁ بجلوه نمائی شوم رهنمای
ماحصل این داستان انکه سلطان دین محمدی چون جهانداری و مجموعه عوالم الالهی بود از قسمت ازل بمثابه عالم کلی جولد
ثلاث اختصاص داشت و سلطان زمان از موالید ثلث بمرتبه معادن بدارائی مرتبت انسانی جهت کال انتساب همایونی بر سریر جهانبانی
و تخت ملک سلیمانی کذاشت و سلطان مصطفی میان موالید ثلث بمرتبه معادن در معدن خاک مخزون شد و سلطان جم
در مرتبه نباتی نهال عمر و دولتش اکرچه چند روزی بالا کشید اما از اسیب هوای نفسانی و خودرو ئی باغ امانی در مخالفت
ان دارای دولت انسانی از عمر و جوانی میوه برخورداری نخشید و در بادیه خلاف این پادشاه حمیده اوصاف انچه آیحی
سحاب الطاف بر مرتبه جفاف رسید نظم خصم شد جنگ جست طرح ظفر ❁ او دکر خواست کرد کار دکر ❁ کو فرا بدکسی و کر
کاهی ❁ عاقبت ان شود که حق خواهد جناح یسری از کتیبه هشت بهشت در ذکر نواب و امرای کامیاب سلطان محمد
محمد و شرح حال عظما و وزرا و امراء ان خسرو مجاهدان دین احمدی و این جناح همایون بجناح مشتمل است بر دو کفتار اول
در بیان حال وزرا قدیم سلطان و بمیراث رسیدکان ابواز والد فردوس مکان دوم در بیان شان اعاظم وزرا و امرا سلطانی
بعد از استقلال تمام بر وجت قیصری اسلام و جهانبانی کفتار اول در ذکر وزرا قدیم عالیشان سلطان سعدالدین الدین کوار
اوار سریر ملک و ورثه اعیان ارکان از محرران اخبار و محققان اثار که رشحات اقلام ایشان شفا بخش علیل غلیل است
و قطرات عمام ارقام ایشان مرقی مداد تحریر اصل تعویل در نقل و تحویل است ایجنین منقول او این لفظ مقول کشت که خاقان
جنت معاد سلطان مراد خصه الله تعالی بارائک المغفرة یوم التناد چون از غایت علو همت و ازادکی از سلطنت صوری و سروری
و ملاحظه نجابت و فیروزی خلف خلافت صفاتش در تعهد مسند قیصری با بعضی خواص و محرمان ادر شهر مغانیسه
بقاعده فرموده فرزند و لقمه را بر تخت موروثی تمکین نموده از تفرقه عالم ملک و جهانداری بجانبی و تباعد نمود که نظم
انکس که نیست آمر و ما مور دیکری ❁ دارد ز دور روزکار چه ملکی چه مهتری ❁ اکرچه سلطان همیشه از بعضی شاکرو با ن
حالت مباهی و مفاخر بود که للمنة لله که کوکب بخت فرزند کامیابش در پیش نظر جهان بین بدری بدر و شرف فتصر غ
متصاعد است و توفیقات الهی و عنایات نامتناهی او را هر لحظه معاضد و مساعد اما وزیر کبیر سلطان اغنی خلیل

پاشا بن خیر الدین پاشا که آبا عن جد صاحب جاه وزارت وصدارت بودند ودرین حالت انزوا وانقطاع سلطان اختیار
موافقت در ترک وزارت اگرچه ظاهرا بمتابعت وتقلید پادشاه خود اظهار آزادگی از تعلق آن منصب عالی میکرد نمود
لیکن اندرون جان مصدق قول اهل الله که آخر ما یخرج من خیشوم الصدیقین حب الجاه تصدیق واقرار می نمود وهرگز
دران ایام گوشه گیری لمیزل ولایزال ماغش خیال بزرگی وجاهداری بیرون نرفتی ومرغ دلش در قبض حول وانزوا
هرگز آرام نگرفتی ولایزال بهرگونه وهر طریق تدبیرات عمیق جهت میل سلطان ورجوع بسر کار مملکت داری اختیار
مسند شاهی وکامکاری بمقدمات منتجه برمی انگیخت وبقول اخبار صدق وکذب در استنتاج آن مطلب سوی خود
برهم می آمیخت تا آنکه بر وفق ما فی الضمیرش حادثه ملایم وموافق تدبیرش روی نمود پادشاه انکروس ضال بعو قرال
در اوان خلافت سلطان نوجوان بداعیه تعرض وتسلط روی خصومت بممالک اسلامی آورد وسلطان دین
محمدی نیز این قضیه را بر سبیل استشاره بخدمت والد بزرگوار عرضه کرد لاجرم خلیل پاشا این صورت را بهزار
آب ورنگ وبصد گونه افسانه ونیرنگ در صحبت سلطان مراد جلوه داد وبکلمات مدبرانه وحکایات غمخوارگان
امداد فرزند خلافت نجاد واقامت وظیفه امداد در آن معرکه جهاد را در نظر عزم سلطان نهاد که هرچند بدولت این خاندان
خلافت آشیان کار ملک ولشکر اسلام درکمال انتظام است وسلطان نوجوان بقوت بخت وجوانی در مقام انتقام کفار دولت
در مقابله واقدام لیکن در دفع قوی تدبیر عدو ومحیل روزگار دیده پیر خرد وسال دیده وپادشاهی بخت ورست روزگار
کشیده می باید اکنون انجنان تازه نهال گلستان ابهت وجلال وازآن شاخ نورسیده اقبال را چگونه در معرض تاراج چنان دد بوستان
بر اغوج جانوران گذاشت واوراق گلبن نوشکفته را در مقابل صرصر زمهریرستان که توان داشت لمؤلفه باد صبا را
بچراغت رسد ؛ آفت دیماه بباغت رسد ؛ لاجرم چون طرح این تدبیرات موافق صلاح وصواب نمود وسلطان کشور
مراد از غم ملک ودین وغمخواری فرزند جنین در کمال اضطراب بود بنفس نفیس روی بآن سفر جهاد نهاد وچنانچه در کتیبه
سادس مفصلا هم مذکور است در دفع خصم قدیم وتقویت فرزند حمیم داد مردانگی داد ودر حالت مراجعت از سفر جهاد در
دار السلطنه ادرنه سلطان بهمای فرزند سعادتمند ایستاده بود وخلیل پاشا باتفاق وانکیز بعضی ارکان سلطان دین
محمدی را برضا ورغبت خود باستدعا رجوع سلطان بتخت شاهی مقرر ساختند اما درین معنی بصنعی حیلها ومکرها
پرداختند فی الجمله بعد خاطری در میان انداختند لاجرم بود که تارک سلطان نوجوان غبار کدورت آن پیران حیله کار نیز
شد وآن کدر انگیزی فساد مفسدان بوسایل قویا بواداد دیگر بنیم گشت بزبان حال بآن مفسدان که حسود بابی گفته خطا
میفرمود نظم ازکف این دهر بافسون گری ؛ چاره آن ساز که چون بگذری ؛ تا آنکه بحسب وفق زمانی وباقتضا مشیت
ربانی بعد از ارتحال سلطان کشور مراد مسند شاهی بلا دولا اجابه بموجب ارث واستعداد بسلطان جوان افتاد در بدایت حال
جهت تثبیت امور ملک ومال مناصب نهانی پدر را بر مقتضای سابق مقرر داشت وخلیل پاشا را بوزارت عظمی واسحق
پاشا وصاروجه پاشا را بمناصب دیوان وامرا اقطار ومتعینان مجاهد را بر دستور سابق باز گذاشت تا آنکه در حین محاصره
قسطنطنیه وبعد از فوز بفتح آن کشور ومقامات سنیه بعضی شداید لاحق بوقایع سابق خلیل پاشا انضمام پذیرفت وغیظ خاطر
قدیم سلطان وسوء مزاج چنین او با خلیل پاشا استحکام گرفت وموآخذه جرایم مشار الیه بقانون ملک ودین لازم
نمود وصفت انتقام الهی در مجاری احوال او آغاز جلوه سازی فرمود نظم آسمان کینه دیرینه ارباب جفا ؛

درد

در درون داشت بروزان تو برآورد ؛ واعظم ذنوب واتم آثام وعیوب خلیل پاشا آن بود که بنابر آنکه در
زمان سلطان جنت معاد از حاکم اسطنبول هر ساله مبالغ کرامند از زر سرخ وامتعه وبضاعات بی نظیر ومانند
میستاده هرگز رضا بتسخیر وتعرض وقطع طمع تسخیر میداشته اما سلطان این تسویلات را از وباضعاف قبول
نمی پذیرفته وحب دنیا ودون او را از ملاحظه وعید پر تهدید کلام مبین ولا تتخذوا الکافرین اولیاء
من دون المؤمنین بازداشته وسوء عاقبت روزگار و وخامت آخر کار مکار غدار را با وجود انذار
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار منسی می پنداشته بیت ایمن از مکر خدا نباید بود ؛ توبه
از معصیت بباید زود ؛ ایمن از مکر حق کسی باشد ؛ که فرومایه وخسی باشد ؛ بنابرین بواعث چون
سلطان را سلوک منافقانه خلیل پاشا خصوصا در میان کار کفر ودین وآن معاوضه بدایت هذا
بضلال مبین مکروه خاطر قدسی مناظر بود ومضمون ندامت مشحون یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا
لقد اضلنی عن الذکر را تذکر میفرمود این معنی نفسی را بجد داد در مرآت ضمیر منیر خود ملاحظه
کرد و وعید پر تشدید الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب را
بیاد آورد که جنابت خیانت گناه کاران مضر وارجاس تلبیس والباس منافقان مصر مطلقا بجز از آب تیغ
سیاست انتساب شرعا وعقلا طهارت کامل نپذیرد وطبیعت نفس اماره مردم منافق شیوه ستمکاره
جز بتازیانه انتقام حسام منافع انتظام از صوب ناصواب اوزار ومعاصی انعطاف وانفصال نگیرد بیت
وجود المحصم ذنب انت تحوه ؛ لان السیف محاء الذنوب ؛ هر اینه سلطان غیرت غضب را بفتوای شرع
صریح وعقل صحیح درباره آن وزیر پر تزویر وآن نایب شاهی ساهی تدبیر بظهور آورد وجهت پرورش نهال گلشن
اقبال ونشو ونما شجره طیبه ارباب اخلاص وافضال بقطع عرق کهنه خیار کج رفتار وبقلع اصل درخت خود روی
ناهموار امر کرد بیت سرنکشد شاخ نوار سرو بن ؛ تا نزنی گردن شاخ کهن ؛ وبعد از نقض سرابستان دولت
بتیغ نهال شوکت وصولت جمعی از قدما عبید وخدم وبعضی از بندگان سابق الخدمه مثابت قدم را که بمواعد
پر نوید ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا با امید می بودند وباستدعا استحقاق ذاتی وسوابق عبودیات ذات هایون مخلصین
در زمره والسابقون السابقون اولئک المقربون منسلک ومنخرط نمودند سلطان کریم الاخلاق وآن مربی اهل حق و
استحقاق دیده انتظار آن بندگان وفادار را بحصول مطالب واوطار وبشمول انظار عنایات در تمام اطوار
فروغ تمام بخشید وهر کدام از چاکران قدیم ومخلصان حمیم را بمسند علیه جاه وجلال رسانید وهر یک
از وجوه آن گروه لازم التکریم را بمناصب رفیعه اقتدار محسود ملوک روزگار وسرکوب گردنکشان اقطار
گردانید نظم در ازل قسم جبین آمد بسجود در گهش ؛ زین سعادت سر آمد از همه عضوی جبین ؛ پشت
خاک که بر بیدی بسوی لطف او ؛ در دمش کردی عظیم الشان چو مخ انگبین گفتار دوم در بیان شان اعلام وزرا
وامرا سلطان بعد از استقلال بر سریر قیصری اسلام وآغاز جهانبانی وچون ذکر جماهیر ارکان دولت و
وزرا صاحب صولت در مدت خلافت سلطان دین محمدی بحسب احصا واستقرار عددی زیاده از گنجایش این کوتاه
واسفارات لیکن اختصار بر ذکر یکتایان زمان ومتفردان آن دوران واعیان نواب وارکان لایق وسزاوار است

آنکه از قدیم غنیمت داده در بدایت
شروع سلطان دین محمدی
بمحاصره استنبول امان
سال پیش گرفته وهمیشه
سلطان را بر ترک تعرض
صح
بضاعت

ذکر احوال وزیر ستوده اوصاف محمود پاشا و شرح مراتب معارف و مناقب ایشان یختص برحمته من یشاء

چون حضرت حق سبحانه و تعالی در بدایت خلق بر وفق حدیث بلیغ النظام خلق الله الارواح قبل الاجساد
بالفی عام الف علم و التیام تمام میان تمام نفوس ادمی ابداع و ابداع فرموده و لشکرگاه وسیع
ملکوت جهت اظهار کبریا و جبروت خود بنمایش عساکر و مجنده الارواح جنود مجنده بعضی اجساد
ارواح را صف صف در کتیبه ما تعارف منها ائتلف منظور نظر اصطناع نموده و آن نشاء تعارف ازلی
و تالف لم یزلی ان سبق مناسبت و فطری تلقی و از توافق جبلت بشری و اشتی خواهد شد بیت
در اصل یکی بد است جان من و تو ** پیدای من و تو نهان من و تو ** خامی بود اینکه گویم آن من و تو
بر دار من و تو از میان من و تو ** لاجرم بهترین خدام پادشاهان عالی مقام بشایستگی قربت و اختصاص
و بیشترین بندگان ملوک عجم باستحقاق محرمیت در سلک خواص ارجمند سعادت یار باشند که
از روز ازل و در جمعیت نشاء اول با مخدوم خداوندگار خود مناسبات صوری و معنوی در اطوار و اوطار
بر وجه اتم باشد و در مراوله اعمال و مطالب و جهات جهت رابطه یکدلی و همزبانی بر قدم قدمت پای
برجای و محکم بود تا از جانب مخدوم در حق خدمتکار لوازم اعتماد و اعتبار و مراسم اشفاق و اشفاق
افزاید و از طرف چاکر وفادار درباره ولی نعمت شفقت شعار منافع و فواید بی شمار اظهار نماید
بیت د سه چون کسی را ز دولت کلید ** شود پایه کار انکه بدید ** و تمثال ادام الله اطواد و توافق
جبلی و تعلق و تعلیق سعادات ازلی میان سلطان دین محمدی و وزیر پاکیزه فطرت و نایب دولت
منشاء منظور انظار اختصاص و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء محمود پاشا برد الله مضجعه و نور مرقده بود که
القصه از بدو طلوع دولت سلطانی از مشرق اقبال ایام جوانی میان بندگان خاص و چاکران و ذوی الاختصاص
در مرتبت عبودیت شیوه جانسپاری التزام می نمود و در محل منزلت و خدمتکاری بقبول خاطر همایون
اهتمام مالاکلام مبذول بود تا انکه از هر مرتبه نازل خود را مستحق و سزاوار منازل ارفع اعلی میساخت و بر پشت
مطیه قابلیت طی مراحل مراتب مناصب نموده از پایه دون برتبه اجل و اولی می پرداخت و با وجود
عبودیات ان سلطان قابلیت پرور و با التزام خدمات مستدام در نظر ان مظهر عنایات او هر یک لحظه از
اکتساب فضائل علمی و عملی خالی نمی بود و در تحصیل و تکمیل فضائل نفسانی بنیه بجد او بندگار خود مقبول بود تا انکه
باستقامت طبع و فطنت ذهن قویم و بقوت عقل و فطرت سلیم در هر صنف خدمتکاری قصب
سبق از اقران در ربود و هر گوهر گرانمایه اخلاص و وفاداری در نظر صیرفی کردار سلطان تمام العیار
نمود نظم لم یبق خدمة الاوقد ** سبقت سوابقه لدیه جیاداً ** و بر این نسق کار مقبولیت و محرمیت
و امر مؤانست و اقدمیت ان اناس منزلت عاقبت محمود و ان مصاحب صاحب رای سدید و بخت
مسعود بجایی رسید که بشمول عنایات خسروانه و حصول التفات عالی همتانه استدعاء ترجیح جانب
او بر جهات عقلی و فضلی نمود و بدست معذرت کف دعاء مستجاب واجعل وزیرا من اهلی
را بگشود و در شهور سنه ثمانمائه مسند وزارت قیصری تقدم ارکان و سروری بجانب مشار الیه

تفویض فرمود و زمام احکام اهل کفر و اسلام را بکف اختیار و قبضه اقتدار او سپرد و گوهر
تابان خرد و هوش او را بجای درة التاج بر افسر فرق تاج داران بر سر آورد نظم جواز
بزرگان بهش دید و بیش ** نشاندش زبردست ایوان خویش ** چنان حکمت و معرفت کار کرد
که از امر و نهیش درونی نخست ** و از حسن اتفاقات که همیشه با بخت مساعد همعنانست و به
با دولت خداداده همواره همچو توأمان عنان اتفاق موافقتهای ظاهری و باطنی و توافق مناسبات
نشاءت صورت و معنی است میان این سلطان محمد خصال و ان وزیر محمود الفعال که جناب نجم
از مبداء اشتقاق این دو نام ستوده اشتقاق گرفته صبح سعادت ان هر دو مسمی از یک افق
دولت عالم اشراق اشراق پذیرفته بود و در رسیدن برات ملکی و در تنظیم قوانین ملکی همیشه آرای
ایشان با یکدیگر مطابق اما مطابق حق و صواب می بود و اجتهادات ایشان در راه در پیله دین و تقویت
ائین شرع مبین جهت خلوص اخلاص دایما قرین عاقبت محمود و حسن مآب می نمود نظم له فی طلة
الحدثان عزم ** کضوء الصبح عند الانفلاق ** و اقلید من التدبیر طب ** لفتح الباب عند الانغلاق ** حشمت
جاه و جلال و رتبت سروری سپاه اقبال او در ظل تربیت سلطان بنده پرور باعلا مراتب مناصب معزز رسید
و از غایت اعتماد و از نهایت اهتمام و اعتداد سلطان درباره عقل و تدبیر و جامعیت رای و تمشیت ان
وزیر بی نظیر مسند وزارت اعظم که اجراء حکم بر تمام ملک و مال است بر منصب ملک الامرای و بکلربکی
که نظم و نسق سپاه و جنود ابطال جهت روز سطوت و قتال بعیت بوزیر مشار الیه تفویض فرموده بود
و ان اصف سلیمانی بوفور کاردانی در مردم داری و جهانبانی هر دو امر خطیر را که هر یک از ان شایسته
تعلیکانها بود در نهایت انتظام و کمال التیام التزام نمود بیت خجسته وزیری که در رای شمشیر
نظیری ز نجم چشم احوال ندیده ** اما شکوه مکنت و علو جاهش و سطوت شجاعت خدم و عبید و
سپاهش بجایی رسید که چندین از قلاع و ممالک قیاصره قدیم باستقلال هر چه تمامتر بیمن دولت
قاهره بخود مسخر کرده غلامان زرین کمر خود را بایالت و قایم مقامی ملوک کفره مقرر میداشت
و چنانچه در رقم فتوحات سلطانی مذکور خواهد شد در چندین کشورهای کافری رایت فتح ملت
و اما در شیوه سخا و کرم مجدد ائین سماحت حاتم و اظهار ملاحت ملاطفت و احسان و ادرار مدرار
مکرمت و احسان درباره خواص افراد انسان از علمای و ائمه و فضلای و شعراء زمان محمودی خود را
سر دفتر صحیفه اخبار و ذکر جمیل خود را محیی اثار اسخیا و جوانمردان کرده بیت پس از مرگ چون
نام نیکش بجاست ** همان نام بهتر که تن مرگ راست ** چنانچه در زمان فضلت پروری و مکرمت
گستری خود مقرر داشته بوده که هر قصیده که موشح باسم سامی او سازند یا انکه در تالیفی
علمی از کتب و رسائل بتوشیح مدیح فضائل و فواضل او سخن پردازند مرتبه انعام و صله اقل
و اندر و اول جایزه اندک مبلغ بجهت زر ابقچه رومی باشد اما بحسب رفعت شان کلام و بتقاضای
مقادیر مادح و ممدوح لازم الاعظام باضعاف و الاف صلات و انعامات را بران مقرر می افزود

وازشواهد علو همت وامارات خلوص اعتقاد ونیت ان وزیر روشن ضمیر عمارات خیرات
وابواب المبرات اوست که چندین محالی استثنا نموده وجهات وقفیه ورقبات ومداخل وفیه جهت
مصالح ان معابد وبقاع تایید وتعیین فرموده ازانجمله بقعه است مشتمل بر جامعی ومدرسه و
وخانقاهی که در وسط معموره دار الخلافه قسطنطنیه ساخته ومبانی ان ابنیه سنیه را در
کمال رعنائی ودلربائی بر آسمان علو همت خود برافراخته فضای جامعش ازجمعیت عالم ارواح خاکی
وهوای دلگشای آن بفرحانی انفاس قدسیان بغایت نزهت وپاکی در پیشگاه مسجد حوضی
کوثر آسا بر مثال سرچشمه خورشید مجاری ابش چون اشعه نوریه بهجت فزا وصحن فضایش
ازقوایم دعایم سنکین واز اغصان اشجار رنکین مستظل مظلل راحت هر توانکر وکدا ودر درون
مقصوره وشاخسار منارش بلبلان ریاض قرآنی دکلبانک ذکر وصدا للمؤلف مبارک
منزلی فرخنده جائی ❊ فرح افزای هر تری صدائی ❊ ومدرسه رفیع الاساسش وخانقاه ورباط
وامکنه مسافران طوایف ناسش همکی مطبوع ونافع ووظایف علمی وارزاق ومطاعم درانجا
شایع ومتتابع چنانچه خرج مقرری ان بقعه لایزال بموجب مفصل محصل است وجمعا
خرج هر روزه عمارات خیر او قریب یکهزار اقچه رومی است برین موجب

مسجد	مسجد	مدرسه
جامع واقع در قسطنطنیه خطیب امام حفاظ وقرا بمشیخه آلجه سرآلجه	جامع صوفیه خطیب دوازده امام حفاظ ده آلجه	قسطنطنیه مدرس بجاه آلجه طلبه سی و شش آلجه

مدرسه

خاصکوی در قرب ادرنه مدرس پنجاه آلجه طلبه بیست آلجه وعمارات خیرات وابنیه مبرات در اطراف ممالک روم مثل جامع کبیر
شهر صوفیه ومدرسه در نواحی ادرنه ومعابد وقناطر وهر کونه خیرات جاریه خالصا لوجه الله
ساخته ولوای شریعت وعدالت ورایت وعنایت را در ایام حکومت وجلالت خود بنوعی بر
افراخته که کویا همکی صحایف السنه وافواه ببیاد خیرات ان وزیر کبیر مرسوم است وباقنان اشجار
جبال وصحاری ملک روم کویا ذکر جمیل او بر صفایح کوه وهامون مرقوم است واما جهت
جامعیت کمالات وفضایل ملکات نفسانی ان آصف ثانی در بحر علوم انسانی وتدبیر فنون اودر معارف
روحانی نموداری درین انموذج اخبار اشعاری میرود واز قسم بسطت علم دانشوری او تمثالی واز صف
بلاغت وسخن وری او نظم فصاحت منوال را باعث دعاء خیری وسبب تذکاری می نماید اما از
آثار تعمیق وتدقیق او در معارف الهی وتوفیق تطبیق وتلفیق آن معانی درکارخانه شاهی انکه بموجب
نقل صحیح القول از افاضل روم که بمصاحبت وملازمت ان وزیر فرخنده رسوم موسوم بود
این ترجمه کلام منقول او مرقوم میکردد که اتفاقا میان بعضی فضلا واهل موانست پادشاهی
مغفور درعموم حکم وقلیل من عبادی الشکور مباحثه ومکالمه بمیان افتاده ودر شکر کذاری
سلطان دین محمدی با وجود مواهب از اندازه زیاده هرکس بنیاد نکته برافاده نهاده با وجود

امتداد سر رشته کلام تحقیق این مقام بانجام رسیده ونزاع نفی واثبات باطاله لسان مدام وملام کشید بالنکه
وزیر خبیر حکمت شعار فصل ان مبحث باین عبارت در رشته رقم فرموده که استیفاء اقسام شکر نعم الهی
اکرچه هیچ احدی را ازمرتبه کدائی تا منزلت شاهی مقدور نیست اما اکر کویند که این سلطان ملت
محمدی پادشاه عباد شکور است دور نیست زیرا که سپاس داری وشکر کذاری سلطان بجمیع اقسام
ان از ثناء لسان وعمل بارکان وخلوص جنان عیان است وفطرت جبلی اداى بواجب شکر پادشاهانه
ان اتم واعم از سایر سلاطین جهان اولا شکر نعمت ملک وبسطت مال ووسعت عرصه جاه وجلالش تضیق
فضای اطماع از املاک وضیاع رعایا ومجرد بلاد وتقصیر ایادی ظلم ودست اندار از اموال عامه عباد ثانیا
شکر توفیر خزاین ووفرت ارزاق وبسط آثار خیرات وصدقات بر عموم مستحقان والحاق وظایف
تفضل وانفاق بتفضل واحسان سابقان ثالثا شکر صحت مزاج وتوانائی قوای ابدان با جوانی بخت واستطاعت
ملکت وقدرت وتوان صفا بخشی لب تشنکان ظلم وغلیلان طغیان است بشربت خوشکوار عدل وداد وتخفیف
امراض متظلمان ناتوان است بنظر مرحمت وامداد رابعا شکر کثرت لشکر وسپاه ووفرت حشم وخدم عالیجاه حمات
اطراف ملک است از آسیب خصما وبدخواه ووقایت ثغور دین است از استیلا وتعرض بدکیشان کمراه خامسا شکر نثار
بهشت آسا وقلاع وقصور ایمان سای سالم داشتن رعیت وزیردستان است از آفت نزول نازله سلطان زمان تو مال
داشتن ساکن قری ومدن است از مخافت حلول ظالمان عوان چون وزیر محمود العواقب این چند نکته موفقانه حکیمانه
کلمات عادلانه محققانه بحسن تعبیر تقریر فرمود ونزاع ومباحثه فضلا وبند مدار فیصل بذیر فرمود لاجرم این طرح کمالات دلپذیر
شایسته ثبت وتحریر بر جریده تذکیر وتسطیر بود وهمچنین از جمله فواید طبع وقاد ونتایج ذهن نقادش که بزبان فارسی وترکی
مدون بود واین شاه الحق هر کدام از قصاید وغزلیاتش بهجت افزای مجلس روشن دلان وسرت اندوز مجمع فاضلان
بود این یک قصیده از مدیح سلطان مذکور این صحیفه بیان شد ذکر حالات سپهدار بولید کروک احمد وشرح مناقب
مناصب وفتوحات عظیم او در زمان سلطان ملت محمد هرکاه که شاه باز بلند پرواز همم سلاطین خواهد که بر اعالی آفاق همت وتمکین
قرار کیرد ودر مصاید مقاصد باجنحه عزایم ونیات متعاضد بادکار طلبی تصاعد برید یقین که در نیل الجنان مقصود ودر
ادراک ان کونه مطلب مرصود هر کدام از خدام مخالص شعار شاهان کامکار بمنزله شهپری از جناح نجاح آید وجاکران جان
سپار در انجام هر نوع مطلبی نموداری از طیران باز سفید خورشید بیال وپر صباح وضاح اند بیت انهم ریش الجناح از انتصت
حوالی منهاشرت بقوادم ❊ لاجرم هرچند بال اقبال را شهپرهای دولت بیشتر بود البته مقدر بر تصاعد مدارج مطالب بیشتر میسر مشود بیت
شهباز جهانداری اندیشه کن ❊ وفا با سپاه وکرم پیشه کن ❊ که نام اوران کوی دولت برند ❊ جو دانا وشمشیر زن پرورند ❊
چنانچه در عهد جهان کشائی سلطان دین محمدی ودراوان بندپروری وسپهداری ان مظهر لطف ابدی که
همیشه مرغ دلش سیمرغ آسا بر قلل قاف خدمت پرواز داشتی وهمت کردون مطارش همای سان نظر توجه بر اوج
اطوار شامخ اوطار کامیابی وارکان دولت واقتدارش را که بمنزله جناح یمین ویسار امانی بودند به بلند پروازی
آموزکاری سلاحت ولوا نصر عزیز وفتح قریب را از بر وبال همت بدست ان مبارزان برفرود هفتم آسمان می
افراخت وبمخالب آهنین چنکال سیف وسنان ایشان کبک خوش خرام مرام را بدست می آورد ودر رصدکاه امید

بل مراتب هر کدام را بپایه حال مناسب میکرد ولیکن میان بندکان خاص و چاکران جان فدای صادق الاخلاص محمد زمان
و [illegible] در ان سابق شمار مجاهدان احمد پاشا کدوک که بکمال جلادت و مردانکی از اقران خود ممتاز بود و بوفور عنایت سلطان مخصوص
و سرفراز بود در تاریخ سنه [illegible] وثمانمایه بعد از طی مدارج ترقیات و تقدیم لوازم خدمات و عبودیات منصب امیر الامرائی را باو مفوض
داشت و امرای عساکر مجاهدان را بسپهسالاری بر کماشت و در ان شیوه سپهسالاری که الحق شریفی بود بقدر شناسی الیق وظایف مردانکی را
بظهور رسانید و در بین انام ملک الامرائی منزلت و مجاهدان دلاور خود را جلد تمام کرد امین بیت تعرض السیوف بکل ثغر حدود [illegible]
للظالم و بنابر ان بواعث وفور عنایت و اهتمام سلطان درباره او تضاعف پذیرفت [illegible] بسیاری و سند جاهش بمنصب وزارت
اعظم و خلافت قرار پذیرفت و در ان اوقات بسیاری از فتوحات بلاد کفر و اسلام بدست اقتدار و بازوی دلاوری او ظهور یافت و سطوت
تیغ مملکت کشایش چندین بلاد ملوک عظام بممالک سلطانی انضمام والتیام کرفت از انجمله ممالک قرامان که ملوک و حکام ان از اعدای قدیم خاندان
العثمان بودند و ابا عن جد بطریقه نفاق و بدخواهی انواع اضرار بممالک سلطانی میرسانیدند ولاجرم بضرب شمشیر درون و بیرون ان ممالک و قلاع را
از وجود اعدای پر عناد و ارباب فساد و حساد پر الحاد مصفی ساخت و تمامی مداین و حصون ان کشور را از شر [illegible] مخالف مامون و مصون کرده از کرد
انکیز فتنه مفسدان بپرداخت و در زمان اشتداد مواد خصومت و عداوت سلطان مجاهد [illegible] پادشاه ایران حسن بیک [illegible]
در [illegible] سوانح جدال خصوصا روز رزم و قتال [illegible] شمار دلاوری [illegible] مقرر و معین شد و اول صدمه که از تیغ مجاهدان بر فرق معاندان
رسید بیاوری دست و بازوی مردانکی ان [illegible] زمان [illegible] و همچنین ملک کفه و توابع که از اقاصی بلاد شمالی متصل بدشت قبچاق و ترک
تار بود و هرکز [illegible] اهل الاسلام نشده [illegible] فرصتی از دست ملوک فرنک [illegible] بلاد فرنک و ان کشور [illegible]
جهت [illegible] فرنک [illegible] با وجود بعد مسافت از ملوک و حکام کفر و اسلام محفوظ [illegible] و با وجود استیلای ال چنکیز خان [illegible]
و کشور قریم که [illegible] استیلای [illegible] و از ان سلطان غازی
از دار الخلافه اسطنبول [illegible] و مواکب جاه [illegible] ضرب شمشیر و حسن تدبیر ان شهرستان و قلعه کافری را مسخر کرد و چنان [illegible]
را مغول و تتار و اروس [illegible] بدست آورد و عرصه ان ممالک [illegible] و شهر و توابع و قلاع و متعلقات ان [illegible] نور توحید و ایمان [illegible]
بیت [illegible] تیغ او هر جا که دم زد [illegible] و همچنین ولایت [illegible] ممالک فرنک [illegible]
مغرب [illegible] دیار اسلام روم در ولایت [illegible] کناده [illegible]
سنه ست و سبعین و ثمانمایه [illegible] سلطان غازی عزم فتح [illegible] فرنک [illegible] لشکر مجاهدان [illegible] سفاین [illegible]
[illegible] بلاد و بقاع مامون و [illegible] دار الملک و قلاع مصون [illegible] و دولت
[illegible] ایران ملک [illegible] فتوح [illegible] سلطان [illegible]
در معارک و مغازی [illegible] و در سلک دلاوری و صفدری [illegible] امرای و وزرای غازی [illegible] نظم [illegible]
جهانکشای و ممالک [illegible] و اما ذکر [illegible] امرای مجاهد [illegible] از ان معارک [illegible] بیک [illegible]
[illegible] تفصیل غزوات [illegible] و مجملا ذکر [illegible]
ان الله لا یضیع اجر المحسنین المیم منه ثمره و شجره [illegible] در ذکر فتوحات و [illegible] سلطان ابی المکارم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در ذکر فتوحات سلطان [illegible] در محاربات و مکافحات با اهل ایمان اما از طایفه اهل بغی و طغیان و این مطلب مشتمل بر هفت داستان
بحر [illegible] در ذکر فتوح سلطانیست در غزوات اهل کفر [illegible] داستان لمولفه [illegible] داستان

داستان اول از ثمره میمنت محل در ذکر عزیمت سلطان بعد از جلوس بتخت خلافت بتیغ شرر بار والی قرامان و سایر حاسدان و توفیق علیه
اولاد [illegible] حاکم قرامان [illegible] از تعرض مفسدان چون نور [illegible] آفاق بتافت [illegible]
نور پرورش [illegible] بر کشته بود بخشایی که خورشید [illegible] سعادت بر تافت [illegible] همیشه [illegible] جهان است
که [illegible] علم [illegible] جهان [illegible]
[illegible] آفتاب جهانتاب [illegible] جهت
[illegible] تیغ جهانکیر [illegible] حوادث لیالی و ایام [illegible] دوام [illegible]
ولیکن چون [illegible] جهان [illegible] آیین [illegible]
[illegible] آن [illegible]
بیت چنان کاقبال شمع خود برافروخت [illegible]
الیقین [illegible] آینه [illegible] جمال [illegible]
نظر [illegible] آفتاب [illegible] بیت
عقل داند [illegible] تیغ [illegible] مصداق [illegible] عالم [illegible]
و [illegible] آل عثمان [illegible] روی زمین [illegible]
[illegible] حکام قرامان [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] آن [illegible]
[illegible] بیت
هر کش از خلق و مردمی بهر است [illegible] ان الارض [illegible]
یرثها عبادی الصالحون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قرامان [illegible]
[illegible] فتنه و فساد [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] بیت دشمن [illegible] هر که او خصم [illegible] بود [illegible] مور [illegible] مار بود
و بخاطر [illegible] سلطان نوجوان [illegible]
در [illegible] پادشاهان عظیم الشان [illegible] اهل اسلام [illegible] روزکار
لاجرم [illegible] عاقبت [illegible] فتنه و فساد [illegible]
قدیم این خاندان [illegible]
خود را [illegible] فساد [illegible]
[illegible] آن دیار [illegible] بیت
چو [illegible] کو با از [illegible]

صدق من اذی جارم و ورثه اقتدا ارم عامل شد عشرابرت حیلی و تفاوت انلی العار اذ اندک حسن عاقبت حال کنت اذالم یکن للرجد
ساعد و العدو یعنی بلاحد مجدی اتفاقا در این اوقات که الغوز اغلی حسینی بک ملک الامرا ممالک اناطولی بود این حادثه قرامانیان از سلطان
جوان عرضه داشت و لشکرهای اناطولی را در ترتیب داشته مقابله ایشان با قرامانیان موقوف بر رخصت ملک کذاشت خلیل پاشا چون هنوز حضه الملک و صاحب
اختیار بود از بن رخصت امتناع نمود و سلطان از انجا عزم این معارضه ترتیع فرمود و املاق الغوز اسحق پاشا را با سپاهی مظفر با اناطولی فرستاد و قرامان
پاشا را که ملک الامرای اناطولی بود متوجه سرحد کفار و جیب لشکر مجاهدان در صوفیه فرمان داد و سلطان جوان بخت بر همنونی عقل و تدبیر ارکان روم ایلی
دولت نوخواسته جوان از جوان و پیر چنان رای دید که هر چند مقصد اعادی این خلفان شاهی جهت تقدیم اوامر و نواهی بوده و اکنون هم در اصل نیت و
قصد رای امنیت تجدید و تابید سنن محمدیت و اقامت قوانین غزا و جهاد جهت اعلای اعلام دین سرمدی لیکن نزد هر محقق محقق است که توجه تحصیل
مطلوب بی اجتماع شرایط و ارتفاع موانع ممنوع است والیوم رفع مانع را اقوی اسباب قهر است بحمد الله مقدور و بجموع حال اکنون فضلان منافق نیانوت
معهود و سنن سابق حیا و افساد بلاد و امر از عباد نهاده عزم دالحه خلوص ها بدل از جاده متابعت و مطاوعت بصوب ناصواب عرق و عناد افتاده
اولا که کفر اذیت ایشان از قوم مسلمانان لازم است و قلع و قمع خار آن معاندان از سر راه گلشن مقصود لها و محتم چون ادای فرض جهاد موقوف بر آزار
مقدمات رفع عناد منافقان و حساد است لاجرم بر سیاق امر سبحانی در مشورت آیات قرآنی اعدوا اسباب اتقاء بحکم جاهدوا الکفار و المنافقین
واغلظ علیهم بجانب دفع منافقان قدیم اقدام نمایند و عقل صواب نمای اولا تغلیظ و تشدید این مفسدان مضر مصر ضرر باید بیت دور دیده مرهم نی
کشته چون خوی * بیشتر دو روپیش کن پکی * بنابرین مقدمات سلطان ملت محمدی با جمیع سپاه مجاهدان دین متوجه اناطولی و عازم
تدارک فساد ملک و اصلاح حال مملکت سلیمی شد چون اسحق پاشا با سایر امرا مقدمه لشکر مظفر بودند و بعضی مخالفان مبادرت نمودند علی العجله
خصا عاول کران غایت غرور بطبع در شهرد و متخیل و از خبر وصول رایات سلطانی از جان راجی و رها اهل و عاول بودند بر طبق اولئک ینادون
من مکان بعید در عین غفلت هم و مرحاجیتم سبش و دیدن یکبار خبر تقریب لشکر مجاهدان با اسحق پاشا و تعاقب سلطان جوان بخت شجاعت
منشان شنیدند و ناگاه آگاه شدند که فراشان خیام آسمان سا در سایه فرنان معسکر سلطان بر اوقات جلال آن حضرت مجاهدان را در فضای آن
شهر قرامان بر فلک اعتلا بر کشیدند و طلایع فتوحات متعاقبا بتعرض جمع و تشتت نمل مخالفان رسیدند بالضروره مخالفان قرمان از همراه موکب
سلطان از سر جان و مان و از تعلق مال و خواسته چون غبار خاکسار بر خاک راه فرار افتادند و ابراهیم بک با اتباع بر مثال خس و خاشاک موج خراب
از انحدار سیل جبل و سپاه سلطانی روی فرار بکار کهسار نهادند و از غایت اضطراب اقدام افکار و کوتاهی برطریق سأوی الی الجبل
یعصمنی بکوهستان داش ایلی تحصن نمودند اما در قهرمان بی امان در کوه و دشت قرامان از زبان خیل و سپاه ظفر پناه آیت لا عاصم من امر الله
می شنیدند هر آینه توجه عزم جزم سلطان بقلع و قمع داش ایلی تصمیم یافت و برید باد صبا پیغام این صدا با اهل آن کوهسار باد ارسانید در مهول
و حزونت آنجای شتافت که بیت عدو ار کشته گردد در کوه * چنید از زهر طوفانش در اندوه * اگر بر کوه خسید خصم بدراه * رود تیغم چو آبی زیر آن کاه
چو آید سیل طوفان بر سر کوه * فرود آرد خس و خاشاک انبوه * چو ذات دشمن آتش نهاد است * از آن سنگش پناه خویش داد است *
بخارم خصم چون آهن نهاد است * ولی تیغ آهن آتش فشان است * چو قلعه دشمن شد آهنگ * بهت بر کنم کوهی پر از سنگ *
میان سنگ خاره جای خود کرد * بگرز خود بر آرم از سرش گرد * ز دست قهر من دشمن بکجا رست * که گر کوه است با خاکش کنم پست * غبار دل
ز دشمن بر فشانم * میان کرده بخاکش نشانم * چون ابراهیم بک از رهگذر و اضطرار رسید از کردار ناصواب خود ندامت و حرمان کشید
مصرع که کس مباد زکردار ناصواب خجل * اما در سوختگی کرهای نوحوا بر دی تخلق عظیم جهد در بالحمد عجب بر ذات و اصل حیلت در ذات سلطان
بحقیقت معیدات دکر نکاه بعز اعتراف بخطا التجا و العطاف بالطفهای سلطان نتوان است هر آینه از آن تنکنای کوه بر امده و از مضیق عنا والتجا

کوه در کوه رسالتی مشتمل بر عجز و انکسار و بنجای شعر اهل استغفار و استغفار معنون بمضمون این آیت تنزیل که فاغفر لنا ذنوبنا فهل
الی خروج من سبیل در صحبت مولانا ولی که از اعیان علما و فضلای آن زمان و مکان بود بدرگاه پادشاه مکرمت پناه بدر خواه فرستاد و جهت ترجمان کناه و
بعد از تقدیم پیام ملتمس اشتباه ممالک پناه طوق آق شهر و ... شهر و سیدی شهر را با مضافات پیشکش خدام سلطان با احتشام نمود و در هر سخن از امضای
سپاهی آراسته معسکر سلطانی التزام فرموده و در شد تیقن نقض عهود و تهدید تغلیظ و تشدید عقود ایمان و ایمان اتخاد و جهت شاه دین پناه وارکان
دولت درگاه هر کونه نذر و اقامت فرستاد بیت زهر کونه نعمت که معهود بود * بنزل الوانات مرتب نمود * زنقد و زدیبا زانکو رساند *
بسی مال بدرگاه سلطان فشاند * چون غرض اصلی سلطان تدارک حال سلطان و رفع مواد شر و طغیان بود و بر عجز و ضعفای قرامان که
در معرض پایمال لشکر بی امان لا یحطمنکم سلیمان بودند ترحم نموده در حرمت علما و ائمه و مشایخ را بر طبق فاصفح الصفح الجمیل بقبول موصول نموده
انعفو عن جرایم او و ادم بوزرت کر کفته اند شعر جاهل عدوک ما استطعت فانه * بالرفق یطمع فی صلاح الفاسد * بعد از جمع نصوب دار
الخلافه توجه نمیط (۱) و در اصرار است در فاید عظیم بابن نهضت همایون مقرون شد فایده اول اکر چه از جهت خروج و عصیان ابراهیم بک
اولاد منتشا و کرمیان هم طغیان نموده بودند سلطان نیز در حین دفع ان مفسدان با انصرام فرمود و اسحق پاشا را با سپاهی کینه خواه بقتال
و استیصال آن مخالفان فرستاد و استخلاص ممالک از دست متغلبان و دفع ظلم متعدیان از عجزه و ساکنان آن مساکن و بلدان فرمان داد چون
مخالفان مقهور با قوت معاودت با عساکر منصور نبود منتشا ابی عرصه ملک بالتحقیق سپرده راه فرار اختیار نمود و از آن ورطه بر مهالک
خود را بهزار مشقت بجزیره رودس بیان کفار انداخت و کفر و نفاق را یکدیگر ساختی ساخت بیت خصمت اگر گردد بیشه هیچ مکوی *
کز زمین پشت بر کردون بری * فایده دویم اکر در حین مراجعت سلطان از سفر قرامان در نزدیکی بروسا جماعت ینکچری بر جبل جعیت چه
راه سلطان صف کشیده ابتدا دعوی و استطار ارکان دولت بمواجهه از افلاس و تنکدستی زبان بشکایت کشادند و التماس انعام و احسان
در پی جویی بمودند ... بکاری و جانب پاس خود را در مقاومت از دو خصا ستودند این حرکت کستاخانه اگر چه بر خاطر سلطان کران آمد اما
از اشتعال غضب بامان بر سبو کرش هم بجوش و توان آمد بی کینه ده هزار قبضه آقچه بوده ساتکین و محتاجان انجماعت
تقسیم فرمود اما در منزل وصول هم رعایت ینکچری را بحضور آورده حکم سیاق نمود و هر کدام را سیاست و تادیب بجد جاق و بیاق فرمود و ابرهیم بالا
ینکچری و سر خیلان صون و هزاره را بعزل منکوب محنت ذلت و بجای هر کدام دیگری از بندکان مودب بکاشت تا بعد از آن با اعتماد ینکو خدمتی
بکستاخی و برا انعام نتوانند نمود که معدار شوکت خلافت و مرتبه ریاست با رحمت خدام انعام مرافقه بمقارنت هیبت سیاست قایم و دایم باید فرمود شعر
و ما السطو فی کل امور محمد ولا العفو فی کل المواقع محبب * داستان اول از بهره سبزه در بیان تقدیم مقدمات فتح قسطنطنیه حصار تعمیر لغم
بغازکرس و ملتقای دریای روم و بحر شمال و موافقت آن تعمیر با انفاق تسخیر قسطنطنیه در سال متعاقب آن بتوفیق ایزد متعال المولف
از برت محمد العام الفتح * بو ما طلع النجم بنو المحج * شاهد مقدمات نصرت * عن وجه مرادنا کافق الصبح * چون تابش خبر شب بیجوری با اشراق
نوریت بر آفاق خالص مجاهدان دین ببصیح سعادت مقرون و مواعید دولت مصطفوی را المغرب ابتی لت تجدید اقتضا و روز افزون هر آینه ضمیر منیری دانست تایید
خاطر مهر تنویر اکر بصیقل افکار اصابت آثار مجلی کرداند بمحاذات لوح محفوظ تقدیر که بجیبل الارواح اشباح نمیراست با هکی نقوش حقایق تصورتی
یکبارروی بنوی صور عیبه آید نامی تماثیل عالم معنی مطابق آن صورت فکرت ارتسام کیرد و هر بکر فرخنده منظری که در آن آینه بصیرت مصور شود
بر طبق کلام صدق اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله مطابق حق و واقع تصور شود بیت منبع حیوه بصیرت او * دیدنیها ز هر دمیده او * چنانچه
از جانب توفیق هدایت آن سلطان ملت محمدی چون ارقم لوح سینه چون آینه اش آیت غایت حرض المومنین علی القتال بود در سوم صحیفه
فواد قدسی امدادش افکار صایبه فتح جدید بشارتی من المومنین رجال از رونداد که شاهد زمانه محبوبه مملکت صورت را نامز و بخت جوان اوفر

و بر سریر کامرانی بخطبهٔ سلطنت بردیه و دولتش جلوه گری نموده حیثیه محوا ابرد بود بعیر قسش در بستهای کامکاری در عوض مضاجعت غلمان و جواری جمال
وصال بامنظوران فتح و ظفر بجاهدان میبود و سرخ معیل ایام شادمانی را از ساغر دماء اعادی دین ترتیب مینمود **شعر** شرابنا من دم اعدائنا
وکاسنا جمجمة الراس **القصه** بر وفق این مقدمات چون سلطان جوان بخت سکندر سمات جم احترام با همه بیان اسرار و مخرمان سر و جهار نمود در انجمن مشاورات
آرا و افکار بمصلحت مهمی اعمال شمشیر در باب جرجهاد بمقتضای امر واجب الامتثال قاتلوا الذین یلونکم من الکفار طرح اقدام فتح قسطنطنیه را بجد تمام و جهد
اقدم و اهم سیاست و در قانون مملکت داری و کشورگشایی سلاطین در ترتیب مصالح ملک و دین تمهید و تعلیم اهم می انگاشت چرا که بحسب وضع
ممالک و بلدان و طور اتصال بلاد اهل کفر و ایمان در ان زمان سوران بلده محصوره از تمام ممالک روم اعظم محصن حصینش در اعلی درجه استوار و محکم
بود و نیز از مرکزی بود که جملهٔ ملک روم بر مدار آن سور استوار و آن شهرستان بغایهٔ طغراب دریای عمیق بروش خندق در دور و بحری روم و یونان
آن را بمثابهٔ جوشه حصار و دریای دو ملکت عظیم رومی که روم ایلی و اناطولی است بر جهت فاصل در ما بین آن بقاع و بر طرف دو دریای روم و شمال
محصور بود و بمنزله اوصلع لموقعه نکیه منظرش کارویستان و کر معاصره دریای عمان و در زمان ظهور هر کدام از سلاطین و قیاصرهٔ اسلام خصوصا
والد سلطان اگر چه از هر طرف این دو ملکت عرصه ممالک و حکومت را بر حکام قسطنطنیه متضایق ساخته بودند تا بلدان و حصارش در هر جانب تا ولایات آن
ما بین ملک و ملت بر افراخته و در زمان هر کدام از آبا و اجداد سلطان خصوصا سلطان الغزاة مراد خان هر چند تسخیر و تدبیر آنجا میکردند اما جهت چند
مانع عظیم فتح آن کشور را تاخیر می افتاد و هیچ کونه جاره ظفر از پس دیوار آن شهر بدین حصار رفیع ترفع نمیکشا و اعظم موانع در استفتاح آن حصن منیع دو
امر بقدیر میبود یکی آنکه آن شهرستان واسع بمنزله مصر جامع جم کفار بود و در کلیسا ایاصوفیه در انجا ارفع معابد و مجامع طوایف مختلفه نصاری بود
لازم از جانب روم و در مقام امداد و اسعاد و محافظت آن کعابید و ناچار در هر زمانی بواسطه تعاون ملوک و سلاطین مسیحی شعار از جانب فرنگ و انکروس
وروس جانبداری تعصب اکبری از حوادث روزگار کردند و آشوب کلی بر این واسطه بر اهل آن کشور و حصار نرسید و نام و نشان ایمان و اهل دار
الحرب کلی الاز سبیل حکایت تخی تشبه **بیت** فرشته جهره کشای بعید کونکرد ❊ که جلوه صورت دیو ست نقش دیوارش ❊ واما مانع دیگر تسخیر آن ملاذ حصین
ساحلات و وزرا و نواب سلاطین دین بود زیرا که هر نوبتی که آن بحر ذخار بنوعی قسطنطنیه عساکر و اسباب بری انگیخت وزرا و نواب جهت اطماع فاسده
خود انواع تزویرات در تسویف آن داعیه بهم آمیختند و هیبت بامانت و لایل و ابداع مخایل بر امتناع تسخیر آنجا حکم میکردند و واقعات سلاطین سابقه را در
عجز از فتح آنجا باستشهاد می آوردند فاما از مبتدای عالم تقدیر و مبادی عنایت حاکم قدیر بر خاطر حقایق تصویر آن سلطان نیکوکار پرتو صدق مصطفوی
و بشارت حق در کلام نبوی که الملحمة العظمی فتح القسطنطنیه وقوع این موعود و ظهور این فتح مقصود امر یقینی بود و بمؤیدات کشف و الهام تحقق و تحقیق
این مقصود از قبیل لیس لها کاشف می نمود **بیت** چو خلعت من حق رایت عهود ❊ چه خواهد بدین روی مقصود ❊ و این تدبیر صایب خاطر
اصابت مآثرش خطور کرد که چون بجانب بغاز دریای روم از مقابل استنبول بطرف ممالک اناطولی در تصرف نواب کامیاب است و حصاری معتبر بر روی معبر
در قبضه اقتدار خدام مالیمقام متصل بکنار آب و ابد معبر دیگر که در کل ولایت آن مرحوم از دو طرف محکوم و مملوک سلطانی است و حصار استوار استنبول
بنا بر این ممالک اسلام جمله معترضه تصرف مشرکان مخالفان اگر جا بجد در مقابل معبر استنبول هم حصاری عامی بطرف روم ایلی انشا نماید که لا یزال لشکر
اسلام بر جوع کشتیهای کفار استنبول روم ایلی آید معین که این طرح تدبیر مودی تسخیر و تدمیر کفار استنبول خواهد بود و این فاصل اجنبی را میان ممالک
اسلامی رفع میتوان نمود چرا که او جود مرزبانی عساکر مجاهدان کمر کوی جون حصار بعاکس باشد دیگر جهات حصار آنجا را چه مقدار خواهد ماند
و بخش کم موعود مصطفوی را مجاهدان دین در حین دولت سلطانی ملت نبوی بظهور خواهد رسانید **نظم** مکن زین این لاجوردی مساط ❊ بدین
قلعه کمر باکرین نشاط ❊ کر هیبت کند کمر باوار زبیر ❊ کبودت کند خانه لاجورد ❊ کرنی کرد در جیب شیر ان شود ❊ جهت عودش خانه ویران شود ❊
چون در حین اندیشه اکثر نواب و وزرای بهر سلطان موافقت از صمیم قلب صلاح جهان دانستند و چه تراکمان اعیان قیصری خصوصا خلیل پاشا

در بین توجه غزا تسویف و توقیف انگیخته سلطان را تابع رای خود و انگاشتند اما سلطان در بین ذخیره بکار ملک و دین چون بادشاه سکندر آیین بود بر وفق
منهج صواب استمع و ثقت قلبش در بین داعیه استخاره نمود و استمداد از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم استاره و بشارت بر آن تصمیم عزم تحصیل این
امانی کرده در دار السلطنهٔ ادرنه بعزم شکار و بهانه سیر و طرف کنار دریا بار در شهور سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائه بطرف معبر استنبول اعنان توجه معطوف داشت قلعهٔ
قدیم نکو استنبول را بلاد تبهای ظاهری و مجاملتهای صوری در خواب غفلت گذاشت **شعر** فتی نصل العزم یطوا نما ❊ مضی ما یرین الغیب الصوادم ❊
و در رعایت تدابیر امور تا کمر کوه این طرح بر اسلام انداخت که اگر چه در بنا نزد یستی بو مریق بحقوق عهود و مواثیق موکول است لیکن احیانا کرخدم و حشم این خاندان
خلافت از اطرف منا دولی روم ایلی از عمر استنبول اعتریت شود از کثرت و از دحام سپاه کاه کاه تعب بسیار مستحقان معبر روم استنبول این مر سید کرت
داعیه شده که بر مقابل قلعه اسلامی که بر کنار دیگر از جانب اناطولی است جزوی حصاری از جانب روم ایلی کمور شود که موجب سهولت نزول و عبور عساکر منصور گردد
و از کمال محبت و اخلاص نکور این قدر ملتمس است که انقدار عرصه که گنجایش حصاری داشته باشد مسامحه نماید نکور بعد از استماع این پیغام مخافت که اما این
التماس را اجابت جون نکاید و سلطان را بجواب منع او فتی تسلی فرمایید چون درانجا ملاهنوز شهر غلطه در تصرف فرنگ و حاکم جنوبی بود و مظاهر آن محل ملتمس سلطان
بقلاع ملاز فرمی بود جواب سلطان باین نوع باز فرستاد که آن محل این مستقل نیست و ملک ملوک فرنگ و عیان ماکه کیش یک مذهب روم اند و حکم ابشان
که بر مذهب فرنگ ند و هیبه مخالف و جدا است و مجو بز این مهما بر حسب قاصد کلی جانب ممالک فرنگ و در بین قضیه مضایقه تمام از ایشان ظهور خواهد نمود و هیچ
بلمسلواتین داعیه نخواهد کشود **بیت** تمنای تو آنکه آید بدست ❊ که در روی دریا توان پل بست ❊ سلطان چون بر کذب و مخیله حیلهٔ نکور اطلاع یافت
بطرفی جواب تسلیی نکور را در جای مقام بلند کذاشت و از تجدید بر اسلام نموده از روی تواضع پیغام داد که ما را غرض استرضای خاطر نکور بود چون آنجا
بروم فرنگ متعلق بوده ما را حفظ رضای ایشان نخواهیم فرمود و بعد از این عمارت قلعه و بنای اسلام و چندین فتوحات از ایشان عیز فرنگان ظهور خواهد
نمود و الحق بنیل العمل اما جری در اندک زمان خلف نمود و علی الفور سلطان بجمع سپاه ظفر آیین شروع در تاسیس آن بنای حصن حصین بر همان پایه فکر متین
کرد و هر روز جیب سی هزار مرد بکار تعمیر آن مجدانه قیام نمود و در مدت چهل شبانه روز شهر بندی و چهار برج در غایت رفعت و استحکام بعمارت در
آورده هر چند نکو که بعد از کفته خود کوروپشیمان بود و از هر نوع مخترع خود نادم و بهم نمی و خران را ما عان اختیار از دست بیرون رفته بود و تحار ان
نا گفتنی با وی نامل گفته **نظم** جاویه کرفتار ترا مهر ❊ بود اگر ز بانهای تقدیر ❊ زیم بچه محنی کچ شیر ❊ هراسان شد کسی که بالدز جوان شیر ❊
چون سلطان موفق بدستیاری عنایت و تایید ازلی و بر کاری سعادت و توفیق لم یزلی حصاری استوار بر روی کوهی متصل لب دریا کشید و خندق
و فصیلش از جانب بحر بر پشت کاو ماهی رسید گویا مبنای دیوار استوار آن حصار و قلعهها و برجهای کوه مقلد بر کوهسار سپهر کیوان بر افراخته بود و کنگرهای
هر چهار قلعه را بر مثال شطایای ارتفاع آفتاب بر چرخ چارمین طرح انداخته که هر قلعه از ان بر وضع استدارت کرهٔ آسمان منقا بود و بر قلل آن دولت
نمایان شده و طاسکهای اعلای سقف هر برجی پنداری فلک تقعیر زحل بود در اوج فلک مثل آن مشاهدا عیان گشته **نظم** جای رسید کنگره
چند محیط آن ❊ کر سوی چرخ برده اندیشه سالها ❊ و از لواحق و متممات آن حصار آنکه بیک حصاری فروزان کانی ز دیوار استوار آن شهر بند
مختر بود و بنو نبرد و هیبت نشیب از ان دیوار شش به روی بروی دریا کشوده و در دهن هر سوراخی فرمان توپی ازدها مانند بر افراشت و وضع آن قلاع
در ان خصها حیف نقابی آتش ایشان بی کاکشته از جانب اناطولی هم بر مقابل آن حصار که حصنی قدیم بود بر همین اسلوب بر تفتگکان و
سعت بنیان آن بنوعی مبالغه فرموده که دست تصاریف روزگار را قوت تصرف در هر کدام از قلعهای متقابل نمیبود **شعر** و بلده معوره و حصارها ❊
حصون و کنده معی عند بعید ❊ و از هر دو طرف از شبهای دیوار بنا و هامیات بر صاحت تماشاگر کشتیهای اعدا رهنی هزار هزار از ان
معبر بکذرانند هیکل را بنفس صاعقه اراهبکدم فرو بر بما مامودی تا القم الحوت کام و دهان هر نهنگ در حین تهنگ کشتی در حین تیج دریا بظهور
آورند بو العجب نهنگان بر حوصلهاند که در ان دم کرد هان کشاید آتش ایشان بیک حمله جمله سفینه و ما فیها کام ماهیان لجه رسانند و طرفه تر

اگر از هیبت نهیب آن شاهان همگی کشتی و کشتی‌بانان از غایت اضطراب بجو مرغابیان صیحه از بیم صیاد بر آب زنند و بر بند لباده جهان خوف دهر ایشان فرونشد
سراز آب بیرون نیاورند مصرع بالآخره نیست چو غرقی برنجی ❊ چون سلطان موفق جهت تایید دین حق چنین بنایی منیع استوار که سطح آن زی
بالیجه ثریا برابر افراشت عنان عزیمت جهانداری بصوب دار السلطنه ادرنه منعطف داشت و چون فصل زمستان نزدیک بود قصبه تعرض و فتح استنبول را
جهت تهیه اسباب لشکر بسال دیگر گذاشت و مهر صاحب بصیرتی جهت انشای چنان حصاری به جانب استنبول شیخ آنجا ابن حسن قدیر از جمعیات
کار جهان تغیری داده است المؤلف این قلعه که اختراع شاهست ❊ بر قوت حدس او گواهست ❊ کردیده بسی جهان دیده ❊ کردیده ولی جهان ندیده ❊
چون قلعه بود کاش ❊ بر کار کس بنوات باش ❊ بگشاده از این محل بکند ❊ از خاطر این بر خادعه ❊ دریای شمال را گشاده ❊
بنیان همگی آب داده ❊ بر حلق عدو چو شاد مانی ❊ شد ساخته آب زندگانی ❊ از نو بنی چهر باید ❊ زان قلعه شدایی تراز شید ❊ کاین قلعه کلید بر در آن
بهر آینه فتح چند سهولت ❊ هر قلعه بود بر این حقی ❊ این قلعه بحقیقت حقی ❊ هر که که اش زبان گشاده ❊ در فتح بلده نوید داده ❊ بگشاده در هیبت
بگشودن ملک کشتن ❊ یاره چه بنای سعد بوده ❊ کز وی همه قلعها گشوده ❊ تا تیر غزای شاه بنگر ❊ کر سلک شده غزا معزز ❊
تا قلعه حصار کرده ❊ کشته بجهان پناه مامون ❊ عمر ان همیشه باد عابد ❊ بر برج شهنشه مجاهد ❊ سلطان مجاهدان محمد ❊
با نام نکو همیشه برسد ❊ سلطان زمان مجد اولاد ❊ در ملک و اختر یاد باد داستان دهم از فتوحات میمون مبشره سلطانی در ذکر
عزیمت سلطان همایون برنیت انضمام حصار قسطنطنیه و تسخیر آن مصر جامع کفار و کفتار در کیفیت اوقات محاصره و تسخیر
آن اعظم امصار و تدمیر مشرکان اشرار و تحصیل غنایم بحیث ما شاء الله الامر من قبل و من بعد فلیفرح المومنون ❊ المؤلف رباعی
ای ملک و ملل از رخ تو پیروز شده ❊ وی کشور دشمن از تو معمور شده ❊ ایمان ز رخت چو بعد دین کرده ظهور ❊ وز زلف تو روی کفر مستور شده ❊
الحمد لله که رخسار عالم افروز دین بجهت رایت نور بیست جهانتاب لیکن از دم صبح انقلاب ایادی چرخ مهر اعتبار بلت ابوی بلوغ طلوع است
عالم ما آنرا از شرقیه بهر اعلای لوای سطوت سلطنت مؤید این دولت مؤید بصدای صیقل آنا بنی السیف الله والدین تجرحهم من الظلمات الی
النور ساعد قدرت در مالک مغرب بکشور کشایی بروی زمین موفق و مشهور شود و بر مثال صبح صادق بجهان افروزی در عرصه ملک و دین مذکور
و معروف گردد بیت صبح کر بر جهانکی آموخت ❊ خوشتر از این شمع برفروخت ❊ و بحکم مقتضای اضداد و موجب استدعای ثنا صلح و سعادت در
حالت رفع مواد فساد کفر و الحاد هر تیره روز کاری که چون بخت مدبر از شفق شام ظلمات خورشید هدایت اسلام معرض و روی گردان شود عاقبت
الامر در شهرستان گمراهی مغرور و محصور بپوستان بچون نعوذ بالله من نجعل الله له نورا فما له من نور افتد و عیان و دلیل بکنه ایشان بحسن حیثیت
مقهور و مقسور بود در شهر بندی تنگنای از بهار نشانه اسلامی و جهانی دور و مهجور ماند نظم سوختن شد چو مر از عیش ❊ چشمه خورشید فروزان دمش ❊
نیست جهان تنگ او کوی نبود ❊ آن شب که آن شمع نماند چه سود ❊ هر آینه آن سعادتمندی که تصمیم عزم سعادت علیم جهت تمهید قوانین دینداری
داوران شکن کلش دولت و بختیاری بلهار انهار جاری از صوارم شاهی و کامکاری فرماید و تنظیم دواعی در تصویر سطح اعلام کالبر یاحین نبات
واقرام صحیفه‌های توحید بر صحیفه ایام نامه سفیر که بدست آموزی کلک مشیان تقدیر بعبارات علیان توفیق حقایق تقریر در ربیع سهو کار را امداد قوام
دعوات کلام صبحگاه سحرگاه نقش لا اله الا الله در فضای گلشن عنبر روش بریاض نهادی صبح بهاری سیما چون بوجه احسن خواهد نگاشت و لا یزال
از نقل خطوط ادراق گل و شکوفه تمام ملایان محمد رسول الله ما بریاض عارض بهمن ثلث بلند در هر انجمن مرسوم خواهد داشت و بنا بر این معنای حیث
واعتقاد دیانتی جمیع اماکن و بلاد چه کده را بحدایق حقایق ایمانی و در حلقه بریاض خط لطایف انسانی آوازه خواهد افتاد و کرامت شاه آنکه خواست اسلام پناه
در تبیین و ترصیف این له بروی صفای صبح خنده زنان سحرگاه در کاه و بیگاه کلبانک منحواه و من احسن قولا ممن دعی الی الله را اشتهار و انتشار داد
و لکن بنام فتحهای انجاز جهت گشاده دل مقفل عباد از لطف انجاز بقیه باستعفاد نوید نصر من الله و فتح قریب را مصدر استبشار شود و میان

سحرگاه

دلیل را از صنعوه کبوتر بلندهای نیزه زنگ مخالفان
فرو رده و صفهای جوهر تیغ جهانگیر مجاهدان
که چون بر شاخ سفید دم شمشیر بحری در
شاخ آلت آب توحید ایمان افروده و لا یزال
در منظا هر صاحب ظهور ❊ ❊

خطوط ارقام شعاعی خورشید عالمگیر
اسلام فرموده ساعی در کسر و نقض
اجرام اصنام و بتخیرات مطوی ❊

علم

ماحیم موحدان و کفار را لعطار انتظار اولوا الابصار را چون نرگس خواب آلوده کار ازین بهانه تیقظ و اختیار به صدای انکسار لی کاه اجسوا داعی الله
بیکبار آگاه و بیدار کرداند المؤلف کشته خندان دهان ملت از وی ❊ در تبسم لبان دولت از وی ❊ کرده حزم جهره کلزار ❊ شرع و دین محمدی مختار ❊
لا جرم سزاوار جمال الحجین منظور انظار عنایت کردد کار اکرم جمیع ایام ضو شاه اوان تقویت اسلام از هبوب نسایم الطاف ربانی در ریاض بستان
بهجت شادمانی و بر فتحهای وجود اوانی جنانی مظهر سلطانی آیت حضرت سلطان الم نشرح لک صدرک دمادم سعید در انقره خطبای
بلبل الحان در مجامع اهل ایمان القاب همایون و دعای دولت روزافزون آنجهان مصدر فتوحات زبان را بعنوان بشارت مصدرک و رفعنا
لک ذکرک بر فراز انجاز رواعو اد منابر بوستان هر نفس مکرر و معزز گردد و در بیان مر بستان بر آیات علم دین پرور و در اثنای گلستان معارک
جهاد و شرح گستری آنجهان شهریار کشور سر وری با ثبات بحسن دعوت زبان اقبال و بالقای انفاس وکنای صبا و شمال آوازه کرد فرح آن فستفتحو افقد
جاءکم الفتح بر مردم فتحهای نیکو لان مجاهدان حضرت شعار ایمان بر بر گل زار مجاهد و گلزار کفار منبسط و منشرح سازند و در گلشن توحید الحق
سنبلش و تحمید و شکر گذاری مریکار است سر رباح وصباح در هر صباح و رواح و دمادم بشتق تقاضای دعوه خونین اعدای کتیبة الاشباح و نصب
سنا جق مبسوط سپاه منشرح الابال الارواح بقبال های همایون فال الفراح را بر افرازند نظم همای آیات بر بال خویش ❊ برافراخت رایات اقبال خویش ❊
چو عنقای مغرب بر آمد برق ❊ ذباب کواکب فتاد زبق ❊ چنانچه مثالی در عالم ملک و شهادت از این حال خجسته مال ظاهر شد و صورت رازنکی
انوار دین اسلامی در بهار دولت سلطانی ناظر گشت یعنی القصه در اوایل فصل ربیع سبع و خمسین و ثمانمائه که در بلبت جوان بختی و عنوان سن
شباب آن سلطان دین محمدی بود بعد افتتاح انفتاح باغ کشور کشایی آن مربی آیات حدیث روز گارسال دویم بود از جلوس ثانی سلطانی
و سال هفتم از بدو جلوس ملک سعید ش مختصه دولت او را بر کلبن و انبیاء الحکم حمایتگان گلستان ممالک مسلمانان فقاعا مبدا را نغیر و انشاء تقدیر
حصار مغاز کس در کرو نکاه کشور قسطنطنیه در دار السلطنه ادرنه تمام موسم زمستان بر مثال حزم سپهر کردان در زمستان خانه برج مثنوی
با عداد اسباب نهضت و جهانگیری بسوی آن توقف و قشلامیشی فرموده در بهیج فصل بهار ره در آغاز زمان اعتدال اللیل و نهار آن نوعی تشرف
آهنگ خرامش باوج سپهر جهانگشایی نموده و در این ایام حلول فصل نوروزی سلطان نوجوان بعنایت بخت فیروزی چون در عزیمت فتح قسطنطنیه جازم
بود و در استعلام حالات اعدای دین متانه حازم و بموجب عجت و اتفاق و بر وفق انطباق تام الانفس بالافاق بمعاینت زمان و انتباه این سلطان جوید
دین بحق و استحقاق از مجرات صادق المقال که رعنای غنایم صبا و شمال بود منجان محقق فرموده که والی استنبول از دیر کیران روز گار در بود بمعاینه و بعاینه
شیوهای کج مشاق دین و تسلیم در ارجاء خود و اتباع و اشیاع خود معتبر داشته که در آغاز بهار سلطان غازی آغاز توجه بفتح آن شهر و حصار خواهد فرمود
دلربایی خود چون چون تفرکی هم سوار محصور حصار الفکار پریشان بگشته و مانند آبهای بیخ بسته بیمی بالکد مسور بجا مرد لشکر انبوه غم و انده شده
مرهم به از بیم جان و از نیمی و تاکولوچ چون برف مستان بموسم بهاران در گدازش و قبول آفات و جسم کثیف قوت بجنبش آب شده و صدر جمعی به بیان
تقوی زیبایان در کاهش و بخورت و صادیه بر گذرگاه که تابعان و مطابعان او بود منجون تنک جوش چوش شتاکو با هواداری دولت بی
نیای برف سرها سیو دند و در معرض سهام و صف نصال اشعه مهر نوروزی امتی و بعد این آن مظهر فتح و عزوری افتاده لحظه فلحظه در
در رویدن جان و سواد جهاد دیو احصار رخان و ومان گشاده بیت این ترین قنه بخند کنون جهان ❊ کرتیغ هندوی تو درپاسبان رسید ❊ و اما در
اوان آن موسم فرخنده که زمان انجاب سلطان مجاهدان بیان غرمت رسمکاه جانفزان و دلاوران بهواخواهی سپاه اسلامیان از هر جانب روآزاد
و نهال عزم و هشاد در اسبریجوری یاد و دم بیان جهاد با انداره الفات رفعت اللباه آن فتحنا الک فتحا مبینا بر افراخته و مرزبان نهال سبزه سیراب بکار
جو مری آب از عکس سایر سر و بر بر آورده چون بر رضا رب الملک و تحمید و نیاز مر رسم الحزب خطاب اللب الرتیب با منح یاران عیان ساخته و لشکر انبوه
لالو زار از تعقید کسوت سپاه ملائمان معز بان مرخ کلاه آن پادشاه عالم بانام تیغ مصبح بهر یاده و با این علامت از اوانیم در میان لب لبالب اعلام خود را

الوف

میدان

خواه

علم کرده و سنجقهای نصرت گشاده و صفوف کلهای اگنده زنبق والقوان بهم کوفته لشکر چرخ نکوچری کجهای سفید بر فرق فرقه ساده هر یک پیر خرمن
مرتب مهیا ایستاده میگفتند که بیت کل جاغ آمد عالم تو کرده فتح نام تو را ۰ در بشارت طبل و نکوه بلند آوازه را ۰ و آن سلطان مجاهدان غزنی جهاد
بروفق معتاد احکام مطاعه باحضار سپاه ممالک روم ایلی و اناطولی فرستاده و بطریق یغز عالم آوازه توجه بفتح قسطنطنیه بیان یکشه عالم بحدود داد بعد از نهضت
از دار السلطنه ادرنه معسکر همایون بهم پیوست گوئیا جنود فیض معدود آسمانی در حوالی لشکرگاه مجمع سلطانی با اجناد سعادت امداد روی زمین متلاحق گشته
صفهای مرصوص آن گنهای نصرت مناقب با توفیقات یزدانی متعاقب شده اند و صف صف لشکرهای بر طرف از میمنه میسره ان الله وملائکته
یصلون علی میامن الصفوف مسلح و مهیا شده و گروه گروه سرا و طلایع میسره بعشره و رایات فتح و آیات منصوص در حسن انتظام و کمال التیام کانهم
بنیان مرصوص بغزات نصرت و ظفر مخصوص و مهیا گشته و قلب لشکر که مستقر علم عالم گیر سلطانی بود مظروف بصنوف صنوف ینکچریان نکوچری بکه
جنود ایران سپاه ممالک [illegible] محفوف گشت و هر کدام ازین سپاه مبارز رزم خواه در میدان لاوری چون پیاده چون شاه و فرزین و اده در پیش روی بیدقها
درگاه درگاه و بیکاه بفرمان برداری سلطان موصوف معروف بجهت ایستادگی اجرای احکام تیغ و صمصام خداوندگار خود موقوف و مشغول شده
و در پای رایت جهانگیر خط [illegible] کار و بر دوره دست اقتدار شاه اسلام سواد دو جناح از عساکر موید بالاسلحه و اسباب صد هیکل آراسته سپهر کونه زینت و آثار
و موید بعدة الملائکة اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع داشتی که آن مجاهدان سلاح ترکشهای پر تیر و با آن سهام برق تو پو هیکل املاک سماوی بودند که با پروبال اقبال
بلند پروازی میکردند یا اکثر در شکارگاه جان اعدا عقاب وار در رصد بودند و با لخصایر فرازی مختلم الملکی جلوه می آمدند بیت همایون گشاده هر بال جوشن
بکشوده رایات اقبال خویش ۰ لکن صورت ایکجی آن عساکر نصرت اتصاف چون لاوران میدان مصاف در مقابله کفار اعدای دین کافی بود وانجایت
و وقایت دولت مأمون مظفر همایون آن جنود دلیران مصداق سیماهم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و احاطه لوامع اسنه و رماح آن
سپاه کواکب بجامع در نظر آن آفتاب خافت مطالع منورتری بود و امثلة شعله شهب کواکب سیار بر محیط سپهر دوار و حالات بجهت آن گروه انبوه چنین
[illegible] که هیکل آن پادشاه پر هیبت و شکوه چون دریای مواج بود در دامن کوه نظم سپاهی چو امواج دریا صف صف ۰ بهم چون لشکر زبان از الوف
چو کوه شکوهی و رهان گشته شاه ۰ چو دریای مواج موج سپاه ۰ نه دریای لشکر بر انگیخت کرد ۰ بگرد از هوا بحر مواج کرد ۰ چون سلطان دین با الجیوش لشکر
شوکت آیین در حوالی آن حصار کرد و آن شهر مشهور و حصن استوار در شهر مبارک شوال از سنه سبع و خمسین و ثمانمائه نزول و حصول فرمود و از هر طرف آنجا را
بعساکر منصور محصور ساخت و تبانیه بازی با آن سپاه حشمت سلیمانی آوکرده بر صعید و لیاتینهم بجنود لا قبل لنا در معرض طرح بروج تمامی آن قلعه المنا
والی نکور استنبول بدستور معهود انجمع ملوک ممالک فرنگ و صاحب فرق کفار جهت محافظت حصار جمعی از اعوان و انصار فراهم آورده و دل بر سکینه خود در
محاربه و خصومت اسلامیان قوی و محکم کرده با اعتماد معاونت و امداد همکیشان و باستظهار همراهی اقوام و خویشان مطلقا احتمال افتراء اسلام بخاطر راه خود
راه نمیداد و در همه حال بر بشال دل پر صلابت خود که مصداق بیت کالحجارة او اشد قسوة بود آن حصن حصین را در همه امکان بتسخیر حکم دل سنگین خود
میداد و هیئت مظاهرت و اقتضاء کفار را طاغی شده در پای حصار شد و بنیاد دبای بالا و اعتقاد جهت خصومت و عناد میکشاد و مبارزان نبرد آوران فتنه و فساد جو
خط و بر بشال گرفتاران سلاسل و اغلال جمیع فرق آهن بر زره و نیکو چون جدید بجهاد در مقابله اهل جهاد میفرستاد لمولفه بودشمن بر هیئت زره حلقه زنجیر
در سلسله [illegible] دشمن مقید ۰ و هر روز از دم طلوع طلیعه صبح تا غروب لوای شفق شام و از معترک تیغ افشانی حرب سپهر الفزاینده شعله در غرایب ادهم مجاهدان
ظفر آیین در قدم ثابت سلطان دین پرست مهاجران و انصار در طوایف لیل و اجلاف نهار در شعار و آوازه حرب و پیکار هر گونه بطرایف [illegible] و اشعار تکرار
این کفار و محاربه کفار یا ایها الذین آمنوا قاتلوا الذین یلونکم من الکفار [illegible] الجهاد ابطال و اشعار میکردند و در مقابله شهر به حصار میان نبردگاه و صف کارزار وصف اشداء علی کفار
الکفار را اظهار نموده خواطر سکینه شعار را بحدیث الجنة تحت ظلال السیوف [illegible] در مقام ثبوت طراز می آوردند بیت گشای بادها
بامانهای ۰ نرم و چشم چون چشم گلستان ۰ مبادا تا [illegible] مدت مدید این [illegible] در ایام محاصره بطریق محاربه و مشاجره بیک بهادران دین تضییق عرصه کار زار بر کفار و تخنیق کلوی

ابواب

ابواب حصار نمودند که بغیر از تیر اندازی و بغیر از اردهان در روزنهای بروج و اسوار دیگر از اندرون شهر بدان استوار مجال آمد و شد و بیرون شدن نبود
و یکیم کسی را از حصار و حصار بر بیرون بروج و باروی سور کفار بغیر از نقب محزن راه بجز فرصت دخل و خروج میسر نمیبود بیت محصور کرده شد که دون از هیبت
سپاهش ۰ لرزان بخویشتن چو از تیغ دین پناهش ۰ هرچند از جانب خشکی حصار را بر این نهج شده بود و شدید امر کفار مینمودند اما چون معارف باروی آنجا
محصور بعید [illegible] و ضبط جانب دریا الا امکان سفاین متعذر مینمود و در بین اثنا شده و مضایقه مجاهدان از جانب خشکی در دو کشتی بزرگ [illegible] که در میان جان
معروف و مشهور بود هر کدام حاوی لشکری آماده [illegible] فرنگ [illegible] در اسباب بجهت مصادرة حصار جنگ [illegible] آلات [illegible] رفیقان
با مداد محصوران رسید و فتح [illegible] شروع را در میان دریای محاربات بعیوق برکشیدند و چند از جانب اسلامیان سلیمان لم و لاوری که هر کشتیهای
غازیان بود بمقابله و مدافعه اقدام نمود فاما سفاین مجاهدان در جنب فلک مثال بیمای فرنگیان بمثابه زورق [illegible] بود در جنب دایره افق [illegible] در
درون محیط [illegible] الجراح جانب [illegible] که از هر طرف [illegible] دریا [illegible] تاریکی [illegible] سپهر دوار بود و مقابله و مجادله لشکر این کشتی
نشین مجاهدان دین با آن مشرکان لعین بیرون از وسع اجتهاد و اقتدار مینمود لا جرم آن گروه مکروه را بعد درون حصار استنبول در آوردند و اهل
شهر بار [illegible] بهجت و استبشار اطالة اللسان از زبان کنگرهای بروج و بارو بر مجاهدان اظهار و اجهار کردند بیت لب حصار بخنده نموده دندانها
سفید کنگرهایش زروی استبشار ۰ ز بیم بحر بر آمده زبان سر زنش ۰ زبان دراز کشتی زبان اظهار ۰ الحق ازین حادثه دغدغه تمام بخاطر
اسلامیان راه یافت و هر که منصوب و خواهان این فتح بود بایس وا ناامید گشته بطریق ره نمونی سلطان بترک این عزیمت [illegible] چنانچه
اکثر ارکان دولت سلطان در ترک محاصره و ایقاع طرح مصالحه اوزیر اعظم خلیل پاشا متفق الکلام بودند اما بموجب همت عالی سلطان مجاهدان
بموافقت رای جمع قلیل از اعوان و انصار در انجاز فتح اسلام اهتمام و اقدام مینمودند و بعضی اهل حق و یقین و معدودی از علمای دین خصوصا شیخ
الاسلام والمسلمین اق شمس الدین و استاد القراء والمحدثین مولانا احمد کورانی [illegible] ارکان سلطنت [illegible] شعار [illegible] شاد کرد با سلطان در
بودند و زبان متفق معمر بودند و مطلقا ترغیب مواهب و مهادنه با کفار حصار با امداد و مصالحه رضا نمیدادند و بر وفق نیت صادق عزیمت
موافق سلطانی مصلحت [illegible] جهاد و داعیه فتح ممالک [illegible] با این کریمه [illegible] اتاکم و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه
اجرا عظیما اجبارا و ایما کرده و از صدمت [illegible] بکاره [illegible] الحق [illegible] اکثر [illegible]
استدلال و استشهاد می آوردند که شعر لا تحسبن [illegible] ۰ [illegible] چون سلطان مجاهد در عزم تسخیر آن قلعه [illegible]
بود و بعد از شروع بمحاصره آنجا سور مشهور عودت و صلح با کفار [illegible] غیرت اسلام و تحقیق دواعی مینمود و در تدبیر تقدیم مقدمات فتح آنجا بتهای
فکرت را چون [illegible] کواکب [illegible] هنگام سحر [illegible] مطالب فکری [illegible] لاجرم
الهام ربانی و هدایت خواطر [illegible] بر صفحه خاطر [illegible] متصور گشت و باستصواب [illegible] چنان مقرر شد که ادا [illegible]
که در پایان حصار این حصار [illegible] اهل عناد بظهور آمده بود [illegible]
و سفاین را از جانب فرنگستان [illegible] استنبول [illegible] بکار برند اما این اندیشه
صورت ظاهر از قبیل محالات [illegible] مجاهدان در میان خلیج [illegible] که از دریا منفصل شده در میان آن
دو شهر و حصار [illegible] در محل انفصال دریا [illegible] بر سطح خلیج از حصار استنبول [illegible] از قدیم
الایام بزنجیری عظیم [illegible] جهت منع و ضبط مداخل کشتیهای بیگانه میان این خلیج [illegible] سلسله استوار [illegible] هر وقت
کشتی را گذر میخواستند [illegible] زنجیر [illegible] در طول این خلیج
میسر نبوده [illegible] حصار مضبوط و محصور نکرده بجود احاطه

جانب خشکی سوار ... را بجاهد و ... عساکر ... اما چون سلطان مجاهدان بموافقت توفیق حضرت مالک الملک بتایید وهو الذی سخر لکم الفلک

مقوی ... و هو الذی سخر لکم فی الارض جمیعا ... استعانت ... بنظم مصالح دین و دولت

[illegible] سلطان ... اشارت ... ضمیر الهام پذیر

سلطان ... آن امر ... **نظم** ... باعث معنی ...

[illegible] ... خشکی ... کشید ...

[illegible] ... کاروان ... الانتقال ...

[illegible] ... ساحل ... الابرده ...

[illegible] ... مجاهدان ... ساختند ...

از این طرف ... لشکر اسلام ... تیر و تفنگ و ...

قوارع ... حصار ... القارعة ما القارعة و ما

ادریک ما القارعة ... سلطان ...

[illegible]

نموده از دور آن حالت گویا دهان گشاده آن رخنهای دیوار بزبان حال آن کنگرهای حصار با اهل اسلام صلای عام ادخلوها بسلام
میداده و از صیحهٔ حلقوم ترجمان بجاده آواز لبیک گوی مطابق منطوق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بگوش خواص و عام
افتاده **نظم** زهیبت تو بلرزد طبایع و ارکان • صدای رعد تو در کوه چون کند آواز • هذا هو الفتح الذی سبقت به بشری و جا به ذکره الاخبار
و همچنین نوعی دیگر از مؤیدات غیبی و بشارات لاریبی که از معجزات اولیا و مکاشفات عمر پای چشم جهان عالم بالا بود خصوصا جمعی از
نعرهٔ اکابر اهل الله و از طایفهٔ العیان اولئک الذین هدیهم الله که بموافقت جنود الهی و برافقت رجال غیب در هواداری و نصرتخواهی این
سفر غزای اکبر همراه عساکر منصور بوده بجد و جهد و اکثر اوقات سلطان را باداء دعای نصرت اقتضا و بالقای الهامات و بشارات و منامات
و واقعات بعین غز الغزاء تحریص و ترغیب میفرمودند **بیت** دعای فقیران پرهیزکار • ز بازوی مردی به آید بکار • بیانه و توانا نکرد سپاه • برو همت
از ناتوانان بخواه • نهی کاستعانت بدرویش بود • اگر بر فریدون زد از پیش بود • و از اجلهٔ بزرگان کشف معنوی و رهروان راه حق و یقین
شیخ الاسلام والمسلمین شیخ اق شمس الدین رحمه الله و رحم فی اعلی علیین بود که بعد از امتداد مدت محاصره و جدال و ملاحظهٔ مقاومت و
معاونت کفار در خصومت و قتال ارکان دولت اعاظم خصوصا خلیل پاشا وزیر اعظم بدلایل و شواهد ظاهری و از علت معاش و یراق لشکری
دعوت و عقوبت معاندان و معاونان دار الملک کافری بمصالحه و تاخیر داعیهٔ سلطان غازی با نفتح مایل ساختند و هر دم در تشتیت این
معنی دستور نهان سلاطین با نوع طرح تدبیر و تاخیری می انداختند سلطان را چون تمام دواعی مبتنی بر قول ائمه و علمای دین و معنی متوجه لطف
جیش زمان را کشف و عین الیقین بود بمقتضای سنت نبوی در نیت دامی جهاد کفار و قبول اعدا هر و تسویف در عزم تسخیر حصار از مشاهیر اتقیا
و اولیا که رفیق طریق جهاد بودند استجازه و استخاره فرمود و در میان امرا عماد تمام بر مشاورت و استعلام حال از شیخ اق شمس الدین نمود و شیخ
نیز برحسب اشارت الهی و جهت اطلاق اعلام مطالعهٔ پادشاه وهم چند بکرامات شواهد معجزات وقوع این فتح مبین را سبق کرده بود و از نطایق [illegible]
عالم مکاشفات مالکان با احادیث نبوی ظهور جواهر معنوی با معنی معین داشته [illegible] اتفاق شاهدان عوالم روحانی و مراصد
ارصاد معانی چند شبانروز بخلوت و ریاضت پرداخته و آینهٔ بصیرت و مرآت نظر [illegible] مقابل صور عالم غیب مجلی و مصقل معانی
ساخته بحکم حکیم ما کذب الفؤاد ما رای بشارت نامهٔ صدق آثار با مجیدان عالم معنی رسید و شیخ شمس الدین تفصیل کشف احوال و تجدد
استخاره را [illegible] و نیز به سلطان پیغام داد که از مهمان کشور غیب جهان نوید رسید که روز چهارشنبه بیستم جمادی
الثانی سنه خمس و خمسین و ثمانمائه حصار استنبول بعنایت انصار سلطان دین محمدی مسخر باید و اول کسیکه کلبانگ محمدی در درون حصار گوید یکی
از درویشان صحبت فقیران باشد که در درون حصار باقامت اذان و بانگ نماز مشتغل چون این بشارت غیبی بسلطان رسید گویا شاه و سپاه
مجاهدان را تائید معنوی از آن نوید بتحقیق کشید **بیت** تو شاد زی و بلطف خدای واثق باش • که کار تو بمراد است عاقبت خوش باش
بعد از تسکین و اطمینان تمام سلطان مجاهدان مقدم جمله لشکر اسلام در صرف غایت اجتهاد در بیت جهاد فرخنده امداد تحریص نمود و هر کی ایمان
و انصار و جنگی مجاهدان مضاد کارزار را بحضور همایون آورده هر کدام را [illegible] گوناگون سرفراز کرده و بمواعید عنایات و تأییدات
الهی و مضامین احادیث حضرت رسالت پناهی علیه السلام که آن فتح قریب المیعاد ساخته بود که از رعایات تحصیل غنیمت در آن و ترغیب تمام اهل
عسکر را در طمع [illegible] مطالب دینی و دنیوی انداخت و با جمیع لشکریان [illegible] معهود و مقرر بود که بعد از توفیق بر فتح این شهر به مال و منال و تسخیر چنین
کشوری مالی از جواری و غلمان صاحب جمال سه روز حکم یغما و غارت [illegible] هر چه از نقود و اجناس بدست غازیان افتد [illegible] معین و مسترد بود
و بعد از [illegible] کل از آن کشور بهشت آیین که [illegible] متعلق مصالح مسلمین است [illegible] و سایر منزلات [illegible]
و [illegible] مسلم [illegible] چون [illegible] سلطانی بجای [illegible] سلطانی [illegible]

لشکریان

لشکریان بتائید دین سلطانی تعیین فرموده در مطلع صبح سعادتی از ایام همایون و ساعتی مبارک و میمون بجمعیت طرح قتال حکم نمود **لمؤلفه**
برآراست سلطان گیتی فروز • سپه را بر آیین دوشینه روز • بران موج دوا اقلیم دریا شکوه • حصاری بر او موج لشکر چو کوه • چپ و راست پیرامن آن حصار
ز فولاد بسته ره بر غبار **تمهید ثانی در ذکر مؤیدات صوری سلطانی بروز توجه تسخیر قسطنطنیه و تعمیر فتح اسلام و فروغ نور و انجاد جهاد**
[illegible] دار الملک کفر و نصب اعلام شرایع اسلام **نظم** [illegible] • خوش حالی که روشنی از نور او گرفت • درخش و شمش چه گویم [illegible]
[illegible] • [illegible] عزم تسخیر حصار [illegible] روی کردن روی یوم
سرادق سلطنت مهرجاه [illegible] بیرق اقبال برافراخت و [illegible] سلطان [illegible] تهلیل و توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له
در صوامع ملک و ملت و مجامع قدسیان [illegible] انداختند [illegible]
[illegible] کنگرهای حصار [illegible]
[illegible] سلطان مجاهدان دین محمدی [illegible]
لمؤلفه شهنشاه پناه دین احمد • ابوالفتح زمان سلطان محمد • در صبح [illegible] سبع و خمسین و ثمانمائه بعد از ادای فریضهٔ صبح [illegible]
پادشاه [illegible] آفتاب [illegible] تضرع و افتقار [illegible]
در گاه [illegible] ادای مناجات [illegible] سلطان انبیا علیه الصلوة [illegible]
و [illegible] من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله [illegible]
[illegible] کلمة الله [illegible] آسمان اجابت [illegible] کلمات [illegible] مناجات
[illegible] **لمؤلفه** خداوندا بتوفیقم [illegible] • ز صبح فتح خورشیدم برافروز • چو نور صبح دین کردست آغاز • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • بنام اکرم [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] تخت قیصر • [illegible] تخت قسطنطین قیصر
چو عزم فتح قسطنطین [illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] ابواب مطالب • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]
کلید فتح آن کشور بخشم • [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] سلطان مجاهدان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ایشان [illegible] از مساحت ماهیان [illegible] ایشان در معجزه [illegible]

کواکب [illegible] بنیاد [illegible] معجزهای [illegible]

[illegible] صاحب اقتدار [illegible] عشاق [illegible]

[illegible] انتظام و اتفاق [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] دشمنان [illegible]

[illegible] آتش افشان [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] ایستاده باشد **لمؤلفه**

[illegible] مجاهدان [illegible] دلاوران [illegible]

[illegible]

[illegible] **لمؤلفه** [illegible]

[illegible]

[illegible] **لمؤلفه** [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] **لمؤلفه** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

وفریج برج مرتب و مهیا شد و میان مردم و باروی مضاعف شهربند از تیر کشتگان کنده و حبه‌های آگنده از زمین تا آسمان با پایهای سلم السماء پدید آمد و بیکدم
سپاه انبوه غازیان مضمار پیکار به مثال سیل جوشان در بهار در حالت اعتلا [illegible] امواج انهار حصار بمیان کوچه و بازار انبساط و انتشار یافتند
شعر کم من جیوش الاعادی هویت ٭ بهم حکم لوا انکسا ٭ گویا در آن حالت ظفر هر مردی مجاهد واحد کالالف بودی و اگر هزار کافر در مقابل [illegible] با ایشان
[illegible] انما نحن بتقویت والله غالب علی امره اگر هزار تیغ و شمشیر بر سر یک مجاهد متوجه بودی [illegible]
اثر آثار [illegible] و لیکن برکت [illegible] متوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره بیت چو در لشکری چون تو شاهی بود ٭ [illegible]
سپاهی بود ٭ و لطیفه لطف ربانی در حین تقویت سلطانی و فتح [illegible] کلید آسای غلامان خاص سلطانی اتفاق افتاد
و اولا لشکری که در پیش رایت حضرت مجاهدان ایستاده بود آهنگ صعود بر سیاق برج و باروی آن شهرستان نموده درهای مغلق آن حصار را دست غیب
بر روی سلطان گشاده [illegible] شعر فیا ذروة الطود الاشم فطاطای ٭ فاوفی معالیه [illegible] ٭ چون بتوفیق سبحانی این فتح عظیم دین مسلمانی
منور بجناب ذات سلطانی شد بحیثیت مجاز اسم فاتح قسطنطنیه مخصوص آن حضرت و مجاهدان [illegible] گشته [illegible] دولت [illegible] و
[illegible] سرحدی در روی آن مصر [illegible] اجداد [illegible] امداد و [illegible] زمان بر رکاب حضرت سپاه جهاد بمقتضای [illegible] افتاد و یکی از این
جمله [illegible] دین [illegible] اهل الله آواز اذان و بانگ نماز بر کنگره برج حصار در حین گشاد ابواب فتح آن [illegible]
علی رفیع الاشهاد در داد بیت بر آستان جانان گر سر توان کشیدن ٭ کلاه [illegible] بر آسمان توان زد ٭ چون بیکدفعه بندگان خاص سلطان از آن جهت
حصار بمیان شهر کوشش و کشش کنان در آمدند و نگون [illegible] برج [illegible] سپاه [illegible] مقابله و مقاتله
و جهت اشتداد تمام [illegible] در محافظت [illegible] حصار [illegible] الکل [illegible]
لشکر سلطان بر آن محال [illegible] اهل [illegible] قتال و غوغای [illegible] علی الاتصال [illegible]
و شنیدن احوال پر اهوال محافظان [illegible] حصار [illegible] لشکر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آگاه شد [illegible]
[illegible] حصار [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] در میان شهر و کوچه [illegible] آمد و لطیفه [illegible]
هلاک [illegible] آن کافر [illegible] مجاهدان [illegible] آن شهر [illegible]
و کسب غنایم ارباب [illegible] آراسته از هر [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] مکسو [illegible]
بود و میان [illegible] محصور [illegible] قتل و هلاک آورده [illegible]
و ایشان [illegible] تکبیر [illegible] جان [illegible]
آورده [illegible] کشته [illegible] میان [illegible]
[illegible] تن [illegible] آسوده [illegible]
و از [illegible] کار [illegible] بیت [illegible] کس [illegible] تا که بمقتضای امر [illegible]
المضطر [illegible] آن [illegible] کرد [illegible] صحرای هامون [illegible] بولادی [illegible]

درکه دولت مرکز تخته‌ای بیت نگاه کاری که خاره خیز زمین [illegible] ٭ کز آتش [illegible] بهار ٭ چو خشم آتش براند و جو هر آهن خای ٭
چو [illegible] تا [illegible] رفتار ٭ در چنین [illegible] و مخالفت آن [illegible] پیکار [illegible] از آسمان [illegible] زمین
[illegible] آمد [illegible] کشته [illegible] تیغ جهاد [illegible] کار [illegible] را
بپرداخت و در آن وقت [illegible] غلامان [illegible] هر کس [illegible] ساخت [illegible] آن [illegible]
[illegible] بیت [illegible] بود ٭ [illegible]
[illegible] و غنیمت [illegible] گشت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
عالم [illegible] طلب ٭ [illegible] ٭ چون لشکر اسلام [illegible] منصور الاعلام [illegible]
وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه [illegible] سلطان مجاهدان [illegible] منادی [illegible]
[illegible] ان الله لا یخلف المیعاد [illegible]
استیفای غنایم این [illegible] استقصای اموال [illegible] الملک [illegible]
در میان سپاه [illegible] شهر [illegible]
بضاعت [illegible] بیت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible] بیت ٭
بخروار [illegible] شمار ٭ [illegible] هزار ٭ در دیده استبصار [illegible] مجاهدان [illegible] فضای آن شهرستان
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] المستدام ٭ [illegible] و غنایم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible] و [illegible] چراغ [illegible] اغنام [illegible]
[illegible] شعر
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible]
در صورت [illegible] گلستانی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible]

ایشان هر ایرم اگر فتار بود و جعد عنبرآگین ایشان چندین جان بیدلان در قید اسار خساره این گرفتاری بجای طلسم نخیر جهان حسد طره دلکرا بود
در قید اسار میفرمود بکه همان بود بر نخیر را رقبه رقیت ایشان طوق عبودیت کرده بود لاجرم مانند صبای پرده کشای هر کدام از آن اجوان کلعام را از نقاب
احتجاب بیرون آورده و مخدرات ابکار که چون مخدرات افکار هرگز دیده خورشید جهانتاب از روی حجاب مشکین نقاب مطلعا در رخساره مستوره
ایشان نکشاده بهیچ منزل و خانه نرفته بود در این روزگار همچون کلهای ایام بهار جلکی جلی العقد در نظر هر رند و قلاش و هر مجلس هم پیوای اوباش مجوری
خویش و بیار بکتر و عنبطوری معاشران معتبر گشته و از پرده مستور که در روی چادر شب بود بیت طبل بجوهر زنان در حریم باغ ⁎ کل هر زمان بمجلس مجوری دیگر
ترنابچهای که اعب ماه روی و علما سیمین برجین موی که از لعل لب و دهان شان جان عشاق غمین را نشاط و ترویح میبود و روح پروری گفتار شان
محی آیین احیای مسیح میبود و لعل مذاب از لبهای میگون شان لطافت و نضارت استعاره بودی و باده ناب از لعاب شکر مذاق نغور شان خوشگواری
و حلاوت استعاره فرمودی در آن وقت از آن معشوقهای پریرخسار ماننده عاشقان گرفتار در قید رقیت آزاده ولی از تعلق عشق بیگانه و در قبضه
تصرف بتصرف شخصی مالک نه هر ایام بار نه بنکافی خود و بر امر و ارادت الوده و غم گرفتاری اسارا که ان پریرخسار گلنار خود و همچو ابر بهاری اشکبار بیت بر عقیق تر
فشانده سرکه ⁎ چون بهشتی را لب کوثر نما ⁎ چون جواهر حسن و جمال در مظاهر خوبان مرشک پری و ماه کراهایه بر قالب ماه ملک و غیره بر تر زیبا انکه حرمی
و بری بابین خواری و سقبدری شده باشد سایر اموال و جهات و با از نقود و امتعه و ملابس اطلس و دیبا را چنان عیبی چه مقدار خواهد بود معنیان
چنان معانی بجا بل سایر اجناس اموال از درجه در جه اعتبار خواهد بود نظم هر کنج آن ملک بوتا کهی ⁎ که آرا امر سر بود سپه از بن ⁎ بکنج بسپه و برداشتن
کو در باد بهار امر لواخذند ⁎ جواهر بجیدان که آراده بر ⁎ در آید بلکش سر امیر ⁎ بی آنکه اسبان با زین و زر ⁎ ز روی و طلاو مان زرین کمر ⁎ فنا دست
همکان کنج ⁎ بتوفیق یزدان داور کبر و نجع داستان سیم از فتوحات مبرهنه سلطانی در بیان اعلاء اعلام دین و دولت محمدی بنزول غزو البومیه
و تبدیل آن معبد کفر و بیوت بر سالار بمسجد جامع اسلام و ذکر اخبار مسجد ابا صوفیه اول و مجید ثانی و بواعث با غراب بانی آن در سوابق و لواحق ایام لوامع
این دیر کهن کر دیدکاه هر اب ⁎ بسیار ملک کشی کالاده انداخته سبب ⁎ این قبه زر نکار که در معلق بجای ⁎ ور ز دین محمدی بطاق قتح در اب ⁎ حکمت الهی
در تاسیس بنا بجعت آدم از آب و خاک و در وطن منع نبری در مطمورده مأوطن و به ظلمانی از علو آفت کرده دیده بصیرت و نظر حیرت خبرت سدم از تعلیه
ار لاحظ اخلاق و ابرار کان این ترکیب ملحوظ ملحق اخلاق این ناریه عزیب بحدید و تجدید و قیم سابع جنکی در مبدا و اول شود و متعرض از سوم بنای استاد کار خانه فهمیده بسار
نز الزاکرده و چرا که در نظر صاحب ثاقب عیانست که در این حزن و بیلی این عمارت متین در رفع و علم این قبه شکین زرین که تمام ربع مسکون از آن تهیهان
یلک کوشه معمورت و هیکل بنای عالی این ارکان مواد قصر مخضری با وجود چنین بنای مطبوع و از نیکو نسق مرفوع در میان بحر محیط از امواج حوادث
مواج برافراشتن و چنین گنبد نیمه و ولادی قبالی بر روی آبجان در پایه ابراجی بیای داشتن مجکی بالغ و بحجب کال و بی قدرت و مصون از تعطیل زوال
مشع بمحالات و انشای چنین بنای رفیع و ارکان منیع الماهوی ملیم سوانس هندسه و علم الاثقال لعیس که مبتنی بر صحیح کل در جانب و مال الشارکفسیم
انما خلقنا کم عبثا و انکم الینا لا ترجعون بیت تر الادو کبریا بر آورده اند ⁎ بجندین بجانی بر پرورده اند ⁎ نخستین خطوط و پس نماز ⁎ مه خوشتن را
باری بعار ⁎ بنابرین مقدمات هر معاد قندی که در ایوان و ملفس شکوه هدایت از نور محمدی فرو زان کرد و از قندیل و جام جهان نمای دانش مصباح توحید
وایمان نمایان شود در اعیان تراکیب عنصری و مظاهر بشری و جود نورانی او میان سایر مبانی اعیان انسانی بمنزله بیت الله الحرام و مسجد اقصی است در بیانات
ساطوح اسمعی تبهرستان و جود کوهستان او مهبط الهامات الهی و ابواب و امهات کرامات انتباه و الله ساجدها بیت هست بیت الله قلوب اولیاء ⁎
کعبه دل خانه خاص خداء ⁎ هر آینه بر تعمیر و جمع ربع مسکون از وجود انتخاص بشری مودارست و تعامل کفر و ایمان از هوا الحق بو الحق اهل طاعت و عصیان
بمنزله اطلال منازل واربع سکنه امکنه هر دیاری شعر هذا المنازل والآثار والطلل ⁎ مخبرات بان القوم قد رحلوا ⁎ چنانچه بمطالعه کتب تواریخ و اخبار
و سیاحان مساکن براری و بحار هویدا و آشکار است که القصار اخترعات و معابد قدیم و از هیاکل تعالیم هفت اقلیم که سابق بر زمان ظهور اسلام بوده و اسامی کافر

ودوامش معدوم بر دعایم احکام تا این زمان مانده و محبوب ابانی عالیه از عظماء سلاطین دست معتمدیت بکوه بیگاه طاق نشال آن در سال نوع آن مجهم
در بنای معبد اباصوفیه است که در شهر شهیر قسطنطنیه ساخته اند و مجیق قبه آسمان ارتفاعش ایوان اوج فلک الطیر افراخته اند و الحق تماشای و صناع
آن معبد عظیم مذیر محیر عقول است و غرابت غرایب آن عجز از قصور عبارت در شرح و بسط آن بنای مقبول کویا سبب نزول آیت کفروا بالذی جعل لکم الارض ما هم الساجد
کعبه تر بیه شامل احوال مسجد جامع عالی بنیات بیت هر که دید مسجد آفرین بگفت ⁎ آستانش بدیده عابد رفت ⁎ آسمان قبله زمین حرا دش ⁎ عقل کل منزل امین خدا دش
و این بکنه کو معبد از بکزار و دویست سال موجود و تعز او بان و مطلع این معبد جهت عباد خانه دین محمدی قرار گرفت و بالاهمه مرور ایام هرگز منقصتی در برکات
عزت و شان بنای عالی بنیاد او طرفان نپذیرفت تا اگر در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که سلطان ملت محمدی که همت بلندش باعلای کلمة الله نصره
آن بیت معمور مقصور بوده و از بنیاس ظلوص نیت ما فای طوبت در راه دین هدی بر اعلای دین مقصود اول مقصدی که در حین فتح سور قسطنطنیه میل ایام
و از شعشه تو غرام آن توجه فرموده سار عت بتحویل معبد ابا صوفیه بوده و جهت تبدیل آن معبد اوثان و اصنام بمسجد جامع اسلام بتدلی خوش ادای او کلا بیارکم
فی الخیرات و هم لها سابقون او ملهمان غیب میشود چون مدت آن دیر دیر سال در رسیده و بعث آن بنای عالی اساس را بچشم اعتبار میدید و الملابعظمت ارکان آن قبه
عرش فرسا و از فسحت اطراف و اکناف آن بنیت دیر بنا و غیرت که بعد حضار بر علو قدر همت بانی و خلوص نیت و هم انشای این مبانی استدلال فرموده و از بقایای ترحم
و اطلاق اهمال مهدوم معساکن مدرس آن معبد منیع الفناء وسیع الفضا که جلیشهای عمارتهای معجوبود شکست و عابدین الشهادت افزوده و اگر برای
العین اما رات بجهان آن ثاقب بیت المعمور بر قصور بقصور فرمودن بعد الاولاد مشهود بوده و در نقوش فرش و سطح منقش آن آیات منقوم و اشرف آن
بر بنای عالی بنیاد ارم ذات العماد مرسوم و موجود مینمود شعر بیح البالی العهد فی المرقد ⁎ حتی استطال الظل فی الفرقد ⁎ بیت بطوف الحرمون بباب ⁎
و بیچ کعبه و فود السوددر ⁎ لاجرم سلطان متعرض و ان عز و بتجدید کهن اولاد نی اعتباری محل تصدر دارفنا و خلال بر بری بناء بقاء حیات عنایت بقاء
و احیا و اعتباری کرفت و از صفت قهاری حضرت باری که در ذکر قدیم و کم اهلکنا قبلهم من القرن من هو اشد قوة منطوی و مستواری بود گفته گذشته
کو چشم روشن استبصار بذیرفت و در همین ملاحظه تطرق انهدام و اکار در مراقد در مردیوار آنجا باعمال نظر مشاهده کرد کو بیها گذشت که چشم روشن
قنادیل آن مقصوره در میان ایوان محراب آن معموره مطموره بیح فروغ نوری بغیر از نور مهر کان مرغ شب پر خفاش در شبهای تار از تو خیره و کسی
بجار بیت کنی آن عباد نکاه ممالک روم در بین همه غبار اکثر بهای حوادث این خاکدان تیره بوم بغیر از تعرانشان خفاشان بکنه سوخته بر بال الکری محن لجا
می رفته و بعز از ایوان و سر ره ما رفیع بنیانش جز الهام ملکام عبادات بطرق رسوم و عادات بیخ جغد بوم دیگری آنجام کرای بال نمیکرد لاجرم سلطان ما
حال این بیت فصاحت انتظام را بنکا رو تکرار فرمود که بیت پرده داری میکند بر طاق کسری عنکبوت ⁎ بوم نوبت میزند در قلعه افراسیاب ⁎ سلطان
ملت محمدی با نجاح الهام بر سید که احیای این بنای خیر بوضع مسجد جامع محمدیان بجلوه آن دیرینه اشاره آیین دین حق در کلمه توحید و نفی اشرک
غرابت و اصوب و مصالح ملت و دین الیق و اقرب است و بتحقیق این عزیمت صواب و اقتنام عنیمت اجر و ثواب آغاز تجدید سنت خلیل خدا علیه الصلوة
آیه سعد و اصنام نمود و تمهید قاعده ثبت شکنی لات و عزا آن بیت الحرام فرموده کلبانک محمدی با حسنا و قات حی علی الصلوة علی بوس الاشهاد بر بام فلک نمای
آن معبد بلفظ و صوت بلند آوازه خود در داده و در تکمیل آیین آن غزا و جهاد وضع منبر و محراب اسلام در شبستان ایوان آن مجمع ثبات عباد نهاده و اکثر اراضی
و رقبات و املاکی و محلات در دیار حصار استنبول که بفتح عنوه ملک فرموده بود بر مصالح آن معبد مبارک انجام وقف صحیح شرعی فرموده و در اعلای کلمة الله در آن
عبادتگاه که سالها مستقر کفر و مقر با بتی عیسی بن مریم انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله بود اجتهاد و فوق المعتاد نمود و در ترفیع و ترویج آن بنای
کهن سعیهای محمود افزود که نظم بیت معمور با شان باشد ⁎ لوح محفوظ را مکان باشد ⁎ و چون نقل کیفیت این بنای عرش فرسا از روایات اجداد و آباء
تا این زمان سر بلندی متحوی غرای آن کنبد معاد سور فرو زان ملت غرا از متممات مقصود مینمود شرح و بسط حکایات آن معلم البنیع بهاء الخواجه و العلو انجام
این تالیف معهود بود از نقول معتبره و روایات معتبره که در از منه سالفه از اخبار احبار یهود و نصاری مشهور و مسطور بوده و بامر سلطان از کتب تواریخ علما

و حکایت غریبه ترجمان تحریر و مزبور بود... اندر چهار گفتار در لباس ایجاز و اختصار ایراد کرده شد **گفتار اول در ذکر بانی و باعث آن بنای عالی بنیان**

بیت چنین گفت آن سخن گوی کهن زاد * که بود از داستانهای کهن یاد * که در فضای ممالک رومی جزایر یونانی که در میان دو کنار خلیج فرنگ و دریای

شمالی است شهر قسطنطنیه در میان همگی دار الملک کل و سایر بلاد آن نواحی و حوالی است چون تعداد زمانی از وقت هبوط ابو البشر آدم علیه السلم پنج هزار و پنجاه

و ده سال گذشته بود و در آن کشور پادشاهی ... در غایت شوکت و احتشام و بر ممالک روم و فرنگ او را استیلای تمام بنا بر اقتضای مصالح

ملکی جهت ضبط دیار بری و بحری جزایر و سواحل طرح شهری بود بمحل استنبول انداخت و در ... فضا که مجمع البحرین دریای فرنگ و دریای نیطاس(?)

بمحل البنیه که مشتمل بر هفت کوه است حصار و شهربندی ساخت و در تحت(?) استظهار این حصن حصین و باعتماد آن کشور در تزیین ملک و شاهی او

... روی زمین شد و بعد از انقضای ایام حیات او ... کسی از نتایج و اعقاب او در دار السلطنه پادشاهی نمودند و بر ...

ممالک مذکوره باقتضا ... آن دار الملک کیانی و کامرانی فرمودند تا اگر تاریخ عالم از هبوط آدم به پنج هزار و هشتصد و پنجاه سال رسید اتفاقا

از نتایج رومیه کبری که از قدیم الایام الی الآن دار الخلافه تمام فرنگ است و الیوم ... پاپ ... که در سعت معموری ... حصار هفت ...

پادشاهی از اینجا قسطنطین نام خروج نمود و در وسعت ملک و سعت عرصه معسکر و فرط مال او را استطاعت تمام بود و یوما فیوما حکومت او می افزود

دار العجایب ... تسخیر ممالک شرقی و شمالی مشعوف بود و بعد از توجه بسیاری از ممالک معتبره از طرف دریای فرنگ و ممالک ... که اکنون بروم

ایلی مشهور است و قسطنطنیه دار الملک آن تسخیر نمود لاجرم فتح این حصن حصین پادشاه ... در تثبیت ... مقصود لازم بود و اولاد

و احفاد ... مقاومت با قسطنطین نداشتند ... از حفظ آن کشور گذاشتند و چون قسطنطین پادشاهی

... بود در صدد ضبط و تسخیر اقالیم ... آنجا ... اعمال نمود و در طرح دار الملک ساختن آنجا ... و چون

عرض ممالک او از اقصای فرنگستان بود تا ... ممالک ... اسباب ... آورد و آن حصین ... شاه نشینی مستقر

سلطنت خود کرد و سریر فرمان روایی خود را بارکان عدل و داد بر افراشت و در تقویت شرایع ... و احکام دین مسیح که متقلد آن بود قوانین ...

... و ... جاه و حشمت ... بارگاه و از کمال ... آن پادشاه ممالک ... بناهای ... پادشاهانه در

درون قسطنطنیه باقی مانده است یکی از آنجمله ... که الآن ... مشهور است و آن مقام ... دیوان او بوده ...

... بنای ... جای ... چند ستون ... از ...

... آن پادشاه عالی جاه ... از ... بنای ... ضبط ... سپاه ...

بقایای ... که جهت اقامت ... دین مسیح برپای داشته و مبانی آن عبادتخانه را ... بر افراشته لکن در بیت

در زمان فتح اسلام اکثر منهدم و معدوم شده جزوی ... از جانب ... جامع ... برجاست و ستونی ... اکنون

برپای شعر ان البناء الذی کانت ... العین ... و از ... که ... حضرت یحیی ... علیهم السلم بنا نمود.

و در این اثنا ... بنای ... دین ... حضرت عیسی ... بوده و از آن معبد چند ستون ... آن بنای عالی اساس

در جانب جنوبی ... هنوز برجاست و از ... آن پادشاه ... در زمان سلطنت ... استنبول ... ارکان دولت او

عمارات عالیه ساختند و منازل محتشمانه هر کس بقدر وسع خود طرح انداخت ... مبانی ... عجیبه ... می شود

و از ... و شمول بسط ... ایشان اخبار ... بیت ... آسیابست که ...

کرده و چون مدت ... قسطنطین ... پادشاهی ... بحکم قضا ... اجل ... رسید ... ولایت عهد خود

بیکی از اولاد خود ... بنیادی ... سلطنت و ... شاهی ... بود ... در ...

اول مصالحی خود ... دین حق و ملت مسیح مبالغه تمام فرمود چرا که هنوز کیش آتش پرستی در تمامی ممالک شایع بود و آتش پرستان با اطلع

دین مسیح را مانع ... و بعد از آن چون مدت یکصد و هشتاد سال مسند قیصری میان اولاد او ... تا نوبت ملک و سلطنت بمیراث

استون ... رسید ... بر ... اسلاف ... استوان ... عدالت با جمهور عباد الله ... رعایا ...

سپاه مصیب بود ... که در جهان پیش ... بیت بسیار ... وان کارهای ...

... چون استون ... ولایت عهد ... سلطنت قیصری مستقر گشت ... اطاعت و انقیاد ... گردنکشان ... بعضی ... کرمت

... سطوت تیغ ... جهانداری او ... مجمع عظیم ... حشم ... که اکنون موسوم

... فراهم آورده و تمام ... دین ... حق و ... معطای ... آیین ... سپاه ... انعام ...

دعوت عام کرد و بهر کس ... حال ... اقتضای ... لطف و احسان ... چند روز ... عزت

و ... فرمان داد و در آن ایام که تعیین قوانین ... آیین ... ارکان شرع دین ... میان آن جمعیت ... عام

و در محافظت ... آن ایام ... ملت ... و متعصبان ... گفتگوی

... میان ایشان ... تیغ و شمشیر ... آتش پرستان و ... زبان ... ایشان ... اثر

در گذشت ... میدان ... پادشاهی ... قتال ... آل ... چنانچه ...

چندین هزار آدم ... بیت ستیزه بجایی رساند سخن * که ویران کند خانمان کهن *

اما چون ... از جانب آتش پرستان بود و پادشاه هم تابع ملت مسیحی ... امداد و تقویت ایشان ... دین ...

بلکه ... کیش آتش ... بعد از ... پادشاه استون ... آتش ... آتش پرستان سبیم

... پادشاهانه ... آتش ... تیغ ... ساخت ...

... شعر ... السیوف ... و چون ... زمان در ... الآن معبد

... مجوسان ... و مجمع آتش پرستان ... حکم آن پادشاه دین پناه

تخریب و هدم آن دیر ... اهل ملت عیسی ... میان آن معبد ... خاطر ... سبحانه

از جهت دین و ملت ... دولت پادشاه استون ... برکت تقویت دین و شرع ... سعادت ...

و معنوی ... اتفاق ... در نهایت

حسن و جمال ... کلمات ... بیان آورد

که اگر میخواهی که از برکات روحانیت حضرت عیسی روح الله ... فرمان تو در کار ملک و دین جاری

شود جهت ترویج دین حق ... معبد ... عالی ... ایمان ...

... ملک ... آن معبد آینده ... عبادت ... طاعات قیام نمایند

چون پادشاه ... بیدار شد ... جهت ... بشارت ... معبد معهود خود

نهاد و در آن اوان توجه تمام ... حقیقت آن واقعه ... حضرت حق سبحانه ... تحقیق تاویل آن ...

... آن واقعه سعادت انجام ... کار ... توفیق ... کرده بنهای ...

شعر ... **گفتار دوم در ذکر کیفیت ترتیب مصالح و ادوات اسباب بنای**

ابا صوفیه و بیان عمارت معبد و اتمام آن بنای والا چون آیینه ضمیر صافی و مرآت فکرت وقاد پادشاه استون بانواع صور ملهمات غیبیه فیض پذیر بود و عقل
کاملش مهتدی مصالح و تدابیر و ملهم امور اشناه آن ... بنا از ارکان دولت و اعیان زمان خود مراجعت نموده و از اطراف ممالک خود مهندسان
حکیم و عالمان ... معابد و تعالیم را در صحبت خود احضار فرمود و با هر یکی ... و علما در حین محاورت محاوره آغاز کرد که آبا و اجداد سلطنت انتساب
من بهر جهت ابقای ذکر جمیل و ملاحظه اجر جزیل ابنیه جلیل الآثار کریمه و بقاع عظیمه در روی زمین گذاشته اند و بعد از انقضای ایام حیات دنیا نام نیک
خود را در سلک احیا میان احبا و اعدا مفتخر داشته اند اکنون بر وفق الهام ربانی و باشارت پر بشارت سبحانی در خاطر خطیر من ...
که عبادتخانه جهت ترویج دین حضرت مسیح و تقویت ... انشا نموده شود و در رفعت بنیان و متانت ارکان از بنای حضرت سلیمان ...
... مقدس اعظم و اقدم باشد شعر اعیش غیر الذکر الجمیل لمائر * سیبقی الی یوم القیام ماتری * هر آینه سامعان محفل شاهی در جواب استحسان
و ثنای غیر متناهی نمودند و بعد از آن در آن مجلس در طرح عمارت آن معبد عالی شروع نمودند و باطراف عالم بجمع ملوک و سلاطین باعلام این عزیمت رسل
و رسایل ارسال فرمودند و جهت جمعیت مهندسان کاردان و هنروران صنایع بنایی و لواحق آن بتمام ممالک دور و نزدیک کس فرستادند و در اندیشه نقل و تحویل
اسباب عمارت ... افتادند چون حکام ممالک فرنگ و دمشق و ولایات صقالیه و الکروس و ... صغری و کبری در تحت حکم و فرمان شاهی ...
اوامر و نواهی او مطیع بودند هر آینه بر حسب امر مطاع انواع آلات و اسباب غریبه از آن بلاد و اصقاع نقل فرمودند و اکثر سلاطین عصر و اساطین دهر از عرب و عجم
و هند و فرنگ و دیلم اظهار موافقت و معاضدت پادشاه استون با نموده به عزیمت خیر کرده و هر کس بقدر همت و مقدرت خود از مصالح عمارت تحفه و هدایا
روانه داشته غرایب ممالک را فراهم آوردند ... اوقات معتبر بوده که هر کس از نسل پادشاه قسطنطین باشد ملوک ممالک او را ... نمایند و همیشه در اظهار
موافقت و دولتخواهی او بوده ... استماع فرمایند چون پادشاه استون با از استادان مهندس و معماران ... و مصالح بنای
مثل ستونهای سنگین و تخته‌های رنگین و غیرها فراهم آورد از اقصای ممالک حبشه و مغرب ... سنگهای سماق و غیرها ... حمل کرده از راه دریا ...
می آوردند و از اطراف بلاد شمالی مصالح و مواد ... از دریای شمال بمجمع البحرین آنجا نقل میکردند از تخت گاه سلطنت خاص او سنگهای مرمر و رخام ...
[illegible]

بعد از قرار رای سلطان و ارکان و تسطیح عرصه عمارت و تعمیق اساس بنیان آن بر طبق رای ... که اقوم و اعلم معماران و مهندس ... یکصد
استاد دیگر تابع او از ... بسامان مستقیم ... بود باتفاق همگی ایشان در ترسیم آن بنا و تقسیم ساحت آن فضا ... مهندسان ...
خاطر و صنایع ... و ... اختیار جهت طرح عمارت جمیع اهل ... علما و ... مجتمع داشتند و در آن روز ابتدای اساس
بر سم افتتاح کار ... بجهت طعام حاضران تعیین فرموده ... فرمان کردند و سایر
مصالح ... فراهم آورده ... باصطلاح آن زمان ... باشد بر اهل استحقاق بر فقرا و محتاجان انفاق
نمودند و ... حاضران آن مجمع ... جهت مبارکی ... فقبلها بقبول حسن
دستهای ... مناجات گشادند برای دوام و قوام آن اثر خیر از حضرت حق ... دعا نهادند ... من دعا ... الاکرم
... و پادشاه استون با در حضور آن اشراف الناس ... انجام آن بنای عالی اساس ...
... چون توفیق اتمام آن بنای ... آن معبد شریف ... فقرا و مساکین ...
... عفو و بخشایش ...
آن بنای عالی عبادتخانه ... تمثیل و تصویر ...
... پادشاه ... سلطنت ... آن معبد ... عبادت ... صنایع ... ابا صوفیه ...
... آن معبد ... عبادتخانه ... نظر ...
... شعر اذا ... * ... *
... استادان و معماران اطلاع ... احسان بر ایشان ...
آن کار کنان ... یکصد معمار مهندس ... استادان ...
... هزار ... شاگردان ...
... بکار ...
... پادشاه ...
... صورت ...
... آرام ...
... صورت ...
... عبادتخانه ... پادشاه
... آن ...
... آن بنا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بدین طرح و طرز عمارت را بحیثیتی که عقدی سیم از کشیده بنوعی که هیچ کونه میان آن رهیم معمار و صورت مثالی بنای شاهی بر کشور اسرار مخالفت و تغافلی
می‌نمود لاجرم پادشاه صاحب اقبال بتقدیم وظیفه شکر و سپاس لطف اله نموده این بشارت را بجمیع خواص و ارکان خود رسانید و بعضی هرچند از انعم و من خاطر
منفرقه رسانید و بنای عمارت را از ان رهیم اطهار عالم غیب معمر بوده است و معطر گشته که سرنوشت و سامان آن تقدیر بود صورت این تعمیر خبر را در
کشور شهادت بنگاشت **بیت** قبله گاه هر سپید و سیاه ، قبه و طاق برکشیده باه ، کاه کاهی بزیب و زینت کاری ، زنگ سینه نقش مانی

گفتار سیم در ذکر طرح بنای ایاصوفیه و تعیین وجوه اخراجات آن عمارت عالی بنیان و خواب پادشاه حضرت خضر را و کیفیت راهنمای گنجی بکون جهت مخرج این بنای خیر و یافتن گنجینه مطابق شهود و عیان

در صحایف اخبار مسطور و بر صفایح کتب آثار چنین مزبور است که چون طرح بنای
ایاصوفیه بوجهی که سابقاً مشروح شد بر روی زمین انداخته بودند در زیر زمین معدن جوف اساس ارکان از نحو بعضی مواقع نقبها و طاقها مبنی بر ستونهای سنگین
ساخته چنانچه در ان محل عجیب صنعتی بزرگ جهت جمعیت آب انبار شده تمام قبه مقصوره و اطراف آن مجلس بر ارکان آن ستونهای پنهان گشته
و اما اخبار در احیاء آن وضع وظیفه آنست که استنبول محل بحار و بحارات است و اکثر اوقات معرض بحوث و تراکم بخار و این صورت موجب ظهور
زلازل بسیار است و عمارات آن در معرض زلزل و انکسار لاجرم هرچند بنای عمارت بحوی و تألیف ستونها و پایهای متصل بیکدیگر بیشتر باشد
و در اتقان ارکان و تأسیس بنیان انسب خواهد بود و تراکم ابخره و تزاحم ادخنه را در تجاویف اینجا دافع و مانع تواند بود و همچنین محل جمع و انبار
آبست که در اوقات تنگ آبی آن احتیاج شود و در زیر قبه و ارکان ایاصوفیه مصنوعی است که حکم حاجی دارد که نقبها در ان جاری کرده و چون از
قدیم الایام در ان کشور این طرح بنا معهود بوده پادشاه بانی آن معبد را بر همان وضع قدیم موجب نموده **شعر** اذا استحجر المرء المجارب جنهم ، تراهم
مصیبا عامله بمعالم ، چون بنای مقصوره و اطراف آن از مرتبه اساس و طبقه زیر زمین سر بالا کشید و در قبه و گنبدهای جوانب بپای طاق
طاس رسید خزاین شاهی بپایان انجامید و سرکار عمارت از پادشاه وجوه اخراجات عمارت طلبید و وجوهی که در وجه خرج آن کارها معین شده بود
نقود از خزینه و ملک مقصور نبود پادشاه از تعیین وجوه آن متألم و در اندیشه تدارک آن متأمل شد و مدتی شب و روز در خلوت باین فکر و تدبیر مشتغل وجلوت
گشت و در اوقات طاعات و عبادات با خدای خود مناجات مینمود که این کار خیر که در ان شروع رفت مقرون باتمام شود چون در زمان
حیات این بقعه آنرا اتمام مگذار و چنانچه باعتقاد خالص اعتماد بر لطف و توفیق ربانی متصدی اتمام آن شده اسباب سرانجام آنرا بوجه احسن براد
نظم مال را کز بهر دین کردی حلال ، نعم مال صالح گفته رسول ، در شب نشستن این آرزو پادشاه کرد دید که جهان بین از تخته خواب بر تخته زمان نمود
در آورد و سلطان روح در جلوه گاه تماشای عالم مثال آغاز تماشا کرد پادشاه استون بانو همان پیر نورانی و هیکل روحانی را که سابقاً تماشا کرده بود
بود مکرر باز معاینه او در خواب نمود و چنان دید که آنکس حضرت خضر علیه السلام کرده بود که در بن عبادتخانه که انشا کرده بنماز و توجه تمام ایستاده
دست طلب سالت بدرگاه اجابت گشاده بعد از اتمام عبادت با پادشاه استون بانو مخاطب نموده گفت ترا بشارت باد که از حق جل و علا مامور دم
که در اتمام این عبادتخانه ترا امداد نمایم و عقده اندیشه و تدبیر وجه مخرج آنرا بمفتاح دست غیب بگشایم اکنون از الطاف الهی وجه مخرج این بنا خیر را
در طرف شهر سلوری که دیگر جا استنبول افتاده است سالهاست که گنجی شایگان مخزون و آماده نهاده نشانه علامت آنست که در دوازده سلوری شش
میل است ترویلی یکدیگر و در ان میان ستونی از رخام کبود در زمین استوار کرده اند و گنج را در تحت آن سنگ چون اسرار الهی اخفا و استتار نموده چون
پادشاه استون بانو از خواب برخاست آن خواب و نقش را زان واقعه بر لحظه حکایت در وقوع آن واقعه اورا اشتباهی نمود چرا که در بن بنیاد الهام [illegible]
واقعی از رؤیای او تخلف ننمود لاجرم صباحی با نامی ارکان دولت بمحل موعود توجه فرمود و استقرار علامات معهود نموده نشانه ستون رخام
با نوادر عجایب ظاهر و نمایان شده [illegible] **بیت** چو دست عنایت بیاری کلید ، ز کنج زمین گنج آید پدید ، چون پادشاه
موفق بعنایت تأیید و مفتاح الهی در های آن گنجینه را گشوده دیده شهود [illegible] با استبصار نموده [illegible] از روی [illegible]

دید

دیگر از نیم رسیم بجید و قیاس [illegible] آن خیام رصعات مکلل بلعل و یاقوت و الماس [illegible] بفضل [illegible] مجلده
شکر عنایتهای بیحساب و سپاس نعمتهای عزیز مسبب الاسباب [illegible] بجای آورده و مجمع عظیم [illegible] سلطنت خود [illegible] این عطیه کبری [illegible]
فقرا و مساکین را بهره کونه انعام و اطعام بنواخت و مجموع ان شوق و ذوق شروع در اتمام بقعه خیر نموده و در تکلفات معبد زاده [illegible]
بصلاح معماران کاردان مقرر نمود که جهت خشت و آجر طاسک آن قبه عظیم و سایر قباب کرده [illegible] از هر طرف ممالک دور و نزدیک خاک پاک [illegible]
و معماران جهت امتحان خشت و ثقل خاک هر جا چند خشت بکار [illegible] استیفا [illegible] استغراق جزیره رودس از سایر خاکها اخف و الطف [illegible]
هر خشتی از ان خاک ثلث خشتهای بوم روم خصوصاً قسطنطنیه بود حکم مطاع پادشاه نفاذ یافت که بعد [illegible] معماران خشت و آجر [illegible]
نمایند و اندیشه آهک و کچ هم بهمین اسلوب از هر جا بعرض رسانیدند اما برای متین [illegible] قرار [illegible] العصافیر را در [illegible] نهاده [illegible]
و لعاب آنرا با کچ و آهک مخلهای [illegible] کردانیدند [illegible] آن آهک بهم اتصال [illegible] حکم [illegible] اتصال [illegible]
ذلک هرچند آجر که در مقصوره قبها بکار برده اند ستونهای آهنین بهم بسته [illegible] و چنان منقولست که در هر دوازده دو آجر مقصوره استخوان
پاره از عظام اولیای عظام و بعضی انبیا علیهم السلام [illegible] ماسواری عیان آن بنای خیر از ان اجزای شریفه [illegible] **بیت** نعل [illegible]
لا فکی ز شکل هلال ، باخت [illegible] ، ز شکل قبه و محرق دست عارض ، برای چشم فلک میل [illegible] ، و از غرایب [illegible]
داخل و خارج آن بنا کاستادان هنرور ساخته اند اولاً تمامی دیوارهای قبه مقصوره و سقف [illegible] که با نواع نقش و نگار پرداخته اند و بنا
کاریهای زرنگار و در جاهای [illegible] بجای کاشی [illegible] نقش
دمهای دلفریب بهم آمیخته و دیگر طرح سطح دیوارهای مربع و قبه و اطراف آنست که از ظاهر و باطن بسنگهای ساق و [illegible] رخام مقطع و منقش
ساخته اند و آن سنگهای رنگین را بر وضع غریب بهم ترکیب نموده [illegible] نقوش [illegible] آن سنگها [illegible] امواج [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] هر سنگی منقش [illegible] کنبد [illegible] نکار [illegible]
[illegible] بنای رفیع العماد ستونهای عالی [illegible] بر مثال [illegible] سنگ ساق [illegible] کبود
[illegible] آن گنبدها چون خیام [illegible] محراب مسجد [illegible]
[illegible] هشت ستون سنگ ساق نهاده [illegible] ستون را
[illegible] سنگهای [illegible] گنبد مقصوره عالیجناب و اطراف قباب [illegible] ستونهای [illegible] کبود و رخام سفید — ازاضلاع
استوار است [illegible] خطوط شعاعی انوار [illegible] کنبد [illegible] نقش و نگار و سطح [illegible]
آن معبد شامخ العروش [illegible] صنوف [illegible] سنگ [illegible] رخام [illegible] عجب [illegible]
[illegible] آب مواج [illegible] خطوط امواج [illegible] سنگهای [illegible]
صحن معبد [illegible] حیال [illegible] سبزهای آن [illegible] نسیم شمال [illegible] آینه مثال آن [illegible]
در و پیکر تماشاگران [illegible] **بیت** [illegible] عجب [illegible] ، [illegible] گلستان [illegible] ، و اعداد ستونهای قایم در زیر دیوار قبه مقصوره
و سایر قباب [illegible] نکار [illegible] و چهار عدد است بموجب
تفصیل مذکور ضلع جنوبی ضلع شمالی ضلع شرقی ضلع مغربی [illegible] آن گنبد مقصوره و اختتام تعمیر آن بنای معمور [illegible]
شده بوده [illegible] آن پادشاه بانی [illegible] حیرت نظاره کیان میشود در صحایف بیان استیفای آن بحال است و آنچه
از بقایای [illegible] آن [illegible] آن معبد [illegible]

ابواب قبه از سیم خالص بوده و حلقها و زنجیرهای درها همه بجواهر مکلل و قنادیل یکی از نقره خام ترتیب نموده و در طرفین محراب جهت نطق بعضی
واعظان و مذکران و مقریان انجیل بعدد هفت طبقه آسمان هفت منبر مشتمل بر هفت ستون از نقره بطریقه کرسی حفاظ ساخته اند و تختهای فرش
منبرها با پایهای مرمر خام هر یکی را بسیم مطلا و مذهب از هر طرف برافراخته و از هر ستونی تا ستون دیگر مجرها و طارمیهای زرنگار نشانیده و هر یکی را
بمیخهای مذهب مرتب کوبانیده و بنا بر مقصوره جلبهای از زر سرخ که آنرا بجواهر قیمتی مرصع داشته و هنرمندان و زرگران شکوفهای زرنگار یک
از زر و سیم تألیف نموده و بر بالای هر یک ازان کرسیها و بر اطراف جلبها ترصیع فرموده و در جانب یسار محراب منبری بوده ستونهای آن همه از سنگ سماق
و بر سر آن یک جلوه شکلی از بلور صاف که محل نشست خطبا بوده و بر جای مجوف منبر جلبهای زرین مرصع بجواهر پر ارزش بها نموده و از هر طرف مجرهای
سیم مطلا و از هر جانب محراب پردهای زربفت اطلس و در میان محراب هیکل تمثالی از حضرت عیسی علیه السلام از زر خالص و کرسی سیمین در جهات چهار میخ
برافراخته و از هر طرف پیکر عیسی دوازده هیکل جهت حواریان که اصحاب مسیح اند مصور ساخته اند و دوازده انجیل همه آب زر نوشته و بر کرسیهای زرین
نهاده و بر هر دو طرف چهار شمعدان از زر سرخ و چهار از سیم خالص و چهار از بلور که شبها شمعهای کافوری و روزانه تا صبح ایستاده و بر چهار پایه
مقصوره در هر یک یک مجلد انجیل بر سر کرسی از سیم مطلا برافراخته و در پیش هر کرسی مجمری بوده سوزنی هر کدام از نجار در هم نقره ساخته و ده نفر قسیس از صبح تا
شام قرائت انجیل در درون مقصوره مشغول و شبان روزی معتکف معبد از عبادت و توجه بر اسقف که از رتبه ... طبقه فوقانی و تحتانی مقصوره
شش هزار قندیل همه از زر و سیم مرصع انکوهای شجر اعز ... میبود و اکثر آن قنادیل اهدا و تحف ملوک و سلاطین اطراف و علمای آن بوده و هزار
کوی سیم مذهب با شرابهای ابریشم الوان که شبها هیئت شمع بران می افروخته اند و صد قندیل از زر خالص که شبهای عید و سایر لیالی متبرکه چون قنادیل
نجوم می افروخته و در دیگاهی که مقابل محراب تخت چوبی از بقایای کشتی نوح علیه السلام آویخته و جهت تعظیم آن الواح زر و سیم بر هر طرف آن تخته بهم آمیخته
و دو دری که بر یک طرف محراب واقع است محل اعتکاف رهبانان عظام معراعین هر دو در را از زر سرخ ساخته و در و بازهای درون و بیرون مقصوره
بعضی از عاج و آبنوس و صندل که تام بندیهای مهندسانه طرح انداخته و بدین قیاس زینتهای چنانکه ترتیب داده که موجب حیرت دیده خرد بوده و باعث
عزت نظار که یارانه دیده عبرت بیت نظاران از شکوه حیرت ماندند ❊ جله حیران نقش ایوانند ❊ چو یکی محجوف فراش بود ❊ منه حیرت دهان خود بگشود ❊
و معهذا تمام استخوان بندی مقصوره بادشاه میخواست که مابین ستونهای قبه را نیز بنها و مجرهای سیمین مزین سازد و جمیع ابواب و مداخل قبه را
درهای زرنگار با آهن جامهای سیمین براورد اما بعضی عقلا و علما بنصیحت پادشاه گفته اند که چون بنیاد از جواهرات معبود را از آن تشویش و ربقای مخصص
درین قبه کردن پرتر و شور بر غیر عقود بر مخل که بر زمان پادشاهی ستمکار رهبانان آیند بجرص زر و سیم سر قلع این امانت زرین و آلات سیمین بادرت
نمایند چنین معبد مرصع و قبه مروح از حلیه علاج دوری باز مانده و ضرر کلی بحال بکند و بعد از آن آنجا رسانند چون این کلام معقول بر پادشاه مقبول
بود آن مجرها و درها و در بجهار از هفت جوش بوجهی ترتیب کرده که در حین گداختن بسیاری آن بعضی جواهر رنگین و گوهرهای سیمین در آن
میان میریخته اند بنوعی که بعد از بیرون آوردن از کوره همه آن احجار مرصع در جبات بسبکه متحجر میشده و بهم می آمیخته اند و در غایت رحات در بها
در نظر تماشاکران نمایان و جمال بوده و انتزاع جواهر از سطح آن محال لمؤلفه در وی همه لطفها که جویی ❊ چون عارض یار دلربا بکوئی ❊ و در ایام بادشاه
بانی از تمامت خصایص آن بنای عالی بانی چهار حوض بوده که از رخام ساخته اند و اطراف هر یکی را سنگهای رنگین انداخته و اکثر اوقات هر آن
حوضها از شیر و شراب و انگبین و آب طلا مال میداشته اند و از جانب جنیبال طبعت مثل انهار جنت شرب و ابتغاء آن مشروبات فی ماینوی میکداشته اند
و در بیرون مقصوره در صحن ساحه حوض بزرگی از سنگ مرمر الوان ساخته و چهار طاق هم از سنگهای مقطوع آسمان افراخته و مجلس تصویری که از
پیکر حضرت عیسی و دوازده حواری و تمام تماثیل پادشاهان سابق از آبا و اجداد پادشاه که زمان او در آن بوده و بنهایا پرداخته مقادیر و بای از سنگ سرخ
انجرا بر بیان آورده بوده اند و حوض را از آنجا بفواره انداخته و هیئت این محل اعطاف و مراحم سایر ان اطراف عالم و تمیمن نجوم جالان و شعاعان اکرام.

افراشته

بیحتمل

ام بوده و لا یزال خوبان ماه روی و پریرویان سنبل موی در آن حوض بخاطر مجموع بوده اند و نظارگیان نور چشم خود را بتماشا کری آب صیاده و جسته روشنی دیده
نگران هلولره آنجا تفرج می ایستاده اند و آن محل را منظرگاه مردم شهر و ولایت و تماشاگاه اهل نظر و عبرات نموده اند بیت آموخته از خبر شنیدن او ❊
صد عقل از آدمی بدیدن او ❊ بر سرا و هیبت او و بذان ❊ وه از آن طرفه کرسیت باد خزان ❊ این جمله که مذکور شد مجلسی از غرایب آن بنای عالی و نمودار این بقعه
بعضی از بقایای مباینت که با وجود طول زمان با برجاست از آنکاه اعلام والقلیل یدل علی الکثیر والقطرة تخبر عن الغدیر گفتار چهارم در ذکر اتمام بنای
معبد ایاصوفیه و انجام مهام آن با اختتام مرام پادشاه بانی بارتحال از سرای فانی و تعاقب سلطنت و ولایت عهد برادرزاده او و انهدام قبه
در زمان او و تجدید آن مقصوره نوبت ثانی و ذکر قبه و حالات انکسار ایوان کسری و تغییر آن تا ظهور نور اسلام بقدوم سلطان مهران بانی از امهات ارقام
مورخان سابق و از اخبار احبار محقق جهان مروی است که ابتدای تعمیر پادشاه استوین بانی بعمارت خیر ایاصوفیه تا مدت هفت سال و شش ماه بجمع اسباب
عمارت و طلب استادان و هنرمندان قیام نمود و بعد از تحصیل هیولای بنیان در ترتیب صورت ارکان شروع فرموده و مدت هشت سال و دو ماه بتوفیق الهی آنرا
تمام کرده چنانچه مجموع مهمات را بمدت شانزده سال و چهار ماه بنظام آورده و بعد از آن پادشاه بانی جهت شکرانه نیل اقصای امانی در غایت آیین شوکت سلطانی
در بارگاه شاهی و در کریاس وال مردم خود مجمع عظیم از عظمای ملوک و سلاطین و محفلی پر تعظیم از علما و حکما و کبرای ملت و دین ترتیب نموده و اعیان
بدعوت عام فضلا و فقرا و ضعفا اطراف فرستاده و دست احسان و انفاق بر کافه آفاق برگشاده و جهت اسباب طبخ اطعام بجز آنکه سه هزار گاو و
شش صد گوسفند کشتن و سه هزار بط و بجز از مرغ قربان فرموده که تا از تعداد آن تخمین گوئی و یکصد من مشک ... بر فقرا و غربا و محتاجان
تصدق فرموده شعر فتعجل جود قدر ابلغ ثنائه ❊ من ان یقاس الی الاشباه والنظرا ❊ و مشهور است که آرزوی جمعیت سه هزار قسیس معتبر هاتف بر دست
خود بلند شمع کافوری افروخته بودند و این اجتماع در معبد مرآسوده مبارکبادی پادشاه میبودند و بعد از بنای آنجمع تمام پادشاه با ارکان دولت بالتمام بمعبد
دخول نموده و پادشاه از آستان معبد تا پیشگاه محراب سجدات شکر و سپاس آن توفیق یزدانی و حصول غایات ابتغاء امانی سر بر زمین عبودیت و بندگی
نهاده و بزبان حال و مقال بدین وجه بسر برده باین معنی بر گشاده که الحمدلله که از من چنان بنا ساخته که بنای عالم شود هیچکس از اهل ملت و دین و پادشاهان سابق را در ایام
روی زمین معادل و مماثل این میسر نشده بوده و معارضت هیچ احدی از جهانداران دست اقتدار را بابن مرادات و عزوات عدیل و بدیل این بنای عالی متطاول
و مشاول نموده بر وجه حسن باتمام رسید و آرزوی دل بکام دوستان بانجام کشید بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ❊ بر منتهای همت خود کامران شدم ❊
بعد از تقدیم مراسم شکرگذاری حضرت باری تمام مردم از رعیت و لشکری و بزرگ و کوچک و غریب و شهری و برطبق معاشرت در مراسم اعیاد و عشرت
و شادمانی فرمان داد و ایادی بخوابادی باصرین حالت بسط ابساطات اطرافان گشاد نظم سلم کرد شهر و بر و شارا ❊ که بهر جانب شانزد بادها را ❊ بعد از
استیفا حظوظ مسرت و شادمانی جملگی ارکان دولت و خواص سلطانی را احضار فرموده و کیفیت و کمیت اخراجات آن عمارت عالی بنیاد را استفسار نمود از
قرار و مادر و دفترهای دعاوین بغیر از نقود و وجه ابای ملوک و سلاطین از خزانه معموره پادشاه مو از سیصد قصبه و شهر و قریه معتبر جهت اخراجات یومی
و هزینه مستوفی بران معبد وقف فرموده بغیر از مستغلات از حمامات و دکاکین و مغازات و طواحین که در ممالک روم و فرنگ تا حد فرنگستان و بلاد روس
و بلاد شمالی و سایر اقطار و امصار ابتخا تخصیص و تسبیل نموده بوده و وقفیه آن موقوفات را بخط بطریق زبانیکه اعظم علمای آن قوم بوده کشتاخ فرمود و
و تعیین خدام و قوام و مجاوران و معتکفان بر قیاس موقوف علیه و شرط واقف درج نموده بیت طومار ز روزگار در دل کارش ❊ ناز ایستاد محجو کتابی مجلات ❊
و آن پادشاه مآل اکاه از کمال توفیق و نهایت تحقیق این مقصود هیئه صورت وجوب فنای آن نشیمن کثیر المحنه والفساد آیینه ضمیر الهام پذیر تصویر فرموده که شعر
اذا تم امر دنی نقصه ❊ سیوحی زوالا اذا قیل تم ❊ تا اگر بعد از مدت شش ماه که بدین جمعیت کامرانی گذشت متقاضی اجل باکام لازم درگاه پادشاه گشت
و مسند ارا مزاج مختلط را در سیم حوت تقمرشید بکلیتد و حریم بارگاه قوی پیمار ممتحن او میفرستاد و معالجات و مداوات اطبای عیسوی انفاس فایده نداد
تیرا که جست فرع قضای مبرم هیچ تدبیر نظری و نظر حکیمی سود مند نیست و تدارک اجل محبل در وقت حلول موعد محل متعذر هیچ طبیب ار جستند مصرع شنیدم از

از روی تخشع و انکسار و بطریق نیاز شکر و تضرع بدرگاه کردگار توجه فرموده و در طاق محراب

سیصد هزار و چهار صد کندنا زر سرخ که هر کندنا فی یکهزار دینار یکدری طلای خالص باشد خرج شده بوده مع ذلک

صح

خاطر ارشاد او این بیت * هرچند مقتضای طبیعت انسانی و خاصیت تعلق بنای آدمی بجاه و سلطانی گرانی خاطر جهت ارتحال آنخان ملک ری جان و ازآن

تخت ملکی آراسته بعدل و احسان با مکرهای گذاشتن سریر قیصری از وراثت عزیز پدری بسیار داد و امن کریمه دعا از تعلقات دنیوی بعدم تعلق تخت شاهی

بعلت صدق نیات بخرید و بعد کبیر گشت فاما همین خود را قبلی میبود که از اعقاب صالح هیچ چیز بهتر از ذکر جمیل نیست و هیچ زینتی در انقیاد ذکر خیر مثل آثار

مکرمتی بود رشا هر جزیل نه شعر وما الابن والا ذکر صالحه * ویذکر مکرمه تری به الکلم لاجرم چون آنخان سلطنت برادرزاده داشت استون بوس نام را بصائل

پسندیده و اطوار حمیده و خصایل و مدابر بر الیق خود آورد طلبکاران بعلت را با او حاضر کرد بعد از تقدیم کلمات اصحاب شفقت و بسط کلام در تحقیق ولی

زمانه برادرزاده را ولی العهد خود نمود و سفارش ملک در حیث با او و سفارش او با ارکان سلطنت خود فرمود و استون بوس را پیش خود خواند چند نصیحت

بر زبان بیان راند اول آنکه چون قالب عنصری ما از مجاورت جوهر روح قدسی مفارقت نماید تن ما را با هوا و آثار آن کل برآمده است جهت مناسبت ظاهری بقرب

عبادتخانه ایاصوفیه در برقعی معز بر داری بحسب کلام بی لیه یاب والذی خلقکم من تراب بجانب عنصر اولی و منشاء اصلی جسد خاکی ما بخاک سپارید

بر سریر سلطنت و کامکاری هیئت بنای جیره ما را یاد آری و اول وصیتی که جهت بقاء ذکر و دوام اثر من بر صحیفه عالم نگاری این باشد که هیکل و صورت مرا تمثالی

سلاطین سلف از مس و آهن تصویر فرمایی و آن مس را طلا زر اندود نموده میدانی و عمودی بعات استوار از سنگ تراشیده در نزدیک ایاصوفیه

برافرازی و آن هیکل را مصور بر هیأت سواری بسازی و تمثال بعد سر اسب را زر چاپ که در یکی سیبی در قبضه داشته باشم و دستی دیگر گشاده و خالی گذاشته

تا این تمثیل در عالم صورت و دار دنیا اشارت و کنایت باشد که اهل بصیرت علما را بجز حسرت بهره عبرت چشیده و دانسته که ملک عالم را معنی همچو سیب

خوش رنگ خوش بوی در چونه دست تصرف در آوردیم و از ثمرات مطالب هیچ میوه مراد برخوردیم چون نیک نظر کردیم از نعمت بیکرم برهنه رفته و بغیر

کف صفر و دست خالی از بضاعت دنیا چیزی همراه نبردیم بیت چون فنا کردم فنا چون لاجنون * کویم انا الیه راجعون * تا این صورت موجب تنبیه دیگران

و باعث عبرت پس آیندگان شود که بکثرت ملک و مال و قوت دست اقتدار اعتماد ننماید و در عهد ایام مهلت حیات در الکتاب سرمایه اخروی سعی نمایند شعر

کیف البقاء بدار لاثبات لها * هل بیت یخلو عن منتقل * و در همین هیئت که ذکر طایر اندیشه بر فراز نقش بطائر پرواز نموده ملک مستعار را بوارث

حقیقی تسلیم فرموده و هو خیر الوارثین بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست * روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم * چون بعد از ایام عزاداری

و سوگواری استون بوس بحکم ولایت عهد بر سریر جهانداری استقلال یافت بر حسب وصیت استون با نوهر کمال از اعیان سپاه و ملک بعد و دست

متابعت و مبایعت استون بوس شتافت چون مدت دو سال از پادشاهی او گذشت و او والی ولایات پرو معز برگشت ناگاه قبه منصوره ایاصوفیه همچون آسمانی بر

زمین افتاده بخاک یکسان و هامان شد اما دیگر قبها و طاقها از نقصان مامون بود و چهار صد و چهل رهبان و چندین کس از علما و خدام و قوام در آن بهدم

هلاک شدند تمام نهیب و عظمهای قبه هوا را اجاک گشت و چون خبر انهدام ایاصوفیه باستون بوس رسید بغایت متحیر و متفکر خاطر شد معمار اغنادیوس را

جهت مواخذه پیش خود طلبید از سبب حدوث و اطراران این نقصان پرسید معمار جواب داد که پادشاه استون با نو در اتمام قبه بسیار تعجیل نموده و هنوز

تمام خشک و استوار نشده چوب بندیها را گشوده و هم سقف قبه را بخ کرد از قاعده معهود بلند تر بود و التفات بصلحت معماران ننموده ارکان دوا گذشته

که قبه آسمانی را چاره و مانعی نیست و حادثات این سقف معترض سپهر بادا و مانع الحیلة که ارکان دولت پادشاه بار دیگر استوار است و اکنون اعاده

و تجدید اینچنین عمارتی بی نظیر بر ذمت همت لازم و ناچار پادشاه استون بوس نیز بتعجیل از بحر یونان بعد از ضرورت آن انجزا از ترتیب تجدید

بنیاد بجدید نهاد و بسعی اول اغنادیوس را بر کاری و انجام آن نشان داد تا آنکه قبه منصوره دیگر بار به اتمام پذیرفت اما این نوبت بنا که سقف را

فروتر نهاده بعضی پشتیبانهای دیگر استحکام کرد لیکن سبزه جاه که سیاه و طرازی در پنهان آنکه در زمان سابق در رهایت تکلف از زر و سیم مرتب شده بود

مجوی آزا مرتب اخراجات عمارت کرده در پنهانهای زر و سیم مبالغه نمود که خزانه متحمل آنخان خرج نبود و بعد از تجدید تعمیر بموجب وصیت استون با نو

بر سر گاه این معبد عالی میلی بر وضع منار از سنگ تراشیده بر افراختند و صورت هیکل استون با نو را بر اسپی سوار و سیبی در یکدست و دست دیگر

در آخرم

از تعجیل هم

نقود هم

تهی از مس مطلا و مذهب ساخته بر آن میل نشکین تا اکنون بر در ایاصوفیه برپاست فاما در بعد از فتح قسطنطنیه سلطان دین محمدی آن هیکل را با سایر تماثیل

اصنام و ازلام از منار و معبد فرود آورده بود که در بعضا بواطی تصویر و صورت پرستی بر پاست چون معمار اغنادیوس جهت احکام هیکل استون بانو بر سر میل برد

چون از استوار کردن صورت فارغ شود چیکار چوب بندیها را از پای میل برداشته معمار را بر سر میل از کار انداخت که ما حالا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و در

جنب پادشاه و در پی خود خطا کرده اگرچه معمار اینعنی را بفراست از سوء مزاج پادشاه فهم کرده بود فاما در قبول امر چگونه او را چاره و تدبیری نبود چون امر معهود

بر حسب موعود بانجام رسید که تنبیه امید جات معمار منقطع شد اسل چوب بندیهای منار و میل انهدم بر بید معرفی متفکر شد اغنادیوس گریان و زاری کنان بپای

میل آمد و سبلهای آه و ناله را بآسمان بر افراخت اغنادیوس که متفکر خود را انداخت و بعد بتحفظ خود دو رشته از بالای میل بزیر انداخت مضمون آنکه فلان رشته

استوار را بر سر قرار داده در فلان محل بپای میل آری که من رشته ریسمان بنایی را فرو گذارم و آن ریسمان استوار را محکم بر بسته جهت الکشیدن مرتب داری

چون زوجه مشفق بر حسب الامر بمجای آورده معمار هم رشته را بر بالای میل استوار کرد معمار دو شاخ خود را از بالای آن و نعان انبلاد بر بر انداخت و از پای میل

رشته فرو بود را آتش افروخته ریسمان متفرق نشد تا بالای میل حیث بعد از آن هرکس که شکل جهت و جامه او را بسید او را اما بجائی بنالت که خواب کرده

با کرانا استرا دادیم و طش جان سپرده و در جای خود مرده بعد از آن هر صورت رهبانان از وطن جلا نموده و مدت پنج سال در اطراف عالم سیاحت میزد

تا الکبر لطف بعد از مدتی دیگر عثمانی وارد بوده و قسطنطنیه عودت نموده و بهمان صورت رهبانان در رهبر عزرا انبل در آبوم در میان رهبانان بطاعت و عبادت

میکرد اینوه باتفاق کله هلاک اغنادیوس با سر آن میل انهر کس میشنیده تا آنکه روزی پادشاه استون بوس بزیارت دیر انبل رفتم بود و با تمامی رهبانان

آنجا معاودت میبود از اغنادیوس پرسید که چگونه و انکار که چه نام داری در جواب گفت که از جماعت رهبانانم و اغنادیوس نام دارم اگر کسی دیگر سکندری بعدا ذ

احسان نظر پادشاه او را شناخت و بعد از استفسار کیفیت سرگذشت او را بسیار نواخته و با نعامات و تشریفات پادشاهانه او را ممتاز ساخته و دیگر بار مرتبه

جمع معماران بتقویم و مشولی کاشته بیت هر ضبوه الله او اوهت تشهد * زآب دیده ایان گود نشود * و همچنین بطریقه استفاضه و شیوع منقولست که در زمان

سلطنت نوشیروان عادل که قیاصره روم در ملک اطاعت او در آمده بودند و همان اولاد قسطنطین قیصری هر تخت قسطنطنیه میبودند و در وقت ولادت

معروف مبشرات سعادت حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات اتمها و اماهما که در اکثر ممالک عالم آثار عزیبه بظهور رسید و بعین بصیرت همگان از وقوع آن

آثار ظهور نور موعود حادثی باسید یعنی بر سالت حضرت خود آن کنکرهای ایوان و امرا بچیان و عز و رفتن دریای ساوه و شوق کرد ایوان کسری که در کتب و تعلو

معتبر و مسطور است شعر و ساوه ساوت ان غاصت بحیرتها * و نعمار رهبا الغیظ حین طم * و بات ایوان کسری و هو منصدع * کشمل ایوان کسری غیر ملتئم

و در اکثر بنا نهاد ان و لاخراب اطاری شده و آن منبر آگهی طارق اندر کما رمر کشوری ساری گشت انقلاب در قبه منصوره ایاصوفیه در جانب شرقی

محراب قریب بجنون انهدام یافت و نقصان وحشی در اصل بنا ظهور پذیرفته اما نوشیروان اموال کرامند فرستاده و باعاده عمارت و تجدید آن قبه فرمان داد

و اکنون الحاق آن صفه مجدد بتجدید نوبت ثانی بغایت نمایانست و از زمان فتح اسلام ابیات عالیشان فاخ الاکان در آن نابعه و عیان بیت

آن قصر را که دیده بکردن نشان تا کان است * یارب که ازان حادثات ایام خراب بیش * و اعظم امارات نیز و نبی آن بنای عالیشان و اتم علامات محبتکی آن معبد بزرگ آنکه بادجود

امتداد زمان از بدایت انشای ابنیه آن بنیان الی الان در جمیع ممالک عالم بغیر از مسجد اقصی و بیت الحرام محترم اصلا معبدی که قبل از ظهور اسلام اساس آن

بر پایه دین و ملت حق نهاده باشد و از آفات زمانه محفوظ مانده بسلجیله الدی ظهور نموده باشد منحصر در یک عبادتگاه مالک نبا مو این متحیر شخص بعث بر عباد

الله است و یا معجزه که در اواخر دولت ایام قیاصره که سلطنت قیصر و والی استنبول بغیر شهر و چند دیگر صالح قریب بر محصور و محبور افتاده و از عجز و عدم خلاعت

قیاصره این معبد ایشان روی باندام و انهدام نهاده و در ایام کشورگشایی سلطان دین محمدی با وجود تجدید بنای آن بتعمیر تاسیس جدید در تمام ارکان

و تنویر منصوره و تزیین قرنگانی تیر و نیسان تشریف مصابیح توحید و ایمان کرا در مدت مدید چندین سال جانی بجیشد معبد اقالیب فرموده از هم جی بی الله نوح جلاله

گشت بیت چو آدم از چه مهر گشت اصل این نقیصه * و الی معانی و مش چو نفخ جان آمد * لطافتش هر از نوز شرع پیدا شد * که خاک تیره او رشک گلستان آمد

و چون خاطر پادشاه از معمار بسبب انهدام قبه آزرده بود حکم فرمود که

شکل هیکل خود بر سر میل نمایان ساخت و خود عریان و ستون بحیل این توفیق هم

در کتب تواریخ روم چنان مرسوم است که بانی ثانی در اتمام عمارت معبد مذکور پیش از بعثت نبی عربی علیه السلام [illegible]
نموده و سال فتح سلطان [illegible] بعد از آن عبادتخانه معبد ملت احمدی در شهور سنه [illegible] و از متممات فضیلت و کرامت رتبت و از
مروجات و علو مکانت [illegible] آن معبد اگرچه سلطان مجاهدان در زمن فتح قسطنطنیه بتقدیم همایون آن مواقف [illegible] و اعلام شعایر
شرایع محمدی [illegible] و با اهتمام تمام اعادت عمارت [illegible] ترویج [illegible] و تمام آن مقام [illegible]

[illegible]

کرد و در باب [illegible] عذر می آورد و لا یزال [illegible] ممالک اسلام کفار قطاع الطریق [illegible]
[illegible]

[illegible]

بخت هر جا کردی بود بروی گشاد است • لاجرم بحکم مظفر رایات همایون تخت آیت مثال اینان چو اقبار و دلیری کفار حربی را پیش چشم شوخ و دلیر اینان بمقدار
و لهذا هر یک درین چنین حصاری استوار که چون فلک شمیر طبقه بر روی بیشین محفوف بود و بجای شرفات آن برج که جای ستارهای آسمان صفوف
دلاوران جان فدا مرتب بود باملاک افلاک و بجز روی زبان اهتمام بر حبط تسخیر آورده و چندی بنیان کافری با ایمان کفار کوه هیکل اهوار با خاک هموار
و محل تعمیر کردند **نظم** شعله بحاک و اهل آن عالم هلاک • ای طالع فرخنده فیروزه عقال • و مجد و اجاهدان دین مستغرق اموال الحلال و غنیمت بیشمار
شدند هر لیشان جوانان میان پیکار بزوج بعضم بعضم بجولری بر بهره خسارت امام بزیج بلکه ده و دو سه چهار کشتند و کافران متمرد و مشرکان
سیه لشکر خون شهید از ایجاد مدت بتحریر بودند و انواع فتنه و فساد در جمعه ملک اسلام انگیخته از زبان شمشیر خطاب مضمون حقیقت مشحون هل
تجزون الا ما کنتم تعملون میشنیدند و سلطان موفق بشکرانه این تایید دین حق از آن غنایم مستوفی نصیب اعفی بارباب الاستحقاق رسانید و جهت لشکر ارزی
کفرهای اهل اقتدا با آن مواهب جدید ملوک را باید **شعر** مواهب ما افادت سیف • ولولا برق الارض الا اهل با ماطر • و مع ذلک سلطان گیتی ستان جهت
تعمیم نعم و تتمیم منافع قسمتهای حشم لشکریان اخیخی را بعد از فتح حصار باولادر بهر یک روانه کرد که از نامی و ولایات و لیق الحلی بغما و تاراج و استیفاء جزیه و
خراج استیفای حظوظ نمایند و بعد از استغراق منفعت معسکر همایون بازآیند و چون سلطان از فتح قلعه سوری حصار فارغ شد و قلوب لوامع بهت مسخر
گشت مصالح امور و تحکیم آن قلعه را کما ینبغی ترتیب فرمود و بر قلعه حاکمی ضابط با لشکران مجاهد بمقدار و قاضی جهت اجرای احکام اسلام تعیین فرمود و چون
لشکریان از انواع حاصل اموال الغنیمت بعیب منازل و مساکن خود میل خاطر و رغبت بود همگی لشکریان از اغتنام و اموال جهت توجه مواطن خود فرمود **بیت**
چون کار سپه بکام بگذشت • با لشکر خویش باز پس گشت • و چون درین سفر از محمود پاشا نیکو بندگیهای لایق اعمو خدمات سابق لاحق گشت او را بمنصب
وزارت سرافراز ساخت و بمزید اختصاص میان بندگان او را ممتاز فرمود و بعد از عود بدار السلطنة ادرنه از تواصل انعامات و تواتر مکرمات چون فتح شهر
طرح منزلی پادشاهانه و اساس قصری عالی عمارت در میان باغی بهشت آیین بر ساحل رودی جاری از نهاد معین فرمود و در تنزیل آن سرای پر سرور و صیف
آن مربع و قصور در مقدمه این کتاب مذکور و مسطور شده و در آن سال سپاه مجاهدان را اجازت سکون و استراحت و از احتساب و مشقت
سفر بکام اراحت فرمود جهت ترتیب اسباب غزوات بزرگ حکم بر تخلیه و تجدید صحایف صفاح و امر بتجدید بعث شدید پولاد است وریاح فرمود **بیت**
داد آب تیغ خود از زهر قهر و انتقام • تا بر ساغر تشنه تمام از دست خود بکام **داستان پنجم از فتوحات میمونه معیزه سلطان در ذکر عزیمت دفع سلطان**
مجاهدان بدفع مصار حاکم ابنوس در عین شدت زمستان و کشاده در تحصیل مطالب ملکی تسخیر قلعه ابنوس و ماشور و ولایت و توابع آن
حکمت الهی در تخصیص تدبیر سروری و شاهی میان ملک علویات بخورشید عالم اکبر و ترجیح مهر بر سایر کواکب بر اثبات اجمال الجمال نیر گشتر آنکه هر چند در وسط الاقلیم
سپهر استقرار گرفته و بر مثال سلطان دل در بدن انسان میان بوستان کشور آسمان قرار بخویش امام الاجرام از غایت مهربانی برافاضی و ادانی هر کس کمالی کویا دل عاشقانت
از خوف آیت بوستان در عیون حضار و یاسمین تابان بجمع افراد امانت در افاضه نور جهانبانی در میان انجمن ستمعان عشرت افروز و کدلیان تیره روز نکبان
نعم بیان **لمولفه** از آن عرابست در شاهی مسلم • که تا سایه زرکر ملک بکیم • گهی بر ثفته شرق محل نور • که بر ماند جهان از ظلم دیجور • گهی در بحر مغرب کرده شبگیر •
سپاه زنگبار را کرده تسخیر • نیار ا سعد مایی بیعش از جنگ • همی فتح ملکی کرده آهنگ • جهانداری و فراغت در شلب • کرداغ دل شهنشاهی بیابد • هر آینه چون بتقرار
شاهی و اقتدار بر بحار ملک و سلاطین روزگار و لهذا باز تقرب است سلطانی بر جهانتاب و فشار نالی بعنایت و خطاب ملک کیتی انتشر و قمر را باید آفتاب
و لهذا الملک شاهان جهان پناه را هر اره جهت جراحات ملک عالم از زخم ظلم و ستم مطلقا تیغ سیاست و انتقام در نیام بلم راحت و سکون نیار امیده اوقات
لیل و نهار میان عرصه دیار نصاری و هر بار چون خورشید کان سیار در تعلیم ابنای روزگار از استمرار ستمکاری شبهای تار هر صبح تیغ ... اسفار اسفار انجام
شعر علی قدر اهل العزم تاتی العزائم • و تاتی علی قدر الکرام المکارم • القصه چنانچه مصداق این سیاق در هر وقت سیر و سفر سلطان غزاه آفاق که در دالی ... زمین
در میان پادشاهان دین تبیا بنجوم رشید جهان کشا و بعنایت کواکب عدد کشور مهر و صورت مقوم معنی آفتاب مطلق دعوت بود باتجاح مطالب و نعم منال شهروزانه و جسر

القصه

دمامانه صفت زمستان و سرما که هر کدام از آثار او حکام مانع خیل و سپاه را بر مثال قوی طبع وقت دیباه اجازت سکینه و آرام داده بود و سیوف و رماح
مجاهدان از ابر حشت عود در زمهریر و خوابگاه غلاف و نیام نهاده آگاه در اثنای فصل زمستان که سلطان اقالیم سپهر در زمستانخانه برج جنوبی قشلاق
و شتا گرفته بود و رخساره جهان افروز را متواری در روای پرده سحاب سحاب سیم و زرکار زی لشکر و لباس اشجار را بطریقه سلب سلیب صفر بود و
انجم نوازل آسمانی شامل نمایه پرده ثیاب در ارکان جبال و شیر سپاه فرمود و از رهنگی و بهرهٔ اندام سپاه چهار از لرزه همی آرامید **بیت** ملک کبود شود آفتاب ... پنج
زابر اگر چه نهان بود هر روز در سحاب • هر چند در آن فصل هیبت احتجاب جمال آفتاب جهانتاب بمهر و بوم عدد دوران و از رخساره مهربانی مهر کمال مهر هیچ تجلی ظاهر
نمیشود فاما با اقتضای دفع هجوم لشکریکی البرد عدو الدین الکبر لمعان تیغ آتشبار موج شرار شرار انگیز و بر مثال الحیات مرغوب نار و چین و دفع تراد
و آثار صورت سرمای آن روزگار آتش افروزی معرکه بیکار را یاد می‌آورد **نظم** در از برودت دی مهر لرزه تن • موج لشکر آخت تیغ آتشبار • با این
سلطان دین در چنین زمان شدت بعد زمستان ... ساکنان سکون قوای نبات و حیوان که بالا هوا و آسمانی گلبن برجس شنیدو از انصار ... بهار
عاصف صبا باسامع علیا این صدا رسید که حاکم بلده و ولکت شهر پولاد و توابع آن که یک چند از مزاحمت حاکم دار الحرب ابنوس و کفار اشرار مانع او بوده و هیبت دوران
قرب جوار نصرت قطع ارتباط سلاطین از غارت مواضع اسلامی میبود و اکثر خلاصان و کفران آن ولایات نزولیت را میکرد زبانها اکر صاحبان تعاقب نماید بهانه
فرد کافی موازی بهای آن میستانید و بعد تملک کرد داخل مال الصلح مسلمین است با وکلای سلطان دمار از شلر کت و ساحت میریند و ازشور ... خود سرف
از خدام سلطانی بعقیدت لحواه ملک برهم فرق مقرر میزیند و محلهای بهتر را خود بصرف خاص خود میکرد سلطان غیور چون آفتاب تابنده بر ... ایران
زمستان سردار آتش جهانسوز غضب کانون های بجهت بلافروخت و عل مهر آتش بابت مظلومان مسلمانان برخت **بیت** در سینه شد کو تجری شیدی در دیجی
ز آفتاب چو مجمر رسانت این دهان • با وجود اکر لشکرهای اطراف حاضر نبود احضار سپاه دران موسم متعذر میبود با هامی بندکان و غلامان خاص کرده
نواب و ارکان و خواص لشکر ... هر بیکجری بحسار عزم بیفوت نماد آن کافر معتمد نهاد و از معبر کلبنوی که مقارن ولایت آن کافر بود کشتیهای صرت اسباب
قلعه کشایی از رودی دریا فرستاد و یکبار در آن ایام هاعتبار اطراف قلعه کفار را مالک کرد بیار چون سحاب سرا کم کوه سار احاطه حصار نمود و ازشعلهای
نیران قهر سلطان دره رودی قرعه های توپ بر مثال کانون و بخاری المعات تهانعرباری از وحوش کرفت با وجود بعد زمستانی از آتش قرعه های عاد
دوزخ نمای بعذاب کافران تا فتن پذیرفت چون حاکم ملک مذکور بدیده عیان دل کور هلاک خود و توابع را مشاهده نمود ... بغیر تسلیم طاعت
بر آستان طاعت در هیچ ... نبود بالضروره از قلعه عمر دو عناد و از حصون کفر و ارتداد فرود آمده تیغ برکف و کفن بر دوش نهاده بجان و عرض امان
خواسته جبال رهبری اوار کوه ماغ کرباستکبار بر زمین مذلت بحاری صغار افتاده و مفاتیح ابواب قلاع ابنوس و طاسوس که در دون بقلعه های جان
نگاه داشته بود همراه آورده و صوص جان خود در زنهان بخدام آستان سپرده میگفت **شعر** فان کنت سلطانا اهب الفتی و اعنی • و ان کنت جلادا فاقعد الرفعل
سلطان جوانمردان او را بجان و عرض و خانمان امان داد لما تمام ملک و قلاع را از قبضه تصرف کفر باز ستد و قلاع و بقاع دار الحرب ابنوس را بایمان دار الاسلام ساخت
و در معابد کنایس و دیرهای آنجا بجای صلیب و ناقوس معالم اسلامی بر افراخت و با وجود ورود و نجاح و استیفاء اغنایم و اسباب قلاع و جهت توجه بدار السلطنة
ادرنه مصروف داشت **بیت** او ز یزدان تا الوهیت سلیمان یافته • هر چه جسته جز بطرایی فضل یزدان یافته • و در حین معاودت عبور بر خلاف شتاء از
اقتضای لطف و تایید حضرت عزت معدوم فتح دیگر از عالم غیب روی نمود و از مبشران فتوح متعاقب و تاییدات متقارب این مژده بمسامع همگنان ادا
فرمود کردند که در موسم خزان بر یزی برک انتشار بادمرک اصلی با سیخ در حاکم زمستان کفر و عدوان از بیخ و بنیاد کنده شده و حنظل سال خورده بیسیده نهال از
تحریک پروبال الملک اطال او با تمام دیر ... امعار بایطال عروق و اغصان در کوه ره بیران اکندکه گشت یعنی حشوای نمرو **والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت**
و آن کمتر کبر ... بیت ... تسرو که ملک ملک لاس ... بالکان دوزخ سپرده و مغز اطرف و در ... اوبر تیغ دود دم منقطع دابر القوم الذین ظلموا ادشهای
اصل و فرع او را از صفحه زمین قلع کرده اکنون عروس ملکت ... لانجا نشدند ... عشوقان ... نوازجهت حظه سلطان اسلام در حین جلوه سازست

و بانتظار ازدواج پادشاه غازی و کارسازی آیین و لوازم جشن خواهش کرمی بدست بهی میکرد زبهر آن مربی چون این بشارت نعمتی عز مرزوق
بود و سلطان قبل از ورود این نوید اسباب غزای آن مملکت را مرتب میفرمود در خلال این خبر رسید هنوز اگرچه ایام زمستان بپایان نرسیده بود اما برف
سلاحیه را عمر بپایان انجامیده و آثار انقضای ایام حیات از مراحل دستبوت پرفتوحات از سوء مزاج بی علاج خود معاین دیده و نسیم بهاری این نوید بگوش
اولی کشید که لمؤلفه شد بعیر بر هروی غرش بغایت که هر طرف شد آب روان از دهان برف و سلطان فی الفور احکام جهانمطاع بممالک محروسه صادر کرد که اسباب
جهاد و نسق مقدمات فتح قلاع لاس و ملحقات آن باحد فرستادن سپاه غزاة و مجاهدان بسوی فتوحات در سر منشور اقبال اثر صادر داد شعر عن کل فتح ذا ... بنیه
من المهیمن باد الروح والقسم داستان ششم از فتوحات میمنت مشحون سلطانی در ذکر بواعث توجه سلطان به تسخیر قلعه بوری و زنجیره و سایر امهات بلاد
لاس و توابع و کنار دراستیان سپاه اعلام بر قلاع و بقاع و ثبوت حصول غنایم و تصرف معادن کثیر المنافع چون بروفق ادای عنایت
اقتضای الله جمیعا الرزق ... یکی از مظاهر شاهی و مصادر آثار جاهی را امر بسط ملک و مال و توسعت دایره کشورستانی و اقبال مخصوص و ممتاز
دارد و مدار ابواب حوزه ممالک روی زمین بنا بر بنی نوع انسانی از روی استقلال و تمکین کار فرمایان دولت از زبان لسان الحال الجلیل کرامی
هر سینه مبارک کاآیات تایید او مؤدی کرده بکر اجزای اجرام ارضی با وجود صعوبت اصلی و خشونت عرضی جهت مراحل و منافع او چون مخارج معادن قابل
اختزان هر هکام من مخازن هویدا شود و طلسم گنجهای مخفی زمین که بهر تمکین و لله خزائن السموات والارض و فیض است مفتاح کلک آسای زبان بشران از
منافذ و مخرجهای وهمان کان گشاده باید و از لسان فصیح تیغ جهانگشا نوید آن الارض لله یورثها من یشاء بگوش هوش کرده حصون و صیاصی کاخ بروج قلعهای
ربع مسکون در آید و معادل اول بهار دولت اقتدار از هر سو کاری بنشر سلی پوش گلزار آثار اقتضای اعمار اعداء اسیر دو مکار بسته کردارش باظهار رسید و از مهر بر
باد صبا در چین تیغ ز رایات شکوفه رعنا آوازه ظهور حضرت تازه در رفعت ممیت کشورگشایی آن صاحب دعلت بلند آوازه آشکار شود چه کوه بر سر
فراز و کمر بصیر و ریزی بزند رایت دولت منصور بر نوبت شاهی جانب چنانچه نمایش صدق این کلام از مساعدت ایام مجسته انجام سلطان دین مهدی آشکار گشته و در اوایل
فصل بهار سنه ... و نامه خازنان گنور و فیض زمین و گنجوران معادن جواهر ثمین بحکم سلطان نامیر قفل متین سینهای آب مجمد را از ابواب سامان ارضی
از سنبوکشای نسیده اند و بقوت پنجه زرین پنجه خورشید نقود زر سرخ و سپید کال زرین از کنون بطون معادن بیرون کشیده نخل فتح نهای تسخیر قلاع آسمانی
ارتفاع را برادوراق شکوفه برق کلبار راسته کوان عرم و چار میان ملک کلزار انتشار میداد و اخبار بار باسعات و سار از صیر مرغان شب زنده دار
در اطراف سبزه زار باد سرود شادیانه رسید اوند سلطان غازی از تحقیق خبر سبو از گریخت و دولت آن کاز مهرت و کمند کرمقوت لعین و ثبوت بواعث
متعین بر امر ایی ملک بی صاحب بدعوای تصرف و میراث ملک بوراثت و عقب او متجدد و متاکد گشت و از فعل بعضی مرغبات بتسخیر آن بلاد و تزیین آن مواطن بنور
ایمان در بنیاد و ان امیر سابق سلطان ساعی و محبتی که آنجا ملکت پر بضاعت و مال و آن کشورها لامال از رجوان بدیع الجمال و رخت فرمان آرند و تمام
معادن نقره و طلا و کانهای قلزات پر بهاد در حلل مجوهرات مصالح السلامی شمار می عیبا علی ذلک سپاه مجاهدان در این بهار متابعت لشکرهای کلزار
بوستان و حواشی آن دیار و مروه کنار در بود و در بدایت امر تسخیر قلعه بنا بری که از اهم مهمات و اقدم مقدمات بود اقدام کرده و چند روزی قلعه را در برابر چشم
عقل واقتدار جوده را آورده و هر روز بهار رجات مرتب و تفنگ متواتر و متوالی بصدمات متزلزل و صواعق متعالی جهان متین آن قلعه سنگین را انداختند
دولت کفار نکوسار و منزل ایساحت و در چند روز از همه سوی عمارات برج و باروی قلعه با چون اجزای غبار و ذرات سیار بر خاک ره انداخت لاجرم مردم قلعه را
چون ... رسید اکنون راه ... استعداد تو خالف ... تعاقب ... بخواه و ناخواه در قلعه را گشودند
و بزبان تضرع و تشفع از عفو و مرحمت سلطان امان جستند و از راه استسلام و لسیمان در ظل حمایت اهل ایمان پناه جستند چون ... فتح آن حصن
مامون بحکم ملک ... گنج وا روی داشت سلطان بعد از انداختن حفظ قلعه عاملان و ضابطان امین بر آن معادن سیمین تعیین فرموده و بر وفق آن حصن
کاحسن الله الیک در ادلصیره ... بر آن فضل و احسان بکافر اهل ایمان مخصوصا غازیان افزوده و از آنجا عنان عزم تسخیر قلعه ... و قلعه ...

روز بیست و دو تبضر اقتدار در آورده و تمام آن ولایت را با بلیس جانب معاریس حوالت ... مامون و محروس کرده وقلاع محصور آنجا مصون و محفوظ
از شر و سرور سود خواطر اهل توحید و عرفان ساحت بروج و اسوار حصار آراسته از آن کاخ مرغوب ... ارباب طرب بر اوج علیین بر افراخت نظم
ملک با بس ز ... کای کرامت سپهر کشتی سپهر گشای کرامت و بعد از این فتوحات جهت نشر و بسط امنیت و امنیت ممالک و ملوک ... اطرافی
کفار از آن حوالی و اجیلیک را از امرا و اعیان و سپاه ... بجانب قلعه بجوری فرستاد و امیر ... ایم بالتوابع تسخیر قلعه و ضبط توابع آن فرمان
داد چون هیبت حیا بی صالای اسلام و مردان جهان کافران موثر افتاده بود و بیم بتجاه ابن سپاه منصور ابواب معاقل حصار و سور بی تعب و تعبی بر روی ایشان
سکشوده آمد آن قلعه بجوری مفتوح جنگ و جدال مفتوح و مسخر شده و اموال و جهات بی احصاء ... الاس بدان معسکر میرکت و امیر ... مذکور
باسمی مشکوره و لشکران مغتنم سرور در ... صحرای کوه ... لشکرگاه سلطان رسیدند و از نفایس اموال کفر و غرایب غنیمت و سلب تبرکات پادشاهانه نظر کیا
اثر سلطان کشیدند و نظر عنایت شفقت شعار تمامی لشکریان اسلام بدرجات در آن منزل رخصت عودت بمساکن خود دادار زانی داشت و معدودی از خواص
و مقربان از بدرگاه عالم پناه بملازمت کناس و با مصاحبان خاص و مه ... کثیر الاختصاص ... کان بتماشای شهر و حصار سلیک ... و در آنجا با سلطان
جوانی و غلمان بحسن معاشرت و بسط ابساط عشرت کامرانیهای بلیغ نمودند و از آنجا همین ابن معاشر ... تعاضد مظلوم از ستمکاران زمانه
اعیان ممالک معمور مر ... بود و جهت تمکین حکام سلطان و اختلاط محتاجان از نوال و احسان بطریق ... و جور ... نازل ... مینمود
شعر ثلل البلاد و اهلها بتغاشوی الاحیاء والاموات فی الامر ولذا آن جوانب او لاجلال السلطنة در بهر نزول اجلال کرد بعد از چند روز روی توجه
بدار السلطنه ... قسطنطنیه آورده و چون در موکب همایون ... استعاد البحیان ... علی احتف ... یعتول ... سلاطین بار
واصل شده بتعظیم وسایل تضرع و ابتهال بتسلیم سایل بر ادای تحیات خراج و مال طلعت امان و ترغیب عفو ملتمس از سایل و آمل گشت و جهت
ادای مراسم خراج گذاری و استیفاء لوازم عبودیت ... گذاری بر ساله مبلغ سی هزار فلوری در بر ... قبول نمود و سلطان عظیم الاحسان ابعاد
ساحت ... ساله سایر خراج گذاران او را ... شمول فرموده لمؤلفه در ملک گرفت جانش آرام چون کل ز نشاط برکشد جام در سایه سنتر قرار گرفت
از نو لاعز قرار بر ... یافت داستان هفتم از واقعات میمنت مشحون سلطانی در ذکر بواعث توجه سلطانی بجانب قلعه لعراط [؟] بعزیمت تسخیر حصار کرس
و کیفیت مخالفت ... ساقه تقیید و وقوع مراجعت سلطان از آن سفر ... و هلاک ... قضای مکوس الرأس و هزیمت آن گروه مکروه
از ایات کمال مناسبات و شمول اعضا ... سلطان ملت مهدی ... دین مطهر ... عمل وقایع و مجاری احوال ایام
غزوات و قتال این مظفر نصرت و اقبال است ... عنوان جریان محاربه ... با آن سلطان انبیا و مرسلین و ... مودی بمقال ... سوال ... چنانکه
و ... ... سلطان دین جابه تسخیر قلعه لعراط و سایر قلاع ... لاجرم بکین ... غزای وادی حنین در وقوع انهزام
صحابه کبار در اثنای مسوافی ... ملاحظه ... فتوحات و استیلای لشکر ... غرات و انعقاد ... حالت ... رسپاه ... شمار
موافقت تمام با ... خاطر ... و بتیخ ... و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم سلطان ملت مهدی ... درج تطابق این دو واقعه هولناک
و کیفیت ... این ... بجاهدان دین ... آن سلطان ... آنکه ... چون پادشاه مجاهد ... وقایع کثیره مودای ...
اقتضای لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره بظهور رسیده بود و مبشر دولت ... ملت مهدی ... بعضی ... مضر ... بود لاجرم
سلطان را بخاطر رسید که چون تمام مواطن مشرکان ... سواحل ... آب ... قلعه ... تسخیر ... و ... ... اهل ... دیگر از آن
نهری کبیر ... سلطان ... آب ... بجانب ... ... جانب ... سلطان ... هر ... با ... کرم ...
اما همین ... قلعه لعراط ... اهل اسلام بر ... عظیم ... اجتماع مشرکان در آن قلعه ... ... شایع است در میان لشکر
اسلام ... ... آن قلعه ... اهل ایمان ... هر ... بر ... ... کافرستان

حاضر و مهیا ایستاده اند و بعد از آنکه قطع طریق مسلمانان و سایر مفاسد ایشان بسبب استظهار باستواری آن حصار واده اند جهت آنکه آن قلعه را میان نهری
دریامانند ساخته اند کار بنیانش از تحرک صحابر اوج سما افراخته اند لشکرهای ... محاصره آنجا کار دشوار است و جهت عبور از آن نهر عظیم
عبور عساکر را بعزم ... انحصار احتیاج بکشتیهای بسیار است لولوه زاب ... جبل خیالش اکثار چون ... بر نگذارد
اما چون همت بلند سلطان بتقویت اسلام مصروف بود و باستیصال کفار ... استوار بغایت مشعوف ... وما ...
بی اندازه و شمار معونت و اسباب بسیار بعزم آن مطلوب ... توجه فرمود ... نهای توپ ترتیب نموده کشتیهای بسیار مرتب
جهت ضبط مداخل و مخارج قلعه از جانب آب ... ابواب امداد کفار از طریق ... صواب ... متوجه
حصار گشت و قراجه بیک که کلی ... کشتیها بر آب ... معین داشت و اورا ... سپاه ... جهت ترتیب آن
مهمات کذاشت ... کشتیها ... آب ... مقابل حصار ... آمد ...
قلعه ... سلطان از هر طرف ... حصار را محصور ... ظفر ... امداد سپاه کفار ...
تیغ و شمشیر ... مناسب ... سلطان ... مجاهدان برج و باروی قلعه را بتواتر سنگهای توپ و منجنیق ...
خراب ... آورده ... راه امداد ... تنگ ... باسکر ... پادشاه ... بود ... اضطرار
واضطراب اهل قلعه ... بکار ... ایشان ... آب ... کشتیهای ... بلاد ...
بسیار ... کفار ... آب ... مقابل
قلعه ... مقابل لشکر اسلام از قبیل ... لولوه حق و باطل ... مقابل ... باطل ... چون بود
دایم ... در این حال قراجه پاشا که سرکار کشتیها بود ... میان ... جایل است
محفوظ دارند ... جزیره اسباب ... کفار ... امداد قلعه ... صواب ... ارکان
دولت را با قراجه پاشا مخالفت ... سلطان ... ضعیف ... محافظت آنجانب جزیره را ...
اتفاقا کشتیهای ... کفار ... جزیره رسید ... اسباب مقاومت و مجادلت ... ترتیب کشتیها ...
و بهمان اسلوب که قراجه پاشا ... کشتیهای کفار ... جزیره ... معاونت ... اهل قلعه ... اسلام ... محافظت آن
جزیره ... مجاهدان ... کشیدند ... مقتضای ... ب ... کار
کردن ... کشتیهای اسلامیان ... آب ... مقاومت ... هجوم نموده
... کشتیهای کفار ... ایشان ... کشتیهای ایشان ...
قلعه ... مقابل ... کشتیهای مجاهدان ... کشتیهای کفره ... مقام مقاومت ... جهت
... سلطان ... اهل کشتی ... اسلامی ...
مداخل ... کفار ... اهل حصار ... کمال اهتمام ...
بمیان حصار ... مقابل ... سلطان مجاهدان ... برج و باروی قلعه بر آمد لولوه ... مقابل ...
لیک ... لشکر اسلام ... حصار ...
بغایت ... اقتضای غیرت اسلامی ... حصار ...
وان جندنا لهم الغالبون ... حصار ... حصار ... با وجود جمعیت سپاه ...

دعوق دیوار حصین چنان استوار ... میان ... بنیان ... اسباب جنگ و قلعه گشایی از تیرهای چوبین
و آهنین ... تیرهای ... جبل متین ... اعلام جرأت و تهور اطراف قلعه ...
و میال آهنگ قتال با اهل قلعه با وجود حصانت ... سیبهای ... مقابل ... حصار ... اعلام
والتحام گشادند و این شیوه تهور که ... شجاعت بود در مقابل چنان لشکر ... آنچنان حصین رفیع البنیان ...
... کفر و اسلام تیغهای کین از نیام انتقام آختند ب
بر قلب ... شکستند کشتند ... بیرون دیوار ... اضطرار و اضطراب ...
... سپاه از روی ... میدان ... لشکر ...
... هجوم لشکر ... جری را بالتمام قتل فرمود چون آنجماعت غازیان مقدم ...
شهادت ... مجاهدان ... ب ... شد ...
... چون سلطان مجاهدان ... غضب ...
حزم و احتیاط ... شمشیر ... تهور و جرأت تقدم بر تمام ...
آنچنان ... نوازل ... متابع ... صاعقه ... جراح ...
مردانگی ... میدان ... کافر ...
... بیست ... خونریز کافران ... ب ...
خورشید تیغ ... دشمنان ... ایشان ۲
چنانچه ... سلطان ... غضب چون
غنچه ... سایل ...
که مصادف ... سلطان ... جهانگیر ... کافر ... پاره کرده و فی
العدو ... سلطان ... جان داده ب ...
یکی ... سلطان ... بتکلیف ... باز کشیدند و
... ب ...
... سلطان میان میدان جان ... لشکر کافر را با ضطرار ...
حصار ... کافر و مسلمان ... اشتغال ...
... ب ... آنچنان ...
هرکه ... کشتیهای اسلام بود ... مصادمات ...
... شهدا ... سعدا ... سعود شد
... مقابل کفار ... تماشای قرال ...
از سهام قضای آجال ... من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل
سبیلا ... اما اهل اسلام ... کافر ... دشمن ... اسلام

شایع نمودند که سلطان بعد از انقضای نایره حرب و کارزار بر ظهور ضعف و انکسار در عایان اسلام [illegible] ولایت [illegible] از تسخیر قلعه کافری فرمود و طریق
العود احمد بصلاح وقت مناسب بود ناگاه در منزل ثانی و ثالث خبر صحیح از نظران [illegible] قزل [illegible] و کوری [illegible] بعرض [illegible] بسامع علیه رسید
اما فوجت [illegible] بود و مراجعت بر سر حصار [illegible] میشود **شعر** [illegible] علی ماشاء لا احد [illegible] ولا حیله [illegible]
از فتوحات میسره معجزه سلطانی است که غزیمت سلطان بر سر غزای ملک موره و اهتمام غزایم السعید مجاهد [illegible] تسخیر آن ولایت معموره و
کفار در توفیق یافتن سلطان بجانب میران [illegible] در فتح آن قلاع معتبره و بلاد مشهوره [illegible] صبح آن [illegible] از مطلع [illegible]
طوایر [illegible] مظهر [illegible] مجاهدات [illegible] که در معرفت الجیش [illegible]
[illegible] و کتایب از صحایف صفاح حروب مجاهدیست که بشارت [illegible] اسلام [illegible] کتاب [illegible] احتشام الحجه باشد [illegible]
آنجهان مجاهدی مقدم است [illegible] المقدم [illegible] دین [illegible] مقدم [illegible] آفتاب عالمگیر [illegible] اصل المقدم
افاضل [illegible] مقدم [illegible] مقدمات سابق [illegible] لاحق محقق شود اصل
مقصود [illegible] مشرق [illegible] خورشید شارق [illegible] اظهار انوار جهان [illegible] حقیقت [illegible]
که در کشور شهود [illegible] است و معلوم است که ظهور نتایج در نهایت مقصود بالذات و الیه مقدمات مقصود بالعرض است **لولاهم** بود [illegible] اصل
[illegible] چون [illegible] کرده برومند [illegible] جمالات و مصداق صدق این تمثیل و تمثال [illegible]
[illegible] آنست که **القصه** چون در زمان کشورگشایی آن حضرت شاهسواران میدان جهاد سلطان مراد [illegible] بلسان الحال [illegible]
[illegible] مصاف [illegible] حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله [illegible] مجاهد [illegible]
[illegible] آن جهت [illegible] چراغ فروغ خلافت [illegible] مجاهدی [illegible] مشرکین [illegible] مستجاب [illegible]
[illegible] بود که **شعر** و کذلک الاشبال تشبه [illegible] این سلطان ملت محمدی که اشرف اخلاق و خاتم خلفاء
مجاهدت اوصاف بود در ایام ظهور [illegible] محمدی بر روی زمین [illegible] شعار [illegible] ممالک کفر و دین [illegible] اجتهاد [illegible]
در فتوح کشور کافری چیزی [illegible] کنداشت [illegible] دین [illegible] ولایات [illegible] تسخیر [illegible]
[illegible] آن مقصد [illegible] ملک موره بود که شرح آن در کتیبه فتوحات سلطان مرادی [illegible]
[illegible] آنجهان [illegible] فی سبیل الله [illegible] قلاع معتبره و بقاع [illegible] آن کشور [illegible]
[illegible] مسخر شده بود و تسخیر کلیات مواضع محصون آنجا [illegible] امرا و حکام [illegible] **ب**
[illegible] جای [illegible] اما
چون سلطان دین [illegible] کفار [illegible] استقامت شیوه جهاد [illegible]
معادا [illegible] شعار [illegible] ملک موره [illegible] شهادت [illegible]
السعاده فتح اسلام کرده بود و مقدمات [illegible] و نظام آورده [illegible] اعدای [illegible]
دین [illegible] اسلامی [illegible] ولایات [illegible] اطراف و اقطار آن دیار [illegible]
البیت [illegible] ملک [illegible] اجتهاد آن [illegible] حصار [illegible]
[illegible] آن ملک [illegible] کفار [illegible]
[illegible] آن ملک [illegible] **ب** [illegible]

بنابرین

بنابرین مقدمات [illegible] کشورگشایی سلطان غازی [illegible] **اذا ابی** [illegible] غزای موره و تزیین آن تقلع معموره [illegible]
[illegible] و ما نهاد [illegible] منصور [illegible] لاجرم احتشام و نصب اعلام
تایید اسلام [illegible] عساکر اقطار و حکام امصار [illegible] موافق [illegible] فرمود چون
مجاهدان از هر طرف [illegible] سلطانی [illegible] تقویت ملت سلطانی [illegible] از آن ناحیه [illegible]
[illegible] ملک موره شروع کردند و چون قلعه [illegible] استوار [illegible] ابتدای فتح [illegible] کشایی [illegible] حصار [illegible]
لکن [illegible] حتی نبعث رسولا اهل قلعه را [illegible] اسلام دعوت [illegible] آن کفار [illegible]
[illegible] حکم سلطانی [illegible] آن قلعه استوار اقدام نمایند [illegible]
[illegible] حصار [illegible] بعضی ارکان [illegible] قلعه محل
[illegible] و حصون و قلاع معتبره [illegible] این قلعه [illegible] سعی و اجتهاد [illegible] سلطان [illegible] ارکان
[illegible] **فالاهم فالاهم** [illegible] تسخیر آنجا تاکید و تشدید فرمود و چون [illegible]
قلعه [illegible] سلطان [illegible] استغفار و
استعداد امان خواستند و تضرع و زاری [illegible] تسلیم [illegible] برخواستند **شعر** [illegible] الاخوان فی الدرع [illegible] و
خواطر * سلطان بعد از فتح قلعه [illegible] حصار [illegible] تمام آن
کافران [illegible] آتش [illegible] و
[illegible] آنجا [illegible] فتح قلعه [illegible] تسخیر آن قلعه [illegible] اهل قلعه از
[illegible] قلعه را [illegible] تسلیم کردند [illegible] احسان سلطان [illegible]
سلطان [illegible] حصار [illegible] سلطان آنجا [illegible]
[illegible] **لاجرم** چون بطریق عنوه و قتال آن حصار [illegible] فتح کردند [illegible]
[illegible] کافران [illegible] ایشان را
[illegible] ایشان [illegible] آن معاندان [illegible] قلعه و حصار
[illegible] مجاهدان قسمت میمودند **ب**
[illegible] آن [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] کفر و طغیان [illegible]
آن حصار [illegible] قتال [illegible] قیام نمودند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حصون کفار بود [illegible]
ابتدای حال [illegible] قلعه [illegible]
جنگی [illegible] اسلام [illegible] قلعه [illegible] استحکام
آن [illegible] **ب** [illegible] قلعه [illegible]

بلک باهش سخن میکند و دیگران انجا بعزم تسخیر بالوبه که بهترین شهرهای آن ولایت و نزهت ترین بلدان آن کشور است رایات توجه فرمود
چون رایت سلطانی نزدیکی شهر نزول و حلول فرمود اهل شهر بی توقف در ابواب [illegible] تمرد [illegible] استقبال رایات اقبال نمودند و اقوام و نواحی
شاهی را بسمع اطاعت شنودند چون امهات بلاد و بقاع آن مملکت در قبضه اقتدار نواب سلطانی افتاد جمیع سپاه اسلام پناه را غنیمتهای
بی اندازه دست داد سلطان جهت ترفیه حال عساکر در اوقات زمستان و ایصال وجوه غنایم بمساکن و اوطان ایشان بجوب عود بشهر
اسکوب عنان توجه مصروف فرمود و در سپاس توفیق الهی و ازدیاد عدل و احسان کما هو فرمود شعر اما طلبنا التوفیق من کل جانب
معاذنا من کل البلاد و الغنایم داستان نهم از فتوحات میمنه مبشره سلطانی در ذکر فرمان سلطان بتوجه وزیر اعظم محمود پاشا بامام
فتوح ممالک لاوس و توابع و کیفیت اهتمام او در تسخیر آن بقاع و قلع قلاع آن بجمله شرایط و ارتفاع موانع لواحقه هم نام نبی نیهی که موعود بود
در دین هدی بنصر معهود بود محمود فتح سومنات نمرد هرکز ابا زاد و چو محمود بود چون مناسب اتحاد اسما و اعلام بنای امر بجمع لشکر الارواح جنود
قبل از ظهور عالم شهود معهود است و عاقبت صدق فما تعارف منها ائتلف نشا توافق و یک جهتی میان آن مظاهر سعود دم در نشا [illegible]
و موعود لاجرم در تمام ملک و شهادت موافقت مصادقت ارباب سعادت کما هی چنان ظاهر و باهر کرده که توافق سمات اتفاقا بر اتفاقات
اسمی موعود شود و چنانکه بیان تعریف مقاربت بتصادق و توافق معنوی بمعنوی منتهی و منسی کردد بیت جئنی و جنک فی المودة نسبة مجموعه علم
هذا العالم چنانچه فتنا لاجهت تصدیق حق قول [illegible] اقتضا المقتضی کمال مناسبات صوری و معنوی و شمول مصاحبت و مرافقت در امور دنیوی
و دینوی در مجاری احوال و مصالح آمال و تدبیر صایب تیر سلطان اعنی شاه کامل و ان الفضل بید الله یوتیه من یشاء محمود پاشا بر عالمیان
ظاهر بود و در [illegible] کار خود اکر چه محمودی ما مدا بود اما در اظهار آثار فرمان برداری ایاز خاص جانسپار میبود و [illegible]
در اکثر محاربه [illegible] جنک و محمود العواقب بود و هذا سلطان بنده پرور نسبت جاه و منزلت او بر جمیع ارکان دولت و همکی ارباب شوکت و [illegible]
تعظیم و تبجیل فرموده در تاریخ سنه و تمامه که سلطان را داعیه غزا و فتح مملکت موره شده از امرای اقطار و حدود و از نواب صاحب جود
اخبار متواتر میرسید که چون بقایای مملکت لاوس که جهت حمایت و محافظت پادشاه اکروس یعنی [illegible] قرال بجای مانده بود در جنک [illegible]
از شست مجاهدان او [illegible] و اکنون مسخر لاوس را هیچ مانع کلی مانع نه بلکه رجال در آن ولایت را [illegible] مردم اکروس [illegible]
مطاوعت و فرمان برداری نواب سلطانی ثابت الاقدام [illegible] جهت توجه رایات همایون بتسخیر آن مملکت منتظر ارسال رسول و پیغام اند
چون امارات صدق آن کلمات از [illegible] سلوک ملوک لاوس نمایان بود و علامات غلبه و استیلای ملت اسلام در آن کشور [illegible] نمایان اما
مقصد توجه بغزای مملکت موره پیش سلطان امری اهم و در رغبت خاطر همایون تمشیت آن [illegible] اتم و اقدم بود و اینمعنی هم [illegible] که تسخیر مملکت موره
بی توجه خسروانه محال است و تسخیر ولایات لاوس اقرب و اسهل از سایر محال لاجرم بنابرین بواعث [illegible] قربت [illegible] محمود پاشا
نزد سلطان محقق بود بکمال درایت و تدبیر [illegible] شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فلیس من الخیرات شیء یفارقه و مع ذلک
سلطان با وجود منصب وزارت باستقلال منصب امیر الامرایی و بکلربکی [illegible] ممالک قیصری بمقتضای [illegible] و اشرکه فی امری با تفویض
فرموده و نیز عسکر را با امرای عظام [illegible] و لشکریان آراسته [illegible] ممالک لاوس کرده جهت اظهار مزید اهتمام
و کمال اعظام و احترام و زیادت [illegible] نیکو چری که هم غلامان خاص سلطانند بحسب قانون این خاندان خدمتکاری ایشان مخصوص آستان
خلافت آشیان [illegible] نیکو چری با ملازمت محمود پاشا مقرر داشت و [illegible] میان امرا و سپهسالاران [illegible]
و این سپاه موید و [illegible] در ظل رایت وزیر با احتشام متوجه غزا و فتح ولایت لاوس کشتند و [illegible]
هم در [illegible] که از جانب [illegible] ولایت لاوس [illegible] رسید [illegible]

سیاق

سیاق عقد عهد آمیز در کشیده اند کر ساعتی مواعید تسلیم ملک و قلاع را تعلیق نموده ما بر سلطان که هرچه بوده بر ان [illegible] اتفاق و عنایت
سلطانی چشم داشته بنودیم چون در عهد و پیمان اهل ایمان و فای بذمت حبل المتین استواری [illegible] تا اخبار از کشیدیم معاهده اهل ابطال
کرده این مملکت را بپادشاه اکروس تسلیم خواهیم نمود چرا که چنین موعود و معهود شده که در عوض این ملک [illegible] معتبر از ولایت و توابع سوای
سایر انعامات معاودت خواهد فرمود محمود پاشا از استماع این اخبار وحشت و کلمات موحش مشوش و متحیر [illegible] تفکر نهاده و با امرا و سپهسالاران مجالس
کرد [illegible] بوده بنا بر [illegible] و اکثر سپهسالاران کار دیده رای [illegible] که بهتر [illegible] خصمان الد الخصام مناسب نمیداد
و از اقدام بمبادرت و مبارزت آنجا [illegible] قلاع و حصون [illegible] با استحکام هیچ کاری نیکشاید چرا که در حین تسلیم بقاع و قلاع آن کافران بعهد
متین که تمرد و عناد خواهند نمود و راه استعانت و استغاثه بقرال اکروس در مقابل معاند خواهند کشود ممکن که قرال اکروس بطمع ملک و مال امداد
ایشان نهضت نماید و چون سلطان بغزای موره مشغول است [illegible] استمداد از آن جانب نمودن مناسب نمی آید و نمیشاید [illegible] وصول خبر این صورت بخواب
همایون موجب [illegible] درگاه اسلام پناه است و در [illegible] معسکر اسلام این حادثه مستدعی [illegible] سپاه اولی و انسب آنست که در این ایام
غیبت سلطان بمحافظت این حدود قیام نماییم و در ممالک اعدا طریق [illegible] ملزوم را التزام ننماییم که حفظ [illegible] از خدمت [illegible] سلطان است
و اهم مهام مانعت کید کافران و دفع نفاق حاسدان بیت یا رب این لشکر دشمن کش [illegible] تا درین ملک کسی [illegible] طغیان نکند
بعد از انقضای محاوره و ادای حق مشاوره محمود پاشا [illegible] رای [illegible] تخطیه این مقالات کرد و مثل مشهور التوقف [illegible]
استشهاد آورد و کلمات [illegible] لشکر اسلام [illegible] و کیفیت [illegible]
[illegible] و با وجود استطاعت و قوت [illegible] لشکر [illegible] صدق و لینصرن الله من ینصره [illegible] توقف در تقدیم مراسم [illegible]
جهت شعر لیس التعلل فی الامال من ادب ولا [illegible] من شیء و چون سلطان مجاهدان الآن در غزای کفار مغرب زمین جهت
[illegible] آفتاب مثال روز و شب آرام و خواب [illegible] شمشیر جهاد چون مهر تابان از کثرت سپاهی دشمنان در دل خود تزلزل و اضطراب [illegible]
و امرای جهان پادشاه موید من عند الله که الی حکم اطیعوا الله و فرمان لازم القبول او که ثانی اطیعوا الرسول [illegible]
جهاد [illegible] بیت سیفکم فرصت دولت [illegible] چو اسباب [illegible]
کشته امروز چون [illegible] میان [illegible] سپاه این [illegible] قرار داد و بنیاد ترتیب اسباب قلعه کشایی و آغاز اعداد معدات فرمان فرمایی
نهاد و [illegible] بانعامات عالی [illegible] و [illegible] و جذب قلوب [illegible]
[illegible] الانسان عبید الاحسان [illegible] و در [illegible] تسخیر [illegible] دشمنان [illegible]
کفار ولایت لاوس [illegible] و جماعت کفره [illegible] اعتماد بحصانت قلاع [illegible]
امن و فراغت آرامیده بودند [illegible] محمود پاشا [illegible] الکه [illegible] وزیر صایب تدبیر [illegible] اهل القری ان یاتیهم
باسنا بیاتا و هم نایمون [illegible] ایشان مسافت [illegible] کفار رسیده [illegible]
دشمنان [illegible] استوار کفار [illegible] و دیکری [illegible] صواب [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] تسخیر در آورد و چون [illegible] نسیم فتح و ظفر [illegible] مقصود [illegible] قلعه [illegible] اصابع [illegible] عروس ملک
[illegible] جهان [illegible] لوله عروس ملک [illegible] مال
چون [illegible] دیگر [illegible] و باچنان لشکری [illegible]
منصور اسلام روی توجه بحصار [illegible] نهاد و آن قلعه [illegible] کنار آب عظیم [illegible] کفار [illegible]

در ضبط ایالت و ممالک و داری چرا که در زیر دیوار حصارش آنچنان نهر سیال و رود عمیق در یا مثال بجز لخندق عمیق ما لامال آب و تنانه رکن
رکین و حصانت سور حصین آن در رفعتی و تمکین بود تا بروی روبین سپهر علیین ثابت از مصادمت و اصطکاک کنگرهای دیوارش بر قلاه قلعه
کیوان شرارهای سمند رسان بر مثال کواکب از جو آسمان می‌ریخت و از حباب بری از بری عمق خندق آن با چنان رخنه کان عالی البنیان معارت
کوه جودی و سیل طوفان هویدا بیت خندقش چون فکرت نادانان عمیق ⁘ اساس برج آن با مهر رفیق ⁘ روز نخستین نزول موکب نصرت
نصرت و صول صفوف و کتایب سپاه با بر اهل شهر و قلعه جلوه گر ساخته و در میان هر گروهی رایتی نصرت آیت برافراشت و جماعت سواران و پیادگان و میسره
با این مجاهدانه بهم پیوست و سپاهی انبوه خدم و حشمان سپاهی را در مقدمه جیوش و دواب بسلسله ضبط بهم در بست چنانچه هر کتیبه و گروهی بود از کوهی بود
امکرد از سیل بهاری روان و صف صف از هر صنف مبارزان در جنبش باد دست افشانی سیف و سنان در هش گویا دریایی بود مواج در میان
لمعان مراکب عیان شعر طوالمحرب لحجرهن لامع ⁘ حبر و قلب الارض منهن مرغب ⁘ و هنگام سپیده دم سحری از میان سواد جنگل و چشمه بر تجری
یکدفعه بر مثال لمعات صبح صادق بر دمید اعیان نمایان شد و شعشعه ساحی برق ابصار کفار را مغرق گشته حالت یوم تشخص فیه الابصار
مشاهده اعیان دشمنان گشت و از غبار الکثر مواکب غزاة حال منازل در دیده بخت کافران انداخته بکردها از جیاد اجناد جهاد کمر برچشم روشنان
بهارت صنایع صفاح را تجلی تر ساخت و صورت هلال رادران مرایای مصفا با اعدای دین معاینه باز نمود و از صدای کوس و نقاره آواز ⁘
فتح آن مجاهدان از کوش آن کوه بلان کوه با علان شنود شعر واسمهم کلام الموت جهرا ⁘ باذان من الطن الثوام ⁘ چون بر بون آهن و سلاسل اطراف
آن شهر بند و قلعه را محصور ساخت و آوازه بشارت اجلام استسلام اما الاسلام و الصمصام میان اهل حصار انداخت و انعره بیوحر و ش آب قوم ممزوج
نفیر بل الجوفی عتو و نفور پیا مجاهدان رسید و جمعی از کافران کار دیده بغیرت جاهلیت برخیل خیل خنه و مرکب را هموار بیدار سوار شدند و از
سرا قدم خود را چون کاه کاران کرفتار بسلاسل و اغلال جهد و بجوش استوار کشته و جنگ کلم از پای قلعه بیست گامی میدان مبارزت قدم نهاده
و بعضی از دلاوران غازی که در آبروی بلندی و سرافرازی بود و ساها در انتهاز فرصت سرافرازی کوه بشکن بازی میان بر بسته کاه منتظر ساجولان در آورد
و آغاز دست بردی از آن کهنه کران ثابت الاقدام کرده بود در میان کرد و غبار طرفین با امل و اطفاء سنان و رماح در از دستی پیاده نهاده و بهوای
دشمن شکاری عقاب مثال بمخالب تیغ و نیزه در مردم ربایی افتاده و غبار حمله اول غازیان جمله آن کهنه کران کفار بر مثال سبع تیر خورده و بکفتار
بیرون غار حصار آهنگ فرار کردند بیت بود وجود حسود صورت عصیان و کفر ⁘ سیلی قهر تو مر سیکدوش عصیان شکست ⁘ و اما از میان
حصار عوض زبان هر ارزی تیر بمجاهدان اطال اللسان اغاز و وعید با پیهم تهدید و تشدید با اهل دین میرخنند کرده همین چند روز که سنجق و علم
شکوه قرآن الکرومس چون بجامت و وقایت این حصار روی آورده مکرانکه سلیمان از از وره دست فتالی مجال انسیم صبا و شمال را در از راه نماید الجواب
صواب اهل تقوی و صلاح از السنه اسنه و رماح ایمعفی ان تصبح وان صباح میشود که در بین موعد حلول آجال و اعظالها که بجز نحاله کان در باب
وسقوط در حضیض زوال از معاونت اهل صلاح و مقارنت قرآن امثال الری بغیر زبان حال خواهد افزود و بمحرومی کمال و انحلال چیزی بکرد بحیثیت اعمال
و آمال نخواهد بود شعر اذا کان امر الله امراً بقدره ⁘ اتیه الرزایا من وجوه الفواید ⁘ چون غازیان نصرت یکبهفته در قطع مواد زیر کال آن کفار و قطع حبوب
اثمار و قطع اصول الاشجار بر وفق اشارت رخصت انباء ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله مبالغه و اهتمام نموده و چند روز
معطل بقیه معانق و معاندان در فنون مجید و مصر بوده سرخیل سپاه اسلام و وزیر عالی مقام با سایر امرا و حکام مشاورت نموده که این تمادی مدت محصوری
با جماعت اعادی و اتفاق قتل و جرح و شهادت غازیان در معرکه کفار عادی موجب شدت اود مواد عصیان ایشان میکردد و درین کار را باهل قطع مقابله
کذرانیدن موادی بر میان انظر ببرو بر حصار عالی بنیان میشود اکنون صلاح در آنست که یکروزه فتح و اقدام نماییم و بعزم صایب و عزم اهتمام جبل عظیم بر
قلعه انداخته و اسباب ظاهری را ترتیب داده امید که اعداد و مقدمات جهاد را با مدد غیبی لاحق سازیم و علم فتح مبین بر کنگره حصار افرازیم و مجاهدان اعلام

بر تنها و اعتمادهای حالی و مالی نموده‌ایم بیت کلاه گوشه خورشید را بهوا سپرد ⁘ چو طرف ماه رایات ما بر آسمان آرد ⁘ و بنا برین مشاورت و اتفاق
از رای صایب شروع در تهیه اسباب حرب و قتال کردند در مدت هفته بدین وجه تمام رعب و عجل کفار حصار آورده و داماوریش بسکر جهت طرح مصالح انقیاض
تسلیم حصار و رفع فتنه مقاتلت و اراقت اکتاب خونریز طرفین در معرکه کارزار و اولو الامر کبار اسحق بیک و علی بیک و اولاد احمد بیک که از عظمای امرای عم الجی بودند بیانی موثق
و بدلایل عقلی و نقلی هر گونه کلمات در باب صلح و استسلام گفتند و تمسک و مطالبات کافران حربی کوش با یکوش سخنان حاشیت و بمقتضای انهم عن السمع لمعزولون
شنیده ناشنیده می‌پنداشتند بلکه جواب بحکم امرار الطار بقوارع سنگ توپ و تفنگ معاودت ساختند و از ضرب سیف و حدید منجنیق آوازه حرقی بی ایشان
در گوش فلک انداختند بر آینه مجاهدان دین هم در مقابل آن دشمنان مقاتل بنفاد تکبیر و تهلیل تنها بل تا اوج نه سپهر و فلک بر کشیدند و از دمدمه شوکت و جلادت
است بجوم و لوله در بنیاد و نواحی سده در آرکه در بنیاد استوار الجبال دران مطاف فساد الکفون لانم دیده ما از چنانه ماه شبانه مبارزان معرکه غزای غزاة و
مجاهدان مکره در سینه آیینه مثال دلیران را نقش اسر لوحه البیان حبیب چشمان کاه و مهور این چندین هزار در جوشن آیینه مثال در برابر آلات مضاربه و اسباب محاربه مکان آن
جهنی ابنکان و قطان آن اعطان شد و بعدان و رب و مهیا داشتند و اندهان و اوتیرهای خدنگ و تیرزبان کاملک تیر و برق و کوش بهای کمان نحس متعلق آیت
نجعلت اشما قل ان یصیبنا الا ما کتب الله لنا ومعلقات در و دیوار حصار و بخانه شدند بیت تا را ایتا اقبال که لا تکره ⁘ تا نصرت یکره بالاصخون ⁘ چون لمعات
آتش محاربات بر آسمان بلند کشید و صدمات قارع توپ و منجنیق بضرب الآتش حرب کوش کیوان رسید و در یک طرفة العین اعیان غازیان چون خطوط
شعاعی بصر که در منظر آبروی سپهر نفوذ نماید از سر باروی خندق و ستوی سد در کمال کرد و بعد فساد و طور بطاین کمان کافران بتوهم از قصبه و حمیه و ظنوا
انهم مانعتهم حصونهم برهان قاطع شمشیر و حجت لامع سنان تجیم بمرتبه ثبوت و یقین آوردند معرکه چهای شهر و بالای اسوار جان و دل جوشن کفار و بار از
دمای کفار انهار روان تر از سیلهای بهار در کنار زاجاری ساختند و از رطوبات خونریز جگر بر خون مشرکان بچه پارهای خون در میان شهر بند اجساد
و ابدان ایشان انداختند چنانچه چندین هزار نعم الزهر بوستان در عرصه و میدان آن کشور کافری جریان یافت و کوه بحر موج موج از سیل طوفان خونریز
بر مثال قابیل بیچ هر کدام بر روی آب سر شناخت و قصه شهیره نهر و اماء المطر الی المیزاب بتجدید در مجاری احوال ایشان میان آن نیکو مظهور رسید
و بعضی بر پای ستوران مواکب جلال میان خاک و خون با مال بودکه شدند جمعی از آن کفار کفار در پیکره کشتگان عید طهر بوع تعقب مقال سکست و طهان
میان حال این آیت حسب مصراع و کلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و ما کان الله لیظلمهم
و لکن کانوا انفسهم یظلمون را بر آن مشرکان العاصیان میکردند بطریقه و صف الحال استشهاد می‌آوردند بیت هر کجا لشکرت بتافت عنان ⁘
شیر رایات فتنه شد هدمان ⁘ هر چه از جان و دشمنش کاهد ⁘ هر چه در کار شه بیفزاید ⁘ تیغ شه خصم را عقیم کند ⁘ بخصم را یتیم کند ⁘ الحاصل تمامی شهر و حصار
کاه و تاراج و نشانه کاه و نسبی و اسیری ایشان ارجال و نساء و کاه قتی صادید کفار و سفلت خمار بر تنه فانها صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا بیساید
و همکی باغات و اشجار مثمر و غیر مثمر و هر چه از منفعت کفار در آن بود از روی زمین قطع و قمع نموده با خاک هموار کردانیدند و بعد از فتح قلعه بحسب ظاهر ازین
ارکان بهادران با ریحای ما نعمت تماری و ما انعام الهی بقضا و سبب و طری آن دشمنان دین را بنیبن تیره و ثانیه و سعدی بر مکی بر حسب جهت تکمیل آلات قلعه بر
بقیة السیف کفار در حمیده مرحوم توقف نمودند بعد از آن عنان عزیمت و اعیه کشورکشایی از آنجا مصروف داشته بنا بر ساکن توجه فرمودند و در آن نهضت برای آن
و حرکت مجدانه مجاهدانه قلعه کوز و چه حصار که بر قلعه بطرا و سلطان است و قلعه جوالا صرفت تبضه و تصرف در آوردند و همچنین از اعظم مواهب الهی که درین عزم
همایون میسر شد فتح سوردچه حصار بود که آن احارس و حامی معدن نقره کرده بودند و همچنین معدن و هنگام که معتبرترین معادن آن ساکن بود و در حیطه اصطحاب آورده
جهت سلطان ضبط نمودند و از آنجا بمحلی که آن را بلاد مو ریه کویند توجه فرمودند بعد هر یکی حصار شهر یش که شهر رمضان مبارک پیش آمد صلاح دولت چنان نما
نمود که چون حق سبحانه و تعالی مجاهدان را بمعنی فی الخلوه از خیام روزه فرموده کوچیت و عطلنای بقلمه ادوا عن الدم مبارک چنین دستنمود شود و آن با بر حسب
با وجود کمال ثروت و استطاعت بتقدیم ایهم عبادات و طاعات مصروف داشته و تبقضای حال اعرافت الی رب کلها کبرا نکلوا نماغنیمة حلالا طیبا فرصت اعطا از اعتباء

حلال در خلال عبادات عین شمارند و باطلاق احکام الله خصوصا امر و انفقوا مما رزقکم الله من حسنات و ادای فطره و زکوة سپاس نعم غیر موفور بجای آورده قرب
اثنا استیفای و حکایت حالات جهت استمرار سنت جهاد در بعضی اوقات و ساعات بفتح قلعه کوکرخیل که حصن منیع کفار لاتس بود شروع فرموده چون قرب
جوار آن قلعه بر جد اعلام اسلام همیشه موجب مزید ملال ایشان میبود و در روی اندیشه تسخیر آن قلعه آورده در ولایت حال تا الیعقوب محافظان آنجا بقید اموال
و تعهد انجاح مطالب و آمال کردند و قلعه مذکور چون نه طبقه بود و محافظت هر طبقه بجمعی معین موکول داشته بودند و بغیر از محافظان قلعه محافظان طبقات
دیگر تسلیم قلعه را قبول نمودند سپهسالار مجاهدان و وزیر بسیار دان چون تالیف آنجماعت فرموده [illegible] بی سبق مقدمات [illegible] راه را قطع نموده و
هنگام صبح سعادت یکبارگی بالای قلعه را بشوکت عساکر نصرت شعار محصور حصار تیغ و سنان جا که از کردند و مستحفظان طبقات زیرین قلعه بر وجه موجود
از روی اضطرار تسلیم قلعه نمودند و روی بآستان وزیر عالیشان آوردند و کلیه امان [illegible] قلعه را بوجود جمع کثیر از آب بنگانی که در طبقات زیرین قلعه بود ممنوع
و منقطع گشت و از غایت تشنگی از بیم [illegible] و کشتن [illegible] اگر بتقدیرات بسیار و زنجیرهای استوار از بالای کوه رفیع قلعه که بر آب [illegible] مشرف بود [illegible] در ا
آویزان میکردند و بهزار محنت و تشویش اندک آبی بالا میبردند تا اگر غازیان اصابت شعار از بیابان کشتیهای [illegible] که در قبضه اقتدار داشتند در حالتی
که زنجیرها از آب [illegible] و [illegible] تمام ظروف خود در آب [illegible] یکبار غازی [illegible] از [illegible] زنجیرها و ظروف آب را هم
شکستند چون آب بر ایشان منقطع شد و طمع محافظت قلعه مرتفع گشت کافران قلعه هم چاره [illegible] نهادند و کس طلب [illegible] امان نزد خیل
مجاهدان فرستادند و بعد از [illegible] سایل [illegible] و قبول سایل مفاتیح قلعه را بتسلیم اهل اسلام نمودند و ابواب فتح و ابر [illegible] مومنان [illegible]
شعر [illegible] بالرعب [illegible] ونعلیهم بالکتب وبالکتائب • بعد از آن فتح کامل قلعه مذکور بی توقف بیکبار جمیع عساکر اسلام از آب [illegible] گذشتند
و در مقابل قلعه از نواحی انکوس بود طرف اولام متوجه تسخیر آن گشتند چون اهل آنجا فاقل [illegible] بودند [illegible] و تشویش قلعه را [illegible] و لا بنی
عظیم معموره مسکون که در حوالی قلعه بود اما ملو از انواع اموال و پری چهرگان صاحب جمال بالکل تاراج و اسیر و یغما کردند و از آنجا ملکی بولایت ملوا [illegible]
آب [illegible] آبادانات تاخت نموده [illegible] و اموال و اسیران ماه روی این مملکت را در ربودند چون آن ملکی بود در غایت وسعت فضای آن
مالامال از نعمان و جواری جمیع الجمال [illegible] بغارت و اسیر کردند و [illegible] دواب و سایر اجناس [illegible] جهت [illegible] ضبط
این لشکر [illegible] سپهسالاری [illegible] بودو [illegible] کفار [illegible] ولایات رسیده [illegible]
[illegible] کفار [illegible] بعضی مضایق [illegible] مقام [illegible] بیکبار [illegible]
مقید و گرفتار شدند [illegible] سپاه اسلام بغنایم مالا کلام [illegible] معسکر معظم [illegible]
از آب [illegible] گذشته [illegible] انکوس متوجه [illegible] غنایم [illegible] بعضی مضایق طرق
[illegible] آب [illegible] بار نتوانستند گرفت [illegible] سپاه [illegible] غنایم از آب گذشته بودند و در
[illegible] تمام تقسیم غنایم [illegible] لشکر کفار [illegible] غنایم [illegible]
بیت آنچه مقصود [illegible] بود در بود • اثر [illegible] • از [illegible] این حکایت [illegible] روایت که در آن لشکر مجاهدان [illegible] سلطان
بعد در تفصیل غنایم از [illegible] اجناس [illegible] چیزی [illegible] و چیزی چند [illegible]
اغراق و مبالغات [illegible] چنانچه [illegible] هزار جاری [illegible] و سایر اقسام [illegible] بود شعر
[illegible] • [illegible] • [illegible] اعتنام [illegible] عساکر انکوس [illegible] لشکر اسلام رسیدند [illegible] خرابی
ملک [illegible] از طرف آب [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] آب [illegible] مجاهدان
با [illegible] بر [illegible] مکان [illegible] بحر

ودیوه خونبار رخامت بر اولاد و اعقاب و اموال و اسباب خود میدیدند و بنات کواکب ابکار و عذاری جوانی [illegible] خسار [illegible] خود در کنار و آغوش غازیان
میگریستند بر شادکامی و نشاط و عشرت مجاهدان که علی رغم انف حساد و بکوری چشم دشمنان بر فساد و اشتداد [illegible] میگریستند بیت نظر انداز بوده
خوان آن ملوک کافرا • بخشند و میدهند آن سوی دکرباشد • بعد از استیفای حظوظ لذات جسمانی و کامیابی غازیان جبل [illegible] رسیده و انکار
اخبار مسرت آثار از فتوحات سلطانی و مراجعت مواکب همیون [illegible] کامرانی بوزیر اعظم رسید [illegible] فتوح سلطان الایام [illegible] کامیاب
وفق طوبی لهم و حسن مآب شنید [illegible] منظور [illegible] توجه [illegible] و در طریق [illegible] و سعادت [illegible] خودش بود [illegible]
نمود و شوق [illegible] بمقتضای فرمان [illegible] ملازمت درگاه عالی پناه از شوق [illegible] بر بن وجه [illegible] کامکار و منبع [illegible] خود
در آن [illegible] اقبال [illegible] آستان سلطان [illegible] مسرت [illegible] خواطر خواص و عوام بهم دست داد که سلطان مجاهدان از سر دو ماهه
راه از طرف مغرب [illegible] موفق باعلای دین و متوجه [illegible] فتح [illegible] مستقر عزت و مکین [illegible] و وزیر صایب تدبیر [illegible] صاحب [illegible]
با فتوحات [illegible] و اعمال [illegible] محمود بود شعر ان حل حل المجد في افنائه • او سار سار النصر تحت لوائه • [illegible]
[illegible] • ما شاء الله [illegible] اقران و اتصال سعد اصغر [illegible] اقبال [illegible] خلافت [illegible] بر نشاط [illegible]
مثال [illegible] الجنان من بین [illegible] جمال حور مقصورات فی الخیام [illegible] احکام [illegible] عالم [illegible]
یوم الاخر [illegible] اهل الایمان [illegible] حور [illegible] بیت این چه زینت [illegible] ماه رخ و زهره جبین • با بهشت [illegible] بر روی
زمین • سلطان [illegible] اقبال [illegible] خلافت [illegible] حکام [illegible] اطراف [illegible] خود [illegible]
هر کس [illegible] سلطان [illegible] ارکان [illegible] خلافت [illegible]
عالی [illegible] فضل و احسان [illegible] نظم ملوک و ملک و ملک [illegible] • [illegible] داستان دوم از فتوحات سرحد
سلطانی [illegible] ذکر توفیق یافتن سلطان مجاهدان [illegible] و تسخیر آن کشور [illegible] اهل ایمان [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] سلطان [illegible] ارکان [illegible] بالتعذیب [illegible] • [illegible] النجوم [illegible]
[illegible] • [illegible] بر حسب اقتضای ما شاء الله کان [illegible] جهان امکان [illegible]
[illegible] معلومات [illegible] جعل الله لکل شیء قدرا [illegible]
[illegible] کلی و جزوی [illegible] قسمت یفعل الله ما یشاء [illegible]
[illegible] بعدم توفیق یحکم الله ما یشاء [illegible]
صایب باشد بیت [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] بقدیر [illegible] احوال [illegible] حرکت و سکون [illegible]
بیت [illegible] • آن [illegible] • [illegible] مقدمات در [illegible]
قبل از این [illegible] سلطان مجاهدان و وزیر عالیشان محمود پاشا [illegible] ارکان [illegible]
[illegible] نظم
آنچه [illegible] • [illegible] • [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] استقبال آن [illegible] اقبال [illegible]
سلطان [illegible] کشور [illegible] ایمان [illegible]

در عین سال بعد تسخیر سمندره با سپاهی بیشمار و ابهت و لهیب عساکری که مظاهر استطاعت و اقتدار مظاهر السلطنه خود با صحرای [illegible] صوفیه نهضت
فرموده کوه و هامان و سهول و حزون آنجوانب را سپاه مجاهدان زینت نموده و از آثار اخبار توجه سلطان کامکار و توزیع آنجهان سپاه
بحر کردار از بهر انتقام در پاها افتاده و هر کوه و دشت ملک اعدا الرَّیح [illegible] انفاس محرّا این صداهبار رفتند و آشوب روزگار دکر داکبری کرد
اعصار رفته [illegible] بنابرین قرال بوسنه [illegible] چه بود تربخدمت [illegible] همایون فرستاد و کمال مطاوعت و انقیاد خود را از بهر [illegible]
[illegible] و اعتقاد عرضه داد و بنابر تقرب بخاطر خطیر سلطان [illegible] عرضه داشته که قلعه سمندره را سابقاً از وارثان آن ملک [illegible] بود و بنابران معامله
تصرف مالکانه نموده چون خدام سلطان از اسیل [illegible] آنجانب آن کشور را از خدام خدا و نکاری [illegible] مضایقه [illegible] نماید [illegible]
لیکن در عوض سمندره قلعه [illegible] که [illegible] از بندکان سلطان التماس دارد چون اهتمام و رغبت سلطانی تسخیر سمندره [illegible] بود
[illegible] قرال بوسنه [illegible] و امال [illegible] و استقبال فرموده [illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible] احکام
قلعه و حصار [illegible] و اعتبار داده [illegible] سلطانی [illegible] ملک [illegible] محاسبان [illegible] حساب تصرفات [illegible]
از سمندره کردند چنان ظاهر شد که قرال بوسنه [illegible] جهات آنجا بوده بنابرین در تسلیم قلعه [illegible] قرال بوسنه جهت
مصالح دینی و ملکی تعلل و تغافل فرموده [illegible] اصل ملک و قلعه سمندره را با آنچه قرال التماس نموده در تصرف خدام [illegible]
اقتدار سلطان تمکن و استقرار پذیرفت و بعون فضل [illegible] و مترقب [illegible] و آن کشور [illegible]
[illegible] سلطان با عساکر منصوره [illegible] آنجهان [illegible] معاودت فرموده [illegible] مجاهدان [illegible]

شعر [illegible] فی الحوی [illegible] کل الشهور [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible] مصالح [illegible] احوال [illegible] مقام و
اقدام فرموده [illegible] احتیاط [illegible] [illegible] تصحیح [illegible] شعر
ان هوان [illegible] و کیف [illegible] الحول [illegible] قرین [illegible] کردار [illegible] ولایت [illegible]
حصاریست [illegible] محکم و لیکن [illegible] بسیار [illegible] آن [illegible] حراب آن قلعه [illegible]
اما هنوز آن قلعه [illegible] در میان [illegible] کفر و ضلال [illegible] و آباء و اجداد [illegible] اسلام جهت [illegible]
مسالک [illegible] آن قلعه [illegible] سال بسال از آنجا [illegible] سلاطین [illegible] عدم تعرض آن کشور [illegible] بوده [illegible] آن
قلعه در جانب صحرا [illegible] قطاع الطریق [illegible] بوده [illegible] و این [illegible]
سلطان [illegible] [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عادل [illegible] منکرات [illegible] مفاسد [illegible]
[illegible] دینی و دنیوی [illegible] شعر [illegible] الجبال [illegible] [illegible]
از آنجا که [illegible] سلطان [illegible] آن معانی [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] خواص [illegible] آنجوانب [illegible] ولایت [illegible] عبور [illegible] آن قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آن کشور [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] الاحکام [illegible] آن ولایت [illegible] سلطان [illegible]

بر

بیت چندانکه آن جمال شهر آرای [illegible] مرجان [illegible] بیت [illegible] داستان [illegible] سلطانی [illegible] سلطان [illegible]
اتفاق انتزاع شهر قسطمونی و سینوب و بعون ... از اسمعیل بیک اسفندیار و [illegible] سلطان [illegible] اشیاع [illegible] موافقت در
غزای طرابزون [illegible] و مساکن کفار چون دواعی عنایت [illegible] بواعث [illegible] آثار و انفاذ احکام تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء [illegible] احکام تعز من تشاء و تذل من تشاء شود [illegible] مقدمات [illegible]
[illegible] نیا کرد [illegible] تقدیم مقدمات [illegible] چون
[illegible] اسباب ظاهری [illegible] معنوی و مناسبات [illegible]
آن حکیم عقل و خرد [illegible] عالم [illegible] طایر [illegible] [illegible]
[illegible] بیت [illegible] طایر [illegible] توفیقات سلطانی
از قضایای اتفاقات [illegible] ترتیب مقدمات [illegible] ولایات [illegible] اسفندیار [illegible] ولایت [illegible] کری و
[illegible] سلطان مجاهد [illegible] حصار و ملکت طرابزون توجه [illegible]
[illegible] اسمعیل بیک حاکم قسطمونی [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طرابزون [illegible]
[illegible] اسمعیل بیک [illegible]
[illegible] طرابزون [illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] اسمعیل بیک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسمعیل بیک [illegible] قرال [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اسمعیل بیک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطانی [illegible]
اسمعیل بیک [illegible]
[illegible] اسمعیل بیک [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] نظم [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] طرابزون [illegible] اسمعیل
[illegible] طرابزون [illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] محمود پاشا [illegible] اسمعیل بیک [illegible]
[illegible] طرابزون [illegible] سینوب [illegible] اسمعیل بیک [illegible]

و تسخیر اعمال کاملی چنانچه شیوه کشورگشائی بود بپرداخت لاجرم بطریقه نصیحت و القاء اسمعیل را بمحافظت و اخبار الزام فرمود که با وجود سوابق مصادقت
و اتفاق در روضه میان اخلاص و وفاق خاندان ایشان نسبت با خدام عتبه علیه سلطان و آبا و اجداد حضرت کان ما ارتکاب این مخالفت موجب ملامت
و خسران در عواقب امور است اگرچه قلعه سینوب باحکام و متانت متفرد در ربع مسکون است اما با وجود دولت قاهره سلطانی و ابنیه اسباب کشورستانی تسخیر
امثال این حصار چه کار است **بیت** ز زخم نعل ستوران رستم دستان * هنوز قلعه اسفندیار ویران است * اسمعیل بیک در جواب محمود پاشا کلمات
ملایمانه باز فرستاد و ادای عذر [illegible] بعد ازین از غضب سلطان و ترک ملازمت و استیناس بنهاد اما محمود پاشا [illegible] تعهد و ضمان عفو
و صفح جمیل سلطان عمیم الاحسان نمود و سلطان نیز مکتوبی مشتمل بر تذکره دوستیهای سابق و شکایتهای تقصیر او در سلک عبارات لایق و رایق
با اسمعیل بیک ارسال فرمود هرچند که روابط آن بلفظ ترکی مرقوم بود اما چون خالی از حلاوت و لطافت نبود ترجمه فارسی او بی تغییر و تبدیل نقل آن ثبت
نمود **المکتوب** ارشدک الله فی الدارین بحرمة الکونین والثقلین بعد الدعاء المستجاب بصلاح البین و ثناء مستجلب لحضور الجانبین بر ضمیر منیر که مرموز
قضا و قدر [illegible] مخفی نباشد که این محب با آن جناب شریف نسبت محبت و الفت بود که تقاضای آن می نمود که بهیچ وجه ترک ملاقات ملحوظ ما مظنون
کرده اما در حدیث قدسی فرموده که انا مالک الملوک و قلوب الملوک بیدی اقلبها کیف اشاء بران موجب امر نادر واقع شد **بیت** ازین زمانه مکن کم کلاه
کو [illegible] مجبورات * هر آینه بحسب اقتضای الاسلام النصیحة ثمره دوستی و نتیجه آن آنکه آنچه از ما بشما رسد نصیحت است فان الذکری تنفع المؤمنین
خود محبوس [illegible] که از جانب بر و بحر شما را عساکر ظفر [illegible] محیط است و فرجه اخلاص متصور نیست موجب آن مینماید که عرض خود و اهل و عیال خود را نگاه
دارید و اهالی مملکت را که در حقیقت عیال الله اند و هنوز [illegible] بجبل سیاه [illegible] بحال ایشان ترحم کنید و بعزت و احترام خود بیرون آمده
قلعه و مملکت را تسلیم نمایید تا در مقابله از عواطف پادشاهانه بدل مملکت شما مملکتی معین شود و در سایه دولت آسوده و خوشحال باشند **بیت**
سنو قلعه برکنده چه کند لشکر مجبور * صد کوه اگر بود نکند تاب این سپاه * این لشکر جرار را لله مانع نتوان شد و نعوذ بالله من سوء الحال **شعر**
هل لک [illegible] فاوصلت * ابی الارعال الخلخال والقدم * ای نصیحت را ادای حق مودت کرده [illegible] ما علیک فان لم یقبلوا فاعلیک [illegible]
از نصایح حکمت آمیز حکایات لطف فرموده قبل ان ینکشف الغطا و یحل علیکم ما قطعا جواب صواب را حال فرمایند والسلام چون این مکتوب باسمعیل بیک رسید
و حقیقت این کلمات را معاینه دید [illegible] قلعه بیرون آمد با محمود پاشا ملاقات و مصاحبت نمود و عهد و میثاق بهرچه موجب تسلی و
تسکین خاطر او بود بتقدیم رسانید بعد از دقایق عطوفت سلطانی چون کلام امیر در رضای سلطان مبسوط و مفتوح شد اسمعیل بیک متوجه عتبه علیه
درگاه جهت عفو گناه خود و استغفار از حرکات متوجه گشت و جمیع ارکان و امرای دولت بوظایف ضیافت و حرمت او اقدام کردند [illegible] او را با کمال اعظام
و اکرام بمجلس همایون در آوردند سلطان کریم الاخلاق جهت وفای عهد و میثاق اسمعیل بیک از خرگاه [illegible] سیاه چند قدم بیرون نهاده بتقدیم مراسم استقبال
او را بارگاه اقبال ارشاد [illegible] و دست مرحمت [illegible] او را سرافراز ساخت و بکلمات ملاطفت [illegible]
کرشیرین ترا نکوئیهای محبان بمحبوبان [illegible] بوصال [illegible] نواخت و بر حسب وعده وفا نموده وظایف رعایت او را الستیفا فرمود و یکی
شهر را [illegible] ولایت در عوض مملکت او ارزانی داشت و او را با اهل و عیال و حشم و عبید بمملکت جدید فرستاد جهت سکون و فراغت او انعام
خود باز گذاشت و از میامن عنایت سلطان عمیم الاحسان جمیع اولاد او الی الآن بر مناصب منیف منصوبند و هر کدام بایالت قطری از اقطار بلاد منصوب
بیت دولت آن سرکه بر و پای اوست * بخت در آن کو در و جای اوست * چون تمامی ممالک قسطمونیه و [illegible] سینوب و سایر قلاع
و بقاع اسفندیاری بتصرف نواب سلطانی استقرار یافت بهر کدام الحکام و ضابطان کاشت و [illegible] مطلب اصلی شتافت **شعر** فی کل معترک [illegible]
باخذ [illegible] وقعه بود **داستان پانزدهم از فتوحات میمونه مذکوره سلطانی در ذکر توجه سلطان بغزای طرابزون و مصادقت حسن بیک**
بایندری در اثناء طریق و انهزام او از مصادمت سپاه نصرت شعار و گذار در توفیق فتح شهربند طرابزون و توابع آن با مقارنت [illegible]

فتح

فتح قلعه و مملکت [illegible] تسخیر آن دیار چون باتفاق آرای اهل تحقیق و تصدیق ارباب تدقیق همیشه تبدلات اوضاع
گردون و تقلبات احوال کاینات دایره پرکار گردش افلاک سبحانیت و سایر لواحق این امور بنابر مقتضای حرکات محدده جهات [illegible] رحمانی لکن
سیمای دل فرد کامل انسانی بمنزله مرکز این دوایر در حرکات آسمانهای این جهان برقرار است و دو دیده بصیرت سعادتمندان نظر یافته بمثابه دو قطب
معدل النهار از آن افلاک پر انوار **بیت** آسمانهاست در ولایت جان * کارفرمای آسمان جهان * در ره عشق پست و بالاها * کوهها و بلند و دریاها
و سلاطین دین که بمنزله آفتاب روی زمین اند [illegible] از آن موسوم و موصوفند [illegible] که سایه [illegible] خورشید
عالم [illegible] بجهانگردی مشهور [illegible] در حرکات و سکنات تابع [illegible] غیب [illegible] آن کوکب لامع النور [illegible] آینه چون مقصد کلی و غرض اصلی
ایشان در تسخیر ممالک جهان تحصیل رضای یزدان بوده در هر توجه از نهضت اسفار و در هر عزیمتی بسبب قطری از اقطار [illegible] مقدمات کلیه از آسمان
تاییدات [illegible] طوالع نصرت و فتح بر جهات دولت ایشان طالع و در رقاب ملوک و گردنکشان [illegible] ممالک ایشان طایع کرده **بیت** [illegible]
بودی فراز [illegible] شدی قاعده روزگار * چنانچه در جمیع توجهات و عزایم [illegible] غزوات [illegible] از میامن حسن اعتقاد و وفور اجتهاد آن سلطان دین
[illegible] فتوحات و تاییدات زیاده از مکنون معتاد بمقتضای للذین احسنوا الحسنی و زیاده اتفاق می افتاد و از انجمله غزوات نصرت آیات سفری بود که
بر نیت [illegible] طرابزون [illegible] و کمال اهتمام فرمود **بیت** [illegible]
که جهان [illegible] کرد * [illegible] آن مملکتی بود [illegible] استوار [illegible] باستظهار
صعوبت مسالک [illegible] و باعتماد متانت جبال [illegible] پادشاهان از اهل توحید و ایمان [illegible] مینمود و سلاطین
ایرانی از [illegible] تسخیر آنجا [illegible] از اکثر اطراف آن دیار [illegible] شهربند [illegible] بجبال [illegible] بحار [illegible] محصور است و توقف
لشکرهای بسیار در آن [illegible] **شعر** [illegible] جنود القوم [illegible] * [illegible] * چون این سلطان دین از انسان [illegible] کامل
مخصوص بخطاب [illegible] الانسان هو الذی سخر لکم البحر لتبتغوا من فضله شده بود و جهت تملک جواری و سفاین ملک دریا [illegible] فتح مینمود
بلکه [illegible] هو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا موسوم بود **شعر** [illegible] ذکره * حتی
الفتح الیه [illegible] * لاجرم در [illegible] توجه بغزای مملکت طرابزون باقتضای [illegible] ولایت اسفندیار مفتوح شد جهت قرب جوار
آن ملک بحدود کشور کفار از اسباب تسهیل و تکمیل غزای آن جانب [illegible] صواب [illegible] گشت و بعد از ضبط و عبور از مملکت اسفندیار چون
حدود ولایت و قلعه [illegible] حصار مخیم سرادق جلال [illegible] آن ملک [illegible] سبق مناسبت [illegible] همسایگی [illegible] پادشاه اق
قوینلو حسن بیک بایندری استعانت کرده [illegible] سلطانی [illegible] حسن بیک چون
[illegible] طرابزون منسوب بود [illegible] آن کافر مردود [illegible] مخزون [illegible] اهل حق و یقین
اختیار [illegible] و لا تتخذ الکافرین اولیاء من دون المؤمنین [illegible] اذعان نشده بود [illegible] لشکر اق قوینلو
آذربیجان [illegible] کوههای [illegible] تحصن کرده و بطریقه قطاع الطریق بعضی از [illegible] عساکر
مجاهدان [illegible] لشکر ایشان [illegible] شوکت جمشیدی و سطوت خورشیدی سلطان چون
امثال این ترکان [illegible] در هیچ مقام [illegible] سیل [illegible] بحر
زخار [illegible] **بیت** خیال [illegible] بحری [illegible] * جهات [illegible]
محال اندیش * [illegible] حسن بیک [illegible] خورشید بیک [illegible] لشکر اق قوینلو [illegible] مخصوص
[illegible] اهل البحیت

آنجماعت از آنجا گذار میبود و چون ایشان اعرف عبا کن بود آگاه از نهایت و بد اماکن خود بودند خود را در بندی باحمد پاشا رسانیدند و آن محل مضیق را باسد
تیغ حدید مستحکم گردانیده بعد از تلاقی طرفین و التقاء صفین جنگ معظمی بهم پیوست که بهرام سپهر را هم معرکه گذاری بر کین [illegible] در روی زمین
دچار شده بود و صیت مهر خاوری در هیبت جهانگردی و عالم گیری [illegible] عدیل شفیق چون در آفاق امصار بنظر اعتبار رسیده بود
چت پردلان خنجران چو دندان رفته در کام اژدها ، و ز هم سوار تیرهای فتنه گشاده دهن ، چون سپاه مجاهدان و آن سپهدار صاحب اقدام و تمکین
مقوی و مؤید بمضمون و هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین بودند احمد پاشا جنگ کنان این گروه اهل بغی و عدوان را باز پس نشاندند و از عقب آن
مدبران مقهور میدوانید تا بعسکر حسن بیک رسانید چون [illegible] حسن بیک نظیر [illegible] بموجب مناسبت اطلاع سلطان با آن [illegible]
[illegible] غیر بود [illegible] غضب و تهور سلطان عنان اختیار [illegible] انتقام در مضمار کارزار [illegible] زمام [illegible] اعزام را
بطرف [illegible] حسن بیک گردانید چون حسن بیک این نهضت [illegible] سلطان را شنید و مآل [illegible] خود را [illegible] زوال ملک و اشتعال
مال دید [illegible] مبادرت که مقاومت با آن گروه سپاه [illegible] ضعیف [illegible] شاهبازی [illegible] کبوتر
چت آن دل و آن زهره کرا در مصاف ، کز دل [illegible] ، ملک [illegible] سلاطین پناه ، صاحب تخت [illegible] و صاحب کلاه ، [illegible]
حسن بیک [illegible] استعذار و استعطاف از سوء افعال و وخامت اعمال خود نمود [illegible] جمعی از اهل حرمت و اعتبار جهت تقدیم مراسم
اعتذار بخدمت خدام حکومت شعار فرستاد و بنیاد احکام بنیان [illegible] اعتقاد نهاد و فرستادهای او بعز اعظم محمود پاشا متوسل
گشته [illegible] اهتمام [illegible] شمس الیه [illegible] و کرام [illegible] بهترین وجهی که مقتضی
اصلاح [illegible] بود [illegible] غیظ و انتقام [illegible] سلطانی را که مجبول بر جوانمردی و بخشایش بود مایل بعفو و احسان
گردانید و جهت تمهید [illegible] حسن عقیدت [illegible] اعتقاد سلطان [illegible] ایلچی [illegible] رسالت نزد حسن بیک
فرستاد و بعد از ادای تحیت و اهدای سلام [illegible] پیغام داد [illegible] چنان بود که آنجناب سعادت [illegible] سپاه
در این سفر غزا از اعداد مجاهدان [illegible] سایر اولیا [illegible] فضیلت جهاد [illegible] جان [illegible] بعضی موانع عارضی
[illegible] توفیق [illegible] موافقت مجاهدان دین [illegible] بعد از فتح لشکر اسلام بر اجعت آن صوب
صواب [illegible] سلطان [illegible] تعرض [illegible] سلطان
منصور [illegible] سپاه [illegible] صعوبت [illegible] اهل علم و درایت بود اما
هادی توفیق [illegible] سیل [illegible] شعر [illegible] هدایت [illegible] چت [illegible]
شرع [illegible] چون سلطان مجاهدان [illegible] آورد
و مجموع [illegible] آنجناب
[illegible]
[illegible]
حصار و قلعه [illegible] عجب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] الیه [illegible]
[illegible] چت [illegible] آفتاب [illegible]

جهانگشایی

جهانگشایی تا پیشکرت [illegible] از افق خاور زمین [illegible] آسمانی [illegible] شادمانی [illegible] و دیار [illegible]
عرصه [illegible] صفوف عساکر سلطانی [illegible] اعلام سلطانی [illegible] دولت خیره و چشم امیدواری تیره شد
و بعد از [illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible] آن سلطان [illegible] محصور [illegible]
جبال [illegible] خوف [illegible] ضراعت [illegible] فرمان برداری و اطاعت [illegible] آستان سلطان
بر [illegible] و امان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] قبول [illegible]
و [illegible] میثاق [illegible] قلعه و ملک [illegible] عبودیت و اطاعت نهاد و بعد از حصول
وثوق و اعتماد [illegible] سلطان اسلام [illegible] سلطان [illegible] محصوص [illegible]
و [illegible] اموال [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] اموال [illegible] ملک [illegible] صاحبان سلم داشتند
و بجهت [illegible] تمام اهل [illegible] امان داده [illegible] مقام [illegible] جهات [illegible]
اسیران و سایر اموال [illegible] سلطانی [illegible] فرستادند و سلطان مجاهدان [illegible]
منبسط [illegible] ولایت [illegible]
طرق و مسالک [illegible] عساکر [illegible] ملک [illegible]
حصار [illegible] شعر [illegible] ، معطر [illegible] النعام ، [illegible]
[illegible] و خص [illegible] داستان دوازدهم از فتوحات [illegible] سلطانی [illegible] سلطان [illegible] جهت دفع حاکم ملک
[illegible] مخالفت و نفاق و نصب [illegible] بحکومت [illegible] و بتعهد خراج گذاری و فرمان برداری او [illegible] و میثاق
[illegible] ربط [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] انسانی [illegible] جهان آرای
[illegible] مناسبت بیان آنجناب
[illegible] خواهد رسید چت
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] چت [illegible] میکند ، [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
و [illegible] نظم [illegible] شاهان ، [illegible] شاهان [illegible] خواهان ، چنانچه مصداق این عنوان [illegible] سلطان
[illegible] سلطانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمامی [illegible]

العقبه

[illegible]

دریا عشق آن بود که در برابر نشیمن حکومت قصر [illegible] و متعاقب شش میل فضای سطح اختیار کرده [illegible] محصور بطریقه بستانی از هر طرف
دیوارها برآورده و در آن عرصه بجای نهال [illegible] درختان [illegible] در زمین [illegible] از هر جانب سرداران اعلای خود [illegible]
[illegible]
[illegible]

فاستخف

[illegible]

الکرت لشکر بر سر آب بعقبه کهاف سیراب شده ناگاه از مقابل ایشان [illegible] چنان خبر رسید که حاکم الفلاق با تمام لشکر خود در این محل متوجه معرکه جدال شده
و رایات خلاف و عناد در میان سپاه خود برانگیخته و در میان قتال کشته سلطان جهت رعایت حزم و [illegible] خبر [illegible] بر تعیین و جزم لشکریان
مجاهد را بمحل [illegible] مأمور داشته و بر میمنه و میسره و قلب و جناح بعضی امرای کاردان گماشت و بر میمنه میمون الغازی عمر بیک و [illegible] بیک
اورنوس و میخال اغلی علی بیک و بالی بیک [illegible] اغلی با دیگر سپهداران نامدار بازداشت و در میسره [illegible] حاکم [illegible] و لو
اغلی و اسکندر بیک میخال و سایر اکفا و امثال را بر گماشت شعر وجیش کان الشمس فی [illegible] من النقع والطیر الحوایم [illegible]
[illegible] بعد از استکشاف این خبر اقدام کفار [illegible] اظهار رسید که حاکم بغدان که با حاکم الفلاق عداوت تام داشته
در بین توجه سلطان حاکم الفلاق لشکر بغدان را [illegible] فرصت اغتنام از مملکت افلاق می پنداشته و بنا بر این احتیاط [illegible] لشکر خود را بر مقابله
عساکر بغدان گذاشته و آن کافران نادان از جماعت [illegible] ایشان که اورنوس بیک و علی بیک بود خبر [illegible] اند که غارت و
اسیر [illegible] گرفته تمام [illegible] ایشان [illegible] کرده که در [illegible] بعضی طرق بر [illegible] ایشان آمده [illegible] تمام کرده اسیران را باز ستانند
و چون مردم غارت متفرق و مقید اموال بوده در قتل و قلع ایشان کوشیدند آنچه توانستند [illegible] سپاه سلطان [illegible] پا مردانه [illegible]
آنجماعت غارتگران [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] چون [illegible] خطا و غبار [illegible] ظاهر [illegible] آن کفار
برگشته [illegible] و نشاط نصرت و اقبال [illegible] اطلاع بر این حال [illegible] آن کافران [illegible] و معین شد که این
جمعیت لشکر [illegible] ایشان بوده [illegible] لشکر سلطان است [illegible] سپاه که [illegible] آن پادشاه اسلام پناه [illegible] آمده و چند
بر ساحل [illegible] و [illegible] است [illegible] بر حقیقت کار آن کافر [illegible] ولو قاتلکم الذین کفروا
لولوا الادبار [illegible] و عساکر اسلام [illegible] و اختیار [illegible] لشکر [illegible] یافته [illegible] از رعب ایشان [illegible]
[illegible] کشته [illegible] گروه گروه [illegible] گشتند [illegible] کفار [illegible]
برده بودند و آن گروه هم [illegible] سپاه [illegible] غزاة [illegible] اورنوس بیک [illegible] لشکر اسلام [illegible]
خایف [illegible] شدند [illegible] بر ما جرا [illegible] کشتند و اکثر ایشان [illegible] خود [illegible]
[illegible] هزار مرد [illegible] سپاه اعدای دین [illegible] غزاة و مجاهدین [illegible] و چندین دیگر [illegible]
[illegible] کشتند بیت خصم تو چون [illegible] گرد [illegible] خاک ادبار [illegible] چو کرد [illegible] کردی و خود [illegible] بود و بعد از این
حادثه [illegible] روز [illegible] آن خورشید [illegible] سپاهی [illegible] و جنود [illegible]
[illegible] ملکت افلاق [illegible] آنکافر [illegible] حاکم آنجا بود [illegible] استقصا [illegible]
و [illegible] مجاهدان [illegible] کامران شدند [illegible] جنین [illegible] بدست
[illegible] لمؤلفه [illegible]
[illegible] بجیش غازیان آن [illegible] ناگاه [illegible] و در عین
[illegible] خورشید [illegible]
مجاهدان [illegible] نظم [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] بیکبار [illegible] شام [illegible]
غازیان [illegible] مصرع [illegible]

چون ضمیر [illegible] سلطانی فی الحقیقه مرآت [illegible] و جام جهان نمای جمشیدی در مشاهده صور [illegible] از شواهد و امارات محقق بود که [illegible]
اهل کفر و نفاق [illegible] حاکم مملکت الفلاق میخواهد که [illegible] خود را در این شب [illegible] فرزندان دولت قاهره [illegible] و مبالات [illegible]
[illegible] خود داد [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
کوه را [illegible] چون [illegible] چون [illegible] ظهور این حال [illegible] قوم گمراه [illegible]
اجل [illegible] ناگاه در آن
[illegible] شیطانی [illegible] لباس سیاه [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] آن تیره
[illegible]
[illegible] نظم
[illegible] چون [illegible] چون باران در
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] حیات را
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] چون آنجماعت [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

داستان سیزدهم از فتوحات سیزده‌گانهٔ سلطانی در ذکر توجه سلطان دین بغزای جزیرهٔ [illegible] در عرض همان
سال که بیت شروع مجاهدان در مهمهای [illegible] و ظفر یافتن بر تمامی حصون و قلاع و [illegible] آن جزیره بتوفیق ایزد متعال سلطانی

مالک بحر و بر سلطانی را سزاوار است و دارای ملک [illegible] پادشاهی را لایق دست اقتدار که همیشه نظر همتش مقصور بر بسط لوای آرای شرع مبین آن
و کمال امنیت او محصور بر تسلیط آئین دین [illegible]

[illegible]

ایمان مهتدی ساخته در مجمع اسلامیان در آوردند و ساکن ایشان را بحفوف اسلام کردند و لهم تصحیح دین الاسلام **شعر** بسایر العلیا و الفتح مثل ما
بصلح تحصا ظلاو بباره **داستان چهاردهم از فتوحات معنویه سلطانی در ذکر توجه سلطان بغزای ممالک بوسنه و توفیق یافتن بتسخیر جهاد**
ملکت و فتح یاجی و ذکر گرفتار شدن قرال بوسنه و برادران و سرداران ممالک بکمال الاجتهاد و حسن مساعی لمؤلفه ای شه که بشمشیر تو هدم فتحات بود راست
تهیه معلم فتحات در دین محمدی ابوالفتح نوبتی ور زنع تو چار رکن عالم فتحات چون مظاهر سلطنت و قدرت در کشور امکان ظل قدرت
حضرت حق جل شانه و پادشاهان عادل میان اهل ایمان ... از جهت رجحان درمعرض است که ظل حق را در عالم شهادت اقتضای انبساط و استعدادات وجهت
رجحانی را هیئت استعدادهای اشیای انتفاع برکات عباد و بلاد و الم تر الی ربک کیف مد الظل لاجرم سلطانی که ظلال عدالتش پناه اسلام است بنیاد از روی استظلال
تا در تهذیب احکام ... که از پرتو نور هدایت و ولایت دین سلمانی بحکومان و معلومان خود در این معرض کشورگشایی و جهانبانی بحرم ... بیت
کتاب و لوازم رعایت حق جوانب با کفار و جهاد خود دلیل دعوت اسلام بجای آورد چرا که این نکته دلخواه از کتاب کریم مسموع آن و مذکور اول است که و ان
احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله و الحق این سلطان دین محمدی در حین سلطنت بنیت ملت غزا و تقویت دین بمداومت جهاد و ... همانی
دین حق و رهدایت کفار اقطار و استلام ملوک و سلاطین و صنادید مشرکان چه آن آیه که طاهر جهت اظهار خطاب مینی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و غرایب فتوحات اسلام بعد دعوت خلافت و دین پرور معاین و مشهود هر جا دینا **بیت** کو دین نظر کن که درو ...
از حضرت ملت آن عنوان است چنانچه یکی از آیات حضرت غایات در توسیع کشور دین در حیا اوقات که مشهور شد و تا تا مرد بود با اظهار دعوت ... عنایت
لیشد همت بر فتح دیار وسیع بوسنه و حروبات بر بیان دل الهام پذیر چون چنانکه در بیت الفضه چون از فاتحان ایام اخبار و روایات و مصلحان نقوش خیر
از منصه ضلالات و غوایات نزد سلطان مظفر آیات این معنی مذکور شد که قرال بوسنه که از متعینان قیاصره بحر دستوری و معمور اقتدار ممتاز بود
در عهد سلطان باظهار طاعت و خدمتکاری حق اداد رمزه مخلصان بمزید عنایت و التفات سرافراز میبود و هیئت بحسب ظاهر احوال و اعمال نسبت احکام
سلطان طرح جانسپاری میانداخت و مال عمال التزام ادای خراج مقرری با طوع و کره بر خود لازم میدانست اما در آن ایام بتقارب نفاق جبلی
باشقاوت کفر اصلی او بر وفق قاعده مقرر منافقان ستمگر که اکثر صور تهای بیهم مظهر اثر و خبر یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم شده بود و اما ادت دو رویی
و بخوبی از خبایای اعتقاد و خفایای باطن پر فساد بر طبق کلام با توبیخ و تقریع و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم ظاهر
میشود **شعر** و مهما تکن عند امرء من خلیقة و ان خالها تخفی علی الناس تعلم از آنجا که فطرت مستقیم سلطانی بود و قولا و فعلا در اظهار حق و صدق اجتهاد میبود
جهت تحقیق و تنقیح مضمون او و تصحیح مواد اعتقاد قرال مذکور طریق آزمون میبود و بلوناهم بالحسنات و السیئات لعلهم یرجعون پیش آورد و اول مرتبه برا سلا
کتاب و کلام ترغیب و ترهیب او بدعوت اسلام کرد بر اقتضای ... بخش که کفر و فساد در جواب این پیغام بعضی کلمات باطله بر وفق ضمیر و اعتقاد خود باز
فرستاده هر چند تفاوت اصلی و خران جبلی او را اسرار کفر و شرارت او جلی بود اما ... تیغ شنایع و اشنع و قایع او که تا شهر خران دین و دنیا و خذلان و بار خود بوی
اولی و اخری او میبود این معنی بود که آیات بوسنه را بطریق قبل ... جزیت ... آورده بود ... الارحام تربیع کاهم ... دنیا دهم و دولت
خود را اقلع و قمع کرده و در لسان کافر و مسلمان خود را مستحق لعن و ملام ساخته بود و مع ذلک در اخر کار دعوت را مهلک نفاق و خلاف سلطان اتمام حجت
لمؤلفه را بخجر شیر و بیر کرد با خرب با چه برکشت او فسانه نو با چه از سر معرفت عنصر آورد پس سلطان و ظلم چه خواهد کرد و مع ذلک کار در باب
فتح ملکت ستنده از آن قرال ضال انواع ابتداع و اضلال ظاهر شد بود در جهت انکار منکوحه او بحکم اخراج الخبیثات للخبیثین دختر والی ... در
دستبوت مهجوت بود دعوای میراث آن ملکت هیئت اظهار میبود و در آن نزدیکی او فات با سپاه حضرت آیات که بر وفاق امر ... علی پاشا ... بمجال
انعلی بغزای انکروس رفته بودند انواع جدوجهد و مانق شیوه که آشکار کرده بود و طلب ... عقاید اداء شهادت بصدق ... در ...
سلطان بود **بیت** کافر دل سیاه و جان برات هر منافق نهاده هم چنان است بابرین عبادت ظاهری ... غرایم و معالی سلطان بغزای

ملکت بوسنه مصمم گشت و اسباب جهانگیری و آلات قلعه‌گشایی بر عجالت تمام مهیا شد اما چون ولایت بوسنه ملکی وسیع است و مشتمل بر کوههای
رفیع و قلاع منیع و در کوهسارهای آنجا انواع معادن مثل لاجورد و طلا و نقره و کل ارمنی و غیرها بسیار است و بطیب طینت و لطف هوا بیفزید چنانکه ثمرات
از یکجانب باکثر ممالک فرنگ متصل و آن قوت است و از جانبی بملک انکروس و توابع متلاحق و متتابع و از یکجهت بکشور روم ایلی هم تخوم و از جانبی واصل بساحل دریای
روم که از آیت حسن و جمال در شان بر روی جنان خوبان ایشان نازل شده و بر توقابلیت غر ایمان و اسلام از فطرت سلیم ساده رویان و امردان آن طایفه متواصل
گشته و کوهستان مابین آن ممالک سر چشمهای انهار و عظام و مجاری آن که مبان آن کوهستان پر انبوه و هر ابو سر آن کبک خرام **بیت** چشمان و
زیشان نبی خوب بر روی دو ستیز معضوب بفصل ... کل ... برای سلطان ... در تهیه اسباب احتشام و جهانگشایی اهتمام
نمود و عساکر ان مجاهدان ممالک ... روم ایلی و اناطولی را در معسکر همایون اجماع و التیام فرمود و جهت طول مسافت و حصانت مشکل ... برجد بوسنه
بصفحه سعادت اقبال یا دیر مقابل سپهر وفتح بر آسمان حشمت برکشید و اولا قلعه متوجه که بر مقدمه ملک بوسنه افتاده بود پیش آمد و ظاهر از غایت احکام و استواری
تسخیر آن بیرون تدبیر عقل و دور اندیشی مینمود اما چون مقالید احکام و اجب الاتباع فاتح ابواب فتوح ابد و مفتاح میبود دانش عالم غیب ...
و بعضی بحر ... سلطان ... میمون الاجماع تسخیر ... جند که در حیز امتناع میبود بتغیر احکام جهان مطاع میکشود و لهذا ... معدرت و اصابع فکر را
کلید ... از جهت گشاد باب ... آن قلعه ساختند و از اطراف بهر گونه تدبیرات آهنگ جنگ برقلعه انداختند و جعل ... ارقتال و القای
صدای پر اهوال ابطال که شنیده گوش ... از سماع مثل آن حزن و ستم عقیم بود و هراس آن ... بر اس و هم ... نقلم حصون و قلاع قدیم ...
دلاوران مجاهد بقوت بازوی جد ... فتوح ... برج ... قلعه ... اسلام ... اقطار آن حصن کرده ... با بر ... انواد
مسلمانی مرتب و موشح ساختند **نظم** بافشردین ملت غازی سرافرازی آن شه غازی چون فتح آن قلعه کیا مفتاحی بود جهت سایر فتوحات ...
یعنی الانتاج در تحصیل سایر مطالب بر وفق مراد این آوازه در ... هیبت ... جنگی غازیان با اصابت ... برج قلاع ... آن ... رسید
ایمان ... چندین قلعه و شهر بطریق جبر و قهر ... صولت و حدت بالرعب مسیرة شهر کلید اکثر قلاع را با ستقبال رایات اقبال فرستادند و التزام خراج
خراج ... جان خود افتاده ... سلطان نیز ... بحت همایون ... دولت ... ممالک حصون آن کشور
شروع فرموده ... بشارت آیین ادخلوها بسلام آمنین از زبان ... میشود **بیت** بخرام در ... کشور ... تا حضرت ... اقبال ...
اما بسیاری از مردم ... شده بودند ... باموال ... اهل و عیال ... باذیال جبال ... بر وفق مضمون ... ولا ... و ...
لولا الیه ... ... قوم عاد ... اهل جهاد ... مغارهای ... نک ... افتادند و بعضی از راههای ...
... با اصناف ... این مغارات در بیرون کوه و کری چند بود ... استوار ... مغار آن ... بغایت صعب
و دشوار میبود ... صلوات ... و تعلق ... بشتهای استوار ... امظلابه **شعر** و کم فیها
العاصمات ... و لو صعدت بالبسلم ... و ... صنادید ... برج ... جبال ... جنگلها
متحصن شده بودند ... طریق ... ممکن ... آن ... سروران ایشان ... تنگ ... در آنجا
بر ... های ... آنجا کم ... سیاه و تاریک **بیت** تو دانی کز ... تشاید
زدن نیزه و تیر و تیغ چو دیوان ... ساختند ... هرچند که ... بلند ... بادشاه ... آنجا
... افکار ... گرفته بود ... آن ... غار ... آن ... آشیان ثبات
... الدلاوران آن مجاهدان دین متوجه آن کریزگاههای کفار لعین میبودند و آوازه ... کلل ...
موحدان بتابعه صدای کوههای ... دلیران صاحب ... تیغ ... در ... آن کوههای کریزگاه

باقات غایات ...

و بصعود بر مصاعد مضایق آن راه کامهای آن قوم که راه مصاعد و تفوق می یافتند بر نسبت صعود دعوات مستجاب اهل الله بر آسمان قبول ارتقا [illegible]

بی موجب صورت اسباب بسیار و انبوهی سپاه با کثرت مخالفان می شتافتند هر طرف جوی سواره و پیادگان بر مثال اجبال اصحاب کهف [illegible] بر معارج آن

اکنان و ملاسان بر میرفتند [illegible]

[illegible]

[illegible]

٣١٠

فساد برادر قرال افتاده تحقیق بود که او نیز در قلعه اورجای باستقلال و اطمینان بال متمکن و متحصن است و او نیز بلیجی قلعه بغایت مستظهر و مطمئن
بی توقف و اهمال از پای قلعه قرال بر حصار اورجای ایلغار نمود و عاقبت یکبار قلعه او را نیز از چهار کنار محاصره سپاه ظفر شعار فرمود چون خبر ...
و امیان قلعه اخبار سطوت و عزم جنگی لشکر شدید الانتقام اسلام را شنیده بودند و بعین الیقین هم شوکت و قدرت ایشان را مشاهده نموده از نوید کار ...
استدعای عهد و میثاق با امان جان و مال خود کردند و برادر قرال بالجبر و قهر بخدمت سلطان آوردند و مواد فساد بالکل از آن اماکن ...
و آن برادر قرال را هم با سایر کفار بخدمت نواب سلطان فرستاد بیت چو شد کار آن کشور آراسته * دعا در بدر شد از راه برخاسته * بر آن قوم سلطان ...
برکات * که ما نمع ... است * چون همت بر توفیق بر جمیع مطالب کلیه موفق شده و تسخیر سایر قلاع و ... محقق گشت
از آن جای بر جانب ... در مراجعت تسخیر قلعه ... جهت اتمام خدمت مأمور سلطانی ... آن نزدیک ... تاریخ ... قلعه ... قوت
بازوی اقتدار ... اما ... قلعه را چون ... از پادشاه و قرال ... برادر ... منقطع شده بود و با وجود آن لشکر
قادر بوده ... از استواری قلاع ... پادشاه مظفر ... تسلیم ... استقبال کردند و نواب سلطانی را
با اعلام دین سلطانی برای قلعه ... بعد از تصرف ملک و حصار ... مردم قلعه ... سلطنت جهت تعمیر مواضع معطل ...
دیگر ... بمحافظت قلاع و تغییر ... امان ... آن ملک ... بنظم ...
ملکی ... داخل قبة الاسلام بود نظم اطراف ... جز ... فتح ...
بعد از آن سلطان مجاهد آن ... از فتح ملک ... که مقارن ...
چون آن ملکی است ... بحصون و قلاع رفیع ...
و حکم و قرال ... میان ملک ... اخبار قرال ...
قلاع ...
و هر ... بیت ...
...
قرال هر ... سلطان ...
امداد ... سلطان اسلام ساخت بیت
...
...
کذاشتن ... سلطان ...
توجه ... سلطان ...
...
ملت اسلام ... سلطان دین ...
آن ... بیت ... آن ملک ساخت *
مخالف ... داستان سیوم از مجلد سیم ... سلطانی ... تسخیر ممالک
قرامان و ... قرامان ... لشکرهای بیگانه ...

شر

شعر یا مالك ...
...
...
...
بیت ...
...
...
... بیت ...
...
...
... شعر ...
...
...
...
شعر ...
سلطان ...
...
...
...
...
...

متمادی گشت و بلاد و بقاع معمور قرامان میان آن سه برادر با مهرابان معروض آفات و مخافات مردم ستمکار بادی شد و بنابرین اکثر سکنه مواطن جلای اوطان
گزیده و دیگر چشم امن و امان راه از آمیز شمشیر مخالفان فیما بین ایشان شعر رحلوا کان البین کان علامة ۰ عجب بعد ان منهم بعجزما

داستان یازدهم از فتوحات مبشره مظفره سلطانی در بیان کیفیت التیام و توافق کلام پادشاهان کفار مثل قرال انکروس و حاکم بوسنه و سائر ملوک فرنگ در خروج بر اهل اسلام از جوانب به توفیق ظفر رایتش دین محمدی بر جمیع اعدای ملت و دین از تمام اطراف بر و بحر در مغازی محاربه اقتضای والله غالب

نظم چون لطف خداوند رفیق تو هر شب است ۰ در دفع بلا پناه آن لطف بس است ۰ با یاری حق زمکر اعدا چه غم است ۰ دشمن چکند که دوست عز اوجل است ۰ هرچند
تلاحق افکار و توافق اعوان و انصار در عالم ملک مستدعی تشییت مقاصد است و مستتبع اصناف فواید عواید لیکن چون توافق آرای عقلاء جز از اقتضای
قضاء و تقدیر متخلف افتد و از مطالعه سابقه تشیید متوقف گردد البته مقدمات معروضه بر عقلا از انتاج مطلوب عقیم ماند و دلایل بر تخایل خصوم و اعدا منتهی
بخران عظیم گردد بیت گر بخواری تو مار هست از بر ۰ باز دان از رهیت سر قدر ۰ لاجرم هر اتفاقی که فیما بین اهل کفر و نفاق بهم رسید و هر چند التیام و انتظام
در دو امر اسباب مخالفت و شقاق بهم رسد چون ظاهرا مبتنی بر اغراض فاسده دنیویه باشد و باطنا مقرون ببعد خاطر و منافره منوی معنوی البته در مآل الحال
بنطع حبل مدید امانی و مودی بر ابتکار و پریشانی است که تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی بیت چشم تو از تو موافق تر زند ۰ در عقب ایشان همه منافق ترند ۰ و هم
ماده شر و فساد و اسباب طعن و عناد که در لشکرگاه فتنه اکثر و میان سپاه غدر آمیز آن ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم که بهم پیوسته دارند قدر
شاورت و مصلحت بینی که در مجمع بحر دور و بحر دینی لا خیر فی کثیر من نجواهم بهم بسته آید البته انصورت [illegible] و نتایج عادی روح هم مطالب در ظلمات نفاق ایشان
متواری خواهد بود بیت انجمن ساخت دشمن بدخوی ۰ زه چه آید بجز سیاه روی ۰ و مصداق معنی سابق و مورد این کلام صادق آنکه القصه در شهور سنه تسع و ستین
و ثمانمائه چون رایات منصوره سلطان دین مراجعت از سفر فتح بوسنه و تسخیر بلاد و حکام بر کین مشرکین فرموده و سابقا از فتوحات سلطانی در ولایت
موره خاطر ملوک ممالک فرنگستان بغایت افسرده گشته بود بهر آینه در مخالفت اهل الاسلام تمام سلاطین کفر و عبده اصنام موافقت تمام التزام نموده و بعد از مداومت
مشاورات بسیار و مراسلات رسل و رسایل فیما بین پادشاهان کفار اتفاق کلمه با طلاء رایت عداوت و معاصمت سلطان غازی میان آن کافران حربی و معاندان
ملی بهم پیوست و اتفاق هرکدام از رهبانان فرق مختلف نصاری معقد عهد و موافقت و سلسله مرافقت بر میان جان بست و نفوس خبیثه خطای ملوک کفره از
حدود مملکت هر طرف و انکروس و اروجه از جانب بوسنه و ملوک و سپاه فرنگ اندر رومی دریا بتعرض ممالک سلطانی عازم گشته همگی این سپاه شیطان در عداوت
سلطان اهل ایمان بعقود عهود و پیمان یکدل و یکزبان شدند شعر عهود یضحک السعداء منها ۰ و یبکی من عواقبها اللبیب ۰ اما بعد از بلوغ این اخبار بمسامع علیه
سلطانی و وقوع غلغله شور انگیزی در مجامع ملک سلطانی ترجمان لسان قضا و قدر بتلی آیه ان شانئک هو الابتر انعام الا [illegible] بر سر گوش سلطان غازی
میرسید و از صفحه زبان فرخنده انجام اهل الفت و استیناس نوید الباس والله یعصمک من الناس بسمع اذعان می شنیدند بیت دماغ از بوی شادی گشت
پرطیب ۰ مذاق فتح جان ازاده ترطیب ۰ اگرچه جانب کفره انکروس و جهود انکه بهر یکی معصری اهل اد هذا این قوم بنی الاصفر اشتهار دارند و جمهور ارباب
خرد و فرهنگ در ممالک المان و فرنگ که در مساحت بحار و سیاحت امصار به روی کشتی یکی مشابی مسلم و مقدم ایشان در کار غلبه از فتح ممالک بوسنه که از جانب
شمالی مرکوز بولایت بنی الاصفر است و حدود جانب مغربی آن پیوسته بممالک المان و فرنگستان از طرفی برکات پیوسته خائف و هراسان میبودند و بعد از فتح مملکت
موره که کلید فتوح ممالک فرنگست مردم آنجا بالاتر از تصور حدوث طوارق زمان از تعرض و اقدام اهل ایمان میبودند اما در بین اتفاق رای ضلالت اقتضای ایشان
بران قرار گرفت و مصلحت اندیشی همگی بر آن اندیشه استقرار پذیرفت که در موعد معین بیکبار همگی پادشاهان و سپاه کفار متوجه دارالاسلام جدا جدا از اقطار
و دیار خود خصومت و فتنه آغاز نهند و هرکدام از ملوک بحر و بر از یکجهت باتفاق تمام از میان ممالک اسلام شر انگیزی و جنگجویی اعلام ظلم و ظلام برافرازند و سپاه کفار
دیار شمالی با قرال انکروس پیشوا آمده هنای طریق ضلال شود و از حدود بوسنه جهت فتح قلاع و تخریب قلاع که سلطان تسخیر نموده بود متصدی جنگ و جدال گردد
و ملاعین فرنگ کشتیهای فلک مسیر از روی دریا با سپاهی بیشمار و اسباب کشور گشایی مرتب و مهیا دارند و از ولایت موره متعرض رونق آمده بی توقف از هر

طریق بعلم جر الاثقال و احمال قوارع و مجانیق بیکبار همگی قلعهای دریابار را بجیت آرند و حصار کرده در تنگنای خلیجهای دریا بوده و سلطان غازی هجوم میان
آن موره دیگر بار بدستور قدیم منهیان جاهلیت تغییر و تسعیر نمایند و دیگر بود اهل عساکر مجاهدان از آن هر میان مملکت موره بجای بانام و نشان
ملت محمدی از آن ممالک مفقود و مداخلت سپاه غازیان از طرق بحر و بر بالکل مسدود گردد و چون ما بین دار الخلافه سلطان اسلام و میان آن زمین
در مملکت مسافت بعید راه سپاه است و فیما بین آن دو مملکت بوسنه و موره هم مواضع صعب و زیاده و ظاهر است که نزول اینچنین دو فتنه عظمی و تدافع و تمانع
با این دو گونه طایفه کبری بیکدفعه امری بغایت دشوار است و شیر هجوم سپاه بری و بحری با وجود حدوث فرنگ دو خطوی محل تحیر افکار است اما سلطان و
ارکان را بعد از تقدیم مقدمات فکری و امعان بصیرت در آن قضایای نظری در آینه نظر در پس صورت حق و یقین والعاقبة للمتقین مشهود گشت و از نوید
معاونت امداد پس بار از عالم جهاد بشارت مرافقت و همراهی عون و نصرت الهی بدلیل یقینی و هو معکم اینما کنتم چشم از عقیب و طلعه محقق و معهود شد
بیت دیده در آن ذائقه عقل جیش ۰ دیده عیان عاقبت کار خویش ۰ بعد از شیوع این اخبار وحشت انگیز و استماع این حکایات فتنه انگیز آمیز بیکبار بپایه
سریر خلافت مصیر خبر رسید که قرال انکروس با سپاه کلانی از اهل ضلال بولایت بوسنه نزول کرده و میان رعایا و ساکنان آنجا نهب و قتل دست برآورده و در مقام
تسخیر قلاع و بلاد عزم و قصد دارد و در [illegible] جدل و نزاع بنابرین معنی انضمام قرال با مملکت ارناووت که مردم فتنه جوی و مظاهر فساد و میان طوایف کفره ممتاز [illegible]
و عناد [illegible] قطع طلاقت هیچ و معقد رفت سلطانی کرده با حکام سلطانی آغاز عصیان و ترک خدمت نموده و در چنین فرصت از ممالک فرنگ کشتیها و مراکب بعدد نجوم
و کواکب و عدد بدی دریا امثال الرهطون کل فی فلک یسبحون همگی پر از سپاه خونخواه جوشن پوش [illegible] بعد معدوت از امواج [illegible] دریا [illegible] و اسباب طرب
و قتال از حد حصر بیرون بسواحل دریابار موره برآورند بعد استوای باروی قدیم و برج رفیع در غایت تحکیم بنیاد نهاده اند و مقصود ایشان
آنکه راه امداد و معونت لشکر سلطانی را از تمام مملکت موره اولا ممنوع و منقطع سازند و بعد از آن بتدریج قلاع و حصون حصین موره را از اهل اسلام
برهانند شعر ملوا وراسو وعیش کالکدراء ۰ اصرف عمرک فی الخاطر العجب ۰ لاجرم آن سلطان دین دار و شهسوار مضمار کفار از استماع این اخبار
موحش و کلمات مشوش روز و شب با افشاء دلش بر سر آتش از ین اضطراب بخار آید و هنگام شام رنج ملال و [illegible] آلام از ایشان چشم و دل بر یکدیگر یک لحظه
[illegible] چاره جوی رسید [illegible] از لب و جگر از شدت غضب و اشتعال قطرات عرق ریزان بسان نجوم از سپهر فرو میچکید و از انعکاس آتش اندر خاطر [illegible]
آن جهان سوز چون برق بهاران بصبح میجهید و میگفت بیت چه تدبیر سازم چه درمان کنم ۰ که از غم بسوزد دل و جان در تنم ۰ کنون چاره دشمن دست یافت ۰ سر
مردان حیلت تافت ۰ بعد از مشاورت و مصلحت بینی کار با ارکان دولت و جمهور اعوان و انصار همگی از غایت تحیر و کمال تحیر ترک اختیار رای و تدبیر را
بخاطر الهام پذیر سلطان موکول داشتند و زمام اختیار و اجبار در کف مقدر عقل جهانگیر نهادند و کار را بازگذاشتند که شعر فطنت العلیا حین
تحیرت ۰ بها العقول و ضلت الاذهان ۰ لاجرم سلطان با این اندیشه صواب مهتدی و بتأیید سلاطین پیشین مقتدی گشت که چون خروج کفار از جهات
ممالک اسلام بهم پیوسته و مجتمع یاران دایره سلطانی بواسطه این فتنه از هم گسسته اولی و انسب آنست که در تدارک امر ولایت موره را از همه مقدم داریم و قبل
از اندیشه آن مملکت جانب بوسنه و ارناووت را چندی [illegible] بانکه ابر بحر اکفره و آثار کفار اشرار ارناووت باطراف ممالک اسلام متعدی گشت و فتنه و فساد قرال در
بوسنه بولایت بری و بحری سلطانی مودی و متعدی گشت اگرچه چندی بر بزرگی مملکت بوسنه که کوب سپاه کفار در معرض خرابی و اضطراب افتاده اما هنوز قرال ضلال
از قلاع و حصون آنجا بدست تسلط نگشاده و از حصانت آن قلاع استوار خاطر آسوده باید داشت و باید وقتی فرصت و ضرورت [illegible] تدبیر آن حصارهای [illegible]
در پیچیده کار کس تجویزه و بر تقدیر استیلاء و غلبه آن گروه انبوه کفار بر اطراف و اکناف آن هر بعد بتوفیق حق تعالی آن امور معقول است و طریق تدبیر آن خصوص منحصر
از بین سپاه منصور لیکن ممالک موره چون اکثر بدست [illegible] حاذق مهارت در علم قواعد طرب و مجانیق ایشان از هر طرف آن قلاع را در کوبت و اگر
جابجا حصار کرده را منصوب و استوار سازند و بعد از آن عزایمت خاطر بفتح قلاع و حصارها پرداختند از اطراف دریا و هم از جانب صحرا مجال مداخلت و مراجعت
در آنجا ممتنع و محال میباید و از روی مروت کشور عظیمی از اهل اسلام بچنگ کفار فرنگ باز گذاشتن نشاید بیت چون بجوید از غم غمخوارگان ۰ چون بکشم دست

بنابر ظهور رجحان این رای سلطان و توافق آرا و مشاورهٔ ارکان این اندیشه مقدم داشتند و فی الحال رایت عزم بغزای فرنک و تخلیص موره بر آسمان [illegible]
برافراشتند و عنان تحفظ مزید و تیز و جیش [illegible] صایب رای محمود پاشا را با امرا و لشکریان کرمیه در مقدمهٔ سپاه منصور روان ساختند و سلطان بنفس نفیس خود
بر توسن عزم رزم سوار شده تعیین عام جهت غزای اکبر در ممالک اسلام [illegible] انداختند اما سپاه فرنک نیک حصار کرهمر را معمور و استوار کردند و مداخل لشکر
اسلام را از جانب بر تحصیر مسدود کرده سدی سدید در پیش آورده بودند و از سر فراغت بتسخیر قلاع و بلاد محروسهٔ موره شده اولا شروع بمحاصرهٔ قلعهٔ کرونی
کردند که نزدیک حصار کرهمر واقع است و از معظمات حصون و [illegible] کلید فتح آن کشور و توابع است و از امرای غازی سنان بیک ولد علوان بیک بدان قلعهٔ آن
سرحد متعین بود و در حین هجوم کفار بحمایت عنایت یزدانی در آن قلعه با جمعی متحصن گردید **بیت** از تو جویم پناه خود هر دم ؛ ای پناه من و پناه همه ؛ اگرچه ظاهرا از
اطراف تسخیر آن قلعه بضرب طوپ و تفنگ متصور نبود و بحیث و جدال استیلا بر آن حصن حصین منتظر و میسر نمی‌نمود لیکن چون فرنگان [illegible] قواعد
و در بدایع صنایع قوت حدیث که از عجایبش طوپ و [illegible] هندسی است از معاونت [illegible] یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون
بیت موی شکافی بکار ملک و مال ؛ لیک از فکر مآل در ضلال ؛ در آن محاصره تدبیرات غریبه [illegible] بمحلی چند از کوه [illegible] مردم دیده
جرئت را از آن عبرت [illegible] بروج آن قلعه را هدم کرده اند و کان حفظ قلعه [illegible] بود بعد از ظهور اضطرار اهل قلعه سنان بیک در حین [illegible]
فرموده باشند [illegible] از مستحفظان قلعه مشاوره نمود که چون [illegible] شهادت [illegible] است [illegible] کان مضطر [illegible]
همان اولی که شبی از شبهای بیجور بر بین جماعت کفار شبیخون [illegible] **بیت** برای [illegible]
یکی رزم سخت ؛ بسازیم تا چون بود یار بخت ؛ شود در جهان [illegible] ؛ بیایید کامشب شبیخون کنیم ؛ زمین را ز دشمن چو
جیحون کنیم ؛ بعد از موافقت کلام میان آن شصت مجاهد که هر یکی [illegible] بودند هر یکی [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] القرآن [illegible] داشتند و باقدام آن شیوهٔ مبارزت شبیخون همت [illegible]
و هم شبی از لیالی [illegible] دولت آن مجاهدان [illegible] چون [illegible] اهل [illegible] بود و چشم ظاهر بین کافران [illegible]
[illegible] ایشان از [illegible] خواب [illegible] آن غافلان چون [illegible]
و [illegible] احساس [illegible] سپاه [illegible] اهل [illegible] حصون [illegible]
[illegible] آن کفار [illegible] بود [illegible]
و [illegible] **شعر** کان نجوم [illegible] ؛ [illegible] بیک [illegible] آن مبارزان معرکهٔ سلطانی و آن مجاهدان [illegible]
[illegible] از بالای قلعه بیان [illegible] کفار بیرون تاختند و آواز طبل و طنین طنبار [illegible] القارعة ما القارعة و ما ادریک ما القارعة
در آن هجوم [illegible] بمقتضای وعدهٔ [illegible] و قذف فی قلوبهم الرعب [illegible] جهاد [illegible]
ایشان [illegible] وصول رایات سلطانی همراه محمود پاشا [illegible] ایشان رسیده بود [illegible]
[illegible] ایشان از آن قلعه [illegible] سپاه و جنود [illegible] سلطان [illegible] شبیخون [illegible]
[illegible] اهل قلعه [illegible] آن شب [illegible] روز قیامت و فزع اکبر [illegible] آن شام [illegible]
حالت اضطراب یوم لا تملک نفس لنفس شیئا را عیان دیده [illegible] کفار [illegible] از کوه [illegible] حصین [illegible]
[illegible] اسفل السافلین [illegible] الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین [illegible] **مثنوی**
[illegible] ؛ بر آمد یکی ابر و باران تیر ؛ یکی تیرباران بکردند سخت ؛ [illegible] ؛ و در حین [illegible] کفار [illegible]
[illegible] شبیخون [illegible] رایات [illegible] سلطان [illegible] حصار [illegible] محمود پاشا را [illegible]

بجمت

جمعیت فرنگان از هم گسستن گرفت و سپاه اعدا [illegible] بمجرد این لطیفهٔ غیبی [illegible] پریشانی تمام پذیرفت چون محمود پاشا نزدیک حصار کرهمر رسیده بود
[illegible] را از مشاهدهٔ فتح اسلامی [illegible] بحصار کرهمر [illegible] و از [illegible] حصار را از جهت محافظان [illegible]
[illegible] جنگ و جدال [illegible] چنان [illegible] اهل اسلام [illegible] و چون سپاه مجاهدان
[illegible] مملکت راه یافتند فرنگیان [illegible] کرده بساحل دریا [illegible] مجاهدان [illegible] کفار [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible] و بکان [illegible]
هلاک [illegible] **بیت** [illegible]
تا [illegible] ؛ و بدین اسلوب تمامی [illegible] اموال و احمال و اثقال [illegible] مجاهدان دین [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible] ؛ پر از خون [illegible]
منجوق ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] بطالب سپاه دین را
دست داد [illegible] باذن الله [illegible] محمود پاشا [illegible]
[illegible] سلطانی
چون [illegible]
[illegible] سپاهی اقدام تمام [illegible]
مملکت موره [illegible] **بیت** [illegible] ؛ [illegible]
و سلطان اسلام [illegible] ملک [illegible] داشتند [illegible]
[illegible] ملک [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
ضعیف الایمان [illegible] حصار [illegible] اسباب معیشت [illegible]
[illegible] اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی [illegible] محفوظ
[illegible] سلطا ن
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
تسخیر موره [illegible]
ولایت موره [illegible]
[illegible]
[illegible] حصار [illegible]
چون [illegible] سلطان [illegible]
که محمود پاشا [illegible] دریا [illegible]
[illegible] سلطانی محمود پاشا [illegible] ان شاء الله [illegible] مسابقت

و باران میوه و ماه سحاب غیابی در سرعت سیر و کف افشانی چون تیر از کمان خود طایر و سهم معلی بود **بیت** میان بحر کشتیها شناور چو ماه نو در این دریای اخضر
بهر کشتی بادبان چون تیره فردوس و مابقیان کشتی کشتی قصر فردوس و بعد از توجه وزیر صایب تدبیر بجهت انفاس بر جهت جانفی از امداد بخت روز افزون
امانی در آن ایام نسیم مراد بر شتهای سیر سفاین اسلام افتاد و جهت آن عساکر دریا توج سرعت های بیشی بوی اقبال نهاد چون خبر ایالت منصوره اسلام
بجزیرگان متفاوت احکام از ساحل جوبار و شمال رسید لکرهت کشتیهای اعدا بر شکل ذباب و پیچ از هیبت نهادند مبارزان کامیاب بکلم رسیدن گرفت
و بر مثال امواج سعار سفاین کفار از تلاطم طوفان لشکر ایمان بساحل دریا گریزان شدند و بجهت آن که مخوس منحوس آن مراکب کفره در دریای ظلمت
آهنگ رجعت بساکن کفر و عصیان کردند چون وزیر خجسته تدبیر بهمعنانی باد مراد بجز اسطلوب رسیده بود دشمنان عنید بغیر هزیمت ره نجات
رکسان و چنها ی دم زده سکان را اجسام کیف شرکان در پای حصار جری غدید از نعمات تقصیر تاخیر معین تا آخر الکشت بحر بیکران بیکرید و جهت آن
گذشته و جبر مافات فکر تعاقب اعدا کشتیهای سبک پای کیتی پیما را اندیشه توقف میکردید اما با شاهان کاردان و سیاحان نجیب زمان صلاح در اقامت و توقف
دیده و در اقامت دلیل بر منع تعاقب اعدا این که مشکلات در سیاق نظام کشیده که کار کشتی و سفر دریا شل کار مخاطره دنیای بی اعتبار و در معرض فنا است
دولت ابنای روزگار مبنی بر باد هوا است و عاقل کار دان از اختیار خود بهت هوای خود کام دادن خطا است هرکس که کشتی وار زمام مطایای مطالب و اقبال
بدست کشتگان روزگار مثال باد مباد و مثال سیاره بالکه سلیمان اساس شوکت و جهانگشایی را بر دوش و کف باد مهر جابی بر کار داز از مرکب اسفار بغیر
از باد بهای چه بضاعت بدست آرد و آخر کار بجز باد تاسف و نفس تندم چه حاصل دارد **بیت** باد بدست باشد اکر داد دهی بعمر در معرض که تخت سلیمان
دهد بباد لاجرم چون لشکر دشمنان دین مهرچین بر کشته روزگاری بجهت پاس حرمان افتاده و بر مثال بخت وارون خود روی ادبار و صوب فرار
و خذلان نهادند و در چنین عزیمت این فرصت و نصرت خداداد غنیمت است و از نتایج غیب این مونس بیچه موت بهر هیبت اعدا غایت صلاح دانست **نظم**
خصم اگر پشت کرد هیچ مکوی کز پس پشت بر نکردد روی و معدالت نهم مصالح ملکی آن ولایت و سیر سامان رعایا و سپاهی آنجا بر عنایت عقیده موفق با نصرت
سلطان عودت نمود و چون عزم جزم سلطان از قزل اصل الکروس بصوب بیوسته شنود و از اخبار هزیمت و خذلان عساکر فرنگ متعاقبا در هر وقتی
بتحقیق نمود عنان جرات و اقدام را از تعرض ممالک در رود دست باز کشید و مجرد فتح قلعه و حصار ماچه را جهت بهانه معاودت مناسب دیده بود و از
بر کشتن لشکر اعدا و قوت سپاه اسلام و نصرت اعوان دین و دری سلطان جهت شاد مبشی بدار السلطنه مراجعت فرمود و ورود به صور اللواء المنصور بدلی
بعتبه بوسی بارگاه اعلی مبادرت نمود **داستان شانزدهم از فتوحات میمنه مبرزه سلطانی در بیان توجه سلطان بجانب ممالک بوسنه جهت استدعای**
مصالح ملکی و بعضی نوبت ثانی و کیفیت محاصره قلعه ماچه و انهزام قزل الکروس و استخلاص بعضی حصون اسلامی از هجوم کفار و تقویت سپاه اسلام
چون بتایید عنایت ایزدی جهت تقویت دین محمدی سعادت مندی را صاحب نظام زمان ساز مدرایت مایید داد و در توسیع دایره اسلام و تفریع روش شیده
اصنام بر آسمان توفیق بر افراز بلا جرم همیشه میل طبیعی او در حرکت و سکون با صلاح نفوس انام معروف باید بود و در عبادت غزا ما الشی را بر تبدیل
کفر ظلمانی بنور عالم تاب مسلمانی متوجه خواهد نمود اما اگر در اول تعارض حق با باطل و در حین تقابل محق و مبطل کاهی در دیده ظاهر بین بطریق مماثلت
کمان و یقین آید پس صبح کاذبی از فروغ مادمه جولة الباطل ساعة نمایان کرده اما در چشم حقیقت بین اهل حق و یقین شعاع صبح صادق از مطلع نور
شعشع جولة الحق الی الساعة درخشان و مهرخشان نمود **بیت** توان بر خلاف حق بودن که فانی بکل بار ز و دن و لهذا کاه کاه صورت
پریشانی واختلال بمقتضای یوم بیوم والحرب سجال نظام احوال معتادین سعادت مآل عیان کا ما افزا تعیده امید وادی فیروزی چکان ما در
غزا و قتال با انعکاسات متوالیه روزگار بیخون و الکار ساز نمیکن خواتیم اعمال اهل حق البته منتهی و علیه بر باطل بکمال استعلا است و مودی
بنیل امانی و آمال کرد والله غالب علی امره و عاقبت روزگار سلطان الدین الخصام از تنع انتقام مجاهدان دین اسلام مقهور خوانخواری مال و نفوس
واده و مال الزاسیب شکال و وبال کرد ان الله بالغ امره القصه مصدق این ماجرا بر این که بعد از تواتین ترکان صورت هجوم و غلبه لوک کفار بغاله بود جزو ج

سپاه ضلالت مدار مشرکان اثر اکرد و داستان سابق بمحرم رسیده بود اما خاطرانه مناسب قزل الکروس و انتقام جز اهای بوسنه از کفار منحوس جهت تقدیم مهارت
اعلای عقیده و تردد سپاه اسلام از مسافتهای بعیده بمقام تسویف و مدرعرض توقیف مانده بود تا آنکه سلطان مجاهدان و خاقان اقبال در اوایل سال النه سنه سلطنت
و جلال در شهر ربیع الاول سنه سبعین و ثمانمائه بیاعث سعادت ماثل مقارن بعزیمت بر روز الخمیس تسخیر الامال عنان عزت عزیمت بجهت صوابهای غزای قزل
مثال مصروف داشته و بجهة اصلاح مفاسد کفار در ممالک بوسنه واستخلاص قلوع با بجه همت عالی بر غیب برکاشت و با سپاهی از جمیع ایام بجه نهضت فرموده و
از جمیع جوانب چون خطوط اقطار مرکز قلوب اعدا و سیمنطان آن حصار استوار را انحصار و زموده اما آن دشمنان دین پیشه اعتماد بر حصانت دیوار حصین نهاده
بودند و بقدوم بیرشت ما اعتماد بجماعت مدد لعنت و عنادا فتاده تا آنکه مدتی لشکر اسلام در قلع بار وی قلعه کافری بار زوی مردانگی را دیغ نمیداشتند و سنگهای
طوب و تفنگ انجار حصار را چون سنگ سرمه بیخته و بیخته در دیده دشمنان می انباشتند اما ابواب مغلق بمفاتیح قلعه کجه مجاهدان کشادی نپذیرفت و همای
علی بین مطار فتح و ظفر از شامت استیلای کفار از اوکار آن کهسار و حصار کویا نفار میکرفت اما آن صورت تسویف که در تسخیر قلعه اتفاق افتاد مقتضی حکمتی
منوی محتوی بر سر معنوی بود که عسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا محقیقت آن معنی چنان بود که خبر عزم سلطان بر سر حصار با بجه که رخش بی پروش
قزل اسید کوا چنین تیغ دشمن ارام وصول آن خبر بیرون جان و دل بی تو قزل الوکید اما چون صحیح تسخیر قلعه در شنید مبانی آن قلعه با قضای کار
کوشیده بود و دل سنکین خود را از محکمی قلعه بکاره تمکن و آرمیده چون کوه بخبر بیچاره نمود لیکن از آثار دولت قاهر سلطانی و اتفاق خوارق عادات
در زمان و جان بادشاه مجاهدان دل بر کینه و سینه پر کینه او در تردد و اضطراب افتاد که با وجود امداد دولت و بخت خداداد بر سختی و حصانت
دیوار چلقبار و اعتماد **بیت** قلعهای بلند پست شدند عاقلان زمانه سست شدند با بر بنیاد اندیشه و محل احتمال قزل باسپاهی عظیم از کفار و اهل
ضلال از آب بنا عبور کرده و از مقابله سلطان متحرف و منحرف بدیار اسلام متحمل بوده قلعه او زونقی را در معرض تعرض در آورده تا باشد که توجه سلطان
بمقاومت و مقابله آن مصروف کردانند و قلعه با بجه را از مخافت تسخیر و آفت تعرض مأمون مانند لاجرم سلطان چون اصل مدعای تقدیم جهاد با قزل شقاوت نهاد
بود بی توقف از سر قلعه با بجه بطریق رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر توجه فرموده بود و بعد از تحقق توجه قزل سلطان مجاهدان فی الحال متوجه غزای کر
قزل شده و معهد طرست احیا با بعضی امرای عظام و سپاه بهرام انتقام بر سر قلعه با بجه باز گذاشت و نظر همت بدفع شرو فتنه و فساد و رفع قزل کبر العلو
بر کاشت قزل برص چون خبر نهضت رایات سلطانی بمقابله خود شنود جهت توجه خود را از صوب مقابله منحرف نمود و با جمیع سپاه دل سیاه خود بر مثال لشکر ظلام
شام از سطوت خورشید صبح سوز بهزیمت کوه آن کشت و مثل شب تیره مدبران از اقبال روز روشن رای مقبلان در ظلمات بخت محقانی از عرصه میدان
مردان شد اما داعیه نمود که قلعه اوزونقی را در جزیره تسخیر در آورده و بنا بر فتح آن امانت ناموس خود کرده با زکرده و راههای لشکر را از جانب سلطان از
در بندی که قریب یکروزه راه کوههای بلند و کمرهای سخت و از سیالات آب عمیق و بر اطراف چشمهای عریض که ازعاد ودرخت و بر سر آن راههای تنگ و تاریک آن
سالک بی مجال و بلمراتب طوطیها و معادها بر هکدار سوی نهاده که مرغ هوا را از فضای آن مضایق گذار میسر نبود و بجهت کثرت از کفار ، لاطاق همکی محلها و مدار
آراسته لشکر سعد فرموده بود و سلطان غازی جهت امداد محافظت قلعه اوزونقی لشکر مجال اغلی با با پاشا غازی برگزیده مجاهدان کار دیده و جرب و سیادت کرد
بهر نوع که باشد خود را از کوشه بیرون قلعه انداخته بود و چون الملاک سماوی رایات اعانت و امداد برافراختند سلطان هم بنواحی صوب متعاقبا بهجلو کرد تا
اقبال ساحت و مظاهر همت چون حلقات اطلس برابج سپهر را فراخت اما در این نهضت سپاه با صولت زمستان تمام روی زمین را فرو گرفت و محصول مصوب سلطان
تمام از نهایت جود و هوا استحکام پذیرفت و جهت سالک مسالک سالات و شدید ماندن و مناسب با آنات تختهای جنید از حدید بسد حدید و نهایت بنات
بر بسته بود و نقره از آن سحاب سراپرده پر شکوه برف جهانگیر را بر فوج ال عرصه مجازی آن بلاد برآراسته و خود سان پرکشیدن کلش مالکان جم
از هر جنس بر کشان دیجاکرده لشکریان بهلاک البرد قتیل در تعلیای اکمان پنهان شاید شده و زره کران بر رای ستاده چین سنبل با جز و سپاه تا ارح کرات
دیبا باسطر لاب حکمها امواج بر اجسام بر هنه آب نهرهای دیو چون معمد و درع آهنین پوشانید و تیر اندازان شعاع بیرخ خورشید بهجهت جهانگیر

سابقه بیرون

دستغیر اصادره که نخائر قوس پیکار سهام حوادث روزگار را بر هدف سپرهای خزان دیده گشاده سیلاب غضب قهرمان اوراق اشجار و بطایای شاخسار
و حالت سواران عرصهٔ کارزار به رماح ریاح باسیری و از هجوم لشکر زمهریر دم برف ریزی از پشت زین اغصان و از مراکب اشجار انعام درختان برخاک
زمین سیاه می افتادند لاجرم سلطان بر حسب اقتضای وقت و استدعای مقام جهت تعطف بر لشکریان [illegible] انعام از روی استرحام در صوب [illegible] توقف فرمود
[illegible] محمود پاشا را با امرا و سپاه [illegible]
[illegible] عیسی بیک و [illegible] اسحق بیک و علی بیک میخال [illegible]
قلعه رسیدند [illegible] میان امرا و سپهداران [illegible] کارزار [illegible]
که چون [illegible] کفر و عصیان [illegible] ایشان [illegible] الحرب خدعة شیوهٔ حضرت حیدر
کرار است **بیت** اگر دشمن [illegible] بشمشیر [illegible] فی الفور جماعت [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان غازی [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل قلعه کوس بشارت و شادکامی [illegible]
[illegible] **مثنوی** صدای شادمانی [illegible]
بشارت [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و [illegible]
[illegible]
[illegible]
مجلس [illegible] **مثنوی** چون [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل کفر و عناد [illegible] اصلح [illegible]
[illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible] سلطان اسلام [illegible]
[illegible]
اهل [illegible] قزلباش [illegible] قلعه [illegible]
میان آن [illegible]
[illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر [illegible] آب [illegible] آتش [illegible]
[illegible] السیف [illegible] آب [illegible] بجای تیغ [illegible]
[illegible] سبحان الله که چنان لشکری با [illegible] و اسباب و سپاهی [illegible] اثاث و اموال [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] آب [illegible]
[illegible] جهت مصالح آن حدود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **بیت** شکر این [illegible] **داستان هفدهم از فتوحات** [illegible]
سلطانی و بیان توجه سلطان [illegible] ایشان [illegible] ملوک کفار و امرای [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان آن مملکت جهة [illegible] عصیان [illegible] اهل بغی و طغیان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اهل [illegible] آب و هوای [illegible]
[illegible] تفاوت
[illegible] **بیت** [illegible] زمین [illegible]
[illegible] حکام عادل و امین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] العظیم [illegible]
[illegible] ملوک [illegible] روم [illegible]
[illegible] القهر
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]

و سلطان غازی چون در تدبیر و تدمیر و استیصال اهل کفر و طغیان [illegible] آن مرزکان [illegible] الآلام فالآلام و [illegible] الاقدم فالاقدم [illegible]
بود [illegible] عنایت کردگار [illegible] انجام [illegible] از دیار اسلام [illegible]
[illegible] عساکر بیشمار [illegible] لاجرم در [illegible] حلول [illegible] و هنگام ظهور [illegible] الهی [illegible]
ملک [illegible] حال آن [illegible] جبال [illegible] و ما اهلکنا من قریة الا و لها کتاب معلوم [illegible]
سنه احدی و سبعین و ثمانمائه در موسم بهار [illegible] و هنگام شروع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
چون در این هنگام خجسته انجام سلطان [illegible] سعود نهضت فرمود [illegible] از اطراف ممالک بر و بحر فرمان
واجب الاذعان اصدار فرمود [illegible]
و تسخیر [illegible] آن قلاع و اصقاع بتوجه تمام پرداخت و آن خورشید آفاق [illegible] بتوفیق الهی [illegible]
جنود ملک [illegible] جبال [illegible]
[illegible] عصیان ایستاده اما
ظاهرا [illegible]
و آسان [illegible] بیت [illegible] چون [illegible] جهاد [illegible] بر کمال سعی و اجتهاد
بود [illegible] عنده حسن الثواب [illegible]
[illegible] طالبان [illegible]
چنان [illegible]
جبال [illegible] بیت [illegible]
آن قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

ملکی

ملکی و دینی سلطان جلال السلطنة [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
بیت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
آن [illegible] نظم [illegible]
چون حکم سلطانی [illegible]
آن [illegible]
[illegible] الکافرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

بنیاد از انعقاد جان خلوص میداد و بنا اساس ابدالاباد در مراسل اعلام او کمال می انجامید و عرصه آن ملک را از لوث وجود اهل اثرات پاک کرده و اسکندر بر خشک [illegible]
جای مشهور بود در تنگنای ادبار مرتبه هلاک آورده اما برسال الحق و غاشال خود در امیان در برای فرهاد انداخت و آن مملکت را از شوایب ارجلیم برخت
مصرع نظره بود بعیر یار برت وسلطان بعد از اداء الفتح اسلام واجرای احکام بضبط مواضع و نسق قلاع پرداخت احکام در غایت قوت و تمکین ولشام ملک السلطنة
عود نمود بیت چو دریا خروش رفت آفتاب ذکر می شد انجام اعراکاب داستان چهارم از فتوحات میمنت سمت آثار سلطانی در ذکر تولیت نهضت
سلطان بممالک قرامان و تمکین حکومت پیر احمد بیک ولد ابراهیم بیک و تملک بعضی ممالک قرامان بعد رجعت عنود همایون اسحاق و کشاد و تکرار
توجه سلطان نجم ظهور که تران از پیر احمد بیک و خروج پیر احمد بیک تشار الیه بلا عدم و تفویض تمامی مملکت بسلطان مصطفی از اخلاص
نژاد نزد معتبران معانی وحی بیان محقق است که اعمال افراد بنی نوع بشر خواه مایل بخیر باشد خواه آیل بشر البته مستلزم خاصیتی است مناسب اهل عمل و هر عمل مقدم
مزید الانتاج بعنوان شکل اول انما نتیجه خیرات موافق همت علیا و مواد آن مقدمه سعادت کبری است و عاقبه شرور اعمال و لیل برد البتة و اقتضای هرات
و مدرجات تابع مقدمه صغری بیت تو در مزارع صورت چه تخم می کاری بعینه همان از جنس او بر یابی وخرد مند را یقین است که هیچ راه روی
از راه جهان سالک اعمال از راه چون اعمال بسیار از [illegible] مقصد نرسیده و هیچ آدمی نابد از تغیر احوال عجائب سوء افعال بسخط و قهر الهی در [illegible]
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم نظم هر که زد بر حکم تو اقرار کرد چرخ سرش بر سر این کار کرد چنانچه بر طبق این مقال و بر وفق مجاری احوال [illegible]
چون سابقا مذکور شده بود که احمد بیک ولد ابراهیم بیک قرامان اغلی خود را سند و ملتجی بظلال مرحمت و احسان سلطان عظیم الشان نموده بود و برادر او [illegible]
خود اسحق بیک که ملتجی بطالب ترکمان آق قویونلی شده مکاوحات میبرد چون از جانب سلطان مؤید مقوی گشت عرصه حکومت آن ملک موحد و یکتا [illegible]
امراء سلطانی بعضی بلاد قرامان را برخدام سلطان مقرر داشت و چون مکرر مجاهده عساکر سلطانی از توابع اسحق بیک مسخر شده بود بتصرف بندگان آن
آستانه گذاشته بود بعد از بلاد خطا انکسار و استقلال خود در قرامان و استغنا از امداد انصار و اعوان با قتضای عادت اصلی که ابا نتیجه مجبول بر نقض عهد و
طغیان بود و مغرور بر دیگران بوده مرحمت آن خاندان دیگر باره بعلو و همت بیهان طریق مخالفت و غدر آغاز نهاد و از سلک اطاعت اعراض و اعراض پیش آورده بیت
کردی که او بپای از خون فرو کرد از آن خون سرانجام نیکی نبرد اول حرکت ناسپاسانه او آنکه شبی چون دل منافقان بغایت مظلم و تیره و دیده کواکب عود از زنگ
ظلام آن شبستان خیره چون از سیل بختان تیره روزگار دمار انگیخته و با گروهی از تابعان مکر و غدر خود بهم آمیخته و بر اهل قلعه احمد بیک که غلامان سلطانی
بودند شبیخون آورده و بنیاد محاربه و مقاتله و دشمنانه کرده هر چند در آن شب ابطال بجد و سعی بسیار بجنگ و کارزار نمودند اما از آثار سیاه بختی ایشان بغیر
روسیاهی در آن شب قلعه بدو نمودند و چون دلاوران مجاهد مقابل او بحد و محافظت قلعه با مخالفان مقاومت نمودند اما از درون و بیرون قلعه جویهای
خون از دیدها و سینها گشوده اند و با یمنی لا یزال الحکم بیرون شعر فی الوداد الحادثات دعا ما بها اذا فی منصل عهد من وفی نفاذا احمت عنوا و تعلقت دما
ماشرطت ذو الولا جرائی هذا هرچند آن گروه بی اقبال ظفر بمطلوب خود نیافتند در غایت یاس و حرمان از شهر نکنام شهر لار بیرون شتافتند اما هم خطر از
طرف مملی بود آن تیره دلان آهنگی ستم نفاق میزان و بید منافق و نفاق بندگان سلطان آفاق از جام زهر آلود منافقت ایشان چاشنی تریاق انفاق
بچشیدند لاجرم قطرات سم ملاهل و شبهات سهام قاتل از زبان تیغ خون آشام منافقان ترشح پذیرفت و از لسان سنان آن سیه دلان بهار رقم خصومت
اجرا پذیرفت شعر ظفرنا و کان العنو منا سجیة ظفرتم فسالت دماء مالطح فیکفینا هذا التفاوت بیننا و کل اناء الذی فیه ینضح لاجرم بعد از ظهور
این واقعه موجب صوم تقابل عقد زمره المزوج ملزم عالی رفض الاتحاد اعاده از اظهار خلاف و عناد نهادند بالضروره سلطان نیز بنا بر دفع آن بود و فرض [illegible]
و عقاب غلامان اهل مملکت قرامان از شرح اوساد زمان خان محمد پاشا که بعوی کیکی از ارکان عظام بود بامراء و عساکر نامدار بقرامان فرستاد و باخراج
و اخراج پیر احمد از نواحی قرامان فرمان داد چون مشار الیه با امرا و لشکری بلاد رسید بر دفع پیر احمد توجه نمود و مشار الیه از ضعف قلب قوت مقاومت و
مخاصمت نبود از آنجا که بهتان ادائی الیجی محض و الجاء نمود و اثر الایزال النحر به موادیقتنه و فساد مسدود نشد بعد از اخراج او از بلاد جهت ضبط [illegible] مملکت

بضبط آن معموره قیام نمود تا در زمستان پیر احمد بیک با جمعی معدودی سبق مقدمه ظاهر علم را بر سر محمد پاشا ارسلنده و باسیف و داری قلت لشکر سلطانی بدایت
شیخ لابی خود داده شهر سرها هرچند محمد پاشا از حیله و مکر مبغواها اثر ایشان غافل و از مقدمات نهانی ایشان ذاهل بود اما تا باید حسن ضبطها
آن معمور غدار دست بر شهر سپاه سلطان نیافت و دست خود تا بحیرت آهنین شیر و بر بخشم اکبری در یافت بیت تیغ میزد و دشمن اما آهنی سکوت
تیغ هم چون بحوش تنفیر کرده کار کرد بعد از جریان محاربات و تلاطم جدال و اقدام طرفین بمکاوحه و قتال پیر احمد با سپاه سیاه بخت خود بمقام
معهود معتبر باز گشت و از سپاه سلطانی چنین قضای تا گهانی بحیز در گذشت چون این خبر شور انگیز بمسامع علیه رسید بر آن غضب و عبرت
سلطانی زبانه بر آسمان کشید و قوت عزم استیصال آن قوم شقاوت مال بترتیب عساکر توجه فرموده بنفس نفیس خود بدفع آن غداران حسود
عزم جزم نمود چون رایات اقبال و مواکب عز و جلال سلطانی در ساحت زمین قرامان بسط ظلال ابهت و جلال کردند پیر احمد بیک سایر وار تیرگی آه
خورشید تابان پای و مهر آینه طلعت آن آسمان حضرت آفتاب علامات ماب معکوس شد و بر مثال آن بخت تیره خود در مغرب اقبال متواری و پنهان گشت نظم
صبح ظفر از مطلع اقبال بر آمد اصحاب غرور را شب سودا بر آید و در کنار بهان داشتی پیر احمد برادر کوچک او قاسم بیک متحصن شده و از نحوف
حدید جدید ملازم التزام مرفوعی نشسته سلطان قهار چون اجزای مغاره بدر سینه آهن کامی کشید و در آن اوقات اگر چه برادر بزرگ ایشان اسحق بیک
داعیه وجود حکومت داشت و دعوی استقلال الاجلال از هر طرف رایت مخالفت بی فرارش اما مرض موت بیدا کشته از سر سنده روی در گذشت
و ناکام نامشهور دولت ماده هم نوشت بیت که دریخت و ملکش نباشد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال و قاسم بیک نیز بر سبیل اضطرار از وطن و مأمن خود
جلاء وطن اختیار کرد و معاون برادر بزرگش اسکندر بیک پادشاه عجم آورد چون از سیاق آن توجه آوردن ما اتفق تشاور و کاوش کار ازو دولت بیکار
برکات رشید سلطان ملت مهدی بر عفو فادوعه کلیه و قس نکته غنایک علی نفسه مذکور شد چه بر روی حوادث آل قرامان در نکبت و انکسارات [illegible]
مسلوب الاثاث شده او قرامان و قلاع پر ارتفاع و مغاره هوا و جار سیلاب عادت بسیار بر نیت از نفوس حنیث مخالفان تو قدیر وقیلان بجموع و منعماوان
و شر ها بر سید لاجرم از روی حجت و رعایت حیلت بر سکان آن اعدو بیت حاجت و عقوبات عباد جرا مستدام معمور لخلق الله الخلق عیال الله فاحبهم
عند الله انفعهم لعیاله الراحمکم الی الله انفعکم لعیال الله و لا رحمتان همت بتعمیر آن قلاع مصروف داشت و بر سبیل ضبط و فحص در آورده مردم و ثیق در قلعه
حصار ها نصب نمود و بعد از تسکین فتنه و فساد ظالمان کرامات کبری بر رایت لمن الملک الیوم لله میان آن مساکن حلق ما خلق الله برافراشت و ساحت
آن ملک را جهت رفتار اهتمام بفرزند سلطنت مقام خود مصطفی منوض داشت بیت بتو می کر نیکی پسند خدای دهد خسروی عادل و نیک رای چون
سلطان از آن کرد اکبری فتنه و فساد و نقض عهد و میعاد پیر احمد عیار تمام بحیلت رسیده بود چندین معموره عظیم میان ارکان دولت سلطانی از شامت او
روی نمود یکی آنکه محمود پاشا در ایام مخالفت پیر احمد بیک کاهی در مقام اصلاح مزاج سلطانی می بود و مواعید رجوع مشار الیه با استغفار و استعداد سلطان را
دعوت میکرد اما هرچند و عید بر شیر بجسن تدبیر اطفاء نایره غضب خداوند کار و ظهور آورد و لیکن پیر احمد بطریق خدعه و تلبیس دفع الوقتی نموده و زبده صایب تدبیر
و مشیر بی نظیر مصلحت در خدمت اشرف همایون شرمنده و منفعل کرد و چون آن شیوه نفاق قدیم و عادت آل قرامان سلطان جلیل الشان در مقام مؤاخذه
و انتقام بود از شامت کذب موعود وی ان افساد خلف عهود مرصود محمود پاشا از اعید و بغیر قرامان از نو زادت کل الکل غراماً نمود و این حادثه غریب مرتب
در شهور سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه ظهور و صدور نمود داستان پنجم از فتوحات میمنت بر سلطانی در بیان توجه سلطان بتسخیر جزیره
اغریبوز و مجاهده عساکر بحری و بری بجاهدان و کیفیت اجتهاد ارباب جهاد در مقابل سپاه فرنگ کفر الفساد و فتح ملکت و حصار بتوفیق یزدان
المؤلف از لطف خدا دلی که بنواخته شد جانش زغم زمانه پرداخته شد از کام دلش هرچه انداخت نظر از کوری خصم کار او ساخته شد هر گاه که مشیت
ازلی بحصول امری از حوادث کونیه متعلق گردد و اراده مسلم ربانی وقتی که بتحقیق تعلیق مطلبی توافق پذیرد نتیجه و مطلوب با طالب برهان کاهی از معدمات گشتن
نماید و مادر در غایب عجز مقدمه انعقاد بر مانعت اسعاد با سبق دلیل هر با بر اهجس برآید و بلطایف الهی بواعث حصول مقاصد بالا از جانب مانع بر انگیزد

وعواقب وصول مطالب را از طرف عاشق در آمیز نود بیت از خلاف عادت مطلب کام کرمن * کب جمعیت آن زلف پریشان کردم * غالبا ظهور دولت
خداداده را الیت شرط کلی با الفرده بمطالب و معادات معاندات غلبه شوکت و شکوه مؤیدان من عند الله را باعث اعلی تحقق آفات و مخالفات از ضرورت
معادات و معادات حاسد آنچه اکر حکم کلی الاطراد الاشیاء تبایر با الاضداد در اظهار تمام مکونات بر هیمن نسق معادات در مقابل ثنا حق
و باطل و تعاند نور ایمان ظلمات کفر باطل الابزال شامل جمیع افراد است چنانچه پیش بلند آوازگی صیت شام دعوت پیغمبری و اشتهار و انتشار
علو قدر مصطفوی بر سریر پیغامبری ادم و پوی از غوغای جمع مخالفان بر خواه دارالندوه و اسعاد غلغل بر شول بعض منافقان کمراه بود بیت باد صبا
جست میان نصرت ترا * کرد مه شمع را کرد دهد باد یاوری * و چون اکثر حالات این سلطان بن محمود مطبق به مجاری احوال دولت شریعت احمدیت
در تاریخ شهور سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه این قضیه فتح سلطان را جناد جهاد شامل ظهور آفتاب نصرت و امداد غیبی و اسعاد قوت خداداد از
جانب مخالف مطابق افتاد کما قال الله تعالی سلطان مجاهد از آثار معارضات اعداء و مخصوم و مباطره و مشاجره کفار ظلوم بجهت ایمان جدید در ادام اعلان دین دست داد ال‍قصه
دار بمعادات دشمنان خدا اعدای تعالی هم بست اعلی کثرالاعداد کم اعداد ظفر بکشور مراد اتفاق افتاد آنکه سلطان چون از تردد اسفار قراپان
بدار الخلافه عود فرموده تمامی مجاهدان از استراحت و فراغت در منازل خود اجازه نموده در ایام غلیان تابستان در کنار دریای قرار گرفت
با جمعی خواص بسط بساط نشاط و خوش دلی کرده در روی اخبار بر ابر عدل و احسان و با اغتنام ایام فراغت و طغیان و تنگنای آورده که از ملهمان
غیب صدای موعظه این ولا تکن من الغافلین بسمع انتباه و بگوش دل آگاه شنید که خبر دان مجاهدین را بمجلس معاشرت در بزم و معرکه وقتال و
شاهسواران میدان معارک مشرکین را بزم عشرت در هم جهت مائم جمالت صدای کوس جنگ در گوش شاهان غازی خوش تر از نغمات مطراب
برآوازه موت مشغول تا دل پادشاه دل آگاه از تغافل رکن ملت و دین حرام است و تعطیل لشکر اسلام از اعلای اعلام موجب انهدام ارکان الکلام
نظم شاه چون تاج پر گهر چیند * گر سیغ را بخون شوید * کار فرمای بندگان باید * دستگیر فکندگان باید * راتش چون قزل چای * فکرتش همچو خود بمانی
رای * عزم او تیز رو میان قضا * حزم او تیز بین تر از زرقا * مکنو وقت حلال از پیشی * سایر برودی مسیح کرمنی * و لهذا بجا چند روز تعطیل
اوقات سلطان بعشرت و عیش معرض بمجاورات مکافات عظیم و لتسئلن یومئذ عن النعیم شد از بهار آن ممالک دریا بار و امراء و حکام
انقطاع در یکا ه چنان خبر رسید که کافری بر ساحل که موسوم است بجند آل دولت الامرای پادشاه و شوکت و بکثرت اسباب و تجارات سفین ممالک
فرنگ و امداد دو و شوکت و بروی دریا جمیع خانین جابر و اربابش محل جمع ساخته و با هشتاد کشتی بزرگ از خاصه خود در ساحل دریا بغی و عدوان
برافراخته و با عتماد مرافقت سلطان و سکون سپاه مجاهدان متوجه خرابی ممالک اسلام شده و از مقابل ولایات موری که بر ساحل دریاست دو نفر از کشتیها
بیرون آمده و بتاراج و یغماگری آنجا تاخته جمعی کثیر از اهل اسلام را مجروح و اسیر ساخته بعد از اشتهار این اخبار سلطان از غیرت سلطانی و حمیت سلیمانی
در هم آمیخته بعزم قتال کفار از لشکرهای بیشمار از جانب صحرا و دریا بار برانگیخت و صلاح وقت در دفع آن ستم و مقت چنان اقتضا نمود که او را
بفتح جزیره اغریوز سد باب فتنه و فساد در پای فرنگ نماید و آن جزیره ایست عظیم از جزایر عظیمه یونانی مشتمل بر مواضع و بقاع بسیار است بحکم
هم امو عربیت ... و تمام و در مقابل کشور ... الحکماء از ممالک روم ایلی نزدیک ساحل شهر بندیست در غایت حصانت حصار و بعد
... روم ایلی آن جزیره را متصل است و جهت آمد و شد مردم پلی بر آن تنگنای دریا ساخته اند بکنار صحرا متصل انداخته
از پل تخته روانست که آن را محافظان نگاه میدارند و بیگانه را جهت عبور در جزیره نمیگذارند و چون سلطان حکم قضا جریان بجهت حصار جزیره مذکور
فرموده ابو لاوزارت اعظم را بسبب آنها معروض شده محمود پاشا از وزارت معزول گردیده اما بایالت کلی ملک و حکومت سفاین دریا سفین بود لاجرم
محمود پاشا بترتیب سپاه دریا متوجه برمراکب که ... مامور فرموده شاد الهجوم سالها در وزارت ممالک بحر و بر و حید روزگار بود که در بخش ... مشهور بود
مدد دریا از سلطانی و مراسم کار دانی معروف داشت در ترتیب سفاین و اعداد اعلام عساکر مسلمانی دقیقه فرو نگذاشت در ترتیب جواری و تجهیز لشکریان

از ولایات و ... کشتی تدبیرات عقل پرخرد را در بحر بی ساحل تفکر انداخت و بمعاضدت دولت سلطان اسلام لوای و له الجوار المنشآت فی
البحر کالاعلام برافراخت و قریب دویست کشتی همگی ملوان نهنگان دریای کارزار اجتماع لشکریان ظفر شعار بالمصالح و اسباب فتح حصار ترتیب و تنسیق نمود و در میان
دریا هر هیکل کشتی از آن جواری کالطود العظیم بود و عصمت بادبان هر کدام سفاین نظام کالعرجون القدیم در درون هر یک فوجی از لشکریان فوج گرداب
در همین جانب از یکسو بدرون سفینه بحار کوه با هر یک کشتی نهنگی بود و عزیمت اشتغام متوجه اقدام گشت که آن مقام کفار لئام شده با اکثر هر کدام از آن سفاین جزیره بود
میان دریا پر از فتوح لشکر اسلام گشته بیت چو جای خضر و یک سامن نوح * مطوفان گشته دار امجاد روح * مسالک کرده در هر خط طی * مهیا چشم نوح و فکرتش پی
چون سلطان از جانب ساحل با سپاه بیرون ما ثل از آنکه شهرستان بجمع دلاغریوز شد و محمود پاشا با کشتیهای مرتب مهوعه بر سلطان هان بر عان
رسید و صف ملوک و هو الذی یسیرکم فی البر و البحر از سیران مواکب مطفر بود و بحر و دریا مراکب بیرون از جزیره بر شد بیان گشت اگر چه کفار حصار اغریوز پل را از
از تنگنای دریا برداشته بودند و مداخل ملک خود را بانواع تدبیرات ثابت اما با استظهار لشکر دریا مقام اهل اسلام مبعوث کرده بودند بجانب جزیره سلطان
و ابر سلطانی فی الغور پلی بر آن محل بستند و بطریقه جسر از کشتیها سادعو وساد مستق بهم پیوستند جزیره با ساحل یکسان گشت و حصار شهر اغریوز را بعد
دیگر از لشکرهای آهنین پوش محصور ساختند و یادای از خطوطهای زره و جوشن سپاه اسلام جهت سمیتمان جزیره کافری بر میان دریای لشکر انداخت لمؤلفه
شده آن سو ... قهر لشکر * غرق کشتی شد هر کرانی تر * در همین انحصار حصار و در حین احاطه سپاه در حماکن آن دیار که از جانب فرنگ هان جنرال
لعین با هشتاد کشتی مملو از دلاوران خونخوار عجم سفینه تند در بای فرد آهن پوش با موضع قربان معتر فراز هر یک از آن کفار دریر و سر بجار دریاد
جا بجا الاکی سابق ... جواری که با هوای نفس و اقتضای ... دریا از غایبان در اشتاب بهر ملاغ کلاغ مکر ...
سیاحت یم عمیق عدیو سرطان سان بر پای هوا اعضا متحرک بجهت و پای تدبیر بکار کال دریا شناوری هر دایره موج را بر دی بجار جهت حصول اکثار
کشتی می بیار ... نهایت بحر و فنون سیاحت دریا بار حباب های اینها را رانده ... بیت بروی آب مرکبان تجزیه * میان سبزه دریا
جزیره * همه ثابت قدم لیکن جهانگرد * رفته که قدم طوفان جهان کرد * با آن کفار بسیار بحار دریا بر غایب خود اعتماد و اعتبار داشته در دفع عساکر منصوره
از آن حصار دریا کار را سهل انگاری بداشتند و آن جرکلی که با سلطان مربوط شده بود و راه آمد شد جزیره بجکر طرق فتح حصار را مضبوط گشته ...
سوی ابود سو بود هم ... دفع لشکر کفار از بهر حصار حصار و فاصله سلسلی بود استوار از سلاسل حدید جهت منیط شهربند ... دیوار او لحات
آن قوم اشرار ... فرنگیان اکثر بضرب طوب و تفنگ کشتیها و سلسلهای جسر از هم ریختند و هول لشکر با اسباب و مصالح جنگ با اهل حصار برآمیزند و بر تقدیر
تثبیت آن حال دیگر فتح حصار در آن مجال محال است و جهت سپاه اسلام را که از پل عبور کرده بودند جهت جزیره پیرامون حصار در مملکت ... خوف
اختلال حال و مال بود شعر کم منحه عند ... لوقع حادثه * ام لم تعقد ... لاجرم لشکر اسلام بر اطراف جسر طوب و تفنگها ترتیب داده ... بهر عبور مرکب
فرنگیان جهت طوب و تفنگ مهیا ایستاده و چند کشتی فرنگی را که جرات در مسابقت نموده بودند بضرب طوب از هم بپاشید و تامی اعرق بحر هلاک نموده طوفان
آتش در دل و جان اعدای خذلان آمیختند چون از قوت دولت و دین مجاهدان آن سد متین اسلام قابل انفصال و انفصام نبود و غزنگیان از امیان
دریا لکرها انداخته در مقابل لازم نمود و با خود مقرر داشتند که هر گاه لشکر اسلامیان بر حصار جنگ اندازند از اطراف حصار لشکریان علم معارضه
مقابله بر افرازند و فرنگیان از عقب غازیان در آیند و نجمهای جسر و پل را از هم گسسته امداد اهل حصار بر قلعه بر آیند و بتوارد طوب و تفنگ ...
سلک تفرقه میان مسلمانان انداختند و بعد از آن بتیغ لشکرهای دریا جزیره بتسخیر پیرداخته چون این مکر کفار مکار به خاطر روشن سلطان از الهام
اسرار الهام پذیرفت بر آمیزد و مقابل آن مکر و حیله طریقه مرضیه الحرب خدعه پیش گرفت و حکم سلطانی بتمام سپاه نافذ شد که براق و اسباب جنگ حصار
مهیا سازند و بنابر آنجا جهت صعود بر بروج حصار و کاو مزهای استوار عقابهای قلعه بر افرازند و موعد جنگ روز سیم نهادند چون طبلهای جهت صعود و باطراف
سپاه این صدا در دادند لیکن در اثنای این مطارحه ... مکاوحه لطیفه غیبی روی نمود و آن حادثه چنان بود چنانکه آورده اند

کراین آوازهٔ جنگ بمیان لشکر انداختند و هر طایفه جنهٔ روزگار را اسباب عداوت مهیا ساختند اما خدمتکاری از لشکر اسلام جهت شغلی یکبار در بلاد رفته بود
بعضی جواسیس فرنگ که بر کشتیهای باد رفتار مترصد اخطار مسیو [illegible] بکنار دریا الکن با تمساح آسا در آمده بودند و او را در جنگل ... الادیان
کفار برده بودند همگان کیفیت احوال سلطان و عزیمت جنگ حصار را ازو [illegible] بتفصیل ازو تحقیق کردند اما مخدوم آن مرد خدمتکار گرفتار از
خوف حال تغیر حال گرفتاری خدمتکار را بعرض نواب عالی رسانید و خود را از محل اجل تغیر با خبر و سیاست سلطانی رهانید چون سلطان از آن
اطلاع [illegible] بر اندیشهٔ مجاهدان بجمعیت ایشان [illegible] همان شام بعد از استماع این حال در میان عساکر مجاهدان ندای عام بهمگی لشکریان رسانید
که [illegible] فالق الاصباح آوازهٔ فتح حصار [illegible] کردند بمیان اهل تقوی و صلاح [illegible] کلبانگ محمدی
بر منارهای اسلام حی علی الصلوة آغاز نهد همگی سپاه و اجناد از سر صدق نیت و اعتقاد جواب امر و جاهدوا فی الله حق جهاده شوند بعد از ادای
فریضهٔ صبح جهاد ابر جمیع نوافل مقدم داشته بجنگ حصار روند که هر کس از دلاوران که بازوی مردانگی غنیمتی بدست آورد بحکم نفل هرچه باشد
باشد بر آن تمام مسلم مباح است و بعد از توفیق فتح دلاوران از عجب اقدام ... اهتمام ترجیهای خسروانه معروف بانجاح هنگام صباح بجانب حصار
فتح نود علاجوا در رسید بوعای ... این فتح منیر شد نیست انا فتحنا و حسن صباح مبارک جمعه که عید المؤمنین است و در آن روز از افواج مجاهدان
امری محقق و یقین سپاه اسلام از اطراف و جوانب حصار جنگ انداختند و اسباب صعود بر مراقی بروج از هر جهت افراختند اهل قلعه و لشکر دریا مقام
فرنگ هم موضع جنگ را در نظر می داشتند و بنابر آن در طرف دریا حصار و کشتیها کما ینبغی اسباب جنگ را مهیا داشتند اتفاقا محمود پاشا که حاکم سنجاق
بود از میان دریا تجهیز مراکب نموده بود بکیاست ... و قلع برج ... دیوار حصار را چون دل سنگین مخالفان سوراخ سوراخ ساخت
و از جانب خشکی امرای عظام روم ایلی پیوسته جنگ انداختند [illegible] سپاهی لشکر را آشوفتند یکبار نوبت عزم کوفتند آواز کوس جنگ شنید
ذکر با لک را باد پیدا شدند و میان سمت سلطان قلعهٔ روم فرنگ معهود است که جهت اعلام حال یکدیگر از دور در حین جنگ ... عالب فانوس بر بلندی
بروج قلعه بر افروزند و بعد از اضطرار و اضطراب فانوس را تضعیف نموده آتش متعدد سوزند چون بهمت غیب این علامت را اندکی نشانه‌ای اعوان و انصار
نرسید ... فانوسها را از بلندی بدیوار حصار می افراختند و جهت اشعار باضطرار دایرهٔ اضطراب و حیران آتشها را ساخت می‌بایستند و در حالت جنگ
جماعت قلعه باز و حشی فانوس خیال ... حال بآن سپاه دریای فرنگ کرده ... بتضعیف فانوس شمع آسا سوز ... ماه و برق ماه
آورده سپاه فرنگ باعتماد بحر آن خدمتکار گرفتار آن شاعل فانوس را بر تحقیق اهل حصار حمل نمودند از استعمال اشتعال ... اعلام حال جنگ روز
موعود میسر بود دست از مسبقت غلبت بسوی جنگ آزمایی برده بود ... از فانوس اهل قلعه ... اهل و ...
نظم
دیده را کرم کرد مجمران چراغها کشتی شیرین افتاد ... الکر محمود پاشا با سپاه دریا چون سیل کهسار از جنهای و دیوار میان حصار
ریختند و از اطراف صحرا مجاهدان دلیر کمندهای تعلیم دست تطاول بر بروج حصار در آویختند و با شاعد ... کبری صورت قیامت عظمی را در حین کار
نمایان ساختند و در حین استوای آفتاب بر افق نیم نیمروز دیوار ... رایت فتح را بر دایره ارتفاع بروج حصار بر افراختند و کلبانگ ظهور دین محمدی را
بوقت ظهر بر ظهر شرفه ایوان آن بنیان کافری بمیان خیل سپاه لشکری در شهر انداختند
بیت
هر الکم که خشم آورد بجنگ شود سنگ خارا بکردار موم
چون نسیم عزم نشاط ... اهل ایمان بقیهٔ هفتم آسمان رسید و غلغلهٔ برزلزال ... این لشکر مظفر را ... با هیان پیشی بشیوع ... نعماء ...
اجاد از سواحل دریا باد میان اهل کفار برگشت و روزگار کر لنگرهای کشتی را کوه وار در حین ... میان دریا انداخته بود فرو افکنده و اسباب مقابله ...
مکر و حیله جهت دو زهره و مرتب ساخته طنین طنطنهٔ فتح اسلامیان از ... تکرار ... مکان شنیدند در ساحل دریا اعلام اسلام ... بر فراز برج بروج
برجهای متنع العروج برای العین عیان دیدند از آمدن کشتی لشکر و اسلام از مقابل ... سپاه ... جاء الحق وزهق الباطل ظهور یافت و از
مشاعل ... غزات در حین ... کار رفته در ستد ... فتح نیافت
شعر
و کذلک ... الاسلام اسرع نورا اذا ما جاور المصباحا

بالعزم روحه ... العین و سپاه بر کشتی افتاده در میان کشتیها مانند موج دریا بهم برآمیختند ... آن بحر تجاج از هم متلاشی شد و از بس کربت و حرب و ذلت
که ازان میان سفینهٔ ... سپهر آن مشهور ... کریان ... شوریده از علامت طوفان باد و ... فعال لما یرید ... خیل سپاه فرنگ بی غیرت ... بیک
بکشور عهود جهود ... کشتیها ... سیاه ... وقت میان ... از سپاه بیخبر خود ... بحر کشته
خود بطریقهٔ فرار ... دار الملک ... فرنگ ... برد و روزگار خود میگریستند و این ترانه میگفتند
بیت
ای دل تراکرکت آنجا قرار کیر

جای چنین وطن تو را اختیار کیر چون بعد از فتح کفار اهل حصار منهدم تمام لشکر دریای فرنگ منهزم شده غزات و مجاهدان ... بی اندازه
حاصل شد و بعد از خوف ... بغنایم ... عطایای ... و بجود ... از اقسام نقود و اجناس و جواری و غلمان ... از انواع
احصاء و احساس بیشمار افتاد و بعدا ما سلطان مجاهدان ... المؤمنین بالعهود حسن ختام ... زبان استعمال نموده حضرت واجب الجود و وهاب
خزاین مواهب ... سلطان را باضعاف ... غنایم غیر معدود ... فلا تخرج ... ازخزانهٔ غیب کرامت فرموده ... در میان دریا در مقابل
حصار قلعه ... مشهور ... حصار ... اموال شهر و ولایت در آنجا مخزون و استوار بود یکبار همگی آن مال ... خزانهٔ عامره ... کشت و زیاده ...
از اموال ... منابع شد سلطان بعد از اتمام مصالح الملکی ... حکام شرع ... از تغیر ... کیس ... اسلام در غایت کامیابی
و ... بالعودة بمستقر ... و اقبال نمود
نظم
روی بدولت اگر آری ... کردی ... بکشاید ... قلعه مینا

داستان پنجم از فتوحات میمنت آثار سلطان در بیان توجه خاطر سلطان بفتح حصار و مملکت ... از ممالک دریا بار و ذکر عزیمت احمد پاشا کدوک با سپاه مظفر شعار و انقیاد حاکم آنجا قلیچ ارسلان ... و تسلیم ملک بعد از ... امان ... نهار
چون ... شعلهٔ شمع دل مؤمنان ... و استعداد بر اوج هفتم آسمان
دانم علامات ... ظهور آثار انوار ... من الایمان و ... ادین ... معارج جاه و
جلال است ... بر صاعد با ... دولت ... اقبال ... سلطان ... بر معالی ... مقصور
شده ... بزور ازد ... تقویت شرایع دین ... شیوهٔ کشورکشایی ایشان ... مقبول ... و ... تبه جاه
معاول ایشان مترتب و موجود
نظم
از علو همت و اقبال روز افزون او ... ملک دیگر میکند
چنانچه در ایام خلافت و جهانگیری آن سلطان
محمدی چون ... انظار همت بر توسیع ممالک تائید ایزدی کاشته بود و همگی را از مقدمات ترتیب ... و تنظیم ... اهل توحید و رشاد بود ... بر دو میم علم
خود ... العین ... از الجمله ملکی که دار الملک آن مشهور ... است که در ساحل بحر فرنگ کران جانب جنوبی روم افتاده و ... ممالک
عرب و دیار عرب بر کنار دریا و حریم آن حصار ... کم سنتی شمال بمبلغ سیاحان دریا ... کرد کشتیها از آنجا ... بکنار ... روز ... بر حد
اسکندریهٔ مصر ... از جانب جنوب ... کبان سفاین عربستان ... معتاد ... از مصر ... آمدن ... و اکثر اوقات کشتیهای ...
... را از ان ... محل عبور ... و خطر عظیم ... اسلام ... ملک ... اماده ... دریا بار ... ملک قرامان ... آن ملک
موقوف و کان ... کار فرنگ ... محل ... و سلطان ... مصالح ملکی و دینی ... آن ملک ... تمام و ... تسخیر آنجا باعث ... کونه
مقاسات اهل اسلام ... اهالی ... آنجا ... عظام ... استعداد ... بوده ... سلطنت قرامان ... کشوری ... از ان ... بود
شعر
فلا الحصون ... التمر ... فلیس ... اهلها ... و ...
بنابر این مقدمات سلطان حکم قضا جریان با احمد پاشا ... قرامان ... بحار ... آن
بحیط ... و ... حاکم آنجا قلیچ ارسلان ... حکام ... بیرق ... سلطنت ... کچون آن ملک ... علم ...
... ملک ... باضعاف ... عطای ... احمد پاشا ...
سلطان ... بتوجه ... معروف ... آن ملک ... حکام آنجا ...
و ... سلطانی ... ایمان ... مستوثق ... آن ... امری ... سلطان

ترتیب بغداد ممنوع حاکم آنجا از راه استشفاع بدرگاه سلاطین پناه التجا نمود و بعد از تسلیم شهر با احمد پاشا که وکیل مطلق سلطان بود تأکید عهود
و مواثیق نمود و بعد از تسلیم شهر و مملکت و سپاه با احمد پاشا متوجه بارگاه فلک اشتباه شد و بعد از حصول اعتبه بوسی استان آسمان ارکان و استعطاف
از الطاف پادشاه عالم الاحسان سلطان کریم الاخلاق مقدم او را بلوازم اعزاز و اکرام محظوظ داشت و عوض مملکت او هم ولایت شهر گلجنه از بلاد روم ایلی
او را بحکومت ایالت کامکار داشت و چون شاه الیه در علم جوهر شناسی و اعمال متعلق بآن مهارتی تمام بود سلطان هنر پرور بصیر فی نظر او را بعیاری جواهر ثمینه
در مصارف و مداخل خزینه مقرر فرمود و باین تقریب یک سنگ قیمتی در خزینه بود و جز وی تصور در انعام آن مینمود و خاطر همایون بتدارک آن منعقت
متعلق بود و قلیج اصلان بمراجعه سلطان تعهد نمود که از رجب الخواه پادشاه باصلاح آرد و بنظر کیمیا اثر سلطان بنوع تحسین و احسان گذارد و چون
امیر شاه الیه بولایت گلجنه چند روزی حکومت نمود و آن مملکت بکنار صحرای فرنگ نزدیک بود اتفاقا بعضی کشتیها از آنجا بمصر و اسکندریه روان شده یکی
از تجار سفاین او را با مواضعه فراری در میان آورده نزد سلطان مصر روا آورده و در محل قرار آن گوهر سلطان را بانواب خزانه هنوز تسلیم نکرده همراه برد
و بعد از تحقیق آن جوهر را اصلاح پسندیده کرده انعام داده بر سبیل عذر خواهی همان جوهر سلطان را بالماس بر برکات مقبول ایشان نمی فرستاد چون تجار
و مکابیان را نزد احمد پاشا که وکلت رهانیده داشته که بعرض سلطان رسانند و تا باز او را از شهر بذکی آن خیانت دون همتانه بر هانند و … عرض احمد پاشا کنند
که تاجری یک سنگ قیمتی آورده که لایق خزانه سلطان است و جهت تعیرات تمام در اوضاع و انعام گمان کرده که سلطان چگونه مخصوص گردد که این گوهر همان
چون آن گوهر عالم افروز بنصارت سلطانی تابش نظری بران سنگ قیمتی افتاده فی الفور دانست که … بنظر صایب نموده که این همان جوهر است که خزانه
دار ما بجا کم ملاینه داده بود اکنون از تاجر تحقیق کنید که این سنگ بدست او چگونه افتاده و از قلیج اصلان با غراض و بچه نوع فرستاده احمد پاشا و ارکان
دولت بر حدت نظر و حدس سلطانی هزار آفرین گفتند و کیفیت حال را کما هی اعرض بندگی و اعتذار قلیج اصلان بیکدیگر قرین کردند و امیر شاه الیه
چند وقت در مصر بود و از آنجا نزد سلاطین عجم نهضت نمود و در ابواب عالم گیر روح اوان ولایت ملک بدو الخلاع و سلامت یافت الکل انقطاع
یافت بیت اگر اجل از کمین برون تاخت • تا ساخت کار او را ساخت • داستان ششم از فتوحات میمنت آیات سلطانی در ذکر بواعث
و مقدمات و معادات و مخاصمات میان سلطان سریر اسکندری و دارای ممالک عجم حسن بیک بایندری و شرح معارضات و معادات
بقایا و معاف میان ایشان انکار و فرار حسن بیک و هلاک فرزندش اغورلو محمد بیک و اکثر امرای کبار و لشکری بقدرة الله تعالی بناصر المسلمین
و فیر لهم بفضله الفتح المبین بقوله نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین چون اعلام دولت مستدام ملت محمدی و رایات نصرت آیات دین متین احمدی
اصلیت راسخ و فرعی شامخ که لا یزال بر مثال شجرة طوبی طراوت قرار و سبزنمات و بستان شاخهای سدرة المنتهی پیوسته در رضاعت نشو و نما کشیده و طیبه
اصلها ثابت و فرعها فی السماء هر آینه جهت ثبات مبانی و اعراق و انتظار اوقات اغصان و اوراق بهبوب هر باد مخالف انفاس نفوس حساد تزلزل پذیرد و غبار
اکبر هر ریح عاصف … اهل فتنه و فساد مکدر و پژمرده نگردد بیت زبادی که … شد قوم عاد • از آن …
اکرنات کل شد بیت • خزان استبدین بنا شد کرند • و لهذا چراغ فروزان دولتی لامع النور که مانند آتش وادی ایمن ملمعات طور انتشیر طیبات
مجاهدان دین برافروخته بنفس بر دانش حاسدان تیره روزگار هرگز بی فروغ و تار نخواهد گشت و شمع تابان خلافتی که چون ماه رایم منیر این کوکب
منیر عیانی از افق تابان رباح مبارزان خلاف و رعلم فرقان شمع انوار درخشان گشته باشد از آثار غبار اقدام حیادار اعدا و اهل بغی و الحاد در حجاب
اختفا و استتار نخواهد ماند بیت زباد سحر شمع تابان مهر • فروزنده تر گردد بزم سپهر • چراغ … کواکب … کرد …
بلکه هیئت معهود است که در فضای گلشن اقبال از نفس سرد دی بهمن لا یزال غنچهای جاه و جلال افروخته تر آید و چراغ دودمان مقبولان خود
شکوه و تلویح ابرار … صدق بو زیدن باد صبا و شمال از دم صبح کاذب هم کاهی بنیاد فرخنده … بر افروختن … بختیاری سعادت مند
و باعث اعلا مرتبت افزای دین و دعل ابنای زمان عرض تعارض معاندان حاسدات و علوی شأن و ثنای شان … شعر ولغا الاداله …

طوبت الجو لها لسان حسود • لولا اشتعال النار فیما جاورت • ما کان یعرف طیب عرف العود • الاشیاء تتمیز بالاضداد این معنی عالم کون و فساد
در هر قدیم معتاد این نشیمن چرخ بی بنیاد و از این جهت ظهور حکم شجاعت و دلاوری سلاطین عالم معادله مرآة تیغ دشمن پرداز بطریق مقابل اعدای مشهود
انظار اهل اعتبار شود و استحقاق مروت سلطان جهاندار و سزاوار مسند بختیاری در روزگار خسروان کامکار در برابر خصوم غدار و ممانعت حیل و تجسم
خودداری راحت و مفسدان ستمکار باشد چنانچه حکمای محقق در این کلام صادق متوافقند که صلاح الملک فی نظر … لعدل شایعه و هیبته …
طایفه و بالعدل حیوة الانام و فی الهیبة نفی الظلام عن الایام و فی طاعة الرعیة حسن الاستقام لاجرم سلطانی که قوت شجاعت و دستگاهی … بازو بند
عدالت و فرزانگی تقویت نیاید و تیغ جهانگشای خود را آفتاب مثال از صیقل جوهر نورانی سطوت جلا و صفا افزاید همواره از چشم زخم صروف زمان ملتوی
مانند تاج مکلل بر فرازی با گوهر درخشان صولت و عقد پردازی در راه ایشان ترکرداند شعر ما زال یجری علی الدیک حراسته • حتی لعدل کل اشراء العلک •
لیکن زینهار زین شیوه صولت و انتقام و بهترین مآثر از امضای احکام تیغ صمصام انکه داعی بر التیام عرکه الخام باعث بر رفع خصم الله الخصام جهت رهنمونی
مسالک هدی و ابلاغ طریق مستقیم مردان خداکند و بزبان روشن بیان السنه فصاح صفاح و بحجر معول علیه اسنه و رماح هیئت انفصاح دعوی یحق یحق
رجال بحب علی الحق و بغض علی الحق مودی کردد و مقصود بالذات از اعلا و اعلان لوای تفوق و اقتدا همین رفعت اسر رایت و اهتدی اختیار مسالک
قویم اقتدا بمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی پدید و هویدا شود بیت حق بباطل … زنگ • خنجری کار آینه کند • و در مرآت
قوانین خلافت الهی بود و بملاحظه مسند رفیع شاهی مطمح نظر همین احتراز از مسالک بی لحکم بغی و طغیان باشد و انسان شیوه خسروان اهل حق از مسالک احوال
و اهوال و مطیعان نفوس شیطان تا استحقاق تأییدات تیغ و فتوح سپاه میدان من عند الله و غفران و غفلان خسروان تکرار درد دعوی مرد …
بر طبق کلام پی اشتباه وان طایفتان من المؤمنین اقتتلوا فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله شعر والذی عرف التجارب منهم
والمؤمنین بحربهم کاعداء • بنصر الله من الامان له • نصر او بمقهر الفجار اهتدوا • و لکم فقضا که بدایت ظهور دولت ابن خاندان خلافت نشان الغمار
الی هذا الان اعنی اوان جهانداری سلطان مجاهدان زمان همواره اقصای مدارج همت و اعلای معارج نیت والیت این پادشاهان شریعت مدار
بر استمرار مطالع و جاهدوا فی الله حق جهاده انحصار داشته و عرصه عرضگاه سپاه الذین یجاهدون فی سبیل الله مظهر علو و اعلای کلمة الله
گشته اند شعر اذا نصروا دین الله هم املوا • و قد نالوا اقصی غایة الهمم • الحمد لله سلطان دین محمدی و فرازنده لوای ملت احمدی از بدایت طلوع
صبح اقبال که زمعموره ایام شکفتگی گلبن جاه و جلال که غنچه خندان قابلیتش در گلستان شاهی … هنگام … جلادت و انبات الحکم صبیا کو با کشته
بود و از طیب نکهت اخلاق کریمانه و ملکات خسروانه ازهار توحید و ایمان و گلهای نو شکفته خندان از شامه حیات شیم از شمیم عمیم وانک لعلی خلق عظیم
بویا شده بود و در تتبع و اقتدای سنن خلفای راشدین و در اتباع و اقتفای آبا و اجداد کرام خود از مجاهدان دین صرف اجتهاد نموده بحکم … خواص
ملکی و لواحق و مضافات ملکی بر مسالک … ممالک محروسه ایشان افزوده بیت از آنجا که بخت و جوانیش بود • تماشای کشور ستانیش بود • علم بر فلک زد که
عالم مراست • بدولت مرا آنچه کان هم مراست • امام کز جوهر تیغ جهانگشای خود … و نیام برخلاف اعدای مصالح خواص و عوام تحت
بعون خوی ائمه اعلام هر کجا اعلام فتح جنود اسلام را بر سمک سما و بر سمت عالم بالا می افراخت بیت بروی اهل حق کرده بهم عزم خویش • مرکب عزمش
ازان تاخته مرکب بر پیش • و از مقتضیات حوادث زمان و از کثرت طوارق حدثان … در شهور سنین عشر … سبعین و ثمانمایه
تمام ممالک ایران زمین و کشور عجم فرا رسیده بود و از رفع و خفض امواج فتن … در بحر مواج سپهر … مرکز کشتی … ممالک ایران زمین بعضی
با علی علیین و بعضی با سفل السافلین افتاده و انخفاض می افزود و دست تصرف زمان خود کام تصاریف لیالی و ایام بروفق ارتسام حوادث توجه کامل
فی انها و صحیفه کاینات را ورقی بر گردانید و شام آرام سکون ملوک و سلاطین اقوام عراقی سلوک را بسفیده دم صبح دولت … خروج طایفه آق قوینلو
کرد در آذربایجان و عراقین عرب و عجم و فارس و کرمان بالمال استیلا و تسلط بود و … حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان بایندری سرطایفه آق قوینلو

که حاکم آن کشور دیاربکر بود در همین حوالی سبق معزز و رعیت نیکو سیرتی مشهور کرده ملک و دولت قراقویونلو با آق قویونلو منتقل بود **شعر** ما این بود چنین احتشامها
یقلب الدهر من حال الی حال و در عرض مدت یکسال تمام ممالک و خزاین جهانشاهی حسن بیک را میسر گشت و اکوچ حسن علی ولد جهانشاه در آذربایجان خروج
کرده قریب صد هزار مرد لشکری بهم رسانید و بعد از استیلای حسن بیک بر تمام اعقاب جهانشاهی از جانب سمرقند و خراسان نیز سلطان ابوسعید میرزا شاهی
ارا ححفادامیر تیمور که پادشاه عظیم الشان بود بطمع ممالک عراق و آذربایجان توجه نمود و در عرصه ملک مغان و قراباغ با حسن بیک مقابله فرمود و کمال
سوء تدبیر با وجود دویست هزار مرد و لشکر و جهانگیر بعد از ضعف و قحط و موت وفوت و اسب خود مغلوب حسن بیک و گرفتار سپاه وحشم با حشمتش منتهی و خوار
و اسیر شد **بیت** در آن باغ رنگین درختی نرست که ماند از قضای تبر بر تنه درست چون حسن بیک را استیلای تام بر ممالک عجم دست داد و تا حدود
هرات و ولایات خراسان لشکرها فرستاد بمقتضای عهود و طبایع اقوام ترکان فی تحصیل مواد الاغراض و الاعراض نفسانی در بطون دماغ حسن بیک خیالات فاسده
اندیشهای تکبر و ابواب مفاسد بگشاد و بمقتضای هوای نفس واستغنا بطریق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی پیش گرفت
و چون قبل از حصول آن اقتدار باعتبار وفاداری حکومت دیاربکر و مصر و ایلات دمشق در مجاورت ممالک شام بهر کیفیت مضار و الام از ملوک و حکام آن
ایام کشیده و جهت ضعف و قلت اعوان و انصار از دشمنان اخطار هر نوع آزار دیده مهیجات کردار اوقات وصول بمنتهای اوطار و تعین حصول
مکنت و اقتدار با ستظهار دولت مساعد و ساعت فرقت و احتشام ممالک شرقی بر سبیل کینه خواهی و انتقام مانند سپیده صبح در کشور شام خود نمائی
و بعضی بیتیغ خون آلود خود در افق شفق شام از جانب مغرب هم کشوری چند بگشاید **شعر** و لقد رایت الدهر فی اقباله مستهلا و بخالد شاملا هر اینه از ممالک
ایران بلیسا پیکران و لایات دیاربکر رایت عزیمت افراشت تعرض حدود شام اغاز سرکشی فرمود و در آن اثنا پسر احمد بیک و قاسم بیک اولاد
قرامان بموجبی که در داستان گذشته سبق ذکر یافت بواسطه ظهور عصیان و طغیان و عوض نفاق و کفران سر خود را از تیغ سیاست شمشیر انتقام سلطان مجاهد
گریزانیده و بعد از یاس و حرمان از نیل و جاه حکومت قرامان از درگاه اقبال پناه معین برگردانیده ببهره محاربه ظلال برادر بزرگ خود ابراهیم بیک بطرف
حسن بیک التجا نموده بودند و سپاه سلطانی سپهداری احمد پاشا کدوک تمامی بلاد و بقاع و حصون و قلاع قرامان را تسخیر کرده از مراجعت ظلم و عدوان آل
قرامان مصون و مخلص نمودند بنا بر عصبیت جاهلانه و تعصب ناجوانمردانه حسن بیک را داعیه امداد و اعانت اولاد قرامان در استخلاص ممالک متعلقه ایشان
مجاهدان محظور خاطر محال اندیش گشت لاجرم این آرزوی باطل و خیال فاسد مقتضی آن گردید غبار مفاسد چنان از جنبش رسید و حدوث این قضایا اقتضای تجدید این حکم
نامی با آن و الای ممالک ایرانی نمود که سلطان مجاهدان عنوبر وی بیشتر مصروف گرداند تا دفع این فتنه نماید و کیفیت آن فرمود **مثنوی** دو صید افکن بهم چون بازخوردند
بصید یکدیگر پرواز کردند دو تیر انداز و قوس ابرو نهانند بعهده هم بهادر هر نشانند یکی را دست شاهی تاج داده یکی صد ملک را تاراج داده یکی بگرفته از ملک جهان
تاج یکی تاج سرانرا کرده تاراج و مجاری حالات و مکاوحات و خصومات میان ایرانیان و عساکر مجاهدان دین و کشاف دستان اخبار بنصر الطاف ربانی مع عون الله
الملک الاحد **گفتار اول در ذکر بواعث و معدات خصومت و معادات میان سلطان مجاهدان و حسن بیک دارالعجم و احکام مقابل طرفین و کیفیت حال اولاد قرامان و معاونان ایشان بگرفتاری یوسف بیک ابن عم حسن بیک در آن اتحاد** قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المکنون الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
تسویلات شیطانی و شیفتگان هواجس نفسانی که از دولت چند روزه دنیای ناپایدار و امکنت بی انجام و اقتدار بی اعتبار مستان جام بیهوشی غرور روز ارکان
سیئات اعمال خود مکروه طبایع سلیم و منفور هر حقیر و جلیل هیشه بی بدیه عیبت جهة مشتهای غفلت از ملاحظه عواقب امور محجوب و عاری از حسن خاتمه و عاقبت
عاقبت بخیر بودند و در اکثر اوقات خورسندی طبع خود کام و روای کامکاری بفعل ظلم بیهوده توسن نفس سرکش لکام را بدست هوای بی لجام گذارند تا
در انجام کار از قبایح نعال ابکار رخ در خجل و شرمسار شوند از مسالک ترویج و تحکم ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین پشیمانی مضار الفتد
نظم فرحا کرشکا حقیقت شود بدید شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد چنانچه نمایش نظام این مسالک کلام مثل انطوب شرور و مفاسد و صدور
آثار عزر و رعونت خصم مکابر و عدوی معاند اعنی حسن بیک با این سلطان مجاهد بر روی روزگار و دعا یان اولی الابصار آشکار شد و اعداد معادات

و مخالفات عاطلانه و اقدام و التزام مفاسد و مکاید او خروج فتنهای عظیم و آشوب عمیم در حدود بعضی از اقطار و امصار روم که قریب و جوار ممالک
ایرانی داشت اختیار پذیرفت و از استغاثه مظلومان و از مردم کان آن قوم ترکان غیرت غزای امضای سلطانی برفع شر و اشرار بر وجه وضعی قرار گرفت
و آن مخالفت عهود و پیمان حقیقی معهود که این خاندان خلافت مکان از قدیم الزمان بر ذمت خانواده بایندری خصوصا ابوالحسن بیک علی بیک و طغتش
بود بغایت انفصال جون سلسله و سپاسداران بدیع و بعید میبود از لکه ابوالحسن بیک با فرزندان از خوف یعقوب بیک پسر برادر عثمان بیک که حاکم الوس بلو
شده بود معزز بوده سالها در ظل حمایت و رعایت پادشاه فرشته نژاد سلطان مراد توقی بتصدیق حتی المعاد در ممالک محروسه روم میبودند و در ملک روم ممیز محصه
تکلیف و توابع آن در وجه معاش ایشان مقرر فرموده و بسیاری از مردم ایشان با سرهنگ بن عثمان بیک و با یندر بیک و با سرهنگ بیک طغتان الایان
سالها در سایه مرحمت سلطانی مرفه الحال بوده و بعضی بطیب خاطر دیگر بجای مقام اصلی خود عودت نمودند و سلطان همیشه رعایت مروت و حق جوار با آنطایفه
مرعی میبود و با وجود کمال اقتدار سلطان و غایت ضعف و ناتوانی آن قوم ترکان هرگز در صدد تعال ملک و ولایات نظر بحمایت ایشان نمینمود و با وجود آن
سوابق عهود و لوازم عهود که حسن بیک با سلطان مجاهدان در میان بود در اوان محو بقای استطالت همینه جود در ابر و قوم اطاعت مسیر و مستقر نمینمود ما از
ملاحظه احتیاط بر دو دولت پناه ابن بیک آن امیر والا العزیز بر مسالک طغیان مغرور و بشیوه تیره دلان از شیم هدایت محروم عهد و پیمان شکان با نقوض ونقض
الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض و بیان حصون سابق و طغیان اجمع لواحق بنیاد نهاد
در حیلت ستمکاری ترک ترک رعایت حق نمود و قرب جوار بود مهجور بنمود و از ازار ضعفا و رعایای اقطار افتاد **نظم** چو بر عهدی بزرگان بود معهود
تعین عهد کرد او خلف موعود بالجمله زمانی که حسن بیک با لشکر و حشم از ممالک عجم با دعای قایم مقامی فرمودن وجه مملکت دیاربکر آمده بود و میان خواص
و عوام ترجیح مطالب انعام از حکام شام الظاهر میبود در آن اوان از اخلاف خلافت اوصاف سلطان دین محمدی این علم خلیفه مکان که الیوم سلطان ملک طعمین اهل
حق و یقین است در ممالک رومیه محروسه که مجاور و ملاصق ولایات دیاربکر است سلطنت و خلافت سلطانی بوم بود و رتبت بالوالحیاد در مرح و حص الراه کر
با ما سیه مشهورات و الرقی نمود ملک و دین میبود بنا بر التحلیت شیوه همسایگی و اظهار ملاطفت و وفاداری مکتوب محبت اسلوب و سالی بعنایت و تعریف و تعزیت خود ابن حول
خود بخدمت آنحضرت بالماسیه فرستاد و اغاز تاکید مصادقت و موافقت ظاهر او در میان نهاد ما حصل رسایل اکثر آنحضرت واسطه تجدید عهود دوستی و تاکید
عهود و نسبت اولاد جد سلطان ملک مهری کرده با عث شرح محبت بر اصل الاصل و فرع مطرح استمرار و استقرار ابدی شود و بعد از القای این مقدمات موجب دارش
و تقریر این امر موافقت الطرفین بالملک فرصتی حرکات ناپسندیده هیکل بخلاف منتصوات و سلک تحسن نا پسند یاد کرده و آنچه از مواد نفاق و اندیشهای شقاق
معرض خاطر و محرض ضمیر مخالفت نظر شریعت بود و بظهور آورد **شعر** قلوبهم من قوم هم فی اکنه و اذانهم من عن هم صدقی فی وقر اگر چه حسن بیک را دستگاه سلطنت و وسعت
مملکت بجائی رسیده بود که خود را در سلک مقبلان ولاقیام ملکا عظیما در آورده میان ملوک روزگار و ابنای زمان خود را از دنیا تمیز و مرفه حرمت بر غاری
روزگاری ستمکارانه ناکار آورد اما بر طبق کلام حکیمان چو غرض و مابالذات لایزول بما بالعرض مطلقا حصول اثرات سروط اورا از خصلت مذموم ستمکران
باز نداشت و لایزال نظر همت بر اضاعت بضاعت ملک و مال مسلمانان میگماشت **شعر** یا ظالما سادی ظلمه ای ظلوم و انت فی ملکه و لهذا چون همیشه متواتر
اخبار قوافل تجار شنیده که محروسه توقات و توابع آن از وفور عدل و انصاف سلطان در مهد فراغت و امانت و اهالی و متوطنان آنجا از رعایای کافر
و مسلمان ثروت و استطاعت بهم رسانیده کرده هر آینه سپاهی عظیم از ترکمان ستمکار و ظالمان خونخوار همراه وزیر اعظم خود امیر بیک والدکان ترکمان و سلطوبرک صفی انجام
دیار بکر بجانب توقات علی الغفله فرستاد و هیکی آن گروه ستوده را بر مثال سیل صاف ناپای بال و اطفال خود در از تیغ و سنان براز از رعیت هر چه نام ترتیب سبق آمادند و بغنیمت
بنهب و غارت آن کشور معمور بیکار فرمان داد **ب** عالم از شور و شر ده جز هیچ نداشت فتنه اکثر جهان بغره جادوی تو شد چون ناگاه بر مثال طوارق
شام سیاه آن گروه لشکری انطایفه سپاه در آن شهر ایمن محفظه معمور و مسکون حلول نمودند و صحیح جهرات کشور نظیر باغ ارم و بستان جنان خشم نمودگان
طمع و دیده حرص را باز گشوده شهری بدیدند هر گز بدکامه دست تطاول اعدا از دستان بغیر از باد شمال در طریق لالاطراف و عقده کاکل عنچهای سحری بها نگشاده کرده

کاه‌کاهی برسیده بود و چشم حسرت و نظر حیرت نرگس او باشی برکشیده چیم شکوفه و هیابانهای پر ز بنفشه جانش کاهی بکاهی انفعه ... نظم دولت ترکان
هیچ سوی پایان رود از و ۰ ایلیت بدست کسان ازو عیان نمود ۰ ان ترکان ... که در این شهر و ولایت بتاراج و غارت اقدام نمودند حتی ماذ کا فرد ... ازار با برها
بار بر نهب داده و یا وجود القای ... ظلم و ستم ... مقصد ... سوی ایران در بیابان ... اهل آن ساکن ... خانه‌های قدیم و ... های کرم را
حرق نمودند ... اهل ... بتیغ ... و سنان بغی و طغیان ... و حرق ... چون اکثر ... و عمارات آن مملکت را از تخت ... و چوب ...
آن نیران عالم سوز که در کاشانهای شهری ... و خشت و افراخته ... از مصحف و کتاب ... در این شاعل ظلم ظلمت ... افروخته و مابین ...
و مشرکان ... و پرستش ... و ... و من اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه و سعی فی خرابها اولئک
ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین نموده ... چون ... آتش ...
جهانسوز کشادند بیت با جان دشمنان ... در ... آتش ... نهاده شده ۰ چون اخبار این اقسام ظلم ... اطوار
عنف ... سلطان ... بسمع عالی سلطان بایزید خان ... رسید و بعد از طرح ... مکر و فتنه ... اشتد علی العدو ... و قیام جهت
دفع ... اما ... مظلوم ... ترکان مظلوم در فضای ... دو عساکر ممالک ... روم ...
دفع ... حکم ... نمود و قبل از ... معاونت ... اعلام ... جهت ... ساير ...
نام و استعداد ... اسباب ... جهاد ... سلطانی ...
و تأنی ... موقع ...
امیر الامرای روم ... در زمان آبا و اجداد ... از اعاظم امرا و اعیان دولت عثمانی ... آن سلطنت ...
از آن خلف صاحب شوکت دولت سلطنت ... ترکان ظالم ...
حضرت ... ادفع بالتی هی احسن السیئة ... ترکان ستمکار ...
... علی ... ظلم و ستم ... اموال و اسباب ...
کردند بعد از وصول ... سلطان ... این ...
شبهای ... سپاه ... مشاورات ...
مسامرات محاورات با ارکان دولت ... ترکان ستمکار ... ممالک عجم ...
...
فاما چون ... حدیث ... اتر کوا الترک ما ترکوکم ... سلطان ...
بالکر ... ترکان ... سایه ... ظلم ...
بحکم ... غزا ... ظلم آن ... سعدوان الباد و اظلم ...
در دفع ... ایمان ... ارکان ... مشاورات ...
اجتهاد ... سلطانی ... الفالبون ... سلطانی ...
بنودند بیت اگر چه باد ... سلیمان ... لاجرم سلطان ... سلطنت ...
اقدام ...
خصمان ...

عاقبت و مآل آن ستمکاران در آینه ضمیر جهانگشای ایشان معاین و آشکار نماید شعر الدهر من حد حسامی علی حذر ۰ والموت ... ۰
چون از استماع اخبار وحشت ... حکایات شورش ... سلطانی رسیده ماده غضب ... آن پادشاه ...
بی توقف ... عزیمت ...
احتشام در آورده ... مفسدان ظالم کرد بیت ... دم ... کند ۰
علی الفور ... ممالک ... الخلافه قسطنطنیه ... اهل بغی و الحاد ...
دل ... کرد ... بیت بجنبش در آمد سپه فوج فوج ۰ چو دریای جوشان
بهنگام موج ۰ اما ... وصول این خبر ... اوان فصل خزان بود و مسافت بعیده قریب دو ماه راه در میان ... آن ...
از کوههای ... موسم زمستان ... سالک ...
ارکان ... سلطان ...
در آن ... الشیطان ...
توجه ... اسباب جنگ ... نظم چون ملکان ...
فکر ... ۰ چون ... ۰ زمین ... ۰ ... ۰ ...
منزلت عاقبت ... ۰ ... ترکان ...
...
... ترکان ستمکار ...
... بیت ظالم ... ۰ ... ۰ ...
سلطان ... جهان ... خصمان ...
... خصمان ... بیت چو ابخت شهزاده پاک کیش ۰ برابر ... ۰ ... ۰ ...
چون ... سلطان ... شجاعت ...
صاحب شوکت ...
آن ظالمان ...
مواجهه دشمنان ... لا تتمنوا لقاء العدو فاذا لقیتم فاثبتوا ...
... نصرکم الله فی مواطن کثیرة ...
...
والفتح ... ترکان ...
سپهسالار ... شعر
... اذا کان حفظ الله ...
...
...

٣٢٢

ایشان معرکه بحق مذابت شده بر تحیز مبارزان مجاهد در فضای دلگشای بر بهکار رشته خوناب گشت بیت شکست افتاد در چشم جهان سوز
بشادی بخت شاه و گشت پیروز نعوذ چندان روان شد جوی در جوی که خون میرفت در میدان چون گوی و یوسف بیک با تمام امرا و صنادید
آق قویونلو پای بند حمل قهر و گرفتار شاهباز اقبال فتح جوی گشته اسیر کمند شدند و همگی آن بحر بیکران کشتگان به تیغ بیدریغ شکر کشته و از انجمله
بیست هزار سوار آق قویونلو بسری بهزار عز و بیاطل تیر بر در رفتند و آن مغبونان مغلوب کریم جانی داشتند بر مثل مشهور من نجی براسه فقد ربح
میگفتند بیت اسب مردان تهیه را اکنون خنک بادت چو صورت شبدیز دستها از عنان باز ماند جدا پایها در رکاب چو سر شیدا بعد از تسکین
نایره محاربه و کر و فر و تعیین خسارت فتح و ظفر سپهسالار فیروز جنگ گرفتاران را بار هم اسیر و گرفتار بحضور شاهزاده آورده و از میان آن مشهوران
یوسف بیک و سایر سرداران و مشهوران را بر جانب درگاه سلطان کرده سلطان مجاهدان از ظهور این فتح قریب کوشش و فتوحات غریب بود
تامل تفال فرموده بعفو کار اجاره سلف جهانشاه اثر جب یوسف بیک را بحکم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب زندان گرفتاران گناه کار
فرستاده بعضی گناهکاران را جهت رعایت قانون سیاست و حراست قاعده حماسه فرمان قتل داد شعر فضل ما کان الصلاح بشکر وجعت بعض
دمائهم اصلاحا چون بر گذشت مقتولان معنی بحث گرفتاری یحیی یوسف بیک بسمع حسن بیک رسانیدند و او نیز بعد از ان یوسف کشته خود
بحث احوان بعقوبت مبتلا کرد اینده و از نهایت آمیزش کوی خاطر و غمناکی بادیههای انکسار از نهایت غمناکی در این خطا و این جراحت بی باکی مجروح حال
او گرفتاری و هولناکی آیت ظاهر از عذاب الیم و ابیضت عیناه من الحزن وهو کظیم شعاما کار ناکرده خود کرده را تعبیر نمود و مجادله عقل را تاب
وفضل ابایت خود مصابرت غیابت نمود شعر فاوا رجونا المستعجل فانما تمنی الرجاء علی تغیر هار الدهر یخدع بالمنی ویغص وان هنا وینهدم ما بنی دار
کفا نعیم در ذکر توجه سلطان مجاهد عزم و جد با تمام ظلم و عدوان حسن بیک بر طبق وجزاء سیئة سیئة مثلها و تحقیق با تفاق سلطان
بقواعد او و قتل فرزندان جهد حسن بیک و جمهور امرا و وکرا المحصل غبار جدولها قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المسطور و رق المنشور الذین
ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور حضرت سبحانه کرماللک ملک بموجب امکانت
وسعت مملکت جهت پرانش زیاده از گنجایش ظروف زمان و مکان همیشه نعمت ملک و سلطانی را در جهان صورت و کشور معانی بسعادتمندی
زاوار و بلیار رسیده باشد و کامکاری دو لخواه را از نتیجه مراضی الرحمن کرده و بتوفیق ازلی بحصیل ملک ملکیت لذات خواهان باشد و نام و نشان خرد
در صحیفه روزگار و میان مجتهدان دین مختار سبحان ملک و مسطور مانده و در وجود جنود ذات دولت سلطان انبیا علیه السلام بصدق جدیه سپاه منصور
رایات اقتدار بر افراز بیت هم شرع را برای رفیع و وی افتخار هم ملک را به تیغ حدیدی و وی اقتضا و دعا بی همت کرد دون شیئین و ساعی خرام
میمون در هر حرکت و سکون و بر اقامت شعنتی میمون او محصور بر اقامت تمامت رایات و اعلام شعار اسلام بر مفارق خواص و عوام باشد و مطمح
نظر اجتهادش از تحرک و تحمل اخاد با تجدید این جهاد با دفع مواد فساد و عناد از میانه عامه عباد در عرصه ایام شود بیت حراست برادت
حاب خویش کرانه ضعیف از قوی بار کش و الحق مصداق این بیان عنوان حال و شان آن سلطان دین مجوی و آن مصدر لطف و قهر ایزدی
بیت اگر دین داشت زو سر افرازی بود سلطان محمد غازی چنانچه این صحیفه فصیح الساعر از بذکر نمودار ازان اوصاف جهان انتظام سلطان
توشیح کرده و خواطر موحدان و صدور جنود سداد از آن تفریح و تشریح نموده میشود ذکر القصه چون سلطان دین جهت مجادله و انتقام معادات کین
از حسن بیک در حین اظهار فتنه و فساد و تخریب مسالک و بلاد در سه شهور سنه ... و سبعین و تمامه داعیه سرکینه خواهانه و عزیمت نهضت پادشاهانه را
باقتضای مصلحت دین و دولت و مصوابدید اهل ملک و ملت تا خیر انداخته بود و در فصل زمستان باندیشه تجهیز اسباب لشکر انگیزی و عدو براندازی
پرداخته اتفاقا از موافقت توفیق آن تسویف غزیمت جنگ و جدال موجب تایید افتخنی در آینده سال شد چرا که در ان اوقات زمان حسن بیک
ایقاد نیران و الفتنة اشد من القتل میان ملک مسلمانان نموده از نهایت غرور بعد اعتماد بر توانایی دولت و قوت بازوی دلاوری و صولت بعد از آن

وغایت توقعات و توابع اغاز مزاحمت و مداخلت در ممالک شام کرده بود و از آب فرات که حد فاصل مملکت او و علای مصر و شام است عبور کرده
و قصد شهرها ی ولایت ملطیه و شاپور و آمد و در موسم زمستان محاصره قلعه بیره اقدام نموده سلطان مصر جهت امداد اهل قلعه و ضبط حال این بیک دو شب
داوار از مصر با ملک الامرای دمشق و حلب و تمامی لشکریان شام بمقابله حسن بیک فرستاده و لشکر مصر و شام تا کنار فرات آمده در مقابله او خیمه ها ایستاده و آب فرات آنجا
در میان حایل بود اما بطول وقت خلق بسیار از لشکر ترکمان هلاک میکردند و بمعاونت اهل قلعه به خطر با استظهار آن نهر عظیم مرد و مرد و می آمدند تا اگر در حین
طغیان یک از سیلهای بهار حسن بیک از تسخیر قلعه با بین بهاری باز گشت و انهزام قلعه خاست و سار و از مقابل لشکر مصر بغایت منفعل و شکر جانب یار بکر مراجعت
نموده در آن سفر از اول تا آخر بغیر ناکامی و مغلوبیت او نصیبه نبود شعر والدهر خالف الدنا یا وافقه من الهوینة عبدالکدا بالفعل مرد حین عود و او با برگشتگی
دولت در اول اوایل بهاران نوازل آسمانی و بلاهای ناگهانی ناگاه سیل عظیمی میان معسکر ترکمانی روی نهاد خلق بسیار را با خان و مان و اسباب در این طغیان
طغیان آب بباد فنا بر داد و امیر کرمیش کامیر بیک تیجلو بود از شامت ستمکاری و بیدادی که بر اهل بیرنات نموده بود با آفات شام رسیده در کاکون و بلیات پیاپی مبتلا
روز افزون افتاد و بمقتضای وعید پرقندید و تمامی خلایق سرزمین بعذاب شدید در جهان مرض موت بعقاب دنیا و آخرت مبتلا و مقرون شد و از حرج
سنگ بر سنگ بحال او سپاه حسن بیک مقرون گشت بیت بهر مردن عودت خسته شود دشمن خود بخود شکسته شود و سلطان مجاهدان و شهسوار
میدان مردان در مفتتح ایام بهار در اوایل خجسته روزگار در ماه مبارک شوال بیارات قال سنه سبع و سبعین و ثمانمایه که سلطان کشور ربیع با این ورطه ربیع آهنگ
خرامش و وعده حجله گاه انهار و رعود نموده و تحریک نسیم صبا و شمال الحنبش لوای معادی شکوفه های الوان و هر دو جانبی جانبش فتح و سمن سیر نموده و ابر کبار
بر قبهای سحاب بهاری ستایش ظفر کرده و افشانی جیلار آراز دامان خاطر ساخت شاه مکل اقدام نمودن لازم میدید و سقای ابر با ماطره فرایض نسیم متواتر کند کوه و سیاه
جوان بخت گل و ریاحین و ابراهای پر آب سحاب بوعده کسی صبح زرین طناب آید حاجه که شیر بیت سایه ابر گران بر بستان افتاد سیل از موجب و سبزی بر بستان گشت
از شکوفت گل را چو جعبه نرگس از کله داری خود کوری چشمان گشته و دمیده خسروی غنچه در دامن صبح انتظار کلاه و روزی غنچه را بر صبح جواهر شبنم مفرق بیاخت و
پرده های سنبلالشعاع باران تاج حریری عواراخت و تاج سر فرازی اوراق سبز را بورق زر مرصع چهره گردار جبهه الناج ثلالی چون کواکب دری بر مع
کلاه دوازده ترک فلک البروج مکلل بسیاخت و بعزم دفع زنگار نی بستان بر آثار لشکرهای ابنوه سبزه تر را با جرعه های اخضر و پیرهای احمر با صفحه کلبهای از رجوع
و آراست و فرمان ده شادباش گلستان جاودستان قوی نامیداد در عرصه بوستان جهت ترتیب سپاه ملکی انوار و ریاحین سنبوه معرفت مکانت در حکم جمال
خرو بهار که فرمان فرمای بر اری و بحار است یحیی نوان ساز در دیار در یا ریاب بر تهیه اسباب سلاح و آلات بکار کاه صیقلگری و طاحونهای سواد امواج را با یکدیگر ملتزم ساخت
وکا این نیل قطرات باران بر روی دریای اخضر دایره پر سبزی بعقب بیضه سیمین حبابی پرداخت و علمداران بستان صرایت افراز ان گلستان کو یا لوای فتح
سلطان بهار را بر رویه سلحی سرو مصنوع بستان از شعله های اطلس و دیباهای الوان می افراختند و بنا ملکی صبا و شمال پرچم علم فیروزه اقبال او بر شال اطره خوبان صاحب جمال
از خطوط شعاع مهر بر بطور بطراز رسال الزهر طرف بافته و میخواختند بیت بر سر سلطنت گل کرد جلوه هر زمان واقضاد سلطنت گل شکی دارد عظیم
ساقی الطاف سلطان کو مانخشیده بود آب رافیض عالم بادر الطعیم هر آینه در ان اوقات تخت سلطنت سلطان مجاهدت شعار با اقتضای هوای موسم
بهار که هنگام نهضت لشکرهای کامکار است و وقت سر فرازی اعلام فتح در عرصه سبز زار و ظهور شمال خورشید جلال البرج ترکیب متوجه فتح و جلوس شامی
از دار السلطنه قسطنطنیه بعزم جهانگشایی در ممالک شرقی اهلک سعید انضمام بادی حرکت و مرحله در کشتی دار دریای اخضر دیگر باره ستوده نقش بر عبر کرده بجانب
ساحل و کناره سبزه زار در یالهای دیار اناطولی کذر نمود بیت بر رنگ خصم مر آید نظر دریا بار دشت کنار از اطراف بزم تاختش بهر دیار که آب حلم زد و نقش
فرو شانه غبار حوادث و فتنش و در ظل رایت شادروان سلطان که در کشتی بادبان بود از تموج عساکر دریا مثال آن محل مجمع البحرین دو دریای محیط دیگر متصل
گشت و بعد از کنار سپاه نصرت شعار گویا بر روی صحرا از تیار جابجای خیام و از فضای سبزفام دریای دیگر بساحل حاصل شد و سلطان یک مرحله از
کنار دریا موبیجی خرامانه حشمتی پادشاهانه از راه شهر ازنیک روانه شد چون خجسته کنار نام سپاه قیصاریه عیال اسطنبول و کشتیهای آنجوانب و انی نموده و صحت

بحر از کجا بیش سیول مثال لشکران پی لطاره روم ایلی مضیق میشود اکثر امرای عظام و سپاه نصرت انتظام آنجناب از معرکه جلی بعالی گذشته در منزل ایکی شهر بعسکر
سلطان منصور ملحق گشتند **بیت** جز گرم گشته بهر مرز و بوم * کر آمد بر و فتاده های نیر روم * بر خاک و خس سر افراختند * هم آنجا داوری ساختند * و چون منزل
مبارک ینک بازار بمخیم عساکر نصرت مآثر شد شاهزاده جمشید فر و شبل غضنفر ظفر سلطان مصطفی کر پادشاه ممالک قرامان بود با سپاهی آراسته از جوانان
رکین [illegible] همگی [illegible] شمال [illegible] بپایه سریر اعلی استسعاد یافتند و امرا و سپهداران
[illegible] سپاه ملایک اشتباه [illegible] که جهان پادشاه شاد شدند **بیت** شده بر اوج جاه و ملک صاعد * سعادت یار و دولت ساعد *
و چون از روی همایون در صحرای [illegible] آباد [illegible] خیام احتشام را از اقطار و اقطاب فلک دوار ساختند و الویه و اعلام علیین مقام را برمثال اشعه
خورشید بر کوه و هامون بر افراختند و در آن منزل سعادت نزول و آن مقام بشارت وصول ولی العهد [illegible] مکان [illegible] سلطان سلاطین زمان
سلطان بایزیدخان ابو [illegible] با لشکری دریامثال و سپاهی چون قطرات امطار [illegible] سیال بر وضع خلیج بحر عمان عبره‌ای محیط بعسکر
سلطان [illegible] **شعر** قل الزمان [illegible] منتظم * ان [illegible]
[illegible] احکم بمقام الامن منبسطا * و [illegible] و سلطان [illegible] عبور فرموده [illegible]
آسمان [illegible] و چون آن کشور [illegible] لشکرهای [illegible]
سلطان سلیمان [illegible] **بیت** [illegible] بهجای [illegible]
گشته بسیط * فضای آن [illegible] خیام لشکری [illegible] سلطان [illegible] المجال
بجمع [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] شجاعت شعار [illegible] مثال آن [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] **بیت** [illegible] ابوالفتح [illegible]
ستارهای [illegible] سلطان [illegible] انوار [illegible] آفاق [illegible]
رفیع [illegible] آفتاب مثال [illegible] میان کوه آن [illegible]
دشت و کوه افتاده [illegible] کواکب [illegible] برای [illegible]
[illegible] شعاع [illegible] اطراف و اکناف [illegible] سپاه ظفرمآب
[illegible] و الوای والای اجلال [illegible] اقبال [illegible] خورشید [illegible] زمین و آن [illegible]
شمال و یمین بر افراشته [illegible] لشکر [illegible] علم [illegible] عالم پناه [illegible]
استقامت دولت [illegible] آن شاه جهان پناه [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خورشید [illegible] سحاب [illegible]
نمایان بود **بیت** [illegible] سلطنت * [illegible] لشکری [illegible]
یمین و یسار [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
بر [illegible]
سوز [illegible] **بیت** [illegible] خوف * [illegible] خواست

سوزد وش * جز تیر چیزی میکرد آنجا در خیال * جز سنان چیزی نمیکرد آن زمان در دل اثر * و برقانون معهود صفوف نزدیکان بر یمین قلب سلطان
جلعت کرده فوج جنگ سپاه اغلی بودند گویا هر کدام از شیر ژیان زاده اند و بقوت سر پنجه شجاعت [illegible] خصمان افتاده و از ین گروه کر
[illegible] اقبال [illegible] علم شاهی [illegible] گروه سلاح دار
[illegible] جوانان [illegible] هر کدام چون بهرام [illegible] مقام با اعدا [illegible] سطوت و انتقام [illegible]
[illegible] هر کدام چون جوهر [illegible] هزار سوار همگی
سپاه الار [illegible] جماعت [illegible] هزار سوار [illegible]
جماعت پیاده سوار [illegible] هزار [illegible] یمین و یسار [illegible] قلب [illegible] رایت سلطانی را [illegible]
[illegible] علم [illegible] سلطانی [illegible] آن جوانان
معرکه دلاوری [illegible] آفتاب [illegible]
نیزه و شمشیر [illegible] **شعر** ستغل [illegible] السیف [illegible] قضاء الله
ماکان [illegible] و اما میمنه [illegible] سپاه بسیار [illegible]
و آن [illegible] خورشید [illegible] اقبال [illegible]
منبت سلطان [illegible] فضل و احسان [illegible]
[illegible] نصر من الله و فتح قریب [illegible]
[illegible] سلطان بایزید [illegible]
[illegible] سپاه شجاعت شعار [illegible] سلطان مصطفی
بر آراسته [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] و در جانب میمنه [illegible] الامرای
روم ایلی [illegible] سپاه پیاده بودند [illegible] لشکر [illegible]
روم ایلی [illegible] سواران [illegible] کتاب
آن سپاه [illegible] **بیت**
[illegible] آسمان [illegible] و در جانب میسره [illegible] الامرای [illegible]
سپهسالاران [illegible] سلطان [illegible]
از امرا و حکام [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] موج [illegible]
از [illegible]
آن دشت [illegible] زمین

عرصه‌گاه آسمانی مینمود اما کواکب درخشان همه شموس و اقمار ماهچه و شمسهٔ رایات درخشان و فضای پرفتار لشکرگاه با وجود لمعان خطوط اشعاعی
اسنهٔ درخشان و لال اثری گشته بود و در جوار چندین هزار شهب ثیارات لمعان بیت جهان موجی از آتش برق تیغ ۀ زنگ نفس برهوت تیغ
ز بسیاری لشکران قضا ۀ مرهوب گوشه و راحت و با ۀ و سلطان مجاهدان بعد از ترتیب صفوف و کتایب و تزیین آن عساکر کواکب عراب مثال
آفتابی میان نجوم بیشمار از کواکب ثوابت و سیاران سپاه پیاده و سوار بر خار لامع الانوار خود را متجلی ساخته بنظر تحقیق و تحدید فصل الیوم
حدیقه هه بعین باز یافت و باز دیدهٔ جهان بین را چون نظام گیتی نمای سکندری و مرآت شهود دهری بر سراپای لشکری انداخت و هر فرزندان
کامکار و امرا و عساکر ظفر آثار را بلسان تحسین و استحسان مستظهر باصناف الطاف و احسان فرمود و عموم جنود غزاة و مجاهدان از ابرهای خیر
نصرت و غلبه اللهم انصر من نصر الدین مخصوص و سپاه ستمکار معاندان و مفسدان از ابتهاج علیه و اخذل من خذل الدین مخصوص فرموده و بعد از
تخمین اعداد آن اجناد و تعیین تعداد آن سواد اعظم ارباب جهاد از سواران صف شکن و پیاده‌های قلعه‌کشا و سپهسالاران و مبارزان رزم آرای
که هر کدام از کسوت برگستوان و سلاح و ترتیب عساکر نیز سیف و رماح چون درختان نوشکفتهٔ بهاران بودند و هر یک چون لخت سحابی هاطل الماس بریع
برق تابانی در روز طوفان میشود بیت لوای عرشان ولان صف انبوه ۀ چو نخلی ابر کاید بر سر کوه ۀ موازی یکصد هزار مرد به شکل معدود شد از وی آنجا
منطحان کتاب محاسب الیم باسم در صحیفه مسطور شد که سلطان دین با این حشمت و این از صحرای سواس الرزق برجیب و لباس در دل
و جان عالمیان شر الناس متوجه کشور از بجان شد و علم دار و کبر لشکریان مبارزان قاطع صفاح معتکفان کاخ هفتم آسمان گشته بر تو رایات
بهجت برایت فتح عظمی شاهد اقبال نمایند شعر فاحزم عزمتهم فرنوا ۀ جهنم و قبل الصدع النحر ۀ شود بشارت و حسن یاری و هم خدمان ازکار
او اگر چه از کردار ناپسندیده خود نادم و پشیمان بودند از اعمال سیئهٔ خود قرین ندامت و حرمان لیکن بمفاسد اندیشه‌های ناسد ایشان فرصت مصالح
در گذشته بود و ایام حلول انتقام آلهی باز الانوف شوکت شاهی بر مکان عیان گشته و ماهیهٔ سلطنتش مجهول معنی قلازال از صحیفهٔ آن امکن گشته
علم دولتش چون برگ خزان دیده و خار مردم رسیده مبتلای ... شده اما جهت رعایت نمک و ناموس در کار خار مکث و انتظار
سبیل رو بکار در صرح شدید است و بکار عیان اخبار را بیست تو بس ... افکار لشکر رسیده است و با خود با بعضی مخاطب مینمود که بیت
یا الباس چرخ جوی از هوش ۀ یاد از آتش بری لذت جوش ۀ چون معسکر عید سلطانی نزدیک لشکرگاه او رسید و فضای عافیت و سلامت با بر خوی ...
دید با تمام عساکر خود سامان کهسار چند متشتت شد که نزدیکی بهر قرار است بود و این نهر عظیم را در میان گذاشته ... جبال استاده‌اند
اما محقق است که آب نهری هر که به موج طوفان بحار زخار را رادع نتواند بود و حیله‌های دودی تخت باد آورد سلیمانی را کبر کو اهل صبا و شمال اسلام را تهور ... بیت
مانع نخواهد بود بیت هر کجا موکب عرشش بجز امید شود ۀ تا حسن آب بزمین راه و هوا جای حرام ۀ در مقابل آن نشانه روزی طلایع فیروز طالع از معسکر
سلطان مجاهدان بمقابلهٔ آن و مکامن خصمان سپهسالاری خاص مراد ملک الامرای روم ایلی بیرون رفته بود و معاندان پرکین در صدد اندو و کین
مجال جهت مقدمه و کمین مقاتله خود در ترصد مینمودند که اهل از مقابل عساکر مجاهدان اعلام مفاسد اعلام خود را بر و نمایان سوی از اندازه‌اند که در چنین توجه
معزیت لاحق خود را استواری و پنهان میساختند و خاص مراد از شمال اعلای پرعناد خبر چند بدرگاه سلطانی فرستاد و جهت رعایت وظیفهٔ حزم
و احتیاط سلطان مجاهدان محمود پاشا را از طرح کار خصمان مکار و علامات و آثار کمین و ... معلوم نمود خاص مراد را از مسارعت بمصادفت و
تعرض آن عساکر بکارزار از اینچنان محلهای پر مخافت توقیف نمود تا مبادا از حدت جوانی اقدام بمجادله نماید و دشمن پرمکر در آن ما فرصت جست اکنون
سعی جهانان پیچ بر سکون و جمع از ... ولاوران و حزم و از ... نجاس مراد مطارحه نمودند که محمود پاشا آثار مغلوبیت خصمان از اعلام شواهد
تحقیق کرده و بجودی خود روی بمحاربهٔ ایشان آورد و این مصلحت توقیف و تسویف ابعا بر آنکه در جهت غلبهٔ خصمان خود سابق شود و نام یکسر گنگی
با ولاحق کرده اولی آنکه در دفع اعدا و خصام ... سپر یاد نکنادیم و قبل الانتقام از روی عنا بدر خصم افکنی آدیم که گفته‌اند مصرع چشمی نگنی که بود

دست پیش را بدل چون حسن یک ملاحظهٔ دست ترهم و اهمال حزم ازان لشکر مقابل در یافت لا جرم بطریقهٔ انصراف عنان توجه از آن صوب عنایه بر تافت و
چنانچه ایشان از احوال آن عزیز نوبوم و مضایق و مکامن آن محال معلوم بود در کمینگاه مردم آماده متربص ساخته کمین بر گاشت و جهت آنها زمهرف جا بجا
مردم کار دیده بر گذاشت و چون خاص مراد با بعضی امرای عظام روم ایلی شتاب کرده بر ایشان دو چار با لشکر خصم کرده برابر بغایت محترز مینمودند متلاحق و متعاقب
شدند مجوا و لان حیلت آرمای از هر طرف یکدیگر متلاحق گشتند از اطراف و جوانب لشکرهای مهیا از کمینگاه‌ها بیرون تاختند و از هر طرف خاص
مراد با امرا و سپاه در میان حیلتگاه محصور ساختند هر چند خاص مراد و مبارزان دست تهور و تجلد بگریبان جان خصمان در آوردند و در تقدیم
وظایف مردانگی خویشتن داری نکردند اما از ضربت و چیره‌دستی که باقتضای حداثت جوانی کرده محمود پاشا را از خود متخلف گذاشتند و آنجا عنان باز
ماندن جهت معدوسافت مجال امداد و اسعاد در دفع آفت نداشتند لاجرم سپاه خصم بالجمله غلو کرده اکثر امرا و سپهسالاران را از پای در آوردند
و در اثنای مقابله خاص مراد اسب بر کین بر سر اسب ز زین بهلاک ساختند و سایر امرا و ابطال را دستگیر کردند و در قید بند انداختند بیت در پی
پرده چنین بازی بسی رفت ۀ ستم تنها نه بر چون او کسی رفت ۀ اگر چه سلطان دین از آن حادثه بی اختیار متأثر و متزجر شد و از قتل خاص مراد که از اخص
خواص بود بسیار منضجر گشت اما حق سبحانه و تعالی آن واقعه را مهد مقدمات فتح و ظفر ساخت و بوجود جبر و جبر جراح مودیات اجتهاد اجتهاد در میان
انداخت زیرا که حسن بیک را بعد از موارد نخوت و خودپسندی سابق بغرور و این واقعه را با روی تعلیل قیاس مع الفارق مینمود چنانچه اجازت فتح
خود را باطراف ممالک فرستاده و هیکل لشکر خود را بشارت ظفر بر ملک اللئی خود می‌داد اما غافل از آنکه بازی چرخ بوقلمون از این متولد ابواب معکوس و
کارهای وارونه بیرون جنّت خود مکنون دارد و از این قبیل از بیجا راه در ملک استهزا تحریر شمارد هر چند انکسار شکستهٔ ای از ریاض اقبال ایشن
خاطرهای شکسته‌بال بسیار کرانست اما با وجود اصل با نخ خلافت از سقوط نهال عامهٔ ثانیات چه غم گاهش بعضات بیت در خزان
زان چه نقص گشت کو چرخ ۀ بباد حادثه برگی اگر بیفشانده ۀ توت درست قوی قدر نه شکست لشکر خواست ۀ سلامت تو هم منتها بود شاند ۀ و سلطان مجاهدان اگر چه
سابقا اعتماد بر کثرت اسباب سلطنت و اعداد اجناد داشت آن حسب الکرم پادشاه خود را اختیار را بدیل توکل بر کل بار گذاشت و امرا و لشکریان هم مراعات
حزم کامل و مراقبهٔ احتیاط شامل افتادند و بعزت مردانگی و بعوض قربانی روی توجه بسلک ما فات نهاد و سلطان صافی اعتقاد به تقوی نهاد بابادر و داد
روی به مبدأ اعلی نهاد و در شبهای مناجات بعوض حاجات دست سئوالات و دعا بگشاد و تا هر شب دیدهٔ بخت بیدار شنبهم چشمی کواکب جهت عرض و طالع روم
صبح عنود و لیبان حال در بن مسالک با حق سبحانه و تعالی مناجات مینمود مثنوی خداوندا و بیشاهان تویی ۀ همه بنده کای سلطان و الحق تویی ۀ فنای تو بنده نواز
سلطان الحق برازنده ۀ ترا زیبد این حشمت و کبریا ۀ که کرده ثنایت بکر ده ثنا ۀ تو آنی که کبی کی نهت نیست ۀ تو آنی که هستی همه جز تو نیست
فرازی تو بر فرقهٔ خوزستان تاج ۀ فرو بنی قدر بزم انجم سراج ۀ بهی تاج زرین تو بر فرقش مهر ۀ نه بر بزم هی کلهٔ اوج سپهر ۀ بامر تو زرقع علم ز آفتاب
سیر کرده عرش چو حو دریا آب ۀ بملکت که گستاخ مهد عدم ۀ کش اطلاع منزهی علت عدم ۀ کرا نمرو کر کسر باد دم زند ۀ که از هر شرابش بر هم زند
تو سلطان حقی و ما بندگان ۀ چه درکاه لطف تو امیدگان ۀ چو آتش کم بر کبر بر برفراشت ۀ که حشمت چو دود از سر تو ساخت ۀ اگر خصم کرده دعوی کردن کشت
شود خاک راهت اگر آتش است ۀ کمهان هر دو آن که از لطف تست ۀ نه بر چند گشته و باخور است ۀ با اقبال و دولت تو بی ره چون ۀ تو آنانی لطف نکرده زبون
کسی را که لطف کنند بلند ۀ نه هستک آید بپایش گزند ۀ بیا طوطی نطق شکر زبان ۀ مناجات سلطان مجید بخوان ۀ که بعد از سپاس و ز دل
دعایش باخلاص چون شد قبول ۀ در آن وقت کز ملک ایران زمین ۀ بپیچید خصم در مجلس کین ۀ آن شاه غازی پاکیزه خو ۀ حسن بیک باید بری شده وره
بشمشیر بگشاد ملک عجم ۀ غرورش برون بود از حد قدم ۀ نه ایران به قصد جهت ش نشاست ۀ تا بر و جزای مغالیش بیافت ۀ کم شد ایران شاه بادین و داد
دعایی که کرد او بر العباد ۀ نه روی یار ز با اخلاص یاد ۀ بخوانند او دعای عجب بی درمان ۀ کالهی چراغم تو بر کرده ۀ ز مهرت چراغم لر کرده
چراغ دل از مهرت افروختی ۀ فروغم سبز را چه افروختی ۀ فروزی چو شمع تو در بزم جمع ۀ ز باد مخالف نگهدارش شمع ۀ بگویم که از لی دوانی فضل خویش

کو چیز لطف فزون شد بجوش * به نیروی لطف شدم سرفراز * برغم حسودان نوخارم ساز * چه اندیشم از چنبر چرخ پیر * و گرچه دشمن بود پایدار
اگر خصم نازد بجاه و جلال * نگردد سرافراز تو پایمال * فروزد چه خصم آتش تابناک * بنام خدا نیست بخشم چه باک * چه مهر تمام دلنوازی کند
بن چون عدو دست بازی کند * نهان و آشکارا تو منی عیان * بیازد روم زمین در نهان * منم خادم شرع پیغمبری * غزا پیشه در ملکت قیصری
بر انداختم کفر از ملک روم * ملا عوض کردم از بوم شوم * همه خصم ملت بر انداختم * لوای شریعت بر افراختم * بصورت اگر چند شاهی کنم
بمعنی سپاس الهی کنم * بتوفیق باری بیاری بخت * منم زینت شرع از زیب تاج و تخت * همه کار الکس برآورده ام * که او در خلوت [illegible]
القصه اگرچه سلطان دین پرور بمثال شیر غرّین و عزیری بر کین در مقام انتقام و کینه خواهی و عزیمت دشمن پرداز بر تیغ دوده پادشاهی دوستدار
انحیل ولعزه بوحش و حادثه شوش خاص مراد اقدام اقدام چشم نهاد و بعزم قضا امضا بجزم قدر اقتضا کمر همت پر دلی را بجواهر درخشان
توکل در رضا ترصیع داده با سپاه در باحزدش در برابر دشمن چون سبق جویان بهاهوسان بچشم نشسته و نطاق زمین و زمانرا از صفوف
رایات و کتایب مبارزان در مساحت عرصه ساحت باد شمشان مستحکم بربست بیت رسید لشکر بجای مصاف * دو پرکار بشستند چون کوه قاف
بعار و برآمد زیاد برد * بر اثر بر آمد ز مردان مرد * اما خصم بدخواه و عدوی بر برهم و براه را چون تاب مقابله و مجاری نبود که یکهفته روزگار از
جنگ رو برو بر تجنب و توقی میجوید از گوشه و کنار در اطراف لیل و نهار در هیئت بجهز بلرانی و مکاری میگذشت و این تسویف و توقیف هر روزه
و هر ساعت در طراز تلبیس و شعبه الحرب خدعه نزد سلطان مجاهدان بمنزلت سالی و ماهی میگذشت تا آنکه روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و تسعین
و ثمانمائه زمین و بیابان لشکرگاه سلطان بر قلال جبال شامخ و تلال ترجان از بجان صفی چند از لشکر اعدا مثل نهری چند بودند از عروق [illegible]
نمایان مسیو چنوط ازان در رایات اعلام و بتعا و روایات اقدام کلی دشمنان الد الخصام در نظر خورشید اثر مجاهدان معلوم عیان میشود بیت در [illegible]
کر بر خود خود نمایی میکند * با وجود بهر انان بجابی میکند * بعد از انکه بحال طالع نصرت مطالع حضرت اطلاع بر اوضاع و حقیقت امر و واقع مباشع سلطان
و خصم طالع رسانید که [illegible] با سپاه [illegible] خود در کوه و کمری چند بعقبات مستحکم خود را محکم ساخته اند با عهاد استواری مکان تمکین و اطمینان
علم مخالفت [illegible] بر افراخته کر [illegible] بطریق مکر و حیل [illegible] آن محل [illegible] در وضع سلاح [illegible] تنکار [illegible]
کر صید مقصود و مرام را بکام خود بدام خواهند آورد غافل از مضمون کلام مبین ان الله لا یهدی کید الخائنین و از اهل الذمه مکاری هم [illegible]
و معین در باره آن مجاهدان دین که بعنوان بیان حقیقت حال همة الرجال تقلع الجبال در حین جنبش بجای کوه سان آن عدو های جوشان [illegible]
بر نشان مجاهدان همه کوه و دشت جهان بکشاد و چندین کوه اهنین در جبران بحر پیکار لشکر ظفر شعار منبع و پنهان و از هر طرف کوه تمکین [illegible]
سلطان مجاهدت شعار دریای بلا حلی از کتایب مواکب نصرت شعار و بعرصه کارزار روان آن بیت سر ارساکن بود آن کوه سنگ * که در جنبش آمد
ولی پر زنگ * زمین را لکا نایح [illegible] * چو جنبید از جا بجنبید زمین * بنابرین سلطان مجاهدان جمیع فرزندان و اعیان انصار و اعوان
بمقابله و مقاتله خصمان نوسع فرمان داده خود بصاحب رایات سلطان بایزید با برشمال ارجال الجناح میمنه های اقبال المیمنه میمنه فال آن سپاه دریا [illegible]
فرستاده علم منصور آن پادشاهزاده نیکو سیر سلطان مصطفی را بر آیین بسط بال شاهین نوشکار بطریق میسره عساکر ظفر شعار بر گشاده و محمود پاشا را
با معظم امرای روم ایلی فرمان شد که اعلام شجاعت و مردانگی را بر معارف کردون سای چه آن غازی روم ایلی از دست راست لحصاد بر میمنه معرکه جهاد بر
افرازند و پیادهای غرب آنطرف را در جزای شریات خصم برابر و پیچید بطریق اتصال فرزین بند طرح امان نمودند و پاشای ملک الامرای اناطولی با امرا
و سپهسالاران آنجانب معرز شد که اعلام بیکار بر میسره بزرگاه و جنگ در آیند و پیش بر رایات سرایای صفوف کوه تمای جنگکاه را بجماعت غزاز پیاده
سرخ کلاه بر مثال لشکر لاله زار بوقت سحرگاه بر آرایند لاجرم همکی سران سپاه و سپهسالاران آورد گاه سر اطاعت نهاده بمیدان شجاعت چشم قدم سران
سلطان مجاهدان بر زمین اطاعت نهادند و هر کس بموقع و جویی که در مقام معین بود برسم معهود بر مثال اعلام فتح اسلام بر اقدام ثبات و تمکین ایستاده بهزیمت [illegible]

بدست

بدست بود تیغ و شمشیر پرداخته خصمان بر گشادند و صلای جای جهت بخانش جنگ و جدال از هر طرف در داد بیت چو کوه آهنین از جای جنبید *
زمین کوبی که کرا پای جنبید * مهیل نایان آتشین جوش * زمین را چنبر سیماب در گوش * حریر سرخ پر قها گشاده * نیستانی باتش بر نهاده *
نیانک نای ترکی ای ترکان * زو بستر در ای عوغای ترکان * قبایان خویک خون سرشته * بران کز کسان بر پر نوشته * بنوک نیزهای سر فتاده *
صبا گیسوی چهها گشاده * چنان شد تیز در بهایش * که زیر پرده کل باد شبگیر * بهارش سروران سر بریده * زمین جیب آسمان دامان دریده *
ز موج خون که بر میشد بعیوق * پر از خون کشته طالکهای بخرقی * جلها مکنده هر یکی زیر * یکی شد رود بکو رخم شمشیر * چون شور بتیغ و ایرش مبارزان
معرکه قتال بر مثال التزاج ترکیب عناصر و ارکان متضاده در هم ملتئم و ملتحم گشت و امتداد سیوف در رواج جهانبان بهرام انتقام جهت تعزیت مقاتل [illegible]
و محیو خطوط جوهری در سطوح اجرام یکدیگر منافق و متلاحم شد نظم عزق گشته تنهای چون جبال * در بحار روم و کردار جبال * اتفاقا از جانب خصمان
منجر و لذاوف ترکان منکر بیهو حسن پاک بدستور معهود در قلب لشکر خود ایستاده بود و هر کدام از فرزندان و اعیان امراء و لشکریان خود را در محلی پی ثبات
جای داده اما در جانب جناح یمین خود فرزند خود را که بتهور و جاهلانه مشهور زمانه بود در میان اعیان اولاد حسن بیک بیک چشمی اشتهار یافته اما ده
دلاوری و پر دلی هم یگانه بود با برادر عراق تعیین نمود و فرزند بزرگتر که بنیر و جنگی فیلبن ملوانیعهم نامدار اغزلو محمد مشهور روزگار بود و از بالای کوه
بر اندوه آن گروه ستوه عز بوبه غوغای مکروه در نشسته کوه انداخت و چون لهاب آتش انکسار شیطانی الویه اعادی بجادر زبانهای مار بر افراخت و
دمیدم از میان سیاهی سپاه خود چون ابر تیره بر سر کوه برقهای تیغ و سنان خود را نمایان میساخت و غلغله جلد کرداری و زلزال دو هادان کهسار میکرد [illegible]
بیت در آمد یا کوهش باد پای * فرو کوفت از هر سو کوس و نای * اما جمعیت لشکر شکوه آن گروه نسبت با جمع سلطان مهر اسپاه مبارک نوجوه شبابه مهرحیر
بود در جنب بحر پر تمویه مشابه تعارض ما منبع بود در مواجهه مهر منیر بیت مقابل شده ذره با آفتاب * شده موج زن پیش دریا حباب * هر آینه اقدام جراثیم
مرمرانو چیرسایی بیفت و تواتر بلیات تلفات در اطراف نمود و جنود دانش بخود اوز با بر کشیدند که بحث لاجرم در مقام اقدام خود خائف و متوقف ایستاده
و از مراتب اقدام خود بیکام چشم می نهاد مصرع کار خود کرده ام و اجه در مانت * غلت ولیکن جهت لا یمنع العلم و از اتفاقات حسنه و توفیقات مستحسنه
که در جانب عساکر منصور سلطانی دست داده و موجب انبعاث مطالب که در حین تقابل و مواجهه خصمان هار بود میان اقتاد اگر در عین احتدام طرفین حق و باطل
و مفر او ان بر خاش جدال مبین محو و مسطالع جز نبرد کاه در وادی اتفاق افتاد که سعت آن شکای کوه و هامون کنجایش سپاه بی اندازه سلطان نبود
لاجرم صعود بر قرارگاه جنود و عقود آن اعوای حمود از اطراف جبال و تلال لازم بود اعیان مبارزان و متعینان مجاهدان از ابتدا مقابل محالفان
انصراف نمود اولا سپاه سرخ کلاه غزان و لشکریان و سواران المدعو اسپهسالار ایک و ابو یاشا پیشتر از لشکر ظفر منوجه اعدا کشته در جنگ و جدال
با خصمان بی اقبال بهم آمیختند و سیل بلیات و آفات بر خلاف معتاد از زیر بالا بر انگیختند و خروش لشکر بر جوش آن مبارزان آهن پوش مثل [illegible]
جنود در سر وش هر کوه بلا جیبان افتاده و صلای ابتلاهات نقاره و کوس بر بطنین و آواز نوبتی هر وجه ایت کوشمال زمین و زمان داد بیت رسانید آواز کوس
باه * کشیدند شمشیر لشکر سپاه * ز نالیدن کوس کرنای * هر آسمان اندر آمد ز جای * بباریدن الماس ابر نبرد میغ * همی آتش افروخت از ترک و تیغ * ز بس کرد کرد نرکه
بر دمید * چنان شد که کس روی هامون ندید * از آن هم شد روی خورشید زرد * ز برلسان فروماند در زیر کرد * و بر میمنه و میمنه فیروزی که مستقر الوای
جهان آرای سلطان بایزید خان بود جهت استیلای شیخ صمو مرجح بود برای قرارگاه اعدای همین بعینه تر نایید حق جل و علا بجانب میامن اقبال
بود نمود بجهت اتفاق از برادری اغز لو محمد و امرای سپاه عراق مصادم قلب جلیل نمایل بود و سلطان بنابر هم در حال بجای توقف مجال داشت لیکن
عزم مصادمت و مقاومت مقابل بیاری بخت و قوت دل بر افراشته و هر کس از غلامان جانفدای سلطان در میدان صلابت قدم مردانگی پیش نهاد
و با گروه دشمنان مجادل هر کدام از آن مبتلا گان بوبل و ادعا جدت را در انکار از طالع نصرت طلیعه بایزید خانی از موج تولای نیز سپاهیان بتحق سوار انجرم
تمام ولی هم و هراس بر تهوره لشکر بر محیط تیغ دست اعتشان محدث تمشیر و دلاوری خود را بر حلقوم خصم و چشم خود دیا نموده و یکدم بر عدوی مقابل

خود را از تن جدا کرده، پای لغاز توسن خوش خرام با یزید خانی نموده دیگر مردان ممتد این سپاه مؤید سلطانی را اطلاع بر قلب حسن بیگ مدار عظیمی در میان بود چنانچه
آن شیر صف رزمگاه، پر کین رنگین‌تر از صحن لاله‌زار بر ترتیب میمود و نهال قامت جوانان نورسیده را در رزمگاه دشمنان بی تمکین مطعن رماح مرتب
تیر زهرآب دار بالای اسب بر سر خاک و خون بر زمین می‌انداخت و سرهای سرداران دعوی‌دار را بر نیزهٔ مجاهدان نصرت شعار کرده چون نهال اثمر بستان
در گلستان رزم بر آسمان می‌افراختند الغصن فیه [illegible] بهار فتح و نصرت لاله‌زاری گشته دشت • گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون قطره • آسمان انگه بر دوش از شفق
خونین کفن • آفتاب انداخت بر آب افلاک رو سپر • و سلطان مقدام [illegible] اقدام بسمند کلک خرام دولت [illegible] جهاد همت صادق عزیمت در جهاد
صولت چون رماح شاهسواران میدان سابق سبقت فرموده و در معاونت بکتایب قلب جماعت جنگجوی چستر از سایر مصادعان و سایر دلیران رعایت
طریق براعت الشجاعة [illegible] مکاوحه فرموده **شعر** [illegible] الی الهیجا اول راکب • و عند [illegible] الخماسرع [illegible] • چون جمعی از مخالفان در میسرهٔ حسن بیک
در تحت لوای [illegible] مقدم میبودند [illegible] ایشان با مقابلان خود [illegible] مجاهدان در [illegible] زدند و خوردی [illegible]
و بولات و طلیعه داری سپهسالار [illegible] اقدام بمعاونت [illegible] جهاد سلطان اسلام [illegible] علم فتح را [illegible] بمقتضای اوضاع
و جنود رایت بایزید خانی کرد [illegible] در مقابل [illegible] روی بدفع خصمان آتش نهاد [illegible] سلطان جوان [illegible] بجانب [illegible]
روی آورده [illegible] لوای آسمان سای را جهت [illegible] اعدا [illegible] **بیت** جوشنه [illegible] کشید • در آن [illegible]
و جمعی از خواص [illegible] اقدام [illegible] چشم [illegible] خود [illegible] دلاور چون سپاه کوه [illegible]
انداخته [illegible] و [illegible] بر سهام [illegible] دشمنان هر کدام [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible] **بیت** [illegible] که هنگام کین [illegible]
آزمای [illegible] سپهسالار [illegible] تمام [illegible]
جنود [illegible] صمصام [illegible] رایات [illegible]
چون [illegible] **شعر** [illegible]
حتی [illegible] سلطانی شاهزاده مصطفی [illegible]
[illegible] حسن بیگ بود
[illegible] **بیت** [illegible]
بجلادت بالای کوه • [illegible] حسن بیگی [illegible]
[illegible] خاک و خون [illegible]
بیت [illegible] •
عالم آرای سلطان مجاهدان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
آزمای [illegible] حسن بیک [illegible]
[illegible] میدان
نهاد [illegible] مجاهدان [illegible] رایت
مصطفوی [illegible] اهل [illegible]

جامع علم خود را [illegible] الکه چون مرغ [illegible] در عین شکست بال [illegible] بر زمین افتاده و صیاد اجل [illegible] تیغ
غازیان سرور [illegible] انفصال [illegible] اقدام میان معرکهٔ التحام [illegible] شاهزادهٔ غازی [illegible]
[illegible] قطع کرده [illegible]
یکباره [illegible] سلطان مصطفی [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] الصبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان تیغ و سنان [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] نیزهٔ دلیران [illegible] معرکهٔ التحام [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] نظام آن سپاه [illegible]
[illegible] حسن بیگی [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible] **نظم**
[illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مجاهد [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible] حسن بیک [illegible]
[illegible]
آن مهلکه [illegible] حسن بیک [illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] اهل و عیال خود [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بیگی [illegible]

ویراحه بیک البایندری را که خویش حسن بیک نسبت بود دستگیر کردند و امرای عظام و سرخیلان نجم را که با اعلام منکوس و سلاسل و اغلال کبول محبوس و آورده
از انقیادات حسنه لوای حسن بیک را منکس و منعکس و از انطال رایات معادی سلطان بایزیدی آوردند و در مقابل مجمع خصمان مقاتل که اغرلو محمد و
امرای عراق بودند علم برکشیده چندین بار نمایان کردند دیگر او را قوت مقاومت و توقف نماند فی الحال با هم که اقبال الشراقی الفور صوب فرار ادبار روانه
و بسیاری از لشکریان و امرا و ارکان اغرلو محمد و امرای تابع او بیست هزار با بزنیطلان ما خوذ و دستگیر شدند و از عقب آن لشکر منکوس و سپاه مقهور
متعاقب کرفتاران بسیار دستگیر و اسیر کرشتند شعر کروا فلم ینفعهم اقدامهم * فرو اعلم ینفعهم الادبار * چون امرای کبار و مردم صاحب اعتبار از معتمدان
خصوصا پیراحه بیک البایندری حال وجود و عدم حسن بیک پرسیدند و کیفیت حیله فرار و اضطراب او بنوعی که گذشته بود شنیدند بعد از چند روز محقق
شد که از خجلت کامیاب و عدوی قلیل همگی دل شکسته و مجروح خاطر بنواحی الاداغ و النکر رسیده اند لباس حیات مستعار را از آن در جامه اوال
چند روزی بیرون کشیده انتقالجرم بعد از توفیق الحجان فتح مبین و استعلای لوای نصرت آئین در همان محل استیلا و زر ایام جهت تحقیق حال
لشکر مظفر و اجرای حکم سیاست بجمعی از آن ظالمان ستمکر خیام احتشام سلطانی را بر سپهر ابتهاج برافراشتند و عنصر بنان روز علی الاتصال بامضای حکم
حسام انتقام و انتخاب بعضی اسیران شوربخت انجام اشتغال داشتند شعر و یتهاوون بالاسیاف ملکه * و اولی الوری ما یلک من هو ظالم * بعد از آن
کامرانی بعیش و بیداری بمجلس نوازی و استیفای زندکانی بعضی از مستحقان توجه فرمود از رعی سلطان کامران انجمن از امرای عظام و ارکان
بهرام انتظام ساخت و طرح مشاورت در باب تعاقب حسن بیک و تسخیر ممالک عجم میان انداخت اکثر امرا و اهل دولت علی اختلاف العبارات سختگان
مایل بتوجه ممالک عجم و استفتاح کشورگیری و جم میکفتند و در ترغیب و تهییج آن کشورگشایی بهرگونه کلمات از جمیع جهات میکفتند بیت
چو نکر بخت شد دولت بند * تاج ستان آمدی و تخت گیر * چون حلاجای کنج فشانی بکن * تاج ده و تخت ستانی بکن * اما محمود پاشا که میان ارکان بعلو قدر
پایان جو و بعو حزم و بسندی و عاقبت اندیشی نشان برهمکی تفوق و رجحان داشت و همیشه مطمح نظر را بر ابقای مصالح اهل اسلام بیکاشت بعضی مقدمات مناسب
در مخزن کلمات با صحت مساعی در نظر سلطان عرض کرد و بعضی شواهد و دلایل در معرض عرض آورد که چون مقصود اصلی سلطان منصور تایید دین
هری است نه مجرد تحصیل ملک دنیا یا اتباع مشتهی نفس و هوا بیت در جبین رایت روی تو برکش دین الله * آن ره بانها که مردم از سکندر میکنند * چون مشتهی
باقتضای انتقامات الهی تادیب ظالمان و تنبیه ایشان بقانون شرع و دفع صایل و دفع باطل اتفاق افتاد و از خلوص نیت و علو همت سلطانی چنین فتحی عظیم
دست داد که سالها موجب عبرت دیده ستمکاران و دستوری تنبیه خاطرهای منبه سلاطین بدکاران خواهد بود اگر چنانچه عنان توجه این سپاه مظفر
بجانب ممالک عجم معطوف دارند و بخاطر اهتمام باستیصال کلی حسن بیک و اولاد دیگر او کار نفرمایند که از ممالک اقدام لشکر ظفر انجام تمامی عرصه ایران که
مقام اهل توحید و عرفان است لگدکوب آفات کناکون خواهد شد و تمام انواع الیسنه ضعفا و عجزا ناطق بر زنش و ملامت مضمون نصرت فرمون آن الملوک
اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا اعزه اهلها اذله و کذلک یفعلون خواهد کشت و چون اعلام احتشام که همواره در مغازی و مواضع التحام جهت فتوح
اسلام و اشعال کوه و عبده اصنام موصوف میبود در مرین نهضت ابتر بکشتن خواص اهل قبله اسلام و انعدام اموال اهل الخصام موسوم میدار ایام معروف
میباید بود و مع ذالک خلاصه افراد انسانی و نقاوه ملک سلیمانی که اهل علم و کمال و اصحاب معنی و ارباب حال اکثرت اصلا و وفور افراد در آن ممالک
عجم مشهور بغض شرف مرتبه و شان ایشان در حدیث صحیح لو کان الدین بالثریا لناله رجال من فارس مذکور و مسطور است اکثر آن طایفه با یس سالها بدعای
دولت و مزید عزت سلطان غازی مواظبت داشتند و جهت اعلای اعلام فتح و ظفر این سپاه دین پناه دعائم دعوات مستجاب می افراشتند چگونه روا
باشد که این عزیمت سلطانی در معرض بحث و زوال ملک و مال ایشان از طول قرق و بال آن زده خاطر و منکر البال شوند بیت بترس کز یار آل انعر و نیّشی
برآورد ز سوز جگر یاربی * مخسب چو مظلوم از آهش بترس * زدود دل صبحکاهش بترس * حال اکثر با تفاق عقلا و اطباق سلاطین کشورگشا معیار
توفیق ظفر بر دشمنان و غلبه بر اعداء در عواقب چشم برکشته بودن کارها را اهم بر عیونی و باستیصال ظالمان متعاقب باطلام مسارعت فرمودن از هیچ باب دینا

بالکلّی

بالکلیه دور است و در قانون خرد و از آن چنین مذموم و مهجور شعر علیک بهم فی کل معترک * و عاملیهم ما ادام الاذیهم * الزمت عنسک سبل الطین
الایدا بهم ارحم ولا تحلم * چون این کلمات نصایح التطام از تدبیر عاقبت موجب نظام مصالح اهل اسلام بود سلطان بهرام انتقام زمام التفات مراد فات ما سلف
جهت امضای احکام لطف و قهر بر افراخت و مجازات عاصیان و معاقبه طاغیان را بر طبق خطاب مبین و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر
للصابرین مقرر ساخته و فرد فرد فردای فتح ورود بدیوان عام و مجمع الایام تیغ سیاست قابل ابقای بعضی سپاهیان و امرا قانون عدالت و کمال مراد ربه
و جزای جزئی مرعی میداشت فاما و رعایت این جماعت و هراست و وقایت رئوس وقایس بر رایات جزئی امری نکذاشت و در باب عقاب و نصاب بر اخواند
معاقب چند مرتبه تفتیش فرمود بعد از تتبع و تفحص احوال و افعال و مراتب جماعت مجرمان مشهور را لایق قسم منتقم ساخت و چند صنف عجبی از انعقاب بطرح آنرا
وجهی که از اعاظم سرداران و سرخیلان کو تمام اق قوینلو بودند و مصالح دینی و ملکی در ابقای ایشان ملاحظه نمیبودند برزبان تیغ ندو بیان با بیت
هذا یوم الفصل الذی کنتم به تکذبون با ایشان مکالمه مینمودند و بعضی از خلف ملوک السلاطین عظام که بتبعیت سپاه خصما گرفتار شده بودند مثل
میرزا محمد باقر و میرزا زنبیل و میرزا مظفر که از جانب پدر احفاد میرزا ابو سعید تیموری بودند اما مناسب حفر دادگی قراعثمان بایندری داماد حسن بیک
میبودند حکم قید و حبس کرده و چون امیر محمود در حین عذر بسلطان اعنی قیصر سعید طیب مرتضی بایزید و اولاد او که متهیجین شده اند و حفظیه اعظام و احترام بجای آورد
سلطان زین بن محمدی از روی مروت و مردانگی مجازات مروت جدایشان از ضبط و نکاه داشت ایشان در قلعه اماسیه فرمود و امرای قراقوینلو را جهت
آنکه از توابع قرا یوسف بودند و آن طایفه از قدیم الایام با این خاندان قیصر برادر بعهد را سماها و الزامات بجا میبودند بحکم حقوق قدیمی اطلاق از قید و
گرفتاری نمود بیت ستایش کنان رفته از انجمن بوم * مروت نیوشان و مردی زرهم * اما پیراحه بیک البایندری را که در زیر لوای حسن بیک غدر و تزویر کرده
نموده بود حکم حبس و زنجیر شد و عمر بیک ولد بایزید بیک چاکر او و امام با او رفیق در حبس بخیر گرفت و گروهی که در سلک خدام و سواقط مردم بی نام بودند بحال
خود کذاشتند و بعضی از خدم که بهنر و صنعتی مثل طباخی و فراشی و سایر حرفها قادر بودند بخدمت لایق باز داشتند و اما اصحاب علم و دانشوری و
ارباب صنایع و هنر و دیوان از میان مغموران و محبوسان بیرون آوردند و جهت و شفقت آزادی و قدر استحقاق مخصوص بانعامات و ایادی کردند
از آنجمله قاضی محمود تبریزی که از فضلا و قضات متعین عراق عجم بود و دیگر خواجه سید محمد منشی که در دیوان حسن بیک متقلد منصب انشاء احکام و رسایل
امثال اماثل بیک نام بود دیگر قاضی علی حصن کیفی که با امامت و مصاحبت حسن بیک منسوب بود و در علوم شرعیه خصوصا حدیث و قرائه بمهارت موصوف
و بسیاری از فضلا و اهالی مردم صاحب کمال که از تفاصیل اسامی ایشان شعر معجز باملال است در حال استغاثه و مهربانی سلطان منظور گشتند و سالها در پایه
عنایت سلطانی بانواع تنعم و کامرانی مرور نمودند و اکثر مناصب علیه و مساند سنیه رسیدند و آنچه از لوازم رعایت و عنایت هرکز بنوعی بوده اند گرم
دیده بیت معادیو کرسی بیدار کرد * همه کار شاهی سزاوار کرد * و اما شرح نفایس خزاین و اموال و اسباب و تفصیل غرایب امتعه و اقمشه عجایب لوازم باب
خصوصا خیمها و خرکاهها عالی قباب و اسبان عربی و استران و سایر دواب چون زیاده از حصر دفاتر حساب بود و افزون از گنجایش صحایف کتاب
لسان قلم کفیل حق ادای آن معنی نتوانست نمود و تخمین و قیاس اهل کیاست و ارباب فراست توکیل اولی نمود بیت سر پرده و سراپرده و تاج و تخت *
بجایی که آن بر نتوان بخت * ظرایف کنارا ز برجود نعل * بلوری طبقها و خانهای لعل * هدایای لعبان بالیبن ز هر * خطایی جوالان ز هر بیکر *
جهاندار از آن گنج افروخته * چو گنجی شد از گوهر اندوخته * و سلطان کامیاب بانواع بلا عساکر منصورات باب علو بی حد و حسن اثابت در غایت کشاده دلی و
شادمانی و در نهایت مرتبه بهجت بفوز مقاصد و امانی قصه شیامی سلطانی و لسان بیان و ارکان احسان و در طریق شکر لسانی و بمقتضای لام و لما بنعمه ربک
فحدث السنه اقلام منشیان بلیغ را بتحریر فتحنامها رطب اللسان کردانیدند و در جمیع ممالک اسلام اولیای دولت را مجمعهای دل شادمانی چون کلهای کیا
دهان سحرکهان متبسم و خندان شد و مغلق بلبلان کلشن آرای از ثنا کر تغنیات چون شکوفهای دهان بر کشاده دهان گشت شعر اذا الدوحه العلیا فی
بالمطالب مثمر لکل صبح فی ذراها الازاهر * فاعجب صبحو صبار بالغبه ناظر و اعجب نبحه بالمطالب مثمر * ولما اعدای این خاندان خاک مراد و داوری خسار

از هیبت بوران ابار چون اوراق خزان دیوهم روی بزردی و پژمردگی نهاد و غنچهای دل ابتوعشان چون شقایق ناشکفته چندین گره از حسد و نفاق
در درون سینه مضمر وسعر افتاد بیت دل دشمن چو غنچه پر گره گشت که کام فتح شاه آمد بکلکشت نسیم فتح بر دشمن کند کرد چو آتش در دل و جان
اثر کرد و در ایامات بلاد اسلام بتوهم خصوصاً دار الخلافه قسطنطنیه و دار السلطنه ادرنه و دار الملک بروسه جهت سپاس موهبت الهیه و شکر منت آن جمعیت
وامنیت حکم آیین بندیها و عقد مجالس سرور و شادمانی نمودند و شکر اثر این عطیه کبری در هر شهری معظم خیرات و صدقات جلیله جهت این نعمت جزیله
تعیین فرموده و اکابر علما و اعزه مشایخ را بقدر مراتب بعنوان رواتب و وظایف انعامات کلی و اهدا وارسال کردند و هر کس از اولیای دولت و هواخواهان
خواهان حضرت خجسته حرکات خود را بنیاد آورده بیت چو بر خوان نعمت ساحت نهند تفضل بیاد کرده بدهند چو نعمت شنیدی که تنها خوری
نعماج یاران تو یاد آوری و از جمله فواصل صدقات و مبرات سلطان که بطریق شکر لسانی در مقابل این نعمت یزدانی باو رسید یک کلمه جامعه بود
جهت تعمیم رحمت پادشاهانه و یک لفظ طیبه که مشتمل بر تحریر و اعلای چندین هزار معنی دلپذیر بود بر محابیه زمانه چنانچه یکبار این تقریر و اقرار
فرمود که هر قید رقبه که بر بقیه رقیت سلطانی مقید باشد همگی خالصاً لوجه الله آزاد باشد بعد از ضبط نوایب و حساب موازی چهل هزار مملوک
خاصه سلطانی که اکثر بندگان زر خرید کرده سپاهی بودند بر طبق نشو و نمای مثل کلمه طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء بمرتبه احرار رسیدند
و آن یک لفظ خیر انجام که از قید تکلم اطلاق فرمود آزادگان جهان در ربقه رقیت سلطان برحسب الانسان عبید الاحسان در کشیدند بیت
آزادکی که بنده اوست وی شاد دلی که دارد دوست و همچنین آن لفظ کرامت بر همان نسبت رحمت علی العموم فرمود آن بود که موازی
یکصد هزار درهم نقره که هر جزوداری یکصد هزار اقچه روم باشد امرا و لشکریان در این سفر مدید بطریق استقراض از خزانه عامره
ستاده بودند که بعد از مراجعت سفر از ولایت و اقطاعات خود بتدریج ادا نمایند یک کلمه اجمالیه از روی ظهور رحمت و صفت جمالیه بر اهل سپاه بخشوده
جمیع قرضهای ایشان را بالقای این سخن خوش ادا مودی نمود شعر ولیس یحول الیدین عن الندی اذا شغل الکعاب الیمین حسابها اما از روی
واحاطه تنا جلال و اظهار صفت انتقام از اعدای بی پر و بال حکم اجمالی فرمود که همگی امرا و خواص سپاه حسن بیگ از انجماعت آق قوینلو هر کسی بحبس
در قید اسار باشند بی توقف بخطر قهاری سلطان در آرند و هیچ از ایشان آن جمله بکام خود علی الاطلاق نگذارند چون اکثر اتفاق محاربه و قتال
صد مصوف جدال بحسب اتفاقات توفیقات آن افضل بپا اهد دست میمنه سلطانی در برد که از کتاب عمرانای بایزید خانی ظاهر شده
وسطوت دولت روز افزون آن سلطان نوجوان بر جماهیر اعدا ظاهر گشت از میان شاهزادهای بختیار و امرا و وزرای کار بحسب شدت [illegible]
و معتمدان و مقبولان که بدست چاکران و تابعان بایزید خانی در موضع معرکه سلطانی شد از سایر عساکر ظفر مآثر اکبر و اکثر بودند و بعد از ملاحظه [illegible]
و توابع بایزید خانی جماعت دلاوران سوار و غازیان پیاده از دو لک مصادف قلب [illegible] شده بودند از دیگران لشکریان متعیدان و گرفتار
خود را بیشتر و پیشتر نمودند بیت همان بر خود هر سو خسروادی سپهداری بر سید از هر کاری [illegible] آمد بر شاه [illegible]
آن مسند و جاه و جهت آن جمع بوم عرض و مقتل اهام و هنگام اجرای احکام صمصام انتقام سلطان خورشید سطوت صباح روزی تعیین فرمود
که عرصه افق شرقی چهره [illegible] بر اهالی خون مخالفان غرق شد لشکر قهر بود و خورشید بهجت مشارق از دروازه گیتی برخود کردون [illegible] آمده نعل
توسن [illegible] دشمنان [illegible] ابرخنگ کلکون خون همراه
دین مجروح کلکون میشد حکم قضا امضای سلطان شدید الانتقام از وقت [illegible] خون نشان [illegible] شمشیر فام [illegible]
بنفاد پیوست که همگی طایفه آق قوینلو را یکان یکان در نظر سلطان گردن زدند و بتیغ ماضی الاحکام [illegible] دفع مفاسد آن قوم [illegible]
تا اکثر سر مراد و نامداران طایفه نکوسار [illegible] آوردند شعر شرب المنایا والنفوس غنیمة فکلما [illegible] چون [illegible]
فتح باجرای سیاسات پادشاهانه اقدام فرموده بعد از آن بجانب عودت و نهضت [illegible] اغرام نمود و در آن سال سعادت

مقرر است

مقرر است که در هر منزل چهار [illegible] از مردم محبوس آق قوینلو [illegible] آورده [illegible] آن حساد و مظالم عباد را جهت اعتبار دیده اثر اردوی
منزل بجای بگذارند و در بین طریق عود چون قلعه قراحصار از ولایت حسن بیگ رسید و اهل قلعه و ملکت در پناه حصار و بحمایت در دیوار آنجا
خزیده حکم سلطان شد که بی توقف عساکر نامدار قلعه گشای آن حصار که بحصانت مشهور بود [illegible] و اعتماد اهل آن [illegible] بود در حیطه تسخیر آورند
تمامی همت رفیع را بقلع بنیان آن حصن منیع بر کمارند لاجرم داران قلعه [illegible] از امرای عظام آق قوینلو بود خاصیت زمان دولت قاهر
سلطان [illegible] و دارای عجم را [illegible] مغلوب بوده [illegible] مجاهدان که در فتح حصون [illegible] بود
کردن انقیاد و تسلیم قلعه فرود آورده [illegible] الامان خواستند و کوتوالان [illegible] بالای قلعه فرود آورده کنگرهای حصار را با علام فتح همایون بر
آراستند و حصنی چنان معتبر با ولایت و توابع بسیار و معدن زاج که داخل آنجا بود با منافع بیشمار در ربقه تسخیر [illegible] آمد نظم [illegible]
دعوی تیغ و تاج [illegible] شاهان بشمشیر بسته خراج کلید کرم بود در بسته کار کشوده بان قفل چندین حصار بعد از تعیین و تنقیح مهمات قلعه و
ملکت سلطان آهنگ مبادرت بجانب دار الخلافه قسطنطنیه فرموده و امرا و ارکان و عساکر را بانواع [illegible] پادشاهانه نواخته هر کس را رخصت
رجوع بمساکن مالوف خود نمود بیت منصور کشته رایت سلطان کامکار آمد بسوی [illegible]
تایید [illegible] و اقبال بر یسار تذییل داستان در بیان نکات فتح سلطانی از القای الهام ربانی بمعانی ایات قرانی [illegible]
نامه سلطان قدیر که منشیان دیوان تقدیر بر لوح محفوظ کتاب حکیم [illegible] مسطر فرموده [illegible] فتح و ظفر ابدی [illegible] اولیای دولت
دین محمدی [illegible] غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من
بعد و یومئذ یفرح المومنون بنصر الله ینصر من یشاء و هو العزیز الحکیم چنان مفهوم و معبر میشود که از نهایت خلوص نیت و اعتقاد آن سلطان
سپاه جهاد در اموافقت صوری و مناسبت معنوی با کارخانه ظهور نبوت سلطان انبیا علیه صلوات الله تعالی بشواهد حق و یقین و اینه
کلام مبین ثابت و معین است که [illegible] ایات مناسبات [illegible] این عنوان فتح نامه سوره [illegible] و طالع [illegible] قدیم بالین حادثه
حادث [illegible] عارفان رموز و اشارات قرانی معلوم است [illegible] اهل کمال دانش و بینش [illegible] روشن است که کلام قدیم الهی [illegible] احکام ابدیت
و مصداق آن وقوع این فتح و غلبه روم در زمان دولت و ملت محمدیه [illegible] این واقعه جدید [illegible] تطبیق [illegible] موقوف بر انکار
دقیق سبب شان نزول آیه کریمه است [illegible] تعلیق این [illegible] اسباب نزول منقول از کتب احادیث و تفاسیر [illegible] نکات و دقایق
تلفیق و توفیق [illegible] والله یقول الحق و هو یهدی السبیل القصه شان نزول آیت [illegible] بمقتضای [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] در زمان [illegible]
بظهور فتوحات بدست مجاهدان دین احمدی [illegible] کاسره عجم و قیاصره روم علی الدوام [illegible] قتال [illegible] بوده
و هم در آن زمان اکثر صحابه کرام دعوت نبوت را در اقوام عرب و بادیه حجاز [illegible] در میدان جهاد [illegible] اهل ایمان
و مشرکان و منافقان [illegible] روم و عجم خبر رسید که [illegible] کسری [illegible] روم [illegible]
مصاف [illegible] اتفاق افتاد و فتح و غلبه [illegible] کسری را [illegible] لشکر کسری [illegible] قیاصره چون [illegible]
ضعیف [illegible] اهل عجم [illegible] تا خلیج قسطنطنیه [illegible]
مومنان و کفار چون [illegible] اهل مکه و حجاز تابع کسری [illegible]
لا یزال و اصحاب کرام این استیلای عجم بر روم [illegible] اهل کتاب و تابع نبی بوده [illegible]
با عیسویان برادری و صداقت دعوی میفرمودند و در میان [illegible] حضرت عیسی را [illegible] مصطفی علیه السلام [illegible]

و مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد فباین موکد و ممهد میکردند و جهت بشارت قلوب بعود و قرب عهد موعود آیت لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا

الذین قالوا انا نصاری را استشهاد می آوردند اما اهل فارس که انکیش معان آتش پرست بودند و در دین مجوس بر بعضی [illegible] افزوده میبودند چون اعراب

و اهل حجاز در زبان برادری کری عجم داشتند [illegible] و مذهب نیز هواداری و موافقت عجم را از دست نمیگذاشتند و در آل و اصحاب عظام [illegible]

باین عبارت شمات [illegible] که اظهر اخواننا من اهل فارس علی اخوانکم من الروم و انکم ان قاتلتمونا لنظهرن علیکم خطاب [illegible]

[illegible] بشارت [illegible] الم غلبت الروم [illegible]

این مواد [illegible] جهت هواداری [illegible] بشارت [illegible]

فوالله لیظهرن الروم علی فارس [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم و ابی بن خلف [illegible]

[illegible]

[illegible] ابی بن خلف [illegible] سال [illegible] اصحاب عظام [illegible]

[illegible]

کمال الاستبشار [illegible] و بشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] فارس و عجم [illegible] سورة الروم [illegible]

[illegible]

[illegible] المعوذ [illegible]

[illegible]

استمالت [illegible] ظهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

و مشهور است [illegible] در حوالی [illegible] خان [illegible]

ایشان [illegible] سلطان [illegible] ظهور است [illegible]

مسموع شد که از مغلوبیت جهانشاه [illegible] سلطان [illegible] مرتضوی که **سغر** [illegible]

داخل فی [illegible] بر [illegible] جهانشاهی [illegible] حسن بیک [illegible]

و مغلوبی او از سپاه سلطان [illegible] صدق این آیت [illegible]

[illegible] المؤمنین بنصر الله ینصر من یشاء [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] سلطانی [illegible]

تلکوبکا کاراسات **داستان مقدم [illegible] سلطان [illegible] ایران [illegible]**

تفاصیل

واستمال ارکان دولت و عساکر بهرام صولت در ایام سکون دار الخلافه از بعضی فراغت و تمکین و گفتار در تفصیل محاربات و فتوحات ارکان دولت
سلطانی که فیمابین شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه تا اواخر زمانی اتفاق افتاد و ذکر بعضی امور عظیمه مثل التجای اعزه و عمه و احمد بیک و سایر حوادث
عظام کرده و از ولادت داد کار فرمایان سپهر تقدیر و بنیم آلیان انجمن تغییر چون در عرصه فسیح فتح و اقبال از جهت استکمال جاه و جلال بمعاونت عطری از مظاهر
تایید و الجلال هر روزه در بعضی در رکاب طرح تازه انداز بعضی و اسباب تعاون یکدیگر در جهت و اسعاد سعادت تمتی مرتب سازند یقین که تدبیر میدان
ظاهر بین و مخالفت مبدان مهجور از بعضی یقین عایق انتظام مناظم این دولت موید نتواند شد بلکه از توافق اتفاقات حسنه هر مخالفتی از اهل خلاف
بر انبات و مصلح آن سعادت مهد خواهد گشت نیر اکر ظهور و دلهای حساد را ماعیت شامی حساد در عواد متمات است و استقرار بنای سعادت اهل
اسعاد را مخاصمه و مشاجره اهل عناد برشت معتاد اسباب فساد یکی از شعار ابیاد و مهمات بیت با فضا سود یکی که جست * خود مکر دان بهید حیلت *
هرچند که این حکم استقرار در هیچ صورت تخلف نپذیرفته کما هو در تتبع و تتابع بعضی حالات سلطان دین تعبیات عجیبه بیان کرده چنانچه بعضی وقایع
کار ابتدای تاریخ فتوحات سلطانی و ظفر و کامرانی بر دارای ممالک ایران اعنی حسن بیک در اجمالی میر کشته بود و آن تا هم مسیر فتح و ظفر میکرد در جمیع اطراف
ممالک کفر و اسلام خدام این دولت عالیه مقام بالعزه شده بود در هر جانب هر چند معاندان حاسد و حاسدان معاند اکثر چون کری ملک و جاه سلطانی میکرد
و بواعث امراء و احاد آن از ضعیفان هر دیار دهر که ز تدبیرات پیش آورده بر طبق کلام حکمت النیام الحسود لایسود اصلاح سودی از آن الدای مفاسد نمیدیدند
بلکه وخامت عاقبت آن حسد و منصارا هم خود بخود میکشیدند بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت * که با که باخته نرد در شب دیجور * و چون ذکر نوادر
از این وقایع بموجب تقاضای اعتبارات اولوا الذکر حوادث آن ایام را در هر گفتار التزام نمود گفتار اول در فتوحات سلطانی که در سال ارکان دولت
و عساکر ظفر مآل بعد از سلطان در ایام توقف نمودند فتح اول در تسخیر قلاع میر قلعه و قرامان است چون منشا مخالفت حسن بیک با سلطان اسلام
و باعث کلی برای تقلع فتنه و فساد آن ایام با وجود بعضی واقعات موجبه در حالات ... اتفاق افتاده بود و آن بود که حسن بیک بجانب اولاد قرامان و ارسال
امرا و عساکر آق قویونلو بجانب ولایت قرامان در ان ایام اقدام نموده بوجهی که سابقا مذکور شد اگرچه جمیع آن سپاه شاه بخت آق قویونلو و سپهسالار ایشان که یوسف
بایندر بود در ان اقدام مقهور و مخذول شدند علما و اولاد قرامان چون از جانب ... مطلع یافتند و انحراف ایشان از ... اولاد قرامان بود و ...
تمام ... آن محال ... بعد از ... پیر احمد بیک قرامان ...
ادبار ... آق قویونلو در قرامان ... قاسم بیک برادر خود ... قاسم بیک در جبال و مواضع صعب ... بود و هر روز از گوشه
احوال فتنه و فساد و اثارت ... و در اثنای ... سلطان با حسن بیک انواع حیله ... و هر نوع ... بر قلعه ...
... و در سایر ولایات قرامان اکثر انواع فتن و مفاسد میکرد و چون پیر احمد بیک ... حسن بیک ...
... قرامان ... و با برادر خود قاسم بیک ... اسکندر ... اوزون حسن ... دیگر ... فتنه ...
... خروج نموده بسیاری از اموال و جهات رعایا و عجزه را بتعدی ستاندند بیت دو ... بر بیداد ...
هر آینه بعد از عودت سلطان از سفر ایران ... و سکون و تمکن ... در دار الخلافه قسطنطنیه با اطمینان ... چنان استماع فرمود که
دیگر ... ایام استعداد سفر ایران و ... پیر احمد ... آل قرامان ... قرامان ...
پیر احمد بیک و قاسم بیک هر کدام لشکری باستقلال کشیده اند هر آینه سلطان ... احمد پاشا ... قرامان
... آن ملک ... لشکر ... قرامان ...
و توجه ... ارکان دولت میبود ... امرا و عساکر ... بجانب قرامان فرستاد و احمد پاشا با سپاه آراسته متوجه استیصال ...
توجه نموده در آن جانب شاهزاده سلطان مصطفی که در ان ولا پادشاه قرامان بود ... و از ... متوجه ... و اطمینان تمام نشست

اضافه

وقبل از تقدیم مقدمات جنگ و جدال ... کاروان بجانب پیر احمد بیک از روی ... واستصلاح فرستاد و ایمام اولاد قرامان چنان اظهار کرد که از
جانب سلطان مامور است بالقای صلح و صلاح در میان و کیل است ... ملک ... ایشان ... دیار ... پدران مغفرت نشان
آل عثمان چون ایلچی به پیر احمد بیک ... ساخت و تردد تمام ... اولاد اعیان قرامان ... باعث تردد مردم قرامان ... استعداد مکاوحت
و ناتوانی ایشان از مقاومت و معادات با آنچنان خصمان قوی دست ... بجانب عز و ... بود و ...
محافل استبداد میبود ... قرامانیان ... معتاد ... و استغفار مایل گشتند و اکثر ...
و اهالی قرامان با این اصلاح ... راضی و قایل شدند چون ایلچی احمد پاشا به پیر احمد بیک رسید ... و ... اختیار ...
میان عرصه مخاصمت و مخالفت باز کشیده هنوز ایلچی با پیر احمد بیک باز نفرستاده بود که احمد پاشا با لشکری آراسته و همگی ...
از عقب او رسید پیر احمد بیک ... ایلچی ... در میان ... اهل فساد افتاد ...
روی ... پیر احمد ... میان بعضی ... لشکر سلطانی تمام معسکر و تمام لشکر قرامانیان را
تاراج نموده ... عزم ... ایشان ... ساختند و باز بجانب ... و توابع ...
چندین قرنهای ... و حصون ... ترتیب ... لشکر آراسته ...
متوجه تسخیر ولایات ... اهل ... قلعه ...
و ولایت ... احمد پاشا ... فتح قلعه ... بعد از محاصره ...
استادان ... قلعه ... آن سپهسالار ...
... حکایت نمود ... قلعه ... بر پای قلعه ...
چند ... بر قلعه مسلط کرد چون هر گز اهل قلعه احتمال این نوع تسلط توپ بر قلعه ...
تسخیر قلعه ... بر قلعه ... لشکر ...
... پیر احمد بیک جهت ... احوال قلعه ... اهل و عیال و جمیع خزاین و اموال خود را در ان قلعه گذاشته بود و ...
... محافظت ... قلعه ...
با ... آن حصن استوار ... بیت چنان ... * همی ... *
همی ... لاجرم آن سپهسالار ... با اهل قلعه پیغام کرد که ...
قلعه اگرچه ... اطاعت و انقیاد ... اما اکنون چون ... سلطانی بضرب توپ و تفنگ
در اطراف ... تسخیر قلعه ... آمدیم اکنون چون ... اهل و عیال آل قرامان ...
با سلطان ... تسلیم قلعه ... سلطان ... اموال و جهات و نفوس و اعراض خود را محفوظ دارند
و دلایل و شواهد بر صدق این ... حکایات ...
محافظان قلعه و اهل و عیال پیر احمد بیک و برادران ... آل عثمان ... تسلیم قلعه ...
الحال ... تسلیم قلعه ... احمد پاشا ... سلطانی ... احمد پاشا ...
و جهات و عورات و مخدرات پیر احمد بیک ... اولاد قرامان را ... محفوظ داشت ... سلطان
بودند ... و اعلام سلطانی بر بروج قلعه ... سلطانی ... شعر ... الحصن ...

زلال عفو بر ادراك الذنوب؟ والى الاخرة كيف صبرهم؟ هذا الزمان تواكل الفعل؟ در چنين حالى كه ايلات سلطانى بر بروج قلعه مستولى شده و فرقه فرقه لشكر مظفر از
بيرون قلعه بيرون متواتر گشت اتفاقا چون دستور معهود خليل از بر سر آن كوه بر آمده احتياط قلعه ميكرد بيكبار مشاهده نمود كه بر بروج قلعه اعلام و رايات سلطانى
منصوب شده و اهل قلعه از هجوم لشكر بيگانه مغلوب و منكوب گشته از غايت اضطراب هجوم سپاه عزم و الوقوع و غلوى لشكر انبوه از نكبات و بليات مستوده خود را از
بالاى كوه كريبان [illegible] مقصد هلاك بجانب مغاك انداخت **نظم** پايش از سنگ حادثه چه شكست؟ هيچكس ره را نگيرد دست؟ ليكن باقتضاى تقدير شاخهاى
درختى چند كه چون [illegible] بالاى كوه [illegible] ميان كوه معلق مانده لباس حياتش بهارى [illegible] چند از تعلقات
معلق گشت **بيت** بعلم الله كه خيالى زنقش خويش نماند؟ جز آن نيز خيالت كه مى پندارى؟ خدام و ملازمانش بهزار محنت او را از بالاى كوه كشيدند و در
تنفيح و تسكين خاطر او [illegible] از آن اضطراب مهلك [illegible] بضرورت رضا باقتضاى الهى دادند [illegible] بار ديگر [illegible] و مأمن خود نهاد و [illegible]
اهل و عيال و متعلقان [illegible] محفوظ و مأمون بجهت آنكه همين فرستاد و معيله حفظ و ضبط قلعه مذكور متوجه تسخير قلعه سلكه شد چون آن قلعه را قبل
از آن اوقات [illegible] قزلباش [illegible] تسليم احمد پاشا نموده بود و در ايام فترات و معارضات [illegible] و عساكر آق قوينلو قاسم بيك قزلباش [illegible] آن قلعه را
تبليغ [illegible] نموده [illegible] سلطان [illegible] حلاله بمحافظت قلعه [illegible] اخراج كرده بودند [illegible] ازآنجانب خدام سلطان
كه جهت مصالح در قلعه ميبودند [illegible] لطف نموده بازو اشته بود چون احمد پاشا ديگر قلعه مذكور را محصور عساكر منصور ساخت و لواى [illegible] بر اريك اهتمام
بام بر افراخت **بيت** عجب لشكرى جاه [illegible] خويش؟ كه در بعدا [illegible] سپاهست [illegible] ارا [illegible] آنجماعت [illegible] پيغام فرستاد كه شما بنده و خادم
حضرت خداوندگار [illegible] معلوم است [illegible] بجبر و قهر [illegible] اختيار [illegible] بانعامات [illegible] فايز شويد [illegible]
بر اكثر [illegible] لشكر سلطانى [illegible] عظيم الشان [illegible] كدام [illegible]
خواهد بود آنجماعت هم [illegible] سلطانى [illegible]
داروى [illegible] باروط و مصالح [illegible] آتش [illegible] باروط [illegible]
سازبراه [illegible] آتش [illegible] باروط افتاد تمامى قلعه و سنگهاى برج و حصار [illegible] متفرق الاجزا [illegible]
سنگها از قلعه بيرون ريخت و آتش عظيم [illegible] بسيارى [illegible] چندان [illegible] اطراف قلعه پيدا شد [illegible]
سهل و آسان شد [illegible] لشكريان مظفر [illegible] قلعه [illegible] از اطراف [illegible] حصار [illegible] آن [illegible] و احمد پاشا بعد از تسخير
قلعه [illegible] **بيت** هر كه از حكم [illegible] كردن؟ تيغ [illegible] چون [illegible]
كامياب [illegible] ساخت [illegible] احمد پاشا [illegible] و آن [illegible]
[illegible] احمد پاشا [illegible]
سخن [illegible] استوار [illegible] دولت [illegible] **بيت** اگرچه [illegible] چو بخت
خويشتن [illegible] دولت [illegible] اعتبار [illegible]
ملك [illegible] شام [illegible] **بيت** [illegible]
حرمان [illegible] چون احمد پاشا [illegible] قزلباش [illegible]
قامو [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible] فتح [illegible]
مراجعت و معاودت احمد پاشا [illegible] شاهزاده [illegible]
فراهم [illegible] حصار [illegible] دولت [illegible] نهاده [illegible]

اندیشه

اندیشه كرد كه از توجه سپاه سلطانى اكثر ممالك قزلباش از كاشتكان [illegible] قزلباش خالى گشت [illegible] دولت پيراحمد بيك و قاسم بيك [illegible] اقبال [illegible]
مايل شود [illegible] جهت نگاهداشت قلعه و حصار ايشان [illegible] آل عثمان [illegible] معادات [illegible] بنابراين مقدمات
چون فرستادهاى شاهزاده حاكم قلعه را [illegible] قزلباش بود بتسليم قلعه دلالت نمودند و از جانب شاهزاده او را بعنايات و الطاف اميدوار گردانيدند
تسليم قلعه رضا داده [illegible] شاهزاده [illegible] احمد پاشا [illegible] قلعه [illegible] تسليم قلعه [illegible] فتح و نصرت از ان حصار
بر روى ايشان [illegible] لشكريان شاهزاده [illegible] اهل قلعه [illegible] تسليم آن حصار و ولايت [illegible] شاهزاده [illegible]
هرچند [illegible] قلعه [illegible] شاهزاده [illegible] فتح [illegible] احمد پاشا اعلام نمود [illegible] سلطانى [illegible]
فرمود [illegible] ضبط [illegible] قلعه شاهزاده [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **گفتار در بيان واقعات [illegible] حادثات متضاده**
[illegible] احيا و اعادى [illegible]
سلطان [illegible] چون [illegible] حيات [illegible] وجود [illegible]
مطلق [illegible] وجود مطلق [illegible]
شاهنشاهى [illegible] موجودات [illegible]
[illegible]
بود **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حث

افتاد دولت و جاه را بخواه و ناخواه بخدام سلطان پناه بازگذاشت والذین داملکه جهات جنا آیت بلوغ الامیدی کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا
فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین بر لوح مزار خود مکتوب ساخت و قضا ریف روزگار این واقعه را در شهور سنه تسع وسبعین وثمانمائه در صحایف دهور رقم
داشت بیت بقای نیست بهیچ اقبال با چند آنکه روی ستی * چو هیچ لا بقا مغلوب اقبال بخوانش * و بعد از فوت پسر احمد بیک قاسم بیک برادر بزرگ بجهت
عیادت برادر او آمده بود نعش برادر رسیده ادراک حالت احتضار او نمود و بطریق معهود در مفارقه اخوان نموده جزع و فزع چند در فراق برادر
نمود لیکن هیچ کوی و سوکواری بدرجه فرسید که چه سود شعر ومعا بزام الجانع الصبر فالتفت الی من مضوا من قبلکم وتسلوا * و تابوت او را از قرب قرار
جوار اعادی ابتار که بنور الدین صوفی مشهور است دفن نمودند و بعد از آن واقعه هیئت اهل مملکت قرامان بر قاعده ولیعت خاطر خود جمع نمودند نظم
تا میرد یکی بیکادی * دیگری شاد کام ننشیند حادثه دیگر اگرچه بعد از وفات سلطان مصطفی رای سعادت انتمای سلطان دین چنان اقتضا نمود
که جهت دفع فتنه و فساد از اطراف مساکن و بلاد و تسکین خواطر عباد و لمکان سکان قدیم آن ولایت بدستور معهود و معتاد مسند سلطنت ولایت قرامان
بشاهزاده اعظم سلطان جم که در ان ولا والی قسطمونیه بود تفویض فرماید و منصب ملک الامرایی و بکلربکی آن ممالک را بمحمد پاشا که مشهور بر روم محمد بود
مخصوص نماید و در ان اوقات در حدود قرامان خصوصا ولایت شجاع الدین و ولایت هر ولایت مردم مفسد بسیار شده بودند و هیئت قطع طریق مابین
روم و شام نهب اموال شهری و غریب از هر گونه اقدام اقدام مینمودند از انجمله اولاد علی حسن بیک که با بو بیک مشهور بود بتتابع حرکات جرات مینمود و شه
موازی ده هزار مرد از مفسدان بر خود جمع مینمود جهت تخریب بلاد بهر طرف روی می آورد بنابران محمد پاشا بعزیمت دفع وجود آن مفسدان لشکریان قرامان را
مجتمع گردانید بکوهستان و بر ستاق کرماسن و مسکن آن مفسدان بود متوجه ایشان بود و چون آن کهسار در بندهای استوار هست و لشکر بیکباره از اطراف
در ان میان کهسار رعیت ننشسته هر چند امرای کبار و اهل درایت احتیاط کنند که در آمدن این بیشه مضایق ناموافق فکر بر دن شدن هم لازم ولایت
محمد پاشای مذکور بقوت بازوی خود و اتفاق شدند در توجیه تهور بر سایر دلیران بانوک ترکش و یکباره لشکر بسیار در تنگناهای بغایت دشوار ولایت
ولوشه مراجعت در آمد در حین تاختن خصام و مراجعت اعدا جای محکم پیش آمد که هر یک از مردم پیاده و کوهستانی در حکم واحد کالف بودند و از اطراف کوه و کمر
بضرب سنگ و تیر و حربه نبرد گاه را بر سواران تنگ نمودند و جوانان چالاک سوار را مجال دست بردی نماند و از تیر و جلاد مم کر هیچ احدی پیش دستی خود را
بخصم چابک جوی نتوانست رساند تا الکراز هجوم خصوم تمام لشکر از محمد پاشا پریشان و منهزم شدند و همگی از هیجان روی بفرار آوردند چون جبه بندی که
از ان حوالی تنزع بی ناماند در گذشته بودند و لشکر هزیمت تنگنای در بند را از پیادهای تیر انداز مملو و مسدود از اطراف و جوانب تیرهای تیز پر جنبه
و بجوشن وسپر بجانب انداختند و ایوان مرد و اسب با وجود پوشش اهن از سوراخ تیرهای متعاقب و تغیه تر از زره و بجوشن میساختند و بیکبار قرة العین
لشکری چنان مراکم و منتظم از هم بخستند و محمد پاشا نیز از بخت باهیچ دلاوران بیرون رفته از آن مهلکه بگریختند بیت ز بخت خفته خود شد بسر زمین
بدست آویز و نیزهای کریزش * چون این خبر وحشت مبانی بسمع علیه سلطانی رسید سو تدبیر و قصور رای و مخالفت مردم خیر اندیش از محمد پاشا شنید او را غایبانه از حکومت
منال عزل و استبدال فرمود بعد از تتبع بسیار در قرار امر بر عزل بعد و ثانیا او موید دیگر کاره اندیشه صوابهای تدبیر آن مفاسد بر مطرح حسن صرف داشت و بر مسند
امیر الامرایی قرامان یوسف محمد بیک را گماشت در شهور سنه ثمانین وثمانمائه این حادثه روی داد نظم در تقرر تصرف الدهر حمل حجمه * و ای فریق لا تفرقه
الدهر حادثه دیگر اگرچه یوسف محمد بیک بمنصب بکلربکی قرامان منصوب شد و حسب الحکم بحضرت شاهزاده جم سلطان رسید چند وقت کامیابی بضبط
معسکر قرامان و دفع فتنه مفسدان قیام نمود چون قاسم بیک قرامان اغلی هنوز در ان اوقات در درون ولایت داش ایلی متحصن گشته بوده بهر چند وقتی در حدود
ولایت قرامان اکثر فتنه و فساد مینمود محمد بیک بویسه بموجب امر سلطانی لایزال در تهیه اسباب دفع آن علاوه لشکر بار امداد فرمود تا کار حجر رسید که قاسم بیک
موازی ده هزار مرد مجتمع ساخته داعیه آن دارد که بر سر شهر لارنده آید و اکثر تواج آن بلوطعا یا مقید در سر بر حصار بر روی خود بگشاید علی الفور محمد بیک خود را با جمع
از سپاه حاضر بر قاسم بیک سبقت نموده در شهر لارنده در آمده حصار و قلعه آنرا کما ینبغی ضبط فرمود و اما قاسم بیک برهمان عزم سابق بی توقف متوجه لارنده

وبامید

وبامید آنکه ملک احسان محل موروثی بدان منهج صلاح انتساب کشته دو دلیر از صفهای کتاب عماد و مقابلان اجانب شهر بهم بست و ده کشتی بهان قرا تفین   امست و
بمحاربه و محاصره بهم پیوست و بعد از اجتهاد عظیم از جانبین و انزجار محاربین از طرفین بتقابل و مساوات از هم در گذشتند لامردم قاسم بیک کوطی کردرا
دعیه انظلوم بر شهر و مملکت مایوس باز گشتند و از خوف عساکر سلطانی قاسم بیک روی فرار بجانب هر قیلی آوردند و در آنجا بیاد دست در اندیک طرف
از مال غنیمت کرد و محمد بیک با لشکریان قرامان بدفع و رفع عناد قاسم بیک از جوانب مملکت بتجهیز عساکر سلطانی فرمود و از عقب قاسم بیک به قیلیه نهضت کرد و
نهانی که قاسم بیک با فراغت در صحرای هر قیلی نشسته بود بر سر او تاخت آورد در حین وصول یوسف محمد بیک چون روز دیر وقت بود صلاح جنگ بامداد
انداختند و در ان شب اسباب کارزار را مرتب ساختند قاسم بیک همان شب در اکثر جنگ پیش دستی کرد و بعد از نماز شام و خفتن برخلاف معهود بر سر محمد بیک
شبخون آورد اتفاقا آن شب چهارده هم ماه بود و دعا و صلح حضار در میان معرکه بهم مکشوف میشود از طرفین لشکریان در مقابل یکدیگر او لاجنگ تیر در میان افتاد
و محمد بیک پشت خود را بکوه استوار مستحکم کرده بمحاربه مردانه ایستاد شب همه شب در تعذر جنگ بودند تا از طرفین خلق بسیار بخاک هلاک افتادند و
کدام از طرفین روی بانجام و ماس خود نهادند معهود بلا دفعه دوم قاسم بیک بکلی دست بلند و او نیز باز بمحلهای بخت کوهستان داش ایلی افتاد شعر بودان
سواد الليل دام لو * ومزيد فيه سواد الذئب في البصر حادثه دیگر اگرچه چون سلطان دین پناه در سفر ایران زمین در حین مقابله حسن بیک و وقوع مشاورات محمود
پاشا بسبب چند انحراف مزاج بمیان آمده بود و در ان اوقات آن پرخاش خاطر را اظهار نمیمود از جمله یکی آنکه بعد از انهزام حسن بیک توجه رایات نصرت آیات
سلطانی بر عقب او بر صوابدید او نرسیده و از سپاه مظفر پناه کار استیصال آن بخت برگشتگان نامیسر فرمود و سلطان نیز نیز بمحض او علم نمود و از همان
موضع عزم مراجعت مصمم گردانید و چون بتواتر اخبار محقق شد که اگر سلطان از عقب حسن بیک میرفت استیصال او بغایت آسان بود و مقام جمعی حسن بیک و فتح
از دست سپاه مظفر سلطان متعذر مینمود بنابر مراجعت بخاطر خطیر سلطان تمکن یافت بنابران بعد از وصول الحاج طغراء اعلام بدار الخلافه قسطنطنیه
محمود پاشا را بی توقف از منصب وزارت معزول ساخت و از رتبه اعتبار امارت و سپهسالاری هم بالکل ادراج انزوا و انقطاع مهجور انداخت نادر زمانی که
خبر وفات سلطان مصطفی را سلطان دین شنید و از آن خبر وحشت انگیز جارو انکار بسیار بموجب فرقة الاولاد حرقة الاکباد بخاطر دریا مقاطر سلطانی رسید
و اکثر امرا و ارکان دولت از اطراف بقاعده معهود بتعزیه سلطان می آمدند محمود پاشا را هم بخاطر رسید که بدستور سایر امرا و ارکان بر سبیل سلطان آید و تعزیه و مراسم خدمتکاری
و تعزیه بجای آورد لیکن از قدیم باز میان سلطان مصطفی و محمود پاشا کدورت عظیم بمیان آمده بود و سالها فیما بین آن نماید نبذ غیر اسباب خارجی و داخلی نیز آمد مید
بیت مستیز بجای بر ما منبحین * کدو بران کنند خانهای کهن * چون محمود پاشا برکاه جهان پناه آمد هیچ از خواص ارکان که خواهان او نبودند از
رجوع او بعضی و تعجب اول بغایت احتیاط مینمودند بار دیگر در بزم مجالس بیک بیکی با یکدیگر هم منبسط بودند و بعد از رجوع متعلقات در دورن و بیرون کلمات
فاسد از بانفاق در سلک انتظام کشیدند و بسمع سلطان رسانیدند که در وقت ابتهاج محمود پاشا بفوت شاهزاده بمرتبه است که در بعضی محل چو کوی بی کوکب شکسته
خاطر سلطان بر آن چنان فرزند جوانبخت گیتی ستان در درون خلوت خود هیئت ارتعاب شادمانی بر آن شاهزاده مجالس کامرانی می آکید و از غایت
انبساط و وفور نشاط در درون خانه خود در این ایام عزا و ماتم عالم جامهای ایام شادمانی میپوشد و در لهو و لعب و بسط بساط نشاط لایزال میکوشد خون
مزاج سلطانی سابقا از جانب او انحرافی یافته بود این حکایت بدخواهان در ان اوان بهجوم احزان بغایت مؤثر افتاد و جهت تحقیق این خبر جاسوسی مهمان شکار
و ملبس بملبوسات محمود پاشا فرستاد اتفاقا محمود پاشا در خلوتخانه خود لباس مجلس عزا را بیرون آورده بود و جامهای متعارف و ملابس معهود پوشیده شطرنج
بازی بعتاد کار مرموم را دفع ملال مینمود که آن جاسوس سلطانی بطریق نهانی بمجلس در آمده و آن اوضاع و کلمات دیگر از هر طرف کرده لما بعد از خروج مجلس اوضاع
آن مجلس را بوجهی که دیده بسمع سلطان رسانید بموجب اقتضای قضای آن وضع مجلس ناهنجار بیکبار انجیق معروض گردانید لاجرم سلطان اعتقاد
جازم بر حقیقت کلام اعادی محمود پاشا نموده او را فی الحال حکم حبس و قید در قلعه هفت قله استنبول فرمود و بعد از هیجده روز حکم قطعی بقتل او نازل شد
و از اقتضاء زمان غدار در عاقبت کار آن محمود العواقب بر تبه بلند شهادت فایز گشت در غره ربیع الثانی سنه تسع وسبعین وثمانمائه این حیف بدان ذوی

ستوده ایام کوثت شعر الدهر ایام لیس ما من عامل مرفوعة الهوى لا اصابه و احترز الدائم الاولاد حکم الاله لا الاولاد دولتنا اضوی داستان نوزدهم از فتوحات
میمنت مقرون سلطان در بیان بواعث سلطان بتجهیز عساکر مجاهدان بغزای ملک کفار دریابار بحر شمالی و نامزد نمودن احمد پاشا که وکیل بود
لشکر اسلام و تهیه و ترتیب سفاین و جواری جهت توجه عساکر از سمت قسطنطنیه بآن حوالی و کنار دریای شمال و فتح قلعهای احمد پاشا و محاصره کفه
بر کرم و اشراف و صرف سعی و اجتهاد تمام در فتح آن دیار بعد از استمرار دولت و دین کفار همیشه معهود و مشاربه بیغ نهان در تغلب هر دو که فرمان کوه با
جانت که هر گاه که کوه بیکار رود در هیکله توحید باد در تراز وی عدل از کعب میزان جوهر عقل ودولت آریو دیگر شب شیشه او هلم کفر عصیا نوازد او زان
مقادیر اعتبار از احجار جواهر معتمد بود که در شمار رفیع چون در معاونین متوازی لیل و نهار لولوی لالای لا اله الا الله و اد در رایت بلند ایان بنام عباری
مقرر بهار فت دیگر مهره خزف جوهر شرک را در نظر بصیران کوهر شناس بی‌بها دانند و محقق است که در اجزا زمان ظهور و استعلای رایت دین محمدی
و در اوان اعلان نور غزای ملت احمدی که در هیچ کار با استعداد سلطان اهل جهاد و بتایید و اسعاد بخت خداداد آن خسرو بر رعیت اعلی سلطان
ملت محمدی و مظهر جهاندار بر ربع ایام احکام آدم و رایات ملت سید انام علیه الصلوة والسلام بطراوة فرمان فرمایی و کشورکشایی بر معمورة نیل ربع کون
انبساط پذیر شده و سطوت سلطنت روز افزون او در نظامی بهوا و خروف تغیر یافت بیت آرام یافت در کنف امن وحش و طیر آسوده گشته در حرم انس
انس و جان در عهد کرکس و نایبین و تمام مرتبا و صلحی چند از ممالک ملک و دین بعد از سفر ایران زمین در هال الکه کفه اسطنبول اخلاص توجه خود از افات
شرایط غزا جهاد مهیا و مستعد فرمود بتدبیر کار انکیس و بکتی بر سر حلوف خاص و رعی زمین و جهت پاس و لشکر عیب خلق و استیلای اعدای حقوق این از
اهل کفر و دین نظام آورد که هر چند امن و رافت بجای تمرد و نوم و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم در اوقات نسبت الاهد کوه حصار دار کفر و توابع
فاما تعطیل جوهر تیغ مجاهدان در ارکان معادن بنام و ... بخت عبارت از راحت خانه اجداد نیام منافی شیوه جهانداری و کشورکشائی
و مناقض شیوه مشی بر دوام معالی امر و آنهالی شعر من الفضل الکریم ادمی کونه نمار و استضحاک القوم من المکی البسوقی دقی بر آینه سابق تدابیر ملک تعالی
و باعث بر یعنی شد که ملک و شهر کفه که در اقصای دریابار شمال بر ساحل قراد نکر واقع است و الحق کشوری است مجموعه انواع فواید و منافع و با وجود
انبساط و امتداد ظلال مهد اسلام بر کشور قسطنطنیه که در هند و غیره و محال عرب و جمیع ممالک دیاربکر و دیار شمالت دست تصرف کفار فجار در حفظ کفه
و حوالی علی سبیل التعاقب و التوالی بنای صالح ملکی و مالی و مایرن عنبط مالی و حالیست چرا که حاکم کفه از توابع فرنگان ملک جنویز بود و از قدیم الایام
بواسطه آن حق دیار فرنگ و اسطنبول منصوب پادشاهان جنویز در کفه حکومت مینمود حال الکه دار الملک جنویز که وسط ممالک فرنگست تا باسطنبول
موازی یکماهه راه از بحر جانب غربی بر ساحل دریای فرنگ افتاده و ملک و ولایت کفه در جانب شرقی شمالی اسطنبول از قریب به بیست روزه یکجا راه از راه دریا
در جانب شرقی و شمالی نهاده چنانچه اکر از جنویز کشتیهای فرنگ اهل کفه بیاید و یا در مراد در مدت ... بر فوق و حوالی آید تا کفه بیشتر از چهل روز راه
مرحله سفاین و جواری است و مع هذا در بندو معبر اسطنبول که مرور ... بر ... و با وجود استیلای عظام چنگیز خانی چه اتحاد ... که بر ولات
کفر خطائی بود و بعد خواه این پادشاهان چنگیزی که مقلد دین و ملت مسلمانی بودند وجود انکه مستقر سلطنت اولاد جوجی خان بن چنگیز خان
در شهر قرام بوده که فیما بین کفه و قرام بیش مرحله به یک مسافت عدد نیست و آنکه در اطلال این هر دو شهر از مراعی و ملاذ یکدیگر پیدا است هرگز
دست تصرف آل چنگیز بگریبان آن سور محصور بکرد امن اهل کشور دستور پر حصون رسیده و جمیع پادشاهی از قدیم الایام آن دیار در ... کفار را
ان جانب بر و بحر بکار در حبط محاصره در بندان کشیده شعر و یا من من جرح لطاه الی سور الملک الاعظم لا جرم سلطان زمین محمدی را
که بجهد این کشورکشائی سکندری بود در تسخیر آن بلده کافری بعهد و عهد ملت پیغمبری برمیت غزا و جهاد تجهیز عساکر و اجناد فرمود و احمد پاشا را که
که در کشورکشائی و فیروز جنگی از جمیع ارکان دولت ممتاز بود نزد سلطان در اثنا اوقات بمزید التفات منظور نظر شفقت و اعزاز سپهسالاری
تعیین فرمود و بجهت عدد جهاز و کشتی که هیکل و ... مسیر چند بتجهیز عساکر مجاهدان ترتیب فرمود و از اسباب قلعه کشائی انواع آلات حرب تهیه

در حاق وسط عرض بحر شد که در کاه و کاه صلح بنوعی افتاده که عبور کشتیها از کنار حصار استنبول هم

و دیرهای نخش و زنبرک مهیا نمود و از معبر اسطنبول که مجمع البحرین دریای شمال و دریای فرنگ است متوجه کفه شدند و بتحریک باد استقبال و هبوب
باد مراد از مهب توفیق الهی در دریای شمال سیر کردند و بعد عرض عایق و مانع ما نبود حصار کفه را از جانب دریا و خشکی در حیطه احاطه در آوردند و از
جوانب لشکر بار انبار محاصره کاشتند و هر بعد بر بروج و باروی آن ابصار ماه ماه طوب و تفنگ سر کرده و مستحفظان انجا را مقهور و منکوب ساختند و چون
آن کفار که در دار الملک فرنگ جهت توسط معبر اسطنبول الکل ممنوع میبود و نیز اکر عبور کشتی فرنگ منحصر بر تنگنای معبر اسطنبول معبر کلی ولایت
و دره و محل انتخاب قلع سر راه و احتیاط طینان آگاه مرعابیان در بار ایجال کفار از آن رو تنگنای عبور مکین که کشتیهای ملکهم اقدام سافت
دو سه ماهه راه است ... چنین دو معبر که شامع اطراف مضبوط و محفوظ است که ارتواند نمود هر آینه سپاه نصرت مدار بعد از استعداد مدتی در بندان
و حصار و لملوک ره نکاری بضرب توپ و منجنیق رخنهای تمام در دل و کشور جانان کفره کفه کردند و دیوار استوار سینه سکنه حاکم و مستحفظان
حصار را بنوادل ساوی از تیرهای دلدوز و تیبهای جهان سوز چنان آوردند که اهل شهر و مملکت بر حاکم و لشکر خود از غایت اضطراب هجیم نمودند و طوعا و کرها اذعان
بالطاعة و الانقیاد سپاه ظفر شعار سلطان نصرت فرمودند که ما را دیگر تاب مقاومت و یارای مکابره و مصادمت با چنین لشکر سپاه ظفر شعار نمانده و نتوانیم آن
مرعب ایوب علامات نامی اهل حصار را بجان هلاک رسانند اگر بار ماندهای ... را باین جماعت غالب بگذاری و فی الحقیقت وزیر را بستان از در کفه حاکم
و دروت آن کروه مرحمت شعار رهروی آرهی نباهد و ننه در ... غنیمه والاهلی اهل مملکت باتفاق ملک را بایشان سپاریم و خود را پیش از این و مضیق
هلاک نمیگذاریم شعر ابن المعز و لا معز لدینا الحیطان الثری و الماء حاکم کفه و بحسب صرورت انزاحه پاشا کرد که امان خواست و بعد از سه روز شهر و حصار
برایات اسلام برآراست چون موضع که در ساحل قلعه حصار العلام نصرت فرجام محمدی بر فرق بروج آن حصار کردون مدار منصوب شد و کلیات
نامی موجزی و مصاعد باقوم کافری متوارد کشت و اطراف شهر و سوری مستحفظان غزاه مجاهدان محفوظ شد بنابر عهد که لشکر و مردم را هم بجان امان داده
گذاشتند لیکن خزاین و اموال او را بتمامه بجمیع خزینه سلطان دین معزز داشتند و سپاه غازیان از نقد و اسباب اموال سپاهیان و متمردان فرنگی تراده کا
و چندان مال و صامت و ناطق و نقود و اجناس لایق بیت لشکریان افتاد بیت غلامان و جواری جمله زیبا سمور و قاقم و کمخا و دیبا بعد از فتح و ضبط
حصار کفه آهنگ فتح قلاع الصفاح و ولایات تابع او نمودند و لاقلعه ما نوکره را با سهل وجه در حیطه تصرف آوردند و بعد از آن از آن اراق که بر تعبیر بانی کفه
صقالبه ثالث و آب عظیم که بس مشهور است و از اقصای مملکت مسکاو که دار الملک روس است می آید و در آنجا در کنار سیال است و از تمام ممالک ترکستان
تا نهایت حلی ترخان ... مازندران و صعده ماوراء النهر آینده تجار و قوافل بآنجا متواتر و بی انفصال است داخل ممالک اسلام و محکوم حکام سلطان عالی مقام
گردانیدند و صیت علت اسلام را در جمیع آن حدود که از حصول مردانگی بهان بعد از آن مجاهدان کشورکشا بقلعه منکوب توجه فرمودند و کفاران قلعه اولا از تسلیم
ملک امتناع نمودند و مدتی تکاو مرد بغار بر جرات کردند و چند وقت از قبول ذمت و طلب امان سر پیچیدند پیش آمدند تا اکر مجاهدان فرقهای طوب برای جهاد
منکوب بر بعد و چند بی کوه بلیات بر سر مستحفظان حصار آوردند لشکر و حاکم قلعه بعد از اضطرار خود را بیرون آورده و بی تکلف سبب احمد پاشا در آمدند طالب امان
کرد احمد پاشا که سابق او را بخشید فاما چون متمرد تسلیم قلعه شدند یکی از اقوام لشکر و صنادید آن کفار متهور بنیاد مخالفت و عصیان نمود و بر تسلیم قلعه کس
باجمعی دیگر تجهیز از دو داهل و عیال لشکر را بیرون نکرده در قلعه معاشی و خصومت بر پای آوردند چون حصار بغایت استوار بود و از طوب و تفنگ دیواران
مامون هر آینه احمد پاشا بطریقه حسن تدبیر او لاخود از پای قلعه نقل نمود و مدتی از لشکریان بر سر قلعه کاشت و بعد از آن تعیین نقل و تحویل آنجا
هم متمرد داشت که بطریقه یاس و حرمان چون بعد از چند وقت بازکردند در محلی نهان آنجا جمعی مجاهدان کمین کنند که چون آنجماعت انتخی محاصره خلاص شوند
البته هر کس بجانبی بیرون خواهند شتافت و مردم از روی جمعیت خاطر بصلاح معاش تفرقه خواهند یافت با مجاهدان از روی غفلت روی بحصار آورده
و میان آنجماعت و قلعه حایل کرد ... انفاقا بر همین صالح بر همونی دولت همایون عمل نمودند تمامی مردم قلعه که بر اجات بیرون آمده بودند بدست آوردند و
حصار را بالضروره مسخر کردند مکروا مکروا و مکروا بما مکرا وهم لا یشعرون شعر من ینبع الخیر یحصد ما یرید و نازع الزمنکوس علی الراس داستان بیستم از

جون ... استعداد و دوام اسعاد ... و آمد ... سفاین و جواری ... جانب فرنگ ...

امعلع

توجهات میرزه معزی سلطانی در بیان توجه سلطان بنفس نفیس خود بغزای ممالک کافری بجهت فتح ولایت قراغدان و ذکر کیفیت فتح بغداد کور [illegible]
بتهور و استیصال والی آن ملک اهل بغی و طغیان و کفار و چگونگی اقدام و جرأت لشکر و تعیین در عین توقف سلطان در بغداد بعمارت قلاع
بیان ولایت اسلام و ملک سلطان دین بظهور فتح مبین از توجه فی الجمله در عین زمستان بقلعه ان قلاع جهت صلاح مسلمانان : لمؤلفه

چون تیغ ناسیه اعدا است تیز • تیز تو کند بر دل کفار ستیز • ملک بغزای دشمن دین بنیاد کرد • شد جادو تیغ تو جهاد اکبر • از هنگام سنبله دم صبح آن روز که بر روی
فولاد تیغ مجاهدان رسم جدید و انزلنا الحدید فیه باس شدید نگاشته اند و از آن وقت که جهان تابع حسام خون آشام را بسندهای نظام مصالح ایام در درج
شاهان عالی اساس جهت حکمت اظهار آثار و منافع للناس مقرر داشته اند هر چند که بحسب صورت غرض از اعمال تیغ و شمشیر و اعمال ستوده سلطان جهانگیر نتیجه لواء
ملک و پادشاهیست اما تحصیل ملک فی الحقیقه ذریعه تکمیل اهل دین با جرای اوامر و نواهی الهی است چرا که وجود ملک با سعادت دین منزلت ترکیب تن با جان میشود
سلطنت بی وجود نور ایمان بمثابه محفل مواتی در شبستان با منظوران بی احضار انوار شمع تابان چراغ افروخت آنست بیت نور ایمان فروغ جان باشد •
جان بی دین نه در امان باشد • والحق چه که وجود سلطان دین محمودی در میان محفل سلاطین ملت احمدی بمنزلت آن شمع فروزان انجمن اهل ایمان بود که در کشور
شرع سرمدی و ملک عدالت گستری افتاده درخشان میشود اما اشعه آن خورشید منیر هیبت تیغ و شمشیری بود خصم افکن و جهانگیر و تابش آن منزلت عزم از آسمان تا
ایزدی بجهت اقوای جهاد مبارزان دین و مجاهدان ملت محمدی گشت اما همگی ایشان بضرب حسام بهرام انتقام کشورگشایان عالمگیر و لهذا آن سلطان دین
مرکز رسالت متوالی از ابتدای سلطنت عالی بر مستقر سریر عز و تمکین خود متحمل و [illegible] انحراف خاطر و غفلت از جهات ملت نمیشود و هیچ وقتی مشتغل [illegible] ملت
شاهی و کامرانی فتنه دل خورشید آثار خود را از ترویج افکار خلاف و اقتدار مطلق و مساکن نمیشود بیت پادشاهی چون داد فضل ار انکار او • با وجود
تا نکند انکار سر برنیکند • با وجود اکثر سلاطین عظام عرب و عجم معتقد سطوت سلطنت و احتشام او شده بوده و از اقاصی بلاد کفر ملوک کفار دعوت [illegible] موالات
از خدام دولت سلطانی بکمال و تعهد مینمودند اما آن سلطان دین بیدار و آن خسرو مهربان دل تبار مطلقا در مجازات عاصیان و مکافات طاغیان تغافل و اهمال
جایز نمیداشت و در مواخذه کفار اشرار بسیرت ممدوح اشداء علی الکفار اهمال بجا اصلاً از هیچ بابت کیش جلادت [illegible] بر وجه پسندیده بنیادت شعر الفنا الملک
دماء الروم طلعتها • فلو [illegible] بالجاتها • القصه چون سلطان دین بعد از سفر ایران بر همین علی الاتصال مدت دو سال در دارالخلافه قسطنطنیه جهت ضبط
ملک و دین ملکی و [illegible] بلطایف ممالک پرداخته جنود و مجاهدان از تجهیز فرموده بجهت فتوحات جدید و امصار کفار بهر طرف میفرستاد و از هر جانب
اخبار سار که و حکایات [illegible] بر بادیه معهود روی کار میسامع علیه جلوه داد [illegible] مبارزان معاون قتال تیغ [illegible]
و سوانح [illegible] الحرب بجمال اجمال چنانچه در تاریخ [illegible] احمد پاشا [illegible] بتوجه ممالک قرامان و تکمیل فتوح قلاع و ساکن آن [illegible] فرموده بود منصب امیر الامرائی روم ایلی
که قبل از این بعلی مراد مفوض بود بسلیمان پاشا از غلامان قدیم تفویض فرموده او را با عساکر و امرای روم ایلی امر فرمود فتح قلعه اسکندریه از ممالک ارناوت نمود و بعد از
وصول لشکر ظفر شعار و احاطه آن حصار [illegible] بمحاصره آن اقدام کرده و لشکریان از اطراف ممالک کفار [illegible] در آمده اما
حصانت مبانی آن حصار و قوت مستحفظان [illegible] طوایف کفار زیاده از آن بود که [illegible] حال از محاصره آن لشکر بمقام [illegible] و استغفار آیند و [illegible]
آن پناه کفار را تسلیم اهل اسلام نمایند بر آینه سلیمان پاشا از فتح [illegible] پیش آورده و اکتساب بضاعت ممالک و مظاهر [illegible] آثار
جلوی [illegible] سپاه اسلام [illegible] شعر [illegible]
جو [illegible] • [illegible] سلطان [illegible] ممالک کفر و طغیان [illegible] ولایت قراغدان [illegible] مخالفت و عصیان بظهور رسیده
بود [illegible] سلطان [illegible] آن ممالک را [illegible] جهان پناه آورده
[illegible]
[illegible] حاکم قراغدان [illegible] مخالفت و نفاق که در ایام حصار که

جهت جانب حاکم کفر بظهور رسانیده بود معروض مسامع علیه کردانیدند که چون حاکم بغداد در این اوقات نسبت با سلطان دین در مقام [illegible] خراج گذاری بود اما جهت
مشارکت دینی و مذهبی و بواسطه قرابت نسبی با حاکم کفار [illegible] که [illegible] است در آن زمان بمحاصره کفار [illegible] واضح شده بود و کفار
و نفاق عظیم با سپاه اسلام [illegible] گشته لاجرم بنابر چند بواعث حکم جهان مطاع باسم سلیمان پاشا صادر یافت که امرا و لشکریان روم ایلی را که همراه برده بود چون
در اسکندریه [illegible] بظهور رسانیده [illegible] فتح آنجا اهمال [illegible] عساکر [illegible] توجه بصوب قرابغدان آورده [illegible] آن ولایت او را
تاراج و یغما [illegible] لشکر [illegible] جنگ و جدال نماید [illegible] قتال [illegible]
[illegible] اقدام تمام [illegible] بیت [illegible] • [illegible] • چون احکام سلطانی [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible] سلطان [illegible] شعر [illegible] وما [illegible]
[illegible] سلیمان پاشا [illegible] ولایت قرابغدان [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] کوههای بلند [illegible] زمستان [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] حاکم قرابغدان کافری
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلیمان پاشا [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قرابغدان [illegible] اخبار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قرابغدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] سلطان مجاهدان [illegible]

[illegible]

طالقان

هجوم سلطان...

از میان برخاست و بعضی از زمین سپاه مجاهد جهت تالیف انکروس معاند مکاید چنان میکاشت که به احیا کار جنگ و کارزار بجا برده به روی [illegible] مقابله
و مضاربه اعدای [illegible] افتاد که فرار [illegible] دل ببرد و هلاک نهاد و از رفت تیغ [illegible] نایره حرب و ضرب بر آسمان میکشید
و از زمین و آسمان تیغ و تیر بجای قطرات باران نیسان در انبوه نیستان میبارید و از لوامع سنان آتش فشان مجاهدان زبانهای نیران در چشم مشرکم [illegible]
یکباره کرفت و بمثال [illegible] فصاد [illegible] خنجر معجزه کار روان عرق تنهای این قوم اشرار جاری [illegible] و میان درختان مشرکم
و چنان [illegible] دران تراکم غازیان [illegible] دل مشرکان در خفقان افتاده مجال [illegible] تنک کشت [illegible]
طاغیان مجاهدان دران تکاپوی تن بجان طاغیان و عاصیان [illegible] کرده بود که [illegible] اجسام دران اخراج رماح و سهام مبارزان [illegible] میبود
و [illegible] در میان آن درختان [illegible] رماح [illegible] مبارزان [illegible] مشرکان چون [illegible] اغصان [illegible]
بر طبق اوراق خزان ریزان میشد **شعر** [illegible] العالم من [illegible] المواضی [illegible] الجبال [illegible] **بیت** شده ریزان ز ناوجمله شاه [illegible] مردم چو اوراق خزانی
چون در معرکه حرب و قتال [illegible] و حصار [illegible] آن اهل ضلال برخاسته بود سپاه [illegible] مضاعف کشته و لشکر کفار [illegible] کاسته وجود
اهل ایمان [illegible] بالاحدی الحسنیین [illegible] جهاد میبودند
[illegible] و اصطبار [illegible] الکتاب [illegible] اجر جزیل [illegible] کفار [illegible]
در کیش [illegible] اهل و عیال [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] خواهد بود **بیت**
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

دار الاسلام

دار الاسلام [illegible] قلعه [illegible] آن [illegible] قلعه [illegible]
انکروس [illegible] آن دو قلعه [illegible] ساخته [illegible] انکروس [illegible]
باشد بسیار [illegible] ولی [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] انکروس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انکروس
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

اهل هیوب دامن شاری کسترده داشت بهلاکه قلعه باتفاق تمامی سپه سلطان بمناسبت بیابانی که در کنف معظم [illegible] قلعه داخل کذاشت [illegible]
کر ایات صبح کردار لشکر مجاهدان با اهل بخار بر وجهی که اهل قلعه بپای حصار رسیدند بیکبار قلعه را همچون قالبی بی روح از کفار اشرار خالی دید [illegible]
مانع و مزاحم منازع قلعه را متصرف شدند و فی الحال ایشان آن مستقر اهل فساد را در الحال یکسان کرده دود آتش قهر و غضب در درون و بیرون [illegible]
بر افراخته خاک و خاکستر آنجا را بباد فنا بر دادند و علی العود مقضی المرام و منصور الاعلام روی بپای تخت و اوطان خود نهادند چون مطالب سلطانی بر وفق سابق
و طبق امانی میسر گشت سلطان هم در آن زمستان بر نیت سکون و تمکین بدار الخلافه قسطنطنیه المحروسه [illegible] شتاهای متعاقب و ان [illegible]
تعب و مشقت نامناسب انواع الطاف و نوازشها نموده هر یکی را شادکام و فرحان اجازه توجه بمقام آرام فرمود بیت برو فرخ دولت فرای میمون فال
نهاد روی بسوی مقر عز و جلال داستان سی و یکم از فتوحات عبره مقرره سلطانی در بیان توجه سلطان مجاهدان بغزای اسکندریه از راه دریا که در
تصرف فرنکیان بود و ذکر کیفیت فتح قلاعی که در ابتدای نهضت همیون سابق بر فتح اسکندریه تسخیر فرموده [illegible] و ذکر فتوحات که فیمابین اربع و
ثمانین و ثمانمائه بفتح اسکندریه ملحق و مترتب [illegible] سلطان مجاهدان [illegible] آن فوق گشت هیئت جلالت کاه طایر میمون
فال سلطنت و اجلال بر مرابع مطالب و امانی و منصات کوکب شوکت و افضال بر ذروه سپهر جهانکشایی و کیتی ستانی بود و [illegible] صفت از نعوت کمال [illegible]
اقبال [illegible] جناح دایم النجاح همت عالی نهمت که مبدأ اصل حرکات انسانی باشد باقتضای مراتب علو و احتشام تا بال [illegible] الانتقال عزیمت
شدید الشکیمت که مستتبع انواع مغانم و احتشامات در عواقب و انجام کویا در هیکل مجموعه انسانی [illegible] سلطانی هیئت علو همت
[illegible] حرارت [illegible] است جهت سیلان طبیعی بجانب علو کشور اعلی [illegible] جهت تسهیل جنبش اعصاب و اعضا
بقبض و بسط و اخذ جمیع رعایت دین و دنیا و [illegible] سعادت [illegible] اعمال و در جریده احوال سلاطین
جهانکشا و خسروان معالی اشتمال اجل و اعلی [illegible] صاحب نظر [illegible] الصلوات
دولت [illegible] اعصاب و عضلات [illegible] صاحب همم [illegible] سیر و سفر در مسالک
مطالب و اطراد [illegible] صادق [illegible] فرمود شعر وان فی سکن المادی [illegible] الشمس
منزل الحمل چنانچه آن سلطان دین بمجرد آن [illegible] سعادت [illegible] شهادت [illegible] بسط
جناح [illegible] سلطان [illegible] در ایام سلم [illegible] کاه
دیار شرقی و [illegible] اهل نفاق [illegible] سپاه اسلام [illegible]
کرده [illegible] بیت چو آفتاب [illegible] مشارق آفاق برای تیغ [illegible] الفتح [illegible]
سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه سلطان مجاهدان [illegible] جهاد فرمود و چون در
دیار مغربی [illegible] اسکندریه [illegible] ازمان سلطان
لایزال العلام [illegible] صباح [illegible] سعادت بر
غرم [illegible] فتحی [illegible]
نکشوده بیت [illegible] سلطان [illegible] بود سلطان
مجاهدان سلیمان [illegible] قلعه [illegible]
نوبت لشکر اسلام [illegible] فتح [illegible]
دو سال فرصت [illegible] مجاهدان [illegible] سپهسالاری [illegible]

متوجه اسکندریه [illegible] از اسباب سفر و عزم غزا کردند [illegible] جهت خویش داری [illegible] سلطانی
تقدیم اعذار معقول نمود و بنابر آن [illegible] سلطان [illegible] حکم عزل [illegible] قلعه [illegible] سلطان از نهایت
اهتمام [illegible] سفر غزا توجه کرده [illegible] بجانب [illegible] حصار [illegible] معرفت نژاد
سلطان مراد و [illegible] سلطان آنجا را محاصره نموده بود [illegible] سلطان [illegible] اسلام [illegible] آن قلعه
فاما السلطان [illegible] حصار [illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
نزول رایات سلطانی بآن حوالی [illegible] وصول [illegible]
و اهمال قلعه [illegible] سلطان [illegible] توجه بغزای اسکندریه [illegible] سلطان دین [illegible] آن قلعه [illegible]
مرحله جمیع لشکر [illegible] اسکندریه و توابع فرمان داد [illegible] اسکندریه و توابع و ولایت [illegible] استوار
[illegible] عظیم [illegible] حصار [illegible] قلعه [illegible] استحکام [illegible]
خود [illegible] استحکام [illegible] آن درخت [illegible]
معاش [illegible] آن [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] آن قلعه [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] سلطان مجاهدان [illegible]
سپاه [illegible] آب [illegible] لشکر
کران از آب [illegible] آب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان مجاهدان [illegible] آب [illegible]
و بعد از اتمام پل [illegible] لشکر [illegible] قلعه اسکندریه [illegible] لشکر اسلام محاصره کرد [illegible] سلطان
چند [illegible] قلعه [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] آن قلعه آسمان [illegible] علیهم حجارة من السماء [illegible] دیوارهای [illegible]
قلعه [illegible] بیت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] بیت [illegible]
[illegible] چون حال قلعه [illegible] سلطان حکم فرمود که لشکریان اسلام بر قلعه [illegible]
نمایند [illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible]

واقعه ... زمان شد و تسخیر قلعه ... لشکر ... که جهت قرع حصار ... و قلع دیوار آن قلعه استوار قادر بر ... [illegible]

... [illegible]

... **بیت** ... [illegible]

... **شعر** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... **شعر** ... [illegible]

... **بیت** ... [illegible]

... [illegible]

بیان نموده و رد ابو لایاشای معظم الیه کرم احمد پاشا از جانب اعلی در سلک مقربان بود و بمسند امیر علی سلطان اختصاص یافته در مجلس همایون سلطنت کلمات
مینمود اکثر سخنان هوشمندانه او بر خاطر خطیر سلطانی اثرها مینمود در همان زمان که سلطان آغاز نکایت ارکان دولت و امرای عظام اظهار میکرد احمد پاشا
در مواجهه سلطان ذکر احمد پاشای کدک کرد در آن اوقات مهم سلطان در قلعه یدی حصار استنبول که خزانه زندان بود بیان آورد بدین اسلوب که اگر آن
چاکر مجلس سلطان در بند محبوس نبودی تمامی خدمات سلطانی و مصالح سپاهی و لشکری بطریقه کشورگشایی و ملک‌گیری به نهج تمام میرسانید که مطلقا بر آینه
ضمیر منیر سلطانی غباری نمیرسید و هیچکس از مردم لشکری این نوع محنتها نمیکشید سلطان چون این گونه کلمات از احمد پاشای در سلک اعلی شنود چون فی الواقع
مطابق حق و محض صدق بود و با اصل اعتقاد سلطان هم موافق میبود مطلقا این طور گستاخانه ادای کلام اعراض نمود فاما مطلقا نفی و اثبات هم در جواب
این قول التفات نفرمود لیکن از مجاری حال محقق شد که سخن حق بعنایت در خاطر سلطان مؤثر افتاده و آن کلمات صدق حقوق خدمات لایق و مرضیات
را بر احمد پاشای کدک را بیاد سلطان داده فاما مناقب و عنایت سلطان در باره او هم از سر تازه مبذول احمد پاشا بود و الاحمق خدمت او اهمال کرد
ضایع نخواهد بود **بیت** هر که با شاه خود ستیز کند ✽ قدر خود را حقیر و دیر کند ✽ تا بعد از آنکه از سفر اسکندریه خلعت تواضع آنجا را سلطان فتح فرمود و تسخیر
نقل اسکندریه در آن نهضت سلطانی میسر نبود و بنابر حمل تمیز ارکان دولت ملاحظه تاخیر تسخیر اسکندریه از سوء تدابیر اعیان حضرت اولا
سلیمان پاشا را جهت مواخذه ببعضی تقصیرات عزل فرموده ... احمد پاشای کدک شد سلطان او را بیاد آورد و بمقتضای فرمان جهان
مطاع حاکم استنبول الحکم کرده احمد پاشا را از قید و زندان خلاصی داد و او را از حبس ... و الایالت ... سلیمانیه با ... را جای او را
در آنجا ... از استنبول بجانب ... سلطان بر حصار اسکندریه بود که احمد پاشای کدک ...
از همایون توجه بسلیمانیه نموده در آنجا میبود چون سلطان از اسکندریه معاودت فرمود فرمان همایون ... احمد پاشا صادر شد که ایالت
ملک مولیه که سرحد ملک فرنگ ... باو ارزانی داشتیم و در آن سرحد او را جهت مصلحت فتح قلعهای ولایتها ... و عاصیان و متمردان
آن ملک گماشتیم و در آن سرحد او را جهت مصلحت فتح قلعهای و ولایات ... و عاصیان متمردان آن ملک ... احمد پاشا بازده روز
در ... حاکم بود که این حکم سلطانی باو رسید او نیز حسب الحکم متوجه ولایت مولیه گردید و در آن جوانب بسیاری از ولایات ... گرفت
از ... بعضی را بقدیم رای و تدبیر و بعضی را بضرب تیغ و تیر مسخر ساخت و تمامی آن سرحد را از مخالفان ... پرداخت چون
مهمات آنجا را بوجه اجمال انجام رسانید تسخیر ملک پولیه را از فرنگستان ... عزیمت ... با سرداری ... پولیه فرنگ از طرف
دولت سلطانی ... آن ملک از همین جهت ... تقصیر ... موقوف بود احمد پاشا همه
خدام سلطانت و چون از پایه سریر معدلت مصیر ... تحصیل ممالک ... احمد پاشا بجهت ... سلطان
... سعادت ... بنام سعادت ... تقدیم خدمات سابق و لاحق
خود را مقبول خاطر خطیر سلطان نمود ... سلطان عمیم الاحسان ... در جات ... فرمود ... اسلحه
اسباب فتح ممالک ... سپاه و لشکری مهیا ... فرمود و چون ملک پولیه که مشتمل بر بلاد عظیم ... و ممالک ... فرنگستان
و فیمابین ملک ... افتاده ... ساحل ... ممالک پولیه
عظیم فرنگ ... افتاده ... ممالک ... جمیع اطراف فرنگ ... حاصل است و ملک آن ملک ...
مثل ... فرنگستان الاحوال الیات **بیت** ... تیغ ... باران ... احمد پاشا ... سلطان
جمیع اسباب تسخیر ملک پولیه ... لشکر ... جهاد و غزا ... فرنگستان پولیه ... اولا ... پولیه
نام کرا ... بلاد الاسلام ... سپاه و لشکری سلطان مجاهدان

در خلال ایام ... احمد پاشا آن شهر را ... بعد از چند وقت که مداخل و مخارج شهر را بعین استبصار دیده بدان حصار
شهر ... تا ... روزی شهر و قلعه را مسخر ساختند و چندان اموال و غنایم از آن شهر ... منصور در آمد که
تعداد ... دختران ... و ماه رویان ... بیرون بود ... فرنگی نژاد ... پری زاد ... غلامان ... چون
جمله ... آن شهر معظم معمور ... احمد پاشا ... ولایات ... اطراف آن شهر ...
بیت قلعه داران غزنه ... ✽ ... ✽ هر کسی ... ✽ جان بتیغ ... ✽ چنانکه ممالک فرنگستان ... سپاه
اسلام ... استنبول ... جهاد میشود و جمیع ... احسان ...
... **بیت** ... بکار ملک ... ✽ هر کسی ... ✽ کار ... ✽ ... **واقعهٔ دیگر** ... چون
سلطان ... اسکندریه چند وقت ... قسطنطنیه ... فتح ... در آن
... فرنگی ... کفر و فساد ... استنبول ...
... فتح قلعه ... فتح ممالک ... حاکم ...
عساکر منصوره ... کشتی ... بجانب ... سلطان ... جهان
شایع ... عساکر منصور سلطان ... نزدیک ... حصار ...
و قلعه ... امان خواسته تسلیم ... قلعه ... ممالک
... سلطان ... ولایت ...
... **بیت** ... کرد
... **واقعهٔ دیگر** از وقایع سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه ... سلطان ... حسن بیک ... داد
یافته بود ... مخالفت ... حکام ... ولایت ...
... سلطان ... فتنه ... سلطان ...
و قتل ... آن ... حاکم ...
خطر سلطانی ... سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه ... سلطان ...
... اهل الایمان ... سلطنت ... اوقات ...
... سلطان ... المثال
... سلطانی ...
... حسن بیک ...
... حسن بیک ...
... **بیت** ... **واقعهٔ دیگر** از وقایع سنه اربع
... زمان ... آل عثمان ... سلطنت ... ممالک ...
... بعضی جزایر یونانی ... جزیره ...
... آل عثمان ... جزیره ...

... مانع بود از آنکه چون آن جزیرها بسیار ... جماعت کفار فرنگ ... محافظت آن دو جزیره مشغول میشوند و مدتها بود که

[illegible]

... سلطان ... [illegible]

... قطاع الطریق ... [illegible]

[illegible]

شعر اذا ما اطلت الارض ...

داستان ... از واقعات ... سلطانی در بیان بعضی ...

[illegible]

[illegible]

سلطنت

القصه

[illegible]

از سپهسالار لشکر جهاد کار یعنی [illegible] عیسی پاشا نمود بیت [illegible] لاجرم چون دشمنان کثیر العدد [illegible]
بر [illegible] ولایت [illegible] لشکر [illegible] اسلام فایق بودند [illegible] عیسی پاشا و سایر مجاهدان غالب شدند و عیسی پاشا [illegible]
بود در جنگ و مقاتله فی سبیل الله کوشش نمود [illegible]
شهادت رسید [illegible] مجاهدان [illegible] جنگ [illegible] عیسی پاشا [illegible]
اعلی بسیار سپاه مجاهدان روی [illegible] نهادند [illegible] لشکر [illegible] کفار [illegible] لشکر اسلام [illegible]
بقتل و [illegible] بیت [illegible]
و شهود [illegible] عیسی پاشا [illegible] شهدا [illegible]
مغفرت [illegible]
الانزال [illegible]
عیسی پاشا [illegible] بیت [illegible]
مرد [illegible] شهادت [illegible] وقایع دیگر [illegible] جزیره [illegible] ولایت
[illegible] جزیره [illegible] قلعه [illegible] ولایت و
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] جزیره [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جزیره [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پاشا [illegible] سلطانی [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible] سلطانی [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] حصار [illegible]
معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] جزیره [illegible] حصار [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] برج [illegible] حصار [illegible]
از [illegible] اسلام آن جزیره [illegible] برج [illegible]
و حصانت [illegible] شعر [illegible] چون [illegible] پاشا
[illegible] برج [illegible] حصار [illegible]
[illegible] برج [illegible]
[illegible] حصار [illegible] برج [illegible]
[illegible] برج [illegible] لشکر اسلام [illegible]

عودت

عودت نمودند [illegible] برج [illegible]
[illegible] حصار [illegible] حصار [illegible]
[illegible] برج [illegible]
و میان [illegible] حصار [illegible] مجاهدان [illegible]
هم [illegible] حصار [illegible] (حاشیه: [illegible])
[illegible] لشکر مجاهدان [illegible] کفار [illegible]
[illegible] برج [illegible]
[illegible] بیت [illegible] چون [illegible]
[illegible] حصار [illegible] اسلام [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] حصار [illegible] لشکر [illegible] حصار [illegible]
دین [illegible] اهل کفر و اسلام [illegible]
چون [illegible] دشمنان دین [illegible] مجاهدان [illegible]
[illegible] برج [illegible] حصار [illegible] شعر [illegible] بتوفیق حق
[illegible] حصار [illegible] اعلام [illegible] کفار [illegible]
فتح [illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible]
[illegible] اموال [illegible] حصار [illegible] مجاهدان [illegible] الاموال
و اغتنام [illegible] حصار [illegible] پاشا [illegible] سپهسالار [illegible]
چون [illegible] فتح [illegible] مجاهدان [illegible] سلطانی [illegible]
[illegible] حکم
[illegible] حصار [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] کفار [illegible] اعلام اسلام [illegible]
[illegible] مجاهدان [illegible] لشکریان
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] لشکر کفار [illegible]
[illegible] کفار [illegible]
[illegible] سلیمان پاشا [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
توفیق [illegible] پاشا [illegible] لشکر [illegible]

نفر بود الکه حکم جهان مطاع اصدار شد که چون آن فوج منصور شد لشکر اسلام را برگرفته مقابل روس آید که بر ساحل دریا حصار بست متصل با [illegible] نام
و اهل آن قلعه هیبت دیده به صدد [illegible] با اهل اسلام بهین لشکر غزاة آن قلعه را تسخیر نماید بعد از آن فوج بی توقف از آنجا چون بحسب امر مطاع شروع
در تسخیر آن قلعه نموده هر چند [illegible] فتح آنجا فرموده [illegible] گشود بیت بکوشش [illegible] بجای ۝ [illegible]
[illegible] بود در [illegible] ۝ بعد از وصول تفاصیل احوال بمسامع جلال حکم همایون نافذ شد که مسیح پاشا لشکر اسلام را [illegible] آن سفر خطیر بار دیگر [illegible]
غریب از الصوب باز گرداند حسب الحکم مسیح پاشا کشتی توجه بدار الخلافه اسطنبول نمود هنوز در میان کشتی بود که حکم سلطانی [illegible] او را از وزارت
عزل کردیم و بعد الیوم [illegible] بود باید که از راه برگردد [illegible] مصدر خدمات کشتیها و اجرای [illegible] شود وقعه دیگر [illegible]
اگر چه در سال سابق سلطان مجاهدان احمد پاشا [illegible] را با امرا و سپاه مجاهدان بغزای ولایت [illegible] که از معظمات بلاد فرنگ است فرستاده بود آن
سپهسالار نجابت شعار [illegible] پادشاه نشین آن مملکت را با بسیاری از قلاع و بقاع معتبره متصرف در آورده و عساکر غازیان را [illegible] در حکومت [illegible]
آن مملکت [illegible] کرده بود که عزایم همت [illegible] تسخیر تمامی اطراف و جوانب آن ممالک وسیع [illegible] بود و جهت [illegible] تسخیر [illegible]
عظمت و تمکین [illegible] که مقتدای سلاطین مسیحیان است [illegible] طرح انداخته بود و جهت عرض آن افکار و اظهار آن [illegible] امور [illegible]
داعیه حضور [illegible] بارگاه سلطان نمود و از راه دریا بمرکب کشتی با بعضی خواص و معتمدان خود [illegible] درگاه جهان پناه آورد و چون دشمن خود را مغلوب [illegible]
از [illegible] کشتی [illegible] غزاة و مجاهدان را با اسباب [illegible] در آنجا گذاشت و [illegible]
جمعی از [illegible] چون خبر توجه احمد پاشا [illegible] دشمن [illegible] مجاهدان [illegible]
آن [illegible] عدد [illegible] کشتی [illegible] احمد پاشا [illegible] دریا [illegible]
از [illegible] کشتی [illegible] و [illegible]
پاشا [illegible] دریا [illegible] آسمان [illegible] احمد
[illegible] احمد پاشا [illegible] اهل ایمان [illegible]
[illegible] احمد پاشا [illegible] کشتیهای احمد پاشا [illegible] لطف الهی [illegible]
کشتیهای [illegible] کشتیهای احمد پاشا [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] احمد پاشا [illegible] و لکن [illegible] احمد پاشا [illegible] ساحل نجات [illegible]
لشکریان خود [illegible] کشتیهای احمد پاشا [illegible] احمد پاشا [illegible]
پاشا [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] اهل اسلام بود [illegible] اسلامیان [illegible] احمد پاشا
در [illegible] اسلام [illegible] کشتیها [illegible]
احمد پاشا [illegible] مجاهدان دین اسلام [illegible] و هو الذی [illegible]
[illegible] بیت [illegible] دولت [illegible] چون احمد پاشا
[illegible] فتح [illegible] ممالک [illegible]
سلطان [illegible] سلطان مجاهدان [illegible] ممالک [illegible] خاتمه که مشتمل بر اخبار و آثار جهانبانی آن حضرت [illegible]
[illegible] و ذکر تاریخ کیفیت انتقال سلطان [illegible] در [illegible]

زآب دیده مردم [illegible] ۝ چالکه هر [illegible] ۝ در بن [illegible]
[illegible] کاشانه [illegible] قبل [illegible] که هر چه [illegible]
[illegible] اهل معرفت و یقین [illegible] و برای [illegible]
حضرت رسول [illegible] صلی الله علیه و [illegible] و لله الاخرة و الاولی [illegible] الا رسول [illegible]
الرسل [illegible] علی اعقابکم [illegible] آدم [illegible] عالم [illegible]
هو [illegible] کل نفس ذائقة الموت [illegible] نظم
ای دل [illegible] ۝ این آرزو [illegible] ۝ [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ۝ [illegible]
[illegible] الخالدون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] ۝ [illegible] ۝ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] رباعی
[illegible] ۝ [illegible] ۝ [illegible]
[illegible]

اجال و عوادی امال از بارایای نوع بشر خبرات هر آینه قطع مقابل [illegible] سلاطین عالی مقدار [illegible] ارباب علق [illegible]
[illegible] و اعقاب آنها برایای روزگار خواهد بود و هر منصب و افقی که پادشاهان و عالیجاهان [illegible] آن حادثه [illegible]
سکنه امصار خواهد بود خصوصا [illegible] حادثات اجل [illegible] سلطان کامکار [illegible] روی زمین [illegible]
مقوم اعلام دین باشد و آنچنان [illegible] کرده جانشینی انبیای [illegible] خلفای راشدین بود **شعر** [illegible] بهار [illegible]
علی [illegible]، وکان [illegible] سفینة نوح [illegible] فی البحر [illegible] چنانچه مصداق این مطلب [illegible] ابن صدقه [illegible]
و ما [illegible] معالی و مفاخر آن اجل و اجل شاهان سلیمان مکانت و آن افضل و اکمل مجاهدان ملت مصطفوی [illegible] آخر الزمان [illegible] سلطان مجاهد مرابط
فی سبیل [illegible] سپاه [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] فی الواقع ذات ملکی [illegible]
میان سلاطین [illegible] سلطنتش [illegible] کلمة الله [illegible] عباد الله [illegible]
در [illegible] کامل [illegible] این ملت و دین [illegible] از بسیار کارم
[illegible] الآثار [illegible] سنین [illegible] جسین [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] حکمای عیسی دم [illegible]
مرجع حرکات و سکنات [illegible] مشاورت اطبای [illegible] حفظ صحت [illegible]
علی الدوام [illegible] کلام [illegible]
در [illegible] ملک [illegible] ساخته بود [illegible]
مرکب [illegible] جهان [illegible] عرب و عجم [illegible]
[illegible] مزاج [illegible]
غریب [illegible] التفات [illegible] مرض [illegible] سلیمانی [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] اشتغالات
هیکل انسانی [illegible] حرکات [illegible] پادشاهی [illegible] جهانگیری [illegible]
[illegible] اسباب ظاهری [illegible] مواد [illegible] انسانی [illegible]
ذلک باقتضای [illegible] حکم قضا [illegible] امراض [illegible] سلطان [illegible] هر چند
اطبای فایق و حکمای حاذق تدبیر دفع علت [illegible] مزاج [illegible] ارباب معارف
و حکمای [illegible] **بیت** [illegible] جاه و مال [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] روی زمین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اعدام [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] حکم [illegible]
[illegible] تمام ممالک [illegible] زمین و زمان [illegible]
امن و امان [illegible] اهل ایمان [illegible] سلطان [illegible] حضرت مولوی [illegible]

ابن اخبار [illegible] بسیار [illegible] چنان مشهور [illegible] سلطان [illegible] قدیم [illegible] حکما [illegible]
جهت استعلاج [illegible] قبول [illegible] سلطان [illegible] ایام مرض [illegible] تخت روان [illegible]
محافه سلطان [illegible] همایون [illegible] سلطان [illegible] حقیقت حال [illegible]
بستر [illegible] متفق الکلام [illegible] مذکور [illegible] سابق [illegible]
در استانبول [illegible] موت سلطان [illegible] حیله [illegible] مشهور [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] بدست [illegible] لیکن چون باتفاق ارباب دولت و دین [illegible]
حق [illegible] آن سلطان [illegible] سلطان سلاطین زمان [illegible] جهان سلطان [illegible]
[illegible] علی [illegible] اهل الایمان بود [illegible] ارکان دولت [illegible] سلطان [illegible] سلطان سعید را
در [illegible] سلیمانی [illegible] کلام ربانی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلیمانی [illegible]
[illegible] انجام [illegible] سپاه [illegible]
وصول سلطان [illegible] سلاطین سلف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان زمان [illegible] عموم [illegible]
[illegible] ارکان دولت و اعیان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] جوان [illegible]
بود و [illegible] آن مصیبت عامه [illegible] زمین و زمان [illegible]
احتراق [illegible] خورشید [illegible]
بود و [illegible] ساخته بود [illegible]
[illegible] جهان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] خون [illegible]
[illegible] ماتم [illegible] آفتاب جهانتاب [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نعش و جنازه سلطان [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] **بیت** [illegible]
چون [illegible] چون سلطان زمان [illegible] فلک خلافت بود [illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] بمقتضای حدیث صحیح الجنازة [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مصطفوی [illegible] اصحاب علم و تقوی [illegible] پادشاه مجاهد فی سبیل الله [illegible]
[illegible] اهل الله [illegible] اهل ایمان [illegible]
[illegible] عرفان [illegible] هادی طالبان [illegible] منهاج مستقیم توفیق

مصباح اعیان اهل الله مفتاح کنوز لی مع الله مظهر اکمل للذین احسنوا الحسنی وزیاده شیخ محیی الدین المشتهر بوفا قدس الله روحه و زاده الله فی حظایر القدس لدیه
و نزهاوا و فیه با ما هو علیه خلص عباده بحسن الوقاهر آیینه شیخ الاسلام مشار الیه در اقامت لوازم امامت تقدیم نموده و صف صف اکابر دین و اصحاب یقین
و قلوبین با و اقتدا فرموده و بعد از قیام بر اسم نماز و لوازم نیاز از میان جان در جناب جمیع خاص از عوام و خواص دست دعا و سوال حب مغفرت و رضوان
آن سلطان مجاهدان بگشودند و مدفن بدن شریفش را در خارج جامع جدید که از مبنات آنحضرت بود در جانب قبله مسجد بمحلی معین بردند و غبار الکحل جواهر
بر بهای بهای او را در صندوق تابوت نهاده آن پادشاه پاکیزه طینت را بخاک پاک سپردند و بر طبق منطوق ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم
و بقیة مما ترک آل موسی بعد از دفن آن پادشاه جنت مکان وایقا و ایوان خلافت سلاطین اهل ایمان سکینة و اطمینان در زمین و زمان پیدا شد و چون
بیت ... پادشاه سایه تمام در پناه عنایت ایزد حزوه بن پناه باقی باد و بعضی که با وجود آن ما ثر خیرات و بقایای مبرات آن خسرو یکتا
روز کار جنت فردوس مخصوص بصاحبه و لقای رب الارباب محظوظ نبوت دیدار گشت چرا که بر حسب وعده رسول صادق که حدیث صلی الله علیه و آله ما یکلم الدعا
کل قدم و حدیث که ما من میت یصلی علیه امة من المسلمین یبلغون مایة کلهم یشفعون الا شفعوا فیه با وجود آنچنان مجمع انبوه و در ان محفل مشتمل بر گروه گروه از
ائمه علمای دین و ارباب حق و یقین و سالکان منزه و عارفان سالک محترز از خواص و عوام و لشکری ان فرقه مختلفه اهل اسلام که همگی از خلوص جان و صفای
عقیدت بدل و جان جهت فیضان سحایب غفران و تعلق الطاف و رحمت رحمان بر مرقد مقدس آن خسرو مجاهدان دعا و سوال نموده باشد البته آن دعا و سوال
قرین قبول و اجابت خواهد بود و حضرت مجیب الدعوات دعوت این همه نفوس اهل توحید را رد نخواهد فرمود و در جمیع شک و ریب نیست که نوبت شاهان آن
خسرو خاقان دین پرور میان سلاطین ملت پیغمبر علیه الله از سایر سلاطین آخر الزمان او فر و اکثر است و بعث و حشر آنحضرت در تحت لوای حضرت
مصطفوی در سلک خلفا و ائمه هدی علیه و علیهم التحیة مقرر است طال خلیل سید البشر صلوات الله علیه ما تقوم الدنیا کل قابل سبعة یظلهم الله یوم لا ظل

الا ظله امام عادل الی آخر الحدیث اللهم احشره فی ظلال رحمتک مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
و حسن اولئک رفیقا واسبغ نوال نعمتک علی اهل بیته و ولده فتنظام الاسلام و المسلمین و دوام تایید
الدین ایمانا و تصدیقا شعر اصبحی لا مراقه تعنو رقابنا ولیس علی امر الاله طلید و فی
هذه البلاد علیل اثما لموت البرایا فانه و عبد تم فی اواخر شهر
محرم الحرام سنة ثمانین و الف من الهجرة النبویة المصطفویة
علی ید الفقیر الحقیر المذنب المحتاج الی ربه الغنی
محمد مومن الجرادقانی
عفی عنه بمحمد و آله

بسم الله الرحمن الرحيم ۞ مطلع الانوار من وجه كريم ۞

شد ز بسم الله عيان سرّ عظيم ۞ جلوه‌گر زان نور قرآن حكيم ۞ او مضت مشكوة نور بارق ۞ عنه مصباح من الاسم العظيم ۞
لوحه شد از كتاب كن فكان ۞ سر سخن گشت از كلام و حو عليم ۞ نار نور مستطيل كالشهب ۞ رحمة من كل شيطان رجيم ۞
مشرق خورشيد اسم اعظم آمد ۞ مطلع السعدين رحمان الرحيم ۞ كل حرف منه نور زاخر ۞ يلالأ الاصداف من در يتيم ۞
زير هر حرفش عيان عين الحيوة ۞ بر سر هر چشمه اش خضري مقيم ۞ بائه باب الدخول في الكلام ۞ فخذ يختص ارباب النعيم ۞
باء او باشد كناية از دو كون ۞ مندرج در وي نعيم و هم جحيم ۞ جوهر فرد تمثل نقطة ۞ الف افرادها الجم الجسيم ۞
شد سواد نقطه اش كحل بصر ۞ مبدأ خط شعاع از وي قويم ۞ سينه معراج قدس للنبي ۞ سلم يسمو به الطبع السليم ۞
بر سر قرآن چه طره بسمله آمد ۞ شد چو شانه سين آن عنبر شميم ۞ تم امر الخلق يوم الاربعين ۞ صار رسم الاسم منها حرف ميم ۞
ميمش از ملك ممالك داده خبر ۞ معني و صورت بهم كرده نديم ۞ مد بين السين والميم بها ۞ اهتداء بالصراط المستقيم ۞
كنج مسطور است در اسم آن الف ۞ رسم آن مسطور شد در لوح سيم ۞ اصبع الالف اشارة ذاته ۞ انه فرد بتوحيد قديم ۞
شد الف تحلي كر ظلش ممتد آمد ۞ از سماء اسم ذاتش تا نعيم ۞ شمعة من زهرة ام لمعة ۞ ام لسان طال بالذكر الحكيم ۞
عارف حق و موحد شد الف ۞ كز اله در زبان نبود وهيم ۞ ادغمت لاما يعني انه ۞ في جمال بالجلال يستديم ۞
شد جمال او مضاعف از دو لام ۞ چون دو زلف در هم يار نسيم ۞ هاء ه بكر عوالم جسمه ۞ شوهدت عينا يكشف لها الهيم ۞
چشم دل را شد چو عينك حرف هاش ۞ تا در اعيانش عيان بيند حكيم ۞ وصفة الرحمن نعت شامل ۞ كل بر كل كفار اثيم ۞
شد براي رحمت او خلق روح ۞ شد رجاء او حيات هر رميم ۞ بالرحيم حص معنى وصفه ۞ يرحم العاصي بافضال العميم ۞
از رحيميهاش اين اهل قرب ۞ مخلصانش جمله در اميد و بيم ۞ نحمد الله الذي اولى بنا ۞ اذ لواء الدين مينا قد اقيم ۞
رايت دين مظهر شد بلند ۞ با يد بيضا چو موسي كليم ۞ اصطفانا بالنبي المصطفى ۞ خلقة قد قارن الخلق العظيم ۞
زان نبي اليف ملت اهل شرك ۞ چون قراب ذو الفقار امد دو نيم ۞ سلط الاسلام في اناقنا ۞ صير الاديان راسا كالعديم ۞
در معارك از غبار اعلام كفر ۞ خاك بر فرق و سيه گشته كليم ۞ نام اعلام الهدى من آله ۞ رايت الكفر لنا لا تستقيم ۞
زاده از انفاس اصحاب كرام ۞ در هلال مشركان ريح عقيم ۞ اشرق الافاق نور المصطفى ۞ لمعة من وجه سلطان حميم ۞
حامي اسلام سلطان بايزيد ۞ قهرمان مشركان شاه حليم ۞ كرده اجدادش غزاها و كنون ۞ مغتنم هم زان غنايم اين غنيم ۞
وعدهاي مصطفى در فتح روم ۞ شد عيان در عهدشان يا ملك ۞ كلهم كانوا سلاطين الهدى ۞ جاهدوا الكفار الذين القويم ۞

دين بر پاي شد از دستشان ۞ چون قوام كعبه از ركن حطيم ۞ از پدر راشفق بر ابناي هم ۞ با عدوي دين شده خصم خصيم ۞
كر بيانم قاصر است از وصف شاه ۞ هست لطفش از گناه من عظيم ۞ قيصر هشتم نوني در ملك دين ۞ هر غلامت هست هرقلي عظيم ۞
كعبه دل ذات سلطاني بود ۞ طائفانش از دعا هاد رحريم ۞ كرده ام تاريخ اجدادش تمام ۞ شد ختام مسك ذكرش اين شميم ۞
كرده ادريس انه دعوي صدق ۞ هست بر صدق دعايش حق عليم ۞ قال الله تعالى في كتابه المبين ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين كتيبه هشتم از كتاب الصفات الثمانية في ذكر القياصرة اعني دفتر هشتمين از تاريخ هشت بهشت در اخبار خلفه ثامنه از خلفاي قياصره رضوان سرشت و قيصر هشتم از عامران بنيان ايمان و هادمان اركان دير و كنشت ابو النصر سلطان بايزيدخان ايده المستعان في كل شان وابده في خلافة نوع الانسان بدوام العدل والاحسان و تاليف اين كتيبه غريبه از يك مقدمه است و يك طليعه و قلب كتيبه و دو بعث اما مقدمه در ذكر مرجحات و منجحات خلافت علياي اين سلطان مجاهدان است بر كافه خسروان و بيان مجملي از احوال سلاطين معاصر او در ممالك ايران و توران و اما طليعه در شرح محاسن صفات قدسيه و محامد ملكات انسيه سلطان از قسم نعوت و مناقبي كه لازم غير مفارق بود ذات مقدس سلطانيست و قسم ديگر از فضائل متعدي الآثار و فواضل و مزايا منافع آثار از عمارات و خيرات و ابواب مبرات و روايت حسنات تبرعات از صدقات و تطوعات و اما قلب در بيان كيفيت جلوس همايون او بر سرير خلافت موروثي پدري و چگونگي تمكن آن حضرت بر مسند خلافت قيصري و اما بعث اول در ذكر معظمات فتوحات و غزوات ذات همايون و اركان عظام اين سلطنت روزافزون و اين بعث مولف است از ميمنه ميمونه و ميسره مبشره اما ميمنه در فتوحات و مكاوحات اين دولت عليه با فرق اهل ايمان و سوانح مشاجرات با مخالفان از فرقه اسلاميان اما ميسره در غزوات و فتوح عساكر نصرت مآثر است در ديار كفار و مجاري امور نواب كامكار با مشركان و ذيل اين بعث را از اين كتيبه كتاب چون طرهاي ممدود اقتاب جهان تاب مرسل و برتاب كذاشته شد و سر انگشتان بيان و انامل اقلام دو زبان را جهت مشاطكي آن ذوايب ارقام ظفر انجام مهيا داشته گشت و عدد داستانهاي آن فتحهاي اسلام انتظام را محصور و مقصور ساخت و بنجم پردازي معظمات امور سالفه معقوده پرداخت اميد كه بعد سطور سابق بيامن تاييدات اين سلطان موفق هر روزه و هر ماهه و هر ساله داستاني از اخبار فتح و نصرت بان ملحق شود اما بعث ثاني در بحث و اخبار از اخبار فرخنده آثار اخلاف و اولاد خلافت نجاد و اوضاع امرا و وزرا و اركان و خواص سابق و لاحق اين سلطان ملك عدل و داد و اين بعث منتظم آمد از دو جناح يمني و يسري اما جناح يمني در بيان احوال اخلاف خلافت انتساب است و اما جناح يسري در تعداد حالات اركان دولت و خدام و بندگان اين عتبه سلطنت از عظما و اعيان زمان سابق و آن گروه كه اكنون متمكن بر مسند نظم مهام خلايق اند بر حسب رضاي خالق اما مقدمة الكتيبة در بيان مرجحات الطاف يزداني و منجحات بواعث خلافت انساني جهت تمكين اين سلطان سلاطين زمان و رجحان او بر سلاطين جهان قال الله تبارك وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون هرچند در بهارستان معاني اين وحي رباني و در گلستان براز كلهاي خندان اين تنزيل اسماني هر صفحه از اوراق كلمات رباني همچو برگ گل بوستاني مرشح برشحات نكات بيانيست و نمامي اقلام هال مرشوش از سحاب سماء روحاني اعني فيوض خاطر رحماني و بشر ديدم حق بين هر كلمه حرف و كلمه طيبه آن بر مثال

هالی است بر بستر از ریاض جنات تجری من تحتها الانهار و هر شاخسار کلامی از آن مجموعه ایست از لطایف ازهار معارف و اسرار
و نوابع ثمار ازاهر الانوار؛ سر قرآن را چو بنماید؛ پرده‌ها از حروف بگشایند؛ خاک اجزای خاک برآچند؛ پاک باید که پاک برآچیند؛
لیکن اظهر و انوار که ازهر کوبه اسرار این آیة حقایق آثار در تماشاگاه نرگس بیدار و دیدهای شب زنده دار اولوا الابصار شکفتگی کرد
و ازهر کل عیاری که در جلوه گاه انظار بینش نظارگیان این گلزار روزگار بر کنار رحال بهجت و فرخندگی پذیرد این معنی نمایانست و
این نکته تحقیق از آن جلوه گر آنکه لایزال در جهان ناپایدار بر تمثال تجدد و تعاقبی که در جدیدان لیل و نهارات و برین گونه تعدد
و تناوبی که در سلوک اطوار این مسافران زود گذار دیار نهارات گاهی که باقتضای قضا و تقدیر و بحسب ارادت حکیم قدیر از فلک
اخضر باغ و بستان ملک اخضری فرخنده تابان مانند شکوفهای بهار و گلهای تازه رخسار که از درجات ارتفاع شاخسار مایل بحضیض
از افول و زوال شود مانند تیغ خورشید خون آشام که بدست و پنجه خونین شفق شام در مغرب قراب نغول و در نیام انتقال و افول
آید بعد از آن چمن آرای زمان عرصه رعنای گلستان از طلوع طلعت آفتاب مثال گل نوخیزی دیگر بهجت تازه و اهتزازی بی اندازه
بخشد و بالضرورة باغبان سرابستان جهان در فضای خوش هوای نخلستان نهال بیرایی از شاخسار جوانی بقایم مقامی آن عرجون
قدیم از ریاض امانی در مقام تقویت و تربیت کشد تا از شیوع برومندی فروع که مثمر انواع ربوع و در یوع بقای نوعی اصول بر ثمر وقوع
و حصول پیوندد با ثمار اثمار متعاقب توالی اشجار طیبه اعقاب و نتایج عاقبت استدامت اشخاص متوالی از اهل مجد و معالی یکدیگر
موصول گردد؛ کان النجوم الارض اصحاب نجده؛ اذا غاب منهم واحد لاح واحد؛ و مثبت حقیقت این مدعی آنکه چون حوادث عالم کون و فساد
و تصاریف وقایع روزگار بی بنیاد نمودارست مطابق با کیفیات و هیآت اجرام آسمانی و تمثالیست موافق اوضاع افلاک و تبدلات زمانه
و در عالم علوی و در کارخانه سماوی هیئت معهود است که چون بدر مرات ماهتاب عالمتاب به رحلت اقتراب و اختفا و اغتراب ملک مغرب
زمین تیره گون شام محقق و ظلمت شب یلدای هجر بی روی نماید البته علمدار مهر عالم افروز رایت انوار از ملک نیم روز در عقب آن تیره روزی از
افق دیار مشرق و ظهور بری لوای صبح سعادت و فیروزی برافرازد و سلطان مهر ایمن از سر سپهر چارمین بر سبز خنگ گردون بکمال
حشمت و تمکین بر حد ملک خاور زمین درآید؛ اگرچه رایت صبح از ضیا پریشان شد؛ لوای مهر دل افروز زهاچو رخشان شد؛
سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا؛ قیاس این ز شب و روز و مه و خور میکن؛ که چون یکی برود دیگری
بروج را زپی یکدگر طلوع بود؛ ستارگان زپی هم شوند چهره گشای؛ القصه تمثالی چند شیوع این گونه وقوعات و احوال نمودار ی — وقوع م
جهت تصدیق این معانی در صور و مجال منتشر از ماضی و حال اکنه بطریق مقدمات سابقه از ابتدای ظهور نشأت آدم تا زمان — القصه
استمرار نبوت خاتم حضرت سبحانه و تعالی نشأة نبوی و مظاهر حکمت و حکومت دینوی را متصل در گروه انبیا و اولیا و سلاطین
چنین تخصیص در قبیل جلیل بنی اسرائیل بمقتضی فضل مبین و جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و آتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین
بمیان خلق جهت بیان طریق حق می فرستاد و بعد از تکمیل سعادت بشری و جامعیت کمالات فطری بمظهر مظهر محمدی را جهت تبیین
منهاج هدایت ابدی در آیینه گیتی نمای سپهر رسالت و اهتدا جلوه داد بعد از غیبت آفتاب عالمتاب دولت صوری و تعاقب جهات
او و آل و اصحاب و تابعان قوانین پیغمبری و شعایر اسلام و مناظم احکام بمیامن قوت ملتش متضاعف شد و اسباب وسعت
و معدات فسحت و سعت حوزه ملک و دین تضییق مجال مجال النان کشور کفر و شرکین متعاضد و متالف شد فاما اکثر اوقات اعلام احکام
خلافت و نیابت نبوت و ربط آیین عدالت و نصفت در ما بین زمان خلفاء راشدین تا ایام ظهور این خسروان مجاهدان دین بدست
جمعی از ارباب حکومت و پادشاهی و بعضی از متقلدان اوامر و نواهی بوده که جامعیت علم و عدل و شجاعت و معیت نفاذ طاعت

با قوت بازوی استطاعت در صحیفه اعمال و احوال ایشان مشهور نبوده لیکن اجتماع این دو دولت دینی و دنیوی و اختراع
امتزاج سعادت صوری با مناصب مراتب معنوی درین قبیله بزرگوار از اعاظم سلاطین شرایع شعار محصور است و با اخبار اخیار
و تذکار اعداد و شمار مورخان آثار ایشان غیر منقول و مشهور و مطلقا این زمره قیاصره اسلام و ارومه کریمه عالی مقام ابا
عن جد و پدر بر پدر بی لحوق حواشی نسب و اجانب درین جماعت قیصری مقرر در جمعیت اشتات اسباب درین سلاله صوری
و معارفت استحقاق خلافت و علو احساب و سمو انساب بخلوص اعتقاد در شیوه شرع پروری و دین داری بخلوص تقویت ملت
و ملت پیغمبری با قوت دولت و کمال دانشوری تمامی خسروان این دودمان از میان جهان داران ممتاز بند و بحکومت سلیمانی و حکمت
لقمانی و بشکوه و شوکت اسکندری و بهابت و اصابت موسوی عمرانی سرافراز چنانچه در حوادث خلق یاد در گاه شان سد سدید
در وقایع شرع افشان حصن حصین؛ هر چند که این ثنا عالی و این نعوت صفات کمالی در ذات ستوده سمات آن سلطان
دین محمدی و جالس سریر معرفت ابدی لیث معرکه مغازی سلطان محمد غازی اسکنه الله فرادیس الجنان و مکنه فی اعلی غرف الرضوان
که در کتاب سابق از آثار زکیه و اخبار عظیمه او شطری چند مذکور شد و جهت مناسبت لفظی و معنوی که باظهر اکمل نبوی داشت غایت — مظهر
امانی و امنیت دینی و دنیوی را جامع گشت و انوار سعادت سرمدی و آثار فیروزمندی ابدی در نواصی اعقاب و اخلاف او با تم وجهی
ساطع و لامع شد و مجدد آیات منت و عنایات الهی بر ارباب ملت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بر حسب خطاب ملاطفت انتساب
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا؛ در عرصه کشور دنیا حصول صادر دیار مجاهدان مهی و مهیا
گشت لیکن از سیاق نقل اخبار و تواریخ آن پادشاه عالم مدار استشعار نموده شد که بجهت سرعت انقضای ایام نا فرجام در مراحل
این جهان پر امل و بسبب قوه مصارع قوی هیکل ملک الموت اجل بعضی تتمات دولت آن نشأ محمدی هنوز از مرتبه قوت بفعل نپیوسته بود و
چندین قافله و وفود الطاف خفیه الهی عباعد سعادت از کشور غیب نازل نا رسیده و شهادت تجمل نخست بود که درین حالات منتظر
آن سلطان اسکندر مقر هودج عزیمت را بصوب مستقر کعبه حقیقی مصروف داشت و نیابت دولت دین داری و مسند سروری
و شهریاری را بخلف خلیفه خود بازگذاشت و آنچه از بقایای لطایف الطاف ربانی و ضمایم تمام شرع پروری و گیتی ستانی
در ورای حجب غیب هنوز مستور بود و در قوت استعداد این خاندان دولت ابد پیوند از موانع حوادث مهجور مینمود بر طبق
مضمون الولد سر ابیه باستخلاف این اشرف اخلاف و تفویض ولایت عهد باین مجموعه محامد و اوصاف اعنی این پادشاه عصر
و اوان تمامی ملکات قدسیه و کمالات انسیه از ماورای تتق مکنون و از پس پرده اختفا و رکون بمجلای ظهور و استقرار رسید
و بجلوس همایون این قیصر هشتمین مستورات پرده نشین امانی آن قیاصره چنین در جلوه گاه آسمان هشتم نقاب احتجاب
از چهره برتری بر کشید؛ تو بقوت خلیفه بگیر؛ قوت خویش را بفعل آور؛ و لهذا ازین مظهر کمال سلطانی در تاریخ آیتی قدرت و حشمت
سلیمانی در اتمام مسجد اقصای شرایع نبوی که طرح تعمیر آن بفکر و الاد منتقش اساس بر روی زمین انداخته بود اکنون کنگره شرفات
آن بر سپهر اعلا بر افراخته شد و بمعماری همت بارفعت و بر کاری نیت عالی رتبت سلطان وقت زیاده مزخرف دین امیدواری
متممات آنجا ساخته و پرداخته گشت؛ عدل او عدلست و فضل آن فضل هم؛ لیک مستبدل شد آن قوم و امم؛ رفت قرن و این قرن نوبت
ماه آن ماهست و آب آن آب نیست؛ و نزد دانایان خواص ادوار زمانی و بینش محققان سنن ربانی محقق است که این سلطان موحد
یگانه و پادشاه موحد بهم خسروانه بر سریر خلافت و شاهی در بدایت و راس مایه عاشره از هجرت در ایام پر ضجرت از آشوب و
فترت الحق هست حافظه رافعه مظهر صدق واقعه و مصدق کلمه جامع ان الله یبعث فی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها شد

خدای هر سر صد سال تازه کرد اند کی کرد دین محمد با و شود بر پای چه سال الحمد د رطی انقضا آمد رسید نوبت این سرفراز عالی رای
چرا که نوبت خلافت قیصر ثامن در ما بین عشر تاسع از مایه تاسعه و عشر اول از مایه عاشره کمال استقرار و استعلا گرفت و بید افعت حیا
و بزوال و استیصال اعدا استدامت و استقامت پذیرفت و بخاصیت مظاهرت و تقویت دین و تمشیت آیین حق و یقین هر روزه
فروغ چهره اقبالش متزاید النور از پرتو روحانیت عالم ظهور مصطفوی شد تا آنکه در سالهای مایه تاسعه که ایام نائره جام فتنه
عام و روز کار ضعف شرایع و احکام بود دست اقتدارش در مقام مقومی مراتب شریعت مقوی و محقق حدیث نبوی گشت
زمان تا زمان خامه نقش بند سر نخل جای برارد بلند اکنون بعض دلایل و شواهد عیانی و براهین و امارات بیانی بر فضل و
رجحان این سلطان سلاطین مجاهدان بر سایر خسروان رفیع الشان جهان بر وجه اجمل اجمالی که مسند علی استفضال باشد در این
مقدمه کتاب بر صحیفه صدق و صواب مرقوم کلک براعت انتساب می نماید و مدعی دعوی که تصحیح دعوی ترجیح این سلطان
بر شاهان مجاهد ایام پیشین و لطایف و قوع این نقاوه خاندان سلطنت در درجه هشتمین در هشت لطیفه شریفه بظهور می آید
لطیفه اول چون منطوق حدیث ثم لواء السلطان ظل الله هیئته محظور ضمایر صفا برای اهل امت است بلکه مذکور السنه و افواه
لاجرم ملایمت و مناسبت تمام و موافقت بسیاری از آثار احکام میان ظل تا حارست و نعوت الهی در مظاهر شاهی بغایت هویدا
و آشکار شاه چون سایه خدا باشد شاه چون سایه خدا باشد سایه از مهر چون جدا باشد بر این هر کدام پادشاه که سمات ظلیت
حق و نعوت ربوبیت مطلق در او اظهر باشد نسبت چنان سلطانی بخلافت و ظلیت یزدانی الحق اولی خواهد بود و از کمال نسبت خواهد بود
با مبدا اعلا و صفت شایستگی در او وفق نمود و هر چند بحقیقت سلطانی میان نوع انسانی بی اتصاف بنمودای از صفات
سبعه ذاتیه ربانی ملکه موجود نیست فاما درجات اتصاف و نسبت هر صفتی از نعوت یزدانی بحسب تفاوت اشخاص انسانی خصوصا
افراد صاحب حشمت و سلطانی متفاوت المراتب و متباعد المناسبات ذات حق را بجای اسمی تو کنج تقدیس را طلسمی تو هم خلعت نام و هم خطبه نسب
زیبا زی شدی خلیفه لقب ای زده خلق خوب و اصل سرشت هفت انجم توئی و هشت بهشت و لهذا جهت مصالح خلق هر پادشاه محق و خلیفه
بحق کمال اتصاف باوصاف کمالی و نعوت جلالی خصوصا نعت علم و قدرت بغایت مناسب بلکه بحقیقت واجب است بر این تقدیر ذات جم
قدسی سمات سلطانی که خلیفه اعلاست جهت انتظام حال عباد الله مظهر و نمودار درجات ثمانیه بهشت رضوانست و از روی تمثال و
شهود و از وجود مفیض الجود و از مفتاح اخلاق محمود گشاده هشت در بهشت بر روی عالمیان عیانست از آنکه اتصاف ذات
کاملش بجمیع آن صفات کمال خصوصا علم و قدرت بیشتر از پادشاهان جهان است و از روی تحقق و تخلق بامر تخلقوا باخلاق الله
در عالم ملک ذات بی اشتباه او بی شائبه اشتباه خلیفه حقیقی نوع انسانست صفت آفتاب سیرت او حبذا سیرت و سریرت او
بلبلست خلق او دستان زان شده محرم سرا چه راز و باقتضای این مناسبت کلی با مبدا اولاد ریاسات اعداد فی امور اسلام
که آبا و اجداد جنت مقام او بنده نوبت ظلیت رحمانی و اهلیت کامل بخلافت انسانی او در مرتبه هشتم افتاده و چنانچه آن هر هفت
خلیفه خدا در اظهار دین هدی جمعا و افرادا منشا مبدا ظهور صفات سبعه الهیه بوده اند اکنون ظلیت ایزدی در این مظهر سعادت
ابدی در ثامن درجات اعداد افتاده که در مرتبه جامعیت ذات با صفات سبعه الهیت و ظل بودن او باعتبار این جمعیت باشد
که ثامن اعتبارات شئون ثلثیت و لسان الحال این سلطان لا یزال بشکر گذاری پروردگار ناطق باین ذکر مبین است که الحمد لله الذی
فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و بسبب نسبت نسبی از هفت پدر متعاقب جود در مراتب دین و دولت بر شاهان عالم غالب
زبان روشن بیان تیغ و سنان سالبش مفاخر و مباهی این جامعیت مفاخر و مناقب است اولئک آبائی فجئنی بمثلهم

اذا جمعتنا یا جریر المجامع **لطیفه دوم** آنکه بر مرآت خاطر اهل حق و یقین از لمعان معانی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و یوم شهامه
العاقبة للمتقین این صورت بر طریقه استقرار جلوه نماید که بقا بنیان رفیع دولت و دین و دوام حشمت و تمکین سلاطین محمود
در رعایت قوانین عفت و تقوی است و منصور بر مداومت تعبد و طلب رضای خدا چنانچه اشارت باین دوام دولت در حدیث
قدسی باین عبارت شده که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر چرا که سلطان زمان
چون از حلیه عفاف و لباس تقوی عاری باشد آبروی طهارت ماندش با وجود آغشتگی شهوات نفسانی در جویبار کامرانی بالاکش
امانی جاری گردد یقین که شیوه بی حفاظی و بی باکی از چنان حاکم خودکام در اموال و اعراض کافه انام ساری شود و آثار آلودگی
و ناپاکی در دودمان و فروع عامه برایا هویدا گشته دست تطاول جنود و والی متطاول بستم کاری گردد و این صورت در مآل مؤدی
بتفرقه ملک و مال و منتهی بزوال نظام احوال و آمال باشد مباش غره بایام کامرانی و عیش که تا تو چشم زنی کارها دگر یابی
کشیده دار بدست حیا عنان نظر گرفته دل از آمد شد نظر یابی و الحمد لله که سرو برخلاف این سلطان متقی بر ارکان قویم الاساس
عفاف و تقوی منصوبست و میان خسروان کامران بر مسند شاهی و بحکم محکم ان اکرمکم عند الله اتقیکم بکمال استعلا منصوبست
اول الطهارت ذیلش فیما بین خدم و خیلش بحدیث کردامان عصمتش از غبار کدورات طبیعت هوسناک چون گلهای نوشکفته در
اسحار بهار پاکست و در عثرات توسن بد لگام نفس اماره بر جیبش تر از دامان مطهر نفوس افلاک است فلولم تمس الارض طاهر ذیله
لما صح عندی رخصة فی التیمم و با وجود این پرهیزکاری و طهارت و صفای رخسار کلغنام خاطر بر بشارتش همیشه پرده رفیق قلب
صافی او شبها از قطرات شبنم نرگس سحرخیزش نمناکست و چشم بصیرتش هم در شمار اعیان ستوده های عینان بمسها النار عین
بکت من خشیة الله بگریه خشیت سفاک و با فکار کار آخرت اندیشناک درد دل گر بیار بگشاید هر چه خواهد بر حیش او آید یا دولتش را
زشد و اقبال کرده لبیک دست استقبال ماشاء الله ازین قوت قدسی و تبارک الله ازین طهارت نفسی که با وجود آنکه بر ممالک
قدرت و استطاعت با علی رتبت مستولیست و بر اصناف مطالب و رغایب از لذات حسی بادر و مستعلی در حین اقتضاء طبیعت
انسانی و در حین میلان قوی شهوانی همیشه کف منع دست و ردع و قطع میل طبع از مناهی و ملاهی فرموده و همیشه نظر همت را بر
استیفاء لذات باقیه و رضای الهی نموده اگر چه سلاطین جنت مکان این خاندان ولایت آشیان همگی پاک دین و متقی ترین خسروان
روی زمین بوده اند و هرگز اذیال لباس طهارت را بر مسند ایالت بآلایش ظلم و ملام خاص و عوام نیالوده اند اما این سلطان
تقوی نصاب در شیوه عفت بر همه پادشاهان سابق سابق آمده بلکه بر اتقیا امت و عابدان خداوان فایق شده و اینه بمقتضای اخبار
نبوت چون گرامی بودن بختیاران این ملت بعصا و زهادت و تقوی متعین است چنانچه از حدیث صحیح محکی است که قیل یا رسول الله
من اکرم الناس قال علیه السلام اتقیهم و در تعیین و تبیین شان و منزلت عالی این مظهر پرهیزکاری از سیاق مؤدای و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بیان واقعیت و معنی معنیست ازین قرب و خدمت یزدان
کرده پاکیزه ملک و خانه و جان هر چه جز دین او طهارت کرد آنچه جز حق تمام غارت کرد **لطیفه سیوم** آنکه مقبولیت خاطر اهل الله و محبوب
بودن در دلهای آگاه خواص عباد الله چون خبری از اصناف دولتهای خدادادست و نشانه قبول تمام در حریم عزت رب العباد چنانچه در حدیث
صحیح بصریح تصریح نموده که ان الله تعالی اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی احب فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی الی السماء فیقول ان الله
یحب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض هر آینه این خبر تحقیق محقق می گردد که هر سعادتمند را که نور قبول او در دلهای
مومنان بلکه در قلوب افراد انسان از کافر و مسلمان تابنده باشد و لمعان دعا باشا او از مصباح زبان صبح خیزان در شبستان عالم امکان

درخشیده نماید این معنی دلیل روشن است که آنچنان صاحب دولتی از مقبولان درگاه الهیست والتنجیع اعمال وخصال الوموطوع
طباع وتر دخاطر دلخواه است قبول دل جو کس را رو نماید همه کاری از و نیکو نماید بر بدیهه معلوم است و بشهود عیان مفهوم که
این خلیفه روی زمین اکنون محبوبترین سلاطین است در قلوب کافه مؤمنین وچون واحد متوحد است در باید شرع مبین و
وا زبان موحدان مذکور باین دعاهای قریب آمین است که اللهم انصر من نصر الدین وچون تقدیم دعای خیر متفرع بر سبق محبت
است ومبنی بر خلوص نیت وعقیدت حالیا جملگی نفوس ارباب قلوب واهل انتباه وتمامی اهل ایمان را بخواه ونخواه با این پادشاه
ظل الله رابطه قوی من احب الله است واین محبت لله فی الله جهت امتداد اعمار وبقا جاه این سلطان مستدعی دعاهای مستجاب
سحرگاه بلکه ثنا وسپاس گاه وبیگاه است وحدیث دلخواه خیارائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم وتصلون علیهم ویصلون از ظهور عوات
لطف آگه در این خرد ودل آگاه است هر چه چندین نفس بی غبار با تو بیبین تا چه کند وقت کار ومقرر است که این کونه د
صالحات وتوجه نفوس بقا وثبات این دولت بابرکات از قبیل دعای خیر است که هر کس از برای عاقبت عافیت ودوام زندگانی
وجمعیت خود نماید واین وسیله سوال ومناجات ابواب قوام مصالح اغاز وانجام خود را بکلید بجه دعا بر روی خود کشاید
زیرا که این پادشاه اسلام پناه بحقیقت روحی است مقوم اشخاص عالم وچشم وچراغیست جهه فروغ دیده امید واری بنی آدم
هو الروح فی البدن المکرمات وبالروح یحیی بقاء البدن یقین که در اقران دعاهای خیری با محبت چنانی قرین در حصول حاجات
شبهه وریبی نیست وازاز دحام والتیام ومعونه جنود هم که در حریم خلاف او بهم رسید مهرجعیق نیستا شده چون کعبه ارباب حاجات
کند طوف دعاها دومناجات در ش چون ملجا اهل زمانست چو کعبه منزل امن وامانست **لطیفه چهارم** بر وارثان علوم پیغمبری
وارباب حکمت ودانشوری که خاطر بیغرضشان بحقیقت آینه اسکندریست وقرص مهر در جنب ذهن وقادشان بمثابه شعله اخگری
از درجه علم الیقین بمرتبه حق الیقین رسیده که تکمیل نعت قدرت وتحصیل کمال البشریت بی مقارنت علم ومعرفت محال است وزیبائی
جمال جهان آرای حکومت واقتدار در جام جهان نمای حکمت واستبصار بر وجه اجمل جلوه است اقصای جان خود اید الا حکمت
هر که او اکر بود جانش قوتیست یل جهان وجان سراسر حکمتست هر که بیجانست از دانش تهیست لاجرم هر صاحب مسند قدرت
جلالت وهر والی ولایت عزت وایالت را که نعت علم وفهم اکمل باشد بصفت معرفت وهوشمندی اشمل تفوق ورجحان او بر ما عدا
خصوصا بر منافقان نادان اعدا بر مثال رجحان علم الهی است وسایر صفات نامتناهی ظاهر تر است که قدرت مظاهر وقدرت تجیب
مراتب معرفت وحکمت متفاوت خواهد بود وبمقدار افزونی آن نشا دانش بر مادون خود تفوق خواهد نمود واز بنجاست که حضرت
سلیمان واسکندر علیهما السلام را از جهه مقارنت کمال علم وقدرت وبمعاونت نبوت وحکمت در تمشیت شوکت وسطوت احاطه و
شمولی در مملکت صوری ومعنوی دست داده وسعادتهای دینی ودنیوی از هر کنار این جامعیت متصاعد ومتقارن افتاده و
الیوم لا آثار قدرت واختیار البته بر ودر روزگار ناپایدار است فاما آثار نتایج دین ودانشوری تا یوم القرار لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار باقی وبرقرار است مملکت گر زوی تو گردی شادمان ای دل آگه تو از اخوابد ان این سرا کو برزحیم وابهیست پیش چشم
عاقبت بینان تهیست واکنون بحسب استقرا واستقصا احوال واخبار سلاطین سلف واز استیفا استفسار مناقب ملوک زمان
در علم وشرف در میزان عدل النظار اهل استبصار مقدار فضل این سلطان عالی تبار مسلم داراو وبنی ورجحانست وعلم علم
وعدل او بر هامه عامه ملوک روی زمین وزمان فایق ورفیع الارکان مثل تفوق آسمان بر اعیان جهانست زیرا که دیده
بصیرتش در نظریات علوم دین بر مثال عین عین الیقین همیشه کشاده وبیدار است ودیده بخت بیدارش در حین امعان النظر

معارف

مصالح چنش در خفای احکام شریعت آیین کو باد وجام جهان نمای مهر وماه ودعینک از جهه مطالعه کتاب الله همیشه درکار
استبصار بدیدار کاهی چنانچه از جویبار تیغ آتش اندوزش در حلق اعدا دین شربت ناکوار زقوم والتهاب سینه از هوای هجوم نماید
شود از چشمه سار ذهن آتش فروزش چشمهای آب حیات همگی کلمات تمامات وفواید نکات زاینده گردد وگاهی از جلوه کری اقلام جهت
ارقامش بر صحایف معانی دقایق ارتسامش نمودار یولج اللیل فی النهار باظهار رساند وگاهی از لمعان شمشیر صحیح سیمایش در
تاریک اعدا بیکدم آثار یولج النهار فی اللیل آشکار کرده اند زصبح وتیره شب حیرت ازان ساعت که مشکلات کهی از زبان روشن
چراغ دانش داد در شبهات کرد زبان تیغ نوار لفظ در فشان روشن **لطیفه پنجم** آنکه باتفاق ارباب شرایع وملل و
بالتحاق آرا اصحاب علم وعمل مقرر است که کمال نفس انسانی درین عالم جسمانی وکشور روحانی متفرع بر انتساب آدمی بملکات
الهیه ومبتنی بر اکتساب او باخلاق عظیم نبویست وباعث بر بعث انبیا ورسل وداعی بر دعوت هادیان سبل همین تحسین و
تزیین علی مخلق است در ایام زندگانی وتطبیق وتوفیق ملکات واخلاقست باخصائل با فضائل اشخاص روحانی چنانچه حدیث مظهر
اشفاق بر جمیع افراد آفاق ناطق بجمله بعثت لاتمم مکارم الاخلاق شده هر آینه هر کس از آحاد بشری خصوصا مظاهر سروری
که آثار اخلاق ایشان متعدی بغیر است ومبادی ملکات ایشان منشا انتشار آثار شر وخیر است چون در تحقق مضمون دلخواه
تخلقوا باخلاق الله بر شرکاء وسرلی ومدنی خود فایق باشد وخصائل وشمایلش بحکمت وشریعت شریعت مطابق بود البته چنان
سعادتمندی را جهان بر ابنای زمان عیانست وآثار اعمال او مستدعی رضای رحمن وترد ارباب فهم ودرایت از شهود این صدق
این حکایت ودر نظر مستمعان ومستمعان بسماع وبروایت محقق ومصدق است که الحق بی الحاق تمدیحات با تکلف وبی اغراق
در تشبیهات با تسلف وتعسف این سلطان ملکی ملکات بحسب محامد اخلاق ومحاسن صفات گویا ملکی است روحانی اما متخصص ومتمثل
بهیکل انسانی ودر زمره افراد بشری یکی از افراد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری است لیکن پنهان در صورت واین سلطان
دانش ودر رویش فطرتی او مطوی در لهایت حشمت وجهانبانی بچشم بینش در ذات او تامل کن که تا ملک را در صورت بشر یابی
در بهشت بروی دل تو باز کنند گر از ستانه عالیش راه بر یابی گویا جهت فروغ کشور محمدت اخلاق آفتابیست در عین اشراق
مصون از امامدت ظهورش در روی زمین منقصت زوال وغروبست وقرب وبعدش هر کدام بوجهی بخاطر مرغوب چرا اگر در عین
اقتباس نور عدل واحسان بغایت متدانی ونزدیک نماست فاما در تمتع بر اعدا وترفع بر خصما اعلا واعلی از نیرات سماست واقعا
اگر نه آنکه صفت بی نیازی واستغنا وشیوع شیوه مرحمت وعطا آن مظهر رحمت خدا بودی از جامعیت اخلاق کریمه واستغنا
محامد عظیمه توهم ان میشد که کسی را وهم آن کمان شود که جملگی محاسن خلق جهان را بطریقه استیلا وزبردستی از افراد بشری
جمع آورده ومظنه آن بودی که از قدرت کامله اش همگی ملک کلی را بتعدی واستعلا مالکانه خداوندی کرده **لطیفه ششم**
آنکه مراصدان افلاک روحانی وستاره شناسان آسمان معانی را روشن است که هر چند مقتضیات طالع زمانی در هر مولدی
از افراد انسانی اکثری الوقوع است واستدلال ظنی از اوضاع کواکب ونجوم بر صاحب طالعان معلوم بتحقیق امری مسموع بلکه ناشنو
ولیکن در قوانین تعالیم اهل تنجیم وارباب تسییر که متصدی استخراج مجهولات تقاویم تدابیر سپهر وتقدیر انجم گاهی که از نکات
اسلوب براهین می کنند واز اسباب وعلل بر مسببات احکام نجومی مرتب دارند متقلدان احکام شرایع امثال آن وقایع وصنایع را
در اسالیب اکاذیب کاهنان بر شنایع می شمارند که حدیث ان صادق مصدق کذب المنجمون برب الکعبه مصدق این معنی است
والحق عارف محقق را محقق است که موثر حقیقی منحصر در فاعل مختار است ومؤثرات اعتباری در عالم اسباب بیرون از حد احصا

وشمارکه جزویاتها لا تحصی وکلیاتها لا تستقصی • بر فراز فلک چه دانی چیست • چون ندانی که در سرای تو کیست • بنابرین تمهیدات ان
کل تنجیم وکهانت مودی بظن ضعیفست و نزد اهل حق و محققان مسالک وطریق مخالف قوانین شرع شریف • منجم چون تعمق پی ضبطست
اثر گوید اثر ان شکل غریبست • هر اینه طریقه اولی نزد اولی الالباب در استخراج طالع نوعی که موافق شرایع باشد انست که در شیوه استدلال
بر وقایع واقع بحیثیات نمایند و چنانچه بعضی مدققان اهل تنجیم از معادات بقانون حکیم استخراج طالع می کنند واین شیوه مامون تر از طلاع
و معتمد ارباب شرایع واحکام است و برین تقدیر و بمقتضای این تقریر اگرچه طالع همایون سلطان باتفاق جمهور منجمان بطریق استدلال
لی سعادتمندترین طالعهای شاهانست فاما بر اسلوب ثانی که قانون برهانی است انکه ان کمال النظام و قوت مزاج بالاعتدال و از استداد
صحت بنیاد ثبات حال معلوم میشود که برج و درجه صاحب طالع که بر یقین زهره مسعود است یا در طالع است یا بنظر سعادت لامع و فروغ
تقوی و عفت سلطانی دلیل خوش حالی رب طالع است چرا که کوکب نبوت و ناموس نبوی زهره سعید است وستاره صلاح و تقوی نجم سعود
ناهیدست و همچنین از علو قدر تمهید رتبت و از استقامت و استدامت خلافت استعلام میرود که عاشر طالع از اوتاد در غایت بختیاری بود
و رب البیت العاشر در خانه خود بقوت و خوشحالی ظهور نموده از کوکب علوی خصوصا کیوان در عاشر بطریقه حلول یا شمول نظر سعد باشد
ظاهر گشته و نظر خورشید در حین قوت و فرخندگی بروی که عاشر حال و باهر شده • رسد ایر نو شود آفتاب روی شناس • که هشتین هر [illegible]
فلک کر رای تو گشت مقتدای احوالش • رضا و کین تو [illegible] • و همچنین وسعت ملک و سعت ارزاق و اموال و فسحت مجال در استحصال حشمت و باشد
جلال و استکثار عبید و خدام و رجال و تعاقب اولاد و احفاد حمیده خصال استفهام میرود که منسوبات این جمله از بیوت و بروج برغایت فتح
مناسب افتاده و از ثوابت و سیارات بوضعی که ملایم حال بود موجبی است خداداده و همگی اوضاع طالع مسعود و قوی کواکب و نجوم مسعود [illegible]
طالع خجسته سلطان بوجهی دالست و بوجهی مدلول و بر مدارج ارتفاع و علو آن وضع مناسب اختر عنایت ایزدی دایما بحلول و وصول [illegible]
کوکب طالع باین فرخندگی وهذا عطاء ربک وماکان عطاء ربک محظورا • چرخ در جستجوی طالع تو • آهنین پای گشت چون پرکار • [illegible]
چشم زرین نهاده بر [illegible] • **لطیفه هفتم** انکه بر ضمیر خاطر محققان تواریخ امم سالفه مرسوم است و بر الواح ضمیر متفکران حوادث کون مرقوم
که از بدایت ظهور کوکب عالمتاب ملت اسلام و از مطالع اشراق نور محمدی بر کشور [illegible] و از مبادی انتشار انوار ان کوکب دری در ممالک مشرقی
و مغربی تا این زمان [illegible] که از سال قران علویین ببرج عقرب در سنه ثمان و ثمانین و ثمان مایه تا قران علویین ببرج سرطان در سنه تسع
وتسعمایه ناشی شد چنین فتنهای دینی و ملکی از مقتضیات اوضاع فلکی مروی نبوده باشد و با وجود ظهور و خروج کفار چنگیزخانی این
حادثهای غریب در مشرق و مغرب هرگز این اشتداد و امتداد نموده اما بحمدالله که بمقتضای وعده نبوی [illegible] موید من عندالله [illegible]
قیام خواهد نمود این سلطان عالم عادل درین یکصد سال که تسعمایه هجریست بحمایت اسلام قیام تمام فرموده و چنانچه جد اعلای سلطان
ارباب مغازی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی جبر و تدارک شکستگیهای خروج چنگیزیان در سر یکصد سال سبعمایه نمود این پادشاه موید دین
بمقوی صلاح اسلام و مسلمین اجتهاد فرمود و با نظر تیغ عکس نقیض هر ضعیف ملی را ثابت کلی تبدیل کرده شمل پریشان و خاطر شکسته [illegible]
جمهور مسلمانان را بلطف و احسان گرد آورد • ملک و دین را به نوی داد نظام دیگر • شاه جمشید صفت خسرو کردان فر • وارث ملک سلیمان ملک
جد به دل • که بگسترد از افاق جهان عدل عمر • اکنون چون درگاه خلایق پناهش مقر امن و امان است و مورد رحال [illegible] نوایب
زمان و فواید شرایع و قوانین احکام کماکان در کنف حمایت او در کمال اعلا و اعلان است هر آینه حجت اثبات رجحان ذات مبارکش بر سلاطین
ماضی و حال ازین طریقه استدلال ازهر و اشهر محالست و تردد و توقف را در تصدیق این مدعی چه مجال والحق انچه در زمان اجدادش در اوقات اعلام
اسلام در راس مایه سابعه و ثامنه دست داده و انچه این سلطان در راس صد تاسع دست اقتدار بنای متین دین را بر اساس عدل و انصاف بنهاده

این خاندان

این خاندان خلافت و مصداق این اشارت مصطفوی اند که مثل امتی کمثل الغیث لا یدری اوله خیر ام آخره لیکن چون این فتنهای آخر الزمان
اشد و اشمل از فتنهای سابق است • ای سزاوار تخت سلطانی • دولت حامی سلمانی • گر نبودی حمایت تو بدهر • دین بر افتادی از ولایت و شهر
ملک و ملت بتوست پاینده • علم و تقوی ترا فزاینده • گرچه زیر و زبر شود عالم • پایه ملک و دین بتو محکم • شد بتمکین تو ثبات زمین
پای بر جا چو کرده در دین • دین ثبات تو قایم است امروز • جز تو دین را که غم خورد شب و روز • چو تو دین پروری بعمر دراز •
طول عمر تو باد هم ممتاز **لطیفه هشتم** بر عارفان اسرار و خواص اعداد و نزد محققان مناسبات عالم ترکیب از مباینات و اضداد
پوشیده نیست که در وقوع نوبت خلافت این قیصر ثامن در مرتبه هشتمین نکته و سری چند شاهد بر تفضیل این سلطان دین محتوی است
و بعد از شرح این نکات شمه خلاف ازین مدعی منتفی و بیان او انکه در حسب قوانین حکیمان مشائیه و باین مکاشفان متنزه [illegible]
از مراتب اجسام فلکی و ملکوت اجرام علوی را اگر برتبت احاطت و شمول اقرب بمحیط سپهر اعلاست و بمرتبه قرب مبدا اولی و انسب
و اولی الیه تصرف و استیلای ان عالی و محیط بر مادون و محاط اجل و اجلی خواهد بود لاجرم انطباق عالم علوی بر اجرام سفلی بحسب آن
رابطه و مخالطه و شمول و احاطه بمثابتی است که هر یک از اشخاص تا اشخاص بشری گویا درین کشور صورت عیانی بمنزله تمثالیست از اعیان
ملکوت فلکی و نمودار بست از نفوس و حقایق ملکی و ان نسبت از قبیل تعلق روحانیات بیکدیگر از دایره ماده و مدد [illegible] و از اندازه
مقادیر زمان و مکان افزون و اشارت باین رابطه در کتاب مکنون وسر مخزون انکه یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم
کان مقداره الف سنة مما تعدون • آسمانهاست در ولایت جان • کارفرمای آسمان جهان • بدین تقدیر همگی مظاهر قدرت و سلطانی
و مخصوصان منزلت خلافت رحمانی که در روی زمین بظل ربوبیت ممتاز و سرافرازند و در سایه عنایت و لطف ایزدی مخصوص برتبت
اعظام و اعزاز هر یک نمونه یکی از نیرات سماوی اند درین کشور صورت ترکیب [illegible] ظاهر بوجهت نظام عالم بر احسن ترتیب و نقش
کلی ایشان بان رابطه و مناسبت معنوی و بان واسطه ملایمت و مشابهت صوری تمثال یکی از نیرات فلکی خواهد بود و در دیده معنی
نمای اهل کیاست و در نظر تجسس اهل فراست و بصارت این گونه دقایق بیان حقایق اعیان کیانی ثانی مشاهدات عیانی است • هست
چرخ چون فلک [illegible] پرده ایست • افتابش [illegible] ذره ایست • هست ظل مهربان چرخ رفیع • دولت سلطان و انجاه منیع بدین تقدیر در
رتبت خلافت این نشا سلطانی که مالک ممالک کشور معانیست و مظهر کمالات ملکی در نشا جامعه انسانی بواسطه مظهریت صفات
سبعه الهیه یا صفت جامعه خلافت رحمانی بحسب تعدد مراتب سموات سبع اهل دولت خلفان عثمانی ذات کاملش بمنزله عین جامع از کمالات
سبعه عناصر اربعه و موالید ثلاثه است و با وجود اقران و کلیت احاطت ملک و سلطان او در مرتبه ثمان آل عثمان و وجود با جود شامل در
رتبت کمال اشخاص انسان در هشتمین مرتبه از اعیان اکوان است و این ملاحظه سر عشر و بشر از انست که منزلت پادشاهی او بر نسبت طبیعی ظهور
مظاهر اعیان است و بهترین وضع و آیین از مقتضیات زمان لاجرم ذات گردون مدار این صاحب عز و تمکین در دارالملک روی زمین
در مظهریت افلاک برین بمنزله سپهر هشتمین است که در کمال شمول و احاطه دولت و استطاعت مقوم ارکان ملک و دین است • سپهر ارچه در
تقویم هفت استاره • حساب نیک و بد دور روزگار گرفت • چو قدر شاه بدید و کمال تمکینش • سپهر هشتم از ان مرتبه شمار گرفت •
والحق بحسب بسیاری از آثار و احکام خصوصا اقتضاء ثبات و دوام دولت و مکنت استدام این خلیفه هشتمین و امثال [illegible] و کرسی نشین
علیین تمکین بحسب مکانت مکان و مکین متماثل اند و در صفت سکینه و وقار و جهت اشتمال بر نیرات ثوابت و سیار بایکدیگر متکافی و متشاکلند
زیرا که فلک البروج چنانچه منشا ظهور انجم بیشمار است و مدار جمیع نیرات فلک دوار ذات این آسمان عدل و احسان از حیثیت بسیاری
دراری عالمتاب فضل و افضال بحساب و بکثرت نتایج و اعقاب عالی انتساب که هر یک نجم ثاقبی و کوکب جهان تابند بر سلاطین سبعه سابقه این خاندان

تفوق

کیهر کدام نمود از هفت سپهر از افلاک و نیرات آسمان بوده اند در رتبت تفوق و رجحان است و چنانچه در جمیع ادوار زمان هشتمین آسمان
مدار حرکات نیرات گردون تفوق داشته در بند و در آخر الزمان این سلطان مجاهد ان ملجا و ملاذ جمیع نفوس انسانست و رابطه بقاء امن و امانست
جهان زنده باین صاحب قرانست ، درین شک نیست که جان جهانست ، جز این نیست ندارد جان عالم ، مبادا گر سرش مویی شود کم ، **اما طلیعه کتیبه**
در ذکر محاسن نعوت و صفات قدسیه و شرح بیان ملکات انسیه سلطان و این مطلع محتوی بر دو قسم است **قسم اول** در تفصیل اخلاق
جسمانی و صفات روحانی سلطانی که آثار آن نعوت در نشأه و جسمانی لازم ذات غیر مفارق آن خسرو بنی نوع انسانیست و نامنشیان قلم
تقدیر در دیوان حکیم خبیر از تقریر سلطان قدیر بر بیاض صفحات روزگار کلک تحریر براد در سلک یولج اللیل فی النهار خط برنقش و لا منع لانوار
وطغرای سعادت نگار ، و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات برکاشته اند و مراتب اهل عزت و اقبال را
در آن بشارت نامه نگاشته اند این قاعده کلی را مقرر و این قضیه خصیصه را معتقد نموده اند که ذات قدسی شعار هر پادشاهی که بر حسب منطوق آن
صادق مصدق که ان اکرمکم عند الله اتقیکم و احاسنکم در جامعیت مکارم اخلاق و اشبه بنعوت مالک الآفاق و انفس علی الاطلاق باشد
و در افاضه عوارف الطاف و اشفاق افاده انعام و انفاق چون شارق عالم اشراق فروغ بخش ساکن آفاق گردد ، البته چون خورشید
جهان تاب بخسروی عالم مسلم و بر همگی مظاهر اقتدار اعلم خواهد بود ، از آن شد شاهی خورشید مشهور ، که فیاض است بر نزدیک و بر دور ،
و محقق است که جمیع فضایل انسانی و تمام صفات حمیده مظاهر سلطانی باز آن کمالات نفسانیست که آثار و احکام آن از منافع و مضار بدیگری
از افراد بشری متعدی و باصلاح امور صوری و معنوی است تا انکه فواید عواید رشحات صوریت و معنی همین مقصور بر ذات موصوف است و این قسم
علوم و معارفست که بفضل معرفت معروفست و قسم اول مانند شجاعت و عدالت و سخاوت و قسم ثانی مثل حکمت و عفت و حیا هر چند هر دو قسم
مستوجب رحمت و رفعت منزلت سلاطین پیغمبر آیین است و مستدعی تعاضد دعاهای خیر تحسین و آفرین قرین و انصاف بهره و متم ثناکا
است و مستلزم استکمال نشأه جمال و جلال لیکن در آن قسم که فایده و مایده آن شامل اشخاص عالم و متمم و مکمل مصالح بنی آدم باشد ثنا
بر صاحب مسند جهانبانی است و سزاوار تر بشیوع نظام میان افراد انسانی و جامعیت این هر دو قسم در ذات خسرو این جهان از عطایم نعمتهای
الهی است که حاکم و محکوم در آن نعم متنعم شارکت و مساهم است و اقامت و ادای شکر و سپاس آن بر همگی لازم و متحتم است هر ایشان بر وفق امر و اما
بنعمة ربک فحدث بر جمیع نفوس از رئیس و مرؤس خصوصا بر این احقر فقرا و اضعف وری که این صحیفه دعا را باعث است و ذکر جمیل و سپاس
سلطانی محدث و باحث بذکر صفات کمال و تفکر در محامد خصال خصوصا این پادشاه دین پناه ایده الله و ابقاه فیما یحبه و یرضاه شرعا و
عقلا واجب است و لسان حال ارباب فضل بر سپاس او مواظب چنانچه از فیض باطن فیاض حضرت فضیل بن عیاض قدس سره مرویست که لو
کان عندی دعوة مستجابة لم اجعلها الا فی الامام العادل لانه اذا اصلح اخصب البلاد و امن العباد چرا که دعا و ثنای سلاطین موید ملک و دین
زیادت باب حق و یقین ملحق بشکر و سپاس رب العالمین ، ای زبان ثنا بوقت بیان ، ما شکرناک حق شکر بخوان ، مرد خویش در دعا کوشی
باید از روح مصطفی جویی ، زانکه ذات مقدس از چه و چون ، هست وصفش ز قدر لفظ برون ، در این قسم اول از اوصاف که غیر مفارق
ذات سلطانست دو نوع از اصول اخلاق کریمه مذکور است با فروع آن **نوع اول** در ذکر اخلاق کریمه که متعدی الآثار سلطانیست و این
نوع دو رکن است و هر رکن مشتمل است بر چند فروع **رکن اول** از نوع اول در خلق عدالت و فروع آن چون ملکه عدالت در جوهر نفوس خسروان
جهان بلکه جمیع افراد انسان مخمر از کمال فطرت اصلی است و منبعث از جمال صورت و سیرت جبلی هر ایشان چون در ریاض دولت طود شاغ
اقبال از منبع فطرت سلیم چون سرو آزاد بر سمت مستقیم عدالت و اعتدال نشو و نما یافته باشد و آن مبارک گرد را در وادی امن و ایمان از
برک و بارش نور هدایت تافته بود یقین که بر مفارق خلق جهان سایه رحمت چنان درخت طوبی سان مراح مزاج جویند کان امن و امان

خواهد بود در دایم ظل ظلیل آن چنان اصل اصیل مستظل طالبان عدل و احسان خواهد گشت ، ظل حق شد چو جهان مایل ، زو عیان بین تو
کیف مد الظل ، شاه ظل ظلیل یزدانیست ، کار ظل در جهان نگهبانیست ، چنانچه این معنی مشاهده و عیان از ذات این سلطان اهل ایمان
بر اعیان عالمیان نمایانست و خورشید معدلت و مرحمت از مرآت صفا مکارم اوصاف او تابانست و آثار فروغ این ملکه الهیه از فطرت
قدسی نقش بر مثال اشعه مهر جهانتاب بطریقه اقتضای ذات آنجناب فایض و منتشر مینماید و فروع فروغ این ملکه کریمه که تابع صفای
جوهر ایمانست در وجود سرچشمه آفتاب فراید لاجرم خلق عدالت که نزد اهل حق و تحقیق عبارت از قوت قدسی انسانیست که حاصل از انقیاد
تمام ملکات نفسانیست و قوت عاقله را بر اصلح احوال و افضل اعمال باز دارد لیکن در تمیز و تعیین صلاح و فساد اعمال و جهت معرفت حسن
و قبح احوال و افعال میزان حقیقی و معیار تحقیقی در تصور است اولا عقلی مامون از نقصان ظنون و اوهام و ثانیا شرع شارعی موید بوحی و الهام
اما میزان اول و معیار معقول فضلیست و هبی و میزان ثانی و قسطاس ربانی عطیه ایست مشروط بتوجهات کسبی و در فطرت کمل افراد
انسان این دو معیار مامون از تزلزل و نقصان مستفاد از نور قرآنست که و انزلنا معهم الکتاب و المیزان اما قسطاس مستقیم عقل
حکیم بی مفارقت معیار شرع قویم از مظان انحراف و اختلال مامون و مصون نتواند بود هر آینه رسوم عادلانه و قوانین فاضلانه ارباب
شرایع و نوامیس را مقتدای اعمال و احوال باید نمود چرا که هر شارع بحق البته موفق بعطیه وحی و الهام است که اولئک الذین هداهم الله و هم
نبوت قدسی عقل کامل و ملک حدس شامل موید من عند الله است و محقق که هر چه با این دو میزان متعادل و در معیار کامل سنجیده شود
اعتماد و وثوق را بیشتر شاید از آن یک میزان که شایبه نقصان از ظنون و اوهام پیرامن آن گردیده بود بهدایت لقد کان لکم فی رسول
الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر باهر است **لمؤلفه** عدل تو کرد کار تر از وی عدل از آن ، میزان روز حشر شده
در وقت اعتدال ، دستی تیغ داری و دستی کتاب حق ، زان دو معادل است یمین تو با شمال ، اکنون چون صفت عدل سلطان و افراد
انسان وصف اضافیست میان عادل و متعلق آن اقسام عدل و اقسام عدل چهار باشد و هر قسمی در صنفی از مردمان آشکار قسم اول عدالت
میان بنده و پروردگار بمعرفت توحید ذات و تمجید او بجمیع صفات الهی و باذعان اوامر و نواهی و اتصاف باین قانون عدالت کماهی که
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قسم ثانی عدل هر احدیست با نفس خود بحسب ابقاء قوی و اعضا و اتقاء از تسلط نفس اماره
و شیطان هوی و احتراز هر جزو خسیس بآن جزوی که اشرف و اعلاست و حدیث ان لنفسک علیک حقا از این معنی عبارت است قسم
ثالث عدالت جاری میان عادل و ابناء جنس بطریقه اجراء احکام از اعلا با ادنی چنانچه از سلاطین و حکام و غیرهم از انام با زیر دستان
و رعایا بطریقه استیلا و استعلا است و قانون کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته از آن قسم ادنی است قسم رابع عدالت جاری میان
ابناء جنس و اشباه و اکفاء خود از شرکاء منزلی و مدنی بطریقه الفت و مخالطت و استرضا و ارضاء نفوس بر وفق رضای خدا بر مقتضای
و تعاونوا علی البر و التقوی و الحق این سلطان عدالت بنیاد و این مظهر نصفت و وداد جهت استقامت شاهدین میزان شاهی آن دو معیار
و میزان مذکور در قرآن افتاده ، و اذا وازنته بالناس طرا ، رایت البعض یعدل بالجمیع ، و شاهد عدل بر جمیع اقسام عدالت انکه کما
اوزان عدل و احسان همیشه دست او بر او دو کفه ترازوی راست گوی و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا است
و آثار مکارم اخلاق و محاسن اعمال او دو شاهد عدل اوست و در اقسام اربعه عدالت اکمل افراد انسانست و در چهار آثار هر چهار کوشد علی
از کل مقسطان چرا که در قسم اول که اجلال حضرت عزت عز عظمه شانه و نفوس مقدسه است از همه بندگان آداب شریعت بیشتر مرعی میدارد
و مع ذلک جود داد رعایت این عدالت از روی انصاف از اکثر ناس احق و اکثر میشمارد و مواظبت او بر طاعات و ملازمت بر عبادات و طاعات
مصدق این معنی است ، چنین پادشاهان که دین پرورند ، ببازوی دین گوی دولت برند ، و در قسم دوم عدل هموار در تعدیل مزاج و اعضا

واجزا و بدن عنصری و تحسین طبایع و قوی بشری کو بالعدل الحقیقی و اعتدال التحقیقی موصوف است چرا که در شهوات نفسانی از
طرف افراط و تفریط هارب و بسیرت انبیا و اولیا در اکل و شرب و غیرها مرتکب از مخالفت قانون حکمت مجتنب است لاجرم اعتدال
مزاجش بمراعاة حفظ صحت مصروف و قوی بدنش با وجود طول عمر بصحت و سلامت موصوف است **لمولفه** ملا بدنش صحیح و سالم
چو ملکت او بعدل قایم **واما** در قسم ثالث و رابع از عدالت که مراعات تعادل اعمال است نسبت با شرکان ابنا نوع است مرحمت و انصاف
نسبت با محکومان و مامورات اوامر و نواهی او بالطبع و الطوع چنانست که بممارست متابعت احکام الهی در هر مقام و بمحافظت استقامت
بر سنن اسلام حالت اعتدالی نفس نفیس او بجایی رسیده که بر مثال روح نفسانی در ممالک بدن انسانی بافاضهٔ انوار حواس ظاهر و باطن عالم آرا
و بمثابهٔ عقل کل بر اورنگ سروری لجراء احکام عادلانه را در جمیع مواطن مقدم است و با ابناء نوع رقت قلب رئوف و رافت خاطر عطوف و معطوف
و مصروف میدارد و هر راحت و الم که بیکی از زیردستان و محکومان رسد همگی را بنفس خود راجع و واقع می انگارد و پریشانی خاطرهای شریف
و دنی را مستدعی تفرقهٔ انجمن کامرانی خود میشمارد شاه باید خلق را دمساز غم مشفق در راحت و اندر الم خاطرش باشد پریشان از جمع
جمع خاطر کرده او مانند لمع **فرع نوع اول** اول ملکهٔ عبادت و تسلیم حکم سلطانیست چون نزد حکمای الهی خلق اول عبادت عبارت
از تعظیم و اجلال مبدا حقیقی است در تمام احوال و مطاوعت و تسلیم مظاهر نبوت در عقاید و اعمال و کمال تحلی سلطان بشیوهٔ عبادت و زهادت
مستدعی ثبات ارکان سعادت است بر حسب کلام مرغوب و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب هر که او بندهٔ خدای بود
سرور این و آن سرای بود بنده بخت آن کسی که بندهٔ اوست همه کارها بسندهٔ اوست از غایت اظهار خشوع این خسرو عباد هنگام طاعت
و از سرایت خضوع آن حضرت بوقت تعبد هر ساعت رقاب جبابره و گردن کشان کفر و اسلام بسلسلهٔ عبودیت او مطوق و کسر سلاطین
عرب و عجم را رتبت خدام و ممالیک او محقق شده چرا که آزادگان را طوق بالتربیت تعبد الحر با ضافة الطاف با سایر بندگان در دم حریت
مضاف ساخته و رقبهٔ فرزانگان احرار را برقیت الانسان عبید الاحسان در ربقهٔ بندگی و اسارت مرحمت بیشمار انداخته و بر انواع عبادات
و طاعات و نوافل و تطوعات نوعی مواظبت می نماید که در این مرحله از مسالک اسلامی مسالک متابعت سنن نبوی را ملازمت میفرماید و در
مواقیت صلوة و اماکن وجوب جمعات اقامت سنت و جماعات را بجای می اورد و در اوان حضور مساجد میان حضار معابد مسالک تخشع
و آداب تعبد را بشیوهٔ افتقار فقرا مرعی میدارد و با وجود عزت رتبت سلطانی و حشمت ابهت سلیمانی بر حسب اشارت سلطان انبیا علیه السلام
سبق سلام را بر عامهٔ انام در حین دخول مساجد و وقوف در مجامع و مواقف بر حسب اقرا السلام علی من عرفت او لم تعرف با همه مسلمانان
مبادرت و تسلیم میفرماید و در مجامع جوامع سجادهٔ خود را که از نفیسهای متصوفانه بی تکلف است خود بدست قدرت خود حمل و نقل کرده
در مسجد بسط می نماید و هیچ احدی از ارکان و خواص را تواضعا لله بمشارکت این خدمت و عبودیت تمکین نمی فرماید و جهت رعایت سنت
تهجد و قیام لیالی و اقدام باقدام بندگی درگاه ذوالجلال در سلوک و انتهاج مسالک و من اللیل فتهجد به نافلة لک در آن تاریکی شبهای
تار با دیدهٔ بخت بیدار و تیقظ دل آگاه با سهاد تا سفیده دم اسحار بر همگی شب خیزان اسعاد بر طلیعهٔ اسعاد صبح نهار سبقت میفرماید و در ستر
اسرار نهانی و نفی خواطر شیطانی و جهت عرض مناجات در خلوتخانهٔ لطایف یزدانی در دل شب بمجاورت عبادتگاه و بیت السرا کمل مظاهر اغنط
اولیای عذری لو من حفف الحاذ و حظ من الصلوة و احسن عبادة ربه و اطاعه فی السرات و با وجود دوام قیام بطاعات شاقه و احتمال مشاق
عبودیات و ریاضات فوق الطاقه در حرم سرای خاص و در بهتخانهٔ سلطنت و موقف خواص اگر در شب خیزیها و ترک رقود و آسایش بر بیدار دلی
خدمتکاران سابق شود جهت امداد در مقدمات عبادت از احضار آب طهارت و اعانت در وضو و وضوء بر سبیل عادت ارباب سعادت استخدام
و استمداد نمی فرماید و غنودگان بندگان را از مضاجع استراحت تنبیه و ایقاظ نمی فرماید و آنچه نهایت تعبد و افتقار و رعایت تذلل و انکسار باشد

درخدمت
معبود بجای می آورد و در حین عبادت آن یگانه روزگار از عادت جبابرهٔ روزگار از مخافت آفت استکبار این قدر تعظیم را بر بندگان
خدمتکار هم سوء ادب میپندارد کبریا وصف خاص رحمانیست باعث کبر یار شیطانیست آتش کبر بر افروختی خانهٔ خود چو دود سیه کردی
دویم ملکهٔ وفا و حسن مکافاة سلطانی که نزد محققان حکمت اخلاق از فروع عدالت است و عبارت از ملکه اضافه دلخواه مرتضی
بانجاز مواعید و ادا حقوق عبید قولا و فعلا هر آینه تحقق این خلق باعث بر آن باشد که در مجازات ارباب مکارم و حقوق نیکوئیهای
زیاده و اقل ما فی الباب در برابر مکافات نماید و در مقابلهٔ سیآت و بد اندیشیها با عقوبات اقل جزا اجرا کند و اولی آنکه بعفو و احسان گراید
رسم ضعیفان بتو نازش بود رسم تو با جمله نوازش بود و در تحقق باین جمله اوصاف و تخلق باین شیوه وفا و مجازات با عطاف عفو و الطاف
این سلطان مرحمت شعار الحق یگانهٔ روزگار است و در جمیع اوقات با وجود قدرت بر هر گونه مکافات با دولتخواهان لوازم وفا بر وجه
اوفر و اوفی بظهور آورده و بندگان گناه کار جهت انتقام خود و کام ازین نص مجازات تعقوبت و مواخذهٔ پادشاهانه نکرده که یاد از عهد
عقد و پیمان روز الست امر معهود و فعل موعود یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود را بگوش جان اذعان فرموده در ادای حقوق خادم
ارباب صدق و صفا از مرتبهٔ محسن مجامله و قدر معادله باضعاف الطاف دوفا افزوده و قانون الهی را در الفا من جاء بالحسنة فلا یجزی
الا مثلها بوفت همت خسروانه واجب فرموده هر که در عهد خدا دارد وفا از کرم عهدش نگه دارد خدا و اما در مجازات خطایا بدکاران و
مجرمان میزان عدل و انصاف را مقیاس عمل داشته و سایس شریعت را در اجرای حکم آن گماشته و خلاف قانون نامهٔ عدل الهی که و من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها بر لوح خاطر هرگز ننگاشته و در اکثر مواضع عقوبت شرب با عذوبت عفو را بر جمیع لذات مرجح پنداشته است و
لهذا بحسب استحقاق و استیهال و استدعای حقوق سابقه در مجازات اعمال همگی خدام قدیم و بندگان صمیم را در حین تمکین بر سریر خلافت
بمراتب مناصب بلند و مطالب و رغایب ارجمند که از حوزهٔ گمان ایشان بیرون بود فایز و بهره مند گردانید و بتنهای امانی که زیاده بر محرمات
ضمیر و مخزون خیال بود باشد جملگی ارباب حقوق را بجای رسانید که همگی افواه و السنه بشکر وفاداری او و بذکر جمیل مروت و حق ناطق مو
گذاری او متوافق گشته اند جوانمرد باشد وفا چون نمود بباید بمقدارش اندر فزود که هر باره او دل بخد و هلاک ندارد ز پیکار
بلجوج باک **سیم منقبت صداقت و الفت سلطانی** دانشوران حکمت شعار در تحقیق این ملکات فروع عدالت چنین اشعار
نموده اند که عبارت است از اظهار آثار غایت محبت و اتحاد است با ابنای نوع انسان و اشتعال از ینک و بد ابنای زمانی بنوعی که
از روی مهربانی جذب نفع و دفع ضرر مردم بقدر مقدور بظهور آورد و جمعیت و پریشانی خاطر محکومان بلکه افراد اعیان را بخود
عاید پندارد چنانچه مضمون حکمت اقتضاء المومن للمومن کالبنیان یشد بعضهم بعضا باین ملکات اشعار دارد و الحق در منشا الفت و
مهربانی این مظهر اکمل سلطانی کو با تعلق خاطرش با افراد عالم و آحاد بنی آدم از قبیل تعلقات ارواح قدسی بکافیست بتدبیر صلاح ابدان
و در مراسم ملاطفت و مهربانی با زمرهٔ اشخاص سلطانی بمنزلهٔ آبای عطوف است با اولاد و اعقاب ای با همه خلق کرده خلق پدری
اصلی تو و فرع جمله نوع بشری ابناء زمانه از اصداقت یا شاه زین گونه خوش است چون بمعنی نگری **رکن ثانی از نوع اول** در ذکر اخلاق
متعدی الآثار سلطانی که شجاعت و سماحت اوست در کار جهانبانی این ملکه نزد اکمل ارباب حکمت معروف و موقوفست بملکهٔ تهذیب
قوت غضبی جهت مناواة و مکروهات نفسانی و مراعاة حال اعتدال و کیفیت متوسط افراط تهور و تفریط جبانی و این صفت در سلاطین و
سروران بلکه در جماهیر افراد انسان همیشه متعدی الآثار است و باعث استقرار ملک و اقتدار و استمرار محافظت ملک و دین از انواع فساد
و این منقبت را در نفوس انسانی دو حال و دو اعتبار است یکی نسبت بمبادی و علل باعثهٔ آن صفت فطری و دیگر اعتبار غایت آن ملکه
در منشا بشری اما باعتبار اول سه قسم باشد قسم اول شجاعت حیوانیست که منشا آن امتزاج قوت شهوی و غضبی باشد مثل ابرام و اجحام

در محاصره و مدافعه جهت ماکول و مشارب و غیر آن از شهوات باقتضاء قوت بهیمی و مانند آنکه اقوام عوام آنام بر محارب و متاعب
و آلام جهت مجرد اجراء احکام قوت سبعی غضبیه بطریق تفاخر در عصبیت **قسم دویم** شجاعت حکمیت و این قسم مسبوق باشد قوة م
بفکر صایب و نظر همت عالی مراتب و درین اقدام و دلیری مراد محض انصاف باشد با آن نعت کمالی نه ملاحظه مجازاتی در عاجل و مکافاتی
در آجل مثل دلاوریهای انبیا و اولیا در طریقه هدی و جان فدائیهای دوستان خدا چنانچه در کتاب حکیم قرآنی نعت او مذکورست که انّ
الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ **قسم سیم** شجاعت دینی است و آن مسبوق باشد بخلوص اعتقاد و
یقین جهة انقیاد احکام الهیه و اطباع مجرد اوامر و نواهی مانند اقدام مجاهدان اسلام و التحام غازیان اهل کفر و آثام و این طایفه را در
قرآن مجید در مواضع عدیده ممدوح و پسندیده اند چنانچه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ صدقنا نقش بدل ایمان گشت
و ورد شان مرهم دل و جان گشت و اما شجاعت باعتبار غایت و غرض چنانست که داعیه اظهار آثار و نتایج دلاوری باعث بر
صدور آن حرکات اختیاری شود و باین اعتبار بر دو صنف است **صنف اول** شجاعتی است که غایت آن مطلبی معین باشد
یا از مقاصد دنیوی چون تحصیل ملک و مال و غنایم یا ذکر جمیل میان شجعان معارک و ملاحم یا اکثر غرض مطلب معنوی و اخروی باشد
مثل نعیم جنت و مجالست حور و غلمان یا اکثر مقصود فوز بجمیع اصناف مقاصد دینی و مساعی دنیوی است بطریقه تخییر که هر کدام حاصل شود
غنیمت پندارد چنانچه در کلام الهی بآن اشارت کرده که هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ یا اکثر مقاصد مذکوره بطریقه ترتیب باشد
یا اجتماع چنانچه بجمیع مراتب مرتبه در حدیث مشکواة اشعارست که رجل یقاتل للغنم والرجل یقاتل للذکر و رجل یقاتل لیری مکانه فی سبیل الله و در بین
اصناف مذکوره شجاعت مجاهد را شایبه غرض از اعراض مانع اخلاص و لله خداست هرچه درین راه میکند برمن و تو راه زنی میکند
صنف دویم از شجاعت باعتبار غایت و غایت آنست که مراد مرد شجاع همین استکمال نفس باشد یعنی ملکه کریمه انسانی و تحقق آن
حال و وصف لایزالی قطع نظر از اکثر اثر آن صفت کمالی در نفس این جهانی باشد و خواه از مواطن آن جهانی و این مرتبه ملکه در حدیث
نبویست که من قاتل لیکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله یعنی که مجاهدی شجاع بعلو همت و قطع عروق انواع اطماع هرگز از فوت
و فنا نترسد و هیچگاه از مآل و عاقبت حال نپرسد بلکه گاهی در تحصیل مطلوب مرغوب ترجیح موت ممدوح بر حیات مذموم نماید چنانچه
شهسوار مضمار شجعان و امام جوانمردان اهل ایمان اسد الله الغالب علی مرتضی علیه السلام میفرماید ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لألف ضربة بالسیف اهون من میتة علی الفراش فلی اداعی حیا بعد اثنا فصار الدنیا الموت احلی من العسل تیغ اجل استعاره و بیداد
از جیفه بود آدمی نژاد دست خوش آکسان چه باشی خود زده باین کسان چه باشی چون حمایت دین و دنیا و هر کس از اهل اشراف و خساست و
حراست قوانین سیاست و ریاست منحصر باین ملکه شجاعت و حماست است در هر طبعی این حالت اعتدالی و پردلی و دلاوری حامی بقاء نفس و لقاء
منازل قدر در دهر مرتبه از قیصری و سروری خواهد بود چرا که صفت تهور با فراط که ناشی از استیلاء قوت غضبی بر سلطان عاقله و استیلاء
طبیعت سبعی بر مبادی ملکات فاضله است منافی حکمت خلقیت و منافی کمالات ملکات خلقی و همچنین صفت جبن و تفریط در ترسندگی
که ناشی از ضعف روحانیت در استعمال قوة غضبیه هم غیر از دنائت همت و عدم ثبات نفس در محافظت حمایت حیثیت و غیر از عروض آفات
سبعی است، رباعی چه شوی بهر خطائی گردن چه دهی بهر قفائی چون سوسن اگر حریر بافی دردی خوری از ضمیر صافی میباش چو خار
حربه بدوش تا خرمن گل کنی در آغوش با رزم جهان درشتی کن چون کوه بلند پشتی کن چنانکه از مقتضیات موهبت سبحانی و از پیاس
ملوک سلطانی و اعتدال مزاج او در ملکات انسانی این صفت ممدوح دلاوری مقدار اوفی در فطرت حکیمانه اش مفطورست و غریزه
شجاعت و حماست چنانچه لایق حراست قوانین سیاست تواند بود بنصیب اوفر و اکمل مخصوص و مشهورست و آثار مردانگیهای دلاوران و اخبا

اقدامها

رهای
اقدامها و سرلشکرها بود لاجرم از آن حضرت بعضی در فتوحات والد بزرگوار و در داستانهای دلیران آن روزگار مسطور شد و بعضی بود
موجب انتظار شجعان روزگار درین صحیفه اخبار جهت یادگار خسروان شجاعت شعار مذکور میشود چرا که ازین سلطان موفق بتوفیق و موهبت
حق در کارفرمای ملکه شجاعت و معاضدت قوای بدنی و استطاعت صوری چندان صادر شده که در دهر شمندان از خسروان جهانگیر و شاهسواران
دلیر مصدق و محقق قلع باب خیبر بدست مفتاح نمای حضرت حیدر صفدر و سرور ابدال دلاور کرم الله وجهه لا انور میتواند بود و نمودار معجزات
قوی و ملکات نفسانی با قوت قدسی روحانی در مظاهر افراد انسانی ذکر میتوان نمود تا حقیقت و حقیت کلمه مرتضویه که والله ما قلعت باب خیبر بقوة
جسمانیة ولکن بقوة قدسیة روحانیة بر دیده و رای روزگار آشکارا کرده شود ز زور آن بت شکن بر روز ازل دست او تیغ زن بر اوج زحل خیبر از تیغ
او خراب شده سر آیش همه سراب شده اکنون باقتضای سیاق کلام و مناسبت مقام حکایتی چند از آثار مردانگی و اقدام سلطان مقدام ابوالمنصور دوران جهان
و تفوق او در علم رمی و تیراندازی و تحقیق کمان و زور بازوی او و الفش در کارفرمای گرز گران بر جمیع ملوک و حکام یاد می آورد **حکایت اول**
در ذکر مهارت سلطان بر وفق تیرانوازی بسخت بنوی در کمان داری و تیراندازی در ایام ظهور دولت سلطان انبیا آن صاحب سهم صایب الاکمانه
فکان قاب قوسین او ادنی علیه صلوات الله ما طلع من قوس النهار سهام الشعاع الضحی هر چند سلاطین عالم و خسروان عرب و عجم از کارخانه تعلیم آن
استاد انگشت نمای و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی قبضه کمان برز و بطاقت رابهم السعادة دین و دنیی بر بازوی توانائی و استطاعت خود محکم
ساخته و در مضمار فنون وقائع معلی پیوسته تیر تدبیر را آماج مطالب دولت نمودند از ان جمله آنکه اتباع این سنت نبوی و استماع این اشارت مصطفوی
که بر وفق حدیث جزیل علیکم بالنبل در رغبت اکبری و کارسازی جهة تعلم علم کمانداری و تیراندازی محکم و مرویست این سلطان مجاهد غازی و این سپهسالار
لشکر ملاحم و مغازی بجبساری استاد تایید و معاضدت دولت برمزید علیا حالیا بقوت بازوی کمان و در حدت و شدت تیراندازی میان بالاک
و قواسان بر مثال سهم السعادة خود انگشت نمای پادشاهان جهان است و قوس هلال سان این خسرو اهل ایمان میان کمان داران کشور سپهر منیر
چون قلم تیر صایب تدبیر همیشه مشار الیه بالبنان است درشت باطشه و نرم کوی و سخت کمان گران عطای و سبک رمی و آتشین پیکان
گویا هواره از اقران تیر و کمان بر زور سلطان و انصدای بر آیی اوتار قوسی او در حالت مفارقت دهان و سهام از انام دست آن خسرو رزان بیا
در صفحه روزگار جنگ در روز کارزار اید پرنگ از حروف شبه بالفعل شکل انّ مشدّده مشاهد و نمایان شود و همچنین از حنین تیرهای جان ستان
طنین صدمه هلاک از صدور قرس سینه دشمنان بگوش گرویان رسد و طرفه تر انکه از صدور صریر سهام سینه گداز شش بر سپهر صدور اعدام تحقیق
اسم و خبران مصدر این بخت بر و تاکید توّم تمهید فتح و گشاد ان مظهر سهم الموت نصرت و تایید شود و هم بعام فتح و گشادی شهر و کمان بربان فاق
خدنگ از قبضه کمان او گوشه از زخم گشاده دهان خصمان و قرع صماخ هر سوراخ آن نصال حدید فرماید زخمهای کمان قویکه در بر قطرت
که مرگ نقب برده در خرمن اعمار به بت جاوش سهم تو راه برفته ببرد سایه تیرت زملک سپهر قرار و امداد در اصابت سهام و باریک اندازی و در
سرعت انتقال سهمی در حالت علو پر دار یحیر بر ش تحریک انامل و بنان اشارتیست عیان بانکه میان سهم اجل و دشمن در انامل اندازه میکند تیر اندازی
از را بیش نمانده و همیشه لوای و الای مخالفت با خصمان بلند چو بر تیر خود را بجای اندازه ذراع لجد بر اعدا و طویل الآمال بر وا نه نموده یعنی که رشته دو
وداز حبل الورید گردن کشان خود را به پیکان حدید چو خواهد برید و بمقدار اقصر اعمار ابنای روزگار خواهد رسانید تیر تو ادا کرده هنگام رسالت
مرگ عدو و فتح تر از و نسالت والحق بحسب استقرا و تتبع اخبار سلاطین روزگار و هم پادشاهی از خسروان روزگار که بر مسند تعظیم بمقتضای حکم امر
وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ عالمند مطلق در علم رمی و عمل تیراندازی که کلمه من قوة که در ترغیب
بتشدید قوة در بازوی مردانگیست مشعر با ظهار آثار تیراندازی چنان بلند گمانان و مشیر بانکه بهترین صنایع اهل شجاعت تعلم و تعلیم صنعت تیر و کمانست
باین سلطان غازی سهیم نبوده اند و بظهور قرابت کارنامهای در میدان تیراندازی سر تیر میدان بسبق می سبقت بر آن نموده اند چرا که او لادر بحث

کشی و در انداز عجایب زمانه گر پران قولی قبله سعد و قاس بر مثال تیر و کمان خود انگشت تحیر را بدندان گزیده اند و کمانداران و تیراندازان مشرق
و مغرب کمان زورمندان سلطان را بر وضع قوس و قزح و کمان رستم دستان بتزیین زیب الوان از طاق مقرنس آسمان آویزان کرده بمنشوری
میان ابنای زمان بر گزیده اند و فی الواقع نسر طایر سپهر از سهم نبال و از ضرب نصال او در آشیان سپهر پرها انداخته و کبوتر تیز پر شب و روز از
پر تیر سپهر مسیر شاهنشه عقاب البقا را پر و بال ساخته • غمزه ناوک تو چون بکرشمه نکرد • جان دشمن ببرد چون دل عاشق دلبر • القصه این پادشاه
غزات و پیشوای رماة چندین کارنامها درین شیوه بظهور آورده که مشهور امصار است و چند عدد از آن شایسته ذکر درین صحیفه اخبار
از کارنامها در صورت اختلاط سلطان با یکی از جهان پهلوانان ملک خراسان سیما شیخ بایزید نام که با اعتقاد مقتدای میان سپهسالاران ترک و
تاجیک آذربایجان بود و در فن قبضه داری پیشوای تیراندازان و کمانداران خراسان و همگی سپه داران جغتای و ترکان که خود را در فن
تیراندازی بر جمیع سپاهیان جهان فایق می پنداشتند او را بتقدم درین علم و عمل مسلم و مکرم میداشتند • بعالم کسی بر نیارد بلند • که در کار عالم
بود هوشمند • اتفاقا بموافقت توفیق یزدان و باوازه لطف و احسان سلطان متوجه ادراک عتبه بوسی این آستان شد و بر مثال قبضه
کمان کیان بدست بوس سلطان رسید و بعد از ملاحظه مشارکت و سپاهی گری پهلوان سهام انظار الطاف خسروانه در نشان شاد
اصابت و نشانه افتاد و سلطان را داعیه آن شد که در فن کمانداری قطع نظر از حشمت جهانداری سلسله قبضه داری را بآن استاد یگانه پهلوان
زمانه متصل سازد و سهم صایب نظر ثاقب خود را بر دقایق صنعت او اندازد و عقد مجلس عام در حضور حضرت و عالی مقام محفوف بسروران فن کمانداری
از خاص و عام بهم پیوست و بعد از مطارحه کلمات این صنعت از راه گفت و شنید کار دعوی بمعنی و امر علم بعمل رسید و هر کس کمان دعوی خود را
بقدر قوت و زور بازوی توانای خود کشید در یک دو دهر از قبض قبضه و کشاد تیر از شست تیر سلطان مقدار استعداد و جهان آویز همگنان
مشهود شد و در حکم اندازی و سخت کمانی هیچ کدام راه دستی با سلطان میسر نشد و از زبان همه مستوجب آفرین نامعدود گشت و پهلوان
مذکور علم علم سلطانی در رقاق و تفوق از فاق تیر بکرات شنیده قدم بر وضع کمان جوانمردان بتسلیم و اذعان گوش کشید و بر مثال قبضه داران
پشت دست بر زمین نهاد و بجای سوفار تیر بر لب ادب اصابع بر صنایع سلطان را بوسه داد • چو مقصود کمان در کنار تو نیست • چه دولت
که در بند کار تو نیست • به تیر دو پیکر شکار افکنی • چو در صید شیران شکار افکنی • اگر شیر گور افکند وقت زور • تو شیر افکنی بلکه بهرام گور •
همه چیز داری که آن درخور است • نداری یکی چیز کان همسر است • اما چند پهلوان مذکور از روی انصاف باستادی سلطان اعتراف نمود اما سلطان
کاردان دل آگاه بر وفق من تواضع لله رفعه الله چون آن حالت انخفاض و خشوع در خمی پشتی کمان پشت دست و ساعد ساعد مردان مشاهده
فرمود و رفعت جاه و سربلندی بافق قبضه آن بر سر بر کف شاهان در مجازات آن تواضع کمان ملاحظه نمود سیل تجدید استادی قبضه از دست
پهلوان مذکور نمود و درین مکرمت خلق و مردمی نیز تفوق و سربلندی خود را بر شاهان عرب و عجم مشهور محافل جمهور نمود و پهلوان از سهام
عنایت جود اعلا و قدح معلی فایز گردانید و در هر باب او را همچو تیر صایب کامگار زورمند بهدف مطالب بعید رسانید • یک التفات تو باشد فزون
از آنچه فلک • هزار سال ببخشد عطای کبریا • **کارنامه دیگر** آنکه از قرار باریک اندازان نشست سلطان بسهم سعادت خود در اکثر اوقات و
احیان آنست که در چند شکارگاه مشهور از پاکی شست و قبضه همایون سه سواری و پیاده کی مذکور گشت که هر گاه تیری بقصد سباع و بهایم وحشی
کشاد میداده بیشتر بهدف اصابت می افتاده و اگر چنان میبود که از ابدان جانوران تیرها گذر میکرده و اگر بر چیز دیگر میخورده باز
قدری دیگر در آن جسم اثر میکرده چنانچه از بعضی ارکان دولت بمشافهه مسموع شد که بکرات تیری که از شکم شکاری در چشمه گذر میکرد بسا
بود که بر هر درختی که میخورد سوار تا چهار انگشت پیکان تیر در بدن چوب مینشست و این نوع از سخت کمانی و پاکی شست زیاده از ضابطه
معتادات و وقوع این گونه کارنامهای انگشت نما نه بر سبیل ندرت بلکه برسم معهود و معتاد است چنانچه بعضی بندگان خاص جهة تقدیم خدمتی

بر سبیل اختصاص التزام نموده اند که این مقوله تیرهای سلطانی که در مصاید بوادی و صحاری کنار از بدن شکاری کرده و همگی را بتدریج گرد
آورده پیکانهای آن سهام را مجددا در چوبه تیرهای تازه و درست نشانیده و این گونه تیرها را بر سبیل تیمن و تبرک مجتمع گردانیده و از آن سهام
سعادت چند عدد ترکش را بآن اندوخته است و بنمودداری در مجامع کمانداران چهره ناموس و غبطه نظارگیان را بآن سهام شعاع کرده اند
مژه او و خنده آن غمزه و ابروش • تیر و کمان ساخته • جان و دل عاشقان هر دو نشان ساخته • بر سر هر سینه هر که خورد تیر او • رخنه پیکان او
روزن جان ساخته • **حکایت دویم** در ذکر کارنامه کارفرمای بازوی شجاعت سلطان بگرز گران و نمودار کیفیت کار و کمیت مقدار آن
چون این سلطان مؤید من عند الله را با وجود جوانی بخت • قوت قدسی با قدرت و جاه مقرون بود و سطوتی در مقدمات جهاد فی سبیل الله
مقوی بدولت روز افزون یکی از آثار اقتران استطاعت جسمانی با تقویت قوی روحانی او آنست که گرز شش پر آهنین که در دست بازوی
پولادی سلطان همیشه در وقت مصادمات کار فرموده موازی پنج رطل پولاد است و آنچه در هنگام اعمال جر الاثقال با جوانان توانا و
غلامان قوی هیکل برنا بجنگ و بازوی شیرانه و به پنجه وزین آفتاب و شانه بعماد در آورده از حدید ثقیل رطل است که بجهة اشتباه
دیده غلامان جوانان روز کارزار از طاق درگاه قسطنطنیه آویخته اند و جهت افزونی آن در گران سنگی یادبکر کارنامهای او بخبر
نهاده اعلام ابا اد فی بنا ساخته اند و جهت بزرگی گرز و شش پر سلطانی درین زمان حکم شده که گرز خاصه را هفت پر سازند و حجم
و جثه آن را بأکبر و اضلاع آن را اکثر طرح اندازند تا وجهای میان پرها در دایره گرز از هم دور باشد و هر چند بال گرز کوه سیما او دو چهار
چهار خورد از هم نباشد چرا که هر چند وجه در جسم مصادم بیشتر است ضرب و صلابت بجهة کثرت تحلل اجزای هوایی در میان آن کثرت
بجورد کالی گرز تو بر سر آمده است • اگرچه سخت و گران است و جلف و ناهموار • ز زیر گرز تو دانی که چون جمجمه دشمن • بچهره زرد و بتن خشک
گشته چون دینار • **القصه** روزی در نظر این خسرو مجاهدان برسم معتاد پادشاهان جهة تفریح خاطر جوانان و تفریح دلتنگی یاران قصه
صولت شیر ژیان و توانایی جاموس جوان مذکور میشد و بان تقریب فرمان عالی باحضار شیر و جاموس صدور یافت و فی الفور شیری عراقی سلسله
از شیرخانه عیان آوردند و جاموسی جوان پر توان بمعارضه و مصارعت شیر مقرر کردند و در یک طرف آن فضا مجمع نشیمن جلوس سلطان
ساختند و این هر دو جانور قوی هیکل پر هول را بجنگ انداختند و بدستور مجالس سلاطین در پیش خداوندگار یک قبضه شمشیر و یک گرز گران و
چند چوبه تیر و کمان خاصه سلطان نهاده بود و جمعی از خواص غلامان و خدام و خواص و عوام در دایره آن فضای گشاده ایستاده و کثرت
تماشاکنان بنوعی هم پیوسته بود که پیل شدن و باد صبا در آن انبوهی از هر طرف مجال گذار محال مینمود و اما از محلی که مسند سلطان بر آن مفروش
گشته و سلطان آفتاب آسا بر کرسی احتشام نشسته و انبوهی مردم جهة احترام آن عالی مقام از آن نزدیکی قدری از هم گشاده و گسسته در این حالت
که جاموس و شیر بر یکدیگر حمله آوردند و هر کدام بقوت آلات جسمانی قلاده اطاعت را از دست نگهبانان کشیده بیکدیگر حمله کردند • **بیت**
حمله کردند آن تنومندان • گرز از شاخ و تیغ در دندان • گرد بر گرد او دو خلق عظیم • کرد آنجا جگر نگشت از بیم • و محقق گردد دست
قوت و توانایی امساک با وجود چنان دو جانور سهمناک بخیرانه بی اختیار از دست محافظان زنجیرها گسسته در هم آویختند و بر مثال
آب و آتش در هم آمیختند اولا جاموس بشاخهای آهنین کردار شیر را یک ضربت کاری بنواخت و بعضی رگ شیر عبور و هر مسوار اهم
درخته انداخت و بر مثال غضنفر میتابانه بچنگال شعاع در پشت کوه بر آید شیر در پشت جاموس بر جست و اژدها سان بادهان گشاده
فولادی پاره در شکم جاموس فشرده بر سرین او نشست اما از کثرت حرکت و اضطراب جاموس بیچاره شیر از سرین او فرو افتاد و جاموس بر وی
بقرار نهاده شیر او را در پیچ انداخت و هر طرف معرکه ملوف صفوف نظارگیان که توجه نمود مواقع فرار از صفوف خلایق و دیوارهای استوار و سلسله
غلامان زرین کمر که هر کناری ایستاده بود نداشت لیکن از محلی که سلطان بر تنهائی بر مسند نشسته بود و از ازدحام مردم سبکتر بود جاموس میل کرد که خود را

ازان فرجه بر فرج خلاص سازد و خواست کران مهلکه شیر خون خوار هر وجه خود را بطرفی اندازد لاجرم جاموس روی بان منفذ نهاد
بضرب پیشانی میخواست که راه خلاص خود بگشاید ولی مبالات از ممانعت سلطان بان جانب آید اما سلطان شیر دل پر قوت و توان
و بود که اگر از سر راه این دو جانور احتراز و انصراف فرماید و از مسند سلطنت خود بجهت هراس ضرر جانوران انحراف نماید یقین که آن
دو جوان خسیس سند برجیس تاسیس سلطانی را پایمال می سازند و عز بوی میان انجمن خاص از عوام و خواص می اندازند هر چند جاموس
هولناک از نیش شیر خشمناک نزدیک بود که بر مثال گاو گردون از حصار افلاک بیرون جهد و باقتضای طبع حیوانی پای جرات بر موقف
اعلا نهاده از ورطه خود سالم برهد لیکن سلطان از سر سکینه و اطمینان دست مقدرت را بگرز گران که بر یمین پر یمین و یسارش نهاده بود
در آورد و پیش دستی و چالاکی فرموده جاموس هنوز یکقدم پیش نهاده بود که چنان گرز را بر پیشانی او یک ضرب فرود آورد که کله کوه صلابت
جاموس دو شاخ شد و آن گرز گاو سر آهنین بر مثال کله و دماغ جاموس در میان دو شاخ او غوطه خورد و بان یک ضرب مردانه جاموس
جان از آن رخنه بیرون برد و جاموس چون در عین سرعت عدو از پیش مدعا بان ضرب کاری غلطید شیر ژیان را از این حمله و لطمه
شیرانه خود بر مثال شیر علم بر جای خود حیران کرد ایند بیت زهیبت تو دل شیر آسمان همه وقت ۵ چنانچه شیر علم روز باد در خفقان ۵
و السنه و افواه حضار آن تماشاگاه و نظارگیان از رعیت و سپاه در غرابت آن کار بیکار باستحسان و آفرین سلطان ناطق گشت و
باتفاق کلمه کاردانان این واقعه بر قضیه بهرام گور که تاج خسروی از میان دو شیر در ربوده غالب و فایق آمد بلکه این قضیه بچند وجه از نام آوری
بهرامی اشق و جهت اطراد مدح و حسن ذکر الحق این سرگذشت احق و الیق بود چرا که در این کارنامه سلطانی زیادتی ملکه شجاعت و افزونی قوت
جسمانی و استطاعت معلوم است و هم استعلاء رتبت علو همت و سمو حشمت باستیلاء صفت حمیت و شهامت حکومت مفهوم از آنکه بهرام گور
در طلب جاه و سروری و در سرش خیال کلاه خسروی بود و بضرورت بایستی تاج را از میان دو شیر در ربود و این سلطان کوه تمکین را الغا
اختلال بحرمت پادشاهی و فکر خفت مسند ملکی و جاهی بود و در آن حال که تاج بهرامی میان دو شیر افتاده و در حین معانده هر یک شیران متعارض
کر روی خصومت بدفع هم جنس خود نهاده الذین کر از میان دو خصم معاند بضاعت متنازع فیه را ربودن بغایت آسان چرا که شیر فلک
از وضع مرد مسلح و شمشیر برهنه در دست هراسانست و در این واقعه سلطان از غیر غیرت و حمیت جبلی بران اقدام چیزی الزام نمی نمود و چنان
کوه تمکین آسمان وقار بی تزلزل و اضطرار بچنین مصادمت و مقاومت باد و جانور چنان پر تهور و توان الزام فرمود و اغرب غرایب در این
قضیه اولا وثوق قدسی سلطان و سرعت انتقال بگرفتن منوال گرز آهنین دوال است و ثانیا قوت دست و بازوی خورشید مثال در آن حال تنگی
مجال بکار داشتن چنان سلاحی کوه منوال و ثالث آن تمکین و وقار که ناموس عار فرار از پیش جانوری فرار و در نهیب و تحاشی و احتراز از توجه خصم
روی برو ایه برد اکر و جوانمردی سزاوار ندید و این واقعه را بجهت سهولت ضبط و میل طباع و مزید رغبت باصغاء و سماع در سلک نظم بلیغ
النظام شیخ البلغا شیخ نظامی در قضیه بهرامی ترتیب داده فرع اول از فروع شجاعت ملکه حلم و وقار و ثبات سلطانیست حقیقت آن
ملکه کریمه عبارت است از سکینه و اطمینان نفس در تمام مطالب دینی و دنیوی بان مرتبه که از آلام و شداید مضطرب نشود و در دفع مکاره و منافرات
بر مقتضای حکمت سبقت ننماید و بر عالمیان ظاهر است که جمیع این ملکات در این سلطان حمیده صفات اشهر از لمعات آفتابست و
اوفی و اوفر از وقار و سکون راسیات جبال منیع القباب زیرا که سکینه نفس قدسی تمکینش بحیثیت کرد که در تمکین ماند سپهر هشتمین هر که قضا
حوادث و فتن و نکار مقتضی تبدلات لیل و نهار اوراق براق کواکب ثوابت او را از اصل ثابت آن نجنباند و هیچ گاه هیجان قوی غضبی و شهوی
دامان کوه پر سکون وقار نفس مطمئنه اش مضطرب نکرد لله ۵ آسمانست او ولیکن آسمانی برقرار ۵ گلستان است او ولیکن گلستانی بی خزان
از خاصیت این صفت حلم و وقار همواره باید کرد کار سریر خلافت مقوی و مسند جهانبانی استمرار و استقرار است و از میمنت وقور تمکین ذات

وقوریش بر مسند معدلت و داوری ایام جهانداری و سروری او سالها برحسب اسعاد فلک بروج اقتدار مقارن طول اعمار است بلکه
بر طبق مضمون همایون الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون با وجود تحریک عواصف فتنه در آخر الزمان
و در عین تموج بحار پر آشوب حوادث جهان دولت برقرارش از آفات محافات مامون است و جهت استقرار ملک و دین مو خلافتش غیر از
جبال راسخات و رواسی شامخات جهت تمکین امن و امان روی زمین مظهر تمکین و الجبال اوتادا شده از تزلزل و تفرق مصون و در روضه علم
و سلم کوه با نجوم نخارست و دریای بیکران و کنار که عاصفات ریاح فساد بموج اکبری معاد او را از جای خود بیرون نمی اندازد و هرگز گرد بادهای
مخالف صفوت مشرب و لجه معاک ادراک او را از شوایب خار و خاشاک اشراک مکدر نمی سازد فرع دویم از فروع شجاعت علو همت و شهامت
و نجدت سلطانیست و این ملکات کریمه و حکیم عبارت است از قرار نفس در طریق توفیق و تحقیق مطالب علیه ربانی بی مبالات بعروض حوادث عظام
و کمال توجه بنیت بادراک معضلات مقاصد حقیقی بی رجا و خوف از ترتب مدح و ذم و راحت و الم و بر خردمندان دور و نزدیک ظاهر و آشکار است که سلطان
رفیع القدر همیشه پرتو خورشید تابان علو الهمة من الایمان از سپهر ضمیر منورش درخشان است و فروغ مراضی الهی برحسب ان الله کثیر الحکم
ان الله یحب معالی الهمم از آینه اعمال و افعالش نمایان است و بنابرین همیشه پیش دیده ملکوتی مناظر و در نظر عقل قدسی مظاهرش در تحصیل مراضی
ربانی و تسهیل مطالب روحانی ذکر محامد و معالی و عد مثالب و مساوی لا اقدام است در ترغیب و رهبت از ثنا و مدح و لوم و سپاس و مذمت شمار
قوم در یک رتبه و یکمقام در مقامی که جلوه گاه شهسوار نجدت و شهامت ذات سپهر آیین اوست همگی بضایع ثمین دنیا و پر تزیین را طفیل طفیل راه
حق بین و هدی و مطلب دین می انگارد و انجا که مطمح انظار همم علیه اوست بلندی و رفعت چرخ برین را بطریق رضای رب العالمین موازی
و معادل پستی زمین می پندارد جهان همت او عالمیست در عظمت ۵ که مرغ از سپهر است سبزه دمنش ۵ فروغ همتش آن شمع گیتی افروزیست ۵
که هست طشت سپهر زمردی لگنش ۵ نوع دویم در ذکر اخلاق کریمه سلطانی که غیر متعدی الآثار آمد و در این نوع دو رکن است رکن اول
در بیان خلق عفت سلطانی چون ملکه عفت معتبر و مقرر است بتهذیب طبیعت شهوانی و تادیب قوی حیوانی از جانب افراط که نعت جلوت
عجم است و تفریط که صفت اجسام جامد و جانوران عمی صم بکم است و این ملکه کما هی بحسب اصل فطرت می باید جز در نفوس قدسیه انبیا و ائمه
معصومین یا با اکتساب و ریاضت نفسانیت بارتکاب قواعد دین و اکثر نفوس بشری را در تخلق بخلق عفت و آداب شرایع و نوامیس احتیاج
تام است و عفت ذاتی را در اکثر طبایع بجودت و ساوس خارجی بقا و دوام است چرا که حکم عام ان النفس لامارة بالسوء شامل جمیع افراد انسان
از زکی و غبی است فاما استثنا نفوس قدسیه از عنایات الهی در زمره الا من رحم ربی است و از جمله خصایص این سلطان متورع و پاک
متمتع الکر ذات شریف و عنصر لطیف عفیفش بنا بر نفوس قدسیه مجردات از لایش شهوات مذمومه نفسانی و وساوس مردوده شیطانی منزه
و مبراست و مثل فوات روحانیات از غفلت طبایع ظلمانی بخلد شرایع ربانی مقدس و مبراست و در تطبیق طبیعت بشری و ادای حقوق
نفوس ضروری نظر همت را بر ترجیح لذات روحانی و التذاذ بمراضی سبحانی میگمارد و در علانیه از شبهات نفسانی بعد و شروع و معزول مقبول میدارد
بلند همای قدسی همای افلاک ۰ بکام نفس قانع همای اسلاک ۰ ولهذا در جمیع فروع ملکی عدالتش هم از اکمل افراد انسانیت و اجمل و افضل نظام خلافت و جهانبانیست
فرع اول ملکه حیا که از فروع خلق عفت معدود است و حیا عبارت است از ملکه انحصار نفس انسانی از هر ناشایستی که شایسته ملوم و مذموم
اما بحکم آن انقباض و انحصار نفس از منع مانعی شده یا بشرع شارعی متنبی باشد و چون تکلف این خلق کریم در این سلطان مستحیی رحیم از اصل فطرت
مستقر شده و ابر ذی شرم او از نهایت فیض وجود کرم و عیش مستتر گشته گر در اثبات این خوی و ملکه محمود رضا ده نزیه و تقدیس نفس نفیس صهیب رومی
رضی الله عنه در آینه مجلا وجه جمیلش مطلق نص نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه روی نموده و بکمال این خلق پر شرافت و لطافت بر سوخ این
شیمه محموده الآخر بر تمام سلاطین اسلام چون حیا این پادشاه بر عالمیان سرآمد و سر افراز است بلکه از اشراف الناس بر فور حیا بر مثال عروس خورشید

و بهترین اخلاق که مرضی تمام عباد و معبود است
صهیب

درجمال سحاب محجب ومهارت وبرحسب اقتضاء حدیث خوش ادا ان الله حیی یحب الحیاء از مواجهه انظار شوخ چشمان روز کار چون
برک کل رخسارش در حجاب غنچه بغایت استحیاست وچون طلعت لامع النور آفتاب همیشه در پرده ونقاب اشعه نورانی آفتاب پیش چشم بد
کوته نظر در جلباب احتجاب مشکل نمایست کو با برچهره کل خوش نمای دیدارش از تماشا کری ابصار کواکب سیار بحکم شبنمهای اسحار لایزال در خوی
خجالت وانفعالست ودر ستر حضرت واعلاء چون کلهای سحری در استار نکوفه غنچ واجلالست «بینک دونی وجهی من عذر» والبعیر عنه
عن یلیر» جان فدای بروی خوبش کز حیا مانند کل» سرخ بر می آید از تاب تماشای کسان» در نهایت استحیا وآزرم ووقایت آب وروی وشرم بنوعی
کی از قبایح فعلی ووقایع قولی در غایت اجتنابست واز محظورات شرعی ومخاطرات بصری وسمعی همیشه در پرده احتجاب چنانچه هرکز بر زبان
حکمت بیانش در بیان تکلم وخطاب بیان الفاظ آفریده در اجراء حکم ومحکم لفظ فحشی از سر زبانی که وکله خبیثه در قهر وخشم اکی مطلقا نکذشته ونمیکذرد
در هیچ منظری از مناظر دلفریب ونکاهی بی وجه وتقریب که بشرع یا مروت مذموم ومستهجن باشد اصلا یا اختیار از روی امعان نمی نکرد» کشیده داشت
بدست حیا عنان نظر «کرفته دل از آمد شد نظر باشد» ودر اجراء الفاظ وعبارت نرم کنایه ونرم باستعاره بر لب کان وخدم با وجود صدور کناهی مستوجب ضرب
والم هرکز بدشنامی که قذف شرعی باشد تکلم نمی فرماید ودر تادیب بضرب ممالیک از جواری وغلمان هیچ کاه دامان پاک نظر را بر اعضای که محل حرکت شهوت
است از رقاب دقاق مثل سینه وساق نمی کشاید وچون زبان ترجمان وبرید فوادات ونظر طلیعه تعلق دل از هرجهت از نهایت عفت وصفا هم آینه طهارت
وعفت زبانی وپاکی نظر وحیا چشم جهانبانی دلیل عفاف جبانی وتعلق بجهانی بیزدانی یابد» حاجت بکاه دل شد چون زبان» حال دل را از زبان کس بدانست»

نوع دویم از خلق عفت ملکی وورع وتقوی سلطانی چون حقیقت ورع متفرع بملازمت نفس است بر اعمال پسندیده وافعال حمیده وعقاید حقه
در نهان وپیدا با وجود بحث از مقتضیات طبیعت وهوا وتحقق این ملکه کریمه در ذات این خسرو ستوده صفات چنانست که نفس قدسی خصال المتبع الطبع
بر اعمال صالحه مقصورات وبارتکاب واجبات وتطوعات شرعی از اوامر ونواهی سمعی محصورات ولهذا همیشه بیامن عصمت فطری از هواجس هوای نفسانی
مصونست وباوصاف الملائک روحانی از آلودکی هیات ظلمانی مامونست بر مقتضای لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یومرون در ضبط وتادیب
جوارح واعضاء در تهجیه وتقدیس حواس واجزا نظر همت را برسمت صلاح وتقوی واتباع مسالک نجاة وهدی داشته دامان مردمک چشم حقیقت
راهمیشه در خلوات طاعات از اشک طهارت تا آب البکاء من خشیه الله یحیی القلوب پاکیزه میدارد واز صفا ضمیر وخلوص منبع اعتقاد درکاه
تاملد رمبدا ومعاد هرکز کوهر لیحها از امطار مدرار ابصار واز سحاب اشکار واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا
من الحق برکوهر کلش سینه براسرار می بارد» بوقت خوشدلی چون شمع پر تاب» دهن پر خنده دارد دیده پر آب» هر شادی که خود را شاد دارد»
وزان شادی خدا را یاد دارد» فرع سیم از فروع عفت که ملکه رفق ومساهلت واین خلق نزد عرفا حکیم ء داستان حیم معتبر است بملکه انقیاد
نفس باعمالی که مستدعی تبرع وملایمت وتلطف ومساهلت با ابناء نوع ومستلزم تمتع وترفع طبع باشد از مزاحمت اهوا متحلی بالطبع والحق برآمده
سر برخلاف این سلطان شفیق والکان تحت این پادشاه رقیق القلب برفق بر طبق حدیث حکیمانه ان الرفق لا یکون فی شیء الا زانه بنوعی بزیور
مسالمت وزینت مدارات وملایمت آراسته است که با کافه اهل اسلام بحکم بالخواص وعوام برحمت واشفاق تمام عامل است ودر شیوه حلم وسلم از
زمره متخلقان کامل برخسار رفق ومدارات چون مهر تابان وبچهره آفتاب با هر ذره خاکسار برویی هر کس از صغار با انبساط متجلی است» وکبار هو
بزو میتوان کرد وحشی بقید» همه رفق کن کادمی زاد صید» چو دشمن کرم بیند ورفق وجود» نیاید دکر خبث ازو در وجود» چو با دوست دشوار
کیری تنک» نخواهد که بیند ترا نقش ورنک» رکن دوم از قسم اخلاق سلطانی که غیر متعدی الاثار وآن نعت حکمت عالم مدارست حکمت رکن اعظم
اخلاق انسانیت ووصف عظیمی از اوصاف رحمانی وموهبت کبری از مواهب ربانی حق تعالی انبیا واولیا را باین نعت بی منتهی منتها افاده و
خواص عباد خود را کریم ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا مزید امتیاز ودرجه اعتزاز داده واین صفت حکمت در بنی نوع بشر مقرر ومعتبر است

نقل وتهذیب نفس بمعارف حقیقی بقوت نظری وتحلی بمکارم اعمال پسندیده است بقدر قوت بشری کو یا انسان کامل نزد محققان عبارتست از
نفس حکیم است ونسبة تشبه بمبادی عالیه بمثابه این ملکه کریمه «هر که حکمت نداشت کمراه است» دست از آن سرای کوتاهست» حکمت شد دلیل نعت
خلق الحکمة که علم شد دمساز» الحمد لله که اصول وفروع صنعت حکمت از نقطه اصل فطرت وصفا ضمیر پاکیزکی خلقت وجبلت قرآن مکاسب علوم
کسبیه با مطالب حکمیه وعلوم حقیقیه نوعی در ذات سلطان مقرون ومتمکن شده که همواره دیده بصیرة ونظر همتش فلک فلکی غوص عالم قدس است وازنجا علم
نور لایزال دلش مشکوة مصباح معارف انسیست تا بحدی که در تصویر تصورات حقیه ودر تصدیق براهین وقضایای حقیقیه کو یا قوه مفکره اش
عقل مستفادیست که جام جهان نمای صور علی است وسفینه سینه سنیه اش جهت ارتسام حقایق معلومات بمنزله عقل بالفعل نمودار آینه اسکندریست
اما معلق بمدوی دریای از علوم حکمی نظر پاک تو در کم عدم میبیند» آنچه اسکندر وجم دیده در آینه وجام» اولا از علوم ومعارف متعارف
بحظ اوفی ونصیب مستوفی محظوظست وباصول علم توحید وفروع علم ادیان وابدان در صحیفه ضمیر حقایق تصویر مکشوف وملحوظ همیشه در
استکشاف علوم الهی مواظبت بر دعای اللهم ارنی الاشیاء کما هی دارد وهمواره صحایف کتب علمی را در برابر نظر دراکش بمنزله آینه جمال شاهی مینکارد
در صفحه کون پیش او مرات دقایق علوم حقیقی می فرماید واز کمال غور در هر کونه معارف مزج حکمتهای یونانی با دانشهای شرایع مسلمانی مینماید ومعظم
افکار وابل انظارش باشاره فرقانی وباعلام یزدانی که اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض کاهی تامل در علم تشریح اعضاء وتصحیح مطالب طبی جهت علاج
قوی واجزاء انسانیت وکاهی تفکر در غرایب هیات واوضاع اجسام ونیرات آسمانی ونشأت نشآت سلطان در تشریح ابدان بحکات که لسان در دوان
خنجرش چون حکیمان دانا دل که صدور ایشان بحکمتهای عالی منشرح کشته از درون غشا سینه اعدا واز شریان رماح درهر وقت شریان حضا
بنطق فصیح خبرهای دلپذیر صحیح ادامی نماید شهنشاهی که در تشریح اعضای بداندیشان» بنرخ کوهر پاکش لسان تیغ کویا کشت» واما ایات مناسب آن
ذات قدسی لکات با حقایق عالم بالا وملایمت طبع آن مظهر دانش ریع ودانش بی در بیه در دوام افکار وانظار در ملکوت سما آنکه لایزال بسمند فکر جولان
وتوسن حدس سریع الانتقال فی صعب السماء بر سقف کردان متصاعدست وبی ابعاد مسافت وزمان ذهن برق کردارش بر بروج افلاک متصاعد
ومتواردات» زهی معارج علت فزون ز وهم وکمان» زهی مناقب طبعت فزون ز حد وبیان» وانیما من الطاف این سلطان دانا دل وبمحاسن ترغیب
وترویج معالم وفضایل همیشه در خلوات وخاصه اوقات بافاده علوم وتشحیذ فهوم بندکان خاص وغلامان دایم الاختصاص خود التفات میفرمود
ودر تربیت ذکاوفطنت ونعوت طبیعت پاکیزه فطرت قابلان با ذکاوصافی ذهنان روشن ابواب علوم ومعارف را بمفتاح زبان حقایق نشان
خود بر روی قابلیت ایشان می کشاید وبی ملاحظه تعب وکلفت جهة فوز آنکه معربان بصفت معرفت خود بنفس شریف بتصدی درس وافادت
ایشان توجه می فرماید چنانچه اکنون از آن قبیل غلامان خاصه سلطانی که بمرتبه تدریس ومنصب بزرک اهل علم رسیده چندین فاضل کامل حور
وبعضی که بمناصب الدارات مترقی شده از علوم بحظ اوفی متمتع اند هم چندین دیکر بعلم اودولت مغبوط همکنان ومحسود اقران اند» هر بوی که از آن
وقرنقل شوی» بو بیت کران زلف چو سنبل شوی» واز شواهد تمکن وقدم افکارش در علوم حکمت نظر قوی از علامات تعیین قوت طبع عالم مدارش بر
مواظبت آثار حکمت عملی که انکه در تدبیر مصالح بدنی بطریقه حکمتهای منزلی ومدنی بر منهج انبیاء واولیاء متعدین وبر شیوه ملوک وسلاطین
معرفت این مرتبه ایست که دقایق حفظ صحت ورفع ادوار برحسب طبیعت صحت اقتضا با ضیات نفسانی ودولم الحمیة راس کل دواء الحمیة
ترغ میدارد ومزاج قدسی انتساب خود را بی مراجعت رای اطباء ومعاونت باستعلاج حکمای در حمای حمایت ووقایت حکیم مطلق میکذارد»
ازبد وفطرت او چو مزاج حکیم داشت» احوال او موافق طبع سلیم شد ذکر تتمه مکارم اخلاق متعدی الآثار سلطانی
از فروع رکن عفت وشجاعت که صفت سخا وعطا وجوانمردی انسانیت چون بمدد توفیق وموهبت کریم خلاق این سلطان کریم الاخلاق
را جمیع ملکات فطری وکمالات وهبی مقارن دولت وسعادت حسبی ومقارن محامد وفواضل کسبی شده وچهار رکن که اصل محاسن اخلاق است

از عدالت و شجاعت و عفت و حکمت به ترتیبی که مذکور شد با تمام فروع و لواحق آن در ذات کامل سلطان ستوده خصال کشور اکنون اتصاف آنحضرت باین
فروع عفت و شجاعت که سخاوت و عطا و جوانمردیست و مروت از همکی محامد ستوده که لا انتها در افتاده و ایات کثرت آثار این اوصاف بر جمیع اصناف
عالم از سلاطین زمان ام ملکرا باصناف زیاده است غاما دلیل واضح و برهان لایح بر رجحان این نعوت پسندیده و صفات برکزیده که آن
اشمل است از سایر اخلاق و انفع است بجماهیر اهل آفاق این معنی مستفاد است که چون معلوم شد که عفت تهذیب قوت شهوانیست اند و طرف
افراط و تفریط و شجاعت تهذیب قوی غضبی همان منوال است و مقتضای قوت شهوت اعضا و منفعت طبیعتست بر نفس خسیس خود چنانچه
طباع و بهایم بران جذب منفعت نفسی و ممانعت غیر از انتفاع حسی مایل است و ظاهر است که از اجل شهوات نفسانی جمع اموال است تا کلا
مجیدکه و انه لحب الخیر لشدید هر آینه بذل مال در منبع احسان و افضال بی تخلق تهذیب قوی شهوی محال باشد و چون ملکه علو همت فرع شجاعت
لاجرم نفس شجاع را که بعلو همت پیراسته بملابس چنین شهوات و مقتضیات آن کم خواهد بود هر آینه سعادتمندی که تهذیب هر دو قوی شهوی و غضبی
نموده باشد بذل متاع مالی خوف و ملاحظه نقصان مالی می تواند نمود بنا بر ین هر سخی جواد که در نفس خود بتخلق عفت و شجاعت کوشیده باشد بذل مال
و شیوه افضال بر مقتضیات حدیث حکمت مودای بر مقتضای حکمت و بذل مال و شیوه افضال بر مقتضای حدیث کل مود الحب المال والکرم النقوی هم
حکم کریم که از اعثت و هبا انکارد و هر بکرمت و نوالی که بر نهج حکمت و قانون شریعت نباشد حکم اسراف و تبذیر دارد چنانچه مذکور است در کتاب
حکیم مبین و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین • ای بما اسال کثر انفاقه • مالی جوی را جز بامر جوید • و بنا بر ین مقدمات نشا سخاوت
عطا سلطان و عموم ابر جود احسان او با وجود شیوع و شمول و با این همه اثر وقوع در خیر قبول چون مقرون بملکه عفت و پاکی و پاکیزه که هر
جبلی و برکات طاعت و عبادت است و رسوخ آن رسوم با وجود فطرت اصلی مشحون بتعدیل قوت شجاعت و جلادت است هر آینه این چنین سخاوت کرا
اقدام آن جوانمردیهای ملوک و سلاطین عالم خواهد بود چرا که سرچشمه زلال افضال سلطانی انکسار بر ریاحین و انوار رحم و حیات و امطار عطا
عطایا و نوال آن ترشحات سحاب حسانی است که طالع بر شوامخ و جبال علو همت بی انتهاست • و اذا افاض من نوال و باس • غرق الخافقین نفعا و ضرا •
فاذ اقول نیله کان بحرا • و اذا ضاق صدره کان برا • الحق خاطر همت خطرت و دل جنت وسعت سلطانی کو یا در افاضت نوال ابر نیسان و مطر و ابل آن
و در اساله انهار مکرمت و افضال بحری سایل بر مقیمان ساحل مطالب و سایل نثار که در افضال بی انفصال خود هم کی مبالات بنقصان و زوال آن
و سال ندارد و بصاعت دینار المخلوق جهت صرف نوال می بندارد از مذاوت سحاب سما سخاوت و داد و از اعطای بحر کف جوادش کفهای صدف مثال ارباب
رجا و سوال از انعام مالش ممتلی و ما لامال بجوهرهای لالی است و از طراوت نهال الکرام و افضالش هر صبحگاهی اوراق کلستان از روی طمع لا یزال در
عرق خجالت و انفعال است • ای که لطف تو زصد وجه ز کل تازه تر است • از حیات بعرق روی کل تازه تر است • هر بنان دستی که چون چنجه در کلزار
احسانش دهان سوال کشاید بی تقصیر و تقتیر و بی تسویف و تاخیر چون در داخر و نرکس زر بین تاج از سپرهای پر درم و دینار و طبقهای نقره سرخ
و سفید تمام عیار بر فرق سرش نثار کند و هر خاکساری که از کوی مذلت و افتقار چون ازهار عریان بهار و انواری برک و ساز موعز از بوم بیم
عنایتش رخت اقامت کشد جنبش شمال و حرکت صبا از یمین و یسار مفضالش غبار اندوه اعسار کرد الم فقر و اضطرار او را از نرکس بیمار چشم طمع
و دل افکارش بر افشاند • فصلی از دیباچه لطف تو میخواند بهار • لاجرم رخسار کل را از حیا تر میکند • خطوط کف کوهر بارش کو یا امواج دریای
کرمست بلکه از روی کنایت کتابت هر کدام موجی متوالی نعم و تواتر کرمش یک فرخنده رقم است در زمان عطای بی انفصالش با وجود آن مواهب و جود
خازنان معادن با مساک مشهود شده اند و در جنب دست افضالش ابرهای ماطر منقطر بی شبهه معروف و مذکور کشته قرص شمس و قمر در اطباق فلک
کدامان
دوار نمود داری از بخشایش کفیست غلامان جون اکر شعر از رخسارش میماید و کل سرخ دینار و نسرین نقرهای سکه دار همیشه شکفته و خندان بر روی
کلستان عطیهای بی شمارش منعم با اقدام سمند جهان نورد و نوس بیکران عالم کرد آرد و امید سیاحت شعار و سریع تیز کام و طمع سیاحت انکار

بار دل المزوی کین خود را بر درکاه انعام او کشیده و تسکین خاطر و فراغ بال در سایر افضال او دیده اند هیون رحل نهاده بر آستانش پای هم ادهم
بر درش بشنود سوال و جواب • کوهرهای کان و جوهرهای معدنی همیشه چون چشمه سیماب در تزلزل و اضطراب که ذخیره چندین سال و خزینه
دیرین بجمال ایشان را ناکاه دست کرمش بیکدم عرضه انفاق و انعام سازد و در یک روز حاصل عمر و دور کار ایشان را ببخشش عام بپردازد و کجوهر
درج صدفهای عمانی از خوف فیض عمیم سلطانی سر در آب فرو برده در قعر دریا غوطه خورده تا مبادا امواج کف دریا موهبتش بود و جود او را بر لب
جود و ساحل دریای عطایش بیرون اندازد • خزیده در صدف و غرق شده را ابد ز شرم • چو دید کوهر لطف تو لؤلؤ لالا • بی تکلف ثنا و ران زبان کر
سلحان عمان بیکران بیان اند و ملاحان دریا بار تبیان و ملاحان شنا با اللسان با وجود محیط احسان بیکرانش بحار وصف و بپایان آن نتوانند
رسید و هر کز کشتی بانان بحر بیان بنصب بادبان لسان الحال و تحریک شراع زبان مقال سفاین عبارات و زورقهای اشارات را بسواحل حد و بپایان
نتوانند کشید • از بحر طبع مایه ثنا برده این محیط • هر جا سفینه است کنون غرق کوهر است • چون بمشاهده و عیان محقق است و بعضه نقل و بیان مصدق
که رتبت این سلطان بر واحسان میان سروران نوع انسان تمثال انسان العین است میان اعیان در افاده ضیاء انفضا و عطای بحد و پایان در
کف دریا بار فا ضحش بر روی هر کدا بیش از ادای موهبت و سخا چون رخسار سایلان بعد از وصول عطا برق آسا همیشه خندان لب و فرحانست
و بر خلاف منفقان زمان از سلاطین و اعیان کثیر الامتنان که بر مثال ابر ترش بر روی در فیض انعام خود بر عالمیان منتی است ایشان را از زمین تا
بآسمان • بی حیا نیست که ابر رخ خود میبرد • برق بر ابرش می واسطه خنده اش باشد اکنون از ین شرح مجمل ظاهر از آیات عطایای سلطان و ذکر
لطیفه خفیه جو از ضمنا آن الطاف یزدان که ارادیافت بحمل که بعضی از ین سیاق کلام خطابی را حمل بر تکلفات سخن آرایی نماید و در سلک
مدحت و منقبت سرائی شاید که جمعی اکثر را تاویل و تحمیل بشیوه استعاره و مجاز فرمایند هر آینه جهت اثبات براهین بر تحقق و تعین و تکمیل الدعاء
رجحان این سلطان دین در شیوه عطیات و انعامات بی ممانع از صفحه ظاهر تذیل این مطلب که شمول احسان شایع در صفت نعت عطای بی مانع
سلطان است بذکر آثار خیرات و صدقات خداوندکاری و آیات شمول فضل متوالی آن سرچشمه افضال باری محوده میشود اولا مجملا نموداری از
انعام عام او در بن ایام که تنظیم این مسالک کلام اتفاق افتاد در شهور سنه تسع و تسعمایه که سلطان در مستقر خلافت خود متمکن و باعث
انفاق و احسان مثل سفر و تجهیز لشکر متعین نبود و همان واقعه کلی از مهمات ملکی و دینی و قضیه حالی و مالی باعث بر مراعات شریف و دی
هزار
در میان و مستحق عطیه نیست بیش از عطای حکام و علماء و ذوی الاحترام که مهمان باشند در آستان سلطان موازی هشتاد و شش بار یکصد
اقچه عثمانی که عبارت از دو هزار و یکصد و بیست و چهار هزار درم نقره خالص سکوک رایج رقم باشد انعام و تصدق فرموده بود و این هزار اقچه تمامت
و این تبرعات خسروانه و البسه فاخره پادشاهانه و سوی اجناس نمایه از جواری و غلمان و اسبان و استران و اشتران و اقمشه و امتعه الوان دیگر
اطعمات تبرعی و قربانات تطوعی صرف شده بود و لا یزال بر ین منوال در هر سال کاهی بیشتر از ین مقدار بطریق افضال بی انفصال بکروه علما و اعلام
و فضلا تمام و تبیب و الذین اوتوا العلم درجات و سایر فقرا و مساکین و ارباب حاجات مصروف میشود و هیچ نوع سایلی از آن درکاه مروت بی نوا
و نا امید باز نمیرود ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون • قسم ثانی در ذکر خیرات و تبرعات سلطان بکرمت
رسوم از معابد و جوامع و ابواب الخیر رفیع الارکان در ممالک روم حاصل الحمای مضروب و مودای بشارت نامه این بر محزون و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم
وحسنات
و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم و انتم لا تظلمون • این خبر صادق و معنی رایق است که خیرات دینی و دنیوی و مرات و
مبرات صوری و معنوی باتفاق جمیع ملل و ادیان ملکه بالطباع نفوس عاقله نوع انسانی در ضمن افاده تطوعات و افاضه منافع و تمتعات مشایخ
و سطوی است و در تعمیم نعم تبرعات نسبت با تمام خلایق و ایراد حلیه محول است چرا که در تخلق باخلاق ربانی و جهت تجلی بنعوت و صفات یزدانی
هیچ ملکه از علو همت در انتفاع عام و از اخلاص تام در انفاق کافه انام نیست چرا که اشبه ملکات انسانی بصفت سعت رحمت رحمانی است که مبدأ تحقق

تحقق اعیان موجودات ومنشاء افاضه فیض وجود بر تمام کاینات است هر اینه هر مظهر کاملی که در مطالع صورت وکشور معنی تعمیم آثار منافع وتالیف مجامع
جهت فیض وفضل نافع موفق گردد ودر آینه دلش صورت خلوص اعتقاد مرسوم ومحقق شود البته صورت دوام دولت وثبات نتایج نیات خود را
بر وفق خشنودی بهجت آثار وما ینفع الناس فیمکث فی الارض مقارن بقاء ونیکنامی جاوید وامتداد اعمار سازد بوسیله ابقاء ذکر جمیل ونیکنامی که
البته خیر الناس من ینفع الناس سر سرافرازی واشتهار در انجمن صغار وکبار بر افرازد ان آثارنا تدل علینا فهی تبقی وتمتد الاعمار وبوسیله
که تحصیل این منزلت رفیع وعالی شانی سزاوار متمکنان مسند خلافت وجهانبانی وتسهیل طریقه تکمیل این شیوه ستوده شایسته دست مقدرت
مظاهر نامداری وسلطانی است زیرا که اکتساب سعادت جاودانی وادخار ذخایر ذکر خیر وثواب هر دو جهانی بغیر نعمت اقتدار وبوسیله اجرای احکام
وآثار واستحصال این مطلب عالی با سایر نیست حیات باقی خواهی بداد وداد کوش که زنده است فریدون وحاتم طایی هر اینه هر پادشاه صاحب
اقتدار که فسحت بارگاه همت واختیارش مؤدا وسعت درگاه عالم مدار وسعت کل شیء رحمة گردد اولا از سعادت دنیوی باستمرار ذکر جمیل و
استقرار شاوشکر(؟) بی تبدیل فایز گردد وان ذخیرات مثوبات اخروی وکمالات معنوی بوسیله مکرمه مدفع اعناق واشفاق بر اشخاص آفاق بخلود
جنت موعود ومجازات ومکافاة اضعاف الطاف معبود فایز شود وبر وفق بشارت منتهای عنایت بمعنای مثل الذین ینفقون فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء لیکن سر آب قبول خیرات ومعیار وقوع تبرعات در موقع مثوبات قسطاس مستقیم اخلاص
صادق وصفای اعتقاد است واستقامت میزان حسنات ومکرمات در شأن جمهور عباد والحق در این اوقات مقرون بآفات ومخافات که در اکثر بسیط ربع
مسکون آثار رحمت ومهربانی وانوار شفقت وسلطانی از خاطر ملوک عرب وعجم مرفوع ومتروع است ومداخل ابواب انفاق واشفاق بایادی دست
ظلم وشقاق سیه دلان جلفیه فی قلوبهم غلظة در همه آفاق ممنوع ومقطوع حالیا بتوفیق پروردگار رحیم وباقتضای رحمت عمیم حکیم علیم لایزال سبیل استقلال
درگاه فضل وسوابغ خیرات ونوال این سلطان مجاهدان بر کافه اهل ایمان بلکه بر عامه کافر ومسلمان گشاده است وصلای عام بر سر خوان ایادی
نعمش درون بساط ربع مسکون در داده گویا مائده پر فایده احسانش خوان زرنگار خورشید تابان است که در نشر شعاع اشفاق وانفاق بر کافه
هر توانا وناتوان فیض رسانست بر یک منوال لمابر تو الی ع نخل الانعام والافضال یا اکرم کف دریا نوال افضالش بر مثال سحاب ابر رحمة مجلای
ظهور تمثال نعما وایادی ایزد متعال است عرصه ملک ومستظل ظلال فضلش جنتی است محفوف بنعیم جاودان وسایه سدره آستان این خسرو مهربان
در میان عرصه جنان جهان مواج روح ورضوان است زیرا که این سایه یزدان از روی اصل فطرت وسرشت پیرو مربی اصناف اهل جنت بمقتضای
حدیث صادق اهل الجنة ثلاث سلطان مقسط متصدق متعین ومنفرد است ودر جامعیت هر سه فضیلت متوحد ومنفرد است وبا وجود علو جاه
میان مبارزان والذین یجاهدون فی سبیل الله در سروری زمره سودکان الساعی علی الارملة والمساکین کالساعی فی سبیل الله خود را مشکور الستة
وافواه ومذکور خاطر اهل الله کرده. چو داری بد عاگوی دولت هزار. خداوند را شکر نعمت گذار. کرم داری وسیرت سروران. غلط گفتم اخلاق پیغمبران
واوضح حکایات واصح روایات این صحیفه فصیحة البیان واین اجمال العبارات واحسان سلطان مسالک ذکر وبیان خیرات وشرح رشح استبناء
عمارات وانشاء کلیات معالم هدی ومعابد اهل طاعت وتقوی در امهات ممالک روم است که الیوم مشهود ومعلوم است ومنافع صدقات وتبرعات
بی انقطاع بر بقاع بقاع نفاع مصروف ومقسوم **ذکر بانی خیرات سنیه بدار الخلافة قسطنطنیه** در این محل یک دفعه در شهور سنه
ثلث وتسعمایة تا اواخر سنة احدی عشر وتسعمایة استبناء وانشاء فرموده ودر مرکز دایره سور شهرستانی معصومی مسجد جامع کبیر ومدرسه و
دار الضیافه ومکتب خانه ولواحق اتمام نموده از معظمات آیات مکرمات واز نوادر شواهد وبینات نشر خیرات این سلطان موفق وپادشاه مشفق که
در این ایام موید بتجدید بنای ارکان شرع مجید از تعمیر چنین جامع جدید در دار الخلافه خود فرموده که در جامعیت نزهت وصفای بر روی زمین
رشک گنبد اخضر است وسقف مرفوع آن گنبد معلا غیرت شرف غرف این طارم مینا است معماران اساس بنیان آن معبد انس وجان گویا ملایکه آسمان بوده اند

وعمله نقل احجار ومیاه واشجار ان فرشتگان موکل بر برّی وبحار اقطار جهان که با وجود جامع بودن جمیع وجوه حسن وبها طرح بنیان این
مسجد طرح المسجد اسس علی التقوی افتاده واساس بنیاد آن مسجد بی ریب وذینت را بر بنیه نیت خالص ودل ساده گشاده سلطان بانی ترتیب
داده اند وارکان رفیع آن بناء وسیع منیع ممنع ومنع از ملاطفت نامه فی بیوت اذن الله ان ترفع چنان با رفعت واستوار شده که گویا
از بالای سطح محدب عرش جهات وبر ذروه فلک البروج ومقر ثابتات بر پایه معلای همت عالی آن مبانی معالی نهاده اند اگر نه آن بودی که وضع
بنای رفیعش از ترکیب عنصر آب وخاک شده واز روی زمین بنیان مشید الله مثبت فی سمک سماک کشیده از آن رفعت قبه گردون اتساع وبان سقف
کبود رنگ بالا ارتفاع در بادی الرای دیده نظارگیان مقصوره مدور آنرا فلک آبگون میپنداشت ودر درون آن گنبد دور منور مصابیح
قنادیل بی عدد وحساب را بر همه بینندگان آسمانی پر از نجوم وفلکی مکوکب بستارگان باهر می انگاشتند وضع گنبد آن مقصوره ملک مقام در
دل آن مصر جامع وقبة الاسلام بر هیئت قلب صنوبری منزله دل انسان کامل مقیم شهرستان ایمانست وتابش وصفای درون بفیض متجلی
بر شیب بواطن ارباب قلوب همیشه روشن وتابان از نور ایمان ولایزال مقرون بروح ورضوان قبابهای مصابیح وقنادیل کواکب تماثیل آن عباد
قدسی الیانم در هر صبح وشام بر این حدیث بشارت الیام که بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور التام بلسان حال گویا شده واذان
اذعان از هر طاق عالی قباب گوش گشاده ایوان ومحراب در حین سماع اذان وصلوات ودر اقامت جمعات ارفع اصوات دلخواه اهل القرآن اهل الله
صدای خوش ادای اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع اصغا شنوا گشته ومنبر بلند پایه اش درون مقصوره فلک رفعت
نمودار تخت چهار پایه کرسی است که در تحت عرش اعظم رحمانی منصوب داشته اند وزواهر جواهر از احجار گوهر آثارش بمثابه کواکب ثوابت آسمان
که در بروج بی فروغ آن مرکوز نداشته اند ودر چرخگاه درگاه آن مجمع اهل الله صحنی بارگاهیست که رشک کریاس سلاطین سلیمان احتشام
اساطین او وغیرت ایوان خسروان جمشید اقتدار است واز اطراف آن صحن با فسحت وصفا صفه صفه‌های پر صفات بر وضع مسجد اقصی اما این بنا
متین مرتب شده از الوان جواهر قیمتی بها وهر گونه نفایس احجار وفرش مسجد وصحن آن تمام از سنگهای مرمر سیم اندام ورخامهای الوان آ
ولیکن بر سر هر سنگی هر گونه نقش ونگاری برسم سطح زرکاری این چرخ بوقلمون ودر وسط آن عرصه بهشت اساس حوضیست کوثر شیون
ودر مرکز دایره حوض شادروانی چون چشمه با فواره خورشید منبع چندین انهار وعیون وازهر جانبش بجای خطوط شعاع مهر گردون مجاری جوهای
جاریست واندرون وبیرون غایت صفوت زلال ودر روشن سلسال آن حوض کوثر آیین وغدیر ماء معین تا حدیست که اگر نه کبودی فرش
سنگین حوض بودی چشم دیده تشنگان آن آب با صفا هوای صافی نمودی وبر مثال جوهر ربع در بدن حوض جزئی از عناصر سفلی نمودی
بل داریکه منبع آن چشمه حیوانست مکرب ودهان حور وغلمانست که در غایت عذوبت وخوشگواریست یا مبدا جریان نهر شراب عین الحیات
انفجار یافته که مشارع آن بمشارب اهل توحید وایمان جاریست وانهار دایم الابهارش در عروق شجر بانی ارباب علم وعرفان بحلول سریان یافته
چشمه درخشان تر از چشم حور. پا ملال انجای نموده عبور. سبزه بان چشمه وضو ساخته. شکر وضو کرده سرافراخته. هر صبح از پرتو اشعه خورشید
تابان در امواج وزش منقوش آن صحن دریا سان همگی جلوه گران انظار نظارگیان در طواف آن فضای دلکش اساسهای منور شعاع جهرا
طوف وکشت آن مطاف رعنا متشرساز ودر آن حالت نظیر این تقدیر دل پذیر بالا قدر برکه فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها
قال انه صرح ممرد من قواریر برصفحه تمثیل وتصویر دارند تکلف نزهت وبهای آن صحن بهشت اساکه مفروش بفرش احجار گوناگون است ودر
وسطش حوضی محفوف بسنگهای آبگون وبر اطراف طاقهای فلک انتمای آن از سنگ الوان مثل حجر مرمر وسماق ویرقان ورخام اما در
نهایت رعونت واستحکام ومناطق هر طاق بسنگ سرخ وسفید بر بند خشتهای سیم وطلا وکمرهای مرصع از جواهر پر بها بطریقه مداخل در هم نشانده
اند بی باحسن والتیام در غایت اتقان وجلد این آثار محفوف باحکام گردانیده واز آن سوفهای خوش اندام رعنا در چشم نظر نظارگیان پیدا [؟]

سقف بنا از جهت برشاقت قد و طول قامت و از حیثیت صفا خاطر و استقامت چنان مینماید که در فضای بهشت منظوران بسیمین ساق شق
الفدا از حور و غلمان بساقهای بکشوفه در میان حوض خانه رضوان بخرامش آمده اند یا انکه در چشمهاء معین تماثیل قامتهای مستقیم سدره و طوبی
که از سطح اب صافی چون دیده خیال بجلای عکس افروختن درداده اند و کنگرهای ایوان کیوان مکانش در نشیمن چون مقصورات بعضی و مناظر و
قصور ناظر بنیاد لطائف لسان کرده است و دو منارهای اطراف عالی بنای آن مسجد اقصی ثانی جهت طول و بقای زندکانی حضرت بانی دو دست دعا
بر اسمان بر آورده است و از غرایب صنایع که موضوعست در آن جامع غرفه و تحفیت بر یمین منبر منیر درون مقصوره کبیر کرد در لطافت و نظافت
رشک قصور و صروح پر حور و رضوانست و هم در عالم صورت و معنی این وعده صادق الانبیاء لکن الذین اتقوا ربهم لهم غرف من فوقها غرف مبنیة
صادق بر آن بیان جنت نشان است و با وجود تمکن سلطان در ایام جمعه بر آن ارکان مصداق حدیث بلیغ البیان المقسطون علی منابر من نور
عن یمین الرحمن صادق بر آن بیان فردوس نشانست گویا تملی آن اشجار برزهت و بها از جواهر مجرد جهت تمکن قوایم آن غرفه مرتب داشته اند
و آن سقف را بستون چند از سنگ سماق بنقوش معانی و ستونهای دیگر منقوش و منقوط چون برد یمانی بر افراخته اند و سقف منظرش را بنوعی
بتکلف و زیبا ساخته اند که دیده نظارگی از تماشای آن چون چشمهای پیکر دیوار در آن حیرانست و صورت اجابت دعا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
از اوضاع آن مستقر سلطانی مشاهد و عیان الحق جای آنست که از درون و بیرون و در و دیوار آن بنا خیر بنا آن سلطان خیر شریعت آب بکوش
ساکنان سقف آن سطح معلی رسد و صدای دعای لازم الاجابة اولیاء دیر زیر این قبه سماء سیما جهت استدامت و استعلاء این سلطان عمیم العطایا مع
کروبیان زمانه کند و بمقتضای وعده صدق و کلام حق الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بظهور پیوندد و این پادشاه صادق
اللسان و این مظهر کامل اهل ایمان جهت وزن و ادراک موعد کریم و من بنی لله مسجدا بنی الله له مثله فی الجنة در دار دنیای بی ثبات
اثبات جنتی قدسی درجات در روضه مسجد جامعی که بجامعیت محاسن خلاصه ابنیه خیرات اطراف و جهاتست خالصا مخلصا لله از سطح
زمین بر مستقر عز و تمکین خود تا قبه اسمان بر افراخته و در خانقاه و دار الضیافه آن از ابواب البر مناظر و مشارب و مطاعم بر دوق فیها
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین اسباب نعیم خلد مهیا و مرتب ساخته و لیاء بتکاب تکلفات و لیاء نیاب در نفقات این سلطان رأفت آئین
در آوان خلافت قیصری جهت احتشام و شوکت دین پیغمبری چندین هزار خانه عامره و گنجینه معموره را بر بنیاد خلوص اعتقاد مملو بلا مال ساخته
لکن محو و ناشی از قبیل جواهر قرآنی و بضاعه ادعیه و اذکار مشتمل بر ادخار نقود سعادات جاودانیست و گنبدهای با عرض و مناظر رفیع المبانی
آن مطرح لوامع نور مسلمانیست پاسداران همچون بلبل خوش الحان صبحگاه بر فراز گلدستهای سدره مثال آن منارهای رفیع پایه چون همگی
مصداق منطوق دلخواه ومن احسن قولا ممن دعا الی الله شده و مراقبان اوقات مناجات و هنگام اقامت صلوة که وحی از صبح خیزان مقربان و
مؤذنان با لحن موزون و بالاسحار هم یستغفرون آمده و اما آن بقعه دار الاضیاف عالی اساس جهت اصناف اشراف الناس که بحقیقت دار الموحدین
است و مقام و مأمن جهت جماعت مشقت دیدگان اسفار از صادرین و واردین اضحت محیط الرحال العلم ساحتها واعذ بها اهلها سکو
من النوایب و از آیات ظاهر آثار هر منار پر انوار آن معبد شریف است که با قرار کلمه توحید لا یزال انگشت شهادت بر افراشته و در روی زمین
جهت معتکفان صوامع اسمان این نکته موعظت بتلقین شغل اهل تیقظ و انتباه مقرر داشته که و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله جهان را
بلندی و پستی توئی چه گویم چه هر چه هستی توئی چون سلطان صادق الاعتقاد و پادشاه ولایت نهاد در ایام حیات پر استعداد خود جهت
رضای حق و رفاهیت عباد تکیه گاه عباد بنای پای بر جای چنین نمودار ارم ذات العماد بر پای داشت و از بضاعت ذکر جمیل دنیوی و مقررات
اجر جزیل اخروی یادگاری بدین منفعت و آیین متین در روی زمین گذاشت لاجرم حق سبحانه و تعالی در آجل و عاجل مکافات آن صالح
اعمال و فواضل پر فضایل بارگاه اقبال پناهش را از پیلسان آن درگاه مسجد و آرام گاه خواص عباد الله بوسه گاه شفاه سلاطین جهان

پناه و ملاذ و ملجا طوایف اهل الله بمقتضای مجازات ذلک و من یعظم شعائر الله فرموده بوسه زده آفتاب بر دره او خاک روب آستان
زده کرد او شده نبوس سران بدر مثال خاک درگاه او و هلال اهلال هر چند بحسب ظاهر سطوع و وقوف این مسجد عالی و بقعه و مدرسه متعالی جهت
بواطن اهل حق بر بودهای گوناگون محلی است و بر طبق لباس اهل تقوی بطهارت و نزاهت درون و بیرون مهیاست اما چون این معنی محقق و
مصدق است که منافع تصدقات و تبرعات و فواید قسمات و تطوعات خصوصا در مبانی خیرات و ارکان مبرات بمنزله نفخ ارواح در ابدانست
و بمثابه وضع معانی در قالب الفاظ و عبارات از باب بیانست هر آینه بر نسبت قوه روحانیت و برنسق کمال مروت انسانیت بانی این مبانی
و این مزین مسند سلطانی در قالب بدن آن عمارات خیر جهت دم وضع ارواح و قوی از اوقاف و جهات مستوفی از ربع و ربوع و مداخل اوفی
چندان فرموده و در ممالک محروسه از قری و ضیاع و بقاع و در شهرستانها دو مستغلات و ادرارات بانتفاع جهت مصارف آن بقاع تخصیص و تعیین
نموده که حالیا هر روزه خرج مسجد جامع بر موجبیست خطیب یومی بیست و پنج اقچه امام صلوة دو نفر یومی شانزده اقچه حفاظ یازده نفر یومی شصت
اقچه موذنان چهار نفر یومی بیست و چهار اقچه فراشان شش نفر یومی بیست و چهار اقچه چراغچیان و سایر خدم یومی یک اقچه اخراجات عمارت و
خدام مثل طباخ و خبّاز و سقا و فراش و غیره هر روزه یکصد و بیست اقچه شیخ زاویه یومی بیست اقچه و اما هر روزه مصروف مدرسه معموره باجرات
طلاب بر این موجبست طلبه چهل اقچه خدام از بواب و قیم و فراش بیست اقچه مدرس هر روز پنجاه اقچه و چندان موقوفات پر حاصل و رقبات
نافع در عاجل و آجل ترتیب کرده اند که در بیست روز کار هر سال از هزار اقچه زاید و فاضل اخراجات این بقاع الخیر بخزانه وقف راجع میشود که اگر
روزی جهت عمارت رقبات و سایر ضروریات احتیاج شود از آن خزانه نفقه بی توقف باصلاح قیام نمایند و اسلاحه مصروف و خرج بنای این بقاع
الخیرات با وجود انکه اکثر مصالح عمارت مثل ستونهای عالی و سنگ آلات نفیس مخزون بوده و عمله و فعله که غلامان خاصه سلطانی اند یکصد
و شصت و دو بار یکصد هزار اقچه نیکو زر وجه خرج دل و دست او بوده و دیگر بجز دو هزار زر که کان دهد

ذکر بقاع الخیر سلطان در دار السلطنه ادرنه

از جامع و مدرسه و دار الشفا و حمام و پل عالی و زاویه و رباط دار الضیافه که مشتمل بر هر گونه صدقه و حسنه است
و یکی دیگر از نوادر عمارات و ابنیه سنیه که بی نظیر است در روی زمین از مآثر صدقات و تبرعات این سلطان سلاطین دین ابواب خیریست
که بحقیقت شهرستانیست بلکه مجموعه مطبوعه از بناهای دلفریب و سرابستانی که در ظاهر شهر ادرنه طرح انداخته و اصناف معالم اسلام را در آن
شهرستان و بستان مکمل ساخته و از آن جمله مسجد جامعیست عالی عمارت و مدرسه دانش پرور و دار الشفائی مروح محفوف باد و یه و اشربه گوناگون
و زاویه و مطبخی مملو از نعمتهای الوان و مطاعم جنت مشیون هر روزه صباح و شام باشفاق و انفاق مقرون و مشحون و حمامی با نزهت و صفا
از لطف هوا و عذوبت ما و حلو بنا و در باطن مرتبت جهت مساکن و مواضع غربا هر جا و اصطبل و فضا در رباط دواب و مطایای مسافران آنجا و قنطره مشتمل
بر نه طاق در غایت متانت مبانی جهت عبور خلق از شهر ادرنه بانجا که مقصود است بر آن عظیم تونجه که فاصل میان شهر و آن بقعه شهرستان خوش
منظر که جامع و مدرسه و دار الشفا و حمام و زاویه همگی بر کنار جاری در غایت خوش آیندگی نمایان در انظار نظارست و مساکن و غرفات در عرصها
و باغستانهای آن عمارات بهشت آسا بر مجری آب مثل جنات تجری من تحتها الانهار در نواحی بقاع شهرستانی مشتمل بر بازار و محلات و مساکن و باغات
که هر کسی بجهت دکون بجوار آن عمارات و سکون در سایه آن جنات از جهات بتجدید تعمیر نموده اند شدت که بحاجات در گلشن زار رو
نهاده اند باور و توانگر و درویش اما مسجد جامعش مشتمل بر مقصوره و بارگاهیست که جنت الجمع بغایت خوش نما و مطبوع و در داور طاقها
بعا اطراف موسس بدعایم اسمان انتما و قوایم و اساسی چند در ثبات مثل اقطاب سماپای بر جا بر یمین و یسار آن قبة الاسلام دو منار از سنگ
سفید و عناصر مبنی بر سمک فلک اعلا گویا دو شمع کافوریست که در شمعدانی دو زبانه بر افروخته اند و بر هر کدام مجوف زرین مهر اشراق در تابناکی
مانند شعلهای چراغ با نور و ضیا اندوخته و قبه کبود مقصوره اسمانی گون تن با قنادیل انجم نمای گویا سپهریست مکوکب بزواهر درخشان و سایر

قبهای صغار بر اطراف بروج آن قبه رفیع البنیان پنداری همه کبوتران عرش‌اند که دران برجها آشیان گرفته‌اند و منجوق درفشان بر سران قبه
عالی چون تاج خروس عرشی در اوقات خروش اقامت و اذان سرافرازی بطیر قدسی و صحن عرصه مسجد جامع جامع محاسنیست با فضای در غایت وسع
و ساوا از جوانب طاقها و صفهای با صفا همگی مبنی بر قوایم استوانی و ستونهای در غایت درخشندگی و هر یک رشک سرو بنی رعنا پنداری آن ستونهای
زیبا جملگی ساقهای حمله عرش مجیدست یا اکثر در انتصاب و استقامت رایات و اعلام سلیمانیست در وسط این صحن نجیب اساس حوضی و شاذروانی
همیشه ابسان جاری از مجاری انهار من ماء غیر آسن و اطراف سطح مستوی آن فضا و صفهای آن مفروش است بفروش سنگین رنگین مصنع بالوان
زیب و محاسن و از جانب یمین مدرسه‌ایست جهة احیاء علوم ترتیب و تحصیل ارباب فهوم و دار الشفائیست مرتب بنحو دلفریب جهة تصحیح اسقام هر
ضعیف و ناتوان غریب و مطبخ مطیب بانفاس اطبای عیسوی دم جهة تنقیه هر مستمندی از بضاعت قوت و استطاعت بی نصیب و منصب افاده
آن مدرسه رفیع البنیان مخصوص یکی از علمای متبحر و عقد مجلس درس آنجا مخصوص بر طالب و مستعدانی بر ترقی رتبت افاده مستعد و قادر زاویه
و مطعم آن بقعه خیر بر طبق طیبات جنات جهت آینده و رونده هر که باشد بروفق نعیم بی انتهای اکلها دایم و ظلها و مساکن طیبه و اماکن مطیبه جهة
مسافران مرتب باوجود انواع تنعمات مالوف و فرش مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه مرتب داشته و دران هر مسکین از بقول اطعام هر
طعام تنها خدام حالان و قوام با فهم و ادراک کاشته‌اند و موجب معضلی دران بقاع نفاع عمار فاستحقاق بر سانند و اصناف اضیاف
از فقرا و ضعفا بلکه بر کافه برایا انجوان ان صدقات و موائد افضال محظوظ می‌کردند اما مسجد جامع مصروف برین موجب است خطیب هر روزی
سی اقچه امام صلوة دو نفر شانزده اقچه قوام هر روزه ده اقچه حفاظ ده نفر هر روزه شصت اقچه معرفان دوازده نفر اقچه موذنان چهار نفر
بست و چهار اقچه فراشان سی اقچه طلبه یومی چهل اقچه خدام و قوام یومی بیست اقچه فاما خرج روزینه زاویه و دار الضیافه بموجب مفصل هر روزه
محصول است شیخ زاویه بیست اقچه نقیب ده اقچه اخراجات طعام و غیره هر روزه دو هزار اقچه خدام و عمله یومی یکصد و بیست اقچه اخراجات اسطبل
یومی دویست اقچه اما مصالح و مصروف دار الشفا برین موجب است اطبا دو نفر بیست و پنج اقچه جراح هر روزه ده اقچه طعام و شربت مرضی هر
روزه دویست اقچه خدام و عمله سی اقچه شربت پزان و طباخان بیست اقچه و از کثرت منافع اوقاف و زواید مصارف این گروه علما و حفاظ
و اضیاف هر سال موازی دویست سیصد هزار اقچه در خزانه اوقاف ضبط می‌نمایند و بحسب ضرورت مصارف می‌کشایند غرض دهر تا با افاده
اینچنین بقعه کرش نهاده باد **ذکر مبانی خیرات سلطانی در اماسیه** مجموع بقاع نفاع و معابد پر فواید و اصطناع است که در نظام شهر دار السعادة
اماسیه که مقر سلطنت سابق سلطان بود و از ان مشرق سعادت بر معارج خلافت موروثی تصاعد و ترقی فرمود چون اصل فطرت سلطانی بر ادای
حقوق مروت مفطور است و نفس قدسی انسانی باربع و منزل قدیم خود بمیل محبتی زیاده بر معهود و از ین ملایمت محبتی چنین بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از اسفار غزا چون بمشاهده اطلال و ارباع منزل معهود و قرب وصول عیال و اهل مسکن مسرور و دعا
شادان شده از سر بهجت و نشاط کوه احد را باصحاب میمون نمود و با ین جهت تکلم و خطاب میفرمود که هذا جبل یحبنا و نحبه و بعد از فتوحات ممالک
و ولایات در تعظیم و اکرام مدینه طیبه جهة آنکه مظهر دولت نبوت و مصدر ترقی ملک و ملت بود این منشور لامع الانوار از کمان وحی ظهور و صدور فرمود
که انی حرمت مکة ما بین لابتیها کما حرم ابرهیم مکة بیت الحرام و بمیامن این امر واجب الاذعان طیبه طیبه بمزید لوازم احترام معاد الارض حرام شد هر اینه
حب وطن مسکن اصلی نفس انسانی بر جبلیت ممدوح و تعلق خاطر بمنزل اولی فطریست غیر مقدوح کم منزل فی الارض یالفه الفتی و حنینه ابدا لاول منزل
چنانچه این سلطان رئوف و پادشاه کریم عطوف الوف کرد در ایام عنفوان جوانی دولت و در بدایت تقلد مناظم ایالت ملک و شهر اماسیه را محل اجرای
اوامر و احکام خود دیده بود و از میمنت آن منزل سعادت التیام بخلافت عظمی رسیده ادای حق رعایت آن دیار و عذر خواهی و ملاطفت خدمتکاران
آن دودمان را بر ذمت مروت و همت خود لازم فرمود و چون مراعات و ملایمت منزل بر همین مثابه مینمود که تعمیر و تزیین و تخلیق و ترویح آنجا کوشش و مبرات

و اما مدرسه موسسه را خرج ملی بموجبیست مدرس یومی پنجاه اقچه طلبه ده م

کالبنیان و مداین و بلدان را عمارتهای خیر منزله اعضای رئیسه انسانیست بلکه کالبد خاکی منازل و مساکن جهان از معابد و معالم در ترتیب بقع
جوانیست چنانچه ترجیح اماکن و مساکن در حدیث صحیح مسموع سمع انهاست که احب البلاد الی الله مساجدها چرا که رواج هر بلد و مقام بقوام رواج
احکام و اسلامست و رفاهیت هر مملکت بعمارات خیراتست که منشا توسیع ارزاق انام از شراب و طعام است حبذا بقعه مبارک تعالی که رسید
رالحسن عملی بهدای قایم آنجا شعایر اسلام دایم آنجا مواهب و انعام و بنا برین ملاحظات سلطان کریم الصفات امر فرمود که در شهر اماسیه در کنار
رود جاری آنجا مجموع عمارات خیر جهة انتفاع کافه برایا ابتدا و انشا نمایند و ابواب منافع دینی و دنیوی را بر روی مهمان و مسافران آنجا بر کشایند و
بر حسب مامور مسجد جامعی در غایت نزهت و صفا و مدرسه در نهایت نظام و بها و زاویه و خانقاهی مجمع اهل الله و مامن و منام عامه عباد الله و
مکتبخانه جهت تعلیم کلام معجز نما باولاد فقرا و ایتام انشا و اتمام فرمودند اما جامع شریف بنائیست رفیع الارکان از سنگ سفید تراشیده بوضعی دلپذیر
کانه صرح ممرد من قواریر و مسجد را مقصوره ایست بر تنویر و زبان بنان از عد محاسن آن قصیر قبه آن قبه سر بکنبد افلاک روحانی کشیده و ما
مجوف قش چهر قرار در شبها بر خواسته و ان تابش شاعل و مصابیح آنجا که هر شام قباب سپهر بنجوم ثواقب فروزانست و هر سراج وهاج از آن قنادیل
نجوم پنداری که در عالم انوار بخطوط شعاعی قندیل مهر تابان مربوط و آویزانست و بر دو ضلع مقصوره دو منار لامع الانوارست اما
بلکه انعام و یک صحاد پنداری که از ابنای زمانند دو جوان رشیق القد اند که از شیر اسمان توامان زاده اند یا انکه دو اصل ثابت دو نهال نابت اند
که بر مثال سدره و طوبی در مناظر جنان نمایان افتاده اند دو نخل مثمر ارغنان خوش خوان بذکر حق چو بلبل در گلستان و اما عمارت زاویه و خانقاه که
از امکنه اهل الله است موسس بر وضع بیت المعمور و بطرح بهشت موعود موضوع است و همگی مرضیات و مشتهیات در مطعم آنجا موزع و مصنوع
لیکن جمله نعم آن بر نسبت لذات آنجهان نامقطوع و غیر ممنوع و جهة فقرا و مساکین و عموم صادرین و واردین بمایده طعام عام آنجا همیشه مرتب الماید
و تعب و چون انفاق و اشفاق مبسوط بلحوق نصب و تعب و هموار صلای نوال لازال آنجا در کاه و بیگاه بصدای خوش ادای انما نطعمکم لوجه
الله و نوای میل فزای خدام آن بارگاه خلایق پناه همه شرای کلمة الله که کلوا من طیبات ما رزقکم الله ان بقعه چو گلشن بهاریست خرم چو عمارت
عماریست در روی همه نعمت مهیاست و ز شمع و بانیش جهانست هر کس که درو همی نشیند اسیب بنا زو غم نبیند هر کس که بدیدنش شتابد
از منزل او عنان نتابد و اما مدرسه بلند پایه اش که در ترتیب مدارس ثمانیه قسطنطنیه است درون و بیرونش محفوف بزوایای عوارف
و لطایف سینه همواره مجمع طلاب علوم و محل ترقی ارباب ذکا و فهوم است مدرس آن مقرر است که دانشوری متفرد و دانشمندی متبحر
و متوحد باشد و رسم تدریس آنجا بدستور مدارس عظمی سلاطین مرسوم و ارزاق طلاب علوم از وظیفه یومی و طعام هم در ان نسبت مقرر و مقسوم
شاء الله از ان ماموره کتاب بشه هم شامله و هم صواب **ذکر قناطر عظیمه سلطانیه** کرد و چند محل از ممالک محروسه ایست از غرایب مبانی باقی
خیرات که از فواضل صدقات سلطانی در راه خدا ساخته اند و بصرف خزاین و اموال بی اندازه مبنی آن بنای خیر را بر افراخته سر قنطره عظیم
است و این سوای قناطر متفرقه باتعمیر بنای قدیم آنست و هر کدام از روی رفعت بنیان و منعت ایوان در ممالک افاق طاق و هر یک بر چند
طاق مشتمل باندازه ایوان ترد و اقد **قنطره اول** بلیت واقع در مجاری جلده عثمانجوق از بلاد رومیه صغری بر اب عظیمی که معروف
بقزل ارماق است و آن ممر و معبر قوافل تجار افاق خصوصا شام و عراق بر قونده طاق بزرگ مشتمل است در غایت رعونت و تزیین و
بر هر طرف پل دیوارهای سنگین چون بنیاد در واسخ بغایت متین الحق عمارت آنجا محیر دیده مهندسان روزگارست و مخبر از علو همت و کمال
شفقت و مرحمت بر کافه افراد مسافران امصار پنداری که قناطر سیلبان تماثیلیست از منطرات ارتفاع آسمانی که بر سطح آن نهر عظیم عکس
انداخته یا خود نموداریست از تخییل دوایر فلکی است که مهندس بر رصد ارباب در سطوح آن اب روان عیان ساخته کویا دهان کشاده هر طاق
باین حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که الدنیا قنطرة فاعبروها گویاست و صدای اب روان در دهان هر ایوان باین نکته رطب اللسان که عمارت

بی‌بنیاد دنیا بر کذرکاه سیل عمر کذران در حکم رقم علی الماء است و هر عمارتی که پایه اساس آن بر شروط نیک خیرات و رضای خداست بر مثال
از خس و خاشاک بر ممر سیل کاه و قات٭ چنین بر لب جوی و کذر بین٭ کین اشارت زجهان کذران ما را بس٭ اما اصل چنین بنائی که
بنیاد عمارت آن بر راه حق بر افراخته همت رفیع سلطانست و باعث ترفیه حال بنی نوع انسان بلکه اجناس حیوان اگرچه ظاهرا پایه سنکی آن
بنای عالی چون ابنیه اهل دنیا بر مجری سیول شدائد حوادث روزکارست اما مبنای علل ارکانش که حاکی از رسوخ عقیدت و ثبوت صدق نیت با
در عالم معنی موسس بر قصور غرف دار القرار است چرا که رسم چنان بنائی هم در دار دنیا باعث امتداد حیات و هم در دیکر جهت موری رفیع
منزلت و علو درجات و رسم و نقش این چنین کذرکاهی و طرح اساس ازین نظر کاهی البته در جهت جاودان ممثل و مقوی بر پایه خلود و ثبات
است و بعد مجاری آن رود طیب الورود از زلال حوض مورود از صلصال دار الخلود برونق موصود نصیب و باعث و بانی شرب
عذب فراتست٭ بیا ملکی ازین جهان تا بماند٭ مکر انکه کذر و کار نیکو بماند٭ بر رود اکر ماند پس از وی بجای٭ پل آب و خان مهمان سرای٭ و از روی حساب
در اجرت استادان بنا و بعضی مصالح آن قنطره سوی عمله که همکی غلامان و بندکان بی اجرت سلطان اند موازی ده بار یکصد هزار آقچه روزی مصروف
شده تقبل الله احسانه و اعلا فی الدارین درجاته **قنطره دوم** پلیست بر نهر عظیم رودیه صغری در ولایت کیوه بر شارع عام طوایف انام خصوصا
تجار و مسافران اعراب و اعجام استینا فرموده و خرج این اموال را بر مقتضای اداء والذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله جهة تحصیل مرضات
الله صرف نموده و منطرات با ارتفاعش متصلا متسلسلا موازی چهارده طاق عالی بناست و آن قناطر متقاطر کو با چندین قوس قزح از
اجزای بهشتی مایه و سطوح اشعه خورشید دولت سلطانی در سطوح آسمانی برنک آن رود خانه عیان کشته یا انکه عکوس مناطق افلاک بشکل
حباب بر روی آب روان نمایان شده پایه هر طاق سنکین متین او در میان آب روان بمنزله کوهیست خدا آفرین و حلقه هر طاق و ایوانی با نشان
دایره افق است بر روی زمین لمولفه٭ بود هر طاق آن بر مثال نه چرخ دولاب فلک پیدا٭ بر ارادایه دربار ایام چرخ دولابی٭ الحق این چنین صدقه
جاریه در موقع و مقام و الذین خیر ثواب و صواب تمام از سلاطین عظام اسلام کمتر مشهورست و این نوع اساسی مرسوس در اطراف بلاد آن نادره
الوجود زیرا که عبور و جواز این نهر عام در موسم بهاران متعذرست از غایت کثرت و شدت دوی آن آب انجها ریح روزه راه کذر متعسر لاجرم بعد
از تعمیر این بنا جهة ابنای سبیل همیشه زبان دولی تجار براری و بحار دو را کنار بزبان حال باین معنی کفتارست همیشه تا که کذر میکند
قوافل عمر بر این قنطره کیتی جواب شد کنار٭ اساس قنطره عمر شاه باقی باد٭ چو پایهای پل شاه در ثبات و قرار٭ و برین قنطره از خزانه عامره جهة
اجرت استادان و مصالح ضروریه آن سوی عمله که از بندکان سلطان بود ده پانزده بار یکصد هزار آقچه خرج شده **قنطره سیم** پلیست بغایت عالی بنائی
واقع در صاروخان عالی بر ابی معروف بکذر و الحق پایهای استحکام آن بنای متین بنوعی در روی زمین مبنی است که اساس بنای آن در تحت و سمت
انخفاض منطبق در مرکز خاک و کنکرهای ارتفاعش برد و ایر طاقات طاقات بر وضع انطباق دو ایر عظام بر انداز هر افلاک بر هر قنطره آنکه موازی
پانزده قناطرات قنطاری از زر و سیم مصروف کشته و هر شکل اسطوانی از پایهای سنکین آن کوه صور از خره خام است در میان آب کشتی
شده آب شد و در میان هر طاقش بر مثال تیر بیرون از دایره کمان لازال جهنده و سریع الانتقال و ارکان هر طاقی چون نطاق فلکی بر یک حال
و آب جاری آن حوادث روزکار همیشه سیال لمولفه٭ کذار عمر فانی همچو آبست٭ برو این طاق کردون چو حبابست٭ و برین قنطره هشت بار یکصد
هزار آقچه صرف شده است و پل دیکر از پلهای عظام پلیست که میان شهر ادرنه و ابواب الخیر سلطانی مربوطات و ذکر آن در سلک سایر بقاع
ایراد نمود که سلسله عمارت آن ابواب الخیرات انتظام موطات و سوی خرج آن ابنیه عالیه بر این پل تنها ازده بار یکصد هزار آقچه خرج رفته
است و دیکر از عمارات خیر و ابواب البر سلطانی در اکثر بلاد و امصار قلاع بسیارات و مساجد و معابد و قناطر در اطراف امصار و قصبات
بیرون از حد و شمار لیکن اقتضا اختصار برین معظمات مبانی نموده شد لمولفه٭ بنای خیر سلطان در ولایات٭ چو حلم واسع جود و عطا است٭

بنای آن شاساسانم برانش٭ دران عالی بنا کویم دعایش **تکمیل طلیعه کتیبه** در ذکر معاصران سلطان مجاهد در ممالک ایران از ملوک
و خسروان عظام ایرانی چون در مقدمه کتاب سابع و تاریخ قیصر هفتم معلوم شد که در عصر خلافت و جهان کشائی سلطان دین محمدی انار الله
برهانه خروج و استیلای حسن بیک بایندری در ممالک ایرانی در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه اتفاق افتاد و بنوعی که در آن تاریخ مذکور
کیفیت فتح و استیلای سلطان در مقابله آن مذکور خواهد شد و چکونکی انکسار و انهزام حسن بیک و قتل فرزندش زینل بیک مشروح خواهد
کشت در شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه حسن بیک با سپاه مقهور و دل مکسور از عرصه معرکه فرار نمود لاجرم بعد از آن پیوسته در معرض
بلیات متواتر و آفات و مخافات متوالی افتاده بملک آذربایجان عودت نمود بر مثال شکاری زخم کاری دیده و چون صیدی از چنک
صیاد رمیده یوما فیوما او را الحق آن امراض بدنی و حالت فسادی از قوت ملکی و بدنی بظهور میرسید و بواسطه قوت امراض نفسانی و ضعف
قوای روحانی هر نوع خستکی مزاجی او متمادی شد و از آن امراض مختلفه و اعراض متفقه علت استرخائی در اطراف او ظاهر کشته با فلاج
بی افلاج و قصور و سقوط قبض و بسط دست و پای او زیاده از مرتبه اصلاح متمادی کشت٭ ای مانده زیر سنک و فاده تو دست کوه٭
وی یافته شکوه تو بر هر حصار دست٭ چون هیبت تو باطشه را بانک بر زند٭ چون سر و باز مانده از کیر و دار دست٭ و مع ذلک در آن
اوقات مرض میان اولاد او مخالفات عام شایع کشت و میان اولاد کبار او که بسلطنت ممالک متعین و متمکن بودند منازعات کلی علم واقع شد
زیرا که حسن بیک را سوی پسری که در مقتل سلطان محمدی بقتل آمد شش پسر دیکر بود از همه بزرکتر سلطان خلیل صاحب ممالک فارس بود و بعد
از او اغورلو محمد که صاحب اصفهان و بعضی از عراق بود بعد از او مقصود بیک که صاحب بغداد بود و بعد از او یعقوب بیک و یوسف بیک
و بعد از ایشان مسیح بیک که در آن اوقات سن طفولیت بود و بنا بر آنکه سلطان خلیل و سلطان یعقوب و یوسف بیک از یک مادر بودند
و والده ایشان بغایت صاحب اعتبار و اختیار بود و میخواست که ولایت عهد و وراثت تاج و تخت بسلطان خلیل تقرر کیرد و لیکن در شان
شجاعت و مردانکی اغورلو محمد مسلم بود و بعضی بلکه بسیاری از امرا و لشکریان طالب تمکین او می بودند و طبقه بعد خاطری همیشه میان
سلطان خلیل و اغورلو محمد می بود و مقصود بیک اکرچه از مادری دیکر با مسیح بیک زاده بود فاما در مخالفت سلطان خلیل و اغورلو محمد
اتفاق کلمه داشت و مادر سلطان محمد خلیل با دران اغورلو بیک و مقصود بیک را چندان در مرتبه قدرت و قدر قربت نمی کذاشت٭
اهل دنیا از اهل نسوانند٭ زان عدو بچکان بعد و انند٭ بنا برین بواعث چون حسن بیک از جنک روم بر وجه معلوم عودت نمود
سپاه امراض بر ملک وجودش هر روزه بیشتر مدخل می نمود و والده سلطان خلیل باعث حضور او از شیراز بپای تخت پدرش بدار السلطنه
تبریز شد لاجرم اغورلو محمد از غیظ و غبطه این ترجیح و تقدیم از اصفهان بعزم تصرف مملکت فارس روی بشیراز آورد و مخالفت تمام با پدر
که مقوی و مرجح سلطان خلیل بود اظهار کرد و بالضروره حسن بیک با امداد و اسعاد سلطان خلیل و دفع فتنه ملکی متوجه شیراز شد
و اغورلو محمد از توجه پدرش انهزام یافت و از راه خوزستان متوجه بغداد کشت و از دجله بغداد بتعظیم و احترام با لشکر خود عبور نموده
بممالک دیاربکر توجه نمود و درین اثنا انواع فتنهای ملکی و مخالفات کلی از امرا و لشکریان عراق و آذربایجان و دیاربکر ظهور نمود و حسن بیک
بدار السلطنه خود رجوع فرموده امرا و لشکریان بدفع اغورلو محمد بحدود دیاربکر فرستاد و مشار الیه مضروب التجا بدرکاه سلاطین پناه سلطان
دین محمدی برده بممالک روم فرار نمود و سلطان مروت شعار اغورلو محمد را در سلک فرزندان خود منوازش و عطوفتها و ملاطفات مشفقانه
سرافراز نمود و در حدود سیواس او را با لشکریان او مقام اقامت و قرارکاه تعیین نموده فرستاد و چون اخبار مرض و ضعف تمام از پدرش حسن بیک
متعاقبا میرسید او را دغدغه تمکین سلطنت عجم و باعث امداد باموال و اجناد و صدمه های کوپال زاد لیکن چون در حدود سیواس اخبار موت پدرش
جهة صعوبت امراض متعاقبا بکوش او می رسید با اضطراب تمام بی مشاورت سلطان عالی مقام بهوای سلطنت ملک عجم لشکر بنواحی آذربایجان

کشید لیکن چون موت پدرش با خبار اراجاف شنوده بود و سلطان خلیل در دار السلطنه تبریز بولایت عهد مقرر شده هنوز پدرش در قید
حیات بود آن مساوعت اغورلو محمد از هر وجه خطا ناصواب نمود و مع ذلک پدرش جمعی کثیر از اعاظم امرا صاحب اقتدار بمقابله و استقبال
اغورلو محمد فرستاد و بامشار الیه مصاف کردند و اغورلو محمد را بقتل آوردند تا بواسطه ولایت عهد پدر و مسند سلطنت بر سلطان خلیل مقرر شد
اتفاقا بعد از دو ماه حسن بیک در مرض صرعی که داشت وفات نمود و فی الفور سلطان خلیل بر تخت پدری اجلاس فرمود و مقصود بیک حاکم بغداد
که در آن ولا در حبس بود بنابر موافقتی که با اغورلو محمد داشت سلطان خلیل او را فی الفور بعد از فوت پدر بقتل فرمود و برادر کوچک خود یعقوب
بیک و یوسف بیک را بجهة مراعات خاطر مادر بجانب دیاربکر فرستاد و ایالات آن ولایت را به یعقوب بیک داد و دو سپهدار نامدار که با نفاق
قائل اغورلو محمد بودند یکی بایندر بیک که ابنای عم حسن بیک بود و دیگری سلیمان بیک که اتابک سلطان یعقوب بود بمحافظت او همراه نمود
بتوجه دیاربکر فرمان داد بعد از آن سلطان خلیل اگرچه بر تخت سلطنت مستقل گشت و ممالک و خزاین پدری باو منتقل شد لیکن بنابر
اخلاق ذمیمه که در جبلت او مفطور بود بنظم و نسق امور پرداخت و بظلم و فسق و بخل میان رعیت و سپاه مشهور و تمامی نفوس را از و نفوری پیدا
شده کسی پادشاهی او را بدل خوش قبول نمی نمود و بنابرین هر روزه بعضی از ابنای اعمام او در ممالک عراق و فارس بدعوی پادشاهی خروج مینمودند
و تا مدت شش ماه سلطان خلیل و ارکان او در تردد جنگ و مقابله آن ابنای عم خود اولاد جهانگیر بیک بودند و درین ولا سلطان یعقوب
که والی دیاربکر بود هرچند در حداثت سن و طراوت غصن در چهارده سالگی بود فاما آثار دولت و بختیاری و انوار سعادت و جهانداری از نور
اقبال و مجاری اعمال و افعال او نمایان می نمود و آن دو سپهسالار که ملازم و مربی دولت او بودند و مقدم و سپهداری ایشان همگنان تلقی و قبول
مینمودند همگی صنادید لشکر را با خود در سلطنت یعقوبی متفق ساختند و رایت عزیمت را بر نیت خروج بر سلطان خلیل برافراشتند و سلطان
یعقوب را بپادشاهی برگزیده بجانب آذربایجان شتافتند و هم چند لشکر دیاربکر عشر لشکر سلطان خلیل نبود لیکن روی عزیمت از مقابله او بر نتافتند و به
نیت صادق متوکلا بر جهت طلب مقصود می شتافتند و قطع نظر از قلت و کثرت لشکری نموده کار غالبی و مغلوبی را بمشیت ایزدی باز گذاشتند
چون سلطان خلیل در عراق این خبر مخالفت برادر خود را شنود بتعجیل هرچه تمامتر با لشکری گران بعقوب بیک را در نواحی خوی و سلماس استقبال
نمود و در آنجا از طرفین مقابله و جدال بهم پیوست و در بدایت حال جهت ضعف و قلت لشکر یعقوب بیگی جمعیت ایشان در هم شکست امادر اثنای
انهزام و فرار لشکر ناگاه سلطان خلیل بامعدودی در قلب لشکر خود مانده سپاه یمین و یسار او همه بعنان گیری سپاه خصمان مکسور و متفرق شده بودند
و بایندر بیک سپهدار لشکر یعقوب بیک ناگاه بی اختیار در حین فرار دوچار لشکر قلب سلطان خلیل افتاد و مردانه و متوکلانه روی بقلب سلطان خلیل — جمع م
آورد و در اثنای جنگ اتفاقا سلطان خلیل از بارکی دولت بر زمین خورده فی الحال بعضی سپاهیان یعقوبی سر سلطان خلیل از بدن جدا کرده
بعد از آن بخاطر جمع روی توجه بجانب خصما آوردند و بیک طرفة العین آن چنان لشکر غالب مغلوب و سپاه سالب مسلوب شده مسند سلطنت ایران
بعون یزدانی بسلطان یعقوب انتقال نمود بخاصیت صیت مکارم اخلاق سلطنت و فتح او در دلها محبوب نموده بدار السلطنه تبریز توجه فرموده
شعر
در پوست می نگنجد غنچه از آن نشاط ٭ کز خلق او همی بگلستان رسد ٭ و درین ولا ملک سلطان مصر را که سلطان قایتبای چرکس بود بنابر عداوت دیرینه
تسخیر ممالک دیاربکر بخاطر خطور نموده و سپاه مصر و شام را با امرای عظام و سپهداران بسپاه سالاری دوات دار کبیر بجانب دیاربکر فرستاد و سلطان یعقوب
نیز سپهسالار خود بایندر بیک را با صنادید عساکر خود را از آذربایجان بدفع ایشان فرمان داد اگرچه لشکر مصر و شام بحسب عدد و عدت غالب بودند
و از روی اهتمام تمام ملک دیاربکر را طالب اما بتوفیق الهی سپاه سلطان یعقوبی بر سپاه مصر و شام استیلا و غلبه تمام دست داد و تمام سروران لشکر غرب
از سر لشکر که دوات دار بیک بود و ملک الامرای دمشق و حلب و طرابلس و غیرها و عظما امرا و متعینان لشکر ایشان دستگیر شدند و فی الفور دوات دار بیک را
که سر فتنه و فساد بود بقتل آوردند اما سایر امرا دمشق و حلب و غیرها همگی را ابقا نموده مقید و مغلول بدرگاه سلطان یعقوبی نقل کردند و بعد از ترک

و ملایمت بسیار از سلطان مصر تمامی امرا و ملک الامرایان مصر و شام و سایر بلاد را از قید و زنجیر اطلاق نمودند و بعد از آن فتح کلی پادشاهی
سلطان یعقوبی روز بروز در تمکین و استقلال می افزود و آن خسرو عادل فطرت در نشر قواعد عدل و احسان و ترویج قوانین شریعت و آیین
امن و امان اهتمام تمام مبذول بود و جمیع ملوک و سلاطین عرب و عجم در مقام مصادقت و دولتخواهی او میبودند و بارسال رسایل و رسل و تفتیح ابواب مراسلات
و سبیل اظهار هواخواهی او می نمودند و او نیز با جمیع ملوک و خسروان زمان در مقام ملایمت می بود و بتخصیص با سلطان مجاهدان بطریق اخوت و
مصادقت مخلصانه از بدایت دولت تا نهایت سلوک می نمود چون جلوس همایون سلطان السلاطین بر سریر قیصری اسلام در سنه ست
و ثمانین و ثمانمایه معاصر زمان سلطنت یعقوبی بود که در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه بر تخت سرور و فی عجم تمکن فرمود و همواره محبت ذات
بین متضاعف میشد و از یمن موافقت جانبین انواع آثار جمیله در کشور ملک و دین متظاهر و مترادف میگشت چرا که ٭ شاهان جهان
چو سایه یزدانند ٭ ایشان همه ارواح و سپاه ابدانند ٭ ارواح و قوی موافق از هست بهم ٭ در ملک وجود صحت آن دانند و بمقدار محاسن
اخلاق کریمه و ملکات حمیده و صفات عظیمه سلطان یعقوبی آنکه در مدت دولت او همگی اقارب قریب و بعید و جملگی ملوک کرام و صنادید
در ظل مرحمت و الطاف او همواره مرفه الحال و فایز بنصیب وافر از ملک و مال می بودند و برادر زاده و ابنای اعمام او و امرای عظام در ظل دولت
مناصب و ایالات و ممالک ملک و ولایت بودند و از صفای خاطر و روشنی ضمیر منیرش همگی در منزلت خود منظور نظر مرحمت و رعایت بودند
و بالجمله در نهایت انقیاد و اطاعت با روزگار فرخنده با دل آسوده معیشت مینمودند ٭ دایم بر در زجفه خورشید ابروی ٭ هر کو عنایت
در کار او انتساب کرد ٭ و سلطان یعقوب را سه فرزند صلبی بود میرزا بایسنقر و سلطان حسن و سلطان مراد و ایالت مملکت فارس
و شیراز بفرزند بزرگ خود میرزا بایسنقر مفوض داشت و از قبل او صوفی خلیل که اتابک او و هم از امرا عظام بود بایالت شیراز برکاشت
و سایر فرزندان با میرزا بایسنقر همیشه در سایه عطوفت پدری همواره می بودند و در شهور سنه تسعین و ثمانمایه در ممالک وجود سلطان
یعقوبی بعضی از امراض ردیه در قشلاق قراباغ آران استیلا یافت و بعد از چهل روز بر حسب اقتضای قضا بدار الملک بقا بادراک سعادت
لقا شتافت و قبل از فوت او بچهار روز برادرش میرزا یوسف و والده ایشان بهمان مرض مهلک متوفی شدند و در زمره سلطان یعقوب
جمعی کثیر از برادر و برادرزادها که در مقام دعوی سلطنت بودند که از و تخلف نمودند و امرا همگی صاحب مقدرت و اقوام و عشایر از و مانده
که در کار سپهداری باعلی مرتبه اقتدار و احتشام بودند اگرچه از امرای کرام در حین انتقال او از دار دنیا بغیر از صوفی خلیل کسی بکود در درگاه
دولت او حاضر نبود و لیکن از اقوام و اقارب قریبش بغیر از فرزندان او هم برادرش مسیح بیک و برادرزادهای او میرزا علی ولد سلطان خلیل
و محمود بیک ولد اغورلو محمد و رستم میرزا ولد مقصود بیک و از اقارب او مثل اولاد جهانگیر بیک برادر بزرگ سلطان حسن و سایر
اعمام در آن مرتبه بسیار بودند و لیکن چون صوفی خلیل سپهداری بغایت صاحب قبیله و یاران بود و هم استظهار تمام بکثرت اولاد و قبایل و
اتباع داشت چنانچه بچهار فرزند صلبی او در زمره نامی و آنجا بر مسند امارت و قریب یکصد امیر و جوانان دلیران اقوام و عشیره خود بر مهمات ملکت
برگماشت و فی الفور در روز وفات سلطان یعقوب خلف او میرزا بایسنقر را بپادشاهی برداشت و بعد از دو سه روز چون آنکه بایسنقر
میرزا مریض و خورد سال که در سن دوازده سالگی بود جمعی کثیر از امرای عظام و ابنای اعمام سلطان یعقوبی از بایندریان عالیشان مسیح بیک
برادر سلطان یعقوب را در میان معسکر باتفاق یکدیگر بسلطنت برگماشتند و بر خلیل بیک صوفی و بایسنقر میرزا خروج کردند نموده
داعیه دفع ایشان داشتند و آن سپهدار دلاور با همان اولاد و اتباع خود با همگی امرا و شاهزادهای بایندری که با اضعاف سپاه او لشکر غرب
داشته بودند مصاف کرد و از کمال دلاوری و حسن تدبیر همگی مخالفان مقهور و منکوب نمود و مسیح بیک و سرداران آن جماعت را با شاهزادها
و صنادید عظام بقتل آورد و بعضی که فرار نمودند محمود بیک ولد اغورلو محمد را از مجمع برداشته بعراق رسانیدند و شاه علی بیک پرناک

که از امرای عالیمقدار سلطان یعقوبی بود و اکثر اوقات حکومت بغداد می‌نمود بمتابعت و ترتیب محمود بیک اعورلو و مخالفت صوفی خلیل
مجد و ساعی ساختند و در مملکت عراق و فارس طرح سلطنت او را در انداختند و صوفی خلیل شاهزاده بایسنقر را علی الفور بر انگیخته
تعجیل بدفع محمود بیک و شاهعلی بیک متوجه ساخت و در مدت چست روز ایلغار نموده با معدودی در مجمع مخالفان در نواحی درکزین لوای مردانگی
بمقابله بر افراختند و با وجود جمعیت سی هزار سوار مرد مکمل از امرا و صنادید بالشکری مختصر که همراه داشت چنان انداخت و بتایید غیبی بر
خصمان غالب گشته همگی را بتیغ انتقام بپرداخت و عراق و فارس و کرمان را بیکدفعه خدا و ندی نمود و هنوز در ضبط و نسق آنجا مشغول بود که
سلیمان بیک اتابک سلطان یعقوب که حاکم دیاربکر و کردستان بود غایبانه با سلطان خلیل آغاز مخالفت نهاد و اکثر امرای دیاربکر و آذربایجان
را با خود متفق کرده سوگند داد و بدعوی اتابکی میرزا بایسنقر و دفع صوفی خلیل متوجه آذربایجان شد چون صوفی خلیل این خبر را در
عراق شنود در مدت پانزده روز از نواحی عراق بنزدیکی وان سلیمان بیک را استقبال نمود هر چند از طرفین و سپاه جانبین زیاده از بیست
هزار مرد کاری بود اما سلیمان بیک در کوهستان و سطان در محل مستحکم بالشکر خود تحصن نمود و هر چند صوفی خلیل اندوی تحور اهنگ
او میمود از جهت استحکام محل خلل در مقر سلیمان بیک متعذر میبود و قریب یکماه این مقابله متمادی شد تا آنکه معیشت لشکریان خلیل
بیک از تنگی بغایت مضیق گشت و چون صوفی خلیل را مزاجی ناسازگار و با امرا و سپاه در حدت و شدت گفتار و کردار بود و لشکر از و
رنجیده بودند در شبها و روزها از سپاه او مردم فرار می‌نمودند و فوج فوج میگریختند و بسلیمان بیک می‌پیوستند بالضروره صوفی خلیل
را داعیه مراجعت بجانب دار السلطنه تبریز شد اما در منزل اول عودت سلیمان بیک او را تعاقب نموده در صحرای شهروان محاربه عظیم بموقع
پیوست و الحق صوفی خلیل با اقوام خود داد مردانگی دادند همگی اولاد و اتباع در میان معرکه در خورد افتادند اما بواسطه مخالفت بعضی لشکریان و امرا
با بایسنقر میرزا چون از امداد صوفی خلیل تخلف نمودند لشکر صوفی خلیل شکست و از صوفی و اتباع او یکی از آن معرکه جان سالم نبرد شاه
زاده بایسنقر در جنگگاه دستگیر مردم سلیمان بیک شد و سلیمان بیک فی الحال او را بدستور معهود بر تخت پادشاهی نشانیدند و اختیار
سلطنت را بخود مخصوص گردانید و بعد از غلبه و استیلا از جنگگاه متوجه دار السلطنه تبریز شده همگی ممالک و سپاه را مطیع و منقاد ساخت
اما چون در طبع او ظلم و طمع غالب بود و اکثر امرای عظام را از مرتبه اقتدار و اختیار انداخت لاجرم چون مدت هشت ماه از حکومت او گذشت و
اکثر نفوس بر تحریص و مبادی بغض او مایل گشت ناگاه در زمستان سنه تسعین و تسعمائه جمعی از امرا و صنادید صاحب قبایل و عشایر از ایل
و الوس قراباغ ابرهیم سلطان ولد خلیل بیک و ولد عثمان بیک بایندری را که ابنای عم سلطان یعقوب بود میان خود به سالاری خود بر گماشتند
و رستم میرزا ولد مقصود بیک ولد حسن بیک را که در زمان استیلای صوفی خلیل در قلعه النجق محبوس شده بود غایبانه نامزد شاهی کرده میان خود
سلطنت برداشتند و با حاکم النجق که سیدی علی بیک پرناک بود اتفاق کلمه بمیان آورده از قراباغ بالنجق نهضت نمودند و ابرهیم سلطان و
سیدی علیبیک میرزا رستم را از النجق بیرون آورده متوجه دفع سلیمان بیک و قلع میرزا بایسنقر شدند و چون اکثر امرا با بایسنقری هم از سلیمان
بیک ناخشنود بودند لاجرم از میان شهر تبریز هر شب و هر روز فوج امرا و لشکریان بنیاد فرار نموده مادر دوی رستم میرزا توجه می‌نمودند و چون
آن سپهدار رستم میرزا ابرهیم سلطان و سیدی علیبیک دو مرد شجاع و سپهدار بودند همگی امرا و لشکریان ایشان را انقیاد نمودند و سلیمان بیک
چون آهنگ مخالفت امرا و سپاه را ملاحظه نمود اختیار فرار بجانب کردستان که ملک خاص او بود نمود و از دار او رهی بدیار بکر گریخت و میرزا
بایسنقر و برادرش سلطان مراد را بعضی از امرا برداشته التجا بجد مادری ایشان که امیر شیروانشاه و والی شیروان بود نمودند و چون شاهزاده ها گریختند
فی الفور رستم میرزا بدار السلطنه تبریز در آمده تاج و تخت و خزاین سلطان یعقوبی را تصرف نمود و سلطنتی باستقلال در جمیع ممالک آغاز
نمود و جهت دفع بایسنقر میرزا متوجه حدود شیروان شد و امیر شیروانشاه بحمایت دخترزاده خود در آمده و باتفاق لشکر بایسنقری با رستم

صوفی

محمد بیک

میرزا مقابله و معارضه تمام کردند و چون مملکت شیروان محلی مستحکم است و ظفر بر ایشان میسر نشود طرح صلحی بمیان آوردند که بعضی ممالک
کردهسایکی شیروانست مثل قراباغ و گنجه و بردع کروجه معاش هر کس توانی شد بایشان گذارند و رستم میرزا در مسند سلطنت متمکن
باشد و چون برین قرار رستم میرزا از قراباغ و مقابله بایسنقر میرزا معاودت فرمود میرزا بایسنقر از شیروان بولایت مذکوره خروج نموده
دیگر بار آغاز سلطنت باستقلال و داعیه ملک موروث فرموده بعضی از امرای کبار بر طرف عراق بنیاد مخالفت با رستم میرزا نهادند و الفور
میرزا رستم با بعضی لشکریان متوجه عراق شده خاصه لشکر با سیدی علی بیک پرناک بمقابله بایسنقر میرزا فرستاد اتفاقا امیر مشار الیه در
مقاتله و جدال بر بایسنقر میرزا ظفر یافته او را مقید نزد رستم میرزا آورد و در همان فرصت امرا و سپاه رستم میرزا در اصفهان بر امرای مخالف و خصمان
غالب آمده دو فتح چنین در عرض یکماه او را میسر گشت و میرزا بایسنقر را بقتل آورده و پادشاهی را در تمام ممالک بر خود مقرر کرد و تا مدت شش
سال در مسند خلافت متمکن بود اما چون در کارخانه دولت او از وجهه اختلال بروی نمود یکی آنکه در سن پانزده سالگی چون بسلطنت رسید
مزاج فطری او بعداوت شهوات کشید و کسی از ارکان دولت او نبود که او را بضبط ملک و رعایت پادشاهی و بتوجه امور دینی و دنیوی از روی
تنبه و آگاهی دلالت نماید و در اکثر اوقات بمناهی و ملاهی مشغول میبود و هیچ نوع اندیشه رعیت و سپاهی نمینمود و دیگر آنکه ارکان دولت او
و خصوصا آن سپه سالار که باعث پادشاهی او بود و جمعی از عورات و مخدرات بر و مسلط و غالب بودند و در هیچ امری از اوامر و نواهی او را
اعتبار نمی‌نمودند هر آینه انواع اختلال در ملک و مال و هر گونه قصور در مجاری احوال جاه و جلال او بروی نمود و بعضی از امرا و اعیان تفصیل
این اختلال ملک و مال را بممالک روم بخدمت پادشاهزاده احمدخان ولد اغورلو محمد بن حسن سلطان فرستادند و مشار الیه از نزاع برادر خود یوسف من
در اوزنجان مقتول شده در ظل حمایت و سایه عنایت سلطان سلاطین جهان مرعی بود و از کمال عاطفت و اشفاق او را شرف مصاهرت خود سرافراز
فرموده و الحق پادشاهزاده عاقل فاضل بسیار عادل بود از هر جهت موصوف بمحامد خصال و معروف بمحاسن اخلاق میبوده نسیم خلق تر او آنچه
که وصف کنم چو غنچه در دلم اندیشه را معطر کرد هر آینه در دماغ او خیال ملک موروثی جهت کمال استحقاق متحرک شد و در تمشیت این مدعا بر
عاطفت و امداد سلطان زمان متمسک گشت لیکن چون سلطان مجاهد را رغبت باثاره فتنه در ممالک اسلامی نبود ان نصایح و مواعید توقف
و توصیف می‌فرمود و قواعد باطنی مشار الیه بواسطه تواتر اخبار و شوق انگیز جمعی کثیر از عیون اهل عقل و تمیز او را رغبت و حرص بر توجه ممالک
عجم و دعوی سلطنت می‌افزود لاجرم از قسطنطنیه بطریق فرار با نکر برات صایبه از آب دریا گذار کرد و او لا بسرحد ارزنجان رسید و
باندک روزی جمعی کثیر از امرا و لشکریان بر خود مجتمع گردانید و بدعوی سلطنت باستقلال خروج نمود و بدلالت و ترغیب مردم ترک و تاجیک
و باظهار انتصار از مردم دور و نزدیک از روی امیدواری تمام متوجه مقابله رستم پادشاه شد چون در دار السلطنه تبریز او را ازین معنی
آگاه گشت متوجه دفع آن واقعه بقوه خیل و سپاه شد و چون اکثر لشکریان از غفلت او در مدت سلطنت ضعیف و ناخشنود بودند و امرا ترک
صاحب اختیار بودند چندان اطاعت او امرا و نمی‌نمودند درین حالت او را از مستی غفلت و غرور خمار ندامت و غرامت روی نمود و چون بر مملکت و
خزانه نظر کرد هیچ نوع چیزی جهت تقویت سپاه و جنود در میان نبود هر چند از دار السلطنه تبریز نهضت نمود اما در اکثر منازل فرار لشکریان
بجانب خصم می‌افزود تا آنکه بر کنار رود ارس بنزدیکی قلعه از نیک رسید که معبر آب بود بلشکر خصم رسید طاقت برابر لشکر ندیدند و عبور لشکر از آب
ارس ممکن نبود و در مقابله لشکر احمدخان خود را نمود و هر روز و هر شب فوج فوج از مردم در معسکر رستم پادشاه در تزاید بود تا آنکه ابرهیم سلطان
که جمله الملک رستم پادشاه بود و اکثر امرا و لشکریان از و تخلف ورزیده علی رؤس الاشهاد با احمدخان ملحق گشتند و بالضروره رستم پادشاه
با معدودی همگی سپاه خود را گذاشته بجانب گرجستان فرار نمود و علی الفور احمدخان سلطان خیل و حشم رستم پادشاه را خداوندی نمود و
بهمان نهضت بدار السلطنه تبریز توجه نموده بر تخت پادشاهی استقرار یافت و بر خلاف رستم میرزا در ضبط ملک و مال و بانزد سپاه

سلطنت

ورجال باهتمام می‌شتافت ودر ترویج شرایع واحکام الهی ودر دفع ظلم ورفع مظالم ومناهی بذل واجتهاد وسعی مینمود ودر تعیین قوانین معدلت
ودر تقریر آیین سلطنت خود را مستقل وبیچون وسلطان مجاهدان معدود میفرمود وبعد از سه ماه دیگر رستم میرزا با لشکر جبی مفسدان نواحی گرجستان
خروج کرده وبعضی امراء عظام وسپه‌سالاران احمدخانی که در آن سرحد بمقابله ومعارضه او رفته بودند مقهور ساخته بقتل آورد هر اینه احمدخان
بضرورت بنفس خود متوجه دفع رستم میرزا شد ودر نزدیکی نخجوان بر ساحل ارس با یکدیگر تقابل نمودند وبعد مقاتله وکارزار رستم میرزا دست
گیر شد وفی الفور او را بقتل آورده مسند سلطانی را بوجود خود تقریر نمود وباز بطریق استقلال وبقوانین ماضی واما بدار السلطنه تبریز شتافت ومجدداً
قوانین معدلت را تمکین وتعیین نموده ملک ودین رونق عظیم یافت * بدو ورد دولت پیش بغایت قوت * شده زبر تو عدل تو عرش را تزیین *
شده زخنجر قهر تو ملک را آرام * بود مملکت از طرف باین آیین * الحاصل اگرچه ابراهیم سلطان با وجود خصوصیت تمام با رستم میرزا از جانب عزیزی
درگاه نقار سلطنت او بظهور آورد وتصدیق قتل او چند نوبت داعیه تجدید این اسکندریه در قتل سرهنگان دارابی میکرد الحاصل اگرچه بعضی
از ارکان دولت او حمایت ابراهیم سلطان میکردند وبعضی تلبیسات در ترک مواخذه وقهر او بیش آورده وایالت مملکت کرمان از بر سر حد بعد
بوجهت او طلب نمودند واو را درین لباس از درگاه سلطنت ومخاطره دور انداختند المشوایب کدورت ونفاق در روفق دو میان برساختند
لیکن چون احمدخان از قتل منافقان واستیصال مخالفان ومفسدان مبادرت ومبالغه عظیم داشت ومطلقاً کسی از اهل فتنه وسرکشی در ملک
خود زنده نمی‌گذاشت هر آینه ابراهیم سلطان محقق میدانست که آخر الامر او را هم مقهور خواهد ساخت وتدبیر کار خود در راه کرمان طرح موافقی بلحاظ کم
شیراز وامراء آن جانب در میان انداخت وهمگی را در مخالفت احمدخان با خود متفق ساخت ودر آن ولا سلطان مراد ولد سلطان یعقوب که از ترس
ترجیح خود امیر شیراز شاه ببود وسلطنت باتفاق امراء شیراز عالی نامزد سلطان مراد کرد وخطبه وسکه را بنام او نمود واز شیراز خروج
نمودند وجمعی که از سیاست احمدخانی خایف بودند با او اتفاق فرمودند چون این قضیه در دار السلطنه تبریز بسمع احمدخان رسید بی تامل وتوقف
بنفس خود متوجه استیصال ابراهیم سلطان وموافقان او شده در حدود اصفهان بنزدیکی اجماع مخالفان رسید وایشان چون تاب و
توان مقابله احمدخان نبود از ابراهیم سلطان آغاز فرار نمودند اما بعضی امرا وسپاه احمدخان با ایشان در درون دل موافق بودند چون از حدت
مزاج وسطوت احمدخانی احتراز می‌نمودند ودر روز مقابله وجدال با وجود آنکه لشکر احمدخان پنجاه هزار سوار بود ولشکر ابراهیم سلطان بده
هزار نمیرسید چون اقدام بقتال بغیر معدودی قلیل از قدماء خدام وغلامان روی احمدخانی بمحاربه قیام ننمودند وابراهیم سلطان بطریق اضطرار
غایت تهور جبلی وشجاعت اصلی خود را صرف نمود وبا معدودی که داشت اول قصد قلب لشکر احمدخانی کرد وانچه شرط مردانگی بود در معرکه کارزار
بجای آورد وامرا ولشکریان احمدخانی در یمین ویسار عنان مردانگی باز کشیدند ومطلقاً از آن جماعت امداد وتقویت بقلب سلطان احمد نرسید
تا آنکه درین قتال وجدال چند تیر قضا او را بر مهالک انداخته احمدخان مقتول شد وان جمعی قلیل که موافق بودند بیکبار منهزم شدند وابراهیم
سلطان کامیاب ومنصور وموافقان او در آن مخالفت باتفاق مبتهج ومسرور شدند * منه دل برجهان کین دون ناکس * وفاداری نخواهد کرد
با کس * چه بخشد عود را این سفله ایام * که تا کر باز نستاند سرانجام * ولیکن از آن معرکه دو فرزند یوسف بیک ولد حسن سلطان الوند میرزا ومحمدی
میرزا که در خدمت احمدخان می‌بودند محمدی میرزا بجانب شهر یزد افتاد والوند میرزا با جمعی روی بجانب آذربایجان نهاد وابراهیم سلطان بعد
از ظفر ونصرت متعاقب متوجه دار السلطنه تبریز گشت وچون الوند میرزا طاقت مقاومت ومصالحه او نبود بسرحد کردستان فرار نمود وهرچند ابراهیم سلطان
ظاهراً خطبه وسکه را بنام سلطان مراد فرمود اما فی الحقیقه لوازم سلطنت را خود تصدی مینمود وچون احضار سلطان مراد بشیروان کس فرستاد
والی شیروان شاه هم بپادشاه زاده را اجازه توجه نداد اما جمعی از امراء سابق وهواداران شاه زاده از طرح سلطنت رسمی ابراهیم شاه زاده ملاقی
تدید ندو عنان احتیاط از امیرش ابراهیم سلطان باز کشیدند ودر سلطنت شاه زاده دعوی استقلال نمودند واظهار مخالفت با ابراهیم سلطان

فرار نمودند مر

احمز

نمودند لاجرم امیرشاه الیه برغم سلطان مراد وتوابع کس فرستاد والوند میرزا را از طرف اخلاط وارجیش جهت اجلاس سلطنت طلب نموده استمالت
داد وبانواب الوند میرزا را بدار السلطنه تبریز آورده وبر تخت سلطنت بجای سلطان مراد مقرر کرد وبدفع سلطان مراد روی توجه آورد وبعد از غلبه
با سپاه سلطان مرادی همگی را مقهور ساخت وسلطان مراد را بدست آورده در قلعه دوبند مراغه محبوس انداخت ورایت مملکت کشائی مجدداً بجهت
ممالک فارس وعراق برافراخت چرا که محمدی میرزا در آن جانب داعیه سلطنت باستقلال میکرد وجمعی از امرا ولشکریان تابع او شده عراق را متصرف
نمود ومیان الوند میرزا بسپهسالاری ابراهیم سلطان وبرادرش محمدی میرزا میان تبریز وسلطانیه مقابله ومجادله دست داد اتفاقاً از شآمت
غرور وخودپسندی شکست بجانب الوند میرزا افتاد وابراهیم سلطان در میان جنگ مقهور شده متاع حیات را بباد فنا برداد والوند میرزا از
میان معرکه فرار کرده بجانب قراباغ روی آورد ومحمدی میرزا بدار السلطنه تبریز توجه کرده وطرح سلطنت باستقلال انداخت اما از کودک
مزاجی وبی‌تدبیری بفکر عاقبت نپرداخت * درین هستی که پا بر نیستی بود * نباید شد بهشت نیست خوش بود * در اثنای این قرات احمد بیک
کودک برادر ابراهیم سلطان حاکم مراغه وهم نمود سلطان مراد از قید قلعه دوبند بیرون آورده با جمعی روی توجه بجانب ممالک عراق آورد
ودر عراق وفارس فتنه وسلطنت سلطان مرادی انتشار پذیرفت ومحمدی میرزا بداعیه مقابله سلطان مراد از آذربایجان متوجه عراق شد وچون
محمدی میرزا روی از آذربایجان گردانید برادرش الوند میرزا خود را بدار السلطنه تبریز رسانید ومحمدی میرزا در حدود اصفهان با سلطان
مراد مصاف دست داد اما سلطان مراد غالب آمده محمدی میرزا را بقتل آورد وروی توجه بمملکت فارس نهاد والوند میرزا که در آذربایجان
دعوی استقلال داشت وسلطان مراد بوراثت خود را سزاوار تاج وتخت میدانست وبجهت آنکه این جماعت پادشاه زادها همگی در صغر سن
بودند وهرچند روز جمعی از امراء عظام بایندری پادشاه زاده را وسیله حکومت واقتدار خود میکردند واکثر این طایفه ترکان روی بظلم
وستم بی اندازه جهت جمعیت لشکری می‌آوردند تمام ممالک عراق وفارس وآذربایجان را از حلیه عمارت وزراعت انداختند ولوای عدو
ونفاق وستمکاری بگردون برافراختند وعزیزان ممالک را خوار وذلیل کردند وچندین مردم یگانه را از علما ومشایخ واعیان واکابر
بطمع مال وعرض بقتل آوردند واز شآمت آن در ممالک فتنه وفساد گوناگون از قحط وخوف وطاعون واقع شد وبلاهای آسمانی وقهر وسخط
بر این ملوک وحکام شایع گشت بنوعی که چندین شهرهای معتبر مثل شیراز وکرمان ویزد که هر یک خال رخ هفت کشور بودند از شآمت ظلم
آن جماعت خراب شد ومجاری انهار معیشت ورزق کافه خلق در آن جوانب سراب گشت وهمگی مصداق * وبلدة ليس بها انيس * الا اليعافير والا
العيس * تا آنکه از نکبت ظلم والحاد وآثار فتنهای بلاد وضلالت عباد شمشیر انتقامات الهی میان این طایفه ستمکار افتاد وبرانداختن اعمال ناشایست
آن قوم بر فساد برحسب ويهلك الحرث والنسل والله لا يحب الفساد بنیاد ظهور نهاد ودر شهور سنه ست عشر وتسعمائه دست غیب بر تیغ انتقام
همگی رقاب آن گردن کشان را فاذا لقيتم الذين كفروا فضرب الرقاب ساخت وبیکبار تمام ملک وحکومت از آن قوم ظالم پیشه خالی کرده
تخم خبیثه دولت ایشان را از بیخ وبنیاد برانداخت * انجم بعدالت چه دادت دهد * وآنچه نه انصاف بیادت دهد * راحت مردم طلب
آزار چیست * جز خجلی حاصل این کار چیست * وتفصیل اطوار اختلال حال وچگونگی زوال ملک ومال آن طایفه چون موقوف بذکر حوادث عدیده
بود وهنوز طغیان طوفان قهرمان غضب الهی تا این زمان در کمال هیجان بود هر آینه شروع در ذکر آن ابواب متعذر نمود واختصار کلام در تفصیل
امور غیر مقدور وملایم مقام می‌نمود * چنان خجسته وآسوده روزگار مرا * که بر کشتی چه کرد وهنوز تا چه کند * الحال ممالک خراسان در آن
احیان آنکه در کتیبه هفتم سبق ذکر یافت که در ایام سلطانی سلطان مجاهدان بعد از قتل واستیصال سلطان ابو سعید میرزا شاهی بانیا
عالی مقدار سلطان حسین بایقرا ممالک خراسان شد وسلطنت او در آن کشور تا اوان جلوس سلطان مجاهدان ممتد بود بعد از آن هم
تا شهور سنه اثنی عشر وتسعمائه بسلطنت خراسان مهلت یافت وچون بموت طبیعی از سریر ملک دنیوی انتقال پذیرفت با وجود کثرت اولاد و

مال خراسان بظلم و تعدی و مخالفت ایشان مملکت قرار نگرفت و حال آن ملک بر منوال اهمال باندری منقضی و سپری شد **اما قلب کتیبه**
نصرت آیین و شرح بیان جلوس همایون سلطان زمان بر اورنگ خلافت موروثی این خاندان بعد از ارتحال والد جنت مکان لمؤلفه
شکر ایزد که در سرای سرور ٭ صبح دولت نمود لمعهٔ نور ٭ شد فروزان ز دودمان سپهر ٭ شمع عالم فروز فرخ چهر ٭ چهره صبح شد جهان افروز
بهر شام غم بیامد روز ٭ بهجت صبح گشت روز افزون ٭ ظلمت غم ز عرصه رفت برون ٭ بر سریر خلافت اجداد ٭ شاه عادل بجاه باقی باد ٭ ظل
یزدان و آفتاب جهان ٭ در بدن ملک را چو روح روان ٭ شاه مومن دل فرشته نهاد ٭ بایزید محمد بن مراد ٭ بود چون شکوه ... پدر ٭ شد بتخت
پدر دوان یکسر ٭ همچو خورشید و مه روان از شرق ٭ بر سمند فلک سیر چو برق ٭ شد خرامان چو مهر نور وزی ٭ سوی برج شرف بفیروزی ٭
و سلطان روح قدسی ایشان چون از کشور مشرق امکان متوجه تسویر ممالک ابدان شود و عازم تدبیر و تصرف در شهرستان وسیع امکان
بنیاد کرد م وحشی و علیین مکان نفس ناطقه انسان هنگامی که رغبت باستحصال استقلال بر اورنگ فرماندهی نماید و داعیه استکمال و استقرار
بر تختگاه قوی و ارکان فرماید البته او را بدو گونه حالت کمالی حاصل باید بود و بر دو وجه فضیلت حالی و مآلی متحلی اینکه حالت اول کمال ذاتی
اوست که در بدو فطرت او را بالفعل حاصل گردد و از آبا علوی بطریق میراث معنوی باو منتقل و واصل شود و آن حالت کمالی مقدس و ادراک فطری
است و تقدیر لوازم الهی تعلقات اجرام عنصری در این حالت او را صفت آزادگی و بی نیازی تمام است از مجاورت علایق جسمانی و متعلقات
اسباب تعاون عناصر فانی و اما حالت ثانی او کمال اضافیست که جاریست میان رغبت عالی حاکمی و مدبری و منزلت نازل تابعی و محکومی و این
تعلق موجب تقدم شرفیت او را بر ما دون خود بمراعات هرگونه تدابیر عادی و اقوال رسمی لیکن عنایت ازلی و هدایت اصلی بسیاق من السعید
من سعد فی بطن امه ذات آدمی نژاد که ناشی از نسبت تشبیه آبا علوی و باعث بر توجه بعالم وسیع ملکوت اعلی لاجرم این جامعیت دو حال
مبدا و مآل او را داعی بر دوام دولت معنویست و باعث بر انتظام سعادت دنیوی و اخروی و لیکن در صلاح تدبیر و تمکین افراد انسانی بر
مسند حالت ثانی اعنی رتبه جهانبانی و در تصویر تمادی بر جهت نظام مصالح الفت میان کشور صوری و معنوی آن نشا سعادت نفس و دوه منقید
و ملتفت بروابط عالم ملک و شهادت باید بود و ناچار متقلد رعایت قوانین رسم و عادت باید شد و کمال این مرتبه دوم مخصوص انبیا
و اساطین ائمه هدایت شعارات و پایه قدر خلفا عادل سیرت و ارکان ممالک مکنت و اقتدار ٭ هر که دارد بعلم و دین عالم ٭ بخدا گر بود ز
مهدی کم ٭ شاه عادل چو کشتی نوح است ٭ که از و انس و راحت روح است ٭ لاجرم چون مظهر عنایتی و مصدر هدایتی از سابقه الطاف حق عز و علا
بمزید تایید و ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء میان نوع آدم معزز و مکرم گردد و در زمره دو میدان من عند الله و از زمره مقبولان درگاه در ...
ان اصطفاه و زاده بسطة فی العلم و الجسم مزایای اعتلا و اصطفا برگزیده ... افراد انام شود جهت سپاس و محمدت چنان نکوئی و در شکر کاربری ...
کو نزاغت بر و سعی چنان سزاوار نماید که بمراعات حوالت الهی و مراقبت ودیعه امامت و شاهی که عبارت از غمخواری ابنا انواع اضاعت
و کتابت از ظلمت رحمت رحمانی بنوعی اجتهاد مصروف دارد که خود را در مسالک فرقه ... و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا در آورد و خود را
باقامت مراسم سلطنت و خلافت مجبور و مامور شمارد تا بر عالمیان بعلم الیقین مبین گردد که در بدو خلقت مناسبت ذاتی آن نفس نفیس از روی
تنزیه و تقدیس با مبدا اعلی و باصفات حق جل و علا بر وجه اکمل و اتم بوده و هم در این تعلق باصلاح حال جهانیان و در وقت تهیه نظم
مصالح مطالب افراد انسان خواه کافر و خواه مسلمان معنی ظل سبحان بحر و بطریق اشمل و اعم نموده ٭ شاه سلطان مشفق خوش خوست ٭
آنکه ظل الله گویند اوست ٭ اکنون وصف کلیت و اطاعت چنان نفس قدسی مرتبت را علامات و نتایجست و مقبولیت و رضای حق و خلق را
ظاهرا و باطنا دلیل و برهانی واضح و اصح براهین و اتقن آنکه حلقه اهل الله را از اقطاب و افراد همگی ارکان عالم کون و فساد جهت نظام و التیام قوانین م
کشور ترکیب و تالیف مقدمات مطالب و احسن ترتیب بالفاق کلمه جمهور طالب تمکین چنان سعادت منزلی بر مستقر جهانداری و سروری شوند و ...

تعین از آن شخص ایجندی بر اورنگ خلافت بشری کردند و بنیان محبت و موالات آن مظهر قبول بدعایم دعوات صالحات در
عرصه دلهای دوستان خدا استوار کردند و پایه رتبت تقدم و شرافت او در خاطر روشن دلان جهان بر کرسی ارکان ایمان و احسان استقرار یافته
شهر و سپه را چو شوی نیکخواه ٭ نیک تو خواهد همه خیل و سپاه ٭ و یقین که از دوام توجه قلوب بخاصیت آن ملکات مرغوب همیشه بمفاتح
دعای خیر ابواب مقاصد بر روی او خواهد گشود و تمکن او بر مسائد رفعت مقارن امتداد عمر و استمرار بقا خواهد بود زیرا که استبقا اعداد
و استیفا اوطار محصور تصحیح لا یزید العمر الا البر است و آیه کریمه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض از آن معنی مخبر و مشعر ٭ حق چو بخشش
کرد با یک سرفراز ٭ از عطا بخشد بسی عمر دراز ٭ و هر فردی از افراد مکونات بلسان استعداد و زبان حال در اقامت دعای خیر اتصال و
بطوایف اشارات بشارت سوال تمشیت اقبال و تقویت جاه و جلال آن چنان صاحب دولتی حکایتی آغازند و بتمکین و تعین او در دار ...
جهان و غمخواری کی اهل ایمان نکند در مسالک رساله و معالم بپردازند ٭ هر که او مهربان بخلق جهان ٭ آفرین گویدش زمین و زمان ٭ تا بجایی که کنگرهٔ
ایوان خلافت بر فراز شرف غرف شریعت روی نیاز بسوی آسمان کرده بصد زبان جهت استقرار بنیان دولتش دعا گویند و استیلا و استعلا
او را بر مسند عز و شرف از حضرت عزت جویند و همچنان هر بیرقهای جوال الر رایات اقبال در حین تحریک نسیم شمال ببوت افشانی همین
جهت اعلام م ساعد مساعدت بمسارعت و مبادرت عزیمت آن مظهر اجلال بمستقر عظمت افضال اشارت و ایما نمایند و اکمام اعلام فتح و فیروزی با سر انگشت
جنانی ریاح فلاح در صباح هر روزی بسرعت و استعجال در استحصال آمال ... فرمایند ٭ علم اندازه عمر در ارش ٭ لوا آثار بخت سرفرازش
و برهین قیاس برده سماع گوش تیز گوش و قوت سامعه طبل بحر وش از آن عصب مفروش در ایام بر کاخ صماخ و گوش آذان اذعان بر آوازه
نوبت شاهی او نهاده باشند و نقاره هم در دیده توقف بر قدوم اخبار بشارت و مسار از وصول چنان شاه بتخت سلطنت و اقتدار بر سر
شاه راه انتظار افتاده و ببانگ بلند صیت خیر خواهی آن مظهر عنایت الهی در عرصه روزگار اشتهار و انتشار داده ٭ گویا گوش بر آواز
و چشم بر راه ٭ گویا که هر چوب آستانه از اعتاب دولتخانه قرص دولتیست در حال قتال بفال ... درگاه دولت مآل کی برود قدم
عتبه الداخل منقوش و بمثال نقش نصرة الداخل بر صحیفه الواح شهود دیده هوش و غالبا تاج خسروی و افسر سروری از گوهر شب
افروز ملکت درة التاج اندوخته اند و خورشید مثال اکلیل نور سراج وهاج افروخته و لکن دیده کلاه نور و زیب شمع تابانی
از نعل الثنین افسر سلطانی چون مصباح افق صباح در انجمن دولت سوخته است در بن تیره دل ... و ظلمات باد عالم سفلی آن جهان
سزاوار تاج سرافرازی را دعوت شبچراغ می جویند و بزبان آتش افروزی و بر بانیه لهبات ختم اندوزند ... طمعان
ملکت و شاهی خندان در میان ندیمان رتبت شاهنشاهی مستهزی و لاهیست که در بلاغ این سرزنش بلاغ میگوید ٭ نه هر سر لایق
تاجست و زیور ٭ نه زیب هر کله درست و گوهر ٭ سری شایسته اکلیل شاهیست ٭ که در تاج او فضل الهیست ٭ القصه مصداق مقاصد این القصه
بیان و داعی بر رجحان قلم دو زبان بر این صحیفه فصیح العنوان آنکه در شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمایه چون سلطان مجاهدان و والی
زمان سلطان دین محمدی و جالس اورنگ ممالک غزات سرمدی سکنه الله فی فرادیس الجنان الابدی که در سیم ماه ربیع الاول موسم ربیع بود
و مبادی ظهور فصل بدیع در هنگامی که نشا صفت حیات زاد در جهات صنایع صانع در میان جلوه گران روزگار بر بدایع نمایان می نمود و
نقاش دهر بوقلمون بر شنیاری صنع بیچون در صحایف زمان و بر الواح اشجار بوستان نگارستانی از گلگونهای سرخ و زرد گلستان جهان
بر مناظر اعیان عیان میفرمود و ناظمان مصالح امور در انجمن اعصار و دهور طرحی تازه تر از صحیفهای بهار انداخته بودند و حاکمان
... شهور مناظر سنین و ظهور آیینی دلفریب تر از وضع حلول بمحل لامع الانوار نقطه معدل النهار برساخته و پرداخته و سلطان ربع مسکون از
طرحهای جوانان ربیع اعلام و رایات ظرایف صنع را بر وضع طبیعی در فضای دلکشای چمن افراشته بود و ماکان عالم کون و فساد در

حقایق باظهار ازهار وشقایق علم اقتدار ولوای اختیار را در عرصه کاینات برپا داشته وصدای بلبلان خوش ادای وخروش سحاب
غران از جوی ساریان سرابستان بهار برین آیت انظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش هوش غنودگان انجمن چمن وخفتگان
بستر ملون گلشن میرسانید؛ زمین مرده ز سر زنده کرد ابر بهار؛ سحاب راست گوی بر زمین حق احیا؛ هران خیال که جان نقش بست اندر دل؛
نموده اینک آب از کمال صفا؛ وقطرات ابر بهاری غبار حوادث روزگار را از دل نازک اندام گل فرونشانیده ونفحات صبا وشمال کرد محنت
زمانی را از دامان سرو بوستان برافشانیده بود واز طراوت روزگار بهار ومیامن امطار گهربار برگ شکوفه طری وبید طری از لحوق
ذلهای جریعه بصورت نرگس وشقایق مضاعف مینمود وهر شاخ شکوفه که از محنت دیماه برگ وساز خود برگ فنا داده بود از لطافت بباد
غنچه خندان واز اتصال قطرهای شبنم بران گلبن بستان شکفته وخندان تر از زواهر نیرات آسمان مینمود میان باغ درخت شکوفه بدان
که قصری انگر اندر ریاض رضوانست؛ ان بمصر چمن در شکوفه گشت عزیز؛ که گل بباغ چو یوسف اسیر زندانست؛ ودران زمان جوانان
باغ وبستان بدستیاری بلبلان هزاردستان این صوت وعمل دلفریب ساز واین نقش وترانه معاشرانه که اهل زمان دولت ورجال بزبان
حال بسامع مجامع اهل کمال گوش گذار میکردند ودر بزم سلطان جمشید آیین بهارستان ودر مجلس خورشید طلعتان گلهای بوستان در حالت
بسط بساط معاشرت واستیناس ودر دم تداول جام وتناول اقداح لاله فام کاس حالت بی ثباتی کارخانه زمانه وسست بنای این خانه بلند
اساس در لباس وتلک الایام نداولها بین الناس بطریق ایما واشعار اظهار وایما مینمودند ودر ضمن فسیح برترویج گلشن بتلقین زبان فصیح سوسن
هلی باکره فطرتان نهال نوخیز وراست قدان سرو عشرت انگیز بشارت بهجت فزای ونوید مسرت اقتضای تلک الجنة التی نورث من عبادنا
من کان تقیا مینمودند؛ آب را شد چشمه روشن که شاهنشاه گل؛ بر سریر دولت آمد تازه رو وشادکام؛ بر هوا سایه فکند نسرین کلاه ابتهاج
لب نماید فام غنچه را از ابتسام؛ ودر چنین موسم وزمان این جهان چون سلطان ملت محمدی بمواطن دلفریب رضوان ابدی ارتحال فرمود
وشاخسار سریر جهانداری از انقطاع آب حیوان ابدی ذبول بی انفصال روی نمود وسلطان زمان که وارث حقیقی ملک وخلافت قیصری
بود وشایسته اورنگ نشینی بود سلطنت در ممالک ولایت معبری در مقر سلطانی خود دار السعادة اماسیه بپادشاهی میفرمود ودر ظلال مدید خلافت
پدری بهار آرای آن ممالک از دار الخلافه غایب بود اتفاقا در هشتم شهر ربیع الاول سنه مذکوره ناگاه هنگام صبح درحین ورود منهیان تند
رفتار شمال وصبا بوقت نزول بحران دربست کفتار اولیای دولت واحباکه در سرعت سیر از اشغال حدس صایب سبق بوده اند ودر شیوه راست
گویی از صبح دوم اصدق از دار السلطنه قسطنطنیه جهت رسالت وپیغام وبجانب خدام عتبه سنیه او الاجاه وشتی که در بارگاه اصطفا مشهور بیک
مصطفی بوده والحق در روش گفتار ودر طریق سرعت رفتار با کبک کهساری در جبال وصحاری دعوی مبادرت ومسابقت مینمود وبزبان حال و
مقال این نوا مسرود که؛ بکوه ودشت تراجسته کبک کهساری؛ در انتظار تو کردست دیدها خونین؛ شدست سرخ بخون پای کبک بسکه دوید؛
بجستجوی توای سرو خوش خرام ببین؛ واز وصول این رسول چنان بسامع جلال رسید که خورشید سپهر خلافت وجهانداری وآفتاب آسمان ممالک
ایمان وشرایع هادی یعنی سلطان مجاهدان ملت محمدی را در بین اوقات فصل بهار از تراکم امراض پر آلام روزگار وتزاحم غموم ایام ناپایدار کسوف
نامی تاری شده وان ظل حق در ظلام اجسام نافرجام متواری بحجب گشته هر اینه مهر سپهر منیر چون ماهی زال پیر خاک برسر کرده بازمین یکسان گشت
که آن آفتاب جهان تابنده در تیره دان تربت مظلم پنهان شده وعذرا ماه چهارده شهر روی خود را در هجران خورشید روی زهی خراشیده وچون عادت من نوحه کران
گشت من ماه راطلوع تمام زخاک آن کم کرده او بخاک رخ همی ماه را؛ واکنون تخته بند تخت قیصری اسلام چون قالبی تهی از جان عاطل افتاده
ودیده بخت خونین اسلامیان از سواد این شام این ماتم پر آلام مقبوض تر از غنچه تنگ الجنان خود هیچ گونه نگشاده وهمین رسول بلفظ معقول ادا
رسانید که چون این دست برد روزگار غدار را از انتقام کینه خواهی ناچارست وبمقام مقاومت آن خسرو مجاهدان هر دو چشم اعوان وانصار برادرم

سلطان

سلطان جهان جهاندارست؛ چو دارای جهان چشم از جهان بست؛ بکین خواهی ترا باید میان بست؛ جهان از دست شد تعجیل فرمای؛ بجستی
اندر این کار فرمای؛ اکنون چشم امیدواری گرفتاران شب تار محنت واضطرار مترصد اشراق مهر رخسار سلطان جهان مدار از مطلع آن دیار شد؛ و
دیده انتظار ان گروه سوگوار مراقب قدوم فرخنده رسوم این ولی عهد خداوندگار مغفرت شعار واین وارث جایز مسند اقتدار است تا جهان ری
سزای گوهر تست؛ تاج انجا است لیک بر سر تست؛ تا نداری تو از سر وکلاه؛ میرود منصب تو شاه بشاه؛ چون از تقریر رسول حقیقت مجاری الحال
وپیغام وجمله نصایح مصالح انتظام از اعاظم ارکان دولت پدری واعیان دولت قیصری بسمع عالی رسید وبعد از ان وهم رسولان متعاقب تایید
اضلاع اولیا، وجهت تشدید وتمهید مقدمات توجه ونهضت واحدا بعد واحد ووارد ابعد وارد می آمد ومکاتبات کرد رومطایای آن قسم
نامهای اخلاص وبندگی بود وحاصل هر یک اشعار بتعلیم خط غلامی وچاکری باستدعاء مبادرت وشتابندگی ببارگاه سعادت پناه میرسید که
بیا که بی تو جهانیم چون تن بی سر؛ تو برتن همه سرباش وبر سر همه تاج؛ ودران اوقات برافات از حسن توفیقات واتفاقات چون شاهزاده سعادت
یار وخلف خلفاء عالی تبار سلطان محمود مدالله ظلاله در ظل والد المسعود بتایید بخت سعید وجد حمید در بارگاه جد مجید خود میبود ودر صلاح
ارکان پایه سریر اعلا ورای بندگان عتبه معلی خصوصا وزیر صایب تدبیر اسحق پاشا بران قرار گرفت که برحسب وجه وجیه الولد سر ابیه شاه
زاده رابجانب دار الخلافه انتساب بر تخت بخت مآب نشانند تا تقریر سریر دولت سلطان زمان در اعیان واذهان مؤکد ومقرر شود و
اگر کوته نظری بی عاقبت را در ان چند روزه غیبت سلطان خیال باطلی در دماغ محال اندیش جلوه گر گردد باین فکرت صواب طمع فاسد بعضی طالبان
ملک آنجناب تواند شد؛ تا شبی گرد کند بماه رسب؛ نور خورشید از بهار مطلب؛ بنابرین معنی ان دردرج شاهی ودر برج شاهی چند شبانه روز چون برج شهنشاهی بر
قرص قمر بنیابت آفتاب انور بحفظ منزلی ایستادگی نمود وبغیر وزیر جد مسعود واقبال پدری در صدف تخت بخت وبهروزی بجای درة التاج
وگوهر شب چراغ جهان افروزی وفرخندگی می فرمود تا کیفیت نیکو بندگی وخدمتکاری وتفصیل این خدمت غایبانه را در ملک داری و جهانداری
جاپایه جاری وواقع بوده بنواب والد عالی جناب عرض فرمود وباین مسالک قویم تقدیم عذر خواهی آن فوق پادشاهی ضروری نمود هست صدف تخت و
تواش گوهری؛ برج شرف ملک وتواش اختری؛ تاج وکرم هر دو طفیل تو اند؛ شمس وقمر هر دو زخیل تو اند؛ منتظر روز شبت تخت گاه؛ وزنه
مهرست دو چشمش براه؛ دردین ولا سلطان جوان بخت کامگار وخداوندگار ملک حشمت واقتدار اگرچه از خبر موحش رحلت وانتقال شرا
عز وجلال پدری بصوب ملک بی زوال ودر جوار مغفرت ایزد متعال بعد از تفکر در ان حالت انفصال وانقطاع علاقه پدر فرزندی وتصور آن
لحوق الام مهاجرت پدری در آیینه دل روشنش که جام گیتی نمای بود انکساری تمام آشکارا گشت وچند شبانه روز در ان ضجرت هجوت توالی
بی نوایی میسر بود وتحت مناظرش که همیشه چون گل مجاری شکفته وخندان بود از نوای آه سرد ندم وتواتر ناله واین دمبدم در شبهای ماتم
غنچه سان انقباض وانزجار بی نهایت بود وبمقتضای حدیث موجع القلب یحزن والعین تدمع واز نفس سرد متعاقب اجزاء مانی بر شک از ابر سیاه
دیده گریان شاخ ادرک رفته وبر طبق سنت نبوی در رعایت چند روز عزای پدری کویا اهل ظلال اهل این عالم جسمانی سواد کرفت حذم وحشم سلطانی
چون چشم حقیقت بین او سیاه وتاریک مینمود وبر عادت خلفاء عباسی لباس سیاه پوشید میان مقیمان این محنت خانه چرخ کبود کسوت شاهی را
چون چتر سیاه سجوری تغییر فرمود وبعد از انقضاء رسوم وعادات وقضاء وظایف ختمات وتصدقات چون از مواعظ علماء دین ولواحظ اصلاح
اسلام ومسلمین محقق شد که دران روزگار شرعا وعقلا مسند امامت بذات شریف سلطانی محصورست وبر سیرت وعادت اسلاف آن خاندان
خلافت امر جهانداری بران حضرت متعین ومقصور وبحسب فتاوی ائمه دانش مقرر شد که خالی گذاشتن سریر سلطنت بعنی ازین وارث جایز نیست
وبی سال دیده جوزجه دان بعد از استقرار مستحقان مسند قیصری بغیر از شخص سلطانی بدیگری ظاهر وفاز نیست؛ چو ظل حق نوبی در عالم آر
جهانداری بود برذمت فرض؛ هر اینه جهت تحصیل رضای خالق وخلق در اقدام بان کار وبملاحظه تکمیل وصایای والد بزرگوار که متضمن مراح

مراسمی کرد کارست بذل مقدور و بنیاد اجتهاد آغاز فرموده و بحکم ولایت عهد مقرری و جهت وفای عهد بدرزی جمیع ارکان دولت و
عسکری و تمام ولایت بعهدش پر آوازه گشت همه رسمها که بدیده دیده بود نمود آنچه رایش پسندیده بود همه روم از آن شاه نوخواسته
بریجان و سرسبزی آراسته چنان داد کرد که هر مرز بوم زدی داستان کی خوش سالان روم چون سلطان ملکی ملکات بمحامد اخلاق و محاسن
صفات جذب و جمع لشکر خواطر و تسخیر جنود قلوب نموده بود از آزادگان روزگار قبل از آن احیان در حلقه بندگان چنان فشان الانسان عبید
الاحسان بعبودیت و خدمتکاری تا بمرتبه جان فشانی و جان سپاری منسوب فرموده و چون از مقر دولت خود اعنی دار السلطنه اماسیه بما
دار الخلافه قسطنطنیه رخش عزیمت را بر زین کشید و خورشید کردار از مشرق اقبال پای در رکاب زرین نهاده بر بالای زین بشارت و لقد
راه بالافق المبین بگوش دل می‌شنید و بر حسب حدیث حکمت انتساف خیر الجنود اربعة الآف سواری چهار هزار سوار همگی از شیر مردان من المؤلف
رجال ملازم رکاب همایون فرمود و چون این جماعت از ملازمان قایم الخدمه سابق العبودیه حاضر بود حکم بر افتتاح این طریق نمود لیکن این زمره
وفادار و خدام جانسپار بودند که ذره وار سر قدم سمند عزم آن آفتاب جهان مدار نهاده بودند و گرد آسا گرد بر گرد رسوم و نشانهای نعل
توسن فلک خرامش بملازمت دایمی ایستاده کمر خدمتش بجان بسته جان کمروار بر میان بسته و آن سلطان خورشید مناقب با مواکب کواکب
مراتب بر مثال انتقالات فکر صایب به ادراک مطالب و چون سرعت لمعان و بریق نجم ثاقب بصوب مقصد حرکات طالب روی اقبال براه استنبول
نهاد و بر همنانی همت عالی و تقویت دولت و توجه متعالی در مسالک طی زمان و مکان با وجود دلبستگی بالحاق انصار و اعوان در عرض نه روز
از اماسیه بلب دریای قسطنطنیه رسید و رایات فتح و نصرت را در محاذی استنبول بر آسمان تابید جدید و فتح قریب برکشید و علی الفور برلب
آن دریای مواج از امواج مشرق و تراکم افواج خواص و عوام قباب و خیام از حباب بی‌اندازه و حساب بر کنار ساحل پیدا شد و آن انجمن
باد و سکان آن کشور پر سرور در نماهای کنگره حصار چون ثغور مروج چشم نمایان و هویدا گشت چون خبر بشارت ثمر و نوید سعادت اثر
آن وصول رایت همایون باهل شهر از درون و بیرون واصل شد و فی الحقیقه جان تازه بافوجهای اندازه در دیده اموات چندین سالهای خان
خلافت نازل گشت و دیده نگران منتظران را در بیت الاحزان برهم برهم در عین شام مظلم ماتم زنگ و بوی البنی از پیراهن صبح یوسف دم آن
طرف شرق کامکاری رسید و چشم گریان همه سوگواران مصیبت رسیده و دیده غمخواران فرقت کشیده را از دیدار آن عزیز مصر مسارت
بشارت لا تثریب علیکم الیوم بحسن عاقبت و برخورداری رسید اقبلوا البشری فقد القى البشیر ما اذا الاما و بر تد البصیر ذا قمیص الحب
را یاسر قرة للعین کالصبح المنیر لا جرم بمقتضای حرکت طبیعی و ارادی و تحریک قوای فرح و شادی همگی اعیان سپاه و سرداران لشکری و
حکام اعالی و معتبران غریب و شهری متوجه استقبال آن خسرو ملک اقبال شدند و اعلام اشتیاق و دعایم دعا را بر فلک اطلس بر افراختند و
جمعی جمهور از معبر دریا سفاین و زورقهای بعدد حباب بر روی آب برانداختند گویا بر روی بحر بخار از آن روی دیدار آن سلطان اولی
الابصار هزار چشم حباب وا کشاده بود و هر کدام سفینه تخته بند سینه خود را جهت نزول آن شاه با سکینه بجای کرسی زیر قدم و راه نهاده و
ذات سلطان کامیاب بصورت آفتاب جهانتاب متوجه اوج برج سرطان شد و از دریای مواج لوامع رخسارش بر محیط فلک مانند در
سطح خلیج عمان حالت مرج البحرین یلتقیان ساطع گشت و تخت باد آورد سلیمانی در تحت فرمان در آورده و بر مرکب باد بجای غدوها شهر
و رواحها شهر بصوب قسطنطنیه از کنار قصبه اسکودار سوار شد و در مسند فرماندهی بر شعبه بر سریر ملک دریا بار متمکن و استوار گشت
گویا کوهی از وقار در دریا استقرار یافت یا دریا از عساکر مواج کرد ادا در کوهی سیار شد و زد دریا دلی شاه گردان شکوه در آمد بدریا بر آمد
چو کوه زمین قدوسش دران دهکده مسخر شدش کشور بحر و بر ما شاء الله لا قوة الا بالله در حین گذار از این محیط و معبر بجانب دریا و بر
از برکت های اهل بدر و بر از سپاهی غلامان ماه طلعت زرین کمر بر مثال منطقه سپهر اخضر گویا آن ساحل دریا مقر چندین هزار شمس و قمر

شده بود و بر اطراف آن تماشاگاه و بر سر جاب کنگره چندین زورق پر از هلال ابروان با اقداح و دستکانی با بطل گران در دریا
لنگر کشتی عیش و دوستکانی انداخته بودند و از زورقهای بی‌عدد میان سفاین و جواری پر جواری و غلمان و حواری لوای شراع عشرت
و شادکامی بر افراخته و از جماعت لشکر و زرین کلاهان ینگچری و از سایه قامت سرو قدان سبز خط پوش انعلامان خاص قصر قیصری سبزه
زار روی دریای عمان چون عرصه چمن و صحن گلستان پر از سرو قباپوش و لالهای نعمانی شده بود همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک همه چو غنچه
قبا تنگ ببر برده امان و چون سلطان سلیمان مکان از تخت روان کشتی بدر دروازه دار الخلافه رسید و بر ساحل دریا کنار سمند بیکران مرام
را بر رکاب حشمت و اقتدار کشید و مردم شهر و بازار از اهل اسلام و کفار و وضیع و شریف و صغار و کبار دیده امیدوار خود را از شاهد
دیدار پادشاه کامکار مطرح انوار بهجت و استبشار نمودند و بمشاهده رخسار مهر انگیز سلطان مهرباب و بمطالعه منظر فرخنده اثر آن خسرو
امن و امان خاطر بزرگ و کوچک منبسط و فرحان گشت خدای داد بملک زمانه دیگر باد سعادتی نه باندازه قیاس و شمار بنور سایه رایات خسرو
عادل پناه ملت اسلام از صغار و کبار چون قدم همایون قدوم و پای مرکب مبارک رسوم بمیان شهر نهاد اهالی شهر و بازار که چندروزگار
گرفتار تفرقه و مبتلای آزار بودند بموجب انشاء و شهر یار چون بلبل هزار دستان گلزار در روی بر روی گل رخسار آن خسرو فرخنده دیدار
غلیات شوق و آرزومندی و شکایات و حکایات حوادث و مستمندی خود را باظهار رسانیدند و از صمیم دل و جان و از خلوص اعتقاد
با دعا و ثنا بی‌انتها این نوای خوش ادا می‌سرودند برچهره تو آیت رحمت نوشته‌اند ای بخت انکه کو تو بروی کی نزول و از هر طرف ارباب
صنایع و حرفت نقد دل و جان برکف و طبقهای زر و سیم در پای مرکب سلطان نثار و ایثار کردند شکرانه جانها کشند بخش چو دیدند
روی خداوند خویش و چون بلند آوازه از دروازه فلک اندازه در آن مصر ثانی و قبة الاسلام ملت سلیمانی بسرای دولتخانه سلطانی توجه سلطان م
فرمود و مانند طایر دولت پرواز کنان باشیان بلند جهانبانی خرامش نمود وزرا و امرا از یمین و یسار و وفود جنود عساکر ستاره شمار
انوار آن خورشید عالم مدار را در میان و کنار گرفته بودند هر چند مبشران فتوحات غیبی با علام و انها ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها
سلاسل اقبال اندر داده بودند و ابواب فتح و فیروزی را بر روی مبارک او بوجه احسن گشاده اما چون بدرگاه عالم پناه و بسرای جهان نمای
خلافت رسید عنان توسن خوش خرام را ایستاد دعا بار کشید و جهت فتح الباب میامن عافیت و حسن ما تقال لا و تیمنا این حدیث
صحیح
اللهم افتح علینا ابواب رحمتک مداخل آن دولت سرای را منهی سلطنت و بر بارگاه لطف اکبر لوای دعا اجابت اقتضا رب ادخلنی مدخل صدق
و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا را در آن سده سنی بر افراخت و در ساعتی که ساعت زمان از نظر نحوس مامون و محروس بود
و اوتاد طالع وقت باتصالات نجوم مسعود مانوس آن مظهر ظل افریدگار و مقر نظر لطف کردگار بر سریر خلافت و اقتدار استقرار یافت و از
فر طلعت همایون و بفر جلوس میمونش بر تخت خاندان عثمانی و بر اورنگ خلافت رحمانی چون مطالب اهل حق و مآرب ارباب صدق در مقر
خود قرار گرفت و سینه پر احزان تخت اسکندری و دل مضطرب تاج و دیهیم قیصری از الحول آن صورت هیولانی شادمانی و وصول جود شد
فلک امانی سکینه و اطمینان تمام پیدا شد و زبان حال زمین و زمان و لسان مقال الجنای بیان بتهنیت آن جلوس مبارک باین طرز و عنوان
گویا گشت من ملا لسان الوقت فی بیان الفعل الماضی علی مقتضی الحال و الترنم فی قصیدة بحل حیث ذکر سر الاستقبال الاقبال منه ابروا کر
شه بر تخت سلطانی نشست آفتاب ملک و دین بر اوج کیوانی نشست سر فرازی افراز سلیمان حشمتی بر سریر قیصری اسکندر ثانی نشست یافت
تخت را هم تخته شد ناطق زبانی بر شکر چون چنین شاهی بر اورنگ سلیمانی نشست المبعث اول در ذکر نعت معظمات فتوحات و غزوات
سلطانی و سوانح حالات و وقایع محاربات و حوادث زمانی و این مشتمل است بر میمنه میمونه و میسره مبشره اما میمنه در فتوحات و واقعات
این دولت علیات نسبت باوفق اهل ایمان و در ان مسالک هشت داستانست اما میسره مبشره در غزوات و فتوحات عساکر منصور سلطان

... از اهل طغیان

وەدرین مسالك بیان هم ده داستانست داستان اول از میمنه میمنت سلطانی در بیان عزیمت خسروانه سلطان محمود از نکبو بسریر خلافت پدری بقاء
فته برادر کوچکتر جم سلطان در حین خروج از قرامان بدعوی قیصری جهان فیلسوفی زیونان زمین که بود شیاحت ملك یقین طلبی کرد کنج سخن بر کشاد
ولی مهر درج بلاغت نهاد دهانش که جام جمشید بود که مقصود هر کس ازو برنخ بود چو کفتی حکایت زجام جم فروشستی از سینه نقش عجم
زمرات اسکندری قصه کفت بمن لفظ جود و معنی نهفت بعکم که مرات اسکندرم دل است کیتی درو بنکرم بمن کو حقیقت از این جام جم
سکندر چه معنی است و مرات هم بکفتا که جام جم است این سپهر نکون و تهی باده از جام مهر بکامی از وخیتم دهمون چه باشد درین کاسه سرنکون
نکردیم این جام هرکز هوس کزین جام این جام بیند کس بسا جام کز دست کیتی شکست کر جم را خود انجام نامد بدست مثل کفت کین کاسه پر شراب
حبابیست پر باد و بحر خراب در کف هستم همان جام جم بظلمت درون چشمه خیز هم معنی دل کار دانان بود که عالم از آن جام رخشان بود
بود مهر از آن جام یك لمعه به بدر از این لمعه اش شمعه حکیم نشان داد از سینه اش که شد شه سکندر دل آینه اش تشبیه داستان فتح و غلبه
سلطان بر برادر خود جم چلبی بتوفیق مستعان تا در جام جهان نمای تقدیر از مرات مصیقل فلك اثیر تمایل عالم کون و فساد بصور مختلفه تمثیل
و تصویر پذیرد و باهتمام خردمندان صایب تدبیر عزایم سلطان حکیم خبیر بر سر بر خاطرهای الهام پذیر تمکن و تقرر میکیرد و هیشه این معنی مقرون
بتحقیق و این صورت مشحون بتصدیق است که مضمون منشور اقبال و مثال لازم الامتثال خلافت و جلالی که بر صحیفه قبول دلهای آکاه و بر صحیفه
خاطرهای اهل الله محرر و مزین شده باشد و از لوح محفوظ عنایت الهی برسانی توفیق لم یزلی مثالی از منشیان عالی قدر رقم بر الواح شهود مرقوم
و مسطور کشته باشد رسوم سودای آن هر رقم بانواع مصالح و حکم که ثبوت و رسوم و رسوخ آن بکلك تحریر جف القلم بر عالمیان مرسوم و معلم
است مطلقا باب تیغ دلاوری و غرور و بحدت جوهر حدید و دست زور سترون آن از صحایف ظهور از ذوی غیر مقدور و امری ممتنع و محال
است و نکاشته نقاش ازل را از الواح عنایت حق عزوجل داعیه نسخ نمودن مخالفت و معارضه با واقع و مقتضای حال است از خیال محال
دست بدار تا دران بار که بیابی بار هر که با جهل و کافری پیوست پایش از کار رفت و کار از دست هر آینه نتایج نشاه هوشمندی و آثار
خبرت و خردمندی آنست که چون آن ناصیه خورشید مثال مظهر لطف بیزوال تایید کرد کار اشکار شود و بیان تمکن و استقرار جهانداری بر مسند
ملك و ملت بتوفیق پروردکاری ممهد و استوار کردد ودر مسالك قبول اوامر و نواهی آن سعادتمند که تالی احکام الله است که من اطاع الامیر فقد
اطاع الله طریقه رضا و تسلیم سلوك دارند و در منهج متابعت و مطاوعت حکم قضا امضاء او همیشه خود را منزله چاکری و فرمان برداری و عبودیت
ملوك جان سپار پندارند چنانچه هر صبح کواکب صغار در عرصه سپهر دوار پیش خسرو کشور نجوم سیار مانند ابره افق در روی پرتو رکاب سپر بلید الفاخت
و هر کاه در حین ظهور سطوت کوکب نهاری سپر خود را از ظل مخالفت و ناسازکاری چون فلق صباح باید پرداخت و الا سالك خلاف و شقاق
با مویدان من عند الله و ترك شیوه وفاق و اتفاق با موفقان تایید آله بان که کسی پنجه توانائی با قوت دست قدرت خدائی در مقام مقاومت در آید
و با وجود جابکدستی سارع قضا و مصارع تقدیر دعوی مسابقت و مصارعت نماید بنابرین مقدمات هر کاه که سعادتمندی که بیازوی لطف
کردکاری و بدستیاری طالع مساعد و بختیاری در عرصه ملك باقتضاء ارث و استحقاق صف علیه آفاق باشد و در تمکن بر مسند جاه پدری و تمتع
جهانداری و سروری نسبت باعموم خلق در مقام ارفاق و انفاق بود هر کس را بجهد التحاق نسبت عالی و با نکر رای کوته بین کوهی لا ابالی
خیال تاجداری در سر کند صواب نماید و بی سابقه عنایت الهی و سوست تمکن و سکون در حضرت شاهی در دماغ هوشمند نشاید چنانچه تموی شارت
باین معنی است در کتاب کریم ایطمع کل امری ان یدخل جنة نعیم زیرا که کوهری که چون لعل آتشین از کانون کان برآید او بکوهری تاج سلاطین
نشاید و هر در قیمتی که از صدف عمان برآید لازم نیست که بدرة التاجی شاهی بر سر آید چون نخواهد ترا بشاهی کس بکران پایه باز کردی و بس
آتش کرم بای او جو شی آهن سرد کوبی ار کوشی القصه اجرای کلام بر وفق حال و مقام حاکیست از مجاری و اقعات سلطان زمان در حین استقلال

بر سریر اهل ایمان که چون اخبار از تمثال سلطان دین محمدی بدارای کشور ابدی در اطراف ممالك شایع و مستفاد کشت و چشم حسرت اهل السلام — سلطنت بم
از سیلاب اشك ندامت مملو الحیاض کشت و دیده خواب آلود فتنه و فساد کرد در اطراف بلاد مدت سی سال سلطنت آن خسرو جهان مطاع در
زاویه استراحت غنوده بود و در کنج انزوا و انقطاع آرمیده و آسوده از غلغل پر آشوب این خبر وحشت انکیز بیدار کشت و در انجام شام
سر خوشیها انجام راحت و فراغت مجلسیان بزم عافیت را بنیاد عزلت و صداع خمار شد که در بزم پیشی شمع مرادی افروخت که نزد دود شی
بر سر از آتش حرمان آمد و میان نفوس عقلا و جهال و در ملین ممتدیان صوب صواب و هوا خواهان تیه ضلال جهت وراثت مسند خلافت تعارض
آرا و مخالفت بدید آمد و چون از سلطان سعید دو خلف خلافت انتساب تخلف بود بزد سلطان زمان در ربعیه صغری بر تخت امامیه
متمکن بود و بحکم ولایت عهد و استحقاق ذاتی بخلافت متوجه و متعین بود و اما شاهزاده جم سلطان در آن ولا مملکت قرامان را متصرف امام
سریر مستقر خلافت را بصورت و معنی متصرف و متخوف و بنابران تخلف و مخالفت سلطان بی هتا مواد این لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا بحقیقت
پیوست اما جانب سلطان موید بمساعدت عون یزدان و همراهی کروه انبوه اعوان و انصار ممهد و مشید بود بلکه بنای دولتش بمعاونت
و مظاهرت جماهیر اهل توحید و ایمان مرد و موکد می نمود باقتضاء موجبات شرعیه و مرجحات عقلیه و سمعیه بر طبق مضمون و لقد سبقت کلمتنا
لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون سبقت وصول سلطان بدار الملك حق و طلب خود باهراهی توفیق موافق افتاد و هر کس از اعیان سپاه که توحید
و انفراد سلطان را در ولایت عهد محقق دانست کردن مطاوعت و انقیاد بحکم خلافت جهان مطاع نهاد اما جم سلطان را چون در دماغ نشاء جام
خیال الغلم خود کامی بود و بمجرد مناسبت اسمی تزعزو رستی و جوانی او را از ساغر جم طمع دوستکامی شد و قیاس رتبت خلافت بمیراث اموال و مخلفات
پدری نموده داعیه شرکت در مترك سلطانی و سریر قیصری کرد و جهت ریاست و سروری او را از ملاحظه سریان سر حدیث نحن معاشر الانبیاء
لانرث ولا نورث در رتبت خلافت که نیابت نبوت است مطلقا ذاهل ساخت و بهیچ وجه بفکر دوام انتظام کارخانه خدائی و بانوثیه اقتضای
ظلیت حق وحدت و یکتائی نپرداخت هست شاهی چو ظل یزدانی ظل حق را نبیشود ثانی و علاوه این کونه بی تاملی و ذهول و غفلت تمام از
وجوه فاضل و قبول امانت متصل بعضی معتدان فتنه انکیز و کروهی بوالهوسان محروم از عقل و تمیز لاتزال شهزاده را در مجالس انبساط و عشرت
و در انجمن معاشرت و مسرت این معنی القا می نمودند و این جرعه مستانه دمبدم باو میپیمودند که چکونه با وجود تساوی نسبت در میراث پدری
و بر تقدیر مساوات در استحقاق جاه بمنزلت برادری برابری تخت خلافت باستقلال چرا بر برادر بزرك اختصاص داشته باشد و بر تمامی ممالك
مور و ثی چکونه نواب خاص خود کماشته و خدام بهانه خانه جمشید بالکل از تناول جام امید خود محروم و از سر زنش دوست و دشمن بندکان اشنا
شاهزاده سر کوفته و ملول و ملوم باشند همدرد کار و ما چنین بیکار هم مستان و ما چنین هشیار جام جمشید و ما چنین مخمور دم عیسی و
ما چنین بیمار بنابرین بواعث معدود جم سلطان از ملك قرامان خروج و باتفاق اعداء قدیم خاندان خود خصوصا حکام و عساکر قرامانیان
و ظلام شیوهای اتراك ظهور نموده و باستمالت ایشان بجانب دار الملك بروسا که مستقر سلطنت آبا و اجداد سلطان است عازم شد و رای کوتاه بینش
بر مخالفت سلطان و داعیه استقلال سلطنت جازم کشت و چون خبر توجه و داعیه جم چلبی در دار الخلافه قسطنطنیه بمسامع علیه سلطانی رسید فی
الفور سمند عزم را در بارکاه حشمت و جلال تیز کشید محافظت شهر بروسا از شر و ضرر اعدا ایاس پاشا را که از بندکان قدیم و محل اعتماد بود باده هزار — ت سر
مرد ینکچری و سایر عساکر از روی دریا بکشتیها روانه جانب بروسا نمود اتفاقا در حین وصول ایاس پاشا بحمای حمایت بروسا و نزول او در حوالی قلعه
جماعت ینکچری داعیه دخول بدرون شهر کرده روان بجانب مخالفان هم لضوح سیل کران غلامان خاص جم سلطان بود با جماعت قرامانیان روی بر سا
آوردند و اهل بروسا از محافظت پی براهها و دست دراز نهادند ینکچری که در ایام فترت اسطول استماع نموده بودند هراسان کشتند و از موافقت ینکچری
با ایاس پاشا خاطر پریشان شدند هر اینه چون جهت ممانعت و مدافعه در آمدن در آن شهر فریقین اغاز نزاع کردند و جدال و جهاد شد

و ایلچی کرد در سابقت دخول افتاده بود شهریان از لشکر ینگچری خایف و بالطبع مایل لشکر مخالف بودند ایاس پاشا فرصت دخول
در شهر نیافت و بدست مخالفان در جنگ گرفتار گشت و لشکریان خصوصا ینگچری را هم از گرفتاری سپهسالار هزیمت وانکسار شد ؛
دوستانی که باتفاق افتد ؛ دشمنان را هم اتفاق افتد ؛ بعد از دو سه روز جم سلطان بدار الملک برسا رسید و مجاری حال لشکریان نحوی
برحسب دلخواه دید با دلخواه مقرر داشت که لمعان صبح این فتح که در بدایت روی نمود مقدمه تباشیر طلوع آفتاب مطالب متعاقب خواهد بود
حال آنکه این واقعه شعشعه صبح کاذبی بود مستعقب صبح صادق فیروزی از مطالع سلطانی و سراب لامعی بود اما فی الحقیقه وصول زلال الامانی ؛
هنوز نه صبح اقبال است و هر دم میشود پیدا ؛ هلال غره فتحت زشام طره برجم ؛ چون اهل برسا را چنین امدادی جهت لشکر جم سلطان شده بود
بالضروره مقدم او را بخطرات اقبال و استقبال کردند و او را با جمعی از ارکان بدرون شهر و قلعه در آوردند و هرچه در درون شهر از اموال و
جهات سلطانی بود تصرف نمود و پانزده روز در شهر توقف کرده سکه و خطبه باسم خود فرمود چون سلطان بر ماجرای لشکرهای طرفین مطلع شد
بتدارک این مفسده بی توقف مبادرت و مسارعت گشت و از معبر اسطنبول عبور نمود و فرامین و احکام مطاعه بجنود ظفرنمود اطراف اصدار فرمود
و چون یعقوب بیک آتشین اوغلی اعظم ارکان جم سلطان بود و بعضی ارکان دولت سلطانی را باشارت او مصادقتی تمام در میان بود حالت اثنا
سلطانی آغاز مراسلت پنهانی با او در میان آوردند و بهر گونه ملاطفات کرده تفویض منصب امیر الامرایی اناطولی و مواثیق بکید ایمان موضع ملکی
ازجانب سلطان تعهد کردند و بدلایل معقول و بکلمات مقبول تالیف خاطر یعقوب بیک نموده دل او را بدست آوردند و بعد از تاکید و
تمهید عهود و عهد و پیمان بر آن معهود گشت که بهر تدبیری که باشد جم سلطان از عقب بیاید که بر تقدیر توجه مقاتله و جدال در صحرای ینگی شهر اول
بمقام اللقاء و قتال آرد مبادا که بعد از انکسار بجانب قرامان براه فرار بازگردد و در دفع فتنه او امر لشکرانگیزی بطول انجامد و در اثنای این خبر
نهضت و حضور سلطان زمان از دریا جم چلبی رسید خاتون عظمی سلجوق خاتون که همشیره پادشاه جنت معاد سلطان مراد بود که عمه والد سلطان
باشد با مولانا اعظم مولانا ایاس که از موالی معروف و فضلای معتبر روم ایلی بود برسالت بحضرت سلطان فرستاد که چون آن حضرت برادر بزرگ
و بمنزله والد اکبر و اکثر توقع که بسلطنت روم ایلی که مقر دار الخلافه است قناعت فرماید و سلطنت ممالک اناطولی را باین کهین برادر خود گذارد
و بهم سلطنت موروثی است مسلم نماید چون مضمون این رسل و رسایل بحضرت سلطان رسید مزاج سلطانی هیجان در دریای عنوان
مخالفت در خروش آمد و طوفان آتش غضب پادشاهی از آتشکاه حمیت و غیرت سروری شاهی بجوش افتاد که سلطنت صوری چون نمودار
ربوبیت است هر آینه همیشه اقتضای توحد می نماید و چنانچه اشتراک در کارخانه الهی بهیچ وجه معقول و مقدور نیست همچنین نسبت اشتراک
منصب شاهی حکم همایون اشتراک دارد و هیچ خردمند این بدخواهی را بصاحب مسند پادشاهی روا ندارد ؛ شرکت شاهی و جهانداری ؛
هست مثل شریک باری ؛ اکنون کار نزاع فیما بین برونق انا الملک و انا الطلال موقوف محض توفیق الهی است و حسام سواد عناد فیما بین بصقالی
حسام قاطع رحم بین الملوک منتهی است هر آینه سلجوق خاتون را با اعزاز تمام و احترام لایق باز فرستاد و از عقب بر پولای روز بروز روی توجه
بسوی دفع خصم نهاد چون در آن اوقات شاهزاده عالیجاه سلطان عبدالله در ممالک مغنیسیه از جانب خلافت منقبت همون بایالت مقرر بود
و ضرورت توجه سلطان را بشهرستان برسا شنود بی توقف لشکریان ولایت سرخان ایلی و آن جوانب را مجتمع ساخت که در برسا بامداد عساکر مبشارت
و اولیای خلافت مدار خود رسد در اثنای توجه در راه قصه گرفتاری ایاس پاشا و وصول عم انگیز بشهر برسا تحقیق کرد و بالضرورة از صوب برسا
عدول کرده از راه کلیبولی روی بحضرت پدر آورد و از آنجا تعجیل عبور نمود که مکرر در دار الخلافه بملازمت والد عطوفت پناه رسد و در طلیعه
سپاه منصور سلطانی لوای مردانگی در میان کارزار بر کشد تا رسیدن شاهزاده باستنبول رایات منصوره از دریا عبور کرده بود هر آینه
سلطانی را تعاقب نمود و در شهر ازنکمید بادراک دستبوس والد ملاطفت شعار استسعاد یافت و بالشکری آراسته بلزوم و قبول خاطر پذیری استعداد

پذیرفت و همچنین جم چلبی در برسا بعضی لشکرهای متفرق را جمع کرده بصحرای ینگی شهر بعزم جدال باستقبال سلطان سریر اقبال سپاه برون
آورده و در آن حوالی لشکر خود را عرض کرده گدوک نصوح را با خلاصه لشکر خود در مقابله با مقدمه عساکر منصوره مقرر داشته بازینک فرستاد
و سلطان موید پیروزمند سنان پاشا را که امیر الامرای اناطولی بود بمقدمه سپاه منصور بمقابله گدوک نصوح مقرر داشت و سنان پاشا بیرق نصرت
اعلام فتح سلطانی را در موضع دیکلوطاش بر آسمان اقبال بر افراشت چون نصوح بیک را قوت مقاومت با این عساکر ظفر شعار نبود از آن
نزدیکی از نیک طریق رجع القهقری بدربند ارمنی باز گشت و سلطان مظفر هم بسرعت هر چه تمامتر از دیکلوطاش در گذشت هر آینه مقدمه
عساکر سلطانی چیره و چشم تهمت نموده از عقب گدوک نصوح رسیدند و تیغ دلاوری از نیام انتقام بیرون کشیدند و در عین مکاوحه
و مناطحه آن هردو پیشروان و رفیق سلطان موفق همان روز از آن ارینک عبور فرموده در دربند ارمنی فرود آمد و نزول فرمود لشکریان خصم خود
چون توده خاشاکی که از تندباد شمال پریشان شود و از هجوم مرد بوراد بار فاصابها اعصار فیه نار و دخرمن سوختگان بر آسمان رود
بمجرد تحرک نسیم اخبار وصول عساکر نصرت شعار از دربند ارمنی پریشانی یافته بجانب ینگی شهر فرار نمود علی الصباح که خورشید نور فشان
از کنار سلک نماید رخسار رخشان نمود و سلطان مجاهدان از آن کوهستان دربند و تنگنای مضیق الفضای عبور نموده در جانب ینگی شهر در
محلی نزول اجلال کرد که روی بروی مخالفان هر شعشعه از ماهچه رایات منصوره تفریق ابصار بخت خصمان پریشان روزگار می نمود و سواد
لشکریان عزام در جلوه گاه فبصرک الیوم حدید بر اعیان اعیان دولت قاهره نمایان شد و سنانهای برحدت خطوط شعاعی از مقدمه لشکر غزاة
مظفر که همراه سنان پاشا بود در دیده اعادی در غایت شدت جلوه کنان گشت ؛ با خصم تو طلا بر فتنه پنهان شود ؛ آندم که گشت رایت جاه تو
آشکار ؛ خصم تو را که از روی منصب تو خلت ؛ در چشم خصم جانوری بود زارخار ؛ از جانب خصما اغور اوغلی محمد چلبی که بر مقدمه سپاه بمقابله
سنان پاشا پیش داشته بود و جمعی کثیر از خلاصه جوانان دلاور با او گماشته در آن حال در کنار آب ینگی شهر محاربه عظیم میان این دو مقدمه
لشکر متقابل الزمر فرق حق و باطل بهم پیوست و سنان پاشا با لشکر سلطان مظفر بتوفیق و یاوری ملک دادگر فایق و غالب شده اغور اوغلی با اکثر
سپاه مخالف گرفتار شدند و معدودی از میان معرکه بیرون جسته بصوب ادبار فرار کردند ؛ مورکی جنس جبرئیل بود ؛ پشه کی مرد پای پیل بود ؛
و در این حال از مویدات دولت سلطانی آنکه از بشیر نامبشر باد صبا که از عقب سلطان رسید نوید بشارت مودای و مبشرا برسول یاتی من
بعدی اسمه احمد در آن منزل بسلطان رسانید که احمد پاشا گدوک که در زمان سلطان سعید در ممالک فرنگ بفتح ممالک پولیه رفته بود
بداعیه زمین بوسی درگاه و تهنیت جلوس سلطانی از معبر گلیبولی گذشته از عقب سلطان می رسد و امروز یا فردا اعلام نصرت و مظاهرت را در
میدان مبارزان بر آسمان می کشد و اتفاقا در این فرصت فتح اقتضا مودای نصرت بالصبا از بین پیغام برید پر نوید نمایان شد و روز دیگر در حالت
سواری سلطان و در زمین توجه بمقابله خصمان احمد پاشا گدوک با سایر بندگان ملوک بپای بوس سلطان سرافراز شد و منظور انظار اعزاز گشت
در حالتی که جهت رکاب بوسی همایون از اسب خود پیاده شد همان ساعت سلطان او را بر اسب جنیبت خاصه خود سوار ساخت و در بدایت حکایت و مکالمه
که با او در طریقه ملاطفت بیان انداخت این معنی بود که ای ربیب دولت و مربی سلطنت امروز کار کارزار منوط بدست اختیار تست و در این روزگار
پیکار مرصود از بازوی اقتدار تو فی الحال صفوف عساکر بنوعی که صلاح می دانی مصفوف ساز و الویه فتح و ظفر را بدست دلاوری خود بر افراز
سپهدار بر مرکب خاص خویش ؛ خرامید بر کینه رقاص خویش ؛ بموکب روان لشکر انجم کنار ؛ نجیدار کرد از کس او را شمار ؛ ز بس رایت انگیزی
سرخ و زرد ؛ منقش شد آن گنبد لاجورد ؛ ز دریای افزون تا رود نیل ؛ بجوش آمد از بانگ طبل رحیل ؛ احمد پاشا گدوک هم برحسب امر همایون فی
الفور کوه گران خود را بر سر دست برداشته در اطراف و اکناف لشکر نظاره کنان میگذشت و هر کدام از امرای صاحب سنجق و علم را بر وضع
مناسب در آن میان دشت نبردگاه در محلی معین کرده معین دست یمین با شمال میگشت و سلطان کشورستان جهان نهضت بی توقف عزم قتال

بعزم قتال بروی اقبال بعجم آورد و صحرای ینکی شهر از کتایب نصرت مناقب بمثال سپهر پر کواکب ثواقب کرد . ساقه بنجم تو بیک کرد که نجوم . که شرق تا
مغرب خیام است و لشکرات . فی الجمله خود بعدت لشکر چه حاجت است . اگر عون و عصمت حق یار و یاور است . چون مقدمات لشکرهای جانبین
بکنار آب ینکی شهر رسیدند هر طرف تیغ کین و انتقام از نیام التحام برکشیدند امراء اناطولی لشکر خصم را بیک حمله مردانه از جای برداشته و تخت
سرهای سروران ایشان را پایمال مواکب جلال نموده متقاضی اجال را بر ایشان کماشتند درین حالت رایت خاص جم سلطان در مقابل سلطان کوه
تمکین پشت استظهار باستواری کوه قرلس و محلهای حصین داده بود و قلب و جناح و یمین و یسار لشکر بر ایشان روزکارش بیک محل مجتمع استاده
اشتن او علی یعقوب بیک بنابر موعودی که با مواکب همایون در باب مخالفت جم چلبی مقرر کرده بود دران حین چون مقدمه لشکر جم سلطان هزیمت
نمود و فرصت مناسب یافت بجم چلبی عرض کرد که لشکر ما که در مقدمه حال انکسار یافتند و همکی بیکبار از خصم روی کردان شده بصوب فرار شتافتند
اکنون محل تحمل و توقف نمانده بلکه و صف لشکر را اگر پادشاه جمجاه با این بنده همراه کند تا من مقدمه سپاه خصم را باز دارم و آن کروه کستاخ را از کذر
آب رود خانه و اقدام دلیرانه حالیا بکذارم تا اگر پادشاه با استقلال و اطمینان در اندیشه ترتیب صفوف جدال شود اولی و انسب می نماید چون ظاهر
سخن یعقوب بیک دولتخواهانه و معقول بود جم چلبی نیز آن سخن را بر محل صدق محمول نموده یکدو صف لشکر را با او همراه کرده او را امیر لشکری مقرر
فرمود چون یعقوب بیک و آن جماعت بکنار آب رسیدند و لشکرهای طرفین تیغها بر روی یکدیگر کشیدند یعقوب بیک تمام اعلام مردم جم سلطان
که همراه او بودند چون دولت برکشته سرنکون ساخت و با تمامی لشکریان خود بجانب سلطان تاخت بعضی از جماعت رفقا که از وی درکریز غلط
نمودند بعد که خود بانکشت در غایت شرمندکی و تاسف بودند چون پریشانی بکرات دیدند جمعی از لشکر اناطولی که باجبار نزد جم سلطان
رفته بودند کروه کروه و جوق جوق روی بفرار نهادند و دران تاریکی غبار هیجا که بچشم خصمان چون شب یلدا بود پروانه وار بکرد شمع رایت سلطانی
مجتمع کشته بر پای علم می افتادند و درین عالم صورت و معنی که وایدکم بجنود لم تروها شاهد اعیان شد و کویا ملایکه سماوی در هیجا کار لشکری
بمددکاری متمثل و نمایان کشت و درین حالت جماعت ینکی چری که در بروسا با ایاس پاشا دستکیر شده بودند و ملازمان جم سلطان ایشان را هم
در سراخانه سلطانی در ینکی شهر مقید کرده حفظ می نمودند بیکبار از ظهور آثار انکسار لشکر خصمان از میان سرای چون شیران سلسل از
حبس و زنجیر بیرون ریختند و در عین التحام معرکه بغلغله و آشوب هرچه تمامتر بعسکر همایون در آمیختند و کوش و دل از عالم این صدا
شنود که واذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود برانکیخته بهر جا بارید تیغ . تکرک سر بکان و باران ز تیغ . بجنبش در آمد دو دریای خون .
شد از تیغ آتش زمین لاله کون . ز پولاد پوشان لشکر شکن . تن کوه لرزید بر خویشتن . لاجرم لشکریان مفرق جم سلطان که اکثر قرامانیان
بانفاق و ترکانان ورساق بی اتفاق بودند هر یک در تدارک خلاص جان از آن مهلکه مهلکه بجانبی میکریختند و جمعیت بر بستر جم چلبی
هر لحظه تجدید از هم میریختند بناچار جم چلبی با معدودی از خواص خود روی ادبار بجانب فرار نهاد و از مخصوصان او جمعی کثیر بدست
لشکر مظفر سلطان افتاد و یکیک جوق جوق هم کرفتاران را بحضور سلطان می آوردند و آنچنانچه مقتضای سیاست و غایت جلادت و شهامت
بالهیت منتسبان جم چلبی را طعمه تیغ هلاک میکردند چون آن روز فتح و فیروزی مقارن کمال ظفر و بهروزی شد و میان سپاه سلطان آهنک
نشاط و سرور بر فوق شادمانی جهیدن و نوروز بر کشت آخر روز بجهت استراحت لشکر و استفسار احوال دلاوران مظفر در همان وقت و محل
سلطان کامیاب نزول اجلال فرمود و بعد از استخبار حقیقت احوال برادر چنان معلوم نمود که قریب ظهر بود که از جنک کاه پشت کرده و روی
بصوب فرار آورده تا بدربند ارسی که دو مرحله تمام است رفته بود و از آنجا بسر رود بقوبیه که بخشیر اکثر اموال و احمال و اثقال را در راه می ریختند
راه فرار میرفت آخر جریده نزد امارو بزی که بدربند ارمنی رسیدند بعضی از آن صحرایی و رعایا مواری بجست و پنج کس در تنکنای دربند سر راه
جم چلبی را کرفته اند و بضرب تیر و شمشیر تمامی اسباب و جهات او کرفته تا حدی که جم چلبی را نفس بزخم تیر مجروح ساختند چون سلطان از عقب جم چلبی

بدربند ارمنی رسید آن جماعت اتراک بی باک بدرکاه جهان پناه آمدند و بامیدواری استحسان و طمع احسان از آن قضیه نواب همایون
اخبار کردند و بعضی اسباب و نفایس شاه زاده را که ستاده بودند بتحفه و نمودار آوردند و التماس معافی و مسلمی از تکالیف دیوانی داشتند و خود را
دران اقدام صایب تدبیر و موقع آفرین می پنداشتند و از آنجا که مقتضی فطرت عادلانه و فکرت و مروت عاقلانه سلطان کاردان این چنین
کستاخی از آن سواقط و ارذال و این کونه بی ادبی از آن جماعت اتراک بپادشاه زاده خود روا داشت و بابین باز خواست اسکندری باشکوه
دارا بسیف و انتقام انجمان دست درازی را مهمل نکذاشت و حکم فرمود که اولا تفتیش بلیغ کنند که چند کس بوده اند که بابن کستاخی اتفاق و جرأت
نموده اند و با تمامی آنکروه خطاب فرمود که حالیا ما دو برادر را با یکدیگر بحث و نزاع ملک پذیری در میانست شما اکر رعیت و محکوم باشید
یا لمرهمایون چنین کستاخی با پادشاه زاده خود چرا و رسم خروج و طغیانست همکی را بر حسب سیاست سلطانی و جهت تادیب نفوس خبیثه
ان نوجیات بر اهی درکارخانه جهانبانی حکم فرمود که جمیع همکی آن جماعت بر سر راه لشکر منهای سر تیز بر هوا افراختند و رعایت غیرت پادشاهی
همه را بر میخ زده عبرت دیکرکستان ساختند بفرمود تا خار کردند شان . رسن بر دار کردند شان . منادی بر آن آمد بکرد سپاه .
که اینست پاداش کستاخ شاه . چون سلطان منزل بمنزل و کوچ بر کوچ از عقب جم چلبی بنزدیک قونیه نزول اجلال فرمود او را تاب و توان
توقف و تحصن هیچ مفری و مقری نبود بالضرورة والده و متعلقان خود را با قلیلی از خواص بندکان و خدام برداشته بطریق فرار متوجه حدود
شام شد و سلطان کامکار ایالت ممالک قرامان را بفرزند بزرکتر عبدالله سلطان ارزانی داشت و کدوک احمد را با بعضی امرا و عساکر دران حدود
کذاشت و احمد پاشا را هم قبل از عقب جم چلبی فرستاد و سلطان از آنجا بطرف دار الخلافه منصور و مسرور روی نهاد . در کشش با فرح و شادی
و اقبال اعلام حضرتش با ظفر و نصرت و اسعاد قرین . بعد از آن که بر یقین پیوست که جم چلبی از شام در کذشت و بدیار مصر واصل کشت
حکم همایون باسم احمد پاشا نافذ شد که چون بر کردد چهار سنجق سپاه در ملازمت شاه زاده عبدالله باز کذارد و دیکر لشکریان را بتوجه
مساکن خود مرخص دارد و خود بدرکاه جهان پناه باز آید تا در پایه سریر اعلی بمناظم امور دولت قیام نماید چون مشار الیه بملازمت سلطان
مستسعد شد بوزارت اعظم مترقی و مستعد کشت از غایت غروری که بقوت بازوی دلاوری خود داشت خود را بالذات مقوم ارکان خلافت
می پنداشت و بنابر اطراد قاعده واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونأی بجانبه دایم در متابعت احکام سلطانی بطریق خود رایی و عدم مبالات
بظهور میرسانید و چون در اصل جبلت شخصی فظا غلیظ القلب بود مزاج نازک سلطان از حرکات ناهموار او رنجیده و محقق بیست که طاعت
سلطان شرعا و عقلا لازم است و مخالفت رای سلطان که سلطان آرا است خارج از طور خردمندان حازم هر اینه از اقتضاء بواعث چنین
روزی سلطان حکم بحبس و قید مشار الیه نمود و چند کاه دران حبس متروک و مهجور میبود تا آنکه اسحق پاشا که مردی محترم و معمر و در آن اوقات وزیر
قول او معتبر بود کناه احمد پاشا را از سلطان درخواه نمود و سلطان عفو جرایم سابقه او نموده از حبس اطلاق فرمود و بآن منصب وزارت بدستور
سابق منتصب و هم از سیاسات سلطانی متعظ و متادب ترکشته میکفت . من که قول ناصحان را خوشی قول رباب . کوشمالی دیدم از ایام آنچه
کرا ایم پندیس . و درین اوقات از منهیان اخبار چنان بسمع خدام رسید که قاسم بیک والی قرامان که در زمان سلطان جنت مکان آواره
از خانمان ویران شده بود و متوجه مملکت عجم و ایران کشته چون سلطنت عجم بسلطان یعقوب با پدر بی منتقل شده بود قاسم بیک قرامان را
بدستور زمان پدرش سلطان حسن بیک رعایت نمی نمود از دستوری خواسته بخیال باطل ایالت و تسخیر مملکت قرامان بحدود داش ایلی توجه
نموده ممالک قرامان از این جهت روی بتفرقه و پریشانی آورده و جمیع امرا و ورساق و ترکان و عشایر هم نزد مشار الیه جمعیت کرده اند و شهر
لارنده را کرفته از آنجا بتاخت و یغما و ایلغار لشکر بشهر قونیه آورده اند و دران ولا سلطان عبدالله در درون قونیه میبود و منصب امیر الامرای
و سپه سالاری قرامان بعلی پاشا که اکنون وزیر اعظم است مرجوع بود و ضبط و نسق سپاه و لشکر شاه زاده بواجبی مینمود و چون قاسم بیک

قرامان اوغلی متوجه قونیه شد علی پاشا از سر تهور بجز معدودی لشکری که حاضر بودند در پروانه حایری با قاسم بیگ مقابله و مقاتله نمود اما
چون لشکر مخالفان باضعاف بودند محافظت شاهزاده و حمایت مملکت از مقاومت اولی نموده بشهر قونیه در آمدند و بارو و سور
شهر را استحکام داده با مخالفان هر روزه جنگهای عظیم در میان میافتاد هر آینه بعد از تواتر اخبار این قضیه و حصار و انحصار شاه
زاده و سپاه نصرت شعار سلطان نیز احمد پاشا کدوک که از قدیم همیشه خصم خصیم و مزیل ملک و تغییم آل قرامان بود با لشکری عظیم از
مردم ینکچری و سلاحداران امرا و عساکر اناطولی بدفع خصما و رفع اعدا بتعجیل روانه ساخت چون احمد پاشا با آن شکوه و سطوت بقرا
حصار رسید در آنجا صفوف و کتائب را مرتب داشته اعلام جدال و رایات قتال بالعیوق کشید همه ساز لشکر بترتیب جنگ بر آراست
و زنجیر تیز چنگ چون قاسم بیگ قرامانی خبر وصول احمد پاشا را از نزدیک شنود و او را با لشکری مخالف قوت مقاومت نبود بی توقف از
در حصار برخاست و بجانب ایچ ایلی تحصن نمود و احمد پاشا بخدمت شاهزاده عبد الله رسید و علی پاشا را با سپاه قرامان بجوز دلی کردانید
و بقصد استیصال دشمن بطرف لارنده نهضت نمود و از آنجا بولایت داش ایلی که پناه و گریزگاه قاسم بیگ بود از سر تهور و اقتدار عوض و
خوض نمود و چنان کار بر خصما مضیق کرد که قاسم را بعد از آن مجال توقف و تحصن در داش ایلی نماند و خود را بجزار زحمت و ارتکاب مشقت بسرحد
طرطوس و مامنهای شام و آن حدود رسانید و احمد پاشا قاسم بیگ را تعاقب نموده بسر قلعه سلفکه رسید و علی پاشا را جهت ترتیب قوت و سرانجام
خورش لشکریان بر سر قلعه مود باز گذاشت تا اسباب لشکریان را در آنجا مهیا کرده جماعت عساکر که باز مانده اند از عقب سلامت کند و چون قاسم
بیگ خبر توقف علی پاشا با لشکری اندک شنید و بعد مسافت میان او و احمد پاشا ملاحظه نمود مجال تعرض آماده دید تمام لشکر خود را از راه کوهستان
غافلانه بر سر علی پاشا فرستاد و علی پاشا با آن لشکری اندک داد مردانگی داد و پای غیرت در میدان تهور و جرأت محکم ساخت و لوای مبارزت
در مقابله خصما بر افراخت * چنین گفت با پهلوانان روم * که فردا درین عرصه سخت یوم * که فردا درین عرصه سخت یوم * بکوشیم کوشیدنی مرد وار
ز لنجان بکوشش کنیم استوار * و کیفیت این اطوار باحمد پاشا معلوم کرد و مشار الیه احمال و اثقال را در قلعه سلفکه گذاشته بر سر مخالفان هجوم آورد اتفاقا
در کوهساری بغایت استوار بهم دیگر رسیدند و در مقابله یکدیگر برده و طرف وادی مغال صفها کشیدند و آن روز از هنگام ظهر تا وقت شام
محاربه و نبرد و خورد اقدام نمودند و چون سیاهی قابض ابصار شد و دیده بخت خصمان از ملاحظه انوار جهانتاب و پیکار گشت آن شب هر یک از آن
فریقین بر طرفی نزول نمودند و تا هنگام صبح بر شال کواکب سیار بر قوس جهان نورد بر سبیل قرار سوار بودندی فاما قاسم بیگ را از آن احوال
و اوضاع معلوم شد که چون پرده پوش ظلام از روی کار سواد لشکر بی نظام او برخیزد و اشعه آفتاب جهانتاب بالمع سیوف و رماح لشکر
سلطانی برانگیزد دیده خواب آلود بخت او را تاب مقابله بالوامع شمسه رایات منصوره نخواهد بود و در روز روشن تیرگی بخت او راه خلاص
راستی نخواهد نمود لاجرم همان شب قاسم بیگ فرمود که تمام لشکر او جدا جدا آتشهای متعدد در محلها افروزند تا صباح بعضی پیاده ها در آن
منزل متردد گشته در آتشهای افروخته هیمه سوزند تا لشکر مقابل از فرار ایشان آگاهی نیابند و در آن شام پر ظلام بر عقب ایشان نشتابند
تا ایشان در آن شب خود را بسرحد طرطوس رسانند و همگی مردم و سپاه خود را متفرق گردانید لاجرم احمد پاشا تا وقت صبح جهت رعایت
حزم بر محل خود ایستاده بود و بفکر مکر و حیله ایشان مطلقا نیفتاد و بعد از طلوع صبح و ظهور تخلیه ایشان از عقب قاسم بیگ تعاقب نمود
و چون مشار الیه شبگیر ملتزم کرده بود رسیدن از عقب او ممکن نبود بنابران در کنار آب تکر که مملکت شام است معاودت لازم دید و در وقت عود
بقلعه ایلماس از توابع داش ایلی رسید و آن قلعه را ویران ساخته تمامی قوت و ذخیره آنجا را بر لشکریان قسمت فرموده و از آنجا باز بقلعه سلفکه
معاودت نمود و در آنجا بعلی پاشا ملحق شده علی پاشا تدارک غله و قوت بسیار کرده بود چندانکه خورش و مصالح لشکر از اطراف آورده چون
لشکریان قوت و قوت تمام از قلعه ایلماس مهیا داشتند آن غلات و اقوات علی پاشا را جهت ذخیره قلعه سلفکه باز گذاشتند و از آنجا نیز لابد

باز گشتند و براق زمستان و قشلامیشی کردند و کیفیت ماجرای حالات را بعرض نواب همایون اعلی داشته عذر توقف بجای آوردند که تا هم قاسم
بیگ در فصل بهار بر بیگ کار نشانیم بدین کار عالی قیام نماییم و بکار دیگر نمی پردازیم و احمد پاشا تمام اعیان امرا و سپهداران از نزد خود باز داشت
و ضعفا و شکستگان را بتوجه مساکن خود باز گذاشت و در آن زمستان جهت مصالح آن سرحد در همانجا توقف نمود و از خوف و رعب
او کسی را یارای فتنه و فسادی نبود و بلسان تیغ مخالف چه از جواب مخالفان داد

داستان دویم از اخبار میمنت شعار

در بیان بواعث رجوع جم سلطان از مصر و خروج بر قرامان و توجه سلطانی نوبت ثانی از قسطنطنیه بدفع فتنه جم چلبی و انهزام او
تا سرانجام بجانب فرجام او بعد از آن همیشه چون ارتکاب اعمال صالحه از ارباب اعمال صالحه مکنت و جاه و اقدام تمام ایشان بمصالح عباد آن
البته مودی بصلاح عالمیانست و موجب جمعیت و ایتلاف جمعی پراکنده و نیت ایشان هر آینه فتنه و فساد و انتزاع رفاهیت و سکینت سکنه و
متمکنان بلاد متعدی بتعدی مفاسد بجهانیان و مفضی بتفرقه و پریشانی ساکنان عالمیانست * خصلت بد کرشاول را داد * وان بکریکی
قدم بروی نهاد * انکه بنهاد دست ناخوش سنی * سوی او نفرین رود هر ساعتی * هر آینه خردمند سعادت یاور دیده ور صاحب اعتبار کیست
که مهما امکن مظهر سرور دلخواه جمهور گردد و در تصدی امور محترز از شرور نفس پر غرور باشد و اگر جنود بلائیت شیطانی و جهالات
نفسانی گاهی بگاهی بر صرد و بمعصیتی بر شوره و شر مبتلا شود همان سزاوار که بمحاسبه نفس با انکار و مواخذه طبع ستمکار اقدام نماید
و در تحسین اخلاق و اعمال خود را در زمره الا الذین تابوا و اصلحوا فان الله غفور رحیم از روی اهتمام التیام فرماید لیکن اگر عیاذا
بالله در انشاء مفاسد و فتن و افشای مضار و محن مصداق و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه گردد البته باعث هلاک چندین مسلمان و
دردمندان ممتحن و بادی استیصال چندین سرگشتگان و کشتگان خونین کفن شود * می بگردد عرش از انکار شقی * بد گمان گردد ز فعلش
متقی * چنانچه مصداق این سیاق حالت مخالفت و شقاق آن شقی سلطان مهربان شنیدنیست و صورت معاودت بمعادات و مخاصمه
برادر از هر این سلطان حقیق بتایید و توفیق معین که چون جم سلطان از سر غرور و جوانی و اندوی بی ادبی و نادانی ادعای مساهمت با برادر
بزرگتر از جهت مشارکت نسبی بنیاد نهاد و از سر عناد و خود رایی کار خود و چندین مسلمان را بباد فنا برداد و ظلمات ایذای که بوصف
اختصاص دارد شیوه اشتراک پیش گرفت و بداعیه اشتراک خلافت در راه مخالفت بمثبت آوردن کار الحق شیبت نریزد برفت * هست
کفر طریقت شاهان * شرکت مملکت بد خواهان * و در نوبت اول که اقدام بمخالفت سلطان نمود و بوسیلت عصیان خروج بر خلیفه
زمان کرد هر آینه حق تعالی او را بانواع آفات و مخافات و هر گونه نامرادی از جهات ممتحن و مبتلا ساخت و جهت ظهور تادیب الهی او را بلاد
غربت و جلای اوطان و دوران غریبی و اعتزال از اعزه و اخوان و ترک طاعت واجب سلطانی چنان مهربان او را مجاری حال بان مانند
که کسی ترک استظلال از سایه بید و سرو روان و کنار جوی و بوستان نماید و اختیار خاری و خاکساری بادیه هجران و الحاد بطل خار
و باید چرا که بعد از خروج از طاعت سلطان واجب الطاعه بجز شکاری و طاعت داری سلاطین و ملوک مصر و شام که در راه غلامی و بندگی
این خاندان خلافت مقام دارند با بتلای ضروری و گرفتاری و اضطراری با کمال خفت و خواری افتاده بود و الحق سزاوار آن بود
که این گونه تادیب ربانی در مقام استغنا و استغفار در آید و آن کرده ناصواب خود بصد زبان هر زمان استعذار نماید و چون در
آن سفر بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما فایز شده بود از سیئات اعمال و شرور افعال رجوع و استنابت کند و از در نیاز
در درگاه سلطانی بجان بمضمون امر هدایت ایمن ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله علیکم و لا ترتدوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین
استنابت نماید و از تهدید شدید و حدیث پر وعید من رای من امیره شیئا یکرهه فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعة شبرا فیموت الا مات میتة
جاهلیة خایف و محترز باشد لیکن سرنوشت ازلی تغییر پذیر نیست * و برخوردار اصلی از تدبیر نشد * خصم بالین سلامت را کجا بیند بخواب *

تا آنکه آن سرکش زیادت میکشد پا از گلیم • القصه مصدق این مدعی بجوع جم سلطان دوم مرتبه از جانب مصر وشام است وخروج او بر سلطان
اسلام بادعاء ملک وسریر آبا عظام کرد در شهور سنه ثمان وثمانین وثمانمایه چون از سفر حج بمصر عودت نموده از سلطان مصر قایتبای
چرکس بود استدعا استمداد در تمشیت داعیه فاسد خود فرمود بعد از استجابه این توجه فتنه انگیز که مرغوب مفسدان ومطلوب اهل عصیان
وشامیان بود اولا حدود ممالک قرامان را مشوش وپریشان کرده ودر صدد اتفاق وایتلاف با ارباب نفاق وخلاف نسل اولاد قرامان
ودشمنان قدیم این خاندان شد اما باعث کلی برین اقدام آن بود که بموجبی که سابقا مذکور شد چون احمد پاشا کوک در ولایه بهانه رضا
قاسم بیک قرامانی باز مانده بود وقاسم بیک مذکور که در مقام مخالفت بود غایبانه با جم سلطان معاهده نمود که در تمشیت سلطنت او جان
سپاریها وخدمتکاریها بجای آرد وجم سلطان قرامان را بدستور زمان آبا واجداد بر وی مسلم دارد وجمعی از اعیان منافق چون نسل محمد آقا
حاکم انکوریه وغیره که هر کدام در اردوی مرتبه عالی با وجود بی وجودی ومرتبه نازل خود می بودند واستقلاع واقلاع از مناصب بلند در ارتفاع
فتنه وفساد جهت خود تصور می نمودند باتفاق مکتوبات متوالیه بجم سلطان فرستادند وبا او در طرح سلطنت وخروج در ممالک روم داد
داد مشاورت وموافقت غایبانه دادند چون باعتماد این طایفه مفسد جم سلطان بحوالی حلب عاید گشت محمد آقای مذکور با آن جماعت منافق
که با او در نفاق موافق بودند وا از مجمع لشکرگاه احمد پاشا فرار کرده تا حلب باستقبال جم چلبی مبادرت نمودند ودر زمره مفسدان فتنه انگیز الفتنة
نائمة ملعون من ایقظها سد سدید مفاسد وفتن را گشودند • فتنه را دیده بدوران تواند رخوابست • تیغ داد توز انصاف تواند کرد است •
همدر کردن بدخواه ستمکار رفتست • هر چه حادث شده از حدت تیغ وتیر است • چون این گونه خبرهای موحش وکلمات مشوش بمسامع نواب سلطان
رفیع الجناب رسید بنا بر انکه بکرات از حرکات ناپسندیده احمد پاشا رنجیده بود وچند نوبت ضمیر منیر سلطان را از وی مکروهات رسیده فرار آن
جماعت را از لشکرگاه حمل بر مواضعه ومساهله نمود وعلی الفور حکم همایون باسم احمد پاشا اصدار فرمود که بی اهمال با جمیع لشکریان که همراه دارد بمعسکر ظفر
ملحق گردد واز اطراف وجوانب خواص واعیان دولت سلطانی نیز با لشکرهای آماده متوجه درگاه سعادة پناه شدند وسلطان از دار الخلافه
توقف آنجا حضار نموده ودر مرغزار اندروس سرادق حشمت وجلال بر آسمان نصرت وتایید ایزد متعال بر افراخت وجهت تعیین مصالح دولت قائم
وزیر را از وزارت عزل کرد ومسیح پاشا را وزیر ساخت واسحق پاشا که وزیر اعظم بود با احمد پاشا کوک که داماد او بود اتفاق نموده بعد از عزل
احمد پاشا از حدود قرامان در عداوت مصطفی پاشا ولد خضر بیک که نیز وزیر بود ایقاع وانگیز بدگویها کردند وبخبو بلاغت وتزویرات سلطان را
در مقام مواخذه او در آوردند تا اولا او را بحکم عزل وقبض فرمود وبعد از چند روز حکم قتل مقرر نمود لیکن آن انگیز قتل ناحق وخدعه تزویر
موفق در عاقبت موجب مواخذه ومجازات ایشان از سلطان عدالت خصال شد وباندک فرصتی بعد از آن احمد پاشا را بمکافات قتل اسحق پاشا
بالعزل گشت • چو بد کردی مشو ایمن ز آفات • که لازم شد طبیعت را مکافات • چو عسکر ظفر مآثر در معسکر سلطان مجتمع شد وامرا اطراف بهمدیگر
رسیدند واخبار نزول ووصول جم سلطان را بنواحی قونیه شنیدند ومتعاقبا خبر رسید که علی پاشا که امیر الامرای قرامانست دران ایام قونیه محافظت
قونیه اقدام می نمود وبحکم جم سلطان محمد آقا حاکم انکوریه وجمعی قونیه را محاصره کرده اند وبا علی پاشا وخدام سلطان هر روزه روی بمجادله آورده
علی پاشا چون استظهار بقوت ودولت واقبال سلطان داشت در مقاومت ومصادمت قصوری نمیگذاشت چون مخالفان خبر توجه سلطان
بنزدیکی محقق گشت وقریب ده روز بمحاصره قونیه گذشت محمد آقا شنید که اهل وعیال او که در انکوریه بودند بحکم سلطان مقرر شده که از انکوریه
بدار الخلافه قسطنطنیه در آرند ودر آنجا محفوظ نگاه دارند چون انکوریه سابقا محل حکومت او بود از قونیه بایلغار سوار جریده ایلغار نمود که
در انکوریه اهل وعیال خود را از گرفتاری برهاند وچون از انکوریه لشکری که با او مقاومت تواند نمود نبود خود را با امداد اهل ووزر
خود رسانید اتفاقا تا محمد آقا بانجا رسید جماعت او را چند روز بود که بیرون برده بودند بعد از یاس از آن مطلوب بجهت رعایت لشکری که

زحمت ایلغار کشیده بودند یک دو روز در آنجا استراحت می نمودند • حیله کرد انسان وکید او دام بود • آنکه پیدا شد خون آشام بود • ناگاه
از حسن اتفاقات دران ولایت بمعرفت سلیمان پاشا که امیر الامرای روم ایلی صغرا بود در جانب اماسیه با لشکری مرتب ومهیا بعزیمت
بوسی سلطان در عبور بنزدیکی انکوریه رسیدند وخبر لذین محمد آقا از اراده خود شنیدند ومحمد آقا از کمال غرور با آن جمع مقهور متوجه مقابله
سلیمان شده او را وقع واعتباری ننهاد وبی مبالات در جنگ ومقابله با وی مستعد گشت با سلیمان پاشا ولشکریان او مصاف داد لشکر
رومیه با سلیمان پاشا در محاربه مردانگی ایستادگی دلاورانه کردند ودر میان جنگ اسب محمد آقا را پی کردند وآن مفسد را از
از پای در آوردند وفی الحال سرش را که سر فتنه وفساد بود از بدن کثیفش جدا نمودند وجهت اعلام فتح ورفع اعلام نصرت بخاکبوس آستان سلطان
فرستادند ودرین جنگ چندین کس از آن مقوله منافقان خاین که بجنگ افتاده بود رفیق سر بریده محمد آقا کردند که کشته اند هم درسران روی
درسرداری • چون این خبر انکسار وهلاک آن گروه مقهور بجم چلبی وقاسم بیک قرامانی رسید قاسم بیک بهجوم ونهضت بر آن لشکر روم بجهت
انتقام محمد آقا صلاح دیده فی الحال با خلاصه لشکر شکسته دل خود بجانب انکوریه تاختند واحمال واثقال لشکر خود بر جای انداختند اتفاقا
همان صبح که جم چلبی وقاسم بیک بانکوریه رسیدند از آن جماعت اثری ندیده بیهوده مشقتی عظیم کشیدند وعلاوه آن تا امیدی آنکه
وصول رایات سلطانی را بنزدیکی آنجا شنیدند لاجرم باقتضاء نذیر ووعید خدا که فسیعلمون من هو شر مکانا واضعف جندا بمجرد وصول
خبر سطوت سلطانی مخالفان را مجال سکون وآرام در انکوریه نماند وهر کس باضطراب وخوف از سر انجام حال محمد آقا واتباع او خود را
بامنی میرسانید وچون جمعیت ایشان از هم پریشان شد بنحوی که دران شهر معدودی با ایشان بوست والا اقل لشکر مخالفان دران حالت
بحسب الصبر عند الصدمة الاولی درهم شکست • با قضا پنجه مزن ای تندخو تیز • تا نگیرد هم قضا با تو ستیز • سلطان مجاهدان اسکندر پاشا را
با لشکری آراسته بسرعت از عقب آن گروه برگشته روزگار فرستاد واز عقب اسکندر پاشا بی توقف وتانی رایات ظفر آیات روانه گشت ودر هیچ
محلی نمی ایستادند اسکندر پاشا که ایشان را تعاقب نمود تا انکه شهر آق سرای رسید اثری از مخالفان بجای نمانده بود ومحقق نمود که جم چلبی از
سطوت نهضت سلطانی خایف وهراسان شده وبر منوال ظلال در حین استوا خورشید جوال از اقبال شمه رایت عز واقبال روی
گردان شده واکثر مردم پریشان مخالفان تا هرقلیه که نزدیک سرحد شام است هیچ موقف توقف نکردند وبیشتر سرداران وسپهسالاران اهل
مخالفت از هجوم لشکر مخافت وآفت روی بر پریشانی آورده وچون اسکندر پاشا از عقب ایشان بهرقلیه رسید لشکر مخالف خود را بکوه ایلغار
نظر بقیه فرار رسانید در تنگنای کوه خود را متحصن ساخته اند واحمال واثقال خود را در راه بر انداخته چون سلطان متعاقبا بهرقلیه
رسید اسکندر پاشا بعتبه بوسی درگاه سرافراز گردید واحوال مخالفان را بتفصیل عرضه کرد ودیگر با این خصم افکنی وسپه شکنی رایت مبارزت
برافراشت ومخالفان هم وصول رایت سلطانی را چون بهرقلیه شنیدند جم چلبی وقاسم بیک قرامان اوغلی با بعضی مفسدان خود را بطرف
قلعه ایلماش تاش ایلی رسانیدند ومجمع مخالفت ایشان در آنجا بکلی پریشان شده وازهم گسیخته هر کدام از ایشان با اضطراب تمام بگوشه ای
گریخته وجم چلبی بجانب دریای فرنگ متوجه شده قاسم بیک قرامانی از وی تخلف ومفارقت نمود وسلطان نیز عساکر اناطولی را همراه احمد پاشا
ترسنک اوغلی که دران ولا امیر الامرای اناطولی بود از عقب جم سلطان بکنار دریا فرستاد وجم چلبی که خبر وصول سپاه منصور شنید بکشتی
درآمده در دریای بحر وهوان افتاد • در بحر بلا فکنده زورق • هم غرق شود در آن محقق • واز آن دریا کنار بجانب جزیره رودس رفته بکفار
اشرار التجا آورد وناموس اسلام وغیرت شاه زادگی را بعار وملت مشرکان بدل نمود • هر که کرد زخراجات شاه • بار کش غول بیابان
شود • اگرچه آن خذلان وخسران مخالفان موجب شادمانی می نمود فاما سلطان اهل ایمان را این توسل برادری بجنان کافران سلطنت بغایت
شاق ومولم نمود که گفته اند • در لجه بحر اگر غمی • از دیو مجوی دستگیری • وچون قاسم بیک قرامانی از غایت خجالت وپشیمانی از دولت برگشته

جم سلطان مایوس شد و بموجب سوابق مروت و ملاطفت این خاندان خلافت مکان که ابا عن جد مانوس شده بود رسولی از روی عجز و اضطرار
جهة تقدیم مراسم استغفار و استعذار بخدمت خدام عالی مقام فرستاد که چون از بنجرادهای قدیم آن آستانیم بسعادت قرب قرابت منتسب
بفروغ آن خاندان مروت آشیان و اکنون از کرده ها پشیمان و نادم و بلطف سلطان تایب و آیب کشته ترک بی ادبی و بی راهی کردم و تا چندی جان
و بدن در اطراف عالم سرکردان کردم ۞ من آواره تا کی در بدر بی خانمان کردم ۞ شوم در کوی تو باری مقیم آستان کردم ۞ اکر از لطف عمیم و منهج
سنت قدیم این کوشه ولایت ایج ایلی قرامان جهت سکون و ضرورت معیشتی باین بنده عطا فرماید امید که بعد الیوم دیکر از این بنده کمتر
کاری غیر آیین بندکی و خدمتکاری دیکر چیزی بظهور نیاید و امید که سلطان که ظل الله است برحسب کلام قدیم فمن تاب من بعد ظلمه و
اصلح فان الله یتوب علیه ان الله غفور رحیم برین بنده مجرم تبه روزکار ببخشاید ۞ از من کر آید و منا اثیم ۞ از تو کرم آید و تو آنی ۞ سلطان
مرحمت شعار برین عجز و انکسار و تضرع و انزجار قاسم بیک ترحم فرمود و برعایت حدیث صلوا الارحام التزام نمود و ایج ایلی را در وجه
معاش او مقرر کرد و مهمات آن حدود را مرتب کرده روی بدار الخلافه آورد و در حال رجوع شهر لارنده را مخیم سرادقات اقبال ساخت و
چند روزی جهة استراحت ملازمان طرح انبساط و دوستکامی انداخت و نوئین اعظم و سپهدار اکرم علاء الدوله ذو القدر که دست پرورده
عنایت این آستان بود در لارنده بملازمت سلطانی فایز کشته باکرام و تقبیل الایادی که سرمایه مفاخر و مباهی کشت و بمصاحبت و موانست
مجلس قدسی منزلت سرافراز شده بصنوف الطاف و انعامات خسروانه منظور انظار شاهی شده و باز بانصراف و عودت بمقام ایالت
خود مرخص و مختار کشته مجددا بتمکین و استقلال حکومت ممتاز و سرافراز شد ۞ هر که او سر بر آستانه نهاد ۞ پای بر تارک زمانه نهاد ۞ چون مهمات
دولت برحسب مراد اولیاء دولت مهیا و مهنی کشت سلطان نیز مقضی المرام باسپاه احتشام بدار الخلافه توجه نمود و از دریا درکذشت
و بدار الخلافه فرحت و سرور کفار رفع اضطراب منافقان و اشرار بدار السلطنه ادرنه نهضت فرمود و در آنجا متوجه تحقیق احوال و اعمال
ارکان دولت و تفریق کروه مخلصان صافی طویت از منافقان تیره نیت شده و از احمد پاشا کدوک آثار سرکشی و بی اطاعتی احکام سلطانی
بکرات و مرات ظاهر شده بود و قرار داد امرا و اعیان لشکر بجانب جم سلطان علامات نفاق و سیه دلی او مکشوف محقق بود و مع ذلک در انکیز
قتل مصطفی پاشا ولد حضر بیک هم مبدا فساد و منشا استبداد الزام و ابرام احمد پاشا بود و بتدریج نزد سلطان افتراء و عدم مشار الیه در شان
مصطفی پاشا بر سایر کناهان سابق و لاحق او افزود لاجرم سلطان که ظل یزدانست بر مشار الیه صفت انتقام تجلی نمود و شبی همه ارکان دولت
را بصحبت معاشرت و موانست احضار فرمود و همکی کسانی که بلباس اخلاص متحلی بودند بخشش نعمات و خلعتهای فاخر مباهی و مفاخر ساخت و
همان شب سیه پوش احمد پاشا را در مجلس از لباس حیات عاری نموده از منزل هستی وجود بزمین خواری عدم و فنا انداخت تا عبرت دیکر کافر
نعمتان روزکار و نصیحت سایر کستاخان کارخانه سلاطین کامکار کردد و موجب تقدیم سر عظیم این آیه کریم شود که اولئک الذین لم یرد الله
ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی ولهم فی الآخرة عذاب عظیم ۞ ببین دست تقدیر عزیزان کار ایام ۞ که پاداش عمل باشد سرانجام ۞ و اما سرانجام روزکار و
عاقبت و مآل کار جم سلطان بعد از فرار و التجا بمملکت کفار چنان شد که مدت چند سال حاکم جزیره رودس او را در مملکت خود نکاه میداشت
و بهیچ طرف بیرون رفتن او را نمیکذاشت و ملوک و سلاطین عظام کفره و اعاظم صنادید فجره که الحال در ادوار از سلاطین آل عثمان آزارها دیده و در
بد بهان در درون دل و جان پنهان داشتند کرفتاری شاه زاده اسلام را نزد خود فوزی عظیم می پنداشتند و آن انکسار و افتقار جم چلبی را بر در
خانه خود موجب مباهات و باعث مصالح ملک و دین خود میانکاشتند درین اوقات که کرفتاری او سلطان مرحمت شعار جهة ملاحظه برادری
و از ترحم عطوفت فطری که از حدیث القرابة لحم و دم مستفاد بود هر سال جهة اخراجات ضروری جم چلبی مبالغی کثیر از درم و دینار بدان
جانب می فرستاد و جهة آنکه در آنجا غربت دیار و اوطان بلای احتیاج و افتقار کشیده مؤونت معاش او را استمداد ذاهل از بین معنی که حاکم روس

ازو نیز

اند ناه تهمت و خساست که از آن وجوه را که ارسال می یافت خود متصرف میشد و او را قلیلی بجم سلطان اظهار میکرد و چون حاکم رودس میان
ملوک عظام عبده اصنام چندان رتبت و شانی نداشت و کسی او را در عداد پادشاهان فرنک نمی شمرد اکثر سلاطین بزرکان فرنک
را داعیه شد که جهة صلاح روزکار و محافظت دیار خود جم چلبی را نزد خود آرند و در آوان فرصت او را بر ممالک سلطانی و کشورهای
مسلمانی اکر ابا ایقاع فتنه و مخالفت برکمارند حاکم رودس بضرورت جم چلبی را نزد پاپ اعظم فرستاد که مقتدا و پیشوای پادشاهان
فرنک و هم پادشاه و هم امام عیسویانست و پاپ جم را در میان شهر عظیم که مشهور بریم است محافظت می نمود و نمی کذاشت که هیچ آفریده
از کافر و مسلمان با او اختلاط تواند کرد و این امر را وسیله مصادقت و ملایمت با سلطان مجاهدان فرمود تا شاید باین بضاعت رفع و
ترک معاندت و نبذ و القاء معاهده و پیمان ابدی میان ممالک فرنک و دار الاسلام تواند بود و چون میان شهر ریم و ممالک سلطان بعد
مسافت تمام است و منازل بری و بحری فرسنک و ما هر راه فاصل و حایل اهل کفر و اسلام مدتی وجود و عدم و حیات و ممات جم چلبی منقطع
الخبر کشت و سلطان مرحمت پناه را این معنی موجب پریشانی خاطر انور شد لاجرم سلطان جهة تحقیق حقیقت حال مصطفی پاشا را که در آن
ولا وزیر عالیشان بود و در آن وقت حاجب الحجاب بارکاه سعادت آشیان شده بود و معتمد و معول علیه امور و قضایای آشکار او پنهان
جهان او را بجانب مملکت ریم نزد پاپ فرستاد و او نیز از سر خلوص اعتقاد ارتکاب چنین سفر خطرناک فرمود و در طریق بحر و بر اقدام
بر کونه مخاطرات هلاک نمود ۞ فکل الحادثات اذا تناهت ۞ فموصول بها فرج قریب چون بعد از مصابه از حد و حدید پادشاه فرنک بپایه
تخت پاپ اعظم که شهر ریم است واصل شد و بطرح رسالت و بتعلیم که کاری او را اختلاط و امتزاج ملایمانه با پاپ حاصل کشت ملاقات جم
سلطان را جهة تحقیق و تصدیق وجود و عدم او از پاپ استدعا نمود و بعد از تحصیل اجازه مخالطت و مجالست با جم چلبی که محبوس و مضبوط
بود بوجهی که می خواست اختلاط نمود و شرح شکایت کرفتاری و غربت و نکایت هجرت و ضجرت از الفاظ جم چلبی شنود و هم مشار الیه عرض
اخلاص و اعتقاد و طلب عفو و خلاصی از بلاد دین مرک او سلطان اسلام فرمود ۞ چه پرسد از دل زارم هجر او کرفتارم ۞ چه عمر است این که من دارم
اسیر ملک کفارم ۞ و بعد از بین مصاحبت مطارحه مهمات و مصالحی که از سلطان مامور بود با پاپ بمیان آورد و روابط عقد و عهد و پیمان
بمیثاق و ایمان که در کیش و مذهب نصاری معول و اعتماد را شاید با پاپ موکد و ممهد کرد و معظم مصلحتی که معاهده بر آن معقود شده بود
مراعات و محافظت آن عهود معهود کشت این معنی بود که چند انکه منصب خلافت اسلامیان بذات همایون سلطان منسوب کشته باشد و هم
مقتدا که پاپ هم بر منزلت بابی و مقتدای سلاطین فرنک و جمهور عیسویان مقرر و منسوب بود جم چلبی را از آن کشور و دیار و از آن وضع محافظت
بشر انکیزی اشرار بیرون نکذارد و بعوض دیار اسلام باز نکذارد و ابقاء عهد و میثاق را بر خود واجب شمارد ۞ در راه وفا بجان بکوشد ۞ خرقه نقض
عهد را نپوشد ۞ بشرط آنکه سلطان اسلام هم درین اوقات قصد ملک و مال و عزیمت زوال جاه و جلال او ننماید و پاپ مشار الیه را
از جمله معاهدان و موافقان شیوه خود تعداد فرماید و برین موجب اجازه انصراف مصطفی پاشا نمود و بعد از آن ملتجی کردید عهد و میثاق
استوار میبود تا آنکه پادشاه افرنجه که اعظم و اقدم پادشاهان فرنکستانست و هر چند که تاج پادشاهی را از دست خود پاپ بر سر او نهاده
در مقام متابعت پاپ رعایت آیین مسیحی مینمود فاما در سلطنت ممالک فرنکستان چندان استقلال یافته بود که بسیاری از ممالک پادشاهان
دیکر را داخل حوزه ملک خود می نمود و بخیال باطل مدخل در ممالک اسلام میخواست جم چلبی را از پاپ طلب کرد چون پاپ خود را در کار دین
و دنیا خلیفه و جانشین عیسی مجید میدانست خلاف عهد و میثاق که با سلطان اسلام کرده بود جهة حفظ ناموس ملت و دین داری خود نمی توانست
خلاف نمود هر آینه از این التماس پادشاه افرنجه امتناع و ارتداع فرمود و ازین ممر کار آن دو مکاوحه و مطارده بجای ترقی و تضاعف نمود
که بر خلاف عادت معهود سلاطین فرنک در رعایت ادب پاپ با عقل و فرهنک پادشاه افرنجه بر سر شهر ریم که بمنزله کعبه فرنکستانست لشکر

کشید و پاپ را به پیغامهای درشت و کلمات موحش بنماید که او را ز زندگی کار دین و ملت مسیحی کافیست و نگهداشت پادشاه‌زاده اسلام وحمایت
او جهت حفظ میثاق با سلطان روم شان و مرتبت او منافی است چون از روی قوت سلطنت و لشکر پادشاه افرنج بر استطاعت پاپ زیاده
بود جم چلبی را بجبر اقهرا از دست پاپ انتزاع نمود و او را سرمایه بضاعت افکار فاسده خود ساخت و بعد از معاودت از سر مملکت پاپ اندیشه
فتنه و فساد دیار اسلام پرداخت چون این طرح مخالفت و عناد سلاطین فرنگ با پاپ هرگز معهود نبود این استخفاف و بی‌اعتنائی بر پاپ که
ناصب و مقتدای ایجاسست بغایت شاق و موثر نمود و در اندیشه تدارک این حیف و تخفیف و حقارت که کشیده بود مجدانه در افتاد و بتدابیر خفا
و انگیزهای خردمند اساس اغاز انتقام نهاد و چنان مشهور است که شخصی را انگیز کرد که بطریق دلاکی و سرتراشی خود را بخدمت جم سلطان در کشاند
و بقصد هلاک او در دم تیغ سرتراشی سم هلاهل و زهر قاتل تعبیه کرده مرتب کرده ایند و ریزه که جم چلبی را بان استره مسموم سرتراشی کرد بی سبق [illegible]
مهلک ان شاهزاده صحیح المزاج توانا را از پای در آورد و چون جم چلبی بان وجه نزد پادشاه افرنج هلاک شد تدابیر و افکار فاسده او در مخاصمت
اهل السلام در زمین تیره مغاک بر باد رفت لیس لکم ما شئت و شئت بل یا رب المجیب المیت چون خبر وفات و ممات جم سلطان بدرگاه پایه دوم بدیار
رسید سلطان نیز جهت تحقیق این خبر مخبران روانه حدود فرنگ کرد ایند اتفاقا پادشاهان فرنگ نعش جم سلطان را با احترام و اعزاز تمام بجمعی از اهل
اسلام داده روانه کورخانه آبا و اجداد خود گذاشتند و در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمایه او را برام ایلی آورده و از معبر کلیبولی گذرانیده بجانب
بروسا در مقبره اجداد جنت معادش در خاک کنانشند اي بسا ارزو که خاک شده جان ز نومیدی تن هلاک شده هر آینه بر طبق آیت مبرک ان
یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم و بقیة مما ترک نزول و وصول تابوت شاهزاده بموجب سکینه خاطر فتنه جویان از منافقان و مستوجب امن
و فراغت مخلصان و موافقان شد بعد از ان ملوک اطراف و بلاد از اهل اسلام و ارباب کفر و ضلال اعناق مطاوعت و انقیاد مطوق باطواق
اتباع و انقیاد نمودند و سپاهی و رعیت حدود و ثغور اسلام از پریشانی خاطر آسوده شدند **داستان سیم از واقعات میمنت آثار** در بیان
بواعث توجه سلطان بضبط حدود و ثغور ممالک اسلام و استحکام قلاع و ابنیه و دواعی نهضت بر ییلاق رملیه و کوه صوفیه و حسن معاشرت
و کامکاری و طرح صید شکاری بعضی جبال و صحاری و عزل ارکان جهانداری در ان اصقاع جلوه‌گاه عالم ملک و شهادت و عشرتگاه عرصه
کامیابی و سعادت سزاوار بزم معاشرت ان چنان خسرو بختیار است و لایق تماشاگری از ان پادشاهان دولتیار که مناظر ملکی را با جرای احکام
سلطانی مهیا دارند و در عین توجه بفراغت و عشرت محزن خاطر را از گوهر حفاظ ملک و اندیشه دوست و دشمن فارغ نگذارند و شکاری خضوع
مقصود را گاهی بتالیف قلوب و خواطر در رشته ممدود دام لطف و احسان بدست ارند و گاهی بسهام نظر ثاقب از کمانخانه حاجب بزواجر
و سیاستهای مناسب شوارد صیدگاه مطالب را از عرصه مرصد خود سالم نگذارند و سباع ضاره نفوس اشرار را از مزاحمت و اضرار باز دارند
گرچه وقار و حلم ستوده است نزد خلق حشمی بجای خویش به از عالمی وقار آتش ز روی تیغ زدن گشت سرفراز افتاد زیر پای بران خاک
برد بار و شاه خلافت و جلال و مظهر جلالت و اقبال که جمال مکارم اخلاقش در سطوت حشمت و اجلال مرتفع و محتجب و کمال فضایل قهرمانش
در نقاب مرحمت و ملایمت خصال و افعال ممتنع متغیب است اکنون در میان ملوک و خسروان زمین منحصر در ان فرد فرید سلطان سلاطین است
و شخص کاملش منفرد در پادشاه مجاهدان دین و تحقیق این مدعا این گونه نمودار حکایت و باین طرز روایت مبین و معین میکرد در ذکر القصه در القصه
شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه در موسم زمستان چون سلطان با خواص و ارکان در دار السلطنه ادرنه قشلامیشی و مشتات نمود و از نصایح
تادیب و سیاست احمد پاشا کی دولت بسیاری از رخنهای ملکی را سد و کرد ایند در بدایت وصول رایات فصل بهار بمیان فضای فسیح گلزار
در حین استوا قرص زرین خورشید در کفهای ترازوی معتدل النهار که در عرصه گیتی بر تمثال رخسار جوانان سبز خط و مانند عارض نیکان مخطط
سبزهای در لرب دمیده بود و نوباوهای عالم غیب از دست مجاهران طبایع بتجدید از سراپستان قوت نامیه رسیده و طبیعت عشرت

اقتضا را میل طواف و تماشای روی صحرا چون تقاضای قوای غریزی مرکبات ظاهر آثار هویدا مینمود و دواعی معاشرت اتمار ارغب انبساط
در صحن گلستان برنیب و عیاب بر طبق غلیحده بر لب غنچه ز تنابر و فوج هجوم سپاه سبزه نوخواسته بقوت بازوی نشو و نما در جمیع اقطار
و امصار اشکال اکشته بود نقش بند چمن آرای طبیعت کوئی نقش خضر احمد در صحن خضر آورد صحنه مرغزار چون عارض خوبان طرب و اهلار
لیکن از گل سوری آتش انگیز تر شده و لبهای چو یار چون شعلکریان با سالر انهار فیض رسان لطف و آمیزش گشته روان اب در سبزه
اب خورد چو سیماب در پیکر لاجورد چو مینو چرا گاهها اید پدید گرد رخ می سر عیبو کشید بنابرین بواعث خداوندگار جوان بخت سعادت
آثار جهت مراعات مراسم عشرت اندوزی در ایام انتظام سلطنت و التیام فیروزی با وجود ملاحظه مصالح ملکی و دینی بنظم اسباب بهروزی
رغبت و نهضت و سیری و حرکت ملایم سیر صحاری صوفیه و کوهستان ولایت کشید و استشمام نسایم لطافت کردار بهار را در کوهسار
و چشمه سار و جویهای انهر طرف بحموم‌سیاهار طالب گشته و الحق در ممالک روم ایلی لطافت مساکن سهلی و جبلی و نظافت مواطن خرم
از گلستانهای و مرغزارهای گل کویا ان کهسار رملیه و صوفیه رشک دیده حوران رضوان است و در جامعیت صنایع و بدایع پرورد کار
غیرت و عبرت ساکنان و مسافران بلدان جهانست و مصدوقه کلام بلاغت شعار در استفهام و استشعار امن جعل الارض قرارا و جعل
خلالها انهارا و جعل فیها رواسی و جعل بین البحرین حاجزا کویا او صاف همین دیار روم ایلی عموما و خصوصا ان حدود و اقطار جنت آثار
سبز و خوش است ظاهر کیتی بچشم حسن لیکن درون نگار چو گلهای خوش لقاست با وجود این باعث طبع نزهت شاهی مصلحتی چند از مناظم احکام اوامر
و نواهی ملحوظ دیده پیش بین خاطر حکمت آیین فرمود و لاد رحین توجه بخروج از ادرنه تمامی امرا و لشکریان روم ایلی را با یراق سفر و اسباب لشکر
بدرگاه عالی طلب فرمود و میان وزرا و ارکان دولت تبدیلات نمود چنانچه از وزراء دیوان اعلی داود پاشا را که هیولی قدر میان ارکان
دولت متعین بود و احمد پاشا هرسک اوغلی که برتبت امیر الامرایی اناد ولی وظیفه ممکن بود از مناصب خود عزل ساخت و بیکار انداخت در جمع عباد
و نظر عنایت و اقتدار انداخت و ظاهر اسبب مواخذه ایشان همین بود که سوباشی ادرنه را با جمعی از اعیان ینکیچری خصومت و نزاعی میان افتاده
بود و ان منازعه بجهت جاهلیت و تقویت عصبیت از روی غضب بجنگ و جدال عظیم کشیده و بعضی سفها و جهال در حال جدال ینکیچری
سوباشی را بضرب عنیف سهوا بقتل آورده بودند و این بی‌نسقی را از قانون سلطنت حمل بنارشدی و نقصان تدبیر وزرا فرمود و عزل وزرا را
باعث این گناه و تقصیر بود بعد از این عزل و خلع سرادقات عزت و جلال بجانب صوفیه بر افراشت و امرا و عساکر اطراف را در مجمع معسکر همایون
موجب داشت و چون در بعضی اوقات فترات و ایام قوات و وفات والد سلطان کامکار از تعرض کفار و گستاخی اشرار اختلال تمام بر بعضی
از دیار اسلام لاحق شده بود و توجه سلطان بذات شریف باصلاح ان مفاسد بصلاح موافق نمودن انکه در کنار آب تونه که مجاور و محاذی
کفار لعین انکروس افتاده بود بسیاری از محلها جهت ضبط سرحد و امنیت رعیت احتیاج بتعمیر قلاع داشت و بعضی امرا و لشکریان
مجاهد پیشه مجد جهت ارغام کفار و اذلال اشرار می بایست که داشت و هر اینه از شهر فلیبه تا بر ییلاق صار و بار و کوه رملیه و نواحی صوفیه
اغاز مصالح ملک و دین فرمود و در اوقات فراغت گاهی ارتکاب مسرة و عشرت خسروانه می نمود چرا که جهت قرب اطراف و حدود کفار و
وسعت محلهای لشکر نشین ان چمن و مرغزار رحل توقف و توجه نظم مصالح او تا رعایت مناسب بود بنابر استماع حلول و وصول سلطان
بان شوکت و سپاه اراسته و تحقیق آن مرام پادشاهانه با انتقام مفسدان فتنه و اشوب بر خواسته هکی پادشاهان انکروس و بغدان و افلاق
و سایر دیار کفار از خوف تعرض سلطان مجاهدان آفاق بار سال رسل و رسایل وظایف متابعت و فرمانبرداری بظهور رسانیدند و جهت
سلامت ملک و دیار خود طریق سلم و تسلیم را مناسب حال خود دیدند سلطان ملاحظت شعار بعد از تحصیل مقاصد و اوطار و ضبط
نسق قلاع و امصار مایل بطریق مسالمت و ملتفت بجانب حسن مجامله شده با سلاطین کفار بعقد عهد و ذمت قرار داد و مقرر باج و خراج

جزیه معهود را بدستور ستاد و سپاه انبوه را برجوع مساکن خود رخصت داده آغاز توجه و شروع بجانب قشلاق نهاد و رسل و ایلچیان لنجی
اطراف را رعایت لایق فرموده باز فرستاد جهاندار را بنده فرمان شدند به بخشایش شاه شادان شدند چون موسم سکون در جبال و صحاری
بایین نهاری بنهایت انجامید و موسم قشلامیشی و مشتات نزدیک رسید بجانب دار السلطنه ادرنه عنان عزم منصرف داشت و بنواحی صحاری
شهر قبلیه خیام و سرادقات احتشام برافراشت بعد از آن از راه اوزونه اوه توجه بصوب مقصد فرمود و چون از دشت و کوه شکارگاه معظم
بود داعیه شکاری پادشاهانه در انجا مصمم نمود زیرا که آن موسم خزان وقت فربهی جانوران شکاری بود و آن محل همانا بکثرت صید و انواع
صید معمور بود در جبال و صحاری چشمهای آن کوهستان از انبوهی کمش و گاو کوهی و از بسیاری آرام آرام و غزلان و بز کوهی بمرتبه‌ای که هر شاخ
درختان گویا مصنوع از شاخهای گوزنان وحشی و قوچهای هار است و برگهای آن اشجار همگی بگل نشان آلتون ر گاو کوهی و گوشهای ارانب
و ثعالب است و صحرای آن سرزمین از تزاحم گوسفندان و نخجیران و از تراکم سرب هم شرب غزالان و سایر جانوران پنداری چراگاه اغنام غنایم
ترکان صحرانشین است یا عرصه وسیع آن مرغزار و چمن سنبل زار جبههٔ آهوان خطا و چین ه کان عیون الوحش حول خبائنا ه و ارجلنا جزع
الذی لم یثقب ه و نزد اهل خبرت و بصیرت و اصحاب عقل و تمیز مقرر است که در موسم برگ‌ریز فصل پاییز همه وحوش و بهایم صحرایی در غایت فربهی
و رعنایی است و بهترین آیین ترقی و توفر و کامرانی سلاطین حشمت شعار قانون جمعیت صید و شکار است بلکه در سنن انبیاء و اصفیا بمقتضای
روایات و بمضمون آیات استحسان آن شیوه بسیار است و در آیه کریمه و اذا حللتم فاصطادوا امر بصید بطریق استحباب است و این قاعده قدیم
از عهد اخبار نبوت مسلم اصحاب هر آینه چون سلطان شیرشکار از آن صحرا و مرغزار با سپاه ستاره شمار گذر کرده و سهام تیز پر نفس شکار شیر چی
چرخان آهو گیر او و کار افکار پر و آن کمان بیل صید افکنی ه شکار جهاندار با صید جام ه همی کرد منزل بمنزل خرام ه بان صید که چون نظر کرد شاه
معبر شد آن گرد او صیدگاه ه و الحق چون از غایت امن و امان زمان وحشت و نفار از طبیعت وحوش برخاسته گرگ و میش کوهی بهم آمیدند
و آهوان دشت و صحرا و کوه و هامون از غبار موکب همایون بوی مشک ناب شنیده چون آرام بی آرام ختایی از عمر دمان نمی رمیدند همه
آهوان صحرا گویا از طمع گوشه نظری و التفات شاه در عرصه صیدگاه چشم بر تیر او سیاه کرده بودند گوزنان بر سکه سینه فی کینه خود را برمثال
کاو سیاه دران جهت اصابت سهم السعادة شاه پیش آورده بودند گوسفند صحرایی از غبطه اغنام قربانی و از رشک وحدت ذبایح و اضاحی
بزم مهمانی سلطانی سر در کوه و بیابان نهاده بودند و گاوان کوهی در بیشهای پر درخت و آجام بابید دوانی و وصول مطبخ پر اطعام هیم طبخ
خود را برسر برداشته هر طرف در راه طلب سرگردان افتاد ه گوزنی کز و بروی برخاک داشت ه ز چشمش جهان چشم تریاک داشت ه هر آهو که در
راغ او زاده بود ه ز نافش بسی نافه افتاده بود ه الحاصل سلطان کامران ز آن صحرا شیر و باو و ر آن آوه جهت تنزه ضمیر و تطییب خاطر منیر طرح شکار
حرف انداخت و محصلان و چاوشان با حضار مردم شکاری و صقد چرکه و حصار صحاری بره و انزرساخت و از نیبی و هفت بلوک از ولایات
و نواحی و اطراف اردوی همایون که مسافت سه روزه راه باشد مردم شکارگاه گرد آوردند و حلقه صید را بعوض دام شکار از هر جانب بهم پیوسته
کردند و حلقه دیگر از نخچیر و یانوی جوانان توانا چون سلسله دام بهم پیوستند تمام قطر آن دایره که دست بهم پیوسته بودند چون از هر طرف عرصه
صیدگاه را استضایق کردند و سلسله چرکه را بعد از چند حرکت بهم آوردند یک محل دیگر در فضای اوزون آوه که محل ساده افتاده بود و بر هر طرف
آن کوهسار و بیشهای متراکم و وادیهای کشاده نهاده یک مرتبه انبوه عساکر منصوره حلقه کردند و همه صید را در آن صحرا و دایره اضیق بهم آوردند
زلشکر که عرصش بس تنگ بود ه بیابان بنخجیر پر تنگ بود ه سلطان بلند کمان را که سهم صایبش از نشانه مطلوب هرگز منحرف نیفتادی در سهم السعادت
هنگام صید افکنی و حکم اندازی بلب وادی حسن سوقاد بوسها بود است و قیصر شاه وادی سلطان با جمعی از خواص گاه سوار و گاه پیاده در کرگ
راه شکاری و بر کنار گاه آن جبال و صحاری ایستاده از هر صنف شکار چندان تیر ضرب که حد ننگ انداختند و ان قدر جانور برخت ذبح صید عیان

ساختند

ساختند که اوتاد قوس برحال آن کشتگان بخاک و خون غلطیده با نین حزین نالیدن گرفت و دهان بنال و زبان نصال الرخوه جوارح
شکاری کلال پذیرفت ه نه چندان صید کوهان کوفکندند ه که حدش در حساب آید که چند بود ه بنوک تیرها هر باز جبین ه نیستان کرده هر کوه ران
زمین ه از جمله شکاری ماکول از گوسفند و گاو کوهی و ثعالب و از هر صنف نخجیر بزرگ و کوچک جانوران صحرایی با رسال سکان معلم و بازهای
شیر قدم بسیاری زیاده از شمار انداختند و در کمینگاه نخجیر صیادان و قهادان و سلک با ثان را منتهز فرصت ساخته تکلب لاحال الوحوش کما
یختلف الوحش کخطف الباشق ه الحاصل النخجیر در آن شکارگاه از نخجیر هر صنف در نظر سلطان بشمار آمد و بحسب ضبط شماره و حساب منظور انظار
شد ششصد سرگاو کوهی و یک هزار گوسفند و بز کوهی و سیصد گرگ بود و از قبیل خرگوش و روباه و خرس و خوک که ملتفت الیه نبود کمی حساب
نمی توان نمود هر آینه چون سلطان کامران استیفاء حظ از نزهتگاه صید و شکار فرمود و انشراح صدر از کامیابی طبع دوستکام در آن روزگار
فرمود موکب همایون در آن محل بهجت و ابتشار بجهت استعفا و استغفار ارکان دولت و امرا باشهرت کرد و او در مطرود و مقهور نظر سلطان
شده بود بعد از لواحظ اماق عنایت و اشفاق محجوب گشته و در عداد مردم مردود معدود می نمودند تقریب تشفیع و داد درخواه تضرع با قند
و بعد از عرض پریشانی حال آن جماعت و قبول عرضه شفاعت و ضراعت دیگر باره سلطان با احسان همان حالت انبساط منصب وزارت
را بداود پاشا ارزانی داشت و محمد پاشا ولد حضر بیک را که در ممالک روم ایلی امیر الامرا بود عنبد وزارت برکاشت و منصب امیر الامرایی روم ایلی
را باسکندر پاشا شفقت فرمود و احمد پاشا هرسک اوغلی را باز بمنصب اول خود با امیر الامرایی اناطولی منصوب نمود ه بندگان را بلطف خود نواخت
سر هر یک بر آسمان افراخت ه و علاوه اسباب نظم دولت و اقبال سلطانی و ضمیمه بواعث مسرت و کامرانی آنکه شاهزاده عالیجاه سلطان
شهنشاه را از عالم غیب هدیه رسیده بود و نسیم صباصباحی از ایام طلوع صبح سعادت چنین بشیر نمود که در خاندان خلافت نوباوه دولت
از شاخسار اقبال برخسار بهجت خود عیان نموده و غنچه سیراب از گلبن جاه و جلال بتازگی دهان خندان گشوده و بنکهت جانفزایی آن غنچه نوخیز
شاهی عود سوز دماغ سپهر خلافت را از طیب خود معطر ساخته و بوی دلفریب آن تازه گل باغ شهنشاهی در خیاشیم ارباب دولت نکهتهای گوناگون
کون از مشک اذفر و شمیم عبیر و عنبر انداخته ه همایون مقدم آن ماه میمون فال فرخ پی ه مبارک بود و فرخنده بسلطان و ارکانش ه و بحکم
وراثت سعادت جد سعید اعلی همه نامی و مشهور عالم و بیمن اسم سامی محمد نامدار عرب و عجم شد گل باغ او عالم افروز باد چراغ شبش شعل افروز باد
و منضم و ملحق باین فرح و شادمانی که از ظهور چنین کوکب مسعودی از سپهر اقبال و امانی شده بود اتفاقا معا بشارت خفا و غروب ستاره
سوخته از نحوس عالم کون و فساد ما لا یقول عروبی ه در مغرب فنا ابد الآباد از پیغام دلکشا با دمراد در گوش سلطان نوید ان ربک لبالمرصاد افتاد
یعنی ان اقتضاء قضا و تقدیر از عدم موافقت بخت برگشته با مقدمات تدبیر قاسم بیک قرامان اوغلی را بقطع قاطع اجل سررشته امانی و حبل امل
منفصل و تباه گشت و صارم اعزام و قاسع عقود مرام سلسله اعمال و متاع آمال او را از علاقه زندگانی کوتاه کرد و چون وجود شرار الیرش افته
و فساد مسلمانان بود و عدم او موجب اطمینان ساکن بلاد اهل ایمان هر آینه زوال آنچنان مظاهر فساد و اختلال صلاح و نظام عالم انسب خواهد بود
و انعدام آنچنان مبادی اضرار بنای روزگار مصلحت اهل اقطار و امصار اقرب و انجح خواهد نمود ه تن مفسدان بر بخار هلاک ه فرومرده بر آتش
تابناک ه لیکن چون خاتمه هر مسرتی الیه منتهی بکربتی و نهایت هر منفعتی در مأمول مودی بغصتی و هیچ سروری درین دار غرور ایمن از تعاقب شرور
نیست و مطلقا ابقاء شادمانی این جهانی بر وفق امانی فنا انسانی میسر و مقدور نه مقرر است که هر دوستکامی درین محنت خانه زمانه با عدو دشمن کامی
بلوت آیل است و هر نعیم وجود کامی را یقین روی در منقصت و توجه بنعیم زایل است هر آینه چون سلطان اهل ایمان را در اکثر اوقات این سال
همگی مجاری احوال بر وفق دلخواه و مرام بود و تمام مدعیات و دواعی جاری بر طبق طبع خود بالضروره امتحانات الهی بمقتضای حکمت و اسرار کام م
نامتناهی از آیات صدق و نبلوناهم بالحسنات والسیئات جهت تیقظ و انتباه دل آن پادشاه عارف بالله ناگاه تابع بخبر

جهان پناه
وعریضه ظهور شر از جانب قرامان رسید و پیغام موحش فوت شاهزاده بلندجاه سلطان عبدالله بنواب بارگاه رسانید در بین محنت ترا ک
ابنو ببی کمی ماتم بود کاهی عروسی و این واقعات در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه اتفاق افتاد و سلطان بعد ازین ظهور آثار امداد
شاهی و ماتم اعز اولاد در نشر آثار عدل و داد رجوع بتحصیل مراضی رب العباد و تکثیر صدقات و تبرعات دهش و داد افتاد **داستان**
اول از فتوحات و غزوات معجزه مبشره سلطانی در بیان توجه سلطان مجاهدان بغزای حصار کلی داق کرمان از ولایت
یونان و توفیق فتح آن حصین حصن و خذلان مشرکان اهل طغیان چون در فصل نوروز عالم افروز در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمان
مایه شمیم دولت نوروزی مژده داد صبا جهان چو خلد برین شد ز اعتدال هوا هنگامی که سلطان جهانگیر قوت تاثیر از کانون فروزان
نار حامیه جمرات آتش دان جمرات را بطریق تفریق باد صبا اوراق گل حمرا را در فضای صحرا پریشان ریختن آغاز نهاده بود و آتش آنکه
محنتهای زمستان پر متاعب و مشاق که چون تابش آتش هائی اشواق عشاق مشتاق از درون دل کوه و صحرا بیرون افتاده بود و در آن
فلا بر مثال خرمن توده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة آتش بادهای شراره نار بر سینه شاخ شکوفه پر انوار هویدا و آشکار می‌نمود
بلکه هر گوهر اصوار پنهانی از سینه سوزان کل انثی در وقت دمیدن صبحدم روز شادی خوشی چند التهاب نهاد و مصابیح فروزان الم
شکوفه کنار علی علم از روی بهجت و اهتزاز بجلوه گاه راز و محلهای اظهار و ابرازنا افتاد قندیلهای نور شکر برق و خنده بشکفته
چون نباد سحرگاه بوستان در شب ستاره مینمود در لاله کی نگاه که ستاره ایست شب تیره در میان و کارفرمایان پادشاه عالم پناه زمین
وزمان و فرمان دهان لشکر بر حشر سبزه گاه زار بر حسب اشاره و حشر سلیمان بعد از استعداد تعدیل الفرد کی سپاه طبایع و ارکان و پس از استعداد
ثمر دلی سرابستان جهان بنیاد طرح تازه در انجمن گلشن انداختند و باهنگ بهجت و مسرت بی اندازه لوای عشرت و شادکامی از شاخ شکوفه در
صحن چمن برافراختند و حشر و جهانگیر مهر منیر در فسحت ممالک بهجت و مسرت بی اندازه بهره دست تعدی متغلبان لیل و نهار را کرت و دور
زیادتی بیکدیگر اظهار می کردند و در تغلب و تقلب اضرار بسیار با اهل دهر کار بظهور می آوردند بوضع ترازوی عدل الی از معدل النهار و میزان
طبع بالاعتدال تعدیلات طبع چهار عنصر و جانب را متساوی الاقدار کرده بود و از افراط و تفریط تسوی و صیقل هنجار آورده و احسن ایام الربیع کلها
زمان نصاب فلاقسر اللوایم در آنچنین موسمی خرم و خندان بعد از آنکه سلطان مجاهدان در دار السلطنه ادرنه قشلاق زمستان دیده بود
داعیه تجدید آیین غزا و جهاد بجانب ولایت قرامان کرد و جهت ترفیه بلاد اسلام و معابر تجار و قوافل کفر و قوم و دشت تتار بعزم تسخیر
حصار کلداق کرمان روی آورد چرا که بناء آنچنان دو شهر بند و حصار استوار در دست جماعت کفار علی الاستمرار موجب پریشانی ابنا و
دونده اقطار و باعث دوام اضرار و آزار تجار و قوافل و آزار رهگذار بود و اگرچه اعدای دین و سلاطین مشرک آئین را داعیه تعرض ممالک اسلام
از آن طرف توجهی بود که بیشتر از آن بندر و معبر می گذشتند و متوجه افساد و خرابی ممالک اسلام میکشتند و در چنین ایام تبدلات دولت و اختلاف
اهل ملت گروه مفسدان و قطاع الطریق از آن محلها بیامدند و فرنگیان و اموال مسلمانان را نهب و غارت میکردند و لابد از آن قلاع متحصن
و متواری میبودند دو قلعه است در بوم آن دشت و کوه دران زمین بماند چندین گروه دران فکر شد که بگشایدش باسلام و تقوی بیار آیدش
و خداوندگار سعید والد سلطان بکرات داعیه تسخیر آن قلاع کرده بود و توفیق سبحانی او را از آن مقصود مساعدت ننموده و سلطان زمان
بادعای اتمام آن مدعا توجه عالی بآن صوب مصروف داشت و عنان عزم را از ادرنه از راه ولایت دوبرجه بآن جانب معطوف نمود و چاوشان
چالاک که از باد صبا مسابقت می نمودند و بریدان خبر برکر بریلک دیو و شمال اسبق بودند باحضار عساکر منصوره بممالک اناطولی و روم ایلی
فرستاد و بر حسب امر مطاع جمعی از مجاهدان بلاد دست بهم داد که ساحت فسیح زمین بر مرغ چمن از کثرت ایشان تنگ شد و دواب انجمن چون دلیل و
نیزه گذار تضییق می نمود و اطناب با اطناب خطوط شعاعی از وصول اقطار خیام بر ازدحام آن معسکر همایون قاصر بود که فرش سراسر خیام ساه

همه کوه و صحرا دران رزمگاه و در عاشر جمادی الاخری اولا قلعه کلی را در حیطه احاطه عساکر سپهر کردار در آوردند و از جمیع جوانب کوپان ندکان
محافظان قلعه کافر را تضییق کردند و هر روزه مجاهدان مبارز بر قلعه از هر طرف جنگ می انداختند و دلاوران سر سرافرازی برای اعلای
اعلام اسلام می افراختند و بصوارع و مدافع کوه پیکر که هر کدام گویا قالع بنیان آسمان و قارع صماخ نیرین سپهر گردان بود و بطریق
آتش افشان که چون شهاب ثاقب از حصار نیلگون فلک گذر میفرمود هر ساعت بر برج و باروی حصار بنیاد قلع و قمع از بیخ و بنیاد نهاده ان
م فرو میریختند و لشکر ینگی چری و عزبان بر مثال هجوم مگس انگبین برگرد دایره بیت العمل بر بروج آن حصار دمی آرام نگرفتند روزگار
که علی الاستمرار برین وجه سنگهای سهمناک بر حصار انداختند و اطراف قلعه را چون دل سنگین و سینه غمگین کافران رخنه رخنه ساختند
مستحفظان قلعه و حصار و جمهور رعایا و سکنه آن دیار دیدند که رتبت قدرت و اقتدار این لشکر جرار فتح امثال این حصار و جرأت این
حصار انبوهی مجاهدان سپهر کردار بر خوالجه دیوار هر دیوار استوار با مجاد توپ آتشبار زیاده از شدت و حدت سیلهای کوهسار در حالت
انحدارات و توانائی این گروه انبوه در تسخیر قلاع و بقاع آهنین دیوار افزون از نوازل آسمانی از امطار و ثلوج بر سطوح برج
تا استوار دیار اهل فر و اعصار است — مرد از و دیار مندرس اهل فر و اعصار است که قلعه گردون بیاره دنبو کیوان صد باره فرو داری ان قلعه زحل را هر آینه از روی
عجز و نیاز مندی انتظام تسلیم ملک و حصار از راه مستمندی کردند و مقالید فتح قلعه را با انواع تبرکات و نفایس اموال و جهات بمجلس
نواب کامیاب آوردند چون نواب سلطان محقق بود که فتح قلعه در آن چند روز بتوفیق حی جبرات و استیصال کفار و اغتنام بغنائم
ایشان مقدور و این اطاعت و انقیاد کفار از روی اضطراب و اضطرارات و تسلیم ملک بطریق ناکامی ایشان را ناچار و منطوق آیه کریمه
مناسب جواب آن کافران زبون و موافق خطاب آن مشرکان مغبون مفتون قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم و لا هم ینظرون لیکن
از روی جوانمردی و مروت و جهت مصلحت معموری مملکت قسم ارباب صنایع و حرف را امان از قتل داده بگذاشتند و همگی را در مسکن خود
جهت ابقای آبادانی بصنعت خود مقرر داشتند و از اول شروع تا روز تسخیر روز بود بعد از آن سلطان توجه و عزم بر تسخیر اق کرمان فرمود
و در حصار کلی قاضی نافذ الحکم و حاکم صایب رای تعیین نمود و جمعی عساکر بمحافظت مقرر داشته بر تعمیر قلعه و حصار افزود در بین اثنا اتفاق
دوران چنگیز خانی و اقدم اومه ایلخانی پادشاه مجاهدت شعار نوئین اعظم عالی مقدار منکلی کری خان که خلاصه اولاد جوجی خان بود و بحکم
اعتقاد الیوم مجاهدی مجدد آیین سلطانی جهت کمال مخالصت و وداد از هواداری عسکر همایون خداوندگاری بطریق استقبال ملحق شد و چهار
هزار سوار مرد جنگی از غازیان ترکستان تاتار بموافقت سپاه سلطان مجاهد مو فو کشت و سلطان ملاطفت شعار تمامی ارکان دولت و امرا
و حکام نامدار بتعظیم و تبجیل تمام او باستقبال فرستاد و در روز ملاقات سلطان بذات شریف خود بدیدار بیرون آمد و وظایف اکرام و احترام بکمال
بر شبر اعلا بجای آورد و در ارسال مراسم نزول و اقامت از گونه اسباب تنعم آن دیار بر لغت بنوعی که شایسته مقدار ضیف باشد و سزاوار آن قرابت جانب
مهمان عزیز و چنین حالی تشریف بود مبالغات خسروانه و اظهار همم پادشاهانه فرمود چو شد شاه را خان خانان رهی خصومت شد از
خاقان نهانتهی دو لشکر یکی شد دران بهن جای دو لشکر شکن را یکی گشت رای بعد ازین امتزاج و اختلاط ملایمانه و اتصال دو کوکب
سعد ازین خاقان بلند اساس اتفاق توجه بتسخیر اق کرمان افتاد و عساکر مجاهدان قلعه کشای روی توجه بآن قلعه استوار نهاده هر روز
بر سم معتاد بجنگ و جدال اقدام مینمودند و هم چنین بعد از قدوم خان اعظم حاکم ممالک افلاق که از ملوک مطیع و خراج گذار سلطان بود
با جمعی از مردان کار افلاق در جهت اظهار مطاوعت و اجهار موافقت بی نفاق بعسکر مجاهدان ملحق شد و امر اخلاص و فرمانبرداری او
العین و — محقق گشت چون کفره قلعه آق کرمان نیز برای آنجا از سطوت آن سپاه ستاره اشتباه می شنیدند عیان دیدند از جریان سیاست کفار متمرد
کلی از استمرار بر مجادله و محاربه بغایت میترسیدند و بحقیقت دانستند که هیچ تغیر از تسلیم ملک و تفویض مفاتیح حصار دیگر طریق خلاص ایشان

لشکر ظفر کردار منصور بخت و نجات از تیغ سیاست مجاهدان استظهار استحکام قلعه هیچ وجه میسر و مقرر نه لاجرم آن کافران
مضطر و ساکنان آن محل و مقر بی مفر بطلب امان مبادرت نمودند و بعد از عقد ذمت و استعلام امنیت از سفلت آن دلاوران
خون آشام تسلیم قلعه و حصار نموده ابواب دروب را گشودند و نصب اعلام اسلام بر بروج و ارکان آن حصن استوار همعنان فلق معدل
النهار شد و تمام ملک و مال مقبوض دست اقتدار سلطان کامکار گشت و در آن ملک شعار دین را بنصب قضاة شرایع مدار و حکام
و مستحفظان صاحب اقتدار بحار حصن و حصار استوار کردند و بشکرانه چنان فتح اسلامی از جملهٔ غنایم و اموال حلال تصدقات و
تبرعات ظهور آوردند و سلطان دین پرور از غنیمت و خمس مقرر آن جواب داعیه تعمیر ابواب البر در دار السلطنهٔ اردو مقرر ساخت
و جهت تحصیل رضای الهی آن خزاین و اموال را در راه خدا ایثار ساخت و چون حاکم ممالک فرا بعد از آن انجار و ناچار اظهار تذلل و افتقار
بقبول عقد ذمت و صغار کرد طوعا و کرها دو ملک و حصار را بر نواب کامیاب مسلم داشت جهت دیگر ممالک خود مال و خراج سال ایسال تقبل
نمود و سلطان بعد از سرانجام مهام آن حدود چون داعیه عودت بدار الخلافه فرمود خان اعظم منکلی کوچی خان را با توابع و سپاه در ان
کرمان بخشی بپیلات حشر و لشکر و انعامات بیکرانه از تاج زرین اسکوب و خلعتهای فاخر و اسعر و اقمشه مرغوب بمی مبرا اعلا نواخت و سرافراز
رتبت خانی را باقضای مدارج اعزاز و اکرام بر افراخت و باسبان مرین عربی و رومی و سایر نفایس از دیباهای فرنگی و زربفتهای بردی و بوسلی
هم اعیان خدام او را ملبس و رنگین ساخت چو شد کار خاقان رقیصر بساز بلشکر که خویش برگشت باز سرش را سر بر بلندی فزود ز تاج خودش
سربلندی نمود و از آنجا وداع خان اعظم کرده رایات اقبال بصوب اردو بر افراشت و فتح نامهای و مناشیر بشارت باطراف ممالک اسلام روان
داشت و از جملهٔ جهت کمال مخالصت و وداد و مزید تاکید صفای نیت و اعتقاد که فیما بین سلطان مجاهدان و پادشاه جنت مکان در تاج
افتخار و سر سروری غرهٔ نواصی سلاطین بایندری سلطان یعقوب انار الله برهانه رسولی صاحب اعتبار از خواص بارگاه عالم مدار با فتح
نامه بلاغت نشان که از فواید منافع طبع سیال و النتایج اقلام فصاحت منوال فتحنامهٔ افاضل روزگار حاوی مکارم صفات و محامد خصال
احرار خواجه سیدی محمد شیرازی که از خدام موروثی این آستان بود بمجلس پادشاه مغفور مذکور فرستادند و در آن بشارت نامه مسرت آثار
انواع نکات براعت و دقایق فصاحت بود بعرض نهادند و در جواب سلطانی این افقر احقر حسن سرایان صحایف بیانی که در آن تاریخ متصدی انشا
بدیوان یعقوب خانی بود فتحنامهٔ آن فتح اسلام را مرقوم صفحهٔ اعلام نمود و اکنون جهت تذکار آن ایام مسرت و استبشار اصل منشور رساله
بلاغت آثار و سواد ارقام این شکسته اقلام کثیر الانکسار برسم تذکار و یادگار ایراد نموده شد صورت فتحنامهٔ سلطانی پادشاه ممالک آرای رومی
چون فتحنامهٔ نامی در بیان محبت روحانی مرقوم بارقام ظفر فرجام مسرت و شادمانی و نشر صحیفهٔ گرامی در تبیان مودت روحانی متضمن اعلام
لطایف الهام و نصرت و کامرانی که موجب انشراح صدور ارباب سلطنت و جهانبانی و باعث انفتاح قلوب اصحاب ملکت و تملک بی توانند ثانی
بود از شمیم کریمهٔ مالکان ممالک ولا و وداد و شیوهٔ جمیلهٔ سالکان مسالک مصادقت و اتحاد است بحیت و سلامی که از السنهٔ اقلام حنیان
دار الفتح انا فتحنا لک فتحا مبینا سمت صدور یابد و تحیت و ثنائی که از افواه منهیان باب النصر و ینصرک الله نصرا عزیزا صفت ورود پذیرد
سلام فولا من رب رحیم و تحیت من بر کریم سلامی که انفاس لطفش صبا دماغ ظفر را نثار آورد شمیم نسیمش کل آرزو را کل فتح و
نصرت بار آورد مصحوب و فود جنود عز و اقبال و مشحون نفوس مکرمت و اجلال بجانب عالیحضرت سلطنت منقبت اخوت نامت جلالت
جناب ایالت ایاب ممالک پناه عدالت دستگاه سلطان اعدل الاعظم نامدار نوئین اجل اکرم عالی مقدار صاحب جلال و اقبال بالتایید
السبحانیه صاحب اذیال الاجلال علی سریر الاجلال باینده رحمانیه مشید قواعد العدالة الموشیره و ابنیه مجدد مراسم مکارم خسروانیه حاوی مآثر
و مفاخر سعادة بمکارم اخلاق و حایز سریر السلطنة فی اعلی مراتب الغایات بالاستحقاق آنکه کعبهٔ عنایت مستقر تخت اوست عزت عزت

عزتزاید بمن عزم و بخت اوست المؤید بتایید الذی الف بین القلوب عماد السلطنة و الدنیا و الدین عالیحضرت اخوت مآب کامیاب
سلطان یعقوب فتح الله لتضاعیف دولته ابواب المواهب الالهیه و یسر لتزاید سلطنته ابواب السعادة السنیه السرمدیه ابلاغ و ارسال
کردانیده شجره طیبه وادی ایمن امانی که مثمر نتایج دولت و سنگامی حضرت سلطنت مکانی لا زال الجناب مؤیدا بالتایید السبحانی و التوفیق
الصمدانی خواهد بود در سرابستان محبت آباد دل و حدایق ذات بهجت خاطر بنوعی از زلال الخلاص و سلسال الاختصاص خرم و سیراب
است که بوما فیوما از آن کلبن که فوایح روایح دماغ خلوص را معطر دارد شکفتگی پذیرد و خار ادبار که خراشنده صدور اعادی دین و معاندان
اهل یقین است در قلوب ارباب عناد خلیدن پذیرد لاجرم کمال محبت و انبساط و غایت مودت و ارتباط که از فرط مصادقت و موالات
و محض موافقت و مواخاة انبعاث یافته باشد چنانچه اقتضای آن نماید که هر کوکبی که از افق صبح اقبال طالع شود در ساحت جلال فایر النور
گردد و هر پرتوی که در مجامع احوال سعادت مآل لایح گردد عیون اعیان و قلوب ارکان مجالس عز و اجلال از آن منور و مسرور شود
بنابرین اعلام رای نصرت انجام انکه درین فرصت بمسامع علیه رسانیده شد که منبع کفر و طغیان کافر طاغی که معروف است بقرامعان قدم در
جاده بغی و فساد نهاده و حبل متین حرمت کاری را از گردن انقیاد و خراج گذاری گشاده آتش غضب از کانون حمیت زبانه زدن گرفته
از غایت علو اهتمام با علای اعلام اعلام دین سید انام علیه السلام بمقتضای انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون عنان عزیمت
فتح انجام بقصد استفتاح دیار آن نابکار و توسیع ممالک اسلام انعطاف داده فرمان قضا جریان قاتلوا الذین یلونکم من الکفار و لیجدوا
فیکم غلظة بعساکر ظفر مآثر که در آن حدود بودند نفاذ پیوست که از اطراف و جوانب سواران سلحشور و پیادگان جلادت شعار چون
قلزم متلاطم و چون ابر متراکم بر مثال تندبادی که اعصار فیه نار صفت اوست از مهب صرصر قهر افشار انتقام آثار مسارعت نمودند
و بعد از قطع منازل بگاه مراحل بساحل آب تونه که سیحون اور اشعب و رودخانه و جیحون از تشابه او قطره ایست نزول اجلال دست
داده لشکر ظفر پیکر چون آتش از آب گذشتند و آن نواحی مضروب خیام سعادت انجام شد و بعد ذلک از میامن اعتصام بروح
حضرت سید انام علیه کرایم التحیة و السلام بر حسب کرامت نصرت بالرعب مسیرة شهر اعادی عادی پر عناد و کفره مفسد نهاد فرعون فساد
خذلهم الله از هم فرو ریخته در بوادی بوار گریختند حکم قضا امضا نفاذ یافت که جیوش پر جوش دریا خروش بعزم فتح قلعه کلی که پناه آن
کافر دور کار دشاه و بحسب صورت و معنی متضمن فتح کلی بود مسارعت نمایند و آن حصاریست حصین اساس در غایت مناعت و نهایت رفعت
و حصانت سرش از رفعت بر ثریا و پایش از قوت بتحت الثری محاط بخندق فی عظیم عمیق که نزد امعان نظر دقیق کان الطرف فیه یهوی الی الربع
و مکان سحیق و لشکر مظفر همراه فتح و ظفر کاحاطة الهالة علی القمر قلعه را محیط شدند و تصاعق توپهای عظیم الجثه آتش نفس شرفات
بنیان کفران ایشان را منهدم ساختند چون کفره کلی بکلی از ممانعت و مدافعت عاجز آمدند از راه انقیاد در آمدن قلعه مذکور و رامع ما فیها
تسلیم کامیاب نمودند و جرایم ایشان بعفو مقرون گشته امان یافتند و معابد اصنام مساجد اسلام و معالم الشرک مشاهد انوار رشد و منابر
و محراب با ثار دعوات و القاب زیب و زینت یافته عنان عزیمت سلطانی و هول صدمت قهرمانی و تند باد هضبات کشورستانی بصوب قلعه
آق کرمان معطوف شد و آن قلعه ایست محاط بخندقی بغایت عمیق غایر در جوف صلابت احجار بحیث لا یصل الی سافلها الانظار و لو ترقی
که چون خط استوا هموار که منشعب گشته از نهر طرلو مجره دوار و ارتفاع ارکان آن بحیثی که دست سکان آن از حدیقهٔ خضرا عقود ثریا چیده
و شرفات ابوانش سر بعیوق کشیده محافظان آن گروهی انبوه دو باب بهادری جانباز و در طریق دلاوری سرانداز همه مستعد قتال و جدال
بطغیان و خون خوارگی بی همال هر آینه لشکر ظفر قرین گروهی همه پردل و پهلوان مخالف شکار ممالک ستان که با کثرت عدد کوه عدد
بوده و ان جندنا لهم الغالبون موعود بودند چون سیل العرم که از شوامخ اطواد بتخاویف وهاد منحدر گردد در حوالی آن قلعه نزول

ولایتی که چون خط استوا هموار منشعب گشته از نهر طرلو مجره دوار

نمودند ما نیز بنفس نفیس هر روزه سوار و بر جاده جد استوار شوالی و حامات خندق و حصار با اقدام ظفر آثار پیموده و بنظر تامل
مداخل و مخارج آنرا احتیاط نموده بهادران سعادت قرانرا بر تخریب و تسخیر آن حصار بحر بر سیف موده و آن دلاوران کار دراز بضرب
تفنگهای آتشبار صاعقه کردار فصیل حصار را مصداق و جعلنا عالیها سافلها نموده سرها نمایان از بدنه بارو بود برخم صواعق آیدن
می ربودند و اهل حصار در مقام حصار بارسال احجار از دم خوار اشتعال نیران محاربه بر جبال مینمودند اما آنرا که حق نگاه دارد کو سنگ
ز آسمان بیارد • حاشا که باو رسد گزندی • و اشقیا شود ز ناپسندی • در اثنای انتظام این مهام و ترتیب این مرام جناب جلالت
مآب خان عظیم نتیجه خواقین فی العالم منکلی کوی خان از اولاد پادشاه جهان کشا چنگیز خان و درین فرصت که نوبت خانیت
و ودیعت ایلخانیت بجانب شریفش رسیده و تا غایت حکم کسی از سلاطین بان دودمان نرسیده از سر طوع و رغبت نه از روی تکلیف
و دهشت رتبت نجابت خانیت را در ربقه اطاعت و متابعت این دولت مزین و آراسته داشته در موجب اشارت علیه بالشکری جرار
قریب پنجاه هزار سوار در ظاهر آق کرمان بمعسکر نصرت قران ملحق شد و هم دران ولا از حسن اتفاق حاکم افلاق که بصدق عبودیت
و وفاق و رقیت اتفاق موسوم و در سلک گذارندگان خراج مرقوم است با قریب شش هزار مرد بر براق بلشکرگاه ظفر پناه حاضر
گشتند • سپاهی ز ترکان بیامد گزین • همه تیغ داران خاور زمین • ز خاور بجنبید تا باختر • تو گوئی که گیتی برآورد پر • و از افلاق
گشت آن دشت پر • همه کینه جویان ز جو تا بخود • القصه بطوطها عساکر نصرت مآثر بامر و جاهدوا فی الله حق جهاده بجان کو
و دمار از روزگار کفار لعین اهل حصار بر آوردند چون آن ملاعین بعین الیقین مشاهده نمودند که قوت مدافعه و قدرت معاومت
ندارند هر آینه بر مصداق وهم لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا قلعه را تسلیم نمودند و صورت کم ترکوا من جنات و عیون و
زروع و مقام کریم بظهور پیوست • روشن شده از نور هدایت افق دین • تاریکی کفر از ضلالت بیرآید • چون حال بر منوال روی نمود
نصرت عنان کرفته و اقبال در رکاب • بامساعی مشکوره و غنایم غیر محصوره توجه بصوب دار السلطنه ادرنه دست داد و الحمد لله الذی
نصر عبده و اعز جنده و الصلوة علی محمد و آله و من بعد وفقه و چون اعلام این فتوحات غیبیه لاریبیه بر مقتضای و اما بنعمة ربک فحدث
لازم نمود هر آینه این اخبار مسرت آثار مصحوب مبشر و بشر المومنین انها رفت تا بر فحوای یومئذ یفرح المومنون بنصر الله باعث ازدیاد
مواد ابتهاج و مسرت و طریق شادکامی و بهجت حضرت سلاطین مآب گشته مسامع اهل اسلام از نوای خوش ادای این پیام بهره مند گردد
انشاء الله تعالی **صورت جواب** بشارت نامه سلطان مجاهدان تقریر رقم این فقیر حقیر از قبل یعقوب خان الحمد لله علی ما وعدنا مغانم کثیرة
فعجل لنا هذه و السلام علی من اظهره للهدی و دین الحق محمد و آله • ای بخت خجسته احسن الله جزاک • وی طالع فرخنده فزون نضالک • یا یاری
بخت خود چه باک از دشمن • از اکحقات یار از خصم چه باک • بفحوای بشارت مودای کلام معجز نمای ربانی و مضمون شئون لطایف تنزیل آسمانی واجب التجلیل
چون پرتو هدایت از آسمان معانی حقایق مبانی و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بر ساحت ادراک اسرار تنزیل و
ضمیر منیر مستشفقان تاویل صورت این معنی در آینه ضمیر الهام پذیر روی نمود که سریر فرمان روائی شهریاری را سزد که همت بلند جناب کامیاب
از نقل ملت سنیه مقاومات دهشت مناعب و مفاسد بپذیرد و نفس نفیس را جهد بیش از مشقت اسفار و اقدام بر اخطار ننگ نه بخشیده و چشم
امید کامرانی بمشاهده جمال امانی آن سعادتمند روشنائی باید که غبار معرکه نبرد آزمائی را کحل الجواهر دیده سازد و دست آرزوی کامکاری
بگردن مقصود بختیاری کامی حمایل گردد که قبضه تیغ بی دریغ را تعویذ بازوی اقتدار دارد بلندی و پایداری درخت بخت سرافرازی سنان
آبدار رشاقت نگار دست دهد و گشادی چهره فتح و گشاد از خم ابروی کمان چشم توان داشت که بر زبان پیکان در دهان زه این معنی
نکته وار ادا می کند • پشتم ز پی خدمت اسلام دو تاست • پشت ظفر از کجی من گردد راست • سهمی ز سعادتم نصیب است و رواست ••

قوس است که مشتری او سعد نمانست و مصداق این مقال خجسته مآل آنچنانچه از کلام مرغوب مکتوب بلاغت اسلوب که بصمصام خونریز شد
ابهام غیاهب مملکت ظلام زلف و خال مشک فام خطوط و ارقام آن گشوده شده مستفاد گشت فصیحی است دین پرور و توجیهی
شرع گستر که عالیحضرت متعالی منزلت سلطنت مرتبت خورشید حشمت جمشید مکنت دین پناه ستاره سپاه المجاهد فی سبیل الله
القاهر بسطوته جلاله من اتخذ الهه هواه تابان ز برج علمش نصرت و ظفر کالبدر فی الدجی و الشمس فی النهار الذی لیس له فی العدل
عدیل و لا فی الملک بدیل مجدد اساس الاسلام و المسلمین مشید مراسم الدین المؤید من عند الله باتم تایید المشحون عسکره بالعدة و العدید
درین ایام همایون فرجام فرموده بر حسب مشیت قهرمان زمان که ظلال رایات و لایت آیات اذا جاء نصر الله و الفتح بر افراشته
دست اعتصام و توسل و ینصرک الله نصرا عزیزا داشته روضه شریعت غرا حدیقه و بیضه غرا الرای تمشیر نصرت طلب آن حضرت طراوت
و نضارت بخشیده اذا جاء نصر الله و الفتح هین علی المرام میسور الامور جمیعها نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب • و ز آسمان رسیده
بشارت فتح باب • و از خلال احوال خجسته مآل آن حضرت درین سفر خیر آثار که ز کنار دین نواز بناشیر صبح دولت روز افزون در تنوقه
عرصه ملک و دین از آن عزم مستطاب و توجه مقرون بحسن مآب چون پرتو آفتاب عالمتاب درخشیدن گرفت آثار اعطاء من غیر
الامال القصوی • حتی نیل امثالها فی الدهر اعمار • ملکا و مجدا ارفعا و علاء • و دولة جمعها نصرا و اظهار • و پرتو قهرمان جلالش که بر کشیده دست
عزت است در رزمگاه و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله شعشعه انوار و ابتغوا من فضل الله را لامع و ساطع است و چون
ماهچه چتر آسمان سای آفتاب ارتفاعش بحصون رفایض النور دیار کفار نابکار را منور ساخته و هوای انجا تمام از غبار موکب ظفر شعار
مشکبار شده و اشعه اندیشه صواب انجامش بر کنگره فتح قلاع پر ارتفاع که گویا کلید امکان تسخیر هر یک از آن حصار در شهر بند امتناع
ابداع نموده اند که ند انداخته و بر طبق و امطرنا علیهم حجارة من سجیل از سنگ توپ و تفنگ و صدمه حمله مبارزان روز جنگ و صفیر نفیر
کوس اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده بر همه حصن سد برد رحیط تسخیر در آورده و بقوت بازوی کامکار و
زخم شمشیر صاعقه کردار و تیغ آبدارش دیار کفار خاکسار بما لا شعله قهر سوخته آتش نیستی در خرمن هستی مخالفان دین زده اصحابشان
بر خاک هلاک ریخته و خاک وجود شان بباد نیستی بر داده و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید ••
هزار آفرین از جهان آفرین • بر آن شاه با دانش و داد و دین • که قصدی نبودش ز تیغ آختن • بجز رایت ملک افراختن • کنایس لیام و معابد
اصنام از بن افکند معالم ایمان و مساجد اسلام ساختند اعلام دین هدی را باغصان ایمان بر افراخته و در جایهای بتخانه پاک از شرکان
کرمانات گیاه کفر و گناه بود غنچه ایمان و توحید بشکفانید و دلهای فهی کالحجارة او اشد قسوة را بضیا شیراشعه آفتاب هدایت مستعد
جواهر قبول الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ساخته و طایفه که مطاف بتر ایشان از غلایظ عوارض جسمانی و کثایف
هیولانی محجوب بود این زمان بتناول لطایف حقایق روحانی و تداول کؤس صفای نورانی اشتغال نموده اند نمود الحمد لله و المنة که پرتو
بشارات و اشراق لوامع اشارات این صورت فروغ بخش چهره ایمان و نور فزای دیده اسلامیان است و زلال آرزوی که در عین الحق
امید موج میزد دیده عطشان محبت و مودت دیده شد و شمایم اقبال که خیاشیم اخلاص و اختصاص استرواح فوایح آن می نمود مشام کلم
را معطر ساخت • زمان تا زمان از سپهر بلند • فتح دگر بادش فیروزمند • بلند اختر عالم افروخته • زوال اختر دشمنت سوخته • از نسایم من
نسایم این فتح ارجمند که سرجریده اعمال است هلال اقبال شریعت غرا بلند و شاخ دولت دین متین قوی است و روضه ملت زهرا بطراوت
تازه و نضارت بی اندازه فزوده است • هر کرا کوشش از برای حق است • هر کارش ز ایزد آید راست • بهادران میدان شجاعت و دلاوران
مضمار بسالت و پردلان ضرغام ارغام و شیر شکاران انتقام و اعتصام و مستان شیر گیر اقداح دماء مشرکین گروهی نبرد دل که بیچاره دل

پوشیده آهن کاهن کسل که جوشن غزا پوشیده وسپر صبر داده سرکشیده تیغ کین را بزهراب داده وکمند جهان پر چین را بکف کفایت قوت تاب داده وشمشیر ابدار رابفسان خشم تیز کرده وسنان اتشبار را چون غمزه معشوق وچشم عاشق خون ریز ساخته هنر نما ونبرد آزما ومردافکن ظفر قرین وشجاعت شعار وکفرشکن همه بسان سپر سینه بازکرده وبتیغ همه چو چوهر شمشیر غرق در آهن وکفار غدار رابرسر راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل داشته همانا بر الناس بیام واذا ما نوا انتبهوا ساخته واین جمله از پرتو همت بلند نهمت واز فر شکوه حضور فایض النوران حضرت سلطنت رتبت است

داستان دوم از حالات و فتوحات میمنه مبشره سلطانی

در بیان بعضی وقایع وحوادث مختلف الاحوال که در عرض سنه تسع وثمانین وثمانمایه تا اواخر سنه احدی وتسعمایه ظهور پذیرفت وذکر غزای علی پاشا ی وزیر باکفره بغدان وغزای بالی بیك ملقوچ اوغلی واسکندر بیك میخال اوغلی بغدان را وانکسار بعضی از امرا در حدود شام هر چند ظهور حوادث کاینات متعلق بمشیت مسبب الاسباب منوط و مقرر است وحدوث واقعات که مستتبع نفع یا ضرر است بر حرکات منتظم فلك قضا وقدر مقدر است فاما بهمان اقتضا تقدیر مقدمات فکری ومعدات تدبیری باز معلل بتقدیم اسباب وعلل است که معلول اراده حکیم قدیر است وهر خردمندی از بندگان خدا بارتکاب ان امور فی الحقیقه مامور ومجبور وبی تدبیر است ولهذا کاهی مقدمات عقلی هوشمندان از سمت مطلوب مختلف ومردود است از انکه اگر مجرد عقل کاملی در انتاج مطالب کافی بودی بر تنهایی فکر مصیب شاملی در تحصیل مارب وافی بودی هیچ نوبت مطالب صایب تخلف ننمودی وهیچ عاقل در کار خود احتیاج بمعونت ومؤنت امر خارجی ننمودی چرا مرد حقا بر خرد سرور است تولا بحق از خرد بهتر است هرآینه سزاوار سلوك اولوا الالباب انکه باوجود رعایت مقدمات واسباب تحصیل مطلوب منوط بعنایت ربانی دانند وخود را در ارتکاب اعداد مواد صلاح وفساد مثل قلم در نکاشتن رقم مقدر ودست مجبور ثابت قدم انکارند انچه داری تو دل بآو سپار انچه خود داده است او انکار نیك وبد خوب وزشت در جهان کیر هر چه دادت خدای انسان کیر چنانچه در تحقق بحقیقت این معانی ذات همایون سلطانی را بمقتضای صفاء عقیدت جنانی بکثرت تجارب واستقراء نیك وبد زمانی هدایت ربانی او را موجب سکینه قلب وطمانینه نهانی ان حضرت وحال احتفای شده ولهذا در بعضی وقایع مختلف در نفع وضرر وظهور حوادث چند مستصعب خیر وشر که در این اوقات روی نمود همواره خاطر خطیر وضمیر منیرش از ملاحظه مویدات لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم در نهایت تمکن وسکون در کمال وقار وتمکین روز افزون بود القصه چون سلطان مجاهدان در شهور سنه تسع وثمانین وثمانمایه در دار السلطنه ادرنه قشلامیشی ومشتات فرموده در بهار آن بعزم ییلاق ومیشی ومصطاف عطاف کوهسار جوکه توجه میمون نمود ودران مرغزار وچمن خرم وکلستانهای پر رشك باغ ارم مصالح دین ودولت ومناظم ملك وملت را متصدی می بود واز اطراف سلاطین کفر واسلام واعزام ملوك وحکام رسولان صاحب اعتبار جهت عرض مطالب واوطار بدرکاه عالم پناه رسیدند اولا ایلچی از جانب پادشاه هندوکن زمین که قدوه سلاطین ممالك پناه وپادشاه رفیع القدر عالیجاه سلطان محمد شاه بهمنی بود که جهت تاکید بنای اخلاص مورو ثی رسید وبنابر سبق مخالصت حقیقی که با سلطان سعید وخداوندکار حمید داشته اند تهنیت جلوس همایون بر سریر خلافت پدری بجای آورد واز غرایب تبرکات هند مثل زهرا فر ونفایس واقمشه واجناس جید وقیاس پیشکش کرد دیکر ایلچی سلطان مصر که از اعاظم ارکان وخواص او بود در همان فرصت رسید واز جانب پادشاه وقرال انکروس هم ایلچی شخصی محتشم که فیمابین کفار نام دار ومحترم بود در بن ولا خود را باستان عالم پناه رسانید وبقانون مقرر سلاطین پیشین که با ایلچیان کفر واسلام سلوك می نمودند در رسوم اکرام واحترام بعضی ملاطفات افزودند فاما بجهت غبار خاطری که فیمابین سلطان مجاهدان وسلطان مصر جهت بعضی بواعث متراکم شده بود خصوصا

تقویت وحمایت جم چلبی وارسال او بجهت فتنه انکیزی بحدود ملك سلطان وامثال آن باوجود انکه ایلچی مصر شخصی متعین از ارکان چراکسه بود او را بدستور ایام مصادقت وموافقت رعایت ننمودند ووزرای عظام در سر دیوان سلطان مجاهدان با او بعضی کلمات درشت بمیان اوردند واو را داد تعظیم واحترام معهود با ایلچیان قرال انکروس برابر کردند وازین جهت شکسته خاطر ومحزون از درکاه همایون بازکشت واین معنی نیز بسیار اسباب تلخی بعد خاطر شد انواع خوار داشت بمابین کذشت نشر شر بتا اول باین کین کر که بادی شد اول عداوت بیشتر وهم درین اثناء در ییلاق خبر رسید از حاکم قرابغدان وان کافر باطغیان که بار نقض عهد وذمت نموده وبرضلالت قدیم کفر واشتراك اصرار وغیظ بر دل ناپاك افزوده وازجهت تعلق خاطری که بجانب حصارهای کلی واق کرمان در بغداد فوادش مانده بود باز لشکر کشیده وتمام توابع والوس ومردم حوالی اق کرمان وکلی را بعنف وجبر جلا فرموده همکی را بمیان ولایت خود نقل نموده از استماع این معنی نایره غضب سلطانی اشتعال کرفت واز قهرمان اتش افروزش شعلهای مواخذه وانتقام بر منصه ظهور اشتمال پذیرفت علی الفور علی پاشا که دران ولا امیر الامرای روم ایلی بود بجهت سپه سالاری لشکر جهاد وغزای ان کافر ضلالت نهاد مقرر ومعین شد وتمام امرا ولشکریان روم ایلی را با بعضی مردم وشو بمرافقت وموافقت طریق از مردم درود لخانه نواب خاص استانه سعادت اشیانه برفاقت علی پاشا مامور داشت وتعجیل هر چه تمامتر علی پاشا لوای جهاد وغزا را بعزم بغدان برافراشت واز نهر عظیم طونه همکی لشکر را بحسن تدبیر بسهولت کذرانید ومطلقا از لشکر کفار کسی بمخالفت نتوانست مضرتی بلشکر اسلام رسانید ووالی مملکت افلاق را که واسطه مملکت کفار حربی وثغور اهل ایمانست واز قدیم الزمان در عداد معاهدان وخراج کذاران سلطان وهم سایر ممالك بغدان جهت بدرقه ورهنمونی مجاهدان مقرر ساخت وبرو فق کلام سدید اقطع الحدید بالحدید حاکم افلاق ولشکر او را در پیش اهل تاخت چون بولایت بغدان در امدند لشکر مملکتی در رعایت رفاهیت وابادانیست واغلظ کفار در معاودت با سپاه مسلمانی مدتهای مدید سهل خیل محال را در حدود ان ملك کوش هیچ اوندیده از ایشان نشنیده بود ودرین نهضت غازیان حاکم وسپاه انجا مطلقا خود را در محل مقابله ومقاتله ظاهر ننمود علی پاشا نیز لشکریان را امر بنهب وغارت وتخریب وهدم وخسارت مملکت فرمود وچنان سپاه انبوه را از اجناس ونقود غنیمت واموال کونا کون غنی وتوانکر نمود وبرین منوال بیکاه روز کار علی پاشا هر طرف مملکت ان کافر معاند را مترددمی بود که شاید در محلی با او مقاتله وجنك روی بروی تواند کرد وباوجود دعوی داری ان مشرك متمرد که در زمان سلطان سعید انواع کار زارها بالشکر اسلام باوجود توجه سلطان نموده بود درین ولا این سپه سالار که سلطانی واز معارضه سپاه مسلمانی در کوهها وبیشها متراکم متواری می بود وهیچ وجه قدم در میان معرکه ومیدان مخاصمه اقدام نمی نمود تا انکه تمام ملك وحشم خود را بباد فنا بداد ودروزی بحجاب خوف ورعب رخسار شرمساری خود را در برابر آیینه تیغ مجاهدان نکشاد چون لشکر اسلام بغنایم واموال بسیار مقید ومشغول خاطر بودند جهت نقل اسباب ومغانم خود التماس مراجعت از سپه سالار خود نمودند وخود را در خدمت خدام همایون مستحق احسان وتحسین ومستعد ثنا وافرین فرمود ومقبل آستانه کردار بندکان جان سپار کاید ش فتح از یمین وان یسارش از یسار ودرین اوقات جمعی بنابر تراکم غبار وکدورت وتوارد اسباب بعد خاطر ومناظرات میان سلطان مجاهدان وقایتبای سلطان مصر هر روزه طریقه معانده ومضاده فیمابین امرا وحکام جانبین اشتداد می کرفت وبرین شیوه مخالفت معادات مستحفظان حدود امتداد پذیرفت لاجرم سد ثغور ملك وشد فتور حدود واقطار واحکام ارکان قلاع وحصون امصار لازم نمود سلطان کامیاب احمد پاشا هرسك اوغلی را که امیر الامرای اناطولی بود با امرای عظام وسپه سالاران ممالك اناطولی وقراکوز پاشا که امیر الامرای قرامان بود با لشکریان انجا بسرحد ادنه وطرطوس که واسطه ممالك شام وروم است متوجه کردانید وفرمان همایون شد که حصارهای آنجا را در استحکام ساخته مستحفظان

ونشانهای مناسب در آن سرحد مقرر کردند و بقدر مقدور مساعی جمیله در تقدیم آن خدمات بظهور آوردند بامر شاه کشته
بلد و بان بجرئت کرده عهد و عقد پیمان و در اوایل شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمایه از جانب اق کرمان و کلی دیگر خبرهای
متواتر رسید که حاکم بغدان کثیر الطغیان یراق تمام و اسباب تسخیر قلعه از توپ و تفنگ بسیار بپای قلعه اق کرمان آمده داعیه
محاصره انجا کرده و لشکر بسیار از سایر کفار باستظهار خود باین کار آورده اما چون مستحفظان انجا مستظهر بعون و عنایت
ربانی مستوثق بالتفات و توجه سلطانی بودند با کفار اشرار در مقام مجادله و ممانعت درآمدند همت بر دفع ایشان گماشتند
و جهت رعب و هراس از توجه عساکر منصوره بیکبار فرار اختیار کرده اسباب قلعه کشائی خود را بجای گذاشتند و مردم
حصار جمعی بیرون آمده لشکر کفره فجره را تعاقب نموده بسیاری از اسباب ایشان که هنوز اسباب محاصره در قلعه کشیدند انباشتند چون
این اقدام حاکم بغدان دیگر باره بمسامع علیه رسید مواد غیرت و قوت غضبیه و حمیت اسلامیه همگی طغیان نموده نایره قهر سلطانی
شعله بر آسمان کشید و فی الفور سپهسالار مبارزان بالی بیک ملقوج اوغلی که از شیر مردان غازی فی سبیل الله و در دلاوری مقتدای
مسلم همگی جنود و سپاه ایالت سلستره که در مقابله ولایت بغدانست باو ارزانی داشت و جهت سرکوب کفار و معاندان و جاحدان نابکار
او را در آن سرحد گماشت و عجالة الوقت مقرر فرمود که تمامی لشکر غازیان و اخچیان ممالک روم ایلی را اخبار نماید و ایشان را بسر
سپاه سالاری ایشان گمارند که بی سبق مقدمه دفعة از آب توته گذر کنند و مملکت بغدان را مجددا تاراج و غارت کرده با خاک یکسان
سازند و اگر حاکم مجرم انجا بمقام مقابله در آید رایت جهاد را مردانه در مقابله او برافرازند چون بر حسب امر همایون سپاه غازیان بنیاد
اجتماع نمودند و هر کس بمیل خاطر خود بر طبق معتاد بداعیه جهاد افتادند اتفاقا جاسوس بغدان در میان این جماعت آمده از مجاری
حال ایشان آگاهی یافته و جهت اخبار این اخبار نزد حاکم خود شتافته بی توقف حاکم بغدان ایلچیان جهت استعانت و مددخواهی بپادشاه
انکروس و پادشاه له فرستاده که چون طریقه همسایگی و هم کیشی بکرم مواصلت و خویشی در میان است و این نوبت لشکر مسلمانان یکبارگی
کشور و ملک بغدان را استیصال خواهند نمود و بعد از اتمام مهم این ولایت نوبت تعرض و استیصال ایشان خواهد بود چون این ملتمس
حاکم بغدان نزد ملوک کفره معقول و مقبول نمود بمناسبت مرابطت کفر و ضلال سلسله موالات مکون انا جعلنا الشیاطین اولیاء
للذین لا یؤمنون متضمن اسعاف اقتراح و مامول و اجابت مسئول او بود هر کدام از حکام عبده اصنام لشکرهای پیاده و سوار جهة
امداد آن کافر بدکار در آن حالت اضطرار فرستاد و هر کس را که جهت تعصب دینی و عصبیت جاهلیت داعیه مقابله اسلامیان بود از ممالک
خود دستور دادند چون ملقوج اوغلی پاشا و غازیان مجاهدان بر بغدان رسیدند همگی آن لشکرها اهل کفر و ضلال بر اراده خصومت
و جدال متفق اللفظ در اقدام بقتال دیدند و بقانون معهود آن جنود غازیان بی محدود بعنایت رحیم ودود مستوثق گشتند و بامداد لطف
الهی مستظهر و واثق شدند و شروع در درون مملکت بغدان کردند و بر نیت مقابله روی بان خصما مردود آوردند بعد از چند
روز مسیر بشهری رسیدند بولشتا نام فی الحال در انجا بنیاد تاراج و غارت کردند و غنایم بی نهایت از جواری و غلمان و اجناس اموال
و ستوران بدست آوردند بعد از آن از آب عظیم که معروفست بنهر بروت استعانت عبور نهادند اتفاقا بر همونی اقبال از نهر جوی
اسیابی راه گذر آن آب را پیدا کرده پلی محکم بر رو بستند و بان جانب عبور کرده در غارت و یغما افتادند چون آن ولایت که تاراج می
نمودند وسعتی داشت و لشکریان اسلام را ملقوج بیک بکسب و اقتنا غنایم گماشت و خود با اندک لشکری از متعلقان خود در کنار
آب مذکور نزول نموده بود و ظاهر است که در آن پراکندگی با وجود جمعیت عظیم خصما از لشکر جدا بودن مناسب حزم نبود لهذا کافران
مجموع که اصل الباب لشکر را قلیل العدد یافتند بی توقف در عین تفرقه لشکر و تقید سپاه بغنایم بیحد و مر همگی بجنگ ولد ملقوج بیک شتافتند

ولد ملقوج بیک از غایت دلاوری با آن معدود قلیل از سپاه در مقابله لشکر انبوه کفار ایستاد و غارتها را پیشتر با بعضی مردم پیش
فرستاد بعد از تلاقی صفوف فیما بین جنگ عظیم بهم پیوست و خونریزی عظیم الیام پذیرفت و ولد ملقوج بیک بضرورت طریق الحرب
الخدعه را پیش گرفت و بعضی جوانان مبارز پیشه را با علم و طوق خود در محلی پنهان ساخته با معدودی خود بیکبار شمشیر کین از نیام بر
کشیده خود را بمیان لشکر و صف کفار انداخت چون اهل اسلام در حین اقدام نسبت با لشکر کفار یکی بهزار اندکی با بسیار می نمودند
کافران دلیرانه بر سر انجماعت قلیل بی محابا و مبالات تاختند و چندین کس را بیک حمله بر خاک هلاک انداختند و اما چون کشش و
کوشش عظیم در میان گذشت بیکبار صف مبارزان که با علم و طوق ولد ملقوج بیک مختفی بودند نمایان گشت کفار اشرار بیکبار از
ظهور آن رجال غیبی بغایت منهزم گشتند و مجاهدان در یک حمله بمدد جنود الهی بسیاری از کفار را کشتند فاما تا وقت ظلام شام در بین
جنگ و اقتحام بودند و بعد از انبساط لشکر ظلام با مداد سپاه اسلام هر کدام از این دو گروه از مقابله تقاعد نمودند و در آن شب اهل کفر و
ایمان در مقابله یکدیگر نزول کردند اما پیوسته لشکرهای غازیان که بغنیمت آوردن متفرق بودند روی بجمع خود آوردند و داعیه مجاهدان
آنکه چون کفار را ظاهرا غلبه عظیم است و از ازدیاد و التحاق لشکرهای ایشان هم در خوف و بیم البته صباح زود که خورشید جهانگشای
مشرق بیکبار تیغ شعاع را از نیام افق بیرون کشد و در عرصه گیتی بجهانگیری و خصم افکنی سپاه ظلمت کوشد لشکر اسلام خود را دفعةً بر
سپاه کفار زنند و بقدر طاقت و مقدور در کشش و کوشش کوشند شد غره صبح فتح پیدا از تیغ سپاه شرع غرا درخشان لمعات نصرت آیین
از نوک رماح لشکر دین بر حسب تایید ربانی و بالطف نهانی سبحانی در همان شب تار کفار با ادبار از عالم غیب بیکبار آثار اضطراب
و اضطرار سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب در دل آن گروه اشرار کفار آورده و از التحاق لشکر پراکنده غازیان خایف شده روی بفرار آوردند کفار
و چون عساکر اسلام بعد از ادای فریضه صبح بجای بعزم ادای سنت جهاد اعداد صفاح و رماح نمودند از روی توکل و توسل بعون ایزدی
در مقام اقدام بمعرکه التحام بودند که منهیان اخبار تبشیر نمودند که کافران مدبر بجنگ نا ایستاده اند و باضطراب هر چه تمامتر در اندیشه
تحصن بمامنی و مخلصی افتاده اند و شیر مردان مجاهد از عقب آن برگشته روزگاران از انصباح تا چاشتگاه بتعجیل تاختند و بعضی مردم بازمانده
ایشان را تعاقب کرده از پای انداختند اما چون اکثر صنادید و اعیان ایشان سبقت در فرار جسته بودند و از معرض مهلکه بجلهای استوار جسته
تعاقب ایشان بیشتر و بیشتر از آن صلاح نمود و ایشان را در همان خوف و بیم و هزیمت گذاشتن اولی بود بیت دو قفای هزیمت مران
که ناگه جدا افتی از یار و ران و از غرایب امور در آن مقابله پر شور آن بود که بعد از آنکه غازیان بمحل قتال جنگ آمده احتیاط کشتگان
کردند از جماعت کفار پانصد نفر و از غزاة مسلمانان پانزده کس کشته شده بودند بعد از آن مجاهدان ظفر شعار بعنایت و اعانت پروردگار
شاکر گشته با غنایم بسیار بحصول مأمول و یسار عودت نمودند و ملقوج بیک در کنار آب توته خمس غنایم را جهت سلطان مجاهدان ضبط فرمود
و جماعت لشکریان مغتنم را بتوجه مساکن و اوطان خود اجازت مراجعت و معاودت فرمود **داستان چهارم از واقعات و محاربات میمونه
سلطانی** در بیان بواعث مخالفت و جدال میان نواب سلطان مجاهدان و سلطان مصر در بدایت حال و کیفیت وقوع جدال میان فریقین
با رسال سلطان احمد پاشا هرسک اوغلی و علی ایجک اوغلی بیک امیر کبیر مصر و گرفتاری احمد پاشا در آن جدال قال الله تبارک و تعالی الم
تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل از سیاق مضمون این وحی منزل و از مسالک منطوق این کلام محکم معمول چنان مستفاد
میشود که لا یزال بمقتضای تقلب روزگار و تعاقب لیل و نهار گاهی ظلمت شب تار اهل ادبار در بیاض نهار سعادتمندی بختیار مدرج شود
و گاهی روز اقبال مقبولان دولت یار در شام خسار مدبر ناسازگار مضمحل و مولج نماید نادیده اعتبار اولو الابصار باین معنی تحقیق متیقظ
و متعظ گردد که از روزگار روی رخسار دولت هر که پیش دوام انتظام نباید داشت و از ظلام شام تاریک هموم و آلام بیکبارگی از طلوع صبح شادی

وکام خود را در ظلمت نا امیدی وحرمان بپاید کذاشت. اللهم یحبق احیانا فلا دتر علیک الاضطرب فیه والایتشب حتی یفرجها
فی وقت فرجها وقدیرید اخنافا کل مضطرب. پوشیده نیست که روزکار فرخنده آثار دولت نبوی وایام لامع الانوار هدایت
مصطفوی کاهی از غبار فتنه وفساد مکر واحیال حساد در رنکنای تیره روز جهاد یوم حنین اذا اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و
ضاقت علیکم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم خواطر از الهام وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ابلاغ پذیرفتی وکاهی در ایام
وشادکامی عام فتح بیت الحرام در عقب شکستکی حرب احد بود همکی ظلمت هموم وغم از مودای الحرب سجال فیوم بیوم اندراج کرفتی فیوم
علینا ویوم لنا. ویوم بخیر ویوم بشر. وحکمت الهی درین تبدلات زمانی ومصلحت ربانی درین کونه تقلبات اعیانی آنکه هرکس بیقین
داند که در برابر هر کامکاری ناکامی نهاده اند ودر مقابل هر عزت وبختیاری البته پریشانی وغم خواری داده اند هر لطفی مقابل آن عطای
وهر بجایی ملاقی عطیتی در مقابل هر صحتی مرضی مقرر داشته اند ودر عوض بقا وثبات هر جوهری بقائی زوال عرض را بر کماشته زمانه زیبنت
وبلکه بتن است. ستاره کهی دوست که دشمن است. القصه از ین کونه حوادث متنوعه وانقلابات زمانه بعضی مجاری حالات بنده کان این سلطان
مجاهدان است که بواسطه جریان بعضی واقعات اتفاقی واز طریان اسباب شقاق فیما بین عزیز مصر که درین اوقات سلطان قایتبای چرکسی
بود با این خاندان خلافت قیصری انواع فتنه ملکی ودینوی دست داد وبسیاری از نفوس فیمابین عزیز مصر وایشان معروض دما، وبعرض
هلاک وفنا افتاد اما باعث اول در وقوع آن مخالفت میان این دو دولت وقطع سررشته موافقت والفت آن بود که سلطان بوسعید
موید سلطان دین محمدی ووالدین مظهر تایید ابدی انار الله برهانه را در اواخر حیات جهت بعضی بواعث وجهات داعیه تسخیر بلاد
عرب شده بود بنابران داعیه بعزم آن سفر نهضت فرمود ومدعی آنکه در اکثر ازمنه سابقه خصوصا در بدایت ظهور خورشید نبوت محمدی
ودر اوان دعوت پیغمبری تمام ممالک مصر وشام محکوم قیاصره عظام آن ایام بوده ولهذا جالسان مسند قیصری اکثر سکون در قیصریه
وهرقلیه وانطاکیه که برزخ روم وشام است می نموده اند وهرقلیه را هرقل عظیم الروم انشا کرده بنیان سما برافراخت وبعلبک را محمود
ومسور ساخت وچون سلطان سعید بر جناح این داعیه بجوار رحمت ایزدی پیوست وسلطان زمان بمسند خلافت موروثی نشست
با وجود این علایه سابقه چون برادر سلطان جم چلبی از رای ناصواب خود از شآمت مخالفت سلطان اولا از دیار خود کریزان وملتجی بدیار
مصر وشامیان شد وتوجه ثانی جم چلبی بطریقه خروج ودعوی ملک روم والقای فتنهای کوناکون در آن مرز وبوم همه بایقاع وافساد سلطان
مصر بود زیرا که اکر او در مقام استصلاح بودی وبه این نصیحت وعذر خواهی نمودی جم چلبی را هرکز جرات واستطاعت اقدام بآن کستاخی
نوبت دوم نبودی وبعد از ادراک زیارت حرمین شریفین در احراز سلطنت وملک پدری وسلطنت برادر بزرک اقدام نمی نمودی کونه
جوان کرچه باشد دلیر. عنان برکه برتابد از راه شیر. وباعث دیکر آنکه پادشاه هندوستان دکن زمین اعنی سلطان محمد شاه بهمنی ووزیر
اعظم او خواجه جهان خواجه محمود کاردان بعضی از غرایب وتبرکات هند بر سبیل هدیه جهت سلطانی فرستاده بود ودر حین عبور از مصر
اکثر آن هدایا را بر سبیل خشونت وتشدد از ایلچی هندوستان کرفته واین صورت استخفاف درین دو دولت سلطان روم و هند
شنیع افتاده وپوشیده نیست که این سلوک از مسالک همه سلاطین عالی اعتبار بعید بود لیکن با وجود خساست اصل ودنائت نسب
از عزیزی مصر چه سود از آنکه سلطنت وشهریاری جماعت چرکس مجرد امر اعتباری است واصل وتبار زاده کار خانه سلطانی نشانه شیوه مردمی
وهردم داریست ویقین است که خسیست ذاتی منافی مروت ومناقض فرومایکی پرستاریست. چنان کز نشاید بنده بودن. نشاید بنده را
شاهی نمودن. وباعث دیکر از اسباب وحشت وخلاف آن بود که چون ابا عن جد ملک اعظم نویین اکرم علاء الدوله بیک ذوالقدر منصوب
ومنسوب بخدمتکاری آل عثمان بود وهمواره ببیمن عنایت وتقویت نواب این آستان والیر الامرا عساکر شام وحلب هرکونه ممانعت و عداوت

باعلاء الدوله برانکیخته بودند ومشار الیه بر عادت معهود از سلطان استمداد نمود وهرد وبدجهت مقاومت باشلیمان استدعا
فرمود سلطان مجاهدان یعقوب پاشا را با جمعی کثیر از امرا ولشکریان بامداد ودفع ضرر اهل شام فرستاد وچون لشکر سلطانی بجمع
ذوالقدریه پیوست در روز مصاف اول لشکر شلیمان را در هم شکستند ونایب حلب را قتیل آوردند وچندین کس از سرداران شام را
هلاک کردند بنابر حرص وطمع ومرد افکنی بر عقب لشکر شکسته می دویدند اتفاقا چهار پنج هزار غلام خاصه سلطان مصر که بمعاونت لشکر
شام می آمدند در عین انهزام با لشکر شام رسیدند وجهت حفظ خود ونکاهداشت ناموس همه کریختها را بهم رسانیده ولشکریان روم
اعتماد بر فتح نموده متفرقان منهزمان را تعاقب می کرده اند روز دیکر مصادف وملاقی آن غلامان مصری شده روی بجدال آوردند
وبآن جمعیت با لشکر پریشان مجاهدان وعلاء الدوله بیک که از عقب لشکر مغلوب از هم جدا افتاده بودند رجوع بمقابله ومقاتله
کردند ودر آن حین تفرقه لشکر غالب انهزام یافته مردم ذوالقدریه طریق فرار بصوب مراجعت شتافتند وبسیاری از جوانان مجاهد
را در معرض هلاک ساخته اند واز مردم ذوالقدریه جمعی کثیر را در میان خاک وخون انداخته اند وعلاوه این غوایل وحشت انکیز
وبعد خاطر که ورث آنکه سلطان مجاهدان را حکم مطاع نافذ شده بود که قلاع وحصون آدنه وطرطوس را که در آن ولا از تصرف مصر
جبرا وقهرا انتزاع نموده بودند تعمیر واستحکام نمایند وسلطان مصر از ین معنی هراسان شده که مر سلطان مجاهد از ادیکر احیا وانشا آن
پدرید در خاطر محرک کشته وصورت تقویت واعوا جم چلبی هم آن داعیه را بر سبیل انتقام محرک آمد وجهت تدارک اغوان امران قلاع
وانتزاع حصون آن بقاع بر سبیل ابتدا تراع امیر کبیر مصر ازبیک با ملک الامراء دمشق وحلب وسایر لشکر شام بر سر حصار آدنه وطرطوس
فرستاد ودر آن سرحد از بنده کان سلطان دو سردار صاحب سنجق وعلم بودند که بضبط آن حدود قیام مینمودند یکی موسی بیک بود ودیکری
زهادبیک که بسمت مصاهرت سلطان منسوب بود وامرای مصر وشام دفعة بر سر عساکر وامرای روم آمده برایشان هجوم نمودند وهر دو را
بقتل آوردند ومواد نزاع والبیت مستحکم کردند وسلطان از این معنی باعث بر حرکت نایره غضب وانتقام شد وجهت مواخذه وخونخواهی
آن سپهداران روم متصدی اقدام بمعرکه التحام کشت. سپهر شیر کود دلی کینه ساز. که در رد ورد بندان نماید کراز. بنابرین مقدمات حکم قضا
جریان نافذ شد که احمد پاشا هرسک اوغلی که امیر الامرای اناطولی بود با تمام امرا ولشکریان آن جانب بر آدنه وطرطوس روند واکر امیر
کبیر مصر وامرای شام در مقام مواجهه در آیند بمقابله ومقاومت ایشان اقدام کنند ومحمد پاشا ولد خضر بیک وقراکوز بیک امیر الامرای قرامان
بموافقت ومرافقت احمد پاشا تعیین شد وهر چند محمد پاشا بسن ورتبت قدیم متقدم بود اما سلطان مزید اهتمامی در شأن احمد پاشا
هرسک اوغلی اظهار فرمود وهمکی امرا را باطاعت وانقیاد او مامور داشت واو را سپاه سالاری آن لشکر کماشت چون برین موجب امرا
وسپاه سالاران روم بآدنه وطرطوس آمدند لشکر مصر وشام با امیر کبیر ازبیک وامیر الامرای شام وحلب در مقام مقابله شدند درحین
تقابل فریقین وتلاقی صفین محمد پاشا با قراکوز پاشا مظاهرت نمودند واز روی حسد وغبطه که با احمد پاشا می نمودند بهمدیکر
مقرر داشتند که اکر غایت عنایت وجان فدای درین معرکه نمایند البته نواب همایون اسم ورسم فتح مذکور را باحمد پاشا نسبت میفرمایند
وبنابرین ضعف فکرت واعوجاج رای وفطرت در حال التهاب نایره حرب والتیام معرکه التحام عنان سعی واهتمام از اقدام بوظایف
انتقام باز داشتند ودر واشتداد مضاربه ومحاربه وهجوم لشکر خصما احمد پاشا را بدست غنیمان غالب تنها کذاشتند والحق انچه در ظفر
مردانکی وثبات قدم بود از احمد پاشا بظهور رسید ومطلقا با وجود تنهایی وعدم معاونت رفقا عنان از جنک وکارزار باز نکشید
وچندان بنفس خود مقاتله نمود که انکشتان دست او را بشمشیر انداختند واز قبض قبضه شمشیر اصابع تدبیر او را مجروح و مقطوع
ساختند چون سپهدار لشکر دستکیر ومقبوض شد آن دو رکن اعظم سپاه شمشیر از غلاف خلاف بیرون نیاورده بلکه در

اوایل مکادحه ومناطحه احمد پاشا ایجایی کفاشتند وپشت بفرار کردند لاجرم امرا و لشکریان تابع مقهور ومکسور شدند واکثر اعیان سپاه
که با احمد پاشا بودند بوصف مقید ومأمور کشتند وبعد از غلبه واستیلا امیر کبیر مصر وامرا شام اونه وطرطوس را مسخر ساختند وحصارها که مقهور ومکسور
لشکر روم استحکام نموده بودند هدم وخراب ساخته از بنیاد برانداختند چون اخبار موحش مسامع علیه سلطان رسید از انجا که غیرت سلطنت وحمیت
سطوت خلافت است مواد غضب اشتداد وامتداد کشید وامرا و لشکریان را که در روز جنگ خویشتن داری کرده بودند احضار فرموده قرار کرد
پاشا را بسیاست لایق رسانید ومحمد پاشا را از مناصب ومراتب واعتبار عزل وخلع نموده محذول کردانید وهر کدام از امرا که دران معرکه تعب
این سرداران مقهور ومأمور بودند بمواخذه عظیم وسیاستهای الیم ماخوذ ومقهور داشت رخنه کرملال سر افکنده بر لشکر بعهد پراکنده بر
دیگر بار سلطان مجاهدان از روی انتقام بتدارک اعدا وخصمان وزیر اعظم داود پاشا را با جمعی کثیر از لشکر ینکچری وامرا عظام وخیام
کرام با اسباب واثاث تمام از توپ وتفنگ وآلات انتقام از دار الخلافه روانه داشت وجمیع امرا و لشکریان اناطولی وبعضی از سپاه سا
روم ایلی خصوصا علی پاشا که امیر الامرای روم ایلی بود بمرافقت ومتابعت داود پاشا کاشت چون داود پاشا با شوکت عظیم با اعاظم صنادید
وحکام سرحد ممالک عرب وییلاق اوج قایلو ولاداغ رسید با لشکر مخالف در میان مملکت ایشان مصاف دادن صلاح دید اما سپه سالار
سپاه مخالف که امیر کبیر بود عنان از اقدام محاربه واستقبال باز کشید ودرین ولا سیمی یار اعظم علاء الدوله ذو القدر دران سرحد بحضور
پاشا اعظم رسید وبعد از انعقاد مجلس مشاورت مصلحت اندیشی دخول وشروع لشکر سلطان را بمیان مملکت شام وکشور اعدا صلاح
ندید وچون از اعداء قدیم این دولت علیه درغوت اوغلی که باعث کلی در القا این فتنه وفساد فیمابین بود درمیان داش ایلی در کوههای
مستحکم وکمرها تحصن داشت بصلاح جمیع امرا خصوصا علاء الدوله رایت انتقام بصوب کرینکاه درغوت اوغلی برافراشت واولا علی پاشا
با امرا وعساکر روم ایلی از طرف طرطوس توجه نمودند وامرا وسپاه اناطولی بمحلی که بیورت اولاش معروفست نهضت نمودند وداود پاشا
با خواص لشکر سلطان ومردم ینکچریان کوه ملجا در آمدند واز هر طرف ان محلهای حصین که کرینکاه اعدا بود احاطه کردند وامرا
وسرخیلان ولایات ورستاق از روی اطاعت وانقیاد استقبال کرده درغوث اوغلی را با توابع از میان خود بیرون کردند وولد
درغوث تغییر صورت کرده از راه پنهان از ان میان بطرف شام فرار نموده همکی سرخیلان وصنادید ان ایلی مطیع ومنقاد شدند وبعهد
استقامت عهد واخلاص از روی صفا اعتقاد کردند چون دفع مواد فتنه وفساد از حدود واقطار ان بلاد بر حسب مدعی ومراد میسر کشت
وموسم نهضت لشکر ومشقت سفر درگذشت وکسی از ملوک وحکام مصر وشام در معرض خصومت ومعاودت در میان وتعب اسفار از میان
ان چنان لشکر بی شمار بامتداد کشید وفصل زمستان ووقت امتداد سرما رسید هر اینه داود پاشا لشکریان را بتوجه منازل ومساکن خود
اجازت فرمود وخود نیز از انجا توجه بملازمت درگاه همایون در ییلاق دینه ان ناحیه استنبول بعتبه بوسی سرافراز ومنظور لطف سلطانی ممتاز
کشت ودران اوقات ابواب البر جدید وجامع کبیر که سلطان در دار السلطنه انشا فرموده بود باتمام رسیده بود وسلطان از جهت عزم اجلاس ائمه
وعلما وابداء الطعام فقرا دران بقاع منیع البنا بطرف دار السلطنه ادرنه توجه فرمود وجمعی عظیم از اهل علم وتقوی واز عامه فقرا ومساکین و
ضعفا دران مجمع تالیف کرده مایده احسان وسماط انعام وامتنان دران روز بر طبق مودای الله یبسط الرزق لمن یشاء در بساط افضال
مبسوط داشت وبشکرانه توفیق تکمیل ان چنان مبانی خیرات وصدقات وانشاء وجوه انفاق ونفقات خوان ارزاق را در بقعات سبیل
کذاشت وارباب مناصب را بحسب مراتب بتشریفات لایقه وانعامات وتبرعات فایقه رایقه بحظوظ وافیه وانصباء کافیه رسانید ومدرسی
از علما متبحر جهة مسند تدریس بمدرسه موسسه با طایفه موظف بوظایف مستوفی مقرر کردانید ودر مجامع منیع البنا خطیب وامام وحفاظ و
قرا از اشراف صلحا والقیام مقرر نمود وتشخیص اطبا وحکما مسیح اقتدا جهة تدبیر حفظ صحت در دار الشفا فرمود ونصب مودب نیکو تعلم جهت تعلیم

چهان

صبیان وایتام وفقرا بر ین قیاس سایر خدام ضروری بر حسب اقتضا چنان ابواب الخیر ومنافع فی الفضا مقرر وموظف داشت از مهمات
ومتممات ان بقاع الخیرات بواجبی فراغت یافت بدار الخلافه استنبول مراجعت فرمود وبر فتح رایات عدل واحسان وبسط انوار رحمت
وامتنان بر کافه نوع انسان افزود ذره افشانست هم روزه چنین باد چو تیغت حصن دولت اهنین باد

داستان پنجم از واقعات مهمه میمونه العواقب سلطانی

در بیان اسباب موجبات تجهیز عساکر سپه سالاری علی پاشا وزیر بافواج توجه بمقابله وانتقام اهل مصر وشام وکیفیت
تجدید وتعمیر قلاع وحصون در حدود ممالک عرب واتفاق انعقاد ملاحم از طرفین وتراجع جانبین از ان مقام بحکمت الهی در ظهور بعضی حوادث
که بر خلاف افکار صایبه خردمندان باشد ومصلحت اصلی در تنوع سوانح حالات که منافی ارتضی انظار سابقه هوشمندان افتد همین تنبیه
وایقاظ دیده ادراک است وبمجرد اهتدا عقل دراک باین معنی که اگرچه تعاقب مطالب بر اسباب متناسب امری کثیر الوقوع است وترتب نتایج
بر قیاس عقلی قانونی معقول ومسموع لیکن چون در بعضی مواقع ووقایع وتدبیرات عقلیه با وجود رعایت رسوم معتاده در عالم کون وفساد از افاده
مقصود وانتاج امر مرصود تخلف می نماید بعد از اعداد اسباب طالب انجح مراد خاطر ستیلی باعث ظاهری متوقف ومتاخر می اید هر اینه ماورای آن
علل واسباب منتهی باقتضا قضای وتقدیر ان مبدع ومبدل اول بود بی من وبی تو کار سازی هست بی نیازی وبی نیازی هست هر اینه
همیشه سر رشته استفتاح مطالب از من مقدمات ومعدات طالب مرتبط بحبل المتین ارادت ومشیت کار فرمایی بیرون این عالمست وافکار
صحیحه بنی ادم در حریم ان حرم نهفته از ان غیب یکانه نا محرمست وسر مستتر العبد یدبر والله یقدر در صدق این مدعی نص قاطع است ودر تحقیق
حقایق این دعوی کلام شریف من تصویر عرفت الله بفسخ العزایم وحل الهمم کلامی مفید وجامعست هر اینه سعادتمند در پیشگاه کسیست که زمام عقل بفسخ
عقل سلیم در مقام رضا وتسلیم بدست تقدیر قدیر خبیر کذارد وعنان توسن مراد را جبرا وقهرا لمنقاد ومطواع اوفوید کار مختار موکول دارد
ودر هر چه طبع خود کام را مرغوب اید وهر انچه نفس بی فرجام را مکروه ومهذوب نماید همکی را بر طبق وبلوناهم بالحسنات والسیئات
محمول بر امتحانات الهی فرماید ومطلقا لب باعتراض ناشکر اینکشاید قد دونش را بچشم عجز ببین عجز را دهاکن وبکوا امین القصه از تماثیل
حقیقت این کلام تفاصیل احوال خجسته انجام وزیر عالی مقام علی پاشا وزیرست که در شهور سنه ثلث وتسعین وثمانمایه که سلطان مجاهدان
دران اوقات بواسطه ملاحظه تضییق قدم سلم البادی اظلم از حرکات بی آبرمانه وان تحریکات مواد فتنه در عرصه زمانه که در مجاری اعمال
واقوال سلطان مصر بکرات ومرات بظهور امده بود وازنجا که انقضا سطوت رتبت سلطنت وجلال وارتضا صفت قدرت ونصرت بر
کمالست همیشه غیرت جبلی وحمیت اصلی را برین معنی مصمم میداشت که بر وفق داعیه سلطان مغفور وخداوندکار مبرور والد بزرکوارش تمام
ممالک شام را که همیشه محکوم احکام قیاصره روم می بوده اند از دست تطاول جماعت فرومایه قوم ناکس چراکسه باز رهانند وبمداخل انحا
داد لحول مصالح سپاه مجاهدان کرداند تا شاید که نخوت فرعونی وعزیزی بی اعتبار بی وبی اصل آن خود بینی بی حرمت ونسل سلطان انجا تقلیل
کیرد وبزوال افتاب دولتش از ملک شام شاید که ترک جبروت وتیره بحق الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی از ضرب موسوی تغییر
وتبدیل پذیرد همچو حاشاک است خصم از کو رنجی زانکه او دشمنی هر شام با خورشید خاور میکند هر اینه باقتضا این داعیه اولا علی پاشا را جهه تسخیر
بعضی قلاع وتعمیر چند محل از بقاع بالارتفاع که برزخ وفاصله مملکت روم وشام است بآنحدود فرستاد وتمامی امرا ولشکریان ممالک اناطولی
وعساکر قرامان را بمتابعت او فرمان داد وان ملازمت انسان خلافت مکان سپاه سالاران مشهور بموافقت ومرافقت او مجبور فرمود وروز
سه شنبه ثالث ربیع الاول السنه مذکوره وزیر مشار الیه از معبر استنبول عبور کرده روانه انجانب شد وبحرکات متوالی بجد ودحوالی قرامان رسید
واز هر قلعه که بسرحد قرامان وشام است بولایت آذنه شروع نمود ودران سرحد قلعه عالی در غایت متانت وحصانت در نهایت حصانت تعمیر نمود
وقلعه وشهر بند طرطوس را تجدید وتشدید فرمود وقلعه اباواری وقلعه کوره را بطریق صلح فتح کرد وقلعه ایاس را مستحفظان وضابطان کماشت

وبعد از سرانجام مهمات خلیل پاشا که امیرالامرای روم ایلی بود مقرر داشت که باتفاق سپاه روم ایلی قلعه سیس را تسخیر نماید و علی پاشا بجمیع وفور
اهتمام متعاقبا بر سر سیس نهضت کرد و هر روزه بدوام مصادمه و جنگ بلاها بر سر ساکنان انجا می اورد باخر ضرورت از توپ و تفنگ اهل قلعه را
بتنگ آورده بطریق امان فتح کردند و عیسی بیک که الیوم ملک الامرای شام است و در انجا محافظ و حاکم بود با دویست نفر غلامان خاصکی و مستحفظان
قلعه را در سلسله قید در آوردند و همگی را بحضرت سلطان بدار الخلافه قسطنطنیه فرستادند و باهتمام تمام بتعمیر حصار و سور آن پرداختند تا آنکه
در غره رمضان سنه مذکور همگی امرا و لشکریان مصر و شام بمقاومت و مدافعت علی پاشا از کوه بغراس تجاوز کردند و سر لشکر مصر امیر کبیر کرتبای سلطان
است و ملوک و امراء اعظام مصر و شام است مثل ملک الامراء دمشق و حلب و تموز تاش امیر سلاح که ثالث سلطان بود که امیر آخور اعظم و رابع سلطان
والی که از امراء عظام و سایر سپه داران الف و امیر شام که از اقبال قبایل عرب بود و نایب طرابلس و صعید و رمله و سپاهیان اتراک شاملو و امرای
مثل رمضان اوغلی و دو رغوث اوغلی درین مجمع بهم پیوستند و صفوف و کتائب خود را بمخاصمت و مجادله با این معهود بر بستند و بامر عالی سلطان
مجاهدان احمد پاشا هرسک اوغلی که حاکم کلیبولی بود و بر کشتیها و معابر و سپاه دریا بار باجراء احکام می نمود از روی دریا بر سفاین عظام براه
ساحل آمده بقرب کوه بغراس سد مداخل لشکر خصمان از آن ممر طریق میفرمود اتفاقا درین محل که لشکرهای مصر در مقام عبور از دربند و تنگنای کوه
بغراس بودند از خوف توپ و تفنگ کشتیهای احمد پاشا هیچ آفریده عبور نتوانست نمود و اصلا تدارک این بلیه که پیش راه ایشان آمده بود تدبیر و
فکر مناسب نمی توانست نمود ⁂ که هیچ طرف راه ندارم که زو لغزش ⁂ بر هیچ طرف نیست که دامی ز بلا نیست ⁂ اما باقتضاء قضاء الهی در حین این حال ناگاه در
روی دریا بنیاد باد جنوب شد بنوعی صعوبت آن عواصف استعداد گرفت که تمامی کشتیهای احمد پاشا از هم پریشان و مغلوب گشت از آنکه چون
باد جنوب شد و ممتد شود کشتی را بجانب روم بازمی گرداند و اهل کشتی را اختیار تحریک بجانب جنوب نمی ماند لاجرم درین یکشبانه روز هبوب
باد مخالف که موافق مراد مخالفان بود فرصت را غنیمت شمردند و از آن محل بی مجال الیهوات (?) و ایمن از آسیب طوب و تفنگ مجاهدان کنار کردند
و باقتضاء باد مراد و موافقت و مطالع بساحل نهر جیحون نزول کردند و از انجا نیز بی توقف از نهر قرلجه اوماق گذشتند و روی نزدیکی معرکه
جدال آوردند ⁂ که از گردان لشکر انجوی خون ⁂ چو شمشیر مصری روان در درون ⁂ چو انبوه خاشاک در روز باد ⁂ ز دریا سپه رو بساحل نهاد ⁂
بر پرخاش جوئی کمر کرده جوی ⁂ در انگیز فتنه در آن جستجوی ⁂ و در هشتم رمضان در قرب اذنه بجانب طرطوس در محلی که معروف با عیلجایر است
لشکرهای جانبین و اعلام جنود طرفین حدود را از دور بیکدیگر نمودند و میان عساکر روم و شام مانند تقابل صبح با شام لواهای نور و ظلام
بر افراختند از هر دو جانب بتموج بحر زخار جنگ و کارزار و تسویر صفهای موج کردار بمقابله همدیگر پرداختند و تیغهای آبدار از دو طرف همچون برق
بهاران در حین نزول باران بر دیده همگنان جلوه میدادند و دلاوران میدان هر یکی در میان زره و خفتان بر مثال شیران زنجیر وار بر یکدیگر
حمله می آوردند ⁂ زمین گشته از نیزه چون نیستان ⁂ گرفته علمها چو آتش بران ⁂ و از جانب سپاه مجاهدان ترصیف صفوف و تالیف الوف برین نسق
کردند که علی پاشا با مردم دیوان و الغانه از سواران جری و پیادهای ینکچری و قرا احمد بیک ولد اسفندیار و عمر بیک و دو رخان اوغلی و محمود بیک
مستنصر که از امرای عظام و دلاوران مشهور بودند در قلب لشکر و امراء لشکریان اناطولی و مملکت قرامان خصوصا سنان بیک و یعقوب پاشا
امیر الامراء قرامان و سلیمان پاشا ولی الدین اوغلی در جانب میمنه الویه و رایات گشاده بودند و امرا و عساکر روم ایلی در جانب یسار بسط اعلام
سپه سالار ایلی میان عساکر مجاهدت مآثر اتفاق افتاده و در طلیعه مجاهدان اسکندر بیک از غلامان خاص سلطان و اولاد اورنوس بیک خصوصا
عیسی بیک و سلیمان بیک از جانب رایات اناطولی و حسین بیک حاکم ولایت اخری از جانب صفوف روم ایلی و گروهی از سپه سالاران و اعیان
نام آوران که تفصیل اسامی ایشان زیاده از وسع این صحیفه بیان است و اما از جانب لشکر مصر و شام اولا ازبک امیر کبیر با خواص غلامان سلطان
مصر در قلب ایستاده و ملک الامراء دمشق با امراء ترک و چراکسه شام را در میمنه جای داده و ملک الامرا حلب و امراء بلاد اطراف و تواجیان همه

لشکری غرق فولاد در میسره و در طلیعه تمور تاش و نایب حلب با چهار هزار غلام خاصکی سلطان مصر لوای مبارزت گشاده و میان
عساکر روم چنان معهود شد که اگر لشکر خصم بر طرف اناطولی غلبه نموده زور آورد و از هجوم خصوم دست راست از مقاومت عاجز
شود لشکر دست چپ معاونت دست راست کنند و اگر قلب غلبه یابد میمنه و میسره مقابل گردند هرکس بروی خصم خود آورد اتفاقا
بر جانب لشکر اناطولی و سپاه قرامان خصما هجوم و غلبه کرده آن جانب در مقام مقاومت ایستادند و بی اختیار جهة آنکه شد تا آنکه حرب آن
موری شد که عیسی بیک ولد اورنوس بیک و سلیمان بیک برادر او مقتول شدند و یعقوب پاشا امیر الامرای قرامان منکسر گردید و هزیمت لشکر
میمنه مجاهدان بانهزام نهادند و تمرتاش با جماعت غلامان خاصه و اولاد دو رقوس و اولاد رمضان ایشان را در پیش کرده میدوانیدند و هر چند
انتظار معاونت از لشکر روم ایلی کشیدند بهیچ وجه اعانت و اغاثت از ایشان ندیدند و از صف جنگ تا معسکر و مقام نزول باز گردیدند
و بی ملاحظه عاقبت و مآل و بی استعلام اخبار و احوال از لشکر باقی در جنگ و جدال بمجرد ظن باطل خود همگی لشکر قلب را هم منکسر پنداشتند
و بتاراج خیمه های اوتاق هرچه در یورت و اردوی اصل از نقود و اموال یافتند بتاراج بردند و آنچه لایق حمل و نقل بود برداشته براه فرار افتادند
اما مردم حلب و لشکریان عرب که مردم اناطولی را تعاقب نموده دیدند که قلب لشکر روم و صف روم ایلی بجای خود ایستاده اند و امیر کبیر
را در قلب از محل خود باز پس نشانیدند پیغام فرستادند که مگر امیر کبیر را قلب سپاه روم شکسته اند که پیشتر رفته اند و بوقار و قرار تمام ایستاده
و باستقبال رو بخصم خود نهاده بنابرین لشکر حلب نیز روی ادبار بطرف معسکر خود نهاده از آب گذشتند و راه حلب را پیش گرفته از
اضطراب مطلقا باز نگشته اند و درین حال میان هر دو قلب علی پاشا و ازبک بهم دیگر مخاصمه و جدالی عظیم بهم پیوست و لشکر ینکچری
و مردم درگاه عالی مانند کوه ثابت قدم در مقابله خصمان ایستادگی نمودند و امیر کبیر مصر را یکبار از پیش برداشته با مقابل خود اتلاد (?) و لاوری
و مقاومت اظهار فرمودند ⁂ گرفته کمر بهر جنگ از امامی ⁂ که گر کوه بودی بکندی ز جای ⁂ زره پوش را گر بتیر زین زدی ⁂ گذر کردی از مرد و بر
زمین زدی ⁂ دیگر باره ازبک با جمعی کثیر بر قلب لشکر روم بر علی پاشا زور آورد و هر کس از جانب خود جنگ عظیم آغاز کرد و درین اثنا
امیر دلاور یحیی پاشا با غلامان خاصه خود بامداد قلب وظایف دلاوری بجای آورد و فیمابین یحیی پاشا و مقابلان محاربه بغایت صعب
افتاد بنوعی که فیمابین از هر طرف کشتگان بسیار در خاک و خون غلطیده میان سم ستوران ذره سان با زمین یکسان و هموار شدند و
سروران در پای اسبان بمثال قوایم و حوافر اقدام خیول مبارزان پایمال حوادث روزگار گشت ⁂ دو لشکر بهم بر زدند آنچنین ⁂ تو گوئی
زدند آسمان بر زمین ⁂ ز بارید تیر همچون تگرگ ⁂ بهر گوشه برخواست طوفان مرگ ⁂ زمین آسمان شد ز گرد کبود ⁂ چو انجم در و برق شمشیر و خود ⁂
عصیدم هزبران پرخاش ساز ⁂ نهنگ اژدها وش دهن کرده باز ⁂ چنانچه قریب دویست غلام زرین کمر از خاصه یحیی پاشا از تیغ بلارک
تاج زرین و تارک بخاک هلاک افتاده و جمعی از امرا و سپهداران درین معرکه ادراک شهادت نمود و از جانب سپاه مصر و شام چندان
کشته تیغ انتقام بر زمین افتاده بود که دیگر مجال جولان کره (?) جیاد و اخیار (?) مجاهدان نمی نمود ⁂ بر انگیخته گرد هیجا چو دود ⁂ در آن تنگنا جای
جولان نبود ⁂ و تا وقت شام فیمابین چنان دو لشکر لمعان سیوف و رماح نائره حرب مشتعل بود و چندان نویتن و سایط فسادار (?) ابدان
و سفاح درخشان می نمود که دیده خورشید از ملاحظه آن مقتل چون شفق شام خونین گشته بود و روی زمین از سقوط سرهای بی
بدن و بدنهای بی سر چون مسلخ و مذبح پادشاهان شده و تا هنگام شبانگاه هرچند بطریق معالجه الحرب سجال فیمابین علی پاشا و امیر کبیر
قتال علی الاتصال شد فاما علی پاشا که قلب مجاهدان بود بر مثال دل موحدان موقن در غایت سکینه و اطمینان از آن وضع و الیام و
استحکام در صف خود تزلزل و افتراق نمود اما قلب لشکر مصر در وقت صبح بیکباره تفرق اتصال و تزلزل در انفصام نهاد و سراپا و کتائب خصما
با هنگام مراجعت منزل از هم دیگر افتاد و بعضی متهوران چنان صلاح دیدند که از عقب اویس بیک می باید متعاقب اسپادرت نمودن و

در

عین عودت ایشان بمقام شبانگاه در تفرقه شمل و تشتت جمع ایشان بودن شد و وقت فرصت برو بافاق سر دست هر دیش بر تافتن
اما علی پاشا و بعضی امرا کار دیده مثل عمر بیک دورخان اوغلی که عمرها در آن ورطه کوشیده و در عرصات کارزار روزگارها طریق جنگ و جدال
جدال ورزیده بمشاورت یکدیگر مطارحه نمودند که تمام لشکر اناطولی و قرامان با امرا اصحاب خود در اول حمله هزیمت کردند و از آنجا
دیگر امرا روم ایلی با خلیل پاشا امیر الامرا مطلقا در معرکه کارزار اقدام اقدام پیش ننهاده و نداد که چنانچه انتظام الیام قلب لشکر اگر با
وجود استحکام صفوف ینگچری حکم کوهی استوار دارند از یکدیگر جدا سازند و از عقب خصما بسرعت تمام ریزند ممکن که از جانب مقابل در
مدافعت و مقاومت ایستادگی نمایند و در حین مخاصمه باز هم یکدیگر جمع آیند و صلاح وقت اقتضاء عودت نماید یقین که نظم این جماعت و جمع
در التقاء جنگ و جدال محال می نماید هر آینه صلاح در ین عکس دیده بثبات قدم کوشیدند و بموجب الشجاعة صبر الساعة طریق تمکین
را مناسب دیدند و چون بساط گردون بوقلمون از رنگ شفق گلگون پر خون آغاز تاریکی و سیاهی نهاد و لمعات سیوف و رماح از تراکم
غبار کارزار بیکبار از تابش و اشراق افتاد لشکر مصر و شام مایل بجانب مغرب غفول و آیل بافق غروب و افول شدند که چنان بیرکه اتش فولا
کینه چو فردا رسد کار فردا کنیم و امیر کبیر با توابع از آب گذشته از جنگگاه بجانب معسکر و منزل خود عاید گشت و بعد از انکه عبور ازبیک
و لشکریان از آب محقق شد علی پاشا چون بمنزل اردوی خود رسید تمامی امرا و عساکر اناطولی و قرامان را دید و اوایل کار و حرب و کارزار
شده بارد و گریخته و از هم ریخته دید و اوزبیک امیر کبیر هم که بمعسکر اصلی خود رفته اکثر لشکر حلب و توابع ان گریزان دیده و از منهیان شنیده
که بر سر راه مردم کشتیهای هر سلک اوغلی که بجنگگاه ایشان از قبض و نهب و غارت تعرض رسانیده خاطر عساکر خود را در ان محل بر مضطر
و متزلزل دیده و با امرا عظام و صنادید کرام مشاورت کرده که همان شب براه مراجعت مبادرت نماید اما بعضی صلاح دیدند که تا هنگام
صبح توقف لازم می نماید و شب همه شب بر سر آب آگاه ستاده در مقام حزم می باید بعد از تحقق حال خصمان چون آهنگ عبور از آب نمایند
بعد از ان خود را بکوه تفراس کشیم و مهما امکن در دفع خصم و رعایت حزم کوشیم کلید ظفر چون نیاید بدست بیار و در فتح نتوان شکست
اما علی پاشا با امرا و خواص خدام چون در منزل و مرجع خود مطلقا آثار انتظام ندیدند و لشکرهای اطراف را در غایت تفرقه و انهزام دیدند
هر آینه صلاح در مراجعت و معاودت یافتند و امرا و لشکریان که در قلب مانده بودند با علی پاشا مرافقت و موافقت شتافتند و همان شب
اسباب توپ و تفنگ و اسباب و آلات جنگ را در قلعه اذنه مضبوط داشتند و گروهی را بمحافظت قلعه و آن اسباب و آلات جنگ باز گذاشتند
و از ان محل برجوع و عودت نمودند صباحی که شام تیره اهل مصر بانجام رسیده بود و جواسیس نجوم سیار از دیده بانی و پاسبانی اطراف سپهر
عنان باز کشیده دیده بانان جهت استخبار حال لشکر روم فرستادند و در تحقیق اوضاع سپاه ایشان افتادند دیدند که در معسکر مجاهدان
آثار سیاهی لشکر و جمعیت از خیل و حشم نمی نماید اولا چنان پنداشتند که مگر لشکر روم بطریق خدعه و فریب اردوی معسکر خود را با
احمال و اثقال گذاشتند و در محل مختفی منتظر فرصت ایستاده دیده بانان گماشتند بنابرین توهمات در غوث اوغلی را که از احوال اوضاع
ان منازل واقف بود بتفحص و استخبار حال پیشتر فرستادند اتفاقا در حین توجه علی پاشا بصوب مراجعت شخصی از جماعت و رستاق
انجا حاضر بوده و فی الفور متوجه لشکریان مصر شده کیفیت حال را علی ما جرا اخبار نموده در هنگام ان سخن گیری لشکرهای شام مرتب
و مسلح از آب گذشته چون بمعسکر روم آمدند هیچ اثری در لشکرگاه ندیدند ان شب در مقام و منزل ایشان نزول کرده روز دیگر بر سر قلعه
اذنه آمده اند و قلعه را محاصره نموده و بترتیب توپ و منجنیق مشغول شده هر چند قلعه را علی پاشا بتوپ و تفنگ و اسباب قلعه داری چنان
محکم کرده بود که شامیان را قدرت تسخیر ان بیم نها نبود فاما از اقتضاء تقدیر در درون قلعه ناگاه آتش بذخیره باروت و اسباب طوب
افتاده و حاکم قلعه چون توجه باطفاء ان نایره بلا روی نهاده او را هم با جمعی آتش توپ هلاک کرده و الحاصل امر قلعه و حصار را بروی مصریان

بطریق امان کشادند صبوری چون کنم منزل چنین تنگ چه دارم نگرا این نام و این ننگ و چون علی پاشا باتفاق امرا عظام بقرقلر رسیدند
در آنجا تفاصیل حالات را عرضه داده بدرگاه خداوندی نمودند و تا وقت مراجعت اوامر سلطانی در آن جانب سلطانی متوقف می بودند
تا انکه حکم جهانمطاع از پایه سریر اعلی باسم علی پاشا رسید که قراکوز بیک و سنان بیک بولو صوبه که حاکم قیصریه بود و اسحق بیک ولد قرال
بوسنه که حاکم قراسی ایلی بود و اسکندر چلبی ولد قراجه پاشا را مقید و مسلسل کرده روانه درگاه اعلا کردند و همگی را پیشتر باد و بیت نفر از
ملازمان خود بدار الخلافه رسانند بعد از وصول همگی ان گناهکاران را در قلعه ینگی حصار محبوس داشتند و قراکوز بیک امیر الامرای قرامان
که بادی بادیه آن انگیز فرار و ارتکاب شناعت نهب اردوی عساکر گردون مدار بوده بسیاست قتل رسانیدند و باقی متهوران را بجان امان دادند
اما مدتی مدید از مرتبت و جاه و درجه اعتبار افتادند سواری که در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران را بکشت داستان ششم از
حالات میمنت میمون العواقب سلطانی در بیان کیفیت اقدام امرا و حکام مصر و شام بدخول مملکت قرامان بانگیز و اخلال علاء الدوله
بیک ذو القدر و بواعث القاء صلح میان سلطان مجاهدان و سلطان مصر بتوجه و توسط اکابر دین و اتفاقا اثیره فتق و انطفاء شور و شر
این کلام حکمیه که فواید جلیله در ضمن مضمون ان مطوی و از بعض حکما سالله و دانایان منزه و متنبه مروی که لیس احد انقص عیشا و اکثر تعبا
و اطول فطرة من الملك العادل بالمعاد والمآب والمتیقن للثواب والعقاب و بیان حقیقت این کلام حکمت انتظام انکه سلطان وقت چون قابو
زمام انام و ناظم مناظم ملک و دین اسلام است هر آینه اوامر امارات دوام مخالف که در اکثر مواقع صلاح و فساد ان یکدیگر مختلف افتد در
غایت مشقت و دشواریست یعنی و قایت نظام مملکت و سیاست با وجود مراقبت قانون شریعت اصعب جمیع قواعد جهانداری و اتعب
تمام افکار عالم مداریست دین و دنیا را بهم باید نظام آب و آتش را چو دادی التیام چرا که نظم قواعد دین بمتابعت سنن سید المرسلین علیه
بمثبت تدبیرات و رعایت ناموس سلطنت ظاهری بر شیوه اهل دنیا و ملوک صاحب تمکین بمجرد اجراء حکم قطعی تیر و شمشیر است هر آینه
سلطان عادل و ملک دانا ان پر دل در تطبیق این هر دو طریق بر مضیق در مسالک متاعب و تضییق افتد و در تلفیق دولت دنیای ناپایدار
با سعادت دین در ملک دار القرار همیشه کشتی فکرت و زورق همتش در لجه عمیق غرق می نماید وانا الفی الدنیا کراکب السفینة نظن
وقوفا والزمان بنا یجری هر آینه هر پادشاه عاقبت اندیش آخرت بین و هر سلطان روشن دل نیکو دل حق و یقین که جانب صلاح دین را بر نظام
مهام دنیا ترجیح فرماید و همگی مطالب کامکاری را بر قانون شریعت شریفه تصحیح فرماید بی شبهه و ارتیاب در عاقبت و انجام روزگار از هر
دو دولت دین و دنیا برخوردار و محصود و قرابن ابر سعادت ایتین و آتیناه فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین هر که دین برگزید
و دنیا کاست دین و دنیا بیکدگر آراست زانکه دنیا سرای نقصان است صاحب دین سزای رضوان است القصه چون مجاری حال در
اوایل دولت و اجلال سلطان مجاهدان با بعضی ملوک زمان مصداق این مقوله کلام افتاد بانگیز و افساد اهل بغی و فساد و باغوای منافقان
حسّاد میان سلطان اهل اسلام و سلطان مصر و شام انواع صورتهای نا ملایم و اصناف فتنهای قایم دایم را بسبب حادثه نهاد و انقاذ
این مخالفت و نفاق و از القای این منازعت و شقاق چه خرابی و ویرانی که بلاد مسلمانان را لاحق شد و چه پریشانی و تفرقه زمانی که
باهل جهان که باهل دیار مسلمانان متلاحق و متعاقب گشت اما این سلطان دین دار و این خسرو شریعت شعار در آخر کار بجانب ابراز صلح
بر اضرار ابناء روزگار فرموده با اقتضاء اصل جبلت عادلانه و باستشفاع بعضی بزرگان زمانه مصلحت دین و ترفیه مسلمانان را بر کام
طبع خود کام مرجح داشت و بسنت انبیا و اولیا و ایمه هدی رجوع فرموده سلوک مسلوک جبابره و طریقه قوانین جایره فیما صره را محو
گذاشت هر آینه حق سبحانه و تعالی رایات اقبال و اعلام جاه و جلال او را در عاقبت و مآل برضای گردون امانی و آمال برافراخت و شواد
آیات توفیق خلاف همگی مطالب سلطانی را برای ارتکاب مشاق از صبح تاییدات غیبی بجانب ایقاع تمهیدات بلاد بی رخشان و تابان ساخت

وجمیع مخالفان و بدخواهان او را در اطراف جهان بی تقدیم مقدمات ظاهری مستاصل و مقهور گردانید و آفتاب جهانتاب شوکت و خورشید عالم
گیر حشمت و ملکت او را بر اوراق حصان خصمان او را در ولایت عدم مجال تیره نشاید چنانچه الیوم از آن طوایف مخالف از ملوک و سلاطین و ارباب جاه
و تمکین مطلقا هیچ نامداری نماند و هر روزه توفیق تفوق و استیلا او بر ملوک کفر و اسلام متضاعف شد و اسباب شکوه دولت و دین و موجبات
مزید و فزید تمکن و تمکین او متالف و مترادف گشت ٭ ندید انجم چنین تو ذو ایام ٭ سکندر زمانه گهر و انجام ٭ سلیمان از آن مکین بود و ترا دین ٭ سکندر
آینه دارد تو آئین ٭ و صدق مدعیات مذکوره از تذکار واقعات مسطوره درین تاریخ ظاهر و هویداست که در آن مدت که فیما بین امرا و سپاه سلطان
مجاهدان و ملوک و لشکریان مصر و شام مجادلات در میان بود از جانب علاء الدوله بیک ذو القدر که پرورده نعمت این خاندان خلافت مکان
و منصوب دست تربیت این خداوندگار اهل ایمان و والد جنت مکان او بود و در روش اعمال و اوضاع او طریقه دو رویی و دو زبانی بمقتضای
شر الناس فی القیامة ذو الوجهین در میان این دو سلطان و ارکان هویدا نمود و با وجود آنکه مشار الیه سالها در ظل مرحمت سلطان سعید از
شر و ضرر شاه بوداق بیک برادر بزرگتر او که حاکم قادر ذو القدر بود با اهل مصر و شام التجا و توسل می نمود سلطان سعید علاء الدوله را تربیت و تقویت
کرده ایالت سپاه ذو القدریه مقرر فرمود و سلطان زمان را که در آن اوقات پادشاه رومیه صغری و اماسیه بود با تمامی امرا و سپاه خود تمکین
و امداد علاء الدوله امر فرمود و حسب الامر و الاذن بزرگوار او را بر مسند حکومت موروثی خود مقرر و ممکن گردانید و باصالت و وکالت و الارشاد الراو
را بر جمیع برادران خصوصا شاه بوداق برگزیده بمنتهای مطالب خود رسانید لاجرم امرا و سپاه سالاران لشکر مجاهدان هم بنابر آن حقوق سابقه
و عنایات لایعد سلطان از او همیشه چشم داشت هواداریها و جان سپاریها داشتند و او را در شر و خیر و پنهان و آشکار مخلص این دولت می پنداشتند
المدرجند واقعه سابقه و در هر مجادله و قضایا شاقه که با لشکر مصر و شام پیش آمد او را مخالف مسالک اخلاص یافتند و زمام اعتماد از صوب موافقت
و مصادقت او بر تافتند ٭ ما زیاران چشم یاری داشتیم ٭ خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم ٭ چون امرا و سرداران لشکر بخدمت سلطان رسیدند و
شیوه بی آزرمی و عقوق علاء الدوله را بسمع سلطان مجاهدان رسانیدند هر آینه جهت مواخذه مشار الیه سلطان ایالت ذو القدر را بشاه بوداق
برادرش که در آن اوقات بعنایت سلطان متوسل بود ارزانی داشت و جهت تایید و اعانت مشار الیه امرای عظام اسکندر بیک ولد میخال و محمد
پاشا ولد خضر بیک را با جمعی دیگر از سپه سالاران برگماشت و بحکم همایون محمود بیک منصور که امیر الامرای قرامان بنفاذ پیوست که اگر شاه بوداق بیک
و امرای عظام را احتیاج بمزید امدادی باشد او با لشکریان قرامان بی توقف خود را بمدد ایشان رساند و لوازم معاونت و تقویت لازم داند چون
شاه بوداق بیک در تسخیر مملکت و الوس خود معتمد بقوت و اقتدار و مستوثق بمیل قلوب ترکان ذو القدر بر استقرار او بود در توجه بدفع علاء
الدوله بجمعیت عساکر بعنایت مبادرت نمود و تا سپاه سلطانی باو ملحق گردند توقف ننمود چون با خصم خود بمحل جدال نزدیک رسید اولاد نعمة
شاهرخ را که اس اولاد علاء الدوله بود بدست آورده و در چشم او میل کشید فاما خصم خود را از جانب امرا و سپاه مصریان متقوی دید فی الحال مکتوبی
خود بمحمود بیک منصور بطلب نصرت و امداد فرستاد و محمود بیک سپاه قرامان را جمع ساخته باشتر بنگده روی براه توجه نهاد اتفاقا چون فیما بین
خصمان موعد محاربه نزدیک رسیده بود مکرر شاه بوداق باستدعاء وصول محمود بیک مکتوب روانه داشت و از قضاء الهی علاء الدوله این قاصد
و مکتوب برادر را در راه گرفت و عوض مکتوب شاه بوداق مکتوبی از شاه بوداق بیک اختراع تحریر نمود مضمون آنکه اگرچه سابقا التماس توجه و
مساعدت لشکر قرامان بآنجانب رفته بود اما چون اعدا و مخالفان بسیار ضعیف و ناتوان اند و باین سپاه که همراه اند ظفر بر خصم میسر است
و ارتکاب مشقت از لشکریان و محمود بیک غیر منظور است لشکریان سلطان را دستوری مراجعت فرماید و صدع قدم او نیز نموده اید هر آینه محمود بیک
که مکتوب را مطالعه نمود از آن مساعدت و مسارعت تقاعد نموده لشکر را رخصت فرمود و علاء الدوله درین فرصت خود را بشاه بوداق رسانید بر سر
چون اسباب مقاومت او بهم نرسیده بود و لشکریان سلطان را هنوز تلحق ننموده ساخته علاء الدوله او را منهزم گردانید و اسکندر میخال که از آنجا

سلطان

سلطان مجاهدان رفیق شاه بوداق بود دستگیر شد و جهت اظهار موافقت و دولتخواهی سلطان مصر علاء الدوله اسکندر بیک
را مقید کرده بمصر فرستاد و بعد از آن اقدام جهت رواج امر خود بتحریک مواد فساد افتاد و هم از آن بیک امیر کبیر مصر بی تقدیم مقدمات
علی الغفلة با لشکر مصر و شام بولایت علاء الدوله آمد و آنجا باتفاق بر سر حصار قیصریه که از ممالک سلطانی اقرب بسرحد ذو القدر است
نهضت فرمودند و آنجا را محصور ساختند و هر روزه بر قلعه و حصار جنگ می انداختند و چون این صورت مسموع نواب کامیاب شد
علی الفور امرا و عساکر آناطولی را با احمد پاشا هرسک اوغلی از راه صاحبی بدفع حصار حصار فرستادند و درین اثنا متواتر اخبار رسید
که لشکر عرب ترک حصار قیصریه کرده از آنجا بطرف شهر بنگده گذشته اند و جهت خرابی و نهب و غارت ممالک قرامان متوجه گشته سلطان
مجاهدان را ازین معنی مواد قهر و غضب اشتعال نموده فی الحال پیشگاه سرادقات اقبال و پیش خانه خیام جلال را از دار السلطنة قسطنطینیه
بر نیت دفع خصم بآن طرف دریا تا عقبه اسکودر فرستاد و بذوات همایون تا بموضع پستک داش از شهر قدم اقدام بیرون نهاده ٭
تو همی تازی و نصرت زپس و فتح زپیش ٭ بد و دست از تو در او بخت و اقبال و ظفر ٭ چون تمام ارکان دولت را تسکین نایره غضب سلطانی
مقدور نبود و خروج سلطان از مقر خلافت و اقدام و تمادی مفاسد ملکی و دینی می نمود و موجب گستاخی اعداء دین از مشرکان
بر کین و پریشانی ساکنان حدود و ثغور اسلام و مسلمین می گشت اگرچه بعضی ارکان دولت جهت اظهار جرات و اقدام خود لایزال
مزاج سلطان را بر نشاء آت انتقام می داشتند و در ترویج سخن خود بفتوای بعضی مفتیان در باب الحاد و ظلم و عصیان ملوک مصر و شام
توسل نموده خود را در دولتخواهی می انگاشتند غافل ازین معنی که گفته اند ٭ راست کردن شرع را بر خود خطاست ٭ خویش را بر شرع
باید کرد راست ٭ اما در آن زمان میان اکابر علماء دین و اهل فتوی مولانا و مقتدای زمان افتخار اهل علم و عرفان مولانا ... الدین
الدین علی مشهور بمولانا عرب که منشاء او از دیار شام بود فاما سالها در دیار روم بافاده علوم و فتوی و تصنیف فواید رسوم اهتمام
می نمود و تقوی و حمایت از ابنای جنس باقدام در مهام اسلام اقدم بود و الحق بمقتضای افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن
لا یهدی با اکثر علماء در امضاء آن فتوی در باب تکفیر و تفسیق اهل حکومت مصر و شام و خروج سلطان بر ممالک ایشان برسم انتقام
مخالف تمام نمود و وظیفه سعی و اجتهاد در اصلاح ذات البین می نمود و با بعضی از عقلاء ارکان سعادت که خیرخواه دین و دولت بودند
در خدمت سلطان باظهار کلمه فصیحه الدین النصیحه جرات فرمودند و در اقامت دلایل عقلی و نقلی بر الزام فسخ عزیمت سلطان اولا
تقدیم این مقدمه مسلم کردند که اکنون مدت دویست سال و کسری است که سلاطین مجاهد آل عثمان در دیار روم همواره بتقویت
ملت نبوی و طریقه جهاد و غزا اقدام نموده اند و در اقطار عالم بشیوه مجاهده فی سبیل الله اشتهار فرموده هرگز این پادشاهان
مکمن — غازی بغیر از ملاحم و مغازی تیغ کین از مکمن نیام بر خلاف مصالح اسلام بیرون نکشیده اند و همیشه لوای فتح و ظفر را در فتوحات بلاد
کفار معاند و مشرکان ملحد جاحد بر فلک اعلاء رسانیده و نتیجه اسعاد و فایده جنگ و کارزار ایشان منحصر در توسیع دایره اسلام
و تضییق بر عبده اصنام بود تا اکنون جهت دفع کافری مفسد از حوزه ملک خود توجه می فرموده اند و بر حسب مودای و کل میسر لما خلق له
اهل این خاندان بتایید دین موید و موفق اند و در آیین شرع پروری بخلفاء راشدین ملصق و ملحق و ظاهر است که این خصومت
و مشاجره و این گونه معانده و مکابره که با ملوک و سلاطین مصر و شام عیان افتاده بنابر افساد جمعی ابواب مفاسد کلی در معظم ممالک
اسلامی گشاده و مطلقا لایق دولت چنین خاقانان و مجاهدان فی سبیل الله نیست و هیچ وجه این صورت مرضی خاطر دولتخواهان
درگاه و جمهور اهل الله نه ٭ ستمهای عزیزان را نشان اندر دل خاطر ٭ که حاصل می شود زانفاس دریا عنبر ساراو ٭ مقدمه دیگر بر بت
موجب بسط نمودند که اگر غرض سلطان دین بمخاصمات اقدام براسم انتقام است از آن صورت تایید و الزام اعظام چلبی که سلطان

[margin, beside line 13: بجد وساعی]

مصر اظهار نموده بود و بحکم اکرام ضیف قانون سلطنت و مروت اولا لازم نمود ان قصور و تقصیر را بارسال رسل و رسایل معتبر و تقدیم انعام
مکرر استعفا و کرد و التماس سلوك والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بعد از استعفا و استغفار بظهور آورد چو شمشیر بکار بر داشتی
نکه دارد رود لدع آشتی که لشکر و ازان معفر شکاف بهان صلح جستند و بید امصاف اکنون بعد ازان تنزل و حسن مجامله از جانب مخالف و
لزوم الزام عفو از تقصیرهای سالف شایسته خلق کریم چنین سلطان رحیم حلیم چنانست که فحوی مستقیم دعوت ربنا لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا
سلوك دارند و بمثل لازم الامضا مضی ما مضی عمل کند شهاد از انبیا انکار نمود و با وجود کمال رضا و رغبت اهل مصر و شام باستصلاح و التیام تو
سلطان مجاهدان بطریقه مستقیمه و سنن صالحه و ترك مکاوحه و مطارحه ملایم قانون مروت پادشاهی است و مقتضی رفاهیت مسلمانان بوم
آلهی مرادی که از صلح کرد تمام چه باید سوی جنگ دادن لکام چو کوهر باسانی آید بچنگ بعمق چه باید تراشید سنگ چون مولانا عرب را
محض جهة خیرخواهی طرفین بجانب یار اصلی خود مفاوضه و مراسله می بوده در خدمت سلطان الزام رفع غوایل و مخایل از جانب سلطان مصر نموده
و در بن کار خیر اندیشی ابرام و الحاح فرموده و در استرضای سلطان بمقدمات عقلی و بوسایل سایل نقلی توسل می نمود و از مبلس توفیق ربانی و از
اتفاقات حوادث زمانی در اثنا این واقعات بعضی مقویات آن مقدمات خیراندیشانه و مؤیدات آن مطالب صلاح انگیز مصلحانه از عالم
غیب صورت چند روی نمود که سند تمام جهت اتمام آن مرام بود از آن جمله یکی آنکه پادشاه عالیشان سلطان عثمان تونسی که ابا عن جد پادشاه
اقلیم افریقیه مغرب بود از راه دریا اورنك رسولی معتبر بانواع تحف و هدایا بدرکاه سلاطین ملجا فرستاده بشفاعت و ضراعت تمام اصلاح
ذات البین را درخواست نموده یك مجلد مصحف مجید و بعضی از کتب معتبره احادیث نبویه بهدیه رسول خود داده و سفارش نموده که این هدایا غیبی را
در حضور سلطان مجاهدان شفیع بسازم و درخواست می نمایم که قضیه مصالحه و مسالمه با سلطان مصر که متضمن فواید اهل اسلام بتوسط او انجام
پذیرد و این مدعی او در خدمت سلطان غزاة بموقع قبول قرار کیرد و انواع مبالغه و الحاح درین که موجب خیر و نجاح است بظهور آورده بحرد
فی هذا الدهر فی ضد اهله وترك القضایا فی اکف ذوی النضر وصورت دیگر ان بود که در حین آن اوقات که لشکر مصر بر سر حصار قیصریه
بود از کاینات جو سماوی در دار الخلافه قسطنطینیه بتاریخ سنه خمس و تسعین و ثمانمایه حادثه روی نمود که ناکاه باران مقرون ببرق و صاعقه
پیدا شد و در قرب آت میدانی دیری عظیم عالی شان از بناهای غریب قدیم الزمان که باحصانت ارکان و متانت بنیان بود و آن دیر هم جهة اسلحه
مخزن جبهات پادشاهانه مناسب می نمود تمامی خزانه باروت و اسباب مدافع و آلات توپ و تفنگ و قوارع در انجا مخزون بود ناکاه برقی از آن باران
و صاعقه بر کنبد این دیر یکدفعه نازل شد و آتش در آن اسباب توپ و تفنگ افتاده بیك طرفة العین علامت قیامت که اشراط ساعت و
طبق فصعق من فی السموات والارض در تزلزل و زمان بنیاد ظهور نهاد و ابخان کنبد و قبه رفیع العماد و چنان عماری متین دیر بنیاد ظهور نهاد
که کوئی از بقایای قوم عاد بود و هر سنگی از ان ارکان آن دیر از جهیم کوئی میشود بر مثال ذرات و شرارات آتش فوران از ان بنیاد همچو طیران
اوراق خزان در روز باد بر آسمان میرفت و باز بر زمین می افتاد تا اکثر از صیحه کبری تا هنکام عصری فضای هوای استنبول از بخارات و دخان
آن صاعقه چون شام تاریك میشود و شرارهای آن آتش سوزان که هر یك و صلة کوهی از آن احجار بنیان میان هوا در طیران بود و از آن نازله
سماوی بر اطراف و حوالی آن کلیا برمثال واقعه و امطرنا علیهم حجارة من السماء که پارها تا ثر و منتشر کشته بود چنانچه چهار محله معتبر که قریب ده
هزار خانه بود از ان سنکها که از هوا بطریقه یرجع القهقری بشکل قهر خدا هر جانب می افتاد و بر اهل و سکان مساکن در قعر زمین ابواب اسفل السافلین
را می کشاد و مضمون فساء مطر المنذرین را یاد اهل ملك و دین میداد و از ان روز اهل شهر استنبول از اصوات هولناك و از اضطراب
آن واقعه پر بیم و هلاك و از زلزله تابناك آن آتش تابناك حالت و حیم آن زلزلة الساعة شیء عظیم معاینه مشاهده می کردند و از تحقق آن صور
واقعی تمامی منکران اهوال ساعت قیامت اقرار بروز محشر و ظهور علامات می آوردند روز محشر در زمین انکیخته در هوا آتش باب الجحیم

وصورت دیگر موید دعای مصلحان آنکه قبل از آن از قبیل آن واقعه در حصار اوضه افتاده بود که چون از بیك امیر کبیر حصار اوضه را بعد از
مراجعت علی پاشا و سپاه سلطان محاصره نموده آتش ناکاه در خزانه اسباب و ادوات توپ و تفنگ قلعه بی اختیار افتاده و حاکم قلعه
و جمعی که بضبط قلعه قیام داشتند چون باطفا نایره آن آتش توجه نموده الدیکار آن آتش فروزان ایشان را هلاك کرده و بضرورت
قلعه چنان حصین با اسباب و آلات جنگ و کوهی بیکاو بدست امرا مصر و شام افتاده هر آینه مولانا عرب و بعضی ارکان دولت که مساعی
رای صلح و صلاح بودند مفصل این حوادث را بیکبار بر سلطان نکته دان در سیاق نصایح مصالح مقرون در ضمن مضمون و بلوناهم بالحسنات
والسیئات لعلهم یرجعون عرض نمودند اگر کنی طلب نانهاده رنجه شوی اگر بداد قناعت کنی بیاسایی آخر الامر بشفاعت بسیار و بضراعت
از روی انکسار استرضای سلطان نمودند و مولانا عرب و جمعی اعیان دولت تعهد نمودند که اولا آن لشکر که بحوالی قرامان آمده
باز کرد اند و پی توجه سلطان و تجهیز عساکر و جنود و اتعاب نفوس مردم در اطراف و حدود و اقطار متعاقب رسیدند و خبر
چنان رسانیدند که لشکریان مصر و شام سه روز پیشتر بر حصار شهر نکده بوده اند و چند نوبت که بر سور شهر جنگ انداخته اند
بسیار مردم معتبر ایشان را هلاك نموده اند و بعد از آن باغوا و افساد ترکان ذو القدر بیرون شهر را تا الان و غارت سردستی کرده اند
و بسرعت هر چه زودتر روی توجه بدیار خود آورده چون بنابرین بواعث قوی و ضعیف توجه سلطان از آن نهضت و حرکت عنیف
بتوقف و تسویف کشید بتدریج القاء نصایح و عرض صلح پر مصالح بر مزاج سلطان صافی عقیدت سخنان اهل حق موثر افتاده و
از قوت دیانت و وفور حصافت مراعات مصالح مسلمانی را بر کامرانی جاه و سلطانی و دواعی نفسانی مرجح داشت و بر رخصت ایقاع
مصالحه و اجازت تواصل رسل و رسایل عنان اختیار بدست مصلحان کذاشت و بنابرین کرد در ایام امتداد مکاوحات و اشتداد
مناطحات میان چنان لشکرهای عظیم انواع مفاسد در ممالك و اقالیم بظهور رسیده بود و بسیاری از ولایات سرحد شام در زیر
ستور عساکر بویرانی کشید سلطان مصر نیز استقبال رای مصلحان و اقبال تمام بکلام ناصحان کرد و روی بصوب تواضع و تنزل آورد
و از طرفین اتفاق بنیان مخالصت و موالات کردند و علی الاستمرار قانون مراسلات و مفاوضات ملایمه بمیان آوردند و فیصل این
منازعات و قطع عرق این خصومات در شهور سنه ست و تسعین و ثمانمایه اتفاق افتاد والله روف بالعباد

داستان سیوم از فتوحات و غزوات میمونه مبشره سلطانی

در بیان دواعی سلطان مجاهدان بغزای بعضی ولایات ارناوت که در مقام
عصیان و ترك خراج کذاری بودند و کیفیت فتوحات و غنایم عساکر مجاهدان و مراجعت که سالما غانما از آن غزا نمودند حق
سبحانه و تعالی چون بعنایت عام و کرامت خاص خود یکی از منظوران مرحمت را بمزید عطیت والله یوید من یشاء من عباده مخصوص
کند کوهر کرانمایه دولت را در سلك انامل اقتدار و اختیار کسی از بختیاران در کشد بر طبق وعده صدق فحوی عسی ربکم ان یهلك عدوکم
و یستخلفکم فی الارض بعد از رفع موانع جمله شرایط تمکن و استقلال جاه و جلال او را بی سبق مقدمات اختیاری مهیا کرداند و
اسباب سرافرازی و وسعت مراد او در مسند ملك و اقبال بر تخت اعلا رساند چنانچه آیات بینات تایید معنوی و شواهد و علامات
تمهید دین نبوی از ظهور مویدات ظاهری و انتظام مناظم جهانکشایی و شریعت کستری همیشه مساعد و مقارن اوقات خجسته
ساعات این خسرو سلاطین مجاهدت شعار است و لا یزال مواعد حق و یقین در توالی نصر مبین و تقارن دولت ملك و دین این
پادشاه معدلت دثار هویدا و آشکار است قد صرحت من نصره الاخبار واستبشرت بفتوحه الامصار القصه انجمله تاییدات غیبی و
توفیقات بی ریبی سلطان زمان آنکه در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه مبشر فتوحات وهبی و مخبر عنایات بی سببی ناکاه نوید
زوال و انتقال ملك اکبر کبران معادی دین مسلمانی و خبر هلاك سرخیل اولیاء شیطانی رسانید بنا علی اخبار نمودند که مفتوح قرال

کہ پادشاهی باشوکت واستقلال در اقالیم انکروس داشت وسالها طریقه خصومت ومعادات را مهجور ومتروك می‌کذاشت در آن
اوقات ملك مالك الجبال مملکت وجود اورا از حیات خباثت نفس خسیس آن کافر پر تلبیس پیرداخته وازظاهر عرصه زمین الوث بدن
کثیف اورا بدرون چاه قبر انکنده بقاد ورات کنده باجرك وشرك کبری انداخته ودست تصاریف روزکار سلسله اصل بی
نسل اورا به تیغ سریع الفصل فقطع دابر القوم الذین ظلموا مقطوع داشته وهیچ وارثی از اعقاب واخلاف بی شبهه وخلاف نکذاشته
والا انکه عقبی نامقبول وخلفی ناخلف وبی اصول که باوجود مذهب باطل شرکی وکیش کبری در نشأ نسبت پدری در نسبت بشری اورا
ولد الزنا پنداشته اند وجهة عدم لحوق نسب بسبب زنا وولد سفاح باصل الود رجلوس مسند سلطنت نمی‌کذاشته اند وجهت این
معنی بعضی صنادید کفار که باتیم بان یعنی ملك اشتهار دارند اتفاق کردند وازپادشاه مملکه کرواب قرب بیچ وقرال داشته یك
فرزند اورا جهة اجلاس بر مسند قرالی آوردند واورا باتفاق آرا اقوام وصنادید نصب وتمکین کرده اند کرده سرخیلان ارباب
ضلالت اتفاق هریکی کردیده اصل ضد نفاق لیکن بعضی ازبانان اطراف که در ان مشاورت ارکان کفرمشاور نبودند در سلطنت
ولد قرال لرستان رضامی نمودند واختلاف عظیم آمیان آعوان شیطان افتاده وان فرزند مجهول النسب قرال لام بدعوای ملك بنیاد فتنة الکبری
وفساد نهاده دران ولا سلیمان پاشا که حاکم سرحد انکروس ووالی سمند ره بود ودر آن اثنا باحاکم بلغراط ازراه همسایکی دوستی ومصادقت در میان
انداخت وباقامت دلایل عقلی یا او مقرر ساخت که چون مملکت انکروس بی صاحب مانده اکنون تابع وطایع سلطان اسلام شده وقلعه بلغراط
که کلید فتح ممالك انکروس است بنواب کامیاب سپارد وسلطان هم اورا در سلك سایر معاهدان شمارد وجهة او بکرمحلها ازدیار اسلام
بایالت سابق او مقرر وملحق دارد وان حاکم بلغراط از کمال اخلاص بعهد ومیثاق قبول نمود که چون سلطان بذات شریف خود بدت والد
جت مقام بعزم تسخیر این قلعه وحصار روی آورد او نیز بی مضایقه وامتناعی حصار را بنواب سلطان سپارد هم انیز سلیمان پاشا این ماجرا
را بتفصیل معروض درکاه عالی کردانید وچون فتح انجا بسیار مرغوب خاطر سلطان ملک جمهور اهل اسلام وجهة کشاد انکروس تسخیر آن حصار
بمنزلت فتح الباب بیخود سلطان بعزم تسخیر آن جوانب فرمان همایون بتمامی عساکر مجاهدان اصدار فرمود ودر هشتم جمادی الاخرا از دار الخلافة
بعزم این مقصود سرادقات اقبال بر فضای صحرا ومیان کلن از مبسوط نمود وبرحسب حدیث صحیح المتابر طن المومن کمانه سلطان کارد آن
را امری عجاطر منیر حلوه کرد وچون باارکان دولت مشورت کرد که بمجرد حکایت کافری لعین بعید دین توجه همایون اعتماد نمودن مخالف مسلك
وحی برباف ومنافی حزم عزم سلطانیست کرد رامثال این وقایع پیشوای فکرمتین کلام هدایت ایین ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین است چرا که اکثر اعداد دین ومخالفان شرع مبین در دعوی صداقت وشیوه موافقت بیش نو
انبوه موافقت نند در عقب ازخر سایر منافق تر یذهر آینه بمجرد این سخن بی اعتبار اعتماد نمی باید کرد وتوجه غزای کفار انقطاری دیکر از
اقطار کفار بخاطر می باید آورد اکران صورت حاکم بلغراط بحقیقت مقرون شود عنان عزیمت بجانب انکروس مصروف سازیم واکرغایت
دیکر ظاهر کردد بان غزای کفار اقطار بپردازیم وباتفاق الکلمة ارکان قرار سخن بران شد که توجه غزای ارناوت در خاطر مجزون ومنوی
باشد وحکم همایون بنام حاکم کلیبولی سنان پاشا نافذ شد که سیصد عدد کشتی واسباب محاربه از راه دریا بطرف ارناوت روانه کرداند
وبولایت هولس که دار الاسلام ومجاور ارناوتست کشتیها را رسانند که بموجب فرمان جهاناع مطاع بعد از ان نافذ شود بتقدیم ان قیام نماید
وسلطان توجه رایات همایون را بطرف صوفیه بسبیل تحیر برهر نقد بیرو روانه داشت وچون سرادقات اقبال را در صحرای صوفیه
که در میانه هردو جانب سلطانیست بر آسمان اجلال برافراشت چنان بحقیقت پیوست که سرداران انکروس که خبر توجه سلطان را
شنیدند ارکان مخالفت وتوهم الفت حاکم بلغراط باتواب سلطان اسلام اوایمان مملکت بپای تخت کافر طلبیده کارزار کرنوفی

ارادتست تاکامی ازنزمانه کهن رسم وعادتست وقرال مجدد انکروس رسولی باانواع تبرعات وتبرکات پادشاهانه جهت اظهار اخلاص
وخدمتکاری بدرکاه عالی خداوندکاری روانه نموده ودر تواضع وضراعت بر معهود سابق بسیار افزوده لاجرم چون تسلیم بلغراط از حیز
احتمال بیرون بود سلطان عنان عزیمت را بر فتح موعود بصوب ارناوت مصروف فرمود وازمنازل صوفیه از راه شهر مناسطیر بولایت ارناوت
توجه فرمود واران چند ولایت که نقض عهود ذمت کرده بودند بنیت غزا وجهاد نمود وچون موکب همایون از راه انکلوی قصری بولایت دیر
دلن نزول کرد بماه رمضان المبارك را دران محل بابتهاج وسرور بسر بردند وازانجا سپاه غزاة ومجاهدان را باطراف دیار کفار طاغی
جهة تسخیر واغتنام غنایم رخصت داد وداود پاشا را بامردم ینکیچری بفتح بعضی مواضع دشوار وکوههای استوار فرستاد وبعضی محلها بود
که کروه کروه کفار مکروه در کهوف ومغارات کوه انبوه شده بودند چون مدخل لشکر سوار را دران محال مجال نبود داود پاشا وجماعت ینکیچری
که اکثر آن پیادهای جری اند بتسخیر آن کریزکاه اقدام نمودند وبتوفیق رب الارباب که مذلل صعابات ومسهل هر عسرتی در هر باب همکی ان
آرامکاه کفار وکریزکاه اشرار را موطی جهة اقدام سپاه ظفرپناه نموده پایمال آفات ساختند لجئوا علی قلل الجبال القلال نحرسهم غلب الرجال فلم یعصمهم
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم الی مقابرهم یاسن مانزلوا هرچند دران کهسار ناهموار کرفتار هر کوه متمردان سرکش چون سباع ضاری وحوش
آدم خوار بودند فاما آهو چشمان غلمان وجواری وکبك خرامان خوبان همکی رشك پری با ابدان سیمبری که اهل مملکت ارناوت بان حسن
وجمال مشهور وممتازند وهمکی آن کواعب وعذاری چون لالهای کهساری در سیاه چشمی مکحل بسرمه نازآن مبارزان دلیر ومجاهدان شیر
کیر را چندان بقبضه اسیری افتاده بود که هر کرا آن مقوله دلبران بدست افتاده دل خود را ازدست داده بود دل رفت زدست ودست معشوق
بدست دل در خم تاب وطره او پابست این طرفه که دلدار اسیرست ودلم از سلسله بند کیش هیچ نرست میان معسکر مجاهدان کویا از بسیاری
اسیران وکرفتاری کفار در ان صید کاهی هم رسیده بود که هرکونه جانوران دران مصید کرفتار ودران میانه دل خلقی بدام زلف آن پری وشان
در سلسله اسار ودست تطاول معاشران در طره مفتول آن خوبان جعد موی چون کمند زلفین ایشان در کردن مقصود بجای زنجیر جنونی
از هر موی ونمره غلمان کان وجوههم وجوه العذاری والبدور نقابها وفیهم عذار فاره المسك صدغها وطره کلیل الشاف ذا بها بعد از
اجتماع غنایم وانتفاع ارباب عزایم وتسلیم کرفتاران از سرخیلان کفار که یکهزار وپانصد کس ازمشرکان نامدار بودند همکی مقیدان را در روز
عرض پیش نظر سلطان کشیدند ودران میان پسر حاکم ارناوت را اتفاقا باختیار کرفتار دیدند وباوجود انکه معلوم شد که پدران کرفتارا
ازغایت استبداد برکفر وعناد اورا انشان نمی‌داد واو نیز خود را از خوف افراد بغرر ندیمی حاکم معتاد بنابرغلظت وناف یابی ایشان حکم
واجب الاذعان وفرمان قضا انتظام نافذ شد که همه ان کافران تیره روز کاروان کافرزاده مشرك نهاد را ببیابات رسانند ورقاب مطوق
وجیاد مسلسل همکی را بحدید سیف مسلول مغلول ومکبول کرداند وازاسیران جواری وغلمان وسایرمنهوبات ومغتنمات عساکر
خمس سلطانی را اخراج کردند وبقیة السیف ان قوم کفار را مقطع بوضع خراج نموده بجای خود آوردند وچون موسم زمستان نزدیك
بود وصغیر برك زیر خزان انداز هجوم لشکر شتا شتاب می نمود هر آینه عودت مجاهدان را مناسب دیدند ورایات منصوره بصوب
دار الخلافة بازکردید هر زمان در عرصه ملك فزون ملکی دکر هر نفس بارایت نصر توضم فتحی دکر ودر حین معاودت سلطان در اخر
این اسفار از غرایب حوادث روزکار وازمکاید چرخ غدار وسپهر کج رفتار احد وشرمغاث هولناك ازدست قلندر مجهول ناپاك بی
باك بظهور آمد که در اثنای سواری وقطع مسافت که سمند خوش خرام ازسیم مناسطیر در کذشته بود شخصی شر الناس عاری از لباس ومفسدی
خوابیده شکل انسان پنهان در تنکنای راهی که سلطان از انجا بکذرد آمده بود ودر حین عبور خیل الملك آتش آز در کی مود ومرو دکه دره طریق
بعید می نمود سواری بوده دران مضیق علی الغفلة شمشیری عریان تر از بدنانان مظهر شیطان واب دارتر ازذهر ماروان بر هزار تقلاف بکشیده

آندکی عود و مر عود دیده در هر طرف نکرانه

وانمحل هان خود بیجاره بیرون دوید و تیغ را حواله سلطان کرده وحفظ ونگهبانی حق که رقیب حفیظ است بخاطر نیاورده در عین این عزم وجرات ایدین نام که یکی از چاوشان سلطان بود گرز آهنین بر فرق آن فدائی فرود آورد ومتعاقب آن ضرب اسکندر پاشا هم یک گرز دیگر بر وحواله کرده بیکدم آن شقی روزکار را وعدوی خاکسار را به تیغ وگرز با خاک راه هموار ساختند وازینکه مجال تفحص حال وباعث آن امر غریب نپرداخته اند وازحال او هرچند بعد از قتل تفتیش کرده اند مطلقا اثری از حقیقت آن قضیه واحوال اصل ونسل آن کس را نیافته اند قطره شبنم بعریانی بحر لعمر تیغی کشد در روی خود چون کشید از هر طرف تیغ افتاب ذره وش شبنم فتد در پیچ وتاب روی شاهان از بلات چون افتاب تیز منکر در رخ او حجاب قهرشان چون آتش سوزان بود مهرشان خورشید نور افشان بود داستان چهارم از غزوات یمن مبشر سلطان در بیان توفیق یافتن یعقوب پاشا حاکم بوسنه بغزا اکبر وجهاد اعظم با امرا کبار حاکم انکروس لعین واتفاق فتح مبین و قتل عام مشرکین بکشتن وکشته شدن درغیل ملک الامرا کفار بیدین نامنشور دولت دین نبوی معنون بطغرای جهانکشای انا فتحنا لک فتحا مبینا شده وایات نصرت وظفر سپاه ملایک پناه ملت مصطفوی بمثال بشارت مودای ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار ثم لایجدون ولیا ولا نصیرا مشهود دیده بینا کشته همیشه اولیاء دین حق با وجود جمع قلت بر کثرت انبوه اعداء الله غالب وموفق بوده اند وهمواره زمره انصار الله الذین یجاهدون فی سبیل الله زحف معارک کفار را با وجود انبوهی ایشان در کیش مردانگی از اکبر کبایر تعداد نموده اند قلب لشکر حق وسپاه مسلمانی موید ومقوی بمناحین الملائک اسمانی جنت وطلایع ظفر مطالع اجناد مبارزان میدان جهاد بر همونی خلوص اعتقاد در هر عزیمتی فایز بمنیل المامنیت بامنه باهراس دردرکاه بتوکل رو ندمردم راه الفصه مصداق وصدق این اسیاق در شهور سنه ثمان وتسعین وثمانمایه داستان معرکه جهاد آن مجاهد دلیر وسپهدار اجناد صاحب شمشیر یعقوب پاشاست که در زمانی که حاکم ممالک بوسنه بود وسرحد دیار و اقطار کفار انکروس وفرنک وحصار را به تیغ مردانگی حفظ مینمود دران ولا او را با اعاظم ملوک وصنادید مشرکان جهادی عظیم دست داد و بحسب معتاد آن مجاهده از خوارق عادات افتاد ومقدمه آن غزا غزا آن بود که سلطان مجاهدان امیر نامدار علی بیک میخال اوغلی که حاکم سمندره وسرحد انکروس بود بنهضت نهب وغارت ممالک انکروس اعزم فرمود وبنا بر آن از جماعت سپاهیان واقچیان روم ایلی موازی پنج هزار مرد بر علی بیک جمعیت نموده از آب تونه براق تمام عبور نمودند وبرمثال برق دفعه بعضی ولایات انجا را حرق ونهب وسرق وغارت عام نموده وسپاه مجاهدان با اموال بیکران از صامت وناطق وجواری وغلمان فایز ومغتنم شدند چون قرال وپادشاه انکروس ازین صورت آگاهی یافت لشکری عظیم بر سر راه غازیان فرستاد ودر محلهای تنک وبی مجال جهت جنک وجدال لشکر قرال منتهز فرصت ایستادند چون سپاه غازیان بکثرت اموال وگرانی احمال واثقال مقید بودند در حین معاودت در رعایت حزم هم اهمال نمودند ودر تنکنای عظیم از لشکرهای آسوده کفار اعلام یافتند واکثر لشکر اسلام خصوصا امیر وسپهسالار نیکونام صوب فرار شتافتند وبسیاری از غازیان مقتول وگرفتار شدند هرچه از غارت بدست مجاهدان افتاده بود باز نصیب کفار گشت لاجرم ازین معنی قرال انکروس وامرا او ازین غلبه وکامرانی بر اهل اسلام بسیار شادکام شدند وبی توقف وتامل جهت انتقام ومجازات متوجه دیار اسلام گشتند وسپهسالار لشکر دین روز غلبه چون دران نام ملک الامراء برادرزاده قرال بود بهمان جرات وغیرور جنگی دیگر باره متصدی ملک مسلمانان شد وبا جماعت بانان وسپهسالاران مشاوره نمود که چون هراول اسلوب سپاه اسلامی آنست که چون از سرحد سمندره بجانب انکروس لشکری برانگیزند از سرحد بوسنه هم لشکری دیگر بمیان مملکت ما روان میسازند هر آینه صلاح درانست که در همین غلبه واستیلا لشکر بسر حد بوسنه تازیم ودران حدود لوای مبارزت برافرازیم اگر آن لشکر مسلمانان در مملکت مدخل کرده باشند همین ایلی از ایشان هم ظهور آریم واگر لشکری نباشد حدود مملکت ایشان را بغارت وتاراج کرده آن غنایم را غنیمت شماریم ودرین اندیشه رسولان باطراف فرنک وحصار روانه داشتند واز آن هم کیشان

وانقضی

وهمسایهای خود مرد ومدد التماس نمودند وایشان نیز بحمایت دینی وحمیت جاهلیت لشکرها بمدد فرستادند ودر اندیشه خرابی مملکت بوسنه افتادند شاد باش ای شیر دل که بقدر جرات دشمنت گر بمثل رستم دستان باشد لیکن این سپاه کفار باد وازده هزار آهن پوش سوار که از انکروس بود هر که ام از ایشان سر تا پا غرق حدید گویا کوه آهنین بودند بلکه هر هیکل سواری از ایشان بمثابه حصنی حصین هر ایشان سپاهی را چون لشکر ظلمت بیکدیگر یکدل کرده بود وچون الیام سپاه ظلام همدرا بهم آورده وپادشاه حصار هم شش هزار سوار نامدار بمدد ایشان روانه داشت ودیم پاپ دو هزار مرد مکمل با صلیب وعلم سپاه جهت تعصب دین بر سبیل امداد برافراشت وسلاطین فرنک هم شش هزار نفر مرد مکمل فرنکی که در فن سلاح داری وفرهنگ یکانه زمانه بودند ودر هر گونه صنایع سپاهیگری فرزانه بودند باین مجمع فرستادند چون از اطراف چنین سپاهی مشتمل بر چهل هزار سوار مرد در نزد در یغیل بهم رسید وهفت پان معظم از بانان انکروس با سپاه علیحده خود از هر طرف لوای ظلمت انتواء خود را بر فلک جبروت برکشیدند واز حسن اتفاقات دران اوقات یعقوب پاشا حاکم بوسنه چه انکه در ولایت خروات که فاصل است میان انکروس وبوسنه وحاکمی داشت کنز قاولی نام وبکثرت واتباع ممتاز میان حکام عبده اصنام وجهة انکران مملکت واسطه میان اهل اسلام وانکروس افتاده گاهی اطاعت وانقیاد بسلطان اسلام مینماید وگاهی بمیل طبیعی وجهود اصلی بقرال انکروس الیام میکند بود دران ولا بنیاد تمرد وعناد کرده بود وبا یعقوب پاشا مطلقا متابعت وخراج گذاری نمی نمود وبنا برین یعقوب پاشا از نواب همایون رخصت توجه بغزای ولایت او نمود وبعد از اجازت همایون لشکریان غازی از اطراف گرد آورد وعزیمت غزای ولایت کنز قاولی کرد وچون در ولایت خروات یکبان دیگر بود موسوم بکنز انجابان لیکن بدلاوری وجرات خود بسیاری از ممالک بانان انکروس را بتصرف در آورده بود والتجا بر سلطان اسلام کرده وچند قلعه از ولایت کنز قاولی که تابع قرال انکروس بود بدست مردانگی ستاده وکنز قاولی از دست تعدی کنز انجابان شکایت بقرال فرستاده دربین ولا که در یغیل با این سپاه انبوه بجانب بوسنه توجه نمود قرال او را باسترداد قلاع کنز قاولی از دست کنز انجابان امر فرمود وگرچه اگر او ترک مطاوعت ایجاب کرده متابعت پادشاه اسلام می نماید ومع ذلک قلاع وولایت تابعان ما را بضرب دست میگشاید بنابرین در یغیل بآن جمعیت اولا بر حسب فرمان قرال حصار کنز انجابان او را در بند کرد ودران ولایت بتاراج وبیداد دست برآورد واو نیز چون ملتجی بخدام سلطان اسلام بود استعانت از یعقوب پاشا نمود هر آینه اعانت واغاثت کنز انجابان که معاهد سلطان بود در بیت محل لازم نمود وهرچند تحقیق کرده بود که لشکر در یغیل که بر سر قلاع کنز انجابان آمده بحسب عدت وقدرت با اضعاف لشکر مجاهدان است اما توکل بر لطف وعنایت یزدانی نموده دانست که کار متعلق بتوفیق یزدانست واز روی غیرت اسلامی وبا اقتضای تهور وطلب نیکنامی این نکته میسرود که دشنه بر ناف وتیغ بر گردن بهر زنان پس از جگر خوردن گرگ چندان زند بر آن دلیر کز بنا الد سفید مهره شیر واز سر استظهار تمام بعون یزدانی ودولت سلطانی اولا بحصار ریاچه وتوابع که از حد ومعبر انکروس است توجه وعطف نمود وچنانچه در محلی که پادشاه سعید سلطان محمد غازی رایت غزا برافراشته بود خیمه دلاوری برابر افراشت وعساکر وسپاه غازیان را بنهب وغارت وهدم وتخریب ممالک گماشت ودران منزل از غرایب واتفاقات که چشم مردم صورت بین محل اشتباه است فاما از انجا که شرف جهاد فی سبیل الله شهادت بر وقوع این مقوله وقایع کلام حق واحادیث نبوی چندین گواه است واین قضیه را بتواتر اخبار مردم وثیق که دران سفر رفیق بوده اند تحقیق کرده شد که دران منزل که یعقوب پاشا بر سر حصار ریاچه اقدام نمود سر نوبت لمعات نورانی بر مثال مایده آسمانی بر سطوح خیام غازیان خصوصا بر خیمه ونشیمن یعقوب پاشا نازل ونمایان شد وفیضی متصل از آسمان از نور پر رخشان بیکبار در شب تار در روز روشن چنان معاین ومشهود واعیان شد که همگی لشکریان را دران مشاهده اشتباهی نماند وان اثر غیبی بود مبشر از غلبه سپاه دولت اسلام وغلبه فروغ خاطر مجاهدان مقدام از نور عالم آرای ملت محمدی ولمعه توفیق ایزدی این پرتو جمال که در بدر انوار است نور محمدیت که از عرش میرفت

عالیمقام

الحاصل چون مردم بانچه دیدند که تمامی مملکت ایشان از این سپاه غازیان خراب و ابتر می سازند و حاکم ایشان که از اعیان امرای انکروس است
بتدارک ان نمی پردازد بالضروره کشیشی که مقتدای آن گمراه بود بمزید احترام محسود اشباه از جانب حاکم و اهل مملکت بخدمت یعقوب
پاشا برسالت و شفاعت آمده در التماس ترک تخریب و تحریق مملکت طریقه ضراعت پیش آورد که اگر مقصود ازین اقدام بجز ای تحصیل غنیمت
است هر قدر مال که مطلوب پاشاست بدست خود برضا و رغبت تسلیم مینمایند و مبالغ گرانمند از سرخ فلوری و آلات زرینه و اقمشه و نکی
بخاصه پاشا پیشکش کنند پاشا در جواب رسالت کشیش گفت که چنین استماع رفته که حاکم این ملک که محال تعالی است از پیش قرالی انگروس
داری آمده که درین سرحد با اهل اسلام همیشه در معانده و معادات باشد و ممالک بوسنه را خراب کرده با حاکم بوسنه مقاتلات کرده
اکنون ماخوذ بدرخانه او آمده ایم که تا بوعده خود وفا نماید و از حصار و قلعه بکیوب فرود آید و یکبار قوت بازوی خود را باک
مجاهدان اسلامی بیازماید سوی آشتی چون نشد رهنمون نمودند راهش بشمشیر و خون چون کشیش رسول در رد و منع مصالحه
کلام معقول شنید بعد از عود همگی بیچارها را بحاکم حصار خود رسانید و آن کافر خودبین هم بسبب جاهلیت افتاده از درون حصار
با جمعی از لشکر کفار با ادبار بیرون آمده در مقام اقدام بقتال بان نمود و یعقوب پاشا هم این کار را غنیمت دانسته با جمعی مجاهدان
سواره آن کافر را استقبال فرمود مجال بیجای ولشکرش مجرد مقابله قبل از مقاتله با سپاه اسلام مانند انبوهی ظلمت در برابر ظهور شاع
نور روی گردان و منهوم شد و مثل ذرات خاکی که از حرکات باد صبا پریشان کردد بیکدم هارب و منکوب بدرون حصار ملتجی و محصور
گشت و چون در بدایت شروع رایات غازیان بفعل و ضربین منتهی شده بود و دیده بخت ایشان از فروغ اشعه فتوح موعود روشن
و بینا گشته پاشای مجاهدت شعار با غنایم بسیار بمقابله و جدال در بخیل بان و سایر اعوان ازان هفت بان عنوان توجهی متوکلا
نمود و از قلعه رالحه بطرف قلعه استر بجا که داخل مملکت انکروس است از نهر عظیمی که مشهور بادنه است بدین مرات صایبه عبور فرموده
بولایتی که معروف باستونیه است رسید و تمامی آن مملکت را در پای ستور غازیان پایمال کردانید و از اطراف غارتهای بی نهایت بمعسکر
خود آورده و در انقاع لشکر اسلام و ایقاع غیظ و نشوبر در دل عبده اصنام اقتدا بکلام هدایت آیین ذلك بانهم لا یصیبهم ظمأ ولا مخمصة
فی سبیل الله ولا یطأون موطئا یغیظ الکفار ولا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لا یضیع اجر المحسنین نمود و از آن
محل بولایت پادشاه جسار که لشکر او همراه دربخیل بود بدشمنی مجاهدان آمده بود توجه نموده بقلعه رسیدند که معروف است بفاروا
و در آنجا رودخانه عظیم است که مشهور بادنه کو بیرون تا آن تاریخ از اسلامیان کسی بجهاد از آن آب نگذشته بود بعد از عبور بولایت قورنان
که همگی بران سال دیده آن ملک صورت اهل اسلام را مگر در صحایف تصویر دیده باشند یا آنکه از مسافران جهان کردیده وضع مومنان را
در حکایات شنیده هرگز ندیده صورت اسلام را بخواب نشنوده آنچه کرده بود در روضات و موازی یازده روز آن مملکت را تاراج عظیم
کردند و غنیمتهای گرانمند از هر طرف آوردند و از آنجا بولایتی که مخصوص در بخیل بان و پای تخت او بود درآمده آتش در خان و مان او انداخت
و غنیمتهای غریب و عجیب بدست غازیان افتاد و زبانهای آتش در عرصه دل او افروخت و در آن ناحیه دیر عظیمی بود که در رفعت بنا
و رفعت ارکان معلی هدیل ایاصوفیه بود مجاهدان تمام سکنه و متوطنان آنجا را بقتل و نهب برانداختند و مبانی آن معبد کافری را هر قدر
که مقدور بود بحرق و خرق خراب ساختند و درین ولا در بخیل بر سر قلعهای کنز انجابان بمحاصره و مشاجره مشغول بود و ماجرای احوال
یعقوب پاشا را باین تفصیل بکار شنود با وجود آنکه اکثر قلاع کنز انجابان را نزدیک بتسخیر آورده بود فی الحال از استماع این اخبار با همگی
لشکرها که بر قلاع کنز انجابان متفرق کرده بود مجتمع نموده مراجعت نمود چون یعقوب پاشا بدربندی رسید که معروف بود بساد او رجه
سد معاخل غازیان همه دربند را بچوب و سنگ مسدود ساخته بودند و رخنهای بزرگ بطول و عرض انداخته در یکدم سپاه اسلام

دربند آن کفار را فتح کرده کید ایشان را ابطال کردند و ازان محل گذار نموده روی بولایتی آوردند که مشتمل بود بر مساکن پادشاهانه
همگی صروح و قصور و مواضع و مزارع تمام مسکون و معمور ناگاه در عین نهب و غارت در محلی چندین هزار نیزها و حربها ساخته
و پرداخته یافتند و بیک لحظه آن مخزن را شکافتند و غالبا دربخیل لعین آن همه حربها را برنیت محاربه اهل اسلام انجا گذاشته و لطایف
الهی آن همه رماح را بدست همان کفار مرتب جهت هلاک ایشان داشته و اتفاقا این صورت تفألا برای غلبه و سرفرازی اسلامیان بر مثال
لمعان نوک سنان در دیده دشمنان عیان نمود چو اقبال آدمی را رو نماید همه کاری باو نیکو نماید شبی در بزم معاشرت دربخیل با
سایر صنادید مشرکان و مخاذیل بهم نشسته بزمی مشتمل بر مطارحه رزم و مقاتله غازیان بهم پیوسته دربخیل از سر غرور و استغنا با سایر
عظماء اشقیا می گفته که اگر یعقوب پاشا جرات بمقاتله و جدال نماید و در مقام مواجهه این لشکر آراسته مادر آید یقین که بیکدم دستگیر و
گرفتار خواهد بود و یک متنفس از همراهان او در کشور حیات زندگانی نخواهد گذاشت بر اگر همه اسبان خود را از تعقب تاراج و تا الان بیرحما
دوانیده اند و همگی خیول جنگی را ضعیف و ناتوان کردانیده اند و هیچ اسباب توپ و تفنگ ندارند و در روز برابری تاب این لشکر
ما نیاورند اکنون باید که هر کس که بر مردم مسلمانان غالب شود بیکدم او را زنده نگذارند و هیچ کس را بطمع مال محبوس نگاه ندارد و مقرر
ساخت که همگی عرابها را از زنجیرها و ریسمانها بافته و دوالها تافته جهت دستگیری غازیان همراه آرند و یک متنفس را از جنگ گاه زنده بیرون
نگذارند و آن جاهلان کوردل غافل ازین معنی بودند که کاوفرمای عالم تقدیر در اظهار حوادث بی سبق اسباب ند بر چندین غرایب
اظهار میتواند نمود و برخلاف معهود و مرصود ترتیب مقدمات عاقلان را عقیم از انتاج مقصود می تواند فرمود توجه بکنی ولی
قضا میگوید بیرون ز کفایات تو کار دگر است و در همان مجلس علی الفور اثر بطلان قیاسات و ابطال مقدمات دربخیل و اعوان او
بظهور رسید و منهی اخبار خبر وصول یعقوب پاشا و ظفر بران نیزهای مرتب و سایر اموال و جهات خان و مان او در همان شب
رسانید دربخیل ازین خبرها بسیار پریشان گشت و خوف و رعب مجاهدان چون غبن و غضب نیزها و سنانهای تاراج رفته در
دلش موثر گشته تیغت سر آمدیست که سر زنش بخصم رحمت درون سینه اعدا چو در جو راست اما مخبر و منهی باین خبر او را خوش دل
کرد که لشکر یعقوب پاشا دمیکه این سپاه و جمعیت نخواهند بود و اگرچه غنایم بسیار گرفته اند اما یا اسباب جنگ و اسلحه با این چنین
سپاهی آراسته مقابله نمی توانند نمود و دربخیل ادارهٔ مردم خود بدین میفرمود که لشکری که بغنایم بسیار گرفتارند محاربه کی توانند
کرد و مآل حال ایشان نیز مثل مردم علی بیک میخال روی بخرابی خواهد آورد و این سر تقدیر قادر خبیر را نمی دانست که هر بضاعت غنیمت
که بدست آورده اند سرمایه دیگر غنایم خواهد شد و برحسب وعده صدق وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه بمزید غنیمت مستثمر
خواهند گشت چرا که این غازیان مخلص هیچ وجه از تیغ و سنان روی گردان نخواهند بود و بتحقیق میدانستند که در میان ملک کافر
بگریز و فرار خود را از مهالک خلاص نمی توانند نمود و موت الفتی فی العز مثل حیاته و عیش فی الذل مثل مماته لاجرم چون در دم صبح صادق
که از زبان زمانه شعاع شارق و پرتو خورشید جهان کشای طلوع مغارب و مشارق از عالم غیب در مجمع مجاهدان دین تهنیت نامه
مسرت آیین هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم رسید و سپاه کثیر الاعداء تیره شب ظلمانی از سطوت تیغ افشانی آفتاب عالم گیر پشت ادبار
نموده روی بهزیمت کردانیده نصرت اول کرده بود از ظلمت شب راه گم شد سحر که اختر تیغ تو اورا راه بر امیر یعقوب پاشا سحرگاه سپاه
اسلام را تجهیز نموده مرتب و مصفوف ساخت و بنوازشهای حالی و مآلی و بدلایل عقلی و نقلی همه را بقتال کفار اشرار مشعوف کرد و از روی
تهور و دلاوری توجه بمیدان سعادت آورد و عنان توسن نفس بدرام را منصرف بصوب فوز و فتوح بالاد و آن منزلت شهادت کرد و در
مقابله سپاه ظلمت کردار کفار همچو کوه آهنین نمایان شد و انبوهی لشکر دشمنان حفا بر عیون جهان بین دلاوران مجاهد عیان گشت

در بادی الرای هجوم وانبوهی کفار وحیث والیام ان قوم فجار کویا کوههای معادن حدید بود و در بحر حدید تیغ و سنان مصیقل
نمایان یاد دریای از سیماب بود با موجهای کوهسار در تلاطم شب طوفان جهان سر بسر شد چو دریای قیر بپوشید کیتی معنبر حریر
لشکر اسلام در عدد و عدت بر نسبت مجمع ستارهای پروین بود در میان شبهای کوکب تابستان ولمعان رمح و سنان غازیان در جب
اسلحه مرتب مشرکان با قوت و توان چون لمعان آتش سوزان بود میان نیستان ساحل عمان ز درجوف هوا لمع سنان چون شرر آمد ۸ وز
روی زمین خنجر بران برآمد ۸ لیکن یعقوب پاشا از روی استظهار بدولت و دین و تایید ملک سلطانی قبضه شمشیری که بتواتر
اخبار مستند بعضی صحابه کبار پیغمبری بود و بکرات و مرات در آن تیغ جهاد فتوحات دینیه نموده بود و در صفحه مجلای آن شمشیر
مغازی نبوی مشاهده رخسار نصرت غیبی می نمود در مقابل اعدا مقاتل باین دعا ماثور مواظبت آغاز کرده بلسان تیغ تلقین بسایر
مجاهدان هم می فرمود که اللهم انت عضدی و نصیری بک احول و بک اصول و بک اقاتل چون پاشا و سپه سالار مجاهدان شمشیر خود را
بر بیت جهاد چون چشم غنوده بخت از مسلم نیام بیرون آورد و همگی اجناد را بقبض قبضهای تیغ مردانگی در برابر دیده خصمان کور دل و لعدا
مجادل العمر اشارت کرد از جانب اهل اسلام صدای ملایم تکبیر و تهلیل بر وفق صریر جبریل بفلک اعلا رسید و از جانب مشرکان قو تلیل
صلیل السلحه ان قوم جهیل و غوغای شیهه و صهیل آوازهای ناملایم و لحبق جهال کفار و شهیق غلیظان فجار خرق پرده صماخ آسمان و قرع
السمع زمین و زمان می نمود ان زمان از گرد میدان چشم گردون کشت کور ز ان نعل اسبان گوش کیتی کشت کر ۸ و در بین اثنا مقابله
فرق حق و باطل و مواجهه این دو صف از صف اهل ایمان و کفر مجادل بعضی اشارات غیبی در اعیان شهادی مشهود طرفین و معاین مبارزان
صفین شد اولا آنکه سه مرغ بزرگ در صورت عقاب آهنین مخلب در فضای آسمان بمحاذات صفوف اهل ایمان پروازن و جولان آمد و هفت
مرغ دیگر بهمان صورت بر بالای صف کفار در طیران مشاهد اعیان کشت و قبل از التحام خصمان این دو گروه مرغان بر یکدیگر حمله آوردند
و یک زمانی ممتد با یکدیگر در حرب و ضرب اصرار میکردند اتفاقا این سه عقاب و نسر طایر از جانب اسلامیان بر عقابان و نسور جانب
کفر غالب آمده فایق کشتند و پر و بال عقابان کفار را در آشیان آسمان از هم پراکنده ساختند و از دنبال آن عقابان جانب مخالف بغلبه و قهر
چندان تاختند که جمعیت آن هفت مرغ را از هم انداختند و مشاهده این صورت عیانی حجتی جهة غلبه جانب سلطانی بود و صدق مضمون
دلخواه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر همه اهل بشارت از روی بصارت هویدا نمود بعد از مشاهده این حالت مبارزان دین
از سر اطمینان و دل پر تسکین دست و بازوی مردانگی به تیغ کین کردند و روی بخشان جلادت را چون قبهای پسر بجانب خصم آوردند جنکیان
کرد بلا همه حلقه کرده چون زره ۸ پردلان در روی خنجر رخ نهاده چون سپر ۸ و بعد از تلاقی صفین و تلاحق الالاهم طرفین جنگ و جدال بهم
پیوست که از مصادمه سهام و صفاح پردهای نوی خلال در بدن کرفت و بکالمه زبان سیوف و رماح جوی خون بجای لعاب اژدها
زخم جنگ آوران روان شد پذیرفت از میان گرد هیجا بهر جانب و هر جا شعله صوارم مصیقل مصفی چون کواکب شب یلدا درخشان
و هویدا شد و از غوغای آن معرکه و غاطنین صور و طبل از قیام قیامت بمضاجع اصغا و آسوده گان خاک خبر اگوش گذار گشت و از سیلاب خون
کافر و مسلمان صورت انهار جنت و نار و سیلان جویبارها معین نعیم و زقوم حمیم آشکارا شد و انهار شمشیرهای آتشبار در عرصه
کارزار باعث بر امتزاج جوهر آب صافی و عنصر ملتهب نار آمده ۸ چو ابر اسب تازی بر انگیختند ۸ چو باران در آتش بهم ریختند ۸ و الحق از ابطال
هولناک و از آن مقاتل پر قتل و هلاک بنها بود که چشم جهان بین فلک ندیده بود و گوش بر سروش سپهر کو چنین مصادمتی از تعارض
ارکان عالم عناصر و موالید نشنیده و با هیچ وجه در آن هنگام الیام معرکه التحام و پیرند و خورد در آن زمان ممتد بکاوجه غضنفر دلان شیر
مرد هیچ افزیده پشت سپاه اهل اسلام را از سمت مواجهه خصمان منحرف نیافت و هیچ لمعر سنتی از قفای مجاهدان که از غیر فرار معروف و منصرف

شتافت چنانچه هفت نوبت لشکر غازیان آن کافران خلیط القلب را بقوت قدسی از جای برداشتند اما در بعل لعین و سایر بالمان بی دین بر کین
هفت نوبت بغیرت جاهلیت و شدت تهور و حمیت بعد از هر هزیمتی چنان مراجعت بخصومت و جدال می کردند و دستان جنگ نمی داشتند
و باز طمع بر غلبه و استیلا جانب تهور خود می کاشتند و هر نوبت از آن کافران حربی و از آن مشرکان خیبری زیاده از هزار می کشتند و بان
سرداران کفر در آن معرکه بر حمله که پامال غزات میکشتند از سیر سپاه خم چوگان فلک را کوی زمین زیر و کهی بر زبر آید نادر اثنای آن
کر و فر و گیر و دار مشرکان ستمگر یکی از مجاهدان بدر بعل لعین رسیده او را بسنان نیزه جان ستان بر خاک هلاک انداخت اما بعد از کر
مشار الیه کسی را قوت مقاومت نماند و بجدال نپرداخت و سودمند و ناجی کسی بود که سر خود را بدو دست گرفته از میان آن تیغهای برکشیده
خود را بمفر و معبری میرسانید و از مقتل عام و شرور لکم اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم بنیم جانی هزار محنت بکوشه ای می رسانید چون در بعل
را دست بسته بحضور پاشای غازی آوردند و در تشخیص و تعیین او مردم حاضر تردد می کردند و هر چند از وی می پرسیدند که در بعل توی اقرار
نمی کرد هر آینه پاشای فراست شعار جهة تحقیق حال او جلاد را بحضور آورده و حکم کرد که در بعل بوده او را بقتل آورند و او را نیز سایر کشتگان
شمار نمود در اثنا یکی از غلامان پاشا که اصل او از ولایت در بعل بود او را شخصه شناخت و او نیز از خوف قتل تصدیق آن گواه صادق نموده
مقر ساخت و پاشا او را مقید ساخته ضبط نموده جهة نمودار فتح بحضرت سلطان او را مقرر فرمود و محکم کرد که او را سواره بر سر کشتگان و گرفتاران
گردانند و حقیقت حال مرده و زنده سپاه او از و باز داشتند چون از سر کفار که نشار دو وارده مناره ساخته بودند که هر کدام از کجم از مولف بود
و چندین کشته دیگر نابید او چندی دیگر اسیر و در قید و زنجیر لیکن بهمان زنجیرها و ریسمانها که بقصد مسلمانان تابید بوده چون یاد مندگان
تیغ هلاک را بهمان انبوه گروه گروه در سلک ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه در آورده و در بعل را میان ایشان حاضر کردند
انگر کردن میکشیدند از طوق ایمان این زمان ۸ روزگارش بنگر کردن بزنجان میبرد ۸ در بعل بر تضلیل بر اثنای آغشته بخون همچو سیل جیحون
از دیدها روان گشت و گریان و نالان بر بین مقتولان و منکوبان باین سخن افغان کنان شد که چون نفس خود باعث شده ممالک مسیحی را
ویران کردم اکنون نه از مرگ خود می ترسم بلکه از آن بمواجهه روی بروی حضرت مسیح در روز قیامت شرمنده کردم ۸ در قیامت باشدم شرمندگی
از چنین تقصیر من در بندگی ۸ بعد از سکون در منزل سرور سپه سالار مجاهدان از سر حضور فرمود که بشارت نامه این فتح عظیم را
باستان سلطان مجاهدان مرقوم داشته بزودی رسانند و جهة نمودار فتح در بعل را با چندی از سرداران معتبر کفار در سلسله اسار
خسار برسم هدیه بنواب همایون روانه گردانید و هر چه از غنایم و اموال رسد خمس سلطانی بود با اعلام منکوس الرؤس کفار نام دار همراه
رسولان اخبار مسرت آثار بدرگاه عالی فرستاد و هر کس که در معرکه مردانگیها بظهور آورده بود بخدام سلطان پیغام داد چون سلطان
کامکار بیان مبشر فتح اسلامی مبتهج و مسرور شد و اطلاع همایون متعلق بتفاصیل آن سپاه منصور گشت تشریفات خسروانه و صلات
پادشاهانه از کرد بزین و زین و اسب خاصه پر تزیین با یک طویله اسبان نامدار همگی با زین و لجام زرکار و سایر اسلحه و اسباب جدال
تحفه پاشای غازی ارسال فرمود و چند خروار خلعتهای فاخر از زربفتهای فرنگی و غیری بحضور پاشا فرستاد و مقرر نمود که بر جماعت دلاوران
بقدر جهد و مردانگی بترتیب و نسبتی که معلوم پاشا باشد قسمت نماید و هر چه مصلحت باشد در مقرری علوفه و خورش ایشان افزاید حاصل
آثار کریمه و اخبار عظیمه این سپه سالار دین بواسطه چنین فتح مبین در خلاصه ربع مسکون شایع شد و از جانب سلطان متعاقبا بملک الامرای
روم ایلی مقرر گشته بخلعت درگاه همایون مسارع شد **داستان نهم از فتوحات و غزوات بایزید سلطان** در ذکر کیفیت توجه پادشاه
ممالک که بقصد تعرض و مدخل در ممالک سلطانی بتعصب ملت کافری و ترجیح بر دین مسلمانی و تعیین سلطان مجاهدان بالی بیک ملقوچ
اوغلی و بعضی مبارزان را بمقابله و غزای لشکر و فتح اسلام بتوفیق یزدانی لله الحمد والمنة که سپاه منصور را در جمیع ایام شکوه و شوکتی است

وجنود دین پناه این خاندان آل عثمان را در شریعت پروری قوت وسطوتی که همگی اعداء دین را در اقطار وامصار کفار عالم با وجود کثرت
ملک ومال وحشم استطاعت مقاومت بغیر قلیلی وقدرت مخاصمت با زمره قلیلی از مبارزان مجاهدان این خاندان هرگز نبوده ونخواهد بود
هرچند حاسدان وحاسدان دین اسلام وبدخواهان دولت این دودمان در ترتیب مقدمات خصومات می کوشند وباعداد اجناد کثیر الاعداد
خود را بمقام مقاومت می کشند وباعداد اجناد کثیر الاعداد خود را بمقام مقاومت می کشند ناگاه بیک لطیفه از لطایف غیبیه او تاییدات الهی
بانک توجهی از خدام این مجاهدان منصور جمعیتهای بزرگ از جماعت اعداء دین مقهور می شوند وبالهامات صنادید کفار بیکبار متفرق
ومکسور می گردند والله یؤید بنصره من یشاء والله ذو الفضل العظیم ◦ فتح تو سر چون علم افراخته ◦ حشم تو سر چون قلم انداخته ◦ سیاحان امصار
وعارفان اخبار اقطار را معلوم است که با وجود بسطت ملک ومال وکثرت جنود ورجال الکونت در ممالک کافرستان الاسفر از دیار معظم اهل شمال که
معظم آن دیار اسلام است ومملکت جنوا انکروس وفرنک وحیارات اکنون از میامن علو همت واز محاسن اجتهاد وحسن نیت این خاندان عالی
بنیان سد سکندریست میان کفر واسلام اما همیشه مستقر محل آن طایفه مرابطان بر تمام آن طوایف ستم

بیان فتح [illegible] است

واز جمله غرایب ووقایع این دولت در حمایت حوزه دین واز نوادر فتوحات وغزوات این سپاه مجاهدین است که القصه در شهور سنه اثنی وتسعمائه
از پادشاهان ضلالت پناه لهستان که از معظمات ولایات جغتالبو ومساکن شمالی کفارست وتوانائی ملک ومال او بحیثیتی بکصد هزار مرد مکمل لشکری
زیاده بر آن معتادست در آن ولایات لاحظه کمال استقرار از کثرت مال ومنال وجمعیت اسباب از جمی قلب با دراک قدرت وکبریاء رب الارباب
ناگاه بخاطر آورد که جهة تقویت دین باطل خود از شکار تعرضی بدیار اسلام نماید واز مستقر حکومت قرال تا ناحیه ممالک سلطان زیاده بر بیکماه
راه است با لشکری گران بنیت تخریب وخرابت وقتل واسر وغارت بمملکت مسلمانان می خواست که لوای عذر ومکر گشاید غافل از لطایف خفیه
حقیقه لطف الهی وخفایای قهر وقدرت عالی قدر تام نامتناهی بسیار متحیران خودبین را بحال تیره نشاینده وچندان متکبران ومتمردان
این آیین را از اوج عزت بحضیض ذلت رسانیده ومنطوق هدایت مرکوز نحیا اناد فجوامها او ثوا اخذناهم بغتة هم سلطان از حال چنان عاصیان
ومتمردات مفتون اخبار واشعار داشت وچون مرجع صور لشکر مقهور اله البته از ممالک بغدان است وحاکم بغدان از خراج گذاران قدیم خاندان
سلطان مجاهدان در حالی که قرال لهستان بسرحد بغدان رسید عناب ستم کیشی وهمسایگی با حاکم بغدان بنیاد صداقت نهاد وبه عزیمت عرق
عصبیت وغیرت جاهلیت طرح مراسلت وموانست در میان افتاد لیکن چون حاکم بغدان کافری هوشمند وروزگار دیده بود وبکرات ومرات
ایشان مخالفت این خاندان خلاف کیشی بحقیقت دانست که قرال لهستان از قصور عقل ونادانی وغرور حکومت وجهانبانی این چنین گستاخی
کرده اگر چنانچه او را متابعت ننماید وبا او طرح همراهی افکند وبر طبق یکجهتی در میان عمل نماید این صورت موجب اختلال عقد عهد ذمت وامان
می شود ودوام کار خان ومان وملک ومال او که قریب وقرین ملک مسلمانیست بالکل ویران میگردد هر آینه پادشاه لهستان را از روی خیرخواهی
ونصیحت مقدمه چند مشتمل بر تهدید وتخویف در میان نهاد واز کیفیت شکوه اسلامیان وفر وزرحکی مجاهدان او را خبر داد وتوابع مغالبات
ومصافها که میان پادشاهان انکروس وفرنک باین خاندان افتاده بود جهة تنبیه او نقل نمود وآنچه او را در بعضی اوقات مخالفت روی نموده بود
بر سایر اخبار ملوک اقطار افزوده ودلیلی چند واضح اثبات کرد واز آن جمله آنکه مسافت میان ممالک او وحدود اسلامیان بغایت بعیدست و
[illegible] عظیم در این راه مانند سد سدید بعد از هجوم وعبور دریا ومصالح چنین لشکر انبوه از کجا وچگونه میتواند بود وسپاه عنان یاران را قوت
اوری وسطوت دلاوری بحیثیتی که ملک ایشان را بمجرد کثرت سپاه مسخر ومقهور نمی گردانید چون بتقدیم این مقدمات والقاء رعب وهراس بر شاه
تمام در خاطر پر وسواس آن شر الناس افتاد حاکم بغدان فی الحال بامرای سرحد اسلام ماجرای حال را بالتمام پیغام داد وبیک امیر صاحب علم
وفوجی از لشکر اسلام طلب نمود که بطریقه طلیعه با لشکر معدود بولایت بغدان آیند وبتدبیر صورت پادشاه لهستان را باتفاق نمایند وبعد از معاودت آن

لشکر گران وراه دور رفتار زبان را از عقب ایشان بتاراج وغارت اندازند ورایت مردانگی واقدام بعد از آن بار ایشان بر افرازند وفی الفور
از جانب امرای اسلام اخبار نمودند که اینک مقدمه لشکر اسلام بولایت بغدان میرسند وحاکم بغدان فی الحال بقرال پیغام فرستاد که اینک
مقدمه لشکر اسلام باین ولایت میرسند وسپاه جهد وگران از آب تونه متعاقبا عبور نموده اند واگر قرال را درین معنی اشتباهی باشد پنج شش
هزار سوار گزیده از لشکر خود بدان جانب فرستد که من مقدمه وطلیعه مسلمانان را بایشان بنمایم وباتفاق ایشان هم رفاقت در رفق نموده باز با
ایشان ملازم قرال را نیز چون بر سخن حاکم بغدان از جهة مناسبت کیش اصلی اعتماد تمام داشت وفکر مکر عدوان او ننموده پنج هزار مرد مکمل نزد او
بدستور معهود فرستاد وتفحص حال سپاه مجاهدان کماینبغی پیغام داد فی الحال حاکم بغدان سه چهار هزار کس مرد مکمل در لباس اسلامیان در
نزد طلایع مجاهدان که موازی شش هزار مرد مکمل با حاکم سرحد تونه از آب گذشته بودند روانه داشت که باتفاق در میان کوه وبیشه مقرر ومعین
متواری وپنهان باشند وچون تاتار لشکر لهستان از دو طرف خود را از میان بیشه بدید کج اندیشه ایشان جلوه گری نمایند وشمشیرها برهنه کرده
بی محابا روی بلشکر لهستان وبی مبالات پیش آیند چون حاکم بغدان بنجودی خود در مقدمه لشکر لهستان متوجه آن محل موعود گشت آثار وشعار
لشکر اسلام پیش نظر کوته بین ایشان مکشوف گردانید وبر حسب موعود معهود لشکر اسلام پیش نظر کوته بین ایشان مکشوف گردانید وبر حسب
موعود معهود عسکر اسلام باتفاق آن سپاه بغدان خود را از میان بیشه نمایان ساخته متوجه شدند وحاکم بغدان بی توقف شده روی
بفرار نهاد که اینک سپاه کلی اسلامیان رسیده ومرا با این قدر لشکر قوت وقدرت مقاومت ایشان نیست ودرین جمع پنج هزار کس کی بمقابل
ایشان توان ایستاد ◦ اگر در نبردش تو کم دیده ◦ ز گردون کرد زو شنیده ◦ چون حاکم بغدان با وجود آنکه میان مملکت او بود چنین مضطرب
روی بفرار نهاد معلوم است که مردم لهستان ابله را در مملکت غریب چگونه اضطراب وحیرانی دست داده هر آینه همگی او را وادی پشیمانی گشتند
لاجرم طلیعه سپاه اسلامیان بر همین نهج مردم بغدان آن سپاه لهستان را تعاقب کردند وراه براه بضرب تیغ وشمشیر وکوبکران وتیر دزین سروران لهستان
سروزین بیلی در آوردند چنانچه از آن پنج هزار کس کافر یک هزار از تیغ هلاک [illegible] خلاصی یافت که هزار مشقت از بیراهی بیرون رفته وتا الان زده
مردم بغدان شده نیم کشته وناتوان نزد قرال ولشکرگاه او شتافتند وقرال را بوصول سپاه اسلام وکیفیت دلیری واقدام ایشان خبر دادند و
بمجرد این آوازه وهیبت تمامی آن لشکر عظیم بهجوم سپاه هموم ویاس از حد بگذر افتادند وبضرورة قرال بی اقبال احمال واثقال بلکه اکثر اسباب واموال
را در همان محل بجای گذاشته روی ادبار بمملکت خود نهاد وچنان منقولست که چند هزار عرابه ومصالح آن در حین ادبار وفرار قرال بجای ماند
الله باین حسن تدبیر همگی آن اساس پادشاهانه را لغایان ومردم بغدان بتاراج وغارت تصرف نمودند وحاکم بغدان چون باین تدبیر صایب
پادشاه لهستان را با آن حشمت وحشر بایکصد هزار مرد ولشکر منهزم گردانید مردم خود را با طلیعه مجاهدان تا سرحد مملکت لهستان عقب آن لشکر انبوه و
سپاه کوبران روانه کرد تا ایشان منزل بمنزل آنها تا نه ماند وایشان اموال وجهات بدست آوردند وهر یک از ایشان که دستگیر گشت جهة هدیه سلطان مجاهدان
نگاه داشتند وبعد از توفیر اموال وترفیه آمال باین شیوه تدبیر خجسته مآل همه گرفتاران لشکر لهستان را بدرگاه سلطان فرستاد وصورت نیکوخدمتی
واخلاص خود را عرضه داشت سلطان مکرمت شعار میان ملوک معاهد جانب شاه الیه را بعنایت والتفات تمام ممتاز فرمود وبتاج زرین وکمر
اسکوف وتشریفات خسروانه او را سرافراز نمود ◦ چو تخم وفا کاشت در راه شاه ◦ نجویی که رحید از شاه واه ◦ درختی ز اخلاص بر دل نشاند ◦ بکام دل از
وی ثمرها فشاند ◦ لاجرم بعد از ظهور چنین واقعه مستغرب وجهت مجازات آن گستاخی کفار لهستان وسوء ادب سلطان مجاهدان بمقتضای اشارات
الهی جل جلاله ووضوح جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف
او ینفوا من الارض لازم ومحتم نمود وجهة اظهار نشاء انتقام وابداء غیرت اسلام بتجهیز عساکر مجاهدان فرمان واجب الاذعان اصدار فرمود
بسپاه سالاری امیر غازی صفدر میادین مغازی بالی بیک ملقوچ بیک اوغلی که در شجاعت وسخاوت مظهر اخلاق مرتضوی بود وبا جود

مسند امارت منعوت بنعوت کمالات معنویه در معارک هیجا و هنگام التحام غوغای وغا از مبارز پیشگان روزکار از جماعت اشداء علی الکفار بود
و در پرتو ایمن هدی در صف سماحت و عطا در صف حمایت و سخا از جمله رحماء بینهم تر کهما سجدا معدود می نمود و جمیع لشکریان غازیان و
روم ایلی را بمتابعت او مامور داشت تا بعزم غزای ممالک لر و نهب و غارت و اسر و خسارت آن جوانب از آب تونه عبور نموده از ولایت سلیسره
بولایت بغدان گذشتند و با قریب چهل هزار مرد گزیده جریده از غازیان دلاور و رصیادی بلک و مال کافران هر یک مانند مثل خضر سفری قصد
مقر از بغدان بید رفتی و راه بری لشکر بغدان از معتمدان معاهدان در نهایت سرحد بغدان بابی نهری بزرک رسیدند تورلی نام که
عبور از آن بی کشتی میسر نبود و در کناره آب کشتیها یافتند فی الفور جسری باستوار ترتیب کرده لشکر را از آن آب گذرانیدند بعد از آن هشت
شبانه روز دیگر بسرعت سیر بحدود مملکت لر رسیدند و در آن محل ترتیب اجناد داده صفهای مرتب کشیدند و هر یک از سپه
سالاران و امیر مهمی و حدمتی مصلحت دیدند و بالی بیک فرزند بزرگ خود علی بیک را با جمعی مبارزان کاردان بمحافظت عقب لشکر مقرر داشت
و فرزند کهتر خود را دو علی بیک با سواران چست و چالاک و مبارزان کاردیده بطلیعه و مقدمه سپاه گماشت چون بمیان معموره ممالک رسیدند
بر بعضی از قلعه ها و حصار کوچک می رسیدند و التفات نکرده از آن می گذشتند و متوجه فتوحات عظیم و تسخیر بلدان و قلعه های معتبر می گشتند اگر
چه مجملا درین سفر جماعت غازیان را فتوحات کلیه روی نمود اما معظم آن فتحها هشت واقعه معتبر بود که در شهرهای بزرک و محلهای معتبر مجمعها
بر حسب دست داد و جهت تذکر و یادگیری غازیان راه دین درین صحیفه اخبار تسطیر می پذیرد **فتح اول** انکه در بدایت شروع ببلاد و شهور آن مملکت
وسیع بحصار معمور معظمی مصادف شدند که بیرقوم معروف بود والی بزرک در کنار حصار در کنار رود پلی بزرک استوار بلاهق و پوشش بارکان دیوار
و پاسبانان منحصر در آن پل سپهر کردار و جماعت کفار طورها در کنار آب و سر پل مرتب داشتند بنوعی که مرغ هوا از بالای پل بکنار سالم نمی توانست
و بهدایت توفیق از بالای نهر عظیم محلی یافتند که بساعت و شنا کفار میسر بید جمعی شناوران فی الفور عبور کرده بر سر قلعه و حصار شتافتند
و بر جمعی که نگهبان سر پل بودند جنگ انداختند و بکلید توفیق فتح الباب غازیان میسر گشته در همان دو روز قلعه و شهر را مسخر ساختند و همگی
لشکریان و سپاهیان ایشان را بقتل آورده ضعفا و صبیان و نسوان را از تیغ قتل آزاد کردند چرا که تقید سپاه در بدایت حال بجواری و غلمان مناسب
نمی نمود و راه بسیار و منازل خطرناک هنوز در پیش بیمود اما و کس از صنادید کفار که انجا حاکم بودند یکی در جنگ مقتول شد و یکی دیگر دستگیر
شده مقید و مغلول گشت بعد از آن شهر و حصار را آتش انداختند و از قابلیت سکون و توطن بیرون برده ویران ساختند **فتح دوم** بعد از
فتح حصار قرقو چند روز راه دیگر هر چند پیشتر می رفتند همگی ولایات و مواضع معمور بود فاما شهری معتبر نبود تا آنکه بکشوری رسیدند در غایت
فضا و در وسط آن دریاچه و سبعی اطراف آن همه معموره های رعنا و برد و طرف دریاچه دو شهر میان آن قوم مشهور و حوالی شهرها همگی مواضع
مزروع معمور انقالا پادشاه لر چون وصول عساکر منصوره شنیده هر کدام از آن شهرها با صدهزار مرد نامدار بمحافظت ملک گماشت و لشکر
مجاهدان را در کشورکشائی چون سپاه بی اقبال خود بی ثبات می پنداشت چون بشهر اول رسیدند فی الفور جنگ انداختند و سپاه مجاهدان از اطراف شهر
در آمده بی توقف انجا را مسخر ساختند و خلقی بی شمار را در انجا بقتل آوردند و بعد از آن آهنگ جنگ شهر دیگر که بزرگتر از شهر اول بود شروع کردند
این شهر از طرف توجه مجاهدان باب دریاچه محصور بود و گذر از آب دریاچه بدرون شهر غیر مقدور و چون در اطراف آن شهر ورود خانه
جستجو کردند بر هنمونی اقبال در میان بیشه بر آن آب پلی معتبر یافتند و فی الفور از آب گذشته متوجه تسخیر انجا شده بجنگ و جدال شتافتند
چون شهری معظم بود و بسیاری بخصومت و مقابله بیرون آمده بودند اما غلبه اسلامیان و دلاوری مجاهدان چون از قبیل بدیهیات بود
و اعانت و عنایت حق در باره این سپاه دین پناه از بدیهیات بود بیک حمله مبارزان سبعان مردی آن کرده مشرکان را بر مثال هبوب نسیم شمال
و انبوهی گروهی پریشان مقهور ساختند و در حین فرار و انکسار جمعی از غازیان خود را با مردم حصار مخلوط در میان شهر بند و دیوار انداختند

و بی توقف از درون و بیرون جنگ انداختند و شهر را در حیطه تسخیر در آوردند و سپاهیان و اعیان و توانایان و اشجعان را از آب تیغ
و شمشیر بسیلاب هلاک از شهر بند حیات بیرون کردند و در چنین شهری معمور بنهب و غارت و اسر و تاراج افتاده مساکن و بیوت شهر را
آتش انداختند و چون اکثر عمارت ایشان چوب و تخته بود همه را آتش زدند و خاکسترش با خاک هموار ساختند کشور کافر چو دوزخ شده
سوخته جان و تن او تو بتو **فتح سیوم** انکه چون از تاراج و یغمای آن شهر معتبر فارغ شدند روز دیگر روانه شده بقلعه و شهر بندی رسیدند
قلاغوری نام و قلعه دیگر معروف بادنر کلبالی هم بقرب آن مقام چون اهل آن دو حصار سطوت لشکر غازیان را در شهرها پیشتر شنوده بودند از
خوف تسخیر مجاهدان آن شهر و حصارها را خالی انداخته جلای وطن نموده بودند اتفاقا از لطایف روزگار انکه بجبار لشکر غازیان بی خواست
بانبوهی آن جماعت با اهل و عیال و جهات و اموال دوچار شده بایشان رسیدند و همچو شکاری زخم دیده رمیده هم را در کنار دیدند
و یک لحظه بر مثال خوان یغمای ترکان غارت کردند و لشکریان کیف را تمام بقتل آوردند و ذراری و توابع و احادیث الس ایشان را
استرقاق نمودند و قلاع و بقاع ایشان را تخریب و تفریق فرمودند ارغنیمتهای غازی پیشگان معتنم کشتند هم پیر و جوان **فتح چهارم**
چون از آن نهب و غارت سابق فارغ شدند از آن منزل یکروز مرحله پیشتر بشهری رسیدند بغایت معظم و معمور که دار الملک والی
آن مملکت بوده با ونه ایله مشهور شهری محفوف بباغات و بساتین و در اطراف آن چمنهای منور بوده و ریاحین و مردم این شهر همه
اعیان و اعالی آن ملک آراسته و متمولان صاحب اسباب از مال آراسته و درین حین که آمدن لشکر اسلام را شنیدند از خوف غرق
آفات بلا و سابقه متوجه جبال و محلهای حصین گردیده تمامی اهل و عیال و نفایس و اموال خود را بتعجیل نقل می نمودند و بعضی هنوز در
شهر در صدد خروج و کوچ بودند که درین حال که هنوز صحرای بیرون شهر از مال و رجال مالامال بود و زن و بچه و بزرگ و کوچک
ایشان پیشتر از اوراق گل و ریاحین هنوز در فضای صحاری و دامان جبال کرناکاه سپاه غازیان مثل سیل بر بهاران و انبوه تر از گل
بصحرای بیک روانه در فضای صحرای آن ملک فرو ریختند و بر مثال قطرات باران بر برگ گل و سوسن آن خوبرویان سیمین بدن
در آویختند و جنابت خبائث و جود آن کفار غلیظ القلب را برق زلال شمشیر آب دار از آن عرصه پاک ساختند و بازوی کمند انداز
چون زلف خوبان در گردن اسیران جواری و غلمان ماه سیماء انداختند گویا آن غنایم بی اندازه راه مهی پیشکش و هدیه مجاهدان
مهیا و مرتب داشته بر ظهور رستو و غرایب آراسته باستقبال غانمان می آوردند و چهره رفع مونت جستجوی غنیمت و تسهیل امر در
منع نقود و نفایس اموال در آن کثرت و فوت قبل از ورود غازیان بوکالت عرب کشتند و مجاهدان چون از غنیمتهای بی اندازه درین شهر
استیفاء حظ نمودند اصل بنیان شهر که مصنوع از چوب آلات بود بر وفق انهم حصب جهنم انتم لها واردون در یکدم باتش این جهانی سوختند
و اموال بی حساب از مکنونات و مخزونات آن شهر هم اندوختند و تعلقات مجاهدان از غلمان و جواری همه پریچهرگان کافر نژاد و از
نقود و اجناس غنیمت در افراد اجناد چنان شد که هر یک سر غازی را چندین برده و اسیر متعلق بود و سایر اموال برین منوال متزاید و متکاثر
می نمود و بعضی سرخیلان سپاه گفتند که پیشتر ازین غنیمت در گنجایش ضبط نمی توان آورد و اکنون اندیشه مراجعت هم می باید کرد و الا ملوج
بیک که سپه سالار سپاه بود و در داد رای فضیلت نحرا حرص پیشتر میلو و چنان مصلحت دیدند که یک دو شهر و مملکت دیگر از اماکن معتبره متوجه
می باید شد شاید که پادشاه این طایفه بدکیش بعزم انتقام و کین پیش آید و غزای اکبر با آن کبر کسر و این قوم اهل دوزخ است مقرر و میسر گردد
هر آینه عساکر مجاهدان از آن کشور و جهه عزم بممالک پیشتر آوردند و احمال و اثقال را از خود تخفیف کردند غازیان مخلص راه خدا
جانفشان هر یک براه حق جدا از غنایم کشته مستغنی تمام کرده در دفع اعادی اهتمام **فتح پنجم** انکه چون لشکر اسلام از آن منزل قدم مردانگی
پیشتر نهادند بکوهستان عظیم افتادند بغایت بلند و بر توابع و قری و مواضع و اکثر درختان آن کوهستان میوه های خود روی بود و چون

ازان کفار گذار کردند بصحرایی بغایت وسیع رسیدند در میان آن صحرا شهری بود در غایت ربع ربیع و میان آن جماعت بادنه معروف در میان
آن شهر نهری عظیم جاری اطرافش بمرغزارها و بساتین محفوف و بران رود بزرگ پلی بود که کفار سپاه بران متحصن میشود و بر هر طرف آن
سواره و پیاده بسیار مسلح و مکمل ایستاده و اسباب بی غایت از طوب و تفنگ بر کنار آب و سر پل نهاده که عبور ازان پل با وجود ممانعت آن
کفار محال می‌نمود و مقاومت و مصادمت با محافظان پل هیچ مجال بود دیگر باره غازیان دلاور کشتی نموده در آن نهر معبری یافته هر نوع
که بود ازان نهر عظیم عبور نمودند و بران جماعت کفار اسب انداختند و جمعیت ایشان را پریشان و تمام کفار غلیظ القلب انجام را بقتل آوردند
و شهر و مملکت را با آتش زده با خاک هامان برابر کردند و بعد از استیفاء تمام از غنایم بشهری دیگر که بقرب آنجا بود توجه آوردند هادی
توفیق شد رهنمون رایت حق غالب و اصداد یون (?) فتح ششم آنکه در وقت شامی که لشکر ظلام هم اطراف در و بام کفار لیام فرو گرفته بود و
فضای مملکت کفر بفجره چون دل تیره ایشان بتراکیم فرو برقعه سواد عساکر اسلام هم جوانب شهر و کشور را که باد شر را دیده موسوم بود فرو [بتاریکی]
گرفتند و شب در آن منزل آرام گرفتند و صباح دیدند که قلعه آن با سانی مسخر و میسر بخت آن شهر مقید نشده بیشتر نهضت نمودند و بمحلی
رسیدند که از هر طرف مملکت معمور بود و کشورهای آسوده و معمور و از غزو سپهسالار لشکر در آن محل توقف نموده لشکرهای غازیان
را رخصت توجه باغتنام غنایم و اسر اسیران داد از یک طرف جمعی مجاهدان چالاک سوار را با فرزند خود درویش علی بیک فرستاد و از یک جانب دیگر
امیرزاده انجمع بالی بیک ولد یحیی پاشا که از دلاوران مقرر بود با جمعی مجاهدان دیگر بکشورهای طرف دیگر روانه نمود درویش علی بیک اول بشهری
رسید که مشهور بادنربرو سعتر (?) بود و بسطوت لشکر و بضرب تیغ جهاد و بحدت صمصام اجناد ظفر نجاد همه کافران مقابل و مشرکان معارض
را مقهور گردانید و بران شهر معمور مستولی شده و منصور شده تمام اهل آن شهر را تاراج و اسیر فرمود و شهر را با آتش افروزی تخریب و استیصال
نمود و بعد از دو سه روز ازان جوانب با غنایم بحساب بحسن مرجع و مآب بمعسکر پدر عودت کرد و زیاده بر مرتب غنیمتهای گوناگون ازان
سفر آورد و بالی بیک ولد یحیی پاشا از طرف دیگر بولایتی همگی معمور و مسکون سکان آنجا بمال و خواسته هر یکی عدیل قارون امیرزاده دلاور
و با غازیان صفدر آن مملکت را مسخر کرد و تمام مردم آنجا را غارت و اسیر کردند و اعیان کفار بدستور معهود بشمشیر کین بآتش جهنم در آوردند
بعد از چهار روز دیگر بمحل مقرر بمیان معسکر ملحق شدند و بغنایم گوناگون مغتنم و موفق بازگشتند دوستان خوش جمعیت قرین و دل پریشان
جمله کفار لعین فتح هفتم آنکه چون در آن منزل سابق بوقت توقف و سکون هر طرف لشکرها که بتاراج و یغمای فرستاده بودند باز بمجمع
مجاهدان پیوستند دو روزه راه پیشتر ولایت مشهور و معمور بود بعزم غزای آن کشور دیگر نهضت کردند و در آن ولایت نیز باطراف نزدیک
مجاهدان توجه نموده بمزید نعمت غنیمت روی آوردند و ولد ملقوچ بیک سپهسالار لشکر یکی از ابواب کاردید خود را حسن آقا نام با جمعی غازیان
بیکطرف فرستاد از حسن اتفاق بآن جانب که حسن آقا روی نهاده بصحرایی رسید که متقصد خانه و آیا فتند که با اموال و اسباب از مقام خود
نقل کرده می‌خواهند که آسیب مجاهدان خود را بامنی رسانند و خود را از تعرض لشکر اسلام در محل حصینی مأمون گردانند لیکن مثل مقرر است
که اذا حل القدر بطل الحذر صید را چون اجل آید سوی صیاد رود غازیان این غنایم حاضر را غنیمت شمردند و همه خانه وار را با اموال فی تمام
و اسباب بسیار حصاونده (?) کردند و خداوندان اموال را از قید تعلق حیات بتیغ آجال خلاصی دادند و مقضی المرام و خوشدل و خودکام
روی بلشکرگاه نهادند فتح هشتم چون غزاة و مجاهدان را کثرت اموال بمرتبه رسید که جهت بسیاری احمال و اثقال از ترک اطراف عاجز شده
گران بار شدند و سپهسالار لشکر ملاحظه نمود که بیشتر ازان ضبط و نسق عسکر پر غنایم بغایت دشوار است و در میان مملکت دشمنان بعد ازین
لشکریان را مخافات و اخطار از کید و مکر کافران غدار بسیار و از منهیان اخبار چنان استماع نمود که بر سمت طریق معاودت بر سر راه دو محل خطرناک
است جهت عبور سپاه ظفر پناه اول آب بزرگست در میان مملکت که کفار ازان آب با سبب واستر ممکن و میسر نیست و پلی که سابقا داشتند زوال

آنجا را آتش زدند و کفار دیگر خود مقرر بود و چند مرحله پیشتر ازان آب دربندی صعب و کوهساری مستحکم است و فضای گذرگاه آن
بغایت مضیق و مجال گذر لشکریان بسیار کم است و آن دربند را باهم فرو آل درختهای بزرگ انداخته اند و مجال گذرگاه را مضیق ساخته
ولد ملقوچ بیک حسن آقا را جهت تعمیر پل پیشتر فرستاد و او نیز مردانه و مجدانه اسباب تعمیر آن را ترتیب داد چنانچه لشکری با انبوهی بسهولت از آن
پل گذشتند و ازان منزل متوجه عبور ازان دربند معهود گشتند چون بدان تنگنای دربند رسیدند مداخل و مخارج آن را بچوب آلات مسدود دیدند
فی الفور بضرب تبر و تیشه آن دربند پر جنگل و بیشه را هموار هامان ساختند و اطراف دربند را از وجود خبیث مستحفظان آن خبث و طغیان
طریق بپرداختند و علی رغم اعادی دین تمامی سپاه ظفر آیین بسهولت ازان مخاطرات راه گذشتند و لوای فتح و نصرت را در فضای فتح آسمان
برافراشتند فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم چنانکه توفیق و عون کردگار گر سپاه دین
حق شد آشکار چون از محلهای خطرناک و از تنگناهای بیم هلاک بفضای صحرای طربناک و مرغزارهای پاک بی باک رسیدند در آن حدود
و مواضع و مزارع معموره بقعهای خرم دیدند و جمعی از لشکر کفار را در محلی متحصن یافتند که بر سر راه نشسته و بار نانهای لشکر با آزار و اضرار
بیشتافتند فی الفور سپاه مجاهدان منصور عازم دفع آن کفار مقهور شدند و فیما بین مکاوحات عظیم دست داد لیکن اهل اسلام را از
تأییدات غیبی ناصر و یاور آمده غزایی کلی در آن محل افتاد و در عقب آن فتح قریب ولد ملقوچ بیک مصطفی بیک ولد قاسم را با پانصد جوان
برگزیده و مجاهدان کاردیده بتاراج و غارت ولایات آن اطراف فرستاد و او نیز از معسکر مجاهدان جدا شده بعد از عبور از بعضی صحاری
و جبال کفار از انهار سیال در دو محل با لشکر کفار مصاف داد و در هر دو جنگ بتوفیق ایزدی موفق و منصور افتاد و بعد ازان بولایتی رسید
بغایت معمور و در آن فضای قری و مواضع چند همگی معتبر و شهری مانند مشتمل بر مساکن بی نظیر و قصور بی تدبیر و در میان آن صحرا نهری عظیم
معبر آن آب از یک محل و پلی معین و یک هزار و پانصد کافر مکمل بر سر پل بمحافظت آن ممر ایستاده همگی غرق در فولاد و اهل مصطفی بیک توکل
بر عون ربانی نموده با آن پانصد جوان مجاهد با آن مجمع کفار بنیاد محاربه نهاده داد دلاوری و مردانگی در مضاربه و مکابده ایشان داد
بعد از مقاتله بسیار و سقوط گروهی از پیاده و سوار در آخر کار ظفر بر کفار یافتند و ممر عبور را گشاده بمیان مملکت شتافتند و در آن میان
شهری بود برملا نام و در آن دیر عظیمی بود مستقر اصنام و در آن میان صنمی بود عظیم درجه و هیکل شخصی مکلل بجواهر و مزین بزر بود
زر و سیم و آن معبد کافری قبله گاه مشرکان آن دیار بود و بران دیر حصاری بغایت استوار و اطراف آن را با سلحه و دو وافع مسدود کرده
و از هر صنف مردم مملکت درون آن کلیسا آورده چون از حصانت آن دیر و قلت اعداد لشکری ظفر بر آنجا متعذر مینمود از تعرض آنجا
اعراض نموده پیشتر باز بکلیسایی رسیدند بغایت معتبر و در آن محرقی که امال از سیم و زر اهل آن کشور در آنجا بر سر ویان سیم اندام
و خوبان دلبر با همگی غیرت اصنام همه بتان بتکده در هر طرف پریرخسار آن پری وشان در عین حیرت چنان از خود رفته بودند که بخود
آمدن ایشان متصور نه و صورتهای صنمهای منقش در دیوار از مواجهه و مقابله آن محبوبان خجسته دیدار چون نقوش بی آب و رنگ آنجا
در برابر اشجار شکفته از ازهار همه آراسته رخسار و نگین چو گلزاری پر از ریحان و نسرین و لشکر غازیان فیروزمند بران مجمع بهشت آسا
استیلا یافتند و تمامی قسیسان دوزخی و کشیشان جهیمی را بلمعان تیغ آتشبار نافتند و حوشیرخان (?) جواری و غلمان را بتصرف در آوردند
و اموال و نفایس و نقود نامعدود را بغارت و یغما بردند و در غایت نصرت و نهایت مسرت سالم و غانم بلشکرگاه اصلی ملحق گشتند و بعد
از وصول آن جماعت بجوز غنیمت و دولت ظفر سپاه سالار عسکر ولد ملقوچ بیک با این سپاه موفق باجر دین و دنیا مغتنم بغنایم گوناگون
از غنیمتهای بی حد و احصا بازگشتند و از حدود مملکت بیگانه تا سرحد ممالک سلطانی آمده از مخاطرات گذشتند اگرچه جهت بعد منازل و صعوبت
مراحل بسیاری از اثقال و احمال و اسیران ضعیف و حیوانات ضایع و تلف شد اما جهت سرعت سیر احمال و اثقال هم بقدر مخفف گشت لیکن هنوز

چندان غنیمت بدست ورد دست غازیان مانده بود که سالها بضاعت بی اضاعت آن اموال معیشت می توانستند نمود و ملقوج بیك درکار
اب توند درحصار کلی خمس غنایم راجهت خاصه سلطانی بضبط درآورد وازانجا لشکر را بمراجعت اوطان خود رخصت کرد **داستان ششم**
از غزوات و فتوحات بحر مبحر سلطانی در ذکر بواعث نصب اسکندر پاشا بایالت مملکت بوسنه بجهت صلاح حفظ اعدود و مقابله
با ملوك انکروس و فرنك و توفیق یافتن او بغزوات و غارات از ممالك کفار فرنکی و غیره و فتوح او در جهاد و جنك بحکم واجب الامضاء
تقدیر بغفران واجب الاذعان سلطان قدیر چون تحدید ثغور ملك کفر و اسلام همیشه از تحدید صارم صمصام بضرب رست و تسدید حدود
کشور دین و ملت از تسدید رخنهای ملك و ثلمات دولت بسد سدید و انزلنا الحدید فیه باس شدید مقصود و مقرر است هر آینه پادشاهان
مجاهدت شعار و خسروان دین دار و عالم مدار را که در عالم ملك و شهادت خلیفه و نایب یزدان اند و بر مسند قدرت و حشمت و استقرار
امن و امان جهت انضباط و انتظام حدود ممالك اسلام و ارتباط معایش انام و التیام مصالح خواص و عوام البته استخدام شجاعان و
صاف در محافظت اقطار امصار و اطراف لازم می نماید و استنابت نواب بهادر رتبت انصاف و امر نشر مراسم معدلت و انصاف متحتم می آید چرا که
بنیان سریر مملکت و شاهی بمقتضای تقدیر الهی شاکل اوضاع هیاکل و ابدان است و در التزام لوازم حفظ نظام هدیل قوی و نظیر اعضا رئیسه
انسان هر آینه سلطان روح قدسی مکان در مستقر قلب انسان کاهی متمکن و پای برجای تواند بود که دست تصرف او در اطراف جوارح و اعضا متقوی
باشد و مناشیر احکام خسرو فرمان جان در مملکت طبایع و ارکان کاهی ممضی و مجری شود که کنایه و سرایا حواس و قوی را طبع قوت غضبیه مقتدا
و پیشوا کرده بنا برین جمیع سلاطین روزکار را در محافظت حدود و اطراف اقطار همیشه نواب حمایت آثار بمنزله اعضا و قوی بکار داشتن
سزاوارست و جهت استقرار اقوم کام از یمین و یسار خود اقتدار شایسته شاهان جهان مدار چنانچه نموداری ازین مقوله اطوار درین روزکار
باعث تسطیر این داستان اخبار شد که القصه چون پاشاء معظم و سپهدار انجم اکرم اسکندر پاشا در شهور اربع و تسعمایه باختیار و رغبت خود ترك
تصدی منصب وزارت دیوان نموده در آن ولا سلطان مجاهدان را داعیه غزای بعضی ممالك فرنك خصوصا حصن حصین اینه بختی و شهر بندر متون
و قرون و توابع آن که بود هر آینه دواعی رای صایب اقتضا جهت مصالح حال و مآل چنان استدعا نمود که چون مملکت بوسنه از حدود اسلامی
میان ممالك کفار و دار الاسلام فاصل است کرانه جانب شمال غربی متصل بحدود انکروس است و از طرف شمالی غربی سلاحسن بمملکت بجار و از جانب
مغرب بجاور ولایات فرنك و قلاع محروس و بقاع مانوس و الکز اوقات مخالفان دین را از آن حدود داعیه مدخل در مملکت سلطانی میشود بر تقدیر
توجه سلطانی بمجاهدان صوب بعید از غزای کفار عنید خصوصا ولایت اینه بختی و قلاع فرنك تعرض ملوك فرنکستان بآن جوانب موجب تفرقه
خاطر سلطان میکردد که خصم دست تصرف در آن در آن کشور آورده ترك تاز و نزد سلطان محقق بود که تصدی سد ثغور اسلام بیاصلابت جلیل
تیغ و صمصام آن امیر نامدار که مظهر سد سکندری بود و در شدايد و وافعات استظهار مملکت قیصری ... سپهدار آن زمانست و مع ذلك
در زمان خداوندکار سعید و والد سلطان صاحب تایید مدتی مدید ایالت و دارایی آن حدود را تصدی نموده و در اطراف ممالك کفره که مجاور بوسنه
بود بغزاهای دلاورانه اقدام فرموده لاجرم بنا برین بواعث سلطان مجید دارایی آن مملکت را بعد از خلع یحیی پاشا بنامی اسکندر مفوض داشت
و تیغ مجلای دلاوری و محبت بیضاند پرور دلاوری او ایقاع سد آهنین سکندری چون خطاب فاصل میان حق و باطل کشت چون سلطان
مجاهدان بمقتضای داستان تالی و صاف این بیان توجه بغزای اینه بختی نمود و هنوز قلعه و حصار آن فتح نشده بود پادشاه و نیك نامی بندر فر
فرنك که والی ولایت اینه بختی بود در آن اضطراب بهر طرف از سلاطین هم مذهب و کیش و ملوك ممالك مسیحی از قریب و بعید و بیکانه و خویش
خصوصا پادشاه و قرال انکروس و پادشاه شاه رخسار کشور آلمان و بجار که اعظم پادشاهان آن اقطار است خبر فرستاده طلب استعانة
نمود و از جانب انکروس و بجار متعرض ممالك بوسنه در مقام انتظار می بود که شاید آن پریشانی خاطر سلطان موجب انصراف از محاصره اینه بختی

کردد و باعث خلاصی و دفع الوقتی شود هر آینه سلطان متحدس چون نور فراست و پرهمون کیاست برین کید کافران واقف و بر افکار
فاسده ایشان مستعلی و مشرف کشت و بی توقف مقتضای اول الفکر و آخر العمل را بکار آورد و اسکندر پاشا را بتدارك آن مفاسد که از
مفسد حاسد ناشی بود اشارت کرد بنا بر امر مطاع سلطانی پاشاء مذکور نیز بهدایت رای متین و اتباع کلام مبین و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین
علی الاستعجال تمامی مجاهدان و سپاه آن سرحد را کرد آورد و بر آن طوایف موافق از کفار منافق سبقت و مبادرت کرد و داعیه نمود
که هر ولایتی که متصل و مجاور آن حدود است از ولایات فرنك و بجار و غیره را همکی بقتل و نهب و غارت و اسر و تخریب و خسارت ویران
و پریشان سازد و آن نواحی را قبل از اجتماع مفسدان بپردازد اولا باده هزار سوار مکمل همکی مبارز روز معرکه و کارزار و دلاوران میدان
حماست و پیکار که هر کدام بکرات و مرات در مضمار جیاد اجناد جهاد بکمال مردانکی و اجتهاد در مقابله و جدال اهل کفر و عناد قصب السبق
از اقران ربوده بودند و هر یك در اعداد ابطال و مرابطان انجاد و در شمار شاهسواران میادین مبادرت و سداد مصداق این حدیث
سعادت اسعاد بودند که من خیر معاش الدنیا رجل ممسك بعنان فرسه فی سبیل الله یطیر علی متنه کلما سمع هیعة او فزعة طار علیها یبتغی القتل
و باتفاق آن جنود معدود و بموافقت و مرافقت توفیق معهود عزیمت غزا و جهاد آن کفار عنود فرمود که کلبانك مردان روز نبرد · تن از لرزه آن
رخ ماه زرد · همه پیل زوران آهن کسل · همه اژدها پیکر و شیر دل · و از سرحد بوسنه بولایت سروانز که از توابع و نزدیك است و از جمیع ممالك
فرنك بسرحد اسلام بیشتر نزدیك بسیر سریع تر از طی سرعان عالم نورد صبا و شمال بحرکت آمدند و از تر از سیول منحدر از قلل جبال بآن دیار
کفار روی آوردند بنوعی که پنج روزه راه شاهوار را بیك روز قطع میکردند و چنان بی وقت آن مشرکان غافل دل رسیدند که مطلقا
طریق تدبیری جهت اجتناب و احتراز نمی دیدند و در دیکر میان مملکتی معمور و مسکون و دیاری سلطانی در امان از آفات محفوظ و مصون علی
الغفلة جهت عیش و زندکانی را بر ایشان پریشان و تیره و تار ساختند و برق آسا بیك طرفة العین مساکن و اماکن دلپذیر ایشانرا سوختند و تاراج
ساختند و جمعی کثیر از کفار آتش نهاد با آتش حدید تیغ دشمن کداز برافروختند و چون سیماب و سیم مذاب کداختند و بنا بر آنکه زمره قلیل العدد
و لشکری بی مدد بودند اموال و غنیمت بی اندازه را تملك نمودند و بی توقف جهت ایصال غنایم بمامن و منزل راحت و مسکن خود مسرور
و کامکار مراجعت نمودند · بنعم احبابش هم جنات عدن خالدین · و زاعدایش هم بواجبوا سقر · چون در آن ولا سلطان هنوز بر
جناح توجه بمحاصره اینه بختی بود اما هنوز لشکر منصور حصار و سور کنجار را محصور نفرموده در بدایت توجه و مقدمه عزیمت همایون اسکندر
پاشا غلامان پری زاد حوری نژاد بطریقه مبارك باد سفر جهاد و بر تحفه هدیه سلطان فرستاد و سلطان اتفاقا آن مراسله مبشر از عون و
اسعاد بعنایت مقبول و مستحسن افتاد بعد از تقدیم مراسم تعریف و تبلیغ اخبار قرین باآفرین پاشای غازی را بتشریفات پادشاهانه مقرون بصنوف
احسان و تحسین فرمان مطاع سلطانی نافذ شد که درین ولا که حصار اینه بختی را عساکر منصور محصور کرده اند دیکر باره پاشای فیروز جنك
بعزیمت ولایت فرنك تجهیز لشکر فرماید و نوعی نماید که پادشاه و نیك ازان تعرضات او بتنك آید هر آینه این نوبت بر حسب حکم
واجب الاتباع با هفت هزار مرد مکمل از سواران میدان کارزار و غازیان دلاور ظفر شعار که هریك در چابك سواری بصرصر باد در آن منزل مقصود بر توسن
عالم نورد شعاع بصری مسابقت جستندی و جیاد بادپای آن فارسان معرکه هیجا همچون آهوان رمیده در چستی و چالاکی بجستی بر غزال غیبت
بر روی هوا بر جستندی · که بودم بادپایان زند · که هامون بر بادپایان زند · نشستند بر بادپایی روان · که فتند چرخان بر آهوان ·
و پاشای غازی با آن هفت هزار جوان از سرحد بوسنه در عین خواب آلودکی بخت کفار بر نوم و سنت بجانب ولایت بجار موازی هشت روز
ایلغار بسرعت و استمرار نموده در عین مملکت جوش و در دیده دشمنان غوص کردند و ازچندین قلعها و دربندها عبور نموده روی بشهر
عظیمی آوردند که بلغت فرنکان مترجم بان سوبابست و عظمای کفره و کبرای کبران فجره ساکن آن شهر و کنار آب ازین سوی و از آن سوی

ولشکر مجاهدان جهت عبور آن آب بزرگ در اضطراب و اضطرار و بر شغیران نهر و کنار دشمن جهت مقابله کفار در انتظار اما چون شوکت
اسلامیان در دل بی نور مشرکان چون لمعان برق یمانی در شبهای تار آشکار است و تاییدات غیبی سپاه ملت محمدی را استظهار از غایة
کردگار قهار همراه آنه از آن طرف آب جمعی اعیان کفار هراسان در درون حصار شهر که بر کنار آب بود متواری شدند و از غایت دهشت و هیبت
لشکر نصرت منقبت در مقام ضراعت و طاعت داری آمدند و از غنمهای کوناکون بطریقه نزول و اقامت جهت مجاهدان فرستادند
و بی مدافعه و ممانعی لشکر را از آب بر جسر رفتن راه دادند بعد از آن منزل دیگر کرده روز راه نهضت تعجیل نمودند و در آن قدر مسافت
بر چند شهر معظم مرور و عبور فرمودند که از بلاد شهرستانهای مشحون بباغات و مساکن طیبه در غایت نزهت و رعنایی و سکر و موطن
جملکی آن اماکن در صورت جسمانی در نهایت زیبایی هر کران ابتدا خلقت چشم بیدار رفته را دیدهای خواب آلود خوبان انجاد در خواب ندیده
بودند و من المهد الی العهد در مقام امن و امان و راحت چون مردمک دیده قلبان آسوده و از میده آرام نمی نمود ایمنی بود و تدریجی هم
عاقبت با فراغ دستی هم و در هر شهری بناهای با نزهت و تزیین لیلی در غایت ارتفاع و هیاکل معابد قدیم و جدیدشان در کمال صنعت و اتقان
و در متانت مبانی ارکان و حصانت اساس و بنیان هر کدام از آن ابنیه کاوی زبان کنکرهای بروج ادعای رتبت برابری بلکه دعوای برتری
بر بنای شداد عاد و ارم ذات العماد می نمود شمخ البناء المعدم فی المرقد حتی استطال فحل فوق الفرقد و در هر شهری جمعی کثیر از اجناد اهل عناد بجنگ
و جدال قیام و اقدام می کردند و مجاهدان دلاور نیز بحمیهای هولناک آثار مردانگی ظهور می آوردند و بمدد عون ربانی و مساعدت سپاه
آسمانی در هر شهری مخالفان بی حساب می کشتند و آن عمارتهای زرنکار و معابد زرنکار و خانهای مصور و منقش و سطوح و فروش
ایشان را باتش تشویر می سوختند و کروه کروه زبلیهای جهنم را بزبانهای نار و عذاب الیم می افروختند و بعد از عبور از این شهرهای
معتبر و مساکن بهشتی منظر بابی عظیمی رسیدند که هفت قسم شده مجموع آن را دولیه نام بود هر شقی از آن اقسام عدیل دجله و فرات تمام و سپاه
اسلام بتدبیرات عالم نظام از آن همه شعب بعضی را بشنا و هر کو نه اسباب از آن طرف آب گذاشتند و در آن جانب اسم مصادف شهرهای
بری عتر و مسکن جت ممر شدند و در آن منازل محاذی شهر و ندیک که جزیره بندیست در دریای فرنک در جانب شمال افتاده و مستقر
پادشاهی است که آنرا بنجی می گویند سلطان مجاهدان از حوزه تصرف او باز ستاده هر چند در شهر و ندیک جهت آنکه در درون دریاست قابل
تعرض این سپاه مجاهدان نبود اما پادشاه در انجاد را اندیشه تجهیز لشکر بجانب بوسنه جهت مصلحت معارضه سلطان تعرض لونه بنجی
از آن طرف متوجه روان کردن لشکر بود که اسکندر پاشا علی الغفلة بنزدیکی تختگاه او رسید و تیغ بیداد بر لشکر و رعیت و ولایات او
برکشید و بنهب و غارت نفایس اموال و غلمان و جواری صاحب جمال همگی ولایات او را بپرداخت و مساکن پر لطافت و اماکن پر زینت
و نطاق سپاه و رعیت او را می سوخت و از درجه انتفاع بهدم و تخریب می انداخت و با وجود کمال استطاعت و اموال و کثرت حشم و رجال
مطلقا آن خسرو مشرکان فرنکی خصال را مجال مجادله و قتال و یارای مقابله و جدال با مجاهدان ابطال و مبارزان میدان من المؤمنین
رجال نبود و از غلبه خوف و هراس و هجوم هیبت و یاس حال آن اشرار الناس عنوان این کلام بلاغت تفسیر را که وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا
تقتلون وتأسرون فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا لم تطؤها وکان الله علی ذلک قدیرا مصداق حال و مصدق وبال و نکال ایشان بود
و پاشای شجاعت مقدم آن سپاه غازیان مغتنم بعد از استیفاء حظ از اکتساب غنایم و اجتماع اموال و غنایم اهتمام معاودت نمودند و چون
تقید مجاهدان بغنیمت عایق و مانع مزید اقدام بآن عزیمت بود بآن بحکم آب دولیه مراجعت فرمودند اتفاقا در آن ولایات برفی بسیار
شده طغیان شد آب چندان شد و کرده بلای حالت اول می نماید و در صحراها کرسابقا مکشوف بود اکنون ملا امال سیل متعاقب می آید بلکه دم
می افزاید و کروه کروه لشکر کفار باستظهار طغیان آب و انطماس معبر و کنار آنجنان لشکر بسیار همه بر سر هر کنار منتظر ظفر ایستاده اند

وان حالت غلبه آب را جهت خود مقوی و موید پنداشته در عزم مدافعت و ممانعت افتاده اند و مجاهدان موفق و غازیان
متوکل بعنایت حق اولا کرو هی چند که بر سر راه عایق بودند بسیلاب شمشیر آبدار بر مثال توده خاشاک از ممر سیل آبدار بیک طرفة العین
از پیش برداشتند و مطلقا از انجماعت انبوه احدی را بی قتل و جراحت نگذاشتند و از خون مردم مقتول ضمیمه بر ممر سیول بر کنار
آب انگیختند و ماهیان را در کنار راه از آن سپاه بی پناه در کرداب خون انداختند خوناب ایشان را با سیلاب فنا بهم آمیختند و چون از ضرب
ضرب تیغ دلاوران درین کنار آب فرصت و مجال نزول یافتند همکی لشکر با هتمام و اضطراب بجستجوی و اعداد اسباب و محل عبور آن
جوی از هر طرف شتافتند چرا که نزد هر مجاهدی چندین سر اسیر و چندین اموال و غنایم دلپذیر بود و از میان چنان مملکتی محفوف
بکفار صاحب اقتدار و اشکال معابر آب انهار با وجود آن چنان تعلقات غنایم بسیار عبور و کنار بغایت دشوار مینمود و مع ذلک
منهیان اخبار چنان اخبار نمودند که بر لب آب سوم لشکر بی شمار از ملوک عظام آن اقطار بهم افتاده اند و تمام محلهای که احتمال
کنار دارد منهدم و مسدود کرده بجنگ و پیکار ایستاده اند هر آینه پاشای صایب تدبیر همه لشکریان را با اسیران از صغیر و کبیر بجوی
آورد و هر کدام که از کفار پیر و معمر و از سن جنگ متجاوز بود تمامی را بقتل آورد و سرهر که از مقتولان و نامقبولان بتعداد آمد
بعد از تخفیف مونت سپاه در تدبیر کنار آب افتاد و هر وجه که بود با فکار صایبه و بتدابیر معجبه از این آب بولینه که هفت قسم شده بود
لشکر را از ابحات از ورطه هلاک داد بعد از عبور از آن آب بولینه بشهری رسیدند بغایت معمور و پر مال و از مخازن نقود و اجناس آکنده
و بالامال هر چند حصین متین و حصاری حصین بود لیکن مبارزان دین قلعه کشایان روی زمین بضرب دست هو و بحرب و قتال کبو
بود در همان روز حصار را تسخیر نمودند و دیکر در اغتنام غنایم استعدادی توفیر فرمودند و اموال و نقود و اجناس بی حساب در انجا
ضمیمه غنیمتهای سابق ساختند و آتش سوزان بلوامع سیف و سنان آتش افشان در خان و مان و دل و جان کافران انداختند دیکر
از آن محل بسلامت و اجر و غنیمت کذر کردند و بشهری رسیدند محصور بحصاری استوار و کرد بر کرد آن دیوار خندقی عمیق توان اغوار
کویا متصل باسفل السافلین نار بود کشید معدو بیان ناپاک کیش زخند قخطی از خطا کرد خویش و کروهی انبوه از کفار حربی بمحافظت انجا در مقام مدافعه
و ممانعت ایستاده و در رفع و منع خصم بجنک توپ و تفنک با بقلاع انهاده دیکر باره مجاهدان دین از وفور غیرت اسلامی و جهت رعایت عزت
بر غایت حوزه کاهی و نیک نامی داعیه فتح آن حصار نمودند و بعد از محاربات بسیار اسباب ابواب حصار را بکلید تیغ جهان کشا گشودند و بحرق
کشتکان کوچهای شهر و بازار چون کلزار از فصل بهار ساختند و بعد از آنکه کلهای امید و آرزو را از بستان کفرستان جواری و غلمان بکام دل چیدند
همچو صحن لاله زار آتشی در در و دیوار آن مجمع کفار انداختند چنین آتش فتنه بالا کرفت که آن شعله در چرخ والا کرفت و چون این سپاه منصور
با این فیروزمندی و غنایم بسیار بکنار آب سفید رود رسیدند و آن مجمع اعداء دین که بر کنار آن آب متوقف و مترصد مقابله این سپاه نصرت آیین بودند
اخبار فیروزمندی و جلادت لشکر اسلام شنیدند چون سباع و بهایم وحشی از شعشعه تیغ دلاوران رمیدند و در آن ولا جهة نجات خود هیچ
تدبیری بهتر از فرار و فرار از هر کنار آن سیل عسکر سریع الانحدار ندیدند لاجرم جنود اسلام در غایت امن و سلامت از آن آب گذشتند
بعد از عبور از آن نهر عظیم سپه سالار لشکر و مجاهدان خلاصی از غرق و ضیق تنگنهای متفرق و اضطراب یافتند و هشت روز دیکر در نواحی
ولایات که بر کنار آن آب سو بود دیکر با کتساب غنایم از غارت و انتهاب افتادند و مجدد داد در آن منازل معمور اموال بسیار از هر طرف دست دادند
بعد از هشت روز که در عرض و طول آن ولایت بکسب مال از صامت و ناطق و بارکشتند دیکر بمجمع اصل عاید شده بسهولت و فر اقبال از آن
مسافت باقی در گذشتند معطفر لوایان نصرت قبا گذشتند از آن آب همچو صبا و همچنان در آن مابین ولایتی بود آستین نام از توابع
فرنک که معمورترین آن حدود و اقطار بود و سپاه غازیان را از آن مملکت هم چشم داشت غنیمت بسیار بود سپه سالار ظفر شعار آن سوار آن

مبادرت نموده شانزده هزار سوار بطریقه شبیخون و ایلغار بان ولایت فرستاد و خود نیز متعاقب با خیل و حشم روی بان دیار نهاد و بدستور آن
مساکن معمور را غارت و اسیر کردند و غلام و کنیز بیحساب از انجا بیرون آوردند والحاصل در عرض سه ماه از اول تا اخر این سفر دلخواه سپه دار
و مجموع سپاه بمطالب دینی و دنیوی و مراضی آله و بمطاوعت فرمان پادشاه دین پناه فایز شدند و باکتساب نام و آوازه بلند و شهرت
بعلاوه بهای بی کسب و کند و بغنیمتهای بی زیاده از منقب و بغرایب غنیمتهای عجیب فایز کشتند و باز در ظل رایت سپه سالار نیکونام در
غایت اقتدام بدیار اسلام بر وفق ادخلوا ابواب السلام درآمدند و دران ولا چون هنوز سلطان مجاهدان در کار تسخیر حصار اینه بجی بود
و ترقب ظفر ازین سپاه مجاهد هم مینمود سپه سالار موفق جهة اعلام این فتوحات حسنه و حق انجمله خمس غنایم بریچهره حوری نژاد
که یک یک میان غلامان برکزیده بود با سایر غلمان و جواری و اقمشه و امتعه دیار فرنک بجهة دار فتح و فیروزی بدرکاه عالی فرستاد تجمیع
ارکان دولت و سایر اصدقا و اصحاب و داد بطلب و غیر طلب حصه اوفی ازین غنایم مستوفی داده نکفته جز نعم اندر سوال یا بجواب بلی نکوید
تا برنیاید لا از وی **تذییل داستان** بعنوان بیان حقیقت لسان آنکه نتایج صوالح اعمال و از بقایای آثار دولت و افضال آن پاشای جلادت
نصاب بجهت بقای ذکر جمیل و حسن مآب اوصاف خلف سعادت انتساب اوست امیرزاده سپه دار فضایل شعار جامع نشاء علم و عمل
حاوی فضیلت حکم و حکمت سمی نبی اکرم مصطفی بیک رفعه الله و اطال بقاه جوان جوان بخت و روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر
بدانش بزرک و بهمت بلند بباز و دلیر و بدل هوشمند که با وجود اتصاف بکمالات علمی و حکمی و بعذوبت کلام در بیان و بکلام بلیغ النظام
نثری و نظمی بوداری از آثار جلادت و مردانکی و انموذجی از جامعیت نشاء شجاعت و فرزانکی او در ذیل غزوات و الا مجاهدت شعار آن
ایراد می رود **حکایت** در زمانی که پاشای سکندر خصال در حکومت ممالک بوسنه بود و لایزال در اندیشه فتح بلاد کفار و دفع اضرار اشرار
احیای مآثر سلطان سعید خداوندکار می فرمود و در مابین مملکت بوسنه و دیار انکروس قلعه و حصاری است بیابچه مشهور و آن حصنی
در رفعت و وسعت ممتاز و مذکور السن ملوک اعصار و دهور کویا سد سدید حدید است جهة حمایت ممالک انکروس از تعرض سپاه اسلام
و حد فاصلی است میان مداخل عساکر مجاهدان بمملکت کفار لئام و سلطان سعید بشقت بسیار و استمرار مدت حصار بنفس نفیس خود بالشکر
بسیار انجا را تسخیر نموده بود فاما در حین ارتحال آن سلطان غازی بدار الملک جنان از تصاریف زمان باز پادشاه انکروس انرا متصرف نموده و
اسکندر پاشا با بشارت سلطانی میخواست که در ایام حکومت خود اسباب فتح آن قلعه و حصار را مرتب سازد و بعد از تحقق شرایط و دفع موانع
بر تفتیح آن حصار پردازد از آنکه بحکم پادشاه و قرال انکروس هر سال در دو موسم از وسط معموره مملکت جهة نقل ذخیره قوت و غله اسباب قلعه
یابچه یکی از عظماء سپه سالاران کفار با لشکری و با یراق و اسلحه جنک و کارزار می آید و مصالح سالیانه انجا را ترتیب کردانیده و بحصار رسانیده
عودت می نماید چرا که در مابین آن حصار و معموره ولایت انکروس که کنار آب عظیم ساوا است قریب هشت روزه راه مسکن معمور و آبادانی نیست
و غیر از حصار دیکر که معروف به لجه است درین میانه مامنی طوایف جهة حصول معاش و زندکانی نیز چرا که بکثرت تردد عساکر اسلام و دوام غارت
دران مابین از قدیم الایام تمام آن بلاد خراب و ویران افتاده و حاکم انکروس آن دو قلعه را که سرکوب بلاد ایشانست جهة مصلحت ملکی و دین شفقت
تا اکنون از دست نداده لیکن اکر چنانچه حصار لجه که واسطه است داخل حوزه اسلامیان شود تمامی آن بلاد و مساکن ویرانی آبادانی می شود
و فتح و تسخیر قلعه یابچه که محل معتبر است میسر باسانی می کردد بنا برین اندیشه پاشای شجاعت شعار در سنه تسع و تسعمایه بجمهور ادسوار سپاه آن
عرصه کارزار و دو هزار پیاده همه مردان کار و دلاوران مرتب داشته و خلف صدق خود مصطفی بیک را بران جماعت بسپه سالاری کماشت و در فرصت
معهود بنیت فتح قلعه لجه ایشانرا فرستاد و طریقه ظفر و تسخیر آن حصار را در جنب نظر ایشان عرضه داد و آن حصار لجه حصنی است
در میان کل و لای بسیار بنوعی که از خانه همسایه بهمسایه جهة تردد خود پلها ساخته اند و چوبها و سنکها بطریق بند انباشته اند و

وسور و شهر بند را انچوبهای بزرک تالیف نموده و بر بیرون حصار خندق عمیقی است در غایت وسعت کشیده والفور قد حاطه بجران
من وحل بحر و فیه غور لا ینوط بساحل و امیرزاده جلادت شعار در اقدام بتفتیح آن حصار ناصیه مردانکی و تجلد و چین جبین
قوت و شجاعت و تهور چون سپر سپهر کردار خود سخت روی و کره پیشانی ساخت و ساعد مساعد سعادت و ید بیضای شمشیر جلادت
را چون تیغ آهنین از غلاف آستین آخت و از وعده صدق بی اشتباه ان یکن منکم مایة صابرة یغلبوا الفین باذن الله در شاه راه جهاد فی سبیل الله
مستظهر بعون آله و هم رجال الله کشت و انتهاز فرصت نموده در حین غفلت کفار بآن مقدار سپاه بعزم تسخیر آن حصار بوحصار توجه
متوکلانه فرموده قلعه را محصور ساخت و بی توقف از سر جرات و دلاوری بی مبالات بقلت و کثرت لشکری طرح جنک و جدال انداخت
نصرت عنان کرفته و اقبال هم رکاب و ز آسمان رسیده ملایک بفتح باب و امیرزاده با وجود نوجوانی و حداثت سن و سال و قلت تجارب
کراورا در محاربه و قتال بود او را دلاوران در طرح معانده اعداء تدبیرات صایب و فکرهای مناسب تقدیم می نمود و در حالت اقدام بجمع التمام با آن
تازکی نهال جوانی و اقبال بر مثال سرو ثابت قدم و چنار دیرین سال لوای معلای سرافرازی را بر پای میداشت و دمبدم چون باد صبا
و شمال غبار انکیزی آفت و بلا در دیده بخت اعدا خاک تیره معرکه در عامی انکاشت و از وقت ظهور رایات وضاح و جناح صباح تا رزد یکی
انباشت
انتشار عمامه غمام بر ظلام شام و رواح با محافظان آن حصار خیره مقام محاربه و مناطحه می نمود و با فوج فوج و کروه کروه مشرکان پر ازدحام
مکاوحه می فرمود تا آنکه در روز فیروزی در حصار فتح و ظفر و فیروزی از آیینه تیغ روشن مجاهدان جلوه کری آغاز کرد و اهل حصار با وجود
حصانت باروی استوار و بلندی دیوار اسوار بروی بانکسار و خسار آوردند و دلاوران مجاهد از در و دیوار بدرون قلعه شتافتند
و رخسار دلاوری را همچو تیغ فولاد در روی سخت روی کرده و رخ بر تافته کافران سراسیمه را از هر طرف چپ و راست می کشتند و در هر
کوچه و محله بجستجوی هلاک عدو و باغتنام خوبان ماه رو و دلبر دیو می کشتند سپاه ظفر پیشه بشتافتند نداده امان هر که را یافتند و امیرزاده
بخشا بسیاری از کردن کشان کفار در سلسله جوهر زنجیرهای خود در کشیده و رقاب ازواج و ذریات آن فجار را بر شیوه عشاق مقید
و کرفتار طره خوبان اسیر بند بندکی و استرقاق کردانید و تمام آن از آدم زادان روزکار و غازیان احرار ظفر شعار علیهم من کلام بیین
اعقاب کافران را اسیر قید بندکی خود ساخته بعد از آن از کرفتاران اهل حصار و سروران سرکش کفار و اکابر کشیشان و رهبانان
و کشیشان پرکین همکی را سرها کوش تا کوش بریده در میان خاک و خون انداختند و بقانون معهود غزاة اذان اذعان آن سران را
جهة نمود از بناهای بخشی ناشنو بهاء ولهم اذان لا یسمعون بها در یک رشته منتظم و منضبط ساختند و جهة اسماع آن حالت کوش مال آن مشرکان
آن رشته را بر کردن بلند جرم برو ملح برافراختند و در روز دویم ازین فتح مبین بازبجهة سطوت و شکوه لشکر عدو بر دار و باهمال حدت و
شوکت سیوف و صوارم دشمن کداز قلعه برو سنجر نام که نزدیک آن قلعه کفار لئام بود با چندین مواضع معتبر در یک روز فتح کردند و
بی اندازه از صامت و ناطق بدست آوردند و بعد از استیفاء غنایم و اموال موفور و اکتساب ذکر جمیل و ثواب جزیل غیر محصور از ان سفر خیر
انجام معاودت نمودند و ضمیر آن حضرت و فیروزی در تتمیم دیکر از فرصت غزا و فیروزی آنکه در شهور سنه ثمان و تسعمایه چون بدستور
معهود پادشاه انکروس یکی از امراء عظام با لشکریان برکزیده معبده اصنام جهة حمل و نقل ذخیره قوت و اسباب ضروری قلعه یابچه فرستاد
و یکی از منهیان اخبار توجه کافران را بخدمت اسکندر پاشا این صورت داد دیکر باره پاشا فرزند فیروز جنک خود را با چهارصد سوار برحسب
حدیث ظفر نامه خیر السرایا اربعمایه جهة شبیخون آن کروه بایلغار فرستاد و آن خلف با آن قدر لشکر ظفر پیکر از پنج روزه راه از سرحد بوسنه
یک شبانه روز مسارعت نمودند و بعد از مواجهه و مقابله هر چند لشکر کفار متجاوز از پنجهزار بودند اما این دلاوران مجاهد بی توقف سیف
مسلول جهاد را حواله رقاب مشرکان چیزی فرمودند و بیک حمله شیرمردانه آن کروه مشرکان را دلاورانه هزیمت نمودند و چندین مردم

نامداران پیاده و سوار عرصهٔ شمشیر ابدار نمودند چنانچه از جریان دماء اعادی دین بر روی زمین سیل خون روان گشت و از جمله اموال بی‌نظیر
ایشان که قابل حمل و نقل بود روزی مجاهدان شد و امیرزاده منصور درین اقدام مجاهدانه مبتهج و مسرور بوده فرموده و نام مردانگی و شیردلی او
میان مبارزان معارک جهاد منتشر گشت دایما که سالهای غیر معدود و قرنهای غیر محدود در مراتب علیه دینی و دنیوی سربلند خواهد بود
دلش شادمان باد و عمرش دراز * بجاه جلالت بود سرفراز

داستان هفتم از فتوحات و غزوات بیشمار سلطان سعید در کیفیت توجه همایون
و تجهیز سپاه مجاهدان از جانب صحرا و مرکب دریا به نیت فتح حصار و مملکت آینه بختی و توابع از ممالک فرنک و ظفر یافتن سپاه اسلام در محاربه
و مقابلت روی دریا و فتح سلطان آن مملکت را بتعدی و جنگ از منشور صحیفهٔ فصیحهٔ تفویض حکومت و استعلا در ترجمان غلبه و استیلا و
لقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البحر والبر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر این کشتی معنی از لجهٔ عمان کلام فرقان بلاغت نشان
بساحل نطق و بیان می‌آید که این دریای زخار فلک تقدیر و این غدیر بی‌معبر و کنار تقادیر سلطان قدیر بحریست که اجرام مستدیر این سپهر
اسیر حبابی چندست بر روی آن دریا المابعایت حقیر که از تجدد امواج حادثات در آن طوفان کبیر عالم کبیر هویدا آمده است و از شبنم آن دریای
بیکنار و کران چندان قطرات ژاله نمای کواکب و اختران بر چمن اخضر آسمان بالا و زیر پیدا شده و هر لحظه چندین هزار نو و هلال مثال
از تلاطم موج خیز قهرمان جلالش غریق لجهٔ زوال گردد و هر لحظه و لمعه از عمان دار امکان این سپهر گرد ون اصداف سفاین و جواری پر از در
دراری بسواحل فضایل الذات بدریای عطایت موج احسان بیکران گشتی ایدا از هول طوفان و ارهان * ما جزمی که گوهری که از آن دریای بیکران
بکنار افتاده در فرید گوهر بنی آدم است که تاجوران ملک و ملکوت را درة التاج است و گوهر شب چراغ دولتش میان عرصهٔ ظلمت آباد امکان
سراج وهاج از آنکه تیره دان گیتی سر بعزا زخشک و تر بحر و بر مطیع امر و فرمان اوست که و سخر لکم ما فی الارض جمیعا و هفت دریای خون خوار فلک
مساحت حباب وار با صد هزار نقوش امواج بر سطح صحیفهٔ روزگار جهة صلاح و فساد افراد آدمی زاد آشکارا و عیانست که و هو الذی سخر لکم الفلک
لتجری فی البحر بامره و لتبتغوا من فضله کو باهیئت حکمت در هبوب انفاس رحمانی و عرایس سفاین این هم کواکب نورانی بر سطح این دریای بیکران
افلاک روحانی طیبه کمالات نفسانی و هم این مصلحت در اجراء جواری اجرام آسمانی در تزیین بحور و ارادات ربانی خلاصی نفوس کامله دین سلمانست — فقط سبعة
از گرداب تقلبات زمانی و ظفر یافتن این زمره ناجیه بر ممالک سواحل مطالب و امانی بانجمل المنیت بیت وجعلکم فی البر والبحر در نهایت امر مقرون
بر یدعنایت بیغایت و رزقکم من الطیبات شود و مصدق آیات بینات که و لتبتغوا من فضله قدم دوم که و هو الذی سخر لکم الفلک لتجری فی
البحر بامره و لتبتغوا من فضله کو باهیئت حکمت در هبوب انفاس رحمانی و عرایس سفاین این هم کواکب نورانی بر سطح این دریای بیکران
افلاک روحانی طیبه کمالات نفسانی و هم این مصلحت در اجراء جواری اجرام آسمانی که بسم الله مجریها و مرسیها و اوضح تمثیلی در الحسن فضلا از جمیع
جهات منافع نفع و مقتضیات درین دریای خون خوار قضا سازار رضا کشتی * در آن کشتی قدم درنه که بسم الله مجریها * و اوضح تمثیلی در تحقیق این
مدعی اوضح تخییل در تبیین بینات بیان این دعوی صورت سلطنت و فرمان روائی و حالت ایالت و دارائی این سلطان مجاهدانست و این
پادشاه بروج بحری جهان که عرصهٔ ملکش محفوف ببلاد طیبه مجاور بحار و برازیست و حاکم نافذ جاری و نفس صبا مجاری ساری در ربع شمالی
و جنوبی بااجراء سفاین و جواریست فاما هیئت جریان احکام قضا سریان نه چینی بر امضاء فرمان انا بنی السفاین لیکن بر متمردان بر و بحر عالم
و هواره هفت جنود و عساکرش حیط قوانین عدل و شریعت پرور دست میان کافه انام لاجرم هر توجه و عزیمت همایونش در اقطار براری و
بحار و هر داعیه اقامت و سکونش در مساکن امصار البته مقارن بمصالح اسلامست و معاون ملت سید انام علیه الصلوة والسلام که ذکر گری
و غبار خیل مسوم و حوافر جیاد اجناد مکرم مجاهدانش همیشه در امصار و دیار کفار جهت اظهار آثار اعصار فرمان و جواری جاویدر در دریا
بی ساحل هفت و سفاین ساریه در لجه فکر و تمیز هواره جهت ابتغاء مراضی کرکاد و استرضای بر و حمایت رسول مختار صلی الله علیه و آله

چنانچه در یک هفت و سفر جهاد که از غرایب فتوحات اسلامست و وقایع این غزای پر محاربات از هر طرف بر و بحر فی الواقع محیر عقول خردمندان ایام
واعز بغرایب حروب و فتوحات مرغوب مظاهر سلطانی و اعجب مقاتلات و مقابلات میان فریق کفار با زمرهٔ مجاهدان دین مسلمانیست غالبا
پرتو خورشید بسطت و شادمانی و لمعه و صنوح این مطالب و امانی که در عالم صورت و معنی از صحایف صفاح مبارزان اسلام درین ایام
جلوه گر شده سایه افتاده در جام جهان نمای ضمیر منیر حضرت سلطان انبیا علیه التحیة والثنا پرتو آن معنی نورانی و لمعان صبح شادمانی چون عکس از اختر
که بعبارت فصیح در حدیث صحیح منقولست که قیل نام رسول الله صلی الله علیه و آله استیقظ و هو یضحک فقیل و ما یضحک یا رسول الله قال ناس من امتی
عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا علی الاسرة صدق رسول الله صلی الله علیه و آله والحق همین نوید دولت بشارت سعادت آن
سلطان زمان در دین و عقبی حجت مفاخرت و مباهات بر ملوک اقالیم کافیست و در روز وضع دیوان و حساب و هنگام شفاعت شفیع شفیق
در حضرت رب الارباب این پادشاه غازی و مجاهدان سپاه او راهمین دست آویز از هر گونه طاعت وافی زیرا که این جهاد اکبر و این غزای غزای
مقرر در سفر آینه بختی از هر دو جانب بحر و بر مشتمل بر مصالح کلی ملک و دین افتاده و هم تمشیت عظیم و تقویت عمیم ملک اسلام برغم کفار بر کین
داده * کجا کام رز خشک بیدام او * زمین یافت سرسبزی از کام او * القصه چون سلطان مجاهدان چون باعتقاد صافی و خلوص جنان عزم تکمیل — القصه
فتح بلاد و ممالک موره فرموده و تمشیت این مقصود موقوف بر ظفر و تسخیر مملکت و حصار آینه بختی می‌نمود چرا که این دو مملکت موره و آینه بختی
از جملهٔ دیار فرنک و نیدیک و بندقیه بود اما بر یک طرف دریای فرنک بجانب روم ایلی است و خلیج عرقیث بر ساحل افتاده چنانچه هر دو مملکت بر
یک جهت مغربی ممالک اسلامی روم ایلی است و خلیج عرفرنک بر مغرب جمیع این ولایات نهاده و ممالک سلاطین فرنک خصوصا و نیدیک بر مغرب
شمالی این خلیج بر سواحل دریا از آن طرف قریب شش ماهه راه کشیده و بجانب شمالی مملکت و نیدیک متصل بحدود انکروس و طرف مغربی جنوبی
فرنکستان هم بجانب دریای قیقاوس مغرب تا مقابل دریا مغرب زمین رسیده و وجه توقف فتح بلاد موره و قرون از مملکت موره بر فتح
مملکت آینه بختی از آن است که مملکت موره بمنزلهٔ جزیره ایست که دریای فرنک از محیط است لیکن از جانب روم ایلی و مملکت سلانیک مواز زکی
یک فرسخ تقریبا میان دو دریا دریا که موره را احاطه کرده است خشکی افتاده و در قدیم الایام که کفار ممالک موره بوده اند اعتقاد درخشکی احصار کشیده
اند و از یک خلیج و دریا تا دریای دیگر زیادت خلیج ببرج و باروی حصار موره را کرد اینده اند و از زیادت خلیج که بر جانب شرقی شمالی موره افتاده
تمامی ساحل از اسلاطین قیاصره درین مدت بضرب تیغ گشوده اند فاما بحصار آینه بختی و ولایات آن هم که برین سمت روم ایلی بوده روی فتح
تا بجهت موانع ایام بفتح و تسخیر آن بنا و برده اند چرا که کسی را که دست اقتدار باجرای مراکب و جواری بسیار بر روی دریا باشد چنانچه قوت مقاومت
با سفاین بیشمار فرنکیان نمود تسخیر آن حصار نمی‌توانند فرمود اکثر لازال آن از روی دریا کشتیها از اقصی ممالک فرنک موازی شش ماهه راه بمدد
قلعه می‌آید و بوجود امصار جانب صحرا آن قلاع در مرتبه امتناع می‌نماید و سلاطین سابق از آبا و اجداد مجاهدت شعار سلطان را این مقدار
قدرت و الفی بر تجهیز عساکر دریا و اعداد لشکریان دانا بعلم سیاحت و کشتی کار فرمائیها نبود که با اهل فرنک در روی آب و کشتی جنک و جدال
انگیزند و دمار مشرکان را چون انهار سیال در دلجه بحر هلاکت آمیزند زیرا که فرنکیان در اعمال سفاین بر سطح آب حکم سرطان بحری دارند که هم تن در
بپا و چنگند و بربالای مراکب و جواری جاریه در هنگام آهنگ جنگ گو با کوهی پر پلنک و در فرو بردن خصم هر یکدام در دم روند در یا نهنک اند
چه کوهی زپولاد در زیر قلب * فراز شطکان و فرونی از حباب * لیکن چون در ایام خلافت این سلطان مجاهدان و بیمن توفیق یزدان این بیت
جهان کشای بر و بحر جهان با آن مرتبه رسیده بود که اعداد لشکر موحش در عرصه ممالک بری عدد از محشر جنود سلیمانی و لشکر مظفر اسکندری
و اقتدار چاکران و لشکریان بحری او بر اعمال سفاین و جواری از همه سلاطین کفر و اسلام اوفی و اوفرست در کثرت اعداد کشتیهای فلک کردار
بر روی دریای اخضر بشمار ستارهای ثوابت و سیارست و در اعداد و اسباب سفن سپهر مدار نیز شعاع آسمان ارتفاع و سیاحان ثریا اجتماع

در ترتیب قدرت و اقتدار خصیصه وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام از توانائی و فرمان فرمائی او اعلام و اشعار است و در مهارت علم جر الاثقال
و اعمال توپ و تفنگ در محال جبال خدام عالی مقامش درین ایام اقدر و اکثر از دانایان و مهره کوه صید و اصنام اند و در دانش افروزی صواعق
مدافع و خصم افکنی بآلات مجانیق و قوارع اشد و اصرام اقتدار لهبات گوناگون بر اضطرام اند شوره چون نابر نفسان در دانش جوش ماهی اگر بر
شراری رسد زاتش کنش بنابرین سلطان فراست شعار در بدایت دواعی تسخیر آن حصار و دیار جهت ترتیب اسباب و آلات اجرا جواری
و اقامت معدات مقاومت و معادات با آن اعادی عادی از فرنگان نجار جری چندین کس از صناع و استادان ماهر در صنعت آلات حرب و صلاح
ضرب باز داشتند و کشتیهای سلطانی را مهیا کرده توپها و منجنیقها بر اطراف سفاین بر افراشتند و از جمله غرایب صنع بدیع و از عجایب هیکل
منیع رفیع که معمار همت سلطان بانشاء تالیف آن فرمان داد و در دار الخلافه اسطنبول به جهت غزا چندین کشتی کوه سیما از سفاین قدیم و جدید
بنیاد نهاد دو کشتی بزرگ که باصطلاح ملاحان روم و فرنگ کوکه می گویند و هر یک ازین دو کشتی که در بزرگی کوهی بود در دریا نمایان بیاد
بود که بسیط زمین از بقایای طوفان نمودار بزرگی هر کدام آنکه با وجود آنکه چوب آلات و آهن مسمار همه از ساکن و معادن نزدیک استنبول
بی بها آورده اند و عمله آن در تمام مهمات همگی غلامان خاصه سلطان اند که کار کرده اند بمجرد اجرت نجاری و درودگری و حدادی آن هر کدام
جت و چهار هزار اشرفی زر سرخ صرف شده بود و انجز این فقیر را بحسب مساحت عرض و طول آن معلوم شد امتداد طولی آن هفتاد قدم و امتداد
عرضی آن سی و پنج قدم و شموخ و رفعت بادبان وسط که اعظم شراعها بود موازی هفتاد ذراع بود و غلظت دور و دایره آن شراع که از چندین
درختهای بهم پیوسته بود و تالیف استوانهای مستقیم متوازی که هر کون تضمیم بهم بسته بود بمرتبه که همگی یک شکل استوانی بعقد مناری داشت
و قطر دایره آن چند آنکه چهار کس در سطحت می نمود و بر کله آن چوب بادبان بر مثال اثر فر منار محلی ساخته بود که بیست کس برو و دان می نشست و
در روز واقعه آن جماعت با سنگ و دوافع جنگ و جدال با خصمان می پیوست و تنیس سیکهن غازیان و مجاهدان از سطح آب از هر کوشه
سوای آنکه در آب مستور بود بیست ذرع بلندی می نمود و مرد و لشکری سوای اسباب و آلات معاش از مآکل و مشارب و توپهای بی مثال جهت محاربه
یکهزار مرد بران مرکب سوار می شد و در روز کار بر اطراف آن همگی آن جماعت مجاهد متوجه محاربه و مضاربه و متصدی جنگ و پیکار می گشتند
و الحق هر کدام از آن سفاین را کسی که در بادی الرای چنان می انگاشت که مگر ربعی دیگر از کره ارض است که مقابل ربع مسکون از میان
دریا ظهور نموده یا آنکه کوهی است جودی مثال که بعد از طوفان بمرور ایام از میان آب سر بیرون آورده وسعت معسکر هر کشتی از آن سفاین
که گویا عرصه دریائیست که گویا ربع شمالی زمین از آب محیط عالی خالی افتاده و در درون آن دریا چندین بهشت آدم ربا در صورت
فضاهای طوب و [illegible] از تشنگی و بی آبی دهن گشاده هر یک کشتی کوهی بود اما همیشه در رفتار و حصاری بود مرکب از جمادی چند
سیار نمودار عجب بیان بلاغت نصاب و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب یا آنکه هر یک از آن وصله ابری بود بی باران و بی تصرف
هبوب الریاح جاری و تمثالی از صدق مقال وحی منوال و ینشئ السحاب الثقال لیکن اجزاء آن سحاب از آب دریا مستفیض و خوشا
ساکنان آن نمی ترسند از طوفان نوح گرچه آید موج دریا کوه کوه از روی آب و چون اصناف کشتی که در دریای فرنگ و روم همیشه در کار
و بحسب عدد و مدت اکثر و اوسع و اکبر از سایر مراکب هر دیار است و مهارت و کاردانی اهل روم و فرنگ از سایر عمال سفاین و جواری
دیگر بحار است برین ترتیب محدود و معدود می گردد که اعظم آن اقسام را کوکه گویند آنگاه ماونه دیگر بارجه دیگر قادرغه دیگر قالیان دیگر
درجه آن قسم معروف [illegible] که بر مثال کمان در میان آن تیر بیست که بر عکس تیر و کمان همیشه [illegible] همچو تیر پروانست قاما تیر او همیشه پای بر جا است
و هر یک از آن مرکب گیتی نورد [illegible] که بی دست و پای سابق بر همه مرکوب باد پای است اما یک انگشت بجای [illegible]
و اگر چه هر شد [illegible] بر آب می رود اما مانند کالای او همیشه بر باد است و با وجود آنکه روز و شب از بن بر لب است اما همیشه در عین استغراق دریای تشنه

لب نداده سرابیست کوه تمکین است که لا یزال بر روی دریای مواج متزلزل و سیارست ابر کردار است اما در رفتار بچو اسپ در حالت ترود
و بی قراری بر یک قرار است لحظه بردباری کشته خاموش لحظه از تیز طبعی رفته از هوش اما آن قسم که آنرا ماونه گویند آن تمثالی از قلعه و نمودار
از حصاریست پر وسعت و گشاد که بر سطح آب بنا کرده اند اما بنای عمرش بر باد است و در بزرگی هیکل نهنگ وارست و در روی دریا بآیین انتقام
و مردم خواری دایما در کارست مطیه ایست که احمال و اثقال مسافران بمنزل رساند اما مسافر را در طی مراحل هرگز از منزل اول آن
جای نجنبانند جمله مرکبی بی پا و رفتار چو بادش دمبدم بر آب رفتار چو اشتر کوه کوهان و سر افراز ز سر مستی خروشان و کف انداز
و آن قسم که معروف بقادرغه است همیشه کار فرمای آن [illegible] و بازوی پاروب سان ملاحان سیاحت شعار است چرا که آن کشتی
است که بادبان ندارد و بپاروب و تحریک دست پاروب کشان سیارست اما از همه اقسام در رفتار اسرعست و در حالت کوه فر
الطوع و در رعایت سرعت بمثابت که بر حدس صایب در میدان دریا دعوی مسابقت و در طی مراحل باد صبا را از خود مسبوق می انگارد
گویا تخت سلیمانیست که در تعجیل توجه هر کشور و شهر بصفت غدوها شهر و رواحها شهر مشهور شده و همواره در حالت طی زمان
و مکان بخت و کرامت اولیا که مشی علی الماء است میان ساکنان ربع مسکون مذکور گشته مسالک را یکی مرتاض سالک که خلوتی وادها
از مهالک بجای کرده اعراض از خورد و خواب فکنده روز و شب سجاده بر آب بجان کوشیده هر کار مردم بدوش و سر کشیده بادم
و اما قسمی که آنرا بارجه گویند و این کوکه کوچک است و در راه و روش و وضع و اطراف شبیه آنست و قسم که قالیان موسوم است بر
وضع با وی موضوع و بهمان روش و عنوان است و اما قسم درجه کوچکترین اصناف کشتیهاست و اصل و وضع آن جهت سیرهای سریع
در اوقات طوفانی کشتی سفینه ایست درین بحر چون فلک جاری که دست عقل نزد دریای او کهر چین است چون سلطان مجاهدان بعزم
فتح بلدان مشرکان در عرض دو سال بترتیب کشتیهای عالی و سفاین کوه سیما اعلام آسمان سا بر روی دریا بر افراشت و چندین هزار
توپ و مدافع اژدها پیکر و مجانیق و قوارع کوه منظر و آلات و اسباب قلعه کشائی و کار فرمای بحر و بر مرتب داشت و در خلال این
توجه سفر جهاد و تجهیز سپاه بحری استعداد از جلایل عمارات خیر که در راه خدا انشا فرمود پل عظیمی بر آب بشهور صغیر بود که گویا طاق
آن کشتی بود بر روی آب اما لنگر انداخته و پای بر جای و جری مولف بود بر کشتیهای سنگین همگی مسلسل و مرتب چون سلسله حوادث عالم
بی انفصام و انقضا مسلسل طاقها بر روی آن آب چو بر رخسار دلبر زلف پر تاب و هم در آن اوقات که ثانی آنکه سابقا مذکور شد
بر حسب مدلول هدایت اقتضا من جهز غازیا فی سبیل الله فقد غزا جهت تجدید سنت معهود و معتاد غزا و جهاد بمصلحت تجرید اشجاع
و اشباع و اطماع عساکر و اجناد بالی بیک ملقوح اوغلی را بغزای ممالک صقالبه و اروس فرستاد و جمعی کثیر از مجاهدان و جوانان نو
رسیده از اطراف بلدان موازی پنجاه هزار کس در مسافت یکماهه راه با او نهضت نمودند و چندین شهر و ولایت کفار را غارت و تاراج
فرمود و غنیمت بی عدد و حساب از جواری و غلمان و از سایر اموال و نقود و اقمشه و حیوان بدست آوردند و چون بعد از استیفاء
حظ از غنایم عزم بصوب معاودت مصروف کردند و در نزدیکی آب تونه در محل چند که آبادانی و عمران نبود و سرمای مفرط و اوایل زمستان
بود و قوت لشکر کمیاب شد و کثرت اسیران و دواب ضمیمه حادثه سرما و اضطراب گشت و اکثر اسیران و ستوران بلکه بسیاری از لشکریان و
اسباب بی پوشش و بی قوت و قوت هلاک شدند و از تقادیر [illegible] لشکر زمستان سپاهی چنان مغتنم بغایت پریشان حال و معروض آفات
دوران افلاک گشتند الحاصل در بادی نوروز سنه اربع و تسعمایه هنگامی که قوای طبیعی را بانواع حرکات نشو و نما [illegible] و فضای گیتی
از روشنی جامات لاله و شبنم در نمایش اشکال لطیف گل و ریاحین جام گیتی نما گشت و ایام موسم سال از حالت اعتدال در روی روزگار
پدید آمد که حمایل عدالت مزاج سلطان سکندر خصال نمود و بمتابعت نسیم جانفزای مرحمت و احسان خداوندگار جهان باد نوروزی در چمن

قریب بیست روز در آن تنگنای دریای پرآفت میان اعادی عادی و مهلهای پرمخافت توقف کردند و از طرف لجه دریا کشتیها مخالف بمساعدت
باد موافق مراد ایشان مسلط و قادر بر محاربه شدند و روی باین مجاهدان آوردند و از جانب حصار متون که قریب بساحل بود و متصرف
اعداء دین و همگی اهل دریا کار در مقام معادات و کین و ذخیره و قوت و آب کشتیها اسلام با تمام انجامید و از گرسنگی و تشنگی لشکر بازاد و
میان کشتیها جان بلب رسید و طریق خروج بر کنار آب از شر اشرار و مزاحمت کفار مسدود نموده کار بمحصر کشید و بر مثال سفاین حباب در میان
گرداب بلا افتاده راه بیرون شد نمی دیدند و همچو امواج طوفانی هر چند اضطراب جهة نجات بساحل می کردند هیچ بجایی نمی رسیدند می گفتند
فتاده کشتی امید ما بر بحر غمی که روی ساحل از این موج خیز پیدا نیست و در میان سیصد کشتی غازیان از جوع و بی تابی و بی طاقتی همگی چون
کشتی خود شکسته حالی و از نار دل و اندوه آکنده و مالی بودند و از تشنگی در میان دریای بیکران چون سفاین خود لب خشک و دیده غرق طوفان
و زبانهای طوفان و زبانهای تشنگان همچو بادبان از هیجان کشتی بیرون افتاده و کف دعا و عرض بر مثال سینه سفینه بسوی آسمان گشاده و از
برکات انفاس طیبه اولیا و از میامن دعوات مستجاب اصفیا و اتقیا باد مرادی هر از سفینه یاران خدا می طلبیدند و هیچ مخلصی بغیر از طریق
ضراعت در سلک و طاعت نمی دیدند بجز بواسطه کشتی عنایت حق چگونه جان برم از موجهای طوفانی نفس و رب در این اوقات گرفتاری
این کشتیهای غازیان در آن ورطه سهمناک و بیم دشمن کامی هلاک بریان متعاقب و متهیان چالاک از ساحل موره پنهانی بیرون رفته
و نواب سلطان را که بر سر قلعه اینه بختی بود از این حادثه هایله خبر دادند که ما در میان دشمن بحد افتاده ایم یارب توفیق دارکه ما بدر افتاده ایم
اتفاقا سلطان مجاهدان درین حالت بجانب اوسی نزدیک اینه بختی نزول فرموده بود فی الحال احمد پاشا میر سنجاق و علی را با لشکری آراسته
از جانب خشکی بسرعت تمام با علفه و یاغشان گرفتاران از راه موره فرستاد چون احمد پاشا بکنار دریا بمحاذی سفاین مجاهدان رسید دیگر
باره از مهب عنایت رب العباد بادی بر وفق مراد از ساحل وادی ایادی وزیدن گرفت و بامداد و معاونت لشکر داخل و خارج و اعانت مسبب
الاسباب حال پریشان لشکر اسلام اصلاح پذیرفت و احمد پاشا هم با بعضی اعوان و انصار دین و دولت بمیان کشتیها در آمده از سر فرح
و نشاط بصوب مطلب افتادند احمال و اثقال صغار و کبار اغانی از راه موره بجانب معسکر همایون فرستادند و شادروان سفاین مجاهدان را
بر سمت مقصود که حصار اینه بختی بود بر روی دریا بر افراشتند و شراع بادپیمای مراکب سریع السیر را با شارع ساحل مطلوب منصرف داشتند
و سرعت بر فلک بختی گرفتند بو بیر با قم جنبی گرفتن همی آسمان منزل بمنزل چو پشت باره لیکن بار بر دل چون درین مدت کشتیهای اسلام در تنگنای
خلیج مانده بودند لشکریان فرنگ بر دهنه خلیج در محل تنگنای که بدریا متصل می گردد موازی یکصد و پنجاه کشتی قلعه مانند مرتب داشته بودند
و در هر یک از هزار مرد مسلح تا پانصد مرد که خلاصه عساکر فرنگیان بود بکار جنگ و مقاومت گذاشته در هر محل کشتی بحسب تفاوت مقادیر توپ
و تفنگ بی شمار نهاده چنانچه در هر مرکب که از همه کوچکتر بود موازی بیست قطعه بترتیب نهاده بودند و در هر قرغان از آن مدافع از فولاد پنج سنگ
تا ... من مرتب می ساختند و از سر مهارت و حکم اندازی در مسافت نیم فرسخ بی خطا و غلط بر نشانه می انداختند هر چند در کشتیها اسلام هم توپ و
تفنگ بسیار ترتیب یافته بود اما چون کشتیها فرنگیان بغایت تیز رفتار و سبک رو و سیار بود و فرنگیان چون اکثر مردم دریا بارند همگی بر مرکب
سفاین چابک سوارند و مع ذلک مدتی مدید از اطراف و جوانب اسباب و مقدمات مقاومت داده راه گذرگاه مجاهدان مرتب داشته بودند و از هر جانب
معابر توپها و قرغانها بتفنگی که شایسته ایشان باشد نصب کرده گاشته بکشتیها مرتب توپ قرغان جماعت دهای ... افتان بکشتی بود
آن قرغان بر تاب نهنگان سر بیرون آورده از آب و امرا و عساکر مجاهدان بعون عنایت الهی مستوثق بصفت کمال توکل و اعتصام متحقق شده در آن
حالت اقدام بعبور از آن مضیق معبر و تنگنای گذر دهر خلیج اخضر همگی غازیان از یکدیگر حلالی خواستند و وداع یکدیگر نموده خاطر خود را با
مرتبه شهادت برآراستند و بادبان سفینه سینه پر سکینه خود را از لسان دعا بر آسمان رضا بر افراشتند و هر کدام فلک ثبیر خود را بر مثال

گلستان ملک ایمان بر هوای نسیم اسحار سرو اشجار و موروق اغصان نهال بود و غنچه دلهای اهل توحید از نفحات مرحمت سلطانی چون گل سرخ در
اورنگ گلستان شکفته و خندان شد اقتضای بهجت و شادمانی در طبایع و ارکان عالم جسمانی بمرتبه بود که پیر زال مشاطه نمای روزگار
بحسار مخدرات گلزار را بگلگونه گلاحراد رعایت رعنائی آراسته بود و فوایح روایح مشک بیز صبا و شمال در انجمن چمن و صحن بزم گلشن
شکوفه مبناهای مقبوض غنچه را از فروغ مصابیح گل و لاله نور حضور پیراسته داشت و لسان حال سوسن ده زبان در تنبیه اولی الابصار و دو نظر
دیده وران نرگس زار به تقریر دلپذیر و تقریر بر فصاحت انها فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها از تبدیل عرصه مساکن مرده دلان
کفار با انوار ایمان و احیای نسیم توحید و ایقان اشعار می نمود و خطیب فصیح البیان بلبل خاکسار شکرانه حلول موسم وصول خسرو گل بعرصه
گلزار و حصول موعد فتح الباب از گلهای اسرار قرآن در انجمن گلزار اشراد بشارت نامهای پر بهجت و سار وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات
جنات تجری من تحتها الانهار بر منابر اشجار سرو و چنار با علان و اجهار گوش گذار گل و ریاحین مرغزار می فرمود و سلطان مجاهدان
چون آفتاب نورانی از برج شرف و فیروزی اقبال صعود بر اوج بروج شمالی نموده از دار الخلافه استنبول بدار السلطنه ادرنه در دهم شوال
سنه مذکوره نهضت فرمود و تمامی سفاین و جواری بر مثال گلهای شکفته بهاری در چمن آراسته دریا پیراسته فرمود و لنگرهای بحساب و شمار
تعداد نجوم فلک معلی در درون فلک و مراکب فلک نماد صحن دریا پیراسته نمود و داود پاشا تالی که در آن وقت حاکم دیار بود و سرکاری کشتیها
و تجهیز عساکر بحری متعهد بود با جماعت رئیسان کشتی و ملاحان و جماعت پر مهارت بحاریه و سیاحان خصوصا رئیس کمال که در کار فرمانی
کشتی و رصادی بحار یگانه روزگار بود و چون رستم و اسفندیار در دریا کفار دریا کنار بدلاوری و کاردانی در کمال اشتهار و رئیس براق هم از
اعجوبهای سیاحت شعار زمان و وحید عصر در اعمال کشتی و اعمال آن با چندین رئیسان دیگر که همگی نهنگان دریای مردانگی بودند و جملگی
و در وقوف و فرزانگی بر آن کشتیها برنگ برکاشتند و در هر کدام بهر از مرد با اسباب توپ و تفنگ و مصالح و معاش و آلات جنگ مقرر داشتند
و در سیصد عدد کشتی دیگر که در رتبت ادنی کشتی از کل و اقل بود بحسب مراتب مرد و لشکری و رئیسان معتبر مقرر کردند و همگی را بحشمت و
اجلال تمام و شادمانی و مسرت ما لا کلام با سناجق و اعلام بکلیولی فرستادند و از کلیولی جهت توجه بجانب جزیره موره موعدی معین نهادند و
در بیگاه تاریخ که تحتا بجهت تقسیم منازل و ایام جهت نهضت سلطان و سپاه ظفر انجام معین بود وعده دادند و در طرف بر مقرر کردند که آن
کشتیها از خلیج اینه بختی بپای حصار در آیند چنانچه از هر دو طرف بحر و بر حصار اینه بختی را محصور نمایند چون ملوک و سلاطین فرنگ
خصوصا صاحب اینه بختی که پادشاه ونديك بود این چنین نهضت سلطان را با این عنوان شنودند همگی از روی تعصب ملکی و دینی جملگی لشکرهای
عظیم با کشتیهای کوه ارتفاع و سفاین مراکب کبیر اتساع با توپ و تفنگ بحد و نهایت و یراق و شوکتی زیاده از گنجایش روایت مرتب داشتند
و با وجود انبوهی لشکر و استطاعت مال و رجال و توانائی و ثروت با قدرت جاه و جلال بر مهمات مردم جنود در علم دریای بر روی و کشتی کاری
اعتماد تمام نموده بودند و بمدافعت لشکر غازیان بر روی دریا از تنگنای خلیج اینه بختی ترتیب مقدمات فرمودند چرا که با اتفاق سیاحان روزگار
و سیاحان اقطار طایفه فرنگ در علم دریا و روی بحر و کاردانی و هم تیز رفتار تر از حوادث روزگار اما نه بطریق ایجاب طبیعت بلکه از سر قدرت
و اختیار و بر مثال نجوم خمسه متحیره سماوی قادر بر رجوع و استقامت اند ... زبان گاه سیر کرداند که چو سلطان بد افکنده سیر در روی آب
که جوابد الذکر کرده بر سر دریا عبور نمود کشتیهای لشکر اسلام را از نزدیک ملک موره دیدند آن فرنگان سیاح با کشتیهای کوه مثال بحصرت و مقابله
اسلامیان از میان دریا نمایان شدند و ناگاه از مهب عواصف قضا و ارادت الهی ریح عاصف و باد مخالف نمودار و ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی
ایام نحسات بنیاد وزیدن نهاد و بلکه بادی بر خلاف مراد بر وفق خاطر خواه اعداء اهل فساد از قبیل تجری الریاح بما لا تشتهی السفن از مقابل سفاین
اسلام اتفاق افتاد و بالضرورة مجاهدان کشتیها خود را در میان موره و لیمان چند که محاذی بلاد موره است در آوردند و از حدت و شدت باد

ابر

نسر طایر فلک از باد بادبانها پر و بال کشاده دادند و در راه خدا بطریق مستقیم جهاد دل بر دریا دادند و بر مرکب هلاک مردانه در آن میان زدند
نهادند و هر چند از آن ورطه با خلاصی و سلامت امر موهوم بود و هلاک بشهادت میان آنها یکی از احتمالی مرجوح و مظنون لیکن امید
مجاهدان بحفظ و لطف خفی خدای بیچون از اندازهٔ تقدیر عقول و ظنون بیرون و تقریر زبان حال شکوه کلان باین آیه کریمه مقرون و مشحون
کرلن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المومنون کرچه طریق عشق را مرلک بود بهایش سر نکشیم از بلا کشته شویم غایتش
الحاصل چون سپاه اسلام از آن تنکنای دریا بنیاد خروج نمودند کشتیها اعظام کر رئیس کمال و رئیس براق موص نموده بودند و دل خود را چون
کوه بعنایت خدا استوار کردند و پیش سایر سفاین و جواری روی بخصمان آوردند چون کشتیها اسلامی بترتیب مقرر مصفوف و متعاقب
روان کشت و از طرفین کفر و اسلام بنیاد طوپ و تفنک اندازی شد و از جانبین بانید سر فرازی بجای سنکهای توپ اهل سر بازی شد
وسطح سنوی بحار از تصاعد دخان و بخار و از تراکم ازدحام کشتیها کوه کردار کفار بر طبق مودای کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه سحاب ظلمات
بعضها فوق بعض هر جانب سفینه ظلمت آثار کویا کوهساری بود محفوف با بر سیاه بهار امطار ان باران آن بران کوهسار همه آتشبار بود و بجای قطرا
امطار از آن ابرهای مطیر آتش مطار کو با پارههای هزار هزار بر وضع اعصار فیه نار روی دریا التحالطاب و آتش نمودار و البحر المسجور شده
بود و از نفت و تاب توپ و تفنک بر ابدان سفاین و از آمدن آب دریا بدرون شکم کشتی از سوراخهای آن دو طوفان کاین تجدید یافته
و انشانه و فار التنور کشته بود و لجه دران روز سر بسر پوشیده این حدیث صحیح و نهی صریح عیان شد که لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا او غازیا
فی سبیل الله فان تحت البحر نارا و تحت النار بحرا چرا که دران روز معرکه آتشبار میان اهل ایمان و کفار از دریاهای لشکرهای بی ساحل و کنار نوایر
آتش حرب بر انکیخته و بر روی دریا از اجسام سوخته کفار بنار جهنم آثار و امواج تیغهای خون بار آتش شرار در روی دریا طوفان آب و آتش
بهم آمیخته کشته نموده آتش درآبجوشان تو زعد تو بهام کرده و خروشان در درین حالت التحام نایره حرب و انتقام جماعت فرنکیان از غایت الم
و جراحتی که از رئیس کمال در دل داشتند آن کشتی رئیس براق را کشتی کمال پنداشتند و از میان آن مجمع کفار دو عدد کشتی بزرک کوکر کوه مانند
که دو هزار مرد کاری دران کشتیها بود و اسباب جنک بهمین نسبت و حساب و یکدیگر ماده نزدیک قرب هزار کس بود و چهار جر کوکر کوچک است و
دو عدد کشتی قالیان که ماده نر کوچک است در هر یک سیصد و چهار صد مرد بودند همکی آن کافران حربی در عین مصاف و محاربه سینها را پیش
تیرباران بلا سپر کردند و از سر جان و خان و مان در کذشتند و در مقابل سنکهای طوپ کلاه کله خود را سپر نموده رو بخصم آوردند و بحسب
اتفاق این هجوم کفار بران کشتی کوکر رئیس براق مصادف شد که ابر سیاه آن سفینه کال پیل حاکم تنکی شهر بود و سرکار و ضابطان فرا جس
نام جوانی در دلاوری مسلم آفاق و در علم سیاحت و سباحت دریا وحید علی الاطلاق چون جماعت کفار بان هجوم نزدیک کشتی براق رسیدند
فی الفور چنکالها و قلابهای آهنین در انداختند و از اطراف مرکب اسلامیان را مقید بسلاسل و اغلال نزدیک بخود ساختند لاجرم کار از جنک توپ
و تفنک بنیزه و شمشیر رسید و از هر طرف هر کس خصم خود را بمیان کشتی میکشید براق تدبیری صایب دید و در ورطه انکیخت و از نفط سفید میان هر
دو کشتی کفار که کشتی او در آویخته بود آتش فرو ریخت و در دل و جان مخالفان دین در دار دنیا آتش جحیم برافروخت و در دو کشتی در شعله آتش
مشتعل در افتاده همه مردم و اسباب کافران سوخت لیکن هر چند مسلمانان جهد کردند که کشتی خود را از قلابهای آهنین او دو کشتی مقابل خلاص
دهند میسر نبود و دران اضطراب و اضطرام شعلات آتش سوزان تدبیری دیگر ابدا نتوانستند نمود تا آنکه از مقارنت و مقاربت او دو ز
خیال کشتی غازیان هم بمقتضای واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة بآتش دیگران سوختن کرفت و از هر طرف دل نظاره کنان
را بر اضطراب و اضطرام ایشان ندامات و احتراق و حق پذیرفت چند آنکه هر دو کشتی کافری و این یک کشتی اسلامی را تمام آتش در افتاده و تر و
خشک کافر و مسلمان درهم بنیاد سوختن نهاد و درین اثنای غوغای لشکر اسلام یک کشتی باد شرطه یک بادبجر فرنکیان را که عظام ثان کوکر

شرار بود بر وضع

کافری امده بود بضرب توپ فرو کرفتند و هر دو مرکب مشتمل بر یکهزار و پانصد فرنکی بود بنوعی غرق شده که یک متنفس از آن هم دو کشتی نجات
نیافت بعد از این ظفر اسلامیان یک قالیان دیکر از لشکر کفار بضرب توپ و تفنک زبون کرده مردمان او را تمام دستکیر کردند و سیصد
و پنجاه کافر فرنک را بر روی دریا کردن زدند و از آن کوکر بزرک رئیس براق و امیر سپاه کمال بیک و قراحسن خلقی بسیار هلاک کشته ادراک
سعادت شهادت نمودند و هفتصد کس از مسلمانان که بر روی دریا افتاده بودند اسلامیان مدد کرده بکشتیها او رحم و غیره زنده بیرون آوردند دیکر
و از غریقان کفار قریب یکهزار که از کشتیهای سوخته و غیره میان دریا افتاده بودند همه را غازیان کرفته بر تیغ انتقام هلاک کردند و
درین غوغای مضاربه و هجوم طرفین محاربه اسلامیان را فرصت هجوم ازدحام بر فع کفار رشد و همه جواری غازیان از آن تنکنای دریا از هم در
کذشته مجال عبور از آن بحر خونخوار کشت و احمد پاشا هرسک اوغلی و داود پاشا و امراء و سپاه کشتیهای اسلام بعد از دفع اضرار اعداء کفار و ابطال
کیدان قوم فجار بر وفق معونت یزدانی و طبق آیت فرقانی فانجیناه و من معه فی الفلک المشحون ثم اغرقنا بعد الباقین از آن مهلکه هولناک
کذشتند و اهل فرنک از مکر و کیدی که بر سر راه مجاهدان ترتیب داده بودند مایوس شده خایب و خاسر کشتند و لشکر اسلام بمیان فراخی
دریای رحمت ایزدی افتاده مرکب خود را بجانب خلیج اینه بختی روانه داشتند عزم جزمش چون سفاین را روان کرد بر بحر چون
آب روان در زیر لب کفتا ظفر سینه بحر سچاک از لنکری کشتی تو جوشن ماهی زخون جنک جویان کشته تر وسلطان مجاهدان در
زمانی که از جانب بروسه بحصار اینه بختی نهضت فرموده بقرب حصار مذکور در ییلاق سرادق احتشام بر فلک اقبال مضبوط نموده هرای و چون
تابستان انجا و خاصت کرمی تمام داشت وزیر عالیشان مصطفی پاشا را با عساکر روم ایلی بمحاصره جانب بری قلعه بر کماشت و
و ازین طرف باستظهار توجه سلطان اهتمام تمام بتقدیم میرسانید اما چون لشکرهای کشتیها اسلام نرسیده بود و اهل حصار تسخیر انجا
را محال می دیدند و در بین که سفاین اسلامی بواسطه آن حوادث مذکوره و ممانعت و مدافعت مسطوره مدت سه ماه مزاحمت و مقاو
ایشان در میان دریا استعداد یافت دیکر باره لشکر معاندان بمحل تنکنای که از دریای اینه بختی میدهد بان بر راه سفاین اسلامی شتافته
آیند دیکر باره مجموع کشتیهای سابق و لاحق فرنک بمقابله و مقاتله ایستادند و این نوبت تمام دل بمرک و هلاک یا ظفر بر خصمان بی باک
نهادند اهل اسلام نیز خود را در مقام توکل و رضا بحکم سابقه قضا ممکن داشتند و مطمع نظر را در طریق جهاد بر مودای ولئن قتلتم فی سبیل
الله او متم لمغفرة من الله و رحمة بر کماشتند چون از طرفین آهنک جنک بتوپ و تفنک نهادند و از ضحوه کبری دو میان مجمع کفار خون خوار افتادند
و فیلین زمانی مرتدند و خود بقوارع سنک و صواعق مجانیق هولناک کردند و از طرفین چندین کشتیها در غرقاب دریای فنا و هلاک آوردند
کشته از کرداب بلجه هر طرف کشتی در آب همچو ایام طوفان مضطرب هر سو حباب از آنجا که مقتضی لطف نامتناهی الهی است که کاهی ضعف و ناتوانی را
حامی حیات و زندکانی میکرداند و عظم شان خود بینان را باعث استیصال و داعی و بال و نکال معاندان دین مسلمانی میسازد و چنانچه
درین قضیه اکرچه کشتیهای غازیان بحسب عدد از سفاین کفار بیشتر بود اما در هیکل و مقدار کشتیهای اسلامی در جنب مراکب فرنکی بغایت محقر
می نمود و بنا بر آن اکثر طوبهای کفار فرنک در عین مضاربه بی منافع و سنک بر اهل اسلام می انداختند و بتعجیل و اضطراب اسباب حرب و ضرب
خود را می پرداختند از جهت بلندی دیوار کشتیها فرنکیان و پستی سفاین اسلام اکثر طوبها و سنکها از بالای سر غازیان بخیر و سلامت میکذشت
و بکرشمه و فایت عنایت و لطف خفی از حمایت دست ولایت اکثر آن قوارع و مدافع از مسلمانان مردود می کشت و اما طوبهای غازیان
بر عکس کفار از زیر بالا بغایت موثر و کارکر می افتاد و در هر ضرب رخنه در دولت و زندکانی ایشان میکشاید چون فیما بین فریقین آتش
معرکه حرب التحام جهت اهتمام در انتقام شد و از امتزاج دود دریای لشکر هر دو یک صورت مرج البحرین یلتقیان ظاهر و عیان در آن میان
مبادرت نمایان التحام کشت در عین ملحمه کبری که هر کدام فریقان هر طرف با صایع تدبیر و قلابهای بی تدویر می خواستند که کشتیهای

همدیگر را حصانه بدام آورده‌اند و بیك حمله جمله كشتی ایشان مراكب علی الاجمال با اثقال واحمال بپرداختند تا آنكاه سه عدد كشتی قادرغه
از اهل اسلام كه مواری یكهزار مرد در سه مركب سوار بوده با لشكر فرنكیان جداً مخاصمه می‌نمودند كشتیهای فرنكیان از اطراف وجوانب
در آمده ایشان را بمیان خود در آوردند و از چاشتگاه تا وقت شام اهل آن سه كشتی بضرب تیر و شمشیر و حربه محاربه می‌كردند و دو نوبت
بعضی دلاوران مجاهدان از كشتیها بسفاین فرنكیان برجسته مجدین خصم كافر را از پای در آوردند و از كنار كشتی خصم تا بپایه بادبان
جنك كنان قتل كفار می‌كردند تا آخر از هجوم كفار و سقوط قوت مقاومت بجنك و پیكار اكثر بسعادت شهادت فایز شدند و در جنت عدن
با حور و رضوان مجاور گشتند و این سه كشتی از اول شام تا صباح بر روی دریا سایر میبودند تا كافران را توفیق تصرف این سفاین نبود و آن جماعت
قریب یكهزار غازی كه در آن كشتیها از مجاهدان فی سبیل الله و نعم مغفوران بی اشتباه و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدركه الموت
فقد وقع اجره علی الله بودند هنكام صبح ناكاه نصر بیخ ریاح رحمت رحمانی اجساد ایشان را بر تخته بند كشتی مجاهدان دیكر رسانیده و از تلوث
دست ناپاك فرنكان بی باك موتی ایشان را رهانیدند تا باین اسلام سایر غازیان ایشان را بخاك پاك سپردند و قبور و مدافن ایشان را بمیان ولبلاد
دار الاسلام بردند چون صبح آن شام پر آلام كشتی زرین خورشید را در دریای پرخون شفق انداختند و بسهام ثاقب الشعر نور الفجر كواكب
نمایان شب تار را سوراخ سوراخ ساختند صبح ظفر از مشرق امید بر آمد اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد كشتیهای اهل اسلام بضرب دست جوانان
بچه آفتاب كشتیهای كفار را بر مثال ظلمت شب تار بلجه دریای استتار و اختفا رسانیدند و تمام سفاین و مراكب مجاهدان ناجی باسپه سالار
اسلام در عین نیك بختی توجه حصار آینه بختی كردانیدند و بعد از دو سه روز قطع مسافت بحری بیجار از روی دریا اعلام جواری نشانات
چون رایت ملت محمدی بر افراختند و غلغله فتح و فیروزی از اطراف وجوانب حصار و قلعه در گنبد كردون دوار انداختند و بشارت
اقبال را بتعجیل بدركاه حشمت وجلال سلطانی فرستادند و مسامع علیه نواب را از تفاصیل ماجرای جواری و سفاین طرفین خبر دادند
كه در بین ورطه كشتی فرو شد هزار كه پیدا نشد تخته بر كنار و مستحفظان قلعه و حصار كه از ورود كشتیهای كفار بامداد واسعاد امیدوار
بودند و لایزال الكلیات نظر واستیلاء سپاه خود را از بروج قلعه استوار بطریق ابتهاج واستبشار كوش كذار می‌كردند تا ناكاه كه طرف دریا
را از حصار هم سفاین و جواری آن سپاه اسلام معاد دیدند بیكبار طمع از ملك و مال بلكه امید از زندكانی و عیش ناخوشكوار بریدند
كویا هر تیر بادبان كشتیها اسلامی خدنكی بود راست در دیده امیدواری ایشان خلیده و هر شكل سفینه مجاهدان دیده دولت بود اما
بنظر قهر وانتقام بر آن كشور مشركان دیده هر آینه بالكل از مدد پادشاهان خود مأیوس شدند و از خشك و تر بحر و بر بجنود اسلام
مسور و محصور گشتند با تضرع و تقدیم مقدمات تضرع و استغفار نهادند و زمام مصلحت خود را برای صواب‌نمای مصطفی پاشا كه سپهسالار
عسكر ظفر پیكر بود باز دادند پاشای وزارت شعار در خدمت نواب خداوندكار مجاهدان روزكار بنیاد توسط و تشفع نموده قلعه را بعهد
و میثاق عطوفی پاشا سپردند و باین وسیله حالیا بجانمان از هلاك نجات بیرون بردند و این فتح عظیم در محرم سنه خمس و تسعمایه هجری
ضمیمه فتوحات اسلامی شد و آوازه این نصرت و ظفر موجب كسر خاطر جمهور كفار و باعث بلند نامی و دوستكامی كشت و سلطان مجاهد اسلامیان
بعد از نظم مصلحت مملكت و ضبط ثغور دین و تزیین شهر و حصار بقوانین شرع مبین جمیع عساكر را رخصت مراجعت عساكر خود فرموده
رایت همایون هم بجانب دار السلطنه اداره عودت نمود و چون برای منیر سلطانی در مسالك كشوركشائی و جهانبانی واضح شد كه صیانت و محافظت
آن دیار و ضبط و نكهبانی قلعه و حصار آینه بختی وقتی از شرور فرنكان اشرار و از ورود لشكرهای دریا بار میسر تواند بود كه در تنكنای
خلیجی كه در جانب شرقی شمالی دیار موره و بر جنوب غربی آینه بختی افتاده در محلی كه مضیق دریا و موضع در آمد كشتی بجانب آینه بختی از
دو طرف متقابل دو حصار استوار انشا نمایند و توپها و عرادها در هر جانب قلعها بر ساحل دریا ترتیب فرمایند تا علی الدوام مستحفظان

حصار مذكور مترصد و مترقب آمدن سفاین بحر فرنك كردند و از روی اختیار و استطاعت رصادان آن قلاع تفرقه میان مصلیان و مفسدان
كنند و اكر قوم فرنك را داعیه تجهیز عساكر از روی دریا شود از آن تنكنای فیمابین دو حصار مطلقا مجال عبور سفاین و فرصت كذار ندهند
چنانچه در تنكنای معبر دار الخلافه استنبول و كلیبولی برین موجب دو طرف بحر مضبوط است و جمیع مصالح ملكی و دینی آن كشورهای عالی
بآن تدبیرات منوط بنابرین رای صواب‌نمای سلطانی بمقتضای عنایت نامه یزدانی كه هو الذی سخر البحر لتجری الفلك بامره نظیر آورده زمام
آن اندیشه وانجام آن مصلحت انقیاد احكام عالم نظام كرد كه مصطفی پاشا كه باعث فتح بود تعمیر آن دو قلعه باتفاق سنان پاشا كه امیر الامرا
اناطولی بود اتمام نمایند هر آینه بر حسب امر مطاع امرا و سپاه سالاران مجاهدان از روی سعی و جد با اندك فرصتی هر دو قلعه را باتمام رسانیدند
و جمعی از مجاهدان كاردیده و محافظان كنیده بمحافظت و نكهبانی آن قلاع مقرر و معین كردانیدند و تمامی ممالك و ولایات دریا بار
روم ایلی كه دریای موره آینه بختی بود باین تدبیر صایب داخل كلاه امان اهل ایمان شد و همكی ساكن بریه و بحری آن جانب من جمیع الوجوه مامون
كشته سكون و آبادان كشت تا حقیقت كه راحت جانها ساحل را از زحمت كذشته امان این زمان بود و همچنین بر خاطر همایون اخطار نمود
كه آن كشتیها اسلامی كه چنان سفری بر تعب و آفت كشیده اند و چهار ماه متصل در میان دشمنان قوی محنتهای كوناكون دیده اند و كار فرمایان
آن مراكب اكثر مجروح و رنجور دارند و اسباب جنك آلات توپ و تفنك بجهت معاودت نمانده هر آینه باتفاق ارای ارباب خبرت و الحاق صواب
اهل تجربت چنانچه مقرر شد كه كشتیهای سلطانی در آن زمستان تا بهار در فرضه و لیمان آینه بختی توقف نمایند و بعضی امرا و سپاه بمدارای
آن مراكب و عمله ملاحان آن در انجا مقرر فرمایند و بحسب قانون سلطانی در حفظ و ضبط نكهبانی آن سركار چون داود پاشا ثانی كه حاكم دریا
و امیر سفاین آن روزكار بود متعین و متوجه میبود و اوایل كاشتند و جمعی كثیر كه شایسته ضبط آن چنان مهمات باشند بعنوان كماشتند
و حكم همایون نافذ شد كه مصطفی بك كه حاكم مملكت پرنده كه از خواص بندكان سلطان و معتمد علیه كل در شجاعت و مروت مسلمانی بود
مرد را ایجاد در فصل زمستان چهل عدد كشتی تازه مجدد ترتیب نماید و تمام اسباب و مصالح آن با دستور معهود سرانجام نماید از آنكه جهت توپ
انداختن آن قسم كشتی بغایت مناسب بود و در حین محاربه كفار بسیاری از كشتیهای اسلامی خلل پذیر شده تدارك عوض آنها لازم می‌نمود
و مقرر شد كه در اول بهار تمام آن كشتیها متوجه مملكت موره شوند و بنزدیكی قلاع مثون و قرون با یراق تمام بیرون روند كه رایات منصوره
در مبادی فصل ربیع متوجه غزای فرنكیان بحصار مثون و قرون و سایر حصون خواهد بود و بتوفیق الله تعالی عزم اعدا دین فتح آنها
در آن ولا از بحر و بر در درون بیرون بعساكر نصرت شوك خواهد فرمود چون مصطفی بك بر طبق فرمان واجب الاذعان در وسط زمستان
سوای بیست عدد از آن كشتیها مامور را اتمام فرمود و بیست عدد دیكر در دست استادان و كاركران در صدد تكمیل و انجام بود تا ناكاه شبی
چون دل تاریك كفار بغایت مظلم و تار و چون بخت تیرهای مشركان محفوف ظلمات ادبار چند كس از ملاحان فرنك از راه دریا بخفیه
و پنهانی آمده هر چند كشتی ساخته را آتش بكروند و برانداخته و سعی و عمل و عمله كاركنان را با وجود صرف اموال بیكران هبا منثورا ساختند
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلكه آتش در همه آفاق زد چون آن بیت بی این حیله و مكر دشمنان ضایع و تلف شده سعت وقت و فرصت بر ترتیب
كشتی باقی چندان كه از تجدید تعمیر سفاین را احتیاط تمام و اسباب كین خواهی و انتقام باتمام رسانیدند و قرغانهای طوب و مقارع و اسباب ملاهم
مدافع را مضاعف كردانیدند و بر حسب اشارت همایون این مجاهدان با كشتیهای مرتب و آماده جهة توجه حصون مثون و قرون شدند شعر
بكشتی موج زن دریای لشكر چو موج بحر سف سف تیغ و خنجر چو سنك توپ از كشتی جهان كشت هزار اندوه در دریا روان كشت و از مقتضای حوادث
روزكار از بواعث و بغضاء كفار در آن زمستان این احدوثه ناشی شد كه لشكر فرنك بجهد و مكافات ولایت آینه بختی كه مسخر سلطان شده
بود هیچ آرام نداشتند و لایزال كشتیهای خود را با وجود شدت زمستان از برد و اندیشه انتقام بكار عیان داشتند تا ناكاه كشتی چند با یراق و اسباب

قلعه کشائی و جمعی کافران بسیار زند رجنک ازمانی علی الغفله قصبه‌ای از دیار روم ایلی که در دار اسلام بود و حدود آنجا بولایت و محل
مصطفی بیک مذکور همسایه و در غایت التیام از دریا بیرون آمده بنیاد محاصره آنجا کردند و چون مستحفظان آنجا غافل و بی یراق بودند بضرب
توپ و تفنگ آن حصار را بتنگ آورده‌اند و چون اهل آن قلعه و مملکت جهت استعانت بامرا و حکام آن حدود اسلام خبر فرستادند و از
حال خرابی و بی‌خودی ایشان پیغام دادند اکثر امرا و سپاه سالاران حدود اسلام خبر نفرستاده تغافل و تعلل ورزیدند اما مصطفی بیک از
غیرت اسلامی و حمیت جوانمردی حق جوار و همسایگی بجای آورده لشکریان خود را همگی جمع کرد لیکن تا رسیدن امیر مشار الیه حصار را رخنه
رخنه کرده بضرب توپ در حیطه تسخیر در آورده بودند و مردم آنجا از اهل اسلام و ذمیان دستگیر کرده مصطفی بیک از روی تهور و جود
ذاتی چپسلات بر سر کفار تاخت کرد و کفار فرنگیان که قلعه را گرفته با آنحصار متحصن شده بودند در حصار در آورده و عزم غزا و جهاد
با ایشان در مقام جنگ و جدال بود و در مقابل طوب و تفنگ فرنگیان بر تیرهای دلدوز با ایشان معارضه می‌نمود چرا که امیر مشار الیه
در کمان داری و حکم اندازی شاگرد نظر یافته سلطان مجاهدان بود و در علم رمی سهام بی سهیم و بی نظیر ابنای زمان و در آن محاصره آثار
شجاعت و تهوری چند بظهور آورد که تفصیل آن زیاده از گنجایش صحایف نقول و بیرون از باور داشت و قبول عقول است «داد مردی داد
آن شرطی که مردان کرده‌اند» در صف هیجا فرونگذاشت چیزی جز عنان، و مدتی در پای قلعه با کفار قتال متعاقب می‌کرد و با آن جمع قلیل انواع جد
بر اعلاء دین جنگ می‌آورد تا آنکه در آن مقاتله برادر او را شهید ساختند و خواهرزاده او را بضرب توپ دستش را انداختند و در یک روز جراحت
مرکوب و بیکران مصطفی بیک را در زیر ران او چنان بطوب زدند که در دم هلاک شد و پای امیر مشار الیه با آن ضرب مجروح شده و زخمناک گشته
فاما بیک کرشمه لطیفه الهی مشار الیه در حفظ و حمایت عنایت محمی ماند و با وجود توپ کین‌ریزی باعضاء ریختیه او نرساند چون معارضه با
فرنگیان پر یراق و اسباب در درون حصار مجرد نوکران مصطفی بیک در آن روز کار دشوار بود و هم موسم توجه کشتیهای سلطانی که بر سر کار
مصطفی بیک اهتمام یافت وعده رسیده بود کیفیت حال را معروض درگاه سلطان نموده یاری سرکاری سفاین عودت فرمود و آن بیست کشتی
ماوند در غایت کمال با اعلام و اسباب و مصالح برافراشت و در هر یک طوبهای اعلا مرتب داشت از آنجمله در هر یک فرغانی بود که یکصد من
شرعی بود سنگ انداختی و بعضی فرغان دیگر در هر یک ده من و پنج من سنگ بر آن مرتب ساختی از آنجمله حادثات که در این زمستان از فتنه
انگیزی فرنگان محزون روی نمود آن صورت بود که چون رایات منصوره از خلود آمد بحیی مراجعت فرمود هم اعادی دین از تقلب غیظ
و کین از روی دریا بار لشکری مرتب با توپ و تفنگ بسیار فرستادند و جزیره گرشی پوست که خلاف بند و محاذی ولایت موره و از دار الاسلام
بود بتسخیر آنجا روی نهادند چون آن جزیره بیرون خلیج آنه بحی یابل بممالک فرنگ بود فرستادن مدد آنجا بکشتیها بسیار موقوف و در آن زمستان
میسر نبود لاجرم کفار سوار بر سه ماه روزگار بر اطراف آن حصار اسلام معار طوبهای چشمان همچو باران قهار باریدند و ارکان و ابنیه آنحصار
که هر طرف هم عنان کوه بود هامون گردانیدند لیکن مستحفظان آنجا خصوصا حاکم حصار مردی بغیرت و دیندار بود و محل بنای قلعه در اصل
وضع نهایت رفیع و استوار هرچند تمام بروج و ابدان آنجا را منهدم ساخته بودند و اکثر مجاهدان را بزخم توپ و تفنگ از پای انداخته چنانچه
عورات و صبیان قلعه بکار جنگ مانده بودند و مطلقا اطاعت و زبونی کفار نمی‌نمودند چنانچه محقق شد که دختر حاکم قلعه دوازده فرنگی
جنگی را بدست خود بی مددی هلاک کرده بود و هر روزه باتفاق سایر نسوان و ضعفا مجاهده می‌نمود و جوانان معدود از ضعفا و صبیان قلعه
اسلامیان پیش کافران سپر ینداختند و با وجود آنکه اطراف حصار از بیخ و بنیاد انداختند اسلامیان راه مجادله هر روز محافظت نمودند تا آنکه
اسباب توپ و تفنگ کفار با وجود قدرت و اقتدار باتمام رسید و کار تسخیر حصار مطلقا باتمام نرسید بالضرورة مایوس و خاسر بازگشتند
و از امید و طمع ظفر بر آن حصار درگذشتند «گاه جان مرحم را ویران کند، بعد ویرانیش آبادان کند» بعد از انقضای ایام زمستان و ظهور

طلایع سلطان ربیع در فضای بستان سلطان مجاهدان از دار السلطنة ادرنه بحشمت و شوکتی نظیر رتبت سلیمانی و تمکین رفیع و همتی
منیع جهت اعلاء اعلام مسلمانی بعزم فتح حصون مصون متون و قرون آغاز توجه فرمود اما بسامع علیه رسید که سلاطین فرنگ خصوصا
صاحب وندیک بهدیگر رسولان فرستاده و با قرال انگروس ولد وچه هم این مطارحه در میان نهاده که اگرچه پادشاه اسلام قلعه‌ای چند
بحر اکنون محصور کرده‌ایم و راه بیرون شد سفاین اسلامی را بکثرت اعظم بر تنگ آورده‌ایم و مجال خروج آن کشتیها از این مضیق بعد
از این محالست و جهت هجوم بر سر مملکت روم ایلی از جانب خشک و ترغیبات فرصت و مجال البته پادشاهان انگروس باشد و چه از رعایت طرق
و حقوق همسایگی و قرابتی لازم افتاده که از جانب خشکی متوجه تسخیر و تخریب بلاد اسلام کردند و طریقه مروت و حمیت با تمام مبذول و کشور
کشائی بظهور آورید که از این جانب هم با مداد تمامی سلاطین فرنگ هم بکشتیهای بیشمار بیرون می‌آئیم و تمامی ممالک و سواحل روم ایلی را تسخیر
می‌نمائیم مقرر بر آنکه آن ولایت که در جانب بر متصل بحدود انگروس و آن جوار تحت باشد داخل ایالت خود نماید و آنچه از دیار سواحل اشکر
بانضرت تضریب دست بگشایند بر این جانب مقرر فرمایند تا بدستور قدیم در مملکتهای روم صدای ناقوس و آوازه ملت مسیحی را در گنبد گردون
اندازیم و مملکتهای اصلی خود را از ترکان مجاهد خالی سازیم «چو ترتیب شمشیر کردی تمام، بسازیم مجلس بترتیب جام» و در صحبت رسولان این اخبار
تبرکات و نفایس بسیار فرستاده بجز این زر سرخ فرنگی و اقمشه و اجناس ارمغانی هم وعده داده بود بعد از تواتر این پیغامهای متعاقب همگی
پادشاهان مسیحی دین در این مشاورت بپاپ اعظم که مقتدای همگنانست مراجعت نمودند و در هر امر باتفاق الکلمه هم موافقه و مواضعه نمودند
پاپ نیز از طریق نصیحت و دین داری منسوخ همه را با یکدیگر متفق الکلمه ساخت و با غوا و اغرای متعصبانه همه را بتعصب جاهلیت انداخته و
سلسله مرابطه و مخالطه کفر و نفاق را از راه وفاق الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض همان که راه آن راه بپیوست و در خصومت و معادات آن
اسلامیان دست بیعت را بیانه همگی بربست لاجرم باتفاق اوامر و نصایح پاپ اعظم را بجان و دل طایع شدند و بعضی او چلکی
بیکدیگر هم دل و هم زبان شدند «جز طاعت شهنشه اندیشه که کردند» حقا و ثم حقا الذی شئت ایست باطل، اما سلطان مجاهدان با وجود اطلاع
بر کید و مکر کفار بر کین از سر استقلال تمام و وفور تمکین در اول سال سنه سبع و تسعمائه متوجه فتح و غزای فرنگ لعین و تسخیر آن چند حصن
حصین شد و احکام مطاعه بنام امرا و سپه سالاران سفاین که در آنه بحی بودند خصوصا داود پاشا و مصطفی بیک جهت اخراج کشتیها
بجانب متون و قرون فرمودند و جهت معاونت و مظاهرت ایشان یعقوب پاشا و زینو یاکوان بیک و اسحق بیک طرغی و بیلقو محمود بیک و آن
لشکریان پیاده و عزب سی هزار جوان چالاک تعیین نمودند و چون در این نوبت یراق کشتیها از توپ و تفنگ بنوعی مرتب شده بود که سپاه فرنگیان
را با وجود اتفاق و جمعیت قوت مقاومت و مصادمت نبود برحسب معاونت توفیق و بخت خداداد با اسعاد نسایم عنایت باد مراد تمامی کشتیهای
خود را با آن لشکر دریا خروش از خلیج آنه بحی بجانب متون و قرون روانه فرمودند و هرچند که در آن تنگنای معهود سفاین و لشکریان فرنگ
در میان معاصرت و با اهل جنگ بودند فاما با وجود شوکت چنان امرای عظام و مجاهدان و سپه سالاران اسلام اگرچه فرنگان در روی
دریا از دور و دور بقصد تعرض خود را مینمودند ولیکن بمشاهده میدیدند که در رتبت معادات و مکاوحت نبودند و بسلامت و صحت این
سپاه کشتیهای اسلام بحصار متون رسیدند و لوای معلای جهاد را با علام شراع جواری بر آسمان تایید بر کشیدند و چون سلطان قوی دل
سپه مکرر است بیقین نصرت ایزدی حاصل است **داستان هشتم از فتوحات و غزوات میمون سلطانی** در بیان عزیمت سلطان
مجاهدان بفتح قلاع و حصون فرنگی در مملکت موره خصوصا حصار متون و قرون و شرح تسخیر آن هر دو حصار و بشهر بند معتبر با قلعه‌ای او
واسقه و اصوس بحسن توفیق بیچون و یمن دولت همایون لمولفه «سقی الله ارضا کروض الجنان، سمنا بها از هراس و مان، چه حرم زمینی برای
در و رسته گلهای باغ امانی، متون لا از اهیر فیه مجلی، و عمر وجها کبرق یمان، خوش‌ام زد و بوم که گل شد ... شروحش برون از مدیح زبانی»

قرون القصون بتاري الثريا كثور ينا طم لها كل آن. حجت دياري كه اوقات وصفش بيايد فزون از قوان زماني ويبدو سهيل وشعرا فيها
بنور الاقاصي مع الاجوان. قرون هر بهارش بعرق تجر چون ناران قصد كرده كل ارغواني. ترى الرجل الغض براس روضنا وفي راسه لمع نارعيان
ميان سقيديى زرد برگش نمودار مهوست در صبح ثاني. واغصان نارنجها الفلال خضرا. شموس بها لم تغب اوان. نمايد ز نارنج پوست ظلام
بگلس طلوع سهيل يماني. فلو لم تكن نار موسى بطور. يطنوه نارنجه في الاماني. فيا قيست نسرين بطرجوب نارنج. بر نيز نظر بعكس اري مي تواني
خوشا الكر رايات سلطان غازي. در ايد باعلا كبوستاني. خال وجودش بماناد سرسبز مصون برك عمرش ز باد خزاني. **آغاز مقدمات فتح**
ميبن و نشت معاول غزاء سلطان مجاهد از دين شكر كذاري موهبت خلافت و كامكاري و سپاسداري نعمت سلطاني و جهانداري
هرچند افزون از مقدرت واستطاعت بشري است لا احصي ثناء عليك كما اثنيت وبيرون از اندازه ثناء عنصر بيت بطريقه ثنا كستري كه تبارك
ربنا وتعاليت. نكنجد كرمهاي حق در قياس. چه خدمت گذارد زبان سپاس. اما خسروان كه برو ميغيران اندو پادشاهاني كه مقتدي و مهتدي [illegible]
خلفا و دين پرور اند جهت تقديم شكر حق و تعظيم حق شكر چنان سزاوار علو قدر است و شايسته نظام امر كرا و كاسلان قويم عدالت وداد ور
دراستعانت از توفيق وطلب ياوري مطمح نظر همت خود در منصب سروري سازند وثنا با التهاج مهاج قويم شجاعت و دلاوري را بر نهج [illegible] نعت
گستري و دين پروري برنسق پردل خورشيد خاوري ايشان مد نا توان گفت كه تمام اقسام شكر و سپاس را در مقابله نعمتهاي بي قياس حضرت عز
سلطنت بوسيله اين دو ملكه كريمه استيفا و استيفاء فرمودند واصناف محمدت را در مجازات ومحازات انواع مكرمت الكوم بي مثل باين دو شيمه
عظيم استقصال واستقصا نمود. بود عدل كار سلاطين ورزم. ازان پس عطا و پس انگاه بزم. هر آينه بر اين تقدير و بنا بر اين تقرير هر آن پادشاهي
كه از بن توظيت آلهي بر فرق خلافت وشاهي بصفت شكور مذكور كرد دو بحضرت مقدور بان مقدار سعي مشكور البته بوصله صادق الخبر كه الله
تجزي من شكر مسرور و مستحق ديگر نعمتهاي موفور شود لاجرم باين شيوه حميده اكثر هم ملوك و سلاطين شرايط رتبت خلافت متقدم حرمت
ورافت بعد از سپاس دارايي نعمت قدرت واستطاعت بتوانايي بازوي شجاعت برپاي توانند داشت واقامت اساطين حشمت وجاه
وادامت اركان متين عظمت وشاهي بترتيب رزم وكارزار وبر تنسيق قواعد جهانگشايي وپيكار در عرصه امصار وفضاي ليل ونهار باقي و
پايدار توانند گذاشت لهذا سائر حمايت چنان صاحب شوكتي موصوف بنعت شاكري و معروف بمكرمات و دلاوري بود يقين كه دافع موانع
ومضار اهل روزگار وكافي مصالح اهل ايمان وكفار شود وبر نقد براجراي احكام عدل وشكر نعمت داوري وامضاء مقتضاء منشاء شجاعت
وحماسه در حمايت حماي مملكت جهت رفاهيت رعيت ولشكري يقين كه تمام اقسام سپاس خلافت وجهانداري را حائز شده باشد و هميشه
بمزيد موهبت عمر مديد ودولت سروري فائز گشته از انكه هميشه ملك ملك عادل بي نعمت و معموريت و جنود و عساكرش لا يزال منصور و مسرور
در يال و جاه چنانچه ملك اين پادشاه پيوسته دراز دياد و ابديت مملكت و كامكارش بعوداجناد سعادت وشكركذاريش متضاعف الاعداد است
زانكه سلطان چو كرد شكر نعم. ملك ودين را نمود باهم ضم. كرزند در فرنك رايت خويش. تو بيابي درود كه بدكيش. عدل بيدار دان ز دولت او.
فتنه در خواب دان ز صولت او. ملكش از عدل پشت دين باشد. هر كه حق پرور چنين باشد. والحق بجميعت اين مكان اوصاف از جامعيت
شاكري نعمت حق باصناف الطاف ومعدلت ورافت عام وشجاعت ودلاوري تمام در مجاهدت اسلام اين خاندان خلفاء عالي مقام وفضل [illegible]
سلاطين اين دودمان برحضروان سوالف ايام از شواهد و آيات ظاهره و امارات فتوحات دينيه دولت قاهره مسلم علي العموم در بلاد كفر
واسلام معروف ومعلوم و در مطالعات اين كتاب بحلي حكوم بر ارباب الباب آمران اين دعوي بصدق وصواب اشتباه وارتياب نمانده و
اصحاب بصيرت را امعان نظر در شبستان ارقام اين اخبار معارف انتظام پيرچشم حيوان تصديق و ايقان رسانده شهر وضمنا لم وهل
يخفي علي ذي ناظرية الصباح لا شهب. قوم لهم صدد السطور اذاهم. ذكروا وان ركبوا فصدد الموكب. وچون كلك ضعيف كه اين فقير حقير

سفر بيت الاصغير بيرو ترجماني اذ لسان نقو ير تمثير اين خسروان جهانگير و سلاطين دلداد دلير چنانچه شرح اين داستان نمونه
از ايلغار اسلامي سلطان زمان و برهان مجاهدان كه مهر و مقرر مي كردد و در مرات انظار اهل اعتبار ميكر فتوحات او جلوه كر
ميشود. اوصاف تو در بيان نگنجد. غوغاي تو در جهان نگنجد. از كلك نحيف من چه آيد. كه تيغ تو نكته سرايد. كرچه قلم زبان كشيده
از تيغ نوائش زبان بر بداست. هر كشيد زبان بتقرير. قايل شود او بعجز وتقصير. القصه نكادند مناشير بيان وكذارنده طوامير بلاغت
عنوان چون بشارت نامه فتح اين سلطان سلاطين مجاهدان را بتاريخ سنة ست وتسعمايه موشح ساخته و نموداري از شرح فتوح
آن سال در داستان سابق بر صفحه بيان پرداخته چنين رقم نقش سحر ساز خرد پيشه پردان دانش طراز كه چون سلطان بعد از تسخير
كشور حصين وتسخير حصن متين آسه بختي كه در مرز و بوم روم ايلي جمله در متانت وضرب المثل در حصانت وسختي بود بموجبي كه سابقا مذكور
اسفار اخبار شد رجوع سلطان دوران ز مستان بدار السلطنة ادرنه جهة قشلاميشي وسشات اتفاق افتاده بود و در آن اوقات شتاء
بمهمات ومصالح سال [illegible] از مقدمات تجهيز جهاد روي نهاد گوي بانبا انجمن مي نهاد كه از راه انجم كره ميكشاد بخلوت تفكر جوانان شدي
بجلوت پي كار دانان شدي. هرچند فتح آنسه بختي از معظمات بلاد كفر معدود بود فاما داعيه همت كردون ارتفاع آن سعي جميل
را از مقدمات مقصود مي شمرد و آنكه غرض اصلي و انديشه كلي سلطاني مصروف بتحصيل ايلي غزاء واشاعت شريعت غزا در معظمات
بلاد موره بود و مقصود بالذات را تحصيل حصن متين متون و قلعه آسمان ساي قران و ساير قلاع و بقاع مشهوره آن كوره فرموده و
چون مملكت موره اعظم اجزاي يونان زمين است و شرح شروع در فتح آن بجاد ركتاب فيصر سادس مرقوم صحايف تبيين اگرچه [illegible]
شكور آبا و اجداد سلطاني قلعها و شهرهاي معتبر دران جزيره مسخر شده بود اما معظم بلاد وقلاع استوار آنجا حصارها و شهرستانها
درياكنار بود كه تا اكنون جهت حصانت حصون ومتانت شهربند و سور متون و قرون هنوز تا زمان سلطان محكوم احكام و در تحت
تصرف پادشاه ونديك وبندقيه مانده فرنك تصرف مي نمودند چراكه شهر متون اولا محفوظ و سور با حاطه درياي اخضر است و
در آن شهر جايگاه مامون از احتمال صعود ولكند و محفوظ و مصون است بچندين حصون محكم تر از سد سكندر هم كرد دايره كوش حصار
آن حصار آواز كوس ملت محمدي نشنيده بود و ديده بخت خواب آلود آن قوم كم راه كه همواره در غفلت غنوده اند پرتوي از نور هدايت
اسلامي نديده و هيچ كدام از سلاطين اسلام را از بر و بحر رايت عزم جهت رعايت حزم بر اساس آن سور آهنين ديوار نرسيده و تدبير تسخير و
آن شهر بند در حيز امتناع بوده واستحكام فتح آن سور بضرب [illegible] متفق عليه جمهور باجماع. مه در اطراف ديوارش مجال سير ويسق. نه برد خيال
اسوارش غبار اشهب وادهم فلك باد كوي ديوارش كه وپكاه هم زانو. زحل با پاسبانش شب شبگير ها همدم. فراز اصل و بنيادش چه پنهان
خانه قارون. فرود سطح ابراجش وثاق عيسي مريم. ولهذا هر كاه كه لشكر اسلام را داعيه فتح آن اماكن و تسخير آن مساكن مي شد از تمام
فرنك از روي دريا بامداد و معاونت آن قلاع مرد و مدد با كشتيهاي پر اسباب مي فرستادند و بر قاعده مقرره والذين كفروا بعضهم
اولياء بعض مجال غلبه واستيلاء لشكر اسلام نميدادند و مقرر است كه در روي دريا و سواحل كسي را قوت مقاومت و تاب معادله و مصاف
با كشتيهاي قوم فرنك نمي تواند بود و عسار بر توپ و تفنك ميان دريا و جنك بالاي طايفه مكاوحه و معارضه نمي توانند نمود از انكه
اكثر آن گروه در حذاقت وشدت عزايم بمنزله صواعق آتش بارند و بمقارع و مدافع عظام بر روي دريا در حكم نهنكان مردم خوار اند و
تمام اهتمام در كار كارزار بر جنك منجنيق و سنك و توب و تفنك مي كارند و در صنعت رعاده و ساير علوم جر الاثقال در رعايت معرفت
وكمال اند و در مساحت امصار و مساحت اقطار بحار بنوعي جهت وچالاك اند و چنان مظهر حدس و ادراك كه محيط كرد و دان را بطناب
شعاع كواكب بيك نظر ثاقب مساحت مي توانند نمود وعرصه درياي عمان را بذراع اقدام حدس صايب مساحت توانند فرمود ومع ذلك

کشتیهای ایشان در بزرگی و سرعت سیر فلک سیماست و در کثرت عدد و شدت حرکت عدیل سیارات سما و در دایره قرعان طولی در میان
سفاین سپهر کردار پنداری باندازه دایره عظیم افق است که کره زمین را بجای سنگ رصاده در دهان دارد یا الکرقبه وسیع صحات
که بجرم المنجنیق آفتاب را بدولاب چرخ گردون بالا مرارد و دون چاه مغرب بیرون می آرد و در هر سفینه مثال ساری آن قوم از رصادهای دن
و کوچک و اسباب توپ و تفنگ چندانی مرتب میدارند که در روز خصومت و جنگ و در حین مقارعه بمقارعه قالعه سنگ همگی بناد و شا
سیاره و الجهه رعی احجار بسیار کم میشمارند و اگر اتفاق افتادی بالتمار مصاف کشتی حباب وار در روی آب در یلجه ضرب توپ فشانه سا
و یا الکرقیه در وحدت مبهم مخروط شعاع قله قلعه سماک را در نظر آرند هیچکدام را از ضربت قوارع سالم نگذارند اگر چه با بخر خصم ایشان در
سر ایشان سپهر خیام احتشام برافرازد و یا در قلل جبال شواهق پناه آن اسکاه سازد بطارد بجار رصاده و منجنیق ابر سیاهی بر انگیزد و سنگ توپ
و تفنگ را بر خصمان خود چون تگرگ بهاران و باران نیسان فرو ریزند و بنا بر این مقدمات قلاع معتبر و حصون مثل شهر مشون و قرون فی
قلعه‌ها و شهرها کرد موره محفوف بباب دریا بود کسی از سلاطین غازی ابا و اجداد سلطان جهان موانع تسخیر نتوانست نمود و از وقت
ظهور حادثات و وقوع فترات و اشتغالات سلطنت درین جهات ممالک اسلامی که مجاور آن حدود و ولایات بودند در معرض فتنه و آشوب
می شد و اکثر بدست فرنگیان حربی و مشرکان دیار عربی منهوب و مسلوب میگشت اما چون سلطان زمان را در شوکت جهانبانی و حشمت
سلیمانی همت حکم و فرمان قضا جریان بر ممالک بری و بحری بدوم شرقا و غربا بعدا و قربا چون باد شمال و صبا در هر محال و هر حال و
نفاذ داشت و در دو دریای زخار یکی بحر شمال و یکی دریای فرنک رایت شریعت اعلام را در کشتیها بجای بادبان می افراشت و بندگان
آستان را بمرور زمان از تتبع صنعت توپ و تفنگ و بر تتابع حروب قلاع بجنگ معرض و سنگ صنایع مدافع و قلاع را بر اهل فرنک اوقف
بودند و صناع کشتیهای اسلام که اتباع و اشیاع کنارنده امر فاصنع الفلک باعیننا و وحینا بودند بیمن همت این سلطان عالی همت
جهت اعلای اعلام ملت و بخصوص الخطرهین مصلحی جهاد آن مملکت دریابار و جهت اندیشه لشکر انگیزی آنجانب دریا بفتح آن چند
حصار چند کشتی عالی همتانه انشا فرموده و هم بکار فرمانی مهندسان و لتجری الفلک فیه بامره سفاین و جواری سپهر مثال انجرا نموده
که غالبا بعد از صنعت سفینه نوح در ایام طوفان تا این زمان هرگز در دریای امواج حوادث فلکی باین اوضاع فلکی جاری نشده بود و از سلاطین
اسلامی کسی بمساعدت اسباب توفیق اتمام چنین سفر از نو و کهن نموده چنانچه در حین مشاهده وسعت رفعت تمایل و انساع آن کشتیها نمو
عجب بود که هر کرا در بادی الرای هیات آن فلک ماند در پیش دیده جهان گرد می نمود او را در میان دو دریا از دور هر یک را جزیره معمور
از بروج و دور با قلعه سور و محصور با برج و باروی و سور می پنداشت و از مشاهده آن عظمت و شکوه و استعلای مردمان بر پشت آن سفا
کوه کوه هر کدام را کوهی بلند و طودی جودی مانند نمایان از میان آب دریا می انگاشت و هر یک از آن مراکب سلطانی مطیه بود که در سیر
سفر بحر راکبان آن هرگز از پشت زین و زین از پشت آن مرکب بر نمیخواست و پیاده دین سلیمانی بر آن تخت روان بمعاونت باد مراد و هوای
بر سل الریاح بشری بین یدی رحمته بر نسایم صبا و شمال پیش روی نمودن میخواست هر کشتی از آن مراکب سلطانی کوهی فیلی بود بحری که در سبزه زار دریا
زخار بتعجیل بسیار شد و خرطوم خود را بجهت بادبانی بر هوا برافراشت متوجه دیار دریا بار گشته است خراطیمها ختب الطوائع فی الوغی تلعب بالهالات
البنادق جبال و لکن سیرها کواصف سحاب و لکن صوتها کالصواعق همیشه بادبان آن سفینهای عجایب جهت استغراب دیده اولی الالباب بزبان
حال تعبیر بلاغت مثال الم تر ان الفلک تجری فی البحر بنعمة الله ناطق میبود و در سیر مراحل بجانب ساحل بر وفق و حسن و سبقت می نمود همچو تیغ شاه غازی
بود در دریا روان از برای نفع دین و از پی دفع ضرر بود جای هر یکی بحر و کنون شد در دو بحر بحر شعر و بحر جود پادشاه بحر و بحر چون در ان
زمستان که سلطان مجاهدان در ادرنه قشلامیشی نمود سیصد کشتی سلطانی که در سفر آن سه بحر همراه بود تا از همان حوالی آنجا توقف نموده

کوه کوه

در

در موسم ظهور فصل بهار و در مبادی خروج و ظهور حشر و گل ... برکشور گلزار که شاهنشاه کشور سپهر از زمستان خانه جنوب متوجه
نقطه اعتدال گشت و سلطان فلک احتشام خورشید خرام را داعیه تسخیر قلل جبال شمال شد و روی زمین را شاطکان زمانه بر مثال
رخسار گل از حجابگاه خود سبک برخواستند و ریاح شمال ملاح مثال جهت تسخیر مملکت دریابار از تمثال اظلال سحاب تند و بسطح ابر ملیح
و انفحه وبرات امواج سفاین بسیار بر روی کار انداخته نسایم صبوحی بر وفق معجزات موسوی بعزم عبور از بحر طور از سبزه و طری
بادبان شکوفه الوان برافراخته غنچه گلزار اصبا چون قلعه در بسته یافت خندق قیس از بحر سبزه بلبلش هندوی بام برگذشت از ابال
خندق بکشتی حباب رفت و در یکدم کشادن قلعه فیروز نام لاجرم مزاج باعتدال سلطان مجاهدان بمتابعت طبیعت روزگار و باقتضای
موسم و اوان خرمی گلزار چون میل بتزیین عرصه روی زمین بنصب خیام احتشام بر آسمان اقبال برافراشت و جهت همت آفتاب صیت
بشارت ریاض توحید و ایمان و طراوت گلزار اسلام و امان برگماشت و از دار السلطنة ادرنه زمام اعزام پادشاهانه در روز شنبه ثانی
رمضان سنه مذکوره بصوب این همایون آن معروف داشت و بجمعیت عساکر نصرت شعار بر مثال جوانان چمن و سنجق داران شاخسار عز
اسعاد فرمود و از اشعه شمسه رایات منصوره پرتو جهانکشای چون مهر فیروزی بر عرصه فتح و فیروزی مبسوط نمود و با موکب کواکب ...
از اغمار ... چند مدت بکاه ... حد مملکت موره رسید و از جانب صحرا و بر آن سرزمین دریای مواج بجمعیت چو بیارهای سیوف ...
دین بر انگیخت و بر مثال سیول ایام بهاری بامر جهانمطاع خداوندکاری سپاهی بشمار ریگ براری بهم بیامیخت و بعدد قطرات امطار
در صحاری از جانب خشکی عسکری از خلاصه سپاه و لشکری در رکاب همایون بولایت موره فرو ریخت و همچنین لشکری دیگر هم که در بادی ...
در تلاطم امواج محاربات سباح و شناور با کشتیها سپهر سیما و جواری بحرآسا که چون حکم سلطانی در ممالک سلیمانی جاری بود و ماه ذو
ماه بسرعت ساری از جانب دریا در خلیج کلیبولی روان ساخت و شناور و ان نصر مبین را بر کشتی آسمان نمایید برافراخت و از روش کشتیها
کوه مقدار در میان دریا ابر سیاه در سیران مشهود اعیان شد و بر طبق کلام بلیغ الابواب و تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب سفاین
بی ستون مستطر در نظر نظارگیان آن محترل شکر بحر و بر روی آب دریا نمایان گشت و بموعد معین که خیام سپاه سپهر احتشام از جانب صحرا
بموره نزول کردند آن لشکرهای جری با جواری جواری روی بحصارهای دریا کنار آوردند چون از التقای دو دان آن دو دریای زخار
بهم پیوستند یعنی سواد لشکر صحرائی و سپاه مراکب دریا قلعه و حصار شهر متون را محاصره کردند و جنود ممالک پناه اطراف قلعه را با سوار
عساکر اسلام مدار در حیطه انحصار در آوردند و درین ولا پادشاهان فرنگ بامداد پادشاه وندیک سیصد کشتی هر یک تمثال ازدواج و مثال
فلک و بجای کواکب ثابت و سیار در آن کشتیها انواع توپ و تفنگ بعزم مقاومت و مصادمت سفاین مجاهدان دین فرستادند و از جانب
دریا آن کشتیهای فرنگی و از جانب خشکی حصار مردم جنگی آهنگ نهادند و از هر دو جانب در کشتیهای چون سحاب هاطل بهاران بجای قطرها
باران سنگ توپ و تفنگ ریزان شد و از تصادم سفاین طرفین و تلاطم امواج فتنه در ذات بین دیدههای حباب سان دریا حیران گشت
طراق که بفتح عم خواسته بیرون جسته زین طاق آراسته چنان آمد از نای رومی خروش که از نای ترکان بر آورد جوش و لمعان شمشیرها در
طوفان هیجا در میان بحار بشکل ماهیان در رو روز بیار بساو می نمود و قباب سپرها حباب آسا بر مثال کاسه نشان در یاد در روی بحر مواج بد
بود و در سطح دریا از موج خیز تیغ حبابات خون چون لاله زاری بر چمن نیلگون آشکارا گشت و از شعله آتش رعاده و صدای توپهای ...
کردار حالت موعود و اذا البحار سجرت باظهار آمد و از تصاعد بخارات رعادها در زیر فلک بوقلمون و بر بالای آتشکده کانون رعد و منجنیق
کون آکون بحری دیگر نیلگون بر وفق حدیث حکمت مضمون فان تحت البحر نارا و تحت النار بحرا در جو آسمان و جوف کوه عناصر و ارکان هویدا گشت
گویا از انفکاک و مصادمات کشتیهای ابر مانند و بحراوت معرکه جنگ کفار اشرار و مجاهدان از چند برق جهان سوزی در صورت توپ

آراسته و جوانان جلیبری با سدینه لوحین

شنبه

وتفنگ عیاران کشت ابر در باد و ران روز بر عرقهای و غامای ماهی وار از امواج جلوه نمای جوشنها و زره‌های متضاعف در پوشیده بود و سپر های
حباب را از تیر آن بلا بر سر کشیده و دران الحاح خصومت طرفین ولجاج در معانده فی البین کشتیهای مقاتلان از تیر بادبان سهم ترکش
در کمان نهاده بودند و شال لنگان بر مهابت مقصد انتقام بخار نفس را چون شاد و روان باسمان رسانیده دهان کشاده می‌نمود چنان
دل ابدی یا باد داده‌اند کرچون شوری دران دریا افتاده حباب اسا هزاران چشم پر خون فتاده در درون بحر جیحون بعد از امتداد زمان
ان طوفان پر آشوب توپ و تفنگ بجنگ چون کشتیهای شکسته بر روی دریا بنیاد تزلزل و اضطراب نهاد و عواصف ریاح ادبار بر خلاف مراد
ان گروه برگشته روزگار بر وفق کفار کیف یرجی بالسفینة القرار فی هیاج الریح علی البحار وزیدن اغاز کرد و از تراکم بحار رعاده و منجنیق
و از تمام اهوال الصواعق الی ان بحر عمیق ان ما تراجع النفس بر کافران غریق حالت تطبیق و تلفیق فغشیهم من الیم ما غشیهم ظهور اورد لاجرم بحار و باما
ان جماعت کفار از غایت اضطراب و اضطرار در حین مجاهدان ظفر شعار بر روی دریا حباب وار سپر انداختند و جهت هبوب باد مخالف
از مخاوف ان متالف بادبان کشتیها خود را بجانب برگشتگی بخت و صوب فرار بر افراختند و لسان حال روزگار درحالت ظفر مجاهدان بر سپاه
کفار زمزمه التحسین وافرین گفت و مشرکان برگشته روزگار را این گوینده دعا علیه و نفرین کرد در زورق هلاکت جان رقیب خایفا یارب
نگاه دارش از باد مخالف یارب نگاه دارش اما راکبان مراکب همایون بلمواکب اسلام از وزیدن باد مراد بر وفق مرام همگی اعلام فتحنا
دابر مهب نسیم بر فتحیم و جرین بهم بریح طیبه بر افراشته و دران روز و کربلاهای تدبیر و ضرب گرز و شمشیر چهار جهاز و کشتی عظیم آن
ماده سوی کشتیهای اصغار از لشکر اعدا دین بجنگ افتاده و در هر کشتی متجاوز از پانصد مرد دلاور معهود بود و چندین اسباب جنگ
از توپ و تفنگ در انها موجود بعد از تظفر غازیان بیکدم در ورطه کشتی آن گروه فجره چون ساغر لاالحمرا بخون دشمنان خدا لامال شد و هریک
از ان سفاین دریایی پر خون کشته صورت حال پر محنت و الم فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم کافران خون کوفتر را وصف حال کشته گویا
روزگاری بسیار امواج ان بحر زخار در جستجوی این فتح اسلام تردد می‌کرد و ازین جهت اقدام طلبش آبلهای حباب آورده و با سباح چندین
صباح و مسا در رصادی بروی زمین و جاسوسی اعدا دین محنت سیر بوادی کشیده دریاهای مواج را بریده کرد و ان محال التحام قتال کشتیها
مخالفان شرع مبین را بغرقاب هلاک اورده و سفاین غزاة و مجاهدان را بساحل نجات وعون و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون
بیرون برده و بعد از انهزام مخالفان دین و دولت دران دولا از روی دریا و غرق شدن بسیاری از نفوس خبیثه مشرکان در لجه فنا و عروض یاس
و حرمان اهل حصار مسون ان بلده لشکر بیرون سوی از طرف خشک و تر و از جانب بحر و بر سپاه اسلام محصور شد فلذا از تمام اعوان و انصار
کفار مایوس و ناامید و از کشته چنانچه مجال اند شد نفس و استنشاق هوا در شهر بند جان و تن ایشان منضیق گشت و نوازل و افات سماوی
و ارضی از جمیع جوانب بر ایشان مستلحق شد لیکن چون ان شهر بند مسون لا الا از جانب خشکی حصنی است بغایت رفیع و حصین و در استواری چون حصار
توی افلاک منیع و متین و از جانب تری خندق دریای عمانش محیط گشته و از طرف بری آن سه خندق عمیق هر کدام متصل بر کن ارض بسیط شده بنوعی که
هرگز دلو زرین خورشید با وجود طناب طولانی شعاع در دوح ایام بعید یکقطره آب از خندقهای مغاک آن نکشیده و غواص بحار فکرت هیچکاه بطلا لاب
دیده بصیرت با وجود استمداد رشته اشعه بصری بغور ذره‌ای آن عمق نرسیده و بر کنار هر خندق از ان حصار مطبوق است و در نوازش بینی از احجار
چند هر کدام نمود اردو اسی جبال و سمک ارتفاعش بلند تر از نغیر پروان و طیران مرغ گشته مال الخیال بر هر طرف قلعه اسمان سایش چندین برج رفیع
بر افراخته اند که همگی مصداق و السماء ذات البروج و در دایره صورتش چون هاله پیرو مصون از ثلمه برق و البیام و مامون از فروج و قابل عروج و
کاوان زره پوش در هر برجی قدیم الباعترت باشتها از حریر و رماح بر کشیده و گرد بر گرد حصار بر هیات اژدر و حسین فوغاهای توپ از صغار
و کبار بر روی دیوار بر چیده و آن کفار لعین و مشرکان بیدین در انداختن توپ و تفنگ در صنعت رمی قواریع و رعاده و تیر کمان مرتبه

بمهارت

مهارت و اقتدار دارند که جن و لاجرم بی داد و استعداد استعار نظری از هر یک تیر برنا بجای هدف اصابت می‌سازند و نقطه موهوم و ابهام خطی خط
مصری از یک میل راه بر نشانه مخاطب ... و چون ان کمال قدرت سلاطین فرنگ هنوز اهل قلعه امید فرادستی و معاونت داشتند و معاونت لشکر
فرنگیان را در روی دریا با سپاه اسلام مستوی می‌پنداشتند هر آینه روز و شب ان کفار دار الحرب از جنگ و جدال عنان باز نکشیدند و هر
روز در جنگ طرفین و محاربه جانبین کفار از درون جدار حصار و مجاهدان در پای دیوار ان راه هلاک لاجرم مقتلین قتلا فی الحیرة و قتلا هم
فی النار می‌گردیدند تا انکه فرمان واجب الاذعان سلطان مجاهدان بجمیع سپاه و لشکریان نافذ شد که اسباب و ادوات مقاتله اهل حصار از تمام
جوانب بحر و بر مهیا سازند و از هر طرف خدام ظفر انجام در کاه و بیگاه بر قلعه و حصار جنگ نصب نمودند و هر کدام از ارکان دولت مقام
و ما اقصر بلکه ضلع حصار را التزام نمود که چنانچه هر دو کوش مهر و ماه از صدمات قوارع و رعاده بقوت سامعه ادای صدای القارعة ما القارعة
و ما ادریک ما القارعة را می‌شنودند و طیور و وحوش کوه از صدمه فریاد و خروش سنگ و غان اوارده اذا وقعت الواقعة را بمهابت و حدیث الکلام استماع
می‌نمودند و از شدت صدمه سنگها که کوه کردار بر برج دیوار حصار حالت هایل اذا زلزلت الارض زلزالها هر یاره در اطراف لیل و نهار هویدا
و اشکار می‌گشت و از در و دیوار مساکن کفار از نوازل اسمانی بر طبق معانی وحی مبانی بر سبیل فجعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیهم حجارة من سجیل
صدای هولناک و صیحه انداز هلاک بیرون رسید و لا یزال جوانان تیر انداز اجناد جهان بین لشکر و مشرکان از ابهام جان ستان بجای سوزن تمرکان
بهم می‌دوختند و از لمعان شهاب و بیارک دلع و سنان آتش تنور برید رفتای فضای عالم دل کافران می‌انداختند بدستیاری بر عقاب دیر و ان عقاب
چرخ و شل جنگ هر دلاور کرده بپای خویش فتاده از دیگر بعاد رشد انجل یفوز آن از رخنها سر اندر کرده الحاصل مدت چهل شبانروز و هر چند عساکر
اسلام بعد از اقدام بر امر جنگ و کار زار هیچ نوع تقصیری نبود بلکه هر روزه بمقتضای غیرت اسلامی گروه مجاهدان داد جهد در جهاد و التقام و اقتحام
می‌دادند لیکن جهت استواری دیوار حصار و از عمق و غور خندق درک کردار از هر جهت مجال هجوم و عروج دار تقاء بر برج و التقاع انجا محال می‌نمود
و مع ذلک از حرارت هوا و کرمی بروز معرکه هیجا تمامی قوی و اعضا و اتوانائی جراءت عطش و امثال بود از انکه هوای ان کشور که بر ساحل دریا باد آت
واد دیار حلوا اقلیم رابع بلکه ثالث در شمار است و از غایت سخونت بمرتبه ایست که در اواسط فصل زمستان انجا هنگام شکفتن بهار نارنج و ارغوا نست
و در قریب نوروز و فصل ربیع در انجا موسم حصاد محصولات و درهنوع ثمار الوان است و با وجود گرمای چنین مقام که سیر محاصره انجا در وقت
حلول شمس بسرطان و اسد اتفاق افتاده و سلطان اسلام التزام چنان مشغول جهه تقویت دین برد همت خود نهاده و گرمای آن اوقات علی
بود که با وجود انکه سرطان در بحر مواج سپهر غوص می‌نمود اما از حرارت مهر گردون گویا در تا بر فلک بریان شده بود و شرارهای فروزان ان شعل
شعرای شامی و یمانی نمایان می‌نمود و آب دریای عمان از تاب افتاب چنان جوشان شد که چون قدر پر جوش از غلیان حبابهای بر روی آب
افتاده کف کنان می‌نمود التهاب سراب بر ساحل دریای پر آب در نظر ممثل بغس افروخته و فار التنور بود و ماهیان در میان دریا سیم بودد لجه
والبحر المسجور می‌نمود سوره تفسیدن افتاب بسون که چون تنوری بتاب انگشت اذوی شمع اسا بحر در محاذات مصباح افتاب متوقد چون شمع
انکبین شد و انکشت شام و سائم در صبح اینسان بخورشید بحیاد ملتهب چون اهن اتش می‌گشت و جرم مهر جهانتاب چون بوته طلا از اب ذات قت
گرما چنان در قبول بود که دو کداخته ان از مجاری شعاع نور افق هر جانب دوان می‌نمود و جوهر فولاد از اشتداد حرارت اذ زیر و ش چنان که اذ می‌چکید
که اگر نیام شمشیر قالب و از محافظت ترکیب تیغ صیف نکودی دوان موسم صیف و هنگام گرمی مصاف برمثال آب سایل از هیات شمشیری زایل گشت
و عرصه ان مساکن کفار از تاب اشعه افتاب بهار و نیران صواعق و قوارع اتشبار چنان اشتعال می‌گرفت که اگر اسلحه مادام مشرکان و روانخوت
کشتگان نایره شرار و گرما را فرو نشاندی انفاس قدسی اهل ایمان را همدمی و مجاورت ان دوزخیان از ترویج قلب و روح حایل می‌شد لولا الدموع
و فیضهن لاحرقت ارض الفراق حرارة الاکباد از غلبه گرما گوی چنان می‌پنداشت که جسم هوا و جو اسمان چون بیضه نعلی از عمق آتش مجمر آفتاب صیفی

آتش در افتاده یا اگر بمقتضای اوضاع سماوی چنین هوای زمهریر بحیز فلک اثیر در عالم کون و فساد بنیاد تبدیل و تغییر نهاده و ظل آهن شاخص ارکان
طبیعت بجموم در آتش آفتاب تموزی مثل مردم محموم در ماوای اجسام ذی ظل پنهان گشته و از هیکل شواخص جهت خود سایبان ساخته و لمعات
ذبابه سنان سراب چون زبان ظمآن پر آب و تشنه و بی آب از غایت عطش و اضطراب سیرابی خود را عین حلیه آمال خواسته و عکس خورشید که
آتش تابی کرما خود داد و غدیر و آب دریا را مع لناخت و مرغابیان سفاین از پر و بال خود بادبان داد و کرمای چنان جهت ترویح قلب و تفریح جنان جمع
ساخت ندیده هیچ کس الا بجز بچشم مهر بیافت هیچ کس سایه بجز بی تیر مگر که از پی تعذیب کافران دیو بدید کرد بدنیا نمونه ز سعیر چنان ز تاثیر حر هوا
کم شد هوا که کرفت زکرمیش کره زمهریر طبع اثیر زبان ذکر چو سر شمع آتشین کردن فزون ازین چه کنم وصف آن هوا تقریر و بنا علیه از غلبه حرارت
کرما هوا و هجوم کرمای وغا و استیلاء سموم بر مزاج افراد انسانی از تراکم عروض اعراض نفسانی و از استسقای نفوس بشری بشرب فتوحات یزدانی
در تمام طباع لشکریان انحراف مزاجی حادث شده بود و چون از نهایت سفر پر تعب و عطب تا نهایت آن ساقی بود چون مدت مهاجرت دوستان
بر شکایت و منازل برافت آن مثل مراحل عشق بجد و نهایت منزل عشق جوم است و مراتب غیر عاشق که بر آن آب و هوا دارد تاب چون اکثر اهل عسکر
از مشاق و متاعب آن سفر منحرف المزاج و نحیف الابدان شده بودند و از طغیان حرارت غریبی و اختلال رطوبت غریزی ضعیف القوی و ناتوان گشته و
محقق است که تعلق سلطان عادل مهربان نسبت با محکومان خود حکم تعلق نفس ناطقه دارد بتدبیر حال تن و بمثابه مقوی روح طبیعت با قامت مصالح
قوی و اعضای بدن بحیثیتی که هر طرف ظاهری که در هیکل بشری ناتنی گردد آن متعدی بجوهر جان شود و هر تشویش اجزا و تفرق اتصال الارکان که در نظام
منزلی ناشی شود معدی برب منزل شودی بصاحب خانمان گردد لاجرم آن سلطان مهربان و پادشاه رئوف عطوف آنچنان که در مصداق ای تمیم
اشداء علی الکفار رحماء بینهم بسروری تعیین است و فیما بین ارباب ملک و دین هم بمنشوای تواضع بشکان اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین آیت
آثار تیمار عساکر مجاهدان و انکسار خاطر مبارزان بغایت متاثر و آزرده دل شده بود و از امتداد ایام محاصره و اشتداد مواد مخاصمه و مشاجره
ضجرتی تمام بخاطر همایون و اصل گشته بود ریاضتی که شهش دو دره جهاد کشید چو آفتاب که شهره هفت کشور شد ولیکن تحیر در تاخیر فتح آن قلعه
کشور با وجود توجه چنان سلطانی مظفر و خسروی شاه و لشکر مناسب ناموس شریعت نبود و اهمال در کار و کره قلعه آنها بند و حصار بود که زشتی
مجاهدان و دوستکامی کافران می نمود لاجرم چون اجابت دعوات آن سلطان ولایت سمات بکرات در آینه خاطر مردان دین محقق و مظهر
شده بود و مناجات آن حضرت در خلوات عبادات بمرات مرات دیدهای حقیقت بین جلوه گر گشته جهت گشادن کار فرو بسته مجاهدان و برنیت
فتح ابواب عنایت یزدان این سلطان صافی الاعتقاد از روی اخلاص متوجه مبدأ اعلی شد و روابط معنوی متعلق بخصوص کشور قدس و عالم بالا
گشت شبهای توحد و تنهایی در گوشه ضم تشب جهت تعبد حضرت کبریائی هم پهلوی پیدارد لان تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا
وطمعا شد و در حین تقدیس و قبول نفس همدم مناجیان ربنا و تقبل دعا گشت و بعد از تقدیم نوافل صلوة و نواصل مناجات و طاعات از روی
نیازمندی بدرگاه پادشاه بی نیاز و از سر استظهار عجز و افتقار نزد سلطان آگاه و بر سرایر اهل راز دست سوال و دعا را با آسمان لطف و احسان
سبحان بر گشاده و رخسار تضرع و ابتهال بسجده گاه عبودیت کردگار نهاده در آن مسئلت و دعا فتح و نصرت لشکر اسلام استدعا نموده و بر عنوان
ذکر هر قسم از قسم جهت و سایل سایل توسل بارواح مطهره انبیا و اولیا نمود ترجمه قسم سلطان لموکیته خداوندا بحق بی نیازیت مالک الملک
عیوب و لوازیت بجود بجد و فضل قدیمت بلطف و قهر برابید ویمت بمفتاح سعادتهای غیبی باحسانهای بی نقص و عیبی بتوفیق که بخشی تو ما را
بایدیکه داری بید لایزال بان باب گشاده بطرح حاجات بان درگاه مفتوح از مناجات بحق دد در اصداق افلاک که گشت سرفراز تاج لولاک
بحق رایت انا فتحنا برعین این لوای عرش فرسا باعلام فتوح بر و عرش بنبی السیف کشنده رو و فرش بان مسند که عرش از سایه اوست
رواق نه فلک پیرایه اوست بحق آن حبیبی که طفیلش ملایک شد جنیبت دار خیلش بان سلطان که از تعظیم شانش برجبریل گشته سایه بانش

که صحرای جو

جنگستگی

بحق سبحق منصوب آلش که عالم گیر نورات از ظلالش بعلم مرتضی و ذو الفقارش بجاه شاهی و آن افتخارش بفضل آن شهیدان امامت
همه در راه حق عالی مقامات حضور صاحب قرة العین سعادت حسن کش زهر شهد شهادت حسین را کربلا کرب و بلا بود بآب تیغ حلق تشنه اسود
بفضلی کز شهادت حق دیده براه حق جگر خواری کشیده بنام در عدد کرد هر آن است ولی از لطف تو امیدوار است بجوم فتح ازین اسباب
بنام الطاف تو اهوال انصار بعد از الحاح سلطان بر ابواب دعای مستجاب و مبالغه و الحاح بر فتح ابواب نجاح و حسن مآب آن پادشاه ملایک
انتباه را بر لفظ شریف و بر شفاه کرامت تالیف که ترجمان لسان غیب بود و ملقن الهامات بی شک و ریب این کلمه جاری شد که امید از حسن توفیق
ربانی چنانست و رجا واثق بالطاف خفی آنکه امشب غضب الهی در تن و جان و خان و مان این قلعه کافری و مشرکان خیبری در گیرد و فتح این
حصار کبری بر دست مجاهدان دین تحقق پذیرد گویا دران دم این نفس دعای سلطان که همیشه با اجابت پیاپی سحری بود که باذیال صبا و شمال
شعلهای فروزان دوزخ بر کلهای آتش اندر بار افروخت یا آنکه لعاب لسان بیان این پادشاه صادق العقیده صافی جنان را لکار زده صحاف
قضا مداد جریان رقم جف القلم بما هو کاین ساخت سر غیب بدیوان ضمیرش آن روز از ولایت عدم بشهر وجود آورد اما کار فرمایان کارخانه قدر
بآن حضور سحون اولا بتدبیر و ثانیا بتجسیر صورت و اقترابند و اجنبی تقریر کردند و این آیت کریمه را بوصف حال ضمیر سلطان تصویر نمودند
لتبلون فی اموالکم وانفسکم ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلک من عزم الامور
وقصه دوش قابل محصل آنکه بعد از اوقات دعوات سلطان اسلام مدارا اولا از طرف کفار غلبه و طغیان تمام آشکارا گشت و پنهان اسباب
آماده که مشرکان را ماده بهجت و استبشار شد و مومنان و موحدان را باعث دل شکستگی و انکسار گشت و پنهان اسباب آماده که مشرکان را آماده
بهجت و استبشار گشته بود بیکطرفة العین از الطاف خفیه آفریدگار و بیاس توفیق کردگار همان حالت شد که کافی کفار در آخر کار باعث تسخیر قلعه
و حصار آمد و سود بخش فتوحات و غنایم عساکر نصرت شعار افتاد و این صورت عجیب و نصرت غریب چنان بود که در ایامی که بامر سلطان عجایب
مجاهدان از هر طرف دیوار حصار مشبک از سنگهای توپ متوالی و بتوارع متعاقب متتالی با مداد العدوه گیون کفر مفتون و فجره مغبون رخنه رخنه
کرده بودند و از یمن جرأت و اقدام مبارزان دین اهل قلعه زبون و دود و فوت آفات و وقوع آتش مکافات خرابی بسیار شده بود و دیوار حصار آورده
بودند بالضروره اهل شهر و قلعه از پادشاه وندیک علی الاستعجال استمداد کردند و جمعی از فرنکیان که در محاربه مقدم و ماهر روز بودند با
اسباب جنگ قلعه از توپ و تفنک طلب کرده آوردند و بنابر اضطراب اهل حصار حاکم وندیک چهار کشتی باد رفتار با جوانان دلیر جهت
بکار و درا جرای جواری بغایت ماهر و خبردار تعیین نمود اقدام مرد و اسباب که جهت نگهداشت قلعه در بایست بود در آن کشتیها تسکین کرده
و آن جماعت فدائیان را سفارش نمودند که بهر وجه که باشد علی الفور در شب یلدا رون خود را از میان کشتیهای مجاهدان گذرانیده بدرون
حصار رسانند و بهیچ وجه از صوب مطلب خود به تیر و شمشیر و توپ و تفنک از دشمن روی بگردانند چون این چهار کشتی عجب اسم و رسم ازان
قبیل جواری بود که در جریان در روی دریا از تیر خدنگ سبقت می نمود و در درون هر کشتی لشکری از مهره کفره و فدویان فجره نشسته بودند
هر چند آن کافران جان فدا جان بردن و دل بدریا نهاده بودند و خاطر بر قتل و هلاک خود داده لیکن چون بهیکل و توش و هوش سپاه مجاهدان
از جانب کشتی و کار دریا بالکل منصرف باندیشه قلعه و متعلق حصار بودند و از آن نوع شکستگی و خسارت که بسیصد کشتی فرنکیان در بدایت
مقابله و مجادله رسیده بود دیگر گمان جرأت و اقدام بآن حالت و شدت تصور نمی نمودند اما چون اراده الله متعلق بظهور امری از حوادث
روزگار شود موانع تدابیر عقول عاجز از آن نتواند بود چنانچه در خبر است که اذا حل القدر بطل الحذر قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر چنانچه روزی علی الغفله آن چهار کشتی فرنکیان بیکبار چو خبر میان سیصد کشتی اسلامیان کالبرق الخاطف گذر
کردند و مثل شیاطین که در مجاری لحم و دم آدم مدخل نمایند از وسط لشکر مجاهدان روی بقلعه آوردند و با آنکه سپهداران و لشکریان اسلام

وقضاهای کاینه عالم تقدیر را ممانعت دست قدرت چاره نتواند نمود
صح

در میان کشتیهای خود در مقام مقاومت شدند کافران چالاک خود را بدرون حصار انداخته و مستحفظان شهر و حصار را از مرد و مدد و
اسباب معاش و آلات جنگ معمور و مشحون ساختند و فی الفور آتش در میان آن کشتیهای معدوده برافروختند و از خوف ظفر و استیلاء سپاه مجا
هدان هر چهار کشتی را بدست خود سوختند و بنابرین حادثه شرذمهء سلطان و لشکریان را از تسخیر قلعه نا امیدی بسیار دست داد و از اهمال و غفلت مستحفظان
سفاین سلطان اهل مواخذه نهاده با وجود کمال حلم و وقار بی اختیار از سر انجاه آن جماعت طلیعه سپاه را بحکم سیاست و مواخذه پادشاهانه
و نمود اما در نهاد آن قضیه مقدره دست تدبیر را قوت پنجه تقدیر مقدور نبود لیکن حدوث آن حالت بی اختیار از عالم غیب اگرچه ظاهرا مکروه
می نمود و موجب هجوم لشکر غم و اندوه بود اما بمقتضای لطایف الطاف خفیه الهی از قبیل توبیخ عاقلان و هم کم عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم معدود
گشت و آن نا امیدی از عالم اسباب ظاهری منتهی بحصول مقصود و مودی بعنایت بی غایت معبود شد • دهر بر لطف حق تمام بود چرخ ازین دو
تر اقلام بود • فضل او بین چشم دانش و داد • در حسرت و راه جان بگشاد • و شرح ظهور حکمت الهی در عنوان بطریق لطف پنهان چنان بود
که آن چهار کشتی فرنگیان چون از دریا سالم از تعرض و آزار و بی مقدمه بر مناصب جنگ و پیکار بدرگاه حصار رسیدند اندرون شادمانی بوصول
بشارات امانی همگی اهل قلعه و شهر باستقبال آن جماعت وارد بطرف دروازه سرخوش شده بودند و گروه گروه از دو طرف دریا بمجالس سرور
معمور می نمود و جمعی کثیر در حمل و نقل اسباب و ادوات که محمول آن کشتیها بود بتعجیل و مبادرت می کردند و اسباب توپ و تفنگ را بکنار حصار
روانه می داشتند و بنابرین جانب خشکی را از محافظان خالی گذاشتند درین حال طلیعهء غیب بگوش دل مجاهدان این بشارت رسانیدند که
چون کافران فرنگی آتش بکشتیهای خود زدند این نشانه موعود فتح و نصرت اسلام است و کمال مسرت ایشان را بنهایت دشمن کامی مجاهدان
کل شیء اذا جاوز حده انعکس ضده محل انقضا و انفصام است درین محل که کافران در طرف دریا مشغول لهو و لعب اند زمان فرصت و نصرت سپاه
غازیان است و هنگام عزم مداخلت از جانب خشکی حصار بتوفیق یزدانی • حاله شمس با توجه احوال هر جانب و بجو تا بود در ظل دریا کار را و
قوام • چون دریا بکند ره الله فنا بش افکند بر بنیاد بعد از آن از کشور ناموس نام • و بنابرین خاطر جهانی و جهت حرکت غیرت سلطانی بعضی امرا
دلاوران مجاهد مثل سنان پاشا امیر الامراء اناطولی که در ملک شجاعت از امثال خود ممتاز بود و بخلوص نیت و ساده دلی در طریق خدمتکاری
و اخلاص سرافراز بخاطر آوردند که از آن طرف باروی حصار که بدافع و قوارع اسلامیان فی الجمله رخنه کرده بودند بر نیت فتح هجوم نمودند
و استفتاح معقود ابواب مرحمت ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها از بی همت خود گشودند بعد از استخاره و استجازه از خدام همایون
و مرافقت توجه دولت روزافزون یکبار از آن طرف برج حصار گروهی عظیم از مجاهدان منصور شعار هجوم نموده روی آوردند و از آن خندق
عمیق در صعود و هبوط کمندها و نردبانها تعبیه نموده بی ممانعت و مزاحمت احدی از اعداء دین عبور کردند و بر مثال اجرام بخار که از مقعر زمین
بر فلک اثیر متصاعد گردد بدیوار حصار صعود نمودند علم نصرت اعلام از اعلام ملت محمدی چون صبح صادق که بر دایره افق شام شارق گردد
بر کنگره قلعه کفار یکبار نصب فرمودند چون از اطراف و جوانب مجاهدان دلاور این حالت ظفر را معاینه دیدند بتعجیل طرفة العین از هر طرف
دیوار حصار لشکر بسیار بتعاون رسیدند و بنظام تکبیر کمندها انداخته بر روی حصار استوار بر رفتند که با فرشتگان اولی اجنحه در
آسمان طیار گشته یا آنکه مرغان بلند پرواز توجه باوکار و اوطار نمود بر برج آن بارو که چون آشیان عقاب بود استقرار گرفتند لاجرم
هر مخلصی که در راه دین بحبل متین اعتقاد بر زد و مراتب علیا اهل جهاد برآید از فیض فضل یقینها و من یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقى لا انفصام لها هرگز رشتهء امیدش از علاقهء توفیق غیبی مقطوع نگردد و از وفور غنیمت فتوحات غیبی و فوز بمقاصد دینی و دنیوی
هیچکاری ممنوع نشود • قدم نه بر سر هستی که هست این پایه دنی • ورای این مکان جایست عالی جای تست آنجا • اساس عالم بالا برای تست و
تو فارغ • تو قدر خود اگر دانی بهیچ درستند بلاد • طرفه تر آنکه چون سپاه سلطان ظفر لوا در معرکه سلطانی که فی المثل کواکب نوازل بودند و سیارات

آسمانی

آسمانی که از معارج مقنطرات ارتفاع بر مدارج دایره نصف النهار تصاعد میکردند و بر دور آن چنان حصار سپهر کردار و بر گرد سوران نو دار
فلک البروج عالی مقدار روی توجه آوردند ناگاه بیکبار کفار نگونسار در عین بهجت و استبشار خبر اقبال سپاه اسلام و هجوم لشکر [illegible]
از درون دیوار شنیدند و در عین خورسندی بعقوبت و افتادا را زشکر خواب غرور و قرار خود را بیدار دیدند و در داشتی جام مستی فراغت و خوشدلی
بدرد سر مخموری ادبار افتادند هر چند بازدحام تمام روی بمدافعت و ممانعت لشکر اسلام نهادند اما از تصمیم فضیحت این مضمون مضرت شیون
که افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم الارض او یاتیهم العذاب من حیث لا یشعرون کافران سراسیمه از خواب غفلت بیدار و با اضطراب
تمام متوجه رخنهای دیوار حصار شدند چند ساعت بجومی بر اطراف بروج در عین دخول و خروج تبارزان قلعه گشا و آن مشرکان دمش
خانمان در بر و مکاوحه بهم پیوست گردیدهای نیر آسمانی در نظاره گی آن دهن گشاده حیران مانده و میان محله و کوچه و بازار آن شهرستان
کفار از طرفین مقابله و جدالی دست داد که از موج خیز دریاهای خون کافران حالت اخذهم الطوفان بر ایشان عیان نمود از بالای برج و بارو
مغفرهای بی سر و سرهای بی مغفر چون ثمار اشجار در تند باد خریفی بر زمین و دیوار بود و ترک و توش بدن از جیبه و جوشن و آلات جدا
و اسباب و اسلحه قاتلان و مقتولان بر مثال اوراق شجری در موسم برگ خزان از هر طرف افتان و خیزان می نمود • اگرچه کوه بود خصم پاره
کجا شکوه شرافشان که بتجلی خویش • و برین منوال از اول عصر تا آخر روز اهل کفر بمقتضی کلام وحی اقتضاء والعصر ان الانسان لفی خسر الا
الذین آمنوا مبین حال این دو صنف متقاتل بود فیما بین آن دو گروه متقابل حرب ضرب و قتل و نهب استداد پذیرفت و هرچند هجوم لشکر
مشرکان اشتداد می گرفت لیکن سلطان مجاهدان نیز علی الاتصال امرا و لشکریان را از اطراف معسکر بیرون بمدد کاری دلاوران مقدم مقدام
بدرون میفرستاد و همگی نظر توجه بر فتح ابواب نصرت گماشته جوانان دلاور را اقدام آن معرکه پر ازدحام و التحام دل میداد و باشارت و آ
لا امثال و حرض المومنین علی القتال در ادراک سعادت آن غزا اغراء و تحریض میفرمود و بر طبق اشارت نصرت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین دلاوران جگردار را بتاکید و تشدید و تحریص تخصیص مینمود • چنان دید دارای دولت
صواب • که لشکر بجنبد چو دریای آب • بفرمان فرمان ده تاج و تخت • بجنبید لشکر بتایید بخت • تا آنکه هنگام شام که آفتاب دولت و نجابت
مغربی بخاک تیره ادبار پنهان شدن گرفت و لمعات سیف و سنان در اندام ظلام کافران استتار و اختفا پذیرفت و صفحات مشرق و صفایح
که چون رخسار صباح و ضباح بود بشفق خون کفار آلوده گشت و آیینه جلایافته تیغ مبارزان بانفاس حسرت و دم آخرین آن مشرکان
بیاس و زنگ زده شد اما بتایید الهی سپاه اسلام پناه چندان هجوم و ازدحام نمودند که لشکر کفار را در میان محلات شهر قوت مقاومت
نماند و از ضرب تیغ انتقام غازیان در حین التحام کافران منهزم و مشرکان مهموم هر یک خود را بر پناهی رسانیدند و بعضی خود را در بنا مناره
شام و بعضی در کهوف و مغارات غارات انجام بیم جان زنهار بی بدر میبردند و بعضی بقلعه و شهر و ماسهای حصین فرار اختیار کردند • اکثر بر دوش
زمین مر
تو در توی تنگ چنان که بیابد بجز از زیر زمین جای نفس • و چون در میان شهر بند خانهای رفیع سنگین و قصرهای بلند حصین داشتند در آن
شب کسی را اطلاع بدرون خانهای خود نگذاشتند از آنکه آن کفار حربی همگی در مساکن خود اسباب جنگ حصار مهیا داشته بودند و نفط و بوره
و آلات توپ و تفنگ هر کدام جهت احتیاط مرتب و مهیا داشته در آن شب تا صباح بیمن توفیق فالق الاصباح همه تا بجر روز بخت و زند کافی کفار
مبدل بشام تیره ادبار شده بود موحدان غازی دامن آن شب بصباح صبح خجستگی و اقبال بلکه روز بیروش و فیروز و جهادی دولت اندوز
خیل آمال می نمود • شب عاشقان صادق چه شب دراز باشد • تو درآ که اول شب در صبح باز باشد • چراکه از مشاعل پر نور و آن مشاعل سرور و نور
علی نور پیش دیده بخت اسلامیان دو نوع روشنایی تابان داشته بود اولا یکی بریق و لمعان سیف و سنان غازیان بود که کواکب آسمانی ثانیا
شرارهای آن شمعهای درخشان مینمود و ثانیا آنکه تمامی بقیة السیف کفار از غایت اضطرار آتشهای فروزان بنفط و بوره و بوریا ها و چوبها

مهیا داشته بودند وبدافعه مجاهدان می‌انداختند وچون آلات درخت بسیار ودروازه‌ها البوران کفار برخشادمی باشد اکثر آن قوم جهنمی اثر بلا
بدست خود مشتعل می‌ساختند وبرطبق دعاء مستجاب آن سلطان مستجاب الدعوة آتش‌های عذاب جحیم اطراف شهر وحصار دران حال افروختگی
جلال درگرفت وبر وفق مضمون یقین بخرّبون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین آتش جهنم جاودان در خانمان کافران شعله کشیدن گرفت و
همگی اسواق ومحلات شهری بان زیبائی ورعنائی را بآتش قهر جدائی برافروختند وگروه گروه کفار را باداد ودیار ایشان از ذلک جزاء الاعداء الله
النار می‌سوختند بدین موجب تا هنگامی که خورشید آتش افروز از کانون افق بزبانهای صباح بجاح برعرصه کردون پرتو انداخت وسلطان
مهر سیما توسن فلک بیمای شاهی را بزیر زین تهمتی هلال اساس زین ساخت وجهت اتمام فتح شبانه خسرو آفتاب مثال ببرج شرف و زین اسپ
بر پشت زین سمند اقبال سوار گشت ولمعان علمش ماحی ظلام کفر وآثام آن بقایای کفار خاکسار شد چراکه غره غرای سلطانی صبح سعادت و
جلال بود چگونه شام تیره کفار را با وجود سطوت نور وظهور او نمایش وبقا باشد ولمعان تیغ عالم افروزش که نمودار کوکب یمانی بود بچه
سان تیرگی کفار را باسیاه پرستانی آن لعبتان باز مجال خودنمائی واستعلا باشد وچون هنوز برجی چند بلند که بزکاه بعض کفار شده سلطان
مجاهدان مجددا امر لازم الاذعان بتفتیح آن مقرها ومفرهای کافری اصدار فرمود لاجرم برطبق کلام حکیمانه عزیمه من عزمات الملوک انجح من
هم چند من الملوک در اتمام آن فتح مبین مسلوک داشت وتا هنگام چاشت سلطانی همت را بر تسخیر آن مامنهای کفار برگماشت لاجرم بیک
توجه خسروانه همگی آن مساکن را در حیطه تصرف در آوردند وچندین هزار کافر حربی را طعمه شمشیر کردند وصنایم بی‌ایمان آن کوته نظر و
سفید که چون رخسار رنگین وعارض سیمین خوبان برروی آدمی می‌خندند کاهی بخوار وکاهی بانتظار بدست تاراج وسپاه غازیان می‌بخشیدند
وان نفایس واقمشه فرنگی وجواهر ثمین بی قیاس وازجواری ماه طلعت وغلامان خورشید لباس آنقدر بدست غازیان افتاده بود که هر فقیر
بی‌بضاعت وهر مفلس بی مایه را چندین بدرهای ثمین وگوهرهای گرانمایه دست قدرت برکف نهاده هم از زرکانی هم از لعل ودر بی‌چرم
وقنطارها کرده پر درگنج بگشود برگنج خواه تو اگر شد از گنج وگوهر سپاه خوبرویان فرنگ وسیمین مویان بلا وهنگ که هرکدام رشک نگارخانه
چین وغیرت نقش ارژنگ بود ندرقید بندگی واسارچون صورت منقوش بردر ودیوار درخانه هراجنبی وبیگانه گرفتار گشته وماه طلعتان
کافرنجاد وپری وشان آدمی نژاد هرکدام درجامعیت حسن بتخانه می‌نمودند وچون خال رخسار خود بر روی روزگار یگانه زمانه بودند
برمثال دل عشاق پریشان که سلسله مهوشان باشد از دست برد حوادث لیل ونهار مقید بند عبودیت وپرستار شد غازیان از زلال ابهی
چنان مهوشان بسیاری بسیار حاصل گشته بود وازمین فتح کلمه توحید وایمان خیر بشیر بی پایان ومسرت وصال آن چنان پری رویان واصل
زیرا که از مناظره ومشاهده آب عارض وطراوت رخسار ایشان لسان حال تشنه لبان خکال زلال وصال سیراب وخوشاب می‌گشت واز
تصور ملاحظه لب شیرین شان دهان نظارگیان حیران پر از شکر مذاب می‌شد در سایه قدود لنوازشان دمیدم روح راذوقی وراحتی تازه می
واز انعقاد عقود هرکدی از موی مشکین ایشان در زمان مواصلت کره دل گرفتاران می‌گشود بچوبی هریکی آرام جانی بفات هریکی روانی
دهان تنگشان شیرین چو شکر بخوشبوئی بسی خوشتر زعنبر چون جنود عساکر غزاة ومجاهدان استیفاء حظوظ خود از غنایم واموال
کردند واسیران پریوی التباس ونقود واسباب واساس جمیع اجناس بحد وقیاس عنان از خود آوردند آتش قهری که در اطراف مشتعل شده بود
وان نیران غضب الهی که از محلی بمحلی وازمحله بمحله مشتعل گشته تا مدت شش شبانه روز متوالی در هر طرف خانه کافران می‌سوخت ونوایر التهاب
آن که از جهنم نشانه بود وازلهبات جحیم آیتی بتخانهای پر از اوثان وصلیب کفار واجساد آن کافران اشرار بروفق انکم وما تعبدون من دون
الله حصب جهنم تمامی را بهم برافروخت وعساکر منصوره گرفتاران مقهور را چون از شهر بیرون آوردند وهمگی را با سلاسل واغلال
مشحون ومسجون کردند فرمان همایون سلطان نافذ شد که هر کدام از کفار غلیظ القلب که از قابلیت قبول اسلام ولیاقت تقید واستغنا

باشد
بیرون رفته بودند وان مرتبه احسن تقویم انسانی در ساد که ظاهری وباطنی وصفای جسمانی وروحانی بظلمت کفر وعناد اللئام
واعیاد پذیرفته باشند مسلسل ومغلول همه را بدرگاه اسلام پناه آوردند ودر مقتل عظیم غضب وسیاستگاه قهرمان وعب سبقاکان
فی باك اقتلوا شیوخهم واستحیوا شروخهم سپارند بعد از احضار آن گروه مکروه دران مقتل گناه کاران ستوه سلطان سایبانی فلك
اسا اوج کردون برافراخت وچون آفتاب تیغ افشان در ظل آن مظله خورشید مکان بر کرسی فلك ارکان مقر ومنزل ساخت هیبت
نفس از سیاست بی‌امان وبیك نظر از تندی انظار قهر نافذ فرمان که مدهش ومحول قرار زمین وزمان بود وشورش طره مجموع
امن وامان وفرمان داد که جمیع آن کافران تشنه لب بر اضطراب را بکنار دریا آوردند وهمگی را بادست وگردن بسته حلقوم ایشان را از
آب شمشیر مزاة وکات بتجریع جام هلاك کردند وبانتقام خون چندین مسلمانان که در ایام جهاد شهید شده بودند آن مشرکان را بطریق قصاص
قتیل آوردند وهرچند جوهر شمشیر قهر سلطان محقق مقام ناطق باهلاك عبده اصنام شد اما آب تیغ روان آتش بروفق وجعلنا من الماء کل شیء
حی مقتضی باحیاء شعایر اسلام گشت الحیاة دین بتیغ توهم قصاص خصم آب حیات بین که تیغ تو مضمرست ودرین قتل گاه چون از خون
کشتگان بی‌ایمان جیحونی بدریای فرنگ روان شد واز جویبار تیغ بی امان سیل تند رود ریختن عمرو زندگانی کافران عیان گشت بالکل
آتش فتنه کافران بآب حسام کواکب شرار فرو نشاندند وحکم جهاد مطاع ماطغاء آن آتش افروخته در شهر وقلعه بنفاذ رسانیدند که فرو زند آتشی در جان
دشمن از رماح که نشاند آتش فتنه بتیغ آبدار لطف وقهرش آب وآتش شد برو زین یك وبد آب رحمت میغشا بدلیك افروز شرار وبنا برین مصلحت
اصلاح مملکت وتبدیل خرابی وآبادانی وعمارت مساکن ومبانی سلطان مجاهدان سنان پاشا امیر الامرا با لشکر عز یانجه فرو نشاندن زبانه
نار از عرصه آن دیار تعیین فرمود وجمیع لشکر مملکت آناطولی را جهة اعاده عمارت ضروری قلعه وشهر بند چندگاه در انجا توقیف وتمکین فرمود
وبعد از کامرانی قوت غضبی واظهار صفت انتقام وقهری دیگر باره لطف ومرحمت سابق را بمجاری آن کشور لایق دید وبزلال مرحمت وعطوفت
نیران آتش آفت واذان دیار فرو نشاند وبار عرصه شهر را با اهل اسلام معمور ومسکون گردانید واهل ذمت وامان با فتهای کفار را باز بمحل خود آوردند
ملکی که در تصرف معمار عدل او ست دراوج بام اوجه شاهین کند شکار وازجمله تاییدات دولت قاهره وتوفیقات آن مظهر سلطنت باهره آنکه
درحالت ظفر لشکر اسلام در حین استیصال بنیان عصیان کفره وعبده اصنام پادشاه انگروس لعین کردعوی استظهار مردم فرنك نموده بود
جهة استخبار ومجاری احوال اهل اسلام وچگونگی کار مردم حصار دو جاسوس خود بطرف ممالك سلطانی فرستاده بود واحمد بیك اورنوس اوغلی
که حاکم سرحد سمندره بود آن جاسوسان را بدست آورده بدرگاه جهان پناه فرستاد ووصول آن جاسوسان در حین انعقاد آن مجمع کافران در
مقتل آن بخت برگشتگان اتفاق افتاده دو جاسوس را در مقام جمعیت اهل ایمان ودران موقف سپاه بتفریق شمل کافران احضار کردند تا
انکه تمامی اوضاع آن قتل وغضب وتدبیر وتسخیر آن دیار را برأی العین بنظر در آوردند وباز ایشان را نزد احمد بیك فرستادند که هرچه شاهده دیده
اند بقرال انگروس ضال اخبار نمایند وانچه بمعاینه ملاحظه کرده اند لیس الخبر کالمعاینه بتمام سرداران انگروس انذار کنند کوه ودریا وبیشه
وهامون موج میزد دران زمان از خون آب دریا از خون چو آب بقم روی صحرا از اشك پرخون یم ورود بنجم از فتح اسلام که روز جمعه
وعید مومنان بود امر همایون بانعقاد جمعیت وجماعت در شهر متون صادر شد وبواب کامیاب وجماهیر مسلمین جهة اعلای آن شعایر دین
در جامع حاضر گشتند وانچندین کلیساها ودیرها که در انجا بند بل معبد اسلامی باقیه بود وبیك معبد کافری که در بلندی ارکان ومتانت اساس
وبنیان جامع جمیع محاسن عمارت بود جهت مسجد جامع تعیین فرمود واول روز انعقاد جمعه سلطان اسلام آن مسجد جامع را بلوامع طلعت مسعود
المطالب خود منور ساخت وشعایر اسلام را دران کشور قدیم کافری بمساس اجتهاد مجاهدان بر سطح گردون برافراخت وطاق محراب مسلمانی
را عندلیبان گلشن قرآنی وحافظان الفاظ ومعانی فرقانی بمجس الحان واغانی بغیرت گنبد خضرای آسمانی ودرشك غنچه بوستانی فرمودند

وخطباء فصیح اللسان بر اعواد منابر رفیع الارکان بعد از تغنّی خوش ادای حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود بر رسول خدا علیه صلوات الله
وسلامه الازکی صدای دعای القاب آن پادشاه مجاهد فی سبیل الله را بلندآوازه کردند و از چوب ناتراشیده صلیب منبرهای اسلامی بر
ساخته همچو کلبن بهاری جهت معراج بلبلان توحید ربانی و مرقاة عندلیبان تحمید سبحانی بر سر بر کرسی بر آوردند و این فتح ملکی و اکرم مستتبع
فتوحات دینی بود بفتح ابواب دعاهای مستجاب مستتبع و مضاعف ساختند و لوای سلطنت صوری آن سلطان مجاهدان بر آسمان توفیقات
معنوی بر افراخته **تذییل داستان** در بیان ضمیمه فتح همایون در حصار متون و فتوح مقرون بتسخیر حصار قرون از حصار انادارینه
و اینقه و اعبوسه بیمن دولت روزافزون قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا اراد الله بامیر خیرا جعل له وزیر صدق صدق رسول الله
صدق این مقال و حجت این حال از اسعاد سعادت روزافزون و امداد دولت آن خسرو مجاهدان بمعاضدت رای و تدبیر و مساعدت مواعد تیغ و شمشیر
آن وزیر عالیشان و نایب حضرت منشأ اعلاء الدولة والدین علی پاشا در آن اوقات فتح مبین بر عالمیان مبین گشته و بیاس توافق ضمایر چنان
بنده مخلص نیکو تدبیر با سلطان جهانگیر در آن ایام نصرت فرجام بر کافه انام محقق و معین شد که براه خدا و خداوند خویش باخلاص دل بود از جمله
وچون باقتضای لطایف عنایت سرمدی و کفایت سعادت سرای سرمدی در لشکرگاه صف صف اهل عز و شرف بمودای الارواح جنود مجندة فما
تعارف منها ائتلف ارکان متین خلافت این پادشاه اسلام پناه در خصایص کریم و اخلاق عظیم با ذات سلطانی متکافی و متناسب افتاده اند
و از مستقر عز و تمکین ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین فیمابین نواب و خدام این آستان عالی مقام مکانت و علوشان علی پاشا را بر صدر محفل
مسند نشینان للذین احسنوا الحسنی و زیادة و در درون دل روشن ضمیران و ارباب سعادت جای داده اند و از آن جهت در ایام خلافت
سلطانی ناصیه اقبال آن وزیر عالی سیرت مرآت مصالح دولت و دین آمده و مجاری اعمال و خصایص خصال مستدعی صلاح اسلام و مسلمین شده
اقدام مبارک اقدام او در هر خدمت این پادشاه ملایک سپاه منتج آمال و امانی بر حسب دلخواه است و تدابیر صایب و حرکات متناسب آن وزیر خیرخواه
بر وفق مراضی اله و بر طبق خاطرخواه شاه و سپاه و امارات مناسبت تمام و موافقت لا کلام میان این سلطان دین پناه و وزیر دل آگاه تقارن فتح
متون در توجه همایون مصروف بتوسیع دایره دار الاسلام بانضمام سایر قلاع و بقاع موره جنت مقام گشت لاجرم اتمام آن مطلب را اهتمام بعهده
آن وزیر صایب تدبیر شمشیر التزام فرموده و او نیز بر وفق امر واجب الاتباع همگی همت خود را بتسخیر آن قلاع و بقاع بر گماشت اما چون صلاح اقتضا نمود
که اولا استفتاح قلعه انادارینه بر توجه حصار قرون تقدم نماید و نا رایات همایون سلطانی در حوزه جزیره متون باشد بکلید تدبیر و مفتاح شمشیر
ابواب فتوحات را بر روی همگنان برگشاید هر آینه اولا بنیت گشادن قلعه بپای حصار کفار با معظم عساکر نصرت شعار نهضت نمود و در بدایت حال
بر مسلک ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن قبل از التقای کلام بلسان شمشیر اهل قلعه را بخطابی مقرون بتخویف و تهدید نصیحت
با تبشیر و تبشیر نمود و آن گروه معاندان را در میان خوف و رجا متردد خاطر فرمود و بر سنت سنیه نبوی و بر عادت رفق و ملایمت مصطفوی
در بدایت بطریقه مجاملت ایشان را ترغیب باطاعت و انقیاد احکام پادشاه اسلام پیغام داد و امر جذب منافع و دفع مضار را بطریق اجمل
مسالمت بنیاد نهاد • ترا تا برآید بتدبیر کار • مدارا بدشمن به از کارزار • مراعات دشمن چنان کن که دوست • که ویرا بفرصت توان کند پوست
وچون هیبت انتقامات الهی و رهبت سیاسات پادشاهی در فتح متون نزد اهل قلعه بمرتبه عین الیقین رسیده بود و قوت بطش و سطوت
ایشان باستیلای رعب و هراس ساقط و منتفی می نمود علی الفور به تسلیم قلعه و مملکت تعهد و امان تلقی کردند و از راه شفاعت و ضراعت متوسل
بمکارم اخلاق پاشا روی آوردند که بعد از تسلیم قلعه ایشان را مانع نشوند که با اهل و عیال خود در کشتی نشسته متوجه فرنگستان شوند
چون این مسلک صلح بمصلحت دینی انسب بود و بضبط کشورگشایی و تسخیر ملکی اقرب مینمود پاشا بواسطه تشفع و درخواه آن عاصیان از حضرت
سلطان ضامن شد و بر حسب موعود معهود آن مشرکان را با اوطان اصلی خود بفرنگستان روانه کرد و بمقتضای مثل مقرر خذ ما صفا ودع ما کدر

قوی

قلعه و مملکت را بقبضه اقتدار در آورد • بیامد فرصتی از تو بدیدش • که در بند توقف بر کلیدش • بعد از عرض کیفیت فتح مذکور بنواب همایون
امر عالی باسم پاشای مشارالیه بتسخیر حصار قرون نافذ شد و حکم سلطانی بتوجه عساکر دریایی و سفاین و جواری بصد و دویست کرپایی حصار
قرون بهم مقرون شوند و داود پاشا که حاکم کشتیها بود با لشکریان از طرف دریا بامداد علی پاشا روند و یعقوب پاشا که وزیر اخیر بود بعساکر
علی پاشا رسانند و از هر طرف سپه سالاران اسلام روی بتسخیر قلعه قرون نهادند و بعد از انحصار حصار معسکر نصرت شعار دیگر باره
علی پاشا بر ترتیب خطاب ربانی و بر نسق معانی اشارت فرقانی ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
طرح عودت اهل قرون را مقرر ساخت و اولا بتقدیم نصیحت و خیراندیشی و دلالت بطریق مطاوعت شیوه پیغام بمیان انداخت
که صحایف اخبار و تواریخ قرون سالفه و مصادیق حوادث و وقایع متخالفه سزاوار است که پیش دیده بصیرت و اعتبار خود آرند و در دیدنی
روزگار را از جریان حادثات و بلیات بسیار متمردان امصار خصوصا قلعه متون و اهل آن حصار پیش نظر تدبیر و تفکر آرند و با رسولان
چنین پیغام داد که این سلطان مجاهدان بتایید بخت مساعد و توفیق بی منتها موفق بکریمه تؤتی الملک من تشاء است و زبان حال تیغ و حسام
خدام هر آن انتقام او در اعلاء کلمه حق و اعلام کلام صدق انباء والحاصل مضمون موعظه آیه ولقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا و
جاءتهم رسلهم بالبینات فما کانوا لیؤمنوا کذلک نجزی القوم المجرمین فرموده همگنان را جهة انتباه و ایقاظ و در تحصیل
رتبت تیقظ و الحاظ حالیا قطع نظر از احوال قرون سابقه ماجرای اهل متون بعد از مرور اعصار و قرون کافیست و ظاهر است که اجتناب
از مواقع مهلکه مخاطرات علامت عقل وافیست هر که را پند و موعظه هوس است • مرگ همسایه اش بوعظ بس است • اکنون مصلحت ایشان که
حافظ قلعه اعتقاد اند آنست که بر مسلک مستحفظان قلعه انادارینه بطریقه اسلم استسلام و قبول عهد معتمد دست از خدام سلطان اسلام کوتاه — اعتقاداند است
کردند و قبل از استعداد مواد عناد و نزاع بانتهاج منهج قویم انقیاد و اتباع شوند چون کافه اهل اسلام و کفار بر صدق مواعید و راستی
عهد و گفتار پاشا کریم الخصال اعتماد و اعتبار داشتند و جمیع طوایف متخالفه در استقامت احوال و اقوال وزیر مشارالیه را از زمره اعیان
و احیان واجعل لی لسان صدق علیا میانگاشتند هر آینه این کلمات پیغام او را بحسن قبول تلقی کردند و از یمن نفس کیمیا اثر پاشای فرخنده
خصال روی بصلاح آوردند • هر که صدق قدم نهاد یک نفس بود • چون صبح روشنی جهانیش در نفحات • ومع ذلک چون دهشت عساکر
منصوره در دل کفار مقهور بنوعی تاثیر و تقریر پذیرفته بود که در حصار سینه بی کینه خود دلی داشتند پیوسته در خفقان و اضطراب
و سکون و آرام ایشان در آن مساکن و اوطان مثل بقای خانمان حباب بود بر روی آب بضرورت و اضطرار رضا بمصلحت و گرفتار — کفار
پاشا مکرمت شعار دادند و بنا بر عقد عهد ذمت و میثاق بتسلیم قلعه میعادی نهادند مقرر بر آنکه ایشان را هم مرخص دارند که با اهل و عیال
و متعلقان از راه دریا بمسکن و مامن اصلی خود بفرنگستان توجه نمایند و مفاتیح ابواب مملکت را بی غوغا و آوارگی خود بر روی نواب کامیاب
کشایند ~~و علی پاشا را بی غوغا و آوارگی خود بر روی نواب کامیاب کشایند~~ و علی پاشا را چون مقصد کلی تسخیر ملک بود و اخراج آن کفار هم
لحق بمقصود می نمود بر عهد وفا ملکی کالایش ندو بر او • پاکی اسلام و شرعش بر نتابد بیش از این • چون مصلحت تسخیر قرون هم بیمن دولت
روزافزون بدین حسن تدبیر بکفایت مقرون شد و لشکر اسلام را آن چنان حصار متین که اعظم حصون بود بوجه احسن محکوم و زبون گشت
سیما کرده در روز غزا هر یک ولیک قلعه کفار را آخر علی بر کند در • پاشای مبارک قدوم بعد از تقدیم لوازم و رسوم قلعه داری و
رعایت شرایط مملکت مداری باتفاق سایر امرای عظام و لشکریان بحضرت سلطان فلک احتشام عودت نمود و سلطان بعاطفت شعار
وزیر مشارالیه و سایر امرای خود را بقدر سعی و اهتمام بالطاف و تشریفات خسروانه و تحسین و احسان مشفقانه سرافراز فرمود
وچون اصول قلاع موره و امهات آن بلاد معموره در قبضه تصرف خدام سلطان اسلام در آمد و خاطر مجاهدان از جهة استعداد ایام سفر

بوشقت عساکر واوطان خود مبادرت تمام شد وبصریح وکنایت کلمات شوق آمیز دردهای مرحمت انگیز از هر فردی مسموع شد و از تاثیر
غربت واستمرار مهاجرت این کونه ترانها می سرودند. لعمری ان کنت مذ کنت غایبا . اعالج وجدا بترك الحي مبلغا . وما ذقت برد الماء الا ضرورة
ولم اشهد اللذات الا تكلفا . سلطان روم جهت رعایت ان کروه ملهوف عنان عزم بجانب عود مصروف داشت وعلی پاشا را باجمیع
امرا وعساکر جهت رعایت ضبط مملکت وتسخیر قلعه چند دیگر برکماشت وپاشا را در مهمات ملك ودین ونیابت وخلافت خود مستقل کردانید
وچون ایالت ودارایی ان جانب که اکثر بسیع حیل او در حیطه تحصیل در آمده بود از قبیل عسل ارزل الدار بانیها واعطی القوس باریها می نمود
تمام ممالك موره را در بسته بوزیر مشار الیه ارزانی فرمود وجهة تشدید ثغور دین ودولت واحکام بنیان ملك وملت او را بمنزله سد
سکندری فاصل میان حق وباطل در ان سرحد کفار جاهل کذاشت بعد از توقف وتخلف وزیر مشار الیه بدار الملك ان کشور وضبط
حدود قلاع وبلاد بحر وبر در فصل زمستان باندیشه تفتیش سایر قلاع مخصص مسدود ولیکن مشرکان سلاطین وحکام هر کس در محل خود
خصوصا پادشاه ونذیك فکر صد کونه مکیدت ومدافعت می نمود اتفاقا در قلعه اناد رینه بعضی کفار قبول عقد ذمت نموده بودند ودر
حوالی قلعه سکون وتوطن می نمودند اما برابطه کفر وضلال قدیم در پنهان پیوسته با اعدای دین کفت وشنودی داشتند ودر باره مستحفظان
غدری ومکری بایکدیکر می انکاشتند وبا ملوك وحکام فرنك در خفیه مراسله ومواضعه می کردند وجهة استرداد قلعه اندیشه چند
بخاطر آورده فیمابین چنان مقرر داشتند که چون از جانب فرنك کشتیها با لشکر واسباب مرتب بسرحد معین نزدیك قلعه ایندان جماعت
کفار منافق شیوه نفاق مرعی داشته بنوعی انکیزند که بیرون قلعه در آیند واهل قلعه چون بر عقد ذمت ایشان اعتماد دارند اولا صدد دیگر
در بانان ومستحفظان کرده ان کشتیهای مذکور لشکرها بدر آیند ودر قلعه وحصار بر روی ایشان بکشایند وبنابرین مواضعه کشتیها بنزد
آمده جمعی ازین کافران منافق بوسیله آنکه جهة حاکم قلعه تبرکات وهدایا می برند اسلحه خود را پنهان داشته خود را بحیله بدرون قلعه انداختند
وفرصت دخول بر حاکم یافته چون تنها وبیخبر بود فی الحال کار او را ساخته اند وبعد از قتل حاکم بدفع سایر مستحفظان غافل پرداخته
وبرحسب وعده از لشکر کشتی فرنکیان مردها رسیده همکی را بیالای قلعه وحصار کشیده اند لیکن . کردون برسم خویش عزور شمی دهد
کریك دو روز خصم ترا کامیاب کرد . چون این حادثه بسمع پاشا رسید وکیفیت حذعه وتلبیس کفار را شنید بی توقف اولا تسخیر ان قلعه را
بر دیکر قلاع مقدم داشت وتوجه همت را بر انتزاع ان حصار انحصار کرد و آن که دار الاسلام شده بود باهتمام تمام برکماشت وکیفیت واقعه را
معروض پایه سریر اعلا نموده سی عدد کشتی جهة احاطه جانب بحر استدعا نمود وسلطان رئیس کمال الرا با سی کشتی مملی از لشکریان مجاهد
وجوانان دلاور ومجد برحسب التماس او فرستاد وپاشای شجاعت شعار با لشکریان موره از جانب بری بجانب حصار رو نهاد وچون
ازجانب بر وبحر قلعه را لشکر اسلام مسور ومحصور ساختند از سه محل بر قلعه از هر طرف جنك انداختند در بدایت امر از جانب فرضه ولیمان
اهل اسلام بر کشتیها کفار غلبه کردند وبیست کشتی عظیم فرنکیان را بحرب وضرب بدست آوردند وچندین کافر حربی را باب دوان تیغ
ودریای هلاك انداختند وراه استمداد قلعه را از هر طرف دریا مسدود ساختند وازجانب خشکی لشکر منصور بعجم وجمهور دیست نزود بروج
بقلعه آوردند ودیك روز مستحفظان حصار را بستك آوردند واز اطراف وجوانب بر دیوار حصار بهجوم املاك اسمانی بنیاد صعود نهادند
وبر اعدای دین مستولی وغالب شده درهای قلعه را بدست زور کشادند وقریب سی هزار کافر حربی بدست افتاده پاشای بهرام انتقام
همکی را بمجازات شهدای اهل اسلام بقتل آوردند واز هر طرف لشکر مظفر دور آن حصار را غارت کردند . بعزم قلعه کردون اکرمی ندت
بیکدو روز توان کرفت آسانش . اما چهارصد مرد سکنه از صنادید مشرکان اشرار از غایت اضطرار برجی بلند از حصار برآمده از پاشا امان
وزنهار خواستند ورضا بر تسلیم واستسلام داده بمجرد امان قتل از سر ملك داری برخواستند هر آینه بدینموجب بسیار مقرر شد که یك کشتی

بایشان دهند

بایشان دهند که از راهی که آمده اند باز خایب وخاسر باز کردند وملك وحصار را بی مضایقه بمجاهدان باز کذارند چون پاشا وفا
بعهود موعود نمود وان جماعت از آنجا بپایان آمده بمقتضای رای سدید جمیع رخنهای قلعه را سد بد وتشدید فرموده وهر کس از سپاه
وجنود که بسعی جمیل پایدار شده بود باحسان وافر بین خوشنود نمود ودر مفتتح موسم بهار ودر هنکام فروغ رخسار کلزار در شهور
سنه سبع وتسعمائه پاشای نصرت شعار بعزم تسخیر قلاع اینقه واعوس توجه فرمود واولا بحصار اینقه ورود آمده باز نفانون معهود
رسولی کاردان جهة نصیحت ودعوت ایشان پیشتر فرستاد وبدستور مقرر ومواعید لطف ومرحمت اهل قلعه را استمالت داده اما ان کافران
معاند باعتماد حصانت قلعه از قبول احکام امتناع نمودند واز مسالك صلاح دینی ودنیوی اعراض فرمودند لاجرم چون نوبت القاء
کلام حق بلسان حوض سیف وسنان رسید وکار پیغام وانفاذ باظهار مخالفت وکارزار کشید سپاه سالار اسلام مجاهدان را بتسخیر حصار
تحریص فرمود وراه آمد شد رسل وپیغام . تیر خدنك وبر بیان توپ وتفنك را بجانب حصار کشود وکلام ظفر انجام را بلسان فصیح
شمشیر وبر پیغام قوارع منجنیق بطریق نظیر خاطر نشان معاندان وقرع السمع مشرکان نمود . نکشته زمان ونکشته زمین . زبر خاش
وان نعره دار وکیر . علو رایت از کردش روزکار . دوالی الیسر بقتال الکبیر . وبتوفیق ربانی همان روز اول جنك رخساره فتح از آئینه
تیغ غازیان روی نمود ودست تایید یزدانی اسباب ابواب ظفر را بر چهره مبارزان دین باحسن الوجوه کشود اکرچه بسیاری از مردم
مجاهد درجه شهادت یافته شربت هلاك چشیدند وچندین دیکر از ازدحام معرکه التحام مشقت بسیار از جراحات والام کشیدند
اما تیغ انتقام از نیام اهل اسلام چنان شربت ناکامی مرکرا بکام اعدا مرتب داشت که همان روز هیچ فردی از افراد اجناد جهاد حیف
خود را از دکافران نکذاشت وچون اصل حصار را بقبض تصرف در آوردند وقتل عام ان کفار ستمکار کردند وبعضی از بقیة السیف
ان قوم مقهور نکونسار مضطر بانر بقله حصار کریختند وبحبل متین تضرع وتشفع در آویختند پاشای سلیم الخلق حمید الخوی بر طبق آیه
امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء بعهد تسلیم قله قلعه بی مضایقه ومماغره ایشان را بخون امان داد وکافران مکاوح برسالت ومن
نجی برأسه فقد ربح در قلعه وقله را بعهد وپیمان کشادند ودر صدد فرار وخلاصی سر خود افتاده روی بفرنکستان نهادند وسپاه غازیان
چندان بغنایم اموال فایز شده بودند که چهارصد اسیر اعلی بحبس سلطانی افراز نمودند وجهة نمودار فتح وظفر مجدد غلامان ابدرکاه اسلام پناه
فرستادند وبعد از آن باندیشه تعمیر ان بقاع وبلاد وآبادانی ان ناحیه افتادند . هر منزلی کو علم بر کشید . در ان کشور آمد عمارت بدید . بعدل
روان اندران مرز وبوم . عمارت بسی کرد بر رسم روم . بعد از فراغ از اصلاح ان کشور وجهة عزیمت را بصوب حصار اعوس منصرف ساخت
واسباب جنك وکارزار را مرتب داشته لوای فتح را بان جانب برافراخت پس از وصول وانحصار قلعه وحصار غازیان دلاور وابطال بیکشبانه
روز علی الاتصال در بدایت حال بجا دیر وقتال قیام نمودند وبر کافران قلعه دار از اطراف وجوانب رخنهای ظفر وطرق نزول بلیات متعاقب
را کشودند چون ان مشرکان مقهور را طاقت مقاومت با سپاه مظفر مجاهدان نبود وملاحظه کردند که استواری قلعه مطلقا در نظر
دلاوران معتبر نمود وعلامات نصرت لشکر اسلام معاین ومشهود کشت وناتوانی وزبونی اهل قلعه زیاده بر معهود شد بالضرورة
خود را در مقام تذلل وضراعت در آوردند وتلقی بقبول احکام اسلامیان اظهار کردند وبعد از عهد وپیمان امان اجازه انصراف
بمساکن اصلی واوطان حصار را بنواب پاشا سپردند وکثافت وجود ناپاك خود را دران کشور یکسر بیرون کردند هر کجا عزم او فرود آمد
برکشید امن خیمهای حصین . چون تمام قلعه معتبر از ممالك موره مسخر لشکر مظفر کشت وغلبه اهل اسلام در جمیع مساکن بحر وبر مقرر
شد پاشای معدلت آیین بسط قوانین عدل وداد وبنیاد تعمیر وتسکین خواطر رعیت نهاد وجمع شمل رعایای پریشان ان دیار ونشر آثار
عدل ومرحمت بر صغار وکبار ان کشورها پرنعمت وخواسته را بحلیه عمارت وزراعت مزین وآراسته کرد وبنابر قرب جوار ان ولایت

باتمام ممالک مغرب زمین و ممالک فرنکستان همیشه آن دیار دریا بار معبر تجار بحار و مقر قوافل دریا کنار می‌بوده و دران اوقات که اکثر ممالک
موره مغلوب کفار و مشرکان فرنک و مفتوح نشده بود و هلکی مردم پریشان مغاربه خصوصا مملکت اندلس مغرب التجا و پناه بسایر ممالک
سلطان مجاهدان نموده اول منزل خلاص ایشان از دست تغلب کافران عنود ممالک موره می‌بود و پاشای حمیده خصال جمیع صادر و
وارد آن دیار را از احسان و ملاطفت خود محظوظ می‌نمود **داستان هفتم از فتوحات میمنت آثار سلطانی** در بیان بعضی وقایع
و حوادث که در زمان توجه سلطان بغزای متون و قرون در نواحی قرامان روی نمود و کیفیت توجه مسیح پاشای وزیر اعظم بعد از رجوع
سلطان از غزای متون و توفیق دفع حصار و تعمیر قلاع دران جانب و حدود همواره معهود گردش سپهر دوار و مرصود دیده تجدیس از قضا
لیل و نهار در صحیفه روزگار آنست که چون سطوات خورشید جهانگشا القهرمان غلبه و استیلا دعوی توحد و استقلال بر مسند
عالم افروزی نماید و بقوت تیغ نور و بیازوی لمعات گیتی ظهور ممالک ربع مسکون بقبضه تصرف و استعلا او در آید مصابیح شبستان
سپهر و مشعله داران انجمن این انجم فرخنده چهر را هیچ وجه نمایشی پیش دیده راصدان انوار نماند و هر شعشعه شمع لوای نیر اعظم در
جمیع اقطار وجود بی‌نمود ذراری دراری صغار را متلاشی کرده اند لیکن چون عنان تیغ جرم زمین بنیاد پرده داری چهره احتجاب و
تواری خسرو گیتی جناب یعنی آفتاب عالمتاب آغاز نماید و ظل ظلمانی این اجرام کشیده اجرام حاجب دیده تنگ حمله انجم سیار شود
هریک ستاره از غایت تنگ حوصلگی بنیاد خودبینی نهاده تعیین بخود راه دهد و هر کدام از ذراری دراری مثال از مرتبه سها بی باعث
محفل افروزی آهنگ بزم آرائی نهد چه مصباح صباحی شب پنهان گشت چو کرم شبچراغ انجم عیان گشت لیکن معلومات که خود
نمائی ذره چندان است که در تنگنای روزنه هر نشیمن در سایه اجرام ظلمانی از بسطت و شوکت سلطانی خورشید پنهان گشت و جلوه
گری کوکب شبهای تاران زمان است که مصباح صبح مشرقی از مطلع خسرو مشرق دریا و رای کوهسار افق نمایان نشد انوار آفتاب چو
پیدا شود زشرق پیدا بود که چند بود رونق سها چنانچه مماثل ظهور این معنی در آئینه عالم صورت بنیاد جلوه نمائی نهاد و در عرصه
ملک سلطانی با حدوث از حوادث زمان بر این مسلک و بیان بیان افتاد که القصه چون سلطان زمان مدت دو سال علی الاتصال همت
اندیشه فتوحات فرنگ خصوصا قلاع آیینه بختی و متون و قرون و غیرها در اقاصی کشور روم ایلی توغل فرمود و برای تفتیح ممالک بر
و بحر دران جوانب باعلای اعلام اسلام و ترتیب اسباب جهانگشائی و احتشام چند وقتی متاعب اسفار و ارتکاب اخطار را متحمل بود
و بعضی نفوس خبیثه و عقول ضعیفه بنا بر ملاحظه بعد منازل از رایات گیتی سرایات بدستور معتاد بنیاد فتنه انگیزی در حدود و ولایات
قرامان نهادند و در اندیشه تحریک مواد فساد باختراع اکاذیب و اسماع اباطیل افتادند و یکی از مردم مجهول النسب و کودکی بی‌بضاعت
حسب و ادب ابراهیم نام که در جانب طولس عجم بادعای فرزندی آل قرامان می‌بود و جهت انقراض سلاطین بایندری از آن جوانب توجه
بملک عرب و شام نموده بعضی سواقط و اراذل و جمعی مخاذیل و ارذال او را وسیله اعتبار و استظهار خود ساخته اند و آوان فرزندی
قرامان از زمان افواه و السنه عوام در ان حدود انداخته اند و بعضی از مردم داش ایلی که از بقایای مفسدان قدیم قرامان بوده اند
خبر قدوم آن شخص مجهول الحال از غایت استبشار تلقی استقبال نموده او را بمیان داش ایلی در آورده و باتفاق جمعی مفسد آهنگ فتنه
انگیزی کرده و جمعی از ان قبیل مفسدان معاند دست و زبان ایلی داشته انکس را بمیان خود بحکومت و ایالت کاشته اند و چون در نواحی
لارنده مانعی و رادعی ندیده اند تمکن در آن محل دست باموال و اسباب رعایا بتعدی کشیده اند چو چشمه تهی گردد از نو مشو شغال ان
بمیدان در آید دلیر بعد از شیوع و اشتهار این اخبار و استماع شاهزادهای کامکار خصوصا خلف خلفای جهاندار و ثمره شجره دولت
و اقتدار سلطان محمد شهنشاهی نبیره سلطان عالم مدار فی الفور ملازمان و خدام خاص خود را با بعضی لشکریان قرامان مجتمع ساختند از روی

نمود

نمود و دلاوری بر سران جماعت هیئت تمام تاخته و عرصه ملک را از مزاحمت آن اراذل مفسد پرداخته بمجرد وصول خبر و اخبار اقبال
شاهزاده عنان تماسک و مصابرت از دست داده و مانند غبار متراکم که از هبوب نسیم شمال روی بکریز نهاده بار بخود را بمیان کوهستان داش
ایلی انداخته لیکن هنوز دران حدود اثر فتنه و فساد بکلی برداخته نشده بود و اعادی نابکار حیات رفت و شمشیر تا برسر اعدا آورد
و چون خبر این گستاخی و جرات مفسدان بسمع نواب سلطان زمان اعنی خسرو عالیجناب و ظیفه خلیفه بحق و صواب سلطان اعظم
نامدار جالس سریر شهریاری و اقتدار سلطان احمد خان رسیده بی توقف با وفور جنود عساکر خاصه خود بر نیت قهر اعدا دولت و
اخراج خارجی مملکت بحدود قرامان لشکر کشید و نوئین نامدار علاء الدوله بیک ذوالقدر نیز فرزند خود شاهرخ بیک را با چند هزار
مردان دلاور بمبادرت سلطان اعظم امجد فرستاده مجمعی از اولیای دولت در خدمت شاهزاده بهم دست داد و از غایت ابتهاج برادر
زاده آن سلطان موید بقوت بخت و سعادت جد و بدولت عم دولت مددانه میان مملکت خود که در قرامان بود باستقبال عم ابوت منزلت
مبادرت نمود و با تیام ایادی عاطفت و ملاطفت بمبادی آن عم عمیم الاتصال مصادرت مسارعت فرمود و عذر قدوم فرخنده رسوم عم را
بوکالت والد سلطنت انتساب و باستقلال خود در هر باب بلسان فصیح و تقریر ملیح بتقدیم رسانید و در نظر عم عاطفت مآب حسن آداب
و بیان نوازش و ظهور نشاط دلاوری و سرافرازی بغایت مستحسن و مقبول افتاد هرآینه برادر زاده را بنوازش و ملاطفت بیدریغ از نوازشات
و عطوفات مشفقانه منظور و ملحوظ فرموده بعد از آن سلطان جوان بخت از لارنده متوجه دفع فتنه و فساد آن جمع مفسدان و تسکین
خاطر ساکنان قرامان و سکینه امن و امان شد و شاهزاده سلطان محمود را طلیعه لشکر مقرر داشت و از آن محال از راه جمندی پیل متوجه
مقر و مفر آن خارجیان ملک و مظاهر شر و ضر رایت اقبال برافراشت چون آن قوم مفسد خبر وصول رایات سلطان احمدی و عزمات
ایلخان لشکری موید بعنایات ابدی شنیدند از آرامگاه خود فرار نموده بدرون کوهسار داش ایلی چون آتش جهانسوز در دل
سنگ پنهان شدند و از ان جمع پریشان روزگار از مهابت عساکر نصرت آثار بر مثال سباع ضاری در کنج کوهسار متحصن گشتند بمضمون
فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و چون آخرهای فصل پاییز و برگ ریزان خزان بود در آن کوهستان برف
بسیار باریدن گرفت و مداخل و معابر ان ییلاقات بتختهای جلید چون ابواب حدید مسدود شده بود برف و از جمندی پیل که در غایت
سردی است مجال عبور لشکریان نبود حدود و ثغور مملکت را بمناظم تدبیر صایب تدارک فرموده و امصار و اقطار و ولایت بتجدید
تحدید تیغ سالب تحدید نمود و طریقه سلوک العود احمد در آن ولا احمد و اصوب می‌نمود هرآینه رایات احمد خانی از آنجا زمام عزم بجانب
آستانه معطوف داشت و اندیشه رفع کلی و استیصال آن مفسدان را بحلول فصل بهار گذاشت و شاهزاده سلطان محمود را جهت ضبط ممالک
حضرت والد سلطنت انتساب باز فرستاد و تفاصیل حالات بنواب درگاه خلافت پناه پیغام داد چون سلطان مجاهدان از غزای متون موفق و مظفر
باز آمد بدار السلطنه ادرنه عودت نمود توجه خسروانه بتدارک آن مفسد فتنه شر از حدود قرامان مصروف داشت و در رفع و دفع آن
فتنه سرعت نموده تسویف و تاخیر نگذاشت و وزیر اعظم مسیح پاشا را بسپه سالاری آن لشکر تعیین نمود و تمام امرا و سپاه آناطولی و لشکریان
قرامان را بمتابعت و موافقت وزیر مشار الیه فرمان داد از جماعت سلاحداران و علوفجیان جمعی متعین از ملازمان درگاه و از لشکر
ینکچری سه هزار مرد مکمل و از لشکر عزب چهار هزار نفر با وزیر مذکور باین لشکر فرستاد و در شهور رمضان سنه سبع و تسعمائه وزیر
مذکور با این سپاه منصور از معبر استنبول عبور نموده و بولایت قرامان رسیده او لا بخدمت شاهزاده سلطنت شعار سلطان شاهنشاه
استعداد یافته با لشکریان انجا بجانب لارنده توجه نمودند و سلطان شاهنشاه و خواص او در لارنده توقف فرمودند و جهت محافظت
آن گذرها و راهها در میان داش ایلی در نواحی پناه اعادی عادی مسیح پاشا حصار عظیمی بنا فرمود و بمداخل آن حدود را بتعمیر آن قلعه از دو

شر و اعدا و خصما وقایت نمود و در آن محل تمام سپاه که همراه داشت به سه فرقه ساخت و از اطراف و جوانب داش ایلی اعلام عساکر
منصوره برافراخت و خود با یک قسم از این سه گروه بدفع آن شخص خارجی و فرزند موضوع و مصنوع قرامان و جمعی از انصار و اعوان
او توجه همت برگماشت و دو فرقه دیگر را از راههایی که احتمال فرار و گریز آن خارجیان ملاحظه داشت بحدود داش ایلی بازگماشت و بعد
از این انحصار بعساکر سلطانی جمعی که متصدی آن فتنها و تسویلات شیطانی بودند از سرخیلان و رساق و غیره از کرده پشیمان شدند
و از خوف مساکن و اموال و اهل و عیال خود بغایت هراسان گشتند چرا که با وجود توجه چنان سپاهی انبوه و وزیر و امرای پرشکوه
بجز دستی بداخل کوه مواجهه و مقاومت محال بود و جهت کاری آنچنان ناموجه و آرزوی ناصواب سر و ملک و مال ایشان در معرض
زوال می نمود هر که در کوی هوایش می‌طلبد پای هوس • روز اول ترک سر با خود مقرر میکند • لاجرم امرا و صنادید و رساق بطریق تضرع
و شفاعت روی باظهار خدمتکاری آوردند و آن شخص مدعی را از میان ملک خود بیرون کردند و بتجدید تاکید مواثیق بندگی و
اخلاص التجا بنواب همایون آوردند و حال آن واقعه نامرضی بجهل و نادانی سفها و جهال قوم خود مینمودند و مضمون افتهلکنا بما فعل
السفهاء منا استغفار و استعطاف می نمودند و در مقام استغفار و پناه جویی بظل الطاف و اعطاف آن وزیر رحیم اوصاف می
بودند هر آینه مسیح پاشا نیز معذرت معقول ایشان را مقبول داشته بصنوف تشریفات و انعامات صنادید و اشراف آن قوم و رساق را
سرافراز گردانید و ذیل عفو و اغماض بر جرایم و گناهان آن بعضی که بلباس اخلاص و اعتقاد ملتبس بودند پوشانید و چون آن شخص که
سرفتنه و فساد بود و ماده استعداد نایره عناد خود را در مسالک مردم مجهول الحال از آن ورطه هلاک گریزانید و متواری و جریده خود را
از میان بیشها و کوههای بیغوله بحدود ممالک شام رسانید و در آنجا خود را دیگر باسم فرزندی قرامان مشهور و مذکور گردانید تا آن
ملک الامرا حلب بفرمان سلطان مصر بخواهی و اخلاص سلطان مجاهدان آن ماده فساد را محبوس حبس ابدی ساخت و بنوعی او را گمنام
گردانید که دیگر اسم و رسم او در هیچ مجمعی برنخاست و سری بفتنه جویی نتوانست افراخت و چون مهمات دولت و ضبط و نسق حدود مملکت بوجه
احسن بانجام رسید و کار دفع اعدا و مخالفت خصما بنوعی که مرضی بود باتمام انجامید وزیر صایب تدبیر جمیع لشکر را رخصت عودت بجا
خود نمود و خود نیز بملازمت درگاه اسلام پناه برحسب خاطرخواه شاه و سپاه بمسند وزارت خود مراجعت فرموده می گفت شکر خدا
که باز در آن اوج بارگاه • طاوس عرش می شود صیت شهپرم •

داستان نهم از غزوات هشت بهشت سلطانی در بیان فتح حصار و شهر دراج
از معظمات بلاد فرنگ و چگونگی استیلای نواب همایون بر آن کشور معتبر بی سوق متاعب مجاهده و اهتمام جنگ قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم الغزوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا و ما فیها تا صبح دولت اسلام از تباشیر شفق شمشیر و لوامع تیغ پرتنویر مجاهدان
نمایان شده اشهب خجسته پیشانی صباح و عز المحجل رماح مرابطان در هر رواح در میدان شیگون و در غلاف شبگون پنهان گشته و همیشه
رتبت شان غزاة و مجاهدان دین از نتیجه مقتضای این حدیث هدایت آیین بربیان فصیح مبین معنون و بعبارت صحیح متین مبین است که
چون فضای همت مبارزان و اقصای نیت و نهمت مرابطان شب و روز و صبح و شام باعلای اعلام اسلام و ترفیع آیات بر قوام سید الانام علیه
مصروف و مشعوف باشد که اگر همچو صبح تیغ خیزی در راه خدا و بقصد تقویت دین هدی و بعزم اذلال و تعلیم اعدا شبگیری کنند و بتند
صایب داهیه ظفر پرکشور مطلبی بی اعمال تیغ و شمشیر نمایند یقین که آینه سیوف عالمگیر ایشان چون آفتاب جهانگشا مصادف روز فیروز
فتح و اقبال خواهد گشت و اگر در میان لشکر انبوه شام تا در شبهای مظلم محنت و اصطبار مثل عابدان شب زنده دار قاصد نصرت شعار
پر اوطار مجاهده برگشاد کردند بی شبهه در آن شب جلیل القدر مصابیح توفیق کردگار و برهنجار نجوم سیار البته داخل تیز اهرام و غایر و
مخصوص بعنایت و امداد ملک العلام خواهند شد • تو شاد زی و براه خدای واثق باش • که کارها بمراد تو رو نکرد اند • چنانچه این سیاق کلام

درایام

الفقر

در ایام سلطان خلافت مقام بر مجاری حرکات و سکنات بعضی امرا و حکام که محکوم و مامور بحفظ ثغور اسلام بودند که القصه در
شهور سنه ثمان و تسعمایه که ایالت سرحد ایل بصان بخلف امراء مجاهدت شعار محمد بیک ولد عیسی بیک غازی مفوض بود و آن
ولایت و مواضع که در آنجا اجرای احکام سناجق و اعلام می نمود و قرب جواری داشت بقلعه و حصار دراج که از بلاد عظیمه آنجا است
و از ابنیه قدیمه کاوری مشتمل بر حصنی منیع و وسیع و سوری و حصاری بغایت استوار چنانچه در ممالک روم ایلی در استحکام در رفعت
بروج و وسعت ارکان ثانی قسطنطنیه افتاده و جهت اشتمال بر ابنیه در رعایت اتقان و احتمال عمارتی مرصص برصاص و حدید
در اساس جدران همچو کوهی بلند بر کنار دریای فرنگ نهاده اساس معموره اش بر ساحل و فرضه و لیمان بزرگیست که اکثر کشتیهای فرنگ
را آنجا لنگر می باید کرد و در اکثر اوقات سفاین جهت نقل بضاعتها و متاعها باطراف آنجا بار میگشایند و سلاطین سلف از خاندان آل
عثمان که متوجه ممالک ارناوت می شده اند بنابر آنکه آن شهر بند و حصار بر کنار دریای فرنگ افتاده و تسخیر آنجا بی اجرای سفاین بسیار آنجا
دریابار دست نمی داد و مقاومت در دریا گروه انبوه فرنگ متعذر بوده مطلقا فتح آن مملکت با وجود آنکه تسخیر ارناوت و اسباب آن مملکت در
حصار و ولایت ارناوت مطلقا میسر نبوده فاما در زمان دولت قاهره این سلطان مجاهدان چون معظمات دریابار مثل متون و قرون و آینه
بختی و سایر حصون میسر شده بود لیکن تسخیر آن شهر و حصار معظم بی توجه سلطان بنفس نفیس خود مقصود و منتظر می نمود فاما در زمان
رجوع ایالت آن سرحد و ولایت ایل بصان بمحمد بیک ولد عیسی بیک چون علی الدوام مشار الیه عیسی بیک و جدا و اسحق بیک گشوده است چنانچه
در کتیبه سابع قیاصره اسلام مذکور شد و هر آینه بر حسب مودای فصاحت اقتضا امیر مشار الیه که الحق بر مثال اسلاف سلول السلاف
خود زاده بطون بنام مجاهدان اسلام است و پرورده دست و بازوی آنچنان مبارزان مقدم دایما در مجاورت و همسایگی دراج در اندیشه
تسخیر آن حصن رفیع الابراج می بود و بمقدمات تدبیرات صایبه در فکر آن عزیمت توغل می نمود اتفاقا از مخبران و جواسیس برهنمونی ایشان
آن کفار خبیث معلوم نمود که در قلعه و حصار جهت امن و فراغت مستمر که همیشه داشته اند چندان مستحفظان کار آمدنی را در میان حصار
اند و جمعی که بحفظ آن متعین شده هرگز جنگ و جدال ندیده اند و مشقت ملاحم و معارک قتال نکشیده اند • چو خواهی که ضایع شود کار و بار
بناکار دیده بفرمای کار • نیاید سگ صید و از لنگ • ز روبه رمد شیر نادیده جنگ • هر آینه امیر مشار الیه فرصت را غنیمت دیده و یراق
و اسباب توجه مهیا کرده و با بعضی امرا و حکام جوار و مجاهدان آن اطراف و اقطار مشاورت برده باتفاق بر سر انحصار علی الغفله المغار
کرده اند و در حالت انعقاد جنگ و جدال با حاکم ولایت هولنه و جمعی دلاوران مواضعه نموده ایشان را در محلی مختفی بازداشته و خود با جمیع
معدود که بحسب عدد و عدت اضعف از کفار بوده اند اعلام اقدام بمحاربه و اقتحام بصوب قلعه برافراشته اند و کفار نادان آن جماعت
مجاهدان را قلیل العدد و بی معاون و بی مدد پنداشته اند و بی محابا بیرون حصار بمحاربه و مقاتله اسلامیان شتافته اند و بالقصد خود را
این جماعت مجاهدان مقدم منهزم مانند روی از مقاتله برتافته اند و مشرکان بی بصیرت تیغ و شادان بمرد افکنی غزاة و مجاهدان جری گشته
از دایره حصار بیرون تاخته اند و از لشکر اسلام جمعی را تعاقب نموده بر نیزه و شمشیر محو انداختند بیچارگان گروه مختفی بر مثال رجال الغیب
و بلاد آسمانی شمشیرها کشیده از آن محل پنهانی جلو بر آن خود را پای حصار رسانیده اند و راه مراجعت فرار کفار بحصار بر تیغ هلاک
مسدود گردانیده بعد از اطلاع مشرکان چون روی ادبار بصوب انهزام نهاده اند مجاهدان با ایشان زد و خورد کنان بهم آمیخته در
درون حصار افتاده مجال سد ابواب حصار نداده اند چنانچه گرفته لشکر سلطان درون و بیرون را چون درون حصار از سپاه اسلام
ممتلی و حصار ابدان کفار بضرب شمشیر از محافظان ارواح خالی شد آن شهر و حصاری چنانچه بلشکرهای گران منصور نبوده و قبل از این هرگز
آنجا آنکی در تصرف اسلامیان ندیده بود این جماعت مجاهدان بحسن توفیق و یمن تدبیر موافق در حیطه تسخیر در آوردند و بغنایم اسلام

نغ

بحساب معتم وفار كشتند وبكرم فاتهم الله ثواب الدنيا وحسن ثواب الآخرة فايز شده اند وكيفيت ماجراي واقعه را با كليد فتح حصار
بدركاه خداوندكار فرستاده اند وابواب عنايات سلطاني بابن طريق بر روي دولت خود كشادند شهنشاه در رتبت افزودن شان
وزود آنچه در پيشتر بود شان و فرمان قضا جريان سلطان نافذ شد كه در ضبط واحكام آن قلعه وحصار اهتمام تمام نمايند وابواب خلل
آن را از مظنه مداخل مسدود فرمايند وچون شهر بند قديم آنجا بغايت وسيع بود واكثر ميان حصار از سكنه ومتوطنان معطل
وشنيع ميبود بقدر ضرورت قرب ثلثي از سور افراز نمود كه بلشكر كمتر ضبط ومحافظت آنجا توان نمود وآنچه در تقسيم جدا كرده بحصار
متين اوراستحكم ساختند وسيار دو وحصار را بيرون انداختند كه هر كس از رعايا خواهد در آنجا مسكن سازد وعظمت ووسعت آن شهر
بدان اين تقسيم وتحكيم معلوم توان نمود كه بريك ديوار فصيل فاصل كه ثلث حصه معروز باشد با وجود آنكه اسباب عمارت از سنگ تراشيده
وغيرها از آثار قديم حاضر بود واز جميع ممالك روم ايلي مرد ومدد جهة كاركري عمارت بيرون آوردند موازي ده بار يكصد هزار آقچه
رومي از خزانه سلطاني صرف اجرت كاركران كردند واكنون رعايا وساكنان متفرق از اطراف مجتمع كشته بغايت شهري وحصاري مضبوط
است وپيش ديده كفار بغايت محسود ومغبوط · هر كجا مركب منصور توپك پي نهاد · دولت از چهار طرف روي بآنجا آورد · **داستان دهم**
از فتوحات خير وبشره سلطاني در ذكر كيفيت خروج كفار فرنك بكشتيها كوه سيما بقصد تسخير جزيره مدللي وبلاد آن از ممالك اسلام وكيفيت
محاربات كفار بر حصار وتوفيق غلبه عساكر سلطاني وقتل برادرزاده پادشاه افرنجه وامراي وندبك وعود ايشان بانهزام الحمد لله كه هميشه
دشمنان اهل الله وطريقه كمراهان للذين يحاربون الله از راه روش بدخواهي ودر مسالك ناصواب مناهي هرچند اعتقاد بقوت بازوي اقتدار داشته
باشند واعتنا بكارخانه دولت بر محض توانائي خود پنداشته باشند لكن دوستان خدا در مسالك هدي دستگير توفيق تقديم اسباب ظاهري
البته باعث توفيق واستعلاست بر اعدا ومنظوران عنايات رباني ومخصوصان مراحم رحماني بر امعادات مظاهر شيطاني واستظهار كوردلان
نشيمن ظلماني يقين كه داعي بر هجان واعتلا بر جميع اعدا از مخالفان ومعانديست · زحق دشمن چند باطل ستيز · فكر چون كند باطل از حق كريز ·
زدين پرور بغايت ايام تو · برآيد بهفتم فلك نام تو · هر آينه سزاوار همت فايق اهل حق در مقابله زمره باطل وشايسته نيت صادق مجاهدان موفق
باذلال جاهلان مجادل آنكه در هر دو حال قوت تا توانند در اعلاي آيين مسلماني بي تامل وتواني كوشند وبمخاصمه اعداء دين در روع مصابرت
وتوكل وتعيين در رحين جلوه كري كلمه دروغ مفسدان با وجود توارد قوارع ومدافع نوايب در پوشند وهرچند خصماي مصر واعداي
مصر بتعاون انصار نازند ودر اظهار مفاسد هر كونه مكايد فاسد آغازند مخلصان صادق العزيمه عالي همت را بغير از تحصن بحصن
توكل وتبدل بي بدل پناه بردن نشايد واز مقام توسل بحبل المتين اعتصام وتوكل وتحمل تذلل وترك پسنديده نمايد ولهذا در لسمات نامه
حضرت حكيم خبير جهت تسلي خاطر كثير مجاهدان دلير برين وجه تقرير وتحرير يافته ان الذين آمنوا يقاتلون في سبيل الله والذين كفروا في سبيل
الطاغوت فقاتلوا اولياء الشيطان ان كيد الشيطان كان ضعيفا والحق توافق اين بيان باعوان حال سياربران ومحافظان پرسكينه واطمينان
جزيره مدللي وحصار كه از معظمات جزاير يونانست ظاهر است كه القصه در شهر ربيع الاول سنه سبع وتسعمائه پادشاه وندبك فرنك وپادشاه
افرنجه كه اعظم ملوك كفارست وبر ساير ملوك سرفراز واين هر دو سرور مشركان بكثرت مال ورجال وبقوت وقدرت ممتاز وجبال الزخرف
ديار بري وبحري اهل ضلال ممتازند وازجهت غرامت وتحرم الملك آنه بحتي ومتون وقرون غيظ وغبن روز افزون در دل مغبون خود
مخزون داشتند بتعصب ديني بايكديكر اتفاق كردند وداعيه انتقام ومجازات بخاطر آوردند وچون آن ممالك كه مفتوح لشكر اسلام شده بود
هنوز متعلق بحاكم وندبك بود مبالغ كثير فلوري وزر سرخ از پادشاه افرنجه تعهد نمود كه از خزانه خود باو رساند وهر قدر مرد ومدد كه ضرور افتد
ومعاونت لشكر وندبك همراه كند ايشان از اهم مصالح واخراجات سفر مهيا كردانند وبرين عزيمت بايكديكر معاهده نمودند وابواب خزاين مالك

در راه دين باطل وانديشه ملال زايل خود كشودند وازروي دريا باد وبيست كشتي ومراكب فرنكي كه هر يكي قلعه سياري بود بر فضاي دريا بهجوم
باد صبا روان كردند ودر درون هر كشتي كروهي انبوه از نامداران مشركان آماده خروش جنك دريا چون امواج طوفان قرغانهاي توپ
بر اطراف هر كشتي مرتب بر وضع بروج حصين آسمان وتفنكهاي بيشمار هر كدام چون شهاب ثاقب از درون فلك ريزان در آورده سپه
سالار اين سپاه برادرزاده پادشاه افرنجه مقرر شد كه در حشمت وجاه ثاني آن پادشاه كمراه بود ودر شيوه دلاوري وجرات سرور
مقرر ميان سپاه وباساير سلاطين وعظماي كفره بيكديكر بيعت بر اتفاق هواداري كردند وبداعيه تسخير جزيره مدللي كه اكنون جزو
دار الاسلام است روي آوردند وعلى الغفلة بر تسخير آنجا قيام نموده مي خواستند كه مجال امداد عساكر اطراف از ديار مسلماني ندهند و
چون آن جزيره از دار الخلافه قسطنطنيه دورست تا رسيدن لشكر سلطاني از انديشه انحصار وولايت باز رهند وبمعاونت لشكر اسلام
قيام نمايند ومتعاقب لشكرها از فرنكستان بمدد ايشان آيند ومقررست كه لشكر مسلماني قوت معادات ومخاصمه در دريا با آن مشركان
بااسباب ندارند وچون تسخير مملكت بحصار نموده باشند ديكر مردم سلطان زاده را آنجا نكذارند وآن طايفه كفار ملعون بر طبق مضمون
الذين يفسدون في الارض ولا يصلحون بكنار جزيره مدللي موازي شش صد هزار فرنكي جهاد ان جنكي نزول نمودند ويك دفعه از طرف
حصار مدافع وقوارع بحساب برافراخته سنكهاي قرغان ستواز هيچ تكرك باران بهاران بر قلعه كشادند وابدان مستحفظان قلعه را
بوارد بنادق تفنك چون پرويزن فلك سوراخ سوراخ ساختند وعلى التوالي مدافع متتابع بر بروج حصار مي انداختند ودر مدت
بيست روز ديوار قلعه را چون خاطر آزرده ودل كوفتكان مهجوران رخنه رخنه كردند وهر روز از الصبح تا شام روزكار اهل قلعه را
از ظلمت بخارات متراكم تيره تر از شام عاشقان بي سكينه نمودند وتمام ولايت وقري ومواضع جزيره را بتاراج دادند ودر صدد ويراني
افساد ممالك مسلماني افتادند ودر حين شيوع اين خبر پرضرر چون مستقر سلطنت شاهزاده اهل ايمان سلطان دانشوران نوع انسان
سلطان قورخود كه در آن ولا حاكم منتشا بود وحفظ ومدد جزيره مذكور با وجود حق جوار از محل ايالت او بغيرت اسلامي وحميت
متحتم نمود هر آينه هشتصد كس از خواص ملازمان ودلاوران مجاهدان جهة امداد اهل حصار ارسال فرمود وحاكم قراسي ايلي كه در مقابله وقرب
جزيره واقع است بر تنهائي جرات كرده وبامداد مردم حصار وقلعه روي آورد ليكن چون قلعه مدللي محصور كفار فرنكي بود ودر اكثر مواضع
جزيره مدللي از لشكر كفار جنكي هر آينه عبور لشكر اسلام از دريا بر معابر بغايت مشكل نمود فاما كشتيهاي مختصر در كنار دريا ودر ديار ايارمند
حاضر بود آن غازيان وملازمان شاهزاده بر آن مراكب هر كونه تدبيرات بجزيره مذكوره كذشتند واز محلهاي پنهان وكوشهاي مساكن و
عمران متوجه بدخول حصار كشتند ناكاه كفار اشرار از وصول معدودي از سپاه اسلام آكاه شدند ولشكري عظيم با اسلحه ويراق جنك
متوجه سد راه كشتند وآن زمره قليل العدد از مجاهدان توكل بمدد معبود نمودند وتيغ دلاوري بيرون كشيده خود را چون برق خاطف
بميان انبوهي كفار انداختند ومحاربه كنان بشهود تمام لواي عزم بصوب حصار برافراختند هرچند بسياري از دلاوران راه دين برتبت
شهادت رسيدند اما بعضي ديكر با وجود آثار جراحات از صدمات توپ وتفنك وجراحات تير وشمشير خود را بپاي حصار رسانيدند و
بهر وجه كه مقدور بود لاحق مستحفظان سابق شدند وهر روز تجديد مقابله ومضاربه كفار بعون الهي مستوثق كشتند چون اين
اخبار موحش متعاقبا بطريق استغاثه معروض پايه سرير اعلي شده بود وديده ترقب وانتظار اهل حصار ترصد وصول سپاه سلطاني
از راه دريا مي نمود سلطان مجاهدان از استماع اين حادثه خاطر عاطر پريشان شده بغايت متوجه فريادرسي اهل حصار ومملكت
مدللي ومتفكر در اعانت واغاثت ايشان كشت · فرومانده كان را درون شاد كن · ز روز فرومانده كي ياد كن · هر آينه على الفور كشتيهاي
با يراق ومردم دلاور مرتب ومهيا فرمود واحمد پاشا هرسك اوغلي كه وزير بود سپه سالار آن لشكر نمود وحاكم سنجاق دريا بار كه ستان

پاشا امیر الامرای اناطولی بود احکام مطاعه اصدار فرمود که امرا و لشکریان اناطولی را از جانب صحرا بولایت ایامنه که نزدیک بلید
چاشت راهست بجزیره مدللی روانه دارد چون از طرف بحر و بر سپاه مظفر اسلام متوجه مدللی شدند و از وصول لشکر مجاهدان کفار
اشرار از فرنک وقوف یافته ذار باب رای و مصلحت اندیشان ایشان چنان صلاح دیدند که چون دیوار حصار را بضرب سنکهای توپ
متوالی متعاقب با خاک هامون رسانیده اند و در چند محل شهر بند را با زمین هموار کردانیده اند اکنون دلاوران سوار و پیاده از آن
رخنهای قلعه بدرون میتوانند تاخت و اهل قلعه و مستحفظان از بسیاری جراحت و شستکی اطراف دیگر بمقاومت و مدافعه نمی توانند
پرداخت اولی و انسب آنست که قبل از وصول لشکرهای مسلمانان بر حصار پیش جنگ اندازیم و بهر نوع باشد دلاوران را از آن
رخنه توپ بدرون فرستاده حصار را مسخر سازیم چون قلعه متصرف ما در آید دیگر با وجود چنین لشکر بی یراق و اسباب انتزاع حصار
از مردم ما میسر نخواهد بود و در روی دریا با لشکر اسلام باسانی مقابله و مضاربه میتوانیم نمود و بنا برین رای ناصواب که مخالف اراده
مسبب الاسباب بود صباحی که خورشید جهانکشای بر حصار این کنبد مینا را بحجر المنجنیق جرم آتش فشان تسخیر کردن بنیاد نهاد و از رخنه
وسیع و ثقبه رفیع افق مشرق بدرون حصار کردون مدار دایره نصف النهار درآمد لشکریان فرنک بر قلعه و حصار مدللی یکباره شوریدند
وصولت تمام جنک درانداختند و از طرف رخنهای حصار لشکرهای بیار زد لاوران مرتب ساختند و سپه سالار لشکر فرنک که برادرزاده
پادشاه افرنجه بود و نوجوانی جنگی بود که از غایت غرور و اعتماد و بزور بازوی توانائی خود با آن همه اعوان و انصار و بامید و ارتیب — کفار
کمال ضعف و اضطرار اهل قلعه بر انکسار و نهایت خرابی و ویرانی دیوار بخودی خود جرات کرده پیشروی لشکر اسلام را التزام نموده که
در تهور و اقدام زیاده از سایر امرا و خدام او لا چون بر همکی لشکریان سبقت برد و روی بآن رخنه بزرگ حصار آورد اتفاقا بموافقت توفیق
کردکار یکی از مجاهدان درون حصار در حین مکاوحه و مخالفت کفار با آن پادشاه زاده دو چار شد و از سر جرات و مردانکی دست دیکر آن
سپه سالار کفار را در آورده باعتضاد دست قدرت او را در حین مسارعت بر زمین انداخت و فی الفور سر او را به تیغ کین از بدن جدا ساخت — باعتضاد
کرد حسود خیال المبارکت • ایدبخاصیت سر شان از تن جدا شود • و دفعه چون کفار نکونسار سر و سرور خود را یکبار بر سر دار دیدند
سر خود را هر کدام بدست کرفته از سر حصار باز کردیدند و بماتم شاهزاده خود افتاده مردم افرنجه بالضروره بنیاد مراجعت و آهنک
عودت بدیار خود نهادند و مردم و دنبال هر چند مبالغه در توقف ایشان کردند و روی بالتماس و استدعا نهادند مطلقا در خاطر
ایشان بجای نرسید • و عنان توسن دولت رمیده ایشان از ایشان نتوانستند کشید و سنک تفرقه و آشوبی میان جمعیت آن مشرکان بیدین
افتاد و متعاقب اخبار وصول رایات منصور اسلام صلای تفرق و پریشانی بکوش جان ایشان در دمیدند و بنا برین بواعث غیبوبه کی از
ایشان اندیشه خلاصی خود از آن ورطه هلاک می نمود و لشکریان افرنجه از مردم دنبال مفارقت نمودند و بضرورت سپاه هر دو پادشاه
کمراه رو براه دریا نهاده بکشتیهای خود هر کدام بطریق مملکت خود روی آوردند و مطلقا از کمال اضطرار و اضطراب در جزیره توقف
نکردند و این بشارت دلخواه ناکاه بر وفق فهزموهم باذن الله لشکریان اسلام در بر و بحر انتشار پذیرفت و حالت پر غرایب و قتل داود
جالوت مجدد دار میان سپاه روم اشتهار کرفت مبارزان قلعه دار و مجاهدان درون حصار در آن روزکار کارزار مضمون این کلام
بلاغت نظام که و لما برزوا لجالوت و جنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین وصف حال شد و آیت
عقابهمین در شان کفار لعین در عالم صورت بتحقیق و یقین فبئس مثوی الظالمین قرین عمل و مآل آمال کشت • کشته شد ظالم جهانی
زنده شد • هر کسی از نو خدا را بنده شد • و بعد از وصول این بشارت جمیع نواب کامیاب حکم جهان مطاع باسم سنان پاشا امیر الامرای
صادر شد که تمامی لشکر عزیمت و اناطولی را بجزیره مدللی کنارند و مبانی دیوار حصار و شهر بند آنجا را بنوعی متین و تحصین کرده اند چون

برحسب الامر همایون ارکان بنیان آن حصار بسنک کردون برافراخت و دندان طمع فرنکیان بسنک ناامیدی از احکام و برج
و حصون مصون آنجا مکسور ساخت و اسباب و آلات حرب کفار و قوارع توپ و تفنک آن قوم اشرار که در حالت فرار کذاشته بودند
منضم و مضاف مصالح حصار کرده انتقام بعضی مجاهدان شهید از بقایای آن مشرکان بیرون آورده تنک آمدست روح عدو در
حصار تن • بیرون شدن نکر که بمی سنان بود **داستان هشتم از واقعات میمنت سمات سلطانی** در ذکر کیفیت انعقاد
سور پر سرور و ختان فرزند زادکان سلطان بامر همایون و شرح مجالس مسرت آیین سلاطین عظام سلطان احمد خان و سلطان محمود
خان جهت فرزندان در این ختنه سور میمون چون بمقتضای مضمون مسرت اقتضا سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا و لن تجد
لسنتنا تحویلا همیشه تطبیق قوانین پادشاهی و تلفیق و توفیق آیین شاهی با سنت حکمت اقتضای الهی و سنن سنیه سلطان انبیاء
علیه التحیة و الثنا کلما اغفل عنه الساهی اللاهی مستعقب استقامت دولت اعلام شهنشاهی و مستوجب استدامت حکم و مصالح غیر متناهی
است هر آینه اتباع امر لازم الاتباع حضرت مصطفی علیه و علی آله السلام در حکم و اتبع ملة ابراهیم حنیفا شایسته سلوک ارباب صدق و صفا و
سزاوار استیفاء منهج وفاء اهل مجد و اصطفا خواهد بود • مخفی نماند ولی که بتوقیع احمدیت • مقبول حق هیشر بان حکم مقدسیت
و پوشیده نیست که شارع دین و واضع اشرف قوانین چنانچه در ترویج سنت نکاح و تزویج و باستحسان ایمن و ولایم و مجامع ملایم با تفرع
بمنبع ترغیب و ترتیب النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی سلوک داشته در قانون پرورش فرزندان در ختان ایشان التزام
دستور معهود سور ختان و الزام رعایت سنت ابراهیمی علیه صلوات الرحمن موکد و مقرر انکاشته است لاجرم در انتظام انجمن سروری
و التیام مجامع حضور و حبوری که در انعقاد آن سلسله مسرت و شادی چنان پیشوای راه حق هادی باشد و وضع چنان محفل پردری
که از آن سروری بیشتر و بادی شود البته ایتلاف و تالیف شمل جمیع جمیع وضیع و شریف از جامع حضور و حبوری که در انعقاد آن
سلسله مسرت و شادی است و مواقع محبت اجتماع لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم معدود خواهد بود چنانچه
مناسب این کلام دلفریب و تقریب نتیجه این بیان بلاغت ترتیب سلطان سلاطین روزکار و خداوندکار پیروان سنت نبی
مختار علیه و علی آله السلام و نشر علی صحایف الادوار محاسن الاذکار آن سلطان الی یوم القرار در ترتیب اغصان دوحه خلافت و افلاذ
و ترتیب مجامع سار و ولایم ختان جهت احفاد بختیار و اولاد صغار سلاطین کبار طریقه سنت انبیا و ملوک دین دار بعرصه اظهار رسانید — القصر
که القصه در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه چون بیمن تایید و محاسن دولت روزافزون سلطانی در بهارستان خاندان جهانبانی شجره طیبه
این دودمان خلافت و کامرانی شکفتکی اغصان درخت بخت و دولت بر ثبات و جعل لکم من ازواجکم بنین و حفدة و رزقکم من الطیبات
از آن اصل راسخ و طود شامخ آن حضرت چندین کلهای خرمی و شادمانی در بوستان مطالب و امانی شاداب و ناخوش شده
بود امی متعاقب اولاد و توالد احفاد عالی جناب چند کلدسته باغ خلافت و نهالی چند سرفراز در کلشن لطافت نامی و اطراف در رسیده
بود که هر کدام غصنی بودند خوش نما در کمال لطافت و اعتدال و هر یک سروی بودند نو خیز در کلستان جاه و جلال یک یک شبل غضنفر
و تنها تنها کل واحد لایق سریر قیصری شکفته هر طرف شاخی در روی باغ جهان آرا • دمیده کلبن هر دم شمیم عنبر سارا هر چند خاندان
خلافت در پرورش فرزندان از اولاد و احفاد خلافت بنیاد آن بود که جمیع فرزند و فرزندزاده سلاطین در مستقر سریر قیصری بحد
ختان مرتبه آرند و اکرچه در اطراف ممالک بر مسند حکومت باشند بجهت رعایت سنت قدیم بپایه سریر پدری و اورنک قیصری
آرند فاما چون سلطان عظیم الشان تمام ایشان اوقات را مخصوص بطاعات اوامر آفریدکار و مخصوص بتوجه نشر معدلت و احسان
و فرمان برداری پروردکار بود و فروع اصل اصیل خسروی هر کدام پادشاه مملکت صوری و معنوی بودند و فرزندان ایشان

در ظل تربیت خسروانه و پدرانه نهالان هر یک نهالی نوجوان و در حدیقه شاهی چون سرو رعنا بالا کشیده و در چمن پرطراوت قابلیت
بمرتبه اعتدال رسیده مناسب چنان نمود که در رعایت این سنت خلافت هم باصالت و هم بنیابت و خلافت هر یک از سلاطین والاخلاف
در عرصه مملکت و در ظلال اعطاف خود ان قانون در بزم کامرانی بتقدیم رسانند زیرا که شیوه عشرت انگیزی و اسبتشار سزاوار شان
شاهان جوان بخت کامکارست و خرامش نهال اقبال در گلشن تازه رسیده جاه و جلال منتج ابتهاج انظار نظارگی چو باد صبا بر گلستان وزد
جمیع درخت جوان را سزد هر آینه اشارت پر بشارت سلطانی بجناب ان ولیعهد مسند جهانبانی یعنی پادشاه عالیمقدار و خلف
خلیفه پروردگار ظهیر الخلافه فی الزمان سلطان احمد خان زادت دوحة سلطنته نضره و ثمره فی اللّه که قامت بلندش و الکتش چون الف لام
درایت و لامکت احدی بسر فرازی و احدی موصوف در استقامت قطرة پاکیزه طینتش مانند درخت در شیرین القد طوبی بطیب منبت و نکا
معروف بود ارسال و اعلام یافت و رسول بهجت پیغام و از جناب خدام ابوت مقام در باب ایجاد و صدق محبوب صورت التیام نیکو
بملازمت شاهزاده شتافت و بترجمان زبان سوسن ده زبان باد این طرز بیان بشایر فشان رطب اللسان گشته هر اینه ولیعهد سلطان
امر واجب الاذعان را بحسن قبول استقبال نمود و اغاز بسط بساط ابتهاج و مسرت گستری فرموده در موسم بهجت اقتضا بهار و در اوان
استیلاء مواد بسطت بر مزاج روزگار و هنگام جوانی زمان و عنفوان شباب جهان که در ان ولا قوای طبیعی مهیج مواد و لاحقه انساطی
شده بود و افضای نشو و نمای ربیعی مروج آیین ابتهاج گشته طبیعت مغلوب روزگار بهجار تقلبات لیل و نهار و از تقلبات برد کنارها
لشکر تسلی ابی رستگاری یافته و طلعت جهان افروز خورشید از اشتداد بحث ظلمانی براوج برج سعادت بجود نمائی و کامکاری
شتافته از نحستکی روزگار فرو ردین واردی بهشت در فضای گلزار بعد از ویهشت موعود بدیدار شده از نوخندگی حشادم لعوب
لالهای کهساری جنت معهود بر روی روزگار اشکار اگشته دیده بخت نرگس اغاز بیداری از خواب خمار و بیخودی نموده و چشم مردم
عیهمان نیل مکحل سبز و نوخیز بیکبار نظر جهان بین را از تماشای سبزه کشوده و خواب ربوده کان گل و یاسمین چو اصحاب کهف از اکنان
کوه و دشت چمن از کنج بیهوشی و سر سودکش برخواسته و نخلبندان باغ و بستان بزمگاه جوانان گلستان را بفرش بوقلمون بدایع
صنایع گوناگون آراسته و فراشان باد صبا و شمال سایبانهای فلک فرسای سحاب را بر بارگاه شاه نشین گل احمر برافراشته و بصلای
صدای عندلیبان و بجلیل بلبلان خوش الحان انجمن انجم نمای گلستان را مجمع شاه و گدا و محفل سر و دو سرور هر توانگر و بی نوا ساخته
کدا چرا نزد لاف سلطنت امروز که خیمه سایه ابرست و بزمگه لب کشت هر اینه بلبلان هزار دستان بوستان بیان با قضای ان مقام این
نوای دلگشا اغاز نهاد و بوصف موسم ربیع باین نظم بدیع دعای گلستان سلطان و اولاد مذکور بمجلس قدسیان افتاد ربیع جنانیه
عرصه باغ شد روضه قدسی بر جنان رسته گلهای طرب از چمن عالم جان بلبل از باد شنیده خبر مقدم گل مژده وصل سروده بهزار
دستان صدف لاله پر از ژاله شد از فیض سحاب در چکان گشته هوا باز ز ابر نیسان شد مکوکب فلک اطلس باغ از اثر الماس باران آب
که باریده بحد ربستان شد صبا رقص کنان پیش جوانان چمن سرو نازسته را تا به طرب دست افشان غنچه و راستی برگ سرانگشت بیان باز
که بخوان دل بلبل شده آشفته بیان کاکل لاله شانه زده تا باد شمال نافه از رشک بخون جگر افتاده از آن صحن گلشن چو رخ شاهد عشاق
که نشاط گل گشته رخش زر افشان شد چنان جلوه کنان شاخ شکوفه که بجز کرتوان گفت جهان پیر شد و باز جوان ان ز نیلوفر و برگست عیان
بر لب جوی بلکه شعرای بیان عیان از سرطان غلغل بلبل مست طرب ساز بباغ او ز مستی بجز و شست ز آه و فغان
هر دم از غنچه شود باد صبا نافه کشا که معطر شود از وی چمن روح روان طفل غنچه شده مختون بجبر بسته گل دمبدم خون شود از گوشه دامن دهان
کرده پیراهن خوبی خود از سر بیرون غنچه لاله که آغشته بخون شد دامان کبک کهسار شد از تیغ شفق غرق بخون زان هر شام کند تیغ خود اش ابقا

لاله زار دامن کهسار عیان شد ناگاه تا که برداشت صبا پرده گل را ز میان از غرو جکد از شاخ ارک قطره آب همچو لعل اشارت کند ان نوک بنان
خاصه این دم که اشارت شده از عالم غیب که درین فصل که شاه جوان سوی خان بشکند غنچه دربین سوی خان ارشاد گل سوری بکند تهنیت شاه جوان
قیصر عصر فلک مرتبه سلطان احمد که بود نور خلافت جبینش رخشان پادشاهی که زشادی جلوس بر تخت گشته او رنگ خلافت بیغ او خندان
ذلتا و کلاهی باقبال کنونش بسر زده تاج غنچه بخت شکفته بهزاران الوان تا گلستان خلافت بود و فصل بهار باد سرسبز نهال طرب احمد خان
بنابر مقدمات سابقه و بواعث و دواعی شاهیه ان سلطان ممالک اقتدار بحسب امر والد خلافت مدار فضای بهشت آسای در عشرتگاه سلطنت
اقتضای انواجی دار السلطنة اماسیه که در کتب تاریخ اخبار بحسن المراه اشتهار دارد طرح نشیمن جهت این فرخنده جشن پر جشن و جمال
انداخت و ان چمن که از جمعیت اهل مسرت و افراح مقرر ساخت لیکن در صحنگاه بغایت مروح و مروح چون دل مشفقان گشاده و در ان
نزهتگاه چمن بسط بساط شادمانی مثل روضه بهشت جاودانی مسطح و آماده افتاده سرزمین مشکین بوی محفوف بصنوف طیبات از
طیب نفحات گل و نسرین و شاخسار ریاض پر تزیین ان سر منزل نزهت آیین همچو سرو کرده بغنوه بازی جلوه کر باد و شاخ گل مثال برگهای یاسمین بود
و مانند مکلل نوعروسان چمن بزیور شکوفه و شاخ پر غنچه ازهار رنگین بهر گوشه از ان مجمع نشیمنها که در اعتدال هوا معادل جنت موعود
و حدود گلزار چمنش رشک خلد و حور العین بهشت معهود بامر عالی ان سلطان سلیمان مکانی در نفس باد صبا بتبلیغ نوید کامرانی هدهد
آسا برید بنده فرمانی و بروفق فرمان لازم الاذعان او هر دم نسیم شمال بدستیاری بساطکان بزم نزهت اقتضای بوستانی فحیج اتفاق
روحانی فرواح درهای نشاط را چون ابواب نعیم جاودانی بر روی پیر و جوان گشاده و سماط عشرت و لذات نفسانی را چون
مایده اسمانی در نظر حاضران خان سلطانی مبسوط افتاده باد آنجا چون صبا دلگشا و روح بخش اب او چون حوض کوثر عنبر
زدا و خوشگوار درسرابش فصل تابستان او بردشتاء در مزاج آذر و آبان او لطف بهار گشته درخوبی سوادی چون خال جمع
کشته زلف دلبران در روی پریشان نادر بود هیچ تشویشی در ان نابوده جز در زلف دوست هیچ بیماری در و نا خفته الا چشم یار
و تمام ارکان دولت و اقتدار در درین محفل بهجت و استبشار خیام احتشام بر حریم سراپرده سلطانی همچو مظلهای ابر نیسانی بر آسمان
افراخته و مجموع خدام کواکب انتظام گرد بر گرد سرادقات سپهر التیام بر مثال فلک هشتمین روی زمین را بقباب عز و تمکین مکوکب ساخته
شه سراپرده عزت زده براوج جلال مهر و ماهش چو غلامان همه در صف نعال و در ترتیب ان مجلس بهشتی البناس و در نسق آن
انجمن ذلک یوم مجموع له الناس کارفرمایان زمین و زمان و ناظمان مصالح کشور امکان و متصدیان اعمال الفت والتیام بزم عرایس
و ولایم ملایم عزایم و اعزام و مباشران اشغال نظم امور و متکفل اموال در انتظام مجالس شادکامی عام از خواص و عوام انام گویا از نوع انسان
همگی جز مستدان کاردان که خدمت بمیان جان بسته بودند و از صنف پری و شان ملک سماحت گروه گروه صفهای ملازمت بهم پیوسته
می نمودند و از جانب آبا علوی استاذهر گونه مساعدت و مظاهرت بظهور میرسید و از امهات و موالید سفلی بجاد مراسم اسعاد و لوازم
اعتقاد بنوعی ظاهر میبود که او لا کر از عالم بالا کواکب سعود نورانی و نجوم سعود اسمانی بنا ظری این جمع عشرت و کامرانی دیده مراقبت
و نگهبانی گشاده اند و بر حریم ان نشیمن قدسی مسکن شب و روز به اهمال و اغفال در طواف ان مطاف جنت اوصاف افتاده و سافلات
نجبت بکر و ساده رویان شمس و قمر بقدح بیمانی ان محفل سرور معین و مقرر داشته اند و زمره خنیاگر اکاسه و عودیس شدو صباو تاد بر
هیکل خورشید لامع الانوار بجنگ داده بر اشکری آن صحبت بهجت اثر گماشته اند مغنی زاد غنون را آواز داده بپرده سحر فرعون ساز داده و آن
کشور امهات منقلبات و از اعیان عالم مرکبات تمام موالید ثلث بترتیب مصالح و اثاثات ان انجمن سرور مامور و مجبور نموده اند و ترتیب
فطرت هر کدام را بعبوث مؤنت ان محفل حبور و حبور منظور فرموده اند و لهذا گروه گروه از سرو آزاد و جوق جوق رضا قامتان حسن پرور

ولیمه

بتحریک مواد فرح و کامرانی
رواج افراح و نسایم صباح
صبح مو

ملتق

شمشاد دران جمعیت بر سر پای خدمت ایستاده اند و از صفیر و نوای دلکشای بلبلان و از هدیر صبا با برگ درختان بهمنای خرامش سماع
و دست افشانی نهاده اند و نرگس ساغروار با وجود استیلای مرض خمار شبانه روزی با چشم بیمار بدیده بانی اهل آن صحبت عیش و استبشار
چون چشم بخت سلطان کامکار بیدار مانده در ادای اقداح افراح هیئت مهیا و آماده است و همواره با اقتراح اقداح ملازمت بیکقدم ادب
ایستاده میگوید و لاله پر ژاله و شبنم با وجود سرخوشی از شرب مدام برای صبوحی کشان این بزم سروروان حریفان باده پرست مخمور قرابهٔ
می رنگین بر سر نهاده و جام اراقت باده صافی بر جای نرگس بپای ایستاده و همچنین چاشنگاه سلطانی در مقام ملازمت بزم کامرانی از
سر قدم ساخته و در حضور باده پیمایان و مرغان می پرست دامان چالاکی بر میان بر زده کاسه و سبوی برای ایشان پرداخته و همچنین
شاخسار شکوفه داره و فضای فسیح مرغزار خیام آن فرخنده مقام بر آسمان بر افراشته و سایبانی منقش به بید طبری و ارغوان بر سر
حوض کوثر مثال و انهار جاری در آن سرابستان ظل ممدود بر پا داشته بساط نشاط حسب اسلوب مبسوط داشته بنا بر آنکه چه
زیبا کشیده دست بهار ۰ بگوی که بزم درین بزمگاه شادروان ۰ چو لاله خیمه بصحرا زن و نشاط کن ۰ چو گل ز کنج برون آی خرم و خندان
بی تکلف اوصاف دلفریب فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین از اصناف لذات آن صحبت موافقت اشعاری است و تعبیر کثیر البراعة لا عین
رأت و لا اذن سمعت انجمن ارستانهای حسن منظر آن مجمع خوب رویان پری پیکر و آن سرود عود مغنیان را اشکر دران انجمن قدسی اثر
تنبیه و تعدّ کار نیست و هر کس از سروران و بی نظیران زمان خصوصا فضلای و ادبا و شعرای عذب البیان از اطراف ممالک سلطانی
جهة تقدیم مراسم تهانی این بزم بهجت و کامرانی هدایای رسایل و اشعار تهنیت اشعار و نوادر مزامیر و الحان از ذوی الایقاع و ذوی الاوتار
مرتب میداشته اند و بوسیله آن چنان خدمت مقبوله که جمیلی در میان همه بزرگان آستان سلطان میگذاشته اند فاما انجب و اقرب
تالیفات و انسب تصنیفات تجدید و اختراع ساز خوش صدا چینی نوازی بود که از میامن تربیت سلطان سریر سرافرازی و خسرو خلافت
مرحمت و دلنوازی حقیقی و ظل مجازی و فی الله تعالی خلافته بتقریب این ولیمه ختان درین زمان بلند آوازگی اغانی و الحان بعیان آمد
از آنکه خلف صدق و حاوی آن حکیم موسیقی دان و فیثاغورث ثانی و افلاطون زمان مجدد مآثر لحن داودی نغمات ملایم عود رود و محیی آثار مسیح
بالکلام با انفاس قدسی سرود خواجه عبد القادر مراغی ادرکه الله تعالی غایة المبتغی نقاوه فضلای لطایف آثار و نادره وقت و وحید روزگار
خواجه محمود بن خواجه عبد العزیز بن خواجه عبد القادر مذکور که در ایقاع سرود بآلات سرود و تالیف نغمات رود مسرت معقود
بر مثال ساز عود خود صاحب ید طولی بود و حجة توحید در فنون فضایل میراث پدری و تفرد در فنون معالی بشری در تأثیری
در زمرهٔ خواص بندگان آستان حضرت اعلی بود درین ولا بمقتضای متابعت حال و مقام و بملاحظه تقوی و تنزه سلطان امامت اسلام
تجدید تالیف آلتی مطربه درین ایام نمود که شایسته استماع اتقیاء متورع و سزاوار استماع صاحب حالان متشرع بود و هر چند این اختراع
نواختن چینی از مخترعات حکیمانه جد سعیدش بود اما بعد از والد مرحومش این علم و عمل از کسی مسموع نبود و این خلف صدق آن هنر
میراثی را احیا نمود و چون بتعلیم کسی نگرفته بود خدا داده طبیعت او بود و الحق در سایر آلات و اعمال موسیقی بنوعی ماهر بود که در مجلس انسی
هوش ارباب وجد و حال میربود و نغمات روح افزایش در اوتار عود بر سرود راهی بعالم قدس و نشیمن افلاک ارواح بلند قدسی صاحب
مشربان اهل کمال میگشود ۰ او چون در بزم طرب بزخمه برگیرد جان همان لحظه ره عالم دیگر گیرد ۰ الحاصل بعد از انعقاد این چنین بزم محبی
مرتب از اسباب عیش بدوام و در آن حالت استعداد ایام شادی بی انفصام بالتزام این ابتهاج مستدام در روز فیروز در مجمع خاص و در محفل
ملتئم از عوام و خواص جهت رعایت حق سنت و لایم انبیا علیهم السلام دعوت عامی جهت تمام اهل اسلام فرمودند و نشر خوان انعام و اطعام
را صلای عام اعلام نمودند و از اطراف و اقطار بلاد و امصار همگی سروران سپاه و صنادید جنود مجاهدان از اعوان و انصار و کافه

آن پادشاه م

ملوک حدود و سرداران هر دیار جهة مبارکباد این سور و تهنیت گویی این جشن عمیم الاستبشار بر مثال جمعیت خاطر ارباب معنی
از افکار قدسی آثار بهم پیوستند و چندین روز درین انجمن فرح انگیز بر سر مایده پرفایده سلطانی هر صبح و شام بر هیئات تالیف و التیام
بهم نشستند ۰ خجسته بزمی و فرخنده مجلسی که سپهر ۰ بدور خویش ندیده نظیر او بجهان ۰ و در استیفاء حظوظ و لذات و استقراء اصناف
مشتهیات و مقتنیات هر یک از وضیع و شریف بر وضع قانون پسندیده تالیف انزل الناس منازلهم هر کسی را در منزل و منزلت لایق
مقرر داشتند و در مراتب اعزاز و اکرام هر یک از ارباب مناصب بر حسب تفاوت مقامات رفعت و علو و لکل درجات مما عملوا الویه تفخیم
و اعلام اعظام بر افراشتند و هر گوشه مهیا کرده جائی ۰ بر و بر زانو زده کشورکشائی ۰ در روی چتر تخت پادشاهی ۰ کشیده صف غلامان ترکی
و راصدان فلک اقبال و ستاره شناسان سپهر جلال جهة آن ختان سکی الختام روز مبارک و طالع مسعودی از ساعات ایام تعیین نمودند
که مطالع افق صبح سعادتش خجسته تر از بخت مسعود مقبلان و صباحی چون غرّه رخسار محبوبان سود و در دیده عاشقان هنگام
با معادی از اعیاد روز فرخ روی یوم تبیض وجوه و در رونق و ساعتی صافی از ظلمت و تیرگی غم و اندوه که سلطان رومی چهر مهر با طلعت
همایون از بام بلند سپهر نیلگون عرصه عالم اعیان را منور ساخته بود و قیصر ملک چرخ چهارم رایات انبساط و جهان افروزی
در فضای فضای اوطار از اقسام عیش شبانروزی بر افراخته و در اسعد ساعات که منجم فلک سعادات جهة تعیین وقت و سرور دیگری
باسطرلاب کری خورشید فیروزی طالع زمان را ارتفاع گرفته بود و بهرام خونریز تیغ تیز شعاع جهانتاب را از نیام ظلام برکشیده و با امر
مخاطب الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک وزرک دلیر جراحی با الم ما نزل که پذیر از مرهم آغاز نمود و نواب حجر و کامیاب بسبب
اعلان سنت ختان و اعلام و اخبار بر مسار آن سور جشن نشان آهنگ بسط بزم معاشرت را با آواز بلند کوس شاهی گوش کنار
ماه تا ماهی میکردند و جهة تهنیت اسباب عیش و عشرت نوبت طبل پادشاهی این بشارت را با سماع اسماع طوایف مختلف با ایقاعات متواتر
بلکه نامتناهی اما مؤتلف نظیمی بمی آوردند و بر سنن سلاطین سلف و بر عادت مرضیه اهل مجد و شرف خواستند که گوهر رجولیت و مردانگی
آن درهای درج سلطنت را از صدف استتار و غلاف تواری بیرون کشد آنند و کوکب فروزان فرزانگی آن دراری برج خلافت را در
افق خونین شفق متواری نگذارند چه اگر سنان رماح جوانمردان در هنگام اظهار مردی از پوشش غلاف مجرد خویش نماید و نضال
سهم الشهاده شاهزادگان میان مردان مطلقا مستور در کیش و پنهان در قربان نشاید و خود و مغفر درخشان جوانان برق
سروران و سرداران ایشان در جبین سربلندی مجمع دلاوران لایق قناع اختفا و استتار نباشد و در صیدگاه کبک سرخ منقار کهسار
چشم شهباز شکاری را با تمام و چرم چشم بند متواری داشتن از شاه سواران شیرشکار بغایت عیب و عار مینماید ۰ شهباز دولت نو
چو پرواز میکند ۰ قیدش مکن که چشم کنون باز میکند ۰ بنابرین بواعث و مقدمات و بر وفق اشارات و کنایات دقایق این کلمات بر بیان
دولت و خادمان حرم عزت از درون حرم سرای اقبال و از مستقر اورنگ حشمت و جلال شاهزادهای بختیار هر چهار را بر سمند مراد
سوار ساخته و دیگر نورسیدهای گلشن دولت یاری و نوباوههای دوحه سعادت یاری از جاگرگان زادان خانه و غلام بچگان پری نژاد
در رکاب شاهزادها انداخته هر کدام چون گلدسته بهاری تازه روی و خندان و هر یک بر مثال کوکب بختیاری فرخنده رخسار درخشان
و باین جمعیت و التیام و باین شیوه کوکبه و احتشام از میان محفل ختان بر مثال کبروان جهة ترطیب ابدان روانه گرمابه شدند و آن
فروغ روی آن جوانان رطب البدن در درون حمام رشک حیاض ریاض جنان شد و آن مجمع آن ستارهای درخشان صحن گرمابه چون برج
آبی افلاک محل قران کواکب فرخنده اقتران گشت ۰ یلوح بین الماء ضوء وجوههم ۰ حبب تبایده جوه کواکب ۰ الحاصل استحمام آن جوانان نازک
بدن و استنشاق طیب و بخورات مفرح مشام و مفتح مسام ناگاه از میان حاضران مجمع خدمت جراح مریخ صولت در حضور ارکان دولت

ودر محضر محرمان خلوت وجلوت متوجه تهنیهٔ آن گلبن های روضه جمال وترتیب اصله نهال توالد وانفال شده بود وبدستور معهود هر
طفلی از مشاهده تیغ جارح خایف وهراسان بود لیکن شاهزادهای شیردل واشبال غضنفر جگردار عاقل باقتضای شجاعت فطری وقوت
سری این صورت در نظر ایشان بغایت سهل وآسان می‌نمود بلکه هیبت تیغ جراح در پیش انظار جلادت آثارشان بمثابه برگ سوسن وریحان بود
وهر کدام در صبر وتحمل آن زخم مولم بر یکدیگر مسابقت می‌نمودند وبرمثال سرو آزاد گل واحدان آحاد شاهزادهای جلادت نهاد در پیش تیشه
وآره باغبان مشفق برپای ثبات ایستاده دستی را در دست برده خود بر تیغ معتاد رخصت میداد جراح چالاک دست برمثال باد صبا آن زیر دامان گلبن
برگی را کل جراحا کرده وآن ورق لاله رنگ را چون شکوفه ارغوان بر سر چوب کرده می‌نمود در میان جوانان جمع آورده واطراف وجوانب همگی اعیان
سلطنت وارکان دولت جهت نثار دامان دامان درهم ودینار چون قطرات باران از ذیل سحاب آسمان ریزان شد واز ایادی جواد سروران برای
ایثار چنعان (?) نقود سرخ وسپید برمثال شکوفهای الوان در بهاران بر مجلس ختان باران گشت وزبان ناطقه راویان آن جمع غفیر بیان برکت
لسان العصافیر آغاز مبارک بادی شد واز هر سو اهل اغانی وساز آهنگ نوای دمساز نموده جان اهل راز سماع را بادی گشت ودر طور کنایات
ونجایی (?) بصنعت ایجاز وایلغار لسان حال بدین گونه ترانه تهنیت نامه را بر حد اعجاز منادی شد قطعه ختانیه مبارک باد بزم ختنه سوری
کز وخندان شده گلهای سوری چو بزم سنت سوری ختان شد چراغ لاله در گلشن عیان شد که دید در گلشن شاهان غازی کنون سرو مفرض
سرفرازی نهال تازه از بستان اقبال شکفته لاله‌اش با شاخ وبا بال برای زخم خسته کرده کیوان سپهر بر طشت وخاکستر بدامان ختان
آن چنان کردون ندیدست که با عشرت سلطان بایزیدست همیشه باد بزم سور وشادی بدور عشرت سلطان مرادی صبا در بزم
عیش وکامرانی سلطان احمد این تحفه رسانی **ذکر مجلس پر سرور وسرود محفل سور مسعود** شاهزادهای سعید الخدود وامجی
اخلاق خسرو باجود معضد السلطنة سلطان محمود ابدت دولته بعون المعبود آسمان ساخت در آفاق یکی سور وچه سور که از آن
سور شد اطراف ممالک مسرور جشن سور وسروری که از کرد زنگی مجمع زهره بود بزم یاران عالی سور چون نمایش سطوات حشمت و اقبال
مستدعی اظهار آثار صفت جمال وجلالت واکمل لوازم ونتایج نعمت جمالی سلاطین کامکار وضع قوانین جمعیتهای بزم سرور است وانعام
عالی همتانه در آیین صحبتهای مشحون مسرت وحبور وترتیب مجامع مقرون بحضور مظاهر جود وقصود واین معنی هم بحکم تقابل صفات حضرت
عزت برهان منقبت جلوه نمایست که اجل مراسم صفت جلال پادشاهان عالیمقدار ترتیب معدات ومقابله باحساد وخصمان است لاجرم
هر مظهر سلطانی که در اظهار ظلیت رحمانی مصدر کمال آن نشاه اولی وثانی باشد البته در ترتیب شاهی مظهر جامعی از مظاهر الهی خواهد بود
ووجودی از صفات متقابله در اعیان وآثار نامتناهی والحق استقرار مسند پادشاهی هم بادوام تمتع از دواعی شاهی وصیانت از نواهی
دواهی بی اجتماع این دو صفت رحمانی در تمام نشاه انسانی تمشیت واستقرار نیابد شاه را باید که باشد خوی رب رحمتش مقرون بتخویف
وغضب واکر جمیع افراد خلافت نجاد این خاندان کریم آل عثمان از قدیم الزمان الی الآن بجامعیت صفات حمیده انسانی موصوف اند
وباتمام لوازم احتشام در هر آیین سلطانی موسوم ومعروف لیکن فیما بین اخلاف خلافت اکتساب سلطانی سلاطین مآب هدان وخسرو مجد
حق ایاب مثل پادشاه جوان بخت کامکار وآینه مجموع جمال وجلال افزاید کار مسند آرای حشمت وبزم عشرت وکامرانی کشور کشای ممالک
جلالت وجهانبانی منظور حضرت معبود عضد السلطنة والاقبال سلطان محمود ابدت ایام سلطنته وشیدت ارکان شوکته که هم در شیوع
حسن معاشرت بمردم داری ومجلس آرایی وهم در نشاه لوازم شوکت وجلالت پادشاهی وفرمانروایی از سلاطین زمان ممتاز است ونهال
دولتش در سرابستان کامرانی سربلند وسرافراز ونظر خورشید منظر والاخلاف مکانش بارتقاء مدارج حشمت او مصروف است وتوجه
دیده معطوفش بانتساب فروع واغصان دولتش معطوف وطنطنه (?) در شهور سنه احدی عشر وتسعمائه جهت وضع مجلس جشن آیین والعقاد

(حاشیه: انظار)

موسس قوانین سلاطین لیکن مبتنی بر مصلحت تجدید سنت انبیا ومرسلین ومودی بتقدیم مراسم شرعی در ترتیب اولاد وبنین حکم عالم
مطاع باسمان خلف خلافت انتساب اصدار فرمود وشاه وشاهزاده عالم سکنی دلگشا وخرم ونشیمن رشک بستان ارم در تحت ایالت
ومستقر سلطنت خود که دار السعادة مغناسیه بود بروفق اشارت والاخلاف مکانش تعیین نمود ودر بهترین موسم ایام وفصول ودر اوقات
اعتدال الهوا وبهاری بر نغم نسایم شمال وقبول بزم گاهی که نزهت هوایش از صفا ولطف با ارواح قدس آمیخته بود ولطافت فضایش با عنبر
سرشت نکهتهای جان پرور عشرت بر انگیخته جنت جنت نانید بار روضه بزم تولاف خاک خارش خود مقابل باکل وریحان اوست بارگاه
ملایک پناه احترام واحتشام وخیام وسرادق جلالت واعتصام بر آسمان نشاط ومسرت بر افراخت وجهت ترتیب بزم سور وعقد محفل سرور
اسباب واساس پادشاهانه مرتب ساخت وشاهزادهای اخلاف اشراف خود را بسنت سنیه حضرت ابرهیم علیه الصلوة والتسلیم متقلد ومتقید
فرمود وجشنی عظیم ومجمعی مشتمل بر هر گونه نعیم در آن محفل دلگشا مهیا نمود وسلطان جوان بخت کامکار با جمیع خواص وارکان خود از صغار وکبار
با انظار همت بر بسیط بساط نشاط وکامرانی ونشر موائد فواید بر واردان از جمیع اقاصی وادانی بر گماشتند وشکرانه نعمت روز افزون سلطنت
بختیاری وسپاس تمتع از عمر ودولت فرزندان بختیار بوفور برخورداری ابواب عطیات ومکرمات ومداخل احسان وانعامات را بر همگنان مفتوح
داشتند یا مجلسا جمع المحاسن کلها فتقاصرت عن وصفه الافکار وچند شبانه روز لیلا ونهارا ودر چند انجمن سرا وحجرا اسباب شادکامی وجمعیت
خاطر را بهم میسر ساخته جمیع ملوک وحکام وتمامی ملازمان وخدام وصنادید عظام ملک از خواص وعوام را باین دعوت خسروانه مجتمع کردانیدند و
هر کس از اصناف آن ضیافت را باضعاف تفقد والطاف وباطراف عطایا ومزایا افزون از اوصاف می‌نواختند وبر خوان نعم ومایده کرم هر گونه از
مرغوبات مآکل ومشارب ومشتهیات نفوس در نهایت مراتب مقرر ومرتب ساختند هر آینه تمامی سلاطین کرام وملوک عظام که از حضور آن
ولیمه وسور معذور بودند تهنیت نامها مشحون بتحف وهدایا پادشاهانه فرستادند وسایر حکام وصنادید عظام که در حوالی مملکت
شاهزاده بودند از روی اخلاص وخدمتکاری روی بیان جمعیت وخدمتکاری نهادند وبرکات دعاء صالحه صلحا وعباد از جمیع بلاد
بمبارکباد آن ولیمه ختان متوارد شد **المبحث دوم از کنجینه ثامنه** در بحث واخبار اخلاف واولاد بختیار سلطان اسلام مدارست و
ذکر عظمای ارکان دولت وخواص واعیان مملکت از روز جلوس تا این روزگار واین بحث مشتمل بر دو جناح یمنی ویسری است **جناح یمنی**
در بیان احوال اعقاب ونتایج سلطانی از متمکنان بر سریر جهانبانی وساکنان جوار رحمت یزدانی چون حق سبحانه وتعالی بقاء نوع انسان را
سلسله پیوسته دیم بعضها من بعض از تعاقب اعقاب وانسال مربوط داشته واستدامت مساند سروری را بتوالد اصول وفروع نژادی
مشروط ومضبوط گذاشته ووجود آبای علوی نجاد را باقتضاء امداد طبیعت حیوانی در جبله افراد انسانی هم منشاء توالد اولاد وتلاحق احفاد
فرموده اما دولت مظاهر سلطنت وجهانبانی بابوت حقیقی روحانی مبداء دوام وبقاء سلاسل انساب عباد وشیوع انتاج وایلاد در مساکن
وبلاد نموده هر آینه سلطان عادل در ظلیت آله ودر تعهد وتفقد عباد الله مراقب ومربی الخلق عیال الله احبکم الی الله انفعکم لعیال الله باشد و
از دو وجه ابوت ومروت ومراعات ونگهبانی منتسبان بنسبت بنوت برد وواجب شرعی وعقلی در هر گاه ودهکی را بمنزله پشت وپناه بود
چو حق مهربانست بر داد گر بر بخشاید بخشایش حق نگر وظاهر است که حب بسط آثار رحمت ومهربانی بر فروع نشاء سلطانی اولا باقتضاء ازدواج
ازواج انسانی هر پادشاهی را باستکثار اولاد واستنتاج وارثان بخت تخت وتاج احتیاج است وثانیا باستدعاء مرحمت واشفاق
بر فروع ابوت روحانی بخلاف رحمت رحمانی ودوام تعاون اعوان وانصار جهانبانی نظام منزلی ومدنی را مستدعی مزید رونق و
رواج است وبهترین مظاهر امداد واسعاد در ملک ودین سلاطین با عدل وداد نتایج فرخنده نجاد بدیع آید چرا که بالطبع فرزندان مانند
پدران با همدیگر در مقام استظهار واعتضادند وشاه بار دولت همایون خسروان را اعقاب بمنزله جناح نجاح اند وفروع اصل سرو [illegible]

(حاشیه: بخارج — اجداد را — [illegible])

وجاه از رعایا و سپاه بمثابه تباشیر نور فزاینده صباح کرداینده از ظهور خورشید و شیم افق فلاح اند و لهذا استعدادات طود شامخ شاهی
و استعدادات نهال برومند پادشاهی از شعب شاخ و بال شجره طیبه انتظار توان داشت که مصداق مثل حکمت انما اصل ثابت و فرع نابت شد
بود و سزاوار مست یحضت و امددنا کم باموال و بنین در گلشن سعادت مناسب گشته بلند و غنچه سان از اغصان آن درخت برومند
سروری هر طرف تاج داری آغاز سرفرازی نماید و چون مصباح گلشن اصباح از هر شاخسار آسمان سای آن گلبن خسروی شکوفه سان
هر صبحدم نو گلی برقع ترفع گشاید چنانچه القصه این حسن و ملک مسلسل از که مظاهر جامعیت ابوت روحانی نسبت با جمیع اولاد انسان
انما قابلیت ابوت جسمانی از مقتضای تأیید ربانی مبدا چندین مظاهر شاهی و کیتی ستانی است کو باذات رفیع القدر شن نمان ذات
البروج است که چندین کواکب علوی از نتایج تبارک الله جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا و طینت طیبه اش روضه
جنانیست که چندین نهال طوبی مثال از عرصه فضای آن بر دمیده که و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و در تکثیر و تعداد اولاد امجاد
کو یا دعای اجابت اسعاد ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک در شان این پشت و پناه اهل ایمان بالاستجابه و
قبول اقتران یافته که در حین تمکن بر سریر خلافت در آن بسیط سایر عطوفت و رافت هشتاد نفر بیشتر از ذکور و اناث بوجود آمده
اند و از بطون اول و اعقاب آن صاحب دولت در سایر مدد و دان اصل راسخ معدود شده از آن جمله درین اوقات پنج پادشاه عالیجاه از
صلب خلافت بر مسند معدلت و رافت متمکن اند و جملگی بکمال سعادت و اقبال نزد همکنان متعین هر کدام نیر اعظمی از فلک جلال تابان و
هر یک چون گلبن مرجحی مبسوط الافنان بر جهانیان و الحق هر یک از این فروع فرخنده بنات و یک بیک از این اغصان اصول ثابتات
در نشر ظلال افضال عدیل آن اصل اصیل اند و در بسط کف راحت و نوال چون نهال طوبی مثمر بهجت کافه مقیمان و ابنا سبیل انام
سایر سلطانی چند خورشید و مه از نوتابان بود آن آسمان ذات بروج کاختران را براوج اوست حر فیع چون نظام توایخ و احوال
سلاطین ملک و دین منوط بضبط انساب است و مضبوط بذکر استخلاف اخلاف و اعقاب هر آینه ذکر خیر و دعای استداد بقای آن شاخ
خلافت شعار ملحق بذکار اذکار ادعیه آن سلطان عالم مدار لازم نمود و ترتیب شاکوفی و اسلوب و لا جوئی آن شاهان جوان بخت عالی
بر ترتیب ظهور نور ایشان در مجاری اعیان و بنسق تقدم و تأخر طلوع اختر مسعود هر یک از شیم آسمان این خاندان بر وفق اسنان
ایشان مودی شده و بعد از تقدیم دعوات صالحه جهت دوام ایام عمر و سلطانی که قبل از این رحلت نموده اند مسمی داشت داستان تابع
سلطانی هر یکی شاه بلکه شاه نشان گفتار اول در ذکر نعوت اعظم و اقدم اولاد سلطانی که اسن و پیشوای سلاله اخلاف خلافت
مکانی است شهنشاه جوانمرد جوانبخت بقامت او مباهی تاج و هم تخت مفاخر اسم و رسم و ملک و جاه بنام نامی سلطان شهنشاه
معدم بر سریر پادشاهی مکرم گشته از لطف الهی بزم خوشدلی بادا منعم بظل عالی سلطان عالم مبدا طلوع طالع عالم همایون و
خجسته اشاعت مولود میمونش در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه بوده کویا مطلع کوکب جمالش در صبح سعادت و اقبال تابیده که بشارت
تبشیر تعاقب ظهور انوار اعقاب خلافت مآب می فرمود و قدوم فرخنده رسومش بر سریر قیصری و اورنگ دین بر روی اخبار اشعار
می نموده و چون از میامن وجودش هر روزه دیده بخت جاهی و مرتبت پادشاهی بدیع افزوده و نهال دولتش در گلبن درخت بخت طوبی مثال
والد عالم پناه نشو و نمای اصلها ثابت و فرعها فی السماء می نموده اکنون بنصیب کاملی از مسند قیصری فایز است و هم سلطنت خلافت
ممالک یونان که مشهور بقرامان است والی و حاکم است مستقر سریر سلطانتش شهر عالم آرای قونیه است که قرارگاه تخت سلاطین عظام سلجوقیان
بوده و محکوم احکام قضا جریانش بلاد بهشت اساس ولایات و سپاهیان قرامان لاجرم بنابر اعتماد بر بخت خداداده و بر بسط ملک و مال
آماده هواره اوقات بر مسرات را بسیط بساط شادکامی مصروف می دارد و روزگار اعادی را برلب جویبار و مجاری انهار و بنیاد نقش بر آب کند

می پندارد و در مجامع اقبالش و در نشیمن جاه و جلال نقش پریشانی خاطر بغیر از طرهای پراکنده منظوران جوال تیغ سینان
باعتدال الصبا و شمال هیچ دیده ندیده در تحت حکم و فرمانش و بجز از جمعیت اعداد بدخواهان را باجتماع و انبوهی در انجمن
غم و اندوه هیچ جهان کردیده نرسیده دوستانش شادکام و دشمنانش در ندم مجتمع اسباب شادی متفرق آثار غم و از جلائل
مواهب الهی و از فواضل نعمتهای شاهی آنکه فرزندی نجیب و فرعی نسیب چهره امید واری بر افروخته و بنضارت رخسار اقبالش فرزند
سعادتمند چنان سر رشته اندوخته موید از عطا و لطف سرمد سمی جد خود سلطان محمد والحق در سرابستان سلطنت این خاندان
نهال برومندی شکفته اغصان است و شجره مبارکه مثمر ثمرات جنان از درخت بخت جوان دست و بازوی کامکاریش از چوب بار
شجاعت نهالی شاداب است که با پنجه آفتاب جهانتاب کف الخضیب کل محمدی دعوی مضاهاة و داعیه مبالات دارد و ید طولانی عطا
و انامل مال پاش سخایش جود را از شاخ برومند سلاله وطوبی چنان در اثمار اثمار احسان اتم و ادفع می شمارد و از ذکا فطرت باذکاء
فطنت بنشر انوار علوم و ترتیب اطوار فهوم مشعوف است و از صفاء فکرت و سنادها و درست بحظ اوفی از معارف موصوفات و
این چون خورشید جمشید آیین جام سرور در بین سرای عمر و دید بسو بید از دست نمی گذارد و چون صبح جوانی و اقبال خود روزگار
بکشاده دلی و انبساط می گذارد همیشه کوس عشرتش بر مثال برق یمان بالمبخندان میان محفل معاشرتش کردانست و رخسار حشمت و عار
علو همتش در بزم خوشدلی چون مهر تابان متبسم و فرحان امید که این نوع فرخنده نهال در ظل سرو باعتدال اصول خلافت و اقبال از
منهل عذب عدل و احسان ناضر و نامی ماند و سایه مرحمت و مکرمتش براحت افزائی خلق بمفارق ممالک اسلامی رساند ممتع باد از عمر و
جوانی ز هر چیزش فزون ده زندگانی گفتار دویم در ذکر جمیل خلف خلیفه زمان و ولی اهل عهد سلطان جهان احمد خان مد الله
تعالی ظل والد الرفیع الشان بر حسب اقتضاء اقتفاء سنت انبیا و شیوه اختفا بسیرت ائمه هدی چون سلطان سلاطین مجاهدان
جهت و قایت سلسله خلافت این خاندان و رعایت اتصال انساب و احساب باشراف این دودمان امن و امان بمواظبت مناجات
و دعاء ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین لنا واجعلنا للمتقین اماما مقاومت داشت و باستخلاف اخلاف حمیده او
و استنتاج اعقاب عاقبت در تخلق باخلاق اسلاف اشراف لواء عدالت و جلالت در اطراف برافراشت و بانتظار تجسس و ابصار تفرس
بر قیافت اعمال و احوال هر یک از آن فرزندان بختیار و اولاد صاحب شوکت و اختیار بامعان دیده امتحان می فرمود و استقراء آیات
ظاهر و استیفاء نشأه تشابه اسلاف علیین مناظر بر حسب کلمه کثیر الحکم من اشبه اباه فما ظلم میان این گروه گردون شکوه از ایات
مساعد مکرمت و احسان می نمود چرا که موافقت ملکات فطری و مرافقت نشأه پسری و پدری اکثر اوقات منظر نظر اصول از فروع بشری
باشد و مناسبت و ملایمت روحانی که هیولای مرابطه و اتصال جسمانیست و کلام حکمت انتما اولادنا اکبادنا حاکی از آن نسبت نهایت کر
پدر چون صدف شد پسر چون گهر چه گر گوشه را آن شدید در اپسر چنانچه القصه چون از مبداء تلید عنایات ربانی در بدایت طلوع نیر
نیر اعظم سلطانی و از مبداء انفجار فجر نیرزور زغیر و سلطان خورشید علم بر مسند جهانبانی کوکبی عالم افروز و اختری سعادت اندوز
از آسمان خاندان قیصری طلوع نمود و از مستهل غره غرای خلافت ماه مهر افروزی طلوع فرموده روز ولادتش چو نظر کرد مشتری انصاف
داد و گفت که او سعد اکبر است اعنی در شهور سنه سبعین و ثمانمایه فرزندی آفتاب منظر و خلفی فروغ افزای نور بصر میان خلافت
خلافت ظهور نمود و از ناصیه طلعت همایونش فر آیتش فیروزی و جبهت کی قدوم چهره کشائی فرمود و در دولت سلطانی این موهبت
عظمی مستدعی شکر نعمت و سپاس بی انتها شد او لابمقتضای سنت محمدی حسنوا اسماء اولادکم او را بهم نامی سلطان انبیا علیه السلام که او فی
اسماء احمد است گرامی داشتند و در مرتبه سن صبی بر نمونه احمدی از جبین مبینش هویدا بود و اجرام نیرات سماوی از عکوس ناصیه همایونش

تربیت ازان اصل اصیل گرفته و بوالغ ثمرات این نهال افضال از زلال سلسبیل آن مشرع علم و عدل بر کمال طراوت و لطافت پذیرفته شجر
بهشتی درخت آورد چون تو باره پسر نامجوی و پدر نامدار کو یاد عا الجابات اقتضا بد عطوفت منشا رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی
ربنا و تقبل دعاء در شان آن شاهزاده دانا بقبول مقرون افتاده و از جمیع اصناف اوصاف کمال خصوصا فضیلت علم و دانشوری
حق تعالی حظ اوفی باو داده و در نعوت قدسی و ملکات ملکی و انسی بی شبهه از زمره روحانیان است و با وجود تبحر علوم و تعمق فنون
عموم شمول عدل و انصاف وحید این خاندان نصفت مکان و علو همت و سمو رتبت نیت او از ترجیح لذات قدسی بر شهوات حسی در صرف
اوقات باکتساب معارف هویداست و شادکامی سلطنت و کامرانی را طفیل کمالات نفسانی نمودن بران دلیل واضح و هویداست عقل
حیران است اندر فضل او گرنه فلک در علو بگذشت و هم جائی نمیگیرد قرار بعد از ادراک اعلی مراتب علمی و تصورات انتها فواید حکمی و حکمی
محقق و مقرر فرموده که بهترین دانش جهه صلاح حال و مآل درو فروترین فایده که مرتب است بر بضاعت طالب و مال بجمعیت فضل و کمال اقسام
علوم دینی است و ارتسام صور حقیقی و بنابرین تتبع و تعمق در فنون شرعیات مطالعه کتب مذاهب ائمه ثقات فرموده و بکثرت ممارست
و استقرا و بفطانت جبلی و صفای ذهن مجلی رتبت اجتهاد و فتوی را مطمح نظر انیه سیما نموده و کتاب فتاوی محیط بر مسایل مفتی به مذاهب
و مجموعه حاوی بر اختلافات فریقین تالیف کرده که تبحر و احاطه خاطر قدسی مناظرش را در آن تصنیف بچشم دیده اعتبار و اخیار علما و
فضلا و وضیع و شریف در او برده تا مورد هر بدانا ثری سرور شاهان نیکو اختری علم اعاد لترا اهل وجود محسن مکرترا ابنای جود
و امادت استقامت نهال فطرت و علامت استدامت انظار فکرت آن خسرو والا معنی ازین صورت مبین و مبرهن است که با وجود تنوع
کامل بتکمیل شعب و افنان علوم دینی منظور همت و مجبول بنیت استکمال تمام معارف نفسی است که دینی باشد و فنون مناسب ذات قدسی او
بعالم روحانی و از ظهور ملایمت جبلتش با علوم حضوری و جمالی بمساعدت توفیق نوعی در علوم و علم موسیقی مهارت یافته که گویا
پرتو نور این علم از اوتار عود مجلس سرود او بر دل فیثاغورث و افلاطون تافته و تالیفات رایقه و تصنیفات شایقه آن مظهر
علم و قدرت در فن نظری و عملی آن فن در کمال آوازه شهرت بجائی رسیده که در محفل حکما موسیقی دان و در مجمع مغنیان سلاطین
امتنان ترانه اغانی اغراض و نواهای ایقاعی و نغمات ابداعی آن حضرت پیش رو عمل استادان ماهر و محمود انجمن سرور و زهره آسا
گویا بلبلان نغمه سرای مجالس قدسیان از نغم نغم مناسب الالحان خوانده کان بزم موانست آموزگارند و قریبان مقربان کلبانگ محمدی
بتقلید نغمات اصوات داودی او چون منارهای جوامع و معابد اسلامی انگشت نمای تصنیف بندان اند و ارند ترتیب و ترغیب صدای
وحی ندای و رتل القرآن ترتیلا گویا مستفاد از مناسبات الحان فرقانی مجالس تذکیر آن دانای فریدست و اشارت بنوید که من لم یتغن
بالقرآن فلیس منا عبارت از قرائت قرآنی آن پادشاه موحد وحیدست اوست که نغمه حق زمزمه در گیرد او مکر با رغم از سینه بر گیرد
چه سیل روح که در جانش اثر کرد سماع جانش از عالم تن عالم دیگر گیرد و علاوه این محامد حسبی و نسبی فطری و علاقه مناسبات روحانی
با مظهر کامل بدری آنکه در بدایت تقویم مسند قیصری و در اوایل انتقال جد سعید و ولایت عهد و خلافت مقرری بحسب بخت و اتفاق
در پایه سریر سلطان دین محمدی از شاهزادهای کامکاران سریر خلافت شعار خاص بود و بنابر بعد مسافت و غیبت سلطان
زمان در استخلاف اولاد سلطنت مکان میان بعضی ارباب خلاف مخالفت دو روی نمود و خردمندان دولت و اصول ارباب حشمت و صولت
شاهزادها را غایبانه بنیابت و خلافت مستحق مسند خلافت اعنی بجای والد خلیفة الرحمانی بر سریر قیصری و اورنگ سلطانی نشانیدند
و مواد فساد ملل و دین را از قدوم حافظ معنی خلافت و جهانداری پدری و از قوت طالع و فیروزی حامی مسند سروری و ملجی مظاهر

اقتباس انوار می نمود و در ایام پرورش و بیان دولت و جلال شجره طیبه اقبالش را در مهد شاخسار اقتدار غنچه وار بشیر پستان
نبات بستان افضال و با الطاف ایزدی پرورده اند و در ریعان نوبهار جوانی بخت و بس تمیز در عنفوان مقدمات شباب طوبی الغز
اصل برومند قابلیتش را در دبستان خلق الانسان علمه البیان بمرتبه بلوغ کمال و نضارت افنان فنون فضل و افضال در آورده
نظم
زیغ تعلیمش دل روشن بر افروخت فنون علم و حکمتها در آموخت حساب نیک و بدهای جهان کرد در جستنهای پنهان کرد
چون در تمام محامد اخلاق و ملکات فطری پادشاه کامله پدری بمنزله قرص ماه هنگام بدری دعوی مطابقه و موافقه با مهر خاوری
نمود و در اکتساب کمالات بشری مقتدای بوالد بزرگوار در صنوف دانشوری می بود و یوما فیوما چون خورشید چاشتگاهی در درجات
ارتفاع روشن دلی و آگاهی می افزود چنان حاضر سخن شده در معانی که بحری گشت در گوهر فشانی هر آینه چون سلطان والد
ماجدش بر سریر خلافت جد مجید تقرر و تمکین یافت و خورشید مرحمت و معدلتش بدل افروزی ساکنان ممالک موروثی تافت بر سنت
معهود و قانون معتاد پادشاهی و پادشاه نشانی آبا و اجداد سلطنت رومیه صغری و تختگاه اماسیه را باو تفویض فرمود و از ابتداء
تمکن بر مسند خلافت و قیصری که ست و ثمانین و ثمانمایه بود تا او را بجانشینی خود مقرر نمود و در آنکشور جنت معبر از اصل راسخ و طود شامخ
دولت روز افزون آن سلطان جوان بخت سکندر رشیون بچندین ثمره طیبه در روضه شاهی بر خوشید و بکثرت اولاد پاکیزه نجاد
میان اجناد مجامع جهاد چون علم فتح آبا و اجداد سرافراز و ارجمند گشت لاجرم لسان دعا جهة قوام و دوام آن شجره طیبه بهر و بزی و شاهی
و انتظام اغصان شکفته و خندان آن روضه عنایت الهی بدین منظوم ثنا و آفرین سخن سرائی آغاز کرد و جواهر گرانبهای اسما و اوصاف
آن مجمع اقبال را در سلک ذکر جمیل الحالی در آورد بفرح بالی ای باد سحر خیز بگلزار سخن طیب در آمیز معطر کن حریم انجمن را بغنجان غنچه
ذکر جمیل الحالی آورده
باغ سخن را چه بادنه غنچه نوک کلک تحریر ز صریرش بلبل بستان تقریر چه غنچه بنما گلزار معنی روان از لطف او انهار معنی وز وزان گشت
آن شمع شب افروز خورشید ثنای شاه فیروز سرافراز جهان شاه جوان بخت باقبالش مفاخر تاج و هم تخت شه دین پرور و دوم مملک احمد
نصرت احمد موید بیمن بخت گردد نام نامه ولی العهد سلطان زمانه کند الطاف او در باغ شاهی چو غنچه هر یکی صاحب کلاهی زرد
فرح سلطان مرادی شکفته در جهان گلهای شادی منور کرده باغ دولت و دین فروغ دولت سلطان علاء دین جمال ملک
و دین آل عثمان عیان از چهره سلطان سلیمان **گفتار سیم** اجمال احوال آن خلف اعلم سلطان عالم و بادا نادلی مسلم سلطان قرقود
خود خان اطلع الله تعالی نیرات السلطنة من مطالع عرفانه و صان عما شانه فی علو شانه چون همیشه سلسله ارتباط ابوت و بنوت
نوع انسانی یا آنکه متصل بعلاقه قراصلیت و فرعیت جسمانیست یا آنکه متواصل بسلسله مرابطه روحانیت و حکمت الهی در رابطه اول بجرد
بقای نوع اشخاص است و این قسم رابطه طبیعی شایع میان عوام و خواص است فاما سر پنهان در ان مناسبت روحانی فیما بین اصل
و فرع انسانی ملایمت ازلیت و مطابقه نشاه لم یزلی که در بین مجمع اختلاط و ارتباط جسمانی ممتاز بتوافق صفات علیه و بمشاکله ملکات
علیه استقرار و استمرار پذیرد و وجه وجیه در سر فیه ما فیه الولد سر ابیه همان حالت رابطه ابا و ابنا معنویست و لا یزال این لطیفه
ازلیه در نفوس کامله بشری محقق و منوی است ای آنکه تراب عالم قدس ابایست و زمادر طبع در قوای نشو و نماست چون نسبت
بیابان است دست فخر و شرف بجز سه مولود سرانست الفضه تحقیق این مطلب بملاحظه نسب و نسبت اصلی و موافقت جبلی این فرع نابت
از اصل ثابت سلطان زمان و آن خلف حقیقی خلیفه جهان سلطان قرقود خان ظاهر و باهر است که با وجود علاقه پدری و پسری
در صورت سروری ابنای بشری در مکارم اخلاق و دانشوری و شمول فضل و فضل پروری با والد خلافت مقام بهر وجهی موافق
و مشاکل افتاده و در مشارکت اوصاف حمیده نفسانی از هر جهه برابطه روحانی بنیاد ظهور نهاده چرا که شجره طیبه این فرع نبیل شجره

ارتجه

صوری و معنوی و چون در اثنای شروع بتالیف این کتاب جهت تقدیم وظیفه ثنا و تبلیغ رساله دعا زبان قلم تشنه لب خود را شربت خوشگوار
محمدت و سپاس آن منبع زلال معارف رطب اللسان داشته بود جهت بقای سلسله نظم دعای آن منظومه را برین صحیفه ذکر جمیل آن مشرع کمالات فضایل
و عرفان نگاشت • ای کرامات در دهان بخشیده نفع شکری • بر زبان ذکرت سحر چون قطره بر برگ طری • گلشن جان از نسیم خلق تو عنبرسرشت •
در هوای وصل تو ام چو باد صرصری • در انتظار مه رویت گلین جان ناشکفت • مغرق کرده دیده ام چو غنچه نیلوفری • چو قلم نالان بسر پویم بجستجوی تو
کر فراقت شود دم پای خرام از لاغری • کر بصورت زاستانت دوم المشکر حق • کردهای غایبانه حاضرم در چاکری گفتار چهارم در ذکر مجمل احوال
شاهزاده مسعود سلطان محمود خلد الله تعالی فی السلطنة مقاما محمودا و جعل فی قلوب عباد الله ودودا نمود حقیقی سلطانی صوری و معنوی مظاهر
پادشاهی صوری و معنوی همین تفوق بر افراد انسانست باستحقاق و استیلاء و استعلا و تسخیر مملکت قلوب بنوعی که بتالیف طوعا و کرها و این تسلط
و سروری با وجود اختلاف طبیعت بشری یا بطریق دلداری مردم بحسن اخلاق و ملکات ظاهری و پنهانیست و القای محبت و مهربانی در کشور
دلها بمحامد خصایل نفسانی یا انکه بتمهید اعمال صارم حدیدست و بتسلیط باس شدید بر ممالک خاطر انسانی و اقالیم ضمایر ظاهر جهل و نادانی و لذ اولاد
سعادتمآب سلاطین و اخلاف خلافت اکتساب سروران ملک و دین آن فرزند سعادتمند سزاوار استخلاف و شایسته تعداد اوصاف تواند بود که
توجه همت بلندش بتحصیل دو قسم مذکور معصوب باشد تا بر استجماع شمل طوایف مختلفه موفق و منصور و بذکر سپاس و مدح مذکور گردد و در هر دو
حال از ترتیب اسباب ایتلاف و تهیه اثاث دفع اختلاف اولاد را تالیف قوای روحانی جهت دوستیهای جانی و محبتهای طلانی مزید اهتمام نماید
بعد از ان باقامت قوانین سطوت و سیاست و ادامت احکام عالم نظام بصمصام تجلد و حماست اتمام انتظام فرماید چرا که سلطانی کشور دل اثر
ان فرمان دهی آب و گلست • ان شاه را گر کشور دلها سزاواراست • ملکش وسیع و بیش لشکری و قیصراست • و نمودار حقیقت این مقال در جامعیت
این دو نشأ جاه و جلال و در مجاری حالکی احوال ان شاهزاده محمود خصال و ان مظهر جامع جمال و جلال فرخنده کوکب آسمان سلطان مسعود
محمود احبه الله تعالی الودود است که از ابتدای طلوع اختر مسعود مولودش که در شهور سنه ثمانین و ثمانمایه است در هر مرتبه از استان انسانی
و آن بدو طفولیت تا بعنفوان جوانی همیشه بر شاه الحال نوشکفته بهاری میان اغصان دوحه کامکاری ممتاز بوده و نمو و ارباستحقاق تاجوری
سرافراز می نموده است و در ایام مبادی رتبه تمیز بتعلیم علوم و آداب یگانه شاهزادهای عالی نسب شده و بذهن مستقیم و طبع قویم مشار الیه
ارباب فضل و ادب گشت • زهی بسیرت محمود در جهان مشهور • زهی بدیده تعظیم از آسمان منظور • و در تکمیل ملکات شجاعت و دلیری و
تقویت قوی مملکت داری و جهانگیری بصنایع و اعمال سلاح و باطوار کارفرمایی صفاح و رماح ممدوح لسان اصحاب تیغ و شمشیر و سلم
ارباب مردانگی و جگرداری دلیر شده و بنظر ترتیب و التفات والد عطوفت خصال و پدر ممالک امثال بترتیب اسباب جاه و جلال و ترقی
کلین اقبالش باعلاء مدارج کمال مصروف گشت • چون ستوده شد بمحمودی • بانک بر زن بکوش بهبودی • سکه بر نقش نیک نامی زن • کز
بلندی بسی بچرخ بلند • و در اول نوبت سلطنت مملکت قسطمونیه که خرم ترین مملکتهای اناطولیست و مشتمل بر معدن مس و معادن کلی
بان فرزند سعادتمند ارزانی داشت و لوای پادشاهی او را در مجامع دلاوران و جهانداران بر افراشت و در شهور سنه عشر و تسعمایه
ایالت ولایت مغناسیه که قبل از جلوس جد سعیدش مستقر حکومت و شاهی و مطلع اشراق افتاب پادشاهی او بوده بجهة مزید اهتمام
بجانب گرامی او بتفویض فرمود و الحق در شیوه مملکت داری و در اطوار سروری و سپه سالاری بی نظیر ابنا سلاطین روزگار و در فضل
پروری و دانش گستری مرجع فضلای اقطار گشت همیشه صحبت خلوت و استیناس خود را مصروف باهل فضل و کمال داشتی و در انجمن جلوت
جنود و عساکر بارگاه حشمت و سرادق ابهت و جلال برافراشتی و بسیاری از فضلای یگانه و مستعدان زمانه را بعموم رحمت و افضال
مقیم درگاه افاضل پناه خود نموده از ان جمله ابلغ فضلاء روم و افصح بلغا الطاف رسوم مولانا بخانی مرحوم که الحق در طور نظم ترکی یگانه آفاق

بود و سرور ارباب مذاق عشاق همیشه مطمح نظر معانی پرداز خود را مدایح محامد شاهزاده می فرمود و جهت تتبع آن سخن وران نمودار
از وظایف ثنا و دعا درین مقام باقتضاء کلام خیر الکلام ارتسام خاتمه اختتام نمود • ای قلم ارجمند سراینده • در روش مدح برازنده •
بال سخن را تو نهال تری • گر تو شده برگ فصاحت طری • برگ فصاحت چه بود آن زمان • گر تو کند بلبلی گلستان • چون بفصاحت علم افراختی
ملک سخن زیر نگین ساختی • شمع شب افروز تویی در سخن • خیز و برافروز شمع انجمن • بزم معانی بر افروز • شمع شب افروز زمان را بسوز
لیک بمصباح مظاهر صباح • روز برافروز چو نور رماح • جلوه نمایی چو کنی در کلام • مدحت شاهت بنظمت تمام • عرضه کن انجا بلسان فصیح
عذر بتقصیر ز لفظ صریح • اختر مسعود سپهر جلال • نام تو محمود ستوده خصال • باد ترا هم چو بدر بخت یار • دولت و عمر تو برون از شمار •
عاقبت کار تو محمود باد • مهر وش طالع مسعود باد گفتار پنجم در ذکر حالات علیه و اخبار اجمالیه خلف صدق سلطان مجاهدان
و خلاصه خاندان قیصری شاه و شاهزاده موید من عند الله سلیمان شاه سلمه الله و ابقاه و جند لتاییده جنود دعوات اهل الله هیچ باقتضای
فطرت سلیم و ارتضاء فکرت حکیم آنست در استحصال مطالب آجل و عاجل و استکمال مآرب غیر حاصل و فاصل مقدمات حصول مقصود و مهمات
و شرایط وجود مطلوب مرصود را اولا تعیین فرماید و بعد از ان ارتفاع موانع در اکتساب نتایج همت بلند و سلب نقاب احتجاب از مجموعه آرزوی
خاطر ارجمند بوسیله مساعدت سعادت در عالم ملک و شهادت دیده شهود را بمشاهده جمال مقاصد بتماشا گری کشاید و روی جمال مطالب
آینه قابل نماید • و مخفی نیست که رتبه عالی سلطنت و شاهی و مظهریت ظلیت و خلافت الهی در ممالک وجود و کشور شهود اعظم مراتبیست
که منتج آمال دینی و دنیوی گردد و اقتضای باری است که منتج خیرات صوری و معنوی شود چرا که شان هر سلطان جهان میان افراد انسان
نمودار مرتبه ربوبیت است در عالم امکان هر اینه استحقاق این منزلت و استیهال این ظلیت باستجماع صفات کمال و استتباع نعوت جلال
آثار جلال ترقب توان نمود و چنانچه در سلطانی عوالم اکوان و در پروردگاری و ربوبیت مظاهر اعیان اتصاف علم و قدرت بطریق معاضدت
و معیت و اقتران سایر صفات کمالیه بر وجه افراد و جمعیت از واجبات است و بهمان نسبت در حصول مسند پادشاهی بوجهی که شایسته
اطلاق خلافت الهی شود و در تکمیل نشاء جهانداری بنوعی که مرضی نفوس رعیت و سپاهی بود اتصاف بدو نعت دانشوری و استظهار
و ایتلاف بلوازم معرفت و شجاعت بالضرورة از متممات و ضروریاتست • ابروی سلطنت باشد ز تیغ ابدار • داد و دانش ملک را دادند
همیشه برقرار • و جهة استقرار این هر دو قسم از ملکات کمال و استمرار این دو نشاء جمالی و جلالی با وجود امداد و داد و فطرت اصلی و
اعداد استعداد جبلی از انجه هر کدام از اقسام بدوام مداومت لواحق و شرایط آن صفات پسندیده تضاعف پذیرد و تشید و تشدید یابد از روی
شجاعت و دلاوری باقدام مواظبت اعمال تجلد و دلیری و التزام و جرات بر مخاطرات بشری تقرر و تمکن گیرد • لوان المجد یدرک بالهوینا
لما فضل الکرام علی اللیام • و لهذا هر گوهر از اخلاف سلاطین و اعقاب اهل عز و تمکین که باستحقاق کسبی و اهلیت و قابلیت وهبی در تحلی
بان گونه فضایل و تحقق بمحامد خصایل مشکور کافه عباد الله و مذکور السنه و افواه خیل و سپاه گردد و مع ذلک بجامعیت عقل کامل و
عدل کافل و فضل شامل و بطش و صولت هایل متفق علیه کاردانان روزگار باشد و مصداق کلمه حکمای دانشور اغبط الناس الملک الحازم
المقدم المظفر در مضمار مبادرت منصدری عبارت سپاه داران شوکت شعار شود یقین که بمعونت رب الارباب بعد از ترتیب مقدمات
و اسباب اصل مطلوب را بر وجه ثواب بکنار آرزوی او خواهد نهاد و تکیه گاه جاه او بر اورنگ کامکاری و بندی سپهر بختیاری خواهد
داد • از هنرمند بیش نوازد بخت • بی هنر کی رسد بتاج و بتخت • سر بلندی کند بتاج و سریر • بنود هیچ سر بلند حقیر • و اکنون بی ارتکاب
در اطراء اوصاف و بی انتساب تحلی بیرون از طریق انصاف اتصاف باین کمالات نفسانی و تحقق باین جمله ملکات انسانی مجتمع در ذات
قدسی صفات و در نشاء خلافت مآب شاه و شاهزاده اسلامیان و مظهر اظهار الله یأمر بالعدل و الاحسان خسرو جوان بخت سکندر

خصال پادشاه نوشیروان معدلت فریدون اجلال قامع فرق ضلال کفره من اتخذ الهه هواه الغازی فی سبیل الله المعتضد الخلافه سلطان سلیمان
شاه سلمه الله وابقاه شده است ولهذا جمیع نفوس قدسیه اهل علم وکمال وتمام اطباع ارباب جاه وجلال متوجه وخواهان استکمال دولت
واقبال اوست والسنه وافواه کافه عباد الله ذاکر محامد خصال او وشاکر از انعام عام واشتمال افضال او وبارکاه معالی پناهش اصحاب افضال
واکابر آمال است ومرآت مجلای ضمیر منیر تنویر پرتو مجلای فیض ایزد متعال بمکنونات ومعلومات فکری ومکنونات وممنونات نظری او نمود
معارف عقل مستفادست ولوامع ذهن وقادش مصباح ایمن قابلیت واستعداد منبع زلال افکارش صورت مثال چشمه حیوانست وامطار
آسمان عرفانش در صدف دهان فصیح البیان او منظوم تر از گوهرهای عمان · لعبت دیده سحر سخنش · کند املا برای جان وتنش · در سخن
لفظ او چو سحر حلال · در جهان جود او چو عذب زلال · هر کجا ذکر شاه ما باشد · یاد مسک ختا خطا باشد · واما آثار مردی وفر شجاعت وسیاست
وآثار عظیم دلاوری وحماسه‌اش آنکه همیشه شمشیر دلاوریش در نیام چون دیده بخت مقبلان بیدارست وسنان او در سینه مظلم
اعداء دین برمثال شهب آسمان وماننده قائم اللیل از زهاد ان شب زنده دارست چراغ دلش چون فروغ مهر جهانتاب بفکر جهاد کفار تیره
روزکار همواره در تردد واضطراب وشعلات نوک رماحش در دل ودیده ملحدان ستمکار در عین اضطرام والتهابست در خلافت والدین خلیفه
الرحمن بالتزام مجاهده مشرکان در تعهد فریضه جهاد آموزکار ومعتادست ودر شیوه کشورکشایی اهل شرک والحاد بجد سعید خود اشبه
والانسب اولاد و بملاحظه این رسوخ آن شهسوار مضمار مردانگی در قدم اجتهاد وفرزانگی واز تقدس نوید سطوت او در ممالک کیتی ستانی
وفرخندکی سلطنت وایالت مملکت طرابزون وممالک ارمنیه کبری که در قدیم مستقر سریر مشرکان شریر بود والآن سرحد ملک کرجیان وکفار
دلیریان فرزند خردمند شجاع وآن خلف خلافت مطلع تفویض فرموده وهمیشه در آن حدود بمراسم جهاد ودین پروری جمیع اعیان ایران بروابط
عنایات واشفاق می فرماید وخلاصه اوقات خجسته ساعات خود را بیشتر بمعارف وفضایل وصحبت اهل معرفت وافاضل مصروف می دارد
ودور کار اقتدار را با وجود عنفوان جوانی وجمعیت اسباب کامرانی بامری که شرعا وعقلا محظور ومحذورست ملتفت نمی کذارد ومحامد خصال
ومحاسن اقوال وافعال لایزال افواه ارباب کمال والسنه اهل جاه وجلال را بذکر جمیل خود ناطق میدارد وچنان لسان حال نباتات وجمادات
واشجار از جمله قلم شکسته ودوات با انکسار این خاکسار را بحرکت نطق ناطق میدارد وبگفتار می آورد · بیا ای ثنا پیشه نعوی قلم · برافراز رایات
معنی علم · بیا ای سحرساز کاغذ چو روز · بدان خوشاب معانی فروز · بخندان لب خود چو برق یمان · فرو ریز فیض خود از آسمان · چو بلبل اسیری
برآور بلند · لب غنچه سان از نوی کشای بند · سر خود بیارا بتاج سخن · ز اوصاف شه درة التاج کن · زمین بوسه ده با شعار ادب · بدرکاه سلطان
عالی نسب · شه حکمت اندوز سلطان سلیم · ز کنج علومش کدا و حکیم · سرم کرد شایسته پای اوست · درین سود من عرض سودای اوست · چو کفتم دعا
ونشستم خموش · صدای اجابت رسیدم بکوش · اکرچه تعداد کمالات نفسانی وعدد احاد ملکات کریمه انسانی این شاهزاده معارف شعار بیرون
از اندازه حساب وشمارست لیکن نمودارش از کلستانی وشاخ کلی از باغ وبستانی وقطره از منبع آب زلالی وجرعه از نهر سیال سلسالی تمام
مستعطشان نسیم فضل وادب را معطر داشتن وکام مستعطشان بوادی شعف را سیراب کردانیدن مناسب حال وملایم مقام اجمال بود هر ایراد
فواید طبع آتش افروز وانوار نوادر ذهن حکمت اندوز آن پادشاه دانا المجمل آنکه مقصود وقرات من الشعر لحکمه وان من البیان لسحرا بود جهت تیمن
وتبرک درین صحیفه اخبار وصحیفه آثار غزلی بلاغت نظام جهت تنشیط افهام نقل باقلام لطایف ارقام نموده دهی درد وواقف سوز هجر و
راحت دلها · غم عشقت در اقلیم محبت حل مشکلها · فمنزل الساد رایه دیده مردان بلا پرور · نهاده رو بسوی قلزم عشقت ز ساحلها · ثواب
حج کند حاصل فقیه ار آمدی در دل · کرد ر بحاصلی دارند عشاق تو حاصلها · سلیمی پا از لب نطق وزکا کل کره بکشود · کانها شد یقین وکشت ثابت
جمله باطلها · والحمد لله اینجا بحر نتایج طبع نقادان نقاوه دودمان سلطنت در طریق جهانکشایی مالک ملک معانی وسپاه بلند اوانه فضل اندر

وبلوازم مملکت کشایی ودلاوری اقدام مینماید وتالیف قلوب صح

بیامن تایید الهی وبمساعدت بازوی خسروی وشهنشاهی واین نجابت نتایج واولادست وشجره مبارکه دولتش مقوی وموید بشمایل اقبال
سعادت اسعاد است که درین ریاض خلافت وجلال برومندی آن سرو بوستان اعتدال نضارت پذیرفته وسرابستان حشمت وافضال
باب روی آن کلبن شکفته اغصان طراوت ونداوت کرفته ورخسار همایون آن فرزند خورشید شمایل میان نجوم مسعود آن خاندان
آسمان ارکان برمثال شعرای یمانی پشتر فروزنده ودرخشانست ودر آفاق مبین جبین مهرآیین او صبح سعادت مشرق نمایانست
همایون اختر فضل الهی · مبارک طالعی در برج شاهی است · نمایان انجمنش نور اشراق · چو صبحی کو بود حیم آفاق · زسیمایش همه اهل فراست
دلالت دیده از نور خلافت · **داستان نتایج سلطان** که مقید در رضای یزدان بنا بر مناظر ابقیا وصاحب بصیرتان دل بیدار ودر جلوه
کاه انظار ارباب تیقظ واعتبار از مودای کلام حقایق نظام یا ایها الذین آمنوا اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود
هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور واین معنی هویدا میشود که همیشه سلطان انساب
انتساب درین کارخانه دنیای خراب البته بعروض عنای فنا منتهی بانقراض وانفصالست وهر رابطه التیام میان ارباب حسب ونسب
تعاقب اعقاب نار ورتصاریف منتهی باختلال واختلالست هرآینه شایسته خردمندان بختیار وسزاوار مقبلان کردکار آنکه انقطاع علاقه
نفس قدسی از هر کونه عوایق صوری پیشتر از قطع تعلق ضروری وبی اختیاری اختیار نمایند وتعلقات جان ودل را بعالم مفارقات و
کشور مجردات قبل از خلع لباس حیات ولبس خلع فوات وممات درین منزل بی قرار قرار نمایند وچون حالت مناسبت بعالم قدس منحصر
در مسالک بر وتقوی است ومستفاد از برکت توجه وابین تنزه وترک هوا چنانچه از یمن پرهیزکاری وتقدس فطرت اصلی وتوجه نفس
قدسی بمبداء اولی سلطان سلاطین مجاهدان وخسرو اتقیا واصفیا زمان را این رتبت سکینه ووقار برسریر خلافت واقتدار حاصل
وکامل شده که همیشه بعین تدبیر واعتبار حالت بی اعتباری مدار این سپهر دوار را محقق انکاشته وبر سریر رضا بقضا بر مثال بیضای مغفر
الضیا خود را در مقام اطمینان وآرام داشته وبطول تجارب وصنوف مآرب این صورت را مقرر ساخته که بهارستان کامرانی وسرابستان
حشمت وسلطانی اکرچه هر صبح تازه کلی را کشایش وانبساطست ونوباوه های ثمره الفواد بمساعدت بخت فرخنده اسعاد علی التعاقب سبب
التیام وارتباط فاما از عواصف صوارف زمانی واز صدمات تند باد خزانی طریان آفت وخرابی هر کلبن شاداب اقبال البته معهودست و
انقطاع عهد اورنک نشینان بستانی وسرداران لالهای نعمانی از یغماکران روزکار غدار در اطراف لیل ونهار هر بهار اجلال واقتدار
مشهود ومرصودست · تخم وفا ومهر درین کهنه کشت زار · آنکه شود عیان که شود موسم درو · شکل هلال هر سر مه میدهد نشان · از افسر ملوک
وطرف کلاه زو · چون تقدیم مقدمات دعای این خاندان مستدعی التزام درود بر اخلاف صلبی سلطان که متمکن در ارایک غفران اند
وسالک وساکن ممالک ریاض جنان بر حسب امر نبوی که اذکروا اموتکم بالخیر درین صحیفه اخبار تذکر وتذکار آن شاهزادهای مغفرت
آثار التزام کرد وبترتیب وجود وعدم ذکر ایشان که مفارق از این مطموره عالم پرحسرت والم اند در جریده ارتسام آورد القصه از قضای
حدوث آفات منایا واز حوادث روزکار فانی انتشار آلام ورزایا آنکه بحسب اقتضای تقدیرات غیبی در زمره اولاد صلبی سلطان مجاهدان
جمعی در زمان آن حضرت ارتحال از این خاکدان فرموده اند وبعضی پادشاهان جنت پناه این خاندان تغمدهم الله تعالی بالغفران آنکه
مجاورت در جوار الله نموده اند اول اقدم واسن واعظم اولاد شاهزاده مغفرت استناد الواصل الی جنه الله سلطان عبدالله خص من
رحمه عبدالله است که در اوایل ایام خلافت سلطان والد فرمان روای ممالک قرامان بود ودر رتبت تقدم اخلاف خلاف بحسب سن
وسال ومزید حشمت وجلال بر همکنان تفوق ورجحان می نمود ودر شهر رمضان سنه ثمان وثمانین وثمانمایه بر قانون کلام حکمت انتساب کل
المرض برید الموت محفوف بر بیماریهای متضرر فوت شد وبهمان خستکی وبیماری متوجه دیار خلد وکشور لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

جاودیت بلوای وجاوید بر شان نمایی جواره وجواری هر اینه سلطان عطوفت شعار باقتضای مهی بانی صمیم فواد معروض الام فرق الاولاد
حرقة الاکباد شد ولیکن برحسب کلام حق ویقین ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین بلیت هجران وهرارت صبر وتمکین را متحمل ودرین حال
تضیق صدور واندوه ناکی براحم لطف رب العالمین متوکل کشت ودران حال غم خواریی وسوکواری بعد از تقدیم سنت عزاداری وترحم
صدقات وقراءت ختمات بامر عالی وسنت معتاد سلاطین رضوان معاد کردید ونابوت شاه زاده را بشهر برسا آورده در حرم
مراقد اجداد بخاک سپردند منها خلقناکم وفیها نعیدکم سر مراد ساند بچرخ بلند یکی را کند در زمین پای بند کنداین چنین لعب بازی سپهر
سرانجام بازیش هیچ است هیچ دوم از فرزندان سلطنت شعار که در عهد خلافت منتقل با یالت دار القرار شد لمعان شهسوار مصمار سباق
وکار زار المستریح فی جوار الله الغفار سلطان علمشاه نور الله مضجعه ومثواه کرد در شهور سنه ثمان وتسعمایه از ایام فصل بهار عمر زود کذار
در اوایل روزکار زندکانی ناپایدار بهنکام اشک ریزی ابر سیاه ماتمی شعار که هر قطره از قطرات امطار ان در حالت انحطاط و انحدار
بندکار این معنی اشعار داشت که هر سربلندی را در دیدن دنیای دون مآل کار البته بخاکساری وپستی است وشیوه بی‌بقائی وفساد در عالم امکان
لازم نشاء هستی است وازین لسان نبوت بیان اشعار فرمود که حق علی الله ان لا یرتفع فی الدنیا شیء الا وضعه چنانچه ناکاه از مقتضای کردون
چرخ دوار شهاب صبیبی وکوکب خورشید آیینی از آسمان خلافت وجلال بیران کشت کردون بدو بحادثه عالم سیاه کرد چتر سیاه بر کرد
خورشید وماه کرد بادا جل چراغ امل را فرو نشاند وزدود انجم چراغ جهان را سیاه کرد انصافا چنین شاهزاده که در میان اخلاف سلاطین
بمزید شجاعت وحماست وبقوت بازوی صولت وسیاست بخیروی میدان مسلم بود ودر شریعت پروری وفضایل کستری با فضل اصحاب دین
حکم وحکم همواره موانست در خلوت وجلوت با جماعت اهل الله وارباب حق ویقین می نمود وصرف قصارای همت بجلایل دولت باقی
می فرمود ودر زمانی که بسلطنت مملکت مغنانسیه وسار وخان ایالی بجلادت امارت منسوب بود ودر کاه رفیع القبابش کعبه السالم
آمال ارباب قلوب در نواحی شهر برغمه از امراض حاده در بوده حمای مفرط وحرارت قوی بر ملک بدن شاهزاده استیلا یافت وقبل از
تدارک وتدابیر حکما وتداوی اطبا بتناول شربت هلاک از دست ساقی اجل بعالم اجل شتافت ودست تطاول دهر غدار لباس فاخر حیات
را از هیکل عنصری عرا کرد انید وکوکب قاطع در مرور بروج درجات طالع فرخنده مطالعش بسر منزل عمر وزندکانی او نقطع رسانید ومسند
ملک وسلطانی این ملک مستعار وسریر ناپایدار از کشور حیات دنیای غدار را مبدل بملک بالسرار ولد الاخرة وهی دار القرار کردانید
دریغا کر خورشید رو نجوانی چو صبح دوم بود کم زندکانی دریغا سواری که در صیاد لطف همی بود بر مرکب کامرانی ولما خاطر فصحت نشان
این سلطان زمان از رحلت چنان فرزند بختیار جوان مرد جوان مورد احزان بی پایان شد ومجموعه دل حقایق مکانش هبوب عاصفات
این خبر موحش چون اوراق کلبن بموسم خزان آشفته وپریشان کشت اما آن پادشاه دل آکاه رضا بقضا الله داد وسپر صبر را در دفع
مقابل بسهام الام حوادث ایام نهاده وسکینه ووقار واصطبار در رضاجویی حضرت آفرید کار وبمتابعت ومطاوعت لازم الاتباع معتمد
ما یشاء ویختار استقرار فرموده این نکته می سرود ونظر بقضیه سنت نبویه وبقانون تعزیه نفوس قدسیه فی یرجند روز قبل از رسوم عزای
تقدیم فرموده وجهت ترویح روح فرزند بنشر صدقات وبسط بساط وبعفات اولی اتوقیر وتفخیم نمود در آن روزکار که این مصیبت عام بیان
اهل اسلام بمیان آمد وجهت سو معرفت ودعا کویی این فقیر خاکسار بالتماس آن شاهزاده عالیشان حصرم تم فقیر بعقد کلام همخان
کشت ودر اظهار آزار ان واقعه فاجعه وبیکر از تحسر وندامت بر فوات سکینه در این بیت شایع قلم سیاه پوش تراز ذروه روزکار
بهار سرشک افشان واشکبار بود واین ارقام الام را بر صحیفه خاطر نکار نموده آمد بهار وبخت شد ابر سیاه من باران دیده قطره خون
نابر آه من بر خون چو غنچه مانده دل ودیده دین بهار نشکفته کل تمام خزان شد کیاه من الحمد لله تعالی بعد از افول چنان کوکب سعود

از آسمان وجود فروغ دیده شهود بمطالعه طلعت ستاره فرخنده مجالی بود که طالع از آسمان جاه وجلال یعنی شاهزاده فرخ منظر
سعادت آثار منظور انظار کردکار چراغ فروزان خاندان نور حدقه سلطان جهان سلطان عثمان سالها بیادکار اسلاف بماناد وحصن
سایر عنایت وعاطفت جد بزرکوار چون کلبن بهار بیالاید وره دهر ولخلف ذات تو یاد زانکه تو قره عین نرپد ندیده چار مادری
سیم از اولاد سلطان کشور قیصری که در عنفوان شباب ونضارت نهال سرو ری جلای وطن از ین ملک ناپایدار فرموده وطالب
مسند اورنک نشینی دار الخلود می بود شاهزاده محمد حصال ونوباوه شجره مبارکه خلافت واجلال مظهر آثار فضل ایمان شاهی را بحر
جوهر جان نور حدقه الخلافه سلطان محمد خان که در رجب سنه عشر وتسعمایه در فصل زمستان که عاصفات دبور باد بار اوراق
بر طراوت چنار ناپایدار بر غچه بیاد ممات وپریشان ساخت وتحار موج کل ونسرین را لجمعه جرم مظلم زمین بر خاک تیره
می انداخت وطبیعت زمان غدار بر اهلاک وتدمیر نوجوانان باغ وبستان مجبور شده بود وجبلت ستمکار ان روزکار بر تلفین
ابدان نازنینان چمن وکلان رنکین بر فجلید وتدمیر نازک بدنان بستان در خاک سیه دلان زمین ورزمان مفطور کشته بود حتی
کشته نا امید هر جانور زجان اجرام کوهها چو نهان شد میان برف در چنین موسم بر مرد کی کلستان پر لطافت ناکاه آن نهال نیز از
با نظافت از سر ابستان خلافت معروض آفت سپهر پر مخافت کشت وسرو نوجوان دولت آن دوحه حشمت وشرافت بنیاد حیات وانقطاع
از عرصه بهارستان طراوت کرد واز ناهمواری کرد باد اجل از رهواری واضطراری واز شدت عاصفات هوا قضا کرد باد بلیت
ازاری بجلبن شاهی وکل از ملکت وپادشاهی او رسید دریغا که با وجود آنکه حداثت سن وطراوت غصن در مهد سالکی جو کوهر
فضایل علمی وکمالات شعری وحظی محسود جوانان انجمن عرفان بود ودر میدان شهسواران نخل شادابی بهجت فزای کلستان
خلاف این خاندان از هبوب باد مخالف سوء المزاج بدن نازکش چون کل برک طری از تند باد سموم متاثر کشت ومزاج
مستقیمش که سرو آزاد کلشن شاهی ورداد بود در اشتداد ریح عاصف زیاده بر معتاد از انحنا وانحراف سالم ومتغیر شد وبیکر
مرض الموت در صورت حمای محرقه ملال وجودش را مضطرب ساخت وبعد از هفت روز تب پر تعب نخل رعنای زندکانی او را
از پا در انداخت عاصفات زمان از ناکاه کند خرم کلی ز کلشن شاه چون مخبر این خبر وحشت انکیز از مستقر ایالت شاهزاده کرم
مملکت کفه بوده بسامع علیه رسید وبمقتضای رابطه ابوت وبنوت بر سنت انبیا سوکواران کشور نبوت حضرت یعقوب در مرات
بلیت بصبر ایوب علیه السلام منضم بود لیکن با این ایت کریمه سرایت انما اشکوا بثی وحزنی الی الله متذکر می شد وبزبان فصیح البیان
قامع مشرکان کریان وشفاء ناطق احبان اشک ریزان حدیث صحیح العین تدمع والقلب یحزن ادای حالت غمکینی وسوکواری
می فرمود اما زبان مقال این سلطان با حلم واحتمال غنچه سان با دلی معبوض از لفظ نامشروع وصدای نوحه مسموع فرو بسته دهان بود
وسرشک دیده اشکبارش یکنمودار این نثرها بحر کاهی بود از آن اراشک دمادم چشم کهربارش نرکس وار دختر وبیمار می نمود
از دیده می نماید ازین غصه جز سرشک بر دل غمی نشست ازین غصه جز عباد اما از عالم غیب جهت صبر دل شکستکی مصیبت رسیدکان
خصوصا خاطر آزرده سلطان اولاد صدای بشارت نامه حقیقت مضمون وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و
انا الیه راجعون بکوش احباء صابرون محزون میرسید وثانیا اشارت عنایت عبارت اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة و
اولئک هم المفلحون محرر قلم تقدیر بر صحیفه مناشیر رقم نوید وتبشیر از رهای مغبون ازین بلای متون می کشید بنی الدهر لا یبقی
للمنایا بمجهز خان وقت یا سلطان دین مراة بفقدان فرع کان تلوا تو لده فلا باس ان یفنی من الروض زهرة اذا قام اصل الغصن
یبقی مورد فان فات عنک البسط یوما بقبضه تبقی لک الافراح دهرا مخلدا جناح پیری در ذکر کیفیت وکمیت تربیت وترتیب

ارکان دولت سلطانی و احوال نصب و عزل و موت و حیات نواب مسند جهانبانی از بدایت جلوس بر سریر خلافت مسلمانی چون فرمان
فرمای سلاطین روی زمین و صاحب امر و نهی و نصب و عزل سرفرازان مسند عز و تمکین جلت سلطنته و عمت قدرته بعد از تعیین مکان
و تمکین و تمییز اهل حق و یقین بکمال ملاطفت ایزدی و هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین سلطان انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین
را بقانون متین و ذکر مبین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین دلالت و هدایت فرموده و شیوه دین پروری و ملک آرایی و شیمه
نظام سروری و دارایی را با اهل دولت و درایت بیان نموده هر آینه هر کس را از نظام سلطنت و شهریاری که دیده بجنش بکحل تیقظ
و بیداری یافت و از مهب الطاف رحمانی و انفاس دلگشای انجمن روحانی غنچهای ناشکفته بختیاری او از نسیم مهنای انا فتحنا لک فتحا
مبینا شکفته و شادان سازد و تربیت و تقویت ابر نیسانی از آسمان فیض و رحمت رحمانی اصل ثابت دولت روز افزون و تخم مبارک سلطنت
همایونش را بترتیب تربیت و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما سرافرازی میان سربلندان بستان امتنان برافرازد شجر انبته الله
نباتا حسنا آنکه اصلش ثمر میوه احسان باشد کشته سرسبز و برومند بجدی که قدر شرف و عزتش هم در سایر اغصان باشد
هر آینه شایسته و سزاوار چنان مظهر حشمت و اقتداری آنکه در سرابستان ملک و جهانبانی رایت سعادت ظل ظلیل عنایت
یزدانی برافراخته جلوه سپاه نصرت شعار لیدخل المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار بر تربیت نهال قابلیت و اقبال
مخلصان خدمتکار بیارایند و جهت اعلای اعلام رتبت جاه و مقدار و اقامت قامت رایت عزت و اقتدار خود او و افق الوا لوای معلا
جهانگشایی را برکنار جویبار ملکت و ملت برفرق مهاجران انصار کشاید و تخم برومند حسنات و مکرمات را جهت دفع درجات و انجاح
حاجات خدام قدیم و بندگان حمیم در کشتزار کرم و احسان کامل بوعده صدق انا لا نضیع عمل عامل و بتولید ادراک حاصله کحبة انبتت
سبع سنابل در حرکت نشو و نما برتبه اقصی و منزلت اسنی اصلها ثابت و فرعها فی السماء رساند چرا که جهت نگهداشت چنان باغ و بستان آباد
شوکت سلطان جمعی کثیر از مخلص چنگان انصار و اعوان ضروری است و در اثمار اثمار و حفظ شاخسار اصول و فروع اشجار احتشام
و اقتدار گروهی از بندگان صاحب رای و شمشیر اما هرکجا جان سپار و مخالصت شعار از لوازم مناظم روزگار است هر آینه هر چند فسحت و بسطت
سرابستان شاهی بیشتر و انجمن حشمت الهیه و پادشاهی را الطاف اوفر و اظهر باشد بامداد و معونت خدم و حشم احتیاج اکثر خواهد بود و در
استثمار افنان و اقتطاف میوه اغصان آن دوحه چنان بدستیاری تیغ حدید تیغ و عبید ثابت قدم مبارک دم افتقار بیشتر شود الهوی
اهوی الفتی یعلی جناحا للعلی ابدا فیخفض للجنس جناحا القصر تمثال الصدق این مقال الکه نبو فوق ابن منعال در شهر ربیع الاول سنه ست
و ثمانین و ثمانمایة جلوس همایون سلطانی که اتفاقا قابر دو وجه در اول ربیع جوانی بخت و کامرانی بود این خداوندگار جهاندار از آن روز
برمثال شاهنشاه اقالیم بهار هر یک از اغصان شجره خلافت و اقبال و هر کدام از افنان دوحه گلستان جاه و جلال برا در بدایت حال بخلعت
فاخره لباس اوراق بطراوت عنایت پادشاهانه مفتخر گردانید و سرفرازی هر غصنی از نخل میوه دار عزت و اقتدار با ثمار تربیت و تقویت دست
اختیار بمرتبه بلند و منزلت ارجمند اولئک لهم الدرجات العلی رسانید و خواص خدام سابق العبودیه و مقربان و همدمان صادق العقیده
را که هر یک شاخ مثمری از درختان شکفته شاهی و گلبن زاهری از ریاض اخلاص و دولتخواهی بودند بزلال انظار افضال سیراب
و ناضرتر گردانید و مقدار هر یکی از آن شاخسارهای نو دسته بستان دولت را بمرتبه کمال قابلیت و استعداد رسانید و گروهی از بندگان
قدیم و چاکران صاحب تسلیم که در مسالک شدت و رخا و در مهالک خوف و موافقت رجا رفیق طریق بودند و بعضی که بر متابعت هجرت مساکن
و اوطان با وجود قدمت خدمت آستان اقدام تمام می نمودند همه تربیت شیوه بنده پروری و بقانون عاطفت پیغمبری که لولا الهجرة لکنت امرأ
من الانصار فرموده و در اعداد مهاجرین اولین در کارهای دنیا و دین سعد و دادشت و لوا مکانت و منزلت ایشان را برفراز چرخ برین براوراشت

حشمت

استثمار

چونکه رایج بوده دانش می نماید اهتمام ذره خورده از بزرگی آفتاب آسا شود برد رش چون ز ابان امید بربندد کرش کش عطارد صاحب دیوان استیفا شود
و چون آنکه بقایای ارباب مناصب پدری و صاحب مسندان مقرر اگر در آن زمان سر رشته دولتخواهی را بوسیله بسته شد و نظر هست دادند جمیع اوقات
بتبرعات خیرخواهی می کاشتند بمواد ثمره بزرگوار انصار دولت محمدی مرعی و محترم داشت و بر حسب اشارت حب الانصار من الایمان هر کس از ایشان
را بمصالحی از مصالح دولت و دین برگماشت و بموجب امر و فرمان والد مغفرت شعار برساند علم تمکین و استقرار بخشیده هر کدام را بقدر مقدار
استحقاق بر اوج استعلا و استقلال برکشید نهاد آنرو زدیوان مظالم برای وضع عدل و رفع ظالم اعالی را همه تشریف داده اکابر را
بیکجا ایستاده و چون حلقه ارکان دولت علیا بطریق اجمال بر طبق جهات ست عالم ملک و شهادت بر شش صنف محصور بود و مدار ملک
و مال و معظمات مقام حشمت و جلال بانتساب این سته ضروریه مقصور ذکر خیر و ثنا جمیل این ارباب مناصب و مراتب جلیل و اصحاب احوال
و انساب طوبی لهم و حسن مآب بترتیب مقادیر و شانشان مذکور صحیفه بیان شد و آن شش صنف باین عنوان تعداد مذکور شد صنف اول
اول وزراء آصف مکانند که حاکم ممالک و مال ایشانند دوم امیر الامرایان و بیگلربیگان رفیع الشانند که ضابط و ناظم مهمات عساکر
مجاهدان اند سیوم قضاة عالیقدر معسکر و حاکم شرعیات و مقدم ایمه و علما و مشایخ و فضلا و ولایات اند چهارم صاحب دیوان اندلا
اموال سلطان اند و ناظران مصالح مداخل و مخارج جهات دیوان پنجم ارباب دیوان انشا ممالک و منشور نویسان مناصب هر ملک
و مالکند ششم خدام و بندگان دست بوس سلطان اند که اقبال امثال همیشه ملازم آستان اند یا انکه از امرا و حکام اقطار بلاد اند
و ارباب لوا مستحق جهاد اند صنف اول در آن دو گفتارست گفتار دوم در ذکر وزراء لاحق که اکنون بر مسند جاه ماده اند گفتار
اول در ذکر جمیل وزراء پیشین این سلطنت فلک تمکین وزیر اول و دکن معول که از جمله انصار دین و دولت بود و در پای تخت سلطان زمان
سعید خدمات لایقه تقدیم نمود قدوة الوزراء اسحق پاشاست که از غلامان سلطان مغفرت نهاد سلطان مراد روح الله روحه بود و هم در
آن حضرت و در عهد سلطان دین محمد الابرار در تصدی مناصب کلی خوض مینمود و در حین جلوس سلطان از همه ارکان دولت قدیم و بعد از
به مرتبه و عمر و جاه بیشتر و پیشتر بود و بمزید عقل و تدبیر از جوانان و پیران دولت خلافت مصیر او را تقدیم فرمود و در زمان جد سعید سلطان
طریقه وراثت در نیکو بندگی سرپادشاه عالیجاه بان مرتبه رسیده بود و عاقبت بخیر ش بعافیت دنیا انجامید بحدیث صحیح طوبی لمن طال عمره
و حسن عمله اتصاف داشته در نگهبانی دار الخلافه قسطنطنیه بموجبی که سابقا در جلوس همایون مذکور است وظیفه بندگی و دولتخواهی ادا کرد
نگداشت و سلطان بنا بر ملاحظه حقوق سابق او را منصب وزارت را باو و حقوق دید و مدت وزارتش در این دولت تا شهور سنه ثمان
و ثمانین و ثمانمایه کشید و جهت غلبه ضعف پیری و هجوم اوسلطان بعد از انخلاع از مسند وزارت جهت تعطف تقاعد شهر سلانیک را باو رجوع
فرمود و تا زمان حلول اجل موعود در آنجا والی و متقاعد بود خوانده در راه حق بصدق و جان ایت کل من علیها فان وزیر دیگر نفاذ
امرا و عمده وزرا مصطفی پاشا و الدحمزه بیک بود که در زمان سلطان سعید بمراتب امارتهای بزرگ رسیده بود و بعد از رحلت سلطان
بندگیهای لایق و جان سپاریهای موافق در راه سلطان زمان بجای آورد و قبل الجلوس در طریقه توجه بر جمیع امرای عظام در سبق ملازمت
مبادرت کرد و سلطان نیز او را بمزید تربیت بر امثال و اقران ترجیح فرمود و منصب وزارت را در بدایت تمکن بر سریر خلافت باو تفویض
نمود اما مدت وزارت او تا حلول اجل بقدر او یک سال تمام نبود وزیر دیگر ایاس پاشا از خدام و عبید عتید سلطان بود و قبل از جلوس
همایون در منصب وزارت تفرد می نمود و جهت سبق خدمت او را بر همان مسند خود از جلوس ابقا فرمود و در اول دفعه که جم سلطان برادر
بزرگ خود خروج کرده در میان طلیعه لشکر دشمن بر ساتیر اجل در اثنای جنگ بر هدف زندگانی او خورده و مدت وزارت او بشماره نکشید
و در ترقی جاه بار زوی امتداد عمر دلخواه نرسید خم شمعهای دل او وزرا بباد اجل جهان بکشته و اندوه بردخش دوده وزیر دیگر

کفتار اول در ذکر وزرای سابق که بخلع یا موت از منصب وزارت افتاده اند صح

لاحق و قدمت خدمت صح

سپهدار شجاعت شعار احمد پاشا کدوک بود که از زمره بندکان خاص سلطان سعید بمراتب علیه ترقی نمود و فتوحات عظیمه در ممالک
کفر و اسلام بدست او میسر شد و بتقدم سپه داران روم در همه زمانی برو مقرر گشت چنانچه در کتیبه قیصر سابع سابقا ایراد یافته در
زمان ارتحال سلطان سعید در مملکت فرنک او را بر فتح ولایات پولیه فرنک فرستاده بود و اکثر قلاع و بلدان آن ملک را ضمیمه اسلام
نمود و از استماع قضیه هایله سلطان دین محمدی و جلوس سلطان بر سریر ملک بتایید ایزدی از حدود فرنک بملازمت سلطان رسید
و در حین مقابله سلطان با برادر خود جم سلطان خود را بجنگ رسانید و بتفویض عالی در شهور سنه ست و ثلاثین و ثمانمایه بر مسند [وزارت]
تمکین یافته و در سنه سبع بتیغ جان ستان آجال و قهر سلطان با سطوت و جلال بدیار دار القرار شتافت **وزیر دیگر** آن مخصوص
بکرامات ان الفضل بید الله یوتیه من یشاء قاسم پاشا که مردی صاحب فضل و صایب تدبیر بود و بفضایل خلق و خلق مسلم صغیر و کبیر ان ترتیب
یافته‌ای سلطان سعید بود اما در آن زمان بخدمات دیوان قیام نمودی اما بوفور کیاست و ظهور فراست مترصد مناصب می‌بود و در
زمان این سلطان دانش پرور بر مسند وزارت مقرر گشت و بمکارم اخلاق و نشر خیرات از وزرای زمان اشهر شد و اکثر اوقات بر سیر
فقرا و اهل الله ثابت قدم و در محبت ارباب حق و یقین از همکنان اقدم بود و از شهور سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه تا قریب سه سال بر مسند
مذکور مهلت یافت و برهنمایی قاطع امل و حلول یوم الاجل بدار بقا شتافت **وزیر دیگر** عمدة الوزرا عالی مقدار و سپه سالار مغازی
کفار داود پاشا است که از بندکان مخلص و خدام مختص سلطان دین محمدی بود و باستحقاق جبلی و وفور مردانکی بر همان زمان بمراتب
بلند و مناصب ارجمند ترقی نمود چنانچه در حین جلوس سلطان بر مسند امیر الامرای اناطولی متمکن بود و بتقدم شجاعان مجاهدان
متعین و در ایام خلافت سلطان انواع خدمات مقبول بظهور رسانید و در بدایت ظهور خلافت سلطانی در دفع شر و فتنه بوبی بر سایر
اعیان سابقت و مبادرت نموده خود را شایسته عنایات بیدریغ کردانید و بنابر اظهار مردانکی و اخلاص در هر کونه خدمات سلطان
در مقام تربیت و اعلای رتبت او میبود و بملاحظه وقار نفس و هوشمندی و صداقت فطرت او را بمرتبه وزارت سرافراز نمود و در [شهور]
سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه بمسند وزارت مستند گشته در اندک زمانی بوزارت اعظم رسید و در آن منصب بعظایم مهمات دولت قیام
نمود چنانچه در داستانهای فتوحات سابقه سبق ذکر مرقوم اقلام بود و الحق در آن مسند دفع اعمال و احوال و اقوال او مرضی خاطر
شاه و سپاه گشت و در مکارم اخلاق فایق و راجح بر تمام اصحاب جاه شد و مدت پانزده سال علی الاستمرار علم تقدم ارکان دولت بر [افراشت]
و در سنه اثنی و تسعمایه از مسند وزارت اختلاج یافته از ملازمت درکاه در شهر دیماتوقه بتقاعد داشت و در چهارم ربیع الاول سنه اربع
و تسعمایه از این منزل مستعار بجانب دار القرار ارتحال نمود اما در ایام حیات دنیا بتوفیق منعم معین مصدر و قربات حکت ایلی و امداد تاکم
باموال و بنای بنوعی شده بود که بعد از آن و اخلاف نیکو اوصاف او در سلک اعاظم و اشراف انتظام و فرزند امجد ارجمندش مصطفی بیک
بعز و شرف مصاهرت سلطان سرافراز است و بمکارم نعوت و اخلاق میان اهل دولت ممتاز همیشه در ثغور ممالک اسلامی سد باب
فتنه و فساد کفار قیام دارد و همت بلند را بر بلندنامی در رونق و نظام ملک و دین بر سنت پدر خود میکمارد و اما کمال حظ ملک و مال و
جمعیت اسباب حشمت و جلال وزیر مشار الیه بجایی رسیده بود که باتفاق جمهور در میان وزرای آل عثمان هیچ وزیر را این قدر مقدور [نشده]
و هیچ کس از اهل مناصب وزارت و امارت باین مقدار ثروت مذکور و مشهور نبوده چنانچه بعد از ارتحال او بمملکت بی زوال و انتقال
مخلفات و اموال او بوارثان جاه و جلال حق القسمه و رسم الترکات او که متعلق بقاضی عسکر روم ایلی بود بمبالغ الحاح تمام و در
مبلغ پانصد هزار اقچه رومی صلح نمود که از هر یکهزار اقچه بیست اقچه رسم القسمه معهود است و این غیر از اموال باطنی و رقبات و املاک
که از ترکه غیر معدود است لیکن این همه محو و نابود و اموال و مذخرات مضبوط در دیوان اعمال همین تحصیل ذکر جمیل و تکمیل ثواب جزیل

که از ابنیه ابواب البر در دار الخلافه استنبول یادگار گذاشته و در آن بقاع الخیر جهات نفاع جهت مستحقان بطریقه خیرات جاریه معین [علی]
داشته اول مسجد جامعی است در غایت تکلف و رفعت بنا و یک مدرسه در نهایت نزهت و صفا و عمارت رباط و خانقاهی جهت اطعام
فقرا و مکتب خانه جهت تعلیم ایتام و ضعفا که هر روزه در جامع دوازده اقچه با امام و بیست اقچه بحفاظ و پنج اقچه بمعرف و دوازده اقچه
بموذن و همچنین بدین قیاس و سایر خدام ضروری تعیین نموده و در مدرسه جهت مدرس هر روزه چهل اقچه و جهت معیدان پنج اقچه
و جهت شانزده طالب علم سی و دو اقچه باطعام مقرر فرموده و هر روزه مجملا خرج زاویه جهت طعام و غیره تقریبا دویست اقچه مصروف است
و نفایس املاک و رقبات در ممالک روم در اوقاف ابواب البر موقوفات یقین که از جمیع دولت دنیا و دین کارخانه بی بقا و کشور فنا
این بود از تقدیم ذخایر ملک و مال و تخلف آن جمله کو را با اولاد و بنین همین حاصل فحوای حقیقت المالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا
و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و ذخیره روز جزا و تقدمه حسن عاقبت و نجات عقبی نموده جزاه الله خیرا و قارنه
بالمغفرة للدار الاخری الدار للمرء بعد الموت یسکنها الا التی کان قبل الموت یبنیها فان بناها بخیر طاب مسکنها و ان کان بناها بشر خاب [بانیها]
وزیر دیگر از عظما ارکان سابق و کبرا وزرای لاحق افتخار الوزرا بین الوری المعزز بتعزیز تعز من تشاء مسیح پاشا است که
از جمله بندکان دست پرورده سلطان دین محمدی بود و در سلک خدام عالیمقام سلطانی انخراط نموده جهت تقدیم عبودیات [مخلصانه]
و جانسپاریهای دلیرانه خود را بمراتب علو مناصب ترقی داشته و بالاتفاق و صبر در طی مراحل ترقی و حسن قبول تلقی سلطان سعید
او را بوزارت عالی کامکار گشت و در زمان خلافت سلطان مکرر کاهی بوزارت و کاهی بامارت حدود متعین می‌بود و در شهور سنه تسع و
ثمانین و ثمانمایه بعد از خلع قاسم پاشا برتبت وزارت یافت و بعد از آن چند کاه توجه بایالت حدود [...] یافت و همواره اوقات باستقلال صح
خود را بتحصیل علوم دینیه و اقامت عبادات و اعمال صالحه مواظبت می‌نمود و بزهادت و دینداری میان امرا و وزرا مستثنی میبود
و در عین حکومت و استطاعت جهت تکمیل اقسام طاعت باذن سلطان عازم زیارت حرمین شریفین گشت و بعد از رجوع بملازمت
درکاه سپهر اشتباه بمسند وزارت اعظم از مرتبهای ادون در گذشت و در آن منصب بنظم مصالح جمهور بقدر مقدور اقدام نمود
و مدت سه سال باستقلال مساعی جمیله در آن رتبت صرف میفرمود تا آنکه در جمادی الاول سنه سبع و تسعمایه باقتضای الهی و بعرض
بلای ناکاهی اتفاقا برق و صاعقه در شهر غلطه شده اطفای آن آتش را بتدبیر ذهن وقاد آمل گشت چون سنکهای آن [آلات طوب]
خانه از اضطرام آتش سوزان تابیده بود و بعضی سنکها از حدت آلات طوب بغایت مضطرم و تفسیده ناکاه سنکی از بنیان توپ خانه
بیرون جهیده و بصدمه عظیم بر پای وزیر افتاده و از ضرب موجع آن سر سروری بر روی پای خود نهاده و آتش الم جان کداز بعد
از دو روز جان بمالک آجال سپرد و بهمان سنک علی الفور قاضی غلطه که در پهلوی وزیر ایستاده بود بی مهلتی بمرد امید که تعذیب او
باین آتش دنیا موجب تبرید و تسکین نیران عقبی کردد و آن شکستکی اقدام او را در حین اقدام بر عبور صراط دستاویز رحمت
در نشاط افزودنی شود و این شکست و انکسار در فرصت رهگذار نار کفایت انداز و ان منکم الا واردها علی ربک حتما مقضیا است کان صح
قدر گذر از نار دنیا کردد فان تعترفات لذاک اهل و ان تطرد فمن یرحم سواکا **وزیر دیگر** از قدما خدمتکاران سلطانی و
از مجاهدان ملت مسلمانی [...] پاشا ولد الخضر بیک است که در اوایل جلوس همایون والی و حافظ انکروس بود و در بعضی اوقات بامارت
بعضی ولایات روم ایلی قیام می‌نمود و بعنایات خسروانه از تصدی امارت مذکوره در شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه از وزارت اختلاط
یافته با آنکه لالای شاهزاده عالمیان سلطان احمد خان متعین شد و باقی عمر و زندکانی در خدمت وزارت و لالای شاهزاده تا
حین اجل موعود سنه اربع و تسعمایه متمکن گشت و در آثار خیرات و تطوعات و ان ماثر حسنات و تبرعات او مدرسه و خانقاه متعلق

در اماسیه بیادکار گذاشته و در عقب خود اعقاب کرام بملازمت و عبودیت این خاندان بازداشته ظلال مرحمت پادشاه بنده نواز برکفته
درکنف خویش حمایت فرموده و از جمله آن اعقاب وزیر دیگر نقاوه دودمان علم و حکمت و ظهیر ارباب ایالت و حشمت احمد پاشا اکروک فناری بود که از احفاد مولانا
علامه روزگار مقتدای علماء حقایق آثار مخصوص الطاف باری مولانا شمس الدین محمد فناری است که سالها در مسالک عبودیات لایقه و خدمات
رایقه فایقه درین خاندان خلافت بقدم اخلاص اقدام نموده و بفضایل انسانی میان اعقاب اکابر روم متوحد بود و در زمان سلطان
دین محمدی جهت بعضی مواخذات قاهرانه از حضرت جلای وطن نموده و بجانب مکه شرفها الله تعالی از خوف سطوت آن پادشاه قاهر غیبت فرموده اما
چون پاسبان سلطان زمان سوابق خدمت و صفاء عقیدت داشت بامر و اشارت سلطانی بعد از جلوس همایون بهوای مسکن مألوف
سکون دیار غربت را بازگذاشت و بعد از طی مراحل شوق و غرام و شد رواحل توجهات و اعزام از مراحل و منازل بر و بحر بعطیه همت بسهولت
و آسانی گذشت و من رکب الاهوال فی طلب العلی فلیس عزیزا ان یوفق بالفضل چون مراعاه و اعظام اعاظم فضلا و اهالی دودمان فناری
از قدیم الزمان الی الآن معهود این خاندان خلافت آشیان بود و او لا مشارالیه بنشانجی گری و طغرائی سلطان مجاهدان در سنه
ثمان و ثمانین و ثمانمائه منصوب شد و بعد از عزل مسیح پاشا از وزارت در شهور سنه تسعین و ثمانمائه بمنصب رفیع وزارت کشت منصوب
کشت فاما جهت بعضی بواعث در ربیع الاخر سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از وزارت سلطان او را خلع فرمود و تا آخر عمر در شهر بروسا منزوی
و متقاعد بود. یکچند رهی چو خدمت پیش گرفت بردر که تو ملازمت پیش گرفت چون در تو سر تربیت بیش ندید دست تو ببوسید و
سر خویش گرفت وزیر دیگر آن مولانا عالی نسب و صاحب رتبت علم و حسب کریم الاجداد و الامجاد ابرهیم پاشا بن خلیل پاشا بود که
از بدایت طلوع خلافت از برج شرف آل عثمانی الی هذه الآن اکابران طایفه که اولاد مولانا خلیل جاندار لو اند متصدی مناصب عالیه بوده اند
و در هر طبقه دولت خلافت آل اشراف را بفضایل علمی و مکارم عملی بر اکابر زمان تقدیم می نموده اند و منصب صدارت و قضاء ممالک عسکر و وزارت
اعظم کابرا عن کابر منصوب میکشتند چنانچه در کتاب ثمانیه ذکر ایشان بکرات در هر طبقه تقدیم یافت و ابرهیم پاشای مذکور در زمان
سلطانی سلطان سعید در خدمت استان سلطانی در اماسیه می بود و در حین توجه سلطان بجلوس دار الخلافه او را بوزارت و لالای
شاهزاده سلطان احمد خان توقیف فرمود و بعد از استقرار مملکت و استقلال حشمت و شوکت بر قانون معهود وجهه وفات شهود او را آنما
در تاریخ احدی و تسعین و ثمانمائه آورده او را بمنصب قاضی عسکر مقرر داشت و ثانیا بجهت کمال استقامت رای و تدبیر و وثوق درایت
و دیانت او در نظم امور ارباب ملت و شمشیر چون مظهر کریمه و لقد آتینا ابرهیم رشده بود در شهر صفر سنه احدی و تسعین و ثمانمائه او را
بترتیب مرتبت وزارت رسانید و دقایق وقایع ملکی و مالی و تدبیرات حالی و مآلی برای منیر او مفوض گردانید تا آنکه بوزارت اعظم ترقی کرده
و در سفر غزا آینه بختی در سنه خمس و تسعمائه از سر مسند حیات مستعار در گذشت و از حاصل اوقات زندگانی او وار فواید باقیه با خود
مصاحب دار الجلال داشت از آن جمله ابواب الخیر یست که در دار الخلافه استنبول بنا نموده و مسجد جامعی پر نور و صفا و مدرسه جهة مجمع فضلا
با وظایف وافیه انشا نموده وزیر دیگر اکرم وزراء زمان و آصف سلیمان آخر الزمان مظهر و الله یختص برحمته من یشاء علاء الدین علی
پاشاست که در اواخر ربیعین سنه احدی و تسعین و ثمانمائه از منصب امیر الامرایی که در روم ایلی متمکن بود و بموجب مواعید عنایات سلطانی
بترقی مناصب متعین بعد از خلع وزارت احمد پاشا فناری بمسند وزارت منصوب شد و تا شهور سنه ثلث و تسعمائه علی الاستمرار بقربت سلطان
منسوب گشت و در شهور سنه مذکوره جهة بعضی حوادث زمانی از وزارت منخلع و مهجور گشت و بامارت بعضی بلاد و حدود فرنک بولایت
موره مأمور شد و بعضی انحالات او بعد از این در ارکان منصوب حالی سلطان مذکور می گردد وزیر دیگر امیر سپاه رزم دلاوران و آن مظهر جلادت
میان مجاهدان اسکندر پاشا که از بندگان برگزیده سلطان دین محمدی بود و بمزید جرات و شجاعت در خدمت سلطان هنر پرور ترقی نمود

منصوب

و در حین ارتحال سلطان مرحوم بامارت ولایت بوسنه متمکن بود و بتقدیم عبودیات جانسپارانه و بالتزام صفات و اقدامات
دلاورانه در زمان سلطان مجاهدان بشهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بمسند وزارت ترقی نمود و در آن منصب بکمال درستی و
استقامت میان امثال خود ممتاز بود و آثار غزاء و دلاوریهای او در داستان فتوحات سلاطین مذکور است و تا سنه احدی و تسعمائه
بر مسند وزارت مقرر بود فاما سلطان جهة مصلحت ملک و دین و سد ثغور مشرکین او را بعد از خلع از وزارت در سنه اربع و تسعمائه
با ایالت ممالک بوسنه فرستاد و تا آخر عمر در آن سرحد بود و جهاد با مخالفان دین میکرد و در آن ایام حکومت بکرات در اقاصی فرنک
بفتحها و غنیمتها ما لا کلام اقدام نمود و در اوان ایالت او هر روز طرح مجاهدات او بطریقه تدبیر و شمشیر متجدد می بود و در شهور سنه
اثنی عشر و تسعمائه باجل موعود در بوسنه بدار بقا رحلت نمود و از اعمال الصالحة که بعد از وجود متخلف گذاشته و بمقتضای حدیث و ولد
یدعو له نام خود را زنده داشته فرزند سعادتمند مصطفی بیک است که در وراثت نشاء پدری میان مجاهدان دلاور بمردانگی نامدار است
و در فضایل نفسانی و معارف انسانی وحید روزگار با وجود حداثت سن در معارک بزرگ کفار دلاوریهای عجب بظهور آورده و در
اکتساب فنون علم و فصاحت و تالیف نظم و نثر از فارسی و ترکی در غایت لطایف و لطافت کمال اجتهاد کرده و بهر معنی که جوید و فنون غیبت
باندک سالکی درد و ز نغیت دل روشن بدانش کرده تابان برینهای دولت هم شتابان وزیر دیگر امیر عالیشان و وزیر آصف نشان
اقدم خدام و احذم حکام سلطان خلافت مقام احمد پاشا مذکور دیهرسک او غلی است که اصلا و اولا حکام مملکت هرسک بوده و در
عنفوان شباب هدایت توفیق از ملت منسوخ آبا و اجداد ابا نمود و بمیل فطری کل مولود یولد علی فطرة الاسلام بداعیه سرافرازی بلاد
سلطان اسلام باستسلام درگاه دین پناه و دین پناه استسعاد و استسلام یافت و آن پدر و ملک مورد ثی فرار نموده خود را داد راعدا
مهاجران و انصار باین دولت علیا فرمود و سلطان دین محمدی قدوم او را بنظر التفات تکریم فرمود و قدر او را بر جمیع اولاد موالیان
اقطار در قربت درگاه افزود و بانواع احسان و انعام تالیف خاطر او کرده ملطفهای گوناگون بنواخت و در سلک مخصوصان و مقربان
او را منسلک ساخت و اقتضاء حسن قابلیت و تقدیم نیکو بندگی و جهة ظهور نور اقبال از غره اعمال و احوال بغایت فرخندگی کرده در
چهره قابلیتش میدید روز بروز پایه قدر رتبتش را مناصب بر مناسب ترقی میگردانید تا حدیکه در حین ارتحال سلطان سعید او را امیر الامرای
ممالک اناطولی نموده نامزد دربت مصاهرت سلطان زمان فرمود او نیز بنابران مرابطه بندگی و خدمتکاری در حین توجه سلطان
بجلوس سریر خلافت انواع جان سپاری تقدیم نمود کسی باوج سعادت رسیده است که او چو استانه بر یوح سپهر ارادت داشت
هر آینه سلطان بعد از تمکن بر تخت سلطانی او را بر منصب امیر الامرایی تمکین فرموده در معظمات امور سپاه داری او سپه سالار لشکر
می نمود چنانچه در داستان فتوحات و محاربات سبق ذکر یافت و بعد از مداومت بر طریق مستقیم ملازمت در شهور سنه اثنین و تسعمائه
او را در سلک وزراء عظام منخرط داشت و نظر تربیت مشفقانه با علاء مکانت او بر گماشت و مدت هفت سال مقالید امور ملک
و مال برای مستقیم و تدبیر قویم او موکول می بود و مدت سه سال بوزارت اعظم متوحد شد و بر حشو انجمن دیوان وزارت متفرد
گشت تا آنکه در اوقات شیوع خصومات میان فرنکستان و ظهور فتنه و فساد بسیار از کشتیهای ایشان جهة محافظت ملک دریا
بار و ضبط روی دریای روم از مفاسد اشرار وزیر مشار الیه را بعبور و شهر کلیبولی فرستاد و ایالت جمیع سفاین و معابر ممالک
را با او داد از آنکه تمشیت آن مصلحت کلی یکی از اعاظم ارکان معهود است و صاحب ایالت آن با تمام ملوک سلاطین فرنک در سلک معارض
معدود است. از دست اقتدار تو هر لحظه میچکد در حلق دشمنان تو آب جگر خراش مفهوم از دوست دشمن و منصور از دوست دوست
در دفع فتنه دست تو الله دو رباش وزیر دیگر آن انجع خدام سابق الخدمة و اخلص بندگان در قدم قدمت یعقوب پاشا که از مخصوصان

داخل

قدیم سلطان بود میان مقدمات روز معرکه از مقدمان پیش روان مجاهدان بعد از ترقی و صعود بر مراتب مناسب در شهور سنه تسع و تسعین
و ثمانمایه برتبه امیر الامرایی و بیکلربیکی روم ایلی رسید و در ان مرتبه خدمتهای شایسته بظهور رسانید و چون بکرات در ایالت حدود کفار
در سپه سالاری عساکر نصرت شعار مردانگی های او در کار دین متین مبین شده بود و بحقوق کلی در غزوات بر عموم مسلمین متفرد و متعین
گشته و تفصیل بعضی فتوحات او سابقا گذشته بمقتضای عنایت سلطان در شهور سنه ثلث و تسعمایه بمزید جاه و وزارت عالی
مکان سرافراز شد و مدت چهار سال و کسری در تقدیم وظایف مسند رفیع اهتمام بظهور رسانید اما بجهة طریان امراض مفاصل و شیخ
هایل باین و استعفا مشعر شده اقدام ازان کارخانه دیوان باز کشید و بایالت شهر سلانیک قانع شده گوشه فراغ برگزید تز
زانی وانی دارد گوشه بزی که خوش جهانی دارد **وزیر دیگر** اشجع و اکرم وزرا اجل مخصوص بکرامت تعز من تشاء داود پاشاست که از
بندگان خاص سلطان دین محمدی بود و پرورده دست تربیت ان منظور عنایت سرمدی و بسبب قرب خدمت او بارث و استحقاق بدرگاه
سلطان رسید بخلوص نیت و خصوص عبودیت خود را در سلك سابقان ان دولت کشید و چون از فضایل نفسانی و معارف انسانی
نصیب وافی داشت در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایه او را طغرایی و انشا بیچکری سلطان برگماشت و در تاریخ سنه ثلث و تسعین
و ثمانمایه بطوق و علم او را سرافراز نموده در عداد امرا عظام صاحب طبل و اعلام در آورد و همچنین در سلك ترقی می بود تا آنکه
در محرم سنه ثمان و تسعمایه از ایالت بکبولی که سرحد افلاق است او را ایا سلطان بنده نواز بمنصب وزارت مفتخر و سرافراز
داشت و در ان ولایت تاریخ منصب مشار الیه این قطعه مخطوط خاطر کسیه و مرقوم رقم تحریر شد ❊ گشت از فضل خدا داود پاشا کامکار ❊ کرد وزارت
یافت تمکین برد سلطان دین ❊ همچو حاتم چون بگردن کرد طوق بندگی ❊ شد سلیمان زمان را حفظ مهر و نگین ❊ شد رقم تاریخ جاهش در زمان
نصف شاه ❊ آصف دوران بود داود پاشا بعد ازین ❊ در مدت سه سال در ان منصب عالی مرجع اکابر و اعالی بود و هنوز از تقاضای ترتیب سلطان
ترقب ترقی بر مدارج معالی می نمود فاما بمقتضای قضا و تقدیر و بحکم حکیم قدیر نوبت سیر طالع عمر و دولتش بمقاطع اجل رسید و از طریان
مرض مهلك در عاشر صفر سنه احدی عشر و تسعمایه رخت اقامت ازین منزل بی اعتبار بمساکن مامون دار القرار کشید و ازو خلف صدقی متخلف
است بانواع مکارم و فضایل موصوف و باقتضا اسم محمدی بکسب کمالات مشعوف و در طور شجاعت و جوانمردی ممتاز و در مضمار جلادت
و حماست برابای ... و ذکا سرافراز ❊ هر کرا گوید بمدح او سخنی ❊ چون صدف پر کنند دهنی **وزیر دیگر** در ذکر ارکان دولت و وزرا
عالی رتبت که اکنون مثل اقالیم [illegible] متمکن اند و بنظم مصالح ملك و مال و بعموم منافع عوام و بخصوص رجال متعین اند

گفتار دوم

داستان صفات پاشایان [illegible] ارکان سلطان اقسام اول آن وزیر مبجل خلیفه رحمان الرحمن و وزیر عالیشان مورد مودة
والله یؤید بنصره من یشاء علی [illegible] پاشا که از بندگان سابق العبودیة و چاکران صادق الطویه سلطان زمانست و از بدو
طفولیت درخت بخت و اقبال [illegible] خلافت بر مثال نشو و نمای تالی هالی کمال در سرابستان مرحمت و افضال متصاعد و متزاید
و در طور کیاست و نظر فراست [illegible] ش مورد الهامات متوارد است ❊ تا کرد در دولت سلطان جهان دستور است ❊ چرخ در خدمت
شه هندوی بسته کمر است ❊ در ایالت چه شریفست و چه عالی مقدار ❊ در وزارت چه مبارك پی و میمون اثر است ❊ از بدایت ایام و ابتدای بندگی
و خدمتکاری او باستان سلطنت مکان بجمیل آیین اخلاصی ناشی از خلوص جان مسلم بود و بعلاقه عروه وثقی مراحم و الطاف سلطانی
متشبث و معتصم ❊ لطف شه یکرا است و او مرات شاه را مرحمت لازم ذات ❊ و برین قانون در خدمت درگاه قبل از جلوس همایون بر سریر خلافت
آنکه در سلك خواص خدام سبقت رتبت و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا یافته بود و بذریعه خلوص اعتقاد و نیکو بندگی در زمره فاولئك
لهم الدرجات العلی ترقی نمود چنانچه در بدایت استقرار اورنگ خلافت ناظم قواعد عدل و رافت بامیر الامرایی ممالك قرامان منصوب بود

و در ان مسند خطیر در مواقع سپه داری بصنوف مردانگی و جان سپاری اقدام مینمود و جهة ظهور دلاوریهای مشهور از و جراتهای
زیاده بر مقادیر ابناء زمانه او را از ان مسند بامارت و ایالت دار الغزاة سمندره و حفظ حدود کفار انکروس ترقی بخشید و در اوقات
محافظت ان سرحد آوازه شجاعت و سخاوت او را در هر جبی از مبارزان هر سمعی باذعان می شنید تا آنکه از تقاضای بواعث ترتیب
تایید و مظاهرت دولت سلطان عمیم الاحسان منصب امیر الامرایی و بیکلربیکی روم ایلی را باو تفویض فرمود و در مسند بیداری و تقدیم
وظایف خردمندی و بختیاری تمکن نموده با تمام اهل سلاح و عموم ارباب جاه و سپاه طریقه مکارم اخلاق مسلوك میداشت و نحو
در تصدی ان منصب خطیر ملتزم مصالح صغیر و کبیر میانگاشت چنانچه همگی خواطر بزرگ و کوچك و دوست و دشمن از و خوشنود
بود و او همواره جهة تمام لشکر عید را اندیشه رفاهیت و بهبود ❊ ما احسن الدنیا و اقبالها ❊ اذا اطاع الله من نالها ❊ اگر کس هر دشمن بنك
خوست ❊ بنی بر نیاید که کردند دوست ❊ عدو را بالطاف کردن ببند ❊ که نتوان بریدن بر تیغ این کمند ❊ چون سلطان متفرس و پادشاه
قابلیت شناس مقدس سیر را محقق شد که در ذات امیر خردمند بختیار هر دو قسم رفق و احسان و نهایت مهابت و سطوت مقدار و شان
شهود و عیان است و در مرات استحقاق و استیهال مرتبهای زیاده بر ان نمایان که ❊ رایت علیا فی الفضایل کاسمه علیا لذم الجبال زهاد
فلو صور الله المکارم واحدا لصورهم جسما و انت فوادا ❊ لاجرم چون سزاواری منصب رفیع وزارت دیوان در وجنات اعمال و احوال
او ظاهر بود و شایستگی تکفل مناظم جمهور امور از نور کیاست و دانستگی او مکشوف و باهر سلطان نصفت صفت بنابر ملاحظه
این مرجحات منصب وزارت را در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه باو مفوض داشت و بتکفل مصالح ملك و مال و تحمل متاعب
ارباب حاجات در محفل خلافت و جلال او را برگماشت که در سپاس داری نعمت ولی الایادی و النعم خود صرف جهود نماید و در شکر
موهبت رتبت و جاه در درگاه خلایق پناه بتمهید اصلاح احوال عباد الله و انجاح مطالب اهل فقر و صاحبان مال و جاه عدالت و انصاف
رعایت فرماید که ❊ در ملك جهان چو سکه هست ترا ❊ نیکی بکن آنچه آید از دست ترا ❊ از حسن عمل شود چو جاه تو رفیع ❊ هرگز نکند نکویی
پست ترا ❊ والحق در ان ایام وزارت صیت مکارم ان وزیر پسندیده شیم باقاصی عرب و عجم انتشار یافت و هر کس از ارباب حاجات
مکالمات حمیده بخدمت او می شتافت و زبان شکرگذاری بفضا و منطق صدق قصلی اید کر جمیل و ثنای مسلسل چون منبع سلسبیل رطب اللسان
می بود و هر کس که در مسلك اعمال و اخلاق کریمه او را میشنود بطریقه دعای خیر و درود او را می ستود ❊ زشرم گلشن اخلاق او ریاض خلود
نهان شدست چو باغ ارم ز ملك وجود ❊ و از ابتدای این تفویض که ربیع الاخر سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه بود تا ذیقعده ثلاث و تسعمایه
در ان منصب وزارت استمرار یافت تا آنکه در شهور سنه ثلث و تسعمایه جهة بعضی بواعث خارجی و داخلی از ان انخلاع پذیرفت و امر او
بحکومت بعضی بلاد و ایالت اصقاع قرار گرفت تا در شهور سنه اربع و تسعمایه که سلطان مجاهدان بغزای مملکت اینه بختی و ولایت مور
و قرون توجه فرمود بتوفیق الله تعالی بموجبی که در داستان فتوحات مذکور است ان مملکتها را فتح نمود او بضبط و محافظت جزیره موره مامور
بود که محفوف بدیار فرنك بود و کافران از غلیظ و غبن ان ممالك که از حوزه تصرف فرنگیان بیرون رفته هیچ آن در مقام کارزار از انجا   غبطه ظ
برود و دریا درا انگیز جنگ می نمودند و فتوح معظمات قلاع ان مملکت بدست وزیر مذکور میسر و مقدور شده بود و بر وفق مثل او آن الله
باینها و اعط القوس باریها ایالت و دارایی مداین و قلاع و ثغور و حصون قرون و متون و سایر ممالك معموره گشوده بان پاشای علی منقبت
تفویض نمود و الحق ان نیز مدت هفت سال ان مملکت را گاهی بلطف و مهربانی و گاهی بسیاست و تشدد لازم جهانبانی آرمیده و مطمئن ساخت
و در اطراف بلاد بحری و بری او طرح تکثیر عمارت و آبادانی انداخت و سلاطین عظام فرنك را جبرا و قهرا و سرا و جهرا از مقام مجاهره و
مشاجره
تقاعد و تجافی فرمود و از تسلط و استیلای ایشان را در مقام استغفار و استصلاح در آورده شخصی توسط نموده قرار بر عقد عهد و امان کردند

ورو توجه بارسال رسایل واهداء هدایا و عرض مسایل آورده‌اند وانعام حسن تدبیر و تقریر قانون ضبط و تسخیر رشته اطماع
فرنگان از تملک مملکت موره بضرب تیغ فضال بکلی انقطاع پذیرفت و مداین و قری و ضیاع آن ولایت از عروض فساد مامون گشت
حکم سایر اقطار اسلامی واصقاع گرفت، بحر و بر کرده چنان ایمن کان امن و فراغ ماهیان در بحر جوشن راز تن بکشوده اند چون
بان تدبیرات صایب وارتکاب صوب متاعب چنان تمکین آن دیار داد که در محافظت ایجاد دیگر تعبی و مشقتی نمی باید کشید و بان
مقصودی که مرصود نظر همایون بود بجان و دل در آن مدت کوشید سلطان مهربان را با قران صحبت چنان وزیری صاحب تدبیر و شمشیر
ونایی صایب رای و توفیق رضی تمام پیدا شد و حقوق خدمت او باوجود تجدید چنان عبودیت جدید در مرات خاطر همایون هویدا گشت
جهة ملاحظه تنظیم مهمات دیوانی و ترتیب مصالح سلطانی در شهور سنه اثنی عشر و تسعمایة حکم و منشور همایون باسم پاشای مذکور
بحضور صادر گشت و در تعجیل و مبادرت او بملازمت درگاه رسل متواتر شد و بعد از توجه و وصول و توفیق و استعداد تقبیل
درگاه اقبال و ادراک جمال کعبه جاه و جلال باین نوای شوق افزای متکلم و مترنم گشته که بجز از روی باین کعبه علیا آورده بازم اقبال
درین حضرت اعلا آورده جذبه صحبت خورشید چو شبنم ما را سوی مصعد کرانه مهبط ادنی آورده چون آن وزیر عالیشان بعتبه بوسی
آستان خلافت مکان رسید جواهر اخلاص و نیکو بندگی و بضایع نفایس مخالصات و مصافات تضرعات و سرافکندگی بر سبیل هدیه تحفه عرض
علیه الارکان کشید لاجرم چنان تقدم صدق از سر قدم ساخته بود و مثل ذره در طلب خورشید سر برافراخته سلطان مقدم فرخنده
قدم او را مکرم و معزز داشت و سر سرفرازی او را بتاج اعزاز بر آسمان امتیاز برافراشت و مسند وزارت اعظم و تقدم ارکان دیوان
واختیار ملک و حذم باو تفویض و تقلید فرمود و مقالید مصالح ملک و دین و سوانح قوانین عدالت آیین را بدست اختیار او تایید
نمود فلله الحمد استدامت یافت کار عالم زمین عزت او، واز ابتدا شروع در رواج دین و ملت انشاء ترویج و ترویج اتمام مسجد جامعی برزین
نمود که در دار الخلافه قسطنطنیه ساخته بود و درین مدت غیبت بصرف اموال بیحساب قصارای همت را با تمام آن طرح انداخته فاما هنوز
جهة بعضی متمات مجمع جمعه و جماعات نشده بود و در زاویه و خانقاه و مدرسه که بآن انضمام نموده قواعد خیرات کما ینبغی اشاعت یافته
بود و بی تکلف آنچه بر بینه و شهود عیان اعیانست و معانی مشهور سیاحان اقطار امصار جهان هیچ معبدی بآن لطافت بنا و نظافت
هوا و فضا در سایر بلدان ملکرد و جهان معمور دهشتی بیان مشاهده ننموده و نزهت و صفا و بهجت و بها ارکان آن نموداری جنة الماوی
از صفوت بخت بانی آن ابنای مایدو دوح دلکشای آن منازل روح افزای از قوت همت موسس آن جا اشعار و ایمای کند و معموری دل
آن عامر بیت المعمور را گواه حسن نورانی از رفعت مکانی چشکاه و منار آن جامع پیداست واز و هو زهیب و آراستکی غرف و منازل
ساکنش امر الهی که خذوا زینتکم عند کل مسجد در دیده بینا هویداست الواح مجلی و منقوش سنگهای منقش و مفروش آن بنای عالی
گویا آینه ایست در غایت جلا و در هر یک نام گلشنی رعنا در صحیفه مرایش و جامهای روشن در دریچهای آن مسجد جلیل نشیمن بر
سیخی آفتاب معلق میان ارض و سماست و بر وضع جام جهان نماست و رواق آن مهبط انوار چون فضای دل دانا لا یزال فروزانست
وان قندیلهای روشن عباد ایجاد درون و بیرون آن چون بام گردون از قندیلهای کواکب شب افروز در غایت لمعان گوییا همیات
هر مشکوة و قندیلی و هر یکی و چراغدان یعنی عدیلی در آنجا احداق دیدهای اولی الابصارست که بنظارگی و تماشاگری درخشان می‌نماید و هم گمان
از آن جامات جهان افروز و چراغدانهای فیروز صورت مثال دعای خیر روشندلان است که الملک رحمت رجانی بعلامتهای نورانی بر
سقف آسمان بر کشیده اند وان فروغ نور تقدس و تنزه وعده صدق الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه را بمعاینه و مشاهده دیده
در مسجد لچراغش افروخته باد، وزیر نو صدق نورش اندوخته باد، شد رشته قندیل دلش لعبهری، در روز و شب آن چراغ افروخته باد.

آن بنیان موسس

وارضها بر نور و بها و ان عمارت بهشت هوا و از شمایم نزهت آن صفهای پر نور و صفا چشمه ایست در درون آنجا کوثرنما و در لطافت و عذوبت حاکی
از میاه سماء آب روان آن چشمه سار بر شارع سابلان ساریست و برشال شرب عذب بانی و خلق خلق بطعم شکر نایب جاریست چشمه ساری
چو کوثر رضوان، آب حیوان درون آن پنهان، وبا وجود لطایف صوری بخایف فواید معنوی مقرونست و وظایف عطایا اهل علم و تقوی در آن ابواب
خیرات قبل عطایای غیر ممنون در مدارس آن وظیفه تدریس هر روزه صد و پنجاه درهم و بیست طالب علم را هر یکی بر دو انجم یومی و خطیب و جامع
و امام را بیست انجم مقرر و حفاظ و معرف هر یکی پنج انجم و بیشتر و سایر مصارف مقرری خدام و مخارج مطبخ طعام عام برین قیاس لازم جهت
ترتیب بزیت انفاق و اطعام مستحق سپاس است و مع ذلک دو جامع دیگر در درون دار الخلافه تعمیر نموده در هر کدام وظایف خطیب و امام و حفاظ
متعین است و سایر عمارات خیر متعدد را در اکثر بلاد و مساکن امید که این وسایل خیرات موجب دفع درجات و عفو سیئات و قبول حاجات
او گردد چه اگر درین اوقات وزارت باستقلال گاهی جهة کثرت اشتغال و طغیان سبق جاه و جلال از مصالح ضروری مسلمانان اغفال
و در نشر فواصل جود و انعام شایم سلطانی سد ابواب امتناع و در سوال سوال میفرمود بجهت عراج و شدت و خشونت با اعوجاج کلام ارباب
اهل الحیاج می‌کرد و گاهی خاطرهای عزیزان واهل دل را بمخاطبه وقت غضبی می‌آزرد اما از قبیل گروه و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا
صالحا واخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم که کفه سلطنتش در خیرات و حسنات جاریه فایق و راجح بر میزان سیئات و عیوب ذنوب گردد. قسم ثانی
آن وزیر معظم سلطانی و مظهر خیرات دو جهانی و مصدر اخلاق عظیم مصطفوی و مهبط تاییدات صوری و معنوی مختار الدوله مصطفی
پاشا که از خواص خدام محترم سلطانی و از چاکران محرم و غلامان ثابت قدم این بارگاه جهانبانی است از ابتدا ظهور خورشید اقبال لایزال بر
مثال الشعر مع جوال الملازم سریر فلک خداوندگاریست و سابقا این خدام در مضمار خدمتکاری و جانسپاری در مقام خدمت بتوجه همتی
و عزیمت هر مطلبی فایز بحسن تایید در ذهاب و ایاب بوده و همواره در معرض القاب و خطاب و صواب مخصوص مصادیق لم عندنا لزلفی
و حسن مآب انتساب نموده و باوجود تصدی معظمات امور دولت و ارتکاب کلیات مهمات ملک و ملت همواره بر نوافل طاعات و رواتب
عبادات مواظبست و لایزال با اهل حق مرافق و موافق با اصحاب علم و صلاح مصاحبست و بسوی ستر بجا ورشاد ارباب معنی و خواص عباد الله
و مؤانست مقربان حریم لی مع الله اعتقاد بمجلس انسا و بر وفق حدیث هدایت تعرف من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف معهودست
و چون همیشه در تحلیه نفس بکمالات معنوی و در صدد تکمل سعادت دینی و دنیویست خود را میان ارباب جاه و جلال بمثال مضمون مفسور عالم
ظهور الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور نموده است و از ابتدا تمکن
بر مسانید دولت و اقبال مقصد اصلی او اقتنا اسباب و اموال صرف در مصارف اهل الله و تعمیر مبانی خیرات خالصا لوجه الله بوده است و نظر همت مقصور
بر ادراک مرضاة آنکه و فور بدولت باقی وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله فرموده است چون در ترقی مراتب مناصب او همیشه از خلوص
نیت و اخلاص و صفا اعتقاد بود و در ارتکاب هر گونه خدمت مقبول جهة و فور استحقاق رتبت او را زیاده می‌فرمود چنانچه بعد از عبور بر مناصب
خدمات نزدیک درگاه بر حسب اشارت همایون برسالت جم سلطان برادر خداوندگار و بمعام رسانی ملوک و سلاطین کبار کفار توجه فرمود
و درین سفر پرخطر دریا و مخاطرها بام کوه خصما و اعدا و توفیق عهد و میثاق سلاطین فرنگ و عود از آنجا نان و رطر بر وفق دلخواه سلطان
بی توقف و درنگ خود را در هر باب معتمد و معول علیه دولت علیا فرمود ولهذا در ذی قعده سنه ثلث و تسعمایة سلطان او را با میر الامرائی ممالک
روم ایلی سرافراز گردانید و در تصدی آن منصب بکارم اخلاق و اظهار مزید استحقاق خود را در نظر سلطان سزاواری مسانید اعلا رتبه ساند
چنانچه در جمادی الاول سنه سبع و تسعمایة بر مسند وزارت دیوان اعلی مترقی گشت و در آن رتبت نیز بنیکویی سیرت و خوشخویی مرجع قلوب
رعایا و سپاه بخیرخواهی و خاطرجویی شد و از میامن محاسن ملکات و اوصاف از وفور ظهور آثار مرحمت و انصاف نسبت با بادانی و اشراف گویا نمود

اجابت دعای مصطفوی اللهم من ولی شیئا من امور المسلمین فارفق علیهم فارفق علی اقتاد و دران مسند رفیع الاساس باقتضای خاصیت فی
والناس خیر الناس من ینفع الناس قدم ترقی بمرتبه وزارت اعظم سلطانی نهاد و فر اقبال بال هما رادمی کند حاصل همای عاطفت او چون کستر
بالها وارید توفیقات الهی کرد در ایام دولت بلند منصبی و جاهی بالغه انکه بامتثال و اتصاف بمضمون هدایت مشحون الذین ینفقون اموالهم
سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون سرافراز شده در بروز کار مکنت و استطاعت
مبانی متعدده مجهز ادلت عبادت و طاعت و جمعه و جماعات تمتا نکشت وازان جمله در دار الخلافه قسطنطنیه بنیاد بنیان خیری فرموده
بر مسجد جامعی با نزهت و صفا و مدرسه مشتمل بر مساکن نظیف و دلکشا و زاویه و رباطی جهة عموم صادر و وارد و صوامع و حجرات مخصوص
با الکان و زاهدان و ناسکان عابد و بر حسب حدیث هدایت مود ابنی بیت علی باب الجنة فکانت عامر من فضلها المساکین و در وضع ابواب البر
نوعی که بنیان ایوان مدرسه را بمجلس درس و افاده ترتیب فرموده صد بخانقاه و پیشگاه زاویه اهل الله یکی از مرشدان طریقت و راه نمایان
حقیقت تخصیص نموده و در مراعات درویشان و راه روان الطرق الی الله اهتمام و التفات بی حساب افزوده که روی مقصود کرشاهان بدعا
می طلبند مظهر شد آیینه طلعت درویشانست و منافع آن بقاع الخیرات و فواید عام آن ابواب مبرات از جمیع عمارات ارکان دولت سلاطین انام
و انعامات و وظایف و مقرریات جمیع اصناف مستحقان در ابنیه خیرات او فی و اعظم چنانچه وظیفه تدریس بجای آنچه دو می یومی مقررات
و درویشان مجاور ... الدعلی راد و انچه باطعام و افی مقدر و شیخ و مرشد خانقاه را بیست انچه باطعام دو هنگام و جهة عامه فقرا و مساکین و
اینده و رونده مسفر عام و مرسوم هر روزه خطیب جمعه دوازده انچه و مقری امام ایام و او قات حسنه ده انچه و موذنان و حافظان بذل
سایر بقاع و طعام و افر جهة هر یک بقدر اشباع و چون این بقاع نفاع تمام پذیرفت و جهات مداخل و مصارف هر معبدی انتظام گرفت
سلطان بنده نواز وزیر صاحب خیر را مزید شفقت سرافراز فرموده و بقدوم فرخنده رسوم آن بقعه را مجمع مسرات و موقع دوام خیرات
و حسنات فرموده و دیگر بخت آن خدمتکاران اخلاص شعار را بتوبنای عبار اقدام مرکب جوش خرام روش تر از احیان مبرات نمود شعر
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تا بر فراز دیده او کام بسپری هر هفت کرده چرخ براه تو آمده در آرزوی آنکه در و بو کر سکری هر آینه وزیر بختیار
نیز اولا رخسار ضراعت و نیاز مندی بر افرش مرکب همایون اقدام ساخت و بضاعت جان و دل را برسم پای انداز و نثار در ممر مقدم و محل کنار خدام
خداوندگار انداخته مبدم معذرت این لطف بی غایت باین گونه کلمات بالاخت مینمود که نسبی اعظم عندی بقینة الا زمان جادلی بقید و مه
و در وظایف تکلفات ضیافت که لایق ملازمان خلافت باشد بر سبیل معذرت تقصیر باین ترتیب لوازم تعظیم و ترحیب نمود که در بدایت دخول
نوس سیمین خرام سلطان در درون فضای آن بنیان از نقود زر سرخ و نقره مسکوک موازی یکصد هزار انچه روی ایثار و نثار ساخت و از
نفایس و اقمشه فرنگی زر نگار و امتعه یزدی و اسکندرانی زرنگار موازی نقود بجای بمنسوج طبقات دیده امیدواری بپای اندازان انداخت و دو غلام
ماه روی زرین کمر با تاجهای مکلل و مغرق بزر و گوهر و از آلات و ظروف و اوانی زرین و سیمین متعدد در دست آن غلامان زهره جبین داده
مذکر زیب بهشت و آیین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین نموده چنانچه یکصد هزار وصله زرین آلات چشم نظر
سلطان کذرانید و از اقمشه و امتعه الوان مثل دیباهای فرنگی و قماشهای نفیس عجم و ایرانی که چون پردهای اهل بصارت درخشان بود و بر مثال
غشاوه رقیق احشاء اهل تحقیق دل آگاه آیینه وار چهره نظاره در و نمایان و از صوف و سقرلاط رنگارنگ و تبرکات منسوجات فرنگ و منقش
بنقوش مانی وارژنگ که محیر انظار اولی الابصار بود و مغرق دیده نرگس و الحوان بهار و از اسبان باد پای و خیول جهان پیمای رسنده
مراد و رسنده چون دوی حمله همچو نسیم و خورنده انشوان و از سایر تبرکات حضر و اثار از هر قسم بضاعات لایق خزانه ملوکی بقدر و بیش نظر
پادشاه مکرمت شعار کشیده می گفت بعد تقدیم تو کر هزار جان آرند بعد از فراغ از عرض تبرکات و گذرانیدن پیشکشهای گوناگون بابرکات

خوانهای آماده جهة نزل ضیافت که از اصناف نعمتهای الوان را حاوی بود و سماطهای آراسته چون مایده سماوی پیش آوردند و صلای
جمعیت برخوان و تناول اطعمه الوان باین کلمه فرقان که کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا ذاکر شدند بعد از بسط سماط ممتلی از نعمتها
و مشتهیات و اقسام متناولات و ماکولات در الوف ظروف و قدور راسیات در میان فضای وسیع که چون دل منعمان منفق و ماینه
خاطر عارفان محقق گشاده بود و از اوانی و قصعات چینی فغفوری و طبقهای زرین و سیمینهای سیمین که بقانون قیصری مهیا و آماده
بود کران تا کران نعمتها گستردند و اعداد صحنهای پر طعام و کاسهای از شربتهای موافق مذاق و کام بشمار کوس و جامات کواکب
ثابت و سیار و نقلهای شکریات و معقدات بقنطار و خروار بحضور آوردند با نبات و قند حلواهای شهد و انگبین نقل گفتار
شه انجا بود نقل شکرین بعد استیفاء احضار حضار از تناول و ادخار کاران مطاعم و مشتهیات کردند هر یک از ارکان و خدام از جهات
شکر و آفرین اوردند و سلطان مکرمت پناه وزیر صاحب ضیافت را بلسان احسان عذر خواه شد و دعای خیر جهة قبول خیرات و مبرات او
را مذکور شفاء اجابت انتما گشت و بمضمون بلاغت انتظام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بثواب جزیل اجل و اجر جمیل عاجل مشیر آمد و بعد از آن
تقدیم خلعت بمجازاة آن اصطناعات بقاعده معهود هل جزاء الاحسان الا الاحسان اضافه جهات متنوعه بمصالح ضیافت بقعه عنایت فرمود
بخشایش و بذل عادت ایشان را عادت چو قدیم گشت خود چو خو کردد و جهة نقش تاریخ اتمام آن بقعه خیرات و تذکار اسم بانی در درگاه
آن عمارات بر حسب اشارت وزیر جمیله صفات منظوم شده بود هذه بقعة مبارکة اسست حسبة بانیها و بنیه فی ظلال سلطان
ما رای الدهر قط نائبها هاتف صاح فی مورخها رب اوصل ثواب بانیها **اقسام ثالث** در اقامت ملک و دین و وزیر سیمین سلطان
آن سپهسالار مجاهدان اسلام و مقتدای حکام بهرام انتقام المخصوص بنصوص والله یؤید بنصره من یشاء یحیی پاشاست که از اعداد غلامان
مقبول سلطان محمودی بود و در زمان تربیت او بمراتب علیا استعداد نمود چنانچه در زمان انتقال آن پادشاه بمنصب بیگلربگی امرائی
روم ایلی منصوب بود و بمزید الطاف و مراحم متوالی منظور و منسوب قدح مهر شاه بر کف او لشکر فتح و نصر در صف او زیبا
نوش میکند شب و روز شربت مهر شاه دین افزوده الحق در روی ظاهر میان مظاهر احتشام شکل و شمایل و شکوه و هیبت مخصوص
بود و در معارک مبارزان جهاد چون علم فتح اسلام بر جمیع آحاد اجناد سرافراز و منسوب و اما از روی باطن و خاطر مکرمت مواطن
مظهر اخلاق جمیل و مصدر ملکات جلیل هر آینه در زمان این دولت عالی که از اصل بفرع و اصل و متوالیست از تقدیم خدمتکاری و
جانسپاری و از کمال امتیاز به بهادری و سرداری از همه اکفا و اشباه قصب السبق در میدان مردانگی در ربوده و توجه خاطر همایون
را بتضاعف مراتب خود یوما فیوما افزوده دولت بهر کار یاورش بود گو ز برده دستکارش بود و لهذا سلطان زمان جهة ظهور مکرمت
خصال و وضوح استقامت احوال و افعال در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایة بان به دستور زمان و الدسعید منصب امیر الامرائی روم
ایلی را باو تفویض فرمود و مقالید امور جنود و عساکر را بقبضه اقتدار او موکول فرمود و سلطان جهة ملاحظه مصالح ملک و دین و
جهت محافظت حدود کفار و مقاومت با معاندان اشرار در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمایة او را بایالت و دارائی ممالک بوسنه که
اعظم حدود و ثغور اسلامیست فرستاد و او نیز دران سرحد بمقابله پادشاهان عظیم الشان مشرکان داد مردانگی در مضمار جهاد
میداد و همچنین دیگر سلطان حکم باحضار امیر مشار الیه فرمود و در شهور سنه ثمان و تسعمایة جهت مصلحت دفع مفاسد و فتن که
در دیار عجم و حدود و اقطار هم پیدا شده بود دیگر باره منصب الامیر الامرائی اناطولی را باو تفویض فرمود و دران مسند معاسد عظیم
حدود عجم را بحسن اهتمام و یمن تقویت دین اسلام مدفوع و ممنوع گردانید و رعب و رهب خاطر رعایا و سپاهی از اثر شوکت او
دران جوانب مرفوع ساخت و چون مسند امیر الامرائی روم ایلی بفوت سنان پاشا داماد سلطان در سنه تسع و تسعمایة خالی ماند

امیر مشار الیه را نیز بمزید مصاهرت سلطانی سرافراز کرده بعد از آن منصب مذکور را بمشار الیه ارزانی داشت و اعلام ترحیب و سرافرازی او را
چون نهال شکفته بهار در بوستان حکومت و سپه داری برافراشت و الحق بمیمن تقدم او جمیع عساکر سپاه چون مجمع گلزار بهار پر بهجت
و بهانشد و لوای ولای امارت جنود مجاهدان هم رنگ گلبن بوستان و همعنان سدرة المنتهی گشت سرورا بادصبا منصب لا یبخشید لا کز را
هواحله و لا یبخشید و از جمله تایید دینی و دنیوی و سعادتهای ظاهر و معنوی او آنکه از اقتضاء علو همت و صفاء اعتقاد و از پرتو
دل صدق دل حقاد ادی صرف اموال و بضاعات و انشاء مبانی خیرات و مبرات مایل بیسود و مثوبات اخروی را در آن صوالح اعمال بر حسب
دلخواه با میدواری و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله راغب و مایل گشت و از د وجه در تفویت بنیان دولت و بقاء ذکر جمیل و مزید فرصت
او بمقتضای حدیث صحیح الوفاء اللهم اعط کل منفق خلفا از برکت انفاق و بسط نوال و از یمن سخاوت و افضال که خالصا لوجه الله و
با خلاص نیت و خاطر آگاه همواره بظهور میرسانید و لا اعمارات خیر و ابنیه مبرات از و در هر محل بانام اند و مسجد جامعی در نهایت رعنائی
با عمارت زاویه و رباطی در شهر اسکوب لزات جمله با تمام رسانده و ثانیا اخلاق حمیده و اوصاف همگی او جوانمردان جامع بزم و رزم و جملگی
شهسواران مضمار جرات و حزم از و متخلف اند و هر کدام در مراتب امارت و ایالت بلوازم سخاوت و شجاعت منصف اند از آن جمله اقدم
و اعظم اولاد سعادتمند بجاد شجوان نجیب است در صف دلاوران بصف شکنی مسلم و نامدار و بشرف همنامی سید الشهدا و سرور و سعدا
امیر المومنین حمزه عم مصطفی علیه السلام الا وفی مشهور در روزکار طریقه جهاد و بذریعه خلوص اعتقاد و انکه رستکان صاحب
ذو الفقار امام المومنین و امیر المسلمین حیدر کرار کرم الله وجهه کالصبح فی الاسفار است و با استقامت ذهن و فطرت و پاکیزگی نیت و فکرت مذکور
لسان ستایش اهل امصار و عموم اولی الابصار است و در عنفوان شباب در ظل ایات و الاش در حدود ممالک بوسنه یک دو ربی یک غزای او کار نامه
دلاوران جهانست و جهت تکمیل داستانهای غزوات جوانمردان روم بنظم ان داستان زبان قلم رطب اللسان بیا ای کلک طوطی وش بگفتار
فرو ریز از سخن شکر ز منقار بکن شیرین مذاق همخانرا پر از شیر و شکر کن کام جانرا بکن سوی زنقش پر حکایت کر دارد در جوانمردان سرایت

صف دوم از ارکان دولت در وصف امیر الامرائی و بکلر بکی در ممالک سلطان از ابتدا جلوس الی الآن منصوب شده درین قسم دو گفتار

گفتار اول در ذکر اسلاف کرام امیر الامرا بوده اند اما در شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمایه در پایه سریر اعلی روم ایلی عمدة الوزراء یحیی پاشا کر سبق
ذکر یافت منصب سلطان درین محمدی بر منصب امیر الامرائی منصوب و سلطان زمان او را بدستور بمنصب خود تقریر و ابقا فرمود و در شهور سنه
سبع و ثمانین و ثمانمایه یحیی پاشا را خلع کرده بجاء او داود پاشا عنایت فرمود و مهم ولد خضر پاشا را که حاکم سمندره بود با امیر الامرائی روم ایلی بعد
از و کاشت و در شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه محمد پاشا مذکور بمنصب وزارت ترقی نموده امیر الامرائی مذکور را با اسکندر پاشا تفویض فرمود
و مدت دو سال در آن مسند استقرار یافته در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه علی پاشا بمنصب وزارت ترقی یافته منصب امیر الامرائی بحاکم
ولایت کنغری خلیل پاشا از تقصیرات و مساهلات تمام بظهور رسید سلطان او را معزول و مهجور ساخت و بمنصب مذکور باز یحیی
پاشا را منصوب کردانید و از اول ضبط که سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه بود تا مدت شش سال در آن رتبت متمکن بود بعد از آن جهة بعضی
واقعات و حوادث خارجی سلطان از انحراف آن مشار الیه رسید و او را از آن مسند عزل کرده مسند او را بر یعقوب پاشا که سابقا
مذکور گشت شفقت فرمود و در شهور سنه ثلث و تسعمایه که مشار الیه بمنصب وزارت دیوان اعلی ترقی پذیرفت منصب امیر الامرائی بمصطفی
پاشا که الیوم وزیر عالیشان است تعلق گرفت و مدت چهار سال در آن رتبت استقلال یافت و در سنه سبع و تسعمایه او را بوزارت
دیوان اعلی کاشته مسند امیر الامرائی بسنان پاشا که بکلر بکی اناطولی بود ارزانی داشتند و دو سال در آن مسند مقرب و معروض موت
از لباس حیات و لوازم آن که جاه و سروریست انخلاع نمود و بعد از آن در شهور سنه تسع و تسعمایه که در آن ولایت یحیی پاشا که امیر الامرائی

تفویض فرمود و چون مر

اناطولی بود مسند مزبور خالی ماند و تفویض یافت و این نوبت پنجم بود که مشار الیه بر منصب امیر الامرائی و وزارت بقدم ترقی شتافت و بعد
از دو سال در شهور سنه احدی عشر و تسعمایه بوزارت دیوان استسعاد نمود و در آن وزارت تا این ولا باستقلال می بود تا اران لطف
خوشتر لحظه جاهی میشود افزون تر از ملکت هر روز جاهی میشود منضم تذییل بذکر امیر الامرائی روم ایلی که حالی مسند مذکور حالیست
امیر امیر اعظم اکرم اعلم شریعت شعار تقوی آثار حسن پاشا که چون امیر مشار الیه از خواص بندگان پرورده سلطانی بود و همواره او را
در اوان قربت ملازمت قرب از و آثار استقامت و عدالت نفس و طریق درایت و دیانت استفهام می نمود و هر روزه بقبول خدمات
وحصول ترقی در درجات عبودیت دیانت در توجه نظر عنایت سلطانی می افزود لاجرم او را بمواعید احسان و معاهده اعلاء شان امید
میداشت و بر مناصب مناسب بحسب الاقتضاء مراتب او را می کاشت هر آینه برین ملاحظات سلطان مکرمت صفات در تقدیم لوازم
بنده پروری و باقتضاء معدلت گستری توجه بمزید ترغیب و تمشیت حسن پاشا مذکور نمود اولا او را بامارت ممالک و ولایات
نصب فرمود و از مرتبه او در مسالک ترقی می بود و بر حسب اشارت عالم تقدیس و تنزیه باد او سر فیه ما فیه الفی و عدناه و عدا
حسنا فهو لاقیه مشار الیه بوفاء عنایتهای موعود و مراتب تربیتهای معهود تبشیر فرمود و میان بندگان شاکر نعمت و چاکران
بقدرت خدمت او را بنوای نوازش نامه مسرت فزای ایرایات ان کنت علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا طریق شکر گذاری نعم
متمادی و شیوه سپاس فی الباس و لی نعم و ایادی تلقین و القا میفرمود و مع ذلک آثار مکارم اخلاق و انوار طهارت ذیل و طیب
و اعراق که متمم نعمتهای بزرگی و سروریست و مستلزم توجه قلوب خاطر محبت اثر رعایا و لشکری در ناصیه اعمال و وجنات افعال
مذکور میشد روی تو بود آینه صنع الهی پیداست در و چهره اقبال کماهی از منظر زیبای تو پیداست همگی حسن برحسن قبول نموده مدیده کواه
و بنابرین موجبات مذکوره سلطان مرحمت فعال در بدایت اعظام و اجلال امیر مشار الیه را از امارت قرامان با امیر الامرائی اناطولی سرافراز
گردانید و بامثال فرصتی از آن مسند او را ترقی فرموده در صفر سنه احدی عشر و تسعمایه پایه قدر او را بامیر الامرائی ابواب خلافت در
روم ایلی رسانید و لوای عزت و رایت رای و درایت او را بر مفارق سپاه مجاهدان کاشت و مقالید امور امرا و جنود را بدست
و قبضه اقتدار آن امیر الامرائی داشت و او نیز در استجماع اسباب انشاء سروری و استعداد بساط جمعیت و نعمت خود را مذکور افواه و السنه
مصرلن روزگار نمود گفتار ثانی در ذکر امیر الامرایان ممالک اناطولی از ابتدای جلوس همایون تا زمان حال چون سریر خلافت
بجلوس همایون سربلندی یافت و هر کس بامید و اری الکتاب مرتبه و جاه باستمرار منصب بر حسب دلخواه بدرگاه
کیتی پناه شتافت و در آن ولا که شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمایه بود امیر مرحوم سنان پاشا بتفویض سلطان ملت محمدی در ممالک
اناطولی امیر الامرائی می نمود و هم برابطه مصاهرت با سلطان زمان در مقام جانسپاری بود در بدایت حال او را بهمان حال در جاه
و جلال گذاشته فاما در شهور سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه او را بامر سلطان در کلیبولی بحکومت و دارای معابر و مراکب دریا بار گماشتند
و امیر الامرائی اناطولی را با فتخار الوزراء احمد پاشا هرسک اعلی مقرر داشتند و چون احمد پاشا در حالت مقابله و التحام عساکر روم و شام
بر سر لشکری محبوس افتاده بود دیگر در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمایه همان منصب را بسنان پاشا تفویض نمود و چون احمد پاشا
بر حسب مدد بخت العود احمد بعد از مصالحه با سلطان مصر از قید و حبس خلاصی یافت و بملازمت آستان سلطان بالطف و احسان
خود شتافت و منصب امیر الامرائی اناطولی بر ابدستور سابق باحمد پاشا دادند و سنان پاشا را باز بایالت کلیبولی و معابر دریا بار فرستادند
تا آنکه از ایالت انجا با امیر الامرائی روم ایلی نقل و ترقی نمود و در آن ولا یحیی پاشا را با امیر الامرائی اناطولی مقرر نمودند و بعد از آن
مذکور علی احسن پاشا که اکنون در مسند امیر الامرائی روم ایلی است بمرتبه اعلی گذشت بلک النعمات تو باشد فزون از انجم فلک هزار سال

تذییل ذکر کیفیت تفویض امیر الامرایی اناطولی بامیر کبیر کریم الاخلاق والمناقب قراکوز پاشا چون سلطان ملک سیرت صافی سریرت که صفا ودرخشی
باطنش چون چشمه سار آفتاب حقیقت نمای قابلیت و رشادات وماحی ظلمت تمویهات توهمات وسوء اعتقاد وضیاء اختر ضمیر منیرش در
احقاق حق واظهار صواب مثل درخش جهان تاب است ودر رفع تلبیس سراب کذاب دریای متموج بساحل حسن عاقبت ومآب وهمیشه بقوت
حدس وفراست وبحدت نظر کیاست در پیشانی قبول اهل خدمت ودر ناصیه ارباب علو همت با وجود بدایت عجز وناتوانی تفرس نور حشمت
می نماید وبدست تربیت خاکساران بارگاه عبودیت چون پنجه آفتاب فروغ بخش مرات قابلیات انسانی جلی فرماید هر که را ذره وار از آتش
انوار یا ذره غبار عنایت عالم مدار انتخاب راه برد ارد در دیده اعیان روزگار دیدبانی طالع فیروزی مقرر گردد وهر که او را از خدام کرام کبر مثال
کواکب غارب از افق الطاف واکرام حاضر وغایب محترز طالع سازد البته نور بخشی جهان مقدر شود زخاک پای تو هر ذره که برخیزد بر آسمان برود
وکار آفتاب کند چنانچه در ایام ملازمت وخدمتکاری ودر حین سلک عبودیت وجان سپاری امیر اعظم وسپه سالار اکرم المؤید بنصر من
یؤید بنصره من یشاء قراکوز پاشا که سلطان بنده پرور از ناصیه قبول او نور سعادت جبلی دیده بود وبوسیله قابلیت جبلی میان خاص
غلامان بقربت تمام رسیده وبکرات ومرات گوهر استعداد او را در تمام ملکات وعادات بتجاریب متعاقب در صنوف ما ذریب آزموده ودر
مراتب محرمیت واختصاص رتبت او را بر اکفا وامثال افزوده بود بعدل وبعقل تخت آزموده بقدر هنر با یکاهش فزود ودر تاریخ
سنه ست وتسعمایه او را رتبت تقدم وسپه سالاری جماعت ینکچریان ارزانی داشت ودر آن رتبت رقم صلاحیت واستحقاق ملکه داری
ورعیت پروری بر جریده احوال خود مینگاشت تا آنکه بنا بر استدعاء صلاح ملکی او را بایالت ولایت قسطمونیه فرستادند وزمام حل وعقد
امور ملکی ومالی برای مستوفی تدبیر او دادند شد از الطاف سلطان جهان دار جهان سرور آن عصر سردار ودر سنه احدی عشر وتسعمایه که حسن
پاشا از امیر الامرایی اناطولی برتبت اعلای مرتبه دیوان ترقی نمود غایبانه از عنایات خسروانه باعلاء شان قراکوز پاشا فرمان استحقاق
برسند امیر الامرایی وسپه سالاری اناطولی استقرار گرفت والحق بمکارم اخلاق ومردم داری ممتاز ودر طور سپه سالاری ودین داری بقبول
خاطر اهل حق مفتخر وسرافراز بود صنف سوم از ارکان دیوان وذکر قضاة معسکر وصدور سلطان داستان قضاة عسکر شاکر شاه از اهل
علم ملازم درگاه الحمد لله تعالی که از بدایت ظهور دولت سلطانی الی الان قانون مطرد الملک والدین توامان اصل کلی دیوان اعمال واحوال انسانست
وتوقف کار مملکت کشائی وفرمان روائی را بر احکام شریعت ودین داری مقرر داشته وتخلف بیشت دولت دوجهانی امر ونهی واخذ ونفی
ما هر لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الآخر معتدی ومهتدی اند ودر وضع قوانین حکومات ملکی ومالی
ورفع ابنیه ستمکاری حالی ومآلی بکون سر مضمون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون اتباع شرع وملت را ملتزم ومتصدی اند
هر که از شرع برآرد علم گرچه وجود است بر وکش قلم والحاصل در جمیع حالات سفر وحضر ودر تمام احکام نوع بشر خواه بخیر وخواه بشر بر طبق
اشارت واجب القبول وان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول رجوع برای اولو الامر از قضاة معسکر علمای شریعت گستر مقرر است و
موازین ومعاییر دولت ایشان از ترازوی عدل واحسان بر حسب مودای وانزل معهم الکتاب والمیزان بر اساس ودرستی اهل کتابست علما
قضاة فتوی انتساب وبکفهای میزان دوکف اختیار عارفان راسخ الاقدام در اعلام حقایق احکام موزون ومقدر است ودر تمام اختیار مال وملک
ومهام اتمام فرق کفر واسلام در دیوان اعلی بدرایت قضاة عسکر منوطست وهمچنین کار ممالک محروسه ایشان بتوقف واطلاع ورد وسند
قاضیان ومفتیان مشروط ومضبوط واین گروه بر جملگی ارباب مناصب در رفعت مراتب راجح اند ومفاتیح لسان حکم ایشان در هر کشوری
فاتح مقاصد ومناجح گفتار اول در احوال بعضی از قضاة وعلما که منصوب بمصاحبت سلطان وحکومت دیوان بوده اند والکنون بعارض
موت یا خلع ترک جاه نموده اند چون سلطان سعید وخداوندگار صاحب تایید از این سراچه فانی رحلت فرمود در آن حین افتخار علمای

واوحد فضلاء دوران مولانا مصلح الدین مشهور بکستلو بر مسند قاضی عسکری روم ایلی متمکن بود ومدتها بر مسند افاده علوم و
نشر تصانیف وآثار فهوم متعین میبود چنانچه بسیاری از فواید ارقام علی تصانیف شرعی وحکمی او میان علمای روم اشتهار دارد و
سلطان زمان که سریر خلافت را بجلوس اشرف خود زین وشرف فرمود مولانا مذکور را بدستور زمان والد بر مسند خود تقریر وتمکین نمود
ومدتی بر آن حکومت مستمر گشت ودر تاریخ سنه تسعین وثمانمایه از آن منصب منخلع شد طوامیر احکام دیوان را در نوشت وبامر عظیم
فتوی وافاده علوم قیام واقدام مینمود تا حلول اجل موعود در سنه احدی وتسعمایه در کنج انقطاع متقاعد می بود بعد از آن مولانا اعظم
جامع افانین علوم وحکم مولانا محمد صامصونلو که از علماء متبحر در فنون فروع واصول ومسئلهای متصدی افاده کتب معقول ومسموع
بود بقاضی عسکری اناطولی منصوب شد ومدتی در آن مسند بکمال استحقاق ودیانت موسوم ومنسوب گشت وبعد وضع فوا الحیات دنیوی
از تصدی مناصب دینی انعزال یافت وچون مولانا مصلح الدین کستلو از منصب قضاء عسکری روم ایلی انخلاع یافت افتخار الوزراء ونقاوه
العلماء ابرهیم پاشا ابن خلیل پاشا چون بارث واستحقاق بمنصب قاضی عسکری شایسته بود ومدتها قبل از جلوس همایون بخدمتکاری سلطان
اقدام مینمود وتربیت وتقویت او کما هو حقه از سلطان موعود بود بعد از خلع مولانا مذکور بقاضی عسکری روم ایلی منصوب شد
ودر شهور سنه احدی وتسعین وثمانمایه سلطان بقانون آبا واجداد از رتبت قاضی عسکری ابرهیم پاشا را بنا بر حسن تدبیرات صایبه
رایقه وحسن خدمات سابقه صادقه برتبت بلند وزارت کلی رسانید ومنصب قاضی عسکری روم ایلی را بکدام از ارباب استقلال
یافت بعهده فضلاء زمان ومقتدای معارف عرفا وعلماء دوران مولانا ولدان که از متعینان دانشوران آن زمان بود تفویض فرمود و در
ربیع الاول سنه ثلث وتسعین وثمانمایه مولانا مشار الیه رخت رحلت بصوب منازل آخرت بربست ودر انجمن مغفرت شیون و
یطوف علیهم ولدان مخلدون بتمکین نشست وچون افتخار اکابر الزمان جالس مسند الصدارة بعلو شان علاء الدین علی چلبی فناری
که در زمان سلطان سعید مدتها مدید متصدی صدارة ومصاحبت همایون میبود وبقاضی عسکری اناطولی وروم ایلی ترقی نموده
سالها بانواع مهم بلاد اسلام ومشارکت قیام مینمود ودرین ایام خلافت سلطانی در شهر ذی الحجه سنه ثمان وثمانین وثمانمایه بقاضی عسکری
روم ایلی بعلی چلبی منسوب گشت ومولانا ولدان را بجای او بر مسند قاضی عسکری اناطولی نشانیدند تا آنکه در ربیع الاول سنه ثلث وتسعین
وثمانمایه علی چلبی را از روم ایلی ومصاحبت سلطان منخلع گردانیدند ودر شهر برسا او را بتدریس وتقاعد مقرر فرمودند ووجه معاش
وافی جهت او در رتبت تعیین نمودند وتا آخر عمر در کنج انزوا متقاعد می بود ومولانا ولدان بمنزلت او ترقی نمود فاما عطیه عمر در ابتدای
ایام منصب وافی نبود وبر حسب المسطور از دار دنیا رحلت نمود ومنصب قاضی عسکری روم ایلی بمولانا علی فناری که مشهور بفناری عجمی
بود انتقال نمود که قبل از آن بقاضی عسکری اناطولی مقرر شده بود وچون فناری عجمی بقاضی عسکری روم ایلی ترقی فرمود منصب او وا در اناطولی
بمولای اعظم عمدة العلماء المتبحرین مولانا یحیی الدین مشهور بچلبی حسن او غلی ارزانی داشته در شهور سنه سبع وثمانین وثمانمایه که فناری عجمی
از دار فنا رخت اقامت بدار بقا کشید بر مسند او در روم ایلی چلبی حسن او غلی را کاشتند واعلام تقدم وپیشوائی او را بر مفارق علما
زمان برافراشتند واز ابتداء منصب او تا شهور احدی عشر وتسعمایه آن مسند برو قرار پذیرفت ومیان ارباب علوم وفضایل که در ایام
سلاطین قیاصره بر مسند شرعیه متمکن شده اند وبوفور علم وعلو جاه وطول عمر وکثرت اموال واولاد متعین گشته مصداق وقرابة کریمه
ومن رزقناه منا رزقا حسنا اقتضا عقد شده بود ودر استجماع مال وولد واستمتاع بمجموع نقود زر وسیم بجد وعد بزبان حال بدعوی انما
اکثر منک مالا واعز نفرا با همگی متمولان تصدی تحدی می نمود وتفضل بفضل ارزاق بر اهل فضل آفاق می کرد وفضل متمیز والله فضل بعضکم
علی بعض فی الرزق باستشهاد وتفاخر وتکاثر می آورد وفی الواقع در هیچ زمانی از قضاة عسکر این چنین خسروان این چنین توانگری مشهور

وشهود نیست و بر طبق حدیث صحیح لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنتین حب المال وطول الامل هیچکس از اهل علم و عمل دیوان پاین جمیع اموال وطول آمال بعدون
نیست امید چنینست که از برکت نسبت مودت با مستورین آن حساب با کی حساب بی خود و بیهوده در یوم الحساب نجات یابد و نامل عفو و مغفرت دیانی در زمره
سعادتمندان قیل یا رسول الله من اسعد الناس قال من طال عمره و حسن عمله یا سانی شاید چرا که قاعده مطرد وما اموالکم و اولادکم بالتی تقربکم عندنا
زلفی الا من آمن و عمل صالحا کلف ندارد احوال کنج قارون که ایام داده بر باد باغنچه باز کوید تا در پنهان ندارد واما در شهور سنه سبع وتسعین و ثمانمایه
که منصب صدارت روم ایلی از مولانا علی مشهور بفنار مینی انتقال یافت مسند قاضی عسکری اناطولی را که حاجی حسن اوغلی مشهور حایز بود و تفویض
مشار الیه بروم ایلی ترقی نمود سلطان زمان منصب صدارت اناطولی را با امام خود مولانا و مقتدای اورع اتقی امام علی تفویض نمود و در آن منصب
صدارت تا منتصف ربیع الاول سنه سبع وتسعمایه مشتغل و مستمر بود و بعد از آن از مسند مذکور منخلع شد و از ملازمت درگاه نفس و وقت مرتبع گشت
دنیا چو شاهدی است کنادی کنین از وی کو شاهدان خلاصه بغیر از کنار نیست و از انجمله عظما علما معارف شعار و فضلای مشهور السن اشاره
اول مولانا شیخ الاسلام اعظم علم افتخار المحدثین استاد القرا والمجودین استاد المفسرین مولانا احمد کورانی روح الله روحه بود که او را در زمان
بادشاه جنت معاد سلطان مراد طالع فرخنده او اسعاد نموده و برتبت استادی و تعلیم والد حمید سلطانی سلطان محمد غازی استسعاد فرموده
و سر رشته مدت عمر و زندگانی بعافیت و عاقبت خیر در ادراک امانی پیوسته داشت و بعد از ارتحال سلطان سعید مجاهد و ملازمت این پادشاه
اسم و رسم خود را در صحیفه عزیزان این دولت بنکاشت و مدت هفتاد سال که از دیاد کوران اکراد نظر عنایت سلاطین با عدل و داد استسعاد
نموده مرعی و مکرم بود و لا یزال بنشر صنوف علوم و افاده تصانیف لطایف رسوم و خدمت قرآن و حدیث و تعلیم تجوید و قراءه و تحدیث قیام نمود
و در شهور سنه خمس وتسعین وثمانمایه بجوار قدسیان پیوست و حبل المتین سلسله حدیث را بعروة الوثقی شفاعت نبوی پیوست و دیگر از
جمله اهل علم و کمال و از عزیزکردهای افضال سلطان عمیم النوال عمدة العلما فخر المدرسین مولانا بدر الدین خواجه که برتبت استادی و خواجکی
سلطان سرافراز می بود و بعلو شان و سمو مکان میان اهل علم و افاده ممتاز و در تاریخ سنه ثلث وتسعمایه در سلک کذشتهای علمای دین از این
دار فنا توجه بدار بقا نمود و دیگر از حکما معروف و مشهور و از اطبا جالینوس ظهور آن حکیم حاذق دانا و وارث علوم ابو علی سینا مظهر
خلق حمید و طبع انیس مولانا قطب الدین احمد بن حکیم رئیس مولانا نفیس کرمانی که از زمره مصاحبان انیس و ندیمان جلیس پادشاه سعید
سلطان ابو سعید تیموری بود و بعد از قتل و استیصال دولت آن پادشاه جم نجاد بر صیت لطف و کرم سلطان دین محمدی متوجه دیار روم شده
بود و با سایر مواریث خلافت بملازمت سلطان زمان استسعاد نمود و در شهور سنه ثلث وتسعمایه در استنبول بجوار حق پیوست و از مضیق
عالم صورت بفضای دلکشای قدس نشست بنای عمر بنا نیست سخت سست اساس سرای خاک سرای خراب و در کذر است دیگر از فضلای حکمت
شعار و عرفای درایت آثار مظهر صنوف معارف انسانی مولانا عطاء الله کرمانی که در اطبی و فروع ریاضی از هیات و نجوم بی مانند بود و در
مکارم اخلاق مذکور و انایان ارجمند از اوایل سلطنت خداوندکار تا شهور سنه خمس وتسعمایه بعز مخالطت و مصاحبت همایون ممتاز
بود و در آن تاریخ در استنبول بکشور عالم بقا رحلت نمود دورها باید که تا یک مرد کردد این افلاک تا چنان کوکب شود طالع ز دور سالها

گفتار دوم در ذکر قضاة العسکر سلطانی که اکنون متمکن بر مسند احکام مسلمانی اند چون سلطنت این خسرو مجاهد ذات بمویدات
سعادتهای روزافزون موید است و از کمال اهتمام و اجتهاد در امر دین اکثر اوقات بنیان مناصب درکاه عالم پناه بر ارباب حق و
یقین ممهد و مشید است لا جرم همواره طالب تمکین یکی از علمای دین بر مسند احکام اسلام و مسلمین است و خواهان تربیت فضلای هوشمندان
متین که در نظم مصالح دین و دنیا بعقل کامل و حدس شامل مذکور هر انجمن باشد و با وجود تحلیه فضایل علمی و حکمی بسیرت زهادت و تقوی
محلی و مزین بود دولت و ملت بوی آراسته شرع و رام بدو خواسته هر آینه سلطان را بعد از استقرار تمام در ممالک روم میان زمره منتسبان

معارف

معارف و علوم چنان معلوم شد و بر صحیفه خاطر آینه مظاهرش چنین مرسوم کشت که الیوم دانشوری که بجامعیت کمالات عقلی و
نقلی متبحر و متعین باشد که در شیوه عقل و خردمندی بر استقامت رای و هوشمندی متمکن در جمعیت فاضلان زمان و در میان دانشوران
بوده بنعت این خاندان بالنوع فضل و فضل منحصر در یک فرد کاملست و در سیرت اخلاص و وقار و علم و دانش اولیست و بحسب استیفاء
اشخاص سابق الخدمه سلطان از افاضل عرفای مخصوصست المستثنی بمزید زلفی و مصدر قرب و احد بعد الآلاف اعنی قاضی القضاة ممالک
و معسکر سلطان آن یکانه زمان در اصناف معارف و ایقان المستغنی عن اطراء البیان فی الالقاب والکنی لعلو الشان لقوله صلی الله علیه وآله احب
الاسماء الی الله عبد الرحمن اعلی الله معالم الاسلام بعباس عرفانه و اتقن ارکان الخلافة بمویدات علو شانه چون قاضی قضاة مشار الیه در دار السلطنه
ادرنه بر مسند قضا و احکام منصوب بود سلطنت فرمان ملاطفت عنوان با احضار آن وحید زمان اصدار فرمود و مسند شرع را در دیوان
اعلی بجلوس چنان مستحق صدارت علما و فضلا رونق انتظام افزود و در رعایت امر قاضی عسکری اناطولی را بر منشور کیتی ظهور او نکاشت
احترام تقدم سنی و زمانی حاجی حسن اوغلی را در صدارت روم ایلی مرعی داشته که عمل بحدیث متمم بر و مهم ان اجلال الله اکرام ذی الشیبه
المسلم متمم می نمود اما توجه خاطر همایون بمرغوبات فضایل و خصایص فواضل و خصایص او بیشتر می بود و طبع سلطان امر ترتیب علما و فضلا
و استحقاق مقادیر و ترتیب هنروران و عرفا را معیار رای آینه سمات او می نمود و دیدهای بصیرتش را بمنزله میزان فکرت انکاشت
در تحقیق و تصدیق اقدار استحقاق افاضل مرد کار را با او رجوع می فرمود و ترازوی عدل را در راست بار فضل [illegible] برابر آن
کاملان ذوی الفنون آزموده مضمون هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بدست اقتدار و اختیار او داده و تعیین جواهر بی بها
و کوهر با بها علم و دانشوری را در تبیین کیست دانستکی فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة لطف کفایت و [illegible] آن صیرفی
معارف و جوهری عارف نهاده باهت بر ملة الاسلام و اعتدلت نعله کاعتدال الشمس فی الحمل والحق از روی انصاف اکر چه قاضی مشار الیه
بکمالات علمی و فضایل شرعی و حکمی متعین و متبین است و با وجود آنکه بالاتفاق توحد او میان فضلای روم در تبحر علوم متعین و لکن
بمقتضای ان الله لا یستحیی من الحق بر حسب مودای والله یقول الحق هو یحق و بحق حق آنست که حقیق بجای آن مسند جاه و خلیق بحال آن ترکیه
کاه مصالح عباد الله آنست که در منصبی چنان منصوب باهل الله تحصیل مراضی الله و تکمیل خلق جمیل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
نماید و این جالس رتبت نبوت و حارس حوزه مروت را ابتلا بیک ملکه وجودی و یک خصلت عدمی روی نموده که اکر تبدیل آن دو خلق
بر سبیل تبادل نمودی با اقل ما فی الباب یوما فیوما بقدر تضاعف رتبت جاه و اقتدار در آن دو نقیض نفع و دفع موجب عافیت خواص
و عوام خلق از و و عاقبت خیر و بهبود او بودی لیکن عجب است که در خوی و خلق وجودی که کاشکی در هیچ خلقی نبودی آن ملکه تجبر و
استکبار را با دعاء خود خلق سکینه و وقار نام نهاده و با بران تجارد اشتی ارباب احترام و اذلال سزاوار اعزاز و اکرام فرا و فضلا
مصر و مجاهر افاده و از لذات کامی این کامرانی نزد او مرغوب است و این چنین نشیمی بجبابره بزدل او محبوب والله لا یحب المتکبرین
قرب حتی الحدی یزید تواضعا اذا اذا و ما بین البرایا تشرفا کذا یتجر المعانی العبید فروعه اذا اندد احلاکان اقرب متعا الماد و ملکه
عدمی که منافی اسرار حکمی است آنکه شفقت و مرحمت بر هیچ فردی بر احاد عباد ندارد و اشفاق و رقت قلب را ضعف فطرت و منقصت نفس
می پندارد چنانچه از تقریر لفظ او منقولست که ترحم خلق از روی تنکدلی از امراض قلبی و ضعف قوای روحانیست و اهل جاه و جلال
را باعث بر فوت مطالب و امانی والعجب که از تواتر اخبار نبوت و از مقتضای کلام و احادیث و آثار اهل طریقت و فتوت این معنی متفق علیه
شوده که حضای بزرکوار خود را والا بر حمن الرحیم ستوده و وسعت فضای ورحمتی وسعت کل شیء را از آیات عظمت خود بیان نموده کویا نزد مشار الیه
که نام دار بعبد الرحمن است اشتقاق لفظ رحمن از رحم و رحمت نبوده و باستحقاق مجازاة مرحمت را بر نفس خود نیز در هیچ نشاه مبدا

ومعاد وموت وحیات ملاحظه نفرموده و امر واجب الاذعان وتواصوا بالمرحمة بگوش دل اشنوده و بعضی دلایل و شواهد برین مدعی در خاتمه
کتاب ان شاء الله ایراد خواهد کرد و براهین عقلی و نقلی را بشهود عدل عیان و بیان باسعاد و استشهاد خواهد آورد تا کرده شرح حقش از صد
یکی هنوز خاموش شد عجز سخن ترجمان شکر ز بس بس زبان باد و دهان بحر گهر زانرو که قاصر است کلک زبان شکر دیگر چون در شهور
ربیع الاول سنه احدی عشر و تسعمایة مسند قاضی عسکر روم ایلی و صدارت دار الخلافه بحسب اقتضاء انحصار و استحقاق بجناب مؤید
قاضی نور الملة والدین عبد الرحمن مذکور و عروض و فوت و موت قاضی محیی الدین حاجی حسن زاده انتقال یافت منصب سابق شاه الیه
که قاضی عسکری اناطولی بود بحسب اقتضا قانون سلاطین قیاصره بجناب قاضی دار الملک بروسا قاضی بدر الدین محمود که سالها بر جاده مستقیم
طاعت و سمت صلاح و هدی و بر طریق قویم والعاقبة للتقوی العظیم تفویض آن مسند عالی اختصاص و استبداد یافت و انواع فوایدات و حقایق ملکی
بر ریشه اعزاز نید بر فت و اکنون چون برین مسند برقرار است و مرجع علما و قضاة ان اقطار است امید که مستمر بر سیرت محمود و مستقر بر بذل مجهود
مراضی معبود تواند بود صفحه چهارم که ناظمان مصالح و ممالک و اموال الیه انی اند و دستوران قوانین حساب و معاملات سلطانی و استان کار
دیوان ضابطه ملک در دفتر سلطان از مفهوم حقایق رسوم و مانسها الا له مقام معلوم می شود که ظهور عنایت سبحانی و بقاء نعم نامحصور یزدانی
در میان مقدورات مسبب الاسباب و مقدورات رب الارباب که از قبیل ارتباط علت بمعلول و اتصال فروع با اصول است که البته مترتب و معقد
بر مراتب علل و اسباب است و افضل مواهب ربانی و اظهر جواهر مظاهر انسانی گوهر گرانمایه عقل است و بضاعت نفیس فضل که نظام کشور وجود
بان معلل است و همچنین جوهر ربد و اول معلول اول علة العلل است از همه کاب برخر عقل است که خدای تربر عقل است چون در آید
زبارگاه ازل شد آن در رایت کار دین و دول فاما در تحت هر عقلی کلی کل عقول دیگر جهت امداد و ربط جزئیات بکلیات امور معهود است
و در نظم ترکیب و ترتیب عالم و ارتباط نفوس بنی آدم از این طریقه تعاون و تعاضد معروف و مشهور هر آینه هر پادشاه عالیجاه را در
ضبط رعیت و سپاه خصوصا جهت محافظت و مراقبت ملک و مال و مرابطه ولایات میان جنود رجال بارباب عقول سلیمه احتیاج
است و از خردمندان فضیلت شعار و رواج و زینت تخت و تاج و یک قسم از ایشان در نظام جهانداری بجامعیت شمشیر و تدبیر اند
و قسم دیگر مصادر دانشوری بدستیاری دبیران عطارد تحریر و تقریر اند و این قسم ثانی را در نظر حکمت منزلی و قانون معامور خفی و جلی
بر مثال قوت عاقله بشری تعلق بد و جهت مهام سروریست یکی با اعالی ارباب حکم و حکومت و یکی با ادانی و ضعفای رعیت در مملکت
و تعاون میان قوی و ضعیف و تحاکم فیما بین خسیس و شریف ازین قسم نواب کفایت شعار و کاردانان کیاست و درایت آثار انتظار
توان داشت ز دنیا بر درنگ ناداشتی ده باد را با چراغ آشتی چنانچه در قانون سلطان قیاصره و دستور معهود این خاندان
است که این قسم نیابت سلطان را دفتردار موسوم دارند و در کارخانه ملک و مال خود این چنین دانشوران حساب و معامله دان
برکارند و در بدایت جلوس همایون سلطانی متصدی این خدمت و نیابت سلطانی در شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمایة مولانا اعظم
مولانا محیی الدین محمد معروف بلیس چلبی که از جمله فضلا در عداد مدرسان بود ضابطی ممالک روم ایلی را متصدی می نمود و در شهور سنه جهت
سبع و ثمانین و ثمانمایة از آن منصب منخلع شده منصب او را بعمدة الاکفاء والکفاة احمد چلبی فیلسوف اوغلی که الکفی جمیع کفاة و اوده ها کاردانان
و ثقاة بود تفویض نمودند و در تاریخ سنه احدی و تسعین و ثمانمایة از آن رتبت معزول گشته بنابر ظهور استحقاق کامل در انواع درایت
و مهارت تمام در امور حسابی و رعایت کفایت بعمدة اصحاب فطانت و کاردانی و اکفی نواب سلطانی مصطفی چلبی مشهور بچندره چواق اوغلی
منصب دفترداری و نیابت روم ایلی مستقل گشت و مدتی کما ینبغی در تصدی آن منزلت متمکن و مستقل شد و انواع کفایتهای کلی در معاملات
مالی و در رعایت رعیت و توفیر مال خزانه سلطانی افزود و در تاریخ سنه تسعمایة بموت طبیعی از مهمات دنیوی منعزل شد بعد از و دیگر با

و مقتدای عالی مقدار و مرجع افاضل روزگار طالب رضای حضرت معبود

منصب مذکور بلیس چلبی مشغول شد و بیان امر خطیر مدتی تصدی نمود و سلطان او را در تاریخ سنه خمس و تسعمایة از آن رتبه خلع فرمود و نفاوه
وزرای عالیشان و عمده افاضل زمان سالک مسالک تقوی جامع فضایل حمیده دین و دنیا علاء الدین چلبی ولد عوض پاشا که میان اعیان
اکابر بدیانت و مسلمانی و براستی و استقامت در امور سلطانی ممتاز بود متصدی این نیابت و دفترداری و صاحب دیوانی حقاونکاری
متعین شد و جهت بعضی تعصبات و مخالفات که با ارکان دیوان جهت استعداد منافی و منافات او را بعد از مدتی در شهور سنه سبع و تسعمایة از آن
منصب منخلع شد و بگوشه طاعت و بشیوه قناعت از اختلاط مردم منقطع گشت برو ز دنیا هشیار رخت است که هر مدتی بجای دیگر کس است
و بعد از و خلف العلماء الکرام حسین چلبی از اولاد مولانا سعید را بان منصب منصوب ساختند و بعد از آن که با جزوی وقتی او را از آن
مرتبه انداختند و باره دیگر لیس چلبی را بدفترداری روم ایلی در شهور سنه ثمان و تسعمایة نصب نمودند و در اعظام و اعلاء شان او افزودند
و بعد از دو سال القصه پار دیگر باره معزول گشت و بقهر و در سلطان مخذول شد و بر طبق منطوق اسم لیس خبر نفی او را اسماع اهل دیوان
فرمود و بتدریس مدرسه از مدارس برسا مقرر گشته حیه الکد لش از انده و معزل تاریک و ملالی از مسالک علم و افاده تارک بود از آن وسیله
هم مستغنی می نمود و اما منصب صاحب دیوانی ممالک اناطولی را درین مدت همین جماعت که متصدی روم ایلی می بودند بترتیب ذکر تصدی می نمودند
بقانون معهود بر روم ایلی ترقی می نمودند جهان ای جوان ملک جاوید نیست ز گیتی وفاداری امید نیست اما درین اثنا الیاس چلبی از صاحب
دیوانی روم ایلی جهة تقلید مسند صاحب دیوانی و ضبط لایق در امور ملک و مال سلطان خواهان دو دانای امین معتمد و دو صاحب کاردان
می بود که یکی از آن صاحب دیوانی و ضبط لایق در امور ملک و مال سلطانی در ممالک روم ایلی و دیگری در ممالک اناطولی تعیین و تمکین فرماید
و میل خاطر همایون بر آنکه در سرابستان خلافت و تقویت شاخسار قابلیت و استحقاق کند که بآب یاری اثر لطف و احسان پرورده شده
باشد و در استقامت احوال و محاسن اخلاق و براستی و درستی فطرت بطیب اعراق پاس و ازاد و بانهال الصنوبر و شمشاد دعوی استواء
و مبادرت در صنوف استحقاق نماید و در آن اوقات میان خدام درگاه عالی پناه بعضی که در شیوه بندگی و خدمتکاری ثابت الاقدام
بودند و از زمره ملازمان بارگاه و فلک اشتباه که در معظمات امور باتفاق جمهور مستحق اقدام معظمات مهام می نمودند و در تقدیم خدمات
و تنظیم مهمات نظر همت و دیده نیت و امنیت خود را بر مثال خط مستقیم شعاع بصری خالی از میل و انحراف منصرف داشتند و براستی و
استقامت چون سهم صایب در اصابت مطالب و مآرب مامون از اعوجاج و انحراف منعطف نمی گشتند دو فرد کامل و دو شخص فاضل بودند
اعنی ناظمان دین و دولت و کافلان مصالح اهل ملک و ملت صاحبان دیوان مکارم و معالی و سیاحان اذیال مفاخر همت عالی و جامعان
فضایل حسبی و نسبی و متقنان قوانین دواوین فضلی و ادبی سراج الدولة والدین قاسم چلبی و محیی الدولة والدین پیر محمد چلبی که هر کدام میان
اکابر زمان بفضایل انسانی فرید وقت و بی ثانی اند و در درایت و کفایت امور دیوان که هر یک ثانی بوذرجمهر نوشیروانی و ثالث آصف سلیمانی
و هرون عمرانی فذاک القانون الممالک التجارین و هذا الکانون المظالم مجمر و ذلک یفیض العدل عقل شخص و هذا الرفع الظلم روح مجرد اما خواجه
چلبی قاسم با وجود مکرمت اخلاق مظهر سکینه و وقار دست که هرگز قامت استقامت رای درستش از هبوب انفاس خبیثه تزلزل پذیر نیست
و سرو قامت قلمش را در سرابستان دیوان بغیر از نصر بر صدق و راستی چون بلبل هزار دستان تغییری در تعبیر نیست همیشه بر سمت صلاح
و هدی باعمال الصالحه مستقیم است و در مواظبت عبادات الهی و عبودیات پادشاهی همواره بر نهج قویم مقیم خویش را در فکده در دو دین
و ز همین رو رسد بعلیین و اما جناب پیر محمد چلبی را محامد خلق و خوش خوی چندانست که دماغ جان از استغنی از شمیم گلهای خوشبوی است و بیان
کند و از نکهت سنبل خود روی او لاشجره طیبه انساب معارف انتسابش بخاندان علم و حکمت منتهی است و عروق اصول معالی و صولش برباض
قدسی افادت و درایت منتسب و منتهی در افواه بجمال الدین مشهور است و بثناء جمیل ترحم بود اکابر مشهور و مذکور از اکرم جد اعلام و اعاظم حکما

عصر در دانائی شارح موضوع مولانا جمال الدین افراخت لاجرم سلطان فضیلت پرور هنر و معدلت کستر میان ارباب استیهال اقرانست
از اهل فضل و هنر این دو مظهر مکرمت مصدر را بمنصب صاحب دیوانی و دفترداری مقرر فرمود و چون صاحب دیوانی ممالک اناطولی بر زال
ازین علی الاستمرار بقاسم چلبی منسوب بود او را بر ممالک روم ایلی منصوب فرمود و منصب صاحب دیوانی اناطولی را بجانب پیر محمد پسر و
دیدچرا که در زمان تصدی قضا و حکومت شرعیات سابقا اخبار دیانت و آثار درایت بمسامع علیه میرسید و چون مشار الیه هنوز
در سن شباب بود و در اوان مساعدت اسباب و عنایت سلطانی متوجه ترقی و تصاعد اود در هر مرتبه و در هر باب لاجرم تصاعد اوج
او بروزگار در ظل اشفاق سلطان ملاطفت شعار منتظر دیده انتظار است • درخت جوان را پرور بباغ • که در بزم کلش فروزی چراغ
ببستان چو شاخ جوان پروری • بوقت ثمر از برش برخوری • چون تمام ارباب قلم و کتاب ارقام و حساب و جمهور ضابطان اعمال اموال
سلطانی از هر باب بزیردست و متابعت ایشان باز داشتند و ایشان نیز بحسب اقتضای رای صواب نما نظر همت بر تحقیق اعمال و تکثیر
اموال و تنظیم اشغال ملک و مال کماشتند و بر هر سر کاری از امهات خزانه عامره و سایر بیوتات امنا و نویسندکان راست قلم در اطراف
ممالک بری و بحری و معادن مخازن مردم مستقیم الحال ثابت قدم تعیین و تمکین کردند دبیران فاضل عطارد منش چو کلک نکارنده
دبیر روش صنف پنجم از صاحبان دیوان انشا، احکام و طغرا ایشان منشور سعادت ارقام داستان مظاهر انشا احکم و منشور
شاهی او اینار و چون در جمیع ایام دولت خسروان اهل ایمان صاحب دیوان انشاء هر سلطانی یکی از اعیان و خواص و مقربان بوده و
زمام اقلام احکام را در زمانی بمنزله زبان فرمان واجب الاذعان شاهان میشود هر آینه لایزال درین خاندان این منصب انشاء طغرا
سلطانی که بنشانجیکری متعارف السنه بیانست یا آنکه یکی از اکابر افاضل مرجوع میداشته اند یا آنکه یکی از خواص و مقربان دولت
باقتضاء نشاه استعدادی کماشته اند و آن مسند منشا ترقی بر مراتب عالیه دیوان و مبدا تصدی امارت یا وزارت عالیشان می شده است
چنانچه در بدایت جلوس همایون قاسم پاشا که در سلک اعالی دیوان و منصوف فضایل نفسانی مذکور لسان اعیان بود بر آن منصب نشانجیکری
مقرر کشت و در تاریخ سنه ست و سبعین و ثمانمایه بمنصب منصوب شد و در شهور سنه ثمانین و ثمانمایه که احمد پاشای فناری از سفر هندوستان
مراجعت نمود سلطان او را بدین مسند طغرائی و نشانجیکری تقریر و تمکین فرمود و بعد از آن در تاریخ سنه تسعین و ثمانمایه احمد پاشا
برتبت وزارت ترقی نمود منصب مذکور بخلف العالی احمد چلبی مفوض میبود و بعد از آنکه او بجوار حق پیوست داود پاشای ثانی که نیابت بندکان
سلطان بتقدیم عبودیات لایقه مستحق مناصب و مراتب فایقه شده بود و بواسطه جامعیت فضایل و دانشوری میان مردان میدان جهاد
شایسته هر کونه مراتب می نمود آن رتبت را باو تفویض نمودند و چون داود پاشا را باقتضاء نظر ترتیب و ترقی برتبت ایالت و امارت کلیبولی
و حکومت سفاین و جواری و معابر دریا بار مخصوص شد امر همایون نافذ شد که شخصی از اهل علم و عرفان و شخصی از بلغای محافل معانی و
بیان را برین مسند دانش اقتضا تفویض باید نمود و این مرتبه فضیلت انتما را باهل آن تقیید باید فرمود و چون از جمله افاضل علما و اماثل
عرفا که لایزال در ظلال افضال سلطان عمیم النوال برمثال نشاء اقبال مرعی بودند و در آن اوقات آن وحید افاضل زمانه افضل فضلای بکانه
افتخار علما معارف شعار اختیار عرفا، طرایف آثار جامع فنون فضل و دانشوری ملاذ ملک کلام و سخن وری مختار الدوله السلطانیه
جعفر چلبی ادام الله تعالی شان معالیه و قرن بالمجد و العلی ایامه و لیالیه که الحق در جامعیت کمالات علمی و ملکات حکمی بمکرمت اخلاق
بالاتفاق مسلم آفاق است و در اسالیب بلاغت و براعت فصاحت شعارش و کلک معارف امطارش الکشت نمای اصحاب حکم و حکم و مشار الیه
بالبیان میان اصحاب علم علامات و نتایج طبع نقاد و فواید ذهن وقادش که کاهی منظوم در سلک صحایف اشعار و کاهی منثور بر صحایف انشا
شده نموداری از معانی بیانی و کتابی مسطور فی رق منشور است و در عداد غرایب رعایت الملاوات انکلم قول ذلک فضل الله یوتیه من یشاء •

وزارت دیوان در کذشت و بعد ازان بخلعت الامرا سنان پاشا بابن منصب الاعالی

در زبان جمهور مذکور در رشحات قلائد ارقام لطایف نظامش پنداری قطرات سحاب نیسانست که از صدف دوات مشکبار بمنثار در قوم لوکات
البحر مداد الکلمات ربی در رشته نوک کلک بیانش نمایان کشته در حین تصویر و تسطیر احکام و مناشیر طغرای خورشید طلعتش و اسم سامی خسرو
کیتی تنویر دست بدایع نکارش کوئی پنجه آفتابیست در عالم افروزی و در حالت تحریر فرامین و تحریک اعلام اقلام کیتی نظام زاده قلم مفید الحکم او
جهت نظم مصالح عالم کویا هیکل روحانیست در حکومت و حکمت اندوزی یا خود تعویذ تاییدیست در تحصیل امانی و جهانی با وفور سعادت
و فیروزی • کرده دل تمنا از اضطراب ساکن • چون در تحرک آید کلک تو در انامل • لاجرم سلطان فضیلت پرور آن پادشاه دانشور جهت مزید
زیب و زینت دیوان اعلی و آرایش پیشگاه بارگاه معلی خطوط انامل غرایب نکارش و استمدادات اصابع واقلام آثارش را مصدر احکام عدل
و داوری و مسطر کتاب مبین نصفت و معدلت پروری فرموده و بر صدر مسند نشانجیکری و طغرائی او را همچو طغرای غرای شاهی بر مرآت
اعزاز و اعظام مولی ساخت و شان فضایل و معالی او را میان افاضل روزکار بدست ترتیب بر تکیه کاه اعزاز و اعتلا برافراخت انشاء
الله تعالی چنانچه در مدارج فضایل و معانی در شانات علمی و نشاء کمالی بذروه مراتب عالی رسید امید که بهمان نسبت در رتبت جاه و جلال
باقصای مرتبت مطالب اقبال و منتهی منازل کمال مترقی کردد • در ظل پادشاه افاضل پناه دهر • بادا بنها الجاه تو دایم در ازدیاد • آثار فضل
تو چو قرین سعادتست • فضلت فزون و منزلت بادا مستزاد صنف ششم از غلامان دست پرور و خاص و بندکان محرم ذوی الاختصاص
سلطان مجاهدان و این کروه دو صنف اند یک صنف جمعی از بندکان مخصوص اند که در ملازمت درکاه و بخدمت کاه و بیکاه مداومت
دو قسم اند قسم اول که مقرب سپه سالاری کروهی اند از خدام آستان اسمان ارکان و قسم دوم که متصدی ضیـ[illegible]ـت و خدمات خاصه سلطانی
اند و صنف دوم بعضی از اعاظم بندکان قدیمند که ترتیب بر مراتب خدمات درکاه کردیده اند و باستحقاق فرزانکی و مردانکی با یالت
و امارت ممالک رسیده اند و رایت حشمت و اعلام جهاد را در اطراف بر آسمان دولت برکشیده داستان خواص درکاه صاحبان مناصب
درکاه چون حضرت مالک الملک تعالی شانه و عظم سلطانه این خاندان منیع الارکان قیاصره را از غیاث مجاهده فی سبیل الله و از برکت
شیوع عدالت بر عموم رعایا و سپاه باعلای مراتب خسروی رسانیده و پایه قصر قیصری ایشان را بذروه معارج سپهر بر پایه ماه و
مهر مستعلی کردانیده چنانچه الیوم از روی بسطت و معموری مملکت و در وسعت دایره ملک و سعت حوزه مکنت و جهت کثرت افواج جنود
و سپاهی و انبوهی اعوان و انصار در کشورکشائی و پادشاهی اعظم سلاطین روی زمین اند و از حیثیت جمعیت و ازدحام طوایف انام از
فرق کفر و اسلام بر بارکاه انعام و درکاه عدالت انتظام متمکن بر مسند خلفاء راشدین بمظاهرت و مساعدت شرع و دین اند • زبان تیز قلم قاصر است
در وصفش • که حصر مدح تو بیرون نصحر امکانست • واکنون نموداری از اوضاع آن مجمع بارکاه و کریاس و مجملی از شرح و بیان انجمن ذلک یوم
مجموع الناس ایراد مینماید که دانایان هوشمند و متحدسان خردمند سایر لوازم احتشام و شکوه و دیکر مراسم و ضمایم چنان جمعیت انبوه را
بران قیاس نمایند و در جهان این خاندان سلیمان مکان بر سایر خسروان زمان از مضیق شبهه و التباس برایند چنانچه بمشاهده و عیان در
ایام اجتماع اعیاد و سایر مجامع دیوان سلطان زمان با وجود انحصار بر بندکان خاص و مقربان آن قدر انبوهی و ازدحام در نظر اعتبار
ملحوظ دیده اهل خبرت و استبصار می شود که کویا حریم آن انجمن اهل اقبال و فضای آن دیوان ارباب جاه و جلال و کمال بحریست زخار که
امواج اموال آن همه صفوف صنوف سپه سالاران معرکه کارزار و قطرات امطار آن همه عقود شمار شاه سواران روزکار در روزکار و بیکار
و با وجود چنان جمعیت و انبوهی و مزاحمت سران سپاه و اختلاط طوایف مختلفه از ملوک و حکام عالیجاه بواسطه قوانین منتظم عدل
و داوری در غایت انتظام و التیام اند و بر اسلوب ترتیب عوالم الهی در نهایت حکمت و مصلحت بلیغ النظام • هو الملک یلی بسطر قبل و تحتها
سجود ملوک فوقها و قیامها • بصادم هیجان الملوک بیابه • ویکثر فی یوم السلام ازدحامها • و چنانچه در کتیبه سابعه و اخبار سابعه

سلطان دین محمدی ووالد سلطان ذکر اوصاف وعنوان اصناف جنود این خاندان خلافت مکان مذکور شده اکنون بترتیب بعضی اشخاص
نامدار که درین تاریخ مدار اخبار اند از هر طایفه از ایشان ایراد می باید وصیت منعیان خدام که در هر قسم منصوب اند یاد کرده می آید القصه
وضع انعقاد این جمعیت درگاه سلطنت در ایام نهانی ... بسط بساط حشمت باجتماع ملازمان دور کار دیوانی آنست که این صنف
از بندگان دایم الخدمه هر فرقه در کنف سپه سالار خود بوقت حاضر آیند وهر کدام از آن سرداران و پیشوایان خواص در محل مخصوص بلازمت
درگاه ومتعین بخدمت گاه وپیگاه اند واین طایفه دو صنف اند صنف اول اما اصحاب الیمین سه طایفه اند اول سپاه ینکچری دوم
لشکر سپاهی اوغلانی سیوم عسکر علوفه چیان وغربا وهر یک را سپه سالاری عجب قانون هر جماعت را عدد ومقداریست ذکر سپه سالار
ینکچری وجماعت اتباع او از آن جوانان لشکری از احسن اتفاقات حسنه در شهور سنه اثنی عشر وتسعمایه از زمره خواص خدمتکاران
سلطان وازجمله مقبولان مقرب خدا وندگار جهان سپه سالار اعظم مرات محامد اخلاق یونس آغا که میان غلامان خاصکی از بدایت ایام
صبی ودر ریعان اوقات نشو ونما بر وانرا سا برحول شمع فروزان خلافت جولان می نمود وبتقدیم خدمات مقبول خود را شایسته
قربت قرب مجلس همایون کرده بود ولا یزال باظهار بواعث ترقی بر درجات قبول واقبال برمدارج مراتب ومطالب استصعاد می نمود
تا اکنون مدارج منزلت ترقیش بترتیب بر درجات قبول بدرگاه سالاری وحاجب الحجابی اولا افزوده صدف الابرجون سحابی
ابر نیز از صدف وفا بیند ابر هر چه از کرم نثار کند صدفش در شاهوار کند وازان رتبت بوسیله قبول خدمت وعلو همت استحقاق
ومزید تربیت وازدیاد جاه ومکنت درو ملحوظ شد ودر تاریخ مذکور یسبق مقدمه عسبت تقدم وسپه سالاری لشکر فیروز منظر عسکر
ینکچری از لطف محظوظ شد والحق در ضبط ونسق آن گروه که تا دوازده هزار کس مقرر ند بشیوه مکارم اخلاق وقانون معهود سلطنت
واجرا نسق ویساق بنوعی مرعی داشت که مستحسن طباع حملگی ارکان قیصری محبوب القلوب اعاظم واصاغر ینکچری گشت واز سلطان
شفقت شعار ظهور آثار تحسین واحسان بی شمار شد شربت خاص خورد خلعت خاص یافت از قرب شربه اخلاص برسرش
شد فکند سایر خویش ومموداری احسن قبول مشار الیه در نظر سلطان زیرکی ودولتمندی او با وجود حداثت سن وجوانی آنکه در زمانی
که هنوز مشار الیه در سلک بندگان دایم الخدمه سلطان بود وپادشاه اعظم اکرم مصطفی پاشا در حین اتمام عمارت جامع ومدرسه وابواب
البر خود سلطان را ضیافت می نمود وتمام عظما وارکان وخواص بندگان درگاه همایون بودند که طبقهای زر سرخ وسفید واقمشه پای انداز
سلطان گستردند وهر کس از اعاظم واصاغر از آن زرها طلا ونقره نثار بقدر توانایی التقاط کرد اما چون یونس آقا در رکاب سعادت قرین بود
برمثال سرو آزاد از سر قدم ساخته کردن علو همت را از رتبت سرافرازی خدمت منصرف ومنعطف از تهاون ومراقب بدوام ملازمت
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست لاجرم سلطان بعد از ملاحظه مقدار استغنا وتجدید متانت فطرت و
فطانت وذکا امیر مشار الیه از آن شیوه بی التفاتی او بان گونه بضاعتهای فریبنده دنیای بی وجود مشاهده سایر رفقا ملازمت از عظما امرا
ووزرا در تناول نقود نثار واقمشه حریر ودیبا بطریق آزمون واستعداد پاشا را الیه خطاب فرموده واز سبب آن اعراض از تقلید جمهور طلب
جواب صواب نمود امیر مشار الیه در مجابات محابات این عذر دلپسند از آورد واین چنین سخنان خردمندانه عرض کرد که بنده خدمتکار
خزانه بی اندازه وگنجهای گران رضای خاطر وخوشنودی سلطان کامکار است ونظر خداوندگار خود چشم طمع وعنان تغییر از سلطان همایون معطوف
داشتن خلاف اسلوب وآداب آزادها واحرارات است زود دم نماید تشنه دارم که شربنا بد وزیر این بقا نبود رضای شاه مرا مال برا چه قدر بود
کرنین فکند جوانان بر از آن نبود بنابر حسن قبول کلام وتحصیل رضای تمام از خداوندگار ملاطفت انام بانعام صد هزار درم نقره خام برسبیل انعام
الطاف سعادت انجام سرفراز شد واز بن قبیل بواعث ذاتی بمراتب ارجمند ومناصب بلند متعاقبا ومتوالیا ملحوظ انظار اعز از گشت کار تو

کر منظور داشتی بر تر از آن شد که تو بیند اشتی تا شوی از جمله عالم عزیز جهد تو می باید وتوفیق نیز اصحاب یمین واین طایفه با عز و تمکین
سه فرقه اند اول سپاهی اوغلانی آوآن فرقه معتبر ازین ملازمان سلطانیت وهمیشه تعظیم وسپه سالاری ایشان بمقبولترین غلامان
خاص مرجوع است وچون این منصب در علو منزلت مبدا امارتهای بزرگ وحکومت اطراف مملکت میشود وهر که باین رتبت رسید
بحسب ضابطه سلطنت عما قریب فایز بوفور مکنت وشوکت می پیشود هر آینه هر بنده مقبول که حایز این مرتبه شده بزودی بسلک دیگر عبور
می نماید ودر اسم ورسم دولت واقبال می افزاید ودر اوان ترتیب این اخبار از کثرت اعتداد بندگان سعادت اسعاد خصوصیات ایشان
ایشان حاجت ایراد نشد وبجهت تحدد این زمره وفرصت حصر اعداد نشد دوم از اصحاب یمین جماعت علوفه چیان اند واین گروهی از سپاهیان
اند که وجوه ارتزاق ایشان بمواجب وعلوفه پیاده ومشاهره مقرر است ودر اکثر اوقات امارت وسالاری ایشان نیز وکیل از خواص بندگان
ومخصوصان نظر عنایت سلطان مرجوع می باشد وبعد از ترک ذکر امرا وسپه سالاران ایشان در ذکر سپاهی اوغلانی مذکور گشت
ذکر سالاران اصحاب یسار در فرق وجمعیت ودیوان دو نیز این طایفه فیروز طلعت ظفر کردار بترتیب سه فرقه مقرر اند
اول سلاحداران دوم علوفه چیان غریب یگران سیوم چاوشان وهمگی این اصناف را سپه سالاران وضابطان اند وهر جماعت
را چنانچه در کیفیه سابعه ذکر یافته تعدادی معین در اکثر اوقات واحیان وهر کدام از آن مسانید مقدمه ترقیات آن سروران و طلیعه
طلوع کوکب درخشنده از افق طالع متصدی آن منزلت ومکانت دولت اثر بترتیب کاری فلک او نخوت داری صنف ثانی از صنف اول
که خواص درون خیلخانه همایون وسالاران خدم حریم جنت شوون اند واین طایفه نیز منقسم بدو فرقه عظیم شاند وهمگی سروران ایشان
مثال ملازم بارگاه قدس مکان فرقه اول که مجاوران درگاه دولتخانه خاص اند وبترتیب مناصب سروران هر فرقه ثابت قدم بر مقام
قربت واختصاص واین فرقه شش طایفه اند که هر کدام یکی از اعاظم خدام معوض ومنسوب اند اول واقدم امیر علم عالم آرا است دوم
حاجب الحجاب ابواب نشیمن ومساکن بهشت اساس است سوم امیر آخور خیول وجیاد وشتران واستران قطار ولواحق آنست چهارم چاشنی
گیران مطعومات سلطانیت پنجم امیر شکاران چرنده وپرنده که معتبرست وترتیب سالاری آن باعتبار جانوران صیاد مقررست
ششم سالارجبه چیان وجوشن داران است اول ذکر امارت طوق وعلم سلطانی چون همیشه استقامت رایت پادشاهی واستدامت
ووقایت قانون ترصیف وتصنیف اجناد جهاد وسپاهی در ایام معارک وپیکار ودر حین التحام ملحمه کفار واشرار دین ودولت ابد پیوند
وخلافت ارجمند مطابق آیین مغازی مصطفوی است وموافق تعیین قوانین نبوی لاجرم در تعیین علمداری رایات نصرت سرایات این
سلاطین مجاهد معهود ومعتادست که بر طبق خبر نبوی که در فتح خیبر فرموده که لاعطین الرایة غدا من یحبه الله ورسوله حامل علم فتح چنان (ویحب الله ورسوله صح)
قلم که بحصانت مقرر بود لحب اصحاب المناقب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رافق بود هر کدام از خدام عالیمقام این سلطان مجاهد
که منظور نظر محبت واشفاق تمام اند بعلمداری خود همچو رایت ... ت اسلامی بر آسمان عزت واعتلا نصب میفرمایند وآن خدمتکار
بختیار را بر جمیع اعیان ومخصوصان آستان خلافت مکان درین فرقه سمت تقدیم وتعظیم می نمایند ومستحفظان وکارکنان طبلخانه همایون
نیز در ظل لوای معلای او تابع ومطاوع اند وفواید ومنافع این سرکار بآن امیر مرجوع وراجع هر جا رایت توجه آورد نصرت وفتح همعنان
باشد چون درین منصب جبلی از خواص متعاقبا منصوب می شدند وبمنزلت امام وایالت منسوب می گشتند ذکر ایشان موجب تطویل
بود وسایر سپه سالاران مناصب هم ازین قبیل دوم ذکر حاجب الحجاب درگاه خلوتخانه سلطنت قباب هواره حمایت حمای سلطانی ووقایت
نشیمن اسرار پنهانی از منصب اقامت حجابت فرات مآب مآثر بر است واز دوام التزام این شیوه ابواب انبیا وخلفا سلاطین عظام و
توالی اجداد آثار محمر ومشیر ولهذا جهت سلطان انبیا که پادشاه دنیا ودین بود علیه من الصلوات اتمها واعلاها باوجود ابطال عادات

جبابره و فغفور منع و احتشام اکاسره و قیاصره و بعد از نزول آیت حجاب جهت محافظت ابواب بلایک ما بلغ بارگاه رب الارباب کار حاجب
الحجاب با حکم و حکم لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم نازل شد و همچنین خلفا راشدین بهمین اسلوب و آداب در حفظ ابواب خود نصب نواب
و بواب حامل گشت. هست سلطان بجای دل بجهان؛ حاجب دل بود همیشه زبان؛ حاجب شه زبان حال وی است؛ حامی حشمت و جلال وی است
هر آینه سلاطین این خاندان بر وفق سنن نبوی جهت ضبط درگاه و دیوان چهارصد کس از حجاب و بواب نصب می نمایند و سپهسالاری و سرداری
آن گروه با قرب مقربان و اعقل ملازمان تفویض می فرمایند و جهت این مرتبت اکثر اوقات دو کس از مقبولان دولت و مخصوصان صاحب شکوه
شوکت و صولت منصوب دارند یکی در جانب یمین و یکی در یسار بر سر آن بوابان جهت اجراء امر و نهی می گمارند هر یک که سایر انجاد
سر بر اوج فلک بر افرازد. **ذکر امیر آخوری خیول** و بغال و جمال لوازم رکوب و احمال چون سلاطین سلیمان منزلت را اهم مهمات و اتم واجبات
در تهیه اسباب جهاد ترتیب خیول مسومه و اسباب مزین بزینت الصافنات الجیاد است و بر حسب امر واجب الانقیاد واعدوا لهم ما استطعتم من قوة
ومن رباط الخیل کمال اهتمام و اعتداد در ترتیب مراکب و اسپان جهان پیما معهود و معتاد است هر آینه همیشه این سلاطین مجاهد توجه تمام بر ربط
اولس تازیه در طویلهای همایون خود دارند و همت عالی بر تکثیر فارسان و شهسواران میدان جهاد باستظهار چنان اسبان آزموده می گمارند شعر
فراخ کام چو اژدها؛ دو رویه چو طمع؛ نظر ستان چو نکویی خجسته پی چو ستاره؛ سوی نشیب شتابان چو قطره در نوروز؛ سوی بلندی تازان
چو ابر در آذر؛ چو برق هنگامی برانگیزد رکابش چو حباب؛ بکرم تازی از آتش برون جهید چو شرار؛ چون در جمیع ازمان و دول و در اکثر بلاد و ممالک
غلبه بر سپاه ... که بر پشتی اسبان ... بوده و بمقتضای سنت الهی و بر اشارات عبارات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که
الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة نمایش عزه غزای فتوح اکثر از طلوع سفیدی پیشانی اسبان غر المحجل دهر دولت رخ مینموده و قرب
تر فی خواص بندگان و منزلت حکام نزدیک سلطان را این منصب با حشمت است و سوای هزار کس مرسوم خوار علوفه دار در خدمت این سرور کارند
و محکوم احکام امر و نهی این سپهسالار و بعد از فرقه بیگی هیچ گروهی با نبوهی این سرور کار نیست و بحاصل و در آمد این گیرودار چرا که علوفه طویله قطارها
استر و الجی اسبان تاج و مراکب غلامان خاص و خدم و بیوتات خزانه و مطبخ و جبه خانه و امثال آن و کارکنان و جمله شتران قطار و ناقه و نتاج
و فروع آن همگی میر آخور را در تحت حکم و فرمانند و لهذا منصب اشراف و امانت این سرور کار که باد بیامینی معروف است اعظم و اقدم همگی نویسندها
و مشرفان دیوانند. **ذکر چاشنی گیران سلطان** و ضابطان مایده اطعام و امتنان چون این سلاطین نبوت اخلاق در رسالت انقیاد
و اتفاق مظهر خطاب مستطاب یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا الذ و مایده فایده بی کران ایشان در بسیط جهان مبسوط اقتضا
سماط اطعام و خوان انعام بی انفصام ایشان نمودار نوال سلیمانی است و هر روزه بر سفره عنایت سلطان زمان از اصحاب مراتب و
درایات و ابنر خلود از اطعم الوان و جفان کالجواب و قدور راسیات الذ و با وجود اشاعت اتصال نوال بنفس خود عنایت قناعت تقلیل از طعام
حلال می نماید که اکثر بدست خود و جز آن ماکول سلیمان آسا بصنعت درویشانه تحصیل و تحلیل میفرماید هر آینه سلطان سلیمان مکان در سرکار مطبخ
معموره و لواحق آن از همه بندگان مقبول الشمایل ممدوح الخصایل بمنصب چاشنی گیری چند کس معتبر می نماید و بقانون معهود بر این جماعت یکی که
بمزید اعتماد و کمال قابلیت و استعداد موصوف است بسپهسالاری چاشنی گیران تمکین می فرماید که در حین بسط بساط خاصه همایون و نشر طعام الوان
شیون علم فیها ما تشتهون این پیشوای چاشنی گیران متصدی خدمت سلطانست و در تناول مطعومات از دست او سلطان را وثوق تمام در هر زمان
و مکان. چون تراهت بر غذای وثوق هست خوانت برزق او مرزوق. **ذکر امیر شکاران** و صیادان سلطان چون اعظم آیین خسروان
عالم و مرغوبترین منزهات خاطر شاهان عرب و عجم ترتیب مقدمات صید و معدات وجوهات انتفاع از طیبات ارزاق شیوه صیادی را انبیا
و اولیا مذکور صحایف اخبار و آثار و استحباب آن امر از لفظ امر الهی که فاذا حللتم فاصطادوا و از ترداد آیات نکات تفسیر و تاویل مفهوم و منافع صحار

بری و بحری در نظم معاش انسانی در اطراف عالم مشهور است و معلومات ... چون سلاطین مجاهد را از موهبت ممالک بر و بحر محل اصطیاد از
سایر بلاد بیشتر است و سلطان زمان را جهت حذاقت و تجرد در علم سبق و رمی و شکار در صحاری و بیشهای دریابار از چرنده و پرنده و وحشیان بحار
و انهار از اکثر ملوک سابق و لاحق مهارت اوفی و اوفر است هر آینه ترتیب اسباب این آیین در صنف صیدی مناسب کاردان شکار گیتی کاردان میر شکار
کرده اند و بحسب شرافت جانوران صیاد و جوارح و مراتب ایشان از مقربان بوده جمعی کثیر را بمتابعت و مطاوعت ایشان در راو فرده اند و معلوم است
که بحسب عزت و شرف میان جانوران شکاری که نزد خسروان جهان بمزید قبول ممتاز است قسم پرنده هاست که زیباترین همه شاهباز است چرا که از کمال
رعنایی منظر و سبک پری و هنروری در حین پرواز بصید جانوران از همه زیباتر صیادی نیست و لهذا همیشه بر پنجه و دست خسروان نشیمن و
آشیان سازد و صید خود را در نظر پادشاهان همچو شاهسواران میدان بقوت مخالب در خاک هلاک اندازد. شهباز لطف شاه چو پرواز میکند
چشم عنایتی بهمه باز میکند؛ بنابرین یکی از بندگان صاحب شأن که بحسن التفات سلطان در صدد پرواز بر مراتب امارت ممالک و ولایات باشد تقید
بازداران می گمارند و قریب سه چهار هزار کس جهت ترتیب این مصلحت در ولایات و مصاید بمتابعت او مقرر می دارند و او را ایچاقوچی باشی نام
می سازند و منزلت او را در هر محل بر سایر میر شکاران مقدم می فرمایند و بعد از میر شکار امیر شکار شاهین است که بشاهینچی موسوم است
و بعد از میر شکار باشی ... است و این قسم جانوران صیاد و مصیدان در روم بسیار است و جهت خفت مونت و رعنایی ... الطبع
جوانان و پیران با این صید زیاده از حد حصر و شمار است و سالار صیادان این جانور باقچه چی باشی مشهور است و جمعی کثیر جهت عینیت این مصلحت
بفرمان بردار او مامورند. دام خدمت چو صید آدم شد؛ باش اشرف دیم و محرم شد؛ و همچنین از جمله صیادان چرنده ... و وحوش
صحرایی مثل پارس و کلاب معلم از تازی و توله و غیره در این خاندان سلطنت زیاده بر معهود خسروان اقطار است و خرج مصالح این قسم
بیرون از اندازه و حساب و شمار چرا که بتحقیق رسیده که پادشاه سعید سلطان یلدرم بایزید را دوازده هزار سگ بدست سگبانان بود
سلاسل نقره و غیره مسلسل و مطوق می بوده اند و سلطان صاحب تایید و سمی آن بایزید با وجود آنکه بسیار در تقلیل آن کوشیده اما هنوز
سه هزار سگ معلم مقرر فرموده و خرج هر یک هر روز مبلغ مرسوم و علوفه و خورش سگبان سوای ... رومی معین نموده و اکثر این
سگان قسمی اند موسوم بسگ صاصان و الحق در شکل و هیکل نسبت با سگان دیگر گویا از افراد نوع خود مستثنی اند و در صید افکنی
وحوش صحرا و در خطوط رنگ و سیما بر وضع شیر و ببر و پلنگ بنوعی که باتفاق صیادان معلوم شد که آن سگ را چون بگوسفند یا گاومیش اندازد
یک روزه و دو روزه راه صید را تعاقب می نماید و مادام که صید معین که میان صید منظور نظر او گردد تا از پای در نیارد بصاحب بر نمی گردد
و این حالت محیر عقول است که هر کوه و بیشه و بیغولگان صید مقرر است متواری و پنهانی شود و از نظر غایب گردد بقوت شامه خود که ...
است دیگر از آنها پیدا میکند و چه آن صید را باین اسلوب صید ... که از بطالتی و ماندگی صید بیکار خود را بامیر سازد و طرفه آنکه در هر چند میدان
اوازی م — راه نهایت هر چند که صیاد در بیغولهای راه از بیشها و کوهها گمراه نشود و او را تعاقب نماید تا بمقصود رسد و بهای هر یک ازین سگان صاصان
از کمیز ... نقره کمتر نیست الا آنکه داشت و استخراج این صنف بغیر از سلاطین راه و رسم کسی دیگر نیست و جهت بزرگی این سرکار سگبان
سپهسالار این جماعت شخصی از غلامان صاحب شأنست و در ایام دیوان منزلت او در عقب سپهسالار ینکچری مقرر است و قریب سه چهار هزار کس
تابع او اکثر غلامان زرین کمر برده خدمت آب وصول ... ز آن شود بنده پیش شاه قبول. **ذکر جبه خانه** و جبه چیان سلطان و سپهسالار و
کارکنان آن. چون از جمله مواهب الهی که حق باشانست و از اصناف نعم رحمانی که مذکور در کلام فرقانست توفیق است بر ترتیب و لبس درع و تحصیل آهنی
و صنعت جبه و جوشن مرد و مرکب جهت روز خصومت و کین و لهذا بمقتضای وحی ربانی حضرت داود نبی که هم سلطان و حکیم و نبی بود باسلوب تعلیم
و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم بتایید و الناله الحدید منت فرمود در اخبار مغازی در حین ظفر و سرفرازی حضرت رسالت

وآلات واصحاب مبالات تلبس بدرع وذره محکی بلکه از جمیع سلاطین انجام ویت لاجرم این سلطان مجاهدین در ترویج وتکمیل این صنعت وآیین کوشیده اند
وو ترتیب جبه خانه هیهای خسروانه توجهی زیاده بر قانون خسروان زمانه رقیه اند وشاید این تفوق در جهان انکه در هر سفری از اسفار غزوات
ومحاربات موازی هشتصد قطار شتر جهت حمل جبه خانه سلطانی مقررست واین جبه خانه غیر جبه وجوش وزرا وامرا اعظام وسپه سالاران
سپاهیان بتمام خورده بعضی ملوک وصنادید کافوات وجهت خدمتکاری ونظم مصالح این کارخانه موازی سیصد هزار نفر از کارکران وغلامان معین
یکی از اعیان خدام وبندگان ذی شان بر ایشان سپه سالار ومکمل است هرکه نام هنری میکند در این خدمت کمری میکند ازین لشکر خلل تاج سر
کریمی خدمت همه تن شد کمر وفرقه ثانی از خدمتکاران دولتخانه خاص واعاظم خدام کثیر الاختصاص همیشه در حریم حرم سرای سلطنت در قرب خدمت فیض
حضرت خلافت مکت سه نوع خدمتکاری مقررست وبر هر کدام از آن عبودیت دولتخانه جمعی معین وبر هر صنفی یکی بعنوان مقدم وسالاری معقدم وموفق است
یکی صاحب دولت خلوتخانه خاص ودربان خلوتخانه حرم سرای بهانست وبقابو اقاسی نامدار وسرافراز اقرانست دوم خازن وکنجور خزینه کل سلطانست سیم
ضابط وحاکم چوبخانه است ودر تحت حکم هرکدام چندین غلامان قابل وبندگان یوسف شمایل اند ذکر خزینه داری خاص سلطان چون از جمله
نعوت وصفات جلال وکبریای الهی وصف فسیح العرش ولله خزاین السموات والارض است واز جمله ظلیت خسروان جهان نظم مصالح خزاین جهانبانی
ومحافظت اموال گنج شایگانی بمنزله واجب وفرض است وبتوفیق الله تعالی سلطان مجاهدان درین زمان از سلاطین جمشید مکان معمور
خزینه واسلاف موافق کنجینه ذروه زرینه ممتاز ومستثنی است وسریر عز اقبالش بوفور مداخل اموال اممنع ومبهی است واکرچه هر سال خزاین معمور
بمصارف مصالح موفور رش وبجا انعام وافضال نامحصورش مصروف میکردد فاما از برکت عدل وانصاف واز میمنت مکرمت ذات واوصاف
هنوز چندین خزانهای خسروی برجاست واساس مکنت بیرون از اندازه حساب مرتب ومهیاست شهانرا ازین هی کرآیدش بود
کلید آهنین گنج زرین بود هر آینه منصب گنج وری ومحافظت خزاین را لایق ترین غلامان که در روز استقرای قابلیت وبوم عرض دم از انی
رب اجعلنی علی خزاین الارض زنند وبعقالید عقل وکیاست وبکلید قفل کشای کنجینه فراست دعوی مستقیم انی حفیظ علیم کند پسندیده که کرد
عزیز پسندیدگانت پسند نبود بر ودی برود بر فلک کار تو جهاندار کردد خریدار تو وقانون معهود این خاندان دولت است که چون بنده از بندگان
خاص بمرتبه عالی خزانه داری کاشته موازی دویست نفر از غلامان زرین کمر توانا وبندگان نیکو منظر برنا بمتابعت آن سالار ومقدم کماشته ولوا
خزانه دار باشی نامست ومیان ملازمان دولتخانه همایون اوبر اعلی شان وسرکاری همکی هنرمندان حرف وصنایع وضابطی نفایس وودایع وبضایع
باو مرجوع است ومهم گذاری وسرکاری این طایفه از همه ارکان دولت ممنوع است ذکر حاجب خاص سلطان که بقابو اقاسی معروف است
چون در بارگاه نصفت پناه سلطانی همیشه ابواب انجاح مطالب وامانی بر رخسار ارباب حاجات کشاده است ودر درکاه خلایق ماب هر کس از
نیک وبد ومنافق وموافق را مرجع وملاذ افتاد لاجرم شیوه قبض وبسط بر دشمن ودوست ودر طور جهانداری وحزم بهترین آیین ونیروست و
مراعات سنت الهی بر حسب لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم شایسته مسند شاهی ولهذا در درون دولتخانه همایون جهت حاجبی ابواب ومداخل حرم سرای
ونهانخانه منیع الجناب موازی پنجاه نفر از غلامان مقدم آن بسالاری یکی از متعینان ومحرمان اعتمادی تعیین فرموده اند در اکثر اوقات اکثر این
جماعت خواجه سرایان محتشم وبندگان قدیم محرم می باشند وتمام ارکان دولت از وزرا عظام وامرا وصدور عالی مقام را اکر عرضی وسری وحاجتی
ومهمی مجموع درکاه سلطانی غایبانه پیغام بایدداد البته آن سر سر بمهر راز در حین تتبع اخبار اسرار ومکنونات ضمایر جز حاجب خاص باید کشاد
در آن رسیده بجایی که افتخار کند بهیچ دستی دربان او عصای کلیم ذکر ضابطی وحاکمی چوبخانه همایون چون یکی از مخازن ضروری بیوتات
پادشاهان خسروان زمانه ذخیره لازم الاحتیاج انظار ماکولات ومشروبات ومطاعم واقوات چوبخانه است وضبط ونسق مداخل ومصارف وحمایت و
وقایت آن بضایع از متالف جهت تقویت وتقویت نفوس وابقای قوای جسمانی هر کس از رییس ومرئوس از مهمات کارخانه دارایی ابنای زمانست هر آینه

ومدار این جنس مخزن بال آن چنان امیر کاردان باید بود که در عداد اما منهم من ان تامنه بقنطار یوده الیک معدود تواند بود مقبل الکف کم
دخل وعالی او بوجهی اوود بخانه او وو شکر بوتهای او کند تا شکر ریزی بزم شاه کند این همه هرجان فرونی اوست نوش بادش که حلوه روزی اوست
هر آینه در قانون متین این خاندان عز وتمکین آنست که در تحت چوبخانه داری که بکلاداری معروف است بامین ترتیب بندگان خود تفویض نماید جمیع
انچه از قبیل قوت متعارف باشد از حبوبات وادهان وحلویات خواه شکر وخواه عسل وحامضات ومخللات همکی را باین امین تحویل نمایند وآن
تصرف او هر جهت که ضرورت باشد از مطبخ وشربتخانه وغیره مصروف شود وبقدر احتیاج محصول اوانی وظروف کردد وموازی دویست غلام
چالاک جوان وسایر خدم صاحب قوت وتوان در تحت حکم وفرمان مشار الیه مقرر دارند وبسالاری آنجماعت ملکم کروه متصدیان چوبخانه وعلم
وکارکنان بساتین پادشاهی اوو ابر کارند واکر چه هر یک از آن کارکنان بوستان وفراشان ومهتران را هم سالاری علیحده مقررست وبقدر
خدمت ولیاقت هر کدام علوفه وانعامی مقرر وبر این قیاس هر عملی از اعمال که در سرکار سلطنت محتاج الیه است از اهل حرف وصنایع وارباب هنرها
در اقسام منافع البته بر سر هر کروهی از جماعت صنف یکی مطبوع می باشد ودیگران بدو هر باب تابع طایع وآن مطبوع را فلان باشی مثل خیاط باشی
وایچی باشی ومثل ذلک کویند ونیک وبد تابعان را ازو حوالت ازو میخواهند صنف دوم از صنف ششم در ذکر اعاظم بندگان سلطان که
حقوق سبق خدمت واستحقاق حکومت وسپه سالاری مجاهدان داشته اند واکنون بایالت وامارت ممالک علم دولت بر آسمان حشمت بر افراشته
اند واین طایفه همکی بحسب تفاوت مراتب از مقام قربت بدار آرایی ممالک اسلام یا در ثغری از ثغور بعید اصنام بر مسند امارت وسپاهداری صاحب
سنجق واعلام اند ومن حیث الاستقلال هم مدار امر ونهی در اجرای احکام اند واین کروه پر شکوه جمعی بسیار همکی از وجهی مستحق ذکر خیر وتذکار
لکن جهت بعضی که ذکر ایشان از وفور لطف واحسان از قبیل شکر باللسان بود ایراد یافت ذکر حاکم بوسنه قدوه الحکام العظام فیروزبک
حفظ حدود الاسلام چون قربت رتبت وبیعت قربت نزد سلطان جهان ومنزلت تقرب بقرب خواطر شاهان نشانه فیروزی بخت خداداد وحسن
اقبال است ونموداری از اشتمال ظلال مرحمت وافضال ایزد متعال زیرا که صحایف خاطرهای این شاهان عالیجاه ومرایای ضمیر خسروان درکاه
در عالم صورت مرآتی جهت جلوه نمای چهره لطف وقهر آفریدگارست وآیینه اسکندری فی الحقیقه بجهان نمودار جهان مداری اشعار وجام جم ملت
اهل معنی از جنان ضمیر مهر تنویری عبارت وحدیث قدسی انتصاب نواصی الملوک بیدی باین معنی مجلای جهان روی مهر تصویری اشارت
تواصی است وکلام هدایت مضمون ارباب الدول ملهمون از تمثیل عمایل قضا وقدر در آن بجهان منظر فرخنده اثری بشارت فی ظلم الحدثان الی
الصبح عند الانفلاق وبحسب استقرای تمام همیشه ملایمت وقبول میان تابع ومتبوع ملکم هرکونه شیوه عجب ونمودی میان اصول وفروع نشانه
تشابه وتشارک اخلاق وملکات وعلامت سلامت فطرت از مخالفت نعوت وصفات وبتحقیق هر تعاشق وتصادق مسبوق باشد تا
فطری قلوب خواه در محاسن خصال مرغوب وخواه در نقایص وعیوب نبود رنگ دو عالم که طرح عشق انداخت زمانه طرح محبت نه این زمان
انداخت هر آینه این مناسبت ازلی وروابط جبلی ثابت ودواعی آن شود که هر کس از خدام بحبت سلاطین ومقربان ملازمان ارباب جاه وتمکین طور
متابعت متبوع خداوندکار خود شرعا وعقلا لازم داند ومسابقت در جمیع خصال با مخدوم خود رغبت ورهبت لازم ومتحتم شمارد ولهذا بعضی حکما
عیسوی دم بکافه رعیت وخدم وملازمان پادشاه عالم بسلوک این طریق اقوم ترغیب نموده اند که لا تقرب السلطان العبد الی المولی الا بمثل الخدمه
والضراعه والرغبه الی الامر بمیل السمع والطاعه وبر ارباب بصایر صایب واصحاب فکر ثاقب روشن ومبرهن است که در اداکاه نور عالم ظهور معدلت واحسان
وو اشاعت پرتو فضل وامتنان صیقل رحمت سلطان بآثار خورشیدی است درخشان وغره غرای نواب والاکان نیمی از نیرات عالم امکان است
لیکن مرات قمر طلعت ومشکوه بدر منزلت ممدوح این ذکر وبیان ومخصوص این داستان اعنی امیر فیروز بخت فرخنده طالع وآن سپه سالار
ملاحم جهاد در عرصه مجامع مصدر رحمت کرده که مظهر نظر قبول خداوندکار خلافت شعار اعتماد السلطنه سعد الدوله والدین فیروز بیک ایده الله

مدتهای مدید در پرتو شکوه نظر سلطان بتقرب قرب اقتباس انوار اقبال نموده و در تمام اعوام و ایام بالتجانس لا کلام از سواطع دولت
و اجلال مجالس افزوده چراکه همیشه در اوقات ملازمت و خدمتکاری دولت و اجلال مجالس و چراکه همیشه در اوقات ملازمت و خدمتکاری درگاه
همایون غره غرای دولت و ناصیه حسنا بجبهه اصفی فعال الخیول بعقال الخیل مسیر سلطان در سفر و حضر بساعات دعوی طابق النعل بالنعل می‌نموده و از
سر صدق نیت و صفا طویت رخسار اخلاص خود را لا یزال در آینه خاطرهای عالی جلوه گری می‌نموده و درگاه این پادشاه ملایک سپاه را درگاه
و پیشگاه محراب سجود و قبله‌گاه وجود انگاشته و نظر همت و دیده امنیت خود را در مراصد ترقی و معارج صعود درجات و بروج آن آسمان حصول مطلع
برات لطف و جود کاشته میکرد از آن زمان که بر این آستان نهاده روی فراز مسند خورشید [illegible] و با وجود حقوق خدمات سابقه و تقدم
عبودیات لایقه در منهج مستقیم خدمتکاری و وفاداری و بر جاده قویم فرمان برداری و جانسپاری بمقتضای کلام حکمت انتظام انی اعددت لک
منی قلبا معقودا علی متابعتک و یدا مبسوطة لطاعتک و سمعا مشحوذا علی عدوک فی منازعتک یکدم در هیچ وقت و ساعت و یک قدم با وجود صعوبت
و ضراعت از دایره امتثال و اطاعت بیرون نمی‌نهاد و مانند علم دایم الاقامه بشیوه تثبت و استقامت [illegible] می‌داد گویا بخصوص
خلوص ضمیر و متانت و رزانت رای منیر و حسن تدبیر نقد خالص پاکیزه گوهری خود را بکرات از بوته امتحان انظار سلطان نکته‌دان بمحک و خلاص
استحسان رسانیده و طلا تمام عیار [illegible] مقدار و اعتبار خود را بر معیار ضمیر فیروز کار در سر و جهار سزاوار سکه قبول خاطر آن خدیو نیکوکار
گردانیده بیت در کوه هم اگر یکی باشد [illegible] زر خالص است [illegible] و علی الاتصال زبان حال هر لمعه از گوهر سرفرازی مشار الیه چون
زبانه درخشان [illegible] ترنم باشارت و نطق فصیح متکلم بمنطوق این کلام [illegible] بود که رب اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم در آن اوقات
چون سلطان رفیع الشان را خزاین گنجهای شایگان از میامن فضل یزدان بهم آمده بود [illegible] احسان و افضل بتقدیم امر و احسن
کما احسن الله الیک اهتمام عظیم می‌فرمود و در زمره مقربان درگاه حشمت پناه همیشه حفظ مرتبت خازنی و گنجوری معتمد و وثیق را طالب بود و
باستطلاع کوکب قابلیت و اقبال ارجمندی را مترصد و مترقب که در طریقه امانت‌داری همگی مخازن سلطنت [illegible] چون جبرئیل امین حافظ وحی
مبین باشد و کف کفایت و دست حمایت خود را در ایصال جود و انعام و افضال با وجود احراز کنوز مال بر وفق حدیث هدایت نشان الخازن المسلم
الامین الذی یعطی ما امر به کاملا موفورا طیبا به نفسه الی الذی امر به احد المتصدقین [illegible] و یکثر لکن المحامد کثرة و یخزن لکن الکنوز
مناقب و در حین وضع و تعدیل میزان احسان و ترازوی فضل و امتنان طریقه حسن محامد را در هر معامله با خلق جهان بر وفق قاعده مبین [illegible]
آن دور [illegible] که در حدیث اول ما یوضع فی المیزان خلق حسن مبین است بمیان آورد و با رعایت غبطه محافظت صلاح ولی نعمت خود را در حال [illegible]
ضبط گنجهای مال بجای آورد و صرف سعی بلیغ در ایصال حقوق ارباب حاجت و سوال و مستحقان انفاق [illegible] موصوف [illegible] بوی اوصاف
صبا اقصی باقصی [illegible] صیت جود شاه را کشور بکشور میبرد چون درگاه خلایق پناه آن پادشاه سکندر جاه محط رحال آمال است و منهاج
مطایا عطایا بود و وفود رجال و هم خوان احسان و نوال مقسم ارزاق عباد است و کف فیض بخش عطا و افضال [illegible] شرع زلال ارفادت در
زمان خازنی آن گنج خزاین سعادت و آن امین گنجینه محامد و محاسن عادت همیشه عطیات و نعمای آن سلطان اسخیا را با ضعاف الطاف متضاعف
می‌ساخته و ارباب حاجات را با اتمام مکارم و ملاطفات خود نواخته از لطف خلق تو آمد پدید [illegible] که از ریاح ریاحین و از میاه گیاه و آوازه
و مردم داری [illegible] از انبساط موائد فوائد سلطان در تمامی ممالک [illegible] اولی النهی و در فسحتگاه خاطر اهل الله از علما
عرفا جهانگیر شد [illegible] و واردین [illegible] اهل حق و یقین بصوالح دعوات و ذکر جمیل مذکور السنه [illegible]
مقبل نکو فطرت هم بسیرت پسندیده و هم فکرت و از جمله ترقیات امیر مشار الیه در مسند ایالت و از اتفاقات قضا جاه و جلالت امیر مشار الیه آنکه در شهور
سنه تسعمایه که کشور اسکندریه که در قدیم الایام از معظمات ممالک کفار [illegible] معدود بود سلطان مجاهد و پادشاه مؤید ملت محمدی انار الله برهانه

افضال [illegible]

وفیما بین خواص و معتبران آن [illegible]

قلاع و بقاع آن کشور را تسخیر فرمود و شرح فتوحات و تفصیل حکایات آن مجاهدات در کتب اخبار آن قیصر [illegible] با وضح بیانی مذکور شد و سلطان زمان
در آن ولایت و آن قلعه و حصار و حکومت آن حدود و اقطار را می‌خواست که یکی از نواب کامیاب تفویض فرماید که در حفظ ثغور ملک و دین و در توسیع دایره اسلام و ترفیه
احوال مسلمین روز بروز [illegible] بازوی دلاوری چون مهر خاوری کشورگشایی نماید و در آن اوقات [illegible] سیاسات بر اعدا و [illegible] آیین مجاهده و تقویت دین حق
سعی مبرور و اهتمام مشکور بظهور رساند و در تعیین و الیان ولایت سلطان را تاملی بود و در هیچ خاطر الهام پذیرش بعضی از خدام بهرام انتقام [illegible]
می‌فرمود و اما آن خداوندگار متفرس و پادشاه [illegible] اعمال و در شرایف حکایات [illegible] امیر [illegible] رکن رکین پای تخت ایالت
این امانت‌داری مملکت و قابلیت حفظ و ضبط عرصه ملک و ملت از همگنان بیشتر تحدس می‌کرد و قیاس بر خدمات سابقه مشار الیه شایستگی تقلد این امر
کلی از دیگر بندگان عالیشان بهتر تفرس مینمود و یقین می‌دانست که بر همان اسلوب مرغوب که در تصدی حفظ و امانت‌داری خزاین سلطانی مساعی جمیله
بتقدیم رسانیده اکنون بقوت ساعد مساعد عقل و داوری و ظهور آثار جلادت و دلاوری خود را مستحق سپهسالاری و شایسته امارت مملکت [illegible]
گردانیده لاجرم سلطان قیصر نشان بعزم اعلا شأن امیر مشار الیه مسند حکومت و ایالت مملکت و حصار و قلاع اسکندریه و توابع [illegible]
وجهت سد ثغور دین [illegible] ملک [illegible] سرحد [illegible] چون قلعه آن قلعه آسمان سا از معظمات قلاع کفار بود و توابع و لواحق
آن حصن حصین بغایت استوار و اطراف و اکناف آن دیار محفوف بملوک کفار و مشرکان اشرار بود و چند سال متوالی بعد از آنچه آن مملکت [illegible]
و بشر آیین عدل و داد فیما بین کافه عباد کما ینبغی اقدام نمود و بقانون سیاست و حمایت در حفظ ناموس شریعت و رعایت [illegible] اهل [illegible] و
[illegible] اقدام فرمود تا در رحمت گشاد در راه [illegible] بیت منتظر دل برگشاد [illegible] و در شهور سنه [illegible] و تسعمایه [illegible]
ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون حاکم ممالک بوسنه که پاشای اعظم و سپهسالار اقدم اسکندر پاشا بود ناگاه از [illegible]
ممالک وجود و مواطن شهود قدم در بیدای [illegible] کشور عدم نهاد و از دار الفنا بدار الحیات بموت طبیعی انتقال یافت [illegible]
[illegible] تابوت موت و فوات [illegible] عزت و کبریا شتافت چون سلطان زمان اهتمام تمام بحفظ آن مملکت بوسنه [illegible] بر قانون مقرر و حفاظ آن
سرحد عظیم کفار [illegible] ثغور ملک و دین [illegible] نماید و بر همان مسالک معهوده در ترقی معارج علیه ایالت و بر معارج سنیه سپهسالاری و جلادت اهل
نجدت [illegible] ملت اسلام و اجرای احکام شرایع انتظام [illegible] معلوم است که مملکت بوسنه [illegible]
فاصل میان ممالک اسلامی و عظمای [illegible] ممالک فرنک و انکروس [illegible] از ممالک کفار [illegible] ایشان همیشه والی بوسنه را [illegible]
مخالف [illegible] جنگ و جدال است و همواره مترصد فرصت [illegible] بغزو و قتال و در [illegible] ظل هیبت سطوت امیر مشار الیه همگی نفوس رئیس و مرئوس آنجا بود
از شرور اعدا در مهاد امن و امان آرمیده اند و امیر مشار الیه را [illegible] سلطانی و [illegible] خدمت دین مسلمانی رتبت امارت صوری بسعادت
معنوی شامل بود و در زمره [illegible] حدیث مصطفوی صلی الله علیه [illegible] النبی الاماره لمن اخذ بحقها چون حایز فواصل دینی و دنیوی گشت [illegible]
آن ممالک بذکر دادگری و نیکو نهادی و ثنای افضال و ایادی مشار الیه ناطق است بر دعا و سپاس مکارم و مفاخر او کوچک و بزرگ یکزبان و متفق
امیر خردمند فرخ نهاد که شاخ امیدش برومند باد [illegible] نیامد در ایام او بر دلی نگویم خاری که برگ گلی
دل آورد ملکی بزیر قدم کز و بر وجودی نیامد الم درونش بتایید حق شاد باد دل و دین و اقلیمش آباد باد هر چند تعداد امرا و خدام و سپهسالاران
سلطان زمان از حیطه بیان افزون بود و مکارم اوصاف هر کدام از گنجایش صحایف بیان بیرون لاجرم این جمع مخصوص را از اعیان دولت
معرفت [illegible] بمقتضای امر متحتم اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک ثنای جمیل ایشان لازم نمود و دعای [illegible] جمیع اعیان دولت و
ملت تقدیم فرمود بکار ملک و دین حقشان معین باد همیشه کارشان فتح مبین باد
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] عفا الله عنهما

داشت با قضای استحقاق بآن امر خطیر [illegible] با یالت مملکت [illegible]